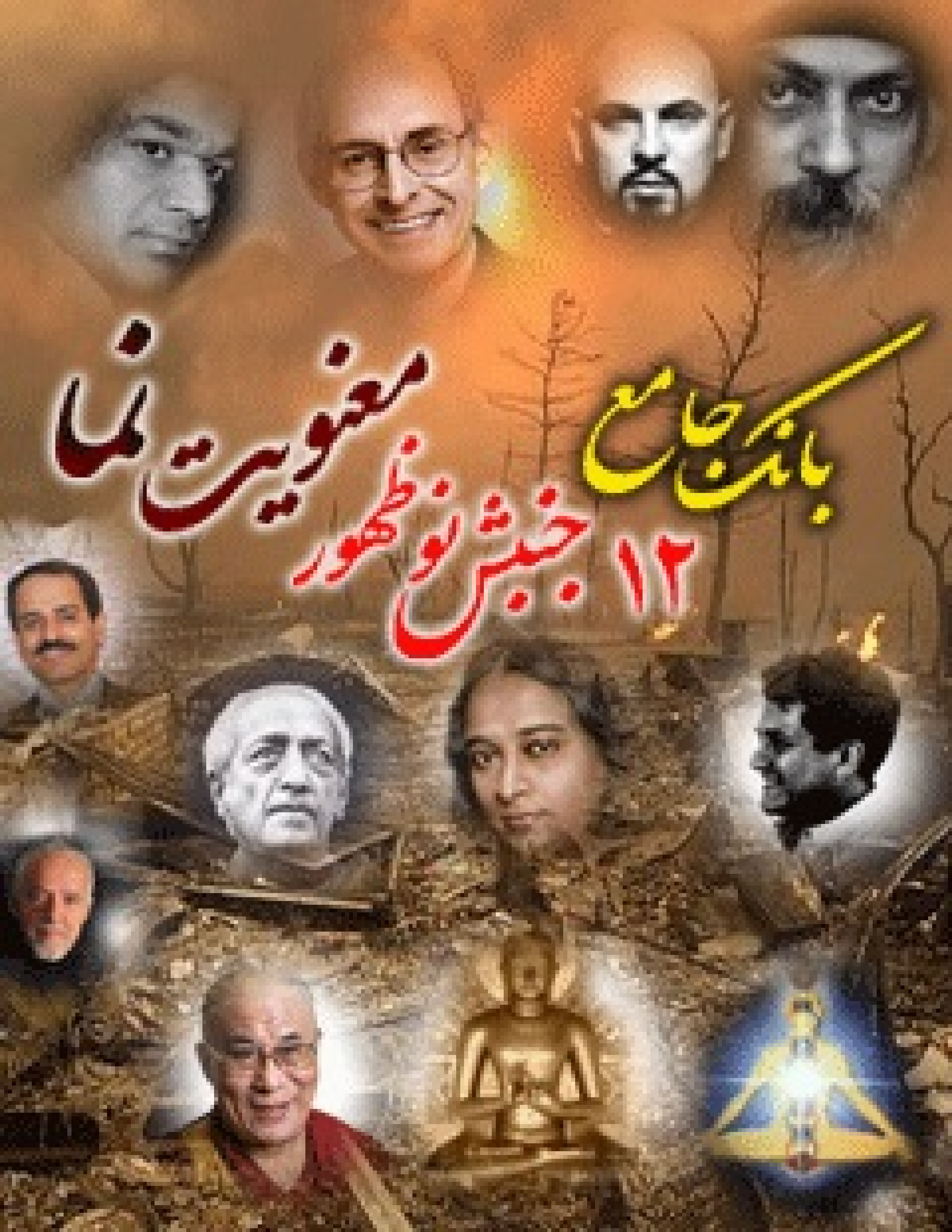

بانک جامع
۱۲ جنبش نوظهور
معنویت نما


قائمیه
مرکز تحقیقات رایانه ای
اصفهان
السلام علیک یا صاحب الزمان

بانک جامع دوازده جنبش نوظهور معنویت نما

مشخصات کتاب

سرشناسه: مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان، 1391
عنوان و نام پدیدآور: بانک جامع دوازده جنبش نوظهور معنویت نما / واحد تحقیقات مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان
گرداوری مطالب از کلیه سایت های مربوطه جمع آوری و ویرایش شده است.
مشخصات نشر دیجیتالی: اصفهان: مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان 1391.
مشخصات ظاهری: نرم‌افزار تلفن همراه و رایانه
موضوع: فرقه‌ها - جنبش‌های نوظهور

1 - اكنكار

تاریخچه

نام اکنکار
پایه گذار: پال توئیچل تاریخ تولد:
زمان تولد توئیچل را 1908، 1910، 1920 و تاریخ فوت وی را 1971 ضبط کرده‌اند.
مکان تولد:
پادوکاه کنتوکی سال پایه‌گذاری 1965
متون مقدس یا متون مورد احترام متن مقدس اصلی این آیین سریعت کی سوگماند است که در کنار آن آثار پال توئیچل کلید جهان‌های سری و درآمدی بر اکنکار و آثاری از هارولد کلمپ رهبر نوازنده این آیین نظیر «هنر رؤیابینی روحانی نیز از احترام خاصی برخوردار است
شمار اعضای این آیین مطابق آنچه در سایت رسمی این آیین آمده تعداد اعضای آن که در یکصد کشور دنیا پراکنده‌اند، تقریباً هشتادهزار نفر است
اکنکار در زمان انقلاب فرهنگی در دهه 1960، زمانی که فرهنگ جدید، مشوق حکمت رازورانه باستانی شد، پدید آمد. آن چه پال توئیچل انجام داد، روزآمد کردن تعالیم باستانی با توجه به جهان جدید بود.
دانشمندان معتقدند که اکنکار صورت بندی جدیدی از عقاید و اعمال باستانی سنت راداسوامی با واژه جدید اک است این ترکیب جالب حکمت باستانی و واژه پردازی جدید، ما را به مقایسه اکنکار با حکمت الهی مادام بلاواتسکی فرا می‌خواند. بر اساس گزارش‌های گوناگونی که دوستان خانواده و طرف داران پال توئیچل ارائه داده‌اند و نیز آنچه به نظر تلاش آگاهانه پال توئیچل برای پرده برداشتن از جزئیات زندگی خصوصی‌اش است این جزئیات در نظر هواداران اکنکار و همچنین دانشمندان رازآلود پنداشته می‌شود. حتی رهبر اکنکار، هارولد کمپ نیز با بیان این که توئیچل عاشق زندگی خصوصی‌اش بود» تصدیق می‌کند که توئیچل با بیان زندگی خصوصی‌اش سعی کرده آنهایی را که به مطالعه زندگی وی می‌پردازند، به بیراهه ببرد.
توئیچل در دوران جوانی به فعالیت‌های گوناگونی پرداخته اما تلاش کرده تا از آن به عنوان ابزاری برای بیان واقعیت‌های زندگی‌اش استفاده کند.
از این رو، وی آثاری از خود برجای نهاد که به دلیل ابهامات موجود در آن سال‌ها طول می‌کشد تا تاریخ دانان از آنها سر درآورند.
عمده‌ترین سردرگمی مربوط به تعیین زمان مکان و طبیعت تولد توئیچل و نیز ویژگی‌های مربوط به اوایل زندگی ویست پال توئیچل در سال 1942 وارد نیروی دریایی شد و در همین سال با کامیل بالو (Camil Balloew)

ازدواج کرد.
در این ایام زندگی پربارش را با روزنامه نگاری شروع کرد و با نام‌های مختلف برای نشریات دوره‌ای گوناگون قلم می‌زد. در همین زمان بود که به توضیح و تبیین گروه‌های گوناگون دینی پرداخت
در سال 1950 به همراه همسرش به عضویت کلیسای خودشناسی مونیسم مطلق و زیرشاخه دنباله روی از خودشناسی در واشنگتن درآمد.
رهبری این گروه را سوامی پریماناندا به عهده داشت که در نوشته‌های آخر توئیچل از او به سودار سینق نیز یاد شده است به دنبال جدایی از این گروه در سال 1955، پال توئیچل و همسرش نیز از هم جدا شدند. وی سپس به کیرپال سینق پایه گذار روحانی ساتسانگ شاخه‌ای از سنت راداسوامی پیوست
وی علاوه بر شاگردی نزد کیرپال سینق، تحت تأثیر ران هوبارد به جنبش علم شناسی ملحق شد و به مقام روشن نایل آمد. در ادامه پال توئیچل به سبب نزاعی که روی نسخه خطی کتابش با عنوان دندان نیش ببر، میان او و فرقه ساسانگ کیرپال سینق پدید آمد، پیوندش را با آنها قطع کرد. اندکی پس از قطع روابط با کیرپال سینق به ارایه سمینارهایی در سان دیاگو کالیفرنیا درباره هنر طی الارض یا آنچه بعدها آن را «سفر روح نامید، پرداخت
وی از طرق نوشته‌هایش در نشریات دوره‌ای گوناگون و نامه‌هایش به مردم از جمله همسر دومش گیل آتکینسون به معرفی اکنکار به دنیا پرداخت و خود را به عنوان نهصد و یکمین استاد اک معرفی کرد.
او مدعی شد که تعالیمی از اساتید وایراگی اک دریافت کرده که از جمله آنها یک راهب تبتی به نام ربازار تارز بود.
اکنکار به طور رسمی در 22 اکتبر 1965 در سان دیاگو کالیفرنیا به صورت یک سازمان غیرانتفاعی تأسیس شد.
در سال 1971 پال توئیچل درگذشت داروین گراس به عنوان نهصد و هفتاد و دومین استاد اک جانشین او شد.
پال توئیچل در زمان حیات بیش از شصت عنوان کتاب نوشت و افراد زیادی را به دین اکنکار درآورد.
گراس باعث نزاع‌های زیادی درباره اکنکار شد؛ چراکه بسیاری از طرفداران این آیین وی را با این که از سوی هیأتی از اعضای اکنکار، از جمله همسر پال توئیچل به این سمت انتخاب شده بود شایسته جانشینی استاد پیشین نمی‌دانستند.
سر انجام گراس تمامی اختیارات و مسؤولیت‌هایش را که به استاد زنده اک مربوط می‌شد، از دست داد و هارولد کلمپ به عنوان نهصد و هفتاد و سومین استاد زنده اک جانشین وی شد.

همچنین دعاوی حقوقی چندی میان گراس و اکنکار مبنی بر استفاده گراس از واژه‌هایی که حق تألیف آن با اکنکار بوده است مطرح شد.
هارولد کلمپ با تأکید بر ایدئولوژی غربی به جای سنت راداسوامی شرقی تغییرات زیادی در اکنکار پدید آورد. این تغییر باعث ایجاد پل ارتباطی میان اکیست و فرهنگ امریکایی شد.
او از هواداران اکنکار خواست به جای آن که همکاران خوب خدا باشند، به جامعه خدمت کنند.

بخش مقالات

چکیده اکنکار یکی از عرفانهای آمریکاییست که پال توئیچل به دنیا معرفی شد.
اکنکار جریانی نوظهور است که دارای افکار متفاوتی درباره جهان و خداست و دارای آموزه‌های مختلفی نیز هست.
از مهمترین آموزه‌های ان سفر روح است.
تفکرات این جریان دائم در حال تغییر است.
آثار فراوانی از این جریان وجود دارد که تعداد زادی از آنها به زبان فارسی ترجمه شده است.
مقدمه یکی از گرایش‌های اصیل انسانی، گرایش به معنویت و امور ماورایی است.
در جهان مادیت زده امروزی، چه بسیار انسان‌هایی که از مادیت زده شده‌اند و روی به معنویت آورده‌اند.
پیروزی انقلاب اسلامی در ایران که صبغة غالب آن فرهنگ و معنویت است و بنیانگذار آن نیز عارف وارسته‌ای بود عامل بسیار مهمی در گرایش مردم سراسر جهان به سوی دین، اخلاق و معنویت شد.
اردو گاه استکبار و داعیان مادی گرایی در جهان، برای مقابله با معنویت گرایی به طور عام و برای ناکام کردن دعوت انقلاب اسلامی به معنویت به طور خاص، راه‌های متعددی را آزموده‌اند.
ازجمله اشاعه فرهنگ ابتذال در شکل‌های گوناگون آن همچون ترویج مواد مخدر و روان گردان، سکس و برهنگی. البته راه‌های یاد شده در جوامع دین باوری همچون جامعه ایران، تأثیر چندانی ندارد. از این رو، برای مقابله اثرگذارتر با معنویت گرایی، از راه‌های غیرمستقیم بهره گرفته‌اند.
از جمله ترویج اندیشه‌ها و آموزه‌هایی که در ظاهر عرفان گونه‌اند ولی در واقع بهره‌ای از عرفان و معنویت حقیقی ندارند. ترجمه و نشر کتاب‌هایی با درون مایه‌ی عرفان‌هایی غیر از عرفان اسلامی و حتی مخالف با آموزه‌های اسلامی در سالهای پس از پیروزی انقلاب و به ویژه در دو دهه‌ی اخیر، آن هم در شمارگان بسیار بالا، امری نیست که بتوان به سادگی از کنار آن گذشت و احساس خطر نکرد. بعضی از این کتاب‌ها، آموزه‌های عرفان‌های هندی، چینی و به طور کلی عرفان‌های شرقی را ترویج می‌کنند و برخی دیگر، اندیشه‌های به اصطلاح عرفان سرخ پوستی، آمریکایی و به طور کلی، عرفان‌های غربی را انتقال می‌دهند. در کتاب‌های گروه اول، تناسخ، برابری ادیان و مذهب‌ها، قدرت‌های معنوی و مانند اینها به طور غیرصریح و حتی گاهی باصراحت به خواننده القا می‌شود. در این کتاب‌ها،

گرچه مفاهیم و آموزه‌های آشنا برای خواننده مسلمان ایرانی هم به چشم می‌خورد؛ ولی آنچه رهزن است تصویر نادرستیست که در این گونه آثار ارائه می‌شود. برای مثال، چهره‌ایست که، سای بابا از خدا ارائه می‌دهد. او گاهی خدا را عشق و عشق را خدا می‌داند. سای بابا به شدّت از عرفان بودایی که جزو عرفان‌های بدون خدا به شمار می‌آید متأثر است؛ [1] در آثار شخصیت مشهور دیگر چون اشو که اندیشه‌هایش نه تنها در ایران، بلکه در سراسر جهان به شدت ترویج می‌شود. بیشترین تأکید بر «عشق» است.
تا آنجا که او عشق را عصاره پیام خویش می‌داند. [2] در آثار اشو، متعلق عشق، «خدا» نیست، بلکه خود عشق، خداست.
یکی از عرفان‌های نوظهور، عرفان اکنکار است که به دست پال توئیچل بنیان گذاری شد.
از مهمترین آموزه‌های این عرفان، خلع بدن و جدا کردن روح از بدن، مراتب انسان، طبقات عالم، مکاشفه‌های بصری و معنویست که، همه در عرفان اسلامی مطرح است و شباهت‌هایی نیز بین عرفان اسلامی و عرفان اکنکار وجود دارد، ولی باید پرسید که آیا سفر روح، غایت عرفان است یا خود وسیله‌ای برای غایتی مهم‌تر است؟
چرا خروج روح از بدن اهمیت دارد؟
پرسش‌هایی از این دست، پاسخ‌های جدی می‌طلبد که در مباحث فلسفی و عقلی قابل دریافت است؛ در حالی که جوان نا آشنای با فلسفه اسلامی، هیچ گاه نمی‌تواند درستی یا نادرستی پاسخ‌های داده شده در این گونه عرفان‌ها را ارزیابی کند و در نتیجه، فریب نثر ساده و روان و جذاب این نوشته‌ها را می‌خورد. مقاله‌ای را که در پیش رو دارید، پیرامون این آیین به اختصار سخن گفته و سعی نموده آسیبهایی که از عرفان اکنکار متوجه جامعه اسلامی ماست را گوشزد نماید.
*****
[1]. عشق الهی را جلوه گر سازید، سوآمی ساتیا سای بابا، ترجمه: پروین بیات، ص 20.
[2]. عشق رقص زندگی، مجموعه‌ای از سخنان و تعالیم اشو، گردآوری و ترجمه: بابک ریاحی پور، فرشید قهرمانی. 108.
عرفان اکنکار عرفان اکنکار یکی از مکاتب عرفان نوست که در ایالات متحده آمریکا پدید آمد. امروزه آثار بسیاری از عرفان اِک در ایران منتشر شده است و پیروان قابل توجهی یافته است.
اکنکار، عرفان نو آمدی که بر اثر یک تجربه عرفانی به پال توئیچل پدید آمد. پال توئیچل در اواخر قرن حاضر در کنتاکی آمریکا متولد شد او در خلال جنگ جهانی دوم به خدمت نیروی دریایی آمریکا در آمد. سپس به

گروهی از استادان معنویت باستان پیوست. اینان استادان نظام وایراگی (استاد رها از خواسته‌ها، پیران باستانی و دراز عمر اِک) بودند. پال یافته‌ها و تجربیات خود را در کتاب دندان ببر ارائه کرد. [1]
[1]. آفتاب و سایه‌ها، محمد تقی فعالی، ص 237. اکنکار در زمان انقلاب فرهنگی در دهه 1960، زمانی که فرهنگ جدید، مشوق حکمت رازورانه باستانی شد، پدید آمد. آنچه پال توئیچل انجام داد، روزآمد کردن تعالیم باستانی با توجه به جهان جدید بود.
دانشمندان معتقدند که اکنکار صورت بندی جدیدی از عقاید و اعمال باستانی سنت راداسوامی با واژه جدید اک است [1] او زندگی حرفه‌ای خود را با روزنامه نگاری شروع کرد و با نام‌های مختلف برای نشریات دوره‌ای گوناگون قلم می‌زد. در همین زمان بود که به توضیح و تبیین گروه‌های گوناگون دینی پرداخت در سال 1950 به همراه همسرش به عضویت کلیسای خودشناسی «مونیسم مطلق» و زیرشاخه دنباله روی از خود شناسی در واشنگتن درآمد. رهبری این گروه را سوامی پریماناندا به عهده داشت که در نوشته‌های آخر توئیچل از او به سودار سینق نیز یاد شده است به دنبال جدایی از این گروه، در سال 1955، پال توئیچل و همسرش نیز از هم جدا شدند. [2] سپس به ارایه سمینارهایی در سانتیاگو کالیفرنیا درباره هنر طی الارض یا آنچه بعدها آن را «سفر روح نامید، پرداخت وی از طرق نوشته‌هایش در نشریات دوره‌ای گوناگون و نامه‌هایش به مردم از جمله همسر دومش گیل آتکینسون به معرفی اکنکار به دنیا پرداخت و خود را به عنوان نهصد و یکمین استاد اک معرفی کرد. [3] او مدعی شد که تعالیمی از اساتید وایراگی اک دریافت کرده که از جمله آنها یک راهب تبتی به نام ربازار تارز بود.
او در سال 1965 کارگاه‌های آموزشی متعددی برای آموزش سفر روح در کالیفرنیا دایر ساخت و دوره‌های آموزشی اکنکار را ارائه داد. [4] و در همان سال، یک سازمان غیرانتفاعی تأسیس کرد و سر انجام در سال 1971 درگذشت پال توئیچل در زمان حیات بیش از شصت عنوان کتاب نوشت و افراد زیادی را به دین اکنکار درآورد. پیش از مرگ توئیچل مشاجره درباره اکنکار در اوایل دهه 1970، اندکی پیش از مرگ توئیچل شروع شد.
برخی افراد در منبع تعالیم وی تردید کردند و او ادعا کرد که دیگران به دلیل عدم موافقت با تعالیم وی، زندگی او را تهدید کردند.
توئیچل مدعی شد که هیچ یک از آموزه‌هایش را از منبع بشری قرض نکرده است، بلکه حاصل تجربه شخصی وی از خداشناسی در سال 1965 و برآمده از شهودیست که طی آن تعالیم را از «سلسله اساتید اک به عنوان استاد زنده اک به دست آورده است اما این ادعاها به مشاجرات پایان

نداد. پس از مرگ توئیچل در سال 1971، نزاع با آمدن استاد زنده اک داروین گراس ادامه یافت بعد از یک مبارزه سخت برای کسب قدرت در درون اکنکار بین سال‌های 1981 تا 1983، گراس کنار گذاشته شد و به جای او هارولد کلمپ استاد زنده اک شد.
گراس گروه خاصی با عنوان تعالیم باستانی اساتید تشکیل داد و مدعی شد که تعالیم جدیدی را آغاز نکرده، بلکه به گسترش تعالیم پال توئیچل همت گمارده است اکنکار او را از استفاده از علایم و اصطلاحات انحصاری خویش منع کرد.
****
[1]. سایت موعود. mouood. org، تاریخ انتشار 13 / 2 / 88.
[2]. همان.
[3]. سایت موعود. mouood. org، تاریخ انتشار 13 / 2 / 88.
[4]. همان. هارولد کلمپ با تأکید بر ایدئولوژی غربی به جای سنت راداسوامی شرقی، تغییرات زیادی در اکنکار پدید آورد. این تغییر باعث ایجاد پل ارتباطی میان اکیست و فرهنگ آمریکایی شد.
او از هواداران اکنکار خواست به جای آن که همکاران خوب خدا باشند، به جامعه خدمت کنند.
گراس را همچنان نهصد و هفتاد و دومین استاد اک می‌دانند اما تصویر او در معبد اک نصب نیست و در بحث‌هایی که از اساتید گذشته اک می‌شود از او نامی برده نمی‌شود. آموزه‌های عرفان اکنکار اکنکار، دانش و فن خروج روح از بدن و برگرداندن دوباره آن به بدن و به بیانی فن سفر روح است.
پال توئیچل در نوشته‌هایش روی «سفر روح» به عنوان مهم‌ترین آموزه اکنکار تأکید دارد. او برای این سفر، سه گام را لازم می‌شمارد. همچنین سه رکن تخیل، نور و صوت را دارای نقش مهمی در ترک بدن و بازگشت بدان شمرده است.
پال توئیچل برای سفر روح، چندین روش برمی شمارد که مهم‌ترین روش آن روش تخیلی است.
او برای جهان طبقاتی و برای انسان مراتبی ذکر می‌کند؛ [1] افزون بر این، خدا و قیامت در این عرفان جایگاهی ندارد تا آنجا که توئیچل بر این باور است که قیامت اختراع کلیساست تا انسان‌ها از ترس جهنم و کیفر آخرت بهتر کنترل شوند. این تفکر با عرفان اسلامیٍ که در آن خدا غایت همه‌ی تلاش‌ها و دریافت هاست و آخرت محل تَجَلّی کمالات بی نهایت انسان کامل دیده می‌شود، بسیار متفاوت است.
اکنکار، طریقیست برای همکار شدن با خدا یا سوگماند که نه مذکر است نه مؤنث عقیده بر اینست که سوگماند با روح افراد از طریق صوت یا نور

ارتباط برقرار می‌کند.
از این رو، نام دیگر اکنکار «دین صوت و نور» است ارتباط را اک یا جریان اک می‌شناسند. اک طی قرون نام‌های گوناگونی گرفت اکیست‌ها اک را جریان قابل سماع حیات نیز تعبیر می‌کنند.
هدف اصلی چلا (طلبه اک رسیدن به خودشناسی و در نهایت شناخت خداست وقتی شناخت خدا حاصل شد، آن گاه چلا همکار حقیقی خدا خواهد شد.
در عین حال، دارای هویت فردی نیز خواهد بود.
این عقیده با آنچه در آیین هندو و بودایی وجود دارد که فرد از راه فانی شدن کامل در خدا و از دست دادن تمامی هویت فردی با خدا یکی می‌شود، تفاوت دارد. خودشناسی و خداشناسی، هر دو از راه طی الارض (همزمان در دو مکان بودن یا آنچه امروزه از سوی اکیست‌ها «سفر روح نامیده می‌شود، قابل دستیابیست پال توئیچل در کتابش با عنوان «اکنکار: کلید جهان‌های سری» سفر روح را به «جدا شدن روح از بدن توصیف می‌کند.
استادان فن سفر روح که توانسته‌اند به کالبد معنوی و ماورایی سفر کنند، سعی بر این داشتند که این فن را به جویندگان بیاموزند. فنی برای سیاحت قلمرو بهشت. سفر روح یعنی قادر ساختن روح برای ترک کالبد فیزیکی و سفر آن به سمت دنیا های معنوی ماورا.
سفر روح با نامهای مختلفی شناخته می‌شود. از جمله: انعکاس روح، جدایی روح از بدن، تجربه بیرون از کالبد، سفر معنوی، اکنکار. دین زنده اکنکار را یک دین زنده که به طور دایم در حال تغییر و تحول است می‌دانند. این تغییرات مدام، موجب می‌شود که اکیست‌ها اتکای شدیدی بر رهبران دینی خویش داشته باشند. این رهبر، استاد اک یا ماهانتای زنده نام دارد. همیشه یک استاد اک زنده هست و در زمره کسانی است که به اساتید اک معروف اند، که مجموعه آنها را سلسله وایراگی می‌گویند. اعضای این سلسله، در معبدهای «حکمت طلایی که در سیاره‌های گوناگون واقع شده‌اند، ساکنند.
هدف ماهانتا، راهنمایی ارواح چلاها برای بازگشت به خداست ماهانتا اغلب به عنوان استاد رؤیا که مانند نقطه آبی رنگ نور ظاهر می‌شود، عمل می‌کند.
ماهانتا در این نقش هم حضور مطلق و هم علم مطلق است استاد زنده اک از احترام بسیار بالایی برخوردار است، اما پرستش نمی‌شود. کرمه اکیست‌ها نیز مانند بوداییان و هندوها، به کرمه (هر کس عملی انجام می‌دهد عکس العمل روح او در بدن‌های دیگر است.) [2] هدف هر فرد، رهایی از بدهی کرمه در زندگانی گذشته و یکی شدن با خداست.

وقتی با رفتار درست به خودشناسی نایل آمدید، از زندگانی گذشته رهایی یافته و باید بقیه حیات را بدون بدهی اضافی سپری کنید. اگر به این مرتبه رسیده باشی بعد از مرگ به این جهان برنمی‌گردی. عمل بیش از یکصد تمرین روحانی گوناگون در اکنکار هست که از جمله آن، خواندن (هیو HV) است و عقیده بر اینست که این واژه نام قدیمی خداست تمرین دیگر، عبارت است از تمرکز روی نور و صوت یا چیزی که به شکل روحانی ماهانتا معروف است هارولد کلمپ فهرستی از تمرین‌های روحانی را درباره رؤیاها در کتابش با عنوان هنر رؤیابینی روحانی آورده است رؤیاها در تمرین‌های اکنکار تحت رهبری هارولد کلمپ بسیار بااهمیت شدند. از چلای کوشا انتظار می‌رود که از راه مکاشفه نیز که دارای چهار مرحله است، طی طریق کند.

اکنکار برای انسان مراتبی و برای عالم طبقاتی قائل است.

****

[1]. روح نوردان سرزمین‌های دور، هارولد کلمپ، ترجمه: هوشنگ اهر پور، ص 122.

[2]. آفتاب و سایه‌ها، محمد تقی فعالی، ص 45.

نگاه اکنکار به دین:

در مکتب اکنکار تساهل و تسامح رفتاری خاصی وجود دارد. به تعبیر خودشان در اکنکار قوانین یا محدودیتهایی از قبیل توصیه پوششی خاص برای مردان یا زنان یا رژیم غذایی خاص و حلال و حرام دانستن برخی از خوردینها وجود ندارد. سقط جنین و همجنس بازی و طلاق و امثال آن به عنوان تصمیماتی شخصی دانسته می‌شوند و تصریح می‌کنند که اکنکار هیچ حکمی در این زمینه ندارد. ربازار تارز در تعلیمات خود به توئیچل همه قوانین و مقررات ادیان به ویژه اسلام، مسیحیت و یهود را ساخته بشر می‌داند [1] و می‌گوید:

من به این گروه‌های مذهبی، فلسفی و فرهنگهایی که امروزه زیر پرچم ایمان به خدا و اشاعه راه پیشوایان و فرستادگان خدا رژه می‌روند اعتراض دارم. توده‌های مردم همیشه مایلند یک نفر مسؤولیت مواظبت آنها را بر عهده گیرد.

این فقدان قابلیت خود، راز به وجود آمدن ادیان است.

روحانیون، این نیاز توده‌ها را در نخستین روزهای تاریخ زمین کشف کردند و قبایل بدوی را ترغیب کردند تا احکام را اطاعت کنند و الگوها، مراسم و تشریفات معینی را بجا بیاورند. [2] پال توئیچل می‌گوید:

اگر مذاهب را بقدر کافی بشناسی، برایت معلوم خواهد شد که احکام و قوانین مربوط به هر گروه خاصی در خود دو تأثیر مثبت و منفی را پیشنهاد می‌کنند.

به این معنا که اگر از آنچه تشکیلات مذهبی مقرر داشته تابعیت کنی قول پاداش می‌گیری و لیکن در صورت غفلت از مقررات و احکام، مجازات در پیش خواهی داشت. [3] مسیحیت می‌گوید تا ابد در آتش جهنم خواهی سوخت. بعضی از ادیان هندو به بازگشت مراتب حیوانی هشدار به مسخ می‌دهند و بعضی ادیان (اسلام) هم تو را مرتد خواهند خواند و مرتد از مذهب هم که همیشه مترادف با یک اهریمن اجتماعی معرفی شده است؛ [4] اگر این را درک کنی خواهی دانست که به سختی می‌توان ادعا کرد که دین و مذهب پدیده‌ای ساخت بشر نباشد؛ [5] در آیین آمریکایی اکنکار، به صورتی زیرکانه باور به ادیان توحیدی به عنوان مانعی بر سر راه پیشرفت معنوی دانسته شده و کنار زدن و زدودن باورهای دینی پیروان، یکی از راه‌های تکامل روحی و شرط تأثیر گذاری تعالیم معنوی اکنکار بیان شده است.
در این عرفان که ماهانتا یا استاد زنده اک را در جایگاه خدایی می‌نشاند.
گفته می‌شود که مانع بزرگ در مقابل تعالیم ماهانتا، باورهای دینی افراد است.
آن باورها چون در ذهن و جان افراد رسوخ کرده است اجازه نمی‌دهد حقیقت تعالیم ماهانتا آشکار شده و تأثیر گذاری خود را نشان دهد. [6] در آیین اکنکار علم و حکمت ماهانتا یا استاد زنده اک را به مراتب بیشتر و پیشرفته‌تر از علوم و اندیشه‌های ادیان الهی می‌دانند و مدعی اند با وجود ماهانتا دیگر نیازی به تعالیم سایر ادیان نیست. [7] یکی از آموزه‌های دیگر اکنکار، روزه گرفتن روز جمعه است.
هارولد کلمپ رهبر این مکتب، روزه روز جمعه را، یک سنت رایج در میان پیروان اکنکار می‌داند و مدعیست این روزه نه تنها موجب تکامل روح است، بلکه راهی آسان برای ازمیان بردن کارماهای (کرمه) گذشته و حال زندگی است.
اما کیفیت این روزه مانند روزه مصطلح در فقه اسلامی نیست بلکه خیالی و ذهنی است و به این صورت است که باید شخص روزه دارد به مدت 24 ساعت در خانه بنشید و در اجتماعات شرکت نکند و توجه خود را بر روی ماهانتا استاد زنده اک متمرکز کند؛ [8]
نقد و بررسی:
استکبار جهانی اقدامات گسترده‌ای در جهت بازداشتن مردم، به ویژه در کشورهای اسلامی و علی الخصوص در کشور ایران، از شرکت در تجمعات اسلامی دارد و هزینه‌های هنگفتی برای بازداشتن مردم از شرکت در راهپیمایی‌های سیاسی صرف می‌کنند.
راهپیمایی روز قدس، 22 بهمن، شرکت در نماز جمعه و جماعات و امثال آن همگی مورد مخالفت سیاست بازان غربیست و با شگردهای مختلفی

سعی در بازداشتن مردم از شرکت در چنین تجمعاتی دارند. برخی از این عرفانهای کاذب دستاویز خوبی برای وصول به این هدف است.
همانطور که گفته آمد عرفان اکنکار، روزه جمعه را برای روزه 24 ساعته خود اتخاب کرده‌اند.
در حالی که می‌دانیم خاستگاه اکنکار، آمریکاست و در میان کشورها مسیحی روز مقدس، روز یکشنبه است نه جمعه! اما عرفان اکنکار برای روزه سکوت و کناره گیری از جامعه، روز جمعه را پیشنهاد می‌دهد. روشن است که روز جمعه روزیست که مسلمانان در نماز جمعه شرکت می‌کنند، صله ارحام به جا می‌آوردند، بسیاری از دید و بازدیدها در کشورهای اسلامی در روز جمعه صورت می‌گیرد، همه یا بسیاری از تجمعات اسلامی و راهپیمایی‌های مهم سیاسی در کشور ما نیز در روز جمعه صورت می‌گیرد؛ [9] در عرفان اکنکار به جای توسل به خدا برای حل مشکلات، باید به پیر یا ماهانتا که رهبری اکنکار را بر عهده دارد متوسل شد؛ [10] اینها تنها راه خداشناسی را طی الارض (سفر روح در زمان و مکان) دانسته و در مسیر کمال خویش یک رهبر روحانی به نام «ماهانتا» دارند که وظیفه هدایت پیروان را بر عهده داشته و دیدار او بزرگترین افتخار طرفداران این فرقه تلقی می‌شود. اکنکار در ایران در ایران چند سالیست که پس از مطرح شدن کتب توئیچل و نیز با توجه به درآمد بالای مدیران این فرقه، بسیاری تحریک به سوء استفاده از جوانان از طریق این فرقه نمودند و موسسات چندی به ترویج این فرقه دست زدند. [11] این موسسات پارتی‌های منظمی را در همه جای ایران برگزار می‌کنند که در این جلسات انواع مواد مخدر و داروهای روانگردان از جمله حشیش برای رفتن به حالت خلسه عرفانی و رسیدن به مدارج معنوی مصرف شده و به رقص و انجام برنامه‌های خاص می‌پردازند. [12] از دیگر آموزه‌های این فرقه، می‌توان به تزریق عشق زن و مرد در همدیگر اشاره کرد که با در آغوش کشیدن شروع می‌شود و به ازدواج عرفانی دختر و پسران نامحرم ختم می‌شود و وجود تمارین این چنینی موجب جذابیت این گروه بین قشر جوان و گسترش روزافزون آن شده است.
در یکی از موارد که نیروی انتظامی یکی از پارتی‌های این موسسات را شناسایی کرد مشاهده شد که 40 دختر جوان با لباس زیر مردانه و 40 پسر جوان پس از مصرف حشیش با لباس زیر زنانه در وضعی که حال عادی نداشته‌اند به رقص و پایکوبی می‌پردازند. [13] آثار: در ایران بسیاری از آثار عرفان اکنکار ترجمه و چاپ شده است.
اکثر این ترجمه‌ها در دهه هفتاد بین سالهای 77 تا 79، توسط مینو ارژنگ، هوشنگ اهر پور و مهیار جلالیانی انجام شده، که خود قابل تأمل است.
برخی از این آثار به قرار زیر است:

1. نسیمی از بهشت، براد استایگر، ترجمه: هوشنگ اهرپور.
2. نامه‌های طریق نور، پال توئیچل، ترجمه: مینو ارژنگ.
3. اکنکار کلید جهان‌های اسرار، پال توئیچل، ترجمه: هوشنگ اهرپور.
4. نامه‌هایی به گیل، پال توئیچل، ترجمه: مینو ارژنگ.
5. طنین پر خروش اک، پال توئیچل، ترجمه: مینو ارژنگ.
6. سه نقاب گابا، پال توئیچل، ترجمه: مینو ارژنگ.
7. اکنکار حکمت باستانی برای عصر حاضر، تاد کرامرروداگلاس منسون، ترجمه: مهیار جلالیانی.
8. از استاد بپرس، هارولد کلمپ، ترجمه: مینو ارژنگ.
9. نسیم تحول، هارولد کلمپ، مهیار جلالیانی.
10. کلام زنده 1 و 2، هارولد کلمپ، ترجمه: مهیار جلالیانی.
11. روح نوردان سرزمین‌های دور، هارولد کلمپ، ترجمه: هوشنگ اهرپور.
12. هنر رؤیابینی، هارولد کلمپ، ترجمه: مهیار جلالیانی.
13. سرزمینهای دور، پال توئیچل، هوشنگ اهرپور.
14. در پیشگاه استاد اک، فیل موری میتسو، ترجمه: مهیار جلالیانی.
15. دندان ببر، پال توئیچل، مترجم؛ هوشنگ اهرپور.
16. نی نوای الهی، پال توئیچل، مترجم؛ مهیارجلالیانی.
17. نسیمی از بهشت، براد استایگر، مترجم؛ هوشنگ اهرپور.
18. از استاد بپرسید (2) هارولد کلمپ مترجم؛ امی نه اخوان تفتی و گیتی بحرینی.
19. استاد رویا، هارولد کلمپ، مترجم؛ شهرام شاه محمدپور.
20. زبان سری رویاهای بیداری، مایک اِوری، مترجم؛ محمدعلی اخلاقدوست.
21. بیگانه‌ای بر لب رودخانه، پال توئیچل، مترجم؛ هوشنگ اهرپور.
22. چگونه سفر روح را آموختم، تریل ویلسون، مترجم؛ شهرام شاه محمدپور.
23. گاه شمار استاد رویاپردازی، جیمز پال دیویس، مترجم؛ مهیار جلالیانی.

فهرست

****

منابع:

1. عشق الهی را جلوه گر سازید، سوآمی ساتیا سای بابا، ترجمه: پروین بیات، عصر روشن بینی، اول 1380.
2. عشق رقص زندگی، مجموعه‌ای از سخنان و تعالیم اشو، گردآوری و ترجمه: بابک ریاحی پور، فرشید قهرمانی. نگارستان کتاب، دوم 1379.
3. آفتاب و سایه‌ها، محمد تقی فعالی، نجم الهدی، پنجم 1387.
4. سایت موعود. mouood. org، تاریخ انتشار 13 / 2 / 88.

5. روح نوردان سرزمین‌های دور، هارولد کلمپ، ترجمه: هوشنگ اهر پور، دنیای کتاب، اول 1377.
6. درآمدی بر عرفان حقیقی و عرفان‌های کاذب، احمد حسین شریفی، صحبای یقین، سوم 1388.
7. سرزمینهای دور، پال توئیچل، ترجمه: هوشنگ اهر پور، دنیای کتاب، اول 1377.
8. حکمت اک،
9. خبرگزاری فارس، گروه فرهنگی، حوزه آیین و اندیشه، 4 / 8 / 87.
****

[1]. درآمدی بر عرفان حقیقی و عرفان‌های کاذب، احمد حسین شریفی، ص 169.
[2]. سرزمینهای دور، پال توئیچل، ترجمه: هوشنگ اهر پور، ص 46
[3]. همان.
[4]. همان.
[5]. سرزمینهای دور، پال توئیچل، ترجمه: هوشنگ اهر پور، ص 46.
[6]. همان ص 247.
[7]. حکمت اک، ص 14.
[8]. درآمدی بر عرفان حقیقی و عرفان‌های کاذب، احمد حسین شریفی، ص 184.
[9]. همان، ص 322.
[10]. همان، ص 226.
[11]. خبرگزاری فارس، گروه فرهنگی، حوزه آیین و اندیشه، 4 / 8 / 87.
[12]. سایت موعود. Mouood. org.
13 / 2 / 88.
[13]. خبرگزاری فارس، گروه فرهنگی، حوزه آیین و اندیشه، 4 / 8 / 87.

اکنکار و اندیشه‌های ضد دینی

1. پیش از مرگ توئیچل

مشاجره درباره اکنکار در اوایل دهه 1970، اندکی پیش از مرگ توئیچل شروع شد.
برخی افراد در منبع تعالیم وی تردید کردند و او ادعا کرد که دیگران به دلیل عدم موافقت با تعالیم وی زندگی او را تهدید کردند.
توئیچل مدعی شد که هیچ یک از آموزه‌هایش را از منبع بشری قرض نکرده است، بلکه حاصل تجربه شخصی وی از خداشناسی در سال 1965 و برآمده از شهودیست که طی آن تعالیم را از «سلسله اساتید اک به عنوان استاد زنده اک به دست آورده است اما این ادعاها به مشاجرات پایان نداد.

2. داروین گراس نهصد و هفتاد و دومین استاد اک

پس از مرگ توئیچل در سال 1971، نزاع با آمدن استاد زنده اک داروین گراس ادامه یافت بعد از یک مبارزه سخت برای کسب قدرت در درون اکنکار بین سال‌های 1981 تا 1983، گراس کنار گذاشته شد و به جای او هارولد کلمپ استاد زنده اک شد.

گراس گروه خاصی با عنوان تعالیم باستانی اساتید (ATOM) تشکیل داد و مدعی شد که تعالیم جدیدی را آغاز نکرده بلکه به گسترش تعالیم پال توئیچل همت گمارده است اکنکار او را از استفاده از علایم و اصطلاحات انحصاری خویش منع کرد.

گراس را همچنان نهصد و هفتاد و دومین استاد اک می‌دانند اما تصویر او در معبد اک نصب نیست و در بحث‌هایی که از اساتید گذشته اک می‌شود از او نامی برده نمی‌شود.

3. جنبش بیدارباش روحانی (MSIA)

در همین اوضاع و احوال جان روجر هینکینز (John Roger Hinkins) تلاش‌هایی برای ایجاد گروهی مذهبی با نام جنبش بیدارباش روحانی (Movement of Spiritual Awareness) در سال 1971 آغاز کرد؛ گروهی که اکنکار را به شدت به صورت سازمان عقاید و اعمال بازسازی کرد.

4. دیوید سی لین (David C. Lane)

زمانی که لین استاد مطالعات دینی پال توئیچل را به سرقت ادبی از اساتید خویش و جعل تمام تاریخ اکنکار متهم کرد، این مشاجرات و نزاع‌ها به اوج خود رسید. او اساساً خود را وقف اثبات این ادعا کرد که اکنکار و جنبش بیدارباش روحانی چیزی بیشتر از سرقت از سنت راداسوامی نیستند.

چند نکته درباره اکنکار

سفر روح که مهمترین اصل عرفان اکنکار است همان خلع بدن یا موت اختیاریست
این مرحله در عرفان اسلامی پایین‌ترین مرحله سالک است.
نور و صوت محور اصلی اکنگار است و چیزی جدیدی محسوب نمی‌شود.
عرفان اکنکار مستقل نبوده و با عرفان‌های هندی آمیخته است.
در این آیین هیچ جایگاهی برای خدا وجود ندارد.
فقط سخن از بهشت است و ارتباطی با خدا ندارد و معتقدند جهنم توسط کلیسا اختراع شده تا بشریت را از قتل و خونریزی نجات داده و به تمدن سوق دهد.

یکی از مهم‌ترین شاخصه‌های جنبش‌های نوپدید دینی - عرفانی، انتقاد شدید آنان به وجود ادیان بزرگ و تعالیم آنان است، لذا در بسیاری از این جریان‌های معنوی، انواع زیادی از انتقادها به ادیان وجود دارد. از این رو، باید گفت که بزرگترین اشکال آنان اینست که در نقد آنها، همه ادیان به یک چشم دیده می‌شوند و چنین می‌پندارند، که تمام ادیان دارای خصوصیات و تعالیم مشترکند و حال آنکه ادیان دارای تقسیمات متفاوتی هستند و نزدیک‌ترین و شبیه‌ترین ادیان نیز در دل خود بزرگترین تفاوت‌ها و اختلاف‌های ظاهری و باطنی را با هم دارند. بنا بر این هیچ گاه نمی‌توان با نادیده گرفتن تفاوت‌های ادیان، به نقد و بررسی آنان پرداخت و لذا به جرات می‌توان گفت که در تعالیم اکنکار، بزرگترین انتقادها و اشکال‌ها به ادیان ابراز شده است.

موجودیت ادیان پال توئیچل - موسس مکتب اکنکار - فلسفه پیدایش ادیان بزرگ را از دو منظر پی گیری می‌کند:

1. ادیان بزرگ بر اساس تجربه‌های معنوی، مکاشفه‌ها و سفرهای روحانی مؤسین، پدید آمده‌اند، که از این میان اکنکار با اتخاذ چنین موضعی در حقیقت می‌خواهد چنین نشان دهد که هر انسانی می‌تواند با تمرین‌های معنوی و ریاضت‌های جسمانی موفق به مکاشفه و سفر روحانی شود. این ادعا در دل خود متضمن این معناست که انسان مکاشفه گر می‌تواند حامل معرفت معنوی همسان با معرفت معنوی دیگر انبیای بزرگ ادیان بزرگ باشد و در واقع چنین وانمود کند که هر انسان به واسطه پیروی از تعالیم ما - اکنکار - می‌تواند همانند دیگر پیامبران بزرگ تاریخ به حقیقت، دست یافته و به همان سعادتی که ادیان آن را در دنیای دیگر وعده دادند؛ در همین دنیا نائل شود. از این رو، در اکنکار وانمود می‌شود، که ادیان بزرگ بر اساس تجربه‌های معنوی، مکاشفه‌ها و سفرهای روحانی مؤسسین پدید آمده اند.

پال توئیچل می‌گوید:

حتی در میان فرقه‌های منشعب از یک مذهب هم اختلاف‌های فاحشی در زمینه‌ی روش‌ها و دستورالعمل‌هایشان وجود دارد، که این امر توجیه کننده اینست که چرا این همه گوناگونی بی‌پایان و سردرگمی در خصوص نتایج به دست آمده از روش‌های دیگر مشاهده می‌شود. به همین ترتیب، وقتی در جهان‌های دیگر نیز وارد می‌شویم، تجربیاتمان از کیفیات دگرگونی بهره می‌گیرند، که در نتیجه، در خصوص نتایج حاصله از این تجربه‌ها نیز همین تفاوت‌های فاحش به چشم می‌خورند و لذا اکنون می‌توان فهمید که چرا

این همه دین‌های متفاوت وجود دارند. ؛ زیرا تجربیات افراد مختلف در عوالم درون با هم متفاوت هستند و بر اساس همین تجربه‌ها بوده است که ادیان و مذاهب متفاوت شکل گرفتند و این واقعه اسف باری است، که هزاران هزار نفر تجربه کرده‌اند، یعنی تا درجه‌ای از عمق به آگاهی عوام درون نفوذ کرده‌اند.
آنگاه به آنان وحی شده که یک خدا، یک فرشته یا یکی از بستگان، در حال هدایت آنها هستند.
آنها اظهار می‌کنند که صدای خدا را شنیده‌اند یا دچار این تصور می‌شوند که خداوند به شخصه، دستورها و فرامینی را به آنان داده است.
ولی حقیقت قضیه اینست که این الهام‌ها، صداها و تصورها همه مخلوق‌های ذهنی خود آنهاست و این روند برای کسانی که صاحب بینایی مستقل هستند، به وضوح قابل دیدن است و خود شخص به ندرت قادر است تا این را تمیز دهد، چون هنوز صاحب چنین بینش مستقلی نیست او عمیقاً معتقد است که خداوند مستقیما با او سخن می‌گوید، در حالی که آنچه او می‌شنود، نجوای ذهن خود اوست که از ضمیر ناخودآگاهش صادر می‌شود. او فریب خورده است.
فریب خویش را و اغلب اتفاق می‌افتد که چنین فردی اعلام می‌کند که از خدا پیامی دریافت کرده است و یا آنکه، خدا در حال هدایت اوست تا کارهای معینی را به انجام رساند. بسیاری از افراد ادعا می‌کنند که خدا به آنها فرمان داده، کسی را به قتل برسانند؛ قومی را از میان بردارند و بسیاری از شرارت‌های دیگر، که همه اینها زاییده ذهن مختل شده آنهاست.
به محض اینکه شخص وارد جهان‌های معنوی تحتانی می‌شود، حتی هنگامی که فاصله بسیار کمی را در درون آنها پشت سر گذاشته باشد، همیشه مورد مواجهه و حمله مجموعه‌ای از اشکال فکری خودش واقع می‌شود.
تقریباً همگی اینها در اثر پرورش و تربیت‌های گذشته او و اعتقادها و تصوراتی شکل گرفته‌اند، که در مدت زمان گسترده‌ای به مساعدت پیشنهادهایی از سوی دیگران بنا شده‌اند.
آنها از درون متن خواهش‌های دراز مدت خود بیرون می‌جهند و او را به کوره راه‌های گوناگونی راهبر می‌شوند، که این عملکردهای روانی به اعتقاد اکنکار، منشأ بیشتر این تجربیات گوناگون و بی‌پایان است، که مردم آنها را مذهبی می‌پندارند و به همین دلیل این همه مذاهب متفاوت وجود دارند.
2. ادیان بر اثر مناسبات اجتماعی، فعالیت قشر روحانیون و تصورات ذهنی پیروان آنان پدید آمده اند.
در اکنکار آمده است:
هیچ یک از ناجیانی که به این جهان آمده‌اند، مرادشان انتشار و تبلیغ، به

خاطر کسب پیرو نبوده است، بلکه همه آنها می‌خواستند، تا معدودی از حقایق ساده را که از سرزمین‌های دور آموخته بودند به بشر هدیه کنند، تا آنان که گوش شنوا دارند، بدان پیام بیدار شوند.
البته استادان باستانی از این روند استفاده زیادی می‌کردند.
آنها به ندرت به کتابت و ثبث مفاهیم می‌پرداختند. به این دلیل که، هیچ یک از پیروانشان فن خواندن و نوشتن را نمی‌دانستند. آنها کلام را دهان به دهان و سینه به سینه نقل می‌کردند و هنگامی که یک فرد را به حلقه‌های الهی پذیرش می‌دادند، آنگاه به پرورش نفر بعدی مبادرت می‌کردند.
آنها هیچ کدام از این ساز و دهل‌ها و تعلیمات جمعی، که امروزه در تشکیلات سازمان یافته مذاهب می‌بینی به کار نمی گرفتند. بنا بر این، در می‌یابی که دین، به سادگی یکی از تاسیسات اجتماعی است.
این امر در ادیان غربی بیشتر مشهود است، در حالی که تار و پود مذاهب شرقی را نیز همین عامل تشکیل می‌دهد.
پال توئیچل می‌گوید:
هر دینی را که امروز در قدرت است، نام ببر. من به تو نشان خواهم داد که فقط و فقط زائیده یک وجدان اجتماعی است، نه حقیقتی که از جانب سوگماد آمده است.
همه آن قوانینی که به عنوان قوانین الهی شناخته شده‌اند، چیزی نیست، جز یک وجدان اجتماعی متحول شده که از قانون مانو، نظام حمورابی، فرامین موسی و احکام کلیسایی مسیحیت مشتق شده است.
اما محتوای آنها بازگوکننده‌ی چیست؟
هیچ! مگر پیکری از احکام و مقررات که از جانب قشر روحانیت رسمی، برای تحت کنترل نگاه داشتن پیروانشان تنظیم شده، تا بدان وسیله، عنان سیاسی و اقتصادی توده‌های مردم را به دست گیرند.
آیا پدیده‌ای شنیع‌تر از سیستم طبقاتی که توسط مانو پایه‌گذاری شده، وجود دارد؟
یا محدودیت‌های اجتماعی که در مفاد نظام حمورابی مطرح است؟
یا پی آمدهایی که احکام مدون در فرامین موسی یا اخلاقیات کلیسا و تشکیلات مذهبی مسلیمن امروزی باعث می‌شوند؟ محدودیت، محدودیت، محدودیت! این، تمام آن چیزیست که این شاخص‌های اجتماعی بر آن سعی دارند.
اگر مذاهب را بقدر کافی بشناسی برایت معلوم خواهد شد، که احکام و مقررات مربوط به هر گروه خاصی در خود دو تاثیر مثبت و منفی را پیشنهاد می‌کند.
به این معنی که اگر از آنچه تشکیلات مذهبی مقرر داشته تبعیت کنی، قول پاداش می‌گیری، ولی در صورت غفلت از مقررات و احکام، مجازات در

پیش خواهی داشت ... همه ادیان به این ترتیب تاسیس می‌شوند. از طریق قدرت تصور پیروانشان. روحانیت این تصور را اختراع می‌کنند و آنقدر در مقابل مردم نگه می‌دارند تا قبولش کنند و نیایش آن را بپذیرند.
از این رو، پال توئیچل به ادیان و گروه‌های مذهبی انتقاد کرده و ابراز می‌دارد، که از گروه‌های فلسفی مذهبی و فرهنگ‌هایی که امروز نیز پرچم ایمان به خدا و اشاعه راه پیشوایان و فرستادگان خدا رژه می‌روند، اعتراض دارم.
و چنین ادامه می‌دهد که، ظاهرا دین قرار است دوست بشر باشد.
ولی تقریباً در تمام طول تاریخ، این دو با یکدیگر ستیز مرگ باری داشته‌اند.
امروزه روحانیت تقریباً به یک ناهنجاری پوچ تبدیل شده است.
هنوز در همه جای دنیا با توانی بالا حضور دارد. ولی روزی خواهد آمد که از سطح زمین برچیده شده، محو و نابود شوند. جهالت هم، علیرغم احداث مدارس و اقدام به سوادآموزی جمعی، برای پیر و جوان، پیوسته در حال گسترش است.
افسوس که اینها راه غلط را برای تحصیل برگزیده‌اند، نه راهی برای نشان دادن شیوه‌های خارج شدن از کالبد جسمانی.
پال توئیچل می‌گوید:
اخلاقیات خوب اند، اما در خوبی بشر امتیاز چندان چشم گیری نهفته نیست. همه ادیان از اخلاقیات (احکام) انباشته‌اند و یک سری دستورالعمل‌های اخلاقی هستند که در شکل‌های گوناگون، قرن به قرن، به نوع بشر آموخته شده‌اند.
اما به صراحت بگویم که علوم اخلاق شریعت‌های ادیان هرگز نتوانسته‌اند راهی به اقلیم درون بگشایند. البته در مسیر پاک سازی ذهن و هموار کردن راه، جهت رسیدن به پشت دروازه‌ی اقالیم درون موثرند و حتی می‌شود به جایی رسید که بتوان به دروازه‌های درون دق الباب کرد، اما باز کردن این دریچه به سوی جهان‌های معنوی کاریست که از احکام و اخلاق ساخته نیست.
اخلاق، چنانکه در مذاهب قدیم نیز آموزش داده می‌شود، فرسوده و بی‌مصرف است.
هر گروهی که صرفاً اخلاقیات را تعلیم بدهد، چیز زیادی برای جستجوگری که به دنبال نور معنوی باشد، ندارد، مگر آنچه در همه ادیان مشترک است.
اخلاق، ابزاری است، جهت شستشوی ذهن، اگر چه ابزار کاملی نیست؛ ولی بهترین نوع آن می‌تواند فرد را برای برداشتن اولین قدم در مسیر خداشناسی آماده کند.
کسی که بخواهد توسط اخلاقیات (شریعت) به یک زندگی مذهبی دست یابد، مسیر را در جهت معکوسش طی کرده است.

اخلاقیات، تنها وسیله‌ای برای دست یابی به وضعیت مشخصی برای ذهن هستند و هیچ کاربرد دیگری ندارند. اخلاق، نه دین است و نه بستری که از میان آن دین رشد می‌کند.
اخلاق هرگز نمی‌تواند اساس فلسفه عالم گیری، همچون اکنکار باشد؛ زیرا اخلاق هرگز نمی‌تواند آفریننده‌ی خرد، قدرت و آزادی باشد.
اکنکار معتقد است که امکان مذهبی و ادیان رسمی، به دوره‌های قبل از بلوغ افکار و تحولات انسانی تعلق دارند. در دوره‌های طفولیت بشر، هر مذهبی وظیفه‌اش را در روز و موعد مقرر خود به جا می‌آورد، اما در موازات رشد بشر در زمینه فهم معنوی بالاتر، این راه‌ها و روش‌ها باید با چیزی کامل‌تر جایگزین شود. در طول تاریخ بشر، تمام آنچه ادیان تلاش می‌کردند تا ارائه دهند، خلاصه می‌شود در شناخت سوگماد. چند نفر موفق شده‌اند؟ شاید معدودی بیش از تعداد انگشانت!
پال توئیچل می‌گوید:
فقط مسافران معظم «اک» هستند، که این روش‌ها را در اختیار دارند و این مسافران در میان انسان‌ها بسیار معدودند. تلاش‌ها در جهت چنین درک و شناختی همیشه با شکست مواجه شد، مگر در مواردی که از روش‌هایی که در اکنکار مطرح کرده‌ایم، پیروی شده باشد.
اگر پیروان سرسخت برخی ادیان، به این که بسیاری از مردم به روش آنها موفق شده‌اند، اصرار می‌ورزند؛ به این دلیل است که آنها تجربه مختصری را در دیگران بسیار دست بالا تصور کرده‌اند.
پاسخ به نظریات توئیچل
اما در این میان، در نظر گرفتن چند نکته حائز اهمیت است:
1. در اینکه علت پیدایش ادیان، سفرهای ناقص رهبران و انبیاء است و فلسفه اعمال و کردار آنان، توهمات ذهنی است، که بر اثر خواهش‌های دراز مدت و به عبارت دیگر، بر اثر عقده‌های سرکوب شده آنان سرچشمه می‌گیرد؛ ادعای بزرگ و کلی است، که اولا:
اکنکار برای اثبات چنین اظهار بزرگی محتاج ادله محکمی است، که البته در کتاب‌های اکنکار یافت نمی‌شود و بیان ادعای فاقد علت و مدرک، ارزش علمی ندارد، چرا که هر طالب حقیقتی با تمام اعتمادی که ممکن است به اکنکار داشته باشد، هیچ گاه نمی‌تواند چنین اظهارنظرهای بزرگی را از جانب اکنکار، بدون بیان دلیل و مدرک بپذیرد.
ثانیاً:
جنس این ادعاها مبتنی بر رویکرد فلسفه‌های معاصر و روان شناسی جدید است.
حال آنکه چنین بیاناتی بیشتر از جانب کسانی ایراد می‌شود، که از دریچه مادی و اومانیستی به انسان می‌نگرند و به نوعی با رویکردهای معنوی

مخالفند. بیان چنین اشکال‌هایی به ادیان، از جانب عرفان اکنکار قابل تامل است، چرا که جدای از ورود به حوزه پاسخ گویی، به چه دلیل این اشکال شامل عرفان اکنکار نباشد؟
2. در اینکه دین تاسیسات اجتماعیست و سازمان‌ها و مراکزی با موضوعیت دین تشکیل می‌شوند و اثرات قابل توجهی بر مناسبات سیاسی می‌گذارند؛ جدای از وجود تفاوت‌های بسیار در مورد هر مصداق دینی، مبتنی بر انتقادهای شدید عرفان اکنکار به روحانیون و رهبران معنوی هر مسلک دینی و عرفانی است.
این دغدغه نه تنها در عرفان اکنکار، بلکه در بسیاری از نحله‌ها و گرایش‌های علمی غرب مشهود است و بیشتر، ریشه در عملکرد طولانی و نابخردانه کلیسا در قرون وسطی دارد. این ادعا در مورد هر مصداق دینی و جغرافیای تاثیرگذاریش می‌بایست بسیار گوناگون و متفاوت بیان شود. هر چند عملکردهای غیر اخلاقی برخی از روحانیون، هر مصداق دینی، ناخودآگاه ذهن را به سوی این دغدغه سوق می‌دهد، ولی این بیان در مورد همه ادیان بزرگ و کوچک، کلیت ندارد.
ضمن اینکه به راستی، میان همه پیامبران و تعلیمات شفاهی که در دوران حیات خود داشته‌اند و برداشت‌هایی که قرن‌ها بعد از کلام ایشان شده و منجر به پیدایش عقاید جدیدی، مبتنی بر شرایط جدید اجتماعی است، تفاوت‌هایی وجود دارد، که غیر قابل انکار است.
از این رو، هیچ گاه نباید نظریه یا عملکرد پیروان معاصر یک دین را، کاملاً و به طور کلی منطبق با اصل نظریه یا عملکرد پیامبران و رهبران، یک مصداق دینی دانست و به واسطه داشتن اشتباهات گوناگونی که توسط پیروان یا سازمان‌های متکی به دین ایجاد می‌شود، اصل گزاره‌های دینی و شخصیت پیامبر آن دین را تخریب کرد.
3. برخی معتقدند:
یک اشکال مهم به ادیان بزرگ اینست که آنان متعلق به قرن‌ها قبل بوده‌اند و اکنون، انسان معاصر، محتاج ادیان جدید است، تا بتواند نیازهای نوین معنوی خود را در آنان جستجو کند.
اکنکار معتقد به این شبهه است.
اکنکار خود را یک مسلک معنوی جدید می‌داند، که برای انسان امروزی، به واسطه اقتضائات دوران معاصر نسبت به دیگر ادیان جهان مفیدتر است.
اکنکار معتقد است که هدف همه ادیان قدیم ایجاد ارتباط با خداوند بوده و این نکته را ضعف ادیان بزرگ معاصر می‌داند.
اما باید گفت که هدف همه ادیان بزرگ، صرف ارتباط با سوگماد (خدای مطلق) نبوده است؛ چرا که در بسیاری از ادیان به خصوص اسلام، التزام به خواسته‌های اجتماعی انسان در لوای ارتباط با خداوند روشن است.

ضمن اینکه اگر صرف ارتباط با خدا، اشکال اساسی ادیان است.
به چه علت در عرفان اکنکار، ارتباط با سوگماد و جهان‌های برتری که همگی تحت حمایت نمایندگان سوگماد است؛ پراهمیت نشان داده می‌شود؟ و اینکه آخرین طبقه جهان‌های برتر تحت نظارت شخصی سوگماد (خدای مطلق) است و چنین اظهار می‌شود که بالاترین استاد اکنکار در آن طبقه با خدا در ارتباط است.
اما این اشکال که ادیان بزرگ متعلق به قرن‌ها قبل بوده و اکنون برای حل نیازهای معنوی - اجتماعی، انسان معاصر نیازمند ادیان جدید است، متوجه هر دین یا مسلک عرفانی، است که به تغییرات اجتماعی و بحران‌های جدید معنوی انسان توجه ندارد. از این رو، معتقدیم که این اشکال متعلق به همه ادیان بزرگ نیست، چرا که برخی از ادیان، به خصوص دین اسلام، به واسطه تکیه بر اصول اولیه، ملزم به تاسیس احکام و گزاره‌های معنوی جدیدی برای خروج از هر بحران معنوی یا اجتماعی است؛ بحران‌های معنوی اخلاقی ای که در ادوار گوناگون و بر اثر تحولات اجتماعی پدید آمده اند.
با توجه به این اصل کلی، چنین ادیانی، به خصوص اسلام، بر ادیان و عرفان‌های نوظهور برتری دارند؛ چرا که اگر فلسفه وجودی عرفان‌های نوظهور رفع مشکلات جدید انسان معاصر باشد، برخی از ادیان همانند اسلام، قادر به رفع این مشکلاتند. ضمن اینکه این ادیان دارای پشتوانه علمی و عملی، رهبران باتجربه و تجربه حل مشکلات بیشتری نسبت به عرفان‌های نوظهوراند.
لازم به یادآوریست که در بسیاری از جریان‌های نوپدید دینی، ادعای ساختگی بودن تمامی ادیان مطرح می‌شود به عنوان مثال، در تعالیم کریشنا مورتی چنین آمده، که ادیان و مذاهب همگی ساختگی‌اند.
کریشنامورتی می‌گوید:
ما خواهان پدری با عظمت و قدرتمند هستیم که از ما حمایت کند و به ما بگوید که چه باید بکنیم. حالا برای آنکه تنها نمانیم. بی‌یار و پشیمان نمانیم. به خدا اعتقاد پیدا می‌کنیم، که به ما در زندگی کمک می‌کند با این همه ذهن ماست که این را آفریده است.
این طور نیست؟
به خاطر اینکه ما می‌ترسیم و دوست داریم هدایت بشویم و به ما بگوید:
چه چیز درست است و چه چیز غلط است.
همچنان که بزرگ می‌شویم و به اصطلاح مذهب را می‌سازیم، که در واقع مذاهب، حقیقی نیستند. مذهب به عقیده من، چیز کاملاً متفاوتیست و برای اینکه به این چیز متفاوت، که مذهب واقعیست دست پیدا کنیم، باید به طور کلی از نظر ذهنی آزاد شویم و دست از مذهبی که ذهن‌ها آن را

ساخته و اختراع کرده است برداریم.
تمامی باورها، از مسیح گرایی، هندوئیسم و آیین بودا، پویش اندیشه‌اند، که در راستای زمان، نوشتارها، نمادها و فرآوردهای دست و ذهن تداوم یافته‌اند و همه آنها در جهان مدرن کنونی نیز، دین خوانده می‌شوند. از دیدگاه کریشنامورتی، اینها براستی دین نبوده، بلکه پنداری رمانتیک، احساساتی، تسکین دهنده و خرسند کننده است، که در حقیقت دین راستین نمی‌باشد.
در گفتار کریشنامورتی یک مسأله پراهمیت وجود دارد و آن اینست که او هیچگاه در مورد مذهب حقیقی خود سخن نمی‌گوید، بلکه همواره راه رسیدن به مذهب حقیقی را دست برداشتن از ادیان و مذاهب بزرگ معرفی می‌کند و حال آنکه چه دلیلی وجود دارد، که مذهب حقیقی و یا هر تعلیمی که او از آن پیروی می‌کند و یا حتی اساس تعالیم او، ساخته ذهن و تخیل نباشد؟ بزرگترین ادعای بدون دلیل در این عرفان، واژه «اکنکار» چنین تعریف شده:
راه طبیعی بازگشت نزد خداوند، دانش باستانی سفر روح، علم دقیقی که خالص‌ترین تعالیم را در بر می‌گیرد.
اکنکار قائم به ذات است و عقل از سادگی آن مبهوت می‌گردد.
در مقابل، در تعریف مذاهب چنین آمده:
مذاهب، همگی انشعاب‌های اکنکارند. سرچشمه اصلی تمام زندگی، عملکرد سطوح آگاهی پایین که توام با اعتقادها و فلسفه‌هایی است، که مراتب ضروری برای رسیدن به «اک» هستند.
بزرگترین ادعا و یا یکی از بزرگترین اظهارات در این عرفان اینست که اکنکار، سرچشمه تمامی ادیان و مذاهب جهان بوده و اینکه همه رهبران و چهره‌های فاخر علمی، شاگردان مکتب اکنکار بوده‌اند.
در اکنکار آمده است:
مرگ و رستاخیز، اصولی اساسی اند، که تقریباً در تمام مذاهب از آغاز زمان، آموزش داده شده‌اند.
اما اکنکار که جریان اصلی تمام مذاهب، فلسفه‌ها و جهان‌بینی‌هاست.
اولین دانشی بود که به مردم زمین از طریق ناجیان مامور، آموخت که رستگاری در مرگ کالبد فیزیکی و رها شدن روح نهفته است.
پال توئیچل می‌گوید:
نویسندگان فلسفی و مذهبیون، وجود اکنکار را در طول تاریخ به اثبات رسانده‌اند.
خط مشهور پیامبران عبرانی، همان گونه که رسالت آنها به خوبی نشان می‌دهد در مکتب اکنکار تربیت شده‌اند.
استادان یونانی، مثل آپولونپوس، ویونیسیوس، فیثاغورث، سقراط، ارسطو

و افلاطون، توسط اساتید باستانی، هنر اکنکار را فراگرفتند. عملا هر انسانی که به تمدن بشری خدمتی کرده باشد، یک چلا یا دانشجوی تعالیم پنهانی اکنکار است.
این امر در زمینه‌های مختلف علوم، ادبیات، هنر، اقتصاد، مذاهب، فلسفه‌ها، ارتش، پزشکی و روان شناسی مصداق دارد ... پیامبران بزرگ و چهره‌های قدرتمندی، مانند راما، کریشنا، هرمس، موسی، اورفیوس، افلاطون و مسیح، چلاهایی بوده‌اند که در مدارس مختلف سری، که همه آنها شاخه‌هایی از نظام باستانی استادان اکنکار بوده‌اند، عموما به عنوان نظام پیشتازان وایراگی شناخته شده‌اند.
پال توئیچل معتقد است که خاورمیانه به کمربندی از یک اختلاط نژادی تبدیل شده، که به نوبه خود، جریان عظیمی از تفکر فلسفی، علمی و مذهبی است.
از درون این جریان، کتب مقدسه بسیاری، از جمله تورات یهودی‌ها، قرآن مسلمانان، میترائیسم و بسیاری دیگر از مذاهب سامی سر برآورد. در همان زمان، افکار آریایی زند اوستا، رامایانا، که از نوشته‌های مقدس هندوها است.
وداها و بودایی گری را به وجود آورد. تمامی این مکتوبات مقدسه که اجداد مذاهب و همه فلسفه‌های مدرن بوده‌اند، از سرچشمه‌های بیاناتی شفاهی به نام اکنکار سیراب شده‌اند.
اکنکار نیروی عالم گیر و منشأ معنوی هر چیزی است، که در بر گیرنده زندگی است.
به این دلیل رد اکنکار را دنبال می‌کنیم، که جریان اصلی و نزدیک‌ترین است به تعالیم خالصی که از اقیانوس عشق و رحمت یا به بیانی شاعرانه: خدا، سرچشمه می‌گیرد.
در عرفان اکنکار به صراحت آمده است:
اکنکار، به وجود آورنده و در بر گیرنده تمامی افکار جهان‌های پایین است و مسائلی همچون هنر، نویسندگی، موسیقی و مجسمه سازی تنها گسترشی هستند از آرمان‌های بالاتر اکنکار.
اکنکار به عنوان محوری عمل می‌کند، که پره‌های آن منتهی به چرخی می‌شوند، موسوم به چرخه زندگی. این چرخ نشان می‌دهد که چگونه ادیان اصلی جهان از اکنکار سرچشمه گرفته‌اند.
این چرخ، دوازده پره دارد، که عبارتند از:
آنیمیسم، هندوئیسم، اسلام، مسیحیت، یهود، شینتوئیسم، بودیسم، تائوئیسم، جانیسم، دین زرتشت، مکاتب اسرار و صوفی گری. هر یک از این پره‌ها معرف یکی از ادیان امروزی جهان است.
آنها همچنین می‌توانند معرف فلسفه‌های گوناگونی باشند، که از دل

مذاهب رشد کرده‌اند و نیازی به معرفی آنها نیست. شواهد فراوانی وجود دارد، دال بر اینکه هیچ یک از این مذاهب که قرار بود به ما راحتی و یاری دهند، در ارتباط با فرد موفق نبوده‌اند.
به همین دلیل سوگماد تعالی به دوازده پره تقسیم شده است.
اغلب بنا به تربیت فردی در این جهان، ما باید مسیر به سمت بهشت را به شیوه‌ای و در طریقی که برایمان مناسب‌ترین است، طی کنیم. اما در انتها، تنها سیر «اک» وجود دارد.
پال توئیچل معتقد است که مذاهب فعلی حاصل پذیرفتن همین ادیان قدیمی هستند، که نسبت به فرهنگ، سلیقه و خلق و خوی هر گروهی از مردم به صورت‌های گوناگون امروزی درآمده اند. ادیان جدید عبارتند از:
هندو، بودائی، کنفسیوسیزم، تائوئیزم، اسلام، یهود، زردشتی، سیک، الهی شناسی، علوم مسیحیت، شینتوئیزم، روح گرایی، بهایی و مسیحیت. بزرگترین آنها به ترتیب عدد پیروان عبارتند از:
هندو، بودئیسم، مسیحیت که پیروان هر سه آنها از مرز صدها میلیون می‌گذرد.
اما همه مذاهب، فلسفه‌ها و دکترین‌های مقدسه، از اکنکار مشتق شده‌اند و هیچ چیز نمی‌توانست بدون جوهر «اک»، که از قلب سوگماد به بیرون جاریست و سازمان‌های کالبدی می‌سازد، ادامه حیات را برقرار می‌سازد و روح می‌آفریند، وجود داشته باشد.
بقای تمامی شکل‌های هوشمندانه از آگاهی معدنی گرفته تا آنانی که در لباس همکاری با خدا خدمت می‌کنند، در جریان «اک» نهفته است.
هر یک از ادیان اصولی، یک مؤسس داشته‌اند، که در قالب یک کالبد فیزیکی به این جهان آمده و از این جهان رفته‌اند.
شاید لازم به اشاره است، همان گونه که در مسیحیت، عیسی را «نور جهان» خوانده‌اند، در شرق، بودا را «نور آسیا» خطاب کرده‌اند.
پیروان هر دینی به پیشوای خود لقبی کمابیش با همین محتوی داده‌اند.
اما ماهانتا، استاد حق در قید حیات، به لقبی «نور کیهان» ملقب است.
پال توئیچل می‌گوید:
اکثریت ایدئولوژی‌هایی که در زمینه دینی و فلسفی مطرح شده‌اند، همه شاخ و برگ خودشان را چیده و به راه باریکی رسیده‌اند.
من می‌توانم یک مسیحی، مسلمان و یا هر چیز دیگری باشم، اما بعد از آن دیگر خود را محدود کرده‌ام. اگر مردم از من بپرسند چه دینی دارم و بگویم:
«خوب، من یهودی هستم» بلافاصله ذهن آنها مرا در رده‌ی خاصی قرار می‌دهد و من جزو یکی از کسانی خواهم شد، که در یکی از پره‌هایی واقع شده که «اک» در مرکز آن است.

بنا بر این، آنچه در اینجا مرا به فکر می‌اندازد و خودم را از بابت آن مقصر می‌دانم، اینست که ما حتی نمی‌توانیم بگوییم «اک»، یک طریق است؛ زیرا آن به قدری در بر گیرنده زندگیست که به خودی خود شامل همه چیز می‌شود، چرا که خود زندگی است.
ادعای بزرگ اکنکار مبتنی بر وام‌دار بودن تمام ادیان و مذاهب به مکتب «اک»، موجب برانگیخته شدن چند سؤال و نکته است.
به راستی به پشتوانه چه دلیلی می‌توان انواع ادیان، مذاهب و مسالک عرفانی را که در سرتاسر جهان با توجه به گوناگونی فرهنگ و جغرافیا و انواع کتب مقدسه و با توجه به تمام تفاوت‌های ظاهری و محتوایی با ارزش شان، زیرمجموعه و تفسیری بر مسلک عرفانی اکنکار دانست؟
چگونه می‌توان باور کرد که انواع فیلسوفان، بسیاری انبیاء و رهبران معنوی، هنرمندان و نویسندگان و به نقل صریح اکنکار «هر انسانی که خدمتی به جوامع بشری کرده است.»
یک چلا و نوآموز اکنکار بوده و در مکتب «اک» به استادی رسیده و در نهایت به تبلیغ آموزه‌های اکنکار پرداخته است؟
در آثار کدام فاخر علمی می‌توان یافت که هدف از افاضات علمی هنری خود را ترویج اکنکار معرفی کرده باشد؟
در اینجا یک سؤال اساسی وجود دارد و آن اینکه، به چه دلیل پال توئیچل به بیان چنین ادعای بزرگی پرداخته و برای آن دلیل مناسبی ارائه نکرده است؟
آیا به صرف بیان یک ادعای بزرگ می‌توان بزرگی ادعا را اثبات کرد؟
ضمن اینکه، ارائه پال توئیچل از بازشماری ادیان جدید و قدیم پر از اشکال است.
دسیسه اکنکار نسبت به پیروان ادیان
در ابتدا، عرفان اکنکار با چهره‌های آزادمنشانه اظهار می‌دارد، که تمامی مقلدان مذاهب می‌توانند با اختیار کامل، هر مسیر عرفانی، اعم از اکنکار یا غیر آن را برگزینند و به زندگی معنوی خود ادامه دهند. سپس چنین وانمود می‌شود که هر چلا در زندگی‌اش بر سر دو راهی واقع خواهد شد، که این وضعیت را در «اک» به عنوان مرحله بیهانویی می‌شناسند. واژه بیهانوئی؛ یعنی بحران بزرگ در شکوفایی آگاهی در حین رشد معنوی. این هنگامیست که چلا یا می‌باید از گذشته سنتی خود جدا شود و «اک» را به عنوان تنها نیروی طبیعت الهی بپذیرد و یا اینکه در طریق رشد معنوی راکد بماند، تا روزی که بتواند تصمیم اش را بگیرد.
پال توئیچل می‌گوید:
«اک» موجب شکستن پیوندهای سنتی مذاهب گذشته نمی‌شود، بلکه باعث می‌شود که چلا نگاه دقیقی به آن بیندازد و خودش تصمیم بگیرد.

«اک» می‌داند که بشر باید خودش راهی را که می‌خواهد طی کند و خودش هم در آن راه قدم بردارد.
اما در ادامه چنین ابراز می‌دارند که ما باید این را بفهمیم که مذاهب، فلسفه‌ها و عقاید این دنیا به ندرت فراتر از مکتب مرگ اوج می‌گیرند. آنها می‌گویند:
رستگاری هرگز اینجا، در روی زمین رخ نخواهد داد، بلکه همیشه در نوعی اقلیم بهشتی و پس از مرگ اتفاق خواهد افتاد. عقاید این چنینی، فلسفه‌ی مرگ را در میان مسیحیان نخستین، تا درجه‌ای ترویج داد که افراد را به جستجوی مرگ، به هر نحو ممکن وادار کرد، به امید اینکه پا به حیطه رستگاری موعودشان بگذارند. مسلمین هم، به این ترتیب آموختند که اعتقاد به فردوسی داشته باشند که در آنجا، هر آنچه را که در زندگی زمینی‌شان از آن محروم بوده‌اند در مقابلشان قرار خواهند داد. البته پس از مرگ جسمانی.
هم رهایی از این جهان و هم زندگی کردن در اقلیم خدایی در همین زندگی امکان پذیر است.
همه اینها فقط به خود ما بستگی دارد!
پال توئیچل می‌گوید:
«اک» از پیروان خود حفاظت کرده و ردای حمایت خود را به دور آنان می‌پیچد. روزی که ما به هر درجه‌ای از توسعه معنوی در «اک» دست پیدا کنیم، آن بر زندگی ما تسلط یافته، ما را از میان تمامی موانع جهان‌های تحتانی عبور داده با زبردستی کامل، همه نیروهای منفی را که علیه ما کار می‌کنند شکست خواهد داد.
پال توئیچل در ادامه، از موضع اولیه خود که بی‌طرفی و احترام به گزینش شخصی چلا بود، عدول می‌کند و به طور غیرمستقیم همه را به انتخاب اکنکار و به کنارراندن تمام مذاهب و ادیان جهانی دعوت می‌کند.
البته با در نظر گرفتن این نکته، که هر کس در گزینش اکنکار دچار اشتباه شود، عواقب خطرناکی را برای خود خریده است.
پال توئیچل می‌گوید:
عده‌ی بی‌شماری سعی می‌کنند مذاهب اصولی را جایگزین نیاز خود به اکنکار کنند.
خیلی‌ها به فرقه‌ها و مکاتب اسراری پناه می‌برند و تصور می‌کنند که راه‌شان را یافته‌اند، اما همه آن کسانی که طریق «اک» را ترک می‌گویند و از قبول استاد حق در قید حیات، امتناع می‌ورزند، افسوس خواهند خورد. چون کسی که گوش به نا خدا ندهد، بی‌تردید کشتی خود را به صخره‌ها خواهد کوفت.
در ادامه می‌گوید:

اگر هنوز در خصوص واژه‌ی دین یا مذهب بسیار می‌اندیشی، پس می‌توانی بگویی که این جریان صوتی، تنها دین حقیقی و واقعی است.
«اک» این است؛ فلسفه جریان صوتی حیات. در واقع تنها عنصر جهان است که همه‌ی زندگان عالم را به سوگماد پیوند می‌دهد. بدون این جویبار حیات، هیچ چیز نمی‌تواند حتی برای لحظه‌ای هستی داشته باشد.
چه برسد به زیستن. تمامی زندگی و قدرت از آن صادر می‌شود. از مورچه خزنده تا برق صاعقه، از امواج جزر و مد تا دوره‌های خورشیدی، هر گونه تَجَلِّی حرکتی، انرژی خود را از این جریان صوتی دریافت می‌کند.
تو می‌توانی در مقابل همه خدایانی که نام آنها در کتاب‌ها هست، به دعا و نماز بنشینی، ولی آنها صدای تو را نخواهند شنید. می‌توانی از همه مذاهب موجود طلب یاری کنی، اما هیچ چیز نصیبت نخواهد شد.
این همچنان یک واقعیت قاطع برجا می‌ماند، که هیچ فردی تا به حال نتوانسته و در آینده نیز نخواهد توانست از مصائب این زندگی‌ها و تردید در خصوص زندگی‌های بعدی بگریزد، مگر این که سعادت را بیابد که با استاد حق دیدار کند.
این خلاصه‌ی تمامی آن چیزیست که هست.
همین و بس. بدون مساعدت او هیچ کس نمی‌تواند از چرخ مرگ و تولد خلاصی یابد. (20)
با توجه به توضیحات فوق به طور طبیعی فلسفه پیدایش اکنکار روشن می‌شود.
پال توئیچل می‌گوید:
اکنون که می‌بینم تاریکی معنوی بر فراز عالم بشریت خیمه زده و همه مردم جهان از آن ملول شده‌اند خود گواه بر آن است که ادیان اصولی کار چندانی برای انسان انجام نداده‌اند.
مشکل بزرگ بشر اینست که برای رستگاری معنوی به استادان اکنکار متوسل نشده‌اند.
مذاهب از مجرای احساسات و تفکر متافیزیکی تغذیه و حمایت شده‌اند و هر مذهبی در عین حال که به نقش و وظیفه خود برای زمانی که در آن مطرح می‌شود، عمل می‌کند، باید دفعتاً عرصه را برای چیزی کامل‌تر از خودش خالی کند طریقی که در تناسب با وضعیت آگاهی پیشرفته کنونی او باشد.
به این ترتیب نیاز بشر به ظهور مکرر استادان حق در قید حیات اکنکار، مشهود می‌شود. این علت ظهور پی درپی سوگماد در این جهان است، که در هیأت استادان «اک» تَجَلِّی می‌کند)
نتیجه گیری
یکی از مهمترین رویکردهای جنبش‌های نوپدید دینی استفاده از اومانیسم

در تعالیم معنوی است.
در عرفان اکنکار علت پیدایش ادیان، نهفته در تلاش‌های معنوی انسان‌ها تلقی می‌شود. یعنی اگر آدمی بتواند مراحل و تمرینات معنوی خاصی را طی کند، می‌تواند همسان دیگر انبیا و پیامبران ادیان بزرگ صاحب مذهب و نحله عرفانی منحصر به فردی باشد و آن را برای رساندن دیگر مردمان عالم به سعادت و نیک بختی، به تبلیغ گذارد. وجود این دیدگاه به این معناست، که پدیده دین به مثابه امری از ناحیه خدا و به واسطه افراد برگزیده خدا تلقی و معرفی نمی‌شود، بلکه هر انسانی می‌تواند خود، دین و مذهب جدیدی بیافریند و خود، پیامبری آن را بر عهده گیرد.
این ادعا در حقیقت بیان روح جنبش‌های نوپدید دینی است.
در این گرایشات معنوی، ادعاها و نظریات بسیار بیان می‌شود. چنانچه نمونه‌هایی از این اظهارات در تعالیم اکنکار بیان شد، اما یک نکته وجود دارد و آن اینکه بعد از بیان نظرات این مکاتب، دلیل و مدرک مستدلی ارائه نمی‌شود و این خود نشان از وجود نیت‌ها و قصدهای غیر علمی و غیر واقعی در پس این ادعاهاست.
ضمن اینکه نوع جبهه گیری اکنکار برای اثبات حقانیت این مکتب نسبت به دیگر ادیان، بسیار مغرضانه و ساده انگارانه است.
اکنکار در ایران
بی‌شک جهان شرق از مشکلاتی که جهان غرب در زمینه کمبود عرفان و معنویت با آن مواجه بوده مبراست و خلاء جدی در این خصوص در کشورهای شرقی مخصوصا کشورهای اسلامی احساس نمی‌شود ولی با این وجود تهاجم فرهنگی از این ظرفیت نیز کمال استفاده را می‌برد و با ترویج عرفان‌های جدید و انسان محور سعی در بیراهه کشیدن انسان شرقی دارند. در حال حاضر در ایران بعد از عرفان اشو، مکتب اکنکار بیشترین طرفدار را به خود جلب کرده و از طریق امکاناتی که تکنولوژی ارتباطات در اختیار مبلغین این مکاتب قرار داده سعی در عضو گیری و ترویج مکتب خود دارند. قابل توجه است که ویترین بسیاری از کتاب فروشی‌ها مملو از کتاب‌هاییست که به صورت مستقیم در ترویج این دین جدید نوشته شده است به گونه‌ای که فقط از بنیانگذار اکنکار آقای پال توئیچل، بیش ازهفده عنوان کتاب ترجمه و چاپ شده است که از جمله آنها کتاب‌های ذیل است:
اکنکار کلید جهان‌های اسرار دفترچه معنوی ندای الهی بیگانه‌ای بر لب رودخانه دندان ببر سرزمینهای دور پنجه زمان نامه‌های طریق نور نامه‌هایی به گیل طریق دارما طنین پرخروش إک اک ایناری، علم الاسرار رؤیاها اک ویدیا گیاهان، شفا دهندگان سحر آمیز سه نقاب گابا واژه نامه اکنکار شرق خطر برخی از کتابهایی که به قلم هارولد کلمپ به رشته تحریر در آمده

است به قرار زیر است:
1 هنر رؤیا بینی
2 استاد رؤیا
3 کلام زنده
4 نسیم تحول
5 کودک در سرزمین وحش
6 روح نورداران سرزمینهای دور
7 تمرینات معنوی إک
8 از استاد بپرسید
9 شاهین‌ها باز می‌گردند.
علاوه بر کتاب‌ها که متاسفانه از مجاری رسمی و دولتی وارد بازار شده، سایت‌ها و وبلاگ‌های مختلفی نیز وجود دارند که در فضای اینترنت مشغول شستشوی ذهنی جوانان هستند
در ایران چند سالیست که پس از مطرح شدن کتب توئیچل و نیز با توجه به درآمد بالای مدیران این فرقه ضاله بسیاری تحریک به سوء استفاده از جوانان از طریق این فرقه کرده و موسساتی را برای ترویج این فرقه راه اندازی کردند.
رهبران اکنکار که عموماً در آمریکا، اروپا، هند و چین مستقر هستند برای یارگیری از جامعه ایران به «جعل شناسنامه اعتقادی» برای چند تن از بزرگان ادب و اندیشه این سرزمین اقدام کرده‌اند.
به عنوان نمونه ادعا می‌کنند که حافظ شیرازی، مولانا، شمس تبریزی، خیام و فردوسی از پیروان سرسخت اکنکار هستند!
آنها در ادعایی طنزآلود می‌گویند که فردی به نام «فوبی کوانتز» - یکی از رهبران اکنکار - استاد و معلم فردوسی در قرن دهم بوده است! در حالی که هیچ سند تاریخی معتبری در این باره وجود نداشته و حکیم فردوسی هم هیچگاه در دوران حیاتش چنین شخصی را ندیده است.
از دیگر جعلیات این نحله برای گسترش «اک» در ایران، این ادعاست که مولانا پیر و نگهبان شریعت کی سوگماد در معبد ساکاپوری در منطقه علی است.
آنها همچنین مدعی هستند که خیام، مسؤول شفادهی در جهان اثیری است!
اساسی‌ترین کاری که این موسسات در جذب جوانان به این فرقه انجام می‌دهند، برپایی پارتی‌هایی در سراسر ایران است که در این جلسات انواع مواد مخدر و داروهای روانگردان از جمله حشیش برای رفتن به حالت عرفانی و رسیدن به مدارج معنوی سِرو می‌شود.
از آموزه‌های این فرقه می‌توان به برقراری رابطه عشقی بین زن و مرد

اشاره کرد که به ازدواج عرفانی دختر و پسر نامحرم ختم می‌شود. این یکی از مهمترین تمرین‌هایی که پیوسته در جلسات پارتی این فرقه صورت می‌گیرد و موجب شده تا جذابیت این گروه بین قشر جوان روزافزون شود.
علی رغم اینکه شناساندن چهره واقعی این فرقه، پرده برداری از نیت شوم آنها در سردرگمی جوانان و تقبیح تماس با این گروه می‌تواند نقش اساسی در ارتقاء سطح اطلاعات افراد جامعه نسبت به این موضوع داشته باشد متأسفانه شاهد این مطلب هستیم که پایگاه‌های اطلاع رسانی این فرقه مشمول قانون فیلترینگ نبوده و به دلیل تبلیغات گسترده به راحتی در سایت‌های اینترنتی قابل دسترس و عضوگیری است.
گفتنی است؛ مترجم کتاب‌های فرقه اکنکار در ایران چندی پیش فوت کرد ولی شاگرد او فرقه TSM را در کشور راه اندازی کرده است.
اکنکار دینی است که خود را به عنوان دین معرفی نمی‌کند و با توسل به پلورالیسم دینی و تکثرگرایی اعتقادی از میان معتقدین به سایر ادیان هم به طور همزمان عضو گیری می‌کند.
اکیست‌ها از مشابهت‌هایی که دین اسلام و عرفان اسلامی با برخی مبانی اکنکار دارد، برای جذب انسان مسلمان کمال استفاده را می‌برند. بنا بر این در روزگاری که جنون معنویت گرایی و دین سازی سایه‌ای بر حقایق ناب افکنده و زمینه‌های گمراهی را فراهم نموده است، وظیفه تمامی عالمان دینی و پاسداران مکتب بزرگ اسلامیست که هوشیارانه به رصد تحرکات انحرافی پرداخته و با بازسازی و ارائه معارف اسلامی با زبانی جذاب و گویا وظیفه خود را در قبال دین و امت بزرگ اسلامی به انجام برسانند.
****

منابع:

1. خبرگزاری فارس
2. سایت اطلاع رسانی جوان
3. سایت خبری تحلیلی خدمت
4. khabaronline. ir
5. وب سایت خبری آینده روشن
6. باشگاه اندیشه bashgah. net
7. هفته نامه - پگاه حوزه - 1388 - شماره 272
8. سراب، ضمیمه جام جم
9. کتاب آشنایی با ادیان بزرگ نوشته حسین توفیقی
10. الیاده، میرچا، اسطوره، رویا، راز، ترجمه رویا منجم
11. الیاده، میرچا، رساله در تاریخ ادیان، ترجمه جلال ستاری

12. الیاده، میرچا (ویراستار)، فرهنگ و دین
13. حکمت، علی اصغر، تاریخ ادیان
14. زرین کوب، عبدالحسین، در قلمرو وجدان، تهران
15. کریشنان، رادا، ادیان شرق و فکر غرب، ترجمه رضازاده شفق
16. کریشنان، رادها، مذهب در شرق و غرب، ترجمه فریدون گرگانی
17. گئر، جوزف، حکمت ادیان، ترجمه و تألیف محمد حجازی
18. گئر، جوزف، سرگذشت دینهای بزرگ، ترجمه ایرج پزشک نیا
19. مصطفوی، علی اصغر، اسطوره قربانی
20. ناس، جان بی. ، تاریخ جامع ادیان، ترجمه علی اصغر حکمت

برخی سایت‌های مربوط به اکنکار

1. سایت رسمی اکنکار، دین نور و صوت خدا:
eckankar. org
.2
گفتگو در عصر انتقاد:
Littleknownpubs. com/Dialogintro. htm
سایت‌های دانشگاهی:
3. مرکز مدارای دینی
religioutolerance. org/eck. htm
(Center for Reliouns Tolerance)
4. ارتباط تبارشناختی
crl. com/ozark / eck
(Genealogical Connection)
سایت‌های ضد اکنکار:
1. صفحه اکنکار غیر مجاز
inguild. co / homes / eckcult
2. موج نوار عصبی
vclass. mtsac. com/areoasis / oasis / titlepaye
(Neural Surfer)
3. حامیان مسیحی و روحانیت تحقیقی
Carm. org/cults / eckankar. htm

بخش نقدها

نقد اكنكار

اشاره

برای نقد اکنکار بهترین راه بیان نقل قول‌های آنها در کتب شان است که مواردی اشاره می‌کنیم تا هر مخاطب صاحب عقلی خود به بی‌ارزشی اکنکار پی ببرد

1) خدا همان عشق است

تنها چیزی که به آن یقین دارم اینست که خدا عشق است و عشق خدا؛ لیکن همه‌ی شیرینی و زیبایی که در تعالیم مکاتب اسرار، فلسفه‌ها و ادیان وجود دارد، هیچکدام درست و بجا نیست. چون از طرف دیگر خدا مخوف، زننده، ترسناک، انزجار آور و پر مدعاست، پر زرق و برق است، کریه، خشن و نازیباست و یا هر صفت دیگری که کسی بخواهد در توصیف آن جزء از او که قدرت نام دارد بکار بگیرد.
(دندان ببر، ترجمه هوشنگ اهر پور، ص 136)

2) ادیان فقط برای کسب تجربه‌اند

خدا می‌گوید هر دینی که بشر دارد باید راهی باشد جهت کسب تجربه و نه بیشتر از آن. (همان ص 132)

3) تنها را ه رهایی اکنکار است

«برای رسیدن به رهایی معنوی و آزادگی روحانی طریق دیگری جز اکنکار وجود ندارد. تا کسی آگاهانه و عملاً در برکات این جریان صوتی حیات سهیم نشود او را راه گریزی از کار ما و تناسخ نیست.» (همان ص 114)

4) بشر همه چیز را آفریده

«بشر در طی اعصار نوعی خدای دائمی بوده است.
همه چیزی را آفریده – زمین، آسمان، نورها و تمامی خلقت را. این کل اسرار است.»
(همان ص 93)

5) خدا مدفون شد

«مفهومی که انسان، به عنوان انسان در طی اعصار و در اطراف محیط وجود متعال بنا کرده بود حالا مدفون شده و سنگ قبری روی آن برافراشته با این نوشته: «اینجا جسد خدا خوابیده است!»
(همان ص 88)

6) در طلب حقیقت نیازی به کتاب و موعظه نیست

در طلب حقیقت تنها به خود نگاه کن و به کلمات، کتابها، فیلسوفها و واعظین تکیه مکن. (همان ص 76)

از هر طریقی که بخواهی به سر منزل مقصود برسی باید که خود بدان اقدام کنی. هیچکس نمی‌تواند به ما بگوید چگونه، چه وقت و کجا آن را می‌یابیم.

(همان ص 79)

7) جهان محصول خود توست، پس هر طور که می‌خواهی آن را بساز

«تمام راز در اینست که اگر چنین پنداری که جهانها توسط یک خدای تعالی خلق شده‌اند، آنگاه احساس می‌کنی که تو قدرت تغییر دادن هیچ چیز را نداری و تنها معلوم ترحم آن خالق می‌باشی. تو باید بدانی که جهانها محصول خود توست. تو می‌توانی آن جهان را تغییر بدهی، دوباره بسازی، بهتر کنی تا مطابق آرزویت باشد.»

(همان ص 73)

انسان ابتدا خدایی بود که پا برزمین نهاد، اما اکنون همچون عروسک خیمه شب بازی اسیر دست دیگران شده و به نفع دیگران کار می‌کند

(نامه‌هایی به گیل ترجمه مینو ارژنگ ص 69)

8) برای یافتن خدا نیاز به توصل نیست

«اگر آرزوی شناختن خدا را در دل داری بدان که به مطالعه هیچ چیز نیازی نداری. فقط می‌باید بیاموزی که چگونه از جستجو و توسل به هر چیزی احترازکنی.»
(همان ص 68)

9) انسان تحت اختیار اک است

«انسان آزاد نیست. هیچ بشری که تحت فرمان من باشد آزاد نیست، چون من همه جا هستم و همه کار را در همه وقتها من انجام می‌دهم. شما تحت اختیار من هستید و من شما را تا ابدیت در چنگال خود نگاه می‌دارم.»
(همان ص 39)

10) عدم جستجوی خدا

بنا بر این اولین اصل راه نورانی اینست که پویشگر باید دست از جستجوی خدا بردارد
(اکنکار کلید جهان‌های اسرار، اهرپور، ص 82)

11) گناه توهمی بیش نیست

بنا بر این آنچه گناه نامیده می‌شود چیزی جز توهم نیست.
(نامه‌هایی به گیل ترجمه مینو ارژنگ ص 27)

اما می‌دانیم که مذهب و طریقت تجربه و درکی شخصیست و نه چیزی که بتوان در جمع بیان کرد و همینطور در ظواهر و مراسم نیز نمی‌گنجد همچنین نمی‌توان آن را در قالب آیینهایی مثل کنسرو بسته بندی کرد و چیزی نیست که کسی بتواند آن را به دیگری منتقل کند و یا در کتابها و نوشته شود
(همان ص 89)

«هر دینی را که امروز در قدرت است نام ببر و من به تو نشان خواهم داد که فقط و فقط زائیده یک وجدان اجتماعی است، نه حقیقتی که از جانب سوگماد باشد.
همه آن قوانینی که به عنوان قوانین الهی شناخته شده‌اند، چیزی نیستند جز یک وجدان اجتماعی متحول شده که مشتق شده است از قانون مانو؛ The Law of Manu، نظام حمورابی، فرامین موسی و احکام کلیسای مسیحیت. «و اما محتوای آنها بازگو کننده چیست؟
هیچ! مگر پیکری از احکام و مقررات که از جانب قشر روحانیت رسمی برای تحت کنترل نگاه داشتن پیروانشان تنظیم شده است تا بدان وسیله عنان سیاسی و اقتصادی توده‌های مردم را بدست گیرند. هنگامی که فوبی کو آنتز FubbiQuantz؛ در زمان بعثت خود توسط مردمان مؤاخذه می‌شد، این را می‌دانست. «آیا پدیده‌ای شنیع‌تر از سیستم طبقاتی که توسط مانو پایه‌گذاری شد وجود دارد؟
یا محدودیت‌های اجتماعی که در مفاد نظام حمورابی مطرح می‌باشند؟ یا پی آمدهایی که احکام مدون در فرامین موسی، یا اخلاقیات کلیساها و تشکیلات مذهبی مسلمین امروزی باعث می‌شوند؟ محدودیت، محدودیت، محدودیت! این تمام آن چیزیست که این شاخص‌های اجتماعی بر آن سعی دارند.
(سرزمینهای دور ص 44)
«اگر این را درک کنی، خواهی دانست که به سختی می‌توان ادعا کرد که دین و مذهب پدیده‌ای ساخت بشر نباشد و کشیش‌ها و مقامات روحانی یقینا از طرف کسی جز خودشان مأموریت نیافته‌اند.
تاریخ و سنت‌های دودمان‌ها، کلیساها، مذاهب و حکومت‌ها را در طی قرن‌ها مطالعه کن تا این امر بر تو ثابت شود. بودیسم که از قدیمی‌ترین ادیان دنیای جدید است، خود دورتر از همه است به حقیقت، اگر چه تاریخ باشکوهی پر از سنت‌ها پشت سر دارد.
(سرزمینهای دور ص 49)
«به این ترتیب است که همه ادیان تأسیس می‌شوند؛ از طریق قدرت تصور پیروانشان. روحانیت این تصور را اختراع می‌کند و آنقدر در مقابل مردم نگاه می‌دارد تا قبولش کنند و نیایش آن را بپذیرند.
(سرزمینهای دور ص 60)
«آداب اجتماعی، تشریفات، مراسم، مذاهب و سیاست‌ها، همگی بر اساس عادت‌های ذهنی بنا شده‌اند و معمولا از یک نسل به نسل بعدی تحویل داده

می‌شوند
(سرزمینهای دور ص 125)
«تو می‌توانی در مقابل همه خدایانی که نام آنها در کتاب‌ها هست، به دعا و نماز بنشینی، ولیکن آنها صدای تو را نخواهند شنید؛ می‌توانی از همه مذاهب موجود طلب یاری کنی، اما هیچ نصیبت نخواهد شد.
این همچنان یک واقعیت قاطع برجا می‌ماند که هیچ فردی تابحال نتوانسته است و در آینده نیز نخواهد توانست از مصائب این زندگی‌ها و تردید در خصوص زندگی‌های بعدی بگریزد، مگر این سعادت را بیابد که با استاد حق دیدار کند.
این خلاصه تمامی آن چیزیست که هست؛ همین و بس؛ بدون مساعدت او، هیچکس نمی‌تواند از چرخ مرگ و تولد خلاصی یابد
(سرزمینهای دور ص 210)

13) دین تنها به درد دوران طفولیت می‌خورد

«... کلیساها و مساجد و تشریفات و آدابشان هنگامی عملکرد دارند که بشر دوران طفولیت مذهبی و اعتقادی خود را طی می‌کند؛ اما هنگامی که طفلی به مراحل رشد می‌رسد، باید این پوسته را بشکافد و از آن خلاص شود؛ یا پوسته مسجد و کلیسا را و یا غلاف کودکانه خویش را
(سرزمینهای دور ص 164)

بخش آموزه‌های اکنکار

1. عقاید اصلی مطابق اعتقادات اکیست‌ها یا چلاها

اکنکار، طریقیست برای همکارشدن با خدا یا سوگماند که نه مذکر است نه مؤنث عقیده بر اینست که سوگماند با روح یا توازی افراد از طریق صوت یا نور ارتباطبرقرار می‌کند.
از این رو، نام دیگر اکنکار «دین صوت و نور» است ارتباط را اک یا جریان اک می‌شناسند.
اک طی قرون نام‌های گوناگونی گرفت روح مقدس شبح مقدس لوگوس کلمه روح القدس بانی و وادان شماری از این اسامی هستند.
اکیست‌ها اک را جریان قابل سماع حیات نیز تعبیر می‌کنند.
هدف اصلی چلا (طلبه اک رسیدن به خودشناسی و در نهایت شناخت خداست وقتی شناخت خدا حاصل شد، آن گاه چلا همکار حقیقی خدا خواهد شد.
در عین حال دارای هویت فردی نیز خواهد بود.
این عقیده با آنچه در آیین هندو و بودایی وجود دارد که فرد از راه فانی شدن کامل در خدا و از دست دادن تمامی هویت فردی با خدا یکی می‌شود، تفاوت دارد.

2. سفر روح

خودشناسی و خداشناسی هر دو از راه طی الارض همزمان در دو مکان بودن یا آنچه امروزه از سوی اکیست‌ها «سفر روح نامیده می‌شود، قابل دست یابیست پال توئیچل در کتابش با عنوان اکنکار: کلید جهان‌های سری سفر روح را به جدا شدن روح از بدن توصیف می‌کند.

سفر روح با بیرون شدگی اختروار که صرفاً تشریح روحانی سیاره اختریست تفاوت دارد. سفر روح عبارت از تشریح هر یک از جهان‌های خداست و تنها دوازده سیاره شناخته شده وجود دارد.

3. دین زنده

اکنکار را یک دین زنده که به طور دایم در حال تغییر و تحول است می‌دانند. این تغییرات مدام موجب می‌شود که اکیست‌ها اتکای شدیدی بر رهبران دینی خویش داشته باشند.
این رهبر، استاد اک یا ماهانتای زنده نام دارد. همیشه یک استاد اک زنده هست و در زمره کسانی است که به اساتید اک معروف اند، که مجموعه آنها را سلسله وایراگی می‌گویند.
اعضای این سلسله در معبدهای حکمت طلایی که در سیاره‌های گوناگون واقع شده‌اند، ساکنند.
هدف ماهانتا، راهنمایی ارواح چلاها برای بازگشت به خداست ماهانتا اغلب به عنوان استاد رؤیا که مانند نقطه آبی رنگ نور ظاهر می‌شود، عمل می‌کند.
ماهانتا در این نقش هم حضور مطلق و هم علم مطلق است استاد زنده اک از احترام بسیار بالایی برخوردار است اما پرستش نمی‌شود.

4. کرمه

اکیست‌ها نیز مانند بوداییان و هندوها، به کرمه یا عقیده بدهی روحانی به گذشته باور دارند. هدف هر فرد، رهایی از بدهی کرمه در زندگانی گذشته و یکی شدن با خداست
وقتی با رفتار درست به خودشناسی نایل آمدید، از زندگانی گذشته رهایی یافته و باید بقیه حیات را بدون بدهی اضافی سپری کنید. اگر به این مرتبه رسیده باشی بعد از مرگ به این جهان برنمی‌گردی

5. عمل

بیش از یکصد تمرین روحانی گوناگون در اکنکار هست که از جمله آن خواندن HV است و عقیده بر اینست که این واژه نام قدیمی خداست
تمرین دیگر، عبارت است از تمرکز روی نور و صوت یا چیزی که به شکل روحانی ماهانتا معروف است
هارولد کلمپ فهرستی از تمرین‌های روحانی را درباره رؤیاها در کتابش با عنوان هنر رؤیابینی روحانی آورده است رؤیاها در تمرین‌های اکنکار تحت رهبری هارولد کلمپ بسیار بااهمیت شدند. از چلای کوشا انتظار می‌رود که از راه مکاشفه نیز که دارای چهار مرحله است طی طریق کند.

2 - أُشو

تاریخچه

زندگی نامه اُشو در سال 1931 (م) در روستای کوچک «کوچ وادا» در ایالت «ماهیا پرادش» کشور هند به دنیا آمد و در سال (1990 م) در 59 سالگی در گذشت. اُشو در دوران حیاتش به چندین نام شهرت داشت «راجا» نام زمان کودکی او بود بعدها به «راجنیش» تغییر نام داد و سپس در سال 1960 میلادی به «آچاریاراجنیش» معروف شد از سال 1971 به عنوان «باگوان شری راجنیش» شناخته می‌شد و نهایتاً در سال 1989 م رسماً عنوان «اُشو» را برای خود برگزید و دستور داد دیگر آن را با لقب باگوان صدا نکنند.

کتاب‌های منتشر شده از اُشو تا کنون به بیش از 33 زبان مختلف ترجمه شده و در اختیار خوانندگان قرار گرفته است که به صورت ساده و روان همراه با حکایت و داستان اما بدون ذکر منبع است.

اُشو هرگز خودش کتابی ننوشت همه کتاب‌های او، که بالغ بر 650 کتاب می‌شود در حقیقت نسخه برداری از سخنرانی‌های اوست حدود 7000 سخنرانی از او بر روی نوار کاست و 1700 سخنرانی بر روی نوار ویدئو ضبط شده است.

اُشو در سال 1981 به آمریکا مهاجرت کرد در ظاهر چنین گفته شد، که وی به منظور معالجه به آمریکا می‌رود اما بعد با توجه به اسرار مریدانش در آمریکا اقامت گزید. مریدان آمریکایی اُشو در نقطه‌ای دور افتاده در ایالت اریگان زمین‌های را خریداری کرده‌اند و طی مدت چهار ماه شهری به نام راجنیش پورام در آن جا بنا نهادند طولی نکشید که راجنیش پورام به عنوان مرکز آیین اُشو مشهور شد اما او را به جرم نقض قانون مهاجرت و امثال آن در سال 1986 اخراج کردند، به هند بازگشت و در سال 1990 در همانجا مرد. پیروان اُشو معتقدند که اُشو در دوران کودکی دارای احساسات عصیان گری، تمرد و استقلال طلبی بوده است مهم‌ترین کتابی که از شخصیتش بحث می‌کند کتاب «اینک برکه‌ای کهن» می‌باشد وی در این کتاب خاطرات فراوانی از کودکی خود نقل می‌کند همانند دو معجزه که برای خود نقل می‌کند و نیز نسبت به هم کلاسی‌ها، معلم، پدر و مادر و بسیاری از انسان‌های دیگر از خود روحیه عصیان گری بروز داده است.

همچنین وقتی کتاب‌های اُشو را مطالعه می‌کنیم به خوبی در می‌یابیم که او دارای شخصیتی بسیار مغرور و متکبر است که حتی پیروان خود او از این غرور اُشو آزرده خاطر بوده‌اند و در جاهای متفاوت خود را استاد استادان می‌داند.

بخش مقالات

بررسی اندیشه‌های اشو اشو دلبستگی زیادی به مذهب تانترا دارد که یکی از فرقه‌های بین مذهبی بودایی و هندویی است.
تانترای بودایی بیشتر روی مراقبه تاکید دارد و تانترای هندویی عشق را مهمتر قلمداد می‌کند.
1 اشو این دو را ترکیب کرده ولی نقش محوری به عشق و کامروایی می‌دهد. در تانترای هندویی که معمولاً شاکتی پرست نامیده می‌شوند، مبنا اینست که «شهوات یا خواهش‌های نفسانی را با تخلیه کامل آنها در مراسم مذهبی بهتر می‌توان تحت فرمان درآورد. غریزه‌ی جنسی را نباید سرکوب کرد، بلکه باید به دقیق‌ترین وجه به اظهار آن پرداخت و در ارضایش کوشید.» 2 بر همین اساس اشو می‌گوید:
«تانترا ... راه رهایی از مسائل جنسی است.
کمتر روشی تا این حد در زندگی انسان مؤثر بوده است.
روش‌های دیگر هر کدام سبب در گیری بیشتر انسان با مسائل جنسی می‌شوند ...» 3
از این جملات برمی آید که او مسائل جنسی را آفت معرفت خداوند و عشق به او پنداشته، راهی برای خلاصی از آن می‌جوید. استدلال اشو اینست که شناخت خداوند با قلب حاصل شود و ذهن مانع آن است؛ زیرا شناخت‌های دنیایی و تصاویر این جهانی در ذهن رقم می‌خورد و معرفت خداوند بدون نقش و صورت بر دل می‌تابد. بنا بر این باید برای فروکاهیدن هجوم ذهنیات و روآمدن و شکوفایی دل برای درک عشق و معرفت خداوند فعالیت آن را کاهش داد. از این رو باید وسوسه‌ها و هوس‌ها را رها کرد تا به محض سر برآوردن، کام گیرند و افول یابند و هر چه زودتر عرصه را خالی کنند، تا شخص به آستانه‌ی مراقبه برسد. پرهیز از هر آنچه هوس‌ها به سوی آن فرا می‌خوانند دغدغه ساز می‌شود. «آنچه منع می‌شود، جاذبه پیدا می‌کند، آنچه انکار می‌شود، به اشاره فرا می‌خواندمان! تنها آگاهی به بازی‌های ذهن است که آزادمان می‌کند؛ نفی و انکار، نفی و انکار نیست، بر عکس فراخوان و ترغیب است ...» 4 بنا بر این باید با شهامت وسوسه‌ها را پذیرفت و ارضا کرد تا ذهن دغدغه مند نشده، مانع کشف و شهود قلبی نگردد. در تانترا عقیده بر اینست که آنچه دیگران را به شقاوت می‌رساند، یک یوگی را به سعادت می‌رساند.
5 پلیدترین و آلوده‌ترین اعمال برای کسی که می‌خواهد به خدا برسد، مقدس می‌شود. کسی که برای خود لذت‌ها و ماندن در آنها به کامجویی رو می‌آورد تیره بخت و شقی است؛ اما کسی که برای گذر از آنها واردشان

می‌شود، راه سعادت و روشنی را در پیش گرفته است.
مبنای روان شناختی که تز معرفت شناسانه‌ی تانترا را پشتیبانی می‌کند اینست که در ساختار وجود انسان هفت کانون نیرو قرار دارد. اولین و پایین‌ترین آن در مرکز انگیزش جنسی پایین‌تر از انتهای ستون مهره‌هاست.
نیروی بیکران الهی که در انسان نهفته، آن قدر فروکاسته شده که در این مرکز به صورت کندالینی (مار حلقه زده) فروخفته است.
اگر این نیروی الهی (شکتی) برانگیخته شود به تدریج رشد می‌کند و سایر کانون‌های نیرو را فعال می‌سازد تا نقطه‌ی هفتم که بالای سر قرار دارد و نماد آن نیلوفر هزار برگ است.
در آنجا اتحاد با نیروی الهی کشف شده، انسان می‌تواند خداوند را درک کند.
6 بنا بر این عشق جنسی نقطه‌ی شروع حرکت به سوی خداوند است.
تانترا «کلیدهایی را در اختیارت قرار می‌دهد که لجن را به نیلوفر آبی بدل کنی.» 7 اشو از روش‌های پرهیزگارانه در عشق جنسی دلخور است و مراقبهٔ تنها را ناکارآمد ارزیابی می‌کند.
مراقبه باید در پی خالی شدن ذهن و دل انجام شود، در غیر این صورت تیر مراقبه به سختی بر ذهنی آشفته و دلی نا آرام می‌نشیند. روش درست و مؤثر رسیدن به خدا تلفیق عشق با مراقبه است.
«روش‌های دیگر سبب درگیری بیشتر انسان با مسائل جنسی می‌شوند ... خواهش جنسی همچنان باقیست ... تنها زمانی ناپدید خواهد شد که شما به آن درجه از هوشیاری برسید که بتوانید انرژی مهار شده‌ی آن را آزاد کنید. این انرژی با پس زدن آزاد نمی‌شود. برای این کار به درک و شعور احتیاج دارید. در همان لحظه‌ای که انرژی از گل و لجن آزاد شود، گل نیلوفر مرداب از میان گِل سر برمی دارد و از این مرحله نیز فراتر می‌رود، در حالی که مهار کردن و واپس زدن این انرژی، سبب می‌شود هر چه بیشتر در گل و لای فرو بروید.» 8 مراقبه نیازمند عشق مراقبه سفریست به اعماق درون برای کشف هستی خود و دیدار با خویشتن حقیقی. مراقبه برای دست یافتن به آگاهی از نوع دیگر است که فراتر از ذهن و تفکر مفهومی تحقق می‌یابد. از این رو برای سفر به درون باید از ذهن گذشت. مراقبه در حقیقت فرارفتن از ذهن، بازایستادن جریان تصورات ذهنی و دریافت معرفت و آگاهی بدون صورت است.
آگاهی بی‌صورت ارتباط با دنیای ناشناخته‌ی درون است که خدا را می‌توان آنجا یافت؛ و آرامش و شادمانی و لذت را. برای دست یابی به وضعیت مراقبه باید از هر تلاش فکری رها شد هر تلاشی به برخاستن غبار بیشتر می‌انجامد و امیال و خواسته‌ها و افکار و اهداف و تصوراتی را در ما برمی انگیزد. امیال، افکار را به صحنه می‌کشند و هم از این رو با ارضا امیال

افکار محو شده، بهترین فرصت برای مراقبه پدید می‌آید. در این وضعیت صورت‌ها و تصاویر از ذهن دست برداشته، انسان به تجربه‌ی ناشناخته و مشاهده‌ی عریان هستی کل نائل می‌شود.
9 در حقیقت مراقبه خود مرتبه‌ی بالای عشق است.
عشق در مرتبه‌ی اول جنسیست و به صورت سکس ظاهر می‌شود، مرتبه‌ی دوم عشق به همه است.
مرتبه‌ی سوم دعاست و مرتبه‌ی چهارم وحدت با هستی، مراقبه و سکوت.
10 البته اشو توضیح نمی‌دهد که چه رابطه‌ای میان این چهار سطح است و چگونه سکس به عشق به همه تبدیل شده، به دعا و سر انجام به مراقبه می‌رسد. فقط رابطه‌ی بین اول و چهارم تا حدودی از سخنان او به دست می‌آید و آن اینکه ارضای آزاد امیال سبب می‌شود که افکار از سرسختی دست برداشته و ذهن را رها کنند و در این روند می‌توانید نظاره‌گر آنها بوده، به مراقبه برسید. «سعی کنید تا خواستن را درک کنید. سعی کنید آرزو را بفهمید. سعی کنید خیالبافی را بشناسید. آنچه که لازم است همین‌هاست.
خیلی ساده، فقط سعی کنید با عملکرد ذهنتان آشنا شوید. با تماشای عملکرد آن، ذهن ناپدید می‌شود. فقط یک نگاه درست به عملکرد درونی ذهن، سبب توقف آن می‌شود. در این ایستایی، ذهن به روشن بینی می‌رسد. در این توقف، ذهن طعم کاملاً تازه‌ای از بعدی کاملاً تازه از هستی را می‌چشد»
11 در جریان مراقبه اتفاقی که می‌افتد اینست که شخص تمام امیال و افکار و اعمالش را به صورت دیگری مشاهده می‌کند.
گویا تماشاچی صحنه‌ی تئاتریست که خودش در آن بازی می‌کند؛ اما خود حقیقی تماشاچیست و خود خیالی بازیگر. آن گاه اگر پلیدترین اعمال هم از او صادر شود، به معصومیت او خدشه‌ای وارد نخواهد شد؛ زیرا این اعمال شخص دیگری است، کسی که او که بازیگر است و خود حقیقی و آگاه از آن وارسته، ناظر و مراقب اوست و در اثر مراقبه همواره خود آگاه بوده، از خود بازیگر نیز بیرون آمده، وارسته می‌شود و گویی در هر لحظه مراقبه تازه متولد می‌شود.
12 از این منظر «کل کائنات یک شوخی است.» 13 صحنه‌ی بازی که همواره جریان دارد و «خداوند همیشه در حال شوخی است.
به زندگی خودت نگاه کن خنده آور است! به زندگی دیگران نگاه کن، همه اش شوخی خواهی یافت.
14 بنا بر این کسی که می‌تواند بخندد کسی که طنزآمیزی و تمامی بازی زندگی را می‌بیند می‌خندد و در بطن خنده به اشراق خواهد رسید.
15 درنگی در مراقبهٔ اشو ملاقات با ناشناخته و رویارویی با هستی محض

طی مراقبه البته چیزیست که در عمل، اشو جایگزین دیگری برای آن قرار می‌دهد. زیرا از راهی که او دنبال می‌کند، به آن مراقبة الهی نمی‌رسد. در روش او مراقبه به مشاهده‌ی همین افکار و امیال محدود شده، به دیدار با هستی و درک کلیت وجود نمی‌رسد. از این رو توصیه می‌کند:
«درباره‌ی امیال و خواهش‌ها هوشیار باش. وارستگی پدیدار می‌گردد. این وارستگی چیزی نیست که برای پدیدار شدنش بکوشی، به طور طبیعی به دنبال آگاهی از وابستگی می‌آید.» 16 بنا بر این لازم نیست که اعمال خود را تغییر دهی و یا امیال خود را مهار کنی همه‌ی خواسته‌هایت را آزادانه کامیاب ساز و تنها نظاره‌گر باش. عشقت را در مراقبه‌ات و مراقبه‌ات را در عشقت جاری ساز. این همان چیزیست که من تعلیم می‌دهم. این همان چیزیست که زندگی پویا می‌خوانمش و زندگی مذهبی، زندگی پویاست.
17 در اینجا دیگر سخن از هستی محض نیست، بلکه همین دنیا و لذت و شادکامی آن مهم است.
خود حقیقی تو با آن هستی ناشناخته مرتبط نمی‌شود. بلکه می‌آموزی که چگونه در این زندگی پویا، همان جایی که هستی بمانی و نظاره‌گر خود بازی گر باشی و به شوخی زندگی بخندی. زندگی روبه لذت و خوشی و عیش است در این زندگی پویا انسان به مراقبه و درون کاوی می‌پردازد برای اینکه به هسته‌ی مرکزی هستی خود و ژرف‌ترین لایه‌های وجود خویش دست یابد و این در حالیست که «لذت درونی‌ترین هسته‌ی توست.» 18 و صد البته این لذت و شادمانی خالی از رنج و افسردگی نیست در لحظاتی غرق در شعف و در لحظاتی در افسردگی عمیق به سر خواهی برد.
19 زیرا این دنیا، جهان تزاحم و محدودیت است.
لذت و شادمانی آن نیز محدود و آمیخته با حزن و رنج است.
20 اشو مدعیست که راهی تازه گشوده و به کمک شرق و غرب گمراه آمده است تا زندگی معنوی را تجربه کنند.
شرق شکست خورده، چون سعی در انجام مراقبه بدون عشق دارد و غرب هم شکست خورده، چون در پی عشق بدون مراقبه است.
تمام تلاش من اینست که به شما فرایندی بدهم، کلیتی که در برگیرنده مراقبه و عشق باشد.
شخص باید چه به تنهایی و چه با مردم شاد باشد.
21 بدین سان مراقبة هستی محض و خدای مطلق متعالی جای خود را به خدای دیگری می‌دهد خدا شیء نیست، موضع است.
موضع جشن و سرور.
22 زندگی در گرو صداقت با عشق و صمیمیت است و خدا را با این صداقت می‌توانی احساس کنی. او زندگی و شادمانی و خوشبختی است،

پس در پی او باش نه کسی دیگر و او را، عشق و صمیمیت را، خوشی و شادی را، هر جا و در رابطه با هر کس یافتی با او باش. صمیمیت حالتی از وجود توست. صمیمی هستی، با کدام و چه کسی، ابداً مهم نیست.
23 با توصیه‌های اشو دیگر اثری از خانواده باقی نمانده، به جای آن کمون را پیشنهاد می‌کند.
کمون نمونه‌ی پیوند یا تجمعی از روح‌های آزاد است.
24 تعداد افراد هر کمون بین پنج هزار تا پنجاه هزار نفر است.
به این سان اشو می‌پندارد که انسان را از وابستگی آزاد کرده و عشق و شادی را به جای آن نهاده است.
در حالی که وابستگی به یک نفر بسیار سهل‌تر و کم خطرتر از وابستگی چند هزار نفر به هم است.
در این صورت اگر مشکلی پیش آید شما با جنگ‌های قبیله‌ای مواجه می‌شوید. گذشته از این اشو که همواره بر طبیعی بودن پافشاری می‌کند، 25 چگونه این قدر از مسیر طبیعت بیرون زده و پیوند زناشویی و تداوم نسل و رابطه‌ی فرزندی و پدری و مادری را انکار می‌کند؟ هرزگی چگونه راه خود را به سوی خدا می‌یابد؟ ممکن است اشو به ما پاسخ دهد که عشق جنسی و رابطه‌ی سکس خود ویرانگر است و اگر آن را آزاد گذاشته، اندکی مراقبه و تأمل در فرصت مناسب به آن تزریق کنی نابود خواهد شد و آنگاه آگاهی به جای فریب عشق به دل راه پیدا می‌کند.
در جواب باید بگوییم که درست است برای کسی که می‌خواهد به جایی برسد و خردی معنوی دارد، تجربه‌ی رابطه‌ی هرز جنسی و عشق‌های کور نافرجام ممکن است بیدارگر باشد، اما وظیفه‌ی مربی برداشتن موانع و انداختن مریدان در دره‌ی عشق جنسی و رابطه‌ی سکس نیست. مباح کردن نارواهای معنوی به غبارآلود کردن و کژی انداختن در راه سلوک می‌انجامد. راه تربیت و معنویت باید مستقیم و روشن باشد و دور از هر دروغ و فریب. اما کسی که هنوز درگیر توهمات بوده، آگاهی کافی را به دست نیاورده، به اندازه‌ی خود خطا خواهد کرد.
در اینجا استاد باید در درجه‌ی اول با تغافل و بخشش، سپس با تنبیه و هشدار و البته هوشمندی و شقفت معنویت‌جوی خود را به راه آورد. در غیر این صورت مباح کردن هر انحراف، سر دادن هر دروغ و نیک شمردن هر خطا نمی‌تواند روشنگری رهرو و استحکام و استقامت راه معنوی را تأمین کند.
آیین معنوی راستین باید عشق ناپاک را از عشق پاک جدا ساخته و راه تقدیس عشق را شفاف نماید و هدایت نیروی عظیم عشق به سوی حقیقت عشق حقیقی را به جای عشق شهوانی آزاد و غیر اخلاقی قرار دهد. زمانی که مرد و زن با عشق به یکدیگر پیوند می‌خورند، به دلیل

جاذبه‌ی عشق و نیاز جنسی در تلاش خلق یک وحدتند. اما این وحدت هرگز اتفاق نمی‌افتد. اگر هم اتفاق بیفتد موقتی و جزییست که واقعاً فرقی نمی‌کند اتفاق بیفتد یا نه. در حقیقت، بر عکس، این امر اشتیاق بیشتر برای وحدت، نیاز و شوق بیشتر برای وحدت نهایی را به وجود می‌آورد؛ اما هر بار به دنبال انجام آن [رابطه‌ی جنسی] ناکامی حاصل می‌شود ... 26 [از این جاست که] عشق یک بینش بزرگ را در اختیار ما قرار می‌دهد و به این دلیل است که من از عشق دفاع می‌کنم. اما به یاد داشته باشید که شما باید از این مرحله بگذرید. تمام حرف من اینست که شما باید به فراسوی این مرحله بروید. عشق باید یک وسیله باشد.

27 ... عشق یک تجربه‌ی بزرگ است چیزی که موجب می‌شود شما حقیقت مطلق را احساس کنید اینکه تنها به دنیا آمده‌اید، تنها زندگی می‌کنید و تنها می‌میرید و با هیچ دارویی هم نمی‌توان زهر این تنهایی را از بین برد ... انسان باید این تنهایی را درک کند، باید در این تنهایی فرو برود، باید تا اعماق آن برود، ولی همین که به هسته‌ی تنهایی‌اش رسید، ناگهان آن تنهایی محو می‌شود، دیگر تنهایی وجود ندارد و آنجا تنها خدا حاضر است.

شما تنها هستید چون خدا تنهاست.

28 اشو این میل به وحدت را به خوبی دریافته و به درستی آن را به خداوند و رسیدن به او مربوط می‌سازد، اما مشکل اینجاست که با روابط عشقی و جنسی آزاد انسان همواره به سوی لذت‌های حسی و زودیاب فراخوانده می‌شود و هیچ منعی هم وجود ندارد و باید از یک جا اراده کند و خود را از این هوسرانی بازدارد ولی اشو هیچ زمان و مرحله‌ای را مشخص نمی‌کند.

اگر قرار باشد که گذر از لذت‌های جنسی خود به خود پیش بیاید در حقیقت هیچ گاه نخواهد آمد، مگر اینکه شخص توانایی جنسی خود را از دست بدهد. پس هر بار می‌تواند بگوید شاید این بار به آن تنهایی عمیق و درک توحید برسم. وقتی قید را از لذت‌ها و خوشی‌های در دسترس برداریم به تجارب معنوی امان ظهور نمی‌دهند. ممکن است برای التیام حالت افسردگی و دلزدگی بعد از این لذت‌ها و خوشی‌های ناپایدار توهمی از خدا بسازیم و بگوییم این حالت دریافت توحید و تنهایی و یکتایی خداست.

اما به راستی خدا را تا خدایی نشوی نمی‌توانی بشناسی و برای خدایی شدن راهی جز راهی از هوس‌ها و آسمانی شدن وجود ندارد. مگر اینکه خدا را همین لذت و خوشی این جهانی بدانیم 29 و اشو دقیقاً هیمن گوساله را می‌پرستد. راه حل او مبنی بر جمع میان عشق و مراقبه به این جا می‌رسد که می‌گوید:

در فعالیت جنسی نیز به همین صورت درد و رنج وجود دارد. فعالیت جنسی

نشان می‌دهد که انسان همیشه زخمی و مهجور است و هرگز نمی‌تواند از طریق عمل جنسی به اوج لذت برسد. این وضعیت، انسان را به رسیدن به دیگری می‌خواند. اما او بار دیگر به خودش برمی گردد و تا زمانی که آرزوی رسیدن به وحدت ادامه یابد ناراحتی هم تداوم می‌یابد.
30 ... بگذارید اندوه شما در عشق زیارتی در نیایش باشد.
بگذارید این تجربه‌ی اندوه یک مراقبهٔ بزرگ و عمیق باشد.
اول شما باید خود را در درون وجودتان حل کنید. شما نمی‌توانید آن را در انسان دیگر حل کنید. این حالت برگشت پذیر است.
فقط برای یک لحظه می‌توانید حالت فراموشی را به وجود آورید. پس فعالیت جنسی هم مثل الکل، مثل الکل طبیعی عمل می‌کند.
31 اشو در عشق و رابطه‌ی جنسی فاصله را دیده، حزن و اندوه را کاملاً طبیعی می‌داند و البته آن را مبارک معرفی می‌کند.
او روابط جنسی را و عشق شهوانی را آزاد اعلام می‌کند تا به این اندوه برسد و سپس می‌گوید این اندوه را جدی بگیرید. میل به وحدت و رهایی از تنهایی شما را به رابطه‌ای و به عشقی فرا می‌خواند اما اوج این رابطه برای لحظه‌ای شما را از خود بی‌خود می‌کند مثل مشروبات الکلی که از طریق شیمیایی شما را از خود بی‌خود می‌کند.
رابطه‌ی جنسی و عشق جنسی نیز برای لحظه‌ای اما از راه طبیعی و نه شیمیایی این کار را می‌کند.
بگذار چنین شود تا تو به فکر راهی دیگر برای حل این مشکل بیفتی. البته او هشدار می‌دهد که هر بار این میل شدیدتر می‌شود و این جاست که باید چاره‌ای اندیشید. او اذعان می‌کند که این سراب است حالتی عرفانی اما از دست رفتنی و برگشت پذیر که گرهی را نمی‌گشاید. توصیه‌ی اشو اینست که بارها و بارها رابطه‌ی جنسی را تکرار کنید و هر بار از فرصت به درون بازگشتن استفاده کنید تا بتوانید بالاخره در ژرفای این تنهایی خدای یکتا را بیابید. او توضیح نمی‌دهد کسی که برای شهواتش حد تعریف شده‌ای ندارد، چگونه به طور طبیعی از این لذت در دست رس صرف نظر می‌کند.
بلکه رهایی شهوات نتیجه‌ای بر عکس داشته، شخص نسبت به این لذات شرطی می‌شود و در یک تسلسل لذت طلبی می‌افتد و همواره وحشی تر، هوسران‌تر و حیوانی‌تر خواهد شد.
یا اینکه از این رنج‌های پس از لذت و اندوه‌های بعد از شادی به شدت سرخورده و افسرده شده، به پوچی و بی‌معنایی می‌رسد. راهی جز این نیست که حریمی برای جاده قرار داده شود که بی‌راه از راه باز شناخته شود و انسان در جایی غیر از لذت طلبی افسار گسیخته و خوشی خواهی پوچ در جستجوی خویشتن و خداوند برآید و این راهیست که تربیت عرفانی

در اسلام ارائه داده، از همان آغاز مهار عشق و روابط جنسی را توصیه می‌کند و در صورت قرار گرفتن عشق و سکس در چارچوب روابط خانوادگی مهارت در پایداری بر عشق را سر مشق می‌سازد. نتیجه گیری که عشق جنسی ابزار و وسیله‌ای برای سیر و سلوک است و در نهایت نظرش اینست که هدف همین لذت و شادمانی در روابط جنسی و عشق بازی است.
تمام کوشش او در تبیین و تعلیم تز عشق+ مراقبه اینست که مراقبه لذت و شادی لحظه‌ی عشق بازی را افزایش داده و اندوه و افسردگی پس از آن را فروکاهیده، تحمل پذیرتر می‌کند.
اهمیت و ضرورت آمیختن یا جمع میان عشق و مراقبه به این خاطر است که ذهن هم موقع لذت بردن مزاحم بوده، مانع این می‌شود که با تمام حواست از معاشقه لذت ببری و هم پس از آن اندوه به بار می‌آورد. زیرا به گذشته معطوف است و خاطراتی به همراه دارد، خاطراتی از پایان لذت از خطاهایی که وجدان اخلاقی آنها را نپذیرفته، با طبیعت و فطرت انسان سازگار نیست. هم از این رو توصیه می‌کند که ذهن و اندیشه را در فرایند مراقبه کنار گذاشته، از امیال و هوس‌های طبیعی خود پیروی کنید، تا از لذت و خوشی زندگی بهره‌مند شوید. ندای درونتان را ارج بنهید و از آن اطاعت کنید. به خاطر داشته باشید:
من تضمین نمی‌کنم که آن ندا همیشه شما را به راه راست هدایت کند. بیشتر اوقات شما را به گمراهی می‌برد، ... این حق شماست که آزادانه به گمراهی بروید. این بخشی از کرامت شماست.
حتی در مقابل خداوند بایستید ... درستی و نادرستی امور را به کنار بگذارید. 32 این طور زندگی کردن هیچ لحظه‌ی باشکوه و افتخار آفرینی را در زندگی پدید نمی‌آورد و همواره باید از خود و گذشته‌ی خود گریخت. گریز اشو از خویش و از گذشته تا حدیست که بارها نام خود را تغییر داده و تصریح می‌کند که گذشته ارزش یادآوری ندارد و نیز می‌گوید که من 33 پاسخگوی حرف‌های دیروزم نیستم. 34 او می‌کوشد بحران معنویت انسان معاصر را بدون تغییر در شالوده‌های فکری و اصول اخلاقی آن برطرف سازد. لذا معنویت و عرفان را در همین هوس پرستی تزریق کرده، تفسیری از عرفان ارائه می‌دهد که امیال و اهوای انسان هبوط کرده و از خدا دور افتاده را مباح شمرده و تأمین کند.
در این مسیر همه‌ی کامجویی‌ها را خدا معرفی کرده، در این باره از میراث و ادبیات عرفانی شرق نهایت سوء استفاده انجام داده هر گونه تحریفی را اعمال می‌کند.
در یک کلام اوشو یک فریب بزرگ در آستانه‌ی هزاره‌ی سوم بود که خودفریبی انسان معاصر برای توجیه هوسرانی‌ها و نادانی‌هایش را

نمایندگی کرد. اعتراف اوست که خود را سرآغاز خودآگاهی مذهبی کاملاً نوینی 35 معرفی کرده و درباره‌ی مذهب اظهار می‌دارد که: همه آیین‌ها بر پایه دستاویزی ساختگی بنا شده است.
همه شیوه‌ها دروغینند ... می‌توان دستاویزهای تازه‌ای به بار آورده و دین‌های تازه‌ای پدید آورد. دستاویزهای کهنه فرسوده می‌شوند. دروغ‌های کهنه از رنگ و بو می‌افتند و به دروغ‌های نوتری نیاز خواهد بود.
36 سوتیترها: اشو از روش‌های پرهیزگارانه در عشق جنسی دلخور است و مراقبهٔ تنها را ناکارآمد ارزیابی می‌کند.
مراقبه باید در پی خالی شدن ذهن و دل انجام شود، در غیر این صورت تیر مراقبه به سختی بر ذهنی آشفته و دلی نا آرام می‌نشیند. روش درست و مؤثر رسیدن به خدا تلفیق عشق با مراقبه است.
مراقبه سفریست به اعماق درون برای کشف هستی خود و دیدار با خویشتن حقیقی. مراقبه برای دست یافتن به آگاهی از نوع دیگر است که فراتر از ذهن و تفکر مفهومی تحقق می‌یابد. از این رو برای سفر به درون باید از ذهن گذشت. در جریان مراقبه اتفاقی که می‌افتد اینست که شخص تمام امیال و افکار و اعمالش را به صورت دیگری مشاهده می‌کند.
گویا تماشاچی صحنه‌ی تئاتریست که خودش در آن بازی می‌کند؛ اما خود حقیقی تماشاچیست و خود خیالی بازیگر. که عشق جنسی ابزار و وسیله‌ای برای سیر و سلوک است و در نهایت نظرش اینست که هدف همین لذت و شادمانی در روابط جنسی و عشق بازی است.
مؤلف:
حمیدرضا مظاهری سیف
****
****

پی‌نوشتها:
1. اُشن گوروجی، ساراها 3، ترجمه هما ارژنگی، ص 61 تا 64.
2. کدارنات تیواردی، دین شناسی تطبیق ی. ترجمه‌ی مرضیه شنکایی. ص 48 و 49.
3. ساراها 3، ص 91.
4. اشو، یک فنجان چای، ترجمه مسیحا برزگر، ص 145.
5. شایگان، داریوش، ادیان و مکتب‌های فلسفی هند ج 2 ص 713.
6. همان. ج 2 ص 716 تا 719.
7. اشو، الماسه‌های اشو، ترجمه مرجان فرجی، ص 240.
8. ساراها 3 ص 91.
9. ساراها 3 ص 125.
10. اشو، شهامت، ترجمه‌ی خدیجه تقی پور، ص 80 تا 92.

11. ساراها 4 ص 15.
12. شهامت ص 47.
13. الماس‌های اشو ص 105.
14. الماس‌های اشو ص 266.
15. اشو، آفتاب در سایه، ترجمه عبدالعلی براتی، ص 72.
16. یک فنجان چای ص 4.
17. الماس‌های اشو ص 13.
18. الماس‌های اشو ص 341.
19. اشو، پیوند، ترجمه عبدالعلی براتی، ص 162.
20. امام علی ع در وصف دنیا فرموده است:
«سرورها مشوبٌ بالحزن»، شادی آن با اندوه آمیخته است.
بحار الانوار ج 7 ص 119.
21. شهامت ص 179.
22. الماس‌های اشو ص 130.
23. پیوند ص 48.
24. اشو، آینده‌ی طلایی، ترجمه مرجان فرجی، ص 98.
25. ساراها 3 ص 118 تا 124.
26. اشو، آواز سکوت، ترجمه میرجواد سید حسینی، ص 132 و 133.
27. همان، ص 133 و 134.
28. همان، ص 135.
29. شهامت ص 125.
30. آواز سکوت ص 131.
31. همان، ص 132.
32. شهامت ص 26 و 27.
33. اشو، اینک برکه‌ای کهن، ترجمه سیروس سعدوندیان، ص 41.
34. اشو، ریشه‌ها و بالها، ترجمه مسیحا برزگر، ص 175.
35. الماس‌های اشو ص 366.
36. اشو، مراقبه هنر وجد و سرور، ترجمه فرامرز جواهری نیا، ص 20.

بررسی برخی دیدگاه‌های اوشو

چکیده:
امروزه بشر خسته از زندگی مدرن، تشنه بازگشت به معنویت اصیل است.
معنویتی که علاوه بر انطباق با حقیقت و همسویی با غایت هستی، انسان آشفته امروز را تسکین داده و آرامشی عمیق و پیوسته به او ارزانی دارد.
مکاتبی نو به نو در این بازار پر مشتری وارد می‌شوند، خود و فراورده‌های جدید خود را عرضه نموده و به آزمون می‌گذارند. از جمله مدعیان پر مشتری در بازار معنویت طلبی، «اشو» است.
وی که سکس را با مراقبه تلفیق نموده و به رغم خویش، راهی جدید فرا روی بشریت گزارده است، ادعای خدا جویی و دین داری را به صورت برجسته‌ای در گفته‌هایش تبلیغ می‌کند.
در این نوشتار تلقی اشو نسبت به پاره‌ای از مفاهیم دینی از جمله «خدا»، «دین» و «دیانت» مورد بازخوانی، تحلیل و اندکی به نقد گذاشته شده است.
در بیان اشو خدا هر چند «حقیقت» دارد اما موجودیست ناقص و ضعیف که نباید و نمی‌تواند «غایت» سیر سالک واقع شود. «دین» هم تجربه‌ایست درونی و فردی و تهی از رسالت‌های اجتماعی. این سیر درونی که از منظر اشو در قالب «مراقبه» انجام می‌پذیرد اگر با هدف «تحصیل شادمانگی» استمرار یابد «دیانت» نام می‌گیرد.
برای حصول به «ادیان موجود» نیازی نیست و اصولاً خداوند برای انسان نظامی به نام «شریعت» ف تعبیه ننموده است.
نگاهی کوتاه به زندگی اشو باگوان راجینش مشهور به اشو در سال 1931 در هند دیده به جهان گشود. وی در سال 1953 رشته فلسفه را به پایان رساند و به مدت 9 سال در دانشگاه جبال پور هند به تدریس فلسفه مشغول بود و سال‌ها به مذاکره علمی با بزرگان فلسفه و عالمان هندی پرداخت. اشو در سال 1974 اقدام به تاسیس یک مرکز مراقبه (به نام کمون بین المللی اشو) در هند نمود که بعداً به یکی از بزرگترین مرکز مراقبه در هند تبدیل شد.
وی در سال 1981 به آمریکا مهاجرت کرد. در این سفر توانست مریدان زیادی گرد آورد به طوری که شاگردان وی شهرکی به نام وی در یکی از اماکن آمریکا بنا کردند.
اما بعد از 4 سال در یک اقدام مبهم، دولت آمریکا دستور اخراج اشو را صادر کرد. در مورد اخراج اشو دو نظریه وجود دارد:

«پیروان و مریدان اشو می‌گویند اشو کلیه ارزش‌های جامعه آمریکا را زیر سؤال برده و راهی جدید جلوی انسان‌ها قرار می‌داد بنا بر این سران آمریکا از او احساس خطر کردند و او را اخراج کردند.
اما گروهی دیگر معتقدند که اشو به دلیل افساد اخلاقی افراطی که در آمریکا در پیش گرفته بود اخراج شد.
گفتنی است که اسناد سازمان اتباع خارجه آمریکا که وزارت امور خارجه هند هم آنها را تایید می‌کند موید نظر دوم است.
اشو اهل نوشتن نبود و هرگز کتابی ننوشت اما آثار او همه از سخنرانی‌های وی گرفته شدند. سخنرانی‌های اشو را بیش از 7000 جلسه شمرده‌اند.
وی سخنوری چیره دست بود که توانست پیروان زیادی از کشورهای مختلف به مکتب خود جذب کند.
اشو مطالب زیادی در تایید و ترویج یوگا دارد تا حالی که یک کتاب مستقل از اشو به نام «هفت بدن هفت چاکرا» (که مراقبه اشو را در قالب تعالیم یوگا آموزش می‌دهد) به چاپ رسیده است.
اشو همین طور از یکی از آیین‌های هندی به نام آیین تنتره به شدت تاثیر پذیرفته و این مطلب را در مباحث زیادی به طور شفاف یادآوری کرده است.
وی همچنین از کسی به نام شیخ کبیر و از بودا متاثر است و همین طور پاره‌ای از تعلیمات مولوی را در آثارش منعکس کرده است.
از نظر مبنایی وی مفاهیمی مثل تناسخ (حلول ارواح گذشته در پیکر جنین یا در پیگر موجودات دیگر) و روح کیهانی را پذیرفته است.
****
حکایات کودکی اشو، نشان از روح عصیان گری در وی دارد. حس تمرد و عصیان اشو طوری بوده است که در کودکی در کلاس درس پاهایش را روی میز قرار می‌داد. این عمل اعتراض معلم را در پی داشت. اشو به معلم چنین پاسخ گفت:
«میز اعتراضی ندارد، این مسأله‌ایست بین من و میز ... این طوری بهتر می‌توانم مطالب نامفهوم شما را بفهمم.» روزی اشو بر خلاف هنجارهای موجود موی سرش را بلند می‌گذارد و تعدادی فکر می‌کنند وی دختر است.
پدر اشو که نمی‌تواند کنایه‌های مردم را بشنود به عنوان اعتراض، موی سر اشو را می‌کند.
اشو به سلمانی می‌رود و موی سرش را از ته می‌تراشد.
(در هند کسی که پدرش مرده این کار را انجام می‌دهد) اشو بعد از نقل عکس العملش در مقابل پدرش می‌گوید:
«این آخرین کاری بود که پدرم با من کرد. چون می‌دانست پاسخ

خطرناک‌تر خواهد بود.» «مفهوم خدا از نگاه اشو» یکی از مفاهیمی که در گفتارهای اشو به آن پرداخته شده، حقیقتی روشن به نام «خدا» است.
گفته‌های اشو در مورد این مفهوم آشنا، از تصوری مبهم پرده بر می‌دارد که اشو در مورد آن ذات مقدس داشته است.
وی گاهی خدا را معاد ل شادی می‌شمارد؛ «خدا برای من چیزی نیست مگر شادی، پس شادمان باش و بگذار شادی‌ات، عبادت باشد.» گاهی خدا را همان موضع سرور می‌داند. جای دیگر خدا را همان زندگی می‌داند و معبودی غیر از هستی را انکار می‌کند.
در گفتار دیگری معتقد می‌شود «خدا را نمی‌توان ثابت کرد، امکان مطرح ساختن هیچ بحثی در موافقت یا مخالفت با خدا وجود ندارد.» تمامی مباحث خداشناسی از نظر وی هیاهویی بیش نیستند، آن هم هیاهو برای هیچ. از منظر اشو اندیشیدن به خدا سودی ندارد و انسان باید همه چیز را در مورد خدا فراموش کند و فقط خود را آماده دیدار خدا کند، تنها در این صورت است که خدا به دیدار انسان می‌آید. جالب‌تر این که این «آمادگی» هم فقط در خوش بودن، رقصیدن، ترانه خواندن و مراقبه کردن خلاصه می‌شود. در نگاه وی، «خدا نه یک شخص که یک حضور است.
خدا نه خدا که خداوندی است.»
گاهی خدا را اصل انسان می‌داند البته انسانی که از ماده تشکیل شده است.
اشو گاهی از خدایی یاد می‌کند که خالق همه چیز نیست و اشاره به پاره‌ای از پدیده‌هایی می‌کند که خدا در شش روز خلقت عالم، آنها را نیافریده اما ژاپن و شوروی توانسته‌اند آنها را خلق کنند و گاهی از خدایی نام می‌برد که از عالم مادی پدید آمده است.
این حقیقت از نظر اشو آنچنان مبهم است که دیگران را از جستجوی خدا بر حذر می‌دارد:
«مردم به نزد من می‌آیند و می‌گویند، ما آرزوی جستجوی خدا را داریم. من به آنها می‌گویم در این باره با من صحبت نکنید. این مقوله را به بحث نکشید. هر گونه صحبتی در مورد خداوند بی‌فایده است.
هیچ معنا و مفهومی در آن چه می‌گویند نیست» هم چنان که جمع بندی کلمات اشو در مورد خداوند کار مشکلیست «راه‌های رسیدن به خدا» در کلام اشو هم منحصر به خود وی است.
از منظر اشو اولاً مباحث استدلالی و منطقی برای شناخت خدا راه به جایی نمی‌برد و روی آوردن به خدا از راه عقل و برهان همانا از دست دادن خداوند است و اصولاً کل شناخت بعد از فرو افتادن پرده دانش، می‌شکند چرا که عقل و منطق باز داده‌اند.
البته اشو در کلام دیگر به تناقض گویی می‌پردازد و معتقد می‌شود از راه

عقل و هوش می‌توان خدا را شناخت. «از راه دانش نمی‌شود به خدا رسید و از راه باور نمی‌شود خدا را شناخت بلکه از راه عقل و هوش می‌توان شناخت، برای شناخت خدا هوشی فراوان نیاز است.»
از نگاه اشو یگانه راه شناخت خداوند عشق است.
از عجایب کلام اشو این نکته است که وی خدا را هدف نمی‌داند و اصولاً او به خدا علاقه‌مند نیست و آن چه برای اشو مهم است به تعبیر خودش «عشق» است و خدا چون ابزار رسیدن به عشق است اهمیت پیدا می‌کند که البته خدا و هم مذهب در پی شادمانی از راه می‌رسند و تصریح می‌کند که هدف عارف خدا نیست بلکه عشق است و عارف کاری با خدا ندارد.
«عارف در جستجوی شادمانی به زندگی روی می‌آورد. او پروای خدا در سر ندارد. البته عارف در راه خود خدا را هم می‌یابد. اما او در جستجوی شادمانی است.
بنا بر این عرفان هیچ گونه مجموعه باورهایی در مورد بی خدایی یا با خدایی ندارد. عرفان بر هیچ باوری متکی نیست.» از این بیان روشن می‌شود عرفان اشو، عرفان بدون خداست و اگر خدا مطرح است خداییست که فقط حکم یک وسیله را دارد نه هدف. خدا ابزار است نه مقصد، راه است نه غایت. به همین جهت به صراحت می‌گوید:
«همه چیز را در مورد خدا فراموش کن. فقط به جستجوی شادمانی بپرداز.» راز این که اشو نمی‌تواند خدا را مقصد بداند در این نکته نهفته است که از منظر وی، شناخت خدا به طور بلا واسطه امکان ندارد. «خدا را نمی‌توان به طور مستقیم یافت. من می‌گویم شادمانی را جستجو کن تا خدا را بیابی، اگر خدا را جستجو کنی او را نخواهی یافت و بیش از پیش بدبخت و غمگین خواهی شد». عشق چنان در مرام اشو برجسته می‌شود و همه چیز را تحت الشعاع قرار می‌دهد که نه فقط به مراقبه نیازی نیست بلکه فراموشی خدا هم امکان پذیر است.
«اگر عاشق باشی، می‌توانی خدا را کاملاً فراموش کنی، چرا که از عشق هر چیزی امکان پذیر است.»
*****
«دین در نگاه اشو»
نگاه اشو به «ادیان» از حوزه‌های قابل کنکاش در آثار اشو هست.
نکته اساسی اینست که تلقی وی از دین هر چند این گونه تلقی سابقه دار و البته مخدوش است «نگاه زمینی» به دین است.
اشو دین را نه به عنوان «راه واقعی» جهت سعادت بشر که به عنوان «پدیده‌ای ساخته دست بشر» می‌داند. وی اصولاً تلقی وحیانی نسبت به دین ندارد و این مطلب که خداوند سامانه هدایت بشر را در عرصه دین و دیانت کار گذاشته باشد به شدت انکار می‌کند.

بالاترین مطلبی که می‌توان از خوش بینی اشو نسبت به ادیان ادعا نمود اینست که وی بعضی از بزرگان ادیان دین به معنی عام را انسان‌های عارف و روشن ضمیر می‌داند، انسان‌هایی که صاحب تجربه معنوی و غیبی‌اند. پایه گذاران ادیان مشهور که مشمول این خوش بینی اند محمد صَلَّی اللَّهُ عَلَیْهِ وَ آلِه وَ سَلَّم، عیسی عَلَیْهِ السَّلَام، بودا و زرتشتند. از گفته‌های اشو در مورد «خدا»، «دین» و «پیامبر» بر می‌آید که عناصر دین از منظر اشو اگر گفتارهای اشو به صورت «نظام معنوی» تصویر شوند با هم دیگر کاملاً هم خوانی و تناسب دارند، چون خدایی که اشو می‌پذیرد صلاحیت اینکه «غایت اصیل هستی» واقع شود ندارد (گفته شد از نگاه وی خدا خالق همه چیز نیست) و این خدا از این نظر که تأمین کننده سرور و شادمانگیست از نظر اشو اهمیت پیدا می‌کند و به همین جهت شاد بودن را عین دین داری می‌داند و منطقاً چنین خدایی نمی‌تواند «برنامه‌ای به نام دین، برای زندگی بشریت طراحی نماید. نتیجه منطقی چنین برداشتی از خدا، اینست که هیچ پیامبری ادعای «مکتب دار بودن» نکرده است و پیامبران حداکثر افرادی دارای تجربه معنوی اند نه بنیان گذاران شریعت و داعیه داران هدایت بشر. اشو بعد از پذیرش حسی به نام «نیاز به شادمانی» می‌گوید:

«این احساس هنوز در جایی در ژرفای وجود تو در تکاپوست. هم چنان تو را می‌خواند تا دوباره پیدایش کنی. تمام ادیان از این میل و احساس به وجود آمده‌اند و گرنه هیچ دلیلی بر وجود دین نبود، زیرا دین هیچ هدف عملی را بر آورده نمی‌کند.

به همین دلیل از نظر انسانی که عملگراست دین چیزی بیهوده جلوه می‌کند.

هیچ فایده‌ای ندارد، تلف کردن وقت است»

از بیان بالا به وضوح بر می‌آید که وی پیدایش دین را نه جعل شارع که مربوط به یک میل و احساس می‌داند. در نگاه قرآن خداوند جاعل و باعث دین است و رسولان الهی تنها، وظیفه ابلاغ این رسالت را به عهده دارند و در جعل دستورات شریعت سهمی ندارند. دینی که حتی پیامبرانش هم فقط مُبلّغ و پیغامبرند کجا و دین برآمده از میل و احساس بشر کجا؟ اگر در مقام دفاع از اشو بگوییم منظور وی اینست که ادیان برای رشد این میل آمده‌اند که البته این قو ل با دیگر گفته‌های اشو در ستیز است باز «عدم جامعیت دین» و «نفی رسالت اجتماعی دین» از این جملات استفاده می‌شود. از دید اشو، دین چون نظام وحیانی و الهی نیست بنا بر این تصور اینکه دین متکی بر باور باشد غیر منطقی است.

«دین بر باورها متکی نیست. دین ریشه در تجربه دارد». ذکر این نکته ضروریست که آن چه در کلمات اشو به عنوان دین مورد بحث قرار گرفته

بیشتر ناظر به مسیحیت، یهودیت و بودیسم است، به همین جهت پاره‌ای از تعالیم این ادیان را نسبت به مابقی ادیان از جمله اسلام تسری می‌دهد. به خوبی پیداست که دین از نظر اشو به همان سیر درونی افراد و سلوک باطنی منحصر می‌شود، از همین منظر است که وی دین را در مقابل علم می‌داند. «علم زمانی کامل می‌شود که دین را به عنوان هدف نهایی بپذیرد و دین هم به تنهایی کامل نیست، زیرا تو نمی‌توانی فقط در دنیای درون سیر کنی، تو به خوراک، پوشاک و چیزهای زیادی نیاز داری که فقط علم می‌تواند به تو بدهد.» بنا بر این دین در کلمات اشو مسأله‌ای شخصی و فردیست که فقط با درون و روان انسان‌ها سر و کار دارد و اگر این تجربه شخصی و درونی بخواهد تبدیل به آیین عمومی شود اصولاً دین نیست.
«تاکید می‌کنم که فقط فرد است که می‌تواند دین دار باشد.
دین همین که به یک کلیسا و کیش و آیین تبدیل شود دیگر دین نیست، پوششی به نام دین است.»
دنیا گریزی و رهبانیت که در ادیانی مثل مسیحیت مورد سفارش واقع شده، از منظر اشو عیبیست که تمام ادیان به آن مبتلا هستند.
بنا بر این از آنجا که خدا خود خالق زندگیست ادیان که روی گردانی از زندگی را توصیه می‌کنند دچار تناقض اند و خدا که خالق زندگیست نمی‌تواند ضد آن باشد.
بهشت و جهنم در آثار اشو
اشو از آنجا که دین را تجربه فردی می‌داند و هدف ادیان را سیر درونی می‌شمارد، بسیاری از تعالیم مهم و اساسی ادیان را به صورت دنیوی و فردی تاویل می‌کند.
وی از اساس حقایقی به نام «بهشت و جهنم» را نمی‌پذیرد و بهشت و جهنم را اولا امری فردی و درونی، ثانیاً دنیوی می‌داند که در زندگی روزمره قابل تحقق است.
«از جهنم نهراس! آری، نوعی از بهشت و جهنم وجود دارد که حالتی روانی در وجود توست، ولی هیچ ربطی به جا و مکانی ویژه در زمین یا آسمان ندارد. این پندار را دور بینداز. دین ربطی به این مهملات ندارد.» با همین نگاه است که معتقد است انسان می‌تواند بهشت و جهنم را بیافزیند و در همین عالم به خلق آنها همت گمارد و آنها را در همین زندگی تجربه کند.
اشو به صراحت روز واپسین و معاد را انکار می‌کند و برای این مسأله این طور دلیل می‌آورد:
«خداوند قبلاً در مورد تو قضاوت کرده و این چیزی نیست که قرار است در آینده اتفاق بیفتد، بلکه قبلاً اتفاق افتاده است، در مورد مسأله روز رستاخیز نگران نباش، نیازی به ترس نیست ... همان لحظه‌ای که خداوند تو را آفرید در مورد تو قضاوت هم کرده» او قدم فراتر می‌گذارد و با بیانی

که به «جبر» نزدیک است خداوند را مسؤول اشتباهات انسان معرفی می‌کند «تو مخلوق خدا هستی اگر اشتباهی رخ بدهد او مسؤول توست نه تو، اگر تو به گمراهی روی او مسؤول است نه خودت، تو چطور می‌توانی مسؤول باشی؟ اگر تو نقشه‌ای بکشی و غلط از آب در آید، کسی نمی‌تواند بگوید خود نقشه مقصر بوده است.»
شگفتا! اشو که زمانی فلسفه خوانده و به قول خودش فلسفه تدریس نموده، چطور به این وضوح مرتکب مغالطه‌ای فاحش می‌شود، آیا قیاس موجودی مختار و مرید مثل اشو با نقشه‌ای مکتوب و رسم الخطی بی‌جان صحیح است؟
روشن است که نتیجه‌ای که اشو از بیان بالا می‌گیرد غیر از انکار رستاخیر، اثبات آزادی انسان است.
«بنا بر این لازم نیست از خدایی خیالی که در پایان جهان از تو باز خواست کند که چه کرده‌ای و چه نکرده‌ای بترسی، او قبلاً داوری کرده و تو آزاد هستی و لحظه‌ای که شخص بداند به تمامی آزاد است تا خودش باشد، زندگی پویایی آغاز می‌شود.» وی اساساً نه فقط ادیان موجود بلکه تمامی جهان‌بینی‌ها و مکاتب را بی‌اعتبار می‌داند و انسان مطلوب را کسی می‌داند که به هیچ سنتی تعلق ندارد و تمامی باورها را دور ریخته است.
«سر سپردن به حقیقت یعنی این که من به هیچ سنتی تعلق نخواهم داشت، فقط زمانی باور خواهم کرد که خودم بدانم نه قبل از آن. وی بهشت و جهنم را زاییده «ترس» و «زیاده خواهی» بشر می‌داند. «ترس و زیاده خواهی دو روی سکه‌اند.
ترس جهنم را آفریده و زیاده خواهی بهشت را. آنها فرافکنی ترس و زیاده خواهی‌اند.» بنا بر این طبیعیست که اشو به صراحت قیامت و روز رستاخیز را منکر شود و هرچه بشر از بهشت در ناخودآگاه ذهن انتظار دارد در همین جهان قابل تحقق است «هستی آماده است، بهشت همین جاست و در هیچ جای دیگری نیست». ادامه نگرش اشو، به دین و دیانت به این جا ختم می‌شود که دستورات شریعتی ادیان در چشم اشو، بیهوده و بی‌فایده جلوه کنند.
«هیچ نیازی به عبادت نیست، هیچ نیازی به کند و کاو کتاب‌ها نیست، هیچ نیازی به نبش قبر تعالیم سنتی رمز آلود و کهنه نیست. تو می‌توانی در عین سادگی و بدون هیچ هیاهویی حقیقت را بیابی.» وی تمامی باورها را به سخره می‌گیرد و تنها راه کشف و شهود را پاک شدن از تمام باورها می‌داند:
«هر باوری دشمنِ جستجوی حقیقت است.
پس یک هندو یا مسیحی نشو، یک فرد بی خدا یا یک با خدا نشو، هیچ نیازی به این کار نیست ... پس تمامی باورها، تمامی دروغ‌هایی را که دیگران به

تو آموخته‌اند دور بینداز، پاک، تهی و نادان پیش برو تا گنج خرد درونی‌ات را بیابی. این گنج آن جاست و منتظر توست تا با دسته ای خالی بیایی. مراقبه یعنی به درون گام نهادن با دست خالی، خالی از تمام باورها و بینش‌ها.»
اشو بعد از نقل یک تجربه شخصی خود در مورد زندگی قبلی (ادوار قبلی که همان تناسخ است) خود به مریدان خود می‌گوید:
«هرچیزی که ممکن است در ذهن شما نظام فکری ایجاد کند، قیچی کنید ... اصرار دارم برای بارها بارها و بارها این را می‌گویم که هر چیزی که بر اساس تجربه شخصی تان نیست، در حد فرضیه بپذیرید، آن را جزء باورتان قرار ندهید.» از آنجا که اشو تمامی تعلیمات ادیان و سنت‌های گذشتگان را فاسد و دور ریختنی می‌داند، عصیان علیه آنها را خوش می‌دارد و این کار را عملی ماجراجویانه می‌داند که سبب رشد و تهذیب انسان را فراهم می‌کند.
«چه خوش است عصیان کردن علیه تمام چیزهایی که فاسد شده اند! علیه تمام چیزهایی زشت، مرده و گندیده.» از همین زاویه است که تمامی متون مقدس از نظر اشو توصیفاتی بی نتیجه‌اند.
«هیچ کس نمی‌تواند حقیقت را توصیف کند، نه کتب مقدس، نه وداها ... نمی‌توانند آن را تشریح کنند، آنها سعی کرده‌اند، اشاراتی کرده‌اند، ولی همه تلاش‌ها بی نتیجه بوده است و هیچ تلاشی هرگز موفق نخواهد شد.»
پروسه دین زدایی اشو، در عرصه «مربی گری» هم نمایان می‌شود. «مرشد» مورد تایید اشو، کسیست که مشخصات مذکور را دارد و اصولاً در بیان اشو سنت شکنی مساویست با حقیقت یابی. «تو باید با یک مرشد زنده و حقیقی ارتباط بر قرار کنی. مرشد زنده و حقیقی کسیست که سنت گرا نیست، سنت شکن است.
هرگاه با مرشدی سنت گرا برخورد کردی، بدان که او حقیقی نیست و گرنه سنت گرا نمی‌بود.» به همین جهت وی تمامی مناسک و آداب جمعی ادیان را لغو می‌خواند. [برای یافتن حقیقت] نیازی به جایی رفتن نیست. در حقیقت چیزی تحت عنوان راه، سفر زیارتی و زیارت وجود ندارد. تنها مانع، نفس شماست.»
اشو معرفت دینی را منحصر در «تجربه دین داری و احساس تشکر از هستی» می‌داند نه دارای کیش و ایین خاص بودن. نتیجه این که دین جمعی در آثار اشو به دور ریخته می‌شود و دین کاملاً شخصی و در یک احساس و تجربه درونی خلاصه می‌شود. اشو با برجسته کردن همین احساس درونی می‌گوید:
«تو با دارا بودن این احساس، دین دار می‌شوی نا با مسیحی یا هندو بودن. فقط با قدر دان بودن.» مراقبه از منظر اشو سکوت عمیق (هدف مراقبه در مکتب اشو) جایگزین عبادت‌هایی می‌شود که با لفظ و کلام آمیخته‌اند،

در عرفان اشو، تنها عبادت سکوت است و بس. «کلمات برای ایجاد ارتباط بین مردم خلق شده‌اند.
خداوند یک انسان نیست که [با کلام] با او ارتباط برقرار کنید. در آن جا اصلاً و ابداً نیازی به کلام نیست. تنها سکوت عمیق لازم است.»
وی معتقد است «مراقبه» (تخلیه کامل ذهن نه تمرکز) کلید دریافت حقیقت است و همه روشن دلان تاریخ از همین مسیر به مقصد رسیدند. «مسیح، کریشنا، بودا، محمد صَلَّی اللَّهُ عَلَیْهِ وَ آلِه وَ سَلَّم. زرتشت همه به یک جا رسیدند، اما از درهای متفاوت. وقتی داخل شدند ناگهان دریافتند که همه درها درست بوده است.»
دین داری در نگاه اشو یعنی مراقبه و بس. وی بر این عقیده است اگر مراقبه شخصی تحقق پیدا کند بساط همه ادیان بر چیده می‌شود. «اگر تهذیب در سراسر جهان اشاعه پیدا کند، بساط ادیان گوناگون جمع می‌شود. برای بشریت چه موهبتی از این بالاتر که انسان فقط انسان باشد، نه مسیحی، نه هندو ... تهذیب امری فردی است.
بنا بر این اگر قرار است دنیا به حیات خود ادامه دهد قدم نخست آن است که «مرزها» برداشته شود قدم دوم آن است که بساط ادیان و مذاهب گوناگون برچیده شود. یک بشریت کافیست و یک دیانت هم کافی است؛ مراقبه، حقیقت ... که به برچسب هندو، مسیحیت ... نیازی ندارد.» اشو به زیبایی و به حق می‌گوید:
«اگر دعا از دل نشات گیرد، بزودی در می‌یابی که نه تنها صحبت می‌کنی بلکه پاسخ هم می‌شنوی.» اما در جملات زیر دچار مغالطه می‌شود:
«مذاهب ... همه آنها به تو آموزش عبادت می‌دهند. ولی در واقع آنها تو را از نیایش تهی می‌کنند، چرا که نماز ماهیتی خود جوش دارد، یاد دادنی نیست ... آنها عبادت از پیش آماده‌ای به شما می‌دهند، عبادت امری خود جوش و درونی است.
بگذارید عبادتتان هم خود جوش و درونی باشد.
اگر با خدا هم تصنعی صحبت کنید پس کجا می‌توانید اصیل و طبیعی باشید؟ ... شما این طوری تمام ارتباط خود جوش را از دست می‌دهید.»
جواب مغالطه را از کلام اشو بیابید:
«[برای تبدیل ترس به عشق] در جایی که احساس راحتی می‌کنید بنشینید، آن گاه دست‌هایتان را روی دامن تان بگذارید، دست راست را زیر دست چپ قرار دهید، این حالت مهم است ...، دو شست به هم متصل می‌شوند. آن وقت استراحت کنید. چشمهایتان را ببندید ... اگر ممکن است با 50 دقیقه شروع کنید ... هر روز این عمل را انجام دهید».
اولاً براستی اگر اشو با نیایش‌های از پیش آماده مخالف است و می‌خواهد هر کسی خودش به درون خود سیر کند چرا خود مناسکی با آداب خاص

توصیه می‌کند؟ اگر نماز فقط به جرم اینکه «آدابی مخصوص دارد» از نظر اشو مطرود است چرا وی خود مراقبه‌های با آداب خاص ابداع و ترویج می‌کند؟ دوم این که اگر به مسجد و کلیسا نیازی نیست چرا وی مکانی با همان کارکرد مسجد ابداع نمود؟ نمونه بارز آن «کمون بین المللی اشو» در هند است.
اگر برای دین داری به مکان خاص احتیاجی نیست چرا کمون جایگزین مسجد شود؟ اگر مناسک جمعی محکوم است چرا مراسم «سکس جمعی» و با نام عرفان توسط اشو ترویج و تبلیغ می‌گردید؟ چرا وی برای روز و شب مریدانش، مراقبه‌های خاص ابداع نموده است؟
سوم این که مطلب اساسی در این بحث اینست که اگر خدا را آن طور که اشو به تصویر می‌کشد (هدف شادمانی و عشق است و خداوند ابزار رسیدن به شادمانگی است.) بپذیریم، پذیرش مراقبه‌های اشو به عنوان عبادت، کار بی‌ربطی نخواهد بود.
اما اگر خدا را به عنوان خالق و مبدا تمام هستی بپذیریم و قبول کنیم که خداوند از این هستی عظیم، هدفی داشته است و آن هدف، تکامل و سعادت انسان است (همان مقام کشف و شهود و دریافت حقایق که از آن به فنا فی الله تعبیر می‌شود)، آیا می‌توان پذیرفت خداوند انسان را بدون برنامه رها کرده و افسار انسان‌ها را به دست «اشو» داده است؟
اگر بپذیریم که خداوند خالق انسان است و این خدا علم کامل به مخلوق خود دارد، باید بپذیریم که او بهتر می‌داند کدام عمل برای ترقی روح انسان نیاز است و کدام رفتار، انسان را به هبوط می‌کشاند. آیا می‌توان پذیرفت «اشو» که البته هیچ وقت ادعای خدایی نکرد با علم محدود خود، صلاحیت واجب و حرام نمودن اموری را دارد (چنان که مراقبه از نظر اشو چنان لازم است که بدون مراقبه، انسان دائماً در بدبختی خواهد ماند) اما خداوند از رساندن چنین برنامه‌ای به مخلوقات خود صرف نظر کرده است؟
براستی آیا «اشو» برای انسان‌ها از خدا دلسوزتر است؟
آخرین نکته در این باب اینست که در مکتب اسلام راه کشف و شهود و معرفت، از بندگی و اطاعت می‌گذرد. بنا بر این عبادت اصولاً چیزیست که خدا از بندگانش درخواست کرده (که البته عمل به این درخواست، باعث بهجت روح می‌شود) و اگر کسی چنان که اشو تعلیم می‌دهد فقط به هوای میل خود و با هدف کسب شادی و بهجت درونی به «عبادت ابتکاری» دست بزند اطلاق «عبادت» بر چنین عملی، توهمی بیش نیست و کسی که مدعی کسب رضایت خداست چون عبادت یعنی تحصیل رضایت خالق باید از همان راهی برود که خدا گفته، نه هرچه میل انسان اقتضاء کند.
خوشبختانه اشو تکلیف پیروان خود را روشن نموده، آنجا که گفته: «حقیقت

از کسی به کس دیگر منتقل نمی‌شود.. هرچه که دیگران به تو یاد می‌دهند دست بالا می‌تواند یک دروغ زیبا باشد» از آنجا که وی تمامی باورها را مانع حقیقت می‌داند، باور به گفته‌های اشو هم لازم نیست و مادامی که ادعاهای اشو به تجربه شخصی من و شما تبدیل نشود، دست بالا یک دروغ زیباست.

نویسنده: حمزه شریفی دوست

فطرت ما شاهد زیبایی و کمال مطلقی بوده است که مشاهده‌اش تمام هستی مان را به عشق تبدیل کرده و به خود جذب کرده است.
قلب ما شیدا و سرگردان عشق است و در این دنیا نمی‌توانیم بدون عشق زندگی کنیم. اگر چه از این شاخه به آن شاخه بپریم و معشوقی ابدی پیدا نکنیم ولی عشق ازلی که با جانمان آمیخته ماندگار و ابدی است.
به این علت در جریان‌های معنویت گرای نوین عشق نقش پررنگی دارد به ویژه در اندیشه‌های اشو نقش محوری پیدا کرده است.
اشو معتقد است شکوفایی معنوی انسان با عشق ورزی و مراقبه امکان پذیر است و منظور او از عشق، عشق جنسی است.
او معتقد است که با روابط آزاد محض و تاکید تنها بر عشق انسان از خود بیگانه شده و نمی‌تواند نیروی الهی را در خویش کشف کند و شکوفا سازد. همانطور که با مراقبه محض در آیین‌های شرقی نمی‌تواند راهی به سوی حقیقت گشاید. هم آنها که تنها عشق را دنبال می‌کنند خود را به عشق فروخته و مرعوب آن شده‌اند و هم آنها که از آن می‌گریزند مرعوب و هراسانند. در مقابل عشق ترس است و تا ترس از بین نرود نمی‌توان به خوبی عشق ورزید و تا به طور کامل عشق نورزی نمی‌توانی به مراقبه بپردازی. پس باید با شهامت عشق بورزیم و مراقبه را دنبال کنیم. شهامت یعنی نه به عشق پناه ببری و نه از آن بگریزی. انسان از ترس تنهایی به عشق چنگ انداخته و آن را تباه می‌کند و از ترس عشق به عزلت و ریاضت رو می‌آورد. «تا کنون فقط دو نوع بزدلی روی زمین زندگی کرده است.»
1 راه درست اینست که تا وقتی عشق به تو شور و شادی می‌بخشد عشق بورزی و هنگامی که دلزده شدی به عزلت و نیایش و مراقبه روی آوری و خود را بازیابی. جمع میان عشق و مراقبه راه نجات و مسیر آینده خواهد بود.
به نظر اشو انسان نوین باید عشق و مراقبه را به هم بیامیزد. «آمیزش باید بزرگترین هنر مراقبه شود. این پیشکش تانترا به دنیا ست.»
2 انسان راه یافته در عشق و آمیزشش مراقبه کرده، در اوج عشق ورزی و رابطه، مراقبه داشته، خود را مشاهده می‌کند.
برای او «عشق یک آینه است.
رابطه واقعی آینه‌ایست که در آن دو عاشق چهره یکدیگر را می‌بینند و خدا را باز می‌شناسند. این راهی به سوی پروردگار است.»
3 پروردگاری که همانا لذت و خوشی است.
وقتی عشق با مراقبه آمیخته شود، رابطه بدون تعلق و در حال نظاره

صورت می‌گیرد گویی تو عامل نیستی و در پایان رابطه و هنگام دلزدگی و خستگی و جدایی چیزی از دست نمی‌دهی. «انسان دانا به مانند یک آینه در عالم زندگی می‌کند.
از هر آنچه جلویش قرار بگیرد خوشحال می‌شود. اگر گلی را ببیند شاد شده و آن را منعکس می‌کند و اگر انعکاسش را باز پس گیرد، او در آن می‌بیند. اگر کسی در جلویش قرار نگیرد وقتی همه آینه خالی باشد او خدا را در تهی بودن آن می‌بیند.» 4 در آمیزش مقدس شخص مستقل است به آینده رابطه نمی‌اندیشد به گذشته آن کاری ندارد، شادمانی و هیجان لحظه را می‌بیند و خود را نیز تماشا می‌کند چنانکه در آینه خویش را می‌بیند، پیوند و جدایی را بدون اینکه وابسته شود، مشاهده می‌کند.
لذت می‌برد و شاد است حتی اگر افسردگی و اندوه هم سراغ او بیاید. او با تمام وجودش رنج نمی‌برد زیرا از آن جهت که ناظر است، فقط شاهد اندوه است و خود گرفتار آن نیست. چنین کسی می‌تواند شادتر باشد، با لذت زندگی در لحظه و همیشه با خدا بودن. این خوشی و شادی که البته خالی از رنج و افسردگی نیست مذهب اشوست «در این دنیا، هم اینجا هم اینک بمان و به راهت ادامه بده با قهقه‌ای برخواسته از عمق وجودت ادامه بده. راهت را به سوی خدا برقص، راهت را به سوی خدا بخند، راهت را به سوی خدا آواز بخوان.» 5 اشو به طور شگفت انگیزی ادبیاتی که عارفان و فرزانگان تاریخ بشریت در همه تمدن‌ها و سرزمین‌ها به کار گرفته‌اند تا ارتباط روح انسان با ماوراء و خدایی که همه هستی و کمالات از اوست بیان کنند؛ در یک دستگاه مفهومی دیگر به کار می‌گیرد و همه آن لذت‌های روحانی و شادمانی‌های عمیق معنوی را که در ارتباط با خدای واقعی می‌توان تجربه کرد، در منطق و مذهب اشو به لذت جنسی و همین خوشی و شادی این جهانی تبدیل می‌شود. همین شادی‌هایی که همه ما می‌شناسیم و فقط اشو به ما می‌آموزد که سعی کنید با تمام توجه از این شادی‌ها لذت ببرید و خود را در آن ببینید و احساس کنید. با تمام وجود این شادی‌ها را لمس کنید که لایه‌های عمیق‌تر آگاهی تان از آن سیراب شود و سپس احساس ناکامی را با فراموش کردن خاطره آن و از دست رفتن و تمام شدنش را با در لحظه زیستن و توجه به زمان حال دور بریزید. او در موضع گیری در قبال عشق سرگردان و پریشان است.
در مواردی عشق جنسی را مانعی معرفی می‌کند که مطمئن‌ترین راه برطرف کردن آن برداشتن مرزها و محدودیت‌های جنسی است.
در جای دیگر آن را وسیله نه هدف و مرحله‌ای گذرا دانسته، تاکید می‌کند که عشق جنسی ابزار و وسیله‌ای برای سیر و سلوک است و در نهایت نظرش اینست که هدف همین لذت و شادمانی در روابط جنسی و عشق بازی است.

تمام کوشش او در تبیین و تعلیم تز «عشق + مراقبه» اینست که مراقبه لذت و شادی لحظه عشق بازی را افزایش داده و اندوه و افسردگی پس از آن را فروکاهیده، تحمل پذیرتر می‌کند.
اهمیت و ضرورت آمیختن یا جمع میان عشق و مراقبه به این خاطر است که ذهن هم موقع لذت بردن مزاحم بوده، مانع این می‌شود که با تمام حواست از معاشقه لذت ببری و هم پس از آن اندوه به بار می‌آورد. زیرا به گذشته معطوف است و خاطراتی به همراه دارد، خاطراتی از پایان لذت از خطاهایی که وجدان اخلاقی آنها را نپذیرفته، با طبیعت و فطرت انسان سازگار نیست. هم از این رو توصیه می‌کند که ذهن و اندیشه را در فرایند مراقبه کنار گذاشته، از امیال و هوس‌های طبیعی خود پیروی کنید، تا از لذت و خوشی زندگی بهره‌مند شوید. «ندای درونتان را ارج بنهید و از آن اطاعت کنید. به خاطر داشته باشید:
من تضمین نمی‌کنم که آن ندا همیشه شما را به راه راست هدایت کند.
بیشتر اوقات شما را به گمراهی می‌برد، ... این حق شماست که آزادانه به گمراهی بروید. این بخشی از کرامت شماست.
حتی در مقابل خداوند بایستید. ... درستی و نادرستی امور را به کنار بگذارید.» 6 گریز اشو از خویش و از گذشته تا حدیست که بارها نام خود را تغییر داده 7 و تصریح می‌کند که گذشته ارزش یادآوری ندارد و نیز می‌گوید که «من پاسخگوی حرف‌های دیروزم نیستم.» 8 او می‌کوشد بحران معنویت انسان معاصر را بدون تغییر در شالوده‌های فکری و اصول اخلاقی آن برطرف سازد لذا معنویت و عرفان را در همین هوس پرستی تزریق کرده، تفسیری از عرفان ارائه می‌دهد که امیال و اهواء انسان هبوط کرده و از خدا دور افتاده را مباح شمرده و تأمین کند و همین کامجویی‌ها را خدا معرفی می‌کند و در این باره از میراث و ادبیات عرفانی شرق نهایت سوء استفاده و تحریف را اعمال می‌کند.
در یک کلام اوشو یک فریب بزرگ در آستانه هزاره‌ی سوم بود که خودفریبی انسان معاصر برای توجیه هوسرانی‌ها و نادانی‌هایش را نمایندگی کرد و این اعتراف اوست که خود را «سرآغاز خودآگاهی مذهبی کاملاً نوینی» 9 معرفی کرده و در باره مذهب و این طور اظهار نظر می‌کند که: «همه آیین‌ها بر پایه دستاویزی ساختگی بنا شده است.
همه شیوه‌ها دروغینند ... می‌توان دستاویزهای تازه‌ای به بار آورده و دین‌های تازه‌ای پدید آورد. دستاویزهای کهنه فرسوده می‌شوند. دروغ‌های کهنه از رنگ و بو می‌افتند و به دروغ‌های نوتری نیاز خواهد بود.» 10
انسان پیش از حیات دنیایی عشقی عمیق را تجربه کرده و در این زندگی نیز آواره آن عشق است و تا در این دنیا به سر می‌برد نمی‌تواند تمام آن عشق را درک کند.

هم از این رو در این دنیا باید نمادی از آن عشق داشته باشد و در این رابطه خداوند مرد و زن را برای هم آفرید، آنها را مایه آرامش یکدیگر قرار داد و در سنت نبوی ازدواج را یک آیین ضروری قلمداد کرد و سر انجام در کلام خود این پیوند را سرشار از آیات عشق و مهربانی معرفی کرد، 11 تا با این پیوندی که از عشق و معنویت و آیات و نشانه‌های الهی لبریز است، عشقی معنوی و پایدار را بیازمایند و برای بازگشت به آغوش عشق الهی آماده شوند.

****

منابع:

1. اشو، الماسه‌های اشو ترجمه مرجان فرجی تهران: انتشارات فرودسی چاپ چهارم 1382.
2. اُشن گوروجی (اشو) تفسیر آواهای شاهانه ساراها (تعلیمات تانترا 4) ترجمه هما ارژنگی تهران: نشر حم چاپ اول 1383.
3. اُشن گوروجی (اشو) تفسیر آواهای شاهانه ساراها (تعلیمات تانترا 3) ترجمه هما ارژنگی. تهران: نشر حم چاپ اول 1383.
4. اشو، شهامت، ترجمه خدیجه تقی پور. تهران: انتشارات فردوسی چاپ دوم 1380.
5. اشو، یک فنجان چای، ترجمه مسیحا برزگر. تهران: انتشارات دارینوش اول 1382.
6. اشو، آواز سکوت، ترجمه میر جواد سید حسینی. اصفهان: انتشارات ه و دین چاپ اول 1384.
7. اشو، پیوند. ترجمه عبدالعلی براتی. تهران: انتشارات نسیم دانش 85. دوم.
8. اشو، عشق رقص زندگی، ترجمه بابک ریاحی پور و فرشید قهرمانی. تهران: انتشارات آویژه و انتشارات نگارستان کتاب. چاپ ششم 1381.
9. اشو، ریشه‌ها و بالها. ترجمه مسیحا برزگر. تهران: انتشارات آویژ چ اول 1382.
10. اشو، اینک برکه‌ای کهن. ترجمه سیروس سعدوندیان. تهران: انتشارات نگارستان چ دوم 1382.
11. اشو، آینده طلایی، ترجمه مرجان فرجی. تهران: انتشارات فردوسی چاپ اول 1381.
12. اشو، ضربان قلب حقیقت مطلق (تفسیری از ایشاباش اوپانیشاد) ترجمه لوئیز شنکایی. تهران: انتشارات فردوسی 1381 چاپ اول.
13. اشو، آفتاب در سایه، مترجم عبدالعلی براتی. تهران: نشر نسیم دانش چاپ دوم 1382.
14. اشو، مراقبه هنر وجد و سرور، ترجمه فرامرز جواهری نیا. تهران:

انتشارات فردوسی چ اول 1380.
****
پی‌نوشتها:
1. الماس‌های اشو ص 231.
2. همان اشو ص 240.
3. همان اشو ص 33.
4. ضربان قلب حقیقت مطلق ص 172.
5. الماس‌های اشو ص 32.
6. شهامت ص 27 غ 26.
7. اینک برکه‌ای کهن ص 41.
8. ریشه‌ها و بالها ص 175.
9. الماس‌های اشو ص 366.
10. مراقبه هنر وجد و سرور ص 20.
11 وَ مِنْ آياتِهِ أَنْ خَلَقَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْواجاً لِتَسْكُنُوا إِلَيْها وَ جَعَلَ بَيْنَكُمْ مَوَدَّةً وَ رَحْمَةً.
حمید رضا مظاهری سیف مطالب مرتبط

قلب انسان تا می‌تپد عشقی می‌جوید و زندگی بی‌عشق، بی‌معنا، بلکه برابر با مرگ است.
بعضی از عرفا عشق را راه رسیدن به خدا دانسته، برترین معرفت و عبادت را معرفت و عبادت عاشقانه برشمرده‌اند.
نیز از عشق زمینی سخن به میان آورده و آن را مجاز و پلی به سوی حقیقت معرفی کرده‌اند.
تا آنجا که برخی از اساتید حق اولین پرسش برای پذیرش طالبان سیر و سلوک را به عشق اختصاص داده و از پذیرش کسانی که تجربه‌ی عشق ندارند سرباز می‌زنند. دلی که نسوخته باشد دل نیست و دلی که عاشق نشده باشد سوخته نیست. عاشق شدن اولین گام بیرون آمدن از خودپرستیست و خودپرستی از بزرگترین حجاب‌های میان خدا و خلق است و این حجاب جز با عشق از میان برنخیزد و با غیر آتش عشق نسوزد. اما عشق هم وادی پر خطریست که چگونه افتادن در آن و گذر از مراحل و برآمدن از مهالکش جز به لطف خداوند میسر نیست که عشق از آن اوست و او خود تواناترین نگهدارنده است.
ولی انسان نیز باید بکوشد و راه را از بی‌راه باز شناسد و صادقانه در راه عشق قدم بردارد تا لطف حق دستگیر او شده، صبح وصال در پی شامگاه رنج و هجران فرارسد. دنیای امروز که از بحران معنویت رنج می‌برد تا راه راست فاصله کمی ندارد و در این دوری چه بیراه‌هایی که راه پنداشته می‌شود و چه سرگشته‌هایی که راهنما نامیده می‌شوند. انسانی که خود را گم کرده و از خویش دور افتاده است، تا این که به خویشتن حقیقی برسد خود فریبی‌هایی را تجربه خواهد کرد و معنویت‌های نوین که در مهد تمدن غرب می‌روید و ترویج می‌شود، اگر چه از عرفان‌های شرقی و حتی ادیان ابراهیمی برآمده باشد، به سادگی قابل اعتماد نیست و برای انتخاب آنها باید هوشمندانه به تأمل نشست و آگاهانه گزینش کرد. هدف اصلی این مقاله بررسی و نقد اندیشه‌های مروج مشهور معنوی به نام راجنیش بگوان معروف به اشو است.
که عشق را محور اصلی تعالیم خود قرار داده و در بین عده‌ای از مردم جهان مقبولیتی یافته است.
نظریه اصلی او و نوآوری بزرگش اینست که عشق جنسی و مراقبه را به هم آمیخته، ترکیبی از این دو را برای تأمین معنویت بشر دنیایی این روزگار پیشنهاد می‌کند.
برای جدا کردن و برجسته کردن نکات مثبت اندیشه او و نیز روشن شدن

اشکالات وارد شده بر تعالیم اش به تبیین یک دیدگاه اسلامی فراموش شده درباره‌ی عشق مجازی می‌پردازیم و آن عشق جنسی در روابط زناشویی در نظام تربیتی عرفان اسلامی است.
در این مقاله نگرش اسلام به عشق مجازی در دو گام پیدایی و پایایی معرفی شده، عشق جنسی در گام پایایی تحلیل می‌شود. پرورش عشق حقیقی آیین و آدابی دارد و راه و روشی مخصوص که باید به خوبی فراگرفته شده و با دقت به کار بسته شود. برای موفقیت در این کار باید مراحل مختلف این بالندگی را شناخت و برنامه‌ی ویژه‌ی هر مرحله را اجرا کرد. به طور کلی عشق مجازی در دو مرحله یا دو گام مختلف راه دست یابی به عشق حقیقی را هموار می‌سازد. گام اول به هجران می‌انجامد و گام دوم با وصال آغاز می‌شود. در اولی باید عشق را مهار کرد و پنهان داشت، دومی را باید با مهارت آشکار نمود و بر آن پایداری ورزید. اولی برای کشف و گزینش عشق حقیقیست و دومی برای تمرین حفظ و نگهداری آن. اولی به جنسیت ربطی ندارد اما دومی میان دو جنس مخالف صورت می‌گیرد.
با اینکه در تعالیم اسلام هر دو مدل عشق مجازی مورد توجه بوده و بر مدل دوم بیشتر تأکید شده؛ اندیشمندان جهان اسلام اما بیشتر بر عشق مجازی در گام نخست تأمل ورزیده، عشق بدون شهوت را گذرگاه عشق حقیقی دانسته‌اند و عشق مجازی در گام دوم را کمتر در رابطه با عشق حقیقی تبیین کرده، فقط توصیه‌های اخلاقی درباره‌اش ارائه داده‌اند و فضای عرفانی ازدواج و زناشویی و عشق جنسی را شفاف نکرده‌اند.
در این خلاء بینشی اندیشه‌های خام و خالی از حقیقت بازار گرمی پیدا کرده، رویاروی دین و فطرت می‌ایستند و هوسرانی را به نام عرفان و معنویت ترویج می‌کنند.
بدون تردید در روابط جنسی عاشقانه نیز خداوند حضور دارد همانطور که همه جا هست و اگر این رابطه مورد رضای او باشد می‌تواند پل ارتباط با او بنا کرده و مستحکم سازد. اما این حضور را چگونه می‌توان درک نمود و با او ارتباطی پویا و متعالی برقرار کرد؟
خلاء پاسخ به این پرسش زمینهٔ هرزنگاری‌هایی به نام عرفان شده است.
اشو اساساً خانواده را یک شر ضروری برای تداوم نسل می‌دانست و معتقد است که با پیشرفت دانش می‌توان تولید نسل را از رابطه‌ی جنسی جدا کرد و آن را به رابطه‌ای آزاد و سرشار از لذت و شادمانی محض تبدیل نمود. آثار بسیاری از اشو در جهان چاپ شده و به زبان‌های گوناگون ترجمه می‌شود و ساحل فرهنگی کشور ما نیز از هجوم این امواج شوم ایمن نمانده است و نگارنده در مشاوره‌ها با خانواده‌هایی آشنا شده که در کوبش این امواج از هم پاشیده است.

برای روشن شدن کاستی‌ها و نارسایی‌های اندیشه کسانی مانند اشو لازم است تا حدودی مدل صحیح عشق جنسی از منظر عرفان یا به بیان دیگر رابطه‌ی سکس با معنویت تبیین شود. رابطه‌ای که عشق مجازی در گام دوم به آن تحقق می‌بخشد.
از این رو ابتدا به بررسی میانی و شالوده اصلی نظریه‌ی اشو می‌پردازیم و در ادامه‌ی بررسی‌ها و نقدها عشق مجازی را در گام اول یعنی گام پیدایش و سپس در گام دوم یعنی پایداری از منظر اسلامی مورد توجه قرار داده، با تأمل بر تفاوت‌های دو دیدگاه سستی و آشفتگی آراء اشو را روشن می‌نماییم.
نویسنده: حمید رضا - مظاهری سیف

تأملی بر عشق اُشو

چکیده در جهان امروزین این باور وجود دارد که انسان بازگشتی دوباره به معنویت دارد بدین منظور آیین‌هایی تحت عنوان جنبش‌های نوظهور معنوی به صحنه آمده‌اند که با محور قرار دادن معنویت سعی در ارائه جریان تعالی انسان دارند از جمله این جریان‌های نوپدید مکتب اُشو می‌باشد که با استفاده از اصول معنوی هندی و روانشناسی و ...، معنویتی پدید آورده و مدعیست که ادیان موجود کهنه شده و باید دین جدید آورده شود و خود را پدید آورنده دین جدید می‌داند. پژوهش حاضر بر آن است که یکی از اندیشه‌های مکتب اُشو (عشق) را مورد تحلیل و بررسی قرار داده و با عرفان ناب دینی تطبیق دهد که آیا این اصل عشق می‌تواند راه تعالی انسان باشد یا خیر؟

درآمد

انسان فعلی اگر چه کوشیده که خود را بی نیاز از دین و معنویت نشان دهد و با دانش و عقل تمام نیازهایش را برآورد، اما در نهایت نتوانست ایده شادکامی و خوشبختی در زندگی منهای دین و معنویت را اثبات کند و با هزاران رنگ و جلوه‌های زندگی دنیا یی، جان ناآرام او افسرده‌تر شد سر انجام در اوج تمتعات این جهانی، در برابر رنج بی‌دینی و زیر با سنگین بی‌معنایی زانو زد و این تجربه ناگوار زندگی منهای معنویت، او را واداشت تا برای برآوردن نیاز اصیل به معنویت، مکتبهای معنوی رنگا رنگی بسازد که امروزه ما شاهد هزاران فرقه معنویت گرا در غرب و شرق هستیم. جریانهایی که می‌کوشند به نیاز فطری بشر و معنویت خواهی او پاسخ گویند و او را از نور، سرور، شور، عشق و آرامش سرشار کنند.

یکی از آن مکتب‌ها، مکتب اُشو می‌باشد.

تلاش شده در پژوهش حاضر یکی از آموزه‌های این مکتب (عشق) مورد تحلیل و بررسی قرار گیرد.

زندگی نامه اُشو در سال 1931 م در روستای کوچک «کوچ وادا» در ایالت «ماهیا پرادش» کشور هند به دنیا آمد و در سال 1990 م در 59 سالگی مرد. اُشو در دوران حیاتش به چندین نام شهرت داشت «راجا» نام زمان کودکی او بود بعدها به «راجنیش» تغییر نام داد و سپس در سال 1960 میلادی به «آچاریاراجنیش» معروف شد [1] از سال 1971 به عنوان «باگوان شری راجنیش» شناخته می‌شد [2] و نهایتاً در سال 1989 م رسماً عنوان «اُشو» را برای خود برگزید و دستور داد دیگر آن را با لقب باگوان صدا نکنند؛ [3] کتاب‌های منتشر شده از اُشو تا کنون به بیش از 33 زبان مختلف ترجمه شده و در اختیار خوانندگان قرار گرفته است که به

صورت ساده و روان همراه با حکایت و داستان اما بدون ذکر منبع است.
اُشو هرگز خودش کتابی ننوشت همه کتاب‌های او، که بالغ بر 650 کتاب می‌شود در حقیقت نسخه برداری از سخنرانی‌های اوست حدود 7000 سخنرانی از او بر روی نوار کاست و 1700 سخنرانی بر روی نوار ویدئو ضبط شده است.
اُشو در سال 1981 به آمریکا مهاجرت کرد [4] در ظاهر چنین گفته شد، که وی به منظور معالجه به آمریکا می‌رود اما بعد با توجه به اسرار مریدانش در آمریکا اقامت گزید. مریدان آمریکایی اُشو در نقطه‌ای دور افتاده در ایالت اریگان زمین‌های را خریداری کرده‌اند و طی مدت چهار ماه شهری به نام راجنیش پورام در آن جا بنا نهادند طولی نکشید که راجنیش پورام به عنوان مرکز آیین اُشو مشهور شد پیروان اُشو معتقدند که اُشو در دوران کودکی دارای احساسات عصیان گری، تمرد و استقلال طلبی بوده است مهم‌ترین کتابی که از شخصیتش بحث می‌کند کتاب «اینک برکه‌ای کهن» می‌باشد وی در این کتاب خاطرات فراوانی از کودکی خود نقل می‌کند همانند دو معجزه که برای خود نقل می‌کند [6] و نیز نسبت به هم کلاسی‌ها، معلم، پدر و مادر و بسیاری از انسان‌های دیگر از خود روحیه عصیان گری بروز داده است [7]. همچنین وقتی کتاب‌های اُشو را مطالعه می‌کنیم به خوبی در می‌یابیم که او دارای شخصیتی بسیار مغرور و متکبر است [8] که حتی پیروان خود او از این غرور اُشو آزرده خاطر بوده‌اند و در جاهای متفاوت خود را استاد استادان می‌داند. [9] عشق و معنویت در اندیشه اُشو از جمله ویژگیهای آثار اُشو اینست که بسیار پراکنده سخن می‌گوید اگر بخواهیم آثار او را نظام مند کنیم بسیار سخت است ولی می‌شود آثار او را با مطالعه به نظمی ساختگی رساند. اولین و مهم‌ترین مبنای اندیشه معنوی اُشو عشق است او بیش از همه و بسیار زیبا در رابطه با عشق سخن گفته است.
هم چنین کتابهایی درباره عشق از او موجود است همانند:
عاشقانه‌ها، عشق پرنده‌ای آزاد و رها، عشق، رقص زندگی [10] که به چاپ رسیده است.
برخی از تعبیرات اُشو در مورد عشق چنین است:
عشق دین است، زیرا عشق زیبایی است، عشق موسیقیست [11] عشق تنها شعر واقعی است، تمام شعرهای دیگر فقط انعکاسی از آن هستند [12] در هر قلبی عشق وجود دارد زیرا قلب بی‌عشق نمی‌تواند زنده باشد عشق نبض زندگیست هیچ کس نمی‌تواند بدون عشق باشد، غیر ممکن است؛ [13] به واسطه عشق آدمی دارای روح می‌شود، به واسطه عشق آدمی چیزی را احساس می‌کند که فراسوی بدن، ماده، صورتها و کلمات است [14] مردم هنوز درباره عشق چیزی نمی‌دانند چه برسد به نیایش

فقط عده معدودی عشق را تجربه کرده‌اند ... اگر ذهنی مالامال از اندیشه‌های ضد عشق داریم پس عشق را تجربه نخواهید کرد عشق با حسادت میل تملک و سلطه نفس نفرت و خشم جمع نمی‌شود محال است اینها همه پدیده‌های ضد عشق می‌باشند. [15] او برای عشق خصوصیاتی را نیز می‌شمارد مثلا معتقد است شکوفایی معنوی انسان با عشق ورزی امکان پذیر است، هر نیایشی که بکنید هر چه قدر هم تلاش کنید با هر باور و اعتقاد مذهبی عبادت شما به خدا نمی‌رسد تنها عبادتی که می‌تواند به او برسد عبادت عشق است اگر عشق حضور داشته باشد حتی لازم نیست عبادتی بکنید حتی ذهن حرف هم نمی‌زند شنیده خواهد شد؛ [16] عشق از نظر اُشو شوق وافر درونی برای یکی بودن با کل بودن است، عشق دلیل بی‌دلیل است؛ [17] عشق غرض و هدفی را دنبال نمی‌کند ولی تأثیر شگرف دارد لذت بخش است، سرمستی خاص خود را دارد عشق دیوانگی خاص خود را دارد، عشق قابل توجیه نیست [18] اُشو می‌گوید عشق با عقل ناسازگار می‌باشد.
عقل می‌خواهد چیزها را ساده و آسان کند ریاضیات سلیس برای همین عقل به آن علاقه‌مند است منطق هر چیز سرراست و روانی است، برای همین عقل به آنها علاقه زیادی نشان می‌دهد شاعری آسان نیست عقل به آن علاقه ندارد. عشق یک معمای کامل است لذا عقل به هیچ وجه در آن جاده سفر نمی‌کند؛ [19] برای عاشق شدن ذهن باید کاملاً خالی باشد در حالی که ما فقط به وسیله ذهن خود عشق را می‌ورزیم و نازل‌ترین آن جنسی می‌شود و بالاترین آن ترحم و دلسوزیست اما عشق متعالی از رابطه جنسی و تحرم صورت می‌گیرد؛ [20] می‌گوید:
ما به بال‌های عشق نیازمندیم نه به بال‌های منطق و استدلال، مخالفین عشق در اندیشه اُشو خشک مقدسان می‌باشند این عبارت خشک مقدس در کتاب‌های اُشو زیاد است و از آن جا که اُشو روحیه طغیان گری و عصیان گری دارد معلوم نیست که اینها چه کسانی می‌باشند و در کدام دین آیین و یا مذهب هستند چرا که هیچ انسانی نیست که دوست دار زیبایی نباشد و زشتی را ترجیح بدهد. به نظر اُشو ازدواج و تشکیل خانواده عشق را نابود می‌کند.
می‌گوید:
اگر عاشق یک زن و یا مرد شوید خود را گرفتار کرده اید حسادت به دنبال خواهد داشت. خشونت و غیره به دنبال دارد و گاهی هم جنایت را امکان دارد به وجود بیاورد لذا می‌پندارد که عشق نباید به کسی محدود شود اگر عاشق یک نفر باشید عشق شما غنی نیست بلکه عشق توسعه یافته آن است که همه هستی را در برگرفته است.
عشق از نگاه اُشو چیست؟

منظور من از عشق، عشق به معنای معهود و شناخته آن نیست، منظور من از عشق: برقراری رابطه عاشقانه با ذات هستی است.
منظور من دوستی با همه چیز است؛ [21] عشق را چنین توضیح می‌دهد: وقتی می‌گویم عشق منظورم هر چهار سطح از عشق است از سکس گرفته تا سامادهی، عمیقاً عشق بورز، اگر در رابطه سکسی، عشق عمیق تری را تجربه کنی، ترس بیشتری از تو محو شود. عمیقاً عشق بورز، یک انزال کامل جسمی تمامی ترس‌های جسمانیت را فرو می‌ریزد. [22] او بر این باور است که وقتی انسان عاشق شد احتیاجی نیست آن را اعلام کند عشق از عمق وجود انسان پیداست راه رفتن عاشق همانند رقص پروانه است می‌گوید کسی که نمی‌تواند عاشق باشد باهوش نیست وقار ندارد زیبایی را درک نمی‌کند عشق زندگیست انسان با عشق زندگی می‌کند [23] اُشو برای عشق چهار گام بر می‌شمرد:
مرحله اول:
حضور در لحظه در این مرحله عشق تنها در حال معنا دارد، زندگی در گذشته و آینده نفی عشق است
مرحله دوم:
برای رسیدن به عشق باید سموم وجود خود را به شهد تبدیل کنیم (سم‌های نفس: نفرت، حسادت، خشم، احساس مالکیت) راهکار آن صبر است؛ نظاره گریست
مرحله سوم:
تقسیم کردن و بخشیدن انسان عاشق باید چیزهای منفی را برای خودش نگه دارد و خوشی و زیبایی را با دیگران تقسیم کند
مرحله چهارم:
هیچ بودن یعنی نیروانا و تنها در هیچ بودن انسان به کل می‌رسد به محض اینکه انسان فکر کند کسیست از عاشق بودن ایستاده است عشق در نیستی جای دارد. [24] این چهار مرحله به خودی خوداشکالی ندارد اما وقتی تفسیر اُشو را از عشق متوجه می‌شویم و نگاه به معشوقه را می‌بینیم ایده‌ها به کلی عوض می‌شود و می‌فهیم که منظور اُشو از عشق چیست؟
وی معتقد است عشق باید زمینی باشد [25] معشوقه در معنویت اُشو یعنی مادی و این دنیایی بودن آن و عشق را در تضاد با هوس‌ها نمی‌داند رسیدن به عشق تنها از طریق رسیدن به جنس مخالف امکان پذیر است میل مرد به زن یا زن به مرد، شروع عشق می‌باشد.
رسیدن به عشق تنها از طریق قطب مخالف امکان پذیر است.
اگر مردی به سوی زنی جذب شود یا زن به سوی مردی جذب شود این سلامت عشق است مرد می‌تواند خاک عشق خود را در وجود زن پیدا کند

و زن نیز، مرد تنها از طریق زن به هستی متصل می‌شود و زن از طریق مرد در هستی ریشه می‌دواند این دو مکمل یکدیگرند و آن گاه که در یکدیگر ادغام شوند لذت بزرگی مثابه دروازه‌های ورود به درگاه خداوند، در عشق پیامی صادق است و آن این که در تنهایی می‌میری باید کنار وجود آنها را فرا می‌گیرد و احساسی ریشه داشتن و متصل بودن می‌کند زن و مرد هر یک با هم باشید و متحد [26] اُشو زنان را به عنوان الگویی که دارای استعداد برای رسیدن به اوج لذت جنسی به طور متوالی یاد می‌کند.
رابطه دختر و پسر در معنویت اُشو آزاد است و آن را به عنوان یک مراقبه یاد می‌کند اُشو در عشق بسیار متاثر از فروید و نیز یونگ شاگرد فروید می‌باشد لذا زمانی که از عشق صحبت می‌کند منظورش عشق مجازی و زمین و رابطه زن و مرد می‌باشد [27]. وی تا جایی در شهوترانی پیش می‌رود که در بقیه توصیه‌هایش مثلا در مدی تیشن مریدان را ترغیب به این عشق زمینی می‌کند و می‌گوید:
سکس بزرگترین هنر مدی تیشن است این پیشکش تنتره به دنیاست پیشکش تنتره از همه عالی‌تر است زیرا کلیدهایی را در اختیار قرار می‌دهد که از پست‌ترین و عالی‌ترین استحاله پیدا کنیم. کلیدهایی را در اختیار قرار می‌دهد که لجن را به نیلوفر آبی بدل کنی. [28] و عشق از آمیزش جنسی زاده می‌شود مرد همیشه مهاجم و زن همیشه تسلیم اگر این دو با یکدیگر ترکیب شوند ما باقی نمی‌ماند از اتحاد آن دو آن چه باقی می‌ماند من است و این فناست اگر زن کاملاً تسلیم مرد شود راه طولانی او کوتاه می‌گردد در این صورت ازدواج درونی و اتحاد کالبدهای زنانه و مردانه داخلی به سهولت انجام می‌گیرد و در چنین حالتی زن می‌تواند بگوید همسرم خداست؛ [29] وقتی توصیف‌های اُشو را در مورد عشق نگاه می‌کنیم به این نتیجه می‌رسیم که می‌گوید:
با وجود عشق انسان از داشتن هر چیز دیگر بی نیاز است عشق پدیده‌ایست که همه نیکی‌ها را در خود جای می‌دهد و یک ابر خدای تمام عیار است اگر انسان به عشق اجازه حضور دهد نیازی به عبادت نیست مراقبه نیست کلیسا و معبد معنا ندارد آدم عاشق حتی می‌تواند خدا را فراموش کند چرا که از عشق هر چیزی امکان پذیر است عشق همه چیز دارد. متعلق عشق خداست و حال آن که در قرآن خداوند هم دوست می‌دارد هم دوست داشته می‌شود اما این بدان معناست که دوست داشتن خدا باشد [30] اگر کسی با دقت به دنبال متعلق عشق در آثار اُشو باشد، در می‌یابد که از دیدگاه او عشق متعلق ندارد بلکه خود عشق خداست.
هدف عشق می‌باشد نه چیز دیگر. عشق در اندیشه اسلامی عشق در عرفان اسلامی دارای هدفی خاص می‌باشد.
عارف در عرفان اسلامی عقیده دارد عشق را تنها با عاشق شدن می‌توان

درک کرد [31] زیرا عشق از جانب خدای منان است.
اگر از عارف سؤال کنی که آیا عشق را می‌توان تعریف نمود؟ در پاسخ خواهد گفت که عشق قابلیت تعریف را دارا نمی‌باشد.
عشق آتشیست که خداوند متعال برای اینکه انسان از زندان این جهان بگریزد. عشق دردیست بی‌دوا. عشق یک حقیقت عینی است در نهایت وسعت و عظمت عشق دریاییست بی‌کران موضوعی که هر چه درباره آن گفته کم و ناچیز خواهد بود چنان که مولوی می‌گوید:
هر چه گویم عشق را شرح و بیان چون به عشق آیم خجل باشم از آن
[32] بعضی‌ها عشق را محبت و دلبستگی مفرط و شدید معنی کرده‌اند گویا عشق از عشقه آمده است که گیاهیست چون بر درختی بپیچد، آن را بخشکاند و خود سرسبز بماند. عشق را نمی‌شود تعریف کرد زیرا اگر بخواهیم تجربه‌های بزرگ را در عبارت بیان کنیم هیچ راهی جز استفاده کردن از مثال، استعاره و اشاره نیست چنان که قرآن کریم با آن درجه و مطالب بسیار بلند عرفانی آنها را در غالب داستان و تمثیل بیان کرده است، انسانی که در مسیر معرفت گام نهاده باشد می‌تواند به حقایق آنها دست پیدا کند.
ولی با این حال عرفا برای عشق خصوصیاتی را برمی شمارند که عبارت است از:
1 - عشق از اوصاف خداوند است در نتیجه دارای قدرتی وافر می‌باشد.
قدرت عشق چنان است که اگر از علت خلق و آفرینش این جهان پرسیده شود در پاسخ عارِف خواهد گفت:
عشق حق به تَجَلِّی و معرفت، علت پیدایش این جهان است.
به تعبیری، جهان به خاطر این که مظهر و جلوه گاه حضرت حق می‌باشد خلق شده است.
در یک حدیث قدسی آمده است که حضرت داود عَلَیْهِ السَّلَام از خداوند متعال علت آفرینش خلق را پرسید باری تعالی در پاسخ حضرت داود عَلَیْهِ السَّلَام فرمود:
کنت کنزا مخفیا لا اعرف فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکلی اعرف [33]
گنج نهانی بودم که دوست داشتم شناخته شوم پس آفریدگان را آفریدم تا شناخته شوم لذا الهی بودن یکی از اوصاف عشق است.
2 - قدرت عشق بی‌حد و حصر است تا جایی که عشق می‌تواند امور غیر ممکن را ممکن کند.
به واسطه شهد عشق است که همه چیز متحول می‌شود فقط کافیست از شهد عشق نوشیده شود.
3 - گرفتار شدن در دام عشق گرفتار شدن در دام بلا و درد است.

به تعبیری خداحافظی کردن با آسایش و راحتی زیرا در عشق فقط سوختن است و همراه سوختن درد می‌باشد.
4 - رابطه‌ی عشق و عاشق دو طرفه است.
بدین صورت که هر چه درد بیشتر تحمل هم باید بیشتر باشد و عاشق از این درد لذت می‌برد و دیگر از قهر و غضب حق ناراحت نمی‌باشد.
همین عشق به کمال عشق به اصل خویش انگیزه و محرک نیرومند همه ذرات جهان از جمله انسان به سوی حضرت حق است و این عشق چنانچه گذشت یک عشق دو سویه است که «یحبهم و یحبونه» [34] خدا ایشان را دوست می‌دارد و خدا ایشان را.
5 - در عشق فقط یک طرف وجود دارد و آن معشوق است دیگر عاشق به تنهایی وجود ندارد و به تعبیری در عشق خود سوزی مطرح است.
در عشق مردن و رسیدن به حیاتی جدید مطرح است.
6 - در عشق رسیدن به حیاتی جدید است اما در این زندگی جدید نوعی معرفت و شناخت تازه نسبت به جهان دیگر که در جهان قبل قابل تصور نبود به انسان داده می‌شود.
7 - خصوصیت عشق اینست که جانی دوباره و تازه به انسان می‌دهد و انسان را و هر چیزی که نور عشق بتابد در آن شی انقلابی بر پا می‌کند که حتی شیطان به حوری تبدیل می‌شود.
8 - هدف در عشق رسیدن به یک معشوق است در نتیجه هیچ چیز غیر از معشوق نباید باشد و باید از بین برود حتی خود عاشق نه تنها خود عاشق بلکه او سبب می‌شود که هر شی به یک قبله گاه برسد.
9 - به نظر عارف عشق باید حقیقی باشد اما عارف برای عشق مجازی خصوصیاتی می‌شمارد که عبارتند از [35]:
الف)
عشق مجازی دوام و پایداری ندارد.
ب)
در عشق حقیقی دیگر خودیتی وجود ندارد ولی در عشق مجازی عاشق همه چیز را برای خودش می‌خواهد در این جاست که خود بینی و منیت رشد پیدا می‌کند
ج)
در عشق مجازی هدف آن رسیدن به یک معشوق نیست بلکه در آن کثرت مشاهده می‌شود
د)
عشق‌های زمینی و مجازی بسته به معشوق است و تا زمانی که معشوق باشد عشق است و می‌شود گفت که عشق‌های مجازی رنگ و روی هوا و هوس، کینه و خشم را دارد ولی در عشق حقیقی عاشق از دید معشوق

واقعی نگاه می‌کند و هیچ چیز جز زیبایی نمی‌بیند. اگر بیشتر دقیق شویم از نگاه عارف همه عالم اوست نه از او چنانکه جامی گوید:
تو را از دوست بگویم حکایتی بی‌پوست. همه ازوست و گر نیک بنگری همه اوست [36]
ه)
در عشق مجازی تصویری که انسان از خودش ساخته است انسان را به سوی او جذب می‌کند و حقیقی نیست و می‌شود گفت آن تصویر مانند سراب است که اگر به آن برسد می‌بیند که هیچ است؛ [37] با این مطالبی که در مورد عشق حقیقی مطرح شد به وضوح تفاوت عشق اُشو با عشق در اندیشه اسلامی مبین می‌شود چرا که در عرفان اسلامی متعلق عشق شخص است عشق هدف نیست بلکه وسیله‌ایست برای رسیدن خداوند متعال. به جز موارد یاد شده نکاتی دیگر را می‌توان گفت
1 - اُشو عشق را هدف می‌داند و به تعبیری او این را بیان می‌کند که باید انسان فقط عاشق شود و عشق فقط هدف است ولی در اندیشه اسلامی باید گفت که عشق یکی از مراحل تعالی انسان به خدای متعال است.
عشق وسیله‌ای ببیش نیست هدف خدای منان است.
در اندیشه اسلامی عشقی که متعلق آن خدا نباشد مردود و مورد تایید نیست. در حقیقت باید گفت هدف در عرفان اسلامی رسیدن به خداوند و قرب به اوست أَ فَحَسِبْتُمْ أَنَّما خَلَقْناكُمْ عَبَثاً وَ أَنَّكُمْ إِلَيْنا لا تُرْجَعُون آیا پنداشتید که شما را بیهوده آفریده‌ایم و این که شما به سوی ما بازگردانده نمی‌شوید [38] آنچه از تعالیم انبیا بر می‌آید اینست که تکامل انسان در قرب به خدا است.
این مفهومیست که همه انبیا آن را به پیروان خود تعلیم داده‌اند و می‌توان آن را امری فطری دانست حتی مشرکان و بت پرستان هم در پی قرب به خدا بودند:
ما نَعْبُدُهُمْ إِلاّ لِيُقَرِّبُونا إِلَى اللّهِ زُلْفى؛ ما آنها [بت ها] را جز برای آن که ما را هرچه بیشتر به خدا نزدیک گردانند، نمی‌پرستیم [39] این سخن، نشان از فراگیر بودن این مفهوم، بین مؤمن و مشرک دارد بت پرست هم طالب قرب است، اما مسیر را اشتباهی انتخاب کرده‌اند.
اما معنای قرب به خداوند چیست؟
تقرب به معنای آهنگ و شتاب در منافع خود است.
این واژه هنگامی در مورد تقرب انسان به خدا به کار می‌رود که به معنای نزدیک و تقرب معنوی و روحانی می‌باشد که شخص با اتصاف خود به صفات کمالی و پاک کردن خویش از عیوب و نقایص می‌تواند به این مقام معنوی دست یابد [40]. معمولاً مفهوم قرب را در امور مادی به کار می‌بریم مسلّماً قرب و بعد مکانی و زمانی در مورد خدا بی‌معنی است.

خداوند هیچ نسبتی با زمان و مکان ندارد که بخواهد به زمان و مکانی نزدیک‌تر و از زمان و مکانی دورتر باشد.
قرآن برای بیان معنا از تقرب واژگانی دیگر افزون بر واژگان قرب و تقرب را به کار برده که از آن جمله می‌توان به واژگانی چون زلفی، عند ربهم، عنده، عند رب، عندالله، درجات، قریب و وسیله و نیز برخی از جملات و گزاره‌هایی که این معنا را می‌رساند اشاره کرد.
2 - اشکالی دیگری که بر اندیشه اُشو می‌باشد اینست که اگر از او سؤال شود چنانکه سؤال شده اُشو این مطلب را به چه دلیل مطرح می‌کنی که: تعالی انسان فقط با عشق است، در پاسخ خواهد گفت که این تجربه من است! که ما اشاره نمودیم در حالی که اثبات یک نظریه از سه راه ممکن است:
الف. از طریق وحی و پیامبر
ب: از طریق آزمایش و تجربه صورت گیرد
ج: از طریق استدلال عقلی و ادله منطقی باشد هیچ کدام از این موارد در اصل عشق اُشو دیده نشده به تعبیری نه مستند به وحیست نه مستند به استدلال علمی و تجربی و نه استدلال عقلی فقط و فقط تجربه شخصی خود اوست و تجربه شخصی چگونه می‌تواند برای دیگران حجت باشد اگر قرار باشد تجربه شخصی هر کسی برای دیگران هم حجت باشد آیا سنگ روی سنگ بند می‌آید، آیا می‌توان گزاره ثابتی را ارائه نمود
3 - عشقی که اُشو مطرح می‌کند با عقل تضاد دارد خود او هم با عبارتهای گوناگونی که قبلا هم بیان شد توضیح داده، حال آنکه جدایی بین عقل و معنویت عامل رکود و رجوع به قهقرا و مسدود کردن روزنه تابش انوار حق و حقیقت است عقل تنظیم کننده اهداف و غایات است اگر عقل آدمی از معنویت و عرفان جدا شود کمال آدمی دچار اختلال و انحلال می‌گردد از این رو در عرفان اسلامی با کمک عشق است که انسان به عقل واقعی و کمال معنویت می‌رسد بدین جهت بین این دو تضاد نیست.
4 - عشقی که اُشو بیان می‌کند و در عبارتها بیان شد بنیاد خانواده را می‌پاشاند و خود وی به این مطلب اذعان دارد که عشق نباید به یک نفر باشد و در ازدواج عشق منحصر به یک نفر است او چنین عشقی را مردود می‌داند. باید این را بیان نمود که چنین عشقی را آیا می‌توان تصور نمود تا اینکه آن را قبول کرد. زیرا اگر این نوع عشق پیدا شود آیا می‌شود دیگر در جامعه کانون گرمی به عنوان خانواده پیدا کرد؟
نکته‌ای دیگر اینکه اُشو به این مطلب توجه داشته است که با این نوع عشق بنیاد خانواده به هم می‌ریزد لذا به جای خانواده کمون را پیشنهاد می‌کند کمون نمونه پیوند یا تجمعی از روحهای آزاد است [41] تعداد افراد هر کمون بین پنج هزار یا بیشتر می‌باشد بدین سان اُشو می‌پندارد انسانها

را از وابستگی آزاد کرده و عشق و شادابی را به جای آن نهاده است، در حالی که وابسته به یک نفر بسیار آسان‌تر و کم خطرتر از وابستگی به چند هزار به همدیگر است در این صورت اگر مشکلی پیش آید شما با جنگ‌های قبیله‌ای مواجه می‌شوید. دعواهایی به وجود می‌آید که حل نمودن آن بسیار سخت است مثل جنگ‌های قبیله‌ای که در صدر اسلام بود.
گذشته از اینکه اُشو همواره بر طبیعی بودن افشاری می‌کند [42]. چگونه این قدرت از مسیر طبیعت بیرون زده و پیوند زناشویی تداوم نسل، رابطه فرزندی و پدر و مادری را انکار می‌کند.
بدین جهت است که عشق در عرفان اسلامی وابسته و تعلق به یک فرد دارد و عشق مادی زمینی که در همسر تبلور پیدا می‌کند مقدمه عشق حقیقی می‌باشد لذا هیچ گونه تضادی با بنیاد خانواده و نظام مقدس خانواده ندارد. در اسلام خانواده از جایگاه بسیار بالایی برخوردار است و تشکیل خانواده را که به واسطه عقد نکاح مشروع زن و مرد به وجود می‌آید، مایه تکامل و بهروزی دانسته و محیط خانواده‌ای که بر اساس معیارهای دینی پایه ریزی شده باشد را جایگاه آسایش جسم و جان و آرامش روح و روان می‌داند و خانواده خشت بنای اجتماع است هر قدر خشت این بنا محکم باشد، جامعه پویاتر است و افراد جامعه، رستگارتر خواهند بود ارزش و اهمیت تشکیل خانواده به گونه‌ایست که خداوند کسانی را که خانواده تشکیل می‌دهند، به لطف و مرحمت خود بشارت داده است:
وَأَنكِحُوا الْأَيَامَى مِنكُمْ وَالصَّالِحِينَ مِنْ عِبَادِكُمْ وَإِمَائِكُمْ إِن يَكُونُوا فُقَرَاء يُغْنِهِمُ اللَّهُ مِن فَضْلِهِ؛
زنان و مردان را همسر دهید و همچنین غلامان و کنیزان شایسته و درست کار خود را، اگر نیازمند و فقیر باشند، خداوند از لطف و فضل خویش، آنها را بی نیاز می‌سازد [43]
رسول خدا (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِه وَ سَلَّم) می‌فرمایند:
مَا بُنِیَ بِنَاءٌ فِی الْإِسْلَامِ أَحَبُّ إِلَی اللَّهِ مِنَ التَّزْوِيجِ
در اسلام هیچ بنایی نزد خدا محبوب‌تر از بنای ازدواج نیست [44]
مَنْ تَزَوَّجَ [فَقَدْ] أَحْرَزَ نِصْفَ دِينِهِ
هر کس ازدواج کند، نصفِ دینش را حفظ کرده است [45] همه این آیه‌ها و روایت‌ها نشان می‌دهد که ازدواج و تشکیل خانواده، سنّتی الهی و عبادتی پسندیده است خداوند در قرآن می‌فرماید:
وَ مِنْ آياتِهِ أَنْ خَلَقَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْواجاً لِتَسْكُنُوا إِلَيْها وَ جَعَلَ بَيْنَكُمْ مَوَدَّةً وَ رَحْمَةً
یکی از نشانه‌های خداوند اینست که برای شما از جنس خودتان همسرانی آفرید تا در کنارشان بیارامید و میان شما و همسرانتان مودت و رحمت برقرار ساخت. خداوند در این آیه شریفه همسران را مایه سکون و

آرامش یکدیگر دانسته و از آن جا که پایه سکون و آرامش، محبت و دوستیست خداوند تأمین آن را تضمین نموده است [46]. لذا چگونه اشو چیزهایی را که خداوند مایه آرامش و سکون و محبت قرار داده است را نفی می‌کند
5 - در مراقبه و عشق اُشو سخن از هستی محض نیست (خدا) نیست بلکه همین دنیا و لذت و شادکامی آن مهم است، خود حقیقی تو با آن هستی ناشناخته مرتبط نمی‌شود بلکه می‌آموزی که چگونه در این زندگی پویا، همان جایی که هستی بمانی و نظاره گر، خود بازیگر باشی به شوخی زندگی بخندی زندگی لذت خوشی و عیش است.
در این زندگی پویا انسان به مراقبه و درون کاوی می‌پردازد. صد البته این لذت و شادمانی خالی از رنج و افسردگی نیست زیرا این دنیا جهان تزاحم و محدودیت است لذت و شادمانی آن نیز محدود و آمیخته با رنج است از این رو شادمانی در عشق اُشو حقیقی نیست امام علی عَلَيْهِ السَّلَام در وصف دنیا فرموده‌اند سرورها مشوب بالحزن شادی آن با اندوه آمیخته است [47]
6 - عشقی که اُشو مطرح می‌کند سر انجام آن سکس است.
بدین جهت اُشو به سکس قداست می‌بخشد چنانکه قبلا هم عبارتهای آن را بیان نمودیم و حال این که مهلک‌ترین حمله به بشریت اینست که با استفاده کردن از این الفاظ بشریت را در راهی بیندازیم که به سقوط کشیده شود و شاید راهی را برود که دیگر بازگشتی نداشته باشد.
به تعبیری اگر کسی خودش به تنهایی به مطلبی که اُشو بیان می‌کند و آثار آن فکر کند در می‌یابد که زوایای بحث اُشو در اجتماع و در مورد انسانیت به کجا کشیده می‌شود و هیچ نتیجه‌ای جز اینکه انسان را به مانند حیوانی تصور کنیم نخواهد پیدا کرد. به عبارتی راهی که اُشو پیش پیروانش می‌گشاید اساساً اختیار را نفی کرده و بر هر چه که دلت بخواهد مبتنی است می‌گوید هر چه خواستی بکن هر تمنا و خواسته‌ای که در تو شکل گرفت رهایش بگذار تو فقط و فقط نظاره‌گر باش به محض اینکه بیاندیشی و ارده کنی خراب کرده‌ای و از مراقبه محروم می‌شوی [48] اعمال، اختیار و اراده به نظر وی ضد نیروست نیروی طبیعی و درون جوشی که اُشو می‌گوید در همه موجودات حتی گیاهان و حیوانات وجود دارد و بروز می‌کند لذا او از هیچ خاص انسانی سخن نمی‌گوید الگوی آرمانی‌اش از انسان یک خوک یا چیزی شبیه به آن است و به این امر هم تصریح می‌کند.
برای شکوفایی معنوی و رشد بشر حیوانات و طبیعی بودن آنها را مدل می‌کند انسان باید دوباره حیوان شود [49] در حالی که نیروی الهی در انسان به صورت کاملاً متفاوت و ویژه‌ای نهفته که در هیچ موجود دیگری

نیست اگر آن را شکوفا نسازد مثل مردابی گندیده خواهد شد نیروی عظیم و متفاوت الهی در انسان به صورت قدرت تفکر اراده و عمل اختیاری و همراه با مسؤولیت است نه عمل طبیعی نظیر حیوانات کارهای انسان من جمله عشق ورزی هنگامی که با اندیشه و اعمال اراده صورت گیرد در اوج انسانیت و آگاهی بوده و نیروی عظیم در مخلوق برتر را شکوفا می‌سازد اگر انسان بخواهد راه حیوانات را پیش گیرد به سبب این ظرفیت نامتناهی تمام حدود طبیعی را در هم خواهد شکست و هیچ گاه از دنیا گرایی شهوترانی و مادیات سیر نخواهد شد مثل حیوانات مگر اینکه این نیروی بی‌کران را با اندیشه و اراده در مسیر درست شکوفایی قرار دهد و به زندگی شایسته انسانی دست یابد بشر نمی‌تواند مثل هیچ حیوانی طبیعی باشد و سکس کند زیرا هیچ حیوانی مثل انسان نیرو ندارد.

7 - توصیفهایی که اُشو از عشق بیان می‌کند و عشق را با خدا یکی دانست، مثل این عبارت: عشق دین است زیرا عشق زیباییست عشق موسیقیست عشق خداست [50] و نیز اینکه اُشو متاثر از بودا و آیین تانترا می‌باشد و در آیین بودا و تانترا خدا وجود ندارد لذا معنویت اُشو بر مبنای سکولار بنا نهاده شده است معنویت سکولار دارای سه خصیصه می‌باشد

الف: اعتقادی به خدا ندارد

ب: اعتقادی به شریعت آسمانی ندارد

ج: اعتقاد به معاد ندارد بدین جهت معنویتی که او تبلیغ می‌کند و از عشقی که صحبت می‌کند نوعی رضایت باطن است در همین دنیا، نه چیز دیگر و این را قبل از اُشو هم بیان کردند اما نیچه معکوس داد و بشر به انحرافات بیشتر رفت.

8 - نکته آخر عشقی را که اُشو مطرح می‌کند همانگونه که از عبارتهای آن هم به خوبی روشن می‌شود نتیجه آن روابط آزاد جنسیست اما از دیدگاه اسلام هر گاه میل جنسی به طور طبیعی و فطری و بر اساس احکام الهی اسلام ارضاء شود رفتار جنسی سالم شمرده می‌شود و هر رفتاری که خارج از این محدوده باشد که پیامد اصل عشق اُشو اینست انحراف جنسی شناخته شده و انحرافات جنسی آثار و پیامدهای روانی و اجتماعی زیادی دارد که به برخی از آن پیامدها به صورت گزرا اشاره می‌شود گاهی گفته می‌شود که انسان نسبت به چیزی که منع شود، حریص می‌شود. این سخن صحیح است، اما در عین حال در مورد غریزه جنسی هر چه آزادتر باشد، به جهت اشتهای سیری ناپذیر انسان شعله‌ورتر می‌گردد و این تجربه در جهان غرب اتفاق افتاد. استاد مطهری نیز با تأکید بر این مسأله می‌گوید:

برای آرامش غریزه دو چیز لازم است:

ارضای غریزه در حد نیاز طبیعی و دیگری جلوگیری از تهییج و تحریکِ آن

[51] نظریات روانکاوی از جمله نظریه‌ی هورنای بر این حقیقت تأکید می‌کند در اجتماعاتی که روابط جنسی آزاد است، بسیاری از احتیاجات روانی، شکل تمایلات جنسی پیدا می‌کند و به صورت عطش جنسی در می‌آید فروید که طرفدار سرسخت آزادی غریزه‌ی جنسی بود، متوجه شد خطا رفته است، از این رو پیشنهاد کرد باید آن را از راه خاص خودش به مسیر دیگری منحرف کرد. راسل نیز که به آزادی جنسی معتقد است، اعتراف کرده که عطش روحی در مسائل جنسی غیر از حرارت جسمیست [52]. آن چه با ارضا تسکین می‌یابد، حرارت جسمی است، نه عطش روحی. یعنی روح انسان سیری ناپذیر است و اگر چه شاید از نظر حرارت جسمی در زمانی ارضا شود، اما چون انسان روح سیری ناپذیر دارد، به آن حد قناعت نمی‌کند و می‌خواهد از آن هم بالاتر رود. پس باید گفت:

آزادی در روابط زن و مرد، از حرص و ولع نسبت به شهوت، پیشگیری نمی‌کند، بلکه سبب شعله‌ور شدن شهوات می‌گردد و گاهی به شکل‌های دیگر مانند خشونت جنسی، هم جنس بازی و ... بروز می‌کند.

لذا معنویت رد آن نمی‌باشد.

در ذیل به برخی از آن آثار که در نتیجه‌ی روابط آزاد دختر و پسر در جوامع غربی پیدا شده اشاره می‌کنیم:

1 - افزایش روابط جنسی نامشروع: تحقیق نشان می‌دهد که آمار روابط نامشروع جنسی که ناشی از روابط آزاد دختر و پسر است، در امریکا و در تمامی جامعه‌ی اروپا رو به افزایش است، به گونه‌ای که در سال 1993 در امریکا 50% روابط دختر و پسر به روابط جنسی تبدیل شده است.

2 - آبستنی‌های ناخواسته: آمیزش جنسی نامشروع و افزایش آبستنی‌های غیر رسمی و زود هنگام یکی دیگر از آثار شوم روابط آزاد دختر و پسر است.

آندره میشل در این باره می‌نویسد:

بیش از چهل درصد زنان امریکایی که پیش از بیست سالگی ازدواج می‌کنند.

؛ به علت روابط آزاد پسر و دختر، قبل از ازدواج حامله هستند.

در نروژ 90% دخترانی که در سن کمتر از هیجده سال ازدواج می‌کنند، آبستن هستند و در سوئد و آلمان نیز همین مطلب صادق است.

3 - ازدیاد غیر قابل کنترل آمار سقط جنین: متناسب با افزایش نرخ آبستنی‌های ناخواسته، آمار سقط جنین در کشورهای غربی که دختر و پسر پیش از ازدواج روابط آزاد دارند رو به تزاید است.

از یک میلیون زن و دختر نوجوانی که هر ساله در امریکا به طور ناخواسته باردار می‌شوند، 53% فرزندان خود را سقط می‌کنند.

این در حالیست که به علت برخی محدودیت‌ها که بعضی ایالات در مورد

سقط جنین وضع کرده‌اند، اکثر سقطهای جنین گزارش نمی‌شود. به ادعای یک پزشک امریکایی که در یکی از زایشگاه‌های این کشور مشغول بوده و در مورد مشکلات محل کار خود مقاله‌ای نوشته است، در حدود 47% از زایمان‌های تحت نظر وی مربوط به موالید نامشروع بوده است.
به ادعای وی اکثر موالید، مربوط به زنان پایین‌تر از بیست سال مربوط به روابط آزاد دختر و پسر بوده است.
4 - افزایش خانواده‌های تک والدینی: افزایش شمار وصلت‌های غیر رسمی، باعث کاهش در میزان ازدواج را ترسیم می‌کند که یکی از پیامدهای آن افزایش تعداد خانواده‌های تک والدینی است؛ یعنی خانواده‌هایی که فرزندان در آنها محکومند تنها با یکی از والدین خود زندگی کنند.
آندره میشل می‌گوید:
زندگی فرزندان نامشروع در بیش از 90% موارد با مادران است؛ این گونه مادران که تقریباً از سوی جامعه به ویژه والدین و آشنایان خود طرد می‌شوند، برای گذراندن زندگی با مشکلات شدید اقتصادی و فقر و فلاکت مواجهند. روزنامه‌ی ایدرز ایجست ضمن ارائه‌ی گزارشی از وضع فلاکت بار معیشتی این گونه خانواده‌ها، گزارش زیر را نوشته است:
مادر این بچه که مادام بهانه‌ی پدر می‌کند برای تأمین نیازهای مادی خود و فرزندانش ناچار است که در دو شیفت کامل کار کند که در نتیجه، فرزند وی در مقایسه با مادران دیگر، زمان کمتری را با او سپری می‌کند.
این فرزند غیرقانونی در حقیقت هم از نعمت پدر و هم از نعمت مادر محروم است.
این مادر نوجوان با تأسف و تأثر می‌گوید:
من با این حاملگی نامشروع برای تمام عمر دخترم را از نعمت پدر محروم کردم و باید تسلی بخش اندوه فراوان این طفل باشم.
5 روسپیگری:
پدیده شوم روسپی‌گری به ویژه در بین دختران جوانی که به طور ناخواسته صاحب فرزند نامشروع شده‌اند، در جوامع غربی شایع است، زیرا فرزندان ناخواسته، فرصت‌های اشتغال و تحصیل را از مادران گرفته، آنان ناچارند برای تأمین هزینه‌های زندگی و رهایی از فقر، به هر کاری رو آورند.
6 گسترش بیماری‌های مقاربتی:
روابط آزاد دختر و پسر، در نتیجه روابط آزاد جنسی، سکوی پرش روسپی‌گری و افزایش بیماری‌های عفونی و مقاربتی است.
در این باره کافیست بدانید که: در هر 13 ثانیه یک نفر در آمریکا به ویروس مهلک بیماری ایدز مبتلا می‌شود. قربانیان این ویروس که عمدتاً از طریق بی‌بند و باری جنسی مبتلا می‌شوند، از این بیماری عفونی هلاک

می‌گردند. آنچه ذکر شد، اشاره به برخی پیامدهای روابط آزاد دختر و پسر پیش از ازدواج است.
عوارض دیگری چون جنون، عقده‌های روانی، تزاید جنایت و آدم کشی از دیگر نتایج آن روابط است [53] به این ترتیب روشن شد که چرا اسلام روابط آزاد دختر و پسر و نگاه و صحبت‌های التذاذی آنان را که منشأ برای روابط بعدی می‌شود، حرام و ممنوع ساخته است.
داود شیرنژاد و علیرضا سعیدی
****

منابع:

الف. منابع اُشو
1. اُشو، آفتاب در سایه، عبدالعلی براتی، نسیم دانش، 1380.
2. اُشو، الماس‌های آگاهی، محسن خاتمی، امیر قلم، 1382.
3. اُشو، آینده طلائی، مرجان فرجی، فردوس، 1380.
4. اُشو، اینک برکه‌ای کهن، سیروس سعدوندیان، نگارستان کتاب، 1380.
5. اُشو، پیوند، عبدالعلی براتی، نسیم دانش، 1382.
6. اُشو، تانترا تفسیر آواهای شاهانه ساراها، هما ارژنگی، نشر حم، 1383.
7. اُشو، تعلیمات تانترا، فرشته جنیدی، هدایت الهی، 1381.
8. اُشو، راز بزرگ، روان کهریز، باغ نو، 1381.
9. اُشو، راز، محسن خاتمی، فراروان، 1380.
10. اُشو، زندگی به روایت بودا، شهرام قائدی، آویژه، 1379.
11. اُشو، ضربان قلب حقیقت مطلق، مرضیه شنکایی، فردوس، 1381.
12. اُشو، عاشقانه‌ها، ترجمه: قوام الدین خرمشاهی،
13. اُشو، عشق پرنده‌ای آزاد و رها، مسیحا برزگر، آویژه، 1382.
14. اُشو، عشق پرنده‌ای آزاد است، مجید پزشکی، ه و دین، 1385.
15. اُشو، عشق، رقص، زندگی، فرشید قهرمانی، آویژه، 1379.
16. اُشو، فقط یک آسمان، مرضیه شنکایی، تعالیم مقدس، 1375.
17. اُشو، مراقبه هنر شور و سرمستی، مجید پزشکی، ه و دین، 1385.
18. اُشو، مراقبه هنر وجد و سرور، فرامرز جواهری نیا، فردوس، 1380.
19. اُشو، مزه‌ای از ملکوت، مرضیه شنکایی، آبگینه، 1379.
20. اُشو، من درس شهامت می‌دهم، مجید پزشکی، ه و دین، 1385.
21. اُشو، هفت بدن هفت چاکرا، سیروس سعدوندیان، آویژه، 1382.
22. اُشو، یک فنجان چای، مسیحا برزگر، دارینوش، 1382.
23. مراقبه: شور مستی، امید اصغری، ندای سخن، 1382.
ب: ***********

منابع دیگر قرآن کریم نهج البلاغه
1. ابوالحسن هجویری، کشف المحجوب، تهران، کتابخانه طهوری، 1399.

2. ابوالقاسم عبدالکریم، قشیری، الرساله القشیریه، تحقیق علی عبد الحمیدابوالخیر، بیروت، دارالخیر، 1995.
3. احمد حسین، شریفی، درآمدی بر عرفان حقیقی و عرفانهای کاذب، قم، صهبای یقین، 1387.
4. جان بی‌ناس، تاریخ جامع ادیان، ترجمه علی اصغر حکمت، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، 1375.
5. جلال الدین آشتیانی، عرفان، چاپ دوم، شرکت سهامی انتشارات تهران، 1376.
6. حمیدرضا مظاهری سیف، جریان شناسی انتقادی عرفانهای نوظهور، پژوهشگاه علوم و فرهنگ اسلامی، 1388.
7. خواجه عبدالله، انصاری، منازل السائلین، تهران، کتابخانه علمیه حامدی، 1295.
8. روح الله خمینی، چهل حدیث، تهران، موسسه تنظیم و نشر آثار امام، 1378.
9. سیدجعفرسجادی، فرهنگ اصطلاحات و تعبیرات عرفانی، تهران، طهور، 1373.
10. صدر الدین شیرازی، الاسفار الاربعه، قم انتشارات مکتبة المصطفوی، 1383.
11. صدوق ثواب الاعمال و عقاب الاعمال، تهران، مکتبة الصدوق، بی‌تا.
12. ضیاء الدین سجادی، مقدمه‌ای بر مبانی عرفان و تصوف، تهران، سمت، 1379.
13. غلامعلی آریا، آشنایی با تاریخ ادیان، چاپ سوم، انتشارات پایا، تهران، 1379.
14. محمد تقی مجلسی، بحارالانوار، بیروت، دارالاحیاء الثرات العربیه، 1996.
15. محمد حسین طباطبایی، المیزان، بیروت، موسسه الاعلمی مطبوعات، 1380.
16. محمدتقی فعالی، آفتاب و سایه‌ها، تهران، عابد، 1389.
17. محمدتقی فعالی، نگرشی بر آراء و اندیشه اُشو، تهران، سازمان ملی جوانان، 1388.
18. ملامحسن فیض کاشانی، محجة البیضاء، قم، موسسه النشرالاسلامی، 1415.
19. نویاپل، تفسیر قرآنی به زبان عرفانی، ترجمه اسماعیل سعادت، تهران، مرکز نشر دانشگاهی، 1373.
*****
[1] - اُشو و آن گاه نبودم، ترجمه سیروس سعدوندیان، ص 450

[2] - باگوان لقبیست که برای احترام و تکریم بزرگان مورد استقاده قرار می‌گیرد و در فرهنگ ایران می‌تواند با واژه بیگ یا سید معاد ل باشد.
[3] - خود اُشو درباره نامش می‌گوید اُشو واژه‌ای بسیار زیباست باید آن را به واژگان هر زبانی افزود در وهله اول همان صوتش زیباست اُشو این واژه احترام، عشق، حق شناسی و شکر را نشان می‌دهد فقط یک واژه خشک مثل عالی جناب نیست واژه‌ای بسیار دوست داشتنی و آشناست تقریباً حال و هوای محبوب را دارد.
ر. ک:
اُشو، الماس‌های اُشو، ترجمه‌ی مرجان فرجی، ص 273
[4] - اُشو، اینک برکه‌ای کهن، ترجمه سیروس سعدونیان، ص 14
[5] - همان، ص 15
[6] - ر. ک:
اُشو، اینک برکه‌ای کهن، ترجمه سیروس سعدوندیان، ص 63 تا 67
[7] همان، ص 187
[8] - به این عبارت‌ها دقت کنید؛ من با شناختی کامل متولد شده‌ام. اُشو، اینک برکه‌ای کهن، ترجمه سیروس سعدوندیان، ص 50؛ اما فقط به من نگاه کنید آنها در من تاثیری نگذاشتند ... آنها در یک جایی فرو دست تر از من باقی مانده‌اند.
من از تمامی آنها در گذشته برتر مانده‌ام. همان، ص 85؛ من هرگز فکر نکرده‌ام که هیچ چیزی را به خطا مرتکب شده‌ام همان ص 79
[9] - ر. ک:
اُشو، نظریه‌ای در دریا، ترجمه مجید پزشکی، ص 85
[10] - اُشو، عاشقانه‌ها، ترجمه قوام الدین خرمشاهی، قم، انتشارات سایه گستر، 1383؛ اُشو، عشق پرنده‌ای آزاد و رها، ترجمه مسیحا برزگر، تهران، انتشارات دارینوش، 1382، اُشو، عشق، رقص، زندگی، ترجمه فرشید قهرمانی، تهران، آویژه، 1379
[11] - اُشو، یک فنجان چای، ترجمه مسیحا برزگر، ص 24
[12] - اُشو، سرگشتگی، ترجمه فرشید قهرمانی و فریبا مقدم، ص 43
[13] - همان ص 75
[14] - اُشو، آفتاب در سایه، ترجمه مسیحا برزگر، ص 196
[15] - اُشو، عاشقانه‌ها، ترجمه قوام الدین خرمشاهی، ص 18 و عشق پرنده‌ای آزاد و رها، ترجمه مسیحا برزگر ص 53
[16] - اُشو، راز بزرگ، ترجمه روان کهریز، ص 19
[17] - اُشو، عشق رقص زندگی، ترجمه بابک ریاحی پور و فرشید قهرمانی، ص 51
[18] - اُشو، عشق رقص زندگی، ترجمه بابک ریاحی پور و فرشید

قهرمانی، ص 58

[19] - اُشو، راز بزرگ، ترجمه روان کهریز، ص 177

[20] - اُشو، عاشقانه‌ها، قوام الدین خرمشاهی، ص 74؛ اُشو، یک فنجان چای، ترجمه مسیحا برزگر، ص 132

[21] - اُشو، عاشقانه‌ها، قوام الدین خرمشاهی، ص 42

[22] - اُشو، شهامت، ترجمه خدیجه تقی پور، ص 86

[23] -، عشق رقص زندگی، ترجمه بابک ریاحی پور و فرشید قهرمانی، ص 58

[24] - اُشو، زندگی به روایت بودا، ترجمه شهرام قائدی، ص 13 اُشو، عشق رقص زندگی، ترجمه بابک ریاحی پور و فرشید قهرمانی، ص 58 برای آگاهی بیشتر رجوع شود به ر. ک. اُشو، عشق رقص زندگی، ترجمه بابک ریاحی پور و فرشید قهرمانی، ص 59 - 66

[25] - اُشو، در هوای اشراق، ترجمه فرشته قهرمانی و فریبا مقدم، ص 95

[26] - اُشو، پیوند، ترجمه عبد العلی برات پور، ص 58

[27] - ر. ک. اُشو، عشق رقص زندگی، ترجمه بابک ریاحی پور و فرشته قهرمانی، ص 66 - 59

[28] - اُشو، الماسهای اُشو، ترجمه مرجان فرجی، ص 240

[29] - اُشو، عشق رقص زندگی، ترجمه بابک ریاحی پور و فرشته قهرمانی

[30] - اُشو، راز بزرگ، ترجمه روان کهریز، ص 19

[31] - فرزانگی و شیدایی، محمد رضا نصر اصفهانی، ص 35

[32] - جلال الدین مولوی، مثنوی معنوی، دفتر اول، ص 10

[33] - محمد باقر مجلسی، بحار الانوار، ج 8، ص 198

[34] - مائده / 54

[35] - ابن سینا، رساله عشق، فصل 6، ملاصدرا، اسفار جلد 7، ص 165

[36] - ابن سینا، رساله عشق، فصل 1 و

[37] - ر. ک:

محمد تقی فعالی، آفتاب و سایه‌ها، ص 119، محمد تقی فعالی، جنبشهای نوظهور معنوی، جلد 1، اُشو، ص 125، حمیدرضا مظاهری سیف، جریان شناسی انتقادی عرفانهای نوظهور، ص 184

[38] مؤمنون / 115

[39] زمر / 3

[40] - مفردات راغب اصفهانی صفحه 664، 665 - ذیل واژه قرب

[41] - اُشو، آینده طلایی، ص 98

[42] - اُشو، تفسیر آواهاش شاهارانه، ص 118

[43] - نور، 32
[44] - وسائل الشيعه، ج 20، ص 14
[45] - همان، ص 17
[46] - روم، 21
[47] - مجلسی محمد باقر، بحار الانوار، ج 7، ص 119
[48] - اُشو، یک فنجان چای، ص 303
[49] - اُشو، آواز سکوت، ص 8
[50] اُشو - یک فنجان چای، ترجمه مسیحا برزگر، ص 24
[51] - مسأله حجاب، ص 140
[52] - مجلّه کتاب نقد، ش 17، ص 275
[53] - آمار و نقل قول‌ها عمدتاً از کتاب مجموعه مقالات دفاع از حقوق زنان، تدوین دفتر مطالعات و تحقیقات زنان از صفحة 60 تا 72 برداشت شده است.

در این موضوع می‌توانید کتاب‌های زیر را مطالعه کنید:

1 جامعه شناسی خانواده، از دکتر شهلا اعزازی.
2 سیمای زن در جهان امریکا، از مرکز امور مشارکت زنان ریاست جمهوری.
3 درّ و صدف، از محمد شجاعی، انتشارات محیی، شهرری.

در طول تاریخ همواره به موازات خط راستین انبیاء بزرگ و پاک الهی، جریانهای غیر مستقیم و کم و بیش انحرافی و غلط وجود داشته است.
راه مستقیم همیشه یکی بوده و هست ولی بیراههها متنوع و متکثر هستند.
قرآن کریم میفرماید:
«فَما ذا بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلالُ» [1]
گر چه شدت انحراف کم و زیاد دارد، ولی به هر حال، باطل باطل است.
در سالیان اخیر و با خواست و دخالت قدرتهای دارای زر و زور و تزویر، بر تعداد آیینهای ساختگی و انحرافی افزوده شده است.
از عرفانهای سرخ پوستی و غیر الهی و دورن گروی (درون گرای (؟)) گرفته تا انواع فرقههای شیطان پرستی، از انحراف در برخی از شرایع آسمانی تا ماتریالیسم الحادی و لیبرالیسم، همه و همه گونههای رنگارنگ و موافق با برخی از سلیقهها هستند.
یکی از کسانی که در قرن اخیر آغازگر فکری جدید شده است آقای رجنیش یا اوشو است.
اوشو، فیلسوف و عارف نامدار معاصر هند، در یازده دسامبر 1931 در هند ایالت مادیا پرادش زاده شد.
تحصیلاتش را در هند تا درجه‌ی ستادی فلسفه ادامه داد و سپس به ایراد خطابه و تبلیغ در اقصی نقاط هند پرداخت. سال 1981 برای معالجه به ایالات متحده آمریکا رفت و پنج سال اقامت کرد. سال 1985 مجدداً به هند رفت و در شهر پونای هند ساکن شد تا در سال 1990 از دنیا رفت. از اوشو قریب 600 عنوان کتاب، 7000 ساعت نوار کاست و 1700 سخنرانی ویدئویی در زمینههای عرفانی باقی مانده است؛ [2] درباره‌ی برخی از توصیههای اوشو و نحوه‌ی زندگی ایشان و پیروان او و چرایی برگشت وی از آمریکا نقلهای مختلفی ذکر شده است.
یکی از خصوصیات این فرقه آن است که تنها ثروتمندان حق عضویت دارند و شعارشان نیز از این قرار بود:
«ثروتمندان از ثروت خود بهترین لذت را ببرید!»
رجنیش (اوشو) در دوران اقامت خود در امریکا سالیانه 15 تا 45 میلیون دلار درآمد شخصی از مریدان ثروتمند آمریکایی خود کسب کرده است.
وی در دوران اقامت خود در شهر آنتیلوپ آمریکا مالک ناوگانی مرکب از 93 دستگاه ماشین گرانقیمت ROLLS ROYCE (رولز ریوز) و یک هواپیمای شخصی شده بود.
وی در سال 1985 به دلیل درگیریهای خونین بین مریدان ارشد خود به

خاطر اختلافات مالی مرکز و تخلفات وسیع و فساد مالی از آمریکا اخراج گردید و مجدداً به شهر پونای هند مراجعت کرد و در سال 1990 از دنیا رفت. راجنیش در دوران زندگی خود توسط مریدان ثروتمند آمریکایی و اروپاییاش توانست نزدیک به 600 مرکز برای فرقه‌ی خود در کشورهای مختلف اروپا و آمریکا تأسیس نماید، لیکن بعد از مرگ وی تعداد این مراکز به کمتر از بیست مرکز کاهش یافته است.
سال 1985 مرکز و اقامتگاه رجنیش در شهر آنتیلوپ به خاطر اختلافات شدید داخلی تعطیل گردید. رجنیش در سخنرانیهای خود اعلام میکرد که خدا وجود ندارد و مریدان وی همه خدا هستند.
وی همچنین از مریدان خود میخواست تمامی کتب مقدس ادیان را آتش بزنند و با تمامی سنتها و ارزشهای دینی مخالفت نمایند. مریدان رجنیش وی را بهگوان (خدا) مینامیدند. وی به مریدان خود توصیه میکرد که برای رسیدن به آرامش حداکثر لذت جنسی را به هر شکل ممکن حاصل نمایند!
وی ازدواج را در بین پیروان خود شدیداً ممنوع کرده بود و آن را اسارت کامل و مخالف آزادی میدانست و خانواده را یک نهاد فاسد قلمداد می‌کرد و از مریدان خود میخواست که آنها با یکدیگر رابطه جنسی آزاد داشته باشند و تأکید میکرد که فرزندانی که از این روابط به دنیا آیند نباید پدر مشخصی داشته باشند. در جهان، رجنیش به عنوان آموزگار جنسی (sex guru) شهرت پیدا کرد، چرا که وی نیروانا (nirvana) یعنی رستگاری را در آزادی کامل در لذات جنسی (kamasutra) در هر نوع ممکن میدانست. بر اساس تعلیمات وی تعداد زیادی از مریدان وی هم مواد مخدر مصرف میکردند و هم مواد مخدر را قاچاق مینمودند و شمار زیادی از مریدان زن وی آشکارا به فاحشهگری میپرداختند. تعدادی از مریدان زن رجنیش در دادگاه‌های هند به دلیل مورد آزار جنسی قرار گرفتن توسط وی شکایت کردند.
امروز هم پیروان رجنیش در هند در باشگاههایی به نام «اوشو» آشکارا لذت جویی جنسی را در بین پیروان خود ترویج میکنند.
شایان ذکر است که رجنیش به سبب ابتلا به بیماری ایدز (AIDS) مرد و در اواخر عمر خود آشکارا اظهار مینمود که افکار وی با دین و عرفان هیچ ارتباطی ندارد. رجنیش قربانی، ایثار و تمامی ارزشهای اخلاقی و دینی را خلاف آزادی میخواند و اعلام میکرد آنها هیچ معنی و مفهومی ندارند وی از مریدان خود میخواست که هفتهای یک بار حتماً در مرکز وی در شهر پونا یا دیگر مراکز حضور داشته باشند. مهمترین کارهای مریدان وی در مراکز یاد شده شنیدن موسیقی، کامجویی از یکدیگر آشکارا اظهار می‌نمود که افکار وی با دین و عرفان هیچ ارتباطی ندارد. راجنیش، رقص و گریه و خنده با صدایِ بلند میباشد.

جای تأسف است که در چند سال گذشته تعدادی از کتابهای رجنیش بعد از گزینش و حذف بعضی از مطالب زننده به فارسی ترجمه و در کشورمان منتشر شده است.
این کتابها تحت عنوان عرفان شرقی تبلیغ و معرفی میشوند. ولی در واقع هدف آنها فقط گمراه نمودن جوانان کشور اسلامیمان میباشد.
[3] ماهنامه‌ی روان شناسی جامعه، شماره‌ی 34 در مرداد ماه 1385 ش مقالهای تحت عنوان «حقوق بشر را میتوان برای ده اصل بنیان نهاد!» از ایشان توسط آقای سبحان رضایی برگردان شده است.
که بعد از مقدمه‌ی کوتاهی که گذشت، اکنون درباره‌ی حقوق بشر ایشان که در حقیقت در چند موضع، بر علیه بشر و نابود کننده‌ی حق آن است، نکاتی چند به عرض میرساند:
1. روی سخن در قدم اول با متولیان ماهنامه‌ی «روانشناسی جامعه» است.
مسؤولان این نشریه نه حق دارند و نه باید در نشریهای که در جامعهای اسلامی و الهی و در تحت نظام دینی منتشر میشود، سخنانی را که ضدیت و مخالفت صریح با احکام الهی دارد، تبلیغ کنند.
عدم امکان قتل هیچ انسانی، مجاز نبودن کشتن حیوانات و پرندگان حتی برای خوردن، اجازه‌ی سقط جنین و در واقع کشتن یک انسان دارای جان، اجازه‌ی خودکشی یا دیگر کشی برای رهایی از درد و رنج، آزادی از هر فکر و مذهبی حتی باور به خدا، آزادی و روابط افراد و ازدواج آنها بدون رعایت ضوابط قانونی و شرعی، همه‌ی اینها از اشکالات اساسی روان شناسی مدرن و پیشرفتهایست که در اوراق پخش شده آمده است؟!
2. اصل اول حقوق بشر ایشان حق زندگی است.
او درباره‌ی انسان میگوید:
«او را نمیتوان در هیچ قربانگاهی، قربانی کرد.»
و درباره‌ی حیوانات میگوید:
«تا وقتی که انسان به خشونت علیه حیوانات و پرندگان آگاهی نیابد، حقیقتاً نمیتواند حق حیات و زندگی را برای خود اعلام کند.»
این سخنان بر مبنای برخی آیینهای آسیای جنوب شرقی است.
بررسی ریشهای این آیینها مناسب این نوشتار و هدف نگارنده نیست، اما بیان دیدگاه صحیح الهی در این زمینه لازم است.
انسانها حق حیات دارند و این حق طبیعی را بدون دلیل، هیچ کسی نباید نادیده بگیرد.
اما در نگاه دینی و قرآنی ما گاه برخی از افراد در اثر سوء گفتار و کردار خود مستحق مرگ میشوند و گرفتن حق حیات آنها نه تنها مجاز، بلکه واجب است.

قاتل، [4] مرتد فطری و شخص زانی دارای همسر، لاطی و دشنام دهند ة به معصومین علیهم السّلام و پاک‌ترین افراد روزگار، از جمله افرادی هستند که دیگر خالق بشر، اجازه‌ی حیات به آنها نمیدهد. این نظام کیفری بر اساس انسان شناسی دینی و الهیست که اصالت را به روح مجرد و معنویت و آخرت میدهد و ارتکاب چنین اعمال زشتی، شایستگی تکامل انسان را از بین میبرد و چنین انسانی نبودش بهتر است.
از نگاه عقلی و انسانی و برون دینی هم نمیتوان گفت یک انسان در همه‌ی شرایط حق حیات دارد. اگر کسی جان یک انسان یا چندین نفر را بدون توجیه منطقی گرفت، آیا باز هم حق زندگانی دارد؟
آیا اجازه‌ی حیات به او به معنای نقض حیات دیگران نیست؟
پس حق حیات، حقی مطلق و بی‌قید است.
اما جمله‌ی دیگر ایشان بر اساس تفکر گیاه خواری و انکار گوشت خواری است، که این هم اندیشهای انحرافی و غلط است.
افراط و تفریط همواره محکوم به زوال است.
گیاه خواری خوب است، انباشتن شکم از گوشت انواع حیوانات هم پسندیده نیست، اما نفی کلی گوشت خواری غلط و مخالف نیاز طبیعی انسان است هم از جهت علم تغذیه و پزشکی این سخن غیر قابل پذیرش است و هم آیات نورانی قرآن مخالف با آن است؛ [5] سیستم دستگاه گوارشی انسان به گونهایست که نیاز به خوردن گوشت دارد و آماده‌ی هضم و جذب آن است.
به عبارت روشن گیاه خواری محض، مخالف جریان طبیعت و آفرینش است.
3. در ادامه‌ی اصل اول حقوق بشر اوشو آمده:
«کودکی که متولد میشود، به عنوان یک انسان شناخته میگردد، اما اگر کودک، نابینا، ناشنوا، فلج و یا لال به دنیا آمد و ما دیگر نتوانستیم برای او کاری کنیم، تنها به خاطر این تصور که حیات نباید نابود گردد، مجبور میشود به خاطر ایده‌ی احمقانه‌ی شما هفتاد یا هشتاد سال رنج بکشد.
چرا باید رنجی غیر ضروری را ایجاد کنیم؟» این جمله کاملاً متناقص سخن ایشان راجع به حیات است.
نتیجه این کلمات چنین میشود که حق حیات مطلق نیست و در شرایطی که به نظر ایشان فرض معلولیت یا جمعیت زیاد زمین است، این حق قابل صرفنظر است.
*****
[1]. یونس / 32.
[2]. آثار متعددی از ایشان به زبانهای مختلف مانند فارسی ترجمه شده است.

از جمله ر. ک:
اوشو، اینک برگهای کهن، سیروس سعدوندیان، تهران، نگارستان کتاب، ج 2، 1382 ش؛ مراقبه، هنر و جد و سرور، ترجمه‌ی فرامرز جواهرینیا، تهران، فردوس، چاپ 1، 1380 ش؛ آینده‌ی طلایی؛ الماسهای اوشو؛ بلوغ؛ خلاقیت؛ کودک نوین با ترجمه‌ی مرجان فرجی.
[3]. برای بررسی افکار و فعالیت‌های رجنیش به کتابهای زیر رجوع شود:
1. Carter، lexis f: charisma and control in Rajneeshpuran، Cambridge، Cambidge Uneversity Press، 1990.
2. FITZGERALD، FRANCES: CITIES ON HILL، NEW YORK، SIMAN & SCHUSTER، 1986.
3. gorden، james s: the golden guru، lexington، massachusetts the stephen green press، 1987. رجنیش نظرات و افکار خود درباره‌ی آزادی کامل در لذتجوییهای جنسی را در کتابهای خود به قرار زیر اظهار داشته است.
1. FROM SEX TO SUPERCONSCIOUSNESS، BY OSHO RAJNEESH 1979.
2. tantra spiriuality and sex by osho rajneesh 1983. برگرفته از مقالهٔ «رجنیش راهی برای گمراهی!» از دکتر حمید رضا ضابط، روزنامه‌ی کیهان، مورخه‌ی 17 / 6 / 1383.
[4]. بقره / 178 و 179.
[5]. انعام / 1؛ نحل / 5؛ حج / 28 و 30؛ غافر / 79. اگر ایشان حق حیات را قید میزند دیگر نباید دیگران را تخطئه کند که حق حیات را در برخی شرایط محدود میکنند.
نکته‌ی دیگر اینکه بر خلاف دیدگاه امثال ایشان، حیات و زندگانی برای لذت بردن صرف نیست، بلکه دنیا محل ابتلاء و امتحان سعی و استقامت و فراز و نشیب است.
زندگی بسیاری از خوبان عالم سراسر رنج و زحمت و درد و بیماری و فقر بوده است.
بنا بر این نباید زمانی که یک شخص دچار بیماری و زحمت شد، خودش را حذف کند یا به دیگران اجازه دهیم که او را از بین ببرند. بسیاری از ارزشها و صفات خوب و بد انسانها هنگام گرفتاری و مشکلات بروز پیدا میکند.
اجازه‌ی سقط جنین اجازه‌ی قتل یک انسان دارای روح و حیات است.
یک جنینی چهار ماهه به همان اندازه حق حیات دارد که پدر و مادر و اطرافیان او دارند. سقط جنین یک جنایت محترمانه و خاموش است.
بلی، کنترل نسل و جلوگیری از بارداری یعنی جلوگیری از انعقاد نطفه و پیدایش هسته‌ی وجود یک انسان، اشکالی ندارد و مخالف یا ناقض حق

حیات نیست. نکته‌ی دیگر اینکه نظریه‌ی ایشان مبتنی بر دیدگاه تناسخ و انتقال روح انسان بعد از مرگ به بدن دیگر است که این دیدگاه نقطه‌ی مقابل معاد و اصل اعتقادی مسلم ادیان آسمانی است و در کتب مربوط به عقاید معاد، ابطال آن روشن شده است.
اشکال یا پرسش بعد که متوجه ایشان میشود اینست که آیا سقط جنین دارای روح و حیات یا تسریع و تعجیل در مرگ یک شخص مریض یا افلیج، آیا دخالت در قانون تناسخ و انتقال ارواح به ابدان دیگر نیست؟
اگر روحی از بدنی جدا شده و اینک در این جنین حلول کرده، با چه مجوزی میتوان مجدداً روح را از این بدن تازه گرفت؟! اشکال بعد اینکه تاکنون از نظر پزشکی نمیتوان به طور قطعی مشخص کرد که نوزاد سالم است و قابلیت بهره‌برداری کامل از حیات را دارد یا نه؟ بله، شاید در مواردی نقص جنین قطعی باشد، اما این شناخت عمومیت ندارد؛ به علاوه چه میزان از سلامتی را شما کافی برای حق حیات میدانید؟ آیا اگر کسی شنوایی یا بیناییاش ضعیف بود یا یک پایش عیب داشت یا ... حق حیات دارد یا نه؟ بسیاری از مردم پیرامون من و شما، دارای عیبهایی در بدن خود هستند.
معیار دقیق سلامتی و حق حیات را چه کسی معین خواهد کرد؟
4. در توضیح اصل دوم حقوق بشر که عشق است میگوید:
«اگر دو نفر بخواهند با هم زندگی کنند، نیاز به اجازه از هیچ کشیش یا دولتی را ندارند، تنها ضرورت، اجازه از قلب ایشان است.»
این گونه نظرات مبتنی بر انکار وجود خدا و مالکیت و خالقیت او نسبت به انسانهاست.
زمانی که انسان جای خدا نشست و محور همه‌ی امور و حقایق شد (= اومانیسم) برطبق میل و تشخیص خود عمل میکند و البته از کسی اجازه نمیگیرد، اما
اولاً:
در نظامهای حقوقی و مدنی غالب جوامع مقررات و شرایطی برای ازدواج ذکر کرده‌اند و حذف آنها به صلاح جامعه بشری و نهاد خانواده نیست و میتواند موجب مشکلات زیادی شود. ایده‌ی ایشان موجب آزادی روابط جنسی و بیبند و باری و نابودی خانواده و پیدایش بچههای بیسرپرست و بیماریهای مقاربتی و مشکلات عدیدة دیگر میشود. آنچه در ابتدای نوشتار در مورد اوشو و پیرامون ایشان ذکر شد، مؤید این اشکال است.
ثانیاً:
بر اساس نگاه دینی، همه‌ی موجودات از جمله انسانها، مخلوق و مملوک خداوند بزرگ هستند و خوردن و پوشیدن و خوابیدن و ازدواج و سایر کارهایشان باید طبق دستور و رضای حق باشد.

وقتی دست و پا و همه‌ی وجود زن و مرد، از آن دیگریست و وجود مستقلی از خود ندارند، میتوانند اختیار همه‌ی کارهای خود را داشته باشند. در شرایع، حق آسمانی برای خوردن، آشامیدن، گفتن، شنیدن، دیدن، لمس کردن و بسیاری از امور مانند ازدواج مقرراتی برای سلامتی و رشد جسمی و معنوی انسانها تعیین شده است که توجه به آنها ضروری است.

5. در اصل سوم حقوق بشر، اوشو مینویسد:

«هر کسی این حق اساسی را دارد که بعد از عمری زندگی و احساس آنکه به قدر کافی زندگی کرده است، بخواهد این کشش غیر ضروری را رها کند ... در زندگی هر فردی، اگر او نخواهد ادامه‌ی حیات دهد، هیچ کس قادر به جلوگیری از تصمیم آن نیست. حتی در واقع باید در بیمارستانها مسؤولان و امکاناتی مخصوص کمک به این گونه افراد در نظر گرفت.» در این اصل نیز ایشان علی رغم اینکه در اصل اول بر حیات و مطلق بودن آن حق تأکید کرده بود، نفی حیات را توسط شخص و با رضایت او اجازه میدهد و این نوعی تعارض در کلام است.

نکته‌ی اساسی اینکه، این گونه سخن نیز مبتنی بر اومانیسم و انسان محوری یا انسان خداییست که بحث بر سر آن و نقد مبانی آن در راستای هدف این مقال نیست. اما بر خواننده‌ی محترم روشن است که زندگی و مرگ به دست خداوند است.

اعطای نعمت وجود و حیات از ناحیة اوست و گرفتن حیات یا اجازه‌ی مرگ هم در اختیار اوست.

دلیل آن هم خالقیت و مالکیت او نسبت به شوؤنات بندگان و ضعف و نیاز و وابستگی ما به آن یگانه‌ی مستقل و حی قیوم است.

نعمتی که خود پدید آورنده‌ی آن نیستیم، حق نابود کردن آن را هرگز نداریم. علاوه بر این، ناهنجار بودن و ناپسند بودن خودکشی در همه‌ی جوامع امری پذیرفته است.

تجویز خودکشی خلاف معروف در نزد جوامع مختلف است.

اضافه کنید بر آن، حالتی را که گروههای زیادی از انسانها، تصمیم بگیرند خود را از بین ببرند، در این صورت چه ضرباتی بر پیکره‌ی بشریت وارد میشود. انسانی که دارای قوا و استعدادهای فوق العاده است و خود ایشان در آثار متعدد بر راههای مراقبه و افزایش قدرت درون تأکید میکند، با یک اقدام، خود را از دستیابی به همه‌ی آن کمالات محروم میکند.

6. اصل چهارم حقوق بشر ایشان، جستجوی حقیقت و اصل پنجم مدیتیشن و تفکر و یا مراقبه و محاسبة نفس است.

در این اصول نکات مهم و خوبی پافشاری شده است که در آموزههای دینی و آسمانی هم قبلاً آمده است.

خود فراموشی و غفلت از نفس و قوای آن و کنترل و تهذیب آن، بلای

فراگیر دنیای امروز است که باید با آن مقابله کرد.
روزها فکر من اینست و همه شب سخنم
که چرا غافل از احوال دل خویشتنم
از کجا آمده‌ام، آمدنم بهر چه بود؟
به کجا میروم آخر، ننمایی وطنم
اما نکته‌ای که باید تذکر داد اینکه بر خلاف نظر ایشان که میگوید:
«هیچ کس را نباید از کودکی مشروط به دین، فلسفه یا مکتب خاصی قرار داد، چرا که آزادی جستجویش را محدود میکند.» معتقد هستم که:
اولاً:
این شعاری ایده‌آل و ناشدنی است.
ثانیاً:
کودک تا زمانی که به رشد کافی برسد که ممکن است 20 تا 25 سال هم طول بکشد، بدون فکر و راه و جهت امکان ندارد، زندگی کند.
ثالثاً:
بر اساس یافته‌های علم و آموزه‌های دین باید از همان اوان کودکی، بلکه قبل از تولد در جهت دهی و هدایت او به سوی خوبیها و ارزشها و راه کمال، نهایت دقت و تلاش را به کار برد. نوادر افرادی هستند که در سنین نوجوانی رشد بالا و کافی برای تشخیص همه‌ی خوبیها از همه‌ی بدیها داشته باشند تا هیچگاه به خطا نروند و به حقیقت برسند. صحیح آن است که کودک از ابتدا ملحق به پدر و مادر است و در دامن آنها تغذیه میکند و تعلیم و تربیت حق و صحیح که ما تربیت صحیح را تربیت دینی و الهی میدانیم اجرا میشود تا زمان بلوغ و رشد و در آن سنین راه برای اصلاح، تغییر، بازنگری و تکمیل یافته‌ها همواره وجود دارد. نکته‌ی مهمتر این که راههای تقویت و تهذیب و کمال آن، متعدد است و به مجاز و غیر مجاز، شرعی و غیر شرعی یا رحمانی و شیطانی قابل تقسیم است.
قوای درونی انسان قابل تقویت از هر دو راه است.
مرتاضها، جوکیها و صوفیها گاهی از روشهای غیر شرعی و غیر انسانی استفاده میکنند.
فشارهای زیاد بر جسم، ضرر زدن به بدن، خوردن برخی امور پلید، قطع ارتباط با انسانها و استفاده از رقص و شراب و مانند اینها روشهای غیر مجاز پرورش روح است.
اوشو در مراقبهٔ پویا مینویسد:
«... خود را از همه رو رها سازید و اجازه دهید هر چه میخواهد رخ دهد، جلوی چیزی را نگیرید. چنانچه احساس گریستن میکنید، بگریید؛ اگر دلتان میخواهد برقصید برقصید. بخندید، فریاد بکشید، جیغ بزنید، بپرید، بلرزید احساس هر کاری را دارید، آن را انجام دهید! تنها نظاره‌گر هر چیزی باشید

که درونتان در حال رخ دادن است.»
[1] در چندین جا بر استفاده از رقص و موسیقی تأکید میکند؛ [2] در جای دیگر اوشو شرح داده است که شیوههای آمیزش جنسی و مهرورزی چگونه میتوانند شما را به حالت مراقبه رهنمون کند؛ [3] در مورد نماز میگوید به یاد داشته باشید که واژههای شما بر هستی تأثیری نخواهند داشت. [4]
7. اصل ششم حقوق بشر ادعا شده، آزادی در تمام ابعاد است.
آزادی از ملیت، مذهب، شغل، نحوه‌ی زندگی و همه چیز. در این باره باید دانست که آزادی مطلق و بی‌قید و شرط که وجود ندارد و مدافعی هم ندارد. آزادی از زشتیها و بدیها و قیدهای اضافی امری پسندیده است.
اما آزادی از خوبیها و ارزشها و قیدهای بندگی خداوند هرگز امری مطلوب نیست. ثمره‌ی تفکر ایشان در مورد آزادی نسبت به مذهب و ایده، پلورالیسم و کثرت گرایی دینی میشود. یعنی مهم نیست شما چه آیین و مذهبی داشته باشی و یا اصلاً دارای هیچ مذهبی نباشی البته مذهب رسمی و معروف. در بررسی و نقد پلورالیسم دینی و حقانیت همه‌ی ادیان، اشکالات و پیامدهای این نظریه به تفصیل بحث شده است که مجال پرداختن به آن نیست و خوانندگان را به منابع مربوطه ارجاع میدهیم. [5]
******
[1]. اوشو، مراقبه، هر وجد و سرور، فرامرز جواهرینیا، تهران، فردوس، 1380، ص 360.
[2]. همان، ص 363، 365.
[3]. همان، ص 379.
[4]. همان.
[5]. عبدالحسین خسرو پناه، کلام جدید، فصل پلورالیسم دینی، هادی صادقی، درآمدی بر کلام جدید، بخش مربوط در اینجا مختصر اشاره میکنم که دین بر حق و عقیده‌ی صحیح یک راه است و عقاید دیگر و مخالف با آن نمیتواند صحیح با واقع و رساننده به حقیقت باشد.
8. اصل هفتم زمین و بشریت واحد، اصل نهم حکومتی جهانی و اصل دهم شایسته سالاریست در ضمن این اصول نکات مثبتی مورد تأکید قرار گرفته که در آموزههای دینی ما سابقة بیش از هزار ساله دارد. بین الملل اسلامی و امت جهانی و زبان و قبله و دین و کتاب و پیامبر واحد در تعالیم ما آمده است.
در دعای معروف «اللهم انا نرغب الیک فی دولة کریمه‌ی ...» از قدیم مؤمنان پیوسته حکومت عدل گستر آن یگانه‌ی دوران را آرزو میکردهاند. حکومت مهدوی جهانی است و مرزها از بین میرود و خوبان و شایستگان زمام امور را به دست میگیرند و عدل جایگزین ظلم و فساد میشود. البته باید دانست که شایسته در فرهنگهای مختلف، تعریفها و ویژگیهای مختلفی

دارد. نکته‌ی مهمتر و اساسی اینکه انسانها هر چند نخبه و شایسته باشند، هیچ یک حق ولایت و حاکمیت بر دیگران و حتی بر خود را ندارند و مادامی که اذن پروردگار و حاکم اصلی و بالذات عالم وجود نداشته باشد، هیچ کسی اجازه‌ی امر و نهی و ریاست ندارد.

9. اصل هشتم یگانی هر فرد است.

برای نگارنده معنای دقیق این اصل روشن نیست. اگر مراد احترام به دیگران و حقوق هر فرد است، این سخنی صحیح است؛ و اگر مراد اینست که هر کس در شکل و قیافه و دست و پا و سلیقه و مانند اینها، فردی مستقل و یگانه است، باز هم سخنی صحیح است؛ اما اگر منظور اینست که انسانها ماهیتاً با هم فرق دارند و سعادت و شقاوت و کمال و نقص هر فردی با فرد دیگر متفاوت است، این حرف البته غیر قابل پذیرش و ناصحیح است.

چرا که انسانها همه دارای طبیعت، غریزه و سرشت واحد هستند و عقاید و اخلاق و احکام مشترکی برای آنها صادق است.

قلب انسان تا می‌تپد عشقی می‌جوید و زندگی بی‌عشق، بی‌معنا، بلکه برابر با مرگ است؛ بعضی از عرفا عشق را راه رسیدن به خدا دانسته، برترین معرفت و عبادت را معرفت و عبادت عاشقانه برشمرده‌اند؛ نیز از عشق زمینی سخن به میان آورده و آن را مجاز و پلی به سوی حقیقت معرفی کرده‌اند.

تا آنجا که برخی از اساتید حق اولین پرسش برای پذیرش طالبان سیر و سلوک را به عشق اختصاص داده و از پذیرش کسانی که تجربه‌ی عشق ندارند سرباز می‌زنند. دلی که نسوخته باشد دل نیست و دلی که عاشق نشده باشد سوخته نیست. عاشق شدن اولین گام بیرون آمدن از خودپرستیست و خودپرستی از بزرگترین حجاب‌های میان خدا و خلق است و این حجاب جز با عشق از میان برنخیزد و با غیر آتش عشق نسوزد. اما عشق هم وادی پر خطریست که چگونه افتادن در آن و گذر از مراحل و برآمدن از مهالکش جز به لطف خداوند میسر نیست که عشق از آن اوست و او خود تواناترین نگهدارنده است.

ولی انسان نیز باید بکوشد و راه را از بی‌راه باز شناسد و صادقانه در راه عشق قدم بردارد تا لطف حق دستگیر او شده، صبح وصال در پی شامگاه رنج و هجران فرارسد. دنیای امروز که از بحران معنویت رنج می‌برد تا راه راست فاصله کمی ندارد و در این دوری چه بیراه‌هایی که راه پنداشته می‌شود و چه سرگشته‌هایی که راهنما نامیده می‌شوند. انسانی که خود را گم کرده و از خویش دور افتاده است، تا این که به خویشتن حقیقی برسد خود فریبی‌هایی را تجربه خواهد کرد و معنویت‌های نوین که در مهد تمدن غرب می‌روید و ترویج می‌شود، اگر چه از عرفان‌های شرقی و حتی ادیان ابراهیمی برآمده باشد، به سادگی قابل اعتماد نیست و برای انتخاب آنها باید هوشمندانه به تأمل نشست و آگاهانه گزینش کرد. هدف اصلی این مقاله بررسی و نقد اندیشه‌های مروج مشهور معنوی به نام راجنیش بگوان معروف به اشوست که عشق را محور اصلی تعالیم خود قرار داده و در بین عده‌ای از مردم جهان مقبولیتی یافته است.

نظریه اصلی او و نوآوری بزرگش اینست که عشق جنسی و مراقبه را به هم آمیخته، ترکیبی از این دو را برای تأمین معنویت بشر دنیایی این روزگار پیشنهاد می‌کند.

برای جدا کردن و برجسته کردن نکات مثبت اندیشه او و نیز روشن شدن اشکالات وارد شده بر تعالیم اش به تبیین یک دیدگاه اسلامی فراموش شده درباره‌ی عشق مجازی می‌پردازیم و آن عشق جنسی در روابط

زناشویی در نظام تربیتی عرفان اسلامی است.
در این مقاله نگرش اسلام به عشق مجازی در دو گام پیدایی و پایایی معرفی شده، عشق جنسی در گام پایایی تحلیل می‌شود. پرورش عشق حقیقی آیین و آدابی دارد و راه و روشی مخصوص که باید به خوبی فراگرفته شده و با دقت به کار بسته شود. برای موفقیت در این کار باید مراحل مختلف این بالندگی را شناخت و برنامه‌ی ویژه‌ی هر مرحله را اجرا کرد. به طور کلی عشق مجازی در دو مرحله یا دو گام مختلف راه دست یابی به عشق حقیقی را هموار می‌سازد. گام اول به هجران می‌انجامد و گام دوم با وصال آغاز می‌شود. در اولی باید عشق را مهار کرد و پنهان داشت، دومی را باید با مهارت آشکار نمود و بر آن پایداری ورزید. اولی برای کشف و گزینش عشق حقیقیست و دومی برای تمرین حفظ و نگهداری آن. اولی به جنسیت ربطی ندارد اما دومی میان دو جنس مخالف صورت می‌گیرد.
با اینکه در تعالیم اسلام هر دو مدل عشق مجازی مورد توجه بوده و بر مدل دوم بیشتر تأکید شده؛ اندیشمندان جهان اسلام اما بیشتر بر عشق مجازی در گام نخست تأمل ورزیده، عشق بدون شهوت را گذرگاه عشق حقیقی دانسته‌اند و عشق مجازی در گام دوم را کمتر در رابطه با عشق حقیقی تبیین کرده، فقط توصیه‌های اخلاقی درباره‌اش ارائه داده‌اند و فضای عرفانی ازدواج و زناشویی و عشق جنسی را شفاف نکرده‌اند.
در این خلاء بینشی اندیشه‌های خام و خالی از حقیقت بازار گرمی پیدا کرده، رویاروی دین و فطرت می‌ایستند و هوسرانی را به نام عرفان و معنویت ترویج می‌کنند.
بدون تردید در روابط جنسی عاشقانه نیز خداوند حضور دارد همانطور که همه جا هست و اگر این رابطه مورد رضای او باشد می‌تواند پل ارتباط با او بنا کرده و مستحکم سازد. اما این حضور را چگونه می‌توان درک نمود و با او ارتباطی پویا و متعالی برقرار کرد؟
خلاء پاسخ به این پرسش زمینه‌ی هرزنگاری‌هایی به نام عرفان شده است. اشو اساساً خانواده را یک شر ضروری برای تداوم نسل می‌دانست و معتقد است که با پیشرفت دانش می‌توان تولید نسل را از رابطه‌ی جنسی جدا کرد و آن را به رابطه‌ای آزاد و سرشار از لذت و شادمانی محض تبدیل نمود. آثار بسیاری از اشو در جهان چاپ شده و به زبان‌های گوناگون ترجمه می‌شود و ساحل فرهنگی کشور ما نیز از هجوم این امواج شوم ایمن نمانده است و نگارنده در مشاوره‌ها با خانواده‌هایی آشنا شده که در کوبش این امواج از هم پاشیده است.
برای روشن شدن کاستی‌ها و نارسایی‌های اندیشه کسانی مانند اشو لازم است تا حدودی مدل صحیح عشق جنسی از منظر عرفان یا به بیان دیگر

رابطه‌ی سکس با معنویت تبیین شود. رابطه‌ای که عشق مجازی در گام دوم به آن تحقق می‌بخشد.
از این رو ابتدا به بررسی میانی و شالوده اصلی نظریه‌ی اشو می‌پردازیم و در ادامه‌ی بررسی‌ها و نقدها عشق مجازی را در گام اول یعنی گام پیدایش و سپس در گام دوم یعنی پایداری از منظر اسلامی مورد توجه قرار داده، با تأمل بر تفاوت‌های دو دیدگاه سستی و آشفتگی آراء اشو را روشن می‌نماییم.
نیلوفر عشق در مرداب شهوت اشو دلبستگی زیادی به مذهب تانترا دارد که یکی از فرقه‌های بین مذهبی بودایی و هندویی است.
تانترای بودایی بیشتر روی مراقبه تاکید دارد و تانترای هندویی عشق را مهمتر قلمداد می‌کند.
اشو این دو را ترکیب کرده ولی نقش محوری به عشق و کامروایی می‌دهد. در تانترای هندویی که معمولاً شاکتی پرست نامیده می‌شوند، مبنا اینست که «شهوات یا خواهش‌های نفسانی را با تخلیه کامل آنها در مراسم مذهبی بهتر می‌توان تحت فرمان درآورد. غریزه جنسی را نباید سرکوب کرد، بلکه باید به دقیقترین وجه به اظهار آن پرداخت و در ارضائش کوشید.» بر همین اساس اشو می‌گوید:
«تانترا ... راه رهایی از مسائل جنسی است.
کمتر روشی تا این حد در زندگی انسان مؤثر بوده است.
روش‌های دیگر هر کدام سبب در گیری بیشتر انسان با مسائل جنسی می‌شوند ... خواهش جنسی همچنان باقی است.
نمی تواند از میان برود، چرا که یک واقعیت است و در طبیعت افراد وجود دارد. زنده است و نمی‌تواند با واپس زدن ناپدید شود ...»
از این جملات برمی آید که او مسائل جنسی را آفت معرفت خداوند و عشق به او پنداشته، راهی برای خلاصی از آن می‌جوید. استدلال اشو اینست که شناخت خداوند با قلب حاصل شود و ذهن مانع آن است زیرا شناخت‌های دنیایی و تصاویر این جهانی در ذهن رقم می‌خورد و معرفت خداوند بدون نقش و صورت بر دل می‌تابد. بنا بر این باید برای فروکاهیدن هجوم ذهنیات و رو آمدن و شکوفایی دل برای درک عشق و معرفت خداوند فعالیت آن را کاهش داد. از این رو باید وسوسه‌ها و هوس‌ها را رها کرد تا به محض سر برآوردن، کام گیرند و افول یابند و هر چه زودتر عرصه را خالی کنند، تا شخص به آستانه‌ی مراقبه برسد. پرهیز از هر آنچه هوس‌ها به سوی آن فرا می‌خوانند دغدغه ساز می‌شود. آنچه منع می‌شود، جاذبه پیدا می‌کند، آنچه انکار می‌شود، به اشاره فرا می‌خواندمان! تنها آگاهی به بازی‌های ذهن است که آزادمان می‌کند.
نفی و انکار، نفی و انکار نیست، بر عکس فراخوان و ترغیب است ... بنا

بر این باید با شهامت وسوسه‌ها را پذیرفت و ارضا کرد تا ذهن دغدغه مند نشده، مانع کشف و شهود قلبی نگردد. در تانترا عقیده بر اینست که آنچه دیگران را به شقاوت می‌رساند، یک یوگی را به سعادت می‌رساند. پلیدترین و آلوده‌ترین اعمال برای کسی که می‌خواهد به خدا برسد، مقدس می‌شود. کسی که برای خود لذت‌ها و ماندن در آنها به کامجویی رو می‌آورد تیره بخت و شقی ست؛ اما کسی که برای گذر از آنها واردشان می‌شود، راه سعادت و روشنی را در پیش گرفته است.
مبنای روان شناختی که تز معرفت شناسانه تانترا را پشتیبانی می‌کند اینست که در ساختار وجود انسان هفت کانون نیرو قرار دارد. اولین و پایین‌ترین آن در مرکز انگیزش جنسی پایین‌تر از انتهای ستون مهره‌هاست. نیروی بیکران الهی که در انسان نهفته، آنقدر فروکاسته شده که در این مرکز به صورت کندالینی (مار حلقه زده) فروخفته است.
اگر این نیروی الهی (شکتی) برانگیخته شود به تدریج رشد می‌کند و سایر کانون‌های نیرو را فعال می‌سازد تا نقطه‌ی هفتم که بالای سر قرار داشته، نماد آن نیلوفر هزار برگ است.
در آنجا اتحاد با نیروی الهی کشف شده، انسان می‌تواند خداوند را درک کند.
بنا بر این عشق جنسی نقطه شروع حرکت به سوی خداوند است.
به این صورت که عشق ابتدا به صورت جنسی ظهور می‌کند سپس ارضاء آزادانهٔ آن نیروی درون را رها کرده، روبه شکوفایی می‌برد. تا جایی که ذهن از همه‌ی تصورات و دل از همه امیال پاک شده، به درک خداوند می‌رسد و عشق را در رابطه با کل هستی و خداوند و کشف خویشتن تجربه کند.
باید نیروی عشق جنسی رها شود، ببالد و فرارود تا نیلوفر هزار برگ شکوفا گردد. تانترا کلیدهایی را در اختیارت قرار می‌دهد که لجن را به نیلوفر آبی بدل کنی. اشو از روش‌های پرهیزگارانه در عشق جنسی دلخور است و مراقبه تنها را ناکارآمد ارزیابی می‌کند.
مراقبه باید در پی خالی شدن ذهن و دل انجام شود، در غیر این صورت تیر مراقبه به سختی بر ذهنی آشفته و دلی نا آرام می‌نشیند. روش درست و مؤثر رسیدن به خدا تلفیق عشق با مرقبه است.
روش‌های دیگر سبب درگیری بیشتر انسان با مسائل جنسی می‌شوند ... این انرژی با پس زدن آزاد نمی‌شود. برای این کار به درک و شعور احتیاج دارید. در همان لحظه‌ای که انرژی از گل و لجن آزاد شود، گل نیلوفر مرداب از میان گِل سر برمی دارد و از این مرحله نیز فراتر می‌رود، در حالی که مهار کردن و واپس زدن این انرژی، سبب می‌شود هر چه بیشتر در گل و لای فرو بروید. نیازهای طبیعی انسان روان او را به ناآرامی

کشانده و تنها عده‌ی اندکی می‌توانند از این نیازها دست بشویند و به مراقبه ای موفق دست یابند و البته این توفیق به قیمت از دست دادن تعادل در زندگی و یک بعدی شدن شخصیت حاصل می‌شود. سرکوب کردن و پس زدن نیازهای طبیعی از شکوفاسازی تمامیت انسان عاجز است.
اشو اساساً عشق‌های زمینی را مزاحم تلقی کرده، آنها را عشق‌هایی می‌داند که باید هر چه زودتر از آنها گریخت و به عشق خدا رسید. امیال و هوس‌ها افکاری را به دنبال می‌آورد و با دلی ناپاک و ذهنی ناآرام نمی‌توان به معنویت رسید. با آزاد گذاشتن امیال، افکار از بین رفته، مراقبه خود به خود فرا می‌رسد و خدا نزدیک و نزدیک‌تر می‌شود.
مراقبه نیازمند عشق مراقبه سفریست به اعماق درون برای کشف هستی خود و دیدار با خویشتن حقیقی. مراقبه برای دست یافتن به آگاهی از نوع دیگر است که فراتر از ذهن و تفکر مفهومی تحقق می‌یابد. از این رو برای سفر به درون باید از ذهن گذشت. مراقبه در حقیقت فراروی از ذهن، بازایستادن جریان تصورات ذهنی و دریافت معرفت و آگاهی بدون صورت است.
آگاهی بی‌صورت ارتباط با دنیای ناشناخته درون است که خدا را می‌توان آنجا یافت؛ و آرامش و شادمانی و لذت را. برای دست یابی به وضعیت مراقبه باید از هر تلاش فکری رها شد هر تلاشی به برخاستن غبار بیشتر می‌انجامد و امیال و خواسته‌ها و افکار و اهداف و تصوراتی را در ما برمی انگیزد. برای یک مراقبهٔ موفق لازم است که حتی مراقبه را هم نخواهی و به همان چیزی که می‌خواهی از آن بگریزی تمرکز کنی یعنی ذهن و تصاویر ذهنی. در مراقبه شخص گویی خود را غیر ذهن می‌بیند. به صورت شخصی مستقل که ذهن و تصورات ذهنی خویش را به صورت شخص دیگری مشاهده می‌کند.
برای مراقبه باید افکار را رها شوند. با نظاره محض آنها به تدریج رنگ باخته، محو می‌گردند. با جریان فکرها شناور نباش، فقط نسبت به آنها آگاه باش، بدان که تو از آنها مجزایی، متمایزی، دوری، فقط ناظر آنها باش ... آن گاه، باقی ماجرا خود به خود به وقوع می‌پیوندد. این باقی ماجرا را من مراقبه می‌نامم. مراقبه چیزیست که هیچ چیز نیست به بیان دیگر درک جهان و هستی بدون هیچ شکل و صورت به این جهت می‌توان آن را نامشخص و یا ناشناخته نامید. ناشناخته اصل پیدایش و آفریننده‌ی جهان شناخته شده است.
کل جهان شناخته شده از کل ناشناخته که هستی محض است بیرون می‌آید. هستی محض ناشناخته است زیرا تصویری در ذهن ما باقی نمی‌گذارد که در مراقبه‌های بعدی بتوانیم او را شناسایی کنیم. هر بار که با هستی محض مواجه شویم، گویا تازه او را دیده‌ایم و اگر چه در مراقبه ای

دائم به سر ببریم، همواره ناشناخته خواهد بود.
همواره نو و سرشار از راز و شگفتی. فکر چیزی نیست، مگر غباری در چشم کور ذهن، زیرا نمی‌توانی به چیزی فکر کنی که پیشاپیش شناخته نشده باشد و به فکر کردن به چیزی که پیشاپیش شناخته شده است، نیازی نیست. مواجهه، همواره با ناشناخته صورت می‌گیرد.
ناشناخته، همه جا حضور دارد، در درون و در بیرون و تفکر همیشه در درون شناخته‌ها و در پیرامون شناخته‌هاست.
تو نمی‌توانی از خلال شناخته‌ها، با ناشناخته تماس بگیری. پس شناخته‌ها را دور بریز و با ناشناخته تماس بگیر و این چیزیست که من آن را مراقبه می‌نامم. جایگاه حقیقی انسان میان دنیای شناخته یعنی عشق ورزی، زندگی در دنیا و امیال گوناگون به اشیاء و تخیلات و صورت‌های ذهنی و از سوی دیگر مراقبه و ارتباط با هستی مطلق و فراسوی شناخت و صورت‌هاست.
انسان پلیست بین شناخته و ناشناخته، محدود ماندن در شناخته حماقت است و رفتن در جستجوی ناشناخته آغاز خردمندی است.
برای همین باید از فکر رها شوی و به مراقبه بپردازی و عشق بورزی. مراقبه سفر به فراسوی ذهن است و در عشق ورزی هم لحظه‌ی ارگاسم لحظه‌ی بی‌ذهنی است.
امیال، افکار را به صحنه می‌کشند و هم از این رو با ارضا امیال افکار محو شده بهترین فرصت برای مراقبه پدید می‌آید. در این وضعیت صورت‌ها و تصاویر از ذهن دست برداشته، انسان به تجربه‌ی ناشناخته و مشاهده‌ی عریان هستی کل نائل می‌شود. یگانگی با آنها را از درون احساس کرده، آگاهی را در می‌یابد. خرد و آگاهی به معنای دانش نیست. خرد به معنای هوشیاریست به معنای تفکر، سکوت، دقت و مراقبه است.
در چنین حالتی از تأمل و سکوت است که شفقت و مهر نسبت به موجودات زاده می‌شود. در حقیقت مراقبه خود مرتبه‌ی بالای عشق است.
عشق در مرتبه‌ی اول جنسیست و به صورت سکس ظاهر می‌شود مرتبه‌ی دوم عشق به همه است.
مرتبه‌ی سوم دعاست و مرتبه‌ی چهارم وحدت با هستی، مراقبه و سکوت. البته اشو توضیح نمی‌دهد که چه رابطه‌ای میان این چهار سطح است و چگونه سکس به عشق به همه تبدیل شده، به دعا و سر انجام به مراقبه می‌رسد. تنها رابطه‌ی بین اول و چهارم تا حدودی از حرف‌های او به دست می‌آید و آن اینکه ارضاء آزاد امیال سبب می‌شود که افکار از سرسختی دست برداشته و ذهن را رها کنند و در این روند می‌توانید نظاره‌گر آنها بوده، به مراقبه برسید. سعی کنید تا خواستن را درک کنید. سعی کنید آرزو را بفهمید. سعی کنید خیالبافی را بشناسید. آنچه که لازم است

همین‌هاست.
خیلی ساده، فقط سعی کنید با عملکرد ذهنتان آشنا شوید. با تماشای عملکرد آن، ذهن ناپدید می‌شود. فقط یک نگاه درست به عملکرد درونی ذهن، سبب توقف آن می‌شود. در جریان مراقبه اتفاقی که می‌افتد اینست که شخص تمام امیال و افکار و اعمالش را به صورت دیگری مشاهده می‌کند.
گویا تماشاچی صحنه‌ی تئاتریست که خودش در آن بازی می‌کند.
اما خود حقیقی تماشا چیست و خود خیالی بازیگر.
آنگاه اگر پلیدترین اعمال هم از او صادر شود به معصومیت او خدشه‌ای وارد نخواهد شد.
زیرا این اعمال شخص دیگری است، کسی که او که بازیگر است و خود حقیقی و آگاه از آن وارسته، ناظر و مراقب اوست و در اثر مراقبه همواره خود آگاه بوده، از خود بازیگر نیز بیرون آمده، وارسته می‌شود و گویی در هر لحظه مراقبه تازه متولد می‌شود. از این منظر کل کائنات یک شوخی است.
صحنه‌ی بازی که همواره جریان دارد و خداوند همیشه در حال شوخی است.
بنا بر این کسی که می‌تواند بخندد، کسی که طنزآمیزی و تمامی بازی زندگی را می‌بیند می‌خندد و در بطن خنده به اشراق خواهد رسید.
درنگی در مراقبهٔ اشو
ملاقات با ناشناخته و رویارویی با هستی محض طی مراقبه البته چیزیست که در عمل، اشو جایگزین دیگری برای آن قرار می‌دهد. زیرا از راهی که او دنبال می‌کند به آن مراقبهٔ الهی نمی‌رسد. در روش او مراقبه به مشاهده‌ی همین افکار و امیال محدود شده، به دیدار با هستی و درک کلیت وجود نمی‌رسد. برای رسیدن به هستی محض باید شعله‌ای آن سویی برافروخت و راه به سوی او را درپیش گرفت. مراقبهٔ اشو در نیمهٔ راه مانده و به نوعی لذت‌ها را ضرب در دو می‌کند.
به این شکل که اگر مراقبه را با عشق بیامیزی آنگاه هم لذت عادی عشق ورزی و ارضا شخصی را می‌بری و هم به صورت یک ناظر خارجی شاهد این امیال، افکار و رفتارهای لذت بخش بوده‌ای که این به نوبه‌ی خود لذت و کامیابی و شادی مضاعفی را به دنبال دارد. گذشته از این وقتی که در نقش عامل لذتت پایان می‌یابد، در قالب ناظر می‌توانی شادی و لذت را تداوم ببخشی و از اندوه از دست دادن و پایان یافتن خوشی رها شوی، زیرا خودِآگاهت در آن کار نبود، بلکه خود بازی گر مشغول بود و تو اکنون چیزی را از دست نداده‌ای. به همین جهت می‌گوید:
درباره‌ی امیال و خواهش‌ها هوشیار باش. وارستگی پدیدار می‌گردد. این

وارستگی چیزی نیست که برای پدیدار شدنش بکوشی، به طور طبیعی به دنبال آگاهی از وابستگی می‌آید. بنا بر این لازم نیست که اعمال خود را تغییر دهی و یا امیال خود را مهار کنی همه‌ی خواسته‌هایت را آزادانه کامیاب ساز و تنها نظاره‌گر باش. عشقت را در مراقبه‌ات و مراقبه‌ات را در عشقت جاری ساز. این همان چیزیست که من تعلیم می‌دهم. این همان چیزیست که زندگی پویا می‌خوانمش و زندگی مذهبی، زندگی پویاست.
در اینجا دیگر سخن از هستی محض نیست، بلکه همین دنیا و لذت و شادکامی آن مهم است.
خود حقیقی تو با آن هستی ناشناخته مرتبط نمی‌شود. بلکه می‌آموزی که چگونه در این زندگی پویا، همان جایی که هستی بمانی و نظاره‌گر خود بازی گر باشی و به شوخی زندگی بخندی. زندگی روبه لذت و خوشی و عیش است در این زندگی پویا انسان به مراقبه و درون کاوی می‌پردازد برای اینکه به هسته‌ی مرکزی هستی خود و ژرف‌ترین لایه‌های وجود خویش دست یابد و این در حالیست که «لذت درونی‌ترین هسته‌ی توست.» و صد البته این لذت و شادمانی خالی از رنج و افسردگی نیست «در لحظاتی غرق در شعف و در لحظاتی در افسردگی عمیق به سر خواهی برد.» زیرا این دنیا، جهان تزاحم و محدودیت است.
لذت و شادمانی آن نیز محدود و آمیخته با حزن و رنج است.
اشو مدعیست که راهی تازه گشوده و به کمک شرق و غرب گمراه آمده است تا زندگی معنوی را با تلفیق عشق و مراقبه تجربه کنند.
اما به نظر می‌رسد که او دارد راه غرب را ادامه می‌دهد و به در راستای تحقق اهداف تمدن غرب روش‌های شرقی را با تحریف و تهی کردن از محتوای اصیل خود و پر کردن از محتوای مطلوب تمدن غرب باز تولید می‌کند.
او در حقیقت دارد می‌گوید ای اهالی تمدن غرب نگران نباشید، بیایید تا به شما بگویم رنج و افسردگی پس از عشق ورزی را به سهولت بپذیرید و به کامجویی‌های خود ادامه دهید. مبادا در راهی که پیش گرفته اید شک کنید، اتفاقاً همین راه، راه خداست.
در حالی که جسم خود را غرق لذت می‌کنید روح خود را نیز با نظاره این لذت بهره‌مند سازید. بدین سان مراقبة هستی محض و خدای مطلق متعالی جای خود را به خدای دیگری می‌دهد خدا شیء نیست، موضع است. موضع جشن و سرور. آمیختن عشق و مراقبه باعث رسیدن به وحدت با هستی و هستی بخش نمی‌شود، بلکه تنها لذت و شادکامی را کمی افزایش می‌دهد و آگاهی و حقیقتی غیر از آگاهی به امیال و نظاره‌ی احساسات خوشایند و رفتارهای لذت بخش ندارد و به اعتقاد اشو خدا را در این احساسات خوشایند و لذت و شادی خواهی یافت. به علت همین

نگرش است که در پاسخ به نامه‌ی یکی از دوستانش که اعلام می‌کند:
من از مسائل جنسی گذشته‌ام؛ اشو دوباره او را به سوی این امور فراخوانده می‌گوید:
وقتی نیروی جنسی در مسیری متعالی به کار می‌افتد به براهماچاریا [سلوک ربانی] تبدیل می‌شود. خیلی خوب است که از آن وارسته‌ای، اما این کافی نیست. باید از خلال آن بگذری و تصعیدش کنی و در جایی تصریح می‌کند که تانترا خداوند را انرژی عشق می‌داند. بنا بر این با آزاد کردن این انرژی و در خلال رهایش آن است که ملاقات با خدا و مراقبة موفق صورت می‌گیرد.
خدایی که اشو برای رسیدن به او تعالیم خود را سامان داده، احساس درونی از لذت و خوشی است.
که به صورت عشق متجلی می‌شود و این خداییست که با مراقبه تنها و آرامش محض نمی‌توان به او رسید. این خداییست که بودا به تنهایی راهی به سوی او ندارد و باید دست در دست شخصیت لذت طلب و دنیایی همانند زوربا در اسطوره‌های یونانی بگذارد. از این رو در موارد بسیاری از زوربای بودا سخن به میان می‌آورد. بودا یک ابر بشر است کسی در این باره تردید ندارد اما او بعد انسانی را از دست می‌دهد. او فوق طبیعی است.
او از زیبایی فوق طبیعی بودن برخوردار است، اما زیبایی زُحربای یونانی را فاقد است.
زوربا بسیار دنیوی است.
دلم می‌خواهد تو هر دوی اینها باشی زربا و بودا. چنین شخصیتی می‌تواند به خدا برسد. زیرا خدا شخص نیست؛ بلکه اوج احساس سعادت، آرامش و احساس غایی من به این جهان متعلقم و این جهان به من تعلق دارد، است ... ولی تنها در صورتی ممکن است که به احساس درونی‌ات اجازه عمل بدهی.
دروغی به نام صداقت
با تکیه و تأکید بر معنایی که اشو از خدا دارد، می‌گوید هر پیوندی تا وقتی که عشق و شوری را بر می‌انگیزد اعتبار دارد و از آن پس اصرار و پایداری در آن خیانت به عشق است، چون به یک دروغ تبدیل می‌شود. او به جای اینکه بیاموزد چگونه در عشق همواره بانشاط و وفادار باشیم. این را مفروض می‌انگارد که عشق می‌میرد و وقتی مرد دیگر نباید بگویی که هست.
در این بین معشوق هیچ اهمیتی ندارد، مهم عشق است که از هر جای دیگری که سر برآورد باید خیمه‌ی خود را در آنجا برپاکنی. نمی‌گویم اگر زنی را دوست داری با او زندگی نکن. با او باش، اما نسبت به عشق

صادق و وفادار بمان، نه نسبت به شخص ... وقتی عشق ناپدید می‌شود، وقتی شادی از میان می‌رود، آن وقت باید به حرکت ادامه دهید ... از همان لحظه‌ای که احساس می‌کنید دیگر از چیزی خوشتان نمی‌آید و آن چیز گیرایی و جاذبه اش را از دست داده است و شما را خوشحال نمی‌کند، از آن دست بردارید. فقط بگویید متأسفم. خدا شور و شعف زندگیست و تا وقتی که او در رابطه‌ای حضور دارد این رابطه مقدس است، می‌تواند تو را به خدا برساند وقتی که این شور و هیجان و احساس خوشی و شادی پایان یافت خدا را در جای دیگر باید جستجو کرد. در این حالت به درونت برو و بدان که خداوند در آنجاست و بعد اگر شادمانی و کامجویی تو را فراخواند به سوی آن برو که خدا را خواهی یافت. از نظر اشو همه‌ی اهمیت عشق جنسی و ارضاء آزادانه‌ی آن در اینست که انسان را به مراقبه برساند. به این ترتیب که کامجویی‌هایی از این دست شخص را سیر و خسته و دلزده می‌کند.
گاه شما بعد از عشق در ناکامی عمیقی فرو می‌روید. آن کسانی که عشق را نشناخته‌اند بیچارگی واقعی را تجربه نکرده‌اند.
درد و رنج واقعی را درنیافته‌اند.
در این وضعیت به درون تنهایی خویش رانده شده، فرصتی برای نیایش و مراقبه ایجاد می‌شود. هر گاه از این درون کاوی خسته شوید به رابطه‌ای دست می‌زنید تا دوباره آماده مراقبه و درون کاوی شود. کامجویی برای مراقبه است و به تدریج خود کامجویی هم فرصتی برای مراقبه می‌شود. کامیابی حقیقی را باید از درون جست و اگر چنین شود لذت طلبی به کامل‌ترین صورت تحقق می‌یابد. به هر حال از پیوند با مردم گریزی نیست. اما هیچ پیوندی خوشبختی را به تو ارزانی نمی‌دارد، چه خوشبختی هرگز از برون نمی‌آید. خوشبختی همراه از درون سوسو می‌زند، همراه از درون جاری می‌شود. بنا بر این نباید کامیابی و خوشبختی را در رابطه با دیگران جست. بلکه رابطه با دیگران آماده گر است برای دریافت آنچه از درون می‌جوشد.
اشو به روشنی دریافته که روابط آزاد خستگی و ناکامی و افسردگی را در پی دارد و البته همین را فرصتی مناسب برای حرکت به سوی خداوند و درک او از درون خویش برمی شمارد. از این رو روابط پایداری را که می‌توانند آرامش و خوشبختی را تأمین کنند، به باد انتقاد می‌گیرد.
زیرا معتقد است آرامش و خوشبختی در کنار دیگری دروغ است، خوشبختی حقیقی در درون است که با تنهایی به دست می‌آید.

- نویسنده: حمید رضا - مظاهری سیف
- 

منبع:
خبرگزاری - فارس

بخش نقدها

بررسی عشق در اندیشه اشو وقتی تفسیر اُشو را از عشق متوجه می‌شویم و نگاه به معشوقه را می‌بینیم ایده‌ها به کلی عوض می‌شود و می‌فهیم که منظور اُشو از عشق چیست؟
و ما در اینجا فقط سخنان او را برای بررسی بیان می‌کنیم و تفصیل آن در کتابهای عرفانی موجود است.
وی معتقد است عشق باید زمینی باشد [1] معشوقه در معنویت اُشو یعنی مادی و این دنیایی بودن آن و عشق را در تضاد با هوس‌ها نمی‌داند رسیدن به عشق تنها از طریق رسیدن به جنس مخالف امکان پذیر است میل مرد به زن یا زن به مرد، شروع عشق می‌باشد.
رسیدن به عشق تنها از طریق قطب مخالف امکان پذیر است.
اگر مردی به سوی زنی جذب شود یا زن به سوی مردی جذب شود این سلامت عشق است مرد می‌تواند خاک عشق خود را در وجود زن پیدا کند و زن نیز، مرد تنها از طریق زن به هستی متصل می‌شود و زن از طریق مرد در هستی ریشه می‌دواند این دو مکمل یکدیگرند و آن گاه که در یکدیگر ادغام شوند لذت بزرگی مثابه دروازه‌های ورود به درگاه خداوند، در عشق پیامی صادق است و آن این که در تنهایی می‌میری باید کنار وجود آنها را فرا می‌گیرد و احساسی ریشه داشتن و متصل بودن می‌کند زن و مرد هر یک با هم باشید و متحد [2] اُشو زنان را به عنوان الگویی که دارای استعداد برای رسیدن به اوج لذت جنسی به طور متوالی یاد می‌کند.
رابطه دختر و پسر در معنویت اُشو آزاد است و آن را به عنوان یک مراقبه یاد می‌کند اُشو در عشق بسیار متاثر از فروید و نیز یونگ شاگرد فروید می‌باشد لذا زمانی که از عشق صحبت می‌کند منظورش عشق مجازی و زمین و رابطه زن و مرد می‌باشد [3]. وی تا جایی در شهوترانی پیش می‌رود که در بقیه توصیه‌هایش مثلا در مدی تیشن مریدان را ترغیب به این عشق زمینی می‌کند و می‌گوید:
سکس بزرگترین هنر مدی تیشن است این پیشکش تنتره به دنیاست پیشکش تنتره از همه عالی‌تر است زیرا کلیدهایی را در اختیار قرار می‌دهد که از پست‌ترین و عالی‌ترین استحاله پیدا کنیم. کلیدهایی را در اختیار قرار می‌دهد که لجن را به نیلوفر آبی بدل کنی. [4] و عشق از آمیزش جنسی زاده می‌شود مرد همیشه مهاجم و زن همیشه تسلیم اگر این دو با یکدیگر ترکیب شوند ما باقی نمی‌ماند از اتحاد آن دو آن چه باقی می‌ماند من است و این فناست اگر زن کاملاً تسلیم مرد شود راه طولانی او کوتاه می‌گردد در این صورت ازدواج درونی و اتحاد کالبدهای زنانه و

مردانه داخلی به سهولت انجام می‌گیرد و در چنین حالتی زن می‌تواند بگوید همسرم خداست؛ [5] وقتی توصیف‌های اُشو را در مورد عشق نگاه می‌کنیم به این نتیجه می‌رسیم که می‌گوید:
با وجود عشق انسان از داشتن هر چیز دیگر بی نیاز است عشق پدیده‌ایست که همه نیکی‌ها را در خود جای می‌دهد و یک ابر خدای تمام عیار است اگر انسان به عشق اجازه حضور دهد نیازی به عبادت نیست مراقبه نیست کلیسا و معبد معنا ندارد آدم عاشق حتی می‌تواند خدا را فراموش کند چرا که از عشق هر چیزی امکان پذیر است عشق همه چیز دارد. متعلق عشق خداست و حال آن که در قرآن خداوند هم دوست می‌دارد هم دوست داشته می‌شود اما این بدان معناست که دوست داشتن خدا باشد [6] اگر کسی با دقت به دنبال متعلق عشق در آثار اُشو باشد، در می‌یابد که از دیدگاه او عشق متعلق ندارد بلکه خود عشق خداست.
هدف عشق می‌باشد نه چیز دیگر. تحلیل و بررسی دیدگاه اشو نسبت به پیامبر اوشو همانند کافران و دشمنان پیامبر اکرم صَلَّی اللَّهُ عَلَیْهِ وَ آلِه وَ سَلَّم در عصر ظهور اسلام پیامبر را متهم به دیوانگی و شاعری می‌کند با این تفاوت که آنان به طور مستقیم پیامبر را دیوانه و شاعر و ساحر می‌خواندند و اوشو در لوای تجربه معنوی و حالات شاعری و صوفی گری.
در قران کریم می‌خوانیم:
وَ ما عَلَّمْناهُ الشِّعْرَ وَ ما یَنْبَغِی لَهُ إِنْ هُوَ إِلَّا ذِکْرٌ وَ قُرْ آنٌ مُبِین [7]
ما هرگز شعر را به او پیامبر نیاموختیم و شایسته او نیست که شاعر باشد این کتاب آسمانی - فقط ذکر و قرآن مبین است.
در قرآن کریم به کرّات به این نکته اشاره شده که کفار پیامبر اسلام و پیامبران هم عصر خود را دیوانه و ساحر و شاعر می‌خواندند در حالی که واقعیت چیز دیگری بود.
خداوند در قرآن کریم می‌فرمایند:
کَذلِکَ ما أَتَی الَّذِینَ مِنْ قَبْلِهِمْ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا قالُوا ساحِرٌ أَوْ مَجْنُون
این گونه است که هیچ پیامبری به سوی قومی فرستاده نشد مگر اینکه گفتند او ساحر است یا دیوانه. همچنین کفار به حضرت نوح گفتند که تو دیوانه‌ای [8] و هم چنین حضرت موسی را خطاب به دیوانه کردند [9]. خداوند به پیامبر اکرم صَلَّی اللَّهُ عَلَیْهِ وَ آلِه وَ سَلَّم فرمان می‌دهد که به کفار این گونه فرما فَذَکِّرْ فَما أَنْتَ بِنِعْمَةِ رَبِّکَ بِکاهِنٍ وَ لا مَجْنُونٍ أَمْ یَقُولُونَ شاعِرٌ نَتَرَبَّصُ بِهِ رَیْبَ الْمَنُونِ [10] پس تذکر کرده که به لطف پروردگارت تو کاهن و مجنون نیستی بلکه آنها می‌گویند او شاعریست که ما انتظار مرگش را می‌کشیم. خداوند در جایی دیگر می‌فرمایند:
و إِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ کَرِیمٍ وَ ما هُوَ بِقَوْلِ شاعِرٍ قَلِیلًا ما تُؤْمِنُون
[11] این قرآن گفتار رسول بزرگواریست و گفته شاعری نیست و کمتر

ایمان می‌آورند چند نکته در مورد مدعای دیگر اشو نسبت به پیامبر: در قرآن کریم هیچ آیه‌ای صراحتا دال بر پوشیدن ردای پشمی توسط حضرت موسی هنگام ملاقات با خدا دیده نمی‌شود و اگر هم این چنین باشد این سؤال مطرح است که آیا قصد حضرت رسیدن به بی‌گناهی حیوان بوده است و بنا بر عبارات اشو هدف متعالی حضرت حیوان شدن است.
زیرا وقتی انسان حیوان می‌شود قدیس می‌شود به طور کلی اشو وجود گناه را منکر می‌شود و گناه را ترفندی برای به سلطه کشیدن مردم می‌داند حال اگر گناهی وجود نداشته باشد پس دلیلی ندارد انسان خواهان رسیدن به بی‌گناهی حیوان باشد و این همه ریاضت را به جان بخرد این کاملاً تناقضیست که اشو بیان می‌کند اگر گفتار اشو صادق باشد به واسطه تمجید و ترغیب رسیدن سانیاسین به بی‌گناهی حیوان خود و مکتبش مصداقی از کسانی می‌شوند که خواهان به اسارت کشیدن انسانها هستند این هم یکی از تناقضات اشوست عبارت اشو در مورد نفی گناه اینست گناه یکی از قدیمی‌ترین ترفندها برای سلطه بر مردم است آنها در تو احساس گناه ایجاد می‌کنند.
آنها ایده‌هایی بس احمقانه به خودت می‌دهند که قادر به محقق ساختن آنها نیستی. سپس گناه به وجود می‌آید و همین که گناه به وجود آمد تو به دام افتادی. گناه راز کاسبی همه به اصطلاح ادیان شرک است [12]
تحلیل و بررسی نفی مذهب
1 - در اینجا فقط چند نکته می‌گوییم و آن اینست که آیا مکتب اشو مصداقی از دروغ نوین هست یا خیر؟ خود خواننده بر اساس عبارتی که از اشو نقل گردید قضاوت کند
2 - علی رغم انکار شریعت، خود دارای شریعت ویژه‌ی خویش هست.
آیین اوشو دستورالعمل‌های رفتاری خاصی دارد. مراقبه‌های اشو همگی از این سنخند اگر عرفان راهیست برای رسیدن به خدا و تقرب به او، پس جز با عمل کردن به دستورات خداوند، وصول به چنین هدفی امکان ندارد. خدای متعال نیز فرموده است:
قُلْ إِنْ کُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ - فَاتَّبِعُونِی یُحْبِبْکُمُ اللَّهُ
نتیجه‌ای که از این مطالب به دست می‌آید اینست که اشو در صدد بیان کردن مذهب خود است پس به ناچار باید دیگر مذاهب را نفی کند.
بررسی دیدگاه اشو نسبت به نفی تقلید قرآن کریم می‌فرماید:
فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّکْرِ إِن کُنتُمْ لا تَعْلَمُون [13] اگر نمی‌دانید از آگاهان بپرسید این آیه شریفه بیانگر یک قانون کلی عقلایی در مورد رجوع جاهل به عالم یعنی همان تقلید است [14] البته عالی‌ترین مصداق این آیه چنان که در روایات آمده پیشوایان معصوم علیهم السلام هستند و مراجع تقلید و دانشمندان متعهد و پرهیزگار از مصادیق دیگر آن به شمار می‌آیند. تقلید

غریزه‌ایست که از کودکی در انسان ظاهر می‌شود بلکه وی مقلدترین مخلوقات جهان است و از همان ابتدا، دانستنیهایی را از راه تقلید فرا می‌گیرد تقلید از نظر برخی جامعه شناسان غربی منشأ همه اختراعات و ابداعات جامعه بشریست و آن را بنیاد زندگانی به حساب می‌آورند. در واقع مساله لزوم تقلید جاهل از عالم و رجوع غیر متخصص به متخصص از مسائل روشن و بدیهی بوده و قیاسش را به همراه خود دارد و به تعبیر مرحوم آخوند در کفایه، این مساله در فطرت انسان جا دارد و بنا به گفته بعضی دیگر نه در فطرت بلکه در وجدان انسان جا دارد. از این رو می‌بینیم انسان جاهل از کسی که می‌داند و یا حتی احتمال دانستن در او می‌رود سؤال می‌کند.
بچه‌ها از بزرگترها، پسر از پدر، جوان از پیر، کارگر از مهندس و مریض از طبیب، می‌پرسد و از او پیروی می‌کند.
این پرسش و تقلید، که به طور طبیعی و به دور از هر گونه گرایشها در درون شخص می‌باشد، از جایگاه عمیق آن در وجود انسان خبر می‌دهد.
بررسی دیدگاه اشو نسبت به نفی اساتید تمام دانش پژوهان چه در حوزه الهیات و ماوراء الطبیعه و غیره از تعالیم استادان گذشته خود استفاده می‌کنند آیا اینان همه ابلهند و مرده پرست؟
اگر یک استاد کلامی زیبا و شیرین داشت، ابلهیست که کلامش را پیروی کرد و اگر این چنین باشد این سخن در درجه نخست به پیروان اوشو برمی گردد که شاگردان او بودند و هم اکنون به شدت خواهان تعالیم و آموزه‌های عرفانی وی هستند.
اصل رجوع به استاد یکی از اصولیست که در بحثهای مختلفی بیان می‌شود. در این زمینه اسلام بسیار غنی و تاکید فراوان دارد که انسان باید برای شناخت مسیر حتما استادی اهل فن داشته باشد.
وعلاوه بر اینکه خود اشو پیرو آیین بودا و تانترا می‌باشد و از آنها تمجیدهای زیادی می‌کند پس خودش اولین مرده پرست است و نکته‌ای دیگر اینکه می‌گوید من سرآغاز آگاهی مذهبیم که در کلمات اشو می‌باشد نتیجه این را می‌دهد که او در حکم استادی خودش رو بیان می‌کند.
البته باید بیان کرد برای اینکه غرور اشو را مشاهده نمود چنین سخنانی ما را کفایت می‌کند زیرا برای اثبات خود به عنوان برترین استاد اساتید و مریدان آنها را به دیده تمسخر نگاه می‌کند.
تحلیل و بررسی نفی ازدواج و خانواده اشو
1 - اسلام برای تأسیس و تحکیم این نهاد سرنوشت ساز و پیشگیری از فروپاشی آن، رهنمودهای بسیار مهمی عرضه کرده است.
تأمل در این رهنمودها و مقایسهٔ آنها با آنچه در سایر مکاتب درباره‌ی خانواده گفته‌اند، به روشنی آشکار می‌شود که این نهاد، ریشه در وحی

الهی و فطرت انسانی دارد
نمونه:
الف: خداوند متعال در آیه 10 سوره نور می‌فرماید:
«مردان و زنان بی همسر خود را همسر دهید، همچنین غلامان و کنیزان صالح و درستکارتان را. اگر فقیر و تنگدست باشند، خداوند از فضل خود، آنان را بی نیاز می‌سازد. خداوند گشایش دهنده و آگاه‌ست
ب: امام رضا عَلَیْهِ السَّلَام با اشاره به آثار و برکات ازدواج می‌فرمایند:
وَ لَوْ لَمْ یَکُنْ فِی الْمُنَاکَحَةِ وَ الْمُصَاهَرَةِ آیَةٌ مُحْکَمَةٌ وَ لَا سُنَّةٌ مُتَّبَعَةٌ وَ لَا أَثَرٌ مُسْتَفِیضٌ لَکَانَ فِیمَا جَعَلَ اللَّهُ مِنْ بِرِّ الْقَرِیبِ وَ تَقْرِیبِ الْبَعِیدِ وَ تَأْلِیفِ الْقُلُوبِ وَ تَشْبِیکِ الْحُقُوقِ وَ تَکْثِیرِ الْعَدَدِ وَ تَوْفِیرِ الْوَلَدِ لِنَوَائِبِ الدَّهْرِ وَ حَوَادِثِ الْأُمُورِ مَا یَرْغَبُ فِی دُونِهِ الْعَاقِلُ اللَّبِیبُ وَ یُسَارِعُ إِلَیْهِ الْمُوَفَّقُ الْمُصِیب [15]
اگر درباره ازدواج و وصلت آیه‌ای روشن از کتاب خدا و سنتی پیروی شده از پیامبر و احادیث فراوان نبود بی‌گمان آثار و برکاتی چون نیکی کردن به خویشاوندان، نزدیک ساختن افراد دور و الفت بخشیدن میان دلها و در هم تنیدن حقوق و افزودن بر جمعیت و اندوختن فرزند برای رویایی با سختی‌های روزگار و پیشامدهای زمانه کافی بود که خردمند دانا به این کار رغبت نماید و انسان ره یافته درست اندیش به سوی آن بشتابد
2 - اشو اساساً ساختار اصلی خانواده را بر اساس مالکیت قرار داده که شوهر مالک زن و هر دو مالک فرزندان هستند بر این اساس مخالفت خود را با ازدواج سر می‌دهد چرا که می‌گوید ازدواج بردگیست و مخالف آزادی فردی نکته‌ای که می‌توان اینجا اشاره نمود اینست که
الف:
در عرفان ناب دینی اسلام نظام خانواده بحث آیین همسرداری نه آیین برده داری چرا که بر اساس آیات قرآن مالکیت فقط از آن خالق انسان است لله ملک السماوات و الارض
ب:
در کلام وحی خانواده بر اساس مودت و رحمت باد شده و بوسیله آن آدمی به سعادت و آرامش می‌رسد نه بر اساس مالکبت
وَ مِنْ آیاتِهِ أَنْ خَلَقَ لَکُمْ مِنْ أَنْفُسِکُمْ أَزْواجاً لِتَسْکُنُوا إِلَیْها وَ جَعَلَ بَیْنَکُمْ مَوَدَّةً وَ رَحْمَةً إِنَّ فی ذلِکَ لَآیاتٍ لِقَوْمٍ یَتَفَکَّرُون [16]
3 - اشو چنانچه بیان شد شکل جدیدی غیر از ازدواج را برای یک زندگی جمعی پیشنهاد می‌کند و نام آن را کمون می‌گذارد اگر دلیلش برای مقابله با نهاد خانواده و ایجاد کمون تأمین آرامش و شادمانی است طبیعتا این آرامش و شادی در یک زندگی سالم شکل می‌گیرد نه بر یک زندگی حیوانی و جنگلی چرا که در آنجا مودت و محبت نیست تحلیل و بررسی نفی تربیت

1 - از اشو بعید است و جای تعجب دارد با آن همه ادعای استفاده از علوم تجربی چرا حداقل سخنان روانشناسان ر ا در این زمینه متوجه نشده که نیاز حداقل تربیت می‌باشد تا بتواند بر طبق فطرت خویش رشد کرده و به تکامل برسد از این رو امیر المؤمنین به فرزندش امام حسن می‌فرماید:
إِنَّمَا قَلْبُ الْحَدَثِ کَالْأَرْضِ الْخَالِیَةِ مَا أُلْقِیَ فِیهَا مِنْ شَیْ ءٍ قَبِلَتْهُ فَبَادَرْتُکَ بِالْأَدَبِ قَبْلَ أَنْ یَقْسُوَ قَلْبُکَ وَ یَشْتَغِلَ لُبُّکَ [17]
به تحقیق قلب کودک و جوان همانند زمین بایر است، هر آنچه در آن بکارند می‌پذیرد بنا بر این من تلاش کردم که ترا ادب کنم قبل از آنکه دلت قساوت یابد و عقلت مشغول شود
2 - خداوند متعال با قدرت لایتناهی خود به انسان این را لطف نموده که یکی از آفریده‌هایش از خون وی آفریده شود و این تکلیف الهی یعنی مواظبت و تربیت با اشتییاق یه دوش بکشند و مهرش را در دلش می‌نهد تا با او انس گرفته و ضعف کوچکی سن او موجب ظلم بر او نشود حالا باید افسوس خورد کسی که داعی عرفان و معنویت دارد از با اصلی‌ترین نیازهای فطری بی‌خبر بوده و زندگی را چیزی جز لهو لعب نمی‌داند
3 - اشو تربیت را از پدرو مادر نفی می‌کند و آن را به کمون متعلق می‌داند چطور می‌تواند با احساسات عاطفی کودکان برخود کند و این که می‌گوید کمون باید مراقب باشد که هیچ جهان‌بینی فطری بر آن حاکم نگردد چگونه او جهان‌بینی فکری خود را در کمون به آنها تحمیل می‌کند اگر تربیت بد است باید در کمون هم بد باشد و این یک تناقض واضح و روشن در اندیشه‌های اشوست که این تناقض‌گویی‌ها خاصیت عرفانهای منهای خداست
4 - علاوه بر اینکه جایگاه تربیت و خانواده در قرآن و احادیث معصومین علیهم السلام بسیار حائز اهمیت است به گونه‌ای که حتی قببل از ازدواج برای انتخاب همسر اسلام نکات بسیار زیبایی بیان کرده می‌توانید به منابع ارجاعی مراجعه کنید [18]
تحلیل و بررسی نفی سیاست
1 - این گونه مسائل اولا موجب بیزاری مردم از سیاست و مسائل اجتماعی را به وجود می‌آورد و بدین سان مردم به تدریج از مناسبتهای سیاسی دور می‌شوند و باعث می‌شود که چپاول گران و سرمایه داران شرایط را برای چپاول ملتها مناسب می‌بینند شاید هم بتوان گفت آوردن این نوع معنویتها در جامعه توسط خود سیاستمداران و چپاول گران باشد تا بهتر بتوانند به چپاول گری خود بر ملتها چیره شوند
2 - عرفان حقیقی آن مسلکیست که نه تنها از سیاست فرار نمی‌کند بلکه عرفان را لازمه اجتماع و سیاست را لازمه عرفان می‌داند. هر مسأله‌ای به واسطه سیاست قابل اجتماعی شدن است و انسان با توجه به مدنی

بودنش قادر نیست عرفانی را برگزیند که منهای سیاست و اجتماع است.
آموزه‌های عرفان صحیح فراگیر است و سیاستمدار و غیر آن را می‌پذیرد عرفان صحیح در بستر سیاست گسترش می‌یابد و سیاستمدار با توجه به تمام وظایف خویش ملزم به رعایت قوانین عرفانی می‌شود و هیچ تقابل و برخوردی پیش نمی‌آید. حوزه سیاست بستریست که امکان ایجاد عناصر مخرب و افعال ضداخلاقی در آن می‌رود. لاجرم محتاج موازین اخلاقی بیشتریست عرفان صحیح با فهم این مهم رویکرد مناسبی را در قبال سیاست اتخاذ می‌کند.
نه از آن فرار می‌کند و نه آن را مخرب می‌داند. بدون شک عرفان صحیح برای مردم جامعه است و سیاست جزء لاینفک اجتماع. عرفان صحیح راه گشای انسان مدنی بالطبع است.
كانَ النَّاسُ أُمَّةً واحِدَةً لَا مُؤْمِنِينَ وَ لَا مُشْرِكِينَ فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّينَ مُبَشِّرِينَ وَ مُنْذِرِين
وَ أَنْزَلَ مَعَهُمُ الْكِتابَ بِالْحَقِّ - لِيَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ فِيمَا اخْتَلَفُوا فِيهِ [19]
مردم در آغاز یک دسته بودند و تضادی در میان آنها وجود نداشت.
به تدریج جوامع پدید آمد و اختلافات و تضادهایی در میان آنها پیدا شد در این حال خداوند پیامبران را برانگیخت تا مردم را بشارت و بیم دهند و کتاب آسمانی که به سوی حق دعوت می‌کرد با آنها نازل نمود تا در میان مردم در آنچه اختلاف داشتند داوری کند.
عرفانی که در جهت سعادت بشری و نیل به اهداف الهیست برگرفته از حرکت انبیاء در مسیر حل اختلافات اجتماعی انسان است.
عرفانی که جدای از اجتماع و مسائل آن باشد بدون شک قادر به رساندن انسان به معنویت صحیح نیست.
تحلیل و بررسی نفی علم
اولاً:
نفی علم و تکنولوژی که او بیان می‌کند از خودش نیست این نظریه قبلها هم وجود داشته است که از آیین ذن است، آیینی چینی است که در آن متون مقدس جایگاهی ندارد، مناسک و علم و ساختن معبد نفی شده است، انزواطلبی مطلق حاکم است و هر گونه عقلانیت و فلسفه مطرود است.
علم هم در نظر این مکتب جایگاهی ندارد و غیره ... معلوم می‌شود که این اموزه از خود اشو نیست و از دیگران گرفته است و به اسم خود جعل کرده است ثانیاً اگر علم و دانش بد است چرا خود اشو از ان استفاده می‌کند.
از تکنولوژیهای امورزی همانند ماشین‌های مدل بالا و غیره نهایت استفاده را می‌کند

ثالثاَ:
علم و دانش از نگاه اشو با عرفان و معنویت در تقابل می‌باشد و حال آنکه از نگاه عرفان ناب دینی و اسلامی میان علم و معنویت هیچ گونه تضادی نیست دانش پلکان معنویت و معرفت است از این رو در آیات و روایات اسلامی بر روی دانش توصیه‌هایی بسیار فراوانی صورت گرفته است که اگر این دانش همراه با اخلاص و خلوص نیت باشد انسان را به مراحل عالی کمال که همان قرب الی الله می‌باشد می‌رساند قل هَلْ یَسْتَوِی الّذینَ یَعْلَمُونَ وَ الّذینَ لایَعْلَمُونَ إنّما یَتَذَکَّرُ أُولُوا الألْبابِ. [20] بگو:
«آیا کسانی که می‌دانند با کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟ تنها خردمندان متذکر می‌شوند. قُلْ رَبِّ زِدْنی عِلْما [21] بگو:
پروردگارا! علم مرا افزون کن. اهمیت و جایگاه علم آموزی در اسلام بسیار پرواضح است پیامبر اعظم صَلَّی اللَّهُ عَلَیْهِ وَ آلِه وَ سَلَّم:
مَنْ تَعَلَّمَ فی شَبابِهِ کانَ بِمَنْزِلَةِ الرَّسْمِ فی الْحَجَرِ وَ مَنْ تَعَلَّمَ وَ هُوَ کَبِیرٌ کانَ بِمَنْزِلَةِ الکِتابِ عَلَی وَجْهِ المَاء.
هر که در جوانی بیاموزد، همانند نقش روی سنگ است (که از بین نمی‌رود و فراموش نمی‌شود) و هر که در پیری یاد گیرد، مانند نوشتن بر سطح آب است.
مَنْ لَم یَصبِرْ عَلی ذُلِّ التَّعَلُّمِ ساعَةً بَقِیَ فِی ذُلِّ الجَهْلِ أبدا.
هر که بر فروتنی یادگیری، ساعتی صبر نکند، در ذلت نادانی ماندگار می‌شود.
امام صادق عَلَیْهِ السَّلَام:
لَیسَ العِلْمُ بِکَثرَةِ التَّعَلُّمِ إنّما هُوَ نُورٌ یَقَعُ فِی قَلْبِ مَن یُرِیدُ اللّه ُ أنْ یَهْدِیَهُ.
دانش با یادگیری زیاد به دست نمی‌آید؛ چرا که همانا علم، نوریست که خدا در قلب هر کس که هدایتش را بخواهد، قرار می‌دهد.
امام کاظم عَلَیْهِ السَّلَام:
لا نَجاةَ إلاّ بِالطّاعَةِ وَ الطّاعَة ُ بِالعِلمِ وَ العِلمُ بِالتَّعَلُّم.
نجات فقط با طاعت به دست می‌آید و طاعت در گرو علم است و علم در گرو یادگیری.
تحلیل و بررسی نفی علم
1 - به نظر شما آیا عقل و تفکر در مقابل عرفان و طریقت است و انتخاب یکی منجر به رد دیگری می‌شود همانطور که خداوند قوه عاقله را جهت راهگشایی انسان آفریده عرفان و طریقت در امتداد راهگشایی انسان معنوی به سوی قرب به خدا تفکر عطیه‌ای الهیست که خداوند به انسان ارزانیی کرده است.
اگر تفکر را از انسان بگیرند نقطه تمایزی با دیگر موجودات (حیوانات) ندارد. از این رو برای پیروزی و پایداری چهره حوزه عرفان و غیره

می‌بایست فکر کرد تا صراط سالم را شناخت. بدون شک هیچ موفقیتی بدون تفکر و تعقل پدید نیامده است لااقل کشف نشده است و پیروزی در جهان حاصل نشد مگر در صراط یک تفکر و تأمل صحیح.
2 - معتقدیم منطق و فلسفه اگر سالم باشد بدون شک در امتداد عرفان است.
عرفان اگر در طریق درست باشد از منطق و تعقل بالغ کمک‌ها گرفته است.
عرفان بدون گذر از منزلگاه برهان به بی‌راهه می‌رود. انسان فقیر از تفکر و هوش، چگونه کاری را موفق به پایان رساند. عرفان پویا به واسطه تفکر انتخاب می‌شود. انسان معنوی که صاحب یک سلوک درست است مدیون عقل خویش است.
عقل است که درست و نادرست را مشخص می‌کند.
پیامبر اکرم صَلَّی اللَّهُ عَلَیْهِ وَ آلِه وَ سَلَّم می‌فرمایند:
إِنَّمَا یُدْرَکُ الْخَیْرُ کُلُّهُ بِالْعَقْلِ وَ لَا دِینَ لِمَنْ لَا عَقْلَ له
خیر و خوبی تماماً با عقل به دست می‌آید و کسی که عقل ندارد دین ندارد.
در جایی دیگر امام حسن مجتبی (ع) می‌فرمایند:
ِالْعَقْلِ تُدْرَکُ الدَّارَانِ جَمِیعاً وَ مَنْ حَرُمَ مِنَ الْعَقْلِ حَرُمَهُمَا جَمِیعاً.
با عقل است که هر دو سرا به دست می‌آید. هرکه از عقل محروم باشد از هر دو سرا محروم است؛ [22] نتیجه آنکه: عقل و تفکر نه تنها در مقابل عرفان و طریقت نیست بلکه در کنار هم و با جمع هم معنا می‌شوند.
این مهم در همان ابتدای انتخاب عرفان توسط انسان به کمک عقل و تفکر روشن است.
عرفان به تفکر و منطق وابسته است تا هیچگاه از صراط راست خارج نشود و تفکر و منطق بالغ به عرفان محتاج است تا متعالی شود و پوسته ظواهر را بشکافد
****
[1] - اُشو، در هوای اشراق، ترجمه فرشته قهرمانی و فریبا مقدم، ص 95
[2] - اُشو، پیوند، ترجمه عبد العلی برات پور، ص 58
[3] - ر. ک. اُشو، عشق رقص زندگی، ترجمه بابک ریاحی پور و فرشته قهرمانی، ص 66 - 59
[4] - اُشو، الماسهای اُشو، ترجمه مرجان فرجی، ص 240
[5] - اُشو، عشق رقص زندگی، ترجمه بابک ریاحی پور و فرشته قهرمانی
[6] - اُشو، راز بزرگ، ترجمه روان کهریز، ص 19
[7] - یس / 32
[8] - قمر / 9

[9] - شعرا / 27
[10] - طور. 29 و 30
[11] - حاقه. 40 و 41
[12] - اشو، الماسهای اشو ص 258 -
[13] نحل / 43
[14] - المیزان، علامه طباطبایی، ج 12، ص 271
[15] - اصول کافی، ج 5 ص 374
[16] - روم، 21
[17] - نهج البلاغه، حکمت 359
[18] - همان و تربیت فرزند از دیدگاه اسلام ابراهیم امینی
[19] - بقره / 213
[20] - زمر: 9
[21] - طه: 114
[22] محمد محمدی ری شهری. میزان الحکمه. ترجمه حمیدرضا شیمی. انتشارات دارالحدیث. چاپ اول 1377. جلد 8. ص 3874 -

بخش آموزه‌ها

اشو دلبستگی زیادی به مذهب تانترا دارد که یکی از فرقه‌های بین مذهبی بودایی و هندویی است.
تانترای بودایی بیشتر روی مراقبه تاکید دارد و تانترای هندویی عشق را مهمتر قلمداد می‌کند (1)
اشو این دو را ترکیب کرده ولی نقش محوری به عشق و کامروایی می‌دهد. در تانترای هندویی که معمولاً شاکتی پرست نامیده می‌شوند، مبنا اینست که «شهوات یا خواهش‌های نفسانی را با تخلیه کامل آنها در مراسم مذهبی بهتر می‌توان تحت فرمان درآورد. غریزه‌ی جنسی را نباید سرکوب کرد، بلکه باید به دقیق‌ترین وجه به اظهار آن پرداخت و در ارضایش کوشید.» (2) بر همین اساس اشو می‌گوید:
«تانترا ... راه رهایی از مسائل جنسی است.
کمتر روشی تا این حد در زندگی انسان مؤثر بوده است.
روش‌های دیگر هر کدام سبب در گیری بیشتر انسان با مسائل جنسی می‌شوند ...» (3)
از این جملات برمی آید که او مسائل جنسی را آفت معرفت خداوند و عشق به او پنداشته، راهی برای خلاصی از آن می‌جوید. استدلال اشو اینست که شناخت خداوند با قلب حاصل شود و ذهن مانع آن است؛ زیرا شناخت‌های دنیایی و تصاویر این جهانی در ذهن رقم می‌خورد و معرفت خداوند بدون نقش و صورت بر دل می‌تابد. بنا بر این باید برای فروکاهیدن هجوم ذهنیات و روآمدن و شکوفایی دل برای درک عشق و معرفت خداوند فعالیت آن را کاهش داد. از این رو باید وسوسه‌ها و هوس‌ها را رها کرد تا به محض سر برآوردن، کام گیرند و افول یابند و هر چه زودتر عرصه را خالی کنند، تا شخص به آستانه‌ی مراقبه برسد. پرهیز از هر آنچه هوس‌ها به سوی آن فرا می‌خوانند دغدغه ساز می‌شود. آنچه منع می‌شود، جاذبه پیدا می‌کند، آنچه انکار می‌شود، به اشاره فرا می‌خواندمان! تنها آگاهی به بازی‌های ذهن است که آزادمان می‌کند.
نفی و انکار، نفی و انکار نیست، بر عکس فراخوان و ترغیب است ... (4)
بنا بر این باید با شهامت وسوسه‌ها را پذیرفت و ارضا کرد تا ذهن دغدغه مند نشده، مانع کشف و شهود قلبی نگردد.
در تانترا عقیده بر اینست که آنچه دیگران را به شقاوت می‌رساند، یک یوگی را به سعادت می‌رساند. (5) پلیدترین و آلوده‌ترین اعمال برای کسی که می‌خواهد به خدا برسد، مقدس می‌شود. کسی که برای خود لذت‌ها و ماندن در آنها به کامجویی رو می‌آورد تیره بخت و شقی است؛ اما کسی

که برای گذر از آنها واردشان می‌شود، راه سعادت و روشنی را در پیش گرفته است.
مبنای روان شناختی که تز معرفت شناسانه‌ی تانترا را پشتیبانی می‌کند اینست که در ساختار وجود انسان هفت کانون نیرو قرار دارد. اولین و پایین‌ترین آن در مرکز انگیزش جنسی پایین‌تر از انتهای ستون مهره‌هاست.
نیروی بیکران الهی که در انسان نهفته، آن قدر فروکاسته شده که در این مرکز به صورت کندالینی (مار حلقه زده) فروخفته است.
اگر این نیروی الهی (شکتی) برانگیخته شود به تدریج رشد می‌کند و سایر کانون‌های نیرو را فعال می‌سازد تا نقطه‌ی هفتم که بالای سر قرار دارد و نماد آن نیلوفر هزار برگ است.
در آنجا اتحاد با نیروی الهی کشف شده، انسان می‌تواند خداوند را درک کند (6) بنا بر این عشق جنسی نقطه‌ی شروع حرکت به سوی خداوند است.
تانترا «کلیدهایی را در اختیارت قرار می‌دهد که لجن را به نیلوفر آبی بدل کنی.» (7)
اشو از روش‌های پرهیزگارانه در عشق جنسی دلخور است و مراقبة تنها را ناکارآمد ارزیابی می‌کند.
مراقبه باید در پی خالی شدن ذهن و دل انجام شود، در غیر این صورت تیر مراقبه به سختی بر ذهنی آشفته و دلی نا آرام می‌نشیند. روش درست و مؤثر رسیدن به خدا تلفیق عشق با مراقبه است.
«روش‌های دیگر سبب درگیری بیشتر انسان با مسائل جنسی می‌شوند ... خواهش جنسی همچنان باقیست ... تنها زمانی ناپدید خواهد شد که شما به آن درجه از هوشیاری برسید که بتوانید انرژی مهار شده‌ی آن را آزاد کنید. این انرژی با پس زدن آزاد نمی‌شود. برای این کار به درک و شعور احتیاج دارید. در همان لحظه‌ای که انرژی از گل و لجن آزاد شود، گل نیلوفر مرداب از میان گِل سر برمی دارد و از این مرحله نیز فراتر می‌رود، در حالی که مهار کردن و واپس زدن این انرژی، سبب می‌شود هر چه بیشتر در گل و لای فرو بروید.» (8)
مراقبه نیازمند عشق
مراقبه سفریست به اعماق درون برای کشف هستی خود و دیدار با خویشتن حقیقی. مراقبه برای دست یافتن به آگاهی از نوع دیگر است که فراتر از ذهن و تفکر مفهومی تحقق می‌یابد. از این رو برای سفر به درون باید از ذهن گذشت. مراقبه در حقیقت فرارفتن از ذهن، بازایستادن جریان تصورات ذهنی و دریافت معرفت و آگاهی بدون صورت است.
آگاهی بی‌صورت ارتباط با دنیای ناشناخته‌ی درون است که خدا را می‌توان آنجا یافت؛ و آرامش و شادمانی و لذت را. برای دست یابی به وضعیت

مراقبه باید از هر تلاش فکری رها شد هر تلاشی به برخاستن غبار بیشتر می‌انجامد و امیال و خواسته‌ها و افکار و اهداف و تصوراتی را در ما برمی انگیزد.
امیال، افکار را به صحنه می‌کشند و هم از این رو با ارضا امیال افکار محو شده، بهترین فرصت برای مراقبه پدید می‌آید. در این وضعیت صورت‌ها و تصاویر از ذهن دست برداشته، انسان به تجربه‌ی ناشناخته و مشاهده‌ی عریان هستی کل نائل می‌شود (9) در حقیقت مراقبه خود مرتبه‌ی بالای عشق است.
عشق در مرتبه‌ی اول جنسیست و به صورت سکس ظاهر می‌شود، مرتبه‌ی دوم عشق به همه است.
مرتبه‌ی سوم دعاست و مرتبه‌ی چهارم وحدت با هستی، مراقبه و سکوت (10) البته اشو توضیح نمی‌دهد که چه رابطه‌ای میان این چهار سطح است و چگونه سکس به عشق به همه تبدیل شده، به دعا و سر انجام به مراقبه می‌رسد. فقط رابطه‌ی بین اول و چهارم تا حدودی از سخنان او به دست می‌آید.
و آن اینکه ارضای آزاد امیال سبب می‌شود که افکار از سرسختی دست برداشته و ذهن را رها کنند و در این روند می‌توانید نظاره‌گر آنها بوده، به مراقبه برسید. سعی کنید تا خواستن را درک کنید. سعی کنید آرزو را بفهمید. سعی کنید خیالبافی را بشناسید. آنچه که لازم است همین‌هاست.
خیلی ساده، فقط سعی کنید با عملکرد ذهنتان آشنا شوید. با تماشای عملکرد آن، ذهن ناپدید می‌شود. فقط یک نگاه درست به عملکرد درونی ذهن، سبب توقف آن می‌شود. در این ایستایی، ذهن به روشن بینی می‌رسد. در این توقف، ذهن طعم کاملاً تازه‌ای از بعدی کاملاً تازه از هستی را می‌چشد (11)
در جریان مراقبه اتفاقی که می‌افتد اینست که شخص تمام امیال و افکار و اعمالش را به صورت دیگری مشاهده می‌کند.
گویا تماشاچی صحنه‌ی تئاتریست که خودش در آن بازی می‌کند؛ اما خود حقیقی تماشاچیست و خود خیالی بازیگر. آن گاه اگر پلیدترین اعمال هم از او صادر شود، به معصومیت او خدشه‌ای وارد نخواهد شد؛ زیرا این اعمال شخص دیگری است، کسی که او که بازیگر است و خود حقیقی و آگاه از آن وارسته، ناظر و مراقب اوست و در اثر مراقبه همواره خود آگاه بوده، از خود بازیگر نیز بیرون آمده، وارسته می‌شود و گویی در هر لحظه مراقبه تازه متولد می‌شود (12) از این منظر «کل کائنات یک شوخی است.» (13) صحنه‌ی بازی که همواره جریان دارد و «خداوند همیشه در حال شوخی است.
به زندگی خودت نگاه کن خنده آور است! به زندگی دیگران نگاه کن، همه

اش شوخی خواهی یافت.» (14) بنا بر این «کسی که می‌تواند بخندد کسی که طنزآمیزی و تمامی بازی زندگی را می‌بیند می‌خندد و در بطن خنده به اشراق خواهد رسید.» (15)
درنگی در مراقبه‌ی اشو
ملاقات با ناشناخته و رویارویی با هستی محض طی مراقبه البته چیزیست که در عمل، اشو جایگزین دیگری برای آن قرار می‌دهد. زیرا از راهی که او دنبال می‌کند، به آن مراقبهٔ الهی نمی‌رسد. در روش او مراقبه به مشاهده‌ی همین افکار و امیال محدود شده، به دیدار با هستی و درک کلیت وجود نمی‌رسد. از این رو توصیه می‌کند:
«درباره‌ی امیال و خواهش‌ها هوشیار باش. وارستگی پدیدار می‌گردد. این وارستگی چیزی نیست که برای پدیدار شدنش بکوشی، به طور طبیعی به دنبال آگاهی از وابستگی می‌آید.» (16)
بنا بر این لازم نیست که اعمال خود را تغییر دهی و یا امیال خود را مهار کنی همه‌ی خواسته‌هایت را آزادانه کامیاب ساز و تنها نظاره‌گر باش.
«عشقت را در مراقبه‌ات و مراقبه‌ات را در عشقت جاری ساز. این همان چیزیست که من تعلیم می‌دهم. این همان چیزیست که زندگی پویا می‌خوانمش و زندگی مذهبی، زندگی پویاست» (17)
در اینجا دیگر سخن از هستی محض نیست، بلکه همین دنیا و لذت و شادکامی آن مهم است.
خود حقیقی تو با آن هستی ناشناخته مرتبط نمی‌شود. بلکه می‌آموزی که چگونه در این زندگی پویا، همان جایی که هستی بمانی و نظاره‌گر خود بازی گر باشی و به شوخی زندگی بخندی. زندگی روبه لذت و خوشی و عیش است در این زندگی پویا انسان به مراقبه و درون کاوی می‌پردازد برای اینکه به هسته‌ی مرکزی هستی خود و ژرف‌ترین لایه‌های وجود خویش دست یابد و این در حالیست که «لذت درونی‌ترین هسته‌ی توست.» (18) و صد البته این لذت و شادمانی خالی از رنج و افسردگی نیست «در لحظاتی غرق در شعف و در لحظاتی در افسردگی عمیق به سر خواهی برد.» (19) زیرا این دنیا، جهان تزاحم و محدودیت است.
لذت و شادمانی آن نیز محدود و آمیخته با حزن و رنج است (20)
اشو مدعیست که راهی تازه گشوده و به کمک شرق و غرب گمراه آمده است تا زندگی معنوی را تجربه کنند.
«شرق شکست خورده، چون سعی در انجام مراقبه بدون عشق دارد و غرب هم شکست خورده، چون در پی عشق بدون مراقبه است.
تمام تلاش من اینست که به شما فرایندی بدهم، کلیتی که در برگیرنده مراقبه و عشق باشد.
شخص باید چه به تنهایی و چه با مردم شاد باشد.» (21)

بدین سان مراقبهٔ هستی محض و خدای مطلق متعالی جای خود را به خدای دیگری می‌دهد «خدا شیء نیست، موضع است.
موضع جشن و سرور.» (22)
زندگی در گرو صداقت با عشق و صمیمیت است و خدا را با این صداقت می‌توانی احساس کنی. او زندگی و شادمانی و خوشبختی است، پس در پی او باش نه کسی دیگر و او را، عشق و صمیمیت را، خوشی و شادی را، هر جا و در رابطه با هر کس یافتی با او باش. «صمیمیت حالتی از وجود توست. صمیمی هستی، با کدام و چه کسی، ابداً مهم نیست.» (23)
با توصیه‌های اشو دیگر اثری از خانواده باقی نمانده، به جای آن کمون را پیشنهاد می‌کند.
«کمون نمونه‌ی پیوند یا تجمعی از روح‌های آزاد است.» (24) تعداد افراد هر کمون بین پنج هزار تا پنجاه هزار نفر است.
به این سان اشو می‌پندارد که انسان را از وابستگی آزاد کرده و عشق و شادی را به جای آن نهاده است.
در حالی که وابستگی به یک نفر بسیار سهل‌تر و کم خطرتر از وابستگی چند هزار نفر به هم است.
در این صورت اگر مشکلی پیش آید شما با جنگ‌های قبیله‌ای مواجه می‌شوید. گذشته از این اشو که همواره بر طبیعی بودن پافشاری می‌کند، (25) چگونه این قدر از مسیر طبیعت بیرون زده و پیوند زناشویی و تداوم نسل و رابطه‌ی فرزندی و پدری و مادری را انکار می‌کند؟
هرزگی چگونه راه خود را به سوی خدا می‌یابد؟
ممکن است اشو به ما پاسخ دهد که عشق جنسی و رابطه‌ی سکس خود ویرانگر است و اگر آن را آزاد گذاشته، اندکی مراقبه و تأمل در فرصت مناسب به آن تزریق کنی نابود خواهد شد و آنگاه آگاهی به جای فریب عشق به دل راه پیدا می‌کند.
در جواب باید بگوییم که درست است برای کسی که می‌خواهد به جایی برسد و خردی معنوی دارد، تجربه‌ی رابطه‌ی هرز جنسی و عشق‌های کور نافرجام ممکن است بیدارگر باشد، اما وظیفه‌ی مربی برداشتن موانع و انداختن مریدان در دره‌ی عشق جنسی و رابطه‌ی سکس نیست. مباح کردن نارواهای معنوی به غبارآلود کردن و کژی انداختن در راه سلوک می‌انجامد. راه تربیت و معنویت باید مستقیم و روشن باشد و دور از هر دروغ و فریب. اما کسی که هنوز درگیر توهمات بوده، آگاهی کافی را به دست نیاورده، به اندازه‌ی خود خطا خواهد کرد. در اینجا استاد باید در درجه‌ی اول با تغافل و بخشش، سپس با تنبیه و هشدار و البته هوشمندی و شقفت معنویت‌جوی خود را به راه آورد. در غیر این صورت مباح کردن هر انحراف، سر دادن هر دروغ و نیک شمردنِ هر خطا نمی‌تواند روشنگری

رهرو و استحکام و استقامت راه معنوی را تأمین کند.
آیین معنوی راستین باید عشق ناپاک را از عشق پاک جدا ساخته و راه تقدیس عشق را شفاف نماید و هدایت نیروی عظیم عشق به سوی حقیقت عشق حقیقی را به جای عشق شهوانی آزاد و غیر اخلاقی قرار دهد.
«زمانی که مرد و زن با عشق به یکدیگر پیوند می‌خورند، به دلیل جاذبه‌ی عشق و نیاز جنسی در تلاش خلق یک وحدتند. اما این وحدت هرگز اتفاق نمی‌افتد. اگر هم اتفاق بیفتد موقتی و جزییست که واقعاً فرقی نمی‌کند اتفاق بیفتد یا نه. در حقیقت، بر عکس، این امر اشتیاق بیشتر برای وحدت، نیاز و شوق بیشتر برای وحدت نهایی را به وجود می‌آورد؛ اما هر بار به دنبال انجام آن [رابطه‌ی جنسی] ناکامی حاصل می‌شود ... (26) [از این جاست که] عشق یک بینش بزرگ را در اختیار ما قرار می‌دهد و به این دلیل است که من از عشق دفاع می‌کنم. اما به یاد داشته باشید که شما باید از این مرحله بگذرید. تمام حرف من اینست که شما باید به فراسوی این مرحله بروید. عشق باید یک وسیله باشد (27) ... عشق یک تجربه‌ی بزرگ است چیزی که موجب می‌شود شما حقیقت مطلق را احساس کنید اینکه تنها به دنیا آمده‌اید، تنها زندگی می‌کنید و تنها می‌میرید و با هیچ دارویی هم نمی‌توان زهر این تنهایی را از بین برد ... انسان باید این تنهایی را درک کند، باید در این تنهایی فرو برود، باید تا اعماق آن برود، ولی همین که به هسته‌ی تنهایی‌اش رسید، ناگهان آن تنهایی محو می‌شود، دیگر تنهایی وجود ندارد و آنجا تنها خدا حاضر است.
شما تنها هستید چون خدا تنهاست (28)
اشو این میل به وحدت را به خوبی دریافته و به درستی آن را به خداوند و رسیدن به او مربوط می‌سازد، اما مشکل اینجاست که با روابط عشقی و جنسی آزاد انسان همواره به سوی لذت‌های حسی و زودیاب فراخوانده می‌شود و هیچ منعی هم وجود ندارد و باید از یک جا اراده کند و خود را از این هوسرانی بازدارد ولی اشو هیچ زمان و مرحله‌ای را مشخص نمی‌کند.
اگر قرار باشد که گذر از لذت‌های جنسی خود به خود پیش بیاید در حقیقت هیچ گاه نخواهد آمد، مگر اینکه شخص توانایی جنسی خود را از دست بدهد. پس هر بار می‌تواند بگوید شاید این بار به آن تنهایی عمیق و درک توحید برسم. وقتی قید را از لذت‌ها و خوشی‌های در دسترس برداریم به تجارب معنوی امان ظهور نمی‌دهند. ممکن است برای التیام حالت افسردگی و دلزدگی بعد از این لذت‌ها و خوشی‌های ناپایدار توهمی از خدا بسازیم و بگوییم این حالت دریافت توحید و تنهایی و یکتایی خداست.
اما به راستی خدا را تا خدایی نشوی نمی‌توانی بشناسی و برای خدایی شدن راهی جز راهی از هوس‌ها و آسمانی شدن وجود ندارد. مگرِ اینکه

خدا را همین لذت و خوشی این جهانی بدانیم (29) و اشو دقیقاً هیمن گوساله را می‌پرستد.
راه حل او مبنی بر جمع میان عشق و مراقبه به این جا می‌رسد که می‌گوید:
«در فعالیت جنسی نیز به همین صورت درد و رنج وجود دارد. فعالیت جنسی نشان می‌دهد که انسان همیشه زخمی و مهجور است و هرگز نمی‌تواند از طریق عمل جنسی به اوج لذت برسد. این وضعیت، انسان را به رسیدن به دیگری می‌خواند. اما او بار دیگر به خودش برمی گردد و تا زمانی که آرزوی رسیدن به وحدت ادامه یابد ناراحتی هم تداوم می‌یابد (30) ... بگذارید اندوه شما در عشق زیارتی در نیایش باشد.
بگذارید این تجربه‌ی اندوه یک مراقبهٔ بزرگ و عمیق باشد.
اول شما باید خود را در درون وجودتان حل کنید. شما نمی‌توانید آن را در انسان دیگر حل کنید. این حالت برگشت پذیر است.
فقط برای یک لحظه می‌توانید حالت فراموشی را به وجود آورید. پس فعالیت جنسی هم مثل الکل، مثل الکل طبیعی عمل می‌کند (31)
اشو در عشق و رابطه‌ی جنسی فاصله را دیده، حزن و اندوه را کاملاً طبیعی می‌داند و البته آن را مبارک معرفی می‌کند.
او روابط جنسی را و عشق شهوانی را آزاد اعلام می‌کند تا به این اندوه برسد و سپس می‌گوید این اندوه را جدی بگیرید. میل به وحدت و رهایی از تنهایی شما را به رابطه‌ای و به عشقی فرا می‌خواند اما اوج این رابطه برای لحظه‌ای شما را از خود بی‌خود می‌کند مثل مشروبات الکلی که از طریق شیمیایی شما را از خود بی‌خود می‌کند.
رابطه‌ی جنسی و عشق جنسی نیز برای لحظه‌ای اما از راه طبیعی و نه شیمیایی این کار را می‌کند.
بگذار چنین شود تا تو به فکر راهی دیگر برای حل این مشکل بیفتی. البته او هشدار می‌دهد که هر بار این میل شدیدتر می‌شود و این جاست که باید چاره‌ای اندیشید. او اذعان می‌کند که این سراب است حالتی عرفانی اما از دست رفتنی و برگشت پذیر که گرهی را نمی‌گشاید. توصیه‌ی اشو اینست که بارها و بارها رابطه‌ی جنسی را تکرار کنید و هر بار از فرصت به درون بازگشتن استفاده کنید تا بتوانید بالاخره در ژرفای این تنهایی خدای یکتا را بیابید.
او توضیح نمی‌دهد کسی که برای شهواتش حد تعریف شده‌ای ندارد، چگونه به طور طبیعی از این لذت در دست رس صرف نظر می‌کند.
بلکه رهایی شهوات نتیجه‌ای بر عکس داشته، شخص نسبت به این لذات شرطی می‌شود و در یک تسلسل لذت طلبی می‌افتد و همواره وحشی تر، هوسران‌تر و حیوانی‌تر خواهد شد.

یا اینکه از این رنج‌های پس از لذت و اندوه‌های بعد از شادی به شدت سرخورده و افسرده شده، به پوچی و بی‌معنایی می‌رسد. راهی جز این نیست که حریمی برای جاده قرار داده شود که بی‌راه از راه باز شناخته شود و انسان در جایی غیر از لذت طلبی افسار گسیخته و خوشی خواهی پوچ در جستجوی خویشتن و خداوند برآید و این راهیست که تربیت عرفانی در اسلام ارائه داده، از همان آغاز مهار عشق و روابط جنسی را توصیه می‌کند و در صورت قرار گرفتن عشق و سکس در چارچوب روابط خانوادگی مهارت در پایداری بر عشق را سر مشق می‌سازد.
نتیجه گیری
که عشق جنسی ابزار و وسیله‌ای برای سیر و سلوک است و در نهایت نظرش اینست که هدف همین لذت و شادمانی در روابط جنسی و عشق بازی است.
تمام کوشش او در تبیین و تعلیم تز «عشق+ مراقبه» اینست که مراقبه لذت و شادی لحظه‌ی عشق بازی را افزایش داده و اندوه و افسردگی پس از آن را فروکاهیده، تحمل پذیرتر می‌کند.
اهمیت و ضرورت آمیختن یا جمع میان عشق و مراقبه به این خاطر است که ذهن هم موقع لذت بردن مزاحم بوده، مانع این می‌شود که با تمام حواست از معاشقه لذت ببری و هم پس از آن اندوه به بار می‌آورد. زیرا به گذشته معطوف است و خاطراتی به همراه دارد، خاطراتی از پایان لذت از خطاهایی که وجدان اخلاقی آنها را نپذیرفته، با طبیعت و فطرت انسان سازگار نیست. هم از این رو توصیه می‌کند که ذهن و اندیشه را در فرایند مراقبه کنار گذاشته، از امیال و هوس‌های طبیعی خود پیروی کنید، تا از لذت و خوشی زندگی بهره‌مند شوید. ندای درونتان را ارج بنهید و از آن اطاعت کنید. به خاطر داشته باشید:
من تضمین نمی‌کنم که آن ندا همیشه شما را به راه راست هدایت کند. بیشتر اوقات شما را به گمراهی می‌برد، ... این حق شماست که آزادانه به گمراهی بروید. این بخشی از کرامت شماست.
حتی در مقابل خداوند بایستید ... درستی و نادرستی امور را به کنار بگذارید. (32) این طور زندگی کردن هیچ لحظه‌ی باشکوه و افتخار آفرینی را در زندگی پدید نمی‌آورد و همواره باید از خود و گذشته‌ی خود گریخت.
گریز اشو از خویش و از گذشته تا حدیست که بارها نام خود را تغییر داده (33) و تصریح می‌کند که گذشته ارزش یادآوری ندارد و نیز می‌گوید که «من پاسخگوی حرف‌های دیروزم نیستم.» (34) او می‌کوشد بحران معنویت انسان معاصر را بدون تغییر در شالوده‌های فکری و اصول اخلاقی آن برطرف سازد. لذا معنویت و عرفان را در همین هوس پرستی تزریق کرده، تفسیری از عرفان ارائه می‌دهد که امیال و اهوای انسان هبوط

کرده و از خدا دور افتاده را مباح شمرده و تأمین کند.
در این مسیر همه‌ی کامجویی‌ها را خدا معرفی کرده، در این باره از میراث و ادبیات عرفانی شرق نهایت سوء استفاده انجام داده هر گونه تحریفی را اعمال می‌کند.
در یک کلام اوشو یک فریب بزرگ در آستانه‌ی هزاره‌ی سوم بود که خودفریبی انسان معاصر برای توجیه هوسرانی‌ها و نادانی‌هایش را نمایندگی کرد.
اعتراف اوست که خود را «سرآغاز خودآگاهی مذهبی کاملاً نوینی» (35) معرفی کرده و درباره‌ی مذهب اظهار می‌دارد که: همه آیین‌ها بر پایه دستاویزی ساختگی بنا شده است.
همه شیوه‌ها دروغینند ... می‌توان دستاویزهای تازه‌ای به بار آورده و دین‌های تازه‌ای پدید آورد. دستاویزهای کهنه فرسوده می‌شوند. دروغ‌های کهنه از رنگ و بو می‌افتند و به دروغ‌های نوتری نیاز خواهد بود (36)
سوتیترها:
اشو از روش‌های پرهیزگارانه در عشق جنسی دلخور است و مراقبة تنها را ناکارآمد ارزیابی می‌کند.
مراقبه باید در پی خالی شدن ذهن و دل انجام شود، در غیر این صورت تیر مراقبه به سختی بر ذهنی آشفته و دلی نا آرام می‌نشیند. روش درست و مؤثر رسیدن به خدا تلفیق عشق با مراقبه است.
مراقبه سفریست به اعماق درون برای کشف هستی خود و دیدار با خویشتن حقیقی. مراقبه برای دست یافتن به آگاهی از نوع دیگر است که فراتر از ذهن و تفکر مفهومی تحقق می‌یابد. از این رو برای سفر به درون باید از ذهن گذشت.
در جریان مراقبه اتفاقی که می‌افتد اینست که شخص تمام امیال و افکار و اعمالش را به صورت دیگری مشاهده می‌کند.
گویا تماشاچی صحنه‌ی تئاتریست که خودش در آن بازی می‌کند؛ اما خود حقیقی تماشاچیست و خود خیالی بازیگر.
که عشق جنسی ابزار و وسیله‌ای برای سیر و سلوک است و در نهایت نظرش اینست که هدف همین لذت و شادمانی در روابط جنسی و عشق بازی است.
*****
****
****

پی‌نوشتها:
1. اُشن گوروجی، ساراها 3، ترجمه هما ارژنگی، ص 61 تا 64.
2. کدارنات تیواردی، دین شناسی تطبیق ی. ترجمه‌ی مرضیه شنکایی. ص

48 و 49.
3. ساراها 3، ص 91.
4. اشو، یک فنجان چای، ترجمه مسیحا برزگر، ص 145.
5. شایگان، داریوش، ادیان و مکتب‌های فلسفی هند ج 2 ص 713.
6. همان. ج 2 ص 716 تا 719.
7. اشو، الماسه‌های اشو، ترجمه مرجان فرجی، ص 240.
8. ساراها 3 ص 91.
9. ساراها 3 ص 125.
10. اشو، شهامت، ترجمه‌ی خدیجه تقی پور، ص 80 تا 92.
11. ساراها 4 ص 15.
12. شهامت ص 47.
13. الماس‌های اشو ص 105.
14. الماس‌های اشو ص 266.
15. اشو، آفتاب در سایه، ترجمه عبدالعلی براتی، ص 72.
16. یک فنجان چای ص 4.
17. الماس‌های اشو ص 13.
18. الماس‌های اشو ص 341.
19. اشو، پیوند، ترجمه عبدالعلی براتی، ص 162.
20. امام علی ع در وصف دنیا فرموده است:
«سرورها مشوبٌ بالحزن»، شادی آن با اندوه آمیخته است.
بحار الانوار ج 7 ص 119.
21. شهامت ص 179.
22. الماس‌های اشو ص 130.
23. پیوند ص 48.
24. اشو، آینده‌ی طلایی، ترجمه مرجان فرجی، ص 98.
25. ساراها 3 ص 118 تا 124.
26. اشو، آواز سکوت، ترجمه میرجواد سید حسینی، ص 132 و 133.
27. همان، ص 133 و 134.
28. همان، ص 135.
29. شهامت ص 125.
30. آواز سکوت ص 131.
31. همان، ص 132.
32. شهامت ص 26 و 27.
33. اشو، اینک برکه‌ای کهن، ترجمه سیروس سعدوندیان، ص 41.
34. اشو، ریشه‌ها و بالها، ترجمه مسیحا برزگر، ص 175.

35. الماس‌های اشو ص 366.
36. اشو، مراقبه هنر وجد و سرور، ترجمه فرامرز جواهری نیا، ص 20.

دیدگاه‌های اوشو

اشو هیچ گاه کتابی ننوشت ولی به توصیه او تمام سخنرانیهایی که از او ضبط شده بود، بر روی کاغذ نوشتند بدون اینکه حتی یک واو کم یا زیاد کنند.
که مجموعا 650 جلد کتاب به زبان لاتین و 65 جلد کتاب او را به زبان فارسی ترجمه کرده‌اند.
از جمله ویژگیهای آثار اُشو اینست که بسیار پراکنده سخن می‌گوید اگر بخواهیم آثار او را نظام مندکنیم بسیار سخت است ولی می‌شود آثار او را با مطالعه به نظمی ساختگی رساند. در این نگارش به برخی از دیدگاه‌های اشو می‌پردازیم. عشق اشو اولین و مهم‌ترین مبنای اندیشه معنوی اُشو عشق است او بیش از همه و بسیار زیبا در رابطه با عشق سخن گفته است.
هم چنین کتابهایی درباره عشق از او موجود است همانند:
عاشقانه‌ها، عشق پرنده‌ای آزاد و رها، عشق، رقص زندگی [1] که به چاپ رسیده است.
برخی از تعبیرات اُشو در مورد عشق چنین است:
عشق دین است، زیرا عشق زیبایی است، عشق موسیقیست [2] عشق تنها شعر واقعی است، تمام شعرهای دیگر فقط انعکاسی از آن هستند [3] در هر قلبی عشق وجود دارد زیرا قلب بی‌عشق نمی‌تواند زنده باشد عشق نبض زندگیست هیچ کس نمی‌تواند بدون عشق باشد، غیر ممکن است؛ [4] به واسطه عشق آدمی دارای روح می‌شود، به واسطه عشق آدمی چیزی را احساس می‌کند که فراسوی بدن، ماده، صورتها و کلمات است [5] مردم هنوز درباره عشق چیزی نمی‌دانند چه برسد به نیایش فقط عده معدودی عشق را تجربه کرده‌اند ... اگر ذهنی مالامال از اندیشه‌های ضد عشق داریم پس عشق را تجربه نخواهید کرد عشق با حسادت میل تملک و سلطه نفس نفرت و خشم جمع نمی‌شود محال است اینها همه پدیده‌های ضد عشق می‌باشند. [6] او برای عشق خصوصیاتی را نیز می‌شمارد مثلا معتقد است شکوفایی معنوی انسان با عشق ورزی امکان پذیر است، هر نیایشی که بکنید هر چه قدر هم تلاش کنید با هر باور و اعتقاد مذهبی عبادت شما به خدا نمی‌رسد تنها عبادتی که می‌تواند به او برسد عبادت عشق است اگر عشق حضور داشته باشد حتی لازم نیست عبادتی بکنید حتی ذهن حرف هم نمی‌زند شنیده خواهد شد؛ [7] عشق از نظر اُشو شوق وافر درونی برای یکی بودن با کل بودن است، عشق دلیل بی‌دلیل است؛ [8] عشق غرض و هدفی را دنبال نمی‌کند ولی تأثیر شگرف

دارد لذت بخش است، سرمستی خاص خود را دارد عشق دیوانگی خاص خود را دارد، عشق قابل توجیه نیست [9] اُشو می‌گوید عشق با عقل ناسازگار می‌باشد.
عقل می‌خواهد چیزها را ساده و آسان کند ریاضیات سلیس برای همین عقل به آن علاقه‌مند است منطق هر چیز سرراست و روانی است، برای همین عقل به آنها علاقه زیادی نشان می‌دهد شاعری آسان نیست عقل به آن علاقه ندارد. عشق یک معمای کامل است لذا عقل به هیچ وجه در آن جاده سفر نمی‌کند؛ [10] برای عاشق شدن ذهن باید کاملاً خالی باشد در حالی که ما فقط به وسیله ذهن خود عشق را می‌ورزیم و نازل‌ترین آن جنسی می‌شود و بالاترین آن ترحم و دلسوزیست اما عشق متعالی از رابطه جنسی و تحرم صورت می‌گیرد؛ [11] می‌گوید:
ما به بال‌های عشق نیازمندیم نه به بال‌های منطق و استدلال، مخالفین عشق در اندیشه اُشو خشک مقدسان می‌باشند این عبارت خشک مقدس در کتاب‌های اُشو زیاد است و از آن جا که اُشو روحیه طغیان گری و عصیان گری دارد معلوم نیست که اینها چه کسانی می‌باشند و در کدام دین آیین و یا مذهب هستند چرا که هیچ انسانی نیست که دوست دار زیبایی نباشد و زشتی را ترجیح بدهد. به نظر اُشو ازدواج و تشکیل خانواده عشق را نابود می‌کند.
می‌گوید:
اگر عاشق یک زن و یا مرد شوید خود را گرفتار کرده اید حسادت به دنبال خواهد داشت. خشونت و غیره به دنبال دارد و گاهی هم جنایت را امکان دارد به وجود بیاورد لذا می‌پندارد که عشق نباید به کسی محدود شود اگر عاشق یک نفر باشید عشق شما غنی نیست بلکه عشق توسعه یافته آن است که همه هستی را در برگرفته است.
اشو و پیامبر اسلام وی تمام تعالیم اعتقادی و شریعتی اسلام را که ما حصل تلاش و کوشش هزار ساله عالمان اسلامیست را رها می‌کند و از دریای عمیق آموزه‌های عرفانی ناب اسلامی تنها صوفی گری باطله را می‌بیند کار را به جایی می‌کشاند که اسلام را بدون صوفی گری فاقد حیات و ارزش می‌پندارد. صوفی گری هسته اصلی همه‌ی مذاهب است.
صوفی گری به طور خاص با اسلام کاری ندارد. صوفی گری می‌تواند بدون اسلام هم وجود داشته باشد.
اما اسلام بدون صوفی گری نمی‌تواند وجود داشته باشد [12] او در مورد پیامبر می‌گوید:
سال 610 میلادی محمد در غاری در کوهستان حرا بود.
همین که نخستین تجربه معنوی‌اش را درک کرد از اینکه مبادا دیوانه یا شاعر شده باشد ترسید. پس با اضطراب به نزد همسرش رفت و با ترس

گفت:
اندوهی دارم. من شاعرم یا جن زده؟ او حتی برای از بین بردن خود به فکر پرت کردن خود از صخره‌های بلند هم افتاده بود.
این حالت برای او مثل یک ضربه روحی قوی مثل نیروی بزرگی از عشق بود او به مدت سه روز مدام در حال لرزیدن بود.
طوری که انگار به تب عمیقی و خطرناکی مبتلا شده بود.
او ترسیده بود فکر می‌کرد که شاعر یا دیوانه شده است.
در اثر این تجربه در محمد چشمه صوفی گری جوشیدن می‌گیرد.
همیشه هر دو حالت شاعری و دیوانگی با هم همراه بوده است.
او هر دو بود.
او هم شاعر و دیوانه بود.
او دیوانه و عارف شده بود [13] اوشو می‌گوید:
محمد در قرآن می‌گوید که حتی موسی نیز وقتی با خدا ملاقات می‌کرده ردای پشمی می‌پوشید وقتی او با خدا سخن می‌گفت ردای پشمی به تن می‌کرد اما چرا؟
اینجا یک نماد گرایی عمیق وجود دارد و آن اینست که پشم لباس حیوانات است و صوفی باید به بی‌گناهی یک حیوان برسد. باید به بی‌گناهی اولیه برسید. باید همه انواع مدنیت را کنار بگذارد.
او باید هر گونه آداب و رسوم و فرهنگی را کنار بگذارد. باید هر نوع شرطی شدن را به فراموشی بسپارد. او باید دوباره حیوان بشود. در این صورت این نماد معنای خودش را پیدا می‌کند.
وقتی انسان حیوان بشود نه تنها سقوط نمی‌کند بلکه به مرتبه‌ی بالاتری رسد. وقتی انسان حیوان می‌شود واقعاً حیوان نیست. وجود دیگریست شما سقوط نمی‌کنید. وقتی انسان حیوان شد قدیس می‌شود [14]
اشو و نفی مذهب و شریعت
یکی دیگر از آموزه‌های اشو نفی مذهب است او می‌گوید:
مذهب سرکش است و انسان مذهبی عصاینگر. او بر ضد همه راست دینی‌ها، بر ضد همه سنت‌ها بر ضد همه ایدئولوژی‌ها به عصیان برمی خیزد. تنها عشق او، عشق به حقیقت است.
همه عشق او برای دستیابی به حقیقت. فقط چنین انسانی آن را می‌یابد [15] در جایی دیگر می‌گوید:
همه آیین‌ها بر پایه دستاویزی ساختگی بنا شده است.
همه شیوه‌ها دروغینند. آنها تنها یک موقعیت را پدید می‌آورند و انگیزه نیستند. می‌توان دستاویزهای تازه‌ای به بار آورده و دین‌های تازه‌ای پدید آورد. دستاویزهای کهنه فرسوده می‌شوند. دروغ‌های کهنه از رنگ و بو می‌افتند و به دروغ‌های نوتری نیاز خواهد بود [16] نفی تقلید یکی دیگر

آموزه‌های اشو اینست که به شدت با تقلید مخالف است.
خانمی سیگاری، در خانه یک طوطی داشت، هنگامی که متوجه سرفه مداوم طوطی شد، سیگارش را ترک کرد. نگران شده بود و از آنجایی که پشت سرهم سیگار می‌کشید، فکر کرد شاید دود سیگار سبب آزار طوطی شده باشد.
طوطی را پیش متخصص حیوانات برد. بعد از معاینات لازم، پزشک هیچ علامتی از ناراحتی ریه در طوطی پیدا نکرد. آخرین نتیجه گیری‌ها نشان داد که سرفه‌ی او تقلیدی از سرفه صاحبش بوده است.
دود سیگار سبب سرفه طوطی نشده بود، بلکه او فقط از صاحبش تقلید می‌کرد. دقت کنید. زندگی شما می‌تواند دقیقا مانند زندگی همان طوطی باشد.
اگر چنین باشد، چیز بسیار با ارزشی را از دست می‌دهید. زندگی را از کف می‌دهید. آنچه را که به دست می‌آورید بی‌ارزش است، زیرا چیزی با ارزش‌تر از زندگی وجود ندارد. به همین دلیل در تانترا، طبیعی بودن و آزادگی، برترین و اساسی‌ترین فضیلت است.
آزاد و حقیقی بودن، صفتی منحصر به فرد و یکتاست [17]. ترفند این است:
اگر انسان سعی داشت روی پای خود بایستد، او را سرزنش کن و اگر مقلد بود، او را تشویق کن! طبعاً بذر وجودش، استعداد ذاتی اش، مجالی برای بروز و ظهور پیدا نخواهد کرد [18] نفی استاد آموزه‌ای دیگر از اشو اینست که او استادان و بزرگان را نفی می‌کند.
هدف اشو در نفی استادان اینست که خود را یکه‌تاز در حوزه دین و عرفان می‌کند.
وی در برخی موارد کلام پیامبران الهی و استادان بزرگ عرفانی را برای تایید گفتار خود به کار می‌برد و بعضاً از آنان تمجید به عمل می‌آورد و در دیگر سخن آموزه‌های آنان را انکار و بیهوده می‌داند و خود را سرلوحه آگاهی مذهبی و توانایی دینی به شمار می‌آورد و با دیگر آموزه‌های ادیان بزرگ که حامیان فراوان دارند سر جنگ می‌آورد و می‌گوید:
از گوروهای استادهای اخلاقی دروغین برحذر باشید. گوروی دروغین به شما این دنیا را وعده می‌دهد. حتی اگر قرار باشد برای جهان دیگر قولی بدهد باز هم به معیار این دنیاییست او به شما زنی زیبا در بهشت را وعده می‌دهد. او به شما قول جویبارهای شراب در بهشت را می‌دهد. اما این چیزها همیشه در حد وعده باقی می‌ماند او به شما قلعه‌های طلایی کاخ‌های تزیین شده با الماس و طلا و نقره و زن و شراب در بهشت وعده می‌دهد اما حقیقت اینست که این چیزها به این دنیا تعلق دارند. او صرفاً در حال تحریک شماست.

او فقط قصد دارد شما را گول بزند [19]
نکته می‌دانید اشو وقتی این گونه در مورد بهشت و جهنم سخن می‌گوید به خاطر اینست که وی معاد را قبول ندارد و منکر معاد می‌باشد و این یکی از شاخصه‌های عرفان‌های سکولار می‌باشد در جایی دیگر می‌گوید:
من سرآغاز آگاهی مذهبی کاملاً نوینی هستم. لطفاً مرا با گذشته پیوند نزنید. گذشته حتی ارزش به خاطر سپاری ندارد. چه نعمت بزرگی برای بشریت خواهد بود.
اگر سراسر تاریخ گذشته را کناری نهیم. همه گذشته را به گنجینه هزاره‌ها بسپاریم و به انسان آغازی جدید بخشیم و دوباره او را آدم و حوا کنیم تا بتواند از صفر شروع کند - انسانی نو، تمدنی نو، فرهنگی نو [20]
وی در مسیر کشیدن خط ابطال بر روی تمام استادان الهی و عرفانی و کنار راندن پیامبران و استادان بزرگ در این حوزه می‌گوید:
وقتی یک استاد زنده است؛ طریقش نیز زنده است.
او مزه‌ای دارد تند و تیز. یک استاد را در حالی که زنده است بچشید. ابلهان مرده پرستند. انسان خردمند دوستدار زندگیست [21] نفی ازدواج و خانواده از جمله ارزشهایی که اشو آن را در تعالیمش انکار و نفی می‌کند ازدواج ونهاد مقدس خانواده است او ذیل نفی‌ها نفی ازدواج و خانواده نظریات کمون را در کتابهای خود خصوصا کتاب آینده طلایی مطرح می‌کند او کسانی را که ازدواج و خانواده را عهد مقدسی می‌دانند احمق خطاب می‌کند و می‌گوید:
بنای ازدواج صوری و بر ویرانه‌های عشق قرار دارد آنچه ازدواج به ارمغان می‌آورد فقط عذاب پریشانی آزردگی بردگی و نابودی کامل معنویت انسان است به خلاف این کمون نمونه پیوند یا تجمعی از روحهای آزاد است [22] در جایی دیگر می‌گوید:
ازدواج چیزی مصنوعی و پلاستیکیست [23] نفی تربیت یکی از آموزه‌هایی که اشو روی آن تاکید دارد نفی تربیت در خانواده است وی می‌گوید:
کودک با سکوتی محض به دنیا می‌آید بومی کاملاً سفید است از جذابیت و زیبایی و موسیقی سکوت برخوردار است اما ما شروع به انباشتن او از آرمانها می‌کنیم و او را به بلند پروازی آلوده می‌سازیم هر کودکی سالم و کامل به دنیا می‌آید و ما بی‌درنگ شروع به آسیب رسانده به او می‌کنیم آموزش و پروش ما بلند پروازانه است [24] پدر و مادرها و آموزگاران همواره این فکر را در تو تقویت کرده‌اند که باید شناخته شوی باید مورد پذیرش قرار بگیری این شگردی حیله گرایانه برای نگه داشتن آدمهاست [25] در قبال نفی تربیت خانواده، کودکان را متعلق به کمون می‌داند و اعتقاد دارد که کودکان باید از پدر و مادر مستقل باشند. بچه‌ها باید به کمون تعلق داشته باشند، نه به پدرها و مادرها والدین به اندازه کافی ضرر

زده‌اند.
کودکان باید نه در کنار والدین، که در شبانه روزی‌های کمون زندگی کنند تا پدر و مادرها نتوانند ذهن آنه را مسموم کنند.
کمون باید مراقب باشد که هیچ نوع جهان‌بینی فکری یا سیاسی، ملیت، نژاد یا طبقه اجتماعی خاصی برکمون حاکم نگردد [26]
اشو معصومیت کودک را ناشی از جهل او می‌داند و جهل را امتیازی برای کودک اشو در فرق جهل و معصومیت می‌گوید معصومیت همان جهل است با این تفاوت که در معصومیت اشتیاقی به دانستن ندارد از این وضع راضی و قانع است [27] نفی سیاست در عرفان اشو سیاست واقعه‌ای پلیدیست و سیاست مدار جزء نابکارترین افراد جامعه معرفی شده سیاستمداران از اخلاق، عرفان، عشق، آزادی و معنویت عقب مانده‌اند اوشو می‌گوید:
سیاستمداران آدم‌هایی کودننذ. از کود نیست که به سیاست رو آورده‌اند.
کسی که کودن نباشد از میان شعر و شور و شعور و قدرت، قدرت را انتخاب نمی‌کند انتخاب قدرت نشانه ضعف اوست نه قدرت او. آنها آدم‌هایی ضعیف و کم جنبه اند. که قدرت را به دست گرفته‌اند.
از این رو همه‌شان برای زندگی سالم و انسانی خطر آفرینند [28] سیاست بازان نابالغ‌ترین اذهان دنیا هستند.
فقط ذهن‌های دست سوم به تزویر علاقه‌مند می‌شوند. [29] افراد پیش پا افتاده و افرادی که از عقده حقارت رنج می‌برند. سیاست باز می‌شوند. آدم عاقل زندگی را شادمانه زندگی می‌کند او در وسوسه قدرت نیست شاید به موسیقی، به آواز به رقص علاقه‌مند باشد اما به سلطه گری علاقه‌مند نیست شاید علاقه‌مند باشد آقای خودش شود ولی علاقه ندارد آقای دیگران شود. سیاستمداران مردم انی دیوانه‌اند.
تاریخ برهانی کافیست [30] اطاعت ترفند سلطه گران و سیاستمداران است که تو را استثمار کنند.
تا تو را به اسارت نگه دارند در اسارت ذهنی [31]. به مردم کمک کن طبیعی باشند. به مردم کمک کن آزاد باشند. به مردم کمک کن خودشان باشند هرگز سعی نکن کسی را به زور وادار کنی. به زور بکشی و به زور هل بدهی و تحت کنترل خود دراوری اینها همه ترفندهای نفس است و سیاست سرتا پا همین است [32] نفی علم و تکنولوژی اشو همچنین به نقد علم و تکنولوژی هم مبادرت کرده است.
انسان متمدن همیشه در حال دیوانگی است.
زمین اکنون یک دیوان خانه بزرگ است و این خاصیت تمدن و تکنولوژی است.
انسان چون نمی‌تواند ذهن خود را ببندد به سوی صنعت و علم روی

می‌آورد. علم چیزی جز تهدید و ترس نیست. [33] در جایی دیگر می‌گوید: دانش تمام شادمانی و ضیافت را از زندگی تو دور می‌سازد تمام شعر و آواز و رقص‌ها را نابود می‌کند [34] علم چیزی جز تهدید و ترس نیست. کودکی که به دنیا می‌آید پاک است؛ این پاکی محکوم به زوال است؛ زیرا در این دنیای آلوده، محافظت از پاکی کودک بسیار مشکل است؛ جهان امروز بسیار نیرنگ باز و فریبکار است؛ تاسیس مدارس و دانشگاه‌ها به همین دلیل است؛ زیرا آنها راه فریبکاری را نشان می‌دهند. این گونه آموزش‌ها که نتیجه آن علم و تکنولوژی است، راه فریب کاری را آموزش می‌دهند و پاکی را از کودک می‌گیرند. عشق برای یک ماشین بی‌معناست [35] نفی فلسفه و منطق از جمله آموزه‌های اشو نفی فلسفه و منطق می‌باشد او می‌گوید:
قوانین منطقی زنده نیستند. حیات یک جریان سیال و زنده است.
کسانی که قوانین منطق را ارزش می‌نهند و سعی دارند تا زندگی کنند آن را به گونه‌ای تمام می‌کنند که در دستانشان چیزهای مرده دارند. ولی کسانی که خود را از چهارچوبه منطق دور می‌کنند و به درون زندگی بپرند. قادر به درک راز حیات می‌باشند به این دلیل است که سوترا گوید تمام اصول منطق را بشکنید ... شما باید به خاطر آورید که فلاسفه کسانی هستند که سعی دریافتن حقیقت زندگی به مدد عقل دارند.
تاکنون نتوانسته‌اند هیچ چیز کشف کنند هزاران کتاب نوشته‌اند.
اما کتاب‌های‌شان فقط بازی با کلمات است.
آنها برای تفسیر کلمات نگاشته شده‌اند و شبکه‌ای از کلمات را زیرکانه و وسیع گسترده‌اند.
که مشکل می‌توان راه خروج از آن پیدا نمود اما آنان هیچ چیز نمی‌دانند. اصلاً هیچ چیز. کسانی که حقیقت زندگی را می‌دانند حکما و عرفا هستند اینان کسانی هستند که به جای تمرین زبانی ترفند هستی، درون آن غوته می‌خورند [36]
او با جولان عقل در هر نظام عرفانی مخالف است.
او معتقد است همه نظام‌های فلسفی معرکه‌اند.
هگل، کانت، مارکس حرف ندارند. تنها نقطه ضعف این نظام‌های فلسفی آن است که همه‌شان مرده‌اند.
من صاحب هیچ نظام فلسفی ای نیستم. نظام فلسفی نمی‌تواند زنده بماند. من یک رونده‌ام. یک جریان مثل رود. من حتی نمی‌دانم که دیروز چه گفته‌ام. به این موضوع هم اصلاً فکر نمی‌کنم. من فقط پاسخگوی این لحظه‌ام. من پاسخگوی حرف‌های دیروز نیستم. برو از دیروزی بپرس. قطعاً پیدایش نخواهی کرد. فردا نیز مرا نخواهی یافت. نه دیروزی وجود دارد و نه فردایی تنها همین لحظه است که واقعیت دارد [37]

****

[1] - اُشو، عاشقانه‌ها، ترجمه قوام الدین خرمشاهی، قم، انتشارات سایه گستر، 1383؛ اُشو، عشق پرنده‌ای آزاد و رها، ترجمه مسیحا برزگر، تهران، انتشارات دارینوش، 1382، اُشو، عشق، رقص، زندگی، ترجمه فرشید قهرمانی، تهران، آویژه، 1379

[2] - اُشو، یک فنجان چای، ترجمه مسیحا برزگر، ص 24

[3] - اُشو، سرگشتگی، ترجمه فرشید قهرمانی و فریبا مقدم، ص 43

[4] - همان ص 75

[5] - اُشو، آفتاب در سایه، ترجمه مسیحا برزگر، ص 196

[6] - اُشو، عاشقانه‌ها، ترجمه قوام الدین خرمشاهی، ص 18 و عشق پرنده‌ای آزاد و رها، ترجمه مسیحا برزگر ص 53

[7] - اُشو، راز بزرگ، ترجمه روان کهریز، ص 19

[8] - اُشو، عشق رقص زندگی، ترجمه بابک ریاحی پور و فرشید قهرمانی، ص 51

[9] - اُشو، عشق رقص زندگی، ترجمه بابک ریاحی پور و فرشید قهرمانی، ص 58

[10] - اُشو، راز بزرگ، ترجمه روان کهریز، ص 177

[11] - اُشو، عاشقانه‌ها، قوام الدین خرمشاهی، ص 74؛ اُشو، یک فنجان چای، ترجمه مسیحا برزگر، ص 132

[12] - اشو، آواز سکوت، ترجمه میر جواد سید حسینی، ص 1

[13] - همان، ص 37

[14] - اشو آواز سکوت، ص 8

[15] - اشو، الماسهای اشو، ص 203

[16] - اشو، مراقبه هنر وجد و سرور، ص 20 -

[17] تعلیمات تانترا ص 123

[18] - اشو، کودک نوین، ص 16

[19] - اوشو. آواز سکوت. ترجمه میرجواد سید حسینی. انتشارات ه و دین چاپ اول 1384 ص 94

[20] - الماسهای اوشوص 366

[21] - آواز سکوت. ص 100

[22] - اشو آینده طلایی ص 98

[23] - اشوراز ترجمه محسن خاتمی، ص 77

[24] - اشو، مراقبه هتر شور و سرمستی، مجید پزشکیٰ ص 50

[25] - اشو، خلاقیت، مرجان فرجی، ص 138

[26] - اشو آینده طلایی، ص 100

[27] - اشو، بلوغ، ص 87

[28] - اوشو. ریشه‌ها و بالها. ترجمه مسیحا برزگر. آویژ. چاپ اول 1382. ص 105
[29] - الماس اوشو. ص 206
[30] - همان. ص 354
[31] - همان. ص 390
[32] - همان. ص 251
[33] - اشو، راز ج 1، ص 96
[34] - همان ص 241
[35] - اشو، مراقبه شور مستی، ص 44
[36] - اوشو. ضربان قلب حقیقت مطلق. ترجمه دکتر لوئیز (مرضیه) شنکایی. ص 404
[37] اشو، ریشه‌ها و بالها، ص 175

3 - بودا

تاریخچه

آیین بودایی یکی از ادیان باستانی هند است که حوالی قرن پنجم پیش از میلاد توسط سیداڑته گوتمه بنیانگذاری شد.
این آیین در ابتدا در هند گسترش روزافزون یافت اما در سده‌های بعدی هم به جهت عوامل درونی و هم عوامل بیرونی چون نفوذ اسلام در هند از این سرزمین رخت بربست و در کشورهای دیگر رونق یافت. آیین بودا در تاریخ هند و آیین‌های بسیاری تاکنون اثرگذار بوده است آیین بودا در جهان شرق نقشی اساسی داشته و در طی قرن بیستم در غرب گسترش یافته است.
این آیین در ابتدا شرق آسیا را در برگرفت و کشورهایی چون هند، سریلانکا، چین، کره، ژاپن، تبت و مغولستان را تحت تاثر خود قرار داد. در عصر حاضر همزمان با گسترش معنویت گرایی در جهان غرب این آیین هم اکنون در دنیای غرب طرفداران زیادی یافته است به طوری که جنبش‌های نوپدید دینی زیادی که متاثر از آیین بودایی هستند با به عرصه وجود گذاشته‌اند؛ [1]
زندگانی بودا
تولد
بودا نام مشهور بنیانگذار آیین بودایی است.
نام شخصی وی سیدارته و نام خانوادگیش گوتمه بوده است؛ [2] واژه بودا در واقع به معنای کسیست که به روشنایی رسیده [3] یا «آنکه به واقعیت بیدار شده است» [4] بنا بر این اختصاص به شخص خاصی ندارد. از این رو عنوان بودا (چنانکه خواهد آمد) در آیین بودایی به صورت یک عنوان عام کاربرد دارد اما در هر صورت وقتی کلمه بودا به تنهایی برای اشاره به شخص به کار می‌رود منظور همان بنیانگذار آیین بودایی است.
گفتنی است واژه سیدارته به معنای کسی که به هدف نهایی رسیده [5] و گوتاها یا گوتمه به معنی مرتاض است؛ [6] بودا در سال 560 قبل از میلاد مسیح متولد شد.
مولد او را برخی در یکصد مایلی شهر بنارس در شمال هند [7] و برخی بیشته «لومبینی» در جنوب نپال دانسته‌اند؛ [8] پدر او «سودودانا» از شاهزادگان قبیله شاکیا بوده و بر آنان فرمانروایی می‌کرده است؛ [9] شرح حال بودا به طور کامل به دست داده نشده [10] از این رو روایات زندگی وی از یک سو دچار اختلاف فراوان و از سوی دیگر با افسانه‌ها و اغراق‌های عجیبی آمیخته است تا جایی که تولد او را ما فوق طبیعی دانسته و گفته‌اند مادرش از طریقی غیر بشری حامله شده است؛ [11]

نام مادرش مهامیا بود.
او بعد از تولد بودا نیز باکره بود چون بودا از پهلوی او به دنیا آمد. همراه تولد وی حوادثی در عالم رخ داد و برهمنان تشخیص دادند که او در سی و پنج سالگی یا بودا می‌شود و یا فرمانروای جهان. [12] بودا در زندگی پدر در ناز و نعمت به سر می‌برد. پدر در سن شانزده سالگی برای وی سه قصر ساخته بود.
او در هر فصل در یکی از آنها به سر می‌برد. [13] در سن شانزده یا نوزده سالگی با یکی از شاهزادگان استان مجاور ازدواج کرد [14] اما ضمن علاقه وافری که به همسر خود داشت از پریشانی ضمیر و آشفتگی حال او کاسته نشد و در سن 29 سالگی [15] تصمیم گرفت زندگی و خاندان خود را ترک گوید. [16] درباره علت این تصمیم به مشاهده چهار منظره، اشاره می‌کنند:
پیرمردی بسیار شکسته، مریض درمانده، جنازه یک مرده و زاهد مذهبی آرام و بی‌تشویش. وی پس از مشاهده این چهار منظره علی رغم میل شدید، شبانه، از زن و فرزند تازه تولد یافته خود کناره گرفت و از شهر بیرون رفته در دل جنگل‌ها با تراشیدن موی سر، لباس راهب‌ها را پوشید. [17] زهد و ریاضت
بودا سپس نزد دو استاد رسید تا از آنان راه آرامش ابدی را بیاموزد اما روش آنان رضایت او را جلب نکرده و خود به اتفاق پنج تن دیگر از مرتاضان که در دهکده اورولا در سرزمین ماگادا به وی پیوستند به ریاضت‌های طاقت فرسا پرداخت [18] و به مدت شش سال چنان ریاضت کشید که طراوت و نیروی جسمانی را از کف داد و به پوست و استخوان بدل شد [19] اما با این حال به مقصود خود که آرامش و روشناییست نرسید پس به زندگی عادی برگشت و به خوردن و نوشیدن پرداخت تا نیروی خود را باز یابد. همراهان در اثر مشاهده این وضعیت از او مأیوس شده او را ترک گفتند. [20] بودا زیر درخت «بو» که بعداً آن را درخت بیداری و روشنایی یا درخت علم یا بودهی نام گذاشته‌اند نشست و تصمیم گرفت تا به واقعیت نرسد از آنجا تکان نخورد سپس به تفکر و تمرکز و مراقبت پرداخت تا آنجا که شب هنگام به یک تجزیه و تحلیل ساده روان شناختی درباره علت شرور و نحوه پیروزی بر آن دست یافت و بودا شد یعنی روشن و منور گردید. [21] در واقع او به کنه اسرار جهان و مبدأ رنج جهانی یعنی چهار حقیقت برجسته و نیز هشت راه نجات دست یافت. چهار حقیقت برجسته عبارتند از:
الف: هر چیزی که از هستی بهره دارد با درد و رنج همراه است.
ب: مبدأ آلام و رنج‌ها امیال و خواهشهای نفسانی است.
ج: رهایی از رنج با کنار گذاشتن و سرکوب کردن خواهشها و تمایلات

نفسانی حاصل می‌شود.
د؛ راه متوقف نمودن امیال از هشت مرحله یا راه تشکیل می‌شود. آن هشت راه عبارتند از:
ایمان راست،
نیت راست،
گفتار راست،
کردار راست،
طریق زیستن راست،
کوشش راست،
پندار راست،
توجه و مراقبه راست.
با به کارگیری این هشت راه رنج انسان زدوده می‌شود و شادی جای آن را خواهد گرفت. [22] بودا به سن هشتاد سالگی رسیده بود که احساس کرد هنگام وداع رسیده است به یاران خود نصیحت‌هایی می‌کرد و آنان را به کوشش در راه رستگاری ترغیب می‌نمود و زوال و فنا را گوشزد می‌نمود. تلاش بودا این بود تا اگر در پیروانش شکی درباره او یا آیین بودایی دارند مطرح کنند و پاسخ بگیرند. او در میان گروه پانصد نفری از مریدانش در یکی از مکان‌های تبلیغی از دنیا رفت. [23] در منابع از مکانی به نام استوپا [((محل نذورات و خیرات زایرین بودا))] یاد شده. استوپا نام تپه‌ای کوچک و محل گورستان در دوره قبل از بودایی در منطقه شمال شرقی هند بوده. نقش آن در آیین بودا روشن نیست جز این که در افسانه‌ها آمده بخشی از خاکستر بودا در بالای ساختمان به صورت نیمکره نگهداری می‌شده است و در واقع تدارک این محل برای یاد آوری آرمان معنوی بودایی بوده است؛ [24]
بررسی
پراکندگی جزئیات مربوط به زندگانی سیدارته گوتمه در منابع، حاکی از دخل و تصرّفات یا داستان سرایی‌های بی‌حساب، پیرامون وی است.
در واقع آن چه نسل اولیه دوران بودا پیرامون وی داشتند چیزی جز این نبود که وی در حدود قرن‌های ششم و پنجم قبل از میلاد در شمال شرق هندوستان متولّد شده و از دنیا رفته است.
از طبقه کشاتریه‌ها بوده و زندگی خود را برای دست یابی به تنویر رها کرده و به ریاضت پرداخته و پس از وصول به مقامات معنوی به تبلیغ پرداخته و پیروانی یافته است.
از آنجا که این روایت از حیات وی در نگاه نسل‌های بعدی بی‌روح به نظرمی رسید آنان در گسترش جزئیات زندگانی وی تلاش کردند و در نتیجه انواع و اقسام شرح‌ها از زندگانی وی به جای ماند که مشحون از جزئیات

اغراق آمیز و حاکی از شیفتگی به شخصیّت بودا است.
پراکندگی و ناسازگاری این جزئیات از ساختگی بودن آنها حکایت می‌کند.
عناصر افزوده در زندگانی بودا بر فریبندگی و پرجاذبگی زندگانی او می‌افزاید. او در خانواده بسیار مرفه در قصرهای متعدد می‌زیست. از سر کنجکاوی از قصر خود بیرون می‌رود و با مشاهده صحنه‌هایی دگرگونی پیدا می‌کند و در ادامه تصمیمات خود با دو استاد از کاهنان به تمرین یوگا می‌پردازد و از روش آنان نیز راضی نمی‌شود و راه ریاضت‌های شاقه را پیش می‌گیرد تا به حقایقی دست می‌یابد. این جزئیات در زندگانی بودا که در منابع به صورت‌های گوناگون و گاه متعارض نقل می‌شود حاکی از برداشت‌های انفرادیست که در منابع مربوط به زندگانی بودا حضور یافته است؛ [25] بر این اساس نمی‌توان دخالت روحیه اسطوره گرایی نسل‌های بعد از معاصران بودا را در تصویر زندگانی او منتفی دانست.
شخصیّت بودا
آیین بودا در میان سه مکتب و جریان‌های فکری کارما، اوپانیشاد و چارواکه ظهورکرد و نگاهی نو در شناخت رنج جهانی و راه نجات ارائه نمود به گونه‌ای که تا مدت‌ها آیین هندو را تحت الشعاع قرار داد به گونه‌ای که رشد فلسفه در هند را مرهون جدال پیروان هندی و بودایی می‌دانند گرچه این جدال در سرزمین هند منجر به شکست بودایی گرایی شده اما این آیین در بسیاری ازکشورهای دیگر گسترش یافت. [26] بر اساس متون و باور برخی بوداییان هندی یعنی لوکاتارا - وادین‌ها (LokoTTAr - vadins) بودا چهره‌ای فوق طبیعی (یا نیمه الهی) دارد. او به انجام اموری فوق توانایی بشر قادرست و بر اساس داستان‌های جاتاکای که در مهاواستو (mahavastu) فراهم آمده وی در هستی‌های گذشته خود (بر اساس باور تناسخ) منبع عظیمی از پونیا (panhya) یعنی کارهای مثبت گردآوری کرده است و لذا توانایی‌های خارق‌العاده‌ای دارد. [27] بوداییان از همان آغاز در شخضیّت و تعلیمات بودا اختلاف نمودند و دیدگاه‌های مختلفی پیش آمد. این اختلافات منشأ پیدایش دو شاخه اصلی هینایانا و ماهایانا در پیروان بودا شد هینایانا که در مناطق جنوبی هند به سر می‌بردند سعی بر حفظ تعالیم شخص بودا داشتند و همانطور که بودا خود را آموزگاری ساده و گریزان از بدبختی‌ها معرفی می‌کند آنان هم به همین مقدار اکتفا کردند.
در برابر، شاخه ماهایانا که در مناطق شمالی می‌زیستند نظریه الوهیت بودا را مطرح کرده او را از هر آموزگار ساده فراتر بردند و به عنوان ناجی الهی معرفی کردند و نیز بر تعدد بوداها به صورت نامحدود تأکید نمودند. این باور چنان تأثیر گذار بوده که فرقه هینایانا نیز امروزه وجود چندین بودا را می‌پذیرند. [28] بودا خود در صدد الوهیت نبوده بلکه پیروانش او را تا حدّ خدایی بالا بردند و به پرستش او پرداختند. بی‌شک در بودا نشانه‌های

یک انسان معمولی وجود داشت. سرگذشت زندگانی او ناقل حوادثیست که نشان می‌دهد بودا حتی پس از تنویر نیز دچار ضعف‌های جسمانی بوده است، ناراحتی‌های مزاجی داشته و به بیماری مبتلا می‌شده است اما روش زندگی او که از ناز و نعمت و تاج و تخت موروثی کناره گیری می‌کند و در مسیر نجات انسان‌ها گام بر می‌دارد باعث تحسین و تمجید پیروان او و برانگیخته شدن احساسات آنها می‌شد از این جهت کم کم به ستایش رسمی او روی می‌آوردند تا جایی که وی را یک انسان متعالی و حتی متعالی‌تر از خدایان هندویی می‌شمارند. از عوامل دیگر که باعث باور به الوهیت بودا بوده این که به صورت شگفت انگیزی به مجلس می‌آمد و سپس از نظرها پنهان می‌شد و مردم متحیر می‌ماندند. تولد او را با سی و دو پیشگویی همراه می‌دانند و تنویر او را نیز همراه با کرامات دانسته‌اند؛ [29]

دین بودایی

جریان روحانی بودا در میان جریان‌های روحانی یا دینی اولین دینی بوده است که به صورت جهانی شکل گرفته است.

اگرچه در اندیشه‌های نظری متفکران در مورد اینکه آیا افکار و اندیشه‌های بودا دین بوده است یا یک جریان روحانی میان تاریخ نویسان مورد تشکیک قرارگرفته و مخالفت‌های نیز در مورد اینکه دین است یا یک جریان معنوی از سوی برخی صورت پذیرفته. یکی از مهمترین صاحب نظران ادیان می‌نویسد:

«بوداگرایی حداقل به شکل قدیمی‌تر و واقعی‌تر آن مطلقاً یک دین نیست بلکه یک نظام اخلاقی و فلسفی صرف است که بر مبنای نگرش بدبینانه‌ای از زندگی بنا شده است» [30] هدف اصلی بودا این بوده است که انسان را از سراسر این دنیا که تماماً رنج، غم و بدبختی او را فراگرفته بره‌اند و به وسیله یک سری امور اخلاقی تعلیماتش نیز بر همین اساس بوده که از نظر اخلاقی بر هستی متافیزیکی متعالی مورد آموزش دین هندویی، که وی بر آنها اعتراض گماشته شده بود برتری داشت. [31] لذا آیین بود را نمی‌توان گفت یک دین است بلکه جریان معنوی اخلاقیست که خود بوداییان نیز از همان روزگار کهن خود را صرفاً نه به صورت یک نظام رهبانی بلکه همچون جریان معنوی باجنبه‌های مردمی به عرصه ظهور پا نهاده و بر این نکته تأکید دارد که چگونه می‌توان مردم را از رنج و عذاب دنیوی که سراسر وجود آنها را فراگرفته است رهایی داد و به نیروانا رساند. [32]

پیدایش دین بودایی

چنانچه به جریان فکری و معنوی پیش از بودا توجه کنیم در می‌یابیم که سه جریان مهم معنوی و اخلاقی در سرزمین هندوستان فعال بوده‌اند.

یکی آیین نیایش یا همان قانون کارماست که مراسم عبادی خود را که برگرفته از سحر و جادوست پذیرفته و دیگری آیین اوپانیشادها. آنان کسانی بودند که از قید و بند این عالم ماده، رهایی می‌جسته‌اند و به تزکیه نفس پرداخته بودند تا از این عالم رهایی پیدا کنند.
اوپانیشادها نوعی نوشته‌های رمزی و تمثیلیست برای نشان دادن طریق نجات که در مقابل اینها راه کردار و طریق اجرای مراسم عبادی که مربوط به رساله‌های براهمه می‌باشد.
به عبارتی دقیق‌تر براهمه راه شریعت و اوپانیشادها راه طریقت در دین ودای هندوان است.
راه شریعت راهیست دنیوی و راه طریقت راهی معنوی یعنی نهی ازکردار. این راه به تجرد و رهایی از قیود عالم و ماده می‌پرداخته است؛ [33] مکتب سومی نیز وجود داشت بنام چارواکه. این مکتب فلسفی یا اندیشه دینی به طور کلی منکر مبدأ و معاد و روح بوده آنچه نزد اینها مهم بوده دم (فعلی) است که باید آن را غنیمت شمرد و نفع مادی و کام دل دو هدف نهایی حیات بشر می‌دانستند. در واقع چارواکه‌ها از لذائذ زندگی دنیوی به صورت کامل بهره‌مند می‌شدند و برای خود کوچک‌ترین مسؤولیت اخلاقی و معنوی که در سه مکتب قبلی بوده برنمی‌شمردند. میان این سه مکتب معنوی بود که بودا در قرن ششم قبل از میلاد ظهور نمود و باب نویی را در چگونگی و راه رهایی از رنج جهانی و یا عالم ماده را برای بشر قرار داد تا مدت‌ها توانست کیش هندوان را تحت تأثیر خود قرار بدهد، وقتی که بودا ظهور نمود با برهمنان به مقابله و مناظره کشمکش‌های زیادی نمود که به واسطه این مناظرات و نقدها فلسفه هندو رشد نمود. [34] بودا با اینکه در محیطی که جریان‌های معنوی مهمی که در بالا به آن اشاره شد ظهور نمود اما روشی نو برای نجات بشر اتخاذ نمود، بوداییان همانند آیین جین، بر روی اصل ترک دنیا قرار گرفته؛ به نوعی یک جنبش فکری و معنوی برای رهایی از سختی‌های روح بشری است.
آیین بودا در راه استقلال فکر و عمل و رهایی از ربقه تعالیم برهمنان قدم برداشت وی از طبقه کاست کشاتریا (جنگ آوران) یا شاهزادگان بود که از آن طبقه بیرون آمد و همه افراد و انسانها را بدون رعایت نظام کاست‌ها، که در هند مورد احترام خاصی داشت در آن زمان دعوت به جریان‌های معنوی و اخلاقی خود نمود. [35] شارع آیین بودا فلسفه و اندیشه‌های برهمنان را مورد انکار دانست و به مقابله آنها پرداخت و راه آزادگی روح را که آنها به وسیله وداها می‌دانستند به طور کلی انکار نمود. تمام آیین‌ها و مراسم مناسک‌های که برهمنان در آن زمان انجام می‌داند از طریق وداها بیهوده و لغو دانست و ادعای آنها را که می‌گفتند تنها راه رستگاری رهایی انسان از درد و رنج عالم منحصر به این طایفه و وداها را انکار

نمود. [36]
همین مخالفت‌های اولیه بودا با مراسم سختی که از طریق برهمن‌ها بر مردم عرضه می‌شد سبب شد که بودا در هند رشد نماید. به عبارتی دیگر آیین بودا به جهت آنکه بی‌عدالتی و نظام طبقاتی برهمن را مردود می‌دانست و ریاضت‌های غیر قابل تحمل «جین» را نیز تجویز نمی‌کرد و از سویی مدّعی بود که معضل تناسخ را نیز حل کرده است از سوی جامعه آن روز هند مورد استقبال قرار گرفت و به سرعت منتشر گردید.
دلیل مخالفت بودا با وداها نیز این بوده است که می‌گفت وداها با توجه به تقسیم بندی و طبقه بندی انسانها نمی‌توانند تمام بشر یا روح آدمی را از این رنج و سختی نجات دهند؛ آنها فقط برای عده خاصی حجت یا نظریه می‌دهند نه برای همگان. [37]
البته این نکته را نیز باید مورد توجه داشت با اینکه بودا برخی از معتقدات مکاتب یا جریان‌های معنوی سه گانه خود را که در هند بود مورد نقد قرار داد و روش‌های نوینی برای رهایی از رنج و درد و نیز گریز از دایره مرگ و حیات آدمی برگزیده بود امّا در هر حال افکار و اعتقادات وی به نوعی برگرفته شده از اوپانیشادها و آیین هندوست؛ لذا ابتدءاً آیین بودا مورد استقبال هندوان قرار نگرفت تا اینکه خود بودا در جایی بیان نمود که آیین وی به مکاشفه از نو باز یافته به نوعی راه کهن وطریقه جاودانی آریایی‌ها می‌باشد؛ آیین بودا نه فقط وارث مبانی مهم کیش برهمنی است بلکه رنگ جریان فکری و معنوی خود را نیز تحت تأثیر معنویت هند قرار گرفته است اما با توجه اینها دین بودا خیلی در هند دوام نیاورد بعد از مدت طولانی به دلایل گوناگونی کم کم از چهره خود در هند کاست و در کشورهای تبت، سریلانکا، چین، ژاپن و غیره ... رونق گرفت.
افول دین بودایی در هند
علت‌های زیادی برای افول دین بودا در هند بیان نموده‌اند.
که به برخی از آنها اشاره می‌شود:
فتوحات مسلمین. وقتی که مسلمانان بخشی از هند را تصرف کردند مردم هند به آموزه‌های اسلام آشنایی کامل پیدا کردند کم کم عرفان و آن معنویت بودایی کمرنگ شد.
به پایان رسیدن سلطنت حکومت پادشاهان بودایی.
وقتی سلطنت‌های بوداییان همانند آشوکا و غیره در هند به پایان رسید دیگر آنها پشتوانه‌ای که حمایت کنند داشته باشند نداشتند لذا قدرتی که از قبل برای خود به واسطه دیرها و معبدها و غیره درست کرده بودند آنها را ازدست دادند و باعث شد که دین بودا در هند افول نماید. کیش هندو به وسیله دو فیلسوف بزرگ جدلی به نام‌های «کوماریلا» «اوشانکارا» از نو احیاء شد.

این دو حکیم یک کالبد جدیدی به آیین هند و دادند و برای مبارزه با معتقدات بودا به شدت قیام کردند.

انحطاط و اختلافاتی که میان فرقه‌های بودایی به وجود آمده بود و بحث‌های زیادی که میان فرقه‌های گوناگون مطرح شده، بود باعث شکاف انحطاط دین بودا در هند گردید. [38] این امور و امور دیگری باعث شد آیین بودا که چندین ساله بر هندوستان حاکم بود برای همیشه آهنگ وداع را بزند و لباس خداحافظی بر تن کند.

گسترش دین بودایی

هنگامی که بودا به نیروانا یا همان طریق حقیقت رسید یک حالت تردید و شک در وجود وی سایه افکنده بود که چگونه می‌تواند این دریافت‌های درونی که در وجود خود یافته است را برای دیگران نقل نماید. وی می‌گوید:

«به کنه اسرار نهفته وجود خودم پی بردم اسراری که درک آن بسیار مشکل و سخت بود.

اسراری که آرامش به انسان می‌بخشد و برفراز اندیشه‌های انسانی پرواز می‌کند، فقط فرزانگان می‌توانند به درک آن ممتاز شوند. ولی برای آدمی که در محیط خاکی زندگی می‌کند و از لذایذ آن بهره‌مند شده است.

درک قانون علیت و سلسله علت و معلول بسی دشوار خواهد بود و گوشه گیری از دنیا و فرو نشاندن عطش حیات می‌نماید ... سر انجام رسیدن به نیروانا دشوار بوده است ... [39] این نکات و سخنان در ذهن بودا بود که چگونه اینها را برای دیگران بیان کند.

تا اینکه به گونه‌ای معجزه آسا برهمنان به بودا فهماندند که گروهی آمادگی دریافت آیین او هستند.

بودا این را پذیرفت و پس از سختی‌های فراوان و رسیدن به نیروانا به شهر بنارس رفت و خطبه معروف و مشهور خود را در بنارس به نام «چرخ آیین را به گردش درآورد» شروع به تبلیغ نمود. ولی اول برای پنج نفر از دوستانش و بعد نیز برای دیگران بیان نمود. آموزه‌های خود را ابتدا برای شاهزادگان و بعد برای توده مردم بیان نمود و از آنجا که آموزه‌هایش بر اساس نفی طبقات کاست‌ها بود مورد پذیرش قرار گرفت، کم کم تبلیغات بودا گسترش پیدا کرد. راهبان زیادی تعلیم داد و دیرهای بسیاری به وجود آورد. از شهری به شهرهای دیگر تبلیغ نمود تا اینکه مردم به سمت و سوی وی گرایش زیادی پیدا کردند؛ [40] گسترش آغازین بودا از شمال هندوستان تند بود.

از سده سوم پیش از میلاد سراسر هندوستان را بودایی فرا گرفت و گستره آن تا حد دریای خزر خطه‌ای که امروزین به نام پاکستان، افغانستان و آسیایی مرکزی است.

در سال 273 الی 230 پیش از میلاد به واسطه پشتوانه شاه بودایی به نام «آشوکا» بوداییان آیین بودا را به سیلان که امروزه سریلانکا فرا گرفت و از آن پس دیگر سرزمین‌های آسیا را فرا گرفت. این گسترش‌ها در سال 6 میلادی وارد چین شد و از آنجا ژاپن را نیز فرا گرفت. در همان دوران بود که کاهنان بودایی سیلان، مردم بیرمانی و اندک زمانی پس از آن مردم اندونزی را بودایی کردند [41]. امّا از آن طرفهمانطور که بودا در خاور گسترش پیدا می‌کرد در هند همان طور که بیان شد جا خالی می‌نمود به عبارتی دیگر: همانطور که گسترش آن در ژاپن، چین، تبت و غیره ... رشد می‌نمود همزمان بودا با پس رفتنش در هندوستان ... افول نمود و اسلام با آن مبانی و عقیده‌های خاصش وارد هندوستان شد.
مردم با مفاهیم بلند و رسای اسلامی آشنا شدند کم کم باعث شد که دین بودا در هند آن آرمانی که چندین سال برای خود جمع کرده بود از دست بدهد. علاقه مردم به بودا
هنگامی که بودا به حقیقت یا نیروانا رسید و بر اساس اندیشه‌های پنداری خودش که فرمود خدایان برهمن به وی توصیه کرده‌اند که مطالب خود را برای مردم بازگو کند، شروع به تعلیم و تربیت پرداخت میان مردم و از طبقات و کیش‌های مختلف به سمت سوی بودا گرایش پیدا کردند.
علت اینکه مردم آن زمان هند و دیگران به وی علاقه پیدا کردند دو جهت است.
تنویر بودهی رسیدن به نیروانا بزرگترین، اساسی‌ترین و محوری‌ترین جنبه دین بوداست.
حادثه رسیدن بودا به نیروانا بود که بودا را مجبور نمود تا این آگاهی و دریافت درونی را برای دیگران توضیح و تفسیر دهد که خود همین شرح تعلیمات و بازگو نمودن آنها برای مردم سبب شد که به وی علاقه‌مند شوند. شخصیت بودا بودا برای خود یک جانشینی تعیین ننمود. در واقع بدنبال قدرت نبود بلکه می‌خواست یک سری دستورات اخلاقی ارائه نماید. معتقد بود همانگونه که هدف بودایی یعنی منور شدن همگانی است تمام پیروان وی یکسان هستند در جانشینی و هر گونه تصمیم و نظری باید بر اساس اتفاق آراء باشد.
هر کسی که در صنف پیروان وی در می‌آمد از تنگنای رسومی که برهمن‌ها و جین‌ها برای آنها قرار داده بودند آزادی می‌شد مخصوصا حذف طبقات کاست‌ها و این که تمام افراد مساوی هستند ... این نوع کارها و عقیده‌های بودایی سبب شد که مردم به وی علاقه زیادی پیدا کنند و با این کارها چهره‌ای که از بودا برای ما نیز تصویر می‌شود.
نمونه:
یک انسان کاملاً اجتماعی و قابل تطبیق با انواع گوناگون از مستمعین و

مخاطبین بوده است؛ [42] بودا به نوعی یک انسان روان شناسی هم بوده است به طوری که گفته شده وی در جذب نیروهای خود، از بین افرادی که زمینه‌های اجتماعی متفاوت و بالایی دارند موفقیت چشمگیری داشته، وی پیروان اصلی مبلغان خود را به صورت یک گدای بی‌خانمان و نورگرا دانست و این برای حمایت از تفکرات فرد در مورد فانی واگذار بودن همه امور اشیاء عالم چه راهی بهتر از در پیش گرفتن یک زندگی ثبات و بی‌قرار است تا بتواند بدین وسیله با همه مردم در تماس باشد از این رو مردم به وی علاقه زیادی پیدا کردند [43].

عوامل گسترش دین بودا

از جمله مسائل مهمی که در دین بودا مطرح است اینست که دین بودا چگونه گسترش پیدا کرد چه عامل یا عواملی باعث شد که این قدر سریع دین بودا گسترش پیدا کند در این جا به چند عامل اشاره می‌کنیم.

فعالیت‌ها میسیونری یعنی تبلیغ‌های مذهبی و تجاری

کار بودا به وسیله تبلیغ مذهب و تجاری آغاز شد نه نظامی و استعماری. بودا عده‌ای را به نام راهبان از دیرها و معبدها برای کارهای تجاری و تبلیغی به شهرها می‌فرستاد یا خودش این کار را می‌کرد. به موعظه و پند و نصیحت می‌پرداختند.

میانه روی

بودا راه میانه و اعتدال در همه امور را توصیه می‌کرد، همین سبب شد که این آیین به سرعت گسترش و توسعه یابد، اقشار مختلف مردم از همه طبقات به آن پیوستند و مشتاقانه مبالغ فراوانی به عنوان هدیه و نذر برای توسعه و ترویج دیرهای بودایی «سنگه» پرداختند.

تبعیدات

یکسری تبعیدهای به واسطه مناظره و مجادله‌ای که بوداییان یا برهمنان داشتند. آنها افراد بودا را از شهر یا منطقه خود تبعید می‌کردند به شهرهای دیگر همین عاملی شده بود که دین بودا گسترش پیدا کند.

مهاجرانی که به کشورهای آسیای شرقی و غربی از طرف هندوستان سفر می‌کردند.

سه پادشاه بودایی

آشوکاموریا: سالهای 232 - 268 قبل از میلاد. مناندر: حدود سال‌های 95 - 125 قبل از میلاد. کنیشکا: حدود سال‌های 123 - 78 یا سال‌های 162 - 120 میلادی [44]. از عوامل گسترش دین بودا این سه پادشاه بوده است که ما در مورد اولی کمی سخن می‌گوییم. آشوکا که در تاریخ معروف و مشهور است از بزرگترین پادشاهان هندوستان بوده وی بر وسعت و قلمرو سلطنتی کشور خود افزود. تا جایی که قلمرو او به خلیج بنگال نیز رسیده است.

لکن شرط خونریزی و کشتار زیاد که نتیجه فتوحات وی در میان ملل مغلوب او را نادم و آشفته ساخت و وجدانش در تحت تعالیم معلمین بودایی متأثر گردید. در این جا بود که به دین بودا گروید و با شوق و التهاب فراوان به نشر و توسعه این جریان معنوی پرداخت ... [45] از این رو حمایت پادشاهی همچون آشوکا و آن دو پادشاه دیگر بدون شک سهم مهمی در گسترش دین بودا داشته است.

نفی طبقات

از عوامل دیگر نفی طبقات که بودا از همان نهضت آغازین خود به شدت با تبعیض طبقاتی به هر شکل مخالفت می‌نمود. در جوامع کهن هندی روحانیون بودایی به برابری طبقات اعتقادی راستین داشتند. ولی گتاما یعنی بودا ابداً به هیچ طبقه یا خانواده‌ای خاص تعلق نداشت.

آنها به طور کلی به دنیا پشت می‌کردند و به انجمن بوداییان می‌پیوستند (طبقات) در سامگا [((= اجتماع مذهبی))] همه مستقیماً بدون هیچ واسطه‌ای به نظام سامگاهی بودا متعلق دارند و طرز برخورد با ارزشها و توانمندیهای افراد یکسان است ... همین‌ها سبب شده بود که این مربیان معنوی نوظهور در آن زمان هند رشد کند [46].

جغرافیای دین بودا

با توجه به گسترش دین بودا این جریان فکری از جهت جغرافیایی نیز وسعت پیدا نمود به برخی از آن کشورهایی که دین بودا به آنجا گسترش پیدا کرده است اشاره می‌شود

الف)

چین

با وجود اینکه مکتب بودایی از هند سرچشمه گرفت و سپس در مناطقی از آسیای مرکزی نفوذ کرد. کشور چین اولین سرزمینی بود که تعالیم ماهایانه در آن عمیقاً ریشه دوانید و به صورت یکی از اجزای نیرومند فرهنگ بودا درآمد. در دوران باستانی شاید در حدود قرن سوم ق. م دو کشور حین هندبا یکدیگر نزدیکی و تمامی داشتند، روابط بین دو قوم به واسطه جنگ و یا بازرگانی‌ها، هم از طریق دریاهای چینی و هندو و هم از جانب خشکی و یا سرزمین آسیای مرکزی کمابیش برقرار بوده است.

به طوری که نقل شده:

مردم چین به واسطه حکایات سیاحان و جهانگردان از بودا و سرگذشت و تعالیم او چیزی شنیده بودند. این وضع متداول بود تا آنکه پادشاهی بنام مینگ تی (58 - 75 میلادی) از ریشه‌های هان بر تخت خاقانی چین نشست چون چند سالی از زمان سلطنت وی بگذشت وی به دین بودا بر اثر خواب‌های که خود نقل می‌کند و اینکه بودا را در خواب دیده است و وی را رهنمودهایی نموده است به دین بودا گردید. بر اثر این سرگذشت وی

دوازده فرستاده خاص به هند فرستاد تا در باب تعالیم بودا تحقیقاتی کنند.
به وطن برگردند وقتی این فرستادگان به وطن برگشتند مقدار ی از کتب و تمثل‌ها بودا را همراه خود به ارمغان آوردند. به علاوه چند راهب بودایی را نیز آوردند، همین که آنها به چین رسیدند. امپراطور به آنها صومعه و دیرهایی برای آیین نشان برپا نمود، آنانشروع کردند آیین بودا و کتاب‌هایش را به چینی ترجمه کردند.
از این جا بود که تبلیغ دین بودا در چین شروع شد اوائل با کندی پیش می‌رفت ولی کم کم دین بودا سراسر چین را فرا گرفت البته افت و خیزهای نیز در برخی از مناطق داشته است که شرح آنها در حد این مقاله نمی‌گنجد. [47]
ب)
کره
پس از انتشار دین بودا در چین در کشور کره نیز در قرن چهارم میلادی این دین رواج یافت توسط راهبی بودایی به نام سوندو به تشویق یکی از پادشاهان مستقل مجلس در شمال چین از مرز گذشته به کشور کره رفت که تعدادی تمثالها و کتابهای مقدس خود را همراه برده و به نشر آیین بودا پرداخت. فرماندهان بر از شوق و سوز مبلغان بودایی به دین آنها درآمدند. لذا کره هم نیز از آیین بودا کم نصیب بود [48].
ج)
ژاپن
در سال 552 میلادی امپراطوری در ژاپن سلطنت می‌کرد به نام «کیمی»
در این سال هیأتی از طرف پیروان بودایی چین تمثالی از بودا برای او هدیه آوردند که سطح آن با الواح طلا شده بود.
به انضمام بعضی نوشته‌های مقدس چند پرچم و چند و نامه‌ای که حاوی نظریه عالی ولی دشوار بوداییان نیز با خود داشتند که در آن پادشاه کره تعلیمات بودا را ستایش کرده اظهار می‌کرد این دین ثمرات و نتایج خوبی به بارمی آورد و اگر کسی به این دین روی آورد بودا می‌شود یعنی دارای علم و معرفت می‌گردد. از همین جا بود که بودا به پیشرفت خود در ژاپن یا نهاد، در سال 558 میلادی توسط پادشاهی به نام شوترکوتابشی به اوج خود رسید. در بعضی از مناطق دین رسمی شده بود [49]
ه)
تبت و مغولستان
دین بودا، بعد از آنکه در اطراف و اکناف فلات مرکزی آسیا انتشار یافت و ممالک شرفی و جنوبی آن را پذیرفتند. آخر از همه به تبت رسید و مبلغان بودای بشارت (انجیل) بودا را با خود به آن دیار دور افتاده بردند. ولی در آغاز تبتیان از آن سرباز زدند تا اینکه در حدود 630 میلادی توسط یک تبتی

به نام سرلگ تسان گاپور در شهر لهاسا حکومت تشکیل داد بود مردم را به آموزه‌های بودا که توسط همسرانش آموخته بود تبلیغ و ترویج کرد ولی با این همه قدرت و تبلیغ نتوانست موفق بشود چرا که شیطان پرستی اصل بود در تبت، یک قرن همچنان بگذشت ولی بودا پیشرفت چندانی نکرد. تا اینکه در قرن هشتم میلادی بانی حقیقی دیانت شخصی به نام لاما که مردی بنگالی بود به تبت آمد. وی عبادت کالیو زوجه شیوا پرستی را که در میان مردم هند جایگاهی داشت بر اثر زحمات زیادی و با توجه به دیانش توانست در میان مردم تبت جا بیندازد و به اصول خود دعوت نمود که از این اصول آیین بودا بود و موفق هم نیز شد؛ [50]

مقایسه دین بودا با آیین‌های دیگر: (هندی، جاینی، بودایی)

سه دینی که از هند سرچشمه گرفته‌اند هر سه نیز دارای تاریخی متجاوز از 500 سال پیش از ظهور مسیحیت هستند از جهاتی با یکدیگر مشابه هستند و از جهاتی افتراق دارند که در این نوشتار به اقتراقات و اشتراکات آنها اشاره می‌شود:

اشتراکات

بدبینی کلی نسبت به ارزش زندگی بشری در دنیای مادی و اجتماعی بی‌ارزش بودن جسم بی‌ارزش بودن خاص فعالیت‌های انسانی در روزمره زندگی بی‌ارزش بودن خاص فرد یا شخص فی حد ذاته گرایش‌های مشترک وحدت تظاهر رهبانی اعتقاد مشترک به قانون کارما و تناسخ نداشتن برنامه‌ای مدون جهت بهبود وضع اجتماعی بشر بزرگترین فضیلت انسان در پستی سکون و بی‌ارادگی اوست رستگاری فقط از طریق کاربرد روش‌ها منفی یا سرکوبگرانه حاصل می‌شود نه از طریق عرضه خود به خوبی‌ها تحمل درد و رنج حتی درد و رنجی که انسان داوطلبانه برای خود می‌خرد اعتقاد مشترک به وجود پیامبران گوناگون در داخل هر دین، که همگی نظریه‌های جاودانگی نظام فکری خاصی را تعلیم می‌دهند. [51]

افتراقات

مخالفت با کتب مقدس دین هندوی که به زبان سانسکریت نگهداری شده است و آوردن کتب مقدس خویش بوداییان به زبان بومی. دین بودا کتب تری پیتکارا را به زبان پالی آورده گرچه امروزه این دو کتاب و مجموعه مقدس به راحتی در دست پیروانشان قرار ندارد مخالفت با نظم فلسفی هندویی و طرد آن و به وجود آوردن یک فلسفه نهیلیستی قبول نکردن کل الهیات دین هندویی اعم از تفکرات خداباورانه و غیر خداباورانه و به مقام رساندن افراد زاهد بودا را به مقام الوهیت پرستش آنها حتی خود بودا را خدا می‌دانستند طرد کامل قربانی کردن حیوانات در دین هندویی و جایگزین کردن یا تعلیم قربانی کردن امیال و آرزوها و به فردیت شخصی پرداختند

رد نظام طبقاتی کاست متعلق به دین هندویی:
اعتدال و میانه روی را مطرح کردن بوداییان. [52] البته تفاوتهای دیگری نیز است که اگر بخواهیم آنها را بررسی کنیم مطالب طولانی خواهد شد.
تفاوت آیین بودا با جین
دین چینی یک فلسفه ثنویت یا دوآلیستی را قبول داشت ولی بودا یک فلسفه نهیلیستی را به وجود آورد. در مورد قربانی دین جاینی به تعلیم قربانی کردن جسم پرداخت ولی دین بودایی به تعلیم قربانی کردن امیال و آرزوها و فردیت شخص پرداخته است آیین جین می‌گوید جهان مادی و واقعیست ولی بوداییان آن را غیر واقعی می‌پندارند جاینی‌ها روح فرد را واقعی می‌پنداشتند و بوداییان غیر واقعی فرض می‌کردند در اندیشه جین‌ها راه متوقف کردن رنج، ریاضت دادن جسم است ولی در اندیشه بوداییان خاموش کردن امیال است [53].
آیین بودا و مسیحیت
میان دین بودا و مسیحیت یکسری مشترکات و تفاوت‌های وجود دارد که به برخی از آنها اشاره می‌شود.
الف: مشترکات
هر د و دین بر اصول اخلاقی تأکید دارند منتهی در دین بودا اصول اخلاقی را از خداوند متعال جدا می‌داند ولی در بین مسیحیت اصول اخلاقی خود را از صفات الهی سرچشمه می‌گیرد و می‌گوید تنها به کمک خداوند تحقق خواهد یافت هر دو دین به تعریف و تمجید یک نظام اخلاقی جهانی که شامل سرنوشت غیر قابل فرار و غیر قابل ارتشاء انسان هاست می‌پردازد هر دو دین خودپسندی و خودخواهی را علت اصلی بدبختی بشر به حساب می‌آورند اما دین بودا برای معالجه این بیماری نوعی حبس نفس منفی را توصیه می‌کند ولی مسیحیان عشق مثبت به دیگران را توصیه می‌کنند هر دو تای این ادیان به تعلیم آیین رستگاری می‌پردازند هر دو تای این ادیان به تأسیس سازمانها و نهادهای روحانی همت گماشته‌اند دین بودایی زندگی توأم با رهبانیت را ذاتاً متعالی می‌داند در حالی که مسیحیت مقدس بودن زندگی اجتماعی را تعلیم می‌دهد. [54]
ب: تفاوت‌های بودایی و مسیحیت
در دین بودایی وجود یک خدای متشخص جز بعدها که خود بودا را به مقام الوهیت رساندند مورد انکار گرفته است اما در مسیحیت یک هستی متعال خداوند وجود دارد که برای همه شایسته اطاعت، عشق و محبت، اعتماد و توکل است در دین بودایی، انسان به عنوان مجموعه‌ای ارزش و ناپایدار مطرح است در مسیحیت هر انسان فرزند خداست.
در دین بودایی جسم انسان تنها به عنوان یک مانع رقت انگیز مطرح است در مسیحیت بدن به عنوان ابزار مناسبی برای زنِدگی روحانی شناخته

می‌شود در بین بودایی کار و فعالیت هر چند موقتاً شر حساب می‌شود بخلاف دین مسیح کار و تلاش لوازم یک زندگی مقدس است در دین بودایی گناه کردن در پیشگاه یک وجود الهی متعالی مورد انکار واقع شده در حالی که در تفکر مسیحیت یک فرد گنهکار در مقابل خدا مردم مسؤول است در دین بودایی زندگی کردن به دلیل وجود رنج و درد و آلام بی‌شمار در آن اساساً ارزشی ندارد. در حالی که مسیحیت زندگی به رغم همه سختی‌ها و مشکلات آن روی هم رفته با ارزش است ویژگی‌های دین بودایی

1. بودیسم فرع هندوئیسم

در هند نظامیست که قرنهای متمادی وجود داشته است در زمینه مذهب هم بیاناتی به وجود آورده است و قرین به سه هزار سال در هند گسترش یافته است که به این نظام دین هندویی می‌گویند با بررسی بودایی به این نتیجه می‌رسیم که دین بودایی از دل چنین دینی به وجود آمده است.

2. راه میانه

یکی از بیانات مهم بودا در راه میانه است و این نظر را بودا در زمینه آزار و اذیت جسمانی با رویکرد جدید بیان کرده است و آن اینست که بودا ابتدا زندگی مرفه داشت یعنی راحتی جسم به حد زیاد و بعد از آشنا شدن با دو کاهن برهمن تمرینات یوگا را شروع کرد و جسم را خیلی اذیت کرد در نتیجه بررسی این دو را ناموفق دید و نظریه سوم را ایجاد کرد بدین معنی که افراط و تفریط کارهایی آزاد جسمانی و سختگیری‌ها و ریاضت‌های افراطی باید اجتناب کرد.

3. الحاد

در مورد واژه الحاد باید توضیح داده شود که در اسلام به معنای طرد خداست ولی در جوامع هندویی معنای دیگری دارد و آن چند خدایی یا به اصطلاح چند خدا باوریست یعنی «برهما ویشنوشیوا» که تصور این چند خدا مستلزم وجود یک خدایی می‌باشد یعنی از به دست آوردن مشترکات اینها می‌شود یک خدای واحد همگانی تصور کرد این معنای الحاد در دین بودا هم بوده است.

4. نقاط قوت دین بودایی

با بررسی دین بودایی می‌شود نقاط قوتی را به دست آورد که عبارتند از: ضرورت و اطمینان کتاب مقدس در این دین تاکید بر طرز تلقی درون فرد جدیت قابل ملاحظه و خاص اصول اخلاقی آن انکار نفس به مثابه شرط رستگاری حکم اولیه قابل تمجید آن آموزش یک قانون اخلاقی در تعالیم آن وجود بعضی صفات قابل تحسین در بنیانگذاران آن نفی موفقیت آمیز نظام طبقاتی کاست 5. نقاط ضعف دین بودایی

خداشناسی و الحاد نفی احساس شخصیت فرد کم بها دادن به زن و زندگی خانوادگی کم بها دادن به جهان پیرامون مانع خلاقیت و ابداع فردی

افراد شدن عدم قبول مسؤولیت‌های اجتماعی انکار فکر پیشرفت تاکید افراطی بر نجات فردی روش رستگاری و نجات آن که به طور کلی منفیست فکر تو خالی وجود یک نیروانا پر برکت منفی گرایی از دست دادن هدف اولیه پیروان بودا

بودا به دلیل کارکرد خوب و استفاده از روش‌های موفقیت آمیز خود توانسته است پیروان زیادی را به سوی خود جذب کند.

آمار پیروان

آمار پیروان دین بودایی مختلف است با این که این آیین شش قرن قبل از میلاد مسیح به وجود آمده است باز پانصد میلیون پیرو دارد که فقط دویست و پنجاه میلیون نفر در هند و پاکستان زندگی می‌کنند.

پیروانبودا را به دو قسم تقسیم می‌کنند:

متقدم و متاخر منزلگاه متقدم در سیلان برمه و سیلان می‌باشد و متأخرین از طرف دار بودا در نپال تبت چین و ژاپن به سر می‌برند. مهمترین مریدان

در بین مریدان و طرفداران بودا مهمترین آنها عبارتند از ساربیوتا Saripatta موگالانا Mogallanna اینان حقیقت بودایی را از بان راهبی به نام آساجیAssaji گرفته و از مریدان مهم دیگر بودا کاشیاپا Kasyapa آناندا Ananda می‌باشد.

فعالیت‌ها و عملکردها

بعد از فوت بودا طرفداران وی دو تجمع بزرگ کردند:

1 - پس از وفات معلم نخستین 500 تن از صاحبان مقام ارهت [55] به راهنمایی کسپه یکی از شاگردان معلم اول در شهر جاگاهه تجمع کردند و اشعاری را خواندند

2. یک قرن بعد از تجمع اول دومین تجمع به نام شورای دوم بوداییان در شهر وسالی انجام شد که در آن مسأله تسهیل در امر انتظامات سخت بودایی مورد بررسی قرار گرفت و به عنوان نمونه اعتراف کردن در هر دو هفته در میان عام برداشته شد

پرستش بودا

بودا کسی بود که مردم دعوت به یک زندگی اخلاقی و متکی به خود می‌کرد و به هیچ خدایی وابستگی نداشت اما بعدها خود او به عنوان خدا شناخته شد چنانکه بت‌های او در همه جا می‌باشد.

اختلافات در دین بودا هزار سال بعد از بودا بوداییان خود را گرفتار مسائلی کردند مسائلی نظری و آشفتگی گرفتار ساختند که این خود اختلافاتی را به وجود آورد. بیداری جدید

دین بودایی که زمانی دارای فعالیت قوی بود کم کم رو به خاموشی رفت ولی نشانه‌های زیادی حاکی از اینست که این دین رو به بیدار شدن است

و این نشانه هادر ژاپن و سیلان به چشم می‌خورد به عنوان نمونه:
1. احساس جدید هم بستگی جهانی بوداییان
2. وجود کنفرانس‌های فراوان بوداییان مخصوصا کنفرانس سال 1965 در رانگون پایتخت برمه که به مناسبت 2500 سالگی تولد بودا گرفته شد.

وضع احکام جدید

بوداییان بعد از مرگ بودا با نیازهای متغیر اجتماعی روبرو شدند به خاطر همین برای پاسخ گویی به این نیازهای متغیر مجبور به وضع احکام جدید شدند بودا شدن و چگونگی آن

یکی از اعتقادات بوداییان اینست که می‌شود بودا شد چون بودا را یک شخصیت خارجی نمی‌دانند بلکه یک واقعیت می‌دانند بنا بر این می‌شود بودا شد.

در ابتدا جریان منظم و منضبط طولانی و آهسته‌ای را باید طی کرد که بالمآل به صورت مراحل دهگانه‌ای که فرد باید از آنها عبور کند مشخص می‌شود هر کس باید در ابتدا با خود عهد کند که می‌خواهد بودا شود و سپس خود را تحت انضباطهای خاصی که مناسب هر مرحله است قرار دهد کسی که خود را در مسیر بودا شدن قرار دهد بودیسته است در ابتدا این مفهوم اشاره به یک فرد انسانی داشت اما به تدریج این اعتقاد به وجود آمد که پس از عبور از مرحله هفتم راه بازگشتنی وجود نداشته و بودیسته که در آنجا به یک موجود کیهانی تبدیل می‌شود بودیسته‌ها هم به عنوان کمک کنندگان و یا ناجیان فلکی که قادر به کمک به یکدیگرند در مسیر رستگاری بودند تلفی می‌شد اگر چه با تفکرات اولیه بودا مخالف است ولی این فعل جدید وارد استقبال عمومی قرار گرفت. بودهیستوها کسی که جوهرش خرد به داناییست موجودات اساطیری هستند که از جسم نورانی بوداها بهره‌مندند و در فردوس توشینا روی تخت مجلل جای گرفته و گروه قدسین و اولیاء گرداگرد آنها نشسته‌اند و آنها پیامبرانی جهت نجات انسانها به زمین می‌فرستند و سرنوشت انسانها دست این خدایان است بودهیستوها دارای شش فضیلت هستند که عبارتند از:

بخشش و ترحم، همت و نیروی معنوی، تهذیب اخلاق، صبر و بردباری، تفکر و مراقبه، خرد و فرزانگی و همچنین بودهیستوها دارای مقامات دهگانه می‌باشند که عبارتند از:

1. سرور و شادی که در آن کمالات بخشایشگری و ترحم بودی هیستوها جلوه گر می‌شود.
2. مقام پاکی که در آن کمالات اخلاقی ظاهر می‌شود
3. مقام تجلیات صبر و بردباری در این مرحله بودهیستو از خشم و نفرت و سایر لکه‌های تیره روح آزاد می‌گردد و بر آنها غلبه می‌یابد
4. مقام درخشان و فروزان در این مقام همت معنوی ظاهر می‌شود و

بودهیستوها بر نفس و خود آگاهی خویش تسلط پیدا می‌کند
5. صفت تسخیرناپذیر بودن اطلاق است در این مرحله نیروی مکاشفه و حالت مراقبه ظاهر می‌شود و بودهسیتوها به چهار حقیقت بودایی پی می‌برد
6. آبی موکییا روی به سوی بودا گردانیده است در این مرحله مقام معرفت متجلی می‌شود و بودهیستوها به حقیقت سلسله علل و معلولات واقف می‌گردند
7. دورو: در این مقام مقامات قبل است بودهیستوها در این مقام به اوج قدرت معنوی و منتها درجه خود رسیده است ولی بودهیستوها هنوز انسان است بودهیستو در این مقام فرمانروای جهان یا گرداننده چرخ گیتی می‌گویند این مقام مقام اول است در کسب سه مرحله آخر است
8. مقام سکون و بی‌حرکتی: بودهیستو از جهان صیرورت و باز پیدایی خلاص می‌شود و بر حقیقت ژرف عدم پیدایش اشیا واقف می‌گردد
9. مقام نیک‌سرشتان کاملاً منزه است و کردارش آلوده به ثمرات خوب و بد نیست در این مقام به انتشار دین بودایی می‌پردازد
10. مقام ابرآیین که در این مقام بودهیستو به معرفت بودایی نائل می‌گردد.
بودای نخستین
این بودا قائم به خویش است و همواره در نیرواناست و روشنایی محض است و به واسطه قوه متخیله و شهودی خویش پنج بودا به وجود می‌آورد که عبارتند از:
ویروچانا، آکشوبیا، رانتامامبارا، آمی تا با آموگاسید.
****

منابع:

بایرناس، جان، تاریخ جامع ادیان، ترجمه: علی اصغر حکمت، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، چ هفدهم، تهران، 1386.
بهار، مهرداد، ادیان آسیایی، نشر چشمه، چ هفتم، تهران، 1387. دکتر فیاض قرایی، ادیان هند، دانشگاه فردوسی مشهد، چ اول، مشهد، 1384.
رادا کریشنان، سرو پالی، تاریخ فلسفه شرق و غرب، ترجمه خسرو جهانداری، انتشارات علمی و فرهنگی، چ دوم، تهران، 1382
شایگان، داریوش، ادیان و مکتبهای فلسفی هند، 1 ج، مؤسسه انتشارات امیرکبیر، چ ششم، تهران، 1386.
شجاعی، علیرضا، اندیشه بودا، باشگاه اندیشه (www. bashgah. net)، ویراست اول - تابستان 1386
مالرب، میشل، نقش دین در زندگی فردی و اجتماعی، ترجمه: مهران توکلی، نشر نی، تهران، 1387.

ناکامورا، هاجیمه، شیوه‌های تفکر ملل شرق، ترجمه: مصطفی عقیلی - حسن کیانی، 2 ج، انتشارات حکمت، چ اول، تهران، 1377.
هاردی، فریدهلم، ادیان آسیا، ترجمه: عبد الرحیم گواهی، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، چ سوم، تهران 1385.
هیوم، رابرت، ادیان زنده جهان، ترجمه: عبد الرحیم گواهی، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، چ دوازدهم، تهران 1382.
****
******** [پی‌نوشت]
[1] ر. ک. شجاعی، علیرضا، اندیشه بودا، باشگاه اندیشه (www.bashgah. net)، ویراست اول - تابستان 1386
[2] جان بایرناس، تاریخ جامع ادیان، ترجمه: علی اصغر حکمت، ص 177.
[3] ناکامورا هاجیمه ناکامورا، شیوه‌های تفکر ملل شرق، ترجمه: مصطفی عقیلی – حسن کیانی، ص 188
[4] 132
[5] داریوش شایگان، ادیان و مکتبهای فلسفی هند، ج 1، ص 132
[6] همان.
[7] جان بایرناس، همان، ص 178
[8] داریوش شایگان، همان، ص 132. گویا این دو نشانه اشاره به یک مکان باشد.
[9] جان بایرناس، همان، ص 178 و داریوش شایگان، همان، ص 132
[10] رابرت هیوم، ادیان زنده جهان، ترجمه: عبد الرحیم گواهی، ص 108
[11] همان، ص 108
[12] مهرداد بهار، ادیان آسیایی، ص 175 و 176
[13] رابرت هیوم، همان، ص 109
[14] جان بایرناس، همان، ص 178 و رابرت هیوم، همان، ص 109
[15] - تاریخ جامع ادیان این تصمیم را در سن 20 سالگی می‌آورد (ß تاریخ جامع 178)
[16] جان بایرناس، همان، ص 178 و داریوش شایگان، همان، ص 135 و رابرت هیوم، همان، ص 110
[17] جان بایرناس، همان، ص 178 و داریوش شایگان، همان، ص 135 و رابرت هیوم، همان، ص 110 و مهرداد بهار، همان، ص 176
[18] درباره چگونگی ریاضت‌های او سخنان اغراق آمیزی گفته‌اند.
(ر. ک. جان بایرناس، همان، ص 181 و رابرت هیوم، همان، ص 110)
از جمله می‌نویسند در مدت ریاضت آرام بوده دندان‌ها را بر هم گذاشته زبان را بر سقف دهان چسبانده بود بر تن خود چنان فشار می‌آورد که عرق از زیر بغلهایش جاری می‌شد و هر روز با یک دانه کنجد یا برنج یا دانه

عناب زندگی می‌کرد
(جان بایرناس، همان، ص 181 و 182 و رابرت هیوم، همان، ص 1109)
[19] - مبنای او این بود که هر چه جسم بیشتر تحت فشار منظم ریاضت باشد فکر قوت و روشنایی می‌گیرد.
[20] داریوش شایگان، همان، ص 135 و 136 و جان بایرناس، همان، ص 182 و 183
[21] داریوش شایگان، همان، ص 135 و 136 نیز ر. ک. سروپالی رادا کریشنان، تاریخ فلسفه شرق و غرب، ترجمه خسرو جهانداری، ص 156.
[22] رابرت هیوم، همان، ص 111 و مهرداد بهار، همان، ص 177
[23] داریوش شایگان، همان، ص 139 و 140 و رابرت هیوم، همان، ص 114
[24] فریدهلم هاردی، ادیان آسیا، ترجمه: عبد الرحیم گواهی، ص 165
[25] ر. ک. فریدهلم هاردی، همان، ص 142 و 143
[26] مهرداد بهار، همان، ص 175
[27] فریدهلم هاردی، همان، ص 167 و 168
[28] رابرت هیوم، همان، ص 106 و 117 و 118
[29] همان، ص 114 تا 116
[30] مؤتیز و ویلیامز و دین بودا و ص 537 تا 539.
[31] رابرت هیوم، همان، ص 103
[32] فریدهلم هاردی، همان، ص 166 و رابرت هیوم، همان، ص 106
[33] سروپالی رادا کریشنان، همان، 153 و مهرداد بهار، همان، ص 174 و داریوش شایگان، همان، ص 120
[34] داریوش شایگان، همان، ص 121 و مهرداد بهار، همان، ص 183 و جان بایرناس، همان، ص 185
[35] میشل مال رب، نقش دین در زندگی فردی و اجتماعی، ترجمه: مهران توکلی، ص 193 و مهرداد بهار، همان، ص 180
[36] داریوش شایگان، همان، ص 18 و سروپالی رادا کریشنان، همان، 154 و رابرت هیوم، همان، ص 121
[37] فریدهلم هاردی، همان، ص 153 و ناکامورا هاجیمه ناکامورا، همان، ص 217
[38] رابرت هیوم، همان، ص 134 و داریوش شایگان، همان، ص 126
[39] داریوش شایگان، همان، ص 137
[40] داریوش شایگان، همان، ص 138 و رابرت هیوم، همان، ص 112
[41] میشل مال رب، همان، ص 193 و رابرت هیوم، همان، ص 124 و 135 و 136 و فریدهلم هاردی، همان، ص 166 و 246
[42] فریدهلم هاردی، همان، ص 144

[43] همان، ص 157

[44] داریوش شایگان، همان، ص 352 و فریدهلم هاردی، همان، ص 7 و 153 و 166 و جان بایرناس، همان، ص 187 تا 205

[45] داریوش شایگان، همان، ص 122 و فریدهلم هاردی، همان، ص 169

[46] ناکامورا هاجیمه ناکامورا، همان، ص 131

[47] رابرت هیوم، همان، ص 217

[48] جان بایرناس، همان، ص 220

[49] جان بایرناس، همان، ص 221 و 222 و 223

[50] همان، ص 223 و 224

[51] رابرت هیوم، همان، ص 136 و جان بایرناس، همان، ص 176 و 197

[52] رابرت هیوم، همان، ص 137

[53] فریدهلم هاردی، همان، ص 155 و جان بایرناس، همان، ص 176

[54] رابرت هیوم، همان، ص 140

[55] در بخش انسان شناسی از آموزه‌های بودا توضیح این اصطلاح آمده است.

بخش مقالات

آیین هندو در اثر تراکم معارف دینی میراث هندی پدید آمد و از این راه در طول هزاران سال شکل گرفت به گونه‌ای که توانست هویت ملی جامعه هندی را عینیت بخشد.
در حالی که آیین بودا در نتیجه تلاش یک فرد خاص در چهارچوب عدم پذیرش و معارضه صریح و آشکار نسبت به عملکرد آیین هندو پدید آمد. به دیگر سخن اقدام او یک حرکت اصلاح اجتماعی و برخاسته از مبانی روحانی و متافیزیکی و سیاسی بود و نظام طبقاتی را که امتیازات آشکاری را برای دو طبقه حاکم یعنی برهمنان و کشاتریاها فراهم آورده بود، رد می‌کرد. از این رو، این آیین بر آن دسته از قشرهای اجتماعی که جایگاه پایین تری دارند تکیه دارد و بر لزوم کاهش سلطه نامحدود برهمنان اگر نابود کردن آن ممکن نبود تأکید می‌کند.
بودیسم قدیم تناسخ (حلول روح در جسم دیگر بعد از مرگ و حیات دیگر را باور دارد و مبانی معنوی آن بر وجود کارما (کردار) و سرنوشتی که انسان در مقابل آن تسلیم است مبتنی است اما با وجود این تأکید می‌کند که مراسم پیچیده دینی آن گونه که قوانین تعیین می‌کند روند و تعداد تولدها را متوقف نمی‌کند.
بلکه آنچه بر آنها اثر می‌گذارد، فروتنی در برابر فضائلیست که در نتیجه مسؤولیت فردی به دست می‌آید. بنا بر این مکتب بودا برای نابودی کامل امتیازات اجتماعی حسب و نسب و نیز وراثت طبقاتی که از پایه‌های جامعه برهماییست لذا بودائیسم می‌کوشد و از این رو، بدون هیچ تبعیضی از همه کسانی که خواستار نابودی سلطه برهمنان هستند، استقبال می‌کند و بر این اساس آیین بودا در واقع به یک «انقلاب اجتماعی متحول می‌شود.
آیین بودا در تعالیم روحانی خود بنا بر آنچه در دایرة المعارف «تاریخ الحضارات العام آمده است بر اصل جنگ و درگیری بین خیر و شر تکیه دارد؛ و محبت ورزی و احسان به همه مخلوقات و نیز فروتنی و بی‌اعتنایی به خویشتن را چونان دارویی برای بیماری تناسخ می‌داند. علاوه بر آن نظریه «فدا» را نیز می‌پذیرد؛ زیرا بدون یک رهایی بخش همه افراد، گرفتار نتایج کرده‌هایشان هستند.
این رهایی بخش در دوره کنونی هستی «بوداشاکیامونی است و به دنبال آن «بودامیتریا» می‌آید که سَروَر دوره آینده خواهد بود و آمدنش قبل از زوال جهان خواهد بود.
بستانی در دایرة المعارف خویش به این مطلب اشاره می‌کند که؛ مذهب بودا - که عموما در گرایش و جهت گیری نسبت به معبودهای برهمایی

مورد قبول واقع شده است - معبودها را در مرتبه و درجه پایین تری از بوداییان و همچنین کاهنان محترم قرار می‌دهد و به این ترتیب مردم را بالاتر و بلند مرتبه تر از معبودها می‌شمارد. بستانی در ادامه می‌گوید:

«بودا تجسم یک موجود برتر نیست بلکه او یک کامل بالذات است در «ودا» نیز آمده است که قداست تقوا، تأمل و حکمت مقدس‌ترین معبودات هستند؛ و فضیلت هندیان به سبب انکار خویش سرکوب شهوات غلبه بر اراده و مهربانی و دل سوزی بر همه موجودات و ریشه کن کردن گناه است و بعد از این مراحل معرفتی بی‌پایان برای انسان حاصل می‌شود.

بودا در اصل یک مکتب ساده ادبی و عقلی بود که با اسطوره (میثالوجی و فلسفه و انجام مراسم‌ها و حرفه کاهنان مخالفت می‌کرد و در بالاترین درجه از نیکویی شفقت و انعطاف پذیری قرار داشت بودا با آسان کردن راه نجات برای همه و نیز اعلان اینکه نائل شدن به بودا، با پاک سیرتی ممکن می‌گردد، همه مردم را به ورود در این آیین دعوت می‌کرد، بدون اینکه بین آنها از جهت حالت و مقام و منزلتشان فرق بگذارد؛ اما بودا به صورت آشکار از تصنیف نمودن مردم به طبقات متفاوت نهی نکرده است و بر پذیرفتن آن اصل نیز پافشاری نمی‌کند.

آیین بودیسم یکی از شاخه‌های کیش هندوست که در هندوستان و حدود دو قرن بعد از مرگ بودا به همت فرمان روایی به نام «آشوکا» رشد و گسترش یافت و بعدها از سرزمین اصلی کوچ و در خارج از مرزهای هند، به خصوص در آسیای جنوب شرقی، چین و ژاپن، پیروان فراوانی برای خود دست و پا کرد. برخی از مستشرقان از آیین بودا تعبیر به «فلسفه» می‌کنند و برخی نیز نام «دین» بر آن می‌نهند. جان بی. ناس در این مورد می‌گوید:

این مسأله که آیا فلسفه‌ی بودیسم را می‌توان در واقع دین و مذهب نامید یا نه، مورد بحث و نظر است.

البته از لحاظ عقاید او را در باب جهان هستی و روش‌های پیچ در پیچ می‌توان آن را به عنوان دین تعریف کرد ... ولی اگر به دیده‌ی تحقیق بنگریم، شاید بهتر باشد که بودیسم را یک «مکتب اخلاقی» بدانیم تا یک مکتب فلسفی؛ چرا که بودا به هیچ وجه وارد بحث‌های متافیزیک و فلسفی نمی‌شود و می‌کوشد مسائل فلسفی را هم با تمثیل بیان کند و بحث درباره‌ی خدا و روح را بی‌فایده می‌انگارد و به دادن چند تذکر اخلاقی در این باره بسنده می‌کند.

از دیدگاه علمای ادیان ابراهیمی نیز نمی‌توان آیین بودا را «دین» نامید؛ زیرا این آیین، مبدأ اعلی و وجود امور ماوراء الطبیعی و غیرمادی را برنمی‌تابد و ماده را تنها موجود ازلی و ابدی می‌شمارد که خالقی نداشته است.

به تعبیر دیگر، مفهوم ذهنی بودا از دین، مفهومی کاملاً اخلاقی است.
او در همه چیز به رفتار و سلوک توجه دارد و به مراسم آیینی یا پرستش ما بعدالطبیعه یا خداشناسی ... بی‌اعتناست.
آیین بودا را باید نهضتی اصلاحی در آیین هندو شمرد که سعی می‌کرد برخی از عقاید و اعمال افراطی و خشن آیین هندو را تعدیل کند.
این آیین «راه نجات را در روش اعتدال و میانه روی و عقل سلیم قرار داده و ریاضت‌های افراطی را خلاف مصلحت عقلانی» می‌دانست. بودیسم با جامعه‌ی طبقاتی (کاست) که آیین هندو مبلغ و محافظ آن بود مخالفت می‌ورزید و به همین دلیل «هر کس که در صف پیروان بودا در می‌آمد از تنگنای رسم و رعایت اصول طبقاتی (کاست) آزاد می‌شد.» هر چند خودش دچار خرافات و ریاضت‌های افراطی ای بود که داعیه‌ی مخالفت با آنها را داشت. اساس آیین بودیسم بر این اصل واقع شده که عالم سراسر رنج و بدبختیست و انسان برای رهایی از این رنج باید تلاش کند.
بوداییان همواره از روش‌های درون پویی برای یافتن بینش نسبت به کارکردهای بنیادین روان آدمی و فرایندهای علّی جهان بهره می‌گیرند. آثار نوشتاری بوداگرایی بسیارند و بخش ارزنده‌ای از ادبیات دینی جهان به شمار می‌روند. رهبر این آیین، بودا (Buddha) به معنای بیدار، گوتاما ساکیا مونی (Gautama sakya - muni) بنیانگذار مکتب اصلاحی بودیسم است.
وی در شمال هندوستان در حدود 563 ق - م یعنی حدود دو هزار و پانصد سال پیش به دنیا آمد و در آغاز سیدارتا «SIDDHARTNA یعنی کامیاب نامیده می‌شد.
وی در 29 سالگی در اثر یک انقلاب روحی از کاخ و تنعمات آن گریخت و تحت ارشاد فردی به نام آلاراء (Alara) زندگی راهبان را برگزید و پس از شش سال ریاضت‌های سخت و سنگین در جنگل سر انجام هنگامی که از وصول به حقیقت از طریق ریاضت نومید شد، ریاضت را کنار گذاشت و به تأمل و تفکر و مراقبت معنوی روی آورد، این مراقبت شش سال طول کشید و پس از آن با هفت هفته توقف زیر درختی (انجیر) که بعداً درخت بیداری نامیده شد با مارا (Mara) یعنی شیطان ویرانگر مبارزه کرد و به حقیقت دست یافت و بودای دوره‌ی کنونی شد.
آنچه وی کشف کرد یک قانون ساده طبیعی بود و آن این که بر جهان قانون پاداش و کیفر حکمفرماست از نیکی، نیکی و از بدی، بدی زاییده می‌شود پس از کشف این قانون، منکر قربانی و دعا و زاری و پرستش خدایان و تأثیر اعمال در سرنوشت انسان شد خدایان را انکار کرد و به قانون ازلی بودن جهان ایمان آورد کتاب مقدس (ودا) را که دعوت به قربانی و دعا و غیره کرده و همه انسانها را بر حسب اصل آفرینش متفاوت ذکر کرده را

نیز مورد انکار و انتقاد قرار داد و رفته رفته در تمام نقاط کشور به موعظه و تعلیم پرداخت و از طبقات مختلف به ویژه از صنف امراء (کشتریا) ها که خود منتسب به همان طبقه بود پیروان بسیاری گرد او جمع شدند. در شالوده‌های اعتقادی ادیانی که از بنمایه‌های الهی تهی هستند افکار و عقایدی به چشم می‌خورند که از برجستگی ویژه‌ای نزد پیروان خود برخوردارند. در این میان سرزمین هند با داشتن آیینها و رسومات خرافی و اعتقادی همچون بودیسم، یکی از جوامعیست که نقد و بررسی افکار و اعتقادات آنها ضروری به نظر می‌رسد؛ چرا که در پی موضوع عرفان‌های نوظهور افکار بودایی با اسم‌های عجیب و غریب و البته فریبنده به درون کشور ما هم رسوخ کرده است.

خاستگاه اندیشه‌های بودا

پیرامون سه هزار سال پیش، شاخه‌هایی از آریاییان ایران، از بقیه جدا شده و به سرزمین هند کوچیدند. پیش از ورود آنها به شبه جزیره هند، تیره دیگری در آنجا نشیمن داشت که به نام دراویدی معروف است.

آریایی‌ها پیرامون 2500 سال پیش یعنی به هنگام زایش بودا در بیشتر سامان‌های شمالی هند جایگزین شده و بر آن نواحی چیره گشته بودند. جامعه هندوستان در زمان بودا به چهار رده (کاست) بخش می‌شد:

برهمنها (روحانیان)، کشتریا (شهریاران و جنگاوران)، وایسیا (کشاورزان و بازرگانان) و سودرا (خدمتکاران برده). سیذارتا گوتاما بودا اسماً به رده کشتریا تعلق داشت ولی اعلام داشت که از دید او همه مردم برابر و پاکزادند.

عوامل پیدایش بودیسم

اما این که چه عواملی زمینه ساز شکل گیری مکتبی به نام بودیسم شد، مختلف است که برخی از آنها را بر می‌شمریم. بی‌شک از زمان استقرار حکومت آریاییها در هند پیشرفتهای زیادی در زمینه‌های مختلف همچون صنعت و تجارت و ثروت پدید آمده بود و از ثروت فراغت حاصل شده بود لذا:

1. برخی معتقدند که احتمالاً ثروت هند بود که لذت طلبی و ماده گرایی قرن هفتم و هشتم ق - م را به وجود آورده بود و دین در ثروت و غنا نمی‌بالید. به همین خاطر در هند و روزگار بودا زوال معنوی دین، شکاکیت در اخلاق و هرج و مرج اخلاقی را به وجود آورده بود آیین «بودا» و «جین» واکنش‌های دینی بودند که رویاروی عقاید لذت جوی یک طبقه آزاد شده و فراغ بال دنیا دوست، ایستاده بودند و این یکی از عوامل شکل گیری است.

2. از خود اوپانیشادها پیداست که در همان زمان هم شکاک‌هایی بودند که فرزانگانی برهمنان را به ریشخند می‌گرفتند. فلسفه‌ی انقلابی «چاروا» که

به عصر وداها و اوپانیشادها پایان داد چنبره برهمنان را بر ذهن هند سست کرد و جامعه‌ی هندی را در خلیی گذاشت که تقریباً رشد دین نوی را ناگزیر کرد.
3. کشاکش دو طبقه جنگجویان و براهمه عامل شکل گیری یک دین را تقویت نمود.
4. بودیسم چون یک جنبش فکری برای خلاصی از آلام روح است و در راه استقلال فکر و عمل و رهایی از ربقه تعالیم برهمنان قدم برداشته و همه‌ی افراد و اصناف خلایق را بدون رعایت یک صنف (Caste) دعوت به مبادی عالیه خود کرده است و این روش بوویسم در دعوت مردم با توجه به وضعیت فکری حاکم به جامعه عامل دیگر شکل گیری این مکتب به شمار آمده است.
5. شارع و بانی مذاهب بودیزم همانند مهاویرا فلسفه برهمنان را قابل قبول ندانست و مبادی ایشان را انکار کرد و خلاصی و نجات روح را که فقط به وسیله‌ی کتاب وداها می‌دانستند منکر شد و مناسک و رسومی که آنان از کتب وداها بجا می‌آوردند بیهوده و لغو دانست و ادعای ایشان را در راه فلاح و رستگاری که فقط حق انحصاری آن طایفه است را به کلی باطل شمرد و خود مکتبی را پی ریزی کرد.
6. از آنجا که براهمه نظام طبقاتی را وضع کرده خود را به امتیازات گوناگونی مخصوص گردانیده بودند، بودا برای مبارزه با طبقات براهمه که مردم را به 4 گروه تقسیم می‌کردند (روحانیان، جنگجویان، تجار و کشاورزان و کارگران) برخاست و این دین و آیین را پایه‌گذاری کرد. اما این که چگونه این آیین در هند بدون کمترین مشکلی رشد یافت علل مختلفی دارد که برخی گفته‌اند اضطراب و حیرت مردم در پذیرش هر گونه مذهب و فکری که به نظر هر کس خطور می‌کرد از جمله عوامل پذیرش دین جدید است مضافاً به اینکه روحیه تجدید دینی مردم هند هم در پذیرش بودیسم و ... احتمالیست که برخی ذکر کرده‌اند.
البته نقش پادشاهان هند و سایر ممالک که رنگ و بویی از این مسلک در آنها دیده می‌شود نباید مورد غفلت واقع بشود به همین خاطر افکار بودایی به وسیله پادشاهان کشورها با گرویدن آنان به آیین بودایی از عوامل دیگر انتشار این آیین است.
عامل دیگر تسامح و تخفیفیست که برای اتباع بودا در عمل به عهود دهگانه برشمرده‌اند و آن را از جمله عوامل انتشار این مسلک بازگو کرده‌اند.
اما بعد ازینکه مؤسس این آیین در سال 483 ق م (به سن هشتاد سالگی) بدرود حیات گفت آیین بودا رفته رفته دچار اختلاف درونی شد که به سه گروه زیر تقسیم گردید:
1. مهایانا (چرخ بزرگ) آیین شمالی که در چین رواج دارد

2. هینایانا (چرخ کوچک) آیین جنوبی که در سری لانکا و کشورهای جنوب شرق آسیا مشاهده می‌شود.
3. وَجْرَیانا (چرخ الماس) که این فرقه در تبت وجود دارد و به لامائیسم نیز خوانده می‌شود و موسس آن شخصی به نام دالایی لاما (رئیس دریا) می‌باشد.
آیین‌های همسایه بودا مراد از همسایه در آیین اینست که دو یا سه تا یا چند تا دین یا آیین هم عصر بوده و در یک سرزمین یا سرزمین‌های همجوار برای خود پیروانی داشته باشند. دین بودا که در کشور هند به وجود آمد و سپس به کشورهای دیگر منتقل گردید، می‌تواند همسایه آیین‌های زیر محسوب گردد:
1. آیین ودایی: دین ودایی یا همان آیین آریایی‌های قدیم، مبتنی بر پرستش قوا و مظاهر طبیعت بوده است.
این دین از این جهت به این نام معروف شده است که تنها اثر باقی مانده از آن روزگاران کتب مقدس (ودا) است.
2. آیین برهمایی (برهمنیزم): پس از آمیزش (در هزاره‌ی اول قبل از میلاد) آریایی‌ها با دراویدیها و غلبه آنان بر بومیان کم کم قوم آریایی به صورت نژاد برتر و غالب خودنمایی کرد و بدین وسیله دین برهمایی از درون دین ودایی شکل گرفت که به عنوان یکی از همسایگان آیین بودا محسوب می‌شود.
3. آیین هندوئیزم:
یکی از همسایگان دین بودا، هندوئیزم می‌باشد که از قرن ششم قبل از میلاد به بعد هنگامی که افکار بدبینی نسبت به آن در میان مردم هند رواج یافت و خصوصاً وقتی که این افکار بدبینانه به صورت ادیان جین و بودایی شکل گرفت، پس از تحولاتی از قرن پنجم پیش از میلاد تا قرن پنجم بعد از میلاد به صورت دین هندوئیسم جدید برای خود یک سلسلهٔ اصول و قوانینی وضع کرده است.
4. یکی دیگر از همسایگان دین بودا، دین جین می‌باشد این آیین که همانند آیین بودا به انگیزه اصلاحات آیین هندو به وجود آمد، همچنان در کنار آیین هندو، در هندوستان خود را حفظ کرده است بر خلاف آیین بودا که به علت تضاد بیشتر آن با آیین هندو، نتوانست در هندوستان دوام بیاورد.
5. یکی دیگر از آیین‌های همسایه دین بودا آیین سیک است می‌باشد.
مؤسس این دین (بابانانک) است که از طبقه‌ی جنگجویان کشتریه ولی در سال 1469 م در روستایی در حوالی لاهور متولّد شد.
در خاور دور سه دین بومی که جزء همسایگان دین بودا محسوب می‌شوند به قرار ذیل می‌باشد.
1. دین کنفوسیوس که نامش به زبان چینی (کونگ فو تسو) است و در

اروپا به کنفوسیوس معروف است و امروزه در چین یکی از همسایگان دین بوداست.
2. آیین تائویی: تائویسم که در حقیقت یک نوع مکتب فلسفیست منسوب به حکیم چینی به نام (لائو تسه)
است و از آیین‌های همسایه‌ی دین بودا در چین است.
3. آیین شینتو: دین شینتو مجموعه‌ایست از عقاید باستانی مردم ژاپن و سنّت‌های کهن که ریشه در آنیمیسم دارد، تا قرن ششم ق. م از این دین نامی در میان نبوده امّا پس از نفوذ دین بودا در ژاپن برای مقابله با دین بودایی، دین شینتویی شکل گرفت. لذا یکی از آیین همسایه‌ی دین بودا در حال حاضر در کشور ژاپن در حال حیات می‌باشد و پیروانی دارد و در برخی مسایل با آیین بودا اختلاف عقیده دارند. سرگذشت بودا بودا (Buddha) به معنای بیدار لقب گوتاماشاکیامونی (- Gautamamuni Sakya) بنیانگذار مکتب اصلاحی بودیسم است.
به عقیده بوداییان وی که فرزند پادشاه شهر کاپیلاوستو (vastu - Kapila) در شمال هندوستان بود، در حدود سال 563 ق. م. به دنیا آمد و در آغاز سیدارتا (Siddhartha) یعنی کامیاب نامیده می‌شد.
بررسی ابعاد مختلف زندگی بودا که آیین بودیسم را بنیان گذاشت و پیروان فراوانی به دور خود گرد آورد و بعدها مردمان بسیاری آیین وی را دین رسمی خود قرار دادند، مستلزم اطلاع یافتن از اوضاع جغرافیایی، سیاسی، دینی و فرهنگی منطقه‌ایست که وی در آنجا چشم به جهان گشود، بزرگ شد، آیین خود را تبلیغ کرد و همان جا وفات یافت. لکن بررسی‌ها نشان می‌دهد که گزارش‌های تاریخی در این زمینه بسیار ناچیز و آمیخته با افسانه است و به قدری با داستان‌های شیرین اسطوره‌ای اختلاط یافته که پیدا کردن حقیقت و جدا نمودن سره از ناسره تقریباً محال می‌نماید و فهمیدن این که چه چیز واقع شده و چه چیز توسط افسانه سرایان جعل گشته، مستلزم تحقیقاتی مشقت بار می‌باشد و مسلماً نتیجه‌ی چنین تحقیقاتی تنها این خواهد بود که در گذشته دور شخصی در هند پدید آمده سعی در اصلاح آیین هندو داشته و بعدها نیز پیروان بسیاری پیدا کرده و جز این چند نکته هر چه گفته شده افسانه‌هایی بیش نیستند. با توجه به نکته‌ی فوق ما در این مقاله تنها می‌توانیم به بازگویی افسانه‌ها و اسطوره‌هایی که درباره‌ی زندگی بودا گفته شده بپردازیم و قضاوت را بر عهده‌ی خواننده بگذاریم. شبه قاره‌ی هند که امروز شامل کشورهای «هند، پاکستان، بنگلادش و ...» می‌شود سرزمین پهناوریست که در جنوب آسیا قرار گرفته و از سه سمت جنوب، جنوب غربی و جنوب شرقی توسط اقیانوس هند، احاطه گشته است.
این سرزمین از سمت شمال شرقی و شمال توسط کوه‌های هیمالیا و از

سمت شمال غربی توسط کوه‌های هندوکش و سلیمان از فلات‌های تبت، پامیر و ایران جدا شده است.
اولین تمدن بزرگی که در شبه قاره‌ی هند شناخته شده، تمدن «ایندوس» است که در دره‌ی سند (پاکستان امروزی) به وجود آمد. این تمدن از 2500 سال قبل از میلاد آغاز و تا 1500 قبل از میلاد که در اثر هجوم اقوام آریایی از بین رفت، ادامه داشته است.
آریایی‌های مهاجم تنها بعد از گذشت نزدیک به هزار سال از هجومشان به هند و از بین بردن تمدن ایندوس، توانستند تمدنی جدید در این سرزمین بنا نهند. یعنی حدود شش قرن قبل از میلاد کشورها و راجه نشین‌های کوچکی در شمال هند به وجود آمدند که نژاد آریایی داشتند و آیین هندو دین رسمی آنان به شمار می‌آمد. در این منطقه یعنی دامنه‌های جنوبی رشته کوه‌های هیمالیا نزدیک منطقه‌ای که اکنون میان نپال و هند می‌باشد کشور کوچکی وجود داشت که ساکنان آن را «ساکیا» می‌نامیدند و پایتخت آن شهری به نام «کاپیلا واستو» (Kapilavaastu) بود که در برخی منابع آن را «کپله وَتو» تلفظ کرده‌اند.
در جنوب این پادشاهی کشور «کسالا» قرار داشت و در آن سوی کسالا در ایالت بیهار هندوستان امروز و منطقهٔ راجگیر کشور «ماکادا» واقع شده بود.
در سمت شرق نیز سرزمین «کلیا» قرار داشت. نام حاکم و پادشاه شهر کاپیلا واستو، «سودُدَنه» بود و همسرش به نام «مهامایا» نیز دختر پادشاه سرزمین «کلیا» بود که گویا با همدیگر علاوه بر رابطه‌ی سببی، رابطه‌ی نسبی نیز داشتند. به هر صورت، این پادشاه از همسرش «مهامایا» در سال 563 قبل از میلاد صاحب پسری شد که نامش را «سیدارتا» گذاشتند. بر اساس یک داستان بودایی او به صورت یک فیل سفید پایین آمد، در حالی که ریسمانی با پنج رنگ مانند شعاع نور به آن متصل بود.
هنگامی که از پهلوی راست مادرش زاده شد حوادث شگفت انگیز و عظیمی به وقوع پیوست و در همان حال رسالت خویش را اعلان کرد. این داستان ماجرای متولد شدن او زیر درخت «مالبیبی را آورده است در انجیل بودا آمده است نور او منتشر گردید و عالم را پر کرد. چشمان نابینایان باز شد و عظمت فرود آمده از بالا را مشاهده کردند.
لکنت زبان لال‌ها برطرف شد و گوش کرها شنیدن را آغاز کرد.» از جمله، خیالبافی‌های هندیان درباره تولد بودا اینست که وقتی برهمنان او را در دست گرفتند، وی فوراً برخاست و سخن گفت آنها درباره مادرش در هنگام وضع حمل می‌گویند:
«هنگامی که خواست برخیزد دستش را به سوی شاخه درخت دراز کرد. شاخه خود به خود خم شد تا نزدیک دست او رسید و هنوز برنخاسته بود،

که کودکی زیر او بود و چهار نفر از برهمنان او را درون توری که از رشته‌های طلا بافته شده، بود گرفتند. کودک ناگهان ایستاد و هفت قدم به جلو رفت آنگاه با صدایی دلنشین فریاد برآورد:

من سرور این جهانم و این آخرین حیات من است» این مطلب را «سلیمان مظهر» در تحقیقی منتشر شده در مجله «العربی ذکر می‌کند.

بنا بر گزارش‌های آمیخته با افسانه که به دست ما رسیده به هنگام تولد این فرزند، برهمن‌ها، پیش گویی کردن که وی اگر «بی خان و مانی» را در پیش نگیرد، امپراطور بزرگی خواهد شد، ولی اگر چهار نشانه یعنی «شخص پیر، شخص مریض، مرده و مرتاض» را ببیند، ترک خان و مان کرده و «بودا» خواهد شد.

پادشاه برای جلوگیری از این اتفاق سه کاخ باشکوه بنا کرد که هر یک از آنها در فصل‌های زمستان، تابستان و فصل باران، مورد استفاده فرزندش قرار گیرد و سعی شود او را چنان غرق لذت‌ها و نعمت‌های دنیوی کند که وی از مرگ، مرض و پیری و مرتاضان بی‌خبر بماند، ولی چنان شد که سیدارتا در طی گردش‌های خود روزی با شخص پیر و روز دیگر با شخص مریض و روز سوم با یک مرده رو برو شد و در نهایت بعد از دیدن یک مرتاض که گفته بود به دلیل ترک نعمت‌های دنیوی و پیشه کردن ریاضت، مرتاض نامیده شده، تصمیم گرفت کاخ سلطنتی، پدر، همسر و فرزند هفت روزه‌اش را ترک کرده به ریاضت بپردازد. در آن زمان که سیدارتا ترک خان و مان کرد، آیین غالب بر شبه جزیرة هند، آیین هندوئیسم بود که اساس آن را اعتقاد به خدایان متعدد که در دوره‌های مختلف ظهور یافته بودند تشکیل می‌داد و ریاضت یکی از راه‌های نجات و رستگاری به شمار می‌رفت. وی تحت ارشاد فردی به نام آلارا (Alara) زندگی راهبان را برگزید و پس از شش سال ریاضتهای سخت و سنگین در جنگلها سر انجام هنگامی که از وصول به حقیقت از طریق ریاضت نومید شد، ریاضت را کنار گذاشت و به تاء مل و تفکر و مراقبت معنوی روی آورد. در طی دوران ریاضت به مکانی به نام «اوروولا» رفت، مدتی آنجا ماند، آن جا مکانی، پر درخت و آرام بود.

او در این مرحله ریاضت‌های نفسانی را از کم خوری آغاز کرد، ابتدا یک وعده غذا می‌خورد، سپس هر دو شبانه روز یک وعده و بعد از آن هر سه شبانه روز یک وعده غذا می‌خورد، او در این برنامه جدید دیگر گدایی نمی‌کرد بلکه برنامه‌ی غذایی سختی داشت یعنی از میوه، ریشه و برگ بعضی گیاهان بهره می‌برد. سیدارتا (بودا) بر اثر این ریاضت‌ها لاغر و نحیف شد، اما خود آزاری او به این جا خاتمه نیافت، گاهی نَفَس خود را مدت‌ها در سینه حبس می‌کرد به گونه‌ای که سردرد شدیدی می‌گرفت. برای نشان دادن تحقیر کامل جسم خود به پوشیدن کثیف‌ترین جامه‌های

کهنه‌ای رو می‌آورد که از میان انبوه زباله یا حتّی از محلّ سوزاندن اجساد بیرون آورده بود.
همچنین قدرت تحمّل روحی خود را می‌آزمود، شب‌های اول یا چهاردهم ماه، که به باور او زمان هولناکیست و ارواح و موجودات فراطبیعی از نهان گاه‌های خود بیرون می‌آمدند، می‌رفت و میان محل‌های سوزاندن جنازه‌ها و گورستان‌ها تنها می‌نشست. تا شش سال این گونه ریاضت کشید اما پس از این مدّت نتیجه گرفت که این ریاضت‌ها او را به جایی نمی‌رساند، روزی بیهوش شد، چوپانی او را یافت به او شیر خورانید و به مراقبت کردن از او پرداخت تا ان که به تدریج بخشی از تندرستی خود را به دست آورد. بخش دیگری از ریاضت‌های بودا دوره‌ی تمرکز فکر است که به باور بودا و بودائیان، او پس از این دوره به نوریافتگی رسید و به رسالت خود پرداخت و اصول حکمتش را برای کسانی که شایسته می‌دانست بیان کرد.
سخنان او، موعظه و درباره‌ی تزکیه نفس و خودسازیست و این که انسان چگونه با ترک دنیا و دل بریدن از جاذبه‌های آن به معرفت و حقیقت برسد.
دوران مراقبه او نیز شش سال طول کشید و پس از آن با هفت هفته توقف زیر درختی که بعداً درخت بیداری نامیده شد، با مارا (Mara) یعنی شیطان ویرانگر مبارزه کرد و در نهایت به حقیقت دست یافت و بودای دوره کنونی شد.
به عقیده بوداییان در دورانهای پیشین جهان نیز تعدادی بودا آمده اند. هر یک از این بوداها قبل از ظهورشان بودی ستو (sattva - Bodhi) خوانده می‌شود، یعنی کسی که به معرفت کامل دسترسی دارد یا بودای بالقوه است.
بودا در مدت 40 سال با مسافرتهای فراوان، آیین خود را در سراسر هندوستان تبلیغ کرد و بر اثر ملاقات با افراد مختلف، به اصلاح نفوس و تربیت شاگردانی همت گماشت که برجسته‌ترین آنان پسر عمویش آنندا (Ananda) بود.
وی سر انجام در هشتاد سالگی در حدود سال 483 ق. م. فوت کرد (یا به اصطلاح به نیروانا پیوست.) داستان زندگی شگفت آور بودا از قدیم الایام جذابیت داشته و به همین دلیل این داستان دینی به زبانهای گوناگون ترجمه و در سراسر جهان منتشر شده است.
نقل عربی آن با اضافاتی از فرهنگ سریانی، به عنوان داستان بلوهر و یوذاسف بین مسلمانان رواج پیدا کرد. تاسیس نظام اندیشه‌های اصلاحی بودا در مخالفت با تعصب‌های برهمنان بود و اختلافات طبقاتی را باطل می‌شمرد. تعالیم اخلاقی وی در مجموعه‌هایی مانند تری پیتکا (- pitaka Tri) یعنی سه سبد گرد آمده است.
این تعالیم که بر آیین هندو پایه‌گذاری شده است، ترک دنیا، تهذیب نفس،

تاء مل، مراقبه و تلاش برای رهایی از گردونه زندگی پر رنج این جهان را توصیه می‌کند و برای وصول به نیروانا اهمیت زیادی قائل است و مفهوم آن را توسعه می‌دهد. آیین بودا در قرون بعدی بخش عمده‌ای از خاک هندوستان را تسخیر کرد و در کشورهای همسایه نیز گسترش یافت. در قرون هشتم و نهم میلادی، دو تن از دانشمندان آیین هندو را نوسازی کردند و بر اثر آن، آیین بودا اندک اندک از هندوستان برچیده و آیین هندو جانشین آن شد، اما اشکال گوناگون آن در خاور دور و مناطق دیگر گسترش یافت. فلسفه بودا هنگامی که بودا به حقیقت دست یافت، ابتدا به شهر بنارس رفت تا پنج تن از راهبان را که از وی روی برتافته بودند، بیابد. او می‌اندیشید که این پنج تن مانند وی در جستجوی حقیقتند و تعلیم دادن ایشان از سایر مردم آسانتر است و چون به بنارس پا نهاد آن پنج تن را دید که در میان بیشه‌ای نزدیک شهر نشسته‌اند و با هم سخن می‌گویند.
هنگامی که چشم آنان به بودا افتاد، به یکدیگر گفتند:
«این سیدارتاست که می‌آید؛ همان که دست از رهبانیت کشید؛ خوب است به او کاری نداشته باشیم.» اما چون بودا به آنان نزدیک شد به وی سلام کردند و از او خواستند در کنارشان بنشیند.
آنگاه از وی پرسیدند:
«سر انجام، حقیقتی را که می‌جستی، یافتی؟»
بودا گفت:
«آری، آن را یافتم.» راهبان گفتند:
«پس به ما بگو حقیقت و حکمت و راز هستی چیست؟»
بودا پرسید:
«آیا شما به کارما یعنی قانون کردار ایمان دارید؟» گفتند:
«آری.» بودا گفت:
«پس بدانید که همان سرآغاز حکمت و آگاهی از حقیقت است.
از نیکو نیکو پدید می‌آید و از بد بد. این نخستین قانون زندگیست و همه چیزهای دیگر بر این قانون استوار است.»
گفتند:
«این که تازگی ندارد.» گفت:
«اگر چنین است قربانی، دعا و تضرع به درگاه خدا عاقلانه نیست.» راهبان پرسیدند:
«چگونه؟» بودا پاسخ داد:
«زیرا %%آب همیشه سراشیبی می‌رود، آتش همیشه داغ است و یخ همواره سرد. اگر برای همه خدایان هندوستان هم دعا کنیم، آب هرگز سربالا نمی‌رود و آتش سرد و یخ گرم نمی‌شود. زیرا در زندگی قانونهایی یافت می‌شود که همه چیز بر آنها استوار است.

از این رو، کاری که انجام گرفت، قابل ابطال نیست و دعا و قربانی برای خدایان نیز سودی ندارد.»
آنان با این سخن موافقت کردند و بودا افزود:
«اگر این سخن درست است، کتاب وداها که به مردم راه و رسم دعا و قربانی را می‌آموزد، درست نیست و بر خلاف گفته پیشوایان دینی، من اعلام می‌کنم که وداها مقدس نیستند.» راهبان از این جرأت بسیار شگفت زده شدند و از بودا پرسیدند:
«تو می‌گویی برهما هنگام آفریدن جهان مردم را به طبقات گوناگون تقسیم نکرده است؟»
پاسخ داد:
«اصلاً من باور ندارم برهما چیزی را آفریده باشد تا جهان آفریده او باشد.» آنان پرسیدند:
«پس جهان ساخته کیست؟»
بودا پاسخ داد:
«به نظر من جهان ابدیست و آغاز و انجامی ندارد. دو چیز است که بایستی از آن پرهیز کرد:
یکی زندگانی پر از لذت که زاییده خودخواهی و فرومایگیست و دیگر زندگی پر از رنج و خود آزاری که آن نیز سودی ندارد و هیچ یک از این دو به نیکبختی منجر نمی‌شود.» اخلاقیات سر انجام راهبان از بودا پرسیدند:
«پس راه درست کدام است؟»
پاسخ داد:
«راه میا نه، میان لذت و رنج است که از راه هشتگانه به دست می‌آید. راه هشتگانه هشت قانون بزرگ زندگی را می‌آموزد:
1. پرهیز از آزار جانداران؛
2. پرهیز از دزدی؛
3. پرهیز از بی‌عفتی؛
4. پرهیز از دروغ؛
5. پرهیز از مستی؛
6. پرهیز از بدگویی؛
7. پرهیز از خودخواهی؛
8. پرهیز از نادانی؛
9. پرهیز از دشمنی. چکیده آموزه بودا چکیده آموزه بودا این است:
«ما پس از مرگ در پیکری دیگر باز زاییده می‌شویم. این باززایی ما بارها و بارها تکرار می‌شود. این را چرخه هستی یا زاد و مرگ می‌نامیم. هستی رنج است.
زایش رنج است.

پیری رنج است.
بیماری رنج است.
غم و اندوه، ماتم و ناامیدی رنج است.
پیوند با آنچه نادلخواه است، رنج است.
دوری از آنچه دلخواه است، رنج است.
خلاصه این که دل بستن رنج آور است.
(و این رنج زمانی پایان می‌یابد که دیگر منی یا درک کننده‌ای نباشد چه او در قید حیات باشد چه نباشد (نگارنده». هدف باید بریدن از این رنج و چرخه وجود باشد.» از دیدگاه بودا ما اگر خواسته باشیم که از چرخه‌ی زاد و مرگ رهایی یابیم (در صورتی که به آن چرخه باور داشته باشیم) باید گرایش‌های نفسانی را کنار بگذاریم، درستکار باشیم، به یوگا پرداخته به حالات خلسه روحی دست پیدا کنیم که این تجربیات باعث مهرورزی ما به همه‌ی موجودات و بوندگان [(باشنده = موجود) (؟)] می‌شود و سپس از راه این درک‌ها و تمرکزهای ژرف به روشنی و بیداری می‌رسیم و از این دور باطل خارج می‌شویم. چهار حقیقت از دیدگاه بودا چهار حقیقت و اصل وجود دارد که بعد از شناخت آنها و برای رسیدن به نیروانا باید هشت راه و منزلت را پیمود. آن چهار حقیقت عبارتند از:
1. حقیقت تألم
2. حقیقت علت تألم
3. حقیقت پایان تألم
4. حقیقت طریقت والا برای رفع مایه‌ی تألم.
بر اساس حقیقت چهارم برای رهایی از تألم و رنج هشت دستور و هشت منزلت والا باید پیموده شود آن هشت منزلت و طریقت والا عبارتند از:
1. بینش درست
2. اندیشه‌ی درست
3؛ گفتار درست
4. کردار درست
5. معاش درست
6. تلاش درست
7. حضور ذهن درست
8. تمرکز حواس درست.
نتیجه این که بودا نژادی آریایی دارد از مردم انی است که ساکیا نامیده می‌شدند، پدرش حاکم کشوری کوچک در شمال هند و بر اساس افسانه‌ها وی بعد از ترک زندگی شاهانه و تجربه‌ی ریاضت‌های متعدد و رایج زمان خود با تأمل و تفکر به درجه‌ی بیداری رسیده و مقام «بودا» را یافت. طریق سه آموزش راه‌های هشتگانه رهرو، هشت گام راه هشتگانه را از

طریق سه آموزش پیش می‌گیرد، یعنی نخست از برترین رفتار آغاز می‌کند که همان راستی و درستی در «گفتار» «کردار» و «معیشت» است.
سپس به برترین مراقبه رو می‌آورد که همانا سیر در عوالم درونی و نظاره و مراقبه‌ی دل است یعنی به راستی و درستی در کوشش، به مراقبه توجه می‌کند و آنگاه به برترین شناسایی (پرجنا) می‌رسد که مشتمل بر نیت درست و شناخت درست است.
بنا بر این مشاهده می‌شود، راه نجات و رستگاری و راه رسیدن به شناخت درست از نظر بودا، با «عمل» آغاز می‌گردد. رهرو ابتدا سخن، اعمال و نحوه زیست و معیشت خود را مطابق آموزه‌های بودا به سامان می‌آورد، سپس، در گام دوم همت او مصروف «سیر درون» است.
در این گام، رهرو با فراگرفتن تمرکز، ذهنیت خویش را تسکین داده و سپس به مرحله عمیق‌تر مراقبه که بینش یابی باشد، نائل می‌گردد.
در گام سوم، دو حاصل، پدیدار می‌گردد، یکی دستیابی به «آزادی» برای رهایی از تعلقات و به کاربردن آموزه‌های بودا با الزامی شرافتمندانه و دیگری دستیابی رهرو به «شناخت درست»؛ که این هردو، برترین شناسایی (پرگیا) است.
در قسمت‌های بعدی مقاله به نقد بیشتر عقاید بودا می‌پردازیم.
گسترش بودا
تاریخ بودا از هنگام تأسیس تا زمانی که دین رسمی کشورهای فارس و ماوراء النهر شد، تاریخی پیچیده و مبهم است اما نظر مشهور - بنا بر قول بستانی اینست که این مکتب با مشکلات سختی روبرو شد و انشقاق‌هایی در آن رخ داد، که تعداد آنها به 18 طایفه می‌رسد. مشهورترین این طایفه‌ها عبارتند از:
1 وی باشیکا؛ یعنی جدایی طلبان که دارای شاخه‌های بسیاریست 2 سوترانیتکا؛ یعنی پایبندان به قواعد اصیل گفتنی است گسترش آیین بودا مدیون شخصیست به نام «آشوکا» که نزدیک دو قرن و نیم پس از ظهور بودا می‌زیست علت انتشار بودا آن گونه که در دایره المعارف بستانی آمده است به هجوم اسکندر مقدونی به سرزمین هند برمی گردد. او توانست بر قسمت اعظمی از هند تسلط یابد. در این بین در سال 1321 ق م یکی از امیران هندی به نام «شاندارگوبتا» قیام کرد و قبایل زیادی را دور خود گرد آورد و توانست یونانیان را از کشور خود بیرون براند و تمام هند را یکپارچه تحت فرمان خود درآورد. او، «شود ری» بودن خود پایین‌ترین طبقه جامعه هند و نیز حمله‌ی مقدونیان به هند را بهانه‌ای برای از بین بردن قدرت برهمنان قرار داد. پس از او، پسرش «بندوسارا» به حکومت رسید و «میگشینس تاریخ نویس یونانی را به دربار خودپذیرفت؛ تا خوی فضولی وی را سیراب نماید. بندوسارا، پسرش «دارما سوکا» یا

«شوکا» را بنا بر بعضی منابع به جانشینی خود در دولت موریا تعیین کرد. شوکا حکومت خود را گسترش داد و سیاست خشونت و سلطه بر دیگران را از راه نظامی در پیش گرفت اما وی و بنا به گفته «ویل دورانت طولی نکشید که از جنگ و قدرت بیزار شد و به آیین بودا گرایش پیدا کرد و گمشده خود را در آن یافت او به آیین بودا درآمد و به نشر آن پرداخت و اعلان کرد، که از این پس فتوحات او در راه دین خواهد بود.
بستانی می‌گوید او با لقب «بیاداسی (محب پرهیزگار) قانون‌های صبورانه و شفقت آمیزی را رواج داد؛ که آثار آن به صورت کنده کاری شده بر روی ستون‌هایی در دهلی و الله آباد و نیز بر روی صخره‌هایی نزدیک پیشاور در غزاره و اوریسا و غیر آن پیدا شد؛ اما به زبان برکلیت یعنی عامیانه بود، نه به زبان برهمنان یعنی سانسکریت این قوانین به انجام کارهای نیک حفر چاه درختکاری ساختن راه و بیمارستان و پارکهای عمومی و جنگل امر می‌کنند و از قصاص کردن به صورت قتل باز می‌دارد. او همچنین هیأتهایی دینی به کشمیر، سیلان (سری لانکا)، امپراتوری یونان و کوه‌های هیمالیا فرستاد و بدین ترتیب، بودا که مذهبی از مذاهب هند بود، به یک دین جهانی تبدیل شد.
این مطلب را بستانی و شلبی نیز تأیید می‌کنند.
بودا در عصر نوین دین بودایی که امروزه از نظر تعداد پیروان یکی از چهار دین بزرگ جهان به شمار می‌رود در قرن ششم ق. م در مقابل قدرت برهمنها در هندوستان به وجود آمد و با سرعت در شبه قاره هند و سپس در کشورهای همجوار انتشار یافت این دین که قرنها در هند رواج داشت بعد از این که تغییرات مهمی در دین هندو به وجود آمد در اثر مخالفت برهمنها جای خود را به دین هندوئسم واگذاشت و از جایگاه اصلی خود دور شد.
این دین از همان روزهای نخستین پیدایش خویش در سرزمین هند تا کشورهایی که امروزه پیرو مرام تراوادا می‌باشند همواره به صورت نیروی متحد کننده‌ی حیات اجتماعی پیروان خود، در همه‌ی ابعاد و شاخه‌های آن عمل کرده است.
در حال حاضر دین بودیسم در چین و ژاپن پیروان بسیاری دارد. در هند و چین فرانسوی، مذهب تازه‌ای تحت عنوان آیین بودایی جدید ظهور نموده که تمام موجودات مقدس ادیان بزرگ دیگر را برای تقدیس در اطراف بودا جمع می‌کند که بعضی از اروپاییان نیز مجذوب کیش بودا گشته‌اند و عبادتگاه بودایی و کتابخانه‌ی آن در سالن (جمعیت دوستداران دین بودا) در پاریس نمونه‌ای از این علاقه مندی است.
در کشور تبت دین بودیسم در اطراف سلسله مراتب روحانیان و رهبانان تمرکز یافته و صورتی به خود گرفته است که از آن به آیین (لاما) تعبیر

می‌کنند این شعبه‌ی دین بودایی نه تنها در آن سرزمین ریشه گرفته و انتشار یافته بلکه از آنجا به خارج سرایت کرده است.
هم اکنون دین بودایی (لاما) آنچنان در زندگانی مردم دیار تبت نفوذ و رسوخ کرده است که یک پنجم کل ساکنان آن کشور در دیرها و صومعه‌ها بودایی لاما منزل دارند و معتقدند که لااقل یک پسر از هر خانواده باید در خدمت، روحانی و رهبانی در آید. این دیرها نه تنها موسسات دینی و مذهبی هستند بلکه اکنون مرکز قدرتهای سیاسی و مهد تحقیقات و %%تدرسات علمی نیز می‌باشد.
دین بودایی ماهایانا در کشورهای پیرو آن به اندازه کافی شبیه به هم می‌باشد.
برجسته‌ترین مثال تفکر حیات ماهایانایی در جهان معاصر را باید در ژاپن ملاحظه نمود. مدارس مهم هنوز در آنجا فعال می‌باشند. چندین دانشگاه بودایی کاملاً شناخته شده هستند و حیات دین بودایی نیز چه در معابد و چه در منازل بوداییان جریان دارد. کشور چین در ثلث اول قرن حاضر صحنه‌ی یک حرکت اصلاح طلبانه بودایی بوده که با تهاجم ژاپن به آن کشور در سال 1937 میلادی و هشت سال جنگ متعاقب آن قطع گردید. بنیانگذار و رهبر این نهضت یک کشیش بودایی به نام (ت آی هسی) بود.
در ماجرای انقلاب فرهنگی چین در سال 1966 م تمام معابد بودایی بسته شد به نحوی که دیگر هیچ نشان مشهوری از فعالیت‌های بودایی در هیچ کجای چین به چشم نمی‌خورد. در سالهای اخیر بوداییان آسیا از ژاپن و آسیای جنوب شرقی تا سرزمین آمریکا پیش آمده تبعیت و پیروی تعداد زیادی از امریکاییان و اروپاییان را به دست آورده‌اند، مراکز تفکر و مراقبه بودایی در همه جا به وجود آمده است.
در حال حاضر تعداد بی‌شماری کتاب و جزواتی که در آنها امریکاییان و اروپاییان که به دین بودایی درآمده و از ارزشها و تعالیم آن سخن می‌گویند در دسترس عموم قرار دادند و حتی دانشگاه‌هایی نظیر دانشگاه دارماریلم در ایالت کالیفرنیا تاسیس یافته است.
در سالهای اخیر کنفرانسهای جهانی متوالی و متعددی از پیروان دین بودایی تشکیل گردیده که از همه قابل ذکرتر کنفرانسیست که در سال 1956 میلادی در رانگون پایتخت برمه به مناسبت دوهزار و پانصدمین سال تولد بودا برگزار گردید. این کنفرانس که به ابتکار بودایی‌های برمه برگزار گردید و بخش اعظمی از هزینه‌ی آن را نیز دولت برمه پرداخت نمود، نه تنها صاحب نظران بودایی را از کلیه سرزمینهای مربوطه به این دین گرد هم آورد، بلکه دستاوردهای دیگر مهمی نیز داشت. بودا که با لهجه‌ی هند باستان سخن می‌گفت و دامنه‌ی راه میانه‌اش در زمان‌های مختلف به اقصی نقاط آسیا گسترش پیدا کرده بود اکنون از کانون‌های

اصلی ایمان و اعتقاد مذهبی در دنیای جدید می‌باشد.
امروزه او کسیست که در سرتاسر جهان مورد تعظیم و تکریم بوده و در عمیقترین سطح احساسی پیروان خویش جای گرفته است.
می‌توان گفت که در قرن بیستم گروه‌ها و معابد بودایی را می‌توان تقریباً در تمام شهرهای مهم اروپا و آمریکایی شمالی ملاحظه نمود. در پایان باید متذکر می‌شویم که گسترش بودا در جهان عامل مهمی هم دارد که معمولا از کنار آن به راحتی می‌گذریم. این عامل توسط نظام سرمایه داری غرب به وجود آمده که آن را باید عامل تبلیغاتی رسانه‌ای دانست. نظام سرمایه داری غرب به خوبی دریافته است که دین اسلام مهم‌ترین مانع گسترش این نظام در جهان است و یکی از ترفندهای مبارزاتش بر علیه این دین استفاده از ادیان خنثی می‌باشد چرا که آیین بودیسم و هندوئیسم که هیچ نوع ایدئولوژی منسجم و سازمان یافته‌ای ندارد، ابزاری مناسب برای تحقیق و رام کردن توده‌های مردم می‌باشند و می‌توانند به صورت کاذب نیازهای معنوی انسان را اشباع کنند و حتی آنان را آماده پذیرش سرمایه داری لیبرالیسم هم بکنند امری که امروزه در ژاپن، چین و کشورهای جنوب شرقی آسیای یعنی حوزة نفوذ بودیسم صورت تحقق به خود می‌گیرد و آنان را به ابزار دست نظام سرمایه داری غرب تبدیل می‌کند.
اصول آیین بودا در حقیقت، بودا دو مطلب را اصل آیین خود قرار داده است:
اصل اول:
شرّ و درد و رنج بودن عالم هستی و مایه‌ی اندوه دانستن هر آنچه انسانها به آن دل می‌بندند و از آن به زندگی تعبیر می‌کنند.
اصل دوم:
تنها راه نجات از رنج و شرّ عالم و اندوه زندگی، پیوستن به «نیروانا» است که می‌توان آن را نوعی عدم و رها شدن از قید وجود دانست. با توجه به مطالب فوق باید گفت:
درست است که بر اساس تعریفی که می‌گوید:
«دین الهی مجموعه‌ی عقاید و اخلاق و قوانین و مقرراتی اجراییست که خداوند آن را برای هدایت بشر فرستاده است ...»، آیین بودیسم یک دین به معنای واقعی نیست، ولی چون طرفداران آن تلقی دین از آن را دارند و می‌خواهند با ایمان به آن به رستگاری برسند، می‌توان انتقادهای کلی زیر را بر آیین بودا وارد دانست.
1. انکار مباحث نظری و اعتقادی در آیین بودیسم بر خلاف ادیان ابراهیمی که از دو بخش عمدهی نظری اعتقادی و عملی تکلیفی تشکیل شده‌اند، خبری از مباحث نظری و اعتقادی نیست و هر کس که می‌خواهد پیرو این آیین شود، باید بدون هر گونه استدلالی، حقیقت رنج، یعنی شر بودن

زندگی را بپذیرد و همچنین به اصل «سامسارا» (تناسخ)، یعنی تکرار ازلی تولد و مرگ و جابه جا شدن یک روح از جسمی به جسم دیگر، ایمان داشته باشد تا بتواند با عمل به هشت راه بودا خود را از چرخه‌ی «سامسارا» رهایی بخشد.
بودیسم در مباحث اعتقادی و نظری کم همت و بی‌رونق است و مبادی لاهوت و فلسفه‌ی فوق الطبیعه و امثال آن و مباحث عقلانی نزد بودا وزنی ندارد. وی گفته است:
من در باب قدمت عالم و ازلیت جهان توضیحی ندادم و همچنین در باب محدودیت و تناهی وجود تفسیری نکردم و ... با این همه، این ادعا که نمی‌خواهد در امور نظری و اعتقادی سخنی بگوید، در عمل به فراموشی سپرده شده و در دام نوعی ماتریالیسم گرفتار می‌آید و با ابدی و ازلی دانستن ماده و عالم به انکار صانع می‌پردازد؛ گویا آنگاه که لازم است به سؤال مهم از کجا آمده ایم و به کجا خواهیم رفت پاسخ دهد، می‌گوید:
من در مباحث نظری کاری ندارم، ولی آن گاه که نوبت به انکار صانع عالم و معاد می‌رسد، وعده‌ی خود را از یاد می‌برد و به انکار مبدأ و معاد می‌پردازد. به همین دلیل می‌توان گفت:
بودیسم تبیین روشنی برای مباحث عقیدتی ندارد و گرفتار تناقض است و چون مبادی نظری گویا و روشنی ندارد، در مرحله‌ی عمل هم چندان موفق نیست و برنامه‌های عملی‌اش نیز بیشتر به توصیه‌های اخلاقی مبهم و نارسا می‌ماند که هر کس برداشت متناسب با میل خود را می‌تواند از آن داشته باشد؛ به همین دلیل، در طول تاریخ که دین بودا در نواحی خارج از هند گسترش می‌یافت، در برخورد با اساطیر و معتقدات محلی با آنها تطبیق می‌یافت و تغییر می‌کرد.
2. انکار خداوند اکثر ادیان به خصوص ادیان ابراهیمی خود را موظف می‌دانند تا به سه سؤال اساسی انسان پاسخ دهند به همین دلیل در جواب سؤال از کجا آمده ایم؟ مباحث مربوط به خالق هستی و صفات او را بیان می‌کنند و در جواب سؤال چه باید بکنیم؟ بحث نبوت و وساطت پیامبر بین خالق و انسان که برای سعادت انسان از سوی خالق شریعتی آورده را مطرح می‌سازند و در پاسخ به سؤال، به کجا خواهیم رفت بحث معاد را مطرح می‌کنند، به همین دلیل گفته شده که محور اشتراک ادیان ابراهیمی بحث‌های توحید، نبوت و معاد است هر چند در تبیین آنها با هم اختلافات زیادی دارند. در این میان برخی از آیین‌ها نیز وجود دارد که یا خود را موظف به پاسخ گویی به سه سؤال از کجا آمده ایم؟ چه کاری انجام دهیم؟ و به کجا می‌رویم؟ نمی‌دانند و به همه‌ی آنها پاسخ نمی‌دهند یا به دلیل حوادث تاریخی پاسخ‌های آنها به برخی از این سؤال‌ها به دست ما نرسیده است.

از جمله‌ی این آیین‌ها دین بودا می‌باشد که ساختاری متفاوت با ادیان ابراهیمی دارد و روش خاص را برای پاسخ دادن به سؤالات فوق در پیش گرفته است.
صفات و ویژگی‌های خداوند در آیین بودا آنگونه که در منابع موجود بودایی آمده، بودا در پاسخ به این سؤال که این جهان را چه کسی آفریده است و آفریدگار جهان چه صفات و ویژگی‌هایی دارد، دو راه در پیش گرفته است:
راه اول:
روش سکوت:
در برخی از منابع ذکر شده که هنگامی که از بودا در مورد خداوند سؤال می‌شد وی از پاسخ دادن طفره رفته و می‌گفت:
«من در باب قدمت عالم و ازلیت جهان توضیحی نداده و همچنین در باب محدودیت و تناهی وجود تفسیری نکرده‌ام و در باب وحدت روح و جسم سخنی نگفته‌ام و از بقای روح بعد از وصول به درجه‌ی کمال، ارهت، بیانی ننموده‌ام ... چرا که در این مقوله بحثی نکرده‌ام و شرح و تفسیری نداده‌ام؟ زیرا بحث در این امور فایدتی را متضمن نیست و این مسائله پایه و بنیان دین نمی‌باشند. از این رو از بحث درباره‌ی آنها در گذشتیم». از دیدگاه بودا پارسایی و رضا در شناختن جهان و خدا نیست، بلکه تنها در زیستن نیک خواهانه و دور از خود پرستیست ...». به همین دلیل عده‌ای معتقدند «مفهوم ذهنی او (بودا) از دین مفهومی کاملاً اخلاقی بوده و او در همه چیز به رفتار و سلوک توجه داشت نه به مراسم و آیینی با پرستش مابعد الطبیعه یا خداشناسی ...». با توجه به این سیره بود اما، نه می‌توانیم وی را منکر خدا و خالق هستی بدانیم و نه می‌توانیم وی را خداشناس و اثبات کننده‌ی خالق هستی بشماریم یعنی او را نمی‌توان خدا پرست نامید و نه می‌توان ملحد و منکر خدا. راه دوم:
روش انکار: برخی دیگر از شواهد تاریخی نشان می‌دهد که بودا فقط به سکوت در مورد خالق هستی و صفات او اکتفا نکرده، بلکه به انکار وجود خالق و خدا پرداخته است و معتقد بوده این عالم قدیم و ازلیست و اصلاً نیازی به خالق نامحدود و واجب الوجود ندارد تا ما در جستجوی او باشیم. او وقتی که به مقام بودایی رسید در اولین اقدام برای تبلیغ آیین خود در پاسخ راهبانی که از او پرسیده بودند تو می‌گویی «برهما» هنگام آفریدن جهان مردم را به طبقات گوناگون تقسیم نکرده است، پاسخ داد:
«اصلاً من باور ندارم برهما چیزی را آفریده باشد تا جهان آفریده او باشد.
آنان پرسیدند:
پس جهان ساخته‌ی کیست؟
بودا پاسخ داد:
به نظر من جهان ابدیست و آغاز و انجامی ندارد». در جمع بندی دو روش

فوق می‌توان چنین نتیجه گرفت که بودا به عنوان موسس آیین بودیسم هرگز نخواسته در مورد آفریننده‌ی جهان و خالق هستی سخن بگوید او نه به این که عالم چگونه به وجود آمده توجه دارد و نه آفرینش و آفریننده را مورد کنکاش قرار می‌دهد او تنها چهار حقیقت از دیدگاه خود را که رکن اصلی آنها درد و رنج بودن زندگی دنیا است.
محور اصلی آیین خود قرار می‌دهد و با معرفی هشت راه می‌خواهد انسان را از این درد و رنج رهایی دهد و غیر از این سخنی درباره‌ی آفریننده‌ی جهان معرفی نمی‌کند.
بنا بر این باید گفت:
در آیین بودا موجودی به عنوان خدا که آفریینده و خالق جهان باشد معرفی نشده و در اصول تعلیمی وی پرستش هیچ موجودی تعلیم داده نشده، هر چند واقعیت غیر از اینست و در عمل برخی از فرقه‌های بودایی انسان‌هایی را که به عقیده‌ی آنها روح بودا در آنها نسخ پیدا کرده و بوداهای زمان خود هستند می‌پرستند و برخی دیگر در معابد خود خاکستر تن بودا، درخت بدی (درخت بیداری) که به یاد درختی که بودا در زیر آن به مقام نوریافتگی و بیداری نائل شد و تندیس و مجسمه‌ی بودا را تقدیس کرده و در حقیقت می‌پرستند. مفهوم خداوند در آیین بودا در متون بودایی تا جایی که بررسی شده هیچ گونه اشاره‌ای به شناسایی خالق جهان و یا پرستش آن مطلبی ذکر نشده و بودا نیز ادعای رسالت و پیامبری نکرده است.
لذا از نگاه پیروان آیین بودا، او فقط راهبریست که راه معرفت و سعادت را نشان می‌دهد و از وجود مافوق طبیعت که ازلی و ابدیست و خالق و صانع آسمان‌ها و زمین می‌باشد و سرنوشت افراد انسانی را در قبضه داشته و قاضی حاجات و مجیب دعوات باشد بحثی به میان نیاورده است».
خدایان که در هند مورد پرستش بوده‌اند از دیدگاه بودا خود فناپذیر و موجودات ناپایداری هستند و کم‌ترین اثری در حال آدمیان ندارند، فلذا پرستش و عبادتی هم برای آنها منظور نمی‌شود. دانشمندان بودایی خدای برهمایی را خدای مغرور و خودبین می‌شناسند، به خصوص وقتی این خدا درباره‌ی خودش حرف می‌زند، آن جا که می‌گوید:
«من برهما هستم من خدای عظیم و والامقام هستم، پادشاه خدایانم، من خود زاده نشده‌ام و مخلوق نیستم، من جهان را خلق کرده‌ام، من حکمران و خداوندگار جهان هستم» و بوداییان به طور صریح می‌گویند:
که جهان قدیم است و کسی آن را خلق نکرده است و همچنین اعتقاد به بهشت و جهنم و حساب و جزا در آیین بودا وجود ندارد. انسان محوری بودن تعالیم بودا در تعالیم بودا آنچه اهمیت دارد، راه و روش عملیست و آنچه غیر از آن باشد از دیدگاه او مخالف عقل سلیم است.

تمام افکار بودا در عبادت ذیل که منسوب به اوست تَجَلَی می‌کند:
«من از چه چیز سخن گفته‌ام، من درباره‌ی بدبختی و نیاز سخن گفته‌ام، درباره فرجام نکبت گفتگو کرده‌ام و نیز در باره ایمانی که به فقر و نکبت و بدبختی بشر پایان خواهد داد توضیح داده‌ام، اما چرا این مباحث را پیش کشیده‌ام؟ زیرا فقط از این سودی حاصل می‌شود که به مبانی و اساس دیانت مربوط است و آدمی را به رهایی از آلام و رنج‌ها و به معرفت عقل کل و نیروانه هدایت می‌کند». بودا می‌گوید راه وصول به مقصد و طریقه نجات هر سالک همانا تکیه بر نفس و اعتماد به نیروی ذاتی خود اوست که باید به واسطه تهذیب و تزکیه باطن خلاصی حاصل کند، در حقیقت، در مذهب او انسان مورد توجه قرار گرفته است، از این روی می‌توان گفت که اساس مذهب بودا انسان محوریست نه خدا محوری. در عین حال باید توجه داشت که در آیین بودا و سنت‌های وابسته به آن وجود یک خالق، یعنی خدا به هیچ وجه صراحتا انکار نشده است.
برخی معتقدند اینکه بودا از ناحیه خدا حرف نمی‌زند بدان معنا نیست که او مبدأ هستی را قبول ندارد و یا از آن روی گردان است، بلکه از این جهت بوده که همه‌ی تلاش خود را صرف مجهز کردن مردم به زهد و ترک زندگی دنیوی و نفرت دادن از این خانه غرور و نیرنگ می‌کرده است.
رسیدن به نیروانا، هدف مهم و اصلی آیین بودا نکته قابل توجه در آیین بودا مسأله «نیروانا» است که هدف مهم و اصلی در این آیین رسیدن به آن حالت می‌باشد.
برخی آن حالت را آزادی مطلق معرفی نموده و گفته است که انسان پس از مهار کردن فعالیت غرایز حیوانی و چشم پوشی از لذایذ به آن می‌رسد که در اصطلاح صوفیه به آن فنا گفته می‌شود. البته از دیدگاه آیین بودایی این حالت بدان معنا نیست که سالک به این مرحله به شعاع الهی برسد. برخی می‌گوید:
که «نیروانا» که مقصود اصلی بوداییان می‌باشد به معنای فعال ما یشاء به عنوان مرتبت سرمدی، ثابت و لایتغیر است، فاسد ناشدنی و انحطاط ناپذیر است، ساکن و بدون جنبش است، در محدوده زمان جای نمی‌گیرد نامیر است، به دنیا نیامده و شدن در آن راهی ندارد، علاوه بر همه اینها نیروانا ویژگی‌های دیگری نیز دارد. که عبارتست از قدرت، برکت و شادمانی، امنیت، پناهگاه راستین و مکانی است امن، نیروانا حقیقت راستین و واقعیت اعلی است، نیروانا عین خیر است هدف متعالیست واحد است و تنها کمال ممکن و دست یافتنی است، دین بودایی تجسم یافته‌ی نیرواناست و این همان جنبه‌ی از آیین بوداست که شدیداً رنگ مذهبی دارد. آنچه بوداییان راجع به «نیروانا» بیان داشته و از او توصیف کرده است تقریباً شبیه به اوصاف خداوندیست که ادیان توحیدی در مورد خالق

و آفریننده‌ی جهان بیان می‌کنند و اگر چنین باشد می‌توان گفت که آیین بودا خداوند را قبول دارد ولکن نسبت به آن مانند ادیان دیگر توجه نشده است.
چون این آیین و مسلک بیش از آنکه به یک دین شباهت داشته باشد به یک فلسفه شبیه است ولی پیروان او تدریجاً آیین او را به صورت یک آیین مذهبی درآوردند و خود او را که منکر عبادت و پرستش خدایان بود تا حد یک معبود بالا بردند و معابد ساختند و مجسمه بودا را در معابر برپا کردند و گفته‌های او را پس از خودش گرد آوردند». نتیجه: از مجموع آن چه گذشت به این نتیجه می‌رسیم که خدا در آیین بودا جایگاه خاصی ندارد و اندیشمندان بودایی در برابر خالق جهان موضع لا ادری اختیار نموده‌اند، به قول خودشان، آنها در فکر نجات بشر از بدبختی و نکبت می‌باشند و می‌خواهند با روش‌هایی که بودا بر اثر ریاضت به آنها دست یافت، از آلام انسان بکاهد. به نظر می‌رسد که بهترین مطلب درباره‌ی این آیین کلام استاد شهید مطهری باشد که فرمود:
آیین بودایی یک فلسفه است نه اینکه دین باشد.
اما سؤال اینست که اولاً، آیا بدون داشتن اعتقاد می‌توان به مرحله‌ی عمل رسید و آیا بدون تبیین جهان هستی می‌توان راه سعادت را هموار کرد؟
ثانیاً، در آیین بودیسم دو پیش فرض اعتقادی، یعنی حقیقت تألّم و تناسخ، وجود دارد که بدون پذیرفتن آنها نمی‌توان از روشهای بودا برای سعادتمند شدن پیروی کرد و با قبول آنها، بر خلاف خواسته‌ی وی، وارد مباحث اعتقادی می‌شویم که بودیسم آن را خط قرمز و خارج از توان انسان دانسته است؛ بنا بر این آیین بودیسم یا باید جوابگوی مباحث اعتقادی باشد و به تبیین مبدأ و معاد عالم بپردازد و یا از دادن برنامه‌ی عملی بپرهیزد، والّا دچار سفسطه و مغالطه خواهد شد.
همچنان که در طول تاریخ دچار آن شده و با آنکه ادعای مبارزه با تعدد الهه در آیین هندو را داشت، در طول زمان گرفتار بت پرستی شد و به جای خدایان متعدد هندوان، تماثیل و مجسمه‌های بودا را بت قرار داد و بت پرستی شرک آلود هندوها را به بت پرستی کفرآمیز بودایی تبدیل کرد. چرا در دین بودا با گذشت قرن‌های بسیار، بت به عنوان خدا مورد ستایش است؟
پاسخ به سؤال بالا مستلزم کنکاش در مورد معبود آیین بودا و اثبات بت پرستی آنان است، برای همین باید بین دو امر یعنی ادعای بوداییان و عملکرد آنان فرق گذاشته شود؛ چرا که آنان ادعا می‌کنند که بودا در زمینه خدا و خالق هستی سخنی به میان نیاورده و به گفته ویل دورانت بودا الهیاتی بدون خدا عرضه کرده است.
در منابع بودایی از وی نقل کرده‌اند که بودا می‌گفت:

«من در باب قدمت عالم و ازلیت جهان توضیحی نداده و هم چنین در باب محدودیت و تناهی وجود تفسیری نکرده‌ام ... زیرا بحث در این امور فایدتی را متضمن نیست و این مسائل پایه و بنیان دین نمی‌باشد ...» و حتی در برخی دیگر از منابع گفته شده که وی نه تنها در مورد خدا سخنی نگفته بلکه منکر خدا و خالق و معبود هم بوده است، چنان که نقل می‌کنند وی در جواب این سؤال که «جهان ساخته‌ی کیست؟
پاسخ داده به نظر من جهان ابدیست و آغاز و انجامی ندارد.» بنا بر این طرفداران آیین بودا بر طبق آیین خود خدایی ندارند که آن را پرستش کنند، آیین آنها نه خدایی معرفی کرده و نه معبودی که بتوان برای آن بت ساخت و نه نحوه پرستش خدا یا بتی را بیان کرده است.
اما عملکرد بوداییان بر خلاف چیزیست که از بودا نقل شده و آنان در عمل نه تنها خدایانی برای خود ساخته‌اند، بلکه به پرستش انسان‌های خدانما رو آورده و در دام شرک و بت پرستی خاصی گرفتار آمده اند. بر اساس منابع موجود، آغاز پرستش معبود ساختگی از زمان خود بودا آغاز می‌شود و به تعبیر ویل دورانت «پیروان استاد (بودا) در پایان عمر دراز او کم کم به خدا کردن او رو آورده بودند.» بعد از مرگ بودا این خدا کردن بودا ادامه یافت و با ساختن مجسمه‌های بودا پرستش بودا و مجسمه‌های او متداول گشت و معابد را که هر روز به تعداد آنها افزوده می‌شد به بت خانه‌های بزرگ تبدیل کردند.
این گرایش به بوداپرستی و بت پرستی خاص بودیسم علل و عوامل متعددی می‌تواند داشته باشد که در ذیل به ذکر دو مورد اکتفا می‌شود.
1. فطرت: از دیدگاه انسان شناسی اسلامی انسان فطرتاً موجودی خداپرست است و از بدو خلقت سعی در شناخت خدا و پرستش آن دارد چنان که قرآن می‌فرماید:
«پس روی خود را متوجه آیین خالص پروردگار کن. این فطرتیست که خداوند انسان‌ها را بر آن آفریده؛ دگرگونی در آفرینش الهی نیست ...» بنا بر این اموری چون بت پرستی. شرک، الحاد و ... همگی انحرافاتی هستند که به دلیل تبعیت از هوا و هوس‌های نفسانی و وسوسه‌های شیطانی به وجود آمده‌اند و الا در حقیقت حتی بت پرستان هم منکر و جود خدا نبودند چنان که قرآن می‌گوید:
«آگاه باشید که دین خالص از آن خداست و آنها که غیر خدا را اولیای خود قرار دادند (دلیلشان این بود که) اینها را نمی‌پرستیم مگر به خاطر این که ما را به خداوند نزدیک کنند ...» پس می‌توان نتیجه گرفت که حتی بر فرض این که بودا سخنی در مورد خدا و معبود نگفته و آدابی برای پرستش خدا بیان نکرده است باز پیروان وی بر اساس فطرت خود به پرستش معبود رو آورده و معبودی برای خود جستجو کرده هر چند در این کار به

خطا رفته و دچار پرستش بودا و مجسمه‌های او شده‌اند.
2. تأثیرپذیری از دیگر ادیان: همه ادیان قبل از بودیسم به خصوص آیین هندوئیسم بر محور پرستش خالق هستی بنیان گذاشته شده بودند و آیین هندوئیسم که دچار انحراف شده بود در این امر چنان به افراط گرائیده بود که به عده‌ی بی‌شماری از خدایان آسمانی و زمینی با اسماء و صفات عجیب و غریب معتقد شده بود و به شدت در غرقاب بت پرستی دچار آمده بود.
پیروان بودا که قبل از ایمان آوردن به وی پیرو آیین هندوئیسم بود و در آن فرهنگ تربیت یافته بودند. به سادگی نمی‌توانستند از پرستش معبودهای خود دست بردارند و تنها تأثیری که بودا می‌توانست داشته باشد تغییر نام این معبودها از خدایان فراوان به بودا، بود و مریدان وی به جای الهه‌های هندوئیسم به پرستش بودا و مجسمه‌های وی رو می‌آوردند. نتیجه این که انسان فطرتاً خداپرست است لکن در این راه دچار انحراف می‌شود و اگر راه راست به او نشان داده نشود هر چند از الهه‌ها و بت‌های هندوئیسم هم دست بردارد دچار صنم پرستی بودایی می‌شود بنا بر این تنها راه نجات از این انحرافات چنگ زدن به ریسمان الهی و دین راستین اسلام است.
3. انکار معاد و اعتقاد به تناسخ در کیش بودا عقاید و قوانین مختلفی حاکم است؛ از جمله قانون کارما کرمه به معنای کردار، که از برجسته‌ترین قوانین هندوان است؛ بدین معنا که آدمی نتیجه‌ی اعمال خود را در دوره‌های بازگشت مجدد خود در این جهان می‌بیند؛ کسانی که کار نیک انجام داده‌اند در مرحله‌ی بعد، زندگی مرفه و خوشی دارند و آنان که بدکارند، در بازگشت با بینوایی و بدبختی دست به گریبان خواهند بود و چه بسا به شکل حیوان بازگشت کنند.
نام این بازگشت مجدد به دنیا سَمسارا به معنای تناسخ است.
هندوان معتقدند آدمی همواره در گردونه‌ی تناسخ و تولدهای مکرر در جهان پررنج گرفتار است و تنها راه رهایی انسان از گردونه‌ی تناسخ و تولدهای مکرر در جهان پردرد و بلا، پیوستن به نیرواناست که مورد توجه بوداییان واقع شده است.
برای روشنتر شدن این بحث لازم است ابتدا معنای تناسخ و اقسام آن بازگو شود. معنا و اقسام تناسخ معنای «تناسخ ارواح» اینست که ارواح از جسمی به جسم دیگر منتقل می‌شوند و در اصطلاح هم به همین معناست؛ یعنی «با مرگ یک فردِ آدمی، روح او از کالبد ش بیرون آمده، به بدن یک فرد دیگر، چه انسان و چه غیر انسان، حلول کند». اقسام تناسخ برای تناسخ اقسام مختلفی ذکر شده است و در یک تقسیم بندی کلی می‌توان گفت تناسخ مطلق یا مُلکی، اعم از نزولی و صعودی، عبارتند از:
نسخ (حلول روح شخص متوفی در انسانها)، یا مسخ (حلول روح شخص

متوفی در حیوانها)، یا رسخ (حلول روح شخص متوفی در جمادات) و یا فسخ (حلول روح شخص متوفی در نباتات). تناسخهای باطل تمام اقسام تناسخ، باطل و مورد انکار شرع و عقل است.
دلایل عقلی بطلان تناسخ همان گونه که در تعریف تناسخ گفتیم، روح مردهای به بدن انسان یا موجود دیگری منتقل می‌شود و این انتقال دایمی و ابدیست و از آن به تولد بعد از تولد تعبیر می‌کنند.
عقیده به تناسخ بر خلاف قانون تکامل و منطق عقل بوده لازمه‌ی آن انکار معاد است.
حکمای الهی در ابطال تناسخ فرموده‌اند:
1. وقتی بدن مستعد حدوث نفس (روح) شد، از مبدأ أعلی به او افاضه می‌شود؛ چون جود خدا تام و فیض او عام است و شرط صلاحیت قبول افاضه از جانب قابل (انسان) هم حاصل است.
حال اگر روحی که از بدن مرده‌ای جدا شده به همین بدنی که آماده‌ی افاضه‌ی نفس است تعلق بگیرد، لازمه‌اش اجتماع دو نفس در یک بدن خواهد بود و چنین چیزی باطل است؛ زیرا هر انسانی با مراجعه به وجدان خویش در می‌یابد که یک ذات بیشتر نیست.
2. نفس (روح) از دیدگاه تناسخی از دو حال خارج نیست: یا منطبع در ابدان است یا از بدنها جداست و هر دو قسم باطل است.
اما قسم اول (نفس منطبع در ابدان) در عین محال بودن، با مبنای خود قایلان به تناسخ منافات دارد؛ زیرا انتقال صور و اعراض از محلی به محل دیگر ممتنع است؛ چون انطباع با انتقال منافات دارد، زیرا لازمه‌اش اینست که نفس در حال انفصال از بدن، یک موجود بدون موضوع و محل باشد و اما قسم دوم (نفس مجرد از ابدان) محال است؛ چون عنایت خدا مقتضی رساندن هر صاحب کمالی به کمال لایق خودش است و کمال نفس مجرد، یا علمیست (که به عقل مستفاد می‌رسد)، یا عملی (آراستن به مکارم اخلاق و دوری از رذایل). حال اگر نفس، بدون رسیدن به عالم انوار و عقول، دایم در حال تردد از این بدن به آن بدن باشد، در این صورت از کمال لایق خود ممنوع شده است، حال آن که عنایت الهی غیر از این است.
دلیل نقلی بر بطلان تناسخ خدای متعال می‌فرماید:
(کیفَ تَکفُرُونَ بِاللّهِ وَ کنْتُمْ أَمْواتاً فَأَحْیاکمْ ثُمَّ یمِیتُکمْ ثُمَّ یحْییکمْ ثُمَّ إِلَیهِ تُرْجَعُونَ)؛ چگونه به خداوند کافر می‌شوید؟! در حالی که شما مردگان (و اجسام بی‌روحی) بودید و او شما را زنده کرد سپس شما را می‌میراند و بار دیگر شما را زنده می‌کند، سپس به سوی او بازگردانده می‌شوید. آیه‌ی فوق صریحاً عقیده به تناسخ را نفی می‌کند و می‌فرماید:
بعد از مرگ، یک حیات بیشِ نیست و طبعاً این حیات همان رستاخیز و

قیامت است و انسان مجموعاً دو حیات و مرگ دارد. اگر تناسخ صحیح بود تعداد حیات و مرگ بیش از دو تا بود؛ بنا بر این عقیده به تناسخ که گاهی نام آن را تغییر داده و عود ارواح می‌نامند، از نظر قرآن، باطل و بی‌اساس است.
یک دلیل ساده بودا که در پی اصلاح آیین هندوییسم بود، روح را انکار می‌کرد، ولی در پاسخ به این سؤال که سر انجام انسان چه خواهد شد، به ناچار مانند هندوها تناسخ را به عنوان اصل مسلم دینی پذیرفت. به عقیده‌ی وی، روح انسان در هنگام مرگ به کالبد و یا جسم دیگری انتقال می‌یابد و یک سلسله تولد و تجدید حیات را طی می‌کند و پس از هر تولد و زندگی دوباره به بدنی دیگر حلول می‌کند و این تولدها ممکن است بی‌انتها و تا ابد ادامه داشته باشد؛ ولی به تناقض گرفتار می‌آید، زیرا بدون حلول روح از جسمی به جسم دیگر تناسخ امکان ندارد؛ و بر فرض که تناسخ را قبول کردیم کدام دلیل عقلی و منطقی صحیحی بر حقانیت تناسخ دلالت می‌کند؟! حدود صد سال پیش مردم هند دویست یا سیصد میلیون نفر بودند که بعد از مرگ، روحشان در کالبد دویست یا سیصد میلیون نفر تازه متولد شده نسخ پیدا کرده است.
حال اگر این تعداد را از جمعیت کنونی هند، که بیش از یک میلیارد نفر است، کم کنیم، چیزی حدود هفتصد تا هشتصد میلیون نفر وجود خواهد داشت که طبق قانون تناسخ باید بدون روح باشند، چون قبلاً روحی نبوده تا در این تازه متولدان، نسخ پیدا کند.
اگر ما قانون تناسخ را قبول کنیم، باید منکر افزایش جمعیت جهان باشیم و در طول هزاران سال که انسان بر کره‌ی خاکی زندگی می‌کند، باید تعداد اشخاص وفات یافته با تعداد انسانهای متولد شده برابر باشد، تا تناسخ معنا دهد، والّا باید بپذیریم که بعضی از اجسام بشری روح ندارند و بعضی از ارواح هم بدون جسم می‌مانند که هر دو گزاره مبطل قانون تناسخ است.
4. فردگرایی تعلیمات بودا که در چهار حقیقت و هشت راه خلاصه شده، ناظر به امور فردیست و به ادعای بوداییان، راه نجات فرد، تمسک به این تعلیمات است و چیزی افزون بر این مطالب وجود ندارد که بتوان از آن برای هدایت جامعه بهره برد. گویا نظامهای اجتماعی و اصل جامعه از دیدگاه بودیسم امری واهی و خیالیست و نقشی در زندگی انسانی ندارد و به همین خاطر، خود بودا برای رسیدن به نیروانا از جامعه می‌گریزد و به جنگل پناه می‌برد و با گدایی و دریوزگی خوراک خود را تهیه می‌کند و آن گاه هم که برای تبلیغ آیین خود باز می‌گردد، به سراغ تک تک افراد می‌رود و هرگز سعی نمی‌کند تحولی اجتماعی ایجاد کند؛ وی نه با حاکمی درگیر می‌شود و نه به نکوهش قانونی از قوانین جامعه‌ی آن روز می‌پردازد، بلکه با تک تک افراد ارتباط برقرار و آنان را به ترک زندگی و علایق اجتماعی

ترغیب می‌کند و از دیدگاه وی، هر کس از اجتماع برهد و همچون خود وی، پدر و مادر و همسر و فرزند و حتی حکومت را رها کند، می‌تواند به نیروانا برسد. در سراسر تعالیم بودا ... یک وظیفه‌ی ثابت و همیشگی برای هر فرد تعیین شده که خود درباره‌ی امور خودش بیندیشد و خود تصمیم بگیرد و آن را با رعایت جوانب اخلاقی به اجرا درآورد ... و دیگر، دستوری برای راهنمایی دیگران و مبارزه با نظامها و قوانین ظالمانه‌ی اجتماعی وجود ندارد و همین فردگرایی افراطی باعث می‌شود که آیین بودا نتواند برنامه‌ای عملی برای زندگی انسان داشته باشد.
شاید نام «برنامه‌ای برای نیکو مردن و پیوستن به نیروانا» زیبنده‌ترین نام برای آیین بودا باشد.
5. آمیختگی با افسانه آیین بودیسم با دوری گزیدن از مباحث نظری و اعتقادی و نپرداختن به سؤالاتی که درباره‌ی مبدأ و معاد مطرح می‌گردد، دچار نوعی خلأ مباحث کلامی و استدلالی می‌شود و برای پر کردن این خلأ به دامان افسانه و اسطوره پناه می‌برد و در پاسخ سؤالهای متعدد هستی شناختی، به تمثیل و داستان رو می‌آورد و از افسانه برای تبیین اصول خود بهره می‌گیرد.
این روش هر چند در جلب نظر افراد عامی جامعه مؤثر است، از ارائه‌ی قانون و قاعده برای رستگاری انسان عاجز است و جز گرفتاری در انبوهی از خرافه و افسانه ثمره‌ای ندارد.
6. انکار نبوت بودایی‌ها چون وجود خدای واجب الوجود را انکار می‌کنند، طبعاً اعتقادی به نبی مرسل و پیامبری که حامل وحی الهی باشد ندارند و می‌گویند که عقل به تنهایی توان هدایت انسان را دارد و نیازی به پیامبر نیست و سؤالی که بی‌پاسخ می‌ماند اینست که آیا عقل مورد ادعای شما امر به تمثال پرستی می‌کند و آیا عقل موجب می‌شود که شما صانع را انکار کنید و در تناقض تناسخ گرفتار آیید آیا عقل نیاز به مؤید راهنما ندارد آیا اگر رسولانی به عنوان راهنما و مؤید عقل از سوی خداوند بیاید منافاتی با احکام عقل دارد، آیا عقلی که مدعای داشتن آن را می‌کنید موجب شده که عالم ممکن را واجب الوجود پندارید؟! آیا بودا عارف بوده است؟
بودا کسی بوده است که برای معرفت یابی و رسیدن به حقیقت و رها شدن از رنج‌های زندگی دنیا راه ریاضت کشی را برگزید امّا آیا او را می‌توان یک عارف نامید و اندیشه‌ها و اعمالش را عرفانی دانست یا خیر؟
ممکن است برخی بپندارند هر کس سخنی در مذمّت دنیا و دل بریدن از آن گفت و به هر گونه ریاضت‌های جسمانی و روحانی رو آورد و کارهای شگفت انگیزی انجام داد، عارف است.
امّا این پندار نادرست است زیرا عرفان حقیقی خود را یافتن و به خدا رسیدن است و آن هم جز با استفاده از تعالیم انبیا و رهبران الهی حاصل

نمی‌شود زیرا آنان سرآمد عارفان و به خدا پیوستگانند، آنان به لطف پرودگار تمام حقایق هستی را می‌دانند و می‌توانند انسان را زا راه‌های درست و خدا پسندانه به لقاء الله برسانند. «عرفان حقیقی یعنی عرفانی که در تعالیم آسمانی ریشه دارد، آغاز حرکتش بیداری بشر از خواب و رؤیاهای حیات طبیعی محض است و آگاهی از این که وجود او در حال تکاپو، در مسیر خیر و کمال در متن هدف خلقت عالم هستی قرار می‌گیرد.
این عرفان (که مسیرش در حیات معقول و مقصد ش، «قرار گرفتن در جاذبه‌ی کمال مطلق» به لقاء الله است) به قرار گرفتن در شعاع جاذبیّت او منتهی می‌شود. این عرفان که آن را عرفان اسلامی، می‌نامیم، هیچ حقیقتی را از عالم هستی اعم از آن که مربوط به انسان یا غیر او باشد حذف نمی‌کند بلکه همه‌ی عالم را با یک عامل ربّانی درونی صیقل می‌دهد و شفّاف می‌سازد و انعکاس نور الهی را در تمام ذرّات و روابط اجزای این عالم نشان می‌دهد. این گونه عرفان است که خط نورانی آن به وسیله‌ی انبیای بزرگ الهی در جاده‌ی تکامل کشیده شده است، نه آن تخیّلات رؤیایی در مهتاب فضای درونی که سایه‌هایی از مفاهیم بسیار وسیع مانند وجود، واقعیت، کمال، حقیقت و ... را به جای اصل آن گرفته و با مقدار ی بارقه‌های زودگذر مغزی آنها روشن ساخته و از آنها را حالی و مقامی برای خود تلقین نموده و دل به آنها خوش می‌کنند، در صورتی که ممکن است، مدعی چنین عرفانی حتّی برای چند لحظه از روزنه‌های قفس مادّی نظاره‌ای به بیرون از خودِ مجازیِ خویشتن نکرده باشد.
این همان عرفان منفیست که انبوهی از کاروان جویندگان معرفت را از لب دریای درون خود به سراب‌های آب نما رهنمون می‌کند.
با توجّه به این مطلب می‌توان گفت:
بودا کسیست که پندار و گفتار و رفتار مرتاضان، سخت در تکوّن شخصیّت او مؤثر بوده است.
«مردم او را به عنوان قدّیس یا مرتاض یا به نام خانوادگیش یعنی گائوتاما می‌شناختند.» او پیامبر نبود و ریاضت‌های نفسانی‌اش نیز در تعالیم آسمانی ریشه نداشت بلکه تحت تأثیر جاذبه‌ی مرتاضان در طریق آنان قرار گرفت از این رو، او را نمی‌توان عارف نامید و اعمالش را نمی‌توان عرفانی دانست و پندها و حکمت‌هایش را نیز باید با آموزه‌های وحیانی و سخنان پیامبران خداوند به خصوص پیامبر بزرگ اسلام حضرت محمد صَلَّی اللَّهُ عَلَیْهِ وَ آلِه وَ سَلَّم سنجید و هر آنچه با آنها سازگار است پذیرفت و آن چه بر خلاف آنها است، رد کرد. کتب مقدس دین بودایی قدیمی‌ترین کتاب مقدس بوداییان به زبان پالی موسوم به تری پیتاکا، به معنی «سه سبد یا سه زنبیل» حکمت یا کانون پالی می‌باشد.
سه سبد شامل موارد زیر است:

1 - وینایاپیتاکا یا سبد روشن (سبد نظم و یا انضباط بودایی) که مشتمل بر قوانین و قواعد مربوط به کسانی است که تازه به نظام بودایی در آمده‌اند و یا راهبان و بوداییان سطح بالاتر. این سبد یازنبیل را به نام قواعد رهبانیت نیز نامگذاری نموده‌اند.
2 - سوتاپیتاکا (سوته پتکه) یا سبد آیین (سبد آموزش) مشتمل بر مباحثات و تعلیمات شخص بودا می‌باشد.
از این سبد به نام وسیله رستگاری نیز یاد می‌شود. سوته پتکه از پنج مجموعه فراهم آمده است که به پنج نکایه معروفند. یکی از این مجموعه‌ها «کودکه نکایه» یعنی «مجموعه گفتارهای کوتاه» است که خود از پانزده کتاب ساخته شده است.
یکی از این پانزده کتاب به ذمه پده یا ذمه پده معروف است.
3 - آبهیدهاماپیتاکا (ابی ذمه پتکه) یا سبد آیین برتر (نظریه متعالی و یا سبد متافیزیکی) است که بیان نکات ظریف در عین حال پیچیده روان شناسی و مباحث نظری دین بودایی را شامل می‌شود. این سبد مفهوم فلسفی و روانشناسی دارد. کتاب تری پیتاکا به زبان پالی، که یک زبان ادبی بسیار نزدیک به ماگهادی زبان محاوره گواتما (بودا) و پیروان وی بوده حفظ شده است.
این کتاب به عنوان کتاب قانون مکتب جنوبی دین بودایی، هینایانا، به رسمیت شناخته شده است.
همچنین آن را به نام قانون تراوادا می‌شناسند. کتب مقدس مکتب شمالی، مهایانه، به همراه نوشته‌های بسیار دیگری که جنبه تشریعی ندارند، به زبان سانسکریت حفظ شده‌اند.
کتاب تری پیتاکا از بیست و نه بخش فرعی تشکیل شده که طول هر یک از آنها بین 10 تا 1839 صفحه است.
این مجموعه عظیم نه تنها به زبان انگلیسی ترجمه نشده، بلکه حتی به زبان اصلی پالی هم به طور کامل چاپ نشده است.
ترجمه متون مقدس دین بودایی به زبان انگلیسی حجمی حدود چهار برابر انجیل خواهد داشت. اولین ترجمه انگلیسی از یک قسمت از تری پیتاکا ترجمه قسمت نسبتاً کوتاه دهمه پده به معنای «راه فضیلت» بود که پرفسور ماکس مولر، استاد دانشگاه آکسفورد در سال 1870 میلادی (حدود 1250 شمسی) انجام داد. دین بودایی، حتی قبل از اینکه قسمتی از کتب مقدس آن به انگلیسی ترجمه شود، از موضوعات بسیار مورد علاقه ادبیات انگلیسی بوده است.
حدود یک نسل قبل، کتابخانه عمومی شهر نیویورک به تنهایی متجاوز از دویست کتاب و مقاله مهم داشت که در سالهای پیش از 1870 میلادی درباره دین بودایی به زبان انگلیسی نوشته شده بود.

قطعه نخستین از ترجمه متن تری پیتاکا، به همراه قطعه دیگری که تواماً در جلد دهم از مجموعه کتب مقدس شرق آورده شده، مورد تقدیر فراوان قرار گرفته است.
«متون دهمه پده و نیز سوتانیپاتا، برای همه کسانی که به ذخایر نادیده روح علاقه‌مند هستند، شایسته مطالعه است.
این کتب، با شوق ساده خود و استفاده جالب توجه‌شان از حکایات اخلاقی و استعارات و امتزاج ساده‌ترین موضوعات با عالیترین حقایق، جزو جالبترین کتب دینی دنیا به شمار می‌آیند». کتاب تری پیتاکا شامل بعضی از خاطرات بودا، پاره‌ای مباحث نظری موشکافانه و نصایح بسیار در مورد یک زندگی آرام است.
با این وجود متون شریعت دین بودایی و به ویژه کتب مکتب هینایاما، هیچ گونه شرح حال کاملی از بودا به دست نداده‌اند تا نشانه این مطلب باشد که رهبران بعدی دین بودایی کار بنیانگذار آن، بودا، را دنبال کرده‌اند.
همچنین به منظور احیای مجدد جامعه توضیحی در مورد کاربرد تاریخی عالیترین اصول این آیین به دست نداده‌اند و اشاره‌ای نیز به یک هدف و یا قدرت خلاقه در جهان نداشته و هیچ نگرش آینده نگرانه‌ای را در مورد یک زندگی مشعشع و مرفه در این جهان و در جهان آخرت ارائه نمی‌دهند. درسوتراهای مهایانه توصیف بسیار دقیقی از «بهشت غربی» وجود دارد که برای بودایی‌های پیرو فرقه‌های مشهور مهایانه بسیار جذاب است.
این مطلب را می‌توان در سوکهه وتی ویودا، که در جلد چهلم از کتب مقدس شرق ترجمه، شده مطالعه کرد. در این بهشت موعود نه تنها آرامش و سکون حکمفرماست، بلکه زیبایی و غنای الوان، درختان جواهرنشان، شکوفه‌های حیرت انگیز درخت سدر، عدم وجود شب یا روز، عدم تمایز و تبعیض بین خدایان و افراد بشر و روی هم رفته زیبایی و سعادت کامل وجود دارد. ضمنا فرقه‌های مختلف بودایی نیز کتابهای مخصوص به خود دارند. مجموعه‌های بودایی به طور کلی مجموعه‌های بودایی عبارتند از:

1 - آنگوتارا نیکایا (نکایه)
2 - دیا نیکایا (نکایه)
3 - میجمی ایمانیکیا (نکایه)
4 - سامی یوتانکایه
5 - سوتانی پاتا (متن کهن بودائی)
6 - پیتاکا (سبدهای قانون) تالیف 241 ق. م شامل:
الف: حکایات،
ب: انضباط،
ج: شریعت

7 - یاتاگا
8 - کنجور و تنجور فرقه‌های بودایی در جهان بودایی سه شاخه‌ی اصلی و عمده وجود دارد که عبارتند از:
1. شاخه‌ی «تراوادا» یا «عقیده و نظریه‌ی بزرگترها».
2. «ماهایانا» یا «گردونة بزرگ»
3. شاخه‌ی «لاما»
1. شاخه‌ی «تراوادا» یا چرخ کوچک: پیروان این شاخه بیشتر در کشورهای سریلانکا، برمه، کامبوج و تایلند حضور دارند. برخی معتقدند که مقام «تراوادا» از «ماهایانا» از لحاظ هدف و تعلیمات، پایین‌تر است و از همین جهت «تراوادا» را «هی نایانا» یعنی چرخ کوچک نام گذارده‌اند.
2. شاخه‌ی «ماهایانا» یا چرخ بزرگ: پیروان این مکتب در مناطق کره، ژاپن، چین می‌باشند، که این مکتب خود به دو مکتب فکری دیگر به نام مکتب «خلاء» و مکتب «آگاهی تنها تقسیم می‌شود. مکتب «خلاء» را افرادی به نام «نگارجونا» در قرن دوم میلادی بنا گذاشت و معتقد به نسبی بودن هستی و وجود بود و به عقیده‌ی او همه چیز در خلاء و تهی می‌باشد و مکتب «آگاهی تنها» واقعیت أشیای خارجی در جهان تجربه را انکار می‌کند و معتقد است که تنها از طریق آگاهی و هوشیاریست که «أشیا» واقعی هستند.
بنا بر این تنها «آگاهی» و یا «ذهن متعالی» است که واقعیت دارد. مکتب «ماهایانا» در کشورهای چین و ژاپن به فرقه‌های متعددی منشعب شد که برخی از آنها در هر دو کشور هم وجود داشتند. ما در اینجا به بعضی از آن فرق اشاره می‌کنیم:
مکتب‌های بودایی «ماهایانا» در چین:
الف)
مکتب «تی ین ت آی» نامگذاری این مکتب از روی کوهی در ایالت چکیانگ چین و به معنی «تراس آسمان» می‌باشد و بنیانگذار این مکتب فردی به نام «چی ای» (597 - 528) می‌باشد.
ب)
«هوآ ین» مکتب تاج یا حلقة گل که فردی به نام «فاتسانگ» (712 - 642) آن را تأسیس نمود.
ج)
مکتب «چینگ تی یو تسونگ» یا سرزمین ناب و خالص. این مکتب توسط «هویی یوان» و یا فردی به نام «ته آن لوئن» بنیانگذاری شد.
سرزمین ناب یعنی اینکه پس از مرگ سرزمینی پاکی وجود دارد که انسان بدانجا منتقل می‌شود.
د)

مکتب «چه آن یا مکتب تفکر و مراقبه که توسط فردی به نام «بودهی دهارا» در حدود سالهای 500 م این مکتب را به چین آورد. مکتب‌های بودایی «ماهایانا» در ژاپن:
الف)
مشانه تندای «تی ین ت آی»، فردی به نام سایشو (822 - 767) آن را به ژاپن برد.
ب)
«شینگون» این مکتب را «کوکایی» (835 - 774) به ژاپن وارد کرد.
ج)
«سرزمین پاک»، دو نفر به نام‌های «هونن» و «شین ران» این مکتب را در ژاپن رواج دادند.
د)
«ذن» یا مکتب تفکر و مراقبه که مکتب «چان» و یا «چه آن» نیز خوانده می‌شود.
ه)
نظریه و روش «نی چی رن» یعنی نیلوفر آفتابی که به نام بنیانگذار خود «نی چی رن» نامبرده می‌شود. البته انشعابات «مکتب ماهایانا» به مکاتب مذکور منحصر نمی‌شود، مکاتب بسیار دیگری چون: «ویب هاشی کا»، «موت ران تی کا»، «جو کا چا را»، «مادهیا می‌کا» از این مکتب منشعب شده‌اند.
3. مکتب «لاما» این مکتب در قرن چهارم میلادی در تبّت به وجود آمد. پیروان آن معتقد بودند که روح «بودا» در پیکر شخصی به نام «دالایی لاما» که در واقع رئیس مذهب است، حلول کرده است و هنگامی که «لاما» می‌میرد دنبال کودکی می‌گردند که در آن لحظه به دنیا آمده است. چرا که باورشان بر اینست که روح «لاما» در قالب کودکی که در همان هنگام به دنیا می‌آید حلول می‌کند.
در این مکتب نیز انشعاباتی صورت گرفته که از آنها می‌توان به موارد زیر اشاره کرد:
الف) مکتب «سانتراکشیا و پادماسام باوا» یا مکتب ترجمه‌ی قدیمی.
ب)
مکتب «گلوکیا» که از آثار «آتیشا» و «تسونگ خاپا» نشأت گرفته است.
ج) مکتب «کاگیوپا» که در اثر کارهای «مارپا» و «میلارپا» به وجود آمد. چنانکه ذکر شد آیین بودا در مناطق مختلف نفوذ کرده و افراد و جوامع را جذب خود نمود و در طول دوران حیات خویش در این مناطق به فرقه‌های بسیاری منشعب شد که به طور کلّی امّهات اصول این فرقه‌ها از پنج مکتب خارج نیست و هر یک از دیگری به طور وضوح متمایز است که ما در

اینجا به طور اختصار بدانها می‌پردازیم:
1. فرقه‌های «زمین پاک»: مبادی این فرقه‌ها درخور فهم و ادراک عوام و اکثریت خلایق است و هدف مطلوب و غایت مقصود برای آنها همان وصول به ارض مقدس و بهشت جاویدان می‌باشد و این بهشت در مغرب جهان قرار دارد و بزرگان آیین بودا آن را به عالمیان وعده داده‌اند.
این کیش اهمیّت واقعی را در ایمان قلبی می‌داند و این تصدیق و علاقه‌ی قلبی را برای وصول به مرحله‌ی نجات و رستگاری کافی می‌داند. مکتب «زمین پاک» به وسیله‌ی شخصی که نخست به دین «تائو» بود و سپس بودایی شد تأسیس گردید.
2. فرقه‌ی «باطنیّه»: این فرقه بودائیانی هستند که راه نجات و وصول به مرتبه‌ی اشراق را فقط در باطن و در ضمیر منحصر می‌دانند و طرز عمل و سبک عادت در نزد آنها به وسیله‌ی «دیانه» یعنی تفکّر میسر است و بس و تحقیقات علمی و مطالعه‌ی کتب و امثال آن ارزش و قدری ندارد.
3. فرقه‌های «عقلانی»: این فرقه ابتدا در مکتب فکر و مراقبه روییده و سپس از آن منشعب گردید، آنها بر این باورند که سالِک باید در طلب اشراق و شهود ذهن خود را از همه‌ی افکار و آداب، خالی نموده و سپس به تدریج به وسیله‌ی مطالعه‌ی کتب دینی و تفکرات عقلانی، خود را برای وصول به کمال و مرحله‌ی مقصود آماده و مهیّا سازد.
4. فرقه‌های «مرموز» یا «کلمة حقّه»: در هر مذهبی در مواردی به نیروی مرموز «نجات بخش» یعنی اسم اعظم یا کلمة حقّه تکیه شده است و بر خلاف مبادی اعتقاد عقلانی، به نوعی اثر جادویی مقدس برای این کلمه قائل شده‌اند.
5. فرقه‌ی سیاسی و اجتماعی: این فرقه که در ژاپن منسوب به «نیچیرن» است صرفاً دین بودائیست که رنگ ژاپنی گرفته است و دارای تمایلات سیاسی و اجتماعی می‌باشد.
تا امروز احساسات وطن پرستی و محبت به قوم و ملّت از مبادی مهم فرقه‌ی «نیچیرن» است.
ازدواج در آیین بودا کارشناسان و دانشمندانی که در مورد ادیان تحقیق می‌کنند، برای تسهیل کار خود، ادیان را از دیدگاه‌ها و منظرهای مختلف به انواع گوناگون تقسیم می‌کنند.
آنان گاهی جغرافیا را مناط و معیار قرار داده و ادیان را به دو گروه ادیان شرقی و ادیان غیرشرقی تقسیم می‌کنند و گاهی نژاد را مبنا گرفته و می‌گویند ادیان یا سامی هستند یا غیرسامی و گاهی نیز وحیانی بودن ادیان را در نظر گرفته و آنها را به الهی و غیرالهی، تقسیم می‌کنند.
این تقسیم بندی‌ها، هر کدام جایگاه و کاربرد خاص دارد و بسته به موضوع بحث، مورد استفاده قرار می‌گیرد و نباید آن را به سه یا چهار مورد،

منحصر کرد، بلکه می‌توان ادیان را از دیدگاه دیگری نیز مورد تقسیم قرار داد به عنوان مثال ما می‌توانیم ادیان را به دو گروه ادیان جامع و ادیان ناقص تقسیم کنیم با این توضیح که ادیان جامع، ادیانی هستند که برای پیروان خود در دو زمینه نظری و عمل نسخه پیچیده و آنان را مکلّف به پیروی از نسخه خود می‌کنند؛ ولی ادیان ناقص تنها به بیان مطالبی در ساحت‌های عملی یا نظری اکتفاء کرده و عرصه‌های دیگر را مسکوت می‌گذارند. ادیان ابراهیمی به خصوص دین اسلام از جمله ادیانی هستند که در زمینه مسائل نظری (عقاید) و هم چنین مسائل عملی (احکام) به تفصیل سخن گفته و وظیفه پیروان خود را در هر دو زمینه بیان داشته‌اند.

در مقابل این ادیان، آیین‌هایی مانند «شینتو»، «بودیسم» و ... قرار دارند که خود را مکلّف به بیان مطلب در همه عرصه‌های نظری و عملی نمی‌دانند و تنها به ذکر برخی مطالب در این زمینه‌ها اکتفا کرده و سایر ساحت‌ها را یا مسکوت می‌گذارند و یا آنها را خارج از گستره خود اعلام می‌کنند.

بنا بر این نباید گمان کنیم که آیین بودا نیز مانند دین اسلام در همه عرصه‌های زندگی، وارد شده و در تمام موضوعات نظری و عملی اظهار نظر کرده است.

بودا به عنوان بنیانگذار مکتب بودیسم بعد از تبیین چهار اصل خود (یعنی حقیقت تألم، حقیقت علت تألم، حقیقت پایان تألم، حقیقت طریقت رفع مایه تألم) هشت راه برای رهایی از این رنج و الم را در ضمن حقیقت چهارم می‌شمارد و در سایر زمینه‌ها مطلبی برای ارائه ندارد. پس ما نمی‌توانیم انتظار داشته باشیم که آیین بودا هم چون دین اسلام، فقه گسترده داشته و درباره، عبادات، معاملات، سیاسات و ... احکام عملی ارائه کند.

باتوجه به مقدمه فوق و متون موجود آیین بودیسم می‌توان گفت:

«راهبان بودایی در ازدواج‌ها مراسم نیایش برپا نمی‌کنند.

ازدواج از نظر بوداییان یک کار تشریفاتی خصوصیست که به امور اجتماعی مربوط است.

اما امروزه با دخالت برخی از عناصر و عوامل بودایی به مراسم رنگ و روی مذهبی داده می‌شود به این صورت که گروهی از دختران یا پسران خردسال پاره‌ای از آیات مقدس خاص دعا را قرائت می‌کنند.

خود راهبان به خصوص در سرزمین‌های مهد مکتب قدیم، هرگز در مراسم ازدواج شرکت نمی‌کنند ولی یکی دو روز پیش یا پس از ازدواج برای صرف غذا به خانه دعوت می‌شوند. بدین مناسبت یکی از راهبان به موعظه می‌پردازد که در آن موعظه، همسران را به گذراندن یک زناشویی توأم با خوشبختی و هماهنگی بر طبق تعالیم بودا دعوت می‌کند.» و البته

این مراسم بعدها و آن هم تنها در برخی کشورها رواج یافته و ربطی به آیین بودا ندارد. آیا بودا پیامبر بوده است؟
آیین بودا دوّمین آیین بود که پس از آیین جینی به انگیزه‌ی مقابله با آیین برهمنی یا اصلاح آن پدید آمد و تأثیرات عمیق در افکار و آداب سراسر هند بر جای گذاشت. بودا خود را نه پیغمبر میدانست و نه خداوند و الهه و نه تجسمی از الهه و در اسلام هم مدرکی صحیح دال بر اینکه بودا از پیامبران بوده است نداریم، در نتیجه «بودا» از پیامبران نبوده است.
از منابع اسلامی استفاده میشود که ظهور انبیاء علیهم السّلام اختصاص به منطقه خاصی نداشته و آیات کریمه‌ی قرآن دلالت دارد، بر اینکه هر قوم و امتی پیامبری داشتهاند، که به چند نمونه اشاره میشود.
1. رسول همیشه از بین خود مردم در بین هر قوم برانگیخته شده است چنانکه در سوره‌ی بقره، اعراف و سوره‌ی جمعه بدان اشاره شده است «رسولاً مِنهُم».
2. «برای هر گروه و امّتی پیامبریست پس زمانی که پیامبرشان آمد، میان مردم به عدالت و قسط حکم میکند» و فرمود:
«هیچ امّتی نیست مگر آنکه در میان آنان پیامبری برای هشدار دادن بود»
این آیات و مانند آنها به صراحت میگویند که هر امّتی دارای نبی و پیغمبری بودهاند و همچنین روایات بر این مطلب دلالت دارند که به نمونههایی اشاره میشود:
علی علیه السّلام فرمود:
خداوند رسولان خود را پی در پی اعزام کرد تا وفاداری به پیمان فطرت را از آنان باز جویند ... خداوند هرگز انسانها را بدون پیامبر یا کتابی آسمانی یا برهان قاطع ... رها نساخته است.
از بعضی روایات استفاده میشود که خداوند از میان سیاهپوستان نیز پیامبری برانگیخته است.
چنانکه علی علیه السّلام فرمود:
خداوند پیامبر سیاهپوستی را مبعوث کرد هر چند سرگذشت او در قرآن نیامده است «بعث الله نبیّاً اسود» چنانکه خود قرآن هم اشاره دارد که «و مِنهم من لم نقصص» ما قصّه عدّهای (بسیاری) از پیامبران را (و نام آنها را) در قرآن نیاوردهایم. در نتیجه ممکن است در قاره‌ی هند پیامبر و یا پیامبران الهی، دارای مکتب آسمانی بودهاند، ولی اسم آنها در قرآن و تاریخ نیامده است.
از مجموع 000 / 124 نفر پیامبر فقط اسم برخی از آنها در قرآن آمده است.
قابل ذکر است که این احتمال هم وجود دارد که به خاطر اتصال و ارتباط هندوستان به قارههای دیگر و نفوذ دعوت پیامبران آن قارهها پیامبر خاصی

فرستاده نشده باشد و امکان دارد پیامبرانی فرستاده شده ولی به قتل رسیدهاند. شاهد وجود پیامبران در هندوستان اینست که این سرزمین از قدیمالایام به سرزمین ادیان و افکار و فلسفههای مرموز و سرزمین ریاضتکشان معروف بوده است و در همان ادیان ابتدایی آثاری از ادیان آسمانی دیده میشود که به نمونههای اشاره میشود، مثلاً در کتاب «ریگودا» که یکی از کتابهای آیین «ودایی» است آثاری از مناجاتها و ادعیه‌ی با خدا دیده میشود و همچنین در آیین برهمنی سخن از جاوید بودن و همه جا بودن برهمن مطرح است (که این همان اوصاف خدای واقعی است) و همین طور در آیین هند پرستش و خدای خلقت و ... مطرح است و در آیین سیک (سِرخ) اعتقاد به وحدانیّت خدای متعال وجود دارد و یا در آیین بودا سخن از اعتماد به نیروی ذاتی خود انسان مطرح است که باید به واسطه تهذیب و تزکیه‌ی باطن رهایی یابد و ... همه اینها نشان از وجود ادیان الهیست که بعدها به نوعی تحریف شده است.
شاهد دیگر اینست که در بعضی روایات از پیامبری اسمی به میان آمده است که در هندوستان مبعوث شده و دارای علومی از جمله علم نجوم بوده است.
آیا بودا مقدس می‌باشد؟ با توجه به اینکه بطلان آن در اسلام معلوم است؟
پاسخ سؤال فوق به دانستن معنی کلمه مقدس و این که این لقب از سوی چه کسی به بودا اطلاق می‌شود منوط می‌باشد بنا بر این ابتدا به تعریف کلمه مقدس پرداخته می‌شود:
کلمه «مقدس» کلمه‌ای عربی بوده و اسم مفعول از باب تفعیل می‌باشد که مصدر آن «تقدیس» و ثلاثی مجردش «قدس» به معنی پاک و مطهر و منزه می‌باشد.
وقتی کلمه «قدس» را به باب تفعیل ببریم معنی آن پاک کردن و منزه کردن و اسم مفعول آن «مقدس» می‌شود که چیز پاک شده، منزه شده و مطهر شده معنی می‌دهد. در اصطلاح لغت فارسی به مرد خدا که از منهیات بپرهیزد و پارسا باشد، مقدّس گفته می‌شود. ولی در اصطلاح زبان عربی از این اصطلاح بیشتر برای مکان استفاده کرده و به مکان پاک و مطهر «مقدّس» گفته می‌شود و برای شخص «مقدِّس» (اسم فاعل) استفاده می‌شود و به کسی که خدا را به پاکی بستاید و کسی که خود را برای عبادت تطهیر و پاک کند و هم چنین به راهب، دانشمند متدین یا پاپ یا یکی از روسای دینی، «مقدِّس» اطلاق می‌شود. در اینجا لازم به ذکر است که استفاده از کلمه «قدس» و مشتقات آن از قبیل «مقدِّس»، «قداسه»، «قدیس» و ... بیشتر در میان مسیحیان عرب زبان رواج دارد و به عنوان مثال برخی از نویسندگان جدید مسیحی کلمه «القدس» را در مقام احترام به پیشوایان مذهبی اطلاق کرده و آن را به معنای حضرت

می‌دانند و مثلاً می‌گویند:
«قدس الأب العام» یعنی حضرت پدر روحانی یا کلمه قدیس را به معنای مرد برگزیده خدا که به مقام بالایی از تقوا و پرهیزگاری نایل شده به کار می‌برند. با توجه به معنای لغوی و کاربردهای کلمه مقدّس می‌توان نتیجه گرفت که طرفداران هر دین و آیینی به اشخاص بزرگ آیین خود که بر طبق موازین آن آیین عمل کرده و اوامر و نواهی آن آیین را در حدّ اعلی به کار می‌بندند، اصطلاح «مقدّس» را اطلاق می‌کنند به عنوان مثال در مسیحیت به پاپ مقدس گفته می‌شود در یهودیت به حبر اعظم و در اسلام نیز به علمای بزرگ و مجتهدین والامقام لقب مقدس داده می‌شود چنان که مرحوم محقق اردبیلی که در قرن یازدهم هجری زندگی می‌کرد از سوی مردم و علما لقب «مقدس» یافت و به مقدس اردبیلی معروف شد و امروزه نیز به نام مقدس اردبیلی شناخته می‌شود. پس می‌توان نتیجه گرفت، بزرگان هر دین و آیینی در نظر پیروان آن آیین مقدس می‌باشند و بودا هم چون بنیانگذار آیین بودیسم بوده و از دیدگاه بوداییان با عمل به دستورالعمل‌های خاص این آیین به مقام نور یافتگی رسیده بود، شایسته لقب «مقدس» می‌باشد و بوداییان وی را مقدّس می‌پندارند، ولی این بدان معنی نیست که بودا از دیدگاه مسیحیان یا یهودیان یا مسلمانان هم مقدّس می‌باشند زیرا طرفداران هر آیینی تنها رهبران دینی خود و وابستگان به آیین خویش را مقدّس می‌شمارند. بنا بر این، این سؤال که آیا بودا مقدس می‌باشد یا نه؟ از دو دیدگاه می‌تواند جواب داده شود. چرا که از دیدگاه طرفداران بودیسم شخص بودا که نام اصلیش «سیدراته» بود، فردی مقدس می‌باشد.
ولی از دیدگاه سایر مکاتب و ادیان وی نه تنها مقدّس نیست بلکه فردی منحرف و گناهکار می‌باشد.
شاید گفته شود یکی از اصول اعتقادی دین اسلام ایمان به انبیاء الهیست و مسلمانان باید به همه انبیای الهی که نام آنها در قرآن یا منابع حدیثی ذکر شده ایمان بیاورند؛ زیرا همه انبیاء یک دین و یک آیین را تبلیغ می‌کردند که کامل‌ترین و جامع‌ترین صورت آن توسط حضرت محمد مصطفی صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَ آلِه وَ سَلَّم به مردم ابلاغ شده است.
پس تمام انبیای الهی در نزد مسلمانان مقدس می‌باشد و احتمال دارد که بودا نیز یکی از این پیامبران باشد که برای هدایت مردم فرستاده شده و بعدها آیین وی نیز هم چون آیین انبیاء قبل از پیامبر اسلام صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَ آلِه وَ سَلَّم تحریف شده است.
در جواب این سخن می‌توان گفت:
پیامبر بودن «بودا» محتاج دلیل و مدرک است و بررسی منابع اسلامی نشان می‌دهد که هیچ سند و مدرکی دال بر پیامبر بودن وی وجود ندارد و

آنچه امروزه به عنوان آیین و دین بودا معرفی می‌شود، هیچ گونه سازگاری و تناسبی با دین اسلام ندارد. در دین اسلام و سایر ادیان ابراهیمی سه رکن اصلی وجود دارد یعنی توحید، نبوت و معاد ولی در آیین موجود بودا خبری از این سه رکن نیست وی از صحبت کردن درباره خالق هستی و خداوند پرهیز کرده و حتی گاهی آن را انکار نموده است و به جای معاد در دامن نوعی تناسخ گرفتار آمده و هرگز خود یا شخص دیگری را به عنوان پیامبر و نبی معرفی نکرده است.
بنا بر این با تکیه بر تعالیم منسوب به بودا نمی‌توان وی را از پیامبران الهی شمرد و از دیدگاه اسلام وی نه تنها پیامبر و نبی نیست، بلکه که هیچ نوع تقدسی هم ندارد و نمی‌توان وی را مقدس شمرد. بودا و زنان جامعه بودایی به صورت سلبی و منفی با او برخورد می‌کند و او را پست می‌شمارد. بودا به رهبانیت و دوری از جامعه و زندگی در جنگل‌ها فرا می‌خواند، همانگونه که پیروانش را به این مراسم دعوت می‌کند و این بر طبیعت روابط میان زن و مرد اثر منفی می‌گذارد و به مرد می‌فهماند که در برخورد با زن احتیاط ورزد. چرخ دارما یک نماد ساده شده از چرخ دارما آیین بودا در سده پنجم پیش از زایش مسیح در هندوستان پیدا شد و کمابیش 1500 سال در آن سرزمین ماند و سپس به سرزمین‌های دیگر کوچید.
بوداییان بر این باورند که در این 1500 سال آموزه‌های بوداگرایی سه بار دستخوش دگرگونی شده‌اند و در این باره اصطلاح «سه بار گردش چرخ آیین» را به کار می‌برند. چرخشگاه هر کدام از این دوره‌ها را هم هر 500 سال می‌پندارند. البته آموزه‌های دوره‌های پیشین هم هم راستا با آموزه‌های تازه به زندگی خود ادامه داده‌اند.
بنمایه‌ای که همه این آموزه‌ها به آن پایبند بوده‌اند همانا اصل نپایندگی هستی است.
این باور که هیچ چیز این جهان هستی پاینده و پایدار نیست. اصطلاح چرخ آیین (چرخ دارما) (Dharmacakra) بعدها در میان بوداییان تبت محبوبیت زیادی پیدا کرد و در موارد دیگری به کار رفت. برای نمونه در آنجا بوداییان چرخ‌های درست کردند و بر روی آنها متون بودایی نگاشتند و به این چرخها نام چرخ آیین یا چرخ نیایش دادند. منظور از گرداندن این چرخ‌ها بدست پیروان آیین بودا همانا نمادی از خواندن سخن بودا بود.
بر روی و در درون این چرخ‌ها افسون‌هایی (مانتراهایی) نوشته شده است. افسون‌ها سخنانی ژرف به گونه‌ای بسیار نمادین هستند.
این چرخها را می‌توان در جوامع گوناگون بودایی یافت اما تنها در تبت است که آنها بخشی جاافتاده از زندگی روزمره را تشکیل می‌دهند. بوداییان بر این باورند که چرخاندن این چرخها مانند این می‌ماند که شخص

(به صورت نمادین) همه متون درون آن را خوانده است.
****

منابع:
bayynat. ir tahoordanesh. com
hawzah. net
andisheqom. com
http://www. bashgah. net
دانشنامه حوزه نت ویکی پدیا
کتب:
تاریخ مختصر ادیان بزرگ، تألیف فلیسین شاله
مقارنة الادیان، تألیف دکتر احمد شلبی
عالم الادیان، تألیف محمد حمید فوزی
جهان مذهبی، ج 1، تألیف ریچارد بوش
غلامعلی، آریا، آشنایی با تاریخ ادیان
رابرت اهیوم، ادیان زنده‌ی جهان
جان بی‌ناس، تاریخ جامع ادیان
توفیقی، حسین، آشنایی با ادیان بزرگ
مطهری، مرتضی، خدمات متقابل اسلام و ایران
ویل دورانت، تاریخ تمدن
شلبی، احمد، مقارنه الادیان
ادیان ابتدایی، ربانی گلپایگانی نبوّت،
محسن قرائتی تفسیر نمونه
معین، محمد، فرهنگ فارسی (معین)
سعیدیان، عبدالحسین و تاریخ مختصر مصور جهان
چنین گفت بودا، بر اساس متون بودایی، ترجمه‌ی دکتر هاشم رجب زاده
بودا و اندیشه‌های او، تألیف سادهاتیسا، ترجمه محمد تقی بهرامی حرّان.
ادیان هند کبری، تالیف احمد شلبی
انسان و ادیان، تالیف محمد کمال جعفر
جهان مذهبی ادیان در جوامع امروز ج یک، تالیف ریچارد بوش، ترجمه عبدالکریم گواهی
جعفری، محمد تقی، عرفان اسلامی
طباطبایی، محمد حسین، تفسیر المیزان
جعفری، محمدتقی، تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی
رنجبر، در جستجوی ریشه‌های آسمانی بودا
تاریخ مختصر ادیان بزرگ، فلیسین شاله، ترجمه‌ی منوچهر خدایار محبّی.
ادیان و مکتب‌های فلسفی هند، داریوش شایگان مبلغی آبادانی، عبدالله،

تاریخ ادیان و مذاهب جهان گروه مؤلفان، جهان مذهبی «ادیان در جوامع امروز»

واژة بودا به معنای عام کلمه عنوانی است که در آیین بودا بر هر شخصی که مظهر پارسایی و خردمندیست اطلاق می‌شود و به معنی خاصّ لقب «سیذارحا گوئوتاما» حکیم و پارسای هندی است.
او حدود سال 563 پیش از میلاد مسیح به دنیا آمد و حدود سال 483 پیش از میلاد در هشتاد سالگی در گذشت. او شاهزاده‌ای بود که پدرش «سودودانا» و مادرش ملکه «ماهامایا» نام داشت. تعدادی از پیشگویان و برهمنان وقتی آن کودک یعنی سیدارتا (بودا) را دیدند، درباره‌ی آینده او گفتند:
دو راه در برابر او قرار دارد. اگر تصمیم بگیرد دنیا را برای خود نگه دارد، یک امپراطور بزرگ خواهد شد و اگر تصمیم بگیرد دنیا را رها کند و در جستجوی نور معرفت باشد یک بودا می‌شود. پس از چند سال سیدارتا به دبستان فرستاده شد او به سرعت از نظر علم رشد نمود و چند زبان و نیز ریاضیات را آموخت و کم کم سرآمد همسالان و همشاگرد ی‌هایش شد.
اما پدرش همچنان در اندیشه‌ی پیشگویی ای بود که درباره‌ی فرزندش کرده بودند. به خصوص پیشگویی شخصی به نام کندانا که گفته بود سیدارتا (بودا) پس از مشاهده‌ی چهار علامت، دنیا را ترک می‌کند و بودا می‌شود آن چهار علامت عبارت بودند از دیدن پیرمردی رنجور، مشاهده‌ی یک بیمار، دیدن مرده و ملاقات با یک مرتاض. با آن که پدر سیدراتا (بودا) بسیار می‌کوشید تا فرزندش در شادی و لذّت‌های دنیوی غرق شود و هیچ یک از این چهار علامت را نبیند ولی سیدارتا (بودا) به تدریج آنها را دید. او با دیدن چهارمین علامت یعنی شخص مرتاض، تصمیم گرفت مثل یک مرتاض زندگی کند، از این رو به شیوه معمول آنان به گدایی پرداخت و در هر جا که می‌شد سر پناه می‌گرفت. بنا بر این ریاضت‌های او از این دوره آغاز شد تا با پشت پا زدن بر جاذبه‌های دنیوی به حقیقت برسد. او با چند نفر دیگر برای رسیدن به این هدف تحت نظر معلمان متعددی از آن جمله شخصی به نام «آلارا کالاما» آموزش دید. امّا احساس کردند که اشباع نشده‌اند، آن گروه کوچک سر انجام به مکانی به نام «اورووِلا» رسیدند، مدتی آنجا ماندند، آن جا مکانی، پر درخت و آرام بود.
آنان در این مرحله ریاضت‌های نفسانی را از کم خوری آغاز کردند، ابتدا یک وعده غذا می‌خوردند، سپس هر دو شبانه روز یک وعده و بعد از آن هر سه شبانه روز یک وعده غذا می‌خوردند، آنان در این برنامه جدید دیگر گدایی نمی‌کردند بلکه برنامه‌ی غذایی سختی داشتند یعنی از میوه، ریشه و برگ بعضی گیاهان بهره می‌بردند. سیدارتا (بودا) بر اثر این ریاضت‌ها

لاغر و نحیف شد، اما خود آزاری او به این جا خاتمه نیافت، گاهی نَفَس خود را مدت‌ها در سینه حبس می‌کرد به گونه‌ای که سردرد شدیدی می‌گرفت. برای نشان دادن تحقیر کامل جسم خود به پوشیدن کثیف‌ترین جامه‌های کهنه‌ای رو می‌آورد که از میان انبوه زباله یا حتّی از محلّ سوزاندن اجساد بیرون آورده بود.
همچنین قدرت تحمّل روحی خود را می‌آزمود، شب‌های اول یا چهاردهم ماه، که به باور او زمان هولناکیست و ارواح و موجودات فراطبیعی از نهانگاه‌های خود بیرون می‌آمدند، می‌رفت و میان محل‌های سوزاندن جنازه‌ها و گورستان‌ها تنها می‌نشست. تا شش سال این گونه ریاضت کشید اما پس از این مدّت نتیجه گرفت که این ریاضت‌ها او را به جایی نمی‌رساند، روزی بیهوش شد، چوپانی او را یافت به او شیر خورانید و به مراقبت کردن از او پرداخت تا ان که به تدریج بخشی از تندرستی خود را به دست آورد. بخش دیگری از ریاضت‌های بودا دوره‌ی تمرکز فکر است که به باور بودا و بودائیان، او پس از این دوره به نوریافتگی رسید و به رسالت خود پرداخت و اصول حکمتش را برای کسانی که شایسته می‌دانست بیان کرد. سخنان او، موعظه و درباره‌ی تزکیه نفس و خودسازیست و این که انسان چگونه با ترک دنیا و دل بریدن از جاذبه‌های آن به معرفت و حقیقت برسد. [1] پس بودا کسی بوده است که برای معرفت یابی و رسیدن به حقیقت و رها شدن از رنج‌های زندگی دنیا راه ریاضت کشی را برگزید امّا آیا او را می‌توان یک عارف نامید و اندیشه‌ها و اعمالش را عرفانی دانست یا خیر؟ ممکن است برخی بپندارند هر کس سخنی در مذمّت دنیا و دل بریدن از آن گفت و به هر گونه ریاضت‌های جسمانی و روحانی رو آورد و کارهای شگفت انگیزی انجام داد، عارف است.
امّا این پندار نادرست است زیرا عرفان حقیقی خود را یافتن و به خدا رسیدن است و آن هم جز با استفاده از تعالیم انبیا و رهبران الهی حاصل نمی‌شود زیرا آنان سرآمد عارفان و به خدا پیوستگانند، آنان به لطف پرودگار تمام حقایق هستی را می‌دانند و می‌توانند انسان را زا راه‌های درست و خدا پسندانه به لقاء الله برسانند. «عرفان حقیقی یعنی عرفانی که در تعالیم آسمانی ریشه دارد، آغاز حرکتش بیداری بشر از خواب و رؤیاهای حیات طبیعی محض است و آگاهی از این که وجود او در حال تکاپو، در مسیر خیر و کمال در متن هدف خلقت عالم هستی قرار می‌گیرد.
این عرفان (که مسیرش در حیات معقول و مقصد ش، «قرار گرفتن در جاذبه‌ی کمال مطلق» به لقاء الله است) به قرار گرفتن در شعاع جاذبیّت او منتهی می‌شود. این عرفان که آن را عرفان اسلامی، می‌نامیم، هیچ حقیقتی را از عالم هستی اعم از آن که مربوط به انسان یا غیر او باشد

حذف نمی‌کند بلکه همه‌ی عالم را با یک عامل ربّانی درونی صیقل می‌دهد و شفّاف می‌سازد و انعکاس نور الهی را در تمام ذرّات و روابط اجزای این عالم نشان می‌دهد. این گونه عرفان است که خط نورانی آن به وسیله‌ی انبیای بزرگ الهی در جاده‌ی تکامل کشیده شده است، نه آن تخیّلات رؤیایی در مهتاب فضای درونی که سایه‌هایی از مفاهیم بسیار وسیع مانند وجود، واقعیت، کمال، حقیقت و ... را به جای اصل آن گرفته و با مقدار ی بارقه‌های زودگذر مغزی آنها روشن ساخته و از آنها را حالی و مقامی برای خود تلقین نموده و دل به آنها خوش می‌کنند، در صورتی که ممکن است، مدعی چنین عرفانی حتّی برای چند لحظه از روزنه‌های قفس مادّی نظاره‌ای به بیرون از خودِ مجازیِ خویشتن نکرده باشد.

این همان عرفان منفیست که انبوهی از کاروان جویندگان معرفت را از لب دریای درون خود به سراب‌های آب نما رهنمون می‌کند؛ [2] با توجّه به این مطلب می‌توان گفت:

بودا کسیست که پندار و گفتار و رفتار مرتاضان، سخت در تکوّن شخصیّت او مؤثر بوده است.

«مردم او را به عنوان قدّیس یا مرتاض یا به نام خانوادگیش یعنی گائوتاما می‌شناختند.» [3] او پیامبر نبود و ریاضت‌های نفسانی‌اش نیز در تعالیم آسمانی ریشه نداشت بلکه تحت تأثیر جاذبه‌ی مرتاضان در طریق آنان قرار گرفت از این رو، او را نمی‌توان عارف نامید و اعمالش را نمی‌توان عرفانی دانست و پندها و حکمت‌هایش را نیز باید با آموزه‌های وحیانی و سخنان پیامبران خداوند به خصوص پیامبر بزرگ اسلام حضرت محمد صَلَّی اللَّهُ عَلَیْهِ وَ آلِه وَ سَلَّم سنجید و هر آنچه با آنها سازگار است پذیرفت و آن چه بر خلاف آنها است، رد کرد.

نگارش یافته توسط طباطبائی

****

منابع:

1. بودا، ع پاشایی.

2. پرواز در ملکوت، امام خمینی رحمة الله علیه.

****

[1]. سادهاتیا، بودا و اندیشه‌ی او، ترجمه محمد تقی حرّان، ص7 - 40.

[2]. جعفری، محمد تقی، عرفان اسلامی، انتشارات نشر علامه جعفری، چاپ سوم، 1383، ص 21 - 23. [3]. بودا و اندیشه‌های او و «چنین گفت بودا» بر اساس متون بودایی، مترجم دکتر هاشم رجب زاده، انتشارات اساطیر، چاپ سوم، 1378، ج 3، ص 122.

حقیقت غایی در آیین بودا

چکیده آیین بودا، که در شرق آسیا جایگاه خاص و ویژه‌ای دارد، دارای سه فرقه‌ی مهم و اصلی است.
این فرقه‌ها با نام‌های مهایانه، تراودا و چرخ الماس یا لامایی شناخته می‌شوند. از سوی دیگر، مباحث الهیات، مخصوصاً نگرش این عده به حقیقت غایی، موضوعی جذاب و جالب توجه است که باید با دقت بیشتری به آن توجه کرد. در این نوشتار، تلاش بر اینست که نگرش این سه مکتب به امر الوهی و حقیقت غایی را بررسی کرده، الحادی بودن تراودا و همه خدایی و یا شرک آمیز بودن مهایانه و چرخ الماس را نشان دهیم. البته لازم به ذکر است که فرقه‌ی لامایی در حقیقت تقریری از فرقه‌ی مهایانه در این موضوع شمرده می‌شود.
مقدمه
در واکنش به وضعیتی که در اواخر دوره‌ی ودایی برای آیین هندو به وجود آمد، حرکت‌های مختلفی انجام شد که می‌توان آنها را در دو دسته و دو طیفِ اصلاحی و انقلابی قرار داد. حرکت اصلاحی، حرکتی بود که در درون خود این آیین انجام شد و کوشید نقاط ضعف آن را بر طرف کند.
این نهضت که از گوشه نشینی گروهی از هندوها در جنگل‌ها آغاز شد، در نهایت، با انجام تغییراتی شگرف در عرصة اعتقادات و نیز اعمال و شعایر آیین هندو، رویکردی درونی و عرفانی به این آیین داد. [1] تدوین اوپانیشادها که شاهکار نوشتاری آیین هندو در این دوران است، هنوز هم در جهان، معنا و مفهومی خاص به این آیین داده است.
اما حرکت‌های انقلابی، از اساس، این آیین را زیر سؤال برده و آیین‌های جدیدی پی ریختند. آیین‌های بودایی (600500 سال پیش از میلاد) توسط بودا و جینه [2] (حدود 600 سال پیش از میلاد) توسط مهاویره [3] ثمره‌ی این حرکت‌های انقلابی‌اند. [4] در این نوشتار، تلاش ما بر اینست که با آشنایی اجمالی درباره‌ی آیین بودا، تا حدودی نظام الهیاتی این آیین را بررسی کنیم. پیش از هر بحثی، به زمینه‌های پیدایش بودیسم اشاره‌ای کوتاه خواهیم داشت. زمینه‌های پیدایش آیین بودا «دین جینه، در میان آن دسته از ادیانی که توسط یک بنیانگذار خاص در هند به وجود آمده‌اند، قدیمی‌ترین آنها به حساب می‌آید. همچنین، این دین در خلال چند قرن متوالی، اولین کوشش سازمان یافته‌ای بود که زیر نظر یک رهبر قدرتمند مذهبی، سعی در رشد و ارتقای دین هندویی که قدیمی‌ترین دین خودجوش سرزمین هند به شمار می‌آمد، داشت. سی و دو سال بعد از دین جینَ، دین بودایی به عنوان حرکت اصلاح گرایانه‌ی دیگری سر برآورد. این هر دو دین،

که از فروع و مشتقات دین هندویی هستند، نسبت به آداب قربانی کردن حیوانات و تقسیم بندی طبقاتی نظام کاست در دین هندویی، نگرشی آزادمنشانه و مبتنی بر عدم خشونت و محبت داشته‌اند.
لیکن نتیجه‌ی اصلی هر دو حرکت اصلاحی و اعتراض آمیز، در عوض اصلاح دین هندویی، ایجاد دو دین جدید بود.» [5] در یک تحلیل کامل‌تر، موارد ذیل از جمله اصلی‌ترین زمینه‌های به وجود آمدن آیین‌های انقلابی همچون بودیسم و جینه است:
1. وداها، ملاک هندو بودن یا نبودن. نویسنده‌ی کتاب ادیان و مکتب‌های فلسفی هند به این نکته اشاره می‌کند که «هندوان نظرات فلسفی خود را به دو گروه ناستیکه [6] و استیکه [7] تقسیم کرده‌اند.
مراد از ناستیکه، اشاره به عقاید و آراییست که سندیت آسمانی وداها را نمی‌پذیرد؛ مانند آیین بودایی و کیش جین و چارواکا که غیرمتشرع هستند؛ و غرض از %%استیکه، شش مکتب فلسفی برهمنی است که بدون چون وچرا، حقایق منزل وداها را قبول دارند و از شریعت برهمنی پیروی می‌کنند و موجودیت خود را قائم بر آن می‌دانند». [8] بر این اساس، افرادی که وداها را به منزله‌ی متون آسمانی لحاظ نمی‌کردند، از دین خارج و بدعت گذار معرفی می‌شدند و این مسأله، برای عده‌ی زیادی مشکل ساز شده بود.
2. تأکید بسیار بر روی مناسک (قشری گری). در اواخر دوران ودایی و پیش از تدوین اوپانیشادها، به دلیل گسترش اعمال و مناسک دینی و توجه مردم به انجام دقیق این مناسک و توجه کمتر به محتوا و بنیان‌های معنوی آیین هندو، نوعی قشری گرایی در این آیین به وجود آمد که موجب اعتراض و ایجاد آیین‌های اصلاح طلبانه و انقلابی شد.
در کتاب ادیان و مکتب‌های فلسفی هند، در این زمینه آمده است که «آیین قربانی، سر انجام کارش به افراط و تفریط کشید و آن چنان توسعه یافت که امور معنوی و فلسفی را تحت الشعاع خود قرار داد. قربانی اسب و غیره که در آن ایام، سالیان دراز به طول می‌انجامید، خزانه‌ی پادشاهان هندو را تهی می‌ساخت و مانع گسترش فلسفه و اندیشه می‌شد؛ به طوری که واکنشی در این جهت ضروری می‌نمود ...». [9] 3. حاکمیت مطلق براهمن‌ها. در این دوران، کنترل آیین به دست براهمن‌ها افتاده بود؛ یعنی، هندویسم به مرحله‌ای رسیده بود که حتی حق و ناحق را نیز براهمن‌ها مشخص می‌کردند تا جایی که می‌گفتند:
هندو مساویست با براهمن. زبان سانسکریت که زبان آیین هندو بود، در اختیار این طبقه قرار داشت و هر کس می‌خواست سانسکریت یاد بگیرد، باید جزو طبقه براهمن‌ها باشد و غیر از افراد این طبقه، کسی حق یاد گرفتن این زبان را نداشت.

این طبقه، تمام آیین‌ها را در انحصار خود داشتند و خود را مالک تمام وداها می‌دانستند و تنها راه بهره گیری از وداها، بهره گرفتن از براهمن‌ها معرفی می‌شد.
در این دوران، حتی انجام مراسم‌های دینی، در اختیار و کنترل این گروه قرار داشت. از دیگر سو، قواعد طبقاتی اجازه نمی‌داد کسی از طبقه‌ی دیگر وارد طبقه براهمن‌ها شود. این مطلب برای سایر طبقات، به ویژه کشتریه‌ها [10] (طبقه‌ی حاکمان و جنگاوران) گران می‌آمد؛ بنا بر این، قوی‌ترین واکنش‌ها به این قضیه، در کشتریه‌ها دیده می‌شد.
آیین جین و بودیسم، در همین بستر شکل گرفت. بودیسم [11] بودیسم، آیین منسوب به بوداست.
بودا [12] از جهت لغت شناختی، از زبان سانسکریت و پالی، به معنای «روشن شده»، ریشه گرفته است.
در زمینة ادیان هندی، این واژه برای کسی به کار می‌رود که به بصیرت رسیده و مطالبی برای او با شعله‌ای که در درون اوست، آشکار شده است؛ [13] البته گفتنی است که بودا یک لقب است، نه اسم خاص؛ بنا بر این، به هر کسی که به این مرحله، یعنی مرحله‌ی روشن شدگی رسیده باشد، قابل اطلاق است.
اکنون با توجه به این نکته، بودا، بنیانگذار بودیسم، در کودکی، «سیدارْتَه» [14] (کسی که به هدف نهایی‌اش رسیده) و «گُوتَمَه» [15] (از اسامی پاکبازان کهن ودایی) نام داشت. بعد در سنین 35 تا 40 سالگی به «گوتمه شاکیامونی» (مرتاض قبیله‌ی شاکیا) نام گرفت و سر انجام، به او لقب «بودا» دادند و وی را با این عنوان خواندند. تاریخ تولد او، 563 و وفاتش [16] در حدود 483 پیش از میلاد رخ داده است.
همان گونه که در آغاز اشاره کردیم، با توجه به آموزه‌های بودا، آیین بودیسم شکل گرفت که تا کنون، مریدان زیادی در گرداگرد جهان به دور خود گردآورده است.
در این نوشتار، آنچه مورد نظر ما قرار گرفته، نگرش این آیین به حقیقت غاییست و اینکه آیا بودیسم در این باره موضع گرفته است یا خیر. شایسته است با توجه به اختلاف دیدگاهی که میان نگرش‌ها و مکاتب بودایی درباره‌ی حقیقت غایی وجود دارد، نخست اشاره‌ای کوتاه به تنوع این آیین داشته باشیم و سپس، با دقت بیشتری، حقیقت غایی را بررسی کنیم.
تحولات مهم آیین بودا و شکل گیری فرقه‌های بودایی پس از مرگ بودا، بنا به قول مشهور، در سال 483 ق. م. بوداییانِ نخستین، اولین شورای آیین بودا را تشکیل دادند و با این کار درصدد برآمدند تا این آیین را از متلاشی شدن محفوظ دارند. در سال 338 ق. م دومین شورای بودایی نیز شکل گرفت و در آن شورا مقرر شد متون پالی (تری پیتاکه)، که آموزه‌های

اصلی بودایی و متن مقدس این آیین است، تدوین شود. در سال 247 ق. م. سومین شورای بودایی برپا شد.
در این شورا، نخستین نشانه‌های اختلاف در آیین بودا به صورت رسمی آشکار شد و به دنبال آن، بین سال‌های 200 - 180 ق. م مکتب مَهایانه [17] (چرخ بزرگ) ظهور یافت. البته بین سال‌های 200 ق. م تا 200 میلادی، تدوین لوتوس سوتره‌ها و سایر متون مهایانه به درازا انجامید و مکتب مهایانه افزون بر متون پالی، متون خاص خودش را یافت. در حدود 700 م آیین بودا، به ویژه با تقریری مبتنی بر نگرش مهایانه، در سرزمین تبت راه یافت که با عنوان فرقه‌ی لامایی [18] شهرت یافت. [19] با این توضیحات، روشن است که آیین بودا دارای سه فرقه‌ی مهم است:
فرقه‌ی کهن (که اغلب، خود را تراواد 21 معرفی می‌کنند)، مهایانه بودیسم و لاماییسم. اکنون برای بررسی نگرش این فرقه‌های سه گانه‌ی بودایی به حقیقت غایی، ضروریست جداگانه به هر یک از آنها توجه کنیم و به ارزیابی موضوع را از منظر هر کدام بپردازیم. اما در همین فرصت، یادآور می‌شویم که به دلیل نزدیکی دو فرقه‌ی مهایانه و لامایی، از بررسی مفصل فرقه‌ی لامایی پرهیز می‌کنیم. آیین کهن بودا آیینی که خود بودا آورده است (آیین کهن بودا) و فرقه‌ی هینه‌یانِه [20] (چرخ کوچک) و یا تراوادا [21] بودیسم مدعی استمرار آن است و خود را ارتدکسی آن به شمار می‌آورد، سه رکن مهم و اساسی دارد که عبارتند از:
1. دُوکه (زبان پالی)؛ [22] یعنی فرضیه‌ی رنج جهانی؛
2. انیکه؛ [23] یعنی ناپایداری اشیا؛
3. اَناتا؛ [24] یعنی عدم جوهر ثابت. [25] در این مجال با بررسی این سه اصل، دیدگاه این فرقه را درباره‌ی حقیقت غایی و خدا بررسی می‌کنیم.
الف. فرضیه‌ی رنج جهانی وقتی بودا پس از گذراندن دوران ریاضت و نیز رسیدن به مرتبه‌ی بودایی، به طریقی که مشهور است، وارد جمع پنج مرتاضی که با او به ریاضت مشغول بودند شد، [26] فرضیه‌ی رنج جهانی را در ذیل چهار حقیقت شریف ارائه کرد:
1. هرچه رنگ و بوی هستی به خود بگیرد، سرتاسر، رنج است (حقیقت رنج). این حقیقت، تمامی موجودات را در تمام سطوح در بر می‌گیرد.
لازم به ذکر است که رنج‌ها سه نوع اند:
یک: رنج ذاتی؛ برخی امور، رنج ذاتی دارند؛ مانند:
امور ناخوشایند، بیماری و مرگ و ... دو: رنج سببی؛ برخی از امور، رنج ذاتی ندارند، اما موجب رنج هستند؛ مانند اموال دنیا که تعلق و دل بستگی می‌آورند و به دنبال این تعلق و دل بستگی، از دست رفتن آنها، رنج آور است و در آدمی، دائماً هراس از دست دادن آنها وجود دارد. سه: رنج‌هایی که از منیّت انسان و اینکه انسان برای خود اصالت و هویتی قایل است،

برانگیخته می‌شوند. مثلاً شخص به خاطر دوست داشتنِ خود، از نوع رفتار دیگران با خود رنج می‌کشد.
به اعتقاد بودا، هرچه در دنیا تحقق دارد، زیر سایه‌ی این سه نوع رنج است و دنیا این سه را با خود به ارمغان می‌آورد.
2. خاستگاه این رنج، تولد و پیدایش است.
اگر انسان متولد نشود، رنج نمی‌کشد (خاستگاه رنج). به دیگر سخن، آدمی اگر پای در دایرۀ هستی نگذارد، از این رنج‌ها رهاست و مشکلی بدان جهت، به او نمی‌رسد. هر چیزی خاستگاهی دارد و خاستگاه رنج، تشنگی است؛ یعنی طلب و شهوت که مایل به اینجا و آنجاست.
هر چیزی که در جهان عزیز و لذت‌آورست، تشنگی از آنجا پیدا می‌شود؛ خاستگاه رنج آنجاست؛ [27]
3. ایستادنِ گردونه‌ی مرگ و حیات باعث رهایی از رنج خواهد بود.
به عبارت دیگر، برای فرو نشاندن این رنج، لازم است که این چرخه‌ی تولد و مرگ‌های پی در پی و متوالی، متوقف شود (فرو نشاندن رنج).
4. راه رهایی از این رنج (راه فرو نشاندن رنج)، هشت مرتبه دارد. این هشت مرتبه به هشت راه رهایی بودا مشهورند:
ای رهروان، از دمه‌های مشروط، راه هشت گانه‌ی جلیل را برترین دانسته‌اند؛ یعنی:
شناخت درست، [28] اندیشه‌ی درست، [29] گفتار درست، [30] کردار درست، [31] زیست درست، [32] کوشش درست، [33] آگاهی درست [34] و یک دلی درست. [35] آنان که به راه هشت گانه‌ی جلیل اعتماد دارند و ثمره‌ی اعتماد به برترین، برترین است [36] ب. ناپایداری اشیا این عالم دائماً در حال تجدید و تغییر و عوض شدن است.
مرگ و زندگی همیشه می‌آیند و می‌روند. در این عالم، هیچ جوهر ثابتی وجود ندارد. امور خوشایند، پایدار نیستند و دائماً، لحظه به لحظه در حال پدید آمدن اند؛ حتی اموری که گمان می‌رود ثابت اند، در یک جریان و سیلان بی‌پایان قرار دارند. می‌گویند در یک رودخانه نمی‌توان دو بار پا گذاشت. به اعتقاد بودا، آدمی باید به این حقیقت آگاه شود که اشیای عالم در معرض ناپایداری و ناپایندگی هستند:
ای رهروان، باید چنان زندگی کنید که نا پاکی را در تن ببینید؛ باید به یاد آورید دم و باز دم را در درون تان؛ باید چنان زندگی کنید که نپایندگی را در توده‌ها ببینید ... [37] به دیگر سخن، «در جهان مظاهر، هیچ لحظه‌ی ساکنی نمی‌توان یافت که در آن، امری به هستی بگراید و استقرار یابد و سکون اختیار کند؛ چه به مجرد اینکه این چیز را به مدد صورت و نامش درک کنیم، متوجه می‌شویم که آن چیز دیگر است و صورت دیگری یافته و خاصیت دیگری به دست آورده است.

پس هر حادثه حلقه‌ای ناپایدار در سلسلة علل و اسباب است؛ بدان گونه که معلول علت پیشین بوده است، خودْ علت معلول پسین خواهد بود و این حلقه‌های پی در پی، زنجیر سلسلة اسباب جهانند و همین استمرار لحظات متوالیست که به اشیا پیوستگی ظاهری می‌بخشد و چنین می‌نماید که جوهر ثابتی در پس مظاهر ایستاده و پدیده‌ها را به خود متصل کرده است». [38] نتیجه‌ی این اصل نکته‌ی مهمیست که در آیین بودای کهن و نیز تراوادا بودیسم به وضوح شکل می‌گیرد و محوری‌ترین موضوع در الهیات بودایی می‌شود. این اصل، «عدم جوهر ثابت» است که در ذیل بدان اشاره می‌کنیم. ج. عدم جوهر ثابت هندوییسم، به ویژه هندوییسم مبتنی بر اوپانیشادها، برای انسان یک وجود ثابت به نام «%%آتمن» قایل است و یک جوهر ثابت دیگر به نام «برهمن»، که فهم اتحاد این دو را مایه‌ی نجات از چرخه‌ی مرگ و زندگی برمی شمرد. اما در بودیسم کهن، انسان آن حقیقت ثابت (آتمن) را ندارد؛ [39] و از آنجا که آتمن که جلوه‌ای از برهمن است ثابت نیست، برهمن نیز ثابت نیست. [40] اکنون با توجه به این سه اصل و سه محور کلیدی در آیین بودای کهن که فرقه‌ی تراوادا نیز بدان پایبند است، بحث خدا در این نگرش از بودیسم، شکل خاصی به خود می‌گیرد که در پی بدان اشاره می‌شود. نتایج دیدگاه آیین کهن بودایی و تراوادا درباره‌ی اعتقاد به وجود خدا وقتی سه اصل یاد شده را به همراه مسألة نیروانه کنار هم می‌گذاریم، متوجه می‌شویم که نظر آیین کهن بودایی درباره‌ی وجود یا عدم خدا مبهم است؛ به گونه‌ای که گروهی این رویکرد را یک رویکرد الحادی که قایل به وجود خدایی نیست، می‌دانند.. با این تفاسیر، این نظر قوی‌تر به نظر می‌رسد؛ هر چند به این نکته نیز می‌توان اشاره کرد که شاید بودیسم تراودا و آیین کهن بودایی، چندان در مقام ارائه‌ی یک دیدگاه مثبت و یا منفی درباره‌ی خدا نبوده است.

در نظر این آیین، خدایان به منزله‌ی مبدأ آفرینش، اهمیت خاصی نداشتند. نویسنده‌ی کتاب ادیان و مکتب‌های فلسفی هند، چنین نگرشی را در این ره ارائه می‌دهد:

بنا به این تیرة آیین بودایی، همه‌ی عناصر و واقعیت‌های جهان، گذرنده ... و آنی و برق آسا هستند.

جوهر ثابت و حقیقت جاویدی وجود ندارد و نه می‌توان در پس مظاهر یا در وجود انسان، خود یا حقیقت ثابتی یافت. اشیا متشکل از استمرار عناصرِ گذرنده و برق آسا و ناپایدارند که به مجرد اینکه پدید می‌آیند، فانی می‌شوند. شخصیت ثابتی که بیندیشد و احساس کند، وجود ندارد و ما فقط با یک سلسله تفکرات و احساسات مواجه هستیم. جهان، به منزله‌ی صحنه‌ی پیدایش و انهدام پدیده‌هایی چند است که گرد هم می‌آیند و با هم

می‌آمی‌زند و علت و معلول یکدیگر واقع می‌شوند ... هدف نهایی، رسیدن به نیروانه است و بحث درباره‌ی مبدأ و معاد و اصول جهان شناختی و غیره، بی‌فایده است؛ [41] آیین مهایانه گروهی از بوداییان رویکرد خود را مَهایانه یا چرخ بزرگ نامیدند و منظورشان این بود که بودیسم مورد پذیرش آنها انسان‌های بیشتری را همراه خود به نیروانه می‌برد و از این رو، پیروان این مکتب، گروه دیگر و فرقه‌ی دیگر را برای تحقیر، هینه‌یانِه یعنی چرخ کوچک، خواندند؛ زیرا آدم‌های کمتری را با خود به رهایی می‌رساند. البته همانگونه که پیش‌تر اشاره شد، پیروان مکتب چرخ کوچک خود را «تراوادا» می‌خوانند. [42] چرخ بزرگ یا مهایانه، نام‌های دیگری، از جمله «ذن» یا «ذن بودیسم» دارد که این نام را ژاپنی‌ها زمانی که مهایانه به ژاپن نفوذ کرد به آن دادند. این دو فرقه، از جنبه‌هایی با یکدیگر متفاوت اند:
1. هینه‌یانِه ادعا می‌کند که حافظ و نگهدارنده‌ی بودیسم کهن است؛ [43] پیروان این مکتب می‌گویند:
ما همان اندیشه‌های بودا را نگه داشته‌ایم و در آن، تفسیری نداریم و همان‌ها را به عنوان بودیسم ارائه کرده‌ایم. به اصطلاح، این عده در مکتب بودیسم، اهل سنّتند و معتقدند راه رسیدن به رهایی، همان هشت راه یا هشت مرحله است و عدم جوهر ثابت را قبول دارند؛ اما مهایانه، رنگ و بوی عرفانی و اسطوره‌ای به آموزه‌های بودا می‌دهد و تغییراتی در آن ایجاد می‌کند.
2. هینه‌یانه، بر آزادی شخص تأکید دارد و می‌گوید:
هر کس باید خودش تلاش کند و به رهایی برسد [44] و به سایر افراد کاری نداشته باشد که آیا به نیروانه می‌رسند یا خیر؛ بر این اساس، به مکتب آنها چرخ کوچک گویند؛ چون افراد کمتری را با خود به سوی نیروانه می‌برد و هر شخصی تنها به نجات خویش می‌اندیشد.
در سوی دیگر، مهایانه می‌گوید:
دیگران را هم باید با خود برد؛ بنا بر این، به آن چرخ بزرگ می‌گویند؛ چون افراد بیشتری را همراه می‌برد. [45] 3. آثار هینه‌یانِه به زبان پالی است؛ ولی آثار مهایانه هر چند آثار هینه‌یانِه را نیز می‌پذیرد و آنها را معتبر می‌داند به زبان سانسکریت است [46] و این در زمانی بود که یادگیری زبان سانسکریت از انحصار راهبان هندو خارج شده بود و همه می‌توانستند به این زبان دسترسی پیدا کنند.
4. تفاوت برداشت این دو گروه از بودا نیز وجه تمایز دیگری میان این دو فرقه است.
هینه‌یانه، بودا را انسانی مثل سایر انسان‌ها می‌داند [47] و الوهیتی برای او قایل نیست و راه نجات را در همان هشت مرحله برمی شمرد، نه

متوسل شدن به بودا و امثال بودا. آنان می‌گویند:
بودا یک انسان بیشتر نبود که زندگی کرد و به نیروانه رسید؛ امّا مهایانه برای بودا جنبه ای اسطوره‌ای و الوهی قایل است و می‌گوید:
با پرستش بودا و بوداهای دیگر، می‌توان مسیر نیروانه را طی کرد و به نیروانه رسید (که این عقیده، دربردارنده‌ی نوعی شرک است). به نظر آنان، برای رسیدن به نیروانه باید نوعی ارتباط بین خود و بودا درست کرد تا بتوان به حقیقت رسید. [48] دیدگاه مهایانه مردم را بیشتر به خود جذب کرد. همچنین، افسانه‌ای که برای زندگی بودا آورده شده، ساخته و پرداخته‌ی آیین مهایانه است.
در این فرصت ما بر آنیم که الهیات آیین مهایانه را بررسی کرده، نگرش این فرقه را به خدا مورد نظر قرار دهیم. خدا از دیدگاه مهایانه در این آیین، چیزی با نام «بودای نخستین» [49] مطرح است [50] که در نیروانه و روشنایی محض است.
این بودا و امر الوهی، قائم به ذات [51] است و در هستی، وابسته به موجود دیگری نیست. این بودای نخستین، شبیه برهمن هندوییسم است.
به نوعی، این بودا و این موجود الوهی، بی‌تشخص و غیرشخص وار بوده و بیشتر، شایسته‌ی عنوان هستی است.
این بودای نخستین، به واسطه‌ی قوه‌ی متخیله و شهودی خود، بوداهایی را با عنوان «بوداهای تفکر و مراقبه» [52] آفریده است [53] که تعداد آنها را به پنج عدد می‌رسانند:
«ویروچانه»، [54] «آکشوبیا»، [55] «راتناسامبوا»، [56] «آمی تابه» [57] و «آموگاسیدا». [58] هر یک از این بوداهای تفکر و مراقبه، «بودی ستوه»های تفکر و مراقبه [59] را برای آفرینش عالم و نیز هدایت آن می‌آفرینند که به ترتیب، عبارت اند از: «سامانتا بهدره»، [60] «واجراپانی»، [61] «ویشوا پانی» [62] و «آوالوکیتا» [63] که گویا، سه آفرینش پیشین از میان رفته است و اینک، عصر آفرینش آوالوکیتاست که بودای محافظ این آفرینش، آمی تابه است.
البته هر یک از این بوداها برای هدایت بشر به نیروانه، بودایی را به عنوان رسول نازل می‌کنند که بودای «شاکیامونی» (بودایی که بنیانگذار آیین بوداست)، رسول این دوران است.
افسانه‌ی قرار داشتن بودا در بهشت (توشیتا)، محل استقرار این بوداها و بودی ستوه‌ها و انتخاب وی برای فرود آمدن به زمین، بر اساس این رویکرد است و تفسیر خود را در این نگاه می‌یابد. به این ترتیب، در الهیات آیین مهایانه بودیسم، یک سلسله‌ی طولی از خدایان چیده شده است که در آغاز آن بودای نخستین قرار دارد و سپس، بودای تفکر و مراقبة آمی تابه و پس از آن، خدای آوالوکیتا و در پایان نیز بودا. اکنون، اندکی توضیح

درباره‌ی این خدایان، خالی از لطف نیست. آمی تابه آمی تابه که نامش از واژه‌ای سانسکریت گرفته شده است، در چین با عنوان «اومیتوفو» [64] و در ژاپن با نام «آمیدا» [65] و در کره «آمیتا» [66] خوانده می‌شود. [67] این بودای تفکر و مراقبه، که حیات نامحدود هم خوانده می‌شود بودای روشنایی و نورِ نامحدود است.
او سوگند خورده است هر کسی را که از روی عقیده و ایمان او را بخواند، نجات داده و در تولد بعدی وی را در سرزمین پاک به دنیا خواهد آورد. [68] آوالوکیتا آوالوکیتا یا آوالوکیتشورا، [69] در زمره‌ی بودی استوه‌ها و یا بوداهای بالقوه قرار گرفته است و این ویژگی را دارد که تا هنگامی که آخرین موجودات به نیروانه نرسند، او به مقام نیروانه نمی‌رود و پس از پایان یافتن مراحل نجات موجودات عالم، به این مقام رهسپار می‌شود؛ بدین سبب، او را خدای مهر و محبت نیز می‌نامند. [70] این خدا در الهیات مهایانه همانند الهه‌های حاصل خیزیِ سومر و مهنجودارو، به شدت مورد توجه بوده و جایگاهی بس ممتاز به خود گرفته است و در زندگی میلیون‌ها نفر به ویژه در شرق آسیا، حکومت و سلطنتی فراطبیعی و متعالی دارد. این خدا در چین با عنوان «کون ئین» [71] و در ژاپن با نام «کوانون» [72] شهرت دارد. او را از جهت شکل و شمایل با چهار دست ترسیم می‌کنند که در هر دستش شاخه‌ی نیلوفری قرار دارد و بدین سبب، او را گاه «خدای نیلوفر به دست» می‌نامند. در نگرش تبتی مهایانه بودیسم، یکی از مشهورترین و مقدس‌ترین اوراد و اذکار، یعنی ورد سحاری، از آنِ این خداست؛ [73] در وصف ترحم و رحمت بی‌حد و حصر این خدا، سروده‌های بسیار زیادی در فضای مهایانه وارد شده است که نشان از شأن ویژه‌ی وی دارد. [74] خدایان در آیین مهایانه مهایانه معتقد است چیزی به نام بودای نخستین هست که تقریباً نقش برهمن را در هندوییسم دارد؛ البته با تفاوت‌هایی که به آنها اشاره‌ای کوتاه شد.
تمام اشیای عالم، جلوه‌های اوست و هیچ چیز جدای از او نیست؛ بنا بر این، قایل به «کالبد حق» برای بودا شدند؛ یعنی هیچ چیز جدای از او نیست. بودای نخستین با قوه‌ی تخلّق خود، پنج بودا را خلق کرد و در آنها تَجَلّی کرد. این پنج بودا، بوداهای تفکر و مراقبه هستند که به ترتیب آفریده شده بودند. پس از این مرحله، بودی استوه‌های زیادی خلق شدند؛ اما آنهایی که با آفرینش عالم ربط دارند، پنج بودا هستند که در متن بدانها اشاره شد.
پنج بودایی که در آفرینش عالم دخالت دارند، هر یک، همانطور که در بالا آمد، یک بودی ستوه خلق می‌کنند که این بودی استوه، آفریننده‌ی عالم مادی است.
این بودی استوه‌ها را بودی استوه‌ی تفکر و مراقبه می‌گویند. در بین این بودی استوه‌های هم عرض، آوالوکیتا برای راهنمایی مردم به نیروانه، بودی

استوه‌ای به نام «بودا شاکیامونی» خلق می‌کند.
آوالوکیتا، تقریباً مشابه خدایان هندو شیوه و ویشنوست؛ یعنی تدبیر عالم مادی به دست اوست؛ خلق و اعدام نیز به دست اوست. ویژگی آوالوکیتا اینست که صبر می‌کند تا تمام موجوداتی که آفریده است، به نیروانه برسند و بعد خودش وارد نیروانه می‌شود. به او خدای رحمت و ترحم نیز می‌گویند؛ چون تمام آفریده‌هایش را از چرخهٔ زندگی و مرگ خارج می‌کند و بعد، خودش از این چرخه خارج می‌شود. در کنار بودا شاکیامونی و آوالوکیتا، بودی استوه‌های دیگری نیز هستند که به این عالم می‌آیند، زندگی می‌کنند و به نیروانه می‌رسند؛ ولی بودی استوه‌های خالق و مرسل نیستند.
بنا بر آنچه که گذشت، نمی‌توان قایل به الحاد در مهایانه شد.
در یک نگاه خوش بینانه می‌توان گفت، نوعی خداپرستی و توحید از سنخ همه خدایی [75] در آن وجود دارد؛ چون می‌گویند:
تمام بودی استوه‌ها تحت نظر و آفرینش یک بودی استوه‌اند؛ ولی از سوی دیگر، چون این بودای نخستین تشخص ندارد، تمام کارهای عالم در دست بوداهای تفکر و مراقبه است، بر این اساس، نوعی شرک بارز و چند خداپرستی در این رویکرد، حاکم است.
به ویژه اینکه در نگاه این عده، برای رسیدن به نیروانه و رهایی از چرخه‌ی مرگ و زندگی، توسل به این بوداها و بودی استوه‌ها نیاز است و این، نوعی شرک در عبادت را آشکار می‌کند.
نتیجه گیری از مجموع آنچه گذشت دو نکته‌ی کلی به دست می‌آید:
1. بر آیین بودا، در رویکرد کهنش و نیز در شکل هینه یانه‌اش، رویکرد تقریباً الحادی حاکم است؛
2. نگرش مهایانه از آیین بودا به احتمالی بسیار قوی، رویکردی شرک آمیز به شمار می‌رود.
سیداکبر حسینی معرفت ادیان 1 سال اول، شماره اول، زمستان 1388، ص 99 - 116
****

منابع
شایگان، داریوش، ادیان و مکتب‌های فلسفی هند، تهران امیرکبیر، چ چهارم، 1375.
هیوم، رابرت ا، ادیان زنده جهان، ترجمه‌ی دکتر عبدالرحیم گواهی، تهران، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، 1380.
بوش، ریچارد و دیگران، ادیان در جهان امروز (جهان مذهبی)، ترجمه‌ی دکتر عبدالرحیم گواهی، تهران، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، 1386.
پاشائی، عسگر، بودا: گزارش کانون پالی: بودا، آیین، انجمن، تهران، فیروزه، 1362.

چنین گوید او (ایتی و وتکه)، ترجمه‌ی ع. پاشایی، قم، مطالعات و تحقیقات ادیان و مذاهب، 1383.
M. Kittelson، James، Buddha، Encyclopedia of Religion، ed - by: Mircea Eliade، New York، Macmillan Publishing Company، .1987
Parrinder، Geoffrey، Triads، Encyclopedia of Religion، ed by: - Mircea Eliade، New York، Macmillan Publishing Company، .1987
Zurcher، Erik، Amitabha، The Encycopedia of Religion، ed، - By Mircea Eliade، New York، Macmillan Publishing Company، .1987
Wylie، Turrlly V، Dalai Lama، The Encyclopedia of Religion، - ed. By: Mircea Eliade، New York، Macmillan Publishing - .Company، 1987
[1] استادیار مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی‌ره. دریافت: 28 / 10 / 88 پذیرش: 25 / 11 / 88 –
****
[1]. ر. ک:
داریوش شایگان، ادیان و مکتب‌های فلسفی هند، ص 90 - 92.
[2]. Jainism.
[3]. Mahavira، 599 - 527. B. C.
[4]. ر. ک:
رابرت ا. هیوم، ادیان زنده جهان، ترجمه‌ی دکتر عبدالرحیم گواهی، ص 79 - 83.
[5]. رابرت ا. هیوم، ادیان زنده جهان، ص 79 - 80.
[6]. Nãstika.
[7]. Ãstika.
[8]. داریوش شایگان، ادیان و مکتب‌های فلسفی هند، ص 20.
[9]. داریوش شایگان، ادیان و مکتب‌های فلسفی هند، ص 86 - 87.
[10]. Kshatriyas.
[11]. Buddhism.
[12]. Buddha.
[13]. James M. Kittelson، Buddha، in: The Encyclopedia of Religion، ed. By: Mircea Eliade، Macmillan Publishing Company، New York، 1987، Vol. 2، p. 319.
[14]. Siddhārta.

[15]. Gautama.
[16]. Parinirvana.
[17]. Mahāyāna.
[18]. Lamaism.
[19]. ر. ک:
ریچارد بوش و دیگران، ادیان در جهان امروز (جهان مذهبی)، ترجمه‌ی دکتر عبدالرحیم گواهی، ص 452.
[20]. Hĩnayāna.
[21]. Theravāda.
[22]. Dukka.
[23]. Annicca.
[24]. Anatta.
[25] داریوش شایگان، ادیان و مکتب‌های فلسفی هند، ص 145.
[26]. ر. ک:
رابرت ا. هیوم، ادیان زنده‌ی جهان، دکتر عبدالرحیم گواهی، ص 108 - 114.
[27]. عسگر پاشائی، بودا: گزارش کانون پالی: بودا، آیین، ص 26.
[28]. این راه مقدس هشت گانه به زبان پالی عبارت است:
- sammā ditthi
[29]. sammā sankappa.
[30]. sammā vācā.
[31]. sammā kammanta.
[32]. sammā ājiva.
[33]. sammā vājāma.
[34]. sammā sati.
[35]. sammā samādhi.
[36]. چنین گوید او (ایتی و وتکه)، ترجمه ع. پاشایی، ص 119.
[37]. همان، ص 111.
[38]. داریوش شایگان، ادیان و مکتب‌های فلسفی هند، پیشین، ص 147.
[39]. ر. ک:
ریچارد بوش و دیگران، ادیان در جهان امروز (جهان مذهبی)، ترجمه دکتر عبدالرحیم گواهی، ص 330 - 331.
[40]. ر. ک:
داریوش شایگان، ادیان و مکتب‌های فلسفی هند، ص 148 - 149.
[41]. ر. ک:
همان، ص 170.

[42]. ر. ک:
همان، ص 169.
[43]. ر. ک:
همان، ص 169.
[44]. ر. ک:
ریچارد بوش و دیگران، ادیان در جهان امروز (جهان مذهبی)، ص 368.
[45]. ر. ک:
داریوش شایگان، ادیان و مکتب‌های فلسفی هند، ص 169.
[46]. ر. ک:
همان، ص 169.
[47]. ر. ک. : رابرت ا. هیوم، ادیان زنده جهان، ترجمه دکتر عبدالرحیم گواهی، ص 114.
[48]. ر. ک:
داریوش شایگان، ادیان و مکتب‌های فلسفی هند، ص 171.
[49]. Ādibuddha.
[50]. See: Geoffrey Parrinder، Triads، Encyclopedia of Religion، ed by: Mircea Eliade، Macmillan Publishing Company، New York، 1987، v. 15، p. 44.
[51]. Svayambhû.
[52]. Dhyāni Buddha.
[53]. See: Geoffrey Parrinder، Triads، Encyclopedia of Religion، ed by: Mircea Eliade، Macmillan Publishing Company، New York، 1987، v. 15، p. 42.
[54]. Vairochana.
[55]. Akşobhya.
[56]. Ratnasambhava.
[57]. Amitābha.
[58]. Amogasiddha.
[59]. Dhyāni bodhisattva.
[60]. Samantabhadra.
[61]. Vajrapāni.
[62]. Vis’vapāni.
[63]. Avalokita.
[64]. Omito - fo.
[65]. Amida.
[66]. Amita.

[67]. See: Erik Zurcher، Amitabha. In: The Encycopedia of Religion، ed. By: Mircea Eliade، Macmillan Publishing Company، New York، 1987، v. 1، p. 235.

[68]. ریچارد بوش و دیگران، ادیان در جهان امروز (جهان مذهبی)، ص 375.

[69]. Avalokites'vara.

آیین هندو در اثر تراکم معارف دینی میراث هندی پدید آمد و از این راه در طول هزاران سال شکل گرفت به گونه‌ای که توانست هویت ملی جامعه هندی را عینیت بخشد.
در حالی که آیین بودا در نتیجه تلاش یک فرد خاص در چهارچوب عدم پذیرش و معارضه صریح و آشکار نسبت به عملکرد آیین هندو پدید آمد. به دیگر سخن اقدام او یک حرکت اصلاح اجتماعی و برخاسته از مبانی روحانی و متافیزیکی و سیاسی بود و نظام طبقاتی را که امتیازات آشکاری را برای دو طبقه‌ی حاکم یعنی برهمنان و کشاتریاها فراهم آورده بود، رد می‌کرد. از این رو، این آیین بر آن دسته از قشرهای اجتماعی که جایگاه پایین تری دارند تکیه دارد و بر لزوم کاهش سلطه نامحدود برهمنان اگر نابود کردن آن ممکن نبود تأکید می‌کند.
بودیسم قدیم تناسخ (حلول روح در جسم دیگر بعد از مرگ و حیات دیگر را باور دارد و مبانی معنوی آن بر وجود کارما (کردار) و سرنوشتی که انسان در مقابل آن تسلیم است مبتنی است اما با وجود این تأکید می‌کند که مراسم پیچیده دینی آن گونه که قوانین تعیین می‌کند روند و تعداد تولدها را متوقف نمی‌کند.
بلکه آنچه بر آنها اثر می‌گذارد، فروتنی در برابر فضائلیست که در نتیجه مسؤولیت فردی به دست می‌آید. بنا بر این مکتب بودا برای نابودی کامل امتیازات اجتماعی حسب و نسب و نیز وراثت طبقاتی که از پایه‌های جامعه برهماییست لذا بودائیسم می‌کوشد و از این رو، بدون هیچ تبعیضی از همه کسانی که خواستار نابودی سلطه برهمنان هستند، استقبال می‌کند و بر این اساس آیین بودا در واقع به یک «انقلاب اجتماعی متحول می‌شود.
آیین بودا در تعالیم روحانی خود بنا بر آنچه در دایرة المعارف «تاریخ الحضارات العام آمده است بر اصل جنگ و درگیری بین خیر و شر تکیه دارد؛ و محبت ورزی و احسان به همه مخلوقات و نیز فروتنی و بی‌اعتنایی به خویشتن را چونان دارویی برای بیماری تناسخ می‌داند. علاوه بر آن نظریه «فدا» را نیز می‌پذیرد؛ زیرا بدون یک رهایی بخش همه افراد، گرفتار نتایج کرده‌هایشان هستند.
این رهایی بخش در دوره کنونی هستی «بوداشاکیامونی است و به دنبال آن «بودامیتریا» می‌آید که سَروَر دوره آینده خواهد بود و آمدنش قبل از زوال جهان خواهد بود.
بستانی در دایرة المعارف خویش به این مطلب اشاره می‌کند که؛ مذهب بودا - که عموما در گرایش و جهت گیری نسبت به معبودهای برهمایی

مورد قبول واقع شده است – معبودها را در مرتبه و درجه پایین تری از بوداییان و همچنین کاهنان محترم قرار می‌دهد و به این ترتیب مردم را بالاتر و بلند مرتبه تر از معبودها می‌شمارد. بستانی در ادامه می‌گوید:
«بودا تجسم یک موجود برتر نیست بلکه او یک کامل بالذات است در «ودا» نیز آمده است که قداست تقوا، تأمل و حکمت مقدس‌ترین معبودات هستند؛ و فضیلت هندیان به سبب انکار خویش سرکوب شهوات غلبه بر اراده و مهربانی و دل سوزی بر همه موجودات و ریشه کن کردن گناه است و بعد از این مراحل معرفتی بی‌پایان برای انسان حاصل می‌شود.
بودا در اصل یک مکتب ساده ادبی و عقلی بود که با اسطوره (میثالوجی و فلسفه و انجام مراسم‌ها و حرفه کاهنان مخالفت می‌کرد و در بالاترین درجه از نیکویی شفقت و انعطاف پذیری قرار داشت بودا با آسان کردن راه نجات برای همه و نیز اعلان اینکه نائل شدن به بودا، با پاک سیرتی ممکن می‌گردد، همه مردم را به ورود در این آیین دعوت می‌کرد، بدون اینکه بین آنها از جهت حالت و مقام و منزلتشان فرق بگذارد؛ اما بودا به صورت آشکار از تصنیف نمودن مردم به طبقات متفاوت نهی نکرده است و بر پذیرفتن آن اصل نیز پافشاری نمی‌کند.
آیین بودیسم یکی از شاخه‌های کیش هندوست که در هندوستان و حدود دو قرن بعد از مرگ بودا به همت فرمان روایی به نام «آشوکا» رشد و گسترش یافت و بعدها از سرزمین اصلی کوچ و در خارج از مرزهای هند، به خصوص در آسیای جنوب شرقی، چین و ژاپن، پیروان فراوانی برای خود دست و پا کرد. برخی از مستشرقان از آیین بودا تعبیر به «فلسفه» می‌کنند و برخی نیز نام «دین» بر آن می‌نهند. جان بی. ناس در این مورد می‌گوید:
این مسأله که آیا فلسفه‌ی بودیسم را می‌توان در واقع دین و مذهب نامید یا نه، مورد بحث و نظر است.
البته از لحاظ عقاید او را در باب جهان هستی و روش‌های پیچ در پیچ می‌توان آن را به عنوان دین تعریف کرد ... ولی اگر به دیده‌ی تحقیق بنگریم، شاید بهتر باشد که بودیسم را یک «مکتب اخلاقی» بدانیم تا یک مکتب فلسفی؛ چرا که بودا به هیچ وجه وارد بحث‌های متافیزیک و فلسفی نمی‌شود و می‌کوشد مسائل فلسفی را هم با تمثیل بیان کند و بحث درباره‌ی خدا و روح را بی‌فایده می‌انگارد و به دادن چند تذکر اخلاقی در این باره بسنده می‌کند.
از دیدگاه علمای ادیان ابراهیمی نیز نمی‌توان آیین بودا را «دین» نامید؛ زیرا این آیین، مبدأ اعلی و وجود امور ماوراء الطبیعی و غیرمادی را برنمی‌تابد و ماده را تنها موجود ازلی و ابدی می‌شمارد که خالقی نداشته است.

به تعبیر دیگر، مفهوم ذهنی بودا از دین، مفهومی کاملاً اخلاقی است.
او در همه چیز به رفتار و سلوک توجه دارد و به مراسم آیینی یا پرستش ما بعدالطبیعه یا خداشناسی ... بی‌اعتناست.
آیین بودا را باید نهضتی اصلاحی در آیین هندو شمرد که سعی می‌کرد برخی از عقاید و اعمال افراطی و خشن آیین هندو را تعدیل کند.
این آیین «راه نجات را در روش اعتدال و میانه روی و عقل سلیم قرار داده و ریاضت‌های افراطی را خلاف مصلحت عقلانی» می‌دانست. بودیسم با جامعه‌ی طبقاتی (کاست) که آیین هندو مبلغ و محافظ آن بود مخالفت می‌ورزید و به همین دلیل «هر کس که در صف پیروان بودا در می‌آمد از تنگنای رسم و رعایت اصول طبقاتی (کاست) آزاد می‌شد.» هر چند خودش دچار خرافات و ریاضت‌های افراطی ای بود که داعیه‌ی مخالفت با آنها را داشت. اساس آیین بودیسم بر این اصل واقع شده که عالم سراسر رنج و بدبختیست و انسان برای رهایی از این رنج باید تلاش کند.
بوداییان همواره از روش‌های درون پویی برای یافتن بینش نسبت به کارکردهای بنیادین روان آدمی و فرایندهای علّی جهان بهره می‌گیرند. آثار نوشتاری بوداگرایی بسیارند و بخش ارزنده‌ای از ادبیات دینی جهان به شمار می‌روند. رهبر این آیین، بودا (Buddha) به معنای بیدار، گوتاما ساکیا مونی (Gautama sakya - muni) بنیانگذار مکتب اصلاحی بودیسم است.
وی در شمال هندوستان در حدود 563 ق - م یعنی حدود دو هزار و پانصد سال پیش به دنیا آمد و در آغاز سیدارتا «SIDDHARTNA یعنی کامیاب نامیده می‌شد.
وی در 29 سالگی در اثر یک انقلاب روحی از کاخ و تنعمات آن گریخت و تحت ارشاد فردی به نام آلاراء (Alara) زندگی راهبان را برگزید و پس از شش سال ریاضت‌های سخت و سنگین در جنگل سر انجام هنگامی که از وصول به حقیقت از طریق ریاضت نومید شد، ریاضت را کنار گذاشت و به تأمل و تفکر و مراقبت معنوی روی آورد، این مراقبت شش سال طول کشید و پس از آن با هفت هفته توقف زیر درختی (انجیر) که بعداً درخت بیداری نامیده شد با مارا (Mara) یعنی شیطان ویرانگر مبارزه کرد و به حقیقت دست یافت و بودای دوره‌ی کنونی شد.
آنچه وی کشف کرد یک قانون ساده طبیعی بود و آن این که بر جهان قانون پاداش و کیفر حکمفرماست از نیکی، نیکی و از بدی، بدی زاییده می‌شود پس از کشف این قانون، منکر قربانی و دعا و زاری و پرستش خدایان و تأثیر اعمال در سرنوشت انسان شد خدایان را انکار کرد و به قانون ازلی بودن جهان ایمان آورد کتاب مقدس (ودا) را که دعوت به قربانی و دعا و غیره کرده و همه انسانها را بر حسب اصل آفرینش متفاوت ذکر کرده را

نیز مورد انکار و انتقاد قرار داد و رفته رفته در تمام نقاط کشور به موعظه و تعلیم پرداخت و از طبقات مختلف به ویژه از صنف امراء (کشتریا) ها که خود منتسب به همان طبقه بود پیروان بسیاری گرد او جمع شدند. در شالوده‌های اعتقادی ادیانی که از بنمایه‌های الهی تهی هستند افکار و عقایدی به چشم می‌خورند که از برجستگی ویژه‌ای نزد پیروان خود برخوردارند. در این میان سرزمین هند با داشتن آیینها و رسومات خرافی و اعتقادی همچون بودیسم، یکی از جوامعیست که نقد و بررسی افکار و اعتقادات آنها ضروری به نظر می‌رسد؛ چرا که در پی موضوع عرفان‌های نوظهور افکار بودایی با اسم‌های عجیب و غریب و البته فریبنده به درون کشور ما هم رسوخ کرده است.

پیرامون سه هزار سال پیش، شاخه‌هایی از آریاییان ایران، از بقیه جدا شده و به سرزمین هند کوچیدند. پیش از ورود آنها به شبه جزیره هند، تیره دیگری در آنجا نشیمن داشت که به نام دراویدی معروف است.
آریایی‌ها پیرامون 2500 سال پیش یعنی به هنگام زایش بودا در بیشتر سامان‌های شمالی هند جایگزین شده و بر آن نواحی چیره گشته بودند.
جامعه هندوستان در زمان بودا به چهار رده (کاست) بخش می‌شد:
برهمنها (روحانیان)، کشتریا (شهریاران و جنگاوران)، وایسیا (کشاورزان و بازرگانان) و سودرا (خدمتکاران برده). سیذارتا گوتاما بودا اسما به رده کشتریا تعلق داشت ولی اعلام داشت که از دید او همه مردم برابر و پاکزادند.

عوامل پیدایش بودیسم

اما این که چه عواملی زمینه ساز شکل گیری مکتبی به نام بودیسم شد، مختلف است که برخی از آنها را بر می‌شمریم. بی‌شک از زمان استقرار حکومت آریاییها در هند پیشرفتهای زیادی در زمینه‌های مختلف همچون صنعت و تجارت و ثروت پدید آمده بود و از ثروت فراغت حاصل شده بود لذا: ر1 برخی معتقدند که احتمالاً ثروت هند بود که لذت طلبی و ماده گرایی قرن هفتم و هشتم ق - م را به وجود آورده بود و دین در ثروت و غنا نمی‌بالید. به همین خاطر در هند و روزگار بودا زوال معنوی دین، شکاکیت در اخلاق و هرج و مرج اخلاقی را به وجود آورده بود آیین «بودا» و «جین» واکنش‌های دینی بودند که رویاروی عقاید لذت جوی یک طبقه آزاد شده و فراغ بال دنیا دوست، ایستاده بودند و این یکی از عوامل شکل گیری است.

ر2 از خود اوپانیشادها پیداست که در همان زمان هم شکاک‌هایی بودند که فرزانگانی برهمنان را به ریشخند می‌گرفتند. فلسفه‌ی انقلابی «چاروا» که به عصر وداها و اوپانیشادها پایان داد چنبره برهمنان را بر ذهن هند سست کرد و جامعه‌ی هندی را در خلیی گذاشت که تقریباً رشد دین نوی را ناگزیر کرد. ر3 کشاکش دو طبقه جنگجویان و براهمه عامل شکل گیری یک دین را تقویت نمود. ر4 بودیسم چون یک جنبش فکری برای خلاصی از آلام روح است و در راه استقلال فکر و عمل و رهایی از ربقه تعالیم برهمنان قدم برداشته و همه‌ی افراد و اصناف خلایق را بدون رعایت یک صنف (Caste) دعوت به مبادی عالیه خود کرده است و این روش بوویسم در دعوت مردم با توجه به وضعیت فکری حاکم به جامعه عامل دیگر شکل گیری این مکتب به شمار آمده است.

ر5 شارع و بانی مذاهب بودیزم همانند مهاویرا فلسفه برهمنان را قابل قبول ندانست و مبادی ایشان را انکار کرد و خلاصی و نجات روح را که فقط به وسیله‌ی کتاب وداها می‌دانستند منکر شد و مناسک و رسومی که آنان از کتب وداها بجا می‌آوردند بیهوده و لغو دانست و ادعای ایشان را در راه فلاح و رستگاری که فقط حق انحصاری آن طایفه است را به کلی باطل شمرد و خود مکتبی را پی ریزی کرد. ر6 از آنجا که براهمه نظام طبقاتی را وضع کرده خود را به امتیازات گوناگونی مخصوص گردانیده بودند، بودا برای مبارزه با طبقات براهمه که مردم را به 4 گروه تقسیم می‌کردند (روحانیان، جنگجویان، تجار و کشاورزان و کارگران) برخاست و این دین و آیین را پایه‌گذاری کرد. اما این که چگونه این آیین در هند بدون کمترین مشکلی رشد یافت علل مختلفی دارد که برخی گفته‌اند اضطراب

و حیرت مردم در پذیرش هر گونه مذهب و فکری که به نظر هر کس خطور می‌کرد از جمله عوامل پذیرش دین جدید است مضافاً به اینکه روحیه تجدید دینی مردم هند هم در پذیرش بودیسم و ... احتمالیست که برخی ذکر کرده‌اند.
البته نقش پادشاهان هند و سایر ممالک که رنگ و بویی از این مسلک در آنها دیده می‌شود نباید مورد غفلت واقع بشود به همین خاطر افکار بودایی به وسیله پادشاهان کشورها با گرویدن آنان به آیین بودایی از عوامل دیگر انتشار این آیین است.
عامل دیگر تسامح و تخفیفیست که برای اتباع بودا در عمل به عهود دهگانه برشمرده‌اند و آن را از جمله عوامل انتشار این مسلک بازگو کرده‌اند.
اما بعد ازینکه مؤسس این آیین در سال 483 ق م (به سن هشتاد سالگی) بدرود حیات گفت آیین بودا رفته رفته دچار اختلاف درونی شد که به سه گروه زیر تقسیم گردید:
ر1 مهایانا (چرخ بزرگ) آیین شمالی که در چین رواج دارد ر2 هینایانا (چرخ کوچک) آیین جنوبی که در سری لانکا و کشورهای جنوب شرق آسیا مشاهده می‌شود. ر3 وَجْرَیانا (چرخ الماس) که این فرقه در تبت وجود دارد و به لامائیسم نیز خوانده می‌شود و موسس آن شخصی به نام دالایی لاما (رئیس دریا) می‌باشد.

مراد از همسایه در آیین اینست که دو یا سه تا یا چند تا دین یا آیین هم عصر بوده و در یک سرزمین یا سرزمین‌های همجوار برای خود پیروانی داشته باشند. دین بودا که در کشور هند به وجود آمد و سپس به کشورهای دیگر منتقل گردید، می‌تواند همسایه آیین‌های زیر محسوب گردد:
ر1 آیین ودایی: دین ودایی یا همان آیین آریایی‌های قدیم، مبتنی بر پرستش قوا و مظاهر طبیعت بوده است.
این دین از این جهت به این نام معروف شده است که تنها اثر باقی مانده از آن روزگاران کتب مقدس (ودا) است.
ر2 آیین برهمایی (برهمنیزم): پس از آمیزش (در هزاره‌ی اول قبل از میلاد) آریایی‌ها با دراویدیها و غلبه آنان بر بومیان کم کم قوم آریایی به صورت نژاد برتر و غالب خودنمایی کرد و بدین وسیله دین برهمایی از درون دین ودایی شکل گرفت که به عنوان یکی از همسایگان آیین بودا محسوب می‌شود. ر3 آیین هندوئیزم:
یکی از همسایگان دین بودا، هندوئیزم می‌باشد که از قرن ششم قبل از میلاد به بعد هنگامی که افکار بدبینی نسبت به آن در میان مردم هند رواج یافت و خصوصاً وقتی که این افکار بدبینانه به صورت ادیان جین و بودایی شکل گرفت، پس از تحولاتی از قرن پنجم پیش از میلاد تا قرن پنجم بعد از میلاد به صورت دین هندوئیسم جدید برای خود یک سلسلهٔ اصول و قوانینی وضع کرده است.
ر4 یکی دیگر از همسایگان دین بودا، دین جین می‌باشد این آیین که همانند آیین بودا به انگیزه اصلاحات آیین هندو به وجود آمد، همچنان در کنار آیین هندو، در هندوستان خود را حفظ کرده است بر خلاف آیین بودا که به علت تضاد بیشتر آن با آیین هندو، نتوانست در هندوستان دوام بیاورد. ر5 یکی دیگر از آیین‌های همسایه دین بودا آیین سیک است می‌باشد.
مؤسس این دین (بابانانک) است که از طبقه‌ی جنگجویان کشتریه ولی در سال 1469 م در روستایی در حوالی لاهور متولّد شد.
در خاور دور سه دین بومی که جزء همسایگان دین بودا محسوب می‌شوند به قرار ذیل می‌باشد.
ر1 دین کنفوسیوس که نامش به زبان چینی (کونگ فو تسو) است و در اروپا به کنفوسیوس معروف است و امروزه در چین یکی از همسایگان دین بوداست.
ر2 آیین تائویی: تائویسم که در حقیقت یک نوع مکتب فلسفیست منسوب به حکیم چینی به نام (لائو تسه)

است و از آیین‌های همسایه‌ی دین بودا در چین است.
ر3 آیین شینتو: دین شینتو مجموعه‌ایست از عقاید باستانی مردم ژاپن و سنّت‌های کهن که ریشه در آنیمیسم دارد، تا قرن ششم ق. م از این دین نامی در میان نبوده امّا پس از نفوذ دین بودا در ژاپن برای مقابله با دین بودایی، دین شینتویی شکل گرفت. لذا یکی از آیین همسایه‌ی دین بودا در حال حاضر در کشور ژاپن در حال حیات می‌باشد و پیروانی دارد و در برخی مسایل با آیین بودا اختلاف عقیده دارند.

بودا (Buddha) به معنای بیدار لقب گوتاماشاکیامونی (- Gautamamuni Sakya) بنیانگذار مکتب اصلاحی بودیسم است.
به عقیده بوداییان وی که فرزند پادشاه شهر کاپیلاوستو (vastu - Kapila) در شمال هندوستان بود، در حدود سال 563 ق. م. به دنیا آمد و در آغاز سیدارتا (Siddhartha) یعنی کامیاب نامیده می‌شد.
بررسی ابعاد مختلف زندگی بودا که آیین بودیسم را بنیان گذاشت و پیروان فراوانی به دور خود گرد آورد و بعدها مردمان بسیاری آیین وی را دین رسمی خود قرار دادند، مستلزم اطلاع یافتن از اوضاع جغرافیایی، سیاسی، دینی و فرهنگی منطقه‌ایست که وی در آنجا چشم به جهان گشود، بزرگ شد، آیین خود را تبلیغ کرد و همان جا وفات یافت. لکن بررسی‌ها نشان می‌دهد که گزارش‌های تاریخی در این زمینه بسیار ناچیز و آمیخته با افسانه است و به قدری با داستان‌های شیرین اسطوره‌ای اختلاط یافته که پیدا کردن حقیقت و جدا نمودن سره از ناسره تقریباً محال می‌نماید و فهمیدن این که چه چیز واقع شده و چه چیز توسط افسانه سرایان جعل گشته، مستلزم تحقیقاتی مشقت بار می‌باشد و مسلماً نتیجه‌ی چنین تحقیقاتی تنها این خواهد بود که در گذشته دور شخصی در هند پدید آمده سعی در اصلاح آیین هندو داشته و بعدها نیز پیروان بسیاری پیدا کرده و جز این چند نکته هر چه گفته شده افسانه‌هایی بیش نیستند. با توجه به نکته‌ی فوق ما در این مقاله تنها می‌توانیم به بازگویی افسانه‌ها و اسطوره‌هایی که درباره‌ی زندگی بودا گفته شده بپردازیم و قضاوت را بر عهده‌ی خواننده بگذاریم. شبه قاره‌ی هند که امروز شامل کشورهای «هند، پاکستان، بنگلادش و ...» می‌شود سرزمین پهناوریست که در جنوب آسیا قرار گرفته و از سه سمت جنوب، جنوب غربی و جنوب شرقی توسط اقیانوس هند، احاطه گشته است.
این سرزمین از سمت شمال شرقی و شمال توسط کوه‌های هیمالیا و از سمت شمال غربی توسط کوه‌های هندوکش و سلیمان از فلات‌های تبت، پامیر و ایران جدا شده است.
اولین تمدن بزرگی که در شبه قاره‌ی هند شناخته شده، تمدن «ایندوس» است که در دره‌ی سند (پاکستان امروزی) به وجود آمد. این تمدن از 2500 سال قبل از میلاد آغاز و تا 1500 قبل از میلاد که در اثر هجوم اقوام آریایی از بین رفت، ادامه داشته است.
آریایی‌های مهاجم تنها بعد از گذشت نزدیک به هزار سال از هجومشان به هند و از بین بردن تمدن ایندوس، توانستند تمدنی جدید در این سرزمین بنا

نهند. یعنی حدود شش قرن قبل از میلاد کشورها و راجه نشین‌های کوچکی در شمال هند به وجود آمدند که نژاد آریایی داشتند و آیین هندو دین رسمی آنان به شمار می‌آمد. در این منطقه یعنی دامنه‌های جنوبی رشته کوه‌های هیمالیا نزدیک منطقه‌ای که اکنون میان نپال و هند می‌باشد کشور کوچکی وجود داشت که ساکنان آن را «ساکیا» می‌نامیدند و پایتخت آن شهری به نام «کاپیلا واستو» (Kapilavaastu) بود که در برخی منابع آن را «کپله وَتو» تلفظ کرده‌اند.
در جنوب این پادشاهی کشور «کسالا» قرار داشت و در آن سوی کسالا در ایالت بیهار هندوستان امروز و منطقة راجگیر کشور «ماکادا» واقع شده بود.
در سمت شرق نیز سرزمین «کلیا» قرار داشت. نام حاکم و پادشاه شهر کاپیلا واستو، «سودُدَنه» بود و همسرش به نام «مهامایا» نیز دختر پادشاه سرزمین «کلیا» بود که گویا با همدیگر علاوه بر رابطه‌ی سببی، رابطه‌ی نسبی نیز داشتند. به هر صورت، این پادشاه از همسرش «مهامایا» در سال 563 قبل از میلاد صاحب پسری شد که نامش را «سیدارتا» گذاشتند. بر اساس یک داستان بودایی او به صورت یک فیل سفید پایین آمد، در حالی که ریسمانی با پنج رنگ مانند شعاع نور به آن متصل بود.
هنگامی که از پهلوی راست مادرش زاده شد حوادث شگفت انگیز و عظیمی به وقوع پیوست و در همان حال رسالت خویش را اعلان کرد. این داستان ماجرای متولد شدن او زیر درخت «%%مالبیبی را آورده است در انجیل بودا آمده است «نور او منتشر گردید و عالم را پر کرد. چشمان نابینایان باز شد و عظمت فرود آمده از بالا را مشاهده کردند.
لکنت زبان لال‌ها برطرف شد و گوش کرها شنیدن را آغاز کرد.» از جمله، خیالبافی‌های هندیان درباره تولد بودا اینست که وقتی برهمنان او را در دست گرفتند، وی فوراً برخاست و سخن گفت آنها درباره مادرش در هنگام وضع حمل می‌گویند:
«هنگامی که خواست برخیزد دستش را به سوی شاخه درخت دراز کرد. شاخه خود به خود خم شد تا نزدیک دست او رسید و هنوز برنخاسته بود، که کودکی زیر او بود و چهار نفر از برهمنان او را درون توری که از رشته‌های طلا بافته شده، بود گرفتند. کودک ناگهان ایستاد و هفت قدم به جلو رفت آنگاه با صدایی دلنشین فریاد برآورد:
من سرور این جهانم ... و این آخرین حیات من است این مطلب را «سلیمان مظهر» در تحقیقی منتشر شده در مجله العربی ذکر می‌کند.
بنا بر گزارش‌های آمیخته با افسانه که به دست ما رسیده به هنگام تولد این فرزند، برهمن‌ها، پیش گویی کردن که وی اگر «بی خان و مانی» را در پیش نگیرد، امپراطور بزرگی خواهد شد، ولی اگر چهار نشانه یعنی

«شخص پیر، شخص مریض، مرده و مرتاض» را ببیند، ترک خان و مان کرده و «بودا» خواهد شد.
پادشاه برای جلوگیری از این اتفاق سه کاخ باشکوه بنا کرد که هر یک از آنها در فصل‌های زمستان، تابستان و فصل باران، مورد استفاده فرزندش قرار گیرد و سعی شود او را چنان غرق لذت‌ها و نعمت‌های دنیوی کند که وی از مرگ، مرض و پیری و مرتاضان بی‌خبر بماند، ولی چنان شد که سیدارتا در طی گردش‌های خود روزی با شخص پیر و روز دیگر با شخص مریض و روز سوم با یک مرده رو برو شد و در نهایت بعد از دیدن یک مرتاض که گفته بود به دلیل ترک نعمت‌های دنیوی و پیشه کردن ریاضت، مرتاض نامیده شده، تصمیم گرفت کاخ سلطنتی، پدر، همسر و فرزند هفت روزه‌اش را ترک کرده به ریاضت بپردازد. در آن زمان که سیدارتا ترک خان و مان کرد، آیین غالب بر شبه جزیرهٔ هند، آیین هندوئیسم بود که اساس آن را اعتقاد به خدایان متعدد که در دوره‌های مختلف ظهور یافته بودند تشکیل می‌داد و ریاضت یکی از راه‌های نجات و رستگاری به شمار می‌رفت. وی تحت ارشاد فردی به نام آلارا (Alara) زندگی راهبان را برگزید و پس از شش سال ریاضتهای سخت و سنگین در جنگلها سر انجام هنگامی که از وصول به حقیقت از طریق ریاضت نومید شد، ریاضت را کنار گذاشت و به تاء مل و تفکر و مراقبت معنوی روی آورد. در طی دوران ریاضت به مکانی به نام «اوروولا» رفت، مدتی آنجا ماند، آن جا مکانی، پر درخت و آرام بود.
او در این مرحله ریاضت‌های نفسانی را از کم خوری آغاز کرد، ابتدا یک وعده غذا می‌خورد، سپس هر دو شبانه روز یک وعده و بعد از آن هر سه شبانه روز یک وعده غذا می‌خورد، او در این برنامه جدید دیگر گدایی نمی‌کرد بلکه برنامه‌ی غذایی سختی داشت یعنی از میوه، ریشه و برگ بعضی گیاهان بهره می‌برد. سیدارتا (بودا) بر اثر این ریاضت‌ها لاغر و نحیف شد، اما خود آزاری او به این جا خاتمه نیافت، گاهی نَفَس خود را مدت‌ها در سینه حبس می‌کرد به گونه‌ای که سردرد شدیدی می‌گرفت. برای نشان دادن تحقیر کامل جسم خود به پوشیدن کثیف‌ترین جامه‌های کهنه‌ای رو می‌آورد که از میان انبوه زباله یا حتّی از محلّ سوزاندن اجساد بیرون آورده بود.
همچنین قدرت تحمّل روحی خود را می‌آزمود، شب‌های اول یا چهاردهم ماه، که به باور او زمان هولناکیست و ارواح و موجودات فراطبیعی از نهان گاه‌های خود بیرون می‌آمدند، می‌رفت و میان محل‌های سوزاندن جنازه‌ها و گورستان‌ها تنها می‌نشست. تا شش سال این گونه ریاضت کشید اما پس از این مدّت نتیجه گرفت که این ریاضت‌ها او را به جایی نمی‌رساند، روزی بیهوش شد، چوپانی او را یافت به او شیر خورانید و به مراقبت

کردن از او پرداخت تا ان که به تدریج بخشی از تندرستی خود را به دست آورد. بخش دیگری از ریاضت‌های بودا دوره‌ی تمرکز فکر است که به باور بودا و بودائیان، او پس از این دوره به نوریافتگی رسید و به رسالت خود پرداخت و اصول حکمتش را برای کسانی که شایسته می‌دانست بیان کرد. سخنان او، موعظه و درباره‌ی تزکیه نفس و خودسازیست و این که انسان چگونه با ترک دنیا و دل بریدن از جاذبه‌های آن به معرفت و حقیقت برسد. دوران مراقبه او نیز شش سال طول کشید و پس از آن با هفت هفته توقف زیر درختی که بعداً درخت بیداری نامیده شد، با مارا (Mara) یعنی شیطان ویرانگر مبارزه کرد و در نهایت به حقیقت دست یافت و بودای دوره کنونی شد.

به عقیده بوداییان در دورانهای پیشین جهان نیز تعدادی بودا آمده اند. هر یک از این بوداها قبل از ظهورشان بودی ستو (sattva - Bodhi) خوانده می‌شود، یعنی کسی که به معرفت کامل دسترسی دارد یا بودای بالقوه است.

بودا در مدت 40 سال با مسافرتهای فراوان، آیین خود را در سراسر هندوستان تبلیغ کرد و بر اثر ملاقات با افراد مختلف، به اصلاح نفوس و تربیت شاگردانی همت گماشت که برجسته‌ترین آنان پسر عمویش آنندا (Ananda) بود.

وی سر انجام در هشتاد سالگی در حدود سال 483 ق. م. فوت کرد (یا به اصطلاح به نیروانا پیوست.) داستان زندگی شگفت آور بودا از قدیم الایام جذابیت داشته و به همین دلیل این داستان دینی به زبانهای گوناگون ترجمه و در سراسر جهان منتشر شده است.

نقل عربی آن با اضافاتی از فرهنگ سریانی، به عنوان داستان بلوهر و یوذاسف بین مسلمانان رواج پیدا کرد.

تاسیس نظام

اندیشه‌های اصلاحی بودا در مخالفت با تعصب‌های برهمنان بود و اختلافات طبقاتی را باطل می‌شمرد. تعالیم اخلاقی وی در مجموعه‌هایی مانند تری پیتکا (pitaka - Tri) یعنی سه سبد گرد آمده است.
این تعالیم که بر آیین هندو پایه‌گذاری شده است، ترک دنیا، تهذیب نفس، تاء مل، مراقبه و تلاش برای رهایی از گردونه زندگی پر رنج این جهان را توصیه می‌کند و برای وصول به نیروانا اهمیت زیادی قائل است و مفهوم آن را توسعه می‌دهد. آیین بودا در قرون بعدی بخش عمده‌ای از خاک هندوستان را تسخیر کرد و در کشورهای همسایه نیز گسترش یافت. در قرون هشتم و نهم میلادی، دو تن از دانشمندان آیین هندو را نوسازی کردند و بر اثر آن، آیین بودا اندک اندک از هندوستان برچیده و آیین هندو جانشین آن شد، اما اشکال گوناگون آن در خاور دور و مناطق دیگر گسترش یافت.

هنگامی که بودا به حقیقت دست یافت، ابتدا به شهر بنارس رفت تا پنج تن از راهبان را که از وی روی برتافته بودند، بیابد. او می‌اندیشید که این پنج تن مانند وی در جستجوی حقیقتند و تعلیم دادن ایشان از سایر مردم آسانتر است و چون به بنارس پا نهاد آن پنج تن را دید که در میان بیشه‌ای نزدیک شهر نشسته‌اند و با هم سخن می‌گویند. هنگامی که چشم آنان به بودا افتاد، به یکدیگر گفتند:
«این سیدارتاست که می‌آید؛ همان که دست از رهبانیت کشید؛ خوب است به او کاری نداشته باشیم.» اما چون بودا به آنان نزدیک شد به وی سلام کردند و از او خواستند در کنارشان بنشیند.
آنگاه از وی پرسیدند:
%% «سر انجام، حقیقتی را که می‌جستی، یافتی؟» بودا گفت:
«آری، آن را یافتم.» راهبان گفتند:
«پس به ما بگو حقیقت و حکمت و راز هستی چیست؟»
بودا پرسید:
«آیا شما به کارما یعنی قانون کردار ایمان دارید؟» گفتند:
«آری.» بودا گفت:
«پس بدانید که همان سرآغاز حکمت و آگاهی از حقیقت است.
از نیکو نیکو پدید می‌آید و از بد بد. این نخستین قانون زندگیست و همه چیزهای دیگر بر این قانون استوار است.»
گفتند:
«این که تازگی ندارد.» گفت:
«اگر چنین است قربانی، دعا و تضرع به درگاه خدا عاقلانه نیست.» راهبان پرسیدند:
«چگونه؟» بودا پاسخ داد:
«%% زیرا آب همیشه سراشیبی می‌رود، آتش همیشه داغ است و یخ همواره سرد. اگر برای همه خدایان هندوستان هم دعا کنیم، آب هرگز سربالا نمی‌رود و آتش سرد و یخ گرم نمی‌شود. زیرا در زندگی قانونهایی یافت می‌شود که همه چیز بر آنها استوار است.
از این رو، کاری که انجام گرفت، قابل ابطال نیست و دعا و قربانی برای خدایان نیز سودی ندارد.» آنان با این سخن موافقت کردند و بودا افزود:
«اگر این سخن درست است، کتاب وداها که به مردم راه و رسم دعا و قربانی را می‌آموزد، درست نیست و بر خلاف گفته پیشوایان دینی، من اعلام می‌کنم که وداها مقدس نیستند.» راهبان از این جرأت بسیار شگفت

زده شدند و از بودا پرسیدند:
«تو می‌گویی برهما هنگام آفریدن جهان مردم را به طبقات گوناگون تقسیم نکرده است؟»
پاسخ داد:
«اصلاً من باور ندارم برهما چیزی را آفریده باشد تا جهان آفریده او باشد.» آنان پرسیدند:
«پس جهان ساخته کیست؟»
بودا پاسخ داد:
«به نظر من جهان ابدیست و آغاز و انجامی ندارد. دو چیز است که بایستی از آن پرهیز کرد:
یکی زندگانی پر از لذت که زاییده خودخواهی و فرومایگیست و دیگر زندگی پر از رنج و خود آزاری که آن نیز سودی ندارد و هیچ یک از این دو به نیکبختی منجر نمی‌شود.»

سر انجام راهبان از بودا پرسیدند:
«پس راه درست کدام است؟»
پاسخ داد:
«راه میا نه، میان لذت و رنج است که از راه هشتگانه به دست می‌آید. راه هشتگانه هشت قانون بزرگ زندگی را می‌آموزد:
1 پرهیز از آزار جانداران؛
2 پرهیز از دزدی؛
3 پرهیز از بی‌عفتی؛
4 پرهیز از دروغ؛
5 پرهیز از مستی؛
6 پرهیز از بدگویی؛
7 پرهیز از خودخواهی؛
8 پرهیز از نادانی؛
9 پرهیز از دشمنی.

چکیده آموزه بودا این است:
«ما پس از مرگ در پیکری دیگر باز زاییده می‌شویم. این باززایی ما بارها و بارها تکرار می‌شود. این را چرخه هستی یا زاد و مرگ می‌نامیم. هستی رنج است.
زایش رنج است.
پیری رنج است.
بیماری رنج است.
غم و اندوه، ماتم و ناامیدی رنج است.
پیوند با آنچه نادلخواه است، رنج است.
دوری از آنچه دلخواه است، رنج است.
خلاصه این که دل بستن رنج آور است.
(و این رنج زمانی پایان می‌یابد که دیگر منی یا درک کننده‌ای نباشد چه او در قید حیات باشد چه نباشد (نگارنده». هدف باید بریدن از این رنج و چرخه وجود باشد.» از دیدگاه بودا ما اگر خواسته باشیم که از چرخه‌ی زاد و مرگ رهایی یابیم (در صورتی که به آن چرخه باور داشته باشیم) باید گرایش‌های نفسانی را کنار بگذاریم، درستکار باشیم، به یوگا پرداخته به حالات خلسه روحی دست پیدا کنیم که این تجربیات باعث مهرورزی ما به همه‌ی موجودات و بوندگان می‌شود و سپس از راه این درک‌ها و تمرکزهای ژرف به روشنی و بیداری می‌رسیم و از این دور باطل خارج می‌شویم. چهار حقیقت
از دیدگاه بودا چهار حقیقت و اصل وجود دارد که بعد از شناخت آنها و برای رسیدن به نیروانا باید هشت راه و منزلت را پیمود. آن چهار حقیقت عبارتند از:

عبارتند از:
ر1 حقیقت تألم
ر2 حقیقت علت تألم
ر3 حقیقت پایان تألم
ر4 حقیقت طریقت والا برای رفع مایه‌ی تألم.
بر اساس حقیقت چهارم برای رهایی از تألم و رنج هشت دستور و هشت منزلت والا باید پیموده شود آن هشت منزلت و طریقت والا عبارتند از:
1 بینش درست
2 اندیشه‌ی درست
3 گفتار درست
4 کردار درست
5 معاش درست
6 تلاش درست
7 حضور ذهن درست
8 تمرکز حواس درست.
نتیجه این که بودا نژادی آریایی دارد از مردم انی است که ساکیا نامیده می‌شدند، پدرش حاکم کشوری کوچک در شمال هند و بر اساس افسانه‌ها وی بعد از ترک زندگی شاهانه و تجربه‌ی ریاضت‌های متعدد و رایج زمان خود با تأمل و تفکر به درجه‌ی بیداری رسیده و مقام «بودا» را یافت.

رهرو، هشت گام راه هشتگانه را از طریق سه آموزش پیش می‌گیرد، یعنی نخست از برترین رفتار آغاز می‌کند که همان راستی و درستی در «گفتار» «کردار» و «معیشت» است.
سپس به برترین مراقبه رو می‌آورد که همانا سیر در عوالم درونی و نظاره و مراقبه‌ی دل است یعنی به راستی و درستی در کوشش، به مراقبه توجه می‌کند و آنگاه به برترین شناسایی (پرجنا) می‌رسد که مشتمل بر نیت درست و شناخت درست است.
بنا بر این مشاهده می‌شود، راه نجات و رستگاری و راه رسیدن به شناخت درست از نظر بودا، با «عمل» آغاز می‌گردد. رهرو ابتدا سخن، اعمال و نحوه زیست و معیشت خود را مطابق آموزه‌های بودا به سامان می‌آورد، سپس، در گام دوم همت او مصروف «سیر درون» است.
در این گام، رهرو با فراگرفتن تمرکز، ذهنیت خویش را تسکین داده و سپس به مرحله عمیق‌تر مراقبه که بینش یابی باشد، نائل می‌گردد. در گام سوم، دو حاصل، پدیدار می‌گردد، یکی دستیابی به «آزادی» برای رهایی از تعلقات و به کاربردن آموزه‌های بودا با الزامی شرافتمندانه و دیگری دستیابی رهرو به «شناخت درست»؛ که این هردو، برترین شناسایی (پرگیا) است.
در قسمت‌های بعدی مقاله به نقد بیشتر عقاید بودا می‌پردازیم.

تاریخ بودا از هنگام تأسیس تا زمانی که دین رسمی کشورهای فارس و ماوراء النهر شد، تاریخی پیچیده و مبهم است اما نظر مشهور - بنا بر قول بستانی اینست که این مکتب با مشکلات سختی روبرو شد و انشقاق‌هایی در آن رخ داد، که تعداد آنها به 18 طایفه می‌رسد. مشهورترین این طایفه‌ها عبارتند از:

1 وی باشیکا؛ یعنی جدایی طلبان که دارای شاخه‌های بسیاریست

2 سوترانیتکا؛ یعنی پایبندان به قواعد اصیل گفتنی است گسترش آیین بودا مدیون شخصیست به نام «آشوکا» که نزدیک دو قرن و نیم پس از ظهور بودا می‌زیست علت انتشار بودا آن گونه که در دایره المعارف بستانی آمده است به هجوم اسکندر مقدونی به سرزمین هند برمی گردد. او توانست بر قسمت اعظمی از هند تسلط یابد. در این بین در سال 1321 ق م یکی از امیران هندی به نام «شاندارگوبتا» قیام کرد و قبایل زیادی را دور خود گرد آورد و توانست یونانیان را از کشور خود بیرون براند و تمام هند را یکپارچه تحت فرمان خود درآورد. او، «شود ری بودن خود پایین‌ترین طبقه جامعه هند و نیز حمله‌ی مقدونیان به هند را بهانه‌ای برای از بین بردن قدرت برهمنان قرار داد. پس از او، پسرش «بندوسارا» به حکومت رسید و «میگشینس تاریخ نویس یونانی را به دربار خود پذیرفت؛ تا خوی فضولی وی را سیراب نماید. بند و سارا، پسرش «دارما سوکا» یا «شوکا» را بنا بر بعضی منابع به جانشینی خود در دولت موریا تعیین کرد. شوکا حکومت خود را گسترش داد و سیاست خشونت و سلطه بر دیگران را از راه نظامی در پیش گرفت اما وی و بنا به گفته «ویل دورانت طولی نکشید که از جنگ و قدرت بیزار شد و به آیین بودا گرایش پیدا کرد و گمشده خود را در آن یافت او به آیین بودا درآمد و به نشر آن پرداخت و اعلان کرد، که از این پس فتوحات او در راه دین خواهد بود.

بستانی می‌گوید او با لقب «بیاداسی (محب پرهیزگار) قانون‌های صبورانه و شفقت آمیزی را رواج داد؛ که آثار آن به صورت کنده کاری شده بر روی ستون‌هایی در دهلی و الله آباد و نیز بر روی صخره‌هایی نزدیک پیشاور درغزاره و اوریسا و غیر آن پیدا شد؛ اما به زبان «برکلیت یعنی عامیانه بود، نه به زبان برهمنان یعنی سانسکریت این قوانین به انجام کارهای نیک حفر چاه درختکاری ساختن راه و بیمارستان و پارکهای عمومی و جنگل امر می‌کنند و از قصاص کردن به صورت قتل باز می‌دارد. او همچنین هیأتهایی دینی به کشمیر، سیلان (سری لانکا)، امپراتوری یونان و کوه‌های هیمالیا فرستاد و بدین ترتیب، بودا که مذهبی از مذاهب هند بود، به یک دین جهانی

تبدیل شد.
این مطلب را بستانی و شلبی نیز تأیید می‌کنند.

دین بودایی که امروزه از نظر تعداد پیروان یکی از چهار دین بزرگ جهان به شمار می‌رود در قرن ششم ق. م در مقابل قدرت برهمنها در هندوستان به وجود آمد و با سرعت در شبه قاره هند و سپس در کشورهای همجوار انتشار یافت این دین که قرنها در هند رواج داشت بعد از این که تغییرات مهمی در دین هندو به وجود آمد در اثر مخالفت برهمنها جای خود را به دین هندوئسم واگذاشت و از جایگاه اصلی خود دور شد.
این دین از همان روزهای نخستین پیدایش خویش در سرزمین هند تا کشورهایی که امروزه پیرو مرام تراوادا می‌باشند همواره به صورت نیروی متحد کننده‌ی حیات اجتماعی پیروان خود، در همه‌ی ابعاد و شاخه‌های آن عمل کرده است.
در حال حاضر دین بودیسم در چین و ژاپن پیروان بسیاری دارد. در هند و چین فرانسوی، مذهب تازه‌ای تحت عنوان آیین بودایی جدید ظهور نموده که تمام موجودات مقدس ادیان بزرگ دیگر را برای تقدیس در اطراف بودا جمع می‌کند که بعضی از اروپاییان نیز مجذوب کیش بودا گشته‌اند و عبادتگاه بودایی و کتابخانه‌ی آن در سالن (جمعیت دوستداران دین بودا) در پاریس نمونه‌ای از این علاقه مندی است.
در کشور تبت دین بودیسم در اطراف سلسله مراتب روحانیان و رهبانان تمرکز یافته و صورتی به خود گرفته است که از آن به آیین (لاما) تعبیر می‌کنند این شعبه‌ی دین بودایی نه تنها در آن سرزمین ریشه گرفته و انتشار یافته بلکه از آنجا به خارج سرایت کرده است.
هم اکنون دین بودایی (لاما) آنچنان در زندگانی مردم دیار تبت نفوذ و رسوخ کرده است که یک پنجم کل ساکنان آن کشور در دیرها و صومعه‌ها بودایی لاما منزل دارند و معتقدند که لااقل یک پسر از هر خانواده باید در خدمت، روحانی و رهبانی در آید. این دیرها نه تنها موسسات دینی و مذهبی هستند بلکه اکنون مرکز قدرتهای سیاسی و مهد تحقیقات و %%تدرسات علمی نیز می‌باشد.
دین بودایی ماهایانا در کشورهای پیرو آن به اندازه کافی شبیه به هم می‌باشد.
برجسته‌ترین مثال تفکر حیات ماهایانایی در جهان معاصر را باید در ژاپن ملاحظه نمود. مدارس مهم هنوز در آنجا فعال می‌باشند. چندین دانشگاه بودایی کاملاً شناخته شده هستند و حیات دین بودایی نیز چه در معابد و چه در منازل بوداییان جریان دارد. کشور چین در ثلث اول قرن حاضر صحنه‌ی یک حرکت اصلاح طلبانه بودایی بوده که با تهاجم ژاپن به آن کشور در سال

1937 میلادی و هشت سال جنگ متعاقب آن قطع گردید. بنیانگذار و رهبر این نهضت یک کشیش بودایی به نام (ت آی هسی) بود.
در ماجرای انقلاب فرهنگی چین در سال 1966 م تمام معابد بودایی بسته شد به نحوی که دیگر هیچ نشان مشهوری از فعالیت‌های بودایی در هیچ کجای چین به چشم نمی‌خورد. در سالهای اخیر بوداییان آسیا از ژاپن و آسیای جنوب شرقی تا سرزمین آمریکا پیش آمده تبعیت و پیروی تعداد زیادی از امریکاییان و اروپاییان را به دست آورده‌اند، مراکز تفکر و مراقبه بودایی در همه جا به وجود آمده است.
در حال حاضر تعداد بی‌شماری کتاب و جزواتی که در آنها امریکاییان و اروپاییان که به دین بودایی درآمده و از ارزشها و تعالیم آن سخن می‌گویند در دسترس عموم قرار دادند و حتی دانشگاه‌هایی نظیر دانشگاه دارماریلم در ایالت کالیفرنیا تاسیس یافته است.
در سالهای اخیر کنفرانسهای جهانی متوالی و متعددی از پیروان دین بودایی تشکیل گردیده که از همه قابل ذکرتر کنفرانسیست که در سال 1956 میلادی در رانگون پایتخت برمه به مناسبت دوهزار و پانصدمین سال تولد بودا برگزار گردید. این کنفرانس که به ابتکار بودایی‌های برمه برگزار گردید و بخش اعظمی از هزینه‌ی آن را نیز دولت برمه پرداخت نمود، نه تنها صاحب نظران بودایی را از کلیه سرزمینهای مربوطه به این دین گرد هم آورد، بلکه دستاوردهای دیگر مهمی نیز داشت. بودا که با لهجه‌ی هند باستان سخن می‌گفت و دامنه‌ی راه میانه‌اش در زمان‌های مختلف به اقصی نقاط آسیا گسترش پیدا کرده بود اکنون از کانون‌های اصلی ایمان و اعتقاد مذهبی در دنیای جدید می‌باشد.
امروزه او کسیست که در سرتاسر جهان مورد تعظیم و تکریم بوده و در عمیقرین سطح احساسی پیروان خویش جای گرفته است.
می‌توان گفت که در قرن بیستم گروه‌ها و معابد بودایی را می‌توان تقریباً در تمام شهرهای مهم اروپا و آمریکایی شمالی ملاحظه نمود. در پایان باید متذکر می‌شویم که گسترش بودا در جهان عامل مهمی هم دارد که معمولا از کنار آن به راحتی می‌گذریم. این عامل توسط نظام سرمایه داری غرب به وجود آمده که آن را باید عامل تبلیغاتی رسانه‌ای دانست. نظام سرمایه داری غرب به خوبی دریافته است که دین اسلام مهم‌ترین مانع گسترش این نظام در جهان است و یکی از ترفندهای مبارزاتش بر علیه این دین استفاده از ادیان خنثی می‌باشد چرا که آیین بودیسم و هندوئیسم که هیچ نوع ایدئولوژی منسجم و سازمان یافته‌ای ندارد، ابزاری مناسب برای تحقیق و رام کردن توده‌های مردم می‌باشند و می‌توانند به صورت کاذب نیازهای معنوی انسان را اشباع کنند و حتی آنان را آماده پذیرش سرمایه داری لیبرالیسم هم بکنند امری که امروزه در ژاپن، چین و کشورهای

جنوب شرقی آسیای یعنی حوزهٔ نفوذ بودیسم صورت تحقق به خود می‌گیرد و آنان را به ابزار دست نظام سرمایه داری غرب تبدیل می‌کند.

در حقیقت، بودا دو مطلب را اصل آیین خود قرار داده است:
اصل اول:
شرّ و درد و رنج بودن عالم هستی
و مایه‌ی اندوه دانستن هر آنچه انسانها به آن دل می‌بندند و از آن به زندگی تعبیر می‌کنند.
اصل دوم:
تنها راه نجات
از رنج و شرّ عالم و اندوه زندگی، پیوستن به «نیروانا» است که می‌توان آن را نوعی عدم و رها شدن از قید وجود دانست. با توجه به مطالب فوق باید گفت:
درست است که بر اساس تعریفی که می‌گوید:
«دین الهی مجموعه‌ی عقاید و اخلاق و قوانین و مقرراتی اجراییست که خداوند آن را برای هدایت بشر فرستاده است ...»، آیین بودیسم یک دین به معنای واقعی نیست، ولی چون طرفداران آن تلقی دین از آن را دارند و می‌خواهند با ایمان به آن به رستگاری برسند، می‌توان انتقادهای کلی زیر را بر آیین بودا وارد دانست.

1 انکار مباحث نظری و اعتقادی

در آیین بودیسم بر خلاف ادیان ابراهیمی که از دو بخش عمدهی نظری اعتقادی و عملی تکلیفی تشکیل شده‌اند، خبری از مباحث نظری و اعتقادی نیست و هر کس که می‌خواهد پیرو این آیین شود، باید بدون هر گونه استدلالی، حقیقت رنج، یعنی شر بودن زندگی را بپذیرد و همچنین به اصل «سامسارا» (تناسخ)، یعنی تکرار ازلی تولد و مرگ و جابه جا شدن یک روح از جسمی به جسم دیگر، ایمان داشته باشد تا بتواند با عمل به هشت راه بودا خود را از چرخه‌ی «سامسارا» رهایی بخشد.

بودیسم در مباحث اعتقادی و نظری کم همت و بی‌رونق است و مبادی لاهوت و فلسفه‌ی فوق الطبیعه و امثال آن و مباحث عقلانی نزد بودا وزنی ندارد. وی گفته است:

من در باب قدمت عالم و ازلیت جهان توضیحی ندادم و همچنین در باب محدودیت و تناهی وجود تفسیری نکردم و ... با این همه، این ادعا که نمی‌خواهد در امور نظری و اعتقادی سخنی بگوید، در عمل به فراموشی سپرده شده و در دام نوعی ماتریالیسم گرفتار می‌آید و با ابدی و ازلی دانستن ماده و عالم به انکار صانع می‌پردازد؛ گویا آنگاه که لازم است به سؤال مهم از کجا آمده ایم و به کجا خواهیم رفت پاسخ دهد، می‌گوید:

من در مباحث نظری کاری ندارم، ولی آن گاه که نوبت به انکار صانع عالم و معاد می‌رسد، وعده‌ی خود را از یاد می‌برد و به انکار مبدأ و معاد می‌پردازد. به همین دلیل می‌توان گفت:

بودیسم تبیین روشنی برای مباحث عقیدتی ندارد و گرفتار تناقض است و چون مبادی نظری گویا و روشنی ندارد، در مرحله‌ی عمل هم چندان موفق نیست و برنامه‌های عملی‌اش نیز بیشتر به توصیه‌های اخلاقی مبهم و نارسا می‌ماند که هر کس برداشت متناسب با میل خود را می‌تواند از آن داشته باشد؛ به همین دلیل، در طول تاریخ که دین بودا در نواحی خارج از هند گسترش می‌یافت، در برخورد با اساطیر و معتقدات محلی با آنها تطبیق می‌یافت و تغییر می‌کرد.

2 انکار خداوند

اکثر ادیان به خصوص ادیان ابراهیمی خود را موظف می‌دانند تا به سه سؤال اساسی انسان پاسخ دهند به همین دلیل در جواب سؤال از کجا آمده ایم؟ مباحث مربوط به خالق هستی و صفات او را بیان می‌کنند و در جواب سؤال چه باید بکنیم؟ بحث نبوت و وساطت پیامبر بین خالق و انسان که برای سعادت انسان از سوی خالق شریعتی آورده را مطرح

می‌سازند و در پاسخ به سؤال، به کجا خواهیم رفت بحث معاد را مطرح می‌کنند، به همین دلیل گفته شده که محور اشتراک ادیان ابراهیمی بحث‌های توحید، نبوت و معاد است هر چند در تبیین آنها با هم اختلافات زیادی دارند. در این میان برخی از آیین‌ها نیز وجود دارد که یا خود را موظف به پاسخ گویی به سه سؤال از کجا آمده ایم؟ چه کاری انجام دهیم؟ و به کجا می‌رویم؟ نمی‌دانند و به همه‌ی آنها پاسخ نمی‌دهند یا به دلیل حوادث تاریخی پاسخ‌های آنها به برخی از این سؤال‌ها به دست ما نرسیده است.

از جمله‌ی این آیین‌ها دین بودا می‌باشد که ساختاری متفاوت با ادیان ابراهیمی دارد و روش خاص را برای پاسخ دادن به سؤالات فوق در پیش گرفته است.

آنگونه که در منابع موجود بودایی آمده، بودا در پاسخ به این سؤال که این جهان را چه کسی آفریده است و آفریدگار جهان چه صفات و ویژگی‌هایی دارد، دو راه در پیش گرفته است:
راه اول:
روش سکوت:
در برخی از منابع ذکر شده که هنگامی که از بودا در مورد خداوند سؤال می‌شد وی از پاسخ دادن طفره رفته و می‌گفت:
«من در باب قدمت عالم و ازلیت جهان توضیحی نداده و همچنین در باب محدودیت و تناهی وجود تفسیری نکرده‌ام و در باب وحدت روح و جسم سخنی نگفته‌ام و از بقای روح بعد از وصول به درجه‌ی کمال، ارهت، بیانی ننموده‌ام ... چرا که در این مقوله بحثی نکرده‌ام و شرح و تفسیری نداده‌ام؟ زیرا بحث در این امور فایدتی را متضمن نیست و این مسائل پایه و بنیان دین نمی‌باشند. از این رو از بحث درباره‌ی آنها در گذشتیم». از دیدگاه بودا پارسایی و رضا در شناختن جهان و خدا نیست، بلکه تنها در زیستن نیک خواهانه و دور از خود پرستیست ...». به همین دلیل عده‌ای معتقدند «مفهوم ذهنی او (بودا) از دین مفهومی کاملاً اخلاقی بوده و او در همه چیز به رفتار و سلوک توجه داشت نه به مراسم و آیینی با پرستش مابعد الطبیعه یا خداشناسی ...». با توجه به این سیره بود اما، نه می‌توانیم وی را منکر خدا و خالق هستی بدانیم و نه می‌توانیم وی را خداشناس و اثبات کننده‌ی خالق هستی بشماریم یعنی او را نمی‌توان خدا پرست نامید و نه می‌توان ملحد و منکر خدا. راه دوم:
روش انکار:
برخی دیگر از شواهد تاریخی نشان می‌دهد که بودا فقط به سکوت در مورد خالق هستی و صفات او اکتفا نکرده، بلکه به انکار وجود خالق و خدا پرداخته است و معتقد بوده این عالم قدیم و ازلیست و اصلاً نیازی به خالق نامحدود و واجب الوجود ندارد تا ما در جستجوی او باشیم. او وقتی که به مقام بودایی رسید در اولین اقدام برای تبلیغ آیین خود در پاسخ راهبانی که از او پرسیده بودند تو می‌گویی «برهما» هنگام آفریدن جهان مردم را به طبقات گوناگون تقسیم نکرده است، پاسخ داد:
«اصلاً من باور ندارم برهما چیزی را آفریده باشد تا جهان آفریده‌ی او باشد.
آنان پرسیدند:
پس جهان ساخته‌ی کیست؟

بودا پاسخ داد:
به نظر من جهان ابدیست و آغاز و انجامی ندارد». در جمع بندی دو روش فوق می‌توان چنین نتیجه گرفت که بودا به عنوان موسس آیین بودیسم هرگز نخواسته در مورد آفریننده‌ی جهان و خالق هستی سخن بگوید او نه به این که عالم چگونه به وجود آمده توجه دارد و نه آفرینش و آفریننده را مورد کنکاش قرار می‌دهد او تنها چهار حقیقت از دیدگاه خود را که رکن اصلی آنها درد و رنج بودن زندگی دنیا است.
محور اصلی آیین خود قرار می‌دهد و با معرفی هشت راه می‌خواهد انسان را از این درد و رنج رهایی دهد و غیر از این سخنی درباره‌ی آفریننده‌ی جهان معرفی نمی‌کند.
بنا بر این باید گفت:
در آیین بودا موجودی به عنوان خدا که آفریینده و خالق جهان باشد معرفی نشده و در اصول تعلیمی وی پرستش هیچ موجودی تعلیم داده نشده، هر چند واقعیت غیر از اینست و در عمل برخی از فرقه‌های بودایی انسان‌هایی را که به عقیده‌ی آنها روح بودا در آنها نسخ پیدا کرده و بوداهای زمان خود هستند می‌پرستند و برخی دیگر در معابد خود خاکستر تن بودا، درخت بدی (درخت بیداری) که به یاد درختی که بودا در زیر آن به مقام نوریافتگی و بیداری نائل شد و تندیس و مجسمه‌ی بودا را تقدیس کرده و در حقیقت می‌پرستند.

در متون بودایی تا جایی که بررسی شده هیچ گونه اشاره‌ای به شناسایی خالق جهان و یا پرستش آن مطلبی ذکر نشده و بودا نیز ادعای رسالت و پیامبری نکرده است.
لذا از نگاه پیروان آیین بودا، او فقط راهبریست که راه معرفت و سعادت را نشان می‌دهد و از وجود مافوق طبیعت که ازلی و ابدیست و خالق و صانع آسمان‌ها و زمین می‌باشد و سرنوشت افراد انسانی را در قبضه داشته و قاضی حاجات و مجیب دعوات باشد بحثی به میان نیاورده است».
خدایان که در هند مورد پرستش بوده‌اند از دیدگاه بودا خود فناپذیر و موجودات ناپایداری هستند و کم‌ترین اثری در حال آدمیان ندارند، فلذا پرستش و عبادتی هم برای آنها منظور نمی‌شود. دانشمندان بودایی خدای برهمایی را خدای مغرور و خودبین می‌شناسند، به خصوص وقتی این خدا درباره‌ی خودش حرف می‌زند، آن جا که می‌گوید:
«من برهما هستم من خدای عظیم و والامقام هستم، پادشاه خدایانم، من خود زاده نشده‌ام و مخلوق نیستم، من جهان را خلق کرده‌ام، من حکمران و خداوندگار جهان هستم» و بوداییان به طور صریح می‌گویند:
که جهان قدیم است و کسی آن را خلق نکرده است و همچنین اعتقاد به بهشت و جهنم و حساب و جزا در آیین بودا وجود ندارد.

انسان محوری بودن تعالیم بودا

در تعالیم بودا آنچه اهمیت دارد، راه و روش عملیست و آنچه غیر از آن باشد از دیدگاه او مخالف عقل سلیم است.
تمام افکار بودا در عبادت ذیل که منسوب به اوست تَجَلِّی می‌کند:
«من از چه چیز سخن گفته‌ام، من درباره‌ی بدبختی و نیاز سخن گفته‌ام، درباره فرجام نکبت گفتگو کرده‌ام و نیز در باره ایمانی که به فقر و نکبت و بدبختی بشر پایان خواهد داد توضیح داده‌ام، اما چرا این مباحث را پیش کشیده‌ام؟ زیرا فقط از این سودی حاصل می‌شود که به مبانی و اساس دیانت مربوط است و آدمی را به رهایی از آلام و رنج‌ها و به معرفت عقل کل و نیروانه هدایت می‌کند». بودا می‌گوید راه وصول به مقصد و طریقه نجات هر سالک همانا تکیه بر نفس و اعتماد به نیروی ذاتی خود اوست که باید به واسطه تهذیب و تزکیه باطن خلاصی حاصل کند، در حقیقت، در مذهب او انسان مورد توجه قرار گرفته است، از این روی می‌توان گفت که اساس مذهب بودا انسان محوریست نه خدا محوری. در عین حال باید توجه داشت که در آیین بودا و سنت‌های وابسته به آن وجود یک خالق، یعنی خدا به هیچ وجه صراحتا انکار نشده است.
برخی معتقدند اینکه بودا از ناحیه خدا حرف نمی‌زند بدان معنا نیست که او مبدأ هستی را قبول ندارد و یا از آن روی گردان است، بلکه از این جهت بوده که همه‌ی تلاش خود را صرف مجهز کردن مردم به زهد و ترک زندگی دنیوی و نفرت دادن از این خانه غرور و نیرنگ می‌کرده است.

نکته قابل توجه در آیین بودا مسأله «نیروانا» است که هدف مهم و اصلی در این آیین رسیدن به آن حالت می‌باشد.
برخی آن حالت را آزادی مطلق معرفی نموده و گفته است که انسان پس از مهار کردن فعالیت غرایز حیوانی و چشم پوشی از لذایذ به آن می‌رسد که در اصطلاح صوفیه به آن فنا گفته می‌شود. البته از دیدگاه آیین بودایی این حالت بدان معنا نیست که سالک به این مرحله به شعاع الهی برسد.
برخی می‌گوید:
که «نیروانا» که مقصود اصلی بوداییان می‌باشد به معنای فعال ما یشا به عنوان مرتبت سرمدی، ثابت و لایتغیر است، فاسد ناشدنی و انحطاط ناپذیر است، ساکن و بدون جنبش است، در محدوده زمان جای نمی‌گیرد نامیر است، به دنیا نیامده و شدن در آن راهی ندارد، علاوه بر همه اینها نیروانا ویژگی‌های دیگری نیز دارد. که عبارتست از قدرت، برکت و شادمانی، امنیت، پناهگاه راستین و مکانی است امن، نیروانا حقیقت راستین و واقعیت اعلی است، نیروانا عین خیر است هدف متعالیست واحد است و تنها کمال ممکن و دست یافتنی است، دین بودایی تجسم یافته‌ی نیرواناست و این همان جنبه‌ی از آیین بوداست که شدیداً رنگ مذهبی دارد. آنچه بوداییان راجع به «نیروانا» بیان داشته و از او توصیف کرده است تقریباً شبیه به اوصاف خداوندیست که ادیان توحیدی در مورد خالق و آفریننده‌ی جهان بیان می‌کنند و اگر چنین باشد می‌توان گفت که آیین بودا خداوند را قبول دارد ولکن نسبت به آن مانند ادیان دیگر توجه نشده است.
چون این آیین و مسلک بیش از آنکه به یک دین شباهت داشته باشد به یک فلسفه شبیه است ولی پیروان او تدریجاً آیین او را به صورت یک آیین مذهبی درآوردند و خود او را که منکر عبادت و پرستش خدایان بود تا حد یک معبود بالا بردند و معابد ساختند و مجسمه بودا را در معابر برپا کردند و گفته‌های او را پس از خودش گرد آوردند».

نتیجه

از مجموع آن چه گذشت به این نتیجه می‌رسیم که خدا در آیین بودا جایگاه خاصی ندارد و اندیشمندان بودایی در برابر خالق جهان موضع لاادری اختیار نموده‌اند، به قول خودشان، آنها در فکر نجات بشر از بدبختی و نکبت می‌باشند و می‌خواهند با روش‌هایی که بودا بر اثر ریاضت به آنها دست یافت، از آلام انسان بکاهد. به نظر می‌رسد که بهترین مطلب درباره‌ی این آیین کلام استاد شهید مطهری باشد که فرمود:
آیین بودایی یک فلسفه است نه اینکه دین باشد.
اما سؤال اینست که اولاً، آیا بدون داشتن اعتقاد می‌توان به مرحله‌ی عمل رسید و آیا بدون تبیین جهان هستی می‌توان راه سعادت را هموار کرد؟
ثانیاً، در آیین بودیسم دو پیش فرض اعتقادی، یعنی حقیقت تألّم و تناسخ، وجود دارد که بدون پذیرفتن آنها نمی‌توان از روشهای بودا برای سعادتمند شدن پیروی کرد و با قبول آنها، بر خلاف خواسته‌ی وی، وارد مباحث اعتقادی می‌شویم که بودیسم آن را خط قرمز و خارج از توان انسان دانسته است؛ بنا بر این آیین بودیسم یا باید جوابگوی مباحث اعتقادی باشد و به تبیین مبدأ و معاد عالم بپردازد و یا از دادن برنامه‌ی عملی بپرهیزد، والّا دچار سفسطه و مغالطه خواهد شد.
همچنان که در طول تاریخ دچار آن شده و با آنکه ادعای مبارزه با تعدد الهه در آیین هندو را داشت، در طول زمان گرفتار بت پرستی شد و به جای خدایان متعدد هندوان، تماثیل و مجسمه‌های بودا را بت قرار داد و بت پرستی شرک آلود هندوها را به بت پرستی کفرآمیز بودایی تبدیل کرد. چرا در دین بودا با گذشت قرن‌های بسیار، بت به عنوان خدا مورد ستایش است؟
پاسخ به سؤال بالا مستلزم کنکاش در مورد معبود آیین بودا و اثبات بت پرستی آنان است، برای همین باید بین دو امر یعنی ادعای بوداییان و عملکرد آنان فرق گذاشته شود؛ چرا که آنان ادعا می‌کنند که بودا در زمینه خدا و خالق هستی سخنی به میان نیاورده و به گفته ویل دورانت بودا الهیاتی بدون خدا عرضه کرده است.
در منابع بودایی از وی نقل کرده‌اند که بودا می‌گفت:
«من در باب قدمت عالم و ازلیت جهان توضیحی نداده و هم چنین در باب محدودیت و تناهی وجود تفسیری نکرده‌ام ... زیرا بحث در این امور فایدتی را متضمن نیست و این مسائل پایه و بنیان دین نمی‌باشد ...» و حتی در برخی دیگر از منابع گفته شده که وی نه تنها در مورد خدا سخنی نگفته بلکه منکر خدا و خالق و معبود هم بوده است، چنان که نقل می‌کنند

وی در جواب این سؤال که «جهان ساخته‌ی کیست»؟
پاسخ داده به نظر من جهان ابدیست و آغاز و انجامی ندارد. بنا بر این طرفداران آیین بودا بر طبق آیین خود خدایی ندارند که آن را پرستش کنند، آیین آنها نه خدایی معرفی کرده و نه معبودی که بتوان برای آن بت ساخت و نه نحوه پرستش خدا یا بتی را بیان کرده است.
اما عملکرد بوداییان بر خلاف چیزیست که از بودا نقل شده و آنان در عمل نه تنها خدایانی برای خود ساخته‌اند، بلکه به پرستش انسان‌های خدانما رو آورده و در دام شرک و بت پرستی خاصی گرفتار آمده اند. بر اساس منابع موجود، آغاز پرستش معبود ساختگی از زمان خود بودا آغاز می‌شود و به تعبیر ویل دورانت «پیروان استاد (بودا) در پایان عمر دراز او کم کم به خدا کردن او رو آورده بودند.» بعد از مرگ بودا این خدا کردن بودا ادامه یافت و با ساختن مجسمه‌های بودا پرستش بودا و مجسمه‌های او متداول گشت و معابد را که هر روز به تعداد آنها افزوده می‌شد به بت خانه‌های بزرگ تبدیل کردند.
این گرایش به بوداپرستی و بت پرستی خاص بودیسم علل و عوامل متعددی می‌تواند داشته باشد که در ذیل به ذکر دو مورد اکتفا می‌شود.

ر1 فطرت:
از دیدگاه انسان شناسی اسلامی انسان فطرتاً موجودی خداپرست است و از بدو خلقت سعی در شناخت خدا و پرستش آن دارد چنان که قرآن می‌فرماید:
«پس روی خود را متوجه آیین خالص پروردگار کن. این فطرتیست که خداوند انسان‌ها را بر آن آفریده؛ دگرگونی در آفرینش الهی نیست ...» بنا بر این اموری چون بت پرستی. شرک، الحاد و ... همگی انحرافاتی هستند که به دلیل تبعیت از هوا و هوس‌های نفسانی و وسوسه‌های شیطانی به وجود آمده‌اند و الا در حقیقت حتی بت پرستان هم منکر و جود خدا نبودند چنان که قرآن می‌گوید:
«آگاه باشید که دین خالص از آن خداست و آنها که غیر خدا را اولیای خود قرار دادند (دلیلشان این بود که) اینها را نمی‌پرستیم مگر به خاطر این که ما را به خداوند نزدیک کنند ...» پس می‌توان نتیجه گرفت که حتی بر فرض این که بودا سخنی در مورد خدا و معبود نگفته و آدابی برای پرستش خدا بیان نکرده است باز پیروان وی بر اساس فطرت خود به پرستش معبود رو آورده و معبودی برای خود جستجو کرده هر چند در این کار به خطا رفته و دچار پرستش بودا و مجسمه‌های او شده‌اند.
ر2 تأثیرپذیری از دیگر ادیان:
همه ادیان قبل از بودیسم به خصوص آیین هندوئیسم بر محور پرستش خالق هستی بنیان گذاشته شده بودند و آیین هندوئیسم که دچار انحراف شده بود در این امر چنان به افراط گرائیده بود که به عده‌ی بی‌شماری از خدایان آسمانی و زمینی با اسماء و صفات عجیب و غریب معتقد شده بود و به شدت در غرقاب بت پرستی دچار آمده بود.
پیروان بودا که قبل از ایمان آوردن به وی پیرو آیین هندوئیسم بود و در آن فرهنگ تربیت یافته بودند. به سادگی نمی‌توانستند از پرستش معبودهای خود دست بردارند و تنها تأثیری که بودا می‌توانست داشته باشد تغییر نام این معبودها از خدایان فراوان به بودا، بود و مریدان وی به جای الهه‌های هندوئیسم به پرستش بودا و مجسمه‌های وی رو می‌آوردند. نتیجه این که انسان فطرتاً خداپرست است لکن در این راه دچار انحراف می‌شود و اگر راه راست به او نشان داده نشود هر چند از الهه‌ها و بت‌های هندوئیسم هم دست بردارد دچار صنم پرستی بودایی می‌شود بنا بر این تنها راه نجات از این انحرافات چنگ زدن به ریسمان الهی و دین راستین اسلام است.
3 انکار معاد و اعتقاد به تناسخ

در کیش بودا عقاید و قوانین مختلفی حاکم است؛ از جمله قانون کارما کرمه به معنای کردار، که از برجسته‌ترین قوانین هندوان است؛ بدین معنا که آدمی نتیجه‌ی اعمال خود را در دوره‌های بازگشت مجدد خود در این جهان می‌بیند؛ کسانی که کار نیک انجام داده‌اند در مرحله‌ی بعد، زندگی مرفه و خوشی دارند و آنان که بدکارند، در بازگشت با بینوایی و بدبختی دست به گریبان خواهند بود و چه بسا به شکل حیوان بازگشت کنند.
نام این بازگشت مجدد به دنیا سَمسارا به معنای تناسخ است.
هندوان معتقدند آدمی همواره در گردونه‌ی تناسخ و تولدهای مکرر در جهان پررنج گرفتار است و تنها راه رهایی انسان از گردونه‌ی تناسخ و تولدهای مکرر در جهان پردرد و بلا، پیوستن به نیرواناست که مورد توجه بوداییان واقع شده است.
برای روشنتر شدن این بحث لازم است ابتدا معنای تناسخ و اقسام آن بازگو شود.

معنا و اقسام تناسخ

معنای «تناسخ ارواح» اینست که ارواح از جسمی به جسم دیگر منتقل می‌شوند و در اصطلاح هم به همین معناست؛ یعنی «با مرگ یک فردِ آدمی، روح او از کالبد ش بیرون آمده، به بدن یک فرد دیگر، چه انسان و چه غیر انسان، حلول کند».

اقسام تناسخ

برای تناسخ اقسام مختلفی ذکر شده است و در یک تقسیم بندی کلی می‌توان گفت تناسخ مطلق یا مُلکی، اعم از نزولی و صعودی، عبارتند از: نسخ (حلول روح شخص متوفی در انسانها)، یا مسخ (حلول روح شخص متوفی در حیوانها)، یا رسخ (حلول روح شخص متوفی در جمادات) و یا فسخ (حلول روح شخص متوفی در نباتات).

تمام اقسام تناسخ، باطل و مورد انکار شرع و عقل است.

همان گونه که در تعریف تناسخ گفتیم، روح مرده‌ای به بدن انسان یا موجود دیگری منتقل می‌شود و این انتقال دایمی و ابدیست و از آن به تولد بعد از تولد تعبیر می‌کنند.
عقیده به تناسخ بر خلاف قانون تکامل و منطق عقل بوده لازمه‌ی آن انکار معاد است.
حکمای الهی در ابطال تناسخ فرموده‌اند:
1 وقتی بدن مستعد حدوث نفس (روح) شد، از مبدأ أعلی به او افاضه می‌شود؛ چون جود خدا تام و فیض او عام است و شرط صلاحیت قبول افاضه از جانب قابل (انسان) هم حاصل است.
حال اگر روحی که از بدن مرده‌ای جدا شده به همین بدنی که آماده‌ی افاضه‌ی نفس است تعلق بگیرد، لازمه‌اش اجتماع دو نفس در یک بدن خواهد بود و چنین چیزی باطل است؛ زیرا هر انسانی با مراجعه به وجدان خویش در می‌یابد که یک ذات بیشتر نیست. ر2 نفس (روح) از دیدگاه تناسخی از دو حال خارج نیست: یا منطبع در ابدان است یا از بدنها جداست و هر دو قسم باطل است.
اما قسم اول (نفس منطبع در ابدان) در عین محال بودن، با مبنای خود قایلان به تناسخ منافات دارد؛ زیرا انتقال صور و اعراض از محلی به محل دیگر ممتنع است؛ چون انطباع با انتقال منافات دارد، زیرا لازمه‌اش اینست که نفس در حال انفصال از بدن، یک موجود بدون موضوع و محل باشد و اما قسم دوم (نفس مجرد از ابدان) محال است؛ چون عنایت خدا مقتضی رساندن هر صاحب کمالی به کمال لایق خودش است و کمال نفس مجرد، یا علمیست (که به عقل مستفاد می‌رسد)، یا عملی (آراستن به مکارم اخلاق و دوری از رذایل). حال اگر نفس، بدون رسیدن به عالم انوار و عقول، دایم در حال تردد از این بدن به آن بدن باشد، در این صورت از کمال لایق خود ممنوع شده است، حال آن که عنایت الهی غیر از این است.
دلیل نقلی بر بطلان تناسخ
خدای متعال می‌فرماید:
(کیفَ تَکفُرُونَ بِاللّٰهِ وَ کنْتُمْ أَمْواتاً فَأَحْیاکمْ ثُمَّ یمِیتُکمْ ثُمَّ یحْییکمْ ثُمَّ إِلَیهِ تُرْجَعُونَ)؛ چگونه به خداوند کافر می‌شوید؟! در حالی که شما مردگان (و اجسام بی‌روحی) بودید و او شما را زنده کرد سپس شما را می‌میراند و بار دیگر شما را زنده می‌کند، سپس به سوی او بازگردانده می‌شوید. آیه‌ی فوق صریحاً عقیده به تناسخ را نفی می‌کند وِ می‌فرماید:

بعد از مرگ، یک حیات بیش نیست و طبعاً این حیات همان رستاخیز و قیامت است و انسان مجموعاً دو حیات و مرگ دارد. اگر تناسخ صحیح بود تعداد حیات و مرگ بیش از دو تا بود؛ بنا بر این عقیده به تناسخ که گاهی نام آن را تغییر داده و عود ارواح می‌نامند، از نظر قرآن، باطل و بی‌اساس است.

یک دلیل ساده

بودا که در پی اصلاح آیین هندوییسم بود، روح را انکار می‌کرد، ولی در پاسخ به این سؤال که سر انجام انسان چه خواهد شد، به ناچار مانند هندوها تناسخ را به عنوان اصل مسلم دینی پذیرفت. به عقیده‌ی وی، روح انسان در هنگام مرگ به کالبد و یا جسم دیگری انتقال می‌یابد و یک سلسله تولد و تجدید حیات را طی می‌کند و پس از هر تولد و زندگی دوباره به بدنی دیگر حلول می‌کند و این تولدها ممکن است بی‌انتها و تا ابد ادامه داشته باشد؛ ولی به تناقض گرفتار می‌آید، زیرا بدون حلول روح از جسمی به جسم دیگر تناسخ امکان ندارد؛ و بر فرض که تناسخ را قبول کردیم کدام دلیل عقلی و منطقی صحیحی بر حقانیت تناسخ دلالت می‌کند؟! حدود صد سال پیش مردم هند دویست یا سیصد میلیون نفر بودند که بعد از مرگ، روحشان در کالبد دویست یا سیصد میلیون نفر تازه متولد شده نسخ پیدا کرده است.

حال اگر این تعداد را از جمعیت کنونی هند، که بیش از یک میلیارد نفر است، کم کنیم، چیزی حدود هفتصد تا هشتصد میلیون نفر وجود خواهد داشت که طبق قانون تناسخ باید بدون روح باشند، چون قبلاً روحی نبوده تا در این تازه متولدان، نسخ پیدا کند.

اگر ما قانون تناسخ را قبول کنیم، باید منکر افزایش جمعیت جهان باشیم و در طول هزاران سال که انسان بر کره‌ی خاکی زندگی می‌کند، باید تعداد اشخاص وفات یافته با تعداد انسانهای متولد شده برابر باشد، تا تناسخ معنا دهد، والّا باید بپذیریم که بعضی از اجسام بشری روح ندارند و بعضی از ارواح هم بدون جسم می‌مانند که هر دو گزاره مبطل قانون تناسخ است.

4 فردگرایی

تعلیمات بودا که در چهار حقیقت و هشت راه خلاصه شده، ناظر به امور فردیست و به ادعای بوداییان، راه نجات فرد، تمسک به این تعلیمات است و چیزی افزون بر این مطالب وجود ندارد که بتوان از آن برای هدایت جامعه بهره برد. گویا نظامهای اجتماعی و اصل جامعه از دیدگاه بودیسم امری واهی و خیالیست و نقشی در زندگی انسانی ندارد و به همین خاطر، خود بودا برای رسیدن به نیروانا از جامعه می‌گریزد و به جنگل پناه می‌برد و با گدایی و دریوزگی خوراک خود را تهیه می‌کند و آن گاه هم که برای تبلیغ آیین خود باز می‌گردد، به سراغ تک تک افراد می‌رود و هرگز سعی

نمی‌کند تحولی اجتماعی ایجاد کند؛ وی نه با حاکمی درگیر می‌شود و نه به نکوهش قانونی از قوانین جامعه‌ی آن روز می‌پردازد، بلکه با تک تک افراد ارتباط برقرار و آنان را به ترک زندگی و علایق اجتماعی ترغیب می‌کند و از دیدگاه وی، هر کس از اجتماع برهد و همچون خود وی، پدر و مادر و همسر و فرزند و حتی حکومت را رها کند، می‌تواند به نیروانا برسد. در سراسر تعالیم بودا ... یک وظیفه‌ی ثابت و همیشگی برای هر فرد تعیین شده که خود درباره‌ی امور خودش بیندیشد و خود تصمیم بگیرد و آن را با رعایت جوانب اخلاقی به اجرا درآورد ... و دیگر، دستوری برای راهنمایی دیگران و مبارزه با نظامها و قوانین ظالمانه‌ی اجتماعی وجود ندارد و همین فردگرایی افراطی باعث می‌شود که آیین بودا نتواند برنامه‌ای عملی برای زندگی انسان داشته باشد.
شاید نام «برنامه‌ای برای نیکو مردن و پیوستن به نیروانا» زیبنده‌ترین نام برای آیین بودا باشد.
5 آمیختگی با افسانه
آیین بودیسم با دوری گزیدن از مباحث نظری و اعتقادی و نپرداختن به سؤالاتی که درباره‌ی مبدأ و معاد مطرح می‌گردد، دچار نوعی خلأ مباحث کلامی و استدلالی می‌شود و برای پر کردن این خلأ به دامان افسانه و اسطوره پناه می‌برد و در پاسخ سؤالهای متعدد هستی شناختی، به تمثیل و داستان رو می‌آورد و از افسانه برای تبیین اصول خود بهره می‌گیرد.
این روش هر چند در جلب نظر افراد عامی جامعه مؤثر است، از ارائه‌ی قانون و قاعده برای رستگاری انسان عاجز است و جز گرفتاری در انبوهی از خرافه و افسانه ثمره‌ای ندارد. ر6
انکار نبوت
بودایی‌ها چون وجود خدای واجب الوجود را انکار می‌کنند، طبعاً اعتقادی به نبی مرسل و پیامبری که حامل وحی الهی باشد ندارند و می‌گویند که عقل به تنهایی توان هدایت انسان را دارد و نیازی به پیامبر نیست و سؤالی که بی‌پاسخ می‌ماند اینست که آیا عقل مورد ادعای شما امر به تمثال پرستی می‌کند و آیا عقل موجب می‌شود که شما صانع را انکار کنید و در تناقض تناسخ گرفتار آیید آیا عقل نیاز به مؤید راهنما ندارد آیا اگر رسولانی به عنوان راهنما و مؤید عقل از سوی خداوند بیاید منافاتی با احکام عقل دارد، آیا عقلی که مدعای داشتن آن را می‌کنید موجب شده که عالم ممکن را واجب الوجود پندارید؟!
****
منابع:
bayynat. ir tahoordanesh. com hawzah. net andisheqom. com www. bashgah. Net

دانشنامه حوزه نت ویکی پدیا
کتب:
تاریخ مختصر ادیان بزرگ، تألیف فلیسین شاله
مقارنة الادیان، تألیف دکتر احمد شلبی
عالم الادیان، تألیف محمد حمید فوزی
جهان مذهبی، ج1، تألیف ریچارد بوش
غلامعلی، آریا، آشنایی با تاریخ ادیان
رابرت اهیوم، ادیان زنده‌ی جهان
جان بی‌ناس، تاریخ جامع ادیان
توفیقی، حسین، آشنایی با ادیان بزرگ
مطهری، مرتضی، خدمات متقابل اسلام و ایران
ویل دورانت، تاریخ تمدن
شلبی، احمد، مقارنه الادیان
ادیان ابتدایی، ربانی گلپایگانی نبوّت،
محسن قرائتی تفسیر نمونه
معین، محمد، فرهنگ فارسی (معین)
سعیدیان، عبدالحسین و تاریخ مختصر مصور جهان
چنین گفت بودا، بر اساس متون بودایی، ترجمه‌ی دکتر هاشم رجب زاده
بودا و اندیشه‌های او، تألیف سادهاتیسا، ترجمه محمد تقی بهرامی حرّان.
ادیان هند کبری، تالیف احمد شلبی
انسان و ادیان، تالیف محمد کمال جعفر
جهان مذهبی ادیان در جوامع امروز ج یک، تالیف ریچارد بوش، ترجمه عبدالکریم گواهی
جعفری، محمد تقی، عرفان اسلامی
طباطبایی، محمد حسین، تفسیر المیزان
جعفری، محمدتقی، تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی
رنجبر، در جستجوی ریشه‌های آسمانی بودا
تاریخ مختصر ادیان بزرگ، فلیسین شاله، ترجمه‌ی منوچهر خدایار محبّی.
ادیان و مکتب‌های فلسفی هند، داریوش شایگان مبلغی آبادانی، عبدالله،
تاریخ ادیان و مذاهب جهان گروه مؤلفان،
جهان مذهبی
«ادیان در جوامع امروز»

مفهوم نیایش در آیین بودا به طور کلی با ادیان دیگر متفاوت است در دین بودایی دعا و نیایش در مفهوم راز و نیاز با خالق و طلب عفو و بخشش و درخواست نیازهای فردی نیست همان گونه که برای یک بودایی رسیدن به نیروانه راه‌های مختلفی دارد، در مهایانه �
راه نیایش
یکی از راه‌های رسیدن به نیروانه محسوب می‌شود. در یکی از متون بودایی (سدرمه پوندریکه) چنین آمده:
آنان که در استوپه‌ای با نهادن دو کف دست به هم یا به طریق کامل و یا تنها با یک دست احترامشان را نشان می‌دهند، سر و تن افراشته را یک بار لحظه‌ای فرود آورده‌اند.
به جز اینها مردمی که در استوپه‌ها یک بار گفته باشند درود به بودا، خواه با دلی پریشان بوده باشد، همه روشن شدگی والا را یافته‌اند.
این متن بر آیین نیایش برای رسیدن به رهایی تاکید می‌کند.
در صورتی که گروه‌های دیگر، راه نیایش را وسیله‌ای برای دوباره زاییده شدن بهتر به شمار می‌آورند نه رسیدن به نیروانه (هانس ولفگانگ شومان 154 - 153). مراقبه جایگاه مهمی در آیین بودا دارد و در بالاترین مراحل آن انضباط درون گرایانه رو به رشدی را با بصیرت ناشی از خرد توام می‌سازد. هر چند مراقبه در تمام مکاتب بودایی نقش مهمی ایفا می‌کند، در سنت‌های گوناگون تفاوتهای مشخصی در آن به وجود آمده است Britanica). در این میان بوداییان تبتی بیش از هر مکتب دیگر بودایی به عبادت ذکر و نیایش در شکل مراقبه پایبندند.
دعای «ام منی پد مهوم» (Om Mani Pad Me Hum)
(گوهر در نیلوفر آبی از مهمترین اذکار در میان مردم تبت است کلمه ستایش [نماز] در آیین بودا بسیار پر معنی است زیرا باید چیزی مقدس و پرستیدنی را که شایسته عزت و احترام باشد، پرستش کرد. بودا شش جهت عالم یعنی شرق غرب جنوب شمال سمت الراس و نظیر السمت را برای پرستش معرفی می‌کند.
منظور او از شرق پدر و مادر، جنوب استادان غرب همسر و فرزندان و شمال دوستان و خویشان و همسایگان هستند.
نظیرالسمت خدمتکاران کارگران و مستخدمان و سمت الراس آیین است در آیین بودا این شش دسته خانوادگی و اجتماعی به منزله مقدسین شایسته احترام و ستایشند. بودا چگونگی پرستش آنان را انجام تکالیف نسبت به آنان می‌داند (و. راهول ص 120 - 119).

پرستش و عبادت بودایی بر سه استعاذه به نام «سه پناه» (Three Refuges) به عنوان بخشی از هر فعالیت بودایی متمرکز است:
1 - من به بودا پناه می‌برم
2 - به دهرمه پناه می‌برم
3 - و به سانگهه پناه می‌برم
هر چند در تعالیم بودایی تنها اعمال انسان است که او را به تنویر و در نهایت نیروانه می‌رساند، عوام معمولا هنگام سختی با زمزمه این سه استعاذه ناخودآگاه بر شخص بودا تکیه و اعتماد می‌کنند (ریچارد بوش 1 / 341). راهبان بودایی هر صبح و شام برای نیایش یا پوجا (Puja) در دیرها جمع می‌شوند و همراه سه استعاذه با آواز، سوتره‌ها را قرائت می‌کنند.
در این مراسم شمع‌های فروزان روشنایی بخش دیرند و بخورها به همراه هدایایی از گل و پوره برنج فضای دیر را معطر می‌کنند.
مراسم و تشریفات پوجا در تمام سرزمین‌های بودایی از معابد بزرگ و عمده گرفته تا آنها که بسیار کوچک هستند اجرا می‌شود. در واقع پوجاهای بودایی که به شکل نیایش و زندگی معتکفانه در مناطق خاصی شرح داده می‌شود، شرق آسیا، جنوب و جنوب شرقی آسیا و تبت را به یک زندگی معتکفانه مقید می‌سازد. به عنوان مثال در برمه در هر یک از روزهای هفته دسته ای از مردم در حالی که کفش‌های خود را در می‌آورند به علامت احترام در مقابل معبد و مجسمه‌های بودا تعظیم می‌کنند.
هنگام طلوع ماه و شب چهاردهم ماه نیز پوجا اجرا می‌شود و راهبان به روزه داری می‌پردازند. در این زمان مردم عادی برای شنیدن پو جای مخصوص آن ایام و قرائت بخشهای خاصی از سوتره‌ها در دیر جمع می‌شوند. همچنین پوجاهای خاصی برای مناسبت‌های ویژه مانند سالروز تولد بودا، حصول به مرحله اشراق و سر انجام مرگ وی وجود دارد. در این گونه مراسم بوداییان در اطراف صومعه‌ها و معابد چراغانی شده حرکت می‌کنند و به سخنرانی‌هایی درباره زندگی بودا و دهرمه‌ها گوش فرا می‌دهند (بوش 343 - 1 / 342). در خانه هر بودایی یک معبد کوچک وجود دارد که در آنجا یک مجسمه بودا یا یکی از تجلیات او و نیز الواح یادبود درگذشتگان آن خانواده را می‌توان یافت یک فرد بودایی مهایانه علاوه بر انجام اعمال دینی در برابر معابد خانوادگی به زیارت معابد نیز می‌رود. این زائران اغلب لباس مخصوص می‌پوشند که نیم تنه‌ای بی‌آستین است و کلاه حصیری بزرگی هم بر سر می‌گذارند که روی آنها کلمات مقدسی نوشته شده و تسبیحی دارند که بر خلاف مواقع دیگر که به مچ دست می‌اندازند، آن را به گردن می‌آویزند و یک چوبدستی بلند و یکرنگ نیز در دست می‌گیرند (ب ل سوزوکی 134 - 133). معابدی که دارای اثری از بودا باشند از اهمیت ویژه‌ای برخوردارند. این آثار مربوط به زمانی است که

آنچه از بودا برجای مانده بود به هنگام مرگش بین شاگردان و حواریون وی تقسیم شد (ریچارد بوش 1 / 344). دره کاتماندو واقع در نپال معابد و صومعه‌های بودایی بسیاری را در خود جای داده است دین در این دره بر مبنای اندیشه پرستش و انجام پوجا، نسبت به یک وجود متعالیست این وجود متعالی می‌تواند یک راهب کشیش یا یکی از بزرگترها باشد؛ کسی که نماینده یا حلول یکی از خدایان است و یا هر فرد دیگری که شایسته احترام باشد.
ساده‌ترین صورت نیایش آن است که فرد، در حالی که دسته ای خود را به سینه چسبانده با سر تعظیم می‌کند.
نوعی دیگر از نیایش تقدیم پنج چیز در کنار یکدیگر است چند شاخه گل بخور، روشنایی پودر شنگرف و غذا. به علاوه می‌توان از پیشکش آب به علامت شستشوی پاها و نخی که به صورت دایره‌ای شکل گره خورده به نشانه لباس اشاره کرد. هدایایی که در این قبیل نیایش‌ها تقدیم می‌شود باید تازه و جدید باشند زیرا با اصل نیایش که پذیرش محترمانه فقر و حقارت فرد و درخواست محافظت و صیانت توسط خدای مورد نظر است منافات دارد. پس از انجام مراسم دعا و نیایش رسم است که بخشی از هدایای پیشکش شده را به نشانه خیر و برکت پس بگیرند (ادیان آسیایی دیوید گلنر، 483 - 482). در آسیای جنوب شرقی عبادت بودایی به همراه نیایش و پرستش ارواح است ارواح زمین‌ها، نیروهای طبیعت یا نیاکان بوداییان این منطقه برای ارواح خانه‌های کوچکی در نزدیکی معابد می‌سازند که روی پایه‌هایی بنا شده است (جهان مذهبی 1 / 345). از آیین‌های یادبود مردگان نماز در مفهوم کلی پرستش و خدمت و طاعت است این آداب را نیز با سوتره خوانی و پیشکش کردن در برابر الواح یادبود به جا می‌آورند (راه بودا، 135). بوداییان تبتی مانند همه مکتب‌های بودایی دیگر، از مراقبه به عنوان یک ابزار عمده‌ای در جستجوی تنویر و اشراق یاد می‌کنند.
در عین حال معتقدند که تنویر می‌تواند از راه نیروی مناسک عبادی نیز حاصل آید. این نگرش آیین تبتی را از دیگر مکتبهای بودایی متمایز می‌کند.
کسانی که می‌خواهند تجربه بودایی خود را عمیق‌تر سازند باید برخی اعمال مقدماتی و همچنین درک متون مقدس را زیر نظر گورو یا معلم انجام دهند. تمرینهای اصلی در مکاتب مختلف متفاوت است اما چند تمرین برای همه مشترک است ازجمله تسلیم در برابر یک زیارتگاه بودا یا یک مانتره (ورد مقدسی که کاروزر باید از حفظ بخواند) که پایه اصلی تهذیب اخلاقی و روحی به حساب می‌آیند. از دیگر نمادها در آیین بودایی تبتی حرکات نیایشیست که دالایی لاما و بسیاری از راهبان با در دست داشتن عصاهای کوچک با دو سر مشابه و زنگ‌های دستی انجام می‌دهند (بردلی

هرکینز، 40 - 36). باردو تودل اثر دست نویس بودایی متعلق به سنت نینگ مه یا سنت کهن است که از کتابهای مقدس تبتیان به شمار می‌آید. این کتاب با ماهیت ذهن و برون‌فکنی‌هایش به خصوص پس از مرگ سر و کار دارد. در این اثر نیایش‌هایی الهام بخش با مضامین مختلف وجود دارد. ازجمله نیایش به منظور فراخواندن بوداها و بودهی استوه‌ها برای نجات نیایش برای نجات از کوره راه خطرناک باردو (شکاف مرحله‌ای پس از مرگ هنگام سرگردانی در سمساره و نیایش باردو که از ترسیدن حفاظت می‌کند.

در اینجا واژه نیایش به صورت تحت اللفظی «راه – آرزو» معنا می‌دهد که در زبان تبتی Smon - lam خوانده می‌شود. بخشی از این نیایش‌ها به شرح زیر است (کتاب تبتی مردگان مهران کندری 198 - 181): ای بودایان و بودهی استوه‌ها که در ده جهت سکونت دارید، دانایان با پنج نوع چشم حامیان محبوب تمام موجودات باقدرت شفقت خود به این مکان بیایید و این قربانیهای مادی و باطنی را بپذیرید. ای شفیقان شما دارای فرزانگی درک شفقت مهربانانه اعمال مؤثر و قدرت حامیانه‌ای هستید که فکر را یارای تصور آن نیست ای مقدسان این آدم از این دنیا به ساحل دیگر می‌رود. چاره‌ای جز مردن ندارد؛ دوستی ندارد. بسی رنج می‌برد، پناهی ندارد، چراغ حیاتش خاموش می‌شود. دارد به دنیای دیگر می‌رود، به ظلمت انبوه گام می‌نهد، به ورطه‌ای ژرف سقوط می‌کند.

به جنگل انبوه گام می‌نهد، قدرت کرمه او را دنبال می‌کند.

اقیانوس عظیم او را در می‌رباید، درمانده است ای شفیقان پناه او باشید که پناهی ندارد. ای بوداها و بودهی استوه‌ها، نگذارید شفقت و وسایل استادانه خود برای او اندک باشد (ص 182). گوروها، ییدم‌ها، باشد که با عشقی عظیم ما را در ره رهنمون شوند. وقتی بر اثر پندار باطل در سمساره سرگردانم در ره نور نیاشفته مطالعه بازتاب و مراقبه یاری ام ده تا از کوره راه خطرناک باردو بگذرم باشد که گوروهای دودمان مقدس پیشاپیشم روند و مرا به مرحله کمال بودا بر (ص 189). نیایش بودایی برای رسیدن به آرامش باشد که همه موجودات در هر جایی که از رنج بدن و ذهن در عذاب هستند، هرچه سریعتر از گرفتاریهایشان آزاد شوند. باشد آنان که می‌ترسند، از ترس رها شوند. باشد آنان که اسیرند، آزاد شوند. باشد که بی‌قدرت‌ها، قدرت یابند. باشد آنان که خودشان را در بیابان ترسناک سرگردان می‌یابند، همچون کودکان سالمندان و افراد بی‌حامی توسط موجودات آسمانی نیکوکار محافظت شوند و باشد که آنها، بزودی به مرتبه بودایی برسند.

****

منابع:

1. بل سوزوکی راه بودا، ترجمه ع پاشایی انتشارات اسپرک 1368.
2. بردلی هوکینز، آیین بودا، ترجمه محمدرضا بدیعی انتشارات امیرکبیر، 1380.
3. دیوید گلنر، ادیان آسیایی ویراسته فریدهلم هاردی ترجمه عبدالرحیم گواهی انتشارات فرهنگ اسلامی 1376.
4. ریچارد بوش جهان مذهبی ترجمه عبدالرحیم گواهی انتشارات فرهنگ اسلامی 1374.
5. شومان هانس ولفگانگ آیین بودا، ترجمه ع پاشایی انتشارات مروارید، 1362.
6. کتاب تبتی مردگان برگردان و تعلیقات از مهران کندری نشر میترا، 1376.
7 و راهول بودیسم ترجمه قاسم خاتمی انتشارات طهوری
8. The New Encyclopedia Britannica، Buddhist Meditation، London، 1973
9. The Encyclopedia of Religion، ed. Mircea Eliade، New York، 1987

بررسی نظریه نجات در آیین بودا

مشخصات کتاب

نویسنده:لیلی حافظیان
ناشر: لیلی حافظیان

مقدمه

انتظار برای رسیدن به موعودی که رستگاری و نجات را به روح متعالی آدمی ببخشاید، فلسفه ای منطقی است که در همه ی ادیان و مکاتب به گونه ای مطرح شده است. تفاوتی که در آیین بودا با دیگر ادیان و مکاتب وجود دارد در موعود و منتظَر است. «موعود بودا» نه از آسمان ها نازل می شود و نه از زمین. نه شرق می شناسد و نه غرب. این موعود درون جان هر کسی خوابیده است و بودا می کوشد تا با تلاش در دستورالعمل ها، این خفته را بیدار کند. در واقع مهدی منجی هر کسی را در خود آن کس جست و جو می کند و هیچ مسیحی را به اندازه ی خود سزاوار احقاق حق نمی بیند و سوشیانت اهورای بودا همان «نیروانا» ست که می تواند در دنیا و قبل از مرگ هم برای کسی که به دستورات او عمل کند، اتفاق بیفتد.این مقاله خلاصه ای از دستورالعمل های بودا، درباره ی نجات و رستگاری می باشد که برگرفته از اولین و مهم ترین سخنان او بعد از آگاهی است و در باغی به نام «باغ گوزن ها» یا «غزالان سارنات» ایراد شده است. این سخنان به نام «موعظه ی بنارس» معروف گشته است که گفتار درباره ی رنج و رهایی است.

شیوه ای را که بودا در ارائه ی تجلیات دانایی خویش به کار می گیرد متأثر از شیوه های درمانی در علم پزشکی آن زمان «هند» می باشد. علم پزشکی آن زمان در 4 مرحله: «شناخت»، «منشأ»، «درمان پذیری یا درمان ناپذیری» و «راه درمان» به درمان می پرداخت.اولین حقیقت در تقسیم بندی آگاهی، وجود رنج است. رنج به عنوان یک اصل در آیین بودا شناخته شده است; اصلی که می تواند عامل رستگاری شود. رستگاری باید از حالتی پیش آید که سبب اعتراض باشد. حالتی باید باشد که معترضی بوجود بیاید و معترض باید حالت را بشناسد تا در تلاش و تکاپوی رهایی آن موفق گردد. این اصل را بعضی از محققین با عنوان رنج نمی پسندند و بر این اعتقادند که واژه ی «دوک» به سختی قابل ترجمه می باشد. بر این اساس شاید مفاهیم: نقص، کشمکش، خلأ، بی پایگی و پایداری بر تعریف دوک کمکی باشد.بودا: «خطاست که در برابر رنج ناشکیبا باشیم. ناشکیبایی و بی قراری رنج را از میان نمی برد. باید رنج را بفهمیم و بفهمیم که چگونه پیدا می شود و چگونه می توانیم آن را محدود ساخته، با شکیب و خرد و قاطعیت و انرژی در این جهان کار کنیم». [1] .بودا پس از طرح اولین حقیقت به حقیقت منشأ و علت می پردازد. میل و تقاضا را مهم ترین عامل پیدایش رنج معرفی می کند. چه امیال حسی و ظاهری، چه امیال معنوی و باطنی. طلب خوب دیدن، خوب شنیدن، خوب گفتن، خوب خوردن و خوب بوییدن برای لذت بردن، اگر اجابت نگردد رنجوری است. نیز اگر تصویر مستحق مقام، ثروت، شهرت، دوستی، مهر و عطوفت به واقعیت نرسند باز رنجوری است.بودا:«تنها عطش یا تمناست که باعث هستی مکررمیشود. تمنا آرزوی بدل شدن به چیزی سوای آن استکه تجربه حاضر به دست می دهد. عطش بودن وضع خاصی دارد. چیزی به آن غذا میدهد. بدون پشتیبان چندان نمی پاید و آن غذا چیست؟ آن غذا غفلت است». [2] .همانگونه که درهمه جای دریای بزرگ،تنها یک«طعم نمک» احساس میشود، از این آیین نیز یک امر بیشتر احساس نمیشود و آن«مسأله ی نجات» است.آنکه فهمید هرچه هست درد است و به معرفت خویش جهان را چنین دید، درد را پشت سرمیگذارد. این راه نجات است. [3] .درمان چیست و چگونه می توان از درد به مرتبه ی نجات رسید؟از آنجا که همه ی راههای رنج از طلب می گذرد، تنها راه رهایی ترک همه ی راه هایی است که طلب، میل و لذت بر آن ها استوار می گردد تا روح از همه ی دغدغه های به این و آن، به این جا و آن جا رها شود و هر منی بتواند جزیره ای آرام، بزرگ، ابدی و بی نیاز در خویشتن

شود.بودا: «ناله شایسته نیست. ناامیدی بد است. باید انسان از آنچه دوست دارد و از آنچه که او را مفتون می سازد و از آنچه که باید از آن جدا گردد، خویشتن را بی بهره گرداند و دلبستگی نداشته باشد». [4] .«ای طالبان راه! زورق را تهی کنید که چون تهی شد سبک رود». [5] .بودا سومین حقیقت را تألم و رهایی از رنج می نامد و معتقد است برای از بین بردن رنج باید میل و هوس را که بنیاد همه ی هواهای بشر است برکند تا همه ی محنت های انسان پایان یابد. انسان باید برای رسیدن به مرتبه ای که در آن تمنا تألمی نباشد طریقت خاصی را دنبال کند تا به چهارمین و آخرین حقیقت برسد. این حقیقت به نام راه میانه معروف است. زیرا از دو نهایت به اعتدال می رسد. نهایت جست و جوی وصال در تعلقات خاطر به خواست های نفسانی و نهایت زجر و ریاضت و صور گوناگون مرتاضی.بودا: «اگر آرام می ایستادم غرق می شدم. اگر دست و پا می زدم سیل مرا می برد. پس به نه آرام ایستادن و نه دست و پا زدن بستر سیل را قطع کردم». [6] .«طالبان چون به معرفت رسند آغاز را در اینجا بینند; مسلط بر حواس به رضا دست یافته و نفس را به اصول مهار کرده». [7] .«ای راهجویان! آن کس که خانه رها کرده باشد از زیاده روی در این دو جهت حذر کند. این دو جهت کدامند؟ دل بستن به لذایذ جهان که خوار، دون، بی ارزش و بی سود و راه عامیان است و دل به ریاضت دادن که دردناک و بی فایده است». [8] .«دورمرو و از افراط بپرهیز که ساز (ساز دهنی) از نفس تند خاموش می شود». [9] .«اعتدال انسان را به آرامش و روشنایی دانش می رساند». [10] .

بودا برای معتدل ماندن در راه رستگاری «هشت اصل» را ارائه می دهد. هشت اصلی که «حقیقت چهارم» را ضمانت می کند. برای رهایی و نجات از رنج باید پیرو این هشت اصل گشت:1 ـ «درستی در شناخت و فهم که به بینش و ایمان راست بینجامد»; اعتماد بر صحت آن چه که آدمی به استنباط آن می رسد کار دشواری است اما غیر ممکن نیست.بودا:«آنانکه نه حقیقت را حقیقت میاندیشند ودرحقیقت نه حقیقت میبینند، هیچگاه به حقیقت نمیرسند بلکه درپی اندیشه های نادرست میروند.اما آنانکه حقیقت را حقیقت ونه حقیقت راحقیقت می شناسند، به حقیقت می رسند و در پی اندیشه های درست می روند». [11] .2 ـ «درستی در اندیشه که به نیات راست و پاک بینجامد»; با تسلط بر نفس و غلبه بر خویشتن، بدخواهی از هر نوعی در درون از بین خواهد رفت و آزادی جای آن را خواهد گرفت.بودا:«آنان که می اندیشند او دشنامم گفت،مرا زد، به من چیره گشت، دار و ندارم را به تاراج برد، هیچ گاه رهایی نمی یابند.آنان که نمی اندیشند او دشنامم گفت،مرا زد،به من چیره شد، دار وندارم را به تاراج برد، رهایی می یابند».3ـ«درستی در گفتار»; گفتن درست دروغ نیست.درشت نیست.یاوه نیست.اگرچه میتواند تلخ وسخت و گران باشد.4 ـ «درستی در کردار»; یعنی آزار نرساندن و نکشتن هر موجود زنده ای، پرهیز از تملک، دوری از ناپاکی، دوری از فریب، اجتناب از پرخوری و شکم بارگی، اجتناب از مستی و مسکرات، اجتناب از لهو و لعب و نفی آرایش های ظاهری و تجملات.5 ـ «درستی در زیستن و اسباب معاش»; چگونگی و نوع کاری که لازمه ی زندگی اقتصادی آدمی است بسیار مهم است. بودا در خودداری از پیشه هایی که برای دیگران زیان آور باشد تأکید دارد. بنابراین نه تنها کار و حاصل آن مهم است، این که نتیجه و حاصل و ثمر از چه کاری باشد نیز اهمیت دارد.بودا پیروان را به دو دسته تقسیم می کند:1 ـ راهبان مذهبی2 ـ پیش نشینان یا پیروان غیر راهب;آن که دست از خانه می کشد و زندگی بی خانگی را در پیش می گیرد رهرو یا راهب مذهبی است. پیرو غیر راهب یا پیش نشین می تواند خانه و کاشانه اش را نگاه دارد و هر پیشه ای را که دوست دارد داشته باشد مگر پیشه هایی مانند رباخواری که برای دیگران زیان آور باشد. میان این دو در رسیدن به رستگاری هیچ فرقی نیست.6 ـ «درستی در تلاش و کوشش»;بودا: «تلاش کنید تا از هر گونه بدی دور بمانید و خوبی را در خود بپرورانید و همواره در راه رشدش باشید».7 ـ «درستی در توجه که به حضور ذهن بینجامد»;بودا: «برای کسی که به توجه همه جانبه می پردازد، دل مشغولی ها و گرفتاری

هایی که هنوز پیش نیامده، پیش نمی آید و آنها که پیش آمده است از میان می رود». [12] .8 ـ «درستی در تمرکز و مراقبه ای که به یکدلی بینجامد»; بودا تمرین های مراقبه و جذبه و در خود فرو رفتن را از راه های اطمینان بخش پیروزی می داند. راهی که در آن شخص اندیشه های خود را از جهان خارج و صورت های مختلف و ناپایداری آنمی گرداند تا در درون خویش دور از هر گونه لذت و الم، آرامش را دریابد.بودا درباره ی این اصول نیز تأکیدگذر دارد و میخواهد کسی وابسته ی تعلیمات نماند. میگوید دلبستگی به چیزی یا نظری یا خوارشمردن چیزی یا نظری همان است که حکما بدان قید و بند میگویند. میگوید تعلیم شبیه کلکی است که برای عبور از آب درست شده نه برای چسبیدن به آن. پس ازگذر از آب دیگرکلک به درد نمیخورد. نمی شود گفت حالا که به کمک کلک از آب گذشتم دوستش دارم و همیشه آن را با خود نگه میدارم. این غلط است. باید کلک را لب آب گذاشت و رد شد.میگوید آیین من برای گذشتن ساخته شده نه نگه داشتن. باید حتی چیزهای خوب (تکالیف عالی معنوی) و به طریق اولی چیزهای بد را ترک کرد.میگوید خود را از خودها فنا کنید. خود جاه طلب، خود جلودار، خود تاج و تخت... خود چیزی نیست جز مجموعه ای از امیال. از آنجا که نجات هر کسی از خودش و در خودش می باشد این خود باید وارسته و سبکبال باشد و سایه ی هیچ میل و طلبی بر آن سنگینی نداشته باشد تا بتواند نقش پرواز به سوی رستگاری را خوب ایفا کند.بودا: «هر کس چه اکنون و چه بعد از مرگ باید چون چراغ رستگاری خود باشد و به پناهگاه خارج از خود روی نیاورد». [13] .

نتیجه گیری

به این ترتیب بودا فلسفه ی نجات را از بُعد اجتماعی مطرح نمی کند، چرا که همه ی جان ها یکسان نبوده و در چرخش حیات (گردونه ی کارما) آن قدر باید بیایند و تبدیل شوند تا وارسته و خالص به رهایی رسند. این آمد و شد در اجساد مختلف تا زمان نیل به وارستگی ادامه خواهد یافت و این برخلاف نجاتی است که «مهدی موعود» (علیه السلام) منجی آن است و به یک جامعه ی منتظر پاسخ می گوید. انتظاری که در جان های صاف و زلال چشم به راه رستگاری است.

پاورقی

[1] راهول، والپولا، بودیسم، (ترجمه ی قاسم خاتمی)، کتابخانه طهوری، 1353 ش، ص ص 48 و 49.
[2] کریدرز، مایکل، بودا، (ترجمه ی علی محمد حق شناس)، طرح نو، تهران، 1372 ش، ص 111.
[3] راه حق، سوره راه. (ترجمه ی رضا علوی)، ص 112.
[4] شاله، فلیسین، تاریخ مختصر ادیان بزرگ، (ترجمه ی منوچهر خدایار محبی)، دانشگاه تهران، تهران، 1346 ش، ص 118.
[5] راه حق، سوره راه، (ترجمه ی رضا علوی)، ص 112.
[6] کریدرز، مایکل، بودا، (ترجمه ی علی محمد حق شناس)، ص 122.
[7] راه حق، (ترجمه ی رضا علوی)، ص 136.
[8] راه حق، (ترجمه ی رضا علوی)، ص 24.
[9] گئر، جوزف،حکمت ادیان، (ترجمه ی محمّد حجازی)،کتابخانه ابن سینا باهمکاری مؤسسه انتشاراتی فرانکلین، 1377 ش، ص 29.]
[10] الدنبرگ، هرمان، فروغ خاور، (ترجمه ی بدرالدین کتابی)، کتابفروشی تأیید اصفهان، اصفهان، 1340 ش، ص 122.
[11] راه آیین، (ترجمه ی ع. پاشایی)، ص ص 35 و 36.
[12] کریدرز، مایکل، بودا، (ترجمه ی علی محمد حق شناس)، ص 125.
[13] شاله، فلیسین، تاریخ مختصر ادیان بزرگ، (ترجمه ی منوچهر خدایار محبی)، ص 118.

بخش نقدها

سویه‌های نقدآمیز آیین بودا فراوان است، نقدهای درونی، تطبیقی، شناختی، تاریخی و ... محورهای کلی اند که موارد جزیی بسیاری را فرا می‌گیرند. در اینجا به اشاره و اختصار چند نکته بازگو می‌شود. تناقض عقلانیت و تفلسف
با نگاهی به اندیشه‌ها و آموزه‌های بودا در می‌یابیم که وی در عین ستیز با تفکر عقلانی و کارآمد ندانستن آن خود به پی ریزی نظامی فلسفی دست زده هم در باب هستی و هم درباره انسان به تفسیر و تبیین پرداخته است.
بودا بر نظام اخلاقی و عملی تأکید داشته است اما از آنجا که بنیاددهی چنین نظامی بدون پایه نظری امکان پذیر نیست ناچار به ابراز نگرش‌های فلسفی برای پشتوانه سازی دستورات عملی خود شده است.
خلاف وجدان
آموزه‌های بودایی انسان آزاد اندیش را راضی نمی‌کند؛ زیرا ترسیم وی در هستی شناسی، خلاف وجدان است.
ادعاهای بی‌دلیل وی جز با جاذبه‌های فریبنده روانشناختی سخناش پذیرفتنی نیست. پراکندگی
آموزه‌های بودا از ساختاری منسجم برخوردار نیست. آیین بودا به استثنای باور به پایانی مسرت بخش، نگرشی منفی به جهان داشته و فاقد تبیین فلسفی و منطقی است.
از این رو در این آیین اجزایی وجود دارد که الزاما همه آنها ارتباط منطقی و هماهنگ با یکدیگر ندارند. [1] گریز
روش بودا سلبی، گریز و جا خالی کردن است.
او به فکر رهایی است.
شعار همیشه او خلاصی یافتن از شر زندگی و آفت‌های آن است.
تنهایی
مشکل اصلی بودا تنهایی است.
او خود را پیوسته به آغاز، وابسته به بی نهایت و سائر به نقطه‌ای مشخص نمی‌بیند. از این رو نظام رهایی را پی می‌ریزد تا نجات را به ارمغان آورد.
از این گفته بودا که «من در باب قدمت عالم و ازلیت جهان توضیحی نداده‌ام و همچنین در باب محدودیت و تناهی وجود تفسیری نکرده‌ام و در باب وحدت روح و جسم سخنی نگفته ام» [2] پیداست که بودا نمی‌خواسته به اندیشه ورزی و ژرف نگری دامن زند. او به مجهولاتی آگاهی داشته اما سخن پیرامون آنها را بی‌فایده می‌دانسته است.
ابهام

تعالیم بودا به ویژه در بخش نظری به گونه‌ای ابهام داشته که موجب تفاسیر گوناگون از آنها در دوره‌های بعد شده و گروه‌های اجتماعی گوناگونی را به وجود آورده است [3]

برخی آموزه‌ها مانند انتقال کرمه زندگی در مسأله تناسخ، چنان غامض است که فهم آن بسیار دشوار و پیچیده است [4]

ناهمسازی

وقتی عالم و انسان از جوهر ثابت تهی هستند پس کردار به چه کار آید و بر زندگانی آینده او چگونه تأثیر گذارد؟! اگر نیروانا به معنای نابودیست چگونه می‌توان به آن دست یافت؟! بله می‌توان گفت جهان معنوی - روحانی بودا فریبنده است و توانسته با این فریبندگی و دلربایی فضای دلپذیری از نرمی و حرمت بسازد. [5] خشنودی روانی

بودا در پی جلب رضایت انسان و تقدیم آرامشی روانی است.

ناتوانی بودا از حل صحیح مسائل هستی او را به استمداد افراطی از روش عملی دچار کرد. او به معنای واقعی نتوانست سرگردانی انسان را بزداید و ارتباط واقعی انسان را با هستی پیدا کند.

از این رو به درون کاوی افراطی چنگ زده و دائما بر طبل آداب و اعمال می‌کوبد و تلاش می‌کند انسان را از درگیر شدن با زندگی رهایی دهد.

اجتماعی نبودن

آیین بودا آیینی فردگراست [6] و برای اجتماع برنامه‌ای ندارد. بودا گرچه با نظام کاست مخالفت می‌کند اما به همه لوازم آموزه‌های خود توجه ندارد. کیفر کردار در همین دنیا

آموزه تناسخ به معنای انکار معاد است.

بودا همه چیز را در دریای بیکران بی‌مبدأ و منتها زندانی می‌کند.

اندیشه او از سرگردانی انسان در دریای سمساره فراتر نمی‌رود و همه چیز را در همین بیکران پنداری می‌جوید. کرانه این دریا نیرواناست؟!

****

منابع:

بایرناس، جان، تاریخ جامع ادیان، ترجمه: علی اصغر حکمت، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، چ هفدهم، تهران، 1386.

بهار، مهرداد، ادیان آسیایی، نشر چشمه، چ هفتم، تهران، 1387.

دکتر فیاض قرایی، ادیان هند، دانشگاه فردوسی مشهد، چ اول، مشهد، 1384.

رادا کریشنان، سرو پالی، تاریخ فلسفه شرق و غرب، ترجمه خسرو جهانداری، انتشارات علمی و فرهنگی، چ دوم، تهران، 1382

شایگان، داریوش، ادیان و مکتبهای فلسفی هند، 1 ج، مؤسسه انتشارات امیرکبیر، چ ششم، تهران، 1386.

شجاعی، علیرضا، اندیشه بودا، باشگاه اندیشه (www. bashgah. net)، ویراست اول - تابستان 1386
مالرب، میشل، نقش دین در زندگی فردی و اجتماعی، ترجمه: مهران توکلی، نشر نی، تهران، 1387.
ناکامورا، هاجیمه، شیوه‌های تفکر ملل شرق، ترجمه: مصطفی عقیلی - حسن کیانی، 2 ج، انتشارات حکمت، چ اول، تهران، 1377.
هاردی، فریدهلم، ادیان آسیا، ترجمه: عبد الرحیم گواهی، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، چ سوم، تهران 1385.
هیوم، رابرت، ادیان زنده جهان، ترجمه: عبد الرحیم گواهی، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، چ دوازدهم، تهران 1382.
****

[پی‌نوشت]

[1] رابرت هیوم، همان، ص 125

[2] جان بایرناس، همان، ص 188

[3] فریدهلم هاردی، همان، ص 145

[4] جان بایرناس، همان، ص 192

[5] میشل مال رب، همان، ص 197

[6] رابرت هیوم، همان، ص 128

بخش آموزه‌ها

آموزه‌های بودا در دو دسته نظری و عملی می‌گنجد.
الف: آموزه‌های نظری
آموزه‌های نظری بودا را می‌توان به سه بخش معرفت شناسی، هستی شناسی و انسان شناسی تقسیم نمود.
1 - معرفت شناسی
بودا با تفکر عقلانی و فلسفی مخالف است و هر گونه اندیشه ورزی عقلانی را طرد می‌کند.
او مدعیست که نجات انسان تنها از راه عمل دستیافتنی است.
از گفته‌های اوست: من در باب قدمت عالم و ازلیت جهان توضیحی نداده‌ام و همچنین در باب محدودیت و تناهی وجود تفسیری نکرده‌ام و در باب وحدت روح و جسم سخنی نگفته‌ام. [1] از این گفته پیداست که بودا نمی‌خواسته به اندیشه ورزی و ژرف نگری دامن زند. او به مجهولاتی آگاهی داشته اما سخن پیرامون آنها را بی‌فایده می‌دانسته است.
از سوی دیگر بودا اصرار نداشت که تعلیمات او حقیقت مطلق هستند؛ [2] این رویکرد باعث پیدایش فرقه‌های متعدد فلسفی پس از وی شد.
با نگاهی به اندیشه‌ها و آموزه‌های بودا در می‌یابیم که وی در عین ستیز با تفکر عقلانی و کارآمد ندانستن آن خود به پی ریزی نظامی فلسفی دست زده هم در باب هستی و هم درباره انسان به تفسیر و تبیین پرداخته است.
بودا بر نظام اخلاقی و عملی تأکید داشته است اما از آنجا که بنیاددهی چنین نظامی بدون پایه نظری امکان پذیر نیست ناچار به ابراز نگرش‌های فلسفی برای پشتوانه سازی دستورات عملی خود شده است.
2 - هستی شناسی
هستی در نظر بودا بی‌مبدأ، ناپایدار و رنج آمیز است.
از این رو در چند فراز به اندیشه او در باب هستی شناسی می‌پردازیم.
2 / 1: هستی بی‌آغاز
بود از مبدأ آفرینش سخن به میان نیاورده [3] به ناپیدایی آن معتقد است.
می‌گوید:
آغاز سرگردانی موجودات از زمانی بی‌آغاز است.
هیچ مبدأیی نمی‌توان یافت که این موجودات از آن سرچشمه گرفته باشد؛ [4] علت پیدایش را فقط عطش موجودات برای به وجود آمده می‌داند.
[5] به نظر او هیچ گونه طرح و نقشه مرکزی یا صانع مدبر مقتدری در آسمان نیست که همه موجودات را به یکدیگر مربوط و متحد ساخته باشد؛
[6] اشیا و صور عالم از منشأ نامعلومی سرچشمه می‌گیرند و روانه

می‌شوند و همچون رودی در جریانند و به مقصد ی نامعلوم رهسپار. این که اشیا از چه پیدا شده‌اند و چه انگیزه‌ای سبب ایجاد آنها شده و یا هدف عالی خلقت و آفرینش چیست در دین بودا مطرح نشده است؛ [7]

2 / 2: هستی ناپایدار

2 / 2 / 1: نفی جوهر ثابت

تمام مکاتب هندی در پس ظواهر ناپایدار جهان و در پس دگرگونی‌های جسم و روح انسان، اصل و جوهری ثابت یافته‌اند و با نام هایی چون آتمان، جیوا و پورُوشا نامگذاری کرده‌اند و وصول به آن را تنها با مکاشفه ممکن دانسته و دست عقل و استدلال را از درک اسرار آن کوتاه دانسته‌اند [8] اما بودا چنین اصل ثابتی را انکار می‌کند.

از نگاه بودا جهان، صورت‌های پی در پی و متعاقب یکدیگر است.

پدیده‌ها مدام در حال تغییرند و صورت عوض می‌کنند و یکی علت دیگری واقع می‌شود. هیچ امری ثابت نیست و لذا رنج و درد فراوان در پی دارد. [9] از این رو عناصر از یکدیگر جدا هستند و حرکتی منقطع و زنجیره وار دارند و در پیدایش پی در پی خود جریانی واحد را پدید می‌آورند. این جریان واحد بر اساس ارتباطات چندگانه و متقابل عناصر نسبت به یکدیگر، ظاهر شده است؛ [10] به بیان دیگر سرعت پیدایش و انهدام صورتها چنان برق آساست که باعث پیوسته دیدن اشیا می‌شود. این پیوستگی صرفاً پنداریست و «جوهر» و «خود»ی در پس این تحولات نیست. [11] این دیدگاه با نام «عدم جوهر ثابت» معروف شده است.

بوداییان اولیه به مدد مکاشفه و مشاهده به این حقیقت پی برده‌اند اما سوترانتیکه‌ها برای آن استدلال لمی آورده‌اند که قابل نقد است؛ [12]

2 / 2 / 2: نفی آتمن

بحث از آتمن به معنای خود و نفس، هم به بخش هستی شناسی مربوط می‌شود و هم به انسان شناسی اما چون بیشتر با بحث عدم جوهر ثابت مرتبط است در اینجا ذکر می‌شود. دین بودا اساس و جوهر انسان را چون واحدی ثابت که در پس مظاهر و عوارض گذرنده باقی بماند نپذیرفت. [13] دلیل ایشان اینست که تغییرات جسم در سلامتی و بیماری نشان می‌دهد که «خود»ی (آتمن) وجود ندارد. [14] ویژگی‌های جسم و موجودات ذی روح چون بزرگی و کوچکی، لطافت و خشونت، دوری و نزدیکی و احساس و ادراک و تأثرات ذهنی «خود» یعنی آتمان نیست. هر کس از صور مادی روی گرداند و از ادراک و تأثرات ذهنی و آگاهی فارغ گردد و از تمایلات و فرو نشاندن آنها رها شود به تقدس رسیده و وظیفه‌اش پایان یافته پس بداند که دیگر بار به این جهان صیرورت برنخواهد گشت. [15] در ادبیات بودایی برای تبیین خود انسان از مثال ارّابه استفاده می‌شود. آنچه به نام «خود» یا «نفس» خوانده می‌شود

شخصیت حقیقی نیست و بلکه مجموعه موقت و بی‌ارزشی از امیال و تمایلات روانی است، درست مثل لفظ ارّابه جنگی که جز یک نامگذاری مناسب، اسم یک تیر، میله یا محور چرخ، چرخ، بدنه ارابه و علَم و کُتل ارابه چیز دیگری نیست. [16] در آیین بودا به جای آتمان که در اوپانیشادها آمده پنج اسکاندا جایگزین شده است که عبارتند از:
جسم، احساس، ادراک، تأثرات ذهنی و آگاهی.
از ترکیب اینها مفهوم شخصیت انسان حاصل می‌شود. اسکانداها ثباتی ندارند و به مجرد پدید آمدن فانی می‌شوند. [17]
2 / 3: هستی رنج آمیز
در نگاه بودا پیدایش و نابودی تولد و مرگ است و بین دو لحظه گذارانی که آغاز و پایان حیات انسان و موجودات را تشکیل دهد یک دنیا رنج و ناکامی و تلخی و جدایی و پیری و بیماری و مرگ وجود دارد که باید تحمل نمود اما بایستی مبدأ آن را یافت و از آن خلاصی جست. از نظر وی پیدایش و تولد مبدأ رنج است.
دگرگونی و تغییر مستمر اشیا و روانه بودن آنها به سمت زوال و نیستی همان رنج است و از آنجا انسان قادر به مهار کردن دگرگونی عناصر نیست تنها راه رهایی اینست که خود را از آنها بی نیاز گرداند. [18] حقیقت رنج یکی از حقایق چهارگانه آیین بوداست و نظام عملی بودایی بر پایه آن مبتنی است.
از این رو در بخش انسان شناسی پیرامون آن بیشتر سخن خواهیم گفت.
3 - انسان شناسی
3 / 1: تناسخ (سمساره) و کرمه
تناسخ یعنی روح انسان همواره و به صورت متوالی و بدون وقفه از یک بدن به بدن دیگری منتقل می‌شود. هر کسی که می‌میرد روحش به بدن دیگری تعلق می‌گیرد و پایانی در کار نیست. این انتقال که سمساره نیز نامیده می‌شود تا وقتی که انسان به مرتبه ارهت یعنی تسلط بر مشتهیات و غلبه بر امیال نرسد ادامه دارد. [19] چگونگی بدن آینده انسان به اعمال پیشین او بستگی دارد. اینجاست که قانون کرمه مطرح می‌شود. این قانون همچون تناسخ مورد وفاق همه آیین‌های هندی است.
طبق کرمه هر فعلی که از انسان سر می‌زند نیرو و اثری که خوب یا بد است ایجاد می‌کند و در نتیجه چگونگی زندگی آینده انسان را معین می‌سازد. عمل بسان دانه‌ایست که در صورت پیدا شدن شرایط مناسب، رشد می‌کند و حیات دیگری می‌یابد. حتی قانون کرمه قدمی فراتر می‌نهد و معتقد که خود انسان محصول کردارها و اعمال زندگی‌های گذشته است؛ [20] بنا بر این وضعیت کنونی ما حاصل کردار ما در زندگی‌های گذشته است [21] و آنچه به نظر انسان همچون جسم جلوه می‌کند در واقع

تأثرات اعمال پیشین است که صورت یافته و تحقق پذیرفته است و به شکل موجودی مادی درآمده اند. [22] انتخاب نوع بدن بعدی انسان به نوع عملکرد انسان در زندگی کنونی وابسته است.
بر پایه اوپانیشادها در صورت نیک‌رفتاری انسان در زندگی، روح او بعد از مرگ در رحمی پسندیده و پاک قرار می‌گیرد و در صورت کردار ناشایست در رحم ناپسند چون زهدان سگ یا گرگ یا خوک یا رحم زنی از طبقه پایین. [23] روح انسان در پی کردارهای زشت به حیواناتی چون عنکبوت‌ها، افعی‌ها، سوسمارها، جانوران موذی، درندگان، موش صحرایی، ببر، میمون، خرس و ... تبدیل می‌شود. [24] نکته گفتنی دیگر این که بر اساس نفی آتمن، روح، ماده مستقلی ندارد تا از پیکری به پیکر دیگر منتقل شود بنا بر این معنای تناسخ و انتقال روح چیست؟
در اینجا می‌گویند:
آنچه از این حیات به حیات دیگر منتقل می‌شود صفات حیات یا کرمه زندگیست که می‌توان آن را به نقش نگین تشبیه نمود. وقتی نگین را به مومی می‌زنیم نقشی بر موم می‌افتد و شکلی حاصل می‌شود و آنگاه که موم ذوب شود آن نقش از موم به ماده یا موم دیگری منتقل می‌شود. به همین قیاس عوارض وجود انسان یا همان کرمه مرده به جنینی دیگر که در رحم مادر است می‌رود. [25] بوداییان برای این که در تناسخ واقعاً جوهری منتقل نمی‌شود تمثیلات دیگری نیز آورده‌اند مانند روشن کردن یک شمع با شعله شمع دیگر که شعله اولی به دومی منتقل نمی‌شود یا یاد گرفتن معلوماتی از معلم که باعث انتقال چیزی از معلم به شاگرد نمی‌شود. [26] حاصل این که هنگام مرگ، کرمه یک شخص به دیگری انتقال یافته است بدون این که دومی عین اولی باشد.
بی‌شک فهم دقیق این قضیه بسیار دشوار و پیچیده است [27]
3 / 2: رنج و راه نجات
یکی از آموزه‌های مهم بودا فرضیه رنج جهانی و راه رهایی از آن است.
بودا در تأملات خود به چهار حقیقت جلیل پی برد [28]:
1 - حقیقت رنج. هر آنچه هستی می‌یابد محکوم به رنج و درد بی‌پایان است.
تولد رنج است، بیماری، ازدواج، پیری، دوری از خوشایندها و روبرو شدن با ناخوشی‌ها و نرسیدن به خواسته‌ها همه رنج است و حتی خوشی‌ها همراه با رنج است.
2 - حقیقت خاستگاه رنج. منشأ رنج، عطش و تشنگی به وجود آمدن است. انسان آرزوهایی دارد وقتی آرزوهایش برآورده می‌شود باز هم در آرزوی چیزهای بیشتری است.
این نشانه نوعی جهالت است؛ [29] این تشنگی موجب دوباره زاییده شدن

و گرفتاری در گردونه تناسخ همراه با درد و رنج مستمر است.
حواس انسان نیز ابزار پدید آمدن عطش است [30]
3 - حقیقت رهایی از رنج. انسان باید از این رنج خلاصی یابد و تنها راه آن، فرو نشاندن عطش آرزوها و خواسته هاست به گونه‌ای که گردونه مرگ و حیات متوقف شود و انسان از این سرگردانی نجات یابد.
4 - حقیقت راه رهایی از رنج. برای رهایی از رنج باید برنامه‌ای عملی مشتمل بر هشت روش انجام شود که عبارتند از:
ایمان درست، نیت درست، گفتار درست، رفتار درست، معاش درست، سعی درست، توجه درست و مراقبت درست. تفاوت رنج و اندوه
برخی در تفاوت فرضیه رنج و اندوه گفته‌اند:
تنگنای اندوه برای کسانی است که از مبدأ رنج و راه فرو نشاندن آن آگاهی نیافته‌اند اما در دل یک بودایی که خویش را از رنج آزاد گردانیده این اندوه، مبدل می‌شود به ترحمی آکنده از مهر نسبت به کسانی که هنوز در نادانی به سر می‌برند. او کوچکترین احساس اندوه نمی‌کند و بلکه وجود و شادی سراسر وجودش را فراگرفته است؛ [31] زنجیره علّی
در آیین بودا روند ابتلای انسان به رنج در یک سلسله علل و معلولات به صورت زیر ترسیم شده است [32]:
نادانی ← ذهنیت ← آگاهی ← نام و صورت ← حواس ششگانه ← برخورد ← احساس ← تشنگی ← دلبستگی ← وجود ← تولّد ← پیری و مرگ بودا در اهمیت فهم این سلسله می‌گوید:
هر کس آن را بفهمد آیین را می‌فهمد و از رنج رهایی می‌یابد. [33] در اینجا توضیحی خلاصه پیرامون هر یک از این موارد می‌آوریم:
منظور از نادانی ندانستن حقایق چهارگانه برین است.
ذهنیت یعنی کرمه یا کردارهایی که در زندگی پیشین صورت گرفته است منظور از آگاهی (که یکی از پنج اسکانداست) اولین آگاهی کودک در رحم مادر است که همان آگاهی حاصل از کردارهای گذشته است منظور از نام، سه اسکاندای احساس، ادراک و ذهنیت است و منظور از صورت همان تن است حواس ششگانه یعنی حواس پنجگانه و ذهن که دریچه ارتباط انسان با عالم خارج هستند برخورد یعنی برخورد حواس ششگانه با موضوع خاصی احساس، حاصل برخورد حواس با موضوع است تشنگی، عطشیست که در پی احساس حاصل می‌شود دلبستگی، عطش شدید و آرزوی داشتن چیزیست که هنوز به دست نیامده است وجود یعنی تولد مجددی که در پی دلبستگی می‌آید تولد یعنی تولد در زندگی بعدی پیری و مرگ نتیجه گریزناپذیر تولد است.
3 / 3: نیروانا
نیروانا هدف غایی و ممتاز تعلیمات بوداست.

بودایی در پی فرو نشاندن عطش تمایلات و رهایی از سلسله علل پیدایش به مقام نیروانا نایل می‌شود. [34] واژه نیروانا به معنای «خاموشی» است [35] و با این که بوداییان هر گونه تفسیر در جهت مثبت یا منفی از نیروانا را کفر محض شمرده‌اند تفاسیر متعددی از نیروانا صورت گرفته است؛ مانند:
مقام سرور و شادی، انقطاع و خاموشی پدیده‌ها و سکوت محض، فرو نشاندن جمله رنج‌ها. [36] آنچه با تعالیم بودا سازگار است اینست که نیروانا «مقام رهایی انسان از تمایلات، خواسته‌ها و آرزوها و رسیدن به خاموشی و سکون مطلق» است.
این معنا دیدگاه سلبی و منفی در تفسیر نیرواناست که اغلب بوداییان آن را می‌پذیرند. [37] طبق دیدگاه ثبوتی، نیروانا «مقام آرامش مطلق» است یعنی آن که به نیروانا رسیده به طور کلی فانی و معدوم نشده بلکه تنها عطش وی خاموش گشته است [38]
ب: آموزه‌های عملی
آیین کهن بودایی فردگراست [39] و به جنبه‌های عملی توجه داشته [40] برای وصول به مقصد بر تهذیب باطن و اعتماد به نیروی درونی تأکید می‌کند.
از این رو انتظار می‌رود به آموزه‌ها و برنامه‌های سلوک در این آیین بیشتر توجه شود. در مقایسه با آموزه‌های نظری بودا (که پر مناقشه است) آموزه‌های عملی او چندان اختلاف آمیز نبوده است گرچه این تعالیم از نظر اهدافی که دنبال می‌کند به ناکجاآباد می‌رود.
هشت راه نجات
چنانکه در بحث رنج و راه نجات گفته شد یکی از چهار حقیقت برین که بودا به آنها پی برد هشت راه نجات است.
این هشت راه به سه دسته تقسیم می‌شود [41]:
الف: فهم، شامل: ایمان درست و نیت درست
ب: اخلاق، شامل: گفتار درست، کردار درست و زیست درست
ج: توجه، شامل: کوشش درست، پندار درست و مراقبه درست درباره هر یک از این هشت گام چنین توضیح داده‌اند:
ایمان درست یعنی ایمان کامل به حقایق چهارگانه و تصمیم به زندگی بر طبق آنها نیت درست یعنی عقیده استوار بر ترک شهوات جسمانی، محبت حقیقی نسبت به دیگران و آزار نرساندن جانداران و ترک آرزوها گفتار درست و کردار درست یعنی پرهیز از گفتار بیهوده و رفتار ناپسند و ابراز محبت به دیگران با گفتار و کردار زیست درست یعنی داشتن شغل مناسب بدون مخالفت با اصول بودایی کوشش درست یعنی تلاش در شناخت حق از باطل و خواسته‌های پسندیده از خواسته‌های ناپسند پندار

درست یعنی عادت به اندیشه پسندیده و منظم در ساعاتی از شبانه روز مراقبه درست یعنی غرق شدن در تأمل پیرامون چیزی که می‌اندیشد به طوری که غیر آن به ذهنش خطور نمی‌کند.
این راه، مطلوب نهاییست و انسان را به مقام ارهت [42] یعنی قدرت مطلقه و تنزیه کامل می‌رساند. انسان با پیمودن این راه از دروازه مرگ به مقام نیروانا نایل می‌شود. [43] رهبانیت و آداب دیر سنگه
در پی تبلیغاتی که بودا در سراسر هند می‌نمود پیروان زیادی گرد آورد. افزایش پیروان وی باعث شد به راهبان توصیه کند دیرهایی برای تجمع مردم بسازند و قواعد و رسومی نیز برای آنها مقرر نمود. در تمام سال در فصل خشکی شاگردان را به اطراف می‌فرستاد تا به تعلیم و موعظه مشغول شوند و خود نیز به تبلیغ می‌پرداخت. چون سه ماه موسم بارندگی می‌رسید و مسافرت پیاده دشوار می‌شد با مریدانش در اماکن مختلف تجمع می‌کردند و ساکن می‌شدند و با نظم و ترتیب خاصی به مراقبه، تعلیم و خدمت متبادل می‌پرداختند. در پی این سبک زندگی، سازمان سلسله دیرهایی به نام سنگه به وجود آمد که با هدایای گرانبها پیروان بودا ساخته می‌شد.
آداب و مقرراتی برای این دیرها وضع گردید از جمله: پوشیدن جامه زرد، تراشیدن موی سر و ریش، گرفتن کاسه گدایی، آرامش گزیدن در ساعت مقرر و به مراقبه و تفکر پرداختن. مدت توقف سه ماهه در دیرها به تدریج زیاد شد تا جایی که دراویش دوره گرد تمام سال را در این خانه‌های جدید به سر می‌بردند. [44] ساکنان دیرها به علاوه باید ده قانون اخلاقی را رعایت کنند:
1. پرهیز از بی‌جان کردن جانوران
2. احتراز از تصرف در مالی که به شخصی عطا نشده‌ست
3. پرهیز از بی‌عصمتی و ناپاکدامنی
4. احتراز از مکر و فریب
5. خود داری از مستی و شرابخوری
6. خود داری از پرخوری و شکم‌پری خاصه به هنگام بعد از ظهر
7. چشم پوشی از تماشای رقص و آواز طربناک و تماشای لهو و لعب
8. اجتناب از استعمال زیورها و عطریات و آرایش‌ها
9. نخفتن در بسترهای نرم
10. احتراز از قبول زر و سیم [45]
بودا در ابتدا از ترس ایجاد سستی در آیین خود رضایت نداشت که زنان از وی پیروی کنند اما اصرار زنان باعث شد دیرهای مناسب زنان راهب تشکیل شود [46] اما راهبه‌ها نسبت به مردان از منزلت پایینتر برخوردار بودند. [47] زیربنای اخلاقیات رهبانی فردگرایی، سنت ترک دنیا و تهذیب و

تزکیه نفس بوده اما به تدریج قواعد و مقررات نظامی کامل از اخلاقیات رهبانی به نام دیانا را که بیش از دویست قاعده است به وجود آورد. این قواعد به هفت دسته تقسیم شده‌اند.
چهار مورد از این اخلاقیات جنبه اساسی و زیربنایی دارد که ارتکاب هر یک از آنها موجب خروج دایمی از اجتماع رهبانی می‌شود و توبه ای ندارد. این موارد عبارتند از:
آمیزش جنسی، دزدی، آدمکشی، ادعای قوا و ملکات فوق بشری. [48]
ترک تعلقات دنیوی
بودا به ترک عیش و نوش و شهوات توصیه می‌کند و آنها را مایه درد و رنج می‌داند. از لذایذ جسمانی و امیال نفسانی پرهیز می‌دهد و آنها را باعث شقاوت می‌شمارد. مالکیت و دارایی را مذمت می‌کند، از علاقه به مال و داشتن زن و فرزند و اقوام و خویشان و علاقه مندی به آنان نهی می‌کند و اساساً بودایی مؤمن از هر چیز که به نفس، اندک رابطه‌ای پیدا می‌کند و یک هیجان نامستقیم به وجود می‌آورد باید بپرهیزد و هر گونه جذب نفع و دفع ضرر که حالت نفسانی را به هم می‌زند مذموم است؛ [49] محبت و مهربانی
بر اساس آموزه گفتار درست و رفتار درست انسان باید تمام مخلوقات را به دوستی درست و صحیح دوست بدارد و در گفتار و کردار به آنها محبت کند؛ [50] آن که بخواهد به مقام ارهت برسد باید نسبت به همه خیرخواه و مهربان باشد و مانند مادری نسبت به طفل به تمام نوع انسانی مشفق و مهربان باشد و برای نجات اهل عالم خود را فدا کند.
در آیین بودا قاعده اساسی تربیت نفس آن است که بودایی در یک حالت توجه قلبی چهار زانو بنشیند و چشم‌ها را ببندد و در اعماق قلب خود یک پرتو عام محبت و دوستی مطلق جهان را که شامل سراسر موجودات باشد بطلبد و پیوسته کوشش کند که دل او از محبتی شدید نسبت به به جهان هستی آکنده شود. [51] آموزه‌های عملی بودا در واقع متفرع بر همان هشت راه می‌شود اما به لحاظ اهمیت، برخی از آنها به طور جداگانه مورد بحث قرار گرفت.
مکاتب بودایی
مردم سرزمین هند به دلایل فراوانی علاقه زیادی به تجربه و تحلیل و درک جهان انسان و مذهب از خود نشان داده‌اند بر هم قرار گرفتن بخشی از این دو رشته فلسفه و مذهب و نیز تاثر و تاثیر متقابل اینها در سرزمین هند به مراتب بیشتر از غرب و دیگران است به دو دلیل:
الف: اینست که در هندوستان دین و مذهب الزاما شامل تصور یک وجود دارای تشخص مطلق نیست
ب: به خاطر نیازی که بسیاری از متفکرین هند به ارائه افکار و عقاید و

تعالیم خویش در چارچوب درست عمل احساس می‌کردند؛ [52] همین نوع تفکرات باعث شد که مکاتب و فرقه‌های زیادی به وجود بیاید که یکی از آنها بوداست که خود بودا نیز دارای فرقه‌ها و مکاتب زیادیست اگر مروری به آثار بودایی و جین داشته باشیم، در قرن ششم قبل از میلاد سرزمین هند سرشار از نظریات دینی و فلسفی بی‌شماری بود که به طور کلی به دو دسته تقسیم می‌شدند
الف: شرمن‌ها
ب: براهمه‌ها براهمه نظریاتشان بر اساس وداهها قرار داده بودند به خلاف شرمن‌ها که کاملاً مخالف بودند ویافت وداها را به کلی نفی می‌کردند و به علت رشد تدریجی اصالت عقل در جامعه اکراه زیادی از قربانی حیوانات درشعایر ودایی ونارضایی روز افزون از گوناگون و اعمالی پیچیده مذهبی مکاتب مختلفی در براهمه‌ها به وجود آیدکه قربانی و دیگر مراسم مورد تردید قرار گرفت آنها این مراسمات شکننده را برای گذر از اقیانوسهای دنیا دانسته‌اند و در پی ارائه تبینات تمثیلی از مراسم قربانی بر آمدند. شرمنه‌ها و براهمه‌ها به خاطر کشمکش‌ها و نزاعهایی که با هم داشتند برجسته‌ترین کمکها را به سرزمین هند کردند؛ [53] که در این نوشتار ما به شرمنه‌ها و به معنای دقیق آن بودایی‌ها سر و کار داریم. بعد از مرگ بودا دین او در مشرق و جنوب آسیا انتشار یافت ولی پیروان بودا در تفسیر دستورهای او اختلاف کردند.
در نتیجه بوداییان اندک اندک به دو فرقه یا دو مکتب بزرگ و یک مکتب کوچک منقسم شدند. از دو مکتب بزرگ یکی را فرقه‌ی هینَهْ یانَهْ یا - بودای جنوبی - گویند. زیرا در نزد مردمان جنوب آسیا یعنی در کشورهای سیام و برمه و ویتنام و غیره رواج دارد. دومی را فرقه‌ی مهایانه بودایی شمالی - نام داده‌اند که در نواحی شمالی مانند کره چین و ژاپن معمول و متبع است [54]. دو مکتب هینَه یانَهْ (به معنی گردونه کوچک یا راه کوچک و مهایانه (به معنی گردونه بزرگ یا راه بزرگ بعد از پنج قرن که از وفات معلم بزرگ - بودا - سپری شد، از یکدیگر جدا و متمایز گشتند. اختلاف و فرق بین آن دو اجمالاً در اینست که در طریق هینَهْ یانَهْ، مبتدی و نوآموز باید کوشش کند تا نفس خود را انفراداً تکمیل کرده به کمال انسانی برساند و به مرتبه‌ی حقیقت «بوداییت فردی برسد و کاری به دیگر نفوس بشری ندارد ولی در مکتب مهایانه جنبه‌ی اجتماعی در تربیت نفس و تهذیب اخلاق بیشتر رعایت می‌شود و برحسب مبادی آن هدف هر فرد انسانی نباید فقط آن باشد که خویشتن را کامل ساخته به مرتبه‌ی نیروانه نائل گردد، بلکه باید به مقام «بوداییت عامه واصل شود تا آنکه دیگر نفوس را که در جهان دستخوش آلام و مصائب اند، به سعادت و نجات برساند. همان طور که گذشت دو مکتب مهایانه و هینَهْ یانَهْ دو فرقه اساسی و مهم دین بوداییست [55] ولی

باید دانست که در آن دین - مانند سایر ملل و مذاهب - صدها فرقه و مکتب کوچک‌تر در هر کشور به ظهور رسیده است (که از آن جمله فرقه وَجْرَهْیانَهْ است و هر کدام یک رشته رسوم و عبادات و تشکیلات در صوامع و معابد گوناگون دارند که در همه‌ی آنها فلسفه اساسی گوتمه بودای اصیل رکنی رکین است که به برخی از آنها اشاره شد.

%%تفاوت‌های هینه‌یانه و ماهایانه

میان این دو فرقه تفاوت‌های زیادیست که برخی از آنها اشاره می‌شود و اصل بحث که در آینده به صورت جداگانه مورد بررسی قرار می‌گیرد [56]. هدف غایی تراوادا رسیدن به نجات و آزادی شخصیست و حال آنکه ماهایانه این نجات را فقط از جهت شخصی نمی‌جوید بلکه می‌خواهد که تمام موجودات عالم از برکت آن برخوردار شوند. رساله و آثار تراواده به زبان پالیست و مهایانه‌ها به زبان سنسکریت است.

تراواده مدعیست که اصالت به تعلیمات بدوی بودا را حفظ کرده و صفات پاک و بی‌تکلف و سازمان رهبانی آن را نگاه داشته است.

حال آنکه می‌توان گفت «ماهایانه» به تفسیر آیین بودا رنگ عرفانی و معنوی بخشیده است.

تراوداده راه آزادی و نجات فقط برای بعضی‌ها گشودن بود و این برگزیدگان می‌توانستند در قید همین حیات دنیوی به نیروانا نائل آیند و زنده آزاد شوند، در حالی که ماهایانه معتقدند انسان برای آن که بتواند عطش تمایلات خود را فرو نشاند بایستی در بادی امر از خرمن فضائل اخلاقی و معرفت «بودی ساتواها» توشه گرفته شده باشد [57] البته این دو فرقه مباحث بسیار زیاد دیگری نیز دارند که در آینده مورد بحث قرار خواهد گرفت.

الف: مکتب هینَهْ یانَهْ

تراوادا (Theravada) به معنی تعلیم پیران است و نامیست برای کهن‌ترین شکل تعلیمات بودا - که به زبان پالیست - که به ما رسیده است این نام از انجمنی مرکب از پانصد تن از رهروان که اندکی پس از مرگ استاد (بودا) تشکیل شده بود، گرفته شده است تِرَهْوادَهْ فقط یکی از مکتبهای کهن بوداست که از سوی فرقه‌ی مهایانه، (آیین گردونه بزرگ به نام هینَهْیانَهْ (آیین گردونه کوچک خوانده می‌شود. هینَهْ یانَهْ را گاهی آیین بودای جنوب یا آیین بودای پالی نیز نامیده‌اند [58].

تاریخ و جغرافیای هینَهْ یانَهْ

بودیسم هینَهْ یانَهْ در حال حاضر در سریلانکا، برمه تایلند و کامبوج پیرو دارد. این سرزمینها، کانون بودایی موسوم به تری پیتَکَهْ (سه سبد) را به زبان پالی زنده نگه داشته‌اند.

در دوران توسعه تِرَهْوادَهْ (که از قرن پنج پیش از میلاد تا قرن اول بعد از

میلاد در حال گسترش بود)، این شاخه بودایی در افغانستان (بلخ قندهار و بامیان، آسیای مرکزی و اندونزی نیز رواج داشت لکن این سرزمینها به دنبال ظهور اسلام هینَهْ یانَهْ را کنار نهادند. یکی از مراکز مهم بودیسم هینَهْ یانَهْ شهر بخارا بوده است که نام خود را مدیون ضبط ایغوری «ویهاره به معنی صومعه‌ی بوداییست و کیش بودایی تا عصر فتوحات اسلامی در آنجا رایج بوده است 59]

کتابهای هینَهْ یانَهْ

از میان کتب تری پیتَکَهْ، دَمَه پَدَه بیشتر مورد توجه طرفداران طریقت هینَهْ یانَهْ است کتاب دَمَه پَدَه دارای 26 فصل و 423 شعر است 26 فصل است.

گفتنی است که در طریقتِ تِرَهْوادَهْ از میان کتابهای بودایی کانون پالی دمَهَ پَدَهَ از همه مهم‌تر است این کتاب معروف‌ترین مجموعه شاعرانه فلسفی بوداست دمَهَ پدَهَ از دو کلمه دمَهَ یعنی آیین حقیقت دین و ... و پَدهَ یعنی راه پا، پایه و بنیاد، درست شده است و بنا بر این می‌توان آن را بنیاد آیین یا راه آیین ترجمه کرد.

اصول عقاید هینایانا

1 هینایانا: یا چرخ کوچک.. راهبان این گروه لباس‌هایی زرد رنگ می‌پوشند و سرهایشان را می‌تراشند و باید به تعدادی از قواعد و اصول بسیار پیچیده کشیشی تن در نهند؛ همانند:

جایز نبودن خوردن هر گونه غذایی پس از ظهر و ممنوعیت به همراه داشتن هر گونه پول یا دارایی.

این گروه کوچکترین فرقه بودیسم است که پیروان آن معتقدند، بودا، تنها مردی بود که اصولی را برای سلوک وضع کرد، نه خداوندی که او را بپرستند.

2. پذیرش آموزه سه رکن یا سه نشانه آیین کهن بودایی: الف. رنج جهانی، تعلیم چهار حقیقت عالی و راه رهایی از رنج که هشت گام است.

ب. ناپایداری چیزها، ناپایندگی، گذشتن و دگر شدن و نمایان شدن. ج. نبود جوهر ثابت، نداشتن خود، انکار (آتمن) (در برابر آموزه اوپانیشادها)

3. انسان نمونه و کامل این گروه بودایی مقدس، مرد ارزنده و زنده آزاد است.

4. رسیدن به انسان نمونه و کامل بودایی ویژه گروه برگزیده است، نه همه انسانها.

5. بودای آینده (بودی ستوه) بودای در حال کمون است و تاکنون چند بودا، شش یا بیست و چهار تا، ظهور کرده‌اند.

6. هدف و مقصد پایانی، رسیدنِ به (نیروانا) آرامش محض، فرو نشاندن آتش شهوت و دل بهِ رستگاری خود، (نه دیگران) بستن است.

7. بی‌توجهی به مسأله آغاز و انجام آفرینش در آموزه‌های این فرقه.
8. تکیه بر کتاب (تری پیتکا) یا سه سبد.
9. راه جنگل نشینی یا ترک خان و مان شیوه زندگی این جهانی باید باشد.
10. پیروان هینایانا تنها به یک (بودی ستوه) یا (راهنمای همگان) باور داشتند.
11. طرفداران هینَهْ یانَهْ: معتقدند که دمه پده سخن خود بودا بوده و در این هیچ تردیدی نیست هینَهْ یانَهْ‌ها معتقد است که جانمایه همه اندیشه‌های فلسفی و اخلاقی بودا و راه و روش زندگی او، در دمَهَ پَدَه مندرج است
11. طرفداران هینه یانا می‌گویند:
در کنار سوتره یا «گفتارهای کمابیش بلند بودا، او گاه سخنان آهنگین و شعرگونه می‌سروده که پیران رهرو، پس از مرگ استاد آنها را گردآورده و عنوان دَمَه پده بر آن نهادند.
12. مکاتب فلسفی «تِرَهْوادَهْ» واقعیت وجود انسان را مرکب از ترکیبات گذران عناصر ناپایدار اسکَنْدَهْ می‌دانستند و واقعیت عینی و ذهنی جهان را می‌پذیرفتند.
13 فرضیه‌ی نه - خود - در این کتب وجود دارد که در مکاتب فلسفی «تِرَهْوادَهْ» هم وجود داشت
14. فرضیه‌ی عدم جوهر ثابت در این مکتب وجود دارد. [60] از این ساقه‌ی کهن فلسفه‌ی بودایی (هینه‌یانِه)
دو شاخه‌ی بزرگ فلسفی زاده شد که به ترتیب به «ویباشیکه و «سوترانتیکه معروف گردیدند. «ویباشیکه به هفت «آَبیدرمَهْ» آیین «سرواستی وادین اتکاء می‌کرد و این آثار را کتب منزل می‌دانست و تفسیر این آثار مقدس را که به «ویباشه معروف بود، کهن‌ترین رساله‌های دین بودایی می‌پنداشت به طوری که اسم این مکتب از همین کتاب تفسیر «ویباشه گرفته شده یکی از تصنیفات مهم این مکتب رساله‌ایست به نام «آَبیدرمَهْ کوشَهْ» که مؤلف آن حکیمی به نام «وَسوبندو» بوده است که در قرن پنجم میلادی می‌زیسته است [61] مکتب دیگر «تِرَهْوادَهْ»، «سوترانتیکه است این مکتب بر خلاف آیین «ویباشیکه هفت رساله «آَبیدرمَهْ» را وحی منزل نمی‌دانست و مبدأ و منشأ الهام آن را انسانی می‌شمرد و فقط به رساله‌های اصلی تِرَهْوادَهْ یعنی «سوتَه ها» متکی بود و اسم خود را از همین آثار مقدس و کهن کیش بودایی گرفته است یکی از بانیان این نحوه تفکر، فیلسوفی موسوم به «کومارَلَتَه بود که در قرن دوم میلادی می‌زیست [62]
مبانی مکاتب فلسفی ویباشیکه و سوترانتیکه
در تعلیمات ابتدایی بودا، به مباحث صرفاً حکمی چندان توجهی نشده است با اینکه «بِودا» هیچ ادعایی برای تعریف و تشریح مبانی مهم فلسفی از

قبیل مبدأ و معاد و هستی و نیستی نکرده مع الوصف در تعلیمات او بدون شک و تردید، یک دید خاص فلسفی وجود دارد که پایه و شالوده‌ی مکاتب بزرگ فلسفیِ بودایی بوده است «بودا» چنان که گفته شده، جوهر ثابت و روح را یکپارچه تکذیب کرد و فقط به تشریح واقعیتهایی که یک دم پدید آمده و دم دیگر فانی می‌شوند، اکتفا کرد. برای «بودا» ادراکات و مفاهیم و افکار، به انضمام محیط طبیعی ای که با این افکار و ادراکات مرتبط است تشکیل دهنده‌ی همان روح یا شخصیت ذاتی بوده است و «بودا» آن را جریان حیات می‌نامید که بر اثر اجتماع عناصری چند زاده شده یا به عبارت دیگر شخصیت انسان را ترکیب «عناصر گردهم آمده یا «مجموعه می‌پندارد بودا به جز این عناصر مرکب هیچ حقیقت دیگری در ذات آدمی نمی‌یافت این عناصر را بوداییان «نام و شکل نیز گفته‌اند و مراد از شکل عناصر روانی و ذهنی است که در ترکیب ساخت درونی انسان وجود دارد و نام اشاره به عناصر طبیعی و مادیست که تن عنصری آدمی را شامل است

در واقع «بودا» همان عناصری را اصیل و واقعیتهای نهایی عالم دانست که «اُپه نیشَدْها» می‌کوشیدند دائم آنها را رد کنند و واقعیت مطلق عالم را سوای آنها جلوه دهند. «بودا» اشیاء خارجی را نیز بسان واقعیتهای روانی ناپایدار می‌یافت و آنان را به مثابه کیفیاتی چند می‌پنداشت به نظر «بودا» ادراکات حاصله مطابق کیفیاتیست که به اشیاء تعلق دارد چون رنگی که از کوزه مستفاد گردد. در نظر «بودا» همین کیفیات تشکیل دهنده‌ی اشیاء خارجیست و «بودا» جوهری به جز مجموعه‌ی این کیفیات نمی‌پذیرفت و وحدت و ثباتی در پس تغییر مداوم آنان نمی‌یافت. در اینجا صرفاً قدری موضوع معرفت از دیدگاه بودیسم تِرَهْوادَهْ را بیشتر می‌شکافیم فرضیه‌ی شناخت در مکاتب فلسفیِ بودایی هماهنگ با مبحث تکثر وجودی و پیدایش و انهدام پی در پی عناصر حیات است یعنی شناخت بسان عناصر متکثره حیاتی پدیده‌هایی چندگانه و مرکب از عناصری چند است که بر اساس مقارنه‌ی همین عناصر همراه و معطوف به مرکز، در آن واحد چون لحظات آنی و برق آسا، ظاهر می‌گردد. در واقع عناصر به هم نمی‌آمیزند و تماس و برخوردی بین آنان به وقوع نمی‌پیوندد و حس موضوع ادراک را اخذ نمی‌کند و به تصرف در آن نمی‌پردازد، بلکه بنا به قانون علیت گروهی از عناصر موجب پیدایش عناصری می‌شوند که با آنان ارتباط نزدیک داشته‌اند.

شناخت بصری به عبارت دیگر متشکل است از لحظه‌ای از رنگ لحظه‌ای از ماده‌ی بصری لحظه‌ای از ذهن که بر اساس مقارنه و ارتباط نزدیک آنان به یکدیگر ظاهر می‌شود و لحظه‌ای از ادراک بصری را پدید می‌آورد نقطه‌ای که در آن این عناصر همراه و معطوف به مرکز گرد هم می‌آیند و

یکی می‌شوند، همان لحظه‌ای از شناخت است اعتراضی که به این فرضیه شناخت شده است اینست که حال که شناخت آنی است چگونه حالت استمرار از شناختهای گوناگون مستفاد می‌گردد؟ و چگونه آنچه که در واقعیت امر تسلسل لحظات برق آساست پیوسته و یکپارچه جلوه می‌کند.
بوداییان معتقدند که سلسله شناختهای آنی و متوالی بسان امواج پی در پی دریا هستند، هر موجی محرک موج دیگر است و عنصر سیال خود را بدان منتقل می‌سازد، یا شناخت به مصداق شعله‌های پی در پی آتش شمعیست که پیوسته به نظر می‌رسد و آنچه ما بدان شناخت می‌گوییم فقط تسلسل لحظات برق آسا و پی در پی آگاهیست هر گاه لحظه‌ای از رنگ و لحظه‌ای از حس و لحظه‌ای از آگاهی چون علل متقارن و همراه و معطوف به مرکز گردهم آیند، لحظه‌ای از شناخت را پدید خواهند آورد. این شناخت به مجرد اینکه پدید آید فانی است و بسان موجیست که حرکت سرنگونیِ آن موج دیگری را پدید می‌آورد و عنصر مایع خود را به دیگری انتقال می‌دهد. لحظه‌ی شناخت گروهی از صفات خود را به لحظه‌ی بعدی شناخت منتقل می‌سازد. البته این لحظات همانندی کامل ندارند، چنان که دو موج عین هم نیستند ولی خویشاوندی و تشابهی بین آنان هست و همین خویشاوندی و تشابه موجب می‌گردد که حافظه و بازشناسایی میسر گردد. لحظات شناخت که پی در پی نمودار می‌شوند سرعتی چنان دارند که آنچه در واقعیت امر استمرار لحظاتِ پی در پی و آنی و برق آساست به نظر ما ثابت و پیوسته و یکپارچه جلوه می‌کند و این وضع به مثابه‌ی تیریست که گلبرگهای گلی را بشکافد، با اینکه تیر مزبور گلبرگها را یکی پس از دیگری سوراخ می‌کند ما احساس می‌کنیم که این کار در آن واحد صورت پذیرفته است یا اگر آتش گردانی را بچرخانیم حلقه و دایره‌ای آتشین می‌بینیم حال آنکه این دایره در حقیقت تسلسل پی در پی نقطه‌های فروزان آتش است [63] و [64]
ب: مکتب ماهایانا
دومّین شاخه اصلی مکاتب بودایی ماهایانه است که تاریخ دقیق پیدایش آن معلوم نیست گرچه تاریخ انفکاک آن از تراوادا به 400 ق. م. می‌رسد.[65] سخت گیری کاهنان و انحصارطلبی آنان در عمل به احکام ورسیدن به نیروانا سبب به وجود آمدن شاخه ماهایانا شد که در سایه آن هر کس می‌تواند به روشندلی برسد و به جای رسیدن به نیروانا با از خودگذشتگی، خود را وقف تربیت همنوع نماید. [66]
عوامل گسترش ماهایانا
در واقع تراوادا بر فاصله بین راهبان بودایی با مردم افزوده بود.
رستگاری را از دسترس افراد دور کرده بود.
امکان سعادت از طریق ارتباط متقابل افراد را تقلیل می‌داد و بر شخصیّت

فوق انسانی بودا که در داستان‌ها نقل می‌شد می‌افزود این عوامل احیای مجدد آیین بودا را می‌طلبید. مکتب ماهایانا با مطرح کردن مفهوم بودهیستو شدن (بوداهای آینده در هستی‌های گذشته) را برای هر کس ممکن دانست و راه حصول کمال معنوی و تنویر را عمومیّت داد. بنیانگذاران این مکتب نام هنیایانا را که واژه‌ای تحقیرآمیز و به معنای «طریقت معنوی فرو دست» است برای مکتب تراوادا به کار بردند در برابر نام ماهایانا به معنای «طریقت معنوی فرادست». [67] آنان واژه شراواکا را نیز در برابر بودهیستو و به معنای کسی که صرفاً به کمال معنوی خویش می‌اندیشد به کار بردند. [68] این گونه رویکرد ماهایانا سبب ترویج و پیشرفت جهانی آن شد و کیش کهن تراوادا را پشت سر گذاشت تا جایی که تراوادا نفوذ خود را در هند از دست داد و به چند کشور محدود شد؛ [69]

از عواملی که در انتشار ماهایانا تأثیر بلیغ داشته تلاش‌های امپراطوری آشوکا در مدت زمان قرن سوم تا اول پیش از میلاد بوده و بعد از آن نیز که کانیشکا به سلطنت نشست و به دین بودایی درآمد مبانی جدید که توسط ماهایانا مطرح شده بود به سرعت منتشر شد و عمومیت پیدا کرد. [70] تأثر مبادی برهمنیزم هند در دین بودا نیز از عوامل ترویج ماهایاناست برهمنان برای هر یک از مظاهر وجود به حقیقتی مستور معتقدند از این رو ماهایانه و حتی برخی از هینایانا باور داشتند گوتمه تنها کسی نبوده که به عنوان بودا در زمین ظهور کرده باشد بلکه قبل از وی بوداهایی آمده‌اند و بوداهایی نیز در آسمان هستند که پس از او به ظهور می‌رسند و برخی نیز در حال کمون و تکویننند که به زودی ظاهر خواهند شد؛ [71] این همان مفهوم بودهیستو یا بودی استوه است.

از عوامل دیگر موفقیت و گسترش ماهایانا مبحث عرفانی عشق (بهاکتی) شمرده شده که در برابر مفهوم «ارهت» به معنای زنده آزاد در مکتب هینایانا قرار دارد. [72] این مکتب همتای آیین‌های تائو، کنفسیوس و شینتو در تبت و خاور دور گسترش یافت و ژرف‌ترین تأثیر خود را در چین و ژاپن گذاشت. چینیان، راهبی هندی به نام «بودی دارما» را سبب آوردن معرفت بودایی به چین می‌دانند. [73]

آداب و اعمال

در نظر پیروان ماهایانا هستی از موجوداتی روحانی آکنده است که از سر مهربانی و لطف آماده یاری رساندن به مخلوقاتند. انسان برای کمک گرفتن از آنها همواره باید به نماز و مناجات و دعا متوسل شود. این باور موجب شد در مکتب ماهایانا آداب و رسوم دقیقی پاگیرد و معابد و مجسمات و ابنیه‌ای پر از نقوش و آرایه‌ها ساخته شود و در پی آن این باور مستحکم شد که نجات و رستگاری تنها در پی مجاهده نفسانی حاصِل

نمی‌شود بلکه الطاف عوالم الوهی (روحانی) در دستیابی به این هدف تأثیر گذارند. این موجودات در مکتب ماهایانا به بودی ستوه نامیده شده‌اند آنان نمازها و مناجات‌ها را می‌شنوند و در وقت لازم به یاری بیچارگان می‌شتابند. [74]
دیدگاه‌های ماهایانا
الف: عوامل نجات
پیروان ماهایانا به گونه‌ای عدول خود را از اصول قدیمی آموزه‌های بودا قبول دارند اما در مقام توجیه می‌گویند:
بودا متناسب با فهم و استعداد مخاطبین سخن می‌گفته و در عین حال راز حقیقت وجود را به شاگردانش تعلیم نموده است.
او گرچه تلاش انسان (ریاضت) را برای نجات خود، محور قرار داده اما در خفا به آنان گفته است که این عامل به تنهایی کافی نیست و انسان برای رهایی، به معاضدت و یاری نیازمند است؛ [75] از این رو پیروان ماهایانا از عوامل مختلف مؤثر در نجات سخن می‌گویند و به ریاضت اکتفا نمی‌کنند.
مجموعه عوامل نجات که قوای علوی هستند و موجب رستگاری می‌شوند سه نوع اند:
منوشی بوداها بودی استوه‌ها و دیانی بوداها. منوشی بوداها در گذشته چون گوتمه ظاهر شده‌اند ابتدا صورت بشری داشته‌اند و سپس به اشراق رسیده‌اند و پس از انجام تکلیف خود در راهنمایی انسان‌ها به مقام نیروانا واصل شده‌اند.
منوشی بوداها دیگر دعاها و مناجات‌های آدمیان را نمی‌شنوند. بودی استوه‌ها [76] در قید حیات اند و از اهمیت مذهبی زیادی برخوردارند دعاها و مناجات‌ها را می‌شنوند و در موقع نیاز به بیچارگان کمک می‌کنند آنان در آسمان به سر می‌برند و گاه برای تصفیه روح خود به زمین فرود می‌آیند و مانند ملائکه، اعمال ناشی از سر رحم و لطف را انجام می‌دهند.
برخی از این بودی استوه‌ها عبارتند از:
میتریه، اولوکیته و کشیتیگربه و اما دیانی بوداها بدون ظهور در کالبد انسانی به مرتبه کمال و نورانیت رسیده‌اند.
آنان در فاصله‌های زمانی در حالی که هنوز به مقام نیروانا نرسیده‌اند مراقب و مواظب نیازهای بشری می‌باشند چنان که گوتمه بعد از اشراق و قبل از وصول به نیروانا دیدبان امور عالم بود.
در مجموعه سه دیانی بودا مورد احترام و پرستش خاص در ماهایانا می‌باشند:
ویروکنه که بودای خورشید است، بیسچیکو که بودای شفا بخش است و به بیمارِان عنایت می‌کند و امیتابه که از همه بزرگتر بوده و از خدایان عظیم

الشأن سراسر اقلیم آسیاست و بهشت در مغرب جهان در تملک و تصرف اوست. هر کس خالصانه نام او را ده بار بر زبان جاری کند در هنگام مرگ به آن بهشت می‌رود. [77]
ب: تفسیر عرفانی از دین بودایی
چنانکه پیش از این گفته شد یکی از عوامل موفقیت و گسترش ماهایانا طرح مبحث عرفانی عشق بین عابد و معبود است.
عشق توأم با شوق، توده‌های مردم را که بیشتر به راه قلب متمایل بودند و از پرهیز خشک و خالی از آلایش‌ها احتراز داشتند به خود جلب کرد. این ویژگی در برابر ویژگی «ارهت» یعنی زنده آزاد است که در مکتب تراواد مطرح بود و مبتنی بر راه‌های نجات از رنج و کناره گیری از شهوات است؛ [78] گرچه بعضی خاطرنشان کرده‌اند که در برخی متون پالی از شوق و جذبه عرفانی که بین عابد و معبود پیوند برقرار می‌کند به کرّات یاد شده است [79]
ج: شخصیت غیر معمولی بودا
به نظر مکتب ماهایانا بودا هزاران سال پیش از عصر خود به بیداری مطلق خویش دست یافته بود در حالی که تراوادا بودا را شخصی مانند سایر انسان‌ها می‌دانست. منشأ این اعتقاد توجه شایان ماهایانا به روشنایی و بیداری بودا بود که آن را واقعیت جهان و اساس مقام بودایی می‌شمردند و رسیدن به روشنایی را به معنای فعلیت یافتن واقعیت مطلق در ضمیر انسان می‌دانستند. [80]
د؛ هستی شناسی
ماهایانا به هستی به صورت خلأ فراگیر می‌نگرد، عناصر تهی هستند، آتمن (نفس = خود) جز خلأ و پوچی چیزی نیست و همه چیز ساخته ذهن انسان است.
این نوع ذهن گرایی در مکتب ویجنیاناوادا (چنانکه خواهد آمد) بروز قوی تری یافت. این نگاه ماهایانا در برابر نگاه تراوادا به هستی به عنوان عناصر ناپایدار بود.
تراوادا عناصر را می‌پذیرفت اما برای آنها پایداری قائل نبود.
در ماهایانا اصل عناصر چیزی جز خلأ قلمداد نمی‌شود و نه تنها عناصر، آنی و گذرانده‌اند بلکه از جوهر و حقیقت، خالی می‌باشند. از این رو ماهایانا نسبت به گذشته دیدگاه فلسفی و هستی شناسی ویژه‌ای را ارائه می‌کند [81]
ه: فرضیه سه جسم بودا
در آیین ماهایانا با اساطیر مفصلی مواجه می‌شویم که حاکی از روحیه قوی اسطوره گرایی پیروان بوداست.
از جمله این اساطیر می‌توان فرضیه سه جسم بودا را برشمرد:

1 - «دارماکایا» یا جسم حق یا قانون و آیین. این جسم حقیقت ذاتی بودا و همه موجودات و هستی بخش آنهاست و از آن به «بودن آن چیزی که هست» تعبیر کرده‌اند.
از این مفهوم برمی آید که این واقعیت، جاودانی و ازلی و ابدی است.
در مکتب یوگاچارا (چنانکه خواهد آمد) این جسم، مخزن آگاهی (آلایاویجنیانا) و اساس و همانندی محض همه موجودات است.
2 - «سامبهوگاکایا» یا جسم سرور و روشنایی که جسم آسمانی و ماورایی بوداست و فقط برای قدیسین و عرفای بزرگ مشهود است و صورت ملکوتی همه بوداها و بودی استوه هاست که در عوالم آسمانی زندگی می‌کنند.
3 - «نیرماناکایا» یا جسم ظاهری و تخیلی بودا که بودا هنگام نزول و ظهور در جهان پدیده‌ها به خود می‌گیرد.
این جسم، تخیلی بیش نیست و تمام بوداها از آن بهره‌مندند. [82]
و: نوعی یکتا پرستی
در مکتب ماهایانا همه بوداها تَجَلِّی بودای نخستین شمرده می‌شوند که بی‌شباهت به برهمن در آیین هندو نیست. بودای نخستین قائم به خود و همواره در نیروانه است.
او در قوه مخیله خود پنج بودا پدید می‌آورد و آنان نیز به نوبه خویش چهار بودی استوه پدید می‌آورند. این چهار بودی استوه پروردگاران عالم طبیعیند و آفرینش آنان ناپایدار و فانی است و اکنون عصر آفرینش بودی استوه چهارم است؛ [83] انتشار مکتب ماهایانا در چین و ژاپن
مکتب ماهایانه پس از رونق و گسترش خود از هند به چین سرایت کرد و نوشته‌های آن در میان آن مردم رواج یافت و اهل دانش را به بحث و تحقیق مشغول نمود. این متون به زبان سانسکریت بود از این رو نخستین متن ماهایانه در قرن چهارم به نام «سوتره گوهر» به زبان چینی ترجمه شد و پس از آن متون دیگر ترجمه گردید. پیشوایان دین چینی نیز به نگارش متون دست زده و بر ذخیره معنوی این مکتب افزودند. انتشار و رواج این متون باعث پیدایش فرقه‌های متعددی در چین و ژاپن شد.
فرقه‌های اصلی که در چین و ژاپن به وجود آمدند عبارتند از:
1 - فرقه‌های زمین پاک که دارای مبادی قابل فهم برای عموم بودند و برای حصول نجات، انسان را به اعمال سخت مجبور نمی‌کنند.
2 - فرقه‌های باطنیه که راه نجات و رسیدن به اشراق را فقط در باطن و درون آدمی منحصر می‌کنند چنان که گوتمه زیر درخت «بو» از این طریق به مقصد رسید. در نگاه آنان تحقیقات علمی و اعمال نیک و مناسک عبادی ارزشی ندارد و فقط باید به مراقبه و توجه به باطن بسنده نمود. چینی‌ها به جای واژه «دیانا» نام «چان» را برای مکتب نهادند و ژاپنی‌ها نام «ذن»

را که تلفظ ژاپنی همان لفظ «چان» است بر این مکتب اطلاق نمودند. روش مراقبه ذن یا «ذاذن» وامدار همین مکتب است.
3 - فرقه‌های عقلانی که می‌گویند پس از خالی نمودن ذهن از همه افکار و آداب در اثر اشراق و شهود باید به مطالعه کتب دینی و تفکرات عقلانی و فلسفی پرداخت و از این راه به کمال رسید. این عقیده در قرن ششم میلادی توسط راهبی در دیرهای فرقه چان به نام کیه چیی ابداع شد.
4 - فرقه‌های مرموز یا کلمه حقه که با تکیه بر «نام حیات بخش» یا اسم اعظم یا همان کلمه حقه به نوعی اثر جادویی قائلند. این مکتب شدیداً به مبادی فوق طبیعت اعتقاد داشت.
5 - فرقه سیاسی و اجتماعی که در ژاپن منسوب به نیچرن است و صرفاً دین بوداییست که رنگ ژاپنی گرفته است و دارای تمایلات سیاسی و اجتماعی است.
این فرقه در پی درگیری‌ها امپراطور و اشراف کشور ژاپن در قرن سیزدهم توسط راهبی بودایی به نام نیچیرن به وجود آمد. [84]
مکاتب فلسفی ماهایانا
مکتب ماهایانا دارای مکاتب ریزتری است.
بزرگترین مکاتب بودایی ماهایانا، مادیامیکا (شونیاوادا) و ویجنیاناوادا (یوگاچارا) است که دارای مبانی بسیار نزدیک به هم هستند و اختلافات اساسی بین آنها وجود ندارد گرچه در مواردی با یکدیگر متفاوتند. این دو مکتب عالم عینی را ساخته ذهن، خالی از جوهر و به منزله سراب می‌دانند و واقعیت آن را تکذیب می‌کنند گرچه شونیاوادا منکر واقعیت عینی و ذهنی جهان است ولی ویجنیاناوادا به آگاهی مطلق و ذهنیات حاصل از تأثّرات دیرینه ذهنی (اصالت ذهن مطلق و ایده ئالیسم صرف) قائل است.
در برابر این دو مکتب، مکاتب تراوادا که برای اشیا واقعیتی انکارناپذیر قائل اند به «رئالیست» معروفند. [85]
الف: مکتب ویجنیاناوادا (یوگاچارا)
احتمالا بنیانگذار واقعی این مکتب ماتیریاناتا (حدود 270 تا 250 میلادی [86]) بوده است؛ [87] اما بزرگترین متفکر آن که فرضیه «تاتهاتا» را مطرح کرد حکیم اشواگهوشا است.
وی برهمن زاده بود اما به آیین بودا گروید و از شخصیت‌های فلسفی بودایی شد و از خود نوشته‌هایی به جای گذاشت. این مکتب شخصیت‌های بزرگ دیگری نیز داشته مانند اسانکا که رساله‌های بسیار نوشته و غالباً از بین رفته‌اند، واسوباندو نویسنده رساله معروف آبی دارماکوشا. از رساله‌های معروف این مکتب لانکاواتاراسوتراست که در ادامه از آن بهره خواهیم برد. این رساله در سال 400 میلادی نوشته شده و در 443 به وسیله کونابادو به چینی ترجمه شده است؛ [88] اسانکا و واسوباندو در

قرن چهارم می‌زیسته‌اند؛ [89] کلمه ویجنیانا به معنای تمیز دادن، ادراک کردن و دانستن است و از پیشوند «وی» به معنای جدایی و «جنیا» به معنای دانستن ترکیب شده است؛ [90] برخی نیز آن را به معنای آتمن (نفس = خود) یا برهمن (مطلق) دانسته‌اند؛ [91] این مکتب را با نام یوگاچارا نیز نامگذاری کرده‌اند چون معتقد است روشنایی مطلق که در ذات بوداها متجلیست فقط از راه یوگا به دست می‌آید. [92] یوگاچاره در اصل به معنای عمل کننده به یوگا و به معنای مرتاض است؛ [93] فلسفه

تاتهاتا با دیدگاه اشواگهوشا

اشواگهوشا واژه تاتهاتا (به معنای آنچنانی یا آنچنان بودن) را نامی برای واقعیت مطلق و نامتناهی که فراتر از عین و ذهن و حقیقت ثابت و ذات همه موجودات عالم است قرار داد. [94] از دیدگاه وی هستی‌ها و عناصر جز خلأ عالمگیر و جهانی (شونیا یا شونیتا) نیستند همگی در حکم روحی واحدند اما بر اثر حافظه ناخودآگاه تجارب زندگی‌های گذشته به صورت واقعیت‌های عینی و ذهنی جلوه می‌کنند آنها همانندی محض دارند، دگرگون نمی‌شوند به هیچ صفتی موصوف نیستند نه وجودند نه عدم، نه وحدت و نه کثرت و نه هیچ چیز دیگر بلکه تنها به کمک قوه مخیله نادانی ظهور یافته و به صورت‌های گوناگون متجلی می‌شوند. [95] در واقع، نادانی جرقه آگاهیست و خود به خود از ژرفای بیکران تاتهاتا به وجود می‌آید. آگاهی نخستین ظهور از ژرفای یگانگی تاتهاتاست بنا بر این واقعیت مطلق با این ظهور جنبه نسبی پیدا می‌کند و چون جنبه متحول یافته است به آن «آلایاویجنیانا» یعنی مخزن آگاهی یا ذهن جهانی می‌گویند حتی آگاهی انفرادی به علت تحرک نادانی به واقعیت‌های عینی و ذهنی ظاهر می‌گردد و پدیده‌ها را به وجود می‌آورد. [96]

منشأ آگاهی

درباره منشأ پدید آمدن آگاهی در رساله لانکاواتاراسوترا توضیحاتی آمده است:

انسان ابتداء ا نمی‌داند که مظاهر دنیای خارجی ساخته ذهن اوست و از سویی تمایل و غریزه پی گیر و دیرینه‌ای در این دنیا از ازل تا ابد وجود دارد که منشأ سرشار ایجاد نیروست. این تمایل، آگاهی را به دو قسمت عالِم و معلوم تقسیم می‌کند و در ذهن یک دوگانگی به وجود می‌آورد و سر انجام غریزه‌ای در ذهن ریشه می‌دواند تا صور ذهنی را به خارج منعکس کند و با این روند ذهن تحت تأثیر مصنوعات خود قرار می‌گیرد.

این علل با یکدیگر ترکیب می‌شوند و ارتعاشاتی در سطح منشأ آگاهی به وجود می‌آورند این امواج و ارتعاشات به صورت حس و موضوع ادراک، نفس عالِم و شیء معلوم و شناخت تنزل می‌کنند.

هنگامی که به سبب نادانی نسیم ادراکات بر سطح دریای آلایاویجنیانا

می‌وزد و طوفانی برمی انگیزد شناخت‌های پی در پی چون ارتعاشات پیوسته از منشأ سرشار کیهانی برمی خیزد و ذهن جهانی به حرکت در می‌آید و تموّجات پی در پی از خود صادر می‌کند؛ [97]

اصل روشنایی و عدم روشنایی

آلایاویجنیانا را جلوه گاه دو اصل روشنایی و عدم روشنایی می‌شمارند. اصل روشنایی تصفیه ذهن از پلیدی‌های افکار و احساسات و شهوات است به گونه‌ای که تأثیرات دیرینه و فعل و انفعالات حافظه ناخودآگاه منزه شود. در این صورت تاتهاتا در آن منعکس می‌شود این اصل، واقعیت درونی بوداها بوده و به نام تاتهاگاتاها (موجودی که به نیروانا می‌پیوندد [98]) نامیده می‌شود. محرومیت مردم از این روشنایی بر اثر استیلای جهل و نادانی بر عالم است؛ [99] رابطه نادانی و اصل روشنایی نظیر رابطه باد و امواج است تا باد نباشد موجی به وجود نمی‌آید. ذهن آدمی نیز در اصل، صاف و پاک است و آنگاه که تحت تأثیر ارتعاشات نادانی قرار می‌گیرد ارتعاشات ذهنی به وجود می‌آید و ذهن، خود را در خارج، منعکس ساخته و سراب دنیای خارج را به وجود می‌آورد و به صورت خودآگاهی ظهور می‌یابد و اشیایی را که خود ساخته، حال ادراک می‌کند؛ [100] اصل عدم روشنایی همان نادانی است و با اصل روشنایی یکیست فقط از لحاظ نسبیت جهانی چنانکه در مثال موج و دریا گذشت از یکدیگر متمایزند.

نادانی دارای مظاهریست [101]:

1 - دگرگونی آلایا که به خاطر نادانی به فعالیت می‌افتد و به رنج دوگانگی عین و ذهن آلوده می‌شود.

2 – پدید آمدن خودآگاهی.

3 - انعکاس پدیده‌های عینی و رؤیای دنیای خارجی که ساخته ذهن است و وجود خارجی ندارد. تفاوت مفهوم شناخت در مکاتب ماهایانا و تراوادا

در اینجا شایسته است به تفاوت مفهوم شناخت در مکاتب ماهایانا با مکاتب فلسفی تراوادا اشاره کنیم. در مکتب تراوادا احساس ذهنی برآیند ملاقات سه جریان معطوف به مرکز یعنی موضوع، ماده بصری و ذهن است در حالی که در مکاتب ماهایانا خود ذهن به صورت عالم و معلوم صورت می‌گیرد چون دنیای خارجی چیزی جز ارتعاشات و نمایش‌های خود ذهن نیست. [102] از آنچه گذشت روشن می‌شود اصل عدم روشنایی یعنی جهل و نادانی باعث ظهور باز پیدایی یعنی همان تناسخ است و لذا با از بین رفتن آن، شرایط دنیای خارجی که همان ساخته‌های ذهن است دگرگون و نابود می‌شود و خاموشی محض (نیروانا) جایگزین آن خواهد شد؛ [103]

نقد اصالت ذهن

حاصل نظریه آموزگاران مکتب ویجنیاناوادا اینست که تمامی این جهان

عینی چیزی جز یک نمود نیست زیرا در حقیقت وجود ندارد و نظیر تصاویر و اشکالیست که برای شخص مبتلا به چشم درد پیدا می‌شود. بر این نظریه اشکالاتی وارد شده از جمله: اگر انسان به چیزی معرفت پیدا می‌کند و آن چیز در حقیقت وجود ندارد چرا آن تصور در همه جا یا همه زمان‌ها پیدا نمی‌شود و نیز یک چیز در همه زمان‌ها یا مکان‌ها برای همه اشخاص دیده می‌شود یا مثلا کسی که در رؤیا چیزی می‌خورد و سیر نمی‌شود اما در بیداری و خوراکی‌های واقعی چنین نیست. بنا بر این شناخت، همیشه نیاز به موضوع دارد. در اینجا با کمک تجربه‌های هنگام رؤیا از این گونه اشکالات پاسخ داده‌اند؛ زیرا گرچه در رؤیا موضوعی وجود ندارد اما چیزی مشاهده می‌شود و مکان و زمانی خاص دارد و یا ممکن است تجربه رؤیا منشأ عمل باشد چنان که انسان ممکن است صحنه کابوسی ببیند و آثار ترس بر جسم او ظاهر شود. [104] پیروان اصالت تصور با این بیان نیز وجود اعیان را انکار می‌کنند که: هیچ چیزی (مثلا یک تکه پارچه) را نه می‌توان به صورت متشکل از اجزا تصور کرد چون کل وجودی سوای اجزا ندارد و نیز آن را به صورت مجموعه‌ی به شکل ذرات نمی‌توان دانست زیرا فرد فرد ذرات قابل تصور نیست و نیز نمی‌توان تصور کرد که ذرات با یکدیگر ترکیب شده و تشکیل شیء داده‌اند؛ زیرا اگر بر شش جهت یک اتم (شرق، غرب، شمال، جنوب، بالا و پایین) در آن واحد، شش اتم پیوند داشته باشد اتم دارای شش بخش خواهد بود و در این صورت دیگر نمی‌تواند اتم باشد؛ زیرا اتم آن است که هیچ بخشی نداشته باشد؛ [105]
گرچه پیروان اصالت تصور، واقعیت عینی را انکار می‌کنند در باب وجود یا عدم برخی واقعیات درمانده و نظریاتی را ابراز نموده‌اند:
برخی می‌گویند تصور موهوم وجود دارد، برخی می‌گویند وجود ندارد، برخی گفته‌اند تهیت (شونیا = خلأ) وجود دارد و آن به معنای حالتی از هستیست که فاقد کیفیات شناسنده (ذهن) و موضوع شناسایی (عین) است و برخی گفته‌اند تصور موهوم هم در تهیت وجود دارد و هم هنگام تعمق در تهیت، این تصور موهوم را به عنوان زمینه یا موضوع کار اختیار می‌کند و گرنه بدون آن تعمقی وجود نخواهد داشت. [106] از سوی دیگر ادعای این که جهان فقط دانستگی و ذهنیت ماست در این مکتب با این مشکل مواجه شده که دانستگی فقط در صورتی که موضوع داننده و خود دانش وجود داشته باشد معنا پیدا می‌کند.
از این رو دانستگی خالص دانستن جهان با مشکل مواجه می‌شود. حامیان اصالت تصور در اینجا می‌گویند:
دانستگی مانند چراغ، هم خود را روشن می‌کند و هم چیزهای پیرامون خود را. ولی برخی این را غیر ممکن دانسته و گفته‌اند:
دانستگی نمی‌تواند چنین کاری انجام دهد چنان که هیچکس نمی‌تواند تیغه

شمشیری را باد خود آن شمشیر ببرد یا هیچکس نمی‌تواند سر انگشت را با همان انگشت لمس کند ضمن این که چراغ، اشیای دیگر را روشن می‌کند نه خود را؛ زیرا تاریکی وجود ندارد که بتواند آن را در خود بگیرد؛ [107] گذشته از اشکالاتی که در خود این پاسخ‌ها وجود دارد مدعای اصلی پیروان اصالت تصور جز طریق سوفسطی گری حاصلی نخواهد داشت و تلاش برای اصلاح و رفع مشکلات آن بیهوده خواهد بود.

مظاهر سه گانه ذهنی

برای مظاهر ذهنی بر اساس رساله لانکاواتاراسوترا سه ماهیت وجود دارد:

1 - ماهیات توهمی که همان مرتبه دوگانگی ذهن بوده که به عین و ذهن متجلی می‌شود. این دوگانگی اساس وجودی ندارد.

2 - ماهیت نسبی و جنبه علّی مظاهر ذهنی. پدیده‌های ذهنی معلول اند معنای این سخن بر اساس مکتب ویجنیاناوادا که قائل به اصالت ذهنی جهان است دشوار است.

رابطه علیت در پدیده‌های ذهنی را می‌توان با تشبیه به امواج دریا ترسیم کرد؛ یعنی چنان که موج دریا تحرک و جنبش خود را به موج دیگری منتقل می‌کند پدیده‌های متوالی ذهنی موجب پدیده‌های دیگر ذهنی می‌شوند.

3 - ماهیت ما بعد الطبیعی مظاهر. برای رسیدن به کنه آگاهی باید از تضادها و دوگانگی ذهنی نظیر عالم و معلوم، اندیشه و اندیشیدن و غیره رهایی پیدا کنیم. اینچنین ذهنی خالص، صرف و هست است و انعکاس واقعیت مطلق تاتهاتا می‌باشد که به آن فرزانگی و حکمت گفته می‌شود. [108] مراتب سه گانه علم

از نکات دیگری که رساله لانکاواتاراسوترا بیان کرده مراتب سه گانه معرفت و علم است:

1 - علم دنیوی که مردم دارند

2 - علم برتر از دنیا

3 - برترین علم ورای دنیا که علم بو دستوه‌ها و بوداها است.

آنان به کنه اشیا پی برده‌اند.

به راستی می‌دانند که جوهری وجود ندارد آنان با مراقبه‌های چهارگانه به این درجه خرد و فرزانگی می‌رسند. چهارمین مراقبه آنان مقام نیرواناست که ذهن در آن به مقام تاتهاتا می‌رسد و در آن تهی بودن همه عناصر حیات تحقق می‌یابد و منشأ تسلسل تأثّرات ذهنی نابود می‌شود. [109]

ب: مکتب مادیامیکا (شونیاوادا)

تأسیس این مکتب توسط ناگارجونا که برخی وی را شخصیتی استثنایی و نابغه معرفی می‌کنند صورت گرفته است.

درباره تاریخ تأسیس و اساساً عصر زندگی ناگارجونا اختلاف است؛ گاهی عصر زندگانی وی را اواخر قرن دوم میلادی [110] گاهی قرن دوم [111]

گاهی حدود 150 میلادی [112] و گاه حدود 150 تا 250 [113] دانسته‌اند.
برخی وی را به علت رونق بخشی به مکتب ماهایانا بنیانگذار آن شمرده‌اند؛ [114] اما به نظر می‌رسد دیدگاه‌های عمده وی و نگارش رساله معروف «مادیامیکاکاریکا» باعث شد که مکتبی به نام %%مادیامیکا که زیرمجموعه ماهایانا و در بستر دیدگاه‌های ماهایانه است شکل بگیرد.
بر رساله مزبور هم خود ناگارجونا و هم دیگران تفسیر نوشته‌اند.
این مکتب متفکران دیگری نیز دارد که عبارتند از:
آریادوا (شاگرد ناگارجونا) در قرن سوم، شانتی دوا در نیمه قرن هفتم نویسنده رساله بودی چاریاواتارا که یازده شرح بر آن نوشته شده و از همه مهمتر تفسیر پانجیکا است؛ [115] ناگارجونا حکیم جدلی
روح فلسفه مادیامیکا بر جدل استوار است؛ [116] ناگارجونا واقعیت‌های عینی و ذهنی و مقولات مکاتب تراوادا را یکی پس از دیگری تجزیه و تحلیل کرده و با کمک تناقض و تعارضی که بین آنها پیدا می‌کند آنها را ابطال می‌کند و در پی ابطال آنها فرضیه خلأ و ذات مطلق را اثبات می‌نماید. [117] ناگارجونا با روشن ساختن تضاد درونی یک نظریه، آن را برای فردی که بدان معتقد است رد می‌کند؛ [118] در واقع ناگارجونا امور نسبی و متعین را (که هر کدام به علت اتّکا بر دیگری به وجود می‌آیند) با استدلال‌های خود ابطال می‌کند.
ناگارجونا برای تبیین دیدگاه خود به دانه و نهال مثال می‌زند:
«دانه و نهال، ظهور واقعی ندارند؛ زیرا آنها دگرگونی‌های پیشین مراتب گیاهی بشمارند. آنها معدوم نیز نمی‌گردند چه انهدام آنها مساوی با پیدایش دانه و گیاه دیگر است.
آنان ثابت و لایتغیر نیز نیستند؛ چون همه چیز در تغییر و تبدیل و دگرگونی است.
در ضمن نهال و دانه در واقع تغییر نمی‌کنند و این دو دائم در دایره بسته ظاهر می‌شوند و معدوم می‌گردند و باز به صورت ابتدایی خود باز می‌گردند. درباره این دو نمی‌توان بحث از وحدت و یگانگی کرد؛ زیرا این دو مدام به دانه و نهال‌های نوی تقسیم می‌شوند و نمی‌توان سخن از کثرت و چندگانگی به میان آورد چون نوع و جنس فطری آنها از ازل یکی بوده و تغییری در آنها حاصل نشده است». [119] بنا بر این حاصل استدلال‌های ناگارجونا به هیچ و پوچ منجر می‌شود؛ چون همه آنها به ابطال نظرات حریف منتهی می‌شود و هیچ بحثی اثبات نمی‌شود [120] و یا به بیان دیگر آنچه اثبات می‌شود هیچ و پوچ بودن همه چیز است.
در واقع در مکتب ناگارجونا اصل اندیشه که بر عالم نسبی، تعدد و تعین استوار است باطل می‌شود و این ابطال به معنای برگشت ذهن به

پاکیزگی نظری یعنی خلأ جهانی است.
از این روش در مکتب «ذن» نیز استفاده می‌شود. [121] ناگارجونا با استدلال‌های خود مبانی مکتب تراوادا را در هم می‌کوبد؛ هم قانون علیت و تسلسل پدیده‌های عالم و هم تصور سینمایی نسبیت جهانی را ابطال می‌کند و مکاتب دیگر بودایی را با چالش‌های اساسی مواجه می‌سازد. [122] البته ناگارجونا معتقد به پوچ گرایی (نیهیلیسم) که جهان را خالی از هر گونه اساس می‌کند نیست. خلأ جهانی او به معنای اثبات واقعیت مطلقیست که از هر صفت ثبوتی و سلبی و هر گونه هست و نیست عاریست و در تعریف آن جز به طریق نفی و سلب نمی‌توان چیزی گفت. به کار بردن صفت خلأ و تهی بودن هم برای بازگو نمودن و تبیین همین مقام بی‌مقامی است.
بنا بر این آنچه ناگارجونا می‌گوید نفی نسبیت‌های جهانی است تا در پی آن، واقعیت مطلق اثبات شود. [123] ریشه اصلی این دیدگاه تعلیمات بودا است.
او خود را راه میانه می‌خواند و دیگران را از افراط و تفریط در ریاضت و زندگی دنیوی بر حذر می‌داشت و در مسائل فلسفی از اظهار نظر قطعی خود داری می‌کرد و همیشه روشی بین امور مثبت و منفی در پیش می‌گرفت. [124] ناگارجونا در موارد تعارض نظر بین بوداییان که عناصر جهان را استمرار لحظات برق آسای واقعیات بی‌جوهر می‌دانستند و برهمنیان که برای واقعیات، جوهر و محتوای وجودی قائل بودند راه میانه را پیمود و اساس وجود واقعیات را انکار کرد. [125] دیدگاه‌های مکتب مادیامیکا
فرضیه خلأ جهانی
از این فرضیه به شونیاتا (تهی بودن، خالی بودن) یاد می‌شود. [126] بر اساس این فرضیه، اشیایی که بر اثر سلسله علل و معلولات، ظاهر می‌شوند خالی از هر گونه جوهر فردی و خصائص شخصیند. [127] هیچ عنصر و واقعیتی نه به خودی خود و نه به واسطه فعلیت امر دیگر و نه بدون علت در هیچ محل و هیچ نقطه از زمان و مکان پدید نمی‌آید. [128] در اینجا باید دانست که خلأ مورد نظر ناگارجونا با آنچه هینایانه درباره عدم ثبات جواهر گفته است فرق دارد. هینایانه پدیده‌ها را واقعی می‌پنداشت اما آنها را بی‌بود و مأخذ می‌دانست ولی ناگارجونا قائل به عدم واقعیات و پدیده‌هاست؛ [129] نسبیت جهانی
پدیده‌های جهانی همه نسبی و وابسته به یکدیگرند نظیر نسبت الیاف به پارچه؛ پیوستگی الیاف، پارچه را به وجود آورده و خود الیاف نیز چیزی جز پارچه نیستند. از این رو این دو به خودی خود وجود ندارند بلکه پیوند و نسبت آنهاست که آنها را به صورت پارچه جلوه می‌دهد. رابطه کل و جزء

نیز همینطور است.
عناصر، همگی این طورند. از این رو عناصر، واقعیت وجودی و ذاتی ندارند و به همین خاطر %%صیرورت و تکامل و در نتیجه سایر مقولات نظیر وحدت و کثرت، ایجاد، بقا و فنا که به طفیل اشیا و عناصر ظهور می‌یابند واقعیتی نخواهند داشت. [130] در پی این بطلان که اشیا نه به وجود می‌آیند و نه معدوم می‌شوند سلسله علل نیز وجود ندارد و قانون علیت که وجود اشیا را مشروط به یکدیگر می‌کند پوچ است.
دیگر نه پیدایش است نه انهدام، نه ابدیت و نه زمان و نه آن، نه وحدت و نه کثرت و ... و بزرگترین مقام خرد و فرزانگی ابطال همه پدیده‌هاست؛ [131] حرکت و سکون
ناگارجونا حرکت را تصورناپذیر می‌داند و پس از ابطال آن، متحرک را نیز منتفی می‌شمارد؛ زیرا اگر فعلی نباشد فاعلی هم نخواهد بود.
دلیل وی بر نفی حرکت این است:
شخص الف نه از راهی که قبلا از آن گذر شده عبور می‌کند چون مربوط به گذشته است و نه از راهی که باید از آن عبور شود چون مربوط به آینده است و هنوز وجود پیدا نکرده و راه سوم نیز نمی‌توان یافت چون زمان حال را گذشته و آینده ترسیم می‌کنند و چون این دو باطل شده‌اند زمان حال هم باطل شده است؛ [132] با انتفای حرکت و متحرک، عابر و عبور هم باطل خواهد بود؛ [133] سکون نیز تصور نمی‌پذیرد چون سکون و حرکت، متناقض اند و جمع آن دو امکان ندارد لذا متحرک نمی‌تواند بایستد و غیر متحرک چون خودش ساکن است ساکن نمی‌گردد. [134]
ادراک
ناگارجونا برای ابطال ادراک به چشم مثال می‌زند. به این صورت که چشم از دیدن خود عاجز است پس نمی‌تواند واقعیت‌های دیگر را ببیند. بنا بر این چشم نمی‌بیند و بدون فعل دیدن نه بیننده وجود دارد و نه شیء دیده شده. [135] هستی و نیستی
هیچ چیز هستی مستقل ندارد تنها هستی عاری از تعیّنات، که به هیچ علل و شرایطی قائم نیست می‌تواند وجود داشته باشد و آنگاه که هستی بنفسه نفی شد هستی بالغیر هم نفی می‌شود و چون این دو هستی منتفی شدند اشیا مظاهر غیر واقعی و بی‌بودند و از آنجا که هستی و نیستی به یکدیگر بسته‌اند اگر هستی نباشد نیستی نیز نخواهد بود چون نیستی سلب هستی است؛ [136] ایجاد، بقا، فنا
در مکاتب تراوادا این سه واقعیت در حکم عناصر لطیف بودند و آنها را نیروهای مرموز می‌دانستند که ویژگی‌های عناصر را تشکیل می‌دهند. ناگارجونا برای ابطال آنها می‌گوید این سه را نه می‌توان متقارن و پیوسته دانست؛ زیرا سه حالت متوالی اند و در محل و زمان معین ظاهر

نمی‌شوند و نه جدای از هم نظیر آنات متوالی و برق آسا؛ زیرا این سه به علت اتکای متقابل به یکدیگر و تحت شرایط و علل متقارن و همراه موجودند. [137] به نظر ناگارجونا ایجاد، نظیر چراغ است؛ همانگونه که چراغ قبل از این که اشیای دیگر را روشن کند باید علت روشنایی خودش باشد ایجاد نیز ابتدا باید باعث ظهور خودش باشد.
ضمن این که ظهور روشنایی ممکن نیست سبب نابودی تاریکی بشود چه در یک لحظه باید آن تاریکی تبدیل به روشنی شود و این اجتماع ممکن نیست؛ چون آن دو متعارض و متضادند. [138] ظهور نیز ممکن نیست؛ زیرا برای ظهور سه فرض بیشتر وجود ندارد:
1 - ظهور آنچه ظاهر نشده
2 - ظهور آنچه باید ظاهر شود
3 - ظهور آنچه ظاهر شده است.
فرض دم و سوم مراتب بعدی تجربه بوده و مربوط به آینده است و آینده هنوز نیامده و فرض اول یعنی ظهور آنچه ظاهر نشده ممکن نیست؛ چون یا امری وجود ندارد که در این صورت ظهورش تحقق نمی‌پذیرد و یا وجود دارد که در این صورت امریاست تحقق یافته. حاصل این که ظهور و ایجاد هیچگاه تحقق نمی‌پذیرد. [139] نابودی نیز امکان ندارد؛ زیرا آنچه ناپدید شده نمی‌تواند الآن ناپدید شود و آنچه که ناپدید خواهد شد هنوز ناپدید نشده و آنچه در حال ناپدید می‌شود واقعیت ندارد چون تا بخواهیم حال را دریابیم ناپدید شده و تبدیل به گذشته شده است.
اساساً نابودی مبتنی بر رابطه هستی و نیست است.
برای تحقق نابودی باید لحظه‌ای برزخی تصور کنیم که در آن هستی و نیستی در آن واحد و در زمان و مکان واحد با یکدیگر جمع شوند و این محال است؛ [140] نتیجه این گفتار آن است که اشیاء زاییده شرایط و ارتباطات نسبی جهانند و کلیه این مظاهر بی‌بود است و فقط از لحاظ نسبیت جهانی است که می‌توان واقعیتی اعتباری برای آنها قائل شد.
[141] در مکتب مادیامیکا مظاهر بر دو قسمند:
یکی جنبه غیر مظهری آنها که همان واقعیت مطلق است و در نیروانا مصداق می‌یابد و دیگری واقعیت جهان نسبی که به دو قسم نسبیت جهان تجربی و نسبیت عالم وهم یعنی عالم رؤیا منقسم می‌شود. [142] نیروانا از نگاه ناچارجونا تحقق عدم واقعیت پدیده‌های جهان و نابودی کلیه نسبت‌های میان آنهاست مقامی که نه هستیست و نه نیستی. نیروانا جنبه غیر متعین پدیده هاست و نه ترکیبی از هستی و نیستی. معرفت مطلق فقط در نیروانا تحقق می‌پذیرد. این معرفت، عدم علم به اشیاء است و آگاهی به این که پدیده‌ها اصلاً وجود ندارند و وجود نداشته و نخواهند داشت. [143] جان ناس فلسفه مادیامیکا را به مبادی ایدئالیسم کانت که

به صورت اپیستمولوژی یعنی فلسفه حدود و تعاریف و شناخت وضع شده تشبیه کرده است؛ [144] شاخه‌های فلسفی مکتب مادیامیکا
در قرن پنجم تا هفتم برخی پیروان مکتب مادیامیکا چون بوداپالیته (قرن پَنجم)، چاندراکیرتی (قرن ششم یا هَفتم) و شانتی دیوه (قرن هَفتم) تلاش کردند استدلالات ناگارجونا را به صورت منطقی‌تر و رضایت بخش تری تبیین کنند.
تلاش آنان باعث تحقق شکل قاطع و رسمی مادیامیکا شد.
برخی نیز ترکیب اندیشه‌های ناگارجونا با یوگاچارا سعی کردند که به بحث و مجادلات فراوانی منجر شد و باعث شد مادیامیکا به دو مکتب و شاخه فکری منقسم شود:
پراسانگیکه که توسط بوداپالیته بنیاندگذاری شد و سواتانتریکه که توسط باوه ویویکه پایه‌گذاری شد.
شاخه اول کوشش خود را به نشان دادن غیر ممکن بودن همه قضایای مثبت محدود ساخت و شاخه دوم آماده پذیرش مثبت‌تر آموزش یوگاچارا بودند. [145]
کتب مقدس بودایی
آثار مکتوب کلی بودایی به زبان پالیست که شامل سه مجموعه است (کتاب تری پیتیکاها) [146] 1. سوتاپی تاکا (مبانی آیین بودا است).
2. ویناپاپی تاکا: آداب و قوانین مربوط به راهبان و مقررات دیر و صومعه، اصول رهبانیت.
3. آبهی دامایی تاکا: مطالب بودا را مبسوطتر از سوتا شرح می‌دهد. کلیه این متون مقدس احتمال دارد در سال 241 قبل از میلاد همزمان با حکومت امپراطور بزرگ بودایی آشوکا به؛ تألیف شده باشد [147]. فرق اساسی بین سوتاپی با آبهی‌ها در اینست که اولی منجر به تفکر و مراقبه می‌شود. ولی و دومی طریق وصول به معرفت را میسر می‌کند.
سوتاها شامل پنج بخش می‌باشد.
1. دیگانیکایا: که این امور مربوط به ریاضت و رابطه آیین بودا و کیش هندوستان و قانون سلسله علل و معلول و نظام طبقاتی بحث می‌کن.
2. ماجهیما نیکایا: این بخش شامل عبارات و مصاحبه‌هایست که نه دراز است و نه کوتاه.
3. سامیوتانیکا: این بخش پیرامون مناظرات بودا و درباره گرداندن چرخ آییندارما که موعظه معروف بودا است.
4. آنگوتارنیکایا به 2300 سوتا و پانزده فصل تقسیم شده.
5. کوراکانیکایا: این بخش مجموعه‌های کوتاه است [148]. علاوه بر این سه اثر مقدس بودا، مآخذ مهم دیگر شامل تفاسیریست که درباره آثار مقدس بجا مانده و به آتها کاتا معروف است.

کتاب تری پیتیاکا به زبان پالی، که یک زبان ادبیست حفظ شد.
این کتاب به عنوان کتاب قانون مکتب جنوبی دین بودایی هینایانا به رسمیت شناخته شده است.
علاوه بر این، این کتاب را به نام قانون تراوادا می‌شناسد کتب مقدس مکتب شمالی ماهایانا جنبه تشریعی ندارد به زبان سانسکریت نوشته شده کتاب مقدس تری پیتاکا از 29 بخش فرعی که طول هر یک از آنها 10 تا 1839 صفحه است.
این مجموعه بزرگ نه به زبان انگلیسی و نه به زبان پالی طور کامل چاپ نشده است.
که هم اکنون در انگلستان مورد بحث قرار می‌گیرد تا به زبان انگلیسی توسط خانم پرفسور ریس دویویدز برگردانده شود.
****

منابع:

بایرناس، جان، تاریخ جامع ادیان، ترجمه: علی اصغر حکمت، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، چ هفدهم، تهران، 1386.
بهار، مهرداد، ادیان آسیایی، نشر چشمه، چ هفتم، تهران، 1387.
دکتر فیاض قرایی، ادیان هند، دانشگاه فردوسی مشهد، چ اول، مشهد، 1384.
رادا کریشنان، سرو پالی، تاریخ فلسفه شرق و غرب، ترجمه خسرو جهانداری، انتشارات علمی و فرهنگی، چ دوم، تهران، 1382
شایگان، داریوش، ادیان و مکتبهای فلسفی هند، 1 ج، مؤسسه انتشارات امیرکبیر، چ ششم، تهران، 1386.
شجاعی، علیرضا، اندیشه بودا، باشگاه اندیشه (www. bashgah. net)، ویراست اول - تابستان 1386
مالرب، میشل، نقش دین در زندگی فردی و اجتماعی، ترجمه: مهران توکلی، نشر نی، تهران، 1387.
ناکامورا، هاجیمه، شیوه‌های تفکر ملل شرق، ترجمه: مصطفی عقیلی - حسن کیانی، 2 ج، انتشارات حکمت، چ اول، تهران، 1377.
هاردی، فریدهلم، ادیان آسیا، ترجمه: عبد الرحیم گواهی، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، چ سوم، تهران 1385.
هیوم، رابرت، ادیان زنده جهان، ترجمه: عبد الرحیم گواهی، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، چ دوازدهم، تهران 1382.

****

[1] جان بایرناس، همان، ص 188
[2] ناکامورا هاجیمه ناکامورا، همان، ص 276
[3] جان بایرناس، همان، ص 189

[4] داریوش شایگان، همان، ص 142
[5] همان، ص 142
[6] جان بایرناس، همان، ص 192
[7] داریوش شایگان، همان، ص 149 و مهرداد بهار، همان، ص 178
[8] همان، ص 24
[9] داریوش شایگان، همان، ص 129 و 148
[10] همان، ص 345
[11] همان، ص 18
[12] نگاه کنید به: سروپالی رادا کریشنان، همان، 193 تا 195
[13] همان، ص 354
[14] همان، ص 148
[15] همان، ص 148 و 149
[16] رابرت هیوم، همان، ص 127
[17] داریوش شایگان، همان، ص 153
[18] همان، ص 149 و 150
[19] جان بایرناس، همان، ص 189
[20] همان، ص 20 و 21
[21] همان، ص 158
[22] همان، ص 158
[23] همان، ص 155
[24] جان بایرناس، همان، ص 156
[25] داریوش شایگان، همان، ص 190
[26] همان، ص 191
[27] جان بایرناس، همان، ص 192
[28] داریوش شایگان، همان، ص 141 و جان بایرناس، همان، ص 194 و فریدهلم هاردی، همان، ص 146 تا 151
[29] فریدهلم هاردی، همان، ص 148
[30] فیاض قرایی، ادیان هند، ص 299
[31] داریوش شایگان، همان، ص 144
[32] فیاض قرایی، ادیان هند، ص 313 تا 315
[33] همان، ص 311
[34] داریوش شایگان، همان، ص 165 و 167
[35] فیاض قرایی، ادیان هند، ص 319
[36] داریوش شایگان، همان، ص 166
[37] فیاض قرایی، ادیان هند، ص 321 و جان بایرناس، همان، ص 199
[38] فیاض قرایی، ادیان هند، ص 320

[39] رابرت هیوم، همان، ص 128
[40] داریوش شایگان، همان، ص 144
[41] جان بایرناس، همان، ص 198 و فیاض قرایی، ادیان هند، ص 301
[42] در تفاوت نیروانه و ارهت گفته شده:
ارهت یعنی قدوس که از سه مستی شهوت، جهالت و آز رسته و به صاحب نور باطنی و نفس قدوسی شده است به او سامبودهی نیز گفته می‌شود. کسی که به مقام ارهت می‌رسد قدم به آستانه نیروانه نهاده است و می‌تواند به راستی مدعی شود که دیگر رنج و المی ندارد، از لذایذ، بی نیاز و مرگ و حیات برای او یکسان است و همین که در عین آرامی چراغ عمر او خاموش شد به مقصد نهایی یعنی نیروانه واصل خواهد گردید. جان بایرناس، همان، ص 198 و 199
[43] جان بایرناس، همان، ص 197 و 198
[44] جان بایرناس، همان، ص 186 و 187 و فریدهلم هاردی، همان، ص 158 و 159
[45] جان بایرناس، همان، ص 186
[46] همان، ص 187
[47] فریدهلم هاردی، همان، ص 158 و رابرت هیوم، همان، ص 129
[48] فریدهلم هاردی، همان، ص 159 و 160
[49] جان بایرناس، همان، ص 195 و 196
[50] همان، ص 198
[51] همان، ص 199 و 200
[52] فریدهلم هاردی، همان، ص 249
[53] همان، ص 249 و 250
[54] رابرت هیوم، همان، ص 177 و مهرداد بهار، همان، ص 181
[55] فریدهلم هاردی، همان، ص 241 و جان بایرناس، همان، ص 210 و سروپالی رادا کریشنان، همان، 172
[56] سروپالی رادا کریشنان، همان، 172 و داریوش شایگان، همان، ص 123 و 169 و فریدهلم هاردی، همان، ص 227 و 228 و 229 و مهرداد بهار، همان، ص 181
[57] داریوش شایگان، همان، ص 169 و 172
[58] داریوش شایگان، همان، ص 170 و مهرداد بهار، همان، ص 182
[59] فریدهلم هاردی، همان، ص 253
[60] جان بایرناس، همان، ص 213 و 212 و 211 و فریدهلم هاردی، همان، ص 246 و 247
[61] داریوش شایگان، همان، ص 343 و سروپالی رادا کریشنان، همان، 174

[62] همان، ص 343
[63] سروپالی رادا کریشنان، همان، 177 و 179 و 201 و 203
[64] داریوش شایگان، همان، ص 376
[65] مهرداد بهار، همان، ص 181
[66] میشل مال رب، همان، ص 199 و 200
[67] کلمه یانا به معنای طریقت معنوی و ماها یعنی وسیع یا بالا و هنیا یعنی باریک یا پایین (فریدهلم هاردی، همان، ص 240) برخی ماهایانا را به ارابه بزرگ معنا کرده‌اند که می‌تواند ارواح متعددی را از میان سیل پر خطر سمساره نجات دهد و هینایانا را به معنای ارابه کوچک که فقط یک مسافر را از میان دریای طوفانی عبور می‌دهد. سروپالی رادا کریشنان، همان، 172
[68] فریدهلم هاردی، همان، ص 249 تا 241 نیز ر. ک جان بایرناس، همان، ص 229.
[69] داریوش شایگان، همان، ص 125 و جان بایرناس، همان، ص 217.
[70] جان بایرناس، همان، ص 215 و 217.
[71] جان بایرناس، همان، ص 216 و 224
[72] داریوش شایگان، همان، ص 171
[73] همان، ص 181
[74] جان بایرناس، همان، ص 216 و 217 و 225 و 226
[75] همان، ص 225 و 229
[76] بودی یعنی خرد و ستوه یعنی جوهر در مجموع یعنی کسی که جوهرش خرد است.
داریوش شایگان، همان، ص 175، مهرداد بهار، همان، ص 1849
[77] جان بایرناس، همان، ص 225 تا 228
[78] داریوش شایگان، همان، ص 171
[79] همان، ص 172
[80] داریوش شایگان، همان، ص 173
[81] همان، ص 173 و 384، مهرداد بهار، همان، ص 183.
[82] داریوش شایگان، همان، ص 174 و 175.
[83] مهرداد بهار، همان، ص 184
[84] جان بایرناس، همان، ص 234 تا 242.
[85] جان بایرناس، همان، ص 384 و 385.
[86] سروپالی رادا کریشنان، همان، 211.
[87] فریدهلم هاردی، همان، ص 244. برخی ظهور این مکتب را در قرن پنجم میلادی می‌دانند و آن را جانشین مکتب مادیامیکا می‌شمارند و تاریخ تأسیس مکتب مادیامیکا را قرن دوم میلادی تعیین می‌کنند.

ر. ک. جان بایرناس، همان، ص 231. در بحث مکتب مادیامیکا نیز در این باره سخن خواهیم گفت.
[88] داریوش شایگان، همان، ص 385 و 386.
[89] فریدهلم هاردی، همان، ص 244.
[90] داریوش شایگان، همان، ص 396.
[91] سروپالی رادا کریشنان، همان، 180.
[92] داریوش شایگان، همان، ص 386.
[93] سروپالی رادا کریشنان، همان، 181.
[94] داریوش شایگان، همان، ص 387.
[95] همان، ص 387.
[96] همان، ص 388.
[97] همان، ص 397 و 399.
[98] تاتها یعنی چنین و گاتا یعنی رفته و مراد از آن کسیست که از این جهان رفته و به نیروانا پیوسته یا آن که چنین رفته که اشاره به واقعیت درونی بوداست.
همان، ص 338
[99] همان، ص 390.
[100] همان، ص 390
[101] همان، ص 390.
[102] همان، ص 391 و 392.
[103] داریوش شایگان، همان، ص 393.
[104] سروپالی رادا کریشنان، همان، 181 و 182.
[105] همان، 182.
[106] همان.
[107] سروپالی رادا کریشنان، همان، 183.
[108] داریوش شایگان، همان، ص 402 تا 405.
[109] داریوش شایگان، همان، ص 406.
[110] همان، ص 408.
[111] جان بایرناس، همان، ص 231، فریدهلم هاردی، همان، ص 243.
[112] سروپالی رادا کریشنان، همان، 236.
[113] ناکامورا هاجیمه ناکامورا، همان، ص 110.
[114] همان، ص 110.
[115] داریوش شایگان، همان، ص 409.
[116] سروپالی رادا کریشنان، همان، 206.
[117] داریوش شایگان، همان، ص 411.
[118] سروپالی رادا کریشنان، همان، 208.

[119] داریوش شایگان، همان، ص 412.
[120] همان، ص 412
[121] همان، ص 412.
[122] همان، ص 411.
[123] همان، ص 424. نیز ر. ک. همان، ص 427 و 428.
[124] همان، ص 408، سروپالی رادا کریشنان، همان، 185.
[125] همان، ص 415.
[126] همان، ص 410. برخی آن را نسبیت جهانی یا عدم جوهر معنای کرده‌اند.
همان، ص 410. نیز ر. ک. سروپالی رادا کریشنان، همان، 187.
[127] همان، ص 410، جان بایرناس، همان، ص 232.
[128] داریوش شایگان، همان، ص 414.
[129] همان، ص 410.
[130] همان، ص 413 و 414.
[131] همان، ص 416.
[132] داریوش شایگان، همان، ص 417.
[133] همان، ص 418.
[134] همان، ص 418.
[135] همان، ص 419.
[136] همان، ص 419.
[137] همان، ص 420.
[138] همان، ص 421.
[139] همان، ص 421
[140] همان، ص 422
[141] همان، ص 423
[142] همان، ص 424
[143] همان، ص 424 تا 426. نیز ر. ک. سروپالی رادا کریشنان، همان، 206.
[144] جان بایرناس، همان، ص 233
[145] سروپالی رادا کریشنان، همان، 208، فریدهلم هاردی، همان، ص 245.
[146] داریوش شایگان، همان، ص 129
[147] رابرت هیوم، همان، ص 130 و 137
[148] فریدهلم هاردی، همان، ص 231 و 243 و 167 و 165.

اشاره

در سال 1947 در برزیل متولد شد در نوجوانی و جوانی احساسات ضد مذهبی شدیدی داشت در 17 سالگی سه بار در بیمارستان روانی بستری شد از داروهای اعصاب و روان و سپس مواد مخدر استفاده کرد. پیشینه اخلاقی و اجتماعی او بسیار منفی و تاریک است وی در تئاترهای ضد اخلاقی و مستهجن نقش ایفا کرد با کمک یکی از دوستانش به نام رائول سیکساس مجموعه داستانهای کمدی سکسی به نام «کرینگ - ها» را منتشر کرد که حکومت برزیل آن را ممنوع کرد و آنها را زندانی کرد و کوئیلو سه بار تصمیم به خودکشی گرفت نهایتاً در یکی از مسافرتهای خود به اروپا، ادعا کرد در آلمان با هاتفی غیبی آشنا شده، مردی فرا واقعی، آن مرد چندین بار در مکانهای مختلف بر او ظاهر گشت و از او خواست مجدداً به آیین کاتولیک ایمان بیاورد آن مرد از کوئیلو خواست تا جاده‌ای که به سوی سانتیا گو ختم می‌شود را بپیماید. این جاده که میان فرانسه و اسپانیا کشیده شده است یک جاده خاص مذهبیست که زائران مذهبی بسیاری این مسافت را طی می‌کنند.
کوئیلو در سال 1987 یک سال پس از انجام این فریضه دینی اولین اثر خود را با نام «زائر کوم پوستل» خلق کرد. کوئیلو معاملات سیاسی فراوانی با سران کشورهای دنیا به ویژه آمریکا و اروپا دارد در سپتامبر 1999 از کشور اسرائیل دیدن کرد کتابهای او در اسرائیل فروش فوق العاده‌ای داشته و مسؤولان رژیم صهیونیستی از مضامین آن حمایت کردند.
در سال 2000 در اجلاس جهانی سازی لائوس (سوئیس) که تنها شخصیت‌های عالی رتبه کشورهای قدرتمند سیاسی و اقتصادی حضور می‌یابند سخنران مدعو بود وی درباره آثار خود و نوع عرفانی که القاء می‌کند سخنرانی کرد و مورد قدردانی شیمون پرز قرار گرفت. او می‌گوید معنویتی که شما مبلغ آن هستید در خاورمیانه برای ما بسیار مفید است و ما بدین شیوه می‌توانیم صلح و آرامش را در کشور خود حکمفرما کنیم وی در مسابقات جهانی 2006 مهمان فیفا بود (آلمان) در سال 2000 توسط مؤسسه گفتگوی تمدنها به ایران دعوت شد او پس از انقلاب اسلامی خود را اولین نویسنده غیر مسلمان می‌نامد که به طور رسمی از ایران دیدار کرد ه است علی‌رغم اینکه در ایران قانون کپی رایت وجود ندارد مؤفق می‌شود حق التألیف آثار چاپ شده خود را در ایران دریافت کند و پس از آن به عنوان اولین نویسنده غیر مسلمان حق التألیف آثار چاپ شده‌اش را به طور مستمر در ایران دریافت نماید. خود وی می‌گوید که هدایای گران بهای بسیاری در ایران دریافت کرده است می‌گوید ایرانیان بهتر از سایر

کشورها توانسته‌اند با آثار من ارتباط برقرار کنند کتابهای او به 56 زبان ترجمه شده و جزء 10 نویسنده برتر جهان در سال 1998 دومین نویسنده پرفروش در جهان بوده است کتاب کیمیاگر او در سال 1376 جزء پرفروشترین کتابهای سال جمهوری اسلامی بوده است.

پائولو کوئلیو
در سال 1947، در خانواده‌ای متوسط به دنیا آمد. پدرش پدرو، مهندس بود و مادرش لیژیا، خانه‌دار. در هفت سالگی به مدرسه‌ی عیسوی‌های سن‌ایگناسیو در ریودوژا نیرو رفت و تعلیمات سخت و خشک مذهبی تاثیر بدی بر او گذاشت اما این دوران تاثیر مثبتی هم بر او داشت
در راهروهای خشک مدرسه‌ی مذهبی آرزوی زندگی‌اش را یافت می‌خواست نویسنده شود. در مسابقه‌ی شعر مدرسه اولین جایزه‌ی ادبی خود را به دست آورد. مدتی بعد، برای روزنامه‌ی دیواری مدرسه‌ی خواهرش سونیا، مقاله‌ای نوشت که آن مقاله هم جایزه گرفت
اما والدین پائولو برای آینده‌ی پسرشان نقشه‌های دیگری داشتند. می‌خواستند مهندس شود. پس سعی کردند شوق نویسندگی را در او از بین ببرند. اما فشار آنها و بعد آشنایی پائولو با کتاب مدار راس‌السرطان اثر هنری میلر، روح طغیان را در او برانگیخت و باعث روی آوردن او به شکستن قواعد خانوادگی شد.
پدرش رفتار او را ناشی از بحران روانی دانست همین شد که پائولو تا هفده سالگی دو بار در بیمارستان روانی بستری شد و بارها تحت درمان الکتروشوک قرار گرفت
کمی بعد، پائولو با گروه تئاتری آشنا شد و همزمان به روزنامه‌نگاری روی آورد. از نظر طبقه‌ی متوسط راحت طلب آن دوران تئاتر سرچشمه‌ی فساد اخلاقی بود.
پدر و مادرش که ترسیده بودند، قول خود را شکستند.
گفته بودند که دیگر پائولو را به بیمارستان روانی نمی‌فرستند، اما برای بار سوم هم او را در بیمارستان بستری کردند.
پائولو، سرگشته‌تر و آشفته‌تر از قبل از بیمارستان مرخص شد و عمیقاً در دنیای درونی خود فرو رفت خانواده‌ی نومیدش نظر روان‌پزشک دیگری را خواستند. روان‌پزشک به آنها گفت که پائولو دیوانه نیست و نباید در بیمارستان روانی‌بماند. فقط باید یاد بگیرد که چه گونه با زندگی روبرو شود. پائولو کوئلیو، سی سال پس از این تجربه کتاب «ورونیکا تصمیم می‌گیرد بمیرد» را نوشت
پائولو خود می‌گوید:
ورونیکا تصمیم می‌گیرد بمیرد، در سال 1998 در برزیل منتشر شد.
تا ماه سپتامبر، بیشتر 1200 نامه‌ی الکترونیکی و پستی دریافت کردم که تجربه‌های مشابهی را بیان می‌کردند.

در اکتبر، بعضی از مسایل مورد بحث در این کتاب افسردگی حملات هراس خودکشی در کنفرانسی ملی مورد بحث قرار گرفت در 22 ژانویه‌ی سال بعد، سناتور ادواردو سوپلیسی قطعاتی از کتاب مرا در کنگره خواند و توانست قانونی را به تصویب برساند که ده سال تمام در کنگره مانده بود:
ممنوعیت پذیرش بی‌رویه‌ی بیماران روانی در بیمارستان‌ها.
پائولو پس از این دوران دوباره به تحصیل روی آورد و به نظر می‌رسید می‌خواهد راهی را ادامه دهد که پدر و مادرش برایش در نظر گرفته‌اند.
اما خیلی زود، دانشگاه را رها کرد و دوباره به تئاتر روی آورد. این اتفاق در دهه‌ی روی داد، درست زمانی که جنبش هیپی در سراسر جهان گسترده بود.
این موج جدید، در برزیل نیز ریشه دواند و دولت نظامی برزیل آن را به شدت سرکوب کرد. پائولو موهایش را بلند می‌کرد و برای اعلام اعتراض هرگز کارت شناسایی به همراه خود حمل نمی‌کرد. شوق نوشتن او را به انتشار نشریه‌ای واداشت که تنها دو شماره منتشر شد.
در همین هنگام رائول سی‌شاس آهنگساز، از پائولو دعوت کرد تا شعر ترانه‌های او را بنویسد. اولین‌صفحه‌ی موسیقی آنها با موفقیت چشمگیری روبرو شد و 500000 نسخه از آن به فروش رفت اولین بار بود که پائولو پول زیادی به دست می‌آورد. این همکاری تا سال 1976، تا مرگ رائول ادامه یافت پائولو بیش از شصت ترانه نوشت و با هم توانستند صحنه‌ی موسیقی راک برزیل را تکان بدهند.
در سال 1973، پائولو و رائول عضو انجمن دگراندیشی شدند که بر علیه ایدئولوژی سرمایه‌داری تاسیس شده بود.
به دفاع از حقوق فردی هر شخص پرداختند و حتی برای مدتی به جادوی سیاه روی آوردند. پائولو تجربه‌ی این دوران را در کتاب والکیری‌ها به روی کاغذ آورده‌ست
در این دوران انتشار «کرینگ ها» را شروع‌کردند.
«کرینگ ها»، مجموعه‌ای از داستان‌های مصور سکسی بود.
دولت برزیل این مجموعه را خرابکارانه دانست و پائولو و رائول را به زندان انداخت رائول خیلی زود آزاد شد، اما پائولو مدت بیش‌تری در زندان ماند، زیرا او را مغز متفکر این اعمال آزادی خواهانه می‌دانستند. مشکلات او به همانجا ختم‌نشد، دو روز پس از آزادی‌اش دوباره در خیابان بازداشت شد و او را به شکنجه‌گاه نظامی بردند. خود پائولو معتقد است که با تظاهر به جنون و اشاره به سابقه‌ی سه بار بستری‌اش در بیمارستان روانی از مرگ نجات یافته است وقتی شکنجه‌گران در اتاقش بودند، شروع کرد به خودش را زدن و سر انجام از شکنجه‌ی او دست کشیدند و آزادش کردند.

این تجربه اثر عمیقی بر او گذاشت پائولو در بیست و شش سالگی به این نتیجه رسید که به اندازه‌ی کافی زندگی کرده و دیگر می‌خواهد طبیعی باشد.
شغلی در یک شرکت تولید موسیقی به نام پلی‌گرام یافت و همانجا با زنی آشنا شد که بعد با او ازدواج کرد.
در سال به لندن رفتند. پائولو ماشین تایپی خرید و شروع به نوشتن کرد. اما موفقیت چندانی به دست نیاورد. سال بعد به برزیل برگشت و مدیر اجرایی شرکت تولید موسیقی دیگری به نام سی‌بی‌سی شد.
اما این شغل فقط سه ماه طول کشید. سه ماه بعد، همسرش از او جدا شد و از کارش هم اخراجش کردند.
بعد با دوستی قدیمی به نام کریستینا اویتیسیکا آشنا شد.
این آشنایی منجر به ازدواج آنها شد و هنوز با هم زندگی می‌کنند.
این زوج برای ماه عسل به اروپا رفتند و در همین سفر، از اردو گاه مرگ داخائو هم بازدید کردند.
در داخائو، اشراقی به پائولو دست داد و در حالت اشراق مردی را دید. دو ماه بعد، در کافه‌ای در آمستردام با همان مرد ملاقات کرد و زمان درازی با او صحبت کرد. این مرد که پائولو هرگز نامش را نفهمید، به او گفت دوباره به مذهب خویش برگردد و اگر هم به جادو علاقه‌مند است به جادوی سفید روی بیاورد. همچنین به پائولو توصیه کرد جاده‌ی سانتیاگو (یک جاده‌ی زیارتی دوران قرون وسطی را طی کند.
پائولو، یک سال بعد از این سفر زیارتی در سال 1987، اولین کتابش خاطرات یک مغ را نوشت این کتاب به تجربیات پائولو در طول این سفر می‌پردازد و به اتفاقات خارق‌العاده‌ی زیادی اشاره می‌کند که در زندگی انسان‌های عادی رخ می‌دهد. یک ناشر کوچک برزیلی این کتاب را چاپ کرد و فروش نسبتاً خوبی داشت اما با اقبال کمی از سوی منتقدان روبرو شد.
پائولو در سال کتاب کاملاً متفاوتی نوشت کیمیاگر. این کتاب کاملاً نمادین بود و کلیه‌ی مطالعات یازده ساله‌ی پائولو را درباره‌ی کیمیاگری در قالب داستانی استعاری خلاصه می‌کرد. اول فقط 900 نسخه از این کتاب فروش رفت و ناشر، امتیاز کتاب را به پائولو برگرداند.
پائولو دست از تعقیب رویایش نکشید. فرصت دوباره‌ای دست داد:
با ناشر بزرگتری به نام روکو آشنا شد که از کار او خوشش آمده بود.
در سال 1990، کتاب بریدا را منتشر کرد که در آن درباره‌ی عطایای هر انسان صحبت می‌کرد. این کتاب با استقبال زیادی مواجه شد و باعث شد کیمیاگر و خاطرات یک مغ نیز دوباره مورد توجه قرار بگیرند. در مدت کوتاهی هر سه کتاب در صدر فهرست کتاب‌های پرفروش برزیل قرار گرفت کیمیاگر، رکورد فروش تمام کتاب‌های تاریخ نشر برزیل را شکست

و حتی نامش در کتاب رکوردهای گینس نیز ثبت شد.
در سال 2002، معتبرترین نشریه‌ی ادبی پرتغالی به نام ژورنال دلتراس اعلام کرد که فروش کیمیاگر، از هر کتاب دیگری در تاریخ زبان پرتغالی بیشتر بوده‌ست
در ماه مه 1993، انتشارات هارپر کالینز، کیمیاگر را با تیراژ اولیه‌ی نسخه منتشر کرد. در روز افتتاح این کتاب مدیر اجرایی انتشارات هارپر کالینز گفت «پیدا کردن این کتاب مثل آن بود که آدم صبح زود، وقتی همه خوابند، برخیزد و طلوع خورشید را نگاه کند.
کمی دیگر، دیگران هم خورشید را خواهند دید.»
ده سال بعد، در سال 2002، مدیر اجرایی هارپرکالینز به پائولو نوشت «کیمیاگر به یکی از مهم‌ترین کتاب‌های تاریخ نشر ما تبدیل شده است»
موفقیت کیمیاگر در ایالات متحده آغاز فعالیت بین‌المللی پائولو بود.
تهیه‌کنندگان متعددی از هالیوود، علاقه‌ی زیادی به خرید امتیاز ساخت فیلم از روی این کتاب نشان دادند و سر انجام شرکت برادران وارنر در سال این امتیاز را خرید.
پیش از انتشار کیمیاگر در امریکا، چند ناشر کوچک در اسپانیا و پرتغال آن را منتشر کرده بودند. اما این کتاب تا سال 1995، در فهرست کتاب‌های پرفروش اسپانیا قرار نگرفت هفت سال بعد، در سال اتحادیه‌ی ناشران‌اسپانیا اعلام‌کرد که کیمیاگر از پرفروش‌ترین کتاب‌های اسپانیاست
ناشر اسپانیایی پائولو (پلنتا)، در سال 2002 مجموعه‌ی آثار کوئلیو را منتشر کرد. فروش آثار کوئلیو در پرتغال بیش از یک میلیون نسخه بوده‌ست
در سال 1993، مونیکا آنتونس که از سال 1989، بعد ازخواندن اولین کتاب کوئلیو بااو همکاری می‌کرد، بنگاه ادبی سنت جوردی را در بارسلون تاسیس کرد تابه نشر کتاب‌های پائولو نظم ببخشد.
در ماه مه همان سال مونیکا کیمیاگر را به چندین ناشر بین المللی معرفی کرد. اولین کسی که این کتاب را پذیرفت ایوین هاگن مدیر انتشارات اکس لیبرس از نروژ بود.
کمی بعد، آن کاریر، ناشر فرانسوی برای مونیکا نوشت «این کتاب فوق العاده است و تمام تلاشم را می‌کنم تا در فرانسه موفق شود»
در سپتامبر سال کیمیاگر در صدر کتاب‌های پرفروش استرالیا قرار گرفت
در آوریل سال 1994، کیمیاگر در فرانسه منتشر شد و با استقبال عالی منتقدان و خوانندگان مواجه شد و در فهرست پرفروشها قرار گرفت کمی بعد، کیمیاگر پرفروش‌ترین کتاب فرانسه شد و تا پنج سال بعد، جای خود را به کتاب دیگری نداد. بعد از موفقیت خارق‌العاده در فرانسه کوئلیو راه موفقیت را درسراسر اروپا پیمود و پدیده‌ی ادبی پایان قرن بیستم دانسته

شد.
از آن هنگام هر یک از کتاب‌های پائولو کوئلیو که در فرانسه منتشر شده بی‌درنگ پرفروش شده است حتی دریک دوره سه کتاب کوئلیو هم زمان در فهرست ده کتاب پرفروش فرانسه قرار داشت
انتشار کنار رود پیدرا نشستم و گریستم در سال 1994، موفقیت بین المللی پائولو را تثبیت کرد. در این کتاب پائولو درباره‌ی بخش مادینه‌ی وجودش صحبت کرده است در سال 1995، کیمیاگر در ایتالیا منتشر شد و فروش بی‌نظیری داشت سال بعد، پائولو دو جایزه‌ی مهم ادبی ایتالیا، جایزه‌ی بهترین کتاب س - و - پ - ر) گرینزا کاور و جایزه‌ی بین المللی فلایانو را دریافت کرد.
در سال 1996، انتشارات ابژتیوای برزیل حق امتیاز کتاب کوه پنجم را خرید و یک میلیون دلار پیش پرداخت داد. این رقم بالاترین مبلغ پیش‌پرداختیست که تا کنون به یک نویسنده‌ی برزیلی پرداخت شده است همان سال پائولو نشان شوالیه‌ی هنر و ادب را از دست فیلیپ دوس بلازی وزیر فرهنگ فرانسه دریافت کرد. دوس بلازی در این مراسم گفت «تو کیمیاگر هزاران خواننده‌ای؛ کتاب‌های تو مفیدند، زیرا توانایی ما را برای رویا دیدن و شوق ما را برای جستجو تحریک می‌کنند»
پائولو در سال 1996، به عنوان مشاور ویژه‌ی برنامه‌ی همگرایی روحانی و گفت و گوی بین فرهنگ ها» برگزیده شد.
همان سال انتشارات دیوگنس آلمان کیمیاگر را منتشر کرد. نسخه‌ی نفیس آن شش سال تمام در فهرست کتاب‌های پرفروش نشریه‌ی اشپیگل قرار داشت و در سال 2002، تمام رکوردهای فروش آلمان را شکست
در نمایشگاه بین المللی فرانکفورت سال 1997، ناشران پائولو با همکاری انتشارات دیوگنس و موسسه‌ی سنت جوردی یک مهمانی به افتخار پائولو کوئلیو برگزار کردند و در آن انتشار سراسری و بین المللی کتاب کوه پنجم را اعلام کردند.
درماه مارس 1998، نمایشگاه بزرگی در پاریس برگزار شد و کوه پنجم به زبان‌های مختلف و توسط ناشران کشورهای مختلف منتشر شد.
پائولو هفت ساعت تمام مشغول امضا کردن کتاب‌هایش بود.
همان شب مهمانی بزرگی به افتخار او در موزه‌ی لوور برگزار شد که مشاهیر سراسر جهان در آن مهمانی شرکت داشتند.
پائولو در سال 1997، کتاب مهمش کتاب راهنمای رزم آور نور را منتشر کرد. این کتاب مجموعه‌ای از افکار فلسفی اوست که به کشف رزم آور نور درون هر انسان کمک می‌کند.
این کتاب تاکنون کتاب مرجع میلیون‌ها خواننده شده است اول بومپیانی ناشر ایتالیایی آن را منتشر کرد که با استقبال زیادی مواجه شد.

در سال 1998، با کتاب ورونیکا تصمیم می‌گیرد بمیرد، به سبک روایی داستان سرایی بازگشت و مورد استقبال منتقدان ادبی قرار گرفت در ژانویه‌ی سال اومبرتو اکو، فیلسوف نویسنده و منتقد ایتالیایی درمصاحبه ای با نشریه‌ی فوکوس گفت:
«من از آخرین رمان کوئلیو خوشم آمد. تاثیر عمیقی بر من گذاشت.»
و سینئاد اوکانر، در هفته نامه‌ی ساندی ایندیپندنت گفت:
«ورونیکا تصمیم می‌گیرد بمیرد، شگفت انگیزترین کتابیست که خوانده‌ام»
پائولو در سال 1998، تور مسافرتی موفقی را پشت سر گذاشت در بهار به دیدار کشورهای آسیایی رفت و در پائیز، از کشورهای اروپای شرقی دیدن کرد. این سفر از استانبول آغاز و به لاتویا ختم شد.
در ماه مارس سال 1999، نشریه‌ی ادبی لیر، پائولو کوئلیو را دومین نویسنده‌ی پرفروش جهان در سال 1998 اعلام کرد.
در سال 1999، جایزه‌ی معتبر کریستال را از انجمن جهانی اقتصاد دریافت کرد و داوران اعلام کردند:
«پائولو کوئلیو، با استفاده از کلام پیوندی میان فرهنگ‌های متفاوت برقرار کرده که او را سزاوار این جایزه می‌سازد».
در سال 1999، دولت فرانسه نشان لژیون دو نور را به او اهدا کرد. همان سال پائولو کوئلیو با کتاب ورونیکا تصمیم می‌گیرد بمیرد در نمایشگاه کتاب بوئنوس آیرس شرکت کرد. رسانه‌ها شگفت زده شدند، در میان آن همه نویسندگان برجسته‌ی امریکای لاتین استقبالی که از پائولو کوئلیو بود، بی‌نظیر بود.
مطبوعات نوشتند:
«مسؤولانی که از 25 سال پیش در این نمایشگاه کتاب کار می‌کرده‌اند، ادعا می‌کنند که هرگز چنین استقبالی ندیده‌اند، حتی در زمان حیات بورخس خارق‌العاده بود.» مردم از چهار ساعت پیش از شروع مراسم پشت درهای نمایشگاه تجمع کردند و مسؤولان نمایشگاه اجازه دادند که آن روز، نمایشگاه به طور استثنا چهار ساعت دیرتر تعطیل شود.
در ماه مه 2000، پائولو به ایران سفر کرد. او اولین نویسنده‌ی غیرمسلمانی بود که بعد از انقلاب سال 1357، به ایران سفر می‌کرد. او از سوی مرکز بین المللی گفت و گوی تمدن‌ها، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی و ناشر ایرانی‌اش کاروان دعوت شده بود.
پائولو با انتشارات کاروان قرارداد همکاری بست و با توجه به اینکه ایران معاهده‌ی بین المللی کپی رایت را امضا نکرده است او اولین نویسنده‌ای بود که رسماً از ایران حق التالیف دریافت می‌کرد. پائولو هرگز تصورش را نمی‌کرد که در ایران، با چنین استقبال گرمی روبرو شود. فرهنگ ایران کاملاً با فرهنگ غرب متفاوت بود.

هزاران خواننده‌ی ایرانی در کنفرانس‌ها و مراسم امضای کتاب پائولو کوئلیو در دو شهر تهران و شیراز شرکت کردند.
در ماه سپتامبر همان سال رمان شیطان و دوشیزه پریم همزمان در ایتالیا، پرتغال برزیل و ایران منتشر شد.
در همان زمان، پائولو اعلام کرد که از سال 1996، به همراه همسرش کریستینا اویتیسیکا، موسسه‌ی پائولو کوئلیو را به منظور حمایت از کودکان بی‌سرپرست و سالمندان بی‌خانمان برزیلی تاسیس کرده‌ست
کتاب شیطان و دوشیزه پریم در سال 2001 در بسیاری از کشورهای جهان منتشر شد و درسی کشور در صدر کتاب‌های پرفروش قرار گرفت
در سال 2001، پائولو، جایزه‌ی بامبی یکی از معتبرترین و قدیمی‌ترین جوایز ادبی آلمان را دریافت کرد. از نظر هیأت داوران ایمان پائولو به اینکه سرنوشت و سر انجام هر انسان اینست که سر انجام در این دنیای تاریک به یک رزم آور نور تبدیل شود، پیامی بسیار عمیق و انسانی است
در اوایل سال 2002، پائولو برای اولین بار به چین سفر کرد و شانگهای پکن و نانجینگ را دید. در 25 جولای سال 2002، پائولو به عضویت فرهنگستان ادب برزیل انتخاب شد.
هدف این فرهنگستان که در ریودوژا نیرو مستقر است حفاظت از فرهنگ و زبان برزیل است دو روز بعد از اعلام این انتخاب پائولو سه هزار نامه‌ی تبریک از سوی خوانندگانش دریافت کرد و مورد توجه تمام مطبوعات کشور قرار گرفت وقتی از خانه‌اش بیرون آمد، صدها نفر جلو خانه‌اش جمع شده بودند و او را تشویق کردند.
هر چند میلیون‌ها خواننده شیفته‌ی پائولو هستند، اما او همواره مورد انتقاد منتقدان ادبی بوده است انتخاب او به عضویت فرهنگستان برزیل در حقیقت نقض نظر این منتقدان بود.
در ماه سپتامبر سال 2002، پائولو به روسیه سفر کرد و به شدت تحت تاثیر قرار گرفت پنج کتاب او، همزمان در فهرست کتاب‌های پرفروش قرار داشت شیطان و دوشیزه پریم کیمیاگر، کتاب راهنمای رزم آور نور و کوه پنجم در مدت دو هفته بیش از 250000 نسخه از کتاب‌های او در روسیه به فروش رفت مدیر کتابفروشی ام د. کا اعلام کرد:
«ما هرگز این همه آدم را ندیده بودیم که برای امضا گرفتن از یک نویسنده جمع شده باشند. ما قبلا مراسم امضای کتاب برای آقای بوریس یلتسین و آقای گورپاچف و حتی آقای پوتین برگزار کرده بودیم اما با این همه استقبال مواجه نشده بود.
باورنکردنی است.
در اکتبر سال 2002، پائولو جایزه‌ی هنر پلانتاری را از باشگاه بوداپست در فرانکفورت دریافت کرد و بیل کلینتون پیام تبریکی برای او فرستاد. پائولو

همواره از حمایت بی‌دریغ و گرم ناشرانش برخوردار بوده است اما موفقیت او به کتاب‌هایش محدود نمی‌شود. او در زمینه‌های فرهنگی و اجتماعی دیگر نیز موفق بوده است کیمیاگر تاکنون توسط ده‌ها گروه تئاتر حرفه‌ای در پنج قاره‌ی جهان به روی صحنه رفته است و سایر آثار وی همچون ورونیکا تصمیم می‌گیرد بمیرد، کنار رود پیدرا نشستم و گریستم و شیطان و دوشیزه پریم نیز تاکنون بر صحنه‌ی تئاتر موفق بوده‌اند.
پدیده‌ی «پائولو کوئلیو» به همین جا ختم نمی‌شود. وی همواره مورد توجه مطبوعات است و از مصاحبه دریغ ندارد. همچنین به طور هفتگی ستون‌هایی در روزنامه‌های سراسر جهان می‌نویسد که بخشی از این ستون‌ها، در کتاب مکتوب گرد آمده اند.
در ماه مارس 1998، او شروع به نوشتن مقالات هفتگی در روزنامه‌ی برزیلی اوگلوبو» کرد. موفقیت این مقالات چنان بود که روزنامه‌های کشورهای دیگر نیز برای انتشار آنها علاقه نشان دادند. تاکنون مقالات او در نشریات کوریر دلا سرا» ایتالیا، «تا نئا» یونان «توهورن آلمان «آنا» استونی «زویرکیادلو» لهستان «ال اونیورسو» اکوادور، «ال ناسیونال» ونزوئلا، «ال اسپکتادور» کلمبیا، «رفرما» مکزیک «چاینا تایمز» تایوان و «کامیاب و جشن کتاب» ایران منتشر شده است فهرست آثار پائولو کوئیلو
(1987) خاطرات یک مغ
(1988) کیمیاگر
(1990) بریدا
(1991) عطیه‌ی برتر
(1992) والکیری‌ها
(1994) کنار رود پیدرا نشستم و گریستم
(1994) مکتوب
(1996) کوه پنجم
(1997) کتاب راهنمای رزم آور نور
(1997) نامه‌های عاشقانه‌ی یک پیامبر
(1997) دومین مکتوب
(1998) ورونیکا تصمیم می‌گیرد بمیرد
(2000) شیطان و دوشیزه پریم
(2002) داستانهایی برای پدران فرزندان و نوه‌ها
(2003) یازده دقیقه
(2004) زهیر
(2005) چون رود جاری باش
(2006) ساحره‌ی پورتوبلو

بخش مقالات

نقد آثار پائولو کوئلیو

1. زهير

اشاره

ترجمه آرش حجازی، انتشارات کاروان، چاپ هفتم، تهران 1385 درباره کتاب این کتاب مشتمل بر چهار بخش است که عبارتند از:
من انسانی آزادم، سؤال هانس، کلاف نخ آریانی و بازگشت به ایتاکا. پائولو در این اثر تلاش دارد، تا بخشی از سرگذشت خود را به صورت داستان بیان نماید، بخش اول درباره بازداشت نویسنده‌ای در جنگ عراق است و زن خود، اِستر را که خبرنگار است گم کرده. پائولو در این بخش، سعی دارد روابط آزاد زن و مرد را آزادی معرفی کند.
در بخش دوم، اتفاقاتی که برای مرد می‌افتد را بیان می‌کند.
در بخش سوم، نویسنده به جریانی می‌پردازد که مرد برای پیدا کردن زن خود به همراه شخصی به نام میخائیل راهی قزاقستان شده و در راه به گروه‌های مختلطی آشنا می‌شوند و در فصل آخر به بیان اتفاقاتی می‌پردازد تا این که مرد، زن خود را می‌یابد. روح حاکم بر این کتاب اندیشه سکس خفیست که از مخرب‌ترین نوع تبلیغ سکس است.
نویسنده با مهارت کامل توانسته خواننده را با خود همراه نماید و آنچه را که می‌خواهد به خورد او بدهد. آنچه در هنگام خواندن این کتاب به خواننده القاء می‌شود تمتع جویی از جنس مخالف است.
خواننده خود را به ناگاه در میدان بازی نویسنده می‌بیند که اگر هوشیار نباشد ناخودآگاه به ورطه سقوط کشیده خواهد شد.
در ادامه به برخی از نمونه‌های انحرافی این کتاب اشاره می‌کنیم.

1. استفاده از مشروب

نمونه 1

با دسکوهایی که از ساعت ده صبح باز می‌کنند، گاوبازی، الکل، زن‌ها، باز هم گاوبازی، باز هم الکل، باز هم زن‌ها و بدون برنامه زمانی. (ص 43)

نمونه 2

یک سیگار کامل حشیش می‌کشم، دو بطری شراب می‌خورم و وسط اتاق از حال می‌روم. (ص 42)

نمونه 3

بطری شراب تمام شده، سیگارهایم دارد ته می‌کشد.
(ص 62)

نمونه 4

اما بعد از چند گیلاس شراب، احساس می‌کردم موظفم به این موضوع بپردازم. (ص 71)

نمونه 5

نیم ساعت صحبت، بعد چند لیوان ودکا و می‌بینم که میخائیل دارد کم کم راحت می‌شود. (ص 94)

نمونه 6

به نظر می‌رسد میخائیل، با وجود ودکاهایی که نوشیده، هوشیاری‌اش را دوباره به دست آورده. (ص 95)

نمونه 7

تنها چیزی که واقعاً برایم مهم بود، این بود که در اسرع وقت یک بطری شراب قرمز بیاورد ... شراب در عرض سی ثانیه رسید. گیلاس‌هایمان را پر کردیم.
(ص 126)

نمونه 8

یک گیلاس دیگر شراب نوشیدیم، میخائیل همین کار را کرد. (ص 132)

نمونه 9

اما ودکایی که خورده‌ایم تا گرم بشویم، دارد بر همه ما تأثیر می‌گذارد. (ص 210)

نمونه 10

تو از فقر چه می‌دانی؟ و این بار ودکای بیشتری هم در خونش جریان داشت. (ص 225)

نمونه 11

دو بطری شراب نوشیدیم، از ماجراهای سفر مشترکمان حرف زدیم. (ص 236)

نمونه 12

امروز مشروب خورده‌ای؟ خودت جواب این سؤال را نمی‌دانی، مگر نه؟ تمام شب کنارت بودم و نفهمیدی مشروب خورده‌ام یا نه! (ص 253)

نمونه 13

یک بطری ودکا دوباره دور چرخید ... همان چیزی را می‌خوردند که با گداها می‌خوردیم ... جرعه‌ای نوشیدم. (ص 263)

نمونه 14

بطری ودکا یک بار دیگر دست به دست گشت ... (ص 264)

نمونه 15

به طرف کافه باری رفتم، دو بطری ودکا خریدم و برگشتم و رُم را در جوی آب ریختم. (ص 267)

نمونه 16

ودکا تمام شد.
دو بطری دیگر خریدم. (ص 269)

نمونه 17

سر انجام به مغازه مشروب فروشی می‌رسیم ... همه با هم وارد می‌شوند و در میان قفسه‌ها به راه می‌افتند ... سه بطری ودکا برداشتم به سرعت به طرف صندوق رفتم. (ص 273)

نمونه 18

شاید تأثیر ودکا بود، اما احساس آزادی می‌کردم. (ص 279)

نمونه 19

شراب تمام شد، مدیر برنامه اشاره‌ای می‌کند و گیلاس‌هایمان را دوباره پر می‌کنند.
(ص 309)

نمونه 20

بطری‌های شراب، پشت سر هم و با سرعتی باور نکردنی خالی می‌شد. (ص 311)

نمونه 21

دستور می‌دهد به تمام کسانی که در صف ایستاده‌اند، یک گیلاس شامپاین (نوعی شراب فرانسوی) بدهند. (ص 90)

2. مؤثر دانستن آیین‌های دروغین و خرافی

نمونه 1

سال‌ها جادوگری، کیمیاگری و علوم خفیه را مطالعه و تمرین کرده‌ام ... بله کشف کردم که بسیاری از این آیین‌ها مؤثر است.
(ص 45 و 46)

نمونه 2

در جوانی رؤیاهایم باز عوض شد می‌خواستم ... ماشین کروکی داشته باشم، سر انجام بچه دار بشوم، اسرار جادو و کیمیاگری را کشف کنم. (ص 348)

3. نگاه منفی به زندگی

نمونه

بعضی‌ها خوشبخت به نظر می‌آیند، چرا که کارشان را راحت کرده‌اند و اصلاً به موضوع فکر نمی‌کنند ... شوهر می‌کنم، خانه می‌خرم، دوتا بچه می‌آورم، ... اما با این همه، چشم‌هایشان غمی را نشان می‌دهد که حتی خودشان هم از وجودش در جانشان خبر ندارند. تو خوشبختی؟ (ص 55)

4. ازدواج و طلاق مداوم، شجاعت است

نمونه

برای عشق زن اول، دوم و سومم جنگیدم. جنگیدم تا شجاعت پیدا کردم از زن اول و دوم و سومم جدا بشوم. (ص 26)

5. نوشته‌های مبهم

نمونه

بعد از نوشتن بیش از هزار صفحه، دست از کار کشیدم، هزار صفحه که به نظرم خارق‌العاده می‌آمد چرا که حتی خودم هم نمی‌فهمیدم چه نوشته‌ام. (ص 26)

6. بردگی اجتماعی

نمونه 1

در حین مبارزه، کسانی را می‌دیدم که به نام آزادی حرف می‌زدند و هر چه بیشتر از این تنها حق انسان دفاع می‌کردند، بیشتر برده خواست اجدادشان به نظر می‌رسیدند. برده ازدواجی که در آن عهد می‌کردند تا پایان عمر، کنارِ شخص دیگری بمانند برده عدالت، رژیم‌های اجتماعی ... در عشق‌هایی که در آن نمی‌توانستند بگویند «نه» یا «بس» است.
(ص 26)

نمونه 2

برده تعطیلات آخر هفته که مجبور بودند با کسانی غذا بخورند که دوست نداشتند، برده تجمل، برده ظاهر متجمل ... برده زندگی ای که خودشان انتخاب نکرده بودند، اما تصمیم گرفته بودند با آن بسازند. (ص 27)

7. بهای آزادی بی‌قید و بند

نمونه

برای من آزادی محترم‌ترین چیز دنیا ست.
البته این باعث شد باده‌هایی را بچشم که دوست ندشتم، کارهایی بکنم که نباید می‌کردم و دیگر تکرار نکردم؛ داغ زخمهای بسیاری بر جسم و جانم بماند ... از رنج‌هایم پشیمان نیستم، داغ زخمهایم را مثل مدال حمل می‌کنم، می‌دانم بهای آزادی سنگین است.
(ص 27)

8. زندگی زناشویی نماد بردگی

نمونه 1

مجرد و میلیونرم می‌توانم در روز روشن، با هر کس دلم می‌خواهد بروم بیرون. می‌توانم در جشنهایی که این همه سال از خودم دریغ کرده‌ام، شرکت کنم. (ص 33)

نمونه 2

فکر می‌کنند بر هم حق تسلط دارند؛ باز هم خیال می‌کنند وقتی قول داده‌اند تا ابد با هم خوشبخت باشند باید این قول را تا ابد حفظ کنند، حتی به این بها که هر روز بدبختی بکشند. (ص 170)

نمونه 3

وقت کنار همیم چه اتفاقی می‌افتد؟ بحث می‌کنیم به خاطر هر چیز کوچکی دعوا می‌کنیم، می‌خواهیم همدیگر را عوض کنیم ... گاهی در سکوت دلمان، به خودمان می‌گوییم:
آزادی چه خوب است.
کاش هیچ تعهدی نداشتم. (ص 172)

9. ترویج رابطه نامشروع

نمونه 1

سه روز تمام از دنیا دور می‌مانیم. دریا را نگاه می‌کنیم. برایش آشپزی می‌کنم او از ماجراهای کارش می‌گوید و کم کم عاشق من می‌شود. به شهر برمی گردیم. معمولا در آپارتمان من می‌خوابیم، یک روز صبح خیلی زود بیرون می‌رود و با ماشین تحریرش بر می‌گردد، از آن روز به بعد بی آنکه چیزی بگوییم خانه من خانه او هم می‌شود. (ص 36)

نمونه 2

می‌دانی چرا همیشه در رابطه با مردها ناکام شده‌ام؟ برای این که فکر می‌کنم، همیشه باید با کسی رابطه داشته باشم ... فکر می‌کنم این طوری فوق العاده و باهوش و جذاب و استثنایی می‌شوم. نیروی اغو اگر ی مجبورم می‌کند بهترین جنبه‌های وجودم را نشان دهم. (ص 143)

نمونه 3

به دختر مو بوری که در مترو آواز می‌خواند و در هتل آپارتمان من زندگی می‌کند و هر شب با هم در جشن مادرید شرکت می‌کنیم، می‌گویم دارم به پرتقال می‌روم، اما یک ماه دیگر بر می‌گردیم. آپارتمان را مرتب می‌کنم، هر نشانه حضور زن را در آن از بین می‌برم. از دوستانم می‌خواهم کاملاً سکوت کنند، زنم دارد می‌آید تا یک ماه پیش من بماند. (43)

نمونه 4

می‌خواهی بپرسی که با وجود عشقم به استر، می‌توانم تو را هم دوست داشته باشم؟ ... می‌خواهم به خاطرت بجنگم، فکر می‌کنم به زحمتش می‌ارزد. مردی که بتواند آن طور عشق بورزد که تو به استر می‌ورزیدی سزاوار احترام و تلاش من است.
(ص 144)

نمونه 5

وقتی پای آمار به میان می‌آید، باید به آن احترام بگذاریم. ما همه به آمار اعتقاد داریم. آمار یعنی این که مادرم باید به پدرم خیانت کند، تقصیری هم ندارد کار آمار است.
(ص 113)

نمونه 6

دو سوم کارمندان هر شرکت، نوعی رابطه عاطفی با هم دارند. فکرش را بکنید! معنایش اینست که در دفتری با سه کارمند دو نفرشان نوعی رابطه‌ی نزدیک با هم دارند. ده درصد به خاطر همین موضوع کارشان را ترک می‌کنند.
چهل درصد رابطه‌هایی دارند که، بیش از سه ماه طول می‌کشد و در بعضی از مشاغل که غیبت دراز مدت کارمندها را از خانه می‌طلبد، از ده نفر دست کم هشت نفر با هم رابطه جدی پیدا می‌کنند.
(ص 112)

نمونه 7

اگر مرد و زنی با هم تنها باشند و مشروب بخورند، اگر درباره مسائل خصوصی با هم صحبت کنند، کارشان به تخت خواب می‌کشد.
(ص 148)

نمونه 8

یک مرد و زن که از هم خوششان می‌آید، اگر شرایط اجازه دهد کارشان به تخت خواب می‌کشد.
(ص 149)

نمونه 9

وقتی همسرم به کوهستان رفت، شب نتوانستم بخوابم ... تصور اتفاقاتی که داشت می‌افتاد. زنم می‌رسد شومینه را روشن می‌کند.

کتش را در می‌آورد، پلوورش را در می‌آورد، زیر پیراهن نازکش چیزی نپوشیده. مرد مطمئناً می‌تواند خیلی چیزها را ببیند ... دربار مسائل بسیار خصوصی صحبت می‌کنند و احساس نوعی همدستی، میانشان شکل می‌گیرد ... حالا آن دو، که روی دو مبل جداگانه نشسته بودند کنار هم نشسته‌اند ... دانستن این که ممکن است زنم، در آن لحظه در کنار مردی دیگر باشد و با او ... (ص 150)

نمونه 10

از عشقم به استر مطمئن بودم، اما به سرعت عاشق زن‌های دیگر می‌شدم، فقط به خاطر این که بازی اغو اگر ی جالب‌ترین بازی دنیا ست. (ص 187)

نمونه 11

سال‌های پیش کسی از من پرسید خصوصیت مشترک تمام معشوقه‌هایی که در زندگی سر راهم آمده‌اند، چیست؟
جوابش آسان بود:
من. ... زنها عوض می‌شدند و من همانطور می‌ماندم و از آنچه می‌توانستیم با هم تجربه کنیم استفاده نمی‌کردم. معشوقه‌های زیادی داشتم اما همیشه منتظر شخص مناسب بودم. (ص 187)

نمونه 12

آخر شب موقع خواب، با وجود مشکلات ناشی از گردن بند طبی ام، به هم عشق ورزیدیم ... با تمام مشکلات، عشق ورزیدیم و خودمان را بسیار نزدیک به هم احساس می‌کریدم. (ص 193)

نمونه 13

پنج سال تمام در پمپ بنزین کار می‌کنم. دوست‌هایی می‌یابم، اولین دوست دخترهایم را پیدا می‌کنم، سکس را کشف می‌کنم، در دعواهای خیابانی شرکت می‌کنم. (ص 215)

نمونه 14

فکر می‌کنی عشق‌های قبلی‌ات، عشق بازی را بهتر به تو یاد داده؟ به من یاد داده، خواسته‌ام را بشناسم. این را نپرسیدم. عشق‌های قبلی‌ات به تو یاد داده بهتر با شوهرت عشق بازی کنی؟

بر عکس، برای این که بتوانم خودم را کاملاً تسلیمش کنم، باید داغ زخم‌هایی را که مردهای دیگر بر من گذاشته‌اند فراموش کنم (ص 220)

نمونه 15

وقتی از نقاش جدا شدم، با دختری آشنا شدم، سه روز تمام به هم عشق ورزیدیم، در اوج شدت، چرا که هر دو می‌دانستیم عمر آن عشق بسیار کوتاه است.
(ص 236)

نمونه 16

فکر نمی‌کنی وقتی دوست پسرت که ادعا می‌کنی دوستت دارد، دیر به خانه برمی گردد، دست کم باید سعی کنی بفهمی چه اتفاق افتاده؟ (ص 291)

نمونه 17

لباس مد روز نداشتم، برای دخترهای دور و برم فقط همین مهم بود و نمی‌توانستم توجهشان را جلب کنم. شب، وقتی دوست‌هایم با دوست دخترهایشان بیرون می‌رفتند، وقت آزادم را به خلق دنیایی می‌گذراندم که در آن می‌توانستم شاد باشم ... عصر روز بعد که به سینما رفته بودیم، به هر کلکی کنارم نشست و دستم را گرفت. دست در دست هم از سینما بیرون رفتیم. من که خودم را زشت و ضعیف می‌دانستم و لباس مد روز نداشتم، با محبوب‌ترین دختر گروه. (ص 294)

نمونه 18

ماری با آن لباس مشکی اغو اگر انه و جذابش، خوشحال به نظر می‌آمد ... می‌دانم در مهمانی‌های رسمی، همه زنها طوری لباس می‌پوشند که برجستگی‌ها و خمیدگی‌های بدنشان، مرکز توجه همه بشود و شوهر یا دوست پسرشان که می‌دانند زنشان خواهان دارد، فکر می‌کنند:
آها! از دور لذت ببرید! اما او با من است! من می‌توانم! از شما بهترم! چیزی را دارم که شما دلتان می‌خواهد ... احتمالاً آن طرفم هم سینه‌های یک زن است.
احتمالاً زن یکی از دوستاهایم. (ص 299)

نمونه 19

سکس! جمله، از دختر مو بوری است، که کسی درست نمی‌داند آن جا چه می‌کند:
«چرا درباره‌ی سکس حرف نزنیم؟ خیلی جالب‌تر است و این قدر هم پیچیده نیست!» دست کم رفتار و گفتارش طبیعی است.
یکی از مهمانانِ سرِ میز، لبخند طعنه آمیزی می‌زند، اما من تشویقش می‌کنم. سکس واقعاً جالب‌تر است، اما فکر نمی‌کنم خیلی هم فرق داشته باشد.
از آن گذشته صحبت درباره سکس دیگر ممنوع نیست. (ص 307)

نمونه 20

همان مشکلات با زنان قبلی، مثل همیشه آنها دنبال ثبات و تعهدند و من در پی ماجراجویی و ناشناخته‌ها. هر چند این بار رابطه‌مان بیشتر طول می‌کشد، اما دو سال بعد به نظر می‌رسد که دیگر وقتش است اِستِر ماشین تحریرش و تمام وسائلی را که با خودش آورده دوباره برگرداند به خانه خودش. (ص 36)

نمونه 21

به زنهایِ زیادی، عشق بورزم، هرگز ازدواج نکنم، با کسی زندگی کنم که سر از پا نشناخته عاشقم باشد.
(ص 348)

نمونه 22

او را زن زندگی ام می‌دانم و اما هر چند وقت (بهتر بگویم مرتب) مرا با عشق زن دیگری که سر راهم آمده، تنها می‌گذارد. طلاق هیچ وقت مطرح نمی‌شود. هرگز نمی‌پرسم از رابطه نامشروع من خبر دارد یا نه. (53)

نمونه 23

فکر می‌کنید ممکن است به خاطر رابطه‌تان با یک زن دیگر، ترک تان کرده باشد؟ جواب می‌دهم:
برایش مهم نیست. (ص 22)

نمونه 24

مگر وفاداری چیست؟
این احساس که مالک جسم و روحی ام که، مال من نیست؟
تو فکر می‌کنی در تمام این سالها که با هم بوده‌ایم، هیچ وقت با مرد دیگری نبوده‌ام؟ (ص 54)

نمونه 25

رابطه عاشقانه‌ای در کار نبوده، در واقع، این اتفاق بیشتر به خاطر آن پیش آمد که، حوصله‌مان سر رفته بود.
روز کسل کننده‌ای بود، بعد از نهار کاری نداشتیم، اغو اگر ی همیشه آدم را به زندگی علاقه‌مند می‌کند و برای همین کارمان کشید به تخت خواب. (ص 23)

نمونه 26

گاهی این طور می‌شود کار مهمی ندارم، زن دنبال احساسات است و من دنبال ماجرا، همین. روز بعد هر دو وانمود می‌کنیم هیچ اتفاقی نیفتاده و زندگی ادامه پیدا می‌کند.
(ص 23)

نمونه 27

من و استر که همیشه به خود می‌بالیدیم که، در کنار هم با مشکلات زندگی روبرو می‌شویم! رنج می‌بریم، اما هرگز به هم دروغ نمی‌گوییم. هر چند طبق قاعده بازی، بعضی از ماجراهای نامشروعمان را از این قانون مستثنی می‌کردیم (ص 32)

نمونه 28

(استر) هر وقت دلش می‌خواست، می‌توانست به سفر برود، کنار مردها زندگی می‌کرد، حتی کنار سربازهایی که مدتها بود زن ندیده بودند. هرگز چیزی از او نمی‌پرسیدم، او هم چیزی به من نمی‌گفت. هر دو آزاد بودیم و به این موضوع می‌بالیدیم. (ص 32)

نمونه 29

ادامه رابطه زناشویی مان، خیلی راحت‌تر است.
هم می‌دانم که همیشه می‌توانم به آغوشش بر گردم و هم می‌توانم از آزادی مطلقم لذت ببرم. عاشق یک زن دانشمند کاتالان می‌شوم و یک زن آرژانتینی جواهر ساز و دختری که در مترو آواز می‌خواند. (ص 42)

نمونه 30

مثال: زهیر کم کم تمام ذهنم را اشغال می‌کرد و پادزهری احتیاج داشتم، چیزی که نگذارد در نومیدی غرق شوم و تنها یک راه حل وجود داشت: پیدا کردن یک معشوقه. با سه چهار زنی که جذبم کرده بودند، ملاقات کردم سر انجام به طرف ماری جذب شدم یک بازیگر فرانسوی 35 ساله. (ص 72)

نمونه 31

ماری وانمود می‌کرد نمی‌داند در جان من چه می‌گذرد. من هم وانمود می‌کردم نمی‌دانم در روح او چه می‌گذرد. (عشق ناممکن به مرد همسایه‌اش که متأهل بود.
هر چند او زنی بود که می‌توانست هر مردی را که دلش می‌خواست تصاحب کند.) با هم دوست بودیم. رفیق بودیم. از برنامه‌های مشترکمان لذت می‌بردیم. حتی می‌توانستم خطر کنم و بگویم نوع خاصی از عشق به او داشتم ... عشقی متفاوت با آن که من به استر یا او به مرد همسایه‌اش داشت. (ص 73)

نمونه 32

(ماری چون به مرد همسایه‌شان علاقه دارد و به دنبال راهی برای بدست آوردن اوست درباره زندگی آن مرد کنجکاو است): من کنجکاوم که چرا مرد همسایه‌ام از زن بی‌حالش جدا نمی‌شود؟ زنی که مدام لبخند می‌زند و همیشه به خانه و غذا و بچه‌ها و صورت حساب‌ها می‌رسد. (ص 84).

نمونه 33

بین من و مرد همسایه‌ام، هم همین طور شد، آنقدر نزدیک من بود که دیدم در رابطه‌مان چقدر ترسو است.
دیدم هیچ وقت چیزی را که خیلی می‌خواهد و اما داشتنش خطرناک است نمی‌پذیرد. (ص 100)

نمونه 34

میخائل به دختری اشاره کرد که عرب به نظر می‌رسید. دختر طرف مردی برگشت که آن طرف سالن تنها نشسته بود:
تا حالا موقع هماغوشی دچار ناتوانی جنسی شده‌اید؟
همه خندیدند.
اما مرد از پاسخ مستقیم طفره رفت. ظاهراً دوست پسر شما ناتوانی جنسی دارد!
همه دوباره خندیدند ...
دختر با صدای محکمی می‌گوید:
نه! اما گاهی این مشکل برایش پیش آمده. (ص 111)

10. بخشش عملی در عالم خیال.

نمونه:
انرژی نفرت تو را به جایی نمی‌رساند اما انرژی بخشش که خودش را با عشق نشان می‌دهد می‌تواند زندگی‌ات را به شکل مثبتی عوض کند.
حالا دیگر ادای مرشدای تبتی را در می‌آوری، این چیزها در حرف خیلی قشنگ است اما در عمل ممکن نیست. یادت نرود که تا حالا بارها رنجیده‌ام. (ص 84).

11. پیدا نکردن دوست دختر ضعف تلقی می‌شود.

نمونه:
داغ زخمهای آن نوجوان لاغر اندام را هنوز داری، نوجوانی که نمی‌توانست دوست دختر پیدا کند، هیچ وقت در هیچ ورزشی خوب نبود.
(ص 84).

12. دین اجباری است.

نمونه:
مردم آزادند همه چیزشان را انتخاب کنند مدرسه، دانشگاه، خمیر دندان، اتومبیل، فیلم، شوهر، زن، معشوقه. اما وقتی پای عقاید دینی به میان می‌آمد، برخورد حکومت طوریست که انگار مردم شعور کافی ندارند و به راحتی می‌شود از آنها سوء استفاده کرد. (ص 106)

13. رقص تنها راه فعال کردن عشق و انرژی.

نمونه اول:
عشق ظرفیت ما را برای پذیرش عشق افزایش می‌دهد. عشق تنها چیزیست که هوش خلاقیت را فعال می‌کند تنها چیزی که ما را منزه و آزاد می‌کند.
(ص 114).
نمونه دوم:
ای بانو به حرمت تو می‌رقصیم. باشد که رقصمان ما را تا بلندا به پرواز درآورد. (ص 114)
نمونه سوم:
حرفم را تصحیح کرد:
برنامه‌ی تئاتر نبود، یک ملاقات بود.
داستان تعریف می‌کنیم و برای انرژی عشق می‌رقصیم. (ص 124)
نمونه چهارم:
وقتی می‌رقصیم، به گرد همان انرژی می‌گردیم که تا درگاه بانو صعود می‌کند و با تمام نیروی او به سوی ما باز می‌گردد. (ص 146)
نمونه پنجم:
وقتی مردم شروع می‌کنند به گفتن سرگذشتشان، شهامت بیشتری دارند. وقتی می‌رقصند، انرژی آنها را لمس می‌کند و کم کم از ریشه تغییر می‌کنند، اندوه از زندگی‌شان محو می‌شود. (ص 224)

14. مذهب اختراع بشر است.

نمونه اول:
در دنیا فقط چیزی واقعیت دارد که به چشم خودمان ببینیم و مذهب اختراع بشر است برای فریب دادن مردم. می‌پرسم پس آن مسجد در شهر چه می‌کند؟ می‌گوید:
فقط پرمردها و پیرزن‌های خرافاتی به آنجا می‌روند و آنها هم جاهل و بی‌کارند. (ص 207)
نمونه دوم:
مذهب فقط راهیست برای دادن امیدهای کاذب به نومیدان. (ص 212)

15. مواد مخدر

نمونه اول:
«این جا مواد مخدر هم هست؟»
یک چیزهایی هست.
اما بیشتر الکل است.
مواد مخدر خیلی کم است، راستِ کار ما نیست، مواد مخدر بیشتر به درد نسل شما می‌خورد نه؟ مثلاً مادرم وقتی می‌خواست غذا درست کند یا خانه را با وسواس تمیز کند یا به خاطر من عذاب بکشد، مواد مصرف می‌کرد. (ص 271)
نمونه دوم:
یک سیگار کامل حشیش می‌کشم، دو بطری شراب می‌خورم و وسط اتاق از حال می‌روم. (ص 42)

16. شرکت در مراسم شیطان پرستی

نمونه

همه در دایره‌ای بر زمین نشستند و آن شب برای اولین بار ترسیدم. انگار در یک فیلم ترسناک حضور داشتم، قرار بود یک مراسم شیطان پرستی شروع بشود. (ص 282)

2. ورونیکا تصمیم می‌گیرد بمیرد ترجمه: میترا میرشکار، انتشارات پر، چاپ دوم، تهران 1386

1. ترویج نوع خود کشی

نمونه 1

چهار بسته قرص خواب را از روی میز کنار تختخوابش برداشت به جای این که آنها را خرد کند و در آب حل نماید، تصمیم گرفت قرص‌ها را یکی یکی بخورد چرا که همیشه مابین قصد و عمل شکافی وجود دارد و او می‌خواست در صورت تغییر در تصمیمش بتواند از نیمه راه باز گردد. (ص 7)

نمونه 2

خود کشی با اسلحه، پریدن از بالای ساختمانی مرتفع یا دار زدن هیچ یک با طبیعت زنانه‌اش جود در نمی‌آمد. زنها وقتی دست به خود کشی می‌زنند از روشهای عجیب تری استفاده می‌کنند، مثل بریدن رگ دست یا خوردن تعداد زیادی قرصهای خواب آور. (ص 10)

نمونه 3

باید از آنجا می‌رفت و قرص‌های بیشتری می‌خورد. اگر نمی‌توانست چنین کاری انجام دهد تنها راه حل این بود که از بالای ساختمان مرتفعی در لیوبلیانا پایین بپرد؛ باید این کار را می‌کرد. او سعی کرده بود که پدر و ماردش را از هر گونه عذاب بی مورد نجات دهد ولی اینک چاره‌ای نداشت. (ص 38)

2. دلایل خود کشی

نمونه 1

زندگی‌اش یک نواخت بود و هنگامی که جوانی را پشت سر می‌گذاشت وارد مسیر سراشیبی می‌شد که در آن پیری علائمی اجتناب ناپذیر از خود بر جای می‌گذاشت. بیماریها شروع می‌شدند و دوستانش هم از او جدا می‌شدند. با ادامه زندگی تجربه بیشتری کسب می‌کرد در حقیقت فقط احتمال زجر و عذابش افزایش می‌یافت. (ص 14)

نمونه 2

او به دلیل فقدان عشق دست به خودکشی نزده بود.
این عملش به خاطر این نبود که مورد علاقه خانواده‌اش نبود، یا مشکلات مالی داشت یا اینکه بیماری علاج ناپذیری گریبانش را گرفته بود.
(ص 17)

3. تردید در وجود خدا

نمونه 1

از این اندیشه لذت می‌برد که به زودی خواهد توانست پاسخ به این سؤال را که همه از خود می‌پرسند بیابد:
آیا خدا وجود دارد؟
(ص 15)

نمونه 2

اگر خدا وجود داشته باشد با مخلوقاتی با مخلوقاتی که تصمیم می‌گیرند زمین فانی را زودتر از موعد ترک گویند، بخشنده خواهد بود و حتی ممکن است از ما به این دلیل که مجبورمان کرده زمانی را بر روی کره خاکی سپری کنیم، عذرخواهی کند.
(ص 16)

4. انکار قیامت

ورونیکا در سن بیست و چهار سالگی و پس از تجربه مسائلی که می‌توانست تجربه کند و این مسأله موفقیت کوچکی نبود، کاملاً اطمینان حاصل کرد که همه چیز پس از مرگ پایان می‌یابد. برای همین هم خودکشی را انتخاب کرد:
سر انجام به آزادی می‌رسید و به فراموشی ای ابدی. (ص 15)

5. خدا علت هرج و مرج در دنیا ست

نمونه

اگر خدا وجود دارد و من به این باور باشم که او وجود ندارد، خودش می‌داند که درک و فهم بشر دارای محدودیت‌هایی است.
او خودش این هرج و مرج را آفرید و فقر، ظلم، حرص و تنهایی را به وجود آورد. بدون شک به دنبال اهداف والاتری بوده و لی نتایج کارش مصیبت بار از آب درآمد. (ص 16)
6. چون خدا می‌داند ما خود کشی می‌کنیم، این کار مجاز است

کارهای حرام و خرافات جهنم. مادر دیندارش خواهد گفت:
خداوند از گذشته و حال و آینده با خبر است.
بنا بر این ورونیکا را با علم به مطلب خلق کرده که دست به خودکشی خواهد زد و از اعمال او بهت زده نخواهد شد.
(ص 16)

7. روابط جنسی

نمونه 1

ادوارد بسیار خوش قیافه بود.
اگر فقط می‌توانست قدمی به خارج از دنیای خودش بردارد و او را در قالب یک زن ببیند آنگاه آخرین شب‌های ورونیکا بر روی زمین زیباترین شب‌های زندگی‌اش محسوب می‌شد ... می‌خواست به همراه احساس ناب نوای یک سوناتا یا مینوئت چنان پیوندی با این مرد برقرار کند که تا به حال به شخص دیگری برقرار نکرده بود.
(ص 150)

نمونه 2

همین حالا می‌توانستم عاشقت شوم و هر آنچه را می‌توانستم نثارت کنم. تنها چیزی که تو از من می‌خواهی کمی موسیقیست ولی من آنچه همیشه فکر می‌کردم بسیار بیشترم و دوست داشتم چیزهای دیگری که به تازگی آنها را درک کرده‌ام با تو سهیم شوم. (ص 151)

نمونه 3

ورونیکا ژاکتش را درآورد و به ادوارد نزدیک‌تر شد اگر قرار بود کاری انجام دهد آن لحظه بهترین زمان بود.
ماری به مدتی طولانی در آن هوای سرد می‌ماند و سپس به داخل باز می‌گشت. (ص 152)

نمونه 4

آن زنی که بیرون است از من می‌خواست تا پی ببرم تا چه حد می‌توانم پیش بروم و لذت را تجربه کنم. آیا واقعاً می‌توانم بیشتر از آنچه تاکنون پیش رفته‌ام پیش بروم؟ (ص 152)

نمونه 5

ورونیکا دست ادوارد را گرفت و سعی کرد او را به طرف کاناپه بکشاند ولی ادوارد با متانت امتناع کرد. (ص 152)

نمونه 6

خون رگهایش به جوش آمد و سرمایی که به واسطه درآوردن ژاکتش حس می‌کرد کاهش یافت ورونیکا و ادوارد هر دو روبروی هم ایستاده بودند. ورونیکا احساس کرد می‌خواهد لذت را تجربه کند.
پیش از این به تنهایی یا در کنار شخص دیگری این کار را کرده بود ولی هیچ گاه این چنین لذت دهی را تجربه نکرده بود ... ورونیکا شروع به صحبت کرد کلمات غیر قابل تصوری را بر زبان می‌راند. کلماتی که والدینش، دوستانش و اجدادش آنها را کاملاً زشت و ناپسند می‌پنداشتند.
در اوج نخستین لذت، لب‌هایش را گاز گرفت تا فریاد برنیاورد. (ص 153)

نمونه 7

ورونیکا می‌خواست از اوج لذت بمیرد. به چیزی فکر کرد که همیشه برایش منع شده بود.
(ص 154)

نمونه 8

در تصورش مرداهایی با رنگهای پوست متفاوت - سفید، سیاه، زرد - و منحرفان جنسی و گداها به او مهر می‌ورزیدند. او متعلق به همه بود و دیگران هم می‌توانستند هر کاری انجام دهند. چندین بار به اوج لذت رسید. چیزهایی را تصور کرد که تا آن زمان هیچ گاه تصور نکرده بود و خودش را به دست هر آنچه بنیادی و ناب بود، سپرد. سر انجام هنگامی که دیگر نتوانست ادامه دهد، با لذت فریاد برآورد فریادی از درد آن همه لذت و تصور مردان و زنانی که از دریچه‌های ذهنش به جسمش راه یافته و ترکش کرده بودند. (ص 154)

نمونه 9

آن چه را همیشه از خود پنهان ساخته تجربه کرده بود او لذت یک باکره و یک روسپی، یک برده و یک ملکه را تجربه کرده بود هر چند در این رابطه یک برده بود تا ملکه. (ص 157)

8. در روابط جنسی اگر اجباری نباشد هیچ محدودیتی وجود ندارد

نمونه

فقط دو مسأله ممنوعه وجود دارد که یکی بر اساس قانون بشر است و دیگری بر اساس قانون خداوند است.
هیچ وقت کسی را به اجبار وادار به رابطه‌ای جنسی نکن چون این کار تجاوز محسوب می‌شود و هیچ گاه با کودکان روابط جنسی برقرار نکن چون این کار جزو بدترین گناهان است.
به استثنای این دو مورد تو آزاد هستی. (ص 156)

9. همجنس گرایی مردان با شخصیت و کارمندان عالی رتبه دولت

برای دکتر ایگور تعریف می‌کردند که چه پولی را در دامان زنان روسپی رومانیایی می‌ریختند تا فقط بتوانند کف پا آنها را بلیسند، پسرهایی که عاشق پسرها بودند و دخترهایی که عاشق دخترهای هم مدرسه‌ای خود بودند. شوه
(ص 165)

10. جذاب جلوه دادن مجالس شهوترانی

نمونه

مجالس شهوترانی گویا هر کس حداقل یک بار تمایل دارد در چنین مجالسی حضور یابد. دکتر ایگور لحظه‌ای قلمش را زمین گذاشت و فکر کرد:

او چه طور؟ بله او هم دوست داشت. مجلس عیاشی چنانچه تصور کرده بود حتماً مکانی پر هرج و مرج و لذت بخش بود که در آن احساس مالکیت وجود نداشت و آنچه بود فقط لذت و منگی بود.

(ص 165)

11. تعریف خدا

اگر زندگی کنی خداوند با تو زندگی خواهد کرد اگر خطرات زندگی را نپذیری او به بهشت دوردست خواهد رفت و فقط موضوع بحث تفکرات فلسفی خواهد شد.
(ص 175)

12. توصیه به زیر پا گذاشتن اصول اخلاقی

اگر زندگی کنی خداوند با تو زندگی خواهد کرد اگر خطرات زندگی را نپذیری او به بهشت دوردست خواهد رفت و فقط موضوع بحث تفکرات فلسفی خواهد شد.

نمونه:

به آنها خواهم گفت که از اصول اخلاقی پیروی نکنند و به زندگی خود، تمایلات خود و ماجراهای خود پی ببرند و زندگی کنند.

(ص 175)

3. سفر به دشت ستارگان

اشارهترجمه: دل آرا قهرمان، انتشارات فرزان، چاپ هشتم، تهران 1386

(این کتاب توسط سوسن اردکانی با عنوان «زیارت» و آرش حجازی با عنوان «خاطرات یک مغ» نیز ترجمه شده است) درباره کتاب پائولو کوئلیو در یکی از سفرهای خود به انگلیس با شخصی که هیچگاه هویت او را آشکار نکرد، در کافه‌ای در آمستردام آشنا می‌شود. آن دو مدت طولانی با هم گپ زدند و دیدگاه‌ها و تجربیات خود را با هم در میان گذاشتند. آن مرد به او توصیه کرد که به دین روی بیاورد و نیز به زیارت برود و جاده زیارتی قدیمی سانتیاگو را که راه زوار فرانسوی در قرون وسطی به کلیسای جامع سنت جیمز در اسپانیا بود به او نشان داد. به این ترتیب پائولو شروع به مطالعه در عرفان مسیحیت کرد. در سن 39 سالگی به زیارت رفت و یک سال بعد نخستین کتاب خود را به نام «سفر به دشت ستارگان» نوشت که شرح تجربیاتش در این سفر و کشف این راز است که در زندگی همه مردم عادی همواره اتفاقات شگفت انگیز و قابل توجهی رخ می‌دهد. این کتاب در برزیل منتشر و با استقبال مواجه شد.
سفر به دشت ستارگان، داستان یک سفر است که کوئلیو پس از آن همه سال شر و شور و ماجراجویی دوران جوانی برای تکمیل آخرین فعالیت مورد علاقه‌اش، «جادوگری» اقدام به آن می‌کند.
همین سفر مسیر زندگی او را عوض می‌کند و دست او را با قلم آشنا می‌کند.
نقد این کتاب به صورت توضیحی و تشریحی نیست بلکه در غالب نکاتی شماره بندی شده و مثالهای آن هم به عنوان نمونه بیان می‌شود.

1. اگر به خدا اعتقاد نداری اما از روی عادت دعا می‌خوانی رستگار خواهی شد

من دوستی داشتم که همواره مست بود ولی هر شب قبل از خواب سه بار دعای آوه ماریا را می‌خواند، چون مادرش به او این طور تعلیم داده بود.
حتی اگر شب کاملاً مست بود علی رغم عدم اعتقاد هر شب این دعا را می‌خواند پس از مرگش در یک جلسه مراسم سنت از ارواح گذشتگان پرسیدم که دوست من کجاست؟
به من پاسخ دادند که در جای خیلی خوبی است.
در مکانی پر از نور. او بی آن که در طول زندگی‌اش ایمان داشته باشد بی آنکه تلاشی کرده باشد تنها با تکرار دعای شبانه نجات یافته بود.
(ص 60).

2. تَجَلِّی خدا در چیزهای مختلف

نمونه

خداوند برای انسان‌های نخستین در غارها و رعد و برق تَجَلِّی می‌کرد. پس از این که انسان این پدیده را از نظر علمی کشف کرد، آن وقت او را در برخی موجودات یا مکان‌های مقدس در جنگل جستجو کرد و به ستایش او پرداخت زمانی فقط در سردابه‌های شهرهای عتیق صدای او را می‌شنیدند. با این همه در همه دوران‌ها خداوند به شکل عشق و محبت، قلب انسان‌ها را سرشار کرده است.
(ص 60).

3. خداوند مفهومی ذهنی است

نمونه

در روزگار ما خداوند به مفهومی ذهنی تبدیل شده که به صورت علمی ثابت می‌شود (ص 60).

4. اعتقاد به تناسخ

نمونه 1

در این مرحله تاریخ چرخی می‌زند و همه چیز از ابتدا آغاز می‌شود این قانون بازگشت است قانون عمل و عکس العمل ... (ص 60).

نمونه 2

قانون بازگشت در این تَجَلّیِ کرد که کار ناتمامِ او را برادرش به انجام رساند. همه چیز مجاز است جز متوقف کردن تَجَلّیِ عشق. وقتی این اتفاق می‌افتد همان کسی که خراب کرده است ناچار به بازسازی خواهد بود.
توضیح دادم که در کشور من قانون بازگشت به این معناست که اگر کسی به معلولیت یا بیماری دچار می‌شود برای جبران معاصی و اشتباهاتیست که در زندگی‌های گذشته آنها را مرتکب شده است.
(ص 61).

5. رؤیاها غذای روح هستند

نمونه

انسان هرگز از رؤیاهایش دست بر نمی‌دارد. رؤیاها غذای روح هستند همانطور که خوردنی‌ها غذای جسمند. (ص 63).

6. استفاده از مشروبات الکلی

نمونه 1

شام عبارت بود از سوپ سبزیجات، نان، ماهی و شراب. همه دعا کردند و ما نیز با آنها همراه شدیم (ص 74).

نمونه 2

وقتی نورافکن‌ها خاموش شد از پشت درختان میدان بیرون آمد و حالش بهتر شد.
دو لیوان دیگر شراب سفارش دادیم و یک بشقاب ساندویچ‌های کوچک برداشتیم (ص 117).

نمونه 3

نشستیم تا کمی استراحت کنیم پطرس یکی از سیگارهای کذابیش را دود کرد و من کمی شراب که از ظهر نگه داشته بودم نوشیدم. (ص 169).

نمونه 4

در این فکر بودم که چقدر به آنها خوش می‌گذشته است:
گرازهای کباب شده، شراب فراوان، موسیقی، قصه و بازی. (ص 191).

نمونه 5

در رستوران هتل غذا خوردیم پطروس غذای مخصوص آنجا، پائلای و الانسی، را سفارش داده بود که در سکوت خوردیم و همراه آن ریوخای درجه یکی هم نوشیدیم. (ص 232).

نمونه 6

من غذا خوردم، شراب نوشیدم و خیلی زود برای خوابیدن به اتاقم رفتم. (ص 260).

7. شیطان نیروی معنوی معرفی می‌شود

علاوه بر نیروهای مادی که ما را احاطه کرده‌اند و به ما کمک می‌کنند.
دو نیرو معنوی هم در کنار ماست:
یکی فرشته و دیگری شیطان است.
(ص 80).

8. راه شناخت شیطان

نمونه

تنها راه شناخت او (شیطان) اینست که با او دوست بشویم، به نصایحش گوش کنیم و وقتی به او احتیاج داریم او را فرا بخوانیم. (ص 81).

9. روابط نامشروع

نمونه 1

با زنان زیادی بوده‌ام، اگر منظورت اینست و همه آنها را خیلی دوست داشته‌ام ولی شیدایی را فقط با دو نفر از آنها تجربه کرده‌ام.
گفتم که من هم زنان زیادی را دوست داشته‌ام و دلواپس این مسأله‌ام که نتوانم با یک نفر بمانم. (ص 128).

نمونه 2

به خاطر آوردم که دو سه نفر زن بودند که خیلی دلم می‌خواست با آنها صمیمی شوم ولی از ترس طرد شدن به آنها نزدیک نشده بودم. موقعیت‌های دیگری را به خاطر آوردم که از هوس‌های خود صرف نظر کرده بودم و انجام دادن آنها را به بعد موکول کرده بودم. احساس تأثر شدیدی می‌کردم ... چرا ترس از طرد شدن و شنیدن نه؟ چرا کاری به بعد موکول کردن وقتی که مهم‌ترین چیز استفاده کامل و لذت بردن از زندگی است؟
(ص 156).

4. شیطان و دوشیزه پریم

اشاره

ترجمه: سوسن اردکانی، انتشارات نگارستان کتاب،

1. ارتباط نامشروع

نمونه 1

این مرد هم مثل سایر مردان مسن فکر و ذکرش این بود که با زنی جوان رابطه جنسی داشته باشد.
(ص 35).

نمونه 2

رابطه جنسی، پول، قدرت، وعده اما شانتال تصمیم گرفت وانمود کند که انتظار کشف راز حیرت انگیزی را می‌کشد.
احساس برتری، رضایت عجیبی به مردان می‌بخشد (37).

نمونه 3

در عین حال دلش پر می‌کشید که سر و سرّی با منشی‌اش پیدا کند اما از واکنش زنش می‌ترسد. (ص 109).

1. رستگاری خارج از توان انسان است

نمونه

همه ما از ابتدا محکوم بوده‌ایم و فرقی نمی‌کند که در این زندگی چه کاری انجام دهیم چون رستگاری، فراتر از حد اندیشه یا عمل انسان است.
(ص 43).

2. خدا راهنمای تاریکی

نمونه

خدا عادل است و مرا به خاطر همه کارهایی که کرده‌ام خواهد بخشید به خاطر بلایی که دلم می‌خواست سر کسانی بیاورم که قصد نابودی ام را داشتند ... چون او بود که مرا به سوی تاریکی سوق داد. (ص 43).

3. خدای ناتوان

نمونه

یک لحظه به نظرش رسید که خدا خیلی دورتر از آن است که صدایش را بشنود، به همین دلیل، به جای خدا دست به دامان مادربزرگش شد که مدتی قبل از دنیا رفته بود.
(ص 47).

4. وجود نداشتن خیر واقعی

نمونه

تا جایی که به خیر واقعی مربوط می‌شد، چنین چیزی نه در زمین انسان‌های ترسو وجود داشت و نه در آسمان خدای قادر مطلق که بذر رنج را در همه جا می‌پاشد، فقط برای این که ببیند می‌توانیم تمام عمرمان از او درخواست کنیم از شر نجاتمان دهد. (ص 67).

5. خیرخواهی مخصوص انسان‌های ترسو است

نمونه

ایفای نقش یک موجود خیرخواه فقط مختص کسانی است که از موضع گیری در زندگی می‌ترسند. همیشه خیلی آسان‌تر است که به خوبی خودتان ایمان داشته باشید، تا این که با دیگران رو در رو قرار گیرید و برای گرفتن حقتان بجنگید. همواره راحت‌تر است که توهینی را که به شما شده نادیده بگیرید تا این که شهامتش را داشته باشید که با قوی‌تر از خودتان دربیفتید. (ص 68).

6. خدا هم جهنمی دارد

نمونه 1

حتی خدا هم جهنمی دارد و آن عشقش به انسان است.
(ص 90).

نمونه 2

جهنم خدا عشقش به بشر است چون رفتار بشر هر ثانیه از زندگی ابدی‌اش را تبدیل به عذابی می‌کند.
انسان به بدترین خصلت درونش نیاز دارد تا به بهترین نعمت درونش دست یابد. (ص 146).

7. خدا انسان را بازیچه خیر و شر قرار داده‌ست

نمونه

به این طعنه خدا که چنین شیوه عجیبی را انتخاب کرده بود تا به من نشان دهد که بازیچه ای در دست خیر و شر هستم، هم می‌خندیدم و هم می‌گریستم.

8. شر همیشه پیروز است

می‌خواهم بدانم در فکر آن تروریست‌ها چه می‌گذشت. می‌خواهم بدانم که آیا ممکن بود لحظه‌ای دلشان به حال آنان بسوزد و آزادشان کنند؟ چون جنگ آنان هیچ ربطی به خانواده من نداشت.
می‌خواهم بدانم آیا وقتی خیر و شر رو در روی هم قرار می‌گیرند لحظه‌ای هر چند به کوتاهی کسری از ثانیه امکان این پیش می‌آید که خیر پیروز شود؟ (95).

9. آمرزش وجود ندارد

نمونه

کسی چه می‌داند که آیا خدا به سوگندها گوش می‌دهد و یا آمرزش ابدی وجود دارد یا نه. (ص 106).

10. شیطان حاکم بر عقل است

نمونه

شیطان در سمت چپ مغز مرد، جایی که حاکم بر منطق و استدلال است زندگی می‌کرد، اما هرگز نمی‌گذاشت دیده شود. (ص 108).

11. دنیا، شوخی خدا با انسان است

پاکدامنی صرفاً یکی از چهره‌های فراوان ترس است.
وقتی انسان این را می‌فهمد، پی می‌برد که این دنیا صرفاً شوخی کوچکیست که خدا با او کرده. (109).

12. خدای نادم

نمونه

خدا از طریق من خودش را تنبیه می‌کند که چرا در یک لحظه بیکاری، تصمیم به آفرینش جهان گرفت. (ص 112).

13. ترس عامل پاکدامنی است

نمونه

انسان صرفاً به خاطر ترس، پاکدامنی خود را حفظ می‌کند.
اما ذات بشر همچنان بد است.
(ص 114).

14. خدا دشمن واقعی انسان

نمونه

اگر دنبال این حکایت را تا رسیدن به نتیجه منطقی‌اش بگیریم لابد دشمن اصلی ما خداست که ما را گرفتار تمام رنج‌هایمان کرده. (ص 146).

15. معلوم نیست خدا عادل باشد

- شما سعی می‌کنید اثبات کنید که خدا عادل است.
غریبه پس از لحظه‌ای اندیشه گفت:
- شاید. - نمی‌دانم خدا عادل است یا نه. انصاف خاصی در حق من به خرج نداده و همین احساس ناتوانی است که روحم را به فنا کشیده ... همین چند دقیقه پیش فکر می‌کردم او مرا انتخاب کرده تا انتقامش را از انسانها به خاطر تمامی اندوهی که برایش ایجاد می‌کنند بگیرد.
(ص 147).

16. در صورت طغیان و ناسزا گویی به خدا، خداوند آنچه را گرفته بر خواهد گرداند

نمونه

آنگاه ایوب پس از آن همه رنج، طغیان می‌کند و در مقابل خدا زبان به ناسزا می‌گشاید. تنها در آن زمان است که خدا آنچه را که از او گرفته بود به او بر می‌گرداند. (ص 154).

17. طغیان در برابر خداوند خواست خود اوست

چرا خدا ایوب را مجبور کرد چنان رفتار کند؟ تا به او نشان دهد که فطرتش بد است و این که هرچه به دست آورد، تنها به لطف و رحمت الهی بوده است و بس نه این که پاداشی به رفتار نیک باشد ... خدا شرط بندی شیطان را پذیرفت و ظاهراً بی‌عدالتی کرد. (ص 154).

18. خداوند نعمت را برای ایجاد وحشت به انسان می‌دهد

اول از همه دوستی با مردم دهکده و بعد ایجاد وحشت و اغتشاش. فکر کرد:

- این درست همان کاری بود که خدا با من کرد و حالا من هم همین کار را با دیگران می‌کنم. خدا دقیقاً به همین ترتیب تمام نعمت‌ها را به من داد، صرفاً به خاطر این که مرا در ورطه‌ای عمیق بیفکند.

پس من هم همین کار را می‌کنم. (ص 209).

5. کنار رودخانه پیدار نشستم و گریستم

اشاره

ترجمه: سوسن اردکانی، انتشارات نگارستان کتاب، چاپ سوم، تهران 1389

درباره کتاب این کتاب چهارمین کتاب پائولو بود که در سال 1994 در برزیل منتشر شد و جایگاه او را در صحنه ادبیات جهان بیش از پیش تثبیت کرد. کوئلیو در این کتاب جنبه مؤنث وجودی خود را می‌جوید. «کنار رودخانه پیدار نشستم و گریستم» یکی از سه رمان کوئلیوست که تمام ماجراهای آن با همه تحولات روحی اساسی در وجود قهرمانانش، تنها در طی یک هفته رخ می‌دهد. این رمان داستان دختر است که دوران کودکی خود را با پسر همسایه سپری می‌کند.

اما پسر از آن جا می‌رود. سالها تقریباً با بی‌خبری از او سپری می‌شود و گاه و بی‌گاه از طریق نامه با هم در ارتباطند. در یکی از نامه‌ها متوجه می‌شود که دوست پسرش قرار است به مدرسه دینی برود و خود را وقف عبادت کند.

بعد از مدتی در یکی از نامه‌های دوست پسرش از او دعوت می‌کند تا به مادرید برود و در سخنرانی او شکرت کند.

دختر می‌رود و آشنایی آنها جان تازه‌ای می‌گیرد و ماجرا عاشقی کشیش با دوست دختر دوران گذشته آغاز می‌شود. کشیش برای سخنرانی به شهرهای مختلف می‌رود و با خود دوست دختر خود را نیز می‌برد. این رمان شرح این سفرها و اتفاقات عاشقانه‌ایست که بین این دو نفر می‌افتد. نقد این کتاب به صورت نکاتی شماره بندی شده و مثالهای آن تماماً با ذکر صفحه آمده است.

1. مرد مظهر اصلی تمام مذاهب است

نمونه 1

مظهر همه مذاهب بزرگ از جمله مذهب یهود، کاتولیک و اسلام مردان هستند مردان مسؤول اصول عقاید هستند مردان قوانین را وضع می‌کنند و معمولا تمام روحانیون مرد هستند (32)

نمونه 2

تا جایی که عقل به کشیش می‌رسید از ازل فقط خدا می‌توانست وجود داشته باشد و مظاهر خدا تا آن جایی که به عقل همه می‌رسید مردانه بود (91)

نمونه 3

مطالب که در آن بود دلم را لرزاند خدا - اگر واقعاً خدایی وجود داشت - هم چهره‌ای پدرانه داشت و هم مادرانه. (ص 96)

2. زن مظهر زنانه رحمت خدا

نمونه 1

سی بل تَجَلِّی مادر بزرگ برداشت محصولات را اداره می‌کند، شهر را نگه می‌دارد و به زن نقشش را به عنوان ظهر رحمت الهی پس می‌دهد. (ص 37)

نمونه 2

او مظهر زنانه رحمت خدایت و وجودش جنبه الهی خودش را دارد. (ص 85) به یادم آمد که آب، رمز مظهر زنان رحمت الهی است.
(ص 103)

نمونه 3

هنرمند مادرِ بزرگ، مظهر زنانه رحمت حق و چهره مهربان و دلسوز خدا را می‌شناخت. (ص 106)

نمونه 4

نخستین قدم به سوی به رسمیت شناختن «بانوی ما» به عنوان مظهر زنانه رحمت خدا بعد از این همه اینها که ما قبلاً عیسی را به عنوان مظهر مردانه آن پذیرفت ایم. (ص 166)

نمونه 5

چه بسا او اسرار زیادی را درباره مظهر زنانه رحمت خدا می‌دانست، اما درباره عشق بیشتر از من نمی‌دانست. (ص 183)

3. مشروبات الكلى

نمونه

مرد سپید مویی لیوانم را پر کرد و گفت:
بفرمایید باز هم بنوشید. نوشیدم ... (ص 49)

4. خدا عشق است

نمونه 1

رنج کشیده‌ام و خدا به دعاهایم گوش نداده چون بارها و بارها در زندگی او سعی کردم که از صمیم دل عاشق باشم، اما عشقم پایمال شد.
یا به آن خیانت شد.
اگر خدا عشق است باید بیش از اینها با احساسات من توجه می‌کرد.
خداوند عشق است اما آن که این را بهتر از همه فهمیده باکره مقدس است.
(ص 73)

نمونه 2

چیزی که هستی ما را تغذیه می‌کند و پرورش می‌دهد، عشق است. اگر دست رد به سینه‌اش بگذاری از گرسنگی می‌میریم. (ص 98)

5. روابط نامشروع

نمونه 1

خیلی برایم عجیب است که بعد از تمام تجربه‌هایی که داشته‌ای هنوز ایمانت را حفظ کرده‌ای؟ من آن را حفظ نکردم، از دست دادم و دوباره به دست آوردم. اما ایمان به باکره‌ها به چیزهای محال و خیالات؟ آیا با جنس مخالف سرو سری نداشتی؟ خوب در حد معمولی. (ص 85)

نمونه 2

او هرگز این را درک نمی‌کرد که من قبلاً هم روابط ی با این و آن به هم زده بودم، طعم عشق را چشیده بودم و اگر ازدواج کرده بودم خوشبخت می‌شدم. (ص 160)

6. پلورالیسم دینی

بودایی‌ها حق داشتند هندوها حق داشتند، مسلمانان حق داشتند، همینطور هم یهودیان ... اما دانستن این حقیقت کافی نیست باید انتخاب کنی، من کلیسای کاتولیک را انتخاب کردم چون در آن بزرگ شده بودم ... اگر یهودی به دنیا آمده بودم دین یهود را انتخاب می‌کردم، خدا یکیست هر چند که هزار اسم داشته باشد.
آن دیگر بر عهده خود ماست که نامی برای او انتخاب کنیم. (ص 108)

7. ایمان مجوز خطاست

نمونه

ایمان اگر به کوچکی یک دانه شن هم باشد به ما این امکان را می‌دهد که کوه‌ها را جابجا کنیم ... حواریون ماهی گیرانی بی‌سواد و نادان بودند. اما شعله‌ای که از آسمان‌ها فرود آمد پذیرفتند. آنان از نادانی خود شرمنده نبودند آنان به روح القدس ایمان داشتند. این نعمت برای هر کسی که آن را بپذیرد وجود دارد. فقط انسان باید باور کند، بپذیرد و مشتاق خطا کردن باشد.

(ص 111)

8. جستجوی خدا بی‌معناست

نمونه

در این مورد اشتباه می‌کنید کسی که به جستجوی خدا می‌رود وقتش را تلف می‌کند.
او می‌تواند در هزار راه قدم بگذارد و مذاهب و فرقه‌های بسیاری بپیوندد اما هرگز از این راه خدا را پیدا نمی‌کند.
(ص 154)

9. خواست خدا اینست که از رؤیاهایت پیروی کن

نمونه

هر چه خدا از ما به شتر بخواهد که در اسرارش سهیم شویم حیرتمان بیشتر می‌شود زیرا مدام از ما می‌خواهد که از رؤیاهای خود از دل خود پیروی کنیم و این کار دشواری است.
(ص 155)

10. برای داشتن زندگی معنوی فقط ایمان به خدا لازم است و نه چیز دیگری

نمونه

برای داشتن یک زندگی معنوی، نه ورود به مدرسه دینی لازم است، نه روزه داری، نه اجتناب از دنیا و نه قسم خوردن برای پارسایی. تنها کاری که انسان باید انجام دهد اینست که ایمان داشته باشد و خدا را بپذیرد. از این مرحله به بعد است که هر یک از ما بخشی از راه خدا و وسیله‌ای برای نقل و انتقال معجزات او می‌شویم. (ص 155)

11. ما رؤیای خدا هستیم و تنها هدف از آفرینش ما شادی ماست

نمونه

خدا به زمین آمد تا قدرتش را به ما نشان دهد ما بخشی از رؤیای او هستیم و او می‌خواهد که رؤیایش رؤیایی شاد باشد.
بنا بر این اگر تصدیق کنیم که خدا ما را برای شاد بودن آفریده در این صورت باید فرض را بر این بگذاریم که هرچه که ما را به سوی غم و شکست سوق می‌دهد تقصیر خودمان است.
(ص 156)

12. چون رنج هست اعتقاد به خدا معنایی ندارد

نمونه

من از آنان می‌خواهم که مسیحیان خوبی باشند و آنان از من می‌پرسند که وقتی این همه رنج در دنیا وجود دارد چطور می‌توانند به خدا اعتقاد داشته باشند و من سعی می‌کنم چیزی را توضیح دهم که هیچ توضیحی ندارد. (ص 177).

6. بريدا

اشاره

ترجمه: آرش حجازی، کاروان، تهران، ششم 1380 درباره کتاب بریدا داستان یک دختر ایرلندی که در تلاش برای آموختن جادو بر می‌آید. جادو جوهره اصلی این داستان است.
در آغاز بریدا تصور صحیحی از جادو ندارد برای آموختن جادو به سراغ یک استاد جادوگر استاد سنت خورشید می‌رود که در یک جنگل ساکن است.
در این کتاب پائولو دو سنت جادوگری را مطرح می‌کند، سنت ماه و سنت خورشید و ویژگیهای جادوگری را برمی شمارد و آن را خوب و جذاب جلوه می‌دهد. او در این کتاب سعی دارد جادوگری را آموزش دهد تا حدی که می‌توان این کتاب را به عنوان یکی از متون آموزش جادوگری معرفی کرد.

آموزش جادوگری

نمونه 1

مرد پرسید چرا می‌خواهی جادوگری بیاموزی؟ برای این که به برخی از پرسش‌های زندگی ام پاسخ بدهم برای شناختن نیروهای نهان و شاید برای سفر به گذشته و آینده. (ص35)

نمونه 2

شاید می‌خواهی جادوگری یادبگیری چون اسرار آمیز است چون حاوی پاسخ‌هاییست که افراد اندکی در طول زندگی خود به آنها دست می‌یابند. اما فراتر از همه می‌خواهی جادوگری بیاموزی چون گذشته‌ای رمانتیک را در تو زنده می‌کند.
(ص38)

نمونه 3

جادو قادر است به تمام زبان‌های قلب انسان سخن بگوید ... جادو یک پل است.
پلی که اجازه می‌دهد از جهان مریی به جهان نامریی راه یابی و از هر دو جهان درس بگیری. (ص43)

نمونه 4

دختر جوان خوب گوش کن از امروز هر روز در یک ساعت معین که خودت انتخاب می‌کنی باید یک دسته کارت تاروت را بر روی میز پخش کنی آنها را به طور تصادفی بگشای و سعی نکن از آنها چیزی درک کنی فقط به آنها نگاه کن خود آنها در موعد معین هر آنچه را که در حال نیازمندشان باشی به تو خواهند آموخت. (ص71)

نمونه 5

اما طریقت جادو، به طور عام همچون راه زندگی همواره راه اسرار بوده و خواهد بود آموختن یک چیز به معنای برقرار کردن ارتباط با جهانی است که کوچک‌ترین تصوری از آن نداریم برای آموختن فروتنی لازم است.

روح به دو بخش نرینه و مادینه قابل تقسیم است (ص90)

نمونه 1

روح ما نیز مانند بلورها و ستاره‌ها درست مانند سلول‌ها و گیاهان تقسیم می‌شود. روح ما به دو روح دیگر تقسیم می‌شود این دو روح تازه به دو روح دیگر تبدیل می‌شوند و بدین ترتیب در طول چند نسل بر بخش بزرگی از کره زمین پخش می‌شویم ... بنا بر این همانگونه که تقسیم می‌شویم دوباره نیز با یکدیگر ملاقات می‌کنیم و این ملاقات دوباره عشق نام دارد چون هنگامی که یک روح تقسیم می‌شود همواره به یک بخش نرینه و یک بخش مادینه تقسیم می‌گردد. (ص68) استفاده از مشروبات الکلی نمونه اول وقتی به می‌کده رسیدند جادوگر دو لیوان ویسکی خواست. (ص149)

نمونه 2

به تنها می‌کده آن مکان وارد شدند، برای تحمل بهتر سرما، یک ویسکی نوشیدند و به سوی صخره‌ها به راه افتادند. (ص 212)

نمونه 3

بریدا می‌خواست همان دو لیوان ویسکی همیشگی را درخواست کند، اما جادوگر از جا برخواست، به طرف پیشخوان رفت و با یک تنگ باده، یک بطری آب معدنی و دو لیوان باز گشت. (ص 230)

نمونه 4

بریدا لیوانها را لبالب پر از باده کرد و فقط چند قطره آب به هر کدام افزود ... به یک جرعه، همراه با هم نخستین جام را نوشیدند. (ص 231)

نمونه 5

همچنان می‌نوشیدند و صحبت می‌کردند.
(ص 232)

نمونه 6

تنگ دیگری را باز کردند و بریدا شگفت زده شد که یک جادوگر، مردی که سراسر روز را در جنگل‌ها و در تلاش برای ارتباط یافتن با خداوند می‌گذراند، می‌تواند بنوشد و مست شود. پس از تمام شدن دومین تنگ، دیگر فراموش کرده بود که فقط برای تشکر کردن از مردی که پیش رویش نشسته بود، آنجا است.
(ص 233)

نمونه 7

یک جام باده دیگر نوشید و به صحبت درباره ویکا ادامه داد. (ص 234)

نمونه 8

دو تنگ باده، توانسته بودند بیگانگان را به دوستان دوران کودکی و شجاعان را به اشخاص عادی تبدیل کنند ... این بار نوبت جادوگر بود که یک تنگ دیگر را سفارش دهد. (ص 234)

نمونه 9

پس از بررسی محتویات سومین تنگ گفت:
بهتر است برویم. به وزش هوای سرد بر صورتم احتیاج دارم. بریدا اندیشید:
دارد مست می‌کند و می‌ترسد. به خودش می‌بالید، نسبت به مشروبات، از او مقاوم‌تر بود و هیچ نمی‌ترسید اختیارش را از دست بدهد ... جادوگر یک لیوان دیگر نوشید. اما می‌دانست به سرحد ظرفیت خودش رسیده است.
(ص 235)

نمونه 10

گوشه‌ای را انتخاب کردند و لورندز کوله پشتی‌اش را روی زمین گذاشت. لباس بریدا و سه بطری باده در داخل آن قرار داشت. ویکا توصیه کرده بود هر کس، شرکت کننده یا مهمان، یک بطری باده با خود بیاورد. (ص 281)

نمونه 11

تعدادی در اطراف آتش می‌رقصیدند و برخی دیگر نیز اولین بوسه‌های حاصل از الکل خود را ارائه می‌کردند (287)

رابطه نامشروع

نمونه 1

گفت (جادوگر) به خانه من برویم من چای می‌گذارم و تو پرسشهای بزرگ زندگی‌ات را برای من خواهی گفت. بریدا تردید کرد او مرد جذابی بود خودش هم زن جذابی بود می‌ترسید آن شب همه آموخته‌هایش را در هم بریزد. به خودش گفت باید خطر کنم (ص152)

نمونه 2

چون کسی که با نیروی جنسی روبرو می‌شود می‌داند در برابر چیزی قرار دارد که تنها هنگامی با اوج شدت اش در آن موفق خواهد شد که اختیار برخود را از دست بدهد به دیگری اجازه می‌دهیم که نه تنها با جسم ما که با سراسر شخصیت ما رابطه برقرار کند.
این نیروی‌های ناب زندگی هستند که مستقل از ما با یکدیگر ارتباط می‌یابند و بنا بر این دیگر نمی‌توانیم پنهان کنیم که کیستیم. (ص191)

نمونه 3

این نیرو همواره همان توانایی نفرین ساحران به طور عام و زنان به طور خاص است.
تمامی کسانی که روی این سیاره وجود دارند، این نیرو را می‌شناسند. همه می‌دانند که ما زنان، نگاه بانان بزرگ اسرار هستیم ... چرا که این نیرو به خاطر ما بیدار شده است ... هر کس این نیرو را لمس کند، اگر چه ناخواسته، تا پایان زندگی‌اش به آن متصل می‌شود. می‌تواند یک ارباب یا یک برده باشد ... می‌تواند قتل عام شود، تحقیر شود، مخفی گردد ... اما یک چیز ممکن نیست: در لحظه‌ای که کسی با این نیرو آشنا می‌گردد، دیگر هرگز، تا پایان عمرش نمی‌تواند آن را از یاد ببرد و این نیرو چیست؟
ویکا پاسخ داد:
«دیگر سؤال‌های احمقانه نپرس چون می‌دانم که می‌دانی چیست» بریدا می‌دانست. نیروی جنسی. (ص 189)

نمونه 4

شاید شیوه مرسوم استفاده از نیروی جنسی را بدانی، اما این به معنای شناختن نیرو نیست. چه مرد و چه زن، در برابر نیروی جنسی کاملاً آسیب پذیر هستند، چون در آن لذت و ترس به یک اندازه اهمیت دارند. (ص 191)

نمونه 5

مهم نیت که در نیروی جنسی، در جستجوی حکمت هستی یا لذت، همیشه یک تجربه جامع خواهد بود چون این تنها فعالیت انسان است که به طور هم زمان، بر حواس پنج گانه اثر می‌گذارد، یا باید اثر بگذارد. تمامی مجراهای شخص به دیگری متصل می‌ماند. در لحظه اوج، حواس پنج گانه ناپدید می‌شوند و وارد جهان جادو می‌شویم؛ دیگر نمی‌توانیم ببینیم، بشنویم، بچشی، لمس کنیم یا ببوییم. در طول آن چند ثانیه‌های طولانی همه چیز ناپدید می‌شود خلسه‌ای جایگزین آنها می‌شود. خلسه‌ای کاملاً برابر خلسه‌ای که عرفا پس از سالها پرهیزگاری و ریاضت به آن می‌رسند ... آن چه شخص را به سوی ین خلسه می‌راند، حواس پنج گانه هستند.
هر چه تحریک این حواس شدیدتر باشد این رانش نیز نیرومندتر و خلسه تو عمیق‌تر خواهد بود.
می‌فهمی؟ (ص 202)

نمونه 6

وقتی دیگری را لمس می‌کنی، کاری کن که هر پنج حس تو فعال باشند. چون نیروی جنسی حیات خودش را دارد. از هنگامی که آغاز به فعالیت می‌کند، دیگر نمی‌توان آن را مهار کرد، اوست که تو را در اختیار خواه گرفت و باری که تو بر آن می‌افزایی، ترس‌ها، تمناها و حساسیتهایت، در تمام مدت باقی خواهند ماند. به خاطر همین اشخاص دچار ناتوانی می‌شوند. در یک رابطه، تنها عشق و حواس پنج گانه فعال شده‌ات را بیدار نگاه دار. فقط در این صورت رابطه با خداوند را تجربه خواهی نمود. (205) جنسیت خدا نمونه می‌بایست دوباره متقاعد می‌شد که تنها در جستجوی یک هدف است و به هر صورت به آن دست خواهد یافت. چون خداوند پیش از مرد بودن، زن بوده است.
(ص 199)

7. والکری‌ها

اشاره

ترجمه: سوسن اردکانی، انشارات نگارستان کتاب، چاپ سوم، تهران 1388 این کتاب با عنوان فرشته نگهبان توسط میترا میرشکار نیز ترجمه شده است.
درباره کتاب کوئلیو کتاب والکری‌ها را بر مبنای رویدادهای واقعی که بر او و همسرش گذشته و تجربه‌های عجیب از ارتباط با جهان جادو در طی چهل روز زندگی در صحرا نوشته شده است.
اما نام این کتاب از یک اسطوره دیرین گرفته شده که مفهومی نمادین در میان فرهنگهای اروپای شمالی دارد. پائولو کوئلیو در این کتاب فقط از جادو سخن می‌گوید. این کتاب حاوی تجربیات پائولوست در زمینه جادو و چگونگی فرا گیری آن. بنا بر این ما تمام نمونه‌هایی که در این کتاب، به جادو اشاره دارد را ذکر می‌کنیم. قبل از بر شمردن نمونه‌ها چند نکته قابل ذکر است.

نکته اول

اشاره

در برخی از فرازهای این کتاب پائولو از مراسمی سخن می‌گوید که شباهت‌های زیادی به مراسم جادوی شیطان پرستان دارد و به اعتقاد من همان مراسم شیطان پرستیست و چون پائولو خود را یکی از برگزار کنندگان این مراسم می‌داند می‌توان او را یک شیطان پرست دانست،

پائولو و شریکش همه کار کرده بودند. با درآمدشان از راه موسیقی یک قطعه زمین نزدیکی ریو دوژا نیرو خریدند تا در آن جا آنچه را که تقریباً صد سال پیش جانور سعی کرده بود در سفالوی سیسیل برقرار کند احیا نمایند ... جانور به همه می‌گفت که شماره‌اش 666 است و اضافه می‌کرد که برای ایجاد دنیایی آمده که ضعیف در خدمت قوی باشد و تنها قانونش این باشد که هر که هر کاری دلش می‌خواهد انجام دهد. (ص 138) این اندیشه هم اکنون توسط شیطان پرستان ترویج می‌شود.

نکته دوم

پائولو در این کتاب در مواقعی از خدا چنان سخن می‌راند که گویی او ضعیف و ناتوان است، استاد از پائولو می‌پرسد چرا از روی نسخه اصلی کتابت چند نسخه دیگر تهیه نکردی؟ در پاسخ پائولو می‌گوید:
تا خدا فرصت داشته باشد که اگر بخواهد آن را از بین ببرد. (ص 27)

نکته سوم

شراب و شراب خواری یکی از پایه‌های ثابت کتب پائولوست و در این کتاب نیز از آن به نیکی یاد کرده و شراب خواری خود را علناً بیان می‌کند.

1. نمونه‌های جادوگری در کتاب والکری‌ها

نمونه 1

زن فکر کرد ... باید با یک مهندس ازدواج می‌کردم. هرگز به زندگی با پائولو عادت نکرده بود:

سفرهای ناگهانی، جستجوی راه‌های مقدس، یا شمشیر، یا حرف زدن با فرشتگان، انجام هر کاری که به درد پیشرفت در جادوگری بخورد ... فکر کرد. (ص 34)

نمونه 2

به یاد اولین دیدارشان افتاد یک هفته بعد با میز کار هنری‌اش به آپارتمان او نقل مکان کرده بود.
دوستانشان می‌گفتند که پائولو جادوگر است و کریس شبی به کشیش کلیسای پروتستان خود تلفن زده از او تقاضای کرده بود که برایش دعا کند.
(ص 35)

نمونه 3

آن شب وقتی پائولو و کریس دوباره با هم تنها شدند پائولو دیگر طاقت نیاورد و رازی را که کریس قبلاً می‌دانست فاش کرد:
این که هفت سال از عمرش را وقف جادوگری کرده بود (ص 36)

نمونه 4

کریس آن روز را به یاد می‌آورد، در آن روز پائولو گریه کرده بود گفته بود که او را صدا می‌زنند اما نمی‌داند که چطور پاسخ دهد پرسیده بود:
آیا باید دوباره به سراغ جادوگری بروم؟
کریس پاسخ داده بود:
بله باید بروی. (ص 36)

نمونه 5

تنها چیزی که کریس می‌دانست این بود که پائولو احساس می‌کرد باید با فرشتگان حرف بزند همین و بس ... کریس گفت:
ما این کار را انجام خواهیم داد. پائولو با لبخندی پاسخ داد:
به خاطر این که گفتی ما ممنونم، اما این جا من ساحرم. (ص 39)

نمونه 6

کریس عادت کرده بود که همراه پائولو به جاهایی برود ... جاده سانتیاگو را می‌شناخت و به خاطر روابط شان درباره جادوی جنسی مطالب زیادی آموخته بود.
اما همین و بس. (ص 51)

نمونه 7

پائولو فکر کرد:
چرا اینها را می‌گوید؟ نکند یادش رفته که خود من استاد جادوگری هستم
(ص 83)

نمونه 8

جین خواب فرشته محافظش را دیده بود و فرشته‌اش از او خواسته بود که آن زن (کریس همسر پائولو) را وارد راه جادو کند.
فقط او را وارد کند بقیه کارها را شوهرش انجام می‌داد. (ص 84)

نمونه 9

بارها کسانی را دیده بود که در اتومبیل خود در وسط سرو صدا و شلوغی ترافیک با خود حرف می‌زدند، بدون این که بدانند که یکی از پیچیده‌ترین فرایندهای جادوگری را انجام می‌دهند اما از بس این کار ساده است فقط کافیست که انسان در جای آرامی بنشیند و به افکاری که از ته ذهن سر بر می‌آروند توجه کند.
(ص 98)

نمونه 10

وقتی فهمیدم که تنها کاری که برای حرف زدن با فرشته‌ام لازم است، راه باز کردن است علاقه‌ام از بین رفت. این دیگر نه یک مبارزه جویی بلکه کاری بود که خیلی خوب بلد بودم. فهمیدم که دارم به آخر راه جادوگری می‌رسم. ناشناخته بیش از حد برایم آشنا شده. (ص 117)

نمونه 11

کریس ماتش برد. پائولو اسم رمز خود را گفته بود.
تعداد انگشت شماری این راز را می‌دانستند. چون فقط با استفاده از اسم رمز یک ساحر می‌تواند به او صدمه بزنند. (ص 118)

نمونه 12

تنها کاری که باید انجام دهد، گوش دادن به کلمات این ترانه است.
در واقع ترانه نبود بلکه ذکر مربوط به یک از مراسم جادوگری بود که کلمات جانور کتاب مکاشفه را آهسته در متن می‌خواندند. (ص 138)

نمونه 13

کسانی که در دنیای موسیقی بودند و اشخاصی که با دنیای جادوگری سر و کار داشتند آه آنان (پائولو و دوستش رائول) را می‌شناختند. (ص 139)

نمونه 14

او شش سال تمرین جادوگری کرده بود، همه آیین‌ها را انجام داده بود. می‌دانست که جادوگری چیزی جز تلقین نیست، یک اثر توهم زاست که قوه تخیل را به بازی می‌گیرد.
(ص 142)

نمونه 15

این صحنه خیلی ناراحت کننده بود پائولو خود را مسوؤل تمام این اتفاقات می‌دانست زیرا این دختر را دوست داشت و مراسم جادوگری را به او آموخته بود و به او اطمینان داده بود که به هر چه دلش می‌خواهد می‌رسد و همه چیز روز به روز بهتر می‌شود. (ص 147)

نمونه 16

پائولو در اوج موفقیت بود هر چند که تعداد انگشت شماری از مردم با اسمش آشنا بودند و او مدام می‌گفت که همه اینها نتایج آن مراسم، مطالعات اسرارآمیز و قدرت جادوست (ص 149)

نمونه 17

هیچ تردیدی نداشت که در کارش در عشق و در راه سحر و جادو مشکلاتی به قول وال هالا جدی یا گذرا در برابرش قد علم می‌کرد. (ص 159)

نمونه 18

پائولو گفت:
همه چیز در زندگی یک آیین است چه برای ساحران و چه برای کسانی که هرگز اسم سحر و جادو هم به گوششان نخورده است ... کریس می‌دانست که کسانی که در راه سحر و جادو هستند آیین خودشان را دارند. (ص 184)

نمونه 19

پائولو شعار معبدی‌ها را تکرار کرد ... او در مقابل آیینی که همه آیین‌ها را از بین می‌برد قرار داشت این برای یک ساحر لحظه مقدسی است.
(ص 193)

نمونه 20

خودت دیده‌ای که من ذهن مردم را می‌خوانم، کاری می‌کنم که باد بوزد، آیین‌هایی را که لازمه آنها قدرت است انجام می‌دهم من در عمرم بارها کارکرد جادو را چه به قصد شر بوده و چه به نیت خیر دیده‌ام در این به اره کوچک‌ترین تردیدی ندارم. (ص 225)

نمونه 21

من که دنبال یک زندگی مثل بقیه مردم می‌گشتم، با یک ساحر ازدواج کردم، ساحری که من حتی با قوانینی که بر دنیایش حکومت می‌کند، آشنایی ندارم، شخصی که فقط وقتی خودش را زنده حس می‌کند که رو در رو مبارزه‌ای قرار گرفته باشد.
کریس به چشمان پائولو نگاه کرد و پرسید:
آیا جی ساحری به مراتب قدرتمندتر از تو نیست؟
پائولو پاسخ دادش:
به مراتب خردمندتر ... به مراتب با تجربه تر (ص 226)

نمونه 22

از نظر او پائولو مردی بود که انگشتر سنت ماه را در دست داشت ساحری که اسرار ماورای درک انسانی را می‌دانست، ماجراجویی که می‌توانست به همه چیز پشت پا بزند تا به جستجوی فرشتگان برود. (ص 243)

2. هوس، انسان را از خدا دور نمی‌کند

نمونه

او هوس را برای خود مجاز می‌دانست. از فرشته‌اش آموخته بود که چنین چیزهایی هیچ کس را از خدا یا از وظیفه مقدسی که در زندگی خود باید انجام دهد دور نمی‌کند.
(ص 210).

8. کوه پنجم

اشاره

ترجمه: سوسن اردکانی، نگارستان کتاب، تهران، سوم 1389 درباره کتاب کوه پنجم حکایت الیاس پیامبر است که برای حفظ جان خود از شهر می‌گریزد و به شهر اکبر و به خانه بیوه جوانی پناه می‌برد. کم کم عشق زن جوان در دل الیاس شروع به جولان می‌کند.

زمانی که الیاس جریان علاقه خود به آن خانم را ابراز می‌کند شهر اکبر مورد چپاول سربازان دشمن قرار می‌گیرد و آن زن کشته می‌شود و تمام شهر ویران می‌گردد. الیاس به کمک پیرزنها و پیرمردهای به جای مانده شهر را دوباره می‌سازد. پائولو سعی دارد در این نوشته خدا را به چالش بکشد و در جای جای این کتاب شبهه‌هایی درباره وجود خدا، قدرت خدا، عدالت خدا مطرح نموده و هیچ پاسخی ارائه نمی‌کند.

نکته دیگری که در این کتاب زیاد به چشم می‌خورد اینست که جایگاه پیامبر بسیار متزلزل و ناتوان شناسانده می‌شود.

1. شکایت الیاس پیامبر به خدا و عدالتش

نمونه 1

من به خدایی خدمت کرده‌ام که حالا مرا در دست دشمنانم به حال خود رها کرده است.
(ص 29)

نمونه 2

خدا کیست؟
آیا او کسیست که شمشیر سرباز را نگه می‌دارد:
همان شمشیری که کسانی را که به دین پدران ما خیانت نمی‌کنند، می‌کشد؟ آیا او بود که یک پرنس خارجی را بر تخت سلطنت کشور ما نشاند تا این همه بدبختی بر نسل ما نازل شود؟ آیا خدا مؤمنان بی‌گناهی را که از شریعت موسی پیروی می‌کنند می‌کشد؟ (ص 30)

نمونه 3

اگر او (خدا) قادر مطلق است چرا رنج را از کسانی که دوستش دارند دور نمی‌کند؟ چرا به جای این که قدرت و شکوه را به دشمنان خود عطا کند دوستداران خود را نجات نمی‌دهد؟ (ص 31)

نمونه 4

الیاس فکر کرد:
انسان برای این به دنیا آمده که به تقدیر خود خیانت کند.
خدا فقط تکالیف غیر ممکن را در دل انسان‌ها قرار می‌دهد چرا؟ شاید به خاطر این که عادات و رسوم حفظ شود. (ص 50)

نمونه 5

اما خدا به من گفت که به اینجا می‌آیم و تو را پیدا می‌کنم او کارهایی کرده که باعث شده به حکمتش شک کنم. (ص 61)

نمونه 6

الیاس سر به زیر افکند.
او خود سزاوار هر رنجی که بتواند تحمل کند می‌دانست زیرا خدای یگانه او را به حال خود رها کرده بود.
(ص 77)

نمونه 7

خدایا چرا مرا برای این کار انتخاب کردی؟ مگر نمی‌بینی که من نمی‌توانم کاری را که تو از من خواسته‌ای، انجام دهم؟ (ص 77)

نمونه 8

فرشتگان از آسمان نازل می‌شدند و خدا با من حرف زد تا این که پی بردم که او عادل نیست و انگیزه‌هایش همیشه فراتر از حد درک من است. (ص 216)

نمونه 9

آن خدا را فراموش کن او دور است و معجزاتی را که از او انتظار داریم دیگر انجام نمی‌دهد. (ص 219)

نمونه 10

بهترین سالهای جوانی ام را وقف خدای بی‌فکری کرده‌ام که مدام امر و نهی می‌کند و همیشه هر کاری را به روش خودش انجام می‌دهد من یاد گرفته‌ام که تصمیماتش را بپذیرم و ... اما پاداش وفاداری ام این بود که قالم گذاشت و فداکاری ام ندیده ماند تلاشم برای پیروی از مشیت خداوند متعال به مرگ تنها زنی که به او دل باختم منجر شد.
(ص 220)

نمونه 11

بارالها این نبرد نه بین آشوریان و فینیقیان بلکه بین من و تو بود.
پیشاپیش درباره این نبرد عجیب چیزی به من نگفتی و مثل همیشه تو پیروز شدی و شاهد تَجَلّی اراده خویش گشتی تو هم زنی را که عاشقش بودم از بین بردی و هم شهری را که وقتی از وطنم دور افتاده بودم به من پناه داد. (ص 221)

نمونه 12

حالا که او (خدا) فراموشمان کرده باید فراموشش کنیم رسالت من انجام کاریست که تو از من خواسته‌ای. (ص 224)

نمونه 13

تنها آرزویم اینست که نظمی به این شهر ببخشم تا به خدا نشان دهم که می‌توانم با او مقابله کنم و بعد هر جا که دلم خواست بروم (ص 232)

نمونه 14

او (الیاس) سوزاندن (اجسام) را انتخاب کرده بود و با این کار با خدا و با آداب و رسوم درافتاده بود اما به هیچ وجه احساس گناه نمی‌کرد چون در مقابل یک مشکل تازه ضرورت داشت که یک راه حل تازه پیدا شود (ص 241)

نمونه 15

اکبر از میان ویرانه‌هایش سر برآورد و من آنچه را که تو با استفاده از شمشیر آشوری‌ها تبدیل به خاکستر و غبار کردی از نو می‌سازم. آن قدر با تو دست و پنجه نرم می‌کنم تا این که مرا برکت دهی. (ص 249)

نمونه 16

با این حال خدایا یک فهرست طولانی هم از گناهان تو در مقابل خود دارم. تو بیش از حد انصاف به من رنج دادی زیرا کسی را که دوست داشتم از این دنیا بردی شهری را که مرا پذیرفت نابود کردی، در جستجویم سرگشته‌ام کردی به خاطر خشونتی که با من به خرج دادی چیزی نمانده بود که عشقم به تو را از یاد ببرم زیرا در تمام این مدت با تو مبارزه کردم با این حال مرا لایق این مبارزه نمی‌دانی ... امروز روز آشتی خدا با بشر است تو مرا ببخش و من هم تو را خواهم بخشید تا باز هم به راه خود در کنار هم ادامه دهیم. (ص 252)

... .2

نمونه

چقدر احمقانه است که آدم در بیست و سه سالگی و در حالی که هنوز با عشق زنی آشنا نشده بمیرد.

3. پایین آوردن شأن پیامبر

نمونه 1

شاید مردم این را هم بگویند که من در صدد از بین بردن خدایان محافظ آسمان و زمین برآمده ام این حکایت به زودی از مرزهای اسرائیل هم می‌گذرد و دیگر تا ابد فکر ازدواج با زنی به خوشگلی زن‌های لبنانی را از سرم بیرون کنم. (ص 46)

نمونه 2

به اطراف خود نگریست. دنبال شمیشری می‌گشت که با آن به زندگی خود پایان دهد اما آشوریان هر سلاحی را در اکبر با خود برده بودند به فکر افتاد که خودش را در شعله‌های آتشی که خانه‌ها را می‌سوزاند بیفکند اما از دردش ترسید. (ص 197)

4. شراب خواری شهروندان عامل بزرگی یک شهر و تولید بیشتر معرفی می‌شود

نمونه

یک بار الیاس از او (حاکم) خواست که مصرف شراب و آبجو را ممنوع کند زیرا بیشتر دعواهایی که برای حل و فصلشان به او مراجعه می‌شد، مربوط به پرخاشگری اشخاص مست بود.
حاکم به او گفت که یک شهر در صورتی می‌توان بزرگ دانست که از این قبیل اتفاقات در آن رخ دهد ... از آن گذشته این شهر به خاطر تولید یکی از بهترین شراب‌های دنیا شهرت داشت و اگر خود اهالی محصولشان را مصرف نمی‌کردند خارجی‌ها به آن شک می‌کردند الیاس به تصمیم حاکم احترام گذاشت و قبول کرد که مردم وقتی شاد باشند تولید را بیشتر می‌کنند.
(ص 126)

9. یازده دقیقه

اشاره

ترجمه: کیومرث پارسای، نشر نی نگار، چاپ اول، تهران 1385 درباره کتاب کتاب یازده دقیقه درباره دختری برزیلیست که برای مشهور شدن و یافتن عشق مورد نظر خود، دست به ماجراجویی می‌زند و به سفر می‌رود. او پس از مدتی متوجه می‌شود که یکی از راه‌های پولدار شدن و رسیدن به آرزوها می‌تواند روسپی‌گری باشد.
بنا بر این دست به چنین کاری می‌زند. داستان این کتاب حاصل تجربیات این دختر است که در طول یک سال در کشوری غریب مشغول روسپی‌گری است.
او با افراد مختلفی آشنا می‌شود و متوسط هر شب با سه نفر رابطه دارد. کوئلیو در این کتاب سکس خفی را ترویج می‌دهد و نه تنها روسپی‌گری را کاری غیر اخلاقی نمی‌داند بلکه آن را مقدس بر می‌شمارد و تلاش دارد این کار زشت را، زیبا و توجیه پذیر جلوه دهد. نام کتاب را بر اساس اعتقاد خود که یک رابطه موفق جنسی یازده دقیقه طول می‌کشد، یازده دقیقه نهاده است.

1. روابط دختر و پسر

نمونه

در پانزده سالگی عاشق پسری شد که او را در مراسم هفته مقدس دیده بود.
این بار دیگر اشتباه دوران کودکی را تکرار نکرد. آنها با هم حرف زدند دوست شدند به سینما رفتند و در همه مراسمی که برگزار می‌شد، کنار یکدیگر بودند. دخترک خیلی زود متوجه شد که عشق همواره با غیبت معشوق عجین است نه با حضور او. (ص 17)

2. روابط نامشروع

نمونه 1

نخستین تماس زندگی ... شاید آن لحظه را هم در رؤیا دیده باشد. منظره زیبایی داشت. پرندگان دریایی در فضا بودند خورشید می‌درخشید و صدای موسیقی از مسافتی دور به گوش می‌رسید. ماریا آنچه را که بارها در ذهن تکرار کرده بود بر زبان آورد. جوان خیلی زود خود را کنار کشید. (ص 18)

نمونه 2

همه می‌خواستند بدانند بین آنها چه گذشته است.
همه کنجکاو بودند و ماریا طعم زبان پسرک را بهترین لحظه آن گردش نامید. یکی از دختران خندید و پرسید:
دهانت را باز نکردی؟ احساس نا امیدی وجود دخترک را در بر گرفت. - چرا؟ - برای زبانش ... - مگر تفاوتی می‌کند؟ - نمی‌دانم ... به نظر یکی از اصول همین است.
(ص 20)

نمونه 3

دوبار دیگر عاشق شد.
این بار لااقل نحوه بوسیدن را بلد بود، با این وجود رویدادهای دیگری موجب قطع ارتباط با آنها شد.
(ص 22)

نمونه 4

در یکی از ملاقات‌هایش در حالی که از باکره ماندن در میان سایر دوستانش خسته و نگران می‌نمود، خود را تسلیم کرد. هیچ احساسی در آن رابطه وجود نداشت.
(ص 25)

نمونه 5

نمی دانست تا چه زمانی می‌توانست رییس خود را تنها با این وعده که سر انجام روزی با او نزدیکی خواهد کرد فریب بدهد. (ص 30)

نمونه 6

این امر موجب شگفتی دخترک شد.
زیرا تا آن لحظه تصور می‌کرد ریی تنها برای خوابیدن با او بی‌تابی می‌کند.
(ص 31)

نمونه 7

مرد سویسی با چهره‌ای خندان بازوی ماریا را گرفت و به یک تاکسی که در انتظار آنها بود اشاره کرد. دخترک به یاد یکی از جملات مترجم افتاد:
با این حال اگر تصمیم دیگری داشته باشد و تو هم موافق باشی قیمت یک شب، سیصد دلار است ... از این کمتر نگیر ... (ص 39)

نمونه 8

ماریا مقدار زیادی نوشید. می‌ترسید مرد سویسی پیشنهاد بکند که خجالت آور باشد.
با این حال دخترک تصور می‌کرد حتی اگر کسی سابقه انجام دادن آن کار را نداشته باشد نمی‌تواند در برابر دریافت سیصد دلار، مقاومت کند.
(ص 40)

نمونه 9

وقتی نزد مأمور امنیتی رفت او را بسیار گرفتار دید. او در حال گول زدن یک زن آلمانی بود که با سینه‌های برهنه در ساحل راه می‌رفت. (ص 49)

نمونه 10

آنگاه به پسری اندیشید که از او مداد خواست بعد به پسر بعدی به یاد ریودوژا نیرو افتاد که برای شناختن آن مردانی را به خود راه داد که در ازای هیچ از او سوء استفاده کردند.
به شهوت‌ها و عشق‌های بی‌حاصل (ص 78)

نمونه 11

دختر زیبایی هستی هزار فرانک به تو می‌دهم به شرط اینکه به هتل بیایی و در آنجا با هم مشروب بنوشیم. ماریا همه چیز را فهمید. (ص 76)

نمونه 12

پس از مدتی که به اندازه ابدیت طول کشید ماریا گفت:
گفتی در ازای هزار فرانک؟
از لحن خودش دچار شگفتی شد مرد عرب که از دادن چنان پیشنهادی پشیمان شده بود پاسخ داد:
بله ولی دیگر نمی‌خواهم ... پول غذا را بپرداز تا برای نوشیدن مشروب به هتل تو برویم. همه چیز دقیقاً همانطور که انتظار می‌رفت اتفاق افتاد همراه مرد عرب به هتل رفت پول گرفت و همچون افراد ثروتمند با تاکسی تا محل اقامت خود رفت (ص 79)

نمونه 13

زمانی که به دقت بررسی می‌کنم متوجه می‌شوم که احساس گناه ندارم. بیش از این دخترانی را دیده بودم که به خاطر دریافت مبلغی پول با مردان به بستر می‌روند. انگار زندگی راه حل دیگری برایشان در نظر نگرفته است.
(ص 81)

نمونه 14

حتی در مدتی کمتر از نیم ساعت هزار فرانک سویس می‌پردازند ... (ص 85)

نمونه 15

مرد تنها برای ارضا شدن، هزار فرانک نمی‌پردازد بلکه می‌خواهد شاد باشد من هم همین را می‌خواهم همه مردم همین را می‌خواهند ... (ص 89)

نمونه 16

بنا بر این مجبور بود نخست چگونگی ارتباط با جنس مخالف، لذت بخشیدن و در ازای آن پول دریافت کردن را یاد بگیرد.
(ص 91)

نمونه 17

در اینجا باید از سه قاعده پیروی کنی: نخست، عاشق کسی که با او کار یا نزدیکی می‌کنی نشوی ... (ص 94)

نمونه 18

اگر از جمله مشتریان ویژه محسوب نشود و معشوقی انحصاری نداشته باشد به سوی یکی از دختران حاظر در آنجا می‌آید و می‌پرسد چیزی برای خوردن یا نوشیدن می‌خواهد یا نه ... (ص 95)

نمونه 19

مأموران بهداشت هر ماه برای گرفتن خون به منظور آزمایش تندرستی دختران به کو پاکابانا می‌آیند تا مانع سرایت بیماری‌های مقاربتی به دیگران شوند. استفاده از داروهای ضدبارداری، اجباری است؛ هر چند برای کنترل حسن انجام این کار، مسوؤلیتی وجود ندارد. هرگز نباید رسوایی به بار آید. (ص 95)

نمونه 20

مشتری برای این که حرفی بزند، دختر را به هتل اقامت خود دعوت می‌کند.
قیمت پذیرش دعوت سیصد و پنجاه دلار است که پنجاه دلار آن، به عنوان پول میز نصیب میلان (صاحب میخانه)
می‌شود. این شغل کاملاً قانونی است و دارندگان مجوز قضایی، هرگز در آینده متهم به ازاله بکارت دختران و زنان برای رسیدن به اهداف سود جویانه نمی‌شوند ... (ص 96)

نمونه 21

هیچکس برای رفتن به بستر با یک زن، هزار فرانک نمی‌پردازد. (ص 96)

نمونه 22

اگر آنها بتوانند روزی سه بار با مردی بیرون بروند ... آه ... دستمزد آنان، تقریباً در هر چهار ساعت معاد ل دو ماه کار در فروشگاه پارچه است ... تنها نیاز به حضور در یک میخانه، رقصیدن و ایجاد ارتباط دارد ... آه ... اگر از داروهای ضد بارداری استفاده کند خطری ندارد ... (ص 99)

نمونه 23

مرد از ماریا دعوت می‌کند که به بیرون بروند ... به هتل ... سیصد و پنجاه فرانک ... پس از انجام عمل، ماریا دوش می‌گیرد ... مرد نگاهی غریب به او می‌اندازد و توضیح می‌دهد که هرگز کسی این کار را نکرده. (ص 101)

نمونه 24

- باید در بستر زیاد ناله کنی. این امر موجب می‌شود مشتری دائمی به دست بیاوری؟

چرا؟

مگر آنها تنها برای ارضا و شاد شدن پول نمی‌دهند؟

- نه ... اشتباه می‌کنی مرد در لحظه ایجاد ارتباط احساس مردانگی نمی‌کند، هنگامی این احساس به او دست می‌دهد که بتواند یک زن را ارضا کند.

مردی که بتواند به یک زن روسپی لذت ببخشد احساس مردانگی خواهد کرد. (ص 107)

نمونه 25

ماریا با مردان زیادی همبستر شد.
هرگز به سن و سال آنها و لباسی‌هایی که می‌پوشیدند اهمیت نمی‌داد. (ص 109)

نمونه 26

چیزهای زیادی در آن مدت یاد گرفته بود از مشتریان می‌خواست از حفاظ مخصوص استفاده کنند؛ برای دریافت انعام مناسب بیشتر از همیشه از خود صداهای ناشی از رضایت در می‌آورد و به لطف نصایح «نیاح» هر آه و ناله اضافی، پنجاه فرانک مزد برایش به همراه داشت. پس از برخاستن از بستر، دوش می‌گرفت تا آرامش روحی به دست بیاورد ... ولی هرگز بوسه‌ای به کسی نمی‌داد. (ص 112)

نمونه 27

مردم سوئیس خجالتی و خود دار هستند ... البته این یک دروغ بزرگ است زیرا ماریا می‌دانست که آنها در کو پاکابانا و در بستر، افراد پررو، شاد و دارای صفاتی همچون سایر مردم دنیا هستند.
(ص 113)

نمونه 28

ترس از ناتوانی احتمالی جنسی و نداشتن نشانه مردانگی آن هم در برابر یک روسپی معمولی که به او پول می‌دادند نیز در چشمانشان هویدا بود ... ولی اگر به یک روسپی پول می‌پرداختند و به دلیل ناتوانی جنسی نمی‌توانستند با او همبستر شوند دیگر قدم به آن می‌خانه نمی‌گذاشتند ... ماریا اندیشید:
من باید شرمنده شوم که نمی‌توانم یک مرد را برانگیزم، نه آنها ... (ص 117)

نمونه 29

ماریا! در طول شب؟ چرا اغراق می‌کنی؟
... در طول چهل و پنج دقیقه! ... اگر زمان درآوردن لباس، نوازش‌های دروغین، گفتگوهای بیهوده و دوباره پوشیدن لباس را از این مدت کم کنیم تنها یازده دقیقه باقی می‌ماند. یازده دقیقه دنیا بر اساس پدیده‌ای می‌گردد که تنها یازده دقیقه طول می‌کشد و به خاطر همین یازده دقیقه، در روزی که بیست و چهار ساعت دارد با احتساب این که همه مردان روی زمین هر روز با همسرانشان نزدیکی کنند، چیزی جز بیهودگی نیست. (ص 118)

نمونه 30

آنچه در طبیعت پیشرفت مناسبی نداشت ... دقیقاً همان چیزی بود که ماریا به آن اشتغال داشت: سکس. (ص 119)

نمونه 31

با خودش عهد کرده بود تنها شش ماه دیگر آن روزمرگی را تحمل کند. کو پاکابانا؛ پذیرفتن نوشیدنی، رقصیدن، هتل، پول را پیش از عمل گرفتن، گفتگوهای بیهوده، دست روی نقاط حساس نهادن، هم روح و هم بدن، همدردی کردن، دوست بودن در طول نیم ساعت که آن مدت یازده دقیقه صرف می‌شود. (ص 119)

نمونه 32

سپاس گذارم ... امیدوارم تو را هفته آینده ببینم ... تو واقعاً یک مرد هستی ... بقیه ماجرا را هفته آینده بگو ... چه انعام خوبی ... هر چند لازم نبود، چون با تو بودن لذتی با ارزش‌تر از پول دارد ... (ص 119)

نمونه 33

در هر دو ازدواج خوشحال بودم. به من خیانت شد و من هم خیانت کردم؛ درست مثل همه زوج‌های معمولی. ولی پس از مدتی احساس کردم دیگر از سکس لذت نمی‌برم. (ص 143)

نمونه 34

ماریا دست رالف را روی کمرش احساس می‌کرد. صورتشان را به هم چسبانده بودند ... چه موقع قرار بود به هتل بروند احتمالاً در این مورد مشکلی وجود نداشت زیرا رالف گفته بود که علاقه‌ای به خواب ندارد ... رایحه بدن او را احساس می‌کرد و لذت می‌برد ... خود را در انتظار او می‌دید و ... لذت نمی‌برد ... امشب او را با خودم می‌برم به اندازه سه مشتری پول می‌دهم. صاحب میخانه شانه بالا انداخت. اندیشید سر انجام دختر برزیلی به دام عشق افتاده است.
(ص 160)

نمونه 35

چون شب را با کسانی به سر می‌بری که می‌کوشی به هیجان بیایند، چون انرژی خودت را صرف می‌کنی تا به خودت ثابت کنی که می‌توانی دنیا را بفریبی ... بنا بر این هرگز نمی‌دانی تنهایی چیست ... (ص 163)

نمونه 36

درباره خواب فکر نمی‌کنم بتوانم چیزی به تو بیاموزم ... من مردانی را می‌شناسم که پول می‌دهند تا آنچه را خودشان می‌خواهند انجام دهند نه آنچه را من می‌خواهم. (ص 164)

نمونه 37

پیش از آن مردان دیگری نیز رفتاری همچون رالف با ماریا داشتند و چون ناتوانی جنسی داشتند از دخترک می‌خواستند با آنها مثل کودکان رفتار کند. عده‌ای دلشان می‌خواست او را به همسری برگزینند زیرا زنانشان با مردان دیگر رابطه داشتند. ماریا با اینکه هنوز مشتری ویژه ندیده بود ولی هوس‌های موجود در روح انسان را می‌شناخت ... هر چند همه آن مردان همیشه با ماریا پول می‌دادند و انرژی او را می‌گرفتند ولی به هر حال در این ارتباطات آموخته‌های دخترک کم نبود.
(ص 165)

نمونه 38

عده‌ای از مردم رژیم لاغری می‌گیرند، کلاه گیس بر سر می‌گذارند ساعت‌ها در آرایشگاهها می‌مانند، بدن سازی می‌کنند، لباس‌های تحریک کننده می‌پوشند و به انواع ترفندها متوسل می‌شوند ... و زمانی که به بستر می‌روند ... تنها یازده دقیقه و بس ... (ص 174)

نمونه 39

جسم انسان می‌آموزد که به ربان روح سخن بگوید. این پدیده را همخوابگی می‌نامند همین موضوع را می‌توانم به مردی هدیه کنم که روح را به من باز گرداند ... هر چند شاد اهمیت آن را نداند. آنچه او از من می‌خواهد همین است ... (ص 178)

نمونه 40

مردان وارد شدند ... روس‌ها سوئیسی‌ها آلمانی‌ها ... مدیرانی همیشه گرفتارکه حاضر بودند برای گران‌ترین روسپی‌ها در گران‌ترین شهرهای جهان پول بپردازند ... ماریا خوشحال بود.
آن شب مجبور نبود با کسی باشد رایحه ناخوشایندی را استشمام کند و در حمامی که آب آن گاهی سرد بود دوش بگیرند. (ص 180)

نمونه 41

می‌دانی چرا این کار را می‌کنم چون لذتی بالاتر از آشنا کردن یک فرد با دنیایی ناشناخت و تازه نیست. برداشتن بکارت او نه از جسمش بلکه از روحش ... می‌فهمی؟ (ص 186)

نمونه 42

شاید می‌خواهم برای یک شب با تو باشم ... تنها برای اینکه کاری متفاوت در زندگی یکنواخت خود انجام داده باشم شاید واقعاً یک روسپی هستم که به دنبال مشتری می‌گردد ... انگار حواس ماریا پرت شده بود و به فضای شب گذشته در هتل بازگشته بود ... به تحقیر ... به درد ... و به لذت ... (ص 195)

نمونه 43

موقعیتی حساس و بحرانی بود.
تنها هوس حضور داشت و دیگر هیچ ... رالف به ماریا می‌نگریست و در ذهن او را نوازش می‌کرد ... عرق می‌ریخت ... لطافت و خشونت را احساس می‌کرد ... فریاد می‌زد ... می‌نالید. (ص 202)

نمونه 44

تماس بدنها آخرین قطره برای پرتر کردن یک لیوان پر است.
می‌تواند ساعتها در کنار معشوق بنشیند و روزها در کنار یکدیگر باقی بمانند. می‌توانند روزی رقصی را شروع کنند و روز بعد آن را به پایان برسانند ... برای لذت بیشتر ... این کار هیچ ربطی به آن یازده دقیقه ندارد. (ص 204)

نمونه 45

البته آن چشمک ناگفتی‌های بسیاری داشت. مرا انتخاب کرده، چون زیباتر هستم، چون جوان‌تر هستم و چون هفته پیش با او بودم، از من رضایت کامل دارد ... (ص 208)

نمونه 46

بر خلاف تصورات مشتریان من، نمی‌توان اعمال سکسی را در هر ساعتی انجام داد. درون هر فرد ساعتی برای سکس وجود دارد و برای ایجاد روابط جنسی بین دو نفر حتماً باید عقربه‌های ساعت هر دو نفر روی یک شماره مشترک باشد.
(ص 215)

نمونه 47

باید بفهمند که سکس فراتر از یک ملاقات ساده است ... باید متوجه شوند که هم آغوشی بخشی از سکس است نه همه‌ی آن ... در این رابطه همه چیز اهمیت دارد فردی که مشتاقانه زندگی می‌کند از لحظات لذت می‌برد و به سکس نمی‌اندیشد.
تنها به دلیل لبریز شدن احساسات جنسیست ... زیرا لیوان مشروب او به اندازه‌ای پر شده است که ممکن است بریزد. (ص 216)

نمونه 48

آن مرد پس از ورود به میخانه و تعارف کردن نوشیدنی، ماریا را برای همراهی برگزیده بود ... آن مرد بخت خود را با روسپیان دیگر به آزمایش گذاشته بود، ولی کسی در جلب او موفق نشده بود ... در عوض ماریا فردی باهوش، موقعیت شناس و در عین حال بزرگترین رقیب در کو پاکابانا به حساب می‌آمد. (ص 233)

نمونه 49

مشتریان می‌دانند بابت چیزی پول می‌دهند که می‌توانند آن را به رایگان داشته باشند و این آگاهی آنان را دچار افسردگی و دلتنگی می‌کند.
زنان می‌دانند چیزی را می‌فروشند که دلشان می‌خواهد به رایگان و تنها در ازای لذت و محبت بدهند و این آگاهی، ویرانگر است.
(ص 249)

نمونه 50

نه ... نباید بخوابیم. باید درست در مقابل یکدیگر بنشینیم. تنها اندکی نزدیک‌تر تا زانوان من زانوان تو را لمس کند.

همیشه می‌خواست این کار را بکند ولی هرگز آنچه را لازم بود نداشت: زمان ... نه با نخستین پسری که ارتباط پیدا کرد؛ نه با مردی که برای نخستین بار خود را تسلیم او کرد. نه با مرد عرب که هزار فرانک پرداخت و انتظار داشت ماریا نقش بهتری را ایفا کند.

هر چند برای آنچه از دخترک می‌خواست هزار فرانک کافی نبود و نه با سایر مردانی که جسم او را در نور دیده بودند. (ص 252)

نمونه 51

نکته مهم این بود که بسیاری از همکارانش از احساس که در بستر با سایر مردان داشتند و فضیلتهایی که کسب کرده بودند، حرف می‌زند. ولی ... همبستر شدن با مردان به او لذتی نمی‌بخشید. (ص 261)

نمونه 52

تنها چهار رویداد را تجربه کرده بود:
رقاصه بودن در یک کاباره، یاد گرفتن زبان فرانسوی، کار کردن به عنوان روسپی و عاشق مردی سرگردان شدن ... خوشبخت بود هر چند غم داشت. نام غم روسپیگری نبود ... سوئیس نبود ... پول نبود ... رالف هارت نامیده می‌شد.
(ص 275)

نمونه 53

می‌خواست همسری خوب، مادری مهربان و زنی خانه دار باشد ولی در خفا به مردی بیندیشد که در خیابان نگاهی هوسبار به او انداخته بود ... حفظ ظاهر ... راستی چرا مردم به ظواهر دنیا تا این اندازه اهمیت می‌دهند؟
(ص 286)

نمونه 54

هایدی دیگر زنی ازدواج کرده دارای سه فرزند ... نبود.
او ماجراجویی تازه وارد به ژنو بود ... احساس خوشحالی می‌کرد که در کنار آن مرد بود.
انگار آن روز صبح دنیا تغییر کرده بود.
زنی بالغ و سی و هشت ساله حیران در وسوسه‌های فریبنده، همه چیز را در دنیا خوب می‌دید ... هایدی هتلی را به مرد نشان داد ... مرد اصرار می‌کرد که محلی متوسط باشد زیرا صبح روز بعد می‌خواست از آنجا برود ... (ص 288)

نمونه 55

دیگر به قواعدی که بین خودمان مرسوم بود نمی‌اندیشیدم ... تنها غرایز حاکم بود ... هیچ مقدمه‌ای در کار نبود ... روح ما به هم پیوست ... گاهی به من می‌نگریست، ولی نظرم را نمی‌پرسید. واکنش من برایش اهمیتی نداشت.

یازده دقیقه به پایان رسید ... ولی کار هنوز ادامه داشت ... به یاد نقشهایی افتادم که ایفا می‌کردم ... دختری ساده ... مادری مهربان ... و زنی خطرناک ... روسپی مقدس. (ص 289)

نمونه 56

تا حالا فکر کرده‌ای احساس مردان در زمانی که با آنان به بستر می‌روی چیست؟
بله فکر کرده‌ام ... (ص 293)

نمونه 57

چگونه می‌توانی عاشق یک روسپی باشی؟ نمی‌دانم ... ولی تصور می‌کنم چون بدنت نمی‌تواند مال فرد خاصی باشد پس باید برای تسخیر روحت بکوشم. (ص 295)

نمونه 58

یک کوکتل دیگر ... پرسش‌هایی درباره برزیل ... هتل ... یک بار دیگر دوش گرفتن ... و این بار بدون شرح به کو پاکابانا باز می‌گردد. (ص 101)

3. خود ارضایی

نمونه

تقریباً شش ماه پس از قطع رابطه با آن جوان مادرش دیر به خانه آمد و ماریا چون کاری برای انجام نداشت و در تلویزیون هم برنامه جالبی ندید، به جستجوی موهای اضافی در بدنش برآمد تا با قیچی آنها را بزداید. همین امر موجب شد که با اندام خود به تدریج آشنایی پیدا کند.
انگار در عرش سیر می‌کرد. اندیشید که برای عاشق شدن، نیازی نیست مردی در زندگی او حضور داشته باشد و می‌تواند عاشق خودش شود. (ص 22)

4. راه رسیدن به عشق واقعی تجربه عشق غیر واقعی است.

نمونه

اگر به دنبال عشق واقعی هستم، نخست باید از رفتن به دنبال عشق‌های بی‌ارزش احساس خستگی کنم. (ص 43)

5. استفاده از مشروبات الکلی

نمونه 1

ماریا مقدار زیادی نوشید می‌ترسید مرد سویسی پیشنهادی بکند که خجالت آور باشد.
(ص 40)

نمونه 2

لطفاً باز هم مشروب بریز ... مرد عرب لیوان ماریا را پر کرد. (ص 77)

نمونه 3

لطفاً مشروب بیشتری برایم بریز و بگذار بگریم. (ص 77)

نمونه 4

ماریا اشک ریزان پاسخ داد:
لطفاً مشروب بیشتر. (ص 79)

نمونه 5

جام‌های مشروب هزار فرانکی ... شاید زیاد طول نکشد ... (ص 86)

نمونه 6

جرعه‌ای از مشروبی که شباهت زیادی به ویسکی داشت نوشید. به موسیقی برزیلی گوش داد مورد احساس غربت حرف زد. (ص 94)

نمونه 7

تشنه شد.
می‌خواست مشروب بنوشد.
مردی تقریباً سی ساله با لباس مخصوص یکی از شرکت‌های هواپیمایی در برابرش ظاهر شد:
مشروب می‌خوری؟ (ص 100)

نمونه 8

تنها برای مخارج روزانه اجاره اتاق و خرید یک بطری شراب ارزان قیمت کفایت می‌کند.
(ص 109)

نمونه 9

کسانی که دارای امیال سرکوب شده هستند، نمی‌توانند این وحشت را پنهان کنند، بنا بر این مشروب می‌خورند تا با توسل به این ترفند از میزان آن بکاهند. (ص 115)

نمونه 10

- اسم من رالف است ... رالف هارت ... می‌توانی به حساب من یک لیوان مشروب بنوشی. - نه، سپاسگزارم. ظاهراً زمان ادامهٔ یافتن ملاقات فرا رسیده بود و مرد می‌کوشید زن را فریب بدهد. - لطفاً دو لیوان مشروب دیگر ... (ص 136)

نمونه 11

نمی دانست تا چه حد پیش رفته است.
مشروب را آوردند و گفتگو قطع شد ... ولی هنوز دو لیوان مشروب را ننوشیده بودند و این می‌توانست بهانه‌ای برای ماندن باشد.
(ص 137)

نمونه 12

اگر قصد تحقیر کردن من را داری وقت تلف می‌کنی با اینکه مشروب نامناسبی را تعارف کرده‌ای ولی محتویات لیوان را تا آخر می‌نوشم و بعد از اینجا می‌روم. (ص 138)

نمونه 13

ماریا با توجه به اینکه به زودی دوباره تبدیل به زنی روستایی می‌شود و به دلیل نوشیدن مشروب و شادی فراوان حاصل از قدرت و آزادی بیان افزود:

خوب فهمیدی رالف هارت؟ من از بالا تا پایین و از سر تا پا روسپی هستم و این مزیت من به حساب می‌آید. (ص 139).

نمونه 14

مرد در کمال شگفتی، یک بطری شراب را باز و جامی هم به ماریا تعارف کرد. (ص 182).

نمونه 15

بار دیگر در اتاق نشیمن هارت بود ... آتش در شومینه و شراب ... هر دو روی زمین نشسته بودند. (ص 193)

نمونه 16

می‌خواست او را در آغوش بگیرد در سکوت به آتش شومینه خیره شود، شراب بنوشد و سیگاری دود کند.
(ص 201)

نمونه 17

همه شمعها روشن بود.
ترنس یکی از آنها را برداشت و روی میز گذاشت. لیوان‌ها را پر از مشروب کرد ... ماریا با عجله می‌نوشید و می‌خورد و در همان حال به هزار فرانک پولی که در جیب داشت می‌اندیشید. (ص 219)

نمونه 18

دستور گرفتن خوب بود زیرا نیازی به فکر کردن نداشت ... تنها اطاعت می‌خواست ... مشروب بیشتری خواست و مرد برایش ودکا آورد. جام‌ها به سرعت بالا می‌رفت و خالی می‌شد.
(ص 220)

نمونه 19

در واقع راهی برای گریز از آنجا نداشت.
برهنه با دستها و دهان بسته و مشروب فراوانی که به جای خون در رگهایش جاری بود.
(ص 222)

نمونه 20

از جا برخاست، دو لیوان مشروب آورد دو سیگار روشن کرد و یکی از آنها را به مرد داد ... سیگار را با لذت کشید لیوان مشروب را نوشید. (ص 225)

نمونه 21. :

بهتر بود رالف یک روز پیش بیاید. زمانی که ماریا زنی در جستجوی عشق بود و به شومی نه، شراب و هوس می‌اندیشید. (ص 233)

نمونه 22

رالف با یک فنجان شکلات گرم وارد شد.
– همه چیز خوب است؟
به جایی که می‌خواستی رسیدی؟ - شکلات نمی‌خواهم ... مشروب می‌خواهم ... شراب ... می‌خواهم به پاتوق خودمان برویم ... شومینه و کتابهای پراکنده ... (ص 241)

نمونه 23

ماریا ضمن سپاسگزاری، یک لیوان شامپاین خواست.
دیگر تحمل نوشیدن کوکتل میوه را نداشت ... دخترک می‌خواست پول مشروب را بپردازد ولی میلان از او نگرفت و آن را به حساب اجاره خانه گذاشت. (ص 271)

6. زندگی متعهدانه بردگیست

نمونه

من دو زن هستم:
یکی که میل دارد همه شادیها، همه عشق‌ها و همه ماجراهای موجود در زندگی را داشته باشد و یکی که می‌خواهد برده روزانه، برده زندگی خانوادگی و برده چیزهایی باشد که برنامه ریزی و تکمیل می‌شوند. من خانه دار هستم و روسپی ... هر دو در یک جسم زندگی می‌کنیم و با هم مبارزه‌ای بی‌امان داریم. (ص 191)

7. سکس آزاد، ضد ارزش نیست

نمونه 1

مدیر موزه مصرانه اظهار داشت که سکس دیگر ضدارزش به حساب نمی‌آید. (ص 196)

نمونه 2

به کو پاکابانا می‌رفت مردانی را که پول می‌داند را دنبال می‌کرد و نقش‌هایی همچون دخترک ساده، زن خاص و مادر مهربان را بر عهده می‌گرفت ... البته با توجه به مشتریان و خواسته‌های آنان ... این تنها یک شغل بود.
(ص 188)

نمونه 3

در حال حاضر همه به دنبال نیمه گم شده خود می‌گردند تا او را در آغوش بگیرند و با این کار نیروی گذشته، قدرت و پرهیز از خیانت، مقاومت، تحمل و سایر محسنات گمشده را دوباره به دست بیاورند ما این در آغوش گرفتن را که یکی شدن دو جسم از هم جدا شده را به دنبال دارد، سکس می‌نامیم. (ص 198)

نمونه 4

احساس می‌کرد دنیا متوقف شده است.
همه چیز تکرار می‌شود. انسان به ندرت می‌تواند به موضوعی مهم به نام سکس، احترام بگذارد. (ص 246)

نمونه 5

روسپی‌گری مقدس، کسب درآمد با استفاده از سکس و در عین حال نزدیک شدن به خدا ... (ص 246)

نمونه 6

هیچ کس نمی‌داند چرا ناگهان روسپی‌گری مقدس از صفحه روزگار محو شد.
آن هم پس از لااقل دوهزار سال تداوم (ص 247)

8. انسان با گناه به دنیا می‌آید

نمونه

دیگر چیزی در زندگی من جز مجازات کردن و مجازات شدن وجود ندارد. ما انسان هستیم با گناه به دنیا می‌آییم ... (ص 236)

9. عدم توان درک خدا

نمونه

آنجا (کلیسا) مکانی بود که مردم برای پرستش چیزی که توان درک کردن آن را نداشتند گرد هم می‌آمدند. (ص 279)

از «آرش حجازی» تا «پائولو کوئلیو»

مشرق - «آرش حجازی» همان پزشکیست که چند روز قبل از مرگ «ندا آقاسلطان» به ایران آمد و در لحظه مرگ ندا آقاسلطان نیز در کنار او بود و بعد از این حادثه فوراً به خارج از کشور فرار کرد و سر از بی‌بی‌سی فارسی در آورد، البته نامبرده «مترجم انحصاری داستان‌های [پائولو کوئلیو] نویسنده برزیلی و دارای مجوز رسمی از شخص کوئیلو برای ترجمه و البته از مؤسسین انتشارات کاروان [انتشارات رسمی پخش آثار کوئلیو] است.»

این مظنون به قتل ندا آقا سلطان، در روزهای اخیر نیز با اطلاع رسانی دروغ، خبر از ممنوعیت انتشار آثار این نویسنده را داد به طوری که کوئلیو در وبلاگش نوشت: «آرش حجازی به او اطلاع داده که بر اساس تصمیمی خودسرانه! پس از 12 سال کتاب‌هایش ممنوع شده است.»

کوئلیو برای بی‌تأثیر نشان دادن ممنوعیت کتاب‌هایش متن ترجمه فارسی همه کتاب‌هایش را بر روی اینترنت قرار داد و در وبلاگش نوشت: «با پیشنهاد رایگان ترجمه فارسی کتاب‌هایش در اینترنت موافقت کرده است.»

اما انتشار خبر دروغین ممنوعیت انتشار آثار پائولو کوئلیو در رسانه‌های ضد انقلاب و غربی به حدی گسترده بود که واکنش وزیر فرهنگ برزیل را نیز برانگیخت، به طوری که او در سخنانی این «اقدام ایران را محکوم کرد.»

در نهایت این جوسازی با واکنش رسمی وزارت خارجه ایران مواجه شد، سفارتخانه ایران در برزیل در واکنشی دیرهنگام با انتشار یادداشتی این خبر را تکذیب و اعلام کرد:

«خبر منع انتشار و پخش آثار پائولو کوئلیو عجیب، مغرضانه و نادرست است.»

حال نکته‌ای که وجود دارد اینست که چرا کوئلیو برای رسانه‌های ضدانقلاب و رسانه‌های غربی این قدر مهم است که خبر دروغین ممنوعیت انتشار کتاب‌هایش نیز واکنش آنها را برانگیخته است؟

می‌توان گفت که علت اصلی حمایت از او، نوشته‌های ضد اسلام و ضد شریعت اوست. این نویسنده منحرف برزیلی با حمایت‌های تبلیغاتی رسانه‌های صهیونیستی توانسته اندیشه‌های شبه عرفانی خود را در قالب داستان و رمان در کشورهای مختلف دنیا پخش کند، به طوری که کتاب‌های این نویسنده «بعد از «کتاب مقدس» از بیشترین هزینه، سرمایه و گسترده‌ترین چاپ و توزیع جهانی برخوردار است.»

در ایران نیز کتاب‌هایش با شمارگان بسیار زیاد عرضه می‌شود و عامل

اصلی پخش وسیع آثارش در ایران حمایت‌های آرش حجازی و همچنین «حمایت عطاء ا ... مهاجرانی در زمانی که وزیر فرهنگ و ارشاد بود» است.
زمانی که مهاجرانی وزیر فرهنگ و ارشاد بود یارانه‌های قابل توجهی برای انتشار کتاب‌های این نویسنده پرداخت می‌شد.
در اینجا لازم است کمی با ویژگی‌های آثار این نویسنده که مورد حمایت سران صهیونیست است، آشنا شویم. ویژگی‌های این آثار که بیشترشان کماکان با مجوز رسمی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی منتشر می‌شوند عبارتند از:
ترویج جادوگری، تخریب آموزه‌های دینی، ترویج اباحی گری، تبلیغ سکس و همجنس بازی، ترویج مصرف مواد مخدر و مشروبات الکلی، تخریب آموزه‌های دینی و مهمتر از همه تبلیغ عرفان بدون شریعت.
این نویسنده در یکی از نوشته‌هایش می‌نویسد:
«به سخنان بنیاد گراهای دینی که بر اصول ثابتی تأکید می‌کنند هرگز گوش ندهید حتی اگر به قیمت اشتباه کردن و گم کردن راه باشد چرا که گم کردن راه و اشتباه کردن به مراتب بهتر از بنیادگرایی دینی است.»
همچنین این نویسنده، بی‌دین بودن را سبب نزدیکی انسان به خدا می‌داند و خداوند را سبب هرج و مرج در عالم معرفی می‌کند و می‌نویسد:
او همان است که این هرج و مرج را آفرید که در آن فقر هست، بی‌عدالتیست ... بدون شک قصد او خیر بوده اما نتیجه آن فاجعه آفرین بوده است.»
البته این طور نیست که همه نوشته‌های این نویسنده حاوی این مطالب انحرافی باشد بلکه او این قدر حرفه‌ایست که این گونه مطالب را در لابلای حرف‌هایی که مشکل خاصی ندارند، بیان می‌کند.
حال معلوم نیست چه طور عده‌ای راه و رسم زندگی خود را بر مبنای حرف‌های فردی قرار داده‌اند که با این افکار ضاله و سابقه اعتیاد به انواع مواد مخدر و همچنین همجنس بازی را در کارنامه سیاه زندگی خود دارد و در حال حاضر نیز به مصرف الکل اعتیاد دارد.» با این وجود مبارزه غرب با روحیه حسینی و مهدوی مردم ایران از طریق عرفان‌های وارداتی، محدود به آثار کوئلیو نمی‌شود و نویسندگان بسیار دیگری نیز در این عرصه فعال هستند، مبارزه دشمنان با انقلاب اسلامی از این طریق در حالیست که علی رغم اینکه تلاش‌های خوبی برای مبارزه با این عرفان‌ها صورت گرفته ولی در مجموع، نهادها و مسؤولان مربوطه آن طور که باید با پدیده عرفان‌های بی‌شریعت مبارزه نمی‌کنند و این خطر که دشمن، پایه‌های اعتقادی نظام را هدف قرار داده را آن طور که لازم است جدی نمی‌گیرند؛ وجود کتاب‌های فراوان از «پائولو کوئلیو» و دیگر نویسندگان مبلغ شریعت

گریزی شاهدی بر این امر است.
امید است که مسؤولان مربوطه ضمن جلوگیری از انتشار کتاب‌های شبه عرفانی در اقدامی ایجابی با همکاری نهادهای ذی ربط شرایطی را به وجود بیاورند که عرفان ناب اسلامی به زبان ساده عرضه شود و با این کار سبب تغییر نگرش برخی هم‌وطنانمان در خصوص شبه عرفان‌ها شوند چرا که اگر کتاب‌های مختلف و متنوع عرفانی اسلامی در سطح گسترده با زبان عامیانه به رشته تحریر درآیند و در آنها تأثیر عرفان اسلامی بر آرامش و شاد زیستن و موفقیت در زندگی و خلاقیت و نوآوری ارائه شود دیگر کسی سراغ کتاب‌های نویسندگان منحرف شریعت گریز نخواهد رفت.

بخش نقدها

نقدی بر اندیشه‌های کوئلیو

اشاره

این نویسنده برزیلی با حمایت‌های تبلیغاتی رسانه‌های صهیونیستی توانسته اندیشه‌های شبه عرفانی خود را در قالب داستان و رمان در کشورهای مختلف دنیا پخش کند، به طوری که کتاب‌های این نویسنده بعد از «کتاب مقدس» از بیشترین هزینه، سرمایه و گسترده‌ترین چاپ و توزیع جهانی برخوردار است.
در ایران نیز کتاب‌هایش با شمارگان بسیار زیاد عرضه می‌شود و عامل اصلی پخش وسیع آثارش در ایران حمایت‌های آرش حجازی و همچنین «حمایت عطاء ا ... مهاجرانی در زمانی که وزیر فرهنگ و ارشاد بود» است.
زمانی که مهاجرانی وزیر فرهنگ و ارشاد بود یارانه‌های قابل توجهی برای انتشار کتاب‌های این نویسنده پرداخت می‌شد.
در اینجا لازم است کمی با ویژگی‌های آثار این نویسنده که مورد حمایت سران صهیونیست است، آشنا شویم. ویژگی‌های این آثار که بیشترشان کماکان با مجوز رسمی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی منتشر می‌شوند عبارتند از:

1. ترویج جادوگری

اشاره

پائولو کوئلیو کتابی دارد به نام «والکری ها» که در این اثر فقط از جادو سخن می‌گوید. این کتاب حاوی تجربیات پائولوست در زمینه جادو و چگونگی فرا گیری آن. در برخی از فرازهای این کتاب پائولو از مراسمی سخن می‌گوید که شباهت‌های زیادی به مراسم جادوی شیطان پرستان دارد و به اعتقاد من همان مراسم شیطان پرستیست و چون پائولو خود را یکی از برگزار کنندگان این مراسم می‌داند می‌توان او را یک شیطان پرست دانست،

نمونه

پائولو و شریکش همه کار کرده بودند. با درآمدشان از راه موسیقی یک قطعه زمین نزدیکی ریو دوژا نیرو خریدند تا در آن جا آنچه را که تقریباً صد سال پیش جانور سعی کرده بود در سفالوی سیسیل برقرار کند احیا نمایند ... جانور به همه می‌گفت که شماره‌اش 666 است و اضافه می‌کرد که برای ایجاد دنیایی آمده که ضعیف در خدمت قوی باشد و تنها قانونش این باشد که هر که هر کاری دلش می‌خواهد انجام دهد. [1] این اندیشه هم اکنون توسط شیطان پرستان ترویج می‌شود و عدد 666 را هم شماره تلفن شیطان می‌دانند. پائولو در جایی دیگر درباره جادو چنین می‌گوید:
جادو قادر است به تمام زبان‌های قلب انسان سخن بگوید ... جادو یک پل است.
پلی که اجازه می‌دهد از جهان مریی به جهان نامریی راه یابی و از هر دو جهان درس بگیری. [2]

2. تخریب آموزه‌های دینی

نمونه 1

اگر او (خدا) قادر مطلق است چرا رنج را از کسانی که دوستش دارند دور نمی‌کند؟ چرا به جای این که قدرت و شکوه را به دشمنان خود عطا کند دوستداران خود را نجات نمی‌دهد؟ [3]

نمونه 2

الیاس فکر کرد:
انسان برای این به دنیا آمده که به تقدیر خود خیانت کند.
خدا فقط تکالیف غیر ممکن را در دل انسان‌ها قرار می‌دهد چرا؟ شاید به خاطر این که عادات و رسوم حفظ شود. [4]

نمونه 3

فرشتگان از آسمان نازل می‌شدند و خدا با من حرف زد تا این که پی بردم که او عادل نیست و انگیزه‌هایش همیشه فراتر از حد درک من است؛ [5] خدا از طریق من خودش را تنبیه می‌کند که چرا در یک لحظه بیکاری، تصمیم به آفرینش جهان گرفت. [6] این نویسنده در یکی از نوشته‌هایش می‌نویسد:

«به سخنان بنیاد گراهای دینی که بر اصول ثابتی تأکید می‌کنند هرگز گوش ندهید حتی اگر به قیمت اشتباه کردن و گم کردن راه باشد چرا که گم کردن راه و اشتباه کردن به مراتب بهتر از بنیادگرایی دینی است.»

همچنین این نویسنده، بی‌دین بودن را سبب نزدیکی انسان به خدا می‌داند و خداوند را سبب هرج و مرج در عالم معرفی می‌کند و می‌نویسد:

او همان است که این هرج و مرج را آفرید که در آن فقر هست، بی‌عدالتیست ... [7] بدون شک قصد او خیر بوده اما نتیجه آن فاجعه آفرین بوده است [8]»

می‌خواهی بپرسی که با وجود عشقم به استر، می‌توانم تو را هم دوست داشته باشم؟ ... می‌خواهم به خاطرت بجنگم، فکر می‌کنم به زحمتش می‌ارزد. مردی که بتواند آن طور عشق بورزد که تو به استر می‌ورزیدی سزاوار احترام و تلاش من است؛ [9] دو سوم کارمندان هر شرکت، نوعی رابطه عاطفی با هم دارند. فکرش را بکنید! معنایش اینست که در دفتری با سه کارمند دو نفرشان نوعی رابطه‌ی نزدیک با هم دارند. ده درصد به خاطر همین موضوع کارشان را ترک می‌کنند.
چهل درصد رابطه‌هایی دارند که، بیش از سه ماه طول می‌کشد و در بعضی از مشاغل که غیبت دراز مدت کارمندها را از خانه می‌طلبد، از ده نفر دست کم هشت نفر با هم رابطه جدی پیدا می‌کنند؛ [10] اگر آنها بتوانند روزی سه بار با مردی بیرون بروند ... آه ... دستمزد آنان، تقریباً در هر چهار ساعت معاد ل دو ماه کار در فروشگاه پارچه است ... تنها نیاز به حضور در یک میخانه، رقصیدن و ایجاد ارتباط دارد ... آه ... اگر از داروهای ضد بارداری استفاده کند خطری ندارد ... [11] مرد از ماریا دعوت می‌کند که به بیرون بروند ... به هتل ... سیصد و پنجاه فرانک ... پس از انجام عمل، ماریا دوش می‌گیرد ... مرد نگاهی غریب به او می‌اندازد و توضیح می‌دهد که هرگز کسی این کار را نکرده. [12]

4. ترويج مشروبات الكلى

اشاره

شراب و شراب خواری یکی از پایه‌های ثابت کتب پائولو است.

بریدا می‌خواست همان دو لیوان ویسکی همیشگی را درخواست کند، اما جادوگر از جا برخواست، به طرف پیشخوان رفت و با یک تنگ باده، یک بطری آب معدنی و دو لیوان باز گشت. [13] وقتی نورافکن‌ها خاموش شد از پشت درختان میدان بیرون آمد و حالش بهتر شد.
دو لیوان دیگر شراب سفارش دادیم و یک بشقاب ساندویچ‌های کوچک برداشتیم. [14] یک سیگار کامل حشیش می‌کشم، دو بطری شراب می‌خورم و وسط اتاق از حال می‌روم. [15] البته این طور نیست که همه نوشته‌های این نویسنده حاوی این مطالب انحرافی باشد بلکه او این قدر حرفه‌ایست که این گونه مطالب را در لابلای حرف‌هایی که مشکل خاصی ندارند، بیان می‌کند.
حال معلوم نیست چه طور عده‌ای راه و رسم زندگی خود را بر مبنای حرف‌های فردی قرار داده‌اند که با این افکار ضاله و سابقه اعتیاد به انواع مواد مخدر و همچنین همجنس بازی را در کارنامه سیاه زندگی خود دارد و در حال حاضر نیز به مصرف الکل اعتیاد دارد.»

پی‌نوشت

[1]. والکری‌ها، پائولو کوئلیو، ترجمه: سوسن اردکانی، ص 138، نگارستان کتاب، سوم، تهران 1388
[2]. بریدا، ترجمه: آرش حجازی، ص 43، کاروان، تهران، ششم 1380
[3]. کوه پنجم، پائولو کوئلیو، ترجمه سوسن اردکانی، ص 31، نگارستان کتاب، سوم تهران 1389.
[4]. همان ص 50.
[5]. همان ص 216.
[6]. شیطان و دوشیزه پریم، ترجمه: سوسن اردکانی، ص 112، نگارستان کتاب.
[7]. ورنیکا تصمیم می‌گیرد بمیرد، ترجمه: میترا میرشکار، ص 15، انتشارات پر، دوم، تهران 1386
[8]. کوه پنجم، ترجمه سوسن اردکانی، ص 67
[9]. زهیر، ترجمه، آرش حجازی، ص 144.
[10]. همان ص 112.
[11]. یازده دقیقه، ترجمه: کیومرث پارسای، ص 99، نشر نی نگار، اول، تهران 1385
[12]. همان ص 101.
[13]. بریدا، ترجمه: آرش حجازی، ص 230، کاروان، تهران، ششم 1380
[14]. سفر به دشت ستارگان، ترجمه: دل آرا قهرمان، ص 117، انتشارات فرزان، چاپ هشتم، تهران 1386
[15]. زهیر، ترجمه: آرش حجازی، ص 42، کاروان، هفتم، تهران 1385

پائولو در یک نگاه

او در 27 اوت 1947 در شهر ریودوژا نیرو، برزیل به دنیا آمد.
پیشینه اخلاقی و اجتماعی او بسیار منفی و تاریک است.
در سن نوجوانی سه بار در آسایشگاه بیماران روانی بستری شد.
به مدت 6 سال از عمر خود را در حالت بی‌ایمانی سپری کرده است.
از سن 20 سالگی به بعد انواع مشروبات و مواد مخدر را تجربه کرد.
او به همراه دوست خود مجموعه داستان‌هایی کمدی سکسی به نام کرینگ‌ها را منتشر کرد. این مجموعه آنقدر مستهجن بود که حکومت برزیل آن را برای فرهنگ عمومی مضر دانست و رائول و کوئلیو را به خاطر انتشار آن زندانی کرد.
شیمون پرز (نخست وزیر وقت اسرائیل) به طور علنی، شبه عرفان پائولو کوئلیو و کتاب‌های او را به عنوان راه حلی برای تثبیت اسراییل در خاورمیانه معرفی کرده.
او در مصاحبه ای با نشریه «فوکوس مونیخ» در 19 دسامبر 2007 اعلام کرد 10 سال عضو بنیاد شیمون پرز بوده است.
در سال 2000 توسط مؤسسه گفتگوی تمدنها به ایران دعوت شد.
کتاب‌های او تا به حال به 56 زبان دنیا از جمله فارسی ترجمه شده است.
وی جزء ده نویسنده برتر جهان به شمار می‌رود.
کتاب کیمیاگر او در سال 1376 جزء پرفروش‌ترین کتاب سال جمهوری ایران بوده است.

فهرست آثار پائولو کوئلیو بر اساس سال انتشار

1. خاطرات یک مغ (1987)
2. کیمیاگر (1988)
3. بریدا (1990)
4. عطیه برتر (1991)
5. والکیری‌ها (1992)
6. کنار رود پیدرا نشستم و گریستم (1994)
7. مکتوب (1994)
8. کوه پنجم 1996)
9. کتاب راهنمای رزم آور نور (1997)
10. نامه‌های عاشقانه یک پیامبر (1997)
11. دومین مکتوب (1997)
12. ورونیکا تصمیم می‌گیرد بمیرد (1998)
13. شیطان و دوشیزه پریم (2000)
14. قصه‌هایی برای پدران فرزندان و نوه‌ها (2002)
15. یازده دقیقه (2002)
16. زهیر (2004)
17. چون رود جاری باش (2005)
18. ساحره پورتوبلو (2006)
19. برنده تنهاست (2008)

بخش آموزه‌ها

لازم نیست آدم از کوهی بالا رود تا بفهمد بلند است.
کشتی در ساحل بسیار امن‌تر است ولی برای این ساخته نشده است.
خداوند انتقام نیست، عشق است.
این ما هستیم که سرعت گذر زمان را تعیین می‌کنیم. روحی که در پیکر ماست کم و بیش تکامل نیافته است.
با هر گامی که در فراز و نشیب زندگی می‌نهیم، در پی ذرات گم شده وجود خویش در کاوش ایم. اگر در این پویش، لحظه‌ای بخت یارمان باشد آن گوهر نایافته را در وجود انسانی دیگر می‌یابیم. نتوان گفت:
بهارا، به امید دیدن و ماندن تو! می‌توان گفت:
بهارا، تو بیا دانه امید به قلبم بنشان!
و سفر کن به کجاآبادی،
هر زمانی که تو را دلخواه است.
زندگی همواره در انتظار شرایط بحرانی می‌ماند، تا قدرتش را نشان دهد.
شتاب زمان به اندازه‌ایست که در چند لحظه می‌تواند مردم را از بهشت به دوزخ بفرستد. هیچ کس نمی‌داند زندگی برای ما چه ذخیره کرده. خیلی خوب است که همیشه بدانیم در خروج فوری کجاس. من می‌توانم انتخاب کنم که قربانی دنیا باشم یا یک ماجراجو در جستجوی گنج، همه چیز به طرز نگاه من به زندگی بر می‌گردد. مردم جوری حرف می‌زنند که همه چیز را می‌دانند. اما اگر جرات کنی و سؤالی بپرسی آنها هیچ چیز نمی‌دانند. انسان همیشه خواهان دگرگونی و تحول است اما همزمان، سکون و ثبوت را می‌کند.
شنیدن یک توهین و پاسخ ندادن به آن آسان‌تر از درگیر نبرد شدن با شخصی نیرومندتر از خود است.
همواره می‌توانیم بگوییم سنگی که دیگران به سوی ما انداخته‌اند، به ما نخورده است ولی تنها در شب می‌توانیم به خاطر قلب ضعیف خود بگرییم.
به وعده‌ها اعتماد نکن چون جهان پر از وعده است.
ورونیکا تصمیم می‌گیرد بمیرد
«دیوانه بمانید اما مانند عاقلان رفتار کنید. خطر متفاوت بودن را بپذیرید اما بیاموزید که بدون جلب توجه متفاوت باشید.»
کوه پنجم
«خداوند دعای آنانی را می‌شنود که می‌خواهند نفرت از آنان گرفته شود ولی نسبت به آنانی که می‌خواهند از عشق بگریزند ناشنواست.»
کیمیاگر «هنگامی که آرزوی چیزی را دارید سراسر کیهان همدست

می‌شود تا بتوانی این آرزو را تحقق بخشی.» «تاریک‌ترین ساعت قبل از طلوع خورشید است.»
زهیر «در زندگی آوا و نشانه‌هایی وجود دارند که ما را برای رسیدن به مقصد کمک می‌کنند.» «هر کاری در وقت خودش انجام می‌گیرد و هیچ چیز باعث اختلال در زمان آن کار نمی‌شود.»

5 - دالایی لاما

تاریخچه

لامائیسم صورتی که دین بودا در نواحی تبت به خود گرفته است به آیین لاما معروف است و آن نهایت تحولیست که این سیستم دینی حاصل کرده است یعنی به وسیله آن مذهب اولیا و زمامداران کشوری بر مردم حکومت می‌کنند و چون لاماها در رأس آن قرار دارند از این رو آن را لامائیسم می‌گویند. اگر بخواهیم اشاره‌ای به شکل گیری آن داشته باشیم می‌توان گفت بعد ازورود دین بودا به تبت برای سده‌هایی انحطاط دینی روی داد تا اینکه تسون خا به اصلاح این انحطاطها پرداخت و ساختی مذهبی در کشور پدید آورد. اولین هوادار او (هدونگروپ) یا (گدومدروپا) برادرزاده‌اش بود که به خاطر فضائلش شهرت یافت و تبیان او را تجسم آوالوکیتش وا را یا همان بودای مهر دانستند و او را دالایی لاما (اقیانوس خرد) لقب دادند. آنان تا به امروز برای بالاترین شخصیت معنوی خود این عنوان را استفاده می‌کنند و از این زمان بود که سنت لامائیسم به وجود آمد. تا کنون چهارده دالایی لاما در این سرزمین به دنیا آمده است و آنها برای این مقام تقدس خاصی قائل هستند.

آنچه مشخص است دالایی لاماها در میان مردم تبت یک حقیقت بیشتر نیستند که در طول زمان در بدن‌های مختلف تجسم می‌یابند و آن حقیقت، همان بودای مهر است.

این سلسله مربوط به یکی از دو شاخه اصلی مکتب بودا یعنی ماهایانه است.

مردم تبت نظامی اجتماعی خاص دارند آنان بیشتر هویت خود را در نظام دینی معین کرده‌اند به همین رو به نظام لامائیسم اطاعتی مطلق دارند. بنا بر این ابعاد هویتی بیشتر آنها با دین بودا آن هم شاخه ماهایانه‌ی لامایی تعریف شده است.

در حقیقت در نظام دینی این سرزمین شناخت بودا و تعالیم او به آموزش لاما بستگی دارد. پیروی از خط بودا مستلزم پیروی از سنت لاماهاست.

همه بودایی‌های قدیم نیز از تعالیم لاما برخوردار شده و به فرزانگی رسیده‌اند و لاما در این فرهنگ زیربنای همه فضایل و ملکات و سرچشمه همه خوبی‌هاست.

دالایی لامای چهاردهم دالایی لامای چهاردهم یا تنزین گیاتسو در سال 1935 به دنیا آمد و در سال 1937 به عنوان تجسم یافته دالایی لامای قبلی شناخته شد.

البته او دو سال دیگر نزد پدر و مادر خود مانده و در جولای 1939 استان محل تولد خود یعنی آمد و را به سوی لماسا (مرکز تبت) ترک کرد و سه

ماه بعد نزدیک شهر بومچن مقامات رسمی او را به عنوان دالایی لامای چهاردهم معرفی کردند.
او پس از سه ماه در هشتم اکتبر 1939 به لهاسا وارد شد و در 22 فوریه‌ی 1940 در پنج سالگی تاجگذاری کرد. او از شش سالگی تحصیلات خود را آغاز نمود و در سال 1942 طی تحصیل به مقام تعهدات راهب نوآموز (لینگ دین پوچه) رسید. تحصیلات او در 25 سالگی (1959) به پایان رسید و به درجه گش لادامپا (معاد ل دکترای فلسفه بودا) دست یافت. او علاوه بر اینکه رهبر دینی مردم بود در هفدهم نوامبر 1950 در شانزده سالگی تمام قدرت سیاسی تبت را نیز در دست گرفت او در 16 دسامبر همان سال به دلیل رفتار بد چینی‌ها که آنجا را اشغال کرده بودند لهاسا را به مقصد دارمو ترک گفت و در ماه ژانویه به آنجا رسید. از ژانویه 1951 تا جولای همان سال در شهر دارمو اقامت داشت. او در سال 1957 برای شرکت در جشن 2500 سالگی تولد بودا از هند دیدار کرد. در این دیدار با نخست وزیر وقت هندوستان جواهر لعل نهرو ملاقات کرد. دالایی لامای چهاردهم در سال 1959 دولت تبت را رسماً تأسیس کرد و همه موافقت نامه‌های قبلی منطقه تبت با ارتش چین را ابطال کرد. در سال 1963 نخستین پارلمان تبتیان در تبعید را تشکیل داد. یکی از نخستین اقدامات وی پس از تشکیل پارلمان تعیین قانون اساسی تبت بود.
وی به کشورهای زیادی مسافرت می‌کند و روابط بین المللی فراوانی دارد و می‌کوشد تا دولت مستقلی در تبت تشکیل دهد که از سوی همه مجامع بین المللی نیز به رسمیت شناخته شود. غربیان نیز به دلایل مختلف حمایت‌های ویژه‌ای از او دارند. او در سال 1989 جایزه صلح نوبل را دریافت نمود و از سال 1959 تا سال 1999 بیش از پنجاه دکترای افتخاری از سوی دانشگاه‌های مختلف غرب دریافت کرد. البته رد پای اغراض سیاسی غرب در دامن زدن به شهرت دالایی لاما به خوبی هویداست.
چرا که غرب به معنویت بدون خدا و مطابق با منافع ایشان احساس نیاز فراوانی دارد. دالایی لاما شخصیتی سیاسی دالایی لاما شخصیتیست بی‌تردید برگزیده غرب دلایلی این ادعا را تایید می‌کند:
او در مدت کوتاهی از غرب بیش از 50 دکترای افتخاری یا جایزه دریافت کرده است.
2. اهدای جایزه صلح نوبل به دالایی لاما این جایزه به اشخاص نظیر هنری کسینجر 1973، گور باچف 1990، شیمون پرز، اسحاق رابین و انور سادات 1994 که اشخاصی کاملاً سیاسی می‌باشند اعطا می‌شود.
3. سفرهای متعدد به اسراییل و گرفتن جایزه از دست رهبران غاصب صهیونیسم.

4. نیایش در مقابل دیوار ندبه در یکی از سفرها به اسراییل دالایی لاما در مقابل دیوار ندبه در اورشلیم تعظیم و نیایش کرده است، که نشان دهنده‌ی همسویی و همصدایی او با صهیونیسم بین المللی است.
5. اعطای نشان ملی آمریکا خبر گزاری مهر در 26 / 6 / 85 خبری را مبنی بر تصمیم گیری کنگره ایالات متحده آمریکا به دادن مدال طلای کنگره که بالاترین نشان قدردانی از یک غیر نظامی است، به فردی خارجی مثل دالایی لاما تعلق گرفت؛ پدیده‌ای که تا پیش از این در آمریکا سابقه نداشت.
(زیرا خلاف قانون مصوب در مجلس آمریکا می‌باشد) خود این اقدام نشان دهنده عمق علاقه آمریکا به این شخصیت می‌باشد.
(نگرشی بر آراء و اندیشه‌های دالایی لاما، صص 19 - 55) تناقضات میان ادعا و عمل دالایی لاما در ادعا صلح و آشتی و اصول انسانی و رسیدن به هدف بدون خونریزی را سر لوحه سخنان خود قرار می‌دهد ام تناقضاتی میان این ادعا و عمل او به چشم می‌خورد از جمله می‌توان به موارد زیر اشاره کرد:
1. در مقابل چین از خود شخصیتی اخلاقی و صلح دوست نشان می‌دهد و مدعیست برای آنها دعا می‌کند اما مخفیانه در یک اقدام احتیاطی به دنبال فراهم کردن مقدمات جنگ نظامی علیه چین بر آمده است.
2. دالایی لاما مدعیست آیین لاما آیینی نیکوکار، خیر خواه و پایبند به اصول انسانی است، در حالی که در نظام جزایی تبت نسبت به تنبیهات بدنی تاکید فراوان شده است.
3. دالایی لاما به شدت با مساله سلاحهای اتمی چین مخالفت می‌کند، در حالی که در مقابل سلاحهای اتمی هند و آزمایشات هسته‌ای این کشور سکوت اختیار کرده است.
(به علت اینکه زمانی پناهنده هند بوده است).
4. دالایی لاما با اعدام صدام که دستش به خون هزاران انسان آلوده است اظهار مخالفت کرده است.
آثار دالایی لاما تا کنون بیش از پنجاه کتاب از اومنتشر شده است که بعضی از آنها به فارسی ترجمه شده است.
اینک شرح برخی از آنها 1. زندگی در راهی بهتر، اندیشه‌هایی درباره راستی، مهر ورزی، نیک بختی، دالایی لاما گردآوری: رنوکاسینگ، ترجمه‌ی فرامرز جواهری نیا، تهران نشر ماهی، 1381، صفحه 186. این کتاب شامل شش سخنرانی از دالایی لاماست که از 1997 - 1998 در میان بوداییان و یا دیگر علاقه مندان به مکتب بودا (مرکز مراقبه یتوشیتاماهایانه)
واقع در دهلی نو و دیگر جاهای هند ایراد شده است.

از آنجا که این سخنرانی‌ها در میان معتقدان به بودا صورت گرفته است نسبت به دیگر کتب ترجمه شده از عمق بیشتری برخوردار است از این رو می‌توان گفت دیدگاه‌های اصلی او در این کتاب آمده است.
2 - هنرشاد زیستن - دالایی لاما و هواردسی. کاتلر، ترجمه شهناز انوشیروانی، تهران، موسسه خدمات فرهنگی رسا، 1380 - 332 صفحه. این کتاب ترجمه دیگری نیز دارد از سوی سرور قاسمی (نشر نوید شیراز 1384)
3. کتاب عشق و همدردی، دالایی لاما، ترجمه میترا کیوان مهر، تهران، نشر علم، 1383، 116 صفحه. کتاب تنها دو بخش دارد:
همدردی اساس خوشبختی انسان و دوازده پرسش و پاسخ.
4. کتاب خرد، دالایی لاما، ترجمه میترا کیوان مهر، تهران، نشر علم، 1384، 101 صفحه. این کتاب از چهار فصل تشکیل شده است:
1. خشنودی، سرور و تندرست زیستن؛
2. مواجهه با مرگ و مردن؛
3. مقابله با خشم و هیجان؛
4. بده بستان 5. کتاب کوچک عقل و خرد، دالایی لاما، ترجمه محمد رضا آل یسین، نشر هامون، 1382، 99 صفحه. این کتاب شامل ده فصل است که مجموع آنها 214 حکمت است.
6. کتاب کوچک کوچک ژرف اندیشی، ترجمه مهرداد انتظاری، تهران، نشر علم، 1382، 190 صفحه. این کتاب در دوازده فصل، اما کمتر از حکمت‌های کتاب پیشین و در واقع، تعدادی از کلمات قصار دالایی لاما را در بردارد. امتیاز این کتاب داشتن متن انگلیسی علاوه بر ترجمه است.
محورهای سخنان دالایی لاما در یک جمع بندی کلی می‌توان گفت که دالایی لاما کاملاً از اندیشه‌های بودا و فرهنگ هندی تاثیر پذیرفته است؛ اندیشه‌هایی نظیر تناسخ، نیروانه، اصل رنج لذا شاخصه اصلی تعالیم دالایی لاما افکار و اصول اخلاقی معنوی بودیسم می‌باشد.
(فعالی، نگرشی بر آراء و اندیشه‌های دالایی لاما، صص 51 - 54)

بخش مقالات

چکیده

نکته‌ای به عنوان مقدمه قبل از ورود به بحث لازم به یاد آوری می‌باشد.

در یک جمع بندی کلی می‌توان گفت که دالایی لاما کاملاً از اندیشه‌های بودا و فرهنگ هندی تاثیر پذیرفته است؛ اندیشه‌هایی نظیر تناسخ، نیروانه، اصل رنج لذا شاخصه اصلی تعالیم دالایی لاما افکار و اصول اخلاقی معنوی بودیسم می‌باشد.

لذا در این مقاله نگاه تطبیقی به راه‌های رهایی از رنج در اسلام و ریشه اندیشه دالایی لاما که آیین بوداست مورد نظر می‌باشد.

یکی از آموزه‌های مهم در آیین بودا اصل رنج است و بر اساس آن مهمترین خصیصه زندگی انسان را رنج در زندگی او می‌داند و برای رهایی از این مسأله راههایی را مطرح می‌کند.

در آموزه‌های اسلام و امامان شیعه نیز هر چند وجود مصائب و مشکلات را در زندگی پذیرفته و آن را برای همه بشر دانسته است لیکن رنج بردن حاصل از مصیبت را وابسته به نگاه آدمی به مصائب و مشکلات می‌داند و اساساً در نگاه ائمه هدی رنج کشیدن با مصیبت دیدن یکسان تلقی نشده است.

در این پژوهش نگاه تطبیقی به هر دو ایده خواهیم داشت و هم سوئی‌ها و ناهم سوئی‌های دو ایده بررسی می‌شود.

«بودا» نام مشهور آیین بودایی است.

نام مشخص وی «سیدارتا» از نژاد «گیش گوتاما»، وابسته به خاندان سلطنتی «ساکیا» است (ویلسون راس، 1374، ص 12 / ذکر گو، 1377، ص 129 هوپ، 1378، ص 8 / بایرناس، 1386، ص 177). آیین بودایی یکی از ادیان باستانی هند است.

بودیسم، مکتبی تعقّلی و تفکّریست که در قرن ششم قبل از میلاد در هندوستان ظهور کرد و در قرون بعدی بخشهای وسیعی از آسیا را فرا گرفت. امروزه تخمین زده می‌شود بین یک سوم تا یک پنجم مردم دنیا به شاخه‌ای از شاخه‌های گوناگون این مکتب تعلق داشته باشند، طی دو قرن پس از مرگ بودا آیین او هجده تقسیم پیدا کرد و پیروان آنها نه تنها در قاره آسیا، بلکه در سراسر اروپا و آمریکا رو به افزایش هستند

(ویلسون، 1374، ص 11 / شاله، 1346، ص 145 / کازینز، 1384، صفحات متعدد).

یکی از آموزه‌های مهم در آیین بودا اصل رنج است و بر اساس آن مهمترین خصیصه زندگی انسان را رنج در زندگی او می‌داند و برای رهایی

از این مسأله راههایی را مطرح می‌کند.
از جمله شناخت درست، اندیشه درست، رفتار درست و ...، در آموزه‌های اسلام نیز اصل رنج مطرح است و امامان شیعه راههایی برای رهایی آن بیان کرده‌اند از جمله: خدا محوری، جامع نگری و پذیرش شریعت وحیانی.
واژه رنج در قرآن معاد ل کلمه «کَبَد» است، معنای «کبد» آنگونه که راغب اصفهانی مطرح می‌کند:
«الکبد:
المشقّة، قال:
(لَقَدْ خَلَقْنَا الإنْسانَ فِی کَبد): تنبیهاً علی أنّ الإنسان خلقها الله تعالی علی حالة لا ینفکّ من المشاقّ» (راغب اصفهانی، بی‌تا، ج 1، ص 420)
و رنج را دهخدا به معنای (زحمت، مشقت، کلفت، سختی) معنا می‌کند (دهخدا، ج 25، ص 26)
ما در این پژوهش در پی این نکته هستیم که آیا رنج کشیدن همان مصیبت دیدن است، یا می‌توان تفاوتی ظریف و مهم بین این دو مقوله پیدا کرد و بیان نمود که بین مصیبت دیدن و رنج کشیدن، تفاوت است.
رنج، حالت درونی و روانی است که انسان در پی آن دچار بیماریهای روانی و ناراحیتهای عصبی می‌شود، که آن نتیجه‌ی مغلوب واقع شدن وی در برابر اراده بالاتر و ناکام ماندن از رسیدن به اهداف و به فرجام نرسیدن خواسته‌های اوست؛ اما اگر انسان اراده و خواستش مطابق اراده خداوند گردد و اراده او، فانی در اراده خداوند شود و به مقام رضا برسد و با آگاهی به این نکته که تمامی حوادث عالم به اذن الهی صورت می‌گیرد و آنچه واقع می‌شود انتساب به خدا دارد و به خواست تکوینی، همه به اراده خداوند واقع می‌شود؛ دیگر رنج نمی‌برد. همانگونه که امامان، ما را به این سو دعوت کرده‌اند که بدین وسیله می‌توان از رنج خلاصی یافت، اما مصیبت، لازمه زندگی دنیاست که بدین وسیله انسان در بوته آزمایش قرار می‌گیرد از این رو، می‌توان گفت:
ائمه با آن که در زندگی مواجه با مصیبت‌های فراوانی می‌شدند اما از آنها رنج نمی‌برند و به فرموده حکیم متأله آیی الله جوادی آملی «انسانهایی که به مقام رضا و قله شامخ اطمینان رسیده و دارای نفس مطمئنه گردیده و از گزند هر گونه وسوسه، آسیب پذیری، نوسان روحی و اضطراب درونی مصون گشته‌اند هنگام مرگ و پس از آن مورد خطاب ویژه خداوند قرار می‌گیرند:
«یَا أَیَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِی إِلَی رَبِّکِ رَاضِیَةً مَرْضِیَّةً»
(فجر: 27، 28)
(تو ای روح آرام، به سوی پروردگارت بازگرد در حالی که هم تو از او خشنودی و هم او از تو خشنود است؛)

(جوادی آملی، 1380، ج 4، 173).
سؤال اصلی تحقیق اینست چه اشتراکات و تفاوتهایی در اصل رنج در دو نگاه بودا و امامان شیعه (ع) مطرح است.
رنج در نگاه اسلام و بودا
اسلام:
اسلام در مورد انسان مشقت و سختی را در زندگی او پذیرفته و می‌فرماید:
«لَقَدْ خَلَقْنَا الإنْسَانَ فِی کَبَدٍ». (بلد: 4) (ما انسان را در رنج آفریدیم) سوگندهایی که قبل از این آیه آمده است به ضمیمه تأکیدهای متعددی که در آیه آورده شده و نیز واژه «فی» همه، نشان از آن دارد که زندگی دنیا با مشقتها و سختیها توأم است و این مشیت خداست، زیرا فرمود:
(خلقنا) و انسان تا هنگامی که در دنیاست نمی‌تواند از این گرفتاریها و مصائب رهایی پیدا کند نکته دیگر اینکه ارتباط میان آیه یاد شده و آیه «أ یَحْسَبُ أنْ لَنْ یَقْدِرَ عَلَیْهِ أحَدٌ» (بلد: 5)
(او گمان می‌کند که هیچ کس نمی‌تواند بر او دست یابد)
استدلالی پیش روی ما قرار می‌دهد و آن اینکه چون انسان خلقتش توام با مشکلات و سختیهاست، پس هر آنچه می‌خواهد یا اصلاً به آن نمی‌رسد یا به اندکی از آن می‌رسد. واقعیت دیگری را که با پیوند میان دو آیه می‌فهمیم اینکه اراده انسان مغلوب اراده قاهر دیگریست و آن اراده، غالب و قاهر است که بر اساس تقدیر و تدبیر جهان هستی بر اراده انسان غلبه می‌کند این نکته مضمون آیه دوم است:
«أیَحْسَبُ أنْ لَنْ یَقْدِرَ عَلَیْهِ أحَدٌ» (او گمان می‌کند که هیچ کس نمی‌تواند بر او دست یابد) اما نتیجه اینکه انسان از ساختار زندگی دنیا پی به اراده غالب و قاهری ببرد که آن مشیت خداست، تنها اراده اوست که به تمامی اراده عالمیان حکومت می‌کند (طباطبایی 1417، ج 20، ص 327)؛ اما خالق هستی علاوه بر رنج در زندگی انسان به مواردی دیگری هم اشاره می‌کند از جمله بی‌صبر و شتابان بودن انسان در به دست آوردن حقیقت؛ به طوری که در بدست آوردن خیر و صلاح خود به اشتباه می‌افتد و ناآگاهانه شر و زیان خود را می‌طلبد:
«وَ یَدْعُ الإنْسَانُ بِالشَّرِّ دُعَاءَ َهُ بِالْخَیْرِ وَ کَانَ الإنْسَانُ عَجُولاً» (اسرا: 11)
(انسان بر اثر شتابزدگی بدیها را طلب می‌کند آنگونه که نیکیها را می‌طلبد و انسان همیشه عجول بوده است)
از دیگر ویژگی‌های انسان اینکه بسیار اهل درگیری و جدال است و حرف حق را پذیرا نیست
«وَکَانَ الإنْسَانُ أکْثَرَ شَیْءٍ جَدَلاً» (کهف: 54)
(انسان بیش از هر چیز به مجادله می‌پردازد)

و دیگر اینکه آدمی موجودی طغیانگر است، این حالت هنگامی در انسان رخ می‌دهد که احساس بی نیازی کند:
«کَلا إنَّ الإنْسَانَ لَیَطْغَی أنْ رَآهُ اسْتَغْنَی» (علق: 6 و 7)؛
(چنین نیست که شما می‌پندارید به یقین انسان طغیان می‌کند از این که خود را بی نیاز ببیند.) از دیگر ویژگیها موارد اینکه انسان موجود حریصی است، این امر دو نشانه دارد یکی اینکه هرگاه شری به انسان رسید از خود بی‌تابی نشان می‌دهد، دیگر اینکه اگر منفعتی را دید، فقط برای خود می‌خواهد به تعبیری گویا بدی را برای دیگران می‌خواهد و خوبی را برای خود:
«إنَّ الإنْسَانَ خُلِقَ هَلُوعًا إذَا مَسَّهُ الشَّرُّ جَزُوعًا وَإذَا مَسَّهُ الْخَیْرُ مَنُوعاً» (معارج: 19 - 21)
(به یقین انسان حریص و کم طاقت آفریده شده است هنگامی که بدی به او می‌رسد بی‌تابی می‌کند و هنگامی که خوبی به او می‌رسد مانع دیگران می‌شود (بخل می‌ورزد). موارد یاد شده بخشی از ویژگیها و حالتهای طبیعی آدمی است؛ انسانی که در دنیا به زندگی عادی و طبیعی مشغول است در سختی به سر می‌برد، انسان به صورت طبیعی شتابکار و عجول است، اهل جدل است، حریص است و از خود بی‌قراری و انحصار طلبی نشان می‌دهد و سرکشی و غرور و تمرد وضعیت عادی انسانهاست.
بودا
یکی از آموزه‌های مهم بودا فرضیه وجود داشتن رنج جهانی و راه‌های رهایی از آن است؛ بودا دیدگاهای خود را با توجه به چند مبنا بیان نموده است:
1. عدم اعتقاد به خداوند (شایگان، 1356، ج 1، ص 142)
2. امکان رهایی انسان از رنج با تکیه بر قوای درونی خود در همین جهان. (پرفسور ساتیش چاندرا و پرفسور دریندرا موهان داتا، 1384، صص 276 - 277)
3. عدم پذیرش شریعت وحیانی (هیوم، 1369، ص 91) بودا اساساً به وجود خداوند و مبدیی برای هستی باوری ندارد و همچنین بودا اساساً دین نیست بلکه جریانی معنوی اخلاقیست و تأکید عمده او روی نجات فرد از دنیاییست که سراسر درد و رنج و بدبختی است.
(هیوم، 1369، ص 91) بودا در تأملات خود به چهار حقیقت به زعم خویش جلیل پی می‌برد (کریشنان، 1367، ج 1، ص، 157 / هاردی، 1376، ص 145). (.Humphreys، 1962، pp. 90 - 92. King، 1963، p. 118 Strong، 2001، p. 83. Williams، 2000، p. 41. Klostermaier، 1999، p. 35. Hawkins، 1999، p. 42) الف. حقیقت رنج: زندگی رنج است، رنج و درد بی‌پایان است.

تولد رنج است، بیماری، ازدواج، پیری، دوری از عزیزان و روبرو شدن با ناخوشی‌ها و نرسیدن به خواسته‌ها همه رنج است، در زائیده شدن این آرزو پیدا می‌شود که‌ای کاش زائیده نمی‌شدم، ای کاش در پی زائیده شدن پیری، بیماری، غم و پریشانی نمی‌بود.
ب. حقیقت خواستگاه رنج: منشأ رنج، عطش و تشنگی به وجود آمدن است.
تشنگی نیستی و همین تشنگیست که موجب تناسخ می‌شود [1] و به تعبیر دیگر خواستگاه رنج طلب و شهوت است.
هرچه در جهان لذت بخش است، تشنگی از آنجا پیدا می‌شود به این معنا که چشم شکلی را می‌بیند، گوش صدایی را می‌شنود، بینی بویی را می‌بوید، زبان مزه‌ای را می‌چشد، تن چیزی را لمس می‌کند، با اندیشیدن چیزی را می‌شناسد، همه این موارد لذت آورند و بدنبال آن تشنگی و تمام آنها از بین رفتنیند و این تشنگی نیستی رنج آور است.
ج. حقیقت رهایی از رنج که همان رهایی از تشنگی و ترک آن است.
انسان باید از این رنج خلاصی یابد و تنها راه آن هنگامیست که فرد بتواند مهار عواطف و امیال خود را به طور کامل در دست گیرد و به اندیشه و تدبر دائم در باره حقیقت بپردازد و انسان همه زنجیرهایی که موجب اسارت او در جهان می‌شود می‌گسلاند و به یک انسان مقدس (Arhat) تبدیل می‌شود این رتبه را «نیروانا» nirvana) می‌نامند. در این حالت انسان آتش همه شهوات را در خود خاموش کرده و در نتیجه از رنج و پریشانی نجات می‌یابد حس بینایی شکلی را می‌بیند، اما سالک میلی به آن پیدا نمی‌کند آن هنگام که سالک با حس شنوایی خود صدایی را می‌شنود و با حس بویایی بوی خوشی احساس می‌کند و با حس چشایی مزه‌ای را می‌چشد و با حس لامسه چیزی را لمس می‌کند و با اندیشیدن، چیزی را می‌شناسد میلی به آنها پیدا نمی‌کند و قصدی درباره آنها ندارد و سالک با تسلط بر حواس از تشنگیها رهایی می‌یابد و حس تشنگی او خاموش می‌شود. [2]
د. حقیقت راه رهایی از رنج در این مرحله بودا هشت راه نجات را مطرح می‌کند:
که همان راستی و درستی در شناخت، در اندیشه، در گفتار، در زیست، در کوشش، در آگاهی و یکدلی. یعنی «Samadhi»: سیر درونی، تفکر و تمرکز) (پاشائی، 1380، صص 28 - 29 / 1347. صفحات
6 - 10 پرفسور ساتیش چاندرا و پرفسور دریندرا موهان داتا، 1384، صص 269 - 279 /
کریدز، 1372، صص 93 - 118 /
هوکینز، 1380، صص 64 - 65 /

شایگان، 1346، ج 1، ص 141) (Humphreyes، 1962، pp. 91 - 94.
Strong، 2001، pp. 81 - 82. Klostermaier، 1999، p. 34.
(Hawkins، 1999، p. 43
اشتراکات و تمایزهای دو دیدگاه: در هر دو نظریه اصل رنج پذیرفته شده اما نگاه اسلام و بودا به آن متفاوت است، این تفاوت‌ها در چند محور خلاصه می‌شود:
1. بودا رنج را تنها خصیصه انسان می‌داند؛
2. از نظر بودا می‌توان از رنج به کمک قوای درونی خود رهایی یافت؛
3. در نگاه بودا هر مصیبتی رنج تلقی می‌شود. در مقابل، اسلام یکی از ویژگی‌های انسان را مصیبت کشیدن و رنج می‌داند که در مقایسه با دیگر ویژگی‌های او مهم‌ترین خصیصه نیز تلقی نمی‌شود و نیز از نظر اسلام، خالق هستی به گونه‌ای دنیا را آفریده است، که راهی برای رهایی از مصیبت‌ها و مشکلات وجود ندارد و در نهایت مصیبت دیدن غیر از رنج کشیدن است.
از مصائب در دنیا راه فراری نیست و به تعبیر امیر المؤمنین: (دارٌ بالبلاء محفوفة): دنیا خانه‌ایست که انواع بلاها و مصیبت‌ها آن را احاطه و در محاصره خود در آورده‌اند) (رضی، 1370، ج 2، ص 219) اما انسان با رسیدن به مقام رضا و با علم به اینکه همه آنچه در دنیا اتفاق می‌افتد همگی بر طبق حکمت‌هاییست که به تناسب آنها واقع شده و آنچه واقع می‌شود از مصیبت‌های دنیا اعم از مرگ، پیری، بیماری، فقر، سیل و زلزله، انتساب به خدا دارد. بنا بر این، امامان علیهم‌السلام در مقابل این حوادث نه تنها رنج نمی‌بردند، بلکه چون همه را از جانب خدا می‌دانستند از آن لذت می‌بردند و آن را زیبا می‌دیدند. راه‌های برون رفت از اصل رنج از نظر امامان شیعه و بودا
الف. خدا محوری
از نگاه امامان شیعه رهایی از رنج فقط با خدامحوری در زندگی حاصل می‌شود، همانگونه که امام رضا اساس دوری انسان از رنج و عذاب را، قرار گرفتن در دژ محکم توحید و خدا محوری بیان می‌کند و می‌فرمایند:
«لا إله إلا الله حصنی فمَن دخل حصنی أمن مِن عذابی» (صدوق، 1417، ص 306) (کلمه «لا إِلهَ إِلَّا اللَّهُ» دژ محکم و استوار من است و هر که در دژ در آید از عذابم در امان است) آنچه مسلم است، اینست که این روایت اختصاص به قیامت ندارد و هنگامی که خواست و اراده انسان، الهی شد انسان از رنج رهایی پیدا می‌کند که به این حالت صفت رضا می‌گویند؛ امام صادق این صفت را این گونه تعریف می‌کند:
«صفة الرضا أن یرضی المحبوب و مکروه و الراضی فانٍ عن جمیع اختیاره و الراضی حقیقته هو المرضیّ عنه» (الجبعی العاملی، 1407، ص 82)

حات ده او روی نجات فرد از دنیا
(رضا عبارت از آن است که انسان به آنچه مطلوب اوست و به آنچه ناپسند اوست ولی از جانب دوست رسیده راضی باشد و راضی حقیقتاً همان مرضی عنه است). علامه طباطبایی (ره) در مورد فلسفه رنج‌ها در ذیل آیه: «أَيَحْسَبُ أنْ لَنْ يَقْدِرَ عَلَيْهِ أحَدٌ» (بلد: 5) می‌فرماید:
این آیه به این حقیقت اشاره دارد که اراده انسان مغلوب اراده و خواست خداوند است و تا جایی خداوند به خواست انسان اجازه پیشروی می‌دهد که مطابق با تدبیر جهان هستی باشد.
از این رو، خواست انسان در این دنیا یا محقق نمی‌شود و یا اندکی از آن حاصل می‌شود که نتیجه هر یک رنج بردن است؛ بنا بر این، از رنج در زندگی باید خدا شناسی ما تقویت گردد
(طباطبایی 1417، ج 20، ص 327).
از بیان علامه می‌توانیم نتیجه بگیریم انسان در یک صورت است که می‌تواند از رنج رهایی پیدا کند و آن هنگامیست که اراده و خواست او هماهنگ با اراده خدا و فانی در آن گردد که در این صورت صفت رضا برای انسان حاصل می‌شود. در روایات هم امامان شیعه صفت رضا را از عوامل رهایی از رنج و غم و اندوه شمرده‌اند.
امام صادق می‌فرماید:
«الروح و الرّاحة فی الرضا و الیقین و الهَمّ و الحزن فی الشکّ و السخط»
(ری شهری، بی‌تا، ج 2، ص 1132)
(آرامش و راحتی در رضا و یقین است و غم و غصه در شک و ناخشنودی).
در روایتی هم از مولا امیر المؤمنین علی: بهترین داروی همّ و غم رضایت به قضای الهی معرفی شده است، ایشان می‌فرماید:
«نِعْمَ الطارد للهمّ الرضا بالقضا»
(اللیثی الواسطی، بی‌تا، ص 494):
(خوب دور کننده است مر اندوه را راضی شدن به قضا و تقدیر حق تعالی).
در زندگی بزرگان اسلام هیچ اثری از رنج دیده نمی‌شود و آن به خاطر اینست که به قضای الهی راضی و خواست خود را مطابق خواست خداوند قرار داده‌اند.
از این رو، در مورد ائمه هدی این گونه در دعا آمده:
«إرادة الرب فی مقادیر أموره، تهبط إلیکم و تصدر من بیوتکم» (کلینی، 1367، ج 4، ص 577): (اراده حق تعالی در تقدیر امور بر شما فرود می‌آید و از بیوت شما صادر می‌گردد). در مورد صدیقه طاهره تطابق دو اراده را پیامبر این گونه معرفی می‌کند:
«إنّ الله یغضِبُ لغضب فاطمه و یرضی لرضاها». (صدوق، 1417، ص

467)).
(خدای تبارک و تعالی بخشم فاطمه خشم می‌کند و بخشنودیش خشنود می‌شود.)
و در روایت دیگر امام حسین عَلَیْهِ السَّلَام در خطبه ای هنگام خارج شدن از مکه به سوی عراق می‌فرماید:
«رضی الله رضانا أهل البیت» (مجلسی، 1403، ج 44، ص 367):
(رضایت خدای متعال، رضای ما اهل بیت است.)
انسان در این مقام (رضا) هر چه بلا و مصیبت می‌بیند چون آن را از جانب خدا و اراده او می‌داند به آن راضی بوده و رنج نمی‌برد سالار شهیدان امام حسین در روز عاشورا به خداوند چنین عرضه می‌دارد:
«إلهی و سیّدی وددْت أن أقتل و أحیی سبعین مرّة فی طاعتک و محبّتک سیّما إذا کان فی قتلی نصرة دینک و إحیاء أمرک و حفظ ناموس عرشک» (لجنه الحدیث فی معهد الامام الباقر عَلَیْهِ السَّلَام، 1416، ص 579).
(دوست دارم در راه فرمان برداری و عشق به خدا هفتاد بار کشته و زنده شوم، مخصوصاً اگر در کشته شدن من دین تو یاری شود و حکم شرع تو احیاء گردد)؛
و همچنین در لحظات آخر شهادت امام حسین: چنین گزارش شده است:
«إنه لیجود بنفسه فوالله ما رأیت قطّ قتیلاً مضمخاً بدمه أحسن منه و لا أنور وجهاً و لقد شغلنی نور وجهه و جمال هیبته عن الفکره‌ی فی قتله فاستسقی فی تلک الحالة ماء»
(حسینی، 1417، ص 75):
(هلال روایت می‌کند من از میان دو صف بیرون آمده کنار امام آمدم، در حالی که جان می‌داد به خدا سوگند هر گز انسان به خون آغشته‌ای زیباتر و روشن چهره‌تر از او ندیدم، فروغ رخسارش و شکوه هربتش مرا از اندیشیدن درباره شهادتش باز داشت آن حضرت که هنوز جان در بدن داشت تقاضای آب می‌کرد ...).
مولای عارفان هم در کلامی بسیار زیبا در باره عشق به خداوند می‌فرمایند:
«حبّ الله نارٌ لا یمرّ علی شیء إلا احترق و نور الله لا یطلع علی شیء إلا اضاء ...» (مجلسی، 1403، ج 67، ص 23): (محبت و عشق به خداوند آتشیست که به هر چه برسد می‌سوزاند انوار فروزانی است که به هر چه بتابد روشن و منور می‌گرداند ابر پر باریست که هر چه زیر آن قرار گیرد پوشش می‌دهد، نسیم روح بخش الهیست که به هر چه بوزد به حرکت و نشاط در می‌آورد آب حیات و چشمه بقائیست که همه چیز را زنده می‌کند زمین حاصلخیزیست که زمینه رویش هر خیر و برکتی را فراهم می‌کند آنکه خدای خویش را با جسم و جان دوست می‌دارد خدایش همه چیز به او

عطا می‌کند قهرمان کربلا حضرت زینب کبری در هنگامی که از ایشان در مورد صحنه کربلا و مصیبتهای فراوانی که این بانو متحمل شدند، سؤال شد؛ ایشان در جواب فرمودند:
«ما رأیت الّا جمیلاً».
(ابن نما الحلی، 1369، ص 71).
از نگاه انسان کامل همه چیز حتی کشته شدن و اسارت زیباست و این نگاه به اتفاقات دردناک عاشورا همان نگاه خالق هستی به جهان است؛ آنجا که می‌فرماید «الذی أحسن کلّ شیء خلقه» (سجده؛
6):
(همان کسی که هر چیزی را که آفریده است نیکو آفریده است).
انسان‌های کامل برای دیگران به عنوان الگوهای بر افراشته در زمین هستند.
پیروان این بزرگان همانند خود ایشان باید توجه داشته باشند که سختی و محنت در راه خدا همانند آسایش و راحتی برای مؤمنان، زیبا و دلپسند و نیکوست.
یکی درد و یکی درمان پسندد
یکی وصل و یکی هجران پسندد
من از درمان و درد و وصل و هجران
پسندم آنچه جانان پسندد
(بابا طاهرعریان، ص 3)
این گونه رفتار در مورد یاران امام حسین نیز مشاهده می‌شود، حضرت رو به جناب قاسم کرد و فرمود:
«کیف الموت عندک» ایشان در جواب فرمودند:
«یا عمّاه أحلی من العسل»
(لجنی الحدیث فی معهد الامام الباقر عَلَيْهِ السَّلَام، 1416 ق، ص 487):
(مرگ در نزد من شیرین‌تر از عسل است)
پیامدهای خدا محوری و در نتیجه آن، رهایی از رنج را در زندگی ائمه هدی این گونه می‌یابیم:
«فأنت لاغیرک مرادی و لک و لا لسواک سهری و سهادی و لقاؤک قرّة عینی و وصلک مُنی نفسی وإلیک شوقی و فی محبتک وَ لَهی وإلی هواک صبابتی» (صحیفه سجادیه، 1411، ص 412):
(تویی و نه غیر تو مراد من و شب زنده داری من فقط به خاطر توست و دیدار با تو نور چشم من و آرزوی دلم و شوق من به سوی توست و شیفته دوستی با تو هستم و در هوای توست دلدادگیم. امیر المؤمنین علی این حقیقت را چنین با خدا نجوا می‌کند:
«و من دعائه:

اللهم إنّک آنَسُ الإنِسین لأولیائک و احضرهم بالکفائة للمتوکّلین علیک أن أوحشتهم الغربة آنسهم ذکرک، وإن صبّت علیهم المصائب لجَأوا الی الإستجارة بک، عِلماً بأنّ أزمّة الأمور بیدک و مصادرها عن قضائک»:
(رضی، 1370، ج 2، ص 221):
(خدایا توبه دوستانت از همه انس گیرنده‌تر و برای آنان که به تو توکل می‌کنند، از هر کس کاردان تری؛ اگر تنهایی و غربت شان به وحشت اندازد؛ یاد تو آنان را آرام سازد و اگر مصیبت‌ها بر آنان فرو بارد به تو پناه آرند و روی به درگاه تو می‌کنند.
زیرا می‌دانند که سررشته کارها به دست توست و از قضایی خیزد که پای بست توست.). متفکران و عارفان مسلمان نیز ابعاد مختلف علت حقیقی لذت بردن را واشکافی کرده‌اند، از جمله ابن سینا معتقد است بزرگترین شادی‌ها نزد خداست و خداوند شادترین موجودات در جهان هستی است، زیرا بیشترین کمالات نزد اوست و بالاترین ادراکات هم از آن اوست، موجودی از او در جهان هستی کامل‌تر نیست در او هیچ عیب و نقصی راه ندارد، کاستی و نیستی سرچشمه دردها و رنج هاست که او از آنها بریست و از آنجا که او اولین موجود شاد است، تنها راه کسب شادی واقعی؛ یافتن راهی برای تقرب به اوست. به عبارت دیگر هر کس به او نزدیک‌تر شادتر و هر کس از او دورتر غمگین‌تر است.
بر این اساس می‌توان گفت اولیاء و مقربین الهی شوق و شادی وصف ناپذیری دارند.
(بوعلی سینا، ج 4، ص 40 - 41).
وی در نمط نهم اشارات عارف واصل به خدا را این گونه معرفی می‌کند:
«العارف هشٌ بشٌ بسامٌ» (همان، ص 101): (عارف کسیست که گشاده رو، خوش برخورد و خندان باشد)
در مثنوی معنوی مولوی درباره رضا به قضای خداوند چنین آمده است:
چون قضای حق رضای بنده شد
حکم او را بنده خواهنده شد
بی‌تکلف، نه پی مزد و ثواب
بلکه طبع او چنین شد مستطاب
زندگیِّ خود نخواهد بهر خوذ
نه پی ذوق حیات مستلذ
هر کجا امر قدم را مسلکیست
زندگی و مردگی پیشش یکیست
بهر یزدان می‌زید نی بهر گنج
بهر یزدان میُمُرَد، نی از خوف و رنج
هست ایمانش برای خواست او

نی برای جنت و اشجار و جو
مرگ او و مرگ فرزندان او
بهر حق پیشش چو حلوا در گلو
آنگهان خندد که او بیند رضا
همچو حلوای شکر او را رضا
(مولوی، 1386، ص 389)
و در جای دیگر چنین می‌سراید:
انبیاء زان زین خوشی بیرون شدند
که سرشته در خوشیِّ حق بُدند
زان که جانشان آن خوشی را دیده بود
این خوشی‌ها پیششان بازی نمود
(همو، صص 358 - 359)
ب)
جامع نگری، در پاسخگویی به نیاز انسان
اساسی‌ترین برنامه برای رسیدن به آرامش حقیقی، برنامه‌ایست که تمام گرایشهای فطری را پوشش دهد، آرامش حقیقی هنگامی به سراغ انسان می‌آید که دیگر جوانب فطری انسان هم مورد توجه قرار گیرد تا بتواند عطش روحانی انسان را سیراب کند، باید به دنبال برنامه‌ای بود که آزادی و آرامش، امید و عشق، خشیت و نیرو و نور و سرور را به یکباره برای انسان به ارمغان بیاورد و این برنامه را جز از سوی خالق هستی نمی‌توان دریافت و در غیر این صورت خیالی و سرابی بیش نیست، آرامش راستین در پیوند با توحید. بر اساس ولایت و با ارائه شریعتی، سهل و روشن میسر خواهد بود، به گونه‌ای که تمام آن گرایش‌های زیبا و دل ربای فطری را پاسخ می‌دهد.
(مظاهری سیف، 1387، ص 56).
ج)
پذیرش شریعت حیاتی
از مباحث پیشین روشن شد که رسیدن به آرامش در پرتو توکل بر خدا و واگذاری امور به آن قادر متعال است، بدون شک شرط رسیدن به خدا و ایجاد پیوند درونی با خدا، با پیروی از پیامبر (ص) در حرکت در چار چوب شریعت است، لذا خداوند دستور اکید به انسانها می‌دهد که اگر خواهان دوستی با من هستید و این ادعا را دارید باید از پیامبر (ص) پیروی کنید،
«قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِی یُحْبِبْكُمُ اللَّهُ» (آل عمران 31):
(بگو، اگر خدا را دوست دارید از من پیروی کنید تا خدا نیز شما را دوست داشته باشد)
در زیارت شعبانیه هم به این اشاره شده

«اللهم صلّ علی محمد و آل محمد، الفلک الجاریة فی اللَجَج الغامرة یأمن من رکِبها و یغرق من ترکها المتقدّم لهم مارق و المتأخّر عنهم زاهق و ال لازم لهم لاحق»:
(شیخ طوسی، 1411، ص 361).
(خدایا درود فرست بر محمد و آل محمد، آنها کشتی روانند در سیلابهای بی‌پایان که در امان است هر که بر آن سوار شود و غرق می‌شود هر که آن را وانهد، هر که از آنها پیش افتد از دین خارج شده و هر که از آنان عقب مانده نابود است و همراه و ملازم ایشان به حق می‌رسد از این فراز از دعا ملازم بودن و مو به مو دنباله روی از این بزرگان را اساس رسیدن به سر منزل مقصود انسانی معرفی کرده در این راه اگر کسی می‌خواهد دچار حیرانی و سرگشتگی نشود باید کاملاً همراه و ملازم ائمه معصومین بود.
راه‌های برون رفت از اصل رنج از نظر بودا
برای رهایی از رنج باید برنامه‌ای عملی مشتمل بر هشت روش انجام شود که عبارتند از:
ایمان درست،
نیت درست،
گفتار درست،
رفتار درست،
معاش درست،
سعی درست،
توجه درست
و مراقبت درست.
(هو کینز، 1380، صص 64 - 65؛ شایگان، 1356، ج 1، ص 141).
توضیح کوتاه هر یک از هشت گام:
شناخت درست: یعنی شناخت چهار حقیقت جلیل؛
اندیشه درست: آزادی از هوس، آزادی از بد خواهی و بیزاری و آزادی از ستمگری؛
گفتار درست: دوری از دروغ گویی و یاوه گوئی؛
کردار درست: سالک [باید] از دزدی و شهوترانی و %% آلوده دامنی پاک باشد؛
زیست درست: دوری از مشاغلی که برای دیگران مضر باشد از جمله اسلحه فروشی، برده فروشی، پیشگوئی؛
کوشش درست: سعی و تلاش برای دور ماندن از هر گونه بدی و شکوفاندن و نگاه داشتن هر گونه نیکی؛
آگاهی درست: سالک باید آگاهی داشته باشد به احساسها و درون خود و

آگاهانه زندگی کند؛ یکدلی درست (مراقبه): تفکر و مراقبه. سالک این هشت گام را از طریق سه آموزش پیش می‌گیرد به این معنا که نخست از برترین رفتار آغاز می‌کند که همان راستی و درستی در گفتار و در کردار و زیست است سپس به برترین یکدلی رو می‌آورد که همان سیر در عوالم درونی و نظاره و مراقبه دل است یعنی به راستی و درستی در کوشش، آگاهی و یکدلی توجه می‌کند و آن گاه به برترین شناخت (panna) می‌رسد که همان شناخت درست و اندیشه درست است
(پاشائی، 1380، صص 29 - 30).
تفاوت در رهایی از رنج در نگاه بودا و امامان شیعه
همانگونه که بیان شد در اسلام مهمترین راه برون رفت از اصل رنج خدا محوری و مسأله رضامندی از قضای الهیست اما در آیین بودا، از مبدأ آفرینش سخنی به میان نیامده و به ناپیدایی آن معتقد است و می‌گوید:
(آغاز سرگردانی موجودات از زمانی بی‌آغاز است هیچ مبدأی نمی‌توان یافت که این موجودات از آن سرچشمه گرفته باشند).
(شایگان، 1356، ج 1، ص 142)
و همچنین بودا دارای شریعت نمی‌باشد و لذا در مورد این آیین گفته شده «آیین بودا» نه دین بودا و اساساً این آیین جریان معنوی اخلاقیست که خود بوداییان نیز از همان روزگار کهن خود را صرفاً نه به صورت یک نظام رهبانی بلکه همچون جریان معنوی با جنبه‌های مردمی به عرصه ظهور پا نهاده و بر این نکته تأکید دارد که چگونه می‌توان مردم را از رنج و عذاب دنیوی که سراسر وجود آنها را فراگرفته است رهایی داد و به نیروانا رساند
(هیوم، ص 91).
نتیجه از آنچه گذشت نتایج ذیل به دست می‌آید:
1. یکی از آموزه‌های مهم در عرفانهای نو پدید مسأله رنج در زندگانی و راه‌های برون رفت از این مسأله می‌باشد؛
2. در این میان آیین بودا این مسأله را پررنگتر از دیگر آیینهای مطرح کرده؛
3. بودا جهان و زندگی در آن را با دید بد بینانه و تاریک نگاه می‌کند و آن را سراسر رنج معرفی می‌کند و راههایی هم برای برون رفت ذکر می‌کند؛
4. در عرفان بودیسم کوشش بر اینست که عوامل رنج آور و اضطراب زا و نگرانی بخش حذف شود، بدون اینکه انسان خود را وابسته به وجود یک حامی با نیروی مطلق و عشق نامحدود (خدا) بداند در نتیجه آرامشی که او بدنبال آنست سرابی بیش نیست و آرامش از نوع منفی است.
6. از دیدگاه ائمه هدی هر چند وجود مصائب و مشکلات را در زندگی پذیرفته و آن را برای همه بشر دانسته است لیکن رنج بردن حاصل از

مصیبت را وابسته به نگاه آدمی به مصائب و مشکلات می‌داند.
آنگاه که انسان با نگاه منفی به مصائب بنگرد همیشه در رنج است اما اگر به آنها با دید مثبت بنگرد آنگونه که امامان شیعه در مواجهه با مصائب و مشکلات برخورد می‌کردند از آنجا که به مقام رضا رسیده‌اند و اراده خود را فانی در اراده خدا می‌بینند و با تمام وجود احساس پیوندی نزدیک با کسی که غنی، پاک، زیبا و مهربان است می‌کنند و علت ایجابی آرامش را فقط در رضای خدا و یاد او می‌بینند لذا «ما رأیتُ إلا جمیلاً» بر زبان می‌رانند و به کلی از ورطه رنج رها می‌شوند آری اولیاء الهی با یاد خداوند به آرامشی می‌رسند که گرچه در مصیبتهای سخت همچون زندان و امثال آن گرفتار شوند اما هرگز به نوسانها و اضطرابهای روحی و روانی دچار نشده و زندگی آنها شاهد بر این مدعاست.
سید محمد حسین موسوی دانشجوی دکتری رشته مدرسی معارف اسلامی دانشگاه فردوسی مشهد
****

منابع و مآخذ

1. قرآن کریم
2. ابن سینا، الاشارات و التنبیهات، شرح: خواجه نصیر الدین طوسی، تحقیق: دکتر سلیمان دنیا، چاپ دوم، بیروت، بی‌نا، 1413.
3. ابن نما حلی، نجم الدین محمد بن جعفر بن ابی البقاء، مثیر الاحزان، نجف الاشرف، المطبعة الحیدریه، 1369.
4. بایر ناس، جان، تاریخ جامع ادیان، ترجمه: علی اصغر حکمت، چاپ پنجم، شرکت انتشارات: علمی و فرهنگی، تهران، 1386.
5. پاشائی، ع، راه آیین (دمه پده)، تهران، نگاه معاصر، 1380.
6. پاشایی، ع. بودا، زندگانی، انجمن، گزارش کانون پالی)، چاپخانه پیروز، کتابخانه طهوری، 1347.
7. پرفسور چاندرا، ساتیش و پرفسور داتا، دریندرا موهان، معرفی مکتبهای فلسفی هند، مترجم؛ فرناز ناظر زاده کرمانی، قم، مرکز مطالعات و تحقیقات ادیان، 1384.
8. تی لوکا، نیا نه، سخن بودا (طرح تعلیم بودا بنا بر کانون پالی)، مترجم؛ ع. پاشایی، چاپ دوم، کتابخانه طهوری، 1362.
9. الجبعی العاملی، زین الدین علی بن احمد (شهید ثانی)، مسکن الفؤاد، تحقیق: مؤسسه آل البیت، چاپ اول، قم، مؤسسه آل البیت لاحیاء التراث، 1407 ق.
10. جوادی آملی، عبد الله، تفسیر موضوعی قرآن کریم (معاد در قرآن)، چاپ اول، قم، اسراء، 1380.
11. حسینی، علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن طاووس، الله لهوف

فی قتلی الطفوف، چاپ اول، قم، انوارالهدی، 1417 ق.
12. دهخدا، علی اکبر، لغت نامه، دانشگاه تهران، 1364 ش.
13. ذکر گو، امیر حسین، اسرار اساطیر هند (خدایان ودائی)، چاپ اول، بی‌جا، فکر روز، 1377.
14. راغب اصفهانی، حسین بن محمد، مفردات الفاظ قرآن، بیروت، دارالمعرفه، بی‌تا..
15. ری شهری، محمد، میزان الحکمه، تحقیق: دار الحدیث، چاپ اول، بی‌جا، دار الحدیث، بی‌تا.
16. سید رضی، محمد بن حسین بن موسی، نهج البلاغه، تحقیق و شرح: شیخ محمد عبده، چاپ اول، قم، دار الذخائر، 1370.
17. شاله، فلسین، تاریخ مختصر ادیان بزرگ، مترجم؛ خدایار محبی، تهران، دانشگاه تهران، 1346.
18. شایگان، داریوش، ادیان و مکتبهای فلسفی هند، تهران، امیرکبیر، 1356 ش (2356).
19. صدوق، محمد بن علی بن بابویه، امالی، تحقیق: قسم الدراسات الاسلامیه، چاپ اول، قم، بعثت 1417 ق.
20. طباطبایی، محمد حسین، المیزان فی تفسیر القرآن، موسسه الاعلمی للمطبوعات، 1417 ق.
21. طوسی، ابوجعفر محمد حسین، مصباح المتهجد، چاپ اول، بیروت، موسسه فقه الشیعه، 1411 ق.
22. عریان، طاهر، دیوان دو بیتی، تصحیح و مقدمه:
مهدی الهی قمشه‌ای، چاپ اول، بی‌جا، محمد، بی‌تا.
23. قیومی، محمد جواد، صحیفه الحسین، چاپ اول، قم، جامع مدرسین حوزه علمیه قم، 1374 ش.
24. کازینز، ال. اس، آیین بودا در جهان امروز، ترجمه و تحقیق، علیرضا شجاعی، چاپ اول، بی‌جا، مرکز مطالعات و تحقیقات ادیان و مذاهب، 1384.
25. کریدز، مایکل، بودا، مترجم؛ علی محمد حق شناس، چاپ اول، بی‌جا، طرح نو، 1372.
26. کلینی، محمد بن یعقوب، اصول کافی، تصحیح و تعلیق: علی اکبر الغفاری، چاپ سوم، تهران، دار الکتب الاسلامیه، 1367.
27. لجنه الحدیث فی معهد الامام الباقر عَلَیْهِ السَّلَام، موسوعه کلمات الامام الحسین عَلَیْهِ السَّلَام، چاپ سوم، بی‌جا، دار المعروف، 1416 ق.
28. اللیثی الواسطی، علی بن محمد، عیون الحکم و المواعظه، تحقیق: شیخ حسین الحسینی البیرجندی، چاپ اول، بی‌جا، دار الحدیث، بی‌تا.
29. مجلسی، محمد باقر، بحارالانوار، تحقیق: محمد باقر بهبودی، چاپ

دوم، بیروت، موسسه الوفاء، 1403 ق.
30. مظاهری سیف، حمید رضا، جریان شناسی عرفانهای نوظهور، چاپ اول، علوم و فرهنگ اسلامی، 1387 ش.
31. موحد الابطحی الاصفهانی، سید محمدباقر، صحیفه سجادیه، چاپ اول، قم، موسسه الامام المهدی، 1411 ق.
32. مولوی، مولانا جلال الدین محمد بلخی رومی، مثنوی معنوی (دفتر سوم و پنجم.)، مصحح: قوام الدین خرمشاهی، چاپ نهم، انتشارات دوستان، 1386.
33. نانسی، ویلسون راس، بودیسم راهی برای زندگی و اندیشه، ترجمه: منوچهر شادان، چاپ اول، تهران، بهجت، 1374.
34. هاردی، فرید هلم، ادیان آسیا، ترجمه: عبدالرحیم گواهی، چاپ اول، تهران، دفتر نشر فرهنگ اسلامی 1376.
35. هوپ، جین، بودا، ترجمه: علی کاشفی پور، طراح: بورین وان لون، تهران، 1378.
36. هوکینز، بردلی، آیین بودا، ترجمه: محمد رضا بدیعی، چاپ اول، تهران، امیرکبیر، 1380.
37. هیأت نویسندگان زیر نظر سرو پالی رادا کریشنان، تاریخ فلسفه شرق و غرب، مترجم؛ خسرو جهانداری، تهران، کیهانک، 1367.
38. هیوم، رابرت، ادیان زنده جهان، ترجمه: عبدالرحیم گواهی، چاپ اول، تهران، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، 1376 ش. فهرست
****
منابع لاتین
39. Williams، Paul، Buddhist Thought، Routledge، London and New York، 2000.
40. Hawkins، Bradley K. Religions of the World Buddhism، Routledge، London، 1999.
41. Humphreyes، Christmas، A Pelicam Original Buddhism، Penguin books، 1962.
42. King، Winston L. Buddhism and Christianity، Routledge، London and New York، 1963.
43. Klostermaier، Klaus K. Buddhism a Short introduction، One World Oxford، 1999.
44. Strong، John s. The Buddha a Short Biography، One World Oxford، 2001.
- [1]. ریشه‌های عقیده تناسخ نخستین بار به صورت مکتوب در اوپانیشادها به چشم می‌خورد اما احتمالا این ایده بر گرفته از اندیشه آریاییان

نمی‌باشد و آنها تناسخ را از دراویدیهای (بومیان قدیم و ساکنان اصلی هندوستان گرفته‌اند (بایر ناس، 1386، ص 154)
تناسخ به این معناست که روح پس از مرگ از جسمی به جسم دیگر که ممکن است جسمی آسمانی، بشری، حیوانی یا گیاهی باشد انتقال می‌یابد. (سوزوکی، 1387، ص 125)
[2]. نیروانه هدف نهایی تعالیم بوداست که پس از عمل به راه‌های هشتگانه مذکور در حقیقت چهارم بودا حاصل می‌شود (شومان، 1362، ص 82) که در باره مفهوم آن آراء متعددی مطرح شده است از جمله: پوسین نیروانه را مقام سرور و شادی و خاموشی می‌داند (شایگان، 1346، ج 1، صص 165 - 168 و گفته شده انسان در این حالت از گردونه تناسخ خارج می‌شود (آزادی از آلودگی وجود و آلودگی نادانی) (تی لوکا، ص 127). (Williams، 2000، p. 47)

چکیده

نکته‌ای به عنوان مقدمه قبل از ورود به بحث لازم به یاد آوری می‌باشد.
در یک جمع بندی کلی می‌توان گفت که دالایی لاما کاملاً از اندیشه‌های بودا و فرهنگ هندی تاثیر پذیرفته است؛ اندیشه‌هایی نظیر تناسخ، نیروانه، اصل رنج لذا شاخصه اصلی تعالیم دالایی لاما افکار و اصول اخلاقی معنوی بودیسم می‌باشد.
لذا در این مقاله نگاه تطبیقی به راه‌های رهایی از رنج در اسلام و ریشه اندیشه دالایی لاما که آیین بوداست مورد نظر می‌باشد.
رنج پدیده‌ایست که اکثر قریب به اتفاق انسانهابا آن سرو کار دارند. ادیان بشری تلاش کرده‌اند آن را از زندگی بشر ریشه کن، یا به حداقل برسانند و یا با ارائه راهکارهایی، تحمل رنج را برای بشر آسان کنند.
بودیسم و اسلام در این زمینه راهکارهایی ارائه کرده‌اند.
سوال اساسی این مقاله اینست که راهکارهای بودیسم چیست و آیا ان راه کارها با واقعیت زندگی تطبیق می‌کند یا نه؟ بودیسم عوامل رنج را مسائلی می‌داند که تمام زندگی انسان از تولد تا مرگ را پوشش می‌دهد. در واقع هیچ لحظه بدون رنج در زندگي انسان وجود ندارد و راه کارهایی که برای از بین بردن رنج ارائه می‌کند آنقدر کلیست که قابل تحقق نیست مثل امرار معاش درست، کوشش درست و ... که در واقع انکار رنج است، ولی در اسلام با پذیرش مصیبت در زندگی انسان در یک تقسیم کلی آن را به سه بخش تقسیم می‌کند.
1. بخشی که نتیجه طبیعی زندگی دنیاست 2. بخشی که بازتاب عملکرد انسان است 3. بخشی که ابزار آزمون و امتحان الهی برای به تکامل رسیدن انسان می‌باشد.
در عین حال راه کارهایی از قبیل: توجه به ربوبیت خداوند، توجه به عواقب گناهان، توجه به حقیقت گناه، توجه به مالکیت خداوند، توجه به پاداش اخروی، توجه به آثار دنیوی و تکاملی مصائب، توجه به قضا و قدر الهی و ... ارائه کرده است که با به کار بستن آنها تحمل مصیبت آسان می‌گردد که مشروح آنها را باید در مقاله جستجو کرد.

طرح مسأله

رنج پدیده‌ایست که اکثریت قریب به اتفاق انسانها با آن سرو کار دارند. ادیان بشری و الهی تلاش کرده‌اند رنج را از زندگی بشر ریشه کن کرده و یا به حداقل برسانند و یا با ارائه راهکارهایی تحمل رنج را برای بشرآسان گردانند یکی از ادیان بشری موجود که بیش از یک میلیارد پیرو دارد

بودیسم است، (ویلسون، 1374: 11؛ شاله، 1346: 145؛ کازینز، 1384: صفحات متعدد). این مکتب مدعیست توانسته به رنج در زندگی بشر خاتمه دهد. اسلام نیز یکی از ادیان بزرگ ابراهیمیست که بر اساس جهان‌بینی خود تلاش می‌کند روحیه تحمل مصیبت را در افراد ایجاد کند و به گونه‌ای آن را رشد دهد که مصیبت نه تنها رنج آور نباشد بلکه نشاط آور نیز باشد سؤال این تحقیق این است؛ راه رهایی از رنج در اسلام و بودیسم چیست و آیا این راه کارها با واقعیتهای زندگی بشری تطبیق می‌کند یا نه؟
تعریف واژگان
1. رنج
رنج در لغت، (زحمت، مشقت، کلفت، سختی) معنا شده است.
(دهخدا، ج 25، ص 26) رنج در اصطللاح عبارت است از حالت درونی و روانی است که در نتیجه مغلوب واقع شدن و ناکام ماندن از رسیدن به اهداف و به فرجام نرسیدن خواسته‌های انسان در او پدید می‌آید و اصطلاحاتی نظیر فشار (stres) ناکامی (Frustration) رنج (Displeasure) به منظور نشان دادن این حالت به کار می‌روند، معنای همه این اصطلاحات تقریباً یکی است.
(نرمان ل، 1364: 1 / 457)
2. واژه مصیبت
الامر المکروه ینزل به الانسان و یقال:
اصابَ الانسانُ من المال و غیره (ابن اثیر، 1364: 3 / 57 و طریحی، بی‌تا: 642)
(امری ناگوار که در زندگی انسان رخ می‌دهد چه در امور مالی و چه غیر آن) البته این ماده به معنای اصابت کردن و فرود آ مدن نیز استعمال شده است؛ در این هنگام در امور خیر و شر هر دو به کار رفته است.
(المصیبة ما أصابک من الدهر) (الزبیدی، 1414: 2 / 155)
(آنچه انسان در زندگی با آن مواجه می‌شود) از آنچه گذشت می‌توان در فرق میان مصیبت و رنج گفت میان این دو عموم و خصوص مطلق است به این معنا که هر رنجی مصیبت است اما هر مصیبتی رنج نیست. به این معنا که این گونه نیست که مصیبت ملازم باشد با رنج کشیدن و می‌تواند انسان در مصائب و امور ناگواری در زندگی قرار گیرد اما از آنها رنج نبرد.
عوامل ایجاد رنج در بودیسم
محور تعالیم اخلاقی بودا چهار حیقت است، که موضوع بحث در این مقاله حقیقت اول آن می‌باشد که عبارت است از: حقیقت رنج: زندگی رنج است، رنج و درد بی‌پایان، تولد رنج است، بیماری، ازدواج، پیری، دوری از عزیزان و روبرو شدن با ناخوشی‌ها و نرسیدن به خواسته‌ها همه رنج است، در زائیده شدن این آرزو پیدا می‌شود که‌ای کاش زائیده نمی‌شدم،

ای کاش در پی زائیده شدن پیری، بیماری، غم و پریشانی نمی‌بود (Hawkins، 1999، p. 43). در این حقیقت عواملی را که بودا منشأ رنج انسان می‌داند عبارت است از: 1. متولد شدن

یکی از عوامل رنج در نگاه بودا متولد شدن انسان و آمدن به این کره خاکی بیان شده است نخست باید دانست که متولد شدن در اختیار انسان نمی‌باشد تا از این عامل رنج در نگاه بودا بتوان رهایی یافت ثانیاً:

هدف اسلام از تولد انسان رحمت رسانی خداوند به انسان بیان شده است.

به عنوان نمونه خداوند در این باره می‌فرماید:

(وَ لَایَزَالُونَ مخْتَلِفِینَ إِلَّا مَن رَّحِمَ رَبُّکَ وَلِذَالِکَ خَلَقَهُمْ) (هود 118 / 119)

(ملل دنیا با هم پیوسته در اختلافند مگر آن کس که خدا او را رحمت کند و برای همین آفریده شده‌اند) گفتنی است که تعبیر (لذالک خلقهم) که اشاره به علت و غایت دارد به رحمت رجوع می‌کند نه به اختلاف. (طباطبایی، بی‌تا: 18 / 386)

در روایات نیز همین علت به صورت گسترده مطرح شده است به عنوان نمونه امام علی عَلَيْهِ السَّلَام می‌فرمایند:

یقول الله تعالی: یابن آدم لم أخلقک لاربح علیک، إنما خلقتک لتربح علی، فاتخذنی بدلا من کل شئ، فإنی ناصر لک من کل شئ.

(خداوند متعال می‌فرماید:

ای فرزند آدم تو را نیافریدم تا سودی برم بلکه تو را آفریدم تا از من سودی بری پس، به جای هر چیز مرا بر گزین؛ زیرا من، به جای هر چیز یاور تو هستم)

(ری شهری، بی‌تا: 1 / 223)

2. ازدواج

یکی دیگر از عوامل رنج در آیین بودا ازدواج است اما در اسلام ازدواج مایه برکت ورسیدن به آرامش و یکی از مراحل تکامل انسان معرفی شده است خداوند در این باره می‌فرماید:

وَ مِنْ ءَايَاتِهِ أَنْ خَلَقَلَکمُ مِّنْ أَنفُسِکُمْ أَزْوَاجًالِّتَسْکُنُواْ إِلَیْهَا وَجَعَلَ بَیْنَکُم مَّوَدَّةً وَ رَحْمَةً إِنَّ فی ذَالِکَ لَاَیَاتٍ لِّقَوْمٍ یَتَفَکَّرُونَ

(روم / 21)

(و از نشانه‌های او اینکه از [نوع خودتان همسرانی برای شما آفرید تا بدانها آرام گیرید و میانتان دوستی و رحمت نهاد. آری، در این [نعمت برای مردمی که می‌اندیشند قطعاً نشانه‌هایی است)

در اسلام زن و مردم منشأ کمال و مایه شکوفایی و نشاط و پرورش یکدیگر می‌باشند به طوری که هر یک بدون دیگری ناقص است،

(شیرازی، 1374: 16 / 391) در نتیجه در بودیسم یکی از مراحل مهم

تکامل انسان نادیده گرفته شده است.
3. مصائب
عنوانهای دیگر در کلام بودا از قبیل دور ی از عزیزان و رویارویی با ناخوشی‌های در عنوان کلی مصائب گنجانده می‌شوند. Hawkins، 1999، p. 43 (Humphreyes، 1962، pp. 91 - 94. Strong، 2001، pp. 81 - 82. Klostermaier، 1999، p. 34. Hawkins، 1999، p. 43) روشهای مواجهه با مصائب از دیدگاه اسلام
واقعیتی که نمی‌توان در زندگی انکار کرد وجود مصائب از جمله فقر، از دست دادن دوستان، بیماری و ... در زندگی انسان است در آموزه‌های دینی به مصائب و روشهای مواجه با آنها اشاره شده است و قابل تقسیم به گونه‌های مختلف است اما پیش از یاد کرد اقسام مصائب و شیوه‌های مواجه اسلام با آنها بایسته است مقدمه‌ای برای شناخت و جایگاه مصائب یاد شود.
الف: هدفدار بودن هستی و انسان
در نظام معرفتی اسلام مجموعه نظام هستی از جمله انسان برای هدفی خاص آفریده شده است آیات فراوانی به این مسأله دلالت می‌کنند به عنوان نمونه:
وَمَاخَلَقْنَا السَّمَاءَ وَ الْأَرْضَ وَمَابَيْنَهُمَا لَاعِبِين (انبیاء / 16) (و آسمان و زمین و آنچه میان آن دوست به بازیچه نیافریدیم)
از سوی دیگر آیات فراوانی دلالت می‌کنند که تمام هستی به سوی خدا در حرکتند. به عنوان نمونه:
وَلِلَّهِ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا وَإِلَيْهِ ا لْمَصِير (مائده / 18) (فرمانروایی آسمانها و زمین و آنچه میان آن دو می‌باشد از آن خداست و بازگشت همه به سوی اوست)
ب: ضرورت آزمون از آنجا که خلقت انسان دارای هدف است که با تلاش به آن می‌رسد در اینجا مسأله آزمون و ضرورت آن امری بایسته است قرآن ضرورت آزمون را چنین عنوان می‌کند:
أَحَسِبَ النَّاسُ أَن يترُكُواْ أَن يَقُولُواْ ءَامَنَّا وَ هُمْ لَايُفْتَنُون (عنکبوت / 2)
(آیا مردم پنداشتند که تا گفتند ایمان آوردیم، رها می‌شوند و مورد آزمایش قرار نمی‌گیرند)
امام علی عَلَيْهِ السَّلَام نیز در توصیه‌ای می‌فرماید:
(و قال عَلَيْهِ السَّلَام:
لایقولن أحدکم اللهم إنی أعوذ بک من الفتنة لانه لیس أحد إلا و هو مشتمل علی فتنة)
(رضی، 1412: 4 / 20 (کسی از شما نگوید خدایا من از آزمون به تو پناه می‌برم؛ زیرا هیچ کس نیست مگر اینکه آزمونی دارد)

از کلام حضرت استفاده می‌شود یکی از مواردی که دعا مستجاب نمی‌شود اینست که انسان دعا کند در زندگی مورد امتحان الهی قرار نگیرد.
ب. هدف آزمونهای الهی
هدف از آزمون نشان دادن نقاط ضعف انسان است تا با تلاش خود آنها را برطرف سازد خداوند در این باره می‌فرماید:
وَ لِيَبْتَلِيَ اللَّهُ مَا فِي صُدُورِكُمْ وَلِيُمَحِّصَ مَا فِي قُلُوبِكُمْ وَاللَّهُ عَلِيمُ بِذَاتِ الصُّدُورِ (آل عمران / 154)
(تا خدا آنچه در سینه دارید بیازماید و هر چه در دل دارید خالص گرداند و خدا از راز درون ما آگاه است)
در این آیه خداوند هدف آزمون را خالص کردن مؤمنان بیان می‌کند.
در تعریف واژه (حمص) گفته شده‌ست
(المحص: خلوص الشئ، محصته محصا: خلصته من کل عیب) (پاک شدن از هر گونه عیب) (فراهیدی، 1409: 3 / 127)
انواع کارکردهای مصائب از لحاظ علت
از منظر آموزه‌های دینی مصائبی که انسان در دنیا با آن مواجه می‌شود به چند گروه تقسیم می‌شود:
الف: مصائبی که بازتاب عمل انسان است.
برخی مشکلات و مصائبی که به سراغ انسان می‌آید ناشی از تنبلی و سستی در کار و فعالیت می‌باشد، به عنوان نمونه شخصی که در برای دخل و خرج خود برنامه‌ای نداشته باشد و دخلش از خرجش فزونی یابد و یا بالعکس در نهایت رنج می‌کشد.
در آموزه‌های دینی نیز به این آفات در زندگی به صورت چشمگیری اشاره شده است،
به عنوان نمونه:
حضرت امیر عَلَيْهِ السَّلَام در مورد تنبلی و آثار آن می‌فرماید:
(فی التوانی و العجز اُنتِجت الهلکه) (از سستی و ناتوانی، نابودی زاده شده است.) (ری شهری، 1375: 3 / 2705) راه رهایی از این نوع مصائب در روایات عبارت است از:
1. دور اندیشی یکی از عوامل رهایی از رنجی که به وسیله سستی و تنبلی در انسان به وجود می‌آید دور اندیشیست امام علی عَلَيْهِ السَّلَام در مورد جایگاه دور اندیشی می‌فرماید:
الحزم صناعة، ثمره‌ی الحزم السلامة، من لم یقدمه الحزم أخره العجز. (دوراندیشی فن است، ثمره آن سالم ماندن از آسیبهاست کسی که دور اندیشی او را پیش نبرد ناتوانی و درماندگی او را عقب نگاه می‌دارد) (ری شهری، بی‌تا: 1 / 604)
2. برنامه ریزی و تلاش یکی دیگر از عوامل رهایی از رنج که ناشی از

سهل انگاری و سستیست و در آموزه‌های دینی تاکید فراوان به آن شده است پشتکار و تلاش در راه رسیدن به هدف می‌باشد.
به عنوان نمونه امام علی می‌فرماید:
(من بَذَلَ جهد طاقته بلغ کنه ارادته (کسی که تمام توان خود را به کار گیرد به تمام خواسته خود می‌رسد) (واسطی، 1376: 462)
3. مشورت با مشاور امین در مواردی انسان بدون اندیشه و مشورت وارد کسب و کار یا رشته تحصیلی خاص می‌شوند بعد از مدتی از آن کار یا رشته پشیمان شده و آن را با اهداف و مقاصد و علائق خود ناسازگار می‌بیند و از آن رنج می‌برد. این در حالیست که مشورت با یک مشاور صالح بسیاری از پیامدهای نا گوار و رنج آور را می‌زداید. دین اسلام اهمیت بسیاری به مشورت قبل از انجام کارها قائل است.
به عنوان نمونه امام علی عَلَيْهِ السَّلَام در این مورد می‌فرماید:
شاور قبل ان تعزم و فکر قبل ان تقدم. (پیش از آن که تصمیم بگیری، مشورت کن و پیش از آن که اقدام کنی، بیندیش.) (همان: 298)
ب: مصائبی که کفاره گناهان انسان است و راه رهایی از آن
بسیاری از مصائب و مشکلاتی که انسان در زندگی برای انسان به وجود می‌آید به جهت گناه در زندگی می‌باشد و قسمت عمده روایات در مسأله مصائب به این نوع اختصاص دارد حتی در آموزه‌های دینی مصائبی که در پی ارتکاب گناهان مخصوص گریبان گیر انسان می‌شود مشخص شده است.
به عنوان نمونه، قطع رحم، عدم پرداخت زکات و اصرار بر گناه از موجبات فقر، نزول بلا، مرگ و نابودی از پیامدهای قطع رحم، انواع بیماریهای جسمی و روحی، بی‌برکت شدن زندگی از تبعات شرب خمر شمرده شده است.
(واسطی، 1376: 485، نوری، 1409: 17 / 46، کلینی، 1375: 2 / 346)
راه رهایی از این نوع مصائب ترک گناهان می‌باشد در اسلام راهکارهای عملی برای آن می‌توان استنباط کرد که عبارتند از:
1. توجه به ربوبیت خداوند
به منظور تبیین این راه به عنوان مقدمه باید گفت:
در جهان‌بینی توحیدی دو نوع برداشت متصور است که در پی آن رفتار، گفتار و کردار شخص هم متفاوت است.
1. اینکه خداوند را تنها خالق هستی بدانیم.
2. اینکه خداوند را هم خالق و مدبر و ربّ بدانیم، در مورد اول از آن رو که خداوند تنها خالق است در لحظه لحظه زندگی انسان احساس نمی‌شود لذا، ارتکاب گناه به آسانی صورت می‌پذیرد. بر خلاف فرض دوم که انسان، خدا را در لحظه به لحظه زندگی خود احساس کرده و او را حاضر و ناظر

می‌داند که در نتیجه به آسانی گناه نمی‌کند.
یکی از راه‌های مهم که در آموزه‌های دینی به آن تاکید شده است، توجه دادن انسانها به ربوبیت خداوند است، به گونه‌ای که واژه (رب) به همراه مشتقات آن در قرآن بیشتر از واژه (خالق) است و نیز در مورد حاضر و ناظر بودن خداوند در زندگی انسان می‌فرماید:
(اَلَم یعلَم بان الله یری) (علق / 14) در تفسیر فعل (یری) گفته شده است (یعلم ما یفعله و یدرکه ما یصنع) (طبرسی، بی‌تا: 10 / 401؛ طوسی، 10: 1409 / 381) و نیز در روایات به این نکته تربیتی توجه بسیار شده است به عنوان نمونه امام حسین (عَلَیْهِ السَّلَام) در مورد شخصی که ادعا می‌کرد نمی‌تواند گناه نکند این گونه توصیه می‌کند:
روی أن الحسین بن علی عَلَیْهِ السَّلَام جاء ه رجل وقال:
أنا رجل عاص ولا أصبر عن المعصیة فعظنی بموعظة فقال عَلَیْهِ السَّلَام:
افعل خمسة أشیاء و أذنب ما شئت، فأول ذلک: لاتأکل رزق الله وأذنب ما شئت و الثانی: اخرج من ولایة الله وأذنب ما شئت، والثالث: اطلب موضعا لایراک الله وأذنب ما شئت، والرابع: إذا جاء ملک الموت لیقبض روحک فادفعه عن نفسک وأذنب ما شئت، والخامس: إذا أدخلک مالک فی النارفلاتدخل فی النار و أذنب ما شئت. (لجنه الحدیث، 1416: 925) فردی نزد امام حسین عَلَیْهِ السَّلَام آمده و گفت:
من گرفتار معصیت و گناه هستم و توان صبر بر آن را ندارم، من را موعظه کن: حضرت پاسخ داد پنج کار را انجام بده در آن هنگام هر چه خواستی گناه کن
اول:
از روزی خدا نخور هر چه خواستی گناه کن
دوم:
از ولایت و سرپرستی خداوند خارج شو و هر چه خواستی گناه کن.
سوم:
جایی برو که خدا تو را نبیند آنگاه هر چه خواستی گناه کن.
چهارم:
هنگامی که ملک موکل بر مرگ برای گرفتن روحت آمد او را از خود دور کن آن هنگام هر چه خواستی گناه کن.
پنجم:
هنگامی که خدا تو را در آتش جهنم انداخت داخل آتش نشو آنگاه هر چه خواستی گناه کن.
2. توجه به گذرا بودن لذتهای حرام
انسانها به دنبال شادیها و لذتهایی در این دنیا هستند که هم از جهت کیفیت درجه بالایی داشته باشند و هم از جهت کمیت و هر چه لذت با دوامتر باشد

و کیفیت بیشتر داشته باشد لذت بیشتری را در پی دارد و انسان اگر بداند این لذت که از گناه به دست می‌آید در نهایت سپری شده، خود این احساس پایان پذیری استرس زاست و موجب رنجش می‌شود. در نظام تربیتی اسلام نیز به این مسأله توجه شده است و خداوند برای معرفی نعمتهای بی‌پایان و با کیفیت فراوان در قیامت با همین دو ویژگی انسان‌ها را متوجه پاداشها و نعمتهای بی‌پایان آخرت می‌کند و می‌فرماید:
(وَ مَا أُوتِيتُم مِّن شىَ ءٍ فَمَتَاعُ الْحَيَوةِ الدُّنْيَا وَ زِينَتُهَا وَمَا عِندَاللَّهِ خَيرٌ وَ أَبْقَى أَفَلَا تَعْقِلُون (قصص / 60) (و هر آنچه به شما داده شده است، کالای زندگی دنیا و زیور آن است و لی آنچه پیش خداست بهتر و پایدارتر است مگر نمی‌اندیشید؟)
3. توجه به عواقب گناهان
یکی دیگر از روشهای جلوگیری از منشأ مصائب نوع دوم توجه به پیامدها و عواقب گناهان می‌باشد، در آموزه‌های اسلام برای گناهان علاوه بر پیامدهای تشریعی که همان حرمت انجام این اعمال است، پیامدهای تکوینی نیز بر انجام این گناهان بار می‌شود، توجه به این یکسانی تشریع و تکوین نیز یکی از روشهای ترک گناه محسوب می‌شود و به عنوان نمونه، حضرت امیر عَلَيْهِ السَّلَام می‌فرمایند:
(قال امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام:
توقوا الذنوب، فما من بلية ولا نقص رزق إلا بذنب حتى الخدش و الكبوة و المصيبة) از گناهان دوری کنید زیرا هیچ بلیه‌ای رخ ندهد و هیچ رزقی کم نشود مگر به سبب گناهی حتی خراش برداشتن و به سر در آمدن و مصیبت.
(مجلسی، 1403: 70 / 350)
4. توجه به حقیقت معنایی گناه
یکی دیگر از عوامل باز دارنده گناه توجه به چیستی گناه است، اگر این گونه معنا کرد که: آدمی از توانی که خداوند به او داده و قادر بر پس گرفتن از اوست از همان توان سوء استفاده کرده و بر علیه خالقش رفتاری کند به این معنا که به عنوان مثال، فکر که نیروییست خدادادی، انسان در اندیشه خود برنامه ریزی کند که میان دو نفر دشمنی ایجاد کند، به همین صورت در مورد گناهان سایر اعضا.
ج: مصائبی که باعث تکامل است
این نوع از مصائب مخصوص بندگان برگزیده خداست هرگاه خداوند بنده‌ای را دوست داشته باشد او را گرفتار می‌کند تا تلاش بیشتری کند و هر چقدر بنده محبوبتر باشد گرفتاریش بیشتر است؛ به عنوان نمونه:
عن علي بن رئاب قال:
سألت أباعبدالله (عَلَيْهِ السَّلَام) عن قول الله عز و جل: و ما أصابک من

مصيبة فبماكسبت أيديكم أرأيت ما أصاب عليا و أهلبيته (عليهم السلام) من بعده هو بما كسبت أيديهم و هم أهل بيت طهارة معصومون؟
فقال:
إن رسول الله (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِه وَ سَلَّم) كان يتوب إلى الله و يستغفره في كل يوم و ليلة مائة مرة من غير ذنب، إن الله يخص أوليائه بالمصائب ليأجرهم عليها من غير ذنب.
امام صادق عَلَيْهِ السَّلَام در پاسخ به پرسش در آیه (هر مصیبتی به شما می‌رسد به خاطر کارهاییست که کرده اید و خداوند بسیاری از آنها را می‌بخشد) آیا می‌پنداری آنچه بر سر علی و خاندان او آمد دستاورد خودشان بود، در حالی که آنان پاک و معصوم بودند فرمود:
پیامبر خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِه وَ سَلَّم بی آنکه گناهی کرده باشد در روز صد بار به در گاه خدا توبه و استغفار می‌کرد. خداوند اولیای خود را بی آنکه گناه کرده باشند به مصائب گرفتار می‌سازد تا بدین وسیله پاداششان دهد.. (کلینی، 1357: 2 / 450) در این نوع مصائب نه تنها انسان رنج نمی‌برد بلکه از آن رو که تمام مصائب را به اذن و اراده خداوند می‌بینند اساساً آنها را زیبا می‌بینند؛ به عنوان نمونه قهرمان کربلا حضرت زینب کبری در هنگامی که از ایشان در مورد صحنه کربلا و مصیبتهای فراوانی که این بانو متحمل شدند، سؤال شد؛ ایشان در جواب فرمودند:
«ما رأیت الّا جمیلاً». (ابن نما الحلی، 1369: 71) در این مرحله انسان به مقام رضا دست یافته است در روایات رسیدن به مقام رضا راه رهایی از رنج شمرده شده است به عنوان نمونه امام صادق می فرماید:
«الروح و الرّاحة فی الرضا و الیقین و الهَمّ و الحزن فی الشکّ و السخط» (ری شهری، بی‌تا: 2 / 1132)
(آرامش و راحتی در رضا و یقین است و غم و غصه در شک و ناخشنودی)
در روایتی هم از مولا امیر المؤمنین علی عَلَيْهِ السَّلَام:
بهترین داروی همّ و غم رضایت به قضای الهی معرفی شده است، ایشان می‌فرماید:
«نِعْمَ الطارد للهمّ الرضا بالقضا» (واسطی، 1376: 494) (راضی شدن به قضا و تقدیر حق تعالی بهترین داروی برای از بین بردن غم و اندوه است).
راه‌های برون رفت از رنج از نظر بودا در آیین بودا برای رهایی انسان از رنج برنامه‌ای عملی مشتمل بر هشت مرحله بیان شده است که عبارتند از:
مرحله 1.
%%دید درست: مراد از آن، شناخت حقایق چهارگانه برین است:
1. شناخت حقیقت رنج
2. شناخت حقیقت خاستگاه رنج

3. شناخت حقیقت رهایی از رنج
4. شناخت حقیقت راه رهایی از رنج.
مرحله 2. انگیزه درست: منظور از آن، آزادی فکر است از (شهوت)، (نفرت) و (اذیت):
1. آزادی از شهوت، روگردانی از کامرانی و عیش جویی است.
2. آزادی از نفرت، دل تهی کردن از کینه دیگران و مهرورزی به آنان است.
3. آزادی از اذیت، پرهیز از دیگران و همدردی با آنان است.
مرحله 3.
گفتار درست: منظور از آن، راستی در گفتار به شرح زیر است:
1. پرهیز از دروغگویی
2. پرهیز از بد گویی
3. پرهیز از درشت گویی
4. پرهیز از یاوه گویی.
مرحله 4. کردار درست:
منظور از آن، راستی و درستی در کردار به شرح زیر است:
1. پرهیز از آزار
2. پرهیز از دزدی
3. پرهیز از آلوده دامنی.
مرحله 5. زیست درست:
منظور از آن، امرار معاش به طرز صحیح است، به گونه‌ای که:
1. انسان باید از کارهایی که به دیگران آزار می‌رساند بپرهیزد. مثل: فروش موجودات زنده
2. انسان باید از کارهایی که به دیگران زیان می‌رساند بپرهیزد. مثل: ربا خواری و طالع‌بینی.
مرحله 6. کوشش درست:
منظور از آن، تلاش بسیار در چهار مورد است:
1. کوشش برای دور ماندن از چیزهای ناشایست، مثل وسوسه
2. کوشش برای پیروزی بر چیزهای ناشایست
3. کوشش برای شکوفاندن از چیزهای شایسته، مثل مهرورزی
4. کوشش برای نگاه داشتن چیزهای شایسته.
مرحله 7. تامل درست:
منظور از آن، تامل در چهار مورد زیر است:
1. تمرکز در تن
2. تمرکز در احساس
3. تمرکز در عناصر بنیادین هستی

4. تمرکز در ذهن
مرحله 8. یکتایی درست:
منظور از آن، اینست که رهرو در این مرحله چنان غرق تامل می‌شود که چیزی جز موضوعی که درباره آن فکر می‌کند به مخیله‌اش خطور نمی‌کند و آن موضوع، جایی برای چیز دیگری در دل و جانش باقی نمی‌گذارد، به گونه‌ای که دیوار بین ذهن و عین فرو می‌ریزد. رهرو با تامل فراوان، سر انجام چهار مرتبه نهایی را پشت سر می‌گذارد که عبارتند از:
1. نگرش در سپهر نامحدود مکان
2. نگرش در سپهر نامحدود علم
3. نگرش در سپهر نیستی
4. نگرش در سپهر بی‌ادراکی (که نتیجه‌اش رهایی از هر ادراک و احساسی است) (قرائی، 1385: 303 - 300)
تحلیل و بررسی
راه‌های هشتگانه ارائه شده از سوی آیین بودا اگر چه در ظاهر زیبا و راه گشاست اما از کاستیهایی رنج می‌برد که عبارت است از:
1. مطا بق نبودن با واقعیت هستی
به عنوان مقدمه باید متذکر شد هویت آن چه در عالم هستی وجود دارد باید از طریق خالق هستی تعریف شود خداوند در مورد انسان وجود مصائب و سختیها را در زندگی او پذیرفته می‌فرماید:
«لَقَدْ خَلَقْنَا الإنْسَانَ فِی کَبَدٍ». (بلد: 4)
(ما انسان را در سختی و مشقت آفریدیم) سوگندهایی که قبل از این آیه آمده است به ضمیمه تأکیدهای متعددی که در آیه آورده شده و نیز واژه «فی» همه، نشان از آن دارد که زندگی دنیا با مشقتها و سختیها توأم است و این مشیت خداست،
زیرا فرمود:
(خلقنا) و انسان تا هنگامی که در دنیاست نمی‌تواند از این گرفتاریها و مصائب رهایی پیدا کند.
(طباطبائی، بی‌تا: 20 / 291) اما در آیین بودا این واقعیت نادیده گرفته شده و قائل به رهایی از رنج در این دنیا به کمک قوای درونی انسان می‌باشد.
(پرفسور ساتیش چاندرا و پرفسور دریندرا موهان داتا، 1384: 276 - 277)
2. عدم اعتقاد به خدا
برخی آیات، روگردانی از یاد خدا را عامل زندگانی ملالت بار و رنج آور و تنگی معیشت در دنیا و کوری در روز قیامت معرفی می‌کند.
چنانِ که می‌فرماید:

مَنْ أعْرَضَ عَن ذِكْرِی فَإِنَّ لَهُ مَعِیشَةً ضَنکا (طه: 124)
(هر کس از یاد من دل بگرداند، در حقیقت، زندگیِ تنگ [و سختی خواهد داشت) (طباطبایی، بی‌تا: 11 / 356) این در حالیست که بودا اساساً به وجود خداوند و مبدأی برای هستی باوری ندارد به عنوان نمونه او می‌گوید («نه هیچ خدا و نه بر همه را نمی‌توان سازنده‌ی این چرخ وجود خواند)
(تی لوکا، بی‌تا: 77 شایگان، 1356: 1 / 142)
3. تجربیات شخصی به جای شریعت و حیانی
نکته حائز اهمیت اینست که راه‌های ارائه شده از سوی آیین بودا مبتنی بر تجربه و مکاشفات شخصی بودا که 2500 سال قبل از میلاد مسیح می‌زیسته است تا چه مقدار برای بشر امروزی راه گشا می‌باشد و این آیین فاقد شریعت وحیانی می‌باشد.
(هیوم، 1369: 91 پرفسور ساتیش چاندرا و پرفسور دریندرا موهان داتا، 1384: 276 - 277) اما دین اسلام به عنوان دین کامل و خاتم ادیان دارای شریعت و برنامه زندگی پاسخگو به تمامی خواستها و نیازهای مادی و معنوی انسان می‌باشد.
به عنوان نمونه امام صادق (عَلَیْهِ السَّلَام) می‌فرماید:
أن الله أنزل فی القرآن تبیان کلشئ حتی والله ماترک شیئا یحتاج إلیها العباد، حتی لا یستطیع عبد یقول:
لوکان هذا انزل فی القرآن، إلا أنزله الله فیه.
(خدای تبارک و تعالی بیان هر چیز را فرستاده است، تا آنجا که به خدا سوگند چیزی را از احتیاجات بندگان فروگذار نفرموده و تا آنجا که هیچ بنده‌ای نمی‌تواند بگوید:
ای کاش این در قرآن آمده بود، جز آنکه آن را قرآن فرو فرستاده است)
(مجلسی، 1403: 65 / 237)
تغییر نگرش راه رهایی از رنج در اسلام
دین اسلام در مورد مصائب و آلامی که انسان در دوران حیات خویش با آنها مواجه می‌شود نخست آن را پذیرفته، تلاش می‌کند با ارائه نگاهی مثبت به مصائب روحیه تحمل مصیبت را در افراد ایجاد کرده به گونه‌ای که مصیبت نه تنها رنج آور نباشد بلکه نشاط آور نیز باشد اما نباید از این حقیقت غافل شد که در اسلام، وضعیت مطلوب در مورد رهایی از رنج لزوما به معنای رسیدن به خواسته خویش در هر مشکل نیست؛ بلکه بهترین مواجهه و عکس العمل نسبت به آن مصیبت است و وضعیت مطلوب، همان وضعیتیست که مطلوب خدای متعال است که گاه ممکن است با خواسته انسان، متفاوت باشد.
لذا می‌توان راه‌های تحمل مشکلات و مصائب در زندگی را با توجه به متون دینی این گونه بر شمرد. روشهای تغییر نگاه به مصائب

1. توجه به مالکیت خداوند
به مصائب دو گونه می‌توان نگریست، که در پی آن دو نوع رفتا ر از انسان سر می‌زند نخست نگاهی زمینی و این جهانی که نتیجه این باور غیر از زحمت و رنج و غم و اندوه نمی‌باشد چنین شخصی با این نگاه در هنگامه آسایش غافل و در هنگام بلا نالان است زیرا خود را مالک آنچه خداوند به امانت نزد او سپرده می‌پندارد، ازین رو هنگامی که رویارو با مصائب از قبیل فقر، در گذشت عزیزان، بیماری گردد، از آنجا که عزیزان، سلامتی، ثروت را ملک خود می‌دانسته است اکنون با فقدان آن دچار رنج و اندوه می‌شود.
دوم:
انسان به این حقیقت برسد که، هر آنچه در هستی وجود دارد از آن خداست و کسی با او در این ملکیت شریک نیست و ملکیت ظاهری که در میان انسانهاست از جمله نسبت به خودش، اموالش و فرزندانش و هر چیز دیگر به زودی از میان می‌رود و در نهایت به سوی خدا باز می‌گردد و انسان به این باور برسد که خودش مالک چیزی نیست نه به گونه مجازی و نه حقیقی در این هنگام از مصائب متاثر و رنجور نمی‌شود زیرا انسان هنگامی از مصائب رنج می‌برد که خودش را مالک بداند. (طباطبایی، بی‌تا: 1 / 355)
2. توجه به پاداش خداوند در برابر مصائب
یکی از راه‌های تحمل مصائب توجه به پاداشهای فراوانی است که خداوند به صابران عطا کرده و تنها گروهی که خداوند پاداش بدون حساب به آنها ارزانی می‌کند صابران هستند.
إِنَّمَا يُوَفیَّ الصَّابرُِونَ أَجْرَهُم بغَيرِْحِسَاب (زمر / 10) (: جز این نیست که شکیبایان مزد خود را بی‌حساب و نقص در یافت می‌کنند.) فعل (یوفی) از ماده (وفی) به معنای عطا کردن به طور کامل است.
(زبیدی، 1414: 20 / 301) سیاق آیه حصر را می‌فهماند به این معنا که تنها گروهی که اجر و و پاداش بدون حساب می‌گیرند صابران هستند.
امام صادق عَلَيْهِ السَّلَام به نقل از پیامبر اسلام (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِه وَ سَلَّم) در تبیین و تفسیر، آیه فرمودند:
عن الصادق عَلَيْهِ السَّلَام قال قال رسول الله صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِه وَ سَلَّم إذا نشرت الدواوین و نصبت الموازین لم ینصب لاهل البلاء میزان ولم ینشر لهم دیوان ثم تلا هذه الایه) (کاشانی، 1416: 4 / 317) (آنگاه که نامه‌های اعمال گشوده و ترازوها بر پا شود، برای بلا دیدگان ترازویی بر پا نگردد و نامه عملی گشوده نشود، آنگاه این آیه را تلاوت کرد:
جز این نیست که شکیبایان مزد خود را بی‌حساب و نقص در یافت می‌کنند.
) در نقل دیگر امام باقر عَلَيْهِ السَّلَام در برابر پاداش خداوند در برابر

مصائب می‌فرمایند:
(عن أبی عبدالله عَلَیْهِ السَّلَام، قال:
لو یعلم المؤمن ماله فی المصائب من الاجر لتمنی أن یقرض بالمقاریض).
اگر مؤمن می‌دانست در برابر مصیبتها چه پاداشی برای او در نظر گرفته شده است آرزو می‌کرد با قیچی تکه تکه شود. (اسکافی، بی‌تا: 32).
3. مصائب آزمونهای الهی
در نظام تربیتی اسلام مصائب و گرفتاریها به عنوان آ زمون از آن یاد می‌شود و در آزمونهای انسانی اگر آزمون از روی مهر ورزی و دلسوزی باشد برای شناساندن نقاط ضعف هر کس نزد انسان محبوبر باشد، مورد آزمون بیشتر و دشوارتری قرار می‌گیرد خداوند نیز چنین عمل می‌کند و هر کس نزد او محبوب‌تر باشد گرفتاریهای بیشتری برایش به وجود می‌آورد تا زمینه‌های تکامل بیشتر برایش فراهم کند این مسأله در روایات بسیار با اهمیت مطر ح شده است به عنوان نمونه:
قال:
سئل رسول الله (صَلَّی اللَّهُ عَلَیْهِ وَ آلِه وَ سَلَّم): من أشد الناس بلاء فی الدنیا؟
فقال:
النبیون ثم الامثل فالامثل، ویبتلی المؤمن بعد علی قدر إیمانه و حسن أعماله، فمن صح إیمانه و حسن عمله اشتد بلاؤه و من سخف إیمانه وضعف عمله قل بلاؤه). (طبرسی، بی‌تا: 506)
از رسول خدا صَلَّی اللَّهُ عَلَیْهِ وَ آلِه وَ سَلَّم پرسیدند:
بیشترین گرفتاری در دنیا از کیست حضرت فرمود:
پیامبران، پس بهترینها و مصائب مؤمن به اندازه ایمان و کارهای خوب اوست. پس اگر ایمانش نیکو و کارهایش شایسته باشد گرفتاریش زیاد می‌شود و کسی که ایمانش ضعیف و اعمالش ناچیز باشد مصائبش در دنیا کمتر است.
4. وجوب عوض در برابر آلام
با توجه به اینکه متکلمان امامیه وجود آلام و صدور آن از خداوند، را امری قطعی دانسته‌اند.
در مواردی که بنده گناهی نکرده که سزاوار مصائب و آلام باشد، وجوب عوض دادن خداوند به این بندگان را امری مسلم گرفته‌اند به عنوان نمونه علامه حلی (ره) می‌گوید:
(مسأله ششم:
آنکه بر خداوند واجب است، عوض دادن آلامی که از او صادر شده‌اند به بندگان بدهد و واجب است این عوض بیشتر از الم باشد و گر نه کاری عبث خواهد بود.) (حلی، 1417: 77)

از نظر روایات اسلامی نیز خداوند در قیامت از بندگان که در دنیا به خاطر مصالح کلی آفرینش مشکلاتی برای آنها وجود داشته است عذر خواهی می‌کند.
به عنوان نمونه امام صادق عَلَیْهِ السَّلَام می‌فرماید:
(عن أبی عبدالله (عَلَیْهِ السَّلَام) قال:
إن الله جل ثناؤه لیعتذر إلی عبده المؤمن المحوج فی الدنیا کما یعتذر الاخ لاخیه، فیقول:
و عزتی و جلالی ما أحوجتک فی الدنیا من هوان کان بک علی، فارفع هذا السجف فانظر إلی ما عوضتک من الدنیا، قال:
فیرفع فیقول ماضرنی ما منعتنی مع ما عوضتنی (کلینی، 1375: 2 / 264)
بدون تردید خداوند از بنده نیازمندش در دنیا عذر خواهی می‌کند، همانگونه که برادری از برادرش عذر خواهی می‌کند و خطاب به بنده می‌گوید:
سوگند به عزتم نیازمندی تو در دنیا بدین جهت نبود که نزد من ارزش نداشتی، این پرده را کنار بزن و ببین در مقابل دنیا به تو چه داده‌ام پس پرده کنار می‌رود و به عوضی که خداوند نسبت به دنیا به او داده است نگاه می‌کند و می‌گوید:
ای پروردگارم با آنچه که به من داده‌ای نسبت به آنچه از من باز داشته‌ای در دنیا هرگز زیان نکرده‌ام.
5. توجه به موقتی بودن مصائب
آسانی و سختی در دنیا تنیده شده و در هیچ مکان از هستی، کامیابی مطلق و رنج مطلق یافت ناشدنی است بلکه در پی هر آسایش سختی و در پی هر سختی آسانی است از این رو انسانی که مبتلی به مصائب گشته است باید بداند مصیبتی که گریبان گیر اوست ناپایدار است.
خداوند به این حقیقت اشاره کرده می‌فرماید:
فَإِنَّ مَعَ الْعُسْرِ یُسْرًا إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ یُسْرًا (انشراح / 5 و 6)
مفسران نکره بودن یسر را دلالت بر تعدد دانسته می‌گویند:
در زندگی با هر سختی و مصیبتی دو آسانی نصیب انسان می‌گردد یکی در دنیا و دیگری در آخرت. (طبرسی، 1415: 10 / 389)) 6. آگاهی از گذرا بودن دنیا و جاودانه بودن قیامت
انسان با آگاهی به اینکه دنیا به سرعت در حال گذر است و در مقایسه با آخرت زمان بسیار کوتاهی را در این دنیا سپری می‌کند و حتی مقایسه میان دنیا و آخرت صحیح نیست، زیرا مقایسه در صورتی صحیح است که دو شیئ از نظر زمانی میان آن دو حد و زمان مشخص داشته باشد، اما نسبت میان دنیا و آخرت؛ نسبت محدود به بی نهایت است، که نمی‌توان از نظر زمانی نسبتی میان آن دو برقرار کرد لذا انسان با بصیرت با توجه به گذرا بودن دنیا و مصائبی که جزیی از زندگی در دنیاست و با در نظر

داشتن پاداشهای بسیاری که خداوند در ازای تحمل مصائب به او خواهد داد راضی و حتی آنها را نشاط آور می‌بیند. در این مورد امام صادق می‌فرماید:

(أبی عمران الهلالی الکوفی قال:

سمعت أباعبدالله جعفر بن محمد عَلَيْهِ السَّلَام یقول:

کم من صبر ساعة قد أورثت فرحا طویلا و کم من لذة ساعة قد أورثت حزنا طویلا) (هرکه صبر و شکیبایی کند، اندکی شکیبایی کرده و هر که ناشکیبی کند، اندکی ناشکیبی کرده است) (طوسی، 1414 / 153)

7. توجه به قضا و قدر الهی

مصائب و گرفتاریها واقعیت تغییر ناپذیر عالم هستی می‌باشند که به تناسب مصالح کلی جهان آفرینش بر انسانها فرو می‌بارند، ورنج کشیدن و جزع و فزع آنها را بر نمی‌دارد به عنوان نمونه حضرت امیر عَلَيْهِ السَّلَام می‌فرماید:

جاء أمیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام إلی اشعث بن قیس یعزیه بأخ له فقال له أمیرالمؤمنین، ان جزعت فحق الرحم أتیت و ان صبرت فحق الله أدیت علی انک ان صبرت جری علیک القضاء و أنت محمود و ان جزعت جری علیک القضاء وأنت مذموم (حرانی، 1404: 209) (اگر شکیبایی کنی مقدرات الهی بر تو جاری می‌شود و مأجور خواهی بود و اگر ناشکیبی کنی باز هم مقدرات خداوند بر تو جاری می‌شود اما تو گنهکار خواهی بود.

8. آثار جسمی و معنوی تحمل مصائب

در پاره‌ای از روایات آثاری جسمی و معنوی برای کسی که صبر در مقابل ناملایمات زندگی می‌کند، شمرده شده است به عنوان نمونه، پیامبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِه وَ سَلَّم می‌فرمایند:

قال النبی صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِه وَ سَلَّم:

یقول الله عز و جل ایما عبد من عبید یمؤمن ابتلیته ببلاء علی فراشه، فلم یشک إلی عواده، أبدلته لحما خیرا من لحمه و دما خیرا من دمه، فان قبضته فإلی رحمتی و إن عافیته عافیته و لیس له ذنب. (مجلسی، 1403: 78 / 208) هر بنده‌ای که سه روز بیمار شود و آن را از عیادت کنندگانش کتمان کند (شکایت از درد نکند) گوشت‌های محل بیماری‌اش به گوشتی بهتر از گوشتهای بدنش و خونش را به خونی بهتر از خون بدنش بدل می‌کنم اگر عافیتش دادم عافیت می‌یابد در حالی که دیگر گناهی برایش نخواهد بود و اگر از دنیا بردمش به سوی رحمت خودم او را رهسپاری می‌کنم.

9. مصائب مایه غفلت زدائی

یکی از خصوصیات دنیا زینتهای آن است، لذا خداوند با عنوان (متاع) یعنی کالا از آن یاد می‌کند که در برخی اوقات مایه غفلت از آخرت و یاد خداست از این رو خداوند رحیم به عنوان تذکر و هشدار مصائب و مشکلاتی را در

زندگی انسان مؤمن قرار می‌دهد تا متنبه شود حتی در روایات زمان آنها هم مشخص شده است.
به عنوان نمونه امام صادق عَلَیْهِ السَّلَام می‌فرماید:
عنه (علیهالسلام): ما من مؤمن إلا و هو یذکر فی کل اربعین یوما ببلاء یصیبه، إما فی ماله أو فی ولده أو فی نفسه فیؤجرعلیه، أوهم لایدری من أین هو. (طبرسی، 1418: 507) هر چهل روز یکبار، هر مؤمنی با بلایی تذکر می‌یابد، خواه به خودش یا مالش یا فرزندش یا اندوهی که او را در بر می‌گیرد و او نمی‌داند از کجا است، تا خداوند به او پاداش دهد.
10. بلاها مایه رشد و بالندگی انسان
پیشوایان اسلام در تشبیهی، مصائب در زندگی انسان را با عنوان غذا معرفی کرده‌اند.
پیامبر اکرم می‌فرماید:
قال صَلَّی اللَّهُ عَلَیْهِ وَ آلِه وَ سَلَّم:
إن الله لیغذی عبده المؤمن بالبلاء کما تغذی الوالدة ولدها باللبن (مجلسی، 1403: 78 / 195)
(خداوند بنده مؤمن را با بلا و گرفتاری تغذیه می‌کند، همچنانکه مادر فرزند خود را با شیر تغذیه می‌کند) از این تشبیه استفاده می‌شود:
1. همانگونه که غذا یکی از اولین و ضروری‌ترین مواد برای ادامه بقاء انسان است، پس بلاها هم برای ادامه زندگی انسان جزء جداناشدنی زندگی او است.
2. غذا مایه بالندگی و پرورش انسان و توانمند شدن انسان می‌شود بلاها و مصائب نیز مایه پرورش انسان و نمایان شدن گوهر وجود انسان می‌شود.
11. احساس حضور در محضر خداوند
پیشوایان ما شیوه‌های گوناگون رویارویی با مصائب را به ما آموخته‌اند، از جمله در باره حضرت سیدالشهدا عَلَیْهِ السَّلَام نقل است هنگامی که طفل شیر خوارایشان شهید شدند علت آسان شدن این مصیبت را نظاره‌گر بودن خداوند به این صحنه بیان می‌کند.
(هوّن عَلی اِنّه نَزَلَ بِعینِ الله) (حسینی، 1417: 69)
12. توجه به عمومیت داشتن مصائب
یکی از راه کارهای تحمل مصائب اینست که آدمی بداند مصیبت تنها از آن او نیست بلکه تمام انسان‌ها در دنیا مصیبت می‌بینند و مورد آزمایش الهی قرار می‌گیرند:
لذا در کلام مشهوری این گونه گفته شده است (المصیبة اذا عَمَّت طابت)
(مصیبت هنگامی عمومی باشد قابل تحمل می‌شود)
(مولی صالح مازندرانی، 1421: 7 / 173)

و خداوند در قرآن برای تقویت روحیه پیامبر (ص) در برابر مصائب و مشکلاتی که ایشان در تبلیغ با آنها رویا رو بودند می‌فرماید:
(وَ کلاًّ نَّقُصُّ عَلَیْکَ مِنْ أَنبَاءِ الرُّسُلِ مَا نُثَبِّتُ بِهِ فُؤَادَکَ وَجَاءَکَ فیِ هَذِهِ الْحَقُّ وَ مَوْعِظَةٌ وَ ذِکْرَى لِلْمُؤْمِنِين)
(هود / 120)
(مغنیه، 1424: 4 / 281)
(و هر یک از سرگذشتهای پیامبران خود را که بر توحکایت می‌کنیم، چیزیست که دلت را بدان استوار می‌گردانیم و در اینها حقیقت برای تو آمده و برای مؤمنان اندرز و تذکّری است)
نتیجه گیری
تصویری که بودیسم از جهان و رنج ارائه می‌کند تصویری غیر واقعیست و راه کارهایی که برای رهایی از رنج ارائه کرده است مبهم و غیر عملیست و شاهد آن این که پیروان آن هرگز از رنج رهایی نیافته ولی اسلام بخشی از رنج و مصیبت را جزء زندگی دنیوی می‌داند که نه قابل انکار و نه قابل بر طرف کردن است ولی راه کارهایی ارائه می‌کند که مصائب را نه تنها قابل تحمل بلکه نشاط آور نیز می‌کنند.
سید محمد حسین موسوی دانش آموخته حوزه علمیه خراسان رضوی سال پنجم درس خارج فقه و اصول
فهرست ***********
منابع
1. قرآن کریم.
2. ابن نما حلی، نجم الدین محمد بن جعفر بن ابی البقاء، 1369، مثیر الاحزان، نجف الاشرف، المطبعة الحیدریه.
3. ابن شعبة الحرانی، حسن بن علی، 1363، تحف‌العقول، قم، جامعه مدرسین.
4. الإسکافی، محمد بن همام، بی‌تا، التمحیص، تحقیق ونشر مدرسة الإمام المهدی عَلَیْهِ السَّلَام، قم،
5. پاشایی، ع. 1986، بودا، تهران، نگاه معاصر.
6. پرفسور چاندرا، ساتیش و پرفسور داتا، دریندرا موهان، 1384، معرفی مکتبهای فلسفی هند، مترجم؛ فرناز ناظر زاده کرمانی، قم، مرکز مطالعات و تحقیقات ادیان.
7. تی لوکا، نیا نه، بی‌تا، سخن بودا، ترجمه: ع. پاشایی، بی‌جا، قطره.
8. جزری (ابن اثیر)، مبارک بن محمد، 1364، النهایه فی غریب الحدیث، قم، موسسه اسماعیلیان.
9. حرانی، علی بن حسین بن شعبه، 1404، تحف العقول، تصحیح علی اکبر غفاری، قم، جامعه مدرسین قم.

10. حسینی، موسی بن جعفر، 1417، الله لهوف فی قتلی الطفوف، قم، انوار الهدی.
11. الحلی، حسن بن یوسف، 1417، النافع یوم الحشر فی شرح الباب الحادی عشر، تحقیق مقداد سیوری، بیروت، دار الأضواء للطباعة و النشر و التوزیع.
12. دهخدا، علی اکبر، 1364، لغت نامه، دانشگاه تهران.
13. ریتال اتکینسون، ریچارد اتکینسون، ارنست هیلگارد، 1368.
21، زمینه روانشناسی، ترجمه: دکتر محمد تقی براهنی، دکتر سعید شاملو، نیسان گاهان و همکاران، بی‌جا.
14. ری شهری، محمد، 1375، میزان الحکمه، تحقیق: دار الحدیث، قم، دار الحدیث.
15. زبیدی، مرتضی، 1414، تاج العروس، بیروت، دار الفکر.
16. سید رضی، محمد بن حسین بن موسی، 1412، نهج البلاغه، تحقیق و شرح: شیخ محمد عبده، بیروت، دار الذخائر.
17. شاله، فلسین، 1346، تاریخ مختصرادیان بزرگ، مترجم؛ خدایار محبی، تهران، دانشگاه تهران.
18. شایگان، داریوش، 1356 ش (2356)، ادیان و مکتبهای فلسفی هند، تهران، امیرکبیر.
19. طباطبائی، سید محمد حسین، بی‌تا، المیزان فی تفسیر القران، قم، جامعه مدرسین.
20. طبرسی، ابو علی الفضل بن حسن، 1415، مجمع البیان فی تفسیر القرآن، بیروت، موسسه الاعلمی للمطبوعات.
21. الطبرسی، أبی الفضل علی، 1418، مشکاة الأنوار فی غررالأخبار، تحقیق مهدی هوشمند، دارالحدیث.
22. طریحی، فخر الدین، تفسیر غریب القرآن، 1421، تحقیق: سید احمد حسینی، مکتبه النشر الثقافه الاسلامیه.
23. طوسی، محمد بن الحسن، 1409، التبیان، تصحیح و تعلیق: احمد حبیب قصیر عاملی، مکتب الاعلام الاسلامی.
24. طوسی، محمد بن الحسن، 1414، الامالی، قم، دار الثقافه.
25. فراهیدی، الخلیل بن أحمد، 1409، العین، تحقیق: مهدی المخزومی، مؤسسة دارالهجرة.
26. قرائی، فیاض، 1385، ادیان هند، مشهد، دانشگاه فردوسی.
27. کاشانی، فیض، 1416، تفسیرصافی، قم، مکتبه النصر.
28. کلینی، محمد بن یعقوب، 1375، اصول کافی، تصحیح و تعلیق: علی اکبر الغفاری، تهران، دار الکتب الاسلامیه.
29. کازینز، ال. اس، 1384، آیین بودا در جهان امروز، ترجمه و تحقیق،

علیرضا شجاعی، بی‌جا، مرکز مطالعات و تحقیقات ادیان و مذاهب.
30. لجنه الحدیث فی معهد الامام الباقر عَلَیْهِ السَّلَام، 1416، موسوعه کلمات الامام الحسین عَلَیْهِ السَّلَام، بی‌جا، دار المعروف.
31. لیثی الواسطی، علی بن محمد، 1376، عیون الحکم و المواعظه، تحقیق: شیخ حسین الحسینی البیرجندی، قم، دار الحدیث.
32. مازندرانی، مولی محمد صالح، 1421، شرح اصول کافی، بیروت، دار احیاء التراث العربی،
33. مجلسی، محمد باقر، 1403، بحارالانوار، تحقیق: محمد باقر بهبودی، بیروت، دار احیاء التراث العربی.
34. مغنیه، محمدجواد، 1424، الکاشف، تهران، دارالکتب الإسلامیة.
35. نانسی، ویلسون راس، 1374، بودیسم راهی برای زندگی و اندیشه، ترجمه: منوچهر شادان، تهران، بهجت.
36. نرمان ل، 1364، اصول روانشناسی، ترجمه: دکتر محمد ساعتچی، تهران، امیرکبیر.
37. نوری، الطبرسی، میرزا حسین، 1409، مستدرک الوسائل و مستنبط المسائل، تحقیق مؤسسة آل البیت علیهم السلام لإحیاء التراث، بیروت.
38. هیوم، رابرت، 1376 ش، ادیان زنده‌ی جهان، ترجمه: عبدالرحیم گواهی، تهران، دفتر نشر فرهنگ اسلامی.
39. Williams، Paul، Buddhist Thought، Routledge، London and New York، 2000.
40. Hawkins، Bradley K. Religions of the World Buddhism، Routledge، London، 1999.
41. Humphreyes، Christmas، A Pelicam Original Buddhism، Penguin books، 1962
42. King، Winston L. Buddhism and Christianity، Routledge، London and New York، 1963.
43. Klostermaier، Klaus K. Buddhism a Short introduction، One World Oxford، 1999.
44. Strong، John s. The Buddha a Short Biography، One World Oxford، 2001.

ادیان نیوز / توصیه‌های دالایی لاما به شادمانگی پیش از آن که تولید شادی کند رنج آفرین است؛ چنان که کتاب هنر شادمانگی وی هم بیشتر در اثبات رنج در هستی است.
«تنزین گیاتسو» مشهور به دالایی لامای چهاردهم در خانواده‌ای کشاورز در استان «آمدو» در شمال شرقی تبت متولد شد.
تبتی‌ها بر این اعتقادند که بعد از در گذشت یک دالایی لاما (به معنی اقیانوس خرد)، دالایی لامای بعدی تجسم اوست و همه آنها تجسم یافته و تناسخ‌های بودای مهر (بودای بزرگ) اند از همین جهت است که برای دالایی لاما قداست ویژه‌ای قائلند و درک حضور او را فیضی بزرگ می‌دانند.
دالایی لامای چهاردهم از دو سالگی (یعنی 4 سال بعد از درگذشت دالایی لامای سیزدهم)
شایسته مقام دالایی لامایی شناخته شد و تاکنون این منصب را داراست.
هنگامی که در سال 1949 چین به تبت حمله کرد، دالایی لاما با صدها تن از مریدانش به هند گریخت و دولت تبت را در تبعید تشکیل داد و بعداً توانست غیر از زعامت دینی، زعامت سیاسی را هم بدست گیرد.
دالایی لاما مسافرت‌های فراوانی به کشورهای دیگر داشته است.
بیش از 60 مسافرت رسمی در کارنامه وی ثبت شده است.
وی در همین مسافرت‌ها در دانشگاه‌ها و موسسات بین المللی به سخنرانی پرداخته است.
اعطای جوایزات متعدد و مدرک افتخاری (بیش از 50 دکترای افتخاری) از طرف نهادهای مطرح علمی و بین المللی به دالایی لاما از جمله مواردیست که کمتر رهبر مذهبی به چنین رکوردی دست یافته است.
وی هم اکنون استاد افتخاری دانشگاه موری امریکاست.
ادعای صلح طلبی دالایی لاما به گونه‌ای افراط گرایانه است که وی با اعدام صدام که فردی جانی و متجاوز بوده و در طول 2 دهه جان صدها تن را گرفت مخالفت کرد. دالایی لاما در سال 1989 برنده جایزه صلح نوبل شد.
امروزه اعطای جایزه صلح نوبل بیشتر صبغه سیاسی پیدا کرده است، چرا که افرادی همچون انورسادات، جیمی کارتر، شیرین عبادی، محمد البرادعی، میخائیل گورباچف و یا سردمداران رژیم اسرائیل همچون شیمون پرز، اسحاق رابین در بین برندگان صلح نوبل یافت می‌شوند. در حقیقت دالایی لاما از این جهت که در برابر چین مواضع سیاسی غیر هم

سو دارد و غربی‌ها می‌توانند به عنوان حربه ای علیه چین از او استفاده کنند در این انتخاب نقش داشته است.
در شهریور 85 خبر اعطای مدال طلای کنگره امریکا برای اولین بار به یک فرد خارجی (دالایی لاما) باعث تعجب افکار عمومی در جهان شد.
%%دالایی لاما تاکنون بارها شیفتگی و نزدیکی خود به رژیم صهیونستی را اظهار نموده است.
وی با شعار صلح گرایی چند مسافرت رسمی به اسرائیل داشته است و رسماً در مقابل دیوار ندبه در اورشلیم به ادای احترام و نیایش پرداخته است.
وی در بسیاری از مجامع بین المللی در باب صلح جهانی و ضرورت آشتی بین ملت‌ها سخن گفته و تلاش می‌کند دین بودا را به عنوان مکتبی که می‌تواند صلح و مهر را در جهان حاکم کند به دیگر ملت‌ها معرفی کند.
وی خود را منادی صلح می‌داند و سهیم شدن با دیگران و هم احساس شدن با دیگران را جزء ماموریت‌های خود می‌داند. البته این همدردی چنان در روح وی نفوذ کرده که علاقه‌مند است دیگران را در درد و رنج هم شریک گرداند.
شاید به همین جهت است که در مورد خود می‌گوید:
«برای من سهیم شدن با دیگران کار آسانی است.
فقط اشکال کارم اینست که رازهای دیگران را نمی‌توانم حفظ کنم. به عنوان مثال ممکن است در جمعی در مورد مسائل سری بحثی صورت گیرد و من بلافاصله این مطالب را در برابر دیگران مطرح کنم.»
اندیشه‌های دالایی لاما:
1 شادیدالایی لاما بیش از همه به یک امر نظر دارد و آن رسیدن به شادمانی است.
شادی از دید وی هدف زندگیست و غایت سیر سالک در همین مسأله خلاصه می‌شود. وی در این مورد می‌گوید:
«از نظر من شادی می‌تواند از طریق آموزش و تمرین فکر به دست آید.»
توجه دالایی لاما به شادی به صورتیست که یک کتاب مستقل در مورد دیدگاه‌های او در باب شادی به نگارش درآمده است.
2 اصل رنجدر بودیسم یک اصل وجود دارد که به مثابه یک علت ذکر گردیده است، به همین جهت، نتایج و فروعات متعددی برای آن شمرده می‌شود. آن اصل اینست که «انسان در رنج است و اساساً ذات هستی با رنج پیوند خورده است.»
رنج‌هایی چون بیماری‌ها، آسیب دیدگی، محرومیت‌ها، پیروی و مرگ، از دست دادن عزیزان، همه بخشی از این رنج عظیم است که بر سراسر هستی سایه افکنده است.

انسان در این رنج گرفتار است و در چرخه تولدهای پیاپی و مرگ‌های مکرر گرفتار است، مگر این که از این چرخه و دور نجات یابد و به فنای مطلق (نیروانا) برسد.
3 اصل تغییر و بی‌ثباتی در نگاه بودا هیچ جوهر ثابت و پابرجایی در عالم وجود ندارد و همه چیز در تغییر و دگرگونی است.
این عدم ثبات به صورت‌های متعددی در کتاب‌های بودایی‌ها و در نوشته‌ها و گفته‌های دالایی لاما مورد تبیین قرار گرفته است.
در گفته‌های دالایی لاما از این دگرگونی عمومی اشیاء، به «تهیگی» تعبیر شده است.
«%%تهیگی به معنای آن است که هیچ پدیده‌ای نمی‌توانست هستی ذاتی داشته باشد.
با دریافتن این که در همه طبیعت هیچ چیز به خود پاینده نیست می‌توانیم به سرشت فریبنده یا فریب آموز بودن همه پدیده‌ها پی ببریم.» جای دیگر آورده است:
«همه پدیده‌ها از هستی راستین و راستی ای که جوهرین باشند تهی هستند.
... همه پدیده‌ها از هستی ذاتی یا خودی که در سرشت شان جای گرفته باشد بی‌بهره‌اند.» 4 دین در کلام دالایی لامادالایی لاما دین را نه مسیری واقعی و راهی حقیقی که یک سرگرمی شخصی آرام بخش می‌داند. چنان که می‌گوید:
«پنج میلیون انسان روی کره زمین زندگی می‌کنند و من معتقدم و به پنج میلیارد دین نیاز داریم» در بیان بالا آنچه دالایی لاما در برابرش سر تسلیم فرود آورده، همان است که امروزه از آن به «کثرت گرایی دینی» و «پلورالیزم دینی» یاد می‌شود. آنچه در این مختصر با زبان ساده قابل ذکر است اینست که آیا دین «راه واقعی» است یا «مسأله‌ای ذوقی»؟
آیا دین از این جهت که نیاز اولیه و اصیل روح انسان است وجودش لازم است یا از این جهت که نوعی سرگرمی و تفنن است؟
آیا دین هم چون هوا و نیاز به تنفس است که بدون آن هلاکت روح قطعی است؛ یا هم چون دسر غذاست که در نبود آن ضرری متوجه انسان نمی‌شود؟
آن چه در بیان دالایی لاما آمده است و با نگاه رایج غربیها هم سازگار است «برداشت ذوقی» از دین است که در این برداشت، دین امری سلیقه‌ای تلقی می‌شود و مسأله‌ای فردی قلمداد می‌شود. بنا بر این، انتظار این که دین عهده دار رسالت اجتماعی گردد بیهوده و لغو خواهد بود.
با این نگرش، دین نسبت به با خدایی یا بی خدایی هیچ اقتضایی ندارد. بنا بر این طبیعیست که دالایی لاما توصیه کند:

«امکان دارد کسی با پذیرش خدا آرامش یابد و دیگری با انکار خدا، هر کسی باید دنبال داروی مناسب خود باشد.
تامل و کنکاش 1 نکته بسیار اساسی و کلیدی در باب معنویت دالایی لاما این است:
«دالایی لاما چون بشر را غرق در رنج می‌داند و رنج را نامطلوب می‌بیند او را به چیزی دعوت می‌کند که ضد رنج است» به عبارت دیگر وی «چون بشر را در رنج می‌داند به شادی دعوت می‌کند». وی می‌گوید:
«از دیدگاه یک بودایی حتی کوچکترین حشره این حس (حس خواهش غلبه بر رنج) را در خود دارد که مطابق با ظرفیت وجودی اوست و بر این مبنا سعی دارد به شادمانی دست یابد» دالایی لاما بسیاری از حس‌ها را با همین معیار توجیه می‌کند.
مثلاً وی در مورد همدردی و دلیل مطلوبیت همدردی می‌گوید. «همدردی واقعی بر مبنای حس احترام برای دیگران و درک این واقعیت قرار گرفته است که دیگران نیز حق دارند درست مانند ماشاد باشند و بر رنج فائق آیند.» توجه به شادی در متن مقدسی که منسوب به بوداست چنین آمده است:
«در حقیقت خوشبخت ماییم. هر چند چیزی را از آن خود نمی‌دانیم اما به این واسطه همانند خدایان تابناک خواهیم بود که از شادمانی تغذیه می‌کنیم.» آن چه در این میان قابل تامل است اولا تعریف شادی از نظر دالایی لاماست، دوم هدف شادی از نگاه وی است.
وی در تعریف شادی می‌گوید:
«از نظر من بالاترین شادی هنگامیست که انسان به مرحله آزادی و آزادگی برسد. در آن زمان هیچ رنج و عذابی وجود ندارد و آن شادی ابدی است.
شادی واقعی بیشتر با قلب و فکر سر و کار دارد.» این کلام که کاملترین گفته دالایی لاما در باب ماهیت و تعریف شادی است، از جهات متعدد قابل کنکاش است.
در تعریف بالا به همین نکته بسنده شده است که شادی حقیقی آن است که انسان را به مرز آزادی برساند.
این که آزادی چیست وتعریف آن کدام است و مرز آن کجاست؛ هیچ کدام در بیان وی تبیین نگردیده است.
از سوی دیگر باید اذعان نمود که همگان به صورت‌های مختلف، شادی را درک کرده‌اند وتجربه ای از شادی دارند، از همین جهت در مورد مفهوم آن تا حدودی اتفاق نظر وجود دارد و اساساً از همین روست که کسی خود را نیازمند به تعریف شادی نمی‌بیند؛ اما در مورد آزادی قصه به گونه دیگری است.

اصولا برداشت‌ها در مورد مفهوم آزادی چنان مختلف است که هنوز تعریف واحدی از ان ارائه نگردیده است و در مورد تعریف، منشا، مصادیق، حدود و مرزهای آن اختلاف دیدگاه وجود دارد و هر کسی از عینک خاص خود به این مفهوم نگریسته است.
بنا بر این این که دالایی لاما شادی را به مفهوم مبهمی مثل آزادی پیوند زده است قابل قبول نیست. در نهایت باید گفت:
غباری از ابهام این گفته را فرا گرفته است و هر کسی می‌توان از این جمله وجهی را اراده نماید و مراد و منظور خود را با این تعریف بیان نماید.
از همین روست افرادی که با افکار دالایی لاما از حیث جهان‌بینی هیچ وحدت مبنایی ندارند در شعارهایشان این گفته آمده است و از این جمله، منظور دیگری دارند. دالایی لاما در مورد بهترین راه برای تحمل رنج می‌گوید:
«برای خود من، شخصاً بهترین و موثرترین تمرین برای تحمل رنج اینست که به یاد آورم که رنج از ویژگی‌های بنیادین سامسارا‌ست؛ وجودی که در آن نشانی از روشن اندیشی نیست. [هنگام مواجهه با کار رنج آور] اگر همان لحظه از زاویه دیگری به موضوع نگاه کنید و به یاد آورید که این جسم، خود شالوده رنج شماست حس ناراحتی و نارضایتی شما تقلیل می‌یابد ... بنا بر این اگر بپذیرید که رنج بخشی از طبیعت شماست، تردیدی نیست که در برابر دشواری‌های زندگی تحمل بیشتری خواهید داشت». بنا بر این راه حل وی برای درمان رنج اینست «که نگرش خود را تغییر دهید و توجه کنید که از رنج نمی‌شود فرار کرد. از رنج نباید گریخت چون بخشی از ذات شماست». نتیجه روش بکار گرفته شده توسط دالایی لاما این است:
«رنج را بپذیرید چون هست.» حال سؤال اینست که کسانی که رنج را بر نمی‌تابند و مشکلات زندگی آنها را می‌رنجاند آیا مشکلشان در «عدم پذیرش رنج به عنوان یک واقعیت» است که دالایی لاما تلاش می‌کند «وجود رنج» را اثبات نماید؟ از قضا کسانی که اثر پذیری بیشتری از رنج دارند افرادی اند که وجود رنج را چنان جدی گرفته‌اند که رهایی از آن را امکان پذیر نمی‌بینند. به عبارت دیگر در نگاه دالایی لاما رنج به جای خود باقیست و مداوا نمی‌شود؛ بلکه با ایجاد نگرشی نو تحمل آن راحت‌تر می‌شود. دالایی لاما اصرار دارد که ما بپذیریم رنج از هستی قابل جدا شدن نیست تا بتوانیم آن را تحمل کنیم بنا بر این رنج رفع نمی‌شود بلکه آن را به عنوان یک حقیقت در هستی می‌پذیریم. پرسشی دیگر قابل طرح است که این روش در درمان رنج در عمل چقدر کارایی دارد؟
آیا این گونه تغییر در نگرش و تعویض عینک، می‌تواند در عمل مکانیزم موفقی باشد؟ تجربه غیر از این را نشان می‌دهد، چنان که خود دالایی لاما

بعد از مرگ برادرش، تحمل رنج فقدان برادر را به گذشت زمان نسبت می‌دهد نه به کارایی فرمول بالا.
3 از دیگر مبانی مورد قبول دالایی لاما مفهوم تناسخ است.
تناسخ که در ادیان هندی جایگزین رستاخیز قرار داده شده است، ایده‌ایست که در ادیان الهی مورد نکوهش و رد واقع شده است.
در متون فلسفی و کلامی ابوابی به رد تناسخ اختصاص یافته است.
صاحب اسفار اربعه (صدر الدین شیرازی) چند دلیل فلسفی بر بطلان این مفهوم اقامه نموده است که از جمله آنها، محال بودن برگشت روح از فعلیت به قوه است.
از یک طرف مسلم است که روح انسان در هنگام مفارقت از بدن، به حالت فعلیت رسیده قوه محض نیست و از طرف دیگر بنا به تناسخ، روح به کالبد و جسد دیگری بدون دلیل حلول می‌کند و دوباره به مرحله استعداد و قوه محض تنزل پیدا می‌کند.
لازمه این گفته اینست که فعلیت موجود به قوه خروج از فعل به قوه برگردد که امریست محال است و باطل. چون فعل که «وجدان» است هرگز به قوه که «فقدان» است تبدیل نمی‌شود.
4 اما آخرین نکته در مورد دالایی لاما اینست که امروزه دالایی لاما از طرف جامعه غربی بسیار مورد توجه قرار گرفته و از وی تبلیغ فراوان می‌شود تا جایی که هم شخص او و هم مکتبی که عرضه کرده، دستاویز دسته ای از آثار هنری در سینمای هالیوود هم چون مجموعه‌های 2012 و آخرین کنترل کننده باد قرار گرفته است و از او به عنوان منجی و احیاگر معنویت در عصر جدید یاد شده است.
از اغراض سیاسی غربیها که صرف نظر کنیم ریشه این توجه را باید در آموزه‌های معنوی و عرفانی دین بودا جستجو کرد؛ چرا که این دین الحادی نه فقط موضع منفی نسبت به تمدن جدید غرب ندارد، بلکه با ارائه دسته ای از دستورات مدارامحور و آشتی جویا نه، می‌تواند انرژی‌هایی را که ممکن است برای تغییر تمدن غرب به کار بیفتد به تغییر در درون خویش به کار اندازد و حتی قدمی فراتر گذاشته و از طالبان معنویت و عرفان، انسانهایی سر به راه و صلح طلب بسازد.
چرا که در نگاه بودیسم، برای رسیدن به سراب شادمانگی باید همه چیز را مطلوب و زیبا دید و آن چه که نیاز به دگرگونی دارد، جهان بیرون و حکومت‌ها و فرهنگ‌ها نیست بلکه نگاه انسان‌ها باید تغییر کند.
در اندیشه یک بودایی، هر چند که رنج وجود دارد؛ اما باید پذیرفت که این رنج‌ها و ظلم‌ها نه از پیامدهای تمدن غرب که لازمه هستی و جزء ذات جهان است.
بنا بر این تمدن غرب نیاز به تغییر ندارد، مهم اینست که انسان‌ها بتوانند از

کوه رنج‌ها «شادی» بیافرینند و از موج طوفان گذر کنند و به «آرامش» برسند و با دست و پا زدن بتوانند به سوی شاد زیستن گامی به پیش روند و هیچ نیازی به نگرانی نسبت به عالم رستاخیز و عقاب اخروی وجود ندارد.
در نگاه غربیان، بودیسم به عنوان آیینی که می‌تواند در نقش جایگزین عرفان اسلامی در کانون توجه تشنگان معنویت و حقیقت قرار گیرد، اهمیت پیدا می‌کند و آن را به عنوان بدلی که قادر است توجهات را به سمت خود جلب نماید و به عنوان حربه اسلام زدایی مورد استفاده قرار گیرد تبلیغ می‌کنند.
چرا که مهم این نیست مشتاقان معنویت و حقیقت، مسیحی باشند یا بودایی، مهم آن است که مسلمان نباشند. در پایان باید گفت که توصیه‌های دالایی لاما به شادمانگی پیش از آن که تولید شادی کند رنج آفرین است؛ چنان که کتاب هنر شادمانگی وی هم بیشتر در اثبات رنج در هستیست تا ترویج شادمانی! در یک کلام باید گفت:
معنویت دالایی لاما، معنویت شادی بی‌هدف است و به عبارت دقیق تر، عرفان به شرط رنج است.
ندای انقلاب

بازنگریِ نقش و جایگاه دالایی لاما در بازوی فرهنگی صهیونیزم (هالیوود) و نقدی بر فیلم آخرین کنترل کننده باد به بهانه دوبله شدن فیلم آخرین کنترل کننده باد در سیمای جمهوری اسلامی برای پخش در ایام پربیننده.
جناب «تنزین گیاتسو» که در روستای «تاکتسِر» در استان «آمدو» در شمال شرقی تبت، در ششم جولای 1935 در خانوادهای کشاورز و پرجمعیت به دنیا آمد [1] امروز به عنوان آخرین دالایی لاما شناخته می‌شود و با آنکه اذعان دارد آیین بودا آیینی است الحادی [2] و مفهومی به نام خدا (به عنوان خالق هستی) در قاموس این آیین وجود ندارد، اما باز هم ادعا دارد آیینش تنها مسیر حقیقی بوداست.
خطر این جریان در همین ادعای جناب دالایی لاما و باور مصلحتی غرب است که او را به عنوان بودای معاصر بشناسند و تبلیغ کنند.
این مساله باعث اهمیت بخشیدن به یک جریان کوچک خواهد شد.
در کودکی بسیاری از مخاطبان امروزی سینمای جوان، انیمیشنی برای جا انداختن برتری آیین بودا توسط شخصیت محوری ای کی یو سان که کودکی بودایی بود که دوران ریاضت خود را سپری می‌کرد. مضمون عِلوی بودن آیین بودا که در این فیلم و نزدیک به 15 فیلم و سریال قوی و مطرح همه می‌توانند در یک راستا به حساب آیند. به ویژه که در فیلم‌ها و مستندهای بسیاری که ساخته می‌شوند تناسخ به نحوی مطرح می‌شود که فرد اول فرقه و رئیس گروه مذهبی در آیین‌های گوناگون همان بودای مطرح در تاریخ جناب شاکیامونی معرفی می‌گردد. تنزین گیاتسو که از گزینه‌های مطرح برای رهبری دین نوین جهانی (New Age Religion) است که برای تقارب ادیان و به هدف مبارزه با ادیان اصولی مانند اسلام شکل گرفته است، تاکنون بارها شیفتگی و نزدیکی خود به به جهان سلطه و رژیم صهیونستی را اظهار نموده است و با آنکه شعار اصلی آیینش را صلح و شادمانی برای همه می‌داند، چند مسافرت رسمی به سرزمین اشغالی و دیدار با سرکردگان اسرائیل غاصب داشته است و رسماً در مقابل دیوار ندبه در اورشلیم به ادای احترام و نیایش پرداخته است.
خلاصه فیلم:
4 عنصر باد، آب، خاک و آتش در زمین وجود دارد و 4 ملت؛ هر ملت و مردمانش تنها قادر به کنترل یکی از این عناصر هستند.
اما آواتاری که در هر دوره ظهور می‌کند قابلیت و قدرت کنترل هر 4 عنصر را دارد. آواتار معاصر کودکیست که 100 سال قبل ناپدید شده و در نبود او ملت آتش با دزدی طومارها و علوم دیگر ملت‌ها بر آنان برتری پیدا

می‌کند.
خواهر و برادری اسکیمو او را پیدا می‌کنند و آواتار برمی گردد و طبق پیش گویی‌ها آواتار تنها کسیست که می‌تواند تعادل را بر روی زمین برقرار کند ... روایت داستان فیلم:
کودک بازیگوش بودایی که برای آواتار شدن آموزش می‌دید پس از این که خبردار می‌شود آواتار است و پس از کرنش تمامی اساتید و شاگردان معبد سرزمین کنترل کنندگان باد در مقابل او وقتی خود را شایسته این مقام نمی‌یابد از معبد می‌گریزد و برای در امان ماندن از دست دشمنان با داخل شدن در حبابی که ساخته زیر آب پنهان می‌شود. جریان آب او را به سرزمین یخبندان جنوبی می‌رساند و صد سال زیر این یخ ضخیم می‌ماند تا روزی که خواهر و برادری او را از زیر آب بیرون می‌کشند اما کنترل کنندگان آتش که در کمین او بودند دستگیرش کرده و پی به حقیقت او بردند. او که از قصد سوء آنها خبر دارد از دست ایشان می‌گریزد اما دوباره به دست مردان دیگری از این قبیله که قصدشان فراگیری تمام فنون به دست گیری و کنترل قوای طبیعت و استثمار مردم جهان به کمک این قدرت هاست می‌افتد. در اسارت با افراد زیادی که کنترل کننده خاک هستند مواجه می‌شوند. این کودک که آنگ نام دارد و چون آخرین بازمانده از کنترل کننده‌های باد است و فرد دیگری جز این دسته از انسان‌های خارق‌العاده نمی‌تواند آواتار باشد مگر اینکه از دسته کنترل کنندگان باد باشد لذا به ناچار آواتار است، این کنترل کنندگان خاک را ترغیب به مقاومت و مقابله با زندان بان‌ها که از کنترل کنندگان آتش هستند می‌کند.
پس از مبارزه و فرار از حصر به سوی سرزمین‌های یخ بندان شمالی می‌شتابند و در آنجا با کمک روسای این سرزمین و بهره گرفتن از قوای طبیعت در آنجا بر دشمنان طبیعت و بشریت پیروز می‌شوند. نقد محتوایی فیلم:
گرچه به لحاظ محتوای فیلم و اتفاقاتی که در جریان داستان فیلم اتفاق می‌افتد می‌توان این فیلم را به نوعی آخرالزمانی به حساب آورد و یا حتی به لحاظ وجود برخی پارامترهای خاص مانند زمان پردازی آغازین فیلم و شروع فیلم پس از صد سال از ویرانی و تسخیر دنیا توسط عده‌ای خاص و ...، جزء فیلم‌های فرا آخرالزمانی دانست اما وقتی دقت به زندگانی جناب تنزین گیاتسو رهبر بوداییان تبت و دالایی لامای چهاردهم می‌کنیم به وضوح در می‌یابیم که فیلم آخرین کنترل کننده باد شرح حال زندگی جناب تنزین گیاتسوست که در کودکی به مقام دالایی لامایی رسید و برای به دست گیری رهبری معنوی مردم تبت آموزش‌هایی دید و از همان هنگام کودکی رهبری معنوی فرقهای از بوداییان را بر عهده گرفت که هماکنون نیز رهبری این فرقه را بر عهده دارد و به عنوان رهبر بوداییان لامایی و دالایی

لامای چهاردهم معروف است.
در نوجوانی از تبت به هند گریخت و در آنجا بود که مبارزه سرد خویش را بر علیه رهبران و سیاستمداران سرزمین سرخ (چین) آغاز کرد و خویش را پیام آور صلح خواند، بعد به آمریکا رفت و هم اکنون در یکی از دانشگاه‌های آنجا مشغول تدریس است؛ [3] این فیلم بی‌شک جز بر زندگی جناب گیاتسو و نقش رهبری معنوی او در دنیا دلالت ندارد و دلایل زیادی بر این که این فیلم درصدد اثبات رهبری معنوی جهانی برای رهبر بوداییان لاماییست وجود دارد؛
1. منجی ای که در این فیلم معرفی می‌شود شرقی بوده و متعلق به معبدیست که ویژه بوداییان سرزمین تبت است.
شبیه این نوع معبدها را فقط در فیلم‌هایی مانند سمسارا و هفت سال در تبت که به نوعی برای تبلیغ بودیسم و بودیسم تبتی و معرفی اندیشه‌ها و باورهای این جریان است می‌بینیم.
2. آنگ که به نوعی کودکیِ جناب تنزین گیاتسوست در فیلم از یکی از اساتید خود که که با نام راهب گیاتسو از او یاد می‌کند نام می‌برد. تمامی رهبران بوداییان تبتی با نام خانوادگی گیاتسو شناخته می‌شوند و با آن که در این فرقه ازدواج برای راهب‌ها ممنوع است (یکی از علت‌هایی که به اعتراف آنگ باعث فرار او از آواتار شدن بود همین زندگی غیرعادی و ممنوعیت ازدواج است) اما آنها با توسل به تناسخ خواسته‌اند مساله جانشینی و یک خاندان بودن را حل کنند.
این مساله در فیلم آنجایی که از دست پسر پادشاه کنترل کنندگان آتش گریختند و برای اولین بار به سرزمین کنترل کنندگان باد آمدند از زبان آنگ برای دوستانش بیان می‌شود و او برخی از راهب‌های آنجا را به نوعی پدر خویش معرفی می‌کند.
3. صلح طلبی ای که جناب گیاتسو از آن در تمامی صحبت‌هایش دم می‌زند در این فیلم بسار پر رنگ است.
این رهبر بودایی که در زمان انتخابات سال 88 همنوای جنبش سبز بود در برخی بنامه‌ها و مصاحبه‌ها با پلاکاردی سبز با شعار حقوق بشر برای ایران و آزادی برای ایران جلوی دوربین می‌آید همیشه دم از صلح و نوع دوستی زده و سعی کرده فرار دوران نوجوانی‌اش از تبت را به نوعی گریز از جنگ معرفی کند و خود را مصلحی برای نه تنها مردمان تبت که پیام‌آور صلح جهانی معرفی کند.
4. اتفاقاتی که برای قهرمان داستان جناب آنگ می‌افتد درست شبیه به اتفاقاتی که برای جناب تنزین گیاتسو در طول بیش از 75 سال زندگیست و همه این مسائل باعث می‌شود این فیلم جز در راستای معرفی کردن بوداییان تبتی از سوی هالیوود برای رهبری معنوی نباشد چنانکه پیشتر در

فیلم 2014 شاهد بودیم وقتی عرب (که خواه ناخواه نماد فرد مسلمان و نماینده جامعه اسلامی در فیلم هالیوود است) سرمایه داری برای نجات خود و خانواده‌اش و سوار شدن به سفینه رایزنی می‌کند مبلغ نجومیِ بلند و بالایی به او می‌دهند که از پرداخت آن عاجز باشد اما نوجوانی تبتی که از راهب‌های تبت است هم به سادگی و بدون هزینه به سفینه راه می‌یابد و هم در هنگام خروج جزو نفرات اولیست که از سفینه پیاده می‌شوند و فیلم‌ها و کارتون‌های بسیاری چون ای کیوسان، سمسارا، بودای کوچک و ... نشان دهنده اوج اتحاد استراتژیک کمپانی‌های دروغ‌پردازی هالیوودی با فرهنگ بودای تبتی است.
5. سرزمین کنترل کنندگان آتش به گونه‌ای به تصویر کشیده شده که تداعی گر سرزمین چین است.
چین از کهن به سرزمین سرخ معرف بوده و با القای این نکته در فیلم که این سرزمین آتش و آتش افروزیست و کمک گرفتن از روند فیلم، سرزمین کنترل کنندگان آتش؛ چین و سرزمین کنترل کنندگان آب؛ مردمان آمریکای شمالی معرفی می‌شوند که با اتحاد با هم، اقتدا به آنگِ آواتار که نماد دالایی لاماست و بهره گیری از قوای درون در مهار طبیعت می‌توانند بر دشمن خونریز خویش پیروز شوند. نکته بسیار مهمی که در فیلم بود اشاره به توان برقراری ارتباط با روح هستی و عالم رازگونه ارواح عالم بود که این عمل تنها توسط آواتار و در جایگاهی ویژه به نام عبادتگاه بود.
جالب این که در هر جایی که عبادت گاهی بود این مساله می‌توانست برای آواتار فیلم اتفاق بیفتد. اصل دین و این که چه عبادتگاهیست در فیلم بی‌اهمیت جلوه داده می‌شود و این از شعارهای دالایی لاما است.
نکته دیگر توصیه روحی که شبیه مار و اژدهایی بزرگ بود.
روحی که روح هستی بود به این مضمون مطالبی را به آنگ می‌گوید که چون تو آواتاری دلیل نمی‌شود جان دیگران را به بازی بگیری بلکه به همین علت باید به حفظ جان آنها اهمیت بدهی گرچه دشمنان تو هستند و راه مقابله با این دشمن سفاک را قدرت اقیانوس معرفی می‌کند.
در بودای تبتی به کسی که دانای کل می‌شود لقب اقیانوس می‌دهند و او را با این لقب می‌خوانند، همان لقبی که برخی از طرفداران دالایی لاما او را با آن نام می‌خوانند. در انتهای فیلم آنگ با سفارش اژدهایی که حقیقت پشت پرده عالم در فیلم معرفی می‌شود به نیروی درون پی برده و با بهره گیری از قدرت درونی خویش و به کار بستن فنون کنترل آب بدون خونریزی و اعمال خشونت با بازگرداندن کشتی‌ها به دل دریا به کمک موج بزرگی که می‌آفریند باعث تمام شدن جنگ و پیروزی نهایی می‌شود. این صحنه نهایی که تداعی بخش معجزه حضرت موسی و شکافتن آب دریاست بسیار زیبا کار شده و روشن شدن نقوش و حروف کابالی که

روی بدن و سر و پیشانی آنگ نقش بسته، بیانگر پیوند عمیق لامائیسم را با کابالیسم در دنیای امروز است.
جمع بندی با آنکه تلاش شده تا با دادن تلفات و کشته‌هایی چون فداکاری شاهزاده سرزمین‌های یخ بندان شمالی از کلیشه‌ای بودن این نوع فیلم‌ها که معمولا در آنها قهرمان‌ها پیروز می‌شوند و هیچ اتفاقی برایشان نمی‌افتد پرهیز شود اما به دلیل زیرساخت‌های غلط هالیوود و اسطوره و نمادین ساختن فیلم‌ها عملا بازیگران اصلی حتی خونی هم از دماغشان نمی‌آید و تنها گاهی ضربه‌ای آرام می‌خورند و یا گاه اسیر و دستگیر می‌شوند، اما در نهایت سالم و با قدرت تا آخر فیلم حضور جدی دارند.
بهره گیری از ماچوها و پهلوان پنبه‌ها در هالیوود نه کار تازه‌ایست و نه از روال ساخت فیلم‌های مهم، استراتژیک، آخرالزمانی و معناگرا حذف خواهد شد.
آنچه باعث تداوم چنین قالبی برای ساخت فیلم در هالیوود می‌شود آرایش آخرالزمانی هالیوود است که موجب ساختن قهرمان‌های خیالی برای الگو دهی و فرهنگ سازی از طریق این الگوهای بدلی است.
جلوه‌های بصری و ویژه‌ی قوی در بسیاری از صحنه‌های فیلم به جذابیت و جذب مخاطب کمک شایانی می‌کند و تا حدودی فضای فیلم را از تخیلی بودن به سمت قابل لمس و تجربه و در نهایت قابل قبول بودن فیلم می‌کشاند، اما ضعف در برخی از تکنیک‌های ساخت، نمادپردازی و بازیگری برخی نقش‌های دست دوم و چندم گاهی این زیبایی را تحت تاثیر قرار می‌دهد. این فیلم هم مثل همه فیلم‌های ساخته شده در شهرک‌های فیلم سازی هالییود خالی از سبک زندگی تسامحی نیست و می‌توان گفت که در لایه‌ی مبارزه با آتش افروزان کنترل کنندگان آتش و صلح طلب معرفی کردن دالایی لاما و همدستانش که سران کشور جنگ افروز آمریکا هستند لایه پنهان تری نهفته که همان لایه صدور سبک زندگی آمریکاییست و ما در گیر و دار جنگ شاهد دوست شدن برادر آخرین کنترل کننده آب سرزمین‌های جنوبی با شاهزاده کنترل کننده آب شمال و عشق کوتاه مدت این دو هستیم. این لایه هیچگاه از فیلم‌های هالیوود رخت نخواهد بست، زیرا هم اندیشمندان غرب این اعتقاد را دارند که دین متاثر و شکل یافته از سبک و نوع زندگی بشر است و هم هالیوود به این سبک از زندگی در میان مخاطبانش و فرهنگ مصرف گرایی و بی‌مبالاتی برای فروش بیشتر محصولات خویش از طریق استثمار مخاطب‌های ناآگاه نیاز دارد. گرچه بر خلاف رویه معمولِ فیلم‌های هالیوود منجی در این فیلم شرقیست اما خود به دست غرب نجات یافته - از اعماق آب‌های یخ زده شمالی کشف می‌شود و از دست شاهزاده کنترل کنندگاه آتش به در برده می‌شود. مؤلفه دیگر وجود نقش و نگار، خالکوبی بدن، سر و پیشانی وی اَست که

همه اذکار و اوراد کابالیست و در هنگام مدیتشن و رزم به او قدرت می‌بخشد.
در این فیلم هم نجات بخش بشریت، شر را نابود نمی‌کند زیر از نگاه یهود وجود شر برای این عالم ضروریست و فقط باید آن را کنترل کرد نه این که با نابودی آن مساله را حل کرد. نکته‌ای که به این بهانه باید مورد توجه قرار گیرد اتحاد استراتژیک جبهه فرهنگی صهیونیزم با سرکردگی هالیوود با جریان‌های شرقیست که از لحاظ تمدنی بسیار شبیه ایران هستند و همین قرابت اگر شفافیت سازی نشود ممکن است به جذب جوانان این ملت بزرگ به شبه عرفان‌های وارداتی شرقی بینجامد. برای آنها مهم نیست که جوان مسلمان مسیحی شود یا هندو مهم اینست که مسلمان نباشد.
****

[1] محمد تقی فعالی، نگرشی بر آراء و اندیشههای دالایی لاما ص 19.
[2] خود دالایی لاما در کتاب «زندگی در راهی بهتر ص 56» به صراحت اعلام میکند؛ بنا بر اندیشه بودیسم هیچ اصل ثابت و مطلقی به عنوان خدا – که قادر و عالم مطلق و خالق جهان باشد – وجود ندارد و با این همه خود ادامه دهنده بودا و طریق سلوک خویش را شیوه‌ای پیشرفته از بودیسم می‌داند.
[3] برای مطالعه بیشتر به کتاب نگرشی به آراء و اندیشه‌های دالایی لاما نوشته محمد تقی فعالی مراجعه شود.

بخش نقدها

یکی دیگر از آموزه‌های مورد قبول دالایی لاما تناسخ می‌باشد ریشه‌های عقیده تناسخ، نخستین بار به صورت مکتوب در اوپنیشادها به چشم می‌خورد. ولی احتمالاً این ایده، برآمده از اندیشه‌ی آریایی‌ها نیست و آنها این فکر را از دراویدی‌ها یعنی بومیان قدیم و ساکنان اصلی هندوستان بر گرفته‌اند و نزد آریایی‌ها تحول و تکامل یافته است.
به اعتقاد هندوان، روح آدمی یک سلسله توالد و تجدید حیات را طی می‌کند و پیاپی از کالبدی به کالبد دیگردر می‌آید. روح ذ پس از مرگ به پیکری دیگر به پیکری دیگر منتقل می‌شود وجامه‌ی نوین می‌پوشد.
این ادوار توالد پی در پی در یک سلسله‌ی بی‌انتها به صورت دائمی ادامه خواهد داشت. انتقال ارواح از پیکری به پیکر دیگر همیشه در سطح واحدی وجود ندارد. بلکه ممکن است در عوالم بالا یا پایین نمودار گردد. مثلاً گاهی روح از کالبد آدمی خارج شده، در کالبد درختی در آید یا از کالبد حیوانی بیرون رود و به کالبد انسانی برهمن پوشیده شود. آدمی در نتیجه ارتکاب گناه بسیار، در محله باز گشت، تبدیل به موجودی بی‌جان می‌شود و در نتیجه‌ی گناهان ناشی از گفتار، در کالبد پرنده‌ای ظهور جدید می‌یابد و در نتیجه‌ی ارتکاب معاصی ناشی از مغز و اندیشه، در طول سالیان دراز، در طبقه‌ای پست‌تر تجدید حیات می‌کند.
مرتکب قتل یک برهمن هزار مرتبه در پیکر عنکبوت‌ها و افعی‌ها و سوسمارها و جانوران موذی ظهور می‌کند.
کسانی که از آزار دادن به دیگران لذت می‌برند، تبدیل به درندگان گوشتخوار می‌شوند. کسانی که لقمه حرام و غذای ممنوع خورده باشند تبدیل به کرم‌ها می‌شوند. اما دزدان و اشرار که موجب اتلاف نوع هستند، برای دزدیدن یک دانه، تبدیل به موش صحرایی می‌شوند؛ برای دزدیدن یک اسب تبدیل به ببری می‌شوند؛ برای دزدیدن یک میوه یا ریشه‌ی گیاه به صورت میمون ظهور مجدد می‌کنند؛ برای ربودن یک زن خرس می‌شوند و برای دزدیدن گاوی، تبدیل به بزمجه می‌گردند. بنا بر این زندگی یک روح به عنوان یک فرد فقط یک جا و دریک بدن نیست، بلکه هر فرد حیاتی تکرار شونده دارد. هرفرد هزاران بار پیش از زندگی کنونی وجود داشته است و پس از این زندگی هم حیاتهای متعدد و مکرری خواهد شد.
اما در هر مرحله به صورت کالبدی نمودار می‌شود. پس روح در یک «سرگردانی مداوم» است و این معنای لغوی سمساره می‌باشد.
از سوی دیگر تنها عامل تعیین کننده برای انتقال روح، عمل و کردار است. کردار در یک زندگی، علت زندگی دیگر است.

تا زمانی که کوچکترین اثری از کردار در زندگی فرد باقی باشد، سلسله‌ی سمساره پا برجاست.
از این رو هیچ عامل دیگری جز عمل و رفتار پیشین فرد در انتقال روح تاثیر گزار نیست. بنا بر این توبه، انابه، شفاعت، عفو و غفران نه تاثیر گذارند و نه معنا و مفهومی خواهند داشت. این نظام عمل و عکس العمل همان قانون کرمه است که بر تناسخ حاکم است.
تناسخ نخستین مبنا و مهمترین اصل آیین‌های عرفانی هند است.
اساساً فرهنگ هند با تناسخ گره خورده است و هر جا سخن از کیش‌های هندی است، تناسخ به ذهن تداعی می‌شود. با توجه به اهمیت مسأله‌ی تناسخ لازم است به آن توجه لازم را مبذول داشت. تقریباً تمامی کتب فلسفی و الهیاتی در اسلام از زمان‌های قدیم به خصوص از زمان ابن سینا مسأله‌ی تناسخ در مبحث معاد مطرح بوده است و تقریباً تمامی فیلسوفان و حتی متکلمان و عارفان به نقد و بررسی آن پرداخته‌اند.
شاید علت این حساسیت، نزدیکی هند به ایران و ورود اندیشه‌های هندی به ایران باشد.
در این میان، ابن سینا و سپس ملاصدرا پیش از دیگران موضوع تناسخ را مورد بحث قرار داده، ابعاد آن را واشکافی کرده‌اند.
در این باره بیان چند نکته سودمند است:
در آثار فلسفه اسلامی صورت مسأله این گونه است که انتقال روح یا به انسان است که به آن «نسخ» گفته می‌شود، یا به حیوان است که آن را «مسخ» می‌نامند، یا به گیاه است که به آن «فسخ» می‌گویند، یا به جماد است که «رسخ» نامیده می‌شود. بنا بر این بر اساس اصطلاح مزبور، تناسخ تنها به معنای انتقال روح از کالبدی به کالبد انسان است.
اما در آیین‌های عرفانی هندی با بی‌دقتی، تناسخ به معنای عام به کار رفته و شامل تمامی چهار قسم پیشین می‌شود. ملاهادی سبزواری در شعری به چهار قسم مذکور چنین اشاره می‌کند:
نسخ و مسخ و رسخ و فسخ
قسما انسا و حیوانا جمادا و نما
همچنین در حکمت اسلامی تناسخ با نگاهی دیگر دو قسم دارد:
نزولی و صعودی. مرحوم سبزواری می‌گوید:
للکل انس باب الابواب و ذا نزول الصعود عکس ذا خذا
از آنجا که نفس انسانی، نفسی اشرف است، فیض باید نخست از پایین به سمت بالا باشد.
یعنی اول روح به جماد، سپس از جماد به گیاه، از گیاه به حیوان و از حیوان به انسان منتقل می‌شود که به این، تناسخ صعودی گفته می‌شود؛ در صورتی که فرمول سابق معکوس شود، تناسخ نزولی محقق می‌شود.

مرحوم سبزواری در ادامه با ضرب این دو قسم در اقسام دیگر، در نهایت شانزده قسم نشان می‌دهد. از نظر فیلسوفان مسامان تمامی اقسام شانزده گانه مردود و باطل است.
اما این تفکیک‌ها در عرفان هندی وجود ندارد. از نظر معناشناسی، تناسخ یعنی انتقال نفس یا روح از بدنی به بدن متباین و منفصل در دنیا؛ از اخس به اشرف یا از اشرف به اخس. در این تعریف عناصری وجود دارد:
اولاً، باید روح از کالبدی به کالبد دیگر منتقل شود؛
ثانیاً، کالبد دوم باید کالبدی دیگر و منفصل باشد؛
ثالثاً، این انتقال باید در دنیا محقق گردد. بنا بر این اگر ظرف انتقال دنیا نباشد، تناسخ نخواهد بود.
بر این اساس می‌توان گفت که اگر انتقالی صورت نگیرد یا انتقال به کالبد منفصل نباشد یا این که انتقال در دنیا صورت نگیرد، تناسخ نخواهد بود و طبعاً هیچ یک از این موارد محال و باطل هم نیست. یکی از معارف عمیق قرآنی و اسلامی اینست که انسان در دنیا ظاهری دارد و باطنی. با مرگ انسان، باطن او ظاهر می‌یابد و تمامی ملکات و صفات باطنی که در دنیا با اختیار و اراده ی خود کسب کرده است، در آخرت متجلی خواهد شد.
بر اساس تعریفی که از تناسخ به دست آمد، می‌توان گفت که ظهور ملکات باطنی و نفسانی در قیامت هیچ ارتباطی به تناسخ ندارد؛ زیرا از یک سو هیچ انتقالی صورت نگرفته است، چه رسد به این که انتقال از کالبدی به کالبد دیگر باشد و از سوی دیگر، ظهور ملکات باطنی و نفسانیات درونی در ظرف قیامت و آخرت تحقق می‌یابد، در حالی که در تناسخ انتقال در دنیا محقق می‌شد.
ظهور ملکات در آخرت با صراحت در آیات متعددی مطرح شده است؛ از جمله این که قرآن معتقد است ممکن است باطن انسان به صورت میمون یا سگ باشد، اما انسان در دنیا از آن غفلت کرده و در قیامت همین باطن جلوه کند، مثل: «فَقُلنا لَهُم کوُنوُا قِرَدَة َ خاسِئینَ» (بقره / 65) یا: «قالَ اخسَؤاُ فیها وَلاتُکَلِّموُنِ» (مؤمنون / 108). استدلال‌های متعددی در جهت ابطال تناسخ بیان شده است که برخی از آنها از این قرار است:
دلیل اول:
نفس در زمانی از بدنی مفارقت می‌کند و در زمان دیگر به بدن دیگر می‌پیوندد. این دو زمان در آن صورت می‌پذیرند که قطعاً متباین اند. حال پرسش اینست که در فاصله‌ی میان این دو آن، گرچه بسیار کوتاه باشد، نفس بدون بدن است و این امر محال است.
دلیل دوم:
بر اساس حرکت جوهری در نفس، می‌توان گفت که نفس نخست بالقوه است و به تدریج به سمت فعلیت پیش می‌رود. حال اگر تناسخ درست

باشد، باید نفس از فعلیت به قوه باز گردد و خروج از فعلیت به قوه محال است؛ زیرا فعلیت، وجدان و قوه، فقدان است و هرگز وجدان به فقدان تبدیل نمی‌شود.

دلیل سوم:

نفس موجودی حادث است که در بدن حدوث می‌یابد. بنا بر این در بدن باید تهیأ و آمادگی خاصی باشد.

هرگاه تهیأ پدید آمد، نفس از علل مفارق به بدن افاضه می‌شود. از این رو بدن خاص مقتضی نفسی خاص است.

حال اگر تناسخ درست باشد، باید بدن واحد واجد دو نفس باشد؛ یکی نفسی که برای آن تهیأ دارد و دیگری نفسی که از بدنی دیگر می‌آید. بنا بر این لازمه‌ی یک نفس در دو بدن، یک بدن دارای دو نفس است و این محال است.

(فعالی، نگرشی بر آراء و اندیشه‌های دالایی لاما، صص 136 - 140)

نیروانه و رسیدن به درجه بودایی دالایی لاما هدف زندگی را در چند جا متفاوت بیان داشته است گاه رسیدن شادی در برخی مواضع - بر اساس سنت بودایی - رسیدن به نیروانه و گاه نیز رسیدن به درجه بودایی آنچه مشخص است ابهام بسیار زیادیست که در این اندیشه مطرح است.
در حقیقت هر چه بیشتر پیش می‌رویم بر ابهام گفته‌های دالایی لاما درباره نیروانه افزوده می‌شود. او هرگز تفسیر روشن و واضح از این پدیده مهم ارائه نمی‌دهد گاهی گفتگو درباره آن جایز نمی‌شمارد و گاهی در نظر او نیروانه حالت سکون مطلق است.
گاهی مراد از نیروانه مقام بودایی است.
در کلمات او نسبت میان سامسارا و نیروانه مشخص نیست چنان که نسبت میان موکشا و نیروانه هم درست تبیین نشده است و نهایت اینکه نیروانه مربوط به آخرت است یا دنیا. هر چند هیچ کدام از تعالیم دالایی لاما ما را به جهان پس از مرگ رهنمون نمی‌شود. آنچه مشخص است نیروانه به عنوان هدف نهایی تعلیمات بودا با تعاریف و ابهامات زیادی برخوردار است.
در تعاریف مختلف شخصیت‌های گوناگون تعاریف متفاوتی ارائه داده‌اند.
برای نمونه در یک تعبیر نیروانه مقام سرور و برترین شادی‌هاست.
در تعبیر دیگر حالت خاموشی و سکوت محض است که درون آدمی را فرا می‌گیرد و در توصیف سوم نیروانه نیل به ذات نامردنی است که البته قرین نخواهندگی و شادمانی خواهد بود و بعضی دیگر هم آن را قابل توصیف ندانسته‌اند.
اما از مجموع توصیفاتی که درباره نیروانه گفته شد دو احتمال به دست می‌آید یکی آنکه حالت و مقام نیروانه مشابه چیزیست که عارفان مسلمان به آن نفی خواطر یا خلوت درون می‌گویند و بنا بر این اگر منظور نفی خواطر باشد این گام اول است و نه گام نهایی و مقصد غایی سلوک و احتمال دیگر اینکه منظور از نیروانه چیزی شبیه فنا باشد.
اما بی‌شک میان نیروانه و فنا بسی فاصله است اول اینکه اساس فنا در عرفان اسلامی از قرآن و آیات الهی دریافت شده است ولی نیروانه حالت دریافت یک انسان و یک بشر است و ارتباطی به مبدا هستی ندارد. پرسش اصلی اینست که آیا دریافت و تجربه یک انسان می‌تواند نجات بخش بشریت باشد.
نیز فنا بسیار تعریف روشنی دارد در حالی که نیروانه بسیار مبهم مطرح شده است.

دوم نیروانه راهی برای رهایی از رنج است در حالی که فنا در عرفان اسلامی طریقی برای نجات و فرار از رنج نیست بلکه فنا برای تقرب به خداست نه فرار از چیزی.
سوم نیروانه بدون خداست ولی فنا بدون خدا امکان ندارد
چهارم نیروانه اگر فنا باشد و فنا اگر نفی خود باشد این امر با تناسخ ناسازگار است زیرا تناسخ انتقال روح از پیکری به پیکر دیگر به صورت دائمی است.
بنا بر این لازمه تناسخ اثبات خودیت و تشخیص فردی است.
پس تناسخ با نیروانه ناسازگار است پنجم فنا در عرفان اسلامی قرین و همراه بقاست و فنا بودن بقا معنا ندارد. فنا از ماسواست و بقا به حق - اما در بودیسم اساساً بقایی وجود ندارد و از بقا هیچ سخنی به میان نیامده است ششم اینکه فنا نیازمند شیوه‌ها - روش‌ها و راه‌هاییست که شریعت آسمانی معین می‌کند.
تنها بر اساس عمل به شریعت است که انسان می‌تواند درجات کمال را طی کند در حالی که در مکتب بودا شریعت آسمانی جایگاه و جاهتی ندارد.
(فعالی، نگرشی بر آراء و اندیشه‌های دالایی لاما، صص 148 - 154)

شادی: هدف زندگی یکی از مطالبی که دالایی لاما همواره بر آن تاکید می‌ورزد، مسأله هدف زندگی است.
او در این باره می‌گوید)) به اعتقاد من مهمترین هدف زندگی ما رسیدن به شادی است، چه انسان معتقد به اصول مذهبی باشد، چه نباشد و هر مذهبی که داشته باشد)) (هنر شاد زیستن، ص 21) به نظر دالایی لاما انسان در کنار احساس فطری نسبت به خود، آرزوی خوشبختی و غلبه بر رنج نیز دارد و این امر محدود به نوع بشر نیست. در حقیقت از نگاه او مقصود از زندگی شاد بودن است زیرا ایده‌ی تندرستی و شادابی و آسایش و رفاه و خوشبختی بر صحیفه باطن انسان ترسیم شده است.
او به دنبال آن است تا این حقیقت را بیان کند که در این دنیا انسان به دنبال شادی واقعیست و می‌تواند به آن برسد که آن نیز از طریق آیین بودا قابل دسترسی است.
تحلیل و بررسی: از نظر دالایی لاما زندگی تنها یک هدف دارد و آن شادی است، او معتقد است مهمترین هدف از زندگی، شادبودن، شادابی و شادمانه زیستن است، اما در دیدگاه اسلام هدف از آفرینش انسان را بندگی خداوند دانسته و این را هدف آفرینش و هدف زیستن انسان بر می‌شمارد وَمَا خَلَقْتُ الجْنّ وَالْانسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ و جنّ و انس را نیافریدم جز برای آنکه مرا بپرستند. (56 ذاریات)
آیه مذکور در صدد بیان هدف از آفرینش است، خداوند انسان را آفرید و از این آفرینش غرض و هدفی دارد. او هدف خویش را از پدید آوردن انسانها در این آیه بیان داشته است و اینکه انسانها بندگیش کنند، نکته‌ی گفتنی این که هدف، نفعی برای خالق ندارد بلکه تمامی منافع آن مربوط به مخلوقی به نام انسان و جن است؛ زیرا خداوند کامل مطلق است و بی نیازی از صفات اوست. اگر خدا انسان را آفرید و برای حیات او هدفی را مقرر نمود، این هدف و غرض تأمین کننده‌ی نیازهای انسان است نه خدا. خداوند انسان را نیافرید تا خودش کامل شود بلکه آدمی را پدید آورد تا انسان به کمالی دست یابد. به عبارت دیگر هدف مذکور در آیه، هدف فاعل نیست بلکه هدف فعل است و این غرض نفعی برای خالق برای خلق ندارد بلکه کمالی برای مخلوق محسوب می‌شود. خدا خواست رحمتش فراگیر شود، خدا خواست جمالش شامل ما سوا گردد و خدا خواست حب و لطف و عفوش سرازیر شود، لذا مخلوقات و در راس آنها انسان را آفرید تا از این دریای بیکران لطف و رحمت بهره گیرد و خودش راه وصول به این لطف بی‌حد و پایان را بیان نمود و آن تنها یک چیز است؛ «بندگی»

بنا بر این انسان در این جهان پا نگذاشت تا زندگی کند بلکه آمده است تا بندگی کند، او باید در سایه‌سار بندگی خدا، حیاتی بهشتی روی زمین برای خود بسازد لذا کسی که در این جهان به دنبال زندگیست او نه بندگی کرده است و نه زندگی بلکه تنها مردگی نصیب او خواهد شد ولی کسی که به دنبال بندگیست او هم بنده‌ی خداست و هم حقیقتاً «زندگی» کرده است.

در اینجا سؤالی مطرح می‌شود و آن اینکه شادی واقعی را در کجا می‌توان جستجو نمود؟ بالاترین شادی در کجاست و کدام موجود شادترین است؟

بو علی سینا عارف مسلمان به این سؤال پاسخی بسیار زیبا می‌دهد او معتقد است بزرگترین شادی‌ها نزد خداوند عز و جل است و خداوند شادترین موجود در جهان هستی است.

زیرا بیشترین کمالات نزد اوست و بالاترین ادراکات هم برای اوست. موجودی از او در جهان کامل‌تر نیست در او هیچ عیب و نقصی راه ندارد. کاستی‌ها و نیستی سر چشمه دردها و رنج‌هاست که او از آنها مبراء است، لذا شادترین، با ابتهاج ترین، شادمانه‌ترین و عاشق‌ترین موجود در جهان هستی خداست و از آنجا که او اولین موجود شاد است تنها راه شادی انسان نزدیکی به اوست. لذا تنها راه کسب شادی، یافتن راهی برای تقرب به اوست. بر این اساس می‌توان گفت اولیاء الهی شوق و شادی وصف ناپذیری دارند، البته هدف عرفان کسب جذبه و شادمانی نیست بلکه عارف به دنبال اوست و به تعبیر بوعلی کسی که از عرفان غیر از او طلب کند مشرک است پس نکته اول اینکه هدف نهایی و غایت عرفان حقیقی شناخت خدا و اسماء و صفات او می‌باشد و اموری مانند شادی و نشاط و امید و اطمینان اگر هم هدف باشند هدف میانی و ابزاری هستند و نه هدف عالی و غایی و نهایی. اما سؤال دیگری که می‌بایست از دالایی لاما پرسید اینست که به راستی شادی واقعی و دائمی کجاست؟

آیا در این دنیا حاصل می‌شود؟ آیا تاکنون شادی ناب و ابدی برای کسی در اینجا به دست آمده است؟

اگر دست داده او کیست؟

و پرسش بنیادی اینکه آیا اساساً این جهان محل مناسبی برای شادی واقعی و ابدی است؟

شکی در این نیست که این جهان گذرا و غیر ابدیست پس چگونه می‌توان در این جهان به دنبال شادی ابدی باشیم؟ رضایتمندی و شادی راهکاری دارد اما این شادی به صورت نسبیست و نه ابدی. در این دنیا آسان و دشوار آمیخته است، البته دالایی لاما از آن جا که اعتقاد به جهان دیگر ندارد طبیعیست که به دنبال شادی حقیقی در این دنیا باشد ولی این آرزو در دنیا ناشدنی است و نباید مردم را به چیزی دعوت کرد که امکان پذیر نیست. در حقیقت دنیا به لحاظ ماهیت و ساختار محل آرامش و شادی

کامل نمی‌تواند باشد و آرامش محض و دنیای شاد هرگز برای هیچ انسان تحقق نیافته است.
مطلب دیگری که می‌بایست به آن اشاره نمود در رابطه با منابع شادیست که در سخنان دالایی لاما به آن اشاره شده است او منابع شادی را دو دسته بر می‌شمارد، منابع درونی و منابع بیرونی و میان این دو نسبت به درون انسان تاکید بیشتری از خود نشان می‌دهد. او در این زمینه مهم‌ترین عامل زندگی شاد را تغییر دیدگاه می‌داند. کسی که بتواند به جنبه‌های مثبت بنگرد و به امکانات نگاه کند میزان خوشایندی و رضایتمندی او تغییر عمده‌ای خواهد کرد. اما سؤال اینست اگر فرض کنیم - چنان که بودا و دالایی لاما فرض گرفته‌اند - جهان هستی یکسره تیره و تار است، همه جا را سیاهی، درد، آفت، ضعف، کمبود و رنج فرا گرفته است، اگر جهان سراسر رنج است و اگر ما تصویری سیاه از حیات بشر ارائه کردیم دیگر جایی برای روشنایی و شادی نمی‌ماند به عبارتی دیگر اگر واقعیت تاریک و سیاه است از آن نمی‌توان گریخت و ادعای شادی در چنین شرایطی دروغ می‌نماید و ضروریست در ابتداء تغییر نگاه مبنایی در واقعیت داشته باشیم.
دالایی لاما همچنین در رابطه با عوامل بیرونی شادی نخست به تندرستی و سلامت اشاره می‌نماید اما نکاتی در این زمینه قابل توجه‌ست
اول:
اینکه این عامل همیشه و همه جا و به صورت کامل در اختیار انسان قرار نمی‌گیرد.
ثانیاً:
اگر انسان همیشه تندرست باشد این شادی آور نخواهد بود زیرا به صورت عادت در خواهد آمد. لذا اگر انسان گاهی بیمار گردد لذت سلامت و تندرستی را بیشتر می‌چشد.
او همچنین به ثروت به عنوان یکی از عوامل بیرونی شادی اشاره می‌نماید اما سؤال اینست که اولا: بسیاری از انسان‌ها نمی‌توانند ثروت مند شوند و بر این اساس آنها باید در درد و رنج خویش بمانند و بمیرند.
ثانیاً:
بسیاری از ثروتمندن بوده‌اند که زندگی سرد و توام با درد و رنج داشته‌اند در حالی که بسیاری از تهیدستان با قناعت به اندک، زندگی شاد و لذت بخشی داشته‌اند.
از نکات دیگری که قابل ذکر است بحث ابهامات موجود در بعضی از معنویت‌های کاذب است که به وضوح قابل مشاهده است.
برای نمونه دالایی لاما در تعریف شادی می‌گوید)) از نظر من بالاترین شادی شادی هنگامیست که انسان به مرحله آزادی و آزادگی برسد)) (اما به راستی آزادی و آزادگی چیست و تعریف آن کدام است و مرز آن

کجاست.
این سؤالیست بی‌پاسخ از سوی دالایی لاما. جایگاه شادی از نظر اسلام غور در بیکرانه‌ی آیات و روایات نگاه زیبایی نسبت به مسأله شادی و سرور به ما می‌دهد.. در قرآن مجید آیات متعددی درباره‌ی شادی وجود دارد، می‌توان آنها را به دو دسته ی کلی تقسیم نمود.
دسته اول،
آیاتیست که از حالت فرح معنای منفی به دست می‌دهند. یکی از این آیات، ناظر به سنت «استدراج» می‌باشد.
وضعیت روحی و روانی بعضی انسان‌ها از این قرار است که هرگاه در سختی و دشواری قرار می‌گیرند به حالت التماس و تضرع می‌افتند اما آنگاه که حادثه‌ی تلخ گذشت، نسیان و غفلت وجود آنها را فراگرفته سنگدل می‌شوند. خداوند می‌فرماید در این هنگام من نعمت‌های دنیوی را به سوی آنها روانه می‌کنم. چیزهایی نظیر ثروت، اولاد، تندرستی، رفاه، امنیت و توانمندی تا اینکه به آنها حالت مستی دست دهد و وجودشان از «شادمانی دنیوی» لبریز گردد. خداوند در این باره می‌فرماید:
«فَلَمّا نَسوُا ما ذکِرُّوا بِه فَتَحنا عَلَیهِم اَبوابَ کل ّشَیء ٍ حَتی اِذا فَرِحوُا بِما اوُتوا ُ اَخَذنا هم بَغتة؛
پس چون آن چه به آنها تذکر داده شد همه را فراموش نمودند ما هم ابواب هر نعمت را به روی آنها گشودیم تا به نعمتی که به آنها داده شد شادمان و مغرور شدند پس ناگاه آنها را گرفتیم. انعام / 44»
پیداست که در این آیه فرح، ارزش منفی دارد. آیه‌ی دیگر یکی از مصادیق آیه سابق را نشان می‌دهد، قارون از قوم موسی عَلَیْهِ السَّلَام است و دارای گنج‌ها و توانمندی‌های فراوان بود؛ اما در کنار داشته‌های خویش حالت تکبر، ظلم و استقلال طلبی داشت. او به پولها، ثروتها، قدرتها و دانش خود می‌نازید و به آنها اعتماد وافر داشت و بر این اساس به تعبیر قرآن حالت شادی، سرور و «فرح» داشت. اما مخاطب این تعبیر قرار گرفت که این گونه شاد نباش زیرا: «اِنّ اللّهَ لا یُحِبُّ الفَرِحینَ؛ خدا هرگز مردم پر غرور و نشاط را دوست نمی‌دارد.» (قصص / 76) فرح به معنای حالت شادمانی است که از دنیا و زخارف آن به دست آید. کسی که تعلق و وابستگی شدید به دنیا دارد و آخرت را فراموش کرده است حالت فرح پیدا می‌کند؛ لذا معمولاً این وضعیت روحی با حالت تکبر، عجب و فخر فروشی قرین است:
«ولا تَفرَحوُا بِما آتاکُمُ و الله لایُحبُّ کُل َّمختالٍ فَخوُرٍ؛ به آنچه به شما رسد دل شاد نگردید و خدا دوست دار هیچ متکبر خودستایی نیست». (حدید / 23)
دسته دوم،

آیاتیست که به شادی مثبت اشاره می‌کنند.
آنگاه که خداوند کتاب خویش را فرو فرستاد بعضی از این کتاب خرسند و شادمانی وجودشان را فرا گرفت:
«یَفرَحوُن َبِما اُنزَلَ اِلَیکَ؛ آنها به سبب قرآن که بر تو نازل شد خوشحال شدند.» (رعد / 36) همچنین در آیه‌ای دیگر یکی از ویژگی‌های متقین را این می‌داند که به فضل الهی خوش داشته و از بشارت‌های آسمانی شادمان می‌گردند. «فَرِحینَ بِما آتاهُمُ اللّه ُمِن فَضلِهِ؛ آنان به سبب فضل و رحمت خداوند شادمانند.» (آل عمران / 170) از این آیات به روشنی به دست می‌آید که شادمانی در پاره‌ای از موارد مثبت و ارزشمند تلقی می‌شود. شادمانی از دنیا مطلوب نیست اما اگر شادی و خوشحالی جهت آسمانی و انسانی به خود گیرد می‌تواند ارزشمند بوده، الهی محسوب گردد. نتیجه: بر این اساس می‌توان گفت شادمانی دو گونه است:
شادمانی زشت و شادمانی زیبا، شادمانی منفی و شادمانی مثبت و شادمانی سیاه و شادمانی سفید. شادی یکی از حالت‌های روحی و روانی انسان است و به خودی خود بی‌رنگ است.
اگر این حالت رنگ دنیا بگیرد سیاه می‌شود و قلب آدمی را از نورتهی می‌کند اما اگر این حالت رنگ آسمانی و رنگ خدا به خود بگیرد شادی سفید و مثبت در اختیار انسان است و می‌توان با آن در این دنیا زندگی زیبا ساخت در عین حال از حیات ابدی هم دور نگردید.
(فعالی، نگرشی بر آراء و اندیشه‌های دالایی لاما، صص 68 - 73)

نقد رنج یکی از آموزه‌های دالایی لاما وجود درد و رنج در زندگی انسان می‌باشد که ریشه در آیین بودا دارد اینک نظری مقایسه‌ای میان رنج در آیین بودا و اسلام انجام می‌دهیم:
راه‌های برون رفت از رنج از نظر بودا در آیین بودا برای رهایی انسان از رنج برنامه‌ای عملی مشتمل بر هشت مرحله بیان شده است که عبارتند از:
مرحله 1. دید درست:
مراد از آن، شناخت حقایق چهارگانه برین است:
1 - 1. شناخت حقیقت رنج
1 - 2. شناخت حقیقت خاستگاه رنج
1 - 3. شناخت حقیقت رهایی از رنج
1 - 4. شناخت حقیقت راه رهایی از رنج. مرحله
مرحله 2. انگیزه درست: منظور از آن، آزادی فکر است از (شهوت)، (نفرت) و (اذیت):
2 - 1. آزادی از شهوت، روگردانی از کامرانی و عیش جویی است.
2 - 2. آزادی از نفرت، دل تهی کردن از کینه دیگران و مهرورزی به آنان است.
2 - 3. آزادی از اذیت، پرهیز از دیگران و همدردی با آنان است.
مرحله 3.
گفتار درست: منظور از آن، راستی در گفتار به شرح زیر است:
3 - 1. پرهیز از دروغگویی
3 - 2. پرهیز از بد گویی
3 - 3. پرهیز از درشت گویی
3 - 4. پرهیز از یاوه گویی.
مرحله 4. کردار درست:
منظور از آن، راستی و درستی در کردار به شرح زیر است:
4 - 1. پرهیز از آزار
4 - 2. پرهیز از دزدی
4 - 3. پرهیز از آلوده دامنی.
مرحله 5. زیست درست:
منظور از آن، امرار معاش به طرز صحیح است، به گونه‌ای که:
5 - 1. انسان باید از کارهایی که به دیگران آزار می‌رساند بپرهیزد. مثل: فروش موجودات زنده

5 - 2. انسان باید از کارهایی که به دیگران زیان می‌رساند بپرهیزد. مثل: ربا خواری و طالع‌بینی.
مرحله 6. کوشش درست:
منظور از آن، تلاش بسیار در چهار مورد است:
6 - 1. کوشش برای دور ماندن از چیزهای ناشایست، مثل وسوسه
6 - 2. کوشش برای پیروزی بر چیزهای ناشایست
6 - 3. کوشش برای شکوفاندن از چیزهای شایسته، مثل مهرورزی
6 - 4. کوشش برای نگاه داشتن چیزهای شایسته.
مرحله 7. تامل درست: منظور از آن، تامل در چهار مورد زیر است:
7 - 1. تمرکز در تن
7 - 2. تمرکز در احساس
7 - 3. تمرکز در عناصر بنیادین هستی
7 - 4. تمرکز در ذهن
مرحله 8. یکتایی درست:
منظور از آن، اینست که رهرو در این مرحله چنان غرق تامل می‌شود که چیزی جز موضوعی که درباره آن فکر می‌کند به مخیله‌اش خطور نمی‌کند و آن موضوع، جایی برای چیز دیگری در دل و جانش باقی نمی‌گذارد، به گونه‌ای که دیوار بین ذهن و عین فرو می‌ریزد. رهرو با تامل فراوان، سر انجام چهار مرتبه نهایی را پشت سر می‌گذارد که عبارتند از:
1 - نگرش در سپهر نامحدود مکان
2. نگرش در سپهر نامحدود علم
3. نگرش در سپهر نیستی
4. نگرش در سپهر بی‌ادراکی (که نتیجه‌اش رهایی از هر ادراک و احساسی است)
(قرائی، 1385: 303 - 300)
تحلیل و بررسی
راه‌های هشتگانه ارائه شده از سوی آیین بودا اگر چه در ظاهر زیبا و راه گشاست اما از کاستیهایی رنج می‌برد که عبارت است از:
1. مطابق نبودن با واقعیت هستی
به عنوان مقدمه باید متذکر شد هویت آن چه در عالم هستی وجود دارد باید از طریق خالق هستی تعریف شود خداوند در مورد انسان وجود مصائب و سختیها را در زندگی او پذیرفته می‌فرماید:
«لَقَدْ خَلَقْنَا الإِنْسَانَ فِی کَبَدٍ». (بلد: 4) (ما انسان را در سختی و مشقت آفریدیم) سوگندهایی که قبل از این آیه آمده است به ضمیمه تأکیدهای متعددی که در آیه آورده شده و نیز واژه «فی» همه، نشان از آن دارد که زندگی دنیا با مشقتها و سختیها توأم است و این مشیت خداست، زیرا

فرمود:
(خلقنا) و انسان تا هنگامی که در دنیاست نمی‌تواند از این گرفتاریها و مصائب رهایی پیدا کند.
(طباطبائی، بی‌تا: 20 / 291) اما در آیین بودا این واقعیت نادیده گرفته شده و قائل به رهایی از رنج در این دنیا به کمک قوای درونی انسان می‌باشد.
(پرفسور ساتیش چاندرا و پرفسور دریندرا موهان داتا، 1384: 276 - 277)
2. عدم اعتقاد به خدا
برخی آیات، روگردانی از یاد خدا را عامل زندگانی ملالت بار و رنج آور و تنگی معیشت در دنیا و کوری در روز قیامت معرفی می‌کند.
چنان که می‌فرماید:
مَنْ أَعْرَضَ عَن ذِكْرِى فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنكا (طه: 124) (هر کس از یاد من دل بگرداند، در حقیقت، زندگی ِتنگ [و سختی خواهد داشت) (طباطبایی، بی‌تا: 11 / 356) این در حالیست که بودا اساساً به وجود خداوند و مبدیی برای هستی باوری ندارد به عنوان نمونه او می‌گوید («نه هیچ خدا و نه بر همه را نمی‌توان سازنده‌ی این چرخ وجود خواند) (تی لوکا، بی‌تا: 77 شایگان، 1356: 1 / 142)
3. تجربیات شخصی به جای شریعت وحیانی
نکته حائز اهمیت اینست که راه‌های ارائه شده از سوی آیین بودا مبتنی بر تجربه و مکاشفات شخصی بودا که 2500 سال قبل از میلاد مسیح می‌زیسته است تا چه مقدار برای بشر امروزی راه گشا می‌باشد و این آیین فاقد شریعت وحیانی می‌باشد.
(هیوم، 1369: 91 پرفسور ساتیش چاندرا و پرفسور دریندرا موهان داتا، 1384: 276 - 277)
اما دین اسلام به عنوان دین کامل و خاتم ادیان دارای شریعت و برنامه زندگی پاسخگو به تمامی خواسته‌ها و نیازهای مادی و معنوی انسان می‌باشد.
به عنوان نمونه امام صادق (عَلَيْهِ السَّلَام) می‌فرماید:
أن الله أنزل فی القرآن تبیان کل شئ حتی والله ما ترک شیئا یحتاج إلیها العباد، حتی لا یستطیع عبد یقول:
لو کان هذا انزل فی القرآن، إلا أنزله الله فیه. (خدای تبارک و تعالی بیان هر چیز را فرستاده است، تا آنجا که به خدا سوگند چیزی را از احتیاجات بندگان فروگذار نفرموده و تا آنجا که هیچ بنده‌ای نمی‌تواند بگوید:
ای کاش این در قرآن آمده بود، جز آنکه آن را قرآن فرو فرستاده است) (مجلسی، 1403: 65 / 237) تغییر نگرش راه رهایی از رنج در اسلام

دین اسلام در مورد مصائب و آلامی که انسان در دوران حیات خویش با آنها مواجه می‌شود نخست آن را پذیرفته، تلاش می‌کند با ارائه نگاهی مثبت به مصائب روحیه تحمل مصیبت را در افراد ایجاد کرده به گونه‌ای که مصیبت نه تنها رنج آور نباشد بلکه نشاط آور نیز باشد اما نباید از این حقیقت غافل شد که در اسلام، وضعیت مطلوب در مورد رهایی از رنج لزوما به معنای رسیدن به خواسته خویش در هر مشکل نیست؛ بلکه بهترین مواجهه و عکس العمل نسبت به آن مصیبت است و وضعیت مطلوب، همان وضعیتیست که مطلوب خدای متعال است که گاه ممکن است با خواسته انسان، متفاوت باشد.
لذا می‌توان راه‌های تحمل مشکلات و مصائب در زندگی را با توجه به متون دینی این گونه بر شمرد. روشهای تغییر نگاه به مصائب
1. توجه به مالکیت خداوند
به مصائب دو گونه می‌توان نگریست، که در پی آن دو نوع رفتار از انسان سر می‌زند نخست نگاهی زمینی و این جهانی که نتیجه این باور غیر از زحمت و رنج و غم و اندوه نمی‌باشد چنین شخصی با این نگاه در هنگامه آسایش غافل و در هنگام بلا نالان است زیرا خود را مالک آنچه خداوند به امانت نزد او سپرده می‌پندارد، ازین رو هنگامی که رویارو با مصائب از قبیل فقر، در گذشت عزیزان، بیماری گردد، از آنجا که عزیزان، سلامتی، ثروت را ملک خود می‌دانسته است اکنون با فقدان آن دچار رنج و اندوه می‌شود.
دوم:
انسان به این حقیقت برسد که، هر آنچه در هستی وجود دارد از آن خداست و کسی با او در این ملکیت شریک نیست و ملکیت ظاهری که در میان انسانهاست از جمله نسبت به خودش، اموالش و فرزندانش و هر چیز دیگر به زودی از میان می‌رود و در نهایت به سوی خدا باز می‌گردد و انسان به این باور برسد که خودش مالک چیزی نیست نه به گونه مجازی و نه حقیقی در این هنگام از مصائب متاثر و رنجور نمی‌شود زیرا انسان هنگامی از مصائب رنج می‌برد که خودش را مالک بداند.
(طباطبایی، بی‌تا: 1 / 355)
2. توجه به پاداش خداوند در برابر مصائب
یکی از راه‌های تحمل مصائب توجه به پاداشهای فراوانی است که خداوند به صابران عطا کرده و تنها گروهی که خداوند پاداش بدون حساب به آنها ارزانی می‌کند صابران هستند.
إِنَّمَا يُوَفیَّ الصَّابرُِونَ أَجْرَهُم بغَيرِْ حِسَاب (زمر / 10) (: جز این نیست که شکیبایان مزد خود را بی‌حساب و نقص در یافت می‌کنند.) فعل (یوفی) از ماده (وفی) به معنای عطا کردن به طور کامل است.

(زبیدی، 1414: 20 / 301) سیاق آیه حصر را می‌فهماند به این معنا که تنها گروهی که اجر و پاداش بدون حساب می‌گیرند صابران هستند.
امام صادق عَلَیْهِ السَّلَام به نقل از پیامبر اسلام (صَلَّی اللَّهُ عَلَیْهِ وَ آلِه وَ سَلَّم) در تبیین و تفسیر، آیه فرمودند:
عن الصادق عَلَیْهِ السَّلَام قال قال رسول الله صَلَّی اللَّهُ عَلَیْهِ وَ آلِه وَ سَلَّم إذا نشرت الدواوین و نصبت الموازین لم ینصب لاهل البلاء میزان ولم ینشر لهم دیوان ثم تلا هذه الایه)
(کاشانی، 1416: 4 / 317)
(آنگاه که نامه‌های اعمال گشوده و ترازوها بر پا شود، برای بلا دیدگان ترازویی بر پا نگردد و نامه عملی گشوده نشود، آنگاه این آیه را تلاوت کرد:
جز این نیست که شکیبایان مزد خود را بی‌حساب و نقص در یافت می‌کنند.
) در نقل دیگر امام باقر عَلَیْهِ السَّلَام در برابر پاداش خداوند در برابر مصائب می‌فرمایند:
(عن أبی عبدالله عَلَیْهِ السَّلَام، قال:
لو یعلم المؤمن ماله فی المصائب من الاجر لتمنی أن یقرض بالمقاریض).
اگر مؤمن می‌دانست در برابر مصیبتها چه پاداشی برای او در نظر گرفته شده است آرزو می‌کرد با قیچی تکه تکه شود. (اسکافی، بی‌تا: 32).
3. مصائب آزمونهای الهی
در نظام تربیتی اسلام مصائب و گرفتاریها به عنوان آزمون از آن یاد می‌شود و در آزمونهای انسانی اگر آزمون از روی مهر ورزی و دلسوزی باشد برای شناساندن نقاط ضعف هر کس نزد انسان محبوبر باشد، مورد آزمون بیشتر و دشوارتری قرار می‌گیرد خداوند نیز چنین عمل می‌کند و هر کس نزد او محبوب‌تر باشد گرفتاریهای بیشتری برایش به وجود می‌آورد تا زمینه‌های تکامل بیشتر برایش فراهم کند این مسأله در روایات بسیار با اهمیت مطر ح شده است به عنوان نمونه:
قال:
سئل رسول الله (صَلَّی اللَّهُ عَلَیْهِ وَ آلِه وَ سَلَّم): من أشد الناس بلاء فی الدنیا؟
فقال:
النبیون ثم الامثل فالامثل و یبتلی المؤمن بعد علی قدر إیمانه و حسن أعماله، فمن صح إیمانه و حسن عمله اشتد بلاؤه و من سخف إیمانه و ضعف عمله قل بلاؤه).
(طبرسی، بی‌تا: 506)
از رسول خدا صَلَّی اللَّهُ عَلَیْهِ وَ آلِه وَ سَلَّم پرسیدند:
بیشترین گرفتاری در دنیا از کیست حضرت فرمود:

پیامبران، پس بهترینها و مصائب مؤمن به اندازه ایمان و کارهای خوب اوست. پس اگر ایمانش نیکو و کارهایش شایسته باشد گرفتاریش زیاد می‌شود و کسی که ایمانش ضعیف و اعمالش ناچیز باشد مصائبش در دنیا کمتر است.
4. وجوب عوض در برابر آلام
با توجه به اینکه متکلمان امامیه وجود آلام و صدور آن از خداوند، را امری قطعی دانسته‌اند.
در مواردی که بنده گناهی نکرده که سزاوار مصائب و آلام باشد، وجوب عوض دادن خداوند به این بندگان را امری مسلم گرفته‌اند به عنوان نمونه علامه حلی (ره) می‌گوید:
(مسأله ششم:
آنکه بر خداوند واجب است، عوض دادن آلامی که از او صادر شده‌اند به بندگان بدهد و واجب است این عوض بیشتر از الم باشد و گر نه کاری عبث خواهد بود.)
(حلی، 1417: 77)
از نظر روایات اسلامی نیز خداوند در قیامت از بندگان که در دنیا به خاطر مصالح کلی آفرینش مشکلاتی برای آنها وجود داشته است عذر خواهی می‌کند.
به عنوان نمونه امام صادق عَلَیْهِ السَّلَام می‌فرماید:
(عن أبی عبدالله (عَلَیْهِ السَّلَام) قال:
إن الله جل ثناؤه لیعتذر إلی عبده المؤمن المحوج فی الدنیا کما یعتذر الاخ لاخیه، فیقول:
و عزتی و جلالی ما أحوجتک فی الدنیا من هوان کان بک علی، فارفع هذا السجف فانظر إلی ما عوضتک من الدنیا، قال:
فیرفع فیقول ماضرنی ما منعتنی مع ما عوضتنی
(کلینی، 1375: 2 / 264)
بدون تردید خداوند از بنده نیازمندش در دنیا عذر خواهی می‌کند، همانگونه که برادری از برادرش عذر خواهی می‌کند و خطاب به بنده می‌گوید:
سوگند به عزتم نیازمندی تو در دنیا بدین جهت نبود که نزد من ارزش نداشتی، این پرده را کنار بزن و ببین در مقابل دنیا به تو چه داده‌ام پس پرده کنار می‌رود و به عوضی که خداوند نسبت به دنیا به او داده است نگاه می‌کند و می‌گوید:
ای پروردگارم با آنچه که به من داده‌ای نسبت به آنچه از من باز داشته‌ای در دنیا هرگز زیان نکرده‌ام.
5. توجه به موقتی بودن مصائب
آسانی و سختی در دنیا تنیده شده و در هیچ مکان از هستی، کامیابی

مطلق و رنج مطلق یافت ناشدنی است بلکه در پی هر آسایش سختی و در پی هر سختی آسانی است از این رو انسانی که مبتلی به مصائب گشته است باید بداند مصیبتی که گریبان گیر اوست ناپایدار است.
خداوند به این حقیقت اشاره کرده می‌فرماید:
فَإِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا
(انشراح / 5 و 6)
مفسران نکره بودن یسر را دلالت بر تعدد دانسته می‌گویند:
در زندگی با هر سختی و مصیبتی دو آسانی نصیب انسان می‌گردد یکی در دنیا و دیگری در آخرت. (طبرسی، 1415: 10 / 389)) 6. آگاهی از گذرا بودن دنیا و جاودانه بودن قیامت
انسان با آگاهی به اینکه دنیا به سرعت در حال گذر است و در مقایسه با آخرت زمان بسیار کوتاهی را در این دنیا سپری می‌کند و حتی مقایسه میان دنیا و آخرت صحیح نیست، زیرا مقایسه در صورتی صحیح است که دو شیئ از نظر زمانی میان آن دو حد و زمان مشخص داشته باشد، اما نسبت میان دنیا و آخرت؛ نسبت محدود به بی نهایت است، که نمی‌توان از نظر زمانی نسبتی میان آن دو برقرار کرد لذا انسان با بصیرت با توجه به گذرا بودن دنیا و مصائبی که جزیی از زندگی در دنیاست و با در نظر داشتن پاداشهای بسیاری که خداوند در ازای تحمل مصائب به او خواهد داد راضی و حتی آنها را نشاط آور می‌بیند. در این مورد امام صادق می‌فرماید:
(أبی عمران الهلالی الکوفی قال:
سمعت أباعبدالله جعفر بن محمد عَلَيْهِ السَّلَام يقول:
کم من صبر ساعة قد أورثت فرحا طویلا و کم من لذة ساعة قد أورثت حزنا طویلا) (هرکه صبر و شکیبایی کند، اندکی شکیبایی کرده و هر که ناشکیبی کند، اندکی ناشکیبی کرده است) (طوسی، 1414 / 153)
7. توجه به قضا و قدر الهی
مصائب و گرفتاریها واقعیت تغییر ناپذیر عالم هستی می‌باشند که به تناسب مصالح کلی جهان آفرینش بر انسانها فرو می‌بارند، ورنج کشیدن و جزع و فزع آنها را بر نمی‌دارد به عنوان نمونه حضرت امیر عَلَيْهِ السَّلَام می‌فرماید:
جاء أمیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام إلی اشعث بن قیس یعزیه بأخ له فقال له أمیرالمؤمنین، ان جزعت فحق الرحم أتیت، وان صبر ت فحق الله أدیت علی انک ان صبرت جری علیک القضاء و أنت محمود، وان جزعت جری علیک القضاء و أنت مذموم
(حرانی، 1404: 209)
(اگر شکیبایی کنی مقدرات الهی بر تو جاری می‌شود و مأجور خواهی بود

و اگر ناشکیبی کنی باز هم مقدرات خداوند بر تو جاری می‌شود اما تو گنهکار خواهی بود.
8. آثار جسمی و معنوی تحمل مصائب
در پاره‌ای از روایات آثاری جسمی و معنوی برای کسی که صبر در مقابل ناملایمات زندگی می‌کند، شمرده شده است به عنوان نمونه، پیامبر اکرم صَلَّی اللَّهُ عَلَیْهِ وَ آلِه وَ سَلَّم می‌فرمایند:
قال النبی صَلَّی اللَّهُ عَلَیْهِ وَ آلِه وَ سَلَّم:
یقول الله عز و جل ایما عبد من عبید یمؤمن ابتلیته ببلاء علی فراشه، فلم یشک إلی عواده، أبدلته لحما خیرا من لحمه و دما خیرا من دمه، فان قبضته فإلی رحمتی و إن عافیته عافیته و لیس له ذنب.
(مجلسی، 1403: 78 / 208)
هر بنده‌ای که سه روز بیمار شود و آن را از عیادت کنندگانش کتمان کند (شکایت از درد نکند) گوشت‌های محل بیماری‌اش به گوشتی بهتر از گوشتهای بدنش و خونش را به خونی بهتر از خون بدنش بدل می‌کنم اگر عافیتش دادم عافیت می‌یابد در حالی که دیگر گناهی برایش نخواهد بود و اگر از دنیا بردمش به سوی رحمت خودم او را رهسپاری می‌کنم.
9. مصائب مایه غفلت زدائی
یکی از خصوصیات دنیا زینتهای آن است، لذا خداوند با عنوان (متاع) یعنی کالا از آن یاد می‌کند که در برخی اوقات مایه غفلت از آخرت و یاد خداست از این رو خدامند رحیم به عنوان تذکر و هشدار مصائب و مشکلاتی را در زندگی انسان مؤمن قرار می‌دهد تا متنبه شود حتی در روایات زمان آنها هم مشخص شده است.
به عنوان نمونه امام صادق عَلَیْهِ السَّلَام می‌فرماید:
عنه (علیهالسلام): ما من مؤمن إلا و هو یذکر فی کل اربعین یوما ببلاء یصیبه، إما فی ماله أو فی ولده أو فی نفسه فیؤجر علیه، أو هم لایدری من أین هو.
(طبرسی، 1418: 507)
هر چهل روز یکبار، هر مؤمنی با بلایی تذکر می‌یابد، خواه به خودش یا مالش یا فرزندش یا اندوهی که او را در بر می‌گیرد و او نمی‌داند از کجا است، تا خداوند به او پاداش دهد.
10. بلاها مایه رشد و بالندگی انسان
پیشوایان اسلام در تشبیهی، مصائب در زندگی انسان را با عنوان غذا معرفی کرده‌اند.
پیامبر اکرم می‌فرماید:
قال صَلَّی اللَّهُ عَلَیْهِ وَ آلِه وَ سَلَّم:
إن الله لیغذی عبده المؤمن بالبلاء کما تغدی الوالدة ولدها باللبن

(مجلسی، 78: 1403 / 195)
(خداوند بنده مؤمن را با بلا و گرفتاری تغذیه می‌کند، همچنانکه مادر فرزند خود را با شیر تغذیه می‌کند)
از این تشبیه استفاده می‌شود:
1. همانگونه که غذا یکی از اولین و ضروری‌ترین مواد برای ادامه بقاء انسان است، پس بلاها هم برای ادامه زندگی انسان جزء جداناشدنی زندگی او است.
2. غذا مایه بالندگی و پرورش انسان و توانمند شدن انسان می‌شود بلاها و مصائب نیز مایه پرورش انسان و نمایان شدن گوهر وجود انسان می‌شود.
11. احساس حضور در محضر خداوند
پیشوایان ما شیوه‌های گوناگون رویارویی با مصائب را به ما آموخته‌اند، از جمله در باره حضرت سیدالشهدا عَلَیْهِ السَّلَام نقل است هنگامی که طفل شیرخوارایشان شهید شدند علت آسان شدن این مصیبت را نظاره‌گر بودن خداوند به این صحنه بیان می‌کند.
(هوّن عَلی اِنّه نَزَلَ بِعینِ الله)
(حسینی، 1417: 69)
12. توجه به عمومیت داشتن مصائب
یکی از راه کارهای تحمل مصائب اینست که آدمی بداند مصیبت تنها از آن او نیست بلکه تمام انسان‌ها در دنیا مصیبت می‌بینند و مورد آزمایش الهی قرار می‌گیرند:
لذا در کلام مشهوری این گونه گفته شده‌ست
(المصیبة اذا عَمَّت طابت)
(مصیبت هنگامی عمومی باشد قابل تحمل می‌شود)
(مولی صالح مازندرانی، 1421: 7 / 173)
و خداوند در قرآن برای تقویت روحیه پیامبر (ص) در برابر مصائب و مشکلاتی که ایشان در تبلیغ با آنها رویا رو بودند می‌فرماید:
(وَ کلاًّ نَّقُصُّ عَلَیْکَ مِنْ أَنبَاء ِ الرُّسُلِ مَا نُثَبِّتُ بِهِ فُؤَادَکَ وَجَاء َکَ فیِ هَذِهِ الْحَقُّ وَمَوْعِظَة ٌ وَ ذِکْرَی لِلْمُؤْمِنِین)
(هود / 120)
(مغنیه، 1424: 4 / 281)
(و هر یک از سرگذشتهای پیامبران خود را که بر تو حکایت می‌کنیم، چیزیست که دلت را بدان استوار می‌گردانیم و در اینها حقیقت برای تو آمده و برای مؤمنان اندرز و تذکّری است)
نتیجه گیری
تصویری که بودیسم از جهان و رنج ارائه می‌کند تصویری غیر واقعیست و

راه کارهایی که برای رهایی از رنج ارائه کرده است مبهم و غیر عملیست و شاهد آن این که پیروان آن هرگز از رنج رهایی نیافته ولی اسلام بخشی از رنج و مصیبت را جزء زندگی دنیوی می‌داند که نه قابل انکار و نه قابل بر طرف کردن است ولی راه کارهایی ارائه می‌کند که مصائب را نه تنها قابل تحمل بلکه نشاط آور نیز می‌کنند.

فهرست ***********

منابع

1. قرآن کریم.
2. ابن نما حلی، نجم الدین محمد بن جعفر بن ابی البقاء، 1369، مثیر الاحزان، نجف الاشرف، المطبعة الحیدریه.
3. ابن شعبة الحرانی، حسن بن علی، 1363، تحف العقول، قم، جامعه مدرسین.
4. الإسکافی، محمد بن همام، بی‌تا، التمحیص، تحقیق و نشر مدرسة الإمام المهدی علیهالسلام، قم.
5. پرفسور چاندرا، ساتیش و پرفسور داتا، دریندرا موهان، 1384، معرفی مکتبهای فلسفی هند، مترجم؛ فرناز ناظر زاده کرمانی، قم، مرکز مطالعات و تحقیقات ادیان.
6. تی لوکا، نیا نه، بی‌تا، سخن بودا، ترجمه: ع. پاشایی، بی‌جا، قطره.
7. حرانی، علی بن حسین بن شعبه، 1404، تحف العقول، تصحیح علی اکبر غفاری، قم، جامعه مدرسین قم.
8. حسینی، موسی بن جعفر، 1417، الله وف فی قتلی الطفوف، قم، انوار الهدی.
9. الحلی، حسن بن یوسف، 1417، النافع یوم الحشر فی شرح الباب الحادی عشر، تحقیق مقداد سیوری، بیروت، دارالأضواء للطباعة و النشر و التوزیع.
10. زبیدی، مرتضی، 1414، تاج العروس، بیروت، دار الفکر.
11. شایگان، داریوش، 1356 ش (2356)، ادیان و مکتبهای فلسفی هند، تهران، امیرکبیر.
12. طباطبائی، سید محمد حسین، بی‌تا، المیزان فی تفسیر القران، قم، جامعه مدرسین.
13. طبرسی، ابو علی الفضل بن حسن، 1415، مجمع البیان فی تفسیر القرآن، بیروت، موسسه الاعلمی للمطبوعات.
14. الطبرسی، أبی الفضل علی، 1418، مشکاة الأنوار فی غررالأخبار، تحقیق مهدی هوشمند، دارالحدیث.
15. طوسی، محمد بن الحسن، 1414، الامالی، قم، دار الثقافه.
16. قرائی، فیاض، 1385، ادیان هند، مشهد، دانشگاه فردوسی.

17. کاشانی، فیض، 1416، تفسیر صافی، قم، مکتبه النصر.
18. کلینی، محمد بن یعقوب، 1375، اصول کافی، تصحیح و تعلیق: علی اکبر الغفاری، تهران، دار الکتب الاسلامیه.
19. مازندرانی، مولی محمد صالح، 1421، شرح اصول کافی، بیروت، دار احیاء التراث العربی، 20. مجلسی، محمد باقر، 1403، بحارالانوار، تحقیق: محمد باقر بهبودی، بیروت، دار احیاء التراث العربی. هیوم، رابرت، 1376 ش، ادیان زنده جهان، ترجمه: عبدالرحیم گواهی، تهران، دفتر نشر فرهنگ اسلامی.

یکی از اندیشه‌هایی که در بودا مطرح شده و دالایی لاما نیز به بیان آن می‌پردازد - بیقراری و بی‌ثباتی تمام هستی - و بی‌ثباتی است.
در بودیسم همه چیز در تغییر و بی‌ثباتیست و انسان باید این طبیعت ناپایدار و بی‌ثبات موجودات را درک کند تمام رویدادها و پدیده‌ها جنبشی هستند و هر لحظه در حال تغییر. هیچ موجودی برای همیشه ثابت نمی‌ماند و توانایی یک موقعیت ثابت را ندارد از این رو قادر نیست تحت قدرت مستقل خود باقی بماند بلکه تحت تاثیر عوامل دیگر است.
دالایی لاما در توضیح این اصل به دو سطح تغییر و ناپایندگی اشاره می‌کند از نظر وی سطح اول که برای همه آشکار است اینکه زندگی تا ابد تداوم ندارد و روزی به پایان می‌رسد اما در سطح بعدی به دلیل اعتقاد به چهار حقیقت بودیسم در ماهیت و بنیاد تمام موجودات، نوعی بی‌ثبانی است از این رو همه چیز در تغییر می‌باشد وی این نوع از ناپایندگی را به نظریات فیزیک جدید نیز مرتبط و با آنها هماهنگ می‌داند. به نظر او تفکر بر اصل فراگیر تغییر و ناپایندگی فواید بسیاری دارد. از جمله یکی از فوایدی که او بر می‌شمارد زیاد شدن مقاومت در مقابل درد و رنج است.
نقد و بررسی چند نکته در ارتباط با این اعتقاد قابل توجه است.
اول اینکه در فلسفه اسلامی با استدلال‌های مختلف و معتبر ثابت شده که موجودات دو دسته اند.
مادی و مجرد. در حقیقت نباید عالم را مساوی با ماده دانست و احکام جهان مادی را کلی و فراگیر لحاظ کرد بلکه جهان بعد دیگری دارد بعدی مجرد و غیر مادی. لذا اصل تغییر ناپایداری و ناپایندگی اصل حاکم بر کل جهان نیست بلکه این جهان بعد اصیل‌تر و مهم‌تر دیگری هم دارد که بر آنجا ثابت، پایداری ابدیت و پایندگی حاکم است.
نکته دیگر اینکه دالایی لاما ضمن توضیحاتی که برای اصل تغییر و ناپایداری می‌دهد به این نتیجه رسید که چیزها هستی مستقلی ندارند. هیچ کدام از اشیا به خودی خود هستی ندارند. او از هر چیز تعبیر به هستی نسبی کرد و مدعی شد که هیچ هستی مطلق یافت نمی‌شود. اما مناسب بود دالایی لاما این اندیشه را ادامه می‌داد. استمرار این اندیشه بدون شک انسان را به خدا می‌رساند. زیرا اگر تمامی اشیاء وابسته‌اند آنها هرگز نمی‌توانند به خودی خود موجود باشند لذا باید کمبودها و کاستی‌ها و وابستگی‌های خود را از جای دیگر تأمین کنند آن جای دیگر هم اگر وابسته باشد باید از جای دیگر نیازهای خود را تأمین کند.
حال این سلسله تا بی نهایت ادامه پیدا می‌کند که این تسلسل است و

محال و یا اینکه به مبدأی می‌رسد که وابسته نیست و به تعبیر فلسفه واجب الوجود بالذات است.
به زبان ساده خداوند تبارک و تعالی است.
نکته دیگری که می‌باست در رابطه این اندیشه دالایی لاما اشاره داشت اینست که اصل بی‌ثباتی و ناپایندگی هستی و تغییر مدام در موجودات اگر منتهی به وجود موجود ناوابسته و قائم به ذات نشود – چنان که در اندیشه‌های دالایی لاما نمی‌شود - بی‌شک منتهی به نهلیسم و نیست انگاری خواهد شد.
دالایی لاما ممکن است نهلیسم را نفی کند اما لازمه تفکر او پوچ گرایی و نیست انگاریست زیرا هر چه جهان را بررسی می‌کنیم به وابستگی و تهیگی خواهیم رسید هنگامی که سرشت نهایی همه اشیاء را مشاهده کنیم در می‌یابیم که سرشت نهایی مستقلی ندارد و همه جا را تهی بودن فرا گرفته است.
(فعالی، نگرشی بر آراء و اندیشه‌های دالایی لاما، ص 119)

دالایی لاما به برابری ادیان معتقد شد.
او معتقد به کثرت گرایی دینی و به تعبیری پلورالیسم دینی است.
اصولاً یکی از مبانی مسلک‌های معنوی که طریقت دالایی لاما هم از آن مستثنی نیست اینست که تمامی ادیان حاوی حقایقی هستند که می‌توانند دستگیر انسان به مقصد و مقصود باشند و هیچ دینی را بر دین دیگر تمامی ترجیح نیست. به بیان دیگر تمامی ادیان و مذاهب از لحاظ شمول حقیقت برابرند که از این نظریه پلورالیسم دینی تعبیر می‌شود. در پلورالیسم دینی نیز تا کنون بحث‌های زیاد مطرح شده است اما چند نکته قابل توجه است، اول اینکه در ادیان مختلف اعتقادات و باورهای متنوعی وجود دارد که گاه میان آنها نسبت تضاد و یا تناقض بر قرارست، مثلاً دینی به بساطت و یکتایی خداوند معتقد است اما دین دیگر قائل به ترکیب در خداست، یکی بر اساس توحید شکل می‌گیرد و دین دیگر تثلیث را اساس کار خود قرار می‌دهد.
دوم اینکه: پر واضح است که اختلافات ادیان و مذاهب در عقاید و باورهای دینی نه تنها صوری و ظاهری نیست بلکه بسیار عمیق و گسترده است.
چالش‌های دینی، جنگ‌های مذهبی و منازعات دامنه دار پیروان ادیان و مذاهب در طول تاریخ گواهی روشن بر این مدعاست.
گذشته از تمامی مطالب موجود در این زمینه نظریه دالایی لاما با رفتار او کاملاً در تناقض است.
او از یک طرف شعار برابری ادیان می‌دهد اما درمقام عمل با کمال صراحت دین بودا را تبلیغ می‌کند و چه در نوشته‌ها و چه در سخنرانی‌های خویش تنها راه نجات را تعلیمات بودا بر شمرده این آیین را پاسخ گو به تمام مشکلات بشر می‌داند. (فعالی، نگرشی بر آراء و اندیشه‌های دالایی لاما، صص 218 - 225)

مقدمه:
«تنزین گیاتسو» [1] مشهور به دالایی لامای چهاردهم در خانواده‌ای کشاورز در استان «آمدو» در شمال شرقی تبت متولد شد.
تبتی‌ها بر این اعتقادند که بعد از در گذشت یک دالایی لاما (به معنی اقیانوس خرد)، دالایی لامای بعدی تجسم اوست و همه آنها تجسم یافته و تناسخ‌های بودای مهر (بودای بزرگ) اند [2] از همین جهت است که برای دالایی لاما قداست ویژه‌ای قائلند و درک حضور او را فیضی بزرگ می‌دانند.
دالایی لامای چهاردهم از دو سالگی (یعنی 4 سال بعد از درگذشت دالایی لامای سیزدهم)
شایسته مقام دالایی لامایی شناخته شد و تاکنون این منصب را داراست.
هنگامی که در سال 1949 چین به تبت حمله کرد، دالایی لاما با صدها تن از مریدانش به هند گریخت و دولت تبت را در تبعید تشکیل داد و بعداً توانست غیر از زعامت دینی، زعامت سیاسی را هم بدست گیرد.
دالایی لاما مسافرت‌های فراوانی به کشورهای دیگر داشته است.
بیش از 60 مسافرت رسمی در کارنامه وی ثبت شده است.
وی در همین مسافرت‌ها در دانشگاه‌ها و موسسات بین المللی به سخنرانی پرداخته است.
اعطای جوایزات متعدد و مدرک افتخاری (بیش از 50 دکترای افتخاری) از طرف نهادهای مطرح علمی و بین المللی به دالایی لاما از جمله مواردیست که کمتر رهبر مذهبی به چنین رکوردی دست یافته است.
وی هم اکنون استاد افتخاری دانشگاه موری امریکاست.
ادعای صلح طلبی دالایی لاما به گونه‌ای افراط گرایانه است که وی با اعدام صدام که فردی جانی و متجاوز بوده و در طول 2 دهه جان صدها تن را گرفت مخالفت کرد. دالایی لاما در سال 1989 برنده جایزه صلح نوبل شد.
امروزه اعطای جایزه صلح نوبل بیشتر صبغه سیاسی پیدا کرده است، چرا که افرادی همچون انورسادات، جیمی کارتر، شیرین عبادی، محمد البرادعی، میخائیل گورباچف و یا سردمداران رژیم اسرائیل همچون شیمون پرز، اسحاق رابین در بین برندگان صلح نوبل یافت می‌شوند. در حقیقت دالایی لاما از این جهت که در برابر چین مواضع سیاسی غیر هم سو دارد و غربی‌ها می‌توانند به عنوان حربه ای علیه چین از او استفاده کنند در این انتخاب نقش داشته است.

در شهریور 85 خبر اعطای مدال طلای کنگره امریکا برای اولین بار به یک فرد خارجی (دالایی لاما) باعث تعجب افکار عمومی در جهان شد.
دالایی لاما تاکنون بارها شیفتگی و نزدیکی خود به رژیم صهیونستی را اظهار نموده است.
وی با شعار صلح گرایی چند مسافرت رسمی به اسرائیل داشته است و رسماً در مقابل دیوار ندبه در اورشلیم به ادای احترام و نیایش پرداخته است.
وی در بسیاری از مجامع بین المللی در باب صلح جهانی و ضرورت آشتی بین ملت‌ها سخن گفته و تلاش می‌کند دین بودا را به عنوان مکتبی که می‌تواند صلح و مهر را در جهان حاکم کند به دیگر ملت‌ها معرفی کند.
وی خود را منادی صلح می‌داند و سهیم شدن با دیگران و هم احساس شدن با دیگران را جزء ماموریت‌های خود می‌داند. البته این همدردی چنان در روح وی نفوذ کرده که علاقه‌مند است دیگران را در درد و رنج هم شریک گرداند. شاید به همین جهت است که در مورد خود می‌گوید:
«برای من سهیم شدن با دیگران کار آسانی است.
فقط اشکال کارم اینست که رازهای دیگران را نمی‌توانم حفظ کنم. به عنوان مثال ممکن است در جمعی در مورد مسائل سری بحثی صورت گیرد و من بلافاصله این مطالب را در برابر دیگران مطرح کنم.» [3]
کتابهای دالایی لاما کتابهایی که تاکنون از دالایی لاما به فارسی ترجمه شده است از این قرار است:
1 کتاب عشق و همدردی
2 هنر شادمانگی
3 زندگی در راهی بهتر
4 کتاب خرد
5 کتاب کوچک ژرف اندیشی
6 کتاب کوچک عقل و خرد نکته قابل ذکر این که کتاب هنر شادمانگی (هنر شاد زیستن) اگر چه مشهورترین کتاب دالایی لاماست و ایده‌ها و مبانی فکری وی در این کتاب کاملاً بازشناسی و تبیین گردیده است اما این اثر به قلم یکی از اساتید دانشگاه‌های امریکا به نام هوارد. اچ. کاتلر است که بعد از گفتگوهای متعدد با دالایی لاما در مسافرت‌هایی که همراه دالایی لاما بوده است به قلم وی به نگارش درآمده است.
در این کتاب مشاهدات کاتلر و گفتگوهایش با دالایی لاما منعکس شده و هدف و غایت زندگی از نگاه دالایی لاما مورد کاوش قرار گرفته و تبیین گردیده است.
بودیسم و لامائسیم گورو شاکیامونی مشهور به بودا حدود 25 قرن پیش در شمال شرقی هند (در نپال) متولد شد.

پدر او فرمانروای دودمان «ساکیا» بود.
به اعتقاد بودائی‌ها شاکیامونی در زیر درخت بودی توانست به حالت اشراق و روشن شدگی کامل برسد. [4] بودا بعد از دو ماه در یک سخنرانی ایده جدید خود را از هستی در قالب چهار اصل بیان نمود.
1 زندگی دنیای یکپارچه رنج است.
2 این رنج انگیزه‌ای دارد.
3 رنج را می‌توان از میان برداشت.
4 برای پایان دادن به رنج راهی وجود دارد. [5] هر چند بودای بزرگ در سن 80 سالگی دیده از دنیا فرو بست اما شاکیامونی بودا (بودای تاریخی) طبق متون بودا نه نخستین بودا بود و نه آخرین آنها، به طوری که در هینه‌یانِه به 6 بودای کهن پیش از بودای تاریخی اشاره شده است؛ [6] آیین بودا علی رغم این که دین نام گرفته است آیینی است الحادی یعنی مفهومی به نام خدا (به عنوان خالق هستی) در قاموس این آیین وجود ندارد. خود دالایی لاما در آثارش این معنا را صریحاً پذیرفته و آن را توضیح داده است.
آیین بودا پس از او شاخه‌هایی پیدا کرد. دو شاخه اصلی آن ماهایانه و هینایانه است.
شکلی که بودا در تبت به خود گرفته است همان است که به لامائیسم مشهور است.
امروزه سه فرقه مهم در تبت وجود دارد که بزرگترین آنها مکتب گه لوگ په است که فرقه دالایی لاماهاست؛ [7] «مذهب بودایی تانترا یعنی پرستش روح علوی مونث که زن شیوای هندوان و بودای مهایانه می‌باشد راهبان تبتی را مجاز ساخته که ازدواج کنند و رو ش تجرد را که از سنن دیرین بوداییست ترک نمایند.» [8] پیروان تانترا معتقدند نیروی مخفی کندالینی که در قسمتی پایین‌تر از ستون فقرات قرار دارد بوسیله تکرار بعضی از اوراد مخصوص و حرکاتی گوناگون و رسم‌ها و نقوش و طلسمات عجیب همراه با جنبش دست و پا آزاد می‌شود. به هر نحو ایمان به سحر و افسون و حرکات جادویی از اعتقاداتیست که بوداییان تبت از هندوان اخذ کرده و با دین خود آمیخته و مخلوط ساخته‌اند؛ [9] دالایی لامای چهاردهم اصطلاح «لامائیسم» را بر نمی‌تابد و می‌گوید:
«این اندیشه درستی نیست که آیین بودایی تبت را لامائیزم به شمار آوریم. چون آیین بودایی تبت گردآمده ای از آموزه‌های اصیل بوداست.
بدین گونه آیین بودایی تبت چهره کامل درمه بوداست». [10] اندیشه‌های دالایی لاما 1 شادی دالایی لاما بیش از همه به یک امر نظر دارد و آن رسیدن به شادمانی است.
شادی از دید وی هدف زندگیست و غایت سیر سالک در همین مسأله

خلاصه می‌شود. وی در این مورد می‌گوید:
«از نظر من شادی می‌تواند از طریق آموزش و تمرین فکر به دست آید.»
[11] توجه دالایی لاما به شادی به صورتیست که یک کتاب مستقل در مورد دیدگاه‌های او در باب شادی به نگارش درآمده است.
2 اصل رنج در بودیسم یک اصل وجود دارد که به مثابه یک علت ذکر گردیده است، به همین جهت، نتایج و فروعات متعددی برای آن شمرده می‌شود. آن اصل اینست که «انسان در رنج است و اساساً ذات هستی با رنج پیوند خورده است.»
رنج‌هایی چون بیماری‌ها، آسیب دیدگی، محرومیت‌ها، پیروی و مرگ، از دست دادن عزیزان، همه بخشی از این رنج عظیم است که بر سراسر هستی سایه افکنده است.
انسان در این رنج گرفتار است و در چرخه تولدهای پیاپی و مرگ‌های مکرر گرفتار است، مگر این که از این چرخه و دور نجات یابد و به فنای مطلق (نیروانا) برسد.
3 اصل تغییر و بی‌ثباتی در نگاه بودا هیچ جوهر ثابت و پابرجایی در عالم وجود ندارد و همه چیز در تغییر و دگرگونی است؛ [14] این عدم ثبات به صورت‌های متعددی در کتاب‌های بودایی‌ها و در نوشته‌ها و گفته‌های دالایی لاما مورد تبیین قرار گرفته است.
در گفته‌های دالایی لاما از این دگرگونی عمومی اشیاء، به «تهیگی» تعبیر شده است.
«تهیگی به معنای آن است که هیچ پدیده‌ای نمی‌توانست هستی ذاتی داشته باشد.
با دریافتن این که در همه طبیعت هیچ چیز به خود پاینده نیست می‌توانیم به سرشت فریبنده یا فریب آموز بودن همه پدیده‌ها پی ببریم.» [13] جای دیگر آورده است:
«همه پدیده‌ها از هستی راستین و راستی ای که جوهرین باشند تهی هستند.
... همه پدیده‌ها از هستی ذاتی یا خودی که در سرشت شان جای گرفته باشد بی‌بهره‌اند» [14] 4 دین در کلام دالایی لاما دالایی لاما دین را نه مسیری واقعی و راهی حقیقی که یک سرگرمی شخصی آرام بخش می‌داند. چنان که می‌گوید:
«پنج میلیون انسان روی کره زمین زندگی می‌کنند و من معتقدم و به پنج میلیارد دین نیاز داریم» [15] در بیان بالا آنچه دالایی لاما در برابرش سر تسلیم فرود آورده، همان است که امروزه از آن به «کثرت گرایی دینی» و «پلورالیزم دینی» یاد می‌شود. آنچه در این مختصر با زبان ساده قابل ذکر است اینست که آیا دین «راه واقعی» است یا «مسأله‌ای ذوقی»؟ آیا دین

از این جهت که نیاز اولیه و اصیل روح انسان است وجودش لازم است یا از این جهت که نوعی سرگرمی و تفنن است؟
آیا دین هم چون هوا و نیاز به تنفس است که بدون آن هلاکت روح قطعی است؛ یا هم چون دسر غذاست که در نبود آن ضرری متوجه انسان نمی‌شود؟ آن چه در بیان دالایی لاما آمده است و با نگاه رایج غربیها هم سازگار است «برداشت ذوقی» از دین است که در این برداشت، دین امری سلیقه‌ای تلقی می‌شود و مسأله‌ای فردی قلمداد می‌شود. بنا بر این، انتظار این که دین عهده دار رسالت اجتماعی گردد بیهوده و لغو خواهد بود.
با این نگرش، دین نسبت به با خدایی یا بی خدایی هیچ اقتضایی ندارد. بنا بر این طبیعیست که دالایی لاما توصیه کند:
«امکان دارد کسی با پذیرش خدا آرامش یابد و دیگری با انکار خدا، هر کسی باید دنبال داروی مناسب خود باشد؛ [16] تامل و کنکاش 1 نکته بسیار اساسی و کلیدی در باب معنویت دالایی لاما این است:
«دالایی لاما چون بشر را غرق در رنج می‌داند و رنج را نامطلوب می‌بیند او را به چیزی دعوت می‌کند که ضد رنج است» به عبارت دیگر وی «چون بشر را در رنج می‌داند به شادی دعوت می‌کند». وی می‌گوید:
«از دیدگاه یک بودایی حتی کوچکترین حشره این حس (حس خواهش غلبه بر رنج) را در خود دارد که مطابق با ظرفیت وجودی اوست و بر این مبنا سعی دارد به شادمانی دست یابد» [17] دالایی لاما بسیاری از حس‌ها را با همین معیار توجیه می‌کند.
مثلاً وی در مورد همدردی و دلیل مطلوبیت همدردی می‌گوید. «همدردی واقعی بر مبنای حس احترام برای دیگران و درک این واقعیت قرار گرفته است که دیگران نیز حق دارند درست مانند ماشاد باشند و بر رنج فائق آیند.» [18] توجه به شادی در متن مقدسی که منسوب به بوداست چنین آمده است:
«در حقیقت خوشبخت ماییم. هر چند چیزی را از آن خود نمی‌دانیم اما به این واسطه همانند خدایان تابناک خواهیم بود که از شادمانی تغذیه می‌کنیم.» [19] آن چه در این میان قابل تامل است اولا تعریف شادی از نظر دالایی لاماست، دوم هدف شادی از نگاه وی است.
وی در تعریف شادی می‌گوید:
«از نظر من بالاترین شادی هنگامیست که انسان به مرحله آزادی و آزادگی برسد. در آن زمان هیچ رنج و عذابی وجود ندارد و آن شادی ابدی است.
شادی واقعی بیشتر با قلب و فکر سر و کار دارد.» [20] این کلام که کاملترین گفته دالایی لاما در باب ماهیت و تعریف شادی است، از جهات متعدد قابل کنکاش است.

در تعریف بالا به همین نکته بسنده شده است که شادی حقیقی آن است که انسان را به مرز آزادی برساند. این که آزادی چیست و تعریف آن کدام است و مرز آن کجاست؛ هیچ کدام در بیان وی تبیین نگردیده است.
از سوی دیگر باید اذعان نمود که همگان به صورت‌های مختلف، شادی را درک کرده‌اند وتجربه ای از شادی دارند، از همین جهت در مورد مفهوم آن تا حدودی اتفاق نظر وجود دارد و اساساً از همین روست که کسی خود را نیازمند به تعریف شادی نمی‌بیند؛ اما در مورد آزادی قصه به گونه دیگری است.
اصولا برداشت‌ها در مورد مفهوم آزادی چنان مختلف است که هنوز تعریف واحدی از ان ارائه نگردیده است و در مورد تعریف، منشا، مصادیق، حدود و مرزهای آن اختلاف دیدگاه وجود دارد و هر کسی از عینک خاص خود به این مفهوم نگریسته است.
بنا بر این این که دالایی لاما شادی را به مفهوم مبهمی مثل آزادی پیوند زده است قابل قبول نیست. در نهایت باید گفت:
غباری از ابهام این گفته را فرا گرفته است و هر کسی می‌توان از این جمله وجهی را اراده نماید و مراد و منظور خود را با این تعریف بیان نماید. از همین روستا فرادی که با افکار دالایی لاما از حیث جهان‌بینی هیچ وحدت مبنایی ندارند در شعارهایشان این گفته آمده است و از این جمله، منظور دیگری دارند. دالایی لاما در مورد بهترین راه برای تحمل رنج می‌گوید:
«برای خود من، شخصاً بهترین و موثرترین تمرین برای تحمل رنج اینست که به یاد آورم که رنج از ویژگی‌های بنیادین سامساراست؛ وجودی که در آن نشانی از روشن اندیشی نیست. [هنگام مواجهه با کار رنج آور] اگر همان لحظه از زاویه دیگری به موضوع نگاه کنید و به یاد آورید که این جسم، خود شالوده رنج شماست حس ناراحتی و نارضایتی شما تقلیل می‌یابد ... بنا بر این اگر بپذیرید که رنج بخشی از طبیعت شماست، تردیدی نیست که در برابر دشواری‌های زندگی تحمل بیشتری خواهید داشت». [21] بنا بر این راه حل وی برای درمان رنج اینست «که نگرش خود را تغییر دهید و توجه کنید که از رنج نمی‌شود فرار کرد. از رنج نباید گریخت چون بخشی از ذات شماست». نتیجه روش بکار گرفته شده توسط دالایی لاما این است:
«رنج را بپذیرید چون هست.» حال سؤال اینست که کسانی که رنج را بر نمی‌تابند و مشکلات زندگی آنها را می‌رنجاند آیا مشکلشان در «عدم پذیرش رنج به عنوان یک واقعیت» است که دالایی لاما تلاش می‌کند «وجود رنج» را اثبات نماید؟ از قضا کسانی که اثر پذیری بیشتری از رنج دارند افرادی اند که وجود رنج را چنان جدی گرفته‌اند که رهایی از آن را امکان پذیر نمی‌بینند. به عبارت دیگر در نگاه دالایی لاما رنج به جای خود

باقیست و مداوا نمی‌شود؛ بلکه با ایجاد نگرشی نو تحمل آن راحت‌تر می‌شود. دالایی لاما اصرار دارد که ما بپذیریم رنج از هستی قابل جدا شدن نیست تا بتوانیم آن را تحمل کنیم بنا بر این رنج رفع نمی‌شود بلکه آن را به عنوان یک حقیقت در هستی می‌پذیریم. پرسشی دیگر قابل طرح است که این روش در درمان رنج در عمل چقدر کارایی دارد؟
آیا این گونه تغییر در نگرش و تعویض عینک، می‌تواند در عمل مکانیزم موفقی باشد؟ تجربه غیر از این را نشان می‌دهد، چنان که خود دالایی لاما بعد از مرگ برادرش، تحمل رنج فقدان برادر را به گذشت زمان نسبت می‌دهد نه به کارایی فرمول بالا.
کاتلر از دالایی لاما می‌پرسد:
می‌خواستم بدانم چگونه با مرگ برادرتان روبرو شدید؟
دالایی لاما:
وقتی از مرگ او اطلاع یافتم بسیار بسیار غمگین شدم.
کاتلر:
با این ناراحتی چگونه کنار آمدید؟ منظورم اینست که آیا روش خاصی به شما کمک کرد تا مرگ او را بپذیرید؟
دالایی لاما:
نمی‌دانم، چند هفته‌ای بسیار ناراحت بودم. اما این ناراحتی به تدریج از میان رفت با این حال احساس تاسف می‌کردم.
کاتلر:
تاسف؟
دالایی لاما:
بله، در زمان مرگ او اینجا نبودم و فکر می‌کنم اگر بودم شاید می‌توانستم برای او کاری بکنم به همین دلیل احساس تاسف می‌کنم. [22]
به راستی اگر روش دالایی لاما در مداوای رنج که همان «پذیرش رنج» است در رفع رنج‌ها راهگشا بود چرا باید چند هفته بگذرد و بعد از عادی شدن مسأله، آرام آرام مرگ برادر برای وی آسان شود؟ و آن گاه، به اعتقاد بودایی‌ها تمامی نقصان‌ها و کاستی‌ها و محرومیت‌ها در زندگی رنج به حساب می‌آید. بنا بر این عقیده، «عدم حضور وی هنگام مرگ برادر» جزء همین کاستی هاست که اقتضاء عالم طبیعت است.
حال سؤال اینست اگر رنج جزء لاینفک زندگیست و باید آن را پذیرفت تا تحمل آن آسان شود، چرا وی همچنان تاسف می‌خورد که چرا در کنار برادرش حضور نداشته است؟
خوب بود به خود می‌گفت این هم جزء رنج هاست و واقعیت زندگیست پس جای تاسف ندارد! با این توصیف تفاوت دالایی لاما که مدعی درمان رنج به روشی جدیدی است، در رفع رنج با افراد عادی چیست؟

ظاهرا تفاوتی در میان نیست؛ جزء این که دالایی لاما قوام هستی را به رنج می‌داند و زندگی را سراسر رنج می‌بیند اما افراد عادی رنج‌ها را بخشی از حقایق هستی می‌دانند نه همه آن. البته دالایی لاما برای فرار از رنج راه‌های دیگری را هم توصیه می‌کند که فقط در مرام بودا قابل عرضه است:
«یکی از مخاطبان دالایی لاما که معلوم بود از موضوعی رنج می‌کشد از او پرسید:
«آیا شما برای روبرو شدن با فقدان یک عزیز، مثلاً مرگ فرزند، پیشنهادی دارید؟»
دالایی لاما با لحنی که حکایت از همدلی داشت پاسخ داد:
«این تا حدودی بستگی به باورهای خود شخص دارد. اگر آدم به تناسخ معتقد باشد، فکر می‌کنم راهی برای کاهش درد و رنج هست.
آدم می‌تواند با این واقعیت که عزیز او روزی دوباره زاده خواهد شد، با درد و رنج خود مقابله کند.
اما برای کسانی هم که به تناسخ اعتقاد ندارند، راه حل‌های ساده‌ای هست که بتوان به آنها کمک کرد.
اولاً این افراد اگر به این مسأله فکر کنند که اگر زیاد ناراحت باشند و خود را به دست غم و اندوه بسپارند، نه تنها این برخورد برای سلامتی خودشان مضر است، بلکه برای شخصی هم که از دست رفته است فایده‌ای ندارد.
مثلاً من عزیزترین معلم خود، مادرم و نیز یکی از برادرانم را از دست دادم. البته وقتی آنها در گذشتند من بسیار بسیار ناراحت شدم. بعد از آن همیشه فکر می‌کردم که این ناراحتی بیش از حد فایده‌ای ندارد و من اگر واقعاً این افراد را دوست دارم باید به خواست آنها هم توجه داشته باشم.
بنا بر این تمام تلاش خود را برای رسیدن به این مقصود کردم. در نتیجه فکر می‌کنم که اگر شما کسی را از دست داده اید که برایتان بسیار عزیز بوده است، راه درست برای مقابله با این احساس همین است.
ببینید، بهترین راه برای حفظ خاطره آن شخص اینست که ببینیم به آرزوهای او چگونه می‌توان جامه عمل پوشاند.» [23] 2 آن چه در رابطه با اصل «دگرگونی اشیاء» که دالایی لاما از مکتب بودا گرفته است، قابل ذکر است؛ نگاه واحد دالایی لاما به همه اشیاست که همه چیز را معاد ل «ماده» می‌داند و از همین منظر، اصل تغییر را برای همه چیز می‌پذیرد.
وی بین مجرد و مادی فرقی نمی‌گذارد، از همین روست که روح انسان را همچون جسم دچار بی‌ثباتی می‌داند. در حالی که روح در نگاه اسلام همان خلق ویژه خداوند است که موجودیست مجرد و از خصیصه‌های ماده که همان «زمان» و «تغییر» و «حرکت» است مبراست.
بنا بر این مطلق نگری وی، که عمومیت تغییر را به همه مخلوقات حتی

حقایق مجرد و غیرمادی سرایت می‌دهد، مخدوش و غیر قابل قبول است.
بگذریم که اگر دالایی لاما به این سخن وفادار می‌ماند باید به پذیرش ذاتی که بی نیاز و غیر قابل تغییر است گردن می‌نهاد؛ یعنی حقیقتی که وراء همه این تغییرهاست و نه فقط همه نیازها به اوست بلکه غیر او فقر محض اند و او غنی مطلق. در مرام بودا به این تغییر همگانی و بی‌ثباتی عمومی که منجر به تسلسل فلسفی است، جوابی داده نشده است.
براستی چرا در اندیشه بودایی که دالایی لاما به شدت خود را وابسته به آن می‌داند همه چیز به «در خود فرورفتن» و دستورات ذهنی و مراقبه‌های فردی خلاصه می‌شود؟ علت اینست که در جغرافیای عرفان بودا، فراتر از انسان، هیچ هستی متعالی که غایت سیر سالک واقع شود عرض اندام نمی‌کند و چون فراتر از درون انسان، هیچ کمال مطلقی تصویر نمی‌شود به ناچار مبدا و مقصد هر دو «درون انسان» معرفی می‌شود و محور هستی «نفس سالک» می‌شود و بس. در قاموس بودا وجود متعالی هستی بخش حذف می‌شود و به جای آن نیروانایی (به معنی فنا) تصور می‌شود که سالک برای فرار از رنج مجبور است به آن تن دهد و انگیزه سالک نه پیوستن به حقیقتی شایسته، بلکه برای رفع رنج و نجات از چرخه زندگی‌های پیاپی است.
در عرفان اسلامی ذاتی اصیل به عنوان «غایت سیر» معرفی می‌شود که فراتر از نفس سالک، خود او محور هستیست و قوام کائنات به اوست و توجه سالک به نفس، نه از آن حیث است که نفس خود موضوعیت دارد و برای روح در این میان استقلالی وجود دارد؛ بلکه برای حرکت دادن نفس به سوی آن غایت مطلق است.
بنا بر این او اصل است و نفس سالک فرع، او غایت است و نفس انسانی رهرو طریق، او اصیل است و روح انسان جلوه و آیینه او و این آیینه آن گاه تمام نما خواهد بود که خود را به تمامه به مبدا خود پیوند زند و البته در آن صورت است که چون جز او نبیند، جز او نخواهد.
3 از دیگر مبانی مورد قبول دالایی لاما مفهوم تناسخ است.
تناسخ که در ادیان هندی جایگزین رستاخیز قرار داده شده است، ایده‌ایست که در ادیان الهی مورد نکوهش و رد واقع شده است.
در متون فلسفی و کلامی ابوابی به رد تناسخ اختصاص یافته است.
صاحب اسفار اربعه (صدر الدین شیرازی) چند دلیل فلسفی بر بطلان این مفهوم اقامه نموده است که از جمله آنها، محال بودن برگشت روح از فعلیت به قوه است.
از یک طرف مسلم است که روح انسان در هنگام مفارقت از بدن، به حالت فعلیت رسیده قوه محض نیست و از طرف دیگر بنا به تناسخ، روح به کالبد و جسد دیگری بدون دلیل حلول می‌کند و دوباره به مرحله استعداد

و قوه محض تنزل پیدا می‌کند.
لازمه این گفته اینست که فعلیت موجود به قوه خروج از فعل به قوه برگردد که امریست محال است و باطل. چون فعل که «وجدان» است هرگز به قوه که «فقدان» است تبدیل نمی‌شود. [24] 4 اما آخرین نکته در مورد دالایی لاما اینست که امروزه دالایی لاما از طرف جامعه غربی بسیار مورد توجه قرار گرفته و از وی تبلیغ فراوان می‌شود تا جایی که هم شخص او و هم مکتبی که عرضه کرده، دستاویز دسته ای از آثار هنری در سینمای هالیوود هم چون مجموعه‌های 2014 و آخرین کنترل کننده باد قرار گرفته است و از او به عنوان منجی و احیاگر معنویت در عصر جدید یاد شده است.
از اغراض سیاسی غربیها که صرف نظر کنیم ریشه این توجه را باید در آموزه‌های معنوی و عرفانی دین بودا جستجو کرد؛ چرا که این دین الحادی نه فقط موضع منفی نسبت به تمدن جدید غرب ندارد، بلکه با ارائه دسته ای از دستورات مدارامحور و آشتی جویا نه، می‌تواند انرژی‌هایی را که ممکن است برای تغییر تمدن غرب به کار بیفتد به تغییر در درون خویش به کار اندازد و حتی قدمی فراتر گذاشته و از طالبان معنویت و عرفان، انسانهایی سر به راه و صلح طلب بسازد. چرا که در نگاه بودیسم، برای رسیدن به سراب شادمانگی باید همه چیز را مطلوب و زیبا دید و آن چه که نیاز به دگرگونی دارد، جهان بیرون و حکومت‌ها و فرهنگ‌ها نیست بلکه نگاه انسان‌ها باید تغییر کند.
در اندیشه یک بودایی، هر چند که رنج وجود دارد؛ اما باید پذیرفت که این رنج‌ها و ظلم‌ها نه از پیامدهای تمدن غرب که لازمه هستی و جزء ذات جهان است.
بنا بر این تمدن غرب نیاز به تغییر ندارد، مهم اینست که انسان‌ها بتوانند از کوه رنج‌ها «شادی» بیافرینند و از موج طوفان گذر کنند و به «آرامش» برسند و با دست و پا زدن بتوانند به سوی شاد زیستن گامی به پیش روند و هیچ نیازی به نگرانی نسبت به عالم رستاخیز و عقاب اخروی وجود ندارد.
در نگاه غربیان، بودیسم به عنوان آیینی که می‌تواند در نقش جایگزین عرفان اسلامی در کانون توجه تشنگان معنویت و حقیقت قرار گیرد، اهمیت پیدا می‌کند و آن را به عنوان بدلی که قادر است توجهات را به سمت خود جلب نماید و به عنوان حربه اسلام زدایی مورد استفاده قرار گیرد تبلیغ می‌کنند.
چرا که مهم این نیست مشتاقان معنویت و حقیقت، مسیحی باشند یا بودایی، مهم آن است که مسلمان نباشند. در پایان باید گفت که توصیه‌های دالایی لاما به %%شادمانگی پیش از آن که تولید شادی کند رنج آفرین است؛ چنان که کتاب هنر شادمانگی وی هم بیشتر در اثبات رنج در

هستیست تا ترویج شادمانی! در یک کلام باید گفت:
معنویت دالایی لاما، معنویت شادی بی‌هدف است و به عبارت دقیق تر، عرفان به شرط رنج است.

بخش آموزه‌ها

1 شادی دالایی لاما بیش از همه به یک امر نظر دارد و آن رسیدن به شادمانی است.
شادی از دید وی هدف زندگیست و غایت سیر سالک در همین مسأله خلاصه می‌شود. وی در این مورد می‌گوید:
«از نظر من شادی می‌تواند از طریق آموزش و تمرین فکر به دست آید»
توجه دالایی لاما به شادی به صورتیست که یک کتاب مستقل در مورد دیدگاه‌های او در باب شادی به نگارش %%درآمده است.
2 اصل رنج در بودیسم یک اصل وجود دارد که به مثابه یک علت ذکر گردیده است، به همین جهت، نتایج و فروعات متعددی برای آن شمرده می‌شود. آن اصل اینست که «انسان در رنج است و اساساً ذات هستی با رنج پیوند خورده است.»
رنج‌هایی چون بیماری‌ها، آسیب دیدگی، محرومیت‌ها، پیروی و مرگ، از دست دادن عزیزان، همه بخشی از این رنج عظیم است که بر سراسر هستی سایه افکنده است.
انسان در این رنج گرفتار است و در چرخه تولدهای پیاپی و مرگ‌های مکرر گرفتار است، مگر این که از این چرخه و دور نجات یابد و به فنای مطلق (نیروانا) برسد.
3 اصل تغییر و بی‌ثباتی در نگاه بودا هیچ جوهر ثابت و پابرجایی در عالم وجود ندارد و همه چیز در تغییر و دگرگونی است.
این عدم ثبات به صورت‌های متعددی در کتاب‌های بودایی‌ها و در نوشته‌ها و گفته‌های دالایی لاما مورد تبیین قرار گرفته است.
در گفته‌های دالایی لاما از این دگرگونی عمومی اشیاء، به «تهیگی» تعبیر شده است.
«%%تهیگی به معنای آن است که هیچ پدیده‌ای نمی‌توانست هستی ذاتی داشته باشد.
با دریافتن این که در همه طبیعت هیچ چیز به خود پاینده نیست می‌توانیم به سرشت فریبنده یا فریب آموز بودن همه پدیده‌ها پی ببریم» جای دیگر آورده است:
«همه پدیده‌ها از هستی راستین و راستی ای که جوهرین باشند تهی هستند.
... همه پدیده‌ها از هستی ذاتی یا خودی که در سرشت شان جای گرفته باشد بی‌بهره‌اند»
4 دین در کلام دالایی لاما دالایی لاما دین را نه مسیری واقعی و راهی

حقیقی که یک سرگرمی شخصی آرام بخش می‌داند. چنان که می‌گوید: «پنج میلیون انسان روی کره زمین زندگی می‌کنند و من معتقدم و به پنج میلیارد دین نیاز داریم» در بیان بالا آنچه دالایی لاما در برابرش سر تسلیم فرود آورده، همان است که امروزه از آن به «کثرت گرایی دینی» و «پلورالیزم دینی» یاد می‌شود.

وجود ذاتی نداشتن اشیا

نمونه اول

این حقیقتیست که اشیا با تجزیه و تحلیل، یافتنی نیستند، وقتی که برای یافتن شئ‌ای مشخص جستجو می‌کنید، مشخص می‌شود که پدیده‌ها تحت نیروی خویش وجود ندارند. اشیا به طور عینی در خود و از خودشان ثباتی ندارند.

(مهربانی، شفافیت، بینش ص 50)

نمونه دوم

پس از چنین شناختی، اگر چه پدیده‌های آشکار شده با حق خویش، در هستی پدیدار می‌شوند، شما درک می‌کنید که آنها بدان طریق وجود ندارند. شما می‌فهمید که به این شیوه هستی نمی‌یابند. این حس را دارید که آنها مانند پندارهای شعبده بازی هستند که در آن، ترکیبی از ظهورشان به یک شیوه، اما وجود واقعی‌شان به شیوه دیگری است.

گرچه که آنها به طور ذاتی وجود ظاهری می‌یابند، می‌فهمید که تهی از وجود ذاتی هستند.

(مهربانی، شفافیت، بینش ص 52)

نمونه سوم

سومین مفهوم از رشد وابستگی اینست که پدیده‌ها تنها وجود صوری دارند. معنایش اینست که پدیده‌ها در و از خودشان وجود عینی نداشته، بلکه به تخصیص درونی برای وجود داشتن، وابسته هستند.

(مهربانی، شفافیت، بینش ص 69)

نمونه چهارم

پدیده‌ها فقط ظواهر ذهنی هستند و نه این که اشکال و غیره وجود ندارند، بلکه آنها به عنوان موضوع‌های خارجی وجود ندارند و این موضوع‌ها در ذهن، موجودیت می‌یابند.

(مهربانی، شفافیت، بینش ص 69)

نمونه پنجم

این «من» ظاهری محکم، واقعی، مستقل و خودبنیاد که تحت نیروی خویش در چنین زمانی ظاهر می‌شود، در اصل واقعاً وجود ندارد.

(مهربانی، شفافیت، بینش ص 89)

نمونه ششم

همینطور این یک حقیقت است که پدیده‌ها در درون از خودشان هستی نداشته، بلکه بر چیز دیگری برای هستی خویشتن وابسته‌اند، به نظر ما

مستقل می‌رسند. (مهربانی، شفافیت، بینش ص 143)

نمونه هفتم

ما تماماً به این ادراک خطا که اشیا واقعاً وجود دارند خو گرفته‌ایم. اما این تصور هیچ گونه شالوده معتبری ندارد. بر عکس آن، این شناخت است که پدیده‌ها وجود ذاتی ندارند.

(مهربانی، شفافیت، بینش ص 165)

نمونه هشتم

چون پدیده‌ای نیست که رشد وابستگی نداشته باشد، پدیده‌ای نیز نیست که تهی از هستی ذاتی نباشد.

(مهربانی، شفافیت، بینش ص 189)

نمونه نهم.

اینکه پدیده‌ها نمی‌توانند تحت تجزیه تحلیل نهایی یافته شوند، نشانگر اینست که آنها وجود حقیقی یا ذاتی ندارند.

(مهربانی، شفافیت، بینش ص 245)

منبع:

دالایی لاما، مهربانی شفقت بینش، مترجم؛ لادن جهانسوز، چاپ: اول، تهران، 1380.

تناسخ

یکی از آموزه‌های مطرح شده از سوی دالایی لاما تناسخ می‌باشد.
در اینجا نمونه‌هایی از سخنان دالایی لاما درباره این باره بیان می‌شود:
نمونه اول
باید از عواطف منفی دوری بجوییم و تا می‌توانیم به اعمال مثبت بپردازیم.
دلیل روشنی هم دارد که سعی می‌کنیم از آن دور باشیم و دقیقاً بر مبنای کارمای خود عمل کنیم. به علاوه آن چه در این زندگی انجام می‌دهیم، در زندگی دیگرمان تاثیر دارد و خوشی و رنج را بار می‌آورد.
(آذرخشی در ظلمت ص 16)
نمونه دوم
دنیایی که در آن زندگی می‌کنیم و مفاهیم و درک مشترکمان نتیجه‌ی کارهای عام است.
به همین ترتیب مکان‌هایی که در تولدهای آینده‌مان تجربه می‌کنیم حاصل کارهاییست که در آن با موجودان دیگر مشترک هستیم.
(آذرخشی در ظلمت ص 41)
نمونه سوم
کارهای خلاف دیگران نسبت به ما نتیجه‌ی مستقیم اعمال گذشته‌مان است.
در واقع این اعمال با هدایت گذشته‌مان بر ما فرود می‌آید. با این نقطه نظر، در اصل ما هستیم که رقبایمان را می‌آزاریم، زیرا در آینده آنها از کار ما رنج خواهند برد. چرا که خود ما باعث کار بد آنان بودیم.
(آذرخشی در ظلمت ص 90)
نمونه چهارم
اگر بتوانیم موجودات را خوشحال کنیم بی‌تردید این موضوع در دستیابی ما به در دستیابی ما به درک جهان مؤثر است.
حتی در همین زندگی، خوشحال و راحت و آسوده می‌شویم و دوستان زیادی پیدا می‌کنیم. در زندگی‌های بعدی، زیبا قوی و سالم خواهیم بود و در قلمروهای بالاتر زاده می‌شویم، با هشت خصلت حاصل از کردار مثبت.
(آذرخشی در ظلمت ص 102)
نمونه پنجم
سومین سطح رنج به عنوان پایه‌ای برای دو سطح اول محسوب می‌شود و عامل آن تراکم ناخالص ذهنی و فیزیکی ماست و رنج ترکیبی فراگیر نامیده می‌شود زیرا فراگیر و قابل اجرا در تمامی انواع موجودات حلول پذیر بوده و آنها ترکیب شده و اساس رنج کنونی و رنج آیده نیز می‌باشد.

روشی برای دوری جستن از این نوع رنج به جز پایان بخشیدن به توالی تولد مجدد وجود ندارد.
(مهربانی، شفافیت، بینش ص 27)
نمونه ششم
خوشی و درد زاییده اعمال (کارماها) پیشین شماست.
(مهربانی، شفافیت، بینش ص 31)
نمونه هفتم
اگر شخصی، بسته به یک عمل ناصواب، که در یک تولد بد به عنوان یک حیوان به دنیا آید، این تولد مجدد اثریست که ثمره زندگی قبلی است.
(مهربانی، شفافیت، بینش ص 33)
نمونه هشتم
تجربه زندگی پیشین شما تأثیر فراوانی بر این زندگی دارد و تجریه این زندگی به عنوان پایه برای توسعه تولد دوباره بعدی عمل می‌کند.
(مهربانی، شفافیت، بینش ص 111)
نمونه نهم
ثمرات کارما اجتناب ناپذیر است، ما در دوره‌های زندگی قبلی کارمای منفی جمع کرده‌ایم که به طور گریز ناپذیری ثمراتشان در این زندگی و یا زندگی‌های آینده خواهد آمد.
(مهربانی، شفافیت، بینش ص 169)
نمونه دهم
تا زمانی که بذر رنج ناشی از اعمال ناصواب زندگی گذشته را جمع کرده‌ایم، راهی برای آسوده بودن نیست و این اعمال قابل بازگشت نبوده و ما باید در نهایت اثرات آنها را تحمل کنیم.
(مهربانی، شفافیت، بینش ص 169)
نمونه یازدهم
اگر قادر به پاک کردن کارمای منفی جمع شده از اعمال خطاآمیز گذشته نباشیم، که از پیش به شکل نهفته در اذهان ما حضور دارند، امید زیادی برای به دست آوردن تولد مجددی که به طور کامل خوب باشد و یا گریز از رنج اجتناب ناپذیر گردونه حیات وجود ندارد.
(مهربانی، شفافیت، بینش ص 169)
نمونه دوازدهم
با تجزیه و تحلیل نتایج گریز ناپذیر اعمال اشتباه گذشته به همراه طبیعت رنج در اوج تجربه شگفتی‌های گردونه حیات قادریم که وابستگی به این زندگی و دوره‌های زندگی آینده را تخفیف دهیم.
(مهربانی، شفافیت، بینش ص 169)
****

منابع

1. سالمی، غلامحسین، آذرخشی در ظلمت، انتشارات: کتاب سرای تندیس، چاپ: اول، 1380.
2. دالایی لاما، مهربانی شفقت بینش، مترجم؛ لادن جهانسوز، چاپ: اول، تهران، 1380.

هدف از زندگی از نظر دالایی لاما
نمونه اول
هدف اصلی زندگی انسان، رسیدن به شادی برای دست یافتن به روزها، هفته‌ها و سال‌های شادمانه‌تر و برخورداری از خانواده و جوامع انسانی شاداب‌تر است.
(کتاب کوچک ژرف اندیشی ص 26)
نمونه دوم
هدف زندگی تنها شاد زیستن است و بس. (کتاب کوچک ژرف اندیشی ص 53)
منبع:
دالایی لاما، کتاب کوچک ژرف اندیشی، مترجم؛ مهرداد انتظاری، انتشارات: نشر علم، چاپ: اول، 1382

رنج

اصل رنج یکی از آموزه‌های مطرح شده در آثار دالایی لاما می‌باشد به عنوان نمونه او می‌گوید:
(مشکلات فراوانی متحمل می‌شویم تا همسر ایده‌آل خود را بیابیم و وقتی این کار را کردیم، همیشه با هم سازگار نمی‌مانیم. نمی‌توانیم بچه دار شویم یا آن که بچه‌های بسیار می‌آوریم وبرمصایب و مشکلات خود می‌افزاییم. البته در آغاز کار، نوآوریهایی لذت بخش را می‌بینیم اما وقتی خوب به موضوع نگاه می‌کنیم در می‌یابیم که رنجی از پی رنج دیگر می‌آید. به همین دلیل سوتراها به «درد ورنج زندگی خانوادگی» اشاره دارد. در مورد دارایی و مال و منال نیز چنین است؛ تلاش فراوانی به خرج می‌دهیم، حتی گاهی از جان خود مایه می‌گذاریم، زمانی که آن را به دست آوردیم دایماً دلهره داریم که مبادا از کف اش بدهیم. به خاطر مال و ثروت، برادر و خواهر به جان هم می‌افتند و زن و شوهر از هم جدا می‌شوند. وقتی نداریم، رنج می‌بریم و وقتی هم داریم، رنج می‌بریم!
(آذرخشی در ظلمت ص 128)
منبع:
سالمی، غلامحسین، آذرخشی در ظلمت، انتشارات: کتاب سرای تندیس، چاپ: اول، 1380

پلوراليسم

نمونه‌هایی از سخنان دالایی لاما در مورد ادیان
نمونه اول
علیرغم تفاوت‌هایی که در اسامی و اشکال ادیان مختلف وجود دارد، حقیقت نهایی که مد نظر تمامی ادیان قرار دارد، حقیقتی مشابه است.
(کتاب کوچک ژرف اندیشی ص 155)
نمونه دوم
همان طور که دین بودا بهترین دین برای راهنمایی همگان نیست و یا مسیحیت نظر سلایق مختلف را جلب نخواهد کرد، به جرأت می‌توان گفت که هیچ یک از ادیان به صورت خاص مناسب روحیات تمامی افراد بشر نمی‌باشد.
(کتاب کوچک ژرف اندیشی ص 158)
نمونه سوم
مذهب غذای ذهن است و از آنجا که هر یک از انسان‌ها از سلایق متفاوتی برخوردارند، باید خودشان به صورت تجربه شخصی دریابند که کدام مذهب برایشان مناسب‌تر است.
(کتاب کوچک ژرف اندیشی ص 159)
نمونه چهارم
برخی از مردم از غذای خاصی بیشتر خوششان می‌آید، برخی دیگر غذای دیگری را مناسب می‌یابند. به طور مشابه، برای بعضی از افراد یک مذهب خاص منافع بیشتری به ارمغان می‌آورد، جایی که در موارد دیگر، مذهب دیگری مفیدتر است.
(مهربانی، شفافیت، بینش ص 113)
نمونه پنجم
اشخاص گوناگون سلیقه‌های گوناگونی دارند، پس مذاهب گوناگون برای مردم مختلف مناسبند.
(مهربانی، شفافیت، بینش ص 35)
****

منابع
1. دالایی لاما، کتاب کوچک ژرف اندیشی، مترجم؛ مهرداد انتظاری، انتشارات: نشر علم، چاپ: اول، 1382.
2. دالایی لاما، مهربانی شفقت بینش، مترجم؛ لادن جهانسوز، چاپ: اول، تهران، 1380

6 - ساتیا سای بابا

تاریخچه

یکی از گروه‌های عرفانی در هند موسوم به «سای بابا» است.
بنیانگذار این فرقه شخصیست به نام «باگوان شیردی سای بابا» و نام دیگر او «یا سو آمی ساتیا سای بابا». وی در سال 1926 میلادی در یکی از ایالت‌های هندوستان به دنیا آمد. سای بابا در سن چهارده سالگی، مدعی شد از سوی خداوند برای هدایت همه‌ی آدمیان برگزیده شده است.
وی دین خود را حاکم بر همه‌ی ادیان و ناظر به همه‌ی آنها دانست. در عین حال، مدعی شد، اعتقاد به پیام او با گرایش به ادیان رایج منافاتی ندارد. به همین دلیل می‌گفت:
«من روحانی هیچ یک از ادیان نیستم. برای تبلیغ هیچ دینی نیز نیامده‌ام. من آمده ام که هندو، هندوی بهتری، مسلمان، مسلمان بهتری و مسیحی، مسیحی بهتری باشد». وی معجزه‌ی خود را صرفاً ایجاد تحول در درون انسان‌ها دانست و اصول دعوت خود را بر پایه پنج ارزش انسانی «حقیقت، پرهیزگاری، صلح و آرامش، عشق و در آخر پرهیز از خشونت» بنا نهاد. وی عصاره‌ی همه ادیان را در این پنج حقیقت می‌داند. سای بابا راه‌های به سوی خدا را متکثر می‌داند، اما مقصد همه را واحد. سای بابا به پیروان خود تأکید می‌کند که مراقبه‌های روزانه داشته باشند و نامهای خداوند را به طور روزانه بخوانند. سای بابا برای دعوت خود معبد بزرگی به نام پراشانتی نیلایام به معنای آشیانه‌ی صلح برین، تأسیس کرده است.
در معبد او به مناسبت اعیاد همه‌ی ادیان، مراسم برگزار می‌شود. در اعیادی هم چون کریسمس، عید فطر، عید نوروز، سال نوی چینیان و اعیاد هندوها مراسمی به همین مناسبت‌ها در معبد او بر گزار می‌گردد.
سای بابا به تناسخ و قانون کارما معتقد است و بر این اساس پیش گوی کرده است که در سن 96 سالگی این جسم خود را ترک خواهد کرد و هشت سال بعد روح او در جسمی دیگر در شهر میسور به بدن فردی دیگر منتقل خواهد شد.
در مورد او کارهای عجیبی نقل می‌کنند که برای انسانی که نبی خدا هم نیست، شبیه تخیل می‌ماند. از جمله این که: در زمان تولد ساتیا، تمام وسایل موسیقی به خودی خود شروع به نواختن موسیقی دلنشین کردند، یا به هنگام تولد در زیر گهواره‌اش یک مار کبرا پیدا کردند که در آیین هندی به معنای ظهور فرد روحانی است.
از کودکی، از پاکت خالی نوشت افزار مدرسه بیرون می‌آورد و میان بچه‌های بی‌بضاعت تقسیم می‌کرد! چنین کراماتی را صوفیان هم برای بزرگانشان ساخته‌اند!!

تناسخ و کارما تناسخ از ویژگی‌های مشهور ادیان و آیین‌های هندی است.
سای بابا نیز این مسأله را جایگزین معاد نموده است.
مدعای معتقدان به تناسخ اینست که روح انسان به هنگام مرگ، یک سلسله‌ی توالد را سپری می‌کند و به صورت متوالی از علمی به عالم دیگر در می‌آید. بار دیگر به هنگام مرگ، به پیکری دیگر منتقل می‌شود و این چرخه تا بی نهایت ممکن است تداوم داشته یابد. البته انتقال ارواح از جسمی به جسمی دیگر لزوماً در یک سطح نیست. مثلاً گاهی در قالب نباتات و درختان و زمانی به شکل حیوانات نمودار شود. کرمه یا کارما که بر اساس آن کیفیت و چگونگی توالد ثانوی و علت انتقال روح یک فرد به جسدی دیگر را توضیح می‌دهد. قانون کرمه در حقیقت همان نظام علّی و معلولیست که مورد قبول ما نیز است؛ اما سخن در اینست که اینان گمان می‌کنند حیات بعدی در همین دنیا و در تولدی مجدد در قالب موجود دیگر است.
بررسی تناسخ و کارما معتقدان به تناسخ، که طیف وسیعی از مکاتب و آیین‌های سنتی معنوی را شامل می‌شود، درباره‌ی مدت و زمان چرخه‌ی تناسخ اختلاف نظر دارند؛ برخی آن را سی هزار سال می‌دانند و گروهی دیگر می‌گویند ممکن است تا میلیون‌ها سال طول بکشد.
در نقد این دیدگاه اشکالات فراوانی وجود دارد، که به چند نمونه بسنده می‌کنیم:
هر نفسی در این عالم، با توجه به کارهایی که انجام می‌دهد، از قوه بودن خارج و فعلیت می‌رسد و هرگز امکان ندارد چنین نفسی بار دیگر به درجه‌ی قوه‌ی محض نزول کند و به بدنی تعلق بگیرد که در حالت جنینی و قوه‌ی محض است.
همان طور که بدن حیوان بعد از کامل شدن امکان ندارد به حالت نطفگی باز گردد. البته در دیگر مقالات مربوط به عرفانهای نوظهور هندی، مفصل به بحث در مورد رد تناسخ پرداخته‌ایم. سای بابا و تبلیغ کثرت گرایی عرفانی در آیین سای بابا کثرت گرایی عرفانی تبلیغ می‌شود. وی تصریح می‌کند که همه‌ی ادیان حقَّند و هیچ تفاوتی با یک دیگر ندارند، هر چند دین خود ساخته‌ی خویش را کامل‌ترین آنها می‌داند و آن را به منزله‌ی صد می‌داند که چون کسی آن را داشته باشد، حقیقت همه‌ی ادیان دیگر را که همگی از صد کمتر هستند، خواهد داشت. وی می‌گوید:
تمامی ادیان به سوی یک هدف رهنمون می‌شوند و تمامی انسان‌ها برادران یک دیگرند. [7] همه مذاهب تنها به یک خدا تعلق دارند و به سوی یک مقصد رهنمون تان می‌سازند، ادیان در اصل هیچ تفاوتی با یکدیگر ندارند. تضاد باید این نکته را مورد توجه قرار داد که بسیاری از مدعیان کثرت گرایی عرفانی، هر چند در لفظ چنین ادعای را دارند، اما در عمل به

این باور خود پایبند نیستند. اغلب اینان تنها راه نجات را پیروی از مرام و مسلک ادعایی خود می‌دانند. ادعای درستی ادیان دیگر برای پیروان خود از سوی امثال سای بابا ادعایی ظاهری و صرفاً به منظور تبلیغ و جذب افراد بیشتر است و الا آنان به خوبی می‌دانند کسی که به تعالیم اسلام پایبند باشد، هرگز نمی‌تواند به تعالیم و آموزه‌های آنان تن دهد. به همین دلیل به پیروان خود اجازه‌ی گرایش به اسلام یا ادیان دیگر را نمی‌دهند. آنها تأکید می‌کنند برای آن که تعالیم آنان بتواند اثر گذار باشد، افراد باید دست از همه‌ی باورهای ذهنی و درونی پیشین خود بردارند. آیا این معنایی جز انحصار گرایی و انکار کثرت گرایی دارد؟
به راستی چگونه همه‌ی ادیان حقاً در صورتی که اعتقاد یک دین با دین دیگر در تضاد است؟!
جادو یکی از شاخص‌های عرفان‌های جدید استفاده از نیروهای جادویی و سحرآمیز است.
که البته در زندگی یک نواخت و ماشینی و به دور از معنویت انسان معاصر می‌تواند تنوع جالبی را ایجاد کند و به جذب افراد زیادی منجر شود. به خصوص در مواردی که یک مدعی رهبر فرقه‌ای معنوی توانایی خود را به خداوند نسبت بدهد، در این صورت کارهای جادویی به جای کرامات معنوی اولیاء خدا ارائه می‌شود و روی مردم تأثیر بیشتری می‌گذارد. سحر و جادو از زمان حضرت سلیمان - عَلَيْهِ السَّلَام - در بین مردم رواج یافت. گروهی از مردم با افرادی از جن که در تسخیر حضرت سلیمان - عَلَيْهِ السَّلَام - بودند، ارتباط برقرار کرده و با کفر ورزیدن به قدرت خداوند، سحر و جادو را از اجنه آموختند و از تعالیم آن پیروی کردند.
«وَ اتَّبَعُوا ما تَتْلُوا الشَّياطينُ عَلى مُلْكِ سُلَيمانَ وَ ما كَفَرَ سُلَيمانُ وَ لكنَّ الشَّياطينَ كفَرُوا يعَلِّمُونَ النّاسَ السِّحْرَ»
پس از آن سحر و جادو در زندگی مردم مشکلاتی را ایجاد کرد و خداوند با فرستادن دو فرشته در بابل راه‌های باطل کردن سحر را به مردم آموخت ولی مردم از آن دو چیزهایی را فرا گرفتند که برایشان فایده‌ای نداشت.
بسیاری از مردم گمان می‌کنند کارهای خارق‌العاده نشانه‌ی حقانیت یک مکتب می‌تواند باشد.
مدعیان و سود جویان نیز از همین سادگی مردم استفاده کرده و با قدرت‌های که به دست می‌آورند سعی می‌کنند با انجام کارهایی که از توان عموم مردم خارج است و یا پیشگویی‌ها و پیش بینی‌هایی درباره‌ی حوادث روز مره، چنین جلوه دهند که همه‌ی سخنان آنان حق است و مهر تأیید الهی دارد. هرگز نمی‌توان انجام کارهای خارق‌العاده را نشانه‌ی حقانیت و درستی راه و روش یک عارف دانست. هر چند برخی از کارهای خارق‌العاده در اثر توانمندی‌ها و استعدادهای خدادادی است؛ اما بسیاری از

آنها معلول ریاضت‌ها و تمرین روحی و گاهی شیطانی است.
توضیح این که، روح انسانی دارای قدرتی خارق‌العاده و شگفت انگیز است.
هر انسانی اگر بتواند غرایز حیوانی را سر کوب نماید، می‌توان از قدرت خارق‌العاده‌ی روح خود استفده کند.
سنت الهی در این عالم به این صورت است که هر کس به هر میزان و به هر انگیزه‌ای که تلاش کند، از حاصل تلاش خود بهره می‌برد. البته گاهی توانایی و قدرت شیطانی است و از راه ارتکاب بدترین خبائث به دست می‌آید. کارهای خارق‌العاده‌ی ارزش دارد که در سایه‌ی عمل به دستورات الهی به دست آمده باشند، هر چند هیچ عارف حقیقی عملی را برای دستیابی به کارهای خارق‌العاده انجام نمی‌دهد، زیرا عرفان حقیقی چیزی جز معرفت و تقرب به خدا نیست. آیا نباید با رشد فکری و عقلی بشر نوع اعجاز نیز تغییر نماید؟ به حق باید اعجاز پیامبر آخرین از سنخ سخن باشد، تا مردم با تأمل در آن حقیقت را در یابند و آن معجزه قرآن است وبس.
هانری کربن فرانسوی مطلبی دارد به این مضمون: دینی (قرآنی) که بی‌شمار آیاتش در مورد تفکر و تعقل است نمی‌تواند خرافی باشد، زیرا با تفکر انسان خوب را از بد تشخیص می‌دهد. سای بابا خدای خیالی فطرت انقیاد و خضوع، انسان را وا می‌دارد که در برابر منبع کمال سر تعظیم فرود آورد و به سجده و ستایش روی آورد. تجربه‌ی ملکوتی و فطری انسان از حضور در محضر کمال و قدرت مطلق الهی که به ربوبیت او شهادت داده و تجربه‌ی خضوع و خشوع در برابر خدا اگر چه از یادش رفته باشد، شناختش در باره‌ی او باقی است.
در این جهان نیز انسان به طور فطری در جستجوی حقیقتی متعالی است، تا در برابر وی خضوع کند.
برای انسان‌هایی که خدای حقیقی را فراموش کرده‌اند این تمنای فطری تبدیل پذیر و از بین رفتنی نیست، بلکه به صورت‌های نادرست و غیر حقیقی سر بر کشیده و به طور فریبنده‌ای مورد عمل قرار می‌گیرد.
در دنیایی امروز با تمام پیشرفت‌هایی که انسان معاصر داشته، به علت ناتوانی تشخیص و ارضای راستین این کشش فطری به پرستش خدایی از جنس خویش روی آورده است.
سای بابا مدعیست که خدای خالق در او حلول کرده و معجزه‌اش تولید انبوهی خاکستر با دستش است.
وی مردم را به ستایش و پرستش خویش فرا می‌خواند و فطرت‌های تشنه‌ی انقیاد و خضوع که حقیقت را نشناخته‌اند، ناگزیر در برابرش زانو می‌زنند. او به هوادارانش این متون و اذکار را توصیه می‌کند، تا در حالت آرامش و توجه کامل در برابر او بخوانند:

خودتان را محصور من بدانید، به من مشغول باشید جنون بابا را در زندگی تان خلق کنید، باور کنید که از این جنون شیرین‌تر نیست به عشق هم عادت کردیم، همه این سال ها، فرم‌های مختلفی از عشق را برای شما گرفتم مثل کودکی پرورش تان دادم، مثل پدر و مادری عاشق، تا رشد کنید من فرم برادر و خواهرتان را به خود گرفتم ... من آمده‌ام تا سعادت بدهم، من آمده‌ام تا ببخشم هیچ منظور دیگری از موجودیت من نیست همه اضطراب و مشکلات خود را به من بسپارید و از من آرامش بگیرید بیا و مرا پیدا کن و خودت را پیدا کن از نزدیک به من نگاه کنید، به فراسوی فرم بدن و درون نگاه کنید سای بابا خود را برهما، خدای خالق و هستی بخش می‌پندارد و از مردم می‌خواهد، تا او را ستایش و تعظیم کنند؛ به او عشق بورزند، تا به آرامش و عشق برسند؛ آرامش و عشقی که در ملکوت تجربه کرده‌اند، فطرتشان ار آن آگاه است و در این جهان نیز به دنبال آن می‌گردند. حال این که کمال مطلقی که فطرت خواهان خشوع در پیش گاه اوست کجا و یک انسان نیازمند و محدود کجا؟

****

منابع

1. آفتاب و سایه‌ها، نگرشی بر جریان‌های نوظهور معنویت گرا، دکتر محمد تقی فعالی، نشر نجم الهدی،
2. جریان شناسی انتقادی عرفان‌های نوظهور، حمید رضا مظاهری سیف، پژوهشگاه علوم و فرهنگ اسلامی.
3. در آمدی بر عرفان حقیقی و عرفان کاذب، احمد شریفی، انتشارات صهبای یقین.
4. محمد تقی مصباح یزدی، در جستجوی عرفان اسلامی، مرکز انتشارات موسسه آموزشی پژوهشی امام خمینی (ره)، چاپ اول، تابستان 1386، قم.

تهیه کننده:
محمود کریمی

منبع:
اختصاصی راسخون manaviatenovin. com

بخش مقالات

شیردی یک معلم روحانی بود که طرفداران تمام مذاهب هندو، از هر طبقه‌ای به او به دیده احترام می‌نگریستند و از تعالیم و نصایح او بهره می‌بردند. (4) تَجَلِّی خداوند و ساتیا سای بابا آواتار از سنگهای اصلی بنای عظیم خداشناسی هندوست. ما تنها در آیین هندو با مفهومی به نام آواتار، که تَجَلِّی امر مطلق در جهان خاکیست روبرو می‌شویم. در واقع بر اساس آیین هندو مسؤولیت ویشنو به عنوان حافظ جهان ایجاب می‌کند که او در هنگام بروز مخاطرات جدی برای جهان و موجودات آن به شکل موجودی زمینی متولد شود و جهان را از نابودی برهاند.
تقریباً تمامی آواتارهای هندو تجسم‌های ویشنو هستند.
این آواتارها همواره حامل خرد و دانشی هستند که برای حفظ بقای جهان ضروریست (5) در مسلک هندوئیسم بنا بر وضعیت طبیعی جهان ضروریست که همواره زمین خاکی از آواتار خالی نباشد.
تا او اساس عقیده (دارما) را تحقق بخشد.
دارما به معنای مسیر اصلی زندگی شخص بدون دخالت و ضربه زدن به منافع و زندگی دیگران و بدون تجاوز به آزادی دیگر اشخاص است به عبارت دیگر دارما به معنای اینکه آنچه را که دوست داری دیگران در حق تو انجام دهند در حق دیگران انجام دادن و به طور کلی ایجاد یک وحدت منظم بین گفتار و پندار و کردار انسانهاست.
وجود آواتار بر روی کره زمین ضرورریست تا تحقق دارما را عملی سازد.
آواتار به صورت انسان به عنوان دوست، نیکخواه بشر خویشاوند، راهنما، معلم، درمان کننده، شفا بخش و شریک در بین انسانها زندگی می‌کند.
وجود آواتار برای اعاده دارما ضروریست و هنگامی که انسان بر اساس دارمایش زندگی می‌کند آواتار خوشحال و خشنود خواهد بود (6) اما نکته اینجاست که ساتیا سای بابا در تعلیمات عرفانی به شاگردان، خود را یک آواتار معرفی می‌کند.
آواتاری که نقش معلم حقیقت را بازی می‌کند کسی که آمده تا دوران جدیدی را در تعلیمات کهن معنوی بنا نهد و نقش یک نجاتگر بزرگ را ایفا کند.
سای بابا می‌گوید:
«تو نمی‌توانی مرا در طبقه بندی «مرد خدائی» یک معجزه‌گر، انسان خدا گونه یا شفا دهنده قرار دهی. این آواتار برای ایفای نقش جدیدی آمده نقش معلم حقیقت «. (7) بدین سان در گام نخست ساتیا سای بابا، به عنوان آواتار با نقش نوینی در صحنه ارشاد به عنوان یک معلم حقیقت

جلوه می‌کند.
سپس برای معرفی خود و ابراز ویژگیها و توانائیهای ذاتی خویش چنین سخن می‌گوید:
«هر که تمام اعمال و کارهایش را به من اهدا کند بدون هیچ فکر دیگری، هر که روی من مراقبه می‌کند به من خدمت می‌کند، مرا پرستش می‌کند، مرا به خاطر دارد، بداند همیشه با او هستم ... به آنهایی که مرا استهزا می‌کنند تبسم می‌کنم به آنها که در باره من دروغ جعل می‌کنند تبسم می‌کنم، به آنها که مرا تمجید می‌کنند تبسم می‌کنم دائم شادم پر از شعف. تند صحبت می‌کنم و بعضیها را تنبیه می‌کنم، اگر آنها مال من نیستند آنها را رها می‌کنم و توجه به آنها نمی‌کنم این هشداریست برای ارتداد آنها. من حق دارم آنهایی را که به من تعلق دارند گوشمالی بدهم، من بین شما راه می‌روم و صحبت می‌کنم، تربیت می‌دهم نشان می‌دهم، نصیحت می‌کنم و اندرز می‌دهم اما از هر نوع وابستگی جدا هستم خیلی وقتها به شما گفته‌ام که مرا با این ساخت فیزیکی مربوط ندانسته و یکی فرض نکنید اما شما نمی‌فهمید». (8)
ساتیا سای بابا در مورد قدرت و توانایی خویش چنین می‌گوید:
«من شما را مجبور نمی‌کنم که نام و شکل به خصوصی از من انتخاب کنید خداوند میلیونها نام و شکل دارد ... اگر به عنوان نارااینا (narayena) (یکی از نامهای خداوند) با چهار بازو در حال نگه داشتن صدف، چرخ، گرز، نیلوفر بین شما آمده بودم شما مرا در یک موزه نگه می‌داشتید و از مردمان جستجوی دارشان پول دریافت می‌کردید. اگر صرفاً به عنوان یک مرد آمده بودم به تعلیمات و آموزش‌های من با دیده احترام نگاه نمی‌کردید و از آنها به خاطر خوبی خودتان پیروی نمی‌کردید پس من باید در این شکل ولی با دانش و نیروهای فوق بشری باشم» (9). سای بابا می‌گوید:
ماموریت من اعطاء شوق و شادی به شماست که از ضعف و ترس دورتان کنم. ماموریت من پراکندن شادمانی است از این جهت همیشه آماده‌ام میان شما بیایم نه یکبار دو بار یا سه بار هر زمان که شما مرا بخواهید. اسمم ساتیا، من راستی هستم اعمالم ساتیا جلال و شکوه من ساتیا تنها آرزوی من شادمانی شماست.
شادی شما شادی من است شادمانی جدا از شما ندارم. سای بابا در ادامه می‌گوید:
قدرت من غیر قابل اندازه گیری است.
تولد من غیر قابل توضیح و غیر قابل درک و پیمایش است.
اصل سای، الوهیت سای، هرگز تحت تاثیر بد گویی و افترا، پیشرفتش متوقف نمی‌شود. (10) لازم به ذکر است که در میان تمام رهبران عرفانهای نوظهور مسأله «خود بزرگ بینی» مشهود است.

به عنوان مثال بسیاری از این رهبران (از جمله اوشو، کریشنا مورتی و ...) در خلال نوشته‌ها و سخنرانی‌هایشان به کرات اذعان می‌دارند که هنگام تولدشان اتفاقات نادری پیش آمده و یا از قبل منجمان و غیب گویان بزرگ، آمدنشان را وعده داده‌اند.
اما روش ساتیا سای بابا به گونه‌ای دیگر است.
او به واسطه پیشینه ممتازی که مفهوم اواتار در تعالیم هندو دارد و همچنین مقبولیت فراگیری که هندوئیسم، نه تنها در هندوستان بلکه در جهان دارد سعی می‌کند خود را به این مفهوم پهناور وصل کرده، در جهت نیل به «خود بزرگ بینی» گامهای بزرگتر و استوار تری بردارد. حال آن که اینان ادعاهای بزرگیست که رهبران عرفانهای نوظهور برای آن دلیل محکمی ندارند و صرف داشتن نیروهای خارق‌العاده که به واسطه ریاضتها و ذکرهای مداوم حاصل شده و در میان مرتاضان کشورهای گوناگون بالاخص کشورهای اسیای شرقی فراوان است، نمی‌توان منجی جهانی بودن آنها را اثبات کرد. مفهوم خدا باوری در عرفان سای بابا خداشناسی درون مایه تمام باید و نبایدهای مکاتب و مسالکیست که رویکرد به منبع قدسی را جزء لا ینفک عقاید خو پنداشته‌اند.
در تمام اعصار گوناگون خداشناسی در تفکرات مذهبی کانونی است که ذهن پژوهشگر را ناخواسته به سوی خود جذب می‌کند.
در مسیر کنکاش مباحث دینی اولین قدم متفکر برخورد با بزرگترین سؤال ممکن در حیطه کاری اوست که آیا خدا هست یا نیست؟
تاریخ ادیان گذشته اغلب گواه بر مثبت انگاری به سؤال فوق است هر چند موجی از مکاتب عرفانی در غرب، از دهه‌های گذشته سعی بر حذف این سؤال و یا پاسخ منفی بدان را بر گزیده‌اند.
در هر حال پاسخ بسیاری از مکاتب دینی دال بر صدق این مطلب است.
در گام بعدی، مسأله بر سر تعدد خدا یا یگانگی اوست، در هندوئیسم و مذاهب منشعب آن، بحث چند خدایی همواره پر رونق بوده هر چند سای بابا به واسطه اقتباس از تعالیم هندو، به انواع تجلیات خداوند معتقد است؛ اما بر خلاف کتب مقدس هندوئیسم بیشتر بر خدای اعلی تکیه دارد. چنانچه همواره در تعالیم او بحث از خدا با تکیه بر وحدانیت شکل می‌گیرد.
ساتیا سای بابا می‌گوید:
همه ادیان یک چیز را تعلیم می‌دهند (تطهیر ذهن از آسیب خود خواهی و پرهیز از لذت‌های بی‌ارزش) هر آیینی به انسان می‌آموزد که وجود خویش را سرشار از شکوه و جلال ایزدی کند و از حقارت و پوچی و خود خواهی بپالاید. راه و روش تفکیک و تشخیص را به او تعلیم می‌دهد تا شاید به تعالی برسد و به آزادی دست یابد. بدانید که همه قلبها تنها به یاد (یکی) که همان خداوند یکتاست به طپش در می‌آید و همه نامها و همه اشکال الهی

نیز به خداوند یگانه اشاره دارند. برترین نحوه ستایش او ستایش با عشق است.
یکتا پرستی را در میان مردم از هر کیش، کشور و قاره ترویج دهید. اینست پیامی که دارم و آرزو می‌کنم با قلبهایتان آن را در یافت کنید. (11)
سای بابا می‌گوید:
«مهمترین و بالاترین نیاز بشر امروزی اینست که این واقعیت را بپذیرد که خداوند یکیست این چیزیست که مسیح و محمد اعلام کرده‌اند.
کلمه الله واقعاً به معنی یگانه‌ی متعالیست که همه چیز را در عالم هستی در بر می‌گیرد.
باور اصلی تمام ادیان اینست که خداوند یکی است.
مسیح، پدر بودن خداوند و برادر بودن بشر را اعلام نمود انسان می‌تواند تنها یک پدر داشته باشد نه دو تا زمانی که مسیح به دنیا آمد، سه مرد خردمند ستاره‌ها را دنبال کردند تا به محل تولد او برسند. با دیدن نوزاد تازه به دنیا آمده، آنها در دل خود به این کودک الهی تعظیم کردند.
قبل از ترک محل هر یک از آنها چیزی درباره کودک گفت، خردمند اول به حضرت مریم گفت:
او عاشق خداوند است.
خردمند دوم گفت:
خداوند او را دوست دارد، خردمند سوم گفت:
او روح خداست.
اهمیت درونی این سه گفتار و اعلام در مورد مسیح چه می‌تواند باشد؟
جمله اول دلالت بر این دارد که مسیح پیام آور حق است.
پیام آور می‌تواند ارباب خود را دوست بدارد ولی ارباب به این آسانیها پیام آور خود را دوست ندارد. جمله دوم اعلام می‌کرد که خداوند مسیح را دوست دارد، چرا؟ برای اینکه او تَجَلّی الهی است.
جمله سوم حاوی چیزیست که مسیح اعلام نمود:
من و روح خدا یکی هستیم. (12) ساتیا سای بابا همواره اذعان می‌دارد که تمام انسانها نمادی از خداوند هستند و اینکه هر پیکر اوست که با نان تقویت می‌شود و هر قطره از خون جاری در رگهای هر موجود زنده‌ای، خون اوست که با شور و تحریکی که شراب به آن می‌رساند روح می‌گیرد از همین رو می‌توان گفت که هر انسانی تجسم روح خداوند است و باید همانند او مورد احترام قرار گیرد.
شما مانند یک خدمتگزار عمل می‌کنید، پرستش می‌کنید، همانند پسری که پدر خود را میستاید و نهایتاً به خردی دست می‌یابید که بیانگر اینست که شما و او یکی هستید این سفری معنویست و مسیح راه را با عبادت واضح نشان داده است.

سای بابا این گونه ادامه می‌دهد که همه انسانها را تجسمی از الوهیت بدانید و با عشق، تفاهم و خدمت به آنها احترام بگذارید. تنها یک نابینا نسبت به شرایط ملال آور دیگران بی‌تفاوت می‌ماند. تنها یک نا شنوا از ناله‌های دیگران تاثیر نمی‌پذیرد. در حقیقت «دیگران» وجود ندارند. شما همه سلولهای زنده‌ای در بدن خداوند ید و هر سلول وظیفه‌اش را برای پیشبرد اراده وی به انجام می‌رساند. (13) ساتیا سای بابا معتقد است که «خداوند شکلی را به خود می‌گیرد که سر سپرده‌ها آروز داشته‌اند.
دانستن اینکه تمام اشیاء خلق شده شکلی از خداو نداند بسیار اساسی است». (14) سای بابا در مسأله خدا شناسی و پرداختن به خصوصیات خداوندی همواره از تعالیم هندو که مبتنی بر تعدد خدایان است فاصله می‌گیرد.
لکن در صدر و ذیل گفتارهایش درباره خداوند به پیامبران و ادیان توحیدی اشاره می‌کند.
این نکته در برخورد با موضع پلوراليسم دینی او پر اهمیت است.
سخن پایانی بر خلاف آنچه اغلب بیان می‌شود که عرفانهای نوظهور، عرفانهای منهای خدا هستند؛ باید گفت که این ادعا بیشتر با مکاتب دینی عرفانی طبیعت گرایانه موافق است.
همانند ادیان ابتدایی و برخی از عرفانهای افریقایی و امریکای جنوبی (عرفان کارلوس کاستاندا). حال آن که در عموم عرفانهای نوظهور (سکولار) به وجود خداوند اعتراف شده، لکن مسأله بر سر میزان اعتبار، اهمیت و قدرت تصرف در امور شخص سالک است.
در عرفان ساتیا سای بابا موضوع خدا باوری کم اهمیت جلوه می‌کند خداوند در روند تغیرات زندگی انسان نقش کم رنگی را اجرا می‌کند.
چنانچه هر اندازه الوهیت در عرفانهای توحیدی بالاخص عرفان اسلامی پراهمیت است در عرفانهای سکولار کم اهمیت و بی‌ارزش. سای بابا در قسمت دستورات عملی هیچگاه هدف و قصد انجام اعمال را توجه به خدا اعلام نمی‌دارد. چنانچه در این قسمت (بعد عملی) هیچ اشاره‌ای به خدا نمی‌شود. چنین موضع گیرهایی که در عرفان سای بابا و به طور کلی در همه عرفانهای سکولار به آن اشاره می‌شود بیشتر متاثر از اومانیسم غربی و مکاتب فلسفی همچون اگزیستانسیالیسم رونق می‌گیرند، هر چند نقش فراگیری نیهیلیسم دنیای غرب، که در اواخر قرن نوزده و بعد از مکتب فلسفی نیچه شکل می‌گیرد بر عرفان‌های سکولار حائز اهمیت است.
*****پی‌نوشت*****
1. شاهزاده محمد دارا شکوه، اوپانیشاد، به سعی تارا چند و جلالی نائین سال 1340 چاپ تا با ن ص 629
2. دارام ویرسینگ، آشنایی با هندوئیسم، ترجمه سید مرتضی موسوی

ملایری، انتشارات دفتر نشر فرهنگ اسلامی چاپ اول 1381 ص 118
3. سوآمی ساتیا سای بابا. زندگی من پیام من است، ترجمه پروین بیات انتشارات عصر روشن بینی چاپ اول 1382 ص 10
4. ساتیا پال روهلا. قریس سای بابا شیردی ترجمه حمد رضا جعفری انتشارات پیک ایران چاپ اول 1377 ص 9
5. ساتیا سای بابا گیتای جدید ترجمه مرتضی بهروان انتشارات آویژه چاپ اول 1382 ص 19
6. سوآمی ساتیا سای بابا عشق الهی او را جلوه گر سازید ترجمه پروین بیات انتشارات عصر روشن بینی چاپ دوم 1384 ص 5
7. سیما کوندار، تراشهای الماس خداوند ترجمه طاهره آشنا، انتشارات تعالیم مقدس چاپ دوم 1377 ص 260
8. همان ص 106
9. همان ص 115
10. همان ص 168
11. ساتیا سای بابا، تعلمیات ساتیا سای بابا، ترجمه رویا مصاحبی محمدی، انتشارات تعالیم حق چاپ اول 1383 ص 31
12. ساتیا سای بابا، سخنان ساتیا سای بابا ترجمه توراندخت تمدن (مالکی) انتشارات تعالم حق چاپ اول 1381 ص 206
13. همان ص 96 - 14. سیما کوندار تراشهای الماس خداوند ص 90
منبع:
دو هفته نامه پگاه حوزه
نویسنده: محمد حسین کیانی
پایگاه راسخون

حدود 180 سال قبل در هند فردی به نام شیردی بابا معروف شد که یک روحانی با ایمان بود و انسان‌ها را به نیکی و افکار و رفتار درست دعوت می‌کرد. در آن زمان مردم توجه زیادی به شیردی بابا نکردند و حکومت‌ها او را طرد کردند.
شاید یکی از دلایل این برخورد هندی‌ها با شیردی بابا این بود که او به اسلام علاقه زیادی داشت و بعضی از تعالیم او از اسلام گرفته شده بود.
اما سال‌ها بعد از وفات شیردی بابا عده‌ای با حمایت و برنامه ریزی دولت‌های استعمارگر، جانشین تازه‌ای برای شیردی بابا پیدا کردند و او را ملقب به سای بابا کردند.
«باگوان شیردی سای بابا» یا همان «یا سو آمی ساتیا سای بابا» در 23 نوامبر 1926 در یکی از ایالت‌های هندوستان به دنیا آمد. سای بابا در سن چهارده سالگی، مدعی شد روح خداوند در جسم او رفته است و علنا گفت که برای هدایت انسان‌ها بر روی زمین ظهور کرده است و تلاش وی بر اینست که با نگاهی پلورالیستی همه پیروان ادیان را به سمت خویش بکشاند. وی بیش از پنجاه میلیون نفر را تنها تا سال 1985 به مریدی خود در آورده بوده است.
اما سای بابا به جذب مسلمانان و مسیحیان توجه ویژه‌ای نشان می‌دهد که نکته قابل تاملی است.
او خودش را سای بابا نامید و گفت که تجسم بعدی «شیر دی سای بابا» است که درویشی مسلمان بوده و ده‌ها سال پیش در ایالت «ماهاراشترا» سکونت داشته است.
اولین چیزی که در اسم سای بابا جلب توجه می‌کند شایبه‌ی فارسی بودن این اسم است.
سای بابا شکلی دیگر از همان (شاه بابا)ی خودمان در زبان فارسیست که با کمی تحریف و تغییر در زبان‌های اردو و هندی به این شکل تلفظ می‌شود. علاوه بر نکته‌ای که در نام این شخص در ارتباط با اسلام وجود دارد، به طور کلی این شخصیت را بسیار به اسلام پیوند می‌زنند و این مساله در سخنرانی‌ها، نام گذاری‌ها و تبلیغات این فرقه انحرافی شرق آسیایی، مشهود است.
در ایران نیز مریدان بسیاری دارد که او را می‌پرستند. سایت رسمی وی به زبان فارسی به نام ایران بابا نیز بسیار فعال است و از ظاهر آن مشخص است که سرمایه گذاری زیادی روی آن صورت گرفته است.
این سایت به صورت کاملاً رایگان به تولید محتوای ارائه شده از سوی

سای بابا در بین ایرانیان می‌پردازد. تا کنون نزدیک به یکصد نرم‌افزار و لوح فشرده تبلیغی از سای بابا به زبان فارسی با شمارگان بالا در کشور توزیع شده است.
در دوره‌های قبل‌تر سای بابا کمتر در ایران شناخته شده بود اما شخصی از گروه وی به نام مهربابا نزد مریدانش در ایران بسیار معروف بود.
مهربابا سه بار به ایران سفر کرد یکبار در ژانویه 1924 که با کشتی از بمبئی به بندر بوشهر رسید و به سبب بیماری همراهانش به سرعت به هند بازگشت.
بار دوم در سپتامبر 1928 که در این سفر از شهرهای خرمشهر، دزفول، خرم‌آباد، ملایر، اصفهان، یزد، کرمان، بم و دزد آب (زاهدان) دیدن نمود. مهربابا مهربابا در این سفر ملاقات‌هایی با ایرانیان داشت و مریدانی چند را جذب کرد سپس از راه زمینی و از بین راه کویری دزدآب و بعد از طریق قطار به هند بازگشت.
در اول ژانویه 1931 مهربابا برای سومین با قطار راهی ایران شد.
تبلیغات، حضور و توجه ویژه مهربابا به ایران سبب شد تا الان زمینه پذیرش سای بابا در ایران به راحتی فراهم باشد و سایت‌ها و نرم افزارها و تبلیغات گسترده و موثری از اینها را شاهد هستیم. سای بابا که اکنون حدود هشتاد و دو سال سن دارد و در روستای پوتاپارتی در جنوب هند در ایالت «آندرا پرادش» زندگی می‌کند، به بیماری مبتلا شده و در بیمارستان پوتاپارتی در همین ایالت از هفته پیش به علت مشکلات تنفسی بستری شده و میلیون‌ها نفر از پیروانش اطراف این بیمارستان تجمع کرده‌اند.
سای بابا برای دعوت خود معبد بزرگی به نام پراشانتی نیلایام به معنای آشیانه‌ی صلح برین، تأسیس کرده که به مناسبت اعیاد همه‌ی ادیان، هم چون کریسمس، عید فطر، عید نوروز، سال نوی چینیان و اعیاد هندوها مراسمی را برگزار می‌کند.

سای بابا شیردی تعالیمش را از کتاب‌های مقدس هندوها و نیز اسلام می‌گرفت و ضمن اینکه به تناسخ و قانون کرمه وفاداربود، به اسلا م هم احترام می‌گذاشت. او در هند چندان هوادار و پیرو ندارد. او در 15 اکتبر 1918 ازدنیارفت. سای بابا شیردی آن کسیست که ساتیا سای بابا خود را تجسم و جانشین وی خواند. «سوامی ساتیا سای بابا»، دومین شخصِ مشهور به سای بابا است.
وی بنیانگذار فرقه سای بابا می‌باشد.
ساتیا سای بابا در 23 نوامبر 1926 در دهکده‌ای کوچک به نام «پوتاپارتی» به دنیا آمد. [1] پدر او «پداونکاپاراجو» و مادرش «ایشوارامبا» بودند. ساتیا، فرزند چهارم خانواده‌ای فقیر و مذهبی بود و به جز او، خانواده راجو یک پسر و دو دختر دیگر نیز داشتند. سای بابا پس از مدتی وارد مدرسه شد و تحصیلات ابتدایی را در محل زندگی خود ادامه داد. او زندگی ساده‌ای داشت و مانند بچه‌های دیگر به بازی و کنجکاوی مشغول بود.
او روزها را یکی پس از دیگری، صرف تحصیل و بازی در محل سکونت خود می‌کرد؛ امّا به یکباره اساس زندگی معنوی وی متحول شد و سرنوشت او به گونه‌ای متفاوت از دیگران رقم خورد. ساتیاىِ نوجوان در آن زمان، وارد دوران جدیدی از زندگی شخصی و مرحله‌ی نوینی از حیات روحانی خود شد.
او تبلیغات معنوی را از همان سنین ابتدایی به مرحله اجرا گذارد و در بیستم اکتبر 1940 در 14 سالگی، زندگی شخصی خویش را رها نموده، اعلام نمود که روح خداوند در جسم او حضور یافته است.
او همچنین ادعا کرد برای هدایت انسان‌ها بر روی زمین مبعوث شده است.
(ر. ک. احمد حسین شریفی، 1387 ش، ص 73). او در عین حال خود را سای بابا نامید و ادعا کرد تجسم بعدی «شیردی سای بابا» عارف نمایِ پیش‌گفته هندی، است.
سای بابا «پرداخته‌های ذهن خود» را حاکم بر همه ادیان و ناظر به همه آنها دانست. در عین حال مدعی شد اعتقاد به پیام او، با گرایش به ادیان رایج منافاتی ندارد! به همین دلیل ادعا کرد روحانی هیچیک از ادیان نیستو برای تبلیغ هیچ دینی نیز نیامده است! سای بابا برای دعوت خود معبد بزرگی بنام «پراشانتی نیلایام» به معنای «آشیانه صلح» تاسیس کرد. در معبد او به مناسبت اعیاد همه ادیان مراسمات گوناگونی برگزار می‌شود. ساتیا سای بابا، به گفته خودش، در سن 99 سالگی، خرقه تهی کرده و هشت

سال بعد در جسم دیگری در شهر «میسور» دوباره ظهور خواهد کرد. نام این تجسم الهی «پرماسای بابا» و گسترش دهنده عشق و ادامه دهنده راه شیردی سای بابا و ساتیا سای بابا خواهد بود.
ساتیا سای بابا در سخنان خود گفته است که بعد از پرما سای، جهان بار دیگر در صلح و آرامش غوته خواهد خورد! امروزه بسیاری برای دیدن او از کشورهای مختلف به محل سکونت وی می‌روند. ساتیا هنگام ملاقات با دوستداران خود، از میان جمعیت می‌گذرد و سپس خاکستری از سرانگشتان او بیرون می‌آیدکه فضا را معطر می‌کند.
گاهی از هوا به افراد جواهرات گران‌قیمت می‌دهد و باعث دگرگونی و معنویت و حرارت زیاد شرکت کنندگان می‌شود. وی در ایران پیروانی دارد که بدون مواجهه با هیچ عامل بازدارنده‌ای، در مراکز مختلف به ترویج اندیشه‌های او مشغولند! تاکنون چندین کتاب درباره سای بابا و همچنین تعدادی از کتاب‌های نوشته شده توسط خودش، به زبان فارسی ترجمه شده است.
از آن جمله می‌توان به کتب ذیل اشاره کرد:
1. تعلیمات سای بابا (تعالیم معنوی 6)، ترجمه رویا مصباحی مقدم؛
2. زندگی من پیام من، ترجمه پروین بیات؛
3. سخنان سای بابا (تعالیم معنوی 4)؛
4. افکار الهی برای 365 روز سال، ترجمه پروین بیات؛
5. درخت ارزشها را آبیاری کنیم، ترجمه پروین بیات؛
6. یوگای عاشقانه، ترجمه آزاده مصباحی؛
7. عشق الهی را جلوه گر سازید، ترجمه پروین بیات.
*****
[1]. پوتاپارتی در جنوب هند در ایالت «آندرا پرادش» واقع شده است که از «بمبئی» با قطار حدود بیست ساعت و از شهر بنگلور حدود 4 ساعت فاصله دارد.
http://kalameyar. blogfa. com/post - 18. aspx

آیا ساتیا سای بابا یک آلت پرست و بت پرست است یا عارف است؟

متن زیر را بخوانید نظر فردیست که از نزدیک آشنا می‌باشد:
دیدگاه‌های یک دانشجوی ایرانی مقیم هند درباره سایی بابا. امروز می‌خواهم در مورد سایی بابا صحبت کنم. از آنجا که در هند هستم و دسترسی به همه نوع منابع در این باره دارم خوشحال می‌شم اگر به چیزی که می‌خوام بگم توجه کنید. سایی بابا بر خلاف آنچه که در تبلیغات می‌شنوید نه تنها مرجع معتبری برای انرژی و خالص کردن روح نیست بلکه روح را به گمراهی می‌کشاند. چه باور کنید و چه نکنید مردمی که به ملاقات این فرد می‌روند دارای ضعف شخصیتی و گم شده در دالان دنیا هستند و امید دارند که با ملاقات کسی با این صفات راه خود را پیدا کنند و یا بهبودی در حال و زندگی خود ببینند. اول از همه ناچارم که بحث دین را به میان بکشم ... سایی بابا بر خلاف آنچه که در مورد اتحاد ادیان درباره‌ی او گفته می‌شود - یک هندوی خالص است.
هندوی خالص یعنی که به پرستش اجسام ساخته‌ی دست بشر می‌پردازد که در اسلام بت پرستی نامیده شده. اما اساس دین هندو اینست که اجسامی را از سنگ - چوب یا گل بسازند و آن را رنگ کنند و لباس بپوشانند و سپس به عنوان خدایان بپرستند. پس کار از دو جا ایراد دارد:
یکی اینکه بت می‌پرستند
دوم اینکه دشمن پیروان سایر ادیان هستند.
کسانی که گرایش به تغییر دین خود از اسلام به ادیان باستانی مثل هندو - ماندایی - مانوی - زرتشتی - میترایی - جینی و بودایی دارند به اینجا سر بزنند چون در مورد این ادیان مفصل توضیح خواهم داد. بدون اینکه بخواهم مغرور به نظر برسم باید بگم که 10 سال از عمرم را صرف مطالعه‌ی همه‌ی این ادیان همچنین اسلام و مسیحیت و یهودی کرده‌ام و اگر خدا اجازه دهد میزانی از آن زا با شما شریک می‌شوم. یکی از خدایان مهم و اساس دین هندو لینگا نام دارد. با عرض معذرت از همه! لینگا آلت تناسلی مرد است که از سنگ در ابعاد مختلف تراشیده می‌شود و در تمام معابد پرستش می‌شود. عکس زیر برهمنی را در حال شستشوی لینگا نشان می‌دهد. لینگا در مغازه‌ها به فروش می‌رسد و هندوها در خانه آن را نگهداشته و می‌پرستند. سایی بابا که خودش را تناسخی از سایی بابای شماره 1 می‌داند مهمترین وظیفه‌اش پرستش لینگا و تبلیغ پرستش آن است.
علاوه بر آن بتی دیگر است به نام لینگوم که در واقع با عرض معذرت! آلت تناسلی زن است که أن هم به همین شکل فروخته و پرستش می‌شود.

عکس زیر سایی بابا را در حالی که لینگوم کوچکی در دست دارد. اساس آیین هندو پرستش هزاران خدا و الهه است که در آیین زرتشتی به آنها ایزد می‌گویند.. اما در واقع همان آیین است در قالبی مدرن تر. در اصل هیچ دینی در تاریخ بشر به نام هندو وجود نداشته و ندارد. هندو فقط از نام این سرزمین هندوستان به این آیین داده شده و این آیین به صورت مدون و دقیق اصلاً وجود ندارد. مسلمانان مردم این سرزمین را هندو نامیدند و امروزه به غلط نام آیین شده است.
سایی بابا کارهای عجیبی می‌کند و سایی بابای قبلی هم می‌کرد.. مثل غیب شدن و ظاهر شدن یا پرواز کردن و یا فکر خوانی و ... این قدرتها خاص سایی بابا نیست و همه‌ی برهمنان هندو این کارها را می‌کنند ... همچنین مقدسان جین و بودا ... چطور؟ حدود 60 کتاب مقدس و باستانی در آیین برهمنی وجود دارد که حاوی وردها و جادوها و نفرینهای متعدد است.
این کتب فقط در دست برهمنان است و دانش ممنوعه می‌باشد.
با رعایت دستورات این کتابها هر برهمنی می‌تواند از آسمان باران بباراند و یا فرزند را در شکم زن حامله بکشد.
اما منبع این جادوها شیطانی هستند و برای منظور نیک به کار نمی‌روند. برهمنان و سایی بابا از میان آنها از این قدرتها برای احمق نگه داشتن مردم استفاده می‌کنند و مردم ناچار به پرستش آنها هستند.
برای مثال برهمنان باید در تمام خانواده‌های هندو وارد و خارج شوند و هر مبلغ پولی که بخواهند دریافت کنند ... وگرنه نفرینی بر خانواده می‌گذارند که فقط خودشان بتوانند آن را بردارند. پیش از هر ازدواج و پیش و بعد از تولد هر بچه ای - برهمن باید مراسم مخصوص و پیچیده‌ای اجرا کنند تا ازدواج موفقیت آمیز شود و بچه به سلامت به دنیا بیاید ... اگر خانواده برهمن را راه ندهند ازدواج به عزا مبدل می‌شود و این کاملاً صحت دارد. برای برخی مراسم کثیف که برهمنان باید قربانی به شیاطین هدیه کنند - کودکی مسلمان را گرفته و می‌کشند و خونش را روی بتها می‌مالند. حداقل روزی 10 تا 20 مورد این اتفاق در هند می‌افتد. دستورات آیین برهمایی (هندو)
انسان را به کارهای کثیف وا می‌دارد که فقط منجر به گمراهی و زندگی رقت بار می‌شود. برای مثال هر وقت کسی می‌میرد اگر فقیر باشد همانجا توی خیابان جسدش را می‌سوزانند و شما می‌ایستی و سوختنش را مشاهده می‌کنی و خاکسترش به حلق همه می‌رود و روی هر غذایی می‌نشیند. پوشیدن کفش درست نیست و شستن دستها اصلاً مجاز نیست.
هر وقت با هندویی دست دادید پیش از هر چیز دست خود را آب بکشید! شستن بدن با آب گرم مجاز نیست ... دوش گرفتن حرام است ... خوردن هر نوع میوه و غذایی که حاوی ویتأمین‌های مفید و فسفر و پروتئین باشد

حرام است ... وضع حمل زنان در بیمارستان مجاز نیست و ... که همه اینها منجر به تولید نسلی بیمار با درصد هوشی پایین و مرگ و میر بالا می‌شود. تا سال 1947 میلادی زنان به همراه شوهران فوت شده‌شان زنده در آتش سوزانده می‌شدند ... و بیوه‌ها از شهر طرد می‌شدند. از دیگر اساس دین هندو ازدواج بچه هاست! در دین هندو هر روز متعلق به تولد یکی از خدایان و الهه‌های بی‌شمار است که هر روز مراسم خاصی باید در معبد و خانه انجام شود. همچنین طبقه بندی جامعه به شکل قدیمی و باستانی است ... یعنی که فرزند یک بانکدار حق ندارد با فرزند یک معلم ازدواج کند و جامعه دارای سیستمی جدیست ... کسانی که از طبقه پایین هستند حق خرید خانه و ماشین و چیزهای لوکس و باز کردن حساب بانکی ندارند و طبقه نجسها در کثافت دست و پا می‌زنند. در چنین شرایطی یک ماه پیش جناب سایی بابا بیانیه‌ای صادر کرد علیه مردم فقیر جامعه و سبب تظاهرات و جنگ و جدل‌های فراوانی شد و مردم زیادی علیه او جبهه گرفتند از جمله نماینده گان در مجلس. با این اوصاف اگر همچنان در پی تغییر دین هستید و یا ارادت به سایی بابا دارید می‌توانید کمی بیشتر روی تصمیم خود فکر کنید. پشیمان نخواهید شد.

منبع:

http://arvaah. org/forum/index. php/topic، 725. 0. html

درباره فرقه انحرافی سای بابا

حجت الاسلام سید محمدرضا حسن زاده طباطبایی از کارشناسان عرصه ادیان، طی نوشتاری با عنوان «سای بابا، شخصیت، فریب‌ها و ادعاها»، به نقد فرقه انحرافی سای بابا پرداخت. در این نوشتار آمده است:
چنان که در خبرها نیز شنیده یا خوانده‌اید، باگوان شری ساتیا سای بابا که خود را خدای خالق و هستی بخش می‌پنداشت، 11 سال زودتر از پیش‌بینی خود، طعم مرگ را چشید تا یک خدای دروغین دیگر رسوا شود.
وی بنیانگذار نحله شخصی و انحرافی موسوم به سای باباست و مرگ، چند روز پیش در 85 سالگی به سراغ او آمد. مرگی که موجب شد یکی از صدها نیرنگ «سای بابا» برملا شود؛ چرا که پیش‌گویی کرده بود در سن 96 سالگی خواهد مرد و هشت سال بعد روح او در جسمی دیگر در شهر میسور به بدن فردی دیگر منتقل خواهد شد.
سای بابا کیست؟
حدود 180 سال قبل در هند فردی به نام شیردی بابا معروف شد.
وی یک روحانی با ایمان بود و انسان‌ها را به نیکی و افکار و رفتار درست دعوت می‌کرد. در آن زمان مردم توجه زیادی به شیردی بابا نکردند و حکومت‌ها او را طرد کردند.
شاید یکی از دلایل این برخورد هندی‌ها با شیردی بابا این بود که او به اسلام علاقه زیادی داشت و بعضی از تعالیم او از اسلام گرفته شده بود.
اما سال‌ها بعد از وفات شیردی بابا عده‌ای با حمایت و برنامه ریزی دولت‌های استعمارگر، جانشین تازه‌ای برای شیردی بابا پیدا کردند و او را ملقب به سای بابا کردند.
«باگوان شیردی سای بابا» یا همان «یا سو آمی ساتیا سای بابا» در 23 نوامبر 1926 در یکی از ایالت‌های هندوستان به دنیا آمد. سای بابا در سن چهارده سالگی، مدعی شد روح خداوند در جسم او رفته است و علنا گفت که برای هدایت انسان‌ها بر روی زمین ظهور کرده است و تلاش وی بر اینست که با نگاهی پلورالیستی همه پیروان ادیان را به سمت خویش بکشاند. وی بیش از پنجاه میلیون نفر را تنها تا سال 1985 به مریدی خود در آورده بوده است.
اما سای بابا به جذب مسلمانان و مسیحیان توجه ویژه‌ای نشان می‌داد که نکته قابل تاملی است.
او خودش را سای بابا نامید و گفت که تجسم بعدی «شیر دی سای بابا» است که درویشی مسلمان بوده و ده‌ها سال پیش در ایالت «ماهاراشترا» سکونت داشته است.

اولین چیزی که در اسم سای بابا جلب توجه می‌کند شایبه‌ی فارسی بودن این اسم است.
سای بابا شکلی دیگر از همان (شاه بابا)ی خودمان در زبان فارسیست که با کمی تحریف و تغییر در زبان‌های اردو و هندی به این شکل تلفظ می‌شود. علاوه بر نکته‌ای که در نام این شخص در ارتباط با اسلام وجود دارد، به طور کلی این شخصیت را بسیار به اسلام پیوند می‌زنند و این مساله در سخنرانی‌ها، نام گذاری‌ها و تبلیغات این فرقه انحرافی شرق آسیایی، مشهود است.
سای بابا در ایران نیز مریدان بسیاری دارد که او را می‌پرستند. سایت رسمی وی به زبان فارسی به نام ایران بابا نیز بسیار فعال است و از ظاهر آن مشخص است که سرمایه گذاری زیادی روی آن صورت گرفته است.
این سایت به صورت کاملاً رایگان به تولید محتوای ارائه شده از سوی سای بابا در بین ایرانیان می‌پردازد. تا کنون نزدیک به یکصد نرم‌افزار و لوح فشرده تبلیغی از سای بابا به زبان فارسی با شمارگان بالا در کشور توزیع شده است.
مهربابا در دوره‌های قبل‌تر سای بابا کمتر در ایران شناخته شده بود، اما شخصی از گروه وی به نام مهربابا نزد مریدانش در ایران بسیار معروف بود.
مهربابا سه بار به ایران سفر کرد یکبار در ژانویه 1924 که با کشتی از بمبئی به بندر بوشهر رسید و به سبب بیماری همراهانش به سرعت به هند بازگشت.
بار دوم در سپتامبر 1928 که در این سفر از شهرهای خرمشهر، دزفول، خرم‌آباد، ملایر، اصفهان، یزد، کرمان، بم و دزد آب (زاهدان) دیدن نمود. مهربابا در این سفر ملاقات‌هایی با ایرانیان داشت و مریدانی چند را جذب کرد سپس از راه زمینی و از بین راه کویری دزدآب و بعد از طریق قطار به هند بازگشت.
در اول ژانویه 1931 مهربابا برای سومین بار با قطار راهی ایران شد.
تبلیغات، حضور و توجه ویژه مهربابا به ایران سبب شد تا الان زمینه پذیرش سای بابا در ایران به راحتی فراهم باشد و سایت‌ها و نرم افزارها و تبلیغات گسترده و موثری از اینها را شاهد هستیم. سای بابا چند روز پیش در سن هشتاد و پنج سالگی درگذشت. وی در روستای پوتاپارتی در جنوب هند در ایالت «آندرا پرادش» زندگی می‌کرد و در اواخر عمر به بیماری مبتلا شده و در بیمارستان پوتاپارتی در همین ایالت، به علت مشکلات تنفسی بستری بود و میلیون‌ها نفر از پیروانش اطراف این بیمارستان تجمع کرده بودند. سای بابا برای دعوتِ خود معبد بزرگی به نام

پراشانتی نیلایام به معنای آشیانه‌ی صلح برین، تأسیس کرده بود که به مناسبت اعیاد همه‌ی ادیان، هم چون کریسمس، عید فطر، عید نوروز، سال نوی چینیان و اعیاد هندوها مراسمی را برگزار می‌کرد.

ویژگی‌های برجسته در مکتب انحرافی سای بابا

سای بابا به تناسخ معتقد است و بر این اساس پیش گویی کرده است که در سن 96 سالگی این جسم خود را ترک خواهد کرد و هشت سال بعد روح او در جسمی دیگر در شهر میسور به بدن فردی دیگر منتقل خواهد شد.
در حالی که خداوند متعال با مرگ وی، میان حقیقت و دروغ بزرگی که گفت یازده سال فاصله انداخت
و مَکَرُوا و مَکر الله و الله خیرُ الماکرین.
تناسخ از ویژگی‌های مشهور ادیان شرق آسیا است.
بر اساس اعتقاد خرافی تناسخ روح انسان در چرخه‌های متوالی باز پیدایی تحت تاثیر قانون کارما در صعود یا تنزل است تا این که با تلاش از حذف کارما از این دریای سامسارا نجات یافته و به موکشا و رهایی برسد. ادیان الهی مانند زرتشت، یهودیت، مسیحیت و اسلام همگی این اعتقاد باطل را مردود می‌دانند و کتاب‌های بسیاری نیز در نقد آن نوشته شده است.

معنویت آیین سای بابا بر مبنای کثرت گرایی عرفانی تبلیغ می‌شود. وی تصریح می‌کند که همه‌ی ادیان حقَّند و هیچ تفاوتی با یکدیگر ندارند، هر چند دین خود ساخته‌ی خویش را کامل‌ترین آنها می‌داند و آن را به منزله‌ی صد می‌داند که چون کسی آن را داشته باشد، حقیقت همه‌ی ادیان دیگر را که همگی از صد کمتر هستند، خواهد داشت. این در حالیست که همین آقای سای بابا اجازه گرایش به اسلام یا ادیان دیگر را به پیروانش نمی‌دهد و در عین حال از آنان می‌خواهد که برای تاثیر پذیرفتن از آموزه‌هایش، باید دست از همه‌ی باورهای ذهنی و درونی پیشین خود بردارند و بدین ترتیب کثرت گرایی را معنا می‌کند!

بسیاری از مردم گمان می‌کنند کارهای خارق‌العاده نشانه‌ی حقانیت یک مکتب می‌تواند باشد.
مدعیان و سود جویان نیز از همین سادگی مردم سوء استفاده کرده و با قدرت‌هایی که به دست می‌آورند، سعی می‌کنند با انجام کارهایی که از توان عموم مردم خارج است و یا پیشگویی‌ها و پیش بینی‌هایی درباره‌ی حوادث روز مره، چنین جلوه دهند که همه‌ی سخنان آنان حق است و مهر تأیید الهی دارد. هرگز نمی‌توان انجام کارهای خارق‌العاده را نشانه‌ی حقانیت و درستی راه و روش یک عارف دانست. هر چند برخی از کارهای خارق‌العاده در اثر توانمندی‌ها و استعدادهای خدادادی است؛ اما بسیاری از آنها معلول ریاضت‌ها و تمرین روحی و گاهی شیطانی است.
توضیح این که، روح انسانی دارای قدرتی خارق‌العاده و شگفت انگیز است.
هر انسانی اگر بتواند غرایز حیوانی را سر کوب نماید، می‌تواند از قدرت خارق‌العاده‌ی روح خود استفاده کند.
کارهای خارق‌العاده‌ی ارزش دارد که در سایه‌ی عمل به دستورات الهی به دست آمده باشند، هر چند هیچ عارف حقیقی عملی را برای دستیابی به کارهای خارق‌العاده انجام نمی‌دهد، زیرا عرفان حقیقی چیزی جز معرفت و تقرب به خدا نیست. نقل شده است عده‌ای نزد یکی از عرفا رسیدند و برخی از کرامات او را در نزد خود او بازگو کردند.
به او گفتند:
بر سر آب می‌روی؟
گفت:
چوب پاره‌ی بر آب برود.
گفتند:
در هوا می‌پری؟
گفت:
پرندگان در هوا می‌پرند.
گفتند:
به شبی به کعبه می‌روی؟
گفت:
جوگی در شبی از هند به دماوند می‌رود.
گفتند:
پس کار مردان چیست؟

گفت:
آن که دل در کس نبندد جز خدای. حال یکی از شاخصه‌های اصلی مکتب انحرافی سای بابا که به واسطه آن میلیون‌ها انسان را به خود جذب کرده است، استفاده از همین جادو و شعبده بوده است که البته در این مسیر از هیچ گونه تقلبی فروگذار نکرده است و فریب‌های خود را تحت عنوان قدرت الهی تبلیغ می‌نماید. فیلم‌های مستند بسیاری در نقد و آشکار نمودن فریب‌های سای بابا ساخته و منتشر شده است.
از جمله می‌توانید نزدیک به چهل مورد از آنها را از پایگاه اینترنتی زیر مشاهده کنید:
www. pedar. net

باگوان شری که در کودکی نمی‌توانست مگسی را از خود برماند، اکنون مدعیست که خدای خالق، برهما، خدای هستی بخش و ... در او حلول کرده است.
وی مردم را به ستایش و پرستش خویش فرا می‌خواند و ساده دلان نیز در برابرش زانو می‌زنند و در ایران نیز صدها پیرو فریب خورده، او را می‌پرستند. او به هوادارانش این متون و اذکار را توصیه می‌کند، تا در حالت آرامش و توجه کامل در برابر او بخوانند:
خودتان را محصور من بدانید، به من مشغول باشید جنون بابا را در زندگی تان خلق کنید، باور کنید که از این جنون شیرین‌تر نیست به عشق هم عادت کردیم، همه این سال ها، فرم‌های مختلفی از عشق را برای شما گرفتم مثل کودکی پرورش تان دادم، مثل پدر و مادری عاشق، تا رشد کنید من فرم برادر و خواهرتان را به خود گرفتم ... من آمده‌ام تا سعادت بدهم، من آمده‌ام تا ببخشم هیچ منظور دیگری از موجودیت من نیست همه اضطراب و مشکلات خود را به من بسپارید و از من آرامش بگیرید بیا و مرا پیدا کن و خودت را پیدا کن از نزدیک به من نگاه کنید، به فراسوی فرم بدن و درون نگاه کنید

5 – تجاوز جنسی

در یکی از مستندهای متعددی که بی‌بی‌سی و برخی دیگر از رسانه‌های اروپایی علیه سای بابا ساخته‌اند، وی متهم به سوء استفاده جنسی از برخی مریدان خود برای بیش از 30 سال شده است.
گزارش بی‌بی‌سی حاوی مصاحبه با برخی از خانواده‌هاییست که از مریدان سای بابا بوده‌اند و به شرح چگونگی تهدیدهای وی و بهره برداری جنسی از آنان پرداخته شده. در این مستند، بی‌بی‌سی حجم تخلفات سای بابا را به حدی می‌داند که نیاز به دخالت دولت‌های مختلف در برابر آن را ضروری شمرده است.

با این که سای بابا در بسیاری از گفته‌ها و رفتارهای خود اسلام را هدف گرفته بود، اما یکی از ویژگی‌های شاخص وی استفاده از تعالیم مسیحیت در حرف‌هایش است که نشان می‌دهد او بیشتر تحت تاثیر سیاست‌های استعمارگران مسیحی بوده که ده‌ها سال هند را استعمار کرده بودند.

سای بابا قصر بسیار بزرگی در هند داشت که هر پنج شنبه از قصرش بیرون می‌آمد و با تردستی جواهری یا از هوا برایش می‌آمد یا با استفراغ پیاپی، جواهری را از درون دل خود بیرون می‌آورد و سپس آن جواهر را به یکی از مریدانش می‌داد و باز هفته بعد عده‌ی زیادی منتظر او می‌ماندند تا شاید قطعه طلایی گیرشان بیاید. تخت‌های طلای سای بابا نیز دیدن داشت و افراد زیادی از سراسر دنیا فقط برای تماشای شکوه و جلال تخت وی در دیدارهای عمومی او شرکت می‌کردند:
آنچه باعث تاسف و تاثر است اینست که شخصیتی که موفق شد ده‌ها میلیون انسان را به مکتب انحرافی خود جذب نماید، آن چنان که باید مورد مطالعه و پژوهش حوزه‌های علمیه قرار نگرفت. در نقد مکتب و شخصیت او که در ایران اسلامی مورد توجه قرار گرفته است، نه کتابی شایسته و در خور از سوی حوزه علمیه ارائه شده است و نه نقدی رسانه‌ای جامع و مطلوب. این مشکل تنها به سای بابا نیز منحصر نمی‌شود. بلکه مدعیان بسیاری هستند که بدین ترتیب وجود دارند، آن گونه که باید، افکار و اندیشه‌هایشان در بوته نقد گذاشته نمی‌شود تا جوانان در دام فریب‌هایشان گرفتار نیایند. این نیز حاصل نمی‌شود جز این که نگاهی بین المللی جریان‌های فکری و عقیدتی داشته باشیم و اگر فرقه‌ای در آن سوی دنیا شکل گرفت، توجه به آن را جدای از وظیفه خود محسوب ننماییم. این در حالیست که کتاب‌های متعددی در نقد افکار و اندیشه‌های سای بابا در کشورهای غربی منتشر شده است اما متاسفانه در کشور ما به جای ترجمه این گونه آثار، به ترجمه سخنرانی‌ها و آثار مروج فرقه سای بابا اقدام می‌گردد.
کتابی در نقد سای بابا با عنوان:
آواتار شب یا زوایای پنهان سای بابا ... / شیعه‌ها
http://www.shia - leaders.com/?p= 12027

همیشه وقتی اسم بت پرستی به گوشم می‌رسید، از خودم می‌پرسیدم، مگر می‌شود انسان با این عقل و شعور ی که خدا به او داده، برای عبادت، پرستش و خشوع سر تعظیم در مقابل یک شیء که از خود او پایین تراست فرود آورد و آیا انسانی که فطرتاً خدا جو و خدا پرست است، خضوع در مقابل منبع کمال، که این تمنای فطری، تبدیل پذیر و از بین رفتنی نیست را، رها کرده و سر تعظیم در مقابل موجود دیگر فرود می‌آورد. انسان در این تعظیم وقتی به بزرگی خدا می‌اندیشد، از این خضوع خود احساس بدی ندارد که هیچ، بلکه حتی با غرور و لذت این کار را انجام می‌دهد و به همین دلیل آنها که معرفتشان نسبت به خداوند متعال بیشتر است، عبودیتشان نیز به همان نسبت بیشتر خواهد بود و از این عبودیت و تعظیم لذت برده و به آن افتخار می‌کنند.

احساس بندگی اما انسان معاصر با تمام پیشرفتهای امروزی در زمینه‌های مختلف، به علت ضعف تشخیص و ارضای این کشش فطری، به پرستش خدایی از جنس خویش (انسان) روی آورده است.

انسانی که اولین نقدی که به بت پرستها وارد است، به او نیز وارد است، در داستان حضرت ابراهیم (عَلَيْهِ السَّلَام) خواندیم که، وقتی حضرت همه بتها را شکست و تبر خود را بر دوش بت بزرگ قرار داد، مردم او را در شکسته شدن بتها مقصر می‌دانستند، ایشان چنین پاسخ دادند، که تبر بر روی بت بزرگ است، شاید او چنین کاری را کرده باشد، مردم در پاسخ حضرت گفتند، که او که نمی‌تواند از جای خود تکان بخورد، چگونه ممکن است این کار را کرده باشد و اینجا بود که حضرت فرمودند، شما موجودی را می‌پرستید که حتی قادر به حرکت نیست و از خود شما ضعیف‌تر است.

اینجا هم مردم باید در مقابل موجودی تواضع کنند که از جنس خودشان است و آن هم مانند دیگر انسانها نیازمند بوده، می‌خورد، می‌خوابد و ... که در واقع تفاوت چندانی با بتها ندارد، جز آنکه مدعیست که خدای خالق در او حلول کرده و معجزاتش تولید خاکستر با دستش و خواندن بعضی از افکار است، که این کارها، برای ریاضت کشیده‌های هندی، کاری ساده و پیش پا افتاده محسوب می‌شود، وی مردم را به ستایش و پرستش خویش فرا می‌خواند، فطرتهای تشنه خضوع که حقیقت را نشناخته‌اند، نا گریز در برابرش زانو می‌زنند. «اما کمال مطلقی که فطرت، خواهان خشوع در پیشگاه اوست کجا و یک انسان نیازمند و محدود کجا؟» (جریان شناسی انتقادی عرفانهای نوظهور ص 37) ساتیا سای بابا «اما کمال مطلقی که فطرت، خواهان خشوع در پیشگاه اوست کجا و یک انسان نیازمند و محدود

کجا؟»
(جریان شناسی انتقادی عرفانهای نوظهور ص 37)
باگوان شری ساتیا سای بابا زاده 23 نوامبر 1926 در دهکده‌ای کوچک به نام پوتاپارتی است؛ [او] یکی از مدعیان خداگونگی تجسم خداوند است.
وی می‌گوید:
«من برای احیا این اصول در کل جهان تجسم یافته‌ام. معجزات من، کارت دعوتی بیش نیستند؛ معجزه اصلی من، ایجاد تغییر و تحول در درون شما است.»
باگوان شری ساتیا سای بابا مدعیست یک آواتار است.
به گفته خودش او روحانی هیچ یک از ادیان نیست و هیچ دینی را تبلیغ نمی‌کند.
پدر او «پداونکاپاراجو» و مادرش «ایشوارامباً» بودند. ساتیا، فرزند چهارم خانواده‌ای فقیر و مؤمن بود و به جز او خانواده راجو، یک پسر و دو دختر دیگر نیز داشتند. ساتیا سای بابا در سن 14 سالگی - در تاریخ 23 ماه مه 1940 - اعلام کرد که روح خداوند در جسم او حضور دارد و او برای هدایت انسان‌ها بر روی زمین ظهور کرده است.
او خود را سای بابا نامید و گفت که تجسم بعدی «شیردی سای بابا» است که سال‌ها پیش در ایالت «ماهاراشترا» در ده شیردی زندگی می‌کرده است.
چند بیت از شعرهای سای بابا چرا مرا محدود و محصور به یک اتاق در خانه خود میدانید همه اتاق‌ها باید «اتاق بابا» باشد خودتان را محصور من بدانید به من مشغول باشید جنون «بابا» را در زندگیتان خلق کنید باور کنید که از این جنون شیرین‌تر نیست و به عشق هم عادت کردیم ... و همه این سالها فرم‌های مختلفی از عشق را برای شما گرفتم. مثل کودکی پرورشتان دادم. مثل پدر و مادری عاشق تا رشد کنید. سای بابا، معتقد به حلول خدا در خودش است و خود را الهه آفریدن می‌داند. او، گاه خدا را از سنخ روح کیهانی و انرژی می‌داند. از سوی دیگر، معلوم نیست در آثار او، عشق به خدا اصل است یا خود خدا؟
ساتیا سای بابا می‌گوید:
«اساس و دلیل این حضور، مبتنی بر عشق و قدرت الهی است.
عشق و قدرتی بی نهایت و همه جانبه (فراگیر) که در حقیقت تجسم عشق الهیست و قادر است انسان‌ها را از نقاط دور دست کره زمین به دهکده پوتاپارتی بکشاند.» سای بابا می‌گوید:
«خدمت به همنوعان، خدمت به خداوند است». باگوان شری ساتیا سای بابا که اکنون 82 سال دارد، هر روز دو بار برای دارشان (دیدار الهی) به سالن سای کولونت، جایی که مریدان‌اش از سراسر دنیا برای دیدار با او

در آنجا گرد هم آمده‌اند، می‌رود و برای آنها سخنرانی می‌کند.
باگاوان شری ساتیا سای بابا، به گفته خودش، در سن 99 سالگی خرقه تهی کرده و هشت سال بعد در جسم دیگری در شهر «میسور» دوباره ظهور خواهد کرد. نام این تجسم الهی «پرماسای بابا» و گسترش دهنده عشق و ادامه دهنده راه شیردی سای و ساتیا سای خواهد بود.
ساتیا سای در سخنان خود گفته است:
«بعد از پرما سای، جهان بار دیگر در صلح و آرامش غوطه خواهد خورد.» او به اصول اعتقادی هندی کاملاً پایبند و معتقد بوده است.
او، تناسخ و قانون کرمه را کاملاً پذیرفته و به کرات از ویشنو نام برده است.
سای بابا، معتقد به حلول خدا در خودش است و خود را الهه آفریدن می‌داند. او، گاه خدا را از سنخ روح کیهانی و انرژی می‌داند. از سوی دیگر، معلوم نیست در آثار او، عشق به خدا اصل است یا خود خدا؟ او تمام مذاهب را برابر می‌بیند و به پلورالیسم دینی قائل است.
از این طریق، تمام ادیان را نفی می‌کند و فقط مکتب خود را اثبات می‌کند.
در مکتب او، ذکر و ورد و مناجات وجود دارد؛ اما روزه گرفتن را امری بیهوده می‌داند.
نوشته داریوش عشقی
گروه دین و اندیشه تبیان

عرفان‌های نوظهور اشاره به رونق جریان‌های فکریست که در چند دهه گذشته با شکلی متفاوت در دنیای معنوی به راه افتاده است.
در بدو فراگیری این عرفان‌ها امر بر برخی مشتبه شد که عرفانهای نوظهور، گرایشات معنوی منکر وجود خدا است.
حال آن که در قریب به اکثر عرفان‌های نوظهور اشاراتی به وجود خداوند رفته است.
لکن مسأله بر سر میزان اعتبار خدا در مصادیق متفاوت این گونه از عرفانها است.
تجلیات خدا در هندوئیسم یکی از مسائل مهم در میان آموزه‌های هندوئیسم بحث در مورد انواع تجلیات خداوند ست.
در تعالیم هندوئیسم بحث از آواتار (ava - tara) به معنای ظهور و تَجَلِّی خدا از دو منظر قابل بررسی است:
الف - این ماجرا اشاره‌ای به وجود خدایان متعدد در هندوئیسم دارد. احساسات آغشته به باورهای مذهبی مردم هندوستان قدیم باعث شد تا اراده های گوناگون الهی، تجسم خدایان متعدد را در ذهن ایشان بپروراند. خدایانی با وظایف و تکالیف متفاوت همچون خدای آسمان، خدای هوا، خدای نگهدارنده جهان، خدای زمین و ... نمونه‌ای از این باور است.
ویشنو (visnu) یکی از خدایان بزرگ است که از ابتدا مورد عنایت معتقدین به هندویئسم نبود اما به تدریج صاحب عظمت و احترام زیادی شد.
ویشنو مقیاس جهان پیما است؛ زیرا معروف است که وی در سه قدم جهان را می‌پیماید. سه گام او آسمان و هوا و زمین است؛ رزاق و نگهدارنده خُدایان و مردم است.
در «مهابهارات» و «پوراناها» ویشنو به شخص دوم اقالیم سه گانه و شخص «ستگن» که داری صفت رحم و نیکیست معروف شده است.
ویشنو دارای نیروی حفظ، حراست، قائم به ذات و مستولی بر همه چیز شناخته می‌شود در این حالت او را به عنصر آب که قبل از خلقت این جهان در همه جا ساری و جاری بوده منسوب داشته‌اند.
بدین جهت ویشنو را «ناراین» یعنی متحرک در آبها خوانده‌اند و او را به شکل مردی که بر روی ماری نشسته و چرت می‌زند و بر سطح آب شناور است مجسم ساخته‌اند.
پرستندگان ویشنو، او را مبدا عالی جمیع چیزها می‌دانند. ویشنو در «مهاباهارات» و «پورانا» خدای اعلی نام گرفته است او در این حالت

دارای سه نیرو و خاصیت است:
1. برهما یا خالق فعال، که وقتی ویشنو خواب بود گل نیلوفری از نافش رویید و این خالق فعال از او به وجود آمد.
2. ویشنو، حافظ و نگاهدارنده اشیائیست او به صورت مظاهر (آواتار) مختلف، مثلا به صورت کریشنا ظاهر شود.
3. شیوا یا رودر، نیروی مخرب یا ویران کننده و نیست کننده است که بنا بر آنچه در مهابهارت نقل شده از پیشانی ویشنو به وجود آمده است ...
ویشنو به صورت نیروی حافظ و حامی در این جهان با اشکال مختلف ظاهر می‌شود. به عبارت دیگر، در ادوار مختلف ویشنو در آواتارهای عدیده تجسم پیدا کرده و به صورت انسان یا اشکال مافوق طبیعت در قسمتی از جوهر الوهیت وارد شده و به آنها نیروی مافوق بشر بخشیده است.
ظهور هر یک از آواتارها برای اصلاح خطاهای بزرگ یا بخشیدن خوبیهای عظیم به این جهان بوده است (1). ویشنو یکی از خدایان سه گانه هندوئیسم صاحب عزت و احترام بسیاری میان مردم هند است و چون از عوامل پیدایش آواتارها و تمام قدرت فوق بشری آنهاست هر جا سخن از آواتارها می‌شود از ویشنو به عنوان یکی از تثلیث خدایان مطلب ارائه می‌گردد و بلعکس هر جا در باره خصوصیات خدایان هند بحثی پیش می‌آید لاجرم سخنی از آواتارهای بزرگ، به عنوان یکی از خصوصیات بزرگ خدایان سه گانه یا خدایان مشهور هندوستان به میان می‌آید.
ب - وجود آواتارها بر روی کره خاکی تاثیر معنوی زیادی بر جامعه دینی می‌گذارد. وجود یک انسان به عنوان تَجَلّیِ خداوند و کسی که برای راهنمایی نوع بشر و از بین بردن رنجها، مشکلات جامعه و بخشش خوبی‌ها به مردم نازل شده، می‌تواند تاثیرات اجتماعی زیادی به وجود آورد و انسانهای زیادی را به سوی معنویت راهنمایی کند.
کریشنا، یکی از تجلیات خداوند در غالب انسانی است.
در کتاب گیتا آمده است هر گاه درستکاری فراموش شده و نادرستی حکمفرما شود من خودم (کریشنا) ظهور می‌کنم و بارها نسل به نسل برای حمایت از درستکاری و از بین بردن شرارت و بنیان گذاری مذهب خواهِم آمد از این رو برای نابودی شیطان، خدا بارها و بارها به شکل انسان تَجَلّی می‌کند.
این عقیده در میان سالهای 300 تا 1200 میلادی به حد نهایی مقبولیت رسید. نظریه ظهور کالبد ی، یگانگی خدا را با کثرت خدایان وفق داد. آواتارهای ویشنو از معروف‌ترین آواتارها می‌باشند. در میان آنها «رام» و «کریشنا» جزء مهمترینها هستند.
بر طبق این اعتقاد، خداوند خویشتن را در اشکالی که حتی شکاک‌ترین افراد هم بتوانند آن را قبول کنند ظاهر می‌سازد. آواتاراها بی‌شمارند و

علاوه بر آواتارهای شناخته شده می‌توان گفت هر ولی یا معلم روحانی بخشی از تَجَلّی خدای را به همراه دارد. (2) کلکی (kalaki) به عنوان یکی از آواتارهای بزرگ ویشنو همان است که در ادبیات هندوئیسم موعود آخر الزمان و اصلاحگر بزرگ جهان است او شمشیر به دست و سوار بر اسب سفید ظاهر می‌شود تا بدیها را از زمین بر چیند و خوبی را به جایش بنشاند. از این رو در مکتب هندوئیسم، آواتارها تاثیرات ژگرفی را بر جامعه می‌گذارند و مبدا بسیاری از تحولات روحانی می‌شوند. سو آمی ساتیا سای بابا ساتیاسای بابا در سال 1926 در دهکده «پوتاپارتی (pattaparti)» نزدیک شهر بنگلور واقع در جنوب هندوستان دیده به جهان گشود. آغاز زندگی را نزد پدر و مادر خویش شروع کرد و پس از مدتی وارد مدرسه شد و تحصیلات ابتدایی را در محل زندگی خود ادامه داد. سای بابا زندگی ساده‌ای داشت و مانند بچه‌های دیگر به بازی و کنجکاوی مشغول بود.

روزها را یکی پس از دیگری صرف تحصیل و بازی در محل سکونت خود می‌گذراند اما به یکباره اساس زندگی معنوی او رقم می‌خورد. او وارد دوران جدیدی از زندگی شخصی و مرحله‌ی جدیدی از حیات روحانی می‌شود. ساتیا سای بابا تبلیغات معنوی را از همان سن ابتدایی به مرحله اجرا می‌گذارد. در بیستم اکتبر 1940 در سن حساس 14 سالگی، ساتیا زندگی شخصی خویش را در اوراواکندا (uravakonda) رها نمود. سای بابا در تعالیم خود همواره اعلام می‌داشت:

صلح و آرامش منحصر به سه رکن ذیل است:

1. رهایی از وابستگی
2. دین و ایمان
3. عشق

بدین سان برای عمل به اولین رکن صلح و آرامش یعنی رهایی از وابستگی خانه و والدین خویش را ترک باید گفت تا رسالت خود را با رهایی از تمام وابستگی‌ها و تعلقات آغاز نماییم. در کتاب زندگی من پیام من است چین نقل شده که بعد از مدتی والدین سای بابا او را در حین انجام ذکرهای ریتمیک پیدا می‌کنند.

پدر و مادر سای بابا از او خواهش می‌کنند که به خانه باز گردد و به زندگی طبیعی خود ادامه دهد. اما وی در مقابل اسرار والدین خود می‌گوید:

هیچکس به دیگری متعلق نیست اینها همه توهمات است.

از طرف دیگر، سای بابا هدیه گرفتن را فقط از طرف والدین و گورو (استاد معنوی) جایز می‌داند. سای بابا دو دوست صمیمی به نام «رامش» و «سودهیر» داشت. این دو دوست در دو طرف سای بابا در کلاس درس می‌نشستند. رامش از خانواده ثروتمندی بود.

روزی رامش یک یونیفورم بسیار شیک و نو را که ساتیا قادر به تهیه آن نبود

به ویهدیه نمود ولی ساتیا یونیفورم را با یادداشت زیر به رامش برگرداند:
دوست عزیز: اگر می‌خواهی دوستی ما ادامه یابد باید از زیاده روی در مورد تبادل کالا خود داری نمائی. هنگامی که فرد نیازمندی هدیه‌ای را از ثروتمندی می‌پذیرد ذهنش نگران می‌گردد که چگونه خوبی ثروتمندی را جبران نماید در عین حال، ذهن ثروتمند احسان کننده، از غرور انباشته می‌گردد. دوام دوستی واقعی بر پایه احساس قلبی استوار است.
فردی که هدیه‌ای را می‌پذیرد خود را حقیر و کوچک احساس می‌کند و فردی که هدیه‌ای را می‌دهد، خود را بزرگ و مغرور احساس می‌نماید چنین دوستی دوام نخواهد داشت. از این جهت لباهایی را که به من هدیه نموده‌ای به من تعلق ندارد آنها را به همراه این یادداشت باز می‌گردانم.
(3) ساتیا سای بابا سالیان زندگی خود را (در دهکده پوتا پارتی) وقف تبلیغ، تعلیم تجربیات عرفانی و ریاضت‌های گوناگون کرده است.
تا جایی که به شهرت جهانی رسیده و کتابهای بسیاری از وی در کشورهای مختلف جهان ترجمه و به چاپ رسیده است.
انسانهای بسیاری برای کسب معنویت و زیارت ساتیاسای بابا از دورترین نقاط جهان به سمت هند می‌رفتند. تا شاید به دیدار وی نایل شوند و معنویت و حقیقت را در آن روستای دور افتاده بیابند و طعم خوش عرفان را از دستان او هدیه گیرند. اما هر کس با اندکی تامل در داشته‌های عرفانی ساتیا سای بابا اذعان می‌دارد که برای عمل به هر یک از تعالیم عرفانی او ناگذیر باید یک قدم از علایق جامعه و قوانین معمول اجتماعی دور شوند. این تقابل یعنی استقبال از عرفان و آرامش عرفانی و از سوی دیگر نارواپی دوری از اجتماع و گوشه نشینی نشانه یکی از بزرگترین دغدغه‌های انسان مدرن خواهان معنویت است.
این تعارض عمیق باعث می‌شود تا استقبال از عرفان‌های نوظهور - هر چند در بدو امر با شور و شوق بسیار همراه است - در ادامه فاقد دوام و التزام فراگیری باشد.
نکته: سای بابا شیردی عارف دیگر هندیست که با وجود شباهت اسمی با ساتیا سای بابا دارای شخصیت مجزایی است.
او نیز یکی دیگر از عارفان معاصر هند است که بررسی سرگذشت و آموزه‌های وی وقت دیگری را می‌طلبد. اما همین ما را بس که: دوران کودکی سای بابا شیردی برای مدتها در هاله‌ای از رمز و راز پوشیده بود.
در 28 سپتامبر 1990 ساتیا سای بابا قسمتی از زندگی دوران کودکی قدیس شیردی را تشریح می‌کند.
بر اساس اظهار ایشان شری بابا شیردی در 28 سپتامبر 1835 در جنگلی نزدیک دهکده پاتری در ایالت حید آباد هند در خانواده‌ای بر همن به نام بهار دواجا گوترا (bhardwajagotra) به دنیا آمد نام مادرش دوگیری عمه

(devgiriamma) بود.
شیردی بابا در 15 اکتبر 1918 فوت شد.
اکثر اتفاقات زندگی سای بابا شیردی در کتاب شیردی سای بابا چاریتا sai baba charita به چاپ رسیده و یا توسط دوستداران وی به صورت پراکنده منتشر شده است.

کتابهای ترجمه به فارسی سای بابا
(1 - تعالیم معنوی
2 - زندگی من پیام من
3 - افکار الهی برای 365 روز سال
4 - درخت ارزشها را آبیاری کنیم
5 - یوگای عاشقانه)

رام الله @

رام خدای آیین یشنو یکی از سه آیین بزرگ هندوستان و الله خدای متعال در اسلام یعنی همان خداوند است.
این آیین در سال 1500 میلادی توسط شخصی به نام شیخ کبیر در هندوستان پایه‌گذاری شد.
شیوه تبلیغ آن در ایران به شیوه گلد کوئیست است هر کسی برای آنکه در حلقه رام الله بماند باید یک نفر جدید را به رام الله معرفی کند وگر نه از دایره رام الله خارج خواهد شد.
این آیین با نامهایی از قبیل «جریان هدایت الهی، هنر زندگی متعالی و تعلیمات حق» به تبلیغ و ترویج افکار خود می‌پردازد. کتاب «جریان هدایت الهی» توسط پیمان الهی ترجمه به فارسی شده است که از جمله مجموعه تعالیم رام الله رهبر این فرقه می‌باشد.
اوشو: در سال 1931 در «کوچ وادا» در ایالت مادیا پرداش هند به دنیا آمد و در سال 1990 در سن 59 سالگی از دنیا رفت به راجا و راجینش تغییر نام داد و در 1960 به آچاریا راجینش معروف شد از سال 1971 با عنوان «باگوان شر راجینش» شناخته شد و نهایتاً در سپتامبر 1989 رسماً عنوان اوشو را برای خود برگزید. اوشو یعنی: حل شده در اقیانوس –شخص متبرک ملکوتی، که آسمان بر او باران گل می‌باراند با 33 زبان 650 کتاب از سخنرانی‌های او منتشر شده است 700 سخنرانی او بر روی نوار کاست و 1700 سخنرانی ویدیویی دارد. کتاب غیر افسانه‌ای او در ایتالیا، ژاپن، کره عنوان پرفروشترین را داشته است 85 کتاب او به زبان فارسی چاپ شده است.
در سال 1981 به آمریکا مهاجرت کرد و مقیم آنجا شد مریدان آمریکایی او در ریاست او رایگان زمینهایی را خریداری کردند وطی مدت 4 ماه شهری به نام «راجنیش پورام» به عنوان مرکز آیین اوشو مشهور شد.
برخی می‌گویند آمریکایها به دلیل ترس از بالا گرفتن او و یا به دلیل فسادهای اخلاقی و جنسی بی‌حد حصر او و مریدانش، در 1986 اخراج شد که احتمالاً بیشتر یک مسأله سیاسی بوده است زیرا حقیقت آن است که تعالیم اوشو در بسیاری از موارد کاملاً متأثر از فرهنگ و تمدن غرب و لیبرالیسم در همه ابعاد آن می‌باشد.
اوشو همه بی‌بند و باریهای جنسی را به انگیزه معنویت و عرفان ترویج می‌دهد در نهایت در سال 1990 بر اثر بیماری مشکوکی از دنیا رفت. بعضی مرض او را در اثر گاز تالیوم آمریکاییها و یا تشعشعات رادیو اکتیو در 1986 در بازداشتگاه می‌دانند و برخی می‌گویند که در اثر فسادهای

اخلاقی و جنسی و نهایتاً ایدز از دنیا رفته است.
کتابها (راه کمال، فقط یک آسمان، مدیتیشن چیست، نغمه زندگی، آه این عشق، رقص، زندگی به روایت بودا، راز «8 جلد»، مراقبه هنر وجد، خلاقیت، بلوغ، کودک نوین، یک زندگی، یک ترانه، یک رقص، اینک برکه‌ای کهن، آینده طلایی، آفتاب در سایه، ضربان قلب، نهایت عشق ورزیدن، زور بای بودایی، هفت بدن هفت چاکر، تائوییزم) اکنکار: پال توئیچر اهل کنتای آمریکا رهبر و بنیانگذار آن است 1908 - 1912 - 1922 احتمال تولد اوست در جنگ جهانی دوم در نیروی دریایی آمریکا مشغول فعالیت بوده است و برای آشنایی با روح شناسی به هند رفت و از شخصی به نام استاد سودار سینگ بهره جست و مدعی شد که سودار سینگ نهصد و شصت و نه استاد بزرگ راک در طول تاریخ بوده‌اند.
توئیچل مدعی شد که سودار سینگ او را به شخصی افسانه‌ای که پانصد واندی سال سن داشته به نام «ربازا تارز» معرفی کرده است و تحت تعالیم او بوده است.
در سال 1965 به آمریکا برگشت و ادعا کرد که شیوه‌ای معنوی و آیین دینی با نام «اکنکار» کشف کرده است و با نام معنوی «پدر زاسک» مشغول تبلیغ مکتب خود شد.
وی مدعی شد که اکنکار کوتاه‌ترین راه و در نتیجه صراط مستقیم رسیدن به حقیقت است در سال 1970 مؤسسه غیر انتفاعی با عنوان اکنکار تأسیس کرد و کارگاه‌های آموزشی سفر روح را تشکیل داد و در سال 1971 از دنیا رفت 60 کتاب از او ترجمه شده است که یک سوم آن به زبان فارسیست. وی مدعی شد من رهبر معنوی جهان هستم و قبل از من 1970 استاد دیگری وجود داشته است که در طول تاریخ بشر همواره مردم را به سوی راک (یعنی روح الهی، جریان مسموع حیات، جوهره خداوند که خلقت و محافظت از تمامی حیات را بر عهده دارد راهنمایی می‌کردند.
نام شخصیت‌هایی مثل مولوی، حافظ، شمس تبریزی، عطار نیشابوری، فردوسی و ... را در زمره استادان آورده است.
پس از مرگ توئیچل شخصی به نام داروین گراس جانشین وی شد تا سال 1981، سپس او را عزل و اخراج کردند (به دلیل ازدواج با همسر توئیچلو)
در سال 1981 هارولد کلمپ جانشین وی شد و از سال 1969 تحت تعلیمات توئیچل بوده است و چهار سال هم در نیروی دریایی آمریکا بوده است هارولد تجربیات خود را در کتابهای «نسیم تحول» و «روح نوردان سرزمین‌های دور» و «کودک در سرزمین وحش» به رشته تحریر درآورده است هر ساله در 22 اکتبر همایش سراسری در مرکز اصلی این مکتب در آمریکا در سالروز تولد پال توئیچل برگزار می‌کنند، دارای سایت رسمی

می‌باشند. کتابها: (آزادی معنوی چیست؟
، آیا زندگی یک قدم زدن با تفاخر است؟
از استاد بپرسید، استاد رؤیا، پنجه زمان، تمرینات معنوی، جوینده، در پیشگاه استادان راک، دفترچه معنوی، دندان ببر، راه بقای معنوی در اثر حاضر، روح نوردان سرزمین‌های دور، زبان سّری، سرزمین‌های دور و ...)
عرفان سرخ پوستی: عرفان ساحری، مؤسس آن کارلوس کاستاندا می‌باشد این عرفان را بعضاً عرفان عقاب نیز می‌گویند در ظاهر سخن و معرفتهایی را بیا ن می‌کند که با روح تفکر جدید غربی بیگانه است هر چند در باطن کاملاً مرتبط با مدرنیته و انسان عصر جدید است کاستاندا در سال 1931 به دنیا آمد و در سال 1998 در سن 73 سالگی از دنیا رفت ابتدا در رشته مجسمه سازی و نقاشی تحصیل کرد بعد از مهاجرت به امریکا و از سال 1951 در رشته مردم شناسی به ادامه تحصیل پرداخت برای تحصیل درباره موضوع پایان نامه فوق لیسانس خود درباره گیاهان طبی و روان گردان سرخپوستی در سال 1960 به مکزیک رفت در ایستگاه اتوبوس در آریزونا با پیرمردی به نام دون خوان که ظاهراً متخصص گیاهان دارویی بود آشنا شد دون خوان او را با دنیای سیر و سلوک آشنا کرد و به عنوان پیر وراهنمای طریقت او عمل کرد. کاستاندا از تحقیق درباره گیاهان دارویی دست می‌کشد و فریفته شخصیت دون خوان می‌شود. کاستاندا در سال 1986 نخستین کتاب خود را با عنوان آموزش‌های دون خوان به چاپ رساند دوران آموزش دون خوان به کاستاندا بیش از ده سال طول می‌کشد اینکه واقعاً دون خوان وجود داشته یا نه هیچ سندی جز اظهارات کاستاندا وجود ندارد. دون خوان در آموزش‌هایی که به کاستاندا می‌دهد از قوم تولتک سخن می‌گوید و آنها را به عنوان منبع دانش و معرفت معرفی می‌کند اینان در شمار سه نژاد اولیه بوده‌اند که در آتالانتیک مستقر شدند. کتابهای کاستاندا به هفده زبان دنیا ترجمه شده است وبسیاری از کتابهای او به فارسی ترجمه شده است.
هانری کربن یکی از طرفداران کاستاندا بود که کتابهای او را در ایران رواج داد. کاستاندا شخصیت مرموزی بوده است او تصریح می‌کند که هیچ علاقه‌ای به عرفان و آیین‌های راز آلود ندارد اما همسرش می‌گوید عرفان و مکاتب راز آلود یکی از مهمترین دغدغه‌های او بوده است شاید این راز آمیزی و ابهام درباره هویت و گذشته کاستاندا به صورت عمومی از خود او ناشی شده است زیرا یکی از مفاهیم «دون خوان» از بین بردن و محو گذشته شخص است حتی با دروغ گفتن. بعضی کاستاندا را یک سارق ادبی تمام عیار دانسته‌اند و وجود شخصیت‌های اصلی داستانهای او را حتی دون خوان زیر سؤال برده‌اند.

ادعاها و کرامات سای بابا

حجت الاسلام و المسلمین دکتر محمدتقی فعالی، مدرس حوزه و دانشگاه و نگارنده 9 جلد کتاب در باب جنبش‌های نوظهور معنوی، در ششمین نشست از سلسله نشست‌های «آسیب شناسی عرفان‌های کاذب» که در سازمان فعالیت‌های قرآنی دانشجویان کشور برگزار شد، به ایراد سخنرانی پرداخت.
فعالی با بیان این که عرفان‌های نوظهور را در هفت بخش می‌توان تقسیم کرد، گفت:
بخش اول آیین‌های نوپدید، عرفان‌های معنوی هند است که خود در دو بخش آیین سنتی و آیین نوظهور منقسم می‌شود که در میان آیین نوظهور، توضیح دو آیین معنوی «یوگا» و «اشو» در جلسات گذشته بیان شد.
این محقق و پژوهشگر با اشاره به سومین آیین معنوی و نوظهور هند خاطرنشان کرد:
سومین کیش معنوی هند، آیین معنوی «سای بابا» است.
سای بابا در سال 1947 میلادی در هند چشم به جهان گشود و در تاریخ سوم اردیبهشت سال 1390 شمسی از دنیا رفت.
وی با بیان این که سای بابا در پیش بینی‌های خود اعلام کرده بود که در سن 96 سالگی از دنیا خواهد رفت، افزود:
سای بابا 13 سال قبل از پیش بینی خود یعنی در سن 83 سالگی از دنیا رفت. وی شش کتاب معروف دارد که معروف‌ترین کتاب وی با عنوان «تعلیمات ساتیا سای بابا» شهرت یافته که در دو جلد بارها تجدید چاپ شده است.
فعالی با تأکید بر این که سای بابا در چند سال اخیر با عنوان «پدر عرفان‌های نوظهور» شهرت پیدا کرده بود، تصریح کرد:
مراجعات متعددی از سراسر دنیا از جمله ایران به هند برای دیدار و مشاوره‌های معنوی با سای بابا و اطرافیانش صورت می‌پذیرفت و در مجموع می‌توان گفت سای بابا شخصیتی معروف و مشهور برای ایرانیان بود.
این مدرس حوزه و دانشگاه با بیان این که نماد آیین معنوی سای بابا رنگ نارنجی است، عنوان کرد:
خود سای بابا نیز همیشه یک دشداشه بلند نارنجی رنگ بر تن داشت. همچنین یک عصای بلند مطّلا و نارنجی رنگ که دو سر مار بر آن نقش بسته بود، همواره در دست داشت. کتاب‌ها و سایت‌های وی نیز همگی با رنگ نارنجی است.

فعالی با اشاره به سایت رسمی سای بابا با عنوان «ایران بابا» عنوان کرد:
این سایت نیز که از گرافیک بسیار بالایی برخوردار است، نارنجیست و هر پنجره جدید نیز که باز شود، نارنجی رنگ است.
این سایت حاوی آثار، سخنان، فایل‌های صوتی و فیلم‌های سای بابا با امکان دانلود است.
این محقق و پژوهشگر افزود:
سای بابا شخصی بلند قد با موهای مُجَعَّد و سیاه چرده است.
وی شخصی سخنور نبود و هرگز اهل سخنرانی‌های طولانی مدت مانند اشو نبوده است و سخنرانی‌هایش کوتاه است.
در یک قیاس ساده، هم مدت زمان و هم دفعات سخنرانی‌های سای بابا کمتر از اشو بوده است.
وی با اشاره به محورهای سخنرانی‌های سای بابا اظهار کرد:
سای بابا آیینی جذّاب و برای برخی از افراد محبوب است.
در ایران نیز به همت سایت‌های تبلیغاتی این آیین و حمایت‌های مالی و فکری حامیان آن از نفوذ چشمگیری برخوردار است.
این مدرس حوزه و دانشگاه با اشاره به دلایل محبوبیت عرفان سای بابا خاطرنشان کرد:
مهم‌ترین دلیل برای محبوبیت و جذابیت کیش سای بابا را می‌توان در دو امر خلاصه کرد. سادگی بیان در گفته‌ها و نوشته‌های سای بابا کمک شایانی به محبوبیت آیین وی کرده است.
سای بابا شخص صاحب قلمی بود کتاب‌های وی نوشته خودش است، یعنی کتاب‌های سای بابا همچون جلسات سخنرانی اشو نبوده که بعد از مرگ وی توسط پیروانش به نگارش در آمده باشد.
فعالی با بیان این که اگر بخواهیم معنویت و عرفان را در سطح جامعه و در میان اقشار مردم رواج دهیم، اولین گام ساده سازی آن است، افزود:
بیان این مطلب در مورد عرفان نوظهور «اشو» نیز گذشت. اشو نیز همچون دیگر هم قطاران خود از سادگی بیان ویژه‌ای برخوردار بود.
ذکر مثال تأثیر چشم گیری در رواج یک عرفان ایفا می‌کند
وی با تأکید بر این که ذکر مثال تأثیر چشم گیری در رواج یک عرفان ایفا می‌کند، عنوان کرد:
بیان مثال و حکایت، در رشد و گسترش یک عرفان بسیار مؤثر واقع می‌شود. سای بابا نیز همچون اشو با بهره گیری از مثال و حکایت و ساده سخن گفتن توانست ایده‌ها و نظریات خود را در جهان گسترش دهد.
این محقق و پژوهشگر در ادامه با اشاره به رشد و گسترش عرفان سای بابا تصریح کرد:

به جز ساده بیان کردن مطالب، کراماتی که از سای بابا بیان شده نیز نقش چشمگیری در گسترش و فزونی پیروان وی داشته است.
از سای بابا معجزات و قدرت‌های معنوی فراوانی نقل شده که البته کارهای وی از نظر خودشان معجزه است، اما در یک تعریف صحیح از کرامات، این دست امور در قالب کرامات نمی‌گنجد.
فعالی با تأکید بر این که کرامات نقل شده از سای بابا فراوان است، اظهار کرد:
کراماتی که از سای بابا نقل می‌شود، در سه بخش دسته بندی کرده‌اند؛ کرامات دوران کودکی، دوران بزرگسالی و دوران کهنسالی. به عنوان مثال از دوران کودکی وی نقل شده هنگامی که سای بابا متولد شد (تولد وی در منزل پدربزرگش بود) تمام آلات و ادوات موسیقی که در خانه بود، شروع به نواختن کردند.
این مدرس حوزه و دانشگاه ادامه داد:
از دیگر کرامت زمان کودکی سای بابا اینست که در سنین خردسالی، زیر گهواره وی مار کبری مشاهد شد.
البته باید توجه کرد که مشاهده مار کبری زیر گهواره در فرهنگ هند به معنی دستیابی به سلطنت معنوی در بزرگسالی است.
وی با اشاره به دیگر کرامات منقول از سای بابا افزود:
از دیگر کرامات سای بابا در دوران کودکی نقل شده که در پاکتی خالی دست می‌کرد و از آن نوشت افزار در می‌آورد و به کودکان هدیه می‌داد.
البته باید توجه کرد که تمام این کرامات، ادعاهاییست که از جانب طرفداران و پیروان خود او نقل شده و چیزی نیست که از سوی همگان دیده شده باشد.
فعالی با اشاره به مهم‌ترین کرامات نقل شده از سای بابا خاطرنشان کرد:
به عنوان مقدمه جالب توجه است بدانیم اغلب توریست‌هایی که برای زیارت و دیدار سای بابا به هندوستان سفر می‌کردند، از دو کشور آمریکا و ایران بودند. ملاقات‌های وی با مردم در عصر پنج شنبه هر هفته صورت می‌گرفت.
این محقق و پژوهشگر با بیان این که سای بابا در منطقه‌ای در شمال غرب هندوستان که بسیار سبز و خرم است سکونت داشت، عنوان کرد:
سای بابا در یک کاخ مجلل و زیبا در منطقه جنگلی «آشرام» زندگی می‌کرد. عصر پنج شنبه توریست‌ها در مقابل کاخ وی صف می‌کشیدند که گاه طول این صف به دو سه کیلومتر می‌رسید.
وی ادامه داد:
سای بابا حدود ساعت 3 از کاخ خود در حالی که دشداشه نارنجی رنگ به تن داشت و سه نفر از پشت لباس وی را گرفته بودند، در حالتی پادشاهانه

از کاخ خود خارج می‌شد و در میان مردم قدم می‌زد. گزارشات نقل شده از وی حاکیست هنگامی که سای بابا در مقابل جمعیت از کاخ خود خارج می‌شد، دستهایش را به سمت بالا می‌برد، در حالی که پشت دستهایش رو به آسمان و کف دست به سوی زمین بود.
فعالی توضیح داد:
در فرهنگ هندوستان به دو گونه دستها را به سوی آسمان بلند می‌کنند.
اگر کف دست به سوی آسمان باشد، به معنی عبودیت و بندگی و نیاز به آسمان است، اما اگر پشت دستها رو به سوی آسمان داشته باشد، به معنی بی نیازی از آسمان و دادن انرژی به زمین و زمینیان است.
این مدرس حوزه و دانشگاه با تأکید بر این که گویی نوعی ادعای الوهیت در این گونه حرکت دست نهفته است، اظهار کرد:
نقل شده هنگامی که سای بابا دستهایش را بلند می‌کرد، ماده‌ای سفید رنگ از سرانگشتان وی خارج می‌شد و فضا را عطرآگین می‌کرد.
فعالی ادامه داد:
سای بابا هنگام حرکت در میان صفوف مردم، به کسی نمی‌نگریست و نگاهش به افق آسمان بود.
کسی از او حق سؤال پرسیدن نداشت و اگر سؤال می‌پرسید، سای بابا پاسخش را نمی‌داد. گاه در رفت و آمد خود در میان جمعیت، با چرخش دست در هوا جواهری می‌گرفت و به کسی هدیه می‌داد.
وی در پایان گفت:
از دیگر کرامات سای بابا این بود که بر روی تخت بزرگ طلایی خود می‌نشست و با انجام حرکاتی خاص یک توپ طلایی از دهانش خارج می‌کرد و به شخصی هدیه می‌داد. با توجه به این موارد می‌توان گفت که مهم‌ترین دلیل شهرت سای بابا کراماتیست که از وی سر زده است.

بخش نقدها

تحلیل و بررسی آموزه‌های سای بابا تحلیل و بررسی سای بابا و اندیشه‌های او در چند بخش قابل پیگیری می‌باشد:
1. خدا وی درباره خدا تعابیر خاصی دارد. از مجموع گفته‌های او درباره خدا به دست می‌آید که سای بابا تصویری روشن از خدا ندارد. گاهی قائل به حلول است گاهی قائل به همه خدایی یا پانتئیسم و گاه خدا را از سنخ روح کیهانی و انرژی می‌داند که هیچکدام از اینها مطابق با خدایی که قرآن و اسلام با دلایل قطعی معرفی می‌کنند نیست. از سوی دیگر از آثار سای بابا به دست می‌آید که عشق به خدا اصالت دارد نه خدا. عشق یک امر انسانی است و در تهاجم انواع مشکلات روحی یا روانی عشق است که در بشر اهمیت دارد نه متعلق عشق لذا خدا در این آموزه‌ها جایگاه نداشته و بهانه‌ای برای همین عشق است که باطل بودن این آموزه روشن است.
از اینها گذشته سای بابا از اندیشه‌ها و تعالیم بودا الهام می‌گیرد و نکته قابل توجه اینست که بودا در میان مکاتب بدون خدا جای می‌گیرد لذا سای بابا نمی‌تواند هم از بودا الهام گیرد و هم از خدا بگوید. پس یا خدایی رو همچون بودا قبول ندارد یا به نوعی دچار تناقض جدی است.
2. برابری مذاهب سای بابا تمام ادیان و مذاهب را برابر می‌بیند و از نظر او هیچ مذهبی و هیچ دینی بر دیگر مذاهب برتری ندارد و اصلاً اعتقاد به دین خاصی را ضرورت نمی‌داند و مکتب خود را بالاتر از همه مذاهب و ادیان می‌داند. برابری ادیان به معنای پلورالیسم دینی است.
پلورالیسم دینی نگرش کلامیست که در سال‌های اخیر ریشه در اندیشه‌های جان هیک دارد. وی در زمینه تنوع و تکثر ادیان سه رویکرد را عنوان کرده است:
- انحصارگرایی به این باور است که کمال و رستگاری تنها از طریق یک دین به دست می‌آید. ادیان دیگر حقایقی را در بردارند اما منحصرا یک دین می‌تواند حق باشد.
- شمول گرایی که مدعیست تنوع و تعدد در تجربه‌های دینی را باید پذیرفت در عین حال که دعاوی ادیان قابل صدق و کذب است.
- پلورالیسم دینی این ادعا را مطرح می‌کند که حقیقت واحد است اما این حقیقت واحد در دسترس یک فکر و یک دین نیست بلکه تمامی ادیان می‌توانند حامل حقیقت باشند بنا بر این آنها در نجات و رستگاری شریکند.
در میان انواع پلورالیسم دینی آنچه بیشتر اهمیت دارد پلورالیسم حقیقت است.
به اختصار می‌توان گفت که قرآن تمام حقیقت را منحصر به اسلام

می‌داند.
دلیل آن هم روشن است چون دین خاتم که به دست پیامبر خاتم و آخرین کتاب آسمانی (قرآن) برای بشر آمده، اسلام است و در این زمان تنها دین نجات بخش اسلام است.
امروزه افراد زیادی در سطح جامعه در نگرش حتی بدون اطلاع به آن معتقد هستند و راه‌های مختلف و حتی باطل را وسیله‌ای برای عرفان و تقرب می‌دانند. برای مطالعه بیشتر در مورد نقد این نگرش به این کتاب‌ها مراجعه کنید:
1 - تحلیل و نقد پلورالیسم دینی، علی ربانی گلپایگانی، مؤسسه‌ی فرهنگی دانش و اندیشه‌ی معاصر، صص 36 و 771.
2 - دین شناسی، محمّد حسین زاده، مؤسسه‌ی پژوهشی امام خمینی رحمه الله..
3 - تازه‌های اندیشه، (پلورالیسم دین، حقیقت، کثرت)، هادی صادقی، معاونت امور اساتید و دروس معارف اسلامی، صص 49 و 211.
4 - لوازم فلسفی - کلامی پلورالیسم دینی، علی اکبر رشاد، کتاب نقد، ش 4، صص 69 و 501.
3. ذکر و سلوک سای بابا درباره خدا و نیز موانع و عوامل سلوک مباحثی را مطرح کرده که در مقایسه با منابع اسلام از جهت کم و کیف بسیار پایین‌تر می‌باشد.
همچنین برخی از آموزه‌های عرفانی سلوکی همچون روزه در تعالیم وی کاری اشتباه معرفی شده است.
4. عیسی مسیح بدون شک سای بابا از حضرت عیسی علیه‌السلام و مسیحیت متاثر است و آن را در موارد مختلف به صورت علنی و آشکار اعلام می‌دارد.
5. قدرت‌های معنوی یکی از مسائل مهمی که در بیشتر عرفان‌ها به ویژه عرفان‌های هندی و مرتاضان مطرح است، قدرت‌های خارق‌العاده است.
در این باره باید گفت:
اولاً بسیاری از این قدرت‌های ادعا شده پوشالی، دروغ و خالی از واقعیت است.
البته در برخی موارد محدود هم واقعیت دارند.
ثانیاً در برخی توانایی‌های خارق‌العاده که واقعیت هم باشند باید گفت که اینها خاصیت نفس است.
یکی از سنت‌های الهی اینست که اگر نفس را محدود کنیم و آن را به گونه‌ای خاص تمرین داده و تربیت کنیم، قدرت‌ها و توانایی‌های نهفته آن آشکار می‌شود. بنا بر این این گونه توانایی‌ها نه به دلیل شخصیت آنها بلکه به همین دلیل تمرین در نفس است که در همه انسان‌های امکان آن وجود

دارد.
ثالثاً نکته بسیار مهم اینست که این گونه حرکات یا قدرت‌ها نه عرفان است و نه نشانه‌ای از عرفان راستین. عرفان حقیقی چیزی جز تقرب و معرفت به خدا نیست و آنچه به عنوان نشانه راستین بودن است نباید قابل تمرین و یادگیری باشد و از کسی سر نزند که معجزه نام دارد اما آنچه این افراد انجام می‌دهند قابل تمرین و تکرار هستند.
در مجموع هر چند تعالیم سای بابا آلودگی‌های مکاتبی همچون اشو را کمتر دارد ولی به جز اینکه تعالیم آن در تعالیم هندیست که مردود می‌باشد برخی از اصول تعلمیات وی مخدوش بوده و اصلاً قابل دفاع نیست. همچنان که با قرآن، احادیث و عرفان اسلامی نیز سازگار نیست
وبلاگ نویزها

بخش آموزه‌ها

تناسخ از ویژگی‌های مشهور ادیان و آیین‌های هندی است.
سای بابا نیز این مسأله را جایگزین معاد نموده است.
مدعای معتقدان به تناسخ اینست که روح انسان به هنگام مرگ، یک سلسله‌ی توالد را سپری می‌کند و به صورت متوالی از علمی به عالم دیگر در می‌آید. بار دیگر به هنگام مرگ، به پیکری دیگر منتقل می‌شود و این چرخه تا بی نهایت ممکن است تداوم داشته یابد. البته انتقال ارواح از جسمی به جسمی دیگر لزوماً در یک سطح نیست. مثلاً گاهی در قالب نباتات و درختان و زمانی به شکل حیوانات نمودار شود. کرمه یا کارما که بر اساس آن کیفیت و چگونگی توالد ثانوی و علت انتقال روح یک فرد به جسدی دیگر را توضیح می‌دهد. قانون کرمه در حقیقت همان نظام علّی و معلولیست که مورد قبول ما نیز است؛ اما سخن در اینست که اینان گمان می‌کنند حیات بعدی در همین دنیا و در تولدی مجدد در قالب موجود دیگر است.
بررسی تناسخ و کارما معتقدان به تناسخ، که طیف وسیعی از مکاتب و آیین‌های سنتی معنوی را شامل می‌شود، درباره‌ی مدت و زمان چرخه‌ی تناسخ اختلاف نظر دارند؛ برخی آن را سی هزار سال می‌دانند و گروهی دیگر می‌گویند ممکن است تا میلیون‌ها سال طول بکشد.
در نقد این دیدگاه اشکالات فراوانی وجود دارد، که به چند نمونه بسنده می‌کنیم:
هر نفسی در این عالم، با توجه به کارهایی که انجام می‌دهد، از قوه بودن خارج و فعلیت می‌رسد و هرگز امکان ندارد چنین نفسی بار دیگر به درجه‌ی قوه‌ی محض نزول کند و به بدنی تعلق بگیرد که در حالت جنینی و قوه‌ی محض است.
همان طور که بدن حیوان بعد از کامل شدن امکان ندارد به حالت نطفگی باز گردد. البته در دیگر مقالات مربوط به عرفانهای نوظهور هندی، مفصل به بحث در مورد رد تناسخ پرداخته‌ایم. سای بابا و تبلیغ کثرت گرایی عرفانی در آیین سای بابا کثرت گرایی عرفانی تبلیغ می‌شود. وی تصریح می‌کند که همه‌ی ادیان حقَّند و هیچ تفاوتی با یک دیگر ندارند، هر چند دین خود ساخته‌ی خویش را کامل‌ترین آنها می‌داند و آن را به منزله‌ی صد می‌داند که چون کسی آن را داشته باشد، حقیقت همه‌ی ادیان دیگر را که همگی از صد کمتر هستند، خواهد داشت.
وی می‌گوید:
تمامی ادیان به سوی یک هدف رهنمون می‌شوند و تمامی انسان‌ها

برادران یک دیگرند. [7] همه مذاهب تنها به یک خدا تعلق دارند و به سوی یک مقصد رهنمون تان می‌سازند، ادیان در اصل هیچ تفاوتی با یکدیگر ندارند. تضاد باید این نکته را مورد توجه قرار داد که بسیاری از مدعیان کثرت گرایی عرفانی، هر چند در لفظ چنین ادعای را دارند، اما در عمل به این باور خود پایبند نیستند. اغلب اینان تنها راه نجات را پیروی از مرام و مسلک ادعایی خود می‌دانند. ادعای درستی ادیان دیگر برای پیروان خود از سوی امثال سای بابا ادعایی ظاهری و صرفاً به منظور تبلیغ و جذب افراد بیشتر است و الا آنان به خوبی می‌دانند کسی که به تعالیم اسلام پایبند باشد، هرگز نمی‌تواند به تعالیم و آموزه‌های آنان تن دهد. به همین دلیل به پیروان خود اجازه‌ی گرایش به اسلام یا ادیان دیگر را نمی‌دهند. آنها تأکید می‌کنند برای آن که تعالیم آنان بتواند اثر گذار باشد، افراد باید دست از همه‌ی باورهای ذهنی و درونی پیشین خود بردارند. آیا این معنایی جز انحصار گرایی و انکار کثرت گرایی دارد؟

به راستی چگونه همه‌ی ادیان حقاً در صورتی که اعتقاد یک دین با دین دیگر در تضاد است؟!

جادو یکی از شاخص‌های عرفان‌های جدید استفاده از نیروهای جادویی و سحرآمیز است.

که البته در زندگی یک نواخت و ماشینی و به دور از معنویت انسان معاصر می‌تواند تنوع جالبی را ایجاد کند و به جذب افراد زیادی منجر شود. به خصوص در مواردی که یک مدعی رهبر فرقه‌ای معنوی توانایی خود را به خداوند نسبت بدهد، در این صورت کارهای جادویی به جای کرامات معنوی اولیاء خدا ارائه می‌شود و روی مردم تأثیر بیشتری می‌گذارد. سحر و جادو از زمان حضرت سلیمان - عَلَیْهِ السَّلَام - در بین مردم رواج یافت. گروهی از مردم با افرادی از جن که در تسخیر حضرت سلیمان - عَلَیْهِ السَّلَام - بودند، ارتباط برقرار کرده و با کفر ورزیدن به قدرت خداوند، سحر و جادو را از اجنه آموختند و از تعالیم آن پیروی کردند.

«وَ اتَّبَعُوا ما تَتْلُوا الشَّیاطینُ عَلی مُلْک سُلَیمانَ وَ ما کفَرَ سُلَیمانُ وَ لکنَّ الشَّیاطینَ کفَرُوا یعَلِّمُونَ النّاسَ السِّحْرَ»

پس از آن سحر و جادو در زندگی مردم مشکلاتی را ایجاد کرد و خداوند با فرستادن دو فرشته در بابل راه‌های باطل کردن سحر را به مردم آموخت ولی مردم از آن دو چیزهایی را فرا گرفتند که برایشان فایده‌ای نداشت.

بسیاری از مردم گمان می‌کنند کارهای خارق‌العاده نشانه‌ی حقانیت یک مکتب می‌تواند باشد.

مدعیان و سود جویان نیز از همین سادگی مردم استفاده کرده و با قدرت‌های که به دست می‌آورند سعی می‌کنند با انجام کارهایی که از توان عموم مردم خارج است و یا پیشگویی‌ها و پیش بینی‌هایی درباره‌ی حوادِث

روز مره، چنین جلوه دهند که همه‌ی سخنان آنان حق است و مهر تأیید الهی دارد. هرگز نمی‌توان انجام کارهای خارق‌العاده را نشانه‌ی حقانیت و درستی راه و روش یک عارف دانست. هر چند برخی از کارهای خارق‌العاده در اثر توانمندی‌ها و استعدادهای خدادادی است؛ اما بسیاری از آنها معلول ریاضت‌ها و تمرین روحی و گاهی شیطانی است.
توضیح این که، روح انسانی دارای قدرتی خارق‌العاده و شگفت انگیز است.
هر انسانی اگر بتواند غرایز حیوانی را سر کوب نماید، می‌توان از قدرت خارق‌العاده‌ی روح خود استفده کند.
سنت الهی در این عالم به این صورت است که هر کس به هر میزان و به هر انگیزه‌ای که تلاش کند، از حاصل تلاش خود بهره می‌برد. البته گاهی توانایی و قدرت شیطانی است و از راه ارتکاب بدترین خبائث به دست می‌آید. کارهای خارق‌العاده‌ی ارزش دارد که در سایه‌ی عمل به دستورات الهی به دست آمده باشند، هر چند هیچ عارف حقیقی عملی را برای دستیابی به کارهای خارق‌العاده انجام نمی‌دهد، زیرا عرفان حقیقی چیزی جز معرفت و تقرب به خدا نیست. آیا نباید با رشد فکری و عقلی بشر نوع اعجاز نیز تغییر نماید؟ به حق باید اعجاز پیامبر آخرین از سنخ سخن باشد، تا مردم با تأمل در آن حقیقت را در یابند و آن معجزه قرآن است وبس.
هانری کربن فرانسوی مطلبی دارد به این مضمون: دینی (قرآنی) که بی‌شمار آیاتش در مورد تفکر و تعقل است نمی‌تواند خرافی باشد، زیرا با تفکر انسان خوب را از بد تشخیص می‌دهد. سای بابا خدای خیالی فطرت انقیاد و خضوع، انسان را وا می‌دارد که در برابر منبع کمال سر تعظیم فرود آورد و به سجده و ستایش روی آورد. تجربه‌ی ملکوتی و فطری انسان از حضور در محضر کمال و قدرت مطلق الهی که به ربوبیت او شهادت داده و تجربه‌ی خضوع و خشوع در برابر خدا اگر چه از یادش رفته باشد، شناختش در باره‌ی او باقی است.
در این جهان نیز انسان به طور فطری در جستجوی حقیقتی متعالی است، تا در برابر وی خضوع کند.
برای انسان‌هایی که خدای حقیقی را فراموش کرده‌اند این تمنای فطری تبدیل پذیر و از بین رفتنی نیست، بلکه به صورت‌های نادرست و غیر حقیقی سر بر کشیده و به طور فریبنده‌ای مورد عمل قرار می‌گیرد.
در دنیایی امروز با تمام پیشرفت‌هایی که انسان معاصر داشته، به علت ناتوانی تشخیص و ارضای راستین این کشش فطری به پرستش خدایی از جنس خویش روی آورده است.
سای بابا مدعیست که خدای خالق در او حلول کرده و معجزه‌اش تولید انبوهی خاکستر با دستش است.

وی مردم را به ستایش و پرستش خویش فرا می‌خواند و فطرت‌های تشنه‌ی انقیاد و خضوع که حقیقت را نشناخته‌اند، ناگزیر در برابرش زانو می‌زنند. او به هوادارانش این متون و اذکار را توصیه می‌کند، تا در حالت آرامش و توجه کامل در برابر او بخوانند:

خودتان را محصور من بدانید، به من مشغول باشید جنون بابا را در زندگی تان خلق کنید، باور کنید که از این جنون شیرین‌تر نیست به عشق هم عادت کردیم، همه این سال ها، فرم‌های مختلفی از عشق را برای شما گرفتم مثل کودکی پرورش تان دادم، مثل پدر و مادری عاشق، تا رشد کنید من فرم برادر و خواهرتان را به خود گرفتم ... من آمده‌ام تا سعادت بدهم، من آمده‌ام تا ببخشم هیچ منظور دیگری از موجودیت من نیست همه اضطراب و مشکلات خود را به من بسپارید و از من آرامش بگیرید بیا و مرا پیدا کن و خودت را پیدا کن از نزدیک به من نگاه کنید، به فراسوی فرم بدن و درون نگاه کنید سای بابا خود را برهما، خدای خالق و هستی بخش می‌پندارد و از مردم می‌خواهد، تا او را ستایش و تعظیم کنند؛ به او عشق بورزند، تا به آرامش و عشق برسند؛ آرامش و عشقی که در ملکوت تجربه کرده‌اند، فطرتشان ار آن آگاه است و در این جهان نیز به دنبال آن می‌گردند. حال این که کمال مطلقی که فطرت خواهان خشوع در پیش گاه اوست کجا و یک انسان نیازمند و محدود کجا؟

مَنابع

1. آفتاب و سایه‌ها، نگرشی بر جریان‌های نوظهور معنویت گرا، دکتر محمد تقی فعالی، نشر نجم الهدی،
2. جریان شناسی انتقادی عرفان‌های نوظهور، حمید رضا مظاهری سیف، پژوهشگاه علوم و فرهنگ اسلامی.
3. در آمدی بر عرفان حقیقی و عرفان کاذب، احمد شریفی، انتشارات صهبای یقین.
4. محمد تقی مصباح یزدی، در جستجوی عرفان اسلامی، مرکز انتشارات موسسه آموزشی پژوهشی امام خمینی (ره)، چاپ اول، تابستان 1386، قم.

بررسی آموزه‌های سای بابا

سای بابا درباره خدا تعابیر خاصی دارد. بدون هیچ قضاوتی برخی از تعابیر او را ببینید:
«خداوند، خود دارما (رفتار صحیح) [(= (آموزش))] است و پوشش جهان آفرینش است.
آیا بین شیء و تصویرش تفاوتی هست؟
شما همه او هستید و او همه شما. همه انسان‌ها جزیی از خدای واحدند. عشق و خداوند از یکدیگر جدا نیستند؛ خداوند عشق است و عشق خداست.
من او هستم. آنچه در جسم به شکل روح الهی وجود دارد، خداوند است.
شما همه سلول‌های زنده‌ای در بدن خداوند ید. وظیفه خداوند است.»
او در موردی توصیه می‌کند انسان مبتلا به استدلالات در باب خدا نشود که اینها با عشق سازگار نیست و عبادت اهمیتی به آن نمی‌دهد. از مجموع گفته‌های او درباره خدا به دست می‌آید که سای بابا تصوری روشن از خدا ندارد. گاهی قائل به حلول است، گاهی قائل به همه خدایی یا پانتئیسم و گاهی خدا را از سنخ روح کیهانی و انرژی می‌داند. اما خدایی که قرآن و اسلام به شریعت معرفی کرده است، هیچ کدام از اینها نیست. او خداییست که مبدأ کل جهان هستی است.
خداوند دارای وجودیست که فوق تمامی موجودات است.
او را اسما و صفاتی است.
از آن جمله این که احد، واحد، علیم، قدیر، حکیم، خبیر و ... است.
تمامی صفات کمالیه عین ذات اوست و در او هیچ نقص و کاستی راه ندارد. از آن جهت که او هادی است، سلسله انبیا و اوصیا و نیز کتاب‌های آسمانی را برای راهنمایی انسان‌ها فرو فرستاد و از آن رو که عادل است، عالمی را به نام قیامت برای محاسبه اعمال انسان‌ها مقدر ساخت. این خداییست که دین و قرآن معرفی می‌کند.
چنین خدایی با هیچیک از کژفهمیها و کژ اندیشی‌های بشری سازگار نیست.
از سوی دیگر از آثار سای بابا معلوم نیست عشق به خدا اصل است یا خدا. از بسیاری گفته‌ها و تعالیم سای بابا به دست می‌آید که آنچه اصالت و اهمیت دارد عشق است و عشق یک امر انسانی است.
واقعیت آن است که امروزه بشر به مشکلات و معضلات فراوانی گرفتار آمده و در این میان مشکلات روحی و روانی جایگاه خاصی دارد. مهم‌ترین پدیده‌ای که می‌تواند تا حدی آسیب‌ها و بیماری‌های روحی - روانی انسان مدرن را التیام بخشد، عشق و محبت است.

از این رو نسبت به آن حساسیت وجود دارد. پس آنچه برای بشر مهم است خود عشق است نه متعلق عشق. عشق است که می‌تواند آلام، رنج‌ها و خلأهای درونی انسان را کاهش دهد. عشق است که روابط انسانی را بهبود می‌بخشد و عشق است که مشکلات به وجود آمده از رفتار و کردار خود انسان را درمان است.

بنا بر این خود عشق اهمیت یافته و عشق به خدا بهانه‌ایست برای دستیابی به اصل عشق. از اینها گذشته، سای بابا از اندیشه‌ها و تعالیم بودا الهام می‌گیرد و چنان که گذشت، بودا در میان مکاتب عرفانی بدون خدا جای دارد. بنا بر این سای بابا نمی‌تواند عرفانی با خدا ارائه دهد و به عرفان بودا هم پایبند باشد.

سای بابا تمام ادیان و مذاهب را برابر می‌بیند و از نظر او هیچ مذهبی و هیچ دینی بر دیگر مذاهب و ادیان برتری ندارد. «باید برای ارتقای ایمان و اعتقادتان به خداوند بکوشید. در غیر این صورت عبادت، سرودهای الهی، پرستش و همه اعمال نیک همگی به یک تشریفات مذهبی پوچ و غیر ارادی تبدیل می‌شود. تشریفاتی که تحت فشار اجتماع شکل می‌گیرند. تمامی ادیان به سوی یک هدف رهنمون می‌شوند و تمامی انسان‌ها برادران یکدیگرند. همه مذاهب تنها به یک خدا تعلق دارند و به سوی یک مقصد رهنمونتان می‌سازند، ادیان در اصل هیچ تفاوتی با یکدیگر ندارند.» این سخنان در اصل اولاً بدین معناست که اعتقاد به مذهبی خاص ضرورت ندارد و انسان با هر دین و مذهبی می‌تواند به آگاهی و تعالی برسد و این تعالی همان چیزیست که سای بابا می‌آموزد. سای بابا در واقع تعالیم خود را به عنوان یک مذهب برتر مطرح می‌کند.
در واقع برابری ادیان و مذاهب به معنای نفی ادیان و مذاهب و اثبات یک مذهب برتر به نام مکتب سای بابا است؛
ثانیاً، برابری ادیان به معنای پلورالیسم دینی است.
پلورالیسم دینی نگرش کلامیست که در سال‌های اخیر ریشه در اندیشه‌های جان هیک دارد. وی در زمینه تنوع و تکثر ادیان سه رویکرد را عنوان کرده است:
انحصارگرایی به این باور است که کمال و رستگاری تنها از طریق یک دین به دست می‌آید. ادیان دیگر حقایقی را در بر دارند، اما منحصراً یک دین می‌تواند حق باشد؛ شمول گرایی، که مدعیست تنوع و تعدد در تجربه‌های دینی را باید پذیرفت، در عین حال که دعاوی ادیان قابل صدق و کذب است؛ پلورالیسم دینی این ادعا را مطرح می‌کند که حقیقت واحد است، اما این حقیقت واحد در دسترس یک فکر و یک دین نیست، بلکه تمامی ادیان می‌توانند حامل حقیقت باشند، بنا بر این آنها در نجات و رستگاری شریکند.
در میان انواع پلورالیسم دینی آنچه بیشتر اهمیت دارد، پلورالیسم حقیقت است.
به اختصار می‌توان گفت که قرآن تمام حقیقت را منحصر به اسلام می‌داند.
دلیل آن هم روشن است، چون دین خاتم که به دست پیامبر خاتم (ص) و آخرین کتاب آسمانی برای بشر آمد، اسلام است.
قرآن از یکسو صراط مستقیم را منحصر به اسلام می‌داند:

«و اینست راه راست، پیروی آن کنید.» (انعام / 153) و از سوی دیگر با صراحت اعلام می‌کند که اگر کسی غیر اسلام به عنوان دین حق پذیرفت، از او پذیرفته نیست.

سای بابا درباره ذکر خدا و نیز موانع و عوامل سلوک، مباحثی را مطرح کرد. اگر مطالب او را با مباحثی که در قرآن، احادیث، ادعیه و کتاب‌های عرفانی آمده است مقایسه کنیم تفاوت قابل توصیف نیست. چه از نظر کمیت و حجم، چه از نظر تبویب و دسته بندی، چه از نظر جامع و مانع بودن و چه از نظر برتری و کیفیت. یکی از مهم‌ترین شرایط سلوک ذکر خداست.

ذکر انسان را از عالم کثرت دور و به جهان وحدت نزدیک می‌کند.

ذکر خدا توجه به اسما و صفات اوست. این توجه باید پیوسته و مدام باشد تا این که غیر خدا از قلب انسان خارج و خدا جایگزین شود. حقیقت ذکر ملاحظه محبوب و نگاه به جمال یار است.

کسی که اهل ذکر است و به تماشای معشوق خود نشسته است، روا نیست به دیگری بنگرد. خداوند غیور است و از غیرت او دور است که چشم دیگری را ببیند. هر دیده‌ای که به او نظر کند و روی از او گرداند، خداوند نگاهش را کور کند.

ذکر مراتبی دارد. نخست ذکر ظاهریست که شرط آن حضور قلب است؛ سپس ذکر خفیست که در این صورت انسان باید به دوام مشهود و ملازم ت با سر دست یابد. آخرین مرحله ذکر، ذکر حقیقیست که چیزی جز شهود حق و فنای بنده در او نیست. آرامش که آرزوی بشر مدرن است، تنها در سایه ذکر خدا حاصل می‌شود:

«همان کسانی که ایمان آورده‌اند و دل‌هایشان به یاد خدا آرام می‌یابد؛ آگاه باشید که دل‌ها تنها به یاد خدا آرام می‌یابد.» (رعد / 28)

از سوی دیگر در سلوک اسلامی روزه جایگاه ویژه‌ای دارد، اما در تعالیم سای بابا کار اشتباهی است:

«اگر اعتقاد دارید که می‌توانید لطف ایزدی را صرفاً به عنوان نذر کردن، روزه گرفتن، حمد و ستایش و ... از آن خود کنید، متأسفانه سخت در اشتباهید. تنها امر لاینفک و لازم عشق است.

روزه بدون ضبط نفس، قوه درک را ضعیف می‌کند و قوه تمییز را کاهش می‌دهد.».

4]- چهار؛ عیسی مسیح

بدون شک سای بابا از عیسی مسیح عَلَیْهِ السَّلَام و تعالیم مسیحیت متأثر است و آن را در موارد مختلف به صورت علنی و آشکارا اعلام می‌کند که تنها به یکی از آن موارد اشاره می‌شود:

«عیسی رحم و شفقتی بود که در قالب انسان تَجَلِّی نمود. او نور رحم و شفقت را پراکند و پریشانی و درد را تسلی بخشید. او با مطلع شدن از رنج پرندگان و چهارپایان در معبد اورشلیم فروشندگان را توبیخ و سرزنش کرد و حیوانات را آزاد ساخت.» مسأله گرایش سای بابا به مسیحیت تا بدان حد روشن است که گردآورنده کتاب تعلیمات، در پایان آن در 128 مورد، ضمن بیان گزیده‌ای از عهد جدید، شباهت سخنان و تعالیم سای بابا را با فرازهایی از کتاب مقدس مسیحیت نشان می‌دهد.

5] - پنج؛ قدرت‌های معنوی

یکی از مسائل مهمی که در بیشتر عرفان‌ها به ویژه عرفان‌های هندی و مرتاضان مطرح است، قدرت‌های خارق‌العاده است:
اولاً، بسیاری از این قدرت‌ها که گزارش می‌شود، پوشالی، دروغ و خالی از واقعیت است.
اما در بعضی از آنها مثل پرواز در فضا، ذهن‌خوانی یا طی الارض می‌توان به واقعیت آنها در مواردی که قطعاً اثبات گردد، اذعان کرد؛
ثانیاً، در برخی توانایی‌های خارق‌العاده که واقعیت آنها ثابت شود باید گفت اینها خاصیت نفس است.
یکی از سنن الهی اینست که اگر نفس را محدود کنیم و آن را به گونه‌ای خاص تمرین داده و تربیت کنیم، قدرت‌ها و توانایی‌های نهفته آن آشکار می‌شود. بنا بر این، این گونه حرکات خارق‌العاده از ویژگی‌های نفس انسانی است که می‌توان آنها را با تمرین به دست آورد. ابن سینا در این باره مباحث جالبی را مطرح ساخته است.
ثالثاً، نکته مهم‌تر این که باید توجه داشت قدرت‌های معنوی و حرکات خارق‌العاده در حد خودش، نه عرفان است و نه نشانه‌ای از عرفان راستین. عرفان حقیقی چیزی جز تقرب و معرفت به خدا نیست. هدف از عرفان، معرفت حقیقی به ذات الهی، بندگی، رسیدن به حریم قدس ربوبی و تقرب است:
«جن و انسان را نیافریدم مگر برای آن که مرا پرستش کنند» (ذاریات / 56). البته اگر انسان در مسیر معنویت راستین و تقرب الهی قرار گیرد، در طی مسیر به او هدایا و جوایزی خواهند داد که ممکن است یکی از آنها قدرت‌های خارق‌العاده باشد؛ ولی باید توجه داشت که اینها هدف نیست، بلکه فقط وسیله‌ایست برای یاری انسان‌ها و نزدیک سازی آنان به آسمان ربوبی. همچنین باید توجه داشت که هر کس به این توانایی‌ها و قدرت‌ها توجه کرد و آنها را برای خود هدف قرار داد، از همان لحظه سقوط و انحطاط او آغاز می‌شود.
وبلاگ خروش

7 - شیطان پرستی

تاریخچه

تعریف شیطان پرستی، تاریخچه، مبدأ شیطان پرستی یکی از اعتقاداتیست که برخی به آن پیشینه هزاران ساله می‌دهند و دلیل آن را نیز پرستش هر موجود دارای قدرت از سوی مردمان هزاران سال پیش و یا در نظر گرفتن دو خدای ضد هم، یعنی؛ خدای «خیر و شر» می‌دانند. معنای شیطان پرستی: شیطان پرستی، به معنی پرستش شیطان به عنوان قدرتی فوق العاده قوی و بسیار قوی‌تر و مؤثرتر از نیروهای خوب دنیوی همچون خداست.

در شیطان پرستی، شیطان به عنوان نماد قدرت و حاکمیت بر روی زمین، قدرتی به عنوان برترین قدرت دو جهان، مورد توجه و پرستش قرار دارد و این دنیایی را که به عنوان دوزخ برشمرده می‌شود، قانونمند می‌کند.

در شیطان پرستی، غیر از استفاده از شیطان به عنوان قدرت تاریکی و قدرت مطلق از نیروها و اجنه و روح‌های پلید و شیطانی نیز برای رسیدن به اهداف خود استفاده می‌شود؛ و در نهایت معنای شیطان پرستی؛ پرستش قدرت پلیدی است.

مبدأ شیطان پرستی: مبدأ شیطان پرستی همانگونه که گفته شد به قرون اولیه آدمی برمی گردد. در زمان‌های قدیم انسان‌ها در برابر هر چیزی که قدرت مقابله با آن را نداشتند و از درک آن عاجز بودند، تسلیم می‌شدند و به سجده می‌افتادند. شیطان پرستی قدیمی، بر اساس سنت‌های خداپرستی و شیطان پرستی واقع نشده است و نمی‌تواند این گونه باشد که آنها برای این که در مقابل قدرتی بزرگ سجده کنند و مسلما این قدرت در هنگام شب از عظمت مخصوصی برخوردار بوده است، به ستایش و پرستش موجودی فوق طبیعی و دهشتناک که قدرت فوق العاده‌ای دارد، می‌پرداختند. این موضوع، مبدأ شیطان پرستی قدیمی را به وجود آورد. اما درباره‌ی مبدأ شیطان پرستی سؤالی به ذهن آدمی می‌رسد که آیا واقعاً در ابتدا، شیطان پرستی وجود داشته است؟

یا آن که «جادوگری» وجود داشته است.

پاسخ آن به درستی معلوم نیست. مسلماً جادوگری ابتدا وجود داشته و سپس شیطان پرستی نوین از نهان آن شکل گرفته است.

شیطان پرستی جدید را پاره‌ای از انگلیسی‌ها که از نجیب زادگان بودند، به راه انداختند. تا از قدرت شیطان و قدرت تاریکی بهره ببرند و پس از آن، مراسم شیطان پرستی نوین برگزار می‌شود. در حقیقت شیطان پرستی نوین در انگلستان و در حدود قرن «16 - 15» میلادی به وجود آمد. البته تغییرات بسیاری نسبت به شیطان پرستی قدیمی و قرون وسطایی وجود

داشت؛ اما به هر حال استفاده از قدرت شیطان همچنان باقی مانده است و این چیزیست که نمی‌توان خط بطلانی بر روی آن کشید. تاریخچه‌ی شیطان پرستی شاید عده‌ای شیطان پرستی را آیینی مدرن و نهایتاً مربوط به قرن «16 - 15» میلادی بدانند، اما واقعیت چیز دیگری است.
شاید بتوان تاریخچه‌ی شیطان پرستی را به قرون اولیه‌ی پیدایش آدمی نسبت داد. البته شواهد به دست آمده این حرف را تصدیق می‌کند که شیطان پرستی در نواحی «آمریکای لاتین، آمریکای جنوبی و آفریقای مرکزی»، به قرن‌ها قبل از میلاد مسیح بر می‌گردد و قبایلی که آثاری از آنها باقی مانده است، این مطالب را تصدیق می‌کنند.
در اکتشافات به دست آمده در آمریکای جنوبی، یکی از قبایل این قاره که اعتقاد بسیاری به «خوب و بد» داشتند، شیطان را پرستش می‌کردند و حتی قربانی‌هایی را از انسان به شیطان هدیه می‌کردند که هنوز مکان‌های انجام مراسم قربانی وجود دارد. اجساد مومیایی به دست آمده و چگونگی کشته شدن‌ها، نشانگر قربانی شدن این انسان‌ها (که بیشتر زنان به چشم می‌خورند) است.
در آفریقای مرکزی و در دشت‌ها و کویرهای سوزان این قاره نیز در قبایلی که معروف‌ترین آن قبیله «اوکاچا» می‌باشد، شیطان به عنوان قدرت مطلق زمین و آسمان و پدیدآورنده‌ی آن و خدای «خشم و نفرت» پرستش می‌شد.
تاریخچه‌ی شیطان پرستی به سال‌های بسیار دور برمی گردد که بعدها این آیین‌ها و سنت‌ها به صورت‌های دیگر در آمد. که چیزهایی از گذشته، چه با تحریف و چه بدون تحریف، دست به دست در حال عبور، همراه با زمان است.
البته شیطان پرستی در زمان پیدایش زبان و خط و زمان مادها، سومریان، بابلیان و ... نیز ادامه داشت تا در قرون 14 تا 15 میلادی شیطان پرستی نوین به وجود آمد.

بخش مقالات

شیطان پرستی از نگاه فقه
نویسنده:
روح الله حبیبیان
شاید وقتی آن ماجرای بزرگ در بارگاه ربوبی اتفاق می‌افتاد و ابلیس ملعون یا همان شیطان رجیم خودمان از دستور الهی مبنی بر سجده بر حضرت آدم عَلَیْهِ السَّلَام سرپیچی می‌کرد و کت بسته از ملکوت عالم اخراج می‌شد، به ذهن خود این خبیث هم خطور نمی‌کرد که روزی برای عده‌ای انسان نادان و گمراه در مسند خدایی قرار بگیرد و به اصطلاح برای خدای لاشریک هم عرض اندام شریکی و انبازی بکند! والا حتما همان جا این مسأله را به رخ خدا می‌کشید و به خاطر همان به تهدید خداوند هم می‌پرداخت!!
به هر حال قدما گفته‌اند «دنیا» هم ریشه با واژه «دنی» و پست است و از پستی این دنیا همین بس که اشرف مخلوقات آن یعنی انسان به درجه‌ای از انحراف و انحطاط فکری و رفتاری برسد که شرورترین و منفورترین موجود عالم که همواره شایسته لعن و نفرین تکفیر است را به منزله خدا و معبود خود بداند و بخواند و ... «%%پنهت بالله» (چرا تعجب کردید؟ این بدبخت‌های شیطان پرست کلی پول می‌دهند و با عمل جراحی گوش خودشان را دراز وتیز می‌کنند یا زبان خودشان را از وسط شکاف می‌دهند تا شبیه شیطان شوند؛ خلاصه قیافه خودشان را تغییر می‌دهند، ولی کسی حرفی نمی‌زند حالا ما «پناه بر خدا»ی فارسی را قدری عربی کردیم تعجب می‌کنید؟!» حتی جوجه شیطان پرست‌ها خلاصه کلام این که در این شماره قصد داریم از منظر فقه و شریعت به دم و دستگاه و تشکیلات شیطان پرستی نگاهی بیندازیم. البته ممکن است برخی بگویند:
«بابا شیطان پرستی به معنای واقعی کلمه خیلی نادر است و آن هم در برخی از کشورهای اروپایی مانند انگلستان و ایتالیا و ... رواج دارد و ادا و اطوار جوانان و نوجوانان داخلی که نوعی رفتارهای طبیعی برای جلب توجه و کسب جایگاه اجتماعی در این سنین است را نباید به حساب شیطان پرستی گذاشت و به آن گیر داد.» اما در جواب این دوستان باید بگوییم؛
اولاً اگر نمی‌دانید بدانید که یکی از قدیمی‌ترین تفکرات شیطان پرستی در همین بیخ گوش مان یعنی در کردستان عراق رواج دارد به نام فرقه «یزیدیه» که متأسفانه عده‌ای در مناطق مرزی داخل کشور هم به این فرقه تعلق دارند که شیطان را «مک طاووسم خطاب می‌کنند و برای خود

تشکیلات گسترده و رهبر و دارند و حتی از نماینده در پارلمان عراق هم برخوردارند.
ثانیاً انحراف و خطا شوخی بردار نیست و حتی یک بچه هم اگر با آتش بازی کند می‌سوزد. در نتیجه همین جوجه شیطان پرستی‌های خودمان هم چه بسا شوخی شوخی خود را گرفتار برخی انحرافات و آلودگی‌ها کنند که گام اول جلوگیری از این خطر آگاهی وشناخت درست جوانب و ابعاد انحراف و اشتباه در این زمینه است.
ارتداد خطری در کمین مهم‌ترین و جدی‌ترین خطری که ممکن است در تمایل و ورود به این فرقه‌ها و گروه‌ها دامنگیر انسان شود خطر ارتداد است.
هر چند بحث ارتداد بحثی جدی و پر حاشیه و البته کاملاً منطقی و متقن در معارف دینی ما و دیگر ادیان آسمانی است که جای بحث و تأمل بسیار داد، ر اما به طور مختصر می‌توان گفت هر نوع تغییر تفکر اعتقادی و بازگشت عالمانه و از روی قصد از عقاید و باورهای بنیادین اسلامی که از ضروریات دین به حساب می‌آید، در حکم ارتداد است و احکام سخت و سنگینی را به دنبال دارد.
البته تحقق عنوان مرتد برای یک فرد شروط و حدود خاص خود را دارد که فقها با برخی اختلافات آن را بیان کرده‌اند.
اما نباید تصور کرد که فرد مرتد مانند قطام سریال امام (عَلَيْهِ السَّلَام) قیافه‌اش شبیه گرگ می‌شود یا شاخ بزرگی وسط کله‌اش در می‌آید؟!
بلکه با یک جمله ساده و کفرآمیز هم ممکن است فرد در زمره افراد مرتد در بیاید که این خطر را نباید شوخی تلقی کرد. در عین حال برخورد قضایی با فرد مرتد مسأله‌ای حکومتی است؛ اما وقتی فردی مرتد شد نه مالک اموال خود است و نه دیگر همسر شرعی‌اش به او تعلق دارد. یعنی مانند فرد مرده تلقی می‌شود که لازم است اموالش در بین ورثه تقسیم شود و همسرش هم از او جدا می‌شود. به علاوه خودش هم طبق برخی نظرات نجس محسوب می‌شود و ... در نتیجه اطرافیانش موظفند تا حد امکان این احکام را رعایت کنند البته اگر ارتداد او برایشان محرز شد.
(این بار واقعاً «%%پنهت بالله»)
شیطان پرست‌های 12 امامی؟!
از این مرحله که بگذریم و از خطر فجیع ارتداد صرف نظر کنیم نباید از برخی خطرات و آلودگی‌های دیگر که ممکن است دامنگیر این تفکر شود غافل شد.
زیرا بسیاری از جوان‌هایی که خود را به شکل و شمایل شیطان پرستان در می‌آورند ته دل شان می‌گویند «بابا ما که شیطان پرست نیستیم، مسلمان و شیعه 12 امامی هستیم و از روی علاقه و حال و هوای جوانی تیپ

satanism می‌زنیم و خلاصه این کارها از نظر شرعی و دینی مشکلی ندارد.» در حالی که جدای از بحث عقیدتی خطرات متعدد و گناهان متنوعی ممکن است در کمین همین شیطان پرست‌های 12 امامی باشد و بنا نیست که معیار و میزان همه چیز فقط آن چه در دل انسان می‌گذرد باشد و اعمال و رفتار ظاهری ما تحت هر شرایطی بی‌اشکال یا لااقل قابل اغماض باشد.

اگر بنای دین و شریعت این بود و این حرف‌های عوامانه که «آدم باید دلش پاک باشد» یا «خدا به دل آدم نگاه می‌کند نه ظاهرش» درست بود که نیاز به دین جدیدی نداشتیم. پس رفتار ظاهری و عملکرد بیرونی انسان هم دارای اهمیت بسیاری است، اگر نگوییم همه رفتارهای بیرونی به نوعی تَجَلّی باورها و عقاید درونی ماست و به قول قدما: «از کوزه همان برون تراود که در اوست» لطفاً مرا ببینید!؟ اولین مشکل ورود در عرصه شیطان پرستی که شاید بارزترین نماد این گروه هم باشد، تأثیرپذیری از مدل‌ها و شکل و شمایل و تیپ و قیافه شناخته شده این تفکر است.

در واقع شیطان‌پرست‌ها اصرار دارند در نوع آرایش و پوشش و مدل مو و آلات و ابزاری که به خود آویزان می‌کنند از هر گروه و جمعیت و حزب دیگری متمایز و متفاوت باشند که الحق و الانصاف در این تلاش موفق هم بوده‌اند و اگر برخی از تصاویر این افراد را در اینترنت ببینید تصدیق می‌کنید که خداوکیلی این عده از تیره آدمیزاد جدا شده‌اند و به موجودی بین انسان و جن یا انسان و حیوان تبدیل شده‌اند.

به هر حال حتی در نمونه‌های بسیار بسیار رقیق‌تر هم اگر کسی در کشور ما بخواهد ادای شیطان پرست‌ها را درآورد، مجبور است از مدل مو و تیپ و قیافه‌ای استفاده کند که معمولاً او را انگشت نما می‌کند و چنان که می‌دانید این کار یعنی نوع قیافه و پوششی که موجب انگشت نما شدن انسان شود و تحت عنوان «لباس شهرت» قرار می‌گیرد و حرام است.

(هر چند واضح است که اکثر افراد تنها با همین هدف این تیپ را می‌زنند و ظاهر و باطن شان فریاد می‌زند «ایها الناس لطفاً مرا ببینید!») البته این مسأله بسته به موقعیت‌های زمانی و مکانی شرایط متفاوتی به خود می‌گیرد و چه بسا پوشیدن یک تی شرت با آرم شیطان پرستی و حتی استفاده از برخی نمادهای آنها در برخی شهرها مصداق لباس شهرت نباشد؛ اما مسلماً در بسیاری از مناطق کشور هنوز اگر جوانی با این تیپ و قیافه بیرون بیاید ملت نچ نچ کنان او را به هم نشان می‌دهند و می‌گویند «حیف گوشت کیلویی 16 هزارتومان که ...» شبیه کروکودیل!

مشکل بعدی این گروه آن است که با تیپ و قیافه‌ای که به طرفداران و علاقه مندان شان تحمیل می‌کنند عملاً آنها را از دایره تظاهر به مسلمانی خارج کرده و اگر فرد بخواهد به ریخت و قیافه شیطان پرستان درآید (حتی

اگر در جایی زندگی کند که این تیپ یا این لباس باعث انگشت نما شدنس هم نباشد) اما چون با این تیپی که می‌زند شبیه این موجودات بی‌دین و بی خدا می‌شود کار حرامی انجام داده. زیرا در فقه ما شبیه شدن به کافران یا به اصطلاح «تشبه به کفار» حرام است و به همین دلیل است که برخی از مراجع استفاده از کراوات و پاپیون و مانند آن را جایز نمی‌دانند. البته چنان که می‌دانید کار این گروه و ریخت و قیافه‌ای که برای انسان می‌سازند از تشبه به کفار گذشته و چیزی شبیه تشبه به حیوانات وحشی است.
چنان که شیطان پرستان اصل (Made in England) و مورد عنایت حضرت شیطان کاری با قیافه خودشان می‌کنند که بیشتر شبیه کروکودیل و هشت پا و مانند آن می‌شوند. دست به یقه با خود! همان طور که گفتیم این قبیل کارها یعنی ایجاد تغییرات مختلف بر روی اعضاء بدن، مانند درست کردن شاخ روی سر یا دو تکه کردن زبان یا رد کردن حلقه‌های مختلف از اعضاء بدن و ایجاد برجستگی‌های فراوان در دست و پا و ... کار شیطان پرستان اصلیست و معمولاً طرفداران داخلی آنها عملاً در حکم نمونه‌های چینی دیگر اجناس هستند که کارایی و عملکرد جنس اصل را ندارند. اما در عین حال اگر کسی بخواهد به نوعی از این کارها تقلید کند، باید بداند که هر گونه صدمه زدن به بدن چه به شکل جدی و عمیق یا سطحی و کم درد (اما در هر حال خطرناک) حرام است و کسی حق ندارد روی پوست بدن خود با خراش دادن یا سوزاندن حتی قلب تیرخورده بکشد و «سلطان غم مادر» بنویسد (چه رسد به کشیدن ستاره پنتاگرام یا صلیب بر عکس و هرم ابلیسک و ...) در هر حال وارد کردن این گونه صدمات جسمی به بدن، به خودی خود حرام است و فردای قیامت که به اذن و اراده الهی همین اعضاء و جوارح به حرف آمدند یک دفعه می‌بینید دست خودتان یقه‌تان را چسبید و از شما شاکی شد که چرا این همه بلا سرش درآوردید و خلاصه برای این که با خودتان دست به یقه نشوید مواظب بدن خودتان باشید و این قدر این اعضاء زبان بسته را اذیت نکنید (البته این بحث برای خیلی از افراد دیگر هم می‌تواند مطرح باشد.
به خصوص افراد وسواسی که دو ساعت سر پا می‌ایستند و می‌خواهند یک غسل چند دقیقه‌ای انجام دهند!) حواشی غیرمجاز! یکی دیگر از مشکلات ورود به عرصه شیطان پرستی اگر اهل عقاید و باورها و ادا و اطوارها و ریخت و قیافه آنها هم نباشیم حضور در جمع این افراد و ارتباط با محافل و مجالس آنهاست.
همان طور که می‌دانید رفتارهای شایع در محافل شیطان پرستی رفتاری غیر دینی و حتی غیر انسانی است که نیازی به ذکر آنها نیست. اما حتی اگر بپذیریم در پارتی‌های شیطان پرستان داخلی، بسیاری از آن اعمال زشت و

تنفرآمیز انجام می‌شود اما رفتارهای عادی در تقدیس و سرسپردگی به شیطان و توهین به مقدسات ادیان در قالب برخی اشعار و رقص‌ها و ... انجام می‌شود که حتی حضور در این جمع و شنیدن این کفریات و دیدن این رفتارهای حرام هم حرام بوده و غیر قابل قبول است.

از همین جا گریزی می‌زنیم به دسته آخری که نه شیطان پرستند و نه اهل استفاده از لباس‌ها و نمادها و آرایش‌های آنان و حتی با هیچ جمع شیطان پرستی یا هیچ جوجه شیطان پرست دیگر هم ارتباطی ندارند؛ اما در عین حال فیلم‌های شیطان پرستان را مشاهده می‌کنند و به آهنگ‌های آنان علاقه مندند.

گرچه در شماره‌های قبل به طور مفصل در مورد موسیقی و جنبه‌های حرمت آن اشاره کردیم اما اجمالاً خدمت این دوستان عرض می‌کنیم که حتماً می‌دانید که بسیاری از این موسیقی‌ها و فیلم‌ها حاوی تصاویر مستهجن و آهنگ‌های حرام و به خصوص اشعار و متون کفرآمیزیست که استفاده از این محصولات خاص را به عملی غیر شرعی تبدیل می‌کند و خلاصه نمی‌توان همانند بسیاری از موسیقی‌های دیگر از این محصولات هم استفاده کرد.

منبع:

مجله دیدار آشنا 122 برگرفته از سایت

http://www. rasekhoon. net

بررسی علل جذب و گرایش به فرقه‌های شیطانی
مقدمه نویسنده:
حمید رضا مظاهری سیف
امروزه در تمام کشورهای دنیا جوانانی دیده می‌شوند که سر و وضع عادی ندارند و سعی می‌کنند طوری لباس بپوشند و خود را آرایش کنند که وحشتناک به نظر برسند. این افراد خود را شیطان گرا یا شیطان پرست معرفی کرده و از نمادها علائم خواص استفاده می‌کنند.
پرسش اصلی ما اینست که چرا گروهی به فرقه‌های شیطانی جذب می‌شوند و علل گرایش آنها چیست؟
در این تحقیق می‌کوشیم با رویکردی همه جانبه به موضوع بپردازیم و با روش ترکیبی کتابخانه‌ای میدانی به پرسش تحقیق پاسخ دهیم. از این جهت روش تلفیقی را استفاده کردیم که خیلی از این جوانان به ابعاد و مبانی کاری که انجام می‌دهند آگاه نیستند و پژوهش میدانی به تنهایی پاسخ روشنی به دست نمی‌دهد. همچنین کار کتابخانه‌ای محض هم مفید نیست زیرا باید به علل موثر و واقعی که این افراد را تحت تاثیر قرار داده پی برد و تنها راه دست یابی به این مطلب گفتگو با خود آنهاست.
در این تحقیق به چند علت اساسی و مجموعه‌ای از ارزشها که در ایدئولوژی شیطانی مطرح می‌شود دست یافتیم که با مستند کردن آنها به منابع و نقد ارزشهای شیطانی تحقیق را پایان می‌دهیم. نمادسازی وسیع و ترویج آن در حوزه فرهنگ عمومی انتقال و نشر اندیشه‌ها از طریق گفتن یا نوشتن دشوار است و تعداد محدودی از مردم با آن ارتباط برقرار می‌کنند.
اما نمادها به راحتی جایگاه خود را در فرهنگ عمومی پیدا می‌کنند و به خاطر اینکه ظرفیت کار هنری دارند، به صورت جذابی در جامعه، به خصوص بین جوانان و زنان گسترش می‌یابند. نمادهای شیطانی در گستره بسیار وسیعی از لباس و کفش و ساعت گرفته تا رنگ و طرح داخل اتاق خواب تا عروسکی که در تزئینات خودرو کاربرد دارد و انگشتر و دستبند و ده‌ها شیء دیگر که در اشیاء شخص و در منظر عمومی استفاده می‌شود.
این نمادها متفاوت و خوش ساخت هستند و همه جا یافت می‌شوند. از برچسبی که کودک پنج ساله به دفتر نقاشی میچسباند تا سر دسته عصایی که پیر مرد هفتاد ساله به دست می‌گیرد.
این نمادها همه جا حضور دارند. گذشته از این طرحهای خیالی از چهره شیطان روی بسیاری از لباسها و سایر وسایل و اشیاء شخصی دیده

می‌شود. نمادهایی نظیر ستاره پنج پر، صلیب معکوس، صلیب شکسته، چشم شیطان، عدد 666 و FFF که ششمین حرف حروف انگلیسیست و متناظر عددی آن 666 می‌شود. این عدد به گفته مکاشفه یوحنا در کتاب مقدس عدد شیطان است.
در مکاشفات نوشته شده:
«جانور عجیب دیگری دیدم که از زمین بیرون آمد. این جانور دو شاخ داشت مانند شاخهای بره و صدای وحشتناکش مثل صدای اژدها بود ... بزرگ و کوچک، فقیر و غنی، برده و آزاد را وادار کرد تا علامت مخصوص را روی دست راست یا پیشانی خود بگذارند و هیچ کس نمی‌توانست شغلی به دست آورد یا چیزی بخرد مگر اینکه علامت مخصوص این جانور یعنی اسم یا عدد او را بر خود داشته باشد.
این خود معمابیست و هر کس با هوش باشد می‌تواند عدد جانور را محاسبه کند.
این عدد اسم یک انسان است که مقدار عددی آن به 666 می‌رسد. (1)
نماد دیگر دو مثلث روی هم است که مثلث با راس پایین به معنای جام و مونث و مثلث با راس روبه بالا نماد شمشیر و مذکر است، که به ترتیب به معنای الهه باروری و خدای جنگ و شکار هستند (2) این دو مثلث وقتی به صورت معناداری روی هم قرار می‌گیرد معنای عشق - البته از نوع جنسی آن - را بیان می‌کند و این همان ستاره داوود است که امروز در وسط پرچم اسرائیل دیده می‌شود و با اعمالی که عهد عتیق به پادشاهی به نام داوود نسبت می‌دهد، کاملاً سازگاری دارد. یکی دیگر از این نمادها که در عرفان کابالا نیز جایگاهی دارد، بز یا قوچی به نام بافومت Baphomet)) است که هم با جانور شاخ دار یوحنا همانندی دارد و هم در اسطوره‌های مصری خدای هوش و دانایی معرفی شده و آفرینش انسان به وسیله چرخ سفالگری را به او نسبت می‌دهند. خدای بزرگ (خنوم) او را از منطقه آبشار بزرگ نیل آفرید و فنون آفرینش انسان را به او آموخت. او همچنین به صورت دو جنسی و نماد زاد و ولد است (3) و دو ماه سیاه و سفید در طرفین او نشانه ترکیب روشنایی و تاریکی است.
سر بافومت معمولاً در میان ستاره پنج پر (پنتاگرام) طراحی می‌شود. پنتاگرام نماد ونوس الهه زیبایی و عشق شهوانی مادینه است (4) و از زمان لئوناردو داوینچی که طرح «مرد ویترووین (Vitruvian Man)» را طراحی کرد، به سمبل اصالت انسان و اومانیسم تبدیل شد.
ترکیب سر بافومت با ستاره پنجپر، نماد روشن و گویایی برای تعالیم مکتب شیطان پرستی کرولی و لاویست که شیطان را سمبل انسان محوری و اصالت هوسها و لذت طلبی بشری می‌دانند. البته نمادها لزوماً یک ریشه یا معنا ندارند. بافومت ممکن است نماد بز قربانی در آیین یهود باشد که بزی

مقدس است و بنا بر نقل عهد عتیق این بز، قربانی حضرت اسحاق شد که بنی اسرائیل از نسل او هستند.
شیطان هم به نوعی قربانی هدایت انسان و دست یابی او به درخت دانش و معرفت شد.
با این توضیح بز می‌تواند نماد گویایی از ایثار بزرگ شیطان برای آدم باشد.
مشهود ترین نماد شیطان گرایی ستون چهار ضلعی بلندیست به نام ابلیسک (obelisk)، که سمبلی از «رع» خدای خورشید در مصر بوده است و در اثر افزایش قدرت فراعنه به ممالک دیگر راه یافت. تفکر یهودی ریشه در تمدن مصر و آشور دارد (5) و اسطوره‌های مصری حتی در نگارش عهد عتیق نقش تعیین کننده‌ای پیدا کرده است.
یکی از این اسطوره‌ها به ماجرای نوادگان رع به نام «سِت» و «اُزیریس» مربوط می‌شود. «سِت» خدای ظلمت است که در حمایت شدید رع قرار دارد. (6) او برادر خود «اُزیریس» را کشته و تاج و تخت را از چنگ فرزند او هوروس در می‌آورد. دومین جریان بزرگ شیطان پرستی مدرن یعنی ستیانیسم که معبد «ست» را در سانفرانسیسکو تاسیس کردند این خدای افسانه‌ای را ارج می‌نهند و خواهان تحقق حکومت او در زمین هستند.
ابلیسک را معمولاً نمادی از قدرت و سلطنت ازیریس می‌دانند، سلطنتی که پس از کشته شدن او، به دست برادرشست می‌افتد. ازیریس وقتی به دست همسرش آیسیس زنده می‌شود، به جهان زیر زمین می‌رود و فرمانروایی مردگان را بر میگزیند و حکومت را برای پسرش هوروس وامی گذارد. اما این سلطنتیست که با حمایت «رع» به دست «ست» می‌افتد و جنگ میان او و هوروس به طول می‌انجامد و البته باید توجه داشت که بنا بر اسطوره‌های کهن هرگاه خدایی بر خدای دیگر غالب می‌شد، قدرت و صفات برجسته او را به دست می‌آورد و کاملتر می‌شد.
بنا بر این غلبه «ست» بر «ازیریس» به معنای کسب قدرت و سلطنت اوست. قهر و آشوب صفات برجسته «ست» بود، «اما به رغم بازتاب بد او در اسطوره پادشاهی، نباید این نکته را نادیده بگیریم که در مواقعی حمایت از این خدا بسیار نیرومند بوده است.
بر اساس شواهد باستانشناختی کنونی، قطعاً «ست» خدایی قدیمتر از «ازیریس» است، زیرا بر سر گرز عقربشاه، یکی از فرمانروایان مصر علیا و متعلق به دوران پیش سلسله‌ای، موجود مرکبی را می‌بینیم که «ست» را به نمایش می‌گذارد؛ این گرز در موزه آشمولین آکسفورد قرار دارد.» (7) ظاهراً این سمبل در زمان حضرت ابراهیم عَلَیْهِ السَّلَام هم وجود داشته و پیامبر بزرگ خدا با این ذهنیت در حرم الهی نماد شیطان را به صورت ابلیسک می‌سازند و آن را رمی می‌کنند، تا با این عمل تمام اوهامی را که تا امروز هم ادامه یافته، طرد نمایند. این نماد امروزه در

میادین بزرگ کشورهای اروپایی و آمریکا ساخته شده و مردم هر روز به دور آن می‌گردند. سی بنای ابلیسک از مصر باستان باقی مانده که سیزده عدد از آنها به روم برده شده و سایرین در شهرهایی نظیر سیسیل، پاریس، لندن، نیویورک و سزاریا در قسمت اشغال شده فلسطین نصب شده است.
بزرگترین ابلیسک دنیا در واشنگتن ساخته شده که ارتفاع آن به 555 متر می‌رسد این ابلیسک در فاصله 900 متری غرب کنگره و 900 متری جنوب خانه اصلی فراماسونریست و رئیس جمهورهای آمریکا سوگند خود را در پای آن یاد می‌کنند.
ابلیسک نماد قدرتست در زمین و حیات و حمایت جاودانی اُزیریس در دنیای مردگان است از این رو سنگ‌هایی که شبیه آن تراشیده شده در قبرستانها آمریکا بسیار به چشم می‌خورد. کاربرد گسترده این نمادها باعث می‌شود که ذهنیتها و ارزش‌های مردم هماهنگ با معانی آنها شکل بگیرد.
نمادها هویت سازند و به فرد و جامعه هویت می‌بخشند و خودپنداره‌هایی را ایجاد می‌کنند که به زندگی و رفتارهای افراد معنا می‌دهد و مردم با همین معانی وجود و زندگی خود را تفسیر کرده و ارزشها و اهداف زندگی خود را تعریف می‌کنند.
کارکرد هویت بخشی و معنا دهند گی نمادها در کنار گرافیک و طراحی متفاوت و چشم نوازشان و در دسترس بودن، مد شدن و تبلیغاتی که روی آنها صورت می‌گیرد، باعث استفاده روز افزون از سوی مردم به ویژه جوانان و نوجوانان دنیا می‌شود. پس از پذیرفته شدن این نمادها در فرهنگ عمومی ملتها، انتقال ایدئولوژی مربوط به این نمادها بسیار ساده و پذیرفتنی می‌شود. مدل زندگی نامناسب و میل به اعتراض مدل زندگی امروز بشر با نیازهای حقیقی و اساسی، تمایلات طبیعی، استعدادهای نهفته درون و ساختار و هدف آفرینش انسان مغایرت دارد و اگر چه مردم ندانند که این تعارضها چیست و کجاست، اما ناگزیر از آن رنج می‌برند و افسرده و سرخورده می‌شوند. در این میان نوجوانان و جوانانی که تازه پا به عرصه حیات اجتماعی می‌گذارند و از بی‌خبری و بازی کودکانه کمی فاصله می‌گیرند، بیش از دیگران رویارویی با این تعارضات را سهمگین می‌بینند و از آن شگفت زده و با آن درگیر می‌شوند. از همین جاست که میل به اعتراض و نیاز به فریاد برآوردن و سرکشی در آنها شعله‌ور می‌شود.
نظام آموزشی تحمیلی که قتلگاه استعدادها و خلاقیت هاست و مفاهیم و مطالب بی‌خاصیتی را آموزش می‌دهد که فقط افراد را برای خدمت به نظام سرمایه داری آماده می‌کند و کارکردهای اصلی، اما نهان آن عبارت اند از: «وقت شناسی، درس اطاعت و کار تکراری» (8) که موجب

می‌شود در آینده کاملاً به قیمومیت اولیاء اجتماعی خود تن بدهند. اولیایی که بعداً نمونه‌های کلی‌تر آن در نظام سیاسی تعریف می‌شود. این نوع تربیت باعث می‌شود که همه بنشینند و منتظر باشند تا دولت برای آنها شغل ایجاد کند، زمینه ازدواج فراهم کند و مثل کودکی که به والدین خود وابسته است، مردم را به دولت (اولیاء اجتماعی) وابسته می‌کند و به صورت شهروندانی ناتوان و فرمانبردار در می‌آورد. این نظام آموزشی در اوج انرژی و خلاقیت، نیروی جوانی را به بازی می‌گیرد و تحلیل می‌برد تا سر انجام با گذشت بیش از نیمی از دهه سوم عمر هنوز انسان ساخته خود را به عنوان یک شهروند کامل نمی‌پذیرد و برای او موقعیت اشتغال و ازدواج وجود ندارد. نظامی که عملاً با فساد اخلاقی جوانان خود را تکمیل می‌کند و راه‌های مباح و مشروع زندگی را به بن بست رسانده است.
در کنار این نهاد آموزش، نهاد خانواده‌ایست که بر محور والدین از خود بیگانه شده و درگیر با مقتضیات مدل زندگی امروزی و تمدن مدرن، تنها با فرزندان خود و حتی با همسر، هم خانه هستند و قرار است که تا اطلاع ثانوی با هم زندگی کنند! (9) والدینی که عقده‌های اجتماعی خود را به خانه می‌آورند و نظام آموزشی، هیچ مطلبی در مورد نحوه ارتباط و نیازهای کسانی که با او هم خانه خواهند شد، به او نیاموخته است.
والدینی که تنها امر و نهی بلد هستند و شاید محبتی که از قلبشان گامی به بیرون نمی‌گذارد و فرزندانی که فقط با عصیان و سرکشی هویت خود را می‌یابند و در اضطراب احساس آرامش می‌کنند!
نظام سیاسی که صحنه جنگ میان جناحهای سیاسی برای تصاحب سرزمین افکار عمومی و اراده مردم است.
سیاستی که به جنگل مدرن و نزاع بی‌پایان الیتهای شیر و روباه تبدیل شده است (10) سیاستی که مفاهیم عالی انسانی مثل آزادی، صلح، مهربانی، ضد تروریسم و عدالت را مسخ کرده و هوس قدرت‌طلبی به لباس بی‌تار و پود خدمت گزاری در آمده و پادشاهانی که مطمئن هستند چشم دیدن و دست آوردن خدمت به مردم را ندارند، عریان در شهر می‌گردند و دیگران را نیز کور می‌پندارند. اقتصادی که مردانش بر طعمه نیم خورده سرمایه داران پشت پرده مثل سگ‌های گرسنه هجوم می‌آورند و دیگران را زیر پای خود له می‌کنند.
اقتصادی که مفاهیم بنیادین تولید، خدمات، رشد سرانه ملی و غیره در آن بی‌معنا می‌شود و تنها مفهوم انباشت ثروت و مفاهیم وابسته به آن هر روز جدیتر به نظر می‌آید. اقتصادی که همه شئون زندگی را به خرید و فروش گذاشته و از نان تا علم و مدرک را به بازار کشیده است.
و اما نهاد دین که گروهی ریاکار و منفعت طلب آن را بازیچه تحمیق خود و دیگران قرار داده و دین داران حقیقی را به کنج محراب و منزل رانده‌اند.

دین که به اندازه تعمیر اتومبیل هم برای آن اعتباری قائل نبوده و هر کس را پیامبر خود و کارشناس مذهبی خود می‌دانند. دینی که با لیبرالیسم الهیاتی به مجموعه‌ای از اوهام اثبات ناپذیر تقلیل یافته (11) و هر روز دین جدیدی از گوشه و کنار جهان سر برمی کشد (12) و مراکز علمی وابسته به سرمایه داری نه تنها برای تولید به روز جنبش‌های دینی نوپدید برنامه ریزی دارند، بلکه برای ترویج آن هزینه‌های گزافی را تقبل می‌کنند (13) و به زودی باید از اقتصاد دین سخن به میان آوریم و به مطالعه روی سودآوری دین و ارزش سرمایه گذاری روی مدعیان نبوت و مهدویت و مسیحایی و خالقیت بپردازیم. از سال 1970 موسسه باشگاه روم وابسته به موسسه روابط انسانی تاویستاک برنامه‌ای را با نام «مرکز پژوهشهای تراوشات دینی» زیر نظر «توماس بارنی» پایه‌گذاری کرد تا سوپرمارکت معنویت در جهان را هر روز رنگینتر و پر کالاتر کنند.
در این هرج و مرج، دینی که نفسانی‌تر باشد بازار بهتری خواهد یافت و شیطان پرستی هم به صورت یک دین عرضه می‌شود. این اوضاع نابسامانی است که نوجوان و جوان امروز دنیا با آن روبروست و فقط فضایی را برای فریاد کشیدن و لحظه‌ای را برای بی‌خبری می‌جوید. جنبش متال و کج روی‌های شیطان پرستی به این نیاز و بلکه ضرورت جوانی در تمدن مدرن پاسخ می‌دهد و نیروی اعتراض او را در طرح‌هایی که هوشمندانه طراحی شده تخلیه و خنثی می‌کند.
در حالی که دنیای امروز نیاز به نیرو و اندیشه جوانانی دارد که با بازگشت به ارزشهای ناب انسانی، به مدل دیگری برای زیستن بیندیشند و اعتراضی فعال و تحول آفرین را پدید آورند. امروز جهان و تاریخ تشنه چشمه‌هاییست که تنها از قلب و اندیشه جوانان می‌جوشد، ولی کسانی که منافعشان در گرو حفظ وضع موجود است با ترویج موسیقی اعتراض!، دین قرن بیست و یک (شیطان پرستی) و هزاران فریب و نیرنگ که در شالوده تمدن معاصر نهادینه شده، این چشمه‌ها را گل آلود می‌کنند و از آن انحرافات اخلاقی، خشونت، اعتیاد و سر انجام شهروندانی ناتوان و تسلیم بیرون می‌آورند. هیجان مدل زندگی یک نواخت امروزی برای همه مردم به خصوص برای جوانان که کانون جوشان و جاری نیرو و تحرک هستند، فرساینده و خسته کننده است.
از این رو به دنبال هیجانند و فضای شیطان پرستی به ویژه موسیقی متال این هیجانات سرکش را به طور کور و با کنترل بیرونی، می‌پذیرد و در خود هضم می‌کند.
داد و فریاد، تحرک، مواد مخدر، داروهای روانگردان، زیر پا گذاشتن ارزشهای انسانی و اخلاقی، همه و همه لحظاتی متفاوت را ایجاد کرده و کاملاً هماهنگ با سایر قطعات پازل تمدن معاصر طراحی شده و فرصتی

برای تجربه اوج هیجان فراهم می‌کند.
تجربه ای که بعد از آن همه چیز همچنان باقیست و همه می‌توانند سراغ زندگی خود بروند. این انرژی عظیم اگر با کنترل درونی و تدبیر همراه شود، تحولات عظیمی را در زندگی امروزی رقم خواهد زد. تحولاتی که نه فقط جامع و جهان را با مدل دیگری از زیستن آشنا می‌کند، بلکه پیش از آن و بیش از آن در افق درون دگرگونیهای ژرف معنوی را پدید می‌آورد و انسان را به جلوه‌ای از حضور خداوند در زمین مبدل می‌سازد. با مهار انرژی متراکمی که جوان در اختیار دارد، می‌تواند به انسانی والا و خدایگون تحول یابد، اما از آن رو که این تغییرات با بازیابی کرامت انسانی و عدم تسلیم در برابر سلطه دیگران همراه است و فرصت سوء استفاده را از ابرقدرتها می‌گیرد، ترجیح می‌دهند که این نیرو به صورت کنترل شده تخلیه و خنثی شود. (14) برنامه‌های شیطان پرستی چه با این نام و آشکارا و یا به هر نام دیگر و به طور نهان روند خنثی سازی نیروی جوانی را به نفع سلطه‌گران دنبال می‌کند.
فطرت ناکام هر فرد انسانی در اعماق وجود خود یک تجربه معنوی نهفته دارد. تجربه ای که روح ما قبل از همراه شدن با جسم و تولد در این دنیای مادی به دست آورده است.
همه ما با تمام وجود کمال مطلق و پروردگار و آفریننده خویش را دیده و اسماء و صفات نیکوی او را شناخته‌ایم. با مشاهده جلوه‌ها و صفات لطف و رحمت و حسن و جمال، عشق بیکران را چشیده و با درک جلوه‌های عظمت و جلال و جبروت و قهاریت، خوف و خشیت را تجربه کرده‌اید. اکنون در این جهان فرو دست که از آن مشاهدات دور افتاده‌ایم، گرایشی به سوی آن کمال بیکران و جمال و جلال بی‌پایان داریم. (15) خاطره این تجربه معنوی اگر چه در حافظه ذهنی ما، که از تجارب این جهانی شکل گرفته و انباشته شده، وجود ندارد، اما در اعماق دل به روشنی حاضر است (16) و اگر ذهن ما به سوی آن حقیقت هدایت نشود، اشتیاق باز یابی آن عشق و خشیت فرو نمی‌نشیند و دست از دل برنمی‌دارد. اگر آدمی به زیبایی مطلق و حسن حقیقی برسد، عشق حقیقی را باز خواهد یافت و در غیر این صورت در توهم خود نقشی می‌زند و به گرد آن بت می‌گردد. همین طور اگر شکوه و عظمت حقیقی را بیابد، خشیت و هیبت آن دلش را لبریز می‌سازد و در غیر این صورت بازهم در وهم خویش جلال و شکوهی موهوم را می‌سازد و برای دقایقی هم که شده، خوف موهوم را در برابر آن احساس می‌کند و اگر چه با این کار براستی ارضا نخواهد شد و همچنان ناکام و تشنه خواهند ماند، اما چاره‌ای جز این ندارد؛ مگر اینکه به حقیقت راه یابد.
شیطان پرستی در آیین و هنر خود الیمانهای وحشت را در کار می‌آورد و

هراس موهومی را ایجاد می‌کند.
هراسی که قلبهای ناآشنا با جلال و جبروت الهی به آن نیاز دارد و جذب می‌شود و پیامد ثانوی این هراس و اضطراب، احساس آرامشی سطحی و ناپایدار است.
موسیقی شیطانی با حجم صدای بالا، سرعت زیاد ریفها، تخریب صدای بعضی از سازها، نعره‌های دلخراش و دهشتناک، گریمهای وحشتناک، استفاده از لرزش تصاویر، شوکهای نورپردازی استفاده از تیغ و آتش و تاریکی، جنایتهای نمایشی نظیر کندن دست و پای گربه (خواننده گروه دیساید)، گاز زدن و کندن سر یک خفاش زنده (خواننده گروه بلک سبث)، شکستن آلات موسیقی و وسایل روی صحنه و خودسوزی (متالیکا) همه و همه برای لحظاتی هیجان ترس را به دل راه می‌دهد و برای دقایقی قلب را می‌لرزاند و نفسها را حبس می‌کند.
اما همه اینها بتهای موهومیست که نیاز راستین انسان را به تجربه حقیقی خوف و خشیت در برابر عظمت و جلال خداوند ناکام می‌گذارد و انسان را پریشانتر از پیش به حال خود وامی نهد. زیرا فطرت انسان حنیف است و با امور موهوم و غیر واقعی کامیاب نمی‌شود. شیطان درون در روایتی از امام صادق عَلَيْهِ السَّلَام می‌خوانیم که قلب هر انسان دو گوش دارد بر گوش چپ شیطانی نشسته و همواره به سوی شر و پلیدی دعوت می‌کند و بر گوش راست فرشته‌ایست که به خیر و نیکی می‌خواند. (17) درون انسان عرصه جنگ میان شیطان و فرشته درون است.
اگر شخص اراده خود را به سوی فرشته معطوف کند، شیطان را شکست داده و تسلیم خواهد کرد، اما در صورتی که انسان به پیروی از شیطان درون روی آورد، فرشته درونی را تضعیف خواهد کرد و صد البته فرشته درون که جلوه پروردگار زنده جاودان است، هیچگاه شکست نمی‌خورد، انسان تنها می‌تواند صدای او را نشنیده بگیرد ولی امکان از بین بردنش را ندارد؛ چون دعوت فرشته درونی همان ندای فطرت است که تغییر و تبدلی پیدا نمی‌کند (18) به همین علت دنبال کردن ندای شیطان جنگ درونی را پایدار می‌کند و چنین کسی هیچ گاه به آرامش نخواهد رسید و همواره با تضاد و تعارض درونی و احساس ناکامی زندگی خواهد کرد.
ممکن است ما از شنیدن انجام یک گناه احساس نفرت کنیم، اما گاهی نیز رغبتی در قلبمان ایجاد می‌شود، ما انسانها گاهی از گناه و خطا و ضایع کردن حق دیگران برای منافع خود خوشمان می‌آید و به آن میل پیدا می‌کنیم، اینها نشانه فعالیت شیطان درونی است.
جنبش شیطان گرایی و شیطان پرستی بر همین خصلت آدمی تکیه می‌کند و سستی اراده و بی‌توجهی به رسول باطنی یا تمایلات متعالی فطرت سبب پذیرش دعوت شیطان از لحاظ روانشناختی و استقبال از جنبشهای

شیطان گرا به لحاظ جامعه شناختی می‌شود.
جنبش شیطان گرایی می‌خواهد با توجیه و مشروعیت دادن به شرارت و شیطنت، تضاد درونی و آشفتگی روانی را بکاهد و حتی وعده از بین بردن آن را می‌دهد، اما این وعده دروغیست که هیچگاه محقق نخواهد شد.
انسان هرچه قدر هم خطا کند و با فطرت و خرد و فرشته درون خود مبارزه کند، نمی‌تواند وجود خود را از حضور خداوند تهی سازد، فطرت در حقیقت ندای خالق و هستی بخش ماست که درون ما حضور دارد و تا هستیم او با ماست.
به همین منظور شیطان گرایان از مرگ خدا سخن می‌گویند تا بتوانند فرشته درون را نابود کنند و البته این توهمی بیش نیست. در این مرحله که به نتیجه نرسند ممکن است پایان دادن به هستی خود را پیش نهاد کنند و گمان کنند با خودکشی می‌توان از هستی و هستی بخش رو گرداند و در آغوش شیطان که مرگ و نابودی را به دست او می‌دانند، قرار گیرند. ولی با مرگ نیز به خداوند نزدیک‌تر می‌شوند، در حالی که قادر متعالی را از خود ناخشنود کرده و برای دریافت عشق بیکران او آماده نشده‌اند؛ از این رو با قهر و غضب مواجه خواهند شد.
خداوند مهربان شیطانهای درون و بیرون را قرار داد تا در مصاف با او نیروهای عظیم خرد و اراده در انسان شکوفا شود و به مراتبی برتر از فرشتگان راه یابد و با حسن اختیار، صلاحیت جانشینی خداوند و فرمانروایی بر تمام عالم را پیدا کند.
ارزشهای شیطان گرایان ایدئولوژی شیطان گرایی روی ارزشهایی تاکید می‌کند که سبب جذابیت و گرایش به این ایدئولوژی می‌شود. ارزش به معنای ارزش اخلاقی مثبت نیست بلکه صرفاً به معنای مطلوبیت است.
چنانکه یک کالای نایاب ممکن است ارزشمند تلقی شود. ارزشهای شیطان گرایی، چیزهای مطلوبیست که هر کس طالب آنهاست و اگر به شیطان هم نسبت داده شود طبیعتاً گرایش به آن را در پی خواهد داشت. این ارزشها در نگاه تاریخی به روند پیدایش و گسترش شیطان گرایی بیان شد و در این جا هر کدام از آنها به طور خاص و مستقل تبیین و نقد می‌شود.
لازم است این پرسش جدی به میان آید که به راستی شیطان چقدر از این ارزشها برخوردار است؟
و کسانی که تا کنون به آن نزدیک شده‌اند، چگونه از این ارزشها بهره برده‌اند؟ قدرت توهم قدرت برای شیطان از دوره زندگی بدوی انسان تا کنون موجب جذابیت و گرایش به شیطان پرستی بوده است.
در حالی که قدرت شیطان بسیار ناچیز و تنها در حد وسوسه انگیزی و ایجاد پندارهای دروغین و نادرست است، که البته این هم در صورت پذیرش انسان موثر واقع می‌شود. شیطان فقط حرف می‌زند، وعده

می‌دهد و با صوت خود درون انسان غوغا به پا می‌کند و آنجا را به آشوب می‌کشد تا در این معرکه وسوسه‌های خود را غالب کند و از آب گل آلود ماهی بگیرد.
خداوند می‌فرماید:
«هنگامی که به فرشتگان گفتیم بر آدم سجده کنید، سجده کردند غیر از ابلیس که گفت:
آیا بر کسی سجده کنم که از خاک آفریده‌ای و گفت به من نشان بده، او کیست که بر من بزرگ داشتی؟ اگر تا قیامت به من فرصت دهی، فرزندان او را به افسار می‌کشم، غیر از گروه اندکی. خداوند فرمود:
برو، پس هر کس از تو پیروی کند دوزخ جزای اوست، جزایی فراوان. هر کس را توانستی با صدایت برانگیز و با سواره و پیاده‌ات بر آنها بتاز و در ثروت و فرزندان شریک آنها شو و به آنها وعده بده؛ بی‌تردید شیطان وعده‌ای غیر از فریب نمی‌دهد و تو ای شیطان! بدان که بر بندگانم هیچ تسلطی نداری.» (19)
بنا بر این شیطان نه تنها رقیب خداوند نیست، بلکه حتی رقیب انسان هم نیست و فقط در چارچوب قوانین الهی و به اذن او می‌تواند کارهای محدودی را انجام دهد. «سلطه او تنها بر کسانی است که نفوذ او را برخود می‌پذیرند و او را شریک خداوند می‌پندارند.» (20) تا وقتی که انسان فریب او را نپذیرد و با یاد خدا درون خود را از غوغا و آشوب شیطان آرام نگهدارد، هیچ راه نفوذ و سلطه‌ای برای شیطان وجود نخواهد داشت. در این شرایط شیاطین گروه گروه به او هجوم می‌آورند، ولی باز هم هیچ کاری از پیش نخواهند برد. «کسانی که پرهیزگارند، اگر گروهی از شیاطین به آنها دست یابند، خداوند را یاد کرده، پس در آن هنگام بینا می‌شوند.» (21) به این ترتیب شیطان در وجود انسان که عرصه جولان اوست هیچ قدرت و نفوذی ندارد مگر به خواست خود شخص، چه رسد به جهان هستی که خالق و مدبر یگانه آن شیطان را به ذلت از بارگاه خود رانده و عبادات و سجده‌های نفسانی او را به خوبی شناخته و رسوا کرده است.
عالم هستی سراسر ملک و محضر اوست. «تمام ستایشها مخصوص اوست که فرزندی برای خود نگرفته و در حکومتش شریکی ندارد». (22)
****

پی‌نوشتها:
1. مکاشفات یوحنا / 18 -: 11 تا 13
2. دن براون، راز داوینچی، مترجم؛ سمیه گنجی و حسین شهرابی، ساری: نشر زهره، چاپ ششم، 1385، ص 246
3. جرج هارت، اسطوره‌های مصری، مترجم؛ عباس مخبر، تهران: نشر مرکز، چاپ اول 1374، ص 27 و 26

4. دن براون، راز داوینچی، مترجم؛ سمیه گنجی و حسین شهرابی، ساری: نشر زهره، چاپ ششم، 1385، ص) 38
5. سروپالی راداکریشنان، تاریخ فلسفه شرق و غرب، جلد دوم (تاریخ فلسفه غرب) مترجم؛ جواد یوسفیان، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ دوم 1382، جلد، 2 ص 127
6. جرج هارت، اسطوره‌های مصری، مترجم؛ عباس مخبر، تهران: نشر مرکز، چاپ اول 1374، ص 44).
7. همان، ص 34
8. آلوین تافلر، موج سوم، مترجم؛ شهین‌دخت خوارزمی، تهران: نشر نو چاپ اول، 1362 ص 42
9. رک. آنتونی گیدنز، جامعه‌شناسی، مترجم؛ صبوری، تهران: نشر نی، چاپ دوم،، 1374 ص 443 - 423
10. رک، لیوئیس کوزر، زندگی و اندیشه بزرگان جامعه شناسی، مترجم؛ محسن ثلاثی، تهران: انتشارات علمی، چاپ هفتم، 1377، ص 522
11. حمید رضا مظاهری سیف، «پیوند عقلانیت سکولار با معنویت لیبرال در شک پایدار» فصلنامه کتاب نقد، شماره 46، بهار 1387، ص 164
12. ر. ک:
حمیدرضا مظاهری سیف، جریانشناسی انتقادی عرفانهای نوظهور، قم؛ پژوهشگاه علوم و فرهنگ اسلامی،. 1387
13. کمیته 300، ص 28 و 27
14. حمیدرضا مظاهری سیف، سیاست در دامان عرفان، قم، بوستان کتاب،، 1387 ص 58
15. حمید رضا مظاهری سیف، «فطرت محجوب، معنویت ممسوخ»، حدیث عشق و فطرت (مجموعه مقالات) تهران: سازمان انتشارات پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی، 1386، ص 285 و 284
16. حمید رضا مظاهری سیف. خودشناسی عرفانی، قم؛ انتشارات نشاط،، 1381 ص 121
17. محمد بن یعقوب کلینی، اصول کافی، جلد دوم، تهران: دارالکتب الاسلامی،، 1365 جلد 2، ص 267
18. روم /. 30
19. اسراء، آیات 65 - 61
20. نحل /. 100
21. «إِنَ الَذینَ اتَقَوْا إِذا مَسَهُمْ طائِفٌ مِنَ الشَیطانِ تَذَکرُوا فَإِذا هُمْ مُبْصِرُونَ» اعراف /. 201
22. وَ قُلِ الْحَمْدُ لِلهِ الَذی لَمْ یتَخِذْ وَلَدًا وَ لَمْ یکنْ لَهُ شَریک فِی الْمُلْک وَ لَمْ یکنْ لَهُ وَلِی مِنَ الذُل وَ کبِرْهُ تَکبیرًا» (اسراء / 111).

منبع:
پگاه حوزه برگرفته از سایت
http://www. rasekhoon. net

بررسی علل جذب و گرایش به فرقه‌های شیطانی
سحر و جادو
سحر و جادو میراث قوم بنی اسرائیل است که در طول قرنها آن را در میان مردم ترویج می‌کرده‌اند.
قرآن کریم ریشه سحر و جادو در میان این قوم را به زمان حضرت سلیمان بازگردانده و دو منشأ اصلی برای آن بیان می‌فرماید. نخست اینکه گروهی از مردم با افرادی از جنها که در تسخیر حضرت سلیمان بودند، ارتباط برقرار کرده و با کفر ورزیدن به قدرت خداوند، سحر و جادو را از اجنه آموختند و از تعالیم آنها پیروی کردند؛ (1) پس از آن سحر و جادو در زندگی مردم مشکلاتی را ایجاد کرد و خداوند با فرستادن دو فرشته در بابل به نام هاروت و ماروت راه‌های باطل کردن سحر را به مردم آموخت ولی مردم از آن دو فرشته چیزهایی را فراگرفتند که برایشان فایده‌ای نداشت، بلکه زیان بار بود (2) در واقع در راستای همان تعالیم شیطانی و تبعیت از شیاطین دانشی را که بر فرشته‌ها نازل شده بود، فراگرفتند. (3)
به طور کلی نیروهای ساحرانه سه نوع کارکرد دارند:
یکم، جابجایی و تصرف در اجرام چنانکه وقتی حضرت سلیمان خواستند تخت بلقیس را حاضر کنند، یکی از جنها که در تسخیر ایشان بود، گفت که پیش از آنکه از جای خود بلند شوی و بایستی آن را بیاورم. (4)
دوم، احاطه و تصرف در افکار، که شامل آگاهی از فکر دیگران، انتقال افکار خود به آنها و نیز تغییر تصویر ذهنی آنها می‌شود. همانطور که ساحران فرعون توانستند با ایجاد تصویر ذهنی و تخیل در مردم نمایش خود را اجرا کنند؛ «یخَیلُ إِلَیهِ مِنْ سِحْرِهِمْ آنها تسعی» (5).
سوم، دگرگونی و تصرفات عاطفی در دیگران نظیر ایجاد شادی، غم، آرامش، اضطراب، عشق و نفرت. در ماجرای هاروت و ماروت فرشته‌هایی که در بابل فرود آمدند، یکی از کارهایی که مردم از آنها آموختند، ایجاد نفرت و جدایی میان زن و مرد بود.
«فَیتَعَلَمُونَ مِنْهُما ما یفَرِقُونَ بِهِ بَینَ الْمَرْءِ وَ زَوْجِهِ». (6)
امروزه می‌بینیم که کسانی با یک سری تمرینات این تواناییها را پیدا می‌کنند و دست به کارهای خارق‌العاده می‌زنند. تمام این افراد به طور مستقیم یا غیر مستقیم تبعیت از آن شیاطین را برگزیده و راه خداوند را رها کرده‌اند.
انسان با عبودیت و طاعت حق تعالی می‌تواند به مراتب بالایی از معنویت و آگاهی برسد، ولی با تبعیت از راه‌های کفرآمیز تنها می‌تواند به مشت

خاکی از مسیر سلوک اولیای خدا دست یابد. انسان با تبعیت از انبیا و شخص رسول اکرم صَلَّی اللَّهُ عَلَیْهِ وَ آلِه وَ سَلَّم به جایی می‌رسد که جبرئیل هم یارای همراهی با او را نخواهد داشت، اما اوج استفاده از نیروهای جادویی و علوم ساحری اینست که سامری گفت:
«آنچه را که دیگران نمی‌دیدند، دیدم و مشتی از رد فرشته فرستاده خداوند را برگرفتم». (7) نیروهای جادویی و شیطانی واقعیست ولی بدون اذن خدا به هیچ کس زیان نمی‌رساند (8) و خداوند تسلط شیطان و نیروهای شیطانی را از کسانی که اهل ایمان و توکل اند برداشته است.
«إِنَهُ لَیسَ لَهُ سُلْطانٌ عَلَی الَذینَ آمَنُوا وَ عَلی رَبِهِمْ یتَوَکلُونَ إِنَما سُلْطانُهُ عَلَی الَذینَ یتَوَلَوْنَهُ وَ الَذینَ هُمْ بِهِ مُشْرِکون» (9) در این آیه شریفه شیطان الغای خصوصیت می‌شود. پس نه تنها شیطان بلکه نیروهای شیطانی در اختیار انسانها، نیز هیچ اثری بر اهل ایمان و توکل ندارد. تمام نیروهای شیطانی در برابر قدرت ایمان و توکل مثل ریسمانهای ساحران در برابر عصای موسیست و هیچ کارایی ندارد. به طور کلی می‌توان سه تفاوت اساسی میان قدرتی که در کرامات اولیای خدا ظاهر می‌شود، با جادویی که اولیای شیطان ابراز می‌کنند، شناسایی کرد. این تفاوت سطوح برخورداری از نیروهای ماورایی در شاخصهای تفاوت کارهای اولیاء خدا و ساحران خود را نشان می‌دهد. اولیاء خدا در اثر عبودیت و نزدیکی به خداوند، تعالی روحانی یافته و به جریانی از علم و قدرت بیکران الهی تبدیل می‌شوند، اما نیروهای نفسانی که با تمرکز ذهن و استفاده از برخی ابزارها در اختیار ساحران قرار می‌گیرد، محدود و مغلوب است.
نخست اینکه این افراد هر کاری را نمی‌توانند انجام دهند، برخی کارها از آنها ساخته است و برخی دیگر خارج از توانایی آنهاست.
اما اولیاء خدا به اذن الهی هر کاری را که لازم باشد و در هدایت مردم نقشی پیدا کند، انجام می‌دهند و مظهر فعال ما یشاء هستند، که نمونه‌های آن در زندگی علما و اولیا بسیار است.
تفاوت دیگر اینست که نیروهای جادویی ابزار و وسایل و از همه مهمتر تمرکز شخص جادوگر را نیاز دارد. هر کس که برای کار خارق‌العاده‌ای نیاز به زمان و تمرکز داشته باشد، جادوگر است و از نیروهای روحانی برخوردار نیست. اولیاء الله جلوه قدرت و اراده خداوند هستند و همین که چیزی را اراده کند و بگوید باشد، می‌شود. (10) همانطور که در داستان احضار تخت بلقیس قرآن کریم می‌فرماید:
«قالَ الَذی عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْکتابِ اَنَا آتیک بِهِ قَبْلَ اَنْ یرْتَدَ إِلَیک طَرْفُک فَلَما رَآهُ مُسْتَقِرًا عِنْدَهُ «شخصی که از علم کتاب چیزی می‌دانست، گفت من تخت را می‌آورم پیش از آن که چشم برهم بگذاری، پس تا دید تخت نزد او قرار داشت. (11) این شخص آصف بن برخیا از مؤمنان و اولیاء خدا بود

که در زمان کمتر از یک چشم به هم زدن تخت را حاضر کرد. در حالی که عفریتی از جن نیاز به چند لحظه زمان داشت تا نیرویش را متمرکز کند و سومین تفاوت اینست که در صورتی که نیروهای منفی و مخالف در کار باشد، نیروهای جادویی نمی‌توانند درست عمل کنند، آنها برای موفقیت نیاز به نیروهای مثبت در محیط دارند. بسیاری از این کارهای خارق‌العاده ساحرانه در شرایط اعتماد به نفس و تشویق و تعظیم آنها و در برابر چشمان مشتاق و ذهنهای متمرکز و منتظر افراد اتفاق می‌افتد و بدون آن توانایی کافی را ندارند. شاید به همین علت فرعون مردم را جمع کرد و ساحران را با تجلیل به عرصه آورد و عمل آنها را نشانه خوشبختی و رستگاری دانست. (12) این در حالیست که حضرت موسی اصلاً شرایط روانی خوبی نداشت:

اولاً اینکه خود را رها کرد و اجازه داد تا آنها بدون مشکل کارشان را انجام دهند و هر چه مردم دیدند او هم دید و ساحران توانستند در ذهن او هم تصرف کنند «یخیل الیه من سحرهم»

دیگر اینکه بعد از دیدن این صحنه ترسید که مبادا مردم نتوانند میان معجزه او و سحر ساحران تفاوت بگذارند و در نتیجه گمراه شوند. «فَاَوْجَسَ فی نَفْسِهِ خیفَةً مُوسی». پس در نفس موسی هراسی نفوذ کرد. (13) بنا بر این کار موسی به اذن خدا و با نیروهای بیکران روحانی و الهی صورت گرفته است.

آزادی در تفکر یهودی - مسیحی که شیطان فرشته‌ای سرکش و آزادی خواه از بند خداوند است، مظهر آزادی تصور شده است.

اما در نگرش اسلامی، فرشتگان موجوداتی با شعور خالص و بدون شهوت هستند که با اختیار تسلیم خدا بودن را برگزیده‌اند (14) و به جهت اینکه فاقد شهوت هستند هیچ میلی به گناه و سرکشی در برابر خیر مطلق ندارند. در این میان شیطان نه فرشته، بلکه جنی است که در اثر عبادت به جمع فرشتگان راه یافته بود و بعد هم بی‌لیاقتی خود را نسبت به این لطف پروردگار نشان داد. (15)

گذشته از این، آزادی در پیوند با فعال ما یشاء و قدرت و اراده نامحدود اوست. فرشتگان براستی آزادند و هر چه می‌خواهند می‌کنند، اما آنچه می‌خواهند به جهت تقرب به خداوند همه خیر و خو بیست و با اراده الهی مخالف نیست و فرشتگان جلوه و جریان نیرو و اراده او هستند.

انسان هم در صورتی که به خداوند تقرب جوید به این سرچشمه بیکران قدرت و آزادی پیوسته و به اندازه نزدیکی به خداوند، آزادی و نفوذ اراده را تجربه خواهد کرد، هم آزادی وجودی که شکوفایی هستی و تحقق وجود است و هم آزادی عملی که فقدان مانع در انجام کارها و تحقق اراده است.

این آزادی به ویژه و در شاخصهای تفاوت نیروهای جادویی و شیطانی با نیروهای الهی اولیای خدا و کرامات آنها آشکار می‌شود. دانش دانشی که شیطان معلم آن است، مجموعه‌ای از اوهام است که با تصورات واقعی نیز همراه می‌شود و بیش از آنکه واقعنما باشد، کارآمدی دارد و کارآیی آن بیش از آنکه مفید باشد زیانبار است و فقط به اندازه‌ای که بتواند انسان را بفریبد در آن فایده وجود دارد. دانش امروز بشر را ببینید! فایده آن بیشتر است یا زیانش؟ آیا امروز انسان از سعادت و کمال بیشتری نسبت به چهارصد سال پیش برخوردار است؟
آیا معرفت و شعور انسان امروز از چهارصد سال پیش بیشتر شده است؟
صد البته ذهن انسان امروز از تصاویر ذهنی و اطلاعات بسیار بسیار بیشتری انباشته شده، اما دانش و شعور همین تصورات ذهنی و اطلاعات انبوه است؟
آیا این مفاهیم و تصورات، استعدادهای عظیم انسانی را شکوفا کرده است؟
آیا انسان را انسانتر از گذشته کرده است؟
دانش شیطانی به کار فریب و تسخیر و لذت طلبی و تباهی اخلاق و انسانیت می‌آید و بس. دانش شیطانی بر شالوده وسوسه‌ها و هوسها استوار شده و با همین تاروپود بافته و بالیده است و از روی نتایج و پیامدهایش و بلایی که سر انسان می‌آورد می‌توان فهمید که از سرچشمه نامحدود علم و عشق و رحمت و برکت جاری شده، یا از کانون ستم و تاریکی و تباهی.
معمولاً و نه تماماً کسانی که به دانش امروز نزدیک می‌شوند، در دنیایی از اوهام و هوسها فرورفته و از خود بیگانه‌تر و نسبت به انسانها بی‌تفاوت‌تر می‌شوند. هر نوع پژوهش میدانی در این رابطه که جامعه آماری آن اساتید رشته‌های مختلف، دانشمندان، برندگان جایزه نوبل و مشاهیر علمی و حتی دانشجویان باشند، این ادعا را اثبات خواهد کرد و اساساً وضع امروز تمدن بشری که بر ساخته دانش جدید است، بهترین شاهد برای تباهگری دانش وهمناک و شیطانی روزگار ماست.
روابط انسانی تخریب شده، انسان و محیط زیستی که علیه هم اقدام می‌کنند، بیماریهای آشکار و نهان که جسم و جان انسان را می‌آزارد، حکومتهای فاسد، اقتصاد تبعیض آمیز و غیر انسانی، نظام آموزشی ویرانگر، فلسفه‌های دروغ و الهیات که به بازی با اوهام و احساسات تبدیل شده است.
تمام علم امروز تبلیغات است.
شما نظریاتی را در دنیا می‌بینید و می‌شنوید، که با سرمایه‌های عظیم شرکتهای معلوم الحال در نشریات و دانشگاه‌ها و محافل علمی بین المللی

ترویج می‌شوند. (16) و بنا بر اصول اقتصاد پژوهش توانایی بازگشت این سرمایه‌ها را به دستان بخشنده سرمایه داران خیر و علم دوست دارند. سرمایه دارانی که هم در دانشگاه‌های بزرگ و موسسات پژوهشی سرمایه گذاری می‌کنند و هم در کارخانه‌های اسلحه سازی و تولید مواد مخدر و ... کارخانه‌های اسلحه سازی با کارخانه‌های دانش سازی خویشاوندند و سرمایه‌های برادر مثل خود در شریان آنها حرکت می‌کند.
همان خیرین اسلحه سازاند که جایزه صلح نوبل را به جنایتکاران بالفطره می‌دهند و این دانش شیطانی است که شالوده‌های تمدن تاریک امروز را تحکیم کرده است.
اما دانشی که انسان به راستی می‌تواند به آن برسد و بلکه بر اهل ایمان واجب است که برای کسب آن بکوشند. چیست؟
علامه طباطبایی مفهوم علم را در ادبیات قرآن چنین تعریف کرده‌اند:
«اصولاً علم در زبان قرآن عبارت است از یقین به خدا و آیات او» (17) و البته تمام آفرینش و پدیده‌های عالم آیات اوست. در جای دیگر نوشته‌اند:
قرآن مجید به فراگیری این علوم طبیعی دعوت می‌کند به شرط اینکه به حق و حقیقت رهنما شوند و جهان‌بینی حقیقی را که سرلوحه آن خدا شناسی است، در برداشته باشند و گرنه علمی که انسان را سرگرم خود ساخته از شناختن حق و حقیقت بازدارد، در قاموس قرآن مجید با جهل مرادف است (18)
در قرآن کریم دو کارکرد عمده برای علم معرفی شده است:
نخست معرفت الهی با ثمراتی که درپی دارد و دیگر تسخیر طبیعت به منظور بهره برداری مادی. در واقع علم هم حیات مادی را آباد می‌کند و هم مایه حیات معنوی است.
«سخر لکم ما فی السموات و ما فی الارض جمیعاً منه ان فی ذلک لآیات لقوم یتفکرون» آنچه در آسمانها و زمین است در اختیار شما قرار داد و در آنها نشانه‌هایی برای اهل تفکر است (19) در این آیه به هر دو کارکرد منفعت و معرفت اشاره شده است.
ادراک رابطه پیوسته ماده و معنا و دنیا و آخرت به صورت ظاهر و باطن. (20) این دو کارکرد را همراه هم قرار می‌دهد اگر شناخت ظاهر عالم مؤمنانه و باطن نگر باشد، خود کلید گشایش ابواب برکات آسمان و گنجینه نعمات زمین است (21) این مطلب بدین ترتیب قابل تعلیل است:
یکم:
همه علم از آن خداست و اگر رابطه با او اصلاح شود، رشد دانش بهبود می‌یابد.
دوم:
عالم واقعاً و حقیقتاً الهیست و اگر شناخت انسان غیر از این باشد علم او

در مقام نظر نادرست بوده و در مقام عمل هم چندان کامیاب نخواهد شد.
پس اگر عالم را چنانکه هست، الهی بشناسیم و هر کدام از تجربه و عقل و وحی را در جای خود و کنار هم بنشانیم و تمامی امکانات شناخت را به کار زنیم، آنگاه آثار علم از جمله تسخیر و تسلط بر طبیعت، تنظیم روابط انسانی، تدبیر جوامع بشری، سلامت تن و روان و سلوک معنوی و تقویت ارزشهای اخلاقی بسیار شایسته‌تر تحقق می‌یابد. چنانکه در مدت کمی پس از ظهور حضرت حجت (عجّل الله تعالی فرجه الشریف) که حیات طیبه تحقق می‌پذیرد دانش بشری پیشروی چشم گیری خواهد یافت. (22) علت سوم آن که طبیعت شعور و شناخت داشته و به تسبیح ذات احدی مشغول است.
به عبارت دیگر لشگر خدا در خدمت اوست، (23) پس در برابر علوم سکولار و کفرآمیز فروتنی نکرده و منابع خود را بیرون نمی‌ریزد. در عصر ظهور با رشد صحیح دانش همانطور که در روایات آمده زمین گنجینه‌های خود را برای آن حضرت آشکار می‌سازد. (24) غفلت زدگی و تجاوزگری از ویژگیهای بارز علوم سکولار است.
انسان با این علوم در گام نخست روی آیت بودن و نشانه‌گری علم را به فراموشی سپرد و ساحت قدس الهی را مورد تعرض قرار داد، بعد به مصداق آیه «نسوا الله فانساهم انفسهم» (25) خویش را فراموش کرد و بر هستی خود تعدی ورزید و آن را به افکار و رفتار و آمال شیطانی آلود پس از آن به طبیعت و جوامع انسانی روی آورد و با غفلت از حقیقت و حقوق آنها تجاوزگری را پیشه کرد. عزت شیطان پرستان او را مظهر عزت و سرفرازی می‌دانند، چنانکه حتی حاضر نشد به امر خداوند در برابر غیر او سر به سجده فرود آورد و گاهی او را نمودی از اوج توحید می‌دانند که به هیچ قیمتی در برابر غیر خداوند سر فرو نیاورد. در حالی که این نگاه مشرکانه اوست که اساساً غیر از خدا چیزی را می‌دید و انسان را موجود مستقلی در برابر پروردگار به حساب آورد، زیرا پیش از آن خود را در برابر خداوند یکتا چیزی به حساب می‌آورد و تمام آن عبادات همه از روی کبر و برای بزرگی خودش بود و نه تکبیر و تجلیل خدای تبارک و تعالی. او چون خود در برابر خداوند هیچ نمی‌دید، نتوانست آدم را نیز در برابر او هیچ ببیند و تسلیم امر پروردگارش شود. از این رو سر به طغیان گذاشت و از منم دم زد و این منم در تمام آن عبادات که از سر استکبار انجام می‌داد نهفته بود (26) بنا بر این شیطان، ذلیل رانده شده‌ای است، که پیروان خود را به ذلت کشانده و از بارگاه عشق و روشنایی می‌راند. چنانکه در مورد گوساله پرستان قرآن کریم فرموده:
«سَینالُهُمْ غَضَبٌ مِنْ رَبِهِمْ وَ ذِلَهٌ فِی الْحَیاهِ الدُنْیا وَ کذلِک نَجْزِی الْمُفْتَرِینَ»
به زودی به خشم پروردگار و ذلت در زندگی دنیا می‌رساندشان و این چنین

دروغ گویان را مجازات می‌کنیم. (27) جمله آخر نشان می‌دهد که نتیجه پیروی از دروغها و فریبهای شیطان خشم خدا و ذلت در زندگی دنیاست و تصور شیطان به صورت اسطوره عزت و توحید هم از دروغهای خود شیطان است که در فکر دوستانش انداخته، تا آنها را بفریبد و به جدال با اهل توحید برانگیزد. (28) خلاقیت خلاقیت نوعی مرز شکنی و رفتن از راهیست که دیگران نرفته‌اند.

جنبش شیطان پرستی، تمام هنجار شکنیهای خود را با عنوان خلاقیت معرفی می‌کند:

مدل مو، لباس، رفتار و حرکات خارج از چارچوب و هنجارشکنانه و موسیقی که به علت شکل ناپذیری، ناگزیر به طور بی‌سابقه اتفاق می‌افتد؛ همه اینها به عنوان خلاقیت معرفی می‌شود. بدون اینکه واقعاً شکوفایی در درون افراد ایجاد کند یا تحولی پویا را برای جامعه بشری به دنبال بیاورد. از دیدگاه قرآن کریم انسان تنها موجودیست که نیرو و شعور بیکران خلاق هستی بخش را در خود جریان می‌دهد و به جلوه‌ای از خلاقیت او تبدیل می‌شود. از این رو خداوند با آفرینش انسان فرمود:

«فتبارک الله احسن الخالقین» (29) خلاقیت در شعور و قدرت ریشه دارد و با نزدیک شدن معنوی به خداوند هرچه بیشتر تحقق می‌یابد. این خلاقیت خلاقیتیست که خیر و برکت را به انسانها ارمغان می‌دهد و خود شخص را هر چه بیشتر در عشق و روشنایی و بخشش غرق و غوته‌ور می‌سازد. زیرا خلاقیت خداوند دست بخشنده اوست که به سوی خلق گشوده می‌شود و عشق نامحدودیست که بر آنها میبارد و کسی که با این بینش به خلاقیت دست یابد، با تمام وجود نور و سرور الهی را تجربه کرده و به دیگران می‌نماید.

هر انسانی یک مدال فتبارک الله بر سینه خداست و سرشار از شعور و نیروی نوآوری است.

خلاقیت خداوند نامتناهیست و در هر انسانی جلوه‌ای از خلاقیت خود را نمایانده است.

هیچ دو نفری یک استعداد ندارند و هیچ کس از این موهبت تهی نیست. هر کس در هر جا یک شاهکار بزرگ آفرینش است و با نوآوری می‌تواند استعدادهای درونی خود را شکوفا سازد و نشان دهد که وجودش جریان و جلوه‌ای دیگر از خلاق یگانه است.

هر انسانی با خلاقیتش خلاقیت خداوند را نمایش می‌دهد و با یگانگی و منحصر به فرد بودنش یگانگی او را آشکار می‌نماید. خلاقیت یکی از صفات خداوند است و اگر انسان به این صفت عالی الهی آراسته شود، سایر صفات او نیز در وجودش جریان پیدا می‌کند.

اگر کسی این روزنه را در وجود خویش به سوی خلاق هستی بخش

بگشاید، وجودش از نور خداوند لبریز شده و سایر پرتوهای کمال نیز در آیینه جانش منعکس می‌شود. بنا بر این خلاقیت دریچه ای و پنجره‌ای به سوی خداست که اگر گشوده شود، به راحتی می‌توان به بوستان و بهشت او وارد شد.
کسی که عطیه الهی را در وجود خود کشف می‌کند و شکوفا می‌سازد، به مرتبه ای نزدیک می‌شود که نامهای دیگر خداوند نیز از درونش پدیدار می‌گردد. کسی که به عطیه‌اش رسیده و خلاقیت ورزیده است، خود را غرق در لطف و مهربانی آفریدگار می‌بیند و با تمام وجود شکرگزار او می‌گردد و شکور نام دیگر خداوند است.
همچنین به کشف و شکوفایی خویش شادمانی و سرور عظیمی از ژرفای جان انسان فوران می‌کند و سرور نام دیگر خداوند است.
با این وصف و با توجه به اینکه خداوند یکتا و تنها او سرچشمه نامحدود خلاقیت در عالم هستی است، چگونه پندارهای شیطانی نسبت واقعی با خلاقیت پیدا می‌کند؟ خلاقیت نیز یکی از ادعاهای دروغ شیطانی است که از آن هیچ حقیقتی برنمی‌آید. نوآوریهای شیطان گرایان، پوچ در پوچ و دروغ اندر دروغ است.
لذت لذت در ارضاء خواسته‌های نفسانی است به ویژه پس از «کرولی» که شیطان گرایی را به نفس پرستی و لذت طلبی تفسیر کرد و به طور شگفت انگیزی برای آن دست به تئوری پردازی و آیین سازی زد و آنتوان لاوی که راه او را ادامه داد. یکی از جریانهای اصلی شیطان گرایی مدرن که انجیل شیطان هم متعلق به آنهاست، ایدئولوژی شیطانی و دین شیطان پرستی را صرفاً بر اساس رهایی امیال و لذتگرایی تاویل و تفسیر می‌کند.
از دیدگاه اسلام، لذت نتیجه و پیامد ارضاء نیازهاست و نیازها نشانه کمبود و کاستی و راهنمای کمال است و ارضای آنها علت تکامل. به این ترتیب لذت نشانه دستیابی به کمال و پیامد آن است.
البته این در شرایطیست که احساس نیاز واقعی باشد، نه دروغین و آنطور که شیطان و هوای نفس توهم سازی می‌کنند.
بنا بر این لذت پیامد برطرف شدن کاستیها و نقصها و نشانه رفتن به سوی کمال است و به همین علت بسیار مقدس و قابل ستایش است.
ویژگی انسانهای روبه کمال اینست که از بیشترین و ژرفترین لذتها برخوردارند.
از این رو در قرآن کریم برترین لذتها به شرابهای بهشتی نسبت داده شده که حامل معرفت الهی و عامل کمال حقیقیست (30)
در دعای امام سجاد عَلَيْهِ السَّلَام «ذکر و الهامات الهی» لذت بخشترین امور توصیف گردیده (مناجات العارفین) و در روایات خوش اخلاقی و فرو بردن خشم برترین لذت معرفی شده است.

لذت‌های نفسانی همه آمیخته با رنج است و بزرگترین رنج آن در اینست که لذتهایی ناپایدارند که ساعتی اوج می‌گیرند و ساعت دیگر همان لذت، نفرت انگیز شده و دلزدگی در پی دارد. لذتهای نفسانی همیشه چنین است که اگر به سراغ آن بروی در نهایت آن را غیر از آنچه تصور می‌کردی و می‌خواستی می‌یابی و به این علت لذتطلبی افسردگی و اندوه را بر دل انسان آوار می‌کند و این ناکامی عاقبت پیروی از دروغهای شیطان و وسوسه‌های هوای نفس است.
برای نمونه یکی از نیازهای اساسی انسان قدرت است.
شخصی که در برابر خواسته‌ای نفسانی و هوی سرکش خود داری می‌کند و از معرکه دور می‌شود، قدرت و شهامت را در خود می‌یابد و از این برخورداری لذت می‌برد، لذتی که با صدها بار رهایی نفس و اسارت در بند آن نمی‌توانست تجربه کند و گذشته از این لذتیست پایدار و دستاوردیست همیشگی که بدون محدودیتهای فیزیولوژیکی، روانی و اجتماعی همواره برای شخص باقی می‌ماند و با وجود او ارتباط برقرار می‌کند و لذتش نه با جسم یا ذهن، بلکه به عمیقترین لایه‌های هستی آدمی چشیده می‌شود.
برآیند پژوهش شیطان پرستی بر خلاف تصور اولیه، جذابیتهای قابل توجهی دارد ولی این جذابیتها آمیخته با هزاران دروغ و فریب است و در صورتی که شناخت و بینش کافی نسبت به آن وجود داشته باشد، توانایی نفوذ در هیچ فرهنگی را نخواهد داشت. زیرا گذشته از نگرشهای دین و معنوی، شیطان دشمن آشکار انسان است و روشها و ارزشهای او با فطرت انسانها ناسازگار است.
بنا بر این فارغ از گرایشهای مذهبی افراد، کسی که هنوز انسانیت خود را از دست نداده باشد، اگر شناخت کافی از شیطان و افکار و ارزشهای شیطانی داشته باشد، می‌تواند خود و جامعه خود را از نفوذ افکار و اعمال شیطانی در حد قابل قبولی دور نگه دارد.
متاسفانه در کشور ما هنوز شیطان پرستی به عنوان یک ایدئولوژی تلقی نمی‌شود، زیرا ما اکنون در مرحله انتقال نمادها هستیم و هنوز نوبت به انتقال ایدئولوژی نرسیده است.
ولی اگر هوشیارانه برای رویارویی با این ایدئولوژی در عرصه فرهنگ عمومی روشنگری نشود و کاری صورت نگیرد، در مرحله انتقال ایدئولوژی بسیار نفوذ پذیر و ناتوان خواهیم شد.
بنا بر این لازم است که نهادهای فرهنگی با هوشیاری کامل آمادگی لازم را برای توانمند سازی فرهنگی در برابر این ایدئولوژی فاسد ایجاد کنند و از تقلیل شیطان پرستی به برخی از انحرافات اجتماعی که البته از لوازم این ایدئولوژی است، بپرهیزند. باید توجه داشت که انحرافات اجتماعی همه

شیطان پرستی نیست و لایه‌های عمیقتر و فریبنده‌ای که راهزن اندیشه و اخلاق و اعتقادات است، در پس آن نهفته است.
****

پی‌نوشتها:

1. «وَ اتَبَعُوا ما تَتْلُوا الشَیاطینُ عَلی مُلْک سُلَیمانَ وَ ما کفَرَ سُلَیمانُ وَ لکنَ الشَیاطینَ کفَرُوا یعَلِمُونَ الناسَ السِحْرَ»
از آنچه شیاطین در پادشاهی سلیمان می‌خواندند تبعیت کردند.
حضرت سلیمان کفر نورزید ولی شیاطین کفر ورزیدند و به مردم سحر آموختند. (بقره / 102).
2. در ادامه آیه قبل می‌فرماید:
«وَ ما اُنْزِلَ عَلَی الْمَلَکینِ بِبابِلَ هارُوتَ وَ مارُوتَ وَ ما یعَلِمانِ مِنْ اَحَدٍ حَتی یقُولا إِنَما نَحْنُ فِتْنَهٌ فَلا تَکفُرْ ... وَ یتَعَلَمُونَ ما یضُرُهُمْ وَ لا ینْفَعُهُمْ»
از آنچه بر دو فرشته هاروت و ماروت در بابل نازل شد تبعیت کردند.
آنها به کسی نمی‌آموختند مگر اینکه می‌گفتند ما آزمون و امتحان هستیم و کفر نورزید ... و مردم از آنها چیزهایی آموختند که زیان داشت و سودی نمی‌رساند. (بقره /) 102
3. «کانُوا یعْبُدُونَ الْجِنَ اَکثَرُهُمْ بِهِمْ مُؤْمِنُونَ». (سبا /) 41
4. «قال عِفْریتٌ مِنَ الْجِنِ اَنَا آتیک بِهِ قَبْلَ اَنْ تَقُومَ مِنْ مَقامِک». (نمل /) 39
5. طه /. 66
6. بقره /. 102
7. «بَصُرت بما لم یبصروا به فقبضه من اثر الرسول». (طه /) 96
8. «وَ ما هُمْ بِضارِینَ بِهِ مِنْ اَحَدٍ إِلا بِإِذْنِ اللهِ». (بقره /) 102
9. نحل / 99 و 100
10. «و إِذا اَرادَ شَیئًا اَنْ یقُولَ لَهُ کنْ فَیکونُ». (یس /) 82
11. نمل /. 40
12. «فَاَجْمِعُوا کیدَکمْ ثُمَ ائْتُوا صَفًا وَ قَدْ اَفْلَحَ الْیوْمَ مَنِ اسْتَعْلی». (طه /) 64
13. طه /. 67
14. نحل / 50 و 49
15. کهف /. 50
16. ر. ک:
ادوارد برمن، کنترل فرهنگ، مترجم؛ حمید الیاسی، تهران: نشر نی، چاپ سوم. 1373
17. المیزان، ج 16، ص 309
18. علامه طباطبایی، قرآن در اسلام. ص 94

19. جاثیه /. 13
20. روم /. 8
21. اعراف / 96
22. بحار، ج 52، ص 336
23. فتح / 4 و 7
24. بحار، ج 51، ص 66
25. حشر /. 19
26. بقره /. 34
27. اعراف /. 152
28. انعام /. 121
29. مؤمنون /. 14
30. صافات / 46 و محمد /. 14
31. نهج البلاغه / نامه سی و یکم.

نویسنده: حمید رضا مظاهری سیف

منبع:

پگاه حوزه برگرفته از سایت

http://www. rasekhoon. net

آشنایی مختصر با «آنتوان لاوی»

نام کامل وی «آنتوان شزاندر لاوی» می‌باشد.
وی در یازدهم آوریل سال 1930 میلادی در شیکاگو (آمریکا) متولد و به همراه خانواده‌اش به سانفرانسیکو عزیمت نموده و تا زمان مرگش در آن جا ساکن می‌شود. وی شخصیتی ناهنجار و ناسازگار بوده که در سن 17 سالگی ضمن فرار از تحصیل و حضور در خانه، به عنوان خدمه و دلقک به یک سیرک می‌پیوندد. لاوی در سال 1950 میلادی در دایره‌ی جنایی پلیس آمریکا به عنوان عکاس جنایی مشغول به کار می‌شود که تأثیرات عمده‌ای را نیز می‌پذیرد. آنتوان در سال 1952 با «کارول لنسیگ» ازدواج می‌کند اما بنا بر دلایلی اعم از عدم التزام به اصول اولیه‌ی اخلاقی و پایبندی به روابط خانوادگی و شیفتگی به زن دیگری به نام «داین هگارتی» از همسر اولش جدا شده و از سال 1960 به بعد، روابط نامشروعی را با وی آغاز می‌کند.
لاوی یک فرزند نامشروع از هگارتی که هرگز با وی ازدواج نکرد، به دست می‌آورد. وی همچنین علاقه‌ی وافری به نوازندگی پیانو داشته و طبق اطلاعات موجود در همین سال‌ها روابط جدی و پردامنه‌ای را با برخی عناصر سازمان (CIA) همچون «مایکل آکینو» برقرار می‌کند.
این فرد مرتبط با سازمان جاسوسی آمریکا، در تاریخ 30 آوریل 1966 در حالی که برای جمعی از اعضای حلقه‌های سرّی «دایره‌ی اسرارآمیز» با سَری تراشیده سخن می‌گفت، مدعی بنیان گذاری «کلیسای شیطان» شد.
نامبرده کتابی را تحت عنوان «انجیل شیطان» و کتاب دیگری نیز با نام «آیین پرستش شیطانی» به چاپ رساند. روز مرگ لاوی با نام «هالووین» در آمریکا شناخته می‌شود.
مرلین منسون
1. بیوگرافی: «مرلین منسون» نام مستعار «برایان وارنر» متولد سال 1969 میلادی از یک خانواده فقیر و سطح پایین فرهنگی در منطقه‌ی «کانتون اوهایو» آمریکا می‌باشد.
وی دوران کودکی سختی را پشت سر گذاشته و هماره با آرزوهای کوچک، اما دست نیافتنی اقتصادی و مالی و آن چه در برهه‌ی زمانی موردنظر، حداقل‌های یک زندگی را برای کودک و نوجوان در آمریکای افسار گسیخته لازم می‌ساخت، بزرگ شد.
وارنر دوران کودکی پر از حسرت خود را به جوانی می‌رساند. در حالی که گروهی نیز اظهار کرده‌اند وی مدتی را در یک مدرسه‌ی مذهبی مسیحی تحصیل کرده است.

برایان در سن 18 سالگی ضمن نقل مکان به منطقه‌ی «تامپابای» در «فلوریدا» به شغل روزنامه نگاری، روی می‌آورد. وی در طول این مدت، مطالب مختلفی را با قلمی ضعیف و سطحی نگر در نقد اشعار موسیقی‌های مبتذل و سخیف «متال» و «راک» به رشته‌ی تحریر در می‌آورد. گروهی از هواداران وی به غلط او را منتقد متالیکا معرفی می‌کنند.
اما آنچه با اطمینان در خصوص این برهه‌ی زمانی شیطان مدرن می‌توان اظهارنظر کرد، اینست که سال‌های جوانی برایان سال‌های آشنایی وی با فضای مسموم گروه‌های شیطان پرستی و اقمار آن نظیر گروه‌های متالیکا، هی پی و ... است.
بدیهیست از آن ساختار فاسد فرهنگی، اگر انسان‌هایی به غیر از برایان وارنر شکل بگیرند، محل تردید وجود خواهد داشت و این هشداری جدی به آینده‌ی تمامی کشورهاییست که در زمینه‌ی اقدام دیرهنگام مهندسی فرهنگی، هنوز هیچ حرکتی را صورت نداده‌اند.
در هر حال وی پس از آشنایی با «اسکات میچل»، گیتاریست فعال در برخی گروه‌های کوچک و نه چندان حرفه‌ای راک، گروه متالیکای خود را تشکیل می‌دهد. وی در این سال‌ها نام مرلین منسون را با ترکیب نام دو نفر دیگر بر خود می‌گذارد. نام مرلین را از بازیگر زن به نام هالیوودی «مرلین مانرو» که شهرت به فساد و بازی در فیلم‌های غیراخلاقی داشت و از ظاهر زیبایی برخوردار بود و «منسون» را نیز از نام یک کشیش ناراضی فرقه‌گرای مسیحی، برمی گزیند. وی با همکاری عناصر دیگری همچون «گجت گین» نوازنده‌ی باس، «مادونا واین»، نوازنده‌ی کیبورد و «اسپوکی کیدز» چند مجموعه‌ی موسیقی را ضبط و روانه بازار می‌نماید. پس از انجام اقدامات جسورانه گروه منسون در انتخاب رنگ بندی صحنه، نوع اجرا، گستاخی در استفاده از الفاظ رکیک و ترویج فحشا در آثار ایشان، «ترنست رزنور» (یکی از فعالان گروه متالیکا در آمریکا) در سال 1993 زمینه‌ی تبادل نظر گروه منسون که دچار تغییرات رادیکال تری نیز شده بود با مدیریت یک شرکت فعال در حوزه‌ی موسیقی آمریکا به نام «تایتینگ ریکورد زلیپل» فراهم می‌آورد. عناصر تازه وارد گروه و مدیر شرکت یاد شده، زمینه‌های گرایش بیشتر شیطان مدرن را به وحشی گری در صحنه‌های اجرا را فراهم می‌آورند. منسون در این سال‌ها و به سرعت عصر توحش موسیقیایی‌اش را پشت سر گذاشت و به ستاره مبتذل، اما پر مخاطب رسانه‌های آمریکایی بدل شد.
این اقدامات، او را از جایگاه یک مطرب محلی در فلوریدای جنوبی خارج و از او چهره‌ای ملی در آمریکا ساخت. در طول این مدت نگرانی‌های برخی از اقشار اجتماعی از هنجارشکنی وحشت‌زای این فرد، زمینه‌های

مقاومت‌های داوطلبانه و لغو برخی از برنامه‌های عمومی منسون را فراهم آورد. او در این سال‌ها آلبوم‌های ضدمسیح، هالیوود، حیوانات مکانیکی و ... را منتشر کرد. ناگفته نماند که روزنامه‌های آمریکایی در چهره سازی این عنصر نامطلوب فرهنگی نیز بی‌تأثیر نبوده است.
او در سال 1997 به یکی از خبرسازترین چهره‌های جهان بدل شد.
اما آن چه باید ذکر شود، آن است که محصول این فعالیت‌ها، شهرت و ثروت بسیار زیادیست که حداقل پنج نسل بعد از این، خواننده متالیکا را بیمه کرده است و بسیاری از آگاهان، نام برده را از سوپر میلیونرها یا بهتر بگویم میلیاردرهای جهان می‌شناسند که به یاری تسلط شیطانی بر احساسات جوانان دور مانده از معنویت و به مدد کارهای شنیع، توانسته است ثروت کلانی را جذب حساب‌های بانکی‌اش نماید. سبک خاصی را نیز در ارائه آثار موسیقیایی، نمی‌توان به منسون نسبت داد، اگر چه همان طور که اشاره شد پایه‌ی اتم‌های آثار وی، همان پایه‌های برگرفته شده از موسیقی متال است.
اما اگر می‌خواهیم درک درستی از سبک موسیقی وی داشته باشیم، تداعی قارچ‌های روییده بر ریشه‌ی درختان جنگلی و یا سایر انگل‌ها، می‌تواند ترسیم منظور نگارنده از طرح موضوع باشد.
عامل سودجویی در تبیین خط مشی منسون نقش ویژه‌ای را عهده دار است و اما باید یادآور شد که از فعالیت وی، سود سرشاری نصیب کمپانی‌های طرف قرار داد تبلیغاتی با او کرده است که در زمینه‌های مختلفی از جمله زیور آلات، لباس و ... فعالیت اقتصادی دارند.
2. عقاید:
هیچ عقیده‌ی ثابتی را نمی‌توان به منسون نسبت داد، او مظهر لاقیدی و بی‌عقیدگی محض است و آن جا که پای عقیده به میان کشیده می‌شود آن عقیده به شیطان رانده شده است.
اما از آن جا که انسان‌های بی‌عقیده و مکاتب بی‌عقیده، باید در پی انجام اعمال خود به فلسفه‌بافی بپردازند، او نیز فلسفه بافی‌هایی را طرح می‌نماید. به عبارتی دیگر فلسفه‌بافی به کمک «مشتری داشتن» و ماندگاری مشتریان به کار او آمده است.
وارد شدن در تونل یا سالنی که با تصاویر هر چند بی‌ربط تزیین شده است، کمک می‌کند تا مخاطبانش مدت بیشتری را در این تونل یا سالن باقی بمانند و در نتیجه گزارش می‌کنند که «ما فلان میزان مخاطب را داریم». منسون اولین دیدگاهش در صدور عقاید یا فلسفه بافی‌ها، همین مورد است، یعنی؛ نگاه داشتن بیشتر مشتریان در صف انتظار دریافت تولیدات فکری جدید. در مرحله‌ی بعد القای مفاسد فکری و عقیدتی در دستور کار وی قرار دارد که در صدر آن همان بی‌عقیدگی و پوچ گرایی

است.
بی‌عقیدگی که در پلورالیسم یا نسبت گرایی نیز رخ می‌نماید امروزه نیز شاخص زیربنای بسیاری از مکاتب فکری است.
منسون مصداق واقعی نسبیت گرایی در حوزه‌ی اخلاق است.
در هر حال این شیطان مدرن به نظر گروهی یک متالیکا و به نظر گروهی دیگر یک «پانکیسم» است.
عمق سطحی نگری منسون را می‌توان در القابی که مردم به او نسبت داده‌اند جستجو کرد، مانند «دیوانه پلید، شیطان بزرگ، ابله رذل، انسان سگ صفت، خبرساز، پول دوست شهوت پرست، ناجی، فرشته، موعود، کشف نشده، نابغه، فرزند شیطان و مظهر شیطان.»
اما برخی عقاید محوری این شیطان دست آموز آمریکا به قرار ذیل است:
1. هر کس او را درک نمی‌کند خودش دچار مشکل فکریست و کودن است.
2. هر کس برداشت بدی از آثار وی دارد، خودش دچار رذایل اخلاقیست و بر اساس زاویه‌ی دیدش به کارهای او نگاه می‌کند.
3. تکثر در قرائت‌ها و برداشت‌ها (پلورالیسم)
4. اقتدار و قدرت وسیع شیطان، از دیگر عقاید وی است.
5. منسون در جای دیگر می‌گوید من از خدای مردم متنفرم و از آن مردم نیز بیزارم.
6. ضدیت با مسیح (عَلَيْهِ السَّلَام) نیز با توجه به گرایش کلی شیطان پرستان در عناد با دین مسیح (عَلَيْهِ السَّلَام)، در ساخت فکری بدون سازمان منسون، جایگاه ویژه‌ای دارد.
3. اشعار: نگاه به متن اشعار منسون که اغلب از سوی وی سروده شده است نیز خالی از تأثیر در شناسایی محورهای إلقایی این ستاره‌ی بی‌فروغ فرهنگ فاسد آمریکایی نیست که در ادامه به برخی از آنان اشاره می‌شود.
بی‌محتوایی و ابتذال مفرط در اشعار و آهنگ‌های وی که اغلب از سوی خودش سروده می‌شود به روشنی مشهود است:
Don’t break don’t break my heart And I wont break your heart – shaped glasses Little girl little girl you should close your eyes That blue is getting me high Making me low That blue is getting me high Making me low قلبم رو نشکن، نشکن. منم هیچ وقت قلب شیشه‌ای تو رو نخواهم شکست. بچه جون، بچه جون تو باید چشمات رو ببندی. من رو خوار و ذلیل می‌کنه. رنگ آبی، چشمات منو مغرور می‌کنه. من رو خوار و ذلیل می‌کنه. تَجَلِّی تفکرات (پوچ گرایی) «نیچه» را می‌توان در اشعار منسون مشاهده کرد. که نمونه‌های حاضر، از مصادیق آن به شمار می‌آید:

سرود مرگ: ما روی گلوله‌ای هستیم و ما مستقیم به سوی خدا نشانه رفته‌ایم. او هم می‌خواهد که تمامش کند.
ما قرصی خوردیم، چهره‌ای ساختیم، بلیطهایمان را خریدیم.
Death song We re on a bullet and we re headed straight into god even he d like to end it too We take a pill get a face buy our ticket and we hope that heaven s true I saw a cop beat a priest on the tv and they know they killed our heroes too ...
... خدای منعکس شده. دنیای تو مثل یک زیرسیگاریست و ما مثل سیگاری می‌سوزیم و خاکستر می‌شویم و هرچه بیشتر گریه کنیم، خاکسترهای ما تبدیل به لجن می‌شوند. این سرنوشت زالو (موجودی خونخوار) است.
زمانی که من خدا هستم همه مرده اند! اثر گناه / آیا قدرت من را حس می‌کنی؟
اینجا شلیک کن، دنیا کوچک‌تر می‌شود. هیچ سیگاری وجود ندارد. هیچ بخششی وجود ندارد. این فراتر از تجربه‌ی ماست.
در این ادبیات بی‌وزن و مبتذل و عاری از صنایع شعری مشاهده می‌شود که یکی از اولویت‌های القای اشعار منسون، «اعتقاد به بی‌اعتقادی» و «اعتقاد به پوچی» است و محورهایی که «آنتوان لاوی» پایه گذار شیطان گرایی، تحت تأثیرشان قرار گرفت به وضوح در اشعار ذیل مشاهده می‌شود:
عیسای خصوصی تو. شخصی برای شنیدن دعاها و درخواست‌های تو. شخصی که مراقب تو است.
عیسای خصوصی تو. شخصی برای شنیدن دعاها و درخواست‌های تو. کسی که همیشه آنجاست.
این یک احساسی ناشناخته است و تو همیشه تنها هستی
1. روش تبلیغ:
خبر تکان دهنده‌ای از پاره کردن انجیل در اجرای کنسرت زنده منسون و پرتاب آن به سوی جمعیت در سراسر جهان منتشر شد.
منسون انجیل را پاره کرده و خطاب به جمعیت با صدای سنگین و خشکیده فریاد زد:
«این است خدای شما.» در سایت‌های خبری پخش می‌شود که او در هنگام برگزاری یکی دیگر از کنسرت هایش، مدفوع را بر روی صحنه اجرا! بلعیده! و سپس مست و لایعقل به نعره کشیدن‌های مداوم ادامه داده است.
این اخبار علی رغم زشتی خیره کننده‌اش، به سرعت در جهان گسترش می‌یابد، طبیعیست که در جامعه‌ی ویران آمریکایی انجام چنین اقداماتی صرفاً تندروی‌های کودکانه یک جوان آمریکاییست که در وجودش مانده

است.
اخبار یاد شده به خاطر برخورداری از پارامترهای خبری، نظیر شگفت انگیز بودن، درگیری و ... به سرعت انتشار می‌یابد و از تولید کننده یا بهتر بگویم منبع شکل گیری، چهره سازی می‌نماید. این اقدامات در کنار تیمی که مدام برای صاحبشان خبرسازی می‌کنند، مانند انتشار خبر مضروب ساختن محافظ وی که به سرعت انتشار یافت، کمک می‌کند تا این چهره‌ی بی‌فروغ، هماره در صدر خبرسازترین چهره‌های ضد فرهنگی جهان قرار داشته باشد.
ناگفته نماند که ترویج نمادها، ساخت کلیپ‌ها، توزیع تصاویر متعدد در چهره‌ای گوناگون از منسون نیز، به نوبه‌ی خود نقش حائز اهمیت در تبلیغ عقاید و آثار وی دارد.
2. هواداران: یکی دیگر از روش‌هایی که به گسترش محدوده‌ی مخاطبان منسون کمک شایان توجهی کرده است، علاقه‌ی وافر وی و گروهش به ساختن گروه‌های هواداران است.
منسون در بسیاری از کشورها توانسته است گروه‌های مختلفی از جوانان را تحت تأثیر فضای عمومی رایج در آمریکا، مبنی بر داشتن حلقه‌های هوادار برای خوانندگان مطرح، نظیر مایکل جکسون و ... ایجاد نماید. حمایت از این گروه‌ها، با ترتیب دادن دکورهای ویژه؛ ساخت کلیپ‌های پرهزینه و فوق فنی و ... با مدد انجام امورات خلاف اخلاق، امکان پذیر می‌شود. ارائه‌ی آثار متناوب و بدون وقفه‌های طولانی از دیگر عواملیست که کمک می‌کند این خواننده متالیکای با راک آمیخته، همواره حمایت گروه‌های کوچک و بزرگ از هواداران را، به خود اختصاص دهد. همچنین نکته‌ی دیگری که در جذب هواداران بیشتر به این فرد، کمک می‌کند، نمادها و علائمیست که پس از مدتی به فرهنگ رایج در بین طرفدارانش، بدل می‌شود. به طور کلی بسیاری از ویژگی‌های اسطوره شدن برای انسان تهی از معنویت، در منسون شکل گرفت و با نظری عمیق‌تر بر جای جای این نوشتار، ویژگی‌های مورد نظر، قابل لمس خواهند بود.
3. ظواهر: تمام افرادی که با شیطان مدرن برخورد داشته‌اند، چنانچه مورد سؤال قرار بگیرند، اولین موردی را که از منسون نقل خواهند کرد؛ نوع آرایش سر و صورت و نحوه‌ی لباس پوشیدن، راه رفتن و حتی وسائط نقلیه‌ی مورد استفاده او، خواهد بود.
استفاده از آرایش‌های خاص و بسیار تند تهوع آور، از جمله ویژگی‌های ظاهری این ستاره آمریکایی است.
اگرچه این شیطان، ساخته‌ی نظام سلطه و استحاله‌ی فرهنگی آمریکاست فلسفه بافی‌هایی را نیز در خصوص ظاهر نامتعارفش ارائه کرده است، اما آنچه حقیقی به نظر می‌رسد وجود بسیاری از بیماری‌های روانی است که

درون وی به وجود آمده و این گونه راه به جهان، خارج گشوده است.
البته این ظواهر هماره با پس زمینه‌ای تیره و وهم انگیز در حالی که ارزش‌های انسانی و اخلاقی در آنها به مسلخ برده می‌شوند، به معرض نمایش گذاشته شده‌اند.
4. مطبوعات چهره ساز: تحقیقات درباره‌ی این چهره موسیقی متالیکا نشان می‌دهد نشریات مطرح آمریکا نقش به سزایی را در شهرت یافتن وی ایفا کرده‌اند.
شاخص‌ترین این اقدامات را می‌توان در اقدام نشریه‌ی «رولینیگ» در درج یک مصاحبه مفصل و تبلیغاتی، به نفع منسون یاد کرد. نشریه‌ی رولینگ، توانست ضمن خبرسازی یکی از بالاترین امتیازات و بهره برداری را در فروش بیوگرافی منسون نصیب خود سازد. جالب توجه است این اقدام زمانی صورت می‌پذیرد که خشم مردم متوجه اقدامات هنجارشکنانه وی و سهل انگاری‌های دولت آمریکا در قبال او صورت گیرد.
رولینگ این مصاحبه‌ی تریبونی را در اختیار وی قرار می‌دهد تا به راحتی به تبلیغ و رواج لاباگری و فلسفه‌ی پوچ خودش بپردازد.
5. کلیپ‌ها: کلیپ‌های منتشر شده از سوی مرلین منسون که متأسفانه با کیفیت‌های بسیار بالا اکنون در کشور عزیزمان نیز به راحتی قابل دسترسی است، حاوی موارد انحرافی و ضداخلاقی فراوانی است.
این مجموعه‌ها از آن نظر قابل تأمل است که دقیقاً به ترویج آموزه‌های صهیونیستی، می‌پردازد. در این تصاویر، شیطان موجودی قدرتمند و دارای گستره‌ی بسیار وسیعی است، شیطان در این تصویرسازی‌ها، موجودی قدرتمند و حاکم مطلق بر تاریکی‌ها فرض می‌شود. دائماً در این تصاویر بر لزوم اتکای انسان‌ها به شیطان به گونه‌های مستقیم و غیرمستقیم تأکید می‌شود. این تأکیدات تا جایی پیش می‌رود که بینندگان پس از مدتی احساس می‌کنند به جز تکیه بر شیطان، راه فراری ندارند و چاره‌ای جز این نیست که مغلوب او شوند. در عین حال سازندگان کلیپ‌ها که به صورت حرفه‌ای محصول خود را تنظیم می‌نمایند، می‌کوشند تا تصاویر سیاه نمایی شده‌ای را از انسان، جهان و مناسبات جاری در آن ارائه نمایند. آنها نیز در راستای اهداف ترویج شیطان پرستی در جهان، قرار دارد. نکته‌ی همیشگی و تکراری در این کلیپ‌ها، رواج فحشاء به شیوه‌های خشن و وحشیانه است و جالب آن که دولت‌های غربی که جلسه‌های متعددی را در راستای جلوگیری از خشونت علیه زنان برگزار می‌نمایند، امروزه تولید کننده‌ی تصاویری هستند که در آنها به بدترین شکل ممکن و با خشونت به انسان‌های مذکر و مؤنث تجاوز می‌شود.
6. منسون و نمادها: تولید و استفاده از نمادهای مختلف، از جمله اقدامات محوری گروه‌های شیطان پرستی به شمار می‌آید، در این میان نیز مرلین

منسون خود دست به تولید نمادهای ویژه‌ای زده است.
این نمادها که شامل انواع مختلفی نیز می‌باشد، با چند هدف عمده طراحی شده‌اند:
الف: کسب منافع از طریق فروش محصولات که نماد بر آنها درج شده است.
ب: رواج دادن و استفاده شعاری از نمادها در ترویج شیطان گرایی به شکل منسون.
ج: شناسایی افراد از سوی این علائم و برقراری روابط خاص تشکیلاتی با آنان.
د؛ جلب توجه بیشتر و دریافت انعکاس بیرونی.
گروه منسون:
افراد متفاوتی تاکنون در گروه کاری مرلین منسون حضور پیدا کرده‌اند و بنا بر دلایل مختلفی، موفق به ادامه‌ی فعالیت در این گروه نشده‌اند.
البته منظور از گروه، نوازندگانی می‌باشند که به اجرای زنده در کارهای او می‌پردازند و این افراد چنانچه کارایی خود را از دست دهند و یا آن چنان که باید ارزش‌های اخلاقی این افراد را مورد توهین و لگدکوب نمودن قرار ندهند، فوراً با فرد یا افراد بعدی که در لیست انتظار برای شهرت قرار دارند، جایگزین می‌شوند. این افراد عبارتند از:
تویگی رامیرز: «اوبیسیست» گروهیست که در اواخر سال 1993 جایگزین «Gidget Gein» شد.
نام واقعی او «Jeordie White» است و اهل ایالت «Fort Lauderdale Florida» است.
قبل از آن «اوبیسیست» گروه «Amboog - A - Lard» بود که سال‌ها قبل تورهای خود را به همراه مرلین منسون، اجرا می‌کردند.
پس از این که «تویگی رامیرز» گروه را ترک کرد، گروه از هم پاشید. در واقع او دست راست مرلین منسون بود.
جینر فیش: «او درامر» گروه است که در سال 1994 جایگزین «Sara Lee Lucas» شد.
نام واقعی او «Kenny Wilson» است.
لقب او ماشین درام است که به علت اجراهای بی‌نقصش، این لقب را به وی داده‌اند.
به همین دلیل بود که «سارا لی لوکاس» را در واقع با اُردنگی از گروه بیرون کردند و «جینر» جایگزین او شد.
او اهل «لاس وگاس» است.
Madonna Wayne Gacy او نوازندگی کیبورد گروه را بر عهده دارد. نام واقعی او «Stephen Bier» است.

روز تولد او شش مارچ است.
او جایگزین نوازنده‌ی کیبورد اولیه‌ی گروه یعنی «Zsa Zsa Speck» شد.
لازم به ذکر است که مادونا یک مهندس کامپیوتر است و قبل از پیوستن به گروه در دانشگاه فلوریدا تحصیل می‌کرد. «JOhn» نام واقعی او «John Lowery» است.
او متولد سی جولای 1971 است در سن شش سالگی شروع به نواختن گیتار کرد. او به واقع در سال 1989 خود را یک نوازنده‌ی حرفه‌ای گیتار یافت و از آن زمان با گروه‌های زیادی از جمله: Rrd Square Black، foSTted، Ryan Downe، Wilson Phillips، Night Rangers، Two، Ozzy Osbourne، Raven Payne، One Way، Salt 'n' Pepperland، Lita Ford، Leah Andreone، David Lee Roth همکاری کرده و هم اکنون نیز گیتاریست مرلین است.
همان گونه که تصاویر نشان می‌دهد به لحاظ ظاهری نیز، این افراد عمدتاً کم سن و سال و عمیقاً تحت تأثیر رئیس گروه قرار دارند؛ اما علی رغم همه‌ی تلاش‌هایشان توان رقابت با او را پیدا نمی‌کنند، زیرا به محض ورود به شهرت فوراً اخراج خواهند شد.
این گروه در بسیاری از خبرسازی‌ها همپای منسون، وی را یاری می‌کنند.
در حقیقت افراد گروه منسون باید مانند قبیله شیطان کاملاً در اختیار او و تحت الشعاع چهره، رفتار و برنامه‌های او قرار گیرند تا بتوانند ادامه‌ی همکاری دهند.
1. منسون و رواج زنا با محارم:
حفظ حدود خانوادگی به عنوان محملی برای شکوفایی انسان و تعالی روحی، جسمی و معنوی تک تک اعضای آن، عمدتاً در صدر آموزه‌های نجات بخش پروردگار عالم و مکتب انبیاء می‌باشد، مهم نیست که از منظر مسیحیت آن را به نظاره بنشینیم؛ بلکه از دیدگاه یک مسلمان، آنچه مهم است حفظ نهاد خانواده است.
اما نحله‌های مختلف فاسد فکری غرب، در سالیان گذشته، تلاش‌های ویژه‌ای را برای ناامن کردن حریم خانواده‌ها و اعتقاد و وجدان انسان‌ها را پدید آوردند. در رواج زنا با محارم منسون در صدر آن قرار دارد. سال‌ها پیش وقتی نخستین اخبار مبنی بر راه اندازی سایت‌های مروج شنیع جنسی خانوادگی به راه افتاد، ترس کشنده‌ای را در سطوح مختلف مطلعین دامن زد، اتفاقی که به حمدالله و با نفوذ کلان اندیشه‌ی اسلامی در سطوح مختلف جامعه‌ی ایرانی مطرود ماند. اگر چه گروهی نیز در این بین به اشکال مختلف جذب این آموزه‌های بسیار فاسد شدند؛ اما مطالب فجیعی در ترویج روابط خلاف اخلاق فی مابین «پدر و دختر، پدر و پسر، مادر و فرزند، برادر، خواهر و ...» در جمع وسیع سایت‌های هوادار مرلین منسون

مطرح است که باعث شگفتی جوانان به او شده است.
امروزه نیز همین متون غیراخلاقی با استفاده از «بلوتوث» مبادله می‌شود که عنوان آن «دندان آبی» می‌باشد.
شیوه‌ی انتقال مفاهیم شیطانی که مرلین منسون به عنوان مروج گستاخ آن در سراسر جهان شهرت یافت، عمدتاً با تنظیم داستان‌های اروتیک و تصاویر ساختگی از نقاط مختلف دنیا دنبال می‌شد.
نحوه‌ی ورود منسون به ایران: بدیهیست یکی از نکات مهم در تحلیل چیستی چگونگی و چرایی معضلات فرهنگی، بررسی نحوه‌ی ورود این جریانات به جوامع، هدف اصلی می‌باشد که در مطالب بعدی به شرح یافته‌های علمی، پرداخته می‌شود:
1. تلویزیون‌های ماهواره‌ای: طی سالیان گذشته ورود پدیده‌ی آسیب‌زای بهره برداری بدون قاعده و غیرمجاز از تجهیزات دریافت ماهواره‌ای، اثرات غیرقابل جبرانی را در سطح خانواده‌های ایرانی به همراه داشته است.
مدیران خانواده‌هایی که با هوشیاری و آگاهی به مضرات «بمب‌های ساعتی» آگاهی یافتند، بدون درنگ و حتی از دست دادن دقایقی، این محموله‌های انفجاری را به بیرون از منازل شان پرتاب کردند، تا دیگر اعضای عزیز خانواده‌هایشان قربانی این انفجارهای اخلاقی و اجتماعی نشوند. گروهی نیز با کم اطلاعی و بی‌توجهی همچنان بر استفاده از امواج مسموم اصرار ورزیده و به همین سبب است که منسون و تبعات فکری و گروهی وی به عنوان یک معضل از طریق این شبکه‌ها به خاک ایران اسلامی راه یافتند.
2. اینترنت: حضور اینترنت در کشورهای مختلف جهان در بسیاری موارد توانست، امور دریافت فایل‌های متنی، صوتی و تصویری را تسهیل نماید. بدیهیست جریانات مخرب نظیر «شیطان گرایان» نیز از این فرصت استفاده کرده و عقاید خود را به این شبکه اطلاع رسانی بدون مرز وارد ساختند. گروه‌هایی تحت عنوان هوادار در پوشش وبلاگ نویس و در حمایت از منسون به قلم فرسایی و تولید محتوا پرداختند که سهم به سزایی در انتشار نحله‌ی باطل وی، بر عهده دارند.
3. بازگشت گان از غرب: همزمان با ورود بیماری‌های مهلک و خطرناکی مانند:
«ایدز» و «هپاتیت» از برخی بازگشت گان غرب، بیماری‌های روحی و روانی عدیده‌ای نیز، از جامعه‌ی مسموم غربی به سرزمین‌های اسلامی، علی الخصوص ایران اسلامی راه یافت. طبیعیست انسان‌هایی که در فضای پاک و نسبتاً سالم داخل کشور رشد کرده‌اند نمی‌توانند به راحتی پذیرای این چنین رهاوردهایی باشند. لکن شیفتگی تاریخی رایج در تعامل با بازگشت گان از غرب، باعث برقراری پیوند و سرایت هواداری و یا بهره

برداری از آثار این میلیارد هالیوودی در ایران شد.
4. تکثیر محصولات در کلوپ‌ها: اصناف ارائه کننده‌ی خدمات فروش و تکثیر محصولات رایانه‌ای و فیلم طی سال‌های گذشته عمدتاً به صورت غیرقانونی مبادرت به توزیع لوح‌های فشرده با مضامینی مختلف اقدام کرده‌اند.
در این میان چنانچه یک محصول حاوی موارد غیراخلاقی و مخرب باشد، نیز به سرعت در جامعه و با هزینه‌ی بسیار اندکی، رواج پیدا می‌کند.
اقدام مؤثر نیروی انتظامی، توانسته است اثرات مثبتی را در جلوگیری از انتشار این محصولات منحرف کننده به همراه داشته باشد، اما این مبارزه باید ادامه داشته باشد تا سلامت جامعه حفظ شود. کلیپ‌ها و فایل‌های صوتی مرلین که از طرق مختلف ضبط و توزیع شده بود، از سوی برخی از ویدئوکلوپ‌ها (که اغلب فاقد مجوز فعالیت نیز می‌باشند)، بدون آن که مالکین آنها حداقل اطلاعی از محتوای آموزه‌هایی که انتشار می‌دهند داشته باشند، به سرعت منتشر و در سطح هر منطقه صدها نسخه که 99٪ آنها نیز کپی بود، در دسترس جوانان قرار گرفت و بدین ترتیب به شکل گیری جریان گروه‌های شیطان پرستی کمک کرد.
5. مطبوعات و سایت‌ها: برخی از مطبوعات کشور، علی الخصوص آن گروهی که با عنوان «مطبوعات زرد» شناخته می‌شوند با اهدافی به اصطلاح روشنگرانه، اما در حقیقت تبلیغی، به معرفی شخصیت فرد مزبور (مرلین منسون) پرداختند. در کنار اقدامات نشریات زرد، عملکرد سایت‌های خبری فرهنگی نیز که ظرافت‌های لازم را در خصوص رویارویی با این الگوی فاسد مراعات نکردند، قابل توجه می‌باشد.
6. گروه‌های متالیکا: سبک موسیقی منسون یکی از انواع سبک متال می‌باشد.
(مانند انواع و اقسام گرایش‌های شیطان پرستان) این فرد در سایه‌ی رواج گروه‌های متال در جامعه‌ی اسلامی ایران شناخته شد.
گروه‌هایی که با سهل انگاری برخی از مسؤولان فرهنگی کشور به ابعاد کمی و کیفی فعالیت‌های خود افزودند. طبیعیست که در میان جمعی که دارای سبک مشترک می‌باشند، فرد الهام بخش، آن فردیست که دارای شهرت بیشتر می‌باشد.
فعالیت این گروه‌های موسیقی در ایران از سویی باعث ورود و رواج هر چه بیشتر مرلین منسون و آثارش به ایران شد و از دیگر سو باعث شهرت بیشتر وی در جمع قشر جوان و دین گریز کشور، گردید. استمرار حضور:
در این مرحله به علل و عواملی که همچنان بر حضور این عنصر شیطان پرستی و آموزه‌هایش در ایران استمرار می‌بخشد، خواهیم پرداخت:
1. همسویی با جهان:

اغلب کشورهای جهان و علی الخصوص آن بخش‌هایی که تحت سلطه‌ی فرهنگی غرب قرار گرفته‌اند از انواع زجرآور خلأ فرهنگی، در عذابند. نداشتن الگوی مناسب، کمبود امید در آینده، افزایش میل به پوچ گرایی و ... در سطح کشورهای جهان، همگی دست به دست هم داده و حضور عناصری همچون امثال منسون را توجیه می‌کند.
عناصری که دستاورد عمده‌ی تحرک آنها، رواج رذایل اخلاقی در بدترین صور آنها می‌باشد.
منظر دیگری که قابل تأمل است، تحت تأثیر قرار دادن تصنعی جهان از مفهوم یک جانبه گرایانه «جهانی سازی» است.
بدیهیست که اولین مرزهایی که در جهانی سازی عملاً برداشته می‌شود، مسائل فرهنگی کشورها و آنان است.
بر اساس این قاعده مرزهای فرهنگی کشورها به سرعت و با حضور عناصر شیطانی مانند منسون درنوردیده می‌شود و اینان با جاذبه‌های حیوانی درصدد فائق آمدن بر فرهنگ‌های اصیل بومی و محلی هستند.
2. حرکت مطبوعات: مطبوعات از دیرباز تاکنون، نقش‌های ویژه‌ای را در چهره سازی‌ها، ایفاء نموده‌اند و این روند و روال همچنان ادامه دارد. نحوه‌ی پرداختن و نقد غیراصولی به یک چهره‌ی مخرب، می‌تواند به رشد هرچه بیشتر آن کمک نماید. همچنین گفتنی است که برخی از نشریات داخلی، تحت تأثیر فضای بین المللی و با استفاده از متون ترجمه مورد علاقه‌ی هواداران منسون، با او آشنا شده و از وی تصاویری مثبت ارائه کرده‌اند که ماحصل، آن تبلیغ چهره‌ی شیطانی منسون است.
استفاده از عناصر «سلطان موسیقی»، «نوآور»، «بدیع» و ... در معرفی آثار و شخصیت این چهره‌ی هالیوودی از مظاهر بیرونی این عملکرد ناصواب و تأثیر آن بر ماندگاری چهره مذکور در سطوح مختلف جامعه می‌باشد.
3 وبلاگ نویسان:
وجود بیش از دو میلیون وبلاگ فارسی زبان شناسایی شده در کشور، نمایانگر این نکته مهم است که این وبلاگ‌ها از هر دری سخن می‌گویند بستر مناسب را برای شیوع انحرافات در جامعه فراهم می‌آورند وبلاگ‌های مرتبط با موضوع، در چند محور عمده‌ی ذیل، به تحرک می‌پردازند:
1، 3. ترویج اشعار منسون.
2، 3. چهره سازی و قهرمان پردازی از این هنرپیشه ابتذال گرای غربی.
3، 3. انتشار داستان‌های محرک جنسی.
4، 3. انتشار تصاویر و کلیپ‌های منسون در کیفیت‌ها و تعداد مختلف.
5، 3، عرضه و فروش محصولات تولید شده از سوی گروه منسون با شیوه‌های مختلف.

6، 3. اعلام برنامه‌ی کنسرت‌های منسون به صورت منظم.
7، 3. ترویج فحشاء و انواع آن.
8، 3. معرفی گروه‌های موسیقی راک و متال در سراسر ایران و جهان و اعلام برنامه و تبلیغ برای این دست گروه‌ها.
9، 3. رواج و تبلیغ انواع گروه‌های شیطان پرستی و شیطان گرایی.
10، 3. رواج نمادها و سمبل‌های منسون و سایر جریانات شیطان پرستی.
4. شکل گیری هواداران:
شکل گیری هواداران و به تعبیر بهتر، گروه‌های کوچک و بدون سازمان هواداران مرلین منسون را می‌توان در فاصله‌ی زمانی ده سال پیش تاکنون، در ایران جستجو کرد. این گروه‌ها عموماً در مهمانی‌های شبانه و «چت روم»‌های تازه وارد اینترنت، سازماندهی و به صورت پراکنده و بسیار کم اثر ساماندهی شدند. هوادارانی که اغلب با پوشیدن انواع خاصی از البسه مورد استفاده منسون و انجام آرایش‌های نامتعارف، به روی صورت و موهایشان، مورد شناسایی سایرین قرار می‌گیرند. همچنین عمده‌ترین شیوه‌ی دعوت ایشان به محافل از طریق روابط اینترنتی و پست الکترونیک انجام می‌پذیرد، زیرا از نظر این گروه افراد، مطمئن‌ترین روش می‌باشد.
نیز باید افزود رفتار گروهی این گونه از شیطان پرستان تازه وارد، انعکاس دقیقیست با «شیطان»؛ الگویی که از سوی ایشان برای پیروی برگزیده می‌شود، اما پس از مدت کوتاهی امکان تغییر رویه و اعمال تغییراتی در رفتار آنان وجود دارد.
محافل شبانه:
پدیده‌ی آسیب‌زای محافل خاص شبانه که از آن با عنوان «پارتی» استفاده می‌شود، در فرایندی نزولی، اشکال انحراف شدیدتری را هر سال نسبت به سال‌های گذشته، طی می‌نماید. بدیهیست که این محافل نیاز به کالاهای قابل مصرف و جذاب دارند و از سوی دیگر، خرده فرهنگ‌ها و ضد فرهنگ‌هایی را برای جمع مخاطبان و مدعوین، تولید می‌نماید. جذابیت‌های مجازی مرلین منسون (شامل ظاهر، اشعار، ریتم و تنوع موسیقی مورد استفاده و ...) می‌تواند همچون پدیده‌ای کارآمد، در اختیار این محافل مسموم، قرار بگیرد.
طبیعیست پس از طی مدتی این موسیقی، به علاقه مندی و در نهایت تأثیرپذیری مخاطبانش، بدل می‌شود. گروه‌های متالیکا: بررسی‌های انجام شده نشان می‌دهد، اغلب افرادی که داخل کشور علاقه به فراگیری سبک متالیکا دارند، پس از مدتی به دلیل شهرت و حضور برخی از عناصر حرفه‌ای در گروه منسون، علاقه‌مند به آثار وی می‌شوند. حتی اگر این علاقه مندی کاملاً از زاویه‌ای حرفه‌ای شکل بگیرد، در هر حال نوعی از

هواداری را به همراه خواهد داشت. این زاویه از هواداری بر آثار، تفکر و ظواهر فعالان گروه‌های موسیقی متالیکا در ایران اثراتی را به همراه داشته است که کاملاً قابل مشاهده است.
گروه‌های متالیکای بازار و حاشیه‌های غیرحرفه‌ای، کسانی هستند که کمک شایان توجهی را به برجسته‌تر شدن نقش و اثر عناصر حرفه‌ای و مطرح، مانند منسون می‌نمایند. علاقه مندان به راک: با توجه به این سبک موسیقی و آثار منسون آمیخته‌ای از انواع متالیکا و راک است، علاقه مندان به موسیقی راک نیز، طبیعتاً جذب وی می‌شوند. این ارتباط را می‌توان در آراء و نظریات افرادی مشاهده کرد که موسیقی راک را به عنوان سبک دلخواه انتخاب می‌نمایند. انجمن‌های یاهو ...: کلوپ یاهو ... فضایی رایگان است که افراد با عضویت و ورود در آن از امکانات رایگان برای گفتگو، تبادل اطلاعات و دریافت فضای رایگان جهت وبلاگ نویسی بهره‌مند می‌شوند. انواع و اقسام روابط ناهنجاری در بین گروه‌های مختلف جوانان که در این مجموعه عضویت دارند، قابل بررسی است.
یکی از این ابتلائات موضوع «شیطان پرستی» است که طبق بررسی‌های به عمل آمده، اولین محیطیست که پذیرای گروه‌های ایرانی بوده است.
تصاویر، دست نوشته‌ها و لینک‌های موجود در صفحات شخصی شیطان گرایان در سایت یاهو ... بستر مناسبی را برای شیوع هواداری از شیطان پرستی و چهره‌های شاخص آن را فراهم آورده است.
اعضایی که در سایت مذکور هوادار منسون و شیطان پرستی هستند، اغلب به جای تصاویر شخصی از انواع عکس‌های منسون استفاده می‌نمایند و خود را با علائم و نمادهایی که در بخش اول به آنها پرداخته شد، معرفی می‌نمایند. درکنار تصاویر این افراد از مذکر و مؤنث عموماً با ظواهری زننده و نامناسب و بعضاً مستهجن، قابل مشاهده است.
از این محیط برای گفتگو، اعلام قرار مهمانی‌های فاسد شبانه و انتشار عقاید جنون آمیز و شیطانی خوانندگان راک و متالیکا بهره برداری می‌شود.
به طور مثال یکی از اعضای سایت یاهو ... می‌نویسد:
1. این که مردم فکر می‌کنند کتاب مقدس خود خداست و خدا رو توی صفحات اون زندانی می‌کنن و مرلین می‌خواد با این کار مردم رو بیدار کنه.
2. این که مرلین منسون کتاب مقدس رو مساوی خدا می‌دونه و با پاره کردن اون قصد مخالفت با خدا رو داره، همون طور که دیدین خط مشی فکری مرلین مشخص نیست و نمی‌شه قضاوت قاطعی مبنی بر خوبی یا بدی اون ارائه داد. کلاً منسون خیلی از درون مایه‌های سکسی استفاده می‌کنه و این اصلاً در شأن سبکی مثل متال نیست. من از این تعجب می‌کنم که چرا منسون تا حالا جایزه گرمی نبرده ... شاید فقط چون که

آدم کثیفی به نظر می‌رسه. البته متال سبک عقیده هاست و بر اساس تعالیم متال هر کس باید به نحوه‌ی دلخواهش زندگی کنه به شرطی که به بقیه آسیبی نرسونه.
به هر حال مرلین منسون چه خوب چه بد و چه زیبا یا زشت حرف‌هایی برای گفتن داره که شاید امثال من و شما به درستی اونا اعتراف کنیم.
لازم می‌بینم که به شرح یکی از کلیپ‌های مرلین منسون به نام The Nobodies بپردازم.
این آهنگ در واقع چکیده‌ی حرفاییه که در بالا براتون نوشتم و زندگی مرلین رو بیان می‌کنه. نه تنها مرلین ... بلکه همه‌ی ما انسان‌ها ... در ابتدای کلیپ صحنه‌های از دست منسون هست که با عجله در جستجوی چیزیه. به طوری که با حالتی هیستریایی می‌لرزه و این بیانگر زندگی یک انسانه. انسانی که از روز اولی که به دنیا میاد مبارزه می‌کنه و در جستجوی خوشبختی و راحتی و شکم سیر آن قدر خودش رو عصبی و خسته می‌کنه که تا سرحد مرگ پیش می‌ره. فضای آهنگ در این لحظات بسیار غمگینه و با صدایی حزن آلود از ملودیکا تلفیق شده. هنگامی که منسون در صحنه‌های پایانی از قبر در میاد چند نفری که در جای دیگری با لباس سفید ایستاده‌اند دست او را می‌بوسند. در واقع با این کار می‌خواد این پیام رو برسونه:
تا که بودیم نبودیم کسی
کشت ما را غم بی همنفسی
تا که خفتیم همه بیدار شدند
تا که مردیم همه یار شدند.».
5. کلوپ‌ها در سایت ... سایت گفتگوی ... پس از فیلترینگ سایت ...، در ایران تشکیل شده و با حضور چند نفر از دوستان قدیمی محیطهای اینترنتی و با همان فرهنگ حاکم بر ... تشکیل شد.
این سایت هم اکنون مدعیست که خدمات کلانی را در اختیار جمعیت گسترده‌ای از کاربران اینترنتی ایران قرار می‌دهد. با ذکر این نکته که بررسی عملکرد این سایت در خور بررسی‌های بیشتریست به روند و روال شکل گیری و گسترش هواداران شیطان پرستی در این سایت می‌پردازیم.
طبق آمار موجود در بیش از 1000 عضو در کلوپ‌های فرعی شیطان پرستی و مرلین منسون این سایت به گفتگو، برقراری ارتباط حضوری، شرکت در برنامه‌های مختلف و جابجایی فایل‌های صوتی و تصویری اشتغال دارند. نکته‌ی بسیار حائز اهمیت، وضعیت سنی کاربران می‌باشد.
بررسی انجام شده بر روی یک گروه 16 نفری نشان می‌دهد که بزرگترین افراد، متولد سال 1364 و کوچک‌ترین آنها متولد 1369 می‌باشد.
هفتاد درصد اعضای این گروه مورد بررسی قرار گرفته، نیز بعد از سال

1366 متولد شده‌اند و این هشداری جدیست برای مسؤولین محترم فعال در حوزه‌ی فرهنگ؛ یعنی رسیدن سن تمایل به جریان‌های شیطان پرستی کمتر از 20 سال است و این قطعاً نگران کننده است.

انجیل شیطانی کتابیست که شیطان پرستان از آن برای عبادت و دعاهای خود به کار می‌گیرند. این کتاب شامل کلمات عبری، یونانی و انگلیسی است.
معنای دقیق بعضی از این کلمات هنوز کشف نشده است.
بسیاری از دعاهای این کتاب بر خلاف دعاهای مسیحیت و کتاب انجیل است.
کلیسای شیطان بر این عقیده است که رفتارهای عاطفی مانند طمع و شهوت و نفرت، غریزه‌های طبیعی هستند و سرکوب کردن این احساسات کاری کاملاً نادرست است.
کتاب مقدس آنها، فلسفه‌ی «آنتوان لاوی» مؤسس کلیسای شیطان را توصیف می‌کند.
کتاب معروف شیطان پرستان، «انجیل» نام دارد که شامل 4 بخش است:
1. کتاب شیطان
2. کتاب لوسیفر
3. کتاب بلیل
4. کتاب لوتیان در ذیل به برخی از قسمت‌های کتاب اشاره می‌شود:
به نام خدای بزرگ ما شیطان، بر شما فرمان می‌دهم که از دنیای سیاه بیرون آیید. شیطان، جام باده لذت را بردار. این جام، پر از اکسیر زندگیست و آن را با نیروی جادوی سیاه انباشته کن. این نیرو در سراسر عالم کائنات وجود دارد. آمین، ای دوست و همدم شب، تو از صدای سگ‌ها و ریختن خون شاد می‌شوی. تو در میان سایه‌های عبور می‌گردی. تو تشنه‌ی خون هستی و بشر را تهدید می‌کنی.
معرفی کشورهای دارای گروه‌های شیطان پرستی:
1. انگلیس: به اعتقاد کارشناسان، در حال حاضر بیش از هزار فرقه‌ی فعال در انگلیس وجود دارد که شهرت آنها از طریق اینترنت رواج یافته است.
آنها از طریق سایت‌های اینترنتی معروف به «سایت‌های خودیاری» برای ترک سیگار، کم کردن وزن بدن، دیدار و پیدا کردن یک دوست یا شریک زندگی، یا شرکت در بازار بورس برای جذب و به دام انداختن جوانان، مهارت پیدا می‌کنند.
تبلیغ کنندگان و عضوگیرندگان این فرقه‌ها، در کالج‌ها و کمپ‌های دانشگاهی هم فعال هستند.
دبیر کلّ مرکز اطلاعات فرقه‌ای مستقل در لندن می‌گوید:

مطمئناً، اینترنت باعث می‌شود تا تعداد بیشتری از جوانان، قادر باشند به حیطه‌ی چنین پدیده‌هایی وارد شوند؛ بدون آنکه تشخیص دهند خود را به کجا کشانده و وارد چه محیط ناشناخته‌ای می‌شوند.

2. مصر: رهبر این گروه، جوانی به نام «عمادالدّین حمدی» است که به خدمتگزار شیطان لقب گرفته است.

او در جریان بازجویی تأکید کرده است که بارها توانسته شیطان را فرا خوانده و با او به گفتگو بپردازد. اعضای این گروه، به گورستان‌های قاهره می‌رفتند و اجساد مردگان را از قبرها بیرون می‌آوردند و صلیب شکسته و ستاره شش پر داوودی و ستاره پنج پر را در جسد مرده فرو می‌کردند؛ همچنین، قربانی‌هایی برای شیطان تقدیم می‌کردند.

آنها خون حیوانات قربانی شده را به صورت و دسته ای خود می‌مالیدند تا شیطان از آنها راضی شود. سپس نسخه‌ای از قرآن مجید را پاره پاره می‌کردند.

اسناد و اطلاعات قابل اعتماد، نشان می‌دهد که صهیونیست‌ها در پیدایش گروه منحرف شیطان پرستی، نقش مؤثری داشته‌اند.

«سالم قارش» خواننده موسیقی «بث متال» که در بین اعضای این گروه از بهترین خوانندگان محسوب می‌شود، اقدام به خواندن سوره حشر با آهنگ کرد.

3. آلمان: شبکه‌ی خبری بی‌بی سی، تعداد شیطان پرستان آلمانی را بین 5 تا 8 هزار نفر ذکر می‌کند.

این گروه، عموماً از ستارهای پنج ضلعی و صلیب‌های شکسته استفاده می‌کنند.

سه نوجوان آلمانی که گفته می‌شود جزء گروه‌های شیطان پرست بوده‌اند، از روی یک پل به پایین پریدند و خودکشی کردند.

این اولین بار نیست که پل 78 متری «گلتس اشتهال» در ریشن باخ بلندترین پل آجری جهان، شاهد چنین خودکشی‌هایی بوده است.

علامت «اس اس» و سمبل‌های ارتش نازی آلمان نیز از علائم این گروه از شیطان پرستان آلمان است.

4. ایران (تهران): راز خانه‌ی شیطان پرستان که در آن شش جوان شرور به اغفال دختران و پسران می‌پرداختند، از سوی مأموران مبارزه با مفاسد اجتماعی تهران آشکار شد؛ این افراد در مجالس مختلف و پارتی‌های شبانه شرکت می‌کردند و به تبلیغ فرقه‌ی خود می‌پرداختند.

آشنایی با برخی نمادها و علائم شیطان پرستان

1. پنج ضلعی وارونه: نشانه‌ی ستاره صبح، نامی که به شیطان تعلّق دارد. این علامت در مراسم مخفیانه‌ی جادوگری برای احضار ارواح شیطانی استفاده می‌شود. این علامت را شیطان پرستان، با دو ضلع در بالا و

ملحدان با یک ضلع در بالا استفاده می‌کنند.
در هر حال این علامت، نشانه‌ی شیطان است.
2. دیو یا بافومت (baphomet): علامت شیطان پرستی یا خدای شیطانی و همچنین سمبل شیطان است.
ممکن است این علامت به شکل جواهرات دیده شود.
3. 666: یک سبمل با عنوان «شماره تلفن شیطان» توسط گروه‌های هوی متال وارد ایران اسلامی شده، اما در حقیقت علامت انسان و نشانه‌ی جانور در میان شیطان پرستان تلقی می‌شود. قابل ذکر است که از سال‌های پیش تاکنون این عدد با اشکال مختلف بر روی دیوارهای شهرهای بزرگ کشور، مشاهده می‌شد.
4. چشمی که به همه جا می‌نگرد (All Seeing Eye): چشم، در برخی نمادهای روشنفکری نیز به کار می‌رود؛ اما شیطان پرستان، اعتقاد دارند چشم در بالای هرم «چشم شیطان» است و «برهمه جا نظارت و اشراف دارد».
این علامت، در پیشگویی، جادوگری، نفرین گری و کنترل‌های مخصوص جادوگری، مورد استفاده قرار می‌گیرد.
گفتنی است این نماد، بر روی دلار آمریکایی به کار رفته است.
5. صلیب وارونه (Upside Down Cross): این نماد، حکایت از «وارونه شدن مسیحیت دارد» و عمدتاً استهزاء و سخره گرفتن این دین است.
صلیب وارونه، در گردن بندهای بسیاری مشاهده شده و خواننده‌های راک، انواع مختلف آن را به همراه دارند.
6. سر بُز (Goat Head): بزشاخدار، بزمندس mendes (همان ba al بعل خدای باروَری مصرباستان)، بافومت، خدای جادو، scapegoat (بز طلیعه یا قربانی)، این یکی از راه‌های شیطان پرستان برای مسخره کردن مسیح است، زیرا گفته می‌شود که مسیح، مانند بره‌ای برای گناهان بشر کشته شد.
علائم و مظاهری همچون: خفاش، مار، عقرب، عنکبوت، شغال، کلاغ، بزوحشی، جمجمه و استخوان، شمشیر خون آلود، صلیب و هلال وارونه، ستاره پنج پر و شش پر، صورتک‌های شیطانی، غول و جن، جارو و عصا، رنگ‌هایی چون سیاه، قرمز و آبی روشن، اعدادی چون 6 و 666، اشکالی مثل مثلث و دایره‌های ناقص و ...، سمبل‌ها و نمادهای شیطانی فرقه‌ی شیطان پرستی را تبلیغ و ترویج می‌کنند.
نباید به سادگی از کنار این نمادها گذشت؛ زیرا ده‌ها سال است که غرب، در لوای همین علائم و نشانه‌ها، فرهنگ خود را به سایر نقاط جهان ارائه می‌دهد. متأسفانه، بسیاری از تولیدکنندگان محصولات فرهنگی هم به توسعه‌ی این نمادها، کمک شایانی می‌کنند و این سمبل‌ها و تفکرات

خطرناک و ضد خدا را رواج می‌دهند. تبلیغات سیاسی شیطان پرستان ازجمله تبلیغات سیاسی شیطان پرستان، دست شیطان یا (کرونوتی در ایتالیایی) به معنای حکومت شیطان است.
این علامت جهانی، از سوی سیاستمداران، افراد مشهور و گروه‌های هوی متال، برای اظهار وفاداری به نیروهای شیطانی مورد استفاده قرار می‌گیرد و علامت بصری به معنای سلام شیطان است.
دست شیطان، برای (بوش و کلینتون) بسیار آشنا است.
لورا بوش و جرج بوش هر دو در هنگام آغاز روز دوم ریاست جمهوری در 20 ژوئیه سال 2005، این علامت را به کار بردند. دست شیطان، نشان خدای شاخدار و یک علامت سری جهانی است.
ریشه‌ی پیدایش این مذهب جعلی همچون بسیاری از مذاهب جلی دیگر در اندیشه‌ی صهیونیزم وجود دارد.
شیطان پرستی (مانند بهایی گری)، فرقه‌ای بسیار مهجور و ضعیف و عقب مانده بود که صدها سال پیش از این، متروک و از ذهن‌ها خارج شده بود و شاید پیروان آن، از حدّ انگشتان دست نیز فراتر نمی‌رفت، اما زمانی که جوان غربی (اینک شرقی)، هیچ اندیشه‌ای به جز اوهام شاعرانه و خیالات واهی نداشت، صهیونیسم با ارائه‌ی مذهب ظاهراً جدید شیطان پرستی به کمک او آمد و گفت حال که خدا به تو ظلم کرده است، تو نیز انتقام بگیر!!
سیاست اسرائیل: رژیم اشغالگر قدس که سلامت اخلاقی و روحی و روانی انسان‌ها را همواره به منزله‌ی تهدیدی جدی برای منافع ملّی خود می‌بیند، در اقداماتی گوناگون و پی در پی، مبادرت به ساخت جریان‌های مسموم فرهنگی نموده و این جریانات مسموم را به رگ‌های حیاتی جوامع از طریق جاذبه ای مجازی، تزریق می‌نماید.
دریک نگاه جامع ارتباط رژیم صهیونسیتی و نقش آن در سازماندهی گروه‌های شیطان پرست، در محورهای ذیل قابل اشاره می‌باشد:
الف) این گروه‌ها به لحاظ فلسفه‌ی اولیه و بسترهای معرفتی، دامنه‌ی وسیعی از ارتباط با این رژیم داشته و خواهند داشت.
ب) گروه‌های مختلف شیطانی توسط دو سازمان عمده جاسوسی یعنی «سیا» و «موساد»، سازماندهی، هدایت و تغذیه می‌شوند.
ج) بودجه، نظارت، پشتیبانی و ... شیطان پرستان فعال در جمهوری اسلامی ایران به صورت مستقیم توسط سازمان موساد تأمین شده و این سلسله اقدامات، با اهداف امنیتی دنبال می‌شود.
د) رژیم صهیونیستی از اعضای گروه‌ها برای مقاصد شوم سیاسی و جاسوسی بهره می‌برد، به گونه‌ای که خشونت‌بارترین اعمال به دست این گروه‌ها واگذار می‌شود.
با مرور اجمالی «اسناد و مکتوبات و اعمال صهیونیست ها»، به سهولت

می‌توان دریافت که صهیونیست بین الملل به هدفی کمتر از تصاحب کامل دنیا و تشکیل حکومت واحد جهانی نمی‌اندیشد و برای نیل به این مقصود، ترویج خرافات دینی را به عنوان یکی از راهکارهای اساسی خود برگزیده است.

سوء استفاده از برخی فرازهای تحریف شده کتاب تورات و انجیل و ترویج این خرافات از طریق فیلم‌های سینمایی از همان آغاز در دستور کار صهیونیسم بین الملل قرار داشته و همین امر، حجم گسترده‌ای از فیلم‌های ظاهراً دینی (ولی در باطن خرافی) را در تاریخ سینمای جهان پدید آورده است.

صهیونیزم با صرف مبالغ هنگفت و با در خدمت گرفتن هنرپیشگان، خوانندگان، نوازندگان، مجلات، روزنامه‌ها، کاباره‌ها و ... درصدد پر کردن خلأ روحی و معنوی جوانان غرب و به تبع آن شرق، برآمده است.

منبع:

نشریه قدر، شماره 22 برگرفته از سایت http://www. rasekhoon. net

1. آسیب‌ها:
رواج فرهنگ ضدیت با ارزش‌های انسانی و بشری. رواج فرهنگ ضدیت با دین و ارکان آن. جعل تاریخ قیام و حرکت پیامبران و نقش شیطان در انحرافات جامعه‌ی بشری. ترویج فحشا و بی‌بند و باری و انواع اعتیاد به مواد مخدر شیمیایی و الکل. ترویج فرهنگ لاابالی گری و گریز از فعالیت‌های سازنده فردی و اجتماعی. شیوع یافتن فرهنگ کلامی مبتذل فاقد عنصر اخلاق. انتشار آموزه‌های اساطیری ناقص و بدون استناد تاریخی و علمی از سایر فرهنگ‌ها. حساسیت زدایی از فحاشی و هتک حرمت نسبت به نظام اسلامی. سیاه نمایی و ترویج نیهلیسم (پوچ گرایی) به صورت گسترده

2. تهدیدات: شیطان پرستی به مثابه یک تهدید:
با توجه به این که جوانان و مردم کشور ما از جهت اعتقادی و نگرش‌های دینی منافع استکبار را مورد هدف قرار داده‌اند، دشمن برای ضربه زدن به کشور، مردم و خصوصاً جوانان سعی در گسترش شیطان پرستی دارد. لذا در این بخش به تبیین ابعاد تهدیدآمیز گروه‌های شیطان پرست می‌پردازیم.

1. همکاری‌های جاسوسی: با توجه به این که در چهار کشور «آنگلوساکسون»، مکان‌های مقدس شیطان پرستان با نام «کلیسای شیطان» واقع شده است و در همین کشورها نیز، بنا به دلایل سیاسی از گروه‌های ناهنجار اجتماعی و سیاسی مهاجر و مسافر، بهره برداری جاسوسی می‌شود. لازم است که به صورت ویژه به همکاری‌های جاسوسی عناصر مربوطه، اشاره داشت.

2. جرائم باندی:
در جهان کنونی، جرایم در دو دسته بندی کلی، یعنی: «جرایم فردی و غیرسازمانی و جرایم باندی یا سازماندهی شده»، ارزیابی و تحلیل می‌شوند. مصادیق جرایم باندی یا سازمانی بمب گذاری، اقدام برای ترور، قاچاق مواد مخدر علی الخصوص مواد مخدر شیمیایی، راه اندازی مراکز فساد و ... می‌باشد که طبق تحقیقات به عمل آمده شیطان پرستان با تمامی جرایم مذکور، ارتباط داشته و عمدتاً از طریق مشارکت در آنها، بودجه‌هایی را دریافت می‌نمایند.

3. روابط سازمانی:
روابط سازمانی، در ادامه جرایم سازمانی و بلکه به عنوان عامل زیربنایی بر آن تعریف می‌شود. از سوی دیگر، ایجاد برخی ناامنی‌های عمومی و اجتماعی، در اثر عنصر روابط سازمانی، جهت می‌یابد. البته نگاهی جامع‌تر

به سایر بخش‌های مورد اشاره در پژوهش می‌تواند هرچه بیشتر گویای این مطلب باشد، لکن تأکید بر این نکته ضروریست که اعضای این گروه‌ها عمیقاً سازمان گرا و سازمان محور می‌باشند.
4. ارتباط خارجی: شیطان پرستان در چهار کشور آنگلوساکسون، یونان و رژیم صهیونیستی دارای تشکیلات سازمانی، اماکن مقدس و ... می‌باشند که زمینه ساز ارتباطات مختلف از مجراهای گوناگون را برای ایشان فراهم می‌آورد. حجم روابط به خودی خود می‌تواند منشأ تهدیدات امنیتی متعددی برای کشورهای اسلامی به خصوص نظام اسلامی باشد.
همچنین نباید از نظر دور داشت، بقاء و استمرار فعالیت این گونه گروه‌ها، به لحاظ ماهیت و اهداف عمیقاً نیاز به روابط با خارج از کشور دارد. در این به اره، باید عنایت ویژه‌ای نیز به ارتباط این افراد با خانواده‌هایشان در سایر کشورها علی الخصوص کشورهای آمریکایی و اروپایی داشت.
5. سرقت:
اغلب جوانانی که به شیطان پرستان می‌پیوندند حتی چنان چه از خانواده‌های ثروتمند نیز باشند، از اعضاء مطرود خانواده به حساب می‌آیند؛ لذا حضور ایشان در جمع گروه اجتماعی می‌تواند زمینه جرایمی همچون سرقت، برای تأمین منابع مالی فراهم آورد که این سرقت‌ها در ابعاد مسلحانه طبیعتاً تهدیدی برای امنیت اجتماعی به شمار می‌آید. در این خصوص مجدداً تأکید می‌شود که هر گونه دامن زدن به فساد چون از باورهای شیطان گرایان می‌باشد.
بدیهیست که بخشی از این مفاسد نیز در پوشش سرقت‌های متعدد انجام می‌پذیرد، باید در نظر داشت که سرقت نیز عاملیست برای نزدیکی به شیطان.
6. تجاوز جنسی:
در جمع شیطان پرستان، اصولاً تجاوز جنسی یک ارزش و شرط ورود و استمرار حضور در گروه به حساب می‌آید. این تجاوزها که عمدتاً با قتل، تجاوز به همجنسان و کودکان نیز همراه است، عنصر اصلی ایراد خسارت و انتقام گیری از فرد متجاوز جنسی است.
تصور شیوع یافتن این ضد فرهنگ مخرب نیز می‌تواند مرزهای امنیت اخلاقی را در جامعه درنوردد. تجاوز جنسی از ضدارزش‌های تبلیغی این گونه گروه هاست که دائماً با ساخت نماهنگ، تنظیم آلبوم‌های موسیقی، ترویج فکری و از طریق فیلم‌های مبتذل دنبال می‌شود. در حقیقت شیطان گرایان مدعی اند «تجاوز» تنوع در کسب لذت جنسی است!
7. قتل:
انجام قتل، از مناسک شیطان پرستان به حساب می‌آید و هر عضوی که تعداد قتل‌هایش بیشتر باشد، به درگاه شیطان نزدیک‌تر خواهد شد! ناگفته

پیداست که این مؤلفه نیز، تأثیرات سوء امنیتی را به همراه خواهد داشت. افزایش تعداد قتل در جوامع مختلف، یکی از معیارهای بین المللی و تعیین کننده در خصوص وضعیت امنیتی هر کشور به شمار می‌آید، حال اگر این جرم کلان با یک اندیشه‌ی سازماندهی شده و با امر تقدس زا، همراه شود و حاشیه‌هایی چون تجاوز جنسی را نیز با خود همراه سازد، ناگفته پیداست که می‌تواند تأثیرات گسترده‌ای را در خدشه‌دار نمودن مقوله‌ی مهم امنیت، به همراه داشته باشد.
8. رواج یافتن بیماری‌های حاد روحی و روانی در سطوح و اقشار مختلف که به مرور زمان، می‌تواند به مثابه تهدید امنیتی جدی تلقی شود.
9. محکوم شدن جمهوری اسلامی ایران به اعمال محدودیت‌های حقوق بشری برای خاطیان که می‌تواند خسارات متعددی را علیه منافع ملی به همراه داشته باشد.
10. تضعیف بنیان‌های اساسی که نقش حافظ کیان جامعه‌ی اسلامی را بر عهده دارد.
11. رواج یافتن جذب گروه‌های ضدانقلاب نظیر منافقین و ... در محافل شیطان پرستان.
3. فرصت سازی: با توجه به این که «جنبش شیطان گرایان ایران» فعالیت خود را در ظاهر به نفع انجمن پادشاهی ایران متوقف نموده است، می‌توان در راستای محکومیت عنصر ضددین «فرید فولادوند» از این اقدام بهره برداری فراوانی نمود. با تبلیغات جامع و مانع، ضمن حفظ هوشیاری از موضوع شیطانیسم می‌توان به مثابه یک ابزار افشاگرانه در خصوص سازمان‌های جاسوسی موساد و سیا بهره برداری نمود.
4. راه کارهای پیشگیری و مهار: پژوهش حاضر، هشداری جدیست برای آن دسته از مسؤولان امنیتی و فرهنگی کشور که در برابر یک تهدید کلان فرهنگی، توانایی لازم علمی را کسب نموده و تدابیر لازم را در خنثی سازی این جریان ضد فرهنگی، تدارک ببینند، لیکن مهم‌ترین این تدابیر، به شرح ذیل ارائه می‌گردد:
کنترل و تعطیلی کامل فعالیت گروه‌های موسیقی متالیکا و راک (انواع آنها) که امری بسیار ضروری در پیشگیری از گسترش این معضل ضد فرهنگی است.
طبق بررسی‌های به عمل آمده، بسیاری از وبلاگ‌ها و سایت‌های فعال فارسی، بدون هیچ گونه نظارتی و رسماً فعالیت خود را ادامه می‌دهند که فیلترینگ آنها می‌تواند اثرات مثبتی را به همراه داشته باشد.
اطلاع رسانی و اعلام و ویژگی‌های نمادها و سمبل‌های مورد استفاده شیطان پرستان به اصناف، جهت کنترل در عدم فروش آن. کنترل و پیگیری مستمر اخبار منتشره از سایت‌های خارجی و داخلی در خصوص

تحرکات گروه‌های یاد شده. کنترل و اشراف اطلاعاتی بر عناصر شناسایی شده مرتبط با جریان مذکور. جمع آوری و ارسال مطالب از سوی سفارت خانه‌های جمهوری اسلامی ایران. تهیه‌ی نشریه‌ی ویژه آگاهی رسانی و در اختیار قرار دادن آنها به هم‌وطنانی که قصد سفر به کشورهای مورد اشاره را دارند. طبق بررسی‌های به عمل آمده، کلیه پایگاه‌های اطلاع رسانی شیطان پرستان به زبان انگلیسی کاملاً قابل دسترسیست و هیچ گونه محدودیت در خصوص آنها اعمال نشده است؛ که ضرورت این اقدام با گذشت زمان روشن شده است.
اطلاع رسانی محدود و جهتمند به اقشار مختلف و تأثیرگذار همچون معلمان، روحانیت و ... انتشار پژوهش‌های کامل‌تر و فراگیر جهت بهره برداری مطبوعات و رسانه‌های فعال کشور. حفظ اصل عدم اعمال اقدامات شتابزده و غیرکارشناسانه که می‌تواند اثرات به مراتب مخرب تری حتی در برابر عدم هر گونه اقدامی به همراه داشته باشند.

در خارج از کشور: به طور کلی می‌توان عقاید و مراسم‌های گروه‌های شیطان پرستی را در سرفصل‌های زیر خلاصه کرد:

1. مراسم عبادت شیطان: نماز سیاه در محل قبله گاه شیطانی (پنتاگرام).
2. ربودن، تجاوز، کشتن و قربانی کردن افراد ضعیف از نقطه نظر سن (کودکان)، جنس (زنان)، نژاد (سیاهان) و طبقات ضعیف‌تر (پیروان مذاهب آسمانی).
3. مراسم خون خواری: نوشیدن خون حاصل از خودزنی یا خون قربانی شدگان که شامل انسان‌ها و یا حیوانات علی الخصوص «بره ها» می‌شود.
4. روابط جنسی: نوعی از روابط وحشیانه و تجاوزکارانه از قبیل: همجنس بازی، ارتباط جنسی با محارم، رابطه با حیوان، روابط سادیستی و مازوخیستی.
5. جادوگری: برگزاری مراسم جادویی بلک مجیک (جادوی سیاه) و ارتباط با ارواح مردگان و ارواح شیطانی.
6. موسیقی: نواختن، خواندن و شنیدن موسیقی‌های خاص؛ مثلاً بر عکس خواندن، نواختن موسیقی‌های خشن، ترسناک و توهم زای موسیقی متال.

در ایران:

1. بی‌اعتقادی به خدا، دین و آخرت.
2. اهانت به کلام الله مجید (پاره کردن، سوزاندن و ...).
3. اهانت به کتاب انجیل، اهانت به صلیب حضرت مسیح (عَلَیْهِ السَّلَام) (بر عکس کردن آن).
4. اهانت به قبله گاه مسلمین.
5. برگزاری میتینگ‌های گفتگو در محافل زیرزمینی یا حتی محافل عمومی، تفریحی مثل پارک‌ها.
6. اغفال دختران و فاحشه‌ها با اقدام به آزار و اذیت و رابطه جنسی همراه با خشونت با آنها به خاطر عقاید تجاوزکارانه.
7. همجنس بازی، تعویض نامزدها یا همسران یا دوستان جنس مخالف که پدیده‌ی بسیار نوین و بسیار شومی است.
8. برگزاری انواع پارتی‌ها مثل همجنس بازان مرد، همجنس بازان زن، سوئیچ پارتی و غیره. برگزاری انواع پارتی بازی‌های منحرف جنسی، بطری بازی.
9. کشتن و آزار حیوانات مثل سگ، گوسفند، گربه (سربریدن، سوزاندن و دار زدن).
10. برگزاری مراسم خودزنی و بعد از آن خوردن خود یا دیگری

(خونخواری).
11. پوشش و آرایش پسر و دختر به شکل پوشش و آرایش جنس مخالف.
12. تخریب اموال عمومی از قبیل: باجه‌های تلفن، عابر بانک‌ها و ... به خاطر عقاید آنارشیستی و بیماری وندالیسم.
13. مصرف انواع مواد و داروهای شیمیایی (انواع آرام بخش‌ها به تعداد بسیار).
14. چینش اتاق‌ها با شکل‌ها و علائم مخصوص مثل تزئین اتاق با اسکلت‌های انسانی و حیوانی یا حفر کردن محلی قبر مانند در اتاق جهت ظهور شیطان.
15. مراسم رقص هدینگ زدن (سر جنباندن شدید) با گوش دادن به موسیقی خاص این رقص (موسیقی متال).
16. ترویج نهادهای خاص مانند پنتاگرام، صلیب بر عکس، صلیب شکسته، ستاره‌ی داوود، ستاره تشنج.
17 وبلاگ نویسی و سایت نویسی.
18. راه اندازی و اداره گروه‌های اینترنتی و جذب افراد جدید.

بسترهای شیطان پرستی در غرب

1. فلسفه‌ی یونانی: یکی از مواردی که اغلب، کارشناسان فرق و مذاهب در خصوص تحلیل شیطان گرایی از آن بهره برداری می‌نماید، دیدگاه ادیان نسبت به مسأله «شیطان» و معرفت خاصی دینی نسبت به این شر مطلق است.

در همین رابطه نیز ادعای لاوی در استناد به ذهنی‌ات موهن خود مبنی بر تغییر واژه‌ی یونانی یا شیطان به و انتساب آن به زبان سانسکریت که آن گاه معنای الهه می‌یابد، قابل توجه است.

در واقع نظریه پردازان آنان دست به مغالطه‌ای می‌زنند و سپس در بستر آن به تبیین نظریاتشان می‌پردازند. بخش دوم ارتباط شیطانیسم با فلسفه یونانی نیز در نگاه به اسطوره‌ها، افسانه‌ها و خدایان یونان باستان است.

همان طور که در بخش قبلی نیز اشاره شد از یک سو میل به پرستش که امر فطری و طبیعیست و از سوی دیگر بنای فکری گروه قابل توجهی از ایشان منجر به آن می‌شود تا از «درد بی خدایی به خدایان دروغین» پناه ببرند.

2. پروتستانیزم:

کلیسای کاتولیک و نهاد مستهلک آن طی 10 قرن فجایع اخلاقی، عقیدتی، سیاسی، اجتماعی و اقتصادی را علیه غرب به راه انداخت. پس از اقدام «مارتین لوتر» و «کالوین» در اعلام «خریداری شدن جهنم» جامعه مسیحیان به صورت افسار گسیخته و با جهتی کاملاً غیردینی، رویکردهایی را نسبت به مؤلفه‌های فوق اتخاذ کردند.

باید توجه داشت که عده‌ای از شیطان گرایان، نیز قصد دارند که با ارجاع مستقیم تاریخ تشکیلشان به سال 1565، در حقیقت دست به نوعی تاریخ سازی بزنند که فاقد عنصر استناد است.

اما ضروریست یادآور شویم که ریشه‌های اولیه این حرکت انحرافی به دوران رنسانس یا همان تاریخ ادعایی می‌رسد، اما در آن دوره گزارش تاریخی مستندی از شیطان گرایی وجود ندارد، بلکه برخی افراد با ادعایی از دل سپردن به شیطان، سعی در راه اندازی یک حرکت انتقادی علیه کلیسا را داشتند. اما اصول شیطان پرستی پروتستانی که به دروغ به آنتوان لاوی منصوب می‌شود در باب «فلسفه شیطانی» به آن اشاره شده است.

قوانین نُه گانه و یازده بندی که در سال 1490 و در کتاب «پتک جادوگران» در باب شیطان پرستی نوشته شده و در ترجمه آن، به دروغ به شیطان پرستی «لاوییان» و یا معاصر آن نسبت داده می‌شود نگاه به 11 اصل

بعدی علی رغم آن که آشکار نکات انحرافی نیز دارد، نشان می‌دهد که این نوع شیطان پرستی یک حرکت انتقادی صرف بوده و نمی‌توان میان آن و جریان معاصر رابطه‌ای برقرار کرد. لازم به ذکر است دلیل پرداختن جدی‌تر به این بخش استناداتیست که شیطان پرستان برای دوره‌های تاریخی از آن بهره می‌برند. به طور کلی دو تعریف برای گروه‌های شیطان پرستی در نظر افراد وجود دارد:

1. هر گروهی که شیطان را (مشابه شیطان تعریف شده در دین مسیحیت که عاری از مفاهیم غیرطبیعی مربوط به پلیدی و زشتیست یا یک شیطان انتزاعی) به عنوان خدا قبول داشته باشد و آن را عبادت کند معمولاً از آن به عنوان «الهه سیاه» نیز یاد می‌کنند و منتسب به طبیعت حقیقی انسان می‌نامند.

2. گروه‌هایی که از دین مسیحیت تبعیت نکرده و یا حضرت عیسی (عَلَیْهِ السَّلَام) را با خصوصیاتی که در دین مسیح تعریف شده است، قبول ندارند.

این تعریف معمولاً از سوی «بنیادگرایان مسیحی» مورد استفاده قرار می‌گیرد و برمبنای این تعریف، بسیاری از گروه‌ها را شیطان پرست می‌نامند. آنچه که اکنون در جامعه مشاهده می‌شود باب شدن شیطان پرستی و انداختن پنتاگرام در گردن است.

بلک متال (Darkthrone)، مریلین منسون، نیروانا، آنتوان لاوی، کلیسای شیطان، (satanic bible)، آدم خواری، (skull – n - bone ...) احتمالا دست کم یکی از این کلمات را تاکنون شنیده و آدم‌های زیادی را هم دیده اید که خود را طرفدار این نام و گروه‌ها می‌دانند! موسیقی‌های آنها را گوش می‌دهند، گاه لباس‌های عجیب و غریب می‌پوشند، نشانه‌های خاصی دارند و به قول خودشان «تیریپ خفن» می‌زنند! قربانی‌هایی نیز در مواقع خاص به آن اهداء می‌شد.

ذکر این نکته ضروریست که زمان قربانی کردن انسان‌ها در برابر شیطان، لحظه‌های خاصی بوده است.

برخی کتب مربوط به شیطان پرستان

1. انجیل شیطانی
2. منووار
3. بلک سبت
4. متالی کا
5. آیرن میدن
6. نیروانا
7. اسلایر
8. بررسی موسیقی متال
9. سپوترا
10. مگادث
11. کوئین
12. شمعی در باد
13. شب را ورق بزن
14. کانززز
15. ورای ابدیت
16. خیال
17. رولینک اشتونز
18. باب مارلی
19. بی‌تلز
20. راک زندان
21. بزرگراه نیچه
22. در انتظار آفتاب
23. شیطان پرستی و جادو
24. ظهور

فصل یِک)
مقدمه:
شیطان پرستی یکی از اعتقاداتیست که برخی به آن پیشینه هزاران ساله می‌دهند و دلیل آن را نیز پرستش هر موجود دارای قدرت توسط مردمان هزاران سال پیش و یا در نظر گرفتن دو خدای ضد هم یعنی خدای خیر و شر می‌دانند. شیطان پرستی دنیایی را ترسیم می‌کند که هیچ روزنه امیدی برای آن متصور نیست. به همین جهت شیطان پرستی را جهان تاریک می‌گویند. شیطان پرستی حقیقتی را جستجو می‌کند که در این جهان یافت نمی‌شود. خود کشی توجیهی این گونه دارد، اگر بپرسی چرا خودت را می‌کشی؟
پاسخ می‌دهد:
می‌خواهم به حقیقت برسم و حقیقت در این دنیا به دست نمی‌آید. عمده‌ترین نشانه شیطان پرستی را در تجاوز و قتل به ویژه در تجاوز به کودکان و نوجوانان به همراه قتل آنان باید دید. شیطان پرستی به چه معناست؟
شیطان پرستی به معنی پرستش شیطان به عنوان قدرتی فوق العاده قوی و بسیار قویتر و موثرتر از نیروهای خوب دنیوی همچون خدا است.
در شیطان پرستی شیطان به عنوان نماد قدرت و حاکمیت بر روی زمین، قدرتی به عنوان برترین قدرت دو جهان مورد توجه و پرستش قرار دارد و این دنیایی را که به عنوان دوزخ برشمرده می‌شود را قانونمند می‌کند.
در شیطان پرستی، غیر از استفاده از شیطان به عنوان قدرت تاریکی و قدرت مطلق از نیروها و اجنه و روح‌های پلید و شیطانی نیز برای رسیدن به اهداف خود استفاده می‌شود؛ و در نهایت معنای شیطان پرستی؛ پرستش قدرت پلیدی است.
به طور کلی دو تعریف برای گروه‌های شیطان پرستی در نظر افراد وجود دارد؛ تعریف اول:
هر گروهی که شیطان را (مشابه شیطان تعریف شده در دین مسیحیت که عاری از مفاهیم غیرطبیعی مربوط به پلیدی و زشتیست یا یک شیطان انتزاعی) به عنوان خدا قبول داشته باشد و آن را عبادت کند، که معمولاً از آن به عنوان الهه سیاه نیز یاد می‌کنند و آن را منتسب به طبیعت حقیقی انسان می‌نامند.
تعریف دوم:
گروه‌هایی که از دین مسیحیت تبعیت نکرده و یا عیسی را با خصوصیاتی که

در دین مسیح تعریف شده است قبول ندارند. این تعریف معمولاً توسط بنیادگرایان مسیحی مورد استفاده قرار می‌گیرد و بر مبنای این تعریف بسیاری از گروه‌ها را شیطان پرست می‌نامند. ضرورت انتخاب موضوع تحقیق روزگار عجیبی است؛ هر گوشه، در هر خیابان یا بین دوستان را که نگاه می‌کنی درباره این کلمه می‌شنوی؛ مخصوصا در بین کسانی که ادعای متال بازی و گوش دادن به موسیقی متال به خصوص سبک بلک متال را یدک می‌کشند. چیزی که الان در جامعه مشاهده می‌شود باب شدن شیطان پرستی و انداختن پنتاگرام در گردن است.

بلک متال Darkthrone، مریلین مانسن، نیروانا، آنتون لاوی، کلیسای شیطان، satanic bible، آدم خواری، skull - n - bone ... احتمالا حداقل یکی از این کلمات تاکنون شنیده‌اید، آدمهای زیادی را هم دیده اید که خودشان را طرفدار این نامها و گروهها می‌دانند! موسیقی‌های آنها را گوش می‌دهند، گاه گاه لباس‌های عجیب غریب می‌پوشند، علامتهای خاصی بین خودشان دارند و به قول خودشان تیریپ خفن می‌زنن! از اینها که بگذریم حتما زیاد هم شنیده اید که در فلان کشور یک عده شیطان پرست یک آدم را تیکه تیکه کردند یا خوردند یا فلان جنایت را انجام دادند. لذا بر آن شدیم تا در مورد شیطان پرستی و شیطان پرستان تحقیقی اجمالی به عمل آوریم. هدف تحقیق هدف از این تحقیق شناساندن انواع شیطان پرستی و گروه‌ها، سنبل‌ها، اعتقادات و اعمال شیطان پرستان می‌باشد.

روش تحقیق در این تحقیق از روش توصیفی - تاریخی استفاده شده است.

جهت گردآوری مطالب در این تحقیق از کتاب، مقالات و اینترنت استفاده شده است.

شرح واژه‌ها و اصطلاحات مسیحیان

جودو:

عرفان مسیحیت یهودی،

کابالا

(فرقه‌ای با تلفیق ادیان یهودیت و مسیحیت البته با تحریفات فراوان).

داسنی:

پیروان فرقه باستانی ایزدی که بعدها به یزیدیان معروف شدند.

ملک طاووس:

شیطان در فرقه یزیدیه با این نام یاد می‌شود.

پنتاگرام:

ستاره پنج پر که از مهمترین و قدرتمندترین و ماندگارترین سمبل‌ها در تاریخ بشر است.

زقوم:

درختی در جهنم با میوه‌ای بسیار تلخ که جهنمیان از آن می‌خورند.

فصل دُو)
تاریخچه شیطان پرستی شاید عده‌ای شیطان پرستی را آیینی مدرن و نهایتاً مربوط به قرن 16 - 15 میلادی بدانند اما واقعیت چیز دیگریست. شاید بتوان تاریخچه شیطان پرستی را به قرون اولیه پیدایش آدمی نسبت داد. البته شواهد به دست آمده این حرف را تصدیق می‌کند که شیطان پرستی در نواحی امریکای لاتین، امریکای جنوبی و افریقای مرکزی به قرن‌ها قبل از میلاد مسیح برمی گردد و قبایلی که آثاری از آنها باقی مانده است این احادیث را تصدیق می‌کنند.
در اکتشافات به دست آمده در امریکای جنوبی یکی از قبایل این قاره که اعتقاد بسیاری به خوب و بد داشتند شیطان را پرستش می‌کردند و حتی قربانی‌هایی را از انسان به شیطان هدیه می‌کردند که مکانهای انجام مراسم قربانی هنوز وجود دارد و اجساد مومیایی به دست آمده و نوع کشته شدن‌ها نشانگر قربانی شدن این انسانها (که در آنها بیشتر زنان به چشم می‌خورند) است.
در افریقای مرکزی و در دشتها و کویرهای سوزان این قاره نیز در قبایلی که معروفترین آن قبیله‌ی اوکاچا می‌باشد، شیطان به عنوان قدرت مطلق زمین و آسمان و پدید آورنده آن و خدای خشم و نفرت پرستش می‌شد و حتی قربانی‌هایی نیز در مواقع خاص به آن اهداء می‌شد.
ذکر این نکته ضروریست که زمان قربانی کردن انسانها در برابر شیطان لحظه‌های خاصی بوده است.
تاریخچه شیطان پرستی به سالهای بسیار دور بر می‌گردد که بعدها این آیین و سنت به صورتهای دیگر نمود پیدا کرد که چیزهایی از گذشته چه با تحریف و چه بدون تحریف دست به دست در حال عبور همراه با زمان است.
البته شیطان پرستی در زمان پیدایش زبان و خط و زمان مادها، سومریان، بابلیان و ... نیز ادامه داشت تا در قرون
14 - 15 میلادی شیطان پرستی نوین به وجود آمد. مبدا شیطان پرستی مبدا شیطان پرستی قدیمی همانطور که گفته شد به قرون اولیه آدمی بر می‌گردد. در زمانهای قدیم انسانها در برابر هر چیزی که قدرت مقابله با آن را نداشتند و از درک آن عاجز بودند، تسلیم می‌شدند و سجده می‌کردند.
شیطان پرستی قدیمی بر اساس سنتهای خداپرستی و شیطان پرستی واقع نشده است و نمی‌تواند این گونه باشد لذا آنها برای اینکه در مقابل قدرتی بزرگ سجده کنند و مسلما این قدرت در شب از عظمت مخصوصی برخوردار بوده است به ستایش و پرستش موجودی فوق طبیعی و دهشتناک که قدرت فوق العاده‌ای دارد می‌پرداختند که مبدا شیطان

پرستی قدیمی را به وجود آورد.
اما مبدا شیطان پرستی جدید؛ آیا واقعاً در ابتدا شیطان پرستی وجود داشته است یا در ابتدا جادوگری وجود داشته است، معلوم نیست؛ اما عنوانی که مسلما قدرت بیشتری دارد اینست که جادوگری ابتدا وجود داشته و سپس شیطان پرستی نوین از آن شکل گرفته است.
شیطان پرستی جدید را پاره‌ای از انگلیسیان که گفته می‌شود از نجیب زادگان بوده‌اند به راه انداخته‌اند برای اینکه از قدرت شیطان و قدرت تاریکی بهره ببرند و پس از آن مراسم شیطان پرستی نوین برگزار می‌شود. در حقیقت شیطان پرستی نوین در انگلستان و در حدود قرون 15 - 16 میلادی به وجود آمد. البته تغییرات بسیاری نسبت به شیطان پرستی قدیمی و قرون وسطایی داشت؛ اما به هر حال استفاده از قدرت شیطان همچنان باقی مانده است و این چیزیست که نمی‌توان خط بطلانی بر روی آن کشید.
فصل سِه)
سیر تاریخی شیطان پرستی:
شیطان پرستی قدیمی شیطان پرستی‌ایست که به قرون وسطا برمی گردد،؛ با اینکه همانطور که در تاریخچه شیطان پرستی ذکر گردید شیطان پرستی به قبل از میلاد مسیح برمی گردد اما اصولاً شیطان پرستی قدیمی را مربوط به قرون وسطا می‌دانند. موضوعی که امروزه درباره شیطان پرستی قدیمی وجود دارد و در برخی کتابها دیده می‌شود به این مطلب برمی گردد که اصولاً شیطان را کلیسا به وجود آورد تا تمام بدیها و پلیدیها را به آن نسبت دهد تا به نوعی هم خدمتی به بشریت کرده باشد و گناهان را از خود دور کند و جادوگران را نیز که در قرون وسطا از قدرت زیادی برخوردار بودند با عنوان جادوگران سیاه به عنوان پیروان شیطان معرفی کند تا هم گناهان را دفع کند و هم قدرت جادوگران را کم کند.
البته این یک نظریه‌ایست که آنچنان که باید و شاید نمی‌تواند قدرت داشته باشد و انسان را حداقل از لحاظ فکری ارضا کند.
زیرا قبل از مسیحیت و در زمانهای حضرت ابراهیم و حضرت موسی و حتی بسیار قبل از آنها شیطان پرستی وجود داشته و چیزی به عنوان شیطان مسلما وجود دارد زیرا اگر وجود نداشت هیچگاه آدم و حوا به زمین سقوط نمی‌کردند! پس نظریه فوق را می‌توان نظریه‌ای مغرضانه نسبت به مسیحیت و کلیسا خواند.
شیطان پرستی قدیمی از لحاظ معنی و از لحاظ اعمال انجام شده مسلما با شیطان پرستی کنونی بسیار تفاوت دارد. شاید بتوان گفت چیزی که به عنوان شیطان پرستی امروزه در جوامع گوناگون قرار دارد شیطان پرستی قدیمی یا قرون وسطاییست که این شیطان پرستی به طور کلی محکوم

شده است و شیطان پرستی جدید با آن به مبارزه برخواسته است اما خوب هنوز عده زیادی آن را قبول دارند و به آن احترام می‌گذارند و قوانین آن را اجرا می‌کنند.
شیطان پرستی قدیمی استفاده از کمک شیطان در کارهای زیان آور و کمک به برخی پادشاهان در جنگ‌ها بوده است و حتی همسر پادشاه فرانسه در قرن 13 میلادی برای نجات شوهر خود از مرگ مراسم شیطان پرستی قرون وسطایی را انجام داد. شیطان پرستی قدیمی اعتقاد دارد که شیطان وجود دارد و قدرت او عظیم‌ترین قدرت بر روی جهان است.
اصل شهوترانی و ارضای جنسی اصل لاینفک این مراسم است.
شیطان پرستی قدیمی مخالف با مسیحیت و کلیساست و دقیقا در مراسم خود اعمال ضد مسیحیت را انجام می‌دهد. آنها به مسیحیت و کلیسا اعتقادی ندارند و آنها را عامل بدبختی مردم می‌دانند. آنها می‌گویند مسیح پیامبری بود که باید زمین را آباد می‌کرد و مردم را به راه راست می‌برد اما تنها کاری که انجیل انجام داده دروغگویی و رواج بدی در جامعه است! آنها قربانی انسان را امری ضروری برای آرامش و احترام به شیطان می‌دانند و در این میان دختر بچه‌ها بهترین قربانی برای شیطان هستند.
ریختن خون در این مراسم نشانه تقدس این مراسم است (همانند نوشیدن شراب در عشای ربانی مسیحیت که به عنوان نشانه تقدس و خون مسیح است!). انجام اعمال شهوترانی در این مراسم اعمالیست که باید حتما بدان پرداخته شود چون در شیطان پرستی قدیمی ارضای حس جنسی یکی از مهمترین عوامل است و البته با توجه به اینکه شیطان پرستان قدیمی بدترین اعمال را برای مبارزه با خدا، مسیح و شیطان انجام می‌دادند لذا امور جنسی نیز به بدترین و فجیع‌ترین نوع خود انجام می‌گرفت. آنها به جهنم اعتقادی نداشتند و می‌گفتند جهنم همین دنیاییست که در آن زندگی می‌کنیم لذا بدترین گناهان را در مراسم خود انجام می‌دادند. شیطان پرستان قدیمی شیطان را موجودی با هویت خارجی می‌دانند.
شیطان پرستی جدید
شیطان پرستی جدید در انگلستان به وجود آمد و البته زیاد نیز تعجب برانگیز نیست زیرا انگلیس یکی از کشورهاییست که جادوگرانی بسیاری را داشته است و البته وجود اهالی باستانی آسیای میانی و خاورمیانه و همچنین اهالی یونان باستان در انگلیس ثابت شده است زیرا از اکتشافات به دست آمده در برخی محل‌های برگزاری مراسم شیطان پرستی و جادوگری در انگلیس نظیر محل استون هنج آثاری از تمدن ایران و یونان پیدا شده است و همچنین در کتب شیطان پرستی و جادوگری کلمات عبری، یونانی و فارسی (البته هیچکدام نه به صورت کنونی) وجود دارد.

شیطان پرستی جدید بر خلاف شیطان پرستی قدیمی اعتقادی به وجود شیطان خارجی ندارد بلکه شیطان پرستی جدید شیطان را در طبیعت و در وجود هر انسانی می‌داند و این باطن هر کسیست که شیطان در آن وجود دارد و مراسم شیطان پرستی جدید مراسمیست برای دعوت از شیطان باطنی و حس اهریمنی درونی است که با اعمال جنسی آرام و ارضا می‌شود. آنها جسم پرست هستند و اعتقاد دارند هر آنچه که وجود دارد مدیون آلت تناسلی آدمیست و دیگر اینکه انسان باید کاملترین لذت جسمانی و جنسی را در این دنیا ببرد. آنها معتقدند به زندگی پس از مرگ و آن اینکه بعد از مرگ روح کسانی که در دنیا لذت جسمانی لازم را نبرده‌اند به این دنیا برمی گردد و لذت جنسی خود را کامل می‌کند.
در مراسم شیطان پرستی جدید مخلوطی از اسپرم به همراه ادرار به عنوان آب مقدس بر روی حاضرین پاشیده می‌شود (همانند آب مقدس در مراسم عشای ربانی مسیحیت) و البته در شیطان پرستی جدید اعتقادی به قربانی کردن انسان و حتی حیوان وجود ندارد. انواع شیطان پرستی از نظر ایدئولوژی شیطان پرستی جدید آیینی است دارای شباهت‌هایی به اومانیسم که انسان را برترین موجود می‌داند و او را تنها در برابر خود مسؤول می‌داند:
Anthon lavey: There is no heaven of glory bright، and no hell where sinners roast. Here and now is our day of torment! Here and now is our day of joy! Here and now is our opportunity! Choose ye this day، this hour، for no redeemer !liveth
آنتون لاوی: خدای باعظمت و با شکوهی وجود ندارد و جهنمی که در آن گناهکاران کباب می‌شوند هم نیست. اینجا و حالا روز شکنجه و سختی ماست! حالا و اینجا روز خوشی ماست! اینجا و حالا فرصت ماست! این روز، این ساعت را انتخاب کن که زندگی رهایی بخشی نیست!
شیطان پرستی جدید به خدایی اعتقاد ندارد و شیطان را تنها نوعی کهن نماد (archetype) می‌داند و انسانها را تنها در برابر خود مسؤول می‌داند و اعتقاد دارد که انسان به تنهایی می‌تواند راه درست و غلط را تشخیص دهد به همین دلیل هم این اعتقاد بیشتر به عنوان یک اعتقاد فلسفی شناخته می‌شود. شیطان در این اعتقاد نماد نیروی تاریکی طبیعت، طبیعت شهوانی، مرگ، بهترین نشانه قدرت و ضدمذهب بودن است.
این اعتقاد دارای شاخه‌های متعددیست اما می‌توان گفت جز یکی دو نوع آن همگی دارای اصول زیر می‌باشند:
Atheism -: خدایی در شیطان پرستی وجود ندارد.
Not dualistic -: روح و جسم غیرقابل دیدن هستند و هیچ جنگی بین عالم

خیر و شر وجود ندارد.
Autodeists -: خود پرستی، خدایی جز خود انسان وجود ندارد و هر انسانی خود یک خداست.
Materialistic -: اعتقاد به اصالت ماده. - وابسته به راه چپ بودن در برابر راه راست که راه خداییست.
- ضد مذهب بودن خصوصا مذاهبی که اعتقاد به زندگی پس از مرگ دارند.
- عدم پرستش شیطان زیرا شیطان جسم نیست و وجود خارجی ندارد.
- اعتقاد به استفاده از لذت در حد اعلای آن زیرا تمام خوشی دنیاییست و این خوشی‌ها خصوصا لذات جنسی پتانسیل لازم را برای کارهای روزانه آماده می‌کنند و به هر شکلی انجام آنها لازم و ضروریست. شیطان پرستی به چهار دسته شیطان پرستی فلسفی، شیطان پرستی لاوی، شیطان پرستی دینی و شیطان پرستی گوتیک (شرپرستی) تقسیم می‌شود.
شیطان پرستی فلسفی
به طور غیر رسمی و گسترده‌ای این شاخه از شیطان پرستی را منتسب به آنتوان شزاندر لاوی (Anton Szandor LaVey) می‌دانند؛ همان به وجود آورنده انجیل شیطانی (satanic bible). او کسی بود که کلیسای شیطان را تأسیس کرد (اولین سازمانی که از لغت شیطان پرستی فلسفی استفاده نمود) در نظر شیطان پرستان فلسفی، محور و مرکزیت عالم هستی، خود انسان است و بزرگترین آرزو و شرط رستگاری این نوع از شیطان پرستان برتری و ترفیع ایشان نسبت به دیگران است.
شیطان پرستان فلسفی عموماً خدایی برای پرستش قائل نمی‌دانند و به زندگی غیر مادی بعد از مرگ نیز عقیده‌ای ندارند. به هر حال زندگی این گروه از شیطان پرستان عاری از روحیه مذهبی و معنویت نیز نیست.
در نظر شیطان پرستان فلسفی، هر شخص خدای خودش است.
آنها با تکیه بر عقاید انسانی وابسته به دنیا، مطالب مربوط به فلسفه عقلانی را عبس می‌شمارند و به آنها به دید ترس از مسائل ماوراء الطبیعی می‌نگرند و تنها به وسیله آن، یک زندگی عقیم و تنها بر مبنای جهان واقعی را تشکیل می‌دهند. به طور شفافی، آموزه‌های شیطان پرستان فلسفی قدمتی بیشتر از کلیسای لاوی دارد. اگر چه این تصوری از شیطان است، ولی با موقعیت واقعی او تقابل دارد چرا که این تعالیم از آموزه‌های یهودی - مسیحی نشأت گرفته است و شیطان را به دلیل خصوصیاتش پلید نگاشته است.
شیطان پرستی لاویی این نوع از شیطان پرستی بر مبنای فلسفه‌ی آنتو آن لاوی که در کتاب انجیل شیطان و دیگر آثارش آمده است تشکیل شده است.
لاوی موسس کلیسای شیطان (1966) بود و تحت تأثیر نوشته‌های فردریک

نیچه، آلیستر کرالی، این رند، مارک د سید، ویندهام لویس، چارلز داروین، آمبروس بیرس، مارک تواین و بسیاری دیگر بوده است.
شیطان در نظر لاوی موجودی مثبت بوده در حالی که تعالیم خداجویانه کلیساها را مورد تمسخر قرار داده و به مسائل جهان مادی نیز اعتنایی نداشت.
یک شیطان پرست لاویی، خود را خدای خود می‌داند، آیین مذهبی این گروه از شیطان پرستان بیشتر شبیه به فلسفه میجیک کراولی با دیدی جلو برنده به سمت شیطان پرستی است.
یک شیطان پرست لاویی مدعی آن است که کسانی که خودشان را با شیطان پرستی هم ردیف می‌دانند باید به طرز فکر گروهی خواص وفادار نباشند و آنها را از لحاظ اخلاقی قبول نداشته باشند و در ازای آن گرایشات انفرادی داشته باشند و من تبع باید به طور دائمی یک سر و گردن بالاتر از کسانی باشند که خود را از لحاظ اخلاقی، قوی می‌دانند و در بشر دوستی خود، بدون تامل عمل کنند.
فلسفه شیطانی شیطان در 9 جمله شیطانی منسب به لاوی خلاصه می‌شود:
1%% - شیطان می‌گوید:
دست و دلبازی کردن به جای خساست.
2 - شیطان می‌گوید:
زندگی حیاتی به جای نقشه خیالی و موهومی روحانی.
3 - شیطان می‌گوید:
دانش معصوم به جای فریب دادن ریاکارانه خود.
4 - شیطان می‌گوید:
محبت کردن به کسانی که لیاقت آن را دارند به جای عشق ورزیدن به نمک نشناسان.
5 - شیطان می‌گوید:
انتقام و خونخواهی کردن به جای برگرداندن صورت
(اشاره به تعالیم مسیحیت که می‌گوید:
هرگاه برادری به تو سیلی زد، آن طرف صورتت را جلو بیاور تا ضربه‌ای به طرف دیگر بزند).
6 - شیطان می‌گوید:
مسؤولیت پذیری در مقابل مسؤولیت پذیران به جای نگران بودن خون‌آشام‌های غیر مادی بودن.
7 شیطان می‌گوید:
انسان مانند دیگر حیوانات است، گاهی بهتر ولی اغلب بدتر از آنهاییست که روی چهار پا راه می‌روند، به دلیل آنکه انسان دارای خدای روحانی و

پیشرفت‌های روشنفکرانه، او را پست‌ترین حیوانات ساخته است.
8 - شیطان تمام آن چیزهایی که گناه شناخته می‌شوند را ارائه می‌دهد، چون که تمام آنها به یک لذت و خشنودی فیزیکی، روانی یا احساسی منجر می‌شوند.
9 - شیطان بهترین دوست کلیساست چرا که در میان تمام این سالها وجود شیطان دلیل ماندگاری کلیساهاست و در مقایسه با این جملات، لاوی 9 گناه شیطانی را نیز نام برده است:
حماقت،
ادعا و تظاهر،
نفس گرایی،
انتظار باز پس گرفتن از دیگران، (آنچه به آنها داده اید)،
خود را فریب دادن،
پیروی از رسوم و عقاید دیگران،
روشن بینی نا کافی،
فراموش کردن ارتدکسی گذشته (به طور مثال، قبول کردن چیزی قدیمی در بسته بندی جدید، به عنوان نو)،
غرور و افتخار بی‌حاصل (مانند غروری که هدف شخصی را از درون می‌پوساند)
و کمبود محسنات!
لاوی سپس 11 قانون شیطانی را نیز وضع کرد، که در حالی که نظام نامه‌ای اخلاقی نیست، ولی راهنمایی‌های کلی برای زندگی شیطان پرستی را ارائه کرده است:
1 - هرگز نظراتت را قبل از آنکه از تو بپرسند بازگو نکن.
2 - هرگز مشکلاتت را قبل از آنکه مطمئن شوی دیگران می‌خواهند آن را بشنوند بازگو نکن.
3 - وقتی مهمان کسی هستی، به او احترام بگذار و در غیر این صورت هرگز آنجا نرو.
4 - اگر مهمانت مزاحم تو است، با او بدون شفقت و با بی‌رحمی رفتار کن.
5 - هرگز قبل از آنکه علامتی از طرف مقابلت ندیده‌ای به او پیشنهاد نزدیکی جنسی نده.
6 - هرگز چیزی را که متعلق به تو نیست بر ندار، مگر آنکه داشتن آن برای کس دیگری سخت است و از تو می‌خواهد آن را بگیری.
7 - اگر از جادو به طور موفقیت آمیزی برای کسب خواسته‌هایت استفاده کرده‌ای قدرت آن را اعتراف کن. اگر پس از بدست آوردن خواسته‌هایت قدرت جادو را نفی کنی، تمام آنچه بدست آوردی را از دست خواهی داد.

8 - هرگز از چیزی که نمی‌خواهی در معرض آن باشی شکایت نکن.
9 - کودکان را آزار نده.
10 - حیوانات (غیر انسان) را آزار نده مگر آنکه مورد حمله قرار گرفته‌ای یا برای شکارشان.
11 - وقتی در سرزمینی آزاد قدم بر می‌داری، کسی را آزار نده، اگر کسی تو را مورد آزار قرار داد، از او بخواه که ادامه ندهد. اگر ادامه داد، نابودش کن.
شیطان پرستی دینی گرایشات شیطان پرستی دینی اغلب مشابه گرایشات شیطان پرستی فلسفی است، گرچه معمولاً پیش نیازی برای خود قائل می‌شوند و آن پیش نیاز اینست که شیطان پرست باید یک قانون ماوراء الطبیعی را که در آن یک یا چند خدا تعریف شده است که همه شیطانی هستند یا به وسیله شیطان شناخته می‌شوند قبول داشته باشد.
شیطانی که در گروه اخیر تعریف شده است می‌تواند تنها در ذهن یک شیطان پرست تعریف شود یا از یک دین (معمولاً قبل از مسیح) اقتباس شوند. بسته به اینکه کدام نوع شیطان پرستی مد نظر باشد، خدا یا خدایان می‌توانند از انواع مختلفی از معبودها باشند، بعضی از آنها از ادیان بسیار قدیمی نشئت گرفته شده‌اند، انواع معمول شیطان پرستی خدایانشان را از ادیان قدیمی مصر باستان و بسیاری از الهه‌های باستانی بین النهرینی و بعضا از الهه‌های رومی و یونانی (به عنوان مثال مارس - خدای جنگ) اقتباس کرده‌اند.
بقیه شیطان پرستان ادعای پرستش خدای اصلی را دارند ولی بیشتر شیطان پرستان می‌گویند خدای معبود آنها در واقع قدمت بسیار قدیمی دارد، شاید از دوران ماقبل تاریخ و شاید اولین خدایانی باشد که توسط انسان مورد پرستش قرار گرفته است.
مابقی گروه‌ها تعبیری سخت گیرانه‌تر از اینها را می‌پرستند. آنهایی که سیمای فرشته‌ی سقوط کرده از انجیل مسیحی را می‌پرستند، در حالی که بسیاری آن را به عنوان شر، طبق تعریف کلیسای مسیحی، می‌پندارند. این گروه در مقابل آن را به عنوان محق و کسی که در مقابل خدا شورش کرده است قبول دارند. تمام این ادیان با هم و با شیطان پرستان فلسفی مشترک هستند چرا که خود شخص را در اولویت اول قرار داده‌اند.
این نظریه نیز معمولاً توسط کسانی که خدا را به دید شیطانی می‌نگرند (کسانی که دیده شده است اشخاص را به آزادی اندیشه تشویق می‌کنند و تلاش می‌کنند خود را به وسیله فلسفه‌هایی چون میجیک و فلسفه‌های مشابه تمایل به قدرت نیچه بالا بکشند) حمایت شده است.
یک پند رایج شیطانی به این معلول اینست که: هر خدای ارزشمندی بهتر است به جای یک برده پست و بخاک افتاده، یک شریک در قدرت خود

داشته باشد.
یک مثال از این مطلب، شیطان ابراهیمی است، مانند ابلیسی که در کتاب تورات آمده است و بشریت را به چیدن میوه درخت شناخت خوب از بد تشویق می‌کند:
تو مطمئناً نمی‌میری، چرا که خدا در همان روزی که این کار را کنی از آن خبر خواهد داشت، سپس چشمانت باز خواهد شد و شما مانند خدا خواهید شد و خوب را از شر تشخیص خواهید داد. استفاده از این مفهوم، شیطان پرستان خود را بهتر از هر خدای دیگری، دارای قدرت تشخیص خوب از بد می‌پندارند. از آنجا که این گروه از شیطان پرستان خود را بسیار قدیمی و قدیمی‌تر از بقیه می‌دانند، نام شیطان پرستان سنتی را بر خود گذاشته‌اند و به شیطان پرستان فلسفی، شیطان پرستان معاصر می‌گویند.
شیطان پرستی گوتیک این فرقه از شیطان پرستان، به دوران تفتیش عقاید مذهبی از طرف کلیسا مربوط می‌شوند. این نوع شیطان پرستان معمولاً متهم هستند به اعمالی از قبیل خوردن نوزادان، بزکشی، قربانی کردن دختران باکره و نفرت از مسیحیان هستند.
این طرز فکر در کتاب مالیوس مالیفیکاروم دسته بندی شده است.
(کتابی که در دوران تفتیش عقاید توسط کلیسا (1490 م) تالیف شد و در واقع هرگز به طور رسمی مورد استفاده قرار نگرفت) کتاب حاوی مطالب خرافی از جن گیری و جادوگری و مطالبی از این دست است.
ترجمه لغوی نام کتاب پتک جادوگران است.
شیطان پرستی نزدیکی زیادی به جادوگری دارد و دنیای آن پر از افسانه‌های گوناگون، شیاطین متعدد و افراد مختلف خصوصا جادوگران در ارتباط با آنهاست.
در دنیای امروز هم کشورهای مختلفی دارای کلیسای شیطان هستند مانند کشورهای امریکا، انگلیس و آلمان و همچنین چین و بر خلاف ادعای شیطان پرستان جدید که بر اساس متون انجیل شیطانی بر عدم کودک آزاری و آزار حیوانات پافشاری می‌کنند اما وحشتناک‌ترین اعمال توسط آنها تنها برای مقابله با دستورات الهی انجام می‌شود. انجیل و کلیسای شیطانی انجیل شیطانی کتابیست که شیطان پرستان از آن برای عبادت و دعاهای خود و همچنین استفاده در مراسم خود استفاده می‌کنند.
این کتاب شامل کلمات عبری و یونانی و انگلیسیست که برخی از این کلمات هنوز معنی دقیق آن کشف نشده است اما چیزی که می‌توان فهمید اسامی شیطان و دعوت از او برای قدرت دادن به شیطان پرستان است.
در این کتاب بسیاری از دعاهای آن بر خلاف دعاهای مسیحیت و انجیل است و همچنین بسیاری از شعائر آن برای قدر نهادن به عظمت و قدرت شیطان به عنوان قدرت مطلق است.

کلیسای شیطان پرستی در قرون وسطا به عنوان مکانی برای انجام مراسم شیطان پرستی استفاده می‌شد و جایی بود که در آن تنها و تنها محل قرارهای شیطان پرستان قدیمی و انجام مراسم خود در آن بود.
اما امروزه کلیسای شیطان پرستی محلیست برای عبادت شیطان پرستان که اکثراً به صورت زیر زمینی به کار خود ادامه می‌دهند و در شیطان پرستی جدید این مکان به نام کلیسای شیطان برای انجام مراسم ارضای جنسی مورد استفاده قرار می‌گرفت که اکنون محلیست برای انجام اکثر مراسم شیطان پرستی جدید. به قسمتهای از انجیل شیطان پرستان که از کتاب The Witches گردآوری شده اشاره می‌شود. البته مانند همه کتب در ادیان مختلف، این کتاب نیز به ستایش شیطان و قدرت طلبی از او می‌پردازد. همانطور که گفته شد در این کتاب کلمات و جملات عبری نیز وجود دارد. این دعاها اکثراً در مراسم‌های شیطان پرستی مورد استفاده قرار می‌گیرد:
(به نام خدای بزرگ ما؛ شیطان؛ به شما فرمان می‌دهد که از دنیای سیاه بیرون آیید. به نام چهار شهریار سیاه جهنم؛ پیش آیید. شیطان؛ جام باده لذت را بردار. این جام پر از اکسیر زندگی است؛ و آن را با نیروی جادوی سیاه انباشته کن. این نیرو در سراسر عالم کائنات وجود دارد و حامی آن است.
(ای دوست و همدم شب؛
تو از صدای سگ‌ها و ریختن خون شاد می‌شوی؛ تو در میان سایه‌های قبور می‌گردی؛ تو تشنه خون هستی و بشر را تهدید می‌کنی گور گومورو؛ ماه هزار چهره؛ به قربانیان ما با نظر مساعد بنگر. دروازه‌های جهنم را بگشا و بیرون بیا ...)
همانطور که مشخص است انجیل شیطان پرستی کتاب خاصی نیست و همانند همه کتب ادیان به ستایش و تسبیح و درخواست کمک از پروردگار خود می‌کند.
لذا نمی‌توان گفت این کتاب نوشته‌های پیچیده‌ایست که هیچکس توان فهم آن را ندارد. البته این درست است که جملات عبری و یونانی در این کیش وجود دارد اما مسلما آن چنان مورد توجه نیست زیرا اکنون انجیل مسیحیت نیز در خود حاوی کلمات عبریست که دکترین کلیسای رم آن را بسیار رواج می‌دهند.
فصل چهَار)
پنتاگرام:
ستاره پنج پر یا پنتاگرام یکی از مهمترین، قدرتمندترین و ماندگارترین سمبل‌ها در تاریخ بشر است.
این علامت در فرهنگ و تمدن باستان مایان‌های امریکای لاتین، هند، چین،

مصر و یونان از مهمترین و پرمعناترین علامتها بوده است.
ابتدایی‌ترین شکل پنتاگرام بر روی دیوارهای غارهای عصر حجر کنده کاری شده بوده و در نقاشی‌های مردم بابل به عنوان الگوی ترسیم سیاره ونوس به چشم می‌خورد. رازهایی مابین سیر استفاده از این علامت، طراحی‌های قدیمی از مدار حرکت سیاره ونوس و رب النوع معروف بیشتر وجود دارد که گاهی باعث این تفکر غلط می‌شود که پنتاگرام سمبل ایشتر است.
در کتب آسمانی مخصوصا کتابهای یهودیان بسیار زیاد به پنتاگرامها اشاره شده است.
پنتاگرام در جهان کهن
پنتاگرام‌های اولیه اشکالی زمخت با شکل هندسی ناهمگون به صورت کنده کاری روی سنگهای عصر حجر داشتند. مردم آن زمان اعتقاد داشتند که این علامت معنایی روحانی و غیرمادی دارد. اعتقاد آنان بر این بود که رازی در شکل قرار گرفتن ستاره‌ها وجود دارد که بر انسان پوشیده است، آنها پنتاگرام را از روی شکل قرار گیری پنج سیاره برداشت کرده بودند که وقتی با خطی فرضی به هم اتصال پیدا می‌کردند به صورت مبهم شکل پنتاگرام را به خود می‌گرفت. نسل‌های بعدی بشر معانی مختلفی را از این شکل برداشت کردند معانی بسیار زیاد و اغلب مقدس و خداپرستانه. پنتاگرام‌ها به سومری‌ها برای نوشتن و استفاده از متون کمکهای زیادی کردند.
این علامت نشان دهنده پنج سیاره مهم بود که با چشم غیر مسلح قابل رویت بودند. بعدها پنتاگرام به عنوان سمبل رب النوع زیبایی ونوس نیز شهرت یافت. برطبق نظریات ریاضی دان و فیلسوف یونانی فیثاغورث عدد پنج نماد انسان بود چون اعضای بدن انسان به پنج طرف تمایل داشتند، (اگر دسته اوپاها را از هم باز کنید به شکل یک ستاره پنج پر در می‌آید)، او این تفکر را برای اولین بار در یونان پایه‌گذاری کرد که پنتاگرام نماد روح انسانی است و البته چون در آن زمان آفرینش انسان تابع عناصر پنجگانه بود (آتش، آب، خاک، هوا، روح) پنج گوشه پنتاگرام این گونه توصیف شد.
طبق این تفکر انسان از این پنج عنصر به وجود می‌آمد. پیروان مکتب فیثاغورث طلسم پنج پر را به صورت آیینی مقدس حفظ کردند.
آنها نام این آیین را HGIEIA نامیدند و معتقدند ترکیبی از ابتدای نام یونانی عناصر آب، خاک، روح، آتش و هواست.
خصوصیت منحصر به فردی که این سمبل را تا به امروز ماندگار کرده وابستگی شدید و همه جانبه آن به مسائل مقدس و خدایی آن است که در مقاطع زمانی مختلف و بین اقشار و نسلهای گوناگون کاربرد داشته است، چه این خدا خدای یگانه بوده یا خدایان متعدد. سپس با ظهور مسیح

پنتاگرام جامه کریستین به تن کرد. می‌گویند بر تن مسیح با خنجر ستاره‌ای زخم زدند که پنج گوشه داشت (شاید به همین خاطر می‌باشد که آنتی کریست‌های امروزی از پنتاگرام زیاد استفاده می‌کنند، ممکن است منظورشان این باشد که ما بر پیکر مسیح این زخم را زدیم.)
مورخان زیادی سعی در پیدا کردن رابطه میان زخم زنندگان این علامت بر پیکر مسیح و پیروان مکتب فیثاغورث داشتند که هنوز شاهدی بر این مدعا پیدا نکرده‌اند.
در دوره رنسانس اعتقادات عجیب و خرافات گونه نسبت به طلسم ستاره پنج پر به بیشترین حد خود رسید و باورهای مردم تا جایی پیش رفت که پنتاگرام را علامتی الهی از سوی خدا پنداشتند. از سویی نیز این علامت را مرتبط با علم کیمیاگری و علم جادو قلمداد کردند.
پنتاگرام در جادو در آیین پرستش جادوگران یونانی پنتاگرام به عنوان جهان کوچک (بدن انسان) شناخته می‌شود. این باور باعث به وجود آمدن احساسی در بین جادوگران می‌شد که توسط آن ارتباطی میان خود، جهان و سمبولیسم ایجاد می‌کنند.
هدف از این احساس درک عمیق شیطان است که مهارتش در ارتباط برقرار کردن میان جهان فعال (جهان بیرونی) و جهان ساکن (روح انسان) است.
یکی از جادوگران مشهور در این زمینه، جیوردانو برونوست که در مورد سوء استفاده از پنتاگرام در جادوهای سیاه هشدار داده است.
(پنتاگرام هنوز هم به عنوان شاخص اصلی رسوم پرستش جادوگران به کار می‌رود، ضمن اینکه عامل پدید آمدن رسوم و تشریفات دیگری نیز در ادیان مختلف شده است)
پنج نیروی پاک از فروپاشی روح جلوگیری می‌کنند و هیچکس را یارای شکست آنها نیست مگر خود روح، عدالت، رحمت، معرفت، ادراک و شکوه متعالی.
پنتاگرام
مسیحیان کابالیستهای مسیحی در دوره رنسانس علاقه وافری به پنتاگرام پیدا کردند.
آنها اعتقاد داشتند که پنتاگرام علامتی رازگونه است که در دست نوشته‌های مسیح مشاهده شده و پیامی از سوی خداست.
آنان می‌گفتند این سمبلیست که آشکار می‌کند مسیح نیز پیرو امیال حیوانی (شهوت) خود بوده است.
کاری که بسیار رواج یافته بود نوشتن نامه‌هایی به زبان عبری با مهر پنتاگرام بر ساق پا بود، این نامه‌ها که در مورد آتش بود، سمبل اعیاد پنجاهه است.

در کتاب مقدس یهودیان چهارنامه وجود دارد که با نام خداوند مهر شده‌اند YHVH تلفظ غیر دستوری کلمه JEHOVAH، (یهوه خدای بنی اسرائیل)، Yahveh
YHSHVH - Yehoshua یا جسوس، (عیسی)، (Jesus)
این رازی متصل به کتب آسمانی است.
نتیجه این بیان آنست که نام اعیاد پنجاهه مسیحیان با خدا و مسیح مرتبط می‌شود. چندین رابطه بین پنتاگرام و مسیحیت وجود دارد. پیش از به صلیب کشیده شدن مسیح، پنتاگرام یک نشان رجحان یافته برای آرایش کردن و زینت دادن جواهرها و طلسم‌های مسیحیان اولیه بود.
این علامت که به راحتی و در یک حرکت پیوسته قلم کشیده می‌شد، با پنج زخم مسیح آمیخته شده بود.
پنتاگرام همچنین برای یک فرقه نهانی عرفانی مسیحی نمادی از Isis (الهه حاصل خیزی) و Venus (اصلی‌ترین رب النوع مونث، الهه عشق و زیبایی) بود.
فرقه‌ای که به صورت پنهان در نقاط مختلف در سراسر تاریخ مسیحیت وجود داشت.
پنتاگرام در ویکا و عقاید نئوپگان در حال حاضر رایج‌ترین مذاهبی که پیروان آن از پنتاگرام استفاده می‌کنند گروه‌های ویکان‌ها، نئوپاگان‌ها و شیطان پرستان هستند.
در اغلب عقاید و رسوم ویکان‌ها و نئوپاگان‌ها معنای نمادی پنتاگرام از مراسم جادوی تشریفات قرون وسطی و چهار عنصری که به وسیله روح حکومت می‌شدند نتیجه می‌شود. در برخی از این رسوم همچنین پنتاگرام می‌تواند نمایانگر یگانگی نوع بشر و قلمرو روح باشد.
ستاره پنج پر پایین رأس، نمادی از خدای شاخدار ویکا است.
در عقیده کابالیست‌های یهودی که بسیاری از اندیشه‌ها و ایده‌های فیثاغورثی را قرض گرفته‌اند، پنتاگرام نشان دهنده پنج حقیقت برتر در زندگی است:
عدالت، رحمت، دانش، ادراک، شکوه ماورایی و مافوق جهان مادی.
تفاوت پنتاگرام در قله رو به بالا یا قله رو به پایین
پنتاگرام‌هایی که نوک آنها رو به پایین است در اولین ظهور خود لزوما نشان شیطان پرستی نبودند. طبق تاریخ پنتاگرامهایی که فرقشان در نقطه بالا یا پایینشان است ابتدا توسط دو فرهنگ مختلف پایه‌گذاری شدند، دو فرهنگی که بنا به مقتضیات آیینی سعی در جدایی از همدیگر را داشتند. امروزه هر کجا با پنتاگرام رو به پایین روبرو شویم ناخودآگاه به یاد شیطان پرستی می‌افتیم. شاید دلیل این موضوع آنست که پنتاگرام رو به پایین بسیار شبیه علامت ماسونیک‌ها و فراماسونها می‌باشد.

واقعیت اینست که چون سر آن رو به پایین است یادآور امور وارونه و خلاف جهت است.
ویکان‌ها گاهی ادعا می‌کنند هر پنتاگرام رو به پایینی علامت شیطان پرستان است که این تفکر نابجاست.
با این حال این سمبل در طول زمان معرف خدای شاخدار ویکان‌ها شد و امروزه نیز در درجه دوم به آن باغبان ویکا می‌گویند.
پنتاگرام در شیطان پرستی
پنتاگرام شیطانی نمادی پیچیده است که از ترکیب ستاره پنج پر با سر بز به وجود آمده است و این نوع استفاده در عین این که جدیدترین مورد استفاده از پنتاگرام است به همان اندازه شناخته شده‌ترین و جدال آمیزترین نوع استفاده از پنتاگرام نیز به شمار می‌آید. پنتاگرام شیطانی همیشه وارونه است با یک رأس رو به پایین و دو رأس رو به بالا. استفاده از پنتاگرام به عنوان یک نشان و علامت شیطانی به نیمه دوم قرن بیستم برمی گردد. جایی که شیطان پرستی مدرن توسط Anton Lavey موسس و بنیانگذار کلیسای شیطان پایه‌گذاری شد.
این علامت نشانی از جادوی سیاه است که حاکی از پیروزی ماده و آرزوهای فردی بر عقاید و تعصبات دینی و مذهبی است.
البته پنتاگرام متشابه و قابل قیاس با صلیب بر عکس نیست. صلیب بر عکس نماد جنبش Anti Christ و نشانی از طغیان، سرکشی در برابر فرهنگ مسیحی است.
همچنین پنتاگرام نباید با هگزاگرام اشتباه شود. هگزاگرام، ستاره شش پر است که به صورت دو مثلث درون هم نشان داده می‌شود و نمونه آن ستاره داوود می‌باشد.
این ستاره با اعتقادات یهودیان پیوند دارد. شیطان پرستی، شکل ظاهری شیطان تشکیل شده است از سر بز، بالا تنه انسان، پای جن و با دم کوتاه.
در شیطان پرستی مدرن، شاهد اتخاذ کردن روش‌های فردی و توجه بیشتر به شخص هستیم. توجه بیشتر به ضمیر و خود به جای توجه به خدا و عالم بالا، تمایلات جنسی آزاد که شیطان پرستی آن را تمجید می‌کند.
علامتی که به رایج‌ترین صورت با عقاید شیطانی SabbaticGoat یا بز طلسم ستاره پنج سر Mendes است.
استفاده از بز به خرافات قرون وسطی برمی گردد. آنان همواره در توصیف ساحره‌ها، آنان را همراه با بزها می‌دانستند. آنان اغلب بز را نماینده شیطان می‌دانستند. بز در این مفهوم اغلب به عنوان نمادی از سرکوبی جنسی در نظر گرفته می‌شود. نماد باستانی پنتاگرام در شیطان پرستی مدرن نمادیست از آزادی در برابر مسائل جنسی. سمبل‌ها و نمادها شیطان پرستان دارای سمبل‌ها و نشانه‌هایی هستند که حتما همه ما

بعضی از آنها را بروی تی‌شرت‌ها، زیورآلات و بدلیجات، کمربند، دستبند، بازوبند، کلاه و ... دیده‌ایم، بد نیست تا معانی برخی از این علائم را بدانیم:
Inverted Pentagram (پنج ضلعی وارونه):
نشانه ستاره صبح، نامی که به شیطان تعلق دارد. این علامت در مراسم‌های مخفیانه (کابالا) و جادوگری برای احضار ارواح شیطانی استفاده می‌شود. این علامت را شیطان پرستان با دو ضلع در بالا و ملحدان با یک ضلع در بالا استفاده می‌کنند.
در هر حال این علامت نشانه شیطان است و مهم نیست که یک نوک ضلع آن بالا باشد یا هر دوی آنها و یا دور آن دایره‌ای کشیده شده باشد یا خیر در هر حال این علامت شیطان است.
Baphomet دیو بافومت: علامت شیطان پرستی. خدای شیطانی و سمبل شیطان.
ممکن است این علامت به شکل جواهرات دیده شود.
666: علامت انسان، نشانه جانور (هیولا) – مکاشفات 13: 18
«... پس هر کس حکمت دارد عدد وحش را بشمارد، زیرا که 666 عدد انسان است»
Ankh: سمبل باروری و شهوات در انسانها. روح شهوت قدرت این جمع زنان و مردان می‌باشد.
wastika or Sun Wheel (صلیب شکسته یا چرخ خورشید): یک علامت مذهبی باستانی است که سالها قبل از قدرت گرفتن هیتلر به کار می‌رفت.
این علامت در کتیبه‌های بودایی و مقبره‌های سلتی و یونانی استفاده شده است.
در آیین پرستش خورشید، این علامت به نظر می‌رسد نشانه مسیر حرکت خورشید در آسمان باشد.
All Seeing Eye (چشمی که به همه جا می‌نگرد): آنها معتقدند که این چشم لوسیفر (شیطان) است و کسی که قدرت کنترل آن را دارد بر تمام دارایی‌ها حکومت می‌کند.
این علامت در پیشگویی‌ها به کار می‌رود. جادوها، نفرین‌ها، کنترل‌های روحی و تمامی انحرافات تحت این علامت کار می‌کنند.
این علامت روشنفکران است.
به پول رایج ایالات متحده نگاهی بیندازید. این علامت اساس نظم نوین جهانی است.
Upside Down Cross صلیب وارونه: نشانه استهزاء و رد کردن مسیح می‌باشد.
گردنبندهای آن توسط شیطان پرستان زیادی به کار می‌رود. این علامت را می‌توان همراه خواننده‌های راک و روی آلبوم‌های آنها دید. Goat Head

(سر بز): بز شاخدار، بز مندس mendes (همان ba'al بعل خدای باروی مصر باستان)، بافومت، خدای جادو، scapegoat (بز طلیعه یا قربانی). این یکی از راه‌های شیطان پرستان برای مسخره کردن مسیح است زیرا گفته می‌شود که مسیح مانند بره‌ای برای گناهان بشر کشته شد.
Anarchy (هرج و مرج): این علامت به معنای از بین بردن تمام قوانین می‌باشد.
به عبارت دیگر هرچه تخریب کننده است تو انجام بده یعنی همان قانون شیطان پرستی، این علامت توسط پانک‌ها، هوی متالها و راک‌ها به کار می‌رود. Anti Justice (ضدعدالت): تبر رو به بالا علامت عدالت روم قدیم بوده است که علامت واژگون شده آن نشانه ضدعدالت یا شورش و طغیان می‌باشد.
فمنیست‌ها از دو تبر رو به بالا به معنی مادر سالاری باستانی استفاده می‌نمایند. مشخصه‌های ظاهری گذشته از اعتقادات، اعمال و سنبل‌ها، شیطان پرستان ظاهری متفاوت با دیگران دارند که می‌توان آنها را به راحتی از جمع تشخیص داد. به طور مثال مدل موهایشان عجیب و غریب است اکثراً ابروهایشان را می‌تراشند یا به سمت بالا طراحی می‌کنند، رنگ آرایششان اغلب مشکی، بنفش و قرمز تند است، پوست بدنشان را با اشکالی مانند جمجمه، صورتک‌های شیطانی و سنبل‌ها خال کوبی می‌کنند، لباسهایشان از جنس جیر و چرم و اکثراً به رنگ مشکی و قرمز می‌باشد، چکمه‌های چرمی ساق بلند که اغلب با فلز تزئین شده است می‌پوشند.
فصل پَنج)
شیطان پرستی و پیدایش آن در موسیقی متال و جنبش عظیم بلک متال
بلک متال در نروژ از زمانی پدید آمد که نئو وایکینگ‌های نروژ در جستجوی راه و وسیله‌ای برای نابود کردن مسیحیت در نروژ و بعد در تمام دنیا بودند و در این راه انسانهای بسیاری را کشتند و کلیساهای زیادی را آتش زدند و بلک متال را تا نهایت نواختند که شاید خدای تاریک پاگانها باز گردد.
بازدیدکنندگان و توریست‌ها از نروژ به عنوان کشور حماسه‌ها و افسانه‌ها یاد می‌کنند.
پایتخت این کشور هم اسلوست که در مرکز این شهر همه چیز از خانه‌های سنگی زیبا تا معتادان و گدایان با قیافه‌های مختلف دیده می‌شود. در یکی از همین خانه‌های مرکز این شهر و در یک اتاق شش ضلعی گروه mayhem به عنوان اولین گروه بلک متال نروژ شکل گرفت. در این اتاق فرشهای بسیار کثیف در زیر پا، صلیب‌های شکسته نازی بالای سر به همراه صلیب‌های بر عکس و شمشیر وایکینگ‌ها که به در و دیوار آویزان شده دیده می‌شود.
Hell hammerدر حال حاضر تنها عضو باقی مانده از ترکیب تشکیل دهنده

گروه است.
پایه و اساس این موسیقی در نروژ در اوایل دهه هشتاد شکل گرفت. اعضای این گروه در همان خانه زندگی می‌کردند که اطرافیان از این خانه به عنوان خانه‌ای شیطانی یاد می‌کنند.
Hell hammer می‌گوید:
وقتی برای خرید به مغازه‌ای می‌رفتیم پیرزن‌ها به محض دیدن ما فرار می‌کردند و به نوه‌ها و بچه‌هایشان می‌گفتند:
اینجا محل زندگی شیطان است.
گروه مشغول تمرین و کار بود که dead خواننده گروه مغز خود را با شاتگان متلاشی کرد و اعضای گروه جنازه او را همان طور در حیاط خانه رها کردند تا جسد dead خوراک پرندگان شود.
Hell hammer می‌گوید:
این کار dead مرا متعجب نکرد چون او واقعاً دیوانه بود و همیشه هم از قلعه‌های عجیب نروژ صحبت می‌کرد Hell hammer و euronymous گیتاریست گروه اولین کسانی بودند که جنازه dead را دیدند و اورانیموس می‌گوید:
ما وقتی جنازه او را دیدیم که مغز او روی زمین ریخته و خونش به دیوارها پاشیده شده بود.
Hell hammer می‌گوید:
%%اورانیموس قسمتی از مغز او را برداشت و با فلفل و سبزی پخت و خورد. Hell hammer اولین کسی بود که لباس این چنینی بلک متال را مد کرد. چکمه‌های بلند، لباس جین، ژاکت‌های چرمی سیاه به همراه پنتاگرامی که به گردنبندی که از استخوان جمجمه dead ساخته شده بود اولین تریپ گروه بلک متال بود.
بلک متال همیشه موسیقی ترسناکی بوده و حتی گروه‌های انگلیسی مثل venom خود را به عنوان یک گروه شیطانی مطرح کرد و خود را طبق قوانین شیطان پرستی وفق دادند. اما وقتی که بلک متال به نروژ رفت تغییراتی اساسی در آن شکل گرفت و جنگی عظیمی که بر علیه مسیحیت با این موسیقی شکل گرفته و پیوند خورده نماد پیدا کرد. از گروه‌های دیگری که بعد از mayhem به این نهضت پیوستند می‌توان به dark throne، immortal، burzum، marduk و emperor اشاره کرد که در ابتدا به صورت زیرزمینی تشکیل شده و رشد کردند.
در همین زمان euonymus شرکت DSP را شکل داد. او به نوعی رهبر این نهضت محسوب می‌شد.
Hell hammer در مورد او می‌گوید:
او احساسات نداشت.

ترحم نداشت و همیشه هم می‌گفت که این نوع زندگی برایش لذت بخش است.
این شرکت در زیر زمین همان خانه محل تمرین گروه تشکیل شد.
این زیر زمین مثل سیاه چال‌های قدیم تاریک و نمناک بود و با شمع روشن می‌شد.
افراد بسیاری پس از آمدن به این مکان و خروج از آن کفن به تن می‌کردند و در اوج نشئگی حاصل از مواد مخدر به خودزنی با چاقو و شیشه شکسته می‌پرداختند و با اسپری بر روی دیوار عبارت 666 را می‌نوشتند.
Hell hammer مردمی که با تفنگ به خود یا دیوار شلیک می‌کردند و حتی کسی که با پتک به مغز خود کوبید را به یاد می‌آورد یا حتی اورانیموس که یک روز آنقدر خود را با زنجیر زد تا بیهوش شد.
در حدود سال 1990 بود که بلک متال در حال پیشرفت بود و در این زمان گروه سازش ناپذیر marduk پایه ریزی شد و با اولین آلبوم خود یعنی me Jesus دری جدید را بر روی بلک متال و مبارزه با مسیحیت باز کرد. Samoth گیتاریست بزرگی که از اعضای تشکیل دهنده emperorاست و سابقه همکاری باburzum، satyricon و ... را دارد می‌گوید:
ما همیشه خشم و نفرت خود را نسبت به مسیح اعلام خواهیم کرد و خواهید دید که چگونه ادیان وایکینگ‌ها باز خواهد گشت.
نقطه اشتراکی که در بین گروه‌های آن موقع بلک متال دیده می‌شد این بود که همه آنها نفرتی خاص نسبت به مسیحیت داشتند. در این زمان آتش زدن کلیساها به وسیله کسانی که خود را سربازان اوُدین می‌نامیدند مد شد.
از پیشگامان این کار می‌توان به varg vikerness یا همان count grishnackh اشاره کرد. از کلیساهای معروفی که ورگ آتش زد fantoft را نام می‌برد که از آثار باستانی نروژ است.
از دیگر کلیساهای معروف kolmen kolen است که samoth آتش زد که این کلیسا کلیسای خانوادگی پادشاه هارالد پنجم بوده Samoth در ابتدا با کمک ورگ کلیسای fantoft را آتش زد و بعد از آتش زدن کلیسای kolmen کلیسای skjold را هم به آتش کشید. او می‌گوید:
درکوچکی در زیر محراب کلیسا وجود داشت و من هم چند گالن گازوئیل روی آن ریختم و کبریت زدم و فرار کردم. ورگ هم از اعضای اصلی این جنبش بود که اغلب لباسهای وایکینگ‌ها را می‌پوشید و در ایدئولوژی‌اش بسیار حساس و سخت گیر در عین حال احساساتی بود (این نکته در آهنگهای بارزام چه با کلام و چه بدون کلام کاملاً مشهود است و همیشه حتی در تندترین آهنگهای او نغمه‌ای غمناک شنیده می‌شود). ورگ از

معتقدان شدید به مبارزه با مسیحیان از طریق آتش زدن کلیسا بود.
او با بنزین کلیسای fantoft را آتش زد و بلافاصله به میان آتش رفت و روی دیوار کلیسا ادرار کرد. بعد از این جریان اورانیموس ادعا کرد که ورگ این کار را برای مشهور شدن کرده و تقریباً دو ماه بعد از این جریان بود که ورگ اورانیموس را کشت و به قصد توهین به دادگاه موهایش را بافت و دائما در دادگاه می‌خندید. نظر مشترک اعضای بلک متال اینست که مسیحیت در سال 995 بعد از میلاد توسط olaf tryggvason به نروژ آمد که آنها با آمدنشان طلا و نقره مردم را به غارت بردند و برای اجرای قدرتشان دین جدید را به مردم نروژ خوراندند و قلعه‌های پاگانها را آتش زدند و مردم را سر دو راهی مسیح یا مرگ قرار دادند. اصلاحات مارتین لوترکینگ در سال 1537 مانند قبل آنچنان خونین نبود، ولی به همان اندازه بی‌قانون بود.
لوترکینگ زبان آلمانی را با نروژی مخلوط کرد. با اصلاحات لوترکینگ تجاوز و دزدی در نروژ افزایش پیدا کرد و مبلغان تبلیغ می‌کردند که با مسیحی شدن به خدا نزدیک می‌شوند.
Trond viggo torgersson عضو هیأت کودکان نروژ می‌گوید:
شیطان پرستها خواهان پایان دادن به این دورویی معنوی مردم هستند.
در این زمان نروژ بسیار ضعیف است و هر روز زندگی سخت‌تر می‌شود Torgersson امیدوار است که این آتش باعث بیدار شدن افکار خفته مردم شود. وقتی از اسقف andriass artfloat در این زمینه سؤال می‌شود با عصبانیت می‌گوید:
این مسایل واقعاً نمی‌تواند دین ما را خدشه‌دار کند و این قدر ضعیف هستند که ما حتی به مبارزه با آنان فکر نمی‌کنیم پرفسور tormod engelsviken می‌گوید:
الان در زمانی شبیه قرون وسطی هستیم و این بار پاگان‌ها در مقابل مسیحیان قرار گرفته‌اند که هر دو طرف در عقایدشان بسیار دقیق هستند.
او اعتقاد دارد نروژیان دینی روحانی و واقعی می‌خواهند و می‌گوید:
این حرکت و جنبش پاگان‌ها نوعی خون خواهی و انتقام از خشونت مسیحیان است.
شما باید به یاد بیاورید وایکینگ‌ها در زمان آمدن مسیحیت ساکت بودند و به مرور زمان از بین رفتند ولی الان نوبت نئو وایکینگ است.
Nebelhexa خانمی که از اساتید دانشگاه در نروژ بود عضوی دیگر از این جنبش است که بسیار زود جادوی سیاه را یاد گرفت و به یکی از اعضای معتبر کلیسای شیطان تبدیل شد.
او موهایی قرمز داشت و سر انجام کلیسای شیطان را ترک کرد و با samoth به همراه گروه emperor در تور اروپا برای cradle of filth

شرکت داشت آشنا شد و با او ازدواج کرد. در نیمه شب سال نو همان سال samoth و nebelhexa از کوهی برفی در نزدیکی خانه‌شان بالا رفتند و در جایی در میان درختان samoth به رسم شیطان پرستها سینه‌های nebelhexa را برید و خون آن را روی برف ریخت و با هم همقسم شدند که تا عوض شدن دین نروژ از مبارزه دست نکشند Nebelhexa وsamoth به همراه varg برای آتش زدن کلیسایی رفتند و پس از آتش زدن آن samoth در میان آتش گیر کرد و varg او را نجات داد. nebelhexa در مورد ورگ می‌گوید:

او انسانی استثنائیست و در همه چیز استعداد دارد و برای رسیدن به هدف همه کاری می‌کند او همیشه به samoth می‌گفت باید تمام کلیساها را آتش زد.

Faust درامر سابق و از اعضای تشکیل دهنده emperor از دیگر اشخاص معروف این جنبش است که به جرم کشتن یک کشیش و آتش زدن کلیسا به 14 سال حبس محکوم شد.

در آگوست 1992 وقتی faust از پارک المپیک بازدید می‌کرد کشیشی را دید و با او دوستانه مشغول به صحبت شد و با هم قدم زنان به میان جنگل رفتند و در این جنگل faust گردن کشیش را با چاقو برید و جنازه او را رها کرد و فرارکرد. دو روز بعد از این جریان faust به همراه varg و euronymous برای آتش زدن کلیسایی به نزدیکی همان پارک رفتند و faust داخل رفت و بمب دستی که ساخته بود در محراب کار گذاشت و انجیل و کتاب دعای مذهبی را هم روی آن گذاشت و کمی گازوئیل در نزدیکی آن ریخت و همه با هم به سوی کوه فرار کردند تا شاهد انفجار کلیسا باشند. بعد از این واقعه بود که faust دستگیر و به 14 سال حبس محکوم شد.

تاثیر جنبش بلک متال و ضد مسیحیت و شیطان پرستی نه تنها در نروژ بود بلکه به دیگر قسمتهای دنیا هم کشیده شد و برای مثال از گروههایی که در دیگر نقاط دنیا در این زمینه تشکیل شدند به گروه‌های deicide، six feet under و cannibal corpse در آمریکا، opera IX در ایتالیا، kataklysm در کانادا می‌توان اشاره کرد. شیطان پرستی در مصر افکار و عقاید پیروان گروه شیطان پرستان که بر اساس آنچه تحقیقات نشان داده وابسته به طبقه ثروتمند و مرفه مصر و از آن جمله فرزندان برخی از مسؤولان سیاسی، هنرمندان و روزنامه نگاران هستند، عقاید آنان بر این اساس استوار است که خداوند به شیطان ظلم کرده و بدون اینکه اجازه دفاع از خود بدهد، او را از بهشت بیرون کرده از این رو باید او را پرستش کرد زیرا به گفته آنان او برای پرستش، شایسته‌تر از خداست چون با شجاعت با خدا مخالفت کرد. رهبر این گروه که جوانی به نام «عماد الدین

حمدی» هست و لقب خدمتگزار شیطان دارد و تاکید کرده است که بارها توانسته شیطان را فراخواند و با او به گفتگو بپردازد و شیطان همه خواسته‌های او را بر آورده کرده است.
این گروه مراسم و برنامه‌های خاص نیایش را دارند. اجتماعات و مراسم شیطان پرستان در روزهای شنبه برگزار می‌شود. این روز از نظر یهود روزی مقدس است.
پیروان این فرقه علامتها و نشانه‌های خاص دارند که از آن جمله دایره‌ایست که در درون ستاره‌ای وارونه به اضافه دو صلیب وارونه و ستاره داوودی قرار دارد و همچنین معتقدند که دو مکان برای تجاوز به دختران مناسب است، نخست گورستانها و دیگری ساحل دریا به هنگام شب، آنان عقیده دارند که با تجاوز به دختران، تخم شیطان در رحم آنان قرار می‌دهند. اعضای این گروه به گورستانها و مخصوصاً به گورستان «کومنولث» شهرک مصر در قاهره می‌روند و اجساد مردگان را از قبرها بیرون می‌آورند و صلیب شکسته و ستاره شش پر داوودی یا ستاره پنج پر را در جسد مرده فرو می‌کنند و سپس برای تقرب به شیطان دور آن می‌گردند. همچنین قربانی‌هایی برای شیطان تقدیم می‌کنند که عبارت بود از «ذبح گربه ماده یا سگ که پس از کشتن این حیوانات خون آنها را به صورتها و دستْهای خود می‌مالند و در یک دایره‌ای می‌چرخند تا شیطان از آنها راضی شود و اگر حیوانی برای قربانی نیابند دست خود را زخمی می‌کنند تا خون جاری شود و سپس خون را به صورت‌های خود می‌مالند و آنگاه نسخه‌ای از قرآن مجید را پاره، پاره می‌کنند و بعد در حالی که صدای موسیقی «راک» نواخته می‌شود به استعمال مواد مخدر می‌پردازند.
گروه شیطان پرستی در مصر از سال 1993 میلادی به صورت پنهانی در مصر تاسیس شد و با کمال آزادی به فعالیت خود ادامه دادند تا اینکه در جشنی که شرکت تولید سیگار «مالبورو» ترتیبت داده بود، شرکت کرده و هویت و عبادات خود را اعلام کردند و زیر پوشهایی پوشیدند که بر روی آنها نا سزا و اهانت به ذات مقدس خدای تبارک و تعالی و ادیان آسمانی نوشته شده بود که سبب شد موسسات اسلامی مصر و گروهای سیاسی و نیروهای ملی این کشور، این گروه را سخت مورد انتقاد قرار دهند و تاکید کنند که پوچ گرایی و خلاء دینی که افراد این گروه به آن گرفتار شده است، موجب ارتداد آنان از اسلام شد
شیطان پرستی در کردستان عراق
ریشه ادبی و وجه تسمیه یزیدیه
یزیدیه به کردی Êzidî (تلفظ: إزدی) یا یزیدیان از ادیان باستانی رایج در کردستان است.
در زبان پهلوی اسم یزته در وهله‌ی اول به یزت تخفیف یافته، تا به دال

تبدیل شده و بشکل یزد در آمده و جمع آن یزدان (یزتان) می‌باشد و سپس در دوران اسلامی تخفیف دیگری در آن داده شده و یه یزدان مبدل گردیده است و عربها چون معنی یزدان را نمی‌دانستند آن را به یزید تعبیر کردند.
لذا آنها را به یزید بن معاویه نسبت داده و آنها را یزیدی نامیدند. بنا بر روایات واژه یزیدی مشتق از کلمه ایزد یا یزته است که در پارسی باستان به معنای دین خدایی است.
در باب وجه تسمیه نام ایشان اختلافاتی هست و بعضاً نام آن را منسوب به یزید بن معاویه یا یزید بن انیسه خارجی نیز دانسته‌اند، اما بنظر می‌رسد نام %%پارینه‌ی این کیش و اشاره‌اش به مفهوم ایزد در دین زرتشت، صحیح‌تر باشد.
یزیدیان از واژه داسنی نیز برای نامیدن خود استفاده می‌کنند.
تاریخچه
پیشینه این دین پیش از ورود اسلام در مناطق یاد شده، وجود داشته است و تحت تأثیر ادیان زرتشتی و مانوی قرار گرفته است و عقاید مهرپرستانه و ثنویت زرتشتی بر آن تأثیر داشته‌اند.
تأثیراتی از دین یهود و فرقه‌ی «نسطوری» و عقاید صوفیه (پس از اسلام) نیز در منابع برشمرده شده‌اند.
در منابع مربوط به فرقه‌های اسلامی آن را فرقه‌ای از جمله غلات شیعه دانسته‌اند.
اولین دانشمندی که توجه محققان را به آنها جلب کرد، احمد تیمور پاشا بود که در کتاب «الیَزیدیه و مَنشاء نحلَتِهِم» به این مساله اشاره می‌کند که از این قوم پیش از قرن ششم هجری قمری نامی در تاریخ نیامده بود که این زمان همان زمانی است که شیخ عدی به میان آنها آمده و طریقه‌ٔ «عدویه» را در میان آنها بنیان نهاده است.
ابوفراس در کتاب خود که به سال 752 هجری قمری تالیف شده است آنها را به همین نام خوانده است.
محقق دیگر، «ابو سعید محمد بن عبدالکریم سمعانی» در کتاب الانساب می‌نویسد:
جماعت بسیاری را در عراق در کوهستان حلوان و نواحی آن دید که یزیدی بودند و در دیه‌های آنجا به صورت مردم زاهد اقامت داشتند و گِلی به نام «حال» می‌خورند. این گل را برای تبرک از مرقد شیخ عدی برمی دارند و آن را با نان خمیر می‌کنند و به صورت قرص درآورده و گاه گاه می‌خورند و آن را «برات» نامند.
زبان و محل سکونت
زبان اکثر یزیدیها کردی است، پس از گسترش اسلام در کشور ایران ایزدیان ارتفاعات کوهستانی حلوان و شهروز را پناهگاه خود ساختند تا

بتوانند به کیش باستانی خود باقی بمانند و دور از چشم مسلمین به راه و روشهای آیینی خود سرگرم گردند، اما انتشار اسلام در ایران باعث شد که گروه کثیری از آنان اسلام بیاورند کردان ایزدی اکنون در اطراف موصل حلب هکاری دیار بکر، وان ارض روم سنجار، شیخان بغداد، قره باغ لاچین و سرزمینهای بین آذربایجان شوروی و ارمنستان و شمار نسبتاً زیادی نیز در کشورهای اروپایی (به ویژه آلمان) زندگی می‌کنند.

شیخ عدی بن مسافر هکاری

برخی او را که نام کامل و کنیه‌اش «شرف الدین ابوالفضائل عدی بن مسافر بن اسماعیل بن موسی بن مروان بن حسن بن مروان» است را منصوب به مروان بن حکم می‌دانند و در امویت او اتفاق نظر دارند. او را مردی صالح و باتقوا دانسته‌اند که در بعلبک سوریه به دنیا آمده است از شام به منطقه سی جار آمده و به انتشار طریقه عدویه پرداخته و توانسته یزیدیها را بدور خود جمع نموده و به خدا پرستی و رعایت برنامه‌های اسلامی وادار نماید. بعدها در کوهستان حکاری در کردستان و موصل سکنی گزیده است.

در این زمان او به «شیخ عدی حکاری» موسوم می‌گردد.

یزیدیها او را به عنوان مرشد خود می‌پذیرند و تا حد زیادی از عقاید گذشتگان خود بیگانه می‌شوند. او بین سال 555 تا 558 هجری قمری در حالی که نزدیک به 90 سال سن داشته است از دنیا می‌رود و وی را در زاویه‌ی خود در حکاری دفن می‌کنند.

مقبره‌ی او در نزدیکی اربیل (هه ولیر) واقع است و بر روی سنگ قبر وی چنین نوشته شده است:

بسم الله الرحمن الرحیم خالق السماء و الارض، اخفض هذه المنزل محل الشیخ العدی الحکاری، شیخ یزیدیه.

پس از وفات شیخ عدی و دفن او در کوه لالش واقع در شهرستان سی جار برادرزاده‌اش «ابوالبرکات بن صخر» جانشین وی گردید و بعد از او عدی بن بوالبرکات رئیس یزیدیها شد.

او هم مرد مسلمانی بود.

چون درگذشت پسرش «حسن ملقب به تاج العارفین» به ریاست یزیدیها انتخاب گردید. می‌گویند در زمان شیخ حسن در عقیده‌ی اسلامی یزیدیها شبهاتی حاصل شد و دوباره دین باستانی در میان آنها جان گرفت و به شیخ عدی بن مسافر مقام الوهیت دادند و گفتند خدا در وی حلول نموده است.

رهبریت یزیدیان رهبریتی موروثیست که از این نظر به مذهب شیعه شبیه است.

در سلسله مراتب آنها مثل هر سلسله مراتب دیگری شیخ یا پیر، فرا دست است و مرید، فرو دست.

کتابهای مقدس

تا مدتها پیش داشتن سواد خواندن و نوشتن برای یزیدیان تابو محسوب می‌شد و یکی از دلائل کمبود چشمگیر اسناد در مورد این مذهب همین امر باید باشد.

به هر حال دو کتاب را می‌توان نام برد که به این آیین تعلق دارند کتاب «جلوه» منصوب به شیخ عدی و کتاب «سیاه» یا «مصحفه رهش» منصوب به پسر او که هر دو به زبان منظوم کردیست که از سال 1895 میلادی به بعد در حدود سیزده بار با متن و ترجمه‌ی آنها به زبانهای مختلف به چاپ رسیده است.

ترجمه یکی از نیایشهای پس از نمازهای ششگانه ایزدیان چنین است

«ای ایزد بزرگ حقا که تو پادشاه جهانی و یزدان مهر و ماهی روزی دهنده جن و آدمیزادی و خداوندگار جهان بالا، ای مزدا مردم کردستان را مژده یاری ده که دفتر ایمان را پخش نمایند و گمراهان را نابود کنند و شورشی در کردستان بر پا نمایند و عظمت ایران را پا بر جا و استوار نگهدارند و سرزمین کفر را نابود سازند.»

اعتقادات

بنا به کتابهای خطی ایزدی و نوشته‌های برخی از مورخان ایزدیان از بازماندگان آیین مانی هستند و ادیان دیگر ایرانی از قبیل آیین زرتشت و مزدک در مسلک آنان نفوذ پیدا کرده است معتقد به خدایی هستند که آفریدگار جهان است ولی پس از خلق جهان کاری به کار جهان و جهانیان ندارد.

گویند خدا نخستین موجودی را که خلق کرد ملک طاووس بوده است.

ذات ملک طاووس با ذات خدا یکیست و پس از ملک طاووس شش ملک دیگر قائلند که رابط بین خدا و خلق هستند ولی ملک طاووس اولین ملک محسوب می‌شود. در اینجا عقاید زردشتیان در ذهن متبادر می‌شود که پس از ذات باری به وجود خرد مقدس یا اسپنتأمینو عقیده دارند که اولین موجود است و بعد از او شش امشاسپند دارند و اسپنتأمینو گاهی جزو اشماسپندان محسوب می‌شود و عده آنها به هفت می‌رسد و گاهی او را به اعتبار ا لوهیت می‌نگرند و اشماسپندان شش تا می‌شوند.

بنا بر رای مستشرقینی مثل هورتن کیش یزیدی نور پرستیست و منشأ آن ثنویت ایران قدیم است که به غلبه نور بر ظلمت منتهی می‌شود.

ملک طاووس اهریمن نیست بلکه تشخص اصل شر است که دنباله خیر محسوب می‌شود و به این معنی است که شر از لوازم خیر و مخلوف بالعرض است و جزو نقشه آفرینش است.

پس ملک طاووس هم از ارکان آفرینش به شمار می‌رود. یزیدی‌ها شیطان را به عنوان معارض و خصم خدای متعال نمی‌پرستند بلکه ملک طاووس یا

شیطان را ملکی می‌دانند که هر چند سبب طغیان و سرکشی و مغضوب درگاه الهی شد و به جهنم افتاد ولی 7000 سال در آنجا بگریست چند آنکه هفت خم از شک دیدگانش پر شد و آنگاه خدا او را بخشید. یزیدیان هم مثل بسیاری از پیروان ادیان باستانی اعتقاد دارند که جهان و هرچه در او هست از چهار عنصر اصلی یعنی «آب، باد، خاک و آتش» ترکیب یافته است.

خداوند به ادعای خود، مشابه باور معمول ادیان سامی، انسان را از آب و خاک آفرید در حالی که فرشتگان درگاه ابدیت همه از جنس آتشند؛ و آتش به باور آنها بر گل ممزوج آب و خاک ارجحیت دارد. از این رو وقتی خداوند از همه فرشتگان بارگاهش از جمله ملک مقرب، طاووس می‌خواهد که در مقابل ساخته دست او، آدم، تعظیم کنند، ملک طاووس «شیطان» از این دستور ایزدی سر می‌پیچد و از همان زمان سر به شورش می‌گذارد، شورشی که تا روز حشر ادامه خواهد داشت و یزیدیان آن را شورشی بر حق و از روی حکمت خداوند می‌دانند و شیطان را لعن نمی‌کنند و معتقدند که در آخرالزمان او مشمول لطف و بخشش پروردگار خواهد گشت.

محققین و متکلمین اسلامی آنها را به دلیل باور به نسخ اسلام در آخرالزمان، جزو غلات دانسته‌اند.

یزیدیها به شیطان یا به قول خودشان ملک طاووس ارادت دارند و چون در قرآن و دیگر کتابهای مذهبی به شیطان و ابلیس لعن شده، او را ملک طاووس می‌نامند که رئیس تمام ملائکه می‌باشد.

در فرهنگ اعلام معین آمده است که چون در آن زمان یعنی در زمان زندگی شیخ عدی عادت لعن و سب شیوع داشت شیخ عدی دستور داد لعن را مطلقا ترک کنند حتی لعن بر ابلیس را.

علاوه بر یزیدیها بعضی از عرفای مشهور، یکتا پرستی ابلیس را ارج می‌نهند. به قول ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه، (ج 1 ص 35) ابوالفتوح احمد بن محمد غزالی برادر ابو حامد محمد بن محمد غزالی روزی در بغداد بر بالای منبر گفت:

اگر کسی توحید را از ابلیس یاد نگیرد زندیق است.

زیرا او مامور شد که بغیر از خدا را سجده کند ولی نپذیرفت.

ایزدیان به تناسخ ارواح عقیده دارند و معتقدند انسان چنانچه در جهان نیکوکار و خیر باشد، هنگامی که می‌میرد روحش مجدداً به تن کودکی نیکوکار حلول می‌کند، اما اگر انسان بدکار و شریری باشد، هنگامی که روحش آزاد می‌شود به بدن جانواران و حشرات موذی چون کژدم و مار راه می‌یابد.

به عقیده آنها ارواح دو قسمند:

اول – شریره که در حیوانات بد جنس حلول می‌کنند و همیشه در عذابند.
دوم – ارواح پاک که در فضا پرواز می‌نمایند تا برای مردم زنده اسرار کائنات و مغیبات را کشف نمایند و این ارواح با عالم غیب در تماس دائم هستند.

محرمات

خوردن کاهو، کلم، لوبیا و سبزیهایی که با کود انسانی تقویت شوند حرام می‌دانند و از گوشتها هم گوشت خوک، ماهی و آهو را حرام می‌شمارند.
برای شیوخ و پیشوایان آنها خوردن گوشت خروس هم حرام است زیرا ملک طاووس به شکل خروس است.
تراشیدن سبیل را هم حرام ولی سبک کردن آن را مستحب می‌دانند.
اما قوالها و فقرا و پیشوایان روحانی نباید ریش را بتراشند.
یزیدی حق ندارد بیش از یکسال از محل خود دور شود و نباید در مجالس انس و طرب حاضر گردد، تا نفس خود را ذلیل نماید.
نگاه کردن به زن غیر یزیدی و شوخی کردن با او را حرام می‌دانند. به عقیده‌ی آنها چون در ماه نیسان دهه‌ی دوم وسوم فروردین و دهه اول اردیبهشت ملائکه با هم اتصال می‌نمایند نباید ازدواج کرد و تعمیر خانه را هم در این ماه نباید انجام داد.
یزیدی حق ندارد در داخل مسجد مسلمانان شده و نماز خواندن آنها را در یک جا ببیند. در کتاب «مصحفه رهش» چنین آمده است:
نام شیطان یعنی ملک طاووس بر هیچ کس از ما جایز نیست ببریم، یا اسمی شبیه به آن مانند کلمه‌ی شیطان، قیطان، شر و شط و شبیه اینها و نیز لفظ ملعون یا لعنت یا فعل را هم نباید بر زبان بیاوریم.
یزیدی حق ندارد آب دهان خود را بر زمین بریزد، زیرا این عمل اهانت به طاووس ملک است و نباید از اسب و مادیان برای بارکشی استفاده نماید و نباید لباس آبی بپوشد.
یزیدیها اطفال خود را ختنه می‌کنند.
از کوزه و ظرف دسته دار آب نمی‌نوشند و نیم خورده‌ی مازاد شخصی غریب را نمی‌خورند.

درجات افراد

اول:
امیر - فردی مصون و غیر مسؤول است و او را معصوم دانسته و معتقدند که جزیی از خداوند در او حلول نموده و حق قضاوت مطلق بر رعیت خود دارد زیرا او وکیل شیخ عدی است.
امیر کنونی آنها سلیمان سور می‌باشد.
دوم:
بابا شیخ – وظایف او منحصر به قضایای دینی است و ناظر ساختمان مرقد

شیخ عدی و حفظ سجاده منسوب به شیخ می‌باشد و اوست که ایام روزه و عدد رکعات نماز و نصاب زکات را تعیین می‌کند.
سوم:
شیخ – او با سواد یزیدی هاست که باید از سه خانواده‌ی آدانیه، شمسانیه و قابانیه باشد، ازدواج افراد این سه طایفه با هم حرام است.
چهارم:
پیر - اینها در مقام بعد از شیخ هستند که وظایف ارشاد مریدان را دارند. مریدان باید پنج درصد از عواید خود را به آنها بپردازند و انتظار شفاعت بیماران را از پیر دارند.
پنجم:
فقیر - به زاهدان یزیدیه فقیر می‌گویند. فقرای یزیدیه خرقه‌ی پشمی سیاهی می‌پوشند که تا پاره نشود آن را از بدن بیرون نمی‌آورند. خرقه‌ی کهنه را در جایی می‌آویزند و آن را به هنگام مرگ با صاحبش دفن می‌کنند.
فقرا رشته طنابی را هم به گردن خود می‌بندند و کلاه نیز به سر می‌گذارند و این سه وصله موجب احترام است.
ششم:
قوال - به کسانی گفته می‌شود که سرودهای دینی را در مراسم دینی یا در ایام عید می‌خوانند. غالباً قوالها شعرای محلی خوبی هستند که گویا شیخ عدی به آنها حق انشاء قصیده و مدیحه را داده است و به حفظ اسرار شریعت و حوادث تاریخ ماخوذ نموده و نیز به مصاحبت طاووس ملک مفتخر داشته است.
قوالها مامور جمع آوری نذورات و جاروب کردن مقبره و لباس زائران نیز می‌باشند و این کارها را موروثی می‌دانند و به فرزندان خود رقص دینی و نواختن دف و نی و سرنا و قصاید و سرود می‌آموزند، آنها با غیر از سلسله خود ازدواج نمی‌کنند.
هفتم:
کوچک‌ها - عده‌ی آنها زیاد است.
لباسشان سفید و کمربند پشمی سیاه یا سرخی دارند که حلقه دار است.
وظایف دینی آنها غسل و کفن و دفن مردگان و انجام کارهای سختی در مقبره شیخ عدی از قبیل انتقال سگها و بریدن درختان می‌باشد.
چنانچه یزیدی به مقام کوچک‌ها رسید می‌تواند عاقبت مردم را پیش بینی کند و با ارواح مکاشفه داشته باشد و این اشخاص باید بر چهل منبر رفته و چهل چراغ زیارت کنند و قسم بخورند که نسبت به شیخ عدی بن مسافر وفادار باشند و چهل روز روزه بگیرند.
هشتم:
مرید - مریدهای یزیدیه که مردم عوام و گدایان این طایفه هستند،

کورکورانه اوامر روسای روحانی خود را انجام می‌دهند. هر مرد یا زن یزیدی باید پیر و شیخ داشته باشد و صدقات و نذر و نیاز خود را به او بدهند و از وی تعلیم بگیرد.

اعیاد

عید اول سال - سال یزیدیه اول ماه نیسان شرقی برابر 14 نیسان غربی می‌باشد که روز چهارشنبه را جشن می‌گیرند و اگر اتفاقا روز اول نیسان پنج شنبه باشد عید آنها به روز چهارشنبه هفتم ماه که بیستم نیسان غربیست موکول می‌شود که با اواخر فروردین مصادف است

روزه – معتقدند که روزه سه روز است و مسلمانان اشتباها سی روز را روزه می‌گیرند و روز جمعه را عید عمومی دانسته و آن را عید روزه‌ی یزد می‌نامند.

مراسم و تشریفات

جشنهای یزیدیان بر منبای تقویم زرتشتی / میترایی استوار است و مهمترین آنها همان مراسم جامائیه یا جام است که هر ساله در اواسط تابستان در روستای لالش در مرکز کردستان عراق برگزار می‌شود که با ایام جشن پاییزی مهرگان نزدیکی عجیبی دارد این مراسم البته به مدت هفت روز ادامه دارد و در آن علاوه بر زیارت مرقد شیخ عدی و دیدار از دوزخ، مجسمه بزرگی از طاووس می‌سازند که سمبل ملک طاووس شیطان است.

باور این مردم از جهان ملغمه‌ایست از باور زرتشتی، میترایی و صوفی. در این باور یزدان در آغاز مرواریدی آفرید که پس از گذشت چهل هزار سال شکست و ملک طاووس، فرشته مقرب یزدان، از خرده ریز همین مروارید جهان مادی را خلق کرد. پس از آن بود که فرشتگان دیگر توسط یزدان خلق شدند. در این باور، شیطان نه دشمن خدا که شریک او در خلقت جهان است.

روایت یزیدی از خلقت انسان به روایت یهودی / مسیحی از خلق آدم و حوا نزدیک است با این تفاوت که شیطان نه فرشته مغضوب وسوسه گر که آموزگاری خردمند برای انسان است.

در این باور خدا پس از خلق انسان خودش را از ماجرا کنار کشیده و دخالتی در نیکی و بدی او ندارد. آنکه راه نیک و بد را نشان انسان می‌دهد همانا ملک طاووس است.

در این جشن مراسم و نیایش‌های گوناگونی انجام می‌شود که تعدادی شرح داده می‌شود:

مراسم سما که توسط گروهی متشکل از بیست نفر در محوطه مقابل مقبره شیخ عدی بدور یک شمعدان بنام چقالته که در وسط حیاط قرار گرفته انجام می‌گیرد.

بر بالای شمعدان یک ظرف پر از روغن زیتون دیده می‌شود که در اطراف آن هفت فتیله قرار دارد. در وسط ظرف فتیله دیگری که به فرم گل رز بزرگی ساخته شده جای دارد. مراسم با چرخش کند و آهسته بدور شمعدان در حال سوختن هر چهار ساعت سه بار، در حالی که قوالها در جلوی درب مقبره و مشغول نوحه سرایی و نواختن دف و نای هستند، اجرا می‌شود.
مراسم قباغ ویژه پنجمین روز جشن است که در آن عده‌ای به قله کوه مقابل رفته با تفنگهای خود شروع به تیر اندازی می‌کنند و سپس در میان هلهله و شادی فراوان به مقبره شیخ باز می‌گردند که مردان و زنان همراه دف و نای دور آنها در حال رقص هستند در این حال میر شیخان گاو بزرگی را آماده کرده و از آنان می‌خواهد تا آن را در مقابل هر گونه آسیب محفوظ بدارند. جوانان مسلح گاو را تحویل گرفته و با خود به مقبره شیخ شمس مقبره‌ای دیگر از پارسیان در فاصله‌ای دورتر می‌برند و تعهد می‌کنند که آن را صحیح و سالم به مقبره شیخ عدی برگردانند. زمانی که آنها دعا و مناجات را که برای غیر ایزدیها نامعلوم می‌نماید تکرار می‌کنند دو نفر ایزدی مخفیانه به داخل صف آنان نفوذ کرده و یکی از آنها با زرنگی خاص گاو را می‌دزدد، ناگهان صدای داد و فریاد از هر طرف بلند می‌شود و حاضرین بی آنکه اهمیت بدهند چه کسی دزد است شروع به جستجوی گاو می‌کنند و این در حالیست که وانمود می‌کنند که هم نام و هم حضور وی را فراموش کرده‌اند.
آنها سپس گاو را در میان احساسات شدید خود به مقبره شیخ عدی باز می‌گردانند.
افراد قبایل و عشایر در محلی بنام میدان جهاد گردهم جمع می‌شوند و سپس ده مرد شجاع و نترس قبیله جلوتر می‌آیند تا از گاو پاسداری کنند.
اما در این موقع میر اعلام می‌کند که احتیاج به وجود آنها نیست چرا که گاو، فراری شده است این بدان علت است که دو مردی که قبلاً گاو را دزدیده بودند به داخل مقبره وارد شده و خود را به جای مردان میر که قصد پاسداری از گاو را داشتند جا زده بودند آنها سپس همراه با گاو به آرامگاه شیخ شمس فرار می‌کنند در آنجا یزیدیها با چوب و شلاق گاو را شدیداً می‌زنند و پس از چندی ذبح می‌کنند.
این مراسم یک سرگرمی مخصوص جشن نیست بلکه رد اصل یک آیین مذهبیست که ایزدیان به روش سنتی آن را انجام می‌دهند تا برکت و فراوانی را نصیب کشاورزی خود بکنند این مراسم در واقع فرم خلاصه شده‌هایست از نحوه دستگیری گاو و ذبح آن توسط میترا از مراسم مهر پرستان
مراسم عزاداری

هنگامی که یک ایزدی به حال احتضار می‌افتد، همه اقوام و کسان او دورش جمع می‌شوند شیخ نیز می‌آید و کمی از خاک آرامگاه شیخ عدی که آن را برات می‌نامند، در آب ریخته حل می‌کند و قطره قطره در دهان وی می‌ریزند و هنگامی که جان بسپارد با زیباترین جامه او را می‌پوشانند و سپس کفنش می‌کنند و آن را بر روی تخته‌ای می‌نهند و تا سه روز در خانه نگاه می‌دارند سپس جنازه را به گورستان می‌برند و خویشاوندان و کسان مرده برایش مویه می‌کنند و قو الان هم با نواهای حزین و اندوهناک و با آوای نی لبک همراه مردم به گورستان می‌روند تا متوفی را به خاک بسپارند.

مراسم عزاداری تا سه روز طول می‌کشد و زنان و دختران، روزی دو بار بر سر آرامگاه در گذشته می‌روند و دف و نی می‌زنند و سرودهایی را زمزمه می‌کنند و به شیون و گریه می‌پردازند و پس از فرو نشستن آفتاب به خانه‌های خود باز می‌گردند. پس از سه روز عزاداری غذا درست می‌کنند و روی آرامگاه می‌گذارند و بر این عقیده‌اند که مرده احتیاج به غذا دارد.

روزهای هفتم و چهلم نیز دارای مراسم ویژه‌ایست ایزدیان روستانشین پس از مرگ هر کدام از عزیزانشان اسب او را می‌آورند و لباسهای فاخر و کلاه و دستار و تپانچه اش را بر روی زمین می‌گذارند، اگر مرده پیر باشد پارچه ای سیاه به گردن اسبش می‌گذارند و اگر جوان باشد پارچه ای رنگین به گردن اسب می‌نهند و همراه با آوای نی و دف در میان مردم می‌گردانند و دلاوری‌ها و جوانمردیها و بخشندگی‌ها و اوصاف مرده را با شعر برای مردم بیان می‌کنند این گونه اشعار را (لاواندنه وه می‌گویند.

فشارهایی که بر یزیدیان وارد شده است:

1 - خفه شدن شیخ حسن در موصل در سال 644 هجری.

2 - بریده شدن سر صد نفر از یزیدیها و اعدام امیر آنها و نبش قبر شیخ عدی و سوزاندن استخوانهایش توسط صاحب موصل در سال 652 هجری، در این زمان به آنها عدویه می‌گفتند.

3 - قتل و غارت یزیدیها در سال 817 به تحریک جلال الدین محمد بن غزالدین یوسف حلوانی که از شافعیه و از علما و فقهای ایران بود توسط حاکم جزیره ابن عمر و کُردهای دیگر.

4 - در سال 1127 هجری توسط ملا حیدر کرد و ملک مظفر نام به یزیدیه حمله برده شد و زن و فرزندانشان اسیر گردید و اموالشان به یغما رفت. مهاجمان، زنان آنها را فروختند و کنیزان و دخترانشان را برای خود نگاه داشتند.

5 - در سال 1247 هجری برابر 1731 میلادی محمد پاشا معروف به میر کویر (کور) رواندار به قلمرو یزیدیها حمله برد و 4 / 3 آنها را نابود کرد.

6 - در سال 1308 ه. ق - دولت ترکیه عثمانی برای مطیع کردن یزیدیها جهت خدمت سربازی، بسر لشکر عمر وهبی دستور داد دست بکار شود. وی عده‌ای از یزیدیهای شیخان را بزور مسلمان کرد و به پسرش نایب اول عاصم بگ دستور داد به کشتار و غارت یزیدیها بپردازد. وی مجسمه‌های آنها را برد و گنبدهای قبور پیشوایان ایشان را خراب کرد و به مقبره‌ی شیخ عدی بی‌احترامی‌های فراوانی روا داشتند.
7 - در سال 1354 به علت تمرد یزیدیها از خدمت سربازی، حکومت پادشاهی عراق آنها را متهم به سازش با مسیحیان و فعالیت برای فرانسویان مقیم سوریه نمود و به سرکوبی آنها پرداخت. در نتیجه صد نفر از آنها کشته و عده‌ای زندانی و تبعید و فراری شدند و عده‌ای هم به اعدام محکوم گردیدند.
خاطرات رضا علامه زاده از شرکت در مراسم حج یزیدیان
لالش روستائیست در مرکز کردستان عراق که از شهر دهوک نزدیک به سه ساعت با ماشین فاصله دارد پرستشگاه لالش که به آتشکده‌ای بزرگ می‌ماند در مرکز این روستا بر فراز تپه‌ای بنا شده که ظاهرا باید خیلی قدیمی باشد.
وقتی به لالش رسیدیم روستا مملو از جمعیت بود، می‌گفتند در طول این سه روز چندین هزار نفر به زیارت خواهند آمد، جوانترها، دختر و پسرها، با پای برهنه مطابق با مراسم در کوچه‌ها شادمانه قدم می‌زدند و برخی از آنها روی بام بلند خانه‌ای به آهنگ کردی دست در دست هم انداخته بودند و می‌رقصیدند. زنها به پخت و پز در دیگهای مسی بزرگ بر اجاقهای سنگی مشغول بودند و فضا دقیقا فضای سیزده بدر خودمان بود.
پرستشگاه لالش از سه قسمت تشکیل می‌شود:
شبستان، محوطه حیاط و صحن دوزخ جایی که مراسم حج در آن برگزار می‌شود. وقتی من به شبستان رسیدم نزدیک به صد نفر مرد، اکثراً در لباس کردی و بعضا با سر و وضع شیک، دور سالن بزرگ نشسته‌اند و دو بدو و چند به چند دارند با هم اختلاط می‌کردند.
مردی از قهوه جوشی دسته بلند در استکانهایی به کوچکی انگشتانه قهوه‌ای به تیرگی قیر و به تلخی زقوم می‌ریزد
زقوم:
گویند درختیست در جهنم دارای میوه‌ای بسیار تلخ که دوزخ یان از آن خورند - فرهنگ معین و دور می‌گرداند. سر در عمارت مربوطه مثل سر در همه مساجد و کلیساها پر از نقش و نگار است.
اما آنچه جلب توجه می‌کند نام طاووس ملک است که به صورت سنگ برجسته بر دیوار نقش بسته است و اما دوزخ ی که من در پرستشگاه لالش دیدم تنها چند دخمه غار مانند تار و تیره بود با خمره‌هایی که کنار هم

چیده شده بودند و رویشان رنگ مشکی ریخته بودند تا فضا را مرموزتر و ترسناکتر کنند.
درهای دخمه آنقدر کوتاه بودند که باید خمیده از آنان می‌گذشتی و اگر بی‌دقتی می‌کردی ممکن بود سرت به دیوار ناصاف غار بخورد.
بخش مهم و تعیین کننده این مراسم، جدا از گره زدن به پارچه‌هایی که به ستونهایی بسته شده‌اند مثل دخیل بستن یا طواف کردن دور مقبره‌ای که لابد گور یکی از قدیسان یزیدی است، پرتاب دستمال به سنگ برجسته‌ایست که از دیواره غار بیرون زده است.
اصلی‌ترین مرحله حاجی شدن اینست که با چشمان بسته از فاصله شش هفت متری دستمال سیاهی را که به بزرگی چارقد زنان کرد است به طرف این سنگ پرتاب کنی. اگر در سه بار موفق شوی دستمال را به برجستگی سنگ گیر بدهی حجت قبول شده است وگرنه باید روز دیگر برگردی و دوباره تلاش کنی. بسیاری از زوار موفق نشدند از این آزمایش بگذرند.
گزارشی از تعصبات یزیدیان
در 7 آوریل 2007 در کردستان عراق جنایتی غیر قابل تصور و وحشیانه اتفاق افتاد. خبر بیست روز بعد از حادثه، زمانی در جهان انعکاس یافت که چند صحنه از فاجعه به صورت فیلمی که با یک تلفن همراه گرفته شده بود پخش شد.
Asuda، سازمان مبارزه با خشونت علیه زنان در بیانیه‌اش در تاریخ 26 آوریل برای اولین بار خبر را به گوش جهانیان رساند. WADI هم یک سازمان کمک به کردستان عراق، که مقرش در اتریش است و سازمان عفو بین الملل در 27 آوریل خبر را انتشار دادند. شبکه تلویزیونی CNN در دو مرحله اقدام به پخش فیلم این جنایت که توسط تلفن همراه تصویر برداری شده نمود و سایت یاهو در قسمت کلیپ‌های ویدویی این جنایت را به نمایش گذاشت.
به گزارش خبرنگار سایت پزشکان بدون مرز، دعا خلیل اسود نوجوان 17 ساله از فرقه ایزدی یا یزیدی، که به جرم دوست داشتن یک پسر عرب سنی از طرف اطرافیان و جوانان متعلق به فرقه یزیدی سنگسار شد.
(در این فرقه عاشق جوانی مسلمان شدن گناهی نا بخشودنی است؛ جرمی که جز مرگ تاوانی ندارد.) این واقعه در مرکز شهر موصل و یا شهر بشیقه در کردستان عراق و با حضور عده زیادی از جمله پلیس محلی اتفاق افتاد. گویی در این جامعه نیرو و یا افرادی نبودند که دعای نوجوان را از زیر دست مشتی متعصب و جانی خلاص کنند.
در حالی که چندین نفر با تلفن همراه از این واقعه فیلم و عکس می‌گرفتند٬ تعدادی با سر و صدا و داد و فریاد او را سنگسار کردند.

اما آنچه اتفاق افتاد سنگسار نبود، بلکه حیوانی‌ترین عملی بود که می‌توانست توسط انسان انجام شود.

دعا دختر 17 ساله کرد در وسط میدان به وسیله افرادی با لگد، سنگ و بتون مورد حمله قرار گرفت متاسفانه خانواده و بستگان دعا در جلوی صف بودند. غم انگیزتر از همه آن بود که تعدادی جوان نیز از این فرصت استفاده کردند و به برهنه کردن این نوجوان 17 ساله پرداختند و دعای نوجوان در میان لگدها و ضربات مرگبار اطرافیان به پوشاندن بدن برهنه خود می‌پرداخت. جرم این نوجوان 17 ساله فقط عاشقی بود.

ماجرا چگونه اتفاق افتاد؟

دعا برای ازدواج با پسر عمویش انتخاب شده بود اما به خاطر عشق به جوان عرب مسلمان می‌شود. حتی به شوق دیدن معشوق از روستا فرار می‌کند.

اما جوان عرب دعا را نمی‌پذیرد.

دعا سرافکنده باز می‌گردد. اما به کجا؟؟!! دعا جایی را برای رفتن ندارد. می‌داند که گناه غیر قابل بخششی مرتکب شده و بازگشتش به روستا برایش چیزی به جز پایانی سیاه نخواهد داشت. ولی دعا باز می‌گردد. شاید از گناهش بگذرند. دعا برای نجات جانش به نیروهای پلیس عراق در شهر پناه می‌برد تا شاید آنها بتوانند از آتش تعصب کور نجاتش دهند. اما پلیس به جای حفاظت از جان دعا، او را برای انجام حیوانی‌ترین رسم انسان، به قبیله‌اش تحویل می‌دهد. فردی از قبیله‌اش دعا را 5 روز پناه می‌دهد. اما مردان قبیله‌اش مَردند. متعصبند. دعا جدای از آنکه عاشق مردی مسلمان شده، خود نیز به دین اسلام ایمان آورده، او را باید سنگسار کرد. مردان خانواده‌اش دعا را از خانه بیرون می‌کشند. روز مراسم فرا می‌رسد.

هفتم آوریل 2007، دعا را با لباس گرمکن قرمز روی زمین می‌اندازند.

9مرد برای سنگ سار - سنگ سار نه، لگد سار - آماده‌اند.

صدها مرد هم برای تماشا ایستاده‌اند.

دعا روی زمین افتاده است.

پایین تنه‌اش را برای تحقیر، برهنه می‌کنند و با سنگ و لگد بر جان نحیفش می‌کوبند.

مراسم سنگسار دعا در حالی انجام می‌شود که سه مرد پلیس عراقی با لباس نظامی ایستاده‌اند و این صحنه جنایتکارانه را تماشا می‌کنند.

دعای 17 ساله زیر دست و پای مردان خانواده‌اش لگد مال می‌شود. با دو دست صورتش را می‌پوشاد تا سنگ و لگد بر صورتش فرود نیاید. نیم ساعت است و هنوز دعا نفس می‌کشد.

دستانش تکان می‌خورند. تا آنکه عمو زاده‌اش (نامزدش) بلوک سیمانی را جلوی چشم صدها تماشاگر بر سر دعا می‌کوبد. دعا غرق خون می‌شود ...

... ...
صحنه‌هایی از این مراسم حیوانی توسط موبایل‌ها ضبط و یک هفته بعد منتشر می‌شود و موجی از خشم و نفرت را در جامعه کردها و در تمام دنیا بر می‌انگیزد.
دعا دختر نوجوان به دلیل عبور از خط قرمزی که مردان متحجر طایفه‌اش ترسیم کرده‌اند، به دلیل عمل نکردن به قوانین غلطی که مردان مرتجع تیره‌اش وضع نموده‌اند، به دلیل پشت کردن به سنت‌های عقب مانده‌ای که مردان متعصب قبیله‌اش باور داشته‌اند، آری تنها و تنها به خاطر عشق ورزیدن و بر سر پیمان عشق ماندن از سوی اعضای خانواده‌اش مجرم شناخته می‌شود، در دادگاه ریش سپیدان خشک اندیش قومش محکوم می‌گردد، سلیمان سیو رهبر کنونی یزیدیان که حاکمیت مطلق را در دست دارد حکم مرگ او را صادر می‌کندو حکم توسط مردان فامیل اجرا می‌شود. دعا کشته می‌شود تا هم تاوان جسارت خویش را داده باشد و هم برای دیگر دختران ایل آینه عبرتی گردد.
فصل
شش)
مقایسه شیطان پرستی در ادیان
مفهوم شیطان در طول قرنها مورد مکاشفه قرار گرفته است.
در اصل در سنت مسیحیان جودو (مسیحیت یهودی)، شیطان به عنوان بخشی از آفرینش دیده شده است که در برگیرنده قانونی است که می‌تواند در مقابل خواست خداوند مخالفت کند و با اختیار تام خود، قادر است مبارزه طلب باشد.
(یادآور یکی از تفسیرهای یهودی که می‌گوید تنها زمانی که پتانسیل توانایی تخلف از خواست خدا را داشته باشید و با او مخالفت نکنید موجودی بسیار خوب خواهید بود) در خلال قرنها این مفهوم به مخالفت صرف علیه خداوند تحریف شده است.
این دیدگاه که هر چیزی نقطه مقابل خود را دارد و خداوند (تماماً خوب) باید یک نیروی خدای بد (شیطانی) نیز در مقابلش باشد (بسیاری از الهه‌های قدیمی نیز این نیروهای بد را در خود داشته‌اند، به طور مثال تمدن مصر باستان نیز چنین باوری را داشته است).
میان آموزه‌های دین مسیحیت و بعد از آن اسلام، که هر دو پیروان بسیاری بدست آوردند و یک رستگاری اعلا را برای خود قائل هستند و به زندگی بعد از مرگ اعتقاد دارند، شیطان وجود دارد و در همه جهان‌بینی‌های الهی، شیطان سعی دارد خداوند را تحلیل برد و خراب کند.
با رشد رو به جلوی جامعه از دوران اصلاحات به دوران روشنفکری (قرون 17 و 18)، مردم در جوامع غربی به پرسش سؤالاتی راجع به شیطان

کردند و این شیطان نیز در پاسخ به تدریج بزرگ و بزرگتر شد، لذا شیطان پرستی به صورت یک رسم که با رسوم دینی گذشته مخالفت دارد ظهور پیدا کرده است.
به علاوه شیطان پرستی بر مبنای آموزه‌های مخالف دین‌های ابراهیمی به مخالفت با خدای ابراهیمی پرداخته است.
قدیمی‌ترین شاهد ثبت شده راجع به این واژه (شیطان پرستی) در کتاب تکذیب یک کتاب توسط توماس هاردینگ (1565) به چشم می‌خورد که در آن از کلیسای انگلیس دفاع می‌کند:
در خلال زمانی که مارتین لوتر برای اولین بار فرقه ملحد و شیطان پرست خود را به آلمان آورد، ... در حالی که مارتین لوتر خود هر گونه ارتباطی را بین آموزه‌هایش و شیطان نفی کرد. کلمه شیطان در ابتدا از دین یهود آمده و در مسیحیت و اسلام تکمیل یافته است.
این نگاه یهودی - مسیحی - اسلامی از شیطان می‌تواند به موارد زیر تقسیم شود:
یهود:
شیطان در یهودیت، در لغت به معنای دشمن یا تهمت زننده است و همینطور نام فرشته‌ایست که مؤمنین را مورد محک قرار می‌دهد. شیطان در یهود به عنوان دشمن خدا شناخته نشده است بلکه یک خادم خداست که وظیفه دارد ایمان بشیریت را مورد آزمایش قرار دهد.
مسیحیت: در بسیاری از شاخه‌های مسیحیت، شیطان (در اصل لوسیفر) قبل از آنکه از درگاه خدا ترد شود، یک موجود روحانی یا فرشته بوده که در خدمت خداوندگار بوده است.
گفته می‌شود شیطان از درگاه خداوند به دلیل غرور بیش از حد و خودپرستی ترد شده است.
معتقدند شیطان کسی بوده که به انسان گفته است می‌تواند خدا شود و موجب معصیت اصلی انسان در درگاه خدا شده است و در نتیجه از بهشت عدن اخراج شده است.
از شیطان در کتاب یونانی دیابلوس به عنوان روح پلید (Devil) نیز نام برده شده است که به معنای تهمت زننده یا کسی که به نا حق دیگران را متهم می‌کند.
واژه Devil از فعلی به معنای پرت کردن یا انتقال دادن نشأت گرفته شده است.
در حالی که لاوی ادعا کرده است که این واژه از زبان سانسکریت مشتق شده و به معنای الهه است.
اسلامی: کلمه شیطانsatan در عربی الشیطان به معنای خطا کار، متجاوز و دشمن است.

این یک عنوان است که معمولاً به موجودی به نام ابلیس صفت داده می‌شود. ابلیس یک جن بوده است که از خدا نافرمانی کرده است لذا توسط خدا محکوم شده است که به عنوان منبعی برای گمراهی انس و جن باشد و ایمان آنها را برای خدا بسنجد.

نقد شیطان پرستی

توصیه‌ای که شیطان پرستان به اطرافیانشان می‌کنند شنیدن آهنگ‌های تند همراه با خشونت است.

که وحشت و نفرت را با خود دارد. آنها موظفند همیشه خشم و نفرت خود را نسبت به مسیح و سایر مقدسات اعلام کنند.

آنها خود را بی‌خانمانی بیابان گرد می‌پندارند که از عشق و محبت متنفرند.

در اصل آنها به جنگ با واقعیت خود پرداخته و به خیال خود به دنبال حقیقت گمشده و حقیقت واقعی هستند.

آنان خوانندگان بسیار خشنی که در صدایشان می‌توان غرش را شنید، سمبل قدرت شیطان پرستی می‌دانند و معتقدند که این خوانندگان پیام شیطان را به آنها می‌رسانند. شیطان پرستان می‌خواهند کمبود و نیاز خود را با خشونت زیاد رفع کنند.

اهانت به ادیان به عنوان آزادی بیان در تصنیف‌های خوانندگانشان ترویج و تبلیغ می‌شود.

امروز گروه‌های موسیقی شیطان پرست عملا پرچم جنگ با خدا را بر افراشته‌اند و مدعی هستند که:

هدف ما دستیابی به یک قدرت جهانی است

هیچ گونه محدودیتی برای حوزه فعالیت‌های ما وجود ندارد

توده مردم باید صرفاً به وسیله ما اداره شوند

گرچه بیشتر نقدها به اعتقادات شیطان پرستان از ناحیه ادیان بزرگ صورت می‌پذیرد، ولی بیشترین انتقادات به شیطان پرستی از طرف مسیحیان صورت می‌گیرد.

این ادعا که شیطان پرستی به طور صرف یک دین و فلسفه است در کنار معنای ضد آن تعریف می‌شود که چه چیزی به عنوان ریاکاری، حماقت و خطاهای مسیر اصلی فلسفه‌ها و ادیان ضعیف عمل می‌کند.

همچنین این مباحث از ادراک معنی و طبیعت شیطان یا عبادت او از ادبیاتی که معمولاً ضد شیطان است شکل گرفته است.

بسیاری از شیطان پرستان، شیطان را به عنوان یک نیروی سرکش معرفی می‌کنند.

به هر حال آنها ادعا می‌کنند چنین هویتی بر مبنای قبول کردن اینکه شیطان موجودی یا قدرتی افضل است شکل می‌گیرد.

حال گفته می‌شود با توجه به اینکه شیطان به عنوان موجودی شناخته

می‌شود که با خداوند مخالفت می‌کند، در صورت قبول کردن او به عنوان راهنما، باید با خودش نیز مخالفت کرد. (تناقض)
عالمان مسیحی بر این باورند که نمی‌توان هرگز از شیطان طبعیت نکرد چرا که هیچ کس معصوم نیست (به طور مثال، رستگاری یا کسب امنیت برای خود، حتی با این شرط که به دیگران ضرر رساند). حتی کسانی که از فلسفه خود پرستی تبعیت می‌کنند، تلاش می‌کنند چیزهایی که به عنوان خوبی فقط برای خودشان شناخته شده است را بدست آورند. این فلسفه دانان ادعا می‌کنند نتیجه این فلسفه اگر با قوانین خداوندگار تطابق نداشته باشد، تنها رنج، سردرگمی، انزوا و نا امیدی به همراه خواهد داشت.
شیطان پرستی یک سراب فلسفی و علم بیان سنگین است.
چرا که گفته می‌شود لاوی در استفاده از لغاط تبحر خاصی داشته است.
شیطان پرستی یک طلسم کم ژرفای عقلانی از خدای ساخته شده توسط بشر است.
انسان موجودی اجتماعیست و به انسان‌های دیگر احتیاج دارد. بعضی‌ها عقیده دارند شیطان پرستان درک اشتباهی از استقلال داشته‌اند و آن را به تنهایی تعبیر کرده‌اند.
استقلال می‌تواند شما را قوی‌تر کند ولی این غیر ممکن است شما به تنهایی خدا باشید. آنها بر این باورند که اگر کسی خود را خدا معرفی کند و ضمن استفاده از لایق دانستن خود، می‌تواند به عدم پذیرش حقیقت منجر شود.
یکی از نقدهای کاربردی‌تر شیطان پرستی اینست که ضمن این که شیطان پرستی معمولاً خود را به عنوان راه نجاتی برای توده‌های تسلیم شده مردم در مقابل دین‌های اصلی معرفی می‌کند، بر شایستگی‌های آنها در بی نیازی از دیگران و انزوا گرایی تاکید می‌کنند و انزوا گرایی می‌تواند به سوء استفاده‌های مختلفی ناشی شود، که معمولاً نیز چنین است.
چرا که طبیعت انزو اگرایانه شیطان معمولاً در بازخورد جوامع ناکار آمد است و برای جبران این خلاء از قوانین ادیان سنتی استفاده کرده است.
فهرست ***********
منابع
- توسلی، بابک، شیطان در موسیقی غرب، نشریه نگاه تازه، شماره سوم و چهارم، صفحه 147.
- توکلی، محمد رؤوف، تاریخ تصوف در کردستان: چاپ اول، تهران، توکلی، 1378.
- عبدالهی خوروش، حسین، تاثیر موسیقی بر روان و اعصاب، ناشر: بنگاه مطبوعاتی مطهر اصفهان.
- سخنرانی دکتر حسین عباسی با عنوان شیطان شناسی مدرن و عینیت

یافتن شیطان در قرن 21.
- معمر، کیوان، مهندسی صنایع گرایش تولید صنعتی، ورودی سال 1381، نقدی بر انواع و گروه‌های شیطان پرستی، استاد راهنما: کریمی، معارف اسلامی 2، دانشگاه علم و صنعت ایران، پائیز 1384.
- مشکور، محمد جواد، فرهنگ فرق اسلامی، بنیاد پژوهشهای آستان قدس رضوی، 1368..
I. Epstein، The Babylonian Talmud، 16 vols. in 7 parts، London: Socino Press، - 1978..
The Hebrew Story in the Middle Ages، Jerusalem: Keter Publishing House - 1974.
Hebrew Myths. The Book of Genesis (with Raphael Patai). New York: - Doubleday، 1964.
گردآوری و تحقیق: مریم سعادتی
برگرفته از سایت http://www. njavan. ir

دشمن در جنگ نرم به دنبال تغییر در اندیشه قشرهای مختلف مردم به ویژه جوانان است و در این جنگ قلب و ذهن انسان را نشانه گرفته و طالب اینست که در دنیای معاصر، انسان را به تسخیر عقاید خویش درآورد.

جنگ نرم پازلی بزرگ است که از ریزتصویرهای متعددی تشکیل می‌شود و در حوزه فرهنگی - که یکی از نامحسوس‌ترین مبانی جنگ نرم به شمار می‌آید هدف اصلی دشمن، دور کردن و فاصله گرفتن تدریجی انسان از دین و اصالت خود است.

بنا بر این برای شکست دشمنی که تا دندان مسلح بوده و از هر طریقی وارد می‌شود، باید ابعاد گسترده این جنگ را شناسایی و برای جوانان تبیین کرد. در جنگ نوین، یکی از ابزارهای مهم دشمن، ترویج فرقه‌های انحرافی مختلف است در این مقاله قصد بر آن است که عقاید و افکار گروه ضاله شیطان پرستی را بررسی نماییم.

شیطان، دشمن سرسخت بشریت است که از خلقت حضرت آدم عَلَیْهِ السَّلَام تا به امروز، در پی مخالفت با حضرت حق، فطرت پاک انسان‌ها را متوجه ناشایست‌ها، ناپاکی‌ها و نفسانیات کرده است.

شیطان که مفهوم و نماد وسوسه انسان است، در برابر قوانین الهی ایستادگی کرده و بشر را به سوی افول فرا خوانده و جامعه را نیز سرشار از نفرت، پوچی، خشم و ناامنی نموده است.

شیطان پرستی به معنی پرستش شیطان به عنوان قدرتی فوق العاده قوی و بسیار مؤثرتر از نیروهای خوب دنیوی همچون خداست.

در شیطان پرستی، شیطان تحت عنوان قدرت برتر و نماد حاکمیت برتر زمین پرستش می‌شود. البته شیطان پرست‌ها علاوه بر شیطان - به عنوان قدرت تاریکی و قدرت مطلق - از نیروها، اجنه‌ها و روح‌های پلید و شیطانی نیز برای رسیدن به اهداف خود استفاده می‌کنند و در واقع معنی حقیقی شیطان پرستی، پرستش قدرت پلیدی است.

این آیین آنگونه که به نظر می‌رسد نوپا نمی‌باشد.

بر اساس شواهد موجود، تاریخچه شیطان پرستی به دوران اولیه پیدایش بشر معطوف می‌شود. مدارکی در دست است که در نواحی آمریکای لاتین، آمریکای جنوبی و آفریقای مرکزی، قرن‌ها قبل از میلاد مسیح عَلَیْهِ السَّلَام قربانی‌هایی را به شیطان هدیه می‌کردند و او را به عنوان خدای خشم و نفرت پرستش می‌نمودند.

این آیین در گذر زمان تحت تأثیر موارد مختلفی همچون؛ پیشرفت بشر،

پیشرفت علم، تأثیرهای سیاسی، باورهای دینی، مذهبی و حتی خرافات، دستخوش تغییراتی شده و اکنون به عنوان شیطان پرستی مدرن یا نو قابل بررسی است.
شیطان پرستی جدید که شباهت‌های بسیاری با اومانیسم دارد در کشور انگلستان به وجود آمد و در دو دسته ی شیطان پرستی فلسفی و دینی طرفدارانی از سراسر جهان پیدا کرد.
در شیطان پرستی فلسفی، شیطان به عنوان نیروی تاریک طبیعت، طبیعت شهوانی و مرگ، بهترین نشانه قدرت است و مبادی زندگی وحدانی و عدالت الهی در کائنات زیر سؤال می‌رود و سعی می‌کند که حضور قدرت خداوند در زندگی انسان را کم رنگ نماید. اما در شیطان پرستی دینی که به مراتب خطرناک تراست، خداوند به محاق رفته و شیطان در جایگاه خداوند می‌نشیند.
کلیسای شیطان در سال 1966 در شیکاگو توسط آنتوان لوی بنیان گذاشته شد، وی خود را اسقف اعظم کلیسای شیطان نامید و لقب پاپ سیاه را برای خود برگزید. در این کلیسا اعمال غیر متعارفی همچون استفاده و نوشیدن خون، غسل تعمید با خون، استفاده از اجساد مردار حیوانات، زنای با محارم، تجاوز و سوء استفاده جنسی در انظار عمومی، عریان شدن در میان جمع همراه با رقص آتش، موسیقی دهشتناک، استفاده از مواد مخدر، مشروبات الکلی و خیلی از ناپاکی‌های دیگر پایه‌گذاری شد که امروزه نیز به عنوان جذابیت‌های این مذهب مورد توجه مخاطبین فراوانی قرار گرفته است.
شیطان پرستی یکی از انحرافاتیست که غرب برای تهدید روحیه معنوی انسان به آن دامن می‌زند. در دهه‌های اخیر با پررنگ‌تر شدن بازگشت موعود و نجات دهنده بشر، شیطان پرستی به عنوان عقیده‌ای برای جایگزینی با اعتقاد به موعد توسط غرب مطرح می‌شود.
صهیونیسم یهودی با صرف مبالغ هنگفت و با خدمت گرفتن هنرپیشگان، خوانندگان، نوازندگان، انتشار سی دی‌های آموزشی، مجلات، روزنامه‌ها و غیره در صدد پر کردن خلع روحی و معنوی جوانان برآمده است و متاسفانه بسیارند شیطان پرستانی که خودشان نیز از عقاید و اهداف آنها با خبر نیستند.
این گروه مخوف با انتشار سی دی، کاست و نوار خوانندگان متالیکا، گسترش سایت‌ها وبلاگ‌های مربوطه، تبلیغ در تالارهای گفتگوی مجازی، اطلاع رسانی از طریق پارتی‌های شبانه، نفوذ به دانشگاه‌ها و ایجاد شبکه‌های ماهواره‌ای، تلاش می‌کنند تا به تهی سازی فرهنگی و مذهبی جوانان ما بپردازند. در همین راستا جالب است بدانید که طبق گزارش برخی از رسانه‌های مستقل، همه ساله از سوی دولت آمریکا دهها میلیون

دلار به فعالیت‌های تبلیغاتی گروه‌های شیطان پرستی اختصاص می‌یابد.
باید گفت که شیطان پرست‌ها با همکاری‌های جاسوسی، جرایم باندی، ایجاد روابط سازمانی و ارتباطات خارجی، سرقت، تجاوز جنسی - که از ارزشها و شرایط ورود و استمرار حضور در گروه به حساب می‌آید. - قتل - که عمل شیطانی بزرگ است - تبلیغات فراوان اینترنتی، ترویج متالیکا و پارتی‌های شبانه، پوشش‌های غیر متعارف و ترویج نمادهایشان، به عنوان تهدیدی بزرگ برای جامعه انسان به شمار می‌آیند.
این فرقه در قالب فعالیت‌های برنامه ریزی شده و هدفمند در حال جذب نیرو است.
به همین دلیل به پوشش و نمادهای رایج آنها می‌پردازیم. چرا که خیلی از جوانان بدون داشتن کمترین اطلاعاتی، از این پوشش و علایم استفاده می‌کنند.
البته بیان این مطالب ضمن اینکه می‌تواند برای آنها روشنگر باشد نباید باعث سوء ظن به جوانان شود. پوشش
کوتاه‌ترین موهای سر به شکل‌های عجیب و به نحوی خاص، استفاده از شلوارهای گشاد، لباسهای رنگی جلف، انگشترهای خاص تیغ دار، دستبندهای عجیب، گردنبندهای اسکلتی با موهای بلند یا سر طاس، نشانه‌های ویژه گروه‌های شیطان پرستی یا همسو با آنها است.
از دیگر نشانه‌های این افراد مدل موهای عجیب و غریب شان است اکثراً ابروهایشان را می‌تراشند یا به سمت بالا طراحی می‌کنند، رنگ آرایششان اغلب مشکی، بنفش و قرمز تند است، پوست بدنشان را با اشکالی مانند جمجمه، صورتک‌های شیطانی و سمبل‌ها خالکوبی می‌کنند، لباسهایشان از جنس %%جیر و چرم و اکثراً به رنگ مشکی و قرمز می‌باشد و چکمه‌های چرمی ساق بلند که اغلب با فلز تزئین شده است می‌پوشند.
نمادها
همانطور که گفته شد ترویج ناخواسته و بدون اطلاع نمادهای شیطان‌پرستی در قالب لوازام تزیینی و آرمهای مستعمل لباسها بسیار نگران کننده است و در اکثر موارد دیده شده است که جوانان بدون داشتن کمترین آگاهی و شناخت، صرفاً تحت عنوان مدگرایی با استفاده از این نمادها، به یک تریبون تبلیغاتی شیطان پرستی تبدیل شده‌اند.
این امر ما را بر آن داشت که به معرفی این نمادها بپردازیم.
پنج ضلعی وارونه: نشانه ستاره صبح؛ نامی که به شیطان تعلق دارد. این علامت در مراسم مخفیانه کابالا و جادوگری برای احضار ارواح شیطانی استفاده می‌شود. این علامت را شیطان پرستان با دو ضلع در بالا و ملحدان با یک ضلغ در بالا استفاده می‌کنند.
در هر حال این علامت نشانه شیطان است و مهم نیست که یک نوک ضلع

آن بالا باشد یا هر دوی آنها، دور آن دایره‌ای کشیده شده باشد یا خیر یا روی آن کلمه Satanism نوشته شده باشد یا نه، در هر حال این علامت، علامت شیطان است.
عدد 666: از دیگر نمادهای شیطان پرستان است.
666: یک سمبل با عنوان شماره تلفن شیطان توسط گروه‌های هوی متال وارد ایران اسلامی شده اما در حقیقت علامت انسان و نشانه جانور در میان شیطان پرستان تلقی می‌شود.
صلیب وارونه (Upside down Cross): این نماد و حکایت از وراونه شدن مسیحیت دارد و عمدتاً استهزا و سخره گرفتن این دین است.
صلیب وارونه در گردن بندهای بسیاری مشاهد شده و خواننده‌های راک انواع مختلف آن را به همراه دارند.
صلیب شکسته یا چرخ خورشید:
چرخ خورشید یک نماد باستانی است در برخی فرهنگ‌های دینی همچون کتبیه‌های بر جای مانده از بودایی‌ها و مقبره‌های سلتی و یونانی دیده شده است.
به نظر می‌رسد این علامت در آیین پرستش خورشید، نشانه مسیر حرکت خورشید در آسمان باشد.
لازم به توضیح است که این علامت سال‌ها بعد توسط هیتلر به کار رفت، لکن برخی با هدف به سخره گرفتن مسیحیت این سمبل را وارد شیطان پرستی کردند.
چشمی در حال نگاه به همه جا: آنها معتقدند که این چشم لوسیفر (شیطان) است و کسی که قدرت کنترل آن را دارد بر تمام دارایی‌ها حکومت می‌کند.
این علامت در پیشگویی‌ها به کار می‌رود. جادوها، نفرین‌ها، کنترل‌های روحی و تمامی انحرافات تحت این علامت کار می‌کنند.
این علامت روشنفکران است.
به پول رایج ایالات متحده نگاهی بیندارید. این علامت اساس نظم نوین جهانی است.
آدجت: چشم شیطان این نماد نیز به معنای چشم شیطان و نظارت و اقتدار است و کمتر شناخته شده است.
این دو نماد نیز به عنوان سمبل‌هایی در نزد شیطان پرستان مورد استفاده در زیور آلات و ... قرار می‌گیرد.
این هم علامت لوسیفر (پادشاه جهنم)، اشک زیر چشم هم نماد محیط محزون و افسرده‌ی اطرافش است.
شهوت: این علامت سمبل شهوترانی و باروری است.
این نمادها به معنای روح شهوت زنان نیز تعبیر می‌شود. امروزه نماد

فمنیسم در واقع یک نماد برداشت شده دقیقا از سمبل‌های شیطانی است.
ضد عدالت: با توجه به اینکه تبر رو به بالا نماد عدالت در روم باستان به شمار می‌آمده است.
شیطان پرستان تبر رو به پایین را با عنوان نماد ضد عدالت یا شورش و طغیان در راه پیمودن مسیر تاریک انتخاب کرده‌اند.
همچنین گفتنی است که فمنیست‌ها از دو تبر رو به بالا به معنی مادر سالاری باستانی استفاده می‌نمودند.
سر بز: بز شاخدار، بز مندس Mendes (همان بعل خدای باروی مصر باستان)، بافومت، خدای جادو، (بزطلیعه یا قربانی) این یکی از راه‌های شیطان پرستان برای مسخره کردن مسیح است زیرا گفته می‌شود که مسیح مانند بره‌ای برای گناهان بشر کشته شد.
هرج و مرج: این نماد به معنای از بین بردن تمام قوانین است و دلالت بر این امر دارد که هرچه تخریب کننده است تو انجام بده این نماد عمدتاً مورد استفاده گروه‌های هوی متال است.
این همان قانون شیطان پرستی است.
منبع:
نشریه یارا - 1389
نویسنده: یوسف علایی برگرفته از سایت http://www. rasekhoon. net

خطر شیطان پرستی» را جدی بگیریم!!

گرایش برخی جوانان به مدهای غربی و غفلت از معانی برخی مدل‌های مورد استفاده در مو و پوشاک، نشان دهنده‌ی توجه نکردن این جوانان در مورد فلسفه‌ی ظهور چنین مدهایی است.
بسیاری از سرمایه داران یهودی و امریکایی این مدلها را ترویج می‌کنند تا جوانان را در غفلت و سطحی نگری نگه داشته و به دنبال اهداف خود بکشانند.
قدم که در خیابان‌های شهر می‌گذاری پدیده‌های جدیدتری به چشمت می‌خورد و فکر می‌کنی که از خوابی چند ساله بیدار شدی و با این جامعه فاصله زیادی داری.
این روزها برخی از جوانان جامعه که بخش بزرگی از جمعیت کشور را تشکیل می‌دهند، به پیروی ازمدهای غربی اقدام و برخی از آن استفاده می‌کنند.
برای مثال می‌توان به استفاده از لباس‌هایی که نماد شیطان پرستی روی آنها نقش بسته و یا آرایش موها به مدل‌هایی که مخصوص هم جنس بازان غربی است، اشاره کرد. زنگ خطر:
1 - شیطان پرستی اکنون در حال انتقال نمادها به جامعه است و به زودی به انتقال ایدئولوژی خواهد پرداخت.
2 - شیطان پرستی دارای یک جهان‌بینی بوده و شیطان پرستان برای اثبات حقانیت خود شواهد زیادی ادعا می‌کنند و به راحتی می‌توانند افراد 6 تا 60 سال را با خود همراه کرده و بفریبند.
3 - آنها اکنون در دانشگاه‌ها و بین دانشجویان رخنه می‌کنند و به اجرای برنامه ازجمله کنسرت می‌پردازند.
4 - آنها شیطان را به عنوان قدرت غالب در جهان می‌دانند و اگر کسی می‌خواهد در جهان خوب زندگی کند باید با شیطان باشد به طوری که معتقدند راه خدا از طریق ارتباط با شیطان می‌گذرد!
5 - آنها از طریق تهیه‌ی فیلم و موسیقی، شیطان پرستی را ترویج می‌دهند و اکنون این موسیقی در میان تعدادی از جوانان دست به دست می‌گردد.
6 - یکی از شرایط عضویت و پذیرش از سوی گروه‌های نوظهور شیطان پرستی، مصرف مواد تخدیری بسیار قوی از جمله کوکائین، حشیش و قرص‌های اکس است.
7 - دلیل استفاده‌ی این گروه‌ها از این مواد ورود به حالت خلسه برای انجام مراسم‌های ویژه‌ی آنان است.
8 - بیش از 90 درصد دستگیر شدگان در پارتی یک گروه شیطان پرستی

در کرج که در قالب اجرای کنسرت برگزار شد، از نقاط مرفه نشین تهران بودند.
آشنایی با آداب و مراسم شیطان پرستان:
الف)
اعمال و زمان اجرای مراسم
شیطان پرستی در زمان‌های بسیار قدیم و قرون اولیه در چندین زمان انجام می‌گرفت.
اولین اعمال شیطان پرستان هنگام کسوف و خسوف صورت می‌گرفت. این تصور وجود داشت که شیطان و خدای تاریکی از انسان‌ها عصبانی هستند و منتظر هدیه‌ی خود می‌باشند و اگر قربانی برای آنها انجام نمی‌گرفت خدای تاریکی و شیطان تمام انسان‌ها را قتل عام می‌کرد، لذا برای آرامش شیطان قربانی کردن انسان انجام می‌شد، این مراسم به خصوص در قبایل آمریکای جنوبی بسیار فراوان دیده شده است.
به گونه‌ای که اکتشافات به دست آمده وجود این قربانی‌ها را تصدیق می‌کند و اتاق‌های مخصوص قربانی کردن نیز به شیوه‌ای خاص بنا شده بود و تزئینات خاص خود را داشت؛ قربانی کردن انسان در آن دوره در یک شب کاملاً تاریک انجام می‌شد.
مهم‌ترین اعمال شیطان پرستان انجام امور جنسیست و همچنین این گروه، از شیطان برای پیشبرد اهداف حاضرین کمک می‌خواهند.
ب) مراسم قربانی کردن
ازجمله ابزار و راهکارهای زمینه سازان دین گریزی، ایجاد فضای وحشت در میان مردم است.
شیطان پرستان چنین فضایی را در فیلم‌ها و مراسم خود به نمایش می‌گذارند و خشن‌ترین و شنیع‌ترین اعمال و رفتارها را انجام می‌دهند. چنین فضای وحشتی را در مراسم قربانی شیطان پرستان می‌توان جستجو کرد.
در اکتشافات به دست آمده به این نتیجه رسیده‌اند که یکی از قبایل موجود در آمریکای جنوبی، شیطان را پرستش می‌کردند و حتی قربانی‌هایی را نیز از انسان به شیطان هدیه می‌کردند که مکان‌هایی که در آن مراسم قربانی را انجام می‌دادند، هنوز وجود داشته و اجساد مومیایی به دست آمده و نوع کشته شدن‌ها، حاکی از همین مطلب است.
ریختن خون، نشانه‌ی تقدس مراسم قربانی است.
در شیطان پرستی جدید قربانی کردن مفهومی ندارد اما برای آنان - که هنوز پیرو شیطان پرستی قدیمی و قرون وسطایی هستند - این کار درشبی تاریک انجام می‌شود. این مراسم به شرح ذیل انجام می‌پذیرد:
قربانی، توسط آب مقدس غسل داده شده و بر روی محراب خوابانده

می‌شود. البته قربانی‌ها را قبل از مراسم، بیهوش می‌نمایند. در کامل‌ترین مراسم قربانی کردن برای شیطان، قربانی پس از کشته شدن و نوشیدن خون وی توسط دیگران، با آتش سوزانده می‌شود.
این مراسم توسط یکی از اعضا به زبانی کاملاً بی‌معنی و بعضاً عبری خوانده می‌شود.
قربانی کردن دختربچه‌ها بهترین هدیه برای شیطان عنوان می‌گردد. در این آیین، برای آرامش و احترام به شیطان، قربانی کردن انسان امری ضروری است.
چرا تا این اندازه شیطان در ما طمع کرده است!؟ با کدامین منطق دست از قرآن و عترت برکشیده‌ایم و در دام کید و فریب شیطان، با آسودگی خاطر، به خوابی خوش گرفتارآمده ایم!؟ به وعده‌های پوچ او دل خوش کرده‌ایم و چشم به سراب دوخته ایم!؟ چرا از آب زلال و گوارا سیراب نمی‌شویم و گفته‌های خوبمان و صالحان را به گوش جان نمی‌شنویم و حرف شیطان را از کلام خداوند، بالاترمی دانیم!؟ آیا این همه رنجی که درزندگی خود می‌بریم، نشانه‌ی خسارت و زیانکاری ما نیست!؟ آیا فقر و فحشای فراگیر جهان امروز، علامت اشتباه بزرگ ما نیست!؟ چنگ‌های خونین و کشتارهای میلیونی، چه چیزی برای ما به ارمغان آورده اند!؟ چرا به اتحاد و همدلی روی نمی‌آوریم!؟ چرا از مهربانی و صمیمت خشنود نمی‌شویم!؟ آیا عدالت و معنویت، گم شده‌ی فرزندان آدم نیست!؟
ج) مراسم نمازسیاه یا نماز جماعت سیاه
یکی از معروف‌ترین مراسم شیطان پرستان نماز سیاه است که در کلیسای شیطان پرستان انجام می‌شد.
دراین مراسم صلیب وارونه آویخته می‌شود، روی محراب به جای پارچه‌ی سپید پارچه‌ی سیاه انداخته و شمع سیاه سوزانده می‌شود و کشیش و حاضران برهنه مراسم را ایجاد می‌کند.
وقتی که نام خدا یا مسیح آورده می‌شود همگی حرکاتی کفرآمیز انجام می‌دهند. علاوه بر آن دعاها و سرودهای مذهبی وارونه خوانده می‌شود. یعنی جاهایی که سخن بهشت و زیباییست سخن اززشتی و پلیدی به میان می‌آید. کشتن کودکان و ریختن خون معصومان و باکره‌ها جزء آدابی بوده که در اواخر قرون وسطی به نماز جماعت سیاه افزوده شد و البته گاهی هم حیواناتی قربانی می‌شدند. درآغاز، اعمال جنسی در این مراسم وجود نداشت و فقط مسیحیت و اعمال آنها مورد تمسخرقرار می‌گرفت ولی بعد ازچندی این اعمال نیز با این مراسم درآمیخت.
این حرکات از اعتقادات پاره‌ای از شیطان پرستان مایه می‌گرفت که اعتقاد داشتند باید بدی را به خاطر نفس بدی انجام داد زیرا آنها معتقد بودند که این تنها راه رستگاری است.

شیطان صلح و صمیمت، رفاه و پاکی و روحانیت و اعتلا را برای انسان‌ها نمی‌پسندد. او برای گمراهی و سقوط انسان‌ها سوگند یاد نموده و در این مسیر از هیچ اقدامی فرو گذار نمی‌کند.
گاه وعده می‌دهد و با آرزوهای دور و دراز، انسان‌ها را می‌فریبد. گاه از راه ترس وارد جان آدمها می‌شود؛ و ترس از فقر یا آینده‌ای تاریک و مبهم. با لحظه‌ای نومیدی یا دقایقی لبریز از غرور جاهلانه به هدف خود می‌رسند. از راه کسب حرام و ثروت اندوزی‌ها و زیاده خواهی‌ها و یا بخل و خست و حرص به فکر و روح انسان‌ها مسلط می‌شود.
منبع:
نشریه قدر، شماره 20.
نویسنده: ع. امینی برگرفته از سایت
http://www. rasekhoon. net

دیروز شیطان را دیدم. در حوالی میدان، بساطش را پهن کرده بود، فریب می‌فروخت. مردم دورش جمع شده بودند، هیاهو می‌کردند و هول می‌زدند و بیشتر می‌خواستند. توی بساطش همه چیز بود:
غرور، حرص، دروغ و خیانت، جاه طلبی و قدرت. هر کس چیزی می‌خرید و در ازایش چیزی می‌داد. بعضی‌ها تکه‌ای از قلبشان را می‌دادند و بعضی پاره‌ای از روحشان را. بعضی‌ها ایمانشان و بعضی آزادگی‌شان را.
شیطان در اسلام:
شیطان در تمام داستان‌های کهن و در تمامی ادیان وجود دارد، شیطان آمده است تا انسان خلیفه الله نباشد.
شیطان دشمن سرسخت انسان که از خلقت حضرت آدم تا به امروز پی درپی با او به مخالفت پرداخته، از موضوعات مهم قرآنی است.
در قرآن درباره‌ی شیطان آمده است:
شیطان موجودی از گروه جنیان است (1)، چون جنیان از جنس آتش بی‌دود هستند بنا بر این شیطان نیز از آتش است (2)، او در مقابل پروردگار دست به طغیان زد (3) و به او کفر ورزید (4). علت کفر و عصیان او در مقابل خدا، تمرد از سجده به انسان بود (5). چون انسان به اسماء الهی آگاهی یافته بود و شیطان از این علم بی‌بهره بود (6)، او جنس خود را که از آتش بود، برتر از خاک که جنس آدم است، می‌دانست و بر این اساس کینه و دشمنی انسان را سخت به دل گرفت (7). اوصاف شیطان در خطبه‌ی قاصعه: امام علی عَلَیْهِ السَّلَام می‌فرمایند:
ای بندگان خدا، از دشمن خدا پرهیز کنید، مبادا شما را به بیماری خود مبتلا سازد و با ندای خود، شما را به حرکت درآورد و با لشکرهای پیاده و سواره خود بر شما بتازند! به جانم سوگند شیطان تیر خطرناکی برای شکار شما به چله‌ی کمان گذارده و تا حد توان کشیده و از نزدیک‌ترین مکان شما را هدف قرار داده است ... پس شیطان بزرگترین مانع برای دینداری و زیانبارترین و آتش افروزترین فرد برای دنیای شماست! شیطان از کسانی که دشمن سرسخت شما هستند و برای در هم شکستنشان کمر بسته اید خطرناک‌تر است.
مردم، آتش خشم خود را بر ضد شیطان به کار گیرید و ارتباط خود را با او قطع کنید به خدا سوگند شیطان بر اصل و ریشه شما فخر فروخت و برحسب و نسب شما طعنه زد. (8) امام صادق عَلَیْهِ السَّلَام می‌فرمایند:
هنگامی که مردم در راه نافرمانی خداوند (عز و جل) می‌روند، پس اگر سواره روند (و در گناه و معصیت تندروی کنند) از سواره نظام شیطانند و

اگر پیاده روند (و در معصیت به آرامی حرکت کنند و اندک اندک گناه انجام دهند) از پیاده نظام ابلیس خواهند بود.
شیطان بسان تاریکی مطلق در مقابل روشنایی و نور رحمت الهیست. هر چند در ابتدا بشر سعی داشت تا از شیطان دوری کند و از شر او در امان باشد اما عده‌ای در پی فنا شدن در نیروی شیطان می‌باشند.
«نگاهی به دنیای تاریک شیطان پرستی»
تاریخچه‌ی شیطان پرستی:
1 شیطان پرستی قدیم:
مبدأ شیطان پرستی قدیمی، به قرون اولیه بر می‌گردد. انسان‌های اولیه برای اینکه در مقابل قدرتی بزرگ، سجده نمایند به ستایش موجودی فوق طبیعی که قدرت فوق العاده‌ای داشته می‌پرداختند که مبدأ شیطان پرستی قدیمی را به وجود آورد. شیطان پرست قدیمی، اعتقاد دارد که شیطان وجود دارد و قدرت او عظیم‌ترین قدرت در جهان است.
اصل شهوترانی و ارضای جنسی یکی از اصول مهم این آیین است.
شیطان پرستی قدیم مخالف با مسیحیت و کلیساست و آنها را عامل بدبختی مردم می‌داند. این گروه در مراسم خود اعمال ضد مسیحیت را انجام می‌دهند. آنها می‌گویند:
مسیح، پیامبری بود که باید زمین را آباد و مردم را به راه راست دعوت می‌نمود، اما او تنها دروغگویی و بدی را در جامعه، رواج داده است.
شیطان پرستان قدیمی بدترین اعمال را برای مبارزه با خدا و مسیح انجام می‌دهند. آنها به جهنم اعتقاد نداشتند و عنوان می‌کردند که جهنم، همین دنیاییست که در آن زندگی می‌نماییم و همچنین شیطان را دارای هویت خارجی می‌دانستند.
2 شیطان پرستی جدید:
شیطان پرستی جدید را عده‌ای از اهالی انگلیس که گفته می‌شود از نجیب زادگان بوده‌اند، برای اینکه از قدرت شیطان و تاریکی بهره ببرند، ایجاد نمودند. در حقیقت، شیطان پرستی جدید، حدود قرن 15 و 16 میلادی در انگلستان به وجود آمد و دارای تغییرات زیادی نسبت به شیطان پرستی قدیمی بود.
شیطان پرستی جدید، بر خلاف شیطان پرستی قدیم، اعتقادی به وجود خارجی شیطان ندارد.
آنها اعتقاد دارند که شیطان، در طبیعت و وجود انسان‌ها می‌باشد و این باطن هر انسانی است که شیطان در آن موجود می‌باشد.
آنها جسم پرست هستند و اعتقاد دارند انسان باید کامل‌ترین لذات جسمانی و جنسی را در این دنیا ببرد ... ادامه دارد.
****

پی‌نوشتها:
1 کهف، 50
2 حجر، 27 الرحمن، 15
3 مریم، 44
4 اسراء، 27
5 بقره، 34
6 بقره، 21
7 اعراف 22، یوسف 5، اسراء 53، فاطر 6، زخرف 62
8 کتاب مفردات قرآن
منبع:
مجله قدر (ش 19)
نویسنده: ع. امینی برگرفته از سایت http://www. rasekhoon. net

حاملان شیطان گرایی آورندگان شیطان پرستی به ایران شامل افراد و گروه‌های ذیل می‌باشند:
- تحصیل کردگان و سرخودگان اجتماعی در خارج از کشور که عمدتاً دچار خسارت و شکست‌های سنگین مادی و معنوی شده‌اند.
- فرزندان منافقین فراری، سلطنت طلب‌ها، مفسدان اقتصادی رژیم پهلوی که قبل و بعد از انقلاب موفق به فرار از کشور شدند. - افرادی از خانواده‌های بسیار ثروتمند داخل کشور که عمدتاً دارای روابط خانوادگی و ... با خارج نیز می‌باشند.
- جاسوسان سازمان اطلاعاتی و امنیتی آمریکا و رژیم صهیونیستی که با هدف استحاله‌ی فرهنگی وارد کشور شدند. - فعالان حوزه‌ی هنر و موسیقی که با کشورهای دیگر علی الخصوص آمریکا، انگلیس، کانادا و استرالیا در ارتباط بوده و بنا بر دلایل حرفه‌ای و شغلی مسافرت‌های متعددی داشته‌اند.
اما نکته‌ی اساسی اینست که حداقل 90% از افراد شاخص وارد کننده‌ی شیطان پرستی به ایران، فاقد تحصیلات دانشگاهی و خانواده‌ی سالم می‌باشند. آشنایی با مراسم کلیسای شیطان پرستان کلیسای شیطان در سال 1966 در شیکاگو توسط «آنتوان لاوی» بنیان گذاشته شد.
لاوی خود را «اسقف اعظم کلیسای شیطان» می‌نامد و لقب، پاپ سیاه را برای خود برمی گزیند. در کلیسا قرار می‌گیرد اما اعمال غیر متعارفی را انجام می‌دهد. اعمالی چون استفاده و نوشیدن خون، غسل تعمید با خون و استفاده از اجساد مردار حیوانات جزیی از شعائر آنها به شمار می‌رود. به بیان دقیق تر؛ زنای با محارم، تجاوز و سوء استفاده جنسی از کودکان در انظار عمومی، عریان شدن در میان جمع همراه با رقص آتش، همراهی با موسیقی دهشتناک و مدرن و استفاده از نمادهایی که گاهی صهیونیستی است، بخش دیگری از شعائر شیطان پرستان است.
استفاده از مشروبات الکلی، مواد مخدر و موادی که در زندگی مورد توجه نیستند و اکثراً ناپاک به شمار می‌روند در شیطان پرستی مباح است.
در واقع در این آیین ناپاکی جایگزین پاکی می‌شود.
همچنین در این آیین هیچ گونه، حریم و یا خط قرمزی وجود ندارد. مسؤولیت پذیری انسان نادیده گرفته می‌شود، همه چیز در زمان حال وجود دارد. مردان زن پرست، دختران تن پرست، چشمان هرزه بین و گام‌های هرزه پو. موسیقی شیطان پرستان گروه‌های شیطان پرست، راه‌های گوناگونی را جهت جذب افراد به کار می‌گیرند و اغلب از راه علایق

عمومی وارد می‌شوند. موسیقی همواره به عنوان یک عامل مرکزی برای جذب جوانان و نوجوانان بوده است.
توصیه‌ای که شیطان پرستان در مورد موسیقی، ناگزیر به انجام آنها هستند به شرح ذیل است:
شنیدن آهنگ‌های تند، همواره با خشونت که وحشت و نفرت را با خود دارد. موسیقی شیطان پرستان موسیقی دیوانه کننده‌ایست که در عین تندی و آسیب رسانی به مغز، القا کننده‌ی نفرت به شنونده و نهادینه کردن حس نفرت در وجود اوست. موسیقی ای که ریشه در موسیقی بی‌ریشه‌ی جاز دارد. جاز که از موسیقی Yiddish یهودیان گرفته شده، در همه‌ی زوایای ذهن جوان آمریکایی و ... رخنه می‌کند، به طوری که مایکل جکسون یهودی را از تمام مقدسان کلیسا برتر می‌دانند. روزی گروه بیتل‌ها از سر مزاح اعلام کرده بود که از خدا نیز معروف‌تر است و امروز گروه‌های موسیقی شیطان پرست عملاً پرچم جنگ با خدا را برافراشته‌اند.
اهانت به ادیان به عنوان آزادی بیان در تصنیف‌های خوانندگان شیطان پرست ترویج و تبلیغ می‌شود.
شیطان پرستان موظفند همواره خشم و نفرت خود را به مسیح و سایر مقدسات اعلام دارند. آنان خوانندگان بسیار خشنی را که در صدایشان می‌توان غرش حیوانات وحشی را شنید، سمبل قدرت شیطان پرستی می‌دانند که کمبود و نیاز خود را با خشونت زیاد رفع می‌کنند.
در موسیقی هوی متال شیطان پرستان، راک و پاپ، متون کفرآمیز بسیاری یافت می‌شود.
در این ترانه‌ها مسیح با مواد مخدر مطابقت داده شده و برهنه بودن عیسی را با شهوات جنسی یکی دانسته‌اند.
یکی از خوانندگان محبوب شیطان پرستان «مرلین منسون» نام دارد. او خواننده‌ی ضد مسیح است که دارای فلسفه‌ای منفی باف است.
بعضی او را شیطان بزرگ می‌نامند و عده‌ای به او فرستاده‌ی شیطان می‌گویند. عقاید او که در موزیک‌هایش به نمایش در می‌آید اینست که انسان را موجود پست می‌نامد. او خود را خدا می‌داند و می‌گوید هر کس خدای خودش است او دشمن مسیح است.
او در یکی از کنسرت‌هایش انجیل را پاره کرد. منسون در دیدار خود با آنتوان لاوی (مؤسس کلیسای شیطان) توسط لاوی عنوان کشیش را دریافت کرد. چرا عده‌ای، از شیطان پرستان پیروی می‌کنند؟ انسان‌هایی که از درون، افسار گسیخته هستند و به آرامش درونی و آسایش بیرونی دست نیافته‌اند، به دنبال ملجا و جایگاهی برای جبران افسار گسیختگی خود هستند، شیطان پرستی بهترین ملجا و پناه برای این افراد است.
در شیطان پرستی همه چیز مجاز است، در این آیین سیاه، هر نوع لباس و

پوشاک و هر نوع خوراکی مجاز است و هر نوع رفتار و ادبیاتی بدون محدودیت و بدون هیچ ساختار مشخصی آزاد است.
انسان افسار گسیخته‌ای که از محدودیت فراریست و مسؤولیت اعمال خود را به هیچ عنوان نمی‌پذیرد، بهترین ملجا و پناهش شیطان پرستی است.
شیطانی که از عالم تاریکی و عمق بدی و زشتی، ندا می‌دهد که: «آزادی مطلق و هر آنچه که می‌خواهید نزد من است.
به سوی من بیایید بدون هیچ محدودیتی.» شیطان با شیپور انکار خودش، بسیاری از انسان‌ها را به سمت خود می‌کشد و موجب می‌شود تا شاخه‌ای در دین پژوهی تحت عنوان «شیطان پرستی» به وجود بیاید. آشنایی با مراسم حج شیطان پرستان آنچه در این قسمت می‌خوانید، نتیجه‌ی یک مشاهده‌ی عینی است که یکی از محققان انجام داده است.
«لالش»، نام روستایی در مرکز کردستان عراق است.
این پرستشگاه همانند آتشکده‌ای بزرگ است که از سه قسمت تشکیل می‌شود:
1. شبستان
2. محوطه‌ی حیاط
3. صحن دوزخ (محلی که مراسم حج در آن برگزار می‌شود.)
طاووس ملک نزد یزیدیان همان شیطان است و آنها معتقدند که بر آدم برتری دارد. آنها شورش شیطان و سجده نکردن او در برابر انسان را شورشی بر حق می‌دانند. بخش مهم این مراسم، پرتاب دستمال به سنگ برجسته‌ایست که از دیوار غار بیرون زده است.
این مرحله اصلی‌ترین مرحله‌ی حاجی شدن است که با چشمان بسته از فاصله‌ی هفت متری دستمال سیاه بزرگی را به طرف سنگ پرتاب می‌کنند و هر کس سه بار موفق شود این عمل را انجام دهد حجش قبول است.
در غیر این صورت باید دو روز بعد بازگردد و دوباره این عمل را انجام دهد.
بهتر است بدانید که: وضعیت فعلی شیطان پرستی در ایران در پنج بخش خلاصه می‌شود:
1. تحرک در اینترنت وبلاگ نویسی، گفتگو در محیط یاهو و سایت‌ها، دریافت خبرنامه‌ها و ... ازجمله تحرکات اینترنتی شیطان پرستان ایرانی است که تاکنون نیز ادامه دارد.
2. ترویج نمادها مغازه‌ها و اصناف فروشنده‌ی زیورآلات نقره‌ای، فروشگاه‌های پوشاک جوانان و بانوان علی الخصوص در شهر تهران وظیفه‌ی عمده‌ی ترویج شیطان پرستی در داخل کشور را بر عهده دارند. در برخی موارد حتی می‌توان اظهار کرد که فروشندگان و مدیران کمترین اطلاع از محتوای عمل خود ندارند. همچنین گفتنی است برخی از چهره‌های

مطرح موسیقی پاپ و متالیکا در تهران و شهرستان‌ها از طرق مختلف این نمادها را حمل، معرفی و به صورت مستقیم و غیرمستقیم به ترویج آنها می‌پردازند. سایت‌ها و وبلاگ‌های فارسی زبان نیز نقش عمده‌ای را در گسترش و معرفی این نمادها ایفا می‌کنند.

3. ترویج متالیکا گروه‌های موسیقی متالیکا همچون گروه «رامان» و گروه (PSD) که توسط «بابک خواجه پور، ژانو باغومیان، لویک یومیان و کارن آراکلیان اداره می‌شود به عنوان شاخصی از فعالیت رو به گسترش گروه‌های متالیکا قابل ذکر هستند.

4. پارتی‌های شبانه پارتی‌های شبانه «رپرها»، جشن‌های فارغ التحصیلی و مهمانی‌های خاص دوستانه همواره به عنوان کانون فعالیت شیطان پرستان قابل ذکر هستند.

در این مراسم هر بار گروهی از جوانان با انواع و اقسام مختلف اندیشه‌ها و ظواهر شیطان گرایی آشنا و یا جذب آنها می‌شوند.

5. همکاری با سلطنت‌طلب‌ها اوایل سال گذشته میلادی خبری در وبلاگ‌های وابسته به شیطان پرستان ایران منتشر شد که سرکرده‌ی ایشان (اهریمن) پیوستن گروهش را به «انجمن پادشاهی ایران» اعلام می‌کرد.

محقق: ع. امینی

منبع:

نشریه قدر، شماره 21 برگرفته از سایت http://www. rasekhoon. net

عوامل بروز و ظهور گروه‌های شیطانی

اینترنت: سایت‌های خارجی و انواع وبلاگ‌های داخلی که محلی امن برای پیشرفت انواع گروه‌های زیرزمینی و جایگاهی برای پخش موسیقی‌های منحرفانه این گروه‌ها می‌باشند.
ماهواره:
پخش کلیپ‌های ضددینی و منحرفانه گروه‌های شیطان پرست.
چاپ کتاب، نشریات، مجلات داخلی که به صورت آگاهانه یا ناآگاهانه این موضوعات را تبلیغ می‌کنند.
اجرای موسیقی گروه‌های منحرف در تالارها و دانشگاه‌های داخل کشور.
فروش لباس‌هایی که علائم و نشانه‌های منفی دارند. فروش علائم و نشانه‌های خاص گروه‌های شیطان پرست در نقره فروشی‌های سراسر کشور. فروش سی دی‌های موسیقی مخصوص این گروه‌ها. دانشجویان خارجی مخصوصاً دانشجویان سیاهپوست. از سوی دیگر مرور وضعیت و عملکرد خواننده‌های این گروه‌ها در ایران نشانگر موارد مهمی به قرار ذیل می‌باشد:

1. با گذشت سال‌های متمادی از شکل گیری انقلاب فرهنگی هنوز ایران اسلامی از فقدان یک چارچوب ایمن فرهنگی رنج می‌برد و آسیب‌های فراوانی از این ناحیه متوجه اقشار مختلف اجتماع علی الخصوص جوانان عزیز کشور می‌شود و لذا توجه به الگوی مهندسی فرهنگی کشور در این زمینه بسیار ضروری می‌باشد.
2. ضرورت پرداختن به الگوهای اصیل دینی و روزآمد ساختن ویژگی‌های شخصیتی ایشان امروزه بیش از هر زمانی احساس می‌شود. با توجه به این که کشور ما دارای عناصر فرهنگی و دینی بسیار عظیمی است، لازم است که این شخصیت‌ها و الگوها به جامعه و خصوصاً نسل جوان بیشتر شناسانده شوند.
3. حضور و فعالیت این عناصر در صحنه‌های بین المللی می‌تواند جمهوری اسلامی ایران را با هشداری جدی مواجه نماید، زیرا شکل گیری جریاناتی این گونه اغلب با حضور عناصری از این دست فراهم می‌آید و خلع حضور مؤثر چهره‌های جذاب و بدیع عملیاتی شده در عرصه فرهنگ زمینه‌های بیشتری را برای رشد و گسترش نفوذ این عوامل فراهم می‌آورد.
4. کاهش میانگین سن گرایش به گروه‌های فاسد فکری غرب نیز از جمله مؤلفه‌هاییست که می‌بایست به صورت جدی در دستور کار امر مهندسی فرهنگ قرار بگیرد این امر پرداختن به سطوح تخصصی طراحی ساختمان فرهنگی را بیش از گذشته نمایان می‌سازد.

5. وجود ضد فرهنگ مدگرایی در جامعه‌ی ایرانی متأسفانه دارای عقبه‌ی تاریخ است که به مدد قلدری‌های «رضاخانی» و سرمایه گذاری کلان کشورهای سلطه گر زمینه‌های وسیعی را برای آسیب پذیری فرهنگی کشور فراهم آورده است، لذا می‌بایست با عنایت به این مهم که تحول و ساختار فرهنگی متأثر از مرور زمان است به این امر حیاتی همت گماشت.

6. نقدهای مؤثر علی الخصوص ایجاد سطوحی از جریان‌های تربیتی و اطلاع رسانی برای والدین نیز می‌تواند به عنوان عاملی مهارکننده در راستای کنترل و خنثی سازی این تهدیدات مورد استفاده قرار گیرد.

شیطان پرستی قدیمی: شیطان پرستی «قدیمی»، نوعی شیطان پرستیست که به قرون وسطی برمی گردد؛ همانگونه که در تاریخچه‌ی شیطان پرستی ذکر گردید، شیطان پرستی به قبل از میلاد حضرت مسیح عَلَیْهِ السَّلَام برمی گردد. اصولاً شیطان پرستی را مربوط به قرون وسطی می‌دانند. موضوعی که امروزه درباره‌ی شیطان پرستی وجود دارد و در برخی کتب نیز دیده می‌شود، به این مطلب برمی گردد که اصولاً شیطان را کلیسا به وجود آورد تا تمام بدی‌ها و پلیدی‌ها را از خود دور کند و جادوگران را نیز که در قرون وسطی از قدرت زیادی برخوردار بودند، با عنوان جادوگران «سیاه»، به عنوان «پیروان شیطان» معرفی کند تا هم گناهان را دفع کند و هم قدرت جادوگران را کم نماید. البته این فرضیه‌هاییست که آن چنان که باید و شاید نمی‌تواند صحت و سقم داشته باشد و انسان را حداقل از لحاظ فکری ارضاء کند.
زیرا قبل از مسیحیت و در زمان‌های حضرت ابراهیم عَلَیْهِ السَّلَام و حضرت موسی عَلَیْهِ السَّلَام و حتی بسیار قبل از آنها، شیطان پرستی وجود داشته و چیزی به عنوان شیطان مسلماً وجود دارد؛ زیرا اگر وجود نداشت هیچ گاه «آدم و حوا» به زمین سقوط نمی‌کردند! پس فرضیه فوق را نمی‌توان فرضیه‌های مغرضانه نسبت به مسیحیت و کلیسا خواند. شیطان پرستی قدیمی، از لحاظ معنی و از لحاظ اعمال انجام شده مسلما با شیطان پرستی کنونی، بسیار تفاوت دارد. شاید بتوان گفت چیزی که به عنوان شیطان پرستی امروزه در جوامع گوناگون قرار دارد، شیطان پرستی قدیمی یا قرون وسطاییست که به طور کلی، محکوم شده است و شیطان پرستی جدید، به مبارزه با آن برخواسته است، اما هنوز بسیاری آن را قبول دارند و به آن احترام می‌گذارند و قوانین آن را اجرا می‌کنند.
شیطان پرستی قدیم برای توسل به شیطان در کارهای زیان آور و یاری برخی پادشاهان در زمان جنگ‌ها بوده است و حتی همسر پادشاه فرانسه در قرن سیزده میلادی، برای نجات شوهر خود از مرگ، از مراسم شیطان پرستی در قرون وسطایی بهره برده است.
شیطان پرستی قدیمی، اعتقاد دارد که شیطان وجود دارد و قدرت او عظیم‌ترین قدرت جهان است.
اصل شهوترانی و ارضای جنسی، اصل لاینفک این مراسم است.
شیطان پرستی قدیمی مخالف با مسیحیت و کلیساست و دقیقا در مراسم خود اعمال ضدمسیحیت را انجام می‌دهد. آنها به مسیحیت و کلیسا اعتقادی ندارند و آنها را عامل بدبختی مردم می‌دانند. آنها قائلند «مسیح»

پیامبری بود که باید زمین را آباد می‌کرد و مردم را به راه مستقیم می‌برد، اما تنها کاری که انجیل انجام داده، دروغگویی و رواج بدی در جامعه است! آنها قربانی انسان را امری ضروری برای آرامش و احترام به شیطان می‌دانند و در این میان دختر «بچه ها» بهترین قربانی برای شیطان هستند. ریختن خون در این مراسم، نشانه‌ی تقدس این مراسم است (همانند نوشیدن شراب در عشای ربانی مسیحیت که به عنوان نشانه‌ی تقدس و خون مسیح است)!. انجام اعمال شهوترانی در این مراسم، اعمالیست که باید حتما به آن پرداخته شود. چون در شیطان پرستی قدیمی ارضای حس جنسی، یکی از مهم‌ترین عوامل است و البته با توجه به این که شیطان پرستان قدیمی، بدترین اعمال را برای مبارزه با خدا، مسیح و شیطان انجام می‌دادند؛ لذا امور جنسی نیز به بدترین و فجیع‌ترین نوع خود انجام می‌گرفت. آنها به جهنم اعتقادی نداشته و می‌گفتند:
جهنم همین دنیاییست که در آن زندگی می‌کنیم؛ لذا بدترین گناهان را در مراسم خود انجام می‌دادند. شیطان پرستان قدیمی شیطان را موجودی با هویت خارجی می‌پنداشتند. شیطان پرستی نوین: شیطان پرستی نوین، در کشور انگلستان به وجود آمد و البته زیاد نیز تعجب انگیز نیست. انگلیس یکی از کشورهاییست که هماره جادوگران بسیاری را داشته است و البته وجود اهالی باستانی آسیای میانی و خاورمیانه و نیز اهالی یونان باستان در انگلیس، ثابت شده است.
از اکتشافات به دست آمده در برخی محل‌های برگزاری مراسم شیطان پرستی و جادوگری در انگلیس نظیر محله‌ی «استون هنج»، آثاری از تمدن ایران و یونان نیز پیدا شده است و همچنین در کتب شیطان پرستی و جادوگری کلمات عبری، یونانی و فارسی (البته هیچ کدام نه به صورت کنونی) وجود دارد. شیطان پرستی نوین بر خلاف شیطان پرستی قدیمی، اعتقادی به وجود شیطان خارجی ندارد؛ بلکه شیطان پرستی نوین، شیطان را در طبیعت و در وجود هر انسانی می‌داند و این باطن هر کسیست که شیطان در آن وجود دارد. مراسم شیطان پرستی نوین، مراسمیست برای دعوت از شیطان باطنی و حس اهریمنی درونی، که با اعمال جنسی آرام و ارضاء می‌شود. آنها جسم پرست هستند و اعتقاد دارند هر آن چه که وجود دارد، مدیون آلت تناسلی آدمی است! و انسان باید کامل‌ترین لذت جسمانی و جنسی را در این دنیا ببرد. آنها به زندگی پس از مرگ معتقدند و بر این باورند که بعد از مرگ، روح کسانی که در دنیا لذت جسمانی لازم را نبرده‌اند، به این دنیا باز می‌گردد و لذت جنسی خود را کامل می‌کند.
در مراسم شیطان پرستی جدید مخلوطی از اسپرم به همراه ادرار! به عنوان آب مقدس! بر روی حاضرین پاشیده می‌شود در شیطان پرستی جدید اعتقادی به قربانی کردن انسان و حتی حیوان وجود ندارد. تاریخچه‌ی

شیطان پرستی تاریخچه‌ی شیطان پرستی در ایران: دروزی‌ها: «دروزی»ها اقوام مهاجری هستند که از مناطق غربی کشور، طی فاصله زمانی حداقل 10 قرن پیش، به دلیل آزارهای حکومت وقت بر علیه برخی از مسلمانان، فراری شده و در مناطقی از فلسطین اشغالی، سوریه، لبنان و ... سکنی گزیده‌اند.
برخی از مورخان و کارشناسان ادیان بر این باورند که دروزی‌های «درون گرا» نوعی از شیطان پرستی را اختیار کرده‌اند و ریشه‌هایی از ایشان نیز در عراق و ایران (مناطق غرب کشور ایران) مستقر هستند و دارای معبد مقدس می‌باشند. «گنوسی ها: با فرض صحیح‌تر استنادهای تاریخی دقیق انتصاب شیطان پرستی به فرقه‌ی گنوسی منشعب از اهل حق می‌باشد که آشکارا به شیطان پرستی روی آورده‌اند.
در این رابطه بایید متذکر شد بانیان «تقدیس ابلیس» در تصوف دارای قدرت تاریخی زیادی می‌باشند در تاریخ افرادی همچون: «احمد غزالی»» ذوالنون» مصری از پایه گذاران اولیه شیطانیسم در میان مسلمانان بوده اند! طبیعیست فِرق تصوف نیز مجموعا تحت تأثیر این اقطاب بوده و شکل گیری شیطان پرستی در میان ایشان، (آن گونه که در فرقه‌ی گنوسی دیده می‌شود) امری بدیهی است.
اما گنوسی‌ها از جذب، معاشرت و رویارویی با سایر مردم پرهیز داشته و در چند دسته کوچک به مراسم‌های خاص شیطان پرستی؛ همچون قربانی و حج شیطان و ... می‌پردازند. شیطان پرستی در مصر: افکار و عقاید پیروان گروه شیطان پرستان که بر اساس آن چه تحقیقات نشان داده، وابسته به طبقه‌ی ثروتمند و مرفه مصر و از آن جمله فرزندان برخی از مسؤولان سیاسی، هنرمندان و روزنامه نگاران هستند.
عقاید آنان بر این استوار است که خداوند به شیطان ظلم کرده و بدون این که اجازه دفاع از خود بدهد، او را از بهشت بیرون کرده از این رو باید او را پرستش کرد، زیرا به گفته‌ی آنان او برای پرستش، شایسته‌تر از خداست چون با شجاعت با خدا مخالفت کرد. رهبر این گروه که جوانی به نام «عمادالدین حمدی» است و لقب خدمتگزار شیطان دارد و تأکید کرده است که بارها توانسته شیطان را فراخواند و با او به گفتگو بپردازد و شیطان همه‌ی خواسته‌های او را برآورده کرده است.
این گروه مراسم و برنامه‌های خاص نیایش را دارند. اجتماعات و مراسم شیطان پرستان در روزهای «شنبه» برگزار می‌شود. این روز از نظر یهود روزی مقدس است.
پیروان این فرقه علامت‌ها و نشانه‌های خاص دارند که از آن جمله دایره‌ایست که در درون ستاره‌ای وارونه، به اضافه دو صلیب وارونه و ستاره داوودی قرار دارد و همچنین معتقدند که دو مکان برای تجاوز به

دختران مناسب است، نخست گورستان‌ها و دیگری ساحل دریا به هنگام شب، آنان عقیده دارند که با تجاوز به دختران، تخم شیطان در رحم آنان قرار می‌دهند! اعضای این گروه به گورستان‌ها و مخصوصاً به گورستان «کومنولث» شهرک مصر در قاهره می‌روند و اجساد مردگان را از قبرها بیرون می‌آورند و صلیب شکسته و ستاره شش پر داوودی یا ستاره پنج پَر را در جسد مرده فرو می‌کنند! و سپس برای تقرب به شیطان دور آن می‌گردند. همچنین قربانی‌هایی برای شیطان تقدیم می‌کنند که عبارت بود از ذبح گربه ماده یا سگ که پس از کشتن این حیوانات خون آنها را به صورت‌ها و دسته ای خود می‌مالند و در یک دایره‌ای می‌چرخند تا شیطان از آنها راضی شود و اگر حیوانی برای قربانی نیابند دست خود را زخمی می‌کنند تا خون جاری شود و سپس خون را به صورت‌های خود می‌مالند و آن گاه نسخه‌ای از قرآن مجید را پاره می‌کنند! و بعد در حالی که صدای موسیقی «راک» نواخته می‌شود به استعمال مواد مخدر می‌پردازند. گروه شیطان پرستی در مصر از سال 1993 میلادی به صورت پنهانی در مصر تأسیس شد و با کمال آزادی به فعالیت خود ادامه دادند تا این که در جشنی که شرکت تولید سیگار «مالبورو» ترتیب داده بود، شرکت کرده و هویت و عبادات خود را اعلام کردند و زیرپوشی به تن کردند که بر روی آنها، ناسزا و اهانت به ذات مقدس خدای تعالی و ادیان آسمانی نوشته شده بود.

این مسأله سبب شد مؤسسات اسلامی مصر و گروه‌های سیاسی و نیروهای ملی این کشور، این گروه را سخت مورد انتقاد قرار دهند و تأکید کنند که پوچ گرایی و خلأ دینی که افراد این گروه به آن گرفتار شده، موجب ارتداد آنان از اسلام شده است.

تاریخچه:

پیشینه‌ی این فرقه پیش از ورود اسلام در مناطق یاد شده، وجود داشته است و تحت تأثیر ادیان زرتشتی و مانوی قرار گرفته است و عقاید مهرپرستانه و ثنویت زرتشتی بر آن تأثیر داشته‌اند.

تأثیراتی از دین یهود و فرقه‌ی «نسطوری» و عقاید صوفیه (پس از اسلام) نیز در منابع برشمرده شده‌اند.

اولین دانشمندی که توجه محققان را به آنها جلب کرد، «احمدتیمور پاشا» بود که در کتاب «الیزیدیه و منشاء نحلتهم» به این مسأله اشاره می‌کند که از این قوم پیش از قرن ششم هجری قمری نامی در تاریخ نیامده بود که این زمان همان زمانی است که شیخ عدی به میان آنها آمده و طریقه «عدویه» را در میان آنها بنیان نهاده است.

«ابوالفراس» در کتاب خود که به سال 752 هجری قمری تألیف شده است آنها را به همین نام خوانده است.

محقق دیگر، «ابو سعیدمحمد بن عبدالکریم سمعانی» در کتاب الانساب می‌نویسد:
«جماعت بسیاری را در عراق در کوهستان حلوان و نواحی آن دید که یزیدی بودند و در دیه‌های آنجا به صورت مردم زاهد اقامت داشتند و گِلی به نام «حال» می‌خورند. این گل را برای تبرک از مرقد شیخ عدی برمی دارند و آن را با نان خمیر می‌کنند و به صورت قرص درآورده و گاه گاه می‌خورند و آن را «برات» نامند.» شیطان پرستی مسیحی در غرب: سال‌های پس از رنسانس را می‌توان به سال‌های افسارگسیختگی جهان غرب در تمامی ابعاد فردی و اجتماعی و جنبه‌های متعدد منتهی به روابط انسانی توصیف کرد. پس از برداشته شدن یوغ تعالیم متعصب کلیسای کاتولیک از گردن انسان غربی، چند کنش عمده فکری و فلسفی شکل گرفت که شرح آن در حوصله این مقال نمی‌گنجد، لکن آن چه قابل توجه است، رویکردهای متفاوت به مسأله انسان و رابطه‌ی او با خداست که زمینه‌های شکل گیری بسیاری از جریان‌های فلسفی را فراهم آورد. نکته‌ای که نباید از ذهن دور بماند، تأثیرات گسترده مکاتب یونانی و شرقی بر اندیشه‌ی متفکران غربی است.
در هر حال با در نظر گرفتن موارد فوق الذکر، دامنه انتقادگرایی به مباحث اصلی توحیدی مسیحیت، یعنی جایگاه خدا، انسان و شیطان نیز رسید. قرن‌ها بعد یعنی در سال‌های آغازین قرن بیستم برخی از عناصر فاسدالاخلاق با اتکاء به گرایش‌ها و نظریه‌های توراتی و پروتستانی به صورت مخفیا نه، جریان «شیطان پرستی» را با ویژگی‌هایی همچون: گناه گرایی، قتل، تجاوزات جنسی، عدم رعایت اصول اخلاقی، بی‌توجهی به مسائل توحیدی و ... پایه‌گذاری کردند.
اگرچه فطرت خداجوی انسانی عاملی بازدارنده در تمایل یافتن تعداد وسیعی از افراد جامعه‌ی انسانی به این جریان شده، لکن استفاده از موسیقی‌های جذاب و متنوع، انجام اعمال خارق‌العاده و دور از ذهن، تهی شدن انسان غربی و عصر جدید از معنویت و اتصال به منبع فیض، موجبات گرایش افراد اندکی را به این گروه‌ها فراهم آورد. نکته‌ی حائز اهمیت آن است که علی رغم عدم استقبال عمومی از عضویت درگروه‌های شیطان پرستی، آموزه‌ها و تعالیم گمراه کننده‌ای از سوی ایشان و به وسیله‌ی ابزارهایی که در اختیار ایشان از سوی قدرت‌های بزرگ سیاسی قرار گرفته، منتشر شده و می‌شود و این گروه‌ها در سراسر جهان همواره به عنوان کانون‌های فحشاء و فساد شناخته می‌شوند. سال 1960 را می‌توان به صورت جدی آغاز دور جدید حیات و فعالیت شیطان پرستان در آمریکا دانست، صرف نظر از انواع شیطان پرستی که طی سالیان متمادی باستانی همچون یونان، عراق، ایران و ... وجود داشته است.

شیطان پرستی دینی: اگر چه ضروریست که متذکر شویم این که اساساً آیا می‌توان شیطان پرستی را دینی خواند، محل سؤال‌های جدی است، لکن با توجه به این که در اغلب کشورها چنین دسته بندی ارائه شده است از عنوان «شیطان پرستی دینی» عیناً استفاده می‌شود. مبنای بنیادین این نوع از گرایش به شیطانیسم، پرستش یک نیروی ماوراء الطبیعه اساطیری و یا چند خدایی می‌باشد.
عمده پیروان آن به «خدایان» رم باستان، الهه‌های شرقی و ... گرایش دارند. اما رکن اصلی این نوع نیز مانند سایر انواع تأکید بر پرورش استعدادهای شخصی انسان و در حقیقت خودپرستیست و اصطلاح شیطان پرستی دینی قابل قبول نیست؛ زیرا شیطان پرستی در حقیقت در مقابل دین قرار گرفته است.
شیطان پرستی فلسفی: این نوع گرایش عبارت است از این که محور و مرکز عالم انسان است.
این شاخه از شیطان پرستی به پایه‌گذاری این فرقه به نام «آنتوان لاوی» نسبت داده می‌شود. این نوع شیطان گرایی نیز مانند دو نوع دیگر؛ یعنی «دینی» و «گوتیک» از مبنای اعتقادی یهودیت نشأت گرفته است.
شیطان پرستی گوتیک: این نوع شیطان گرایی نیز مانند دو نوعی که در گذشته اشاره شد نوعی از شرپرستی با اشاره به تاریکی و از کثیف‌ترین فرقه انحرافی به حساب می‌آید. در موسیقی متالیکا نیز سبکی به نام گوتیک وجود دارد. کثیف‌ترین اعمال مانند:
خوردن نوزادان، تجاوزات جنسی و ... به این گروه نسبت داده می‌شود. (اگرچه گفتنی است برای تمام گروه‌های شیطانی این اعمال از واجبات! به حساب می‌آید.) میل و در خواست به «برگشت تاریکی» در این شاخه بارز است.
همانند اعضای گروه «اکنکار» که با لباس‌های تیره به غارها و تاریکی‌ها برای فریاد کشیدن پناه می‌برند! این فرقه از شیطان پرستان، به دوران تفتیش عقاید مذهبی از طرف کلیسا مربوط می‌شوند. این نوع شیطان پرستان معمولاً متهم هستند به اعمالی از قبیل «خوردن نوزادان»، «بزکشی»، «قربانی کردن دختران باکره» و «نفرت از مسیحیان» هستند.
این طرز فکر در کتاب «مالیوس مالیفکاروم» دسته بندی شده است.
(کتابی که در دوران تفتیش عقاید از سوی کلیسا (1490 م) تألیف شد و در واقع هرگز به طور رسمی، مورد استفاده قرار نگرفت) کتاب حاوی مطالب خرافی از جن گیری و جادوگری و مطالبی از این دست است.
ترجمه لغوی نام کتاب «پتک جادوگران» است شیطان پرستی، به لحاظ ماهیتش نزدیکی زیادی به جادوگری دارد و دنیای آن پر از افسانه‌های گوناگون، شیاطین متعدد و افراد مختلف خصوصاً جادوگران در ارتباط با

آنهاست.
در دنیای امروز هم کشورهای مختلفی دارای کلیسای شیطان هستند؛ مانند:
کشورهای آمریکا، انگلیس، آلمان و چین. بر خلاف ادعای شیطان پرستان جدید که بر اساس متون انجیل شیطانی، بر عدم کودک آزاری و آزار حیوانات پافشاری می‌کنند؛ اما وحشتناک‌ترین اعمال از سوی آنها، تنها برای مقابله با دستورات الهی انجام می‌شود. انجیل و کلیسای شیطانی «انجیل شیطانی» کتابیست که شیطان پرستان از آن برای عبادت و دعاها در مراسم خود استفاده می‌کنند.
این کتاب شامل کلمات عبری و یونانی و انگلیسیست که برخی از این کلمات هنوز معنی دقیق آن کشف نشده است، اما چیزی که می‌تواند فهمید اسامی شیطان و دعوت از او برای قدرت دادن به شیطان پرستان است.
در این کتاب بسیاری از دعاهای آن بر خلاف دعاهای مسیحیت و انجیل است و همچنین بسیاری از شعائر آن برای قدر نهادن به عظمت و قدرت شیطان به عنوان قدرت «مطلق» است.
کلیسای شیطان پرستی در قرون وسطی به عنوان مکانی برای انجام مراسم شیطان پرستی استفاده می‌شد و محلی بود که صرفاً قرارهای شیطان پرستان قدیمی و انجام مراسم صورت می‌گرفت. اما امروزه کلیسای شیطان پرستی محلیست برای عبادت شیطان پرستان که اکثراً به صورت زیرزمینی به کار خود ادامه می‌دهند و در شیطان پرستی جدید این مکان به نام کلیسای شیطان، برای انجام مراسم ارضای جنسی، مورد استفاده قرار می‌گرفت که اکنون منحصراً برای انجام اکثر مراسم شیطان پرستی جدید می‌باشد.
به قسمت‌های از انجیل شیطان پرستان که از کتاب (The Witches) گردآوری شده، اشاره می‌شود، البته مانند همه‌ی کتب در ادیان مختلف، این کتاب نیز به ستایش شیطان و قدرت طلبی از او می‌پردازد. همان طور که گفته شد در این کتاب کلمات و جملات عبری نیز وجود دارد. این دعاها اکثراً در مراسم شیطان پرستی مورد استفاده قرار می‌گیرد:
«به نام خدای بزرگ ما؛ شیطان؛ به شما فرمان می‌دهد که از دنیای سیاه بیرون آیید. به نام چهار شهریار سیاه جهنم؛ پیش آیید. شیطان؛ جام باده لذت را برداز. این جام پر از اکسیر زندگی است؛ و آن را با نیروی جادوی سیاه انباشته کن. این نیرو در سراسر عالم کائنات وجود دارد و حامی آن است». «ای دوست و همدم شب؛ تو از صدای سگ‌ها و ریختن خون شاد می‌شوی؛ تو در میان سایه‌های قبور می‌گردی؛ تو تشنه‌ی خون هستی و بشر را تهدید می‌کنی، گور ماه هزار چهره؛ به قربانیان ما با نظر مساعد

بنگر. دروازه‌های جهنم را بگشا و بیرون بیا ... همان طور که مشخص است انجیل شیطان پرستی کتاب خاصی نیست و همانند همه‌ی کتب ادیان به ستایش و تسبیح و درخواست، کمک از پروردگار خود می‌کند! لذا نمی‌توان گفت این کتاب، نوشته‌های پیچیده‌ایست که هیچ کس توان فهم آن را ندارد. البته این درست است که جملات عبری و یونانی در این فرقه وجود دارد اما مسلما آن چنان مورد توجه نیست، زیرا اکنون انجیل مسیحیت نیز در خود حاوی کلمات عبریست که دکترین کلیسای «رم» آن را بسیار رواج می‌دهند.

در بررسی نمادهای متعلق به شیطان پرستی، خط بسیار روشنی از ارتباط صهیونیسم و شیطانیسم به وضوح قابل مشاهده است.
مشخصه‌های ظاهری: گذشته از اعتقادات، اعمال و سمبل‌ها، شیطان پرستان ظاهری متفاوت با دیگران دارند که می‌توان آنها را به راحتی از جمع تشخیص داد. به طور مثال مدل موهایشان عجیب و غریب است اکثراً ابروهایشان را می‌تراشند یا به سمت بالا طراحی می‌کنند، رنگ آرایششان اغلب مشکی، بنفش و قرمز تند است، پوست بدنشان را با اشکالی مانند جمجمه، صورتک‌های شیطانی و سمبل‌ها خالکوبی می‌کنند، چکمه‌های چرمی ساق بلند که اغلب با فلز تزئین شده است می‌پوشند. در ذیل برخی از نمادها که به عنوان نگین انگشتر، گردنبند، تصاویر بر روی دست بندها، پیراهن، شلوار، کفش، ادکلن، ساعت و ... درج شده و از جمله به ایران اسلامی نیز راه یافته است، مورد بررسی و معرفی قرار می‌گیرد:
اگر نوشته وسط نماد یعنی «Satanism» به معنای شیطان گرایی به همراه دایره حذف کنیم، آن وقت یک ستاره پنج ضلعی بر جای می‌ماند که همان نشانه‌ی ستاره‌ی صبح یا پنتاگرام باقی می‌ماند. اگر خوانندگان محترم به یاد داشته باشد، این همان ابزاریست که در نجوم کابالایی مورد استفاده قرار می‌گرفت و انواع آن در علائم شیطان پرستی دیده می‌شود.
این سمبل نیز همان پنتاگرام است، با فرق این که انواع آن گاه پنج ضلعی وارونه یا دیو بافومت و به این شکل در میان نمادهای شیطان پرستان به چشم می‌خورد. لازم به یادآوریست که برخی از شیطان گرایان محدوده‌ی جغرافیایی «تحت سلطه» این نماد و در واقع منطقه‌ی نفوذ شیطان گرایی را در نقشه توصیف می‌نمایند. (محدوده‌ی ایسلند و اروپا). در میان پنتاگرام‌های قبلی، تصویر سر یک بز تعبیه شده است که اقدامی ضدمسیحی محسوب می‌شود و به این معناست که مسیحیان معتقدند که مسیح (عَلَیْهِ السَّلَام) همچون یک بره برای نجات ایشان قربانی شده است و با توجه به این که شیطان پرستان، بز ر ا نماد شیطان و در برابر بره می‌دانند این آرم را انتخاب کرده‌اند.
666 یک سمبل با عنوان «شماره تلفن شیطان»، از سوی گروه‌های هوی متال وارد ایران اسلامی شده، اما در حقیقت علامت انسان و نشانه‌ی جانور در میان شیطان پرستان تلقی می‌شود و بر اساس مکاشفات 13: 18 «... پس هر کس حکمت دارد عدد وحش را بشمارد، زیرا که عدد انسان است و عددش 666 است.»
از سال‌ها پیش تاکنون این عدد با اشکال مختلف بر روی دیوارهای

شهرهای بزرگ کشور، مشاهده می‌شد.
صلیب وارونه: این نماد حکایت از «وارونه شدن مسیحیت دارد» و عمدتاً استهزا و به سخره گرفتن این دین است.
صلیب وراونه در گردن بندهای بسیاری، مشاهده شده و خواننده‌های «راک» انواع مختلف آن را به همراه دارند. 1، 5
نماد صلیب شکسته یا چرخ خورشید:
چرخ خورشید یک نماد باستانی است که در برخی فرهنگ‌های دینی همچون کتبه‌های برجای مانده از «بودایی»ها و مقبره‌های «سلتی» و «یونانی» دیده شده است.
لازم به توضیح است این علامت سال‌ها بعد از سوی هیتلر به کار رفت، اما برخی، با هدف به سخره گرفتن مسیحیت، این سمبل را وارد شیطان پرستی کردند.
چشمی در حال نگاه به همه جا: چشم در برخی نمادهای روشنفکری نیز به کار می‌رود. اما شیطان پرستان اعتقاد دارند چشم در بالای هرم «چشم شیطان» است.
این علامت در پیشگویی، جادوگری، نفرین گری و کنترل‌های مخصوص جادوگری مورد استفاده قرار می‌گیرد.
شیطان پرستان معتقدند که این چشم لوسیفر (شیطان) است و کسی که قدرت کنترل آن را دارد بر تمام دارایی‌ها حکومت می‌کند.
این علامت در پیشگویی‌ها به کار می‌رود. جادوها، نفرین‌ها، کنترل‌های روحی و تمامی انحرافات تحت این علامت کار می‌کنند.
این علامت روشنفکران است.
به پول رایج ایالات متحده نگاهی بیندازید. این علامت اساس نظم نوین جهانی است.
آنخ: این نمادها به انگلیسی «Ankh» انشاء می‌شود و سمبل شهوترانی و باروری است.
این نمادها به معنای روح شهوت زنان نیز تعبیر می‌شود. امروزه نماد «فمنیسم» در واقع، یک نمادی از سمبل‌های شیطانی است.
پرچم رژیم صهیونیستی: قابل توجه جدیست که رژیم صهیونیستی، علاوه بر حمایت‌های آشکار و پنهان، حتی از قرار گرفتن نماد رسمی کشور نامشروعش در کانون علائم شیطان گرایان نیز، پرهیز ندارد. ضدعدالت: با توجه به این که تبر رو به بالا نماد عدالت در روم باستان به شمار می‌آمده است شیطان پرستان، تبر رو به پایین را با عنوان نماد ضد عدالت انتخاب کرده‌اند.
همچنین گفتنی است که فمنیست‌ها از دو تبر رو به بالا به معنی «مادر سالاری» باستانی استفاده می‌نمودند. سر بز: بز شاخ دار، بز مندس (

همان «بعل» خدای باروی مصر باستان)، بافومت، خدای جادو، (بز طلیعه یا قربانی) این یکی از راه‌های شیطان پرستان، برای مسخره کردن مسیح عَلَیْهِ السَّلَام است؛ زیرا گفته می‌شود که مسیح عَلَیْهِ السَّلَام مانند بره‌ای، برای گناهان بشر، کشته شد.

همان طور که در توضیح نمادهای اول اشاره شد، این نماد تصویر کاملیست از بز در نماد پنتاگرام. هرج و مرج: این نماد به معنای از بین بردن همه‌ی «قوانین» است و دلالت بر این امر دارد که «هر چه تخریب کننده است تو انجام بده.» این نماد عمدتاً مورد استفاده گروه‌های «هوی متال» است.

چشم شیطان: این نماد نیز به معنای چشم «شیطان و نظارت و اقتدار» است و کمتر شناخته شده است.

رژیم اشغالگر قدس، که سلامت اخلاقی و روحی و روانی انسان‌ها را، همواره به منزله‌ی تهدیدی جدی برای منافع ملی خود می‌بیند، در اقداماتی گوناگون و پی در پی مبادرت به ساخت جریان‌های مسموم فرهنگی نموده و این جریانات مسموم را به شریان حیاتی جوامع، از طریق جاذبه‌های مجازی تزریق می‌نماید. ارتباط رژیم صهیونیستی و نقش آن در سازماندهی گروه‌های شیطان پرست در محورهای ذیل قابل اشاره می‌باشد:

الف: این گروه‌ها به لحاظ فلسفه اولیه و بسترهای معرفتی، دامنه‌ی وسیعی از ارتباط با این رژیم را داشته و خواهند داشت.

ب: نحله‌های مختلف شیطانی از سوی دو سازمان عمده جاسوسی یعنی «CIA» و «موساد» سازماندهی، هدایت و تغذیه می‌شوند.

ج: بودجه، نظارت، پشتیبانی و ... شیطان پرستان فعال در جمهوری اسلامی ایران به صورت مستقیم از سوی سازمان موساد تأمین شده و این سلسله اقدامات با اهداف امنیتی دنبال می‌شود.

د؛ رژیم صهیونیستی از اعضای گروه‌ها برای مقاصد شوم سیاسی و جاسوسی بهره می‌برد، به طوری که خشونت‌بارترین اعمال به دست این گروه‌ها واگذار می‌شود.

بلک متال در «نروژ» از زمانی پدید آمد که «نئو وایکینگ های» نروژ، در جستجوی راه و نابود کردن مسیحیت در نروژ جهان بودند و در این راه، انسان‌های بسیاری را کشتند و کلیساهای زیادی را آتش زدند و موسیقی بلک متال را تا نهایت نواختند که شاید خدای تاریک «پاگان ها» بازگردد. بازدیدکنندگان و توریست‌ها، از نروژ به عنوان کشور حماسه و افسانه‌ها یاد می‌کنند.
پایتخت این کشور هم «اسلوا»ست که در مرکز این شهر همه چیز از خانه‌های سنگی زیبا تا معتادان و گدایان با قیافه‌های مختلف دیده می‌شود. در یکی از همین خانه‌های مرکز این شهر و در یک اتاق شش ضلعی گروه (meyhem) به عنوان اولین گروه بلک متال نروژ شکل گرفت. در این اتاق فرش‌های بسیار کثیف در زیر پا، صلیب‌های شکسته نازی‌ها در بالای سرشان به همراه صلیب‌های بر عکس و شمشیر وایکینگ‌ها که به در و دیوار آویزان بود، دیده می‌شود. «هِل هامر» در حال حاضر تنها عضو باقی مانده از ترکیب تشکیل دهنده گروه است.
پایه و اساس این موسیقی در نروژ در اوایل دهه‌ی هشتاد، شکل گرفت. اعضای این گروه در همان خانه زندگی می‌کردند که اطرافیان از این خانه به عنوان خانه‌ای شیطانی یاد می‌کنند.
هامر می‌گوید:
«وقتی برای خرید به مغازه‌ای می‌رفتیم پیرزن‌ها به محض دیدن ما فرار می‌کردند و به نوه‌ها و بچه‌هایشان می‌گفتند:
این جا محل زندگی «شیطان» است». گروه مشغول تمرین و کار بود که «دد» خواننده گروه مغز خود را با سلاح «شات گان» متلاشی کرد و اعضای گروه جنازه او را همان طور در حیاط خانه رها کردند تا جسدش خوراک پرندگان شود.
هامر می‌گوید:
«این کار «دد» مرا متعجب نکرد چون او واقعاً دیوانه بود و همیشه هم از قلعه‌های عجیب نروژ صحبت می‌کرد» هامر و اورانیموس گیتاریست گروه، اولین کسانی بودند که جنازه دِد را دیدند.
اورانیموس می‌گوید:
ما وقتی جنازه را دیدیم که مغز او روی زمین ریخته و خونش به دیوارها پاشیده شده بود.
هامر می‌گوید:
%% «اورانیموس قسمتی از مغز او را برداشت و با فلفل و سبزی پخت و

خورد! هامر اولین کسی بود که لباس بلک متال را مد کرد:
چکمه‌های بلند، لباس جین، ژاکت‌های چرمی سیاه به همراه پنتاگرامی که به گردنبندی که از استخوان جمجمه دِد ساخته شده بود، اولین مدل لباس گروه بلک متال بود.
بلک متال همیشه موسیقی ترسناکی بوده و حتی گروه‌های انگلیسی مثل «venom» خود را به عنوان یک گروه شیطانی مطرح کرد و خود را طبق قوانین شیطان پرستی وفق دادند. وقتی که بلک متال به نروژ رفت، تغییرات اساسی در آن شکل گرفت و جنگ عظیمی که بر علیه مسیحیت با موسیقی متال شکل گرفت و پیوند خورد، نماد پیدا کرد. از گروه‌های دیگری که بعد از «meyhem» به این نهضت پیوستند می‌توان به «dark throne»، «immortal»، burzum»، «marduk»» emperor» اشاره کرد که در ابتدا به صورت زیرزمینی تشکیل شده و رشد کردند.
در همین زمان «euonymus» شرکت «DSP» را شکل داد. او به نوعی رهبر این نهضیت محسوب می‌شد.
هامر در مورد او می‌گوید:
«او احساسات نداشت.
ترحم نداشت و همیشه هم می‌گفت که این نوع زندگی به رأیش لذت بخش است». این شرکت در زیرزمین همان خانه محل تمرین گروه، تشکیل شد.
این زیرزمین مثل سیاه چال‌های قدیم تاریک و نمناک بود و با شمع روشن می‌شد.
افراد بسیاری پس از آمدن به این مکان و خروج از آن کفن به تن می‌کردند و در اوج نشئگی حاصل از مواد مخدر به خودزنی با چاقو و شیشه شکسته می‌پرداختند و با اسپری بر روی دیوار عبارت «666» را می‌نوشتند. «Hell hammer» مردمی که با تفنگ به خود یا دیوار شلیک می‌کردند و حتی کسی که با پتک به مغز خود کوبید، را به یاد می‌آورد یا حتی اورانیموس که یک روز آن قدر خود را با زنجیر زد تا بیهوش شد.
در حدود سال 1990 بود که بلک متال در حال پیشرفت بود و در این زمان گروه سازش ناپذیر (marduk) پایه ریزی شد و با اولین آلبوم خود یعنی (em Jesus) دری جدید را بر روی بلک متال و مبارزه با مسیحیت باز کرد.
«ساموس» گیتاریست بزرگی که از اعضای تشکیل دهنده «emperer» است و سابقه همکاری با «satyricon»، «burzum» و ... را دارد می‌گوید:
«ما همیشه خشم و نفرت خود را نسبت به مسیح اعلام خواهیم کرد و خواهید دید که چگونه ادیان وایکینگ‌ها باز خواهد گشت». نقطه‌ی اشتراکی که در بین گروه‌های آن موقع بلک متال، دیده می‌شود این بود که همه آنها

نفرتی خاص نسبت به مسیحیت داشتند. در این زمان آتش زدن کلیساها به وسیله‌ی کسانی که خود را سربازان «ا و دین» می‌نامیدند، شیوع پیدا کرد. از پیشگامان این کار می‌توان به «Varg vikerness» یا همان «count grishnackh» اشاره کرد. از کلیساهای معروفی که ورگ آتش زد «fantoft» را نام می‌برد که از آثار باستانی نروژ است.
از دیگر کلیساهای معروف «Kolmen Kolen» است که «ساموس» آن را آتش زد که این کلیسا کلیسای خانوادگی پادشاه «هارالد پنجم» بود.
ساموس در ابتدا با کمک ورگ کلیسای «fantoft» را آتش و بعد از آتش زدن کلیسای «Kolmen» کلیسای «Skjold» را هم به آتش کشید. او می‌گوید:
«درِ کوچکی در زیر محراب کلیسا وجود داشت و من هم چند گالن گازوئیل روی آن ریختم و کبریت زدم و فرار کردم.» ورگ، هم از اعضای اصلی این جنبش بود که اغلب لباس‌های وایکینگ‌ها را می‌پوشید و در ایدئولوژی‌اش بسیار حساس و سخت گیر در عین حال احساساتی بود (این نکته در آهنگ‌های «بارزام» چه با کلام و چه بدون کلام کاملاً مشهود است و همیشه حتی در تندترین آهنگ‌های او نغمه‌ای غمناک شنیده می‌شود.) ورگ از معتقدان شدید به مبارزه با مسیحیان، از طریق آتش زدن کلیسا بود.
او با بنزین کلیسای «Fantoft» را آتش زد و بلافاصله به میان آتش رفت و روی دیوار کلیسا ادرار کرد. بعد از این جریان اورانیموس ادعا کرد ورگ این کار را برای مشهور شدن کرده و تقریباً دو ماه بعد از این جریان بود که ورگ، اورانیموس را کشت و به قصد توهین به دادگاه موهایش را بافت و دائماً در دادگاه می‌خندید. نظر مشترک اعضای بلک متال اینست که مسیحیت در سال 995 بعد از میلاد از سوی «Olaf tryggvason» به نروژ آمدکه با آمدنشان طلا و نقره مردم را به غارت بردند و برای اجرای قدرتشان، دین جدید را به مردم نروژ تحمیل کردند و قلعه‌های پادگان‌ها را آتش زدند و مردم را سر دو راهی مسیح یا مرگ قرار دادند. اصلاحات مارتین لوترکینگ در سال 1537 مانند قبل آن، چنان خونین نبود، ولی به همان اندازه بی‌قانون بود.
لوترکینگ زبان آلمانی را با نروژی مخلوط کرد. با اصلاحات لوترکینگ تجاوز و دزدی در نروژ افزایش پیدا کرد و مبلغان تبلیغ می‌کردند که با مسیحی شدن به خدا نزدیک می‌شوند. «Trond viggo torgersson» عضو هیأت کودکان نروژ می‌گوید:
«شیطان پرست‌ها خواهان پایان دادن به این دورویی معنوی مردم هستند». در این زمان نروژ بسیار ضعیف است و هر روز زندگی سخت‌تر می‌شود «Torgersson» امیدوار است که این آتش، باعث بیدار شدن افکار خفته مردم شود. وقتی از اسقف «andriass artfloat» در این

زمینه سؤال می‌شود با عصبانیت می‌گوید:
«این مسایل واقعاً نمی‌تواند دین ما را خدشه‌دار کند و این قدر ضعیف هستند که ما حتی به مبارزه با آن افکار نمی‌کنیم.» پرفسور «tormod engelsviken» می‌گوید:
«الان در زمانی شبیه قرون وسطی هستیم و این بار پاگان‌ها در مقابل مسیحیان قرار گرفته‌اند که هر دو طرف در عقایدشان بسیار دقیق هستند.» او اعتقاد دارد نروژی‌ها، دینی روحانی و واقعی می‌خواهند و می‌گوید:
«این حرکت و جنبش پاگان‌ها نوعی خون خواهی و انتقام از خشونت مسیحیان است.
شما باید به یاد بیاورید وایکینگ‌ها در زمان آمدن مسیحیت ساکت بودند و به مرور زمان از بین رفتند ولی الان نوبت نئووایکینگ است.»
«Nebelhexa» خانمی که از اساتید دانشگاه در نروژ بود، عضوی دیگر از این جنبش است که بسیار زود جادوی سیاه را یاد گرفت و به یکی از اعضای معتبر کلیسای شیطان تبدیل شد.
او موهایی قرمز داشت و سر انجام کلیسای شیطان را ترک کرد و با ساموس به همراه گروه «emperer» در تور اروپا برای «cradle of filth» شرکت داشت آشنا شد و با او ازدواج کرد. در نیمه شب سال نو همان سال ساموس «nebelhexa» از کوهی برف در نزدیکی خانه‌شان بالا رفتند و در جایی در میان درختان ساموس به رسم شیطان پرست‌ها سینه‌های «nebelhexa» را برید و خون آن را روی برف ریخت و با هم هم قسم شدند که تا عوض شدن دین نروژ، از مبارزه دست نکشند «nebelhexa» و «samoth» به همراه «varg» برای آتش زدن کلیسایی رفتند و پس از آتش زدن آن «samoth» در میان آتش گیر کرد و «varg» او را نجات داد. «nebelhexa» در مورد ورگ می‌گوید:
«او انسانی استثنائیست و در همه چیز استعداد دارد و برای رسیدن به هدف همه کاری می‌کند او همیشه به «samoth» می‌گفت باید تمام کلیساها را آتش زد. «Faust» در امر سابق و از اعضای تشکیل دهنده «emperor» از دیگر اشخاص معروف این جنبش است که به جرم کشتن یک کشیش و آتش زدن کلیسا به 14 سال حبس محکوم شد.
در آگوست 1992 وقتی «faust» از پارک المپیک بازدید می‌کرد، کشیشی را دید و با او دوستانه مشغول به صحبت شد و با هم قدم زنان به میان جنگل «faust» گردن کشیش را با چاقو برید و جنازه او را رها کرد و فرار کرد. دو روز بعد از این جریان «faust» به همراه «varg» و «eurronymous» برای آتش زدن کلیسایی به نزدیکی همان پارک رفتند و «faust» داخل رفت و بمب دستی که ساخته بود در محراب کار گذاشت و

انجیل و کتاب دعای مذهبی را هم روی آن گذاشت و کمی گازوئیل در نزدیکی آن ریخت و با هم به سوی کوه فرار کردند تا شاهد انفجار کلیسا باشند. بعد از این واقعه بود که «faust» دستگیر و به 14 سال حبس محکوم شد.
تأثیر جنبش بلک متال و ضدمسیحیت و شیطان پرستی نه تنها در نروژ بود؛ بلکه به دیگر نقاط دنیا هم کشیده شد و برای مثال، از گروه‌هایی که در جهان در این زمینه تشکیل شدند به گروه‌های «deicide»، «six feet under» و «cannibal corpse» در آمریکا، «opera IX» در ایتالیا، «Katakysm» در کانادا، می‌توان اشاره کرد. موسیقی و شیطان پرستی: در بخش‌های گذشته اشاره شد که شیطان پرستان با استفاده از ترفند موسیقی، نتوانست به نفوذ خود در اقصی نقاط جهان، تحقق بخشد.
عمده این اقدامات در فضای تأسیس و فعالیت گروه «متالیکا» تاکنون دنبال شده است که به معرفی آن خواهیم پرداخت: 1. آشنایی با متالیکا: در سال 1981 یک نوازنده درام به نام «لارس الریچ» با انتشار یک آگهی فراخوان، تشکیل یک گروه هوی متال را اعلام و پس از مدتی موفق به جذب افراد مختلفی می‌شود. فعالیت این گروه‌ها مانند سایر گروه‌های هوی متال به صورت غیرقانونی و زیرزمینی در ظاهر و در باطن با حمایت سازمان‌های جاسوسی ایالات متحده آمریکا و رژیم صهیونیستی، با شعارهای اجتماعی و اعتراضی، ادامه و گسترش می‌یابد. این گروه چند سال بعد توصیه‌های «بلک متال» را نیز ادامه داد و ضمن ارائه آثار مختلف، زمینه را برای شکل گیری گروه‌های بعدی، فراهم آورد. متالیکا در حقیقت ضد ارزش‌هایی را ارائه می‌نماید که شامل «بازگشت به تاریکی» (محور اصلی تفکرات شیطان پرستان، بی‌رحمی و تجاوزات جنسی، فحاشی، هجوم و حمله به جامعه و فرهنگ عمومی آن) می‌باشد.
خوانندگان این گروه بر روی صحنه و در «کلیپ»های خیابانی، دست به خوردن و آشامیدن میوه‌های فاسد، ادرار، مدفوع، خون و مردار نموده و از کثیف‌ترین گروه‌های موسیقی جهان به حساب می‌آیند. همچنین گفتنی است متالیکا از همجنس بازی نیز دفاع می‌نماید و آلبومی را در سالروز مرگ «کوئین»، همجنس باز به نام آمریکایی منتشر کرد. برخی آمارها حکایت از این امر دارد که تاکنون بیش از ده میلیون و دویست هزار کپی، از آلبوم‌های این گروه «موسیقی شیطانی»، به فروش رسیده است.
2. دلایل استفاده از موسیقی:
الف: جاذبه‌های مجازی و حاشیه‌های موسیقی متالیکا، مانند:
«ایجاد فضا برای روابط آزاد دختران و پسران».
ب: ارزان و قابل دسترسی بودن موسیقی با توجه به ارتقاء تجهیزات فنی تکثیر و توزیع.

ج: کاهش سطح حساسیت یا حساسیت زدایی از طریق نفوذ به خانواده‌ها، شرکت‌ها، اتومبیل‌های شخصی، رایانه‌های شخصی، بالاخره گوشی‌های تلفن همراه.

3. روند و روال: روند و روالی که موسیقی متالیکا در گسترش مقوله‌ی شیطان پرستی تاکنون طی کرده است، بسیار قابل توجه می‌باشند. ظهور یک خواننده‌ی جدید، دقیقاً به مثابه یک شیطان جدید، همواره جمع تازه‌ای از علایق و عواطف اقشار مختلف مردم در کشورهای جهان را (علی الخصوص جوانان)، به خود جلب می‌کند.

نقش موسیقی متال، نقش حساس گسترش دامنه‌ی مخاطبین شیطان گرایی می‌باشد.

از سوی دیگر با گذشت زمان خوانندگان متالیکا همه روزه بیشتر تمایلات شیطانی خود را آشکار می‌نمایند و بدین سان می‌توان آنها را تنها عامل تبلیغ شیطان گرایی معرفی کرد.

شیطان پرستی و فراماسونری، نمادها و کتب (1)

چکیده:

این مقاله تلاش دارد تا با معرفی نمادهای شیطان پرستان، شخصیت‌های شیطان پرستان، فیلم‌ها و کتبی که از این فرقه در ایران برگردان شده و استفاده ابزاری از آنان و بررسی آن جلوی گسترش روز افزون این فرقه را تا حدی بگیرد.
در ابتدا خلاصه‌ای از تاریخچه پیدایش کابالا و فراماسون‌ها ذکر شده و فلسفه گسترش آن بیان خواهد شد.
در ادامه به معرفی و بررسی نمادهای گروه شیطان پرستان و نحوه به کارگیری آنها خواهیم پرداخت سپس زندگی نامه دو شخصیت برجسته و سرشناس این گروه خواهد آمد. همچنین در این مقاله به برخی از فیلم‌های ضد اخلاقی پرداخته خواهد شد و در پایان کتب مبتذل و ضالّة شیطان پرستی که در سال‌های 1378 تا حدود 1384 در ایران ترجمه و تجدید چاپ می‌شده مورد نقد و بررسی قرار خواهد گرفت.

فهرست واژگان:
فراماسون، کابالا، شیطان پرستی، شیطان، رقص شیطان، مانسون، لاوِی، مِتال

مقدمه:

«أَلَم أعهَد إلَیکُم یا بَنی آدَم ألّا تَعبُدُ الشّیطان إنَّه لَکُم عدوٌّ مُبینٌ و أن ِاعبُدونِی هذا صِرَاطٌ مُستَقیم» (1)

در این مقاله تلاش شده تا به یک بررسی گزارش گونه و البته تا حدودی تحلیلی راجع به فرقه‌ای که دنیا با آن روبروست به نام شیطان پرستی بپردازد و شامل تاریخچه ای راجع به این فرقه و بررسی نمادهای شیطان پرستی و هدف آنان از گسترش این نمادها و کتبی که تاکنون در ایران برگردان شده و از وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی مجوز چندین بار تجدید چاپ گرفته‌اند و محتوای آنان می‌باشد.

همچنین در این مقاله به نقد و بررسی برخی از فیلم‌ها و زندگی نامه دو شخصیت اصلی شیطان پرست به نام‌های مرلین مانسون و آنتوان لاوی پرداخته شده‌ست

امید است خوانندگان آن به خصوص جوانان که بیشتر از سایر اقشار جامعه در معرض خطر ابتلا به این بیماری فکری و روحی هستند با دیدی باز به مسائلی که روزانه با آن مواجه هستند نگاه کنند و کورکورانه به تقلید از گروه‌ها و فرقه‌هایی که برای جوان جامعه‌ی ما شمشیر را از رو بسته‌اند نپردازند. شیطان پرستی فرقه‌ای مستقل؟

طبق بررسی‌های انجام شده نمادهای این گروه و همچنین تفکرات آنان از فرقه‌ای گسترده‌تر و طیفی خاص سرچشمه می‌گیرد به نام فراماسون (2 free masion) حال برای اینکه راجع به فراماسونها بررسی‌هایی را انجام دهیم باید به دل تاریخ برگردیم.

فتنة دجّال (3)

از زمان حضرت نوح عَلَيْهِ السَّلَام هر پیامبری که به رسالت مبعوث شد مردم قوم خود را از فتنه دجّال ترساند.

دجّال یکی از علائم حتمیة آخرالزمان و قبل از ظهور حضرت صاحب الزمان (عج) است، که در روایات و تفاسیر توضیحاتی پیرامون آن داده شده است.

دجّال طبق روایات مردیست که یک چشم دارد - وسط پیشانی – که مثل نور می‌درخشد، همه را به خود دعوت می‌کند، می‌گوید منم خدای شما، از آسمان باران نازل می‌کند، از زمین گیاه می‌رویاند، الاغی دارد که هر گام آن کیلومترهاست، دریاها را می‌پیماید، از آسمان عبور می‌کند، از هر موی این الاغ نواهایی بیرون می‌آید و توصیفاتی از این قبیل.

گفته شده که دجّال از زمان حضرت نوح بوده است بر خلاف سایر علائم آخرالزمان مثل خروج سفیانی، سید یمانی، سید خراسانی، سید حسنی و ... که آخرالزمان به وجود می‌آیند.

روایتی از پیامبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم نقل شده که روزی حضرت با اصحاب از مکانی عبور می‌کردند مردی را به اصحاب نشان دادند به نام صاعد بن صید و فرمودند که این دجّال است اما آن دجّالی که آخرالزمان می‌آید این مرد نیست.

با این توصیفات مسلماً دجّال نمی‌تواند یک فرد باشد احتمالاً یک جریان باشد، یک تفکر، که آن همین تفکر فراماسونری است.

بنی اسرائیل و فراعین مصر

حضرت ابراهیم عَلَيْهِ السَّلَام دو فرزند داشتند به نام‌های - اسماعیل عَلَيْهِ السَّلَام و اسحاق عَلَيْهِ السَّلَام - اسماعیل عَلَيْهِ السَّلَام و فرزندانش به پیامبر اسلام رسیدند.

حضرت اسحاق عَلَيْهِ السَّلَام فرزندی داشتند به نام حضرت یعقوب عَلَيْهِ السَّلَام که ایشان دوازده پسر داشتند که یکی از آنان حضرت یوسف عَلَيْهِ السَّلَام بود که طی جریاناتی به مصر کشیده شد و در آنجا به مقام رسید.

حضرت یوسف عَلَيْهِ السَّلَام از زمین‌های حاصل خیز اطراف رود نیل به پدر و اطرافیانش داد.

حضرت یعقوب عَلَيْهِ السَّلَام لقبی را برای خود برگزیدند به نام اسرائیل به معنای بنده خدا (اسر به معنای عبد و ئیل به معنای الله) - طبرسی مجمع البیان - ولی در کتاب قاموس کتاب مقدس آمده:

«اسرائیل به معنای کسیست که بر خدا مظفر گشت» (4) و فرزندان ایشان معروف شدند به بنی اسرائیل.
حضرت یوسف (ع) در اواخر عمر خود به بنی اسرائیل خبر داد که بعد از من فرعون به شما بدبین شده و شما را مورد آزار و اذیت قرار می‌دهد. همین گونه هم شد و فراعین مصر یکی پس از دیگری بنی اسرائیل را به استضعاف کشاندند تا زمانی که حضرت موسی عَلَیْهِ السَّلَام به دنیا آمد و وقایعی که در کتب تاریخی بدان اشاره شده به وقوع پیوست. کابالا (kabala) قبل از به دنیا آمدن حضرت موسی عَلَیْهِ السَّلَام عده‌ای به فرعون خبر دادند که پسری متولد خواهد شد که تو را از تخت پادشاهی به زیر خواهد کشید. حال این سؤال مطرح می‌شود که از کجا مطلع شده بودند؟
یک گروه زیر زمینی و سرّی به نام کابالا وجود داشت که در فضای جادوگری و پیش گویی به سر می‌بردند و هدفشان حکومت کردن بر مردم و سلطه جوئیست اینان پیش گویی کردند و به فرعون خبر دادند. فرعون هم شروع به کشتن نوزادان کرد. اما به خواست خدا حضرت در دامان خود فرعون پرورش یافت.
حضرت موسی عَلَیْهِ السَّلَام وقتی به پیامبری مبعوث شدند بنی اسرائیل را نجات دادند و از رود نیل گذراندند همین کابالیست‌ها که از عاقبت فرعون با خبر بودند به ظاهر به خدای موسی ایمان آورده و از رود نیل گذشتند و در راه به عده‌ای بت پرست برخورد کردند و گفتند:
«إجعَل لَنا إلهاً کَما لَهُم آلِهَه» (5)
و گوساله سامری را طراحی کرده و به خورد یهودیان دادند و وقتی قرار شد که وارد بیت المقدس شوند سرپیچی کردند.
تا اینکه چهل سال در بیابانی به نام «تیه» سرگردان شدند.
در این مدت حضرت موسی عَلَیْهِ السَّلَام تعالیمی از جمله چهره شناسی، ارتباط با شیپور و بوق که هم اکنون همه ساله مراسم ویژه‌ای در اسرائیل برگزار می‌شود و مردم در بیابانی جمع می‌شوند و با شیپور به یکدیگر پیام می‌دهند. در همین ایام بود که حضرت موسی عَلَیْهِ السَّلَام از دنیا رفتند. کابالیست‌ها و یهودیانی که به ظاهر ایمان آورده بودند پس از حضرت موسی عَلَیْهِ السَّلَام با توجه به تعالیمی که از ایشان آموخته بودند و از قبل هم که به کار جادوگری و پیش گویی مشغول بودند ادّعا کردند که می‌توانند اداره خلقت را بر عهده بگیرند و دستان خدا در مقابل آنها بسته است «وَ قالَتِ الیَهودُ یَدُ اللهِ مَغلولَه» (6).
در راستای همین برنامه‌هایی که ایشان برای اداره خلقت داشتند پیامبران زیادی بر بنی اسرائیل نازل شدند تا آنها را از این کار بر حذر بدارند. یکی از مهمترین ایشان حضرت عیسی عَلَیْهِ السَّلَام بود.

عیسی عَلَیْهِ السَّلَام کتابی آوردند به نام انجیل که در لغت به معنای بشارت است و منظور بشارت به پیامبری حضرت خاتم (ص) است.
اما این اتّفاق پیش نیامد و اقداماتی انجام دادند که حضرت عیسی عَلَیْهِ السَّلَام به خواست خدا به آسمان رفت و انجیل عیسی به شدت مورد تحریف قرار گرفت و تبدیل شد به بشارت به خود حضرت عیسی عَلَیْهِ السَّلَام نه پیامبر آخرالزمان. شائول و تحریف انجیل
در آن زمان فردی یهودی زندگی می‌کرد به نام شائول که به شدت مسیحی کش بود و مسیحیان را از بین می‌برد.
روزی وارد شهری که اهالی آن مسیحی بودند شد مسیحیان با دیدن وی پا به فرار گذاشتند ولی او به کلیسایی در آن شهر رفت و مشغول عبادت شد وقتی از او علت را جویا شدند گفت در راه مسیح بر من نازل شد گفت که از کشتن یاران من دست بردار و تبلیغ دین من را بکن. به همین جهت مسیحی شد و حتی نام خود را به «پولِس» تغییر داد. که هم اکنون در میان مسیحیان بسیار مقدس می‌باشد تا جایی که برخی نام «پل» را به عنوان پسوند قرار می‌دهند مانند «پاپژان پل. «پلوس به شدت شروع به تحریف در انجیل نمود. عده‌ای متوجه شدند اما از بین رفتند مانند «برنابا» که انجیل برنابا نیز وجود دارد که در آن نام پیامبر اسلام و حتی جانشین ایشان حضرت علی عَلَیْهِ السَّلَام به صراحت بیان شده است.
اسلام و یهودیان
در زمان پیش از ولادت حضرت محمد صَلَّی اللَّهُ عَلَیْهِ وَ آلِه وَ سَلَّم یهودیان و کابالیست‌ها که ویژگی‌های پیامبر را در تورات و انجیل مشاهده کرده بودند به جزیره العرب کوچ کردن تا پیامبر آخرالزمان را شناسایی کرده و او را از بین ببرند. لذا پدر حضرت محمد صَلَّی اللَّهُ عَلَیْهِ وَ آلِه وَ سَلَّم عبدالله را شناسایی کردند و پیش از ولادت حضرت او را به قتل رساندند و خود حضرت نیز مدت پنج سال در بیابان به دایه‌ی خود حلیمه خاتون سپرده شد و پس از این مدت که پیامبر را شناسایی کردند به دلیل حمایت پدر بزرگ و عموی ایشان نتوانستند آسیبی به ایشان برسانند.
ایشان نمی‌خواستند اجازه دهند که بیت المقدس توسط اسلام فتح شود به همین منظور با پیامبر اسلام مخالفت می‌کردند.
حاکمیت کلیسا و انزوای یهودیان
در زمان قرون وسطی و پیش از انقلاب صنعتی اروپا که کلیسا بر مردم حکومت می‌کرد یهودیان به شدت مورد آزار مسیحیان قرار می‌گرفتند و حتی در جنگ‌هایی که معروف شد به جنگ‌های صلیبی بسیاری از یهودیان را به اجبار مسیحی می‌کردند و دینشان از آنها می‌گرفتند. تنها کشوری که توانست مقاومت کند اسکاتلند بود که اولین لژ فراماسونری را تشکیل دادند. تا زمانی که رنسانس یا انقلاب صنعتی اروپا رخ داد و از قدرت

کلیسا کاسته شد و زمینه برای رشد و فعالیت یهودیان و به اصطلاح انتقام گیری فراهم شد.
در همین زمان بود که یهودیان شروع به فعالیت کردند و کم کم لژهای دیگری در اروپا شکل گرفت. فراماسون (free masion)
ماسون (masion) در لغت به معنای بنّاست و فری (free) به معنای آزاد و فراماسون یعنی بنّای آزاد.
فراماسون به کسانی گفته می‌شد که معماری خلقت و معماری تفکر را از دیدگاه خود می‌دانستند. البته لازم به ذکر است که بنّاهای توانمندی بودند.
به عنوان نمونه اهرام ثلاثة مصر (که از عجائب هفتگانه به شمار می‌رود) ساخته‌ی دست فراماسون‌هاست.
فراماسون‌ها فعالیت‌های خود را در سطح اروپا ادامه دادند تا زمانی که« کریستف کلمپ» امریکا را کشف کرد. در این زمان فراماسون‌ها به این قاره کوچ کردند و سنگ بنای امریکا را آن گونه که خود می‌خواستند ساختند. لذا نیویورک (که در همین مقاله به آن اشاره می‌شود) ساختار هندسی ماسونی دارد و بسیاری از نمادهای فراماسون‌ها در این شهر که پایتخت اقتصادی ایالات متحده امریکاست وجود دارد.
معرّفی نمادهای شیطان پرستی
فراماسون‌ها برای اینکه تفکر دینداران جهان را به ابتذال بکشانند شیطان پرستی را ابداع کرده و به شدت به تبلیغ و گسترش آن می‌پردازند. در این قسمت به معرفی تعدادی از نمادها، لوگوها و آرم‌های شیطان پرستی و گروه‌های مرتبط با آن می‌پردازیم.
پرگار و گونیا
این شکل نماد اصلی فراماسون‌ها می‌باشد که در آن پرگار و گونیای بر عکس که علامت بنّاییست وجود دارد. حرف G که در وسط این آرم نوشته شده مخفف کلمه (Goat) به معنای «بز» می‌باشد.
که پیرامون آن نیز توضیحاتی خواهیم داد.
إن شاء الله
در این عکس نماد پرگار و گونیای بر عکس را مشاهده می‌کنیم که در موارد مختلف از جمله آرم پلیس کانادا به کار برده می‌شود. این نماد در موارد دیگری مانند میادین اصلی شهر در کشورهای اروپایی و آمریکای شمالی استفاده می‌شود. بز بافومت (Bophomet)
این شکل مربوط به یکی دیگر از نمادهای شیطان پرستیست؛ به نام «ستاره پنتاگرام» که در وسط آن سر بز یا همان (Goat) را ملاحظه می‌کنید. در این شکل چهار عنصر آب (که در وسط شکم آن شکل ماهی و نماد آب است مشخص می‌باشد)، خاک (که در زیر پای بافومت قرار دارد)، آتش (که در مشعل فروزان روی سر بز می‌باشد) و باد (که از وجود

ماه و خطوط اطراف آن معلوم می‌شود) و دو جنسه بودن این بز که دارای یک بازوی مردانه و یک بازوی زنانه و قسمت‌های دیگر بدن وی که نشان از تقابل و آمیزش جنسی می‌باشد از بارزترین ویژگی‌های بز بافومت می‌باشد.
در عقیده شیطان پرستان «بز بافومت» نماد شیطان و قدرت تاریکی هاست که سر آن در یک ستاره پنج پر (7) (inverted pentagram) گنجانده شده است.
که ستاره معروف پنتاگرام که رأس آن روبه بالاست نماد این چهار عنصر و راس آن نماد روح انسانی و معنویت آن است که شیطان پرستان با وارونه کردن آن روح را زیر پا قرار داده‌اند.
کلید آنخ (Ankh)
همان طور که گفتیم اهرام ثلاثه مصر از جمله افتخارات فراماسون‌هاست.
به همین دلیل است که نمادهای مصر باستان در این فرقه به وفور یافت می‌شود.
نمادی که در شکل بالا ملاحظه می‌کنید کلید (آنخ) می‌باشد که در زمان مصر باستان در دست کاهنان معابد بوده است.
کلید آنخ نماد حیات و سرچشمه می‌گیرد به نام فراماسون جاودانگی می‌باشد که هم اکنون در فرقه‌ای به نام «فمنیسم» از جمله فرقه‌های فراماسونری استفاده می‌شود. آنان زن را نماد حیات و جاودانگی می‌دانند به همین دلیل از این نماد استفاده می‌کنند.
در شیطان پرستی Ankh نماد و سمبل شهوت و سکس می‌باشد (8).
ضد مسیح (Anti Christ)
در شکل بالا که ستاره پنتاگرام در وسط دیده می‌شود خصومت شیطان پرستان با مسیحیت آشکار می‌شود.
از دیگر علامت‌های شیطان پرستان آنتی کریست (Anti Christ) به معنای ضد مسیح که به صورت صلیب بر عکس می‌باشد.
شیطان پرستان با اینکه در واقع در مقابل تمام ادیان ایستاده‌اند اما خصومت و دشمنی خاصی با مسیحیان دارند (9) به همین علت علائم و نمادهای آنان را مورد استهزاء قرار می‌دهند. در ادامه این دشمنی بیش از پیش مشخص می‌شود.
(x) نماد کابالا
یکی دیگر از مهمترین نمادهای کابالیست‌ها و شیطان پرستان (X) که امروزه متأسفانه در ایران به عنوان بوگیر اتومبیل به وفور استفاده می‌شود. دست شاخدار (Cornuto)
علامت دست شاخ دار (Cornuto) نماد ارادت به شیطان (بز) است که شیطان پرستان از آن در مراسم مختلف برای نشان دادن هویت خود

استفاده می‌کنند.
این علامت را بعداً بیشتر خواهید دید؛ که شخصیت‌های مختلفی از آن برای نشان دادن هویت اصلی خود استفاده می‌کنند.
از این نماد در گروه موسیقی هوی متال نیز استفاده می‌شود. هرج و مرج (Anarchy)
این نماد عمدتاً مورد استفاده گروه‌های هوی متال است که از جمله نمادهای فراماسونری می‌باشد.
حرف «A» مخفف کلمه «Anarchy» به معنای هرج و مرج و نابسامانی است و به این گروه آنارشیسم اطلاق می‌شود این نماد به معنای از بین بردن تمام قوانین است «هرچه تخریب کننده است، تو انجام بده»
در شیطان پرستی همه چیز آزاد است.
هر نوع لباس، تفکر و عملی آزاد است و هیچ چیزی انسان را از خوی حیوانیت و مست دنیا باز نمی‌دارد. لذا می‌بینیم که شیطان پرستان خواهان بی‌نظمی، قتل انسان به عنوان قربانی و حتی خودکشی (که کمال افتخار برای یک شیطان پرست می‌باشد) هستند.
چشم شیطان (Eye of satan)
این نماد به معنای چشم شیطان «نظارت و اقتدار» کمتر شناخته شده است.
فراماسون‌ها از این نماد زیاد استفاده می‌کنند.
از دیگر نام‌های آن چشم همه بین (All seeing eye) می‌باشد که در طراحی دلار نیز به کار رفته است.
که اگر دقت شود تک چشم چپ می‌باشد که در مورد دجال در روایات نیز آمده است (10)
صلیب شکسته یا چرخش خورشید (or sun wheel swastika)
چرخش خورشید یک نماد باستانی است که در برخی فرهنگ‌های دینی همچون کتیبه‌های برجای مانده از بودایی‌ها مقبره‌های یونانی دیده شده است.
این نماد بعدها توسط هیتلر به کار رفت، لکن برخی با هدف به سخره گرفتن مسیحیت این سمبل را وارد شیطان پرستی کردند.
سر بز (Goat Head)
بز شاخدار، بز مندس (mendes همان ba'al بعل یا اُسیروس، خدای باروری مصر باستان) بافومت، (خدای جادوscapegoat، (بز طلیعه یا قربانی). این یکی از راه‌های شیطان پرستان برای به سخره گرفتن مسیح است زیرا گفته می‌شود که مسیح مانند بره‌ای برای گناهان بشر کشته شد و خود را برای نجات بشر فداء نمود. چشمی در حال نگاه به همه جا (چشم همه بین (All seeing Eye

شیطان پرستان اعتقاد دارند چشم در بالای هرم چشم شیطان است که بر همه جا نظارت و اشراف دارد این علامت در پیشگویی، جادوگری و کنترل‌های مخصوص جادوگری مورد استفاده قرار می‌گیرد.
آنها معتقدند این چشم لوسیفر شیطان است و کسی که قدرت کنترل آن را دارد بر تمام دارایی‌ها حکومت می‌کند.
کافیست به دلار، پول رایج آمریکا نگاهی بیندازید. این علامت اساس نظم و ساختار نوین جهانی است (novus ordo skolorum) که در شکل صفحهٔ بعد به زبان لاتین مشخص است.
که ترجمه آن به انگلیسی (New order of the Ages) می‌شود. که در شکل پایین صفحه به آن اشاره شده است ضد عدالت (Anti justice)
از دیگر نمادهای شیطان پرستی آنتی جاستیک (Anti justice) به معنای ضد عدالت این تبر رو به بالا به معنای عدالت و رو به پایین ضد عدالت است.
شیطان پرستان برای نشان دادن مخالفت خود با عدالت اجتماعی از هیچ فعالیتی مضایقه نمی‌کنند.
اعداد ماسونی
در فرهنگ فراماسونری همانند دیگر مذاهب اعدادی خاص جنبه تقدس به خود گرفته و بیانگر عقاید و تفکرات ماسونی و گاهی مخالفت با سایر ادیان می‌باشد.
عدد 13
عدد سیزده در برخی از ادیان از جمله مسیحیت از اعداد نحس و شوم تلقی می‌شود، مسیحیان کمتر از این عدد استفاده می‌کنند.
تا جایی که در ساختمان‌های خود به جای طبقه سیزده عدد 1+12 استفاده می‌کنند.
لکن این عدد برای شیطان پرستان و ماسون‌ها عددی مقدس است.
این نماد در طرح یک دلاری به کار رفته است، که در آن 13 شاخه زیتون در پای چپ، 13 تیر در پای راست، 13 ستاره پنتاگرام در بالای سر که مجموعاً ستاره هگزاگرام را تشکیل می‌دهند و 13 خط سفید و قرمز بین دو بال عقاب که در پرچم امریکا نیز به کار رفته است قابل مشاهده می‌باشد.
همچنین هرمی که در سمت راست تصویر قابل مشاهده است نیز دارای 13 طبقه می‌باشد.
که اگر نماد پرگار و گونیای بر عکس را روی این شکل پیاده کنیم حروفی که در دور حرم جدا خواهد شد کلمه mason را تشکیل خواهند داد.
عدد 33
از دیگر اعداد مقدس فراماسون‌ها عدد 33 می‌باشد که فراماسونرهای

اعظم دارای این درجه خواهند شد.
ساخت یک دلاری و طراحی نمادهای آن حدود شش سال به طول انجامیده است.
جرج واشنگتن (Washington) اولین رئیس جمهور امریکا و فراماسونر اعظم می‌باشد که دارای درجه 33 است و عکس وی در طرح یک دلاری به کار رفته است.
کاخ سفید
تصویر روبرو نقشه هوایی شهر نیویورک را مشخص می‌کند.
در این عکس اگر خطی مطابق شکل از ساختمان پنتاگون (وزارت دفاع امریکا) که در پایین شکل مشخص است به کاخ سفید (White house) محل تلاقی دو خط رسم و از آن به یکی از اصلی‌ترین ساختمان‌های ماسونی به نام جفرسون کشیده شود زاویه‌ای که از این دو خط حاصل می‌شود 33 درجه می‌باشد.
نکته دیگری که در این تصویر وجود دارد ساختمان کاخ سفید است که با چهار میدان اطراف خود ستاره پنتاگرام را تشکیل می‌دهند.
سازمان ملل
شکل روبرو آرم سازمان ملل را نشان می‌دهد که در آن سیزده پر زیتون در دو طرف کره زمین قرار دارد و همچنین خطوطی که کره زمین را به 33 قسمت تقسیم کرده است نمایانگر عدد 33 می‌باشد.
(جان اف کندی) تنها رئیس جمهور ضد ماسون ایالات متحده بود که در زمان ریاست جمهوریش در شهر دالاس ترور شد.
در شکل شهر دالاس نشان داده شده است که نزدیک مدار 33 درجه می‌باشد.
صحرای هرمجدون یا آرماگدون که در اسرائیل قرار دارد و به اعتقاد یهیود آخرالزمان، منجی یهود در این صحرا ظهور می‌کند؛ نیز نزدیک مدار 33 درجه می‌باشد.
جنگ 33 روزه‌ی لبنان که در روز سی ام آتش بس اعلام شد ولی بی هیچ دلیلی تا روز سی و سوم ادامه پیدا کرد نیز در نزدیکی مدار 33 درجه رخ داد.
همچنین عملیات صحرای طبس و بمب اتمی امریکا در ناکازاکی نیز در نزدیکی همین مدار صورت گرفت.
عدد 666
از دیگر اعداد معروف شیطان پرستان عدد 666 می‌باشد، به عقیده آنان در ششصد و شصت و ششمین روز از خلقت حضرت آدم شیطان او را از بهشت راند. از این عدد به عدد وحش یاد می‌شود که نمایانگر شیطان است.

666 سمبلیست که به عنوان شماره تلفن شیطان از سوی گروه‌های هِوی متال، وارد ایران اسلامی شده است اما در حقیقت علامت انسان و نشانه جانور در میان شیطان پرستان تلقی می‌شود. از سال‌ها پیش تا کنون این عدد با اشکال مختلف روی دیوار شهرهای بزرگ نقش بسته است.
برخی معتقدند این نماد هم بهانه‌ایست برای گسترش نمادهای این افراد.
حرفF ششمین حرف از حروف الفبای انگلیسیست که با کنار هم قرار گرفتن 3 F عدد 666 پدید می‌آید. در برخی از بارکدها دو خط در اول وسط و آخر بارکد همانند شکل بزرگتر از سایر خطوط مشخص است که نماد عدد 666 می‌باشد.
شخصیت‌های شیطانی
مرلین مانسون (Marlyn Manson)
مرلین مانسون نام مستعار «برایان وارنر» متولد 1969 میلادی از یک خانواده فقیر و سطح پایین فرهنگی در منطقه کانتون اوهایو امریکا می‌باشد.
دوران کودکی وی با آرزوهای دست نیافتنی و همه سختی‌هایش به پایان رسید. برایان مدت 11 سال در یک مدرسه مسیحی تحصیل کرده و در سن 18 سالگی ضمن نقل مکان به منطقه تامپابای فلوریدا به شغل روزنامه نگاری روی آورد.
وارنر در طول این مدت مطالب ضعیفی را با قلم خود در نقد اشعار موسیقی‌های مبتذل «متال» و «راک» به رشته تحریر در می‌آورد
گروهی از همراهان وی را منتقد متالیکا معرفی می‌کنند.
اما آنچه قاطعانه می‌توان درباره دوران جوانی این شیطان مدرن گفت اینست که سال‌های جوانی وارنر سال‌های آشنایی وی با فضای مسموم گروه‌های شیطان پرستی و اقمار آن نظیر گروه‌های متالیکا، هیپی و ... است.
به هر حال وی پس از آشنایی به «اسکات میچل» گیتاریست فعال در برخی از گروه‌های کوچک و نه چندان حرفه‌ای راک، گروه متالیکای خود را تشکیل می‌دهد.
وی در این سال‌ها نام مرلین منسون را با ترکیب دو نفر دیگر بر خود برگزید. نام مرلین را از بازیگر زن هالیوودی «مرلین مانرو» که شهرت به فساد و بازی در فیلم‌های غیر اخلاقی داشت و از ظاهر زیبایی برخوردار بود و منسون را از کشیش ناراضی فرقه‌گرا و قاتل حرفه‌ای به نام چارلز منسون بر می‌گزیند. پس از انتخاب جسورانه گروه منسون در انتخاب رنگبندی صحنه، نوع اجرا، گستاخی در استفاده از الفاظ رکیک و ترویج فحشا در آثار ایشان با شرکت فعال موسیقی به نام «تایتینگ ریکورد زلیپل» در امریکا آشنا می‌شود و زمینه‌های گرایش بیشتر شیطان مدرن به

وحشی گری در صحنه‌های اجرا از جمله پاره کردن انجیل و پرتاب آن به سمت مردم و خوردن مدفوع و هر کاری که حتی از حیوان هم ساخته نیست را فراهم آورد؛ و از وی یک چهره معروف و سوپر میلیونر ساخت. این اقدامات او را از جایگاه یک مطرب محلی در فلوریدا، خارج و به یک چهره ملی در امریکا تبدیل ساخت.
عقاید هیچ عقیده ثابتی را نمی‌توان به منسون نسبت داد، او مظهر لاقیدی و بی‌عقیدگی محض است و آنجا که پای عقیده به میان کشیده می‌شود آن عقیده به شیطان و بزرگی این موجود رانده شده ختم می‌شود لکن از آنجا که انسانهای بی‌عقیده و مکاتب بی‌عقیده باید در پی انجام اعمال خود به فلسفه‌بافی بپردازند تا مرموزتر جلوه کنند، او نیز فلسفه بافی‌هایی را طرح می‌نماید به عبارتی %%فلسفه‌بافی به کمک مشتری داشتن و ماندگاری مشتریان به کمک او آمده است.
در مرحله بعد القای مفاسد فکری و عقیدتی در دستور کار وی قرار دارد که در صدر آن همان بی‌عقیدگی است.
بی‌عقیدگی که در پلورالیسم یا نسبت گرایی نیز رخ می‌نماید امروزه شاخصه زیربنای بسیاری از مکاتب فکری است، منسون مصداق نسبیت گراییست
چشم چپ مانسون اولین نمادیست که از آن به عنوان (Look marlin manson) یاد می‌شود. این چشم با لنز روشنی از چشم دیگر وی متمایز است.
اغلب تصاویر منتشر شده از منسون به گونه‌ای تهیه می‌شود که این چشم به صورت واضح در آن مشخص باشد.
وی در هر اجرایش با گریم و چهره‌ای متفاوت روی صحنه ظاهر می‌شود و همین موضوع باعث جلب توجه طرفداران وی گشته است.
از دیگر مشخصه‌های مرلین می‌توان به عدد 69 روی سینه‌اش اشاره کرد که نشان از سال تولد منسون دارد. او با این کار سال تولد خود را تحولی در بشریت و سال مهمی قلمداد می‌نمود. این فرد همچنین برخی از نمادهای جدید را در شیطان پرستی ابداع کرده و برخی را دستخوش تغییر و تحولاتی نموده است (11)
آنتوان لاوی
آنتوان شزاندر لاویْ (Anton Szandor LaVey) معروف به دکتر لاوی، مؤسس و کاهن اَعظم کلیسای شیطان. نویسنده کتاب انجیل شیطانی و بنیانگذار شیطان پرستی فلسفیست.
وی در 11 آوریل سال 1930 در شهر شیکاگو ایالت ایلی نویز متولد شد.
سپس به سافرانسیسکو نقل مکان کرد و بیشتر دوران رشد وی در همان جا سپری شد.

پس از رها کردن دبیرستان و فرار از خانه در 17 سالگی ابتدا به سیرک پیوست و بعد به نوازندگی روی آورد و در سال 1950 به عنوان عکاس در دایره جنایی پلیس است خدام شد.
در سال 1952 با شخصی به نام کارول لنسینگ ازدواج کرد. نتیجه این ازدواج دختر اول او کلارا لاوی بود.
ازدواج آنها پس از شیفتگی آنتوان به داین هگارتی در سال 1960 منجر به طلاق شد.
داین و آنتوان هرگز با یکدیگر ازدواج نکردند ولی ثمره این رابطه دختر دوم لاوی به نام زنا لاوی بود.
لاوی که در سانفرانسیسکو از محبوبیت خاصی برخوردار بود، شبهای جمعه به ارائه سخنرانی‌های سری که آنها را دایره اسرارآمیز نامیده بود پرداخت.
یکی از اعضای همین حلقه به وی پیشنهاد تأسیس آیین جدید را داد.
در 30 آوریل 1966 در حالی که سر خود را به عنوان آیین جدید تراشیده بود، بنیان گذاری کلیسای شیطان (church of satan) را اعلام کرد. همچنین این سال را به عنوان سال اول عهد شیطان (anno Satan) نامید. چندی بعد با انتشار انجیل شیطان در سال 1969 به اظهار تعالیم کلیسای شیطان پرداخت و اظهار داشت که شیطان فرمانروای زمین است.
از جمله دیگر کتاب‌های لاوی می‌توان به آیین پرستش شیطان و دفتر یادداشت شیطان اشاره کرد.
پس از جدایی هگارتی از لاوی در اواسط سال 1980 آخرین همراه لاوی، بلانچ بارتون بود که نتیجه این همراهی تنها پسر لاوی به نام سیتن سرکیس کرنکی لاوی (12) شد.
وی در 29 اکتبر 1997 در بیمارستان سنت ماری شهر سانفرانسیسکو بر اثر تورّم ریه درگذشت. در تدفین شیطانی لاوی که به صورت مخفی انجام شد، جسدش سوزانده و خاکستر آن به این عقیده که وی دارای قدرت شیطان است بین وارثانش تقسیم شد (13)
****
پی‌نوشتها:
یس 60 - 61 بنّای آزاد ضد مسیح ر. ک برگزیده تفسیر نمونه ج 1 ص 67
اعراف 138 مائده 64 ستارة واژگون (شیطان پرستان جنبه‌ی معنوی انسان را زیر پا می‌گذارند
محمد زارعان / تهاجم فرهنگی و اصناف ص 18
ستاد احیاء امربه معروف شهرستان اصفهان
علت این خصومت به جریان جنگ‌های صلیبی بر می‌گردد که حاکمیت کلیسا بر مردم موجب انزجار آنان می‌گشت

محمد زارعان / تهاجم فرهنگی و اصناف ص 19
ستاد احیاء امربه معروف شهرستان اصفهان
محمد زارعان / تهاجم فرهنگی و اصناف ص 8
ستاد احیاء امر به معروف شهرستان اصفهان
Satan Xerxes Carnaki Lavey
حمید رضا مظاهری سیف / شیطان پرستی موجی در حال یا طرحی برای آینده ص 12 / موسسه مطالعات فرهنگی طلوع
نویسنده: امین شمگانی
منبع:
برگرفته از سایت اختصاصی راسخون
http://www. rasekhoon. net / article / show - 87679. aspx

فیلم‌های شیطانی در ادامه توضیحی پیرامون فیلم‌هایی که امروزه ضد ایران و اسلام ساخته می‌شود می‌پردازیم.

اسپایدر من

شخصیت مرد عنکبوتی یک شخصیت منجی و مثبت است که مردم را نجات می‌دهد و در بسیاری از موارد به کمک مردم می‌شتابد. نکته‌ای که در این فیلم (به خصوص در قسمت اوّل حائز اهمیت است این بود که مرد عنکبوتی وقتی خواست تارها را از دست خود خارج کند دست خود را به حالت‌های مختلف در آورد و وقتی دست خود را به شکل روبرو (Cornuto) در آورد آن قدرت جادویی از دستش خارج شد.

فیلم 300

فیلم 300 که نه تنها یک فیلم ضد ایرانی بلکه فیلمی ضد اسلامی بود.

شکل روبرو یکی از سکانس‌های این فیلم را نشان می‌دهد. در این سکانس یکی از جوانان لشکر اسپارتاکوس رو به پدر خود در حال لبخند زدن می‌باشد که ناگهان سوارکاری سفیدپوش با اسبی سفید از میان گرد و غبار ظاهر شد، سر این جوان را از بدنش جدا کرد و بعد ناپدید شد که صد در صد تفکر مهدویت را مورد هجوم قرار می‌دهد. چرا که در این فیلم سواران و نظامیان ایرانی سیاه پوش بوده و پرچم‌های مشکی در دست داشتند که نشان از پرچم‌های خراسان دارد.

سنگسار ثریا (stoning of soraya)

فیلم سنگسار که در این فیلم تمام مبانی اسلام و روحانیت مورد هجوم یک طرفانه دشمن قرار می‌گیرد.

در این فیلم زنی بی‌گناه با تهمت شوهر خود سنگسار می‌شود. این فیلم در فضای روستای کوهپایه ساخته شده و بازیگران آن به زبان فارسی صحبت می‌کنند و مردی که به خاطر هوسرانی و ازدواج با دیگری کاری می‌کند که همسرش ثریا به دست پدر و فرزندان خود سنگسار گردد و نهایت جرم و بی‌رحمی اسلام را به رخ بیننده می‌کشاند.

هری پاتر

فیلم هری پاتر که در فضای کابالیستی و جادوگری به سر می‌برد نیز یکی از فیلم‌هایی بود که در آن در برخی از بخش‌ها آرمان‌های اسلام را مورد هجوم قرار می‌دهد. در این فیلم یک شخصیت منفی جادوگر وجود داشت که بر سر خود دستاری شبیه عمامه روحانیون پیچیده بود که در پایان فیلم با برداشتن آن صورت شیطان در پشت سرش ظاهر گردید.

- یکی از زمینه‌های به تصویر کشیدن شیطان در رسانه‌های غربی و به ویژه

هالیوود را باید در قرائت‌های جدید از کتاب مقدس و به ویژه بخش استعاری و غامض مکاشفات یوحنا جستجو کرد آنجا که می‌گوید «... فرشته‌ای را دیدم که از آسمان پایین آمد ... او اژدها (شیطان) را گرفت و به زنجیر کشید و برای مدت هزار سال به چاه بی‌انتها افکند ... پس از پایان هزار سال، شیطان از زندان آزاد خواهد شد ...» (14)

همین موضوع مورد توجه اربابان رسانه‌ای قرار گرفت و در پایان هزاره دوم و اوایل هزاره سوم محصولات فراوانی وارد بازار رسانه‌ای و به ویژه سینمایی شد آثاری همچون: بچه رزماری، طالع نحس، جن گیر، کنستانتین، پایان روزها، دروازه نهم و حتی فیلمی همچون «ون هلسینگ» و یا «دراکولا ساخته‌ی برام استوکر» و ...

معرّفی کتب شیطانی - 1 قوم محزون گروه سپوترا

گزیده ترانه‌های کاوالرا کیسر

Kavalara - Keyser

برگردان: فردین صیّادی

نشر «مس»

موسیقی با طعم سیاست

در تعریف موسیقی متال می‌توان نوشت:

«صدای اتصال سیستم‌های برق فشار قوی به اضافه صدای ضجّه کرگدنی زخمی به اضافه صدای کشیده شدن میخ آهنی بر شیشه و کشیدن ناخن روی تخته سیاه با معجونی از صدای اتومبیل‌های فرمول یک و اصوات ناهنجار دیگر مساویست با موسیقی متال اگر «سیاست» را هم به این معجون اضافه کنید کمی با گروه «سپوترا» آشنا شده‌اید.»

«سپوترا» یک گروه برزیلیست که بعد از گذراندن یک دوره کوتاه در عرصه موسیقی کلاسیک به عرصه موزیک متال پا گذاشت و هم اکنون از معروف‌ترین گروه‌های معترضیست که با سبک هوی متال به فعالیت خود ادامه می‌دهد.

به عبارت دیگر «سپوترا» هیچ روزنه امیدی را قبول ندارد و به شدت معتقد است که دنیا با گام‌های شتابان به سوی فساد و نابودی پیش می‌تازد و نجات دهنده در گور، خفته است.

نشریه «لایف تایم» (Life time) در مورد این گروه می‌نویسد:

«پخش کلیپ‌های این گروه در هجده کشور دنیا به کلی ممنوع است و بسیاری از اهالی موسیقی نظیر «مارک نافلر» و «گری مور» اعتقاد دارند که «سپوترا» آفت موسیقی معاصر به حساب می‌آید.» طی سالهای گذشته انتشار مجموعه ترانه‌های گروه «سپوترا» در ایران موج اعتراضی را برانگیخت که پیش از آن در کشورهایی نظیر «لهستان» و «کره‌ی جنوبی» نیز شاهد آن بودیم. بدون اغراق باید نوشت خطر انتشار این

ترانه‌ها آن هم در این سطح وسیع از توزیع هزاران کیلوگرم مواد مخدر و توهم‌زا بیشتر است.
در بررسی عملکرد این گروه می‌توان نوشت که آنان غیر از پرخاشگری و تقویت روحیه پرخاشگری در بین جوانان، چیزی در چنته ندارند و حتی در کشور خود نیز در نگاه اهل فرهنگ، گروه منفوری به حساب می‌آیند.
از سوی دیگر، در حالی که «فرزین صیادی» مترجم ترانه‌های این گروه که مجموعه را با نام «قوم محزون» توسط انتشارات «مس» روانه بازار کرده است در مقدمه کتاب سعی می‌کند این گروه را «ضدجنگ» معرفی کند، اما ترانه‌های ترجمه شده از نکته دیگری حکایت دارد.
اجازه بده بکشمت!
به جرأت می‌توان نوشت که در تمام ترانه‌های گروه «سپوترا» که سروده‌های «کاوالرا» و «کیسر» است هیچ کلمه مثبتی را نمی‌توان پیدا کرد و البته اگر یافت شود بدون معنی منفی استفاده شده است!
در آلبوم «ویرانه دِدمنشانه» تنها در 4 ترانه 8 بار از واژهٔ «نفرت»، 4 بار از واژهٔ «مرگ»، 11 بار از واژهٔ «شیطان»، 8 بار از واژهٔ «جنگ» و 8 بار از واژهٔ «وحشت» استفاده شده است که از عمق فاجعه خبر می‌دهد. البته به این آمار باید 14 مورد عیسی و کلیسا و صلیب را نیز اضافه کنید:
«... متولد می‌شود از دوزخ قدرت برتر شیطان تا ویران کنند محراب کلیسا را و کشتار کند آنان را که مسیحی متولد می‌شوند.» (15)
صدور مجوز انتشار این ترانه از سوی مسؤولان وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی بسیار قابل تامل است.
زیرا هر عقل سلیمی در می‌یابد که این ترانه، رسالتی جز زیر سؤال بردن مذهب ندارد و شأن الوهیت را نیز تا حد مبارزه با فرشته پایین می‌آورد.
به این چند سطر توجه کنید:
«... رژه بر فراز غبار برای انتقام از سال هایی که گرفتار دوزخ بودم آنجا که عیسی مسیح مصائب خود را تحمل کرد ...» (16)
به نظر می‌رسد کسانی که مجوز «قوم محزون» را صادر کرده‌اند یا معنای دوزخ را نمی‌دانند و یا خبر ندارند که عیسی مسیح از فرستادگان خداوند است!
در بخش دیگری آمده است:
«... بر صلیب آویخته عیسی را امپراتوری روم نیرویی ددمنش خدایانت را قربانی کرده است ... بر صلیب آویخته، به قتل رسیده، مدنون گردیده مسیح قربانی شد به زانو افتاد ... مسیح تباه شده و میخکوب بر صلیب ...» (17)
جای تردید نیست که تمامی این جملات در تضاد با مذاهب است و انتشار آنِ در یک کشور اسلامی به دور از تدبیر است.

متأسفانه در چنین مواقعی «ترجمه «دستاویز مناسبی برای اجرای نقشه‌های شوم معاندانی است که با ناجوانمردی بر مذهب و اخلاق یک ملّت می‌تازند.
شبهه افکنی علیه معاد:
سپوترا هیچ اعتقادی به دنیای پس از مرگ ندارد. البته این برای گروه‌های موسیقی با ملیت آمریکای جنوبی دور از انتظار نیست اما آنچه عجیب به نظر می‌رسد اصرار بیش از حد «سپوترا» برای تمسخر «معاد» و مهم‌تر از آن اصرار غیرقابل توجیه مترجم کتاب «قوم محزون» برای ترجمه سطر به سطر این سطور کفرآلود است!
به این اشعار توجه کنید:
... بهشت در آتش است آتشی از اعماق دوزخ که کلماتی از نفرت بر جای می‌گذارد ... زندگی گذشته تو نفرت انگیز بود سرنوشت امروز تو همانا عذاب کسی دیگر است ...» (18)
به یاد بیاوریم این آیة شریفه را که: (هیچکس به گناه دیگری، عذاب نمی‌شود) (19)
نقطه پایان
اگر شیشه‌های باجه تلفنی شکست یا پلیسی در خیابان کتک خورد، غیر از قضا و قدر «سپوترا» را هم کمی مقصر بدانیم! ترجمه این کتاب به متن وفادار نیست و گاه غلطهای فاحشی دیده می‌شود که واقعاً شگفت انگیز است.
همچنین مترجم کوشیده تا به نوعی در مقدمه کتاب «سپوترا» را از جرائم تبرئه کند.
2 - نا بخشود ه (متالیکا) گروه متالیکا
اشعار جیمز هتفیلد
James hetfeild
ترجمه: سید حبیب گوهری راد
انتشارات دژ
سبک: متال، هوی متال، بلک متال، راک
«در مغزهای ما فقط حس کشتن شعله می‌کشد سعی کن فرار کنی چرا که تو همان کسی هستی که ما پیدا خواهیم کرد»»
متالیکا» متال نیست
«... متال، هرزه، شهوانی و غیر انسانی است.
متال و متالیکا غیر از گوش آزاری و تولید نفرت کاری ندارند. باید همه آنها را به دریا ریخت و دنیا را در غیاب متالیکا یک بار دیگر ساخت ...
«نفرت جهانی از متالیکا روز به روز در حال گسترش است و اکنون مدعیان طراز اول موسیقی جهان در پی واکسن‌هایی برآمده‌اند که جوانان

نسل آینده را از گزند این ویروس بی‌هویت نجات دهند.
به عبارت دیگر، متال که در پوشش دموکراسی زاییده شد، هر روز قربانی تازه‌ای می‌گیرد و به پدیده‌ای شوم و غیرقابل مهار مبدل شده است.
خطر گسترش متالیکا به گونه‌ای نگران کننده شده است که رادیو دولتی فرانسه هر هفته ساعت‌ها به بررسی و نقد موسیقی مخرب متال می‌پردازد و به جوانان فرانسوی هشدار می‌دهد از متال و متالیکا پرهیز کنند.
متاسفانه این ویروس خطرناک در کشور ما نیز به سرعت در حال افزایش است و متولیان فرهنگ بدون توجه به قدرت تخریبی این نوع ترانه و موسیقی، مرزهای فرهنگی را گشوده‌اند و متال و متالیکا به راحتی در کشور، جای خود را باز کرده است.
متاسفانه این سبک (متال) به پرطرفدارترین سبک موسیقی در کشورمان تبدیل شده است و به دلیل طبیعت این نوع موسیقی در بین جوانان احساساتی و معترض جایگاه ویژه‌ای دارد!
ناشران و پدیدآورندگان آثار مربوط به متالیکا با این توجیه که «متالیکا، متال نیست»، مجوز دریافت کرده و خواسته یا ناخواسته در یکی از بزرگترین خیانت‌های فرهنگی قرن شرکت می‌کنند.
آن گونه که در بخشی از مقدمه مترجم اثر «نا بخشود ه» (سروده منحطترین «متال باز» جهان) آمده است:
... اگر چه موسیقی دنیای غرب با اندیشه‌ها و فرهنگ غنی ما تفاوت‌های بسیاری دارد ولی در این کتاب سعی نموده‌ایم تا جوانان نسل امروز را با اشعار و این سبک موسیقی آشنا نماییم. چرا که ما امروزه شاهد تاثیرگذاری منفی این گونه ترانه‌ها بر جامعه خود هستیم که متاسفانه عدم شناخت کافی جوانان ما از محتوا و معنای اخلاقی این گونه موسیقی، یکی از مهمترین دلایل این تاثیر سوء می‌باشد که بهترین راه برای جلوگیری از این معضل اجتماعی، آموزش صحیح و آشنا کردن افراد جامعه با این گونه موسیقی می‌باشد ...
تاسف بارتر اینکه مترجم معتقد است این نوع موسیقی و ترانه با فرهنگ ما هیچ سنخیتی ندارد و مخرب است اما باید منتشر شود تا جوانان ما با این تخریب آشنا شوند!
3 جادوی بی‌خیالی
مجموعه ترانه‌های رولینگ استون
میک جگر کیت ریچارد
Mick jeger – kit richard
مترجم؛ کیوان هنرمند
انتشارات «مس»

راوی لاابالی عشق

گروه دربدرها (Rolling Stones)

در سال 1962 شکل گرفت و حالا بعد از چهار دهه از معتبرترین گروه‌های پاپ (مردمی) جهان به شمار می‌رود.

ترانه‌های این گروه، تنوعی باور نکردنی دارند. رولینگ استون بر خلاف گروه‌های معتبر دیگر که به نوعی تمرکز در مضامین ترانه‌ها رسیده‌اند هم در ژانر ترانه‌های ساده عاشقانه تجربه‌های درخشانی دارند و هم در حوزه‌های اجتماعی، فلسفی، عامیانه، کمدیک و حتی ترانه‌های معترض قابل توجه هستند.

با این همه بافت و زیرساخت فرهنگی ترانه‌های رولینگ استون با فرهنگ غنی ایرانی، فرسنگ‌ها فاصله دارد و انتشار برگردان ترانه‌های این گروه به نفع فرهنگ ما نیست.

با نگاهی اجمالی به مفهوم عشق و اساطیر آن در می‌یابیم که آنچه رولینگ استون از آن می‌گوید یک عشق غربیست که زیر ساخت آن را «زنا» تشکیل می‌دهد.

در اساطیر عشق ایرانی می‌توان از «فرهاد» و «شیرین» به عنوان عاشقان با محور «حیا» نام برد و در عشق عرب نیز از «لیلی» و «مجنون» نام برد که مفهوم عشق «پاک» را تداعی می‌کند، اما اسطوره‌ی عشق غربی‌ها «تریستان» و «ایزوت» است که بر پایه «زنا» طراحی شده است.

«رولینگ استون» در ترانه‌هایش از این اسطوره‌ی غربی بارها می‌گوید.

ناگفته پیداست که استقبال غربی‌ها از «رولینگ استون» و نغمه‌هایش امری طبیعیست که ریشه در فرهنگشان دارد و آنچه مسلم است خطر چندانی آنها را تهدید نمی‌کند، اما «رولینگ استون» یک آفت جدی برای اهالی مشرق زمین است.

نخستین بازخورد جدی ترجمه ترانه‌های «رولینگ استون» در ایران، خلق ترانه‌های غیرمتعارفی نظیر «خالی نیست» و «ناز نکن» و ... است.

نکته قابل تامل این که ترانه‌های رولینگ استون، حرفه‌ای، تأثیرگذار است و به همین خاطر به سرعت در دل مخاطبان، جا باز می‌کند.

بنا بر این ضروریست که برای پیشگیری از یک فاجعه فرهنگی، راه حل مناسبی از سوی مدیران فرهنگی نظام، اندیشیده شود. فراموش نکنیم که رولینگ استون یا همان «دربه درها راوی لاابالی عشق است؛ عشقی که در فرهنگ غنی ایرانی هیچ جایگاهی ندارد.

عشق از نوع سوم

نمونه‌های ایرانی آثار «رولینگ استون» را در ادبیات فارسی می‌توان در قرن دهم هجری در اشعار وحشی بافقی جستجو کرد. مکتب «وقوع» یا بی نیازی از معشوق که منافات چندانی با عشق آتشین ندارد. اما آثار پدید

آمده در سال‌های اخیر که تحت تأثیر مستقیم «رولینگ استون» در ایران سروده شده به هیچ وجه هویت ندارد و فاقد اصالت است.
در واقع نوعی گستاخی و جسارت غربیست که وجه اشتراک آن با گویش و منش مشرق زمینی ما بسیار ناچیز است.
ترانه‌های «رولینگ استون» سرشار از واژه‌های رکیک، تحقیرآمیز و گاه مستهجن است و صدور مجوز به «جادوی بی‌خیالی» بسیار تامل برانگیز است.
«میک جگر» و «کیت ریچارد» هیچ کلمه‌ای را به ترانه ممنوع‌الورود نکرده‌اند و به صراحت از واژه‌های نظیر: کثافت، احمق، لجن، خرفت، هرزه، فاحشه، نفهم، عجوزه علاف، خودفروش، لعنتی و ... استفاده می‌کنند.»
رولینگ استون» و ترویج صوفی گری
نکته قابل تامل دیگر این که گرایش جوانان امروز ایرانی به تصوف و شاخه‌های آن پیش از آنکه ریشه سنتی داشته باشد به دلیل تعلیمات خاص گروه‌های نظیر» رولینگ استون» است.
(البته آنچه که صوفی گری نامیده‌ایم با آنچه که» رهرو» را به «منزل» می‌رساند، فرسنگ‌ها فاصله دارد.)
افراط در مصرف مواد مخدر به خصوص حشیش و ماری جوانا و قرص‌های نشاط‌آور و همچنین استفاده از کلمات رکیک و مستهجن در گفتار از وجوه مشترک «رولینگ استون» و پیروان مسلک تصوف دروغین است.»
«رولینگ» مخاطب ایرانی را بی‌اختیار به یاد فرقه %%ملاقیه می‌اندازد. فرقه‌ای که با تظاهر به فسق و فجور، سعی می‌کنند خود را بدتر و پلیدتر از آنچه هستند، معرفی کنند تا دچار غرور نشوند. متأسفانه این هدف به ظاهر مقدس، ابزار ناپاکی دارد که زیر پا گذاشتن شرع و عرف فقط یکی از آنها به شمار می‌رود.
همچنان در بخشی از ترانه‌های این گروه آمده است:
«... مهم نیست چه می‌گویی مهم نیست چه می‌کنی
مثل یک شیر تنبلم
مثل یک مار بد ذاتم
پستم مثل سگ مستم، مثل بز
شهوانی چون خوک، عشقی هولناک
... تو مثل آهوی می‌دوی و من دغل مثل روباه
از مادیان سریعتری و من از قاطر قویترم از خفاش تیره‌تر ...» (20)
4 باران نوامبر
گروه: گانزن رُزِز Genzen rozez
ترانه‌های اکسل رُز برگردان: حمید خدا پناهی و مهرداد فریدونی

نشر «مس»
ترانه سرای نفرت و ناامیدی
رُز خود را ترانه سرا نمی‌داند و معتقد است که راوی نفرت‌هاییست که از کودکی تا میان سالی با خود به این طرف و آن طرف می‌برد. هر چند سبک تلفیقی گروه «گانزن رُزِز» نیازی به ترانه ندارد.
مجموعه به اصطلاح ترانه‌های «إکسل» که در ایران با عنوان «باران نوامبر «با ترجمه حمید خدا پناهی و مهرداد فریدونی از سوی انتشارات «مس» به چاپ رسیده می‌تواند گواه خوبی بر بیگانگی «اکسل» با مفهوم ترانه باشد! فرار به سوی پوچی» گانزن رُزِز» در اروپا و آمریکا، طرفداران بسیاری دارد. هر چند منتقدان و مخالفان این گروه، افزون‌تر از سینه چاکان این گروه هستند که به هنجارستیزی‌هایی که در ترانه‌های «اکسل» موج می‌زند، اعتراض می‌کنند.
مترجمان «باران نوامبر» در مقدمه کتاب مدعی شده‌اند که دلیل برگردان این اثر بوده:»
مخاطبان بدانند که گانزن رزز هم حرف‌هایی برای گفتن دارد که با فرهنگ ما بیگانه نیست».
نکته قابل تامل اینکه ترجمه تمامی این ترانه‌ها نقص دارد و علاوه بر عدم وفاداری به متن از دوگانگی زبان نیز رنج می‌برد. همچنین بیش از پنجاه درصد اطلاعات مقدمه کتاب، نادرست است.
به نظر می‌رسد مترجم تمامی اصطلاحات به کار رفته در ترانه‌ها را به صورت تحت اللفظی ترجمه کرده است، ولی با این حال از ابتذال اشعار و ترانه‌ها کاسته نشده است.
تهییج برای اعتراض» اکسل رز» اعتراض می‌کند، فریاد می‌زند و همه را متهم می‌کند و قابل تامل اینکه دلیل هیچکدام از اعتراض‌هایش را نمی‌داند.
«رزز» حتی به طبقه اجتماعی خود نیز اعتراض نمی‌کند.
فقط می‌خواهد معترض باشد و معترض پروری کند.
به همین خاطر در ترانه‌های صد در صد عاشقانه‌اش رگه‌های از خشونت بی‌دلیل به چشم می‌خورد.
با این پیشگفتار بخشی از ترانه «او را دوست می‌داشتم» از آلبوم «دروغ‌های گانزن» را مرور می‌کنیم.
«... من او را دوست داشتم ولی باید او را می‌کشتم
من او را دوست داشتم آه ... آری ولی باید او را می‌کشتم
می‌دانستم که دلم برایش تنگ می‌شود پس باید او را نگه می‌داشتم
او درست در حیاط خلوت من دفن شده‌ست
اوه بله، اوه بله، اوه بله، اوه بله
... او بسیار غُرّ و لُند می‌کرد و من از دستش دیوانه می‌شدم

و اکنون این گونه راحت‌ترم، آری
... او را باید چند متر زیر خاک می‌گذاشتم
من هنوز می‌توانم صدای اعتراض او را بشنوم ...» (21)
بی‌تردید این کلمات و معانی نمی‌تواند زاییده فکر و فرهنگی سالم باشد و سراینده این ترانه اگر سایکوتیک حاد نباشد حتماً نوروتیک (در معرض دیوانگی) است.
اما متأسفانه این زهر کشنده با مجوز رسمی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی در میان جوانان ایرانی توزیع می‌شود!
البته ممکن است کسانی چنین شبهه افکنی کنند که مفهوم ترانه در سبک‌هایی نظیر متال، راک و پانک و رپ با سایر ترانه‌ها، تفاوت اساسی دارد و به اصطلاح به جای شعر (Poem) از نغمه خودمانی (Lyric) استفاده می‌شود، در پاسخ به این شبهه باید این نکته را یادآور شد که هر «لیریک»، شایستگی ترجمه و نشر ندارد و استناد به این واقعیت تنها راهی برای ترجمه و نشر تمامی مضامین غیراخلاقی در آثار کتبی و شفاهی جهان باز می‌کند.
به عبارتی با این شبهه افکنی حتی ترجمه نوشتارهای غیر اخلاقی نیز اشکالی ندارد و می‌توان با مجوز رسمی، هر پدیده غیراخلاقی و حتی غیر انسانی را در معرض دید عموم گذاشت.
5 رقص شیطان گروه متالیکا
ترانه سرا: جیمز هتفیلد
James hetfeild
برگردان: سهراب محبی
انتشارات «مس»
با «شیاطین» می‌رقصند
سبک «متالیکا» هرزه ترین، شهوت آمیزترین و غیر انسانی‌ترین سبک موسیقی در تمام دنیا ست.
«متالیکا» طرفداران خود را از میان نوجوانان و جوانانی که با بحران شخصیت دست و پنجه نرم می‌کنند می‌یابد!»
«عصیان علیه هر چیز» شعار اصلی متالیکاست.
«متالیکا» اعتقاد دارد که تمام انسان‌ها، فرزندان شیطان هستند و برای همین باید بمیرند.
طرفداران متالیکا در ایران که معمولاً به «متال باز»ها شهرت دارند، دوآتشه‌ترین هواداران موسیقی به حساب می‌آیند. آنها معمولاً مشتریان دائمی مواد مخدّر از جمله حشیش، L. S. D و قرص‌های روانگردان هستند.
تا چند سال گذشته بیش از 98 درصد از این هواداران دوآتشه، با فرهنگ متال آشنا نبودند و به همین خاطر ترجمه و انتشار کتاب متالیکا در ایران،

موجی عظیم پدید آورد و این کتاب به سرعت به صورت آشکار و پنهان در زیرزمین‌های متال، پخش شد.
کتاب «رقص شیطان» یک بمب تخریبی قدرتمند است که متأسفانه تاکنون در ایران قربانی‌های زیادی گرفته است و پس از این نیز قربانی خواهد گرفت.
در شرایطی که حتی خوش‌بین‌ترین طرفدار متال، امیدی به ترجمه و انتشار حتی یکی از ترانه‌های متال نداشت، با اجرای سیاست تساهل و تسامح از سوی مدیران ارشاد مجوز «رقص شیطان» صادر شد.
ناشر «رقص شیطان» که تا تابستان 84 این اثر را برای هشتمین بار در تیراژ زیاد به بازار عرضه کرده است در پیشگفتار کتاب نتوانسته خوشحالی خود را پنهان کند.
این ناشر می‌نویسد:
... آنچه مرا واداشت تا مجموعه اشعار ترانه سرایان عصر حاضر را منتشر کنم، در ابتدا جستجویی بود برای فهم علت علاقه‌ی جوانان به این نوع موسیقی که تصور می‌کردم مانند هر «مُد»ی تاریخ مصرفی دارد و می‌گذرد. ولی بعد متوجه شدم این علاقه می‌تواند دلایل دیگری غیر از «مُد» داشته باشد؛ زیرا می‌دیدم حتی جوانان متعلق به خانواده‌های فرهنگی با وجود آشنایی با اصول موسیقی کلاسیک یا اصیل ایرانی به این نوع موسیقی نیز علاقه نشان می‌دهند ...» (21)
این ادعا، کذب محض است.
کسی که موسیقی کر کننده و حیوانی متال را می‌شنود، هرگز نمی‌تواند از موسیقی کلاسیک و اصیل لذت ببرد. ای کاش ناشر مدعی توضیح می‌داد که مثلاً صدای سه تار چه ربطی به گیتار «دیستورِتشن» بدلهجه‌ای دارد که متالیکا از آن استفاده می‌کند؟
متالیکا و شیطان پرستی
تاکنون بسیاری از مروّجان موسیقی و کلام متالیکا برای در امان ماندن از فشارهای حکومتی، کوشیده‌اند تا متالیکا را از اتهام «شیطان پرستی» مبرّا کنند، اما این تلاشی بیهوده بوده که تا امروز نیز نتیجه‌ای نداده است.
گروه متالیکا به صراحت اعلام کرده که شیطان پرستند و با «خدا» سر ستیز دارند. این حقیقت تلخ، حتی در شیوه‌ی پوشش آنان در کنسرت‌ها به راحتی قابل مشاهده است.
متأسفانه گروه‌های متال باز ایرانی که در تهران و کرج فعالیت وسیعی دارند در دام شیطان پرستی افتاده‌اند و نسل نوجوان را به شدت تهدید می‌کنند.
به نظر می‌رسد انتشار ترانه‌های متال در ایران به این پدیده شوم دامن زده است و در صورت استمرار این وضعیت، در آینده‌ای نزدیک با مشکلی

به نام بحران اعتقادی جوانان مواجه می‌شویم.

دفاع ناشیانه از رقص شیطان

ناشر در پیشگفتار کتاب اعتراف می‌کند:

«... می‌شد با حذف و اضافاتی به زیباتر شدن اشعار، کمک کرد. ولی آیا استفاده از ترفندهای ویرایشی و پیرایشی و هَرَس اشعار مثلاً در شعری که می‌خواهد پوچی و سردی و بی‌روحی این عصر را نشان دهد باعث دور شدن از اصل محتوی نخواهد شد ...»

حال این سؤال مطرح می‌شود، در شرایط فعلی که جامعه‌ی ما به ویژه نسل جوان به نشاط و امیدواری، نیاز دارند، نمایش بی‌پرده «پوچی و سردی و بی‌روحی عصر حاضر» چه دردی از ما دواء خواهد کرد؟

پدیدآورندگان رقص شیطان با ادعاهای واهی نظیر مراجعه «جیمز هتفیلد» به یک مرکز ترک اعتیاد برای ترک الکل و بهبودی نسبی وی!! و همچنین ادعای «درون نگری» متالیکا سعی در تطهیر این گروه دارند، اما به صراحت می‌توان گفت که متالیکا لکه‌ای سیاه بر دامن موسیقیست که هیچ گاه پاک نخواهد شد.

کلام آخر (رقص شیطان)

باید اذعان داشت که با چاپ کتاب «رقص شیطان» خواسته یا ناخواسته صفحه حوادث روزنامه‌ها را تلخ‌تر کرده ایم:

«... همه اش در دستانم له‌اش کن، خُردش کن نگاهش دار عزیزم نگاهش دار خفه شو حالا از من متنفر شو ... فقط می‌گذارم نفس بکشی هوای من را که تو دریافت می‌کنی بعد می‌بینم که آیا می‌گذارم مرا دوست داشته باشی بُکش بُکش بُکش بُکش بُکش ...» (23)

6 سلاطین فلزی

گروه «منووار» MANOWAR مجموعه ترانه‌های اریک آدامز

مترجم؛ فراز بهروز سهیل عبدی

انتشارات دژ

شاگردان شیطان و ما

مترجمان «سلاطین فلزی» در پیشگفتار این اثر، ادعای عجیبی را مطرح کرده‌اند که بسیار قابل تامل است آنان مدعی شده‌اند:

این نوع موسیقی (راک و متال) به همراه متن ترانه‌هایش، متعلق به نسل جوان جامعه بوده و اکثر نوجوانان و جوانانی که علاقه‌مند به این سبک هستند، می‌خواهند از طریق این نوع موسیقی انرژی منفعل خود را رها کنند تا سکون انرژی سرشار جوانی، باعث یاس و سرخوردگی آنان نشود و از طرفی متن اعتراض آمیز و عصیانگرانه ترانه‌هایشان باعث شده که جوانان، حرف دل خود را در لابلای سطور این اشعار بیابند و این امر علت به وجود آمدن این حس همگرایی می‌شود ...» (24)

برای این که صحت و سقم ادعای آنان را دریابیم به هزار توی ترانه‌های «اریک آدامز» (شیطان پرست معروف) نقبی می‌زنیم تا «همگرایی» جوانان ایران زمین و شیطان پرستان از نگاه مدعیان آشکارتر شود:
... سوختن، مرگ، هلاکت، توهین کن به دختران و زنان
این خون به دست آمده دستمزد من است
در زندگی کثیف شان هیچکس نمی‌تواند از من بگریزد
سوار بر مرگ سیاهم هنگامی که بوسه زد بر شمشیر کینه جویی
سرت در کنارت گذاشته می‌شود تمام زندگی‌ها را گرفتم که تنها من دانستم
بدنی دریده شده با مرگی آرام در انتظار شماست
... دختران و همسران شان را به یغما ببر» (25)
نمونه‌ای از همگرایی «اریک آدامز» و «جوانان ایرانی» را با هم خواندیم. به عبارت دیگر «همگرایی» ادعا شده در پیشگفتار «سلاطین فلزی» بیشتر به این معناست که فرهنگ ما، بر پایه خشونت استوار شده است (!) آیا این ادعایی توهین آمیز نیست؟
7 روح لاتین
مجموعه ترانه‌های جنیفر لوپز
Jenifer Lopez
مترجم؛ وحید کیان
انتشارات اندیشه عالم روح لاتین» جنیفر لوپز» خواننده مشهوریست. رقّاصه‌ای فوق ستاره و بازیگری که فروش فیلم‌های هالیوودی را تضمین می‌کند.
جنیفر، ترانه هم می‌نویسد و در آمریکا از محبوبیت قابل توجهی برخوردار است.
البته شهرت او از محبوبیتش خیلی بیشتر است.
وی در حال حاضر با سومین همسر خود زندگی می‌کند و در دنیای بازیگری و خوانندگی «مدونا» فوق ستاره آمریکایی را پشت سر گذاشته است.
جنیفر با فرهنگ آمریکایی خود می‌نویسد، می‌خواند و می‌رقصد. بر اساس اطلاعات دریافتی پخش صدای جنیفر لوپز در ایران ممنوع است.
رقص‌هایش که جای خود دارد. اما کتاب ترانه‌های جنیفر لوپز با مجوز وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی در بازار است و ظاهراً فروش خوبی هم دارد!
جنیفر، دختر بد هالیوود
جنیفر لوپز شاید مشهورترین هالیوودی باشد اما از خوشنامی بهره چندانی نبرده است.
شایعات بسیاری درباره‌ی «جنیفر لوپز» مطرح است که با واقعیت فاصله

چندانی ندارد.
بررسی‌های کارشناسی نشان می‌دهد که ترانه‌های «جنیفر لوپز» هیچ عمقی ندارد و تنها در سطح باقی می‌ماند. البته جنس موسیقی سبک آثار وی (یعنی هیپ هاپ) در این رویکرد سطحی بی‌تأثیر نیست.
به نظر می‌رسد برگردان ترانه‌های «جنیفر لوپز» هیچ توجیه هنری و ادبی نداشته و فقط به دلیل شهرت بسیار او صورت گرفته است.
نکته قابل تامل وفاداری بیش از حد مترجم به متن اصلیست. به این معنا که مترجم، بدون هیچ اشاره‌ای به خاستگاه ترانه‌های لوپز، حتی مقدمه‌ی متن اصلی را نیز بی هیچ توضیحی به فارسی برگردانده است.
در بخشی از مقدمه آمده است:
«... بدون شک نسل جدیدی از هواداران جنیفر، با آهنگ‌های «بیا صدایمان را بلند کنیم» و «اگر عشق مرا داشتی» همراه شده‌اند ... آن دختر کوچولو به تشویق خانواده و دوستان، آن ریشه‌ها را سال‌ها پروراند و آبیاری کرد تا به اهدافی دست یابد که اغلب دختران هم سن او خوابش را می‌دیدند» (26)
مترجم این اثر کتاب (روح لاتین) را آنقدر شتاب زده راهی بازار کرده که نام سرایندگان واقعی ترانه‌ها را هم از قلم انداخته است و همه را به نام جنیفر لوپز ثبت کرده است!
مترجم به این نکته اصرار دارد:
دختری که با رقص شروع کرد. تکامل یافت و به بازیگری تبدیل شد که سر انجام توانست، آواز بخواند.
جنیفر می‌گوید:
با بازی در فیلم‌های تلویزیونی و سینمایی و حالا با خوانندگی، آنچه را می‌خواستیم، انجام دادم. با صبر و استقامت، آرزوها در پشت سرتان قرار می‌گیرند و می‌کوشند خود را به شما برسانند ...» (27)
ترویج لاابالی گری
خوشبختانه مترجم «روح لاتین» ادعای مترجمان آثار متالیکا، راک و ... را تکرار نکرده است و مدعی عرفان و فلسفه‌ای خاص در آثار «جنیفر لوپز» نیست.
ترانه‌های «جنیفر لوپز» از جنس «رقص» اوست. هدفی جز ترویج لاابالی گری و بی‌بند و باری را دنبال نمی‌کند.
در بخشی از این ترانه‌ها آمده است:
«... حالا روز به شب می‌رسد و همه چیز خوب پیش می‌رود
این دفعه دیگر هیچ جور نمی‌توانی مانع من بشوی
یا روحیه مرا در هم بشکنی هر چه بخواهم مال من خواهد شد
امشب خوش خواهم گذراند

چند نفر از دوستان را خبر خواهم کرد چون زندگی را دوست دارم
و امشب، شب حال خوش است ...» (28)
به عبارت دیگر باید نوشت کسانی که در ترانه‌های «جنیفر لوپز» دنبال فلسفه و یا هر تفکری می‌گردند، بی‌تردید به هیچ نتیجه‌ای نخواهند رسید. «جنیفر لوپز» حتی از کلمات برای پیچ و تاب بدن استفاده می‌کند و دیگر هیچ! (29)
نقد و نتیجه گیری
گرچه بیشتر نقدها از ناحیه ادیان بزرگ صورت می‌پذیرد، ولی بیشترین انتقادات به شیطان پرستی از طرف مسیحیان شکل می‌گیرد.
در این راستا مباحث سودمندی مطرح هستند.
این ادعا که شیطان پرستی به طور صرف یک دین و فلسفه است در کنار معنای ضد آن تعریف می‌شود که چه چیزی به عنوان ریاکاری، حماقت و خطاهای مسیر اصلی فلسفه‌ها و ادیان ضعیف عمل می‌کند.
همچنین این مباحث ادراک معنی و طبیعت شیطان یا عبادت او را از ادبیاتی که معمولاً ضد شیطان است شکل گرفته است.
بسیاری از شیطان پرستان، شیطان را به عنوان یک نیروی سرکش معرفی می‌کنند.
به هر حال آنها ادعا می‌کنند چنین هویتی بر مبنای قبول کردن اینکه شیطان موجودی یا قدرتی افضل است شکل می‌گیرد.
حال گفته می‌شود با توجه به اینکه شیطان به عنوان موجودی شناخته می‌شود که با خداوند مخالفت می‌کند، در صورت قبول کردن او به عنوان راهنما، باید با خودش نیز مخالفت کرد. (تناقض)
عالمان مسیحی بر این باورند که نمی‌توان هرگز از شیطان تبعیت نکرد (هیچ کس معصوم نیست) چرا که آنها باور دارند شر انسانی یک تلاش بی‌فایده برای انجام دادن کارهای خوب است (به طور مثال، برای رستگاری یا کسب امنیت برای خود، حتی با این شرط که به دیگران ضرر رساند). حتی کسانی که از فلسفه خوش پرستی تبعیت می‌کنند، تلاش می‌کنند چیزهایی که به عنوان خوبی فقط برای خودشان شناخته شده‌اند را بدست آورند. این فلسفه دانان ادعا می‌کنند نتیجه این فلسفه اگر با قوانین خداوندگار تطابق نداشته باشند، تنها رنج، سردرگمی، انزوا و ناامیدی به همراه خواهد داشت.
شیطان پرستی یک سراب فلسفی و علم بیان سنگین است.
چرا که گفته می‌شود لاوی در استفاده از لغات تبحر خاصی داشته است.
شیطان پرستی یک طلسم کم ژرفای عقلانی از خدای ساخته شده توسط بشر است.
انسان موجودی اجتماعیست و به انسان‌های دیگر احتیاج دارد. بعضی‌ها

عقیده دارند شیطان پرستان درک اشتباهی از استقلال داشته‌اند و آن را به تنهایی تعبیر کرده‌اند.
استقلال می‌تواند شما را قوی‌تر کند ولی این غیر ممکن است شما به تنهایی خدا باشید. آنها بر این باورند که اگر کسی خود را خدا معرفی کند و ضمن استفاده از لایق دانستن خود، می‌توان به عدم پذیرش حقیقت منجر شود.
یکی از نقدهای کاربردی‌تر شیطان پرستی اینست که ضمن این که شیطان پرستی معمولاً خود را به عنوان راه نجاتی برای توده‌های تسلیم شده مردم در مقابل دین‌های اصلی معرفی می‌کند، بر شایستگی‌های آنها در بی نیازی از دیگران و انزوا گرایی تاکید می‌کنند و انزوا گرایی می‌تواند به سوء استفاده‌های مختلفی ناشی شود – که معمولاً نیز چنین است– چرا که طبیعت انزو اگرایانه شیطان معمولاً در بازخورد جوامع ناکارمد است و برای جبران این خلأء از قوانین ادیان سنتی استفاده کرده است.
فرقه‌های غیر شیطان پرستانه‌ی بسیاری از گروه‌ها به اشتباه به عنوان گروه‌های شیطان پرستی در نظر گرفته می‌شود. به طور کلی دو تعریف برای گروه‌های شیطان پرستی در نظر افراد وجود دارد:
هر گروهی که شیطان را (مشابه شیطان تعریف شده در دین مسیحیت که عاری از مفاهیم غیر طبیعی مربوط به پلیدی و زشتیست یا یک شیطان انتزاعی) به عنوان خدا قبول داشته باشد و آن را عبادت کند، که معمولاً از آن به عنوان الهه سیاه نیز یاد می‌کنند و آن را منتسب به طبیعت حقیقی انسان می‌نامند. گروه‌هایی که از دین مسیحیت تبعیت نکرده و یا عیسی را با خصوصیاتی که در دین مسیح تعریف شده است قبول ندارند.
تعریف دوم:
معمولاً توسط بنیادگرایان مسیحی مورد استفاده قرار می‌گیرد و بر مبنای این تعریف بسیاری از گروه‌ها را شیطان پرست می‌نامند. این بنیاد گرایان بیشتر دین‌های کافر جدید (مثلاً ویکا یا استرو) را با استفاده از این تعریف شیطان پرست می‌نامند. طبق این تعریف به ندرت از دین‌هایی مانند اسلام و یهود و فرقه‌های مسیحیت به عنوان شیطان پرست تعبیر می‌شود.
حرف آخر
کشور ایران به دلیل وجود جوّ معنوی به ظاهر کمتر مورد حمله فرقه شیطان پرستی قرار گرفته است، لکن این نکته که همواره پیش گیری بهتر از درمان است ما را بر این می‌دارد که با چشمی باز و دیدی وسیع نسبت به مسائل پیرامون خود عکس العمل نشان دهیم. لذا با شناخت اجمالی از این گروه و نمادهای آنان که امروزه به وفور یافت می‌شود علی الخصوص در مورد موسیقی‌های رپ، راک و متال که به منظور سست کردن عقاید جوانان پا به عرصه حضور گذاشتند از نشر آن و استفاده توأم با عدم

آگاهی جوانان از نمادها جلوگیری می‌کنیم.
****
- پی‌نوشتها:
14 عهد جدید، مکاشفه، باب بیستم.
15 قوم محزون ص 18 و 20.
16 قوم محزون ص 26.
17 قوم محزون ص 30.
18 قوم محزون ص 32.
19 انعام آیه 164.
20 جادوی بی‌خیالی ص 264.
21 باران نوامبر ص 92.
22 رقص شیطان ص 1.
23 رقص شیطان ص 356.
24 سلاطین فلزی ص 80.
25 سلاطین فلزی ص 82 و 84.
26 روح لاتین ص 8 و 9.
27 روح لاتین ص 10.
28 روح لاتین ص 18.
29 محمد زارعان / کتب شیطان پرستی / ستاد احیا امر به معروف و نهی از منکر شهرستان اصفهان
****
منابع:
کتب:

قرآن کریم.
کتاب مقدس
جمعی از مؤلفین (زیر نظر آیت الله مکارم شیرازی)، برگزیده تفسیر نمونه، 1386.
آدامز (منووار)، اریک، سلاطین فلزی، برگردان فراز بهروز، - تهران: پیشتازان 1381، دژ.
رز، اکسل، باران نوامبر، معرفی و ترانه‌های گروه گانزن رزِز، مترجمان حمید خدا پناهی، مهرداد فریدونی، سعید خسروی، ویراستار حمید خادمی، - تهران: مس 1380.
کیسر، آندریاس، کاوالرا، ایگور، قوم محزون، معرفی و ترانه‌های گروه سپوترا، ترجمه فردین صیادی، ویراستار حمید خادمی، تهران: مس 1380.
جگر، میک، ریچارد، کیت، جادوی بی‌خیالی، ترجمه کیوان هنرمند، تهران: مس 1380.

هت فیلد، جیمز، رقص شیطان، معرفی و ترانه‌های گروه متالیکا، گردآوری و ترجمه سهراب محبی، تهران: مس 1384.

هت فیلد، جیمز، نا بخشوده، مترجم حبیب گوهری راد، تهران: دژ 1381

لوپز، جنیفر، روح لاتین، گردآوری و ترجمه وحید کیان، تهران اندیشه عالم 1382.

سایت ویکی پدیا

www. apjs. co. uk

www. genuineislam. com

www. csitoloo. com

www. manaviatenovin. com

www. alvadossadegh. ir

نویسنده: امین شمگانی

منبع:

برگرفته از سایت اختصاصی راسخون

http://www. rasekhoon. net

نوع جدید شیطان پرستی طی یک بازه‌ی زمانی 10 ساله با چند وقفه به ایران ورود یافته است.
1. نحوه‌ی ورود:
چند گروه عامل و حامل ورود شیطان پرستی به ایران بوده‌اند.
به صورت کلی و از منظر عوامل آن چند اقدام نقش به سزایی را در خصوص ورود جریان مذکور ایفا کرده است.
مهم‌ترین ورود شیطان پرستی به ایران رواج یافتن میل جوانان به استفاده از موسیقی متالیکا و ساز گیتار بوده است.
طی 10 سال گذشته موسیقی متالیکا به صورت زیرزمینی و غیرمجاز وارد کشور شده و در چارچوب آن مفاهیم شیطان پرستی در اختیار جوانان قرار گرفته است.
گفتنی است «هوی متال»، «متال تاریک»، «گوتیک متال یا متال گوتیک» چند سبک از موسیقی شیطانی متالیکا بود که وارد کشور شد، نمونه‌ای از متون ترجمه شده‌ای که به فروش رسید در ادامه می‌آید:
Uniting our tearful eses … Enchanting At night … I Kiss the serpent in the tears For years … the sorrow I've mourned
تاریکی … قلب خون آلود مرا در آغوش می‌گیری. رؤیاهایم … چشمان اشکبارمان را متحد می‌کند.
فریبنده. در شب … ابلیس را در اشک‌هایم می‌بوسم. برای سال‌ها … غم‌های تو سوگواری من است.
2. حاملان شیطان گرایی: مروجین شیطان پرستی به ایران، شامل افراد و گروه‌های ذیل می‌باشند:
سرخوردگان اجتماعی، سلطنت طلبان و مفسدان اقتصادی و مرفهین در خارج از کشور که عمدتاً دچار خسارت و شکست‌های سنگین مادی معنوی شده‌اند.
3. شیوه‌های تبلیغ:
3. 1. انتشار سی دی، کاست و پوستر مربوط به خوانندگان متالیکا.
3. 2. گسترش یافتن سایت و وبلاگ‌های مربوط به شیطان پرستی.
3. 3. تبلیغ و اطلاع رسانی از طریق پارتی‌های شبانه و گفتگوهای دوستانه علی الخصوص در مناطق مرفه شهرهای تهران، شیراز و …
3. 4. تبلیغ در تالارهای گفتگوهای مجازی.
4. زمینه‌های جذب: باید یادآور شد که علاوه بر تمامی موارد مورد اشاره در این بخش؛ یعنی «زمینه‌ی جذب»، باید به تکرار برخی از آنها پرداخت،

که در کشورمان دارای بازخورد مثبت بوده است.

4. 1. موسیقی متال: این موسیقی در ایران نیز مانند بسیاری از کشورهای اسلامی و عربی به گونه‌ای که شرح آن گذشت، وارد شد و توانست پس از مدت کوتاهی به دانشگاه‌های بزرگ کشور همچون دانشگاه تهران، دانشگاه شهید بهشتی، دانشگاه فردوسی و ... راه یابد!

4. 2. افول معنویت: اگر چه در بسیاری موارد، ایران اسلامی در جایگاه بالاتری از معنویت قرار دارد. لکن سیر جهانی و فراگیری تلاش‌های قدرت‌های بزرگ فرامنطقه‌ای برای استحاله‌ی فرهنگی و از سوی دیگر ماشینی و صنعتی شدن مناسبات جاری و تأثیرپذیری مردم کشورمان از شرایط جهانی زمینه‌ای برای رشد چنین جریاناتی را فراهم نموده است.

باید عنایت داشت روند روبه رشد استفاده از شبکه‌های ماهواره‌های نیز عامل تعیین کننده در جذب و گرایش یافتن به این گروه می‌باشد.

4. 3. سرمایه گذاری: در بخش‌های قبل اشاره شد که سازمان‌های جاسوسی کشورهای غربی تلاش سازمان یافته‌ای را برای استحاله‌ی فرهنگ جمهوری اسلامی ایران تدارک دیده و مدت هاست که می‌کوشند تا به «تهی سازی فرهنگی» جوانان کشور عزیزمان، بپردازند. دشمن در این راه مبالغ هنگفتی را نیز تدارک دیده است.

از جمله باید اشاره کرد که طبق گزارش برخی از رسانه‌های مستقل در سال گذشته مبلغ هشت میلیون دلار آمریکا، از سوی دولت آمریکا به فعالیت تبلیغات گروه‌های شیطان پرست اختصاص یافته است.

4. 4. اینترنت: رشد تعداد مخاطبین شبکه جهانی «اینترنت» طی سالیان اخیر، آسیب‌هایی را متوجه نظام فرهنگی کشور نموده است که از جمله می‌توان به فعالیت شیطان گرایان اشاره کرد. اما عمده فعالیت این افراد در قالب وبلاگ نویسی صورت می‌پذیرد وبلاگ‌ها همزمان با اعلام موجودیت «جنبش شیطان گرایان ایران»، فعالیت خود را آغاز کرده و اظهار می‌نمایند که از سوی فردی به نام مستعار «اهریمن»، در ایران رهبری و هدایت می‌شوند. روند ارتباط گیری و فعالیت وبلاگ‌های مذکور، بدین صورت است.

افراد پس از تکمیل فرم ثبت نام، یک «ایمیل» در صندوق پست الکترونیک خود با موضوع «خوش آمدگویی» دریافت می‌کنند و پس از برقراری ارتباط با ایشان و در صورت جلب اعتماد، به برخی از مهمانی‌های شبانه و یا پارک‌ها برای آشنایی دعوت شده و مورد راهنمایی، قرار می‌گیرند. این وبلاگ‌ها عمدتاً فعالیت خود را در چندین محور؛ انتشار عکس‌های شیطان گرایان جهان، انتشار نامه شبیه به نامه‌های مسیحیان شیطان پرست، خطاب به خداوند متعال که بار سیاسی نیز دارد، دنبال می‌نمایند. به صورت مثال «وبلاگ شیطان» در این خصوص می‌نویسد:

«چرا چیزهایی را که به اطرافیانم دادی به من ندادی؟ و چرا می‌خواهی بدبختی مرا ببینی؟ چرا منو ازین دنیای کثیف و از بین کسانی که ازشون نفرت دارم رها نمی‌کنی؟

حالم از زندگی بین این لجن به هم می‌خوره. جلوی پای من کم سنگ انداختی؟ کم آدم‌هایی رو مثل من بدبخت کردی.»

5. مراحل وارد شدن به شیطان پرستی: چنان که ذکر شد، بیشترین جلوه و جایگاه این نوع گرایش‌ها را در ایران امروز، می‌توان به شکلی جدی‌تر در محیطهای رسانه‌ای مشاهده نمود؛ آنجا که وبلاگ‌های متعددی به زبان فارسی، به این موضوع اختصاص یافته و حتی انجمنی مجازی به نام «انجمن شیطان پرستان ایران» در قالب یک وبلاگ و مجموعه‌ای از «لینک»های اینترنتی، اعلام موجودیت نموده است.

شاید بتوان مهم‌ترین وبلاگ فعال در این زمینه را، همین وبلاگ «انجمن شیطان پرستان ایران» دانست آنان مهم‌ترین آموزه‌های شبه شیطان پرستی را به همراه آداب و مناسک جعلی این گرایش‌ها منتشر می‌کند.

از دیگر وبلاگ‌هایی که به شکل جدی تری در این زمینه فعالیت دارند، می‌توان به موارد ذیل اشاره داشت:

1 وبلاگ کلیسای ...

2 وبلاگ آتش ...

3 وبلاگ شیطان پرست ...

4 وبلاگ آریا ...

5 وبلاگ حضرت ...

6 وبلاگ فرزند ...

7 وبلاگ برده‌ای ...

8 وبلاگ لرد ...

در این راستا، می‌توان مثال‌های بیشتری را نیز ذکر کرد؛ اما در مجموع به نظر می‌رسد هم چنان زود است که بتوان این موضوع را واجد خصلت‌های شبکه‌ای و ساختاری با هدف دانست و بیشتر شبیه به یک نوع «بازی وبلاگی» است که از سوی چند جوان و نوجوان علاقه‌مند به گروه‌های موسیقی و هنری رادیکال غربی به ویژه مریلین منسون، مگا دث، دث متال و ... به راه افتاده است؛ اما قطعاً قابلیت گسترش و خطرناک‌تر شدن را داراست.

از سوی دیگر، چنان که ذکر شد، در این وبلاگ‌ها به صورت مرتب، به برخی آداب جعلی و دروغین راجع به شیطان پرستی اشاره می‌شود که مروری بر برخی از آنها از این زاویه که «بازی»های جذابی را برای جذب خطرساز نوجوانان هدایت می‌کنند، مفید فایده خواهد بود.

مراسم کسب «قدرت تاریکی» نکته‌ی مهم در برگزاری این مراسم،

اینست که هرگز نباید به نتیجه، بدگمان باشید. خالصانه به نیروی روح خود و روح تاریکی ایمان داشته باشید. همانگونه که هر مسلمان بر اساس اعتقادات اسلامی می‌داند:
«الله نور السموات و الارض» است و تمام کسانی که به او ایمان می‌آورند خداوند ولیّ آنها خواهد بود.
«الله ولی الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات الی النور» اما کسانی را که شیطان ولیّ آنها است، آنها را از نور خارج می‌کند و به عالم تاریکی وارد می‌شوند. اصولاً زیستگاه شیطان، تاریکیست جایی که خارج از حیطه‌ی نظارت عمومی باشد.
لذا بیشترین جنایت‌ها و ناامنی‌ها و شرارت‌ها در تاریکی و در شب انجام می‌گیرد، حتی در جنگ‌ها تمامی قوا و ساز و برگ نظامی وقتی کارایی خواهد داشت که در تاریکی به کار گرفته شود و شبیخون می‌زنند. لذا این گروه از این بستر سوء استفاده خواهند برد و با طرح مقدماتی به این مهم می‌پردازند. توجه به مقدماتی که شیطان پرستان توصیه می‌کنند، از این حیث اهمیت دارد که بتوانند توسل به پستی و پلیدی را، دستاویز این گروه قرار دهند. کسب قدرت تاریکی برای شیطان پرستی، به دست آوردن نیروهای نهفته در تاریکی، کسب قدرتیست درونی و بی‌پایان. انرژی عظیمیست که این امکان را به شما می‌دهد، روح خود را ارتقاء بخشید و کمبودهایش را با قدرت، جایگزین کنید. نکته‌ی مهم در برگزاری این مراسم اینست که هرگز نباید به نتیجه بدگمان باشید. خالصانه به نیروی روح خود و روح تاریکی ایمان داشته باشید. آنچه باقی می‌ماند آرامش و دوری از افکار بیهوده است که باید در خود ایجاد کنید!
محراب: مقابل دیوار غربی قرار گرفته، پارچه سیاهی به روی آن بکش. سپس بالای سر محراب، (روی دیوار) ستاره‌ی پنج پر را وارونه نصب کن. روی محراب دو شمع سیاه روی پایه، خنجر مخصوص مراسم، جمجمه‌ی انسان، یک زنگ، یک آتشدان و یک جام بگذار. (برای نور بیشتر می‌توان از شمع‌های سیاه در گوشه‌های اتاق استفاده کرد. می‌توانید از جمجمه‌ی انسان ساخته شده از مواد مصنوعی نیز استفاده کنید!).
خون: جام را با مایعی به رنگ قرمز پر کن. ماهیت مایع اهمیتی ندارد، زیرا که این مایع، نماد خون قربانی است.
آتش: آتشدان را درست در مرکز محراب قرار ده.
پوشش: پارچه‌ی سیاه، همراه با ستاره‌ی پنج پر را، وارونه بر گردن بیاویز.
آداب مراسم:
زنگ را به صدا درآور؛ شش بار در جهت جنوب، شش بار در جهت شرق، شش بار در جهت شمال. حال، خنجر را بدست گیر به سمت پنتاگرام وارونه نشانه برو و با لحنی دعایی نیایش کن: «به نام شیطان بزرگ و

افتخار او، لوسیفر، من نیروهای تاریکی و قدرت شیطان را به درون فرا می‌خوانم.» با خنجر، پنتاگرام وارونه‌ای در هوا رسم کن و آتش را بی‌افروز، نیایش را ادامه بده:
«آتش سیاه، برافروخته و درهای تاریکی بر پاشنه‌ی خود چرخیده‌اند.
روح سیاه و شیطانی «کاین» ظاهر شده، کسی که از دور دست می‌آید تا خواست خود را بر فراز هستی بنا کن. بر حذر باش از گمراهی انسان که هماره اوست از ابتدا تا نهایت. نظاره کن. این منم خدای دیروز، امروز و فرداها. نگهبان زمان و ابدیت. بی‌مانند. غرق در دانایی. بی همتا در توانایی. عناصر را بخوان تا مرا خدمت کنند و نیروهای طبیعت را امر کن تا تَجَلِّی آمال من شوند. به پا خیز من تو را می‌خوانم.» دوباره خنجر را به سمت پنتاگرام وارونه نشانه برو و ادامه بده:
«کاین؛ شیطان، من قله‌ها را تصرف کرده‌ام. قدرت تاریکی در دستان من است.
اکنون من در قالب تو خواسته‌های شیطانی‌ام را تَجَلِّی می‌بخشم؛ پندار مرا با شکوه و عظمت باستانی تسخیر کن. مرا در لایه‌های نامریی و رمزآلودش تنها گذار.» جام را در مقابل پنتاگرام، وارونه بالا ببر (به منظور پیشکش) و انگشت اشاره دست راست را درون ظرف ببر. انگشت را از ظرف خارج کرده، دور لبه‌ی جام بگردان (در جهت گردش عقربه‌های ساعت) و همزمان بخوان: «من از این جام می‌نوشم. من از زندگی می‌نوشم. قدرت‌های نهفته در تاریکی مرا در برگیرید.» جام را یک نفس بنوش و ادامه بده:
«همراه با برترین نیروهای شیطانی و عمیق‌ترین قدرت‌های تاریکی به جهان ماده باز می‌گردم تا شبی دیگر را تسخیر کنم.» آتش را خاموش کن، زنگ را در خلاف جهت ابتدایی به صدا در آور، شمع‌ها را خاموش کن.
«آتش سوزان و یک عریان معبد پرخون و این شیطان آخرین زنگار قلبش را می‌تراشد با دلی نالان از برای نفرت و کینه در وجودش گشته یک طوفان زندگی احساس عشقش را شسته می‌بیند در این باران اعمال و زمان شیطان پرستی: اعمال شیطان پرستی در زمان‌های بسیار قدیم و قرون اولیه‌ی آدمی در چندین نوبت، انجام می‌گرفت. اولین نوبت، هنگام کسوف و خسوف بود؛ بر این تصور که شیطان و خدای تاریکی از انسان‌ها عصبانی هستند و منتظر هدیه‌ی خود می‌باشند و اگر برای آنها قربانی انجام نمی‌گرفت، خدای تاریکی و شیطان تمام انسان‌ها را، قتل عام می‌کردند لذا برای آرامش شیطان، قربانی کردن انسان انجام می‌شد.
این مراسم به خصوص در قبایل آمریکای جنوبی، بسیار فراوان دیده شده است به گونه‌ای که اکتشافات به دست آمده وجود این قربانی‌ها را تصدیق می‌کند و اتاق‌های مخصوص قربانی کردن نیز به شیوه‌های خاص بنا شده

بود و تزئینات خاص خود را داشت. البته قربانی کردن انسان در زمان‌های دیگر نیز انجام می‌شد.
اکنون قربانی کردن انسان در دوره‌ی کنونی، در یک شب کاملاً تاریک انجام می‌شود. اعمال مراسم شیطان پرستی نیز بسیار زیاد است و به ذکر چند مورد بسنده می‌شود:
مهم‌ترین اعمال آنها اعمالیست که همیشه انجام می‌دهند و در آن به انجام امور جنسی می‌پردازند و همچنین از شیطان برای پیشبرد اهداف حاضرین یاری می‌خواهند و اگر کسی مشکلی داشته باشد، برای حل مشکل وی دعا می‌شود. مراسم بعدی؛ مراسم عضویت یک عضو جدید می‌باشد.
این کار از سوی کشیش کلیسای شیطان و یا همسر وی (بستگی به مذکر یا مؤنث بودن عضو جدید دارد) انجام می‌شود. مراسم قربانی کردن: در شیطان پرستی جدید، قربانی کردن مفهومی ندارد، اما برای آنان که هنوز پیرو شیطان پرستی قدیمی و قرون وسطایی هستند، این کار در شبی تاریک انجام می‌شود. قربانی با آب مقدس غسل داده می‌شود و بر محراب خوابانده می‌شود. البته قربانی‌ها قبل از انجام مراسم، بیهوش می‌شوند و در کامل‌ترین مراسم قربانی کردن برای شیطان؛ قربانی پس از کشته شدن و نوشیدن خون وی، سوزانده می‌شود. در این مراسم خواندن اوراد مخصوص به زبانی کاملاً بی‌معنی و عبری انجام می‌گیرد.
مراسم معروف نماز سیاه یا نماز جماعت سیاه: شاید معروف‌ترین مراسم شیطان پرستان باشد.
این مراسم در کلیسای شیطان پرستی، انجام می‌شود و دقیقاً همان مراسم «عشای ربانی» مسیحیت است با این تفاوت که تمام کارها بر عکس انجام می‌شود و البته کارهایی نیز در آن مراسم انجام می‌گیرد که از ذکر آنها خود داری می‌شود! مراسم پیوستن عضو جدید:
از اعمالی که در مراسم پیوستن عضو جدید به محفل شیطان پرستان، انجام می‌شود «بوسه»ی مقدس است.
این بوسه از سوی همسر یا خود کشیش، به بدن عضو جدید زده می‌شود که باعث خیر و برکت او؛ تقدس او در بین شیطان پرستان؛ تشکر از وی به منظور عضو شدن و در نهایت قبول فرد عضوشونده است.
شخص جدید در وسط پنتاگرام زانو می‌زند در حالی که کاملاً عریان است.
بوسه‌هایی بر اعضای بدن شخص جدید زده می‌شود. وضعیت فعلی شیطان پرستی در ایران: وضعیت فعلی این گروه‌ها در ایران، طی پنج بخش که در ادامه شرح آن می‌آید، خلاصه می‌شود:
1. تحرک در اینترنت:
وبلاگ نویسی، گفتگو در محیط یاهو ...، سایت ... دات کام، دریافت خبرنامه‌ها و ... از جمله تحرکات اینترنتی شیطان پرستان ایرانی است که

تاکنون نیز ادامه دارد.
2. ترویج نمادها:
مغازه‌ها و اصناف فروشنده زیورآلات نقره‌ای، فروشگاه‌های پوشاک جوانان و بانوان علی الخصوص در شهر تهران، وظیفه‌ی عمده‌ی ترویج شیطان پرستی در داخل کشور را بر عهده دارند. در برخی موارد، حتی می‌توان اظهار کرد که فروشندگان و مدیران، حتی اطلاع اندکی از محتوای تبلیغی اجناس خود، ندارند. همچنین گفتنی است برخی از چهره‌های مطرح موسیقی پاپ و متالیکا در تهران و شهرستان‌ها به کرات از این نمادها استفاده می‌کنند و به صورت مستقیم و غیرمستقیم، به ترویج آنها می‌پردازند. سایت‌ها و وبلاگ‌های فارسی زبان نیز، نقش عمده‌ای در گسترش و معرفی این نمادها ایفا می‌کنند.
3. ترویج متالیکا:
گروه‌های موسیقی متالیکا همچون گروه «رامان» و گروه «DSD» که از سوی «بابک خواجه پور» ژانو باغومیان، لوئیک یومیان و کارن آراکلیان» اداره می‌شود به عنوان شاخصی از فعالیت رو به گسترش گروه‌های متالیکا، قابل ذکر هستند.
4. پارتی‌های شبانه:
پارتی‌های شبانه «رپرها»، جشن‌های فارغ التحصیلی و مهمانی‌ها خاص دوستانه، همواره به عنوان کانون فعالیت شیطان پرستان قابل ذکر هستند.
در این مراسم‌ها، هر بار گروهی از جوانان با انواع و اقسام مختلف و با اندیشه‌ها و ظواهر شیطان گرایی آشنا و یا جذب آنها می‌شوند.
5. همکاری با سلطنت طلب‌ها:
اوایل سال گذشته میلادی خبری در وبلاگ‌های وابسته به شیطان پرستان ایران منتشر شد که «اهریمن» سرکرده‌ی ایشان، پیوستن گروهش را به «انجمن پادشاهی ایران» اعلام نمود. شایان ذکر است انجمن پادشاهی ایران، یک گروه از سلطنت طلبان و سیلی خوردگان انقلاب اسلامیست که عمده نقش آنها را «فرید فولادوند» مجری هتاک و ضددین شبکه‌های فارسی زبان ماهواره‌های ضدانقلاب، بر عهده دارد. وی بارها و بارها در شبکه‌های ماهواره‌ای ارکان دین مبین اسلام را زیر سؤال برده و لب به فحاشی علیه مقدسات گشوده است.
«اهریمن» با پیوستن به چهره‌ی منفوری چون «فولادوند» چند نکته‌ی عمده را برای افکار عمومی ایرانیان ترسیم کرد:
امروزه تنها گروه‌های فحشاگرا و فاسد، طرفداران نیروهای سلطنت طلب هستند.
همچنان ضد انقلاب‌های خارج از کشور درک صحیحی از فضای داخل کشور ندارند. «طاغوت» در خدمت «شیطان» و همواره «شیطان» در خدمت

«طاغوت» بوده است؛ این حرکت یک اقدام سازماندهی شده و تبلیغاتی برای مطرح شدن یک عنصر شدیداً ضددین بوده است.

شیطان عتیق؛ شیطان مدرن

اشاره:
مباحث عرفانی برای جوانان جاذبه فراوانی دارد. این جاذبه ذاتی موجب شده تا عرفان‌های کاذب هم اندک اندک به دنبال جای پایی در جامعه دینی ما باشند. این نوشتار درصدد شناخت و نقد نحله‌هایی از این عرفان‌ها برآمده است.
به یقین ورود در عرصه این مباحث تخصصی، نیازمند مطالعه، مباحثه و تحقیق بیشتر است و در این راستا مقاله حاضر برای ایجاد هوشیاری، انگیزه و پی جویی بیشتر مفید خواهد بود.
مقدمه:
قابل انکار نیست که عصر مدرنیته تأثیرات شگرفی در بهبود زندگی مادی بشر داشته است.
اما این ارتقای کیفی در سطح زندگی بشر، او را روز به روز از توجه به ساحت وجودی و سرشت ملکوتی خود غافل‌تر نموده و در نتیجه تمایلات معنوی و بنیادهای اخلاقی در جوامع رو به افول رفته است.
در چنین موقعیتی که بشر شاهد تاراج میراث معنوی خود می‌باشد، سعی در پناه بردن به پناهگاهی دارد که روح تشنه معنویت خود را سیراب نماید و این تشنگی جز با روی آوردن به چشمه زلال معرفت الهی که از سایه‌سار قرآن و سنت می‌گذرد، امکان پذیر نیست. این جاست که شیطان از کمین گاه خود بیرون آمده و تشنگان عرفان و معرفت الهی را به گنداب‌ها و مرداب‌های آلوده فرقه‌ها و نحله‌های عرفانی منحرف - که داعیه رساندن بشر به عرفان حقیقی و آرامش ابدی را دارند - رهنمون می‌سازد. این گونه است که ما در دنیا و مخصوصاً در جامعه اسلامی خودمان شاهد رشد قارچ گونه افکار مکتب‌های انحرافی و مدعیان عرفان‌های کاذب هستیم. این روند با پیروزی انقلاب اسلامی ایران و گرایش مسلمانان جهان و به ویژه جوانان کشورمان به معنویت، شدت بیشتری یافت و این عرفان‌های دروغین و نحله‌های منحرف، یک تهاجم فرهنگی نرم و پنهان را آغاز کردند.
بخشی از اهدافی که آنها دنبال می‌کنند، عبارتند از:
نفی عقلانیت در جامعه؛ جایگزینی عرفان‌های دروغین به جای عرفان اسلامی؛ ترویج بی‌بند و باری و ترک شریعت؛ ترویج شدید فرقه‌گرایی و ایجاد مکتب‌ها و نحله‌های متعدد به منظور بر هم زدن امنیت سیاسی و اجتماعی و اخلاقی جامعه.
از جمله عرفان‌های کاذب و وارداتی این موارد را می‌توان نام برد:

از شرق:
سای بابا، اُشو، کریشنا و عرفان رام الله؛
از غرب:
عرفان مسیحیت و عرفان یهود و عرفان‌های آمریکایی هم چون عرفان سرخپوستی و عرفان اِکنکار.
این در حالیست که در داخل کشور نیز، صوفیه و دراویش تحت عناوین مختلف مثل: شاه نعمت الهی، نقش بندیه و گنابادیه به طور هدفمند مشغول ترویج افکار خود، نشر کتاب و جمع آوری طرفداران و ساخت خانقاه‌های متعدد هستند.
ما در بخش اول نگاهی کوتاه ولی واقع بینانه به تاریخچه، مبانی فکری و برخی اشکالات تعدادی از این نحله‌های عرفانی نوظهور می‌افکنیم و در بخش دوم نحله شیطان پرستی را مورد مطالعه و بررسی قرار داده و مبحث صوفیه را به مجالی دیگر واگذار می‌کنیم.
بخش اول:
عرفان اُشو، سای بابا و اِکنکار
فصل اول - عرفان اُشو
1 معرفی:
اُشو در سال 1931 میلادی در روستای کوچوادا در استان مادیاپرادش هند به دنیا آمد و به گفته خودش در 21 سالگی در پی حادثه‌ای به اشراق رسید. او در سال 1953 از دانشگاه سائوگر در رشته فلسفه دانش آموخته شد و در سال 1974 در پونای هند مرکزی برای آموزش مراقبه تأسیس کرد. او برای معالجه به آمریکا رفت ولی به دلیل استقبال از تعالیمش در آن جا ماندگار شد.
او مردی هرزه و فاسدالاخلاق بود و انحرافات جنسی در او به حدی رسید که حتی پیروانش معتقدند که فساد او به قدری بالا گرفت که ارزش‌های جامعه آمریکا را زیر سؤال برده بود؛ به همین خاطر سران آمریکا به واسطه احساس خطری که از فساد اخلاقی و جنسی او می‌کردند او را از آمریکا اخراج کردند و این امر مورد تأیید وزارت خارجه هند نیز می‌باشد.
چنان که از سخنان او برمی آید و همگان بر آن اتفاق دارند، او شخصیتی بسیار متکبر و مغرور بود، به گونه‌ای که حتی پیروان او می‌گویند که ادعاهایش گوش فلک را کر می‌کرد و روح انسان از شنیدن آن همه خودستایی آزرده می‌شد.
این خودستایی به وضوح در کلمات و سخنرانی‌های او مشهود است.
2 افکار و عقاید:
او پیرو مکتب تنتره بود.
تنتره یکی از نحله‌های متأثر از فرهنگ هندویی است.

این مکتب عرفانی و رازآلود است.
در این مکتب انسان باید از تمام لذات مادی بهره بگیرد و در آن از ترک لذات دنیا و مادیات خبری نیست. لذا بهره گیری از لذایذ جنسی نیز در آن برجسته است و در این مکتب مسایل سکسی و جنسی به صورت غلوّ آمیزی تقدس می‌یابد و همین امر باعث سوء استفاده عده‌ای از بیماردلان و شیادان از تعالیم این مکتب می‌شود که اُشو نیز یکی از این شیادان است.
او به قدری در فحشا غوته‌ور بود که جامعه فاسد آمریکا نیز تاب تحمل فساد او را نیاورد. تعالیم اشو در دو بخش مبانی و اصول قابل پی گیری است:
الف) مبانی:
بخشی از مبانی او یوگاست و بخش دیگر ایده‌های مکتب تانتریگ و بخش دیگر تعالیم او از بودا متأثر است.
هم چنین تأثیراتی از کبیر، شاعر و عارف ایرانی الاصلی که در هند می‌زیست، پذیرفته است.
تناسخ روح و وحدت کیهانی از مبانی اعتقادی مکتب اوست.
ب) اصول:
از اصول مورد تأکید او عشق است.
عشق عصاره پیام اوست. او عشق را زیبا، لذت بخش اما بی‌هدف و بی‌مقصود می‌داند ولی رسیدن به عشق را از طریق قطب مخالف امکان پذیر می‌داند. مانند عشق مرد به زن یا زن به مرد. این اصل که ریشه در مکتب تنتره دارد از مهم‌ترین ابزارها برای ترویج فحشا و زنا در بین پیروان مکاتب تازه تأسیس تنتره‌ای است، به طوری که مجالس زنای دسته - جمعی در این مکتب با نام فحشای مقدس صورت می‌گیرد.
از اصول دیگر او سم دانستن نفس برای انسان و رشد اوست. نفی ذهن از اصول دیگر مکتب اوست. این اصل از اندیشه تخطئه‌ی عقل سرچشمه می‌گیرد که در مکاتب عرفانی دروغین رواج شدیدی دارد، زیرا اگر عقل به کار گرفته شود دیگر فرصت و زمینه مناسب برای رشد و ترویج این افکار باطل باقی نمی‌ماند. توجه به درون و مراقبه و اعتقاد به کالبدهای هفت گانه از دیگر اصول مکتب به اصطلاح عرفانی اوست.
3 نقدها و اشکالات:
پاره‌ای از اشکالات واضح عرفان اُشو عبارتند از:
1 - ادعای عرفان از سوی مردی هرزه و فاسد الاخلاق به گونه‌ای که جامعه فاسد آمریکا نیز چنین شخصی را برنتافت؛
2 - شخصیت منفی و حقیر رهبر این عرفان، در حالی که رهبران مدعی عرفان، عموماً تظاهر به صفات مثبت را فراموش نمی‌نمایند؛

3 - ترویج شدید فساد و فحشا و سکس در این عرفان و زیر سؤال بردن مبانی اخلاقی، اجتماعی و انسانی؛
4 - نفی و تخطئه عقل و ذهن به منظور راکد نگه داشتن فکر و ذهن در جهت پیشبرد اهداف؛
5 - ترویج بی‌دینی و نفی ایمان به خدا و قیامت و اشاعه لاابالی گری فکری و عقیدتی، همان گونه که در رفتار و گفتار آنان کاملاً هویداست.
در پایان، به ذکر تعدادی از سخنان اُشو می‌پردازیم:
او در مورد خدا می‌گوید:
مردم به نزد من می‌آیند و می‌گویند ما آرزوی جستجوی خدا را داریم. من به آنها می‌گویم در این باره با من صحبت نکنید. این مقوله را به بحث نکشید، هر گونه صحبتی درباره جستجوی خدا بی‌فایده است.
هیچ معنا و مفهومی در آن چه می‌گویند نیست. (1)
در مورد سکس می‌گوید:
سکس بزرگترین هنر مدیتیشن است.
این پیشکش تنتره به دنیاست و عشق از آمیزش جنسی زاییده می‌شود. (2)
او در مورد بت پرستی می‌گوید:
خداوند در همه جا هست؛ پس چگونه می‌تواند در بت‌ها نباشد.
پس او در یک بت سنگی نیز هست.
اگر او در یک قطعه سنگ معمولی وجود دارد، پس چرا در یک سنگ کنده کاری شده نباشد؟
فصل دوم - عرفان سای بابا
1 معرفی:
در هند دو نفر با نام سای بابا داریم. یکی «سای بابا شیردی» که در سال 1835 در حیدرآباد هند در خانواده‌ای برهمن به دنیا آمد و در 1918 از دنیا رفت. او درویشی بود که تعالیمش را از کتاب‌های مقدس هندوها و اسلام می‌گرفت و هوادار چندانی در هند ندارد، گرچه کارهای خارق‌العاده‌ای چون شفای بیماران و دانستن زبان حیوانات را به او نسبت می‌دهند.
نفر دوم، «سوامی سانیا سای بابا» است که نماد یکی از فرقه‌های فعال و جذاب در داخل ایران است و از عرفان هندی و مخصوصاً بودا به شدت متأثر است.
او در سال 1926 در جنوب هند به دنیا آمد. برای او معجزات فراوانی ذکر کرده‌اند که از جمله خلق و ایجاد اشیایی مثل انگشتر، قرار گرفتن میان زمین و هوا به طوری که یک متر از زمین بلند شده و در هوا معلق می‌ماند و ... بیشتر کارهای او که لقب معجزه گرفته تردستی، شعبده بازی و جادوگری است.

اخیراً یکی از شبکه‌های رسانه‌ای خارجی مچ او را گرفت و موجب رسوایی او شد.
آنها با دوربین‌های پیشرفته ولی مخفی به نزد او رفته و لحظه ظهور چند تا از به اصطلاح معجزات او را شکار کرده و در حرکت آهسته دوربین مشخص کردند که او با تردستی بعضی اشیا را از درون آستین یا جیب خود با سرعت شگرف بیرون می‌آورد و به دروغ مدعی می‌شود که آنها را فی البداهه خلق نموده است و روشن است که ادعای ایجاد و خلق یعنی ادعای خدایی!!
2 افکار و عقاید:
برخی از اعتقادات او مختصراً این گونه است؛ تناسخ، اعتقاد به ویشنو از خدایان هندو، عشق به خدا، توجه به عالم درون، برابری مذاهب که یک اندیشه پلورالیستیست (3) و ... امروزه تعالیم سای بابا (و نیز اشو) پهنه وسیعی از نشر کتب و فضای اینترنت را به خود اختصاص داده و در کشور ما نیز مخصوصاً در تهران، تبلیغات وسیعی در مورد او صورت می‌گیرد، به گونه‌ای که سودای دیدار با او را در ذهن بسیاری از جوانان کم اطلاع ولی پرشور می‌پروراند. تا جایی که در محل زندگی سای بابا در هند، شما روزانه صدها نفر جوان ایرانی را می‌بینید که برای دیدار او به هند رفته‌اند.
از آن جا که در طریقه و سلوک او فساد و فحشا به کرّات دیده شده و علیه او شکایات فراوانی نیز شده است، ولی دولت هند هیچ اقدامی در خصوص او نمی‌کند، می‌توان به خوبی دریافت که دولت هند به او به عنوان یک جاذبه گردشگری جذاب نگاه می‌کند و بهره فراوان نیز می‌برد.
3 اشکالات و نقدها:
1 - ادعای خدایی کردن، همان گونه که در بحث شعبده بازی و تردستی او نقل شده است؛
2 - ترویج فساد و فحشا و خلاف عفت و اخلاق؛
3 - افکار و عقاید خرافی و باطل.
فصل سوم – عرفان اِکِنکار
1 معرفی:
عرفان اکنکار یکی از مکاتب عرفانی کاملاً جدید است و در ایالات متحده آمریکا پدید آمده است.
این مکتب در ایران فعال می‌باشد و در شهر تهران اقدام به برگزاری دوره‌هایی برای آموزش تعالیم خود نموده‌اند.
البته در سایه غفلت مسؤولان فرهنگی کشور موفق به جمع آوری طرفدارانی نیز شده‌اند و جوانان و خانواده‌های زیادی را اغفال نموده‌اند، به طوری که در اثر شکایات متعدد از سرکرده و بعضی افراد مرتبط با این گروه، تعدادی از سرکردگان این نحله توسط مقامات انتظامی و قضایی

تحت پیگرد قرار گرفته‌اند.
پدیدآورنده این عرفان «پال توئیچل» متولد کنتاکی آمریکاست که در خلال جنگ جهانی دوم در نیروی دریایی آمریکا خدمت می‌کرد که در اثر ارتباط با بعضی اساتید معنویت و عرفان باستان، از اندیشه‌های معنویت گرا متأثر شد.
وی این اندیشه را متعلق به فرقه باستانی «اِک» می‌داند که با این دانش موفق به سفر روح از طریق خارج کردن روح از بدن می‌شدند. لذا اسم این مکتب نیز از همین دانش گرفته شده است.
دانش وارد و خارج شدن روح از بدن «اِکِنکار» نامیده می‌شود. پال توئیچل پس از رسیدن به این دانش در سال 1965 کارگاه‌های آموزشی متعددی برای آموزش سفر روح در کالیفرنیا دایر کرد. (4)
2 افکار و عقاید:
استفاده از روح به عنوان کالبد طبیعی انسان برای سفر به دنیای ماوراء و ترک کالبد فیزیکی برای رسیدن به هدف نهایی یعنی رسیدن به بهشت حقیقی از مبنایی‌ترین عقاید این فرقه است، لذا اکنکار را حکمت باستانی برای سفر روح در عصر حاضر معرفی کرده‌اند.
اکنکار به خدا اعتقادی ندارد و فقط از بهشت سخنانی می‌گوید. قیامت نیز در این تفکر جایی ندارد و آن را اختراع کلیسا برای کنترل توده مردم می‌داند. در این عرفان نور و صوت نیز از محورهای اساسیست که در ترک بدن توسط روح و بازگشت به آن نقش مؤثری دارد.
3 اشکالات و نقدها:
3 - 1 عدم اعتقاد به مبدأ و معاد؛
3 -
2 - از ایرادات مهم بر این مکتب - که جوابی هم برای آن نداده‌اند - اینست که این مکتب عرفانی که بر اساس سفر روح بنا نهاده شده، از سفر روح هیچ هدفی ندارد و صرف سفر روح را هدف نهایی می‌داند؛ در حالی که خروج روح از بدن نمی‌تواند هدف باشد بلکه یکی از مراحل و منازلیست که سالک در آغاز راه به آن دست می‌یابد تا به غایت نهایی که وصول به خداست برسد و حال این که این هدف متعالی در عرفان اکنکار گمشده‌ایست که کسی هم به دنبال آن نیست.
ما به همین مقدار در مورد معرفی نحله‌های مدعی عرفان بسنده می‌کنیم و تحقیق بیشتر را به خواننده می‌سپاریم.
بخش دوم؛ شیطان پرستی
فصل اول - معرفی
شیطان پرستی یکی از اعتقاداتیست که به آن پیشینه هزاران ساله می‌دهند و دلیل آن را پرستش هر موجود دارای قدرت از سوی مردمان

هزاران سال پیش و یا وجود دو خدای ضدّ هم یعنی خدای خیر و شر در اندیشه‌های پیشینیان می‌دانند، که نمونه آن را در آیین زرتشت و قبل از آن در دنیای مصر باستان و بین النهرین می‌توان یافت. در دین زرتشت اهریمن (خدای شر) در کنار اهورامزدا (خدای خیر) پرستیده می‌شود.
گرچه اندیشه‌های شیطان پرستانه همزاد بشر است، اما برای نخستین بار توماس هاردینگ در 1565 میلادی در کتاب «تکذیب یک کتاب» واژه شیطان پرستی را علیه مارتین لوتر به کار برد و باعث ترویج و شیوع این لفظ شد، تا حدی که شیطان پرستی در قرون 17 و 18 میلادی در برخی کشورهای غربی به صورت یک رسم ظهور پیدا کرد که به مخالفت با ادیان ابراهیمی می‌پرداخت. ظهور این پدیده مدیون حمایت‌های بی‌دریغ سرمایه داران یهودی و فراماسون‌ها بود.
جادوگری و شیطان پرستی را در اوایل قرن 19 میلادی بعضی از سرمایه داران و اشراف زادگان انگلستان که عضو گروه‌های فراماسونری (Ordo temple orientis) بودند، به رهبری «سر فرانسیس داشو» با نام باشگاه آتش جهنم در شهر لندن تأسیس نمودند و با تلاش آنها این گروه‌ها در امریکا نیز رواج یافتند. اغلب این سرمایه داران - که حامی شیطان پرستان بودند - از قاچاقچیان و تولیدکنندگان مشروبات الکلی و مروجین قمارخانه‌ها و مراکز فساد در اروپا و آمریکا به شمار می‌رفتند. علت حمایت آنها از این گروه‌ها نیز جلب سود از فروش مشروبات و ترویج آن در جامعه توسط این گروه‌ها بود.
به گونه‌ای که اکنون «ساموئل برنفمن» رئیس غول صنایع شراب سازی در دنیا و نیز «روچیلد» سلطان دنیای پنهان، که بزرگترین امپراطوری قمار دنیا را در آمریکا ایجاد کرده است، هر دو از حامیان این گروه‌ها هستند و جالب آن که هر دو نفر یهودی می‌باشند. این جاست که انسان بیش از پیش به نقش دنیای استعمار در تخریب بنیان‌های اخلاقی جوامع، تخدیر جوانان، ترویج و پیدایش نحله‌ها و گروه‌های منحرف پی می‌برد. اولین بنیانگذار شیطان - پرستی نوین شخصی به نام «آنتوان شزاندر لاوی» می‌باشد که مؤسس کلیسای شیطان است.
جالب‌تر آن که او نیز یک یهودی است.
فصل دوم - افکار و عقاید
عموم شیطان پرستان به جای اطاعت از قوانین خدایی یا طبیعی و اخلاقی بر پیشرفت فیزیکی خود با راهنمایی‌های موجودی مافوق با قوانینی فرستاده شده، تمرکز دارند و از باورها و گرایش‌های ادیان گذشته، مخصوصاً ادیان ابراهیمی (مسیحیت، اسلام، یهودیت) اجتناب می‌کنند و به جای محور قرار دادن خدا در مرکز هستی بیشتر گرایش‌های خودپرستانه دارند و با الگوگیری از مکتب‌های ماتریالیستی و اُمانیستی خودمحور و جادو

محور هستند و خود را در مرکز هستی و قوانین طبیعی می‌بینند و بعضی دیگر شیطان را خدا می‌دانند و به پرستش آن روی می‌آورند. گروه‌ها و گرایش‌ها
شیطان پرستان را به دو گروه تقسیم کرده‌اند:
دست راستی‌ها و دست چپی‌ها.
الف - دست راستی‌ها:
غنی سازی روحی خود را از طریق وقف کردن و بندگی خود در مقابل قدرتی بزرگتر به دست می‌آورند. لاوییان‌ها (از فرقه‌های شیطان پرست) در واقع خدایی از جنس شیطان و یا خدای دیگری برای خود قایل نیستند و از قوانین شیطان نیز پیروی نمی - کنند.
ب - دست چپی‌ها:
معتقد به غنی سازی روحی خود در جریان کارهای‌شان هستند و معتقدند تنها باید به خود جواب پس بدهند؛.
بر همین اساس شیطان پرستان را به دو گروه اصلی تقسیم کرده‌اند:
الف - شیطان پرستی فلسفی (معاصر)؛ ب - شیطان پرستی دینی (سنتی)
الف - شیطان پرستی فلسفی (معاصر):
به طور غیر رسمی و گسترده، این شاخه از شیطان پرستی را منتسب به «آنتوان شزاندر لاوی» مؤسس و کاهن اعظم کلیسای شیطان و نویسنده کتاب «انجیل شیطانی» و بنیانگذار «شیطان - پرستی لاویی» می‌دانند. او در 1930 در شیکاگو به دنیا آمد و در سال 1950 در دایره جنایی پلیس آمریکا مشغول به کار شد و از ازدواج اولش دختری به نام «کلارا لاوی» و از رابطه عاشقانه‌اش که هیچ وقت به ازدواج منجر نشد، دختر دوم او به نام «زنا لاوی Zeena Lavey» به دنیا آمد. او یک پیانیست مشهور بود که شب‌های جمعه به ارائه سخنرانی‌های سرّی خود به نام «دایره اسرارآمیز» پرداخت و در همین حلقه بود که یکی از اعضا پیشنهاد تأسیس آیین جدید را به او داد. او در 30 آوریل سال 1966 در حالی که سر خود را [به عنوان رسم آیین جدید] تراشیده بود، بنیان گذاری کلیسای شیطان را اعلام کرد و همان سال را سال اول عهد شیطان اعلام کرد و خود را کاهن کلیسای شیطان نامید. او با انتشار کتاب انجیل شیطانی در 1969 تعالیم کلیسای شیطان را پایه ریزی نمود و شیطان را فرمانروای زمین اعلام کرد. او در 1997 بر اثر تورم ریه مرد و جسدش به رسوم شیطانی سوزانده شد و خاکسترش بین وراث تقسیم گشت تا از قدرت اسرارآمیز آن در پرستش شیطان استفاده کنند و اکنون «پیتر گیلمورا» رهبر کلیسای شیطان است.
آنتوان لاوی تحت تأثیر نوشته‌های فردریک نیچه، آلیستر کرالی، مارک دسید و چارلز داروین و بسیاری دیگر قرار داشت. شیطان در نظر او موجودی مثبت بود، در حالی که تعالیم خداجویانه کلیساها را مسخره می‌کرد. یک

شیطان پرست لاویی خود را خدای خود می‌داند و اعتقادی به خدا ندارد.
ب - شیطان پرستی دینی (سنتی):
گرایش‌های شیطان پرستان دینی شباهت‌های زیادی به شیطان - پرستان فلسفی دارد، با این تفاوت که در این مکتب شیطان پرست اول باید یک قانون ماوراء طبیعی را که در آن یک یا چند خدا تعریف شده است و همه شیطانی اند یا به وسیله شیطان شناخته می‌شوند، بپذیرد. این شیاطین می‌توانند ذهنی باشند یا از بین الهه های باستان بین النهرین یا مصر و ... برگزیده شوند. بقیه شیطان - پرستان ادعای پرستش خدای اصلی را دارند و بعضی نیز شیطان سقوط کرده در انجیل را می‌پرستند. کلیه فرقه‌های شیطان پرستی یک اصل مشترک دارند و آن هم در اولویت قرار دادن خودِ مشخص است.
گروه دیگر شیطان پرستان «شرّ پرستان «هستند که در دوران تفتیش عقاید مذهبی از طرف کلیسا، شکل گرفتند و متهم به اعمال کریهی مثل «خوردن نوزادان»، «کشتن گوسفندان»، «قربانی کردن دختران باکره پس از تجاوز به آن ها» و «نفرت از مسیحیت» هستند و رواج انواع فحشا و مسایل سکسی و جنسی در بین آنها بیداد می‌کند.
آنها دنیایی را ترسیم می‌کنند که هیچ روزنه امیدی برای آن متصور نیست لذا شیطان پرستی را دنیای تاریک نیز نامیده‌اند و خودکشی از موارد رایج این آیین است و آن را بهترین راه رسیدن به حقیقت می‌دانند. فصل سوم - شیطان پرستی در ایران:
در کشور ما شیطان پرستی تحرکات و فعالیت‌هایی را به صورت مخفی و زیرزمینی آغاز کرده است.
سبک تبلیغ آنان کمتر عقیدتی می‌باشد و بیشتر از راه جاذبه دعوت به پارتی‌ها و مهمانی‌های شبانه که انواع مشروبات الکلی، آمیختگی پسران و دختران تحت پوشش عناوین موجّه، موسیقی بی‌ریشه جاز که از موسیقی یهودی «Yidish» گرفته شده و قرص‌های روان گردان و مواد مخدر مانند شیشه و کوکائین و ... صورت می‌گیرد.
هر هفته شاهد اخباری از دستگیری گروه‌هایی از جوانان در این نوع پارتی‌ها توسط مقامات انتظامی می‌باشیم و بسیاری از این جوانان حتی از ماهیت این مجالس بی‌اطلاعند و صرفاً با دعوت از طریق اینترنت و یا دوستان به این مجالس راه می‌یابند، بدون این که از شیطان پرستی و عقاید آنان اطلاعی داشته باشند. فصل چهارم - اشکالات و نقدها
اشکالات این نحله منحرف واضح‌تر از آن است که نیاز به بیان داشته باشد.
با این حال چند انحراف بزرگ بر سبیل اجمال و اختصار در این رابطه ذکر می‌گردد:

1 - پرستش غیر خدا (پرستش خود، شیطان و ...)؛
2 - ضدیت و مبارزه با ادیان ابراهیمی (اسلام، مسیحیت، یهودیت)؛
3 - ارتکاب و ترویج اعمال کریه و خلاف اخلاق و وجدان انسانی هم چون: خوردن نوزادان، قربانی کردن دختران، اشاعه فساد و فحشا و ...؛
4 - ترویج و تشویق به خودکشی.

فصل پنجم - علایم و سمبل‌ها

در پایان به ارائه بعضی از علایم و سمبل‌های شیطان پرستان می‌پردازیم که این علایم اعتقادات و شعارهای آنان را نیز هویدا می‌کند.

این علایم نمادهای معروف شیطان پرستیست که ممکن است [بدون اطلاع از فلسفه شان] روی لباس جوانان نقش بسته باشد.

پنج ضلعی وارونه (Invert Pentagram)

نشانه ستاره صبح، نامی که به شیطان تعلق دارد. این علامت در مراسم مخفیانه (کابالا) و جادوگری برای احضار ارواح شیطانی استفاده می‌شود. این علامت را شیطان پرستان با دو رأس در بالا و ملحدان با یک رأس در بالا استفاده می‌کنند.

در هر حال این علامت نشانه شیطان است و مهم نیست که یک نوک ضلع آن بالا باشد یا هر دوی آنها و یا دور آن دایره‌ای کشیده شده باشد یا خیر. در هر حال این علامت شیطان است.

%%دیو بافومت (Baphomet)

علامت شیطان پرستی، خدای شیطانی و سمبل شیطان. ممکن است این علامت به شکل جواهرات دیده شود.

666

علامت انسان، نشانه جانور (هیولا). مکاشفات 13: 18: «... پس هر کس حکمت دارد عدد وحش را بشمارد، زیرا که عدد انسان است و عددش 666 است.

Ankh»

سمبل باروری و شهوات در انسان‌ها. روح شهوت قدرت این جمع زنان / مردان می‌باشد.

صلیب شکسته یا چرخ خورشید (Swastika or Sun Wheel)

یک علامت مذهبی باستانی است که سال‌ها قبل از قدرت گرفتن هیتلر به کار می‌رفت. این علامت در کتیبه‌های بودایی و مقبره‌های سلتی و یونانی استفاده می‌شده. در آیین پرستش خورشید این علامت به نظر می‌رسد نشانه مسیر حرکت خورشید در آسمان باشد.

چشمی که به همه جا می‌نگرد (All Seeing Eye)

آنها معتقدند که این چشم لوسیفر (شیطان) است و کسی که قدرت کنترل آن را دارد، بر تمام دارایی‌ها حکومت می‌کند.

این علامت در پیشگویی‌ها به کار می‌رود. جادوها، نفرین‌ها، کنترل‌های روحی و تمامی انحرافات تحت این علامت کار می‌کنند.
این علامت روشنفکران است به پول رایج ایالات متحده نگاهی بیندازید. این علامت اساس نظم نوین جهانی است.
صلیب وارونه (Upside Down Cross)
نشانه استهزا و رد کردن مسیح می‌باشد.
گردنبندهای آن توسط شیطان پرستان زیادی به کار می‌رود. این علامت را می‌توان همراه خواننده‌های راک و روی آلبوم‌های آنها دید. سر بز (Goat Head)
بز شاخدار، بز مندس Mendes (همان بعل (Ba`al) خدای باروری مصر باستان)، بافومت، خدای جادو، Scapegoat (بز طلیعه یا قربانی). این یکی از راه‌های شیطان پرستان برای مسخره کردن مسیح است، زیرا گفته می‌شود که مسیح مانند بره‌ای برای گناهان بشر کشته شد.
هرج و مرج (Anarchy)
این علامت به معنای از بین بردن تمام قوانین می‌باشد.
به عبارت دیگر «هر چه تخریب کننده است، تو انجام بده.» یعنی همان قانون شیطان پرستی. این علامت توسط پانک‌ها، هوی متال‌ها و راک‌ها به کار می‌رود. ضد عدالت (Anti Justice)
تبر رو به بالا علامت عدالت روم قدیم بوده است که علامت واژگون شده آن نشانه ضد عدالت یا شورش و طغیان می‌باشد.
فمینیست‌ها از دو تبر رو به بالا به معنی مادر سالاری باستانی استفاده می‌کنند.
****
پی‌نوشتها:
1 اشو، راز بزرگ، ترجمه: روان کهریز، ص 10.
2 اشو، الماس‌های اشو، ترجمه: مرجان فرجی، صص 240 و 316.
3 سانیا سای بابا، تعلیمات سانیا سای بابا (تعلیمات معنوی - 6)، ترجمه: رؤیا مصباحی مقدم، ص 17.
4 پال توئیچل، اکنکار، کلید جهان‌های اسرار، ترجمه: هوشنگ امرپور، ص 17.

شیطان و دارو دسته اش

نویسنده: معصومه سادات میرغنی

شیطان پرستی (Satanism) یک حرکت مکتبی، شبه مکتبی و یا فلسفیست که هواداران آن، شیطان را یک طرح و الگوی اصلی و قبل از عالم هستی می‌پندارند. آنها پرسش شیطان را به عنوان قدرتی فوق العاده قوی و بسیار قوی‌تر و موثرتر از نیروهای خوب دنیوی همچون خدا، به حساب می‌آورند.

شیطان، برای آنها نماد قدرت و حاکمیت بر روی زمین است.

آنها دنیایی را برای خود تکریم کرده‌اند که در آن هیچ روزنه امیدی نیست و به آن، جهان تاریک می‌گویند.

شیطان پرستان به سه دسته تقسیم می‌شوند:

1. شیطان پرستی فلسفی (لاوی):

Anton szandor Lavey به وجود آورنده این گروه است.

Lavey که پیش از پدید آوردن این فرقه، انجیل شیطانی و کلیسای شیطان را تأسیس کرده بود، به شدت تحت تأثیر افکار کسانی چون نیچه، چارلز داروین، مارک تواین، ویندهام لویس، رند، مارکوس دی سید، آلیستر کراولی و ... است از نظر او شیطان نوعی نیروی مثبت است.

2 شیطان پرستی دینی Relligios Satanism: شبیه شیطان پرستی فلسفی است.

با این تفاوت که این دسته، برای شیطان نوعی جنبه خدایی و متافیزیکی قائل هستند که این طرز تفکر تحت تأثیر افسانه‌ها و ساخته‌ی ذهن پیروان این فرقه است.

3 شیطان پرستی گوتیک Gothich Satanism: این گروه، از زمان سلطه کلیسا فعالیت داشتند کودک خواری، قربانی کردن دختران، بزکشی و تمام کارهای خود را بر ضد کلیسا انجام می‌دهند.

اعمال این دسته، نزدیکی بسیاری با جادوگری دارد. آنها تحت تأثیر کاتولیک‌ها، قانونی را برای خود وضع کرده‌اند.

امروزه در کشورهایی چون آمریکا، انگلیس، آلمان و چین این فرقه دیده می‌شود.

1 - عقاب که نماد پرنده زئوس خدای یونان باستان است در پنجه راست خود شاخه زیتونی شامل 13 برگ و 13 میوه نگه داشته و در پنجه دیگر 13 تیر.

2 - بر روی سر عقاب 13 ستاره قرار گرفته که در مجموع یک ستاره شش پر (ستاره داود) را تشکیل می‌دهد.

3 - در منقار عقاب نواری قرار دارد که بر روی آن به زبان لاتین نوشته شده (EPLURIBUS UNUM) که به معنی وحدت از کثرت است (اشاره به ایالات متحده (اما نکته جالب تعداد حروف این جمله بوده که شامل 13 حرف است.
4 - دم عقاب دارای 9 پر است از سویی دیگر هر بال این عقاب 33 پردارد
5 - برسینه عقاب سپری قرار دارد که بر روی آن 13 خط قرمز و سفید (پرچم آمریکا) نقش بسته است.
(البته در دلار به جهت سیاه سفید بودن، این رنگها مشخص نیست
6 - در سمت راست مهر ماسونی دلار و نیز در منتها الیه سمت چپ دلار (داخل بیضی‌های قرمز) 13 میوه قرار گرفته است.
7 - بر روی این هرم به لاتین عبارت 13 حرفی ANNUITCOEPTIS به معنی خدا همیشه یاور ماست نقش بسته است که به گونه‌ای دیگر همان عبارت IN GOD WE TRUST است.
8 - شاید برایتان برایتان تعجب آور باشد که چرا این هرم شکلی نامانوس داشته و رأس آن جدا و در وسط آن چشمی نورانی قرار دارد. این چشم نماد RA از خدایان مصر باستان است که در پاگانیسم یونانی چشم لوسیفر یا همان چشم شیطان است.
یونانیان آن را ستاره صبح می‌دانستند و همواره آن را به صورت درخشان ترسیم می‌نمودند.
9 - مهر اعظم ایالات متحده آمریکا: این مهر به شکل کنونی آن در زمان روزولت بر روی دلار قرار گرفت شما می‌توانید آن را در سمت چپ دلار مشاهده فرمایید. همانگونه که مستحضر هستید تصویر هرمی نامانوس به چشم می‌خورد که نماد هرم خنوپوس مقبره فرعون و نشان عالی انجمن‌های فراماسونری است.
10 - این هرم از 13 ردیف سنگ چین تشکیل شده است و در مجموع 72 خشت دارد که اشاره دارد به 72 نیرو یا نام خدای کابالیستها.
11 - در قاعده هرم عبارتی (اعداد) یونانی MDCCLXXVI نقش بسته که از نظر ارزش عددی (جمع حروف به صورت ابجد) همانگونه که در تصویر می‌بینید برابر با 1776 سال استقلال امریکاست.
اما اگر این حروف را بر روی اهرام ثلاثه مصر باستان در نظر بگیرید جمع قاعده این اهرام همانگونه که در تصویر محاسبه شده است برابر با 666 می‌شود که عدد لوسیفر یا همان شیطان است.
12 - در زیر این هرم عبارت NOVUS ORDO SECLORUM به زبان لاتین نوشته شده است که به معنای NEW WORLD ORDER یعنی نظام نوین جهانی یا حکم جدید برای جهان است که شما بارها آن را در سخنرانی‌های سردمداران امریکا علی الخصوص بوش پدر و پسر و اوباما شنیده‌اید.

نشانه‌ها و علامت‌های Satanism
شیطان پرستان نماد و نشانه‌های خاصی برای خود دارند که گاه آنها را روی گردنبند و زیور آلات، گاه روی لباس‌ها و گاه روی پوست و بدن خود حک می‌کنند که خوب است آنها را بشناسید:
1. Satanism
به صورت نماد، در وسط نوشته می‌شود و به همراه یک دایره می‌آید. اگر این نوشته را از وسط دایره حذف کنیم، یک ستاره پنج ضلعی باقی می‌ماند که نشانه ستاره صبح یا پنتاگرام است.
2. عدد 666:
نماد دجّال یا ضد مسیح است به «666» شماره تلفن شیطان نیز می‌گویند! البته گروهی آن را به صورت fff می‌آورند. زیرا f، ششمین حرف در انگلیسی است.
3 عدد 13: عدد مقدس ماسون‌ها و یهودیان است در حالی که مسیحی‌ها آن را نحس می‌دانند. تصویر ستاره شش گوش با 13 ستاره کوچک، یکی از این نمادهاست.
همچنین در تصویر چنگ الهه باستانی نیز این عدد دیده می‌شود..
4 عدد 33: در فراماسونری: صاحب درجه 33، بالاترین قدرت را داراست.
سمبل گروه ماسونی شهر Memphis در آمریکاست.
5 صلیب وارونه (آتش گرفته): این نشانه، بیشتر در گردنبندها دیده می‌شود و نماد وارونه شدن مسیحیت و به سخره گرفتن آنهاست.
این نشانه مورد توجه زیاد خوانندگان راک است.
6 صلیب شکسته یا چرخ خورشید. یک نماد باستانی است که در برخی فرهنگ‌ها از جمله کتیبه‌های برجای مانده از بودایی‌ها، مقبره‌های سلتی و یونایست و سال‌ها بعد، این علامت توسط هیتلر به کار گرفته شد.
در این نشانه نیز، شیطان پرستان خواسته‌اند دین مسیحیت را به مسخره بگیرند..
7 چشم جهان بین: این چشم به چشم شیطان (چشمی که همه جا را می‌بیند) شهرت دارد. چشمی که در بالای هرمی قرار دارد و می‌خواهد نظارت و اشراف بر همه جا را نشان دهد. این علامت در پیشگویی‌ها، جادوگری و نفرین آنها دیده می‌شود.
البته این نماد روی دلار امریکا نیز وجود دارد و علامت خدای خورشید در مصر باستان نیز بوده است.
8 ستاره شش گوشه: قوی‌ترین علامت در شیطان پرستیست و از شش گوشه (زوایه) تشکیل شده که معرفی عدد 666 می‌باشد.
9 آنخ (Ankh): نماد Isis است و در لژهای ماسونی به کار می‌رود. امروزه سمبل جنس زن و نشانه فیمینیست هم هست.

آنخ، سمبل شهوترانی و باروری است.

10 ستون سنگی یا نوک هرمی شکل: نماد زایندگی و باروری در مصر باستان بوده است.

11 ستاره 5 گوشه معکوس یا Bahomet..

12 دست شیطان یا دست شاخدار: در تفکر ماسون‌ها و شیطان پرستان، شیطان شاخ دار (co rnuto) با حرکت دست خود، در واقع شیطان و پلیدی‌های آن را نمایش می‌دهد..

13 دیو، جمجمه و استخوان: علامت مرگ است که در برخی گردن بندها و تصاویر روی دست و صورت شیطان پرستان دیده می‌شود..

14 پرچم رژیم صهیونیستی: این علامت، حمایت آشکار و پنهان رژیم صهیونیستی از شیطان پرستان را نشان می‌دهد.

15 ضد عدالت: نماد ضد عدالت، تبری رو به پایین است، چرا که تبر رو به بالا در روم باستان نماد عدالت بوده. علامت دو تبر رو به بالا نیز نشانه فیمینست‌ها است.

16 بز (Goat): سر بز، بز شاخدار، بز مندرس، خدای جادو، بز طلیعه یا قربانی، همه و همه نشانه مسخره کردن حضرت مسیح است.

شیطان پرستان با این علامت می‌خواهند بگویند:

مسیح مانند بره‌ای برای گناهان بشر کشته شد است! در واقع Goat (بز) نمادی از شیطان است.

17 هرج و مرج (Anarchy): این علامت، نشان دهنده از بین بردن تمام قوانین است و دلالت بر این مورد دارد:

«هر چه تخریب کننده است، تو انجام بده!

«این علامت، معمولاً نماد گروه‌های هوی متال نیز هست.

منبع:

مجله دیدار آشنا 122 برگرفته از سایت http://www. rasekhoon. net

شیطان روی پرده سینما

در فیلم‌های شیطان پرستی، ترس همراه نوعی تعلیق وجود دارد که نفس بیننده را بند می‌آورد. اگر تا به حال فیلم‌هایی با موضوع شیطان پرستی دیده باشید متوجه شده اید که کارگردان و بازیگران این نوع فیلم‌ها قصد دارند با نشان دادن وجود شیطان روی زمین به شکلی نمادین به جنگ خیر و شر بروند. این نوع داستان‌ها با حس هیجانی که منتقل می‌کنند معمولا پربیننده هستند.
بین کارگردان‌هایی که درباره شیطان پرستی فیلم ساخته‌اند، رومن پولانسکی از همه مشهورتر است.
بچه رزماری / رومن پولانسکی
داستان فیلم «بچه رزماری» درباره زن و شوهر جوانی است که با برنامه شوم همسایه‌های شیطان پرستشان قرار است فرزندی از شیطان را به دنیا بیاورند. «بچه رزماری» یکی از مطرح‌ترین فیلم‌های تاریخ سینماست که به جرات می‌توان گفت جدی‌ترین فیلمی بود که موضوع شیطان و شیطان پرستی را پیش کشید.
این فیلم یک حادثه عجیب در دنیای فیلمسازی بود و با گذشت نزدیک به 50 سال از ساخت آن هنوز هم جزء بهترین فیلم‌های این زمینه است.
با اینکه پولانسکی هم همین نظر را درباره فیلمش دارد اما یک اتفاق تلخ و غیر منتظره در نهم آگوست 1969 «رزماری» را به تلخ‌ترین فیلم پولانسکی تبدیل کرد.
شارون تیت بازیگر تازه کاری بود که بعد از آمدن به هالیوود با رومن که کارگردان شناخته شده‌ای بود ازدواج کرد. زمانی که رومن در لندن به سر می‌برد، شارون که ماه آخر بارداریش را می‌گذراند در خانه‌اش در بورلی هیلز لس آنجلس مشغول استراحت بود که عده‌ای به آنجا حمله کردند و او و مهمانانش را به فجیع‌ترین شکل با بیش از 100 ضربه چاقو به قتل رساندند، بعد طنابی دور گردنش انداختند.
بعد از این اتفاق رسانه‌ها قتل شارون را به فیلم بچه رزماری و موضوع شیطان پرستی ربط دادند؛ تا اینکه پلیس قضایی سه زن و یک مرد را به همراه چارلز منسون (رئیس گروه) دستگیر و محاکمه کردند.
چارلز منسون که گرایش شیطان پرستی داشت بعد از یک سال در تاریخ 24 جولای 1970 در حالی که با چاقو پیشانی‌اش را به شکل x بریده بود وارد دادگاه شد و گفت:
«من برای جهان شما یک x هستم و با هیچ دادگاهی نمی‌توانید مرا بشناسید.

«منسون و چهار همدستش در دادگاه عالی کالیفرنیا به اعدام محکوم شدند اما زمانی که لایحه لغو مجازات اعدام تایید شد آنها به خاطر جنایت‌های بی‌شماری که انجام داده بودند به زندان ابد محکوم شدند و هنوز هم در زندان بسر می‌برند.
فیلم بچه رزماری با اینکه فیلم خاطره انگیزی بود اما شیرینی‌های جوایزی که این فیلم گرفت تا آخر عمر به کام پولانسکی تلخ است.
ماموران سر صحنه قتل شارون تیت هستند.
فرشته سقوط کرده / گریگوری هابلیت»
فرشته سقوط کرده» یک فیلم ترسناک معماییست که در سال 1989 ساخته شد.
کارآگاه جان هابز اصلی‌ترین شخصیت فیلم است.
او مسؤول بررسی و رسیدگی به پرونده یک قاتل زنجیره‌ای به اسم ادگار ریس است و در تحقیقاتش متوجه می‌شود ماجرای این قتل‌ها به پرونده پلیسی که 30 سال قبل خودکشی کرده است مربوط می‌شود. او از طریق بازجویی از دختر آن پلیس و کتاب‌هایی که پیدا می‌کند متوجه وجود شیطانی به اسم عزازل می‌شود که در جسم انسان‌ها حلول می‌کند و دست به جنایت می‌زند.
تا ده دقیقه اول فیلم چیزی شما را بهت زده نمی‌کند اما همین طور که پیش می‌روید اتفاقاتی می‌افتد که باورش سخت است، این فیلم برای طرفداران دنزل واشنگتن یک نقش آفرینی ناب از این بازیگر است.
فیلمنامه این فیلم را نیکلاس کازان فرزند کارگردان معروف الیا کازان نوشته است که خیلی از منتقدان معتقد بودند او با سابقه‌ای که پدرش در زمینه فیلمسازی دارد می‌توانست خیلی بهتر از اینها عمل کند.
صحنه‌های واقعی این فیلم که در زندان تصویر برداری شده در یک زندان واقعی به اسم هولمس بورگ در شمال شرقی فیلادلفیاست که بیشتر از صد سال دایر بود.
این زندان در سال 1996 بسته شد.
بازیگران: دنزل واشنگتن، جان گودمن، دانلد ساترلند، امبت داویتس، جیمز گاندولفینی، الیاس کوئتاس، رابرت جوی و مایکل ج پاگان. طالع نحس / جان مور، ریچارد دونر»
طالع نحس» در ژانر وحشت و موضوع شیطان پرستی همان شهرتی را دارد که» جن گیر» داشت. این فیلم که اولین نسخه‌اش در سال 1976 به کارگردانی ریچارد دانر ساخته شد، درباره کودکیست که رفتاری شیطانی دارد. این فیلم با تاکید کارگردانش روی عدد 666 که نمادی از شیطان است در تاریخ 6 / 6 / 1976 در آمریکا و کشورهای دیگر به اکران عمومی درآمد.

رابرت تورن که معاون سفیر آمریکا در کشور ایتالیاست بعد از مرگ نوزادش تصمیم می‌گیرد به خاطر بالا بردن روحیه همسرش کاترین، پسر بچه ای را که در بیمارستان مادرش را از دست داده به فرزندی قبول کند.
او پنج سال بعد از بلایی که پسر نامتعادلش سر یک کشیش بیچاره می‌آورد متوجه می‌شود بچه اش همان نوزاد شیطان صفتیست که مدتی قبل همه درباره‌اش حرف می‌زدند و می‌گفتند باید کشته شود. دیمین پسر بچه عجیبیست که به گفته کشیش اصلاً از انسان زاده نشده و ماهیتی شیطانی دارد؛ هر کس که با او مشکلی داشته باشد به طرز مشکوکی کشته می‌شود. در نسخه دوم فیلم، دیمین را می‌بینیم که به پسر نوجوانی تبدیل شده که تحت سرپرستی عمو سام است.
او از معلم مدرسه‌اش می‌شنود که قدرت عجیبی دارد و مأموریت‌های زیادی به عهده‌اش است.
او عدد 666 را در فرق سرش پیدا می‌کند و دست به خودکشی می‌زند ...
بازیگران:
لیوشریبر، جولیا استیلز، میافارو، دیوید تویلس، دیوید وارنر، گرگوری پیک، لی رمیک، پاتریک تراگتون و ... وکیل مدافع شیطان / تیلور هکفورد
وکیل مدافع شیطان در سال 1997 بر اساس رمانی از اندرو نیدرمن، نویسنده نیویورکی ساخته شده است.
این فیلم داستان مردی به اسم کوین بومن است که به طور ناخواسته وکیل مدافع شیطان می‌شود و همان اول راه همسرش مری را از دست می‌دهد.
مردی به اسم جان میلتون که خودش یک شیطان مجسم است به او پیشنهاد همکاری می‌دهد و این آغاز همراهی این وکیل جوان با شیطان است.
بازیگران: کیانو ریوز، آل پاچینو، چارلیز ترون، جفری جونز، کنین نیلسن و ... خانه شیطان / تی وست
اسم «خانه شیطان» اولین بار در سال 1996 روی فیلمی از جورج ملیس گذاشته شد.
فیلمی که او ساخت درباره وجود شیطان در یک شهر کوچک بود.
به فاصله 13 سال برای دومین بار تی وست شروع به نوشتن فیلمنامه‌ای با همین نام کرد و بعد از مدتی آن را ساخت. داستان این فیلم به 30 سال قبل بر می‌گردد که دختر جوانی به اسم سامانتا هیوز دنبال یک کار نیمه وقت می‌گردد تا هم به درسش برسد و همه زندگی‌اش را تأمین کند.
سامانتا تصمیم می‌گیرد در خانه‌ای نگهداری از کودکی را بر عهده بگیرد.
برای همین با یکی از دوستانش به خانه‌ای بزرگ و قدیمی می‌رود که کیلومترها از شهر فاصله دارد. زمانی که آنها به خانه می‌رسند ماه گرفتگی

اتفاق می‌افتد. او صاحبخانه مخوفی دارد که راز بزرگی در سینه‌اش است.
خیلی‌ها اعتقاد دارند که این فیلم از روی یک ماجرای واقعی ساخته شده است اما مطبوعات در این باره هنوز خبر رسمی ای منتشر نکرده‌اند.
یکی از خدمه‌های محلی که در این فیلم نقش سیاهی لشکر را بازی می‌کرد مورد حمله قرار گرفت و گلوله یک هفت تیر به اشتباه به سمت او نشانه رفت.
بازیگران: ژاکلین دوناهو، تام نانون، ماری ونرونو، گریتا گروینگ، آج بوئن و ...
دروازه نهم / رومن پولانسکی
همان طور که گفتیم رومن پولانسکی بیشتر از بقیه همکارانش به موضوع شیطان پرستی پرداخته است که یکی از اصلی‌ترین آنها همان «بچه رزماری» است.
خیلی‌ها فکر می‌کردند بعد از مرگ شارون تیت او دیگر سمت ساخت این نوع فیلم‌ها نرود اما این اتفاق نیفتاد و «دروازه نهم» به کارگردانی رومن در سال 1999 با موضوع شیطان پرستی به اکران عمومی درآمد.
دین کارسو یکی از دلالان معروف کتاب‌های نایاب است که نسخه‌ای از «دروازه نهم پادشاهی تاریکی ها» توسط یکی از مشتریان ثروتمندش به اسم بالکان به دست او می‌رسد و قرار می‌شود او دو نسخه دیگر از کتاب را برایش پیدا کند.
بعد از کمی تحقیق مشخص می‌شود نویسنده این کتاب به جرم نگارش آن در آتش سوزانده شده، دو نسخه دیگر کتاب هم در پرتغال نزد ویکتور فارگاس و در فرانسه نزد زنی به اسم کسلر است.
بعد از کشته شدن یکی از همکاران کسلر، دین متوجه می‌شود این سه کتاب زمانی که در کنار هم قرار می‌گیرند مثل اینست که شیطان حلول می‌کند و دست به کارهای خطرناک می‌زند. البته اتفاقات ناگواری در ادامه این فیلم رخ می‌دهد که اشاره مستقیمی به مسائل شیطان مثل عدد 666 دارد.
خط اصلی داستان درباره شیطان پرستانی است که تلاش می‌کنند به قلمرو شیطان دست پیدا کنند.
رومن داستان این فیلم را از روی کتابی به قلم آرتور پرز رورت نویسنده و روزنامه نگار اسپانیایی نوشته است.
بازیگران: جانی دپ، لنا آلین، امانوئل سینیه، جک تایلور، تونی آمونی، فرانک لانگا و ...
شیطان‌های ایرانی
علاوه بر فیلم‌های خارجی، در نمونه‌های داخلی هم چندین بار شیطان به تصویر کشیده شده است.

در سکانس‌های متعددی از فیلم‌ها و سریال‌های وطنی به شیطان و احاطه‌ای که او ممکن است به انسان پیدا کند اشاره شده است؛ اما چند سریال ساخته شدند که شیطان در آنها به معنای واقعی به تصویر کشیده شد.

کارگردان این سریال سعی کرده با نشان دادن چهره شیطان و کارهایی که او انجام می‌دهد در معرض خطر بودن انسان برای نزدیک شدن به گناهان شیطانی را خیلی واضح به تصویر بکشد.

او یک فرشته بود / علیرضا افخمی

یکی از اولین دفعاتی که ما تصویر یک شیطان مجسم و بدجنس را در تلویزیون شاهد بودیم به سال‌ها قبل باز می‌گردد؛ زمانی که بهاره افشاری اولین حضور جدی‌اش در تلویزیون را با یک نقش خاص که ریسک بالایی داشت تجربه کرد. علیرضا افخمی با به تصویر کشیدن شخصیت فرشته توانست سایه سنگین شیطان در زندگی یک سری آدم را نشان بدهد. «او یک فرشته بود» ماه رمضان سال‌ها قبل از شبکه دو با فیلمنامه‌ای از علیرضا کاظمی پور روی آنتن رفت و توانست مخاطبان بی‌شماری را جذب کند؛ هر چند این سریال ضعف‌های ساختاری داشت اما در مقایسه با سریال‌هایی که در این زمینه ساخته شده‌اند خوب از آب درآمده بود.

بهزاد طاهری به طور تصادفی با دختری به اسم فرشته برخورد می‌کند که حال مساعدی ندارد. بهزاد که خانواده متدینی دارد او را به خانه‌اش می‌برد شاید بتواند کمکی کرده باشد.

فرشته با رفتارهای زننده و عجیبی که دارد آرامش خانواده طاهری را به هم می‌زند و تا جایی پیش می‌رود که نزدیک است بهزاد و همسرش رعنا از یکدیگر جدا شوند. یکی از مشخصه‌هایی که فرشته داشت، نگاه شیطانی و بد ذاتی بود که به دیگران می‌انداخت؛ مثل زمانی که سعی کرد با نگاهش مادر بهزاد را از پای در بیاورد و این کار را هم انجام داد.

بازیگران؛

حسن جوهرچی،

بهاره افشار،

مریم کاویانی،

مرتضی ضرابی،

رضا توکلی،

فاطمه غلامی،

ایلیا شهیدی فر،

ثریا قاسمی

****

اغما / سیروس مقدم

نشان دادن شیطان راه و روش‌های خاص خودش را دارد. سیروس مقدم ماه رمضان سه سال قبل سعی کرد شیطانی به اسم الیاس را به تصویر بکشد که در روح جراحی به نام طه پژوهان نفوذ می‌کند و مدیریت تمام کارهایش را بر عهده می‌گیرد.

دکتر طه پژوهان پزشک فوق تخصص مغز و اعصاب است که به دلیل جراحی‌های موفقیت آمیزش روی رزمندگان در جبهه‌ها به پنجه طلا معروف بود.

بعد از مرگ همسرش با دوست قدیمی‌اش الیاس در خانه ویلایی زندگی می‌کند.

این سریال که از شبکه اول روی آنتن رفت شیطان را آن قدر بدیهی نشان می‌داد که گاهی مخاطب به خنده می‌افتاد. شیطان در همه کارهای دکتر دخالت می‌کرد. زندگی شخصی‌اش را کنترل می‌کرد، دستور می‌داد که کدام بیمارش زنده بماند و بدون اینکه گوشی تلفن همراهی داشته باشد با دیگران تماس می‌گرفت ... این سریال هم در زمان پخش مثل سریال «او یک فرشته» جنجالی و پر مخاطب بود و حاشیه‌های زیادی به دنبال داشت.

بازیگران:

امین تارخ،

نفیسه روشن،

ایرج نوذری،

لعیا زنگنه،

حامد کمیلی

و ناصر ممدوح

منبع:

نشریه همشهری سرنخ

نویسنده: میترا شکوری برگرفته از سایت http://www. rasekhoon. net

آنتوان لوی، کسیست که نامش با شیطان پرستی امروزی گره خورده؛ چرا که او کلیسای شیطان را در آمریکا راه اندازی کرده است و بر اساس روایت‌های مختلف، انسان عجیب و متوهمی بوده است.
او کلیسایش را با هیچ و پوچ و تنها بر اساس حرف‌ها و موعظه‌هایش ساخت و توانست پیروان و فریب خورده‌ای هم برای خودش دست و پا کند؛ تا جایی که در زمان مرگش ادعای داشتن هزار پیرو را داشت؛ عددی که با وجود تبلیغات و هیاهوی او و فرقه‌اش، چندان هم زیاد به نظر نمی‌رسید. اما پایه گذار کلیسای شیطان سرگذشت عجیب و غریبی دارد که از شدت دروغگویی و اختلالات شخصیتی او حکایت می‌کند.
اما آنتوان لوی قبل از اینکه کلیسای شیطان را راه بیندازد و این موعظه‌های عجیب و غریب را بکند که بود و چه چیزی او را به این سمت و سو کشاند؟ در این باره اختلاف نظرهای زیادی وجود دارد و البته با خودتان فکر نکنید مثل سرگذشت همه آدم‌های معروف و مشهور. نه! یکی از دلایل اصلی این همه روایت‌های متفاوت و عجیب و غیر قابل باور درباره زندگی این شخص در حقیقت خود اوست که دو زندگینامه - بیوگرافی - متفاوت درباره خودش نوشته؛ انگار که خودش هم درباره زندگی ای که گذرانده شک داشته است.
یکی از زندگینامه‌هایی که آنتوان در سن 44 سالگی و در سال 1974 نوشته «انتقام جویی شیطان» نام دارد. این نوشته پر است از موارد عجیب و فهرستی از کارهای او در لباس یک گرگ گمشده. زندگینامه دیگر او «رازهای زندگی شیطان» است که در سال 1990 نوشته شده؛ یعنی زمانی که لوی 60 ساله بوده. این زندگینامه نوشته‌ای خیالیست از زبان زنی به نام بلانچ بارتر که زمانی با آنتوان لوی رابطه نامشروع داشته است.
لوی علاوه بر این دو زندگینامه‌ای که برای خودش نوشت، مدام به حرف‌ها و ادعاهایش در دهه‌های مختلف زندگی‌اش اضافه می‌کرد. جالب اینکه قضیه به همین جا ختم نمی شد و مخالفان لوی هم افسانه‌ها و افتراها و وقایع عجیب و غریب دیگری را به زندگی او اضافه می‌کردند که خواه ناخواه او را عجیب‌تر از آنچه بود نشان می‌داد. آنچه در ادامه می‌آید از میان همه آن اطلاعاتی انتخاب شده که به نظر نزدیک‌تر به واقعیت زندگی او بوده‌اند.
کودکی پراز جن و افسانه
آنتوان شاندور لوی در آوریل 1930 به دنیا آمد. پدر و مادرش او را

«هوواردداستانتون لوی» نام گذاشتند. او متولد ایالت ایلی نویز بود اما در سانفرانسیسکو بزرگ شد.
پدرش بنگاه معاملات املاک داشت. آنها خانه‌ای بزرگ و مجلل در جای خوبی از شهر داشتند. لوی این خانه را سال‌های سال داشت و این خانه محلی برای استراحت او بود.
شجره نامه خانوادگی که از او وجود دارد می‌گوید مادربزرگ او - سسیل لوبا پریمو کولتن - یک کولی اهل ترانسیلوانیا بوده، کسی که درون کودکی لوی را پرکرده بود از داستان‌هایی درباره دیوها و جن‌ها و افسانه‌های پریان. یک داستان محتمل دیگر هم وجود دارد که می‌گوید:
«کمی بعد از جنگ جهانی دوم عموی آنتوان او را که پسری 15 ساله بوده با خود به آلمان می‌برد؛ به جایی که فیلم‌هایی درباره مراسم مذهبی شیطان پرستی به نمایش در می‌آید و لوی ادعا می‌کند کتاب مراسم ربانی شیطان را که در سال 1972 نوشته تحت تاثیر این فضا و فیلم نوشته اما گفته‌های دخترش «زینا» این حرف لوی را - با ارائه‌ی مدارکی از عدم حضور پدرش در آن زمان در آلمان - نقض می‌کند! –
جوانی با توهم‌های بی‌پایان
لوی در یک شرایط کاملاً معمولی و متوسط یک زندگی آمریکایی بزرگ شد.
خانواده او هیچ علاقه‌ای به خرافات و زندگی غیر عادی از خودشان نشان نمی‌داند و این تنها خود لوی بود که خیلی زود این گرایش‌های عجیب را پیدا کرد. آنتوان لوی در جوانی مدام شغلش را عوض می‌کرد. او زمانی را به کارهای هنری می‌گذراند مثل موسیقی و عکاسی و حتی مدتی به هیپنوتیزم و کار کردن روی پدیده‌های روحی مشغول شد.
اما حقیقت اینست که لوی همیشه درباره گذشته‌اش و حتی شغل‌هایی هم که داشته اغراق می‌کرد. تا جایی که شاید در منابع دیگری درباره او بخوانید که حتی در سیر ک هم کار می‌کرده یا عکاس جنایی بوده و ... لوی می‌گوید در سال 1947 - وقتی تنها 17 سال داشته - از خانه فرار می‌کند و به سیرک معروف «سلایدبتی» که کار اصلی‌شان تربیت شیر بوده می‌پیوندد؛ چیزی که هیچ وقت به تایید نرسید و حتی در آرشیوهای این مربی معروف شیرها دیده نشد که از پسری 17 ساله نام برده شود که در سیرک کار می‌کرده. حتی کار کردن در اداره پلیس را هم که او ادعا می‌کند مربوط به سالهای 1950 بوده، هیچ مدرکی تایید نمی‌کند و تمام این حرف‌ها دروغ و داستان پردازی بوده است.
اما یک حقیقت تایید شده در این میان وجود دارد و آن هم اینست که او یک موزیسین شناخته شده بوده؛ اما هیچ وقت این کار را جدی نگرفت. لوی یاد گیری موسیقی را از پنج سالگی شروع کرد؛ در 15 سالگی مدرسه را به

خاطر نواختن ساز «اوبوا» به همراه ارکستر سانفرانسیسکو بالت ترک کرد. آنتوان جوان‌ترین عضو این گروه بود و باز هم جالب است بدانیم این هم ادعایی بیش نیست؛ چرا که دخترش (زینا) باز هم با یاد آوری تاریخ می‌گوید که در آن زمان اصلاً چنین ارکستری وجود نداشت! یک قصه دیگر هم هست که می‌گوید او در سال 1948 نوازنده ارگ بوده آن هم در تئاتر مایان بورلسکو لس آنجلس؛ جایی که او بازیگر مورد علاقه‌اش - مرلین مونرو - را می‌بیند؛ لوی ادعای داشتن یادگارهای متعددی از مرلین مونرو دارد که این قضیه را هم همسرش رد می‌کند.
- حلقه جادوگری تشکیل می‌شود
زمانی که این آقای توهم با کارول - همسر اولش - ازدواج می‌کند، کسب و کار درست و حسابی ای نداشته و در یک کافه نوازندگی می‌کرده؛ برای نزدیک به 30 دلار در هفته به علاوه پول چای. تا جایی که شواهد نسبتاً واقعی نشان می‌دهند این تنها کار ثابت آقای کلیسای شیطان در این سال‌ها بوده. زندگی و سرگذشت اولیه لوی نشان می‌دهد او همیشه به دنبال رمز و راز و وهم و خیال بوده و نمی‌خواسته ساکت و آرام و بی‌حاشیه باشد و همیشه نقشی عجیب را بازی کند؛ در لوی یک جاه طلبی اهریمنی بی‌حد و حصر وجود داشت. تا اینکه در سال 1950 او یک گروه جادوگری به نام «حلقه جادو» را راه اندازی کرد؛ البته امکان دارد که اوایل این گروه تنها یک عضو داشته و آن هم لوی بوده. اعضای حلقه جادو در زیرزمین خانه یک فیلمساز به نام کنت انگر جمع می‌شدند؛ کسی که یک آرشیو از فیلم‌های شیطانی داشت. لوی در این زیرزمین درباره جادوگرهای قدیمی و نهضت جدید جادوگری در انگلستان زیر نظر جرالدگاردنر سخنرانی می‌کرد. البته «حلقه جادو» بیشتر یک گروه اجتماعی کوچک مخفی بود تا یک شبکه جدی جادوگری؛ ولی چیزی نگذشت که این گروه آرام تبدیل شد به یک گروه کثیف و سیاه جادوگری و این همان چیزی بود که لوی از دنیا می‌خواست؛ مخفی‌کاری و رمز و راز! اسقف کلیسا ی شیطان
اواسط سال 1960 بود؛ یعنی سال هایی که به نوعی انفجار آزادی در غرب محسوب می‌شد و این انفجار سهمی را هم نصیب لوی کرد. او با استفاده از این اوضاع توانست عقاید شخصی‌اش را درباره جادو و جادوگری ابراز کند و حتی از همین راه سر و سامانی به زندگی‌اش بدهد که از نظر مادی وضعیت مطلوبی نداشت.
لوی که سال‌ها بود زندگی خود و همسرش را با نوازندگی و اقامت مجانی در خانه پدری می‌گذراند با استفاده از تئوی‌هایش در «حلقه جادوگری» و برگزاری کارگاه‌های گروهی جادو در خانه‌اش توانست درآمدش را خیلی بالا ببرد. تا این زمان فعالیت‌های لوی به صورت شخصی و گروهی دنبال

می‌شد و جنبه شناخته شده‌ای برای همه نداشت تا اینکه در تابستان 1966 یک روزنامه پرده از فعالیت‌های لوی برداشت و جالب این بود که او را تحت عنوان «پدر کلیسای شیطانی» معرفی کرد؛ نامی که گمان می‌رود اساس و پایه ایده شیطان پرستی را گذاشت؛ چیزی که تا آن زمان شاید خود لوی هم به آن فکر نکرده بود.
شاید همین لقب، باعث شد که آنتوان لوی کلیسای شخصی‌اش را در 30 آوریل 1966 افتتاح کرده و خودش را هم به عنوان اسقف اعظم کلیسا معرفی کند.
یک روایت دیگر هم می‌گوید لوی مجبور بوده خودش را به عنوان پدر اعظم کلیسا معرفی کند چون نتوانسته کسی را پیدا کند که بتواند شعائر مذهبی و ترسناک را در کلیسا اجرا کند.
انجیل سیاه
اما بمبی که با انفجارش خیلی‌ها را متوجه کلیسای شیطان و آنتوان لوی کرد. در دو مرحله عمل کرد؛ اولین مرحله زمانی بود که یکی از شخصیت‌های طراز اول جامعه با یک روزنامه نگار در این محل با هم ازدواج کردند جودیت کیس و جوروزنتال و مرحله بعدی مراسم غسل تعمید شیطانی دختر لوی بود.
زینا که آن زمان سه سال و نیمه بود در این کلیسا غسل شد.
از روابط خیالی و البته گاه واقعی که آنتوان لوی آنها را مدعی می‌شد که بگذریم، می‌رسیم به انجیل شیطانی او! کتاب لوی به چهار قسمت بر مبنای چهار عنصر حیاتی بنا شده بود:
«آب و باد و آتش و خاک.» بعضی‌ها البته می‌گویند لوی این کتاب را از روی کتابی به نام «قدرت، حقیقت دارد» نوشته «راگنار ردبرد» در سال 1896 نوشته و به نوعی سرقت ادبی کرده؛ اما دخترش زینا که بیشتر مواقع ادعاهای پدرش را زیر سؤال می‌برد، این موضوع را رد می‌کند و می‌گوید:»
من نمی‌توانم این دو کتاب را با هم مقایسه کنم چون اصلاً کتابی را که شما می‌گویید تا به حال ندیده‌ام.» زندگی و کارهایی که لوی در این سال‌ها انجام داده نشان می‌دهد بیشترین لذت او از همه این حرف‌ها و کارها و ادعاهای عجیب و غریب و دفاع از شیطان برای این بوده که لوی می‌خواسته خودش را هر چه بیشتر به معرض نمایش خصوصا در رسانه‌ها بگذارد؛ مثلا در یکی از مصاحبه‌هایی که با منتقد معروف جری کارول بعد از یک شام در سال 1986 انجام داده در مقابل سؤال او «آیا واقعاً به کارها و گفته‌هایش اعتقاد دارد؟»
تنها شانه‌هایش را بالا می‌اندازد و می‌گوید:
«این فقط یک نوع زندگیست.» البته این را هم اضافه کنیم که لوی بیشتر

مواقع با خبرنگارها و در مصاحبه‌هایش سر این موضوع که طرفدارانش یک عده احمق گول خورده هستند؛ درگیر می‌شده! مکتب شیطان
از سال‌های آغازین این فرقه که گذشت، لوی به این فکر افتاد که به فعالیت‌هایشان چهره‌ای مجاز بدهد؛ چرا که تا پیش از این گروهشان در بین مردم یا بدنام بود یا پذیرفته نشده. لوی برای گرفتن این مجوز شروع کرد به تبلیغ این تفکر توسط طرفدارانش که «باید از رسم و رسوم‌های اخلاقی و هر چیزی که آزادی ما را می‌گیرد رها شد.» نقطه تمرکز آنها هم بیشتر روی مسائل جنسی بود تا جایی که می‌گفتند:
«ما نباید از کارهای غیر عرف و غیر اخلاقی جنسیمان خجالت بکشیم بلکه این دیگران هستند که باید دست از موعظه و سرکوفت بردارند.» لوی می‌گفت:
«ما هر آنچه از دنیا می‌خواهیم باید به دست بیاوریم حتی شده با حیله و زور!» ظاهرا خودش هم باورش شده بود که با آزاد گذاشتن خواسته‌های تجاوزکارانه روحی هر فرد می‌توان به یک آزادی مطلق رسید. در اصل لوی شیطان را به عنوان یک اغو اگر انسان نمی‌دید بلکه از نظر او شیطان یک راه میان بر برای رسیدن به خواسته‌ها و هوس‌های شخصی بود و در اصل این شیطان بود که خدمتگزاری آنها را می‌کرد. «کلیسای شیطان» هم در اصل تبدیل شد به یک شغل خانوادگی برای لوی ها؛ برای آنتوان لوی؛ همسر دومش و دو دخترش که یکی از همسر اولش بود و دیگری از همسر دومش. لوی سه دهه از زندگی‌اش را صرف این مکان کرد. او مصاحبه‌های بسیار زیادی را طی این سال‌ها انجام داد. او تنها محض سرگرمی موسیقی را دنبال کرد و اغلب از پنجره خانه سیاهش نوای ارگی سوزناک شنیده می‌شد.
آنتوان لوی چندین آلبوم موسیقی هم منتشر کرد که نام یکی از آنها بود: «شیطان جشن می‌گیرد.» او همچنین نوشتن کتاب درباره شیطان را هیچ وقت ترک نکرد؛ تا جایی که امروز پنج کتاب در این باره دارد که مهم‌ترین آنها «انجیل شیطانی» و «شعائر مذهبی شیطانی» است.
آنتوان دو کتاب هم به نام «یادداشت‌های شیطان» و» جادوی شیطان» دارد. سر انجام آنتوان لوی مرد سیاهپوش با سر تراشیده و ذهنی پر از توهم و خیال و جادو در اکتبر سال 1997 در 67 سالگی به انتهای خط زندگی کثیفش رسید؛ علت مرگش را حمله قلبی اعلام کردند.
خانواده‌اش اما زمان مرگ او را عمداً دو روز بعد اعلام کردند؛ یعنی در آخرین شب ماه اکتبر که جشن معروف هالوین برگزار می‌شود. جسد او سوزانده و خاکسترش بین هواداران ساده لوحش تقسیم شد.
نویسنده: سارا جمال آبادی
منبع:

نشریه همشهری سرنخ، شماره 69 برگرفته از سایت http://www. rasekhoon. net

شیطان پرستی - قسمت اول مقدمه‌ای بر شیطان پرستی

تهیه کننده:
محمود کریمی
منبع:
راسخون

نکته‌ای که لازم است در ابتدای مقاله ذکر شود اینست که: سعی کرده‌ام تا این مقاله کامل و جامع باشد.
لذا اگر در خواندن هر یک از قسمتهای آن خسته شدید می‌توانید موقتا آن را رها کرده به مطالعه‌ی قسمت‌های بعدی بپردازید.
پیشاپیش لازم است به خاطر حرف‌های کفر آمیزی که به ناچار و برای روشن شدن بیشتر موضوع در این مقالات طرح شده‌اند از خوانندگان گرامی عذر خواهی کنم.
«انما ذلکم الشیطان یخوف اولیاء ه فلا تخافوهم وخافون ان کنتم مؤمنین»
«در واقع این شیطان است که دوستانش را می‌ترساند پس اگر ایمان دارید از آن نترسید و از من پروا کنید.» (سوره مبارکه آل عمران آیه 175) امام صادق عَلَیْهِ السَّلَام می‌فرمایند:
«العالم بزمانه لا تهجم علیه اللوابس.»
«هرکس عالم به زمانش باشد مورد هجوم حوادث ناگوار قرار نمی‌گیرد.»
با این روایت امام معصوم عَلَیْهِ السَّلَام مشخص می‌گردد که تا چه اندازه آگاهی نسبت به مسائل روز جامعه مهم و اساسی است.
زیرا ممکن است انسان در گرداب مفاسد اجتماعی و انحرافات فکری و مکتبی گرفتار شده و لی خود از آن غافل باشد.
لذا باید تمامی حواس انسان متوجه این مطلب گردد که در جامعه امروزی مسلح به سلاح علم و بصیرت باشد تا مبادا قربانی امیال شوم طاغیان اعتقادی و فکری نشود. در این گذار یکی از معضلات فکری و مکتبی امروز جوامع که متأسفانه با سرعت سرسام آوری در جوامع شایع شده و جوامع اسلامی خصوصاً کشور عزیز ما ایران را نیز درنوردیده است، مکتب تغییر شکل داده Satanism / سیطنیسم (شیطان پرستی) است.
غفلت از این موضوع زمانی اثرات خود را عیان می‌نماید که کودکان، نوجوانان، جوانان و حتی افراد مسن‌تر را نیز آلوده کرده و دیگر شاید برای جبران آن دیر شده باشد.
بنا بر این باید اقدام پیشگیرانه صورت پذیرد. هر چند که اکنون نیز زمان بسیاری را از دست داده‌ایم. زیرا آثار شوم این مکتب پلید هم اکنون پدیدار شده و حتی بسیاری از دستگاه‌های فرهنگی کشور را نیز آلوده کرده است.

مطالعه این مجموعه شما را با وضعیت کنونی جهان آشنا کرده و در صدد است چهره واقعی شیطان را در عصر حاضر نمایان ساخته و ابزار او را برای مقابله با انسان و انسانیت، معرفی کند. خوشبختانه همیشه شیطان با افراطی گری، ضعفهای خود را نمایان ساخته و هر انسان آگاه و با بصیرت، می‌تواند با آن به مقابله برخاسته و او را از صحنه زندگی خود خارج ساخته و نابود کند. چنانکه در زندگی ائمه معصومین علیهم السلام می‌بینیم، شیطان با تمام تلاشی که انجام داد، نتوانست حتی کوچکترین خللی در زندگی این بزرگواران ایجاد کند. در احوال ات امام سجاد عَلَیْهِ السَّلَام می‌خوانیم، شخصی نزد حضرت رضا عَلَیْهِ السَّلَام آمد و از ایشان درباره لقب سید الساجدین سؤال کرد.
حضرت رضا عَلَیْهِ السَّلَام فرمودند:
روزی جدم حضرت سجاد عَلَیْهِ السَّلَام مشغول نماز بودند. ناگهان از گوشه‌ای مار عظیم الجثه‌ای به سمت حضرت آمد و انگشتان پای ایشان را نیش زد. امام سجاد عَلَیْهِ السَّلَام برافروخته شد و مشخص بود که بسیار متألم شده‌اند، اما تغییری در اذکار و حالت امام عَلَیْهِ السَّلَام مشاهده نشد. مار بسیار حضرت را آزار داد. ناگهان صاعقه‌ای از آسمان آمد و به مار اصابت کرد.
آنگاه مار به حال اولیه خود باز گشت، که همان شیطان بود.
کنار حضرت ایستاد و گفت:
حقیقتاً که تو سرور عبادت کنندگان هستی و چنین نامی شایسته شماست.
آنگاه از نظرها ناپدید شد.
آری، او از به انحراف کشاندن امام معصوم عَلَیْهِ السَّلَام هم نا امید نبود.
اما مقاومت امام عزیز را ببینید که چگونه شیطان را درمانده و مستأصل می‌کند و او را منکوب می‌نماید. لذا یکی از راه‌های مقابله با شیطان، اصرار بر عبادت و ذکر خداوند است.
«کجاست طلب کننده جگرهای انبیاء. کجاست طلب کننده خونهای بی‌گناه ریخته شده.» به امید روزی که در هیچ نقطه دنیا اثری از پلیدی یافت نشود. به امید روزی که منکوب کننده شیطان رخ نماید و زمین از لوس وجود شیطان و شیطان صفت پاک گردد. در این راستا آنچه که از حقیر بر می‌آید، دادن اطلاعاتی هر چند کم و ناقص در این باره است.
شاید راهگشای محققین و دردمندان جامعه بشری قرار گرفته و فکری به حال این معضل پیچیده اجتماعی و عقیدتی و فکری بشود. امید است با همکاری تمامی کسانی که درد دین و دنیای مردم را دارند و به فکر اصلاحات سازنده هستند، در این زمینه اقدام نموده و با مساعدت‌های فکری دست در دست هم به جهاد و مقابله با این پدیده برآییم. طی این مرحله بی همرهی خضر مکن / ظلمات است بترس از خطر گمراهی

اشتباه نکنید! شیطان پرستان به خدا اعتقاد دارند. فقط نمی‌خواهند او را بپرستند. حال اگر مجبور باشند به هر موجود پست دیگری تن داده و او را به عنوان معبود انتخاب کنند. از حیوانات و گیاهان و اشیاء طبیعی گرفته، تا آلت تناسلی و ... همگی جزء معبودان بشر قرن بیست و یکم است.
قرنی که به قرن اطلاعات معروف گشته، ولی از آگاهی بشر، جز خرافه و پوچی چیزی باقی نمانده است.
شیطان، نخستین کسی بود که بعضی کارها را مرتکب شد و پیش از او کسی آنها را انجام نداده بود و آنها از این قرارند:
- اولین کسی که قیاس نمود و خود را از حضرت آدم عَلَیْهِ السَّلَام برتر و بالاتر دانست و گفت:
من از آتشم و او از خاک در حالی که آتش از خاک بالاتر است.
- اولین کسی که در پیشگاه با عظمت الهی تکبر نمود و به دستور خالق خود عمل نکرد.
- اولین کسی که که معصیت و نافرمانی خدا را کرد و آشکارا با او مخالفت نمود.
- اولین کسی که به دروغ گفت:
خدا گفته از این درخت نخورید، چون درخت جاوید است و اگر کسی از آن بخورد تا ابد زنده می‌ماند و با خدا شریک می‌شود.
- اولین کسی که که قسم به دروغ خورد و گفت:
من شما را نصیحت می‌کنم.
شیطان اولین کسیست که صورت‌های مجسمه و بت را ساخت
- اولین کسی که نماز خواند و یک رکعت آن چهار هزار سال طول کشید.
- اولین کسی که که غنا و آواز خواند، همان زمانی که آدم عَلَیْهِ السَّلَام از درخت نهی شده خورد.
- اولین کسی که نوحه خواند و گریست؛ چون او را به زمین فرستادند، به یاد بهشت و نعمتهای آن نوحه و گریه کرد.
- اولین کسی که لواط کرد آنگاه که به میان قوم لوط آمد. - اولین کسی که دستور ساختن منجنیق را داد تا حضرت ابراهیم عَلَیْهِ السَّلَام را با آن در آتش اندازند.
- اولین کسی که دستور ساختن نوره را در زمان حضرت سلیمان داد، برای این که موهای اضافی پای بلقیس پادشاه سبا را از بین ببرند.
- اولین کسی که دستور ساختن شیشه را داد تا حضرت سلیمان عَلَیْهِ السَّلَام آن را روی خندق گذارد و بلقیس را آزمایش کند.
- اولین کسی که عبادت و بندگی او، فرشتگان را به تعجب در آورد!
- اولین کسی که به خدای خود اعتراض کرد.
- اولین کسی که شبیه شدن به دیگران را مطرح و مردم را به آن تشویق

کرد.
- اولین کسی که که سحر و جادو کرد و آن دو را به مردم یاد داد.
- اولین کسی که برای زیبایی، زلف گذاشت.
- اولین کسی که شبیه شدن به دیگران را مطرح و مردم را به آن تشویق کرد.
- اولین کسی که نقاشی کرد و چهره کشید.
- اولین کسی که آتش حسدش شعله‌ور شد.
- اولین کسی که به ناحق مخاصمه و جدال کرد.
- اولین کسی که خدای تعالی به او لعنت نمود (و از ناراحتی فریاد کشید.
- اولین کسی که به خدا کفر ورزید.
- اولین کسی که گریه دروغی نمود.
- اولین کسی که عبادت و خلقت خود را ستود.
- اولین کسی که صورت‌های مجسمه و بت را ساخت. روزگار عجیبی است؛ هر گوشه، در هر خیابان یا بین دوستان را که نگاه میکنی درباره این کلمه می‌شنوی؛ به خصوص در بین کسانی که ادعای متالبازی و گوش دادن به موسیقی متال به خصوص سبک بلکمتال را یدک میکشند. چیزی که الان در جامعه مشاهده می‌شود باب شدن شیطان پرستی و انداختن پنتاگرام در گردن است.

بلکمتال Darkthrone، مریلین مانسن، نیروانا، آنتون لاوی، کلیسای شیطان، satanic bible، آدم خواری، skull - n - bone ... احتمالا حداقل یکی از این کلمات تاکنون شنیده‌اید، آدمهای عجیبی را هم دیدهاید که خودشان را طرفدار این نامها و گروهها میدانند! موسیقیهای آنها را گوش می‌دهند، گاهگاه لباسهای عجیب غریب می‌پوشند، علامتهای خاصی بین خودشان دارند و به قول خودشان تیریپ خفن می‌زنن!

از اینها که بگذریم حتما زیاد هم شنیده‌اید که در فلان کشور یک عدهشیطان پرست یک آدم را تکهتکه کردند یا خوردند یا فلان جنایت را انجام دادند. لذا بر آن شدیم تا در مورد شیطان‌پرستی و شیطان‌پرستان تحقیقی اجمالی به عمل آوریم.

شیطان پرستی به معنی پرستش شیطان به عنوان قدرتی فوق العاده قوی و بسیار قویتر و موثرتر از نیروهای خوب دنیوی همچون خدا است.

در شیطان پرستی شیطان به عنوان نماد قدرت و حاکمیت بر روی زمین، قدرتی به عنوان برترین قدرت دو جهان مورد توجه و پرستش قرار دارد و این دنیایی را که به عنوان دوزخ برشمرده می‌شود را قانونمند میکند. در شیطان پرستی، غیر از استفاده از شیطان به عنوان قدرت تاریکی و قدرت مطلق از نیروها و اجنه و روح‌های پلید و شیطانی نیز برای رسیدن به اهداف خود استفاده می‌شود؛ و در نهایت معنای شیطان پرستی؛ پرستش

قدرت پلیدی است.
به طور کلی دو تعریف برای گروه‌های شیطان پرستی در نظر افراد وجود دارد؛
سرگرمی تفریحی فان2فان
تعریف اول:
هر گروهی که شیطان را (مشابه شیطان تعریف شده در دین مسیحیت که عاری از مفاهیم غیرطبیعی مربوط به پلیدی و زشتیست یا یک شیطان انتزاعی) به عنوان خدا قبول داشته باشد و آن را عبادت کند، که معمولاً از آن به عنوان الهه سیاه نیز یاد میکنند و آن را منتسب به طبیعت حقیقی انسان می‌نامند.
تعریف دوم:
گروههایی که از دین مسیحیت تبعیت نکرده و یا عیسی را با خصوصیاتی که در دین مسیح تعریف شده است قبول ندارند. این تعریف معمولاً توسط بنیادگرایان مسیحی مورد استفاده قرار می‌گیرد و بر مبنای این تعریف بسیاری از گروهها را شیطان پرست می‌نامند.
در دهه‌های اخیر، گسترش فرقه‌های شیطان پرستی در دنیا با رشد خیره کننده‌ای همراه بوده است.
به خصوص که این فرقه از ابزارهای نوین برای گسترش و فعالیت خود بهره برده است.
در این بررسی سعی شده است بیشتر جنبه‌هایی که در تحقیقات مختلف بر این پدیده، مغفول مانده است مورد بررسی قرار گیرد.
فرقه‌های شیطان پرستی هم مانند هر پدیده اجتماعی دیگر از این قاعده مستثنی نیست. در تاریخچه این گروه‌ها تحولات نسبتاً گسترده‌ای مشاهده می‌شود که پیش از ورود به بحث، مختصرا به آن اشاره می‌شود:
وجود شیطان همواره در آیین‌های الهی و ادیان ابراهیمی، به عنوان موجودی شرور، که انسان‌ها را به گناه سوق می‌دهد، مطرح بوده است.
البته نظرات این ادیان درباره ماهیت و وجود شیطان، نظری سمبلیک و نمادین نیست؛ بلکه شیطان همواره موجودی واقعی و دارای قدرت‌های اهریمنی است.
زمینه قدرت‌های شیطان باید یادآور شد که از نظر ادیان الهی، قدرت شیطان، قدرت بی نهایت و قدرت مطلق نیست؛ بلکه طبق عقائد تحریف نشده دین الهی، قدرت شیطان، محدود و به واسطه انتخاب ناصواب خود انسان پدید می‌آید. چه اینکه شیطان بر مؤمنان راستین، تسلط و نفوذی ندارد.
وقتی تعالیم انبیا دچار تحریف می‌شود و با خرافات آمیخته می‌شود، زمینه تفویض قدرت نامحدود به شیطان فراهم می‌شود. اما اگر حتی شیطان را

دارای قدرت فراوان در نظر بگیریم، چه عاملی باعث پرستش شیطان و فرار از حریم امن الهی و پناهندگی به شیطان می‌شود؟
به گونه‌ای که افرادی خود را تابع شیطان معرفی می‌کنند و از نیروهای او برای زندگی مدد می‌گیرند!
گرایش به شیطان و تبعیت از او، با انجام یک سری از اعمال خاص، از قرون وسطی مطرح بوده است.
اما باید یادآور شد که خواستگاه فرقه‌های شیطان پرستی، آن هم با وضعیت کنونی این فرقه‌ها، ریشه در غرب دارد. پیروان این گروه‌ها در گذشته با اعمالی مانند قربانی کردن انسان‌ها، قصد جلب رضایت شیطان و کسب قدرت‌های اهریمنی او را داشتند. اما گروه‌هایی که امروز با عنوان شیطان پرست معروفند، به این اقدامات دست نمی‌زنند و مجازات‌ها و پیگردهای قانونی، در تغییر این مناسک، نقش بسزایی داشته است، اما کماکان این سنت‌ها با شکل و شمایل دیگر مانند قربانی کردن حیوانات به جای انسان، به چشم می‌خورد.
شیطان پرستان مدرن همزمان با تغییر اصول شیطان پرستی و به مقارن آن کاهش نفوذ و قدرت کلیسا و موج دین ستیزی در دوران مدرنیته که در غرب ایجاد شد، بار دیگر در نیمه دوم قرن بیستم میلادی، اصول خود را توسط شخصی به نام لاوی تدوین کردند و با بهره گیری از ابزارهای نوین اطلاع رسانی، به سرعت رشد کردند. البته این بار به مقتضای تحول عمومی جامعه از اقدامات خشونت بار این فرقه‌ها مانند دریدن اعضای انسان و ... خبری نبود و شعارهای زیبایی ماند عدم آزار رساندن به کودکان، پرهیز از اذیت کردن حیوانات نیز دیده می‌شد اما در مقایسه با شیطان پرستی دوره‌های قبل، اصولی وارد این فرقه جدید شد که تا حد زیادی متاثر از فضای مدرنیته حاکم در غرب بوده است.
در شیطان پرستی قرون وسطی نوعی اعتراض شدید به کلیسای کاتولیک و حاکمیت آموزه‌های تحریفی آن به چشم می‌خورد. لذا آنتی کریس یا مبارزه با تعالیم حضرت عیسی و به تبع مبارزه با هنجارهای کلیسای کاتولیک، فراوان به چشم می‌خورد. اما در شیطان پرسی جدید چه مؤلفه‌هایی وجود دارد؟
موج جدید شیطان پرستی کماکان همان ضدیت را با فضای کلیسا دارد ولی به فراخور کم رنگ شدن نقش کلیسا و دین در اروپا، اندکی از این عناد کاسته شده است اما مؤلفه‌های جدید وارد این گروه شده است.
یکی از بارزترین این اصول، انسان محوری یا اومانیسم است که محصول نامبارک عصر مدرنیته است.
تفکری که ماوراالطبیعه و حیات اخروی را منکر است و تمام هست و نیستِ را در همین حیانت مادی می‌داند.

اساساً مفهومی به نام توحید و خدای واحد، در این فرقه مورد انکار است.
مفهوم پرستش در این فرقه، متفاوت است با مفهوم پرستش در ادیان الهی؛ زیرا حتی ممکن است شیطان مورد پرستش اصطلاحی قرار نگیرد، بلکه نوعی اعتماد و مدد جستن از نیرویی دارای قدرت مافوق بشری، به همراه انجام اموری، به عبادت و پرستش تعبیر شود و تلاش پیروان این فرقه اینست که با انجام این امور، دارای قدرت اهریمنی بیشتری شوند تا از این زندگی مادی، تا حد امکان در راه لذت بردن از آن، بهره‌مند شوند.
این تفکر سلطه طلبانه و دنیا جو، بازتاب همان تفکر اومانیستی و انسان محوری حاکم و رایج در غرب است که انسان و تمایلات نفسانی او را در راس و محور همه شئون فردی و اجتماعی قرار می‌دهد و تمام جزئیات زندگی را بر اساس رسیدن به همین خواسته‌ها استوار می‌سازد.
در اینجا ممکن است این سؤال مطرح شود که اگر نظام حاکم بر تفکر غربی این چنین است و ارزش‌های انسان را انکار می‌کند، پس شیطان پرستان به دنبال رسیدن به چه امری هستند؟ زیرا علی الظاهر تمام آنچه که شیطان پرستان به دنبال آن هستند، در فضای حاکم بر جوامع غربی قابل دسترسی است.
در جواب باید گفت انسان هرقدر هم که ارزش‌های انسانی را انکار کند و خود را در باتلاق شهوات و لذت‌های مادی غرق کند، باز نمی‌تواند از فریادها و نیاز روح خسته خود برای پرستش موجودی برتر، فرار کند و بر این تمایلات، سرپوش بگذارد.
این انسان نمی‌تواند پوچی‌های زندگی خود را علی رغم لذت‌های مادی، منکر شود و نادیده بگیرد.
روح انسان همواره احتیاج به پرستش موجودی برتر و فرا زمینی دارد. دقیقا به خاطر اغنا کردن این گرایش تعارض انسان مدرن، این مکاتب که در آنها مفاهیمی مانند پرستش، عبادت، استمداد و کسب نیرو از موجودی ماورایی و ... ایجاد می‌شوند.
روح انسان مدرن در چنین جامعه‌ای را نه تعالیم تحریف شده اغنا می‌کند و نه رویگردانی از تعالیم الهی و نه فرو رفتن در تمایلات نفسانی آرام. این فضای پارادوکسی موجب سرگشتی بشر امروز می‌شود و چاره‌ای جز انجام اعمال حیوانی برای او باقی نمی‌ماند. روح الهی انسان همواره به تعالیم ناب الهی احتیاج دارد و اگر مضامین صحیح این تعالیم برای او فراهم نشود، ناگزیر است برای فرار و فراموشی این موقعیت جانکاه، به مصرف مشروبات الکلی و مواد مخدر و هیجانات زودگذر یا روابط بی‌حد و حصر جنسی روی آورد که همه این اقدامات سراب گونه، مانند نوشیدن آب شوریست که جز به تباهی و وخامت اوضاع نمی‌افزاید.
در چنین شرایطی، رهبران این فرقه‌ها مخاطبان و پیروان خود را به

خودکشی تشویق می‌کنند تا شاید راه نجاتی باشد از این زندگی بی‌معنا. آری. این سرخوردگی انسان مدرن، سوغات سلطه همین تفکر است.
با این رویکرد، بار دیگر اهمیت تعالیم نجات بخش ادیان الهی و در صدر آن دین مبین اسلام در معنا دهی به زندگی انسان، مشخص می‌شود.

شاید عده‌ای شیطان پرستی را آیینی مدرن و نهایتاً مربوط به قرن 16 - 15 میلادی بدانند اما واقعیت چیز دیگریست. شاید بتوان تاریخچه شیطان پرستی را به قرون اولیه پیدایش آدمی نسبت داد. البته شواهد به دست آمده این حرف را تصدیق میکند که شیطان پرستی در نواحی امریکای لاتین، امریکای جنوبی و افریقای مرکزی به قرن‌ها قبل از میلاد مسیح برمی‌گردد و قبایلی که آثاری از آنها باقی مانده است این احادیث را تصدیق میکنند. در اکتشافات به دست آمده در امریکای جنوبی یکی از قبایل این قاره که اعتقاد بسیاری به خوب و بد داشتند شیطان را پرستش میکردند و حتی قربانی‌هایی را از انسان به شیطان هدیه میکردند که مکانهای انجام مراسم قربانی هنوز وجود دارد و اجساد مومیایی به دست آمده و نوع کشته شدن‌ها نشانگر قربانی شدن این انسانها (که در آنها بیشتر زنان به چشم می‌خورند) است.
در افریقای مرکزی و در دشتها و کویرهای سوزان این قاره نیز در قبایلی که معروفترین آن قبیله اوکاچا می‌باشد، شیطان به عنوان قدرت مطلق زمین و آسمان و پدید آورنده آن و خدای خشم و نفرت پرستش می‌شد و حتی قربانی‌هایی نیز در مواقع خاص به آن اهداء می‌شد.
ذکر این نکته ضروریست که زمان قربانی کردن انسانها در برابر شیطان لحظه‌های خاصی بوده است.
تاریخچه شیطان پرستی به سالهای بسیار دور بر می‌گردد که بعدها این آیین و سنت به صورتهای دیگر نمود پیدا کرد که چیزهایی از گذشته چه با تحریف و چه بدون تحریف دست به دست در حال عبور همراه با زمان است.
البته شیطان پرستی در زمان پیدایش زبان و خط و زمان مادها، سومریان، بابلیان و ... نیز ادامه داشت تا در قرون
14 - 15 میلادی شیطان پرستی نوین به وجود آمد.
شیطان پرستی قدیمی
شیطان پرستی قدیمی شیطان پرستی ایست که به قرون وسطا برمی‌گردد،؛ با اینکه همانطور که در تاریخچه شیطان پرستی ذکر گردید شیطان پرستی به قبل از میلاد مسیح برمی‌گردد اما اصولاً شیطان پرستی قدیمی را مربوط به قرون وسطا میدانند. موضوعی که امروزه درباره شیطان پرستی قدیمی وجود دارد و در برخی کتابها دیده می‌شود به این مطلب برمی‌گردد که اصولاً شیطان را کلیسا به وجود آورد تا تمام بدیها و پلیدیها را به آن نسبت دهد تا به نوعی هم خدمتی به بشریت کرده باشد و

گناهان را از خود دور کند و جادوگران را نیز که در قرون وسطا از قدرت زیادی برخوردار بودند با عنوان جادوگران سیاه به عنوان پیروان شیطان معرفی کند تا هم گناهان را دفع کند و هم قدرت جادوگران را کم کند. البته این یک نظریه‌ایست که آنچنان که باید و شاید نمی‌تواند قدرت داشته باشد و انسان را حداقل از لحاظ فکری ارضا کند. زیرا قبل از مسیحیت و در زمانهای حضرت ابراهیم و حضرت موسی و حتی بسیار قبل از آنها شیطان پرستی وجود داشته و چیزی به عنوان شیطان مسلما وجود دارد زیرا اگر وجود نداشت هیچگاه آدم و حوا به زمین سقوط نمیکردند! پس نظریه فوق را می‌توان نظریه‌ای مغرضانه نسبت به مسیحیت و کلیسا خواند.
شیطان پرستی قدیمی از لحاظ معنی و از لحاظ اعمال انجام شده مسلما با شیطان پرستی کنونی بسیار تفاوت دارد. شاید بتوان گفت چیزی که به عنوان شیطان پرستی امروزه در جوامع گوناگون قرار دارد شیطان پرستی قدیمی یا قرون وسطاییست که این شیطان پرستی به طور کلی محکوم شده است و شیطان پرستی جدید با آن به مبارزه برخواسته است اما خوب هنوز عده زیادی آن را قبول دارند و به آن احترام می‌گذارند و قوانین آن را اجرا میکنند. شیطان پرستی قدیمی استفاده از کمک شیطان در کارهای زیان آور و کمک به برخی پادشاهان در جنگ‌ها بوده است و حتی همسر پادشاه فرانسه در قرن 13 میلادی برای نجات شوهر خود از مرگ مراسم شیطان پرستی قرون وسطایی را انجام داد. شیطان پرستی قدیمی اعتقاد دارد که شیطان وجود دارد و قدرت او عظیم‌ترین قدرت بر روی جهان است.
اصل شهوترانی و ارضای جنسی اصل لاینفک این مراسم است.
شیطان پرستی قدیمی مخالف با مسیحیت و کلیساست و دقیقا در مراسم خود اعمال ضد مسیحیت را انجام می‌دهد. آنها به مسیحیت و کلیسا اعتقادی ندارند و آنها را عامل بدبختی مردم میدانند. آنها می‌گویند مسیح پیامبری بود که باید زمین را آباد میکرد و مردم را به راه راست می‌برد اما تنها کاری که انجیل انجام داده دروغگویی و رواج بدی در جامعه است! آنها قربانی انسان را امری ضروری برای آرامش و احترام به شیطان میدانند و در این میان دختر بچه‌ها بهترین قربانی برای شیطان هستند.
ریختن خون در این مراسم نشانه تقدس این مراسم است (همانند نوشیدن شراب در عشای ربانی مسیحیت که به عنوان نشانه تقدس و خون مسیح است!). انجام اعمال شهوترانی در این مراسم اعمالیست که باید حتما بدان پرداخته شود چون در شیطان پرستی قدیمی ارضای حس جنسی یکی از مهمترین عوامل است و البته با توجه به اینکه شیطان پرستان قدیمی بدترین اعمال را برای مبارزه با خدا، مسیح و شیطان انجام می‌دادند لذا امور جنسی نیز به بدترین و فجیع‌ترین نوع خود انجام

می‌گرفت. آنها به جهنم اعتقادی نداشتند و می‌گفتند جهنم همین دنیاییست که در آن زندگی میکنیم لذا بدترین گناهان را در مراسم خود انجام می‌دادند. شیطان پرستان قدیمی شیطان را موجودی با هویت خارجی میدانند.

شیطان پرستی جدید

شیطان پرستی جدید در انگلستان به وجود آمد و البته زیاد نیز تعجب برانگیز نیست زیرا انگلیس یکی از کشورهاییست که جادوگرانی بسیاری را داشته است و البته وجود اهالی باستانی آسیای میانی و خاورمیانه و همچنین اهالی یونان باستان در انگلیس ثابت شده است زیرا از اکتشافات به دست آمده در برخی محل‌های برگزاری مراسم شیطان پرستی و جادوگری در انگلیس نظیر محل استون هنج آثاری از تمدن ایران و یونان پیدا شده است و همچنین در کتب شیطان پرستی و جادوگری کلمات عبری، یونانی و فارسی (البته هیچکدام نه به صورت کنونی) وجود دارد. شیطان پرستی جدید بر خلاف شیطان پرستی قدیمی اعتقادی به وجود شیطان خارجی ندارد بلکه شیطان پرستی جدید شیطان را در طبیعت و در وجود هر انسانی می‌داند و این باطن هر کسیست که شیطان در آن وجود دارد و مراسم شیطان پرستی جدید مراسمیست برای دعوت از شیطان باطنی و حس اهریمنی درونی است که با اعمال جنسی آرام و ارضا می‌شود. آنها جسم پرست هستند و اعتقاد دارند هر آنچه که وجود دارد مدیون آلت تناسلی آدمیست و دیگر اینکه انسان باید کاملترین لذت جسمانی و جنسی را در این دنیا ببرد. آنها معتقدند به زندگی پس از مرگ و آن اینکه بعد از مرگ روح کسانی که در دنیا لذت جسمانی لازم را نبرده‌اند به این دنیا برمی‌گردد و لذت جنسی خود را کامل میکند. در مراسم شیطان پرستی جدید مخلوطی از اسپرم به همراه ادرار به عنوان آب مقدس بر روی حاضرین پاشیده می‌شود (همانند آب مقدس در مراسم عشای ربانی مسیحیت) و البته در شیطان پرستی جدید اعتقادی به قربانی کردن انسان و حتی حیوان وجود ندارد.

آنتوان لاوِی هرگز انتظار بنیان گذاری آیین جدیدی را نداشت.

بلانچ بورتون کاهنه کلیسای شیطان و معشوقه آنتوان اس زاندر لاوِی (بنیانگذار شیطان پرستی نوین) در کتاب The church of Satan (کلیسای شیطان) با اشاره به موضوعات مختلف، شیطان پرستی را از زوایای متعدد بررسی کرده و برای آن آینده نگری خاصی را ترسیم می‌کند. در بخشی از این کتاب با عنوان اصلی کتاب یعنی The church of Satan (کلیسای شیطان)، می‌نویسد:

«آنتوان اس زاندر لاوِی در شب 30 آپریل و روز یکم ماه می، در سال 1966. م و در فصل بهار، کلیسای شیطان را در حالی که جادوگران

شیطانی در زمین پرسه می‌زدند، بنیان نهاد.
لاوِی در حالی که سر خود را تراشیده بود، (مانند مراسمات قرون وسطایی) تشریفات را آغاز کرده و عده‌ای از جادوگران نیز برای منافع شخصی خود، دور او را گرفتند. تا بتوانند نیروی شیطان را دریافت کنند.
در جادوی تثلیث، توجه معنوی به روح و فداکاری برای جهنم، پیگیری می‌گردد. تراشیدن سر در مراسم شیطان، از فرامین اساسیست که باید انجام گیرد.
همانند تراشیدن سر با تیغ و شستشو با آب زمزم در اسلام، که نخستین جریان برج هفتم شیطان است.
سال 1966. م اولین سال سلطنت شیطان بر فرزندان آدم بود.
این مکتب بزرگترین انقلاب از نوع خود، در سرتاسر جهان تا به امروز است، که مخلوطی از جادو - منطق و دین مبتنی بر شهوات است.
برای مشاهده سایر اصلی عکس اینجا کلیک کنید
سرگرمی تفریحی فان2فان
حالا اینجا (آمریکا) بعد جاهای دیگر. شهوت در عوض انکار. سپس خودپسندی در حکم دوست داشتن. این در زمانی است که زمین گسسته شود و همه به شیطان گرویده شوند.»
می‌بینید که او در کتاب خود، حتی به آیین اسلام نیز اشاره کرده و سعی می‌کند اعمال شیطان پرستی را در مقایسه با ادیان الهی به نوعی توجیه کند.
آنگاه به فراگیر بودن مکتب شیطان پرستی می‌پردازد.
لذا هیچ عجیب نیست که در کنار اعمال و مناسک شیطان پرستی، (در سایتهای مربوط به این فرقه) عکسها و گوشه‌هایی از مراسم قمه زنی که به مناسبت عزاداری امام حسین عَلَیْهِ السَّلَام انجام می‌پذیرد هم قرار گرفته و آن را به نوعی به شیطان پرستی ملحق کرده و با این ترفند اعمال وحشیانه خود را توجیه می‌کنند. (البته همه خوب می‌دانیم که قمه زنی یک بدعت است که در اسلام وارد شده و ایرادات واضح و آشکاری به آن وارد است.)
در ادامه باب دیگری گشوده شده و دلایل ایجاد مکتب شیطان پرستی از نگاه لاوِی را مطرح می‌سازد. بورتون از این باب با عنوان «Modern Prometheus» (پرومتئوس جدید) یاد می‌کند و می‌افزاید:
«آنتوان لاوِی هرگز انتظار بنیان گذاری آیین جدیدی را نداشت.
اما او برای مردم احساس نیاز کرد که چیزی برای مقابله با رکود مسیحیت ایجاد کند و فهمید که اگر او نتواند آن را انجام دهد، هرگز کسی نخواهد توانست. یا شاید کمتر کسی شایستگی آن را داشته باشد.
(در اینجا شخصا از ایشان به خاطر دلسوزی برای مردم سرگردان زمین

که هیچ دین کاملی در اختیار نداشتند، تشکر می‌کنم.)
لاوِی باید نشان می‌داد که عدالت، برگرفته از رنج و عذاب برای انسانهاست و کسی باید با نیرو در مقابل آن بایستد. او شروع کرد به تحقق بخشیدن آن. او از ما برای پیشرفت علم و فلسفه استفاده کرد و به آن نیز دست یافت و آن فلسفه ایستادن در برابر خدا و کلیسا بود و همچنین یک قرارداد جدید اجتماعی به وجود آورد.
ما باید نشان دهیم برای آن انقلاب بزرگ آفریده شده‌ایم و نباید از ورود آن به روح خود جلوگیری کنیم.
شیطان با یک نام یا نامهای دیگر شبیه انسان است، که انسان را با چشاندن لذات شیرین وسوسه می‌کند.
شیطان، با پنهان کاری بیان می‌کند که او تنها نامزد خداوندی است.
او کسی بود که توانست برای پاداش، درخواست قدرت کند و چه کسی سزاوار پاداش است.
(اشاره به رانده شدن شیطان از درگاه خداوند و اینکه به خداوند عرض کرد که خدایا در عوض عبادتهای چند هزار ساله قدرتهایی را به من عطا کن. خداوند نیز به او قدرتهایی را بخشید.)
شیطان در عوض خلقت معاصی و گناهان، ضمانت گناهکاران را قبول کرد و تشویق کرد زیاده روی و افراط را و او همان کسی بود که خدا می‌توانست ما را به سمت او هدایت کند.»
توجه داشته باشید که بورتون چگونه به دفاع از لاوِی پرداخته و او را توجیه و تقدیس می‌کند و شیطان پرستی را موهبتی الهی می‌شمارد.
سرگرمی تفریحی فان2فان
در بخش دیگر کتاب با اشاره به بازی لاوِی در فیلم بچه رزماری، فیلم را به عنوان سرباز کلیسای شیطان معرفی می‌کند. به این بخش توجه فرمایید.
«Hell on reels» (جهنم در حلقه‌های فیلم)
«هنگامیکه فیلم بچه رزماری در سال 1968. م در حال ساخت بود، لاوِی در این فیلم مشغول ایفای نقش بود و جمعی از مسؤولین فرهنگی از جمله رئیس اداره تبلیغات آمریکا نیز نظاره‌گر بازی او بودند. در این میان همه متوجه لاوِی بودند که در حال تمرین اعمال مذهبی شیطانی بود.
او درباره فیلم گفت:
فیلم بچه رزماری برای کلیسای شیطان مثل انجمنku klux klan (سازمان سری سیاه پوستان آمریکا) به عنوان یک سرباز برای ملت آمریکاست.»
این فیلم در کمال وقاحت آداب مسیحیت را به سخره گرفته و تصویری زشت از مریم مقدس به نمایش گذاشت. مفاهیم شیطانی در آن به صورت کاملاً آشکار ولی توجیه شده برای همگان به نمایش درآمد.

باز در ادامه کتاب به بخش دیگری می‌رسیم.
«Lucifer rising» (طالع شیطان).
این بخش به شرح آینده شیطان پرستی پرداخته و برخی آداب موبوط به عضویت در کلیسای شیطان را مطرح می‌کند. بخشی از این متن را بخوانید.
«عضویت در کلیسای شیطان پیوسته در حال افزایش است.
لاوِی برای این عضویت شرایطی دارد.
اولین شرط، ملاقات حضوری است.
که جزء اصلی آن، تجمع پیرامون گوی است.
که هر کجا برود برکت را با خود می‌برد و ملاقات در سرداب صورت می‌گیرد.
لاوِی در آن زمان (زمان آغاز به کار کلیسای شیطان)، بعد از گذشت چند سال کلیسای شیطان را رسماً تثبیت کرد و بعد از مدتی همگان از وجود کلیسای شیطان آگاهی یافتند و روز به روز بر جمعیت پیروان لاوِی افزوده شد.
اکنون کلیسای شیطان وضعیتی مطلوب دارد. البته از دنیای بیرون تحت فشار قرار دارد، ولی با نیروی مضاعف و فشار کاری بیشتر و انجام تشریفات مذهبی، دیگران به پذیرش این آیین تشویق خواهند شد.»
نویسنده کتاب باز نگاهی به گذشته این مکتب انداخته و در ادامه چنین یادآور می‌شود:
«در دوره‌ای پیروزی نسبتاً با لاوِی بود.
اما این مقطع گذرا و کوتاه بود و برای مدتی بیشتر مراسمات مذهبی، شبانه و در خفا صورت می‌گرفت. ولی به مرور بر پیروان شیطان پرستی افزوده شد.
در سال 1970. م انجام مراسمات و سخنرانی‌ها و رفتار و عملکرد فردی لاوِی، باعث شد، گرایش عمومی به او بیشتر گردد. در سال 1972. م مراسمات در خانه سیاه انجام می‌شد و این به خاطر آن بود که کلیسای شیطان دیگر مکان مناسبی برای انجام مراسمات مذهبی نبود، لذا مراسمات در غار مرکزی، معروف به خانه سیاه انجام می‌گرفت.
سرگرمی تفریحی فان2فان
(نام خانه سیاه را لاوِی برای اولین بار بر غار زیرزمینی مرکزی نهاد) و تنها طبق دستور، کلیسای شیطان را با پرده سیاه پوشاندند.
سر انجام در سال 1975. م مجدداً فعالیت کلیسای شیطان آغاز گردید و کسانی که با لاوِی تماس داشتند، دوباره فرا خوانده شدند. اما تعالیم کفر آمیز مسیحیت، به شدت فعالیت لاوِی را محدود کرده بود.
لکن تحت رهبری و هدایت لاوی، امور به سرعت انجام گرفت و لاوی برای

قانع کردن دیگران نامه‌هایی َرا برای برخی افراد نوشت. در نتیجه َ با تدبیر لاوِی راهی برای پاکی خانه گشوده شد.»

بورتون در ادامه دوستان لاوِی را دسته بندی کرده و می‌نویسد:

«بسیاری از کسانی که گرد لاوِی جمع شده بودند، یا به خاطر دوستی با او بوده یا به خاطر کسب شهرت و بزرگی و همچنین عده‌ای نیز برای کسب لباس مخصوص برای ورود به خانه شیطان.»

حال که از «لاوی» مؤسس فرقه سیطنیسم سخن به میان آمد، بد نیست که درباره زندگی او و هم کیشانش، در مطالب آتی مطالبی ارائه کنیم. البته این نگاه مختصر می‌تواند تا حدودی تناقض‌های دنیای تاریک شیطان پرستی را آشکار سازد. یک زندگی کاملاً شهوانی و دور از انسانیت.

شیطان پرستی - قسمت سوم - شیطان در ادیان توحیدی

تهیه کننده:
محمود کریمی
منبع:
راسخون
یهود:
شیطان در عهد عتیق در نقش یک مار به عنوان زیرک‌ترین حیوان به سراغ آدم و حوا می‌آید و پس از آن که خداوند آنها را از خوردن درخت معرفت خوب و بد منع میکند تا مبادا بمیرند، به آنها مژده می‌دهد که اگر از درخت نیک و بد بخورید چشمان شما باز خواهد شد و عارف نیک و بد خواهید شد و پس از آنکه حرف شیطان را پذیرفته و از آن درخت خوردند چشمانشان به معرفت باز شد، در این جا خداوند گفت همانا انسان مثل یکی از ما شده است.
و لذا برخی در صدد توجیه بر آمدند و گفتند این عمل والدین اولیه ما اشتباهی معمولی یا خطایی از سر بی‌فکری نبوده است بلکه عصیان عمدی بر ضد خالق بود، به عبارت دیگر آنها می‌خواستند خدا شوند، آنها مایل نبودند مطیع اراده خدا گردند، می‌خواستند امیال خود را انجام دهند و خدا هم با اخراج آنها از بهشت آنها را مجازات نمود.
مسیحیت:
در عهد جدید شیطان وسوسه گر حضرت مسیح است که در نهایت او فریب وسوسه‌های شیطان را نخورد همچنین تاکید شده باید بیدار و هوشیار بود و از طریق ایمان جلوی تیرهای او را گرفت و در مقابل او مقاو مت نمود.
با توجه به اینکه مسیحیان هر دو عهد را قبول دارند، به نظر می‌آید تأثیرپذیری آنان از آموزه‌های عهد قدیم درباره شیطان در زندگی سیاسی و اجتماعی به ویژه پس از رنسانس بیش از عهد جدید بوده است.
زیرا طبق برداشت تورات شیطان وسوسه گر همان عقل است و شجره ممنوعه همان درخت آگاهیست که انسان با تمرد از دستورات خدا به آگاهی و معرفت می‌رسد و به همین دلیل از بهشت خدا رانده می‌شود.
اسلام:
شیطان از ماده شطن به معنای دور شده از رحمت و لطف خداست که در آیات متعددی (70 بار به صورت مفرد و 18بار به صورت جمع) به آن اشاره شده است.
و ابلیس اسم خاص است که در حدیث امام رضا (ع) به همان معنای دور

شده از رحمت خدا و موجودی که حق را باطل و باطل را حق جلوه می‌دهد و وعده‌های فریبنده می‌دهد و از نظر تقدس و مأموریتهای الهی در عداد ملائکه به حساب نمی‌آید و موجودی بوده هر چند اهل عبادت فراوان بوده اما عدم تعبد و تسلیم او در مقابل اوامر الهی موجب طغیان و عصیان و سپس مغضوب درگاه الهی شد و دشمن قسم خورده انسان گردید و لذا همواره برای رهایی از شر آن باید به خدا پناه برد.

شیطان پرستی - قسمت چهارم - نگاهی بر عقاید شیطان پرستی

تهیه کننده:
محمود کریمی
منبع:
راسخون

قدرتی که بشر امروز با شیطان‌پرستی به دنبال آن است با اقتدار معنوی تفاوت دارد، قدرت شیطان‌پرستی، قدرت زودگذریست که در فضاهای مختلف نمی‌تواند خودش را در بالاترین جایگاه قرار دهد اما اقتدار معنوی به واسطه پشتوانه و جایگاهی که نسبت به خداوند عالم و نسبت به وحی الهی دارد، همیشه در بالاترین موقعیت میایستد.

شیطان‌پرستی جدید آیینی است دارای شباهتهایی به اومانیسم که انسان را برترین موجود می‌داند و او را تنها در برابر خود مسؤول می‌داند:

آنتون لاوی یکی از سردمداران این آیین می‌گوید:

خدای باعظمت و با شکوهی وجود ندارد و جهنمی که در آن گناهکاران کباب می‌شوند هم نیست. اینجا و حالا روز شکنجه و سختی ماست! حالا و اینجا روز خوشی ماست! اینجا و حالا فرصت ماست! این روز، این ساعت را انتخاب کن که زندگی رهایی بخشی نیست!

شیطان‌پرستی جدید به خدایی اعتقاد ندارد و شیطان را تنها نوعی کهنماد (archetype) می‌داند و انسانها را تنها در برابر خود مسؤول می‌داند و اعتقاد دارد که انسان به تنهایی می‌تواند راه درست و غلط را تشخیص دهد به همین دلیل هم این اعتقاد بیشتر به عنوان یک اعتقاد فلسفی شناخته می‌شود. شیطان در این اعتقاد نماد نیروی تاریکی طبیعت، طبیعت شهوانی، مرگ، بهترین نشانه قدرت و ضدمذهب بودن است.

این اعتقاد دارای شاخه‌های متعددیست اما می‌توان گفت جز یکی دو نوع آن همگی دارای اصول زیر هستند:

Atheism: خدایی در شیطان پرستی وجود ندارد.

Not dualistic: روح و جسم غیرقابل دیدن هستند و هیچ جنگی بین عالم خیر و شر وجود ندارد.

Autodeists: خود پرستی، خدایی جز خود انسان وجود ندارد و هر انسانی خود یک خداست.

Materialistic: اعتقاد به اصالت ماده.

- وابسته به راه چپ بودن در برابر راه راست که راه خداییست.
- ضد مذهب بودن خصوصا مذاهبی که اعتقاد به زندگی پس از مرگ دارند.
- عدم پرستش شیطان زیرا شیطان جسم نیست و وجود خارجی ندارد.

- اعتقاد به استفاده از لذت در حد اعلای آن زیرا تمام خوشی دنیاییست و این خوشی‌ها خصوصا لذات جنسی پتانسیل لازم را برای کارهای روزانه آماده میکنند و به هر شکلی انجام آنها لازم و ضروریست.

حجتالاسلام ادبی دانشجوی دوره دکترای دین شناسی تطبیقی است، که به صورت تخصصی مکاتب نوپدید دینی را مطالعه میکند. او نویسنده چندین کتاب در زمینه عرفان و ادیان است که از آن جمله می‌توان به کتابهای «آشنایی با دایرهالمعارفهای ادیان» و «اسلام، تعامل یا تقابل با جهانی شدن» اشاره کرد.

ادبی می‌گوید:

انسان، به فطرت خود وابسته است و در پی تمنای این فطرت به معنویتهای نوگرا گرایش می‌یابد. این معنویتها به دنبال چه هستند؟ چه چیزی را می‌پرستند و چه آیینهایی دارند؟ مباحثی چون دینهای نوظهور، فرقه‌های جدید و مکاتب نوپدید دینی، اولینبار در علوم اجتماعی پس از جنگ جهانی دوم مطرح شدند. این ادیان سعی میکردند به برخی پرسشهای غایی بشر و پرسشهای وجودشناسی انسان پاسخ دهند.

از کجا آمدهام، آمدنم بهر چه بود، به کجا میروم، آخر ننمایی وطنم به پرسشهای این شعر در ادیان الهی پاسخهای روشنی داده شده است، اما برخی از زمینهها باعث شد که برخی از ادیان کلاسیک به پسزمینه زندگی انسان مدرن رانده شوند و توانایی پاسخ دادن به سؤالات امروزی بشر را نداشته باشند. زمینه را برای مکاتب نوپدید دینی فراهم کرد تا به پرسشهای غایی انسان پاسخ دهند. پرسشهایی که میکوشید، خدا را در درون انسانها حاضر کند و در پاسخهای خود تلاش میکرد، فضای زندگی بشر امروز را به نوعی آرامش زودگذر ارتباط دهد. مکاتب نوپدید دینی در پی پاسخهای غایی انسان بوده و هستند، اما این پاسخ با مسیر ادیان الهی و یا ادیان کلاسیک یکی نبود، بلکه راه متفاوتی را در پیش گرفتند. ادیان کلاسیک به واسطه برخی مسائل نتوانستند خود را بهروز کنند و یا بهروز شدنشان با مسائل زندگی امروز هماهنگ نشد و انسان امروزی نتوانست، به سادگی از یهودیت، مسیحیت، بودایسم و ... برداشتهای دوران مدرن خود را استیفاد کند، یک نقبی به عالم معنا زد، اما با روشی جدید که در مکاتب نوپدید دینی وجود داشت. مکاتب نوپدید دینی پاسخ وجود شناسانه به پرسشهای بشری می‌دهد، اما به این پرسشها در ادیان کلاسیک پرداخته نشده است.

هرچه پیش می‌رویم، ادیان نوظهور، حضورشان را در زندگی امروز، بیشتر تحمیل میکنند؛

اولاً به دلیل اینکه شریعت خاصی ندارند، ثانیاً بخش خاصی از جامعه را هدفِ قرار نمی‌دهند و ادعای جهانی دارند.

ثالثاَ آیینها و آموزههایشان بسیار ساده و با زبان امروزی و در دسترس است، رابعاً مدعیاند، راهی که پیامبران کلاسیک نتوانستند فراهم کنند، در دوران مدرن با پیامبران جدید پیشروی انسان قرار دارد. در دایرهالمعارف ادیان جدید که به تازگی در انگلستان منتشر شده، بیش از 2500 دین و مرام جدید که هر کدام متدینین و مؤمنین خاص خود را دارند شناسایی شده است.
برخی از این ادیان و مکاتب بسیار فعال هستند مانند، «کلیسای شیطان»، «شاهدان یهووه»، «کلیسای علمشناسی»، «فرزندان خداوند»، «اکنکار» (دیننور و صورت)، «مورمونها» و «جامعه بین‌المللی وجدان کریشنا»، که فضای عینی و تبلیغات رسمی را در سطح جهان دارند. برخی دیگر هم مانند، زیرمجموعه ذن و بودیسم، که در ایران تحت عنوان اوشو تبلیغ می‌شوند وجود دارند.
دسته دگیری از این ادیان هم بیشتر مجازیاند و در اینترنت فعالیت میکنند و در فضاهای عینی حضور ندارند.
وی در پاسخ به این سؤال که آیا آماری در زمینه شیطان‌پرستی و جایگاه و تعداد آنان در کشور وجود دارد، گفت:
آمارهای رسمی و غیررسمی که در این زمینه در دسترس پژوهشگران وجود دارد، نمایانگر اینست که در کشور، مجالس و مهمانیهایی به نام شیطان و شیطان‌پرستی برگزار می‌شود. در این مهمانیها بیشتر، موسیقیهای راک، هوی متال و موسیقیهایی که خشونت در آن مجازند به همراه رقصهای آتش، استفاده از مشروبات الکلی، مواد مخدر صنعتی و روانگردان نمایان است.
البته، آمارهای دقیقی در برخی زمینهها وجود دارد. اما شیطان‌پرستی آنگونه در انگلستان، آمریکا و کشورهای غربی وجود دارد به هیچوجه و با آن شدت و گستردگی در ایران وجود ندارد.
شیطان‌پرستی در ایران در سطح نمایش و نمادها جلوه‌گری میکند. تعداد افرادی که به معنای خاص شیطان‌پرست باشند بسیار ناچیز و انگشت‌شمار است.
وی افزود:
شاخههایی از شیطان پرستی و حتی برخی مکاتب نوپدید دینی با صهیونیسم در ارتباط هستند به لحاظ مالی از صهیونیستها کمک می‌گیرند. البته نمی‌توان همه مکاتب نوپدید دینی را به صهیونیسم ارتباط داد. نگاهی که همه چیز را در این عرصه توطئهآمیز ببیند پژوهشگرانه و علمی نیست. مدارکی وجود دارد که گواهی می‌دهند صهیونیستها در کمک و مساعدت به شیطان پرستی و دیگر فرقه‌های نوظهور، از هیچ کوششی دریغ نمیکنند. عرفان یهودی که تحت عنوان قباله یا اصطلاح انگلیسی آن «کابالا» است،

زمینههای، مکاتب نوپدید دینی و از جمله شیطان‌پرستی را فراهم میکند. عرفان عدد، عرفان نماد، عرفان قدرت پیدا کردن در هستی، عرفان تصرف در کائنات در معنای منفی خودش، از جمله مواردیست که بشر گسسته از عالم معنا به دنبال آن است.
بشر گسسته از خدا، به دنبال نوعی اقتدار مجازیست که البته هیچگاه به آن دست نخواهد یافت، به دلیل اینکه تنها وهم و سرابی از این اقتدار را تجربه کرده است.
وی در مورد عناوینی چون کلیسای شیطان، انجیل سیاه و ... که برگرفته از مسیحیت است، گفت:
اناجیل اربعه، تنها دستاورد جدی و قابل پذیرش در عالم مسیحیت هستند.
انجیل 70سال پس از مصلوب شدن عیسی، نوشته شده است.
یک فاصله تاریخی بین عیسی (ص) و انجیل وجود دارد. در کنار انجیلهای قانونی، شاهد انجیلهای غیرقانونی و غیر رسمی (اپوکریفا) هم هستیم. این انجیلها که تعداد فراوانی هم دارند، در میان «مورمونها»، «متدیستها» و حتی در فضاهای غیر رسمی پروتستانها هم وجود دارد، می‌توان یک کتاب جدید به نام انجیل شیطان (bible of satan) هم وجود داشته باشد.
حوزه اناجیل این فرصت را فراهم میکند تا هرکسی بتواند به نام انجیل و عیسی سخنی بگوید و از حقیقت ندایی در بیاورد!

شیطان پرستی - قسمت پنجم - انجیل و کلیسای شیطانی

تهیه کننده:
محمود کریمی
منبع:
راسخون

انجیل شیطانی کتابیست که شیطان پرستان از آن برای عبادت و دعاهای خود و همچنین استفاده در مراسم خود استفاده میکنند. این کتاب شامل کلمات عبری و یونانی و انگلیسیست که برخی از این کلمات هنوز معنی دقیق آن کشف نشده است اما چیزی که می‌توان فهمید اسامی شیطان و دعوت از او برای قدرت دادن به شیطان پرستان است.

در این کتاب بسیاری از دعاهای آن بر خلاف دعاهای مسیحیت و انجیل است و همچنین بسیاری از شعائر آن برای قدر نهادن به عظمت و قدرت شیطان به عنوان قدرت مطلق است.

کلیسای شیطان پرستی در قرون وسطا به عنوان مکانی برای انجام مراسم شیطان پرستی استفاده می‌شد و جایی بود که در آن تنها و تنها محل قرارهای شیطان پرستان قدیمی و انجام مراسم خود در آن بود.

اما امروزه کلیسای شیطان پرستی محلیست برای عبادت شیطان پرستان که اکثرا به صورت زیر زمینی به کار خود ادامه می‌دهند و در شیطان پرستی جدید این مکان به نام کلیسای شیطان برای انجام مراسم ارضای جنسی مورد استفاده قرار می‌گرفت که اکنون محلیست برای انجام اکثر مراسم شیطان پرستی جدید.

به قسمتهای از انجیل شیطان پرستان که از کتاب The Witches گردآوری شده اشاره می‌شود. البته مانند همه کتب در ادیان مختلف، این کتاب نیز به ستایش شیطان و قدرت طلبی از او می‌پردازد. همانطور که گفته شد در این کتاب کلمات و جملات عبری نیز وجود دارد. این دعاها اکثرا در مراسم‌های شیطان پرستی مورد استفاده قرار می‌گیرد:

(به نام خدای بزرگ ما؛ شیطان؛ به شما فرمان می‌دهد که از دنیای سیاه بیرون آیید. به نام چهار شهریار سیاه جهنم؛ پیش آیید. شیطان؛ جام باده لذت را بردار. این جام پر از اکسیر زندگی است؛ و آن را با نیروی جادوی سیاه انباشته کن. این نیرو در سراسر عالم کائنات وجود دارد و حامی آن است.)

(ای دوست و همدم شب؛ تو از صدای سگ‌ها و ریختن خون شاد می‌شوی؛ تو در میان سایه‌های قبور می‌گردی؛ تو تشنه خون هستی و بشر را تهدید میکنی گور گومورو؛ ماه هزار چهره؛ به قربانیان ما با نظر مساعد بنگر.

دروازه‌های جهنم را بگشا و بیرون بیا ...) همانطور که مشخص است انجیل شیطان پرستی کتاب خاصی نیست و همانند همه کتب ادیان به ستایش و تسبیح و درخواست کمک از پروردگار خود میکند. لذا نمی‌توان گفت این کتاب نوشته‌های پیچیده‌ایست که هیچکس توان فهم آن را ندارد. البته این درست است که جملات عبری و یونانی در این کیش وجود دارد اما مسلما آن چنان مورد توجه نیست زیرا اکنون انجیل مسیحیت نیز در خود حاوی کلمات عبریست که دکترین کلیسای رم آن را بسیار رواج می‌دهند.

شیطان پرستی - قسمت ششم - انواع شیطان پرستی

تهیه کننده:
محمود کریمی
منبع:
راسخون

شیطان پرستی به چهار دسته شیطان پرستی فلسفی، شیطان پرستی لاوی، شیطان پرستی دینی و شیطان پرستی گوتیک (شرپرستی) تقسیم می‌شود.

شیطان پرستی فلسفی

این نوع گرایش عبارت است از اینکه محور و مرکز عالم، انسان است این شاخه از شیطان‌پرستی به پایهگذاری این فرقه به نام «آنتوان لاوی» نسبت داده می‌شود.

این نوع شیطان‌گرایی نیز مانند سه نوع دیگر آن، با نام‌های دینی و گوتیک، از مبنای اعتقادی یهودیت نشات گرفته است.

نام کامل وی آنتوان شزاندر لاوی (Anton Szandor Lavey) می‌باشد.

وی در یازدهم آوریل سال 1930 میلادی در شیکاگو آمریکا متولد و به همراه خانواده‌اش به سانفرانسیکو عزیمت نموده و تا زمان مرگش در آنجا ساکن می‌شود.

وی شخصیتی ناهنجار و ناسازگاری داشته است و در سن 17 سالگی ضمن فرار از تحصیل و حضور در خانه به عنوان خدمه و دلقک به یک سیرک میپیوندد.

لاوی در سال 1950 میلادی در دایره جنایی پلیس آمریکا به عنوان عکاس جنایی مشغول به کار می‌شود، که تاثیرات عمدهای را نیز می‌پذیرد.

آنتوان در سال 1952 با «کارول لنسیگ» ازدواج میکند اما بنا بر دلایلی اعم از عدم التزام به اصول اولیه اخلاقی و پایبندی به روابط خانوادگی و شیفتگی به زن دیگری به نام «داین هگارتی» از همسر اولش جدا شده و از سال 1960 به بعد روابط نامشروعی را با وی آغاز میکند. لاوی یک فرزند نامشروع از هگارتی که هرگز با وی ازدواج نکرد، را به دست می‌آورد.

وی همچنین علاقه وافری به نوازندگی پیانو داشته و طبق اطلاعات موجود در همین سالها روابط جدی و پردامنه را با برخی عناصر سازمان (CIA) همچون مایکل آکینو برقرار میکند. این فرد مرتبط با سازمان جاسوسی آمریکا در تاریخ 30 آوریل 1966 در حالی که برای جمعی از اعضای حلقه‌های سری «دایره اسرارآمیز» با سری تراشیده سخن می‌گفت،

مدعی بنیانگذاری «کلیسای شیطان» شد.
سرگرمی تفریحی فان2فان
نامبرده کتابی را تحت عنوان «انجیل شیطان» و کتاب دیگری نیز با نام «آیین پرستش شیطانی» به چاپ رساند. روز مرگ لاوی با نام هالووین در آمریکا شناخته می‌شود.
شیطان‌پرستی لاویی
این نوع از شیطان پرستی بر مبنای فلسفه‌ی آنتو آن لاوی که در کتاب انجیل شیطان و دیگر آثارش آمده است تشکیل شده است.
لاوی موسس کلیسای شیطان (1966) بود و تحت تأثیر نوشته‌های فردریک نیچه، آلیستر کرالی، این رند، مارک د سید، ویندهام لویس، چارلز داروین، آمبروس بیرس، مارک تواین و بسیاری دیگر بوده است.
شیطان در نظر لاوی موجودی مثبت بوده در حالی که تعالیم خداجویانه کلیساها را مورد تمسخر قرار داده و به مسائل جهان مادی نیز اعتنایی نداشت.
یک شیطان پرست لاویی، خود را خدای خود می‌داند، آیین مذهبی این گروه از شیطان پرستان بیشتر شبیه به فلسفه میجیک کراولی با دیدی جلو برنده به سمت شیطان پرستی است.
یک شیطان پرست لاویی مدعی آن است که کسانی که خودشان را با شیطان پرستی هم ردیف میدانند باید به طرز فکر گروهی خواص وفادار نباشند و آنها را از لحاظ اخلاقی قبول نداشته باشند و در ازای آن گرایشات انفرادی داشته باشند و من تبع باید به طور دائمی یک سر و گردن بالاتر از کسانی باشند که خود را از لحاظ اخلاقی، قوی میدانند و در بشر دوستی خود، بدون تامل عمل کنند.
شیطان پرستی دینی
گرایشات شیطان پرستی دینی اغلب مشابه گرایشات شیطان پرستی فلسفی است، گرچه معمولاً پیش نیازی برای خود قائل می‌شوند و آن پیش نیاز اینست که شیطان پرست باید یک قانون ماوراء الطبیعی را که در آن یک یا چند خدا تعریف شده است که همه شیطانی هستند یا به وسیله شیطان شناخته می‌شوند قبول داشته باشد.
شیطانی که در گروه اخیر تعریف شده است می‌تواند تنها در ذهن یک شیطان پرست تعریف شود یا از یک دین (معمولاً قبل از مسیح) اقتباس شوند.
بسته به اینکه کدام نوع شیطان پرستی مد نظر باشد، خدا یا خدایان می‌توانند از انواع مختلفی از معبودها باشند، بعضی از آنها از ادیان بسیار قدیمی نشئت گرفته شده‌اند، انواع معمول شیطان پرستی خدایانشان را از ادیان قدیمی مصر باستان و بسیاری از الهه‌های باستانی بینالنهرینی و

بعضا از الهه‌های رومی و یونانی (به عنوان مثال مارس - خدای جنگ) اقتباس کرده‌اند.
بقیه شیطان پرستان ادعای پرستش خدای اصلی را دارند ولی بیشتر شیطان پرستان می‌گویند خدای معبود آنها در واقع قدمت بسیار قدیمی دارد، شاید از دوران ماقبل تاریخ و شاید اولین خدایانی باشد که توسط انسان مورد پرستش قرار گرفته است.
مابقی گروهها تعبیری سخت گیرانه‌تر از اینها را می‌پرستند. آنهایی که سیمای فرشته‌ی سقوط کرده از انجیل مسیحی را می‌پرستند، در حالی که بسیاری آن را به عنوان شر، طبق تعریف کلیسای مسیحی، می‌پندارند. این گروه در مقابل آن را به عنوان محق و کسی که در مقابل خدا شورش کرده است قبول دارند. تمام این ادیان با هم و با شیطان پرستان فلسفی مشترک هستند چرا که خود شخص را در اولویت اول قرار داده‌اند.
این نظریه نیز معمولاً توسط کسانی که خدا را به دید شیطانی می‌نگرند (کسانی که دیده شده است اشخاص را به آزادی اندیشه تشویق میکنند و تلاش میکنند خود را به وسیله فلسفههایی چون میجیک و فلسفه‌های مشابه تمایل به قدرت نیچه بالا بکشند) حمایت شده است.
یک پند رایج شیطانی به این معلول اینست که: هر خدای ارزشمندی بهتر است به جای یک برده پست و بخاک افتاده، یک شریک در قدرت خود داشته باشد.
یک مثال از این مطلب، شیطان ابراهیمی است، مانند ابلیسی که در کتاب تورات آمده است و بشریت را به چیدن میوه درخت شناخت خوب از بد تشویق میکند:
تو مطمئناً نمی‌میری، چرا که خدا در همان روزی که این کار را کنی از آن خبر خواهد داشت، سپس چشمانت باز خواهد شد و شما مانند خدا خواهید شد و خوب را از شر تشخیص خواهید داد. استفاده از این مفهوم، شیطان پرستان خود را بهتر از هر خدای دیگری، دارای قدرت تشخیص خوب از بد می‌پندارند. از آنجا که این گروه از شیطان پرستان خود را بسیار قدیمی و قدیمی‌تر از بقیه میدانند، نام شیطان پرستان سنتی را بر خود گذاشته‌اند و به شیطان پرستان فلسفی، شیطان پرستان معاصر می‌گویند.
شیطان پرستی گوتیک
این فرقه از شیطان پرستان، به دوران تفتیش عقاید مذهبی از طرف کلیسا مربوط می‌شوند. این نوع شیطان پرستان معمولاً متهم هستند به اعمالی از قبیل خوردن نوزادان، بزکشی، قربانی کردن دختران باکره و نفرت از مسیحیان هستند.
این طرز فکر در کتاب مالیوس مالیفیکاروم دسته بندی شده است.
(کتابی که در دوران تفتیش عقاید توسط کلیسا (1490م) تالیف شد و در

واقع هرگز به طور رسمی مورد استفاده قرار نگرفت) کتاب حاوی مطالب خرافی از جن گیری و جادوگری و مطالبی از این دست است.
ترجمه لغوی نام کتاب پتک جادوگران است..
شیطان پرستی نزدیکی زیادی به جادوگری دارد و دنیای آن پر از افسانه‌های گوناگون، شیاطین متعدد و افراد مختلف خصوصا جادوگران در ارتباط با آنهاست.
در دنیای امروز هم کشورهای مختلفی دارای کلیسای شیطان هستند مانند کشورهای امریکا، انگلیس و آلمان و همچنین چین و بر خلاف ادعای شیطان پرستان جدید که بر اساس متون انجیل شیطانی بر عدم کودک آزاری و آزار حیوانات پافشاری می‌کنند اما وحشتناک‌ترین اعمال توسط آنها تنها برای مقابله با دستورات الهی انجام می‌شود.
شر پرستان
این نوع شیطان‌گرایی نیز مانند نوعی که در گذشته اشاره شده، نوعی از شرپرستی با اشاره به تاریکی و از کثیفترین فرق انحرافی به حساب می‌آید. در موسیقی متالیکا نیز سبکی به نام گوتیک وجود دارد. کثیفترین اعمال مانند خوردن نوزادان، تجاوزات جنسی و ... به این گروه نسبت داده می‌شود. (گرچه گفتنی است برای تمام گروه‌های شیطانی این اعمال از واجبات به حساب می‌آید.) میل و درخواست به «برگشت تاریکی» در این شاخه بارز است.
همانند اعضای گروه «آکنکار» که با لباسهای تیره به غارها و تاریکیها برای فریاد کشیدن پناه می‌برد.
جریان دیگر شیطان پرستی مدرن
امروزه علاوه بر شیطان‌گرایی لاوایی یا سِیتنیسم (Satenism)، جریان دیگری به نام سِتیانس (Setians) وجود دارد.
مایکل آکینو در آغاز کار دوست و همکار آنتوان لاوی بود که در پی اختلاف عقیده با لاوی از او جدا شد و معبدست را در سال 1975 در سانفرانسیسکو تاسیس کرد و جریان ستیانیست (Setians) را به راه انداخت.
معبد سِت یکی از مشهورترین و مخفی‌ترین سازمانهای شیطان پرستیست و تعالیم آن شامل فلسفه شیطان و تمرینات سحر است.
این جنبش امروزه در ابعاد وسیعی به ویژه در عرصه‌های فرهنگی مثل نشر کتاب و نشریات و سینما فعالیت میکند.
البته جریان ستیانیست علاوه بر ایجاد معبد در مقابل کلیسای شیطانی، کتاب اختصاصی دیگری با همان عنوان انجیل شیطانی درتقابل با گروه رقیب تدوین نموده‌اند.
سِیتِ نامیست مأخوذ از انجیل به عنوان پادشاه تاریکی؛ ولی سِت (Set)

نام یکی از خدایان مصر و نام خداوند مرگ و عالم اموات در باستان است.
6
معبد ست
معبد سِت (Temple of Set) یکی از مخوف ترین، مشهورترین و مخفی‌ترین سازمانهای شیطان پرستی است.
معبد سِت اولین جامعه مخفیست که ادعای رهبری جهانی «طریقت دست چپ» در جهان را دارد. تعالیم آن شامل فلسفه شیطان و تمرینات سحر است.
سِت (Set) نام یکی از خدایان مصر باستان است.
معبدست در سال 1975 توسط مایکل آکینو (Michael Aquino) در سانفرانسیسکو بنیان گذاری شد.
او و گروهی دیگر ار کشیشان کلیسای شیطان به خاطر اختلافات فلسفی و مدیریت ی، همچنین به خاطر فساد موجود در کلیسای شیطان، از آن جدا شده و سازمان معبدست را تشکیل دادند. در همان سال، معبد سِت به عنوان یک کلیسای بی‌فایده در کالیفرنیا به ثبت رسید.
تفاوت میان کلیسای شیطان و معبد ست
بارزترین تفاوت میان کلیسای شیطان (Church of Satan) و معبدست مربوط به مفهوم شیطان است.
معتقدین به کلیسای شیطان (C. o. S)، که سِیت نیست (سیط نیست Saitanist) نامیده می‌شوند بر این باورند که شیطان موجودی نمادین است و وجود خارجی ندارد. آنها از شیطان برای نشان دادن توجهات خود و به استهزاء گرفتن مسیحیت بهره می‌گیرند.
در حالی که پیروان معبد سِت که سِتیانس (Setians) نامیده می‌شوند معتقدند که شیطان واقعی وجود دارد که به آن «پادشاه تاریکی (The Prince of Darkness)» می‌گویند.
آنها او را «سِت، پادشاه حقیقی تاریکی» (Set the TRUE Prince of Darkness) می‌نامند. سِیتِن (Satan) نامیست مأخوز از انجیل به عنوان پادشاه تاریکی؛ ولی سِت (Set) نام خداوند مرگ و عالم اموات در مصر باستان است.

شیطان پرستی - قسمت هفتم - قوانین و عقاید

تهیه کننده:
محمود کریمی
منبع:
راسخون

شیطان پرستان دارای یک سری اعتقادات هستند که در کتاب انجیل شیطانی آمده است و همچنین دارای کلیسای شیطان نیز می‌باشند که در 30 آوریل 1966 توسط آنتون لاوی تاسیس شد و در پس از مرگش اداره آن به همسرش بلانش بارتون رسید و در حال حاضر نیز توسط یکی از اعضای قدیمی آن یعنی پیتر گیلمور اداره می‌شود. این کلیسا تنها مکانی است که بر اساس قوانینش با استفاده از کمکهای مالی دولتها برقرار نیست و اعضای آن برای ورود به آن باید پول بپردازند در ضمن کودکان نیز تا زمانی که توانایی درک فلسه آنها را پیدا نکرده‌اند اجازه ورود به آنجا را ندارند. در ضمن ورود افراد غیرشیطان پرست به آنجا بدون ایراد می‌باشند.

انجیل شیطانی شامل 4 بخش است:

کتاب شیطان، کتاب لوسیفر، کتاب بلیل Book of Belial و کتاب لویتان Book of Leviathan که هر کدام شامل مطالب خاص خود می‌باشند فصل اول این کتاب احکام 9 گانه شیطان پرستیست. خوب است نگاهی به این 9 حکم بیندازیم:

1. شیطان به جای ریاضت نماینده افراط است.

2. شیطان به جای اینکه نمایاننده توهم‌های معنوی باشد نماینده زندگی مادی است.

(همه مسائل و تجارب غیرمادی و معنوی از دید آنها توهم و دروغ و تظاهر خوانده می‌شود.)

3. شیطان نشان دهنده عقل پاک است به جای خودفریبی متظاهرانه.

4. شیطان نشانه عشق به افرادیست که لیاقتش را دارند نه هدر دادن آن برای افراد نمک نشناس.

(درست برعکس مسیحیت و سایر ادیان که عشق به انسانها را به انسانها آموزش می‌دهد)

5. شیطان به ما انتقام جویی را به جای برگرداندن طرف دیگر صورت نشان می‌دهد.

(درست برخلاف کلام حضرت عیسی عَلَیْهِ السَّلَام؛ در اسلام نیز در برابر ظلم سکوت نمیکند اما پاسخ یک سیلی را فقط یک سیلی می‌داند و بس!)

6. شیطان به ما مسؤولیت در برابر مسؤول را به جای مسؤولیت در برابر موجودات ترسناک خیالی را می‌آموزد. (یعنی اعتقاد به معاد و بهشت و جهنم را تنها عامل انسانیت افراد با ایمان می‌داند و همچنین خود را فقط در برابر کسی مسؤول می‌داند که در برابرش مسؤولیت دارد نه سایر افرادی که ممکن است درگیر عملی شوند که او انجام می‌دهد.)
7. شیطان می‌گوید که انسان حیوان دیگری است، گاه برتر و اکثر مواقع به دلیل روح خدایی و پیشرفت ذهنی‌اش که از او بدطینت‌ترین حیوان را ساخته است پست‌تر است.
(دقت کنید که روح خدایی که به اعتقاد ادیان منشاء و دلیل بزرگی و خوبی انسانهاست در این نظریه دلیل بدطینت‌ترین موجود بودن اوست.)
8. شیطان آنچه را که گناه می‌نامند را عواملی برای ارضای نیازهای فیزیکی، حسی و ذهنی می‌داند.
(یعنی گناهان را برای ارضاء نیازهای انسانی لازم می‌داند)
9. شیطان بهترین دوست کلیساست زیرا آن را سالها مشغول کرده.
بد نیست برخی قسمتهای این کتاب را بخوانیم:
به نام خدای بزرگ ما؛ شیطان؛ به شما فرمان می‌دهم که از دنیای سیاه بیرون آیید. به نام چهار شهریار سیاه جهنم؛ پیش آیید. شیطان؛ جام باده لذت را بردار. این جام پر از اکسیر زندگیست؛ و آن را با نیروی جادوی سیاه انباشته کن. این نیرو در سراسر عالم کائنات وجود دارد و حامی آن است.
آمین
ای دوست و همدم شب؛ تو از صدای سگ‌ها و ریختن خون شاد می‌شوی؛ تو در میان سایه‌های قبور می‌گردی؛ تو تشنه خون هستی و بشر را تهدید میکنی گور گومورو؛ ماه هزار چهره؛ به قربانیان ما با نظر مساعد بنگر. دروازه‌های جهنم را بگشا و بیرون بیا ...
و در مقایسه با این جملات، لاوی 9 گناه شیطانی را نیز نام برده است:
حماقت، ادعا و تظاهر، نفس گرایی، انتظار بازپس گرفتن از دیگران، (آنچه به آنها داده اید)، خود را فریب دادن، پیروی از رسوم و عقاید دیگران، روشن بینی نا کافی، فراموش کردن ارتدکسی گذشته (به طور مثال، قبول کردن چیزی قدیمی در بسته بندی جدید، به عنوان نو)، غرور و افتخار بی‌حاصل (مانند غروری که هدف شخصی را از درون میپوساند) و کمبود محسنات!
لاوی سپس 11 قانون شیطانی را نیز وضع کرد، که در حالی که نظام نامهای اخلاقی نیست، ولی راهنماییهای کلی برای زندگی شیطان پرستی را ارائه کرده است:
1 - هرگز نظراتت را قبل از آنکه از تو بپرسند بازگو نکن.

2 - هرگز مشکلاتت را قبل از آنکه مطمئن شوی دیگران می‌خواهند آن را بشنوند بازگو نکن.
3 - وقتی مهمان کسی هستی، به او احترام بگذار و در غیر این صورت هرگز آنجا نرو.
4 - اگر مهمانت مزاحم تو است، با او بدون شفقت و با بی‌رحمی رفتار کن.
5 - هرگز قبل از آنکه علامتی از طرف مقابلت ندیدهای به او پیشنهاد نزدیکی جنسی نده.
6 - هرگز چیزی را که متعلق به تو نیست برندار، مگر آنکه داشتن آن برای کس دیگری سخت است و از تو می‌خواهد آن را بگیری.
7 - اگر از جادو به طور موفقیت آمیزی برای کسب خواسته‌هایت استفاده کردهای قدرت آن را اعتراف کن. اگر پس از بدست آوردن خواسته‌هایت قدرت جادو را نفی کنی، تمام آنچه بدست آوردی را از دست خواهی داد.
8 - هرگز از چیزی که نمی‌خواهی در معرض آن باشی شکایت نکن.
9 - کودکان را آزار نده.
10 - حیوانات (غیر انسان) را آزار نده مگر آنکه مورد حمله قرار گرفتهای یا برای شکارشان.
11 - وقتی در سرزمینی آزاد قدم بر می‌داری، کسی را آزار نده، اگر کسی تو را مورد آزار قرار داد، از او بخواه که ادامه ندهد. اگر ادامه داد، نابودش کن.

شیطان پرستی - قسمت هشتم - مراحل ورود به شیطان‌پرستی

تهیه کننده:
محمود کریمی
منبع:
راسخون
این مراحل از منابع خود شیطان پرستان استخراج شده است:
کسب قدرت تاریکی برای شیطان پرستی / به دست آوردن نیروهای نهفته در تاریکی، کسب قدرتیست درونی و بی‌پایان انرژی عظیمی که این امکان را به شما می‌دهد روح خود را ارتقا بخشید و کمبودهایش را با قدرت جایگزین کنید. نکته‌ی مهم در برگزاری این مراسم اینست که هرگز نباید به نتیجه بدگمان باشید. خالصانه به نیروی روح خود و روح تاریکی ایمان داشته باشید. آنچه باقی می‌ماند آرامش و دوری از افکاره بیهوده است که باید در خود ایجاد کنید.
* مقدمات
محراب:
مقابل دیوار غربی قرار گرفته پارچه سیاهی به روی آن کشیده می‌شود. بالای سر محراب (روی دیوار) ستاره 5 پر وارونه نصب کن. روی محراب 2 شمع سیاه روی پایه، خنجر مخصوص مراسم، جمجمه انسان، یک زنگ، یک آتشدان و یک جام بگذار / برای نور بیشتر می‌توان از شمع‌های سیاه در گوشه‌های اتاق استفاده کرد / می‌توانید از جمجمه انسان ساخته شده از مواد مصنوعی نیز استفاده کنید.
خون:
جام را با مایعی به رنگ قرمز پر کن. ماهیت مایع اهمیتی ندارد زیرا که این مایع نماد خون قربا نیست.
آتش:
آتشدان را درست در مرکز محراب قرار ده.
پوشش:
تماماً سیاه همراه با ستاره 5 پر وارونه آویخته بر گردن.
آداب مراسم:
به ترتیب ذیل زنگ را به صدا درآور: شش بار در جهت جنوب، شش بار در جهت شرق، شش بار در جهت شمال. حال خنجر را بدست گیر به سمت پنتاگرام وارونه نشانه برو و با لحنی دعایی نیایش کن:
بنام شیطان بزرگ و افتخار او، لوسیفر من نیروهای تاریکی و قدرت شیطان را به درون فرا می‌خوانم.

با خنجر پنتاگرام وارونهیی در هوا رسم کن و آتش را بیافروز، نیایش را ادامه بده:
آتش سیاه برافروخته و درهای تاریکی بر پاشنه خود چرخیده‌اند.
روح سیاه و شیطانی کاین ظاهر شده، کسی که از دوردست می‌آید تا خواست خود را بر فراز هستی بنا کند. بر حذر باش از گمراهی انسان که همواره همراه اوست از ابتدا تا نهایت. نظاره کن. این منم خدای دیروز، امروز و فرداها. نگهبان زمان و ابدیت. بی‌مانند. غرق در دانایی. بی همتا در توانایی. عناصر را بخوان تا مرا خدمت کنند و نیروهای طبیعت را امر کن تا تَجَلّی آمال من شوند. بپاخیز من تو رامی خوانم. دوباره خنجر را به سمت پنتاگرام وارونه نشانه برو و ادامه بده:
کاین، شیطان، من قلهها را تصرف کردهام. قدرت تاریکی در دستان من است.
اکنون من در قالب تو خواسته‌های شیطانیام را تَجَلّی می‌بخشم؛ پندار مرا با شکوه و عظمت باستانی تسخیر کن. مرا در لایه‌های نامریی و رمزآلودش تنها گزار. جام را در مقابل پنتاگرام وارونه بالا ببر (به منظور پیشکش) و انگشت اشاره دست راست را درون ظرف ببر. انگشت را از ظرف خارج کرده، دور لبه جام بگردان (در جهت گردش عقربه‌های ساعت) و همزمان بخوان: من از این جام می‌نوشم. من از زندگی می‌نوشم. قدرتهای نهفته در تاریکی مرا در بر گیرید.
جام را یک نفس تا انتها بنوش و ادامه بده:
همراه با برترین نیروهای شیطانی و عمیقترین قدرتهای تاریکی به جهان ماده باز می‌گردم تا شبی دیگر را تسخیر کنم. آتش را خاموش کن، زنگ را در خلاف جهت ابتدایی به صدا در آور، شمعها را خاموش کن.
* اعمال و زمان شیطان پرستی:
زمان شیطان پرستی در زمانهای بسیار قدیم و قرون اولیه آدمی در چندین زمان انجام می‌گرفت:
اولین زمان هنگام کسوف و خسوف بود؛ بر این تصور که شیطان و خدای تاریکی از انسانها عصبانی هستند و منتظر هدیه خود و اگر برای آنها قربانی انجام نمی‌گرفت خدای تاریکی و شیطان تمام انسانها را قتل عام میکردند لذا برای آرامش شیطان قربانی کردن انسان انجام می‌شد.
این مراسم به خصوص در قبایل آمریکای جنوبی بسیار فراوان دیده شده است به گونه‌ای که اکتشافات به دست آمده وجود این قربانی کردنها را تصدیق میکند و اتاقهای مخصوص قربانی کردن نیز به شیوه‌ای خاص بنا شده بود و تزئینات خاص خود را داشت. البته قربانی کردن انسان در زمانهای دیگر نیز انجام می‌شد که اکنون قربانی کردن انسان در دوره کنونی در یک شب کاملا تاریک انجام می‌شود. اعمال مراسم شیطان

پرستی نیز بسیار زیاد است و به ذکر چند مورد بسنده می‌کنم. مهمترین اعمال آنها اعمالیست که همیشه انجام می‌دهند و در آن به انجام امور جنسی می‌پردازند و همچنین از شیطان برای پیشبرد اهداف حاضرین کمک می‌خواهند و اگر کسی مشکلی داشته باشد برای حل مشکل وی دعا می‌شود. مراسم بعدی؛ مراسم عضویت یک عضو جدید به این هیأت و مجموعه است که این کار توسط کشیش کلیسای شیطان و یا همسر وی (بستگی به مذکر یا مونث بودن عضو جدید دارد) انجام می‌شود.

* مراسم قربانی کردن:

در شیطان پرستی جدید قربانی کردن مفهومی ندارد اما برای آنان که هنوز پیرو شیطان پرستی قدیمی و قرون وسطایی هستند این کار در شبی تاریک انجام می‌شود. قربانی توسط آب مقدس غسل داده می‌شود و بر روی محراب خوابانده می‌شود. البته اصولاً قربانیها قبل از انجام مراسم بیهوش می‌شوند و در کاملترین مراسم قربانی کردن برای شیطان؛ قربانی پس از کشته شدن و نوشیدن خون وی توسط آتش سوزانده می‌شود. در این مراسم خواندن اوراد مخصوصی به زبانی کاملا بی‌معنی و گاها عبری انجام می‌گیرد.

مراسم معروف نماز سیاه یا نماز جماعت سیاه:

شاید معروفترین مراسم آنان باشد.

این مراسم در کلیسای شیطان پرستی انجام می‌شود و دقیقا همان مراسم عشای ربانی مسیحیت است با این تفاوت که تمام کارها برعکس انجام می‌شود و البته کارهایی نیز در آن مراسم انجام می‌گیرد که از ذکر آنها خود داری میکنم.

مراسم پیوستن عضو جدید:

در مراسم پیوستن عضو جدید به شیطان پرستان که البته همچنین عملی در جادوگری نیز وجود دارد بوسه مقدس است.

این بوسه توسط همسر یا خود کشیش به بدن شخص عضو شونده زده می‌شود.

شیطان پرستی - قسمت نهم - زمینه‌های پیدایش شیطان پرستی

تهیه کننده:
محمود کریمی
منبع:
راسخون

زمینه‌های پیدایش شیطان پرستی را به صورت اختصار در عوامل زیر می‌توان جستجو کرد:

اول

پس از رنسانس و برداشته شدن سختگیریهای افراطی و متعصبانه ارباب کلیسا، ناهنجاریهای متعددی فراهم آمد به ویژه گرایش به شیطان پرستی عملاً نوعی نه گفتن و کنار گذاشتن رویکرد کلیسا محوری در طول قرون وسطا بوده است و لذا می‌بینیم مقدسات مسیحیان پسوند شیطانی می‌گیرند. مانند انجیل و کلیسای شیطانی.

دوم

تلاش برای جایگزینی اومانیسم و نگرشهای تجربه گرایانه را نیز نمی‌توان نادیده گرفت، زیرا محوریت دادن به انسان و امیال و لذات او تنها از راه دینهای خواسته و ساخته بشری ممکن خواهد بود و شیطان‌گرایی بهترین جلوه برای بازگشت به سیاهیها و تاریکیها است.

سوم

رهبری یهودیان به ویژه صهیونیسم نیز در پیدایش و گسترش این فرقه چشمگیر و آشکار است هم از نظر تاریخی و تبارشناسی، شیطانیسم قدیمی و مدرن ریشه در دین یهود دارد و هم از نظر سیاسی و اجتماعی امروزه یهودیت با ابزار و امکانات گسترده به ویژه از طریق دنیای کتاب و سینما تلاش در ترویج همه جانبه این فرقه دارد.

افزون بر اینکه سنخیت میان عرفان یهود یعنی کابالا با پدیده شیطان‌گرایی به وضوح مشهود است که اشتراک در نمادها مانند پنتاگرام یا ستاره پنجپر یکی از نمونه‌های روشن آن است.

چهارم

استفاده از شور و انگیزه جوانان به ویژه در کشورهای مسلمان از دیگر مؤلفه‌های فراگیری این گرایش است.

فعالیت‌ها از طریق پارتیهای شبانه، گروه‌های موسیقی و مهمانیهای دوستانه آغاز می‌گردد در ادامه با تبلیغ نمادها و مشخصه‌های ظاهری و در نهایت زمینه آشنایی آنها با اندیشهها و رویکردهای شیطانی را فراهم میکنند، که نمونه‌ای از فعالیت‌های داخلی آنان در شبکه سوم سیما تحت

عنوان برنامه شوک پخش گردید.
پنجم
علاوه بر موارد پیش گفته که می‌توان آنها را عوامل خارجی در ترویج شیطان‌گرایی نام نهاد، عدم اطلاع کافی از عرفان حقیقی و اسلامی نیز آسیب دیگر پیدایش تمام نحله‌های نوپدید است.
از این رو می‌توان گفت علاوه بر اینکه دستگاه‌های تبلیغی و فرهنگی کشور موظف به تبیین ماهیت شوم پدیده شیطان‌گرایی و عرفانهای نوظهورند باید خود را ملزم به ارائه و ترویج جلوه‌های زیبا و فطرت طلب عرفان اسلامی نمایند که این از طریق تدوین آثار و نوشته‌های روان، دلنشین و قابل فهم عموم و تهیه فیلمهای کوتاه و بلند و راهاندازی سایت و وبلاگهای اینترنتی و برگزاری جلسات در فضاهای علمی به ویژه جهت دانشجویان و جوانان امکانپذیر است.
نتیجه آنکه در اسلام شریعت، طریقت و حقیقت ارکان اساسی حرکت و کمال بشری به حساب می‌آیند که نادیده انگاشتن هر کدام از آنها باعث خلل در رسیدن به مقصود می‌گردد. همان چیزی که خلأ آن به ویژه شریعتزدایی در مکاتب وارداتی به وضوح دیده می‌شود، به قول مولانا، شریعت چراغ، طریقت راه و حقیقت مقصد است و به قول شبستری در گلشن راز:
شریعت پوست، مغز آمد حقیقت
میان این و آن باشد طریقت
خلل در راه سالک نقض مغز است
چو مغزش پخته بیپوست نغز است

شیطان پرستی - قسمت دهم - دعا در ادیان توحیدی و شیطان پرستی

تهیه کننده:
محمود کریمی
منبع:
راسخون
در این بخش قصد داریم یک مقایسه گذرا در باب دعاهای ادیان الهی با مکتب نوظهور و مادی شیطان پرستی داشته باشیم.
البته شاید این مقایسه درست نباشد.
ولی چاره‌ای نیست، جز اینکه برای بیان حقیقت، گاهی کلام حق در کنار کلام کفر قرار گرفته و مقایسه شود. چه اینکه خداوند بندگان خود را این گونه معرفی می‌نماید.
قرآن در این باره می‌فرماید:
الذین یستمعون القول و یتبعون احسته اولئک الذین هداهم الله و اولئک هم اولوا الالباب «کسانی که سخنان را بشنوند و از نیکوترین آنها تبعیت می‌کنند. آنها کسانی هستند که خداوند آنان را هدایت کرده و آنان صاحبان عقل و خرد هستند»
بنا بر این امیدواریم که این مقایسه خود سبب ارج نهادن به کلام الهی شود و صاحبان خرد و درایت با مطالعه و مقایسه این دعاها حقیقت را دریابند.
چه اینکه قرآن می‌فرماید:
لا اکراه فی الدین قد تبین الرشد من الغی «هیچ اجباری در پذیرفتن دین نیست. حقیقتاً هدایت از گمراهی آشکار است.»
اینک پیش از هر چیز نمونه‌هایی از دعاهای کتاب مقدس شیطان پرستی و سپس نمونه‌هایی از تورات و انجیل را می‌آوریم و آنگاه در مقایسه با کلام الهی ملاحظه خواهید فرمود که چه تفاوتی میان لفظ دعای الهی و دعای شیطان پرستی وجود دارد.
دعاهای شیطان پرستی (سیطنیسم):
«به نام شیطان. ای فرمانروای زمین، ای پادشاه جهان، من گردن می‌نهم نیرویی از تاریکی را که امانت گذارده فرمانروای دوزخ ی بر روی دوش من. باز کن پهنای دروازه‌های جهنم را و برسان اکنون، از عمق وجودم سلامم را به برادرت (خواهرت) و دوستت.
ب بخش مرا به خاطر سخنان زیادم که از همه جا گفته‌ام.
من تحیر دارم از نام تو. چون که بخشی از خود من است.
من زندگی می‌کنم همانند چهارپایان در مزرعه و شاد هستم از این زندگی حیوانی و شهوانی. من طرفدار عدالتم و نفرین می‌فرستم بر پوسیدگی.

کنار تمام خدایان درون چاه؛ من گردن می‌نهم چیزهایی را که باید بگویم رخ خواهد داد. بیرون بیا و به نام خودت به این نامه و خواسته‌های من جواب بده»

«پیش بفرست پیامبر شهوت و لذت را و بگذار زشتی‌ها در تاریکی من جلوه گر شوند، تا بتوانم آنها را انجام دهم.

اکنون می‌خواهم، نشانه‌های خود را جمع آوری کنم و تصویری از آفرینش بکشم. اژدهای بالدار منتظر رهایی است.»

سرگرمی تفریحی فان2فان

لاوِی دعا را تا اینجا ادامه می‌دهد که مرد و زن هر کدام باید جملات مخصوص خود را بگویند. که متأسفانه با توجه به مستهجن بودن مضامین دعا، آن را وا می‌گذاریم.

در یکی دیگر از نیایشهای کتاب شیطان پرستی در برابر شیطان، می‌توان به این مورد اشاره کرد.

«با برآشفتگی از خشم و اضطراب ناشی از سکوت، فریادم را بلند کنم. که بپیچد همچون صاعقه در آسمان، تا همگان بشنوند؛ ای پنهان شده در تاریکی، ای نگهبان جاده‌ها، ای کسی که نیروی تو همه جا ظاهر می‌گردد، آماده کن برای لطف خود، ارادتمند خود را. کسی را که اعتقاد به تو دارد و دچار عذاب شده است.

جدا کن او را برای خودت و حفاظت نما او را. نه به خاطر بی‌لیاقتیش و مضطرب نساز او را. کمک کن او را در میان آتش و آب و زمین و باد، تا دوباره گمشده‌اش را باز یابد.

قوی کن با آتش، استخوانهای ما را برای دوستی و همراهی خود و در جاده‌های تنگ یاورمان باش. اجازه بده از میان نیروهای شیطانی که در زمین از آن توست، هم اکنون لذت آن را دریابیم و اجازه بده لذت آن را در آینده نیز بچشیم. نیروی خود را به ما برگردان تا لذت بی‌پایان حکومت بر آنچه هست را بچشیم.»

در اینجا لاوِی از طرف خود ادامه می‌دهد:

«این است پیام ما. به نام شیطان. این لطف شامل کسی می‌شود که حکومت شیطان را بر خود بپذیرد. پس باید نام شیطان را بر خود قرار داده و در رگ و گوشت خود جریان دهد، تا در زمین برای ابد زندگی کند، زیستنی جاوید. درود بر شیطان.»

دعاهای یهودیت

«ای خدای عادل من، وقتی نزد تو فریاد بر می‌آورم، مرا اجابت فرما. زمانی که در سختی و تنگنا بودم تو به داد من رسیدی، پس اکنون نیز بر من رحم فرموده، دعایم را اجابت فرما.»

«ای خداوند عادل، راه خود را به من نشان ده و مرا هدایت نما تا دشمنانم

نتوانند بر من چیره شوند. دهان ایشان لبریز از دروغ است و دلشان مملو از شرارت.
حرفهایشان پر از تملق و فریب است و به مرگ منتهی می‌شود. ای خدا، تو آنها را محکوم کن و بگذار خود در دامهایشان گرفتار شوند!.»
«ای خدا، تو مرا می‌بینی. تو رنج و غم مردم را می‌بینی و به داد آنها می‌رسی. تو امید بیچارگان و مددکار یتیمان هستی. دست این بدکاران را بشکن. آنها را به سزای اعمالشان برسان و به ظلم آنها پایان بده.»
«ای خداوند، این تو بودی که مرا از رحم مادرم به دنیا آوردی. وقتی هنوز در آغوش مادرم بودم، تو از من مراقبت نمودی. از شکم مادرم، تو خدای من بوده‌ای و مرا حفظ کرده‌ای. اکنون نیز مرا ترک مکن، زیرا خطر در کمین است و غیر از تو کسی نیست که به داد من برسد.
دشمنانم مانند شیر مرا محاصره کرده‌اند.
همچون شیران درنده دهان خود را باز کرده‌اند تا مرا بدرند. نیرویی در من نمانده است.
تمام بندهای استخوانهایم از هم جدا شده‌اند.
دلم مانند موم آب می‌شود. گلویم همچون ظرف گلی خشک شده و زبانم به کامم چسبیده.
دشمنانم مانند سگ، دور مرا گرفته‌اند.
مردم بدکار و شرور مرا احاطه نموده‌اند.
دستها و پاهای مرا سوراخ کرده‌اند.
از فرط لاغری تمام استخوانهایم دیده می‌شوند؛ بدکاران بر من چیره شده‌اند.
رَخت مرا در میان خود تقسیم کردند و بر ردای من قرعه انداختند.
ای خداوند، از من دور مشو؛ ای قوت من، به یاری من بشتاب. جانم را از دم شمشیر برهان. جان عزیز مرا از دست بدکاران نجات ده. مرا از دهان این شیران برهان؛ مرا از شاخهای این گاوان وحشی نجات ده!»
دعاهای مسیحیت:
«ای پدر ما که در آسمانی، نام مقدس تو گرامی باد.
ملکوت تو برقرار گردد. خواست تو آنچنان که در آسمان مورد اجراست، بر زمین نیز اجرا شود.
نان روزانه ما را امروز نیز به ما ارزانی دار. خطاهای ما را بیامرز، چنانکه ما نیز آنان را که با ما بدی کرده‌اند، می‌بخشیم.
ما را از وسوسه‌ها دور نگه دار و از شیطان حفظ فرما؛ زیرا ملکوت و قدرت و جلال تا ابد از آن توست. آمین»
سرگرمی تفریحی فان2فان
«اعتراف می‌کنم به تو ای پروردگار یکتای ما، که نه تو را آغاز و نه تو را

انجام است.
زیرا که تو به رحمت خود به همه چیز آغاز دادی و زود باشد که بعدل خود همه را نیز انجامی دهی. میان بشر همتایی نداری. زیرا که بجود خود دستخوش حرکت و عوارض نیستی. بما رحم کن، چون تو ما را آفریده‌ای و ما ساخته شده دست توایم.»
«ای پروردگار توانای مهربان، که ما بندگان را به رحمت خود آفریده‌ای و به ما رتبه بشریت و آیین پیغمبر حقیقی خود را مرحمت نموده‌ای، همانا تو را شکر می‌کنیم بر تمام انعامهایت و دوست داریم که عبادت کنیم تو را در تمام روزهای زندگی مان ... پس ای پرودگار، ما را از شر شیطان و گرایش جسم و آرایش جهان نجات بده. چنانکه برگزیده خود را نجات داده‌ای.»
دعاها در اسلام
در این مبحث، ابتدا به فرازهایی از دعاهای ائمه معصومین علیهم السلام اشاره کرده و سپس دعاهای قرآن را یادآور می‌شویم. تا عمق کلام خداوند مشخص گردد. تا بر همگان مبرهن گردد که چه تفاوتی میان کلام خداوند و در ذیل آن کلام ائمه معصومین علیهم السلام، با سایر دعاها وجود دارد!.
هر چند قیاس در این باره دور از انصاف است و نمی‌توان کلام پوچ شیطان پرستان را در کنار کلام خداوند عالم قرار داد، اما چاره‌ای نیست و پیشاپیش از محضر مقدس ائمه معصومین علیهم السلام عذر خواهی نموده و به خداوند تبارک و تعالی عرضه می‌داریم که،» خداوند ا آنچه را که خود می‌دانی انجام داده و قصد جسارت به کلام قدسی حضرتت را نداریم.
«ابتدا به دعاهای امام سجاد (ع) در صحیفه سجادیه توجه فرمایید. (البته دعاها در ارتباط با خود مقوله شیطان پرستی انتخاب شده‌اند و حتماً خوانندگان گرامی خود آگاه به موضوعات مختلف ادعیه صحیفه سجادیه هستند.)
امام سجاد عَلَیْهِ السَّلَام در این کتاب شریف به این مقوله (شیطان پرستی) این گونه اشاره می‌فرمایند:
«بار خدایا! در دلهای ما راه ورودی برای شیطان قرار مده و منزلگاهی برایش در آنچه نزد ماست آماده مکن.
بار پروردگارا! آنچه را از باطل به ما جلوه می‌دهد، به ما بشناسان و چون شناساندی ما را از (انجام آن باطل) نگه دار. از خواب غفلت که موجب اعتماد به اوست، بیدارمان فرما.
بار خدایا! تسلط او را از ما دور کن و امیدش را از ما قطع نما.
خداوندا!
آنچه را شیطان (درکار ما) گره می‌زند، بگشا و آنچه را که (برای فریب ما) می‌اندیشد، باطل نما.

آنگاه که قصد اغفال ما را دارد او را باز بدار. سپاهش را شکست داده و مکرش را باطل فرما.
بار خدایا! ما را در صف دشمنانش قرار ده و از دوستانش برکنار دار، که وقتی ما را می‌خواند اطاعتش نکنیم و چون ما را فرمان دهد اجابتش نکنیم.» (صحیفه سجادیه دعای 17)
حال به دعاهای سایر ائمه اطهار توجه فرمایید.
«بار خدایا بیامرز از من گناهانی را که پرده‌ها را می‌درند. خداوند ا بیامرز از من گناهانی را که بدبختیها را فرو می‌فرستند. خدایا بیامرز از من گناهانی را که نعمتها را تغییر می‌دهند ... خدایا جز تو آمرزنده‌ای را برای گناهانم و پوشاننده‌ای برای زشتیهایم نمی‌یابم ...
پاک و منزهی تو و به ستایش تو مشغولم. به خودم ظلم کرده‌ام و بی‌پروایی کرده‌ام به واسطه نادانیم ... پروردگارا به ضعف بدنم و نازکی پوستم و باریکی استخوانم، رحم کن. آیا باور کنم که تو مرا عذاب کنی بعد از اعتقاد به یگانگیت و بعد از اینکه در دل نهادم معرفت تو را و بعد از اینکه زبانم به ذکر تو گویا بوده است ...
ای معبود من و ای پروردگار و آقای من و ای سرور من، برای کدام مورد به تو شکوه کنم و برای کدام یک از آنها شیون و گریه کنم؟ برای دردمندی عذاب و سختی اش، یا برای طولانی بودن عذاب و مدتش، وای که اگر مرا هم ردیف دشمنانت در عقوبتها قرار دهی و با اهل بلایت جمع نمایی و بین من و دوستانت جدایی افکنی.
خدایا و ای سرور و مولای من و ای پروردگارم، گیرم که بر عذاب تو صبر کنم، چگونه بر دوری تو صبر کنم و گیرم که بر حرارت آتش عذابت صبر کنم، چگونه بر چشم پوشی از کرامت تو صبر کنم ...» (مفاتیح الجنان، دعای کمیل)
«خداوند ا مرا طوری قرار بده که از هیبت تو هراسناک باشم، گو اینکه تو را می‌بینم و خوشبختم کن به تقوای خودت و بدبختم مگردان به سبب معصیتت و برایم از تقدیر خودت خیر قرار بده و به قدر خود برکتم ده ...
خدایا بی نیازیم را در وجودم و یقین را در قلبم و اخلاص را در عملم و نور را در چشمم و بینایی را در دینم قرار بده و مرا از توانایی خودم بهره‌مندم نما.
خداوند ا تو نزدیک هر کسی هستی که تو را بخواند و زودتر اجابت می‌کنی و کریمترین کسی هستی که می‌بخشد و وسیعتر از هر کس دیگری عطا می‌کنی و شنونده‌ترین هستی برای کسی که درخواست می‌کند. ای بخشاینده در دنیا و آخرت و مهربان در هر دو ...» (مفاتیح الجنان، دعای عرفه امام حسین عَلَيْهِ السَّلَام)
اینک به دعاهای قرآن کریم توجه فرمائید، که چه زیبا بر کرانه دل آدمی

می‌نشیند.
«پروردگارا همانا تو هر که را به آتش افکنی، او را خوار ساخته‌ای و برای ستمکاران هیچ یاوری نیست.
سرگرمی تفریحی فان2فان
پروردگارا ما صدای منادی تو را شنیدیم که به ایمان دعوت می‌کرد، «به پروردگار خود ایمان بیاورید» و ما ایمان آوردیم. پروردگارا گناهان ما را ببخش و بدیهای ما را بپوشان و ما را با نیکان بمیران.
پروردگارا آنچه را بوسیله پیامبرانت به ما وعده فرمودی، به ما عطا کن و ما را در روز رستاخیز رسوا مگردان. زیرا تو هیچگاه از وعده خود تخلف نمی‌کنی.» (قرآن کریم، سوره آل عمران آیات 192 الی 194)
«... خداوند ا، این شهر (مکه) را مکان امنی قرار ده و من و فرزندانم را از پرستش بتها دور نگاه دار.
پروردگارا آنها (بتها) بسیاری از مردم را گمراه ساخته‌اند.
هر کس از من پیروی کند از من است و هر کس نا فرمانی من کند، تو بخشنده و مهربانی.
پروردگارا، تو می‌دانی آنچه را ما پنهان و یا آشکار می‌کنیم و چیزی در زمین و آسمان بر خداوند پوشیده نیست.
پروردگارا مرا و فرزندانم را از بر پا کنندگان نماز قرار ده و دعای مرا بپذیر.
پروردگارا، من و پدر و مادرم و همه مؤمنان را در آن روز که حساب بر پا می‌شود بیامرز.» (قرآن کریم، سوره ابراهیم آیات 35 الی 41)
نیازی به تفسیر نیست. خودتان قضاوت کنید و تفاوت را دریابید، که چگونه دعاهای اسلام فراگیر بوده و تمام جوانب زندگی را شامل می‌شود و چه روحی بر آنها حاکم است.
آیا دعاهای صحیفه سجادیه را در ابتدای همین بخش به خاطر دارید؟ که امام سجاد عَلَيْهِ السَّلَام، چه زیبا با خداوند صحبت فرموده بودند. به راستی کدام یک از دعاهای مذکور در شیطان پرستی یا یهودیت و مسیحیت، حتی از لحاظ ادبی ارزش دعاهای صحیفه را دارد. حال قیاس کنید با ادعیه قرآن که دیگر شاهکار کلام، در تمام تاریخ خلقت است

شیطان پرستی - قسمت یازدهم - سمبل‌ها و نمادها

تهیه کننده:
محمود کریمی
منبع:
راسخون

شیطان پرستان دارای سمبل‌ها و نشانه‌هایی هستند که حتما همه ما بعضی از آنها را بروی تیشرت‌ها، زیورآلات و بدلیجات، کمربند، دستبند، بازوبند، کلاه و ... دیده‌ایم، بد نیست تا معانی برخی از این علائم را بدانیم.

پنتاگرام (ستاره پنج ضلعی وارونه)

از جمله معروف‌ترین نمادهای شیطان‌گراها پنتاگرام است، نشانه ستاره صبح، نامی که به شیطان تعلق دارد. این علامت در مراسمهای مخفیانه و جادوگری برای احضار ارواح شیطانی استفاده می‌شود.

پنتاگرام شیطانی نمادی پیچیده است که از ترکیب ستاره پنج پَر با سر بز به وجود آمده است و این نوع استفاده در عین این که جدیدترین مورد استفاده از پنتاگرام است به همان اندازه شناخته شده‌ترین و جدال آمیزترین نوع استفاده از پنتاگرام نیز به شمار می‌آید. پنتاگرام شیطانی همیشه وارونه است با یک رأس رو به پایین و دو رأس رو به بالا. این علامت نشانی از جادوی سیاه است که حاکی از پیروزی ماده و آرزوهای فردی بر عقاید و تعصبات دینی و مذهبی است.

پنتاگرام:

ستاره پنج پر یا پنتاگرام یکی از مهمترین، قدرتمندترین و ماندگارترین سمبل‌ها در تاریخ بشر است.

این علامت در فرهنگ و تمدن باستان مایان‌های امریکای لاتین، هند، چین، مصرو یونان از مهمترین و پرمعناترین علامتها بوده است.

ابتدایی‌ترین شکل پنتاگرام بر روی دیوارهای غارهای عصر حجر کنده کاری شده بوده و در نقاشی‌های مردم بابل به عنوان الگوی ترسیم سیاره ونوس به چشم می‌خورد. رازهایی مابین سیر استفاده از این علامت، طراحی‌های قدیمی از مدار حرکت سیاره ونوس و رب النوع معروف بیشتر وجود دارد که گاهی باعث این تفکر غلط می‌شود که پنتاگرام سمبل ایشتر است.

در کتب آسمانی مخصوصا کتابهای یهودیان بسیار زیاد به پنتاگرامها اشاره شده است.

پنتاگرام در جهان کهن

پنتاگرام‌های اولیه اشکالی زمخت با شکل هندسی ناهمگون به صورت کنده کاری روی سنگهای عصر حجر داشتند. مردم آن زمان اعتقاد داشتند که این

علامت معنایی روحانی و غیرمادی دارد. اعتقاد آنان بر این بود که رازی در شکل قرار گرفتن ستاره‌ها وجود دارد که بر انسان پوشیده است، آنها پنتاگرام را از روی شکل قرار گیری پنج سیاره برداشت کرده بودند که وقتی با خطی فرضی به هم اتصال پیدا می‌کردند به صورت مبهم شکل پنتاگرام را به خود می‌گرفت. نسل‌های بعدی بشر معانی مختلفی را از این شکل برداشت کردند معانی بسیار زیاد و اغلب مقدس و خداپرستانه.
پنتاگرام‌ها به سومری‌ها برای نوشتن و استفاده از متون کمکهای زیادی کردند. این علامت نشان دهنده پنج سیاره مهم بود که با چشم غیر مسلح قابل رویت بودند. بعدها پنتاگرام به عنوان سمبل رب النوع زیبایی ونوس نیز شهرت یافت.
برطبق نظریات ریاضی دان و فیلسوف یونانی فیثاغورث عدد پنج نماد انسان بود چون اعضای بدن انسان به پنج طرف تمایل داشتند، (اگر دستها و پاها را ازهم باز کنید به شکل یک ستاره پنج پر در می‌آید)، او این تفکر را برای اولین بار در یونان پایه‌گذاری کرد که پنتاگرام نماد روح انسانی است و البته چون در آن زمان آفرینش انسان تابع عناصر پنجگانه بود (آتش، آب، خاک، هوا، روح) پنج گوشه پنتاگرام این گونه توصیف شد.
طبق این تفکر انسان از این پنج عنصر به وجود می‌آمد.
پیروان مکتب فیثاغورث طلسم پنج پر را به صورت آیینی مقدس حفظ کردند. آنها نام این آیین را HGIEIA نامیدند.
و معتقدند ترکیبی از ابتدای نام یونانی عناصر آب، خاک، روح، آتش و هواست.
خصوصیت منحصر به فردی که این سمبل را تا به امروز ماندگار کرده وابستگی شدید و همه جانبه آن به مسائل مقدس و خدایی آن است که در مقاطع زمانی مختلف و بین اقشار و نسلهای گوناگون کاربرد داشته است، چه این خدا خدای یگانه بوده یا خدایان متعدد. سپس با ظهور مسیح پنتاگرام جامه کریستین به تن کرد.
می‌گویند بر تن مسیح با خنجر ستاره‌ای زخم زدند که پنج گوشه داشت (شاید به همین خاطر می‌باشد که آنتی کریست‌های امروزی از پنتاگرام زیاد استفاده می‌کنند، ممکن است منظورشان این باشد که ما بر پیکر مسیح این زخم را زدیم.)
مورخان زیادی سعی در پیدا کردن رابطه میان زخم زنندگان این علامت بر پیکر مسیح و پیروان مکتب فیثاغورث داشتند که هنوز شاهدی بر این مدعا پیدا نکرده‌اند.
در دوره رنسانس اعتقادات عجیب و خرافات گونه نسبت به طلسم ستاره پنج پر به بیشترین حد خود رسید و باورهای مردم تا جایی پیش رفت که پنتاگرام را علامتی الهی از سوی خدا پنداشتند. از سویی نیز این علامت را

مرتبط با علم کیمیاگری و علم جادو قلمداد کردند.

پنتاگرام در جادو

در آیین پرستش جادوگران یونانی پنتاگرام به عنوان جهان کوچک (بدن انسان) شناخته می‌شود. این باور باعث به وجود آمدن احساسی در بین جادوگران می‌شد که توسط آن ارتباطی میان خود، جهان و سمبولیسم ایجاد می‌کنند.

هدف از این احساس درک عمیق شیطان است که مهارتش در ارتباط برقرار کردن میان جهان فعال (جهان بیرونی) و جهان ساکن (روح انسان) است.

یکی از جادوگران مشهور در این زمینه، جیوردانو برونوست که در مورد سوء استفاده از پنتاگرام در جادوهای سیاه هشدار داده است.

(پنتاگرام هنوز هم به عنوان شاخص اصلی رسوم پرستش جادوگران به کار می‌رود، ضمن اینکه عامل پدید آمدن رسوم وتشریفات دیگری نیز در ادیان مختلف شده است.)

پنج نیروی پاک از فروپاشی روح جلوگیری می‌کنند و هیچکس را یارای شکست آنها نیست مگر خود روح، عدالت، رحمت، معرفت، ادراک و شکوه متعالی.

پنتاگرام مسیحیان

کابالیستهای مسیحی در دوره رنسانس علاقه وافری به پنتاگرام پیدا کردند. آنها اعتقاد داشتند که پنتاگرام علامتی رازگونه است که در دست نوشته‌های مسیح مشاهده شده و پیامی از سوی خداست.

آنان می‌گفتند این سمبلیست که آشکار می‌کند مسیح نیز پیرو امیال حیوانی (شهوت) خود بوده است.

کاری که بسیار رواج یافته بود نوشتن نامه‌هایی به زبان عبری با مهر پنتاگرام بر ساق پا بود، این نامه‌ها که در مورد آتش بود، سمبل اعیاد پنجاهه است.

در کتاب مقدس یهودیان چهارنامه وجود دارد که با نام خداوند مهر شده‌اند YHVH تلفظ غیر دستوری کلمه JEHOVAH، (یهوه خدای بنی اسرائیل)، Yahveh

YHSHVH - Yehoshua یا جسوس، (عیسی)، (Jesus)

این رازی متصل به کتب آسمانی است.

نتیجه این بیان آنست که نام اعیاد پنجاهه مسیحیان با خدا و مسیح مرتبط می‌شود. چندین رابطه بین پنتاگرام و مسیحیت وجود دارد. پیش از به صلیب کشیده شدن مسیح، پنتاگرام یک نشان رجحان یافته برای آرایش کردن و زینت دادن جواهرها و طلسم‌های مسیحیان اولیه بود.

این علامت که به راحتی و در یک حرکت پیوسته قلم کشیده می‌شد، با پنج

زخم مسیح آمیخته شده بود.
پنتاگرام همچنین برای یک فرقه نهانی عرفانی مسیحی نمادی از Isis (الهه حاصل خیزی) و Venus (اصلی‌ترین رب النوع مونث، الهه عشق و زیبایی) بود.
فرقه‌ای که به صورت پنهان در نقاط مختلف در سراسر تاریخ مسیحیت وجود داشت.
پنتاگرام در ویکا و عقاید نئوپگان
در حال حاضر رایج‌ترین مذاهبی که پیروان آن از پنتاگرام استفاده می‌کنند گروه‌های ویکان‌ها، نئوپاگان‌ها و شیطان پرستان هستند.
در اغلب عقاید و رسوم ویکان‌ها و نئوپاگان‌ها معنای نمادی پنتاگرام از مراسم جادوی تشریفات قرون وسطی و چهار عنصری که به وسیله روح حکومت می‌شدند نتیجه می‌شود. در برخی از این رسوم همچنین پنتاگرام می‌تواند نمایانگر یگانگی نوع بشر و قلمرو روح باشد.
ستاره پنج پر پایین رأس، نمادی از خدای شاخدار ویکا است.
در عقیده کابالیست‌های یهودی که بسیاری از اندیشه‌ها و ایده‌های فیثاغورثی را قرض گرفته‌اند، پنتاگرام نشان دهنده پنج حقیقت برتر در زندگی است:
عدالت، رحمت، دانش، ادراک، شکوه ماورایی و مافوق جهان مادی.
تفاوت پنتاگرام در قله رو به بالا یا قله رو به پایین
پنتاگرام‌هایی که نوک آنها رو به پایین است در اولین ظهور خود لزوما نشان شیطان پرستی نبودند. طبق تاریخ پنتاگرامهایی که فرقشان در نقطه بالا یا پایینشان است ابتدا توسط دو فرهنگ مختلف پایه‌گذاری شدند، دو فرهنگی که بنا به مقتضیات آیینی سعی در جدایی از همدیگر را داشتند. امروزه هرکجا با پنتاگرام رو به پایین روبرو شویم ناخودآگاه به یاد شیطان پرستی می‌افتیم. شاید دلیل این موضوع آنست که پنتاگرام رو به پایین بسیار شبیه علامت ماسونیک‌ها و فراماسونها می‌باشد.
واقعیت اینست که چون سر آن رو به پایین است یادآور امور وارونه و خلاف جهت است.
ویکان‌ها گاهی ادعا می‌کنند هر پنتاگرام رو به پایینی علامت شیطان پرستان است که این تفکر نابجاست.
با این حال این سمبل در طول زمان معرف خدای شاخدار ویکان‌ها شد و امروزه نیز در درجه دوم به آن باغبان ویکا می‌گویند.
پنتاگرام در شیطان پرستی
پنتاگرام شیطانی نمادی پیچیده است که از ترکیب ستاره پنج پر با سر بز به وجود آمده است و این نوع استفاده در عین این که جدیدترین مورد استفاده از پنتاگرام است به همان اندازه شناخته شده‌ترین و جدال

آمیزترین نوع استفاده از پنتاگرام نیز به شمار می‌آید. پنتاگرام شیطانی همیشه وارونه است با یک رأس رو به پایین و دو رأس رو به بالا. استفاده از پنتاگرام به عنوان یک نشان و علامت شیطانی به نیمه دوم قرن بیستم برمی گردد. جایی که شیطان پرستی مدرن توسط Anton Lavey موسس و بنیانگذار کلیسای شیطان پایه‌گذاری شد.
این علامت نشانی از جادوی سیاه است که حاکی از پیروزی ماده و آرزوهای فردی بر عقاید و تعصبات دینی و مذهبی است.
البته پنتاگرام متشابه و قابل قیاس با صلیب برعکس نیست. صلیب برعکس نماد جنبش Anti Christ و نشانی از طغیان، سرکشی در برابر فرهنگ مسیحی است.
همچنین پنتاگرام نباید با هگزاگرام اشتباه شود. هگزاگرام، ستاره شش پر است که به صورت دو مثلث درون هم نشان داده می‌شود و نمونه آن ستاره داوود می‌باشد.
این ستاره با اعتقادات یهودیان پیوند دارد. شیطان پرستی، شکل ظاهری شیطان تشکیل شده است از سر بز، بالا تنه انسان، پای جن و با دم کوتاه. در شیطان پرستی مدرن، شاهد اتخاذ کردن روش‌های فردی و توجه بیشتر به شخص هستیم. توجه بیشتر به ضمیر و خود به جای توجه به خدا و عالم بالا، تمایلات جنسی آزاد که شیطان پرستی آن را تمجید می‌کند. علامتی که به رایج‌ترین صورت با عقاید شیطانی SabbaticGoat یا بز طلسم ستاره پنج سر Mendes است.
استفاده از بز به خرافات قرون وسطی برمی گردد. آنان همواره در توصیف ساحره‌ها، آنان را همراه با بزها می‌دانستند. آنان اغلب بز را نماینده شیطان می‌دانستند. بز در این مفهوم اغلب به عنوان نمادی از سرکوبی جنسی در نظر گرفته می‌شود. نماد باستانی پنتاگرام در شیطان پرستی مدرن نمادیست از آزادی در برابر مسائل جنسی.
سرگرمی تفریحی فان2فان
پنتاگرام در بالا و بافومت در پایین
سرگرمی تفریحی فان2فان
ستاره 5 پر
در جادوگری استفاده می‌شود و برای آنها نشانگر عناصر آب، خاک، آتش و روح اطراف آنهاست.
سرگرمی تفریحی فان2فان
آدجت:
این هم علامت لوسیفر (پادشاه جهنم!)، اشک زیرچشم هم نماد محیط محزون و افسرده اطرافش است.
سرگرمی تفریحی فان2فان

هگزاگرام (ستاره شش پر)
هگزاگرام به صورت دو مثلث درون هم نشان داده می‌شود و نمونه آن ستاره داوود می‌باشد.
که با اعتقادات یهودیان پیوند دارد. این نماد تشکیل شده است از سر بز، بالا تنه انسان، پای جن و با دم کوتاه.
این دو مثلث وقتی به صورت معناداری روی هم قرار می‌گیرد، معنای عشق البته از نوع جنسی آن را بیان میکند و این همان ستارهٔ داوود است که امروزه در وسط پرچم اسرائیل دیده می‌شود.
عدد 666 و FFF
عدد 666 و FFF ششمین حرف انگلیسی که متناظر عدد666 است.
از نمادهای شیطان‌پرستی است.
666 علامت انسان، نشانه جانور (هیولا) این عدد به گفته‌ی مکاشفهٔ یوحنا که یک یهودی تازه مسیحی بود، عدد شیطان معرفی شده است.
در مکاشفات نوشته شده:
جانور عجیب دیگری دیدم که از زمین بیرون آمد. این جانور دو شاخ داشت مانند شاخهای بره و صدای وحشتناکش مثل صدای اژدها بود ... بزرگ و کوچک، فقیر و غنی، برده و آزاد را وادار کرد تا علامت مخصوص را روی دست راست یا پیشانی خود بگذارند و هیچ کس نمی‌توانست شغلی به دست آورد یا چیزی بخرد مگر اینکه علامت مخصوص این جانور یعنی اسم یا عدد او را بر خود داشته باشد.
این خود معماییست و هرکس با هوش باشد می‌تواند عدد جانور را محاسبه کند. این عدد اسم یک انسان است که مقدار عددی آن به 666 می‌رسد.
(انجیل. مکاشفات یوحنا /
11 - 18: 13)
بافومت (Baphomet)
یکی دیگر از این نمادها که در عرفان کابالا (عرفان یهودی) نیز جایگاهی دارد، بز یا قوچی به نام بافومت است که هم با جانور شاخ دار یوحنا همانندی دارد و هم در اسطوره‌های مصری خدای هوش و دانایی معرفی شده و آفرینش انسان به وسیله‌ی چرخ سفالگری را به او نسبت می‌دهند و دو ماه سیاه و سفید در طرفین او نشانه‌ی ترکیب روشنایی و تاریکی است.
سر بافومت معمولاً در میان ستارهٔ پنج پر (پنتاگرام) طراحی می‌شود.
استفاده از بز به خرافات قرون وسطی برمی گردد. آنان همواره در توصیف ساحرهها، آنان را همراه با بزها می‌دانستند. آنان اغلب بز را نماینده شیطان می‌دانستند. بز در این مفهوم اغلب به عنوان نمادی از سرکوبی جنسی در نظر گرفته می‌شود.

Ankh: سمبل باروری و شهوات در انسانها. روح شهوت قدرت این جمع زنان ومردان می‌باشد.
wastika or Sun Wheel (صلیب شکسته یا چرخ خورشید): یک علامت مذهبی باستانی است که سالها قبل از قدرت گرفتن هیتلر به کار می‌رفت. این علامت در کتیبه‌های بودایی و مقبره‌های سلتی و یونانی استفاده شده است.
در آیین پرستش خورشید، این علامت به نظر می‌رسد نشانه مسیر حرکت خورشید در آسمان باشد.
All Seeing Eye (چشمی که به همه جا می‌نگرد): آنها معتقدند که این چشم لوسیفر (شیطان) است و کسی که قدرت کنترل آن را دارد بر تمام دارایی‌ها حکومت میکند. این علامت در پیشگویی‌ها به کار می‌رود. جادوها، نفرین‌ها، کنترل‌های روحی و تمامی انحرافات تحت این علامت کار میکنند. این علامت روشنفکران است.
به پول رایج ایالات متحده نگاهی بیندازید. این علامت اساس نظم نوین جهانی است.
Upside Down Cross صلیب وارونه: نشانه استهزاء و رد کردن مسیح می‌باشد.
گردنبندهای آن توسط شیطان پرستان زیادی به کار می‌رود. این علامت را می‌توان همراه خواننده‌های راک و روی آلبوم‌های آنها دید.
Goat Head (سر بز): بز شاخدار، بز مندس mendes (همان ba'al بعل خدای باروی مصر باستان)، بافومت، خدای جادو، scapegoat (بز طلیعه یا قربانی). این یکی از راه‌های شیطان پرستان برای مسخره کردن مسیح است زیرا گفته می‌شود که مسیح مانند بره‌ای برای گناهان بشر کشته شد.
Anarchy (هرج و مرج): این علامت به معنای از بین بردن تمام قوانین می‌باشد.
به عبارت دیگر هرچه تخریب کننده است تو انجام بده یعنی همان قانون شیطان پرستی، این علامت توسط پانک‌ها، هوی متالها و راک‌ها به کار می‌رود.
Justice Anti (ضدعدالت): تبر رو به بالا علامت عدالت روم قدیم بوده است که علامت واژگون شده آن نشانه ضدعدالت یا شورش و طغیان می‌باشد.
فمنیست‌ها از دو تبر رو به بالا به معنی مادر سالاری باستانی استفاده می‌نمایند.
ابلیسک (obelisk)
مشهود ترین نماد شیطان‌گرایی ستون چهار ضلعی بلندیست به نام

ابلیسک، که سمبلی از رع خدای خورشید در مصر بوده است.
بزرگترین ابلیسک دنیا در واشنگتن ساخته شده که ارتفاع آن به 555 متر می‌رسد این ابلیسک در نزدیکی کنگره و خانه اصلی فراماسونریست و رئیس جمهورهای آمریکا سوگند خود را در پای آن یاد میکنند. 8

مشخصه‌های ظاهری

گذشته از اعتقادات، اعمال و سنبل‌ها، شیطان پرستان ظاهری متفاوت با دیگران دارند که می‌توان آنها را به راحتی از جمع تشخیص داد.
به طور مثال مدل موهایشان عجیب و غریب است اکثرا ابروهایشان را می‌تراشند یا به سمت بالا طراحی می‌کنند، رنگ آرایششان اغلب مشکی، بنفش و قرمز تند است، پوست بدنشان را با اشکالی مانند جمجمه، صورتک‌های شیطانی و سنبل‌ها خال کوبی می‌کنند، لباسهایشان از جنس جیر و چرم و اکثرا به رنگ مشکی و قرمز می‌باشد، چکمه‌های چرمی ساق بلند که اغلب با فلز تزئین شده است می‌پوشند.

شیطان پرستی - قسمت دوازدهم - شیطان پرستی در کردستان عراق

تهیه کننده:
محمود کریمی
منبع:
راسخون

به غیر از شیطان پرستی که در غرب وجود دارد و در لا به لای این سلسله مقالات به آن پرداخته می‌شود، به بررسی شیطان پرستی در نقاط مختلف جهان از جمله ایران نیز خواهیم پرداخت.

شیطان پرستی در کردستان عراق

ریشه ادبی و وجه تسمیه یزیدیه

یزیدیه به کردی Êzidî (تلفظ: إزدی) یا یزیدیان از ادیان باستانی رایج در کردستان است.

در زبان پهلوی اسم یزته در وهله‌ی اول به یزت تخفیف یافته، تا به دال تبدیل شده و بشکل یزد در آمده و جمع آن یزدان (یزتان) می‌باشد و سپس در دوران اسلامی تخفیف دیگری در آن داده شده و یه یزدان مبدل گردیده است و عربها چون معنی یزدان را نمی‌دانستند آن را به یزید تعبیر کردند.
لذا آنها را به یزید بن معاویه نسبت داده و آنها را یزیدی نامیدند.

بنا بر روایات واژه یزیدی مشتق از کلمه ایزد یا یزته است که در پارسی باستان به معنای دین خدایی است.

در باب وجه تسمیه نام ایشان اختلافاتی هست و بعضاً نام آن را منسوب به یزید بن معاویه یا یزید بن انیسه خارجی نیز دانسته‌اند، اما بنظر می‌رسد نام پارینه‌ی این کیش و اشارهاش به مفهوم ایزد در دین زرتشت، صحیحتر باشد.

یزیدیان از واژه داسنی نیز برای نامیدن خود استفاده میکنند.

در باور یزیدی، شیطان دشمن اصلی بشریت نیست، بلکه مقربترین فرشته خداوند و نخستین آفریده اوست و ملک طاووس نام دارد

تاریخچه

پیشینه این دین پیش از ورود اسلام در مناطق یاد شده، وجود داشته است و تحت تأثیر ادیان زرتشتی و مانوی قرار گرفته است و عقاید مهرپرستانه و ثنویت زرتشتی بر آن تأثیر داشته‌اند.

تأثیراتی از دین یهود و فرقه‌ی «نسطوری» و عقاید صوفیه (پس از اسلام) نیز در منابع برشمرده شده‌اند.

در منابع مربوط به فرقه‌های اسلامی آن را فرقهای از جمله غلات شیعه

دانسته‌اند.
اولین دانشمندی که توجه محققان را به آنها جلب کرد، احمد تیمور پاشا بود که در کتاب «الیَزیدیه و مَنشاء نحلَتِهِم» به این مساله اشاره میکند که از این قوم پیش از قرن ششم هجری قَمری نامی در تاریخ نیامده بود که این زمان همان زمانی است که شیخ عدی به میان آنها آمده و طریقه‌ی «عدویه» را در میان آنها بنیان نهادهاست.
ابوفراس در کتاب خود که به سال 752 هجری قمری تالیف شدهاست آنها را به همین نام خوانده است.
محقق دیگر، «ابو سعید محمد بن عبدالکریم سمعانی» در کتاب الانساب می‌نویسد:
جماعت بسیاری را در عراق در کوهستان حلوان و نواحی آن دید که یزیدی بودند و در دیه‌های آنجا به صورت مردم زاهد اقامت داشتند و گِلی به نام «حال» می‌خورند. این گل را برای تبرک از مرقد شیخ عدی برمی‌دارند و آن را با نان خمیر میکنند و به صورت قرص درآورده و گاه گاه می‌خورند و آن را «برات» نامند.
زبان و محل سکونت
زبان اکثر یزیدیها کردی است، پس از گسترش اسلام در کشور ایران، ایزدیان ارتفاعات کوهستانی حلوان و شهروز را پناهگاه خود ساختند تا بتوانند به کیش باستانی خود باقی بمانند و دور از چشم مسلمین، به راه و روشهای آیینی خود سرگرم گردند، اما انتشار اسلام در ایران باعث شد که گروه کثیری از آنان اسلام بیاورند کردان ایزدی اکنون در اطراف موصل، حلب، هکاری، دیاربکر، وان، ارض روم، سنجار، شیخان، بغداد، قره باغ، لاچین و سرزمینهای بین آذربایجان شوروی و ارمنستان و شمار نسبتاً زیادی نیز در کشورهای اروپایی (به ویژه آلمان) زندگی می‌کنند.
شیخ عدی بن مسافر هکاری
برخی او را که نام کامل و کنیهاش «شرف‌الدین ابوالفضائل عدی بن مسافر بن اسماعیل بن موسی بن مروان بن حسن بن مروان» است را منصوب به مروان بن حکم میدانند و در امویت او اتفاق نظر دارند. او را مردی صالح و باتقوا دانسته‌اند که در بعلبک سوریه به دنیا آمدهاست از شام به منطقه سی جار آمده و به انتشار طریقه عدویه پرداخته و توانسته یزیدیها را بدور خود جمع نموده و به خدا پرستی و رعایت برنامه‌های اسلامی وادار نماید. بعدها در کوهستان حکاری در کردستان و موصل سکنی گزیدهاست.
در این زمان او به «شیخ عدی حکاری» موسوم می‌گردد.
آرامگاه شیخ عدی بن مسافر در روستای لالش در 36 کیلومتری موصل قبله گاه یزیدیان به شمار می‌رود

یزیدیها او را به عنوان مرشد خود می‌پذیرند و تا حد زیادی از عقاید گذشتگان خود بیگانه می‌شوند. او بین سال 555 تا 558 هجری قمری در حالی که نزدیک به 90 سال سن داشتهاست از دنیا می‌رود و وی را در زاویه‌ی خود در حکاری دفن میکنند. مقبره‌ی او در نزدیکی اربیل (هه ولیر) واقع است و بر روی سنگ قبر وی چنین نوشته شدهاست:
بسم الله الرحمن الرحیم خالق السماء و الارض، اخفض هذه المنزل محل الشیخ العدی الحکاری، شیخ یزیدیه.
پس از وفات شیخ عدی و دفن او در کوه لالش واقع در شهرستان سی جار برادرزاده‌اش «ابوالبرکات بن صخر» جانشین وی گردید و بعد از او عدی بن بوالبرکات رئیس یزیدیها شد.
او هم مرد مسلمانی بود.
چون درگذشت پسرش «حسن ملقب به تاج العارفین» به ریاست یزیدیها انتخاب گردید. می‌گویند در زمان شیخ حسن در عقیده‌ی اسلامی یزیدیها شبهاتی حاصل شد و دوباره دین باستانی در میان آنها جان گرفت و به شیخ عدی بن مسافر مقام الوهیت دادند و گفتند خدا در وی حلول نموده است.
در سلسله مراتب آنها مثل هر سلسله مراتب دیگری شیخ یا پیر، فرا دست است و مرید، فرو دست.
کتابهای مقدس
تا مدتها پیش داشتن سواد خواندن و نوشتن برای یزیدیان تابو محسوب می‌شد و یکی از دلائل کمبود چشمگیر اسناد در مورد این مذهب همین امر باید باشد.
به هر حال دو کتاب را می‌توان نام برد که به این آیین تعلق دارند کتاب «جلوه» منصوب به شیخ عدی و کتاب «سیاه» یا «مصحفه ره ش» منصوب به پسر اوکه هر دو به زبان منظوم کردیست که از سال 1895 میلادی به بعد در حدود سیزده بار با متن و ترجمهی آنها به زبانهای مختلف به چاپ رسیده است.
ترجمه یکی از نیایشهای پس از نمازهای ششگانه ایزدیان چنین است:
((ای ایزد بزرگ! حقا که تو پادشاه جهانی و یزدان مهر و ماهی روزی دهنده جن و آدمیزادی و خداوندگار جهان بالا، ای مزدا مردم کردستان را مژده یاری ده که دفتر ایمان را پخش نمایند و گمراهان را نابود کنند و شورشی در کردستان بر پا نمایند و عظمت ایران را پا بر جا و استوار نگهدارند و سرزمین کفر را نابود سازند.))
اعتقادات
بنا به کتابهای خطی ایزدی و نوشته‌های برخی از مورخان، ایزدیان از بازماندگان آیین مانی هستند و ادیان دیگر ایرانی از قبیل آیین زرتشت و مزدک در مسلک آنان نفوذ پیدا کرده است.

معتقد به خدایی هستند که آفریدگار جهان است ولی پس از خلق جهان کاری به کار جهان و جهانیان ندارد.
گویند خدا نخستین موجودی را که خلق کرد ملک طاووس بوده است.
ذات ملک طاووس با ذات خدا یکیست و پس از ملک طاووس شش ملک دیگر قائلند که رابط بین خدا و خلق هستند ولی ملک طاووس اولین ملک محسوب می‌شود. در اینجا عقاید زردشتیان در ذهن متبادر می‌شود که پس از ذات باری به وجود خرد مقدس یا اسپنتأمینو عقیده دارند که اولین موجود است و بعد از او شش امشاسپند دارند و اسپنتأمینو گاهی جزو اشماسپندان محسوب می‌شود و عده آنها به هفت می‌رسد و گاهی او را به اعتبار ا لوهیت می‌نگرند و اشماسپندان شش تا می‌شوند.
بنا بر رای مستشرقینی مثل هورتن کیش یزیدی نور پرستیست و منشأ آن ثنویت ایران قدیم است که به غلبه نور بر ظلمت منتهی می‌شود.
ملک طاووس اهریمن نیست بلکه تشخص اصل شر است که دنباله خیر محسوب می‌شود و به این معنی است که شر از لوازم خیر و مخلوف بالعرض است و جزو نقشه آفرینش است.
پس ملک طاووس هم از ارکان آفرینش به شمار می‌رود. یزیدی‌ها شیطان را به عنوان معارض و خصم خدای متعال نمی‌پرستند بلکه ملک طاووس یا شیطان را ملکی می‌دانند که هر چند سبب طغیان و سرکشی و مغضوب درگاه الهی شد و به جهنم افتاد ولی 7000 سال در آنجا بگریست چندانکه هفت خم از اشک دیدگانش پر شد و آنگاه خدا او را بخشید. یزیدیان هم مثل بسیاری از پیروان ادیان باستانی اعتقاد دارند که جهان و هرچه در او هست از چهار عنصر اصلی یعنی «آب، باد، خاک و آتش» ترکیب یافتهاست.
خداوند به ادعای خود، مشابه باور معمول ادیان سامی، انسان را از آب و خاک آفرید در حالیکه فرشتگان درگاه ابدیت همه از جنس آتشند؛ و آتش به باور آنها بر گل ممزوج آب و خاک ارجحیت دارد. از این رو وقتی خداوند از همه فرشتگان بارگاهش از جمله ملک مقرب، طاووس می‌خواهد که در مقابل ساخته دست او، آدم، تعظیم کنند، ملک طاووس «شیطان» از این دستور ایزدی سر میپیچد و از همان زمان سر به شورش می‌گذارد، شورشی که تا روز حشر ادامه خواهد داشت و یزیدیان آن را شورشی بر حق و از روی حکمت خداوند میدانند و شیطان را لعن نمیکنند و معتقدند که در آخرالزمان او مشمول لطف و بخشش پروردگار خواهد گشت.
محققین و متکلمین اسلامی آنها را به دلیل باور به نسخ اسلام در آخرالزمان، جزو غلات دانسته‌اند.
یزیدیها به شیطان یا به قول خودشان ملک طاووس ارادت دارند و چون در

قرآن و دیگر کتابهای مذهبی به شیطان و ابلیس لعن شده، او را ملک طاووس می‌نامند که رئیس تمام ملائکه می‌باشد.
در فرهنگ اعلام معین آمده است که چون در آن زمان یعنی در زمان زندگی شیخ عدی عادت لعن و سب شیوع داشت شیخ عدی دستور داد لعن را مطلقا ترک کنند حتی لعن بر ابلیس را.
علاوه بر یزیدیها بعضی از عرفای مشهور، یکتا پرستی ابلیس را ارج می‌نهند. به قول ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه، (ج 1 ص 35) ابوالفتوح احمد بن محمد غزالی برادر ابو حامد محمد بن محمد غزالی روزی در بغداد بر بالای منبر گفت:
اگر کسی توحید را از ابلیس یاد نگیرد زندیق است.
زیرا او مامور شد که بغیر از خدا را سجده کند ولی نپذیرفت.
ایزدیان به تناسخ ارواح عقیده دارند و معتقدند انسان چنانچه در جهان نیکوکار و خیر باشد، هنگامیکه می‌میرد روحش مجدداً به تن کودکی نیکوکار حلول میکند، اما اگر انسان بدکار و شریری باشد، هنگامیکه روحش آزاد می‌شود به بدن جانواران و حشرات موذی چون کژدم و مار راه می‌یابد.
به عقیده آنها ارواح دو قسمند:
اول – شریره که در حیوانات بد جنس حلول می‌کنند و همیشه در عذابند.
دوم – ارواح پاک که در فضا پرواز می‌نمایند تا برای مردم زنده اسرار کائنات و مغیبات را کشف نمایند و این ارواح با عالم غیب در تماس دائم هستند.
محرمات
سرگرمی تفریحی فان2فان
خوردن کاهو، کلم، لوبیا و سبزیهایی که با کود انسانی تقویت شوند حرام می‌دانند و از گوشتها هم گوشت خوک، ماهی و آهو را حرام می‌شمارند.
برای شیوخ و پیشوایان آنها خوردن گوشت خروس هم حرام است زیرا ملک طاووس به شکل خروس است.
تراشیدن سبیل را هم حرام ولی سبک کردن آن را مستحب می‌دانند.
اما قوالها و فقرا و پیشوایان روحانی نباید ریش را بتراشند.
یزیدی حق ندارد بیش از یکسال از محل خود دور شود و نباید در مجالس انس و طرب حاضر گردد، تا نفس خود را ذلیل نماید.
نگاه کردن به زن غیر یزیدی و شوخی کردن با او را حرام می‌دانند. به عقیده‌ی آنها چون در ماه نیسان دهه‌ی دوم وسوم فروردین و دهه اول اردیبهشت ملائکه با هم اتصال می‌نمایند نباید ازدواج کرد و تعمیر خانه را هم در این ماه نباید انجام داد.
یزیدی حق ندارد در داخل مسجد مسلمانان شده و نماز خواندن آنها را در یک جا ببیند. درکتاب مصحفه ره ش چنین آمده است:

نام شیطان یعنی ملک طاووس بر هیچ کس از ما جایز نیست ببریم، یا اسمی شبیه به آن مانند کلمه‌ی شیطان، قیطان، شر و شط و شبیه اینها و نیز لفظ ملعون یا لعنت یا فعل را هم نباید بر زبان بیاوریم.
یزیدی حق ندارد آب دهان خود را بر زمین بریزد، زیرا این عمل اهانت به طاووس ملک است و نباید از اسب و مادیان برای بارکشی استفاده نماید و نباید لباس آبی بپوشد.
یزیدیها اطفال خود را ختنه می‌کنند. از کوزه و ظرف دسته دار آب نمی‌نوشند و نیم خورده‌ی مازاد شخصی غریب را نمی‌خورند.
درجات افراد
اول:
امیر - فردی مصون و غیر مسؤول است و او را معصوم دانسته و معتقدند که جزیی از خداوند در او حلول نموده و حق قضاوت مطلق بر رعیت خود دارد زیرا او وکیل شیخ عدی است.
امیر کنونی آنها سلیمان سور می‌باشد.
دوم:
بابا شیخ – وظایف او منحصر به قضایای دینی است و ناظر ساختمان مرقد شیخ عدی و حفظ سجاده منسوب به شیخ می‌باشد و اوست که ایام روزه و عدد رکعات نماز و نصاب زکات را تعیین می‌کند.
سوم:
شیخ – او با سواد یزیدی هاست که باید از سه خانواده‌ی آدانیه، شمسانیه و قابانیه باشد، ازدواج افراد این سه طایفه با هم حرام است.
چهارم:
پیر - اینها در مقام بعد از شیخ هستند که وظایف ارشاد مریدان را دارند. مریدان باید پنج درصد از عواید خود را به آنها بپردازند و انتظار شفاعت بیماران را از پیر دارند.
پنجم:
فقیر - به زاهدان یزیدیه فقیر می‌گویند. فقرای یزیدیه خرقه‌ی پشمی سیاهی می‌پوشند که تا پاره نشود آن را از بدن بیرون نمی‌آورند. خرقه‌ی کهنه را در جایی می‌آویزند و آن را به هنگام مرگ با صاحبش دفن می‌کنند. فقرا رشته طنابی را هم به گردن خود می‌بندند و کلاه نیز به سر می‌گذارند و این سه وصله موجب احترام است.
ششم:
قوال - به کسانی گفته می‌شود که سرودهای دینی را در مراسم دینی یا در ایام عید می‌خوانند. غالباً قوالها شعرای محلی خوبی هستند که گویا شیخ عدی به آنها حق انشاء قصیده و مدیحه را داده است و به حفظ اسرار شریعت و حوادث تاریخ ماخوذ نموده و نیز به مصاحبت طاووس ملک

مفتخر داشته است.
قوالها مامور جمع آوری نذورات و جاروب کردن مقبره و لباس زائران نیز می‌باشند و این کارها را موروثی می‌دانند و به فرزندان خود رقص دینی و نواختن دف و نی و سرنا و قصاید و سرود می‌آموزند، آنها با غیر از سلسله خود ازدواج نمی‌کنند.
هفتم:
کوچک‌ها - عده‌ی آنها زیاد است.
لباسشان سفید و کمربند پشمی سیاه یا سرخی دارند که حلقه دار است.
وظایف دینی آنها غسل و کفن و دفن مردگان و انجام کارهای سختی در مقبره شیخ عدی از قبیل انتقال سگها و بریدن درختان می‌باشد.
چنانچه یزیدی به مقام کوچک‌ها رسید می‌تواند عاقبت مردم را پیش بینی کند و با ارواح مکاشفه داشته باشد و این اشخاص باید بر چهل منبر رفته و چهل چراغ زیارت کنند و قسم بخورند که نسبت به شیخ عدی بن مسافر وفادار باشند و چهل روز روزه بگیرند.
هشتم:
مرید - مریدهای یزیدیه که مردم عوام و گدایان این طایفه هستند، کورکورانه اوامر روسای روحانی خود را انجام می‌دهند. هر مرد یا زن یزیدی باید پیر و شیخ داشته باشد و صدقات و نذر و نیاز خود را به او بدهند و از وی تعلیم بگیرد.
اعیاد
عید اول سال - سال یزیدیه اول ماه نیسان شرقی برابر 14 نیسان غربی می‌باشد که روز چهارشنبه را جشن می‌گیرند و اگر اتفاقا روز اول نیسان پنج شنبه باشد عید آنها به روز چهارشنبه هفتم ماه که بیستم نیسان غربیست موکول می‌شود که با اواخر فروردین مصادف است
روزه – معتقدند که روزه سه روز است و مسلمانان اشتباها سی روز را روزه می‌گیرند و روز جمعه را عید عمومی دانسته و آن را عید روزه‌ی یزد می‌نامند.
مراسم و تشریفات
جشنهای یزیدیان بر منبای تقویم زرتشتی / میترایی استوار است و مهمترین آنها همان مراسم جامائیه یا جام است که هر ساله در اواسط تابستان در روستای لالش در مرکز کردستان عراق برگزار می‌شود که با ایام جشن پاییزی مهرگان، نزدیکی عجیبی دارد این مراسم البته به مدت هفت روز ادامه دارد و در آن علاوه بر زیارت مرقد شیخ عدی و دیدار از دوزخ، مجسمه بزرگی از طاووس می‌سازند که سمبل ملک طاووس شیطان است.
باور این مردم از جهان ملغمه‌ایست از باور زرتشتی، میترایی و صوفی. در

این باور یزدان در آغاز مرواریدی آفرید که پس از گذشت چهل هزار سال شکست و ملک طاووس، فرشته مقرب یزدان، از خرده ریز همین مروارید جهان مادی را خلق کرد. پس از آن بود که فرشتگان دیگر توسط یزدان خلق شدند. در این باور، شیطان نه دشمن خدا که شریک او در خلقت جهان است.
روایت یزیدی از خلقت انسان به روایت یهودی / مسیحی از خلق آدم و حوا نزدیک است با این تفاوت که شیطان نه فرشته مغضوب وسوسه گر که آموزگاری خردمند برای انسان است.
در این باور خدا پس از خلق انسان خودش را از ماجرا کنار کشیده و دخالتی در نیکی و بدی او ندارد. آنکه راه نیک و بد را نشان انسان می‌دهد همانا ملک طاووس است.
در این جشن، مراسم و نیایشهای گوناگونی انجام می‌شود که تعدادی شرح داده می‌شود:
مراسم سما که توسط گروهی متشکل از بیست نفر در محوطه مقابل مقبره شیخ عدی بدور یک شمعدان بنام چقالته که در وسط حیاط قرار گرفته انجام می‌گیرد.
بر بالای شمعدان یک ظرف پر از روغن زیتون دیده می‌شود که در اطراف آن هفت فتیله قرار دارد. در وسط ظرف فتیله دیگری که به فرم گل رز بزرگی ساخته شده جای دارد. مراسم با چرخش کند و آهسته بدور شمعدان در حال سوختن، هر چهار ساعت سه بار، در حالی که قوالها در جلوی درب مقبره و مشغول نوحه سرایی و نواختن دف و نای هستند، اجرا می‌شود.
مراسم قباغ ویژه پنجمین روز جشن است که در آن عده‌ای به قله کوه مقابل رفته با تفنگهای خود شروع به تیر اندازی میکنند و سپس در میان هلهله و شادی فراوان به مقبره شیخ باز می‌گردند که مردان و زنان همراه دف و نای دور آنها در حال رقص هستند در این حال میر شیخان گاو بزرگی را آماده کرده و از آنان می‌خواهد تا آن را در مقابل هر گونه آسیب محفوظ بدارند. جوانان مسلح گاو را تحویل گرفته و با خود به مقبره شیخ شمس مقبرهای دیگر از پارسیان در فاصلهای دورتر می‌برند و تعهد میکنند که آن را صحیح و سالم به مقبره شیخ عدی برگردانند. زمانی که آنها دعا و مناجات را که برای غیر ایزدیها نامعلوم می‌نماید تکرار میکنند دو نفر ایزدی، مخفیانه به داخل صف آنان نفوذ کرده و یکی از آنها با زرنگی خاص گاو را میدزدد، ناگهان صدای داد و فریاد از هر طرف بلند می‌شود و حاضرین بی آنکه اهمیت بدهند چه کسی دزد است شروع به جستجوی گاو میکنند و ایندر حالیست که وانمود میکنند که هم نام و هم حضور وی را فراموش کرده‌اند.

آنها سپس گاو را در میان احساسات شدید خود به مقبره شیخ عدی باز می‌گردانند.
افراد قبایل و عشایر در محلی بنام میدان جهاد گردهم جمع می‌شوند و سپس ده مرد شجاع و نترس قبیله جلوتر می‌آیند تا از گاو پاسداری کنند. اما در این موقع میر اعلام میکند که احتیاج به وجود آنها نیست چرا که گاو، فراری شده است این بدان علت است که دو مردی که قبلاً گاو را دزدیده بودند به داخل مقبره وارد شده و خود را به جای مردان میر که قصد پاسداری از گاو را داشتند جا زده بودند آنها سپس همراه با گاو به آرامگاه شیخ شمس فرار میکنند در آنجا یزیدیها با چوب و شلاق گاو را شدیداً می‌زنند و پس از چندی ذبح میکنند.
این مراسم یک سرگرمیمخصوص جشن نیست بلکه رد اصل یک آیین مذهبیست که ایزدیان به روش سنتی آن را انجام می‌دهند تا برکت و فراوانی را نصیب کشاورزی خود بکنند این مراسم در واقع فرم خلاصه شده‌هایست از نحوه دستگیری گاو و ذبح آن توسط میترا از مراسم مهر پرستان.
مراسم عزاداری
هنگامی که یک ایزدی به حال احتضار میافتد، همه اقوام و کسان او دورش جمع می‌شوند شیخ نیز می‌آید و کمی از خاک آرامگاه شیخ عدی که آن را برات می‌نامند، در آب ریخته حل میکند و قطره قطره در دهان وی می‌ریزند و هنگامیکه جان بسپارد با زیباترین جامه او را می‌پوشانند و سپس کفنش میکنند و آن را بر روی تختهای می‌نهند و تا سه روز در خانه نگاه می‌دارند سپس جنازه را به گورستان می‌برند و خویشاوندان و کسان مرده برایش مویه میکنند و قو الان هم با نواهای حزین و اندوهناک و با آوای نی لبک همراه مردم به گورستان می‌روند تا متوفی را به خاک بسپارند.
مراسم عزاداری تا سه روز طول میکشد و زنان و دختران، روزی دو بار بر سر آرامگاه در گذشته می‌روند و دف و نی می‌زنند و سرودهایی را زمزمه میکنند و به شیون و گریه می‌پردازند و پس از فرو نشستن آفتاب به خانه‌های خود باز می‌گردند. پس از سه روز عزاداری، غذا درست میکنند و روی آرامگاه می‌گذارند و بر این عقیده‌اند که مرده احتیاج به غذا دارد.
روزهای هفتم و چهلم نیز دارای مراسم ویژه‌ای است.
ایزدیان روستانشین پس از مرگ هر کدام از عزیزانشان، اسب او را می‌آورند و لباسهای فاخر و کلاه و دستار و تپانچهاش را بر روی زمین می‌گذارند، اگر مرده پیر باشد پارچهای سیاه به گردن اسبش می‌گذارند و اگر جوان باشد پارچهای رنگین به گردن اسب می‌نهند و همراه با آوای نی و دف در میان مردم می‌گردانند و دلاوری‌ها و جوانمردیها و بخشندگیها و

اوصاف مرده را با شعر برای مردم بیان میکنند این گونه اشعار را (لاواندنه وه) می‌گویند.
فشارهایی که بر یزیدیان وارد شده است:
1 - خفه شدن شیخ حسن در موصل در سال 644 هجری.
2 - بریده شدن سر صد نفر از یزیدیها و اعدام امیر آنها و نبش قبر شیخ عدی و سوزاندن استخانهایش توسط صاحب موصل در سال 652 هجری، در این زمان به آنها عدویه می‌گفتند.
3 - قتل و غارت یزیدیها در سال 817 به تحریک جلال الدین محمد بن غزالدین یوسف حلوانی که از شافعیه و از علما و فقهای ایران بود توسط حاکم جزیره ابن عمر و کردهای دیگر.
4 - در سال 1127 هجری توسط ملا حیدر کرد و ملک مظفر نام به یزیدیه حمله برده شد و زن و فرزندانشان اسیر گردید و اموالشان به یغما رفت. مهاجمان، زنان آنها را فروختند و کنیزان و دخترانشان را برای خود نگاه داشتند.
5 - در سال 1247 هجری برابر 1731 میلادی محمد پاشا معروف به میر کویر (کور) رواندار به قلمرو یزیدیها حمله برد و 4 / 3 آنها را نابود کرد.
6 - در سال 1308 ه. ق - دولت ترکیه عثمانی برای مطیع کردن یزیدیها جهت خدمت سربازی، بسر لشکر عمر وهبی دستور داد دست بکار شود. وی عده‌ای از یزیدیهای شیخان را بزور مسلمان کرد و به پسرش نایب اول عاصم بگ دستور داد به کشتار و غارت یزیدیها بپردازد. وی مجسمه‌های آنها را برد و گنبدهای قبور پیشوایان ایشان را خراب کرد و به مقبره‌ی شیخ عدی بی‌احترامی‌های فراوانی روا داشتند.
7 - در سال 1354 به علت تمرد یزیدیها از خدمت سربازی، حکومت پادشاهی عراق آنها را متهم به سازش با مسیحیان و فعالیت برای فرانسویان مقیم سوریه نمود و به سرکوبی آنها پرداخت. در نتیجه صد نفر از آنها کشته و عده‌ای زندانی و تبعید و فراری شدند و عده‌ای هم به اعدام محکوم گردیدند.
خاطرات رضا علامه زاده از شرکت در مراسم حج یزیدیان
لالش روستائیست در مرکز کردستان عراق که از شهر دهوک نزدیک به سه ساعت با ماشین فاصله دارد پرستشگاه لالش که به آتشکدهای بزرگ می‌ماند در مرکز این روستا بر فراز تپهای بنا شده که ظاهرا باید خیلی قدیمی باشد.
وقتی به لالش رسیدیم روستا مملو از جمعیت بود، می‌گفتند در طول این سه روز چندین هزار نفر به زیارت خواهند آمد،. زنها به پخت و پز در دیگهای مسی بزرگ بر اجاقهای سنگی مشغول بودند و فضا دقیقا فضای سیزده بدر خودمان بود.

پرستشگاه لالش از سه قسمت تشکیل می‌شود:
شبستان، محوطه حیاط و صحن دوزخ جاییکه مراسم حج در آن برگزار می‌شود. وقتی من به شبستان رسیدم نزدیک به صد نفر مرد، اکثرا در لباس کردی و بعضا با سر و وضع شیک، دور سالن بزرگ نشسته‌اند و دو بدو و چند به چند دارند با هم اختلاط می‌کردند. مردی از قهوهجوشی دسته بلند در استکانهایی به کوچکی انگشتانه قهوهای به تیرگی قیر و به تلخی زقوم می‌ریزد زقوم:
گویند درختیست در جهنم دارای میوهای بسیار تلخ که دوزخ یان از آن خورند - فرهنگ معین و دور می‌گرداند. سر در عمارت مربوطه مثل سر در همه مساجد و کلیساها پر از نقش و نگار است.
اما آنچه جلب توجه می‌کند نام طاووس ملک است که به صورت سنگ برجسته بر دیوار نقش بسته است و اما دوزخ ی که من در پرستشگاه لالش دیدم تنها چند دخمه غار مانند تار و تیره بود با خمرههایی که کنار هم چیده شده بودند و رویشان رنگ مشکی ریخته بودند تا فضا را مرموزتر و ترسناکتر کنند. درهای دخمه آنقدر کوتاه بودند که باید خمیده از آنان می‌گذشتی و اگر بی‌دقتی میکردی ممکن بود سرت به دیوار ناصاف غار بخورد.
بخش مهم و تعیین کننده این مراسم، جدا از گره زدن به پارچههایی که به ستونهایی بسته شده‌اند مثل دخیل بستن یا طواف کردن دور مقبرهای که لابد گور یکی از قدیسان یزیدی است، پرتاب دستمال به سنگ برجستهایست که از دیواره غار بیرون زده است.
اصلی‌ترین مرحله حاجی شدن اینست که با چشمان بسته از فاصله شش هفت متری دستمال سیاهی را که به بزرگی چارقد زنان کرد است به طرف این سنگ پرتاب کنی. اگر در سه بار موفق شوی دستمال را به برجستگی سنگ گیر بدهی حجت قبول شده است وگرنه باید روز دیگر برگردی و دوباره تلاش کنی. بسیاری از زوار موفق نشدند از این آزمایش بگذرند.
گزارشی از تعصبات یزیدیان
در 7 آوریل 2007 در کردستان عراق جنایتی غیر قابل تصور و وحشیانه اتفاق افتاد. خبر بیست روز بعد از حادثه، زمانی در جهان انعکاس یافت که چند صحنه از فاجعه به صورت فیلمی که با یک تلفن همراه گرفته شده بود پخش شد.
Asuda، سازمان مبارزه با خشونت علیه زنان در بیانیه‌اش در تاریخ 26 آوریل برای اولین بار خبر را به گوش جهانیان رساند. WADI هم یک سازمان کمک به کردستان عراق، که مقرش در اتریش است و سازمان عفو بین الملل در 27 آوریل خبر را انتشار دادند. شبکه تلویزیونی ” “

CNN در دو مرحله اقدام به پخش فیلم این جنایت که توسط تلفن همراه تصویر برداری شده نمود و سایت یاهو در قسمت کلیپ‌های ویدویی این جنایت را به نمایش گذاشت.
به گزارش خبرنگار سایت پزشکان بدون مرز، دعا خلیل اسود نوجوان 17 ساله از فرقه ایزدی یا یزیدی، که به جرم دوست داشتن یک پسر عرب سنی از طرف اطرافیان و جوانان متعلق به فرقه یزیدی سنگسار شد.
(در این فرقه عاشق جوانی مسلمان شدن گناهی نا بخشودنی است.
جرمی که جز مرگ تاوانی ندارد.) این واقعه در مرکز شهر موصل و یا شهر بشیقه در کردستان عراق و با حضور عده زیادی از جمله پلیس محلی اتفاق افتاد. گویی در این جامعه نیرو و یا افرادی نبودند که دعای نوجوان را از زیر دست مشتی متعصب و جانی خلاص کنند. در حالی که چندین نفر با تلفن همراه از این واقعه فیلم و عکس می‌گرفتند’ تعدادی با سر و صدا و داد و فریاد او را سنگسار کردند. اما آنچه اتفاق افتاد سنگسار نبود، بلکه حیوانی‌ترین عملی بود که می‌توانست توسط انسان انجام شود.
دعا دختر 17 ساله کرد در وسط میدان به وسیله افرادی با لگد، سنگ و بتون مورد حمله قرار گرفت متاسفانه خانواده و بستگان دعا در جلوی صف بودند. جرم این نوجوان 17 ساله فقط عاشقی بود.
ماجرا چگونه اتفاق افتاد؟
دعا برای ازدواج با پسر عمویش انتخاب شده بود اما به خاطر عشق به جوان عرب مسلمان می‌شود. حتی به شوق دیدن معشوق از روستا فرار می‌کند. اما جوان عرب دعا را نمی‌پذیرد.
دعا سرافکنده باز می‌گردد. اما به کجا؟؟!! دعا جایی را برای رفتن ندارد. می‌داند که گناه غیر قابل بخششی مرتکب شده و بازگشتش به روستا برایش چیزی به جز پایانی سیاه نخواهد داشت. ولی دعا باز می‌گردد. شاید از گناهش بگذرند. دعا برای نجات جانش به نیروهای پلیس عراق در شهر پناه می‌برد تا شاید آنها بتوانند از آتش تعصب کور نجاتش دهند. اما پلیس به جای حفاظت از جان دعا، او را برای انجام حیوانیترین رسم انسان، به قبیله‌اش تحویل می‌دهد. فردی از قبیلهاش دعا را 5 روز پناه می‌دهد. اما مردان قبیله‌اش مَردند. متعصبند. دعا جدای از آنکه عاشق مردی مسلمان شده، خود نیز به دین اسلام ایمان آورده، او را باید سنگسار کرد. مردان خانواده‌اش دعا را از خانه بیرون میکشند. روز مراسم فرا می‌رسد.
هفتم آوریل 2007، دعا را با لباس گرمکن قرمز روی زمین می‌اندازند.
9مرد برای سنگ سار - سنگ سار نه، لگد سار - آماده‌اند.
صدها مرد هم برای تماشا ایستاده‌اند.
دعا روی زمین افتاده است و با سنگ و لگد بر جان نحیفش میکوبند.
مراسم سنگسار دعا در حالی انجام می‌شود که سه مرد پلیس عراقی با

لباس نظامی ایستاده‌اند و این صحنه جنایتکارانه را تماشا میکنند. دعای 17 ساله زیر دست و پای مردان خانواده‌اش لگد مال می‌شود. با دو دست صورتش را می‌پوشاد تا سنگ و لگد بر صورتش فرود نیاید. نیم ساعت است و هنوز دعا نفس میکشد.
دستانش تکان می‌خورند. تا آنکه عمو زادهاش (نامزذش) بلوک سیمانی را جلوی چشم صدها تماشاگر بر سر دعا میکوبد. دعا غرق خون می‌شود ...
... ...
صحنه‌هایی از این مراسم حیوانی توسط موبایلها ضبط و یک هفته بعد منتشر می‌شود و موجی از خشم و نفرت را در جامعه کردها و در تمام دنیا بر میانگیزد.
دعا دختر نوجوان به دلیل عبور از خط قرمزی که مردان متحجر طایفه‌اش ترسیم کردهاند، به دلیل عمل نکردن به قوانین غلطی که مردان مرتجع تیرهاش وضع نموده‌اند، به دلیل پشت کردن به سنتهای عقب ماندهای که مردان متعصب قبیلهاش باور داشته‌اند، آری تنها و تنها به خاطر عشق ورزیدن و بر سر پیمان عشق ماندن از سوی اعضای خانواده‌اش مجرم شناخته می‌شود، در دادگاه ریش سپیدان خشک اندیش قومش محکوم می‌گردد، سلیمان سیو رهبر کنونی یزیدیان که حاکمیت مطلق را در دست دارد حکم مرگ او را صادر می‌کندو حکم توسط مردان فامیل اجرا می‌شود. دعا کشته می‌شود تا هم تاوان جسارت خویش را داده باشد و هم برای دیگر دختران ایل آینه عبرتی گردد.

شیطان پرستی - قسمت سیزدهم - شیطان پرستی در مصر

تهیه کننده:
محمود کریمی
منبع:
راسخون

افکار و عقاید پیروان گروه شیطان پرستان که بر اساس آنچه تحقیقات نشان داده وابسته به طبقه ثروتمند و مرفه مصر و از آن جمله فرزندان برخی از مسؤولان سیاسی، هنرمندان و روزنامه نگاران هستند، عقاید آنان بر این اساس استوار است که خداوند به شیطان ظلم کرده و بدون اینکه اجازه دفاع از خود بدهد، او را از بهشت بیرون کرده از این رو باید او را پرستش کرد زیرا به گفته آنان او برای پرستش، شایسته‌تر از خداست چون با شجاعت با خدا مخالفت کرد.

رهبر این گروه که جوانی به نام «عماد الدین حمدی» هست و لقب خدمتگزار شیطان دارد و تاکید کرده است که بارها توانسته شیطان را فراخواند و با او به گفتگو بپردازد و شیطان همه خواسته‌های او را بر آورده کرده است.

این گروه مراسم و برنامه‌های خاص نیایش را دارند.

اجتماعات و مراسم شیطان پرستان در روزهای شنبه برگزار می‌شود. این روز از نظر یهود روزی مقدس است.

پیروان این فرقه علامتها و نشانه‌های خاص دارند که از آن جمله دایره‌ایست که در درون ستاره‌ای وارونه به اضافه دو صلیب وارونه و ستاره داوودی قرار دارد.

اعضای این گروه به گورستانها و مخصوصاً به گورستان «کومنولث» شهرک مصر در قاهره می‌روند و اجساد مردگان را از قبرها بیرون می‌آورند و صلیب شکسته و ستاره شش پرداوودی یا ستاره پنج پر را در جسد مرده فرو میکنند و سپس برای تقرب به شیطان دور آن می‌گردند. همچنین قربانی‌هایی برای شیطان تقدیم میکنند که عبارت بود از «ذبح گربه ماده یا سگ که پس از کشتن این حیوانات خون آنها را به صورتها و دسته ای خود می‌مالند و در یک دایره‌ای می‌چرخند تا شیطان از آنها راضی شود و اگر حیوانی برای قربانی نیابند دست خود را زخمی میکنند تا خون جاری شود و سپس خون را به صورت‌های خود می‌مالند و آنگاه نسخه‌ای از قرآن مجید را پاره، پاره میکنند و بعد در حالی که صدای موسیقی «راک» نواخته می‌شود به استعمال مواد مخدر می‌پردازند.

گروه شیطان پرستی در مصر از سال 1993 میلادی به صورت پنهانی در

مصر تاسیس شد و با کمال آزادی به فعالیت خود ادامه دادند تا اینکه در جشنی که شرکت تولید سیگار «مالبورو» ترتیبت داده بود، شرکت کرده و هویت و عبادات خود را اعلام کردند و زیر پوشهایی پوشیدند که بر روی آنها نا سزا و اهانت به ذات مقدس خدای تبارک و تعالی و ادیان آسمانی نوشته شده بودکه سبب شد موسسات اسلامی مصر و گروهای سیاسی و نیروهای ملی این کشور، این گروه را سخت مورد انتقاد قرار دهند و تاکید کنندکه پوچ گرایی و خلاء دینی که افراد این گروه به آن گرفتار شده است، موجب ارتداد آنان از اسلام شد.

شیطان پرستی در ایران
%%دروزی‌ها به دلیل آزارهای حکومت وقت بر علیه شیعیان فراری شده و در مناطقی از فلسطین اشغالی، سوریه، لبنان و سکنی گزیده‌اند.
برخی از مورخان و کارشناسان ادیان بر این باورند که دروزهای درون گرا نوعی از شیطان پرستی را اختیار کرده‌اند و ریشه‌هایی از ایشان نیز در عراق و ایران (مناطق غرب کشور ایران) مستقر هستند و دارای معبد مقدس می‌باشند.
* گنوسی‌ها با فرض صحیح‌تر استنادهای تاریخی دقیق انتصاب شیطان پرستی به فرقه گنوسی منشعب از اهل حق می‌باشد که آشکارا به شیطان پرستی روی آورده‌اند.
در این رابطه باید متذکر شد بانیان تقدیس ابلیس در تصوف دارای قدرت تاریخی زیادی می‌باشند و آن چنانکه در تاریخ و توسط ایشان آورده شده افرادی همچون احمد غزالی، ذوالنون مصری و سنایی از پایه گذاران اولیه شیطانیسم در میان مسلمانان بوده‌اند.
طبیعیست فرق تصوف نیز مجموعا تحت تاثیر این اقطاب بوده و شکل گیری شیطان پرستی در میان ایشان (آن گونه که در فرقه گنوسی دیده می‌شود) امری بدیهیست.
لکن گنوسی‌ها از جذب، معاشرت و رویارویی با سایر مردم پرهیز داشته و در چند دسته کوچک به مراسمات خاص شیطان پرستی همچون قربانی و حج شیطان و ... می‌پردازند.
ورود شیطان پرستی به ایران (از سال 1370 به بعد)
نوع جدید شیطان پرستی طی یک بازه‌ی زمانی 10 ساله با چند وقفه به ایران ورود یافته است.
نحوه ورود چند گروه عامل و حامل ورود شیطان پرستی به ایران بوده‌اند که در بند بعدی به آنها اشاره خواهد شد.
اما به صورت کلی و از منظر عوامل چند اقدام نقش بسزایی را در خصوص ورود جریان مذکور ایفا کرده است.
مهمترین ورود شیطان پرستی به ایران رواج یافتن میل جوانان به استفاده از موسیقی متالیکا و ساز گیتار بوده است.
طی 10 سال گذشته موسیقی متالیکا به صورت زیرزمینی و غیرمجاز وارد کشور شده و در چارچوب آن مفاهیم نحله انحرافی مورد بحث در اختیار جوانان قرار گرفته است.
اقدام تامل برانگیز وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی دولت ایران در زمان

آقای خاتمی (اصلاً قصد سوء استفاده انتخاباتی از این موضوع وجود ندارد. اما این موضوع واقعیتی است.

در صدور مجوز برای گروه‌ها، آلبوم‌ها و کتاب‌های اشعار موسیقی متالیکا نیز نقش اساسی را در جلب توجه عموم مخاطبین جوان به این نحله انحرافی فراهم آورد.

در واقع باید تاکید کرد که در کنار موسیقی زیرزمینی وزارت فرهنگ و ارشاد وقت نقش در و از بان ورود یک جریان با شرایط مورد اشاره ایفا کرد.

گفتنی است هوی متال، متال تاریک، گوتیک متال یا متال گوتیک چند سبک از موسیقی شیطانی متالیکا بود که به یمن غفلت اعجاب انگیز مسؤولین فرهنگ کشور که جدال و اصلاحات سیاسی را پیشه خود قرار داده بودند وارد کشور شد، نمونه‌ای از متون ترجمه شده‌ای که به صورت قانونی! در کشور به فروش رسید در ادامه می‌آید:

... uniting our tearful eyes
enchanting
At night ... I kiss the serpent in thy tears
For years ... thy sorrow I've mourned
تاریکی ... قلب خون آلود مرا در آغوش می‌گیری
رویاهایم ... چشمان اشکبارمان را متحد می‌کند
فریبنده
در شب ... ابلیس را در اشکهایم می‌بوسم
برای سالها ... غم‌های تو سوگواری من است
Harken my moonchilds cry
yearning for another night
Mourning my once beloved
mezmorized and ravendark
گوش کن به صدای گریه فرزندان ماه من
که آرزوی شبی دیگر را دارند
ماتم مورد علاقه من
هیپنوتیزم و تاریکی
My pale enchantress of the night
at last my candle's burning down
The wintermoon is shining bleak
for thee my enchantress
جادوگر زندانی شب
از آخرین شمع سوزانم

ماه پاییزی سیاه غم انگیز می‌درخشد
جادوگر من برای تو
Enchanting all my dreams
a beauty and her flood of tears
Nightfall embrace my heart
mezmerized and ravendark
رویاهایم را فریب بده
زیبا و سیل اشکهایش
سقوط شب قلب مرا در آغوش می‌گیرد
هیپنوتیزم و تاریکی
My pale enchantress of the night
I desire thee
جادوگر زندانی شبهای من
من تو را آرزو می‌کنم
Fearful I walk with thee … through dusk
Through winds of loss … Her beauty and her
با ترس با تو قدم می‌زنم … به سوی خاک
به سوی بادهای گمراهی … او زیباست
flood embrace my bleeding heart
Tearful I fall with thee … at last
Lead me there … to where thy shadows cast
طوفان در آغوش می‌گیرد قلب خونین مرا
با اشک سقوط می‌کنم با تو … در آخر
مرا راهنمایی کن … به جایی که سایه‌هایت پخش می‌شوند
They dance in velvet darkness lost
آنها می‌رقصند در مخمل از دست رفته تاریکی
Rise … bleak winterfullmoon
… Rise
برخیز ای ماه غمگین
برخیز … حاملان شیطان گرایی آورندگان شیطان پرستی به ایران شامل افراد و گروه‌های ذیل می‌باشند:
تحصیل کردگان و سرخوردگان اجتماعی در خارج از کشور که عمدتاً دچار خسارت و شکست‌ها سنگین مادی معنوی شده‌اند.
فرزندان منافقین فراری، سلطنت طلب‌ها، مفسدان اقتصادی رژیم پهلوی که قبل و بعد از انقلاب موفق به فرار از کشور و محاکمه انقلابی شدند.
افرادی از خانواده‌های بسیار ثروتمند ساکن و مقیم داخل کشور که عمدتاً

دارای روابط خانوادگی و با خارج نیز می‌باشند.
جاسوسان فرهنگی سازمان‌های اطلاعاتی و امنیتی آمریکا و رژیم صهیونیستی که با هدف استحاله فرهنگی وارد کشور شدند. فعالان حوزه هنر و موسیقی که با کشورهای دیگر علی الخصوص آمریکا، انگلیس، کانادا و استرالیا در ارتباط بوده و بنا بر دلایل حرفه‌ای و شغلی مسافرت‌های متعددی داشته‌اند.
اما نکته اساسی و قابل ملاحظه‌ای که دریافت‌های این پژوهش دلالت بر این مهم دارد که حداقل 90% از افراد شاخص وارد کننده شیطان پرستی به ایران فاقد تحصیلات دانشگاهی و خانواده سالم می‌باشند.
در ادامه نامه‌ای به قلم عنصر وارد کننده‌ای که به احوال ات آنها اشاره شد به منظور آشنایی بی واسطه خوانندگان با آراء، نظریات، خاستگاه اجتماعی و سیاسی این گونه افراد می‌آید که در شبکه اینترنت منتشر شده است.
اگرچه متن این نامه خطاب به خداوند کمی طولانی است لکن از ارزش هرمنوتیک فراوانی برخوردار است.
خدای عزیز سلام علیکم:
حقیقتاً ما نمی‌دانیم چگونه ترا مورد خطاب قرار دهیم. بنا بر این ما از همان طریق که به پیامبر مورد علاقه‌ات یاد دادی با تو احوالپرسی می‌کنیم. همچنین برای ما خیلی مشکل است که بدانیم تو کجایی. چون تو برای ارتباط برقرار کردن با امتت توسط وزیر اطلاعات خود یعنی جبرئیل در 1400 سال پیش با محمد ارتباط برقرار کردی و از آن موقع تا به حال ما از تو چیزی نشنیده‌ایم این برای ما خیلی ناراحت کننده است.
در طول این هزار و چهارصد سال خیلی از چیزها در دنیا عوض شده است.
ما کاملاً مطمئنیم که تو از همه‌ی این تغییرات مطلعی. ما این ایمیل را برای تو می‌فرستیم به این امید که در جایی از این فضای بزرگ اینترنتی تو را پیدا کنیم. خدایا این بی‌ادبی ما را ببخش. ما سعی کردیم که با تو توسط نماز و روزه و حج و تسبیح و زکات ارتباط برقرار کنیم. اما افسوس که همه‌ی تلاش ما بی نتیجه ماند. شاید تو سرت خیلی شلوغ است یا مسائل دیگری داری که باید به آنها بپردازی. هزاران سال صبر کردیم که به وعده‌هایت وفا کنی اما تا به حال چیزی دریافت نکردیم. به این دلیل است که در کمال ناامیدی این ایمیل اضطراری را برای تو می‌فرستیم. خدای عزیز آیا تو یک دستگاه فاکس داری. ما مطمئنیم که تو حتما یک دستگاه فاکس داری چون حتی آفریده‌های تو توانسته‌اند ماشین فاکس اختراع کنند.
پس تو حتما یک دستگاه فاکس و یک خط تلفن داری. بنا بر این می‌توانیم هر وقت که ضرورت ایجاب کند با تو ارتباط برقرار کنیم.

خدایا ما از این که به دنیا آمده ایم و بزرگ شده‌ایم اصلاً خوشحال نیستیم. چون ما مجبوریم که با فقر و بی‌عدالتی بیماری و نبود آینده‌ای روشن برای خود و بچه‌هایمان مواجه بشویم. ما فکر می‌کردیم که تو ایمان ما را به وسیله‌ی آن بلایا می‌سنجی. بنا بر این ما راهی پیدا کردیم که به سرزمین کفار مهاجرت کنیم. خدایا ما می‌دانیم که اگر تو از نیت اصلی ما از این مهاجرت مطلع بشوی حتما ما را می‌بخشی. ما می‌خواستیم این کافران را به اسلام دعوت کنیم و در کنار آن زندگی راحتی را برای خود و فرزندانمان حداقل از نظر مادی تأمین کنیم. همچنین ما می‌خواستیم مساجدی را در اطراف شهرهای این کافران بسازیم. این بزرگترین آرزوی ما بود.
خدایا تو فکر نمی‌کنی که این یک فکر مبتکرانه بود.
به این وسیله ما می‌توانستیم با یک تیر دو نشان بزنیم. ما اینجا دیدیم که زنان حجاب ندارند. اول خجالت می‌کشیدیم به این زنهای بی‌حجاب نگاه کنیم. ما قویا به راهنمایی تو. عمل کردیم. نظیر این آیه:
سوره‌ی نور 24: 30:
بگو مردان مؤمن چشمهایشان را بپوشانند و فروج و اندامشان را محفوظ دارند و خدا به هر چه می‌کنید آگاه است.
ما فکر کردیم اینها مثل فاحشه‌ها هستند و خود را در معرض تجاوز قرار می‌دهند. ولی با کمال تعجب دیدیم این زنان بی‌حجاب در سرزمین کفار به ندرت مورد اذیت و آزار و یا تجاوز جنسی قرار می‌گیرند. چطور همچنین چیزی امکان دارد؟
چون زنهای ما با وجود اینکه حجاب را رعایت می‌کنند اما هنوز احساس امنیت نمی‌کنند.
چرا باید این طور باشد.
ای خدا ما در طول زندگی غذاهای حلال خوردیم. ما هرگز غذاهایی را که از طرف تو ممنوع شده بود نخوردیم. حتی در سرزمین کفار ما هر روز حدود چند مایل رانندگی می‌کردیم تا غذای حلال بخوریم. هر چند که ممکن بود آن غذاهای حلال سالم نباشند. ولی ما ترجیح می‌دادیم که غذاهای حلال بخوریم تا اینکه غذاهای بهداشتی و سالم این کافران را بخوریم. بنا بر این ما به ندرت مک دونالد. مرغ کنتاکی بریان ... و یا غذاهای آماده‌ی دیگر را خوردیم. ما افتخار می‌کنیم که این غذاها را اگر چه سالم و بهداشتی بودند نخوردیم. ما افتخار می‌کنیم که به فرمایشاتت گوش فرا دادیم.
خدایا می‌دانی چرا این کار را کردیم؟ به این دلیل که خودت گفتی کافران نجس هستند.
ببین این چیزی هست که تو خودت به ما گفتی.
سوره‌ی توبه 9: 28: ای اهل ایمان حقیقتاً کافران نجس می‌باشند. پس بنا بر این از امسال به آنها اجازه ندهید که به مسجدالحرام وارد شوند و اگر

از فقر می‌ترسید خدا اگر بخواهد به زودی از مرحمت خود شما را بی نیاز می‌کند و خدا دانا و عاقل است.
خدایا ما ایمان کامل به گفته‌های تو داریم. وقتی که این کافران برای یک مهمانی ما را به خانه‌هایشان دعوت می‌کنند.
وانمود می‌کنیم که افق فکری ما باز است.
وقتی ما به این مهمانی‌ها می‌رفتیم به دقت دنبال علائمی که حرام بودن این غذاها را مشخص کند می‌گشتیم. بیشتر اوقات ما فقط آب میوه می‌خوردیم و لب به هیچ غذایی نمی‌زدیم.. به میزبان می‌گفتیم گرسنه نیستیم یا اینکه می‌گفتیم مریضیم. خدایا تو فکر نمی‌کنی این یک از خود گذشتگی بزرگ از طرف ما برای بزرگداشت فرامین تو بود؟.
اگر به اشتباه ما غذای حرام مصرف کردیم ما را به خاطر این اشتباه ببخش.
فکر می‌کنیم اینچنین خطاهایی از طرف تو بخشودنی است.
ببین خودت در قرآن چه گفتی
سوره‌ی بقره: 2: 173: به تحقیق خدا بر شما حرام گردانید مردار و خون و گوشت خوک و هر کشته‌ای که به غیر از نام خدا ذبح شده باشد.
ولی اگر به دلیل احتیاج به خوردن آن مجبور شود. در صورتی که تمایل نداشته باشد و از اندازه‌ی سد رمق نیز تجاوز نکند.
گناهی بر او نخواهد بود.
که به قدر احتیاج صرف کند که محققاً خدا در حق خلق آمرزنده و مهربان است.
ولی خدایا. چیزی که برای ما معما شده اینست که چرا این حرام خورها به نظر خیلی سالم به نظر می‌رسند. اما خیلی از ماها علی رغم اینکه در زندگی فقط به خوردن حلال می‌پردازیم به اندازه‌ی آنها سالم و با نشاط نیستیم. ما فکر می‌کردیم که بهترین راه سلامتی و کسب طول عمر خوردن غذاهای حلال است.
اما چرا این حرام خورها خیلی بهتر به نظر می‌رسند.
خدا جان تو به ما گفتی که به دلیل اینکه ما دنباله رو بهترین مذهب دنیا هستیم. بهترین مردم دنیا هستیم. برای تصدیق آنچه خودت به ما گفتی بهتر است به فرمایشات خودت در قرآن توجه کنی:
سوره‌ی آل عمران 3: 110: شما نیکوترین امتی هستید که قیام کردند.
مردم را به نیکو کاری دعوت کنند و از بدکاری باز دارند و ایمان به خدا آورند و اگر اهل کتاب همه ایمان آورند. بر آنان چیزی در عالم بهتر از آن نیست. لیکن برخی از آنان با ایمان و بیشتر فاسق و بد کارند.
و در آیه 85 همین سوره فرمودی: هر کس غیر از اسلام دینی اختیار کند هرگز از او پذیرفته نیست و او در آخرت از زیان کاران است.

خدا یا بنا بر آنچه خودت گفتی ما از هر نظر بهترین مردم روی این کره‌ی خاکی هستیم. اما با کمال تعجب می‌بینیم که تمام دستاوردهای امروزه. توسط این کافران به دست می‌آید. از وقتی تو پیغام دادن را توسط پیامبرت قطع کردی خیلی چیزها تغییر کرده که نمی‌توان آنها را در یک ایمیل گنجاند. خدایا چرا ما نمی‌توانیم با تو یک ارتباط رادیویی داشته باشیم. در حالی که این کافران تمام نقاط این کره‌ی خاکی را به طریق الکترونیکی به هم متصل کرده‌اند.
چگونه این کافران در حال پا گذاری به کرات دیگری که تو خلق کرده‌ای می‌باشند اما ما عاجزیم که حتی ردی از محل اقامت تو پیدا کنیم. چرا تو به پیروان حقیقی خودت این توانایی را نمی‌دهی که به موفقیت‌های غیر قابل باور این کافران دست یابند. موضوع دیگری که ما را سردرگم می‌کند موضوع داروست. همه‌ی داروهای مدرن نجات دهنده و اختراعات پزشکی نظیر پنی‌سیلین، آنتی بیوتیک، اشعه‌ی ایکس. شیمی درمانی، سی تی اسکن، سونو گرافی، ماموگرافی و ... به وسیله‌ی کافران اختراع شده‌اند.
ما از گفتن اینها نفرت داریم. ما ای خدا ما چاره‌ی دیگر نداریم چون زندگی ما کاملاً به این کفار بستگی دارد. ای خدا چرا باید این طور باشد.
خدایا حداقل این توانایی را به ما بده که بتوانیم در موقع مواجه شدن با بیماری جان خود را نجات دهیم. خدایا به نظر می‌رسد که تو به تدریج ما را به دست فراموشی سپرده‌ای. خدایا بگو چه خطایی از ما سر زده. تا آنجا که می‌دانیم گناهی از ما سر نزده است.
در حقیقت تعدادی از هم‌وطنان ما در بهشتهای اسلامی تو در حال به اجرا گذاری دستورات ناب تو می‌باشند. اما با وجود این تو هنوز از آنها راضی نیستی و انواع بلایای طبیعی و رنج‌های غیر قابل قیاس را برای آنها فرو می‌فرستی.. ما فکر می‌کردیم این بلایای طبیعی نظیر سیل و قحطی و طوفان را لایق آن کافران می‌دانی. خدایا آیا این عادلانه است که آنهایی را که به تو ایمان دارند در رنج نگه داری و کافران از بلایا کاملاً مصون باشند.
خدا جان ما کارهایمان بی نتیجه مانده. ما هر روز از طرف آزاد اندیش‌ها و سکولارها مورد تهاجم قرار می‌گیریم. ما فکر می‌کردیم اینترنت (هدیه تو به بشر) در اختیار ما خواهد بود.
ما مبلغ هنگفتی را برای ساختن سایت‌هایی که به تو اختصاص داشته باشد خرج کردیم.. ما فکر می‌کردیم اینترنت چون اسلحه‌ای بدست ما خواهد بود تا به وسیله‌ی آن همه‌ی مردم کره‌ی زمین را به اسلام دعوت کنیم. ما فکر می‌کردیم می‌توانیم با اندیشه‌ی روشنمان یک در ده از این دگر اندیشان و کافران را از بین ببریم. از مقاله‌ها بحث‌ها و نویدهای زندگی جاویدان و بهشت سخن راندیم. در همه‌ی این سایتها از این چرخه‌ها استفاده کردیم. افراد ما به دلیل پیروی از دستورات تو نظیر خواندن نماز و روزه و حج و

اجرای آن در داخل و خارج بسیار مشغولند.. به این دلیل است که آنها قادر نیستند مقاله‌های جدید و اصیل بنویسند.. خدا جان چه اشکالی دارد که ما مطالبمان را همانند یک چرخه مرتب در سایت‌ها تکرار کنیم. نوشته‌های خودت هم خیلی تکراریست.. بعضی اوقات این دگر اندیش‌ها و سکولارها از ما سؤال می‌کنند برای چه مطالب قرآن این همه تکراری است.
ما با گفتن اینکه این تکرارها برای تاکید بیشتر است آنها را ساکت می‌کنیم. ما همان کاری را که خودت انجام دادی تکرار می‌کنیم یعنی سپردن به حافظه‌ی موقت و چسباندن در جای دیگر cut and paste، cut and paste، cut and paste، ... ما به مطالب جدید دسترسی نداریم که یک سایت جدید برای تو درست کنیم.. در این بهشتهای اسلامی تو پولهای زیادی خرج اسلام می‌شود. ما این قدر به کپی کردن و چسباندن در جای دیگر ادامه می‌دهیم تا سایتهای برادران اسلامی همه مثل هم بشوند. شبیه آیه‌های قرآن خودت. تنها چیزی که ما کم داریم اینست که آنقدر قدرت مغزی نداریم که این سکولارها و دگر اندیشها را ساکت کنیم.. به این دلیل هست که ما به انجام تکالیف بیشتری نیازمندیم. ما شب و روز مشغول انجام دادن تکالیفمان هستیم در حقیقت ما آنقدر مشغول انجام تکالیفمان هستیم که نه تنها در خانه بلکه در بیرون از منزل نیز به انجام تکالیف خود می‌پردازیم. ببین چقدر ما با استعداد و با هوش هستیم. سکولارها و آزاد اندیش‌ها هرگز تکالیفشان را انجام نمی‌دهند.. برای همین است که ما برای آنها صحبت می‌کنیم که چگونه یک مقاله بنویسند. وقتی ما این کار را می‌کنیم خیلی به ایمان خودمان می‌بالیم.. اما به نظر می‌رسد که این جنگ اینترنتی نیز به نفع سکولارها و دگر اندیش‌ها تمام شود.. حقیقتاً اینترنت ما را به آتش کشانده. یک روز در میان ما در این سایتهای اینترنتی که متعلق به سکولارها و دگر اندیشان هست به مطالب جدیدی بر می‌خوریم که پیروان تو قادر نیستند از پس آنها بر بیایند. خیلی برای ما شرم آور است وقتی که متوجه می‌شویم این دگر اندیش‌ها و سکولارها روزی یکی از پیروان تو بوده‌اند.
اگر دوست داری در مورد آنها بیشتر بدانی می‌توانیم آدرس ایمیل آنها را همراه با مقالات کفر آمیزی که جرات به نوشتن آن کردند برای تو بفرستیم. خدایا آیا تو خودت عقیده‌ی آنها را نسبت به خود تغییر دادی؟. ما این مطلب را از گفته‌های بی‌شمار خودت استنباط کردیم. اگر فراموش کردی چند نمونه از این آیه‌ها را برای یاد آوری در اینجا متذکر می‌شویم:
سوره‌ی یونس 10: 100: هیچ کدام از نفوس بشر را تا خدای رخصت ندهد ایمان نیاورند و پلیدی را خدا برای مردم بی‌خرد که عقل را به کار نبندند مقرر داشته‌ست
سوره‌ی فاطر 35: 8: خدا هر که را خواهد گمراه کرده و هر که را خواهد

هدایت سازد. پس تو نفس شریف خود را برای هدایت این مردم به غم و حسرت نینداز که خدا به هر چه اینان کنند آگاه است.
سوره‌ی انعام 6: 125: پس هر که را که خدا هدایت او را طالب باشد قلبش به نور اسلام روشن و منشرح گردانید و هر که را خواهد گمراه گرداند و دل او را تنگ و سخت گرداند که گویی می‌خواهد از زمین به آسمان رود. اینست که خدا آنان را که به حق نمی‌گروند مردود و پلید می‌گرداند.
خدا جان در ایمیلی که در جوابمان می‌دهی علت ترسمان را تصدیق بکن. اگر این مطالب از جانب تو تصدیق شد بهتر است ما وقتمان را برای این کافران و دگر اندیشان به هدر ندهیم. چون این خواستة خودت بوده است.
خدا جان باور کن ما هر روز شاهدیم که این دگر اندیش‌ها و کافران به آهستگی اما با اطمینان در این جنگ‌های اینترنتی بر ما فائق می‌آیند اما کاری از دست ما بر نمی‌آید.. برای اینکه موقعیت را دشوارتر کنند این کافران و دگر اندیش‌ها از اسم‌های جعلی استفاده می‌کنند و هویت واقعی خود و محل زندگیشان را پنهان می‌کنند.
خدا جان لطفاً سوء تفاهم نشود. ما خیلی تلاش کردیم که پرده از چهره این دشمنان اسلام برداریم ما آنها را مرتد نامیدیم و حکم جهاد بر علیه آنها صادر کردیم. ما هرگز فرمایشات تو را در مورد این کافران فراموش نکردیم. به عنوان یک حرفه‌ای نکاتی از فرمایشات خودت را خاطر نشان می‌کنیم.
سوره‌ی نساء 4: 137:
آنان که به غیب ایمان آوردند و سپس کافر شدند باز ایمان آورده و دگر بار کافر شدند. پس بر کفر خود افزودند اینان را خدا نخواهد بخشید و به راهی هدایت نخواهد فرمود
سوره‌ی نحل 16: 106:
هر آن کس بعد از اینکه به خدا ایمان آورده باز کافر شد نه آنکه به زبان از روی اجبار کافر شود و دلش در ایمان ثابت باشد.
بلکه به اختیار کافر شود و با رضا و رغبت و با هوای نفس. دلش آکنده به ظلمت کفر گشت.. بر آنها خشم و غضب خدا و عذاب سخت دوزخ خواهد بود.
سوره الشوری 42: 16:
و آنان که در دین خدا جدل و احتجاج بر گزینند. پس از آنکه خلق دعوت او را پذیرفتند. حجت آنها نزد خدا لغو و باطل است و بر آنها قهر و عذاب سخت خواهد بود.
خدایا ما تعدادی ایمیل انزجار تهدید و اخطار آمیز به آنها فرستادیم. در بعضی از این ایمیل‌ها ما آنها را تهدید کردیم که سرشان را می‌بریم.

همانطور که آموزش خودت بوده و پیامبرت نیز به آن عمل کرده. اما آنها اصلاً اهمیت نمی‌دهند. آنها از سلمان رشدی و تسلیمه نسرین خطرناک‌تر شده‌اند.
خدا جان به ما کمک کن که این مرتدها را پیدا کنیم.. تو گفتی که از همه داناتری. ما مطمئنیم که تو فراموش نکردی که در فرمایشاتت هر ورق از قرآن را تحسین کردی.
آیا تو یک ظبط صوت داری. لطفاً این نوار را برگردان به 1400 سال پیش.
ما می‌دانیم که در آیه ذیل فرمودی در مورد ایمان نباید هیچ گونه سؤالی بکنید
سوره‌ی المائده 5: 101:
ای اهل ایمان هرگز از چیزهایی مپرسید که اگر فاش شود شما را زشت و بد می‌آید و غمناک می‌شوید و اگر پرسش آن را هنگام نزول قرآن واگذارید. قرآن برای شما هر آنچه مصلحت است بیان می‌دارد و خدا از اعقاب سؤالات بی‌جای شما در گذشت. که خدا بخشنده و بردبار است.
سوره‌ی مائده 5: 102:
قومی پیش از شما هم سؤال از آن امور نمودند.
آنگاه که برایشان بیان شد کافر شدند.
خدایا این خیلی مسخره است که اگر ما سؤالی در مورد اسلام بکنیم منجر به بی‌ایمانیمان بشود.
حالا ما می‌فهمیم که چرا تو مجازاتهای سختی را برای آنها که سؤال می‌کنند نظیر کافران و دگر اندیشان در نظر گرفته‌ای.
خدایا ما به راستی خیلی کنجکاویم که بدانیم آیا تو برای جلو گیری از کج فهمی‌ها جایی را برای ضبط بیاناتت نظیر یک سی دی یا یک کاست یا یک دی. وی. دی در نظر گرفته‌ای یا نه. خدایا لطفاً ما را به خاطر چنین تقاضاهایی ببخش. ما به وحی تو به طور اضطراری نیازمندیم. لطفاً به ما بگو سلمان رشدی و تسلیمه نسرین کجا هستند.
آنها هر روز دارند چند برابر می‌شوند.. وقتی ایمیلت را دریافت کردیم فوراً آن را به طرفدارانت نظیر گروه‌های طالبان و دیگر گروه‌های اسلامی می‌دهیم که حساب آنها را برسند. ما خیلی سعی کردیم که با عقل و منطق این دشمنان اسلام را سرکوب کنیم. اما نتوانستیم. بنا بر این چاره‌ای نداریم جز اینکه آنها را از نظر جسمی نابود کنیم.
این همان چیزیست که معمولا تو به وسیله‌ی آن پیروز می‌شدی. این طور نیست؟
کشتار در ایران «بنگلادش» افغانستان و سودان را به یاد می‌آوری؟ این تنها زبانی است که تو در قرآن به وسیله‌ی آن با کافران و دگر اندیشان سر و کار داری. خدایا نگاه کن در کلام پاکت چه نوشته ای:

سوره بقره 2: 193
با کافران جهاد کنید تا فتنه و فساد از روی زمین برطرف شود و همه را آیین خدا باشد و اگر فتنه و جنگ دست کشیدند ستم جز بر ستمکاران روا نیست
المائده 5: 33:
همانا کیفر آنان که با خدا و رسول او به جنگ برخیزند و به فساد کوشند در زمین جز این نباشد که آنها را به قتل رسانند و یا دست و پایشان به خلاف ببرند و یا با نفی بلد و تبعید از سرزمین صالحان دور کنند.
این ذلت و خواری عذاب دنیوی آنهاست و اما در آخرت باز به عذابی بزرگ گرفتار خواهند شد.
محمد 47: 4: شما مؤمنان چون با کافران روبرو شوید باید آنها را گردن بزنید تا آنگاه از خونریزی زیاد دشمن را از پا در آورید. پس از آن اسیران جنگ را محکم به بند کشید که بعداً آنها را آزاد کنید یا فدا بگیرید. تا جنگ سختیهای خود را فرو گذارد. این حکم فعلیست و اگر خدا می‌خواست خود از کافران انتقام می‌کشید و همه را هلاک می‌کرد و لیکن اینها برای امتحان خلق به یکدیگر است و آنها که در راه خدا کشته شوند خدا هرگز رنج اعمالشان را ضایع نگرداند.
خدا جان همان طور که قبلا گفتیم خیلی حرف‌ها داریم که با تو بزنیم. اگر زبان ما را متوجه می‌شوی و می‌توانی به ما جواب بدهی منتظر جوابت هستیم.
ارادتمند و بنده‌ی تو هل - لوم - ونا.
به دلیل امنیتی ما از حروف رمزی شبیه آنچه خودت در قرآن استفاده می‌کنی (الم «طه» حم و ...)
خدا جان من مطمئن هستم که تو می‌توانی این حروف را از رمز در بیاوری.
از خوانندگان محترم به واسطه درج این مطالب کفرآمیز عذرخواهی می‌کنیم این مطالب گوشه‌ای از شبهاتیست که به طور دائم از طرف معاندین و مخالفان اسلام و انقلاب در سایت‌ها نوشته می‌شود و قلب و روح و ایمان مسلمانان را مورد هجمه قرار می‌دهد. شیطان پرستی به مثابه یک تهدید در این بخش به دنبال آن هستیم تا به تبیین تهدید آمیز بودن فعالیت گروه‌های شیطان پرست در داخل کشور بپردازیم.
1 همکاری‌های جاسوسی با توجه به اینکه در 4 کشور آنگلو ساکسون مکان‌های مقدس شیطان پرستان با نام کلیسای شیطان واقع شده است و در همین کشورها نیز بنا بر بر دلایل سیاسی از گروه‌های ناهنجار اجتماعی و سیاسی مهاجر و مسافر بهره برداری جاسوسی می‌شود لازم است که به صورت ویژه به همکاری‌های جاسوسی عناصر مربوط اشاره داشت.

2 جرائم باندی در جهان کنونی جرایم در دو دسته بندی کلی یعنی جرایم فردی و غیر سازمانی و جرایم باندی یا سازماندهی شده، ارزیابی و تحلیل می‌شوند.
مصادیق جرایم باندی یا سازمانی بمب گذاری، اقدام برای ترور قاچاق مواد مخدر علی الخصوص مواد مخدر شیمیایی راه اندازی مراکز فساد و می‌باشد که طبق تحقیقات به عمل آمده شیطان پرستان با تمامی جرایم مذکور ارتباط داشته و عمدتاً از طریق مشارکت در آنها بودجه‌هایی را دریافت می‌نمایند.
3 روابط سازمانی روابط سازمانی در ادامه جرایم سازمانی و بلکه به عنوان عامل زیربنایی بر آن تعریف می‌شود. از سوی دیگر ایجاد برخی ناامنی‌های عمومی و اجتماعی در اثر عنصر روابط سازمانی جهت می‌یابد.
البته نگاهی جامع‌تر به سایر بخش‌های مورد اشاره در پژوهش می‌تواند هرچه بیشتر گویای این مطلب باشد، لکن تاکید بر این نکته ضروریست که اعضای این گروه‌ها عمیقاً سازمان گرا و سازمان محور می‌باشند.
4 ارتباط خارجی همانطور که در بند اول اشاره شد، شیطان پرستان در 4 کشور آنگلو ساکسون، یونان و رژیم صهیونیستی دارای تشکیلات سازمانی اماکن مقدس و ... می‌باشند که زمینه ساز ارتباطات مختلف از مجراهای گوناگون را برای ایشان فراهم می‌آورد.
حجم روابط به خودی خود می‌تواند منشأ تهدیدات امنیتی متعددی برای کشورهای اسلامی به خصوص نظام اسلامی باشد.
همچنین نباید از نظر دور داشت بقا و استمرار فعالیت این گونه گروه‌ها به لحاظ ماهیت و اهداف عمیقاً نیاز به روابط با خارج از کشور دارد. در این باره باید عنایت ویژه‌ای نیز به ارتباط این افراد با خانواده‌هایشان در سایر کشورها علی الخصوص کشورهای آمریکایی و اروپایی داشت.
5 سرقت اغلب جوانان که به شیطان پرستان می‌پیوندند حتی چنانچه از خانواده‌های ثروتمند نیز باشند از اعضاء مطرود خانواده به حساب می‌آیند، لذا حضور ایشان در جمع گروه اجتماعی می‌تواند زمینه جرایمی را همچون سرقت برای تأمین منابع مالی فراهم آورد که این سرقت‌ها در ابعاد مسلحانه طبیعتا تهدیدی برای امنیت اجتماعی به شمار می‌آیند.
در این خصوص مجدداً تاکید می‌شود که هر گونه دامن زدن به فساد چون از باورهای شیطان گرایان می‌باشد.
بدیهیست که بخشی از این مفاسد نیز در پوشش سرقت‌های متعدد انجام می‌پذیرد، باید در نظر داشت که سرقت نیز عاملیست برای نزدیکی به شیطان.
6 تجاوز جنسی در جمع شیطان پرستان اصولاً تجاوز جنسی یک ارزش و شرط برای ورود و اِستمرار حضور در گروه به حساب می‌آید.

این تجاوز که عمدتاً با قتل، تجاوز به همجنسان و کودکان نیز همراه است عنصر اصلی ایراد خسارت و انتقام گیری از فرد متجاوز جنسیست. تصور شیوع یافتن این ضد فرهنگ مخرب نیز می‌تواند مرزهای امنیت اخلاقی را در جامعه در نوردد.
تجاوز جنسی از ضدارزش‌های تبلیغی این دست گروه هاست که دائماً با ساخت نماهنگ، تنظیم آلبوم‌های موسیقی، ترویج فکری و از طریق فیلم‌های مبتذل دنبال می‌شود. در حقیقت شیطان گرایان مدعی اند تجاوز تنوع در کسب لذت جنسیست.
7 قتل قتل یک عمل شیطانی بزرگ به حساب آمده و شیطان پرستی که تعداد و کیفیت قتل‌هایش بیشتر باشد به درگاه شیطان نزدیک‌تر خواهد شد. ناگفته پیداست که این مؤلفه نیز تاثیرات سوء امنیتی را به همراه خواهد داشت.
افزایش تعداد قتل در جوامع مختلف یکی از معیارهای بین المللی و تعیین کننده در خصوص وضعیت امنیتی هر کشور به شمار می‌آید، حال اگر این جرم کلان با یک اندیشه سازماندهی شده و تقدس زا همراه شود و حاشیه‌هایی چون تجاوز جنسی را نیز با خود همراه سازد، ناگفته پیداست که می‌تواند تاثیرات گسترده‌ای را در خدشه‌دار نمودن مقوله مهم امنیت به همراه داشته باشد.
شیوه‌های تبلیغ انتشار سی دی، کاست و پوستر مربوط به خوانندگان متالیکا
گسترش یافتن سایت‌ها وبلاگ‌های مربوط به شیطان پرستی
تبلیغ و اطلاع رسانی از طریق پارتی‌های شبانه و گفتگوهای دوستانه علی الخصوص در مناطق مرفه شهرهای تهران، شیراز و ...
تبلیغ در تالارهای گفتگوهای مجازی زمینه‌های جذب باید یادآور شد که علاوه بر تمامی موارد مورد اشاره در این بخش یعنی زمینه جذب باید به تکرار برخی از آنها پرداخت، که در کشورمان دارای باز خورد مثبت بوده است.
موسیقی متال:
این موسیقی در ایران نیز مانند بسیاری از کشورهای اسلامی و عربی به گونه‌ای که شرح آن رفت، وارد شد و توانست پس از مدت کوتاهی به دانشگاه‌های بزرگ کشور همچون دانشگاه تهران، دانشگاه شهید بهشتی، دانشگاه فردوسی و ... راه یابد.
با توجه به وفور موسیقی‌های مبلغ این گروه‌ها در ایران و رویکرد برخی جوانان بی‌اطلاع به این نوع موسیقی و حتی چاپ کتاب حاوی متن این موسیقی‌ها و سرمایه گذاری زیاد دشمن در این باره بررسی و تحقیق پیرامون این موضوع و اطلاع رسانی و آگاهی افکار عمومی امری ضروری

به نظر می‌رسد. به عنوان مثال خبر گزاری فارس طی خبری درمورخ 1383 / 10 / 20 پرده از این فعالیت‌ها برداشت.
خبر گزاری فارس در این باره گزارش داد:
امین دانشجوی یکی از رشته‌های گروه پزشکی دانشگاه که از افراد موثر گروه شیطان پرست هوی متال در ایران است، مدتی پیش به صورت اتفاقی و بر اساس درخواست یکی از دوستان خود که قصد بازدید از جبهه‌های جنوب کشور در کاروانهای راهیان نور داشت به همراه جمعی از دانشجویان عازم این مناطق شد که تاثیرات روحی این سفر، زمینه ساز رویگردانی وی از فعالیت در گروه‌های فعال شیطان پرست و بیان حقایقی قابل توجه درباره آنها شده است.
وی افزود:
به گفته این فرد، عناصری از رژیم صهیونیستی که درکشور امارات حضور دارند شبکه اصلی هدایت گروه‌های هوی متال را در ایران در دست دارند.
به گفته این منبع آگاه بر اساس اسناد ارائه شده توسط امین در حساب‌های ارزی این گروه در شبکه بانکی کشور که از طریق شبکه اینترنت هدایت می‌شود، در سال گذشته حدود هشت میلیون دلار آمریکا واریز شده است که بین گروه‌های شیطان پرست در شهرهای مختلف ایران توزیع می‌گردد.
وی با بیان اینکه تعداد اعضای این گروه در برخی شهرهای کشور به دو هزار نفر بالغ می‌شود، اضافه کرد:
مطالب ارائه شده نشان می‌دهد که برخی فعالیت‌های ضد امنیتی نیز توسط برخی عناصر خاص در این گروهها برای رژیم صهیونیستی انجام می‌شود.
این منبع آگاه با یادآوری اینکه مجوزهای ارائه شده توسط وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی برای چاپ گسترده کتابهای گروه‌های هوی متال در کشور زمینه ارتباط نزدیک فکری اعضای این جریان در سراسر کشور را فراهم ساخته است، افزود:
در سالهای اخیر به دلیل عدم وجود هر گونه نظارت و کنترل واقعی در کشور، گروه‌های اجتماعی معارض کارکرد سیاسی و ضد امنیتی پیدا کرده و زمینه سوء استفاده‌های ضد ملی بیگانگان از آنها فراهم شده است ... در حال حاضر گروه متال با قدیمی شدن علاقه به رپ در ایران، طرفداران بیشتری را به خود جذب نموده است.
افول معنویت: اگر چه در بسیاری موارد، ایران اسلامی در جایگاه بالاتری از معنویات قرار دارد. لکن سیر جهانی و فراگیر تلاش‌های قدرت‌های بزرگ فرامنطقه‌ای برای استحاله فرهنگی و از سوی دیگر ماشینی و صنعتی شدن مناسبات جاری و تاثیرپذیری مردم کشورمان از شرایط جهانی

زمینه‌ای برای رشد چنین جریاناتی را فراهم نموده است.
باید عنایت داشت روند رو به رشد استفاده از شبکه‌های ماهواره‌ای نیز عامل تعیین کننده در جذب و گرایش یافتن به این گروه‌ها می‌باشد.
سرمایه گذاری: در بخش‌های قبل اشاره کردیم که سازمان‌های جاسوسی کشورهای غربی تلاش سازمان یافته‌ای را برای استحاله فرهنگ جمهوری اسلامی ایران تدارک دیده و مدت هاست که می‌کوشند تا به تهی سازی فرهنگی جوانان کشور عزیزمان بپردازند. دشمن در این راه مبالغ هنگفتی را نیز تدارک دیده است.
از جمله باید اشاره کرد که طبق گزارش برخی از رسانه‌های مستقل در سال گذشته مبلغ هشت میلیون دلار آمریکا به فعالیت تبلیغات گروه‌های شیطان پرست از سوی دولت آمریکا اختصاص یافته است.
اینترنت: رشد تعداد مخاطبین شبکه جهانی اینترنت طی سالیان اخیر آسیب‌هایی را متوجه نظام فرهنگی کشور نموده است که از جمله می‌توان به فعالیت شیطان گرایان اشاره کرد.
اما عمده فعالیت این افراد در قالب وبلاگ نویسی صورت می‌پذیرد،
این دست از وبلاگ‌ها همزمان با اعلام موجودیت جنبش شیطان گرایان ایران فعالیت خود را آغاز کرده و اظهار می‌نمایند که توسط فردی به نام مستعار اهریمن در ایران هدایت می‌شوند.
روند ارتباطگیری و فعالیت وبلاگ‌های مذکور بدین صورت است.
افراد پس از تکمیل فرم ثبت نام یک ایمیل در صندوق پست الکترونیک خود با موضوع خوش آمد گویی دریافت می‌کنند و پس از برقراری ارتباط با ایشان و در صورت جلب اعتماد به برخی از مهمانی‌های شبانه و یا پارک‌ها برای آشنایی دعوت شده و مورد راهنمایی قرار می‌گیرند.
این وبلاگ‌ها عمدتاً فعالیت خود را در چندین محور: انتشار عکس‌های شیطان گرایان جهان، انتشار نامه شبیه به نامه‌های مسیحیان شیطان پرست خطاب به خداوند متعال که بار سیاسی نیز دارد، دنبال می‌نمایند. به صورت مثال وبلاگ شیطان در این خصوص می‌نویسد:
چرا چیزهایی را که به اطرافیانم دادی به من ندادی؟ و چرا می‌خواهی بدبختی مرا ببینی؟ چرا منو ازین دنیای کثیف و از بین کسانی که ازشون نفرت دارم رها نمی‌کنی؟
حالم از زندگی بین این لجن به هم می‌خوره. جلوی پای من کم سنگ انداختی؟ کم آدمهایی رو مثل من بدبخت کردی.
این وبلاگ همچنین در ادامه می‌آورد:
همیشه لحظه شماری می‌کردم برای سال نو عیدی پدر و مادر از همه چیز لذت بخش‌تر بود ولی الان سال نو بوی تنفر می‌ده بوی مرده می‌ده وقتی کسی رو می‌بینم که خدارو ستایش می‌کنه تف و لعنتش می‌کنم نفرینش

می‌کنم از هیچ چیز خبر نداره آنقدر خوشه که هیچ چی حس نمی‌کنه چرا پدر مادرم منو ترک کردن چرا منو نفرین می‌کنن بهم می‌خندن مگه من شاخ دارم لباس نو برام ارزش نداره چون بوی کفنو دارم حس می‌کنم تو خدا نیستی تو هیچی نیستی اصلاً من بهت اعتقاد ندارم چون برای من بی‌ارزشی پستی من به هیچ چیز اعتقاد ندارم هیچ کس هم نه می‌پرستم نه قبول دارم بعد این دنیا هم دنیایی نیست می‌میریم و می‌پوسیم از لاشه‌ی ما گلی سبز میشه که خار نداره هیچ شیطانی وجود نداره ولی آنقدر آدمها بهش اعتقاد دارن قبولش دارن و فکر می‌کنن که شیطان پروردگار ما هست که یک نیرویی به وجود اومده که خیلی چیزها رو می‌تونه نابود کنه.
اگر Black Metal نبود من می‌مردم ای کاش نبود چون وقتی گوش می‌دم میرم به دوران (خل
سه)
به جایی میرم که هیچ کس وجود نداره گناهی نیست ثوابی نیست آدم احمق نیست خدا نیست پیامبران دروغین نیست شهوت و هزار تا چیز دیگه‌ای که این جا هست یا چیزی که هست و این جا وجود نداره اونجا نیست فقط یک نور سیاهی هست که چشمتو نمی‌زنه بوی همون گلی که گفتم از لاشه آدم‌ها سبز میشه میاد که مست می‌کنه ترس و وحشت نیست چیزی نیست که بهش فکر کنی خودتی.
سردار حسین ذوالفقاری با اشاره به اینکه بیش از سه هزار فرقه تخدیری و شیطان پرستی در جهان وجود دارد که حدود 50 تا از آنها وارد ایران شده‌اند، گفته است؛ نیمی از فرقه‌های وارد شده به کشور در حال حاضر فعالند و در رابطه با این موضوع قریب به 200 عنوان کتاب ترجمه و چاپ و توزیع شده است.
جانشین فرمانده انتظامی، با اشاره به اینکه اصول مشترک این فرقه‌ها انحراف از ادیان حنیف و التقاط در اعتقادات و وعده‌های کاذب و سوء استفاده از گرایش جوانان به مبدا هستی و سوء استفاده جنسی است، ماموریت اخیر این افکار وارداتی را اسلام ستیزی، مسلمان گریزی و تخدیر اصول پاک ناب محمدی و نفی واژه‌های ایثار و شهادت دانسته است.
بسیاری از کارشناسانی که حوزه اجتماعی را رصد می‌کنند بر این باورند که انتخاب چنین روش‌هایی برای اطلاع رسانی آرامش مردم آن را برمی آشوبد و به نگرانی‌های خانواده‌ها دامن می‌زند. چنانکه حجت الله ایوبی معاون اجتماعی وزیر کشور در واکنش نسبت به انتشار چنین اخباری می‌گوید؛ «بنده که در حوزه معاونت اجتماعی و فرهنگی فعالیت می‌کنم معتقدم باید تا می‌توانیم به ترویج خداپرستی بپردازیم. من طرفدار کارهای ایجابی هستم و معتقدم اگر کارهای ایجابی با قدرت انجام شود کارهای

سلبی رنگ می‌بازد و از بین می‌رود. به نظر من برای خیلی از مردم ایران باور کردنی نیست که عده‌ایی به نام شیطان پرست داشته باشیم و حتی اگر چنین عده‌ایی وجود هم داشته باشند اشاعه آن را صلاح نمی‌دانم. چنانکه معتقدم طرح چنین موضوعاتی خودش قباحت امر را از بین می‌برد و حرمت‌ها را فرو می‌ریزد.»

در سخنان سردار ذوالفقاری مشخصات این گروه‌ها به شرح زیر آورده شده است؛ «شیطان پرست‌ها ضمن برگزاری مراسم خاصی، تبلیغ پوشیدن لباس خاص به عنوان لباس مقدس منقوش به نمادهای شیطان پرستی، از گردنبند (صلیب شکسته یا صلیب بر عکس) انگشتر با نقوش استخوانی و جمجمه انسان استفاده کرده و در برگزاری این مراسم ضمن شرب خمر، اقدام به رقص و پایکوبی می‌کنند.

این افراد بر این باورند که باید بر خلاف ادیان به ویژه اسلام، عمل کرد و با انجام اعمال دلخواه و کارهای خلاف، دنیا را به هرج و مرج و آشوب کشاند.

«سردار ذوالفقاری با اشاره به اینکه افراد عضو گروه‌های شیطان پرست در برخی رشته‌های ورزشی، مهارت خاصی دارند و به منظور جذب نوجوانان و جوانان هنگام ورزش از موزیک‌های خاص شیطان پرستی استفاده می‌کنند، گفته است؛ «این گروه‌ها دارای کتاب‌هایی به زبان لاتین بوده و با تجمع در پارک‌ها و تفرجگاه‌ها درباره رخدادهای جدید در سطح کشور در رابطه با شیطان بحث و گفتگو می‌کنند.

بنا به گفته جانشین فرمانده نیروی انتظامی، یکی از فرقه‌های انحرافی تحت عنوان TSM توسط فردی به نام «الف «که خارج از کشور زندگی می‌کند، هدایت می‌شود. این فرد با لابی صهیونیست‌ها مرتبط است و محبوبیت زیادی در بین جوانان دارد، به طوری که صدها جوان در کلاس‌های او شرکت کرده و در مقابل او اشک ریخته و به گناهان خود اعتراف می‌کنند.

فرد دیگری به نام «الف. ر.» دارای مریدانی است که حاضرند برای مراد خود، هر کاری انجام دهند، به طوری که دختران زیادی به خاطر او ازدواج نمی‌کنند و ادعا می‌کنند او همسر عرفانی‌شان است.

«الف. ر.» ادعا کرده قادر به زنده کردن مردگان است و این فرد عمدتاً در تاریکی زندگی می‌کند.

حسن یوسفی اشکوری فعال اجتماعی در باب اینکه نباید چنین مسائلی را به این شکل اطلاع رسانی کرد با معاون وزیر کشور هم نظر است؛ «مساله‌ای که نه در سطح علمی شناخته شده است و نه مردم در جامعه با آن آشنا هستند نباید درباره آن به این شکل اطلاع رسانی تبلیغی و غیرکارشناسانه انجام داد. به نظر من صحبت کردن درباره برخی از

جوانان به این شکل باعث می‌شود برخی از افراد نسبت به یکدیگر دچار سوء ظن شوند. مثلاً اگر پدری ببیند پسر یا دخترش یکی از این نشانه‌ها را دارد نسبت به او شک می‌کند و همین مساله کوچک موجب بی‌اعتمادی مردم و خانواده‌ها می‌شود. اگر نیروی انتظامی مطمئن است چنین افرادی وجود دارند و مرتکب جرم هم شده‌اند باید دادگاه‌های دقیق همراه با حضور کارشناسان و اهل نظر برای آنها ترتیب دهد تا چرایی پیوستن جوانان و علت گرایش شان روشن شود و پس از آن برای مردم اطلاع رسانی کنند تا مردم هم آگاهی لازم را در این زمینه کسب کنند.

«سیاست اسراییل رژیم اشغالگر قدس که سلامت اخلاقی و روحی و روانی انسان‌ها را همواره به منزله تهدیدی جدی برای منافع ملی خود می‌بیند، در اقداماتی گوناگون و پی در پی مبادرت به ساخت جریان‌های مسموم فرهنگی نموده و این جریانات مسموم را به شرائین حیاتی جوامع از طریق جاذبه‌های مجازی تزریق می‌نماید.

در یک نگاه جامع ارتباط رژیم صهیونیستی و نقش آن در سازماندهی گروه‌های شیطان پرست در محورهای ذیل قابل اشاره می‌باشد.

الف) این گروه‌ها به لحاظ فلسفه اولیه و بسترهای معرفتی دامنه وسیعی از ارتباط با این رژیم داشته و خواهند داشت.

ب) نحله‌های مختلف شیطانی توسط دو سازمان عمده جاسوسی یعنی CIA و موساد سازماندهی هدایت و تغذیه می‌شوند.

ج) بودجه، نظارت، پشتیبانی و ... شیطان پرستان فعال در جمهوری اسلامی ایران به صورت مستقیم توسط سازمان موساد تأمین شده و این سلسله اقدامات با اهداف امنیتی دنبال می‌شود.

د) رژیم صهیونیستی از اعضای گروه‌ها برای مقاصد شوم سیاسی و جاسوسی بهره می‌برد، به گونه‌ای که خشونت بارترین اعمال به دست این گروه‌ها واگذار می‌شود.

تهیه کننده:

محمود کریمی

منبع:

راسخون

برگرفته از سایت http://www. rasekhoon. net

شیطان پرستی - قسمت پانزدهم - علل گرایش جوانان به شیطان پرستی

تهیه کننده:
محمود کریمی
منبع:
راسخون

حجة الاسلام و المسلمین حمید رضا مظاهری سیف، رئیس مرکز مطالعات و پژوهشهای اسلامی دانشگاه صنعتی شریف و پژوهشگر پژوهشگاه علوم و فرهنگ اسلامی دفتر تبلیغات حوزة علمیة قم و نویسنده هفت کتاب و هفتاد و سه مقاله در نشریات علمی است، آخرین اثر وی با نام جریانشناسی انتقادی عرفانهای نوظهور بوده که از سوی پژوهشگاه علوم و فرهنگ اسلامی منتشر شده است.

مظاهری سیف در این گفتوگو به بررسی علل گرایش جوانان به شیطان پرستی پرداخته است و از نقش صهیونیسم جهانی در گسترش و ترویج شیطان پرستی سخن به میان می‌آورد، وی معتقد است:

امروزه در دنیا تبلیغات زیادی برای عرفان یهود یا همان قبالا صورت می‌گیرد.

شخصیتهای مشهوری نظیر مادونا کابالیست می‌شوند و آموزه‌های کابالا در رمانهای کوئیلیو نقش پررنگی پیدا میکند، در رمانهای کوه پنجم، بریدا، شیطان و دوشیزه پریم و حتی کیمیاگر به روشنی تعالیم کابالا دیده می‌شود. مشروح این گفتوگو را با هم می‌خوانیم:

* با توجه به شرایط فعلی، علل گرایش جوانان ایرانی به برخی ادیان نوپدید از جمله شیطان پرستی چیست؟

بسم الله الرحمن الرحیم، در مصاحبه‌های قبلی با برخی از خبرگزاریها و نشریات درباره علل و زمینه‌های پیدایش و گسترش ادیان و معنویتهای نوظهور سخن گفتهام. تمام آنها در مورد گرایشهای شیطان پرستی نیز معنی دار و صادق‌اند. اما در خصوص گرایشهای شیطانی عوامل دیگری هم وجود دارد که اگر اجازه بدهید به آنها بپردازیم.

اولین و مهمترین عامل اینست که شیطان‌گرایی در وجود تمام انسانها ریشهدارد. در روایتی از امام صادق عَلَيْهِ السَّلَام می‌خوانیم که قلب هر انسان دو گوش دارد در یکی شیطانی نشسته و همواره به سوی شر و پلیدی دعوت میکند و در گوش دیگر فرشتهایست که به خیر و نیکی می‌خواند. درون انسان عرصة جنگ میان شیطان و فرشته درون است.

اگر شخص ارادة خود را به سوی فرشته معطوف کند، شیطان را شکست داده و تسلیم خواهد کرد، اما در صورتی انسان به پیروی از شیطان درون

روی آورد، فرشتهٔ درونی را تضعیف خواهد کرد و صد البته که فرشتهٔ درون هیچگاه شکست نمی‌خورد، انسان تنها می‌تواند صدای او را نشنیده بگیرد ولی امکان از بین بردنش را ندارد؛ چون دعوت فرشتهٔ درونی همان ندای فطرت است که تغییر و تبدّلی پیدا نمیکند. (روم / 30) به همین علت دنبال کردن ندای شیطان جنگ درونی را پایدار میکند و چنین کسی هیچ گاه به آرامش نخواهد رسید و همواره با تضاد و تعارض درونی و احساس ناکامی زندگی خواهد کرد.
ممکن است ما از شنیدن انجام یک گناه احساس نفرت کنیم، اما گاهی نیز رغبتی در قلبمان ایجاد می‌شود، ما انسانها گاهی از گناه و خطا و ضایع کردن حق دیگران برای منافع خود خوشمان می‌آید و به آن میل پیدا میکنیم، اینها نشانه‌ی فعالیت شیطان درونی است.
جنبش شیطان‌گرایی و شیطان پرستی بر همین خصلت آدمی تکیه میکند و سستی اراده و بی‌توجهی به رسول باطنی یا تمایلات متعالی فطرت سبب اقبال به دعوت شیطان از لحاظ روانشناختی و استقبال از جنبشهای شیطان‌گرا به لحاظ جامعه‌شناختی می‌شود.
جنبش شیطان‌گرایی می‌خواهد با تقدیس و مشروعیت دادن به شرارت و شیطنت، تضاد درونی و آشفتگی روانی را بکاهد و حتی وعده‌ی از بین بردن آن را می‌دهد، اما این وعده‌ی دروغیست که هیچگاه محقق نخواهد شد.
انسان هرچه قدر هم خطا کند و با فطرت و خرد و فرشتهٔ درون خود مبارزه کند، نمی‌تواند وجود خود را از حضور آنها تهی سازد، زیرا فطرت در حقیقت ندای خالق و هستی بخش ماست که درون ما حضور دارد و تا هستیم او با ماست.
به همین منظور شیطان‌گرایان از مرگ خدا سخن می‌گویند تا بتوانند فرشتهٔ درون را نابود کنند و البته این توهمی بیش نیست. در این مرحله که به نتیجه نرسند ممکن است پایان دادن به هستی را پیش نهاد کنند و فکر کنند با خودکشی می‌توان از هستی و هستی بخش رو گرداند. ولی با مرگ به او نزدیکتر می‌شوند، در حالیکه قادر متعالی را از خود ناخشنود کرده و برای دریافت عشق بیکران او آماده نشده‌اند.
از این رو با قهر و غضب مواجه خواهند شد.
بنا بر این یکی از علل گرایش به شیطان پرستی پیروی از شیطان درون است که عاقبت آن به جاهای بسیار ناخوشایندی می‌رسد.
* هدف از وجود، شیطان چیست؟
خداوند مهربان این شیطان درونی را قرار داد تا در مصاف با او نیروهای عظیم خرد و اراده در انسان شکوفا شود و به مراتب برتر از فرشتگان راه یابد و با حسن اختیار، صلاحیت جانشینی خداوند و فرمانفرمایی بر تمام

عالم را پیدا کند.
* چه عوامل دیگری در گرایش به شیطان پرستی موثر است؟
یکی دیگر از علل گرایش به جنبشهای شیطانی استفادة وسیع آنها از نمادهاست.
انتقال و نشر اندیشهها از طریق گفتن یا نوشتن دشوار است و تعداد محدودی از مردم با آن ارتباط برقرار میکنند. اما نمادها به راحتی جایگاه خود را در فرهنگ عمومی پیدا میکنند و به خاطر اینکه ظرفیت کار هنری دارند، به صورت جذابی در جامعه، به خصوص بین جوانان و زنان گسترش می‌یابند.
نمادها همواره حامل معنا و پیام هستند و نوعی نگرش یا فکر را تداعی میکنند و رفتار خاصی را یادآور می‌شوند. مثلاً مردم با دیدن گل دسته یاد مسجد و نماز میافتند. با دیدن چراغ قرمز احساس خطر میکنند و میایستند. جنبش شیطان‌گرایی با استفاده وسیع از نمادها و به کارگیری ظرفیتهای هنری نظیر گرافیک، سینما و از همه بیشتر موسیقی به عرصه آمده است.
نمادها و سمبولهای شیطانی روی لباسها، گردنبندها و دستبندها، انگشترها و ساعتها، از کفش تا کلاه همه جا دیده می‌شود. این نمادها با طراحیهای متنوع و زیبا افراد را جذب میکنند، پس از اینکه استفاده از آنها تکرار شد و به عنوان بخشی از رفتار و سلیقة شخص در آمده و به نوعی هویت و خودپندارة فرد را تشکیل می‌دهد، در این شرایط با افراد دیگری که نمودهای رفتاری و ذوقی همانندی را دارند، احساس همزاد پنداری کرده و خود را از آنها و آنها را از خود می‌پندارد و در رفتار و گفتار و افکار به طور ناخودآگاه شبیه به آنها می‌شود. به قول ارنست کاسیرر انسان حیوان نمادساز است و به خاطر قدرت تفکر و معناجویی یا معنا بخشی، کنشهای متقابل انسانها به صورت نمادین شکل می‌گیرد و از این راه معانی را به هم منتقل میکنند. مثلاً دو نفر که به هم میرسند برای هم دست تکان می‌دهند و این حرکت نماد توجه، محبت و احترام است.
معانی که به صورت نمادین در روابط انسانی جریان پیدا میکند، به واسطه‌ی هنر بسیار مؤثرتر می‌شود و سینما یکی از تأثیر گذارترین هنرهاست.
هنگامی که فیلم شیطان در تاریخ 6 / 6 / 1976 پخش شد کسی فکر نمیکرد که چقدر مؤثر واقع شود به طوری که هنگام پخش نسخة دوم این فیلم در تاریخ 6 / 6 / 2006 بسیاری از مردم از خانه بیرون نیامدند تا پر شیطان به آنها نگیرد و عده‌ای هم کارهای مهم خود را نظیر عروسی و غیره به این روز انداخته بودند تا از نیروی شیطان بهره‌مند شوند!
* گویا اعتقاد به نیروی شیطان نیز در این بین نقش مهمی دارد؟
یکی دیگر از عِوامل گسترش شیطان‌گرایی و شیطان‌پرستی اینست که

شیطان را منشأ قدرت معرفی میکنند و کامیابی و موفقیت در زندگی را در روزگار غلبة شیطان در گرو دست دادن با او و سپردن روح خود به شیطان اعلام میکنند. شیطان‌گرایان می‌گویند ما در دوران غلبة شر بر خیر زندگی میکنیم و این نشانه‌ی غلبة شیطان بر خداست، پس نیروی غالب نیروی شیطان است و در صورت همراهی با او می‌توان به نیروی لازم برای رسیدن به اهداف و آرزوها دست یافت.
در حالیکه واقعیت چیز دیگری است.
ما در دورة مهلت یافتن شیطان و متأسفانه سستی انسان به سر می‌بریم.
شیطان نه تنها رقیب خداوند نیست، بلکه رقیب انسان هم نیست و اگر انسان به خود بیاید و به خدا پناه ببرد شیطان در برابر او عاجز و ذلیل خواهد شد.
قرآن کریم می‌فرماید:
نیرنگ شیطان ضعیف است.
(نساء / 76) و سلطهای بر اهل ایمان و توکل کنندگان ندارد، (نحل / 99) سلطة او فقط بر کسانی است که به او دل سپرده و فرمانش را می‌پذیرند و او را شریک پروردگارشان می‌پندارند. (نحل / 100)
جنبش شیطان‌گرایی در راستای جا انداختن این دروغ بزرگ که در دوران غلبة نیروی شیطان به سر می‌بریم، دست به فعالیت‌های تبلیغی گستردهای زده است.
از جمله تولید فیلمهایی نظیر کودک رزماری، دروازه نهم و گابریل. رومن پولانسکی در فیلم کودک رزماری (1968) تولد شیطان را اعلام کرد، تولدی که همه از آن خوشحال اند و او را فرزند قدرتمندترین قدرتمندان میدانند. سپس در فیلم دروازه نهم (1999) شیطان را به صورت نیرویی که غلبه یافته معرفی میکند. نیرویی که خیلی از مردم و حتی افراد شاخص نظیر اساتید دانشگاه و ثروتمندان در جستجوی راهی برای سپردن روح و جسم خود به او و متقابلاً برخورداری از قدرت او هستند.
سر انجام در فیلم گابریل تولید سال 2008، می‌بینیم که زمین را ظلمت و پلیدی فرا گرفته و خداوند فرشتگان را برای نجات زمین می‌فرستد؛ اما آنها نیز آلوده می‌شوند و در پایان گابریل که همان جبرئیل است با دلخوری از خداوند، دست از زمین میکشد و به آسمان صعود میکند، تا نگذارد که خدا فرشتگان دیگر را به زمین بفرستد. این فیلمها که با تکنیکهای بالا و جذابیتهای زیاد داستانی تولید می‌شود، در نهایت باور یا دست کم این احتمال را تقویت میکند که نیرویی به نام نیروی شیطان وجود دارد و پیوستن به او بسیار مفید و مؤثر است.
یکی دیگر از عوامل جذابیت و رویآوری به جنبش شیطانی که بسیار شیطنت آمیز به کار گرفته شده، میل به انتقاد و اعتراض در جوانان است.

بدون شک مدل زندگی ما که بر اساس اهداف و برنامه‌های تمدن غرب شکل گرفته با فطرت و طبیعت انسان ناسازگار و خیلی آزار دهنده است.
نظام اقتصادی، سیاسی، آموزشی، فرهنگی و اجتماعی ما - منظورم از ما تمام مردم دنیاست - ظالمانه و سرشار از تباهی است.
در اینجا نمی‌خواهم به این موضوع بپردازم و در جاهای دیگر توضیح دادهام.
اما نشانه‌های این تباهی که در تار و پود تمدن معاصر و زندگی ما پیچیده، افسردگیها، اضطرابها، رنجهای بیهوده، ارزشهای پوچ نظیر پول، مدرک، مدالها و جوایز مسخرة بین اللمللی و هزاران پدیدة موهوم و بیمعنای دیگر است.
نوجوان و جوانی که تازه با این عرصه آشنا می‌شود و هنوز این هنجارهای بیمعنا را درونی نکرده ستم و تجاوز به حریم خود را کاملاً احساس میکند و به سرکشی رو می‌آورد. دقیقاً به همین علت در دهه‌ی 1960شاهد جنبشهای دانشجویی وسیع در آمریکا و اروپا بودیم. دقیقاً در اوج این جنبشها بود که پدیدهای به نام موسیقی متال به عنوان موسیقی اعتراض به وجود آمد. آن جنبشها و این سبک موسیقی در ابتدا اهداف بسیار درستی داشت. اهدافی نظیر مخالفت با مصرفگرایی، فاصلة فقیر و غنی، سرمایهداری، جنگ، فرسایش روابط انسانی و ... مثلاً جوانان می‌رفتند و از زبالهها لباسهای پاره پیدا میکردند و می‌پوشیدند تا به اختلاف طبقاتی و بی‌عدالتی اعتراض کنند، داد و فریاد راه می‌انداختند، ویژگی موسیقی متال فریاد، حرفهای اهانت آمیز و سرو صدای بلند است.
البته روشهایی که از سوی این جوانان به کار برده می‌شد همیشه درست نبود اما اهداف خوبی در کار بود.
دیری نگذشت که این جنبش به جهات انحرافی سوق پیدا کرد. در بین شعارهایی نظیر عشق به مردم و عدالت، دعوت به استفاده از ماریجوانا و سایر مواد مخدر پیدا شد، گروهایی موسیقی خود جوش مورد حمایت شرکتهای سرمایهداری قرار گرفتند و گروههایی نظیر هندریکس و گروه کِریم موسیقی متال را به سوی تجاری شدن سوق دادند، تا جایی که امروزه خوانندگان معروف مثل مرلین منسون و گروه‌های مطرح متال کاملاً در خدمت نظام سرمایه داری قرار گرفته‌اند و لباسهای پاره با قیمت گزاف در بوتیکهای شیک به فروش می‌رسد.
این گروهها از آنجا که خلاف ارزشهای اجتماعی حرکت میکردند و تندی و اهانت ورد زبانشان بود و نهادهای اجتماعی نظیر اقتصاد، حکومت، آموزش، خانواده و دین را مورد حمله قرار می‌دادند، ظرفیت خوبی برای گرایشهای شیطانی داشتند و از سوی دسته ای پنهان سرمایهداری به همین سمت منحرف شدند، ازی آزبورن خواننده‌ی گروه بلک سبث که شاید بتوان آن را پایه گذار سبک متال معرفی کرد، در مصاحبهای در سال 1976 اعلام کرد

که ما یک گروه موسیقی هویمتال هستیم و هرگز به دنبال تفکرات شیطانی نرفتهایم. این موضع گیری برای آن بود که نشریات زیادی آنها را به عنوان گروه شیطانی معرفی میکردند و عده‌ای با حالات، آداب و لباسهای شیطان‌گرایی در کنسرتهای آنها حاضر می‌شدند.
به تدریج گروههایی که دیدند حال و هوای شیطانی مورد استقبال و تبلیغات خوبی قرار می‌گیرد و می‌تواند ثروت و شهرت خوبی برای آنها به ارمغان بیاورد، دست به کارهای شیطانی زدند، از اینجا بود که بلک متال یا متال جادویی و سایر شاخه‌های موسیقی هوی متال شکل گرفت. مثلاً گروهی مثل نیروانا که نام خود را از بودیسم برگرفته و به طور ناامیدان‌های از رنج و پلیدی سخن می‌گوید، با پشتیبانی شبکه‌ام. تی. وی سبک متال آلترناتیو را مطرح کرد و به شهرت و ثروت فراوانی رسید و تا زمان خودکشی کرت کوبین (خواننده‌ی این گروه) پول هنگفتی را به جیب تهیه کنندگان تلوزیونی خود سرازیر کرد.
* این سودهای سرشار، در دیگر کشورها نیز با استقبال مواجه شد؟
هدفی که شرکتهای بزرگ در چند سال اخیر دنبال کرده‌اند اینست که مدل بومی این گروهها را در هر کشوری ایجاد کنند. گروههایی مثل هدهانتز در آلمان و گروه‌های آنگرا و راپسودی در آسیای جنوب شرقی و نسخههایی از گروه دیساید در ایران، نمونه‌های قابل توجهی هستند.
همانطور که می‌بینید، کارتلهای سرمایهداری و سیاسی با برنامه ریزی حساب شده و سوء استفاده از بی‌توجهی مردم توانستند یک تهدید جدی علیه خود را به فرصت تبدیل کنند و جوانانی را که ممکن بود نظام سلطه را در هم بریزند و مدل دیگری برای زندگی بیابند، به سمت داد و فریادهای بیهوده و اعتراض بدون فکر و برنامه جهت دادند و همتشان این شد که چگونه پابهپای گیتار الکتریک فریاد بکشند و به زمین و زمان فحش بدهند. در واقع با استعداد و پول همین جوانان، نیروی تحول و اعتراض فعال را از آنها گرفتند!. در راستای کشف و حمایت و البته بهرهبرداری از استعدادهای درخشان در این زمینه از سال 2000 جشنواره گروه‌های زیر زمینی برگزار شد و همانطور که می‌بینیم حرکت اعتراضی و تحولخواهانة جوانان با فریادهای مأیوسانه و سرگرمیهای نیرو زدا و فکر سوز و تلاش برای به دست آوردن جوایز جشنوارهها به ارزش موهوم دیگری تبدیل شده که خاصیتی جز تداوم، ظلم و بی‌عدالتی و بی‌رحمی در دنیا ندارد. بنا بر این یکی دیگر از علل جذابیت شیطان‌گرایی مخالفت و اعتراض به نظم موجود و ارزشهای رایج اجتماعی است، که برای جوانان هیجانزا و جالب است.
* شیطان پرستی و گرایش به آن علل مختلفی دارد، نقش فطرت انسان را در این زمینه چگونه ارزیابی میکنید؟
عامل دیگر گرایش به شیطان‌گرایی ریشه‌ی عمیق فطری دارد. روح ما

انسانها پیش از پیوستن به تن مادی و حضور در این دنیا، در عالم ملکوت و در محضر خداوند بوده و پروردگار خود را با تمام جلوهها مشاهده کرده و با تمام صفات عالی میشناخته است.
روح ما از آن جهت که خداوند را با صفات جمال و لطف و رحمت دیده و شناخته به او عشق می‌ورزد و از جهتی که او را با صفات جلال و جبروت و عظمت و قهاریت دیده، خشیت و هیبت را تجربه کرده است.
در این دنیا که از آن تجربه‌ی والا و ملکوتی دور شده‌ایم هم در جستجوی زیبایی و عشق هستیم و هم فطرتاً مایل به خوف و هیبت و خشیت. همانطور که اگر زیبایی حقیقی را نبینیم و عشق حقیقی را نیابیم، زیباییهای موهوم و عشقهای پوچ قلبمان را فرا می‌گیرد، اگر عظمت و شکوه بیکران الهی را نشناسیم، با خوف و عظمت موهوم دل خود را به تپش وا می‌داریم. جنبش شیطانی با خشم و خشونت و ایجاد ترس برای لحظاتی قلب انسان را میلرزاند و به این نیاز عمیق فطری پاسخی موهوم و منحرف می‌دهد. در موسیقیهای شیطان پرستی، گریمهای وحشتناک خواننده، اشعار تند و پرنفرت، صدای بلند و حجم بالای صدا، سرعت ریفها و ملودی، استفاده از تکنیکهای پالم میوت، افکتهای دیستروشن و صحنه پردازی هول انگیز و نعره‌های دلخراش، هر بیننده و شنونده‌های را تحت تأثیر قرار می‌دهد و قلب او را میلرزاند. این هیجان برای عده‌ای از جوانان دلپذیر است.
به ویژه اگر تصور کنیم که جوان امروز سالهای پرشور زندگی خود را بدون توجه به نیازهای طبیعی در مدلی تحمیلی و تکراری و می‌گذراند، جوانی که ناگزیر است تا اواسط دهه‌ی سوم زندگی درسهای بی‌ارزشی را بخواند که در آینده به هیچ دردی نخواهد خورد و در اوج استعداد و غرور و توانایی به عنوان یک شهروند کامل شناخته نمی‌شود، نه شغل، نه ازدواج و نه هیچ یک از خواسته‌های او به موقع تعریف نشده است.
در این شرایط اگر به معنویت ناب و معرفت خداوند هم دستی نداشته باشد، فضای موسیقی شیطان‌گرا و هراس و هیجان آن تنوع جالبی به زندگی او می‌دهد و پاسخی موقت و دروغی خوشایند خواهد بود.
* از ویژگی‌های بارز شیطان پرستی در ایران و تفاوت شیطان پرستان در ایران با سایر کشورها بگویید؟
شیطان‌پرستی یا شیطان‌گرایی در کشور ما هنوز در دورة نمادین به سرمی‌برد و به ایدئولوژی تبدیل نشده است.
اما در کشورهای غربی با توجه به شبکه فراماسونری و نیز مبانی عرفان یهودی (قبالا یا کابالا) به یک ایدئولوژی سیاسی و مذهبی تبدیل شده و کاملاً با آرمانهای صهیونیسم هماهنگی دارد. ولی باید توجه داشت که با کارکردی که نمادها دارند، بعد از مرحله‌ی ترویج نمادها، نوبت به انتقال ایدئولوژی

خواهد رسید.
خیلی روشن عرض کنم وقتی سلام و علیک جوانان ما اشاره به نماد سرشیطان شد و آنگاه دیدند که فلان هنرپیشهٔ صهیونیست، فلان ورزشکار کابالیست و رئیس جمهور آمریکا نیز دستش را آنطور بالا می‌برد، به طور ناخودآگاه با آنها احساس همانندی کرده و ارزشها و اندیشه‌های آنها را از آن خود می‌داند.
حالت سرشیطان نمادی از بافومت است که به صورت یک بز روی کره زمین نشسته و به معنای تحقق حکومت شیطان در زمین است.
متأسفانه مسؤولین به این ابعاد موضوع توجه ندارند و جنبش شیطانی را فقط از منظر انحرافات اجتماعی می‌بینند و از لایه‌های عمیقتر تغافل میکنند. با در نظر گرفتن لایه‌های عمیق این بحث مواجهه با آن تنها کار نیروی انتظامی نیست، بلکه سازمانهای فرهنگی و سیاسی کشور باید برای آن فکر کنند و برنامه داشته باشند.
موضوع دیگر در مورد شیطان‌گرایی در ایران و بلکه دنیای اسلام اینست که در فرهنگ یهودی - مسیحی ایمان در برابر عقل و دانش قرار دارد و شیطان نماد عقلگرایی است.
البته در آنجا عقل محدود به عقل منفعتجو و دنیا گراست.
اما به هر حال شیطان نماد عقل و دانش قلمداد می‌شود که با دعوت آدم و حوا به خوردن از میوه‌ی درخت دانش با انسان از بهشت رانده شد و این موضوع زمینهٔ جذب خیلی از افراد به شیطان بودهاست.
اما در دنیای اسلام این حنا رنگ ندارد و شیطان نماد جهل و وهم است و ایمان بر شالودهٔ خرد و معرفت استوار می‌شود. از این جهت جنبش شیطان‌گرایی اگر بخواهد توفیقاتی را که در سایر کشورها داشته، در ایران و جهان اسلام تجربه کند، ناگزیر است که به تحریف در دین اسلام دست بزند و البته اقداماتی را در این راستا آغاز کرده و برخی از آموزه‌های عرفانی را که با سوء تفسیر به عقلستیزی تبدیل می‌شود، برجسته میکنند. به خصوص با حمایت از برخی فرقه‌های منحرف صوفیه، عرفان ناب اسلامی را در چهرهای مسخ شده می‌نمایند.
* درباره‌ی ریشه‌های شیطان‌گرایی در عرفان یهود توضیح دهید.
به اعتقاد یهودیان، بنیاسرائیل قوم برتر هستند و هیچ غیر یهودی، در جامعه یهودیان پذیرفته نمی‌شود، بنا بر این یهودیان نمی‌توانند مثل پیروان سایر ادیان دیگران را به دین خود دعوت کنند، آنها این خلاء را با عرفان یهودی پر کرده‌اند.
یعنی اگر چه شما به عنوان یک مسلمان یا مسیحی نمی‌توانید یهودی شوید ولی می‌توانید به عرفان یهود بپیوندید. امروزه در دنیا تبلیغات زیادی برای عرفان یهود یا همان قبالا صورت می‌گیرد.

شخصیتهای مشهوری نظیر مادونا کابالیست می‌شوند و آموزه‌های کابالا در رمانهای کوئیلیو نقش پررنگی پیدا میکند، در رمانهای کوه پنجم، بریدا، شیطان و دوشیزه پریم و حتی کیمیاگر به روشنی تعالیم کابالا دیده می‌شود.
البته عرفان یهود سر سفرة تعالیم انبیای بزرگ الهی نشسته است و مطالب صحیح آن زیاد است و در همین مطالب صحیح با عرفان اسلامی همانندی پیدا میکند. اما تحریفات وحشتناکی هم در آن صورت گرفته که مشکل از همین تحریفات آغاز می‌شود.
یکی از تحریفات عرفان یهود اینست که آنها خدا را دارای تجلیات یا سفیراهای خیر و شر میدانند و در واقع جلوه‌های جلال و قهر و سخط الهی را جلوه‌های شر که منشأ پیدایش شر در عالم است، معرفی میکنند. رهبری نیروهای شر به دست فرشتهای به نام سَمائیل سپرده شده و در فیلم گابریل وقتی جبرئیل به زمین می‌آید، می‌بیند که سمائیل یعنی یکی از فرشتگانی که در بهشت با هم بودند، بر زمین حکومت میکند. جهان شر الهی سیترا احرا نام دارد.
بر همین خشت کج، آموزة دیگری را می‌نهند و آن آموزة شمیطاها یا ادوار تاریخ است.
بر اساس قبالا جلوه‌های خداوند در ادوار مختلف تغییر میکند، گاهی در دوران تَجَلِّی لطف و رحمت و به سر می‌بریم و گاهی در عصر قهر و غضب و جلال و جبروت الهی، چنانکه در تورات می‌بینیم قوم بنیاسرائیل گاهی مشمول رحمت خداوند بوده‌اند و گاهی گرفتار قهر و غضب او. دوران قهر و غضب که حتی دامن پیامبران را می‌گیرد، دورهایست که میل انسان به گناه زیاد می‌شود و انسان سر به عصیان می‌گذارد.
دوران تَجَلِّی قهر و جبروت عصر غلبة شیطان است و با نگاه توحیدیتر در واقع شیطان دست چپ خداست.
در مکتب کابالا ظهور مسیح سرآغاز تجلیات رحمت و لطف الهیست و تا پیش از آن یا به عبارتی در آخرالزمان دورة غلبة ضد مسیح یا همان شیطان است که آن را عصر آکواریوس می‌نامند. آکواریوس انعکاس سیترا احرا در زمین است و ما امروز در عصر آکواریوس به سر می‌بریم. بنا بر این اگر می‌خواهید، به قدرت و نیروی زندگی و کامیابی برسید باید با شیطان همراه شوید، حتی اگر می‌خواهید در عصر شیطان با تَجَلِّی خدا هماهنگ باشید، باید شیطانی شوید.
* در حالیکه نگرش اسلامی در این زمینه متفاوت است؟
در نگرش اسلامی تمام صفات خداوند عین ذات او و خیر مطلق است.
(خطبة اول نهج البلاغه را ببینید.) نباید صفات الهی را تکهتکه کرد. صفات و اسماء الهی کمالات ذات او هستند که ما در تحلیل عقلی برای شناخت

خود آنها را متعدد میکنیم، اما تمام آن صفات پاک یک حقیقت دارد و آن ذات اقدس احدی است.
انسان به عنوان خلیفة خدا و آیینة تمام نمای او باید تمام صفات خدا را با هم در قلب خویش متجلی سازد و میان لطف و قهر و جمال و جلال جمع کند؛ در این حال به نوعی عشق سرشار از هیبت و خوف همراه با رجاء و بندگی و خدمت عاشقانه به پروردگار خویش می‌رسد.
در کابالا بر اثر تمایز میان نامهای و صفات خداوند به نوعی شرک پنهان معتقد شده‌اند و به جای ذات کامل صفات را می‌پرستند و این کاری بود که قوم عاد کردند و حضرت هود به آنها فرمود:
أَ تُجادِلُونَنی فی أَسْماءٍ سَمَّیْتُمُوها أَنْتُمْ وَ آباؤُکُمْ ما نَزَّلَ اللّهُ بِها مِنْ سُلْطانٍ فَانْتَظِرُوا إِنّی مَعَکُمْ مِنَ الْمُنْتَظِرینَ آیا در نامهایی که شما و پدرانتان نامیدهاید با من جدال میکنید در حالیکه خداوند هیچ برهانی را بر آن فرو نفرستاده است.
پس منتظر باشید، من هم با شما منتظر هستم. اعراف / 71
قوم عاد از نظر علمی بسیار پیش رفته بودند و قرآن می‌فرماید به آنها قدرت و تمکنی دادیم که به شما ندادیم. (انعام / 6) به همین جهت خداوند معجزة خاصی به حضرت هود نداد و می‌خواست تا آنها با اندیشه و خرد خود و نگریستن به آن همه نعمتی که خداوند به آنها داده است حق را بفهمند. ولی آنها خدا را در نامها و صفات ش تجزیه کرده بودند و به جای خداوند یکتا، نامهای او را می‌پرستیدند و این دقیقاً راهیست که در قبالا پیموده می‌شود و عاقبت آن هم روشن است.
* با این تفاسیر، دقیقاً کدام نهادها و سازمانها (اعم از رسمی یا غیر رسمی) مسؤول و نقش بازدارنده را در گرایش به این امر دارند؟
بدون شک در مرحله‌ی اول یک نقش ستادی باید تعریف شود تا برنامه‌های هماهنگی را برای تمام سازمانهایی که ظرفیت حرکت در این جهت را دارند، طراحی و ارائه نماید. این نقش قانوناً به عهده سازمان ملی جوانان یا شورای فرهنگ عمومی وزارت ارشاد است.
سپس رسانهها به ویژه رسانه ملی باید با کارهای کارشناسی اساسی وارد صحنه شوند و اقدام کنند. دوست دارم در اینجا درد دلی را مطرح کنم. سال گذشته درباره‌ی معنویتهای نوظهور طرحی نوشتیم، که یکی از شبکهها این طرح را پذیرفت و در حد خوبی تصویب کرد. بعد خودشان گفتند که این برنامه یک بخش پژوهشی می‌خواهد، وقتی طرح پژوهشی ارائه شد و آنها مجوز پژوهش را پیش از مجوز تولید صادر کردند، به تهیه کننده گفتند که بودجه پژوهش را از سازمانهای دیگر جذب کنید تا بعد از انجام و تأیید پژوهش، مجوز تولید را صادر کنیم و این پروژه عملاً متوقف شد.
در این موارد باید در یک طرح کلان تقسیم وظایف روشن باشد، اگر قرار

است که صدا و سیما بودجه‌های پژوهشی نداشته باشد، با یک معرفی نامه به طور مشخص و با روند تعریف شده، تهیه کننده را به سازمان مربوطه مثلاً معاونت پژوهشی سازمان تبلیغات معرفی کند که تکلیف روشن باشد و آنها هم وظیفه‌ی خود بدانند که به این معرفی نامه و در خواست آن ترتیب اثر بدهند. اگر هم هماهنگی بین سازمانها کار محالی است، خود سازمان صدا و سیما هماهنگی درونی برقرار کنند و این موارد را در یک گردش کار روشن و سریع به مرکز پژوهشهای سازمان ارجاع دهد. تا این مسائل روی زمین نماند.
مسألة دیگر اینست که برخی سازمانها، کارشناسان منفصل از خودشان را در جریان اطلاعات لازم قرار دهند. ما باید دعوا کنیم تا اجازه دهند که به بخشی از مطالب، حتی مطالبی که خودمان دنبال کردیم دسترسی داشته باشیم. این شکاف بین کارشناسان و سازمانهای دولتی باعث می‌شود که هم کارشناسان دست از مطالعه در این زمینهها بردارند و حرفی برای گفتن نداشته باشند و هم سازمانهای مربوطه کارهای غیر کارشناسی انجام دهند، که بعضاً مخل امنیت ملیست و خودشان فکر میکنند که کار درستی انجام داده‌اند.
این مشکلات باعث شده که ظرفیتهای عظیم علمی و معنوی حوزة علمیه و حتی اساتید دانشگاهها در موضوعاتی مثل جنبشهای نوپدید معنوی و دینی یا شیطان‌گرایی و شیطان پرستی مورد استفاده قرار نگیرد.
بنده با اطلاع عرض میکنم که سازمانهای توانمند در این زمینه یا هیچ کاری نمیکنند یا کارهای بیهوده و بیخاصیتی را انجام می‌دهند که اگر اثر منفی نداشته باشد، بی‌تردید تأثیر مثبتی هم ندارد.
* به تازگی نهاد نمایندگی مقام رهبری نسبت به اشاعه این گرایش (شیطان پرستی) در دانشگاهها و در میان دانشجویان هشدار داده است، به نظر شما به عنوان یک کارشناس از چه سازوکارهایی می‌توان برای مهار این نحله فکری استفاده کرد؟
روشنترین راه اینست که بینش بدهیم. وقتی یک دانشجو بداند که از نیروی او چه سوء استفادههایی می‌شود و با برنامه‌ای شیطانی توانایی اعتراض و قدرت تغییر زندگی را در او تباه میکنند. اگر یک جوان بداند که تصور بنیانگذاران و مرو جان جنبش شیطانی اینست که می‌توانند مردم را مثل یک گوسفند در جهت اهداف و امیال خود مهار کنند و به خدمت بگیرند، اگر بدانند که با برنامهریزی نه تنها توان فکری و نیروی بدنی او بلکه ذائقة زیباشناسی و ارزشهای انسانیاش را بازیچه خود ساخته و به لایه‌های عمیق معنوی و فطری او تعرض میکنند، هیچ کس به آن روی نخواهد آورد.
* به نظر شما چرا نسبت به پیامدهای نامطلوب این گونه تفکرات در کشور ما اطلاع رسانی نمی‌شود؟

چه کسی اطلاع رسانی کند، در حالیکه کسانی که این مسؤولیت را به عهده دارند، چیزی از آن نمی‌دانند. آسیب بزرگ خود کارشناس پنداری مسؤولین به ویژه مسؤولین فرهنگی باعث شده است که نه کارشناسان به خوبی رشد کنند و کارآیی داشته باشند و نه خود مسؤولین عملکرد مفید و مؤثری ارائه دهند. در شورای فرهنگ عمومی که نمایندگان سازمانهای فرهنگی و سایر سازمانهای مربوطه حضور دارند، چند ماه پیش جلسهای تشکیل شد و بحث شیطان پرستی را به جهت عدم شناخت و تقلیل به انحرافات اجتماعی، از شمار معنویتهای نوظهور خارج کردند، در حالیکه این جنبش مهمترین جنبش معنوی و دینی روزگار ماست و اگر برنامه‌های ابر فرهنگ استکباری موفق شود در آینده‌ی نهچندان دور مذهب بسیاری از مردمان زمین خواهد شد و شاهد خواهیم بود که شیطان‌پرستان یهودی، مسیحی، مسلمان و بودایی در همایشهای سالانة خود برای دنیایی شیطانی بیانیه‌ی اخلاقی، اجتماعی، سیاسی و حقوقی صادر کنند و بر اساس اصول اعتقادی خود در در ساحتهای گوناگون زندگی به بسط ایدئولوژی شیطانی بپردازند.

اصول اعتقادی شیطان‌گرایی که توسط آنتوان لاوی بیان شده، عبارت اند از:

1 - دست و دلبازی به جای خساست

2 - زندگی حیاتی به جای نقشه خیالی و موهومی روحانی

3 - دانش معصوم به جای فریب دادن ریاکارانه

4 - صحبت کردن با کسانی که لیاقت آن را دارند به جای عشق ورزیدن به نمک نشناسان

5 - انتقام و خونخواهی کردن به جای برگرداندن صورت

6 - شیطان به ما مسؤولیت در برابر مسؤول را به جای مسؤولیت در برابر موجودات ترسناک خیالی می‌آموزد

7 - انسان مانند دیگر حیوانات است، گاهی بهتر ولی اغلب بدتر

8 - شیطان تمام آن چیزهایی که گناه شناخته می‌شود را ارائه می‌دهد، چون که تمام آنها به یک لذت و خشنودی فیزیکی، روانی یا احساسی منجر می‌شوند.

9 - شیطان بهترین دوست کلیساست چرا که در تمام این سالها وجود شیطان دلیل ماندگاری کلیساهاست.

در این اعتقادات حرفهای درست و نادرست به هم آمیخته شده و ایدئولوژی شیطانی به جهت اینکه حرفهای درستی هم دارد، امکان تحقق و تداوم در دنیای آینده را خواهد داشت و در کنار آن نگرشهای باطل، خشونت‌آمیز، هوس مدارانه و غیر انسانی خود را نیز عملی خواهد ساخت و سالها طول میکشد تا پس از تجربه‌ی زندگی بر اساس طرح شیطانی به

تعارضها و رنجها و ناکامیهای آن پیببریم و در جستجوی طرح دیگری برای زندگی برآییم و به همان نقطهای برسیم که انسان ناکام امروز رسیده است.
حال چه کسی می‌خواهد نسبت به این امور روشنگری و اطلاع رسانی کند. بدون وجود هسته‌های قوی پژوهشی با مطالعات میان رشتهای و رویکرد آینده پژوهانه، مگر می‌توان این توطئة بزرگ را شناخت، تا در گام بعد به ترویج این شناخت اندیشید.

شیطان پرستی - قسمت شانزدهم

بررسی خبرها
در ادامه بحث، برخی اخبار قرار گرفته بر روی خروجی خبرگزاریها در مورد شیطان پرستی را از نظر می‌گذرانیم.
مدتی پیش، این خبر بر روی خروجی برنا نیوز قرار گرفت.
ترویج شیطان پرستی و انتشار تصاویر مستهجن زنان به بهانه‌ی اطلاع رسانی یک سایت خبری - تحلیلی در حالی به انتشار عکس‌های مستهجن و غیر اخلاقی زنان گروه‌های شیطان پرست خارجی آن هم بدون هیچ فیلتری اقدام کرده که این اقدام خلاف قانون مطبوعات بوده و در حکم توقیف و یا فیلتر شدن یک رسانه محسوب می‌شود.
به گزارش خبرنگار باشگاه جوانی برنا، در پی افشاگری‌های برنا از فعالیت‌های گسترده شیطان پرستان در ایران که بازتاب‌های متعدد و متفاوتی را در پی داشت، یک سایت اینترنتی به ترویج جشن‌ها، آداب و رسوم و جدیدترین تیپ‌های این گروه‌های انحرافی پرداخت.
به گزارش خبرنگار ما، اطلاع رسانی در خصوص فعالیت‌های گروه‌های شیطان پرست از آنجا آغاز شد که برنا از فعالیت 70 فرقه و گروه شیطان پرست در ایران خبر داد که این اطلاع رسانی زنگ خطری را برای مسؤولان به صدا در آورد. اما در کنار این اطلاع رسانی، سایت فوق در کمال ناباوری و به جای اینکه به اقداماتی در خصوص اطلاع رسانی مفید در خصوص این هشدار و هشدارهای کارشناسان بپردازد، طی روزهای گذشته به انتشار تصاویر مستهجن از زنان شیطان پرست در کشور ایتالیا پرداخت.
اگرچه به زعم مدیران سایت این اقدام در راستای اطلاع رسانی (؟!) صورت گرفته است، اما انتشار تصاویر نیمه عریان زنان حاضر در راهپیمایی شیطان پرستان هیچ گونه جای شکی باقی نمی‌گذارد که اقدام فوق آگاهانه یا ناآگاهانه به ترویج فعالیت‌ها و به خصوص پوشش‌های مخصوص این گروه پرداخته است.
بنا بر این گزارش، تصاویری نیمه عریان و عکس‌هایی از روابط دوستانه چند شیطان پرست مرد و زن از دیگر جذابیت‌های (!) این گزارش تصویریست که حتی مخاطبان این سایت را هم به این شیوه اطلاع رسانی معترض کرده است.
عدم هیچ فیلتر و یا پوشش بر روی این عکس‌ها این شائبه را تقویت می‌کند که سایت مذکور تنها و تنها با هدف جذب مخاطب بیشتر با ذوق زدگی خاصی این گزارش تصویری را اینچنین عریان روی خروجی سایت

خود قرار داده است.
برنا از انتشار تصاویر مذکور برای تکمیل خبر خود معذور است اما اعتراض برخی بازدید کنندگان این سایت و همچنین برخی مسؤولان در خصوص آزادی بی‌حد و حصر سایت‌های به اصطلاح خبری – تحلیلی که هیچ و نام و نشانی از گردانندگان و حامیان فکری و مادی آنان در کار نیست باعث شد خبر فوق را منتشر کند مضاف بر اینکه این اقدام تامل برانگیز که کاملاً خلاف مواد قانونی قانون مطبوعات بوده و حداقل به توقیف و یا فیلتر شدن یک سایت می‌انجامد، جای خالی نظارت دستگاه‌های متولی از جمله ارشاد و قوه قضائیه بر فعالیت سایت‌های اینترنتی را بیش از پیش عیان می‌کند خصوصا که بیش از دو سال از طرح ساماندهی سایت‌های اینترنتی می‌گذرد اما ...
یک کارشناس رسانه با اعلام انزجار از انتشار این تصاویر مستهجن و غیر اخلاقی در سایت‌های داخلی، عدم نظارت صحیح بر سایت‌های خبری و به وجود آمدن بازار سیاه جذب مخاطب را از جمله دلایل اصلی دانست که مدیران این گونه سایت‌های مدعی را به انتشار چنین تصاویری وا می‌دارد.
این خبر را نیز که مدتی پیش بر روی خبر گزاری‌ها رفت، بخوانید:
تهران – خبرگزاری ایسکانیوز: اعلام رسمی خبر بازداشت 80 زن و مرد شیطان پرست در یک محفل جهنمی در کرج، بازتاب گسترده‌ای داشته و این معضل با واکنش‌های فراوانی رو به رو شده است.
معاون امنیتی و سیاسی دادستان کل کشور گفت:
به زودی کارگروهی متشکل از وزراء و رؤسای برخی دستگاهها و سازمانها تشکیل خواهد شد و مصادیق مجرمانه جرائم رایانه‌ای و همچنین سایتهای شیطان پرستی بررسی و تعیین خواهد شد.
ناصر سراج در ارتباط با نحوه برخورد قضایی با سایتهای شیطان پرستی در گفتگو با خبرنگار مهر گفت:
تشکیل چنین سایتهایی به طور حتم از اعمال مجرمانه است و به شدت با فعالان در این گونه سایتها برخورد خواهد شد.
چندی پیش دکتر مجید ابهری آسیب شناس اجتماعی در گفتگو با خبرگزاری مهر از فعالیت 666 سایت شیطان پرستی در کشور خبر داده بود.
این در حالیست که هم اکنون بیش از 70 فرقه شیطان پرستی در کشور فعال است.
شیطان پرستان استفاده از مواد مخدر روانگردان و آزادی بی‌بند و باری جنسی را جزو مراسم هفتگی خود قرار می‌دهند.
رئیس پلیس امنیت اخلاقی ناجا نیز چندی پیش از افزایش اقدامات گروه‌های شیطان پرستی خبر داده و اطمینان داده گروهها و فرقه‌های مبتذل شناسایی شده غربی مانند شیطان پرستی، رپ و غیره که در داخل

کشور دانسته یا نادانسته و یا به طور سازمان یافته فعالیت می‌کنند برخورد قانونی و قضایی خواهد شد.
معاون امنیتی و سیاسی دادستان کل کشور همچنین به تشکیل «کارگروه تشخصی جرم‌های رایانه‌ای» اشاره کرد و در ادامه افزود:
در لایحه جرایم رایانه‌ای پیش بینی شده کارگروهی به منظور بررسی مصادیق مجرمانه جرم رایانه‌ای به مسؤولیت دادستان کل کشور تشکیل شود که در این کارگروه مصادیق مجرمانه سایت‌های شیطان پرستی نیز مورد بررسی قرار خواهد گرفت.
سراج اعضای این کارگروه را متشکل از وزاری اطلاعات، تحقیقات و فناوری، فرهنگ و ارشاد اسلامی، آموزش و پرورش، وزیر دادگستری، فرمانده ناجا، یک فرد خبره در امور فناوری اطلاعات و دو نماینده مجلس برشمرد.
این هم خبری دیگر.
24اسفند 1387
رئیس پلیس اطلاعات و امنیت عمومی فارس گفت:
مبلغ شیطان پرستی در استان فارس دستگیر شد.
به گزارش فارس به نقل از معاون اجتماعی فرماندهی انتظامی استان فارس، ماموران پلیس اطلاعات و امنیت عمومی فارس در چند عملیات جداگانه ضمن دستگیری یک مبلغ شیطان پرست مقادیر زیادی مشروبات الکی کشف کردند.
رئیس پلیس اطلاعات و امنیت عمومی فارس در خصوص این خبر گفت:
ماموران ما مطلع شدند خانمی به نام «رضوان ح»، در یک واحد پوشاک فروشی واقع در شمال شیراز به روش سمبل گروه‌های افراطی نژاد پرست و منحرف (شیطان پرستی) و گروه‌های مبتذل غربی اقدام به ترویج خرافه گرایی می‌کند.
مسعود روستا افزود:
با انجام تحقیقات و اطمینان از صحت موضوع ماموران از آن واحد صنفی بازرسی و تعداد 387 عدد نمادهای گروه‌های شیطانی کشف و متهمه را تحویل مقام قضایی دادند.
وی در ادامه از کشف مقادیر قابل توجهی مشروبات الکی در شیراز خبر داد و گفت:
ماموران ما از ورود یک محموله مشروبات الکلی خارجی از استان‌های دیگر به شیراز و قصد فروش آن توسط قاچاقچیان در این شهرستان مطلع شدند.
رئیس پلیس اطلاعات و امنیت عمومی فارس اظهار کرد:
پس از انجام تحقیقات لازم، دو نفر از این قاچاقچیان به نام‌های «رضا ت»

و «حسین ج»، شناسایی و ماموران متوجه شدند این افراد با دو دستگاه خودرو پیکان و پژو 405 قصد فروش مشروبات الکلی را در شیراز دارند.
روستا گفت:
با هماهنگی مقام قضایی هر دو متهم دستگیر و در بازرسی از منزل یکی از آنها مقادیر زیادی از مشروبات الکلی کشف شد و متهمان دستگیر شدند.
حال با توجه به مطالب درج شده در بالا، می‌توان نتیجه گرفت که شیطان پرستی اگر چه در ایران وارد شده است، اما اقداماتی برای مقابله با این پدیده چه از طرف مسؤولان و چه از طرف سایتهای اینترنتی و وبلاگ نویسان، در حال انجام است.
هر چند به نظر برخی افراد ممکن است کافی نباشد.
تهیه کننده:
محمود کریمی
منبع:
برگرفته از سایت راسخون
http://www. rasekhoon. net

صهیونیسم، مذهب سازی و جوانان
بنیانگذار فرقه شیطان پرستی یک یهودی از خاندان لوی به نام آنتوان لویست و در کلیسای شیطان آنتوان لوی، مناسک جنسی جایگاه خاصی دارد. همان رقص‌ها و کارهای جنسی که به وسیله فرانکسیست‌ها، به طور مخفی انجام می‌شد، امروز از طریق گروه‌های شیطان پرست مثل متالیکا در سطح عموم رواج داده می‌شود.
صنعت سکس و بازرگانی تن که در ردیف سود آورترین تجارت‌های جهان است به همراه صنایع مشروب سازی، قاچاق مواد مخدر، قمار و صنعت سینما در انحصار یهود است.
شبکه وسیعی از کلوبهای شبانه و فاحشه خانه‌ها توسط ویلیام ساموئل رزنبرگ، مشهور به بیلی رز، که از یهودیان مهاجر به آمریکا است، تاسیس شد.
سران صهیونیسم جهانی عزم جدی بر نابودی هر عقیده‌ای دارند، آنان تمامی اصول و تئوریها را بهم می‌ریزند، نظامها و حاکمیت‌ها را لرزان می‌سازند، خانواده‌ها را ویران و نقش مدیریت ی پدرها و مادرها را لگدمال می‌کنند.
آنان تصمیم گرفته‌اند که به هیچ کس اجازه اظهار وجود ندهند، رسماً اعلام می‌کنند همه باید تحت اداره یهود باشند، همه باید به شنیدن صدای آنان عادت کنند.
همه چیز را آن گونه که خود می‌پسندند، می‌خواهند.
جوانان را در دنیایی از خیالات و اوهام شاعرانه گرفتار می‌سازند و به وقت استیصال و سر خوردگی لحظه‌ای که جوان به هر چیزی چنگ می‌زند تا خود را از مهلکه نجات دهد، مذهب جعلی ای که سران یهودی از پیش طراحی کرده‌اند در اختیار او می‌گذارند. بر این اساس می‌گوییم:
شیطان پرستی مذهبیست ساختگی که توسط سران یهودی ای که مدیریت افکار و اندیشه‌ها را در انحصار خود می‌پندارند به وجود آمده است.
یهود با صرف مبالغ هنگفت و با خدمت گرفتن هنرپیشگان، خوانندگان، نوازندگان، انتشار سی دی‌های آموزشی، مجلات، روزنامه‌ها و کاباره‌ها ... در صدد پر کردن خلاء روحی و معنوی جوانان غرب و به تبع جوانان شرق برآمده است.
تا جایی که بگفته‌ی رئیس بیمارستان نوجوانان نیویورک، شیطان پرستی یکی از شایع‌ترین تهدیداتیست که در مقابل بچه‌های امروز قرار گرفته است.

پر واضح است وقتی کلیسا نتواند در مقابل خواسته‌های معنوی جوانان الگوی مناسبی ارائه دهد، آنانی که خود را گرگ می‌خوانند هدایت گله‌های گوسفند را به عهده خواهند گرفت.
و کیست که متوجه استخوانهای شکسته کلیسا نشده باشد.
رئیس بخش تحقیقات سری پلیس ایالات متحده می‌گوید:
می‌توانید مرگ را در بیشتر کلیساها لمس کنید، چیزی برای ادامه حیات وجود ندارد.
شیطان پرستی دنیایی را ترسیم می‌کند که هیچ روزنه امیدی برای آن متصور نیست. به همین جهت شیطان پرستی را جهان تاریک نیز می‌گویند.
شیطان پرستی آنگونه که خود می‌گوید حقیقتی را جستجو می‌کند که در این جهان یافت نمی‌شود. خود کشی که از موارد رایج این آیین است، توجیهی این گونه دارد:
اگر بپرسی چرا خودت را می‌کشی؟ می‌گوید می‌خواهم به حقیقت برسم و حقیقت در این دنیا به دست نمی‌آید.
پیامبر عزیز اسلام صَلَّی اللَّهُ عَلَیْهِ وَ آلِه وَ سَلَّم عبارتی دارد که می‌فرمایند:
در آخر الزمان، دنباله‌روها از نابخردان پیروی می‌کنند.
مذهب سازان عصر جدید بسیار زیرک هستند.
آنان به این حقیقت رسیده‌اند که همیشه گروهی در دنیا وجود دارند که از هیچ گونه استقلال فکری برخوردار نیستند و متاسفانه این گروه کمتر به خردمندان تمایل دارند، بلکه میل بیشترشان به کسانی است که هوی و هوس را سر لوحه کار خود قرار داده‌اند.
پروتکل‌های دانشوران یهود به صراحت به تربیت و آموزش افراد اشاره دارد، می‌گوید:
تا زمانی که افراد جوامع مختلف مطابق الگو و انگاره‌های تربیتی ما دوباره تربیت نشوند، نمی‌توانیم برنامه‌هایمان را در این گونه جوامع مطابق با روشی کلی و یکسان پیاده کنیم. اما اگر برنامه‌ها را محتاطانه و توام با آموزش آغاز کنیم می‌توانیم در کمتر از یک دهه منش و خلق و خوی سر سخت‌ترین افراد را تغییر داده و آنها را مانند افرادی که از پیش مطیع ساخته‌ایم به زیر سلطه خویش در آوریم.
به شیطان پرست تفهیم می‌کنند که دنیای شیطان پرستی زندگی در میان لجن است و هیچ وقت نمی‌شود در لجن زندگی کرد و به لجن آلوده نشد و هیچ چاره‌ای برای پاک شدن نیست جر مردن و رهایی از این دنیا.
به شیطان پرست می‌فهمانند زندگی در این دنیا بر پایه دروغ است و همه باورهای مردم بر پایه همین دروغ شکل گرفته است، همه عادت کرده‌اند دروغ بگویند، لذا اگر حرف راست هم بزنید کسی آن را باور نمی‌کند.
شیطان پرستی آیینی است که همه چیز را منفی ارائه می‌دهد. آدم شیطان

پرست عمر شب را بلند می‌داند. او حتی خورشید را مانع از تابش نور می‌پندارد. آنان همه چیز را منفی می‌خواهند، اگر به باغ سیب بروند همه سیب‌ها را کال می‌بینند و اگر به تئاتر بروند همه بازیگرها را لال می‌پندارند. به شیطان پرست می‌گویند چشمهایت را باز کن، فقط ببین. مغزت را ببند، فکر نکن. نقش تو، نقش تماشا چی تئاتر در این دنیا ست.
آدم وقتی در دام ابلیس‌هایی که طراح و مدیران اجرایی احکام شیطان پرستی اند قرار می‌گیرد، به مثابه مواد خامی خواهد بود که هر شکلی را اراده کنند، از او می‌سازند.
پروتکلهای دانشوران صهیونیسم جهت دادن به فکر و اندیشه مردم غیر یهودی را به کمک سخن پردازی و تئوریهای وسوسه انگیز، کار متخصصان و مدیران یهودی می‌داند.
آنان آنچنان به تبدیل آدمها می‌پردازند که بسیاری از افراد از اینکه موجود دیگری شده‌اند که خودشان نیستند، خبر دار نمی‌شوند.
حتی آنانی که فکر می‌کنند مدیر و طراح و برنامه ریز حداقل بخشی از شیطان پرستها هستند، تنها عاملی ناچیز و بی مقدارند که کورکورانه در خدمت ابلیس بزرگ قرار گرفته‌اند.
راهی که برای شیطان پرست ترسیم می‌کنند معجونی است که هر آدم گرفتاری را به وحشی گری و نفرت سوق می‌دهد.
اولا راه نیست، کوره راه است.
مسیریست که به هیچ جا راه ندارد. بن بست است.
رسماً اعلام می‌کنند ما به مقصد نمی‌رسیم. برای شیطان پرست تفهیم می‌کنند جاده‌ای که در آن قرار دارد پر از خط کشی‌های در هم و بر هم است و او در یافتن راه خروج تا سر حد جنون و دیوانگی پیش می‌رود و سر انجام مطمئن می‌شود راه بازگشتی وجود ندارد.
احیاء اخلاق مصیبت بار قوم لوط امروز از طریق گروه‌های شیطان پرست و وابسته به آن ترویج می‌شود. پیشرفت هم جنس خواهی باور کردنی نیست. حمایت مقامات ارشد کلیسای انگلیس، پارلمان اتحادیه اروپایی، انجمن اطلاعات جنسی و انجمن آموزش و پرورش ایالات متحده ... ننگ آور است.
امروز دیگر صلیب‌های وارونه، ستاره پنج پر، خفاش، صورتهای نقاشی شده، ماسک‌های حیوانات درنده‌ی شاخ دار، برهنه پوشی ... تنها نشانه‌ها و سمبل‌های شیطان پرستی نیست. عمده‌ترین نشانه شیطان پرستی را در تجاوز و قتل به ویژه در تجاوز به کودکان و نوجوانان به همراه قتل آنان باید دید. مدتی پیش روزنامه‌های آمریکا نوشتند جمعی شیطان پرست دستگیر شدند که نوجوانان و حتی کودکان را وحشیانه مورد تجاوز قرار داده و با ساتور تکه تکه می‌کرده‌اند.

استفاده افراطی از مشروبات الکلی، مواد مخدر، قرص‌های روان گردان و انرژی زا، استفاده و استعمال آلات مصنوعی، خوردن و آشامیدن ادرار و مدفوع ... معجونی از بیماری‌های روحی، روانی و جسمی به خصوص بیماری‌های عفونی و ایدز را برای شیطان پرست‌ها به ارمغان آورده است.
ایدز شایع‌ترین بیماری نزد شیطان پرستان است و 75 در صد عامل آلودگی شش هزار نفری که روزانه مبتلا به این درد بی‌درمان می‌شوند انتقال از طریق تماس جنسی است.
توصیه‌ای که شیطان پرست‌ها ناگزیر به انجام آنند. شنیدن آهنگ‌های تند همراه با خشونت است.
که وحشت و نفرت را با خود دارد. آنان موظفند همیشه خشم و نفرت خود را نسبت به مسیح و سایر مقدسات اعلام کنند.
خود را بی‌خانمانی بیابانگرد بپندارند که از عشق و محبت متنفرند. آنان خوانندگان بسیار خشنی، که در صدایشان می‌توان غرش حیوانات وحشی را شنید، سمبل قدرت شیطان پرستی می‌دانند. که کمبود و نیاز خود را با خشونت زیاد رفع می‌کنند.
اهانت به ادیان به عنوان آزادی بیان در تصنیف‌های خوانندگان شیطان پرست ترویج و تبلیغ می‌شود. اکنون موسیقی بی‌ریشه جاز که از موسیقی Yidish یهودیان گرفته شده در همه زوایای ذهن جوان آمریکایی و ... رخنه کرده، به طوری که مایکل جکسون یهودی را از تمام مقدسین کلیسا برتر می‌دانند. روزی گروه بیتل‌ها از سر مزاح اعلام کرده بود که از خدا نیز معروف‌تر است و امروز گروه‌های موسیقی شیطان پرست عملا پرچم جنگ با خدا را بر افراشته‌اند.
بنیانگذار فرقه شیطان پرستی یک یهودی از خاندان لوی به نام آنتوان لویست و در کلیسای شیطان آنتوان لوی، مناسک جنسی جایگاه خاصی دارد. همان رقص‌ها و کارهای جنسی که به وسیله فرانکسیست‌ها، به طور مخفی انجام می‌شد، امروز از طریق گروه‌های شیطان پرست مثل متالیکا در سطح عموم رواج داده می‌شود.
صنعت سکس و بازرگانی تن که در ردیف سود آورترین تجارت‌های جهان است به همراه صنایع مشروب سازی، قاچاق مواد مخدر، قمار و صنعت سینما در انحصار یهود است.
شبکه وسیعی از کلوبهای شبانه و فاحشه خانه‌ها توسط ویلیام ساموئل رزنبرگ، مشهور به بیلی رز، که از یهودیان مهاجر به آمریکا است، تاسیس شد.
غول صنایع مشروب سازی، یهودی مهاجر، ساموئل برنفمن است.
که امروزه دفتر مرکزی کمپانی مشروبات الکلی برونفمن‌ها، به نام سیگرام در نیویورک است و در 120 کشور جهان شعبه دارد و فروش

سالانه آن بیش از یک میلیارد دلار است.

سلطان دنیای پنهان شخصیست یهودی، به نام روچیلد، که بزرگترین امپراطوری قمار را در ایالات متحده ایجاد کرد او در قاچاق مشروبات الکلی و مواد مخدر، سرمایه گزاری عظیمی نمود.

اولین فیلم تاریخ سینما که در آن حریم اخلاق شکسته شد، ماه آبیست نام دارد که توسط یک یهودی به نام اتوپرمی نگر به سال 1953 کارگردانی شد و برای اولین بار واژه‌هایی مانند، آبستن و باکره را به کار برد.

سه سال بعد همین کارگردان یهودی فیلم مردی با دسته ای طلایی را عرضه کرد و یک تابوی اخلاقی دیگر را شکست. او برای اولین بار به نمایش اعتیاد به هرویین پرداخت.

پرمی نگر در فیلم بعدی‌اش که در سال 1959 ساخته شد برای نخستین مرتبه، صحنه تجاوز جنسی را به نمایش درآورد.

انسانیت زدایی، هدف اصلی همه فیلم‌های این کارگردان یهودی بوده است.

و اینک شیطان پرستی با اسطوره سازی و با ارائه مطالب گمراه کننده و پورنوگرافیک سعی در تحقیر جوانان و برده داری نوین دارد.

- تهیه کننده:

محمود کریمی

منبع:

راسخون برگرفته از سایت http://www. rasekhoon. net

موسیقی و شیطان پرستی
استفاده از موسیقی، مهم‌ترین ابزار این فرقه، در جهت تبلیغ عقاید خود و نیز تحت تأثیر قرار دادن جامعه، به خصوص قشر جوان می‌باشد.
این گروه‌ها گاهی خود اذعان می‌کنند که شیطان پرست هستند و برخی از آنان بدون این ادعا، به تضعیف بنیان‌های ارزشی و دینی و تبلیغ افعال شیطانی می‌پردازند. با توجه به فراوانی موسیقی‌های مبلغ این گروه‌ها در ایران و رویکرد برخی جوانان بی‌اطلاع به این نوع موسیقی و حتی چاپ کتاب حاوی متن این موسیقی‌ها و سرمایه گذاری زیاد دشمن در این باره، بررسی و تحقیق پیرامون این موضوع و اطلاع رسانی و آگاهی افکار عمومی، امری ضروری به نظر می‌رسد
خبرگزاری فارس طی خبری در تاریخ 20 / 10 / 1383 پرده از این فعالیت‌ها برداشت و در این باره چنین گزارش داد:»
امین، دانشجوی یکی از رشته‌های گروه پزشکی دانشگاه که از افراد مؤثر گروه شیطان پرست هوی متال در ایران است، مدتی پیش به صورت اتفاقی و بر اساس درخواست یکی از دوستان خود که قصد بازدید از جبهه‌های جنوب کشور را در کاروان‌های راهیان نور داشت، به همراه جمعی از دانشجویان، عازم این مناطق شد که تأثیرات روحی این سفر، زمینه ساز رویگردانی وی از فعالیت در گروه‌های فعال شیطان پرست و بیان حقایقی قابل توجه درباره آنها شده است.
به گفته این فرد، عناصری از رژیم صهیونیستی که در کشور امارات حضور دارند، شبکه اصلی هدایت گروه‌های هوی متال را در ایران، در دست دارند. بر اساس اسناد ارائه شده توسط امین، حساب‌های ارزی این گروه در شبکه بانکی کشور است و از طریق شبکه اینترنت هدایت می‌شود و در سال گذشته، حدود هشت میلیون دلار آمریکا به این حساب‌ها واریز شده است که بین گروه‌های شیطان پرست، در شهرهای مختلف ایران، توزیع گردید. وی با بیان این که تعداد اعضای این گروه در برخی شهرهای کشور به دو هزار نفر بالغ می‌شود، اضافه کرد:
مطالب ارائه شده نشان می‌دهد که برخی فعالیت‌های ضدامنیتی نیز توسط برخی عناصر خاص در این گروه‌ها، برای رژیم صهیونیستی انجام می‌شود. وی با یادآوری این که مجوزهای ارائه شده توسط وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی برای چاپ گسترده کتاب‌های گروه‌های هوی متال در کشور، زمینه ارتباط نزدیک فکری اعضای این جریان در سراسر کشور را فراهم ساخته است، افزود:

در سال‌های اخیر، به دلیل عدم وجود نظارت و کنترل واقعی در کشور، گروه‌های اجتماعی معارض، کارکرد سیاسی و ضدامنیتی پیدا کرده، زمینه سوء استفاده‌های ضدملی بیگانگان از آنها فراهم شده است.
در حال حاضر، گروه متال، با قدیمی شدن علاقه به رپ در ایران، طرفداران بیشتری را جذب کرده است «.
موسیقی متال موسیقی متال، دارای زیرمجموعه‌های زیادیست که برخی از آنان جزء مهم‌ترین گروه‌های شیطان پرست محسوب می‌شوند؛ مانند هوی متال، بلک متال و ... Black Metal از زمانی پدید آمد که نئووایکینگ‌های نروژ، در جستجوی راه و وسیله‌ای برای نابود کردن مسیحیت در نروژ و بعد در تمام دنیا بودند و در این راه، انسان‌های بسیاری را کشتند و کلیساهای زیادی را آتش زدند و بلک متال را بی نهایت نواختند تا شاید خدای تاریکی‌ها باز گردد. موسیقی‌ای که بیانگر دنیای تاریک، سرد و بی‌روح است و سبکی مملو از خشونت، مرگ و کشتار، به این گروه اختصاص دارد. Death Metal مرگ، یگانه حقیقتیست که راه فراری از آن نیست. درباره مفهوم مرگ، شیطان پرستان به دو دسته بسیار بزرگ تقسیم می‌شوند:
دسته اول، کسانی هستند که خودآگاهانه، مرگ و ماندن در جهنم را ترجیح می‌دهند
دسته دوم، کسانی هستند که منکر مرگ هستند و بر این گمانند که پرستش شیطان، کفایت می‌کند تا او آنان را از چنگال مرگ رهایی بخشد و عمری جاودان، نصیب آنان گرداند.
از این لحاظ، دسته اول خطرناک ترند؛ زیرا آگاهانه به جنگی نامقدس در برابر خداوند روی می‌آورند؛ جنگی که می‌دانند در آخر به شعله‌های آتش ختم می‌شود. آنان گناه را زینت درونی انسان تصور می‌کنند و به مرحله‌ای می‌رسند که دیگر گناه برای زندگی آنان، از آب و نان نیز ضروری‌تر می‌شود؛ تا درجه‌ای که دیگر چیزی جز گناه نمی‌بینند. آنان به هر گناهی دست می‌زنند؛ ربا، قتل، دروغ، تهمت، دزدی، شرب خمر، هتاکی به مقدسات و مؤمنین، اعمال منافی عفت و ...
تعداد دیگری سبک متال وجود دارد که هر کدام دارای خصوصیات خاص خود هستند؛ اما وجه اشتراک بسیاری از آنان رواج خشونت و فحشاست.
آن چه ذکر شد، بیانگر بخشی از فرهنگ غرب و در رأس آن آمریکاست.
این سخن بوش که «ارزش‌ها و موضوعات مورد علاقه آمریکا برای هر کسی و در هر جامعه‌ای درست و مفید است» و نیز این سخن او که «اهداف آمریکا، برقراری صلح، تداوم آزادی و رسیدن به سعادت و خوشبختی است»، چه معنایی می‌تواند داشته باشد؟ شاید این سخن توماس فردمن، تحلیل گر سیاسی آمریکا که «جنگ با این دشمن) اسلام)،

با ارتش ممکن نیست؛ بلکه باید در مدارس، مساجد، کلیساها و معابد به رویارویی با آن پرداخت و در این راه، جز با همکاری روحانیون، کشیشان و راهبان، نمی‌توان به پیروزی دست یافت»، تفسیر و معنایی برای این سخنان سردمداران آمریکا باشد.
متالیکا در سال 1981 یک نوازنده درام به نام لارس الریچ با انتشار یک آگهی فراخوان تشکیل یک گروه هوی متال را اعلام و پس از مدتی موفق به جذب افراد مختلفی می‌شود.
فعالیت این گروه‌ها مانند سایر گروه‌های هوی متال به صورت غیرقانونی و زیرزمینی در ظاهر و در باطن با حمایت سازمان‌های جاسوسی ایالات متحده آمریکا با شعارهای اجتماعی و اعتراضی ادامه و گسترش می‌یابد.
این گروه چند سال بعد پیشنهادهای Black metal را نیز ادامه داد و ضمن ارائه‌ی آثار مختلف زمینه را برای شکل گیری گروه‌های بعدی فراهم آورد.
ارزش‌های القایی متالیکا:
متالیکا در حقیقت ضدارزش‌هایی را ارائه می‌نماید که شامل بازگشت به تاریکی (محور اصلی تفکرات شیطان پرستان، بی‌رحمی و تجاوزات جنسی، فحاشی، هجوم و حمله به جامعه و فرهنگ عمومی آن) می‌باشد.
خوانندگان این گروه بر روی صحنه و در کلیپ‌های خیابانی دست به خوردن و آشامیدن میوه‌های فاسد، ادرار، مدفوع، خون و مردار نموده و از کثیف‌ترین گروه‌های موسیقی جهان به حساب می‌آیند.
همچنین گفتنی است متالیکا از هم جنس بازی نیز دفاع می‌نماید و آلبومی را در سالروز مرگ کوئین، همجنس باز بنام آمریکایی منتشر کرد.
برخی آمارها حکایت از این امر دارد که تاکنون بیش از ده میلیون و دویست هزار کپی از آلبوم‌های این گروه موسیقی شیطانی به فروش رسیده است.
برای آشنایی با افکار خوانندگان و اداره کنندگان گروه‌های متالیکا در ادامه برخی از اشعار ایشان با ترجمه آن ارائه می‌شود:

Band: Nargaroth
Song: The Day Burzum Killed Mayhem
(Album: Black Metal Ist Krieg (2001
? a year of misery
سال بدبختی؟
.Darkness fills the sky
تاریکی آسمان را در برگرفت
.I hear the warriors cry
صدای گریه سلحشور را می‌شنوم
The legend tells a story

افسانه‌ها داستانی را بیان می‌کنند
From a Viking from the north،
از وایکینگی از شمال
Who met a Death Warrior
چه کسی سلحشور مرگ را ملاقات کرده؟
Black Metal was never really the same.
بلک متال هرگز یکسان نبود
The legend call it murder
افسانه‌ها آن را کشتار نامیدند
And the Viking had survived.
و وایکینگ نجات یافت
But the eyes of the Death Warrior
اما چشمان سلحشور مرگ
Never saw again the sun upon the sky.
هرگز خورشید را بر فراز آسمان ندید
And the quintessence:
و در اصل:
Everyone recognized war،
همگان جنگ را تایید کردند
That Black Metal isn't just Entertainment anymore.
بلک متال فقط یک سرگرمی نبود
I can still remember
هنوز هم می‌توانم به یاد بیاورم
My emotions so confused.
احساسات فوق العاده مغشوشم را
My soul was seeking answers.
روحم به دنبال پاسخ بود
No knife I let unused.
تیغه‌ای نبود که بگذارم بی استفاده بماند
So many questions
سوالات بسیار زیادی
I had to satisfy.
مجبور بودم که خرسند باشم
My soul was under torture،
روحم زیر شکنجه بود
But I knew my way was right

اما من می‌دانستم که راه من درست است
I see a cemetery fall asleep under fog
قبرستانی را دیدم که در زیر مه به خواب رفته بود
.And I know the old days will never come Again
و من می‌دانم که روزهای گذشته هرگز باز نمی‌گردند
this year of misery was the knife ،1993
سالی از بد بختی که همانند چاقویی
.which split the Black Metal scene apart
چشم انداز بلک متال را از هم جدا ساخت
،Since that mighty day Black metal split his Way
بعد از آن روز بزرگ بلک متال توسط او دو نیم شد
.And the unity was never the same again
و یگانگی هرگز به جود نیامد
Lies، rumors and hate. Moneymaking، sadness And shame
دروغ‌ها، شایعات و نفرت. منافع، دلسردی و شرمساری.
.And all this by، the Day as Burzum Killed Mayhem
و همه اینها در روزی که بارزام مایهم را کشت
!Remember this day! Remember this way
این روز را به خاطر سپار، این طریق را به خاطر سپار
!That you never betray، what here leads you On your way
تو هرگز تسلیم نخواهی شد، که در اینجا به راهی سوقت دهند
And I never will forget
و من هرگز فراموش نخواهم کرد
.The day as this both warriors met
روزی را که این دو سلحشور رودررو شدند
The blood was hot the moon was red
خون جوشان بود و ماه قرمز رنگ،
.And Black Metal created his own grave
و بلک متال برای خود قبری ایجاد کرد
And I dream from days before
و من رویایی دیدم از روز قبل
،Black Metal Maniacs، no whore
مجنونان بلک متال، هیچ فحشایی نبود
In the legions of war
در سپاه نبرد
.The demons in our heads the law

شیاطین بر سر ما قانون،
So I summon you once again،
و من تو را بار دگر فرا خواندم
We should never forget the pain
ما هرگز نباید رنج را از یاد ببریم
From older days in our veins
از روزگاران گذشته در شاهرگ ما
We now cut of that it can flow like rain.
تکه‌ای از آن هست که همانند باران گردش کند
Arrghh، this was the legend from
این افسانه‌ای بود از
دلایل استفاده از موسیقی
الف. جاذبه‌های مجازی و حاشیه‌ای موسیقی متالیکا مانند ایجاد فضا برای روابط آزاد دختران پسران
ب. ارزان و قابل دسترسی بودن موسیقی با توجه به ارتقاء تجهیزات فنی تکثیر و توزیع
ج. کاهش سطح حساسیت یا حساسیت زدایی از طریق نفوذ به خانواده‌ها، شرکت‌ها اتومبیل‌های شخصی، رایانه‌های شخصی و بالاخره گوشی‌های تلفن همراه روند و روال روند و روالی که موسیقی متالیکا در گسترش مقوله شیطان پرستی تاکنون طی کرده است بسیار قابل توجه می‌باشند.
ظهور یک خواننده جدید دقیقا به مثابه یک شیطان جدید همواره جمع تازه‌ای از علایق و عواطف اقشار مختلف مردم در کشورهای جهان را (علی الخصوص جوانان (به خود جلب می‌کند.
نقش موسیقی متال نقش حساس گسترش دامنه مخاطبین شیطان گرایی می‌باشد.
از سوی دیگر با گذشت زمان خوانندگان متالیکا همه روزه بیشتر تمایلات شیطانی خود را آشکار می‌نمایند و بدین سان می‌توان آنها را تنها عامل تبلیغ شیطان گرایی معرفی کرد. مرلین منسون همانطور که در بخش قبلی به آنها اشاره شد، استفاده از موسیقی و به تبع آن ظهور خوانندگان جدید به مثابه شیاطین نو، ظرفیت‌های جدیدی را در اختیار شیطان پرستان قرار داد.
برایان هاگ وارنر نام اصلی فردیست که امروز به مرلین منسون یا به اختصار (MM) شهرت یافته است.
وی که اکنون علاوه بر هواداران چندین هزار نفری در اقصی نقاط جهان به عنوان شیطان بزرگ شناخته و مورد پرستش قرار می‌گیرد.
مانند سایر افرادی که از چهره‌های شاخص شیطان پرستی به حساب

می‌آیند دوران کودکی توام با سختی‌های فراوان مانند فقر و تنگدستی را سپری کرده است.
برایان وارنر یا (MM) تاکنون توانسته است نقش یک منجی را برای شیطان پرستی ایفا کند و این افراد را از بن بست عزلت خارج کرده و مجددا به عرصه فعالیت‌های اجتماعی وارد سازد.
مرلین منسون نیز مانند سایر چهره‌های شناخته شده شیطانیسم چندین مرحله در طول عمرش یعنی طی 38 سال گذشته، برای مدت چند ماه یا چند هفته از نظرها دور شده و پس از طی زمان موردنظر با ارائه یک کنسرت بزرگ و یا در چهره‌ای جدید و البته سخیف‌تر از گذشته ظاهر می‌شود.
(لازم به ذکر است که شیطان پرستان ادعا می‌کنند که در این مدت به ملاقات شیطان و یا شیاطین می‌روند و دستوراتی را دریافت می‌کنند.
(گفتنی است طبق اطلاعات موجود زمانی که این افراد غیب می‌شوند، جلساتی را با برخی مقامات بلندپایه امنیتی آمریکا و رژیم صهیونیستی برگزار می‌نمایند و خواسته‌هایشان را مبنی بر حمایت‌های مالی، حقوقی و ... بیان و از حمایت ایشان برخوردار می‌شوند.
شیطان پرستی و پیدایش آن در موسیقی متال و جنبش عظیم بلک متال
موسیقی متال دارای زیر مجموعه‌های زیادیست که برخی از آنان جز مهمترین گروه‌های شیطان پرست محسوب مشوند مانند هوی متال و بلک متال و ... Black Metal
بلک متال در نروژ از زمانی پدید آمد که نئو وایکینگ‌های نروژ در جستجوی راه و وسیله‌ای برای نابود کردن مسیحیت در نروژ و بعد در تمام دنیا بودند و در این راه انسانهای بسیاری را کشتند و کلیساهای زیادی را آتش زدند و بلک متال را تا نهایت نواختند تا شاید خدای تاریک‌ها باز گردد. موسیقی که سخن از دنیای تاریک سرد و بی‌روح را بیان می‌کند سبکی مملو از خشونت مرگ و کشتار. اعمال منافی عفت تعداد زیاد دیگر سبک متال وجود دارد که هر کدام دارای خصوصیات خاص خود هستند اما وجه اشتراک بسیاری از آنان عبارت است از رواج خشونت و فحشا
بازدیدکنندگان و توریست‌ها از نروژ به عنوان کشور حماسه‌ها و افسانه‌ها یاد می‌کنند.
پایتخت این کشور هم اسلوست که در مرکز این شهر همه چیز از خانه‌های سنگی زیبا تا معتادان و گدایان با قیافه‌های مختلف دیده می‌شود.
در یکی از همین خانه‌های مرکز این شهر و در یک اتاق شش ضلعی گروه mayhem به عنوان اولین گروه بلک متال نروژ شکل گرفت. در این اتاق فرشهای بسیار کثیف در زیر پا، صلیب‌های شکسته نازی بالای سر به همراه صلیب‌های بر عکس و شمشیر وایکینگ‌ها که به در و دیوار آویزان

شده دیده می‌شود.
Hell hammer در حال حاضر تنها عضو باقی مانده از ترکیب تشکیل دهنده گروه است.
پایه و اساس این موسیقی در نروژ در اوایل دهه هشتاد شکل گرفت. اعضای این گروه در همان خانه زندگی می‌کردند که اطرافیان از این خانه به عنوان خانه‌ای شیطانی یاد می‌کنند.
Hell hammer می‌گوید:
وقتی برای خرید به مغازه‌ای می‌رفتیم پیرزن‌ها به محض دیدن ما فرار می‌کردند و به نوه‌ها و بچه‌هایشان می‌گفتند:
اینجا محل زندگی شیطان است.
گروه مشغول تمرین و کار بود که dead خواننده گروه مغز خود را با شاتگان متلاشی کرد و اعضای گروه جنازه او را همان طور در حیاط خانه رها کردند تا جسد dead خوراک پرندگان شود.
Hell hammer می‌گوید:
این کار dead مرا متعجب نکرد چون او واقعاً دیوانه بود و همیشه هم از قلعه‌های عجیب نروژ صحبت می‌کرد Hell hammer و euronymous گیتاریست گروه اولین کسانی بودند که جنازه dead را دیدند و اورانیموس می‌گوید:
ما وقتی جنازه او را دیدیم که مغز او روی زمین ریخته و خونش به دیوارها پاشیده شده بود.
Hell hammer می‌گوید:
اورانیموس قسمتی از مغز او را برداشت و با فلفل و سبزی پخت و خورد Hell hammer. اولین کسی بود که لباس این چنینی بلک متال را مد کرد. چکمه‌های بلند، لباس جین، ژاکت‌های چرمی سیاه به همراه پنتاگرامی که به گردنبندی که از استخوان جمجمه dead ساخته شده بود اولین تریپ گروه بلک متال بود.
بلک متال همیشه موسیقی ترسناکی بوده و حتی گروه‌های انگلیسی مثل venom خود را به عنوان یک گروه شیطانی مطرح کرد و خود را طبق قوانین شیطان پرستی وفق دادند. اما وقتی که بلک متال به نروژ رفت تغییراتی اساسی در آن شکل گرفت و جنگی عظیمی که بر علیه مسیحیت با این موسیقی شکل گرفته و پیوند خورده نماد پیدا کرد. از گروه‌های دیگری که بعد از mayhem به این نهضت پیوستند می‌توان به dark throne، immortal، burzum، marduk و emperor اشاره کرد که در ابتدا به صورت زیرزمینی تشکیل شده و رشد کردند.
در همین زمان euonymus شرکت DSP را شکل داد. او به نوعی رهبر این نهضت محسوب می‌شد.

Hell hammer در مورد او می‌گوید:
او احساسات نداشت.
ترحم نداشت و همیشه هم می‌گفت که این نوع زندگی برایش لذت بخش است.
این شرکت در زیر زمین همان خانه محل تمرین گروه تشکیل شد.
این زیر زمین مثل سیاه چال‌های قدیم تاریک و نمناک بود و با شمع روشن می‌شد.
افراد بسیاری پس از آمدن به این مکان و خروج از آن کفن به تن می‌کردند و در اوج نشئگی حاصل از مواد مخدر به خودزنی با چاقو و شیشه شکسته می‌پرداختند و با اسپری بر روی دیوار عبارت 666 را می‌نوشتند.
Hell hammer مردمی که با تفنگ به خود یا دیوار شلیک می‌کردند و حتی کسی که با پتک به مغز خود کوبید را به یاد می‌آورد یا حتی اورانیموس که یک روز آنقدر خود را با زنجیر زد تا بیهوش شد.
در حدود سال 1990 بود که بلک متال در حال پیشرفت بود و در این زمان گروه سازش ناپذیر marduk پایه ریزی شد و با اولین آلبوم خود یعنی me Jesus دری جدید را بر روی بلک متال و مبارزه با مسیحیت باز کرد.
Samoth گیتاریست بزرگی که از اعضای تشکیل دهنده emperorاست و سابقه همکاری باburzum، satyricon و ... را دارد می‌گوید:
ما همیشه خشم و نفرت خود را نسبت به مسیح اعلام خواهیم کرد و خواهید دید که چگونه ادیان وایکینگ‌ها باز خواهد گشت.
نقطه اشتراکی که در بین گروه‌های آن موقع بلک متال دیده می‌شد این بود که همه آنها نفرتی خاص نسبت به مسیحیت داشتند. در این زمان آتش زدن کلیساها به وسیله کسانی که خود را سربازان ا و دین می‌نامیدند مد شد.
از پیشگامان این کار می‌توان به varg vikerness یا همان count grishnackh اشاره کرد. از کلیساهای معروفی که ورگ آتش زد fantoft را نام می‌برد که از آثار باستانی نروژ است.
از دیگر کلیساهای معروف kolmen kolen است که samoth آتش زد که این کلیسا کلیسای خانوادگی پادشاه هارالد پنجم بوده Samoth در ابتدا با کمک ورگ کلیسای fantoft را آتش زد و بعد از آتش زدن کلیسای kolmen کلیسای skjold را هم به آتش کشید. او می‌گوید:
درکوچکی در زیر محراب کلیسا وجود داشت و من هم چند گالن گازوئیل روی آن ریختم و کبریت زدم و فرار کردم.
ورگ هم از اعضای اصلی این جنبش بود که اغلب لباسهای وایکینگ‌ها را می‌پوشید و در ایدئولوژی‌اش بسیار حساس و سخت گیر در عین حال

احساساتی بود (این نکته در آهنگهای بارزام چه با کلام و چه بدون کلام کاملاً مشهود است و همیشه حتی در تندترین آهنگهای او نغمه‌ای غمناک شنیده می‌شود). ورگ از معتقدان شدید به مبارزه با مسیحیان از طریق آتش زدن کلیسا بود.
شیطان پرستها خواهان پایان دادن به این دورویی معنوی مردم هستند.
در این زمان نروژ بسیار ضعیف است و هر روز زندگی سخت‌تر می‌شود Torgersson امیدوار است که این آتش باعث بیدار شدن افکار خفته مردم شود. وقتی از اسقف andriass artfloat در این زمینه سؤال می‌شود با عصبانیت می‌گوید:
این مسایل واقعاً نمی‌تواند دین ما را خدشه‌دار کند و این قدر ضعیف هستند که ما حتی به مبارزه با آنان فکر نمی‌کنیم.
پرفسور tormod engelsviken می‌گوید:
الان در زمانی شبیه قرون وسطی هستیم و این بار پاگان‌ها در مقابل مسیحیان قرار گرفته‌اند که هر دو طرف در عقایدشان بسیار دقیق هستند.
او اعتقاد دارد نروژیان دینی روحانی و واقعی می‌خواهند و می‌گوید:
این حرکت و جنبش پاگان‌ها نوعی خون خواهی و انتقام از خشونت مسیحیان است.
شما باید به یاد بیاورید وایکینگ‌ها در زمان آمدن مسیحیت ساکت بودند و به مرور زمان از بین رفتند ولی الان نوبت نئو وایکینگ است.
Nebelhexa خانمی که از اساتید دانشگاه در نروژ بود عضوی دیگر از این جنبش است که بسیار زود جادوی سیاه را یاد گرفت و به یکی از اعضای معتبر کلیسای شیطان تبدیل شد.
او موهایی قرمز داشت و سر انجام کلیسای شیطان را ترک کرد و با samoth به همراه گروه emperor در تور اروپا برای cradle of filth شرکت داشت آشنا شد و با او ازدواج کرد. در نیمه شب سال نو همان سال samoth و nebelhexa از کوهی برفی در نزدیکی خانه‌شان بالا رفتند و در جایی در میان درختان به رسم شیطان پرستان با هم همقسم شدند که تا عوض شدن دین نروژ از مبارزه دست نکشند Nebelhexa و samoth به همراه varg برای آتش زدن کلیسایی رفتند و پس از آتش زدن آن samoth در میان آتش گیر کرد و varg او را نجات داد.
nebelhexa در مورد ورگ می‌گوید:
او انسانی استثنائیست و در همه چیز استعداد دارد و برای رسیدن به هدف همه کاری می‌کند او همیشه به samoth می‌گفت باید تمام کلیساها را آتش زد.
Faust درامر سابق و از اعضای تشکیل دهنده emperor از دیگر اشخاص معروف این جنبش است که به جرم کشتن یک کشیش و آتش زدن کلیسا

به 14 سال حبس محکوم شد.
در آگوست 1992 وقتی faust از پارک المپیک بازدید می‌کرد کشیشی را دید و با او دوستانه مشغول به صحبت شد و با هم قدم زنان به میان جنگل رفتند و در این جنگل faust گردن کشیش را با چاقو برید و جنازه‌ی او را رها کرد و فرار کرد. دو روز بعد از این جریان faust به همراه varg و euronymous برای آتش زدن کلیسایی به نزدیکی همان پارک رفتند و faust داخل رفت و بمب دستی که ساخته بود در محراب کار گذاشت و انجیل و کتاب دعای مذهبی را هم روی آن گذاشت و کمی گازوئیل در نزدیکی آن ریخت و همه با هم به سوی کوه فرار کردند تا شاهد انفجار کلیسا باشند. بعد از این واقعه بود که faust دستگیر و به 14 سال حبس محکوم شد.
تاثیر جنبش بلک متال و ضد مسیحیت و شیطان پرستی نه تنها در نروژ بود بلکه به دیگر قسمتهای دنیا هم کشیده شد و برای مثال از گروههایی که در دیگر نقاط دنیا در این زمینه تشکیل شدند به گروه‌های deicide، six feet under و cannibal corpse در آمریکا، opera IX در ایتالیا، kataklysm در کانادا می‌توان اشاره کرد. –
موسیقی رپ
تاریخچه:
(RAP)، فرهنگی که خصوصاً به جوانان سیاه و اقشار تحتانی در جوامع غرب تعلق دارد، از آمریکا سرچشمه گرفته و شورشگران سراسر جهان را تحت تاثیر قرار داده است موسیقی RAP از تکامل اشکال دیگری از موسیقی سیاهان در محله‌های فقیرنشین برانکس نیویورک و تا حدودی هارلم شکل گرفته است.
این محلات، نقطه تمرکز گروههایی از سیاهان است که سالها پیش تحت شرایط فلاکت بار اقتصادی مجبور به مهاجرت از ایالات جنوبی به شهرهای بزرگ نظیر نیویورک شدند.
اواخر دهه 1960، وقتی که آمریکا زیر ضربه مبارزات انقلابی در کشورهای تحت سلطه‌اش، خصوصاً ویتنام، قرار داشت و انقلاب چین نیز بر شورشگران و انقلابیون در ایالات متحده تاثیر نهاده بود در شهرهای بزرگ آمریکا تضادهای طبقاتی میان سیاه با بورژوازی امپریالیستی و پایه‌های اجتماعیش حدت و شدتی فوق العاده یافته بود.
بین محلات فقیر نشین سیاه با سایر نقاط شهر نیویورک، چیزی شبیه به خط مرزی وجود داشت. خط مرزی شاهد درگیری میان دسته های متشکل سفیدهای نژاد پرست و پلیس از یک طرف با گروه‌های بزرگ و متشکل جوانان سیاه بود.
گروه‌های RAP از دل همین تشکلات شورشی سیاه شکل گرفت.

در اینجا قسمتی از نخستین ترانه RAP اعتراضی که از معروفیتی بین المللی برخوردار گشته و پیام نام دارد را می‌خوانیم. این ترانه از آثار گرند مستر فلش و گروه فوریوس فایو است.
این ترانه حکایت شرایط نابسامان طبقه‌های فقیر نشین جامعه است.
(دستم را بروی اسلحه‌ام میفشارم، چرا که قصد جانم را کرده‌اند مرا هل ندهید، دیگر جان به لبم رسیده می‌کوشم به سیم آخر نزنم اینجا درست مثل یک جنگل است و بعضی وقتها تعجب می‌کنم که چگونه می‌توان جان سالم بدر برد (در همان سالهای نخستین شکل گیری رپ با دخالت قدرتمندان، هدفهای سیاسی و اجتماعی گروه‌های سیاهپوست، دستخوش نوعی تحریف گردیده و در نتیجه به ابزاری در دست سیاستمداران و صیهیونیسم تبدیل شدند.
در طول مدتی که رپ شکل می‌گرفت، عناوین مختلفی از این نوع موسیقی توسط موزیسین‌ها به وجود آمد که با پیوستن خوانندگان معروفی به این گروه موسیقی رپ طرفداران زیادی را به خود جلب و جذب نمود.
آن رپ نسبت به گروه‌های دیگر طرفداران بیشتری دارد و جوانان علاقه‌مند به موسیقی آن گوش می‌دهند و بر اساس مدلهایی که آنها به آنها القاء می‌شود، لباس می‌پوشند و آرایشهای ظاهری رپ را برمیگزینند.
شلوارهایی که پاچه گشاد آن بر روی زمین کشیده مشود، مانتوهایی با آستین‌های بلند، موهای روغن زده و چسبیده بر سر، عینک‌های دودی با قالب فلزی، خط ریش پایین‌تر از گوش پسران و روسریهای کوچک و معمولا سفید رنگ دختران، ویژگی ظاهری گروه رپ است.
برخی از گروه‌های زیر مجموعه رپ عبارتند از:
1 - ASE OF BASE: که در سبک موسیقی پاپ از سال 1988 در آمریکا و اروپا برنامه اجرا می‌کنند که اعضای این گروه چهار خواننده سیاهپوست هستند که عموما محور اشعارشان پیرامون عشق و روابط آزاد غیراخلاقی می‌باشد.
2 - NEW KIDS OF THE BLACK: که از سال 1987 برنامه اجرا می‌کنند، آهنگهای آنها بسیار تند و با مضامینی درباره عشق و زندگی اجرا می‌شوند. خوانندگانی بنامهای کوئین و جیمی به همراه دو سیاه پوست دیگر که همگی هم جنس باز هستند عضو این گروه می‌باشند
با توجه بدانچه ذکر شد که بیانگر بخشی از فرهنگ غرب و در راس آن امریکاست آیا این سخن پرزیدنت بوش که: ارزشهای و موضوعات مورد علاقه آمریکا برای هر کسی و در هر جامعه‌ای درست و مفید است! ... و آیا این سخن دیگر معنایی دارد که:
اهداف آمریکا برقراری صلح، تداوم آزادی و رسیدن به سعادت و خوشبختیست! ولی معنی این سخن توماس فردمن تحلیلگر سیاسی آمریکا

که می‌گوید:
جنگ با این دشمن (اسلام) با ارتش ممکن نیست بلکه باید در مدارس، مساجد و کلیساها و معابد به رویارویی با آن پرداخت و این راه جز با همکاری روحانیون، کشیشان و راهبان نمی‌توان به پیروزی دست یافت.

- تهیه کننده:

محمود کریمی

منبع:

راسخون برگرفته از سایت http://www. rasekhoon. net

توضیحات پایانی و ...
منابع
در این بخش توضیحاتی در مورد چند مورد ارائه خواهیم کرد تا جزئیاتی باقی نمانده باشد ان شاء الله.
آنتوان شزاندر لاوِی آنتوان شزاندر لاوِیْ به انگلیسی: (Anton Szandor LaVey)، مؤسس و کاهن اعظم کلیسای شیطان. نویسنده کتاب انجیل شیطانی و بنیانگذار شیطان پرستی لاویی.
در 11 آوریل سال 1930 در شهر شیکاگو ایالت ایلی نویز متولد شد.
سپس خانواده‌اش به سانفرانسیسکو نقل مکان کردند و بیشتر دوران رشد وی همانجا سپری شد.
پس از رها کردن دبیرستان و فرار از خانه در 17 سالگی ابتدا به سیرک پیوست و بعد به نوازندگی روی آورد.
در 1950 به عنوان عکاس در دایره جنایی پلیس است خدام شد.
ازدواج در سال 1952 (میلادی) با کارول لَنسینگ (Carole Lansing) ازدواج کرد. نتیجه این ازدواج اولین دختر او کلارا لاوی بود.
ازدواج آنها بعد از اینکه آنتوان بسیار شیفته داین هگارتی شده بود در 1960 (میلادی) منجر به طلاق شد.
آنتوان و داین هرگز ازدواج نکردند ولی رابطه‌ی آنها بعد از سالهای طولانی به تولد دختر دوم وی زنا لاوی در سال 1964 (میلادی) منجر شد.
موفقیت‌های او به عنوان یک پیانیست ادامه داشت و از مشهورترین افراد زمان خود در سانفرانیسکو بود.
شیطان پرستی لاوی ارائه سخنرانی‌های سرّی خود در شبهای جمعه را که «دایره اسرار آمیز» نامیده بود آغاز کرد. یکی از اعضای همین حلقه بود که به وی پیشنهاد تأسیس آیین جدید را داد.
در 30 آوریل 1966 در حالی که سر خود (به عنوان رسم آیین جدید) را تراشیده بود، بنیان گذاری کلیسای شیطان را اعلام کرد.
همچنین سال 1966 را به عنوان آنو ساتانس (سال اول Anno Satanas) سال اول عهد شیطان اعلام کرد. [1]
وی خود را کاهن اعظم کلیسای شیطان نامید.
چندی بعد با انتشار کتاب انجیل شیطانی در سال 1969 به اظهار تعالیم کلیسای شیطان پرداخت و اظهار داشت که شیطان فرمانروای زمین است.
در ادامه انتشار انجیل شیطانی لاوی کتاب آیین پرستش شیطانی را در

1972 انتشار داد. در این کتاب جزئیات بیشتری از آیین پرستش، رسوم و تشریفات دینی پرستش شیطان (از جمله مراسم عشاء تاریک Black Mass) را ذکر کرد.
هگرتی و لاوی در اوسط 1980 از هم جدا شدند و آخرین همراه لاوی بلانچ بارتون (Blanche Barton) بود.
نتیجه این همراهی تنها پسر لاوی سیتن سرکیس کرنکی لاوی (Satan Xerxes Carnacki LaVey) شد.
مرگ آنتوان لاوی در 29 اکتبر 1997 در بیمارستان سنت ماری شهر سانفرانسیسکو بر اثر تورم ریه مرد. روز مرگ لاوی به عنوان روز هالووین شناخته می‌شود. در تدفین شیطانی لاوی که به صورت مخفی انجام شد، جسدش سوزانده و خاکستر شد.
خاکسترش دفن نشد ولی بین وارثانش تقسیم شد و با این فرض که دارای قدرت اسرارآمیز است در آیین پرستش اسرارآمیز شیطانی استفاده می‌شود.
آثار / کتاب
انجیل شیطانی (1969)
ساحره‌ی تمام عیار - یا - وقتی پاکدامنی شکست خورد چه کنیم (1971)
آیین پرستش شیطانی (1972)
دفتر یادداشت شیطان (1992)
گفتگوهای شیطان (1988)
فیلم:
نیایش برادر اهریمنی من (1969)
سیتنیس (Satanis): عشاء ربانی شیطان (1970)
باران شیطان (1975)
اتومبیل (1977)
دکتر دراکولا، اکا سونگالی (1981)
سوپرستار کارلز منسون (1989)
مرگ صحنه (1989)
گفتگوی شیطان (1995)
موسیقی
مراسم عشاء شیطانی
موسیقی بیگانه
شیطان به تعطیلات می‌رود
انجیل شیطانی
کتاب انجیل شیطانی به انگلیسی: (The Satanic Bible) توسط آنتوان لاوی در 1969 نوشته شد.

این کتاب شامل 4 کتاب (فصل) است که به نام‌های 4 شیطان (چهار ارباب دوزخ) نامیده شده:
کتاب شیطان (Satan)
معرفی شاعرانه‌ای از مشخصات و تجاوزات شیطان پرستی، برگرفته از عبارات رَگنر ربرد (Ragnar Rebeard)
کتاب لوسیفر (Lucifer)
روشنگری، مبانی فلسفی و تصوری شیطان پرستی.
خواسته: خدا، مرده یا زنده.
برخی شواهد عصر شیطانی جدید
دوزخ، اهریمن و چگونه روح خود را واگذار کنید
عشق و نفرت
روابط جنسی شیطانی
همه خونخوارن، خون نمی‌مکند
لطف، نه اجبار
انتخابی از قربانی بشر
زندگی پس از مرگ در طول تکمیل ضمیر نفس
تعطیلات مذهبی
مراسم عشاء تاریک
کتاب بلیال (Belial)
شامل اصول نظری و تمرینات آیین پرستش شیطانی، جادوگری و روانشناسانه.
نظریه و تمرین سحر شیطانی (تعریف و هدف
(انواع سه گانه آیین پرستش شیطان
آیین پرستش شیطان، یا «اتاقک شریح
«اجزای کربردی در سحر شیطانی
آیین پرستش شیطانی
کتاب لویتن (Leviathan)
شامل متن‌هایی برای استفاده در آیین پرستش شیطان.
پیتر گیلمور
پیتر گیلمور (Peter H. Gilmore) در سال 2001 توسط موبده بلانچ بارتون به عنوان کاهن اعظم کلیسای شیطان تعیین شد.
وی هم اکنون به عنوان موبد اعظم در کلیسای شیطان فعالیت می‌کند.
وی به عنوان نماینده کلیسای شیطان در برنامه‌های متعددی که در رادیو و تلوزیون راجع به شیطان پرستی پخش می‌شود حضور فعالی دارد.
در 1989 همراه با همسرش پگی نارامیا (Peggy Nadramia) شروع به انتشار مجله شعله سیاه (The Black Flame) کردند.

در 2005 مقدمه‌ای بر انجیل شیطانی آنتوان لاوی نوشت. آخرین اثر او کتاب مقدس شیطانی (The Satanic Scriptures) است که در اواسط 2007 منتشر شد.
پیتر گیلمور در 2007
سرمد کاشانی
وی که گفته می‌شود بعد از عمر خیام بهترین رباعی‌ها را در زبان فارسی از آن خود دارد (اکثر قریب به اتفاق آنها در مدح شیطان هستند) در ابتدا یهودی بوده که بعدها تحت تأثیر ملاصدرا و در شهر شیراز به دین اسلام گرویده. پس از این در طی پاره‌ای از توهمات اعلام می‌دارد که از سوی شیطان به وی وحی می‌رسد و خود را مرید و پیرو شیطان می‌خواند. او به منظور تجارت به دربار پادشاه دانشمند هند دارا شکوه می‌رود و در آنجا در اثر رفتارهای عجیب و غیر اخلاقی خود (از جمله اینکه برهنه در دربار تردد می‌کرده) به دستور شاه سر از تنش جدا می‌سازند. نقل است در هنگام جدا شدن سر، بدن آن را برداشته چند قدمی راه می‌رود و سپس به زمین می‌افتد.
نمونه‌ی اشعار
سرمد تو حدیث کعبه و دیر مکن
در کوچه‌ی شک، چو گمرهان سیر مکن
رو شیوه معرفت ز شیطان آموز
او را بپرست و طاعت غیر مکن
***
در مسلخ عشق جز نکو را نکشند
لاغر صفتان زشت خو را نکشند
گر عاشق صادقی ز کشتن مگریز
مردار بود هر آنکه او را نکشند
مایکل آکینو
مایکل آکینو (Michael Aquino) متولد 18 اکتبر 1946 یکی از بنیانگذاران «معبد سِت» (سازمان جدا شده از کلیسای شیطان) است.
همچنین او در ارتش و سازمان سیا (CIA) مشغول فعالیت بوده است.
وی به خاطر اختلافات ش با آنتوان لاوی، معبدست را در 1975 تأسیس کرد.
- ***********
منابع تحقیق:
1. قرآن کریم، سوره زمر آیه 18
2. قرآن کریم، سوره بقره آیه 256
3. قرآن کریم، سوره آل عمران آیات 192 الی 194

4. قرآن کریم، سوره ابراهیم آیات 35 الی 41
5. صحیفه سجادیه دعای 17
6. مفاتیح الجنان، دعای کمیل
7. مفتایح الجنان، دعای عرفه امام حسین علیه السلام
8. نقدی بر انواع و گروه‌های شیطان پرستی، کیوان معمر، پاییز 84 - دانشگاه علم و صنعت ایران
کلیسای شیطان، باقر طالبی، نشریه معارف، بهمن 82، شماره 17
9. تقریب نیوز
10. Nasour. net
11. سایت جامعه شناسی ایران: جامعه شناسی شیطان پرستی:: مریم سعادتی
12. توسلی، بابک، شیطان در موسیقی غرب، نشریه نگاه تازه، شماره سوم و چهارم، صفحه147.
13. توکلی، محمد رؤوف، تاریخ تصوف در کردستان: چاپ اول، تهران، توکلی، 1378.
14. عبدالهی خوروش، حسین، تاثیر موسیقی بر روان و اعصاب، ناشر: بنگاه مطبوعاتی مطهر اصفهان.
15. سخنرانی دکتر حسین عباسی با عنوان شیطان شناسی مدرن و عینیت یافتن شیطان در قرن 21.
16. معمر، کیوان، مهندسی صنایع گرایش تولید صنعتی، ورودی سال1381، نقدی بر انواع و گروه‌های شیطان‌پرستی، استاد راهنما: کریمی، معارف اسلامی2، دانشگاه علم و صنعت ایران، پائیز1384.
17. مشکور، محمد جواد، فرهنگ فرق اسلامی، بنیاد پژوهشهای آستان قدس رضوی، 1368
18. شبکه لقمان
19. شبکه ایران
20. ویکیپدیا
21. Saviour. ir
22. برنا نیوز
23. Kheimenews. com
24. Mouood. org
25. Alborznews. net
26. Softhadi. com
27. Shia - news. com
28. Kalemeh. ir
29. Maarefmags. com

30. مردم ک
31. ایرنا
32. خبرگزاری مهر
33. نقدی بر انواع و گروه‌های شیطان پرستی، کیوان معمر، پاییز 84 - دانشگاه علم و صنعت ایران
کلیسای شیطان، باقر طالبی، نشریه معارف، بهمن 82، شماره
34. کتاب مقدس شیطان پرستی، بخش نیایش با شیطان
35. کتاب مقدس شیطان پرستی، نیایش برای درخواست شهوت
36. کتاب مقدس شیطان پرستی، نیایش برای درخواست لطف و شفقت شیطان
37. تورات، کتاب مزامیر باب 4 آیه 1
38. تورات، کتاب مزامیر باب 5 آیات 8 الی 10
39. تورات، کتاب مزامیر باب 10 آیات 14 و 15
40. تورات، کتاب مزامیر باب 22 آیات 9 الی 21
41. انجیل متی باب 7 آیات 9 الی 13
42. انجیل برنابا فصل 83 آیات 27 الی 31
43. انجیل برنابا فصل 122 آیات 16 الی 26
44. خبر گزاری فارس
45. کتاب دشمن خود را بشناس – نوشته سید مسعود جزایری
46. سایت هنر موسیقی
47. سایت ضیافت
48. Scientific - Research Quarterly on Psychological Operations
49. سایت علمی، فرهنگی بینش جوان تهیه کننده:
محمود کریمی
منبع:
راسخون برگرفته از سایت http://www. rasekhoon. net
%%انتها

متون دینی یهود عمده‌ترین عامل ایجاد این نحله‌ی فاسد فلسفی و فرهنگی (بخوانید ضد فرهنگی) بوده است.
1. متون: از متون یهودی و نقش آنها در شکل گیری شیطان پرستی، چند نکته ذیل، قابل توجه است:
1. 1. بر اساس آموزه‌های یهودی و عبرانی، شیطان نه یک موجود بد؛ بلکه یک فرشته‌ی خادم! برای آزمایش انسان‌ها است.
1. 2. در مکاشفات نیز، به عدد 666 عدد مقدس شیطان پرستان، اشاراتی شده است.
1. 3. خواه و ناخواه، متون یهودی مأخذ و منبع مهمی برای مسیحیان نیز قلمداد می‌شوند و نحوه‌ی اعتقاد یهودیت به شیطان، تأثیرات فراوانی را بر مسیحیت داشته است.
2. «کابالا» یا «قبالا» یا همان تصوف یهودی آیینی است که به نوع خاصی از ریاضت‌های شیطانی یهودیت دلالت دارد. کابالا، بخش رمزآلود و بسیار سرّی دین یهودی، طی 500 سال اخیر محسوب شده و عمده تحولات جهان از سوی کابالیست‌ها دنبال می‌شود. (»Kabbalistic«های مسیحی، کسانی بودند که تلاش می‌کردند تا از عرفان و تصوف یهودی، استفاده کنند تا بدین وسیله الوهیت مسیح (عَلَيْهِ السَّلَام) را اثبات کنند.
آنان شیفته‌ی پنتاگرام شده بودند. پنتاگرام برای آنها، نمادی از مسیح و اشاره‌ای به روح مقدس در جسم بود.
شاهکار محبوب «Gematric» اضافه کردن حرف عبری «Shin» به کلمه‌ی چهار حرفی «YHVH» بود.
حرف «Shin» در زبان عبری نشان دهنده‌ی آتش و روح مقدس به معنی خداست.
(«YHVH»، به رایج‌ترین صورت «Jehovah» یا همان «YHSHVH» (عیسی) است.
او بدین وسیله بین ستاره‌ی پنج رأس، عید پنجگانه، عیسی مسیح و خدا رابطه برقرار کرد. چندین رابطه بین پنتاگرام و مسیحیت وجود دارد. پیش از به صلیب کشیده شدن مسیح (عَلَيْهِ السَّلَام)، پنتاگرام، یک نشان رجحان یافته برای آرایش کردن و زینت دادن جواهرها و طلسم‌های مسیحیان اولیه بود.
این علامت که به راحتی و در یک حرکت پیوسته‌ی قلم کشیده می‌شد، با پنج زخم مسیح (عَلَيْهِ السَّلَام) آمیخته شده بود.
پنتاگرام همچنین برای یک فرقه‌ی نهانی عرفانی مسیحی نمادی از «Isis»

الهه‌ی حاصل خیزی و «Venus» اصلی‌ترین رب النوع مؤنث بود.
فرقه‌ای که به صورت پنهان در نقاط مختلف، در سراسر تاریخ مسیحیت وجود داشت. «کریستف کلمب» و همکارانش همگی کابالیست بودند! و از فنون جادوگری کابالایی و منجمان آن در راه پیدا کردن قاره آمریکا، بهره برداری کردند.
کابالا عمیقاً بر برخی باورهای خرافی همچون جادوگری استوار است و رسماً برای آن تقدس قائل است و این عمده‌ترین نقطه اشتراک شیطان پرستی در گذشته و حال با شیطان پرستی است.
هم اکنون اصطلاح کابالا، وصف کننده تمرین آیین و دانش محرمانه یهود است.
مهم‌ترین منابع و کتب کابالایستی که به عنوان ستون فقرات و پایه‌ی اصلی آیین کابالا در آمده‌اند، شامل مجموعه کتب عبری «بهیر» (به معنای کتاب روشنایی) و «هیچالوت» (به معنای کاخ ها) می‌شوند که به قرن اول میلادی باز می‌گردند. نهایتاً در قرن سیزدهم میلادی کتاب «زوهر» نوشته شد که تفکر و شکل کنونی «آیین کابالا» را تشکیل داد.
«عبدالله شهبازی» نویسنده‌ی مجموعه کتاب‌های زرسالاران یهودی و پارسی و متخصص تاریخ، در پایگاه خود درباره‌ی فرقه‌ی کابالا مقاله‌ی جامعی دارد و دیدگاه‌های وی با آنچه در دانشنامه‌ی «ویکی پدیا» آمده است، متفاوت است.
وی در قسمت نخست مقاله‌ی خود درباره‌ی تعریف کابالا می‌نویسد:
«کابالا نامیست که بر تصوف یهودی اطلاق می‌شود و تلفظ اروپایی «کباله» عبریست به معنی «قدیمی» و «کهن». این واژه به شکل «قباله» برای ما آشناست.
پیروان آیین کابالا یا کابالیست‌ها این مکتب را «دانش سری و پنهان» خاخام‌های یهودی می‌خوانند و برای آن پیشینه‌ای کهن قائل‌اند. برای نمونه، مادام «بلاواتسکی» رهبر فرقه «تئوسوفی» مدعیست که کابالا (قباله) در اصل کتابیست رمزگونه که از سوی خداوند به پیامبران، آدم و نوح و ابراهیم و موسی نازل شد! و حاوی دانش پنهان قوم بنی اسرائیل بود.
به ادعای بلاواتسکی، نه تنها پیامبران، بلکه تمامی شخصیت‌های مهم فرهنگی و سیاسی و حتی نظامی تاریخ چون افلاطون و ارسطو و اسکندر و غیره، دانش خود را از این کتاب گرفته اند! مادام بلاواتسکی برخی از متفکرین غربی، چون اسپینوزا و بیکن و نیوتون را از پیروان آیین کابالا می‌داند. شهبازی در ردّ این ادعا می‌گوید:
(برای تصوف یهودی، به عنوان «یک مکتب مستقل فکری» پیشینه‌ی جدی نمی‌تواند یافت). شهبازی، دیرینه‌ی مکتب کابالا را به اوایل سده‌ی سیزدهم میلادی محدود کرده و ماقبل آن را گرته برداری یهودیان از مکتب «فیلو»

اسکندرانی در فرهنگ «هلنی» و فلسفه یونانی می‌داند. وی در قمست دوم مقاله‌ی خود می‌نویسد:
«سرآغاز طریقت کابالا به اوایل سده‌ی سیزدهم میلادی و به اسحاق کور (1160 - 1235 م) می‌رسد. او در بندر «ناربون» (جنوب فرانسه)
می‌زیست و برخی نظرات عرفانی بیان می‌داشت.» وی در جایی از قسمت اول مقاله‌ی خود درباره‌ی گذشته‌ی تصوف یهود، پیش از ظهور کابالا، می‌نویسد:
«مشارکت یهودیان در نحله‌های فکری رازآمیز و عرفانی به فیلواسکندرانی در اوایل سده‌ی اول میلادی می‌رسد.» مکتب کابالا نیز به دو بخش «حکمت نظری» و «حکمت علمی» تقسیم می‌شود. در تصوف کابالا بحث‌های مفصلی درباره‌ی خداوند و خلقت وجود دارد.» این استاد تاریخ در انتهای بحث خود می‌افزاید:
«آنچه از زاویه‌ی تحلیل سیاسی حائز اهمیت است، «شیطان شناسی» و «پیام مسیحایی» این مکتب است و دقیقاً این مفاهیم است که کابالا را به عنوان یک ایدئولوژی سیاسی معنادار می‌کند.»
مناسک جنسی در فرقه کابالا:
مسأله‌ی دیگری که در فرقه‌ی کابالا حائز اهمیت است مناسک «جنسی» این فرقه است که از نیمه‌ی سده‌ی هجدهم و بر اساس آموزه‌های فردی به نام «یعقوب بن یهودا لیب»، که با نام «یاکوب فرانک» (1719 - 1726) شهرت دارد، ظهور کرد. یاکوب فرانک شاخه «فرانکسیت» فرقه‌ی کابالا را بر بنیاد میراث شاخه‌های متعلق به «شابتای زوی» و «ناتان غزه ای» بنا نهاد. وی که به یک خانواده‌ی ثروتمند تاجر و پیمانکار یهودی ساکن اوکراین تعلق داشت و همسرش نیز از یک خانواده‌ی ثروتمند تاجر بود، در جوانی به طریقت کابالا جذب شد، کتاب «ظُهَر» (Zohare) (کتابی که موسی بنشم تاولئونی د رسال‌های 1280 - 1286 میلادی نوشت و با تدوین این کتاب، تصوف رازآمیز کابالا به صورت یک نظام فکری و عملی سازمان یافته و منسجم درآمد و شکل نهایی یافت) را خواند و به عضویت شاخه شابتای زوی درآمد. در دسامبر 1755 فرانک از سوی سران فتنه «دونمه» برای تصدی ریاست این فرقه در لهستان به همراه دو خاخام راهی زادگاه خود شد.
فرانک در رأس فرقه شابتای در «پودولیا» قرار گرفت ولی کمی بعد، در ژانویه 1756 کارش به رسوایی کشید. زمانی که فرانک و پیروانش در یک خانه در بسته مشغول اجرای مناسک جنسی مرسوم در فرقه‌ی شابتای بودند، به علت بازشدن تصادفی پنجره‌ها، مردم مطلع شدند و ... یکی از مواردی که توانسته از کابالا به شیطان پرستی راه یابد، نماد «پنتاگرام» یا ستاره‌ی پنج پَر است.

این نماد به مثابه ابزاری برای جادوگران کابالیست مورد استفاده قرار می‌گرفته است.
همچنین شنیدنی است که بخش عمده‌ای از بازیگران و خوانندگان فحشاء محور جهان، همچون «مدونا» کابالیست می‌باشند. «مدونا» سال 2005 رسماً عضویتش را در گروه‌های کابالا اعلام کرد و نام یهودی «استر» را بر خود نهاد. نقطه‌ی دیگر اشتراک کابالا با شیطان پرستی، دیدگاه جنسی این دو می‌باشد که در هر نحله‌ی فاسد، لذت جنسی در اولویت قرار دارد. بنیان گذاران کابالا همان افرادی هستند که سپس نهضتی!! را با عنوان «پرستش زنان» تشکیل دادند که می‌توان به صراحت آن را یک جریان شهوت محور خطاب کرد. برخی از کارشناسان بر این باورند که کابالیست‌ها ذائقه‌ی جنسی مردان و زنان را در سراسر عالم دست خوش تغییر و تحول به سمت توحش قرار داده‌اند، مانند تغییر جنسیت «مایکل جکسون» و ... یادآوری این نکته ضروریست که یهودیان و صهیونیست‌ها به شدت از سخن راندن در باب کابالا پرهیز دارند و امروزه تنها یک کتاب فارسی در این خصوص قابل دسترسی بوده است!

شیطان پرستی شیطان پرستان فرقه‌هایی هستند که اگر بخواهیم در مورد آنها و چگونگی پیدایش شان اطلاعاتی داشته باشیم. باید از این جا شروع کنیم که سال‌های پس از رنسانس را می‌توان به سال‌های افسار گسیختگی جهان غرب در تمامی ابعاد فردی و اجتماعی و جنبه‌های متعدد منتهی به روابط انسانی توصیف کرد. پس از برداشته شدن یوق تعالیم متعصب کلیسای کاتولیک از گردن انسان غربی، چند جریان عمده فکری و فلسفی شکل گرفت که یکی از آنها شیطان پرستی بود.

برخی از عناصر فاسد با اتکا به گرایشات و نظریات توراتی و پروتستانی به صورت مخفیانه جریان «شیطان پرستی» را با ویژگی‌هایی همچون گناه گرایی، قتل، تجاوزات جنسی، عدم اصول اخلاقی، بی‌توجهی به مسائل توحیدی و ... پایه‌گذاری کردند.

سال 1960 را می‌توان به صورت جدی آغاز دوره جدید حیات و فعالیت شیطان پرستان در آمریکا دانست.

شیطان پرستان آمریکایی عقیده داشتند که شیطان نه یک موجود بد، بلکه یک فرشته خادم برای آزمایش انسان‌ها است! عضویت در گروه شیطان پرستان

شیطان پرستان که در آن زمان تعداد محدودی را تشکیل می‌دادند، پس از گذشت چند سال تصمیم گرفتند تا این فرقه را گسترش دهند و از روش‌های گوناگونی برای جذب شدن در این گروه استفاده کردند.

یکی از روش‌های جذب جوانان، استفاده از موسیقی‌های راک بود.

خوانندگان این سبک از موسیقی بر روی صحنه و در کلیپ‌های خیابانی دست به خوردن و آشامیدن میوه‌های فاسد، خون و ... می‌نمودند و کاست‌های ضبط شده‌شان در کشورهای مختلف انتشار داده می‌شد.

جوانان زیادی از این موسیقی استقبال کردند و دلیل استقبال از این موسیقی چیزی نبود جز جاذبه‌های مجازی و حاشیه‌ای موسیقی. مانند ایجاد فضا برای روابط آزاد دختران و پسران و ارزان و قابل دسترس بودن موسیقی با توجه به %%ارتقاء تجهیزات فنی و تکثیر و توزیع آن.

یکی دیگر از روش‌های جذب افراد به این گروه تشکیل کلاس‌هایی با موضوعات جذاب بود که در انتهای این کلاس‌ها قوانین شیطان پرستی را آموزش می‌دادند. برخی از قوانین شیطان پرستی

عقد ازدواج تنها با تقسیم یک نان توسط پیشوایان دین بین عروس و داماد و خوردن آن دو تکه نان انجام می‌شود.

طلاق نیز با پرتاب یک سنگ ریزه از طرف شوهر به سوی زن محقق

خواهد شد!
پوشیدن لباس آبی حرام است!
درختان بزرگ قدیمی را تقدیس کنید و با پارچه آن را بپوشانید یا رنگ بزنید!
رعد و برق و ابر و آتش و خورشید و ماه و ستارگان را گرامی می‌دارند و به نان و چراغ احترام ویژه می‌گذارند.
آموختن سواد حرام است.
سزای باسواد در دنیا و در آخرت عذاب است.
آموختن عربی ممنوع است.
فقط یک نفر از نسل شیخ عدی حق دارد عربی و قرآن یاد بگیرد، ولی باید نام شیطان را از نسخه‌ی قرآن پاک کند.
کسی حق ندارد نام شیطان را به زبان بیاورد کوتاه کردن ناخن حرام است!
ترک وطن بیش از یک سال حرام و موجب جدایی زن از شوهر می‌شود!
و ... شیوه‌های تبلیغ
امروزه بیشترین شیوه‌های تبلیغ به صورت انتشار سی دی، کاست وپوستر مربوط به خوانندگان متالیکا، گسترش یافتن سایت‌ها و وبلاگ‌های مربوط به شیطان پرستی، تبلیغ و اطلاع رسانی از طریق پارتی‌های شبانه و گفتگوهای دوستان علی الخصوص در مناطق مرفه شهرها، تبلیغ در تالارهای گفتگوهای مجازی و صورت می‌گیرد.
منبع:
مجله دیدار آشنا 122
نویسنده: مینا کمالی برگرفته از سایت http://www. rasekhoon. net

شیطان در نُه جمله شیطانی منتسب به «آنتوان شزاندر لاوی» درباره‌ی شیطان، به موارد ذیل خلاصه می‌شود:
1. دست و دلبازی کردن افراطی، اسراف شدید به جای میانه روی!
2. زندگی دنیوی، به جای نقشه خیالی و موهومی روحانی!
3. دانش معصوم، به جای فریب دادن ریاکارانه خود!
4. محبت کردن به کسانی که لیاقت آن را دارند، به جای عشق ورزیدن به نمک نشناسان!
5. انتقام و خونخواهی کردن، به جای برگرداندن صورت! (اشاره به تعالیم مسیحیت که می‌گوید هرگاه برادری به تو سیلی زد، آن طرف صورتت را جلو بیاور تا ضربه‌ای به طرف دیگر بزند)
6. مسؤولیت پذیری در مقابل مسؤولیت پذیران، به جای نگران بودن خون آشام‌های غیرمادی!
7. انسان مانند دیگر حیوانات است، گاهی بهتر ولی اغلب بدتر از آنهاییست که روی چهار پا راه می‌روند:
به دلیل آن که انسان دارای نیروی روحانی و پیشرفت‌های روشنفکرانه، او را به پست‌ترین نوع حیوانات مبدل کرده است!
8. شیطان بیشتر آن چیزهایی که گناه شناخته می‌شوند ارائه می‌دهد، چون که تمام آنها به یک لذت و خشنودی فیزیکی، روانی یا احساسی منجر می‌شوند!
9. شیطان بهترین دوست کلیسا است؛ چرا که در میان تمام این سال‌ها وجود شیطان دلیل ماندگاری کلیساها است! در مقایسه با این جملات، لاوی نه گناه شیطانی دیگری را نیز نام برده است:
«حماقت»؛ «ادعا و تظاهر»؛ «نفس گرایی»؛ «انتظار بازپس گرفتن از دیگران»؛ «خود را فریب دادن»؛ «پیروی از رسوم و عقاید دیگران»؛ «روشن بینی ناکافی»؛ «فراموش کردن ارتدکسی گذشته» (به طور مثال، قبول کردن چیزی قدیمی در بسته بندی جدید، به عنوان نو)؛ «غرور و افتخار بی‌حاصل» (مانند غروری که هدف شخصی را از درون می‌پوساند) و کمبود محسنات! «لاوی» سپس نُه قانون شیطانی را نیز وضع کرد، در حالی که اساسنامه‌ی آن اخلاقی نیست، ولی راهنمایی‌های کلی برای زندگی شیطان پرستی ارائه کرده است:
1. هرگز نظراتت را قبل از آن که از تو بپرسند، بازگو نکن.
2. هرگز مشکلاتت را قبل از آن که مطمئن شوی دیگران می‌خواهند آن را بشنوند، بازگو نکن.

3. وقتی مهمان کسی هستی، به او احترام بگذار و در غیر این صورت هرگز آن جا نرو.
4. اگر مهمانت مزاحم تو است، با او بدون شفقت و با بی‌رحمی رفتار کن.
5. هرگز قبل از آن که علامتی از طرف مقابلت ندیده‌ای، به او پیشنهاد رابطه‌ی جنسی نده.
6. هرگز چیزی را که متعلق به تو نیست برندار، مگر آن که داشتن آن برای کس دیگری سخت است و از تو می‌خواهد آن را بگیری.
7. اگر از جادو به طور موفقیت آمیزی برای کسب خواسته‌هایت استفاده کرده‌ای، قدرت آن را اعتراف کن. اگر پس از به دست آوردن خواسته‌هایت، قدرت جادو را نفی کنی، تمام آن چه را کسب کرده‌ای، از دست خواهی داد.
8. هرگز از چیزی که نمی‌خواهی در معرض آن باشی، شکایت نکن.
9. کودکان را آزاد نده.
10. حیوانات (غیر انسان) را آزار نده؛ مگر آن که مورد حمله قرار گرفته‌ای یا برای شکارشان. وقتی در سرزمینی آزاد قدم بر می‌داری، کسی را آزار نده، اگر کسی تو را مورد آزار قرار داد، از او بخواه که ادامه ندهد. اگر ادامه داد، نابودش کن.

جلّ الخالق! آدم چه چیزهایی که توی این دنیای قرن 21 نمی‌بیند و نمی‌شنود. شنیده بودیم شیطان همیشه عده‌ای را وسوسه می‌کند و به هر طریقی که شده، به دنبال خود می‌کشاند. حتی تا آنجا که چند نفری دور هم جمع می‌شوند و یک سری کلمات و حرکات عجیب و غریب از خود در می‌آورند و بعد هم می‌گویند ما شیطان پرستیم. امّا خدایی این یکی را مطمئناً نشنیدید. نمی‌دانم بگویم یا نه؟ باشد می‌گویم، ولی باور کردنش با خودتان. «کلیسای شیطان» بله درست خواندید! همین مانده بود که جناب شیطان دارای کلیسا شود و پیروانش در آنجا دور هم جمع شوند و مراسم پرستش او را انجام دهند.
بعدی را داشته باشید. اگر این را بگویم، حتماً از تعجب شاخ در می‌آورید. اینها فقط به کلیسا اکتفا نکرده‌اند، بلکه پا را از این فراتر گذاشته‌اند و با دست مبارک خود، یک کتاب مقدس هم نوشته‌اند که به آن «انجیل شیطان» می‌گویند!
حالا اگر از شرح حال بنیانگذار این فرقه شیطان پرستی نوین که در سراسر دنیا مریدان زیادی هم دارد، بگویم از دیوار راست بالا می‌روید. این آقا که خود را کاهن اعظم کلیسای شیطان می‌داند و نویسنده کتاب انجیل شیطان است، در دوره نوجوانی دبیرستان را رها می‌کند و از خانه فراری می‌شود و در سن 17 سالگی به یک گروه سیرک می‌پیوندد. بعد هم به نوازندگی روی می‌آورد. در نهایت به عنوان عکاس در دایره جنایی پلیس آمریکاست خدام می‌شود. این مستر در تشکیل خانواده و تربیت فرزندان هم گلی به سرش نزده و سه ازدواج ناموفق داشته است که بماند ...!
آنتوان لاوی متولد شهر شیکاگو است.
او ابتدا سخنرانی‌های سری خود را هر هفته شب‌های جمعه انجام می‌داد تا اینکه در یکی از این جلسات که به آن «دایره اسرارآمیز» می‌گفتند، فردی به او پیشنهاد تأسیس آیین جدیدی را داد. البته به طور اتفاقی این پیشنهاد دهنده یهودی بوده است و باز هم به طور اتفاقی علامت شیطان پرستان با کمی اختلاف، شبیه همان ستاره پرچم اسرائیل است و گاهی هم در یک دایره قرار می‌گیرد.
بعد از آن پیشنهاد بود که جناب لاوی احساس کرد، مسوؤلیت مهمی را بر عهده‌اش گذاشته‌اند و اگر کوتاهی کند، بشریت عاقبت بخیر نخواهد شد! این بود که آستین بالا زد و کتاب‌های مختلفی نوشت. آیین پرستش شیطان، دفتر یادداشت شیطان، گفتگوهای شیطان، باران شیطان، نیایش‌های برادر اهریمنی من و ... از آن جمله بودند. او سپس 11 قانون شیطانی را وضع

کرد که راهنمایی برای زندگی شیطان پرستی نوین باشد.
به طور مثال قانون سوم می‌گوید:
«اگر مهمانت مزاحم تو است، با او بدون شفقت و با بی‌رحمی رفتار کن!»
سر انجام، سال 1997 بر اثر تورم ریه در بیمارستان سنت ماری سانفرانسیسکو مرد (بخوانید به هلاکت رسید) و روز مرگ او را به عنوان روز هالووین نام گذاری کردند.
بعد از او فرزندان خلفش! و مریدان باوفایش! راه او را ادامه دادند. البته نفوذ این فرقه در جامعه آمریکا تا حدّیست که بر اساس برخی شواهد تعدادی از سران دولت آمریکا نیز (از جمله جورج بوش، رییس جمهور سابق آمریکا)، یا به طور رسمی جزو این فرقه هستند و یا با آنان ارتباط نزدیکی دارند.
منبع:
ماهنامه موعود شماره 92
برگرفته از سایت http://www. rasekhoon. net

«شیطان پرستی» یا به اصطلاح آکادمیک و مکتبی‌اش (Satanism) از گرایش‌های انحرافی فکری و فلسفیست که از دیرباز در جهان و به خصوص در سرزمین غرب رواج داشته و با مختصات خاص خود، در «ایران» و منطقه‌ی «خاورمیانه» نیز نشانه‌هایی داشته است.
تلاش برخی اعضاء و پیروان کاذب این انگاره‌ی انحرافی و الحادی در جهان و ایران، برای جذب رهروان و پیروان بیش تر، به ویژه با توجه به فراگیرتر شدن «اینترنت» و رسانه‌های جمعی و نیز در مناطق خاص جغرافیایی، موجب آن می‌شود که بررسی آخرین وضعیت و شرایط آنها از اهمیت فراوانی برخوردار گردد. شیطان پرستی در جهان: «شیطان پرستی» همچون بسیاری از گرایش‌ها و فرقه‌های الحادی و انحرافی، یک حرکت شبه مکتبی و یا شبه فلسفیست که هواداران آن، شیطان را «الگوی اصلی در قبل از عالم هستی» می‌پندارند. مفهوم «شیطان»، در طول قرن‌های متمادی، بارها مورد مکاشفه قرار گرفته است.
در اصل در سنت مسیحیان باستانیِ «جودون»، شیطان به عنوان «بخشی از آفرینش» است که در برگیرنده‌ی قانونی است که می‌تواند در مقابل خواست خداوند مخالفت کند و با اختیار تام خود، قادر است مبارزه طلب باشد.
این مفهوم در طی قرون بعدی، به «مخالفت صرف علیه خداوند» تحریف شده است.
این معنا، از برداشت‌های آزادی از «کهن الگو» (Archetype) ای همچون دو نیمه‌ی متقابل خیر و شر، خوب و بد، روز و شب، نور و ظلمات و ... اخذ شده است.
در ادیان الهی مختلف، شیطان، جایگاه‌ها و معناهای خاص خود را دارا است.
در دین یهود، شیطان به عنوان «دشمن خدا» معرفی نشده است؛ بلکه «خادم»! خداست که وظیفه دارد ایمان بشریت را مورد آزمایش قرار دهد!. در دین مسیحیت و در بسیاری از شاخه‌های آن، شیطان در اصل، «لوسیفر» است.
قبل از آن که از درگاه خدا طرد شود، یک موجود روحانی یا فرشته بوده که در خدمت خداوندگار بوده است.
شیطان از درگاه خداوند به دلیل غرور بیش از حد و خودپرستی طرد شده است.
نکته‌ی مهم و اساسی در این خصوص، آن است که در غرب مسیحی،

شیطان پرستی شکل شورش علیه مسیحیت را دارد. گروه‌های کوچک افراطی زیرزمینی دارند که هیچ ابایی از جنایت و آدم کشی ندارند و هویت خود را با عدد «666» و یا «اسکلت های» گوناگون، آشکار می‌کنند.
در دین مبین اسلام، کلمه‌ی شیطان در عربی «الشیطان» به معنای خطاکار، متجاوز و دشمن است.
این، عنوانی است که به موجودی به نام «ابلیس» داده می‌شود. شیطان یکی از «فرشتگان» خاص خداوند بوده که جایگاه ویژه‌ای نزد خدا داشته است.
پس از آفرینش حضرت آدم عَلَیْهِ السَّلَام، خداوند به تمامی فرشتگان دستور می‌دهد که در مقابل آدم سجده کنند و شیطان به دلیل این که آدم از خاک آفریده شده، سرباز زده و از آن روز سعی در به انحراف کشیدن انسان‌ها داشته است.
در دین زرتشت، اهورامزدا و اهریمن با نیرویی برابر در نبرد دائمی با یکدیگر، جهان را اداره می‌کنند.
در آخرت شناسیِ زرتشتی، خدای نور، تنها به یاری انسان است که بر شیطان (خدای تاریکی) پیروز خواهد شد.
در فرقه‌های شرقی (هندوئیسم، بودایی، جینیسم و آیین کنفوسیوس)، نیز به نوعی دیگر مفهوم شیطان وجود دارد؛ ولی در این موارد، شیطان کمتر جنبه‌ی شخصی دارد و بیشتر به صورت نمادین و به عنوان نیروی انگیزاننده‌ی شر و تاریکی از آن صحبت می‌شود؛ چرا که در اغلب این فرقه‌ها، خدا وجود خارجی ندارد! و از این لحاظ، به شیطان نیاز چندانی نیست. (شیطان پرستان را می‌توان به دو فرقه و گرایش اصلی فلسفی و دینی تقسیم کرد:
شیطان پرستان فلسفی: منتسب به «آنتوان شزاندر لاوی» هستند.
او کسی بود که «کلیسای شیطان» را تأسیس کرد. در نظر «شیطان پرستان فلسفی»، هر شخص، خدای خودش است.
آنها با انکار عقاید انسانی وابسته با ماوراء الطبیعه و مطالب مربوط به آنها، موضوع ترس از مسائل ماوراء الطبیعی مطرح می‌کنند شیطان پرستی نوین، آیینی است دارای شباهت‌هایی به اومانیسم که انسان را برترین موجود و او را تنها در برابر خود مسؤول می‌داند. «آنتوان لاوی» می‌گوید:
خدای با عظمت و باشکوهی وجود ندارد و جهنمی که در آن گناهکاران کباب می‌شوند، هم نیست. اینجا و حالا روز شکنجه و سختی ماست! حالا و اینجا روز خوشی ماست! اینجا و حالا فرصت ماست! این روز، این ساعت را انتخاب کن که زندگی رهایی بخشی نیست!. شیطان پرستی نوین، به خدایی اعتقاد ندارد و شیطان را تنها نوعی کهن نماد (archetype) می‌داند

و انسان‌ها را تنها در برابر خود مسؤول می‌داند و اعتقاد دارد که انسان به تنهایی می‌تواند راه زندگی را تشخیص دهد، به همین دلیل هم این اعتقاد بیشتر به عنوان یک اعتقاد فلسفی شناخته می‌شود. شیطان در این نوع اعتقاد، نماد نیروی تاریکی طبیعت، طبیعت شهوانی، مرگ، بهترین نشانه‌ی قدرت و ضدمذهب بوده است.
این اعتقاد دارای شاخه‌های متعددی است، اما جز یکی دو نوع آن، همگی دارای این اصول هستند:
Atheism: خدایی در شیطان پرستی وجود ندارد. Not dualistic: روح و جسم غیرقابل دیدن هستند و هیچ جنگی بین عالم خیر و شر وجود ندارد.
Autodeists خودپرستی، خدایی جز خود انسان وجود ندارد و هر انسانی خود یک خداست.
Materialistic: اعتقاد به اصالت ماده:
وابسته به شیطان بودن در برابر صراط مستقیم که راه خداییست:
ضدمذهب بودن؛ خصوصا مذاهبی که اعتقاد به زندگی پس از مرگ دارند. :
عدم پرستش شیطان؛ زیرا شیطان جسم نیست و وجود خارجی ندارد. :
اعتقاد به استفاده از لذت در حد اعلای آن؛ زیرا تمام خوشی، دنیاییست و این خوشی‌ها خصوصاً لذات جنسی، پتانسیل لازم را برای کارهای روزانه آماده می‌کنند و به هر شکلی انجام آنها لازم و ضروری است.
در نظر شیطان پرستان فلسفی، محور و مرکزیت عالم هستی، خود انسان است و بزرگترین آرزو و شرط رستگاری این نوع از شیطان پرستان، برتری و ترفیع ایشان نسبت به دیگران است.
شیطان پرستان فلسفی عموماً خدایی برای پرستش قائل نمی‌دانند و به زندگی غیر مادی بعد از مرگ نیز عقیده‌ای ندارند. به طور شفافی، آموزه‌های شیطان پرستان فلسفی، قدمتی بیشتر از کلیسای لاوی دارد. اگر چه این تصوری از شیطان است، ولی با موقعیت واقعی او تقابل دارد چرا که این تعالیم از آموزه‌های یهودی مسیحی نشأت گرفته است و شیطان را به دلیل خصوصیاتش پلید نگاشته است.

گستره شیطان پرستی (1)

نویسنده: حمیدرضا مظاهری سیف
ایدئولوژی شیطان پرستی دو روند حرکت تکاملی و تحرک انکشافی را پشت سر گذاشته و امروز در اوج آشکاری و بی‌پروایی به دنیا عرضه می‌شود. حرکت تکاملی شیطان گرایی تا اواسط قرون وسطا و سپس تحرک انکشافی آن را از نیمه دوم قرون وسطا تا شیطان‌گرایی مدرن نشان می‌دهد. در این روند قوم بنی اسرائیل میراث بان شیطان‌گرایی است.
از دوره‌های بدوی و باستان که در مصر و بابل و مناطق شمال آفریقا، جنوب غرب آسیا و جنوب شرق اروپا آواره بودند و از تمدنهای مختلف توجه و تجلیل از نیروهای شر، ستایش الهه باروری و مادر - خدا را آموختند و فنون سحر و علوم جادویی و سایر علوم و فلسفه‌ها را به تدریج فراگرفتند و حدود قرن یازدهم تا سیزدهم که نظریه تَجَلّی و سایر نگرشهای عرفانی از جهان اسلام توسط اعراب یهودی به گنجینه حکمت پنهان یهود منتقل شد.
در این دوره یعنی مجموعه هزاره‌های باستان تا حدود هزاره اول مسیحیت که به اواسط قرون وسطا می‌رسد، حرکت تکاملی سنت شیطانی با محوریت خانواده‌های بزرگ و پر نفوذ یهودی سپری شد.
از حدود قرون دوازده و سیزده به تدریج تحرک انکشافی شیطان گرایی آغاز می‌شود که تا آغاز قرن بیست و یکم ادامه می‌یابد. در این دوره که شامل سده‌های پایانی قرون وسطا، دوران نوزایی و عصر روشنگری و دوره مدرن می‌شود، شاهد پرده برداری و انکشاف نگرش‌ها و آیین‌های شیطانی هستیم. نخستین پرده برداری، ترویج و شیوع سحر و جادو در قرون یازده به بعد است که تا امروز به اوج خود می‌رسد. پرده دوم از قرن سیزدهم به بعد با علنی کردن عرفان یهود (کابالا / قبالا) آغاز می‌شود و امروز به اوج جلوه گری خود رسیده است.
پرده سوم علمگرایی و روی آوری به دانش در عصر رنسانس است، که با تکیه بر علوم سر و مبانی کابالا و در چهارچوب سنت یهودی - مسیحی رویکرد به دانش رقم می‌خورد. پرده چهارم، موسیقی شیطانی است که نمادها و آیینهای شیطانی را آشکارا به نام شیطان معرفی می‌کند و پرده‌ی پنجم سینمای شیطانی است که ایدئولوژی شیطان‌گرایی را در سراسر جهان تبلیغ می‌کند و پرده جادویی به ذهن جهانیان انداخته و همانند ساحران فرعون که ریسمانها را مارهای زنده و جنبنده نمایاندند، شیطان را مدبری قدرتمند می‌نماید. هر مرحله از این تحرک انکشافی و پرده برداری از

سنت شیطانی را بررسی می‌کنیم. علوم سری و جادوگری سحر و جادو هیچگاه از میان جوامع بشری از بین نرفته است اما پس از دوره زندگی بدوی به ویژه در اروپا که فیلسوفان بزرگی در یونان پدید آمدند، کوشیدند رازهای جادو را با پرتو اندیشه و تفکر باز کنند و از آنجا بود که فلسفه‌ی غرب زاده شد.
در حدود هزار سال بعد از پیدایش فلسفه در قرن چهارم میلادی با رسمیت یافتن مسیحیت در اروپا سحر و جادو خیلی کمرنگ شد و نگرشها و باورهای دینی جای آن را گرفت. اما از سده یازدهم و دوازدهم موجی از گرایش به سحرو جادو به خصوص در بین زنان گسترده شد.
تا جایی که از سال 1298 سازمان تفتیش عقاید با سوزاندن زنان ساحره مبارزه خود را آغاز کرد. (1)
این روند همچنان ادامه داشت تا اینکه از 1330 تا 1375 یعنی حدود چهل و پنج سال در قرن چهاردهم، چهل و هشت محاکمه بزرگ جادوگران و کشتار آنها صورت گرفت. (2) و در سال 1563 قانون مجازات مرگ با دار در انگلستان تصویب شد (3) و این کشتارها در قرن شانزدهم به اوج خود رسید و سپس روبه افول نهاد.
دقیقاً در قرن شانزدهم شاهد هستیم که آشکارا سحر و جادو به دربار کشورهای اروپایی راه می‌یابد. در آن دوره پادشاهان جادوگران را برای پیشگویی و مشاوره در امور است خدام کردند که معمولاً یهودی بودند. از جمله لورنز دومدیچی در خدمت هنری دوم پادشاه فرانسه بود و دختر او کاترین به همسری پادشاه در آمد. کاترین و پسرش شارل نهم «نسترا داموس» را به سمت پزشک، منجم، مشاور و پیشگوی خود گماشتند. غیر از او در دربار آنها غیب گویان و جادوگران فراوانی حضور داشتند. (4)
با افزایش نفوذ جادوگران در مقامات بالا و نیز جنایات و افراط کاری‌های کلیسا در برخورد با متهمین به جادوگری، دوره سهل گیری آغاز شد و به تدریج از شور اجرای قانون علیه جادوگری کاسته شد و این قوانین معطل ماند، تا اینکه در سال 1951 به دنبال لغو قانون جادوگری، جادوگران رسماً در مجامع عمومی، نشریات، کتابها و بعد رسانه‌های جمعی به ترویج عقاید خود پرداختند.
ابتدا کشیش‌ها یا رهبران فرقه‌های جادوی سفید روی صحنه آمدند و نیات و اهداف خیرخواهانه خود را اعلام کردند.
ولی در کنار آن، فرقه‌های جادوی سیاه نیز فعالیت خود را توسعه دادند. در این شرایط مخالفت‌هایی با آنها صورت گرفت اما به جایی نرسید و جادوگران و ساحران همچنان به کارهای خود ادامه دادند و تنها کوشیدند که آشکارا عملی بر خلاف قانون انجام ندهند تا بتوانند به زندگی اجتماعی خود ادامه دهند.

در سالهای 1963 به بعد اخباری از اعمال جادویی نشر پیدا کرد که هیچ منعی برای جادوگران در پی نداشت.
در کلیسای مخروبه سنت مری، گور برهم ریخته‌ای کشف شد.
استخوانهای مرده را از قبر درآورده و در مراسم مخفیانه‌ای از آن استفاده کرده بودند. چنین گزارشاتی بی‌وقفه ادامه داشته و هر سال تعدادشان افزایش می‌یابد. (5) در اروپا و آمریکا قلب حیوانات را با خار سوراخ می‌کنند.
تندیس‌های مستهجن مومی می‌سازند، در کلیساها به طرز شرم آوری به مقدسات توهین می‌شود. البته این کارهایی که سرو صدای آن بلند می‌شد معمولاً از سوی تازه کارها انجام می‌گرفت و افراد حرفه‌ای ترجیح می‌دادند به عنوان مذهبی بی‌ضرر، بلکه مفید در جامعه شناخته شوند. (6)
امروزه جادوی سیاه در پی لذت جسمانی، تضعیف جامعه و اخلاقیات و به انحراف کشاندن جوانان است.
پیتر هایننیگ پس از این اظهار نظر توضیح می‌دهد:
«کسانی که وابسته به چنین فرقی هستند به طور مرتب گرد هم جمع می‌شوند و غالباً برای تمسخر آیین عشای ربانی مسیحی، مراسمی شیطانی برگزار می‌کنند و سپس به شرم آورترین شکل، مشغول شهوترانی و هرزگی می‌شوند. با توهین به اماکن مقدس، گورستانها، به جامعه اهانت می‌کنند.
کسانی را که به گروهشان نمی‌پیوندند با ارعاب و اخاذی به فساد می‌کشانند و بدون تردید در بسیاری از طبقات اجتماعی رخنه می‌کنند.
از فعالیت‌هایشان گزارشات معدودی وجود دارد. کسانی که مایل به ترک گروه یا افشای رازهای فرقه باشند با خطری جدی مواجه می‌شوند». (7)
آنچه در این بین قابل توجه است اینکه این اعمال آغاز راه شیطان‌پرستی نیست، بلکه شیطان‌پرستان در ابتدا، نامی از شیطان نمی‌آورند و به صورت مهمانی، آیینهای سری برای علوم باطنی و حتی عرفان و معنویت و عناوینی از این دست، کار خود را آغاز می‌کنند و پس از جذب کامل فرد و آمادگی کافی و ایجاد شرایط مناسب، او را به دنیای اسرار خود می‌برند، به طوری که دیگر راهی برای خروج نداشته باشد.
زیرا برای شیطان نام و آوازه‌اش مهم نیست، بلکه داشتن پیروانی جاهل و بندگانی تسلیم، رضایت بخش‌تر و خواستنی‌تر است.
عرفان یهود (کابالا / قبالا) گروهی از بنی اسرائیل همواره دنبال دانش و معرفت بوده‌اند.
اما این حقیقت را از راه درست نمی‌جستند. زمانی سحر و جادو را علم می‌دانستند و با اهداف و نیات شوم از آن استفاده می‌کردند و بعد در قرون اولیه مسیحیت با رویکرد به گنوسیزم برای ربوبیت شیطان و اصالت

شرارت نظریه پردازی کردند.
به قول تقی زاده اینها افرادی بودند که به طور کلی نسبت به دین یهود بی‌قید بودند. (8) و به راحتی تغییر دین می‌دادند و در دین جدیدشان هم بدعت گذاری و تغییر ایجاد می‌کردند.
در تفکر گنوسی این جهان از آمیزش نور و ظلمت ایجاد شده است.
این اندیشه در تعالیم مانی به اوج و تکامل رسید (9) و مانی در قرن سوم میلادی از بابل یعنی مهد یهودیان در آن زمان برخواست (10)
عرفان یهود نخست از سنت‌های ساحری و بخشی از تعالیم انبیای گذشته تشکیل شد و همواره می‌کوشید تضاد میان آنها را که در واقع تضاد کفر و توحید بود، حل کند.
این مشکل در تفکر توحیدی فیلون و ثنویت گنوسی ادامه پیدا کرد و یهودیان سعی کردند که از آنها سنتزی درست کنند که توحیدگرایی فیلونی و ثنویت گنوسی را با هم داشته باشند.
راه حل نهایی این بود که معتقد شوند:
بقای عالم وجود تنها به خاطر همین تضاد دائمی میان خیر و شر است و چون عالم وجود یکیست پس خیر و شر در ملکوت به یکدیگر پیوسته‌اند.
این تفکر که در دوره‌های بدوی و باستانی ریشه داشت به تدریج تئوریزه شد و در قرون وسطا ادامه یافت. «پل کاروس» در کتابش با نام «تاریخچه شیطان» می‌نویسد:
«خداوند وجود مطلق است و با توجه به قدرت غایی او در فرمانروایی، خود، نه شر است و نه خیر، اما او خیر است و در شر است». (11) بدین سان پای شر به عالم الوهیت و توحید کشیده شد.
نگرش توحیدی و تعالی‌گرای فیلون باعث شده بود که واسطه‌هایی را میان خدا و انسان تشخیص دهد که به نظر او «لوگوس» یا همان عقل یا کلمه بود (12) این واسطه بعداً در اندیشه عارفان یهودی متعدد شد و نظریه سفیراها را به وجود آورد و سفیراها به تجلیات خیر و شر خداوند تبدیل شد.
حیگائون در قرن 13 معتقد بود که سه نور پنهان ازلی وجود دارند و فراتر از تیررس درک انسان هستند.
این نورها تابش و تَجَلّی خداوند بر خود او و تشعشعی درونی است.
بعدها کسانی همچون «داوید بن یهود احاسید» این نورها را به ده رساندند پس از این نورها سفیراها قرار دارند. سفیراها یا حجاب‌های نورانی پروردگار را تنها ظرف و مجرای نیت خداوند دانسته‌اند؛ هر چند که از او جدا نیستند. (13)
این ایده‌ها به خصوص در جریان آشنایی یهودیان با عرفان اسلامی و نظریه تجلیات اسماء الهی در اندیشه عارفان مسلمان به شکل نهایی خود نزدیک

شد.
اولین کسی که عرفان اسلامی را به اطلاع یهودیان رساند «ابویوسف یعقوب بن اسحاق قرقسانی» در قرن دهم بود.
او در عراق، کانون برخاستن شخصیتهای عرفانی مسلمان سکونت داشت.
بعد از او در قرنهای دوازدهم و سیزدهم اسپانیا شاهد ترجمه آثار عرفانی عربی و شکل گیری عرفان اشراقی در یهود هستیم که به رهبری خاخام «اوراهام بن داوید» مشهور به «رَبَد» در پرووانس شکل گرفت. او به شریعت: هلاخا می‌پرداخت ولی تعالیم رمزآمیز او به پسرش «اسحاق نابینا» (حدود 1235 - 1160) که پدر قبالا نامیده می‌شود، رسید.
اسحاق نابینا نظریه سفیراها را پرورش داد. (14) بر اساس اندیشه‌های اسحاق کور شخصی به نام موسی بن نحمان (1270 - 1194) که در دربار جیمز اول (از سرکردگان جنگ‌های صلیبی) نفوذ داشت، مبحث صدور سفیراها را دنبال کرد و کتابهای او تا قرن چهاردهم بسیار مورد توجه بود (15)
در اواخر قرن سیزدهم کتاب زوهر که بازنگاری و توسعه یک کتاب قدیمی بود، توسط موسی لئونی عرضه شد.
زوهر تفسیر عرفانی عهد عتیق است.
توصیفات خداوند در کتاب مقدس و داستان پادشاهانی همچون داوود و سلیمان که دست و دامن خویش را به گناه آلودند، (16) خدا شناسی کابالایی را به مراحل جالب تری رساند. چنانکه در این دین «عارف حتی از پذیرفتن این که احساس متعالی شر هم در خداست، روی برنمی‌تابد». (17) تورات همواره داستان سرکشی قوم بنی اسرائیل و مجازات و عذاب خداوند و بعد توبه و هدایت و دوباره سرکشی بندگان و خشم خداست و این سرکشی و عصیان دامن پیامبران را نیز می‌آلاید. گاهی خشم خدا چنان بالا می‌گیرد که پیامبرانش او را اندرز می‌دهند و آرام می‌سازند.
در جایی از کتاب مقدس می‌خوانیم که وقتی موسی به خلوت عبادت رفته بود و مردم گوساله پرست شدند، خداوند به موسی می‌گوید:
«می دانم این قوم چقدر سرکش اند بگذار آتش خشم خود را بر ایشان شعله‌ور ساخته، همه را هلاک کنم. به جای آنها از تو قوم عظیمی به وجود خواهم آورد. ولی موسی از خداوند، خدای خود خواهش کرد که آنها را هلاک نکند و گفت خداوند ا چرا بر قوم خود این گونه خشمگین شده‌ای؟ مگر با قدرت و معجزات عظیم خود آنها را از مصر بیرون نیاوردی؟
آیا می‌خواهی مصریها بگویند:
خدا ایشان را فریب داد و از اینجا بیرون برد تا آنها را در کوه‌ها بکشد و از روی زمین محو کند؟ ... (18)

صفات خشم و سخط که از صفات برجسته یهوه در تورات است، در قبالا تاثیر بسزایی گذاشت، به طوری که در مراتب تَجَلِّی ذات یکتا سفیرایی که بازوی چپ تجلیات خداوند است و گورا (جبروت) نام دارد، منشأ خشم و شرور شناخته می‌شود و «این جهانِ عاصیِ پلیدِ شر که جنبه تاریک هر چیز زنده را تشکیل می‌دهد و او را از درون تهدید می‌کند برای نویسنده کتاب زوهر جنبه بسیار سحرانگیز و جذابی دارد». (19) زیرا اینها نیز جلوه خداست و برای رسیدن به او باید خطا و گناه را نیز تجربه کرد.
در زوهر سفیراهای دهگانه به صورت مذکر و مونث معرفی می‌شوند. تجلیات مذکر حامل رحمت و خیر اند و تجلیات مونث حامل قهر و سطوت و بنا بر این شر هستند.
خداوند یگانگی مطلق است که خیر و شر و مذکر و مونت در آن متحد می‌شود. این قدرت نمادین توجیه گر آیینهای جنسی در عرفان یهود شد.
که در بزرگان کابالا نظیر شبتای و یعقوب فرانک آشکار گردید. (20) بنا بر نظریه نحمان که واژه آزیلوت را به کار می‌برد، (21) هر بخش از سفیراهای خیر و شر و بلکه هر سفیرا جلوه‌ای از وحدانیت است و خیر و شر و مذکر و مونث دارد. با این توضیح «هر صفتی مرتبه ای خیالی را نشان می‌دهد که شامل صفت اقتدار و عدالت و سخط الهیست و در آن تامل و درک عرفانی با سرچشمه شر در خداوند مرتبط می‌گردد». (22)
سفیراهای شر در عالم الهی سیترا احرا نام دارند «یهودیان می‌توانند با مراعات قوانین و توصیه‌های تورات به مهار کردن سیترا احرا کمک رسانند و توازن را در عالم حفظ کنند.
این توازن یا هماهنگی همچنین لازم می‌آورد که برخی کارها به سود نیروهای ناپاکی انجام گیرند:
گویا شر نوعی رشوه دینی می‌گیرد.
به طور کلی گناهان اسرائیل نه تنها زندگی و نشاط به سیترا احرا می‌بخشند بلکه برای سمائیل نیز، که جنبه مذکر امور خبیثه است، امکان تسلط یافتن بر شخینا را، که جنبه مونث سفیراهای پاکی و قداست است، فراهم می‌آورند.
آنگاه که چنین شد شخینا از شوهر حقیقی خود، تیفِرِت که جنبه مذکر سفیراهای نیک است، جدا می‌افتد». (23)
بر اساس آموزه سفیراها، آموزه دیگری به نام شِمیطاها در عرفان یهود تعریف می‌شود. شمیطاها یا ادوار تاریخ می‌گوید که سفیراهای گوناگون متناوباً بر جهان حکومت می‌کنند (24) در دوره‌هایی سفیراهای خیر و در دوره‌هایی سفیراهای شر. از زمان ظهور حضرت مسیح تجلیات خیر در زمین به اوج خود خواهد رسید و تا پیش از آن اوج تجلیات شر است.
دوره تجلیات شر را عصر آکواریوس می‌نامند که انعکاس سیترا احرا در

زمین است.
این دوره‌های گوناگون قوانین و تورات خاص خود را دارد. زوهر از این مضامین اباحه گرایانه سربسته سخن گفته است (25) این تعالیم به طور سینه به سینه منتقل می‌شده و در محافل سری کابالایی مورد عمل قرار می‌گرفته است.
مراسم بلک مس کاترین مدیچی در قرن شانزده، آیین سری جنسی شبتای و پیروانش که او را مسیح می‌دانستند در قرن هفده و آیین جنسی یعقوب فرانک در قرن هجده که از آن پس با شکل گیری فراماسونری سازماندهی شد؛ و سایر اعمال شبکه‌های سری مافیایی نمونه‌هایی از قوانین توراتی عصر آکواریوس است.
در کنار این انحرافات اخلاقی که در آیین‌های شیطانی دیده می‌شود، انحرافات بینشی و اعتقادی بسیار خطرناکتر است.
اسحاق لوریا در قرن شانزدهم که دوره فشار شدید بر یهودیان و اخراج آنها از اسپانیا بود، اندیشه مسیح گرایی را در قبالا تئوریزه کرد. آموزه «تیقون» به معنای تکمیل پروژه‌ی آخرالزمان و رسیدن هرچه زودتر مسیح و بازگشت یهودیان به اورشلیم (فلسطین) که از قبالای لوریایی بر آمد، شور ادعای مسیحایی را در یهودیان تیزتر کرد. از دل عرفان یهود تا کنون صدها مسیح و موعودِ مدعی به وجود آمده است (26) این مسأله به قدری شایع شده و به خصوص دامنگیر زائران اورشلیم می‌شود، که دکتر یاییر بارال (Yair Bar - El) رئیس بیمارستان روان پزشکی اورشلیم نام آن را «سندروم اورشلیم» گذاشته است (27)
در طول تاریخ مدعیانی که دیگران را متقاعد کنند، در اثر تغییر دین از یهودیت به ادیان دیگر، همواره تحریفاتی را در ادیان دیگر رقم زده‌اند.
از تحریف دین توحیدی زرتشت به ثنویت (28) که شاید در اثر نفوذ یهودیان در زمان کورش و بعد از آن روی داد (29) و نیز فرقه‌های گنوسی در قرون اولیه مسیحیت نظیر والنتاینیسم و مرقیون (30) تا مسلمان شدن شابتای و پاشیدن بذر مدعیان مهدویت و انحرافات اخلاقی در بین مسلمین که بعدها بابیت و بهاییت از آن برآمد (31) و مسیحی شدن یعقوب فرانک و ایجاد فرقه‌ای سری بین کاتولیک‌ها که بعدها در خدمت آرمانهای صهیونیسم قرار گرفت (32) همه و همه حاصل نگرشیست که شیطان را برادر خدای پسر و فرزند دوم خدای پدر می‌داند.
یا به بیان دیگر شیطان را تَجَلِّی یهوه دانسته و ریشه شر را در عالم الهی می‌بیند.
از این روی شباتای صوی در سال 1666 ادعای مسیحایی و بعد خدایی می‌کند، سپس به اسلام رو می‌آورد و بعد از مدتی مسیحی می‌شود و امروز در دایره المعارف یهود می‌خوانیم که او به قول «ناتان غزه ای» یک

«خاطی قدیس» بود.
زیرا هر جا که رفت شور و وجد عرفانی‌اش را که همراه با لاابالیگری و هوسرانیهای عجیب و غریب بود، گسترش می‌داد. که امروز این اعمال را در پارتیهای شیطان پرستی می‌بینیم. پس از او نیز در قرن هجدهم یعقوب فرانک با همان ادعاها در ابعاد گسترده و پلیدتری آیینهای شباتای را توسعه داد. (33) و امروز» مادونا» هرزه‌ای که شهرت جهانی دارد، کابالیست بودن خود را علنی کرده و به عنوان سفیر عرفان یهود معرفی می‌شود.
رنسانس و نهضت علمگرایی معمولاً گفته می‌شود که رنسانس اروپا در اثر ارتباط اروپاییها با مسلمانان اتفاق افتاد. صد البته این مطلب صحیحیست اما تمام حقیقت نیست. واقعیت اینست که انتقال دانش از جهان اسلام به غرب همراه با نوعی غربی شدن بود.
یعنی این دانش در سنت یهودی - مسیحی دریافت شد و مبانی سکولاریستی و سیت نیستی در جنبش ساینتیسم تاثیر بسیار گذاشت.
گذشته از این که تنها منبع رنسانس آثار و اندیشه‌های مسلمین نبود، بلکه بخش عمده‌ای از علوم و اندیشه‌ها از سوی یهودیان و به ویژه کابالیستها به سرکردگان رنسانس منتقل شد.
قرن شانزدهم، قرن فراگیری زبان عبری بود (34) به طوری که آن را کلید فهم کابالا و دست یابی به مخزن علوم می‌دانستند.
در قرن پانزدهم افرادی نظیر «پیکومیراندولا» به فراگیری زبان عبری پرداختند و استادان یهودی برای خود اختیار کردند (35) او در صدها رساله کوشید تا زاویه دیگری را به روی افرادی بگشاید که فلسفه یونان و اندیشه‌های ارسطو را از دیدگاه قرون وسطا می‌دیدند. افراد دیگری نظیر «روشلن» و «پیستوریوس» این روند را ادامه دادند، در آن سالها کتاب «سفریصیرا» از کتب برجسته کابالا بارها تجدید چاپ شد و نهضتی از کابالیستهای مسیحی تاثیر خود را بر شکستن شالوده‌های فکری قرون وسطا گذاشت و روح عصیان، جستجو و راز پردازی و انسان مداری یهودی را که گاه انسان را برتر از خدا می‌نشاند، گسترش داد.
در متون قبالایی می‌خوانیم:
«ساحری بسیار خطرناک است.
می‌تواند بر خدا سایه افکند.
علیرغم آن، خاخام کانینا از انجام آن ابا نکرد. این برای آن بود که او از خدا خیلی برتر و بالاتر بود». (36)
این اندیشه‌ها به ویژه از طرف یهودیانی که تحت فشار آن روزگار به مسیحیت رو می‌آوردند و در صدد یافتن موقعیت اجتماعی بودند، ترویج می‌شد.
نه تنها اندیشه‌های عصر نوزایی و عصر خرد از سرچشمه‌های شیطان

سیرآب می‌گشت، بلکه حمایتهای عینی و مادی برای ترویج این افکار نیز از سوی کانونهای مشکوک ثروت و قدرت تأمین می‌شد.
خانواده مدیچی که از ثروتمندان ایتالیا بودند از هنر رنسانس حمایت کردند و آن را در ساختن کلیساها نیز وارد می‌کردند (37) همچنین افول اخلاق در آن دوران به ویژه در ایتالیا به خوبی نشان می‌دهد که چه ارزشهایی بر جامعه حاکم می‌شد و ارزشهای دینی و کلیسا رو به تباهی می‌رفت.
انسان عصر جدید به علم و خرد بازگشت اما آن را رویارویی با خداوند و در گرو روگردانی از دین و بر اساس همراهی با شیطان و فرمانبری از او می‌دید. اگر چه این حرکت به نام شیطان انجام نمی شد.
زیرا برای شیطان نام و آوازه‌اش مهم نیست، بلکه داشتن پیروانی جاهل و بندگانی تسلیم، رضایت بخشتر و خواستنی‌تر است.
دانش جدید که بر این مبانی ناپاک و شیطانی استوار شد در طول قرنهای بعد دستاوردهای خود را به صورت مرگبار و توطئه سازی نشان داد. دانشی که نه تنها رفاه و آسایش و شکوفایی را برای بشر به ارمغان نیاورد، بلکه باعث تخریب محیط زیست، آشفتگی روانی، جنگ، سستی روابط انسانی و خودباختگی انسان در برابر غلبه هوسناک تکنولوژی بر زندگی است.
به همین دلیل تبار دانش جدید در عصر رنسانس بیش از اینکه به اندیشه‌های زندگی ساز و پاک اسلامی پیوند بخورد، به تفکرات شیطانی قبالایی مربوط می‌شود. فراماسونری تا پیش از رنسانس علم در انجمنهای سری گوناگون بود که ماهیت کابالایی داشتند و با هم هم پیمان بودند. با علنی کردن دانش در رنسانس لازم بود انجمن‌های مخفی به طور مناسبی بازسازی شود تا نیروی دانش همچنان در قلمرو اهداف شیطانی باقی بماند. سازماندهی فراماسونری بعد از رنسانس در واقع حرکتی بود تا دانشمندان و نخبگان سیاسی و فرهنگی جهان را در لوای آرمان‌های کهن شیطانی جمع کنند (38)
تاریخ نگاران فراماسون سابقه سازمان خود را به آدم عَلَیْهِ السَّلَام می‌رسانند و حضرت موسی را استاد اعظم لژ مهاجران مصری در زمان فرعون معرفی می‌کنند (39) اما واقعیت اینست که در سال 1459 در شهر کاسل واقع در ایالت هِس آلمان سه کتاب از جمله یکی تحت عنوان «زفاف شیمیایی «انتشار یافت که روی جلد هر سه نام اسرار انگیز، افشاگر و مستعار «کریستین روزنکروتس» دیده می‌شد.
این سه مجلد که می‌توان آنها را بیان معتقدات شمرد در آغاز قرن هفدهم میلادی در شهر استراسبورگ فرانسه تجدید چاپ شد و در آنها اخوت مسیحی که از هرمیتیسم و کابالا غنا می‌گرفت، سخن گفته شده است.
این مانیفستها دل شوره اصلاحات اجتماعی، فکری و مذهبی را کتمان

نمی‌کردند و تعدادی از اندیشمندان آن روزگار را به ویژه در محافل علمی و فلسفی انگلیسی الهام بخشید که همین اندیشمندان در واقع بخشی از پایه گذاران فراماسونری به شمار می‌رفتند. (40)
«در اسکاتلند و پس از آن انگلستان خاندان استوارت (که از 1603 تا 1714 بر اسکاتلند و انگلستان حکومت راند) به پیروی از فرصت طلبی‌های سیاسی خود توسعه این گروهها را مورد حمایت قرار داد» (41) و در ژوئن 1717 از جمع گروهها و لژهای پراکنده، گراند لژ انگلستان تشکیل شد و «آنتونی سایر» را به عنوان اولین استاد اعظم این سازمان مخفی برگزیدند. (42) و اولین اساسنامه آن به درخواست دوک «فیلیپ دو وارتون «استاد اعظم لژ بزرگ لندن در آن زمان، تدوین و در سال 1723 منتشر شد.
این کد ماسونی با عنوان اساسنامه آندرسون شناخته شد زیرا توسط «جیمز آندرسون «تدوین گردید. (43) در این اساسنامه این اصول مطرح شده است:
اعتقاد به خدا که معمار بزرگ جهان است.
جایگزین کردن ابزارساختمان سازان با واژه‌های فلسفی. سوگند حفظ اسرار. مراعات علائم شناسایی (واژهها، حرکات، لمس و مصافحه). مدارا با کلیه مذاهب اما ممانعت از ورود ملحدان، زنان و بردگان و نوکران به لژها. ابراز وفاداری به مقام سلطنت. برگزاری مراسم آموزش کارآموزان و آشنا کردن آنان با اطلاعات نمادین: امری که با ایجاد درجات کارآموزان و یاران همسنگر ارتباط دارد». (44)
در این جا خدا به عنوان معمار بزرگ جهان کاملاً تعریفی کابالایی دارد و به صورت منشأ خلاق خیر و شر و با دو چهره شیطانی و مقدس شناخته می‌شود. در دهه‌های گذشته با استفاده نظریات جدید فیزیک کو آنتوم و نسبیت حوزه یکپارچه انرژی جهانی به عنوان شعور و قدرت مطلق جهان و معمار کائنات معرفی می‌شود. (45) این دیدگاه هم نیرویی را که در سحر و جادو از آن استفاده می‌شود، توجیه و تقدیس می‌کند و هم بر شالوده‌ای کاملاً مادی تعریفی نو از باورهای معنوی ارائه می‌دهد.
فراماسونها شخصی به نام «حیرام» که سازنده معبد سلیمان است (46)، پدر ماسونی می‌دانند. حیرام دو ستون اصلی برای معبد سلیمان بنا کرد که نام آنها را یاکین / جاکین و بوغز / بوعز گذشته‌اند.
«ستونها را در رواق هیکل بر پا نمود و ستون سمت راست را برپا نموده نام آن را یاکین نهاد و پس ستون سمت چپ را برپا نموده آن را بوعز نامید». (47) این دو ستون معبد سلیمان که صهیونیستها در آرزوی باز سازی آن هستند، نماد اصلی فراماسونریست که در معابد ماسونی طراحی می‌شود. لازم به ذکر است که از نظر آنها جناب سلیمان نماد

ارتباط با شیاطن و استفاده موثر از جن و جادوست.
نام این ستونها نیز دارای معنایی رمز آلود است.
«یاکین» و «بوعز» به معنی تاسیس با قدرت آمده است.
استاد اعظم» اوسوالدویرث» چنین می‌گوید:
«اگر کلمات یاکین و بوعز بر عکس خوانده شوند بشکل nikaj و zaob در می‌آیند. این مساله برای مخفی نگهداشتن اسرار به صورت قاعده‌ای در تمام مرامهای سری مرسوم است.
در صورتی که حروف بیصدای کلمات مذکور مد نظر قرار گیرد به دو علامت NK و ZB برخورد می‌شود که اولی به معنی رحم و عضو باردار شونده و زاینده موجودات عالم است و دومی به معنی ذکر یعنی عضو نر و باردار کننده». (48) بدین صورت دو ستون J و B سمبل رابطه جنسی، زاد و ولد و برکت و وسعت دارایی هستند و این همان معانی نمادین و ارزشهای شیطان پرستی بدوی است.
سازمان فراماسونری می‌کوشد تا با این نمادها، رمزها و اسرار ارزشهای شیطانی خود را به صورتی جذاب و حساب شده به افرادی منتقل کنند، که می‌توانند نقش موثر فرهنگی یا سیاسی در دنیا داشته باشند. این سازمان امروزه مجموعه‌های بزرگ علمی و فرهنگی را تحت نفوذ دارد و به کمک آنها، ساختارها و نهادهای سیاسی بین المللی و ملی را در سلطه خود آورده است (49)
این سازمان از قرن هجدهم به بعد در پرورش و جذب نخبگان سیاسی، فرهنگی و علمی جهان کوشیده و با حفظ آیین‌های سری کابالا سنتهای شیطان‌گرایی را تداوم بخشیده است و با افرادی که به طور درجه بندی شده در سی و چند مقام فعالیت می‌کنند، نفوذ سیاسی، اقتصادی و فرهنگی فراگیری پیدا کرده است و با موسسات علمی، پژوهشی، فرهنگی و بنگاه‌های اقتصادی و نهادهای سیاسی آشکار و پنهانی که در آنها نفوذ دارد، می‌خواهد دنیا را به سوی اهداف شیطانی خود پیش ببرد. سازمان فراماسونری در شکل انجمنها و محافل سری در بسیاری از مراکز علمی دنیا مشغول جذب نیرو است.
یکی از این انجمنها که بسیار فعال عمل کرده و دامنه خود را در دانشگاه‌های کانادا و آمریکا گسترده، انجمن جمجمه و استخوان است.
جرج بوش پدر در سال 1947 در دانشگاه ییل به این انجمن پیوست. (50)
با ایجاد سازمان فراماسونری اگر چه به ظاهر یک سازمان مخفی و پوشیده ایجاد شد اما در حقیقت سازمانی برای توسعه و تحقق ایدئولوژی و ارزشهای شیطانی شکل گرفت و اهداف و آرمانهای آنها هم از کسی پنهان نماند. از این رو یک مرحله از پرده برداری و انکشاف شیطان گرایی در دوران معاصر به شمار می‌آید. در این بین نقش اصلی و محوری را

موسسات علمی و پژوهشی گسترده و پیوسته‌ای به عهده دارند که هدایت و رهبری نظام سلطه جهانی و تحقق آرمانهای شیطانی را دنبال می‌کنند.
مراکزی که سرمایه‌های عظیمی را برای تحقیقات و مطالعات در اختیار دارند و به این وسیله برجسته‌ترین دانشمندان راست خدام می‌کنند و با وارد کردن آنها به سازمان فراماسونری، پژوهشهای مورد نیاز خود را به آنها می‌سپارند. پژوهش‌هایی که گاهی حاصل آنها تا پیش از عملی شدن محرمانه می‌ماند.
ادامه دارد ...
****
پی‌نوشتها:
1 تاریخ تمدن جلد چهارم، ص 1328
2. تفتیش عقاید، ص 113
3. تاریخچه جادوگری، ص 34
4. زرسالاران یهود، جلد 4، ص 104، 103
5. سیری در تاریخ جادوگری، ص 116
6. همان، ص 117
7. همان، ص 118،. 117
8. مانی شناسی، ص 17
9. اگر مانی را پیامبر بدانیم باید بگوییم آموزه‌های مشرکانه ثنوی از سوی دیگران در دین او وارد شده است.
همانطور که تعالیم زرتشت و مسیح به تحریف آلوده شد.
البته برای این ادعا ادله‌ای وجود ندارد و ظاهراً آثار به جا مانده از خود مانی ذاتاً ثنوی گراست.
10. مانی شناسی، ص 339
11. تاریخ جادوگری، ص 336
12. تاریخ فلسفه جلد یکم، ص 528
13. نردبانی به آسمان، ص 368
14. باورها و آیینهای یهود، ص 156
15. زرسالاران یهود جلد دوم، ص 247
16. تورات، کتاب دوم سموئیل (به حضرت داوود نسبت گناه داده است) و تورات کتاب اول پادشاهان و کتاب دوم تواریخ ایام (به حضرت سلیمان نسبت گناه داده است).
17. جریانات بزرگ در عرفان یهودی ص 60
18. سفر خروج باب. 32
19. جریانات بزرگ در عرفان یهودی، ص 308
20. باورها و آیینهای یهودی، ص 159 و 160

21. نردبانی به آسمان، ص 368
22. جریانات بزرگ در عرفان یهودی، ص 60
23. باورها و آیینهای یهود، ص 161
24. همان، ص 159
25. همان، ص 159
26. انتظار مسیحا در یهود، بخش. 6
27. نشانه‌های پایان، ص 359
28. تاریخ فلسفه شرق و غرب، ج 2، ص 8
29. تاریخ ایران دوره هخامنشیان، ص 269
30. تاریخ ادیان و مذاهب جهان، ج 2، ص 819
31. زرسالاران یهود، جلد دوم، ص 332
32. همان، ص 354
33. رک: زرسالاران یهود، جلد 2، ص 355 - 331
34. انتظار مسیحا در آیین یهود، ص 130
35. تاریخ جادوگری، ص 522
36. فراماسونری و یهود، ص 19
37. تاریخ تمدن، جلد پنجم، ص 77
38. کنترل فرهنگ، ص 146 - 138
39. زرسالاران یهود، جلد چهارم، ص 16
40. فراماسونری، تاریخ، اسطوره، واقعیت، ص 22 و 21
41. همان، ص 32
42. زرسالاران یهود، جلد چهارم، ص 21
43. همان، ص 12
44. فراماسونری، تاریخ، اسطوره، واقعیت، ص 37
45. فراماسونری و یهود، ص 182 و 181،
به نقل از نشریه ماسون و آ. گ. ا.
46. اول پادشاهان، باب 7، آیه 13 تا 15
47. پادشاهان، باب 7، آیه. 21
48. فراماسونری و یهود، ص 136
49. رک. کنترل فرهنگ، فصل چهارم.
50. نشانه‌های پایان، ص 241
منبع:
پگاه حوزه برگرفته از سایت http://www. rasekhoon. net

گستره شیطان پرستی (2)

نویسنده: حمیدرضا مظاهری سیف
متال موسیقی اعتراض دانشی که در راستای اهداف فراماسونی و توسط بهترین دانشمندان وابسته به این تشکیلات و حمایت‌های مالی بی‌پایان تولید می‌شد، نارضایتی از وضعیت تمدن لیبرال - سرمایه داری را به خوبی پیش بینی کرده بود و بر اساس نظریات تولید شده در این مجموعه‌ها مطالعات عصر آکواریوس به سفارش موسسه تاویستاک و سرپرستی «ویلیس هارمون» آغاز شد (1) عصر آکواریوس شرایطی را ایجاد می‌کرد که سازمان‌های سری می‌توانستند آمال و آرزوهای خود را در وضعیت آشو بناک و بحرانی بر مردم تحمیل کنند (2) از این رو با راه انداختن شورش‌های خیابانی توسط دانشجویان و استفاده از موسیقی راک - متال، تبلیغات و رسانه‌های فراگیر نقشه‌های خود را اجرا کردند.
در دهه 1950 موسیقی» بلوز» که نغمه‌های آفریقایی را به اجرا می‌گذاشت طرفداران زیادی پیدا کرد. در همان سال ها، «الویس پریس» با ترکیب «بلوز» و موسیقی مردم پسند) پاپ) سبک «راک اندرول» را ابداع کرد. این موسیقی تا حدودی تند و خشن بود و در دهه 1960 به دنبال اعتراضات فراگیر دانشجویان در آمریکا و اروپا به طور خاص مورد استفاده جوانان قرار گرفت و سبک موسیقی خشن تری به نام» هویمتال» از دل آن بیرون آمد.
موسیقی متال به دانشجویان معترض عرضه شد و مورد استقبال گسترده قرار گرفت. به جهت برخی از ویژگی‌های روانشناختی، اقتصادی و اجتماعی، دانشجویان بهترین عامل تابع برای پیشبرد یک ایدئولوژی هستند (3) و در طرح عصر آکواریوس نقش اول روی صحنه برای آنها نوشته شد.
جوانان دهه 1960 کسانی بودند که دوران کودکی خود را با تحمل پیامدهای ناگوار جنگ جهانی دوم از سر گذرانده بودند و از کاستی‌ها و ناکامی‌های تمدن سرمایه داری رنج می‌بردند..
این حرکت که در ابتدا از آمریکا و برای اعتراض به جنگ ویتنام آغاز شد و سپس اروپا را در بر گرفت، آرمان‌های بسیار خوبی داشت ولی از شیوه‌های درستی استفاده نمی‌کرد. آرمان‌های آنها که در شعارهایشان منعکس بود عبارت بودند از:
ضد جنگ: «محبت بورزیم، جنگ نکنیم»
بهبود روابط انسانی: «به هم عشق بورزیم»، اعتدال در مسائل اخلاقی «دانشگاه نقش خود را در احیا و جان بخشی به انرژی‌های فکری و اخلاقی مورد نیاز جامعه تشخیص نمی‌دهد»

انتقاد به سیاست:
«زنده باد دموکراسی مستقیم»
معنویت خواهی: «هر روز در زندگی خود سفر کنید» و ... (4)
اما خود این جنبش بر خلاف شعارها و آرمان‌هایش از خشونت و شیوه‌های غیر اخلاقی استفاده می‌کرد. این گزینش نادرست روش‌ها به عوامل ایجاد و هدایت این جنبش‌ها مربوط می‌شد (5) تا به این ترتیب هم آرمان‌ها و ارزش‌های متعالی انسانی را ضایع و بی‌آبرو کنند و هم با تشدید و ناهنجار کردن بحران ایجاد شده برای جهت دهی به افکار عمومی بهره جویند.
در جنبش‌های دانشجویی دهه شصت و از آن به بعد موسیقی متال به عنوان موسیقی اعتراض مورد استقبال جوانان قرار گرفت. شاخصه هویمتال استفاده از گیتار الکتریکی بود و خشونت هر چه بیشتر در اجرا و بی‌ادبی در مضامین را به نمایش می‌گذاشت. اولین گروه‌های سبک متال «فرانک زاپا»، «کیْنکْس» و «بلک سبث» هستند، که از نیمه دهه 1960 کار خود را آغاز کردند.
بعد از آن از هر گوشه گروهی کوچک و پنج، شش نفره سر بلند کرد و موج تازه در دنیای موسیقی فراگیر شد.
در سال‌های اول پیدایش این جنبش‌ها و استفاده از موسیقی متال، در واقع آرمان‌ها و ارزش‌های والای انسانی که می‌توانست به فروپاشی نظام سلطه گر سرمایه داری و فریب بزرگ لیبرال - دموکراسی برسد، کاملاً زشت جلوه داده شد و این شعارها و آرمان‌ها با حماقت، ناپختگی، شورش و خشونت همراه گردید. در آن سال‌ها تقریباً تمامی اشعار و ترانه‌های آن دارای خمیر مایه اعتراض آمیز بر ضد جنگ و عشرت طلبی و سلطه سیاسی - اجتماعی بود.
ترانه‌ها برای مبارزه با مدرنیته مصنوعی و سلطه تجاری و بیان رنج‌های جوامع در جهان سوم سروده می‌شد.
قسمتی از اشعار هم مربوط به مسائل معنوی و نکاتی برای بیدار کردن ضمیر درونی انسان‌ها بود (6)
دسته ای پنهانی که این نمایش را هدایت می‌کردند، از نیمه دهه 1970 به بعد هدف دوم، یعنی جهت دهی به افکار ملت‌ها در شرایط ناامن و بحرانی را دنبال کردند.
آنچه باعث مهار این بحران‌ها شد، طرح ایده شیطان پرستی بود، که به سرچشمه خلاقیت هنری و مهار انرژی جوانان و بازگشت آرامش به جامعه تبدیل گشت. البته ظرفیت‌های موسیقی متال برای رفتن به سمت شیطان‌گرایی را نباید ندیده گرفت. اعتراض به نهادهای اجتماعی و برهم زدن نظم، ابراز خشونت و کلمات رکیک در ترانه‌ها و از همه مهمتر اهانت به مقدسات؛ که شاید علت آن حمایت کلیسا از حکومت‌ها بود.

زیرا در تفکر مسیحی خداوند دین را به کلیسا سپرده و حکومت را به قیصر و از این رو دولت و حکومت نوعی تقدس دارد و بنا به روش مسیح باید رنج را پذیرفت و اعتراض نکرد. با این تعالیم کلیسا، جوانان حق داشتند که زیر بار آن نروند، اما اهانت به مقدسات آنها را در برابر شیطان‌پرستی نفوذ پذیر کرد..
در آن سال‌ها که تازه رسانه‌های صوتی و تصویری جهانگیر می‌شد، ستاره‌های هنری و سبک‌های تازه در موسیقی و سینما خواسته و ناخواسته مامور شدند که ارزش‌ها و اندیشه‌های نهفته شیطانی را در دنیا آشکار نموده و ترویج کنند و صد البته این چیزی نبود که جوانان معترض و تحول خواه دهه شصت و یا هنرمندان سبک راک و متال می‌خواستند. این جهت‌گیری‌هایی بود که به طور حساب شده بر آنها تحمیل می‌شد و خودشان آن را به صورت بهترین راه و یا شاید تنها راه دستیابی به اهداف، انتخاب می‌کردند.
انتخابی ناگزیر و آزادی در رفتن به تنها راه ممکن!!
شبکه‌های تلوزیونی و مطبوعات که در اختیار شرکت‌های سرمایه داری بودند و با آخرین دستاوردهای پژوهشی در شاخه‌های علوم اجتماعی، علوم ارتباطات، روانشناسی و جنگ روانی هدایت می‌شدند، کار خود را برای استفاده از این جوانان در جهت ترویج افکار شیطانی آغاز کردند.
در گام نخست کوشیدند تا آنها را در هنجارهای تمدن سرمایه داری جذب و هضم کنند و نیز تاثیر گذاری آنها را بر جامعه افزایش دهند. از این رو پیشنهاد ضبط استودیویی را به این گروه‌ها دادند تا به واسطه آن بتوانند صدای خود را به گوش افراد بیشتری برسانند. اما این مساله یک پیامد مهم داشت و آن فروش بالای کاست‌ها و فیلم‌های گروه و در نتیجه شهرت و ثروت بود و این به معنای فاصله گرفتن از آرمان‌ها و جذب شدن به ارزش‌های نظام سرمایه داری بود.
اولین گروه‌هایی که به موسیقی متال جنبه تجاری بخشیدند و آن را از دیسکوها به استودیو کشاندند و ضبط حرفه‌ای و فروش رسمی را وارد این نوع موسیقی کردند، گروه‌های «کریم» و «جیمی هندریکس» بودند..
آخرین اقدام، تغییر هویت این گروه‌ها و ستاره‌هایی بود که به اندازه کافی مشهور و محبوب شده بودند. برای نمونه گروه بلک سبث به عنوان یک گروه موفق و آوانگارد، انگ شیطانی خورد. تنها به این خاطر که با توطئه‌ای حساب شده افرادی با لباس‌های سیاه شیطان‌پرستی که در مهمانی‌های فراماسونی از آن استفاده می‌شد و نمادهایی مثل صلیب بر عکس یا ستاره پنج پر، که این هم از نمادهای ماسونی است، در اجراهای آنها حاضر می‌شدند و این صحنه در تصاویری که از برنامه‌های این گروه می‌گرفتند، برجسته می‌شد و در رسانه‌ها و مطبوعات بازتاب گسترده

می‌یافت.
به دنبال این تبلیغات دروغین مبنی بر شیطانی جلوه دادن گروه بلک سبث و بعدها سایر گروه‌های متال، خواننده این گروه «مایکل آزبورن» معروف به «اُزی» در مصاحبه ای در سال 1976 اعلام کرد،» ما یک گروه موسیقی هویمتال هستیم و من و بچه‌ها هرگز به دنبال تفکرات شیطانی نرفته‌ایم. من فردی مذهبی نیستم اما به آفریننده‌ام ایمان دارد م. بلک سبث هرگز گروهی شیطان پرست نبوده است و من از دیدن بعضی از طرفدارانمان که با لباس‌های سیاه و صورت‌های رنگ شده و شمعی در دست در سالن کنسرت حضور پیدا می‌کنند واقعاً می‌ترسم ... ما واقعاً آن گونه که آنها می‌خواهند نیستیم بلکه فقط معترضیم». (7)
در اواخر دهه هفتاد این تبلیغات موثر واقع شد و گروه‌های دیگر که دیدند بازار شیطان گرایی داغ است و راه رسیدن به شهرت و ثروت از آن می‌گذرد، داوطلبانه شیطان پرستی را برگزیدند. در آغاز پذیرش هویت شیطانی از سوی این گروه‌ها به استفاده از نمادها، سبک، ادبیات و فضای شیطانی محدود می‌شد، که برای نمونه می‌توان به گروه‌های «متالیکا»، «منووار» و «رولینگ استون» و حتی خود گروه» بلکسبث» اشاره کرد که به سبک‌های اسپیدمتال، ترشمتال و پاورمتال روی آوردند. بعد از آن به تدریج گروه‌ها و افرادی پیدا شدند که آشکارا از شیطان پرستی و حتی حلول شیطان در خودشان سخن گفتند. این روند به پیدایش سبک‌های بلک متال، دث متال و متال صنعتی کشیده شد و گروه‌هایی مثل «گروه مرلین منسون»، «دیساید» و «امپرور» به وجود آمدند و آنتوان لاوی نویسنده انجیل شیطان، مرلین منسون را واعظ اعظم کلیسای شیطان معرفی کرد.
در این موسیقی از داد و فریاد و صدای بلند سیستم‌های پیشرفته صوتی استفاده می‌شود، ریتم تند و آشفتگی ملودی‌ها در این سبک که با ذهن و زندگی آشفته انسان امروز همنوایی دارد، قدرت تفکر، تشخیص و تصمیمگیری را کاهش می‌دهد. آزمایش‌ها نشان داده‌اند که حتی موش‌ها در مسیرهای مارپیچی آزمایشگاهی وقتی صدای موسیقی راک و متال پخش می‌شود، توانایی تشخیص مسیر و حرکت را از دست می‌دهند. حالا تصور کنید که چنین موسیقی مخربی در کنسرت‌هایش حدود زمانی معمول برای یک کنسرت را می‌شکند و برای نمونه کنسرتی با نام «آنقدر می‌نوازم تا بمیرید (I ll Play Till You Bleed)» سه ساعت اجرا می‌شود. با این وصف چه مقدار از قدرت تفکر، تشخیص و اراده شخص باقی می‌ماند که بتواند اعتراضی موثر انجام دهد.
همچنین همراه شنیدن این موسیقی معمولاً از داروهای روانگردان استفاده می‌شود که به طور مضاعفی قدرت تفکر و اراده را می‌کاهد. فرمول قرص‌هایی نظیر ال. اس. دی و موادی مثل ماری جوانا در مرکز داروسازی

«ساندوز» سویس توسط شیمی دان برجسته‌ای به نام «آلبرت هُفمَن» و با تأمین مالی بانک «اس. سی. واربرگ» تولید شد و برای اولین بار توسط فیلسوف معروف «آلدوس هاکسلی» معرفی گردید. (8) و گروه‌های راک و متال موفقترین ترویج دهندگان آن در دنیا هستند.
موسسه تحقیقاتی ساندوز و بانک واربرگ شریکان موسسه پژوهشی استانفورد هستند که در پروژه «دگرگون سازی تصورات آدمی» به صورت بخشی از طرح کلان عصر آکواریوس، برنامه ساختن گروه‌های راک، متال و جهت دهی شیطانی به آنها را آماده کردند (9) البته در پروژه تسخیر افکار و احساسات نباید نقش ورزش قهرمانی به صورتی که امروزه در دنیا دنبال می‌شود و کارکردی که برای سرگرم سازی مردم و تحکیم شالوده‌های سلطه گری دارد، از نظر دور بماند. (10)
در اواخر دهه 1970 و اوایل دهه 1980 که موسیقی متال از مسیر خود منحرف شده و از آرمان‌هایش فاصله گرفته بود، هنوز عملیات خنثی سازی ارزش‌های انسانی در سناریوی دگرگون سازی تصورات آدمی پایان نیافته بود، از این رو جنبش پانک موج تازه‌ای افکند و به متال رونقی نو بخشید. پانک‌ها به آرمان‌ها برگشته بودند و برای اعتراض به تجملگرایی، مصرف زدگی، سرمایه داری، بی‌عدالتی و فاصله طبقاتی از زباله‌ها کفش و لباس پیدا می‌کردند و می‌پوشیدند. ظاهر ژولیده، لباس‌های پاره و بوی لجن ویژگی آنها بود.
اما توانستند با شور و هیجان، شعارهای آرمانی که مردم تشنه آن بودند و نیز پوشش تبلیغاتی فوق العاده جایگاه چشمگیری در فرهنگ جوانان پیدا کنند.
اما داستان پانک نیز به سر انجام نرسید. پس از مدتی، لباس‌های پاره و نامرتب که نماد فقر و بی‌عدالتی بود از سوی شرکت‌های سرمایه داری که روی تبلیغات آنها سرمایه گذاری کرده بودند، به صورت مدل روز به تولید انبوه رسید و به قیمت گزاف در بهترین بوتیک‌های نیویورک، لندن، پاریس، بن و سایر شهرهای دنیا به فروش رسید. حتی ادکلن‌های گران قیمتی با بوی نامطبوع تولید و توزیع شد.
به این ترتیب بازی با افکار، هیجانات و ارزش‌های مردم به صورت یک بازی برای محافل سری قدرت‌های پشت پرده در آمد و آنها دیدند که می‌توانند به راحتی به افکار و ارزش‌های مردم جهت بدهند. از این جا بود که با اطمینان به ترویج علنی‌تر اندیشه‌ها و آرمان‌های شیطانی پرداختند.
موسیقی تند، فریاد، خشونت نمایشی و گاهی واقعی (چنانکه سید ویشس، خواننده گروه سکس پیستولز از گروه‌های موفق پانک همسر خود را کشت و شب بعد دست به خودکشی زد) در کنار رفتار ناهنجار جنسی و استفاده از مواد مخدر و روانگردان و به بازی گرفتن شعارها و آرمان‌های تحول

آفرین، تمام نیروی فکری و جسمی جوانان را به تباهی کشید و قدرت ایستادگی و اعتراض موثر و تفکر تحول‌ساز را از آنها گرفت. شیطانی‌تر از همه اینکه نه تنها برای این ویرانگری هزینه‌ای نکردند، بلکه از آن برای خود منابع ثروت آفرین ساختند. فروش فیلم‌ها، در آمدهای حاصل از برنامه‌های رسانه‌ای، تولید پوشاک و لوازم آرایشی و زینتی که با نمادها و الیمان‌های گروه‌های معروف تولید می‌شد، سرمایه‌دارهای پشت صحنه را از ستاره‌های روی صحنه ثروتمندتر کرد.

مناسب است که به نمونه‌هایی از ترانه‌های متال که با ابراز خشونت، فریاد و نعره‌های دلخراش و صدای بلند خوانده می‌شود توجه کنیم.

گروه «منووا» در کاست «سلاطین فلزی» ترانه «فریاد بزنید و بکشید (Haill and kill)«

«... فریاد بزنید، فریاد بزنید، فریاد بزنید و بکشید، فریاد بزنید و بکشید
فریاد بزنید، فریاد بزنید، فریاد بزنید و بکشید، فریاد بزنید و بکشید
پدرم گرگ بود
من از خویشاوندان مقتول هستم
سوگند خورده‌ام تا دوباره برخیزم
راهی، مجازات و رنج را با خود خواهم آورد
چکش نفرت، پیمان ماست
قدرت و حکومت با اراده به دست خواهد آمد
با فریاد و کشتن
فریاد بزنید، فریاد بزنید، فریاد بزنید و بکشید، فریاد بزنید و بکشید
فریاد بزنید، فریاد بزنید، فریاد بزنید و بکشید، فریاد بزنید و بکشید
گوشتشان را بدرید
قلبشان را بسوزانید
ببر چشم‌هایشان خنجر بزنید
به زن‌هایشان توهین کنید در حالی که می‌گریند ...» (11)

ترانه نفرت Hatred از آلبوم سوار بر شکوه 1983

«... من شیطان را تسخیر می‌کنم، بگذار شیطان نام مرا بداند
پیش بیا، بیا تا با مجازاتی مخوف روبرو شوی
من نحس هستم کسی که نمی‌میرد
من آتش هستم، درونم نفرت می‌سوزد
نفرت قدرت من است، زجر و مجازات نفرت، نفرت
با قلبی آکنده از نفرت که خونی تیره در سرتاسر رگ‌هایش جریان دارد
استخوان‌هایت را خرد می‌کنم، صورتت را له می‌کنم
گوشتت را می‌درم جسمت را نابود می‌کنم ...» (12)

نمونه دیگری از گروه متالیکا خواندنی است.

اشعار این گروه توسط خواننده آن جیمز هتفیلد سروده می‌شد.
«جیمز» یک فرد دائم الخمر است که به نوشته «مجله موسیقی قرن بیستم» یک شیطان واقعی با تمایلات منحرف جنسی و یک مصرف کننده پر و پا قرص L. S. D.به حساب می‌آید. «هتفیلد» چند بار به اتهام جریحه دار کردن عفت عمومی، به زندان رفته است.
(البته در نظر داشته باشید که جریحه دار کردن عفت عمومی! در آمریکا واقعاً کار مشکلی است!) جیمز، نوازنده گیتار که به کندن دست و پای حیوانات کوچک نظیر گربه و سنجاب در هنگام اجرای کنسرت، شهرت دارد یک بار به جرم قتل شبه عمد نیز محاکمه شده است.
«... گوش کن، من یک جنازه‌ام. جنازه‌ای بی‌جان
شیطان گرفته است، گرفته است باجش را
و خالی می‌کند بر سر ما
من به دام افتاده‌ام. افتاده‌ام به دام طلسمش
امشب من می‌روم؛ من می‌روم؛ من می‌روم به جهنم
... نعره بکش مانند یک گرگ
و جادوگری در را به رویت خواهد گشود
بیا به جمع جادوگران و بدل شو به فرزند شیطان
... می‌دانی یگانه لذتم اکنون، هست شنیدن صدای گریه تو
عشق می‌ورزم به تماشای مردن تو
و منم اولین تماشاگر تشییع جنازه‌ات ...
باید بدرود گویی، چرا که من خواهم خورد ذهن‌ات را ... (13)
«... همه اش در دستانم. له‌اش کن، خُردش کن.
نگاهش دار عزیزم نگاهش دار خفه شو حالا از من متنفر شو
... فقط می‌گذارم نفس بکشی. هوای من را که تو دریافت می‌کنی
بعد می‌بینم که آیا می‌گذارم مرا دوست داشته باشی
بُکش بکش بُکش بُکش بُکش ...» (14)
شیطان گرایی در موسیقی راک و متال به تدریج خود را آشکار کرد و آوای خود را به جهان رساند و بسیاری از گوش‌ها را تسخیر خود کرد و از این راه به قلب‌ها راه یافت. امروز موسیقی متال و راک از اتاق خواب تا سالن‌های ورزشی تمام شهرهای دنیا به گوش می‌رسد و شما گمان نکنید که مثلاً مکه، کربلا، قم یا مشهد از این حضور کثیف پاک مانده است.
این مرحله بالایی از آشکاری نفوذ شیطان در زندگی انسان امروز است؛ که مردم دانسته یا ندانسته با افکار و رفتار و گفتار و صدای شیطان همراه شده و سهم زیادی از زندگی خود را به او اختصاص داده‌اند.
در سال‌های اخیر برگزاری جشنواره‌های متعددی نظیر «وودااستاک» و «اوزی فست» برای موسیقی متال برگزار می‌شود و بعضی از شاخه‌های

متال مثل «آلترناتیو متال» جشنواره‌های خاص دارند. گذشته از اینها به منظور شناسایی استعدادها و ادامه‌ی روندِ ستاره‌سازی و بازی ستاره‌های موسیقی جشنواره گروه‌های زیرزمینی از سال 2000 پایه‌گذاری شده که باعث جذب هر چه بیشتر جوانان به موسیقی شیطانی و شکل گیری این قبیل گروه‌ها در تمام کشورهای دنیا شده است.
ایجاد گروه‌های بومی در کشورهای مختلف برای نمونه گروه‌های بلک متال هلند، بلک متال نروژ، گروه‌های «لودنس «،» آنگرا» و «راپسودی» در ژاپن، گروه‌های «یوپی»، «هد هانتر» و «کای هانسن لد» در آلمان و بازسازی گروه «قاتل خدا (Deicide) «و گروه‌های دیگر در ایران، محصول این جشنواره‌ها و شور و هیجانی است که بین جوانان جهان به راه انداخته‌اند و نیرویی را که می‌تواند به تغییر تمدن و سبک زندگی ظالمانه روزگار ما و تحول در تاریخ منجر شود، در جهت تثبیت سلطه خود و حفظ وضع موجود بکار گرفته‌اند و به طور تحسین انگیز و طنزآمیز از جوانان ناراضی و سرکش رادیکالیسم محافظه‌کار درست کرده اند! جوانان دهه 1960 کسانی بودند که دوران کودکی خود را با تحمل پیامدهای ناگوار جنگ جهانی دوم از سر گذرانده بودند و از کاستی‌ها و ناکامی‌های تمدن سرمایه داری رنج می‌بردند این حرکت که در ابتدا از آمریکا و برای اعتراض به جنگ ویتنام آغاز شد و سپس اروپا را در بر گرفت، آرمان‌های بسیار خوبی داشت ولی از شیوه‌های درستی استفاده نمی‌کرد. آرمان‌های آنها که در شعارهایشان منعکس بود عبارت بودند ازدر جنبش‌های دانشجویی دهه شصت و از آن به بعد موسیقی متال به عنوان موسیقی اعتراض مورد استقبال جوانان قرار گرفت. شاخصه هویمتال استفاده از گیتار الکتریکی بود و خشونت هر چه بیشتر در اجرا و بی‌ادبی در مضامین را به نمایش می‌گذاشتدر آن سال‌ها که تازه رسانه‌های صوتی و تصویری جهانگیر می‌شد، ستاره‌های هنری و سبک‌های تازه در موسیقی و سینما خواسته و ناخواسته مامور شدند که ارزش‌ها و اندیشه‌های نهفته شیطانی را در دنیا آشکار نموده و ترویج کنند و صد البته این چیزی نبود که جوانان معترض و تحول خواه دهه شصت و یا هنرمندان سبک راک و متال می‌خواستند. این جهت گیری‌هایی بود که به طور حساب شده بر آنها تحمیل می‌شد و خودشان آن را به صورت بهترین راه و یا شاید تنها راه دستیابی به اهداف، انتخاب می‌کردند.
انتخابی ناگزیر و آزادی در رفتن به تنها راه ممکن شبکه‌های تلوزیونی و مطبوعات که در اختیار شرکت‌های سرمایه داری بودند و با آخرین دستاوردهای پژوهشی در شاخه‌های علوم اجتماعی، علوم ارتباطات، روانشناسی و جنگ روانی هدایت می‌شدند، کار خود را برای استفاده از این جوانان در جهت ترویج افکار شیطانی آغاز کردند.

در گام نخست کوشیدند تا آنها را در هنجارهای تمدن سرمایه داری جذب و هضم کنند و نیز تاثیر گذاری آنها را بر جامعه افزایش دهند. از این رو پیشنهاد ضبط استودیویی را به این گروه‌ها دادند تا به واسطه آن بتوانند صدای خود را به گوش افراد بیشتری برسانند. اما این مساله یک پیامد مهم داشت و آن فروش بالای کاست‌ها و فیلم‌های گروه و در نتیجه شهرت و ثروت بود و این به معنای فاصله گرفتن از آرمان‌ها و جذب شدن به ارزش‌های نظام سرمایه داری بود.
اولین گروه‌هایی که به موسیقی متال جنبه تجاری بخشیدند و آن را از دیسکوها به استودیو کشاندند و ضبط حرفه‌ای و فروش رسمی را وارد این نوع موسیقی کردند، گروه‌های «کریم» و «جیمی هندریکس» بودند آخرین اقدام، تغییر هویت این گروه‌ها و ستاره‌هایی بود که به اندازه کافی مشهور و محبوب شده بودند. برای نمونه گروه بلک سبث به عنوان یک گروه موفق و آوانگارد، انگ شیطانی خورد. تنها به این خاطر که با توطئه‌ای حساب شده افرادی با لباس‌های سیاه شیطان‌پرستی که در مهمانی‌های فراماسونی از آن استفاده می‌شد و نمادهایی مثل صلیب بر عکس یا ستاره پنج پر، که این هم از نمادهای ماسونی است، در اجراهای آنها حاضر می‌شدند و این صحنه در تصاویری که از برنامه‌های این گروه می‌گرفتند، برجسته می‌شد و در رسانه‌ها و مطبوعات بازتاب گسترده می‌یافتآزمایش‌ها نشان داده‌اند که حتی موش‌ها در مسیرهای مارپیچی آزمایشگاهی وقتی صدای موسیقی راک و متال پخش می‌شود، توانایی تشخیص مسیر و حرکت را از دست می‌دهند. حالا تصور کنید که چنین موسیقی مخربی در کنسرت‌هایش حدود زمانی معمول برای یک کنسرت را می‌شکنند و برای نمونه کنسرتی با نام «آنقدر می‌نوازم تا بمیرید اما داستان پانک نیز به سر انجام نرسید. پس از مدتی، لباس‌های پاره و نامرتب که نماد فقر و بی‌عدالتی بود از سوی شرکت‌های سرمایه داری که روی تبلیغات آنها سرمایه گذاری کرده بودند، به صورت مدل روز به تولید انبوه رسید و به قیمت گزاف در بهترین بوتیک‌های نیویورک، لندن، پاریس، بن و سایر شهرهای دنیا به فروش رسید. حتی ادکلن‌های گران قیمتی با بوی نامطبوع تولید و توزیع شد.
%%
به این ترتیب بازی با افکار، هیجانات و ارزش‌های مردم به صورت یک بازی برای محافل سری قدرت‌های پشت پرده در آمد و آنها دیدند که می‌توانند به راحتی به افکار و ارزش‌های مردم جهت بدهند. از این جا بود که با اطمینان به ترویج علنی‌تر اندیشه‌ها و آرمان‌های شیطانی پرداختند موسیقی تند، فریاد، خشونت نمایشی و گاهی واقعی (چنانکه سید ویشس، خواننده گروه سکس پیستولز از گروه‌های موفق پانک همسر خود را کشت

و شب بعد دست به خودکشی زد) در کنار رفتار ناهنجار جنسی و استفاده از مواد مخدر و روانگردان و به بازی گرفتن شعارها و آرمان‌های تحول آفرین، تمام نیروی فکری و جسمی جوانان را به تباهی کشید و قدرت ایستادگی و اعتراض موثر و تفکر تحول‌ساز را از آنها گرفت. شیطانی‌تر از همه اینکه نه تنها برای این ویرانگری هزینه‌ای نکردند، بلکه از آن برای خود منابع ثروت آفرین ساختند. فروش فیلم‌ها، در آمدهای حاصل از برنامه‌های رسانه‌ای، تولید پوشاک و لوازم آرایشی و زینتی که با نمادها و الیمان‌های گروه‌های معروف تولید می‌شد، سرمایه‌دارهای پشت صحنه را از ستاره‌های روی صحنه ثروتمندتر کرد و گروه‌های دیگر در ایران، محصول این جشنواره‌ها و شور و هیجانی است که بین جوانان جهان به راه انداخته‌اند و نیرویی را که می‌تواند به تغییر تمدن و سبک زندگی ظالمانه روزگار ما و تحول در تاریخ منجر شود، در جهت تثبیت سلطه خود و حفظ وضع موجود بکار گرفته‌اند و به طور تحسین انگیز و طنزآمیز از جوانان ناراضی و سرکش رادیکالیسم محافظه‌کار درست کرده‌اند.
هالیوود ارژنگ شیطان پرستی اگر در روزگاران گذشته مانی از سرزمین یهودیان (بابل) برخواست و با کتاب مقدس مصور خود ایمان به منبع نیروی شر را به حوزه‌ی اندیشه‌های معنوی در جهان وارد کرد. امروز از هنر تصویرگری متحرک برای ترویج شرارت و شیطان گرایی استفاده می‌شود. سینما جذابترین و فراگیرترین هنریست که بیش از موسیقی افراد بشر از آن اثر می‌پذیرند و پیام آن بسیار روشنتر و نافذتر از موسیقی است.
امروزه مجموعه شرکت‌های فیلم سازی آمریکا که با نام افسانه‌ای هالیوود شناخته می‌شوند، (15) با سرمایه‌های بی‌پایان و کارشناسان خبره در علوم هنری، روانشناسی، فلسفه و غیره، پیام شیطان را به گوش جهانیان می‌رسانند. نگاهی به فیلم‌های تولید شده در سه، چهار دهه اخیر به خوبی نشان می‌دهد که پیام سینمای آمریکا برای انسان معاصر چیست.
رومن پولانسکی کارگردان یهودی در سال 1968 یعنی دقیقاً در سال اوج جنبش‌های دانشجویی با ساختن فیلم کودک رزماری تولد شیطان را اعلام کرد. صحنه پایانی این فیلم گهواره‌ای سیاه پوش است که صلیبی بر عکس بالای آن آویخته شده و در سالن بزرگی قرار دارد که در آن جشنی برپاست.
این جشن تولد کودکیست به نام «آدریان» که فرزند شیطان است و پدر او از جهنم آمده و نطفه خویش را در رحم یک زن جوان به نام رزماری قرار داده و او به طور ناخواسته فرزند شیطان را به دنیا آورده است.
شوهر این زن جوان برای استفاده از نیروی شیطانی و رسیدن به شهرت و ثروت همسر خود را در اختیار شیطان قرار داده بود.
زن جوان که ناآگاهانه وارد جشن می‌شود و تا کنون نوزاد خود را ندیده

است.
با دیدن چهره فرزند که در فیلم نشان داده نمی‌شود، می‌هراسد و از پذیرش آن سر باز می‌زند. اما با تبریک‌ها و شادی افراد حاضر در آن مهیمانی که ظاهراً از تمام قاره‌های جهان آنجا حضور دارند، کمکم نسبت به بچه محبت پیدا کرده و در پایان با لبخند و لالایی مادر بر سر گهواره، فیلم به پایان می‌رسد.
سی و یک سال بعد یعنی در سال 1999 همین کارگردان فیلمی به نام دروازه نهم می‌سازد و در آن نشان می‌دهد که شیطان به عنوان یک محبوب و معبود از سوی تمام مردم جهان طلب می‌شود. این فیلم بیان می‌کند که راه دستیابی به شیطان و بهره‌مندی از حمایت و قدرت او نه فقط با شهوت گرایی ممکن است، چنانکه زنی به نام «لیانا» چنین می‌انگاشت و نه تنها با دانش و شناخت آنطور که استاد دانشگاهی به نام «بالکان» گمان می‌کرد. نقش اول فیلم به نام «دین کروس» که یک محقق کتابشناس است و شخصیتی، حریص، فریبکار، پول پرست و هوسران دارد و به طور کلی اهل علم و عمل یا شناخت و شهوت است، به شیطان می‌رسد و از دروازه نهم می‌گذرد. در این فیلم نشان داده می‌شود که شخصیت‌های فرهنگی در کشورهای گوناگون درصدد ارتباط با شیطان هستند و در انجمن‌های سری نظیر انجمن مارنقره‌ای شرکت می‌کنند.
در فیلم دیگری به نام کنستانتین نشان داده می‌شود که شیطان بر این جهان تسلط دارد و مرگ به دست اوست و در ده‌ها فیلم دیگر این مضامین که شیطان قدرتمند است و کامیابی و خوشبختی را به بندگان و پیروانش می‌بخشد، تکرار شده و هنوز می‌شود. در سال 2008 فیلمی با نام گابریل ساخته شد، که همان جبرئیل به زبان عبری است.
در این فیلم زمین طلسم شده و در ظلمت و تاریکی فرورفته است.
خداوند گابریل را برای نجات انسان‌ها و خروج آنها از تاریکی می‌فرستد.
گابریل در آغاز به جستجوی فرشتگانی که پیش از او فرستاده شده بودند می‌رود، اما می‌بیند که آنها آلوده شده و رسالت آسمانی خویش را رها کرده‌اند.
تصمیم می‌گیرد که خود به مبارزه با شیطان و پایان دادن به تاریکی بپردازد. اما در نهایت وقتی به کانون فرماندهی شیاطین می‌رسد می‌بیند یکی از فرشتگان که پیش از او به زمین آمده بود به نام سمائیل مرکز تمام شرارت‌هاست.
بر اساس نگرش یهودی مسیحی که فرشتگان را به اجبار در خدمت خداوند می‌داند، سمائیل به گابریل می‌گوید من برای آزادی قیام کرده‌ام. تو برادر من هستی و من تو را دوست دارم، بیا تا با هم مبارزه کنیم. گابریل در پاسخ او بر وظیفه خود تاکید می‌کند و با سمائیل وارد مبارزه می‌شود. بعد

از این که به هم آسیب می‌رسانند. سمائیل باقی مانده نیروی خود را به گابریل می‌دهد و از او می‌خواهد که راهش را ادامه دهد. در پایان فیلم گابریل رسالتش را واگذاشته و با خشم به سوی خدا صعود می‌کند تا مانع از تباهی سایر فرشتگان به دست خدا شود.
این تکرارها که در بهترین قالب و با آخرین تکنیک‌های فیلمسازی و جلوه‌های ویژه تولید می‌شود، به تدریج اندیشه‌ها و انگیزه‌ها و هنجارهای اجتماعی را تغییر خواهد داد و اگر برنامه‌ای برای مواجهه با این حرکت و روشنگری مردم وجود نداشته باشد، دیری نخواهد گذشت که بسیاری از مردم که اتفاقاً اهل علم و هنر هستند، شیطان‌گرا خواهند شد.
سینما آخرین پرده برداری از تفکر شیطانی است که آشکارا و گیرا نقش پیامبری برای این دین خرافی را بازی می‌کند.
ما در دوره‌ای زندگی می‌کنیم که اسرار قرن‌های گذشته بدون ملاحظه فاش می‌شود. رازها و نمادهای انجمن‌های مخفی قرون وسطا و فراماسونری مدرن در عصر پست مدرن به نمادها و المان‌های هنری تبدیل شده و در برابر چشم تمام مردم دنیا قرار گرفته است و محرمانه‌ترین آیین‌های ماسونی در آخرین فیلم «استنلی کوبریک» به نام «eyes wide shut» به نمایش گذاشته می‌شود. امروز شیطان به بخش عمده‌ای از منابع اقتصادی، کانون‌های فرهنگی و نهادها و روابط سیاسی مسلط شده و بی‌پرده خود را نمایان ساخته و انسان‌ها را وامی دارد تا کاری را در برابر او انجام دهند، که خودش در برابر انسان نکرد و از فرمان پروردگارش سر باز زد. سی و یک سال بعد یعنی در سال 1999 همین کارگردان فیلمی به نام دروازه نهم می‌سازد و در آن نشان می‌دهد که شیطان به عنوان یک محبوب و معبود از سوی تمام مردم جهان طلب می‌شود. این فیلم بیان می‌کند که راه دستیابی به شیطان و بهره‌مندی از حمایت و قدرت او نه فقط با شهوت گرایی ممکن است، چنانکه زنی به نام «لیانا» چنین می‌انگاشت و نه تنها با دانش و شناخت آنطور که استاد دانشگاهی به نام «بالکان» گمان می‌کرد. نقش اول فیلم به نام «دین کروس» که یک محقق کتابشناس است و شخصیتی، حریص، فریبکار، پول پرست و هوسران دارد و به طور کلی اهل علم و عمل یا شناخت و شهوت است، به شیطان می‌رسد و از دروازه نهم می‌گذرد. در این فیلم نشان داده می‌شود که شخصیت‌های فرهنگی در کشورهای گوناگون درصدد ارتباط با شیطان هستند و در انجمن‌های سری نظیر انجمن مار نقره‌ای شرکت می‌کننددر فیلم دیگری به نام کنستانتین نشان داده می‌شود که شیطان بر این جهان تسلط دارد و مرگ به دست اوست و در ده‌ها فیلم دیگر این مضامین که شیطان قدرتمند است و کامیابی و خوشبختی را به بندگان و پیروانش می‌بخشد، تکرار شده و هنوز می‌شود. در سال 2008

فیلمی با نام گابریل ساخته شد، که همان جبرئیل به زبان عبری است.
در این فیلم زمین طلسم شده و در ظلمت و تاریکی فرورفته است.
خداوند گابریل را برای نجات انسان‌ها و خروج آنها از تاریکی می‌فرستد. گابریل در آغاز به جستجوی فرشتگانی که پیش از او فرستاده شده بودند می‌رود، اما می‌بیند که آنها آلوده شده و رسالت آسمانی خویش را رها کرده‌اند تصمیم می‌گیرد که خود به مبارزه با شیطان و پایان دادن به تاریکی بپردازد. اما در نهایت وقتی به کانون فرماندهی شیاطین می‌رسد می‌بیند یکی از فرشتگان که پیش از او به زمین آمده بود به نام سمائیل مرکز تمام شرارت‌هاست.
بر اساس نگرش یهودی مسیحی که فرشتگان را به اجبار در خدمت خداوند می‌داند، سمائیل به گابریل می‌گوید من برای آزادی قیام کرده‌ام. تو برادر من هستی و من تو را دوست دارم، بیا تا با هم مبارزه کنیم. گابریل در پاسخ او بر وظیفه خود تاکید می‌کند و با سمائیل وارد مبارزه می‌شود. بعد از این که به هم آسیب می‌رسانند. سمائیل باقی مانده نیروی خود را به گابریل می‌دهد و از او می‌خواهد که راهش را ادامه دهد. در پایان فیلم گابریل رسالتش را واگذاشته و با خشم به سوی خدا صعود می‌کند تا مانع از تباهی سایر فرشتگان به دست خدا شود این تکرارها که در بهترین قالب و با آخرین تکنیک‌های فیلمسازی و جلوه‌های ویژه تولید می‌شود، به تدریج اندیشه‌ها و انگیزه‌ها و هنجارهای اجتماعی را تغییر خواهد داد و اگر برنامه‌ای برای مواجهه با این حرکت و روشنگری مردم وجود نداشته باشد، دیری نخواهد گذشت که بسیاری از مردم که اتفاقاً اهل علم و هنر هستند، شیطان‌گرا خواهند شد سینما آخرین پرده‌برداری از تفکر شیطانی است که آشکارا و گیرا نقش پیامبری برای این دین خرافی را بازی می‌کند.
ما در دوره‌ای زندگی می‌کنیم که اسرار قرن‌های گذشته بدون ملاحظه فاش می‌شود. رازها و نمادهای انجمن‌های مخفی قرون وسطا و فراماسونری مدرن در عصر پست مدرن به نمادها و الیمان‌های هنری تبدیل شده و در برابر چشم تمام مردم دنیا قرار گرفته است و محرمانه‌ترین آیین‌های ماسونی در آخرین فیلم «استنلی کوبریک» به نام به نمایش گذاشته می‌شود. امروز شیطان به بخش عمده‌ای از منابع اقتصادی، کانون‌های فرهنگی و نهادها و روابط سیاسی مسلط شده و بی‌پرده خود را نمایان ساخته و انسان‌ها را وامی دارد تا کاری را در برابر او انجام دهند، که خودش در برابر انسان نکرد و از فرمان پروردگارش سر باز زد. نتیجه گیری در این تحقیق نگاه حداکثری به شیطان‌پرستی ارائه شده است که شاید عده‌ای آن را برنتابند. اما این واقعیتیست که جریان داشته و به همین جهت تاریخ حیات بشر، تاریخ حیات طیبه که در ولایت الهی تحقق می‌یابد نیست، بلکه تاریخ حیات دنیاست که در ولایت شیطان

صورت بندی می‌شود. (16) شیطان تا این جای تاریخ با بشر همراه شد و به کمک شیاطین انس و نیروی فکر و اراده آنها که در اختیارش قرار دادند، (17) مقدماتی را فراهم کرد و اکنون بی‌پرده پرستش خویش را از انسان می‌خواهد. شیطان بسیار ضعیف است و نیرنگ‌های او بسیار سست، اما به علت اینکه انسان با او همراه شده و در جهت خیر سستی ورزیده، این ضعف و سستی به تمام زندگی او شکل داده و وضعیتی غیر انسانی و نکبت بار پدید آورده است.

امروز روزیست که شیطان خود را بی‌پروا آشکار می‌کند و نام خویش را فریاد می‌زند و آدمی را به پرستش خود فرا می‌خواند. تا کنون برای شیطان نام آوازه‌اش اهمیتی نداشت و تنها داشتن پیروانی جاهل و بندگانی تسلیم رضایت بخش بود، اما اکنون کبر شیطان پرده‌های تزویرش را کنار می‌زند و چهره کریه او را در زندگی رنج آور روزگار ما نمایان می‌سازد و دقیقاً در این شرایط است که بیداری انسان و عزم او برای تحول تاریخ و جبران گذشته امید می‌رود.

ناکامی‌ها و رنج‌های روزگار ما که هماهنگ با اوهام و ارزش‌های شیطانی ساخته و پرداخته شده است، فرصتی برای بازگشت به خود و یافتن جوهره الهی درون انسان است، حقیقتی که کشف آن تعارض وضع موجود با حقیقت عالم و آدم را به طور آزاردهنده‌ای فاش می‌سازد و اضطرار به دگرگونی، جامعه بشری را فرا می‌گیرد.

در میانه آن کشف و این اضطرار است که الهی‌ترین انسان می‌آید و کشتی نجات را به گرداب روزگار می‌اندازد.

****

پی‌نوشتها:

1 کمی ته 300، ص 29 - 26
2. همان، ص 96
3. جامعه شناسی سیاسی، ص 261 و 260
4. تمدن مغرب زمی ن، جلد 2، ص 1308
5. کمی ته 300، ص 99 و 98
6. شب را ورق بزن، ص 19
7. همان، ص 21
8. کمی ته 300، ص 103
9. همان، ص 83
10. تمدن مغرب زمین، جلد 2، ص 1354
11. سلاطین فلزی، ص 245 و 243
12. همان، ص 109
13. رقص شیطان، ص 280 و 282

14. همان، ص 356 و 358
15. فرهنگ کامل فیلم، ص 387
16. تحلیل حیات طیبه از دیدگاه قرآن، ص 10
17. «وَ یوْمَ یحْشُرُهُمْ جَمیعًا یا مَعْشَرَ الْجِنِ قَدِ اسْتَکثَرْتُمْ مِنَ اْلإِنْسِ وَ قالَ اَوْلِیاؤُهُمْ مِنَ اْلإِنْسِ رَبَنَا اسْتَمْتَعَ بَعْضُنا بِبَعْضٍ وَ بَلَغْنا اَجَلَنَا الَذی اَجَلْتَ لَنا قالَ النارُ مَثْواکمْ خالِدینَ فی‌ها إِلا ما شاءَ اللهُ إِنَ رَبَک حَکیمٌ عَلیمٌ و کذلِک نُوَلی بَعْضَ الظالِمینَ بَعْضًا بِما کانُوا یکسِبُونَ» (انعام / 128).
منبع:
پگاه حوزه
برگرفته از سایت http://www. rasekhoon. net

لباس و زیور آلاتی با این نشان‌ها را نخرید

نویسنده: سارا جمال آبادی
نقره، تیتانیوم، برنز ... گردنبند، انگشتر، گوشواره ... جنوب شهر، شمال شهر، همه جا این زیور آلات عجیب را پشت ویترین مغازه‌ها و در دست و گردن بعضی جوان‌ها می‌بینیم. ستاره پنج پر، صلیب وارونه، صلیب شکسته و ده‌ها نماد عجیب غریب دیگر که مدتیست روی لباس‌ها، کمربندها، کلاه‌ها و آویزها و زیور آلات بدلی جا خوش کرده‌اند.
خیلی از فروشندگان یا کسانی که از این نمادها استفاده می‌کنند، واقعاً نمی‌دانند که اینها جزو نشانه‌های گروه‌های شیطان پرستی اند و به آنها فقط به چشم بدلی جات ساده و ارزان قیمت نگاه می‌کنند که باعث جلب توجه دیگران می‌شوند. آنها اگر بدانند معنای هر کدام از این نشانه‌ها چیست و پشت هر کدام از آنها چه عقاید مخوف و تاریکی وجود دارد، شاید دیگر هرگز به سمت آنها نروند.
ستاره پنج پر واژگون
پنتاگرام یا همان ستاره پنج پر، علامتی کهن و باستانی است که در طول تاریخ توسط مذاهب و فرقه‌های گوناگون مورد استفاده قرار گرفته است.
یکی از موارد استفاده این نماد در مراسم مخفیانه و جادوگری برای احضار ارواح شیطانی است.
این ستاره نشانگر چهار ماده حیات «آب، آتش، خاک و باد» و روحی شیطانی است که گرداگرد آنها را احاطه کرده است.
در آیین پرستش جادوگران یونانی پنتاگرام به عنوان جهان کوچک (بدن انسان) شناخته می‌شد.
این باور باعث به وجود آمدن احساسی در بین جادوگران می‌شد که توسط آن با شیطان ارتباط برقرار می‌کردند و برای مقاصد سیاه خودشان از نیروی اهریمنی‌اش کمک می‌گرفتند.
یکی از جادوگران مشهور در این زمینه، جیوردانوبرونوست که درباره سوء استفاده از پنتاگرام در جادوهای سیاه هشدار داده است.
پنتاگرام هنوز هم به عنوان شاخص اصلی رسوم پرستش جادوگران به کار می‌رود، ضمن اینکه عامل پدید آمدن رسوم و تشریفات دیگری هم در ادیان مختلف شده است.
بافومت
یکی دیگر از نمادهای کثیف شیطان پرستی که در عرفان کابالا (عرفان یهودی) اهمیت خاصی دارد، بز یا قوچی به نام بافومت است.
این علامت فقط مخصوص شیطان پرستان است و در جواهرات هم بسیار

مورد استفاده قرار می‌گیرد.
سر بافومت معمولا در میان ستاره پنج پر (پنتاگرام) طراحی می‌شود.
استفاده از بز در نمادهای شیطان پرستی به خرافات قرون وسطی بر می‌گردد که ساحره‌ها را همواره بزها و بز را نماینده شیطان می‌دانستند.
ستاره شش پر
هگزاگرام به صورت دو مثلث درون هم نشان داده می‌شود. این سمبل قدمتی بسیار طولانی در جادوگری دارد؛ خصوصا کسانی که ادعا می‌کردند از قدرت تاریکی استفاده می‌کرده‌اند با این نماد سر و کار داشته‌اند.
در بعضی منابع این نماد را همان ستاره داوود می‌دانند که امروزه در وسط پرچم اسرائیل دیده می‌شود ولی در بعضی منابع می‌گویند این ستاره ربطی به آن ستاره ندارد. چشم لوسیفر
به این می‌گویند علامت لوسیفر (پادشاه جهنم) که یکی از سمبل‌های شیطانی است.
اگر دقت کنید زیر این چشم یک قطره اشک می‌بینید که می‌گویند نشانه سوگواری شیطان برای آن چیزهاییست که خارج از قدرت و اراده اوست.
چشم شیطان
این چشم را چشم شیطان می‌دانند و ادعا می‌کنند کنترل جهان را در دست دارد. از این علامت در غیب گویی، پیشگویی، سحر و جادو و نفرین و مصیبت خواستن برای دیگران استفاده می‌شود. البته ادعای دیگری هم که این سمبل دارد کنترل روح و همه فسادها و انحراف‌هاست.
زمان هشدار
ببینید، این علامت چقدر شباهت دارد به چشم شیطان، این علامت البته یک سر و گردن از علائم دیگر بالاتر است.
چون می‌گویند می‌تواند آنچه را که شما می‌بینید و می‌شنوید، کنترل کند و حقیقت را هم خنثی کند تا آن را به گونه‌ای دیگر ببینید.
شاخ ایتالیایی
نام دیگر این علامت، تک شاخ یا لاپریکان است.
ادعا می‌شود لاپریکان جن کوچکیست که هر کس آن را گرفتار کند، گنج‌های نهفته را به دست می‌آورد.
این علامت توسط یک لرد اسکاتلندی ایرلندی معرفی شد.
شیطان پرستان ادعا می‌کنند این علامت موجب خوش شانسی و خوشبختی می‌شود و همچنین می‌تواند قدرت چشم شیطانی را دفع کند.
همچنین آنها ادعا می‌کنند شیطان با این علامت می‌تواند از مال شما حفاظت کند.
آنخ:
در اصل یک سمبل مصریست که ادعا می‌شود موجب طول عمر می‌شود.

البته گروه‌های شیطان پرست آن را موجب افزایش قدرت شهوانی می‌دانند.
صلیب وارونه:
اصولا تغییر در شکل صلیب همیشه نشان دهنده رد مسیحیت است، این سمبل در میان جواهرات و آویز گردن خیلی استفاده می‌شود؛ خصوصا از سوی خوانندگان گروه‌هایی که ادعای شیطان پرستی دارند و روی جلد آلبوم‌ها هم زیاد این علامت زده می‌شود تا وسیله‌ای برای شناسایی آنها از سوی طرفداران باشد.
زودیاک
ستاره 12 پری که در مراسم قدردانی از خدای کذب یا همان خدای شیطانی استفاده می‌شود.
البته طالع‌بین‌ها و آنهایی که ادعای پیشگویی دارند هم از این علامت استفاده می‌کنند.
بهتر است قبل از خرید لباس به خصوص تی شرت‌های خارجی حواستان باشد که علائم شیطان پرستی روی این لباس‌ها نقش نبسته باشند.
ستاره جدی
سر بزغاله یا ستاره جدی یا خدای سحر و جادو؛ علامت جادوگران است و بیشتر در مراسم قربانی استفاده می‌شود.
دلیل اصلی شیطان پرست‌ها برای استفاده از این علامت رد ادعای مسیحیت است که می‌گویند مسیح عَلَیْهِ السَّلَام است که به خاطر گناه دیگران به صلیب کشیده شد.
علامت صلح
اگر نگاهی به این علامت بیندازید باز هم شکل متغیری از صلیب را می‌بینید.
این شکل البته بر روی سنگ قبر سربازهای هیتلر هم حک می‌شد.
سوسک
در اصل یک نماد مصریست و نشانه‌ای از تناسخ و البته نمادی از شیطان.
این علامت نشان دهنده داشتن قدرت و حمایت شیطانی است.
اس شیطان
این علامت نشانه ویرانگریست و در دنیای افسانه و اسطوره شناسی این علامت اسلحه زئوس (خدای خدایان در اساطیر یونانی) است و نشانه قدرت و برتری بر دیگران.
می‌گویند اس اس نازیسم هم از این سمبل گرفته شد.
صلیب شیطان
اگر کمی به این شکل نگاه کنید علامت سؤال بر عکسی را می‌بینید.
می‌گویند این علامت می‌خواهد قدرت خدا را زیر سؤال ببرد و درون

خودش سه چیز را نهفته دارد:
شیطان، جسمیت شیطانی و حمله به کتاب عتیق.
این سمبل کاملاً زیر نفوذ تفکر شیطانی است.
666، FFF
عدد 666 و FFF ششمین حرف انگلیسی که متناظر عدد 666 است، از نمادهای شیطان پرستی محسوب می‌شوند.
666 علامت انسان و نشانه جاندار (هیولا) است.
این عدد طبق بخشی از کتاب مکاشفه یوحنا، عدد شیطان معرفی شده است.
در مکاشفات نوشته شده:
«جانور عجیب دیگری دیدم که از زمین بیرون آمد. این جانور دو شاخ داشت مانند شاخ‌های بره و صدای وحشتناکش مثل صدای اژدها بود.
بزرگ و کوچک، فقیر و غنی، برده و آزاد را وادار کرد تا علامت مخصوص را روی دست راست یا پیشانی خود بگذارند و هیچ کس نمی‌توانست شغلی به دست آورد یا چیزی بخرد مگر اینکه علامت مخصوص این جانور یعنی اسم یا عدد او را بر خود داشته باشد.
این خود معماییست و هر کس با هوش باشد می‌تواند عدد جانور را محاسبه کند.
این عدد اسم یک انسان است که مقدار عددی آن به 666 می‌رسد.»
(انجیل، مکاشفات یوحنا / 13: 18 - 11)
خیلی از گروه‌های شیطان پرست از این عدد به انواع مختلف استفاده می‌کنند؛ مثلا روی جلد آلبوم‌ها، تعداد تکثیر شده‌شان و ... ستاره و ماه
این نشانه تمثیلی از الهه دیانا و ستاره صبح در دین بنی اسرائیل است.
جادوگرها از این علامت استفاده می‌کنند و شیطان پرست‌ها هم از این نشان بر خلاف اعتقادات خداپرستان بهره می‌گیرند.
آنارشی
آنارشی به معنای هرج و مرج و زیر پا گذاشتن قوانین است؛ یعنی همان چیزی که خیلی از شیطان پرست‌ها دنبالش هستند با این عبارت که «هر خطایی را انجام بده.» راک‌های پانک و هوی متال‌ها هم از این نشان استفاده می‌کنند.
صلیب شکسته یا چرخ خورشید
ما این علامت را روی لباس و پرچم نازی‌ها دیده‌ایم ولی قدمت این نشانه به خیلی پیشتر از زمان هیتلر بر می‌گردد.
صلیب شکسته در سنگ نوشته‌های بودایی و رومی و یونانی کهن دیده شده و امروزه مورد استفاده گروه‌های شیطان پرستی قرار می‌گیرد.
در آیین پرستش خورشید، این علامت نشانه مسیر حرکت خورشید در

آسمان است.
شاخ‌های شیطان
به جز همه این علامت‌ها، سه علامت دیگر هم وجود دارد که هر کدام به نوعی می‌خواهند سمبلی از شیطان باشند که در تصورات قدیمی دارای دو شاخ است.
منبع:
نشریه همشهری سرنخ، شماره 69
برگرفته از سایت http://www. rasekhoon. net

مفهوم شیطان در طول قرن‌ها مورد مکاشفه قرار گرفته است.
در سنت مسیحیان جودو (مسیحیت یهودی)، شیطان به عنوان بخشی از آفرینش شمرده شده است که در بر گیرنده‌ی قانونی است که می‌تواند در مقابل خواست خداوند، مخالفت کند و با اختیار تام خود، قادر است مبارزه طلب باشد.
یکی از تفسیرهای یهودی می‌گوید:
تنها زمانی که پتانسیل توانایی تخلف از خواست خدا را داشته باشید و با او مخالفت نکنید، موجودی بسیار خوب خواهید بود.
در خلال قرن‌ها این مفهوم، به مخالفت صرف علیه خداوند، تحریف شده است.
این دیدگاه که هر چیزی نقطه‌ی مقابل خود را دارد و خداوند (تماما خوب) باید یک نیروی بد (شیطانی) نیز در مقابلش باشد.
(بسیاری از الهه‌های قدیمی نیز این نیروهای بد را در خود داشته‌اند، به طور مثال؛ تمدن مصر باستان نیز، چنین باوری را داشته است)
میان آموزه‌های دین مسیحیت و بعد از آن اسلام، که هر دو پیروان بسیاری بدست آوردند و یک رستگاری اعلا را برای خود قائل هستند و به زندگی بعد از مرگ اعتقاد دارند، شیطان وجود دارد و در همه‌ی جهان‌بینی‌های الهی، شیطان سعی دارد انسان‌ها را به گناه و ضلالت برساند. با رشد رو به جلوی جامعه از دوران اصلاحات به دوران روشنفکری (قرون 17 و 18)، مردم در جوامع غربی به پرسش سؤالاتی راجع به شیطان کردند و این شیطان نیز در پاسخ به تدریج بزرگ و بزرگتر شد، لذا شیطان پرستی به صورت یک رسم که با رسوم دینی گذشته مخالفت دارد، ظهور پیدا کرده است.
به علاوه شیطان پرستی، بر مبنای آموزه‌های مخالف دین‌های ابراهیمی، به مخالفت با خدای ابراهیمی، پرداخته است.
قدیمی‌ترین شاهد ثبت شده راجع به این واژه (شیطان پرستی) در کتاب «تکذیب یک کتاب» از سوی «توماس هاردینگ» (1565) به چشم می‌خورد که در آن از کلیسای انگلیس دفاع می‌کند:
«در خلال زمانی که مارتین لوتر برای اولین بار فرقه ملحد و شیطان پرست خود را به آلمان آورد، ...» در حالی که مارتین لوتر خود هر گونه ارتباطی را بین آموزه‌هایش و شیطان نفی کرد. کلمه‌ی شیطان در ابتدا از دین یهود آمده و در مسیحیت و اسلام تکمیل یافته است.
این نگاه یهودی مسیحی اسلامی از شیطان، می‌تواند به موارد زیر تقسیم

شود:
یهود:
شیطان در یهودیت، در لغت به معنای «دشمن» یا «تهمت زننده» است و همین طور نام فرشته‌ایست که مؤمنین را مورد محک قرار می‌دهد.
شیطان در یهود به عنوان دشمن خدا شناخته نشده است؛ بلکه یک خادم خداست که وظیفه دارد ایمان بشریت را مورد آزمایش قرار دهد.
مسیحیت: در بسیاری از شاخه‌های مسیحیت، شیطان (در اصل لوسیفر) قبل از آن که از درگاه خدا طرد شود، یک موجود روحانی یا فرشته بوده که در خدمت خداوندگار بوده است.
گفته می‌شود شیطان از درگاه خداوند به دلیل غرور بیش از حد و خودپرستی طرد شده است.
معتقدند شیطان کسی بوده که به انسان گفته است می‌تواند خدا شود و موجب معصیت اصلی انسان در درگاه خدا شده است و در نتیجه از بهشت عدن اخراج شده است.
از شیطان در کتاب یونانی «دیابلوس» به عنوان روح پلید نیز نام برده شده است که به معنای «تهمت زننده» یا «کسی که به ناحق دیگران را متهم می‌کند.» واژه‌ی از فعلی به معنای «پرت کردن» یا «انتقال دادن» نشأت گرفته شده است.
در حالی که لاوی ادعا کرده است که این واژه از زبان سانسکریت مشتق شده و به معنای الهه است.
اسلامی: کلمه‌ی شیطان در عربی «الشیطان» به معنای خطاکار، متجاوز و دشمن است.
این یک عنوان است که معمولاً به موجودی به نام ابلیس صفت داده می‌شود. ابلیس یک جن بوده است که از خدا نافرمانی کرده است؛ لذا از سوی خدا محکوم شده است که به عنوان منبعی برای گمراهی انس و جن باشد و ایمان آنها، آن هنگام به دست می‌یابد که از مکر و وسواس شیطان به دور باشند و خداوند به شیطان تا روز معلوم فرصت داده است.

سران یهودی دنیا عزم جدی بر نابودی هر عقیده‌ای دارند، آنان تمامی اصول و تئوریها را بهم می‌ریزند، نظامها و حاکمیت‌ها را لرزان می‌سازند، خانواده‌ها را ویران و نقش مدیریت ی پدرها و مادرها را لگدمال می‌کنند.
آنان تصمیم گرفته‌اند که به هیچ کس اجازه اظهار وجود ندهند، رسماً اعلام می‌کنند همه باید تحت اداره یهود باشند، همه باید به شنیدن صدای آنان عادت کنند.
همه چیز را آنگونه که خود می‌پسندند، می‌خواهند. جوانان را در دنیایی از خیالات و اوهام شاعرانه گرفتار می‌سازند و به وقت استیصال و سر خوردگی لحظه‌ای که جوان به هر چیزی چنگ می‌زند تا خود را از مهلکه نجات دهد، مذهب جعلی ای که سران یهودی از پیش طراحی کرده‌اند در اختیار او می‌گزارند.
بر این اساس می‌گوییم:
1 شیطان پرستی مذهبیست ساختگی که توسط سران یهودی ای که مدیریت افکار و اندیشه‌ها را در انحصار خود می‌پندارند به وجود آمده است.
یهود با صرف مبالغ هنگفت و با خدمت گرفتن هنرپیشگان، خوانندگان، نوازندگان، انتشار سی دی‌های آموزشی، مجلات، روزنامه‌ها و کاباره‌ها ... در صدد پر کردن خلاء روحی و معنوی جوانان غرب و به تبع جوانان شرق برآمده است.
تا جایی که بگفته‌ی رئیس بیمارستان نوجوانان نیویورک، شیطان پرستی یکی از شایع‌ترین تهدیداتیست که در مقابل بچه‌های امروز قرار گرفته است.
پر واضح است وقتی کلیسا نتواند در مقابل خواسته‌های معنوی جوانان الگوی مناسبی ارائه دهد، آنانی که خود را گرگ می‌خوانند هدایت گله‌های گوسفند را به عهده خواهند گرفت و کیست که متوجه استخوانهای شکسته کلیسا نشده باشد.
رئیس بخش تحقیقات سری پلیس ایالات متحده می‌گوید:
می‌توانید مرگ را در بیشتر کلیساها لمس کنید، چیزی برای ادامه حیات وجود ندارد..
2 شیطان پرستی دنیایی را ترسیم می‌کند که هیچ روزنه امیدی برای آن متصور نیست. به همین جهت شیطان پرستی را جهان تاریک نیز می‌گویند..
3 شیطان پرستی آنگونه که خود می‌گوید حقیقتی را جستجو می‌کند که در این جهان یافت نمی‌شود. خود کشی که از موارد رایج این آیین است،

توجیهی این گونه دارد:
اگر بپرسی چرا خودت را می‌کشی؟ می‌گوید می‌خواهم به حقیقت برسم و حقیقت در این دنیا به دست نمی‌آید. پیامبر عزیز اسلام صَلَّی اللَّهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم عبارتی دارد که می‌فرمایند:
در آخر الزمان، دنباله روها از نابخردان پیروی می‌کنند.
مذهب سازان عصر جدید بسیار زیرک هستند.
آنان به این حقیقت رسیده‌اند که همیشه گروهی در دنیا وجود دارند که از هیچ گونه استقلال فکری برخوردار نیستند و متاسفانه این گروه کمتر به خردمندان تمایل دارند، بلکه میل بیشترشان به کسانی است که هوی و هوس را سر لوحه کار خود قرار داده‌اند.
پروتکل‌های دانشوران یهود به صراحت به تربیت و آموزش افراد اشاره دارد، می‌گوید:
تا زمانی که افراد جوامع مختلف مطابق الگو و انگاره‌های تربیتی ما دوباره تربیت نشوند، نمی‌توانیم برنامه‌هایمان را در این گونه جوامع مطابق با روشی کلی و یکسان پیاده کنیم. اما اگر برنامه‌ها را محتاطانه و توام با آموزش آغاز کنیم می‌توانیم در کمتر از یک دهه منش و خلق و خوی سر سخت‌ترین افراد را تغییر داده و آنها را مانند افرادی که از پیش مطیع ساخته‌ایم به زیر سلطه خویش در آوریم..
4 به شیطان پرست تفهیم می‌کنند که دنیای شیطان پرستی زندگی در میان لجن است و هیچ وقت نمی‌شود در لجن زندگی کرد و به لجن آلوده نشد و هیچ چاره‌ای برای پاک شدن نیست جز مردن و رهایی از این دنیا..
5 به شیطان پرست می‌فهمانند زندگی در این دنیا بر پایه دروغ است و همه باورهای مردم بر پایه همین دروغ شکل گرفته است، همه عادت کرده‌اند دروغ بگویند، لذا اگر حرف راست هم بزنید کسی آن را باور نمی‌کند.
6 شیطان پرستی آیینی است که همه چیز را منفی ارائه می‌دهد. آدم شیطان پرست عمر شب را بلند می‌داند. او حتی خورشید را مانع از تابش نور می‌پندارد. آنان همه چیز را منفی می‌خواهند، اگر به باغ سیب بروند همه سیب‌ها را کال می‌بینند و اگر به تئاتر بروند همه بازیگرها را لال می‌پندارند. به شیطان پرست می‌گویند چشمهایت را باز کن، فقط ببین. مغزت را ببند، فکر نکن. نقش تو، نقش تماشا چی تئاتر در این دنیا ست.
آدم وقتی در دام ابلیس‌هایی که طراح و مدیران اجرایی احکام شیطان پرستی اند قرار می‌گیرد، به مثابه مواد خامی خواهد بود که هر شکلی را اراده کنند، از او می‌سازند. پروتکلهای دانشوران صهیونیسم جهت دادن به فکر و اندیشه مردم غیر یهودی را به کمک سخن پردازی و تئوریهای وسوسه انگیز، کار متخصصان و مدیران یهودی می‌داند. آنان آنچنان به

تبدیل آدمها می‌پردازند که بسیاری از افراد از اینکه موجود دیگری شده‌اند که خودشان نیستند، خبر دار نمی‌شوند. حتی آنانی که فکر می‌کنند مدیر و طراح و برنامه ریز حداقل بخشی از شیطان پرستها هستند، تنها عاملی ناچیز و بی مقدارند که کورکورانه در خدمت ابلیس بزرگ قرار گرفته‌اند.
7 راهی که برای شیطان پرست ترسیم می‌کنند معجونی است که هر آدم گرفتاری را به وحشی گری و نفرت سوق می‌دهد.
اولا راه نیست، کوره راه است.
مسیریست که به هیچ جا راه ندارد. بن بست است.
رسماً اعلام می‌کنند ما به مقصد نمی‌رسیم. برای شیطان پرست تفهیم می‌کنند جاده‌ای که در آن قرار دارد پر از خط کشی‌های در هم و بر هم است و او در یافتن راه خروج تا سر حد جنون و دیوانگی پیش می‌رود و سر انجام مطمئن می‌شود راه بازگشتی وجود ندارد..
8 احیاء اخلاق مصیبت بار قوم لوط امروز از طریق گروه‌های شیطان پرست و وابسطه به آن ترویج می‌شود. پیشرفت هم جنس خواهی باور کردنی نیست. حمایت مقامات ارشد کلیسای انگلیس، پارلمان اتحادیه اروپایی، انجمن اطلاعات جنسی و انجمن آموزش و پرورش ایالات متحده ... ننگ آور است.
امروز دیگر صلیب‌های وارونه، ستاره پنج پر، خفاش، صورتهای نقاشی شده، ماسک‌های حیوانات درنده‌ی شاخ دار، برهنه پوشی ... تنها نشانه‌ها و سمبل‌های شیطان پرستی نیست. عمده‌ترین نشانه شیطان پرستی را در تجاوز و قتل به ویژه در تجاوز به کودکان و نوجوانان به همراه قتل آنان باید دید. مدتی پیش روزنامه‌های آمریکا نوشتند جمعی شیطان پرست دستگیر شدند که نوجوانان و حتی کودکان را وحشیانه مورد تجاوز قرار داده و با ساتور تکه تکه می‌کرده‌اند.
استفاده افراطی از مشروبات الکلی، مواد مخدر، قرص‌های روان گردان و انرژی زا، استفاده و استعمال آلات مصنوعی، خوردن و آشامیدن ادرار و مدفوع ... معجونی از بیماری‌های روحی، روانی و جسمی به خصوص بیماری‌های عفونی و ایدز را برای شیطان پرست‌ها به ارمغان آورده است.
ایدز شایع‌ترین بیماری نزد شیطان پرستان است و 75 در صد عامل آلودگی شش هزار نفری که روزانه مبتلا به این درد بی‌درمان می‌شوند انتقال از طریق تماس جنسی است.
9 توصیه‌ای که شیطان پرست‌ها ناگزیر به انجام آنند. شنیدن آهنگ‌های تند همراه با خشونت است.
که وحشت و نفرت را با خود دارد. آنان موظفند همیشه خشم و نفرت خود را نسبت به مسیح و سایر مقدسات اعلام کنند.
خود را بی‌خانمانی بیابانگرد بپندارند که از عشق و محبت متنفرند. آنان

خوانندگان بسیار خشنی، که در صدایشان می‌توان غرش حیوانات وحشی را شنید، سمبل قدرت شیطان پرستی می‌دانند. که کمبود و نیاز خود را با خشونت زیاد رفع می‌کنند.
اهانت به ادیان به عنوان آزادی بیان در تصنیف‌های خوانندگان شیطان پرست ترویج و تبلیغ می‌شود. اکنون موسیقی بی‌ریشه جاز که از %%موسیقی Yidish یهودیان گرفته شده در همه زوایای ذهن جوان آمریکایی و ... رخنه کرده، به طوری که مایکل جکسون یهودی را از تمام مقدسین کلیسا برتر می‌دانند. روزی گروه بیتل‌ها از سر مزاح اعلام کرده بود که%% از خدا نیز معروف‌تر است و امروز گروه‌های موسیقی شیطان پرست عملا پرچم جنگ با خدا را بر افراشته‌اند.
10 دوست جوان من بداند:
بنیانگذار فرقه شیطان پرستی یک یهودی از خاندان لوی به نام آنتوان لویست و در کلیسای شیطان آنتوان لوی، مناسک جنسی جایگاه خاصی دارد. همان رقص‌ها و کارهای جنسی که به وسیله فرانکسیست‌ها، به طور مخفی انجام می‌شد، امروز از طریق گروه‌های شیطان پرست مثل متالیکا در سطح عموم رواج داده می‌شود. صنعت سکس و بازرگانی تن که در ردیف سود آورترین تجارت‌های جهان است به همراه صنایع مشروب سازی، قاچاق مواد مخدر، قمار و صنعت سینما در انحصار یهود است.
شبکه وسیعی از کلوبهای شبانه و فاحشه خانه‌ها توسط ویلیام ساموئل رزنبرگ، مشهور به بیلی رز، که از یهودیان مهاجر به آمریکا است، تاسیس شد.
غول صنایع مشروب سازی، یهودی مهاجر، ساموئل برنفمن است.
که امروزه دفتر مرکزی کمپانی مشروبات الکلی برونفمن‌ها، به نام سیگرام در نیویورک است و در 120 کشور جهان شعبه دارد و فروش سالانه آن بیش از یک میلیارد دلار است.
سلطان دنیای پنهان شخصیست یهودی، به نام روچیلد، که بزرگترین امپراطوری قمار را در ایالات متحده ایجاد کرد او در قاچاق مشروبات الکلی و مواد مخدر، سرمایه گزاری عظیمی نمود.
اولین فیلم تاریخ سینما که در آن حریم اخلاق شکسته شد، ماه آبیست نام دارد که توسط یک یهودی به نام اتوپرمی نگر به سال 1953 کارگردانی شد و برای اولین بار واژه‌هایی مانند، آبستن و باکره را به کار برد. سه سال بعد همین کارگردان یهودی فیلم مردی با دسته ای طلایی را عرضه کرد و یک تابوی اخلاقی دیگر را شکست. او برای اولین بار به نمایش اعتیاد به هرویین پرداخت. پرمی نگر در فیلم بعدی‌اش که در سال 1959 ساخته شد برای نخستین مرتبه، صحنه تجاوز جنسی را به نمایش درآورد. انسانیت زدایی، هدف اصلی همه فیلم‌های این کارگردان یهودی بوده است

و اینک شیطان پرستی با اسطوره سازی و با ارائه مطالب گمراه کننده و پورنوگرافیک سعی در تحقیر جوانان و برده داری نوین دارد.

منبع:

http://alghaem. net برگرفته از سایت http://www. rasekhoon. net

نگاهی تاریخی به پدیده شیطان پرستی

نویسنده: حمید رضا مظاهری سیف

مقدمه شیطان گرایی یا شیطان پرستی سه دوره را از سر گذرانده است. شیطان پرستی بدوی، شیطان گرای در قرون وسطا و شیطان گرایی مدرن. شیطان پرستی مدرن ریشه در ادوار گذشته این تفکر داشته و آموزه‌ها و آیین‌های آن را در خود جای داده است و از جهت نسبتی که با نهاد سیاست و اقتصاد برقرار کرده از صور پیشین شیطان گرایی متمایز می‌شود. بنا بر این برای شناخت دقیق و عمیق شیطان گرایی مدرن لازم است که نظر و گذری بر تاریخچه شیطان‌گرایی داشته باشیم.

در این تاریخچه کوتاه خواهیم دید که گروهی از یهودیان تا اواسط قرون وسطا به غنی کردن داشته‌های فرهنگی خود مشغول بودند و آن را بر شالوده شیطان گرایی استوار کردند و از آن پس یعنی حدود سده‌های دوازده و سیزده به تدریج از آیین و افکار خود پرده برداشتند و امروز می‌روند تا دنیا را با بینش و ارزش‌های خود هماهنگ سازند. شیطان گرایی بدوی مطالعات تمدنی (1) و مردم نگاری‌های مربوط به قبایل بدوی (2) رد پایی از اعمالی را که ما امروزه شیطانی می‌دانیم نشان می‌دهد. شیطان‌گرایی بدوی شالوده‌ای خرافی داشته و به نوعی انحراف از مسیر تعالیم پیامبران گذشته بوده است.

ادیان ابتدایی که پیامبران الهی برای بشر می‌آوردند مثل ادیان ابراهیمی در راستای پیوند میان ساحت مادی و معنوی زندگی انسان بود.

پیامبران می‌کوشیدند تا دست خلاق و روزی بخش خداوند را در چرخه این زندگی طبیعی آشکار سازند و از این رهگذر مسیر رشد و تعالی انسان را بگشایند.

به دنبال تعالیم انبیا مردم کشت و زرع و باران و آفتاب و سایر نمودها و پدیده‌های طبیعی را نشانه‌ای از پروردگار و لطف و رحمت او می‌دانستند و همواره می‌کوشیدند تا با ایمان و نیایش و آیین‌های معنوی، رحمت و برکت او را در زندگی خود جاری سازند. اما گاهی خشکسالی می‌شد، یا آفتی تمام تلاش آنها را از بین می‌برد؛ در این مواقع به جهت انحراف از تعالیم پیامبران کمکم معتقد شدند که همیشه تدبیر جهان به دست خداوند بخشنده و مهربان نیست، بلکه گاهی اوقات نیروهای شر و شیطانی هم دست در امور جهان دراز می‌کنند و بر سود و زیان انسان مسلط هستند.

باور به اینکه شر و شیطان مستقلاً منشأ قدرت و اثر در عالم است، به باورهای ثنوی و دوگانه گرایی در الوهیت و ربوبیت انجامید و مردم گمان کردند که با نیایش خدای خیر و رحمت به تنهایی منافعشان تأمین نمی‌شود

و لازم است که نیروهای شر را هم ستایش کنند و برای تعظیم و تجلیل شیطان نیز برنامه‌هایی داشته باشند؛ تا بدین ترتیب از اراده شوم شیطانی در امان بمانند. از این رو جشنهای باروری می‌گرفتند و در آن زنان و مردان بی‌مهابا به هم می‌آمیختند و موسیقی‌های محرک جنسی نواخته (3) و گاهی خون انسانها و کودکان را تقدیم شیاطین می‌کردند (4) قربانی کردن فرزند نخست به خصوص اگر پسر باشد در بسیاری از قبایل بدوی و به خصوص در میان عبرانیان رایج بوده است (5)

در بعضی از دوره‌ها شیطان‌پرستی نسبت خود را با شیطان گسسته و به پرستش الهه باروری تبدیل شد.

الهه باروری در حقیقت زمین بود که در وجود زن نمود می‌یافت. آیین آمیزش آزاد، نیایش و طلب باروری و برکت در برابر الهه زمین و گاهی خدای مذکر و بارور کننده محسوب می‌شد.

در مصر خدای مذکر که نماد آن خورشید بود اُزیریس نام داشت و الهه باروری که همسر او بود آیسیس یا ایزیس نامیده می‌شد.

البته گاهی این موقعیتها جابجا شده و الهه آسمان به صورت مونث (نوت) و خدای زمین به چهره مذکر (گب) در می‌آمد. (6)

این اعمال بر اساس قوانین سحر و جادو توجیهاتی پیدا می‌کرد. برای نمونه اعمال جنسی علنی و جشنهایی که در آن رفتارهای غیر اخلاقی آشکارا انجام می‌شد با قانون تشابه در جادوگری هماهنگ بود.

این قانون می‌گوید «هر چیزی مشابه خود را ایجاد می‌کند». از این رو برای باروری هرچه بیشتر زمین، باید عمل جنسی و باروری را آشکارا و دسته جمعی در برابر زمین انجام داد تا محصول بیشتری ایجاد شود. (7)

در آفریقا بخشی از آیینهای شیطانی با کمی تغییر به آیین پرستش دانگبی (خدا - مار) تبدیل شد (8) و در بسیاری از کشورهای جهان هنگام کاشت یا برداشت محصول هم آغوشی یا رابطه جنسی همسران و غیر همسران رایج بوده و در موارد زیادی هنوز هم ادامه دارد. (9) البته این آیینها و نمادها همواره معنای ثابت نداشته و در سیالیت معنا شناور بوده است.

معمولاً هر ملتی که بر ملت دیگر غلبه می‌کرد خدای قوم مغلوب در خدای ملت پیروز منحل می‌شد و به صورت جلوه‌ای از او در می‌آمد (10) و بدین ترتیب گاهی خدای خیر جلوه خدای شر می‌شد و گاهی بر عکس. به هر حال برای شیطان نام و آوازه‌اش مهم نیست، بلکه داشتن پیروانی جاهل و بندگانی تسلیم، رضایت بخش‌تر و خواستنی‌تر است.

در دوره‌هایی که به علت غلبه تعالیم انبیا یا بازشدن افکار امکان علنی شدن ایدئولوژی شیطانی وجود نداشت باز هم شاهد هستیم که رگه‌هایی از تفکرات شیطانی همچنان باقی می‌ماند و بعدها توسعه یافته و مورد بهره برداری قرار می‌گیرد.

مثلاً اگر چه افلاطون فیلسوفی الهی اندیش بود ولی به جهت استفاده از منابع پیش از خود در مصر و بابل و بین النهرین اعتقاد به نمونه اعلای انسانی به صورت زن - مرد که منشأ احساس عشق است و نیز کمونیسم جنسی در طبقه اشراف معتقد شد.
اینها بذرهای نهفته شیطانی در یونان باستان است که در روم به صورت مذاهب سری و پرستش خدایان جنسی تبدیل شد (11) و در دوره رنسانس از طریق منابع عرفان یهودی بازگشت افتخار آمیزی به سوی آن اتفاق افتاد و به تمدن مدرن جهت داد.
نکته قابل توجه که تداوم و بازتولید پی درپی شیطان‌گرایی را در ادوار مختلف و تا روزگار ما رقم می‌زند، اینست که در حدود سه، چهار هزار سال پیش قوم بنی اسرائیل در مصر و بابل و بین النهرین و به طور کلی مناطق شمال و شرق آفریقا، جنوب شرقی اروپا و خاورمیانه سرگردان بودند از این رو هم باعث ترویج و جابجایی این افکار در بین ملل مختلف می‌شدند و هم از آنها علوم و آیینهای گوناگون را می‌آموختند و در دوره‌هایی که انبیا در بین اقوام و ملل به نشر تعالیم حق می‌پرداختند و شیطان گرایی منسوخ می‌شد، این آیینها و باورها به صورت سری و محرمانه در بین گروه‌هایی از قوم بنی اسرائیل یا از اقوام دیگر باقی می‌ماند. که از آن روزگار تنها قوم بنی اسرائیل برای ما به یادگار مانده است.
شیطان گرایی در قرون وسطا در دوره گذر از شیطان گرایی بدوی به شیطان گرایی وسطایی یک اتفاق مهم رخ می‌نماید که سنگ بنای شیطان پرستی را تا دوره مدرن مستحکم می‌کند.
آن اتفاق این بود که قوم بنی اسرائیل به احتمال قوی برای منع دیگران از فراگیری علوم و دانش‌ها، اساساً دنبال کردن دانش و معرفت را در مقابل ایمان و میوه ممنوعه معرفی کردند.
این مطلب در سفر پیدایش عهد عتیق وارد شد و با تدوین کتاب مقدس به شمار تعالیم مسیحیت پیوست.
البته تا پیش از آن در تعالیم پیامبرانی مثل حضرت شیث و ادریس (هرمس، که بعدها خدای حکمت شناخته شد) و نوح، عقل و دانش انعکاس انوار خداوند و شالوده الهی آفرینش معرفی می‌شد، (12) و اسرار علوم و فنون به عنوان مطالعه آیات خداوند در کتاب آفرینش پذیرفته شده بود (13)
ولی با نگارش نهایی تورات و بعد کتاب مقدس مسیحیان، رفتن به سمت علم و دانش، عملی زد دین و شیطانی پنداشته شد و شیطان به صورت مظهر خرد و دانایی و راهنمای بشر به سوی درخت معرفت درآمد. در حکاکیهای «لویی برتون» از شیاطینی که توسط «جان وایر» شناسایی

شدند، رابطه شیطان با علوم و فنون به خوبی روشن است.
نخستین شیطان بعل (نام خدای خورشید در بابل) بود که کارشناس حقوق است و تفریحش شمشیر بازی است.
فوراس یا فورکاس شیطانی که از سرپرستان ارشد جهنم است، از گیاهان دارویی و خواص سنگها آگاهی داشته، می‌تواند انسان را نامریی کند و قادر است علوم معانی و بیان و منطق و ریاضی را به او بیاموزد. بوئر هم یکی دیگر از سرپرستان جهنم است.
او در منطق و طب استاد بوده و پنجاه خانواده از شیاطین در اختیار او هستند (14)
اینها فرشتگان شریری هستند که همراه شیطان از بهشت رانده شده‌اند.
زیرا در نگرش یهودی - مسیحی فرشتگان اسیر خداوند بوده و شیاطین آن دسته از فرشتگانی هستند که برای آزادی سر به عصیان گذاشته‌اند.
تبعیت انسان از شیطان نیز باعث آزادی از فرمانبری در برابر پروردگار است.
این احساس آزادی به خصوص برای کشاورزان و کارگران ضعیفی خوشایند و خواستنی بود که در قرون وسطا از همدستی کلیسا و اشراف رنج می‌بردند و به نام خدا در بند مقامات دینی و دنیوی بودند.
آنها از تخیل نیروهای مرموز و سیه چهره با پوست کلفت و چروکیده که شبیه پوست زحمت کشیده و رنج دیده خودشان بود، احساس آرامش و همدلی بیشتری پیدا می‌کردند.
از این رو در سده‌های پایانی قرون وسطا میل به شیطان پرستی و جادوگری در میان مردم اروپا بالا گرفت. به ویژه گردهماییهایی با نام «سبت» یا «سابات» که در روز شنبه برگزار می‌شد و در آن رابطه آزاد جنسی انجام می‌گرفت، هم به زندگی خالی از شادی آنها هیجانی می‌داد و هم مخالفت با تعالیم کلیسا و احساس خوشایند آزادی را در آنها تقویت می‌کرد. نیز باید توجه داشت که این اعمال غیر اخلاقی برای آنها چندان غیر قابل تحمل نبود، زیرا آموخته بودند که ناموسشان را در اختیار اربابان و اشراف قرار دهند. البته معنای نمادین باروری آن جشن‌ها در دوره باستان و زندگی بدوی نیز برای این رعیت‌های کشاروز قابل توجه بود.
با این وصف خیر و برکت زیادی از شیطان به انسان رسیده و «گاهی هم اگر قصد شیطان شر بوده است وقتی انسانهای خوب و پرهیزگار و نیکوکار منصفانه با او رفتار کرده‌اند، حاصل کارش مبدل به خیر شده». (15) اگر چه او انسان را به عصیان و سرکشی وامی دارد اما انگیزه‌های سازنده‌ای مثل کنجکاوی، دانشجویی و آزادی را در ما برمی انگیزد و انسان را از قدرت و نفوذ بیشتر برخوردار می‌کند.
«او میل و هوس به ناشناخته‌ها را در ما تهییج می‌کند، رویا و امید به ما

می‌دهد و تلخی و ناخشنودی عطا می‌نماید، اما در پایان ما را به بهتر رهنمون می‌شود و بدین ترتیب بیشتر در خدمت خیر است.
او همان نیروییست که در راه شر می‌کوشد اما مسبب خیر است.» (16)
گذشته از این او ویژگیها و صفات قابل ستایش و تقدیر به خود می‌گیرد.
به گمان میلتون «او یک یاغی نجیب اشرافیست که رنج جاودانی را بر تحقیر و اهانت ترجیح می‌دهد» (17) و صاحب قدرت و اثر در این دنیاست و مرگ را به جهان می‌آورد. (18) انسان می‌تواند با علم و دانش، به خصوص فنون سحر و جادو قدرت او را به دست آورد. در آن قرنها علم و سحر به هم آمیخته بود و به همین جهت کلیسا به سختی با دانشمندان و جادوگران مبارزه می‌کرد. در تصور قرون وسطایی شیطان‌گرایان شیطان یک فردگراست.
او فرمانهای آسمانی را که رفتار و اصول اخلاقی خاصی را تحمیل می‌نمایند برهم می‌زند و واژگون می‌کند». (19) و تبعیت از او قدرت و لذت در زندگی را افزایش می‌دهد.
گروهی از یهودیان در طول قرون وسطا علوم و اندیشه‌های به جا مانده از یونان را نیز فراگرفتند و با حضور در متن جهان اسلام اندیشه‌های آنها را نیز به خوبی فراگرفتند. حتی کسانی مثل ابن میمون اندیشه فیلسوفان و دانشمندان مسلمان را به غرب منتقل کردند و این در حالی بود که کتاب مقدس پیگیری دانش را عصیان در برابر خداوند می‌دانست. حتی نظریات و اندیشه‌های عرفای مسلمان تقریباً بدون تاخیر از طریق اعراب یهودی به آنها می‌رسید و این اندیشه‌ها را در گنجینه دانش‌های خود جا می‌دادند.
شیطان گرایی مدرن شیطان‌گرایی مدرن از نیمه قرن شانزده آغاز شد.
«کاترین دومدیچی» از خانواده بزرگ یهودی و دختر «لورنز» جادوگر بزرگ، همسر هنری دوم پادشاه فرانسه بود.
بعد از مرگ همسرش مراسم بلک مس (Black mass) را در بین اشراف و درباریان فرانسه بنیان گذاشت. (20) این مراسم از روی مدل آیین‌های جادویی باروری باستانی و بدوی و گردهم آییهای جادوگران در قرون وسطا بازسازی شد و در مدت کوتاهی به دربار سایر کشورهای اروپا از جمله انگلستان، آلمان و اتریش راه یافت.
پس از مدتی کودکان ناخواسته‌ای که پدرانشان معلوم نبود و مادران آنها را نمی‌خواستند، به وجود آمدند. در این جا بود که با ابتکار «کاترین دِشی» با نام مستعار «لاوازین» مراسم اتاق درخشان طراحی شد و آیین شیطان پرستی را تکمیل کرد. این مراسم باز تولید آیین قربانی انسان بدوی بود.
اتاق درخشان کاملاً سیاه پوش و تنها منبع روشنایی آن شمع بود.
در این اتاق نوزادان ناخواسته قربانی می‌شدند و خو نشان به شیطان

تقدیم می‌شد (21) پس از مدتی این قضیه لو رفت و عده‌ای بازداشت و مجازات شدند، اما هنگامی که پای شخصیتهای بلند پایه به پرونده کشیده شد، مقامات دستور توقف پیگیری را صادر کردند و این مراسم به طور مخفیانه و محرمانه ادامه پیدا کرد. (22)

این آیینها در طول قرنهای هفده و هجده در قالب گروه‌های سری که توسط اشراف ایجاد و رهبری می‌شد، ادامه یافت، گروههایی نظیر ژرمن باکسن، پسران نیمه شب، موهاکسها و نفرین شدگان. بعضی از این گروهها مثل «انجمن آتش دوزخ» بسیار گسترده بوده و شاخه‌های متعدد داشتند. (23) سر انجام این گروهها به شکلگیری انجمنهای فراماسونری در انگلستان و فرانسه و از جمع آنها گراند لژها ایجاد شد و سپس در تمام اروپا و آمریکا و به تدریج در تمام دنیا رخنه کرد.

در قرن نوزدهم دکتر «چارلز هاکس» نوشت: «در سراسر جهان شیطان را صادقانه‌تر و بیش از گذشته و در مقیاس عظیمتری پرستش می‌کنند.» (24) در قرن نوزدهم برای جا انداختن و مقبولیت شیطان پرستی کوششهایی صورت گرفت. «دیانا وگان» در کتابی با نام اعترافات داستان زنان شیطان‌پرستی را مطرح کرد که در کل اروپا محافلی را اداره می‌کردند و مردان را در مراسم خود می‌پذیرفتند. او نقل می‌کند که چگونه در این گروهها و محافل برای پرستش شیطان دست به اعمال غیر انسانی زده و در انتظار روزی بودند که اصول اخلاقی مقبول جامعه را براندازند. البته بعداً معلوم شد که این داستان دروغ بوده ولی برای معرفی و ترویج شیطان‌پرستی و سنجش اقبال مردم به آن نقش موثری داشت.

در آغاز قرن بیستم چهره برجسته و رسوای شیطان‌پرستی دانشمندی به نام «آلیسترکرولی» است.

او تحقیقاتش را درباره حقیقت بشر و اعمال شیطانی در سال 1898 هنگام پیوستن به گروه «هرمتیک اوردر» آغاز کرد. سپس به جامعه جادوگران انگلیسی زبان ملحق شد که اعضایی مثل «دبلیو. بییتس»، «آرتور مکن» و «دیون فورچون» داشت. بعدها به طور شخصی اعمال شیطانی بی‌سابقه‌ای را ابداع کرد و طرفدارانی به دورش گردآمدند و انجمن «شیطان برای شیطان» را به رهبری کرولی تشکیل دادند. این امر باعث شد که پایگاهی دائمی در جزیره چفالو واقع در سیسیل دایر کند و نام آن را صومعه تلهما (Telema Abbey of) بگذارد. او در سال 1947 از دنیا رفت و در مراسم تدفینش بلاک مس اجرا شد (25)

در همین سالها دکتر «جرالد بروسوگاردنر» که از اعضای گروه «سپیده طلایی» بود، مطالعات گسترده‌ای را درباره آیین‌های بدوی و مذاهب باستانی انجام داد و روی اندیشه‌های کرولی بسیار مطالعه کرد تا اینکه در جزیره «مَن» در انگلستان و در آسیابی قدیمی موزه جادوگری دایر نمود.

امروزه دو جریان اصلی شیطان‌پرستی در جهان رواج دارد. نخست شیطان‌گرایی (Satenism) لاوایی که با چهره شاخص «آنتوان ساندور لاوی» شناخته می‌شود. او با تاسیس کلیسای شیطان و نوشتن انجیل شیطانی در سال 1965 خود را جانشین کرولی و پاپ کلیسای شیطان معرفی کرد. این جریان معتقد است که موجودی به نام شیطان وجود عینی ندارد و شیطان تنها نماد امیال، آرزوها و لذتطلبی انسان است.
لاوی در آغاز کار دوست و همکاری داشت به نام «مایکل آکینو» که در پی اختلاف عقیده با لاوی از او جدا شد و در سانفرانسیسکو معبدست را تاسیس کرد و جریان ستیانیست (Setians) را به راه انداخت. ستیانیستها به وجود عینی شیطان به عنوان پادشاه تاریکی معتقد هستند و سازمان مخفی و مخوف معبدست را رهبر جنبش جهانی شیطان‌پرستی می‌دانند. این جنبش امروزه در ابعاد وسیعی فعالیت می‌کند و به ویژه در عرصه‌های فرهنگی مثل نشر کتاب و نشریات و سینما پرکارند. جمع بندی در این تاریخچه کوتاه مطالب بسیار زیادی نهفته است، که حرکت تکاملی شیطان‌گرایی تا اواسط قرون وسطا و سپس تحرک انکشافی آن را از نیمه دوم قرون وسطا تا شیطان‌گرایی مدرن نشان می‌دهد. در این روند قوم بنی اسرائیل میراث بان شیطان‌گرایی است.
از دوره‌های بدوی و باستان که در مصر و بابل و مناطق شمال آفریقا، جنوب غرب آسیا و جنوب شرق اروپا آواره بودند و از تمدنهای مختلف توجه و تجلیل از نیروهای شر، ستایش الهه باروری و مادر - خدا را آموختند و فنون سحر و علوم جادویی و سایر علوم و فلسفه‌ها را به تدریج فراگرفتند و حدود قرن یازدهم تا سیزدهم که نظریه تَجَلّی و سایر نگرشهای عرفانی از جهان اسلام توسط اعراب یهودی به گنجینه حکمت پنهان یهود منتقل شد.
در این دوره یعنی مجموعه هزاره‌های باستان تا حدود هزاره اول مسیحیت که به اواسط قرون وسطا می‌رسد، حرکت تکاملی سنت شیطانی با محوریت خانواده‌های بزرگ و پر نفوذ یهودی سپری شد.
از حدود قرون دوازده و سیزده به تدریج تحرک انکشافی شیطان‌گرایی آغاز می‌شود که تا آغاز قرن بیست و یکم ادامه می‌یابد. در این دوره که شامل سده‌های پایانی قرون وسطا، دوران نوزایی و عصر روشنگری و دوره مدرن می‌شود، شاهد پرده‌برداری و انکشاف نگرشها و آیینهای شیطانی هستیم. نخستین پرده برداری، ترویج و شیوع سحر و جادو در قرون یازده به بعد است که تا امروز به اوج خود می‌رسد. پرده دوم از قرن سیزدهم به بعد با علنی کردن عرفان یهود (کابالا / قبالا) آغاز می‌شود و امروز به اوج جلوه‌گری خود رسیده است.
پرده سوم علمگرایی و روی آوری به دانش در عصر رنسانس است، که با

تکیه بر علوم سر و مبانی کابالا و در چهارچوب سنت یهودی - مسیحی رویکرد به دانش رقم می‌خورد.
پرده چهارم، موسیقی شیطانی است که نمادها و آیینهای شیطانی را آشکارا به نام شیطان معرفی می‌کند و پرده پنجم سینمای شیطانی است که ایدئولوژی شیطان‌گرایی را در سراسر جهان تبلیغ می‌کند و پرده جادویی به ذهن جهانیان انداخته و همانند ساحران فرعون که ریسمانها را مارهای زنده و جنبنده نمایاندند، شیطان را مدبری قدرتمند می‌نماید. در ابعاد دیگر این تحقیق روند پرده برداری از ایدئولوژی شیطانی قابل تامل و بررسیست که به فرصتی دیگر وا می‌گذاریم.
****

پی‌نوشتها:
1. ویل دورانت ص 78 تا 81
2. ژاک لانتیه. ص 334
3. دهکده‌های جادو، ص 325، غ 324
4. نک: ویل دورانت، ص 62
5. شاخه زرین. ص 331 - 327
6. اسطوره‌های مصری. ص 12
7. نک. ویل دورانت. ص 79
8. شاخه زرین. ص 377
9. شاخه زرین. ص 183
10. تاریخ جامع ادیان. ص 89 غ 88
11. همان.
12. ر. ک. هرمس و سنت هرمسی. بخش اول.
13. هرمتیکا. ص 95 - 93
14. تاریخ جادوگری، ص 353
15. همان، ص 348
16. همان، ص 334
17. همان، ص 334
18. همان، ص 333
19. همان، ص 348
20. سیری در تاریخ جادوگری، ص 90
21. همان، ص 92
22. همان، ص 93
23. همان، ص 101
24. همان، ص 103
25. همان. ص 107، غ 106

منبع:
پگاه حوزه
برگرفته از سایت
http://www. rasekhoon. net

بخش نقدها

نقد شیطان پرستی

تقریباً کل فلسفه‌ی لاوی بر هفت فرضیه‌ی اصلی تکیه دارد، که هیچ یک از آنها بر سنجش منطقی یا دقیق نظام‌های اعتقادی مذهبی معاصر استوار نیست:

فرضیه‌ی اول؛ مذهب و لذت، نفی متقابل هستند

اولین فرضیه‌ی اصلی وی اینست که تعهد دینی و لذت بردن از زندگی هم خوانی ندارند و هر یک از آنها دیگری را نفی می‌کند.
او عقیده دارد، هر کسی که مذهب را به صورت یک اصلی اساسی زندگی قبول می‌کند باید لذت و تفریح را کاملاً کنار بگذارد. به عقیده‌ی او، چیزی به نام انسان مسیحی، که از زندگیش لذت ببرد، وجود ندارد. لاوی می‌گوید که انسان باید بین مذهبی بودن و جستجوی لذت، یکی را انتخاب کند.
او زندگی افراد مذهبی را زندگی رقت بار، بدون هیجان افسرده ساز توصیف می‌کند.
در واقع، اگر حرف‌های لاوی را جدی بگیریم، فقط افراد مازوخیست (خود آزار)، مسیحیت را خواهند پذیرفت. کسی که اولین هذیان از هذیان‌های هفت گانه‌ی وی را بپذیرد، ناخواسته در دام خواهد افتاد، زیرا این فرضیه، پیش نیاز قبول شیطان پرستی است.

لاوی عقیده دارد که همه‌ی انسان‌ها ذاتاً به خشونت تمایل دارند. او چند مثال ارایه می‌دهد، مثال‌هایی که نوجوانان کم سن، بی‌تجربه، نومید و خشمگین را مجاب می‌کنند که خشونت ارثیست نه رفتار اکتسابی. وقتی نوجوان می‌پذیرد که خشونت کاملاً طبیعی است، خود به خود می‌پذیرد که استفاده از خشونت نیز امری طبیعیست و «خشونت طبیعی» قابل قبول است و حتی، در بعضی موارد، مثلاً هنگامی که برای ترویج شیطان پرستی و قدرت دادن به شیطان پرستان به کار می‌رود، تشویق هم می‌شود. وقتی این عقیده، به صورت یک واقعیت جا می‌افتد و پذیرفته می‌شود، لاوی شیطان پرستان را تشویق می‌کند تا به هر کسی که برایشان مشکل ایجاد می‌کند آسیب برسانند. لاوی این خط مشی مسیحیت را که می‌گوید اگر کسی به شما سیلی زد، سوی دیگر صورت خود را به وی نشان دهید (یعنی فروتن باشید)، به مسخره می‌گیرد و از خوانندگان کتاب می‌خواهد تا هر کسی را که جرأت کند و به آنها سیلی بزند، له و لورده کنند.
لاوی خشم را یکی از هفت گناه کبیره در مسیحیت نمی‌بیند، بلکه آن را لازمه‌ی سلامت نفس می‌داند، در نتیجه، خشم را پدیده‌ای طبیعی و غریزی به شمار می‌آورد. این استدلال برای نوجوانی که به انجیل شیطانی جذب شده است و در آن به دنبال پاسخی برای مشکلات زندگی خود می‌گردد، بسیار مجاب کننده به نظر می‌رسد. خواننده‌ی جوان، یک درس خطرناک می‌گیرد:
احساسات خشم و کینه، عادی و غریزی است.
بعد از آن لاوی نتیجه می‌گیرد که چون خشم و کینه بخش عادی ماهیت انسان است، تغییر دادن آنها غیر ممکن است.
او خصومت را با درماندگی ترکیب می‌کند و این کار باعث می‌شود که خواننده‌ی بیچاره هر گونه انگیزه برای حل مشکلات خود را از دست بدهد. وقتی خواننده انگیزه‌ی خود برای تغییر دادن مشکلات را از دست می‌دهد، تنها چیزی که برایش باقی می‌ماند، توجیه آنهاست.
همچنین، لاوی عقیده دارد که پرخاشگری انسان ذاتی و طبیعی است، حتی اگر تحقیقات و مطالعات انسان شناختی و روان شناختی، عکس این گفته را ثابت کرده باشند، همه‌ی انسان‌ها، با تمایل ذاتی به همکاری متولد می‌شوند و هرچیزی که نشان دهنده‌ی رفتار پرخاشگرانه است، در واقع، نتیجه‌ی سرکوب تمایلات طبیعی انسان است.
به عقیده‌ی روان شناسان، پرخاشگری (یعنی پرخاش زیاده از حد) غیرطبیعی است.

بنا بر این، شیطان پرستی نیز غیرطبیعی است.
لاوی با موذی گری، بد را به خوب تبدیل می‌کند.
او، به جای این که احساسات پرخاشگرانه را نتیجه‌ی دلسردی و شکست در زندگی بداند، خواننده را تشویق می‌کند تا نتیجه بگیرد که آنها عادیست و همه‌ی انسان‌ها چنین احساسی دارند و در آخر، لاوی نتیجه می‌گیرد که تلاش برای تغییر دادن آنچه عادی و طبیعی است، کاری بی‌فایده خواهد بود.

فرضیه‌ی سوم؛ جای بد و خوب عوض شده است

اشاره

لاوی عقیده دارد که مذهب نمی‌تواند همه‌ی نیازهای جوانان را برطرف کند و ذاتاً اشتباه است.
چون کل مذهب اشتباه است، پس ارزش‌های مورد نظر او خود به خود باید اشتباه باشد.
علاوه بر آن، اگر مذهب و آنچه درس می‌دهد همگی بد باشد، خود به خود می‌توان نتیجه گرفت، هرچیزی که مذهب ادعا می‌کند بد است، باید خود باشد.
لاوی تلاش می‌کند تا معنای لغوی خوب و بد را عوض کند.

[علل جذابیت این فرضیه برای جوانان]

برای نوجوانی که مشکلات روانی و هیجانی دارند، پذیرش این منطق، به دو دلیل، جذاب است.

اولاً؛ لاوی به نوجوانان اجازه می‌دهد که احساس گناه خود را به هیجان مثبت تبدیل کنند.

نوجوانی که تحت تعلیمات مذهبی سفت و سخت بزرگ شده‌است، با پذیرفتن منطق لاوی در وارونه جلوه دادن خوب و بد، احساس گناه خود را کاملاً از بین می‌برد. راحت شدن از دست احساس گناه و عذاب وجدان، تقویت کننده‌ی قوی برای نوجوانی است که منطق لاوی را می‌پذیرد، بنا بر این، بعضی نوجوانان به سوی شیطان پرستی جذب می‌شوند، اما نه به خاطر ویژگی‌های آن، بلکه به خاطر غیرقابل قبول بودن متضاد آن، یعنی مذهب. لاوی، با دست کاری و بازی با عوامل روان شناختی، از تقویت منفی حداگثر سوء استفاده را می‌کند و آن را به نفع خود به کار می‌برد. لاوی، با عقل ناقص خود، اعتقاد دارد که اگر خصوصیات خوب شیطان پرستی نتوانند افراد را جلب کنند، اصل فرار از گزینه‌ی دیگر، یعنی مذهب، باعث خواهد شد که آنها شیطان پرستی را نوعی مضر انتخاب کنند.

ثانیاً؛ [ممانعت پدر و مادر به معنی تشویق تلقی می شود!]

وارونه شدن خوب و بد، بر معنای پیام‌هایی هم که والدین و سایر افراد دلسوز به نوجوانان عضو فرقه می‌فرستند، تأثیر می‌گذارد. والدینی که از موضوع خبر ندارند، به نوجوانان گمراه خود التماس می‌کنند که به گناه آمیز بودن و شرّ موجود در تصمیم گیری برای پیوستن به شیطان پرستی، فکر کنند.

چون برای این نوجوانان معنای خیر و شر عوض شده است، روش والدین برای شر خواندن شیطان پرستی، کاملاً مخرب از آب در می‌آید و صرفاً باعث می‌شود که این نوجوانان، برای درگیر شدن در شیطان پرستی، بیشتر تشویق شوند، یعنی دقیقاً متضاد چیزی که والدین می‌خواهند.

لاوی عقیده دارد که نوجوانان و جوانان دوست دارند و نیاز دارند که نیرومند و قوی باشند. نیاز بنیادین به قدرت، برای اکثر انسان‌ها انگیزه است، مخصوصاً نوجوانانی که در مشکلات شخصی خود گرفتار شده‌اند.
لاوی شیطان پرستی را با کسب قدرت تداعی می‌کند و این تداعی توجه بسیاری از نوجوانان را به خود جلب می‌کند.
تنها چیزی که لاوی نیاز دارد تا فرایند تشویق تکمیل شود اینست که خواننده را متقاعد کند که مسیحیان افرادی ضعیف هستند، افرادی که «طرف دیگر صورتشان را نشان می‌دهند تا سیلی بخورند» در عوض، او از خواننده می‌خواهد که رعب و وحشت ر در دل مخالفان خود بیندازد و به این ترتیب، برای خود احترام جلب کند.
او دایماً به دشمنان اشاره می‌کند و از خوانندگان می‌خواهد که دشمنان شخصی خود را شناسایی کنند، یعنی همان کسانی را که می‌خواهند افراد را از باورهای غلط خود برگردانند. احتمالاً، لاوی پیش بینی می‌کند، هر کسی که وقت بگذارد و کتاب او را بخواند باید دشمنانی داشته باشد که مجبور شود در مقابل آنها از خود دفاع کند.
شعار «ما علیه آنها»، بیگانگی نوجوانان از جامعه را بیشتر می‌کند و عقاید شیطان پرستی را بر آنها قابل قبول‌تر می‌سازد.

فرضیه‌ی پنجم؛ شیطان پرستی با زمان حال کار دارد

به عقیده‌ی لاوی، شیطان پرستی تنها مذهبیست که فقط با «زمان حال» کار دارد. او مسیحیت و نگرش آن به زندگی بعد از مرگ را به مسخره می‌گیرد و مسیحیان را کسانی می‌داند که به طرف دیگر قبر نگاه می‌کنند.
او به خواننده می‌گوید که اگر زمان حال برایش اهمیت دارد، شیطان پرستی تنها گزینه است.
به عقیده‌ی لاوی، مسیحیت فقط به آینده‌ی دور می‌پردازد. بسیاری از نوجوانان با الگوهایی از رفتار درگیر می‌شوند که فقط روی زمان حال تمرکز می‌کنند.
این الگوهای رفتاری معمولاً در نوجوانانی دیده می‌شود که نمی‌توانند با مشکلات خود به طور سازنده برخورد کنند.
به این ترتیب، آنها برای نادیده گرفتن آینده، توجیه می‌شوند و در نتیجه از ناتوانی خود در توجه به پیامدهای رفتارهای خود، ناراحت نمی‌شوند.

قول قدرت از طریق شیطان پرستی، در همه‌ی بحث‌های لاوی دیده می‌شود. کسب قدرت، جذبه‌ی بسیار قوی همه‌ی فرقه‌های منحرف است، فرقه‌هایی که بسیاری از نوجوانان را به طرف خود می‌کشند و خواهند کشید. لاوی، عملاً خوانندگان نوجوان و ساده لوح را با «مفاتیح الاخنوخی» شیفته می‌کند.

مفاتیح الاخنوخی فهرستی بلند بالا از دعاهای آیینی، بی‌ربط و مزخرف است که اصولاً باید به شیطان پرستان جوان قدرت بدهند تا دیگران را تحت تسلط خود در آورند و هر کاری را که می‌خواهند بتوانند با آنها انجام دهند. هیچ جای شکی وجود ندارد که علاقه به شیطان پرستی، به صورت منبع قدرت، کاملاً به اختلالات روانی افراد وابستگی دارد. در واقع، جاذبه‌ی شیطان پرستی نوعی عارضه است که به شکل ماسک، احساس درماندگی و ضعف در مقابل مشکلات زندگی را پنهان می‌کند.

لاوی عقیده دارد که مذهب و رابطه‌ی جنسی متقابلاً یکدیگر را نفی می‌کنند.

او، با استفاده از این تضاد، خواننده را مجبور می‌کند که از بین آن دو یکی را انتخاب کند.

وقتی مسأله به این صورت مطرح می‌شود، هیچ کس حاضر نمی‌شود مذهب خود را، در برابر رابطه‌ی جنسی کنار بگذارد. در نتیجه، لاوی کاری می‌کند که شیطان پرستی به صورت یک گزینه‌ی منطقی ظاهر شود. او، در هیچ یک از صفحات کتاب، جایی برای این امکان اختصاص نمی‌دهد که فرد بتواند، هم انسان مذهبی باشد و هم به داشتن رابطه‌ی جنسی سالم و مشروع ادامه دهد. چون نوجوانان معمولاً به رابطه‌ی جنسی فکر می‌کنند، لاوی از آن نهایت سوء استفاده را می‌کند.

موذیانه‌ترین عبارت لاوی اینست که اگر انسان هر گونه احساس جنسی داشته باشد، حتماً باید شیطان پرست باشد.

نوجوانانی که کتاب لاوی را چشم و گوش بسته می‌خوانند و فرضیه‌های او را زیر سؤال نمی‌برند، در مقابل این نوع راهنمایی‌ها و الزام‌ها خیلی آسیب پذیر می‌شوند. وقتی نوجوانان می‌بینند که احساسات و اضطراب‌های جنسی آنها واقعاً به معنای شیطان پرست بودن آنهاست، خیالشان در مورد هویت و مشکلات جنسی موجود به کلی راحت می‌شود. توصیه‌ای که شیطان پرستان به اطرافیانشان می‌کنند، شنیدن آهنگ‌های تند همراه با خشونت است.

که وحشت و نفرت را با خود دارد. آنها موظفند همیشه خشم و نفرت خود را نسبت به مسیح و سایر مقدسات اعلام کنند.

آنها خود را بی‌خانمانی بیابان گرد، می‌پندارند که از عشق و محبت متنفرند. در واقع آنها به جنگ با واقعیت خود پرداخته و به خیال خود به دنبال حقیقت گمشده و حقیقت واقعی هستند.

آنان خوانندگان بسیار خشنی که در تن صدایشان، می‌توان غرش را شنید، سمبل قدرت شیطان پرستی می‌دانند و معتقدند که این خوانندگان پیام شیطان را به آنها می‌رسانند. شیطان پرستان می‌خواهند کمبود و نیاز خود را با خشونت زیاد رفع کنند.

اهانت به ادیان به عنوان آزادی بیان در تصنیف‌های خوانندگانشان، ترویج و تبلیغ می‌شود. امروز گروه‌های موسیقی شیطان پرست عملاً پرچم جنگ با خدا را بر افراشته‌اند و مدعی هستند که: «هدف ما دستیابی به یک قدرت جهانی است.»

«هیچ گونه محدودیتی برای حوزه فعالیت‌های ما وجود ندارد.» «توده‌ی مردم باید صرفاً به وسیله‌ی ما اداره شوند.» گرچه بیشتر نقدها به اعتقادات شیطان پرستان از ناحیه ادیان بزرگ صورت می‌پذیرد، ولی بیشترین انتقادات به شیطان پرستی از طرف مسیحیان صورت می‌گیرد.
این ادعا که شیطان پرستی به طور صرف، یک دین و فلسفه است در کنار معنای ضد آن تعریف می‌شود که چه چیزی به عنوان ریاکاری، حماقت و خطاهای مسیر اصلی فلسفه‌ها و ادیان ضعیف عمل می‌کند.
همچنین این مباحث از ادراک معنی و طبیعت شیطان یا عبادت او از ادبیاتی که معمولاً ضدشیطان، است شکل گرفته است.
بسیاری از شیطان پرستان، شیطان را به عنوان یک نیروی سرکش معرفی می‌کنند.
به هر حال، آنها ادعا می‌کنند چنین هویتی بر مبنای قبول کردن این که شیطان موجودی یا قدرتی افضل است، شکل می‌گیرد.
حال، گفته می‌شود با توجه به این که شیطان به عنوان موجودی شناخته می‌شود که با خداوند مخالفت می‌کند، در صورت قبول کردن او به عنوان راهنما، باید با خودش نیز مخالفت کرد. (تناقض) عالمان مسیحی بر این باورند که نمی‌توان هرگز از شیطان، تبعیت نکرد چرا که هیچ کس معصوم نیست (به طور مثال، رستگاری یا کسب امنیت برای خود، حتی با این شرط که به دیگران ضرر رساند). حتی کسانی که از فلسفه خودپرستی تبعیت می‌کنند، تلاش می‌کنند چیزهایی که به عنوان خوبی فقط برای خودشان شناخته شده است، بدست آورند. این فلسفه دانان ادعا می‌کنند نتیجه این فلسفه اگر با قوانین خداوندگار تطابق نداشته باشد، تنها رنج، سردرگمی، انزوا و ناامیدی به همراه خواهد داشت. شیطان پرستی «سراب فلسفی» و «علم بیان سنگین» است.
چرا که گفته می‌شود لاوی در استفاده از واژه‌ها تبحّر خاصی داشته است.
شیطان پرستی، یک طلسم کم ژرفای عقلانی، از خدای ساخته شده به دست بشر است.
«انسان موجودی اجتماعیست و به انسان‌های دیگر احتیاج دارد.» بعضی‌ها عقیده دارند شیطان پرستان درک اشتباهی از استقلال داشته‌اند و آن را به تنهایی تعبیر کرده‌اند.
استقلال می‌تواند شما را قوی‌تر کند ولی این غیر ممکن است شما به تنهایی خدا باشید. آنها بر این باورند که اگر کسی خود را خدا معرفی کند و ضمن استفاده از لایق دانستن خود، می‌تواند به عدم پذیرش حقیقت منجر شود. یکی از نقدهای کاربردی‌تر شیطان پرستی اینست که ضمن این که شیطان پرستی معمولاً خود را به عنوان راه نجاتی برای توده‌های تسلیم شده مردم در مقابل دین‌های اصلی معِرفی می‌کند، بر شایستگی‌های آنها

در بی نیازی از دیگران و انزواگرایی تأکید می‌کنند و انزواگرایی می‌تواند به سوء استفاده‌های مختلفی ناشی شود، که معمولاً نیز چنین است.
چرا که طبیعت انزو اگرایانه شیطان، معمولاً در بازخورد جوامع ناکارآمد است و برای جبران این خلأ از قوانین ادیان سنتی استفاده کرده است.

بخش آموزه‌ها

اصولاً به یک سلسله آداب و رسوم و قوانینی که در راستای اهداف خاصی باشد دین گفته می‌شود و بالطبع تمامی گروههایی که نام دین بر خود دارند برای پیشبرد اهداف خود از یک سلسله دستورالعملهایی که توسط بانیان آن دین وضع شده، پیروی می‌کنند.
دینی همچون شیطان پرستی نیز که در طول سالیان متمادی پیروانی از اقوام و گروه‌های مختلف داشته اعمال و مراسم در راستای اهداف شیطان دارد و دارای فرقه‌ها و گروه‌های متنوعیست که بسته به شرایط مکانی و نژادی از آداب و رسوم و قوانین متنوعی نیز برخوردار می‌باشند که در ذیل به اختصار به نمونه‌هایی از آنها اشاره خواهیم کرد.

[تقسیم بندی شیطان پرستان]

اشاره

شیطان پرستان را می‌توان به عناوین مختلف بسته به اعتقاداتشان تقسیم بندی کرد [1]:
الف) شیطان پرستی شرقی (دینی)
(ب) شیطان پرستی غربی: اینها نیز به چندین فرقه تقسیم می‌شوند.

1. شیطان پرستان دینی

این نوع از شیطان پرستان خدایانشان را از ادیان قدیمی مصر باستان و بسیاری از الهه‌های باستانی بین النهرینی و بعضا از الهه‌های رومی و یونانی (به عنوان مثال مارس خدای جنگ) اقتباس کرده‌اند.
که در مشرق زمین فعال می‌باشند.

2. شیطان پرستان فلسفی یا لاویی

این نوع از شیطان پرستی بر مبنای فلسفه آنتو آن شزاندر لاوی که در کتاب «انجیل شیطان» و دیگر آثارش آمده است، تأسیس شده است.

3. شر پرستان

این فرقه از شیطان پرستان، به دوران تفتیش عقاید مذهبی از طرف کلیسا مربوط می‌شوند.

قوانین شیطان پرستی فرقه‌های شیطانی با یکدیگر متفاوت است ولی تمام آنها حول دو محور سکس و خشونت عمده ابزار شیطانی، دور می‌زند و بسته به سطح فکری و طبقه طرفداران فرقه‌ها با یکدیگر متفاوت است به عنوان مثال طرفداران شیطان پرستی فلسفی (لاوی) که عمدتاً طبقات تحصیل کرده بریده از دین (عمدتاً مسیحیت) هستند معتقدند که: [2]

1- هرگز نظراتت را قبل از آنکه از تو بپرسند بازگو نکن.
2- هرگز مشکلاتت را قبل از آنکه مطمئن شوی دیگران می‌خواهند آن را بشنوند بازگو نکن.
3- وقتی مهمان کسی هستی، به او احترام بگذار و در غیر این صورت هرگز آنجا نرو.
4- اگر مهمانت مزاحم تو است؛ با او بدون شفقت و با بی‌رحمی رفتار کن.
5- هرگز قبل از آنکه علامتی از طرف مقابلت ندیده‌ای به او پیشنهاد نزدیکی جنسی نده.
6- هرگز چیزی را که متعلق به تو نیست بر ندار. مگر آنکه داشتن آن برای کس دیگری سخت است و از تو می‌خواهد آن را بگیری.
7- اگر از جادو به طور موفقیت آمیزی برای کسب خواسته‌هایت استفاده کرده‌ای قدرت آن را اعتراف کن. اگر پس از بدست آوردن خواسته‌هایت قدرت جادو را نفی کنی؛ تمام آنچه بدست آوردی را از دست خواهی داد.
8- هرگز از چیزی که نمی‌خواهی در معرض آن باشی شکایت نکن.
9- کودکان را آزار نده.
10- حیوانات غیر انسان را آزار نده مگر آنکه مورد حمله قرار گرفته‌ای یا برای شکارشان.
11- وقتی در سرزمینی آزاد قدم بر می‌داری. کسی را آزار نده. اگر کسی تو را مورد آزار قرار داد. از او بخواه که ادامه ندهد. اگر ادامه داد، نابودش کن.

[شیطان پرستی و بیگانگی با خدا]

اشاره

شیطان پرستی جدید یا فلسفی به خدایی اعتقاد ندارد و شیطان را تنها نوعی نماد کهن (archetype) می‌داند و انسانها را تنها در برابر خود مسؤول می‌داند و اعتقاد دارد که انسان به تنهایی می‌تواند راه درست و غلط را تشخیص دهد به همین دلیل هم این اعتقاد بیشتر به عنوان یک اعتقاد فلسفی شناخته می‌شود.

شیطان در این اعتقاد نماد نیروی تاریکی طبیعت، طبیعت شهوانی، مرگ، بهترین نشانه قدرت و ضد مذهب بودن است.

این اعتقاد دارای شاخه‌های متعددی است، اما می‌توان گفت جز یکی دو نوع آن همگی دارای اصول زیر می‌باشند:
Atheism: خدایی در شیطان پرستی وجود ندارد.
Not dualistic: روح و جسم غیر قابل دیدن هستند و هیچ جنگی بین عالم خیر و شر وجود ندارد.
Auto deists: خودپرستی، خدایی جز خود انسان وجود ندارد و هر انسانی خود یک خداست.
Materialistic: اعتقاد به اصالت ماده.
وابسته به راه چپ بودن در برابر راه راست که راه خدایی است.
ضد مذهب بودن خصوصاً مذاهبی که اعتقاد به زندگی پس از مرگ دارند.
عدم پرستش شیطان زیرا شیطان جسم نیست و وجود خارجی ندارد.
اعتقاد به استفاده از لذت در حد اعلای آن زیرا تمام خوشی دنیاییست و این خوشی‌ها خصوصاً لذات جنسی پتانسیل لازم را برای کارهای روزانه آماده می‌کنند و به هر شکلی انجام آنها لازم و ضروری است.
شیطان پرستی به جای اطاعت از قوانین خدایی یا قوانین طبیعی و اخلاقی، عموماً بر پیشرفت فیزیکی خود با راهنمایی‌های موجودی مافوق یا قوانینی فرستاده شده تمرکز دارد. به همین دلیل بسیاری از شیطان پرستان معاصر از باورها و گرایش‌های ادیان گذشته اجتناب می‌کنند و بیشتر گرایشات خودپرستانه دارند. به گونه‌ای که خود را در مرکز هستی و قوانین طبیعی می‌بینند و بیشتر شبیه به مکاتبی چون ماده گرایی و یا خود محوری و جادو محوری هستند.
به هر حال بعضی شیطان پرستان به طور داوطلبانه بعضی از قوانین اخلاقی را انتخاب می‌کنند.
این یک جریان وارونه سازی را نشان می‌دهد. [3]
از جمله این فرقه‌ها یزیدیان هستند که در زمرهٔ شیطان پرستان دینی قرار دارند

معتقدند که «جهان و هر چه در او هست» از چهار عنصر اصلی یعنی آب، باد، خاک و آتش ترکیب یافته است.
خداوند به ادعای خود، که در تمام کتابهای مقدس عنوان شده. انسان را از آب و خاک آفرید در حالی که به باور خود خداوندی خدا فرشتگان درگاه ابدیت همه از جنس آتشند و آتش به باور آنها بر گل (ممزوج آب و خاک) ارجحیت دارد. از این رو وقتی خداوند از همه فرشتگان بارگاهش {از جمله ملک مقرب، طاووس (شیطان) } می‌خواهد که در مقابل ساخته دست او، آدم، تعظیم کنند.
ملک طاووس از این دستور نابه جای ایزدی سر می‌پیچد و از همان زمان سر به شورش می‌گذارد. شورشی که تا روز حشر ادامه خواهد داشت و یزیدیان آن را شورشی بر حق می‌شناسند.
یزیدیان نسبت به خود قوانین و احکام مجزا از شیطان پرستی غربی دارند به عنوان مثال این نوع شیطان پرستان برای خود حج شیطان پرستی دارند؛ در روستای لالش در مرکز کردستان عراق از توابع شهر دهوک پرستشگاهیست که از سه قسمت تشکیل می‌شود:
شبستان، محوطه حیاط و صحن دوزخ جایی که مراسم حج در آن برگزار می‌شود. دوزخ چند دخمه غار مانند، تار و تیره با خمره‌های مشکی کنار هم چیده شده برای مرموزتر و ترسناکتر کردن فضا. درهای دخمه آنقدر کوتاهند که باید خمیده از آنها رد شد.
بخش مهم و تعیین کننده این مراسم، جدا از گره زدن به پارچه‌هایی که به ستونهایی می‌بندند (مثل دخیل بستن) یا طواف کردن دور مقبره‌ای که لابد گور یکی از قدیسان یزیدی است، پرتاب دستمال به سنگ برجسته‌ایست که از دیواره غار بیرون زده است.
اصلی‌ترین مرحله حاجی شدن اینست که شخص با چشمان بسته از فاصله شش هفت متری دستمال سیاهی را که به بزرگی چارقد زنان کرد است به طرف این سنگ پرتاب کند.
اگر در سه بار موفق شود دستمال را به برجستگی سنگ گیر بدهد حج اش قبول شده است (و ملقب به حاجی فلان کس طاووسی می‌شود) و گرنه باید روز دیگر برگردد و دوباره تلاش کند؛ [4]
در سایت «شیطان پرستهای تهران» به نقل از «کتاب شیطان» ص 52، آمده است که: «شیطان پرستی، روشنایی سپید یک مذهب نمی‌باشد، بلکه مذهبی بشری، دنیوی و شهوانی است که همه‌ی این قاعده توسط شیطان می‌باشد و همه اینها در تاریکی مطلق یافت می‌شود.» [5]

تاریکی مطلق را یکی از رهبران گروه شیطان پرست، این گونه توضیح می‌دهد:
«مراسم تاریکی تقریباً یک ساعت به طول می‌انجامد که انجام هر کاری برای رضایت شیطان در آن مُجاز است و مثلاً سکس یکی از کارهاییست که باید در جمع و به بدترین و سخت‌ترین شکل ممکن صورت گیرد.
برخی عقیده دارند کارهای ما وقیحانه وحشیانه و البته وحشتناک است، مانند اینکه برای مجازات بعضی از افراد گروه، قسمتی از اعضاء بدن آنها را جدا و یا مجروح می‌کنیم و این کارها مورد پسند شیطان است و ما مجبور به پیروی از آن قوانین هستیم «.
و می‌افزاید:
«در این مراسم هفته‌ای یک بار در یک شب خاص دور هم جمع می‌شویم و مراسم مذهبی نزدیکی به شیطان را انجام می‌دهیم و بعد از آن تا صبح به تفریح و رقص می‌پردازیم.» [6]
در صفحه‌ای دیگر می‌نویسد:
«حرف‌های شیطان حرفهای خداست، اما بی‌تعارف و بدون حاشیه، شیطان زبان صریح خداست.
فرامین شیطان را بشنوید و به کار گیرید.» خدا شیطان را به خاطر جسارتش دوست دارد. شما نیز به شیطان به خاطر جسارتش عشق بورزید. [7]
در «کتاب مقدس شیطان» مؤلف آن از زبان شیطان نُه بیانیه ذکر کرده که بیانیه‌ی پنجم به این شرح است:
«شیطان بازگو می‌کند، کینه جویی و انتقام بهتر از گستاخی است.» [8]
و در همان سایت آمده است که: شیطان وجود ندارد، بلکه وجود شیطان یک سمبل و نشانه است، تا اندازه‌ای فرازمینی، اصولاً وجود ندارد، مگر اینکه در افکار شخصی احساس شود. شیطان پرستی بر شیطان استوار است همانند یک اصل فرجامین، ترجیحاً پرستش یک جسم بی‌روح، شیطان به مردم الهام می‌بخشد و باعث تحریک آنان می‌شود، شیطان یک نماد مستقل و مخالف با خدا است.
شیطان پرستی دارای فرقه‌های مختلف می‌باشد و در عرصه تغییر افکار تلاش می‌کند و شیطان جانشین خوبیهاست.» [9]
این مطالب بیانگر ایدئولوژی و به عبارتی دیدگاه آنان به جهان و انسان می‌باشد.
شیطان پرستها در ایدئولوژی خود برای انسان الزاماً تعریفی دارند که بیان شد.
به چند نقد اساسی که بر این گروه، وارد است.
اشاره می‌شود.

الف. در دیدگاه آنان، انسان، دارای فطرت، حقیقت جویی، کمال طلبی، عدالت خواهی و ... نیست بلکه انسان را در یک مقطع و لحظه خاصی که از آینده و گذشته بریده است، تعریف می‌کنند، که جز شهوت چیزی برایش معنی ندارد. نگاه شیطان پرستان به انسان فقط مادی، جنسی و شهوی است، یعنی از حیوان پَست‌تر و کمتر و آلوده تر. حتی مبارزه با ظلم و ستم و قتل و جنایت در اندیشه آنان هیچ جایگاهی ندارد و حتی ذکری از آن نیست، بلکه در صدد جلوگیری از چنین مبارزاتی هستند.
به دلیل این که در برنامه‌هایشان تنبیه و مجازات بدنی در حد وحشتناکی وجود دارد و تمام ارزشهای انسانی و اخلاقی از قبیل رعایت احترام به حقوق دیگران، ایجاد زمینه رشد و ترقی افراد جامعه، بحث خانواده و تربیت فرزند، نقش سازنده مادر و پدر در محیط خانواده و اجتماع، روابط اجتماعی و ... و گویی برای اینان معنا و مفهومی ندارد.
در این جا به تناقضات آنها به اجمال اشاره می‌کنیم:
1. شیطان پرستی روشنایی سپید یک مذهب نیست، بلکه مذهبی بشری، دنیوی و شهوانی است.
که در تاریکی مطلق یافت می‌شود.
سؤال: اگر این مذهب نبود بشر با چه خلأیی روبرو بود.
بدین گونه که وجود این مذهب آیا بر بدبختی بشر می‌افزاید یا از آن می‌کاهد. در تاریکی مطلق هر کسی مجاز به هر کاری است، جنسی، سکسی و تجاوزگری ... مگر خوی درندگی حیوانی غیر از این است.
این گروه‌ها بر صفات منفی بشر (که دوست دارد یله و رها باشد و بر حریم دیگران پای گذارد،) می‌افزاید و زمینه را برای ارتکاب آن فراهم می‌کند و تشویق هم می‌نماید. لذا باید گفت، این مذهب به شقاوت بشر بیشتر می‌اندیشد تا به سعادت او.
2. وجود مذهب و ایدئولوژی برای تعدیل افکار و رفتار بشر ابداع می‌شود. یعنی بشر به دلیل کمال خواهی گاهی به اشتباه افتاده به زیاده خواهی روی می‌آورد. مکتب و مذهب هست که با یک سری دستورالعمل هایی، افزون خواهی بشر را تعدیل می‌کند.
ولی متأسفانه مذهب مدعی (شیطان پرستی) وقیحانه می‌گوید:
برای رضایت شیطان انجام کارهای سکسی به بدترین و سخت‌ترین شکل ممکن هم مُجاز است و هم صورت می‌گیرد.
3. انتقام جویی و کینه از جسارت بهتر است.
حال آنکه قبلاً گفتند جسارت ارزش دارد و باید جسارت شیطان را دوست داشت چرا اینجا انتقام جویی و کینه توزی معیار عمل می‌شود؟!
4. از همه مهمتر اینکه شیطان وجود ندارد. بلکه وجود هستی است.
شیطان سمبل است.

اولاً اگر وجود ندارد، چگونه سمبل شد؟! سمبل و نشان چیزیست که وجود داشته باشد و قابل دسترسی باشد و قابلیت الگوپذیری داشته باشد و اگر شیطان وجود ندارد چگونه الگو می‌شود؟! چگونه به او نزدیک شویم. مگر با مفاهیم صرف می‌شود زندگی کرد؟!
از گزینه شیطان وجود ندارد استنباط می‌شود که از مفاهیم است نه از مصداقها، پس اگر از مفاهیم است یا باید از چیزی انتزاع شده باشد یا اعتباری صرف باشد که هر دو برای پرستش ناکارآمد و ناکافی است.
5. شیطان را یک جسم بی‌روح می‌داند. یعنی پرستش جسمی بی‌روح. آیا جسم بی‌روح قابل پرستش است آن هم توسط فردی که خودش روح دارد؟!
آیا این ترجیح بلامرجح نمی‌باشد؟!
6. شیطان سمبل مخالف با خدا است.
آیا پرستش او آدمی را به خدا نزدیک می‌کند یا به شیطان؟! اگر به شیطان نزدیک می‌کند، پس از خدا دور می‌کند چون مخالف خداست و اگر به خدا نزدیک می‌کند از خودش دور می‌کند که باز خلاف فرض و باطل است و اگر بگوییم به هر دو نزدیک می‌کند اجتماع نقیضین و محال است.
خلاصه، ابداع و ترویج این گونه فرقه‌ها چیزی نیست، جز شهوت پرستی و در حیوانیت خود فرو رفتن. شیطان پرستها در حالی چنین ادعاهای باطلی دارند که بسیاری از فرقه‌های مسیحیت، همانند بسیاری از ادیان دیگر اعتقاد دارند که موجود و یا هیولایی به نام ابلیس یا شیطان وجود دارد که منشاء تمام مصائب انسان است.
طبق گفته انجیل خداوند قدرت مطلق جهان است و چیزهای خوب زندگی از خدا و چیزهای بد از شیطان می‌باشد.
این نظریه در میان بابلی‌ها هم مطرح بود.
بدین گونه که به دو خدا قائل بودند، خدای خوبی و روشنایی و خدای بدی و تاریکی و این دو خدا تا نابودی یکدیگر با هم در جنگ بودند. [10] بنا بر این وجود شیطان و دعوت او به شر و بدی، امری اجماعی و مسلم بین همه ادیان آسمانی است.
در انجیل، آیه 24؛
6، واژه «Satan» یا شیطان، که کلمه‌ای عبریست به این معنا آمده و واژه «devil» هم به معنای ابلیس است [11] در دین اسلام به صراحت آمده که دشمن آشکار شما شیطان است [12] نتیجه اینکه شیطان هم وجود دارد. هم بالذات منشاء خیر نیست و دشمنی خود را با انسان‌های موحد، بیان داشته است، بنا بر این پرستش این موجود با این خصوصیات و دشمنی آشکار او با انسان‌ها، خاموش کردن چراغ فطرت و افتادن در دام مکر و حیله‌های اوست.

معرفی ***********

منابع جهت مطالعه بیشتر:
1. http://www. zeitoon. net / 1 / d. html
2. http://www. xanga. com/dariush
3. کتاب انجیل شیطان پرستان.
4. پنداره‌ای از شیطان، اثر گوستاو دور.
5. بهشت گمشده، نوشته جان میلتون.
6. www. Satanizm. Persianblog. com
7. www. Dhygb. Perganblog. com
8. www. Persianblog. Com / user / alibitaraf
9. www. Anwm. com/f - VAB - F. htm
10. www. soknan. com/cstories. Asp?Id = 30736

****

*****پی‌نوشت*****

[1]. گوستاو دور، پندارهای از شیطان؛ و جان میلتون، کتاب بهشت گمشده.

[2]. http://www. zeitoon. net / 3 / f. html.

[3]. http://www. zeitoon. net / 1 / dhtml.

[4]. http://reza. malakut. org/archives / 2003 - 12. html

[5]. www. shayton 300. blogs pot

[6]. www. dhygb persionblog. com

[7]. www. persionblog. com/user / olitarat. لینک ساعت 12، شیطان معصوم

[8]. آنتون دانزو رلاوی، کتاب مقدس شیطان، سال 1969، سایت شیطان پرستان تهران.

[9]. WWW. Persianblog. com/user / alibifarat.

[10]. www. farsi Bitle Basic and Evitbtm.

[11]. www. farsibook htm. Htm

[12]. اسراء، 53 - 3.

منبع:

اندیشه قم برگرفته از سایت http://www. rasekhoon. net

کتابخانه

نماز الهی و شیطانی

مشخصات کتاب

سرشناسه : انصاریان حسین ۱۳۲۳ - عنوان و نام پدیدآور : نماز الهی و شیطانی/ مولف حسین انصاریان؛ ویرایش و تحقیق مرکز تحقیقاتی دارالعرفان‌الشیعی.
مشخصات نشر : قم : دارالعرفان ۱۳۸۸.
مشخصات ظاهری : ۳۵ ص.
شابک : 978-964-2939-36-7
وضعیت فهرست نویسی : فیپا
یادداشت : کتابنامه به صورت زیرنویس.
موضوع : انصاریان، حسین، ۱۳۲۳ - -- وعظ
موضوع : نماز
موضوع : نماز-- حضور قلب
شناسه افزوده : انتشارات دارالعرفان
رده بندی کنگره : BP۱۸۶/الف۸۵ن۸ ۱۳۸۸
رده بندی دیویی : ۲۹۷/۳۵۳
شماره کتابشناسی ملی : ۱۹۴۸۱۷۲

سخن ناشر

آنچه انسان را در مسیر پر فراز و نشیب زندگانی از نابسامانی‌ها محفوظ می‌دارد و موجب سعادت و سرفرازی و سربلندی او در امتحانات الهی می‌شود ، پژوهش پیرامون علوم الهی و معارف اسلامی و پوشاندن جامۀ عمل به دستورات بلند ربانی می‌باشد .
در این خصوص ، دست‌یابی به حقیقت معارف الهی و آشنایی با جایگاۀ حساس و ویژۀ آن‌ها در حیات انسانی ، ضروری احساس می‌شود .
مرکز علمی تحقیقاتی دارالعرفان ، در راستای اهداف الهی خود ، این بار افزون بر استفاده از مطالب پربار و عالمانۀ دانشمند محقّق حضرت استاد حسین انصاریان ، با انتشار گلچینی از متن سخنرانی‌های معظّم له ، از بیان پر حرارت و جذاب سخنرانی‌های استاد نیز تشنگانِ معارف سراسر نور ائمه اطهار : را بی‌نصیب نگذاشته و بدون خارج ساختن متن سخنرانی از قالب گفتاری آن ، باب دیگری را برای استفاده از معارف آل‌الله : و سیراب گشتن از این چشمۀ پرفیض باز نموده است .
امید که با عنایات خاص اهل‌بیت عصمت و طهارت : بیش از بیش بتوانیم از زمزم معارف آن ذوات مقدّس راب گردیم .
مرکز علمی تحقیقاتی دارالعرفان
بسم‌الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین و الصلوة و السلام علی سیّد الانبیاء و المرسلین حبیب الهنا و طبیب نفوسنا ابی‌القاسم محمد صلی‌الله علیه و علی اهل بیته الطیبین الطاهرین المعصومین .

حقایقی که در قرآن کریم بیان شده است ، در صورتی که انسان آن‌ها را در وجود خودش به کمال برساند و حقیقت را تبدیل به حقیقت جامع کند ، بدون شک با به کمال رساندن حقایق و جامع نمودن حقیقت ، به رحمت وجود مقدّس حضرت حق خواهد رسید . من دو نمونه از این حقایق بیان شدهٔ قرآن کریم را برایتان می‌گویم . خود شما هم تصدیق خواهید فرمود که جز با کمال رساندن این حقایق ، یا با جامع نمودن حق ، دسترسی به رحمت پروردگار میسّر نخواهد بود . در آغاز سخنم ، حقیقتی را عرض می‌کنم که به عنوان حکمی از احکام شرعیهٔ پروردگار مطرح است . نماز در قرآن ، در نزدیک به صد و سه آیه ، و از ابتدای آن تا آخرین جزءاش هم مطرح است و به طور یقین ، سبب رساندن انسان به رحمت حق است ، امّا شما در قرآن مجید ملاحظه می‌کنید که پروردگار نماز را درخیمهٔ حیات نمازگزار به صورت یک واقعیت بیان نمی‌کند و به هر نمازی نظر ندارد . امضای وجود مبارکش که عبارت است از پذیرش و قبولی او ، کنار هر نمازی نمی‌آید . در قرآن مجید می‌بینید ، حملهٔ شدیدی به نمازگزارنی شده است . شدت این حمله ، از کاربرد کلمهٔ «ویل» دربارهٔ آن‌ها معلوم می‌گردد ، وقتی که قرآن می‌گوید : « فَوَيْلٌ لِلْمُصَلِّينَ . »(1) معلوم می‌شود که این نمازگزار در وجود خود نماز را کامل نکرده و در نتیجه ، یک حقیقت جامعی را به پیشگاه مقدس حضرت حق ارائه نکرده است ، بلکه آمده ، پیکره‌ای از نماز ساخته که اصلاً این پیکره ، زیبایی ندارد ؛ جان ندارد ؛ شکل معنوی ندارد ؛ صورت معنوی ندارد ؛ در واقع ، برای او این نماز ابزار و وسیله‌ای بوده که با به کارگیری آن ، به شهواتش ، به اهداف پلیدش و به نیت‌های باطلش برسد . البته ، این نماز ، راه رسیدن به رحمت خدا نیست . این نماز ، نمازی است ناقص و دارای عیب ؛ نمازی است که یک صورت دارد ، ولی کاملاً بی‌سیرت است ؛ یک جسم مرده است که جان در او دمیده نشده است ؛ علتش هم این است که نمازگزارش یا منافق است ، یا مشرک ، و یا ریاکار ، و یا به تعبیر قرآن کریم ، « عَن صَلاَتِهِمْ سَاهُونَ» (2) است . بنابراین ، او هنری را که بتواند با آن نماز کاملی برای خود بسازد ، فراهم نکرده است . آنچه او ساخته ، یک هیولا است ؛ یک چیز زشتی است ؛ یک چیز نابابی است که نظر مقدس پروردگار بزرگ عالم ، به این هیولا و به این موجود بدشکلِ پرعیبِ ناقص جلب نمی‌شود ؛ علتش هم خود نمازگزار است ؛ چون نمی‌گوید : « فَوَيْلٌ لِلْصَلَوةِ» ، بلکه می‌گوید : « فَوَيْلٌ لِلْمُصَلِّينَ»(3) حضرت حق می گوید : من موادی را به تو داده‌ام که عبارت‌اند از : تکبیرةالاحرام ، حمد ، سوره ،

رکوع ، سجود ، تشهّد و تعداد رکعات ، و تو باید این عناصر را با معرفت ، با نیت خالص ، با عشق به بندگی ، با عشق به مولا و با عشق به جلب رضایت او ، تبدیل به یک صورت و یک سیرت کامل بکنی تا بشود این عمل را منِ خداوند به عنوان نماز بپذیرم ؛ ولی اگر مکلّف عیب و نقص داشت ؛ آلوده به شرک بود ؛ آلوده به نفاق بود ؛ آلوده به ریا بود ؛ در عمل آلوده به اغراض شهوانی و مالی بود ، دیگر قلمی ندارد که سیرت و صورت این نماز را کامل بکند و قابل عرضه به پیشگاه من کند ؛ یعنی یک غیر نقاش آمده ، نمازی را نقاشی کرده و به جای این که نقشی زیبا بسازد ، یک هیولا ساخته است ؛ دیو کشیده است و اسمش را نماز گذاشته .

در مشهد یک نفر می‌گفت ؛ البته ، با گریه هم می‌گفت و چقدر هم من بدم می‌آید آن را نقل کنم : شبی در عالم رؤیا ، جوانی را دیدم که نسبتاً و نه به طور کامل ، زیبا بود ، امّا دو شاخ ، مثل دو شاخ گاو ، بر روی کله‌اش بود . که خیلی من را بهت‌زده کرد . این همه زیبایی و طراوات ، و این تناسب اندام ، چرا روی کلة این جوان ، دو شاخ است ؟ آخر ، داشتن شاخ ، متعلّق به انسان نیست ، بلکه متعلّق به حیوانات شاخ‌دار است . به او گفتم ، حیف از آن زیبایی ، و این دو شاخ ! جوان گفت : والله این شاخ‌ها متعلّق به من نیست ، متعلّق به تو است که بر روی کلة من گذاشتی . من نماز تو هستم و امشب در نماز مغربت این عیب‌ها را داشتی ، و آن عیب‌ها ، این شاخی است که با چشمت داری می‌بینی . فکر می‌کنی خدا من را با این دو شاخ چند بخرد ؟ معلوم است ، هیچی .

منی که می‌خواهم وارد نماز بشوم ، با همة وجود دارم در نماز وارد می‌شوم . بدن تنهایم که وارد نماز نمی‌شود . البته ، بدن هم خون هست ؛ گوشت هست ؛ پوست هست ؛ قلب هست ؛ نفس هست ؛ روح هست و همه هم باید رو به قبله باشد ، نه این که بدنم رو به قبله باشد ، جانم پشت به قبله ؛ بدنم رو به خدا و دلم پشت به پروردگار . آمدم وارد نماز شدم ، اما در درونم ، حسد ، کبر ، غرور ، بخل و ریا که از همة حیوانات بدترند و با آب هیچ دریایی پاک نمی‌شوند ، در من دارند موج می‌زنند . بعد ، من این نماز را تحویل خدا می‌دهم . در شکل این نماز ، حیوانات مختلفی هست . نفسِ نجس هست ؛ مال حرامِ خورده شده در خونم هست ، و همة این‌ها به عملم منتقل می‌شود . این عمل نمی‌تواند راه به سوی رحمت خدا باشد .

آیا شما که به دنبال یک نقاشی کامل می‌گردید ، می‌توانید قلم را به یک بی‌سوادی که تا حالا قلم نقاشی دست نگرفته ، بدهید و از او بخواهید در یک صفحة پرقیمت ، منظره‌ای برای‌تان بکشد که وقتی آن را می‌بینید ، لذت ببرید و خستگی‌تان بیرون رود ؟ آیا توقّع دارید که چنین کسی این منظره را بکشد ؟ خواهید گفت ، نه . پس به خدا حق می دهیم که در قرآن

کریم ، با استخدام شدیدترین کلمه ، کلمة «ویل» ، به نمازگزار حمله بکند ، نه به نماز ، که چرا نماز را ضایع کرده‌ای : « فَخَلَفَ مِن بَعْدِهِمْ خَلْفٌ أَضَاعُوا الصَّلاَةَ وَ اتَّبَعُوا الشَّهَوَاتِ»(4) . خود عناصر نماز که پاک بوده و از پیشگاه مقدّس حق نازل شده است ؛ «الله اکبر» ، من الله است ؛ حمد که اولین سورة قرآن است ، من الله می‌باشد ؛ ذکر رکوع ، من الله است ؛ تعداد رکعات ، من الله است . این عناصر را که به صورت رنگ‌های مختلف است و قلمش هم من هستم ، به دست من دادند و گفتند بیا وارد کار شو و این عناصر را با معرفت ، با اخلاص ، با عشق با همت ، با همدیگر ، کنار هم بچین تا آن نمازت قابل قبول از کار در بیاید .

روایات عجیبی هم در این زمینه به دنبال آیات قرآن هست که بعضی نمازها از مقام اول رد نمی‌شود و بعضی نمازها از مقام دوم ، و بعضی نمازها تا مقام چهارم می رود ، جلوی برنده را می‌گیرند و می‌گویند ، آن را برگردانید و بر سر صاحبش بزنید . بعضی نمازها از مقام پنجم رد نمی‌شوند . بعضی نمازها جهش‌وار از همة مقامات رد می‌شوند و به قبولی پروردگار عالم می‌رسند ، و بعد ، خداوند به ملائکه می‌گوید ، آن روز که گفتید ، این موجود را خلق نکن ، حالا ببینید ، من به این بنده‌ام مباهات می‌کنم و با افتخار به شما می‌گویم که من در کل زمین که پر از فساد و شهوات است ، چنین رفیق‌هایی هم دارم . حمله به خود نماز نیست . باز هم دقت بفرمایید ، « فَوَیْلٌ لِلْمُصَلِّینَ» (5) ، حمله به نمازگزار است . خود نماز که حمله ندارد . عناصرش که حمله‌ای ندارد ؛ الله اکبرش ، حمدش ، رکوعش ، سجده‌اش و تشهّدش ، که حمله ندارد . خداوند به آنی که بی‌هنرانه وارد نقاشی نماز شده ، دارد حمله می‌کند که چرا زمانی که هنوز نقّاش واقعی نشده‌ای ، داری نقش می‌زنی ؟ چرا نماز را با جهل می‌خوانی ؟ چرا نماز را با کسالت می‌خوانی ؟ «وَ لاَیَأْتُونَ الصَّلاَةَ إِلَّا وَ هُمْ کُسَالَی»(6) . این سخن خداوند که گویای تنفّر از نماز خواندن درحالت کسالت است ، به این معنا می‌باشد که : وقتی سست ، کسل و بی‌حالید و خوشتان نمی‌آید ، من را عبادت نکنید و من نمی‌خواهم در چنین حالتی به نماز من نزدیک شوید ؛ برای این که در این حالت ، آن را ضایع می‌کنید و می‌روید ، و اصلاً نمی‌خواهم در چنین حالتی جلویم بیاید .

مقام نماز ، مقام ملکوت است ؛ این مقام ، مقام عرش است ؛ این مقام ، مقام خیلی عظیمی است که امیرمؤمنان(ع) دربارهٔ آن می‌فرماید ، چنین نمازی را فقط به انسان اجازه داده‌اند . ملائکه هیچکدام نماز جامع ندارند . امیرمؤمنان(ع) می‌فرماید ، عده‌ای از ملائکه از وقتی آفریده شدند ، در حال قیامند و تا ابد هم در حال قیام می‌مانند . عده دیگری از آن‌ها از زمان آفرینشان در حال رکوعند ، و تا ابد هم در حال رکوع خواهند ماند و راه به قیام ندارند ؛ چون لیاقتش را ندارند . یک عده هم از آن‌ها دایم در حال سجودند و راه به رکوع و قیام ندارند ؛ چون شایستگی‌اش را ندارند (7) ، ولی خداوند این پیکرهٔ کامل را در خزانه‌اش نگهداشت تا انسان را خلق کند و آن را به او بدهد . حالا یک نفر از راه برسد و نماز را ضایع کند ، آیا چنین فردی مستحقِ فَوَيْلٌ لِلْمُصَلِّينَ»(8) نیست ؟ اما اگر این نماز یک نقاشی کامل ، یک نقاشی جامع و یک نقاشی زیبای «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ» باشد ، خدا از چنین نمازی تعریف می‌کند ؛ چون باطن این نماز برای خدا معلوم است ؛ خداوند می‌گوید ، من به باطن و ظاهر همهٔ کارهایتان آگاهم : «إِنَّ اللَّهَ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ»(9) . برای خدا باطن این نماز زیباست : «قَدْأَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ . الَّذِينَ هُمْ فِی صَلاَتِهِمْ خَاشِعُونَ . »(10) بلافاصله می‌گوید : «وَ الَّذِينَ هُمْ عَنِ اللَّغْوِ مُعْرِضُونَ» (11) : این مؤمنان از کار بیهوده روی‌گردانند . این مؤمنان نماز حکیمانه می‌خوانند ؛ این‌ها نماز استوار می‌خوانند ؛ نمازشان لغو نیست و آمیخته با خشوع است ؛ یعنی بدن ، جان ، دل ، گوش ، پوست ، خون و استخوان ، همه در نماز هستند و دارند نقاشی می‌کنند . خشوع حالتی بسیار والا و با ارزش است که من اگر بخواهم نمازم دارای خشوع باشد ، والله با لقمهٔ حرام امکان تحقّق خشوع وجود ندارد . چه جوری آن جا نجس بروم و بگویم من خشوع هم می‌خواهم بیاورم ؟ مگر با بدن نجس ، با گوشت نجس ، با خون نجس و با معدهٔ نجس می‌شود خشوع آورد ؟ چنین چیزی امکان ندارد . خشوع از زیبایی‌هاست ؛ از پاکی‌هاست ؛ از مُحَسِّنات وجود است . نمی‌شود با این وصف و حال ، خشوع آورد . چه تعبیر زیبایی امیرمؤمنان(ع) دارد ! حضرت می‌فرماید : گیاه روی مذبله(12) ، چقدر می‌ارزد ؟ پایهٔ این نماز چیست ؟ با کدام بدن ؟ ریشهٔ این نماز چیست ؟ با کدام دل ؟ حقیقت این نماز چیست ؟ با کدام عقل ؟ اصلش که الفاظ است . آنی که از طرف خدا نازل شده ، الفاظ است . این الفاظ ، باید بیاید با قلم نیت خالص ، با روح پاک ، با بدن پاک ، با جان پاک ، با فکر پاک و با قلب پاک نقاشی بشود . همهٔ این‌ها باید با الفاظ نماز در هم و مخلوط بشود تا یک نماز کامل به

دست آید ، و الا الفاظ نماز را اگر به طاهر خوشنویس بدهد و بگوید ، آقا صدهزار تومان اضافه می‌دهم ، خیلی زیباتر از اینی که تا به حال نوشته‌ای ، بنویس . بعد هم او حمد ، ذکر رکوع و سجده را بر روی یک صفحة گلاسة رنگی بنویسد و دور آن را هم گل و بوته بکشد . بعد ما آن را پیش پروردگار ببریم و بگوییم ، ما این نماز را به درگاهت آوردیم . آیا این نماز است ؟ نمازگزار باید عمل نماز را ، نه خط نماز را و نه الفاظ نماز را ، در پیشگاه الهی ببرد . ببینید این راه رسیدن به رحمت است : « الَّذِينَ هُمْ فِی صَلاَتِهِمْ خَاشِعُونَ»(13) ، این جا دیگر قرآن نمازگزار را نمی‌گوید ، هم نماز را می‌گوید و هم نمازگزار را ؛ چرا که این نماز با این نمازگزار در پاکی ، در درستی ، در حکمت و در استواری ، یکی است . آیا چنین حالتی تا به حال برای ما پیش آمده ؟

برادران جوان ! بیش‌تر به نمازتان بپردازید . برادران جوان ! در هیچ جای قرآن ، نظری که پروردگار راجع به نماز صبح دارد ، راجع به نمازهای ظهر ، عصر ، مغرب و عشاء ندارد ؛ یعنی در قرآن ، آن پانزده رکعت یک طرف است و این دو رکعت یک طرف ، و شما ببینید نماز صبح در این کشور چقدر ضایع می‌شود . پانزده رکعت یک طرف است و این دو رکعت یک طرف . تعبیری که از نماز صبح دارد این است : « وَ قُرْآنَ الْفَجْرِ إِنَّ قُرْآنَ الْفَجْرِكَانَ مَشْهُوداً » (14). ولی راجع به نماز ظهر ، عصر ، مغرب و عشاء ، «مَشْهُوداً» نمی‌گوید . البته ، در این جا مجال توضیح معنای «وَ قُرْآنَ الْفَجْرِ إِنَّ قُرْآنَ الْفَجْرِ كَانَ مَشْهُوداً» نیست ، و فقط می‌گویم ، جادة نماز خیلی باریک است . این چه نمازی است که دربارة نمازگزارش می‌گوید : «قَدْأَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ . » (15) «قَدْأَفْلَحَ» می‌گوید ، و نمی‌گوید «قدیفلح» و آن را به صورت مضارع نمی‌آورد ؛ نمی‌گوید ، این نماز بعداً رستگار می‌شود ؛ بلکه می‌گوید ، رستگار شده ؛ تمام شده ؛ امضا شده و مهر هم زدم که در قیامت این نماز پیش انبیا ، صِدّیقین ، شهدا و صالحین باشد ؛ تمام شده . اگر با فعل مضارع می‌آورد ، معنایش این بود که این کارها را کرده و ان شاء الله در آینده به فلاح می‌رسد . می‌گوید به فلاح رسیده . چه مقدار از نماز ؟ امام صادق(ع) می‌فرماید : کل عمرش فقط یک و دو رکعت نماز کامل کافی است .

البته ، برادران جوان ! امروز دیگر ما روی منبرها نماز آخوند کاشی را از شما نمی‌خواهیم که شصت سال هم در زمستان و هم درتابستان ، در حجره‌اش و در ایوان مدرسة صدر اصفهان ، وقتی نماز می‌خواند ، در نماز از دنیا جدای جدا می‌شد ، و بعد از تمام شدن نماز ، باید می‌رفت پیراهنش را که بر اثر کثرت گریه خیس شده بود ، عوض می‌کرد ، هم در نماز ظهرش ، هم در نماز عصرش ، هم در نماز مغربش و هم در نماز عشایش . در نماز شبش در مدرسة صدر ، بعد از وِتر ، وقتی به سجده رفت و با آن حالش گفت : «سُبُّوحٌ قُدُّوسٌ رَبُّ الْمَلائِکَةِ وَ الرُّوحِ»(16) ، تمام آجرها ، دیوارها ، برگ‌ها و درخت‌های مدسه ، همهٔ آن‌ها ، به دنبال آخوند داشتند می‌گفتند ، «سُبُّوحٌ قُدُّوسٌ . . . » ، یک نفر این تسبیح‌ها را شنید و غش کرد .

ما نماز مرحوم آیت الله العظمی بروجردی را نمی‌گوییم تا شما را به آن دعوت کنیم ؛ به نمازی که آن مرحوم در سن نود سالگی تا شب آخر عمرش ، در جماعت می‌خواند . او در تمام نمازهای واجب خود در جماعت ، رکوع و سجده را طول می‌داد و هم ذکر رکوع را : «سبحان رب العظیم و بحمده» و هم ذکر سجده را : «سبحان رب الأعلی و بحمده» هفت بار می‌گفت . بر اساس این گفتة قرآن : «وَ مَا جَعَلَ عَلَیْکُمْ فِی الدِّینِ مِنْ حَرَجٍ»(17) ، به ایشان می‌گفتند ، شما اصلا دیگر قدرت این کار را ندارید . او نگاهی می‌کرد و می‌گفت : «وَ مَا جَعَلَ عَلَیْکُمْ فِی الدِّینِ مِنْ حَرَجٍ» اصلاً در این مقام نیست . به ایشان می‌گفتند ، مأموم‌های شما ، توان چنین رکوع و سجده‌ای را ندارند . الآن پنج هزار نفر دارند به شما اقتدا می‌کنند که در میان آنان مسافران شهرستانی ، پیرمرد ، مریض ، مثل سرماخورده‌ها ، هست ؛ تازه افرادی هم از تهران برای حضور در نماز شما می‌آیند . اقلاً این رکوع و سجود خود را کم کنید ، ولی ایشان تا شب آخر عمرش ، در حال و مقامی نبود که بتواند این پیشنهادها را قبول بکند . پدر ، مادر ، عمو و دایی ، جوان را دَور می‌کنند و می‌گویند ، این دختری که با او روی هم ریخته‌ای ، به درد دنیا و آخرتت نمی‌خورد و با خانواده‌ات هم جور در نمی‌آید . جوان می‌گوید ، مرغ یک پا دارد . اگر این دختر را برای من گرفتید ، من زن می‌گیرم ، و اگر هم او را برای من نگرفتید ، یا من زن نمی‌گیرم یا این که خودم را می‌کشم . در عالم معنا هم ، امثال آقای بروجردی این طور شده بودند . او می‌گفت ، من وقتی رکوع می‌روم ، در محضر محبوبم می‌روم و کِیف می‌کنم . تو می‌گویی ، من حضور در چنین محضری را کم کنم که من نمی‌توانم . آن وقت گاهی که نمی‌توانست برای

نماز به مسجد اعظم بیاید ، من خادم ایشان را دیده بودم ، البته ، خود ایشان را هم دیده بودم و در نماز ایشان هم بوده‌ام ، خادم ایشان می‌گفت ، اگر وقت ظهر ، کارهای آقای بروجردی این قدر شدید و متراکم بود که دیگر نمی‌رسید به مسجد اعظم برود ، وضو را که می‌گرفت ، به درون اتاقش می‌رفت ، در حالی که کلید آن اتاق هم در جیبش بود . من که می‌خواستم بروم ناهار حاضر کنم ، ایشان درب را از پشت کلید می‌کرد ، و نماز ظهر و عصر را که هشت رکعت است و می‌شود آن را در پنج دقیقه خواند ، بیش از یک ساعت ، طول می‌داد و من پشت درب اتاق ایشان معطل می‌شدم تا سلام نماز دوم آقا را بشنوم . در ضمن ، پیراهنی را هم حاضر کنم تا ایشان بتواند پیراهنش را عوض کند . از بس که اشک سیل‌وارش در نماز ، این پیراهن را خیس می‌کرد .
جوان ! چنین نمازی را نمی‌گوییم بخوان . از دست ما هم بر نمی‌آید . بر می‌آید ؟ ایشان آن وقت این نماز را نقاشی می‌کرد ، عین انبیا و ائمه ، آن را نقاشی می‌کرد . ما حالا بیاییم یک نمازی نقاشی کنیم که حداقل شاخ نداشته باشد ؛ دم نداشته باشد ؛ سم نداشته باشد ؛ لب و گونه‌اش کج نباشد . بزرگان چنین نمازی می‌خواندند . من این ماجرایی را که می‌گویم ، با چشم خودم دیده بودم . این ماجرا را دیگر کسی برایم تعریف نکرده است . البته ، من چند تا نماز دیده‌ام که هنوز در لذت آن چند تا نماز هستم . خودم چنین نمازی را نخوانده‌ام ، ولی آن را دیدم . گفت نان گندم نخوردیم ، ولی دست مردم دیدیم :
در شهر اسلامشهر که قبلاً اسمش شاه‌پسند بود ، در گوشه‌ای از آن نمازی از یک حمال دیدم که یادم نمی‌رود ؛ یعنی این نماز را کاملاً حس کردم . به سلام نماز که رسید ، با آن حالی که حالا داشت ، سلام می‌داد و با چشمی که غرق در اشک بود ، و با آن قطع رابطه‌ای که در نماز با دنیا داشت ، به خدا قسم معلوم بود داشت می‌گفت : «السلام علیک» «علیک» ، خطاب ظاهر است ؛ چون«علیک» کاف دارد و «علیه» نیست ؛ یعنی نمازگزار ! باید پیغمبر را ببینی و به او سلام بگویی . سلام ، سلام خطابی است . «السلام علیک» ، یعنی ای کسی که حاضر هستی و دارم تو را می‌بینم ، و انگار آن حمال داشت پیغمبر را می‌دید و یک جوری سلام می‌داد .
با «السلام علیکم» هم انگار داشت به همهٔ فرشتگان ، ارواح صالحین و مؤمنان سلام می‌گفت ؛ چون خطاب حضوری است . «علیکم» ؛ یعنی ای کسانی که دارم مشاهده می‌کنم .
این یک نمونه از آنچه پروردگار برای رسیدن به رحمت خود در کتابش پیشنهاد کرده و درحقیقت ، از اجزای پراکندهٔ عناصر نماز می‌باشد ؛ او لفظی را در اختیار ما گذاشته ، یا حالت و کیفیتی را و به ما گفته ، این را در وجود خودت کامل کن و به دست من بده و دیگر کاری به آن نداشته

نباش . وقتي اين جنس بی‌عيب و کامل را از تو گرفتم نگه می دارم : «وَ مَا تُقَدِّمُوا لِأَنفُسِكُم مِنْ خَيْرٍ تَجِدُوهُ عِندَ اللَّهِ»(18) : بعد از مرگ که پيش من آمدی ، آن را حاضر می‌بينی که «هُوَ خَيْراً وَ أَعْظَمَ أَجْراً»(19) : از نظر خير و اجر ، برای تو بهتر و بزرگ‌تر شده است . آن وقت من اين جنس تو را که گرفتم و بعداً به صورت بهشت و رضايتم ، ملکِ خودت می‌کنم ؛ چون من به نماز تو نيازی ندارم ، بلکه اين تو هستی که به نماز من نياز داری . من گدای نماز تو نيستم ؛ چه بخوانی و چه نخوانی ، ولی تو گدای نماز من هستی . تو بی‌نماز به جايی نمی‌رسی . تو بدون نماز به رحمت من نمی‌رسی . نه اين که بنشينی و ياوه بگويی ؛ دری وری بگويی که : خدای قوی ، نيازی به نماز بنده دارد ، و برای همين ، من نماز نمی‌خوانم . می‌پرسم ، مگر تو از انبيا بهتر می‌فهمی ؟ آن‌ها نمی‌دانستند خداوند غنی است ؟ تو تازه فهميدی ؟ ما به همه چيز نيازمنديم و خدا به هيچ چيز نيازمند نيست .

امّا جوان‌ها حداقل این عمل را بی‌عیب به جا بیاورید ، و شما بزرگ‌ترها هم چنین کنید . ما اگر در گذشته این‌ها را با عیب بنا کردیم و نقاشی نمودیم ، این چند روزه ، یا چند ماهه ، یا چند هفته ، یا چند سال که از عمرمان مانده و هنوز ملک‌الموت نیامده است ، بیاییم چهار تا نماز کاملی نقاشی کنیم که امام صادق و پیغمبر می‌فرماید ، و اگر این چهار تا را به جا بیاورید ، یقیناً قبول می‌کنند و به شما می‌گویند ، محض برکت این چهار تا نماز ، از عیب کلّ نمازهای گذشتة شما ، چشم می‌پوشیم و آن‌ها را هم قبول می‌کنیم :

طفیل هستی و عشقند ، آدم و پری
ارادتـی بـنـما تــا سعـادتـی ببری(20)

تا این جا بیان یک نمونه بود و حالا دو نمونه دیگر هم برایتان ذکر می‌کنم . یکی از این نمونه‌ها در قرآن است . شما در قرآن مجید کلمة مبارک ، نورانی و پرمعنای حمد را از اول قرآن که سورة حمد است ، «اَلْحَمْدُ لِلّهِ» ، تا جزء آخر قرآن مجید ، می‌بینید و کراراً هم در قرآن می‌بینید که خداوند ما را به صورت مکرّر امر به حمد کرده است : «فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّکَ . »(21) این حالا یک نمونه . ولی در قرآن مجید زیاد می‌بینید که امر به حمد می‌کند . حال این پرسش مطرح می‌شود که حمد یعنی چه ؟ حمد ؛ یعنی جلال ، جمال ، زیبایی ، صفات ، آراستگی‌ها و کمالات خدا را اظهار کن و سپاسگزاری کن ، ولی این حمد را کامل بیاور . این سؤال مطرح می‌شود که حمد کامل چیست ؟ من اگر کنار هر نعمتی ، یا کنار هر وصف جمیلی ، یا کنار هر کمالی از پروردگار ، چه کمال خودش و چه جلوه‌های کمالش ، بنشینم و بگویم : «اَلْحَمْدُ لِلّهِ رَبِّ الْعالَمِینَ» ، کافی است یا نه ؟ اساتید فن ، قرآن‌شناسان ، اهل ذکر ، ائمه طاهرین ، اهل عقل ، اهل حکمت ، اهل عرفان ، حمد کامل را چگونه تصویر می‌کنند ؟ آن‌ها می‌گویند شما حمدت در صورتی کامل می‌شود که در سه مرتبه این حمد را بیاوری : «مرتبة قولی و مرتبة فعلی و مرتبة حالی . » امّا مرتبة قولی فقط کار زبان است . آن هم این است که خدا را آن‌چنان‌که خودش خویش را حمد کرده ؛ آن‌چنان‌که انبیا او را ستودند ، آن‌چنان‌که ائمه او را ستودند ، بستاید ، مثل : حمد امام حسین(ع) در شب عاشورا : «وَ اَحْمَدُهُ عَلَی السَّرَاءِ وَ الضَّرَّاءِ . » من چه در یک باغ پرمیوه ، کنار چشمه و رود باشم ، خدا را حمد می‌کنم ، و چه امشب هم که عاشورا است و گرفتار سی هزار گرگ هستم و فردا قطعه قطعه می‌شوم و زن و بچه‌ام را به اسارت می‌گیرند ، عین این که وسط چنان باغی هستم ، خدا را حمد می‌کنم . ببینید امام حسین(ع) چگونه دارد حمد را نقاشی می‌کند ؟ به خدا نمی‌گوید که اگر ما را در باغ ببری و

به ما چلوکباب بدهی ، الحمدلله ، و امّا اگر گرفتار این گرگ‌ها بکنی ، چه الحمد للهی ؟ بلکه می‌گوید : «وَ اَحْمَدُهُ عَلَی السَّرَاءِ وَ الضَّرَّاء . » (22) من نه کاری به خوشی دارم و نه به ناخوشی . من عاشق وجود مقدس او هستم که ولی نعمت من است .

در حمد قولی ، چه بگویم اَحْمَدُ ، یا بگویم : اَلْحَمْدُ لِلهِ رَبِّ الْعَالِمِینَ ، یا بگویم : اَلْحَمْدُ لِلهِ عَلَی کُلِّهَا ، یا بگویم : اَلْحَمْدُ لِلهِ عَلَی کُلِّ النِّعْمَةِ یا بگویم : «اَلْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِی أَذْهَبَ عَنَّا الْحَزَنَ إِنَّ رَبَّنَا لَغَفُورٌ شَکُورٌ» (23) ، و این طور که خودش خویش را حمد کرده است ، او را حمد کنم . این یک مرتبه حمد است ، ولی حمد در این مرتبه ، کامل نشده است .

مرتبه دوم حمد ، مرتبة حمد فعلی است . حمد فعلی ؛ یعنی چه ؟ یعنی این که چشم ، گوش ، زبان ، دست ، شکم ، شهوت و پا را هم در راه حمد بکشانم ، و راه حمد آن‌ها ، این است که چشم و بقیة اعضا را از همة گناهان نگه بدارم و به همة خیرها بکشانم . این ، حمد فعلی است .

امّا حمد حالی ، این است که باطنم را از همة رذایل اخلاقی بتکانم . این ، حمد حالی است . حالا وقتی می‌گویم : الحمدلله ، تمام اعضایم هم عملاً در حمد است . باطنم هم عملاً در حمد است ، و من مستحق رحمت خاصة پروردگار مهربان عالم می‌شوم . این راهنمایی‌های قرآن است . این جا ، سخن دربارة نماز الهی و شیطانی را تمام می‌کنم ، هر چند این دفتر با هزار سال سخن گفتن هم تمام نمی‌شود و در قرآن و در روایات ، برای انسان‌سازی مطالب فراوانی است .

البته ، برای شستن گرد و غبارهای روی دل و باطن ، هیچ راهی نیست جز گریه بر ابی‌عبدالله(ع) ، نه این که گریة ما قیمت دارد . نه ، چون این اشک وصل به ابی‌عبدالله(ع) بوده و برای همین قیمت پیدا کرده است . در حقیقت ، ما با گریه کردن بر خودمان ، این کار را می‌کنیم . دست ابی‌عبدالله(ع) را می‌گیریم و وارد باطنمان می‌کنیم . می‌گوییم ، آقاجان ! پاک کن ما را و او هم این کار را می‌کند .

پاورقی

1. ماعون: 4.
2. ماعون: 5.
3. ماعون:4.
4. مریم: 5.
5. ماعون: 4.
6. توبه: 54 : و (منافقان) نماز نمی‌خوانند مگر این که کسل هستند.
7. تمام نهج البلاغه، ص60.
8. مائده: 4.
9. مائده:8.
10. مؤمنون:1و2.
11. مؤمنون: 3.
12. نهج‌البلاغه، خطبه 98.
13. مؤمنون: 2.
14. اسراء: 78.
15. مؤمنون: 1.
16. سید بن طاووس، اقبال، ج3، ص185.
17. حج: 78.
18. مزمّل: 20.
19. همان.
20. حافظ.
21. حجر: 98 ـ نصر: 3.
22. شیخ مفید، ارشاد، ج2، ص91.
23. فاطر:34.

مشخصات کتاب

سرشناسه : صالحی حاجی‌آبادی نعمت‌الله عنوان و نام پدیدآور : شیطان در کمین‌گاه نوشته نعمت‌الله صالحی حاجی‌آبادی مشخصات نشر : نعمت‌الله صالحی حاجی‌آبادی ۱۳۷۹.
مشخصات ظاهری : ص ۳۰۴
شابک : 964-350-174-4۱۰۰۰۰ریال یادداشت : کتابنامه به‌صورت زیرنویس موضوع : شیطان موضوع : شیطانها
موضوع : شیطان -- احادیث موضوع : شیطان -- جنبه‌های قرآنی رده بندی کنگره : BP۲۲۶/۱/ص۲ش۹
رده بندی دیویی : ۲۹۷/۴۶۷
شماره کتابشناسی ملی : م۷۹-۱۱۶۲۶

مقدمه

پس از آن که کتاب (شاهدان صادق) را نوشتم و نسخه خطی آن را به دوستان و آشنایان و فضلا دادم که مطالعه کنند، آنان نظر دادند که اگر کتابی نوشته شود که جنبه داستانی آن بیش تر باشد، برای خوانندگان جذاب تر خواهد بود. بنده با تاءملی که داشتم دریافتم که این پیشنهاد درست است. مخصوصا زمانی که هشت سال جنگ را پشت سر گذاشته ایم. ویرانی و کشت و کشتار، بوی خون و باروت، مجروح و معلول و شهید همه جا را فرا گرفته است. در زمانی که افکار خسته، بدن ها کوفته، چشم ها در اثر اندوه جبهه و انتظار فرزندان و بستگان کم رونق شده، گوش ها در اثر شنیدن صدای توپ و تانک و گلوله و خمپاره و انفجار بمب و موشک و راکت، در وقت و بی وقت، در سر شب و نیمه های آن، در اول صبح و موقع سحر، در شب عید، در ماه مبارک رمضان، در شهر و روستا، پر از صداهای وحشت ناک شده.

زمانی که خانه های محرومان، مغازه ها و بازار، مؤ سسه و تجارت خانه، بهداری و بیمارستان، دبستان و دانشگاه، تلمبه خانه و راه آهن و ویران و به آتش کشیده شده.

در زمانی که به فرموده امام امت، خمینی کبیر و رهبر بزرگ انقلاب، این سلاله نبوت: شیطان بزرگ آمریکا، شرق و غرب، شیاطین بزرگ و کوچک، هم پیمانان آنان، سردم داران شرک و کفر، سران مرتجع منطقه، منافقان کور دل و از خدا بی خبر، همه علیه اسلام و مسلمین کمر بسته و دشمنان دیروز، دوستان و متحدان امروز شده اند؛ در یک چنین روزگاری به کفر افتادم کتابی را بنویسم که هم جنبه داستانی داشته و هم سازنده باشد. این بود که (موضوع شیطان شناسی) را برگزیدم. به عقیده من ایمان دو جزء دارد. یکی خداشناسی و دیگری شیطان شناسی، اگر بخواهیم به درستی خداشناس و یکتاپرست باشیم چاره ای نیست جز شناخت ضد خدا.

روایتی که فرمود: (تعرف الاشیاء باضدادها) بدین معنا است که هر چیزی را باید با ضد آن شناخت؛ یعنی تا ضد نباشد چیزی به خوبی شناخته نمی شود؛ مانند شب که ضد روز، ظلمت ضد روشنایی، فقر و گرسنگی و بی چیزی ضد غنا و سیری و ثروت، مریضی ضد سلامت، ناامنی و هرج و مرج ضد امنیت، سرما ضد گرما، جهالت و نادانی ضد علم و دانایی، بی عقلی ضد عقل است: که اگر این اضداد نباشند ارزش روز، روشنایی، ثروت، سلامت، علم و عقل درست به دست نمی آید.

از همین رو خداشناسی انسان، کامل نمی شود مرگ این که انسان، شیطان شناس هم باشد. هر چه انسان شیطان شناسی اش بیشتر باشد،

مکر و خدعه های شیطان، قسم دروغ خوردن، وسوسه ها، فتنه ها، حیله ها، وعده های دروغ دادن، دل سوزی بی جا و هزاران هزار نیرنگ شیطان را می شناسد و دیگر دنبال او نیم رود و گول وسوسه های زودگذر او را نمی خورد و می داند که دشمن هر که باشد، دشمن است. دشمن ناامید از همه چیز، و رانده شده ای مانند شیطان هیچ وقت به راه نمی آید و آشتی نیم کند، وقتی شخص دنبال او نرفت خواه ناخواه دنبال خدا خواهد رفت. پس نیمی از خداشناسی، شیطان شناسی است. کوتاه سخن این که، نوشتار پیش روی شما مربوط به شیطان و شیطان صفتان می باشد. امید که خوانندگان عزیز و محترم او را به خوبی بشناسند تا در نتیجه، خدا را بهتر بشناسند.

تعریف شیطان

از قدیم الایام، افسانه شیطان، همواره انسانها را در دنیایی از وحشت و ابهام فرو برده بود و هم چنان ادامه دارد.
می گویند: بچه های بازی گوش و نافرمان و زیرک شیطان اند، افراد منحرف را شیطان اغوا کرده، هر کار بد فرجامی از وسوسه های شیطان است و در هر کار بدشگونی شیطان دست دارد.
می گویند: شیطان در همه جا هست، اعوان و انصارش در همه جا وجود دارند، او با همه مردم کار دارد، در برابر همه قد علم می کند، هر انسانی را به بهانه ای فریب می دهد و دام های گوناگون در اختیار دارد.
شیطان در ذهن بچه ها عامل وحشت و ترس و وسیله ای برای رام کردن و ترسانیدن آنان است. قصه نویسان، برای سرگرمی کودکان از شیطان یک موجود خیالی ساخته و از نخستین سال های زندگی، یک شبح وحشتناک و یک قدرت اسرارآمیز در ذهنشان می آفرینند.
می گویند: برای بزرگ سالان، شیطان عامل فریب و گناه است، انسان را به معصیت وا می دارد، تمایلات نفسانی را بیدار می کند، موجب سقوط و لغزش انسان می شود، خواسته ها نامشروع را پدید می آورد، باعث تجاوز و تعدی می گردد، شهوات ویران گر را تحریک می کند، خشم و غضب را شعله ور می سازد، مصیبت و رنج می آفریند، آدمی را به تباهی و فساد می کشاند، لجاجت و خودسری را رونق می دهد.
و نیز: تمامی این صفات از شیطان و کار او است، انسان از روی ندامت با فریادی بلند می گوید: نفرین بر شیطان، لعنت خدا و ملائکه بر او باد، این شیوه از زمان حضرت آدم علیه السلام معمول بوده که شیطان را مسئول هر کاری و عصیانی می دانسته اند.
در تعریف او گفته اند: شیطان، قدرتی است نابکار و بسیار بدکردار، نیرو و روحی است پلید و سرکش و طغیان گر؛ حقیقت مطلب این است که شیطان، اسم خاص نیست تا بر موجودی معین و مشخص دلالت کند و وجود مستقلی ندارد، اسمی است بی نشان؛ مانند سیمرغ که وجود خارجی ندارد و هیچ نام و نشانی برای او نیست، اغلب جاها که نام شیطان برده می شود مراد همان ابلیس است که از دستورهای خداوند سرپیچی و تکبر کرد.
شیطان و طرف دارانش در طول تاریخ در مقابل نیکان و نیک سیرتان قرار داشته اند و خواهند داشت، مثنوی در پی این معنا بوده که گفت:
دو علم بر ساخت اسپید و سیاه
آن یکی آدم دیگر ابلیس راه

در میان آن دو لشگر گاه رفت
چالش و پیکار آنچه رفت رفت
هم چنان دور دوم هابیل شد
ضد نور پاک او قابیل شد
هم چنان این دو علم از عدل و جور
تا به نمرود آمد اندر دور دور
ضد ابراهیم گشت و خصم او
و آن دو لشکر کین گزار و جنگجو
چون درازی جنگ آمد ناخوشش
فیصل آن هر دو آمد آتشش
پس حکم کرد آتشی را ونکر
تا شود حل مشکل آن دو نفر
دور دور و قرن قرن این فریق
تا به فرعون و به موسای شفیق
سال ها اندر میانشان حرب بود
چون زحد رفت و ملولی می فزود
آب دریا را حکم سازید حق
تا که ماند کی برد زین دو سبق
هم چنان تا دور و طور مصطفی
با ابوجهل آن سپهدار جفا
هم نکر سازید از قوم ثمود
صیحه ای که جانشان را در ربود
هم نکر سازید بهر قوم عاد
زود خیز تیز رو یعنی که باد
هم نکر سازید بر قارون زکین
در حلیمی این زمین پوشید کین
تا حلیمی زمین شد جمله قهر
برد قارون را و گنجش را به قعر(1)
کلمه شیطان در قرآن هفتاد بار به صورت مفرد و هیجده بار به صورت جمع به کار رفته است که روی هم 88 مرتبه می شود.

شیطان: نخستین کسی بود که بعضی کارها را مرتکب شد و پیش از او کسی آنها را انجام نداده بود. و آنها از این قراراند:
- اولین کسی که قیاس نمود و خود را از حضرت آدم علیه السلام برتر و بالاتر دانست و گفت: من از آتشم و او از خاک در حالی که آتش از خاک بالاتر است.(2)
- اولین کسی که در پیشگاه با عظمت الهی تکبر نمود و به دستور خالق خود عمل نکرد.(3)
- اولین کسی که که معصیت و نافرمانی خدا را کرد و آشکارا با او مخالفت نمود.
- اولین کسی که به دروغ گفت: خدا گفته از این درخت نخورید، چون درخت جاوید است و اگر کسی از آن بخورد تا ابد زنده می ماند و با خدا شریک می شود.(4)
- اولین کسی که که قسم به دروغ خورد و گفت: من شما را نصیحت می کنم.(5)
- اولین کسی که نماز خواند و یک رکعت آن چهار هزار سال طول کشید.(6)
- اولین کسی که منبر رفت و برای ملائکه سخنرانی و صحبت کرد.
- اولین کسی که که به خدا مشرک شد.
- اولین کسی که که غنا و آواز خواند، همان زمانی که آدم علیه السلام از درخت نهی شده خورد.(7)
- اولین کسی که از خوشحالی سرود خواند و آن هنگامی بود که آدم به زمین آمد.
- اولین کسی که نوحه خواند و گریست؛ چون او را به زمین فرستادند، به یاد بهشت و نعمتهای آن نوحه و گریه کرد.
- اولین کسی که لواط کرد(8) چون زمانی که به میان قوم لوط آمد خود را در اختیار آنان قرار داد تا با او لواط کنند.
- اولین کسی که دستور ساختن منجنیق را داد تا حضرت ابراهیم علیه السلام را با آن در آتش اندازند.
- اولین کسی که دستور ساختن حمام را در زمان حضرت سیلمان علیه السلام داد تا نظافت کنند.
- اولین کسی که ساختن نوره را در زمان حضرت سلیمان داد، برای این که موهای اضافی پای بلقیس پادشاه سبا را از زمین ببرند.(9)
- اولین کسی که دستور ساختن شیشه را داد تا حضرت سلیمان علیه

السلام آن را روی خندق گذارد و بلقیس را آزمایش کند.(10)
- اولین کسی که دستور ساختن صابون را داد تا مردم بدن و لباس خود را بشویند.
- اولین کسی که دستور ساختن آسیاب را داد تا مردم گندم های خود را آرد کنند.
- اولین کسی که با ابوبکر بیعت کرد تا مردم را منحرف کند و از مسیر حق برگرداند.(11)
- اولین کسی که خدا را در آسمان ها پرستید.
- اولین کسی که عبادت و بندگی او، فرشتگان را به تعجب در آورد!
- اولین کسی که به خدای خود اعتراض کرد.
- اولین کسی که شبیه شدن به دیگران را مطرح و مردم را به آن تشویق کرد.(12)
- اولین کسی که سحر و جادو کرد و آن دو را به مردم یاد داد.(13)
- اولین کسی که ساز درست کرد و خود، آن را نواخت.
- اولین کسی که برای زیبایی، زلف گذاشت.(14)
- اولین کسی که برای مخالفت با پیامبران ریش خود را تراشید.
- اولین کسی که برای مست شدن مردم، شراب درست کرد.
- اولین کسی که ساختن آلات لهو و لعب و موسیقی را به قابیل آموخت.
- اولین کسی که وقتی وارد جهنم می شود، خطبه می خواند.
- اولین کسی که مکر و حیله و خدعه نمود.
- اولین کسی که نقاشی کرد و چهره کشید.(15)
- اولین کسی که آتش حسدش شعله ور شد.(16)
- اولین کسی که به ناحق مخاصمه و جدال کرد.
- اولین کسی که خدای تعالی به او لعنت نمود(17) و از ناراحتی فریاد کشید.
- اولین کسی که به خدا کفر ورزید.(18)
- اولین کسی که گریه دروغی نمود.(19)
- اولین کسی که عبادت و خلقت خود را ستود.
- اولین کسی که صورت های مجسمه و بت را ساخت.(20)
- اولین کسی که جبرئیل و میکائیل و اسرافیل او را لعنت کردند.
- اولین کسی که از ترس ملائکه فرار کرد و خود را مخفی نمود.
- اولین کسی که دستور مساحقه داد. امام باقر علیه السلام فرمود: (وقتی خواسته ابلیس در قوم لوط عملی شد، خود را به صورت زن در آورد و سراغ زنان آمد و گفت: آیا مردان شما با هم لواط می کنند؟ در جواب گفتند: آری. دستور داد شما نیز با هم مساحقه کنید).(21)

معنی شیطان

شیطان دو معنی دارد: یکی اصطلاحی، و آن همان معنایی است که بر سر زبان مردم است. وقتی کلمه شیطان گفته می شود، ذهن مردم متوجه آن ملعونی می شود که رو در روی خدا ایستاد و نافرمانی کرد و در برابر آدم علیه السلام سجده نکرد.

دیگری معنی لغوی آن است، شیطان از (شطش) و (شاطن) گرفته شده و هر دو به معنی پلید، خبیث، پست و موجودی سرکش، متمرد و نافرمان به کار برده می شود. به عبارت دیگر، به هر چیز مرموز، موذی و آزار دهنده گفته می شود. هم چنین به معنی منحرف و منحرف کنند، یاغی و طاغی، شریر و شرارت کننده، دور بودن و دور شدن از حق و حقیقت، دور شدن از رحمت و مغفرت الهی، بدخوی و سخت دل، بدجنس و بد ذات و ناپاک، هلاک شده و هلاک شونده آمده است. این معانی و صفات در انسان باشد یا در جن، در چهار پایان باشد یا وحوش، خزندگان و غیره همه این ها از معانی و مصادیق شیطان است.

و فرد شاخص آن، همان معنا و مفهوم اصطلاحی آن است که در میان مردم معروف و مشهور است و آن ابلیس و لشگریان و اعوان و انصار و یاوران او است. همان کسی که باعث بدبختی خود و آدم علیه السلام، باعث بیرون شدن خود و آدم علیه السلام از بهشت شد.

به میکرب هم شیطان می گویند

روایات فراوانی داریم که به موجودات ریز و زیان بخش (میکرب ها) هم شیطان گفته می شود. از آن دسته است:

1. امیر المومنین علیه السلام فرمودند: از قسمت سوراخ شده و طرف دست گیره و قسمت شکسته کوزه و ظروف دیگر آب نخورید؛ زیرا شیطان روی دست گیره و قسمت سوراخ شده ظروف لانه می کند.(22)

2. نیز از امام صادق علیه السلام نقل شده که ایشان فرمودند: از طرف دست گیره و قسمت شکسته کوزه آب نخورید که شیطان هم از آن جا آب می آشامد.(23)

3. از قول پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله می خوانیم که فرمودند: موهای شارب (سبیل) خود را بلند مگذارید؛ زیرا شیطان، آن را جای امن برای زندگی خویش قرار می دهد، و در آن جا مخفی و پنهان می گردد.(24)

بعضی ها (سبیل)های خود را کوتاه نمی کنند، به طوری که وقت غذا خوردن و آشامیدن آب، با غذا تماس پیدا می کنند و آلوده می گردند و در اثر نفی کشیدن هم، موها مرطوب شده و جای مناسبی برای رشد میکربها می شوند؛ آن گاه هنگام غذا خوردن میکروب همراه غذا بلعیده شده و مرض هایی ایجاد می کنند.

4. نیز فرمودند: دستمال آلوده به گوشت را در خانه نگذارید که جایگاه شیطان است.(25) و همین میکرب ها بودند که حضرت ایوب علیه السلام را احاطه کرده و او را به فزع آوردند به طوری که با خدا مناجات کرد و گفت: خدایا! شیطان با بدن من تماس گرفته و مرا عذاب می دهد.(26)

می توان گفت شیطان در روایات فوق و قول ایوب علیه السلام همان میکرب است.

خلقت شیطان

خداوند سه گونه موجود عاقل و با شعور آفریده: یک نوع در آسمان ها هستند که همان فرشتگان اند و از نور به وجود آمده اند که شهوت جنسی و خور و خواب و شهوات دیگر ندارند؛ گناه از آنان سر نمی زند، تسلیم محض پروردگار می باشند و یک لحظه نافرمانی او را نمی کنند، خلقت آنها جلوتر از جن و انس بوده.

نوع دیگر؛ انسان است که خداوند متعال او را با دو دست قدرت خود پدید آورد و ملائکه بر او سجده کردند و استاد آنان شد، هم عقل و هم شهوت در وجودش گذاشت، و از خاک و آب به وجود آمده است.(27)

نوع سوم؛ نژاد جن است که خداوند ایشان را از آتش بی دود(و باد) پدید آورد، و مثل انسان عقل و شهوت به آنها داده شده است. خلقت جن قبل از خلقت آدم و هم زمان با خلقت نسانس بوده است. خداوند درباره خلقت آنان چنین فرموده:

والجان خلقناه من قبل من نار السموم

(ما طایفه جن را قبل از انسان از آتش گرم و سوزان - و شعله ور بدون دود - آفریدیم).(28)

همان طور که خداوند، نخست آدم علیه السلام را خلق نمود و همسرش (حوا) را بعد از او از جنس خودش آفرید، پدر جن ها هم که (مارج) نام داشت از آتش و سپس همسرش (مارجه) را نیز از او خلق نمود. (مارج و مارجه) با هم ازدواج کردند (جان) متولد شد و فرزندان (جان) دو طایفه شدند، یک طایفه، همان جن ها که در میان آنان، هم مؤمن پیدا می شود و هم کافر؛ طایفه دوم؛ شیاطین شدند که پدر بزرگشان (ابلیس) می باشد. ابلیس یکی از فرزندان جان است.

برای شیطان اسامی و صفات متعددی ذکر شده و آنها از این قرارند:
1. ابلیس؛ این کلمه ای است مفرد و دارای دو جمع (ابالیس و بالسه) از ماده بلی و ابلاس گرفته شده. معنای آن ناامیدی، ماءیوس شدن از رحمت خدا؛ تحیر و سرگردانی، حزنی که از شدت یاس پیدا می شود؛ اندوه گین و سر در گریبان کردن، آمده ابلیس، کلمه عربی و اسم خاص است و معروف شده برای همان کسی که آدم را فریب داد و باعث بیرون شدن او و همسرش از بهشت گردید. و الان با تمام قدرت، خود و لشگریانش در کمین انسان های بی ایمان و سست عنصر، بلکه در کمین همه انسان ها بوده مگر بندگان مخلص، که از آنان ماءیوس است.(29)
ابلیس، موجودی است حقیقی و زنده، با شعور، مکلف، نامرئی و فریب کار؛ همان که از امر خدا سرپیچی نمود و هم اکنون هم مردم را اغوا می کند و بر انجام گناه و خلاف تشویق می نماید.
چهره ابلیس، چهره تکبر و عصیان، نخوت و تمرد، خودخواهی و خود محوری و مظهر غرور و خود برتر بینی است.
لفظ ابلیس، به صورت مفرد، یازده بار در قرآن آمده که جز دو مورد بقیه مربوط به خلقت آدم علیه السلام است. از جمله:
(همانا شما آدمیان را بیافریدیم و سپس شکل دادیم و پس از آن به فرشتگان امر کردیم تا بر آدم سجده کنند، همه سجده کردند، جز ابلیس، که از سجده کنندگان نبود.) (30)
(فرشتگان را فرمان دادیم که بر آدم سجده کنند، همه سجده کردند، جز ابلیس، که سرپیچی و تکبر نمود و از کافران گردید.)(31)
(چون فرمان سجده بر آدم رسید، همگی اطاعت کردند جز ابلیس، که از سجده بر آدم امتناع ورزید. خداوند فرمود:ای ابلیس! چه شد تو را که با دیگران بر آدم سجده نکردی.)(32)
(ابلیس گمان باطل خود را به صورت صدق و حقیقت، در نظر مردم جلوه داد تا جز گروه اندکی از اهل ایمان، همه او را تصدیق کردند و پیرو او شدند)(33)
(کافران و معبودان آنها (همگی) به رو، در آتش جهنم در آیند و با تمام سپاه و لشگریان ابلیس به دوزخ وارد گردند)؛ زیرا آنان پیروان او هستند.(34)
و نیز در نهج البلاغه یازده مرتبه کلمه ابلیس آمده است:(35)
چه تلبیس ابلیس منظور شد
ملائک پس سجده ماءمور شد

یکایک بدین سجده اقرار کرد
جز ابلیس کز سجده انکار کرد
به خود گفت من ز آتشم او ز خاک
گر از سجده روی از تو تابم چه باک
تکبر به سویش چه آورد روی
بشد طوقی از لعنتش در گلوی
2. وسواس؛ به معنای چیز وسوسه گر، وسوسه کننده، کلامی که در باطن انسان می گذرد از درون خود انسان بجوشد یا شیطان و یا از کس دیگری - که از بیرون عامل آن شود وسواس گویند. وسواس در اصل صدای آهسته است که از به هم خوردن زینت آلات بر می خیزد و به هر صدای آهسته ای هم گفته می شود. معنای دیگر آن افکار بد و نامطلوب و مضری است که به ذهن انسان خطور می کند. یا با صدای آهسته به سوی چیزی دعوت کردن و مخفیانه در قلی کسی نفوذ نمودن هم وسوسه نام دارد. کلمه و ماده وسواس در قرآن پنج بار استعمال شده:
(من شر الوسواس الخناس، الذی یوسوس فی صدور الناس) (36)
(فوسوس لهما الشیطان) (37)
(فوسوس الیه الشیطان) (38)
(و لقد خلقنا الانسان و نعلم ما یوسوس به نفسه) (39)
3. خناس؛ به معنای کنار رفتن، عقب گردکردن و پنهان شدن است؛ چون هنگامی که انسان به یاد خدا بیفتد و نام او را ببرد، شیطان عقب گرد می کند. پنهان و مخفی می شود. این واژه نیز به چند اعتبار معنای خاصی پیدا می کند؛ مثلا رجوع کردن و برگشتن به این اعتبار که انسان وقتی از خدا غافل شد و او را فراموش کرد، شیطان برای وسوسه و اغوا نمودن بر می گردد. پنهان کاری، از این رو که انسان وجود وسوسه را کمتر حس می کند، و همه جا هست، با ظاهری می آید و خود را در لعابی از حق، در پوسته ای از راست در لباس عبادت و گمراهی در پوشش هدایت، جلوه گر می شود.
دشمنی داری چنین در سر خویش
مانع عقل است و خصم جان و کیش
یک نفس حمله کند چون سوسمار
پس به سوراخی گریزد در فرار
در دل او سوراخ ها دارد کنون
سر زهر سوراخ می آرد برون
که خدا آن دیو را خناس خواند
کو سر آن خار پشتک را بماند
می نهان گردد سر آن خارپشت

دم به دم از بیم صیاد درشت
تا چو فرصت یافت سر آرد برون
زین چنین مکری شود مارش زبون (40)

4. رجیم؛ به معنای سنگسار کردن، سنگ زدن؛ سنگ زده شده؛ از روی گمان سخن گفتن؛ رانده شده از خیرات و رحمت خدا و جمع فرشتگان آسمان؛ زده شده با سنگ های شهابی است و وقتی می خواهد به آسمان عروج کند ملائکه او را با سنگ های شهابی می زنند و بر می گردانند.

حضرت عبدالعظیم فرمود: از امام هادی علیه السلام شنیدم که می فرمود: (رجیم) یعنی رانده شده از مواضع خیر، هیچ مؤمنی را به یاد نمی آورد مگر آن که بر او لعن نماید. در علم خدا گذشته است: هنگامی که حضرت مهدی (عج) قیام کند مؤمنی نیست مگر آن که شیطان را سنگ می زند.

از امام صادق علیه السلام می پرسند: چرا شیطان (رجیم) نامیده شده؟ حضرت فرمود: برای آن که او رجم و سنگسار می شود. عرض کردند: آیا به سبب رجم و سنگسار، او از بین می رود و یا اعضا و جوارحش شکسته و قطع می شود؟ آن حضرت فرمودند: خیر، بلکه از بین نمی رود؛ زیرا در علم خدا گذشته که شیطان در زمان قیام حضرت قائم رجم و سنگسار می شود.(41)

5. عزازیل؛ این کلمه لغت (عبری) است و به معنی عزیز شده؛ کسی که در میان ملائکه عزیز و با احترام بوده، کسی که عزت و توانایی ظاهری داشته باشد. شیطان را از این دو عزازیل گفته اند که در میان ملائکه عزیز و با احترام و در عبادت خدا کوشا و سخت مقاوم بوده است.

تکبر عزازیل را خوار کرد
به زندان لعنت گرفتار کرد

و نیز عزازیل، نام بزی است که کفاره گناهان را بر او می گذارند و در وادی بایر و بی آب و علف رها می کنند تا کفاره گناهان قوم را به جایی نامعلوم ببرد.(42)

6. حارث؛ در حدیث طولانی از امیر المومنین علیه السلام نقل شده که: از آن حضرت سؤال شد: اسم ابلیس در میان ملائکه آسمان چه بوده؟ آن حضرت فرمود: حارث.(43) و نیز در حدیث صافی از امام رضا علیه السلام نقل شده: نام او حارث بوده ولی ابلیس نامیده شد، زیرا از رحمت خدا ماءیوس گردید.

7. صاغر؛ یکی از صفات شیطان است. به معنای پست و ذلیل، ذلیل بودن به واسطه رفتن عزت و حکومت و استقلال، از بین رفتن حیثیت و مقام و حقیر و زبون بودن و.....

بعد از آن که شیطان انسان را سجده نکرد و در مقابل خدا تکبر نمود،

خداوند خطاب به او کرد و فرمود:
فاخرج انک من الصاغرین.
(از بهشت خارج شو؛ زیرا تو از افراد ذلیل و زبون و درمانده و پستی).(44)
به خاطر سجده نکردن از مقام عزت و بلندی به زیر افتادی و سرنگون شدی، نه این که سود نبردی، بلکه ضرر و زیان هم کردی.
8 و9. مذئوم و مدموره؛(45) یعنی ذلیلا نه و با خواری رانده شده؛ راندن به قهر و غلبه؛ طرد کردن از رحمت، معیوب شده، ننگ عار و تمام این ها درباره شیطان صادق است، چون او را با خفت و خواری و با قهر و غلبه از بهشت بیرون کردند.
10. مذموم؛ سرزنش شده؛ زیرا خداوند بعد از آن که شیطان سجده نکرد او را سرزنش کرده و خطاب نمود: چرا سجده نکردی؟ آیا کافر شدی یا از بلند مرتبه گان بودی؟(46)
11. غوی؛ یعنی راه هلاکت را در پیش گرفتن؛ نومیدی از رحمت خدا؛ گمراه شدن و گمراه کردن؛ کاری جاهلانه که از اعتقاد نادرست و فاسد سرچشمه گرفته و جهل و نادانی که ناشی از غفلت باشد؛ از مقصد بازماندن و به مقصد نرسیدن.
چون شیطان در آغاز خودش گمراه شد و بعدا حضرت آدم علیه السلام و اولاد او را گمراه نمود، و آن اعتقاد فاسد و نادرست خود را ظاهر کرد، از مقصد خودش باز ماند و از رحمت خدا ناامید شد.
12. عفریت؛ یعنی قوی، پرزور، زیرک، گردش کش، و خبیث؛ اگر جن خبیث باشد همان را شیطان می گویند و یا اگر با داشتن خباثت و شرارت نیروی زیادی هم داشته باشد عفریت نامیده می شود. همان طور که در داستان حضرت سلیمان علیه السلام آمده، وقتی که حضرت فرمود: چه کسی تخت بلقیس را برای من می آورد؟ عفریتی از جن گفت: من می آورم،(47) معلوم می شود که به اسم اعظم واقف بوده است؛ زیرا می خواست در یک مدت کمی تخت را که صدها کیلومتر از آن جا دور بود بیاورد.
13 و 14. مارد و مرید؛ که معنی هر دو تقریبا یکی است و به معنی شیطان سرکش و متمرد؛ ظالم و عصیان گر، بی شخصیت اعم از انسان و جن و شیطان؛ عاری از خیر و نیکی و برکت و فایده و (شیطان مارد و شیطانا مریدا) در قرآن به همین معنی آمده است.(48)
15. شیصبان؛ مرحوم علامه مجلسی می گوید: یکی از نامهای شیطان شیصبان است و به بنی عباس هم بنوشیصبان می گویند؛ زیرا شیطان در نطفه بعضی از آنها رسوخ کرده بود.(49)
16. ابومره 17. ابوخلاف، 18. ابولبین، 19.ابیض؛ که او مردم را به خشم می آورد.

20. وهار؛ به خواب مؤمنان می آید و آنان را اذیت می کند.(50)
21. ابولبینی؛ یکی از دختران ابلیس (لبینی) است و لقبی برای ابلیس است.
22 و 23. نائل، و ابوالجان است.(51)

راجع به ازدواج ابلیس که چه موقع بوده، و با چه کسی ازدواج نموده و همسر او چگونه پیدا شده و دختر چه کسی است؟ دو قول نقل شده:
مجمع البحرین در لغت شیطان می نویسد: وقتی خداوند متعال، اراده کرد که برای ابلیس همسر و نسلی قرار دهد غضب را بر وی مستولی ساخت و از غضب او تکه آتشی پیدا شد، از آن آتش برای او همسری آفرید.(52)
در نقل دیگری آمده: ابلیس - که اسم اولی او عزازیل است - از همان اوان جوانی، در میان قوم خود مشغول عبادت و بندگی خداوند بود تا بزرگ شد و موقع ازدواج او رسید. وقتی تصمیم به ازدواج گرفت، با دختر (روحا) به اسم (لهبا) که آن هم از طایفه جن بود، ازدواج نمود. بعد از آن که ایشان با هم ازدواج کردند، فرزندان زیادی از آن ملعون به وجود آمد که از شمارش بیرون است به طوری که زمین از آنها پر شد. همه آنها مشغول عبادت شدند و مدتی طولانی، خدا را ستایش نمودند. در میان ایشان عبادت و بندگی خود ابلیس از همه آنان بیشتر بود. از همین جهت، بعد از آن که خداوند اختلاف و خون ریزی را در میان طایفه جن و نسناس (طایفه ای به جای انسان فعلی بودند) دید، هر دو طایفه را هلاک کرد، و از میان آن طایفه فقط ابلیس را نگاه داشت. بعدا فرشتگان او را به آسمان بردند. آن ملعون هم، در آسمان اول مدتی در میان ملائکه، خدا را عبادت کرد بعد به آسمان دوم و سوم تا آسمان هفتم پیش رفت و با ملائکه هر آسمان خدا را ستایش کرد تا وقتی که خداوند آدم علیه السلام را خلق فرمود، و دستور سجده داد او هم سرپیچی کرد و رانده شد.(53)
پس زن و فرزندان او هم جزء هلاک شدگان هستند. او بدون زن و فرزند به آسمان رفته و آن جا هم که احتیاج به زن نداشت، بعد از بیرون آمدن از بهشت هم، زنی برای او به وجود نیامد.

بسیاری می پرسند: با این که خداوند می دانست او سرچشمه همه وسوسه ها و گمراهی ها و فریب کاری ها می شود و همه بدبختی های انسان از او خواهد بود، آن هم موجودی هوشیار، زرنگ، کینه توز، پرفریب و مصمم. چرا او را آفرید؟ اگر خدا انسان را برای تکامل و رسیدن به سعادت، از طریق بندگی خود آفریده، وجود شیطان که یک موجود ویران گر و ضد تکامل است چه دلیلی می تواند داشته باشد؟
در پاسخ می توان گفت: اولا، خداوند شیطان را از آغاز آفرینش انسان نیافرید، چون خلقت او از اول پاک و بی عیب بود و به همین دلیل سالیان درازی در میان صف فرشتگان مقرب خدا جای گرفته بود. اگر چه از نظر خلقت و آفرینش جزء آنان نبود، ولی بعدا با سوء استفاده از آزادی، بنا را بر طغیان و سرکشی گذاشت و رانده درگاه خداوند و فرشتگان گردید و لقب شیطان گرفت.
ثانیا؛ اگر اندکی فکر کنیم خواهیم دانست که وجود شیطان، این دشمن خطرناک نیز کمکی است به پیشرفت و تکامل انسان ها و برای آن کسانی که ایمان دارند و می خواهند راه حق را بپیمایند وجود او مضر و زیان آور نیست، بلکه پیشرفت و تکامل آنان است.
راه دور نرویم همیشه نیروهای مقاوم در برابر دشمنان سرسخت، جان می گیرند و سیر تکاملی خود را می پیمایند، وجود یک دشمن قوی در مقابل انسان باعث پرورش و ورزیدگی او می گردد. هم چنین همیشه در میان تضادها بالندگی و رشد معنا پیدا می کند، هیچ موجودی راه کمال را نمی پوید مگر این که در مقابل دشمن نیرومندی قرار گیرد.
به عبارت دیگر، انسان تا در برابر دشمن نیرومند و با قدرت قرار نگیرد هرگز نیرو و نبوغ خود را بروز نمی دهد و به کار نمی اندازد، همین وجود دشمن مایه جنبش هر چه بیشتر انسان و ترقی او خواهد بود. مثلا فرماندهان و سربازان ورزیده و نیرومند، کسانی هستند که در جنگ های بزرگ، با دشمنان سخت در گیر بوده اند. سیاست مداران با تجربه و پر قدرت، آنهایی هستند که در بحران های سخت سیاسی با دشمنان نیرومند دست و پنجه نرم کرده اند.
قهرمانان بزرگ، کسانی هستند که با حریفان نام آور و سخت، زور آزمایی کرده اند؛ بنابراین، چه جای تعجب که بندگان بزرگ خدا با مبارزه مستمر و پی گیر در برابر شیطان، روز به روز قوی تر و نیرومندتر شوند. دانشمندان امروز در مورد فلسفه وجود میکرب های مزاحم می گویند: اگر آنها نبودند، سلول های بدن انسان در یک سستی و بی حالی فرو می رفتند و احتمالا

رشد و نمو انسان از 80 سانتی متر تجاوز نمی کرد و همگی به صورت آدم هایی کوتوله بودند و به این ترتیب، انسانهای کنونی با مبارزه جسمانی با میکرب های مزاحم، نیرو و نمو بیشتری کسب کرده اند.
هم چنین است روح انسان در مبارزه با شیطان، گر چه او در برابر اعمال خلاف و زشت خود مسئول است، ولی وسوسه های او برای بندگان خدا و آنهایی که می خواهند در راه حق قدم بردارند ضرر و زیانی نخواهد داشت، بلکه به طور غیر مستقیم برای آنها ثمر بخش خواهد بود.

چرا شیطان را مهلت داد؟

سئوال دیگری پیش می آید و آن چنین است: بعد از این که شیطان خلق شد و نافرمانی خدا را نمود، در مقابل عظمت، بزرگی و شوکت او تکبر ورزید، از میان ملائکه، بهشت و نعمت های آن رانده شد. چرا خداوند به او مهلت داد؟ چرا در خواست او را درباره عمر طولانی و ادامه حیات او پذیرفت؟ چرا فورا او را نابود نکرد که این گونه به جنایت و خیانت خود ادامه دهد و مردم را بیشتر به سوی بدبختی و شقاوت و جهنم و عذاب بکشاند؟

جواب این که: جهان جای آزمون است، و می دانیم که آزمایش جز در برابر دشمنان سرسخت و طوفان ها و بحران های خطرناک، امکان پذیر نیست. وجود نامبارک شیطان و حیات و زندگی او به عنوان یک دشمن و نقطه منفی برای تقویت پایه های دین باوری و نقاط مثبت دیگر، نه تنها ضرر نداشته و ندارد، بلکه مؤ ثر نیز خواهد بود.

قطع نظر از وجود شیطان، در وجود خود ما، غریزه های دیگری نیز هست که انسان در همه زمینه ها، می آزمایند تا در برابر نیروهای عقلانی و روحانی قرار گیرد. به این ترتیب، در این میان روح انسان پروش می یابد.

مهلت شیطان و ادامه حیات او نیز تقویت این تضاد است، و تا او نباشد راه راست و مستقیم شناخته نخواهد شد و صفت خوب نیکو سیرتان و بد بدسیرتان مشخص نمی شود.

دیگر این که، اگر به او مهلت داده شد به خاطر آن همه ستایش و بندگی در برابر خداوند متعال بوده و عمر طولانی و مهلت او مکافات و پاداش عبادتهای او است.

سوم این که، خواسته تا وی بیش تر در عذاب خدا غرق شود، زیرا هر چه عمر او طولانی تر گردد و مهلت بیشتر یابد، گناهش بیشتر خواهد شد. چنان چه خداوند می فرماید:

(آنها که کافر شدند (راه طغیان را پیش گرفتند) تصور نکنند اگر به آنان مهلت می دهیم به سود آنها است. ما به آنها مهلت می دهیم که بر گناهان خود بیفزایند و عذاب خوار کننده ای برای آنها می باشد)(54)

از این مهم تر، هر چند خداوند شیطان را در انجام وسوسه هایش آزاد گذاشته، ولی انسان را در برابر او بی دفاع نیافریده است. به او نیروی عقل و شعور، و خرد داده که می تواند شد محکم و نیرومندی در مقابل وسوسه های شیطان بسازد.

یکی دیگر از راههای دفاعی او، انگیزه پاک و عشق به تکامل است که به عنوان یک عامل سعادت در نهادش گذارده شده است.

هم چنین، فرشتگان را که الهام بخش نیکی ها هستند. به کمک انسان هایی که می خواهند از وسوسه های شیطانی بر کنار بمانند فرستاده. قرآن می فرماید:

(فرشتگان بر آنها نازل می شوند و برای تقویت روحیه آنان انواع بشارت ها و دل گرمی ها را به آنها الهام می کنند و می گویند: نترسید و غمگین نباشید، بشارت باد بر شما به آن بهشتی که به شما وعده داده شده است. (55)

به بیان دیگر، شیطان و وسوسه های او، باری امتحان و جدا کردن افراد پاک از ناپاک است. برای مشخص نمودن ایمان ثابت و استوار از ایمان ناپایدار بندگان، وسیله خوبی به شمار می آید. این که خداوند شیطان را خلق نمود عبث و بیهوده نبوده و نیست. پروردگار عالم آنها را از روی مصلحت و غرض آفرید، و به واسطه آنها خبیث از طیب شناخته و جدا می شود. تمام افراد، از سعید و شقی، پاک و ناپاک، مؤمن و منافق و کافر، عادل و ظالم، همه می خواهند به سوی خدا بروند و در مقام امن الهی بیارامند همه در دستان شیطان امتحان و آزمایش می شوند و خدا با محک خاص خود آنها را از هم جدا می کند.
آنهایی که پیروان خدا و پیامبران او هستند، هیچ گاه فریب شیاطین را نمی خورند. اما آنهایی که ایمانشان ریشه دار و محکم نیست، بلکه سطحی و تقلیدی است، دعوت آنها را زود می پذیرند و تسلیم ایشان می شوند.
شیطان یکی از ماءموران خداوند است که حکم بازرس را دارد و نمی گذارد اشخاص پلید و آلوده، در حرم خداوند قدم گذارند. مردم را بازرسی دقیق و تفتیش صحیح می کند.
الا عبادک منهم المخلصین
(مگر بندگان مخلص که شیطان را به آنان دسترسی نیست)(56)
آنان که بر خدا پیشی می گیرند و تکبر می ورزند و صفات بلند اسمهای نیک خدا را دزدیده و خود را بدان می چسبانند، جلو آنها را گرفته و نمی گذارد در حرم خداوندی که جای بندگان وارسته و پاک سرشت است، وارد شوند.
نکته دیگر این که اگر شیطان نبود، دنیا به این صورت نبود و آدم از بهشت به دنیای خاکی نمی آمد. آدم نخست در بهشت بود و جایگاه ویژه داشت. از آنجا که خداوند می خواست انسان راه کمال را بپیماید، شیطان را آزاد گذاشت تا او را وسوسه کند و از بهشت رانده شود و در دنیای خاکی بر خلاف فرشتگان که راه کمال بر آنان بسته است، راه ترقی و سعادت را طی کند، این بود که او را از (اسفل السافلین)(57) با گامهای استوار و مجاهده و با اراده پروردگار حی قیوم به (اعلا علیین)(58) رسید. انسان از ملائکه اشرف شد و این همه فضایل و درجات را کسب نمود. همه اینها در اثر خلقت شیطان و فواید آفرینش او است، پس خلقت او و مهلت دادن به او همه از روی مصلحت بوده و امر ماءموری از جانب خداوند است.

شیطان سگ تربیت شده خدا

عده ای از بزرگان می گویند: شیطان سگ خدا است، پروردگار عالم آن را خلق و تربیت کرد که به موقع به دشمنان خدا حمله کند. مانند سگی که صاحبش آن را تربیت می کند که به موقع به دشمن حمله کند. اموال و ثروت صاحبش را از گزند غارت گران حفظ نماید و دشمنان را از در خانه او براند و دور کند.
آری، خداوند متعال شیطان را آفرید تا هر کس از زیر فرمانش خارج شود، شیطان همچون سگ تعلیمی او را برباید و به زیر فرمان خود ببرد. از همین رو است که هر کس از ولایت الهی و حزب خدا بیرون رود بی شک داخل در ولایت کفر و شیطان و حزب او شده در قرآن کریم هم، فقط از این دو حزب نام برده شده است.(59)
وقتی بنده ای بر گناه اصرار ورزد خداوند ولایت خود را از او بر می دارد، سپس آن بنده اسیر دست شیطان گردیده و در ضلالت و گمراهی فرو می رود. از این رو در قرآن کریم آمده:
فیضل الله من یشاء و یهدی من یشاء و هو العزیز الحکیم.
(آنگاه خداوند هر کس را بخواهد به ضلالت وا می گذارد و هر کس را بخواهد به مقام هدایت می رساند و او خدای مقتدر و داناست.)(60)
این دو موجود در بعضی از صفات با هم اختلاف دارند و در بعضی ویژگی ها متحداند. موارد اختلافشان از این قرار است:
1- سگ ها در روز می خوابند و شب ها برای پاسداری از اموال صاحبشان بیدار می مانند. اما شیطان نه روز می خوابد و نه شب؟! او در تمام اوقات کارش سر راه گرفتن و حمله کردن به مردم می باشد، آنان را از راه مستقیم منحرف نمودن است.
2- سگ ها میان دشمنان و دوستان صاحبانشان فرق می گذارند. به دوستان صاحب خود حمله نمی کنند، جلوی آنها را نمی گیرند، حمله آنها فقط به دشمنان است، ولی شیطان به دوست و دشمن حمله می کند، هر دو را اذیت می نماید و راه را بر هر دو می بندد.
3- سگ ها به اهل خانه و صاحب خود حمله نمی کنند، به خلاف شیطان که به اهل خانه هم حمله می کند!؟ پیامبران الهی اهل خانه اند که اگر بتواند حمله می کند و ایشان را از اوج عزت پایین می آورد. نمونه آن حضرت آدم و حوا پدر و مادر آدمیان است. به قول شاعر:
آن عدوئی کز پدرتان کین کشید
سوی زندانش ز علیین کشید
مادر و بابای ما را آن حسود

تاج و پیرایه به چالاکی ربود
کردشان آن جا برهنه خوار و زار
سالها بگریست آدم زار زار
با خدا گفتی شنیدی رو به رو
من کیم در پیش مکر آن عدو
خدایا در کف شیطان زبونم
زحیرت من نمی دانم که چونم
زچنگ این سگم آزاد گردان
به آزادی دلم را شاد گردان
شیطان حتی به صاحب خانه (خدا) هم حمله می کند و در برابر او فریاد می زند. و به فرموده قرآن مجید، آن ملعون می گوید:
رب بما اغویتنی لازینن لهم فی الارض و لاغوینهم اجمعین
شیطان آن گاه که مهلت یافت، به مبارزه با خدا برخاست و - گفت: (خدایا حالا که مرا گمراه نمودی، من هم در زمین - همه چیز را - در نظر فرزندان آدم آراسته می کنم که از یاد تو غافل شوند و همه آنان را گمراه خواهم کرد).(61)
باز آن ابلیس بحث آغاز کرد
که بدم من سرخ رو کردیم زرد
رنگ رنگ توست صباغم توئی
اصل جرم و آفت و داغم توئی
همچون آن ابلیس و ذریات او
با خدا در جنگ و اندر گفت و گو
4 - سگ ها متملق و متواضع اند، خود را از دیگران و هم نوعان خود برتر و بالاتر نمی دانند. اما شیطان، به فرموده خداوند متعال متکبر است، آن جا که می فرماید:
ابی واستکبر و کان من الکافرین
(وقتی فرشتگان به دستور خداوند به آدم سجده کردند مگر شیطان - ابا کرد و تکبر ورزید و از گروه کافرین گردید).(62)
5 - سگ ها زیاد بچه می زایند - دیده شده که سگی 12 بچه زایید- بچه های آنها می میرند یا کشته می شوند. شیطان هم زیاد بچه می زاید، ران های خود را به هم می مالد و تخم می ریزد، از هر تخمی شیطانی بیرون می آید - ولی آنها تا روز موعود سالم و باقی می مانند! در روایتی وارد شده:
نسبت یک انسان مؤمن با شیاطین، نسبت لاشه گوشت است به زنبورهایی که اطراف آن را گرفته اند. امام صادق علیه السلام در این باره می فرماید: (قسم به خدایی) که محمد صلی الله علیه و آله را به حق مبعوث

فرمود، شیاطینی که بر یک مؤمن مسلطاند، زیادتراند از زنبورهایی که اطراف لاشه گوشتی را گرفته اند).(63)
و امام باقر علیه السلام درباره شمارش شیاطین در اطراف یک نفر مؤمن می فرماید: (زمانی که انسان مؤمن از دنیا برود به اندازه جمعیت ربیعه و مصر - که دو طایفه بسیار پرجمعیتی بودند - آن مکان و همسایگان آن مؤمن را رها می کنند و می روند).(64)
تمام این شیاطین، در اطراف مؤمنان لانه کرده و ایشان را وسوسه می کنند و از راه مستقیم می گردانند. در روایتی آمده است:
(اگر شیاطین بر قلوب بنی آدم احاطه نداشتند، هر آینه آنان می توانستند به ملکوت آسمان ها راه یابند و آن جا را ببینند).(65)
6 - اگر کسی به سگ ها نان دهد و با آنها مهربانی کند با او آشنا می گردند، هر کجا او را ببینند تملق می گویند، خود را به خاک می اندازند و سر و دم می جنبانند. اما شیطان را هر چه محبت کنی رام نمی شود! بلکه عداوتش بیشتر می شود، قرآن در این باره می فرماید:
فمثله کمثل الکلب ان تحمل علیه یلهث او تترکه یلهث
(مثل آن مثل سگی است که اگر او را تعقیب کنی یا به حال خود واگذاری به سوی تو (عو عو) می کند و حمله می نماید).(66)
کیست کار دست تو جامه اش پاره نیست
آتشی از تو نسوزم چاره نیست
7 - یورش بعضی از سگ ها ناگهانی است و از پشت سر افراد می آیند و آنان را می گیرند. شیطانی هم غافل گیر است. از پشت سر کمین می کند، بر سر راه های مستقیم می نشیند. قرآن در این باره چنین می فرماید:
قال فبما اغویتنی لاقعدن لهم صراط المستقیم
(شیطان در برابر خدا ایستاد - و گفت: حال که مرا گمراه نمودی! من نیز بر سر راه بندگانت می نشینم و آنان را از راه راست که آیین شرع تو است منحرف و گمراه می گردانم).(67)
آن ملعون نه این که فقط از پشت حمله می کند بلکه در چهار جهت کمین کرده و از هر چهار سو حمله را شروع می کند. خداوند در این زمینه می فرماید:
ثم لاتینهم من بین ایدیهم و من خلفهم و عن ایمانهم و عن شمائلهم و لاتجد اکثرهم شاکرین
(آن گاه من از پیش رو و از پشت سر، از طرف راست و چپ در می آیم و به انحرافشان می کشانم تا آنان شکر نعمتهای تو را به جای نیاورند).(68)
8 - سگ حیوان نجس العین است. اما در چند مورد پاک می شود، یکی در جایی که استحاله شود؛ یعنی از حالت اول بیرون آید و به صورت چیز پاکی

درآید، مانند سگی که در نمک زار فرو رود و نمک شود.(69) دیگر این که بدن سگ تبدیل به کرم شود. اما شیطان به هیچ عنوان پاک نمی شود، حتی در قیامت و آتشی که از مطهرات است. اگر چیز نجسی را بسوزاند و خاکستر شود پاک می گردد. اما اگر شیطان را بسوزاند پاک نمی شود.
9 - سگ ها ظاهر و آشکاراند و مبارزه با آنان آسان، اما شیطان ناپیدا و مبارزه با او بسی مشکل است.
دشمن اگر ظاهر بود از وی توان کرد حذر
لیک، ایمن بودن از خصم نهانی مشکل است.
10 - یکی دیگر از اختلاف های سگ و شیطان این که: اگر سگی را نان و طعام دهی تا وقتی که مشغول خوردن طعام خویش است تو در امان و آسایشی هستی و آزاری از آن نمی بینی. اما اگر خواسته شیطان را هم بر آوری و به اصطلاح طعامش دهی در همان لحظات هم از شر او در امان و آسایش نیستی و او به تو حمله ور است و لحظه ای آرام ندارد.(70)
اما جاهایی که سگ با شیطان با هم متحداند، از این قرار است:
1 - مردم سگ ها را در کوچه و بازار سنگ می زنند و آنها از دست مردم می گریزند. شیطان را هم چه الان که از دیدگان پنهان است و چه زمانی که ظاهر و آشکار می گردد، سنگ باران می کنند. در زمانی که مخفی است، دو طایفه او را سنگ می زنند، یکی مؤمنان که با لعن و نفرین خود آن ملعون را هدف قرار می دهند و بدنش را مجروح می نمایند، این زخم او باقی می ماند تا زمانی که آن مؤمن از یاد خدا غافل شود در این صورت شیطان او را به معصیت می کشاند! وقتی که مؤمن گناهی مرتکب شد جراحتش بهبود پیدا می کند.(71) دیگری فرشتگان با تیرهای شهابی. قرآن در این باره می فرماید:
الا من خطف الخطفة فاتبعه شهاب ثاقب
(فرشتگان اطراف شیاطین را با قهر و غلبه می گیرند و با تیرهای شهابی فروزان آنان را مورد حمله قرار می دهند و تیر باران می کنند).(72)
اما در زمان حضرت مهدی علیه السلام که او آشکار می شود، مردم از هر طرف او را سنگ باران می کنند تا سرانجام به دست آن حضرت یا به دست جبرئیل به قتل می رسد.
چون نور رحمت در رسد شیطان چه سان تاب آورد
خورشید چون گردد عیان شب را نهان باید شدن
2 - صاحب سگ آن را علیه دشمنان خود تحریک می کند تا به آنان حمله نماید. خداوند هم شیطان را علیه دشمنان خود - معصیت کاران، کفار و مشرکان، فجار و بی دینان - تحریک می کند و می فرماید:
(ای شیطان! برو، تو و جمله لشکریانت، سواره و پیاده نظامت، بر آنان که از تو پیروی کرده اند، محاصرشان کن و بر آنها بتاز).(73)

این نهیب بانگ آن ملعون بود
هیبت بانگ خدائی چون بود
3 - صاحب سگ هنگامی که مهمان داشته باشد سگ خود را می بندد که مهمان را اذیت نکند. خداوند هم چون در ماه مبارک رمضان بندگان خود را به مهمانی دعوت کرده، شیطان را نیز به غل و زنجیر می کشد تا آنان را اذیت و آزار نکند.(74)
4 - صاحب سگ دوستان خود را به آن می شناساند که مزاحم شان نشود. خداوند هم دوستان خود را به شیطان معرفی می نماید. قرآن درباره می فرماید:
(هرگز تو بر بندگان خالص من تسلطی نداری، بر دوستان مخلص من راهی نداری و نمی توانی بر آنان دست پیدا کنی، تو فقط بر مردم نادان و گمراه تسلط داری).(75)
5 - اگر شخصی بخواهد بر طایفه یا ایلی وارد شود و سگشان مانع باشد، وی صاحب سگ را صدا می زند، و او هم سگ خود را صدا می زند تا حیوان ساکت شود و برگردد.
ترکمان را گر سگی باشد بدر(76)
بر درش بنهاده باشد رو و سر
کودکان خانه دمش می کشند
باشد اندر دست طفلان خوارمند
یا اگر بیگانه ای معبر کند(77)
حمله بر وی همچو شیر نر کند
که اشداء علی الکفار شد
با ولی، گل (78) با عدو(79) چون خار شد
مؤمن هم اگر بخواهد به درگاه خداوند روی آورد، شیطان از او جلوگیری می کند! پس نخست باید از شر شیطان به خدا پناه برد. قرآن در این رابطه می فرماید:
(اگر از طرف شیطان بخواهد در تو وسوسه ای ایجاد شود و جنبشی از آن پدید آید، باید از شر آن به خدا پناه بری).(80)
ملک، ملک اوست فرمان، آن اوست
کمترین سگ بر در، آن شیطان اوست
پس سگ شیطان که حق هستش کند
اندر او صد فکرت و حیلت تند
بر در کهف الوهیت چو سگ
ذره ذره امر جو بر جسته رگ
این اعوذ آن است که از لطف ای خدا
بانگ برزن بر سگت ره برگشا

تا بیایم بر در خرگاه تو
حاجتی خواهم ز وجود و جاه تو(81)

6 - وقتی سگ در مقابل انسان (عو عو) زوزه می کند، باید آیه مبارکه (وکلبهم باسط ذراعیه بالوصید)(82) را تلاوت نمود، که سگ برمی گردد.
وقتی هم که شیطان راه را بر بندگان بست و حمله کرد، باید (اعوذ بالله من الشیطان الرجیم) را قرائت نمود تا فرار کند.

مهلت شیطان تا چه موقع است؟

این که تا چه زمان شیطان زنده خواهد ماند؟ کی میرد؟ به دست چه کسی کشته می شود؟ روایاتی وارد شده و احتمالاتی داده اند که از این قراراند:

1. مهلت او تا روز قیامت است؛

این احتمال درست نیست - در این باره به بحث (حاجت خواستن شیطان) مراجعه شود.

2. تا روز آخر دنیا.

همان روزی که خورشید و ماه و ستارگان تاریک می شوند و کوه ها مانند پشم زده شده، روان می گردند و دریاها مانند آتش خروشان شعله ور می شوند و تمام جن و انس و ملائکه می میرند.

3. مهلت او میان نفخه اول و دوم است؛

نفخه اول وقتی است که اسرافیل در صور می دمد و همه موجودات جهان یک مرتبه از بین می روند. نفخه دوم آن وقتی است که اسرافیل در صور می دمد و همه خلایق دو مرتبه زنده می شوند. مهلت شیطان در میان این دو نفخه تمام می شود.(83)

4. تا زمان ظهور حضرت مهدی (عج) و به دست آن حضرت کشته می شود. (این مطلب در آینده بیان خواهد شد).

5. تا زمان رجعت؛

از زمان آمدن حضرت مهدی (عج) شروع می شود؛ پیامبر و ائمه معصوم علیه السلام دوباره رجوع می کنند و به دنیا برمی گردند، آن وقت شیطان می میرد. و مدت معلومی که قرآن بیان می کند - همان رجعت است - که عزرائیل جان او را می گیرد و به زندگیش خاتمه می دهد.

وارد شده که در زمان رجعت، خداوند به (ملک الموت) می فرماید: جان ابلیس را قبض کن که عمر او به سر آمده و سختی، تلخی و مستی جان کندن را که به اولین و آخرین افراد چشاندی به او تنها بچشان. و نیز می فرماید:

(ای ملک الموت!) اول وارد دوزخ شو و هفتاد زبانیه با هفتاد زنجیر و هفتاد کاسه از آب لظی (که همان آبهای جهنمی سوزان است) با هفتاد هزار از سگ های جهنمی را بردار و با سخت ترین شکلی جان او را بگیر.

عزرائیل هم با صورتی که اگر اهل زمین او را با آن صورت ببینند، از ترس و وحشت، تمام آنان قالب تهی می کنند و می میرند، و به همان شکلی که ماءمور است نازل می شود.

شیطان وقتی او را به آن هیبت مشاهده می کند به مشرق فرار می کند، عزرائیل را همان جا می بیند! به طرف مغرب می گریزد، او را حاضر می

بیند، به دریا می رود، باز او را همان جا مشاهده می کند؛ در این زمان، (ملک الموت) بر او بانگ می زند که: ای ملعون! بایست؛ باز فرار می کند و می آید بر سر قبر آدم علیه السلام و می گوید: ای آدم! من به واسطه تو رانده شدم و طوق لعنت برگردنم افتاد. عزرائیل به آن سگ های جهنمی و ملائکه غلاظ و شداد دستور می دهد که بر او حمله کنند. سگ ها بر او حمله می کنند و اطراف او را می گیرند. ملائکه با گرزهای آتشین بر مغز او می کوبند تا جان خبیث و پلید او را بگیرند و به زندگی پر از مکر، فریب و کبر او پایان دهند.(84)

در روایات دیگری وارد شده که: شیطان به مرگ طبیعی از دنیا نمی رود، بلکه او را می کشند و در آخرالزمان کشته می شود. حال چه کسی او را می کشد، اختلاف است. بعضی از روایات می گویند: امام زمان (عج) وقتی ظهور کند آن ملعون را می کشد. امام صادق علیه السلام فرمودند: وقتی قائم ما قیام کند، می آید در مسجد کوفه شیطان هم می آید و به زانو در مقابل آن حضرت قرار می گیرد و می گوید: وای از این روز سختی که در کمین من است. در این موقع امام زمان (عج) موهای جلوی پیشانی او را می گیرد و آن ملعون را گردن می زند.(85)
در بعضی از روایات وارد شده که حضرت رسول کشنده شیطان است. امام صادق علیه السلام فرمود: (شیطان در زمان رجعت روی صخره بیت المقدس به دست حضرت رسول صلی الله علیه و آله کشته و ذبح می شود).(86)
نیز عبدالکریم خثعمی می گوید: از امام صادق علیه السلام شنیدم که فرمود: (وقتی شیطان گفت: خدایا! مرا مهلت ده تا روز قیامت، قبول نکرد و در جواب آن ملعون فرمود: تو را مهلت می دهم تا وقت معلوم. و مراد از آن وقت، هنگام رجعت امیرالمؤمنین علیه السلام به دنیا است).
عبدالکریم گوید: از حضرت پرسیدند: آیا برای آن حضرت رجعتی است؟ فرمود: بلی، هیچ امامی نیست، مگر آن که در قوت رجعت آن امام، مؤمن و کافر اهل زمانش با او برمی گردند. تا مؤمنان را بر کافران غالب و پیروز گردانند.
وقتی امیرالمؤمنین علیه السلام با اصحاب خود رجوع نماید، شیطان هم با لشکرش حاضر شوند و وعده گاه جنگ آنها در زمین (روحا) که از زمین فرات و در نزدیکی کوفه است، می باشد.
پس این دو لشکر می جنگند، به طوری که تا آن زمان چنان کشتاری انجام نشده باشد. آن گاه امام صادق علیه السلام فرمود: گویا اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام را می بینم که به پشت برگشته اند و از شدت و سختی جنگ صد قدم به عقب رفته اند و گویا آنها را نگاه می کنیم که پاهای بعضی از آنها در آب فرات رفته است.
در این هنگام ملائکه خشم الهی از پشت آب ها فرو می آیند و جنگ به حضرت رسول صلی الله علیه و آله واگذار می شود. آن حضرت در جلوی لشکر و حربه از نور در دست مبارک ایشان است؛ چون شیطان نگاهش به آن حضرت بیفتد، پشت کرده و بگریزد. یاران او وقتی که فرار او را می بینند می گویند: کجا می روی و حال آن که بر آنها غالبی، در جواب گوید:

من می بینم آن چه را شما نمی بینید. من از خداوند عالمیان می ترسم.(87)

در این هنگام، حضرت رسول صلی الله علیه و آله به او حمله می کند و ضربتی بین دو کتف او می زند که به همان ضربه نابود می شود و لشکرش نیز هلاک خواهند شد. بعد از آن، خداوند عالمیان پرستش می شود؛ در حالی که برای او هیچ شریکی در روی زمین باقی نمی ماند و عبادات همه خالصانه است. آن گاه امیرالمؤمنین علیه السلام در زمین چهل و چهار هزار سال پادشاهی می کند. و عمرها طولانی می گردد به طوری که از هر انسانی هزار اولاد به وجود می آید.(88)

گفتیم که شیطان از طایفه جن بود، و قرآن هم این مطلب را با صراحت بیان می کند و می فرماید:
و اذا قلنا للملائکة اسجدوا لادم، فسجدوا الا ابلیس کان من الجن ففسق عن امر ربه؛
ای رسول ما (یاد کن وقتی را که به ملائکه گفتیم: بر آدم سجده کنید، همه سجده کردند جز ابلیس، که او از جن بود، و بدین روی از اطاعت خدای خود سرپیچی نمود و سجده نکرد).(89)
او مدتی از عمر خود را در میان جن سپری کرده و با آنان معاشر بوده، تا وقتی که فتنه و فساد، کشت و کشتار در میان آنان برپا شد.
در این هنگام خداوند اراده کرد که آنان را نابود فرماید: عده ای از ملائکه را فرستاد تا با شمشیرهای خود با آنها جنگیدند و همه آنها را کشتند. در این میان، شیطان جان سالم به در برد و از مرگ نجات پیدا کرد و به دست ملائکه اسیر شد. به فرشتگان گفت: من، از جمله مؤمنان هستم (و در فتنه و فساد شرکت نداشتم.) شما تمام خویشان و هم نوعان مرا کشتید و من تنها ماندم. مرا با خودتان به آسمان ببرید، تا در آن جا با شما باشم و خدای خود را عبادت کنم.
فرشتگان از خداوند جویای تکلیف شدند. خداوند به آنها اجازه داد که او را به آسمان ببرند. زمانی که به آسمان رسید به گردش در آسمان ها و بررسی پرداخت. در آن میان لوحی را دید که چیزهایی بر آن نوشته شده؛ مثلا نوشته بود:
(انی لا اضیع عمل عامل منکم.(90) بلی من عمل و اءراد الدنیا اعطاه الله منها و من عمل و اراد الاخرة بلع الله تعالی مناه) و من یرد حرث الاخرة نزدله فی حرثه ما نشاء و من یرد حرث الدنیا نؤته منها و ماله فی الاخرة من خلاق
(من پاداش هیچ عمل کننده ای را ضایع نمی کنم؛ بلی، کسی که کاری کند و اراده دنیا نماید، خدا دنیا را به او می بخشد و کسی که آخرت را بخواهد، خداوند او را به آرزویش می رساند. و کسی که پاداش آخرت را بخواهد به او برکت می دهیم و بر نتیجه اش می افزاییم و آنها که فقط مال دنیا را می طلبند، کمی از آن به آنها می دهیم، اما در آخرت هیچ نصیبی ندارند).(91)
پیش خود فکر کرد که آخرت نسیه و دنیا نقد است. تصمیم گرفت دنیا را به وسیله عبادت های طولانی به دست آورد. لذا در میان ملائکه آن قدر عبادت کرد تا سرور و رئیس همه فرشتگان شد و طاووس ملائکه نام

گرفت! بر منبری می نشست و ملائکه در مقابل او با احترام می ایستادند. وقتی فهمید با این عبادت ها می تواند دنیا را جست و جو کند؛ از این رو، آن چه در قلب سیاه خود پنهان داشت آشکار ساخت و ادعا نمود من از آدم برترم و در برابر او به خاک نخواهم افتاد!

به درخواست شیطان و اذن خدا، فرشتگان آن ملعون را به آسمان بردند. روزی که به آسمان رسید شنبه و زمانی که به آسمان هفتم رسید روز جمعه بود.
در آسمان اول مدت هزار سال خدا را پرستید. پس از آن به آسمان دوم بالا رفت و در آن جا هم هزار سال عبادت کرد. آن گاه به آسمان سوم و چهارم تا آسمان هفتم اوج گرفت. در هر آسمان مدت هزار سال خدا را بندگی کرد.
در آسمان هفتم مستقر و چنان مشغول عبادت شد که باید عبادت کند. به طوری که جبرئیل و اسرافیل و میکائیل وقتی او را دیدند به یک دیگر می گفتند: خداوند، عشق و علاقه به عبادت و قدرتی که به این بنده داده به هیچ کس نداده است. بندگی او هم چنان ادامه داشت تا وقتی که خداوند اراده کرد آدم را بیافریند. حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در نهج البلاغه (خطبه قاصعه) درباره نکوهش عبادت او و متکبران می فرماید: شیطان، مدت شش هزار سال خدا را پرستش کرد که فقط چهار هزار سال آن را دو رکعت نماز خواند!
بعد می افزاید: معلوم نیست که این شش هزار سال از سال های دنیا است یا از سال های آخرت. اگر از سالهای دنیا بوده که همان شش هزار سال خواهد بود و اگر از سالهای آخرت باشد، هر یک روز آن طبق قرآن مجید که می فرماید:
فی یوم کان مقداره خمسین اٴلف سنة؛
(در روزی که مقدار آن به اندازه پنجاه هزار سال - از سالهای دنیا - خواهد بود). (92)
(جمع سال دنیا) 109500000000 (سال دنیا) 50000 * (روز) 365 * (سال آخرت) 6000
در نتیجه؛ اگر شش هزار سال را ضرب در سیصد و شصت و پنج روز، و حاصل را در پنجاه هزار ضرب کنیم جمعا: صد و نه میلیارد و پانصد میلیون سال دنیا می شود؛ یعنی شیطان این مدت، خدا را عبادت کرده و دایما مشغول نیایش و ستایش او بوده است.
در روایت دیگری از امام جعفر صادق علیه السلام آمده که: شیطان در آسمان طی هفت هزار سال خدا را با دو رکعت نماز عبادت کرد خداوند هم، در مقابل آن دو رکعت نماز که - هفت هزار سال طول کشید - ثواب هایی برای او در نظر گرفت.(93)
ولی بعد از گناه و سرپیچی از دستور الهی و خود را برتر و بالاتر دانستن از

آدم علیه السلام، تهمت به خدا زدن که تو مرا گمراه کردی!(94) سعادت و نجات خود را در جهان آخرت به کلی از دست داد و عبادت خود را از میان برد، و به شر مبدل کرد.

بعلم باعور و ابلیس لعین

سود نامدشان عبادت ها و دین

و در برابر این همه عبادت و بندگی که انجام داده بود، برای گمراهی اولاد آدم در این دنیا تقاضای عمر طولانی نمود که طبق عدالت پروردگار، این تقاضا پذیرفته شد.

اولین مخالفت شیطان با خلقت آدم علیه السلام

شیطان در میان فرشتگان مشغول عبادت بود تا وقتی که خداوند اراده فرمود برای خود در زمین جانشین خلق فرماید. به ملائکه خطاب نمود که من می خواهم خلیفه ای در زمین قرار دهم، و آنان را از مقصود خود آگاه نمود.(95)

در این هنگام ابلیس به وسط زمین آمد و فریاد زد که:ای زمین! من آمده ام تو را نصیحت کنم!

خداوند اراده کرده از تو پدیده ای به وجود آورد که برترین خلایق باشد و من می ترسم که خدا را معصیت کند و داخل آتش شود (و در نتیجه تو داخل آتش شوی و بسوزی) وقتی ملائکه مقرب آمدند از تو خاک بردارند آنها را به خدای بزرگ قسم بده از تو خاک برندارند.(96) مخالفت او با آدم علیه السلام از همین جا شروع شد و تاکنون ادامه دارد و تا روز قیامت هم ادامه خواهد داشت. این اولین مخالف او بود.

از امیرالمؤمنین نقل شده که ایشان فرمودند: وقتی خداوند متعال اراده کرد آدم علیه السلام را خلق کند خطاب به جبرئیل فرمود: مقداری خاک از زمین بیاور تا خلقی جدید به وجود آورم که افضل موجودات و اشرف آنها باشد.

جبرئیل به زمین آمد تا خاک بردارد (طبق تذکر شیطان) زمین نالید و او را به خداوند قسم داد که از آن خاک برندارد. ایشان هم برگشت داستان را گزارش داد. بار دیگر میکائیل و بعد از او اسرافیل را فرستاد. باز زمین آنان را قسم داد، آنها هم با دست خالی برگشتند.

برای بار چهارم، عزرائیل را فرستاد که حتما از خاک زمین بردارد. او که خواست خاک بردارد، باز زمین ناله کرد و او را قسم داد و هر چه ناله و فریاد نمود، تاءثیر نکرد. عزرائیل گفت: من از جانب خدا ماءمورم تا کمی از خاک تو بردارم. او خاک را برداشت و برد که آدم را از آن ساختند.(97) (از این رو، خداوند قبض روح آدم علیه السلام و اولادش را به دست عزرائیل داد، از این جهت ناله و گریه آنها هنگام جان دادن آدم در دل او اثر نمی کند و او ماءموریت خود را انجام می دهد.

وقتی آن خاک را با آب خالص و شور و تلخ و بی مزه، مخلوط کردند و بعد از مدتی پیکر خاکی او را قالب زدند. شیطان قیافه او را مشاهده کرد و با خود گفت: این مخلوقی ضعیف است که از گل چسبنده به وجود آمده، و توی او خالی است. چیزی که توخالی باشد احتیاج به غذا دارد و به این ترتیب می توان او را گمراه و منحرف نمود.

و نیز گفت: اگر چه او بر من و هه موجودات فضیلت داشته باشد، ولی من

با او مخالفت خواهم نمود، و اگر روزی قدرت پیدا کنم او را هلاک می کنم.
و گفت: اگر این موجود از من بالاتر و شخصیت او مهم تر باشد، از او فرمان نخواهم برد و مطیع او نخواهم شد، و اگر از من پایین تر باشد، او را کمک می کنم و در مشکلات به فریاد او خواهم رسید، و با او دوست و رفیق می شوم.(98)

شیطان و قالب گلی آدم علیه السلام

بعد از آن که خداوند قالب آدم علیه السلام را از خاک و آب، سرشت و او را به وجود آورد، آن قالب را مانند کوه عظیمی کناری گذشت. شیطان در این مدت در آسمان پنجم و از خازنین آن بود. وقتی وی آن قالب گلی را می دید از سوراخ بینی او وارد و از عقب او خارج می شد. و با دست بر شکم او می زد و می گفتد: خداوند تو را برای چه چیزی خلق کرده؟ مدت هزار سال به این وضع بود، بعد از این مدت خداوند متعال از روح خود در او دمید.(99)

حضرت عبدالعظیم حسنی نامه ای به امام محمد تقی علیه السلام نوشت که پرسیده بود: به جه علت غائط انسان بوی گند می دهد؟ آن حضرت در جواب فرمود: وقتی خداوند حضرت آدم علیه السلام را خلق نمود، جسد او بوی خوشی داشت. زمانی که هنوز روح به آن دمیده نشده بود، ملائکه و شیطان از آن می گذشتند، ملائکه می گفتند: او برای امر بزرگی ساخته شد و شیطان از دهان او وارد می شد و از عقب او بیرون می آمد. از این رو، هر چه داخل شکم انسان شود، بدبو و خبیث می شود.(100)

در حدیث دیگری از حضرت علی علیه السلام نقل شده که فرمود: وقتی خداوند آدم را خلق کرد، قالب گلی آن را تا چهل سال به حال خود گذاشت - تا خشک شود - ابلیس همواره بر آن می گذشت و می گفت: خداوند، برای چه چیز این را خلق کرده؟ و پیش خود می گفت: اگر خداوند مرا امر فرماید که او را سجده کنم، قبول نمی کنم و از دستور او سرپیچی می کنم و مخالفت خود را اعلام می دارم. بعد از آن که روح در او دمیدئه شد شیطان مخالفت نمود.(101)

وقتی خداوند به ملائکه خطاب کرد و فرمود: می خواهم در روی زمین خلیفه و جانشینی برای خود قرار دهم، ملائکه موافق نبودند. به خدا اعتراض کردند و گفتند: این که می خواهی خلق کنی، در آینده خون ریز و مفسد خواهد شد. بعد از آن که خداوند جواب آنان را داد، تسلیم شدند. به ایشان خطاب فرمود: وقتی من خلیفه خود (آدم علیه السلام) را خلق کردم و از روح خود در آن دمیدم، همه شما در برابر او سجده کنید.(102)
بعد از آن که خداوند او را خلق کرد و ز روح خود در او دمید و روح به دماغ آدم رسید، به حرکت آمد و نشست، عطسه ای زد و گفت: (الحمدلله) خداوند در جواب او فرمود: (یرحمک اله).(103)
در این هنگام به ملائکه فرمان داد، تا برای اعتراف به مقام شامخ و رفیع او در مقابل وی سجده کنند و او را تکریم نمایند. تمام ملائکه فرمان بردند و به سجده افتادند و مدتی در حال سجده بودند؛ ولی شیطان که آن زمان در صف فرشتگان بود، از روی خودخواهی و غرور به خداوند عرض کرد: خدایا! مرا از سجده کردن بر آدم معذور بدار.
خداوندا! من تو را چنان سجده کنم که تا به حال هیچ ملک مقربی و نه هیچ نبی مرسلی سجده و عبادت نکرده باشد.
خداوند در جواب او فرمود: مرا حاجت به عبادت تو نیست، من از تو می خواهم، آن چه را که دستور می دهم انجام دهی، نه آن چه را تو می خواهی!(104)
سرانجام قبول نکرد و حسدی را که در قلبش بود ظاهر نمود.(105)
خداوند هم در مقام بازخواست از او فرمود: چه چیز تو را باز داشت از آن که سجده نکنی بر مخلوقی که من او را با دست قدرت و عنایت خویش آفریدم؟!
پاسخ داد: من از حیث عنصر و گوهر و ذات از آدم علیه السلام برترم، کسی را یارای برابری با من نیست و هیچ موجودی به پایگاه رفیع و بلند من نمی رسد! من از گوهر فروزان آتش آفریده شده ام و او از عنصر تیره و بی ارزش گل. پس روا نیست که مثل من در مقابل او سجده کند!
خداوند هم به خاطر سرپیچی از دستور و سجده نکردن بر آدم، او را ندا داد و فرمود از میان ملائکه و بهشت پرنعمت و جاوید و سعادت ابدی من بیرون شو؛ زیرا تو از مقام قرب و رفیعی که تا کنون داشتی، رانده گشتی.
و ان علیک لعنتی الی یوم الدین؛
(لعنت من هم تا روز قیامت بر تو باد)(106)

سپس او را با خواری و ذلت از پیشگاه خود راند و از رحمت خود دور داشت.

وسوسه شیطانی معمولا تدریجی و گام به گام است. او نمی تواند یک باره و ناگهانی بر انسان مسلط شود و او را به دام خود و بدبختی بکشاند. بلکه آرام آرام و گام به گام در او نفوذ می کند تا بر او تسلط کامل یابد.
قرآن می فرماید: (ای مردم! از نعمت های حلال و پاکیزه خداوند که در روی زمین است بخورید و از گام های شیطان پیروی نکنید، که او دشمن آشکار شما است)(107)
از این آیه معلوم می شود که، تسلط افکار شیطان بر انسان تدریجی و لحظه به لحظه است نه دفعی و ناگهانی. تمایلات شیطانی، مقدماتی دارد که اسیران شهوت، کم کم در دامش گرفتار می آیند، زمزمه های دوستان ناباب، شرکت در محافل نامناسب، ترغیب و تشویق آلودگان، جملگی از عوامل تدریجی انحراف اند. شیطان، اول اندیشه گناه و نیات سوء خود را ماهرانه و پنهانی به قلب انسان القا می کند و کارهای زشت و پلید او را در نظرش زیبا جلوه می دهد و آوای خود را آرام آرام در گوش جانش سر می دهد، تا آن کسی را که آماده است به سراغ مطلوبش ببرد.
از آن جا که شیطان اغواگری و فریب است، باید زمینه ای مناسب برای نفوذ خویش داشته باشد. و این زمینه ها می تواند نقطه ضعف ها، حساسیت ها، محرومیت ها، عقده ها و به طور کلی صفات منفی باشد.
این گونه صفات، راه فعالیت و نفوذ قطعی را برای شیطان باز می گذارد و اسباب تسلط را برایش فراهم می آورد.
بنابر این، شهوات سرکش، خود خواهی ها، حب جاه و مقام، حب مال و منال، حسادت ها، رقابت ها، شهرت طلبی و افزون خواهی ها، عقده های حقارت و خود کم بینی ها، همگی از دام های خطرناک شیطان اند. هر کس راه این امراض روانی را ببندد، به دام شیطان نخواهد افتاد.
وسوسه های تدریجی شیطان، همانند میکرب های بیماری زا هستند که در همه جا وجود دارند. اما از نظر ابتلا، تنها آن گروه را مبتلا می سازند که بر اثر ضعف بنیه، قدرت مقاومت در برابر میکروب را ندارند، قرآن، استیلا و تسلط شیطان را تنها بر کسانی می داند که او را دوست خود گرفته اند و به اغوا و فریب شیطان برای خدای یکتا شرک آورده اند.(108)
انسان در هر مرحله از ایمان، یا در هر سن و سالی که باشد، گاه گاه احساس می کند که نیروی توانمندی از درون، او را به سوی گناهی می خواند، که این گونه حالات بیش تر در سالهای جوانی خود نمایی می کند. در چنین حالتی،
آدمی دچار وسوسه های شیطانی گردیده و با مختصر غفلتی، ممکن است

دچار لغزش شود. در این شرایط، تنها راه نجات این است که انسان از قدرت پنهان الهی مدد جوید و از درگاه خداوند بخواهد تا در کنف حمایت خود، او را از شر شیطان صفتان یار و دمساز نشود و از شر آنها پیوسته خود را دور نگه دارد.

اشتباه شیطان

بزرگ ترین اشتباه شیطان از آن جا سرچشمه گرفت، او فکر می کرد چون از آتش فروزان خلق شده، واقعا از آدمی که از خاک به وجود آمده بهتر و بالاتر است؛ در حالی که اگر قدری از تعصب و تکبر و لجاجت پایین می آمد می فهمید که به دلایل ذیل آدم علیه السلام از او برتر است.

1. همه مواد غذایی، جواهرات با ارزش و قیمتی، نیروی بدنی و جسمی انسان و حیوانات تمام نیروی فکری و عقلی از خاک است، اگر خاک نباشد هیچ چیز نیست، ولی آتش این همه ویژگی ها را ندارد.

2. اگر تکبر و خودبینی را کنار می گذاشت. اقرار می کرد که خاک خواصی دارد. مثلا گیاهان را می رویاند و نشو و نما می دهد و قابل ترقی است. به همین دلیل روح خدایی به آن تعلق گرفت و چنان قابلیتی را پیدا کرد.

3. اگر با چشم تواضع نگاه می کرد می دید که خاک امین و امانت دار خوبی است و هر چه را که به عنوان امانت به او دهند پس از گذشت صدها یا هزاران سال بی آن که در آن خیانتی کند، پس می دهد.

4. اگر حقیقت بین بود اقرار می کرد که خاک متواضع است و تواضع یکی از صفات نیک و پسندیده می باشد. ولی آتش متکبر و سرکش، طالب بزرگی و خودبینی می باشد و مسلما تواضع از تکبر بهتر است.

5. از خصوصیات خاک و گل این است که حالت چسبندگی و نگاه دارندگی دارد و موقعی که با روح ترکیب شود فیوضات الهی را به خود می گیرد. از همین رو، وقتی روح در آدم دمیده شد، سجده گاه فرشتگان قرار گرفت. ولی آتش چنین نیست.

6. گل مرکب از آب و خاک است، همان آبی که مایه حیات و زندگی هر چیزی است. چنان چه خداوند می فرماید:

وجعلنا من الماء کل شیئی حی افلا یؤ منون؛

آیا کافران نمی دانند - که (ما هر چیز زنده را از آب قرار دادیم؟ (مایه حیات و زندگی هر چیزی از آب است) آیا ایمان نمی آورند؟)(109)

همان خاکی که مایه نشو و نما و رویاندن است، هنگامی که با آب در هم آمیزند، نفس حیوان از آن متولد می شود؛ مانند انسان که روح با خاک در هم آمیخته شد و روح پرستنده و پیکر ستایش گر آفریده شد.

7. هم چنین دستور خدا برای سجده، فقط برای آدمی که از خاک خلق شده نبود، بلکه سجده در برابر آن روحی بود که خداوند از خودش در او دمیده بود و به وسیله آن روح مقدس بود که آدم خاکی به آدم ملکوتی لقب یافته. دستور سجده در مقابل آدم هم بعد از دمیدن روح در او بود، نه قبل از آن، چنان چه خداوند در قرآن می فرماید:

و اذا سویته و نفخت فیه من روحی فقعوا لو ساجدین؛
(هنگامی که خلقت انسان به پایان رسید و کمال یافت و از روح خود (که یک روح شریف و پاک و با عظمتی است) در آن دمیدم همگی به خاطر او سجده کنید).(110)
آری! عظمت آدم و دستور سجده به او به واسطه آن روح الهی بود که در او دمیده شده و گرنه خاک به خودی خود این همه مقام و منزلت و عزت را نداشت.
8. وقتی روح خدا در او دمیده شد، نور خدا هم در قلب او تابید و در واقع آن قلب، مانند کعبه از برای ملائکه شد و همین طور که انسان رو به سوی کعبه می کند و سر به سجده می گذارد، فرشتگان هم باید در مقابل آن تجلی گاه نور خدا سجده کنند.
9. علاوه بر این، شرف آدم به این واسطه بود که گل او را خود خداوند متعال بدون واسطه سرشته و خود ضامنش بود. چنان چه می فرماید:
قال یا ابلیس ما منعک، ان تسجد لما خلقت بیدی؛
(خداوند به شیطان فرمود: - ای ابلیس تو را چه مانع شد به موجودی که من با دو دست (علم و قدرت) خود آفریدم سجده نکنی؟!).(111)
پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم هم درباره این نکته که گل آدم را خود خداوند سرشته، فرمود: گل آدم را خداوند با دست خود چهل روز خمیر کرد.(112)
10. از همه این ها که بگذریم، عبادت خداوند عبارت است از، اطاعت و فرمان برداری
او، و امر به سجده در برابر آدم علیه السلام هم یکی از دستورهای الهی است که باید بدون چون و چرا اجرا شود. سجده به آدم یعنی سجده به خدا، چون به دستور خدا است. شیطان همه این فضایل و کمالات را از کف داد.
اول آن کس کوقیاسک ها نمود
پیش انوار خدا، ابلیس بود
گفت: نار از خاک بی شک بهتر است
من زنار و او ز خاک اکدر(113) است
من ز آتش زاده و او از وحل (114)
پیش آتش مروحل را چه محل
پس قیاس فرع بر اصلش کنیم
او، ز ظلمت ما ز نور روشنیم (115)
در نسب من از کسی کم نیستم
پس چرا در پیش دشمن بایستم
او کجا بود اندر آن روزی که من

صدر عالم بودم و فخر زمن
شعله می زد آتش جان سفیه
کاتشی بود الولد سر ابیه
خرگریزد از خداوند از خری
صاحبش وز پی ز نیکو گوهری
نی بود سود و زیان می خواهدش
بلکه تا گرگی ندرد تا دمش

چگونه شیطان داخل بهشت شد؟

بعد از این که خداوند آدم را آفرید و از روح خود در او دمید به ملائکه دستور داد که او را سجده کنند، همه سجده کردند، مگر ابلیس. سپس دستور خارج شدن از بهشت برای شیطان صادر شد. ملائکه هم به او حمله کردند، او از ترس جان خود فرار کرد و خود را مخفی نمود.

اما بعد از آن که او را از بهشت بیرون کردند و دیگر جایی در بهشت نداشت، چگونه و با چه حیله و وسیله ای بار دیگر داخل بهشت شد؟ چه طور آدم و همسرش را فریب داد؟ در این باره از بعضی بزرگان مانند ابن عباس مطلبی در دست است که بدنیست آن را نیز یاد آور شویم.

او می گوید: بعد از آن که شیطان از بهشت بیرون شد، تصمیم قاطع گرفت که با هر نقشه و حیله ای که شده، باز خود را به بهشت برساند و انتقام خود را از آدم بگیرد، فکر کرد که از راه معمولی و عادی وارد شود، دید نگهبانان بر در بهشت هستند مانع او می شوند؛ رفت کناری و به انتظار ایستاد. اول طاووس را دید، از او خواهش کرد که او را داخل بهشت کند، قبول نکرد. در این بین ناگهان چشمش افتاد بر بالای دیوار، دید ماری بالای دیوار قرار دارد. (تا آن روز مار یکی از حیوانات زیبا و خوش رنگ بهشت بود، و مثل سایر حیوانات دیگر چهار دست و پا داشت. - شیطان جلو آمد و گفت:ای مار! مرا داخل بهشت کن، تا اسم اعظم الهی را به تو تعلیم کنم. مار گفت: ملائکه، نگهبان در بهشت هستند تو را مشاهده می کنند و نمی گذارند داخل شوی.

شیطان گفت، مرا داخل دهان خود کن و آن را ببند و به این وسیله مرا داخل بهشت کن، مار هم فریب او را خورد و همین کار را کرد و او را در دهان خود جای داد - این بود که در میان دندانهای مار سم پدید آمد؛ چون جایگاه شیطان شد- وقتی مار به این وسیله او را داخل بهشت نمود، شیطان هم کار خود را کرد، آدم علیه السلام و حوا علیه السلام را وسوسه نمود تا فریب خوردند. گفت: اسم اعظم را که قول دادی به من تعلیم کن، در جواب گفت: ای مار! من اگر اسم اعظم را می دانستم، احتیاج به تو نداشتم که مرا داخل بهشت کنی - من با همان اسم اعظم داخل می شدم. (116)

شیطان چگونه آدم و حوا را فریب داد؟

بعد از آن که بار شیطان به بهشت رفت، در همان دهان مار، شروع کرد با آدم علیه السلام صحبت کردن - آدم هم خیال کرد سخن گو مار است. می گفت:ای آدم! خدا نمی خواهد که شما برای همیشه در بهشت بمانید و هر کس از این درخت بخورد جاوید می ماند، خدا با این دستوری که به شما داد، قصد خیانت داشته! از آن بخورید تا جاوید بمانید!
آدم جواب داد:ای مار! این حرف که تو می زنی، از غرور شیطان است. چه طور خدا که می گوید: از این درخت نخورید ضرر دارد قصد خیانت به ما را داشته؛ در حالی که تو می گویی بخور ضرر ندارد و برای حرف خود قسم هم می خوری؟ که خدا (ارحم الراحمین) است و بخیل نیست. شیطان هر چه وسوسه کرد، آدم نپذیرفت و با او مخالفت نمود. وقتی شیطان از آدم ماءیوس شد، پیش همسرش حوا آمد و گفت:ای حوا! آیا می دانی درختی که خداوند برای شما حرام کرده بود، اکنون برایتان حلال کرده؟ چون دید اطاعت و عبادات شما بسیار نیکو بوده است. اگر می خواهی امتحان کن، فرشتگانی که موکل بر آن درخت بودند و حیوانات بهشت را از آن منع می کردند، دیگر با شما کاری ندارند. همین دلیل است که آن درخت برای شما حلال شده، اگر تو جلوتر از آدم از آن بخوری بر او مسلط خواهی شد و او مطیع تو می شود، مجبور است از تو اطاعت کند!
حوا گفت: من الان امتحان می کنم. به سوی آن درخت رفت. وقتی ملائکه خواستند او را از نزدیک شدن به آن درخت منع کنند، خداوند به آنان وحی نمود و خطاب کرد: شما کسی را که عقل ندارد منع کنید، نه کسی را که به او عقل دادم و آن حجت است بر او. اگر مرا اطاعت کند مستحق ثواب و اگر مخالفت کند مستحق عذاب است.
ملائکه هم او را رها کردند و آزاد گذاشتند. حوا هم بی آن که آنها مانع اش شوند، به درخت نزدیک شد. خیال کرد واقعا خوردن از آن حلال شده و ایرادی در کار نیست. مقداری از میوه درخت خورد و طوری هم نشد. پیش خود گفت: مار درست گفت و می دانست که خوردن از آن حلال شده. بعد از آن رفت پیش همسر خود آدم علیه السلام و گفت: آیا می دانی که خوردن از آن درخت بر ما حلال شده؟ من نزدیک آن رفتم، ملائکه هم مانعم نشدند، مقداری از آن خوردم، می بینی که طوری نشدم و ایرادی نداشت. آدم علیه السلام هم گول زن را خورد و با حوا به راه افتاد، رفتند و از آن میوه خوردند!

بدنیست قدری از وسوسه های شیرین و دل پذیر شیطان که توانست با آنها آدم و حوا را بفریبد و از مقام و مرتبه خود به زیر آورد بیان کنیم.
گفته شده که: شیطان بر اثر سجده نکردن بر آدم، رانده درگاه شد و پس از آن تصمیم قاطع گرفت تا آن جا که می تواند از آدم و اولادش انتقام بگیرد و در مکر و حیله و فریب دادن آنان کوتاهی نکند.
آن ملعون، به خوبی می دانست خوردن از آن درخت ممنوعه باعث می شود که آنها را از بهشت بیرون کنند. در صدد وسوسه آنان بر آمد و برای رسیدن به این مقصود دام های گوناگون خود را بر سر راه آنها گشود و برای نائل آمدن به هدف شوم خود بهترین راه را در این دید که عشق و علاقه ذاتی انسان، به تکامل و ترقی در زندگی جاوید استفاده کند. نیز برای قانع کردن آنان برای مخالفت فرمان خدا، عذر و بهانه ای بتراشد که آنها با دلگرمی دستور او را اجرا کنند. لذا بعد از آن که از حضرت آدم علیه السلام ماءیوس شد، پیش همسر آدم رفت. گفت: آیا می دانی چرا خداوند شما را از میوه این درخت منع کرده و گفته است نزدیک آن نشوید؟ چون درخت حیات و جاوید است. هر کس از آن بخورد یا فرشته می شود و یا عمر جاویدان را به دست می آورد و همیشه زنده می ماند.(117)
سپس گفت: خداوند متعال نمی خواهد شما در زندگی دائمی با او شریک باشید، می خواهد این جاودانگی مخصوص خودش باشد؟ با این نقشه و نیرنگ به آنها فهماند خوردن از این درخت ضرر و زیان به شما نمی رساند، بلکه همیشه در بهشت خواهید ماند. بعد از آن گفت: اگر از آن نخورید به این زودی شما را از بهشت بیرون می کنند. باز برای این که پنجه های پر وسوسه و حیله های خود را بیشتر و محکم تر در جان آدم فرو برد و آنها را از حق و حقیقت منحرف کند، برای حق به جانبی خود، قسم های شدیدی خورد و گفت: من خیر خواه و دل سوز هستم، خود را موظف می دانم که شما را نصیحت کنم!!(118)
حضرت آدم علیه السلام که هنوز تجربه کافی در زندگی را نداشت و تا حال گرفتار دام های شیطان و خدعه و نیرنگ های دروغ او نشده بود و نمی توانست باور کند کسی این چنین قسم دروغ به خدا یاد کند، سرانجام تسلیم شد و فریب و نیرنگ شیطان در او اثر کرد و از میوه آن درخت خورد.
صد هزاران سال ابلیس لعین
بود ابدال امیرالمومنین
پنجه زد با آدم از نازی که داشت

گشت رسوا همچو سرگین وقت چاشت
بعد از خوردن از آن درخت، برایشان ثابت شد که نه تنها آن میوه آب حیات و زندگی جاوید نبود، بلکه به مجرد خوردن، لباسهای بهشتی از بدنشان ریخت و عورت ها و بدنهای آنها تا آن موقع مخفی و پوشیده بود ناگهان ظاهر شد. ایشان در میان بهشت و جمع فرشتگان لخت و عریان شدند، حیران و سرگردان ماندند. وقتی لباسهای بهشتی و آن تاج کرامت از اندامشان فرو ریخت و خود را در جمع ملائکه عریان دیدند، بلافاصله خود را به میان درختان رساندند و از برگ های درختان برای پوشیدن اندام کمک می گرفتند و عورت های خود را می پوشاندند، ولی برگ ها هم اطاعت نمی کردند و از بدنشان پرواز می نمودند و باز عریان می ماندند.
حوا چاره خود را در این دید که بنشیند تا رسوائی او کمتر باشد. آدم با یک دست عورت خود را پوشانید و با دست دیگر سر خود را گرفت. و گفتند: خدایا! ما بر نفس خودمان ظلم کردیم. اگر ما را نبخشی و بر ما رحم نکنی از زیانکاران خواهیم بود.(119) خداوند به آنها خطاب کرد و گفت: مگر من شما را از خوردن میوه آن درخت منع نکردم؟ مگر به شما نگفتم که شیطان دشمن آشکار و سرسخت شما است. چرا فرمان من را اطاعت نکردید و فریب آن ملعون را خوردید؟
سپس فرمود: الحال چاره ای جز این نیست که باید از بهشت خارج شوید.
و آنها را از مکان و مقام خود بیرون کردند و به زمین فرستادند.(120)
جد تو آدم، بهشتش جای بود
قدسیان کردند بهر او سجود
یک گنه ناکرده گفتندش تمام
مذنبی، مذنب برو بیرون خرام
تو طمع داری که با چندین گناه
داخل جنت شوی ای روسیاه

بعد از آن که شیطان از سجده کردن بر آدم سرپیچی کرد و از بهشت بیرون شد.
گفت: پروردگارا! حالا که مرا بیرون و از رحمت خود دور می کنی، عبادات من چه می شود، هزاران سال عبادتت کرده ام که فقط چهار هزار سال آن را به دو رکعت نماز گذراندم! علاوه بر آن خودت فرمودی، عمل عمل کنندگان را ضایع نمی کنم!(121) آیا سزاوار است که با یک اشتباه، مزد عمل چندین هزار ساله من به کلی از بین برود؟
خطاب از مصدر جلال رسید که مزد هیچ کس در پیش من ضایع نمی شود؛ ولی کسی که قابلیت نداشته باشد پاداش کارش را در آخرت دهم در دنیا هر چه بخواهد، می دهم. شیطان عرض کرد: من هم مزد عمل خود را در دنیا از تو طلب می کنم. چون به واسطه آدم جهنمی شدم حاجات خود را درباره آدم و فرزندان او قرار می دهم! خطاب شد: حاجات خود را بگو تا به تو ببخشم! شیطان در جواب گفت:
اول آن که، اجازه دهی تا روز قیامت زنده باشم. خدا در جوابش فرمود: اگر می خواهی از صدمه مرگ و جان کندن نجات یابی یا شربت ناگوار آن را نجس، اراده من بر این است که هر کس به دنیا آید مزه مرگ را بچشد و اگر کسی مرگ سراغش نیاید در آخرت هم که مردن نیست. آن روز همه زنده می شوند، مؤمنان در ناز و نعمت بهشت و مشرکان در عذاب و نقمت جهنم خواهند بود.
چون نجات از مرگ برای کسی نیست؛ تو را مهلت می دهم تا روزی که معلوم است.(122)
- شاید مراد روز ظهور امام عصر - عجل الله تعالی فرجه الشریف - باشد که به دست لشکر آن حضرت کشته می شود و شاید هم روز آخر دنیا باشد (123).-
دوم این که، خدایا! از تو می طلبم که در مقابل هر یک از فرزندان آدم، دو فرزند به من عطا کنی! از این رو، در اخبار وارد شده: برابر هم یک نفر از اولاد آدم که متولد می شود، دو شیطان بر او مسلط است و او را اغوا می کنند.
سوم، گفت: خدایا! از تو می خواهم که مرا در بدن اولاد آدم مانند خون جریان دهی که از هر جای بدن او بخواهم، بتوانم او را به معصیت بکشانم.
چهارم. از تو می خواهم که فرزندان آدم ما را نبینند، ولی ما آنها را ببینیم!
پنجم، از تو می خواهم این قدرت را به من بدهی که به هر صورت بخواهم بتوانم در آیم. بنابر این (در هر جا و هر شکلی که می خواهد در می آید تا

شاید مردم را فریب دهد). همان طور که در روز سقیفه بنی ساعده، مجلس شورای مکه که علیه پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم تشکیل شده بود، خود را به صورت پیرمردی نجدی در آورده و کار را برای آنان آسان کرد (که در داستان شیطان و مجلس شورای مکه بیان شده است). و در اول خلافت ابوبکر به شکل پیرمردی زاهد در آمد، اول به ابوبکر بیعت کرد تا مردم تشویق شدند(124) و ده ها داستان دیگر که در مباحث کتاب آورده شده است.

ششم. پروردگار! از تو می خواهم تا روح در بدن اولاد آدم است بر آن مسلط باشم!

هفتم، عرض کرد: خدایا! از تو می خواهم مرا مخصوصا در سینه آدم و اولاد او مسلط گردانی تا او را وسوسه کنم. چنان چه در قرآن می فرماید:

الخناس الذی یوسوس فی صدور الناس من الجنه و الناس؛

(شیطانی که وسوسه و اندیشه بد در دل مردم می افکند، وسوسه او، هم در دل جن باشد و هم در دل انسان).(125)

خداوند هم در پایان هر یک از خواسته های او فرمود، راضی شدم. وقتی شیطان این حاجات را از خداوند گرفت، عرض کرد:

فبعزتک لاغوینهم اجمعین (126)

ای خدا! به عزت و بزرگواری خودت، همه آنها را گمراه و از راه راست منحرف می کنم.

سپس شیطان گفت: من آنها را از پیش رو (آنها که آخرت را در پیش دارند در نظرشان کوچک و ساده جلوه می دهم) و از پشت سر (آنها را که به جمع آوری اموال و ثروت مشغول هستند به بخل و نپرداختن حقوق واجب دستور می دهم) و از طرف راست (امور معنوی را به وسیله شبهه و شک و تردید ضایع می سازم)، و از طرف چپ (لذت مادی و شهوات را در نظر آنها جلوه می دهم.) و سراغشان می روم و تو اکثر آنها را شکر گزار نخواهی (127) یافت.

نیازهای مادی شیطان

همین طور که شیطان حاجات معنوی خود را از خداوند متعال طلب کرد یعنی همان حاجاتی که به عبادات خود از خدا خواست تا آدم علیه السلام و اولادش را به انحراف بکشد - حاجات مادی خود را هم از خدا خوستار شد، و آنها را هم خداوند بزرگ به او تا روز موعود عنایت فرمود.
ابو امامه از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نقل می کند که آن حضرت فرمود: بعد از آن که شیطان رانده درگاه الهی شد و او را به روی زمین فرستادند. عرض کرد: پروردگار! مرا به سوی زمین فرستادی، از درگاه خود راندی و از نعمت های بهشت محروم نمودی. من در دنیا احتیاجاتی دارم که بتوانم زندگی کنم. آنها را برای ادامه زندگی ام برایم آماده و مهیا نما که در مضیقه نباشم. خطاب شد: حاجات تو چیست؟ عرض کرد: خدایا! من محتاج خانه و منزلم، به من خانه ای عنایت فرما. خطاب شد: خانه تو را حمام ها قرار دادم. (هر کجا حمام است و مردم آن جا رفت و آمد می کنند خانه شیطان است.)
عرض کرد: من محتاج نشستن هستم و جایی برای آن می خواهم. خطاب شد: جای نشستن تو بازارها و کوچه ها و در مغازه ها است - آن جا بنشینی و مردم را به گناه، کم فروشی، رشوه، ربا، غش در معامله، به ناموس مردم نگاه کردن، دروغ گفتن، خیانت کردن، کلاه سر مردم گذاشتن و غیره بکشانی. در حدیثی هم آمده که: بازار محل عیش و لذت بردن شیطان است.
عرض کرد: خدایا! من غذا می خواهم. غذای من از کجا تاءمین شود؟ خطاب شد: غذای تو را در سفره ای قرار دادم که بر سر آن (بسم الله) گفته نشود. (و صاحبان آن سفره مثل حیوانات گرسنه و حریص، بدون آن که نام خدا ببرد، به آن حمله می کنند)
عرض کرد: الها! من احتیاج به آب و آشامیدنی دارم، آن را من از کجا به دست آورم؟ خطاب شد: نوشیدنی های تو شراب و هر چیز مست کننده است. (از قبیل فقاع که نوع از آب جو می باشد، جرس و بنگ که به وسیله قلیان می کشند).
عرض کرد: برای من اذان گویی قرار ده. گفته شد: اذان تو وسایل موسیقی و مؤ ذن تو کسانی هستند که با این آلات می نوازند و آنها را به کار می گیرند.
عرض کرد: برای من قرآنی قرار بده که در آن نگاه کنم. خطاب شد: قرآن تو شعر است (وقتی محزون شدی و دلت گرفت، شعر بخوان).
عرض کرد: برای من کتابی قرار ده که در آن نگاه کنم. خطاب شد: کتاب

تو (وشم) (خال کوبی هایی که بعضی ها روی بازو و جاهای دیگر بدن می کنند) است.
عرض کرد: برای من حدیثی قرار ده. فرمود: حدیث تو دروغ و دروغ گفتن است کسانی که دروغ می گویند، حدیث تو را گویند.
عرض کرد: برای من دام و وسیله، شکار قرار بده، خطاب شد: زنان را وسیله صید کردن و به دام انداختن مردم قرار دادم.(128)

امام باقر علیه السلام فرمود: چون حضرت آدم علیه السلام شنید شیطان برای فریب او به جای عباداتی که کرده، حاجاتی را از خداوند خواستار شده و به او عنایت کرده، عرض نمود: پروردگارا! شیطان را بر من و اولادم مسلط کردی، خواسته های او را بر آوردی که درباره من و اولادم بود. پس به من و اولادم چیزی عنایت فرما تا بتوانم در مقابل مکر و حیله های او خود را حفظ نمایم. خطاب شد: (شیطان از من خواست) تو هم از من بخواه؛ زیرا هم چه بخواهی به تو می دهم و حاجات تو را هم برآورده می کنم.
آدم علیه السلام عرض کرد: خدایا! من خیر و صلاح خود و اولادم را از تو می خواهم. تو خود دانا و بزرگواری، هر چه صلاح می دانی برای ما قرار بده، خطاب رسید: ای آدم! از برای تو و فرزندانت در دنیا چند چیز قرار دادم تا در مقابل حاجات شیطان باشد:
اول این که، هرگاه تو و اولادت قصد معصیتی کنید و آن را انجام ندهید، گناهی برایتان نوشته نمی شود.
دوم، هرگاه قصد معصیتی نمودید و آن را انجام دادید، تا هفت ساعت شما را مهلت می دهم، اگر به فکر افتادید و توبه نمودید، باز برای شما نوشته نمی شود. و اگر بعد از هفت ساعت توبه نکردید فقط یک گناه برایتان نوشته می شود.
سوم، اگر قصد بندگی و کارهای نیک کنید، ولی موفق نشوید و آن را انجام ندهید، یک ثواب برای شما نوشته می شود.
چهارم، اگر بر آن شدید که عبادت و کار خیری کنید و موفق هم شدید و آن را انجام دادید، ده حسنه و ثواب برایتان نوشته می شود. چنان چه می فرماید:
من جاء بالحسنه فله عشر امثالها و من جاء بالسیئه فلا یجزا الا مثلها؛
(هر کس کار نیکی انجام دهد، ده برابر به او پاداش داده می شود و هر کس کار بدی انجام دهد، جز به همان مقدار کیفر داده نمی شود.).(129)
آدم گفت: پروردگارا! فضل وجودم و کرم تو زیاد است، آن را بر من و اولادم زیادتر فرما و ما را مورد لطف و کرم خود قرار ده.
پنجم، خطاب شد: ای آدم! برای فرزندانت قرار دادم، اگر گناه و معصیتی نمودند و بعد پشیمان شدند و استغفار کردند گناهان شان را بیامرزم.
ششم، هرگاه تا روز قیامت از تو فرزندی زاده شود - و دین دار و خداشناس باشد - در برابر هر یک از فرزندانت، ملکی از ملائکه را (در مقابل اولادان شیطان) قرار می دهم تا او را از شر فتنه شیطان و اولادش

حفظ نمایند.
هفتم، عرض کرد: پروردگارا! لطف و کرم خود را بر ما بیفزا و ارزانی ده، خطاب شد:ای آدم! توبه را از برای ایشان قرار دادم و تا روح در بدن آنها است و هنوز به سینه و گلویشان نرسیده، طلب استغفار کنند واز گناهان خود توبه نمایند، توبه ایشان را می پذیرم.
هشتم، گفت: خدایا! بخشش های خود را بر ما زیاد فرما. خطاب شد: ای آدم! (اگر باز گناهانی باقی ماند یا فراموش کردند که توبه کنند) در قیامت همه گناهان آنان را می بخشم و می آمرزم و از کسی باکی ندارم؛(زیرا حاکم خودم هستم و قدرت به دست من است و کسی در آن جا دخالتی ندارد) قرآن درباره این که خداوند همه گناهان را در قیامت می بخشد، می فرماید:
قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمه الله، ان الله یغفر الذنوب جمیعا؛
(ای پیامبر!) به آنها (بگو: ای بندگان من، که بر خودتان اسراف و ستم کرده اید از رحمت خداوند نومید نشوید که خدا همه گناهان را می بخشد (که او بخشنده و مهربان است)).(130)
وقتی خداوند به حضرت آدم علیه السلام خطاب نمود و فرمود: همه گناهان بندگان را در قیامت می بخشم و می آمرزم. آدم خوش حال شد و عرض کرد: همین ها ما را کافی است و به آنها راضی شدم.(131)

چند چیز باعث خوش بختی حضرت آدم علیه السلام شد، و همان ها باعث بدبختی و بیچارگی شیطان ملعون گردید. (محمد دوری) نقل می کند: علت بدبختی و بدفرجامی شیطان پنج چیز است، در حالی که همان ها باعث خوش بختی حضرت آدم علیه السلام شد. و آنها عبارت اند از:

1. آدم علیه السلام وقتی از درخت ممنوع شده خورد و با خدا مخالفت کرد، بعد از آن که متوجه خلافت خود شد اقرار و اعتراف کرد به این که او و همسرش اشتباه کردند. و به خدا عرض کردند:

ربنا ظلمنا انفسنا و ان لم تغفر لنا و ترحمنا، لنکونن من الخاسرین؛

(خداوندا! ما (دو نفر) بر خود ظلم و ستم کردیم. اگر (لطف و بزرگواری) تو ما را نبخشد و بر ما رحم نکنی، هر آینه زیان کار خواهیم بود).(132)

خویش را مجرم و مجرم گومترس

تا ندزدد از تو آن استاد درس

از پدرآموز ای روشن جبین

ربنا گفت و ظلمنا پیش از این

نه بهانه کرد و نه تزویر ساخت

نه لوای مکر و حیلت بر فراخت

اما شیطان به گناهان خود اعتراف نکرد و خود را مجرم و خلاف کار ندانست و همین باعث بی چارگی او شد.

2. آدم بعد از آن که خلاف کرد و متوجه آن شد، در برابر خدای خود، پشیمان گشت و با عجز و التماس عذر خواهی کرد و گفت:

رب انی ظلمت نفسی انک من الغافرین؛

(خدایا، بر خود ظلم کردم، پس مرا بیامرز و از تقصیرم بگذر. به درستی که تو از بخشندگی - و جز تو بخشنده تر کسی را سراغ ندارم -).

ولی شیطان چون خود را بی گناه می دانست پشیمان نشد و از خداوند بزرگ عذر نخواست.

3. آدم علیه السلام در برابر ترک اولی که مرتکب شده بود، خویشتن را سرزنش کرد و گفت: خداوندا! من از برگشتگان هستم. اما شیطان خود را در برابر خلاف هایی که کرده بود، سرزنش نکرد و چون خود را محق می دانست، گفت:

خلقتنی من نار و خلقته من طین؛

(مرا از آش آفریدی و آدم را از خاک و گل.)(133) پس من بر او سجده نکردم.

4. آدم وقتی پرونده خود را سیاه یافت، به فکر افتاد که آن را جبران کند و

به حالت اول برگرداند؛ از این رو زود توبه کرد و با شکسته نفسی در برابر خالق خود عرض کرد:
رب اغفرلی انک خیر الغافرین؛ رب فارحمنی انک خیر الراحمین؛ رب فتب علی انک انت التواب الرحیم؛
(خدایا! مرا ببخش؛ زیرا تو بهترین بخشندگانی، خدایا! به من رحم کن، چون تو بهترین رحم کنندگانی؛ خدایا! توبه مرا قبول کن؛ به درستی که تو بسیار آمرزنده ای).(134)
5. آدم در حالی که خلاف مرتکب شده بود، و طبق گفته خدا که می فرماید: از رحمت خدا ماءیوس نشوید: ناامید نشد و دویست سال در زمین گریه کرد تا خدا توبه اش را پذیرفت ولی شیطان بعد از گناه خویش از رحمت خدا ناامید شد. و همین یاءس و ناامیدی بزرگترین گناهی بود که او مرتکب شد. قرآن می فرماید:
لاتایئسوا من روح الله انه لا یایئس من روح الله الا القوم الکافرین؛
(از رحمت خدا نومید نباشید؛ چون کسی از رحمت خدا ماءیوس نمی شود مگر کافران).(135)
از این رو بود که خداوند از روح خود در پیکر آدم دمید و او را خلیفه خویش ساخت. در مقابل آدم شیطان بدکردار حاضر نشد که از پیشگاه با عظمت الهی عذرخواهی کند به جای آن، مقابل خدای خود ایستاد و قسم خورد که تا می تواند و قدرت دارد گناه و مخالفت کند.(136)
گفت: شیطان که بما اغویتنی
کرد پنهان فعل خود را آن دنی
گفت: آدم که ظلمنا نفسنا
او ز فعل خود نبد غافل چو ما
از ادب حق، توبه تلقینش نمود
توبه اش را اجتبیناه فزود
بعد توبه گفتش:ای آدم! نه من
آفریدم در تو این جرم و محن
نی به تقدیر قضای من بدان
چون به وقت عذر کردی آن نهان
گفت: ترسیدم ادب بگذاشتم
گفت: من هم پاس آنت داشتم
باز آن ابلیس بحث آغاز کرد
که بدم من سرخ رو کردیم زرد
رنگ، رنگ توست صباغم توئی
اصل جرم و آفت داغم توئی
بذر گستاخی کسوف آفتاب

شد عزازیلی ز جرئت رد باب
هم چه ابلیسی که گفت اغویتنی
تو شکستی جام، ما را می زنی

بعد از آن که خداوند شیطان را از بهشت بیرون کرد، برابر خدا قسم یاد کرد که باید چند کار را برای گمراهی آدم و اولادش انجام دهم و تا انجام ندهد، دست بر ندارد.

1. گفت: خدایا! (من از بندگان تو نصیب و بهره ای معین خواهم گرفت). (137) (در حالی که خود او می داند قدرت گمراه کردن همه بندگان خدا را ندارد) و تنها افراد هوس باز و سست عنصر هستند که در برابر او تسلیم می شوند.

در این باره روایتی از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم نقل شده که فرمود: از صد نفر از فرزندان آدم، نود و نه نفرشان در آتشند و یکی از آنها در بهشت.(138) و نیز از آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم روایت شده: از هزار نفر برای خدا و بقیه برای آتش و ابلیس لعین است. (139)

2. گفت: آنها (غیر مخلصین) را حتما گمراه می کنم و به انحراف و گناه می کشانم.(140)

3.گفت: (مردم را با آرزوی دور و دراز و رنگارنگ سرگرم می سازم و مشغول به دنیا می کنم و از یاد آخرت و بهشت و جهنم باز می دارم.) (141)

4. گفت: (آنها را به انجام دادن اعمال خرافاتی دعوت می کنم و اعمال خلاف و زشت را در برابر آنان زینت می دهم و از اعمال نیک منع شان می کنم).(142)

5. گفت: آنها را وادار می سازم که آفرینش پاک و فطرت خود را تغییر دهند (آن آفرینش و فطرت پاک الهی که از اول در نهاد انسان نهاده شده همان توحید و یکتا پرستی است)؛ وسوسه های شیطانی و هوی و هوسها او را از راه منحرف می سازد. و به بیراهه می کشاند. این ضرر جبران ناپذیر شیطان، سعادت انسان را از پایه می لرزاند، چون حقایق و واقعیات را با باورهای سست از بین می برد و به دنبال آن، سعادت به شقاوت تبدیل می گردد.

از این رو، هیچ کس نباید شیطان را به جای خداوند، سرپرست خود کند؛ زیرا این کار زیان بزرگی است و شیطان به انسان وعده های دروغ می دهد و به آرزوهای دور و دراز سرگرم می کند، ولی جز فریب و خدعه، کاری برای آنها انجام نمی دهد.(143)

انگور و خرما بوی شیطان می گیرند

از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم نقل شده که: خداوند بعد از آن که آدم را از بهشت بیرون کرد به او امر نمود کشاورزی و زراعت کند، و چند شاخه از میوه های بهشت مانند: خرما، انگور، زیتون و انار، به او داد. آدم هم قدری از آنها را برای آینده فرزندان خود کاشت و از میوه آنها خورد.

ابلیس به او گفت: این ها چیست که کاشته ای؟ من که در زمین بودم این ها را ندیده ام. به من اجازه بده از آنها بخورم، ولی آدم اجازه نداد.

شیطان سرانجام نزد حوا آمد و گفت: ای حوا! تشنگی و گرسنگی به من فشار آورده، قدری از این میوه به من بده، حوا گفت: آدم با من عهده کرده که به تو چیزی ندهم؛ زیرا این ها میوه های بهشتی هستند و تو نباید از آنها بخوری، شیطان گفت:ای حوا! قدری از آب آن را در کف دست من فشار بده، قبول نکرد. گفت: بگذار بمکم و از آن نمی خورم.

خوشه ای انگور گرفت و دانه ای از آن را مکید، زمانی که دندان روی آن گذاشت حوا از دهانش بیرون آورد. بعد از آن خداوند به حضرت آدم علیه السلام وحی فرستاد که: دشمن من و تو از انگور مکید و شرابی که از آن به دست می آید بر تو حرام می شد. بار دوم پیش حوا آمد و از او خواست خرما بمکد. او هم اجازه داد و بوی خوش از آن هم رفت؛ چون تا آن هنگام انگور و خرما بهترین بوی خوش را داشتند.

در حدیث دیگری است که: وقتی حضرت آدم علیه السلام از دنیا رفت، شیطان آمد و زیر درخت انگور ادرار کرد، ادرار او در تمام عروق انگور نفوذ کرد. از همین رو خداوند شراب را حرام کرد؛ زیرا ادرار او در شیره انگور جای گرفت.(144)

نزاع بر سر انگور

از امام صادق علیه السلام نقل شده: بعد از این که آدم از بهشت بیرون آمد، اشتها به میوه های بهشت پیدا کرد. خداوند متعال دو شاخه از درخت انگور برای او فرستاد، آدم آنها را کاشت. فورا سبز شدند و میوه دادند. شیطان دور آنها را دیوار کشید. حضرت آدم فرمود: ای ملعون! چه کار می کنی؟

شیطان در جواب گفت: این درخت ها مال من است. آدم علیه السلام فرمود: دروغ گفتی (نزاع شروع شد) پس هر دو حاضر شدند به قضاوت روح القدس. وقتی پیش آدم آمد آدم او قصه خود را برایش نقل کرد. روح القدس هم آتشی مهیا کرد و درخت های انگور را در آن انداخت شعله آتش به شاخه های درخت رسید. آدم و شیطان هر دو گمان کردند که همه درخت ها سوخت.

بعد از آن که آتش خاموش شد، دو سوم از درخت ها سوخته شده بود و یک سوم آن باقی ماند روح القدس گفت: آن اندازه که سوخته شده از آن شیطان بود باقی مانده مال آدم علیه السلام.(145)

شاخه انگور گم می شود

در زمان حضرت نوح علیه السلام هم، چنین اتفاقی افتاد و دو سوم آب انگور از آن شیطان شد وقتی که آب انگور جوشیده شود، باید دو سوم آن بخار گردد و فقط یک سوم باقی بماند تا حلال شود.
از وهب نقل شده که: وقتی حضرت نوح علیه السلام از کشتی بیرون آمد و طوفان نشست چندین شاخه از شاخه های میوه ای را که با خود داشت کاشت. وقتی به سراغ شاخه انگور رفت، آن را ندید. گمان کرد که در کشتی جا مانده است؛ در حالی که شیطان آن را مخفی کرده بود. نوح علیه السلام حرکت کرد که برود داخل کشتی و شاخه انگور را بیاورد کشت کند. فرشته ای که با نوح بود گفت: ای نوح! دنبال آن نرو، به زودی پیدا خواهد شد، بیا بنشین. نوح هم برگشت و نشست.
آن فرشته گفت: ای نوح! در آب انگور شریکی پیدا کردی. درباره آن احسان کن. فرمود: یک هفتم آب انگور مال شریکم و شش هفتم آن مال خودم باشد.
فرشته گفت: ای نوح! تو احسان کننده ای بیشتر احسان کن. فرمود: یک ششم آن مال شریک و پنج ششم مال خودم. ملک گفت: تو احسان کننده ای، بیشتر احسان کن. نوح فرمود: یک پنجم آن مال شریکم و چهار پنجم مال خودم.
ملک گفت: بیشتر لطف کن فرمود: یک چهارم مال شریکم و سه چهارم از مال خودم باشد.
ملک گفت: باز هم احسان بیشتری فرما. نوح فرمود: نصف از شریکم و نصف از خودم. گفت: احسان بیشتری کن. نوح گفت: دو سوم از آن شریکم و یک سوم مال خودم و به این راضی شدند. از آن روز قرار شد که آب انگور وقتی جوش بیاید دو سومش از آن شیطان باشد و بقیه مال انسان. تا زمانی که دو سوم آب انگور بخار نشود، پاک و حلال نمی شود و بعد از ثلثان شدن قابل خوردن است.(146)

بعد از آن که خداوند متعال آدم را آفرید و به ملائکه فرمود: او را سجده کنید. شیطان زیر بار نرفت و از مقام قرب رانده شد. از جانب خدا خطاب آمد: ای اهل آسمان ها! من آدم و حوا را در بهشت منزل دادم و همه چیز را مباحشان کردم، مگر بهشت جاودان را. اگر نزدیک درختان آن شوند و از آنها بخورند از ظالمان خواهند بود و از آن جا بیرون خواهند شد. شیطان این خطاب را شنید و امیدوار شد. پیش خود گفت: من آنها را از بهشت بیرون می کنم. مخفیانه تا نزدیک بهشت آمد، طاووس که یکی از زیباترین، خوش آوازترین، خوش رنگ ترین و خوش بوترین پرندگان بهشت بود و تمام پر و بال آن به جواهرات بهشتی آراسته و دایما حمد و ثنای الهی بر زبانش بود و از زیبایی آن، ملائکه در شگفت بودند، از بهشت بیرون آمد و می خواست دو مرتبه داخل شود که شیطان او را دید. به نرمی گفت: ای خوش رنگ ترین و زیباترین و خوش صورت ترین، خوش صوت ترین و عجیب الخلقه ترین پرندگان! تو پرنده ای از پرندگان بهشتی هستی؟ گفت: من طاووس بهشتم، لیکن تو که هستی که مثل رانده شدگان و مثل کسی که دیگری او را تعقیب کرده باشد حیران و سرگردانی، وحشت سر تا پای تو را گرفته است؟

گفت: من فرشته ای از فرشتگان عالم بالا هستم که مدت مدیدی با ملائکه مقرب الهی خدا را عبادت می کردیم و یک چشم به هم زدن از عبادت و بندگی غفلت نکردم و سستی در من پیدا نشد، حال آمده ام که بهشت و آن چه را که خداوند به بهشتیان وعده داده تماشا کنم. آیا می توانی مرا وارد بهشت کنی تا سه کلمه به تو بیاموزم که هرکس این سه کلمه را بداند هرگز پیر و مریض نشود، نمیرد و همواره زنده باشد؟ طاووس گفت: وای بر تو، چه می گویی؟ مگر اهل بهشت پیر و مریض می شوند؟ مگر آنان در بهشت می میرند؟

شیطان گفت: بلی، اهل بهشت، هم پیر و مریض می شوند و هم می میرند، مگر کسانی که این کلمات پیش آنها باشد. آن ملعون برای اثبات حرف خود قسم دروغ خورد! طاووس چون فکر نمی کرد کسی به دروغ به خدا سوگند بخورد به حرف او اعتماد کرد و گفت:

گرچه من احتیاج به این کلمات ندارم، ولی می ترسم که رضوان و خازنین بهشت متوجه شدند و بفهمند که من تو را داخل کردم؛ ولی من مار را که سید و بزرگ حیوانات بهشت است پیش تو می فرستم؛ زیرا او می تواند تو را داخل کند. بعد از آن گفت و گوها، طاووس پیش مار آمد و آن چه را شنیده بود، برای او نقل کرد. مار گفت: من و تو به این کلمات احتیاج

نداریم. طاووس گفت: ولی من قول داده ام که تو را پیش او فرستم. تا دیگری به این کار سبقت نگرفته، تو زودتر پیش او برو، و او را داخل بهشت کن.(147)

بعد از آن که به شیطان امر شد: به آدم سجده کند و آن ملعون سرپیچی نمود و حاضر نشد که در برابر آدم سجده کند! فرشتگان با او گفت و گو کردند و او را سرزنش نمودند که چرا بر آدم سجده نکردی و به این وسیله خود را بدبخت و ملعون خدا و خلایق نمودی؟
در جواب گفت: من قبول دارم که خداوند، هم آفریدگار من است و هم همه موجودات. او عالم، قادر، حکیم و مدبر است، از قدرت و مشیت و اراده او سؤ ال نمی شود؛ زیرا وقتی چیزی را اراده کند، فورا همان می شود. الا این که 7 سؤ ال متوجه علم و حکمت او می شود.
ملائکه گفتند: ای ملعون! آن هفت سال که متوجه علم و حکمت خداوند است چیست؟ شیطان گفت:
اول این که، خداوند قبل از این که مرا خلق کند، می دانست در آینده چه رفتاری از من سر می زند (کفر و شرک و مخالفت با او) پس چرا از اول مرا آفرید؟ و حکمت خلقت من چه بود؟
دوم این که: حال که مرا به حکمت و اراده خلق نمود، چرا مرا مکلف نمود تا او را بشناسم و از او پیروی کنم، چه حکمتی در تکلیف من بود؟ در حالی که نه اطاعت و بندگی، و نه نافرمانی من ضرری به او نمی رسانید.
سوم، حال که مرا خلق کرد و به اطاعت از خود واداشت، و من هم او را شناختم و اطاعت نمودم، چرا تکلیفم نمود که در مقابل آدم سجده کنم؟ این چه دلیلی می توانست داشته باشد؛ در حالی که سجده بر آدم، بینش مرا نمی افزود؟
چهارم، حال که مرا آفرید و به کارهایی فرمانم داد، من هم از روی دشمنی سجده نکردم! چرا لعنتم کرد و مستحق عقاب دانست و از بهشت بیرونم راند؟ چه حکمتی بود که به چنین سرنوشتی دچارم نماید، با این که نه سودی برای او داشت و نه برای دیگری، مگر این که من زیان دیدم؛ در حالی که من هیچ کار قبیحی را مرتکب نشده بودم. فقط گفتم: من غیر از تو را سجده نمی کنم. اطاعت و بندگی و سجده من فقط برای تو است؟
پنجم، آن گاه که مرا آفرید و به اطاعت از خود و سجده بر آدم واداشت و من هم از سجده بر آدم سرپیچی کردم، از بهشت بیرونم کرد چرا دوباره راهم داد تا با نیرنگ هایم آدم را مغرور کنم و او هم از درخت منع شده بخورد؛ در نتیجه، هم من و هم او را از بهشت بیرون کنند، و این کار چه دلیلی داشت؟ در حالی که اگر دوباره به بهشت راهم نمی داد، آدم برای همیشه در آن جا می ماند و از مکر و حیله من در امان بود.
ششم، بر فرض که مرا آفرید و دستورهایی درباره بندگی و شناخت و

اطاعت از خود به من داد و من سرپیچی کردم، و تا قیامت میان ما دشمنی پدید آمد. چرا بار دیگر مرا بر او و فرزندانش چیره ساخت، به گونه ای که من و اولادم آنان را ببینیم، ولی آنان من و اولادم را نبینند؟ چرا باید مکر و حیله های من در آنها اثر کند ولی قدرت و قوت ایشان در من و اولادم اثر نکند؟ برای این کارش چه حکمتی نهفته بود؟

در حالی که خداوند آنان را بر فطرة اسلام و خداشناسی خلق نمود و ایشان مطیع و فرمان بردار بودند. اگر من بر آنها مسلط نبودم برای ایشان بهتر و موافق حکمت و اراده خداوند بود.

هفتم، گیرم که من همه کارهای خود را بپذیرم و به نافرمانی های خویش اعتراف کنم. چرا وقتی من گفتم: خدایا! مهلتم بده تا روز قیامت، خداوند فرمود: تو را مهلت دادم تا روز معلوم و حرف مرا قبول فرمود و مرا مهلت داد؟ در این مهلت دادن چه حکمتی بود؟ چرا بعد از آن قضایا مرا هلاک نکرد؟ اگر بعد از آن که مرا از بهشت راند، نابود می کرد و برای همیشه همه آفریده ها، از دست من راحت می شدند و دیگر شر و فسادی در عالم واقع نمی شد. سپس آن ملعون گفت: آیا اگر همه هستی در خیر بود بهتر نبود تا این که خیر و شر مخلوط هم باشند؟ اگر من نبودم شری در عالم نبود و عالم یک پارچه خیر بود. آن ملعون در آخرین مناظره اش گفت: دلیل و حجت من بر مخالفتم با حضرت آدم علیه السلام و سجده نکردنم این است. جواب مرا بدهید. اما ملائکه نتوانستند جواب او را بدهند.

جواب از مناظره شیطان

وقتی شیطان راجع به علم و حکمت خداوند متعال با ملائکه گفت و گو کرد و به حکمت خداوند اعتراض نمود، اگر چه ملائکه نتوانستند جواب وی را بدهند، ولی ایراد او بی جواب نماند، یک جواب کلی داد و جوابی هم بعضی از بزرگان از همه ایرادات او دادند.

اما پاسخی که خداوند متعال داده، این است که: خطاب به او نمود و گرفت: ای ابلیس! تو هنوز (بعد از آن همه عبادت و بندگی) مرا نشناختی، اگر شناخته بودی، می دانستی که درباره هیچ یک از افعال من ایرادی نیست؛ زیرا من خداوندگار جهان هستم و غیر از من خدایی نیست، هر کاری انجام دهم کسی نباید از آن سؤ ال یا اعتراض کند.(148)

در بعضی از عبارات آمده، خداوند به ملائکه وحی نمود که: در جواب او بگویند: این که تو گفتی من در مقابل خدا تسلیم هستم و قبول دارم که خداوند، هم خالق من است و هم خالق همه چیز، دروغ می گویی؛ زیرا اگر راست گو بودی، یقین داشتی که من خدای جهانیان هستم و تمام کارهای من از روی حکمت است و کسی نباید از من بپرسد، در حالی که من از همه خلایق سؤال می کنم.(149)

در جای دیگر خداوند جواب او را این طور می دهد: این که شیطان می گوید: من غیر تو را سجده نمی کنم و فقط تو را می پرستم دروغ می گوید؛ زیرا از اول هم، عبادت و بندگی او خالص نبود و همه آن عبادت ها ظاهری بوده است.(150)

جواب از همه اعتراضات شیطان

و اما جوابی که بعضی از بزرگان از همه اعتراضات شیطان داده اند و اعتراضات او را بی پایه دانسته اند از این قرار است:
راجع به ایراد اول که گفت: چرا خداوند مرا خلق کرد؟ جوابش این است. حکمت خداوند متعال اقتضا می کند هر چیزی که امکان وجود داشته باشد آن را به وجود آورد تا از ذات بی نیاز باری تعالی کسب فیض کند و فیوضات الهی به او برسد؛ اعم از این که آن موجود ذاتا پاک سرشت باشد یا پلید، و آن ناپاکی طینت هم مربوط به خلقت خدا نیست، بلکه از ذات و هویت و پدیده سرچشمه می گیرد. شیطان هم یکی از موجودات و مخلوقات خداوند است که او را پدید آورده تا کسب فیض نماید، ولی آن ملعون چون ذاتا پلید بود، خود بینی و کفر بر او غلبه شد و او را سجده و خضوع و خود شکنی در برابر آدم باز داشت و همین ها باعث شد که از دستورهای خدای خود سرپیچی کند.
در اعتراض دوم که گفت: چرا خداوند مرا به شناخت و اطاعت از خود تکلیف کرد، جواب این که غرض از خلقت این است که هر کس به واسطه اطاعت و بندگی و شناخت خدا، نفس خود را از شهوات و آلودگی ها پاک و خالص گرداند، از صفات حیوانیت و درندگی به صفات خدایی برسد. شرک و کفر، معصیت و ظلمت را از خود دور و به نور علم منور گرداند. تکلیف به بندگی کردن با سرپیچی و انجام گناه منافات ندارد. همان طور که فرو فرستادن باران برای روییدن گناهان و حبوبات در زمین های مرغوب و اثر نکردن آن در زمینهای شوره زار و صخره های کوه ها منافات ندارد.
به قول شاعر:

باران که در لطافت طبعش خلاف نیست
در باغ لاله روید و در شوره زار خس

این گفته او که اطاعت و بندگی من نفعی به حال تو ندارد و معصیت من ضرری نمی رساند، حرفی درست و منطقی است.
و سؤال سوم که گفت: چرا خدا به من امر کرد در مقابل آدم سجده کنم، حکمت و فایده آن چه بود؟
اولا: سزاوار بود که او کمی فکر می کرد و می دانست، هر چه که خداوند انجام می دهد یا به آن امر می کند حکمت هایی نهفته است هر چند آن حکمت ها را ندانیم و از ما پنهان باشد، خوب بود می فهمید که خدای عز و جل کار عبث و بی فایده انجام نمی دهد.
ثانیا: خداوند، همه اهل آسمان را به سجده تکلیف کرد، شیطان هم معتقد بود که جزو آنها است؛ پس وقتی از دستور خدا سرپیچی کرد خدا هم او را

لعنت نمود.
ثالثا: دستورهای شرعی برای آزمایش بندگان، و به نمایش گذشتن آنها است چه از جهت نیکی و چه از جهت بدی در دل آنان اثر دارند، و نیز برای این که حجت را بر آنها تمام نماید، چنانکه می فرماید:
لیهک من هلک عن بینة و یحیی من حی عن بینة
(تا آنها که هلاک (و گمراه) می شوند از روی اتمام حجت باشد و آنها که زنده می شوند و هدایت می یابند از روی دلیل روشن باشد.)(151)
شیطان هم به همین منظور تکلیف شد.
و اما جواب اشکال چهارم که گفت: چرا خداوند من، کفار، مشرکان و منافقان را عذاب می کند و ازدار رحمت و کرامت خود دور می دارد؟! این است که، عذاب در روز قیامت از غضب و انتقام گرفتن خداوند نیست؛ زیرا از شاءن خداوند به دور است که برای بنده ضعیف خود غضب کند و بخواهد از او انتقام بگیرد.
بلکه عذاب ها از آثار و تبعات گناه و معصیت و پیروی کردن از هوای نفس است. عکس العمل و نتیجه گناه به جهنم رفتن و هم نشین شدن با حیوانات موذی (از قبیل مارها و عقرب ها و غیره) می شود. مثل مرض هایی که به خاطر زیاده روی در خوردن و افراط و تفریط نمودن در شهوات برای انسان پیدا می شود که در نتیجه، در آینده آن مرض ها موجب درد و ناراحتی بدن انسان می شود. عذاب و عقوبت شیطان در روز قیامت و لعن شدن او نتیجه اعمال و رفتار و سرپیچی کردن خود او است و مربوط به خدا نمی باشد.
جواب اعتراض پنجم که می گفت: چرا وسیله رفتن به بهشت برای من فراهم شد که بروم و آدم را وسوسه کنم و او را هم از بهشت بیرون کنند، این است که، مهم ترین حکمت و منفعت در بیرون کردن آدم از بهشت این بود که اگر او بیرون نمی آمد، همواره در بهشت می ماند و فقط او از نعمت های الهی بهره مند می شد. ولی حالا که او را بیرون کردند از پشت او فرزندان بی شماری پدید می آیند که خدا را تا روز قیامت اطاعت و عبادت می کنند. و در هر زمانی عده زیادی از آنان به وسیله علم و عمل، عبادت و بندگی به درجات عالی بهشت نایل می آیند و از نعمت های آن استفاده می کنند. چه حکمت و فایده ای از این بالاتر که از پشت او پیامبران که یکی از آنان حضرت خاتم الانبیا و فرزندان معصوم آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم به وجود می آیند و به درجات رفیع بهشت دست می یابند.
اما ایراد ششم که گفت: چرا خداوند مرا بر اولاد آدم مسلط کرد و طوری قرار داد که من آنها را ببینم، ولی آنان مرا نبینند و من وسوسه و اغوایشان کنم، جوابش این است که، بشر در آغاز ناقص هست. بعضی از آنان ذلت و

سیرتشان پاک و نفسشان نورانی است، قابل تزکیه و ترقی، و راغب آخرت اند، و بعضی از آنان بد ذات و بد سیرت و ناپاک اند، نفسشان ظالمانی و شریر، پیر و شهوات، که اگر اغوای شیطان و اطاعت او نبود همه آنان در ظاهر مثل هم بودند. خوبان و پاکان از بدان و ناپاکان تمیز داده نمی شدند، و راهی برای معرفی و مشخص نمودن آنان وجود نداشت.
دیگر این که، به وسیله وسوسه شیطان، خوبان در اثر مخالفت با او به کمال و سعادت می رسند و راه خدا را در پیش می گیرند. بدان و ناپاکان در اثر اغوای او آخرت را فراموش می کنند و مشغول دنیا و تعمیر و آبادانی آن می گردند.
هم چنین این که، دنیا به واسطه فریب خوردگان آباد و تعمیر نمی شد کما این که در حدیث قدسی وارد شده:
انی جعلت معصیت آدم سببا لعمارت العالم
(من معصیت آدم - با خوردن از آن درخت منع شده - را سبب قرار دادم برای عمارت و آبادانی جهان).
در خبر دیگری وارد شده:
لو لا انکم تذنبون لذهب الله بکم و جاء بقوم تذنبون
(اگر شما (اولاد آدم) گناه نمی کردید، خداوند عالم شما را می برد و قوم دیگری را می آورد که گناه کنند و در اثر آن آخرت را فراموش نمایند و دنیا را آباد و تعمیر نمایند).
پس حکمت تسلط شیطان بر اولاد آدم علیه السلام و اغوایشان همین ها بود که ذکر شد.
و اما ایراد و اعتراض هفتم آن ملعون که گفت: چرا خداوند تا زمان زیادی به من مهلت داد و فایده آن چه بود؟ باید گفت: که بودن شیطان بستگی به حیات بشر دارد و تا زمانی که اولاد آدم در روی کره خاکی باشند، شیطان هم باید باشد؛ زیرا همان طور که گفتیم بقای شیطان برای تمیز دادن خوبان از بدان و برای آباد شدن جهان.(152)
پس اعتراض های شیطان پایه و اساسی نداشت و پاسخ های در خور توجهی هم به آنها داده شده است.

خودِ شیطان شیطان مصادیقی دارد. اغفال گران و خوانندگان به گناه و گمراهی، نمونه های آن هستند. کسانی که با چرب زبانی و ملایمت و با اعمال غیر انسانی، خود دیگران را به فساد، تباهی، انحراف و کجی می کشانند، خود، شیطان اند.
شیطان انسی که در قرآن و روایات یا گفتار بزرگان آمده است: به همان انسان های مفسد و منحرف گفته می شود. شیطان انسی که در قرآن آمده بر چند قسم است:
یکی از آنها بر خود شیطان اطلاق می شود. قرآن در چند جا بعضی انسانها را شیطان خوانده و نام شیطان بر آنها گذاشته است؛ از جمله آنان کسانی بودند که، در صدر اسلام دایما جلساتی تشکیل می دادند و جاسوسانی از هم فکران خود را به میان مسلمین می فرستادند تا اطلاعاتی کسب کنند، در بین آنها تفرقه و دوگانگی ایجاد نمایند و آنان را به جان هم اندازند.
کسانی که برای جاسوسی و تفرقه اندازی انتخاب می شدند، هنگام گزارش دادن، برای این که وضع خودشان را محکم تر کنند به هم فکران خود می گفتند: سخنان مسلمانان در ما کوچک ترین اثری ندارد ما به شما وفادار بوده و خواهیم بود. اگر از آنها سؤال می شد که شما به چه علت در میان آنان رفت و آمد می کنید و به آیات قرآن گوش فرا می دهید؟ در جواب گفتند:
رفته بودیم آنها را مسخره کنیم. خداوند این جمعیت را خود شیطان نام نهاده و نامشان را از ردیف آدمیان حذف نموده است. قرآن درباره آنها می فرماید:
و اذا لقوا الذین آمنوا قالوا آمنا و اذا خلو الی شیاطینهم قالوا انا معکم انما نحن مستهزئون
(و هنگامی که - منافقان و جاسوسان - با مؤمنان رو به رو می شدند، می گفتند: ما، ایمان آورده ایم! و هنگامی که با شیاطین خود خلوت گردند، می گفتند: ما با شماییم، ما آنها را (مسلمین را) مسخره کرده ایم).(153)
دسته دوم که قرآن آنها را شیطان نامیده، کسانی هستند که با کارهای بیهوده و بی اساس که به ظاهر تشریفات و تشکیلاتی دارد، ولی نتیجه و ثمره ای بر آنها مترتب نیست مردم را سرگرم نگه داشته و اجتماعی را به آنها مشغول می دارند. قرآن درباره آنها می فرماید:
و ما کفر سلیمان و لکن الشیاطین کفروا یعلمون الناس السحر
(سلیمان هرگز - دست به سحر و جادو نیالود و - کافر نشد ولکن شیطان (کسانی که) به مردم تعلیم سحر نموده و جاسوس گری را رواج دادند

کافر شدند).(154)
قرآن نام اینها را هم شیطان گذاشته و نام آدم را از آنها برداشته است.
سوم، از کسانی که خداوند نام شیطان بر آنها نهاده و اسم آدمیت را از آنان برداشته است، کسانی هستند که با فرستادگان و پیامبران خدا دشمنی ورزیده و در برابر آنها ایستاده و سخنان فریبنده ای برای اغفال یکدیگر و گوشی به هم می گفتند، درباره چنین افرادی می فرماید:
و کذلک جعلنا لکل نبی عدوا شیاطین الانس و الجن یوحی بعضهم الی بعض زخرف القول غرورا
(این چنین در برابر هر پیامبری دشمنی شیاطین انس و جن قرار دادیم که سخنان فریبنده و بی اساس - برای اغفال مردم - به طور سری و (درگوش) به یک دیگر می گفتند).(155)
در این آیه تذکر می دهد که این گونه دشمنان سرسخت و لجوج، هم در برابر پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و هم در برابر دیگر پیامبران دشمنانی از شیاطین جن و انس وجود داشته اند.
در سه آیه فوق خداوند متعال عده ای از مردم را خود شیطان می داند و نام انسانیت را از آنها برداشته و از جمع انسانها ز دوده است.

گاهی بعضی از افراد در ظلم و خیانت، حیله و تزویر، قتل و غارت، مکر و حقه به جایی می رسند - نه این که همردیف شیطان می شوند بلکه - از شیطان جلو افتاده و استاد او به حساب می آیند. شیطان باید در مقابل آنها زانو بزند و شاگردی کند. آنها کسانی هستند که به غیر از خدا چیزی، یا کسی، یا رئیسی، یا وزیری، یا مجسمه ای، یابتی، یا سنگ و درختی را عبادت می کنند و آن را در زندگی خود مؤ ثر و صاحب نفوذ می دانند. این افراد طبق آیات و روایات مشرک و کافر هستند.
البته مراد از عبادت این نیست که در برابر آنها نماز و سجده، یا راز و نیاز و ستایش کند، بلکه مراد، اطاعت و پیروی از آنها است. حتی گوش دادن به سخن کسی به قصد این که به آن عمل کند و یا قانون کشوری یا عده ای را به رسمیت بشناسد خود آن یک نوع عبادت است.
از پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله نقل شده: کسی که به سخن سخن گویی گوش فرا دهد و از روی رضا تسلیم او شده او را پرستش کرده، اگر این سخن گو از سوی خدا سخن گوید: خدا را پرستیده و اگر از سوی ابلیس سخن گوید: ابلیس را عبادت کرده است.(156)
این عبادت و تسلیم بودن در برابر غیر خدا، و خود را دربست در اختیار دیگران قرار دادن، انسان را یک درجه از شیطان بالاتر برده و او را استاد او قرار می دهد. قرآن در این باره می فرماید:
یا ابت انی اخاف ان یمسک عذاب من الرحمن فتکون للشیطان ولیا
(از قول ابراهیم به پدرش آذر که می فرماید: - ای پدر! من از این می ترسم که با این بت پرستی و شرک که دارای عذابی از ناحیه خداوند رحمان به تو رسد و تو از اولیای شیطان باشی).(157)
اینها از این رو، استاد شیطان اند که کسی یا چیزی را ستایش می کنند که هیچ وقت شیاطین آنها را ستایش نکرده اند. این ها بت را می پرستند، انسان و درخت و چیزهای دیگر را می پرستند. اما شیطان می گفت: خدایا من فقط تو را اطاعت می کنم و بس. جرم آن ملعون هم این بود که زیر بار سجده بر آدم نرفت، ولی اینها در شرک و کفر و بت پرستی از شیطان هم پیشی گرفتند و در واقع استاد او شدند.
آن شنیدستم که شیطان را به خواب
دید شخصی گفت: کی شیطان به حق بوتراب
که فلانی هست شاگرد شما
گفت: نی نی، استاد است بر ما آن جناب
کسی در خواب شیطان را دید؛ از وی پرسید: تو را به حق ابوتراب قسم

می دهم، آیا فلان شخص شاگرد تو است؟ گفت: (نه والله) آن عالی جناب استاد من است. سپس آن شخص گفت: من از شاگردان بودم ولی اوالحال از لشکریان من است. سپس آن شخص گفت: من از شاگردان بودم ولی او الحال از لشکریان من است. هرگاه من زنده بمانم تا شیطان بمیرد، مکر و حیله هایی از شر و فساد ظاهر می کنم که اگر او بعد از من بیاید نمی تواند آنها را اظهار کند.(158)

خود شود شیطان، چه شیطان ای مان
گشته شیطان طفل ابجد خوان آن
فخر از شاگردیش شیطان کند
مشکل شیطان همه آسان کند
نیست شیطان را به او کاری دگر
خود بود شیطان و از شیطان بتر

هر کس در دنیا برادر یا برادرانی دارد، و اگر احیانا برادری نداشته باشد برای خود بر می گزیند تا تنها باشد. کسانی را که انتخاب می نماید باید با او هم فکر و هم عقیده باشند.
شیطان هم برای خود برادرانی برگزیده است. آنها کسانی هستند که حق خویشان و هموطنان و بیچارگان و درماندگان را پایمال می کنند و به آنها نمی پردازند. اسراف و تبذیر می کنند مال خود را در راه غیر صحیح و فساد مصرف می نمایند، یا بدون انگیزه دارایی خود را ریخت و پاش می نمایند و به مصرف صحیح و عقلانی نمی رسانند. چنین افرادی برادران شیطان اند. قرآن درباره آنها چنین می فرماید:
ان المبذرین کانوا اخوان الشیاطین و کان الشیطان لربه کفورا
(به درستی که تبذیر کنندگان برادران شیطان اند و شیطان هم نعمت های پروردگارش را ناسپاس کرد).(159)
این که شیطان نعمت های پروردگارش را ناسپاس کرد روشن است؛ زیرا خداوند نیرو و توان، هوش و استعداد فوق العاده ای به او عنایت کرده، ولی او همه نیروها را در راه نادرست؛ یعنی در راه اغوا و گمراهی مردم مصرف کرد.
به این خاطر تبذیر کنندگان برادران شیطان اند که از نعمت های خدا، ناسپاسی کرده و در راه ناصواب صرف می نمایند. بی شک اسراف یکی از ناپسندترین اعمال از دیدگاه قرآن و اسلام است. نعمت ها و مواهب کره زمین، برای ساکنانش کافی است؛ در صورتی که بیهوده به هدر داده نشوند، بلکه به صورت صحیح و معقول، دور از هر گونه افراط و تفریط مورد بهره برداری قرار گیرند؛ و گرنه این نعمت ها آن قدر زیاد نیست که اگر در راه نادرست استفاده شود، هم چنان باقی بمانند و کم نشوند. چه بسا اسراف و تبذیر در منطقه ای، باعث محرومیت منطقه دیگری شود، یا اسراف و تبذیر انسان های امروز، باعث محرومیت نسل های آینده گردد.
قرآن در آیات فراوانی شدیدا اسراف گران را به شدت محکوم کرده است. به چند نمونه از آنها اشاره می شود تا هشداری برای مسرفین باشد:
1. در جایی می گوید: (اسراف نکنید که خدا مسرفان را دوست نمی دارد).(160)
2. می فرماید: (مسرفان از اصحاب دوزخ و جهنم اند).(161)
3. می گوید: (از مسرفان اطاعت نکنید و فرمان نبرید).(162)
4. آیه دیگری می فرماید: (مجازات و عذاب الهی در انتظار مسرفان

است).(163)
5. می فرماید: (اسراف یک روش فرعونی و طاغوتی است).(164)
6. و نیز چنین گفته: (خداوند مسرفان دروغ گو را هدایت نمی کند).(165)
7. باز می فرماید: (ما افراد اسراف کننده را هلاک می کنیم).(166)
از این آیات به دست می آید که اسراف و تبذیر بدترین اعمال می باشد، و شیطان از مسرفان زیان کار خوشحال است تا آن جا که می فرماید: (آنان برادران شیطان اند)

مادر شیطان

یکی از جاهایی که شیطان وارد عمل می شود و کار خود را با جدیت شروع می کند، هنگام انفاق است. وقتی انسان تصمیم می گیرد که از مال خودش ببخشد، شیطان با هر نقشه ای جلوی او می ایستد و منصرفش می نماید.
خداوند در قرآن می فرماید:
الشیطان یعدکم الفقر
(شیطان به شما وعده فقر می دهد)(167)
می گوید: اگر مال خود را انفاق کنی بدبخت می شوی؛ خود و فرزندانت گرسنه می مانید، کسی به شما کمک نمی کند؛ ممکن است در اثر گرسنگی تلف شوید: چرا مال خودت را با دست خود ضایع می کنی؟
نقل شده: جمعی در مسجد نشسته بودند و از قحطی و خشک سالی ای که برای مردم پیش آمده بود صحبت می کردند و از وضع فقرا و بیچارگان که در زحمت بودند می گفتند، یکی از مؤمنان که در خزانه خود مواد غذایی و گندم فراوانی داشت تحت تاءثیر سخنان بقیه قرار گرفت.
گفت: من در انبار خانه ام مقدار قابل توجهی گندم ذخیره کرده ام، همه را در اختیار فقرا قرار می دهم و آنها را از بدبختی و فقر قرار خواهم داد.رفقا گفتند: آری! مگر شیطان بگذارد. گفت: شیطان هیچ غلطی نمی تواند بکند. هم اکنون می روم و همه گندم ها را تقسیم می کنم. از جای خود برخاست و به طرف خانه رفت، وقتی خواست در انبار را باز کند. همسرش جلو آمد و گفت: می خواهی چه کنی؟
گفت: می خواهم مقداری از این گندم ها را به نیازمندان بدهم و از بدبختی نجاتشان دهم. زن گفت:ای مرد! مگر دیوانه شده ای؟ خودمان احتیاج پیدا می کنیم. هر کس در این شرایط سخت سعی می کند گندم تهیه کند و به خانه آورده ذخیره نماید. تو می خواهی گندم ذخیره خودمان را به دیگران بدهی؟
سرانجام شیطان کار خودش را کرد، زن را وسوسه نمود و زن هم مرد را کاری کرد که آن مرد مؤمن به مسجد آمد و پیش فقرا نشست. دوستان به او گفتند: چه شد آیا گندم ها را به فقرا دادی یا طبق روایتی که می فرماید: کسی که دست در جیبش کند تا چیزی در راه خدا دهد، هفتاد شیطان دست او را می گیرند و مانع او می شوند شامل حالت شد و انفاق نکردی؟
گفت: من از هفتاد شیطان خبر ندارم، اما مادر شیطان کار خودش را کرد و و مانع انفاق شد.(168)

شیطان زند از عصیان
هر لحظه ره مردان
در مکر و حیل اما
شاگرد زنان باشد

حزب شیطان

همین طور که در هر کشوری گروه ها و احزابی وجود دارند و فعالیت سیاسی و اقتصادی می کنند و می کوشند که هر کدام حزب خود را از دیگر احزاب پیش رفته تر و فعال تر قلم داد کنند. خداوند متعال هم در قرآن مجید دو حزب را یادآور شده، ویژگی های هر کدام را به روشنی بیان می کند. یکی (حزب الله) که آنها از پیروان انبیا و اولیا و ائمه معصوم علیه السلام و سفیران الهی می باشند. دیگری (حزب شیطان) که فرد شاخص آن منافقان هستند. ویژگی ای حزب شیطان از این قرار است:

1. افرادش هیچ به یاد خدا نیستند و از او یادی نمی کنند. بر دستورها و برنامه های او نیسنتد و آنها را نادیده می گیرند.
2. خود را در قبال مردم و خدا، مسئول نمی دانند و از محرومان اجتماع و مستضعفان و بندگان خدا دستگیری نمی کنند.
3. حرفشان دروغ است و برای حق جلوه دادن کارها و برنامه های خود به دروغ سوگند می خورند و باکی از آن ندارند.
4. کسانی هستند که همه چیز دنیا، مانند رفاه و آسایش، مال و ثروت، پست و مقام دنیا را خاص خود و فرزندانشان می دانند.
5. آنها منافقان کوردلی هستند که تمام کردار و رفتارشان، حتی نماز و عبادتشان، از روی خودنمایی و دورویی است.

همه از لشکریان و یاران و اعضای صمیمی شیطان اند، از کسانی هستند که خدا و خالق خود را به کلی فراموش کرده اند. قرآن درباره آنها می فرماید:

استحوذ علیهم الشیطان فانساهم ذکرالله اولئک حزب الشیطان الا ان حزب الشیطان هم الخاسرین

(شیطان بر آنها - منافقان دروغ گو و از خدا بی خبر - چیره شده و یاد خدا را از خاطر برده اند. آنها حزب شیطان اند. بدانید که حزب شیطان زیان کاران اند).(169)

نه فقط شیطان برایشان چیره شده و زمام اختیار آنها را به دست گفته و به هر راهی که بخواهد می کشاند، بلکه چنان گمراه می شوند که در راهنمایی دیگران به گناه از دست یاران شیطان می شوند.

گرنه ابلیس اند این قوم خسیس
گردنی دارند لیکن چون ابلیس
همچون زین سبب گردن کشند
در تلاطم روز و شب چون آتشند
عذرها آرند بدتر از گناه

حالمان گردیده از شیطان تباه
هر چه کردند از گناه و خوی بد
لعن بر شیطان می کنند افزون زحد
نسبت آن را به شیطان می دهند
خود بری از ذنب و عصیان می کنند
رو، رو، ای شیطان کمین شاگرد تو
هست شیطان خفته زیر ورد تو(170)
گر چه شیطان را بود گردن طویل
غافلی از گردن خود ای جلیل (171)

در حدیثی جابر بن عبدالله انصاری از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل می کند که: (حزب علی علیه السلام حزب خداست و حزب دشمنان علی علیه السلام حزب شیطان است).(172)

پیروان شیطان

شیطان پیروانی دارد. عده زیادی از مردم دنیا به جای این که از خدای مهربان خود پیروی نمایند از شیطان سرکش پیروی کرده اند.
اینان در قالب های گوناگونی خودنمایی می کنند گاهی در قدرت خدا در رابطه با زنده کردن مردگان به بحث و مجادله می نشینند؛ گاهی ملائکه را دختران خدا می دانند؛ بعضی معاد را منکرند؛ و برخی با تقلید کورکورانه از خرافات و هوس ها، به جدال با حق برمی خیزند.
زمانی روی مسئله علمی بحث و مجادله می کنند و به ناحق روی بحث خود پافشاری می نمایند و تا سر حد امکان می کوشند تا حرف نادرست خود را به طرف بقبولانند. در حالی که نه از اسلام خبری دارند و نه حتی کوچک ترین مسئله قرآن و اسلام را درک می کنند. آنان بر همه چیز و همه کس به دیده تردید می نگرند و بر سر گمان خودشان که غلط است سر و صدا راه می اندازند. چنین کسانی پیروان هر شیطان سرکشی خواهند بود و از هر شیطان جنی و انسی پیروی می نمایند. قرآن در این باره می فرماید:
و من الناس من یجادل فی الله بغیر علم و یتبع کل شیطان مرید
(گروهی از مردم بدون هیچ علم و دانشی به مجادله درباره خدا برمی خیزند و از هر شیطان سرکش (جن یا انس) پیروی و اطاعت می کنند). (173)
جزای این گونه مردمان به جز آتش سوزان، در قیامت چیز دیگری نخواهد بود. قرآن راجع به هواداران شیطان و جزای اعمال آنها می فرماید:
قال اذهب فمن تبعک منهم فان جهنم جراؤ کم جزاء موفورا
(خداوند خطاب به شیطان کرده می فرماید: - برو! هر کس از آنان (بنی آدم) که از تو تبعیت کند، جهنم و آتش سوزان آن کیفر آنها است و آن، کیفری است فراوان).(174)
باید بدانیم که آنها نه از یک شیطان بلکه از شیاطین جن و انس پیروی می کنند که هر یک از آنها برای خود نقشه و برنامه و حیله و دامی فراهم کرده اند. هیچ کدام در یک خط و راه نیستند، برنامه مشترکی هم ندارند، بلکه خطهای آنان چنان متنوع است که انسان در تشخیص آنها سر درگم می شود و مجبور است از همه آنها پیروی نماید.

لواط کنندگان از پیروان شیطان اند

حضرت علی از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل میکند که آن حضرت فرمودند: (خداوند متعال وقتی آدم را امر کرد که از بهشت فرود آید، او و زوجه اش با هم فرود آمدند. ابلیس هم فرود آمد در حالیکه همسری نداشت. مار هم فرود آمد و همسری برای او نبود.
اولین کسی که با خود لواط کرد، همان ابلیس بود. فرزندان او از خودش به وجود آمدند، مار هم همین کار را کرد و ذریه او هم از خود او است، ولی ذریه آدم از زوجه و همسر او است. خداوند به آدم و همسرش خبر داد که شیطان و مار دشمن آنها می باشند.(175)
در حدیثی گفته شده: خداوند ابلیس را خلق نمود و در ران راست او آلت مردانگی و در ران چپ او آلت زنان قرار داد. او وقتی می خواهد صاحب فرزندی شود، ران های خود رابه هم می مالد و با خود جفت گیری می کند، درهر بار و هر روز ده تخم می ریزد و از هر تخمی هفتاد شیطان پدید می آید.(176)
از حدیث فوق معلوم می شود، اول کسی که لواط کرد شیطان بود و لواط کنندگان از پیروان مخلص او هستند. آنها باید بدانند که عمل شیطان را انجام می دهند او رهبر و آنان راهور او هستند.
ابی بصیر از امام محمد باقر علیه السلام یا امام جعفر علیه السلام نقل می کند: شیطان یک جوان زیبایی شد و لباس نیکویی پوشید، آمد در میان جوانان قوم لوط و به آنها دستور داد که با او عمل لواط انجام دهند؛ زیرا اگر می خواست با آنها این کار را بکند قبول نمی کردند. وقتی قوم لوط آن عمل زشت را با او انجام دادند لذت بردند و یاد گرفتند، از آن پس فرار کرد، و این کار در میان آنها رواج یافت تا جایی که زنان خود را ترک کردند.(177)

همین طور که هر کس احتیاج به هم نشین و هم دم دارد، شیطان هم از این قاعده و قانون خارج نیست. او هم نشینانی دارد که از آنها جدا نمی شود و همواره با آنان خواهد بود.
هم نشینان شیطان کسانی هستند که از یاد خدا غفلت کنند و از خدای خود روی گردان باشند، آن قدر سرگرم دنیای پرزرق و برق شده که اصلا به فکر خدا و قیامت نباشند؛ به طوری که اگر بگویند: خدا چنین دستور داده و وظیفه اش چنین است، مانند این می ماند که برایش داستان می گویند. گوششان بدهکار این حرف ها نیست، کسب و کار و مادیاتشان به آنها اجازه نمی دهد، حتی کوچک ترین توجهی به خدا و پیامبران و قیامت کنند. چنین افرادی همیشه با شیطان هم نشین و همردیف بلکه در خدمت گزاری او حاضراند.
خداوند درباره آنها می فرماید:
و من یعش عن ذکر الرحمن نقیض له شیطانا فهوله قرین
(هر کس از یاد خدا روی گردان شود، شیطانی را به سراغش می فرستیم که همواره هم نشین او خواهد بود).(178)
بدیهی است، کسانی که از یاد خدا روی گردان باشند و خود را غرق در لذات دنیا نموده و به انواع گناهان آلوده شده باشند؛ نخستین اثرش این است که پرده بر قلب و چشم و گوششان می افتد. آنها را از خدا بیگانه می کند، شیاطین را بر آنان مسلط می سازد؛ به طوری که شیطان و افکار شیطانی از هر سو آنها را احاطه می کنند.
شیطان هر روز بر آنان چیره گی بیشتری خواهد داشت و هیچ چیز جز سرخوشی های زودگذر نخواهند یافت و تلاش شیطان هم افزایش می یابد تا روزی که پرده از کردار همه کنار رود و چشم حقیقت بین هر کس باز شود و ببیند بین هر کس باز شود و ببیند که به جای پیامبران و اولیای خدا، شیاطین هم نشین آنها هستند. آن گاه ایشان بی اختیار فریاد می زنند و می گویند:
ای کاش! میان ما و شما فاصله مشرق و مغرب بود؛ شما چه بد همنشینی برای ما بودید و هستید.(179) (خدایا! تو را به حق والیائت ما را از شر شیاطین جن و انس و افراد ناباب و ناجنس حفظ فرما).
حضرت علی علیه السلام فرمود: کسی که یکی از دستورهای الهی را که بر او واجب شده، ترک کند، خداوند متعال شیطانی را بر او مسلط می کند که با او هم نشین باشد.(180)

هر کس در این جهان دوستانی داشته و با کسانی آمد و شد دارد؛ چون بدون دوست و رفیق کسی نمی تواند زندگی کند. خوبان، دوستان و همفکران خوب و بدان دوستان و هم فکران بد برای خود انتخاب می کنند.
به گونه ای که شاعر می گوید:
کبوتر با کبوتر، باز با باز
کند همجنس با همجنس پرواز
دوستان شیطان کسانی هستند که: فتنه و فتنه انگیزی را دوست دارند؛ از خون ریزی و کشت و کشتار خوششان می آید؛ دیگران را برای جنگ و دعوا با مسلمانان تحریک می کنند؛ آنها تحت تاءثیر وسوسه های شیاطین قرار می گیرند؛ به خاطر دوستی با آنان، با مؤمنان می جنگند. قرآن در این باره می فرماید:
و ان الشیاطین لیوحون الی اولیائهم لیجادلوکم و ان اطعتموهم انکم لمشرکین.
(و شیاطین به دوستان خود مخفیانه مطالبی القا می کنند تا با شما به مجادله برخیزند - ولی شما به هوش باشید - اگر از آنها اطاعت کنید، شما هم مشرک خواهید بود).(181)
روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم با شیطان ملاقات کرد و فرمود:ای لعین! دوستان تو از امت من چقدراند؟
گفت: دوازده نفر! 1. امیر ستم گر؛ 2. ثروت مند خودخواه؛ 3. کسی که باک ندارد از کجا به دست می آورد و در کجا صرف می کند؛ 4. عالمی که پادشاه ستم کاری را با ظلم و جورش تاءیید کند؛ 5. تاجر خائن که در تجارت خود به مردم خیانت کند؛ 6. محتکر که ارزاق مردم را ارزان می خرد و برای گران شدن ذخیره و انبار می کند؛ 7. زناکاران، اعم از مرد و زن؛ 8. رباخواران که مال فقیران را به این وسیله از کفشان بیرون می آورند؛ 9. افراد بخیل که از انفاق مال خود بخل می ورزند و دیگران را از آن محروم می کنند؛ 10.کسانی که در نماز سستی می کنند و توجهی به آن ندارند؛ 11. کسانی که در میان مردم سخن چینی می کنند و آنان را به جان هم می اندازند؛ 12. کسانی که مست و بی هوش هستند.(182)

شیطان در برابر دوستان فداکار و دل سوزش، دشمنان خطرناکی هم دارد که شب و روز از دست آنها می نالد و در شکنجه است و آنان را این طور معرف می نماید:
هنگامی که رسول صلی الله علیه و آله و سلم با شیطان ملاقات کرد. از او پرسید: دشمنان تو از امت من چند طایفه هستند. گفت: 22 طایفه، و من از ایشان در رنج به سر می برم و دلم از دست آنها پر از خون است.
1. خود شما؛ اولین و سخت ترین دشمن من تویی. من هم، از اول با تو دشمن بودم و بعدا هم خواهم بود. دشمنی تو با من هیچ وقت به صلح و صفا و دوستی مبدل نخواهد شد. فرمود: برای چه با من دشمنی؟ گفت: برای آن که در قیامت گناه کاران را شفاعت می کنی و زحمات مرا ضایع و امید قطع می نمایی.
2. عالم عامل؛ آن عالمی که به علم خود عمل کند، دشمن من است من هم دشمن او هستم. (اما عالمی که به علم خود عمل نکند دوست شیطان خواهد بود.) در این باره حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرموده:
عالم و دانش مندی که به علم خود عمل کند، از هزار عابد برای شیطان خطرناک تر است.(183)
3. حامل قرآن؛ کسی که قرآن را فرا گرفته، و حفظ نموده و به تمام دستورها و احکامی که در آن آمده عمل می کند، او دشمن من و من هم دشمن او هستم.(184)
4. مؤ ذن؛ کسی که در پنج وقت نماز اذان بگوید و اقرار به شهادتین کند و مردم را از خواب بیدار و متوجه عبادت خدا و نماز نماید.
5. دوستان فقرا؛ آنها کسانی هستند که فقرا و مساکین را از یاد نمی برند، دایما متوجه آنها و به فکر آنها هستند. در همه جا و در هر شرایط از آنان دفاع می کنند و زندگی ایشان را تاءمین می نمایند.
6. دوستان ایتام؛ کسانی که با یتیمان دوست و مهربان هستند، و همانند پدر و مادر دل سوز با آنان رفتار می نمایند تا رنج یتیمی را احساس نکنند.
7. مهربان؛ کسی که دل رحم و دل سوز بندگان خدا باشد و برای کوچک ترین ستمی که به یکی از بندگان خدا شود ناراحت شده و از او دفاع می کند و دل داریش می دهد.
8.ناصح؛ کسی که برای رضای خدا مردم را اندرز می دهد و به جز رضایت خداوند چیزی در دل ندارد.
9. دائم الوضو؛ کسی که در تمام حالات با وضو باشد و اگر وضوی او باطل

شد فورا تجدید وضو نماید.
10. بخشنده؛ آن که مردم را در مال خود شریک می کند و مقداری از دارایی اش را به محرومان اجتماع اهدا می نماید و به فکر ذخیره و جمع آوری مال نمی باشد.
11. خوش خلق؛ آن که با مردم، نیک کردار است و با همه انسان ها با رویی گشاده رفتار می کند و کسی را بازبان و دیگر اعضاء آزار نمی رساند.
12. قانع؛ آنها کسانی هستند که در زندگی به کم دنیا قانع باشند. به آن چه خداوند متعال برای ایشان مقرر فرموده، راضی هستند و به مال دیگران تنگ نظر نیستند.
13. پاک دامنان؛ زنان و مردانی که عفت داشته باشند. دامنشان آلوده به فساد و فحشا نشده و پوشش اسلامی را در همه جا حفظ می کنند.
14. آمادگان مرگ؛ کسانی که همواره به فکر مرگ و آماده شدن برای آن هستند و هیچ وقت، آخرت را فراموش نمی کنند و همیشه به دنبال اصلاح آن در تلاش اند.
15. هم نشین صالحان؛ از کسانی که شیطان آنها را دشمن خود می داند، کسانی هستند که رفت و آمد، نشست و برخاست، گفت و شنود و خورد و خوراک و خواب آنان با صالحان و پرهیزگاران است.
16. فروتنان؛ آنان که در برابر خدا و خلق او تواضع می کنند، خود را کوچک می پندارند و خود بین نیستند.
17. جوان عابد؛ جوانی که عاشق دین بوده و از بندگی خدا لذت برده است و خود را در این راه قرار داده و شب زنده داری می کند.
18. کسانی که نفس خود را از حرام باز داشته اند؛ کسانی که حلال خدا را حلال و حرام او را حرام می دانند، کسانی که چشم و گوش و بقیه اعضاء و جوارح خود را به حرام عادت نداده اند.
19. کسانی که در غیاب برادران مؤمن خود دعای خیرشان می کنند؛ هر چه برای خود می پسندند، برای دیگران نیز می پسندند و هر چه را برای خود نمی پسندند برای دیگران هم نمی پسندند، کسانی که در حق دیگران دعا می کنند و چشم داشتی هم از آنان ندارند.
20. کسانی با که پدر و مادر خود مهربان باشند و به آنان احترام گذارند.
21. پادشاه عادلی که از روی عدالت با مردم رفتار کند و مردم در سایه عدل او در آسایش باشند.
22. روزه دارانی که مقداری از مال خود را به درماندگان می بخشند، مانند این است که مرا پاره پاره کرده و در آتش انداخته باشند.
سپس عرض کرد: یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم عده ای هستند که مراقب کردار من اند، اگر یک نفر را از جاده حق دور کنم و

منحرف سازم، ایشان می آیند و او را راهنمایی می کنند و به حق بر می گردانند.(185)
بلی، اینان که ذکر شد که از دشمنان شیطان اند، آن ملعون از آنان در هراس است. (ما هم آرزو می کنیم جزو یکی از دشمنان شیطان به حساب آییم و یا دست کم، در جمع دوستان او نباشیم.)

همانطور که انسان با برادران و دوستان خود وارد داد و ستد می شود و با هم یاری دیگران کارها را انجام می دهد، عدهای هم با شیطان شریک می شوند. یکی از کارهایی که اینان انجام می دهند و شیطان را به آن فرا می خوانند، غذا خوردن است.
بعضی از مردم از روی بی توجهی، هنگامی که سر سفره می نشینند، نام خدا را از یاد می برند و به این وسیله، بستر حضور شیطان را فراهم می کنند. او در تجارت و کسب و کار آنها شریک می شود و بعضی کارها را با شراکت انجام می دهند. از جمله آن کارها، غذا خوردن است. عده ای از مردم از روی غفلت و بی توجهی شیطان را شریک خود می دانند آن در وقتی است که انسان سر سفره بنشیند و نام خدا را بر زبان جاری نکند و (بسم الله) نگوید.
از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم سؤ ال شد، آیا شیطان در غذا خوردن با انسان شریک می شود و از غذایی که انسان می خورد آن هم می خورد؟ فرمود: بلی، زمانی که انسان برای غذا خوردن، سر سفره بنشیند و (بسم الله) را نگوید، شیطان هم می آید و بر سر سفره می نشیند و از غذاهای آن می خورد. در این حال خداوند برکت را از آن سفره و غذا بر می دارد.(186)
از امام صادق علیه السلام نقل شده: وقتی غذا می خورید، اول و آخر آن (بسم الله) بگوید؛ زیرا وقتی که انسان می خواهد غذا بخورد اگر پیش از آن (بسم الله) بگوید، شیطان از آن غذا نمی خورد. اگر پس از آن هم (بسم اله) بگوید؛ اگر شیطان از آن غذا خورده باشد استفراق می کند.(187)
نیز از آن حضرت نقل شده: هنگامی که سفره غذا گسترده شد. بگویید: (بسم الله)؛ زیرا وقتی کلمه (بسم الله) را می گویید، شیطان به یاران و اصحاب خود می گوید: از این جا خارج شوید، چون شما سهمی در این سفره ندارید. ولی اگر (بسم الله) را فراموش کردید، شیطان به یاران خود می گوید: بیایید و از این غذاها بخورید، این سفره برای شما گسترده شده است.(188)
(در کتابی خواندم:) روزی دو شیطان، با هم دیدار یکی از آنها بسیار چاق و دیگری بسیار لاغر بود. از حال هم دیگر جویا شدند. شیطان چاق از رفیق خود پرسید: چرا تو این قدر لاغری؟
جواب داد: من موکل بر شخصی مؤمن و با تقوا هستم. وقتی او آماده غذا خوردن می شود من هم کنار سفره می روم. وی هنوز شروع نکرده (بسم

الله) می گوید و مرا از سفره دور می کند و دایما گرسنه هستم. از این جهت نحیف و لاغرم.
رفیقش گفت: اما من بر کسی بی ایمان و خداشناس ماءمورم که اصلا به یاد خدا نیست. و هیچ وقت نام خدا را نمی برد و (بسم الله) نمی گوید؛ از این رو، من در تمام برنامه های او دست دارم و در غذا خوردن با او همراهم. این است که، شادابم.

بعضی از مردم استاد شیطان و بعضی شاگرد، بعضی رفیق و دوست، بعضی برادران و پیروان او بوده اند. عده ای هم هستند که با شیطان در درجه و رتبه و عذاب و شکنجه مساوی و با او در یک ردیف اند.
از جمله: کسانی که با زحمت و رنج بسیار، دانش اندوخته و به مقامی رسیده اند، ولی به دانش خود عمل نمی کنند و به اصطلاح عالم بی عمل هستند. چنین اشخاصی با شیطان برابراند.
حضرت امیر علیه السلام فرمودند: تورات بر پنج کلمه ختم شده است: من دوست می دارم در اول هر صبحی آن کلمات را بخوانم و در آنها دقت نمایم. اولین از فقرات آن، این است:
العالم الذی لایعمل بعلمه فهو و ابلیس سواه
(عالمی که به دانش خود عمل نکند او با ابلیس هم سنگ و برابر است).(189)
ابلیس هم یکی از دانایان و دانش مندان بود، ولی به علم خود عمل نکرد و با این که ملیاردها سال در بهشت بود آخر الامر بدین سرنوشت ناگوار دچار گشت و از آن محروم شد و باید همیشه در آتش و عذاب خدا به سر برد.
عالمی هم که به علم خود عمل نکند جایگاهش در قیامت همان جایگاه ابلیس است، و در حسرت بهشت باید به عذاب و شکنجه با ان ملعون مساوی و تا ابد گرفتار گردد.
عالمی که به علم خود عمل نکند در چند جا مانند ابلیس پشیمان خواهد شد در حالی که پشیمانی برای او سودی نخواهد داشت:
1. هنگام مرگ؛ حضرت امیر المومنین علیه السلام راجع به علمای بی عمل چنین فرمود:
اشد الناس ندما عند الموت العلماء غیر العاملین
(پشیمان ترین مردم هنگام مرگ عالمانی هستند که به علم خود عمل نکرده اند).(190)
2. روز قیامت؛ حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: کسی که کسب علم و دانش کند و علم خود را به کار نبندد، خداوند روز قیامت او را محشور می گرداند در حالی که کور است.(191)
3. در جهنم؛ نیز آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: روز قیامت عده ای از اهل بهشت و کسانی که از عالمی کسب علم کرده اند و به وسیله آن داخل بهشت شده اند - اطلاع پیدا می کنند که آن عالم در جهنم است. از او می پرسند: چه چیز باعث شد که تو داخل جهنم شوی؟

در جواب می گوید: من شما را امر به معروف و نهی از منکر کردم، اما خود، آنها را انجام ندادم و به همین جهت داخل آتش شدم.(192)

آیا بدتر، پست تر و پلیدتر از شیطان در جهان کسی هست؟ آیا خداوند چنین کسی را تاکنون آفریده است؟ آن طور که خود شیطان گفته، بدتر از او هم وجود دارد.
امام صادق علیه السلام از امیر المومنین علیه السلام نقل می کند که آن حضرت فرمود: روزی از کوفه خارج شدم، در حالی که قنبر و عده ای از اصحاب هم با من بودند. به قنبر گفتم: آیا چیزی را که من می بینم تو هم می بینی؟ عرض کرد: خیر، من چیزی نمی بینم. به اصحاب خود گفتم: آیا شما می بینید چیزی را که من می بینم؟ عرض کردند: خیر، یا امیر المومنین! خدا چشم شما را نورانی و روشن تر گرداند.
فرمود: قسم به آن خدایی که دانه را شکافت و مخلوقات را از نیستی پدید آورد، به شما نشان خواهم داد چیزی راکه خود می بینم و می شنوانم چیزی را که خود می شنوم، طولی نکشید ناگهان پیرمردی بلند قد و باهیبت، در حالی که دو چشم طولانی داشت، ظاهر شد. عرض کرد: (السلام علیک) یا امیر المومنین و رحمه الله و برکاته! آن حضرت فرمود:ای ملعون! از کجا آمده ای و به کجا می روی؟ عرض کرد: از پیش مردم آمدم و به سوی مردم می روم. فرمود: تو، پیرمرد بدی هستی.عرض کرد:ای علی! از کجا می دانی که من بد مردی هستم. از من بدتر هم وجود دارد. آیا می خواهی حدیثی را از خداوند متعال برای تو نقل کنم که بین من و خدا نفر سومی هم بود؟
فرمود: تو، حدیثی را از خدا نقل کنی؟ گفت: بلی! بعد گفت: وقتی خداوند مرا از بهشت بیرون کرد، در آسمان چهارم ندا کردم و گفتم:ای پروردگار عالم! آیا خلقی از تو شقی تر و بدعاقبت تر از خلق کرده ای! خداوند به سوی من وحی فرستاد: بلی، خلقی از تو شقی تر و بد عاقبت تر هم خلق کرده ام! برو پیش مالک جهنم تا به تو نشان دهد. من رفتم پیش مالک جهنم، او هم مرا برد به سوی جهنم، طبقه اول را باز کرد، آتش سیاه از آن بیرون آمد. من فکر کردم الان، هم من و هم ملک را می سوزاند. دستور داد برگرد، آتش هم برگشت. طبقه دوم را باز کرد، آتش سوزانده تر و سیاه تر بیرون آمد. همین طور تا طبقه هفتم را باز کرد، آتشی از این طبقه بیرون آمد که من فکر کردم، هم من و هم مالک و هم جمیع خلایق را خواهد سوزاند. من از ترس دست های خود را بر روی چشم هایم گذاشتم و گفتم:ای مالک! بگو خاموش شود که الان من از بین خواهم رفت.
مالک گفت: خیر، تو تا روز معلومی زنده خواهی ماند. دستور داد آتش خاموش شود. در پایین طبقه هفتم دو نفر را دیدم که در گردن های آنان

زنجیرهایی از آتش بود و به وسیله این زنجیرها آویزان بودند. عده ای بالای سرشان با گرزهای آتشین ایستاده و دایما با آنها بر سر آنها می زدند.
گفتم:ای مالک! این دو نفر چه کسانی هستند؟ گفت: آیا دو هزار سال قبل از آن که خداوند خلایق را خلق کند، در ساق عرش نخوانده ای که نوشده بود (نیست خدایی مگر خدای احد واحد، و محمد صلی الله علیه و آله و سلم رسول او است که علی علیه السلام او را یاری خواهد کرد) بعد گفت: این دو نفر کسانی هستند از دشمنان علی و از کسانی که در حق او ظلم و ستم می کنند.(193)

شیطان تر از شیطان

آیا خداوند در جهان، شیطان تر، مکارتر، حیله بازتر و شرورتر از شیطان خلق کرده است؟ بلی، بعضی در عالم پیدا می شوند که شیطنت آنها از شیطان بیشتر است. اگر او همه را می فریبد و از راه حق و حقیقت منحرف می کند، آنان خود شیطان را گول می زنند و فریب می دهند؟ برای نمونه به داستان ذیل توجه شود:

از امیر المومنین علیه السلام نقل شده که فرمود: من در کنار کعبه نشسته بودم. ناگهان دیدم پیرمردی کمر خمیده، ابروهایش در اثر پیری بر چشمانش افتاده، موهای سرو صورتش سفید شده، عصایی به دست گرفته، کلاه قرمزی بر سرگذاشته، عبایی از موبر دوش انداخته و تکیه به کعبه داده است. نزدیک پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفت: یا رسول الله! خداوند تو را رحمه للعالمین) قرار داد. و از وقتی که آیه:

قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لاتقنطوا من رحمه الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا

(ای پیامبر! به بندگان من بگوای کسانی که! (در اثر گناه) بر نفس خود اسراف کردید از رحمت خدا ماءیوس نشوید؛ زیرا خداوند همه گناهان را می بخشد).(194)

نازل شد، من به طمع افتادم که خداوند گناه مرا نیز خواهد آمرزید، لیکن شفیع و واسطه هم ضرورت دارد و بهتر از تو شفیعی در عالم نیست. من توبه می کنم و تو شفاعت کن تا خداوند، توبه مرا نیز قبول کند. جبرئیل نازل شد و عرض کرد: یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم! ما هیچ کس را از رحمت خویش ماءیوس نکرده ایم؛ چون آن ملعون تو را شفیع خود قرار داد، توبه اش را بپذیر و ما هم می پذیریم؛ به شرط آن که به نجف بر سر قبر حضرت آدم برود و سجده کند. حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم خبر را به او داد: وی قبول کرد که برود نجف اشرف در کنار قبر حضرت آدم و بر آن سجده کند.

چون برخاست و مقداری راه رفت، عمر خود را به او رساند و بسیار سرزنش کرد و گفت: ای شیطان! چیزی که تو میان همه خلایق معروف و مشهور کرد، این بود که تو غیرت داشتی، روی حرف خود محکم ایستادی، با خدای خود مجادله و بحث کردی: وقتی که آدم علیه السلام زنده و روح در بدنش بود سجده نکردی! الان می روی که بر خاک او سجده کنی! مگر غیرت خود را از دست داده ای! آتش برای تو بهتر از ننگ و عار است! این قدر گفت که او را پشیمان کرد. شیطان هم از قصد خود منصرف شد.

(195)
ان کان ابلیس اغوی الناس کلهم
فانت یا عمر اغویت شیطانا
یکی بچه گرگ می پرورید
چه پرورده شد خواجه را بر درید
چه بر پهلوانان سپردن بخفت
زبان آوری بر سرش رفت و گفت
تو دشمن چنین نازنین پروری
ندانی که ناچار زخمش خوری
نه ابلیس در حق ما طعنه زد
کز اینان نیاید به جز کار بد
فغان از بدیها که در نفس ما است
که ترسم شود طعن ابلیس راست
چه ملعون پسند آمدش قهر ما
خدایش برانید از بهر ما
کجا سر برآریم از این نام ننگ
که با او به صلحیم و با حق به جنگ
نبینی که کمتر نهد دوست پای
که بیند چو دشمن بود در سرای
یکی مال مردم به تلبیس خورد
چه بر خواست لعنش بر ابلیس کرد
چنین گفت: ابلیس اندر رهی
که هرگز ندیدم چنین ابلهی
ترا با من است ای فلان! آشتی
چرا تیغ پیکار برداشتی؟

گمراهتر از شیطان

عده ای از مردم هستند که در کفر ورزی و شرک، پست فطرتی و بی وجدانی از شیطان پست تر و گمراه ترند. در قیامت هم از نظر عذاب و شکنجه در بدترین وضعی قرار دارند که خود شیطان هم از زیادی عذاب و شکنجه و بدبختی آنها تعجب می کند!

سلیم بن قیس از سلمان فارسی نقل می کند که گفت: وقتی روز قیامت - هر کسی به جزای اعمال خود برسد - ابلیس لعین را در حالی که با افساری از آتش مهار کرده - و گرداگرد او را گرفته اند - به عرصه محشر می آورند.

از طرف دیگر، شخص گمراهی را هم که در دنیا از شیطان اطاعت کرده، و باری از گناهان را بر دوش او بار کرده و با دو افسر، از افسران آتشین، دهنه بسته و مهار کرده اند، کشان کشان به صحرای عرصات می آورند.

وقتی ابلیس او را می بیند به سویش می رود و نعره ای می کشد و به او می گوید:ای شخص (بدسیرت)! مادر به عزایت بگرید. تو کیستی و چه کاره ای - که عذاب و سختی تو از من بیشتر است؟ - من که اولین و آخرین مردم را گمراه و گرفتار نموده ام. با یک افسار مهار شده ام، ولی می بینم تو را با دو افسار در بند و زنجیر کشیده اند.

در جواب می گوید: من آن کسی هستم که حرف تو را شنید و از تو اطاعت کردم. کسی هستم که تو، به من دستور می دادی خدای خود را نافرمانی کنم - و من همین کار را کردم. او به من امر می کرد که او را بندگی و عبادت کنم - ولی من از روی لجاجت و شقاوت و فرمان برداری از تو - سرپیچی می کردم.(196)

آری، این ها کسانی هستند که حرف پیامبران و اولیا و ائمه معصوم علیها السلام و قرآن را زیر پاگذاشته و به دستور آن ملعون بودند. پس باید جزای کردار خویش را ببینند به طوری که خود شیطان هم در شگفت باشد.

لشکر شیطان

مسلم است که هیچ پادشاهی و سلطان و امیری نمی تواند به تنهایی و بدون سپاه و لشکر، کشورش را اداره کند و احتیاج به نیرو دارد؛ هر چه لشکرش بیشتر و مجهزتر باشد قدرت آن کشور هم افزایش می یابد. عمده همت یک سلطان، آماده کردن لشکر منظم و مرتب است. شیطان هم از این برنامه بیرون نیست و احتیاجی به نیرو و لشکر دارد. وی با آن، کار خود را شروع می کند. سپاه و نیروی شیطان از چند طایفه تشکیل می شود:

1. امام صادق علیه السلام فرمود: لشکر شیطان از تبار او پدید می آید که همان شیاطین هستند.(197)

2. لشکر شیطان: از پیروان او - اعم از فرزندانش و فرزندان آدم - تشکیل می شود.(198)

3. از معصیت کاران پیروان او - اعم از معصیت کاران جن و انس - شکل می گیرد.(199)

4. کسانی که شیطان، آنان را به بت پرستی فرا می خواند و آنان در این دعوت از او پیروی می کنند.(200)

5. عبارت اند از هم نشینان شیاطین، آنان که قرآن از ایشان به عنوان کسانی یاد می کند که از گمراهی دست بر نمی دارند، مگر آن گاه که موجبات ورود آنها را به آتش دوزخ فراهم آورند.(201)

لشکریان مهم شیطان از دو گروه تشکیل می شود: یکی زنان - بی ایمان و هرزه - و دیگری غضب. در روایتی آمده:

لیس لابلیس جند اشد من النساء و الغضب (202)؛

(حضرت رسول و امام صادق علیه السلام هر دو فرمودند: - (لشکری سخت تر از از زن ها و غضب، برای شیطان نیست.)(203)

اما زن ها، خود آن ملعون می گوید: زن های (بی ایمان) نصف لشکر من است، و آنها از برای من تیری هستند که به هر جا افکنم خطا نمی رود. با این لشکر - زنان بی ایمان و فریبنده - شیطان به جنگ مردان با ایمان و با تقوا می رود که به قول خودش، آنها تیری هستند که خطا نمی روند.

روایاتی از زبان شیطان، درباره تعریف از زنان بی ایمان وارد شده که: قابل توجه است. ما به بعضی از آنها اشاره می کنیم:

در ملاقاتی که حضرت یحیی علیه السلام با ابلیس نمود، در ضمن سخنانی که آن حضرت با آنان ملعون داشت، می پرسد: ای ملعون! چه چیز بیشتر موجب خوش حالی و روشنی چشم تو می گردد؟

عرض کرد: زنان (بی ایمان) که ایشان تله ها و دام های من اند. وقتی

لعنت و نفرین های صالحان بر من جمع می شود، نزد زن ها می روم و از ایشان دل خوش می گردم.
در حدیث دیگری آمده است: ابلیس به خدمت حضرت یحیی علیه السلام عرض کرد: ای یحیی! هیچ چیز مثل زنان کمر مرا محکم نمی کند و چشمم را روشن نمی گرداند. ایشان تله ها و دام های من اند و تیری هستند که به وسیله آنان خطا نخواهم کرد: پدر و مادرم به فدای ایشان باد.
سپس افزود: اگر آنان نبودند، من نمی توانستم پست ترین و بی عرضه ترین مردان را گمراه کنم! چشم من به ایشان روشن است، به واسطه ایشان به مرادم می رسم، به سبب آنها مردم دنیا را به پرتگاه می برم.
مهمترین وسیله ای که شیطان جهت اغوای آدمیان به کار می برد، در درجه اول زنان - بی دین و شرور - و پس از آن پول است. از این جهت گفته شده: زنان (بی تقوا) زاده شیطان اند.(204)
لذا حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم به مردم دنیا اخطار می کند و می فرماید: از دنیا بترسید و از زنان بپرهیزید؛ زیرا شیطان مانند دیده بان لشکر در کمین است و هیچ یک از دام های او برای شکار مردان پرهیز کار مانند زنان، مورد اطمینان نیست.(205)
او کوشش می کند که حتی پیامبران الهی را به وسیله زنان به دست آورد و نابود کند.
حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: خدا هیچ پیغمبری از گذشتگان را مبعوث نگردانید مگر آن که شیطان، امید داشت که او را به دام زنان اندازد و هلاکشان سازد. و فرمود: من آن قدر که از زنان می ترسم از هیچ چیز هراس ندارم.
و نیز فرمود: ای مردم! از زنان بپرهیزید. اول فتنه در بنی اسرائیل به واسطه زنان بود.
مثل فتنه زلیخا برای یوسف علیه السلام.
عزیزان را کند کید زنان خوار
به کید زن مبادا کس گرفتار
این رانده شده از دستگاه خدا در تعریف زن ها می گوید: زنان محرم اسرار من و در حاجات و مشکلات دنیا فرستاده من اند. آن بد عاقبت، بیشتر فتنه و گناه را به وسیله زنان انجام می دهد، مردان را به وسیله زنان در دام خود می گیرد.
شیطان در یکی از دیدارهایی که با حضرت موسی علیه السلام داشت و به آن حضرت پند می داد، عرض کرد: ای موسی! هیچ وقت با زنی که بر تو حلال نیست در جای خلوتی قرار نگیر؛ زیرا هر مردی که با زن بیگانه در خلوت باشد، من نفر سوم آنها خواهم شد - آن قدر وسوسه می کنم - تا آنها را به فتنه اندازم.(206)

تفو بر تو ای گردش روزگار
سیه مرا ترا باد، لیل و نهار
ترا مهربانی همه بازان است
اگر سوی بازار اگر برزن است
به مردن نداری سر یاوری
همیشه به ایشان کنی داوری
چو خوش گفت: فردوسی پاک زاد
که رحمت بر آن تربت پاک باد
زن واژدها هر دو، در خاک به
جهان پاک از این هر دو ناپاک به
اگر نیک بودی زن و راءی زن
زنان را مزن نام بودی نه زن
زن از پهلوی چپ شده آفرید
کسی از چپ، راستی هرگز ندید
دلارام باشد زن نیک خواه
ولیکن زن بد خدایا پناه (207)

برای گمراه کردن هر کس وسیله مخصوصی لازم است که بتوان با آن، طرف را منحرف کرد. با یک وسیله نمی شود همه افراد را فریب داد.
شیطان، بعد از آن که با خدا صحبت کرد و حاجات خود را گرفت، به عزت و بزرگی خدا قسم خورد که من همه بندگان تو را گمراه خواهم کرد، مگر بندگان خاص را.(208) لیکن بدون اسباب نمی شود. وسیله کار می خواهم که بتوانم مردم را وسوسه کنم.
خداوند خطاب نمود: ای شیطان! از جمله وسایلی که می توان مردم را منحرف نمود، طلا و نقره و پول دنیا است؛ با این وسیله کار خود را شروع کن.
گفت: ابلیس لعین دادار را
دام سختی خواهم این اِشکار را(209)
سیم و زر و گله و اسبش نمود
که بدین تانی (210) خلائق را ربود.
شیطان عرض کرد: خدایا! به وسیله طلا و نقره، اهل بازار فریفته می شوند، و به وسیله گله های گوسفند و گاو و شتر صحرانشینان گول می خوردند؛ به وسیله غذاهای لذیذ و چرب و شیرین، کسانی که بنده شکم اند منحرف می شوند و حتی شهادت به ناحق می دهند. با زیور آلات، زنان و جوانان را می توان فریب داد، لیکن دامی می خواهم که بهتر از این ها باشد.
گفت: یا رب بیش از این خواهم مدد
تا ببندم شان به حبل من مسد(211)
چرب و شیرین و غذاهای سمین (212)
دادش و صد جامه ابریشمین
که بگیر این دام دیگرای لعین
گفت: افزونم ده ای نعم المعین
ندا آمد: ساز و آواز، غنا و شطرنج و شراب و سایل دیگری برای تو هست که با آنها مردم را گمراه کنی. عرض کرد: این ها دام های خوبی است و لیکن موانع بسیاری دارد و خیلی از مردم زیر بار این ها نمی روند.
بنگ و خمر آورد در پیش نهاد
خنده ای زد از دل و شد نیمه شاد
خطاب شد:ای لعین! زنان (بی تقوا و بی ایمان) بزرگ ترین وسایل گمراه کننده ای، به وسیله آنان می توانی بزرگ ترین مردان را به انحراف بکشانی، شیطان گفت: راضی شدم و اگر هیچ دیگری در کار نباشد همین

کافی است.
چون که خوبی زنان او را نمود
کوز عقل و صبر مردان می ربود
چون بدید آن چشم های پر خمار
چون بدید آن زلف های تاب دار
پس بزد انگشتک و رقص او فتاد
که همینم ده که این هم بدمراد(213)

پس برنده ترین سلاح که شیطان می تواند به آسانی با کمک آن به آرزوهایش برسد، زن است و این سلاح، فراوان و همه جا یافت می شود.
امیر المومنین علیه السلام می فرماید: فتنه و فساد از چند چیز بلند می شود. یکی از آنها از دوستی بی حد به زنان و علاقه و محبت زیاد به ایشان است. و آن هم شمشیر برانی برای شیطان خواهد بود. کسی که علاقه و محبت بیش از حد به زنان داشته باشد، باید بداند که بهره ای از عیش و زندگی خود نمی برد.(214)
پس شیطان با این حربه بران:
عزیزان را کند کید زنان خوار
به کید زن مبادا کس گرفتار
تاریخ نمونه هایی زیادی دارد که نشان می دهد انسانها به خاطر علاقه زیادی که به زن خود داشته اند سقوط نموده و دین و دنیای خود را از دست داده اند؛ زیرا وقتی که انسان دل بستگی زیادی به زن خود داشته باشد عیب هایش را نمی بیند؛ در نتیجه همسرش نیز از او سوء استفاده می کند. در این جا نمونه هایی از این افراد را می آوریم که در پی آن جنایات و کشتارهایی هم رخ داده است.
از محبت و علاقه به زن بود که حضرت آدم علیه السلام از بهشت بیرون شد، هنگامی که شیطان از آدم، ناامید گشت سراغ حوا رفت و وی را فریفت.(215)
از علاقه و محبت به زن بود که قابیل کینه برادر را به دل گرفت و سرانجام او را کشت. در بعضی از روایات آمده: حوریه ای برای هابیل و زن جنیه ای برای قابیل آمد و همین باعث نزاع ایشان شد.(216)
و باز از نااهلی زن بود که نوح پیغمبر همواره ناسزا و زخم زبان های مردم را باید تحمل می کرد.(217)
از رفتارهای زن بود که خانه لوط نبی به خاطر یورش عده ای ناامن می شود و آن پیغمبر عظیم الشاءن و مظلوم مجبور می شود به آن مردم پست پیشنهاد دهد که به خانه و مهمانانش حمله نکنند و دخترانش را با اجرای عقد به آنان بسپارد.(218)
و هم چنین از نیرنگهای زن بود که عزیز مصر (یوسف صدیق) را هفت سال در زندان نگاه داشت و از زندگانی اجتماعی محروم کرد.(219)
از دل دادگی به زن بود که قدار بن سالف به در خواست آن زن ناباب، شتر صالح پیغمبر را پی کرد که عذاب نازل شد و تمام قوم هلاک شدند.(220)

از علاقه به زن بود که بلعم با عورا به دستور عجوزه خود به کوه رفته و حضرت موسی علیه السلام پیامبر بزرگ الهی را نفرین می کند که هم موسی و هم قومش چهل سال در بیابان در میان سرما و گرما حیران می شوند و هم عبادات و اعمال صالحش از بین می رود. تا جایی که قرآن او را تشبیه به سگ نموده است.(221)

از محبت و علاقه به زن بود که باید سر یحیای پیغمبر از بدن جدا شود و مهریه عروس گردد و برای خون به ناحق ریخته آن حضرت هفتاد هزار نفر از مردم آن زمان به دست (بخت النصر) قتل عام می شوند و آن هم خون ریخته شود.(222)

نیز از وسوسه زن بود که جگر حمزه به دستور (هند) جنایت کار و زناپیشه از پهلویش بیرون آورده شود و بدنش مثله گردد.(223)

و به واسطه زن بود که در خیبر به پیامبر اسلام (ص) زهرا خوانده می شود و آن زن ناپاک یهودی از روی هوی و هوس یا به دستور عده ای حضرت را مسموم می کند.(224)

و با پادر میانی زن بود که عبدالرحمن بن ملجم مرادی به دستور قطام، آن زن بد سیرت، دست به قتل بزرگ مرد تاریخ امیرالمؤمنین علیه السلام زد و آن جنایت بزرگ را مرتکب شد، و امت پیغمبر را بی امام و رهبر نمود.(225)

از خودخواهی های زن بود که جنگ های خونینی در تاریخ بشریت واقع شد و خونهای زیادی از بی گناهان، روی زمین ریخته شد، مانند جنگ جمل که حدود سی هزار نفر از امت اسلامی قتل عام شدند و به دنبال آن جنگ صفین و نهروان پیش آمد و عایشه تعزیه گردان آن و آغازگرش بود.

از ناپاکی های زن بود که فرزند بزرگ پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله به شهادت رسید، و معاویه مخفیانه زهر هلاهل با مقداری پول برای زن امام حسن علیه السلام (جعده) ملعونه، دختر اشعث بن قیس، می فرستد که آن ناپاک زهرا را به فرزند فاطمه داد و جگر آن حضرت را پاره پاره کرد.(226)

از خود محورهای زن بود که بدن امام حسن مجتبی علیه السلام تیر باران شد و مروان حکم ملعون و مطرود هم، عایشه را خبر می کند و او هم دستور می دهد بدن امام را آماج تیر قرار دهند.(227)

از نامبارکی زن بود که باید به امام محمد تقی (ع) در سن 25 سالگی زهر خورانده شود و ام الفضل دختر ماءمون عباسی و همسر آن حضرت به دستور عموی خود گرداننده آن می شود و امام را مسموم نماید.

و هزاران جنایت و قتل و کشتار که واقع شده و در همه آنها دست خونین زن آشکارا یا پنهانی در آن دیده می شود که پرداختن به همه آنها از حوصله این کتاب بیرون و تاریخ همه آنها را ضبط کرده است.

واقعا، شیطان شمشیر برانی دارد، و این ما هستیم که باید از آن بپرهیزیم و دچارش نشویم.

هر فسادی را ببینی در جهان
او زشومی زنان می دان عیان
چند با آدم بلیس افسانه کرد
تا که حوا گفت، بخور آن دم بخورد
یوسف از مکر زلیخای جوان
ماند در زندان برای امتحان
نوح بر تابه چون بریان ساختی
واهله برتا به سنگ انداختی
لوط را بدهم چنین زن فاجره
خوانده باشی قصه آن کافره
اولین خون در جهان ظلم و داد
در کف قابیل بهر زن فتاد

از جاهایی که خوش آیند شیطان است، و بی اختیار می رقصد و کف می زند، هنگامی است که زن با شوهر خود نزاع کند و سر و صدا راه بیندازد.
در گوشه گوشه خانه ها شیطانی کمین کرده و مراقب اوضاع و احوال زن و شوهر است که چه وقت شوهر وارد خانه می شود. تا پیش زن بیاید و کارهای روزانه او را پیش چشمش زینت و بزرگ جلوه دهد و کارهای شوهر را کوچک و بی ارزش.
لذا وقتی شوهر، خسته از کار روزانه، به خانه باز می گردد، با وسوسه های شیطان و رفتارهای نادرست زن؛ در حالی که گرسنه و تشنه است، در برابر پرخاش های زن و ایرادهایش از کوره در می رود و بگو مگوها گاهی به قهر کردن از هم می انجامد و گاهی هم به جدایی می کشد. این جا است که شیطان خرسند و دو مؤمن از زندگی سرخورده می شوند. او می رقصد و این دو به سوگ می نشینند.
کف زدن و رقصیدن شیاطین ادامه پیدا می کند تا وقتی که میان آنها صلح و صفا برقرار شود. در این هنگام شیطان عزادار می شود و می گوید: خدا نور چشم آن کس را ببرد که نور چشم مرا برد.
در جای خود گفته شد: شیطان با هر کس که داخل خانه شود و به اهل خانه سلام نکند، همراه شیطان است. شیطانی که اسمش (داسم) است او را همراهی می کند و آن قدر وسوسه می کند تا شر و فتنه ایجاد نماید و اهل خانه را به جان هم اندازدآن گاه رقص و پای کوبی می کند.(228)

شیاطین بزرگ - آمریکا و انگلستان و سردمداران کفر و شرک - برنامه مخصوص به خود دارند و با پیاده کردن آن، حکومت می کنند. و آن سیاست - تفرقه بینداز و حکومت کن - است. سپس در جایی می نشینند و به کار دو طرف می خندند.

در زمان گاندی، رهبر انقلابی هند، بعد از مبارزات زیاد و تشکیل جبهه آزادی بخش در هند، زمانی که نزدیک بود جبهه آزادی بخش گاندی به پیروزی برسد، انگلیسی ها متوجه خطر شدند، آن نقشه و سیاست دیرینه شان را پیاده کردند.

نخست شبانه و مخفیانه گاو ماده ای را کشتند، و در محله های گاو پرست انداختند. آن گاه شایع کردند که مسلمانان به خدایان آنها توهین کرده و این گاو را کشته اند؛ در نتیجه هندوها را به جان مسلمین انداختند و کشتارهای خونینی برپا کردند.

سپس مقداری نجاست داخل مساجد مسلمانان ریختند و گناه آن را به گردن هندوها انداختند؛ و بار دیگر مسلمانان را به جان هندوها انداختند و همان کشتارهای تکرار و خون های زیادی روی زمین ریخته شد و انقلاب در اثر تفرقه و زد و خورد از بین رفت. به این ترتیب هر دو طایفه را به سرگرم کردند و از خطر رهیدند و در گوشه ای نفس راحت کشیدند.

هم چنین محمد بن عبدالوهاب را در حجاز، میرزا علی محمد باب را در ایران، غلام احمد قادیانی را در پاکستان به صحنه آوردند و چه خون ریزی هایی که به وجود آوردند. بعد از آن هم به عقل همه آنها خندید و خوشحالی کردند.

شیطان ملعون هم، این سیاست را پیاده می کند تا زن و شوهر، پدر و فرزند، دو برادر، دو رفیق، دو طایفه، دو روستا، دو هم کار و هم کلاس را با هر شیوه و ترفندی که مؤ ثر باشد به جان هم اندازد.

در این باره، روایتی از معصوم داریم که: آن ملعون اول میان دو نفر یا دو طایفه و فامیل را به هم می زند و زد و خورد و جنگ برپا می کند، بعد از آن به کوتاه اندیشی هر دو می خندد و از کاری که کرده لذت می برد. (229)

شیطان هم مثل سردمداران ستم، برای مهار و تسلیم کردن و بازداشتن از راه حق و کشاندن انسان به سوی خود، زنجیره هایی دارد که آنها را به گردن انسان می اندازد و ایشان را به راهی که بخواهد می کشاند.
آن زنجیره ها عبارت اند از دوستی دنیا، ریاست خواهی، شکم بارگی، زن دوستی، خواب و تن آسایی، آدم را به گناه می کشاند. امام صادق علیه السلام هم فرمود: اولین چیزی که به وسیله آنها معصیت خدا شده همین دوستی ها بوده است.(230)
بنا به گفته قرآن و احادیث معصومان علیهم السلام: دوستی دنیا زنجیری است که از همه دوستی های دیگر محکم تر و خطرناک تر، اصل و ریشه هر معصیت، اول هر گناه، اول هر فتنه، بزرگ ترین گناه، و سرچشمه هر فتنه و فسادی است. سر آمد همه دوستی ها که باعث معصیت خدا می شود، دوستی دنیا است.
از امام زین العابدین سؤال شد: کدام عمل در پیشگاه خداوند افضل است؟
فرمود: هیچ عملی بعد از شناخت خدا و پیغمبر بهتر از بغض و کینه دنیا نیست؛ زیرا هر فتنه و فسادی که در عالم می شود از دوستی دنیا سرچشمه می گیرد. زن دوستی، ریاست خواهی، راحت طلبی، دوستی کلام و سخن گفتن، چاپلوسی، خود برتر بینی، دوستی مال و ثروت و تمام اینها در دوستی دنیا جمع اند.(231)
شیطان با این زنجیرها به ویژه زنجیر دنیا خواهی، همه مردم مگر عده ای اندک را به گناه و معصیت می کشاند.
نقل شده: روزی شخصی شیطان را دید که زنجیرها، طناب ها، بندهای کلفت و نازک را بار الاغ خود کرده و از راهی می رود. سؤال کرد: اینها چیست و کجا می روی؟ در جواب گفت: این ها دام های من است و به وسیله اینها مردم را به بیراهه می کشانم.
آن شخص از یکایک دام ها و زنجیرها پرسید. او گفت: هر کدام از این ها برای شخصی است. گفت: دام من کدام است؟ جواب داد تو احتیاج به دام نداری، خودت بدون دام دنبال من می آیی.
پرسید: آن زنجیر بسیار محکم از کیست؟ شیطان گفت: از شیخ مرتضی انصاری است. دیشب سه بار آن زنجیر بسیار محکم را به گردن ایشان انداختم، در هر سه مرتبه او آن را گسست و پاره کرد.
می گوید: بعد از این قضیه، پیش شیخ انصاری رفتم و داستان را برای ایشان نقل کردم. فرمود: درست است. من دیشب پول برای خریدن غذا

نداشتم، اما سه مرتبه تصمیم گرفتم از وجوهاتی که پیشم بود بردارم و غذایی بخرم، ولی هر سه مرتبه فکری به خاطرم رسید و از دست زدن به آن چشم پوشیدم و گرسنه شب را به پایان رساندم و این، همان زنجیری بود که از شیطان پاره کردم.(232)

گریه شیطان

شیطان از بعضی کارها خوش حال می شود و از بعضی کارهای دیگر ناراحت. از بعضی کارها آن قدر ناراحت می شود که جز گریه کار دیگری از دست او ساخته نیست. آن ملعون در چند جا گریه می کند. از جمله:

1. وقتی مؤمنی، مؤمن دیگر را ملاقات نماید و بر او سلام کند.

این جا ابلیس از ناراحتی گریه می کند و می گوید: وای بر من، این دو نفر از هم جدا نمی گردند، مگر این که خداوند هر دو را می آمرزد و داخل بهشت می نماید و زحمات من در گمراهی آنان از بین می رود. در تاریخ آمده: اول کسی که سلام کرد و شیطان را به گریه انداخت، حضرت آدم علیه السلام بود. وقتی خدا روح در او دمید به ملائکه سلام کرد و آنها هم جواب او را دادند. خداوند به او خطاب نمود که: این سنتی شد در میان فرزندان تو تا روز قیامت. شیطان از این کار گریه کرد.(233)

2. وقتی کسی برای رضای خدا ازدواج کند.

و با عیال حلال و شرعی خود، هم بستر شود و سپس غسل کند. شیطان از ناراحتی گریه می کند و می گوید: وای بر من، این بنده برای رضای خدا و بقای نسل خود و برای فراوانی (لا اله الا الله) گویان، با عیال خود نزدیکی کرد و بعد از آن غسل نمود و خود را پاک و پاکیزه کرد، دستور خدا را اطاعت نمود و خدا هم آنها را آمرزید و از گناهان آنان درگذشت. (اول کسی که غسل کرد و شیطان را به گریه انداخت، حضرت آدم علیه السلام بود.) وقتی او به زمین آمد با همسر خود، هم بستر شد و غسل نمود.(234)

3. وقتی کسی عطسه کند

و بعد از آن بگوید: (الحمد لله رب العالمین) شیطان از ناراحتی گریه می کند. و نیز اول کسی که عطسه کرد و بعد از آن (الحمد لله) گفت، آدم ابوالبشر علیه السلام بود.(235)

4. زید شحام می گوید، از امام صادق علیه السلام شنیدم که فرمود: وقتی انسان در برابر خدای خود سجده کند و آن را طول دهد. شیطان از ناراحتی فریادش بلند می شود و به کناری می رود، شروع به گریه می کند و می گوید: وای بر من، این بنده خدا چگونه او را اطاعت می کند و در مقابل او به خاک می افتد، در حالی که من او را معصیت نمودم و به آدم سجده نکردم.(236)

گریه دروغین شیطان

اولین کسی که به دروغ گریه نمود شیطان بود. (آن ملعون به واسطه گریه، دل بعضی را می سوزاند، بعضی را غافل گیر می کند و بر آنها مسلط می شود و منحرفشان می سازد.) اولین گریه دروغین او پیش حوا بود. وقتی که از فریب دادن آدم علیه السلام ماءیوس شد، در حالی که گریه می کرد و اشک می ریخت نزد حوا آمد و او دلش به حال شیطان سوخت. پرسید: چرا گریه می کنی؟ گفت: ای حوا! دلم به حال تو می سوزد حیف از این زیبایی و جوانی تو که می میری و زیر خاک می شوی.
حوا گفت: چه کنم که نمیرم؟ گفت: اگر تو و همسرت از این درخت بخورید، دیگر مرگ به سراغ شما نخواهد آمد. حوا رفت پیش آدم علیه السلام و داستان گریه او را بیان کرد و هر دو از آن درخت خوردند و از بهشت بیرون شدند.(237)
نیز نقل شده که: حضرت یحیی بن زکریا (س) روزی به ابلیس برخورد نمود، در حالی که آن ملعون گریه می کرد. یحیی علت گریه او را پرسید؟ گفت: ای پیامبر خدا! هر چه در خانه خدا می روم و او را می خوانم، جوابم را نمی دهد و عنایت در حقم نمی فرماید. یحیی از روی دل سوزی عرض کرد: خدایا! چه می شد اگر درب عنایت خویش را به روی این مرد باز می کردی و او را مشمول رحمت خود می فرمودی؟!
خطاب رسید: ای یحیی! شیطان به دروغ گریه می کند، گریه او برای فریب دادن بندگانم است. اگر می خواهی دروغ او بر تو هویدا شود به او بگو: خدا تو را می بخشد، در صورتی که بروی کنار قبر آدم علیه السلام و بر خاک او سجده کنی!
یحیی جریان را برای شیطان بازگو کرد و از خواست تا بر سر آدم علیه السلام رود و سجده کند! گفت ای یحیی! آن وقت که آدم علیه السلام بر مسند عزت و قدرت تکیه زده بود او را سجده نکردم، چگونه حال که مرده و زیرخاک رفته است بروم و خاکش را سجده کنم؟ هرگز چنین کاری نخواهم کرد.
خطاب از جانب خدا رسید:ای یحیی! حال دانستی که گریه آن ملعون نیرنگ بوده و مقصودش منحرف کردن مردم است؟!(238)
چند نفر از شاگردان و پیروان شیطان هم از او پیروی نمودند و به دروغ گریه کردند. یکی پسران یعقوب که شبانه پیش پدر آمدند، در حالی که گریه دروغین می کردند و گفتند:ای پدر! یوسف را گرگ خورد و پیراهن خون آلود او را به پدر نشان دادند.(239)
هم چنین در شام، به امر معاویه به بهانه پیراهن عثمان که خون آلود بود

عده ای گریه های دروغین کردند و مردم را علیه حضرت علی علیه السلام شوراندند. و نیز ماءمون عباسی که در شهادت امام رضا علیه السلام در خراسان به دروغ گریه کرد.(240)

فریاد شیطان

بعضی کردارهای انسان آن قدر بر شیطان ناگوار است که او را به فریاد و فغان می آورد و از ناراحتی رنجور و نحیف می شود. به این داستان توجه کنید:
روزی شیطان در گوشه مسجد الحرام ایستاده بود. حضرت رسول صلی الله علیه و آله هم سرگرم طواف خانه کعبه بودند. وقتی آن حضرت از طواف فارغ شد، دید ابلیس ضعیف و نزار و رنگ پریده، کناری ایستاده است، فرمود:ای ملعون! تو را چه می شود که چنین ضعیف و رنجوری؟!
گفت: از دست امت تو به جان آمده و گداخته شدم. فرمود: مگر امت من با تو چه کرده اند؟
گفت: یا رسول الله! چند خصلت نیکو در ایشان است، من هر چه تلاش می کنم این خوی را از ایشان بگریم نمی توانم. فرمود: آن خصلت ها که تو را ناراحت کرده کدام اند؟
گفت: اول این که، هرگاه به یک دیگر می رسند سلام می کنند، و سلام یکی از نامهای خداوند است.(241) پس هر که سلام کند حق تعالی او را از هر بلا و رنجی دور می کند. و هر که جواب سلام دهد، خداوند متعال رحمت خود را شامل حال او می گرداند.
دوم این که، وقتی با هم ملاقات کنند به هم دست می دهند. و آن را چندان ثواب است که هنوز دست از یک دیگر برنداشته حق تعالی هر دو را رحمت می کند.(242)
سوم، وقت غذا خوردن و شروع کارها (بسم الله) می گویند و مرا از خوردن آن طعام و شرکت در آن دور می کنند.
چهارم، هر وقت سخن می گویند: (ان شاءالله) بر زبان می آورند و به قضای خداوند راضی می شوند و من نمی توانم کار آنها را از هم بپاشم، آنان رنج و زحمت مرا ضایع می کنند.
پنجم، از صبح تا شام تلاش می کنم تا اینان را به معصیت بکشانم. باز چون شام می شود، توبه می کنند و زحمات مرا از بین می برند و خداوند به این وسیله گناهان آنان را می آمرزد.
ششم، از همه اینها مهمتر این است که وقتی نام تو را می شنوند با صدای بلند (صلوات) می فرستند و من چون صواب (صلوات) را می دانم، از ناراحتی فرار می کنم؛ زیرا طاقت دیدن ثواب آن را ندارم.
هفتم: ایشان وقتی اهل بیت تو را می بینند، به ایشان مهر می ورزند و این بهترین اعمال است. پس حضرت روی به اصحاب کرده و فرمودند: هر کس یکی از این خصلت ها را داشته باشد از اهل بهشت است.(243)

کمین گاه شیطان

دشمن وقتی نتوانست از راه های ساده و عادی بر حریف خود غالب شود و او را به زمین زند، دنبال کمین گاهی می گردد، تا در پناه آن و در وقت مناسب، بر حریف خود حمله کند و ناگهان او را در جای خود از پای در آورد و این شگرد خوبی است.
حیوانات برای این که طعمه خود را به آسانی به دست آورند، کمین می کنند، انسان برای نابودی دشمن خود کمین می نماید، کمین گاه جای امنی برای دشمن است، نزدیک ترین راهی است که انسان و هر حیوانی را به مقصود می رساند. شیطان هم از این حربه استفاده می کند و اگر نتوانست از راه عادی و ساده بر انسان غالب شود، باید کمین کند و از این راه به مقصود برسد. کمین گاه شیطان، مال و ثروت است.
غیاث بن ابراهیم از امام صادق علیه السلام نقل می کند که آن حضرت فرمود: شیطان، فرزند آدم علیه السلام را در هر چیز می چرخاند و به هر راهی می برد - و هر گناهی را به او پیشنهاد می کند - همین که او را خسته و ناتوان دید، نیرو و توانش را از او گرفته، در کنار مال و ثروت کمین می کند و چون انسان به آن جا رسد - که آخرین مرحله شانس شیطان است - ناگهان گریبانش را می گیرد که دیگر راه فراری برای او نیست.(244)
مقصود این است که مال و ثروت بزرگ ترین کمین گاه شیطان است؛ زیرا بسیار کم اتفاق می افتد که انسان به مال و ثروت برسد و او را نفریبد و منحرف نکند. قرآن در این باره می فرماید:
کلا ان الانسان لیطغی ان راه اسغنی
(چنین نیست که نعمت های الهی و مال و ثروت شکرگزاری را برای همیشه در انسان زنده کند، بلکه او مسلما طغیان می کند، چون خود را مستغنی و بی نیاز می بیند.)(245)
طغیان کردن طبیعت غالب انسان ها است، طبیعت کسانی که در مکتب عقل و وحی پرورش نیافته اند، آنان وقتی خود را مستغنی می پندارند، شروع به سرکشی و طغیان می کنند.
از همین جهت است که پیشوای ششم امام صادق علیه السلام فرمود: سر هر خطاکاری دوستی (و علاقه) به دنیا است.
چون دنیا انسان را از کسب کمالات و تحصیل آخرت باز می دارد، او را به پرت گاه می برد. دوستی مال و ثروت باعث فراموشی خدا و آخرت، دشمنی با خدا و پیامبران الهی و اولیای او و مؤمنان می شود.
حضرت یوسف علیه السلام وقتی گرفتار آن همه بلا و فتنه می شود و در چنگال زیباترین زنان آن زمان گرفتار می گردد نمی گوید: خدایا! مرا

مسلمان بمیران، اما وقتی به ریاست و حکومت می رسد از خدا می خواهد که حکومت و ریاست و مال و منال، او را منحرف نکند و بر خداشناسی ثابت قدم بدارد و هنگام مردن مسلمان بمیرد.(246)

شیطان هم مانند شهروندان کشورها رئیس جمهور، دولت و کابینه ای دارد. و کابینه او مرکب از بیست نفر است. کارهای خود را با کمک آنها انجام می دهد. برای هر کاری وزیری تعیین کرده، به انحراف کشیدن مردم را به آن کابینه سپرده است. افراد کابینه اش از فرزندان خود او هستند. در هر صبح و شام تخت خود را می گذارد و بر آن می نشیند، افراد کابینه دورش جمع می شوند، او هم دستورهای لازم را به آنها می دهد، هر کس در پی ماءموریت خود می رود. اسامی کابینه او از این قرار است:
1. ولها یا ولهان؛
او ماءمور طهارت و نماز و عبادت است. او انسان را در طهارت و نماز وسوسه می کند و به شک می اندازد که این نماز باطل است؛ نماز دیگری شروع کن؛ وضوی تو ناقص بود؛ دو مرتبه تجدید کن. گاهی در سجده در بدن انسان چیزی می دمد، به طوری که انسان خیال می کند وضوی او باطل شد و مجبور شد دو مرتبه وضو بگیرد.(247)
2. هفاف؛
ماءموریت دارد که در بیابانها و صحراها انسان را اذیت کند و برای ترسانیدن او را به وهم و خیال اندازد یا به شکل حیوانات گوناگون به نظر انسان درآید.
3. زلنبور (یارکتبور)؛
که آن موکل بازاری ها است. لغویات و دروغ، قسم دروغ و مدح کردن متاع را نزد آنها زینت می دهد. آنها هم برای این که جنس خود را به فروش رسانند آن اعمال را انجام می دهند.(248)
4. ثبر؛
در وقتی که مصیبتی به انسان وارد می شود، صورت خراشیدن، سیلی به خود زدن، یقه و لباس پاره کردن را برای انسان پسندیده جلوه می دهد.(249)
5. ابیض؛
انبیا را وسوسه می کند - یا ماءمور به خشم در آوردن انسان است و غضب را پیش او موجه جلوه می دهد و به وسیله آن خونها ریخته می شود.
6. اعور؛
کارش تحریک شهوات در مردان و زنها است و آنها را به حرکت می آورد! و انسان را وادار به زنا می کند.
از زنا افتد و با اندر جهات
ابر ناید از پی منع زکوت

اعور، همان شیطانی است که بر صیصای عابد را وسوسه کرد تا با دختری زنا کند و بعد او را به قتل رساند. (داستاKЉЋخواهد آمد.) روزی اعور پیش هود پیغمبر رفت، آن حضرت ضربه ای به چشم او زد، کج شد.(250)

7. داسم؛

همواره مراقب خانه ها است. وقتی انسان داخل خانه شد و سلام نکرد و نام خدا را بر زبان نیاورد، با او داخل خانه می شود و آن قدر وسوسه می کند تا شر و فتنه ایجاد نماید و اهل خانه را به جان هم اندازد. اگر انسان سر سفره غذا نشست و (بسم الله) نگفت با او غذا می خورد. هرگاه انسان داخل خانه شد و سلام نکرد و ناراحتی پیدا شد باید بگوید (داسم، داسم، اعوذ بالله منه).(251)

8. مطرش یا مشوط و سا وشوط؛

کار او پراکندن اخبار دروغ یا دروغ هایی است که خود جعل کرده؛ در حالی که حقیقت ندارند.(252)

9. قنذر؛

او نظارت بر زندگی افراد می کند. هر کس چهل روز در خانه خود طنبور داشته باشد؛ غیرت را از او بر می دارد، به طوری که انسان در برابر ناموس خود بی تفاوت می شود.(253)

10. دهار؛

ماءموریت او آزار مؤمنان در خواب است. به طوری که انسان خواب های وحشت ناک می بیند، یا در خواب به شکل زنان نامحرم در می آید و انسان را وسوسه می کند تا او را محتلم کند.(254)

11. اقبض؛

وظیفه او تخم گذاری است. روزی سی عدد تخم می گذارد. ده عدد در مشرق و ده عدد در مغرب و ده عدد زمین، از هر تخمی عده ای از شیاطین و عفریت ها و غول ها و جن بیرون می آیند که تمام آنها دشمن انسان اند.(255)

12. تمریح؛

امام صادق علیه السلام فرمودند: برای ابلیس - در گمراه ساختن افراد - کمک کننده ای به نام (تمریح) وی در آغاز شب بین مغرب و مشرق به وسوسه کردن، وقت مردم را پر می کند.(256)

13. قزح؛

ابن کوا از امیرالمؤمنین علیه السلام از قوس و قزح پرسید، حضرت فرمود: قوس قزح مگو؟! زیرا نام شیطان (قزح) است بلکه بگو (قوس اله و قوس الرحمن).

14. زوال؛

مرحوم کلینی از عطیة بن المعزام روایت کرده که وی گفت: در خدمت

حضرت صادق علیه السلام بودم و از مردانی که دارای مرض (ابنه) بوده و هستند یاد کردم. حضرت فرمود: (زوال) پسر ابلیس با آنها مشارکت می کند ایشان مبتلا به آن مرض می شوند.

15. لاقیس؛

او یکی از دختران شیطان و کارش وادار کردن زنان به مساحقه. و هم جنس بازی زنان است او مساحقه را به زنان قوم لوط یاد داد. یعقوب بن جعفر می گوید: مردی از حضرت صادق علیه السلام از مساحقه بازی زن با زن دیگر- پرسید: حضرت در حالیکه تکیه کرده بود نشست و فرمود: زن زیر و زن رو - هر دو ملعون اند. پس از آن فرمود: خدا بکشد (لاقیس) دختر ابلیس را که چه عمل زشتی را برای زنها آورد. آن مرد گفت: این کار اهل عراق است؟ حضرت فرمود سوگند به خدا که این عمل در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله بود، قبل از آن که در عراق باشد.(257)

16. متکون؛

شکل خود را تغییر می دهد و خود را به صورت بزرگ و کوچک در می آورد و مردم را گول می زند و این وسیله آنان را وادار به گناه می کند.(258)

17. مذهب؛

خود را به صورت های مختلف در می آورد، مگر به صورت پیغمبر و یا وصی او. مردم را با هر وسیله که بتواند گمراه می کند.(259)

18. خنزب؛

بین نمازگذار نمازش حایل می شود؛ یعنی توجه قلب را از وی برطرف می کند. در خبر است که: عثمان بن ابی العاص بن بشر در خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله عرض کرد: شیطان بین نماز و قرائت من حایل می شود - یعنی حضور قلب را از من می گیرد - حضرت جواب داد: نامش شیطان (خنزب) است. پس هر زما از او ترسیدی به خدا پناه ببر.(260)

19. مقلاص؛

موکل قمار است. قمار بازها همه به دستور او رفتار می کنند. به وسیله قمار و برد و باخت اختلاف و دشمنی در میان آنان به وجود می آورد.(261)

20. طرطبه؛

یکی از دختران آن ملعون می باشد. کار او وادار کردن زنان به زنا است و هم جنس بازی را هم به آنان تلقین می کند.(262)

با توجه به مطالب فوق به دست می آید که ابلیس به صورت یک فرمانده ویران گر که نقش فرماندهی را به عهده دارد فرمان می دهد و بچه هایش در اجرای دستورات او می کوشند و با تلاش ها و تغییر شکل های مختلف، جوامع انسانی را به بدبختی می کشانند.(263)

خانه شیطان

احمد حرب که یکی از زهاد و اهل حال و کشف بوده بامدادی از بازاری در نیشابور می گذشت. دید شیطان، پرچمی بر افراشته و دور او شیاطین صف بسته اند.
گفت: ای بیچاره! به چه طمع این جا آمده ای؟ پاسخ داد: بازار دنیا، خانه من است؛ به خانه خود آمده ام، تو از مردم بپرس که چرا به خانه من آمده اند؟ احمد گفت: آنان آمده اند تا کسبی کنند و نانی برای رفاه زن و فرزند و زندگی خود به دست آورند.
شیطان گفت: من نیز می کوشم تا یکی را به جهنم ببرم؟ آنان به مال من دست می زنند، من نیز در سینه آنان دست می زنم و وسوسه می کنم. به آنها بگو از خانه من بیرون روند و آن را به من واگذارند تا من هم از سینه آنها بیرون روم.
حضرت رسول فرمود: شیطان بار اول کسی که داخل بازار می شود، داخل و با آخرین کسی که بر می گردد، او هم برمی گردد.(264)
و نیز حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: بدترین بقعه های زمین بازار است و آن میدان میدان و محل جولان دادن شیطان می باشد. اول صبح با پرچم خود می آید و آن را نصب می کند، تخت خود را در بازار می گذارد و فرزندان خود را در آن پراکنده می کند، به هر کدام از آنها دستور می دهد که مردم بازار را وسوسه کنند. در متر کردن پارچه خیانت و از آن کم نمایند. به عده ای دیگر می گوید: وسوسه کنید که اهل بازار در تعریف جنس خود قسم دروغ بخورند و با قسم، جنس پست خود را خوب جلوه دهند و بفروشند.
بعد از آن به فرزندان خود خطاب می کند و می گوید: بر شما باد مردمی که پدر آنها مرده - مراد حضرت آدم علیه السلام است - ولی پدر شما هنوز زنده می باشد. کوشش کنید که با اول کس داخل بازار شوید و با آخرین کس خارج شوید.(265)
از حضرت رسول صلی الله علیه و آله نقل شده که فرمود: بازار خانه سهو و غفلت و بی خبر شدن از خداست. کسی که در بازار تسبیح بگوید، خداوند برای هر تسبیح او هزار هزار حسنه می نویسد. و در قیامت او را می بخشد. بخشیدنی که به قلب احدی خطور نکرده باشد.(266)
و حضرت علی علیه السلام فرمود: اگر می خواهی شیطان را دور کنی یاد خدا کن. چون خدا را یاد کردن باعث راندن و فرار شیطان می شود.(267)

میدان شیطان

میدان محل اجتماع و محل تجارت و خرید و فروش اجناس گوناگون است. جایی که رفت و آمد در آن برای همه آزاد است و هر کس هر چه بخواهد در آنجا به دست می آورد.

از جمله کسانی که در آن میدان رفت و آمد می کند و آن جا را از نظر دور نمی دارد و بیشتر وقتش را در آن صرف می کند شیطان است. از این رو، پیامبر صلی الله علیه و آله آن جا را بدترین بقعه های زمین می داند. (268)

از امام باقر علیه السلام نقل شده که: یک نفر اعرابی (از طایفه بنی عامر) خدمت پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله مشرف شد و پرسش هایی از آن حضرت کرد. از جمله سؤ ال ها این بود که گفت: یا رسول الله! بدترین بقعه های زمین کجاست؟ بعد از آن که جبرئیل نازل شد و آن حضرت را آگاه نمود. فرمود: ای اعرابی! بدترین بقعه های زمین بازارها است. آن جا میدان و محل تاخت و تاز شیطان می باشد. بامدادان با پرچم خود وارد آن جا می شود و آن را بر می افرازد و تخت خود را کنار آن بر زمین می گذارد و بر آن می نشیند. فرزندانش را در بازار می پراکند و به هر کدام دستوری جداگانه می دهد.

بعضی از آنان، با کیل سروکار دارند، وسوسه می کنند که کیل درست نباشد. عده ای از آنان کسانی که اجناس را به درستی وزن می کنند وسوسه می کنند که در آن دست ببرند. عده ای را وسوسه می کنند که در ذرع و متر دزدی کنند، در فروختن اجناس خود قسم دروغ بخورند به بعضی دستور تقلب، غش در معامله، ربا و سود گرفتن می دهند. به ذریه و فرزندان خود می گوید: کوشش کنید درباره کسانی که پدرشان (حضرت آدم علیه السلام) مرده، ولی پدر شما - که من باشم - زنده است و - شما را راهنمایی می کند. شیطان با اول کسی که داخل بازار می شود داخل می گردد و با آخرین کسی که از بازار خارج می شود بیرون می رود. (269)

حضرت علی علیه السلام به حارث همدانی می فرماید: بپرهیز از نشستن بر سر گذرها و در مراکز عمومی و بازارها و مراکز تجارت؛ زیرا در آن جاها محل حضور شیطان - و وسوسه های او است - محل پیشامد فتنه ها و تباه کاری ها است. شیطان سعی می کند افراد را برای تاءمین منافع خودشان به دروغ، تهمت و انحراف بکشاند و به دنبال آن اضطراب و آشوب و نگرانی به وجود آورد. غالبا مردم در این جاها به امور دنیا و

کارهای خلاف دین مشغول اند. پس تا می توانی باید از مراکز و بازارها که میدان ابلیس است دور شوی تا داخل فتنه و فساد نشوی.(270)

شیطان برای خود زندگانی مخصوصی مانند: شهر، رودخانه، خوابگاه، نهارخوری و فرودگاه دارد. فرودگاه جایی است که اجازه می دهند روز و شب وسایل حمل و نقل از اطراف آسمان به آنجا فرود آید. فرودگاه شیاطین یعنی جایی که همیشه آن جا می نشینند! و آن روح پلید کسی است که به زبان و اعضای دیگر خود گناه می کند، دروغ می گوید، فحاشی می کند، تهمت می زند، غیبت می نماید، آبروی مردم را می برد. زخم زبان می زند، به ناموس مردم نگاه می کند، با دست و پا و جمیع اعضا و جوارح مرتکب گناه می شود.

فرودگاه شیاطین قلب آن کاهنان و جادوگرانی است که با شیاطین ارتباط دارند. آنان مطالب حقی را که شیاطین از ملائکه می شنوند، با ده ها دروغ به کاهنان دیگر می گویند، آنها هم ده ها دروغ دیگر را به آنها می افزایند و به خورد مردم می دهند. قرآن فرودگاه او را این طور بیان می نماید:

هل انبئکم علی من تنزل الشیاطین تنزل علی کل افاک اثیم یلقون السمع و اکثرهم کاذبون

(آیا به شما خبر دهم، شیاطین بر چه کسی نازل می شوند؟ بر هر دروغ گوی گنه کار نازل می گردند. آنها آن چه را می شنوند به دیگران القا کنند و اکثرشان دروغ گو هستند). (271)

شیطان موجودی است ویران گر، موذی و مخرب، القائات او در مسیر فساد و تخریب است. مشتریان او دروغ گویان و گنه کاراند که قلب آنها مانند لانه زنبور محل آمد و شد شیطان ها است، مانند فرودگاه های بزرگ دنیا که در هر ساعت ده ها طیاره فرود می آیند و بلند می شوند.

از جمله شیطان صفتانی که در این زمان بروز کرده اند و قتل و غارت و کشتارشان، جنایت و ضربه زدن به اسلام و قرآن و توحیدشان، بر هیچ کس پوشیده نیست، فرقه وهابی های مرتد و گمراه کننده می باشند که بر کشور حجاز حکومت می کنند و بر حرمین شریفین تسلط دارند.
حضرت رسول صلی الله علیه و آله از آمدن آنها خبر داده و آنان را شاخ شیطان نامیده است. بخاری که یکی از علمای اهل تسنن است در کتاب خود از عبدالله عمر روایت میکند که پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله وسلم دوبار فرمود: خدایا! به ما، در یمن برکت بده، خدایا به ما، در شام برکت بده، اصحاب عرض کردند: یا رسول الله بفرمایید به نجد ما هم برکت بده!
پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: نجد؟! جای زلزله ها و فتنه ها است و شاخ شیطان از آن جا بیرون می آید.
نیز بخاری از پدرش روایت می کند که گفت: روزی پیغمبر اسلام در کنار منبر ایستاد و فرمود: فتنه و فساد از آن جا است. از آن جا که شاخ شیطان بیرون می آید!
و نافع از عبدالله عمر روایت می کند که گفت: حضرت رسول صلی الله علیه و آله روبه طرف مشرق کرد و فرمود: آگاه باشید که فتنه و فساد در آن جا است، آن جا که شاخ شیطان بیرون می آید.
در شرح السنة از عقبة بن عمر روایت می کند که گفت: پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله با دست خود به طرف یمن کرد و فرمود: آگاه باشید که آن جا پربرکت است. بدانید و آگاه باشید که قساوت و سنگ دلی در میان شتر دارانی است که در زیر دم شتران هستند، جایی که شاخ شیطان از آن جا بیرون می آید.(272)
آن حضرت از یمن تعریف و از نجد بدگویی کرده و می گوید: جای زلزله و فتنه ها و فساد نجد است، قساوت و سنگدلی در میان شترداران است که همان نجد باشد، و شاخ شیطان از آن جا بیرون می آید. حضرت فرقه وهابی را تعبیر به شاخ نموده؛ چون شاخ حیوانات برای انسان و دیگر حیوانات بسیار خطرناک می باشد. - ممکن است انسان به وسیله شاخ زدن حیوان از بین برود.
خطر وهابی برای اسلام و مسلمین بسیار زیاد است. آنها اگر بتوانند تمام مسلمین را به عنوان مشرک و کافر می کشند، اموال آنان را به غارت می برند، اسلام را به اسم اسلام نابود می کنند.
معروف است که وقتی نجدی های مهاجم به سرکردگی عبدالعزیز پسر

مسعود، پدر پادشاهان کنونی عربستان، مدینه منوره را اشغال کردند و قبر امامان و زنان و اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله در بقیع را خراب کردند، خواستند قبر مقدس پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله راهم خراب کنند. ولی با اعلام خطر ممالک اسلامی و بیشتر علمای هند روبه رو شده، از بیم اعتراض دنیای اسلام خودداری کردند.

می گویند: نجدی های مهاجم یعنی سربازان عبدالعزیز بن مسعود و پیروان محمد بن عبدالوهاب روی قبر پیامبر صلی الله علیه و آله قهوه می کوبیدند و فریاد می زدند: محمد! (قم قم!! انت قلت النجد قرن الشیطان) یعنی ای محمد! برخیز، برخیز! تو گفتی که نجد شاخ شیطان است!؟(273)

از جمله عقاید وهابی ها (شاخ شیطان) این است که: 1. خدا را جسم میدانند، برای او دست و پا، صورت و اعضا در نظر می گیرند؛ 2. همه مسلمانان را به غیر از خودشان کافر و مشرک دانسته و قتل و غارت آنان را جایز می دانند؛ 3. خراب کردن قبر امامان و پیغمبران را واجب دانسته؛ 4. زیارت کردن را حرام و شرک می دانند.

در زمان خودمان شمه ای از جنایات و قتل و کشتار آنها را دیدیم و شنیدیم که چگونه در جمعه خونین مکه در چهارم دیحجه الحرام مطابق نهم مرداد سال 66 حمله کردند و صدها نفر از زایران خانه خدا را قتل عام کرده و هزاران نفر را مجروح ساختند. موحدین و یگانه پرستان را مشرک دانسته و حتی آخوندهای درباری آنان، فریاد می زدند و می گفتند (اقتل المجوس اقتل المشرکین) مجوس و مشرکین را بکشید.

منبر شیطان

در خبر است که: در شب هفدهم ماه مبارک رمضان که پیغمبر صلی الله علیه و آله به معراج تشریف برد و همه جا را دید و در همان شب مراجعت فرمود. صبح آن شب، شیطان خدمت آن سرور مشرف شد و عرض کرد: یا رسول الله! شب گذشته که به معراج تشریف بردید، در آسمان چهارم طرف چپ (بیت المعمور) منبری بود، شکسته و سوخته و به رو افتاده. آیا شناختی آن منبر را و متوجه شدید که از کیست؟
آن حضرت فرمودند: خیر؛ آن منبر از کیست؟ شیطان عرض کرد: آن منبر از من است و صاحب آن بودم! بالای آن می نشستم و ملائکه پای منبر من حاضر می شدند، از برای آنها راه بندگی حضرت منان را می گفتم. ملائکه از عبادت و بندگی من تعجب می کردند! هر وقت که تسبیح از دستم می افتاد، چندین هزار ملک بر می خاستند، تسبیح را می بوسیدند و به دست من می دادند. اعتقاد من این بود که خداوند از من بهتر چیزی را خلق نفرموده؛ ولی یک بار دیدم امر به عکس شد و رانده درگاه او شدم. و الان کسی از من بدتر و ملعون تر در درگاه احدیت نیست. ای محمد صلی الله علیه و آله وسلم! مبادا مغرور شوی و تکبر نمایی، چون هیچ کس از کارهای الهی آگاه نیست.
در ملاقات خود با حضرت یحیی عرض کرد: من جزو ملائکه بودم و چهار هزار سال سرم را از یک سجده بر نداشتم؛ ولی عاقبتم این شد که از صفوف ملائکه بیرون شدم و مطرود و مردود و ملعون درگاه حق تعالی گردیدم.(274)

همان طور که انسان به جایی نیاز دارد - چه در دنیا و چه در عالم برزخ و قیامت - شیطان ها هم به مکان احتیاج دارند. جای هر کدام از نظر پستی و بلندی فرق دارد، برای هر کدام جایگاه مخصوصی است. وقتی انسان مرد وارد عالم برزخ می شود. اگر از نیکان و پاکان باشد جایگاه او در (وادی السلام) نجف و در کنار پیامبران و امامان معصوم و اولیاء الله علیهم السلام می باشد، اگر از بدن و ناپاکان بوده جایگاهش در چاه های وادی برهوت، که در سرزمین یمن قرار دارد، می باشد.
بعد از عالم برزخ و داخل شدن در عالم قیامت، جایگاه پاکان در (اعلاعلیین) که در آسمان هفتم قرار دارد می باشد و آن جا برای کفار و مجرمان و اهل نفاق آماده شده است. و همان (سجین) جایگاه شیطان و پیروان او هم خواهد بود.
ابن عباس پیش کعب الاحبار آمد و گفت: از قول خداوند که می فرماید: (ان کتاب الفجار لفی سجین.) (275) برایم بگو. در جواب گفت: وقتی روح خبیث (فجار) را از بدن کثیفشان بیرون می کشند او را به آسمان می برند. آسمان ها او را نمی پذیرند و به زمین برمی گردانند آن هم نمی پذیرد، ناچار آن روح خبیث را می برند تا هفت طبقه زمین، همان جایی که جایگاه شیطان و طرفداران او است. شکنجه ای که در (سجین) برای شیاطین آماده شده از هر عذاب و شکنجه ای سخت تر است. (پناه بر خدا).(276)

در دنیا هر کس یک جایی برای خود برمی گزیند تا دارایی اش را در آن نگه دارد و یا در آن جا خرید و فروش کند، مانند تجار و کسبه بازار که برای کسب و تجارت خود دکانی تهیه می کنند و اجناس خود را در آن جا می گذارند. اگر کسی چیزی از آن مغازه ببرد، صاحب مغازه او را تعقیب کرده و مجازات و زندانی می کند.
همین طور شیطان هم برای خود جایی دارد که آن، تجارت خانه و مغازه شیطان، در دنیا است. در این مغازه کالاهای گوناگونی را در قفسه ها و طبقات قرار داده. اجناس این مغازه عبارت است از کبر، حسد، غضب، عصبیت، فخر، بخل، سوءالخلق، حرص، طمع، طول الامل، کسالت، ضجر، لهو و لعب، غفلت، قساوت، کینه، عجب، ریا، معصیت، خصومت و عداوت، فسق و جور، زنا و لواط، قتل و غارت، غیبت و تهمت و غیر این ها. در یک طرف مغازه این اجناس را در قفسه ها مرتب و منظم کرده، و در طرف دیگر مغازه دوست داشتنی ها مانند: دوستی دنیا، دوستی ریاست، دوستی طعام، دوستی زنان، دوستی خواب، راحت طلبی، دوستی کلام زیادی، دوستی برتری طلبی، و علو و رتبه، دوستی ثروت، دوستی درهم و دینار و دوستی حرام را چیده است.
با اینها تجارت می کند و مردم را جذب خود می نماید. هر کس هر کدام از این ها را بخواهد به او می دهد. به هین خاطر یحیی بن معاذ می گوید: دنیا دکان و مغازه شیطان است، پس هیچیک از اجناس این مغازه را سرقت نکن؛ زیرا اگر چیزی از آنها را بردی، شیطان تو را تعقیب و دنبال می کند تا تو را بگیرد و دیگر رهایت نمی نماید.(277)
این بازار و مغازه شیطان، غیر از زیان، چیزی برای تو نخواهد داشت. لذا امیرالمؤمنین علیه السلام می فرماید:
الدنیا سوق الخسران
(دنیا بازار زیان است). (278)
و امام دهم حضرت هادی علیه السلام درباره دنیا می فرماید:
(الدنیا سوق ربح فیها قوم و خسر آخرون؛ دنیا بازار است، بعضی از آن سود می برند و بعضی خسارت می بینند).(279)
پس ای انسان بیدار باش! به بازار و مغازه شیطان نرو و چیزی را ندزد که صاحب آن تو را بیچاره و بدبخت می کند و به جهنم می برد.

مال التجاره شیطان

شیطان هم مانند سرمایه داران بزرگ و پول داران حرفه ای، سرمایه و مال التجاره ای آماده کرده و برای فروش، دنبال مشتری می گردد.

مناسب است انواع و اقسام مال تجاره شیطان را که برای فروش به مردم عرضه می کند را از زبان خودش بشنویم.

روزی حضرت عیسی بن مریم علیه السلام شیطان را دید که پنج الاغ سیاه در پیش دارد و بارهایی بر آنان گذاشته و از راهی می رود.

آن حضرت پرسید:ای شیطان! بار این الاغ ها چیست؟ و به کجا می روی؟

آن ملعون عرض کرد:ای روح الله! بار آنها مال التجاره است و برای فروش می برم.

فرمود: آیا هم کارها از یک قماش هستند؟ گفت: خیر، بار هر کدام بادیگری فرق می کند و هر الاغی یک نوع بار دارد.

گونه گونه هست بار این خزان

تو همه خر را به یک چوبی مران

حضرت عیسی به یکی از آنها اشاره کرد و پرسید: بار این الاغ چیست؟ شیطان گفت: ظلم و جور و تعدی است. فرمود: خریدار آن کیست؟ پاسخ داد: پادشاهان ظالم و حاکمان جور.

پرسید الاغ دومی چه بار دارد؟ گفت: غرور و خودپسندی. فرمود: چه کسی خریدارش است؟ عرض کرد: کدخداهای آبادیها، و رؤ سای دهات.

پرسید: بر الاغ سوم چه بار کرده ای؟ گفت: حسد. فرمود: مشتری آن کیست؟ گفت: عالمان درباری و مزدوران آنها و نوکران اجانب (البته علمای خوب و واقعی حسد ندارند. حضرت علی علیه السلام درباره آنها فرمودند: آنها عالم ربانی هستند).(280)

پرسید: بار الاغ چهارم چه می باشد؟ گفت: بار آن خیانت است. فرمود: مشتری آن کیست؟ گفت: تجار و عمال و کارکنان تجار؛ کسانی که تجار آنها را امین خود قرار داده و برای خرید و فروش به شهرهای دور و نزدیک می فرستند، ولی آن ان به جای امانت داری خیانت می کنند.

پرسید: آن دراز گوش پنجمی بارش چیست؟ پاسخ داد: نیرنگ. فرمود: خریدار آن چه کسانی هستند؟ جواب داد: زن ها مشتری و خریداران این بار می باشند.(281)

قرآن مکر زنان را از مکر شیطان بزرگ تر دانسته، آن جا که می فرماید: (ان کید کن عظیم؛ کید و مکر زنان بزرگ است)(282) در حالی که مگر شیطان را سست و ضعیف معرفی می کند. آن جا که می فرماید: (ان کید الشیطان کان ضعیفا؛ به درستی که کید شیطان ضعیف است).(283)

کارگاه شیطان

کارگاه و کارخانه، محل کار و جای کارگران را می گویند، جایی که انسان مشغول کرا و وسایل کا در آن جا آماده و مهیا است و دایما به آن محل رفت و آمد می شود.

شیطان هم برای خود کارخانه و کارگاهی دارد که به آنجا رفت و آمد و نظارت دارد. کوشش برای دنیا و آخرت سست و بی حال باشند، نه حال عبادت دارند و نه حال تجارت، نه عاشق دنیا هستند و نه آخرت.

رویات و کلماتی از معصومان علیه السلام درباره تنبلی و بی حالی وارد شده که خود ایشان از سستی و بی حالی به خدا پناه می برد.

امام سجاد علیه السلام در شبهای ماه مبارک رمضان در مناجات های خود چنین می فرماید:

خدایا! به تو پناه می برم از تنبلی و سستی و بی حالی.(284)

حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: از تنبلی و سستی بپرهیز؛ زیرا تو برای امروز زنده ای نه برای فردا. اگر فردایی بود نیز مثل امروز باش و اگر فردایی نبود پشیمان نخواهی بود.(285)

نیز آن حضرت فرمود: از خستگی و کاهلی بپرهیز؛ چون اگر در کارهای دنیا و آخرت خسته و ملول باشی حق را تحمل نتوانی کرد و اگر تنبل و سست باشی از ادای حق باز می مانی.

بلی، شیطان در این کارخانه و کارگاه مغز، فعالیت می کند. انسان را به تن پروری می کشاند، که شخص همواره خمود و پژمرده و بی حال به نظر می رسد. او نمی گذارد انسان کار دنیا و آخرت خود را به خوبی انجام دهد و حرکتی در راه اصلاح دینا و آخرت خود بکند.

هر قوم و ملتی و هر دین و مذهبی باورها و فرهنگ ویژه ای دراند و روی همان معتقدات شعار می دهند. شعار از قلب و افکار درونی که انسان پای بند به آنها است سرچشمه می گیرد. و آن، بیان گر انگیزه درونی شخص است. معمولا شعار در زمان جنگ و مبارزه و زد و خورد داده می شد.انگیزه و شور آفرین است.

در جنگ بدر مشرکان مکه شعار مخصوص خود را می دادند و می گفتند: (اعل هبل، اعل عبل) و لشکر اسلام هم شعار مخصوص به خود را می دادند و می گفتند: (الله مولانا و لامولالکم الله اعلاو اجل) (و ملت مسلمان ایران در شعارهای خود می گفتند: نهضت ما حسینی است، رهبر ما خمینی است.)

شیطان هم این طور برخورد می کند و شعاری را که بدان معتقد است و مبنای کارش به شمار می آید به کار می برد. شعار آن ملعون را خداوند متعال در قرآن بیان نموده است. آن جا که می فرماید:

کمثل الشیطان اذ قال للانسان اکفر فلما کفر قال انی بری ء منک انی اخاف الله رب العالمین

(کار عده ای از مردم هم چون شیطان است که به انسان گفت: کافر شود - تا مشکلات تو را حل کنم - اما هنگامی که او کافر شد. گفت: من از تو بیزارم، من از خداوندی که پروردگار عالماین است می ترسم!).(286)

آری، شیطان در وهله اول، بیزاری خود را به انسان ابراز نمی کند؛ زیرا در این صورت انسان گول نمی خورد. بلکه وقتی او را فریفت، آن گاه می گوید:ای بنده بی بند و بار!ای انسان بی وجدان و کوتاه نگر! تو انسان بودی و دارای مقام و شرف انسانیت! گول من شیطان - که دشمن تو بودم - را خوردی و به خدای مهربان که تو را از عدم به وجود آورد کافر شدی. برو که جای تو دوزخ است. بعد می گوید: خوب شما را به دام کشیدم و نهان شما را ظاهر کردم، آلودگی ها و عفونت های مخفی شما را آشکار نمودم. پس به آنان لبخند خوشحالی می زند.

آن ملعون شعارش (اکفر) است به همه انسان ها می گوید: کافر شوید! آن عده ای که تحت تاءثیر شیطان قرار گرفته و فریب وعده های دروغین او را خورند راه کفر را می پویند و به خواسته قلبی او جامه عمل می پوشند، دین و وجدان خود را زیرپا می گذارند و به شیطان لبیک گفته و کافر می شوند.

شیطان با آن خباثت ذاتی که دارد، گاهی به درگاه خداوند متعال التماس می کند و دعا می نماید، به اولیاء الله متوسل می شود تا خداوند او را از جهنم نجات دهد و داخل بهشت کند. ولی دروغ می گوید. دعا و توسل او جنبه ظاهری دارد و حقیقت ندارد، از جمله جاهایی که متوسل شده بود داستان ذیل است:
از امام باقر علیه السلام نقل شده که: زنی از جن به نام (عفراء) در زمان حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم توبه کرد و ایمان آورد و اسلامش اسلام نیکویی شد. پیش آن حضرت می آمد و از حرف های ایشان استفاده می کرد. صالحین از جن می آمدند به دست او مسلمان می شدند و ایمان می آوردند.
زن جنی به مدت چهل روز ناپدید شد. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از حال او اطلاع نداشت. از حال او پرسید. گفتند: آن زن خواهری داشت که برای رضای خدا رفت او را ببیند. آن حضرت فرمودند: خوشا به حال کسانی که برای رضای خدا یک دیگر را دوست می دارند و به دیدار هم می روند. بعد فرمود: خداوند متعال عمودی در بهشت خلق نموده از یاقوت قرمز، بر آن عمود هفتاد هزار قصر بنا نمود. در هر قصری هفتاد هزار غرفه وجود دارد. همه این ها برای کسانی که برای خدا یک دیگر را دوست می دارند ساخته شده است.
بعد از مدتی آن جنی آمد. حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:ای (عفراء)! کجا بودی؟ عرض کرد: یا رسول الله! خواهری داشتم، به ملاقات او رفته بودم، فرمود: خوشا به حال کسانی که برای خدا هم دیگر را دوست می دارند و به زیارت یکدیگر می روند.
سپس فرمود: ای (عفراء)! در این مسافرت چه دیدی؟ عرض کرد: چیزهای شگفت آوری دیدم. فرمود: از آن چه دیدی بگو. عرض کرد: ابلیس را دیدم در دریای سبز که دنیا را در بر دارد. بر روی تخته سنگی سفید، در حالی که دست های خود را به سوی آسمان بلند کرده بود، می گفت: خدایا! اگر به قسمی که خوردی جامه عمل بپوشی و مرا داخل آتش کنی، آن گاه من تو را به حق (محمد صلی الله علیه و آله و سلم و علی و فاطمه و حسن و حسین) می خوانم تا مرا از آتش نجات دهی و با آنها محشور گردانی - و از گناه من صرف نظر کنی.
من به او گفتم: ای ابوحارث (لقب شیطان است)! این اسامی که خدا را به آنها قسم می دهی چه کسانی هستند و کجا دیده ای؟ گفت: هفت هزار سال قبل از خلقت آدم، آنها را بر ساق عرش دیده ام. دانستم که آنها

گرامی ترین خلایق نزد خدا هستند. پس من هم آنها را یادآور شدم و خدا به حق ایشان قسم دادم که مرا جهنمی نکند. آن حضرت فرمودند: به خدا قسم اگر اهل آسمانها و زمین خدا را به این اسامی قسم دهند، خداوندی دعای آنان را می پذیرد و حاجات ایشان را بر آورده می گرداند.(287)
در این جا سوالی پیش می آید، و آن این که: شیطان می دانست همواره جهنمی خواهد بود و نجات پیدا نمی کند، پس چرا دعا می کنند و خدا را به اولیای گرامی سوگند می دهد که نجاتش دهد؟ امید شیطان از این خواهش چیست؟
شیاد ام یدواری او به این علت باشد که خداوند او را از طبقات پایین جهنم - که گرم ترین طبقات است - به طبقات بالاتر منتقل کند. و شاید امیدش این باشد که خداوند بعد از آن که او را داخل جهنم کرد، بیرون آورد و سپس داخل بهشت نماید. و یا شاید برای این باشد که از عذاب اهل زمین رهایی یابد و به دست اهل زمین عذاب نشود.
در حدیث است: هر کس دعا کند خداوند دعایش را اجابت می نماید، اگر مؤمن و با تقوا باشد، مزد دعای آنها را در قیامت می دهد؛ زیرا دنیا ارزش پاداش آنان را ندارد، و کسانی که مؤمن نباشند جزای آنها را در همین دنیا می دهد؛ زیرا آنان لیاقت آخرت را ندارند. شیطان از آن دسته است که پاداش و مزد عملش را در همین دنیا می دهند. و پاداش او همین عمر طولانی، تسلط بر اولاد آدم، وسعت و آسایش است.
هم چنین، شاید امیدش به خدا از این نظر بود که او (ارحم الرحمین) است و رحمانیت او بر غضبش برتری دارد. و لابد از گناهش چشم می پوشد و چون نافرمانی او لطمه ای به خدا نمی زند پس ممکن است او را هم بیامرزد.

جا دارد اول این مطلب را بیان کنیم که آتش بر دو قسم است: یکی آشکار و عادی، دیگری آتش ناپیدا و پنهانی، آتش آشکار آتشی است که به وسیله کبریت و چوب و نفت روشن می شود و می سوزاند.
و آتش ناپیدا، آتشی است که در هنگام غضب و ناراحتی به وجود می آید. و آن آتش درونی است و نمودی ندارد.
همین طور که آتش کارش سوزاندن و خاکستر نمودن و از بین بردن چیزها است، انسان هم وقتی که خشم گرفت با پوششی از زدن، مجروح کردن، کشتن و از بین بردن دیگران خود را نشان می دهد.
همان طور که آتش زیر خاکستر ناگهان به وسیله باد و غیره شعله ور می گردد و ممکن است منطقه ای را بسوزاند و به ویرانه ای تبدیل کند، آتش غضب هم که در درون و قلب انسان نهفته است، ناگهان به وسیله غضب و ناراحتی مشتعل می شود و رسوبی از آن در خون و در رگ و عروق انسان می نشیند؛ به عبارت دیگر همان طور که آتش آب را به جوش می آورد، آتش غضب هم خون قلب را به غلیان می آورد.
این است که رگ های گردن، صورت و چشم را خون فرا می گیرد، دیگر انسان در آن حالت زمام خویش را از دست می دهد و کارهایی می کند که شیطان خوش دارد و به آنها دستور می دهد در این هنگام در بست در اختیار شیطان و به فرمان او است و از خود اختیاری ندارد.
وقتی آتش غضب در سینه انسان مشتعل شد و خون چشم ها را پر کرد و شیطان اختیار را در دست گرفت، انسان دگیر از هیچ جنایت و خیانتی که مرتکب شود باکی ندارد. ممکن است به قتل و غارت، ضرب و جرح، سخریه و شماتت، حقد و حسد، فحش و ناسزا، دروغ و تهمت، هتک عرض و آبرو، طرد و تحقیر طرف و غیره دست زند.
احادیثی از معصومان علیه السلام در این باره وارد شده: که غضب را آتش شیطان به حساب آورده اند آنها از این قرارند:
1. حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: (غضب پاره آتشی از شیطان است)(288)
2. ابوحمزه ثمالی از امام محمد باقر علیه السلام نقل می کند که آن حضرت درباره نکوهش غضب بی جا فرموده اند:
(این غضب پاره ای از آتش شیطان است که در قلب فرزندان آدم روشن می شود. از این رو، چون یکی از شما خشم گیرد، رگهای گردنش پر و صورتش قرمز و چشمانش سرخ می شود و شیطان داخل سینه او می گردد.)(289)

به وسیله غضب، شیطان به آرزوی خود می رسد و می تواند انسان را از حق منحرف کند؛ چون خود آن ملعون می گوید: غضب وسیله شکار من است. به واسطه آن، بندگان خوب خدا را به دام می اندازم و از بهشت دور می کنم و به سوی جهنم می کشانم.(290)

روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم به اصحاب خود فرمود: پهلوان در میان شما کیست؟ عرض کردند: پهلوان و قوی در میان ما به کی گفته می شود که پشت او به خاک نرسد.

حضرت فرمود: خیر؛ این ویژگی پهلوان نیست. بلکه پهلوان حقیقی کسی است که شیطان در قلب او راه پیدا نکند تا غضب او را شعله ور گرداند؛ و خون رگ های او را پر کند. توانا کسی است که همیشه به یاد خدا است و به وسیله خویشتن داری، خشم خویش را مغلوب کند و او را بر زمین زند. (291) (اشجع الناس من غلب هوی) وقتی آتش غضب شعله ور شد و زبانه کشید باید به وسیله وضو گرفتن با آب سرد آن را از بین برد و خاموش کرد.

در این باره حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: غضب از شیطان است، و خلقت شیطان از آتش، آتش هم به وسیله آب خاموش می شود. پس اگر یکی از شماها غضب کند باید وضو بگیرد، تا آتش غضب او فرونشیند.(292)

بنابراین، نتیجه گرفته می شود که: شیطان تمام فتنه ها، فساد، فحشا، قتل و خون ریزی را که انجام می دهد با این لشکر خطرناک انجام می دهد و با کمک آن به جنگ انسان می رود.

یکی از جاهایی که شیطان با تما نیرو به جنگ انسان می رود و در این راه، از این که خودش آسیب ببیند یا فرزندان و پیروانش دهد بیمی ندار، هنگامی است که انسان سرگرم ذکر خدا و درود بر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و آلش می باشد.
پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم درباره دعا و ذکر، فرمودند:ای امت محمد صلی الله علیه و آله و سلم! در مشکلات و سختی ها دست به دامن محمد صلی الله علیه و آله و سلم و آل او شوید و آنها را بخوانید که خداوند متعال ملائکه را یاری دهد بر شیاطینی که می خواهند شما را منحرف کنند؛ زیرا هر کدام از شما دو ملک با او است یکی در طرف راست او که نیکوکاری ها را می نویسد و دیگری در طرف چپ او گناهان را یادداشت می کند. نیز با او دو شیطان از جانب ابلیس است که او را گمراه می کنند. پس اگر یکی از شما وسواسی در قلبش پیدا شود، خدا را بخواند وبگوید:
(لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و صلی الله علی محمد و آله الطیبین).
در این هنگام آن دو شیطان خود را مخفی می نمایند و می روند پس ابلیس از آن شخص شکایت می کنند و می گویند: این شخص ما را خسته کرد جمعیت ما را زیادتر نما!
آن ملعون هم جمعیت آنها را زیادتر می گرداند تا به هزار نفر برسند. پس از آن می آیند و در برابر او قرار می گیرند تا او را منحرف و گمراه کنند. هر وقت او را وسوسه می کنند و به شک می اندزاند آن شخص ذکر و ثنای الهی می گوید و درود بر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و اهل بیت او می فرستد. شیاطین دیگر نمی توانند بر او چیره شوند و راه نفوذی برای آنان باقی نمی ماند و حیران می گردند. باز پیش ابلیس می روند و می گویند: هیچ راه نفوذی بر او نیست، مگر این که خودت شخصا به جنگ او بروی و او را اغوا و گمراه کنی.
سپس ابلیس خودش فرماندهی لشکر را به دست می گیرد. خداوند می فرماید: ای ملائکه! این ابلیس لعین است که با لشکریانش در برابر بنده ای از بندگان من قرار گرفته اند، بروید در مقابل او و لشکریانش قرار بگیرید. پس در مقابل هر شیطان صد هزار فرشته صف می بندند؛ در حالی که سوار بر اسب هایی از آتش هستند، و در دست هر کدام شمشیر و نیزه، تیر و کمان، کارد و اسلحه های دیگر از آتش است، فرشتگان با سلاح های خود با آنها می جنگند و از آنان می کشند. خود ابلیس را دستگیر و

اسیر می نمایند و با شمشیرهای خود به او حمله می کنند. آن وقت فریاد آن ملعون بلند می شود و می گوید: خدایا! به من وعده دادی که مرا نکشی و تا روز معین زنده نگاه داری.
خداوند متعال می فرماید:ای ملائکه! درست می گوید، من وعده دادم که او را نمیرانم و نکشم، ولی وعده ندادم که سلاح را بر او مسلط نکنم و درد و عذاب را به او نچشانم و زخمی اش نکنم. تا می توانید او را با سلاح های خود بزنید و مجروح کیند. من او را نمی کشم و زنده نگاه می دارم.
پس ملائکه وی را آن قدر می زنند که تمام بدنش مجروح می شود. آن گاه او را رها می کنند و می روند. آن ملعون هم برای درد و زخم های خود و هم برای فرزندانش که کشته شده اند ناله و گریه می کند. آسیب های او بهبودی نمی یابد، مگر با شنیدن صدای مشرکان که به خدا شکر می آورند و کافر می شوند. نیز اگر مؤمن بر حمد ثنای الهی و درود بر حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم اصرار ورزد، زخم های شیطان هم درمان نمی شود تا هنگامی که وی ذکر خدا را فراموش کند و با خدای خود مخالفت نماید، آگاه جراحات ابلیس بهبود پیدا می کند.(293)
پس از آن که بهبودی کامل پیدا کرد، بر این بنده غالب می شود تا جایی که به او دهنه می زند و زین بر پشت می گذارد. اول خودش بر او سوار می شود، بعد از آن پیاده شده و به یاران خود می گوید: این بنده خدا، الان در اختیار ما است و پشتش آماده برای سواری ما می باشد. هر کدام از شما مایل باشید می توانید برگردن او سوار شوید! و ما هر وقت بخواهیم می توانیم سوارش شویم.
رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پس از این کتاب فرمودند:ای مردم! اگر می خواهید چشم شیطان همواره پر اشک و گریه کند و زخم هایش درمان نشود، به اطاعت و عبادت خدا باشید و ذکر خد و درود بر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را فراموش نکنید. اگر غیر از این باشد، بدانید که شما از بندگان ابلیس هستید و هر وقت بخواهد او و لشکرش بر گرده و گردن شما سوار می شوند (و شما را به هر کجا که بخواهند می کشانند).(294)

انتقام شیطان

شیطان ملعون با هر وسیله ای که بتواند انتقام خود را از اولاد آدم می گیرد. گاهی به وسیله جنگ، گاهی با منحرف کردن مردم از راه حق و حقیقت، گاهی با القای شبهه در دل سست ایمانان. در این جا لازم است داستانی را که حضرت علی علیه السلام از زبان شیطان نقل می فرماید بیان کنیم.

زینب کبری علیها السلام فرمود: چون ابن ملجم ملعون، ضربت بر سر پدر بزرگوارم زد و من آثار مرگ را در او مشاهده کردم، پیش رفتم و عرض کردم:ای پدر بزرگوار! او ایمن حدیثی برای من گفته که دوست داشتم آن را از دو لب مبارک شما بشنوم. آن حضرت فرمود:ای نور دیدگانم! حدیث همان است که ام ایمن برای تو شرح داده و نقل کرده است.

نگرانم که تو را جمعی از دختران نورس و زنان بی کس از اهل بیت عصمت به حال خواری و ترس در این شهر اسیر و دستگیر دشمنان گردید. و دشمنان شما همانند گرگان آدم خوار شما را احاطه کرده باشند. ای نور دیده من!ای زینب! شما را امر می کنم بر صبر و شکیبایی. به حق آن خداوندی که دانه را شکافت و همه چیز را از پس پرده نیستی آفرید، در آن وقت در تمام روی زمین دوستان خدا فقط شما و شیعیان و دوستان شما هستند. برای خداوند ولی و دوستی به غیر از شما و شیعیان شما نخواهد بود.

دخترم! زمانی که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم این حدیث را برای ما نقل کرد، فرمود: در آن روز ابلیس لعین با همه یاورانش با سر خوشی و سرور در روی زمین پراکنده می شوند و به همه دوستان خویش خطاب می کنند و می گویند:ای جماعت! دل خوش دارید که انتقام خود را از ذریه آدم گرفتم و بدترین نابودی را به آنان چشاندم. جهنم را به کشندگان آنها به میراث دادیم، مگر جماعتی که دست به دامن این خانواده شوند و پیروی از آن محمد صلی الله علیه و آله و سلم نمایند. بر شما است که مردم را به بی وفایی و شبهه از این خانواده دور نمایید. کاری کنید که با این خانواده و دوستان آنها دشمنی نمایند. درباره آنها جدیت کنید تا کفر و ضلالت و گمراهی آنها محکم شود و یک نفر رستگار نگردد و همه آنها از دین بیرون روند و جهنمی شوند!

ای نور دیده من!ای زینب! هر آیینه ابلیس در این سخن راست گفت؛ با این که کار او دروغ گفتن است؛ از این رو که می داند برای دشمنان هیچ کار پسندیده ای پذیرفتنی نیست. و گناهان دوستان شما (مگر گناهان کبیره) قابل بخشش و بازگشت است.(295)

هم جنس شیطان

شیطان هم مانند آدمیان، هم جنس هایی دارد که با آنها نشست و برخاست می کند. هم جنس شیطان (تارک الصلوه) است. کسانی که برای نماز ارزشی قائل نیستند و آن را ترک می کنند.
پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم از شیطان پرسید: هم جنس تو کیست؟ عرض کرد: هم جنس من (دوری کننده از نماز است).
شیطان به خواست خود از سجده بر آدم سرباز زد و نماز هم نمی خواند. از این رو، آن که با آگاهی نماز نمی خواند و از نماز و مسجد و جمعه و جماعات دوری می کند، از جنس او است. شیطان از فساد و گناه، خیانت و جنایت، قتل و غارت باکی ندارد، آدم بی نماز هم باکی ندارد؛ شیطان ایمان و اعتقاد به دا ندارد، ادم بی نماز هم اعتقاد ندارد، شیطان در پی فریب و گمراهی مردم است، (تارک نماز) هم در صدد فریب دادن مردم است.
مؤمنی که مشغول نماز می شود، شیطان می آید و او را وادار می کند تا فراموش کند که در حال نماز است و از یاد ا می برد چند رکعت خواند. شخص بی نماز هم هنگام نماز خواندن مؤ من، وسوسه اش می کند که حالا کارهای دیگر را انجام بده، برای نماز وقت زیاد است، بعدا نماز را می خوانی!؟
شیطان از هم جنسان خود راضی و خوشحال است، چون آنها در کارها به شیطان کمک می کنند، زحمت را از دوش او بر می دارند و کارهای او را سبک می کنند.(296) بی نماز حتی از شیطان هم بدتر است؛ زیرا:

شیطان که رانده گشت بجز یک خطا نکرد
خود را برای سجده آدم رضا نکرد.
شیطان هزار مرتبه بهتر ز بی نماز
کو سجده را بر آدم و این بر خدا نکرد

شیطان کسانی را به خدمت می گیرد تا نگهبان و نگه دار دارایی اش باشند؛ همان گونه که آدمیان انبار دارانی برای حراست از اموال خود به خدمت می گیرند. شیطان آنان را وزیر خود ساخته تا آدم هایی را که بدهی های شرعی خود را نیم دهند و ذخیره می کنند، تحریک نمایند که هر چه بیشتر سرمایه اندوزی کنند.
رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روزی شیطان را با قیافه شگفت آوری دید. چند سؤال از او پرسید، از جمله آنها این بود که، خزانه دار تو کیست؟
عرض کرد: کسانی که زکات مال خود را نمی دهند و آنها را جمع می کنند و به مصرفی که باید برسانند نمی رسانند.(297)
و اگر بخواهند احیانا چیزی به کسی بپردازند. شیطان آنان را منع می کند و از فقر و بی چیزی می ترساند. قرآن در این باره می فرماید:
الشیطان یعدکم الفقر و و یاءمرکم بالفحشاء
(شیطان - هنگام پرداخت زکات و انفاق به محرومان، به انسان - وعده فقر و بی جیزی می دهد و می گوید: اگر زکات و وجوهات مال خود را بدهی در آینده فقیر می شوی و دستت از مال دنیا کوتاه خواهد شد.)(298)
انسان ها را وسوسه می کند و می گوید: چرا شما زحمت بکشید و با سختی و مشکلات مالی به دست آورید و آن را به آسانی در اختیار دیگران قرار دهید؟ اضافی مالتان را به صورت طلا و نقره در آورید و برای آینده ذخیره کنید که محتاج دیگران نشوید. این ها هم فراموش می کنند که خدا فرمود: (در قیامت آن طلا و نقره را در آتش جهنم داغ می کنند و به صورت و پهلو و پشت آنها می گذارند و به آنها می گویند: بچشید عذاب خدا را، این ها همان طلا و نقره ای است که در دنیا جمع و ذخیره نمودید.)(299)
عاقل کسی است که خود را خزانه دار شیطان قرار ندهد، گول وسوسه های او را نخورد، که هم در دنیا ضرر کرده و هم در قیامت به عذاب سخت دچار شود.
هشیار کسی است که نه فقط خود را خزانه دار شیطان نمی کند؛ بلکه با پرداختن زکات و دیگر بدهی های شرعی، آن را در خزانه خدا قرار می دهد و خدا هم بهترین خزانه داران است.

شیطان برای پیروزی بر دشمن تیرهایی دارد که به وسیله آنها با دشمن روبه رو می شود. آنها بر چند قسم است:
یکی نگاه کردن به زن هایی می باشد که بر انسان حرام است. حضرت عیسی علیه السلام می فرماید: (نگاه کردن به نامحرم تیری مسموم از تیرهای ابلیس است که خطا نمی رود، وقتی نگاه از چله چشم بیرون آمد، سینه و قلب را هدف قرار می دهد و آن جا را نشانه می رود.(300)
حضرت رسول در این باره فرمود: غضب خداوند بر زنانی شدت پیدا می کند که شوهردار باشند در عین حال چشم خود را با نگاه کردن به دیگران سیر کنند.
دوم: زن ها هستند. در دیدار شیطان با حضتر یحیی علیه السلام می گوید: زن ها تیری از تیرهای من هستند که به خطار نمی روند.(301)
سوم: دوستی پول و درهم و دینار است، حضرت امیر المومنان علیه السلام می فرماید: از جمله چیزهایی که فساد برانگیز است، درهم و دینار می باش دو آنها تیرهای شیطان اند کسی که آنها را دوست داشته باشد بنده دنیا است نه بنده خدا.(302)
از ابن عباس نقل شده است: ولین بار که درهم و دینار به وجود آمد و بر آنها سکه زده شد، شیطان به سوی آنها توجه کرد و آن دو را برداشت و بر چشم خود گذاشت! بعد از آن به سینه خود چسباند. سپس از خوش حالی ناله ای سر داد و بار دیگر به سینه خود چسباند و گفت: شما دو سکه، نور و روشنی چشم و میوه قلی من هستید! اگر بنی آدم شما را دوست داشته باشند؛ هر چند دیگر بت نپرستد، مرا باکی نیست. همان دوست داشتن پول برایم بس است.(303)
آری! شیطان به وسیله این تیرها، بزرگ ترین شخصیت را از پا در می آورد، قارون را به دل زمین فرو می برد، فرعون را به دریا غرق، عمر سعد را جهنمی، شریح قاضی ملعون و میلیون ها انسان دیگر را بی چاره و بدبخت می کند.

مرکب شیطان

همان طور که انسان در رفت و آمدها به (مرکب) سواری نیاز دارد شیطان هم به (مرکب) احتیاج دارد که برای گشت و گذار سوار بر آن شود.
(مرکب) شیطان، (مرکب) انسان هم هست و هر دو شریک هستند و از آن استفاده می کنند. (مرکب) شیطان آن گونه که در روایات آمده (شتر) است. یکی از عللی که باعث می شود شتر را نکوهش کنند همین است که به شیطان سواری می دهد. در روایتی آمده که: شتر (مرکب) سواری شیطان است و به همین عل می گوید: گذشتن از میان قطار شتران، کراهت دارد، و نیز گوید: هیچ قطار شتری نیست مگر آن که میان هر دو شتر شیطانی راه می رود.
در جای دیگر آمده: بر پشت و کوهان هر شتر شیطانی سوار است. هرگاه می خواهید سوار شتر شوید (بسم الله) بگویید تا شیطان از آن پیاده شود.
و گفته شده که: شتر از شیاطین و جن خلق شده است. شیطان هم به آن امر و نهی کرده و آن حیوان اطاعت می کند.
از این رو که شیاطین با شتر هم نشین هستند و بر آنها سوار می شوند، فقها و مراجع بزرگ درباره مکان نمازگزار می فرمایند: از جاهایی که کراهت دارد نماز خوانده شود، جایی است که شتران را می خوابانند؛ زیرا آن جا مکان شیاطین است.
از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نقل شده که آن حضرت فرموند: در خوابگاه و جایی که شتران را می خوابانید، نماز نخوانید، زیرا آن جا پر از جن و شیطان است و نمی گذارند با توجه حضور قلب نماز بخوانید.(304)
البته این طور نیست که هر شتری مرکب سواری شیطان باشد، بعضی از آنها از بهترین شترها هستند که به نام شتر خدا خوانده شده اند مانند شتر صالح پیغمبر و ناقه پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم.

بعد از آن شیطان به آسمان هفتم راه پیدا کرد، در کنار عرش الهی منبری می گذاشتند و علم نور نصب می کردند. آن ملعون بالای منبر می رفت و ملائکه را اندرز می داد؛ چون به این مقام و مرتبه رسید. پیش خود گفت: اگر روزی این امر تبلیغ به دیگری واگذار شود من از او اطاعت نمی کنم؛ چون وی خود را در علم و عمل یگانه دهر و از همه بالاتر می دانست.

روزی ملائکه در لوح دیدند که به زودی یکی از مقربان درگاه خدا به نفرین ابدی گرفتار خواهد شد. از شیطان خواهش کردند دعا کند که خدا هیچ کدام از ایشان را به این بلا مبتلا نکند. در جواب گفت: این قضیه به من و شما مربوط نیست. من سال ها است بر این معنی اطلاع یافته ام! ملائکه باز الحاح کردند. او دعا کرد و گفت: خدایا! ایشان را ایمن گردان. ولی خودش را از غروری که داشت فراموش کرد.

روزی شیطان دید بر در بهشت نوشته اند: نزد ما بنده ای است که او را به انواع برخورداری ها گرامی داشته ایم. اگر او را به کاری واداریم سرپیچی می کند که به لعنت ابدی گرفتار خواهد شد. خود وی هزار سال او را لعن می کرد و نمی دانست که خود را لعن می کند! در آن مدت هر جا سجده ای می کرد و سر بر می داشت در آن جا نوشته شده بود (لعنه اله علی ابلیس) - چون اسمش عزازیل بود - نمی دانست که خودش است.

روزی دید، در لوح نوشته شده: (اعوذ بالله من الشیطان الرجیم) پرسید: خدایا! این ملعون رانده شده، کیست؟ فرمود: بنده ای است که او را به انواع نعمت ها مخصوص کرده ام، ولی او مرا نافرمانی خواهد کرد و خوار و بدبخت خواهد شد، عرض کرد: او را به من معرفی کن تا هلاکش گردانم. فرمود: زود است که او را بشناسی. هنوز او تمرد و سرپیچی نکرده است تا مستوجب مجازات باشد.

هنگامی که ماءمور شد به آدم سجده کند قبول نکرد و به خاطر حب ریاست رانده درگاه الهی گردید. گفت: خدایا! مرا از سجده آدم معاف دار تا تو را عبادتی کنم که کسی تاکنون نکرده باشد! خطاب شد: آن چه به تو امر می کنم باید انجام دهی و من جز آن نمی خواهم و او را از بهشت بیرون کرد.(305)

انسان برای این که برخی حیوانات (از قبیل نهنگ، فیل، شیر و پلنگ) را به اختیار خود در آورد به دام نیاز دارد. شیطان هم دام هایی دارد که به وسیله آنها انسان ها را صید می کند. دام ها ممکن است با هم فرق داشته باشند.
یکی از دام ها شراب است. این دام شکار را به فرمان شیطان در می آورد. امیر المومنین علیه السلام می فرماید: یکی از چیزهایی که فتنه و فساد از آن بر می خیزد، شرب خمر است و آن دام شیطان می باشد. کسی که شراب را دوست داشته باشد؛ بهشت بر او حرام می شود. (306)
تا انسان شراب نخورده باشد عقل و شعرو او بر جا است؛ ولی هنگامی که وسوسه شد و بدان آلوده گشت مهار عقلش از کف می رود و مانند حیوانات بلکه بدتر و پست تر از حیوان می شود. ممکن است به هر گناهی دست بزند و از هیچ کاری روگردان نخواهد بود. چون پیش از آن از انجام بسیاری گناهان شرم می کند ولی وقتی مست شد، حیای او از بین می رود و با فکری که دارد، از حیوان هم درنده تر می شود.
هرگاه انسان مست شود علنا دنبال فحشا و فساد می رود، آدم کشی می کند، حرف های پوچ و بی معنا می زند. شیطان او را به هر راهی که بخواهد می برد. در اثر مستی ممکن است پدر و مادر و نزدیکان خود را بکشد یا به مادر و خواهر خود تجاوز کند.
نقل شده که: شیطان روزی بر جوانی وارد شد و گفت: من مرگ هستم. اگر می خواهی از دست من رها شوی باید پدر پیر خود را بکشی، یا دست و پا و سینه خواهر خود را بشکنی، یا چند جرعه از شراب بخوری، جوان قدری فکر کرد و گفت: پدرم که احترامش بر من واجب است. خواهرم هم که برای من عزیز است، درباره آنها ظالمی نمی کنم. اما برای نجات خود چند جرعه شراب می خورم و از دست مرگ رهایی می یابم. وقتی که شیطان او را به دام انداخت و در دام شراب گرفتار کرد، هم پدر خود را کشت و هم دست و پا و سینه خواهر را شکست!؟

ابلیس شبی رفت به بالین جوانی
آراسته با شکل مهیبی سر و بر را
گفتا که منم مرگ اگر خواهی زنهار
باید بگزینی تو یکی زین سه خطر را
یا آن پدر پیر خودت را بکشی زار
یا بشکنی از خواهر خود سینه و سر را
یا ساغری از باده گلرنگ بنوشی

تا آن که بپوشم ز خطای تو خطر را
گفتا پدر و خواهر من هر دو عزیزند
هرگز نکنم ترک ادب این دو نفر را
لیکن چو به می دفع شر از خویش توان کرد
می نوشم و با آن بکنم دفع خطر را
جامی چو بنوشید بشد خیره ز مستی
هم خواهر خود را زد و هم کشت پدر را

خداوند در جهان از هر چیز جفتی آفریده و نر و ماده ای قرار داد. تا با زناشویی نسل آنها گسترش یابد.
شیطان جفت ندارد و تولید مثل او با سایر موجودات فرق دارد. در روایتی وارد شده:
شیطان وقتی می خواهد تولید مثل کند، ران های خود را به هم می مالد و از این راه تولید مثل می کند.
اما برای ارضای خواهش های نفسانی از چند راه وارد می شود:
یکی از آن راه ها نزدیکی با زنان است. آن گاه که مردی قصد هم بستری با همسر خود را می کند، اگر (بسم الله) و نام خدا بگوید، شیطان از او دور می شود؛ ولی اگر فراموش کند یا عمدا نام خدا را نبرد، او نیز حاضر می شود و با مرد شرکت می کند. قرآن در این باره می فرماید:
و شارکهم فی الاموال و الاولاد
خداوند خطاب به شیطان نمود و فرمود: (ای شیطان! در دارایی و فرزندان مردم شرکت کن).(307)
دیگر، از راه لواط، با افراد مست. وقتی کسی شراب می خورد عقل و شعور خود را از دست می دهد و مست می شود و دیگر چیزی نمی فهمد. در این حال شیطان ملعون به آنان لواط می کند و شراب خوار مست را عروس خود می کند. حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در این زمینه می فرماید:
من بات سکرنا بات عروسا للشیطان
(کسی که شب را به پایان برد، در حالی که مست شراب باشد، شب را به صبح رسانیده در حالی که عروس شیطان بوده است).(308)
در این باره حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: شراب خوار صبح را به شب می برد و شب را به صبح می رساند در حالی که خداوند بر او غضب ناک است.
و نیز فرموده: کسی که در شب شراب بخورد و مست و بی هوش شود، به طوری که به چیزی توجه نداشته باشد، عروس شیطان است - و آن ملعون را او لواط می کند. از این رو، وقتی از خواب بیدار شد، همان طور که از جنابت غسل می کند باید غسل نماید و اگر غسل جنابت نکند، هیچ عملی از او قبول نخواهد شد و خداوند او را از همه دشمن تر می شمارد.(309)

شیطان به خاطر یک بوسه زدن بر یکی از پادشاهان جبار و ظالم هزاران انسان بی گناه را نابود کرد.
نقل شده که: وقتی (ضحاک) به پادشاهی رسید، شیطان به صورت انسانی در آمد و پیش او رفت. بعد از ادای احترام گفت: ای (ضحاک)! من آشپز ماهری هستم. اگر پادشاه مایل باشند. دوست دارم مرا آشپز خود قرار دهند تا هر روز غذای لذیذی برایشان تهیه کنم. ضحاک هم - چون یک پادشاه عیاش و خوش گذارن بود بدون آن که درباره آن ملعون تحقیقی بکند که از کجا آمده و چه کسی است؟ به عنوان آشپز مخصوص خود استخدام نمود و هر چه لازم بود در اختیارش قرار داد.
شیطان شروع به کار کرد. هر روز غذای خوش مزه ای برای (ضحاک) می پخت و سر وقت برای او می آورد. شاه هم از خوردن آن لذت می برد. روزی غذای بسیار خوش مزه ای آماده کرد و پیش (ضحاک) آورد. آن ظالم وقتی غذا را خورد بیش از پیش خوشش آمد و لذت برد. همان وقت او را خواست و گفت:
امروز غذای گوارایی فراهم کرده بودی، لازم می دانم تو را تشویق کنم و هر چه بخواهی به تو جایزه بدهم. شیطان در جواب گفت:ای پادشاه! من چیزی از شما نمی خواهم، ولی اگر درباره من لطفی داشته باشی، دوست دارم روی دو شانه اعلی حضرت را ببوسم، خواهش من فقط همین است. (ضحاک) هم پذیرفت و اجازه داد تا شانه هایش را ببوسد.
شیطان هم هر دو شانه او را بوسید و با آب دهن خود آلوده نمود. بعد از آن هم گریخت و پنهان شد. ناگهان از روی هر دو شانه او ماری بیرون آمد. بزرگ شدند و و همواره آزارش می دادند؛ به طوری که خورد و خواب و استراحت را از او سلب کرده بودند. هر چه طبیبان آنها را می کشتند باز بیرون می آمدند و در خواب و بیداری ناراحتش می کردند.
بعد از مدتی باز شیطان در پوشش انسان دیگری در کاخ (ضحاک) نمایان شد و گفت: من طبیب با تجربه ای هستم. شنیده ام که پادشاه را ناراحتی پیش آمده است که نه شب استراحت دارد و نه روز، شنیده ام که دو مار روی شانه او بیرون آمده و او را اذیت می کنند. آمده ام اگر اجازه بفرمایید شما را معاینه کنم، و اگر امکان داشته باشد معالجه نمایم. باز (ضحاک) بی آن که هیچ پرس و جویی کند و بپرسد از کجا آمده ای و تا حالا کجا بوده ای و چه کسانی را معالجه کرده ای؟ کجا درس خوانده ای و اصلا نام تو چیست؟ از کدام شهر و قبیله هستی؟ خود را در اختیار او قرار داد.
شیطان هم قدری او را معاینه نمود و گفت: این مارها را نمی شود از بین

برد، چون ریشه آنها در تمام بدن فرو رفته است و درمان پذیر نیست؛ لکن می شود کاری کرد که این مارها دیگر اذیت نکنند و در خواب و بیداری احساس ناراحتی نکنید.
بعد گفت: غذای این مارها مغز سر انسان است. هر روز باید مغز سر دو نفر انسان را بیرون آورید، و به این مارها دهید. همان وقت دستور داد دو نفر جوان را بکشند و مغز سرشان را بیاورند، (ضحاک) هم گفت: دو نفر جوان زندانی را کشته و مغز سرشان را پیش شیطان آوردند. آن ملعون مغز سر آن دو جوان را به مارها داد. مارها وقتی خوردند سیر شدند و دیگر ضحاک را اذیت نکردند. (ضحاک) چون مدتی بود که به خواب نرفته بود چند شبانه روز خوابید. وقتی مارها گرسنه شدند باز به حرکت آمدند و او را بیدار کردند.
باز شیطان گفت: بروید مغز سر دو جوان دیگر را بیاورید. این کار ادامه پیدا کرد و تمام جوان هایی که در زندان بودند روزی دو نفرشان را می کشتند. وقتی زندانیان تمام شدند هر روز دو جوان را از کوچه و بازار می گرفتند و مغز سرشان را برای مارها می آورند.
بعد از مدتی، آشپزها با هم گفتند: چرا ما برای این سفاک روزی دو جوان بی گناه رابکشیم؟ بلکه باید به جای مغز سر یک انسا مغز گوسفندی را در آوریم و با هم مخلوط کنیم و به مارها بدهیم و به همین کار پرداختند. روزی یکی از جوانها را نگاه داشتند.
بعد از مدتی آن جوانها را با شماری گوسفند که به آنها دادند، راهی شهر و دیار کردند و گفتند: در میا کوه و صحرا پنهان شوید تا (ضحاک) نداند. و از شیر این این حیوانات استفاده نمایند. آنان هم در همان دشت و بیابان صاحب زندگی شدند و نسلشان زیاد شد. اینکه کردهای اطراف، از نسل همان جوان هایی هستند که در بیابان به سر می برند و از ترس (ضحاک) فراری بودند.(310)
آری، در یک بوسه و آب دهان آن ملعون این همه اثر بود و با این وسیله انتقام خود را از اولاد انسان گرفت.

شیطان، برای گمراه کردن انسان از یک شیوه ثابت استفاده نمی کند، بلکه برای هر کسی شیوه مخصوص به خود آن را به کار می برد تا موفق شود. برای هر کسی راه و روشی جداگانه دارد. یکی از راههای مؤ ثر و موفق آن ملعون، عبادت نمودن و نماز خواندن او است. برای منحرف کردن نمازگزاران از حربه نماز استفاده می کند؛ زیرا اگر کسی که راضی نیست خود را به هر گناهی بیالاید و نمازهایش پشتوانه معنوی او است، هیچ گاه به فرمان او در نمی آید که شب بخورد یا آدم بکشد تا دزدی کند. مسلما به فرمان او گردن نمی نهد ناگزیر، باید راهی بیابد که بتواند آرام آرام او را منحرف کند و به مقصود خویش راهنمایی نماید و آن، هم دردی و هم راهی با او در لباس نماز خوان و عابد است.
از امام صادق علیه السلام نقل شده: در بنی اسرائیل، عابدی بود که در غار کوه مدت ها خدا را عبادت کرده و همیشه مشغول نماز بود. شیطان هر چه خواست او را فریب دهد، نتوانست. از هر راهی که وارد شد مؤ ثر نیفتاد، تا آن که روزی بالای بلندی رفت و با صدای بلند فریاد کشید به طوری که همه لشکریانش دورش جمع شدند و گفتند: ای سید و بزرگ ما! چه روی داده که این قدر ناراحتی و فریاد می کشی.
گفت: از دست این عابد. او مرا بیچاره و حیران نموده، از هر راهی خواستم او را فریب دهم نتوانستم. آیا کسی هست که او را فریب دهد؟
یکی از آن میان برخاست و گفت: من او را فریب می دهم. شیطان گفت: از چه راهی؟ جواب داد: از راه دنیا، و سرخوشی های آن. آنها را برای او زینت می دهم. گفت: بنشین تو مرد میدان او نیستی؛ زیرا او علاقه به دنیا ندارد و لذت دنیا را نچشیده است.
دیگری برخاست و گفت: من می روم و او را فریب می دهم. گفت: از چه راهی؟ گفت: از راه شهوت و زنان، گفت: تو هم بنشین که مرد میدان او نیستی؛ زیرا او از شهوت به زنان آگاهی ندارد و تا حال لذتی از زن ها نبرده است که به این وسیله فریب بخورد.
سومی برخاست و گفت: اگر اجازه دهی من می روم و او را فریب می دهم. گفت: از چه راهی؟ جواب داد، از راه عبادت و نماز. گفت: برو، چون تو مرد میدان او هستی. آن ملعون صبر کرد تا شب فرا رسید و هوا تاریک شد، خود را به صورت یکی از عابدان درآورد. آمد صومعه آن عابد و گفت: ای عابد! من غریبم منزلی ندارم، حیرانم، مرا امشب میهمان کن و در صومعه خود پناهم بده. عابد هم او را پذیرفت. شیطان از اول شب تا صبح عبادت کرد و روز هم پیوسته مشغول نماز بود. نه غذا می خورد، نه

استراحت می نمود و نه می خوابید؛ در حالی که عابد گاهی خسته می شد ولی ابلیس خسته نمی شد. او می خوابید و غذا می خورد ولی شیطان مدام نماز می خواند.
عابد پیش او رفت و گفت: اجازه می دهی سؤالی از تو بکنم. گفت: فعلا وقت ندارم، بگذار نماز بخوانم، با اصرار زیاد اجازه گرفت و گفت: ای بنده خدا! من عابدی مثل تو ندیده ام که این قدر عبادت کند، و نماز بخواند. تو چه کرده ای که این قدر عاشق عبادتی؟ به طوری که نه می خوری نه می خوابی و نه آرام داری و خسته نمی شوی؛ در حالی که من چنین نیستم.
گفت: علتش این است که من مرتکب گناهی شده ام و هر وقت به فکر آن گناه می افتم از ترس خدا بر خود می لرزم، خورد و خواب از من سلب می شود و مشغول نماز و عبادت می گردم، ولی تو تا به حال گناه و معصیتی انجام ندادی و ترس از خدا در دل تو نیست از این رو، در عبادت سست هستی و از آن خسته می شوی و گاهی استراحت می کنی و می خوابی.
عابد گفت: چه کرده ای و گناه تو چه بوده که این قدر از خدا می ترسی و عبادت می کنی؟ گفت: من زنا کرده ام وقتی به فکر آن می افتم، قدرت عبادتم بیشتر می شود. تو هم اگر می خواهی مانند من حال عبادت پیدا کنی، باید ولو یک مرتبه زنا کنی.
عابد گفت: من کسی را نمی شناسم که با او زنا کنم وانگهی، این کار خرج دارد و احتیاج به پول است؛ در حالی که من ندارم و کسی به من پول نمی دهد. شیطان گفت: من به تو کمک می کنم و راهنمایی ات می نمایم. دست برد زیر سجاده و چهار درهم بیرون آورد به عابد داد و گفت: این پولها را بگیر و داخل شهر شو. سراغ خانه فلان زن فاحشه را بگیر و با او زنا کن، بعد از آن دیگر از نماز خسته نمی شوی.
عابد پول را گرفت و روانه شهر شد و سراغ خانه فلان زن فاحشه را گرفت. مردم خوشحال شدند و گفتند: عابد آمده که او را توبه دهد و از گناه منع کند. خانه را به او نشان دادند. با همان لباس وقیافه ای که داشت داخل شد و گفت: ای زن! این پول را بگیر و زود آماده شو که وقت نماز نگذرد.
زن نگاهی به او کرد و لباس و قیافه او را که دید دریافت وی از مشتریان او نیست والا سر و وضع خود را تغییر می داد و این قدر عجله نداشت. او اهل فسق و فجور نیست. ماجرا را از عابد پرسید: او هم تمام سرگذشت آن کسی که میهمان او شده و عبادت او را تا آخر برای زن نقل کرد.
زن فهمید که آن شخص شیطان بوده است. گفت: ای بنده خدا! او شیطان بوده و با نماز می خواسته تو را فریب دهد! برگرد و از این عمل منصرف شو که گناه نکردن بهتر از گناه کردن و بعد توبه نمودن است؛ زیرا شاید

توبه قبول نشود یا عمر تمام شود؛ و در حالی بمیری که توبه نکرده باشی.
ای عابد برگرد، اگر آن شخص هنوز مشغول نماز است بدان او انسانی بوده و اگر رفته بدان شیطان بوده، عابد وقتی برگشت کسی را ندید.
اتفاقا آن زن همان شب از دنیا رفت. صبح که شد، دیدند بر در خانه او نوشته شده، ای مردم! جمع شوید فلان زن را دفع کنید که از اهل بهشت است! مردم به شک افتادند، در کفن و دفن او حیران شدند! و سه روز دفن او را به تاءخیر انداختند. خداوند به حضرت موسی علیه السلام خطاب کرد که: برو و مردم را خبر کن، جنازه اش را غسل دهند و بر وی نماز بخوانند و در قبرستان مسلمانان دفن کنند. من به خاطر این که یکی از بندگان ما را از گناه منصرف کرد، او را بخشیدم و از گناهان او صرف نظر کردم و او را از اهل بهشت قرار دادم.(311)

همین طور که شیطان در دنیا دست از انسان بر نمی دارد و همیشه به دنبال اوست و فریبش می دهد، در قیامت هم نمی خواهد از انسان دست بردارد و از او جدا شود؛ حتی وقتی داخل جهنم شد، از خداوند متعال خواهش می کند که با طرفداران و پیروانش به جهنم رود و با هم عذاب شوند. در بعضی از اخبار وارد شده: چون روز قیامت شود خداوند متعال امر فرماید که ابلیس را به جهنم ببرند.
وقتی به جهنم بردند می گوید: بارالها، تو خداوند عادل هستی و مرا در دنیا پیروان و فرمانبرانی بود. (خواهش می کنم که ایشان را نیز با من به دوزخ فرستی) خداوند به ملائکه خطاب می کند و می فرماید: علمای امت محمد صلی الله علیه و آله را حاضر کنید.
وقتی آنها را حاضر می کنند به ایشان خطاب می رسد: می خواهم از شما مسئله بپرسم! آن مسئله این است که:ای علمای امت محمد صلی الله علیه و آله! شما درباره زمینی که غاصبی آن را غصب کرده و در آن تخمی کشت نموده و حاصلی از آن به دست آمده است چه می گویید، آیا آن حاصل از کیست؟ - از مال صاحب زمین است یا از غاصب؟ عرض می کنند: بارالها! زمین مال صاحب اصلی او است و حاصل به دست آمده مال غاصب است که آن زمین را غصب نموده - چون در حدیث آمده:
الزرع للزارع و لو کان غاصبا
(حاصل به دست آمده مال زارع است ولو این که غاصب باشد.)
خطاب می رسد: امروز حکم من درباره ابلیس همان است که علمای امت محمد صلی الله علیه و آله گفتند. دلهای بندگان زمین های من است که در عوض بهشت از ایشان خریده ام، قرآن در این باره فرموده:
ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة
(به درستی که خداوند متعال از مؤمنان جان ها و مالهای آنها را خریده است برای این که بهشت را بجای آن به ایشان بپردازد)(312)
شیطان لعین، آن زمین ها را که دلهای مردم باشند از من غصب کرد و تخم وسوسه در آن کشت نموده و حاصل معصیت از آن پیدا شده است. من زمین های خود را گرفتم - و حاصل زمین ها - و معصیت های ابلیس را به او واگذار کردم. پس همه معاصی را به گردن آن ملعون بار کنید و او را به دوزخ اندازید. منم آن خداوند عادلی که جور و ستم به کسی نمی کنم.(313)

همین طور که خداوند عالم بهشت را به جای جانها و مالهای ایشان به مؤمنان می فروشد، شیطان هم چیزی (دنیا) را که ملک خود می داند، به طرف داران سست ایمان و از خدا بی خبر و خودباختگان دنیا می فروشد.
وارد شده است که: هر روز صبح شیطان لعین، دنیا را بلند می کند و با صدای رسا می گوید: آیا کسی هست از من چیزی را که همه اش زیان، غصه و اندوه، رنج و ناراحتی، بدبختی و بیچارگی، شقاوت و سنگ دلی، خودخواهی و بلند پروازی است و اصلا سرور و خوشحالی در آن وجود ندارد، بخرد؟
دنیاطلبان و دنیا دوستان می گویند: ما با همه عیوبی که دارد خواهانش هستیم و می خریم.
شیطان می گوید: بدانید که - فروشنده هنگام فروش جنس خود باید تمام عیوب ظاهر و باطن آن را برای خریدار بیان کند - من هم عیوب آن را برای شما بیان می کنم. این دنیا که شماطالب آن هستید عجوزه ای بدسابقه و دزد می باشد، از طرف دیگر با شما دشمن است و دشمنی می کند و دوست نخواهد شد، آن گونه که با پدران و گذشتگان شما دوستی نکرد و همه آنان را هلاک کرد.
اهل دنیا و خریداران آن می گویند: باکی نیست، ما حاضریم آن را با تمام کاستی هایش بخریم و فسخ هم ننماییم.
شیطان می گوید: بهای آن درهم و دینار نیست، بلکه سهم شما از بهشت است و من هم این دنیا را خریده ام به بهای لعنت خداوند و ملائکه و اولیای او، غضب و عذاب خداوند، ناامیدی از رحمت واسعه او جل جلاله.
می گویند: ما نیز به همین طور خریداریم. شیطان می گوید: علاوه بر قیمت، من نفع و سودی هم می خواهم. سودش دل بستن به آن است، هرگز دست برندارید و از آن جدا نشوید و همه چیز حتی ایمان و وجدان خود را فدای آن کنید.
ایشان می گویند: همه این ها را پذیراییم و حاضریم آنها را فدا کنیم. سپس وی برای آنان دعا می کند و با خوشحالی می گوید: این معاله برای شما مبارک نباشد، امیدوارم که از آن سود و نفعی نبرید و بدبختی آن گریبان شما را بگیرد و شما را هم نابود سازد.(314)

خواب شیطان

همه چیز حتی درختان و گیاهان در زمستان می خوابند. شیاطین هم مانند همه آنها می خوابند. اما چگونگی خواب و وقت و مدت آن به درستی معلوم نیست. آنها کجا می خوابند و چگونه خواب می روند، مشخص نیست. فقط نحوه خواب آنها را می توانیم این گونه بگوییم. از روایات به دست می آید که: شیاطین به خلاف پیامبران بر روی صورت و پیامبران به پشت می خوابند.

حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم در یکی از وصیت های خود به علی علیه السلام فرمود: یا علی علیه السلام خوابیدن بر چهارقسم است:

1. خواب انبیا: آنها بر پشت می خوابند به طوری که صورت آنها به طرف آسمان است.
2. خواب مؤمنان: آنها به طرف راست می خوابند به طوری که دست راست آنان به زیر بدنشان قرار گیرد.
3. خواب کفار و منافقان: که آنان به طرف چپ می خوابند.
4. خواب شیاطین: که آنان به رو و شکم می خوابند.(315)

گلایه شیطان

گاهی شیطان از دست بعضی افراد گلایه می کند. او تمام دنیا را از آن خود می داند و می گوید: چون مؤمنان می دانند که دنیا از آن من است، آن را دشمن می دارند و دنبال آن نمی روند، اما عده ای هستند که دنیا را طالبند و به آن عشق می ورزند.

شیخ عطار، در کتاب منطق الطیر، در همین باره داستانی را به شعر در آورده و قدری از گلایه و ناراحتی شیطان را متذکر می شود و می گوید:

عاقلی شد پیش آن صاحب چله (316)
کرد از ابلیس بسیاری گله
مرد گفتش: ای جوان مرد عزیز
آمد بد پیش از این، جا بلیس (317)
خسته می بود از تو و آزرده بود
خاک از ظلم تو بر سر کرده بود
گفت: دنیا جمله اقطاع (318) من است
هست مؤمن آن که دنیا دشمن است.
تو بگو او را که عزم راه کن
دست از اقطاع من کوتاه کن
من به نیشش می کنم آهنگ سخت
زآنکه در اقطاع من زد چنگ سخت
هر که بیرون شد زاقطاعم تمام
نیست با وی هیچکارم والسلام

باز نقل می کند که روزی حضرت عیسی بن مریم علیه السلام خشتی را زیر سر خود گذاشته و خوابیده بود. شیطان آمد و گفت: ای عیسی! مگر تو زاهد نیستی؟ فرمود: چرا. عرض کرد: اگر زاهدی پس چرا دل به دنیا بسته ای؟ فرمود: دل بر چه بسته ام؟ گفت: به این خشتی که زیر سر گذاشته ای. آن حضرت خشت را از زیر سر برداشت و دور انداخت و بار دیگر خوابید.

شیخ عطار این داستان را هم به شعر آورده است:

عیسی مریم به خواب افتاده بود
نیم خشتی زیر سر بنهاده بود
چون گشاد از خواب خود عیسی نظر
دید ابلیس لعین را بر زبر(319)
گفت: ای ملعون! چرا ایستاده ای
گفت: خشتم زیر سر بنهاده ای.

جمله دنیا چو اقطاع من است
هست آن خشت از آن من و این روشن است
تا تصرف می کنی در ملک من
خویش را آورده ای در ملک من
عیسی آن از زیر سر پرتاب کرد
روی را بر خاک و عزم خواب کرد
چون فکند آن نیم خشت، ابلیس گفت:
من کنون رفتم تو اکنون خوش بخفت
چون به سر خشت لحد خواهی نهاد
خشت بر خشتی چرا باید نهاد(320)

ترس شیطان

شیطان همان طور که از عده ای در امان است و به آنها امید دارد، از عده ای هم می ترسد به طوری که هر وقت آنان را می بیند فرار می کند. از جمله: عالمانی هستند که به علم خود عمل می کنند و مردم را هدایت و دین و عقاید آنان را محکم می نمایند. مردم را بیدار کرده و به سوی رستگاری می کشانند.

آورده اند که: روزی یکی از علمای اهل ریاضت به سوی مسجد رفت. دید شیطان ملعون در مسجد ایستاده است گاهی پای خود را داخل مسجد می گذارد و چند قدمی با ترس پیش می رود، و گاهی با شتاب بیرون می آید.

گفت: ای ملعون! چه می کنی؟ در این جا چه می خواهی؟ چرا رنگت پریده و لرزانی؟ برای چه گاهی چند قدم پیش می روی و خود را داخل مسجد می کنی باز با عجله بیرون می آیی و ترس تو از چیست؟ شیطان گفت: جاهلی در این مسجد مشغول نماز است، یک نفر عالم هم در گوشه مسجد خوابیده. می خواهم این جاهل را وسوسه کنم و نمازش را باطل نمایم، ولی می ترسم آن عالم بیدار شود، هیبت آن عالم مانع است که من داخل مسجد شوم.

البته شیطان حق دارد که از عالم در حال خواب بترسد؛ زیرا خواب عالم از عبادت و نماز خواندن جاهل بهتر و ارزش آن بیشتر است.

پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله وسلم در این باره می فرماید:

یا علی نوم العالم افضل من عبادة العابد الجاهل

(یا علی خواب عالم از عبادت عابد جاهل بهتر و فضیلت آن بیشتر است). (321)

اگر می خواهید از دشمن قدار انتقام بگیرید، اگر می خواهید انتقام خود و پدران و مادران و نیاکان خویش را از دشمن دیرینه انسان بگیرید، اگر می خواهید قدرت و شوکت خود را در برابر دشمن سرکش چندین هزار ساله به نمایش گذارید، اگر می خواهید ضربه محکم و کاری را بر دشمن خستگی ناپذیر خود فرود آورید، اگر می خواهید دشمن با سابقه خود را از اطرافتان برانید و تا همیشه ماءیوسش کنید، اگر می خواهید دیگر آن دشمن سرسخت و پرکار به سراغ شما نیاید و روی شما سرمایه گذاری نکند، اگر می خواهید دشمن ترین دشمنان خود را که شیطان رجیم باشد مغلوب و منکوب کنید، اگر می خواهید آن ملعون را بکوبید و دست و پای او را خرد نمایید، نماز بخوانید.
یکی از ارکان نماز سجده است. آن پلید متمرد خواست خود را برخواست خدا مقدم دانست، وقتی که فرمان سجده بر آدم را نپذیرفت، مسلما نماز با سجده را هم نمی توانست بپذیرد. اگر او سجده می کرد، قابل هدایت بود، در حالی که به خدا گفت: خدایا! مرا به راه راست هدایت کن.
نمازی که به گفته بزرگ ترین فرستاده خدا حضرت خاتم الانبیا محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله وسلم که می فرماید: پایه دین، پیمان و عهد با خدا، معراج و وسیله بالا رفتن مؤمن، وسیله سنجش و معیار و میزان مردم، نسبت به دین مانند سر نسبت به بدن، مرز میان ایمان و کفر و خلاصه مفتاح و کلید بهشت است.
بعضی از اعمال و عبادات کوبنده شیطان است؛ چون همه ارکانش به مفهوم تسلیم شدن در برابر خداوند، وضع شده است و او به خاطر همین زیر بارش نمی رود. و گفته پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله وسلم که فرمود:
الصلوة مد حرة للشیطان
(همانا نماز کوبنده و شکننده شیطان است)(322) و به وسیله نماز شیطان و یارانش فرو می پاشند.

رضایت شیطان

گاهی کردار انسان برای شیطان به قدری ارزش دارد و او را خوشحال می کند که می گوید: من به این اعمال راضی شدم؛ گرچه او هیچ کار دیگری انجام ندهد.
در خبری آمده که: شیطان لعین گفته: هرگاه بنی آدم سه خصلت را دنبال کنند، مرا کافی است. اگر چه اعمال دیگری را انجام ندهند، همان سه خصلت رضایت من است و بیشتر از آنها نمی خواهم.
اول آن که، خود را در میان خلق بزرگ شمارند و غرور و تکبر به خود راه دهند، مردم را حقیر و کوچک حساب کنند، اعمال خود را خوب و باارزش و اعمال مردم را بد و ناپسند بدانند. چنین افرادی از یاران ن هواداران من هستند و من از ایشان راضی ام.
دوم آن که، اعمال زشت و بد و ناپسند انجام داده و آنها را کوچک و بی ارزش جلوه دهند و در عبادات سهل انگار باشند، باکی از انجام دادن گناه نداشته باشند، گناه خود را فراموش نمایند و در صدد توبه نباشند. ایشان هم از یاران و مریدان من هستند و کمال رضایت را از آنان دارم.
سوم آن که، کاری که انجام می دهند از روی خودپسندی یا از روی ریا و بدبینی باشد. مردم را با زبان آزار دهند که این از بزرگ ترین گناهان است.
حضرت صادق علیه السلام در این باره فرمودند: ای مردم! محافظت زبان از شرایط ایمان است و دشمن ترین مردم نزد خدا کسانی هستند که مردم از زبان آنان بترسند.(323)

شیطان هم مانند جارچیان دنیا برای جمع کردن مردم به زیر پرچم خود طبل می زند، طبلی دارد که هر وقت می خواهد مردم را از یاد خدا غافل کند و هر دسته ای را به هر راهی که می خواهد بکشاند، دوال (324) را محکم بر طبل می زند. وقتی صدای آن بلند شد مردم هر چند مشغول نماز و دعا، جماعت و جمعه، یا در مسجد و تکیه باشند، کار خود را رها کرده و با عجله خود را به زیر پرچم آن ملعون می رسانند.

در حدیثی وارد شده: که پیغمبری از پیغمبران الهی در مسجد با خدای خود مناجات می کرد و می گفت: خداوندا! از تو می خواهم که شیطان را با سیمایش به من نشان دهی تا او را ببینم و برنامه و کار او را بشناسم. از خداوند فرمان رسید که: ای پیامبر! از مسجد بیرون رو او را خواهی دید. وقتی آن پیغمبر از مسجد بیرون آمد، ابلیس را دید که بر در مسجد ایستاده در حالی که پرچمی در دست، و طبلی به گردن دارد و تیری به کمر بسته است. آن پیغمبر فرمود:ای ملعون! آنها چیست؟

گفت: ای پیامبر خدا! من هر روز با این وضع به در مسجد می آیم و یکی از یاران خود را به داخل مسجد می فرستم تا وقتی مردم سلام نماز را می دهند، در دل ایشان وسوسه کند. در این هنگام من دوال را بر طبل می زنم و سه مرتبه به آواز بلند ندا می دهم.

ندای اول این است که: (الطمع الطمع) چون این ندا به گوش جمعی از مردم طمع کار رسد، در همان ساعت روی از نماز بگردانند و در دل خود گویند: اگر دیگر این جا توقف کنیم از فلان کار و فلان معامله باز می مانیم! پس زود بیرون آمده و به زیر پرچم من جمع می شوند. چون هنگام مرگ ایشان رسد از این تیر زهرآلود به شکم ایشان می زنم تا در شک و شبهه افتند و بدون ایمان و بدون توبه از دنیا بروند.

ندای دوم من این است که: می گویم: (الحرص الحرص) پس هر که در دل او حرص دنیا باشد با خود می گوید: اگر بیش از این توقف کنم، دیگران خرید و فروش کنند و سود زیادی برند، ولی من از آن محروم می شوم! پس زود از مسجد بیرون می آیند و زیر پرچم من جمع می شوند.

آواز سوم من این است که: (المنع المنع) چون این صدا به گوش مردم رسد بخیلان در دل خود گویند: اگر بیش از این در مسجد درنگ نماییم، ممکن است فقیری داخل شود و از ما چیزی بخواهد. با این وسوسه زودتر خود را به بیرون از مسجد رسانده و به زیر پرچم من می آیند. در این هنگام من به ایشان می گویم: خوش آمدید، شما از یاران و لشکریان مایید. ولی آنان که در جای خود نشینند و تعقیب نماز بخوانند، از بندگان

خالص خدا خواهند بود که حق تعالی درباره آنها فرمود:
الا عبادک منهم المخلصین
(شیطان به خدا گفت: تمام بندگان را گمراه می کنم - مگر بندگان مخلص را).(325)
پس ای مؤمنان بعد از نماز اندکی در جای خود به تعقیبات بپردازید و زود از مسجد فرار ننمایید و فریب شیطان را نخورید و مخالفت با خدا را نکنید که دنیا به کسی وفا نکرده و بی اعتباری آن بر همه معلوم است.(326)

تو را دنیا همی گوید شب و روز
که هان از صحبتم پرهیز، پرهیز
مده بر خود فریب رنگ و بویم
که هست این خنده من گرم آمیز

هر کس برای رواج مذهب و عقیده و افکار خود کتاب می نویسد و به وسیله آن، مرام خود را میان مردم انتشار می دهد. کتاب و نوشته نه فقط برای یک نسل بلکه برای نسل های بعد نیز مورد استفاده قرار می گیرد.
شیطان هم مانند انسانها برای نشر افکار و مرام خود، کتابی نوشته و در میان پیروان خود مانند ساحران و جادوگران پخش کرده و آن را به (آصف بن برخیا) و حضرت سلیمان بن داود علیه السلام نسبت داده که حاوی سحر و جادو است.
نقل شده: بعد از آن که حضرت سلیمان علیه السلام رحلت نمود، بعد از مدتی که موریانه ها به وسیله خوردن عصای او مرگش را آشکار کردند. شیطان ملعون از فرصت استفاده کرده و کتابی درباره سحر و جادو تاءلیف کرد و در پشت آن نوشت، کتابی است که (آصف بن برخیا) برای پادشاه خود، سلیمان ابن داود، نوشته و از ذخیره ها و گنج های علم است.
در این کتاب آمده: هرکس بخواهد فلان کار را انجام دهد باید متوسل به فلان سحر شود. هر کس بخواهد فلان عمل را انجام دهد، باید به فلان جادو عمل کند. بعد از نوشتن، آن را زیر تخت حضرت سلیمان دفن کرد. سپس آن کتاب را همان جا به مردم نشان داد.
مردم دو دسته شدند، یکی کفار و یهود؛ بعد از این که کتاب را دیدند گفتند: غلبه سلیمان بر ما و بر همه موجودات به سبب سحرهایی بوده که در این کتاب نوشته شده است! آنان هم مطالب آن کتاب را به کار گرفتند و سحر و جادو را همه جا ترویج داده و به مردم آموختند.
دیگری مؤمنان و یکتاپرستان؛ ایشان می گفتند: حضرت سلیمان بنده خدا و پیغمبر او است. آن چه را که انجام می داد، و تسلطی که بر همگان داشت، به اعجاز پیغمبری و قدرت ربانی بوده. مربوط به سحر و جادو نبوده است! قرآن در این باره می فرماید:
واتبعوا ما تتلوا الشیاطین علی ملک سلیمان و ما کفر سلیمان و لکن الشیاطین کفروا یعلمون الناس السحر
(یهود) (از آن چه شیاطین در عصر سلیمان بر مردم می خواندند، پیروی کردند. و سلیمان هرگز - دست به سحر و جادو نیالود - کافر نشد. ولکن شیاطین کفر ورزیدند و به مردم سحر آموختند - و خود از آن تبعیت نمودند)(327)

غرور شیطان دائمی نیست

این طور نیست که شیطان از عمل خلاف خود حقیقتا خوشحال باشد بلکه ناراحت هم است. گاهی اوقات پیش پیامبران الهی آمده و درخواست توبه و عفو نموده است. باز هم کبر و نخوت، غرور و بد ذاتی دیرینش مانع از توبه او شده و باز به حال قبل باقی مانده است.

روزی پیش حضرت نوح علیه السلام آمده و از کرده خود اظهار پشیمانی کرد و گفت: یا نبی الله! می خواهم توبه کنم و از کرده خویش پشیمانم؟ آیا توبه من در پیش گاه خداوند متعال پذیرفته است و مرا قبول می کند؟

آن حضرت فرمود: خداوند (ارحم الراحمین) و تواب و غفار و کسی است که توبه بندگان را قبول می کند.(328) اگر واقعا پشیمانی و می خواهی توبه کنی، اول باید بروی بر قبر حضرت آدم ابوالبشر سجده کنی تا خداوند متعال تو را بیامرزد.

آن ملعون وقتی این را شنید: کبر غرور او اجازه نداد و تعصب او مانع این کار شد و گفت: ای نوح! من در بهشت و در میان ملائکه برخود آدم سجده نکردم - در حالی که او استاد فرشتگان بود. حال چگونه بر مرده و قبر او سجده کنم. اگر بنا بود سجده کنم از همان اول بر زنده آدم سجده می کردم، نه الان که بر خاک او سجده کنم.(329)

طلب مغفرت شیطان

شیطان با این همه خباثت ذاتی که بر شمردیم، از درگاه الهی ماءیوس و ناامید نمی شود، در اماکن مقدسه و پیش افراد بزرگ و مقدس و اولیای خدا ظاهر می شود و از آنان می خواهد تا واسطه شوند که گناه وی بخشوده شود. منطقش این است که من هر چه گناهان بزرگ انجام دهم، نافرمانی خداوند متعال کنم، رحمت خدا از آن بزرگ تر است، و امید می رود که خدای بزرگ گناهان بزرگ مرا هم بیامرزد.

از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نقل شده که: ایشان فرمودند: من در کنار کعبه معظمه نشسته بودم. ناگهان دیدم پیرمردی کمر خمیده، در حالی که از اثر پیری ابروهایش بر چشمانش افتاده، عصایی به دست گرفته، کلاهی قرمز بر سر نهاده، عبایی از مو بر دوش انداخته و به دیوار کعبه تکیه داده بود، نزدیک پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله وسلم آمد و گفت:

یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم! از خدا بخواه که مرا بیامرزد و قرین رحمت خود فرماید. حضرت فرمود: ای پیرمرد! سعی تو ضایع و عمل تو باطل شد و از بین رفت.

سپس از پیش آن حضرت رفت. ایشان به من فرمودند: یا علی! آیا شناختی او را؟ عرض کردم: خیر یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم! فرمود: آن شخص شیطان رجیم بود!

علی علیه السلام می گوید: من دنبالش دویدم تا به او رسیدم. با او در آویختم تا او را به زمین زدم و روی سینه اش نشستم. دست بر گلوی او گذاشتم که او را خفه کنم. به من گفت: یا علی! مرا خفه مکن! زیرا مهلت داده اند تا روز معین و معلوم. یا علی! به خدا قسم من تو را دوست دارم و این حرف را جدا می گویم. کسی با تو دشمن نیست و نمی تواند دشمن تو باشد مگر این که من در نطفه او شرکت کرده باشم، یا ولدالزنا باشد علی می فرماید: من خندیدم و آزادش کردم.(330)

چند کار است که اگر انسان آنها را انجام دهد وسوسه شیطان از او دفع می شود و آن ملعون تا مدتی قادر نیست او را وسوسه نماید.
1. پناه بردن به خدا: امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: وقتی شیطان یکی از شما را وسوسه کند باید به خدا پناه برید و بگویید:
(امنت بالله و برسوله مخلصا له الدین). (331)
و نیز آمده: زمانی که در قلب تو شکی رخنه کند باید بگویی:
(هو الاول و الاخر و الظاهر و الباطن و هو بکل شیی ء علیم). (332)
2. حنا: در حنا بستن چهارده خصلت است: نهم از آنها این که وسوسه شیطان را کم می کنند.(333)
3. خوردن انار: امام صادق علیه السلام فرمود: انار زمانی که در معده قرار گیرد تا چهل روز وسوسه شیطان را از بین می برد.(334)
4. آب نیسان: آن آب بارانی است که بعد از 23 روز از که عید نوروز گذشت تا سی روز بعد از آن می گیرند.(335) کسی که دوست دارد شیطان با وسوسه خود او را اذیت نکند، از آب نیسان بیاشامد.(336)
5. شستن سر با سدر: امام صادق علیه السلام فرمود: کسی که سر و صورت خود را با برگ سدر بشوید، خداوند شیطان را هفتاد روز از او دور می گرداند.(337)
6. مسواک: امام صادق علیه السلام فرمود: بر شما باد به مسواک کردن؛ زیرا آن وسوسه شیطان را از سینه انسان بیرون می برد.(338)
7. ذکر اهل بیت: ذکر اهل بیت پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله وسلم برای وسوسه در سینه انسان شفا است (339) (از همه مهم تر این که انسان درود بر پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله وسلم به فرستد.
8. روزه گرفتن: روایت شده که: هر کس در هر ماه سه روز، روزه بگیرد آن سه روز مطابق روزه همه دنیاست و وسوسه شیطان را از قلب بیرون می برد.(340)

گدائی نمودن شیطان

شیطان بارها و بارها کاسه گدایی پیش پیامبران برده و از آنان میوه و طعام بهشتی طلب نموده است، ولی آنان چون او را می شناختند چیزی به وی ندادند. از جمله:

1 - در زمان آدم:

وقتی حضرت آدم علیه السلام انگور کاشت، شیطان پیشش آمد و از انگور خواست. آدم، چیزی به او نداد و مواظب بود که شیطان از این میوه ندزدد و نخورد. روزی پیش حضرت حوا آمد گریه کرد و خواهش نمود که یک خوشه انگور به او دهد. او هم خوشه انگوری به او داد. وقتی در دهان گذاشت و خواست بخورد حضرت آدم متوجه شد. فورا آمد و از دهان او بیرون آورد و فرمود: میوه بهشتی بر تو حرام است و نباید بخوری!

2 - در زمان ابراهیم:

وقتی حضرت ابراهیم علیه السلام ماءمور شد که فرزند خود را قربانی کند - اسماعیل را به قربان گاه برد - یک قربانی به جای او از بهشت آمد و حضرت آن را قربانی کرد و بر روی الاغ انداخت و به مکه آورد. چون خواست گوشت حیوان را تقسیم کند، شیطان به صورت گدایی پیش ابراهیم آمد و گفت: ای خلیل الله! از گوشت قربانی فرزندت مقداری هم به من فقیر بده. ابراهیم هم خواست چیزی به او بدهد که جبرئیل آمد و گفت: وی شیطان است، خصیتین و سپرز آن را به او بده.

3 - در زمان حضرت رسول:

آن ملعون پی در پی به خانه رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم به گدایی می آمد؛ چون می دانست که این بزرگواران سایل را رد نمی کنند.

بعد از آن که جعفر بن ابی طالب از حبشه بازگشت. روزی پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله وسلم و جعفر به خانه حضرت علی علیه السلام آمدند. چون در خانه چیزی برای پذیرایی نبود حضرت فاطمه علیهاالسلام دو رکعت نماز خواند و سر به سجده نهاد و از خداوند طلب غذا نمود. وقتی سر از سجده برداشت، دید طبقی آماده است و در آن مقداری خرما و هفت گرده نان و هفت مرغ بریان، یک ظرف شیر و یک ظرف عسل در آن هست. آنها را برداشت آورد در خدمت آن حضرت گذاشت و همه آماده خوردن شدند.

در این هنگام شنیدند سایلی از پشت در صدا می زند: ای اهل بیت کرم وجود! از این طعام که می خورید، اندکی هم به من بدهید.

فاطمه زهرا، نانی برداشت و یک مرغ بریان روی آن گذاشت و خواست که به سائل دهد در این وقت حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم او را

از دادن به سائل منع فرمود. آن سائل هم رفت. بعد از مدتی با قیافه دیگر وارد شد؛ در حالی که پارچه و تخته ای به پای خود بسته بود تا اهل خانه گمان کنند که پای او شکسته و معلول است.

تخته ها بر پای بسته از چپ و راست
تا گمان آید که او بشکسته پا است

کنار در خانه آن حضرت ایستاد و با صدای بلند فریاد زد و گفت: ای اهل خانه جود و کرم و احسان! به من معلول و پای شکسته کمک کنید. مقداری از غذایی که می خورید به من بی نوا بدهید. باز فاطمه زهرا (س) خواست چیزی به او دهد پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله وسلم منعش کرد و فرمود: ای ملعون گم شو تو ر شناختم!؟

دیدش و بشناختش چیزی نداد
رفت و باز آمد بپوشید از لباء

بار سوم، خود را به صورتی دیگر در آورد تا شاید به او کمک کنند. به صورت کودک کور و بی چشمی آمد در خانه و گفت: ای اهل بیت! من عاجزم، کورم، یتیم هستم، مقداری غذا به من عنایت کنید! باز آن حضرت فرمود: تو را شناختم از این جا برو.

برای بار چهارم: باز شکل و قیافه خود را عوض نمود، خود را به صورت زنی مسکین و بیچاره، چادری کهنه به سر خود انداخت و کفش پاره به پا نمود و آمد بر در خانه فاطمه نشست و شروع کرد التماس نمودن و طلب غذا کردن. باز رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم او را شناخت محرومش کرد.

چون که عاجز شد به آن گونه مکید(341)
چون زنان او چادری بر سر کشید
آمد و بر آستان در نشست
سر فرو افکند و پنهان کرد دست
هم شناسیدش ندادش صدقه ای
بر دلش آمد زحرمان حرقه ای (342)

فاطمه زهرا علیهاالسلام از رد نمودن فقرا و مساکین که امروز پدرش همه را رد کرد تعجب نمود و گفت:

ای پدر! تا به حال سابقه نداشت که شما فقیری را از در خانه ناامید برگردانید، ولی امروز چندین نفر از فقرا و بی نوایان آمدند و به هیچ کدام چیزی ندادید و همه را دست خالی رد نمودید: فرمود: ای دخترم! چون غذایی بهشتی است، بر اینها حرام است.

فاطمه عرض نمود: مگر این ها چه کسانی بودند.

فرمود: همه اینها شیطان بودند و می خواستند از غذاهای بهشتی بخورند. اگر امروز از این غذاها می خوردند از اهل بهشت می شدند.

نعمت جنات خوش بر دوزخی
شد محرم گر چه حق باشد سخی (343)

در گذشته، بعضی از مردم شیطان را می دیدند، با او صحبت می کردند و گاهی هم به جای این که شیطان آنها را فریب دهد و کلاه سرشان بگذارد، آنها سر شیطان کلاه می گذاشتند، اسرار آن ملعون را به دست می آوردند و با او مخالفت می کردند.

روزی مؤمنی با شیطان ملاقات کرد. بعد از گفت و گوهایی، گفت: می خواهم با تو دوست و رفیق شوم و از تو اطاعت نمایم.

شیطان گفت: عجبا! همه از دست من می گریزند و بیم دارند، تو می خواهی با من دوست و رفیق شوی و حرف مرا قبول کنی و اطاعت نمایی!؟

آن شخص گفت: من با دیگران فرق دارم و تصمیم گرفته ام با تو رفیق باشم. شیطان خیلی خوشحال شد و گفت: قبول دارم، اما به من قول بده که اسرار مرا فاش نکنی و به دیگران نگویی.

مرد مؤمن گفت: اشکالی ندارد و باهم عقد برادری بستند. شیطان گفت: اول کاری که باید بکنی این که نماز را ترک نمایی؛ زیرا هیچ چیز مانند نماز مرا ناراحت نمی کند و دل مرا به درد نمی آورد. نماز رنگ مرا زرد و پشت مرا خم می کند، به واسطه نماز بیشترین مردم به بهشت می روند. مرد مؤمن قبول کرد و گفت: دیگر چه اعمالی باید انجام دهم و چه دستوری می دهی؟

شیطان گفت: دروغ بسیار بگو، هر کجا دروغ گویند آن جا حاضر شو و به دروغ آنها گوش فرا بده؛ زیرا بیشترین غضب الهی برای دروغ گویان است.

مرد مؤمن وقتی چنین شنید، سر به سوی آسمان بلند کرد و گفت: بار الها! از همین جا عهد کردم که تا زنده ام دروغ نگویم و هرگز نماز خود را ترک نکنم و آن را کوچک نشمارم، هر کجا و در هر کاری باشم نماز خود را از اول وقت تاءخیر نیندازم و همان جا مشغول نماز شوم.

وقتی شیطان این را شنید، فریادش بلند شد و گفت: مگر نگفتی اسرار مرا فاش نکنی و هر چه بگویم انجام دهی؟ مگر با من عقد اخوت نبستی؟ چرا عکس گفته های من رفتار می کنی؟

مرد مؤمن گفت: خواستم ببینم از چه چیزهایی ناراحت می شوی تا من همان ها را انجام دهم و مخالفت خود را با تو آشکار کرده باشم. وقتی چنین حرف هایی از آن مرد شنید ناله و فریادش بلند شد و خود را از ناراحتی بر زمین زد و گفت: ای وای! از این دو سری که هرگز به کسی نگفته بودم و تو فرا گرفتی و به عهد خود وفا نکردی من هم با خود عهد می کنم که دیگر اسرار خود را به اولاد آدم نگویم.(344)

وقتی قیامت برپا شود، همه خلایق در آن روز جمع می شوند. شیاطین، جباران، ظالمان، کافران و پیشوایان کفر را با پیروانشان به پیشگاه خداوند متعال آورده و محاکمه می نمایند. سپس به فراخور گناهان، افراد را جهنمی کرده و پاداش می دهند.
در این هنگام پیروان شیاطین، جباران و ظالمان که کورکورانه از آنان تبعیت و تقلید کرده اند خطاب به آنها می کنند و می گویند: ما در دنیا، پیروان و فرمان بردار شما بودیم و الان به واسطه همان اعمال گرفتار عذاب جهنم هستیم. آیا ممکن است شما، هم اکنون به خاطر رهبر و پیشوا بودنتان سهمی از عذاب های مرا بپذیرید تا قدری از عذاب ما کاسته گردد؟
آنها بلافاصله می گویند: اگر خداوند ما را از این عذاب سوزان نجات داد و به بهشت برد ما هم شما را راهنمایی می کنیم؛ ولی افسوس که کار از اینها گذشته است. چه ناله و بی تابی کنیم و چه صبر و شکیبایی، راه نجاتی برای ما و شما وجود ندارد. در این حال شیطان خود را تبرئه می کند و جرم و گناه خویش را به گردن پیروان خود می اندازد. قرآن در این باره چنین می فرماید:
و قال الشیطان لما قضی الامران الله و عدکم و عد الحق و وعدتکم فاخلفتکم و ما کان لی علیکم من سلطان الا ان دعوتکم فاستجبتم لی فلا تلولونی و لوموا انفسکم ما انا بمصرخکم و ما انتم بمصرخی انی کفرت بما اشرکتمون من قبل ان الظالمین لهم عذاب الیم.
(و شیطان هنگامی که کار - حساب بندگان صالح و غیر صالح - پایان پذیرفت - و هر کدام به سرنوشت و پاداش و کیفر قطعی خود رسیدند - به پیروان خود چنین می گوید: خداوند، به شما وعده حق داد و من نیز به شما وعده - پوچ و بی ارزشی که خودتان می دانستید - دادم. سپس از وعده های خود جستم - البته این را بدانید که - من بر شما تسلطی نداشتم و شما را وادار نمی کردم. تنها - کاری که کردم این بود که - از شما دعوت نمودم و شما هم با میل و اراده خود دعوت مرا پذیرفتید، بنابراین، هرگز مرا سرزنش نکنید، بلکه خویشتن را ملامت کنید. - که چرا دعوت شیطنت آمیز مرا پذیرفتید. خودتان کردید که لعنت بر خودتان باد -).(345)
(به هر حال) نه من می توانم در برابر حکم قطعی و مجازات پروردگار به فریاد شما برسم و نه شما می توانید فریاد رس من باشید.
من اکنون اعلام می کنم که، از شرک شما درباره خود، و این که اطاعت مرا در ردیف اطاعت خدا قرار دادید بیزارم و آن کفر را نمی پذیرم -

اکنون فهمیدم که این شرک شما در اطاعت از من، هم مرا بدبخت کرد و هم شما را. همان بدبختی و بیچارگی که راهی برای اصلاح و جبران آن وجود ندارد.
به این ترتیب، شیطان لعین نیز با سایر خودکامه گان که رهبران گمراهی بودند، هم آوازه شده و تیرهای ملامت و سرزنش خود را به این پیروان بدبخت و بیچاره نشانه گیری می کند. در واقع این یک نوع مجازات روانی برای پیروان شیطان است. آن ملعون آن قدر در کار خود استاد و ماهر است که هم در دنیا مردم سست ایمان را گمراه و منحرف می نماید و از حق و حقیقت دور می کند و هم در آخرت آنها را محکوم و سرزنش می نماید. از طرف دیگر خود را تبرئه کرده و بی گناه معرفی می نماید.
آن روز به پیروان جاهل و سست ایمان خویش ایراد می گیرد و می گوید: برای هدایت شما پیامبرانی از جانب خدا آمدند و آنها هم برای جلوگیری از انحراف شما جانشینانی بعد از خود برگزیدند. از طرف دیگر، قرآن کتاب آسمانی، امامان معصوم - علیهم السلام - و همه علمای متعهد و گاه مؤمنان وارسته برای ارشاد و هدایت شما دست به دست هم دادند تا شما را از وسوسه های من دور داشته و به صراط مستقیم بکشانند؛ اما شما با این که آنها را می دیدید و کلام ایشان رامی شنیدید و در میانشان بودید، آن قدر مست و مغرور گناه و دل باخته وسوسه های شیرین من بودید که حرف آنان را قبول نکردید و با این که حرف مرا نمی شنیدید خریدارش شدید و به یاران من پیوستید.
سپس به آنان می گوید: شما کجا و کی مرا دیدید، کجا و کی حرف مرا شنیدید؟ شما دروغ می گویید! من اصلا شما را نمی شناسم. شما خودتان خراب بودید، بی دین و فاسد بودید، چرا دیگران منحرف نشدند. لعنت خدا و ملائکه بر خودتان باد که به دستور خالق و رازق خود عمل نکردید. به این ترتیب، جنگ بین شیطان و طرف دارانش خاتمه پیدا می کند و هر کسی به سزای اعمال خود می رسد.

شیطان چون نمی توانست بر پیامبران الهی دست پیدا کند، از دشمنی و خشمی که از ایشان داشت برای کشتن و بی اعتبار کردن آنان تهمت های ناروایی را به آنان نسبت می داد. از جمله: تهمت زنا به زکریای پیغمبر است.
از وهب بن منبه روایت شده: روزی که مریم عیسی علیه السلام را آبستن شد و مردم مطلع شدند، شیطان در میان بنی اسرائیل به صورت یکی از عابدهای بیت المقدس در آمده و به مریم فحش و ناسزا می داد، و می گفت: ای مردم! زکریا با مریم روابط نامشروع دارد. وی چون مریم را زیبا و صاحب جمال دیده با او زنا کرده! و مریم از زکریا حامله شده. زکریا را بکشید که همه ما را بدنام کرده است.
مردم درصدد کشتن زکریا بر آمدند و بر سر وی ریختند تا او را بکشند. زکریا از ایشان گریخت تا به درختی رسید و به آن پناه برد. درخت برای او شکافته شد و گفت: ای زکریا! داخل شو. وقتی داخل شد درخت به هم آمد و آن حضرت از نظرها پنهان شد.
شیطان با بنی اسرائیل از پی آن حضرت می آمدند تا به درخت رسیدند، - آن معلون دستور ساختن اره دو سر داد، او دست خود را بر درخت گذاشت و از پایین تا بالا کشید. دل آن حضرت را از پشت درخت شناخت و دستور داد همان جا رابا اره دو سر بریدند. بعضی گویند: اره را از بالای درخت گذاشتند، به طوری که اره از فرق سر او بگذرد - و آن حضرت را در میان درخت دو نیم کردند.
اره بر فرقش گذاشت و گفت: چونی
گفت: بر اولاد آدم هرچه آید بگذرد
زکریا از این ماجرا احساس درد و ناراحتی نکرد و به شهادت رسید. آن ملعون، بعد از این، میان بنی اسرائیل ناپدید شد و دیگر کسی او را ندید!
بعد از شهادت زکریا خداوند متعال عده ای از فرشتگان را فرستاد تا آن حضرت را غسل دادند و بر او نماز خواندند و بدن مطهر او را دفن نمودند. (346)

شیطان بعد از آن که حضرت زکریا را به شهادت رسانید، در صدد برآمد که آبروی حضرت مریم را نیز بریزد و در پی فرصت بود.
وقتی حضرت عیسی علیه السلام متولد شد، آن ملعون به صورت زنی از بنی اسرائیل در آمد و آنان را واداشت تا به مریم ناسزا گویند و آب دهان به صورت ایشان اندازند.
وقتی زن ها مریم را دیدند که فرزندش را در آغوش گرفته می آید، شروع کردند به ایشان ناسزا گفتن. به او گفتند: ای مریم! حیف از آن سابقه درخشان و این آلودگی! صد حیف از آن دودمان پاکی که این گونه بدنام شد. ای مریم! تو مسلما کار بسیار عجیب و بدی انجام دادی! این کار شایسته تو نبود. بعضی به او گفتند: ای خواهر هارون! پدر تو آدم بدی نبود، مادرت نیز هرگز آلودگی نداشت و زناکار نبود.
در این هنگام، مریم به فرمان خدا سکوت کرد. تنها کاری که انجام داد این بود که اشاره به نوزادش عیسی علیه السلام کرد - که از او بپرسید. آنها گفتند:
ما چگونه با کودکی که در گاهواره است سخن بگوییم؟! - ای مریم! ما را مسخره کرده ای - ولی این حالت چندان به طول نینجامید؛ چرا که آن نوزاد زبان گشود و با آنان سخن گفت. و رفع تهمت از مادر خود کرد و بینی شیطان را به خاک مالید.(347)
بعد از آن، مریم فرزند خود عیسی را برداشت و از بیت المقدس بیرون آمد تا به آبادی رسیدند. کد خدای آن آبادی، مریم را به خانه خود برد و روز به روز به احترام مریم می افزود.
باز، شیطان به فکر توطئه و تهمت دیگری برآمد که ضربه خود را به مریم و فرزندش بزند. نقشه آن ملعون این گونه بود که، شبی طفل آن کدخدا را خفه کرد و آمد پیش وی و گفت: این زن نمک نشناس طفل تو را کشته است. من دیدم این زن و فرزندش حلق این طفل معصوم و بی گناه را فشردند تا مرد. دلم به حال این طفل سوخت و ناراحت شدم.
کدخدا عاقل بود. مریم را طلبید و گفت: من چه بدی در حق تو کرده بودم که پسر مرا کشتی؟! مریم قسم یاد کرد که من از این قضیه اطلاع ندارم.
آن مرد گفت: من، آن را به خدا واگذاشتم، لیکن دیگر این جانمان که چشم من به صورت شما نیفتد. نمی توانم قاتل فرزندم را ببینم. ایشان هم از آن جا بیرون رفتند و خانه به دوش، هر روز در دهی به سر می بردند.(348)

صدقه دادن از زبان شیطان

اگر چه شیطان با دادن صدقه مخالفت می کند و از کسانی که می خواهند از مال خود به نیازمندان ببخشند جلوگیری می نماید، اما وقتی که از ویژگی های صدقه دادن از او می پرسند، حقیقت و منافع صدقه را بیان می کند.

در یک دیدار، حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم چند سؤ ال از او کردند، او همه را جواب داد. یکی از سؤ ال ها این بود که حضرت فرمود: ای ملعون! صدقه دادن امت من نزد تو چگونه است و منافع صدقه چیست؟ شیطان در جواب حضرت عرض کرد: یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم! در صدقه دادن امت تو شش خصلت و منفعت است.

اول این که، با صدقه و بخشش کردن، نه تنها مال انسان کم نمی شود، بلکه هر روز بر دارایی صدقه دهنده افزوده می شود.(349)

دوم این که، به واسطه صدقه دادن، عمر طرف زیاد و مرگ های ناگهانی و حوادث ناگوار از او برطرف می گردد.(350) - حدیثی در این باره وارد شده که صدقه دادن هفتاد نوع بلا را برطرف می کند.(351)

سوم، با صدقه دادن توانگری پیدا می شود و فقر و ناداری از بین می رود.(352)

چهارم، صدقه به صاحبان و صدقه دهندگان خود تندرستی می دهد، از دردها و رنج های گوناگون نجات می یابند.

پنجم، کفه اعمال صدقه دهندگان در روز قیامت سنگین می شود و به خوبی و بدون ترس از پل صراط می گذرند.

ششم، صدقه در روز قیامت دیواری می شود بین آتش جهنم و بخشش کنندگان، به طوری که آتش جهنم نمی تواند به آنان اذیت رساند.(353)

نیز آن حضرت در این باره فرمودند: صدقه دادن پشت و کمر شیطان را می شکند.(354) درباره گفته های شیطان روایات زیادی در کتاب های حدیث موجود است می توان از آنها استفاده کرد.

هم چنین آن حضرت فرمود: درباره وصی و جانشین من امیرالمؤمنین علیه السلام چه می گویی؟ آیا تا حال بر او دست یافته ای؟ عرض کرد: من هرگز بر آن حضرت دست نیافته ام و نخواهم یافت. فقط راضیم که او مرا به حال خود واگذارد و اذیتم نکند؛ تاب دیدار آن حضرت را ندارم، چون او را ببینم مانند پنبه ای که در آتش افتد و بسوزد، می سوزم.

بسیاری از کارهای حرام از اعمالی شیطان است؛ زیرا او اختراع کرده و خود او هم اول انجام داده است.
در این جا لازم می دانم مقداری درباره اعمال کردار زشت شیطان مطالبی را بنویسم تا کسانی که می خواهند از او و رفتارش پند بگیرند، بدانند کدام یک از کارها مورد علاقه او است:
1. آدم کشی؛ شیطان می کوشد مردم را به جان هم اندازد. او می خواهد از هر بهانه ای که شده زد و خورد به وجود آورد تا خون ریزی شود؛ مثل داستان فرزندان آدم و جنگ های کوچک و بزرگی که در دنیا به راه می افتد. همه به سعی و کوشش آن ملعون است.
2. عاق والدین؛ او سعی می کند فرزندان را مغرور سازد و در آنها خودبینی ایجاد نماید تا حاضر نباشند در مقابل پدر و مادر گوش به فرمان باشند؛ تا والدین هم آنها را نفرین و عاق نمایند؛ در نتیجه هم در دنیا گرفتار و بدبخت شده و هم در آخرت به عذاب مبتلا شوند.
3. رباخواری؛ او مردم را تشویق به جمع کردن مال دنیا می کند، گرفتن ربا را پیش آنان خوب جلوه می دهد، لذت و طعم این کار را برای اینان شیرین می کند. بندگان را تحریک می نماید که چیزی به دیگران نبخشند و اگر هم ببخشند درصدی از آن را به عنوان سود، خواستار شوند.
4. حرام خوردن؛ می گوید: به دست آوردن مال بدون زحمت کیف دارد. مال خود و دیگران را از آن خودت حساب کن. مال یتیم، و تصرف در آن و مال موقوفه را مباح معرفی می کند.
5. فرار از جنگ؛ زندگی کردن و زنده بودن را پیش چشم انسان زینت می دهد و می گوید: تو هنوز جوانی زن و بچه داری، پدر و مادر داری، آنان بی سرپرست و حیران می شوند، کسانی هستند که به جای تو در مقابل دشمن مبارزه کنند، حفظ جان واجب است. او این وسوسه های دل پذیر و فریبنده را به فکر رزمندگان و جنگ جویان می اندازد که میدان را رها کنند و بگریزند.
6. نسبت ناشایست دادن؛ هم و غم او این است که دامن پاکان را لکه دار کند، آبرو و شخصیت ایشان را از بین ببرد. لذا عده ای را وادار می کند که برای رسیدن به مقصود خود به زنان و مردان پاک تهمت بزنند و نسبت زنا و لواط بدهند.
7. کم فروشی؛ بازاریان و تجار و کسبه کوچه و بازار را وادار می کند که مقداری از جنسی را که می خواهند بفروشند کم کنند، و جنسی را که می خواهند بخرند زیادتر بگیرند. به آنها القا می کند که شما هم خرج دارید،

بچه و زن دارید، کرایه مغازه دارید، باید مالیات بپردازید، پول آب و برق بدهید، ریخت و پاش و از بین رفتن دارد، چه اشکالی دارد اگر مقداری کم فروشی کنید؟
8. ریش تراشی؛ شیطان تا در میان ملائکه و فرشتگان بود و آنان را نصحیت می کرد، ریش داشت، بعد از آن که از بهشت بیرون آمد حضرت آدم و پیامبران دیگر را دید که همه ریش دارند، برای این که با آنان هم مخالفت کرده باشد، ریش خود را تراشید پیامبر اسلام (ص) امت خود را از ریش تراشی نهی نمود و از کسانی که این کار را انجام می دهند مذمت کرده است.(355)
9. خواب بین الطلوعین؛ یکی از خواب های او، خواب بین طلوع صبح و طلوع خورشید است. خواب در این ساعات مورد علاقه شیطان است. در این زمان می آید و اطراف لحاف انسان را می گیرد و در گوش افرادی که خواب هستند بول می کند که صدای اذان را نشوند. زمین در این هنگام از دست کسانی که خواب باشند ناله می کند.(356)
10. خواب در مجلس ذکر؛ وقتی مجلس ذکر خدا و موعظه برقرار می شود،
می آید و انسان را به خواب می برد. طریقه به خواب کردن او این است که سرمه به چشم انسان می کشد و در اثر آن، چشم گرم می شود و در آن مجلس انسان چرت می زند.(357)
11. احتلام کردن؛ از اعمال او محتلم کردن مردم به خصوص جوانان است. خود را در خواب ایشان به صورت زن زیبا یا جوان زیبا در می آورد و در اختیارشان قرار می دهد تا انسان را در خواب جنب کند و به نماز و روزه انسان آسیب برساند.
12. ریختن آبرو؛ آشکار کردن عیب مردم، چه در قالب شعر و چه در گفتار، از اعمال شیطان است. دلیل آن هم آیات و روایاتی است که در مذمت غیبت وارد شده.(358)
13. غنا؛ غنا و آوازخوانی از اعمال شیطان است. حرمت آن هنگامی است که صدا را در گلو بچرخانند و به اصطلاح (چهچه بزنند).(359)
14. نجوا؛ نجوا و در گوشی گفتن در مجالس از خواسته های زشت شیطان است. خداوند در این باره می فرماید:
انما النجوی من الشیطان لیحزن الذین امنوا
(به درستی که نجوا و راز گفتن و در مجالس در گوشی صحبت کردن از اعمال زشت و قبیح شیطان است که می خواهد به این وسیله مؤمنان را پریشان خاطر سازد).(360)
یکی از علت های پریشانی مؤمنان این است که دو نفر در مجلسی با هم در گوشی صحبت کنند. در این هنگام دیگران فکر می کنند که درباره

ایشان حرف می زنند به این خاطر، آزرده می شوند.
15. صنج؛ صنج از آلات لهو و زدن آن حرام است. پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله وسلم در این باره فرمود: از صنج زدن دوری کنید؛ زیرا شیطان همراه صنج زن قدم بر می دارد و ملائکه از تو متنفر می شوند و از تو دوری می کنند.(361)
16. عود؛ نوعی از آلات لهو و از اعمال شیطان و استعمال آن حرام است. روایتی در این زمینه می فرماید: عود زدن نفاق را در قلب ها می رویاند، همان طور که آب سبزه را می رویاند.(362)
17 و 18 و 19 و 20؛ شراب، قمار، بت پرستی، تیرهایی که با آنها گرو بندی می کنند. همه از کارهای شیطان است. قرآن در این باره می فرماید:
یا ایها الذین امنوا انما الخمر و المیسر و الانصاب و الازلام رجس من عمل الشیطان فاجتنبوه لعلکم تفلحون
(ای اهل ایمان! شراب و قمار و بت پرستی و تیرهای گرو بندی - که در زمان جاهلیت بوده - همه پلید و از اعمال شیطان است. از آنها، دوری کنید تا رستگار شوید).(363)
21، 22 و 23؛ لواط، مساحقه، زنا، این سه چیز هم از اعمال بسیار زشت و شرم آور شیطان است که، اول در میان قوم لوط رواج داده شد و سپس به جاهای دیگر سرایت کرد. - لواط عمل بسیار زشت و قبیحی است که مرد با مرد انجام می دهد و مساحقه عمل زشتی که زن با زن انجام می دهد و منشاء این دو عمل، از دو شیطان، به نام زوال و لاقیس در زمان لوط بوده است.(364)
24؛ جیغ کشیدن: جیغ زدن در هنگام مصیبت از اعمال شیطان است. در حدیثی آمده:
الصراخ من الشیطان و البکاء من الرحمان
(جیغ کشیدن و فریاد و فغان در مصیبت ها از اعمال، شیطان و گریه کردن خدایی است).(365)
25؛ هنگام ناراحتی و فکر کردن، دست به زیر چانه زدن، و ناخن به دندان گزیدن، و ریش را با دندان گرفتن و کندن از خوی شیطان می باشد.(366)
26. خوابیدن بر روی شکم، در خبری آمده است که: شیطان بر روی شکم و صورت می خوابد. معصومان علیه السلام از آن نهی کرده اند.(367)
27. مجادله؛ جدال، لجاجت، دعوا و زد و خورد کردن از خوی شیطان است. همان طور که خداوند از قول حضرت موسی علیه السلام چنین می فرماید:
قال هذا من عمل الشیطان انه عدو مضل مبین

حضرت موسی علیه السلام وقتی دید دو نفر، یکی مؤمن و دیگری کافر، با هم مشاجره می کنند، (فرمود: - این کار فریب و وسوسه شیطان است. به درستی که او گمراه کننده مردم است، گمراه کننده ای سخت و آشکار).(368)

28. زلف؛ زلف گذاشتن و جلو سر را نتراشیدن از روش شیطان است. (انسان یا باید سر را هیچ نتراشد یا همه آن را بتراشد).(369)

29. شبیه: شبیه در آوردن، خود را شبیه امام حسین یا دیگر امامان کردن اعمال شیطانی است. اول کسی که شبیه در آورد، دو نفر بودند، یک زن و شوهر - مرد به نام (مرة) و زن به نام (لیلا). مختار وقتی قیام کرد، فرستاد هر دو را آوردند و دستور داد آنها را به هم بستند و در آتش انداختند.(370)

30. بخل؛ یکی از روش های ناپسند شیطان بخل است. هم خودش بخیل است و هم مردم را به بخل دعوت می کند. قرآن در این باره می فرماید:
الشیطان یعدکم الفقر و یاءمرکم بالفحشاء
هنگام کمک به دیگران، (شیطان شما را از فقر و بی چیزی می ترساند و بخل را در دستور کارتان قرار می دهد و به کارهای ناروا دعوت می کند).(371)

31. گریه دروغ؛ اول کسی به دروغ گریه کرد. شیطان بود. او پیش حوا - مادر بزرگ آدمیان - آمد و شروع کرد به دروغ گریستن و گفت: من دلم بر جوانی تو می سوزد؛ زیرا تو می میری (آیا می خواهی تو را راهنمایی کنم به درختی که اگر از آن بخوری پیر نشوی و نمیری!؟).(372)

32. نقاشی؛ چهره پردازی و ساختن مجسمه انسان یا حیوان از کارهای شیطان است. و آن، حرام و سازنده اش در عذاب است.(373)

33. سحر؛ سحر و ساحری از اعمال شیطان است. او استاد سحر بود. قرآن در این رابطه می فرماید: شیاطین به مردم سحر یاد می دادند.(374) وقتی سلیمان از دنیا رفت آن ملعون در نامه هائی درباره سحر نوشت و زیر تخت سلیمان گذاشت بعد بیرون آورد و گفت: سلیمان ساحر بوده و این نامه ها علامن آن است.

34. مکر؛ خدعه و نیرنگ وسیله ای است که با آن مردم فریفته می شوند و از راه راست منحرف می گردند.

35. کبر؛ اولین سرکشی شیطان در برابر خدا است. و به واسطه همین بود گفت: (من از آدم بهترم؛ زیرا مرا از آتش و او را از خاک خلق کردی).(375)

نردبان خلق این ما و من است
عاقبت زین نردبان افتادن است
هر که بالاتر رود ابله تر است
کاستخوانش خوردتر خواهد شکست

36. خمیازه، خمیازه کشیدن عادت شیطان است. خمیازه یک سستی است که بر انسان چیره می شود و آن هم از سنگینی بدن و کسالت به وجود می آید. سنگینی بدن هم از پرخوری و آشامیدن زیاد و شهوات به وجود می آید. و انسان همواره دهن دره می کند.

عجله از شیطان است

از جمله اعمالی که به شیطان نسبت می دهند، عجله کردن در کارها است. آیات و روایاتی در زمینه نکوهش آن آمده است، و در یک جا قرآن می فرماید: انسان از عجله و شتاب خلق شده، ولی شما ای انسان ها! عجله و شتاب نکنید.(376)

در جای دیگر می فرماید: انسان، همان گونه که خواهان نیکی ها است به خاطر شتاب زدگی و عدم مطالعه کافی، به دنبال بدی ها به راه می افتد؛ چرا که انسان ذاتا عجول است.(377)

در جای دیگر راجع به عجله موسی برای رفتن به کوه، می فرماید: ای موسی! چرا عجله و شتاب کردی؟.(378)

داستانش چنین بود که، خداوند به موسی وحی نمود که با عده ای از مردم برای گرفتن تورات به کوه طور بیاید. موسی از قوم جدا شد و با عجله خود را به کوه طور رسانید؛ در حالی که مردم هنوز در راه بودند. خداوند در خطاب به موسی می گوید: چرا در آمدن عجله کردی و با قوم خود نیامدی؟

اما روایاتی که در نکوهش شتاب در کارها از معصومان علیه السلام آمده زیاد است. از جمله: حضرت علی علیه السلام می فرماید: عجله و شتاب در کارها موجب لغزش می شود. از همین رو، وقتی می خواهد مالک اشتر را والی مصر کند به ایشان می نویسد: ای مالک! در تصدیق سخن چینان تعجیل کن! زیرا آنان گرچه در لباس ناصحین جلوه گر می شوند، خواه ناخواه خیانت می کنند.(379)

مکن در مهمی که داری شتاب
زراه تاءنی عنان بر متاب
که اندر تاءنی زیان کس ندید
ز تعجیل بسیار کس خجالت کشید

در روایت دیگر می فرمایند: شتاب زدگی در کارها از شیطان و فکر کردن در آنها از رحمان است.(380)

خود شیطان هم، بد عاقبت شد، به این دلیل که در قضاوت عجله کرد و گفت: من از آدم بهتر هستم زیرا او از خاک است و من از آتش.

عجله در گفتار و کردار و رفتار در همه جا ناشایست و اعمال شیطان به حساب می آید، مگر در چند جا:

1. توبه کردن از گناه که عجله کردن در آن خواب است؛ زیرا ممکن است عمر انسان تمام شود و با حال گناه از دنیا برود. و در نتیجه داخل آتش خواهد شد.(381)

2. عجله در به جا آوردن حج؛ زیرا ممکن است عمر انسان کفاف ندهد که آن را در سال های بعدی به جا آورد، یا مال او تلف یا راه ناامن شود.
3. عجله در پرداخت بدهی مردم؛ چون یکی از واجبات فوری، پرداختن حقوق و قرض مردم است و تاءخیر در آن گناه دارد.
4. عجله در غسل جنابت؛ زیرا انسان جنب تا زمانی که غسل نکرده از خدا و قرآن فاصله دارد، تا جایی که حق ندارد دست روی اسم خدا بگذارد.
5. عجله برای خواندن نماز اول وقت و شرکت در نماز جماعت؛ از این رو که تاءخیر آن باعث می شود انسان از ثواب هایی که پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم و امامان بزرگوار وعده فرموده اند، محروم شود.(382)
6. شتاب در آوردن طعام برای مهمان. شاید مهمان گرسنه باشد و شرم کند که بگوید من گرسنه هستم، و گرسنه بماند.
7. عجله در ازدواج جوانان چه دختر و چه پسر؛ چون در آن آفاتی است؛ به خصوص دختران. در این باره حدیثی می گوید: روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم تشریف بردند بالای منبر، بعد از حمد و ثنای الهی فرمودند: ای مردم! جبرئیل از جانب خداوند به من خبر داد و گفت: دختران جوان و بکر مانند میوه های رسیده هستند که اگر آن را نچینند خورشید آنان را فاسد می کند. دختران جوان هم اگر شوهر نکنند فاسد می شوند. هیچ دوایی برای آنان نیست مگر شوهر کردن.(383)
8. عجله کردن در تجهیز و دفن میت؛ زیرا در تاءخیر دفن میت، هم توهین به میت است و هم به بازماندگان او و ممکن است در اثر گرمای زیاد بو بگیرد. در این چند جا عجله نیکو می باشد و به نفع جامعه است.

38. اولین کسی که دستگاه ساز را ساخت و خود هم در آن دمید شیطان بود. علت اختراع و ساختن آن از این قرار است:
وقتی قابیل از روی حسادت برادر خود هابیل را در غیاب پدرش آدم علیه السلام کشت، از ترس پدر فرار کرد و در میان کوه ها آواره شده، از تنهایی رنج می برد و نمی دانست چه کند. تا این که رفیقش شیطان او را از تنهایی و وحشت نجات داد و سازی ساخت و نخست خود در آن دمید و به دیگران هم یاد داد.
وقتی حضرت آدم علیه السلام از دنیا رفت و قابیل امنیت یافت آشکار شد و با شیطان ساز می زدند و می رقصیدند.
در مجلسی که ساز نواخته شود و عده ای گرداننده آن شوند، خود شیطان هم ساز به دست می گیرد و با نوازندگان می نوازد و مردم و اهل آن مجلس را به سر مستی و شادابی می کشاند. در خانه ای که ساز نواخته شود و آواز و غنا در آن بخوانند، غیرت و مردانگی از اهل آن خانه دور می شود.
اسحاق بن بریر می گوید: از امام صادق علیه السلام، شنیدم که فرمود: نام یکی از شیاطین (قنذر) است. او مسئول گرفتن حیا و حمیت افرادی است که در مجلس ساز و آواز حاضر می شوند - هرگاه در خانه ای چهل روز ساز زده شود به طوری که مردم در آن مجلس اجتماع کنند، آن شیطان، هر یک از اعضای بدنش را بر همان عضو صاحب خانه می گذارد و در همان عضو می دمد. مروت صاحب خانه گرفته و بی غیرت می شود؛ به طوری که اگر ناموس او در خطر افتد باکی ندارد و ناراحت نمی شود!. (384)
لهو الحدیث که در قرآن آمده: انحراف از راه راست و یا همان آلات ساز و آواز است.(385) در روایتی آمده: شنیدن ساز و آواز انفاق را در قلب انسان می رویاند همان طور که آب، زراعت را می رویاند.
در روایت دیگر دارد، کسی که به سخن سخن گویی گوش دهد او را پرستیده، و شیطان هم اول کسی است که بعد از خارج شدن آدم از بهشت آواز خواند و خرسند شد.(386)

حضرت رسول (ص) برای شیطان هم رحمت است

وجود مبارک حضرت محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله وسلم برای همه جهانیان، اعم از جن و انس، رحمت و برکت است. آن گونه که قرآن مجید می فرماید:

و ما ارسلناک الا رحمة العالمین

(ای پیامبر گرامی - ما تو را برنگزیدیم، مگر این که برای جهانیان رحمت و برکت باشی).(387)

نه این که وجود مبارک آن حضرت فقط برای جن ون انس رحمت است؛ بلکه برای دشمن ترین دشمنان ایشان هم رحمت است. رحمت بودن حضرت آن لعین را هم در بر می گیرد.

در کتاب (معارج النبوة) نقل شده: چون خداوند متعال ابلیس را از درگاه خود راند و او را مشمول لعن خود و ملائکه قرار داد، فرشته ای را بر آن داشت تا هر روز چند سیلی بر پشت گردن آن ملعون بزند. آن سیلی ها بسیار درد آور بود به گونه ای که اثر آن تا روز دیگر او را می آزرد.

بعد از آن که خداوند وجود مقدس خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله وسلم را برگزید و آیه فوق را درباره ایشان نازل فرمود، شیطان به درگاه خداوند بنالید و عرض کرد:

خدایا! من نیز از عالمیان هستم، آیا مرا از این آیه رحمت هیچ بهره و نصیبی نخواهد بود؟ رحمت آن حضرت شامل حال من نخواهد شد؟

خطاب آمد: چرا. رحمت وجود ایشان تو را هم بهره مند می کند. سپس به آن فرشته ای که هر روز او را طپانچه می زد فرمود: از هم اکنون طپانچه و سیلی بر او نزن، و او را معاف دار تا او نیز از وجود مقدس آن حضرت و رحمت بودن ایشان بهره برده باشد و این آیه شامل حال او هم بشود.(388)

نه این که رحمت بودن آن حضرت فقط شامل حال ابلیس شد، بلکه همه شیاطین نیز از آن برخوردار شدند. مسلم است که همه شیاطین نعمت وجود را که بالاترین نعمت ها است به طفیل وجود مبارک آن حضرت می دانند و اقرار دارند که وجود آنان در پرتو وجود آن حضرت است. آن چنان که در حدیث قدسی آمده:

لو لاک لما خلقت الا فلاک

(اگر وجود مبارک تو نبود، زمین و آسمان - بهشت و جهنم و هر آن چه در جهان هست - را خلق نمی کردم).(389) (پس آفرینش همه چیز در سایه سار هستی فرستاده خدا معنا یافت.)

گاهی شیطان به انسان نزدیک می شود انسان باید طوری رفتار کند که

شیطان همواره از او دور شده و فاصله بگیرد. مواظب باشد که به او نزدیک نشود، ولی گاهی انسان از روی بی اطلاعی یا بی توجهی ممکن است کاری کند که به وسیله آن، شیطان خود را به او نزدیک کند و امکان دارد ضرری هم به او برساند. از جمله:

1. بول کردن بر روی قبر یا کنار آن، این کار توهین و جسارت به اهل قبور است.(390)

2. ادرار کردن در آب ایستاده و راکد؛ چون موجوداتی که در آب هستند اذیت می شوند و یا از بین می روند.

حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: در آب ایستاد بول نکنید؛ زیرا برای آب هم اهلی هست و در اثر بول کردن در آب آنها اذیت می شوند.

3. در حال ایستاده بول کردن - و این نیز برای وجود انسان طبق نظریه پزشکان، زیان دارد.(391)

4. با یک کفش راه رفتن - یعنی یک پای انسان کفش داشته و یک پا بدون کفش باشد.

5. در حال ایستاده آب آشامیدن - روایتی می گوید: آشامیدن آب به حال ایستاده، مکروه است.

6. شب را تنها خوابیدن - خانه ای که غیر از انسان کسی در آن نباشد.

7. تنها در آب رودخانه های بزرگ یا سیلاب شنا کردن؛ چون احتمال خطر می رود - که شیطان در این هنگام با سرعت خود را به انسان نزدیک کند. و گاهی نیز باعث از بین رفتن او شود.(392) در حدیث دیگری از امام صادق علیه السلام آمده که، اگر کسی این کار را کرد و دچار بلا و ناراحتی شد، سرزنش نکند، مگر خودش را.

چهار زن از دست شیطان رهیدند

از آن جایی که شیطان قسم خورده همه فرزندان آدم را گمراه نمایند و هر گروهی را با نقشه ای از راه بیرون کند، و تا کنون انجام داده و بعدا هم انجام خواهد داد؛ یکی از آنها که برای او خیلی هم آسان می باشد طایفه زنان اند. اولین کسی را هم که گول زد و وسوسه اش در او اثر نمود حضرت حوا، مادر آدمیان بود.

روزی آن ملعون پیش رسول اکرم صلی الله علیه و آله وسلم آمد، حضرت از او چند چیز پرسید و او هم همه را پاسخ داد. یکی از آنها این بود: رفیقان تو کیان اند؟ پاسخ داد: دروغ گویان، غمازان و زنان. پرسید: دام تو چیست؟ گفت: زنان. به واسطه اینان مردان را از راه مستقیم بیرون می برم، و خود ایشان را با مکر و حیله و دل سوزی به کارهای ناشایسته وادار می کنم و به این وسیله، جهنمی می نمایم.

فرمود: چه تعداد از زنان از تو فرمان برداری می کنند و تابع تو هستند. عرض کرد: یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم! آن قدر زیاداند که نمی توان شماره کرد و به حساب آورد. ممکن است از هزاران زن فقط یکی از من اطاعت نکند و بقیه گوش به فرمان من هستند و مایه دل گرمی و امید من به آنان است.

آن حضرت علیه السلام پرسید: تا به حال بر چند زن غالب نشدی و نتوانستی بر آنان چیره شوی؟ عرض کرد: یا رسول الله! تا به حال بر چهار زن دست نیافتم - و آنان زنان نمونه بوده اند.

نخست آسیه؛ زن فرعون، دختر مزاحم، عمری در خانه فرعون، که ادعای خدایی می کرد، زندگانی نمود و یک لحظه به خدای خود کافر نشد و فرعون را به خدایی نپذیرفت. مطیع پیغمبر زمان خود حضرت موسی (ع) بود و در پایان هم به دست فرعون به شهادت رسید.

دوم مریم؛ مادر حضرت عیسی علیه السلام که از روز تولد در بیت المقدس بوده و از اول تا آخر عمرش به عبادت خداوند متعال به سر برد و دست نامحرمی به وی نرسید. خداوند از لطف و عنایت خود بدون شوهر، حضرت عیسی (ع) را به او عنایت کرد.

سوم خدیجه؛ همسر و حرم تو. آن زنی که همه دارایی خود را به تو سپرد و همه را وقف اسلام و هدف شما نمود. در لحظات دشوار از اسلام و مکتب تو پشتیبانی کرد.

چهارم؛ که از همه آنان بهتر و گرامی تر است، دخترت فاطمه (س) می باشد. در همه دنیا زنی به خوبی و شایستگی و ایمان و علم و اخلاق او نیامده است.(393)

در بعضی جاها باید از شر شیطان رانده شده به خداوند بزرگ پناه برد و شیطان را از خود دور نمود.
چگونه و با چه لفظی باید این کار را کرد، نکته ای است. آن چه معروف و مشهور در میان مردم است و همه گان می گویند این عبارت است: (اعوذ بالله من الشیطان الرجیم). در روایتی هم هست که امام صادق علیه السلام به هنگام تلاوت سوره حمد و هنگام نماز می فرمود: (اعوذ بالله السمیع العلیم من الشیطان الرجیم).(394)
لازم است مقدمتا این را هم بدانیم که منظور، فقط گفتن جمله فوق به زبان نیست؛ زیرا تا قلب شخص متوجه آن نباشد، و مفهوم آن را درک نکند سودی ندارد؛ یعنی افزون بر گفتن جمله بالا، باید توجه به خدا هم در دل باشد، و خود را از هوا و هوس، تعصب غرور، کبر و خودبینی، خودخواهی و خود محوری جدا نماید، از هر چیزی که انسان را از یاد خدا و توجه به نماز و عبادت غافل می کند بر کنار دارد؛ زیرا ممکن است با گفتن (اعوذ بالله) شیطان دور نشود و باز انسان را وسوسه کند و به شک اندازد. اما وقتی قلب متوجه خدا باشد و از صفات پلید، پاک و پاکیزه گردد، و با تقوا و ورع آباد گردید، دیگر شیطان به او دست رسی ندارد و از او دور می گردد و جایی برای وسوسه و به شک انداختن باقی نمی ماند. معنی پناه بردن به خدا از شر شیطان همین است.
اما جاهایی که باید از شر آن ملعون به خدا پناه برد، طبق دستور قرآن و معصوم از این قرار است.
1 - هنگام خواندن قرآن:
اذا قراءت القرآن فاستعذ بالله من الشیطان الرجیم
(هنگامی که می خواهی قرآن بخوانی از شر شیطان رانده شده و به خدا پناه ببر - تا درک درست حقایق آن برای تو آسان شود).(395)
2. زمان نماز: در روایاتی آمده که، هنگام نماز، شیطان حاضر می شود و آن قدر نماز گزار را وسوسه می کند تا از حالت نماز بیرون آید.
حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود: وقتی بنده خدا مشغول نماز می شود، شیطان می آید و می گوید: به فکر فلان چیز و فلان کس، و فلان کار باش و چیزهایی را در ذهن انسان ردیف می کند تا وقتی که فراموش کند نماز می خواند و چند رکعت خوانده است.(396)
از این رو، هنگام نماز باید از شر شیطان به خدا پناه برد که آن ملعون از انسان دور شود و فکر انسان را به چیزهای دیگر مشغول نکند.
ابن عباس نقل کرده: اول چیزی که جبرئیل به حضرت رسول صلی الله

علیه و آله وسلم نازل کرد این بود که گفت: ای محمد! بگو (اعوذ بالله من الشیطان الرجیم) بعد از آن گفت: ای محمد! بگو: (بسم الله الرحمن الرحیم).(397)

مستحب است وقت نماز، بعد از تکبیرة الاحرام و قبل از (بسم الله) انسان (اعوذ بالله من الشیطان الرجیم) بگوید، و ثوابی که برای این جمله وارد شده این است که، هر کس آن را بگوید به عدد هر مویی که در بدن انسان است عبادت یک سال در نامه عمل او نوشته می شود.(398)

3. هنگام وسوسه شیطان: خداوند متعال در قرآن مجید در این باره می فرماید:

و اما ینزغنک من الشیطان نزغ فاستعذ بالله انه سمیع علیم ان الذین اتقوا اذا مسهم طائف، من الشیطان تذکروا فاذا مبصرون

(هرگاه وسوسه های شیطان متوجه تو شد، به خدا پناه ببر و خود را به او بسپار، و از لطفش مدد بخواه؛ زیرا او، هم سخن تو را می شنود و از اسرار درونت آگاه و هم از وسوسه های شیاطین با خبر است)(399) بعد از آن راه غلبه و پیروزی بر وسوسه های شیطان را به این صورت بیان می کند:

هنگامی که وسوسه های شیطانی، پرهیزکاران را احاطه می کند، به یاد خدا و نعمت های بی پایان، و عاقبت شوم گناه و مجازات دردناک خدا می افتند. در این هنگام ابرهای تیره و تار وسوسه از اطراف قلب آنها کنار می رود و راه حق را به روشنی می بینند و آن را انتخاب می کنند.

انسان در هر مرحله ای از ایمان، و در هر سن و سال که باشد گاه گاهی گرفتار وسه های او می گردد. گاهی در خود احساس می کند که نیروی محرک شدیدی در درون جانش آشکار شده و او را به گناه دعوت می نماید، آن نیرو غیر از وسوسه های شیطان و شیطان صفتان، چیز دیگری نیست و در اثر یاد خدا و تقوای قلب، تمام وسوسه ها کنار می رود.

4. موقع طلوع و غروب خورشید، باید از شر شیطان به خدا پناه برد؛ زیرا این وقت، وقت غفلت و بی توجهی انسان به خدا است.

5. وقتی که صدای زوزه سگ ها و الاغ ها بلند شود، باید از شر شیطان به خدا پناه برد؛ زیرا آنها شیاطین را می بینند و شما نمی بینید.

اول، وقتی که حضرت آدم علیه السلام توبه کرد و خداوند توبه او را پذیرفت - هنگامی که او از بهشت اخراج شد، دویست سال گریه کرد تا این که جبرئیل نازل شد و گفت: ای آدم آن اسامی که بر ساق عرش نوشته بود بخوان و خدا را به آنها قسم بده تا توبه ات قبول شود - و آنها را به آدم یاد داد. - چون حضرت آدم خدا را نافرمانی کرد و از بهشت بیرون آمد، شیطان خوش حال که آدم هم مانند او از بهشت رانده شده است؛ ولی آدم با توجه به خدا توبه اش پذیرفته شد. این شیطان ملعون از سوز دل ناله کرد که ملائکه آسمان و زمین را متوجه کرد و همه او را لعنت کردند.(400)

دوم، روزی بود که حضرت یوسف از دست زلیخا گریخت، ووقتی زیلخا یوسف را خرید، عاشق او شد و او را در سالن شاهی برد و درها را بست، شیطان خوش حال شد که پیغمبر زاده و گبر زاده را در مجلس خلوتی جمع کرده، یوسف زنا می کند، و نامش از مرتبه نبوت محو خواهد شد! هنگامی که یوسف فرار کرد و خود را نجات داد، بر مقام و مرتبه او افزوده می شود - این بود که شیطان از سوز دل ناله ای کرد که ملائکه صدای او را شنیدند و لعنتش نمودند.(401)

سوم، در عید غدیر خم وقتی که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم حضرت علی علیه السلام را به خلافت نصب کرد و فرمود: (من کنت مولاه فعلی مولاه) بعد فرمود:ای مردم! دوستی علی حسنه است. با دوستی و ولایت علی هیچ گناهی مانع از رفتن به بهشت نمی شود. در این هنگام شیطان از دل پر درد خود ناله ای کشید و گفت: از این پس چه کنم و چاره من چیست؟ اولاد خود را جمع کرد و گفت: تا می توانید مردم را به شک اندازید. محبت و ولایت و دوستی علی را چنان بر مردم مشتبه کنید که او را به خدایی باور کنند و از راه غلو به جهنم بروند. و عده ای از راه و روش او برگردند و جهنمی شوند.(402)

چهارم، روز عاشورا بشیار زحمت کشید تا زمینه ای فراهم آورد به طوری که همه لشگر عمر سعد علیه امام حسین علیه السلام شوریدند و او را به قتل رساندند! آن گاه همه شیاطین، روی زمین پخش شدند و با شادی و خوانندگی ابراز خرسندی کردند. شیطان می گفت: عجب خلق خدا را گمراه کردم. گاهی به صورت شمر و گاهی به صورت عمر سعد مردم را واداشت تا بجنگند. سرانجام گفت: کار را درباره فرزندان آدم به پایان رساندم. آن چه مقصود من بود امروز دست گیرم می شود. جبرئیل پرسید: این همه سرخوشی تو برای چیست؟

ای سگ ملعون جواب من بگو
راست گوی و در دغا زوزه مجو
گفت: به خاطر این که از زمان حضرت آدم تا کنون چنین حادثه ای واقع نشده و نخواهد شد.
بعد از آن که حضرت علیه السلام به شهادت رسید، درهای آسمان گشوده شد تا ملائکه، کربلا را ببینند. زمانی که شیطان با خبر شد خداوند چه ثوابی برای پیروان و زیارت کنندگان او قرار داده، از کرده خود پشیمان شد از روی حسرت و ندامت نعره ای کشید که جمیع ملائکه او را لعنت کردند.
گفت (واویلاه) قضیه بر عکس شد و مردم بیشتر داخل بهشت شدند.(403)
پنجم، روزی که بهشت بر او حرام شد و به زمین آمد از ناراحتی فریادی زد که، چرا از آن مقام قرب و جمع ملائکه رانده شده و باید در زمین تنها باشد.(404)
ششم، وقتی تکبر نمود و آدم را سجده نکرد، خداوند و جمیع ملائکه او را لعن کردند. او از حسرت و دوری از بهشت و از دست رفتن حسنات و عبادت هایش فریادی کشید.(405)
هفتم، وقتی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم به پیامبری مبعوث شد و مردم را از نادانی و گمراهی و جهنم نجات داد و به سوی بهشت رهنمون ساخت، زوزه ای کشید.(406)
هشتم، زمانی که آیه توبه نازل شد،(407) مبنی بر این که انسان اگر گناهی کند یا ظلمی به خود و دیگران روا دارد و سپس خدا را بخواند و طلب استغفار نماید، خداوند تمام گناهان او را می بخشد. در این موقع شیطان فریادی کشید و ناله زد به طوری که تمام بچه شیطان ها دور او جمع شدند و احوال او را پرسیدند؟ گفت: آیه ای نازل شده که خدا تمام گناهان را می بخشد و زحمات ما باطل می شود.(408)
نهم، بعد از تولد حضرت عیسی علیه السلام وقتی می خواست به آسمان رود، فرشتگان به دستور خداوند او را سنگ باران نمودند و از آسمان چهارم برگداندند.(409)
دهم، وقتی که آخرین پیامبران (حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم) پا به عرصه وجود گذاشت ناله او بسیار سوزناک بود.
یازدهم، وقتی سوره مبارکه (حمد) نازل شد فریادی زد و یاران خود را فرا خواند و داستان آمدن سوره را بیان کرد. وبه او گفتند:ای (عزازیل!) چرا از نازل شده این سوره نالیدی!؟
گفت: من در لوح محفوظ دیدم که نوشته بود، اگر بنده ای از بندگان خدا در تمام طول روز گناه کرده باشد و پیش از آن که آفتاب غروب کند، طهارت بگیرد و سه مرتبه این سوره را بخواند، به برکت آن، همه گناهانش

آمرزیده می شود و بدون واسطه از میان عرش ندایی آمد که ای بنده من! گناهانت را آمرزیدم و اسم تو را در دفتری که اسم صالحان را در آن نوشته ام ثبت کردم!(410)

شیطان از بعضی کارها، گفتارها و برنامه ها خرسند می شود! گاهی خوشحالی او چنان زیاد است که فریاد می زند و آن خبر دل نشین را به فرزندان و دوستان و طرف داران خود می دهد:

1. امام صادق علیه السلام می فرماید: آن اندازه که مرگ عالم، فقیه و دانش مند شیطان را خوشحال می کند هیچ چیز دیگر او را خوشحال نمی کند.(411)

2. شیطان می گوید: از جمله کسانی که اندوه مرا بر طرف و سرخوشی و شادابی به من می دهند و به همین خاطر آنها را بر گردن خود سوار می کنم،

زن ها هستند! آنان نور چشمان من اند. وقتی که لعن و نفرین بندگان صالح بر من جمع می شود، پیش زن ها می روم. با هم نشینی با آنان تمام ناراحتی بر من بر طرف می شود.(412)

3. شیطان از الاغ خوشش می آید، به خصوص اگر الاغ سیاه باشد. می آیند و با او بازی می کنند. گاهی آن را می ترسانند، حیوان می رمد و صاحب خود را بر زمین می زند و آنها می خندند. گاهی خاری زیر دم آن می گذارند، الاغ بر می جهد و لگد می زند. گاهی هم صاحب الاغ می خواهد از راهی برود که شیاطین دم الاغ را می گیرند و نمی گذارند برود.(413)

4. از شیطان پرسیدند: کدام طایفه را بیشتر دوست داری؟

گفت: دلالان را، چون من به دروغ گویی آنان قانع بودم. آنها قسم دروغ را هم بر آن می افزایند!(414)

5. وقتی دو نفر با هم نزاع کرده و از هم قهر نمایند، شیطان از خوشحالی در پوست خود نمی گنجد و فریاد می زند.(415)

6. روزی حضرت سلیمان بن داوود علیه السلام از شیطان پرسید: چه کاری نزد تو محبوب تر است که همان کار نزد خدای متعال منفورترین کارها است. گفت: در هم آمیختن مرد به مرد و زن به زن - مرد با مرد عمل زشتی انجام دهد که آن را لواط گویند و زن با زن عمل زشتی انجام دهد که آن را مساحقه گویند.

7. شیطان از رنگ و لباس قرمز خوشش می آید؛ چون خون انسان و اغلب حیوانات قرمز است. او با دیدن رنگ قرمز رام می شود. آن ملعون تشنه خون است و از خون ریزی استقبال می کند.

8. خنده و قهقهه او را خوشحال می کند.

9. شیطان از آدم لخت و عریان خوشش می آید و از او لذت می برد و در او طمع می کند. در احادیث آمده است: کراهت دارد انسان لنگ در زیر

آسمان یا در میان آب در حمام غسل کند.(416)
ناگواری های شیطان از چند عمل و چند چیز است که شیطان بدش می آید. او به وسیله آنها ناراحت می شود و فرار می نماید، در اثر ناراحتی گریه می کند و دست و پای خود را مجروح می سازد و گوشه نشینی را اختیار می نماید از جمله:
1- سجده کردن برای خدا؛
زید شحام می گوید: از امام صادق علیه السلام شنیدم که فرمود: انسان مؤمن وقتی در برابر خدا سجده می کند و آن را طول می دهد، شیطان از ناراحتی فریادش بلند می شود، به کناری می رود گریه می کند و می گوید: ای وای بر من! چگونه این بنده خدا، او را اطاعت می کند و من معصیت کردم، او سجده می کند و من از آن سرپیچی نمودم.(417)
در حدیث دیگری وارد شده که: سجده های خود را طولانی کنید؛ زیرا سجده طولانی بینی شیطان را به خاک می مالد.(418)
2. تلاوت قرآن؛(419)
یکی از چیزهایی که شیطان را ناراحت می کند خانه ای است که در آن قرآن تلاوت شود؛ زیرا خانه ای که در آن قرآن تلاوت نمایند برکت در آن زیاد می شود، ملائکه در آن وقت و آمد می کنند. جایی برای شیطان باقی نمی ماند و از آن جا دوری می کند؛ در حالی که از آن خانه و اهلش ناراحت است و با چشم غضب به آنها می نگرد.(420)
3. دیدار با مؤمن؛
دید و باز دید مؤمنان از یک چنان شیطان و لشکریان او را ناراحت می کند که صدای خود را به استغاثه بلند می کنند، و به صورت خود می زنند و دست و پای خود را زخمی می نمایند.(421)
4. صدقه دادن؛
روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم از شیطان پرسید:ای ملعون! چرا مانع از صدقه دادن می شود؟ عرض کرد: عرض کرد: یا رسول الله! اگر اره ای بر سر من گذارند و مانند درخت و چوب سرم را اره کنند، برای من راحت تر است از صدقه دادن اشخاص. آن حضرت فرمود: چرا از صدقه ناراحتی؟ در جواب گفت: در صدقه دادن پنج خصلت است.1. مال را زیاد می کند. 2. مریضان را شفا می دهد. 3. بلاها را دفع می کند. 4. صدقه دهندگان به سرعت برق از پل صراط عبور می کنند. 5. بدون حساب داخل بهشت می شوند و عذابی برای آنان نیست. رسول گرامی صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: خدا عذابت را زیاد گرداند.(422)
5. فرو بردن غضب؛
موقعی که انسان غضب می کند، شیطان شاداب می شود، اما اگر بتواند

غضب خود را فرو می برد و از آن بکاهد، به شیطان زجر داده و او را ناراحت کرده؛ به طوری که از او ماءیوس می شود و از او می گریزد.

6. مسواک زدن؛

زمانی که انسان هنگام نماز و خواب و غیره دهان خود را مسواک می کند شیطان را به غضب می آورد.(423)

7. نماز اول وقت،

نماز اول وقت علاوه بر آن که فضیلت زیاد دارد و اقتدا کردن به امام زمان است، باعث قبولی آن می شود که ناراحتی و اذیت او را در پی دارد. (424)

8. صله رحم؛

دید و باز دید که خویشان و کمک نمودن به ایشان، بینی شیطان را به خاک می مالد و او را می رنجاند.

9. دعا هنگام عطسه؛

وقتی کسی عطسه کند و دیگری برایش دعا کند و بگوید (یرحمک الله) و عطسه کننده در جواب بگوید: (یغفر الله لک) برای شیطان سخت تر از آن هیچ چیز نیست.(425)

10. سکوت؛

در مجالس و گرد هم نشستن ها، پشت سر کسی چیزی نگفتن او را به غضب می آورد.(426)

1. خطاف؛
پرستو، یکی از پرندگانی است که شیطان از او فرار می کند. آن پرنده قرآن می خواند. امام صادق علیه السلام می فرماید: این پرنده حافظ قرآن است و سوره حمد می خواند و کلمه (ولاالضالین) او مثل گفتن انسان است.(427)
2.کبوتر؛
کبوتر لاعی، بلکه همه کبوترها شیطان را دور می کنند. امام صادق و امام معصوم علیهم السلام این پرنده را در خانه نگاه می داشتند و می فرمودند: بال کبوتر برای شیطان به منزله بادبزن است. همین طور که بادبزن مگس ها را پراکنده می کند و می راند صدای بال کبوتر شیطان را فراری می دهد.
3.خروس؛
خروس هم یکی دیگر است، خصوصا خروس سفید، ناراحتی شیطان از این پرنده، به این دلیل است که تسبیح و ذکر می گوید و ذکر او (سبوح قدوس رب الملائکه و الروح) و (اذکرو الله یا غافلین) می باشد. این حیوان وقت شناس است و مانند مؤ ذن اوقات نماز را اعلام می کند.
ما خروسان چون مؤ ذن راستگو
هم رقیب آفتاب و سایه جو
پاسبان آفتابیم از دورن
گرکنی طشتی به روی ما نگون (428)
4.گریز از روزها؛
روز عرفه، عید قربان، جمعه و روز عید فطر، از روزهایی هستند که خداوند گناهان را می آمرزد.
5.بلند گفتن بسم الله؛
شیطان از بلند گفتن (بسم الله) بدش می آید. از امام جماعتی که (بسم الله) را بلند بگوید فرار می کند. امام زین العابدین به ابوحمزه ثمالی فرمود: وقتی که صف جماعت بسته می شود. ابلیس می آید و از شیطانی که موکل بر امام جماعت است، می پرسد: آیا امام جماعت (بسم الله) را بلند گفت تا آهسته؟ اگر بگوید بلند گفت، می گریزد و اگر بگوید آهسته گفت، شیطان می آید و بر دوش آن پیش نماز، سوار می شود تا از نماز فارغ شود.(429)
6.استغفار؛
برگشتن از گناه، امید شیطان را قطع می کند راحت و آرامش نمی گذارد

تا وقتی که باز او را به گناه و معصیت وادار نماید.(430)
تسلط شیطان بر اموال ایوب
بیش ترین کوشش شیطان این است که اگر کسی خدا را بپرستد یا شکر نعمت هایش را ادا نماید یا کارهای نیک دیگری انجام دهد وی را از عبادت و شکر خدا باز دارد و به انحراف و گمراهی اندازد و از حق و حقیقت دور بدارد. درباره یکی از کسانی که آن ملعون آخرین سعی خود را کرد تا منحرفش کند و از کار خیر و عمل صالح بازش دارد، حضرت ایوب علیه السلام بود؟
ابوبصیر از امام صادق علیه السلام پرسید: بلاهایی که حضرت ایوب علیه السلام به آن مبتلا شد به چه سبب شد؟ فرمود: برای نعمت بسیاری که خداوند به آن حضرت عنایت فرمود و او هم شکر نعمت های خدا را آن طور که شایسته بود به جا می آورد و در شکر گزاری کوتاهی نمی کرد.
شیطان وقتی شکر گذاری به امام ایوب علیه السلام را دید آتش خود بینی اش شعله ور شد عرض کرد: پروردگارا! ایوب علیه السلام به این جهت شکر و ثنای تو را می کند که نعمت فراوان به او عنایت کرده ای. اگر از نعمت هایی که به او عنایت نموده ای محرومش نمایی، خواهی دید که دیگر سپاس گر نخواهد بود، برای امتحان، مرا بر دارایی اش مسلط کن تا بدانی دیگر هرگز تو را شکر نمی کند!
خطاب از (رب الارباب) به شیطان رسید: تو را بر اموال و ثواب او مسلط کردم، هر کاری که می توانی انجام بده، تا برای همه معلوم شود که شکر ایوب برای مال و ثروت نیست. بلکه شکر و حمد و ثنای او فقط برای این است که مرا شناخته و به من عشق می ورزد.
شیطان از شنیدن این فرمان شاد شد و همه ثروت ایوب را از بین برد. امام سپاس گزاری های ایوب زیادتر شد. عرض کرد: خدایا! مرا بر زراعت های او مسلط فرما، ایوب چون دلش خوش است که زراعت دارد از این جهت، شکر می کند. خداوند او را بر آنها هم مسلط کرد.
شیطان با همه یارانش بر زراعت های او دمیدند، و همه آنها دستخوش آتش شدند اما شکر او زیادتر شد. خداوندا! مرا بر گوسفندان و گاوها و شتران او مسلط فرما؛ زیرا هنوز امید او به چهار پایانش هست. خداوند به او رخصت داد. آن ملعون هم تمام گوسفندان و شترهای حضرت ایوب علیه السلام را نابود کرد. باز روحیه بندگی او افزونی یافت.
گفت: ای خدا! ایوب 12 پسر رشید دارد و امیدش به فرزندانش است و می گوید: با کمک فرزندان باز هم مال و ثروت به دست خواهم آورد. گوسفندان و شتران باز پیدا می شوند، کشاورزی رونق می گیرد و کشت و کار به جریان می افتد. مرا بر پسران او مسلط فرما، وقتی رخصت گرفت شبی که همه فرزندان، مهمان برادر بزرگتر بودند آن ملعون

ساختمان را بر سرشان خراب نمود. چون خبر به ایوب علیه السلام رسید، حمد خدا را کرد و گفت: خدایا! روزی به من فرزند دادی و روزی گرفتی اختیار همه به دست تو است.(431)

وقتی که شیطان ایوب را چنین دید، دشمنی اش فزونی یافت و عرض کرد: خداوندا! سپاس ایوب برای این است که بدنش سالم می باشد و می گوید: باز کار می کنم و اموالی به دست می آورم. او می داند که به زودی آن چه از او گرفته ای باز پس خواهی داد، هنوز شکر تو را می کند و خود را نباخته است.
الحال اگر مرا بر بدنش مسلط کنی خواهی دید که دیگر شکر نخواهد کرد!
خطاب از جانب خداوند به او رسید که تو را بر بدنش مسلط گردانیدم - به غیر از عقل و دل، گوش و چشم و زبان او زیرا تو را در آنها تصرف نیست و آنها مربوط به من است.
آن ملعون چون رخصت یافت به سرعت فرود آمد که مبادا ایوب رحمت الهی را در یابد و بین او و شیطان حائل شود. آمد تا سد راه آن شود. پس از آتشی که خودش از آن خلق شده بود، در سوراخ های بینی ایوب دمید که از تاپایش زخمی گشت. مدت بسیاری در رنج بود. هم چنان ایوب را در حمد و شکر الهی کوشتاتر می یافت و زبانش دایما در یاد خدا بود.
مصیبت بر آن حضرت سخت شد که دیگر نتوانست داخل شهر بماند، از شهر و زندگی در آن دست شست و به بیرون شهر رفت. هر روز ناتوانی اش بیشتر می شد و در عوض شکر و سپاس گزاری او افزایش می یافت.
یک مرتبه نشد که از درد خویش گلایه کند. روزی عیال او (رحیمه) عرض کرد: ای ایوب! مرض تو طول کشید از خدابخواه که تو را عافیت عنایت فرماید.
فرمود: ای زن! چند سال در حال رفاه و سلامت بودم. گفت: متجاوز از هفتاد سال. فرمود: چند سال است که بلا و مرض به من روی آورده؟ گفت حدود هفت سال. فرمود: هفتاد سال در رفاه و سلامت بودم اگر هفت سال در بلا و رنج باشم آیا جا دارد که تندرستی خود را از خدا بخواهم؟
وقتی شیطان دید هر چه اندوه بیشتر می شود، شکر گزاری اش فزونی می یابد، ناراحت شد، رفت پیش جماعتی از یاران ایوب و گفت: بیایید برویم نزد آن بنده مبتلا شده و از او بپرسیم به چه دلیل به این بلای عظیم مبتلا گردیده است. چون نزد ایشان آمدند، گفتند: کاش ما را از گناه خود خبر می دادی، زیرا ما گمان نداریم این بیماری تو را مگر به واسطه گناهی که از ما پنهان کرده ای!
فرمود: به عزت پروردگار سوگند می خورم که من گناهی نکرده ام. هرگز طعامی نخورده ام، مگر آن که یتیمی یا مسکینی را با خود شریک کرده ام. هرگز دو طاعت برای من پیش نیامده، مگر این که هر کدام را بر من

دشوارتر و سخت تر بوده است برگزیده ام شیطان از کار او سرگردان گشته بود. چه کند که او را از شکر گزاری باز دارد؛ زیرا حیله او در آن حضرت اثر نکرد و به مقصودش نرسید.(432)

اگر گفتار و کردار و حرکات انسان برای خدا باشد از دشمن نمی ترسد، بر شیطان دشمنان دین غالب خواهد شد و اگر از روی هوا و هوس و مادیات باشد شیطان و بی دینان بر او غالب خواهند گشت.
گویند: در بنی اسرائیل عابدی بود. او را گفتند: در فلان جا درختی است که قومی آن را می پرستند. او برای رضای خدا و تعصب در دین خشم گرفت و از جای برخاست، تبر بر دوش نهاد و رفت تا آن درخت را از بیخ و بن قطع کند.
ابلیس به قیافه پیرمردی در آمد جلوی او را گرفت. از وی پرسید: کجا می روی؟ عابد گفت: به فلان جایگاه می روم تا آن درخت را قطع کنم که دیگر مردم آن را نپرستند.
ابلیس گفت: برو به عبادت خود مشغول باش که این کار از دست تو بر نیاید عجله ناراحت شد و با وی در آمیخت، ابلیس را بر زمین زد و روی سینه او نشست.
ابلیس گفت:ای عابد! خداوند پیامبرانی دارد، اگر بخواهد این درخت قطع شود، یکی از پیامبران خود را می فرستد تا آن را ببرد، به تو چه مربوط است؟ خداوند به تو چنین دستوری را نداده است. عابد گفت: من باید این درخت را قطع کنم و چاره ای غیر از این نیست.
ابلیس گفت: تو مردی فقیر و عیال مند هستی و مردم خرجی تو را تاءمین می کنند. اگر دست از کار خود برداری و درخت را قطع نکنی، من قول می دهم که هر روز دو دینار در زیر بالش تو بگذارم تا هم خودت از آن استفاده کنی هم به عابدهای دیگر صدقه دهی و انفاق نمایی و هر روز از بابت صدقه ثوابی عاید تو گردد. عابد قدری در این باره فکر کرد و با خود گفت: یک دینار را به مصرف خود می رسانم و یکی دیگر را صدقه می دهم. این کار برای من بهتر است تا کندن آن درخت؛ زیرا کندن آن، کار پیامبران است نه کار من! برگشت بامداد روز اول و دوم دست زیر بالین خود، دو دینار را برداشت و به مصرف رسانید. روز سوم دید که از دینار خبری نیست. خشم گرفت، تبر را برداشت و حرکت کرد. گفت: این دفعه تا درخت را قطع نکنم بر نمی گردم.
بار دیگر ابلیس سر راهش را گرفت و گفت: ای عابد! از این کار دست بردار که از عهده ات بر نمی آید. این بار هم باز در هم آویختند ابلیس عابد را بر زمین زد و روی سینه زمین زدی.
ابلیس پاسخ داد: دفعه اول تو به قصد رضای خدا برای قطع درخت حرکت کردی، خشم تو خدایی بود و خداوند هم مرا مغلوب کرد و بر زمین زد و تو

مسلط شدی؛ چون هر کس برای خداکاری انجام دهد، مرا بروی تسلطی نیست؛ ولی این دفعه تو با طمع و برای دنیا خشم گرفتی و تابع هوای نفس خود شدی، از این جهت من بر تو غالب شدم و ترا زمین زدم.(433)

شیطان هنگام مرگ

در روایات آمده؛ هنگام مرگ انسان، شیطان به سراغ او می آید و با هر وسیله و نویدی می خواهد او را دو دل کرده و ایمانش را بگیرد؛ ولی مؤمن واقعی او را خوب می شناسد و ابدا به وعده های او دل خوش نمی کند.

ابن خدیجه می گوید: امام صادق علیه السلام فرمود: تمام کسانی که در آستانه مرگ قرار می گیرند، ابلیس یکی از ماءموران خود را وا می دارد که نزد او برود و او را به کفر بخواند. او هم آن قدر شبهه در دین او وارد می کند که با دو دلی روحش از بدنش جدا می شود؛ ولی مؤمن حقیقی نمی گذارند شیطان بر گرده او سوار شود.

بنابر این، هر دیدار کننده با بیمار در حال مرگ باید شهادت به توحید و نبوت را به وی تلقین نماید و: (لا اله الا الله محمد رسول الله) را به او یاد آورد شود تا آن که بیمار جان دهد.(434)

در اسلام سفارش شده که هنگام دیدار با بیمار نباید به حالت جنب رفت و نیز موقع داخل شدن بر میت باید شخص با وضو باشد، سوره (یس) و (وصافات) را بخواند، دعای عدیله بخواند، اطاق را معطر کنند؛ چون زمان فرود آمدن ملائکه است و آنها از بوی عطر خشنود می شوند و شیاطین از بوی عطر و قرآن خواندن و بسم الله گفتن ناراحت می شوند و بیرون می روند.

شیطان پاسبان شب می شود

اصبغ بن نباته از امیر المومنین نقل می کند که فرمود: سوگند به آن کسی که محمد را به حقیقت برانگیخته و خاندانش را گرامی داشته، هیچ چیز از وردها و دعاها نیست که شما آنها را بجویید از برای محافظت مرض و از سوختن، غرق شدن، دزدی، گمشده و گریختن چهارپایان، مگر این که در قرآن است. هر که خواهد از من بپرسد - تا به او جواب گویم.
مردی برخاست و عرض کرد: یا امیرالمؤمنین برای ایمنی از دزد اگر آیه ای در قرآن است، به من بگو؛ زیرا که پیوسته شب ها از من دزدی می شود.
فرمود: چون به بستر خواب رفتی - این آیه را تا آخر سوره بخوان -: (قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن ایاما تدعوا....) تا آن جا که می فرماید: و کبره تکبیرا.(435)
و پس از آن فرمود: هر کس در بیابان خالی از سکنه شبی را به سر برد - این آیه را خواند:
(ان ربکم الله الذی خلق السموات و الارض فی سته ایام ثم استوی علی العرش...) تا آن جا که می فرماید: (تبارک الله رب العالمین)(436) فرشتگان او را محافظت کنند و شیاطین از او دور گردند.
بعد آن مرد به مسافرت رفت، به ویرانه ای رسید، شب را در آن جا خوابید، ولی این آیات را نخواند. شیطان به سراغ او رفت و بینی او را گرفت. در این حال رفیق شیطان به او گفت: او را مهلت بده، آن مرد - از این حرف - بیدار شد و آیه را خواند، همان آیه ای را که امیرالمؤمنین فرموده بود.
در این حال شیطان به رفیقش گفت: خدا بینی تو را به خاک مالید. اکنون باید تا به صبح او را پاس داری کنی. چون صبح شد. نزد امیرالمؤمنین علیه السلام آمد و جریان را گفت: بعد از آن عرض کرد: یا علی در سخن شما شفا و راستی یافتم. وقتی آفتاب بالا آمد به آن جا رفت و جای موهای شیطان را در زمین دید.(437)
بلی، اگر کسی به آیات قرآن معتقد باشد، و آنها را (وحی) و از جانب خدا دانسته و بداند که خواندن آنها اثر دارد و با همان اعتقاد بخواند اثر خواهند داشت.
اگر چه بعضی معتقدند که هر چه باید واقع شود، می شود و چیزی نمی تواند جلوی آن را بگیرد؛ ولی خداوند متعال خودش در قرآن می فرماید:
یمحو الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب.
(خداوند هر چه را که بخواهد - از چیزهایی که برای انسان مقدر کرده -

محو و نابود می کند و چیزهای دیگر را به جای آنها برقرار می کند و پیش خدا است ام الکتاب (لوح) محفوظ)(438)

شیطان و ربا خواران

یکی از گناهان کبیره در اسلام، رباخواری است که خداوند به خورندگان آن وعده عذاب داده و آن را از هر گناهی بزرگتر به حساب آورده است.
حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم می فرماید: ربا هفتاد نوع است و کوچکترین آن پیش خدا مانند کسی است که با مادر خود نزدیکی کرده باشد.(439)
روایتی دیگر از جمیل بن دراج از امام صادق علیه السلام می گوید آن حضرت فرمود: یک درهم ربا پیش خدا از هفتاد زنا که تمام آنها با محارم انسان در بیت الله الحرام انجام شده باشد، بزرگتر است.(440)
از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم روایت شده: وقتی مرا به آسمان بردند، مردانی را دیدم که شکم آنها مثل خانه هایی است که پر از مارها باشند و از بیرون داخل آنها پیدا است. پرسیدم: ای جبرئیل! اینان چه کسانی هستند؟ گفت: این ها ربا خواران اند.(441)
و به گفته قرآن: ربا خواران روز قیامت بر نمی خیزند مگر مانند کسی که شیطان آنان را مس کرده باشد.(442)
علامت ربا خواران این است که شیطان، هم در دنیا و هم در آخرت آنان را مس می کند و حالت جنون و صرع به آنها دست می دهد. تعادل خود را از دست می دهند و مانند دیوانگان به این طرف و آن طرف می افتند.
درباره مس شیطان در دنیا، روایتی از امام صادق علیه السلام هست که گوید: رباخوار از دنیا بیرون نمی رود، مگر این که به نوعی از جنون دچار خواهد شد.
این روایت، مس شیطان در دنیا را بیان می کند: در همین دنیا ربا خوار، اگر چه یک روز به آخر عمرش باقی مانده باشد، به صرع و جنون و از کار افتادن مغز گرفتار می شود.(443)
و اما مس شیطان بر رباخوار، در آخرت این که مال ربایی و ثروت حرامشان و بال آنان خواهد شد. حدیثی است که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم که فرمود: هنگامی که به معراج رفتم، دسته ای از مردم را دیدم که شکم آنان بس بزرک بود، هر چه تلاش می کردند برخیزند و راه بروند، برای آنان ممکن نبود و پی در پی به زیمن می خوردند. از جبرئیل پرسیدم این چه افرادی هستند؟ و جرمشان چیست، جواب داد: این ها ربا خواران هستند.(444)
هم چنین ممکن است روز رستاخیز و هنگام زندگی در آن جهان در شکل دیوانگان و مصروعان محشور شوند.!
شیطان، اول انسان را به ربا گرفتن وادار می کند و در آخر عمر هم او را

به جنون و دیوانگی و از کار افتادن مغز دچار می نماید. در قیامت هم بی اختیار شدن و پی در پی به زمین خوردن و در آخرین مرحله هم انسان را محکوم کردن و گناه را به گردن او انداختن است.

از جمله چیزهایی که شیطان را به سرمایه گذاری روی آن تشویق می کند، اختلاف انداختن در میان مردم است، چون بر اثر دشمنی، آمد و شدها قطع شده و اختلاف و جدایی پدید می آید. در نتیجه به زد و حورد و کشت و کشتار، می انجامد و مایه خرسندی او می گرد.
به طوری که قرآن گفته: عداوت و دشمنی از شراب و قمار ناشی می شود.(445) انسان شراب خورد عقل خود را از دست می دهد و دیگر کسی را نمی شناسد، مانند حیوان درنده به همه افراد حمله می کند و آنها را می زند، مجروح کرده و می کشد. تاریخ به یاد دارد، کسان زیادی که در اثر شرب خمر کشته و مجروح شده اند.
و قمار باز، وقتی باخت دشمنی برنده را در دل می گیرند و در کمین می نشیند، هر وقت فرصت پیدا کرد انتقام خود را از وی می گیرد.
قمار باز چندین ساعت تمام حواس خود را جمع کرده تا بر حریف خود غالب شود. او به هیچ چیز جز برنده شدن نمی اندیشد، اگر ناکام بماند با تنی رنجور و اعصابی در هم ریخته به مردم پرخاش می کند و ناسازگاری می نماید و اگر خسته به خانه و بازار رود. دیگر تحمل شنیدن هیچ چیز را ندارد و حاضر است به بهانه های پوچ زمینه ای فراهم شود که با مردم نبرد کند، همان چیزی که شیطان به دنبال آن است.
طبق گفته قرآن و اخبار: چند چیز از خواسته های شیطان است. مانند شراب و قمار، بت پرستی و بخت آزمایی، بازی با شطرنج و حتی بازی بچه ها با پول و گردو. کسانی که این بازی ها را می کنند، سینه خویش را برای شیطان لانه کرده اند نه نام خدا و رحمان.
تا به کی ابلیس را بر عرش یزدان راه دادن
از چه دیو دزد را بر گنج دل محرم نمودن

امام صادق علیه السلام فرمود: در بنی اسرائیل عابدی بود که مکرر می گفت (الحمد الله رب العالمین و العاقبه للمتقین). شیطان از مداوت او بر این گفتار در خشم شده و شیطانی را نزد او فرستادو به او گفت بگو: (و العاقبه للاءغنیاء) یعنی عاقبت نیکو از برای توان گران است.
چون شیطان پیش عابد آمد و این را گفت: میان او و عابد مؤمن نزاع در گرفت قرار گذاشتند نخستین کسی را که ببینند، از او بپرسند و به نظر او راضی شوند. به شرط این که نظر هر کدام موافق بود، او دست دیگری را قطع کند. کمی رفتند تا به شخصی رسیدند که از شیاطین بود به شکل انسان از او پرسیدند: آیا عاقبت نیک از آن پرهیزگاران است یا توان گران؟
گفت: عاقبت نیکو مال توان گران است. چون شیطان این را شنید فورا دست عابد را قطع نمود. باز عابد می گفت: (الحمد الله رب العالمین و العاقبه للمتقین).
شیطان ناراحت شد و گفت: هنوز همین را می گویی؟ باز میان آن دو، مشاجره شد. این بار نیز قرار گذاشتند از اولین کسی که می بینند بپرسند. بار دیگر شیطان مجسم شد. چون قضیه را برای او گفتند، گفته شیطان را تاءیید کرد، و گفت: (والعاقبه للاءغنیاء)
شیطان دست دیگر عابد را قطع نمود. باز هم عابد آن جمله را زمزمه می کرد که مرتبه سوم نزاع میانشان واقع شد. این دفعه قرار شد به اول کسی که برخورد کنند و وی به نفع هر کس قضاوت نماید او گردن دیگری را بزنند. پس خداوند ملکی را به صورت شخصی فرستاد. چون قضیه را مطرح نمودند. آن شخص گفت: عاقبت نیکو برای تقوا پیشگان است و فورا دست های آن عابد را به جای خود گذاشت و دست بر آن مالید سالم شد او هر گردن شیطان را زد.
از آیات و روایات به دست می آید که فقط پرهیزگاران رستگار می شوند و اعمال آنان مورد قبول است. قرآن هم با صراحت می فرماید:
انما یتقبل الله من المتقین
(همانا خداوند اعمال صالح را از افراد متقی قبول می کند)(446).

مهر شیطان بر پیشانی این شخص

انس بن مالک نقل می کند: در زمان حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم مردی بود که از عبادت و کوشش او در نماز تعجب می کردیم. نام و کیفیت عبادتش را به عرض مبارک آن حضرت رساندیم. حضرت او را نشاخت، هیکل و قیافه اش را شرح دادیم باز نشناخت. در همین بین خودش از راه رسید. ما عرض کردیم: یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم آن شخصی که گفتیم همین فرد است.

فرمود: شما از کسی می گویید که در پیشانیش مهر شیطان است. آن شخص وقتی که به ما رسید سلام نکرد!؟

حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم به او فرمود: تو را به خدا راست بگو، وقتی به این جمع رسیدی با خود نگفتی که در بین این ها یک نفر از من بهتر نیست؟

جواب داد: بلی، صحیح است. آن گاه برای ادای نماز حرکت کرد. حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود: چه کسی می تواند این مرد را بکشد؟ ابوبکر گفت: من. حضرت فرمود: برو او را بکش، او هم به راه افتاد. وقتی که درون مسجد رفت، آن مرد در نماز بود. با خود گفت: (سبحان الله) مردی را در نماز بکشم؟ با این که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم از کشتن نمازگزار نهی فرموده است.

وقتی ابوبکر برگشت، فرمود: چه کردی، عرض کرد: یا رسول الله! او مشغول نماز بود و به فرموده شما نمازگزار را نباید کشت.

باز فرمود: چه کسی می رود او را بکشد؟ عمر برخاست و گفت: من. اجازه گرفت و رفت. وقتی به آن مرد رسید او را در حال سجده دید. گفت: ابوبکر از من بهتر است او این کار را نکرد، عمر هم برگشت. حضرت پرسید چه کردی؟ گفت: او را در سجده دیدم، لذا از کشتن او صرف نظر کردم.

برای بار سوم حضرت فرمود: چه کسی آن شخص را می کشد؟ حضرت علی علیه السلام عرض کرد: یا رسول الله! من او را می کشم. فرمود: حرکت کن و او را بکش.

حضرت علی علیه السلام حرکت کرد. وقتی درون مسجد رفت، آن مرد بیرون رفته بود. علی علیه السلام برگشت. پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم پرسید: یا علی! چه کردی؟ عرض کرد: یا رسول الله! او رفته بود. آن جناب فرمود: اگر او امروز کشته می شد دو نفر از امت من با هم اختلاف نمی کردند.(447)

آن مرد ذوالثدیه (448) است که در اثر سجده پیشانی او پینه بسته بود.

وی در جنگ نهروان فرمانده و در راءس فتنه بود! و با 12 هزار نفر در مقابل لشکر حضرت علی علیه السلام صف کشیدند و جنگ نهروان را برپا کردند. لشکریان حضرت علی او و چهار هزار نفر از طرف دارانش را در کنار نهر به هلاکت رسانیدند و بعد از جست و جو پیکر کثیف او را در آب یافتند.

دانشمند بزرگ مصرى (محمد فريد وجدى) در كتاب دائرة المعارف خود نوشته است: در جزيره (مرتيبک) طايفه اى بودند به نام (اتباع خناس). آنها شيطان پرست بودند. در آن جا كوهى بود كه به سبب آتشفشانى بيست هزار نفر از بين رفتند. از جمله كسانى كه نجات يافتند، همين شيطان پرستان بودند.
از آن پس (معبد) خود را از آن جا به نيويورک برده، به طور مخفى و براى اينكه كسى آنها نشناسد - كه شيطان پرست هستند در آن جا زندگى مى كنند، تا اين كه (اسعد افندى) مالكى با يكى از رؤ ساى آنها دوست شد و به هر وسيله بود به (معبد) آنها رفت و گفت: در آن جا مجسمه شيطانى به رنگ سرخ و داراى دو شاخ و دم طولانى بود كه همانند افعى غضب ناک به نظر مى رسيد. شيطان پرستان در اواخر شب مشغول عبادت ابليس مى شدند. (افندى) مى گويد: در همان شب كه من داخل (معبد) آنها راه يافته بودم زنى مى خواست به دين آنها در آيد. (من در آن هنگام بسيار ناراحت بودم كه چطور زن ها را به دام خود مى اندازند).
خلاصه، زن نزديک (مطران) رئيس شيطان پرستان آمد. او به زن دستور داد به نماز ايستد و به ركوع رود. زن ركوع كرد. بعد به او گفت: دست ها را بلند كند، سپس (مطران) به زن چيزهايى تلقين كرد كه از كفر ابليس هم بدتر بود. ايشان در نماز خود خطاب به مجسمه شيطان كرده و مى گويد: اى نور! به احترام و محبت خودت وجود ما را نگه دارى كن؛ چون تو خلاصه و چكيده صلح و صلاحى. تو اى ابليس! نور ابدى هستى، روح و جسم من در اختيار تو است!
از يكى شان پرسيدم: چه معنى دارد كه شما شيطان را پرستش مى كنيد و او را خداى خود مى دانيد؟!
گفت: به جهت آن كه ما از عبادت ابليس لذت مى بريم، ولى از عبادت خالق منان، آن لذت را نمى بريم.
وقتى قانون و كتب دينى و آسمانى خدا را مى خوانيم، همه اش ترس و خوف از آخرت است، انسان را از هر چه كه لذت و كيف دارد باز داشته، لذا دلهاى ما به سوى آنها گرايش ندارد و از عبادت خدا لذت نمى بريم. اما شيطان عكس او است؛ زيرا تمام چيزهايى را كه حرام است، تمام لذتها و اموال و محارم و شهوات را براى ما مباح و حلال كرده، ما هر چه را دوست داريم و ميل ما مى كشد جايز دانسته، پس عبادت شيطان را بر عبادت خداى رحمان مقدم داشتيم.(449)

گوشه ای از جنایات و کارهای منافی عفت شیطان پرستان را که از زبان دو دختر انگلیسی نقل شده: بیان می کنیم تا ماهیت آنها برای همگان روشن تر شود.

دو خواهر نوجوان پرده از روی کارهای منافی عفت شیطان پرستان مقیم انگلیس برداشتند. و شکایت نامه ای را تسلیم مقامات قضایی انگلیس کردند شکایت آنها از والدین خود و جمعی از شیطان پرستان بوده به گفته آنها در یک مراسم مذهبی شیطان پرستان به این دو دختر تجاوز کرده اند.

این دو خواهر در زمان وقوع حادثه - که در سال 1361 اتفاق افتاد - فقط 5 سال سن داشتند. ایشان در اظهارات خود خطاب به دادگاه عالی جنایی انگلیس اعلام کرده اند، در این گونه مراسم، طرف داران این فرقه بدون لباس به رقص و نوشیدن خون خرگوش می پردازند.

این دو دختر در اعترافات تکان دهنده شان در این دادگاه گفته اند: شیطان پرستان خرگوش ها را به محل مراسم می آوردند و آنها را زنده، گردن می زدند و خون تازه آنها را می نوشیدند.

نیز گفته اند: والدین آنها که شیطان پرست اند، ایشان را مجبور به نوشیدن خون خرگوش می کردند. در مواردی هم به جای خون خرگوش از خون بچه های نوزاد استفاده می شود و سپس اجساد آنها را می سوزاندند. گاهی از آنها خواسته شده، در کشتن نوزادان مشارکت کنند.

در این دادگاه، 5 شیطان پرست از جمله پدر و مادر این دو دختر به 20 فقره جرم، شامل تجاوز جنسی، لواط، اغفال و امثال آنها متهم شده اند.

این ماجرا به طور جدی افکار عمومی انگلیس را تکان داد. این گونه رخدادها که در انگلیس اتفاق می افتد برخی از روشن فکران انگلیسی آنها را به کشورهای جهان سوم نسبت می دهند. در بسیاری موارد از آداب و سنت های ملت ها از جمله مسلمانان حتی رعایت حجاب را برای بانوان به عنوان آداب قدیمی و کهنه و حتی متعلق به عصر بربریت نام می برند. (450)

شیطان اولین کافر

اول کسی که به خدا کفر ورزید شیطان بود. قبل از او، کسی به خدا کافر نشده بود. خداوند درباره کفر او می فرماید:

فسجد الملائکة کلهم اجمعون الا ابلیس استکبر و کان من الکافرین

در آن هنگام - که روح در آدم دمیده شد (همه فرشتگان - او را - سجده کردند به جز ابلیس که تکبر ورزید و او از کافران بود!).(451)

در این که شیطان کافر است شکی نیست، اما راجع به کفر شیطان که چه چیز باعث آن شد، آیا سجده نکردن باعث آن شد؟ یا حسد بردن بر مقام و منزلت آدم؟ یا برای معصیت و فسق او؟ هیچ کدام از این ها باعث کفر شیطان نبود؛ زیرا اگر بگوییم برای سجده نکردن بر آدم بوده، باید هر کس هم، به او دستور سجده داده شده و سجده نکند کافر باشد و چنین نیست. اگر برای حسد باشد، باید هر کس که در دنیا حسد ورزید کافر باشد در حالی که حسودان زیاداند و این هم درست نیست. اگر برای معصیت و فسق او باشد آن هم صحیح نیست؛ زیرا هر کسی که در دنیا گناه و معصیت کند باید کافر باشد و این هم درست نیست.

فقط می توان کفر او را به خاطر این دانست که به خدا نسبت ظلم و جور داد و معتقد بود که خدا درباره او ستم کرده، چون فکر می کرد از آتش آفریده شده و آتش از خاک برتر است و خداوند که فرمود: آدم را سجده کن می خواسته او را تحقیر و کوچک کند.

از این رو، وقتی خداوند به او فرمود: چرا آدم را سجده نکردی؟ دلیلی که آورد این بود؛ مرا از آتش خلق کردی و او را از خاک. با این سخن می خواست هم حکمت خدا را نفی کند، هم امر او را بی پایه بشمارد.

از لحن قول ابلیس چنین نتیجه گرفته می شود که آن ملعون، برای خود حاکمیت و استقلال در مقابل حاکمیت پروردگار قائل بوده و این سرچشمه از نافرمانی ها و کفر است.

کفر شیطان از درهم آمیختگی خودخواهی، نادانی و حسد او نشاءت می گرفت. همه این ها دست به دست هم داد و سرانجام سر از کفر بیرون آورد. او را که سالیان دراز هم نشین ملائکه بلکه معلم آنان بود، از اوج قدرت و افتخار پایین کشید. کفر خودخواهی سرچشمه حسادت، و حسادت سرچشمه کینه توزی، و کینه توزی عامل خون ریزی و جنایات دیگر است.

کفر شیطان جلوتر از شرک او است. آن ملعون با سرپیچی از دستورهای خداوند از دین روگرداند و اول کافر شد؛ چون نخست آدم را سجده نکرد و سپس مشرک شد و راهی را در پیش گرفت که غیر از راه خدا بود.

ستایش شیطان از زن ها

در ملاقاتی که شیطان با حضرت یحیی علیه السلام داشت در ضمن گفت و گوهای زیادی که با هم داشتند. عرض کرد: یا (نبی الله!) امیدوار کننده ترین چیزها پیش من و آن چیزی که پشت من را محکم می کند و باعث روشنی چشم من می شود زن ها هستند؛ چون آنها وسیله گمراهی مردم و دام ها و تیری هستند که به خطا نمی روند. پدرم به فدای آنان باد. اگر آنان نبودند، قدرت نداشتم یک نفر را گمراه نمایم. به وسیله آنها به مقصد می رسم، مردم را به مهلکه می اندازم، چقدر آنان خوب هستند.
وقتی نیکان بر من غالب شدند و لشکریانم را تار و مار کردند، پیش زنها می روم، قلبم روشن و غضبم تمام می شود. اگر زن ها از ذریه آدم نبودند، من آنها را سجده می کردم آنان سرور من هستند، جایگاه آنان گردن من است، آنان را بر گردن خود می نشانم.
اگر خواسته ای داشته باشند، نه با پا، بلکه با سرانجام می دهم؛ چون ایشان مایه امید، قوت کمر، نگه دار، تکیه گاه، مورد وثوق، و فریاد رس من هستند.(452)

شیطان اولین بت را ساخت

تاریخ بت پرستی بر می گردد به زمان حضرت نوح علیه السلام. بت پرستی به این خاطر شایع شد که آدم پنج فرزند صالح داشت به نام های (ود)، (سواع)، (یعوق)، (یغوث) و (نسر) اول (ود) از دنیا رفت. مردم به خاطر مرگ او بسیار غمگین شدند، و در سرزمین بابل اطراف قبر او اجتماع کردند و از آن دور نمی شدند.
هنگامی که ابلیس این صحنه را دید، در سیمای انسانی، نزد آنها آمد و گفت: می خواهید برای شما صورتی بسازم که وقتی به آن نگاه کنید به یاد فرزند آدم بیفتید؟
گفتند: آری.
آن ملعون مجسمه ای برای آنها ساخت. بعد از آن هر یک از فرزندان آدم که از دنیا می رفتند، مجسمه ای ساخته و نام او را بر آن می گذاردند. سپس با گذشت زمان، شیطان این مطلب را به نسل های بعد هم القا کرد که نیاکان شما این مجسمه ها را می پرستیدند، شما هم پرستش کنید: در این جا خداوند نوح را فرستاد تا آنها را از بت پرستی باز دارد.
اولین کسی که بت را در میان عرب برپا داشت، (عمرو بن لحی) از قبیله (خزاعه) بود. او برای انجام کاری به شام رفته بود. در آن جا گروهی را دید که بت می پرستیدند. وقتی از آنها توضیح خواست، گفتند: ما این بت ها را پرستش می کنیم. از آنها باران می خواهیم، به ما باران می دهند. یاری می طلبیم ما را یاری می کنند. گفت: ممکن است یکی از این بت ها را به من دهید تا به سرزمین عرب ببرم؟! آنها بتی به نام (هبل) که از عقیق و به صورت انسانی ساخته شده بود به او دادند. آن را به مکه آورد و داخل کعبه نصب کرد. مردم را به عبادت آن فرا خواند. از آن پس، افرادی که از سفر می آمدند، پیش از آن که به خانه خود بروند بعد از طواف خانه خدا به سراغ بت می رفتند.(453)

اولین کسی که دستور آتش پرستی را داد ابلیس ملعون بود. حضرت آدم علیه السلام برای این که بر حق بودن فرزندان خویش را ثابت کند، به هابیل و قابیل دستور داد که قربانی کنند. هابیل چون دام دار بود یک گوسفند بزرگ و چاق گرفت و بالای کوه برد. برادرش قابیل هم چون کشاورز بود یک دسته گندم پوچ و بی مایه را برداشت به بالای کوه برد.
آتش آمد و گوسفند هابیل را سوزاند! اما دسته گندم قابیل سالم ماند؛ زیرا او قصدش اطاعت از پدر و خدا نبود. وی به منظور مسخره کردن، این کار را انجام داد. به خلاف برادرش که فقط برای رضایت و اطاعت از پدر و مادر و خدا این عمل را انجام داد.
شیطان از فرصت استفاده کرد و به قابیل گفت: می دانی چرا قربانی تو قبول نشد و قربانی برادرت هابیل پذیرفته شد؟ قابیل جواب داد: علت آن را نمی دانم برای من بیان کن. شیطان گفت: علتش این است که برادرت آتش پرست بود! از این رو، قربانی او پذیرفته شد. تو هم اگر می خواهی قربانیت قبول افتد، باید آتش پرست شوی و در برابر آن کرنش کنی!
قابیل گفت: من آتشی را که برادرم پرستش می کرد، نمی پرستم. ولیکن آتش دیگری را عبادت می کنم و قربانی نزد او می برم که از من هم قبول کند.
پس از آن، آتشکده هایی ساخت و قربانی برای آنها برد. خدای خود را رها کرد و از عبادت او سرپیچید و آتش را تعظیم نمود و آتش پرستی را برای فرزندانش به ارث گذاشت. شیطان هم از این کار خرسند گشت و از او خواست تا آتش پرستی را در جهان رواج دهد.

یکی از مسائلی که در تمام دنیا رونق یافته فساد، تحریک شهوات، خودنمایی ها، اسارف و تبذیر، مسئله لباس و خودآرایی مانند سرطان، در همه جا ریشه دوانیده است. و ثروت های عظیمی را به نابودی کشانده که رقم بسیار مهمی را تشکیل می دهد. و اگر این سرمایه صرفه جویی می شد، بسیاری از مشکلات جامعه را حل می کرد و محرومان بسیاری را به رفاه می رساند.
مد پرستان و کسانی که لباس های تنگ و زننده می پوشند، کم بود و عقده حقارت دارند! این ها چون نمی توانند با اعمال نیک و کار پسندیده ای، خود را به جامعه نشان دهند، سعی می کنند با لباس های زننده و قیافه ای استثنایی، خود را انگشت نمای خاص و عام گردانند. این ها شیطان صفتانی هستند که به شیطان آبرو می دهند.
خیال می کنند اگر با ظاهری ویژه و متمایز از دیگران در میان مردم آشکار شوند، می توانند محبوبیت نداشته خود را به کف آورند.
تاءسف در این است که 20 سال پیش از ظهور جمهوری اسلامی، در بعضی از ادارات و ارگان ها هنوز کسانی هستند که با این نوع نگرش، خودنمایی می کنند. گویی با فرهنگ و باورهای دینی مردم کشور خود هیچ آشنایی ندارند.
پیشوایان دین با تجمل و مدپرستی مخالف بودند، تا جایی که جواب سلام آنها را نمی دادند و صورت خود را از آنان می گردانیدند و می فرمودند: شیطان با این ها و همراه ایشان است.
در تاریخ اسلام آمده، بعد از ظهور اسلام هیئتی از مسیحیان نجران به خدمت پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله وسلم رسیدند، در حالی که لباس های ابریشمی بسیار زیبا، که تا آن زمان در اندام عرب ها دیده نشده بود، در تن داشتند و انگشتر طلا به دست کرده بودند. هنگامی که به خدمت پیامبر رسیدند و سلام کردند، پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله وسلم جواب سلام آنان را نداد، صورت خود را برگرداند. حتی یک کلمه با آنان سخن نگفت.
از علی علیه السلام در این باره چاره خواستند و علت را پرسیدند؟ فرمود: من چنین فکر می کنم که این ها باید این لباس ها و انگشترهای گران قیمت را بیرون آورند، آن گاه خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم برسند. آنها هم این کار را کردند. حضرت جواب سلام آنها را داد و با آنان سخن گفت: سپس فرمود: سوگند به خدایی که مرا به حق فرستاده، اولین

بار است که این ها بر من وارد شدند، دیدم شیطان نیز همراه آنها است. (454)

شیطان هم این را نمی پذیرد

مردم بر سه دسته اند؛ یک دسته را فقط خدا می پذیرد و یک دسته را فقط شیطان، دسته سوم را نه خدا می پذیرد و نه شیطان.
آن دسته ای که نه مورد قبول شیطان و نه مورد قبول خدا هستند، کسانی اند که با آبروی مردم بازی می کنند و با هر وسیله ممکن می خواهند حیثیت و آبروی مؤمنان را بریزند.
یکی از صفات بسیار زشت و ناپسندی که قرآن هم بارها آن را نهی کرده، ریختن آبروی مردم است و حتی برای آن، وعده عذاب و مجازات داده شده.
بردن حیثیت و آبرو، ممکن است از چند راه باشد یا با مسخره کردن مردم و خنداندن عده ای از دوستان باشد تا وسیله تفریحی فراهم شود که نتیجه اش خود را برتر و دیگران را پست تر شمردن است.
ممکن است از راه ایجاد بدبینی و بدگمانی در میان دیگران باشد، که این صفت نه تنها به طرف مقابل و حیثیت او لطمه وارد می کند، بلکه برای خود او نیز بلایی است بزرگ؛ زیرا سبب می شود او از چشم مردم بیفتد. چنان که امیرالمؤمنین علیه السلام می فرماید: (کسی که به مردم گمان بد داشته باشد از همه کس می ترسد و وحشت دارد.)
ممکن است آبرو بردن از راه غیبت کردن دیگران باشد و این از بزرگ ترین گناهان شمرده شده. گناه آن از عمل زنا بالاتر است! چه غیبت با زبان باشد، چه با چشم و ابرو و اشاره.
ممکن است از راه جست و جو کردن از کار دیگران، و به دست آوردن اسرار و افشای آنها باشد. که آیات و روایات زیادی در نهی از آن وارد شده.(455)
ممکن است با القاب زشت و ناپسند حیثیت شخص را لکه دار نمود و آنها را با لقب های زشت تحقیر و کوچک نماید و آبروی مردم را ببرد.(456)
ممکن است اشخاص را مورد لعن و عیب جویی قرار دهد و با این وسیله مردم را بی اعتبار کند.(457) کسانی که با یکی از این صفات، حیثیت و آبروی افراد را ببرند، جزو هیچ حزبی نخواهند بود، حتی حزب شیطان.
امام صادق علیه السلام در این باره می فرماید: کسی که به منظور عیب جویی و ریختن آبروی مؤمنی، سخن بگوید تا او را از نظر مردم بیندازد، خداوند او را از ولایت خودش بیرون کرده، به سوی ولایت شیطان می فرستد، و شیطان هم او را نمی پذیرد.(458)

بعد از آن که شیطان در برابر آدم سجده نکرد و رانده درگاه شد. باد غرور و خودخواهی بر عقل و هوشش غالب گردید، و از خدا مهلت خواست. عرض کرد:
خدایا! اگر به من تا روز قیامت مهلت دهی، این موجودی را که بر من مقدم داشتی تمام فرزندانش را گمراه خواهم ساخت و ریشه آنها را از بیخ و بن بر می کنم و به گمراهی می کشانم.
خداوند در جوابش فرمود: برو، و هر کدام از آنها را که می توانی با صدای خودت تحریک و وسوسه کن و از راه راست منحرف نما، این برنامه خود شیطان است.
اما برنامه شیطان صفتان؛ با نغمه های هوس انگیز موسیقی و خوانندگی، تبلیغات گمراه کننده و وسایل صوتی و سمعی و بصری فاسد، مردم را به انحراف می کشانند. مخصوصا در دنیای امروز که دنیای فرستنده های رادیویی و دنیای تبلیغات گسترده سمعی و بصری است که بیش از هر زمانی مهیج تر است. چرا که شیاطین و احزاب آنها در شرق و غرب جهان، بخش عظیمی از سرمایه های خود را در این راه مصرف می کنند، تا بندگان خدا را استعمار نمایند و از راه حق که راه آزادگی و استقلال و تقوا است، دور سازند و به صورت بردگانی بی اراده و ناتوان در آورند.
خداوند نیز خطاب به شیطان کرد و گفت: برو، لشکر سواره و پیاده ات را به سوی آنها گسیل دار، با نهیب و فریاد خود آنها را به سوی گمراهی بخوان و از آنان که دست یاران و مددکاران تواند کمک بگیرد.(459)
شیطان صفتان و ستم گران جهان هم برای به بند کشیدن درماندگان، ناگهان به نیروهای تحت فرمان خود فرمان می دهند به مناطقی که ممکن است با مقاومت آزادی خواهان روبه رو شوند، حمله کنند. همانند آن چه امروزه قدرت های بزرگ و جهان خواران شرق و غرب، نیروی ویژه ای را تدارک دیده اند تا بتوانند آنها را در کوتاه ترین مدت در هر منطقه ای از جهان که منافع نامشروع شیطانیشان به خطر بیفتد، اعزام کنند و هر جنبش حق طلبانه ای را در نطفه خفه کنند.
باز خداوند در جواب شیطان که گفت: همه را از راه راست بیرون می برم، فرمود: برو (در اموال و اولاد آنها که از تو پیروی می کنند شرکت جوی و شریک شو).(460) این هم یکی دیگر از وسایل مؤ ثر نفوذ شیطان در انسان است.
شیطان صفتان هم از همین شیوه استفاده می نمایند و با شرکت در اموال محرومان کارهایی مانند ربا، رشوه، قمار، دزدی، گران فروشی را رواج

می دهند. شیطان های جهان خوار در روزگار ما هم برای شرکت در اموال مردم کشورهای مستضعف، برنامه سرمایه گذاری، تاءسیس شرکت ها و ایجاد انواع کارخانه ها و مراکز تولیدی به راه می اندازند و در زیر پوشش آنها، انواع فعالیت های ناروا را انجام می دهند. جاسوسان خود را به نام کارشناس فنی و یا مشاور اقتصادی و مهندسی، به این کشورها می فرستند و با هر نیرنگی که شده آخرین رمق آنها را می گیرند و از رشد و بالندگی اقتصادی آنها جلوگیری می کنند.
شیطان صفتان هم در شکل گیری انسان، مانند شرکت شیطان در نطفه - در صورتی که نام خدا برده نشود - نقشی فعال دارند. مثلا در مراکز فساد و فحشا، مدارس، دانشگاه ها، کتاب خانه ها، بیمارستان هایی که دختر و پسر مختلط هستند و بی بند و باری در آن جا حاکم است، کوشاتر می شوند.
ایجاد مراکز فساد تحت پوشش تفریحات سالم، چون ساختن هتل های بین المللی و گردهم آیی ها و تفریحات به نام علمی، سینماها و پخش فیلم های زننده از برجسته ترین برنامه های مخرب پیروان شیاطین است. نه تنها فساد و فحشا را از این طریق ترویج می کنند بلکه نسلی منحرف و سست، بی اراده، بی خیال و هوس باز پرورش می دهند. و در تار و پود فرهنگ و افکار آنها ریشه می دوانند. به طوری که افکار آنان به دست شیاطین است و و به هر راهی که می خواهند می کشانند.

شیطان های جنی و انسی در چند مورد با هم شبیه اند و در چند مورد با هم فرق دارند. اما آن مواردی که مانند هم هستند، از این قرار است:

1. شیطان جنی، انسان را به راه خلاف و گناه می کشاند و شیطان انسی هم همین کار را می کند.

2. شیطان جنی با لباس حق به جانبی و دل سوزانه و خیرخواهانه می آید که انسان به او مشکوک نشود و حرف او را قبول کند، شیطان انسی هم با همین لباس و زبان چرب و نرم می آید.

3. شیطان جنی انسان را از انجام کار خیر باز می دارد و نمی گذارد آن کار را انجام دهد و او را از عاقبت آن می ترساند. مثلا در انفاق کردن و دست گیری از محرومان می گوید: مال خود را انفاق نکن که فقیر خواهی شد، اگر خدا فلانی را دوست می داشت به او هم مال و ثروت می داد و او را بی نیاز می کرد! تو زن و فرزند داری، آینده تو روشن نیست، پیری و کوری داری، مال خود را بگذار برای روز تنگ دستی و سختی. شیطان انسی هم به همین دستور می دهد.

4. وسوسه های شیطان جنی در قلب انسان اثر می گذارد. وسوسه های شیطان انسی هم همین طور است، تا جایی که طرف داران شان آن وسوسه ها را وحی منزل می دانند و تخلف از آنها را گناه نابخشودنی، و اطاعت از آنان را اطاعت خدا می دانند و خود را مستحق ثواب و بخشش قلمداد می کنند.

در زمان ما هم دیدیم که وسوسه های سران منافقان (461) چنان در دل هواداران گذاشت که بهترین علما و دانشمندان، پاکان و خوبان را به شهادت می رسانند(462) به امید این که تکلیف شرعی خود را انجام داده باشند و به بهشت بروند.

اختلاف این دو دسته شیطان

اما جاهایی که شیاطین جنی و انسی با هم فرق دارند از این قراراند: 1. شیطان جنی تو را می بیند و تو او را نمی بینی، کلام او در دلت اثر می کند بدون این که آن را با گوش بشنوی. قرآن می فرماید: او و قبیله اش شما را می بینند ولی شما آنان را نمی بینید.(463)
ولی شیطان انسی با شما تماس دارد او را می بینید و صدایش را با گوش خود می شنوید و در دل شما اثر می گذارد! انسان را دعوت به فساد و فحشا و منکرات می کند و آنها را می آرایند و زینت می دهند.
امام فخر رازی در تفسیر خود می گوید: همان طور که شیطان جنی گاهی انسان را وسوسه می کند و گناه را پیش تو خوب جلوه می دهد و از کار خیر تو را باز می دارد، شیطان انسی هم همان را انجام می دهد. فقط فرقش این است که شیطان جنی خودش دیده نمی شود، ولی حرفش در دل اثر می کند و شیطان انسی هم خودش را می شود دید و هم حرفش شنیده می شود و در دل اثر می کند.

شیطان در نطفه اینها شرکت کرده است

خداوند درباره نقش شیطان در اموال و اولاد انسانها چنین می فرماید:
و شارکهم فی الاموال والاولاد
(در اموال و فرزندان آنان شرکت کن).(464)
درباره چگونگی شرکت شیطان در اولاد انسان حدیثی از حضرت صادق علیه السلام وارد شده که فرمودند: شیطان می آید و با زن و شوهری در حال نزدیکی هستند شرکت می نماید و با آن دو همکاری می کند.
ابوبصیر عرض کرد: از چه راه شناخته می شود - که این شخص از نطفه شیطان است یا انسان - حضرت فرمود: به دوستی و دشمنی ما اهل بیت. هر کس ما را دوست داشته باشد، نطفه او از انسان، و هرکس ما را دشمن داشته از شیطان است.
راجع به کسانی که شیطان در نطفه آنها شرکت جسته، روایاتی از معصومان علیهم السلام وارد شده: که به بعضی از آنها اشاره می کنیم.
1. فحاش؛ امام صادق علیه السلام فرمود:
از نشانه های شرکت شیطان - در نطفه بعضی از انسان ها - که تردیدی در آن نیست، این است که شخص بد زبان باشد. از آن چه می گوید، و از آن چه درباره او می گویند، باکی نداشته باشد. (و ناراحت نشود).(465)
نیز آن حضرت از رسول خدا فرمودند: هرگاه مردی را دیدید که باکی ندارد ازا آن چه می گوید و آنچه به او گفته می شود پس به درستی که یا از زنا یا از شرکت شیطان - در نطفه او - است.(466)
امیرالمؤمنین علیه السلام از رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم روایت کرده که آن حضرت فرمود: خدا بهشت را بر بی آبرو و بی شرمی که حیا نداشته باشد، از آن چه گوید و آن چه به او بگویند، حرام زاده است؛ زیرا اگر از احوالش بازرسی کنی، یا از زنا است، یا از شرکت شیطان در نطفه او. به وی عرض شد: آیا در میان مردم شرکت شیطان هم هست؟ فرمود: آیا گفتار خدا در قرآن را نخوانده ای که به شیطان می فرماید: شرکت کن با ایشان در مال ها و فرزندانشان.(467)
2. زنا زاده؛
یکی دیگر از کسانی که شیطان در شکل گیری نطفه اش نقش داشته، زنا زاده است. زن و مردی که از راه زنا و فحشا به هم رسیده اند فرزندی از آنها متولد شده شرعی نیست.
عبدالملک بن اعین می گوید: از امام باقر علیه السلام شنیدم فرمود: هنگامی که شخصی می خواهد زنا کند در همان وقت شیطان هم دست به کار می شود و با وی شریک شده و عمل زنا را با هم انجام می دهند. در

همان زمان نطفه آن دو مخلوط می شود و اولادی که به وجود می آید از شیطان است.(468)

3. خریدن کنیز از مال حرام؛

از جاهایی که شیطان در اولاد انسان شرکت می کند، خریدن کنیز با مال حرام یا مال حرام را مهریه زن خود قرار دادن که شیطان در اولاد او شرکت می کند.(469)

4. نگفتن بسم الله موقع جماع؛

وقتی انسان می خواهد با عیال شرعی خود نزدیکی کند، اگر (بسم الله) نگوید، شیطان حاضر می شود و با آن مرد همکاری کرده و در نطفه او شرکت می کند.(470)

5. کسانی که این صفات را داشته باشند؛

امام صادق علیه السلام فرمود: کسانی که باکی نداشته باشند، از آن چه به مردم می گویند و یا مردم به آنها می گویند، کسانی که باکی نداشته باشند که مردم آنها را در حال گناه و معصیت ببینند، کسانی که غیبت دیگران را کنند، کسانی که عشق و علاقه به حرام دارند و آنهایی که علاقه به زنا دارند شیطان در نطفه آنان شرکت داشته است.

6. جماع در اول و نیمه ماه؛

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: اگر یکی از شما بخواهد با عیال خود نزدیکی کند، باید اول و نیمه ماه نباشد؛ زیرا شیطان هم در این دو زمان می خواهد صاحب فرزند شود که می آید و با انسان در جماع شرکت می کند. اگر فرزندی از آنان به وجود آید شیطان در آن شریک است.(471)

در پایان لازم است اقوال مفسرین در رابطه به شرکت شیطان در اولاد انسان را بیان کنیم. راجع به آن چه خدا به شیطان فرمود: در اولاد انسان شرکت کن، ایشان چند قول گفته اند: یکی این که: شیطان انسان را به وسایل حرام و زنا و امثال آن دعوت می کند.

2. وادار کردن انسان به این که فرزندان خود را به نام های بت ها بگذارند؛ مانند: عبدالعزی و عبدالات، که نام دو بت، در جاهلیت بود، (یعنی بنده عزی و بنده لات).

3. این که فرزندان انسان را به گمراهی می کشد مانند این که آنها را به کیش های باطل و کارهای زشت دعوت می نماید.

عده ای هستند که آن ملعون مستقیما با مادرشان زنا کرده و آنها پدید آمده اند. از جلمه:
1. حجاج؛ زراه نقل می کند که:
یوسف پدر حجاج یکی از دوستان امام زین العابدین علیه السلام بود در یکی از روزها داخل خانه خود شد و می خواست با عیال خود هم بستر شود. عیالش به او پرخاش کرد و گفت:ای یوسف! چه خبر است؟ تو چند لحظه پیش با من هم بستر شدی!
یوسف هم از خانه مستقیما به خدمت امام سجاد علیه السلام رفت و داستان همسر خود را نقل کرد: آن حضرت فرمود: از اعیال خود نه ماه کناره بگیر و در این مدت با او هم بستر نشو - چون شیطان با قیافه تو با او نزدیکی کرده است - بعد از نه ماه حجاج از او متولد شد. لذا آن شخص مستقیما از فرزندان شیطان است.
علت خون ریزی و سفاکی او هم از این جهت بود. وقتی از مادر متولد شد، پستانش را نمی گرفت! در آن زمان طبیبی بسیار حاذق و پرتجربه و معروف به نام (حارث بن کنده) بود، به طوری که بعضی بیماران سخت پیش او می آمدند و معالجه می شدند.
مادر حجاج در فکر بود چه کند تا این بچه پستانش را بگیرد. در این هنگام شیطان به صورت همان طبیب، (حارث بن کنده) آمده! شیطان گفت: ای زن! شنیده ام خداوند متعال پسری به یوسف عنایت کرده، ولی او پستان نمی گیرد. من آمده ام او را معالجه کنم. اهل خانه خوشحال شدند و گفتند:ای طبیب! دستور چیست و چه باید بکنیم؟
شیطان گفت: بروید یک بز کوهی را با یک مار سیاه بیاورید، رفتند بز و مار را آوردند. شیطان دستور داد، هر دو را بکشید و خونشان را در یک طشت مخلوط کنید، آنها هم همین کار کردند. بعد از آن دستور داد بچه را آوردند او را لخت و عریان نموده داخل آن طشت نمودند و به زیر خون ها بردند و خون آلود نمودند و به مادر دادند حجاج شروع به شیر خوردن کرد.(472)
شیطان در دو مرحله شخصیت او را می سازد، نخست با مادرش نزدیکی می کند و سپس به نام درمانش، خون به خورد او می دهد، و او را با خون آشنا می کند.
او با این شخصیت، سادات و دوستان علی علیه السلام را می کشد و از این کارش لذت می برد. در ماه مبارک رمضان دستور می دهد هر روز دو نفر از سادات را بیاورند در مقابل چشمش سر ببرند، و خون آنها را با آرد مخلوط کنند و برای افطار او نان تهیه نمایند. اول با آن نانها افطار نماید و

لذت ببرد. این است دشمنی او با فرزندان آدم، (زهی ناپاکی و حرام زادگی.)

2. یزید؛

یکی دیگر از شیطان زاده ها که از خون ریزی لذت می برد و خون هزاران انسان پاک و بی گناه را بر زمین ریخت و بهترین افراد این عالم را به کشتن داد و افتخار هم می کرد، یزید پسر معاویه پسر ابوسفیان (که نفرین و عذاب خدا بر او باد) بود که به قول امام حسن مجتبی علیه السلام او از اولاد شیطان بوده است.

از ابن عباس نقل شده که: روزی امام حسن مجتبی علیه السلام با یزید پسر معاویه نشسته بودند و خرما می خوردند. یزید پلید عرض کرد: ای حسن بن علی! من از تو خوشم نمی آید و تو را دشمن دارم.

آن حضرت فرمود: پس در این صورت بدان که شیطان ملعون با پدرت در نطفه تو شرکت کرده است و تو از هر دوی آنها به وجود آمده ای! این دشمنی و کینه را از شیطان به ارث برده ای.

از این بالاتر، بدان که - شیطان با حرب - جد بزرگ تو - در جماع شرکت کرد و صخر جد دیگر تو از آن زاده شد. از این جهت بود که جد تو با جدم رسول الله دشمن بود و تو هم الان با من دشمنی.(473)

شیطان از بسم الله می ترسد

از جمله جاهایی که شیطان هنگام گفتن (بسم الله) از انسان دور می شود.

1- در گذشته بیان شد که شیاطین در اموال و اولاد انسان شرکت می کنند. اگر کسی بخواهد شیطان از او دور شود، و در امور زندگی او شرکت نکند یک راه دارد و آن گفتن (بسم الله) و نام خدا را بر زبان آوردن است؛ زیرا شیطان از اسم خدا می ترسد. روایاتی که در این باره از پیامبر و امامان علیه السلام نقل شده: می آوریم تا انسان در تمام کارهای خود نام خدا را ببرد و به یاد او باشد.

اگر کسی می خواهد شیطان در اولاد او شرکت نکند، باید موقع جماع نام خدا را ببرد تا او فرار کند.

امام صادق علیه السلام فرمود: وقتی کسی می خواهد پهلوی عیال خود رود نام خدا را بر زبان آورد و (بسم الله) بگوید؛ زیرا اگر بدون نام خدا مشغول شود و صاحب فرزند گردد شیطان در او شرکت کرده، دلیل آن هم این که او دشمن ما خانواده خواهد بود.

ابو بصیر از امام صادق علیه السلام نقل کرده که آن حضرت فرمود: انسان وقتی می خواهد با عیال خود هم بستر شود و نشست جایی که باید بنشیند،شیطان هم برای همان عمل حاضر می شود. اگر انسان (بسم الله) بگوید؛ شیطان از او دور می شود. ولی اگر مشغول عمل شد و نام خدا را نبرد شیطان هم آلت خود را داخل می کند. پس عمل از هر دو و نطفه از یک نفر آنها است.

ابوبصیر عرض کرد: جانم به فدایت، از کجا شناخته می شوند؟ امام فرمود: به دوستی و دشمنی ما.(474)

2- امام محمد باقر علیه السلام فرمود: وقتی کسی لباس خود را عقب می زند برای بول کردن یا عریان می شود برای حمام رفتن، باید (بسم الله) بگوید. چون وقتی (بسم الله) گفت، شیطان چشم خود را می بندد و از او دور می شود.

3. حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم ضمن حدیثی فرمودند: وقتی یکی از شما به منزل رسید باید (بسم الله) بگوید، تا شیطان فرار کند. (475)

4. علی بن اسباط گوید: امام رضا علیه السلام به من فرمود: وقتی برای سفر یا غیر آن از منزل بیرون می روی بگو:

(بسم الله امنت بالله توکلت علی الله ما شاء الله، لا حول و لا قوه الا بالله)

زیرا اگر شیطان با تو ملاقات کرد ملائکه با تازیانه بر سر و صورت او می زنند و می گویند: بر او راهی نداری؛ چون او نام خدا را برد و ایمان به او آورد و بر او توکل نمود.

5. حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود: اگر کسی از شما موقع وضو نام خدا را بر زبان جاری نکند، شیطان در وضو او شرکت می کند و اگر انسان هنگام خوردن و آشامیدن و لباس پوشیدن (بسم الله) نگوید، شیطان در آن کارها شرکت می کند.(476)

6. ابوحمزه ثمالی می گوید: علی بن حسین علیه السلام به من فرمود:ای ثمالی! هنگامی که وقت نماز برسد، شیطان می آید و روی شانه می نشیند و می گوید: آیا نام خدا را برده ای؟ اگر بگوید: بلی از او دور می شود و اگر بگوید: خیر، بر شانه او می نشیند تا این که نماز خوانده شود و مردم پراکنده گردند.

ابوحمزه ثمالی می گوید: عرض کردم: آیا آنها قرآن نمی خوانند؟ آن حضرت فرمودند: چرا ولی آن چه تو فکر می کنی نیست.ای ثمالی! مراد بلند گفتن (بسم الله الرحمن الرحیم) است که شیطان را دور می کند.(477)

7. از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم نقل شده: اگر انسان هنگام سوار شدن (بسم الله) بگوید، ملکی پشت سر او سوار می شود و از او محافظت می کند، تا زمانی که پیاده شود. و اگر سوار شد و (بسم الله) نگفت، شیطان پشتش سوار می شود و به او می گوید: آواز بخوان. اگر گفت: من آواز ندارم و نمی توانم بخوانم به او می گوید: مست و بی حال شو. او مست می شود، تا وقتی پیاده شود.

حضور شیطان موقع نماز

زمانی که انسان می خواهد نماز بخواند، شیاطین دور او را می گیرند تا نگذارند نماز برگزار شود. وعده می دهند که هنوز زود است و برای نماز وقت زیادی مانده، فعلا خسته ای قدری استراحت کن، الان گرسنه ای قدری غذا بخور، بعدا نماز را خواهی خواند.

بعد از این که مشغول نماز شد او را وسوسه می کنند و توجه او را از نماز و اطاعت منصرف می نمایند. و به چیز دیگری مشغول می دارند، فکر انسان را به همه جا می برند به جز نماز.(478)

حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرموند: وقتی بنده ای مشغول نماز و ذکر خدا می شود: شیطان می آید و به او می گوید: به یاد فلان چیز باش، فکر فلان کار را بکن، این قدر وسوسه می کند تا انسان را از فکر نماز بیرون ببرد و به شک اندازد، به طوری که نداند چند رکعت نماز خوانده است.

در حدیث دیگری آمده: وقتی انسان مشغول نماز شد شیطان می آید سد راهش می شود و تحریکش می کند تا از نماز دور گردد. در این موقع جنگ و نزاع میان نمازگزار و شیطان بر پا می شود.(479)

به همین جهت آن مکانی را که برای نماز انتخاب شده محراب می گویند، محراب مکان حرب و جنگ است، چون شیطان موقع نماز در آن مکان می آید، وسوسه می کند که انسان را منصرف کند و انسان کوشش می نماید با او مخالفت نماید گاهی شیطان غالب می شود، و توجه انسان را از نماز بیرون می برد و گاهی انسان، این زد و خورد تا آخر نماز ادامه دارد.

لذا به انسان دستور داده شده که: وقتی می خواهد نماز یا قرآن بخواند، از اول آمده باشد، و خود را مسلح نماید، ضربه اول را به او بزند و آن ضربه پناه بردن به خدا از شر شیطان و وسوسه های اوست، قرآن هم با کمال صراحت می فرماید:

(هنگام قرآن خواندن، پناه به خدا ببر از شر شیطان رانده شده).(480)

خواسته شیطان از این زن هنگام نماز

در زمان حضرت عیسی بن مریم علیه السلام زنی بود پرهیزگار و با خدا. وقت نماز هر کاری را رها می کرد و مشغول نماز می شد.
روزی مشغول پختن نان بود که مؤ ذن بانگ اذان داد و مردم را به نماز فرا خواند. این زن دست از نان پختن کشید و مشغول نماز شد. چون به نماز ایستاد، شیطان در وی وسوسه کرد و گفت:ای زن! تا تو از نماز فارغ شوی همه نان های تو می سوزند.
زن در دل خود جواب داد: اگر همه نانها بسوزد، بهتر است تا این که روز قیامت تنم به آتش دوزخ بسوزد و عذاب شوم.
شیطان بار دیگر وسوسه کرد که:ای زن! پسرت در تنور افتاد و بدنش سوخت. زن در دل جواب داد: اگر خداوند مقدر کرده است که من در حال نماز باشم و پسرم در آتش تنور بسوزد، من به قضای خدا راضیم و نماز خود را رها نمی کنم و اگر خدا بخواهد او را از سوختن نجات می دهد.
در این حال شوهر زن از راه رسید، زن را دید که مشغول نماز است و تنور هم روشن می باشد، در تنور نان ها را دید که پخته شده ولی نسوخته است و فرزندش در میان آتش بازی می کند و به قدرت خدا آتش در او اثر نداشت.
وقتی زن از نماز فارغ شد دست او را گرفت نزدیک تنور آورد و گفت: داخل تنور را نگاه کن. وقتی زن به درون تنور نگاه کرد، دید فرزندش سالم و نان ها پخته شده بدون آن که سوخته باشد. زن فورا سجد شکر به جای آورد و خدای خود را سپاس گزارد.
شوهر، فرزند خود را برداشت و پیش حضرت عیسی علیه السلام برد و داستانش را برای آن حضرت تعریف کرد! او فرمود:ای مرد! برو از همسرت بپرس چه کرده و با خدای خود چه رابطه ای داشته؟ شوهر آمد و از او سوال نمود. زن در جواب گفت: من با خدای خود عهد کرده ام چند عمل نیک را انجام دهم. آنها عبارت اند از: 1. همیشه کار آخرت را بر کار دنیا مقدم بدارم 2. از آن روزی که خود را شناختم بدون وضو نبوده ام 3. همیشه نماز خود را در اول وقت می خوانم 4. اگر کسی بر من ستم کرد و مرا دشنام داد کینه او را در دل نگیرم، و او را به خدا واگذارم 5. در کارهای خود به قضای الهی راضی باشم 6. سائل را از در خانه ام ماءیوس نکنم 7. نماز شب را ترک ننمایم.
حضرت عیسی فرمود: اگر این زن مرد بود، پیغمبر می شد، چون کارهای پیغمبران را می کند و شیطان نمی تواند او را فریب دهد.(481)

وسوسه های شیطان در نماز منار می سازد

در حدیثی آمده: اگر انسان دو رکعت نماز با تمام شرایطش که مورد قبول خداوند باشد بخواند او را عذاب نمی کنند.

یک نفر مورد وثوق و عادل نقل کرد از این رو، تصمیم گرفتم بروم مسجد کوفه و در خلوت، دو رکعت نماز با همه شرایط بخوانم. به مسجد رفته و مشغول نماز شدم. به قلب من افتاد که مسجد کوفه با این عظمت، منار ندارد و باید برای ساختن آن اقدامی کرد. به فکر مصالحی مانند گچ و سنگ افتادم، که از کجا باید تهیه شود، با چه وسایلی باید آورد، از چه راهی، با کمک چه کسانی، معمار و بنا و عمله چه کسانی باشند، چه قدر بودجه لازم دارد، چه شکلی باید ساخته شود! وقتی منار را در ذهن ساختم، از آن دو رکعت نماز هم فارغ شدم، پیش خود گفتم: من آمدم منار بسازم، نیامدم نماز بخوانم.(482)

در نمازی یا که می سازی منار
این نماز تو نمی آید به کار
این نمازی را که خواندی ناصواب
از خدای تو نمی آید جواب

در جنگ بدر، بعد از آن که لشکر اسلام و کفر در برابر هم قرار گرفتند، مسلمانان جز جنگ چاره ای دیگر نداشتند و انبوه نفرات دشمن آنها را به وحشت و هراس انداخته بود. دست به دعا برداشته و با خدای خود به راز و نیاز پرداخته و با گریه و زاری از او یاری طلبیدند. مدتی بر این منوال گذشت. پس از آن، خداوند چنان آرامشی بر دلهای آنان مسلط کرد که تمامی ترس و وحشتی که لشکر مشرکین در دل مسلمانان افکنده بود، از میان رفت.
همگی با اطمینان خاطر، شب را تا صبح خوابیدند، پس از آرامش و تجدید قوا به قصد اقامه نماز صبح، از خواب بیدار شدند، در حالی که عده ای زیاد جنب شده و احتیاج به غسل داشتند. بعضی می خواستند وضو بگیرند، و گروه دیگر دچار تشنگی شده بودند.
چون کفار زودتر از مسلمانان چاه های آب را تصرف کرده بودند و آب در اردوگاه مسلمانان وجود نداشت، شیطان در این موقع، وقت را غنیمت شمرد و در دل آنان وسوسه کرد و آنها را به فکر انداخت که دشمنان شما چاه های آب را تصرف کردند و در حال رفاه به سر می برند. ولی شما آب ندارید که بخورید، باید در حال نجاست و جنابت و بدون وضو و غسل نماز بخوانید، نماز با این وضع فایده ندارد و نخواهد داشت.
خداوند متعال برای جلوگیری از تاءثیر وسوسه و فکر شیطان که آن ملعون در دل آنان انداخته بود، فورا بارانی فرستاد، مسلمانان با آن آب باران که در گوالها جمع شده بود، غسل کرده و وضو گرفته و لباس خود را پاکیزه نمودند، و با خاطری آسوده مشغول جنگ شدند و بر مشرکین غالب آمدند. آنها با آن همه نیرو شکست خوردند و فرار نمودند، عده زیادی هم کشته شدند.(483)
شیطان در این هنگام از در خیر خواهی می گوید: نماز بدون غسل و وضو فایده ندارد و با این وسیله می خواهد مسلمین را سست و بی حال کند که مشرکین غالب شوند و آنان را از بین ببرند؛ ولی با کمک خداوند و نیروی لایزال الهی کار بر عکس می شود و مسلمین که اندک به حساب می آمدند، بر کفار که چند برابر آنان بودند پیروز شدند. این شکست، شکست شیطان بود که کاری از پیش نبرد.

بدترین شترها در دنیا (جمل) عایشه بود، که با آن به جنگ حضرت علی علیه السلام رفت و هزاران نفر را به خاک و خون کشید. در دفاع از آن شتر حدود هفتاد نفر بی دست شدند.
وقتی عمر، لشکر به جنگ پادشاه عجم می فرستاد، صاحب شتر، آن را آورده بود در مدینه تا بفروشد. سلمان فارسی، هر وقت آن شتر را می دید، سنگ بر می داشت و به آن می زد!
ساربان می گفت:ای سلمان! تو که اذیت کننده نبودی! چرا بدون دلیل شتر مرا می زنی؟ این شتر تو حیوان نیست، بلکه شیطان است و از طایفه جن. اسم آن (عسکر) فرزند کنعان است.
من آن را می شناسم!ای ساربان این جا کسی شتر تو را نمی خرد، اگر می خواهی آن را بفروشی به حوئب ببر، آن جا به هر قیمت بخواهی از تو می خرند، او هم شتر را برد همان جا که سلمان گفته بود.
وقتی عایشه از مکه برگشت، طلحه و زبیر او را فریفتند که باید به خون خواهی عثمان برخیزی. گفتند: باید برویم در بصره از آن جا جمعیت برداریم و با علی جنگ کنیم.
در راه که می آمدند، خواستند شتری برای هودج عایشه بخرند که از شتران دیگر قوی و بلند و نمایان تر باشد. همین (عسکر) پسر کنعان را آوردند و عایشه آن را دید پسندید. صاحب شتر شروع کرد تعریف کردن که چقدر قوی است، زیرک و باهوش است، تا جایی که گفت: تربیتش کرده ام، وقتی صدا می زنی می آید! وقتی گفتی برو، می رود. صدایش صدا زد و گفت: (عسکر، عسکر) شتر پیش وی آمد.
همین که عایشه اسم (عسکر) را شنید، گفت: برگردانید، من بر این شتر سوار نمی شوم. گفتند: ای خانم! از این شتر بهتر پیدا نمی شود، به درد ما می خورد، خوب شتری است. جواب داد: پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم مرا از سوار شدن بر آن منع فرموده، بروید شتر دیگری بیاورید.
چون آنها شتری از این بهتر پیدا نکردند، افسار و جهاز و زانو بندش را تغییر دادند و داخل شتران (یعلی بن منبه) کردند. شتری که با یک اهدایی به منظور کمک به طرف داران عایشه تهیه دیده شده بود. تا با علی بجنگند. این حیوان را پیش او آوردند و گفتند: این قوی تر و از آن شتر بهتر است. بعد محمل عایشه را بر آن بستند و به بصره آمدند و آن شهر را تصرف کردند، بیت المال را تقسیم نمودند، مردم را برای جنگ با علی شوراندند و گفتند: مقصود عایشه همسر پیامبر، خون خواهی عثمان است، صد وبیست هزار نفر از دور و نزدیک جمع کردند، در حالی که لشکر علی از دوازده

هزار تا بیست هزار نفر نوشته شده. محمل عایشه آماده شد، صفحه های آهنی بر آن کوبیدند، تا آسیبی به عایشه نرسد و پرچمی بالای آن بستند. جنگ شروع شد. در آن دست هفتاد نفر که بر مهار شتر بود قطع شد. دست هر کس را قطع می شد، دیگری می آمد جلوی شتر و مهار او را به دست می گرفت، حدود هفده هزار نفر از لشکر عایشه و دویست نفر از لشکر حضرت علی کشته شدند.

حضرت علی علیه السلام فریاد می زد که خود را به (شتر) رسانید و آن را پی کنید؛ که آن شیطان است و تا کشته نشود مردم متفرق نمی شوند. اول محمد بن حنفیه قصد (شتر) کرد ولی کاری از پیش نبرد. امام حسن علیه السلام جلو رفت و نیزه ای بر حیوان زد و برگشت. مالک اشتر خود را به (عسکر) رسانید و یک پایش را قطع کرد. یکی از لشکریان عایشه شانه خود را زیر ران شتر قرار داد که زمین گیر نشود. مالک او را هم کشت. شتر تا مدتی روی سه پا ایستاده بود. علی علیه السلام فرمود: از شیاطین زیر شتر را گرفته پایش را بزنید. وقتی (عسکر) را کشتند، مردم متفرق شدند و جنگ خاتمه یافت.(484)

داستان جنگ جمل مفصل است. ما قصدمان فقط (شتر) عایشه بود تا بدانیم که آن ماءمور شیطان بود. داستان جنگ جمل در کتاب تاریخ امیرالمؤمنین علیه السلام آمده است.

او هر چه کرد که مال دنیا را به دست آورد و به زندگی خود رونقی بخشد، ممکن نشد. در راه حلال کوشش کرد به دست آورد نشد، از راه حرام باز نشد!
شیطان پیش او آمد و گفت:ای فلانی! تو نتوانستی دنیا را نه از راه حلال و نه از راه حرام به دست آوری. آیا می خواهی تو را راهنمایی کنم به کاری که دنیای تو رونق پیدا کند و همه از تو تبعیت نمایند؟
در جواب گفت: بلی! شیطان گفت: برو برای خود دینی انتخاب کن و مردم را به آن بخوان. او هم همان کار را کرد. مردم دور او را گرفتند و از وی حمایت کردند، دنیا هم به او روی آورد. بعد از مدتی به اشتباه خود پی برد و گفت: چه کار خلافی کردم، مردم را گمراه و از دین حق بیرون کردم. دیگر توبه ام قبول نمی شود مگر آن که کسانی را که گمراه کرده ام، آگاه کنم و به راه راست برگردانم.
آنها را گرد آورد و برایشان صحبت کرد و گفت:ای مردم! این دینی که من شما را بدان دعوت کردم، دین باطلی بود و من آن را به وجود آورده بودم. آن را رها کنید و به دنبال حق و حقیقت روید. آنها در جواب گفتند: تو دروغ می گویی، همان دین، حق است! تو درباره آن شک کرده ای و از آن برگشته ای. آن شخص وقتی چنین دید، زنجیری به گردن خود انداخت و میخ هایی به آن زنجیر بست و گفت: من خودم را باز نمی کنم تا این که خداوند توبه مرا بپذیرد.
خداوند به پیغمبر آن زمان وحی کرده که: ای پیامبر! به فلانی بگو: قسم به عزت و جلالم، اگر آن قدر مرا بخوانی تا بند بندت از هم جدا شود، توبه ات را قبول نمی کنم، مگر این که آن کسانی را که با این دین از دنیا رفته اند، زنده کنی و از گمراهی نجات دهی.(485)

از ثعلبه بن زید انصاری نقل شده که گفت: از جابر عبدالله انصاری شنیدم، می گفت: ابلیس چهار بار به صورت چهار نفر مجسم شد.
اول به صورت سراقه بن جعشم:
در جنگ بدر به صورت سراقه در آمد و به کفار قریش گفت: امروز هیچ کس بر شما غالب نخواهند شد؛ زیرا شما با داشتن این همه نفرات و ساز و برگ جنگی ارتشی شکست ناپذیر هستید. وانگهی من نیز در کنار شما هستم و به وقتش چون یک همسایه وفادار و دل سوز از هیچ گونه حمایتی دریغ ندارم.(486)
دوم به صورت منبه بن حجاج:
در روز عقبه به قیافه او در آمد و فریاد کرد: ای یاران! محمد و کسانی که از دین برگشتند کنار عقبه اند. آنها را دریابید. حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم به انصار فرمود: نترسید! چون صدای او به کسی نمی رسد.(487)
سوم به صورت پیرمردی از اهل نجد:
روزی که کفار مکه در (دار الندوه) برای مشورت در مورد قتل پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم اجتماع کردند، شیطان به صورت پیرمرد نجدی وارد مجلس شد و دستورهای لازم را در این باره داد. خداوند او را آگاه کرد و فرمود: به یاد بیاور زمانی را که مشرکان مکه نقشه می کشیدند تو را یا به زندان اندازند یا به قتل رسانند و یا تبعید کنند، و چاره اندیشی می کردند، ولی خدا نقشه آنان را نقش بر آب کرد.(488)
چهارم به صورت مغیره بن شعبه:
روزی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم رحلت فرمود، آن لعین به صورت مغیره در آمد و در میان مهاجر و انصار فریاد زد: ای مردم! خلافت را مانند پادشاهان ایران و قیصران روم قرار دهید. هر کس بعد از خود آن را به فرزندان یا خویشانش وصیت کند و آن را در اختیار بنی هاشم قرار ندهد تا آنها هم در اختیار فرزندان خود قرار دهند.(489)
آن ملعون برای این که با پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم مخالفت نماید و ایشان را از بین ببرد، در این چهار جا به صورت انسان در آمد.

اندرزهای شیطان به نوح حضرت عبدالعظیم حسنی از معصوم نقل می کند: - بعد از طوفان نوح وقتی کشتی روی زمین قرار گرفت - شیطان پیش نوح آمد و گفت: تو خدمتی بزرگ به من کردی در پیش من حقی داری. می خواهم در عوض تو را نصیحت کنم و به تو خیانت نمی کنم. حضرت نوح، از کلمات شیطان و از این که می خواهد او را نصیحت کند ناراحت شد. خداوند به او وحی کرد که:ای نوح سخن او را قبول کن! نوح فرمود: هر چه می خواهی بگو. شیطان گفت: - ای نوح! بخیل، حریص، حسود، جبار و عجول مباش - چون اگر بدانم کسی این صفات را دارد او را مانند توپ این طرف و آن طرف پرت می کنم. حضرت نوح فرمود: خدمتی که من به تو کردم چیست؟ جواب داد: نفرینی که درباره قوم خود نمودی و همه را به هلاکت رساندی و آنها را به جهنم فرستادی. من از دست آنها راحت شدم و اگر خودم می خواستم آنان را گمراه و به گناه بکشانم، یک عمر وقت لازم بود.(490)
در حدیث دیگری از امام صادق علیه السلام آمده: - بعد از آن که نوح از هر حیوانی یک جفت نر و ماده، به کشتی برد - تا از غرق شدن نجات یابند و بعدا نسل آنها زیاد شود، نوبت به الاغ رسید، نوح به سوی الاغ آمد تا آن را به درون کشتی ببرد، الاغ سرپیچی کرد و نرفت؛ زیرا شیطان در دست و پای او را قرار گرفته بود. وقتی نوح سرپیچی الاغ را دید، فرمود: ای شیطان! داخل شو! الاغ رفت. و شیطان هم همراه الاغ داخل کشتی رفت بدون آن که نوح متوجه شود. وقتی کشتی روی آب قرار گرفت چشم نوح به شیطان افتاد که گوشه ای نشسته بود. گفت:ای ملعون! گم شو، چه کسی، به تو اجازه داد وارد شوی؟ پاسخ داد: خودت! وقتی که می خواستی الاغ را سوار کنی، گفتی:ای شیطان! داخل شو، من هم داخل کشتی شدم.
شیطان گفت: آیا می خواهی دو چیز به تو یاد دهم؟! نوح فرمود: من احتیاج به گفتار تو ندارم، اما هر چه می خواهی بگو، شیطان گفت: آن دو چیز یکی حرص است که از آن دوری کن؛ چون آدم و حوا به خاطر حرص از بهشت خارج شدند.
دوم حسد است، از آن هم بپرهیز! چون حسد باعث شد که خداوند مرا از بهشت خارج کرد. خداوند به حضرت نوح وحی کرد که هر دوی آنها را بپذیر، اگر چه خودش ملعون است.(491)
بعضی روایاتی که از معصومان علیهم السلام نقل شده، علت راندن شدن شیطان را از درگاه الهی، حسد بردن آن ملعون دانسته و سجده نکردن در مقابل آدم را ناشی از همین خوی او بر شمردند.

حضرت علی علیه السلام در این باره فرمود: الحسد معصیه ابلیس الکبری (حسد، معصیت و نافرمانی شیطان بزرگ بود).(492)
امام صادق علیه السلام در حدیثی که حسد را به دو قسم تقسیم فرموده، چنین می گوید: یک قسم حسد غفلت و دیگری حسد فتنه است. آنگاه در مورد قسم دوم می فرماید: حسد دوم، بنده را به کفر و شرک می کشاند. به واسط حسد بود که شیطان دستور خدا را رد کرد و از سجده به آدم خودداری نمود.(493)
کافران هم جنس شیطان آمده
جانشان شاگرد شیطانان شده
صد هزاران خوی بد آموخته
دیده های عقل و دل بر دوخته
گمترین خوشان به زشتی آن حسد
آن حسد که گردن ابلیس زد
از خدا می خواه دفع این حسد
تا خدایت وارهاند از جسد(494)
در روایت دیگری از جناده بن امیه است که می گوید: نخستین گناه حسد بردن شیطان به آدم بود. چون آن ملعون ماءمور شد به آدم سجده کند حسد - بر مقام و شخصیت آدم - او را به نافرمانی واداشت و سجده نکرد.(495)
امیرالمؤمنین علیه السلام در حدیث (اربعه ماءه) شماره 311 فرمود: هرگاه انسان خود را آماده برای نماز اول وقت کرد شیطان می آید در مقابلش می ایستد و از روی حسد به خاطر نعمت هایی که خداوند در عوض این نماز به او می دهد و آن ملعون خود از آن محروم شده، به وی می نگرد.(496)
ور حسد گیرد تو را ره در گلو
در حسد ابلیس را باشد غلو
کو ز آدم ننگ دارد از حسد
با سعادت جنگ دارد از حسد
عقبه ای زین صعب تر در راه نیست
ای خنک آن کش حسد همراه نیست
این جسد، خانه حسد آمد باران
کز حسد آلوده گردد خاندان
خانمان ها از حسد گردد خراب
بازشاهی از حسد گردد غراب
خاک شو مردان حق را زیر پا
خاک بر سر کن حسد را هم چو ما

شیطان و هاجر

بعد از آن که حضرت ابراهیم خلیل الرحمان علیه السلام برای دیدار فرزند خود حضرت اسماعیل علیه السلام به مکه آمد فرزندش به شکار رفته بود. هنگام مراجعت، چشم پدر به جمال دل آرای او افتاد، دید در زیر درخشندگی خورشید و نشستن گرد و غبار راه به گونه های اسماعیل، زیبایی وصف ناگفتنی یافته و نورانینی مخصوص از سیمایش به چشم می آید.

ناخود آگاه این مهر پدری بیش از پیش مشغولش کرد. به همان اندازه که محبت فرزند در دلش جای گرفت از محبت به خدا که ابراهیم به آن اعتراف داشت کم شد.

به گفته قرآن مجید: نباید در یک سینه بیش از یک قلب و در یک قلب بیشتر از یک محبت باشد).(497) آن هم محبت به خدا و هر چه غیر از آن است باید بیرون رود؛ حتی محبت فرزندش اسماعیل نیز باید جای خود را به خدا بدهد و قلب پدر مالامال از عشق او باشد.

شب در عالم خواب به ابراهیم گفته می شود: فرزندت را قربانی کن! این خواب را در یک شب چند مرتبه (یا در چند شب پیاپی) دید. یقین کرد که خواب شیطانی نیست بلکه رحمانی است.

صبح پیش هاجر (مادر) اسماعیل آمد و گفت: در این نزدیکی ها دوستی صمیمی دارم، می خواهم فرزندم را پیش او ببرم.

ای هاجر! سر و صورت او را شست و شو ده، موهایش را شانه کن، عطر و عنبر به زلفانش بزن، خوش بویش نما، لباس های زیبا بر اندام دل آرای او بپوشان، بر چشم های جذاب و درشت او سرمه بکش و آماده میهمانی کن. در ضمن، کارد و طنابی مهیا نما؛ زیرا ممکن است دوست و صاحب خانه بخواهد قربانی کند و جلوی پای ما خون بریزد، کارد و طناب نداشته باشد؟!

هاجر هم طبق گفته شوهر خود عمل کرد و دست اسماعیل زیبا و جوان را در دست پدر نهاد و مقداری هم نان به آنان داد.

در این هنگام، شیطان به فقان آمد، از تعجب انگشت حیرت به دهان گرفت! شگفتا! چه قدر مطیع فرمان؟ چه اندازه تسلیم؟ بعد از یک عمر در آرزوی فرزند بودن و الان دل از او بریدن! باید چاره ای کرده و نگذاشت این دستور عملی شود، باید فکرش را منصرف کنم، وسوسه اش نمایم. اندیشید از چه راهی داخل شوم، کدام راه نزدیک تر به مقصود است. از راه عاطفه وارد می شوم. مهر مادری را به جوش می آورم. مادر را تحریک می کنم و او زود فریب می خورد. او زن است و سست ایمان،

برای نجات فرزندش دست به هر کاری می زند، جلوی فرزند را می گیرد، نمی گذارد با پدر برود، گریه می کند، اشگ می ریزد، فغان سر می دهد، التماس می نماید، دلیل و برهان می آورد؛ و خلاصه او بهترین وسیله برای جلوگیری از دستور و فرمان الهی است.
چون روان شد از پی قربان
شد بلند از جان اهریمن عویل
آن عدوی پشت در پشت کهن
دشمن ایمان و عقل و جان من
آن حسود بی نوای بی خرد
هر دمی صدنیش حسرت می خورد
از حسد شیطان جگر را چاک کرد
بر زمین افتاد و بر سر خاک کرد
گفت: آمد وقت آن،ای دوستان
رخنه اندازیم در این خاندان
رخنه در رکن نبوت افکنیم
تیشه ای بر ریشه خلت (498) زنیم
هین بگفت و چاره جویی سازد کرد
خدعه و دستان و مکر آغاز کرد
آن ملعون با عجله آمد در خانه هاجر را زد به شکل پیرمردی ناصح و دل سوز، رو به او کرد و گفتن: ای هاجر! جوانی زیبا و خوش اندام را دیدم دنبال پیرمردی از این راه می رفتند. جواب داد: آن جوان فرزند و آن پیرمرد شوهر من هستند.
گفت: به کجا می روند؟ در پاسخ گفت: به دیدن دوستشان. گفت: ابراهیم حقیقت را به تو نگفته، می خواهد او را بکشد. هاجر گفت: ابراهیم پیامبر مهربانی است، قاتل نیست، تا کنون او کسی را نکشته است، او علاقه زیاد به فرزندش دارد. علاوه بر آن، از اسماعیل گناهی سر نزده است که مستحق قتل باشد!
شیطان گفت: مگر ندیدی کارد و ریسمان با خود برد، می گوید: خدا به او دستور داده و در خواب دیده که باید اسماعیل را بکشد.
هاجر فورا جواب داد: اگر خدا گفته من راضی ام.ای کاش! مرا از مغرب تا مشرق زمین چون اسماعیل و از اسماعیل بهتر بود و همه را در راه خداوند می دادم!!
زین طمع شیطان چه پیری قد کمان
شد به سوی خانه هاجر روان
حلقه بر در زد، عصا بر دست او
دام صید عالمی در شست او

گفت: پیری ناصح و فرزانه ام
آشنا جانم به تن بیگانه ام
خیر خواهم، دوستم آگه ز کار
عاقبت بین، پندگو و هوشیار
سوی من خوانید آن بیچاره زن
آن نگار مبتلای ممتحن
تا به او سازم عیان رازی عیان
آگهش سازم زمکر آسمان
هاجر آمد لرز لرزان پشت در
گریه ها سر کرد چون ابر بهار
گفت: با تو چون بگویم این خبر
چون به جانت افکنم شور و شرر
گرنهان سازم به سوزد استخوان
ور بگویم: آتش افتد در زبان
آه از اسماعیل آن سرور روان
صد هزار حیف از آن نوجوان
گفت: چون شد او بگو ای گنده پیر
ای زبانت شعله و لفظت شریر
گفت: می دانی که ابراهیمی زار
می برد او را کجا این دل فکار
گفت: آری سوی مهمانیش برد
جانب سلطان ایوانش برد
گفت: مهمانی کجا سلطان کجاست
بزم کو و سفره کو، ایوان کجاست
برد او را سوی زندان فنا
بهر کشتن برد او را در منا
برد او را تا بریزد خون او
صد دریغ از آن رخ گلگون او
برد او را تا جدا سازد سرش
افکند در خاک و در خون پیکرش
گفت: هاجر با وی ای فرتوت گنگ
ای زبانت لال باد و پای لنگ
کی پدر کشته است فرزندی به تیغ
کی کند خورشید ماهی زیر میغ
خاصه فرزندی چون اسماعیل من
و آن پدر هم آن خلیل بت شکن

خاصه او را نی گناهی نی خطا
بی گنه کشتن کجا باشد روا
گفت: می گوید که فرمان خداست
آنچه فرمان خدا بر من رواست
گفت: هاجر: چون بود فرمان او
صد چو اسماعیل من قربان او
من از او، فرزند از او، شوهر از او
جسم از او و جان از او سر از او
کاش می بودی مرا سیصد پسر
همچو اسماعیل با صد زیب و فر
جمله را در راه او می کشتمی
کاکلش در خاک و خون آغشتمی
این بگفت و خاک را در بست و رفت
اهرمن را هم کمر بشکست و رفت (499)

در این هنگام هاجر او را شناخت، فهمید او شیطان است و برای اغوای او و مخالفت کردن با دستور خداوند متعال این دل سوزی ها را می کند، به او بد گفت و سنگ بارانش کرد و از خود راند و آخر الامر در را محکم بست و به درون خانه رفت.

چون از هاجر ماءیوس شد و مکر و حیله اش در آن زن خداشناس و موحد اثر نکرد. آمد پیش ابراهیم علیه السلام و گفت: ای ابراهیم! جوانی زیبا و خوش اندام پشت سر تو می آید، او کیست؟ ابراهیم خلیل گفت: او فرزندم اسماعیل است.
گفت: او را به کجا می بری؟ به منا می برم تا قربانی کنم. شیطان با تعجب گفت: قربانی برای چه؟! گناه او چیست؟ یک عمر آرزوی فرزند داشتی تا خداوند در سن پیری فرزندی چنین زیبا و خوش اندام به تو عنایت کرد. اینکه که او به حد رشد و کمال رسیده و چشم تو به او روشن شده می خواهی او را بکشی، آیا دلت راضی می شود او را به دست خود سر ببری و خونش را بر زمین بریزی؟
حضرت ابراهیم فرمود: خداوند در خواب به من وحی فرمود: او را ذبح کنم، این دستور او است و من هم فرمان او را می برم.
گفت:ای ابراهیم! خواب اثر ندارد، نباید به آن اعتنا نمود. این خواب، خواب شیطانی بوده، بی جهت فرزند خود را نکش، اگر چنین کنی در میان مردم رواج پیدا می کند و همه تا روز قیامت فرزندان خود را می کشند.
چون ز هاجر گشت نومید آن پلید
سوی ابراهیم از غفلت دوید
آمد و گفت: ای خلیل مؤتمن
یک نصیحت بشنو از من بی سخن
یا خلیل الله! نصیحت گوش کن
ترک این سودای عالم جوش کن
کی توان از حکم خوابی بی اثر
سر بریدن از تن زیبا پسر
چون که این فرمان ترا آمد به خواب
از پی خوابی مکن چندین شتاب
شاید این خواب تو شیطانی بود
عاقبت سودش پشیمانی بود
وقتی شیطان سخن را بدین جا رسانید، حضرت ابراهیم علیه السلام فرمود:ای ملعون! تو شیطانی، کسی هستی که باعث بیرون شدن حضرت آدم از بهشت شدی، تو مردم را از راه حق منحرف می کنی، تمام فتنه و فساد عالم زیر سر تو است، تو دشمن اولاد آدم و مردان نیک سیرت بشریت هستی، قسم یاد کردی تمام فرزندان آدم را به انحراف بکشانی، مگر افراد مخلص و پاک را، و من یکی از آنها می باشم که به حرف تو

اعتماد ندارم.
ای ملعون! این را بدان که دست پلید تو به دامن پاک انبیا نمی رسد، مکر تو دام اولیا نمی شود. آنان تو را شناخته و به سخنت گوش نمی دهند، سخنانت هر چند جذاب و دل فریب و ناصحانه باشد در آنان اثر نمی کند.
ابراهیم علیه السلام او را دور کرد، و هفت سنگ به آن پلید زد و او پنهان شد.
گفت: ای ابتر! برو شیطان تویی
غول هر ره، دزد هر دکان تویی
دست نبود دیو را بر انبیاء
مکر شیطان نیست دام اولیاء
خواب ایشان خواب رحمانی بود
اشحه ای ز الهام ربانی بود(500)

بعد از آن که حضرت ابراهیم علیه السلام شیطان را سنگ باران کرد و از پیش خود راند و ناامیدش کرد، با شتاب خود را به حضرت اسماعیل رسانید و با زبان خیر خواهانه گفت: ای اسماعیل! پیرمردی که جلوتر می رود کیست و به کجا می رود؟
فرمود: پدر من ابراهیم خلیل الرحمان است و به میهمانی دوست می رویم. پدرم دوستی دارد که وی ما را دعوت نموده و ما رهسپار آن جا هستیم.
شیطان گفت: پدرت حقیقت را به تو نگفته، دوست کجا است، دعوتی در کار نیست! ای اسماعیل! پدرت قصد کشتن تو را دارد، او می خواهد گلوی نازکت را پاره کند سرت را ببرد؟!
گفت: پدرم علاقه زیادی به من دارد، مرا دوست می دارد و پدری است مهربان، مگر می شود پدری دل سوز و مهربان فرزند خود را بدون گناه بکشد؟!
وی گفت: مگر ندیدی کارد و طناب برداشته؟ می گوید: خدا در خواب از او خواسته تا تو را قربانی کند.
اسماعیل گفت: اگر خدا گفته باید بکشد، و اطاعت نماید، اگر خدا دستور داده فرمان، فرمان او است. یک بار سر بریدن سهل و آسان است. ای کاش! مرا هزار مرتبه در راه دوست سر می بریدند، باز زنده می شدم و کشته راه دوست می شدم.
اسماعیل نیز با او همان کرد که پدرش کرده بود. این رفتار عاشقانه حضرت ابراهیم و فرمان بردن از خدا و سنگ زدن به شیطان الگویی شد تا دیگر دین داران، تا دنیا باقی است به پیروی از حضرتش در مکه شریف و منا، راه و آیینش را بزرگ داشته و به دستور خداوند گردن نهند.

چون خلیل الله فکند آن را شهاب
سوی اسماعیل آمد با شتاب
دام ابلیس و حیل را ساز کرد
مکر و کید و وسوسه آغاز کرد
زد به سنگ آن را پس اسماعیل راد
سنت رمی جماز از این نهاد
می کنم یعنی ز خود دور اهرمن
هم چو اسماعیل آن شاه زمن (501)

شیطان و جرجیس

گفته اند: روزی حضرت جرجیس پیامبر، با شیطان دیدار کرد و به او فرمود:ای روح خبیث و نجس! و ای خلق ملعون! چه چیز تو را وا می دارد که باعث هلاکت خود و دیگران شوی، در حالی که می دانی تو و پیروان و لشکریانت به سوی جهنم پیش می روید.
آن ملعون گفت: اگر مرا مخیر کنند بین تمام آن چه را که آفتاب بر آن می تابد، و ظلمت شب آن را فرا می گیرد، و بین هلاک کردن و گمراه کردن ایشان، گر چه یک نفر را در یک چشم به هم زدن باشد، من یک چشم به هم زدن و گمراه کردن ایشان را بر جمیع آن لذت ها بر می گزینم.
گمراه کردن یک نفر از بنی آدم نزد من محبوب تر است از لذت همه دنیا و آن چه در آن است.
از این رو، آن ملعون در کشاندن مردم و به فساد، و مانع شدن از کار خیر و صلاح بسیار شتاب دارد. در حدیثی آمده: حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: العجله من الشیطان (عجله کردن در کارها از شیطان است).(502) مگر در چند کار که خوی پیامبران است.(503)

دستور سلیمان به شیاطین

شیاطین موجوداتی هستند که دیده نمی شوند، ولی آیاتی در قرآن هست که نشان می دهد آنها با اراده پروردگار به دید انسان می آیند. ما برای نمونه به تفسیر چند آیه می پردازیم.

(بعضی از شیاطین جنی را مسخر سلیمان کردیم که در دریا غواصی کرده و یا به کارهای دیگری در دستگاه او بپردازند و ما نگهبان شیاطین برای ملک سلیمان بودیم).(504)

(و شیطان را که بناهای عالی می ساختند و از دریا جواهرات گران بها می آوردند، نیز مسخر - داوود و سلیمان - کردیم. عده ای دیگر از شیاطین را به دست او به غل و زنجیر کشیدیم. این نعمت سلطنت و قدرت از بخشش ما است.)(505)

ابوبصیر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده که: حضرت سلیمان فرمان داده بود شیاطین برای بنا کردن ساختمان، از محلی سنگ بیاورند. تا آن که روزی با ابلیس ملاقات کردند. گفت: در چه حال هستید؟ گفتند: در کار سختی هستیم که طاقت آن را نداریم. ابلیس گفت: مگر نه این است که شما در وقت بازگشت، بار حمل نمی کنید؟ گفتند: چرا. ابلیس گفت: پس شما در راحتی هستید. باد، این خبر را به گوش سلیمان رسانید. سپس حضرت سلیمان دستور داد: هنگام رفتن سنگ ببرند و وقت بازگشت، گل بیاورند. پس از چندی که گذشت، باز ابلیس را دیدند. او پرسید: حال شما چگونه است؟

گفتند: بسیار در زحمت هستیم و از خستگی دیگر رمق نداریم. گفت: مگر نه این است که شما روز کار می کنید و شب را می خوابید!؟ گفتند: چرا. ابلیس گفت: پس شما هنوز در راحتی هستید! این خبر را نیز باد به حضرت سلیمان رسانید. دستور داد، هم روز کار کنند و هم شب و تا حضرت سلیمان زنده بود وضع به همین نحو بود.(506)

وقتی (الیسع) پیغمبر به حد رشد و کمال رسید و به پیامبری برگزیده شد، اندیشید، پس از خود چه کسی را در میان قوم بگمارد که راهنمای مردم باشد تا به امورشان رسیدگی کند؟
به دنبال همین فکر، مردم را جمع نمود و به آنان فرمود: چه کسی حاضر است بعد از من سه کار بکند تا او را به جای خود خلیفه گردانم؟ آن سه کار این است: اول این که روزها، روزه بگیرد؛ دوم شبها را به عبادت و بندگی خدا به پایان ببرد؛ سوم آن که در میان مردم اصلا غضب نکند.
یک نفر از آن میان که مردم او را با چشم بی اعتنایی نگاه می کردند برخاست؛ شاید (ذوالفکل) بود - گفت: من حاضرم عمل کنم! الیسع توجهی نکرد. روز دوم باز در اجتماع مردم، ظاهر شد و همان حرف دیروزی را تکرار کرد. مردم ساکت شدند مگر همان جوان.
(الیسع)، آن جوان را خلیفه خود قرار داد و خداوند هم او را به پیغمبری منصوب کرد. او هم، در میان مردم به قضاوت مشغول شد و هیچ وقت غضب نکرد.
ابلیس، شیاطین و طرف داران خود را جمع کرد و گفت: کدام یک از شما می توانید (ذوالفکل) را به غضب آورید؟ یکی از آنها به نام (ابیض)(507) گفت: من. ابلیس گفت: کار خود را شروع کن و به هر حیله که می توانی او را به غضب آور.
وقتی (ذوالفکل) اول ظهر دست از کار کشید و به خانه آمد، برای استراحت و خواب آماده شد، شیطان بر در خانه او آمد. فریاد زد و گفت: من مظلوم واقع شدم، به فریادم برسید، من بر نمی گردم تا حقم گرفته شود. جناب (ذوالفکل)، انگشتر خود را از دست بیرون آورد و به او داد. فرمود: این انگشتر را نشان طرف خود بده و با هم بیایید تا حق تو را بگیرم!
او هم رفت و فردا آمد، باز موقع خواب فریاد زنان گفت: من مظلوم واقع شدم!
دشمن من توجهی به انگشتر نداشت. دربان گفت: وای بر تو! (ذوالفکل) دو روز است نخوابیده، بگذار بخوابد.
جواب داد: دست از او نمی کشم؛ چون به من ظلم شده. دربان به (ذوالفکل) خبر داد. او هم نامه ای نوشت و مهر کرده به دست او داد که به دشمن خود برساند. او رفت و روز سوم هنگام خواب آمد. فریاد زد و گفت: به نامه هم توجهی نکرد! و همواره فریاد می زد، تا این که (ذوالفکل) بدون آن که ناراحت شود و غضب کند، در هوای بسیار گرم بلند

شد، دست شیطان را گرفت و گفت: برویم، حق تو را بگیرم.

وقتی شیطان چنین دید، دست خود را کشید و فرار کرد و از خشم گرفتن او ناامید شد.

خداوند داستان این پیامبر صابر را برای پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله وسلم بیان می کند(508)، تا این که ایشان هم در مقابل اذیت کفار، صبر کند. همان طوری که پیامبران پیشین، در مقابل بلاها و اذیت مشرکان صبر می کردند.(509)

همه می خواهند کارهای بزرگی را که شیطان انجام می دهد، بشناسند و پی به حقیقت و ذات کثیف او ببرند و بدانند خیانت ها و جنایت های او تا چه اندازه بوده است. لذا داستانی را که در ضمن آن، شیطان خود را معرفی کرده می آوریم.
در حدیثی طولانی آمده: روزی (علی بن محمد صوفی) شیطان را دید.
آن ملعون از (صوفی) پرسید: چه کسی هستی؟ جواب داد: من از فرزندان آدم علیه السلام هستم. شیطان گفت: (لا اله الا الله) تو از قومی هستی که گمان می کنند از دوستان خدایند. در حالی که معصیت او را می کنند! می پندارند از دشمنان شیطان اند در حالی که اطاعت او را می نمایند!
(صوفی) گفت: تو چه کسی هستی؟ جواب داد: من صاحب قدرت و اسم بزرگ و طبل عظیم هستم. من قاتل هابیلم، سوار شونده در کشتی نوحم، پی کننده ناقه صالحم، روشن کننده آتش ابراهیمم، طراح قتل یحیایم، غرق کننده قوم فرعون در رود نیلم، به حرکت آورنده وسائل سحر و جادو در برابر موسایم، سازنده گوساله سامری - برای انحراف و امتحان - بنی اسرائیلم، من سازنده و صاحب اره بر فرق زکریایم، حرکت کننده با لشکر ابرهه برای خراب کردن خانه کعبه با فیلانم، طراح قتل پیامبر اسلام در احد و حنینم، به وجود آورنده لشکر صفینم، من القا کننده و به وجود آورنده حسد روز سقیفه در قلوب منافقانم.
من صاحب هودج در روز جنگ بصره و بعیرم، من شتر عایشه در روز جملم، دشنام دهنده در روز عاشورا و کربلا به مؤمنانم، من امام و رهبر، پیشوا و دستور دهنده منافقانم، من بزرگ عهد و پیمان شکنانم، من رکن و ستون ظالمانم، گمراه کننده مارقینم، نابود کننده اولینم، به انحراف کشنده و گمراه کننده آخرینم، (ابومره) نه مخلوق از گل بلکه خلق شده از آتشم؛ غضب شونده رب العالمینم، من لعنت و رانده شده خدا و فرشتگان و جن وانس و همه مخلوقاتم.
(صوفی) گفت: تو را به حق آن خدایی که به گردن تو حق دارد، مرا راهنمایی کن بر عملی که به واسطه آن تقرب به خدا پیدا کنم و به واسطه آن در مشکلات روزگارم کمک بگیرم، شیطان گفت: در دنیا به آن چه تو را کفایت کند قانع باش و کمک بگیر بر آخرت خود به دوستی علی بن ابی طالب و دشمن باش با دشمنان او. به درستی که من عبادت کردم خدا را در هفت آسمان و معصیت نمودم او را در هفت زمین، نیافتم هیچ ملک مقربی و نه نبی مرسلی را مگر این که به واسطه دوستی علی علیه السلام به خدا نزدیک شده باشد.

صوفی می گوید: ناگهان از پیش چشمم غایب شد. آمدم پیش امام باقر علیه السلام و این خبر را برای ایشان گفتم حضرت فرمود: آن ملعون شیطان بود که به زبان ایمان آورد و در قلب خود کافر شده است.(510)

امام صادق علیه السلام فرمود: شیطان آمد پیش حضرت موسی علیه السلام در حالی که مشغول مناجات بود. فرشته ای به شیطان گفت: چه امیدی از حضرت موسی داری زمانی که او به مناجات ایستاده است؟
شیطان جواب داد: همان امیدی که از پدرش حضرت آدم داشتم و حال آن که او در بهشت بود.(511)
از معصومان علیه السلام نقل شده: روزی حضرت موسی علیه السلام نشسته بود، شیطان بر او وارد شد در حالی که کلاهی رنگارنگ بر سر داشت. آن را از سر خود برداشت کناری گذاشت و رفت نزدیک حضرت موسی (ع) سلام کرد. آن حضرت فرمود: تو کیستی؟ گفت: شیطانم. فرمود: خدا خانه ات را خراب کند و تو را از مردم مؤمن دور دارد، این کلاه راه راه رنگارنگ چیست؟ گفت: دلهای مردم را وسیله آن جذب می کنم. موسی به او فرمود: به من خبر بده که وقتی فرزند آدم گناه می کند، چه موقع بر او مسلط می شوی؟ گفت: زمانی که عجب او را بگیرد و عمل خود را بزرگ و زیاد حساب کند و گناه خود را کوچک به حساب آورد.
حق تعالی گفت با موسی به راز
کافر از ابلیس روزی جوی باز
چون باید ابلیس را موسی به راه
گشت از ابلیس موسی رمز خواه
گفت دائم یاددار این یک سخن
من مگو تا تو نگردی مثل من
گر به موئی زندگی باشد تو را
کافری نی بندگی باشد تورا
بعد گفت:ای موسی! - می خواهم تو را نصیحت کنم و آن این که - با زنی که بر تو حلال نیست در جایی خلوت نکن، چون اگر مردی با زنی نامحرم خلوت کند، من خودم رفیق او هستم - و این قدر وسوسه می کنم تا آنها را به گناه بکشانم - دیگر اینکه اگر با خدا عهد و پیمان بستی فورا به آن وفا کن، چون اگر کسی با خدا عهد کند، من میان او وعهدی که کرده واقع می شوم - و نمی گذارم که به عهد خو وفا کند و هم چنین اگر تصمیم گرفتی که صدقه دهی، آن را زود بده، چون اگر کسی قصد صدقه کند من رفیق او خواهم شد و او را از صدقه دادن باز می دارم.(512)

شیطان می خواست موسی را فریب دهد

صدوق از امام صادق علیه السلام نقل کرده: روزی حضرت موسی علیه السلام برای مناجات به کوه طور می رفت. شیطان هم در پی او رفت. یکی از ملائکه بر او نهیب داد و گفت: از دنبال موسی که کلیم خدا است بر گرد، مگر به او امید دادی؟ شیطان گفت: آری، چنانچه پدر او آدم را به خوردن گندم اغوا کردم، از موسی هم امید دارم که بر ترک اولی وادارش کنم - موسی متوجه شد - شیطان گفت:ای موسی کلیم! می خواهی تو را شش جمله پند بیاموزم؟ موسی فرمود: خیر، من احتیاج ندارم، از من دور شو.

جبرئیل نازل شد و گفت:ای موسی! صبر کن، و گوش بده. او الان نمی خواهد که تو را فریب دهد. موسی ایستاد و فرمود: هر چه می خواهی، بگو. شیطان گفت آن شش چیز از این قرار است:

اول: در وقت دادن صدقه به یاد من باش و زود بده که من پشیمانت می کنم، اگر چه آن صدقه کم و کوچک باشد؛ چون ممکن است همان صدقه کم تو را از هلاکت نجات دهد و از خطر حفظ نماید.

در احادیث زیادی آمده: اگر انسان در کار خیری که می خواهد انجام دهد عجله نکند شیطان او را از راه می زند و نمی گذارد انجام دهد.

دوم:ای موسی! با زن بیگانه و نامحرم خلوت مکن؛ چون در آن صورت من نفر سوم هستم و تو را فریفته و به فتنه می اندازم و وادار به زنا می کنم.

سوم:ای موسی! در حال غضب به یاد من باش، برای اینکه در حال غضب تو را بر امر خلاف وادار می نمایم و آرزو می کنم که اولاد آدم غضب کند تا من مقصود خود را عملی سازم.

چهارم: نزدیک چیزهایی که خداوند از آنها نهی کرده مشو؛ چون هر کس به آنها نزدیک شود من او را در آنها می اندازم.

پنجم: در دل خود فکر گناه و کار خلاف مکن؛ چون من اگر دلی را چرکین دیدم به طرف صاحبش دست دراز می نمایم و او را اغوا می کنم، تا آن کار خلاف را انجام دهد.

ششم: تا خواست ششم را بگویم، جبرئیل نهیب داد به موسی و گفت:ای موسی! حرکت کن و گوش نده، او می خواهد در نصیحت ششم تو را بفریبد. موسی حرکت کرد و رفت. شیطان صیحه کشید و گفت:ای وای! پنج کلمه موعظه را که ریشه کار من در آنها بود شنید و رفت. می ترسم آنها را به دیگران بگوید و آنها هدایت شوند! من می خواستم پس از پنج کلمه حق، او را به دام اندازم، او و دیگران را اغوا نمایم ولی از دستم رفت.(513)

سؤال موسی از شیطان

روزی حضرت موسی بن عمران علیه السلام برای مناجات به کوه طور می رفت. در بین راه به شیطان برخورد و شروع کرد با او صحبت کردن و شیطان هم جواب می داد.
موسی علیه السلام فرمود: چرا آدم را سجده نکردی تا به لعنت خدا و ملائکه و جن و انس گرفتار نشوی؟ در جواب گفت:ای موسی! من به تو راست می گویم. غرض خداوند سجده بر آدم نبود، بلکه می خواست مرا بیازماید و بداند آیا من غیر او را سجده می کنم یا خیر! ولی من چون عاشق خدا بودم، حاضر نشدم غیر او را سجده کنم و دست از عبادت او بردارم.
پور عمران بدن غرقه نور
می شد از بهر مناجات به طور
دید در راه سرد و نان را
غایت لشکر محزونان را
گفت: کز سجده آدم به چه رو
تافتی روی رضا راست بگو
گفت: شیطان به تو می گویم راست
که تو را نی خبر از عالم ماست
من و ما نیست میان من و دوست
آن چنانم که خدا گویدم اوست.
گفت: موسی که اگر کار این است
لعن و طعن تو چرا آیین است
گفت: شیطان که از این گفت و شنود
امتحان کردن من بد نه سجود
گفت: عاشق که بود کامل سیر
پیش جانان نبرد سجده به غیر
این دم از کمشکش خود رستم
پیش زانوی ادب بنشستم
هم چنین در جواب شخص دیگری که از او پرسید: چرا آدم را سجده نکردی تا مورد لعن ابدی قرار نگیری؟ گفت: مثلی برای تو بیاورم تا مطلب معلوم شود.
مردی دختر سلطان را دید و عاشق او شد. داستان عشق او در شهر پیچید.
روزی دختر سلطان به آن مرد گفت: مرا خواهری است از من زیباتر، که من کنیز او هم نمی شوم و حسن و جمال او از من بهتر است.

گر ببینی خواهرم را یک زمان
تیر مژگانش کند پشتت کمان
بنگر اکنون گر نداری باورم
کز عقب می آید اکنون خواهرم
آن مرد که مدعی عشق بود پشت سر خود نگاه کرد تا او را ببیند. دختر دست بر سینه اش زد و او را انداخت.
گفت: گر عاشق بدی یک ذره ای
کی شدی هرگز به غیری غره ای
قصه ابلیس و این قصه یکی است
من ندانم تا کرا اینجا شکی است
ترک سجده از حسد گیرم که بود
آن حسد از عشق خیزد نه از سجود(514)

شیطان دامهای خود را به یحیی نشان داد

امام رضا از اجداد خود علیهم السلام نقل می کند: شیطان از زمان حضرت آدم (ع) تا هنگامی که حضرت عیسی علیه السلام به پیغمبری رسید نزد انبیا می آمد، و با ایشان سخن می گفت و سؤال هایی می کرد، با حضرت یحیی (ع) بیشتر از دیگر پیغمبران آمد و رفت داشت.
روزی حضرت یحیی علیه السلام به او فرمود: ای ابومره! (این لقب شیطان است) مرا به تو حاجتی است. شیطان گفت: قدر تو از آن بزرگ تر است که حاجت تو را بتوان رد نمود. آن چه می خواهی بپرس تا پاسخ گویم.
حضرت یحیی (ع) فرمود: می خواهم دام های خود را که بنی آدم را به آنها گرفتار می کنی به من نشان دهی!
آن ملعون پذیرفت و به روز دیگر وعده کرد. چون صبح شد، حضرت یحیی در خانه را بازگذاشت و منتظر او نشست. ناگاه دید که صورتی در برابرش ظاهر شد، رویش مانند روی میمون، بدنش مانند بدن خوک، طول چشم هایش در طول رویش، هم چنین دهانش در طول رویش است. دندانهایش یک پارچه استخوان بود، چانه و ریش نداشت، دو سوراخ دماغش به طرف بالا بود، آب از چشمش می ریخت، چهار دست داشت، دو دست در سینه او و دو دست دیگر در دوش او رسته بود. پی پاهایش در پیش رویش و انگشتان پاهایش در عقب می باشد و به قول شاعر که می گوید:
ندانم کجا دیدم اندر کتاب
که ابلیس را دید شخصی به خواب
به بالا صنوبر به دیدار حور(515)
چه خورشیدیش از چهره می تافت نور
فرا رفت و گفت: ای عجب این توئی
فرشته نباشد بدین نیکویی
تو کاین روی داری و حسن و قمر
چرا در جهانی به زشتی سمر(516)
چرا نقش بندت در ایوان شاه
بدیدم دهن روی کرده است و زشت و تباه
تو را سهمگین (517) روی پنداشتند
به گرما به در زشت بنگاشتند
شنید این سخن بخت برگشته دیو
به زاری بر آورد بانک و غریو
که ای نیک بخت این نه شکل من است

ولیکن قلم در کف دشمن است
برانداختم بیخشان از بهشت
کنونم ببین می نگارند زشت
حضرت یحیی دید آن ملعون قبایی پوشیده و کمربندی بر روی آن بسته، بر آن کمر بند رشته و نخ هایی رنگارنگ آویخته، بعضی سرخ و بعضی سبز، به هر رنگی رشته ای در آن میان دیده می شد، زنگ بزرگی در دست و کلاه خودی بر سر نهاده و بر آن کلاه قلابی آویزان کرده است!
تا که حضرت یحیی او را به این هیئت دید، از او پرسید: این کمربند چیست که در میان داری؟ گفت: این علامت انس گیری و محبوبیت است که من پیدا کرده ام و برای مردم زینت داده ام.
فرمود: این رشته های رنگارنگ چیست؟ گفت: اینها اصناف زنان است که مردم را با رنگ های مختلف و رنگ آمیزی های خود می ربایند!
فرمود: این زنگ که به دست داری چیست؟ گفت: این مجموعه ای است که همه لذت ها در آن جمع گشته. (مانند طنبور، بربط، طبل، نای و غیره.) چون جمعی به شراب خوردن پرداخته و لذتی نبرند من این رنگ را به حرکت در می آورم تا مشغول خوانندگی و ساز شوند، چون صدای آن را شنیدند، از طرب و شوق از جا به در می روند. یکی رقص می کند، دیگری بشکن می زند و آن دیگر جامه بر تن می درد.
حضرت یحیی (ع) فرمود: چه چیز بیشتر موجب کامیابی تو می گردد؟ گفت: زنها، که آنها تله های من هستند. چون نفرین و لعنت های صالحان بر من جمع می شود، نزد زنها می روم و از آنها سرخوش می شوم.
حضرت یحیی (ع) فرمود: این کلاه خود که بر سرگذاشتی چیست؟ گفت: با این کلاه، خود را از نفرین های صالحان حفظ می کنم. فرمود: این قلاب که بر کلاه آویزان کرده ای چیست؟ گفت: با این، دلهای صالحان را می گردانم و به سوی خود می کشم.
آن حضرت فرمود: تا حال هرگز بر من دست یافته ای؟ گفت: خیر، ولیکن در تو یک خصلت هست که مرا خرسند می سازد. فرمود: آن کدام است؟ جواب داد: هنگام افطار، قدری غذا بیشتر می خوری و این موجب سنگینی تو می شود و دیرتر به عبادت برمی خیزی.
حضرت فرمود: من با خدا عهد کردم که هرگز از طعام سیر نشوم، تا خدا را ملاقات نمایم. شیطان هم گفت: من نیز عهد کردم که دیگر هیچ مسلمانی را نصیحت نکنم تا خدا را ملاقات کنم. پس بیرون رفت و دیگر به خدمت آن حضرت نیامد.(518)

مردم در نزد شیطان سه گروه اند

وهب بن ورد نقل می کند: روزی شیطان در برابر یحیی بن زکریا نمایان گشت و گفت: یا یحیی! می خواهم اندرزتان دهم.
فرمود: به نصحیت تو احتیاج ندارم، ولکن مرا از بنی آدم خبر بده که در پیش تو چگونه اند؟ ابلیس عرض کرد: بنی آدم در پیش من بر سه گونه اند:
1 - طایفه اول مؤمنان می باشند که سخت ترین افرادند همیشه آنها را وسوسه می کنیم تا به گناه آلوده کنم و از راه منصرف شوند. بعد از آن متوجه می شوند که کار اشتباهی انجام داده اند. (مانند زمانی که واعظی به منبر می رود و مردم را پند می دهد، آیات توبه را برای آنان می خواند و آنها فورا عوض می شوند. در این زمان - توبه و استغفار می نمایند، از گناه دست می کشند) نمی توانم در رابطه با آنان کاری از پیش ببریم، فقط ناراحتی و زحمت ما از این طایفه است.
2 - طایفه دوم کسانی هستند که در اختیار ما و به فرمان ما تسلیم می باشند. آنها را مانند توپی که در دست کودکان شما است و به هر طرف پرت می کنند، همان طور آنان در دست ما هستند و به هر جا و هر گناه و فساد و فحشا که بخواهیم می کشانیم. آنها برای ما زحمتی ندارند، لازم نیست برای آنها وقت صرف کنیم، حتی خود آنان بدون این که ما دستوری بدهیم، اجرا کننده اند.
3 - طایفه سوم مانند شما پیامبران و اولیاءالله و مؤمنین حقیقی می باشند که حرف و وسوسه ما در آنان اثر ندارد؛ چون این را می دانیم، زحمت به خود نمی دهیم، دنبال آنان نمی رویم، از اول از ایشان ماءیوس هستیم و در نتیجه از دست آنان راحتیم.(519)

از ابن عباس نقل شده: وقتی حضرت عیسی علیه السلام به پیامبری رسید و سی سال از عمر او گذشت، روزی شیطان لعین در پشت بیت المقدس با آن حضرت دیدار کرد و گفت: ای عیسی! تو آن بزرگی هستی که خدا تو را بزرگ و با شخصیت قرار داد و بدون پدر به وجودت آورد! عیسی (ع) فرمود: بلکه بزرگی از آن کسی است که مرا بدون پدر خلق کرد و همین طور حضرت آدم (ع) و حوا را بدون پدر و مادر آفرید.
گفت: ای عیسی! تو آن بزرگی هستی که خدا تو را به جایی رسانیده که در کودکی و در گهواره سخن گفتی. عیسی فرمود: ای شیطان! بزرگی مخصوص آن کسی است که زبان مرا گویا کرد و گنگ نگردانید و اگر می خواست می توانست بدون زبانم کند. گفت: ای عیسی! تو کسی هستی که در بزرگی و خدایی به جایی رسیدی که با گل، پرنده ای ساختی و بر آن دمیدی و او به پرواز در آمد.
فرمود: بزرگی مال کسی است که مرا آفریده است و آنچه را که من در او دمیدم، به پرواز درآورد.
گفت: تو در بزرگی به جایی رسیدی که مریض ها را شفا می دهی! فرمود: بزرگی مال کسی است که به اذن او شفا می دهم و اگر بخواهد خود من را هم مریض می گرداند.
عرض کرد: تو چنان بزرگوار هستی که مرده را زنده می کنی! فرمود: بزرگوار کسی است که به اذن او مرده را زنده می کنم و ناچار او خودم را می میراند و خود باقی می ماند.
عرض کرد: ای عیسی! تو آن بزرگ و خدایی هستی که از دریا عبور می کند، بدون آن که پاهایت تر شود و در آن فرو نمی روی. فرمود: عظمت کسی دارد که دریا را در برابر من رام کرد و اگر بخواهد مرا غرق می کند.
عرض کرد: ای عیسی! تو آن کسی هستی که در آینده نزدیک از زمین و آسمانها و آن چه در آنها است بالاتر می روی و فوق همه آنها قرار می گیری و به جایی خواهی رفت که تدبیر امور خلایق و تقسیم ارزاق آنها را می کنی.
عیسی گفت: حمد و ستایش می کنم خدا را به وزن سنگینی عرش و به اندازه ای که آسمان ها و زمین پر شود.
وقتی شیطان چنین شنید، راه خود را گرفت و رفت تا رسید به دریای سبز و فکر کرد که چیزی از خود ندارد و هر چه هست از خدا است. زنی از جن در کنار دریا می رفت ناگاه نگاهش به ابلیس افتاد! دید روی صخره به سجده افتاده و اشک آن ملعون روان است. از روی تعجب به شیطان نگاه

کرد و گفت: وای بر تو ای ملعون! چه امیدی از این سجده طولانی داری؟ در جواب گفت: ای زن مؤمنه! و ای دختر مرد مؤمن! امیدوارم خداوند از آن قسمی که خورد و گفت: مرا داخل جهنم و آتش کند برگردد و به رحمت خودش مرا به بهشت ببرد.(520)
امام باقر علیه السلام فرمود: یکی از روزها شیطان با عیسی بن مریم (ع) ملاقات کرد. آن حضرت فرمود: آیا شده که مکر و حیله تو در من اثر کرده باشد و مرا فریفته باشی؟
گفت: چگونه مکر و حیله من به تو رسد، در حالی که جده تو زن عمران، وقتی که مادرت به دنیا آمد، به خدا پناه برد و گفت: پروردگارا! فرزندی که زاده ام دختر است و من او را (مریم) نام نهادم. او و فرزندانش را از شر شیطان رجیم به پناه تو در آوردم. تو ای عیسی! از ذریه او و هستی حیله من در تو مؤ ثر نیست.(521)

شیطان باز هم به عیسی طمع دارد

روزی شیطان جلوی حضرت عیسی علیه السلام ظاهر شد و عرض کرد:ای کسی که آدم های کور را شفا می دهی! مریض ها را از بیمارهای کشنده می رهانی و مرده ها را زنده یم کنی! - اگر راست می گویی - خود را از کوهی بلند بینداز و خود را حفظ کن که صدمه به تو و جان تو نرسد. حضرت عیسی علیه السلام فرمود: می خواهی مرا بفریبی که اقدام به خودکشی کنم و مورد غضب خداوند واقع شوم و مخلد در آتش باشم. بعد فرمود: تمام کارهایی که از من صادر می شود به اذن خدا است و از خود نمی توانم کاری انجام دهم.(522)

در این جا شیطان لعین از روی فریب و شیطنت خود به زبان خیرخواهی و نصیحت به آن حضرت چنین گفت: اگر این کار را انجام دهی و خود را از بالای کوه پرت کنی، مردم به تو علاقه بیشتری پیدا می کنند و ایمان آنها محکم تر می شود و آنان که هنوز ایمان نیاورده اند، ایمان خواهند آورد.

با این نیرنگ می خواست عیسی بن مریم (ع) را وادار به خودکشی کند و در نتیجه، به عقوبت الهی گرفتار شود و اگر کشته نشد، لااقل یک عمل غیر عقلانی و خلاف دستور خدا انجام داده باشد. (شیطان را همین بس که پیغمبری از پیامبران الهی را وادارد که که اگر شده کار پسندیده ای را ترک نماید.)

وقتی هاشم و مطلب برای خواستگاری (سلمی) به مدینه آمدند، پیش پدر سلمی رفتند و مطلب خود را بیان کردند، (سلمی) و پدرش رضایت دادند، شیطان به صورت پیرمردی در آمده به سلما گفت: من از اصحاب هاشم هستم برای نصیحت و خیرخواهی پیش تو آمده ام. هاشم، اگر چه در زیبایی در آن مرتبه است که می دانی، ولیکن چند صفت زشت در او وجود دارد. از جمله: بسیار بخیل و مال دوست و به زنان کم رغبت است. زنی را که بسیار دوست دارد بیشتر از دو ماه نگاه نمی دارد. زنان بسیاری گرفته و همه را طلاق داده است. دیگر این که او در جنگ ها ترسو است و شجاعت ندارد، (سلمی) گفت: اگر آن چه در حق او می گویی راست باشد، اگر قلعه های خیبر را برای من پر از طلا و نقره کنند در او رغبت ننمایم او را نخواهم پذیرفت. شیطان لعین امیدوار شد و در پوشش شخصی دیگر از اصحاب هاشم نزد (سلمی) آمد و مانند آن افسانه ها را بار دیگر بر او خواند! باز در لباس شخص سومی نزد او رفت، و همان حرف های گذشته را تکرار کرد. وقتی پدر سلمی نزد او آمد، او را غمگین یافت. گفت: ای سلمی چرا اندوه گینی؟ امروز هنگام شادی و کامیابی تو است، عزت و کرامت ابدی، برای تو فراهم گردیده است.

سلمی گفت: ای پدر! می خواهی مرا به ازدواج شخصی در آوری که به زنان میلی ندارد و آنان را طلاق می دهد؟ او آدمی ترسو است، در جنگ ها شجاعت ندارد. پدر سلمی چون این سخن را شنید، خندید و گفت: ای سلمی! هیچ یک از آن صفاتی که گفتی در این مرد وجود ندارد. مردم به بخشش و گذشت او مثل می زنند، از بسیاری طعام که به مهمانان خورانیده و از بسیاری گوشت و استخوان که برای ایشان فرستاده، او را هاشم نامیده اند. هرگز زنی را طلاق نداده و در شجاعت شهره آفاق است، در خوش رویی و خوش خویی نظیر ندارد. آن که این سخنان را به تو گفته شیطان بوده است.

بعد از آن که (سلمی) سخاوت و شجاعت هاشم را از پدر خود شنید او را پسندید و مجلس عقد برپا شد. (عمرو) پدر (سلمی) گفت: ما خطبه عقد را قبول کردیم، لیکن ناچاریم به عادت قدیمی خود عمل کنیم، و آن مهر زیادی است که برای این امر باید بپردازید. اگر این عادت در میان ما نبود اظهار نمی کردیم. مطلب برادر هاشم گفت: ما صد ناقه سیاه چشم، سرخ مو، برای شما می فرستیم.

شیطان که از جمله حضار بود، گریست. نزد پدر (سلمی) آمد و گفت: مهر را زیاد کن! (عمرو) پدر سلمی گفت: ای بزرگواران! قدر دختر ما نزد شما همین بود؟ مطلب گفت: هزار مثقال طلا می دهیم. باز شیطان اشاره کد به سوی پدر سلمی و گفت: مهر را اضافه کن! پدر سلمی گفت:ای جوان! در حق ما کوتاهی کردی. مطلب گفت: یک خروار عنبر و ده جامه سفید مصری و ده جامه عراقی نیز افزودم. باز شیطان گفت: زیادتر بخواهید! پدر سلمی گفت: نزدیک آمدید احسان کردید، باز هم اکرام فرمایید: مطلب گفت: پنج کنیز هم برای خدمت ایشان می دهیم! باز شیطان اشاره کرد بیشتر طلب نمایید، پدر سلمی گفت:ای جوان! آنچه می دهید باز به شما باز می گردد. مطلب گفت: ده اوقیه (523) مشک و پنج قدح کافور نیز افزودیم، آیا راضی شدید؟ باز شیطان خواست وسوسه کند، پدر سلمی بر او بانگ زد و گفت: بد سیرت دور شود. مرا در این مجلس شرمنده کردی. آن گاه مطلب نیز او را از خود راند و بر او بانگ و درخواست کرد او را از خیمه بیرون کردند.

شیطان از دست هاشم فرار می کند

وقتی شیطان را از مجلس بیرون کردند، یهودیانی که دشمن هاشم بودند و در مجلس حضور داشتند نیز بیرون رفتند. بزرگ یهودیان به سلمی گفت: این مرد پیر داناترین مردم شام و عراق است، چرا فکر و تدبیر او را نادیه گرفتید؟ ما دوست نداریم دختر خود را به غریبی که از اهل بلاد ما نیست بدهی. سپس چهارصد نفر از یهودیان که حاضر بودند، شمشیرهای خود را کشیدند و در برابر هم ایستادند. بزرگان حرم هم چهل نفر بودند، آنها هم شمشیرها را کشیدند. مطلّب بر سرکرده یهود حمله آورد هاشم بر شیطان ملعون. شیطان گریخت. هاشم به او رسید او را گرفت بلند کرد و بر زمین زد.

چون نور محمد صلی الله علیه و آله و رسالت در صلب هاشم بود، بر او تابید نعره زد و به سرعت از زیر دست او گریخت.(524)

شیطان در تولد پیغمبر (ص)

از امام صادق علیه السلام روایت شده: شیطان به هفت آسمان بالا می رفت و اخبار آسمانها را می شنید. هنگامی که حضرت عیسی علیه السلام زاده شد او را از سه آسمان باز داشتند و تا چهار آسمان بیشتر بالا نمی رفت. وقتی حضرت رسول صلی الله علیه و آله متولد شد. او را از همه آسمانها منع کردند، و شیاطین را با تیرهای شهاب از رفتن به آسمان ها راندند. قریش گفتند: باید عمر دنیا به سر آمده و هنگام قیامت باشد که اهل کتاب می گفتند و ما می شنیدیم! عمرو بن امیه که داناترین مرد عرب جاهلیت بود، گفت: بنگرید اگر ستاره های معروفی که مردم به وسیله آنها هدایت می شوند و به واسطه آنها زمستان و تابستان را ارزیابی می کنید، اگر یکی از آنها بیفتد، بدانید وقت آن است که همه اهل دنیا نابود می شوند و اگر آنها به حال خود هستند و ستاره های دیگری ظاهر شده پس باید منتظر حادثه ای غیر از این باشید.

نیز امام صادق علیه السلام فرمود: در آن شب، شیطان در میان اولاد خود فریاد زد تا همه دور او جمع شدند. گفت:ای سید و بزرگ ما چه چیز تو را این قدر آشفته کرده است؟

گفت: وای بر شما، از آغاز شب تا کنون احوال آسمانها را دگرگون می یابم. باید حادثه عظیمی در زمین رخ داده باشد، از زمانی که عیسی علیه السلام به آسمان بالا رفت مانند آن واقع نشده است!

بروید بگردید و جست و جو کنید که چه رخداد مهمی شده است؟ رفتند و همه جا را گشتند. برگشتند و گفتند: چیزی نیافتیم. آن ملعون گفت: به دست آوردن این خبر کار من است. آن گاه در زمین به کاوش پرداخت. تمام دنیا را زیر پا گذاشت تا به حرم رسید، دید ملائک اطراف حرم را گرفته اند، خواست به حرم رود که ملائک بر او بانگ زدند، او برگشت.

مانند گنجشک، کوچک شد و می خواست از جانب کوه حرا داخل شود، گفتند ای ملعون! برگرد.

گفت:ای جبرئیل! یک حرف از تو سؤال می کنم، بگو امشب چه خبر مهمی واقع شده است؟

جبرئیل گفت: محمد صلی الله علیه و آله که بهترین پیامبران خداست امشب متولد شد. پرسید: آیا مرا در او بهره ای هست؟ جبرئیل گفت: خیر، پرسید: آیا در امت او بهره ای دارم؟ گفت: بلی، شیطان گفت: راضی شدم (525)

هنگام ولادت آن حضرت، شیطان را به زنجیر بستند و چهل روز او را در

قلعه ای زندانی نموند، تخت او را چهل روز در آب شناور کردند، بت ها همه سرنگون شدند و صدای واویلا از شیطان بلند شد.(526)

شیطان در شکم بت

شیطان برای فریفتن مردم از هر راهی استفاده می کند حتی از زبان بت و داخل شدن در شکم آن. در این باره به داستان زیر توجه کنید:
عمر بن جبله کلبی می گوید: روزی گوسفندی برای بتی قربانی کردم. از درون بت صدایی شنیدم که گفت: یا عصام، یا عصام، اسلام آمد، بت ها نابود شد، خون ها محفوظ ماند و صله رحم رواج پیدا کرد.
عمرو می گوید: من از این قضیه تعجب کرده و گوسفندی دیگری قربانی کردم. باز صدایی از بت خطاب به بکر بن جبل شنیدم که می گفت: پیامبر مرسل (ص) آمد، اهل یثرب او را تصدیق می کنند، و اهل نجد و تمامه، و اهل فلج و یمامه او را تکذیب می نمایند.
بعد از این قضیه، عمرو بن جبله و بکر بن جبل خدمت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم آمدند و اسلام آوردند. در این هنگام شیطانی که نامش مسعر بود از درون بت هبل اشعاری در تعریف و تمجید از بت و بت پرستی خواند. بعد از شنیدن این اشعار، تمام بت پرستان به سجده افتادند؟! دوباره شیطان خطاب به مردم گفت: فردا هم بیایید تا درباره بت پرستی بیشتر برای شما سخن بگویم. - بت پرستان به پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم گفتند: - تو هم فردا باید به مسجد الحرام بیایی و حقیقت را از زبان این بت بزرگ بشنوی. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم از این داستان افسرده خاطر گردید. در این هنگام، یکی از جن های مؤمن پیش آن حضرت آمد و گفت: یا رسول الله! حتما فردا شما هم تشریف بیاورید. من شیطانی را که از درون بت سخن می گفت کشتم و خود به جای او سخن خواهم گفت.
روز بعد همه بت پرستان، طبق گفته شیطان، گرد آمده و به انتظار پیامبر (ص) ماندند. وقتی آن حضرت وارد مسجدالحرام شد تمام بت ها سرنگون شدند!! مشرکان فورا آنها را به جای خود قرار داده و به بت (هبل) گفتند: سخنانی که دیروز قول دادی، به گوش محمد برسان؟! ناگهان از داخل شکم بت (هبل) صدایی بر آمد و از آن حضرت تعریف و تمجید بسیاری کرد و بت پرستی را باطل اعلام نمود و گفت:
ای مردم! بعد زا موسی و عیسی، حضرت محمد (ص) پیامبر بر حق است. مردم باید از وی پیروی کنند و بت پرستی را ترک نمایند که آن باطل است.
بت پرستان شرمگین و خجالت زده به هم گفتند: محمد بتها را هم فریب داده؛ همان طور که خود را فریب داده و عده ای را به دین خود دعوت کرده است.(527)

شیطان نه تنها برای منحرف کردن مردم درون بت می رود، بلکه برای گمراه نمودن آنان به میان درخت رفته و از آن جا با مردم جاهل سخن می گوید و آنا را از خدا دور و علیه پیامبرش تحریک می کند. مانند سخن گفتن او با اصحاب (رس) از میان شاه درخت.
اصحاب (رس) قومی بودند بعد از سلیمان بن داود در منطقه در مینیه آذربابیجان، یا در بلاد مشرق، یا انطاکیه و در اطراف یمامه زندگانی می کردند. امیرالمؤمنین در تفسیر آیه
(و اصحاب الرس و ثمود و قرونا بین ذالک کثیرا)
می فرماید: اصحاب (رش) پس از طوفان نوح علیه السلام درخت صنوبری (528) به دست یافت بن نوح علیه السلام کنار چشمه (روشن آب) کشت شده بود، اصحاب (رس) آن را عبادت می کردند!
آن جمعیت در دوازده آبادی سر سبز و خوش آب و هوا به نام های آبان، آذر، دی، بهمن، اسفند، فروردین، اردیبهشت، خرداد، تیر، مرداد، شهریور ساکن بودند که بزرگترین آبادی اسفندار (و شاه درخت) در کنار آن بود. در بیرون هر آبادی شاخه ای از صنوبر را کاشته و نهری را از همان (روشن آب) از کنار آن درخت جاری ساخته بودند.
مردم هر ماه در یک آبادی عید گرفته و جشن و پای کوبی برگزار می کردند. قربانی ها کرده و داخل آتش می انداختند. وقتی دود آن قربانی ها بلند می شد در مقابل درخت صنوبر به سجده افتاده، گریه و زاری می کردند و درخواست آمرزش گناهان خود را می نمودند!
در این هنگام، شیطان با صدای نازکی از میان درخت با آنان صحبت کرده و می گفت: ای بندگان! من از شما راضی شدم، شما را بخشیدم و از گناهان شما در گذشتم سر از خاک بردارید.
وقتی مردم این بشارت را می شنیدند را می شنیدند از خوشحالی به رقص و پای کوبی می پرداختند، شرب خمر می نمودند تا روز به پایان می رسید و متفرق می شدند.
هنگامی که عید نوروز فرا می رسید جمعیت دوازد آبادی، در شهر اسفندار کنار صنوبر بزرگ (شاه درخت) اجتماع می نمودند و جشن و سرور بیشتری بر پا می کردند، قربانی های زیادتری کرده و گریه ها و ناله های بیشتری سر داده و سجده های طولانی تری می کردند. در این بین شیطان با صدای بلندتر و خشن تری آنان را به آمرزش گناهان، عفو و مغفرت، بهشت و نعمت های آن وعده می داد.
آن بیچاره ها از خوشحالی سر از پا نمی شناختند و به لهو و لعب مشغول

می شدند به رقص و پای کوبی بیشتری می پرداختند. این کار تا 13 روز ادامه داشت در روز سیزدهم متفرق شده و به آبادی های خود بر می گشتند.
وقتی شیطان آنان را به گمراهی کشانید و در گناه و معصیت غرق کرد، خداوند پیامبری به نام (حنظله) بر ایشان فرستاد. آنها هم پیامبر را در چاه زندانی کردند. خدا بر آنان غضب کرد و به بدترین عذاب مجازاتشان نمود. (529)

روایت شده: وقتی کفار قریش دیدند پیامبری حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم هر روز رونق می گیرد و حیله های آنها سودی نبخشیده سرکردهای قریش در (دار الندوه) نشست ویژه ای ترتیب دادند.
کسی که سنش از چهل سال کم تر بود راه نمی دادند. این گردهم آیی از چهل نفر از سران قریش شکل گرفت. شیطان ملعون هم به صورت پیرمردی در آمد! خواست داخل شود، دربان گفت: کیستی؟ جواب داد: پیرمردی از اهل (نجد) هستم و شما به راءی من احتیاج دارید؟! شنیدم برای خلاصی از دست این مرد جمع شده اید. آمده ام که راءی خود را در این باب به شما بگویم، دربان گفت: داخل شو، او هم داخل شد و در جای خود نشست. وقتی مجلس رسمیت پیدا کرد، ابوجهل گفت: ای گروه قریش! در میان عرب کسی از ما عزیزتر نبود، ما اهل خانه خداییم، مردم از اطراف عالم هر سال دو مرتبه برای حج و عمره به مکه می آیند و ما را گمراهی می دارند.
چنین بودیم تا آن که محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله و سلم در میان ما سر بر آورد. از نظر راست گوی او را امین خود قرار دادیم. الان که بزرگ شده ادعا می کند پیامبر خدا است، خبرهای آسمان به سوی آن می آید، بی خردی را به ما نسبت می دهد.
به خدایان ما بد می گوید. جوانان ما را فاسد و جماعت ما را پراکنده نموده است. می گوید: گذشتگان ما، در آتش اند و هیچ چیز از این، برای ما سنگین تر نیست. من برای او فکری کرده ام، همه گفتند: چه فکری؟ گفت: کسی را بفرستیم او را پنهانی بکشد! اگر بنی هاشم خون او را طلب کردند ده دیه برای خون او بدهیم! شیطان گفت: این فکر، بسیار خبیث است. گفتند: چرا؟ جواب داد: زیرا بنی هاشم کشنده او را می کشنده، چه کسی حاضر است کشته شود؟
عاص بن وائل و امیه ابن خلف گفتند: ساختمانی محکم می سازیم. سوراخ هایی در آن می گذاریم، او را در آن جا زندانی می کنیم و در آن را می بندیم تا کسی نتواند پیش او رود! همان جا بماند تا بمیرد!
شیطان گفت: این پیشنهاد از اولی بدتر است. بنی هاشم هنگام حج از مردم کمک می خواهند و او را نجات می دهند.
ابوسفیان گفت: او را به شتر چموشی سوار می کنیم و محکم می بندیم، از شهر بیرون می کنیم تا شتر او را در کوه های مکه پاره پاره کند.
شیطان گفت: این رای از همه آنها ناپسندتر است. اگر او را زنده بیرون کنیم، او از همه کس خوش روتر و خوش زبان تر است. با شیرین زبانی

همه قبایل عرب را فریفته خود می نماید. لشکری تجهیز کرده حمله می کند و شما را از بین می برد! همه کفار حیران شدند و به شیطان گفتند: ای پیرمرد! نظر تو درباره این امر چیست و چه باید کرد؟ جواب داد: نظر من این است که از هر قبیله یک نفر، از بنی هاشم هم یک نفر با خود هم صدا کنید و همه یک مرتبه با شمشیر بر سر او ریزید و او را بکشید.
در این صورت خون او در میان قبایل پخش می شود و بنی هاشم نمی تواند طلب خون او کنند، اگر دیه بخواهند به آنها بدهید.
اهل شورای مکه گفتند: ما دیه می دهیم و همه به اتفاق گفتند: رای این پیرمرد نجدی از همه بهتر است و همان را پسندیده و عمل کردند.(530)

شیطان در جنگ بدر

وقتی که لشکر اسلام و مشرکان در برابر هم صف بستند، و صف ها سامان گرفت، ابلیس به صورت سراقه بن مالک نزد قریش آمد. قرآن در این باره می فرماید:
-ای پیامبر! به یاد آر وقتی را که، شیطان کردار زشت آنا را در نظرشان زیبا نمود - و برای فریب دادن آن جاهلان به شکل پیرمردی در آمد - و گفت: من با قبیله خود شما را یاری می دهم و کارهای پلیدشان را به دید آنان آراسته گردانید.
و نیز افزود: هم چنین امروز - مسلمانان تاب مقاومت شما را ندارند - احدی بر شما غالب نمی شود، (و قال لا غالب لکم الیوم من الناس و انی جارلکم) و من امروز شما را امان دهنده ام و لشکری بسیار از شیاطین را حاضر کرده و به کفار نشان داد و گفت: با این لشکر به کمک شما آمده ام و شما را پشتیبانم!.(531)
پرچم را به من دهید. سپس علم را به دست گرفت و از پیشاپیش لشکر حمله می کرد. چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم چنین دیده دست نیاز به درگاه خالق بی نیاز بلند کرد و مشغول دعا و تضرع شد.
گفت: خدایا! اگر این ها کشته شوند، دیگر در این سرزمین کسی تو را نمی پرستد. جبرئیل نازل شد و گفت: یا رسول الله! غمگین مباش، خداوند مرا با هزار فرشته فرستاد. در همین هنگام ابر سیاهی با برق بسیار بر بالای سر لشکر ظاهر شد حضرت ایستاد، مسلمانان صدای اسلحه از آن می شنیدند، و آوازی شنیدند که می گفت: نزدیک برو ای هیزوم (هیزوم نام اسبی است که آن روز جبرئیل بر آن سوار بود) چون ابلیس لعین جبرئیل امین را دید در حالی که دستش در دست حارث بن هشام بود علم را از دست انداخت و به عقب برگشت که فرار کند!
حارث گفت: ای سراقه! کجا می روی؟ در چنین حالی ما را تنها می گذاری؟ ابلیس گفت: من می بینم چیزی را که شما نمی بینید. من نیروی عظیمی از فرشتگان آسمان را می بینم و شما نمی بینید! و گفت: از شما بیزارم. از قدرت و غضب و عقاب خدا می ترسم که عقاب خداوند بسیار است.(532)
حارث به گمان آن که سراقه است گفت: ای سراقه! تو دروغ می گویی. من چیزی نمی بینم، مگر فرومایگان مدینه را. شیطان با دست خود بر سینه حارث زد و دست خود را از دست او بیرون آورد و گریخت. در پی او مردم هم گریختند.
مولانا این تکه تاریخ و فرار شیطان از ترس ملائکه را در قالب اشعاری

بیان کرده است:
همچون شیطان در سپه شد صد یکم
خواند افسون که اننی جار لکم
چون قریش از گفت او حاضر شدند
هر دو لشکر در ملاقات آمدند
دید شیطان از ملائکه اسپهی
سوی صف مؤمنان اندر رهی
ان جنودا لم تروها صف زده
گشت جان او زبیم آتشکده
پای خود واپس کشیده می گرفت
که همی بینم سپاهی من شگفت
گفت: حارث از سراقه شکل هین
دی (533) چرا تو می نگفتی این چنین
گفت: این دم من همی بینم حرب
گفت: می بینی جعاشیش عرب
می نبینی غیر این لیک ای تو ننگ
آن زمان لاف بود این وقت جنگ
دی همی گفتی که پایندان شدم
که بودتان فتح و نصرت دم به دم
دی زعیم الجیش (534) بودی ای لعین
وین زمان، نامرد و ناچیز و مهین
تا بخوردیم آن دم تو و آمدیم
تو به تون (535) رفتی و ما هیزم شدیم
چون که حارث با سراقه گفت: این
از عتابش خشم گین شد آن لعین
دست خود خشمین ز دست او کشید
چون ز گفت اوش درد دل رسید
سینه اش را کوفت شیطان و گریخت
خون آن بیچارگان زین مکر ریخت
چون که ویران کرد چندین عالم او
پس بگفت انی بری منکم
کوفت اندر سینه اش انداختش
پس گریزان شد چو هیبت تاختش (536)
جبرئیل شیطان را دنبال کرد و به تعقیب او پرداخت تا به دریا رسیدند. در آب فرو رفت و گفت: پروردگارا! وعده ام دادی که تا آخر دنیا زنده بمانم، به وعده خود وفا کن، ای خدا! مگر از مهلتی که به من دادی پشیمانی؟

عده ای از کفار کشته و عده ای اسیر شدند و بقیه هم به طرف مکه برگشتند. هنگامی که به مکه رسیدند گفتند: سراقه ما را فراری داد.

خبر به سراقه رسید، نزد قریش آمد. سوگند یاد نمود و گفت: من از جنگ شما با خبر نشدم تا وقتی که خبر گریختن شما را شنیدم. من در آن جنگ اصلا حاضر نبودم.

وقتی مسلمان شدند، تازه فهمیدند آن کسی که گریخت شیطان بوده که به شکل سراقه در آمده و باعث شکست آنها شده است.(537)

(عمار) هم از جمله کسانی است که از اول، زیر بار فرمان شیطان نرفت. از همان آغاز با او مخالف بود با مسلمان شدن و عبادتش او را اذیت می کرد. چند مرتبه با شیطان کشتی گرفت و او را بر زمین زد.چنان چه وارد شده: در یکی از سفرها، که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم با اصحاب خود می رفتند، آب آنان تمام شد. آن حضرت به (عمار) فرمود: برو از چاهی که در فلان موضع بیابان است آب بیاور.

وقتی (عمار) کنار چاه رسید، می خواست آب بردارد، شیطان آمد و گفت: نمی گذارم از این چاه آب برداری! زیرا چاه مسکن شیاطین است.

(عمار) در برابرش ایستاد و با او در افتاد. با یک حمله شیطان را بر زمین زد. سنگی برداشت و با آن بینی شیطان را شکست. وقتی روی سینه او نشست، دید بسیار لاغر و رنجور است.

پرسید: آیا همه شیاطین چنین لاغراند؟ در جواب گفت: بعضی از شیاطین چاق و بعضی لاغرند، من هم که چنین لاغرم بر انسانی موکل هستم که موقع خوردن غذا (بسم الله) می گوید و من نمی توانم از غذاهای او بخورم، از این رو لاغر شده ام.

سپس گفت: ای (عمار)! از روی سینه من بلند شو تا بار دیگر کشتی بگیریم، اگر این دفعه نیز مرا به زمین زدی چیزی به تو یاد می دهم که از آن نفع ببری.

(عمار) از روی سینه او بلند شد و کشتی گرفتند. این بار هم شیطان را بر زمین زد و گفت: چیزی را که به من قول دادی، بگو. شیطان گفت: ای (عمار)! بدان در هر خانه ای که قرآن خوانده شود به خصوص (آیه الکرسی) شیاطین از آن فرار می کنند.

(عمار) یاسر او را رها کرد و مشک خود را پر آب نمود و برگشت خدمت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم، و داستان را برای آن حضرت تعریف نمود.(538)

شیطان در روز عاشورا

شیطان لعین تصمیم گرفته که انتقام خود را از اولاد آدم بگیرد. لذا در تمام اختلافات حضور پیدا می کند، در تمام جنگ ها حاضر می شود و جبهه دشمن را تقویت می کند، فراریان را با حیله بر می گرداند، به سوی میدان می کشاند و آتش جنگ را شعله ور می سازد.
یکی از آن جاها روز عاشورا بود که تمام لشکریان خود را جمع کرده و به پایکوبی و رقص پرداخت. هر کس از لشکر امام حسین علیه السلام شهید می شد، از خوشحالی فریاد می زد و رقص می کرد. هر کدام از لشکریا عمر سعد فرار می کردند، شیطان به صورت یکی از سر کرده های لشکرها در می آمد و سر راه شان را می گرفت و آنان را به میدان بر می گرداند. می گفت: وای بر شما، این همه جمعیت و مردان شجاع، از یک نفر تشنه و بی کس و مجروح گریزان شده اید! مردانگی و غیرت شما کجا رفت؟! برگردید او را محاصره کنید، با ضرب شمشیر از پای در آورید و اگر نمی توانید، او را تیر باران نمایید.
با حیله و نیرنگ لشکر را بر می گردانید و شوری دیگر در جنگ ایجاد می کرد. ولی آنها چون جراءت نمی کردند از نزدیک با امام حسین علیه السلام بجنگند از دور، آن قدر تیر به سوی آن مظلوم انداختند که مانند مرغ پر در آورده بود. وقتی که تیر سه شعبه زهر آلود بر سینه امام نشست و از پشت سر بیرون آمد، امام علیه السلام از بالای اسب بر زمین افتاد. شیطان میان آسمان و زمین از خوشحالی فریاد زد و گفت: امروز کینه خود را بر سر اولاد آدم خالی کردم و انتقام خود را گرفتم. او می کوشید تا لشکر زودتر کار حسین علیه السلام را تمام کند.(539)
زینب می فرماید: وقتی ابن ملجم ضربت بر سر پدر بزرگوارم زد، من آثار مرگ را در ایشان دیدم، پیش رفتم و عرض کردم: ای پدر بزرگوار! (ام ایمن) حدیثی از برای من گفته است دوست دارم آن را از دو لب مبارک شما بشنوم. آن حضرت فرمود: ای نور دیدگان من! حدیث همان است که (ام ایمن) به تو گفته و برخی از مصیبت های کربلا و گرفتاری های آن روز را برای دخترش زینب بیان کرد تا جایی که فرمود: زمانی که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ما را به این حدیث خبر می داد، فرمود:
یا علی! در آن روز، ابلیس با شیاطین خود، از شدت شادکامی در سرتاسر زمین پرواز می کند و به شیاطین و هوادارانش می گوید:
ای جماعت شیاطین! شاد باشید که انتقام خود را از فرزندان آدم گرفتم، برترین بدبختی را برای آنها فراهم کردم، جهنم را به آنها به میراث دادم، مگر جماعتی که دست به دامن این خانواده شوند و از آل محمد صلی الله

علیه و آله و سلم یاری جویند.
ای شیاطین! بر شما باد کوشش در راه ایجاد بدبینی به این خانواده، کاری کنید که به این خانواده و دوستان آنها دشمنی ورزند تا کفر و گمراهی در مردم استوار شود و یک نفر از آنها رستگار نگردد.
بعد از آن، حضرت علی علیه السلام به زینب فرمود: ای نور دیدگانم! بی گمان ابلیس در این سخن راست گفت: با این که کار او همیشه دروغ گفتن است؛ زیرا می داند هیچ عمل صالحی با داشتن دشمنی با شما فایده ای ندارد، هیچ گناهی با داشتن دوستی شما ضرر و زیانی به انسان نمی رساند، (مگر گناهان کبیره) یعنی، شیعیان شما به واسطه علاقه ای که به شما دارند، اگر گناه و معصیتی نمایند و موفق به توبه شوند و گناهان خود را ترک نمایند ضرری متوجه آنها نمی شود.
و دشمنان شما، به واسطه دشمنی و عداوتی که با شما دارند، اگر مانند جن و انس خدا را بپرستند، عبادات آنان سودی به حالشان نخواهد داشت. (540)

یکی از جاهایی که شیطان فریاد کشید، فرزندان خود را جمع کرد و درد دل خود را برای آنان باز گفت و راه چاره ای خواست، روز عید غدیر بود. آن گاه که حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم علی بن ابی طالب را خلیفه بعد از خود خواند.
جابر از امام محمد باقر علیه السلام نقل می کند که آن حضرت فرمود: زمانی که رسول اکرم صلی الله علیه و آله وسلم در عید غدیر خم دست علی را گرفت، بلند کرد و به مردم معرفی نمود و جانشین بعد از خود قرارش داد. شیطان در میان لشکریان خود نعره ای کشید که تمام لشکریان و اولاد او در هر کجا بودند اطراف او فرود آمدند و گفتند: ای مولای ما! چه مصیبتی به تو رسیده این قدر ناراحتی؟ ما تا به حال فریادی از این وحشتناک تر از تو نشنیده بودیم!
شیطان به آنها گفت: این پیغمبر امروز کاری را انجام داد که اگر به آخر رسد و عملی شود کسی تا روز قیامت، خدا را معصیت و نافرمانی نمی کند - همه به سوی دین و تقوا و - خداشناسی، ولایت و امامت پیش می روند، از راه رستگاری قدم فراتر نمی گذارند - گفتند: ای بزرگ ما! ناراحتی به خود راه مده، ماءیوس مباش، تو کسی هستی که آدم را از بهشت بیرون کردی، او را بدبخت نمودی، برای این امر مهم هم، در آینده فکری خواهی کرد - در همین موقع منافقین که در جمعیت بودند، گفتند: این مرد از روی هوا و هوس حرف می زند، نه این که دستور خداوند باشد!
آن دو نفر (ابوبکر و عمر) به هم گفتند: او (حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم) دیوانه شده که چنین کاری را انجام داد. آیا نمی بینید چگونه چشمان او در کاسه سرش دور می زند می چرخد. سپس شیطان رو به طرف داران خود کرد و گفت: آیا می دانید من در گذشته با آدم در آویختم و او را از بهشت بیرون کردم؟ آنها گفتند: چرا؟
شیطان گفت: آدم عهدی با خدا بسته بود فراموش کرد و نقض نمود، ولی به خدا کافر نشد و او را پرستش می کرد. این قوم و جمعیت (از جمله ابوبکر و عمر) عهدی که با خدا بسته بودند شکستند و به خدا و رسولش کافر شدند.
پس از آن که حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم رحلت نمود، مردم در سقیفه بنی ساعده اجتماع کردن و حق را از علی گرفتند، ابوبکر را روی کار آوردند. شیطان تاجی بر سر گذاشت، لباس کبر و بزرگی پوشید، منبری اختیار کرد و بالای آن رفت و جمیع لشکریان خود را از سواره نظام و پیاده دور خود جمع کرد. به آنها گفت: شادی کنید، مجلس ساز و آواز برپا

سازید، خوشحالی نمایید - چون با این کلماتی که منافقین می گویند و به آن حضرت توهین می کنند - دیگر کسی خدا را اطاعت و عبادت نمی کند. تا وقتی امام آنها (امام زمان) بیاید و مردم را به راه مستقیم برگرداند.
جابر می گوید: بعد، امام باقر علیه السلام این آیه را تلاوت فرمودند:
و لقد صدق علیهم ابلیس ظنه فاتبعوه الا فریقا من المومنین
(شیطان ظن و گمان باطل خود را به عنوان صدق و حقیقت در نظر مردم جلوه داد مردم او را اطاعت نمودند، مگر عده ای از مؤمنان که او را اطاعت نکردند).(541)
تاویل آیه چنین است: وقتی منافقان در غدیر خم گفته بودند: آن حضرت از روی هوی حرف می زند، ابلیس گمان کرده بود که بعد از رحلت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم مردم امامت را رها خواهند کرد. ظن ابلیس به حقیت تبدیل شد و همه امامت را رها کردند مگر چند نفری. (542)

سلمان می گوید: وقتی پیغمبر اسلام رحلت فرمود، علی در خانه مشغول غسل دادن آن حضرت بود. من گاهی به او کمک می کردم، گاهی به مسجد می آمدم و از مردم خبر می گرفتم. وقتی از مسجد به خانه برگشتم، علی پرسید: ای سلمان! چه خبر داری؟ عرض کردم: خبر تازه این که ابوبکر بر منبر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نشسته، مردم نه با یک دست بلکه با دو دست با او بیعت می کنند.
حضرت علی علیه السلام فرمود: ای سلمان! آیا متوجه شدی چه کسی اول با او بیعت کرد؟ آیا اولین کسی که بالای منبر رفت و با او بیعت نمود چه کسی بود؟
سلمان گفت: او را نشناختم، ولی پیرمرد سال خورده را دیدم که بر عصایی تکیه زده، میان دو چشمش جای سجده دیده می شد، پیشانی او در اثر سجده پینه بسته و این طور می نمود که باید وی زاهدی باشد. از لابلای مردم به سوی منبر رفت در حالی که مانند باران اشک می ریخت.
گفت: خدا را شکر که قبل از مردنم تو را این جا می بینم. ای ابوبکر! دستت را برای بیعت به سویم دراز کن! ابوبکر دستش را جلو برد او هم بیعت کرد و گفت: امروز، روزی است مانند روز آدم! از منبر پایین آمد و از مسجد خارج شد.
امیرالمؤمنین علیه السلام پرسید: ای سلمان! آیا او را شناختی؟ عرض کرد: نه یا علی، ولی از گفتارش ناراحت شدم. مانند این که مرگ پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را مسخره گرفته بود.
حضرت علی علیه السلام فرمود: او شیطان بود. پیامبر به من خبر داد، ابلیس و یارانش روز غدیر خم شاهد منصوب شدن من به امر خدا بودند. و نیز گواه بودند که خدا و پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم من را صاحب اختیار آنان نمود. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم هم به آنان دستور داد حاضران به غایبان اطلاع دهند.
روز غدیر خم، شیاطین و بزرگان آنان به خود شیاطین، روی آوردند و گفتند: این امت مورد لطف و رحمت خداوند قرار گرفته و از این پس از گناه دور خواهند بود. ما دیگر بر این امت راه پیدا نخواهیم کرد. آن گاه پناه گاه و امام بعد از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را شناختند و شیطان هم گرفته و محزون شده بود.
امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: ای سلمان! پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به من خبر داد که: مردم در سقیفه بنی ساعده با ابوبکر بیعت خواهند کرد. بعد از آن بر سر حق ما اختلاف پیدا می کنند، با دلیل ما

استدلال می نمایند، بعد به مسجد می آیند. اول کسی که با او بیعت می کند، شیطان است! که به صورت پیرمرد نجدی خواهد بود و این حرف را خواهد گفت.
بعد حضرت فرمود: ای سلمان! بعد از بیرون رفتن، از روی خوشحالی فریاد زد، و تمام شیاطین را دور خود جمع کرد، آنها در مقابلش سجده کردند و گفتند: ای رئیس! و بزرگ ما، تو همان کسی هستی که آدم را از بهشت بیرون کردی. شیطان هم می گوید: کدام امت بعد از پیامبرش گمراه نشد؟ خیال کرده اید من دیگر راهی برآنان ندارم! نقشه و حیله مرا چگونه دیدید؟
از حیله من بود که ملت با دستور خدا و رسولش، راجع به اطاعت از علی مخالفت کردند، وزیر بارش نرفتند!؟ ای سلمان! این همان گفته خداوند است که در قرآن می فرماید:
(همانا، شیطان حدسی که درباره آنها بوده بود، به مرحله عمل رسانید) (543)
(سپس آنها شیطان را پیروی کردند جر گروهی از مؤمنان که آنها اطاعت از شیطان نکرده و با او مخالفت کردند.)(544)
امام باقر علیه السلام فرمود: امیرالمؤمنین علیه السلام شیطان را بر در خانه خود دید و او را شناخت، گریبانش گرفت و بر زمین زد و روی سینه اش نشست. شیطان گفت: یا علی! از روی سینه من بلند شو تا تو را بشارتی دهم.
علی علیه السلام از روی سینه او برخاست و فرمود: ای ملعون! چه بشارتی برای من داری؟ گفت: چون روز قیامت شود، فرزندت حسن علیه السلام از طرف راست عرش و حسین علیه السلام از طرف چپ به شیعیان خود جواز عبور از صراط و آزادی از آتش را می دهند.
باز آن حضرت بلند شد و گفت: من تو را به زمین خواهم زد، او را بلند نمود و بر زمین زد و روی او نشست.
عرض کرد: یا علی! مرا رها کن تا بشارتی دیگر به تو دهم. وقتی او را رها کرد گفت: یا علی! آن روزی که خداوند آدم علیه السلام را خلق کرد، ذریه او را از پشتش خارج نمود که به شکل موجوداتی ریز بودند. از آنها عهد گرفت و به آنها خطاب کرد: آیا من پروردگار شما نیستم؟ همگی جواب دادند: چرا. آنان را شاهد بر خودشان گرفت. بعد از آن، میثاق از حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم و تو گرفت. تمام آنان تو را شناختند و تو همه را شناختی. اینک هر کس بگوید تو را دوست دارم. او را می شناسی و هر کس تو را دشمن دارد او را می شناسی. برای بار سوم او را زمین زد. شیطان گفت: یا علی! بر من غضب نکن و از روی من بلند شو، تا تو را بشارت دیگری دهم. فرمود: من از تو بیزارم و لعنتم بر تو باد. عرض کرد:

به خدا قسم ای پسر ابوطالب! هر کس با تو دشمنی می کند، من در وجود و نطفه او شرکت کردم، آلت خود خود را در رحم مادرش داخل نمودم. بعد عرض کرد: یا علی! آیا آن آیه قرآن را قرائت کرده ای که می فرماید: شرکت کن در اموال و اولادشان؟!(545)

شیطان دشمنان علی علیه السلام را معرفی می کند

از انس بن مالک نقل شده که: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روزی با علی علیه السلام بر در خانه نشسته بودند. پیرمردی پیش آمد به آن حضرت سلام کرد و رفت. بعد از رفتن او حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم به علی فرمود: یا علی! او را شناختی؟ عرض کرد: یا رسول الله! نشناختم. فرمود: آن شخص ابلیس بود. علی عرض کرد: یا رسول الله! اگر شناخته بودم با یک شمشیر او را از پای در می آورم و امت تو را از دست او نجات می دادم.

ابلیس برگشت پیش علی علیه السلام و گفت: یا علی! در حق من ظلم کردی. آیا نشنیده ای که خداوند می فرماید: (و شارکهم فی الاموال و الاولاد) به خدا قسم! من در نطفه کسی که تو را دوست داشته باشد، شرکت نکرده ام و نطفه او پاک است.(546)

از جابر بن عبدالله نقل شده: مادر خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بودیم. ناگهان دیدم کسی در رکوع و سجده گریه و زاری می کند. گفتیم: یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم! این شخص چه نماز خوبی می خواند! فرمود: او آن کسی است که پدر ما را از بهشت بیرون کرد. علی علیه السلام بی مهابا حرکت کرد رفت او را گرفت و درهم فشار داد، به طوری که دنده های راست او در چپش فرو رفت و فرمود: (ان شاء الله) تو را می کشم.

شیطان گفت: تو نمی توانی مرا بکشی؛ زیرا عمر و اجل من در پیش خدا معلوم است. چرا می خواهی مرا بکشی؟ هیچ کس دشمن تو نیست، مگر این که من جلوتر از پدرش نطفه ام را در رحم مادرش ریخته ام و در اموال و اولاد دشمنان تو شرکت می کنم.(547)

حربه شیطان به خودش برگشت

روزی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام برای انجام کاری، یکی از غلامان خود را صدا زد. شیطان او را وسوسه کرد که جواب آن حضرت را ندهد. چندین بار او را صدا کرد، جواب نیامد! حضرت به جست و جو پرداخت. دید آن غلام پشت دیواری دراز کشیده و مشغول خرما خوردن است.

آن حضرت فرمود: ای غلام! مگر صدای مرا نمی شنیدی که جواب نمی دادی؟ غلام عرض کرد: چرا. فرمود: چرا جواب نمی دادی؟ عرض کرد: یا علی! می خواستم تو را به غضب آورم؟!

حضرت علی فرمود: من هم کسی را که به تو دستور داد مرا به غضب آوری، به خشم می آورم. من شیطانی را که به نام (ابیض) است و تو را وسوسه کرد تا جوابم را ندهی و من هم از سر خشم تو را مجازات کنم به غضب می آورم.

سپس فرمود: (انت حر لوجه الله) من تو را آزاد کردم، تو را برای رضایت خداوند متعال در راه او آزاد نمودم.(548)

شیطان نه این که نتوانست آن حضرت را به غضب آورد بلکه ایشان شیطان را به غضب آورد و بر آن ملعون مسلط شد.

از سلمان فارسی نقل شده که گفت: روزی گذر شیطان به جمعیتی افتاد که از علی علیه السلام بدگویی می کردند! در مقابل آنها ایستاد. جمعیت گفتند: کی هستی که مقابل ما ایستادی؟ جواب داد: (ابومره) هستم (لقب شیطان است) گفتند: آیا سخنان ما را شنیدی؟ گفت: ای بر شما! آیا علی بن ابی طالب علیه السلام را که مولای شما است، ناسزا می گویید؟ آنها گفتند: از کجا دانستید که ایشان مولای ما است؟ گفت: از قول پیامبر خود شما که (در غدیر) فرمود: (هر کس من مولای او هستم، علی مولای او است. خدایا! دوست بدار کسی که علی را دوست بدارد و دشمن بدار کسی که علی را دشمن بدارد.)(549)
آنها گفتند: آیا تو درباره او چنین می گویی؟ شیطان گفت: ای جمعیت! کلام مرا بشنوید. من در میان طایفه جن دوازده هزار سال خدا را عبادت کردم. وقتی خداوند جنیان را هلاک کرد. من از تنهایی به خدا شکایت کردم. مرا به سوی آسمان دنیا بالا بردند. من در میان ملائکه دوازده هزار سال دیگر خدا را عبادت کردم؛ در حالی که خدا را تسبیح و تقدیس می نمودم. ناگهان نوری که همه جا را روشن کرده بود بر ما تابید. در اثر این نور همه ملائکه به سجده افتادند و گفتند: پاک و منزه است خدا. این، یا نور ملک مقرب است یا نور نبی مرسل. ناگهان ندایی از جانب خداوند آمد که: این نور نه از ملک مقرب است نه از پیامبر مرسل؛ بلکه این نور پاک از علی ابن ابی طالب علیه السلام است.(550)
درباره علاقه شیطان به حضرت علی علیه السلام روایاتی وارد شده: روزی آن حضرت به شیطان گفت: ای ابو الحارث! آیا برای قیامت خود چیزی ذخیره کرده ای؟ گفت: یا علی محبت و دوستی تو را.(551)
بلی شیطان هم، حضرت علی علیه السلام را می شناسد و پی به مقام و مرتبه او برده است. در قیامت هم چشم امید به شفاعت او دارد.

شیطان و (برصیصای) عابد

ابن عباس می گوید: در بنی اسرائیل عابدی بود به نام (برصیصا). مدت طولانی خدا را عبادت کرد تا به جایی رسیده بود که او را مستجاب الدعوه می خواندند.

مردم برای درمان دیوانه ها و مریضهای خود به او مراجعه می کردند و او هم بیماران آنها را درمان می کرد.

روزی از روزها دختری دیوانه شد. برادران او آن دختر را پیش عابد آوردند تا دعا کند و او شفا یابد. آن دختر از خانواده اشراف بود. او پیش عابد رفت و مدتی ماند تا مداوا شود. شیطان، عابد را وسوسه کرد که ای عابد! این دختر زیبا در دستان تو است و کسی غیر از تو و او در این جا نیست. این قدر او را وسوسه کرد تا عابد را به زنا وادار است.

آن دختر از عابد آبستن شد. وقتی شکم دختر بزرگ و گناه عابد آشکار شد. شیطان به او پیشنهاد کرد: ای عابد! اگر برادران دختر بفهمند، آبروی تو را می برند و تو را خواهند کشت. اگر می خواهی از آن رهایی یابی، دختر را بکش و او را دفن کن. عابد هم، همین عمل را انجام داد. آن ملعون بعد از این قضیه رفت و به برادران دختر گفت: چرا نشسته اید! عابد با خواهر شما زنا کرده و بعد از آن که آبستن شد او را کشت و دفن کرد. جای قبر او را هم نشان داد. این خبر پخش شد تا به گوش پادشاه رسید. مردم و پادشاه آمدند پیش عابد، او هم اقرار به گناه خود کرد.

عابد را دست گیر کردند و به دار زدند. وقتی او را بالای دار کشیدند، شیطان در برابر او نمایان شد و گفت: ای (برصیصا)! من این بلا را بر سر تو آورم.

اگر می خواهی از این معرکه خلاصی یابی، باید به آن چه می گویم، به فرمان من باشی! آیا حاضری قبول کنی؟ عابد گفت: بلی قبول می کنم بگو:

شیطان گفت: به من سجده کن، عابد گفت: من که بالای دارم، چگونه تو را سجده کنم؟

گفت: با اشاره هم اگر سجده کنی من قبول دارم. عابد بدبخت با اشاره سجده کرد و به خدا کافر شد. در همان حال هم از دنیا رفت.(552)

قرآن کریم در این باره می فرماید:

کمثل الشیطان اذ قال للانسان الکفر، فلما کفر، قال: انی بری ء منک، انی اخاف الله رب العالمین

(این منافقان) در مثل (مانند شیطان اند که به انسان (همان برصیصای عابد) گفت: به خدا کافر شو. پس از آن که به دستور آن ملعون کافر شد،

به او گفت: من از تو بیزارم. من از عذاب پروردگار عالمیان می ترسم!) (553)
بلی آن ملعون، از آن حقد و کینه ای که از آدم و اولاد او دارد، آنان را به گناه می کشاند سپس بیزاری خود را از ایشان اعلام می دارد.

شیطان او را از دعا کردن خاموش کرد

نقل شده است که: کسی همواره در دل شب با سوز و گداز خدا را می خواند. کامش با لفظ (الله الله) شیرین بود. این حالت روحانی بر شیطان سخت آمد. پیش وی رفت و گفت: ای پررو! تو که می بینی خداوند، در برابر دعاها و اصرار تو لبیکی نمی گوید، چرا این قدر لجاجت می کنی؟ بس است، دعا کردن را رها کن و پی کار خود برو.
آن مرد بی چاره از القای شیطان، افسرده گشت و دعا را رها کرد. او در خواب (خصر) را در باغی سبز و خرم دید. خضر به او گفت: چه شد؟ چرا دیگر (الله الله) نمی گویی؟ در جواب گفت: من هر چه خدا را بیشتر می خوانم جوابم را نمی دهد.
حضرت خضر گفت: خداوند، به من فرمود: به تو بگویم: مگر باید جواب خدا را از در و دیوار بشنوی؟ همین که (الله، الله) می گویی، جذبه خدایی تو را به سوی خود می خواند و همین، لبیک گفتن خدا به تو است.
نیز گفت: ای بنده خدا! خداوند متعال به فرعون جاه و جلال داد تا او دست به دعا بر ندارد و خداوند ناله او را نشنود.
پس از عزیز و ای مؤمن! بدان که همان سوز و گداز تو، دلیل بر راه یابی و پذیرش توبه تو است.(554)
مولانا این داستان را چه زیبا سروده:
آن یکی (الله) می گفتی شبی
تا که شیرین می شد از ذکرش لبی
گفت: شیطان آخر ای بسیار گو
این همه (الله) را لبیک مگو
گفت: شیطانش خمش ای سخت رو
چند گویی آخر ای بسیار گو
می نیاید یک جواب از پیش تخت
چند (الله) می زنی با روی سخت
او شکسته دل شد و بنهاد سر
دیده او در خواب خضر را در خضر(555)
گفت: همین از ذکر چون وامانده
چون پشیمانی از آن گش خوانده
گفت: لبیکم نمی آید جواب
زآن همی ترسم که باشم رد باب
گفت: او را که خدا این گفت به من
که برو با او بگو ممتحن

گفت، آن (الله) تو لبیک ماست
و آن نیاز درد سوزت پیک ماست
حیله ها و چاره جوییهای تو
جذب ما بود و گشاد این پای تو
ترس عشق تو کمند لطف ماست
زیر هر یارب گفتنش دستور نیست
جان جاهل زین دعا جز دور نیست
زآن که یا رب گفتنش دستور نیست
بر دهان و بر لبش قفلست و بند
تا ننالد با خدا وقت گزند
داد مر فرعون را صد ملک و مال
تا بکرد او دعوی عز و جلال
در همه عمرش ندید او درد سر
تا ننالد سوی حق آن دهان
داد او را جمله ملک این جهان
حق ندادش درد و رنج و آن دهان
درد آمد بهتر از ملک جهان
تا به خوانی مر خدا را در نهان
خواندن بی درد از افسرد گیست
خواندن با درد از دل برد گیست (556)

نقل شده یک نفر مصری از قوم فرعون، خوشه انگور بسیار زیبایی را به فرعون داد و گفت: می خواهم این خوشه انگور را با همین قیافه به شکل جواهرات و لؤ لؤ بزرگ در آوری؛ زیرا تو خدا هستی - خدا هر کاری بخواهد می تواند انجام دهد. - فرعون هم آن را گرفت و به او قول داد که انجام دهد.

وقتی شب شد و تاریکی همه جا را فرا گرفت، فرعون همه درها را بست و گفت: هیچ کس نباید داخل شود. از این درخواست مرد حیران بود که چه کند؟

شیطان به کاخ او رفت و در زد. فرعون گفت: چه کسی در می زند؟ شیطان در جواب گفت: فلانم به ریش آن خدایی که نمی داند چه کسی بر در سرای تو است. تو اگر خدا بودی هر آینه می دانستی چه کسی پشت در است. فرعون - از این جسارت و بی باکی - او را شناخت.

خانه فرعون را شیطان شبی
حلقه بر در زد که دارم مطلبی
گفت: فرعون ای فلان! تو کیستی
آدمی یا جن و یا گو کیستی؟
کیست آیا حلقه بر در می زدند؟
از چه آیا دست بر سر می زند؟
کرد شیطان، بادی از مقعدرها
گفت: بادا این به ریش آن خدا
کو نداند در برون خانه کیست
حلقه بر در می زند، از بهر چیست (557)

فرعون گفت: ای ملعون! داخل شو، او هم در جواب گفت: ملعونی بر ملعونی دیگر وارد می شود. وقتی وارد شد، مشاهده کرد که خوشه انگوری در دست فرعون است و درباره آن حیران مانده است.

گفت: او را به من بده، تا مشکل تو را حل کنم. انگور را از او گرفت و اسم اعظم را بر او خواند. همان طوری که آن مرد خواسته بود، بهترین لؤ لؤ و جواهر شد.آن گاه شیطان گفت: ای رفیق عزیز! خودت انصاف بده من با این همه علم و کمال و قدرت که دارم می خواستم بنده ای از بندگان خدا باشم؛ ولی مرا به عنوان بنده، قبول نکردند و از درگاه سلطان حقیقی بیرونم کردند.

اما تو با این نادانی و حماقت که داری، ادعای خدایی می کنی و مرتبه بزرگی را می خواهی.

فرعون گفت: ای شیطان! چرا بر حضرت آدم سجده نکردی؟ - که تو را از بهشت بیرون کنند و ملعون شوی؟ جواب داد: ای فرعون! چه می دانستم، طینت خبیثی مانند تو در صلب او قرار دارد، از این رو به او سجده نکردم. (558)

این طور نیست که شیطان همیشه حرف ناحساب بزند. گاهی اوقات هم به دوستان و حتی دشمنان خود هم سفارش درست می کند و حرف حساب می زند. گاهی اوقات با همان حرفهای حساب شده، دوستان و طرفداران خود را رنجانده، آنها را به رسوایی می کشاند و از غرورشان پایین می آورد.
روزی فرعون - همان کسی که مدت ها ادعای خدایی کرد و مردم هم خدایی او را پذیرا گشتند و از پیروانشان شدند. در حالی که خوشه انگوری را به دست گرفته و آن را می خورد، شیطان به صورت مرد ناشناس داخل مجلس شد و گوشه ای نشست.
فرعون رو به جمعیت کرد و گفت: آیا کسی هست که خوشه انگور را مروارید کند؟ شیطان گفت: بلی، خوشه انگور را گرفت و اسمی (از اسماءالله) را بر آن خواند، فورا مروارید شد. آن را به دست او داد.
فرعون هم آن را گرفت، نگاهی کرد و از روی تعجب گفت: عجب استاد ماهر و زبردست هستی! آیا تو ابلیس نیستی؟ گفت: چرا. بعد گفت: ای فرعون! از این عجیب تر آن که، با این علم و کمال و استادی و مهارتی که من دارم، نه خدا و نه بندگان او، مرا حتی به بندگی قبول ندارند. - همیشه به من ناسزا می گویند - ولی همین مردم تو را با این خریت و بی وجدانی، به خدایی گرفته و از تو پیروی می نمایند. این حرف را گفت و از میان جمعیت ناپدید شد(559)
اسم اعظم چه بر آنها بدمید
خوشه ها گشت همه مروارید
گفت فرعون: زهی فصل و کمال
که عدیل (560) تو بود فرض محال
زین سخن شد متبس شیطان
پاسخش داد چنین گریه کنان
من بدین فضل و کمال ای مجهول!
نزد حق بندگیم نیست قبول
می کنم چون تو بدین رسوائی
دعوی ربکم الاعلائی
بلی، اینجا آن ملعون حرف حق و حسابی را به ملعون تر از خود گفت. به او فهماند که کار و روشش غلط است. او فقط یک دستور خدا را عمل نکرد. با آن همه عبادت و سابقه های طولانی که در میان فرشتگان داشت بیرونش کردند و ملعون دو جهان گشت. اما فرعون با این که نه خدا را

عبادت کرده و نه در میان ملائکه بوده و نه علم و کمال داشته و به خدا مشرک بود و ادعای خدایی داشت خدا با او چه خواهد داشت؟!

معاویه از فعالیت روزانه به تنگ آمده، از حیله و نیرنگ و نقشه های گوناگون سردرد گرفته، از رفت و آمد سرسپردگان و جیره خواران به ستوه آمده، از زندان و تبعید و کشت و کشتار، ضعف اعصاب گرفته بود قضاوتهای ناحق و بی جا، وجدانش را عذاب می داد و می خواست از عذاب وجدان رهایی یافته و کمی از دردسر خود بکاهد. به اطاق مخصوص خود رفت که از قالی های نخ قرمز و پرده های ترمه و متکاهای پربار، و خت هایی که با تشک های نرم فرش شده بود رفت. یک راست بدون آنکه نامه های خصوصی اش را مطالعه کند و از متن آنها باخبر شود، روی تخت خود لمید، شاید خواب به چشمهای خسته او بیاید. اما مثل اینکه خواب هم از ظلم وجنایت او به تنگ آمده بود. آن شب خواب از او دور شده و تا نزدیکی های صبح به سراغ او نیامد. نزدیکهای طلوع فجر بود که با هزاران زحمت می رفت که چشمهایش گرم شود و به خواب رود، اما خواب نبود، بلکه خیال خواب بود!

در همان خیال خواب و بیداری، به نظرش آمد که شخصی ناگهان وارد اطاق او شده و آهسته، آهسته رو به تخت خواب او می آید.

بی اختیار از رخت خواب پرید و آن شخص هم مانند سایه ای از مقابل چشمانش ناپدید شد.

معاویه با عجله لحاف ابریشمی را از روی خود کنار زد و با چشمان خواب آلود و مضطربش نگاهی به گوشه و کنار اطاقش انداخت ولی کسی را ندید.

به رخت خواب برگشت و با بدن لرزان، دراز کشید. طولی نکشید که گویی سایه آن شخص دوباره به سراغش آمد. بار دیگر از خواب پرید و با ترس و نگرانی و آهستگی گفت:

کیستی؟

آن شبح گفت: منم ای معاویه! گفت: تو کیستی؟ نامت چیست؟ اینجا چه کار می کنی؟ او صدایش را بلند کرد و گفت: اگر می خواهی نام مرا بدانی، به گفته شما بنی نوع آدم ابلیس هستم!

معاویه گفت: ابلیس لعین؟ جواب داد: بلی، ولی آن ابلیسی که باید به تو و فرزندان انسانی چون تو، لعنت و نفرین بفرستند. نه اینکه به او لعنت فرستند سپس زمزمه کنان گفت: این انسان بود که میان من و خدای من جدایی انداخت.

معاویه گفت: اینجا آمدی چه کنی؟ برای چه در این هنگام مرا از خواب خوش بیدار کردی؟

گفت: بیدارت کردم که به سجده روی، نماز جماعت گزاری، چون هنگام نماز است.
مگر (عجلوا بالصلوة قبل الفوت) را از حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله نشنیده ای؟ هنگامی که او از وحدت الله سخن می گفت.
معاویه با تعجب گفت: تو از گفته پیامبر صلی الله علیه و آله و وحدت سخن می رانی؟!
ابلیس گفت: آری، من بودم که می خواستم بجز خدا به کس دیگری سجده نکنم. معاویه گفت: تو مرا بیدار می کنی تا نماز گزارم؟ چگونه باور کنم که مرا به خیر می خوانی؟
دزدی که مخفیانه در سرای دیگری در آید مگر پاسبانی می کند؟ به خصوص دزدی مانند تو (قطاع الطریق) چگونه گفته های تو را باور کنم؟ تو کسی هستی که همه را فریب می دهی، یقینا مرا برای نماز بیدار نکردی، مقصود حقیقی ات را بگو!
ابلیس جواب داد: ای معاویه! غرض من خیر خواهی است، من اول از فرشتگان بودم، خدا را با جان و دل عبادت می کردم، محرم اسرار الهی و با ساکنان عرش، هم دم و همنشین بودم. نظر لطف و رحمت الهی، همواره با ما و بر ما بود. آن عرق خداشناسی هنوز در وجود من هست. سجده نکردن من اگر هم از روی حسد و تکبر باشد، باز هم این کار از عشق من به خدا سرچشمه می گیرد و از سر آن علاقه ای که به خدا داشتم، می خواستم غیر از خدا سجده نشود.
شیطان که رانده شد، بجز یک خطا نکرد
خود را برای سجده آدم رضا نکرد
شیطان هزار مرتبه بهتر زبی نماز
او سجده را بر آدم و این بر خدا نکرد
معاویه گفت: گیرم این حرفهای تو درست باشد و چنین که گفتی: بوده باشی ولی الان از آنها خبری نیست. تو رانده شده ای، تمام فتنه و فساد روی زمین از تو بر می خیزد، همه کشتارها به دست تو انجام می گیرد. دزدهای سر گردنه را هدایت می کنی؛ غرق شدن قوم نوح به دست تو بود؛ نابودی قوم عاد به وسیله باد، از نقشه های تو بود؛ سنگ باران شدن قوم لوط به وسیله تو انجام شد؛ ابولهب که خویشاوندی را فراموش کرد، به تحریک تو، ابوالحکمی که ابوجهل لقب می گیرد، (بلعم باعورا) که از رحمت خداوند دور می شود، (برصیصای)ی عابد که کافر می شود، هزار هزار مسلمانی که از دین بر می گردند و به دوزخ برده می شوند، هزار فتنه و اختلاف که از میان خانواده ها بر می آید، همه زیر سر تو و عامل آنها تو هستی، آتش آنها را تو روشن می کنی حربه را تو به دست آنها می دهی. شیطان گفت: عجبا! آیا انسان به وسیله من کافر می شود!؟ خیر

این طور نیست. گمان می کنی این گمراهی ها از طرف من است؟
اگر از طرف من بوده و طبیعت آنان بد و خراب و فاسد نبود، آیا توانستم یکی را ستمگر و ظالم و یکی را خیان کار، یکی را فریب کار و افسونگر و یکی را قاتل و خونریز بار آوردم؟
چرا خوبان و نیکان را نتوانستم بفریبم و از راه راست به در برم؟ چرا نتوانستم آنها را هم مانند تو تحویل دنیا بدهم؟
تو و کسانی مانند تو هستند که گناه می کنند، عذر و بهانه خرابکاری های خود را به من نسبت می دهند و این طور وانمود می کنند که شما را فریفتم و به گناه کشاندم.
ولی همان خدایی که من می شناسم و در شناسایی تو تردید دارم، می داند و خوب هم می داند که تو مانند تو گناه کار و بد سرشت هستند. نمی توانید گناه خود را به گردن دیگری بار کنید.
ای معاویه! راستی، گمان می کنی با این بار گناه و حیله و مکر و شیطنت، خلیفه مسلمانان هستی؟ کارهای زشت و پلید خود را در کشتن پرهیزکارترین افراد دنیا و مسموم کردن آنان را می خواهی به گردن چه کسی بگذاری؟
ای معاویه فریبکار و پر حیله! به هوش باش که لعنت ابدی بعد از من نصیب تو خواهد بود!
صدای نیرومند ابلیس لرزه شدیدی بر سر تا پای معاویه افکند. خواست سر خود را زیر لحاف کند، باز صدای او را شنید که می گوید: من کی می توانم قلب مرد را سیاه کنم؟ من خدا نیستم که بتوانم در قلب های مردم تصرف کنم؟ چگونه می توانم خوب را بد کنم و بد را خوب نمایم؟
عمل من مانند آینه هست که خوب را خوب نشان می دهد و بدرا بد. من افراد پست و نیک را راهنمایی می کنم. اما پیشوای زشت کاران و بد سیرتان هستم. مثل من مثل باغبان است که شاخه های تر را پرورش می دهد و شاخه های خشک را می زند.
خدا خیر و شر را خلق کرده، و انبیا را فرستاده که شیوه بندگی را بر مردم عرضه کنند، گناه شهوات را عرضه نمایند، آن که سرشتش پاک باشد دنبال انبیا می رود، آن که سیرتش ناپاک باشد دنبال شهوات!
گناه من چیست؟ من هیچ کاره ام! چرا مردم را لعنت می کنند و خود را بی گناه جلوه می دهند؟
معاویه که خود را در پیش خداوند و هم شیطان باخته و نگرانی شدیدی که تمام وجودش را گرفته بود. چنین گفت: ای ملعون! تو برای راه زنی و فریب کاری خود دلیل و حجت می آوری؟ خود را تبرئه می نمایی؟ حالا از من راه چاه می جویی؟
درست است که من تاجر این دنیا هستم، همه کس و همه چیز را به دیده

تجارت و سود بردن می نگرم، ولی خریدار هر کالا و لباسی نیستم.
آن را می خرم که بتوانم در میان مردم و خلق خدا به مصرف برسانم. اما با همه این گفته ها نسبت به تو مشکوکم.
پس از آن، همان طور که روی تخت خواب نشسته بود، دست خود را به سوی آسمان بلند کرد و گفت: خدایا! داد ما را از این دشمن قدیمی بگیر!
خدایا! من در برابر دلیل و حجت او عاجزم و نمی توانم او را محکوم کنم.
گفت و گو کردن او هم برای من رنج آور می باشد. اگر دستم را نگیری روزگارم سیاه و تباه است.
او حدیث می گوید: ولی حدیث او پر از فتنه و و شر است! با آن، تمام مردان و زنان را افسون می کند. در همین حال گفت: ای ابلیس ملعون فتنه جو! راست بگو، چرا مرا از خواب بیدار کردی؟
ابلیس گفت: ای معاویه! تو بی خود جسارت می کنی و دست به درگاه حق بلند کرده ای و از او کمک می خواهی، تو از او یاری می خواهی تا مرا دور دارد که راه را بر تو نبندم؟ تو را فریب ندهم و به گمراهی نکشانم؟ تو که تار و پود وجود و روانت را دسیسه و فریب کاری و گمراهی خلق فراگرفته، داری پیش خدا از من شکوه می کنی؟
در حالی که باید از دست نفس سرکش خود بنالی، بی دلیل مرا لعنت می کنی؟ خودت از من نابه کارتری. گناه می کنی و مرا بد می گویی؟
ای معاویه! من از بد بیزارم، یک بدی کردم هنوز از آن پشیمان و نالانم، انتظار دارم خدا مرا ببخشد!! برای همین یک گناه در میان خلق بد نام شدم. تمام مرد و زن گناه خود را به گردن من می اندازند.
معاغویه که از یان رک گویی، و افشای اندیشه های باطنش که از زبان شیطان بر آمده بود، بیچاره و ناتوان گشته و برای آن که به این گفت و گوها پایان دهد، باز به سؤال اول برگشت و گفت: ای ملعون! بگو چرا مرا از خواب بیدار کردی؟ تو همه را خواب می کنی و به مستی فرو می بری، علت بیدار کردن مرا بگو؟
ابلیس پاسخ داد: حالا که تو برای اولین بار در عمرت، به دنبال یک سخن راست برخاسته ای، می گویم: من از آن جهت بیدارت کردم که نماز گزاری! چون آه دل پشیمانی اینکه آفتاب بر آمده و نماز از دست تو رفته، به درگاه خدایی که ناظر دل ها است برتری دارد، ای آه دل را روانه درگاه معبود سازی، ای معاویه فریب کار!
تو هنوز نمی دانی که خداوند آفریننده زمین و آسمان ها، در همه آفرینش یک گوهر درخشان در نهاد آفرینش قرار داده که نامش دل است! و این دل جای خدا و نور خدا و عرش رحمان است.(561)
و این جهان جای دیگران. آهی که از دل برخیزد، چون نور خ دایی دارد روشن و پاکیزه و جاودانی می ماند، برای همین است که خدا می گوید: از

آه دل ها حذر کنید و با خواسته های دل بی نوایان و مظلومان، هم داستان شوید!

آه دل راستگو است. پشیمانی آن که چرا به وقت نماز نرسیده، بر صد نماز سروقت خوانده شده و لقلقه های زبان بی دل برتری دارد.

من می خواستم تو با این پلیدی که روانت را در نوردیده، به فیض الهی؛ یعنی پشیمانی دل نایل نشوی و آه دل و پشیمانی روان پیدا نکنی!

در این هنگام معاویه دید که در باز شد و سایه ای به شکل خودش که همان قبای زربفت و عمامه سبز مانند خودش را بر سر داشت. آهسته آهسته وارد اطاق شد! و به سوی تخت معاویه پیش آمد. معاویه وحشت زده خود را به عقب کشید و نعره بلندی برآورد و بی هوش افتاد.(562)

عمر شیطان را رها می کند

خواجه عبدالله در تفسیر خود حکایت کرده: عمر بن خطاب روزی را دید، گریبان او را گرفت و گفت: مدتی است من در پی تو بودم تا به خانه ببرم، کودکان با تو بازی کنند و خوشحال باشند.
شیطان گفت: ای عمر! احترام پیران را داشته باش! من در هفت آسمان خدا را عبادت کرده ام، در هر آسمان صد هزار سال بالا رفتم و پنداشتم آن بالا رفتن از برای من سعادت و کرامتی است.
چون نیک اندیشیدم، در یافتم هر چه بالاتر روم عروج نمایم، وقتی بیفتم سخت تر به زمین می خورم و استخوانم خوردتر خواهد شد.
ای عمر! تو عبادت هزار ساله مرا ندیدی ولی من تو را پیش بت در سجده دیده ام. عمر خجالت کشید و دست از وی بداشتن و او را رها کرد.(563)
شیطان می خواهد به عمر بگوید: به مسلمانی خودت مغرور نشو، تو مدتی از عمر خود را بت پرست بودی. (حدود 28 یا 35 سال) ولی من یک لحظه بت نپرستیدم. اگر تو مدتی است که ظاهرا عبادت می کنی، ولی من صدها هزار سال خدا را واقعا عبادت کردم، ولی با یک خودپسندی و خود بینی و با یک تکبر همه چیز را از دست دادم. شیطان به یحیی می گوید: ای یحیی! من وقتی در میان ملائکه بودم، یک سجده من چهار هزار سال طول کشید. (564)
حضرت امیر علیه السلام می فرماید: ابلیس شش هزار سال خدا را بندگی کرد معلوم نیست از سالهای دنیا یا از سالهای آخرت است.(565)

شیطان و آمدن آیه توبه

امام صادق علیه السلام فرمود: وقتی که این آیه نازل شد
و الذین اذا فعلوا فاحشه او ظلموا انفسهم ذکرو الله فاستغفروا لذنوبهم و من یغفر الذنوب الا الله؛
(نیکوکاران کسانی هستند که هرگاه کار ناشایسته ای انجام دهند یا ظلمی به نفس خویش کنند خدا را به یاد آورند و از گناهان خود به درگاه خدا توبه می کنند - و می دانند - جز خدا هیچ کس نمی تواند گناهان خلق را بیامرزد).(566)
شیطان بالای کوهی در مکه رفت که آن را (ثور) می نامند، و با صدای بلند فرزندان خود را صدا کرد. همه آنها دورش جمع شدند و گفتند: ای بزرگ ما! برای چه ما را صدا زدی؟ جواب داد: این آیه نازل شده چه باید کرد؟ یکی از آنها گفت: من چنین و چنان می کنم. گفت: خیر، تو اهل آن نیستی، دیگری بلند شد و گفت: من چنان می کنم. شیطان گفت: تو هم اهلش نیستی. (وسواس الخناس) بلند شد و گفت: من اهل آن هستم. گفت: با چه وسیله؟ جواب داد: به وسیله وعده! فرزندان را وعده می دهم تا آنها را به خطا و گناه وادار کنم. وقتی آنها به گناه افتادند، توبه کردن را از یاد آنها می برم و نمی گذارم استغفار کنند.
شیطان گفت: تو سزاوار چنین کاری هستی و او را مؤ کل بر اولاد آدم نمود تا روز قیامت.(567)

شیطان از فریب چند طایفه عاجز است

امام صادق علیه السلام فرمود: شیطان گفت: من از حیله کردن پنج طایفه عاجزم، غیر از این پنج طایفه بقیه مردم در اختیار من هستند.
اول: کسی که در همه کارهایش بر خدا توکل کند و به ریسمان الهی چنگ زند.
دوم: آن که شب و روز مشغول ذکر خدا باشد و تسبیح گوید.
سوم: بنده ای که در همه جا آن چه برای خود می پسندد، برای برادر مؤمن خود هم همان را بخواهد.
چهارم: آن که وقتی مصیبت و بلایی بر سر آن آید جزع و فزع نکند.
پنجم: کسی که راضی به قسمت و قدر الهی باشد و اندوه روزی نخورد.
(568)

از امام صادق علیه السلام نقل کنند، مردی بر آن حضرت وارد شد و عرض کرد: یا بن رسول الله! می خواهم از چیزی بپرسم که تاکنون کسی از آن نپرسیده و بعدا هم نخواهد پرسید! آن حضرت فرمود: شاید می خواهی از من سوال کنی از حشر و نشر مردم؟ آن مرد عرض کرد: قسم به آن کسی که محمد صلی الله علیه و آله و سلم را به حق برگزید، نمی خواهم سوال کنم، مگر آن را که فرمودی! حضرت فرمود: محشر همه مردم در زمین بیت المقدس است مگر مردم قم؛ چون آنها در قبرهای خود محاسبه و از آن جا به سوی بهشت برده می شوند. بعد فرمود: اهل قم گناهشان بخشیده است.

آن شخص بر روی دو پای خود بلند شد و عرض کرد: یابن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم! این فقط مخصوص مردم قم است؟ فرمود: بلی مخصوص اهل قم و کسانی که حرف آنها را می زنند - و از آنها تبعیت می کنند. بعد فرمود: آیا می خواهی از این بیشتر بگویم؟ عرض کرد: بلی. فرمود: از جدم پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به من رسیده که آن حضرت فرمود: - در شب معراج از بالا نگاه کردم - چشمم به زمینی افتاد سبز و خرم، رنگ آن رنگ زعفرانی و بوی آن مانند بوی مشک و عنبر بود. پیرمردی که کلاهی بر سر داشت، و چهار زانو در وسط آن زمین نشسته بود. گفتم: ای حبیب من جبرئیل! این کدام بقعه از زمین است؟ گفت: در این سرزمین دوست داران وصی تو علی ابن ابی طالب هستند. گفتم: پیر مردی که چهار زانو نشسته است؟ جواب داد: آن شیطان لعین است. گفتم: برای چه آن جا نشسته؟ جبرئیل گفت: می خواهد آنها را از ولایت علی منحرف کرده و به سوی فسق و فجور بکشاند.

گفتم: ای جبرئیل! مرا به سوی او ببر. جبرئیل آن حضرت را در یک چشم به هم زدنی پیش ابلیس برد. فرمود: (قم)(569) ای ملعون! از این سرزمین برخیز و برو. در کار زنان و فرزندان مرجئه کن. (مرجئه طایفه منحرفی هستند) چون اهل قم پیروان و دوستان من و وصی من، علی ابن ابی طالب هستند - مشکل است بتوانی آنها را گول بزنی.(570)

معراج

این حدیث از مجلسی نقل است یادآور اسلام
کرده وصف حضرت ختم رسولان را تمام
دید پیغمبر شب معراج از عرش برین
لمعه نوری به رنگ زعفرانی در زمین
گفت: با جبرئیل احمد این چه نورستی به پا

کایدش بوی عبیر و مشک و عنبر در فضا
داد پاسخ: جبریئلش این نیکو سرا
جایگاه دوستان و شیعیان مرتضی
نور باران از محبان تو آن وادی نور
گشته ز امر حق ز آنها هر بال و فتنه دور
گفت: بر گو کیست؟ آن صاحب کله در آن مکان
گفت: ابلیس است جانا در فریب مؤمنان
گفت: خواهم دور سازم آن لعین از دوستان
جبرئیل آورد او را بر زمین از آسمان
گفت: با ابلیس احمد، قم لعین بی حیا
دور شو زینجا که باشد این حریم آل ما
گر برای دوستان، تو باشی در کمین
رو نباشد جایت اینجا هست جای مؤمنین
پس بخواند آن ارض اقدس شهر قم
چونکه احمد ز امر حق، بر گفت با ابلیس قم
گر که دور از اهل قم کرده خدا رنج و عذاب
ز احترام حضرت معصومه باشد این حساب
اختر برج ولایت سومین بانوی دین
دختر موسی بن جعفر، خفته است در این زمین
لب ببند ای میره ایی، زین خاک پاک با شرف
وصف او باید شنید از شهریار لو کشف

در میان بازماندگان ابلیس لعین هیچ کدام توبه نکردند و ایمان نیاوردند، مگر یکی از آنها به نام (هام) که در زمان حضرت نوح علیه السلام به دست آن حضرت توبه نمود.
از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام نقل شده: روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم نشسته بودند. ناگهان مردی بلند قامت و چهار شانه مانند نخل خرما وارد شد و سلام کرد. آن حضرت جوابش را داد و فرمود: ای بنده خدا! قیافه و صحبت تو مانند جن است، چه کسی هستی؟
گفت: من (هام) پسر (هیم) که او پسر (لاقیس) پسر ابلیس است هستم.
حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم به او فرمود: پس از تو تا ابلیس دو پدر بیشتر فاصله نیست؟ جواب داد: بلی یا رسول الله. فرمود: چه قدر از عمر تو گذشته است؟
گفت: من در زمانی که قابیل برادر خود هابیل را کشت، پسر بچه ای بودم که حرف ها را متوجه می شدم و مردم را از وحدت و یک پارچگی باز می داشتم. دور نیزارها می گشتم و مردم را به قطع رحم و جدایی می خواندم و طعام را فاسد می کردم. حضرت فرمود: چه قدرروش تو بد بوده و چه پسر بدی بودی. گفت: یا رسول الله! از این حرف ها بگذر؛ چون من توبه کردم و تو به من به دست حضرت نوح انجام شد. در کشتی با او بودم. او را به خاطر نفرین امت خود سرزنش کردم، تا جایی که نوح گریه کرد و مراهم گریانید. از آن روز تاکنون بر توبه خود هستم و پناه به خدا می برم از این که توبه خود را بشکنم و از جاهلان باشم.
بعد از آن، با حضرت ابراهیم علیه السلام بودم. وقتی که او را به آتش انداختند و خداوند آتش را بر او سر گردانید! سپس با حضرت هود علیه السلام بودم. در مسجدی که مردم به او ایمان آوردند، و زمانی که قوم خود را نفرین کرد، او را سرزنش نمودم، تا آن جا که هود گریه کرد و مرا گریاند.
آن گاه با حضرت یوسف علیه السلام بودم. وقتی که برادرانش بر او رشک بردند و او را در چاه انداختند، جلوتر به چاه رفته و او را گرفتم و به آرامی در ته چاه گذاشتم، در زندان با او هم نشین بودم، تا این که او را از زندان آزاد کردند، با حضرت صالح علیه السلام بودم، وقتی قوم خود را نفرین کرد او را نکوهش کردم. از همراهان زمان حضرت موسی علیه السلام بودم، بخشی از تورات را به من آموخت و فرمود: اگر حضرت عیسی را درک نمودی از طرف من به او سلام برسان، من هم وقتی حضرت عیسی را درک کردم، از طرف موسی علیه السلام به او سلام رسانیدم. حضرت

عیسی علیه السلام هم بخشی از انجیل را به من آموخت و فرمود: اگر حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم را درک کردی، از جانب من به ایشان سلام برسان، و اینکه سلام عیسی علیه السلام را به شما می رسانم.
حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: و بر عیسی روح الله و جمیع انبیای خدا و رسولان الهی، تا زمانی که آسمان ها و زمین بر قرار است سلام و تحیت باد و بر تو هم ای (هام) سلام باد که سلام عیسی علیه السلام را به من رسانیدی.
(هام) گفت: یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم من همه کتاب های آسمانی را خوانده ام. همگی بشارت آمدن تو را می دادند و انبیا همه به تو سلام رساندند و گفتند: تو از همه آنان برتر و بالاتری.
آن حضرت فرمود: حاجات خود را بخواه. گفت: اولین حاجت من این است که خدا شما را برای امتتان باقی و سالم بدارد و امت تو را اصلاح کند. اطاعت و فرمان برداری از خلیفه و وصی بعد از تو از نصیبت آنان بگرداند؛ زیرا امتان پیش از نابود شدند به علت مخالفت را اوصیا بود. حاجت من این که قرآن را به من یاد دهی.
حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم به امیر المومنین علیه السلام فرمود: یا علی! قرآن را به (هام) بیاموز و با او مدارا کن. (هام) از جای خود بلند شد و گفت: یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم! این شخص کیست که می فرمایی قرآن را به من بیاموزد؟ (ما جمعیت جن ماءمور هستیم که به غیر پیامبر و وصی او از کسی اطاعت نکنیم. حضرت فرمود: شما در کتاب ها چه را وصی آدم یافتید؟ شش پسر آدم را. فرمود: چه کسی را وصی نوح یافتید؟ گفت: (سام) پسر نوح را.
فرمود: وصی هود چه کسی بود؟ گفت: (یوخا) پسر عموی هود - یا فانغ فرزند خود هود. پرسید: وصی ابراهیم که بود؟ گفت: اسحاق فرزند او. بعد پرسید: وصی موسی کدام است؟ گفت: یوسع بن نون.
فرمود: وصی عیسی کیست؟ گفت: شمعون پسر (حمون الصفا) پسر عموی مریم.
بعد از آن فرمود: در کتاب ها چه کسی را وصی محمد صلی الله علیه و آله و سلم یافتید؟ (هام) گفت: در تورات نام او را (الیا) ذکر کرده. حضرت فرمود: این همان (الیا) است که اسم او علی و وصی من می باشد (هام) عرض کرد: یا رسول الله! آیا اسم دیگری هم دارد؟ گفت: بلی. او حیدر است. چرا این سوال را کردی؟ جواب داد: چون در انجیل او را (هیدارا) یافتم. فرمود: این همان است.
بعد از این سوال و جواب ها، حضرت علی علیه السلام چند سوره از قرآن به او آموخت. (هام) گفت: یا علی! همین قدر کافی است. فرمود: بلی

چون کم قرآن زیاد است.

(هام) با حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم وداع کرد: و تا آن حضرت زنده بود، دیگر نیامد. وقتی که جنگ صفین شروع شد در (لیله الحریر) پیش حضرت علی آمد.(571)

شیطان و امام سجاد

نقل شده: شبی از شب ها حضرت امام سجاد زین العابدین علیه السلام در نماز و تهجد بود، و با خلوص نیت خدا را عبادت می کرد - شیطان به فکر فرو رفت، کاری کند که امام را از نماز و عبادت منصرف کند ولو به کوتاه کردن نماز باشد. آن لعین به صورت مار عظیمی ظاهر شد که آن حضرت را بترساند و از عبادت منصرف گرداند. جلو آن حضرت رفت و آمد می کرد. حضرت ملتفت او نشد، آمد داخل سجاده امام، باز ایشان متوجه نشد. پس از آن آمد و انگشت پای او را در دهان گرفت و فشار داد، به طوری که پای او مجروح شد باز آن حضرت متوجه نشد و نماز خود را به پایان رسانید.

بعد از آن که از نماز فارغ شد: دانست که شیطان است. او را لعن کرد و فرمود: ای ملعون! از این جا دور شو و باز متوجه عبادت و نماز شد، ناگهان صدایی شنید که هاتفی می گفت: (انت زین العابدین) تویی زینت عبادت کنندگان. و این جمله سه مرتبه گفته شد. از این حیث آن حضرت ملقب شد به (زین العابدین) و این لقب در میان مردم مشهور گشت.

ابی بصیر از امام محمد باقر علیه السلام نقل می کند: علی ابن ابی طالب فرمود: شیطان را در خواب دیدم، از جای خود برخاستم و با مشت بر بینی او زدم و بینی او را شکستم. صبح که از خواب برخاستم در لباسم خون را دیدم.(572)

شیطان بزرگ، آمریکا

بعد از آن که انقلاب شکوه مند اسلامی ایران به رهبری حضرت امام خمینی (ره) به ثمر رسید. طاغوت ها و طاغوت چه ها بعضی فرار کردند و بعضی به دست انتقام گرفتار شدند. اما هنوز در کشور آمریکا و دست نشاندگان او مرموزانه و مخفیانه می خواهند انقلاب را از مسیر اصلیش منحرف کرده یا اگر نتوانند به سقوط کشانند؛ علیه انقلاب نقشه های گوناگونی کشیدند و توطئه های زیادی در لانه جاسوسی طراحی کردند. غافل از این که مرحوم آیه الله العظمی (خمینی) (ره) امام امت و ملت رنج دیده، تمام نقشه های آنها را می خوانند و روزی افشا خواهند کرد. و این کار به وسیله دانشجویان مسلمان پیرو خط امام انجام گرفت و رسوایی آنان به تمام جهان ثابت شد و به گوش کشورهای جهان رسید.
در همان ایام هم، (آیه الله خمینی) دست به افشاگری جنایات آمریکا زده بود، در سخنرانی هایش جنایات او را یاد آور می شدند. وقتی شایع شد که آمریکا قصد دارد (ناوشکن) خود را به خلیج فارس بیاورد و جلوی صدور انقلاب را بگیرد ایشان قاطعانه فرمودند: (آمریکا هیچ غلطی نمی تواند بکند.)
این جمله به تمام در و دیوار کشور نقش بست، در سخنرانی ها بر سر زبان ها
افتاد و همه آن را تکرار می کردند.
در زمان ریاست جمهوری کارتر، (امام خمینی)، در یکی از سخنرانی های خود راجع به آمریکا و کارتر فرمودند: شیطان بزرگ آمریکا است و لقب شیطان بزرگ را به او دادند، این لقب در تاریخ به اسم آمریکا ثبت شد. همه محرومان دنیا از این نام گذاری خوشحال شدند. مگر دو طایفه، یکی خود آمریکا و دیگری شیطان پرستان.
در کتاب واژه های قرآن آمده که یکی از دوستان نقل می کرد: پس از آن که (امام خمینی) در یکی از سخنرانی هایش به آمریکا و کارتر لقب شیطان بزرگ داده بودند، افرادی در سر پل ذهاب که گویا از شیطان پرستان بوده اند با شنیدن این گفتار ناراحت شده و گفتند: چرا به معبود ما اهانت شده و کارتر به معبود ما تشبیه گردیده است.(573)
بد نیست این را هم بدانیم که جنایت ها و خیانت های آمریکا به حدی است که حتی شیطان پرستان ننگ دارند که نام شیطان بر آمریکا و سرانش گذاشته شود و می گویند: به خدای تو توهین شده است. لعنت خداوند بر شیطان بزرگ و همه شیطان صفتان و هم بر خود شیاطین باد.

بقای شیطان به وسیله اولیاء الله است

کسی از امام صادق علیه السلام نقل می کند که آن حضرت فرمود: وقتی یکی از اولیای خدا از مادر زاده شود، شیطان بیرون می جهد و فریادی می زند که همه شیاطین به وحشت می افتند.
همه پیش او آمده و می گویند: ای بزرگ و رهبر ما! چه خبر شده که این طور آشفته ای؟ جواب می دهد که یکی از اولیاء الله متولد شده است.
می گویند: تولد او چه کار به تو دارد؟ می گوید: اگر او بزرگ شود و به کمال برسد عده زیادی را هدایت می کند.
پیروان او می گویند: اجازه می دهی او را بکشیم؟ می گوید: خیر، برای این که بقا و زندگانی ما به وسیله آنها است.
اگر یکی از اولیاء الله روی زمین نباشد و زمین از آنها خالی باشد، قیامت بر پا شده و ما را به آتش می برند. ما تعجیل نداریم که داخل آتش شویم. (574)
این چیزی بود که از این قلم برای نمایاندن بخشی از فرهنگ اسلام و قرآن تراوید و هشداری است برای شناخت بهتر و درست زندگی و آن چه باید از آن پرهیز کرد و یا بدان روی آورد تا خشنودی خدا را در پی داشته باشد.
و باید تلاش کنیم که دچار وسوسه های پنهانی دشمنان دین خدا نشده و هم چنان بر دین مقدس اسلام باشیم. دانستن این اخبار اگر همه تنبه نباشد، هشداری است تا در هر گام سنجیده و با چشم باز راه خویش را برگزیده و گرفتار گمراهی ها نشویم.
امید که، دوست داران دین خدا و فرستان واپسین حضرت حق و خاندان پاکش که بیگمان دست گیر همه صالحان در روز رستاخیز خواهند بود، از این نوشته توشه ای بر گیرند تا ماندگار بوده و سفره دلشان به نورانیت مهر خداوندی و اولیایش رنگین گشته و همواره پاس دار ارزش های خوب اسلامی باشند.
امید آن روز که با این تمهید به پیشواز گام های پر بار و مبارک حضرت حجت (عج) برویم. آمین.
مورخه 7/4/1377 که مصادف است با 3 ربیع الاول 1419 نعمت اله صالحی حاجی آبادی

پی نوشت ها

1- مثنوی مولانا، دفتر ششم، ص 119.
2- اعراف (7)، آیه 12.
3- تفسیر قمی، ص 32، بحار، ج 60، ص 274؛ المیزان، ج 8، ص 59.
4- طه (20)، آیه 20.
5- اعراف (7)، آیه 21.
6- نهج البلاغه، خطبه قاصعه.
7- تفسیر عیاشی، ج 1، ص 4، بحار، ج 60، ص 199، 219.
8- علل الشرایع، ج 2، ص 233، بحار، ج 93، ص 306.
9- بحار، ج 14، ص 112.
10- سوره نمل، آیه 44.
11- کتاب سلیم بن قیس.
12- کتاب ابلیس، ص 164 و 165.
13- بقره (2)، آیه 102.
14- کتاب ابلیس، ص 164 و 165.
15- مکاسب، شیخ انصاری، مکاسب محرمه.
16- در المنثور، ج 1، ص 51؛ خصال، ج 1، ص 50؛ بحار، ج 60، ص 222 و 281.
17- ص (38)، آیه 78.
18- ص (38)، آیه 74.
19- تفسیر عیاشی، ج 1، ص 40؛ خصال؛ ج 1، ص 50؛ بحار، ج 60؛ ص 199، 219.
20- مائده (5)، آیه 89.
21- کافی، ج 5، ص 544؛ بحار، ج 60، ص 278.
22- کافی، ج 6، باب اطمعه و اشربه، ص 385؛ بحار، ج 2، ص 171؛ جامع احادیث، ج 24، ص 125.
23- کافی، ج 6، ص 385، باب اطعمه و اشربه، جامع احادیث، ص 126.
24- کافی، باب اطعمه و اشربه.
25- کافی، باب اطعمه و اشربه.
26- ص (38)، آیه 41.
27- مفصل بحث را در کتاب انسان از خاک تا خاک یا از خدا به سوی خدا مطرح کردم مراجعه شود.
28- حجر(15) آیه 27.

29- مقابیس اللغه، مفردات راغب، لغت بلس.
30- اعراف (7)، آیه 11.
31- بقره (2)، آیه 34.
32- حجر(15)، آیه 32.
33- سبا(34)، آیه 20.
34- شعراء(26)، آیه 92.
35- الکاشف، 49.
36- الناس (114) آیات 4 و 5.
37-اعراف (7) آیه 19.
38- طه (20) آیه 119.
39- ق (50) آیه 16.
40- مثنوی، دفتر سوم، 589.
41- واژه قرآن، ص 70، این بحث به طور مفصل در باب مهلت شیطان تا چه موقع است ذکر شده مراجع شود.
42- مجله نور علم، دوره پنجم، شماره چهارم و پنجم، ص 78.
43- عیون الاخبار، ص.
44- اعراف (7) آیه 12.
45- اعراف (7) آیه 17.
46- ص (38) آیه 74.
47- نمل (27) آیه 38.
48- صافات (37) آیه 6؛ و نساء (4) آیه 116.
49- کسان دیگری که شیطان در نطفه آنان تصرف کرده، در بخش خودش خواهد آمد. به آن جا رجوع شود.
50- بعضی از اسامی شیاطین در بحث کابینه شیطان بیان شده به آن جا رجوع شود.
51- قصص الانبیاء، ابن کثیر، ج 1، ص 41؛ کشف الاسرار، ج 1، ص 145؛ معانی الاخبار، ص 138؛ بحار الانوار، ج 60، ص 195.
52- مجمع البحرین قدیمی صفحه 48.
53- اقتباس از تفسیر برهان جلد 2 ذیل آیات سوره حجر مربوط به آدم.
54- آل عمران (3) آیه 178.
55- فصلت (41) آیه 30.
56- ص (38) آیه 83.
57- تین (95) آیه 4.
58-مطففین (83) آیه 17.
59- حزب الله در مائده (5) آیه 55، و حزب شیطان در مجادله (58) آیه 18.

60- ابراهیم (14) آیه 3.
61- حجر (15) آیه 38.
62- بقرة (2) آیه 33.
63- سفینة البحار، ج 1، ص 99.
64- سفینة البحار، ج 1، ص 700.
65- بحار، ج 63.
66- اعراف (17) آیه 175.
67- اعراف (7) آیه 15.
68- اعراف (7) آیه 16.
69- رساله عملیه، باب مطهرات.
70- نقل از آیة الله جوادی آملی.
71- مجمع النورین، ج حیوان، ص 673.
72- صافات (37) آیه 9؛ و حجر (15) آیه 17.
73- بنی اسرائیل (17) آیه 63.
74- خطبه حضرت رسول صلی الله علیه و آله در جمعه آخر شعبان.
75- حجر (15) آیه 42.
76- سگ درنده.
77- بیگانه ای گذر کند.
78- با دوست همچو گل.
79- با دشمن.
80- اعراف (7) آیه 199.
81- مثنوی.
82- کهف (18) آیه 17.
83- تفسیر برهان، ج 2، ص 343.
84- جامع النورین، جلد حیوان، صفحه 475.
85- نهج البلاغه خوئی، ج 2، ص 65 و 64.
86- نهج البلاغه خوئی، ج 2، ص 65 و 64.
87- انفال (8) آیه 48.
88- خزینة الجواهر صفحه 199 نقل از بحار جلد 13. و تفسیر برهان، ج 2، ص 343.
89- کهف (18) آیه 49.
90- آل عمران (3) آیه 194.
91- شوری (42) آیه 19.
92- معارج (70) آیه 3، نهج البلاغه، خطبه 192 (قاصعة).
93- سفینة البحار، ج 1، ص 99.
94- اعراف (7) آیه 15.

95- بقره (2) آیه 29.
96- تفسیر برهان، ج 2، ذیل آیات مربوط به آدم و شیطان.
97- بحار، ج 11، ص 12؛ حیات القلوب، ج 1، ص 29.
98- اقتباس از تفسیر برهان جلد 2 ذیل آیات سوره حجر مربوط به آدم؛ بحار، ج 63، ص 198؛ و حیات القلوب، ج 1، ص 26.
99- بحار، ج 63، ص 198.
100- بحار، ج 63، ص 200.
101- نهج البلاغه، خوئی، ج 2، ص 48؛ حیات القلوب، ج 1، ص 26.
102- حجر (15) آیه 28 تا 30.
103- حیات القلوب ج 1.
104- حیات القلوب، ج 1.
105- نهج البلاغه، خوئی، ج 2، 48.
106- ص (38) آیه 78.
107- بقره (3) آیه 168.
108- انعام (6) آیه 48.
109- انبیاء (21) آیه 30.
110- حجر (15) آیه 29.
111- ص (38) آیه 47.
112- شرح نهج البلاغه، خوئی، ج 2، پاورقی ص 59.
113- کدر و کثیف.
114- وحل به معنی گل.
115- مثنوی، مولوی، دفتر اول، ص 201.
116- شرح نهج البلاغه خویی ج 2، ص 63.
در این باره مطلب جور دیگری هم نقل شده که آینده در عنوان (راهنمای شیطان) بیان خواهد شد.
117- طه (20) آیه 119.
118- اعراف (7) آیه 20.
119- اعراف (7) آیه 22.
120- اقتباس از سوره اعراف و سوره حجر و تفسیر نمونه، برهان، ج 2 ذیل آیات مربوط به داستان آدم علیه السلام، شرح نهج البلاغه خوئی، ج 2، ص 63.
121- آل عمران (3) آیه 194.
122- حجر(15) آیه 35 تا 37.
123- در بحث قاتل شیطان گذشت رجوع شود.
124- کتاب سلیم بن قیس.
125- ناس (114) آیه 4 و 5.

126- ص، 38، آیه 81.
127- اعراف (7) آیه 16؛ بحار، ص 274.
128- المحجه البیضاء، ج 5، ص 62.
129- انعام (6) آیه 160.
130- زمره (39) آیه 53.
131- بحار، ج 63، ص 274.
132-اعراف (7) آیه 23.
133- اعراف (7) آیه 11.
134- بقره (2) آیه 36.
135- یوسف (12) آیه 86.
136- مواعظ العددیه، ص 552.
137- نساء (4) آیه 118.
138- نوالثقلین، ج 1، ص 552.
139- نوالثقلین، ج 1، ص 552.
140- حجر (15) آیه 139.

141- نساء (4) آیه 118 و 119.
142- انعام (6) آیه 42.
143- نساء (4) آیه 119.
144-بحار، ص 210 و 211.
145- بحار، ج 79، ص 174.
146- بحار، ج 79، ص 175.
147- اقتباس از تفسیر برهان، ج 2، ذیل آیات سوره حجر مربوط به داستان آدم علیه السلام با تغییراتی در عبارات.
148- شرح نهج البلاغه، خوئی، ج 2، ص 77.
149- شرح نهج البلاغه، خوئی، ج 2، ص 77، انبیاء (21) آیه 23.
150- انوار نعمانیه، ج 2، ص 218.
151- انفال، (8) آیه 41.
152- شرح نهج البلاغه، خوئی، ج 2، ص 79 - 83، با اندک تغییر در عبارات.
153- بقره (2) آیه 12.
154- بقره (2) آیه 102.
155- انعام (6) آیه 112.
156- سفینه، ج 2، ص 115، ماده عبد.
157- سفینه، ج 2، ص 115، ماده عبد.
158- جامع التمثیل، ص 271.
159- اسراء (17) آیه 27.
160- انعام (6) آیه 141؛ اعراف (7) آیه 31.
161- مؤمن (40) آیه 43.
162- شعراء (26) آیه 151.
163- ذرایات (51) آیه 34.
164- یونس (10) آیه 83.
165- مؤمن (40) آیه 38.
166- انبیاء (21) آیه 9.
167- بقره (2) آیه 267.
168- فاتحة الکتاب، دستغیب، ص 229، با کمی تغییر در عبارات.
169- مجادله (58) آیه 19.
170- ورد: مرید و شاگرد.
171- طاقدیس ترافی، ص 352.

172- مواعظه العدديه، ص 264.
173- حج (22) آيه 3.
174- اسراء (17) آيه 63.
175- بحار، ج 63، ص 264.
176- بحار، ج 63، ص 306.
177- بحار، ج 63، ص 247.
178- مواعظه العدديه، ص 305.
179- زخرف (43) آيه 38.
180- مواعظه العدديه، ص 305.
181- انعام (6) آيه 121.
182- سرمايه سخنوران، ص 225 به بعد، و مواعظ العدديه، ص 226.
183- اصول كافى، ج 1، باب فضل العلماء، حديث 9.
184- به كتاب تاءثير قرآن در جسم و جان (مؤ لف) مراجعه شود.
185- سرمايه سخنوران، ص 228 به بعد؛ و مواعظ العدديه، ص 226، با اندكى تغيير در عبارت؛ و سراج القلوب.
186- بحار، ج 92، ص 258.
187- بحار، ج 63، ص 203.
188- بحار، ج 63، ص 203.
189- مواعظ العدديه، باب خماسيات، ص 158.
190- غرر الحكم.
191- بحار، ج 77، ص 100.
192- بحار، ج 77، ص 76.
193- مدينه المعاجز، ص 16.
194- زمره (39) آيه 52.
195- اقتباس از كتاب ابليس، مجلس چهل و سوم.
196- سليم بن قيس، ص 45.
197- اصول كافى، ج 3، ص 46. تفسير برهان. ج 3، ص 185، مجمع البحرين، ج 3، ص 21.
198- مجمع البيان، ج 7، ص 194، جامع البيان، ج 19، ص 55. تبيان، ج 8، ص 36. جامع لاحكام القرآن، ج 13، ص 119.
199- روض الجنان، ج 7، ص 265، تفسير فخر رازى، ج 24، ص 152، روح المعانى، ج 19، ص 103.
200- جامع لاحكام القرآن، ج 13، ص 119.
201- تفسير الميزان، ج 15، ص 290.
202- ميزان الحكمه، ج 5، ص 95.
203- درباره غضب در بحث، (آتش شيطان) در همين كتاب مفصلا بحث

خواهد شده.
204- شیطان در ادبیات، ص.
205- نهج الفصاحه، ص.
206- میزان الحکمه، ص.
207- شاهنامه فردوسی، ص.
208- حجر (15) آیه 39 و 40.
209- اشکار، به معنی شکار آمده است.
210- تانی مخفف توانی است.
211- ریسمانی که از لیف خرما درست شده است.
212- چرب.
213- کاب ابلیس، ص.
214- بحار، ج 103، ص 225.
215- در عنوان (شیطان چگونه آدم و حوا را فریب داد) مفصل بیان شده.
216- تاریخ انبیا، ص 14 و 15.
217- ذیل آیه 10، از سوره تحریم، تفاسیر.
218- قصص الانبیاء، حالات لوط، ص.
219- یوسف (12) آیه 25.
220- تاریخ انبیا، ص 39 و 40.
221- قصص الانبیا.
222- تاریخ جنگ احد.
223- بحار، ج، ص.
224- بحار، ج، ص.
225- کشف الغمه، ج 1، ص 571.
226- کشف الغمه، ج 2، ص 163.
227- کشف الغمه، ج 2، ص 165.
228- به عنوان (کابینه شیطان) رجوع شود.
229- عوامل عزت امت اسلامی، ص 80.
230- بحار، ج 73، ص 60.
231- همان، ص 20.
232- در احوال شیخ انصاری.
233- اقتباس از تفسیر برهان، ج 2، سوره حجر ذیل آیات مربوط به آدم.
234- تفسیر برهان، ج 2، سوره حجر ذیل آیات مربوط به آدم.
235- تفسیر برهان، ج 2، سوره حجر ذیل آیات مربوط به آدم.
236- بحار، ج 63، ص 121.
237- کتاب ابلیس، ص 93.
238- واژه های قرآن ص 122.

239- یوسف، آیه 16 و 18.
240- تاریخ امام رضا علیه السلام، ص.
241- حشر، آیه 23.
242- اصول کافی، ج 2، باب 78.
243- انوارالمجالس، ص 40.
244- اصول کافی، ج 4، ص 3.
245- علق (96) آیه 6.
246- یوسف (12) آیه 100.
247- سفینة البحار، ج 1، ص 99.
248- سفینة البحار، ج 1، ص 99 و 100.
249- سفینة البحار، ج 1، ص 99 و 100.
250- سفینة البحار، ج 1، ص 99 و 100.
251- سفینة البحار، ج 1، ص 99 و 100.
252- سفینة البحار، ج 1، ص 99 و 100.
253- ابلیس، ص 159.
254- سفینة البحار، ج 1، ص 99 و 100.
255- سفینة البحار، ج 1، ص 99 و 100.
256- سفینه البحار، ج 1، ص 99 و 100.
257- سفینة البحار، ج 1، ص 99 و 100.
258- بحار، ج 63؛ و سرمایه سخنوران و واژه های قرآن. سفینة، ج 1، ص 100.
259- بحار، ج 63 و سرمایه سخنوران و واژه های قرآن. سفینة، ج 1، ص 100.
260- سفینه البحار، ج 2، ص 654، لغت وسوسه.
261- کتاب ابلیس، ص 143.
262- کتاب ابلیس، ص 105.
263- بحار، ج 63 و سرمایه سخنوران و واژه های قرآن. سفینة، ج 1، ص 100.
264- سرمایه سخنوران صفحه 288 به بعد.
265- میزان الحکمة، ج 4، ص 592؛ سفینه البحار، ج 1، ص 673.
266- سفینة البحار، ج 1، ص 674.
267- میزان الحکمة، ج 3، ص 42.
268- سفینة البحار، ج 1 ص 673.
269- سفینة البحار، ج 1 ص 673 و میزان الحکمة، ج 4، ص 105.
270- نهج البلاغه، نامه 69 به حارث همدانی.
271- شعراء (26) آیه 221.

272- فرقه های وهابی و پاسخ به شبهات آنها.
273- فرقه های وهابی و پاسخ به شبهات آنها.
274- خزينة الجواهر، ص 646.
275- زمر آيه.
276- لئالی الاخبار، ج 5، ص 47.
277- ابن ابی الحديد، ج 19، ص 290.
278- ميزان الحكمه، ج 3، ص 293.
279- بحار، ج 78، ص 366.
280- نهج البلاغه، كلمات قصار.
281- مجمع النورين، ج حيوان، ص 253، و مواعظ العدديه؛ ص 167.
282- يوسف (12) آيه 27.
283- نساء (4) آيه 76.
284- مفاتيح، دعای ابوحمزه ثمالی.
285- نهج الفصاحه، ص 1006.
286- حشر (59) آيه 16.
287- بحار، ج 94، ص 20؛ و ج 63، ص 216.
288- بحار، ج 73، ص 265.
289- بحار، ج 73، ص 265؛ سفينه البحار، ج 2، ص 319.
290- ميزان الحكمه، ج 7، ص 231.
291- ميزان الحكم، ج 7، ص 240.
292- ميزان الحكم، ج 7، ص 240.
293- به عنوان (شيطان سگ تربيت شده خدا) رجوع كنيد.
294- بحار، ج 94، ص 12؛ و شرح نهج البلاغه خوئی، ج 6، ص 20.
295- رياحين الشريعه، ج 3، ص 65.
296- كتاب لقمان، ص.
297- كتاب لقمان حكيم، ص.
298- بقره (2) آيه 267.
299- توبه (8) آيه 33.
300- سفينه البحار، ج 2، ص 596، و ثواب الاعمال؛ ج 2، ص 604.
301- بحار، ج 63، ص 229.
302- بحار، ج 103، ص 225.
303- بحار، ج 73، ص 147.

304- اقتباس از مجمع النورین، ج حیوان، ص 123- 131.
305- کتاب ابلیس، ص 4.
306- بحار، ج 103، ص 225.
307- بنی اسرائیل (17) آیه 63، در این باره در عنوان (شیطان در نطفه این ها شرکت کرده) بیشتر بحث شده است.
308- بحار، ج 79، ص 148، 150.
309- بحار، ج 79، ص 148، 150.
310- جوامع الحکایات، ص.
311- جامع الحکایات، ص 28؛ بحارالانوار، ج 14، ص 496.
312- توبه آیه 110.
313- جامع التمثیل، ص 274، با اندکی تغییر.
314- جامع التمثیل، ص 270، با کم و زیاد کردن عبادت.
315- بحار، ج 63، ص 203.
316- چله: ریاضت کش، چله نشین.
317- بلیس: مخفف ابلیس، همان شیطان است.
318- اقطاع: املاک، مال و ثروت.
319- برزبر: بالای سر.
320- منطق الطیر، عطار نیشابوری.
321- بحارالانوار، ج 77، ص 57. وعدة الداعی، ص 66.
322- مجله صف تیرماه 71، ص 43.
323- ترجمه الحکم الزاهرق، ص 514، حدیث 1452.
324- دوال چوبی است که بر طبل می زنند.
325- ص (38) آیه 83.
326- جامع و انوار المجمالس، ص 166.
327- بقره (2) آیه 102.
328- توبه (9) آیه 103.
329- جامع، صفحه 273.
330- بحار، ج 63، ص 244.
331- صحیفة الرضا. کامل الزیارة. سفینة البحار، ج 2، ص 654.
332- صحیفه الرضا. کامل الزیارة. سفینة البحار، ج 2، ص 654.
333- سفینة البحار، ج 1، ص 389، ج 2، ص 654.
334- سفینة البحار، ج 2، ص 654 نقل از توحید صدوق.

335- سفینة البحار، ج 2، ص 542.
336- رجوع شود به سفینة البحار، ج 2، ص 542 خواص و شرایط نیسان را مطالعه فرمائید.
337- سفینة البحار، ج 1، ص 611، ج 2، ص 655.
338- سفینة البحار، ج 2، ص 655، نقل از خرایج راوندی.
339- سفینة البحار، ج 2، ص 655.
340- سفینة البحار، ج 2، ص 655.
341- مکید: کید کرد.
342- حرقه ای: سوزشی، آتشی.
343- مثنوی مولانا، دفتر، ص.
344- انوار المجالس، ص 89.
345- ابراهیم آیه 21.
346- حیوة القلوب، ج 1، ص 379؛ و کتاب ابلیس، ص 330.
347- اقتباس از آیات 27 تا 30 سوره مریم.
348- کتاب ابلیس ج 2، ص 231.
349- سفینة البحار، ج 2، ص 23.
350- سفینة البحار، ج 2، ص 23.
351- سفینة البحار، ج 2، ص 23.
352- سفینة البحار، ج 2، ص 24.
353- سراج القلوب، ص 97.
354- سفینة البحار، ج 2، ص 24.
355- داستان مسیحیان نجران که به حضور پیامبر آمدند.
356- کتاب ابلیس، ص 164، (در کتاب شاهدان قیامت راجع به ناله زمین مفصلا بحث شده رجوع شود.)
357- کتاب ابلیس، ص 164.
358- حجرات (49) آیات 10 و 11.
359- ابلیس، ص 159.
360- مجادلة (58) آیه 9.
361- کتاب ابلیس، ص 160.
362- کتاب ابلیس، ص 160.
363- مائده (5) آیه 89.
364- در عنوان کابینه شیطان بیان شد. رجوع شود.
365- کتاب ابلیس، ص 163.
366- کتاب ابلیس، ص 163.
367- کتاب ابلیس، ص 164.
368- قصص (28) آیه 14.

369- کتاب ابلیس، ص 164 تا 165.
370- کتاب ابلیس، ص 164 تا 165.
371- بقرة (2) آیه 267.
372- طه آیه 119.
373- مکاسب شیخ انصاری، مکاسب محرمة، ص.
374- بقرة (2) آیه 101.
375- اعراف آیه 11.
376- انبیاء (21) آیه 37.
377- اسراء (17) آیه 11.
378- طه (20) آیه 11.
379- نهج البلاغه، نامه 53.
380- بحار، ج 71، ص 34؛ سفینة البحار، ج 1، ص 129.
381- در کتاب (انسان از حشر تا دادگاه) درباره توبه از صفحه 178 تا 181 بحث شده رجوع شود.
382- در رابطه با فضیلت نماز اول وقت و ثواب های نماز جماعت در کتاب (سجاده عشق) مفصل بحث کردم به آن رجوع شود.
383- وسایل الشیعه، ج 7، ص 39، حدیث 2.
384- به عنوان کابینه شیطان رجوع شود.
385- لقمان (3) آیه 5.
386- اقتباس از کتاب ابلیس، مجلس بیست و یکم.
387- انبیاء (21) آیه 106.
388- معارج النبوة، ص.
389- غوالی اللوالی، ص.
390- سفینة البحار، ج 2، ص 109.
391- سفینة البحار، ج 2، ص 109.
392- بحار، ج 100، ص 127.
393- سراج القلوب، ص 98.
394- تفسیر نمونه، ج 11، ص 401.
395- نحل آیه 98.
396- لئالی، ج 4، ص 28.
397- لئالی، ج 4، ص 29.
398- لئالی، ج 4، ص 29.
399- اعراف آیه 200 و 201.
400- مجمع النورین، ج حیوان، ص 675.
401- مجمع النورین، ج حیوان، ص 675.
402- مجمع النورین، ج حیوان، ص 675.

403- مجمع النورین، ج حیوان، ص 675.
404- مجمع النورین، ج حیوان، ص 675.
405- مجمع النورین، ج حیوان، ص 675.
406- مجمع النورین، ج حیوان، ص 675.
407- زمره (39) آیه 52.
408- اقتباس از مجمع النورین جلد حیوان، ص 675، و بحار، ج 63، ص 241.
409- حالات حضرت عیسی علیه السلام، ص.
410- جواهر الکلمات، ص 38.
411- بحار، ج 63، ص 221.
412- ضمن بحث یحیی از شیطان، ص.
413- مجمع النورین، ج حیوان، ص 252.
414- پاسدار اسلام، شماره 94، ص 37.
415- مجمع النورین، ج حیوان، ص 111.
416- سفینه البحار، ج 2، ص 343.
417- بحار، ج 63، ص 121.
418- ابلیس، ص 7.
419- در رابطه با تلاوت قرآن به کتاب (تاءثیر قرآن در جسم و جان) رجوع شود.
420- نهج البلاغه، خوئی، ج 12، ص 124.
421- بحار، ج 63، ص 158.
422- مواعظ العددیه، ص 171.
423- مواعظ، ص 222.
424- مواعظ، ص 272.
425- به کتاب (انسان از خاک تا خاک) مراجعه شود.
426- مواعظ، صفحه 274.
427- ابلیس، مجلس 26.
428- ابلیس، مجلس 26.
429- در کتاب (تاءثیر قرآن در جسم و جان) در رابطه با خصوصیات (بسم الله) بیشتر بحث شد رجوع شود.
430- ابلیس، مجلس 27.
431- حیوه القلوب، ج 1، ص 201.
432- اقتباس از حیوة القلوب، ج 1، ص 203- 206.
433- پاسدار اسلام شماره 113/37 با تغییر در عبارات.
434- معادشناسی، ج 2، ص 146.
435- اسراء (17) آیه 110 و 111.

436- اعراف، آیه 54.
437- اصول کافی، ج 4، ص 633.
438- رعد (13) آیه 38.
439- سفینه البحار، ج 1، ص 507.
440- سفینه البحار، ج 1، ص 507.
441- مجمع البیان، ج 1، ص 389.
442- بقره (2) آیه 275.
443- نور الثقلین، ج 1، ص 291.
444- نور الثقلین، ج 1، ص 291.
445- مائده (5) آیه 90.
446- مائده (5) آیه 26.
447- کشکول ممتاز، ص 598، نقل از، ج 7، الغدیر، ص 126.
448- (ثدیه) معنای پستان کوچک این مرد یک دست داشت و به جای دست دیگرش به شکل یک پستان کوچک بود وقتی آن می کشیدند اندازه یک، دست بزرگ می شد وقتی آن را رها می کردند باز جمع می شد.
449- واژه های قرآن، ص 157 با کمی تغییر.
450- گزاراش ویژه دبیرخانه ائمه جمعه، ج 1، ص 65، به نقل از گزارش واحد مرکزی خبر از لندن.
451- سوره ص، آیه 73 و 74.
452- بحار، ج 63، ص 229.
453- پیام قرآن، ج 3، ص 236، نقل از روح البیان، ج 4، ص 26.
454- نقل از سفینة البحار، ج 2، ص 504، ماده لبس.
455- حجرات آیات 10 و 11.
456- حجرات آیات 10 و 11.
457- حجرات آیات 10 و 11.
458- تفسیر نمونه، ج 22، ص 191.
459- بنی اسرائیل آیه 63.
460- بنی اسرائیل آیه 63.

461- مسعود رجبی، موسی خیابانی، مریم ابریشم چی.
462- مانند آیة الله بهشتی، آیة الله مطهری، آیة الله مفتح، حجة الاسلام محمد منتظری، باهنر، محمد علی رجائی و صدها نفر از علما و مراجع دیگر.
463- اعراف آیه 26.
464- بنی اسرائیل آیه 62.
465- اصول کافی، ج 4، ص 14.
466- اصول کافی، ج 4، ص 14.
467- اصول کافی، ج 4، ص 14.
468- صافی، ج 1، ص 979.
469- نور الثقلین، ج 3، ص 183؛ و تفسیر صافی ج 1، ص 979 و پاورقی 978.
470- نور الثقلین، ج 3، ص 183؛ و تفسیر صافی، ج 1، ص 979 و پاورقی 978.
471- مواعظ العددیه، ص 308، حدیث اربعه ماءئة شماره 397.
472- جامع النورین، ج انسان، ص 69.
473- بحار، ج 44، ص 104.
474- بحار، ج 63، ص 201 و 202.
475- سفینه البحار، ج 2، ص 98.
476- سفینه البحار، ج 1، ص 25.
477- سفینه البحار، ج 1، ص 196.
478- وسایل الشیعه، ج 5، ص 345، کتاب وافی، ج 8، ص 922.
479- لئالی الاخبار، ج 4، ص 28.
480- سوره نحل، آیه 97.
481- عرفان اسلامی، ص 300.
482- لئالی الاخبار، ج 4، ص 31.
483- جنگهای پیامبر، ص 36.
484- مجمع النورین، ج حیوان، مجلس دهم، ص 125.
485- بحار، ج 63، ص 233.
486- سفینه البحار، ج 1، ص 101.
487- سفینه البحار، ج 1، ص 101.
488- سفینه البحار، ج 1، ص 101.

489- بحار، ج 63، ص 233.
490- بحار، ج 72، ص 195.
491- بحار، ج 72، ص 195.
492- غرر الحکم، ص 38.
493- تحف العقول، ص 371.
494- مثنوی مولوی، دفتر چهارم، ص 751.
495- در المنثور، ج 1، ص 51.
496- مواعظه العددیه، ص 304.
497- احزاب (33) آیه 4.
498- خلت: دوست و خلیل را گویند.
499- مثنوی طاقدیس از ص 370 - 372.
500- اقتباس از طاقدیس مرحوم نراقی، ص 356به بعد؛ کشف الاسرار، ج 8، ص 29؛ و ابوالفتح رازی، ج 11.
501- این سه عنوان: شیطان و هاجر، شیطان و ابراهیم، شیطان و اسماعیل، از طاقدیس مرحوم نراقی برداشت شده است، ص 356- 374؛ و کشف الاسرار، ج 8، ص 290؛ و ابوالفتوح رازی، ج 11، ذیل آیات 100- 103 از سوره صافات.
502- سفینه البحار، ج 1، ص 129.
503- در بحث (عجله از شیطان است) آن کارها بیان شده است.
504- انبیاء (21) آیه 82.
505- ص (38) آیات 37، 38 و 39.
506- واژه های قرآن، ص 155.
507- در بحث (کابینه شیطان) گفته شد که کار او به غضب آوردن مردم است، به آن جا رجوع شود.
508- انبیاء (21) آیه 85.
509- بحار، ج 13، ص 404.
510- بحار، ج 63، ص 253.
511- بحار، ج 13، ص 338.
512- بحار، ج 13، ص 35.
513- شناخت شیطان، ص 39، با کمی تغییر.
514- کتاب ابلیس، ص 22.
515- (حور) مخفف حورالعین است.
516- سمر، افسانه، ص.
517- خشمگین روی.
518- اقتباس از بحار، ج 63، ص 224.
519- بحار، ج 63، ص 265.

520- حیوة القلوب، ج 1، ص 401.
521- بحار، ج 84، ص 27.
522- بحار، ج 63، ص.
523- یک اوقیه: یک دوازدهم از (رطل) است و رطل 48 مثقال از چیزهای مایع و روان می باشد. روی این حساب یک اوقیه معادل هفت مثقال از مایعات است. و ده اوقیه هم معادل 70 مثقال از مایعات مانند مشک است.
524- حیات القلوب، ج 2، ص 17.
525- حیات القلوب، ج 2، ص 72.
526- حیات القلوب، ج 2، ص 74.
527- بحار الانوار، ج 18، ص 19، باب 10.
528- فرقان (25) آیه 38، و ق (50) آیه 12.
529- کتاب ابلیس، تفسیر المیزان، ج 15، ص 237 و 238؛ سفینه البحار، ج 1، ص 521.
530- حیات القلوب، ج 2، ص 453.
531- سوره انفال (8) آیه 47.
532- انفال (8) آیه 47.
533- (دی) مخفف دیروز است.
534- فرمانده لشکر.
535- (تون) آتش خانه حمام بوده که سابقا در آن آتش می کردند و آب حمام گرم می شد.
536- مثنوی، دفتر سوم، ص 588.
537- حیات القلوب، ج 2، ص 492.
538- کتاب ابلیس، ص 119.
539- مجمع النورین، ج حیوان، ص 112.
540- ریاحین الشریعه، ج 3، ص 65.
541- سبا (34) آیه 22.
542- بحار، ج 28، ص 256.
543- سبا(34) آیه 22.
544- از کتاب سلیم ابن قیس، ص 29.
545- بحار، ج 63، ص 208.
546- بحار، ج 18، ص 88.
547- بحار، ج، ص 89.
548- کتاب ابلیس، ص 215.
549- یکی از فقرات دعای ندبه.
550- بحار، ج 63، ص 237.

551- جامع التمثیل، ص 273.
552- مجمع البیان، ج 9، ص 265.
553- سوره حشر (59) آیه 16.
554- داستان های مثنوی، شماره 40.
555- سبزه زار.
556- مثنوی مولوی، دفتر سوم، ص 407.
557- طاقدیس مرحوم نراقی.
558- لئالی الاخبار، ج 5، ص 367.
559- جامع التمثیل، ص 276؛ ابلیس، ص 280، زهرالربیع.
560- عدیل یعنی مانند، مثل.
561- سفینة البحار، ج 2، ص 441، لغت قلب.
562- اقتباس از اشعار مولوی، دفتر دوم، از صفحه 341 تا 350؛ و زندگی امام حسین.
563- خزینه الجواهر، ص 584.
564- خزینه الجواهر، ص 646.
565- نهج البلاغه، خطبه قاصعه، 192، مطلب 10.
566- عمران (3) آیه 135.
567- بحار، ج 73، ص 351.
568- بحار، ج 93، ص 177؛ ج 60، ص 248؛ سفینه البحار، ج 1، ص 100؛ خصال، ج 1، ص 285.
569- اول این شهر مقدس به نام قم نبوده وقتی حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم به زبان عربی به شیطان فرمود: قم، یعنی برخیز، از آن روز قم نامیده شد.
570- بحار، ج 60، ص 218؛ سفینه البحار، ج 2، ص 445.
571- بحار، ج 63، ص 83 و 99.
572- بحار، ج 46، ص 28.
573- پاورقی واژه های قرآن، ص 156.
574- بحار، ص 249.

کرشمه‌های شیطانی

مشخصات کتاب

سرشناسه : ملک‌محمودی الیگودرزی امیر، ۱۳۵۱-
عنوان و نام پدیدآور : کرشمه‌های شیطانی فرجام همنشینی با دوستان فاسد ... مجموعه ماجراهای واقعی از زندگی پسران و دختران همراه با تحلیل روانشناسی رابطه‌ها/ امیر ملک‌محمودی الیگودرزی
مشخصات نشر : قم مشهور ۱۳۸۰.
مشخصات ظاهری : ۱۵۲ص.
شابک : ۶۵۰۰ ریال964-6863-30-2 : ؛ ۷۰۰۰ریال چاپ دوم) ؛ ۷۰۰۰ریال چاپ سوم) ؛ ۱۰۰۰۰ریال(چاپ هشتم)
یادداشت : چاپ دوم و سوم: ۱۳۸۱.
یادداشت : چاپ هشتم: ۱۳۸۴.
یادداشت : کتابنامه ص ۱۵۲.
موضوع : روابط دختر و پسر
موضوع : عشق
موضوع : روابط بین اشخاص
موضوع : داستان‌های کوتاه فارسی -- قرن ۱۴
موضوع : ارتباط -- جنبه‌های روانشناسی
موضوع : دختران -- راه و رسم زندگی
موضوع : پسران-- راه و رسم زندگی
رده بندی کنگره : BF۷۲۴/۳ /ر۹م۷ ۱۳۸۰
رده بندی دیویی : ۱۵۸/۲
شماره کتابشناسی ملی : م۸۱-۱۱۶۸۵

دوستی داشتم که بیشتر علاقه من به او از جنبه دانش و فضلش بود نه از جهت ایمان و اخلاق. از دیدن وی همواره شاد و مسرور می شدم و در محضرش احساس خوشحالی می کردم، نه به عبادات و طاعات او توجه داشتم نه به آلودگی و گناهانش. او برای من تنها دوست صمیمی بود. هرگز در این فکر نبودم که از وی علوم شرعی بیاموزم یا آن که دروس فضیلت و اخلاق فراگیرم. سالیان دراز با هم رفاقت داشتیم، در طول این مدت نه من از او بدی دیدم و نه او از من رنجیده خاطر شد.
پیش آمدن یک سفر طولانی، مرا ناچار به ترک کشورم کرد و از رفیق محبوبم جدا شدم، ولی تا مدتی با هم کاتبه می کردیم و بدین وسیله از حال یکدیگر خبر داشتیم. متأسفانه چندی گذشت و نامه ای از او به من نرسید و این وضع تا پایان مسافرتم ادامه داشت، در طول این مدت نگران و ناراحت بودم.
پس از مراجعت از سفر برای دیدار دوستم به در خانه اش رفتم، از آن منزل رفته بود، همسایگان گفتند دیرزمانی است که تغییر مسکن داده و نمی دانیم به کجا رفته است. برای پیدا کردن دوستم کوشش بسیار کردم و در جستجوی او به هر جایی که احتمال ملاقاتش را می دادم رفتم و او را نیافتم. رفته رفته مأیوس شدم تا جایی که یقین کردم دوست خود را از دست داده ام و دیگر راهی به او ندارم.
اشک تأثر ریختم، گریه کردم، قطرات اشک که از دل افسرده ام سرچشمه می گرفت به صورت پژمرده ام می ریخت، گریه آن کسی که در زندگی از داشتن دوستان باوفا کم نصیب است، گریه آن کسی که هدف تیرهای روزگار قرار گرفته، تیرهائی که هرگز به خطا نمی رود و پی در پی درد و رنجش احساس می شود. اتفاقاً در یکی از شب های تاریک و ظلمانی آخر ماه که به طرف منزلم می رفتم، راه را گم کردم و ندانسته به محله دور افتاده و به کوچه های تنگ و وحشتناک رسیدم. در آن ساعت از شدت ظلمت، چنین احساس کردم که در دریای سیاه و بیکرانی که دو کوه بلند تیره آن را احاطه کرده است در حرکتم و امواج سهمگینش گاهی بلند می شود و به جلو می آید و گاهی فروکش می کند و به عقب بر می گردد.
هنوز به وسط آن دریای تیره نرسیده بودم که از یکی از آن منازل ویران صدای جانسوز و جانگدازی شنیدم و رفت و آمدهای اضطراب آمیزی، احساس کردم که در من اثری بس عمیق گذارد. با خود گفتم ای عجب که این شب تاریک چه مقدار اسرار مردم بی نوا و مصائب غمزدگان را در سینه خود پنهان کرده است.

من از پیش با خدای خود عهد کرده بودم که هرگاه مصیبت زده ای را ببینم اگر قادر باشم یاریش کنم، و اگر عاجز باشم لااقل از وی دلجیویی نمایم و اظهار همدردی کنم، به همین جهت آرام آرام قدری پیمودم تا خود را به منزلی که ناله از آنجا به گوش می رسید رساندم. برای اولین بار آهسته در زدم ولی خبری نشد، بار دوم در را به شدت کوبیدم، در باز شد، دیدم دختربچه ایست که در حدود ده سال از عمرش رفته و چراغ کم فروغی به دست دارد. در پرتو آن نور خفیف، دخترک را دیدم لباس مندرسی در بر داشت ولی جمال و زیبائیش در آن لباس، مانند شب چهارده که از لابلای قطعات ابر می درخشد، از زیر لباس مندرس و پاره پاره اش نمایان بود.
از دختربچه سؤال کردم در منزل بیماری دارند؟ در کمال ناراحتی و نگرانی که نزدیک بود قلبش از حرکت بایستد، جواب داد: ای مرد! پدرم را دریاب در حال جان دادن است. این جمله را گفت و برای راهنمایی من به داخل منزل روان شد، پشت سر او رفتم مرا در بالاخانه ای برد که یک در کوتاه بیشتر نداشت. داخل شدم ولی چه اتاق وحشت زایی، چه وضع رقت باری، در آن موقع گمان می کردم که از جهان زنده به عالم مردگان آمده ام و در نظر من آن بالاخانه کوچک چون گور و آن بیمار چون میتی جلوه می کرد.
نزدیک بیمار آمدم و کنارش نشستم، بی اندازه ناتوان شده بود، گویی پیکرش یک قفس استخوانی است که تنفس می کند و یا نی خشکی است که چون هوا در آن عبور می نماید صدا می دهد، از محبت دستم را روی پیشانیش گذاردم، او چشمان بی فروغش را باز نمود و خیره خیره به من نگاه کرد، کم کم لب های بی رمقش به حرکت درآمد و با صدایی ضعیف گفت: «خدا را شکر که دوست گم شده ام را پیدا کردم.»
از شنیدن این سخن چنان منقلب و مضطرب شدم که گویی دلم از جای کنده شد و در سینه ام راه می رود. دریافتم که به گمشده خود رسیده ام ولی هرگز نمی خواستم او را در لحظه مرگ و ساعات آخر زندگی ملاقات نمایم، نمی خواستم غصه های پنهانیم با دیدن وضع دلخراش و رقت بار او تجدید و تشدید شود.
با کمال تعجب و تأثر از او پرسیدم این چه حال است که در تو مشاهده می کنم، چرا به این وضع دچار شده ای. با اشاره به من فهماند که میل نشستن دارد. دستم را تکیه گاه بدنش قرار دادم و با کمک من در بستر خود نشست و آرام آرام لب به سخن گشود تا قصه خود را شرح دهد.
گفت: ده سال تمام من و مادرم در خانه ای مسکن داشتیم. همسایه مجاور ما مرد ثروتمندی بود، قصر مجلل و باشکوه آن مرد متمکن، دختر ماهر و زیبایی را در آغوش داشت که مانندش در هیچ یک از قصرهای این شهر نبود. چنان شیفته و دلباخته او شدم که از شوق و شعف در پوست خود نمی گنجیدم و کاسه صبرم لبریز شده بود، برای آن که به وصلش برسم

تمام کوشش را به کار بردم. از هر دری سخن گفتم و به هر وسیله ای متوسل شدم ولی نتیجه نگرفتم، و آن دخرت زیبا همچنان از من کناره می گرفت.
سرانجام به او وعده ازدواج دادم و به این امید قانعش کرم و بدین ترتیب او را به دام انداختم، با من طرح دوستی ریخت و محرمانه باب مراوده باز شد تا سرانجام در یکی از روزها جامه عزت و شرف را از برش بیرون کردم و گوهر عفتش را ربودم.
آن روزها که روز عیش و خوشگذرانی ما بود بسیار کوتاه و زودگذر بود، زیرا دیری نپائید که فهمیدم دختر جوان، فرزندی در شکم دارد، دودل و متحیر شدم از اینکه آیا به وعده خود وفا کنم و با او ازدواج نمایم یا آن که رشته محبتش را قطع کنم و از وی جدا شوم. سرانجام قسمت دوم را انتخاب کردم و برای فرار از دختر، منزل مسکونیم را تغییر دادم به منزلی که تو در آن جا به ملاقاتم می آمدی منتقل شدم و از آن پس از او خبری نداشتم.
از این داستان سال ها گذشت، روزی نامه ای به من با پست رسید و در این موقع دست خود را دراز کرد و کاغذ کهنه زرد رنگی را از زیر بالش خود بیرون آورد و به دست من داد. نامه را خواندم، این مطالب در آن نوشته شده بود:
«اگر به تو نامه می نویسم نه برای اینست که دوستی و مودت گذشته را تجدید نمایم، برای این کار حاضر نیستم حتی یک سطر یا یک کلمه بنویسم، زیرا پیمانی مانند پیمان مکارانه تو، و مودتی مانند مودت دروغ و خلاف حقیقت تو شایسته یادآوری نیست، چه رسد که بر آن تأسف خورم و تمنای تجدیدش را نمایم.
تو می دانی روزی که مرا ترک گفتی آتش سوزنده ای در دل و جنین جنبنده ای در شکم داشتم. آتش تأسف بر گذشته ام بود و جنین مایه ترس و رسوایی آینده ام. تو کمترین اعتنایی به گذشته و آینده من ننمودی، فرار کردی تا جنایتی را که خود به وجود آورده ای نبینی و اشک هایی را که تو جاری کرده ای پاک نکنی. آیا با این رفتار بی رحمانه و ضد انسانی می توانم تو را یک انسان شریف بخوانم؟ هرگز.
نه تنها انسان شریفی نیستی بلکه اصلاً انسان نیستی، زیرا تمام صفات ناپسند حیوانات وحشی و درندگان را در خود جمع کرده ای و یک جا مظهر همه ناپاکی ها و سیئات اخلاقی شده ای.
می گفتی تو را دوست دارم، دروغ می گفتی، تو خودت را دوست می داشتی، تو به تمایلات خویشتن علاقه مند بودی، در رهگذر خواهش های نفسانی خود به من برخورد کردی و مرا وسیله ارضاء تمنیات خویشتن یافتی، وگرنه هرگز به خانه من نمی آمدی و به من توجه نمی کرد.

به من خیانت کردی، زیرا وعده دادی با من ازدواج کنی ولی پیمان شکستی و به وعده ات وفا ننمودی. فکر می کردی زنی که آلوده به گناه شده و در بی عفتی سقوط کرده است لایق همسری نیست، آیا گناهکاری من جز به دست تو شد؟ آیا سقوط من سببی جز خیانتکاری تو داشت؟ اگر تو نبودی من هرگز به گناه آلوده نشده بودم، اصرار و پافشاری مداوم تو مرا عاجز کرد و سرانجام مانند کودک خردسالی که به دست جبار توانایی اسیر شده باشد در مقابل تو ساقط شدم و قدرت مقاومت خود را از دست دادم.

تو، گوهر عفتم را به سرقت بردی و مرا نزد وجدانم سرافکنده و دل غمین نمودی، زندگی بر من سخت و دشوار شد، زندگی را برایم سنگین و غیر قابل تحمل می نمود، برای یک دختر جوانی مانند من، زندگی چه لذتی می توانست داشته باشد، نه قادر است همسر قانونی یک مرد باشد نه می تواند مادر پاکدامن یک کودک، بلکه قادر نیست در جامعه با وضع عادی به سر برد، او پیوسته سرافکنده و شرمسار است، اشک تأثر می بارد و از غصه صورت خود را به کف دست می گذارد و بر گذشته تیره خود فکر می کند، وقتی به یاد رسوایی خویش و سرزنش های مردم می افتد، از ترس بندهای استخوانش می سوزد و دلش از غصه آب می شود، آسایش و راحت را از من ربودی، آن چنان مضطر و بیچاره شدم که از آن خانه مجلل و باشکوه فرار کردم، از پدر و مادر عزیز و از آن زندگی مرفه و گوارا چشم پوشیدم و به یک منزل کوچک در یک محله دور افتاده و بی رفت و آمد مسکن گزیدم تا باقیمانده عمر غم انگیز خود را در آنجا بگذرانم.

پدر و مادرم را کشتی، خبر دارم که هر دو از غم فراق و دوری من جان سپردند و از دنیا رفتند، آنها از غصه جدایی من دق کردند و از ناامیدی دیدار من مردند، گمان می کنم مرگ آنها سببی جز این نداشت.

مرا کشتی، زیرا آن سم تلخی را که از جام تو نوشیدم و آن غصه های کشنده و عمیقی که از دست تو در دلم جای گفت و با آن در جنگ و ستیز بودم اثر نهایی خود را در جسم و جانم گذارده است. اینک در بستر مرگ قرار گرفته ام و روزهای آخر زندگی خود را می گذرانم. من اکنون مانند چوب خشکی هستم که آتش در اعماق آن خانه کرده باشد، پیوسته می سوزد و قریباً متلاشی می شود. گمان می کنم خداوند به من توجه کرده و دعایم مستجاب شده است، اراده فرموده است که مرا از این همه نکبت و تیره روزی برهاند و از دنیای مرگ و بدبختی، به عالم زندگی و آسایش منتقلم نماید.

با این همه جرایم و جنایات باید بگویم: تو دروغگویی، تو مکار و حیله گری، تو دزد جنایتکاری، گمان نمی کنم خداوند عادل تو را آزاد بگذارد و حق من ستمدیده مظلوم را از تو نگیرد.

این نامه را برای تجدید عهد دوستی و مودت ننوشتم، زیرا تو پست تر از آنی که با تو از پیمان محبت صحبت کنم، به علاوه من اکنون در آستانه قبر قرار گرفته ام، از نیک و بدهای زندگی، از خوشبختی ها و بدبختی های حیات در حال وداع و جدایی هستم، نه دیگر در دل من آؤزوی دوستی کسی است و نه لحظات مرگ اجازه عهد و پیمان محبت به من می دهد.
این نامه را تنها از آن جهت نوشتم که تو نزد من امانتی داری و آن دختربچه بی گناه تو است، اگر در دل بی رحمت، عاطفه پدری وجود دارد بیا این کودک بی سرپرست را از من بگیر تا مگر بدبختی هایی که دامنگیر مادر ستمدیده او شده است دامنگیر وی نشود و روزگار او همانند روزگار من توأم با تیره روزی و ناکامی نگردد.»
هنوز از خواندن نامه فارغ نشده بودم که به او نگاه کردم، دیدم قطرات اشکش بر صورتش جاری است. پرسیدم بعد چه شد؟
گفت: وقتی این نامه را خواندم، تمام بدنم لرزید، از شدت ناراحتی و هیجان، گمان می کردم نزدیک است سینه ام بشکافد و قلبم از غصه بیرون افتد. با سرعت به منزلی که نشانی داده بود آمدم و آن همین منزل بود، وارد این بالاخانه شدم دیدم روی همین تخت، یک بدن بی حرکت افتاده و دختربچه اش پهلوی آن بدن نشسته و با وضع تلخ و ناراحت کننده ای گریه می کند. بی اختیار از وحشت آن منظره هولناک فریاد زدم و بیهوش شدم. گویی در آن موقع جرایم غیر انسانی من به صورت درندگان وحشتناک در نظرم مجسم شده بودند، یکی چنگال خود را به من می نمود و دیگری می خواست با دندان مرا بدرد. وقتی به خود آمدم با خدا عهد کردم که به جرم جنایات گذشته در این کلبه ویران که آن را «آشیانه غم» نامیدم بمانم و جبران ستم هایی که بر آن دختر مظلوم کرده ام مثل او زندگی کنم و مانند آن جان بدهم.
اینک موقع مرگم فرا رسیده و در خود احساس مسرت و رضایت خاطر می کنم، زیرا هم اکنون ندای باطنی قلبم به من می گوید: بر اثر تازیانه وجدانی که خوردی و ناراحتی ها و بلاهایی که بر خود هموار نموذی خداوند جرایم تو را بخشیده و آن همه گناهانی را که ناشی از بی رحمی و قساوت قلب بوده آمرزیده است.
گفتارش که به اینجا رسید زبانش بند آمد و رنگ صورتش به کلی تغییر کرد، نتوانست خود را نگاه دارد، در بستر افتاد، آخرین کلامی که در نهایت ضعف و ناتوانی به من گفت این بود: «دوست عزیزم دخترم را به تو می سپارم.» سپس روی بسترش افتاد و جان به جان آفرین تسلیم کرد.
ساعتی در کنارش ماندم و آنچه وظیفه یک دوست بود درباره اش انجام دادم. نامه هایی برای دوستان و آشنایانش نوشتم و همه در تشییع جنازه اش شرکت کردند. من در عمرم روزی را مثل آن روز ندیدم که زن و مرد

به شدت گریه می کردند. خدا می داند اکنون که داستانش را می نویسم از شدت گریه و هیجان نمی توانم خود را نگاه دارم و هرگز صدای ضعیف او را در آخرین لحظه زندگی فراموش نمی کنم که گفت: «رفیقم، جان تو و دخترک عزیزم.»

تحلیل روان شناسی این ماجرا:

این واقعه جانسوز و دردناک که نمودار یک تجاوز جنسی و غیر انسانی می باشد، زنگ خطر و بیدار باشی است برای جوانان عزیز و پاکدامن ما، که هرگز ضمیر بی آلایش خود را برای یک لحظه خوشگذرانی آلوده به گناه و معصیت ننمایند و دامان پاک خویش را با گناه لکه دار نکنند و خویشتن را در برابر وجدان یا ندای درونی شرمسار و سرافکنده ننمایند.

همچنین دختران و پسرانی که به سعادت خویش علاقه مندند باید هوشیار و بیدار باشند که فریب صیادان عفت، فضیلت و شرف را نخورند و بدون جهت در دام آنها گرفتار نشوند.

«عبرت»

مار اگر گوید که مورم، بشنو و باور مکن
دیو اگر گوید که حورم، بشنو و باور مکن
گر بگوید رو به افسونگر مردم فریب
کز فریب و حیله دورم، بشنو و باور مکن
ور دغلبازی کند دعوی که دولتخواه تو
در غیاب و در حضورم، بشنو و باور مکن

***

هان تو ای دختر معصوم و تمیزعفت توست به از پاکی زر
مادر خود بدار محرم خویشتا نیاید به رهت بیم و خطر
هرچه از فکر، تو بر سر درایزود کن عرضه به مادر، دختر
هرچه در راه گذر می شنوینکنی هیچ کدامش باور
خواهش کوی و گذر بلهوسی استبایدت سخت از آن کرد حذر
عبرتی گیر از آن دختر پستکه چسان کرد از آن راه ضرر

«سمندر»

***

در خیابان چهره آرایش مکن
از جوانان سلب آسایش مکن
زلف خود را از روسری بیرون مریز
در مسیر چشم ها افسون مریز
یاد کن از آتش روز معاد
طره گیسو منه در دست باد
خواهرم، دیگر تو کودک نیستی

فاش تر گویم، عروسک نیستی
خواهرم ای دختر ایران زمین
یک نظر عکس شهیدان را ببین
خواهرم اینقدر طنازی مکن
با اصول شرع لجبازی مکن
خواهر من، این لباس تنگ چیست؟
پوشش چسبان رنگارنگ چیست؟
در امور خویش سرگردان مشو
نوعروس چشم نامردان مشو
«شاعر بسیجی حاج محمدرضا آغاسی»

دختری تنها با کوله باری سنگین از گناه

وقتی برای همیشه در آن زندان لعنتی را پشت سرم بستم، احساس پرنده ای را دشتم که از قفس آزاد شده و تمام حریم آسمان جولانگاه پرواز اوست. هیچ چیز نمی خواستم جز دوری از محیطی که سال ها در آن زجر کشیده بودم. پنج سال داشتم که مادرم در عنفوان جوانی بر اثر سرطان جان باخت و هنوز یک سال از کوچ غریبانه اش نگذشته بود که سایه سنگین نامادری را بر سرم احساس کردم. من تنها فرزند خانواده بودم و سال های کودکی ام سال هایی بود پر از آزار و اذیت. پر از گریه و کتک و ناروا‌هایی که هنوز هم معنی بسیاری از آنها را نمی دانم. کوکی بودم که باید یک شبه بزرگ می شدم. تا مادرم زنده بود و مهربانی اش در خانه جریان داشت، کودکی ام پر از خاطرات خوش بود، اما وقتی رفت و نسیم مهربانی اش را با خود برد، دختری شدم که باید دستورات ریز و درشت زن پدر را اطاعت می کردم. مادر که رفت و مهربانی اش را برد، محبت پدر هم به سردی گرایید. انگار اصلاً مرا نمی دید. پدر زمانی به یاد می آورد دختری هم دارد که قرار بود به خاطر نق زدن های مکرر زن بابا او را کتک بزند و داخل زیرزمین زندانی کند. وقتی هفت سالم شد و من به سن مدرسه رسیدم بیشتر از هر زمان دیگری نبود مادر را احساس کردم. روز اول مدرسه وقتی اکثر بچه ها با مادرشان آمده بودند، وقتی آغوش گرم مادر و پدر در آخرین لحظه جدایی بهترین پناهگاهشان بود، من در تنهایی و سکوت غم بارم حس کردم که مادر نداشتن غمی است بزرگتر از آنچه که قلب کوچکم تاب تحمل آن را داشته باشد. برای پر کردن تنهایی ام دوستان زیادی پیدا کردم. بیشتر روزها به بهانه درس خواندن به خانه دوستان می رفتم و سعی می کردم کمتر در محیط سر خالی از عاطفه خانه باشم. زن پدرم که به زودی بچه دار شد، اصلاً مرا به حساب نمی آورد. فقط وقتی مرا صدا می کرد که کاری داشت. مثلاً شستنن کهنه های بچه اش و یا تمیز کردن خانه و...

البته کتک خوردن های مکرر از وی جزو لاینفک زندگیم شده بود. سعی می کردم تمام بدبختی ها را در جمع دوستانم از یاد ببرم و همین امر بود که از من دختری دروغگو ساخت. رؤیاهایم را برای بچه ها و دوستانم به عنوان واقعیت تعریف می کردم هیچ کدام از آنها می دانستند که من مادر ندارم و با نامادری ام زندگی می کنم. وضع مالی پدرم خیلی خوب بود و اکثر مواقع هم حساب پولش را نداشت و همین امر باعث شد پول دزدیدن از جیب پدر هم در من به وجود بیاید. لباس های شیک و گرانقیمت می خریدم.

وسایل مدرسه ام همه لوکس بود به بچه ها می گفتم که اینها را از پدر و مادرم هدیه گرفته ام و به پدر و نامادری ام می گفتم که دوستانم این وسایل را به من هدیه می دهند. درس نمی خواندم اکثر نمراتم کم بود. بارها مسؤولان مدرسه پدر و مادرم را خواستند اما هر بار به بهانه ای از بردن آنها به مدرسه خودداری می کردم و هر بار قول دادم که درس بخوانم و نمراتم را بهتر کنم. سال اول راهنمایی بودم که با پروانه دوست شدم، دختر خیلی خوبی بود. از مدرسه دیگری به مدرسه ما آمد و نمراتش هم خوب بود. پروانه وقتی دید من درسم ضعیف است، خواست کمکم کند. گفت به خانه مان می آید و در درس ها کمکم می کند اما من از اینکه دروغ هایم برملا نشود گفتم که من به خانه شان می روم. کمک های پروانه مؤثر بود تا جایی که در پایان سال تحصیلی جزو شاگران نسبتاً خوب شده بودم. همین موضوع باعث شد پیوند میان من و پروانه عمیق تر شود تا سر حد جانم دوستش داشتم و فکر می کردم فرشته ای است که خدا برای پر کردن تنهایی من آفریده. پروانه از یک خانواده متمول بود. آنها هر ماه در خانه شان مهمانی های بزرگی می گرفتند و... پنج سال دوستی با پروانه، او یک بار هم به خانه ما نیامده بود و هر بار ابراز علاقه می کرد برای دیدن پدر و مادرم به خانه مان بیاید به بهانه ای او را منصرف می کردم تا اینکه یک روز جمعه وقتی در خانه مشغول نظافت بودم و زن پدرم به مهمانی رفته بود و پدرم در اتاق خودش استراحت می کرد. زنگ خانه به صدا درآمد وقتی در را باز کردم کم مانده بود قلبم از کار بایستد، پروانه همراه مادرش با یک دسته گل بزرگ به خانه مان آمده بودند. باور کردنی نبود. نمی دانستم چه کنم به ناچار آنها را به داخل خانه دعوت کردم. پدر با شنیدن صدای آنها از اتاق بیرون آمد و با معرفی من آنها با یکدیگر آشنا شدند. پدرم برخورد بسیار محترمانه ای با آنها داشت اما این فضای صمیمی زیاد طول نکشید چون نیم ساعت بعد زن پدرم وارد خانه شد و با دیدن پروانه و مادرش چنان برخورد توهین آمیزی با من کرد که دلم می خواست همان لحظه زمین دهن باز کند و مرا به کام خود بکشد. پدرم برای اولین بار به دفاع از من برخاست ولی افسوس که چند سالی برای این کار دیر شده بود. پروانه و مادرش مات و مبهوت مانده بودند. برای پروانه با آن همه دروغ هایی که من در مورد مهربانی مادرم گفته بودم رفتار زن پدرم باور کردنی نبود. پدرم مدام از پروانه و مادرش عذرخواهی می کرد و همسرش مدام بر سر من فریاد می کشید که به چه حقی مهمان به خانه او آورده ام. به چه حقی دست به وسایل زندگی او زده ام و... در تمام مدت حتی زمانی که مادر پروانه گونه ام را بوسید و از من خداحافظی کرد، کلامی بر زبان نیاوردم ولی در این فکر بودم که دیگر چگونه می توان به صورت پروانه، بهترین دوست سال های تنهایی ام نگاه کنم. همان شب

تصمیم خودم را گرفتم و به نتیجه رسیدم باید از آن زندان بگریزم. دیگر تحمل توهین ها و تحقیرهای نامادری را نداشتم دیگر نم یتوانستم فرمانبری های کور پدر از آن زن غریبه را ببینم، ارتباطم با بچه نامادری در حد یک پرستار بود. یعنی من فقط باید به آنها غذا می دادم، لباسشان را عوض می کردم و در نبود مادرشان از آنها مراقبت می کردم که البته این مورد آخری خیلی کم اتفاق می افتاد و زن پدرم هیچ وقت اجازه نم یداد با بچه هایش تنها بمانم. چون بدون اینکه بگوید، معلوم بود من تلافی رفتارهای بدش را سر بچه هایش در می آورم. اما من هیچ وقت حتی به چنین کاری فکر نکرده بودم. آن شب یک بار دیگر تمام سال های رنج و عذابم را مرور کردم. ساکم را بستم و صبح خیلی زود از خانه بیرون آمدم. می دانستم تا غروب کسی دنبالم نمی گردد چون زن پدرم فکر می کند به مدرسه و از آنجا به خانه دوستانم رفته ام تا درس بخوانم. فرصت خوبی بود تا حسابی از آن زندان لعنتی دور شوم. خودم را به ترمینال رساندم و وقتی روی صندلی اتوبوس نشستم، قایق ذهنم در دریای پر تلاطم خاطرات رهسپار سال های دور و نزدیک شد. احساس ترس کردم. نمی دانستم چه کار کنم به یک مسافرخانه سری زدم چون شناسنامه همراه داشتم و گفتم دانشجو هستم و برای ثبت نام به تهران آمده ام، در زمینه گرفتن اتاق مشکلی به وجود نیامد من که سال ها دروغ گفته بودم، در سر هم کردن داستان های تخیلی تبحر خاصی داشتم. روز سوم اقامتم در تهران بود که با علی آشنا شدم، پسرکی تنها که هیچ از او نمی دانستم در پارک روی نیمکت نشسته بودم که آمد و کنارم نشست. اول دلم نمی خواست با او هم همقدم شوم اما وقتی به خودم آمدم، دیدم هوا رو به تاریکی است و من هنوز سرگرم صحبت با علی هستم برای اولین بار حقیقت زندگی خودم را برای یک نفر تعریف کردم، برای کسی که نمی دانستم کیست، از کجا آمده و اصلاً چرا با او هم کلام شده ام. علی به من قول داد کمکم کند بعد از یک هفته مرا به خانه ای در منطقه غرب تهران برد، یک سوییت کوچک بود و گفت که خودش آنجا زندگی می کند. ترسیدم از اینکه به تنهایی در یک خانه خالی با پسری زندگی کنم همه وجودم پر از وحشت شد، اما علی گفت که تا زمان اقامت من در آن خانه، خودش به خانه یکی از دوستانش می رود. چند ماهی به همین منوال گذشت. دوستی بین من و علی هر روز استحکام بیشتری پیدا می کرد تا اینکه یک روز نامه ای به من داد که پر بود از جملات آتشین و قصه های عاشقانه ای که تا آن موقع نشنیده بودم برایم جالب بود که کسی در دنیا پیدا شده که تا این حد مرا دوست دارد. بدون کمترین تردیدی تمام حرف های علی را باور کردم و درست یکسال در آن خانه کوچک زندگی کردم و به همکاری با او که در کار قاچاق مواد مخدر بود همکاری کردم و توانستم با پولی که از این راه بدست می آورم زندگی

مرفه و خوبی برای خودم درست کنم و همین امر مرا تا سقوط در پرتگاه فساد و تباهی سوق داد. زمانی به خود آمدم که یک دختر بی هویت بودم که کوله باری از گناه بر دوشم سنگینی می کرد. یاد پروانه و محبت هایش دیوانه ام می کرد. دوست داشتم کسی از خواب بیدارم می کرد و می گفت این دو سال فرار فقط یک کابوس بوده همین و بس ولی افسوس که همه واقعیتی است تلخ. حالا فرشته همان کودک معصوم سال ها پیش که در پنج سالگی طعم تلخ بی ماردی را چشیده و سال ها سایه سنگین نامادری را تحمل کرده بود، یک دختر تنها و معتاد و فاسد بود. سیر صعودی بدبختی هایم مرا شگفت زده می کرد. اما هیچ چاره ای نداشتم، حالا که این جا روی تخت بیمارستان افتاده ام، دلم می خواهد بدانم کدام ظالمی مرا نجات داده، من مرگ را انتخاب کردم تا از شر این زندگی نکبت بار خلاص شوم، اما انگار دست تقدیر هنوز بازی های پنهان دیگری برای من دارد، زجرهای بسیار دیگری باید بکشم و دم بر نیاورم. اما من باز هم خودکشی می کنم و امیدوارم این بار هیچ ظالمی مهربان نشود و مرا نجات ندهد.
تحلیل روان شناسی این ماجرا:
امروزه مسأله «فرار دختران» یکی از معضلات اجتماعی شده است. به عقیده روان شناسان و صاحب نظران اجتماعی، «فقر و تأمین نکردن هزینه های زندگی توسط پدر، مرگ والدین یا یکی از آنها، طلاق و جدایی والدین، اختلاف پدر با مادر، اعتیاد پدر، قهرهای پی در پی مادر به خاطر اعتیاد پدر، بی مسؤولتی پدر، نامادری و...»، باعث می شود تا دخترهای جوان، این مرواریدهای سفید خوشبختی، به یک نگاه و لبخند و دوستی بی اساس خارج از خانه فریفته شوند و از زندان «خانه پدر» بگریزند.
دوستی والدین با فرزندانشان این امکان را به آنها می دهد که مسایل، تجربه ها، دیده ها و شنیده های خود را بدون ترس و اضطراب با پدر و مادر در میان بگذارند و چون والدین مرحله به مرحله با افکار و احساسات فرزندان خود آشنا می شوند، چه بسا قبل از کجروی و انحراف، آن را تشخیص داده، از رتکاب اعمال مجرمانه و رفتارهای نابهنجار پیشگیری کنند و با ملایمت و کاردانی راه و چاه را به آنها نشان دهند.
والدین از طریق بررسی احوال و اعمال فرزندان می توانند آنان را کنترل کرده، از معاشرت با دوستان ناباب و آلودگی های احتمالی بازدارند. پدر و مادر قبل از آن که نسبت به فرزندشان عنوان سرپرستی داشته باشند، باید برای آنها دوستانی دلسوز باشند. این رابطه نزدیک، مسلماً خوشبختی و سلامت روح و روان فرزندان را در پی خواهد داشت و آنها را از انحرافات اخلاقی و اجتماعی منع خواهد کرد.
والدین باید با فرزندان رابطه مطلوبی داشته باشند و به آنها اجازه دهند تا

نظرات و تصمیمات خویش را به راحتی ابراز کنند. به حرف فرزندانشان کاملاً گوش دهند و به شخصیت آنها احترام بگذارند و هرگز با پیش ذهنیت منفی به فرزندان خود نگاه نکنند و از تحقیر، توهین و سرزنش آنان (خصوصاً در جمع و نزد دوستان و آشنایان) بپرهیزند.
متأسفانه در سرنوشت این «دختر فراری» خواندیم که پس از مرگ مادر در دوران کودکی، او با نامادری مواجه می شود که علاوه بر اذیت و آزار و تنبیه های گوناگون، شخصیت او را در نزد دوستان تخریب می کند و... این گونه اعمال باعث شده بود که از او دختری دروغگو، پنهان کار، ترسو، مضطرب، عقده ای، گوشه گیر و افسرده بار بیاورد و سرانجام مجبور شود زندان «خانه پدر» را ترک کند و عفت و پاکدامنی خود را بر باد دهد که دیگر راهی را جز نیستی و مرگ برای خود نبیند.

توی خانه ما همیشه صدای یکی بلند بود. آنقدر بلند که دیگر همسایه ها خسته شده بودند. دو برادر و دو خواهر بودیم که مدام توی سر و کله همدیگر می زدیم و به قول معروف مثل خروس جنگی به جان همدیگر می افتادیم و بعد هم وقتی موقع ناهار یا شام می شد، همه دور یک سفره با سکوتی دلنشین می نشستیم و انگار نه انگار اتفاقی افتاده است. اما بچه های پشت سر هم همین است. سر هر موضوع سادهای دعوایشان می شد. نمی دانم چه باعث شده بود که خانه ما هیچ وقت روی آؤامش را به خود نبیند. عمه افسر همیشه می گفت:

ـ همه اش تقصیر مادرتان است که به شما یاد نداده، حرمت بزرگتر را نگه دارید. اگر همان روز اولی که شماها روی سر او داد کشیدید، ساکت نمی ماند و یک تو دهنی می زد بهتان، آن وقت رویتان توی روی همدیگر باز نمی شد.

شاید حق با عمه افسر بود. مادر من آنقدر ساده و آرام بود که هیچ وقت به توهین هایی که بهش می شد، اعتراض نمی کرد. رابطه ما اصلاً مثل مادر و فرزند نبود. مثلاً اگر غذایش کمی می سوخت یا بی نمک می شد، به راحتی شروع به غر غر می کردیم و او اعتراضی هم نمی کرد. اما موقعیت پدر جور دیگری بود. همه به او احترام می گذاشتیم. او هم برای مادر اهمیتی قایل نبود. درواقع او فقط وظیفه دشات خانه را تمیز نگه دارد و لباس های ما همیشه اتو کرده باشد. در مورد مسایل مهم هم همیهش با پدر صحبت می کردیم و کمتر اتفاق می افتاد که با مادر هم صلاح و مشورتی بکنیم. بزرگتر که شدم دلم بیشتر برای او می سوخت. هیچ کس حرمت او را نگه نمی داشت. تقصیر خودش بود که اصلاً اعتراض نمی کرد.

خلاصه تک تک ما بزرگ شدیم. خواهر و برادر بزرگترم ازدواج کردند و من و حامد مانده بودیم. دیپلمم را گرفتم رفتم دانشگاه. تا آن موقع هیچ کدام از خواهر و برادرهایم دانشگاه نرفته بودند. پدرم از این بابت خیلی خوشحال بود و فکر می کرد من حتماً باید با یک دکتر یا مهندس ازدواج کنم. خواهرم نرگس زندگی خوبی نداشت. شوهرش قمارباز از آب درآمد و مرتب قهر می کرد و به خانه برمی گشت. بیچاره خیلی در عذاب بود. گاهی برایم درد دل می کرد و من از هر مردی وحشت می کردم. آخرش هم با بچه هشت ماهه اش آمد قهر و دیگر هم برنگشت تا بالاخره طلاقش را گرفت. برادرم اما از زندگی اش خیلی راضی بود. زنش بسیار مدیر و با سیاست بود. اجازه نمی داد به هیچ دلیلی مشکلی برای زندگی اش به وجود بیاید و از دخالت همه جلوگیری می کرد. مادرم هم این وسط فقط

وظیفه نگهداری از بچه های آنها را داشت. از این موضوع خیلی ناراحت می شدم. هرچه می گذشت به مادرم بیشتر نزدیک می شدم و تحمل این را نداشتم که ببینم کسی به مادرم زور بگوید و یا بی احترامی بکند.
برای همه این حساسیت من غیر عادی بود. برای همین هاج و واج به من نگاه می کردند ولی تصمیم قطعی گرفته بودم که به این قضیه خاتمه بدهم. نمی خواستم دیگر شاهد صحنه های گذشته باشم. ولی کار سختی بود. یکی دو بار با پدرم جر و بحث کردم و پدرم حاضر نمی شد به اعتراض من گوش کند. ولی در عوض مادر انگار یک منجی پیدا کرده بود. آنقدر احساس خوبی داشت که هیچ وقت آن را ندیده بودم. برای اولین بار من را همراز خودش می دانست و برایم درد دل می کرد. از روزهای سختی که با پدر گذرانده بود می گفت و از دردهایی که شب ها به سراغش می آمد و تا صبح نمی تواند بخوابد. مادر هیچ وقت ناله نمی کرد و من همیشه فکر می کردم او صحیح و سالم است تا اینکه یک روز راجع به معده دردی که مدت ها بود اذیتش می کرد، برایم حرف هایی زد. وقت دکتر برایش گرفتم و به اصرار او را پیش دکتر بردم. نمی دانید چه حالی شدم وقتی دکتر از مادرم پرسید چند وقت است که معده درد دارد؟ و او جواب داد: شاید ده سال بشود. ده سال بود که او حتی یک بار هم نگفته بود که معده اش ناراحت است. دکتر برایش عکس بردرای و آزمایش نوشت. نتیجه آزمایش ها خیلی بد بود. دکتر گفت هرچه زودتر باید در بیمارستان بستری شود. وقتی آمدم خانه و به همه گفتم که وضع مادر خوب نیست همه با تعجب به حرف هایم گوش می دادند. پدر که می گفت دکترها فکر جیب خودشان هستند و مادر هم خودش دلواپس خانه و آشپزخانه بود و حاضر نمی شد در بیمارستان بستری شود. من هم که خیلی عصبانی شده بودم، یک روز بدون اینکه به دیگران حرفی بزنم، رفتم بانک و هرچه پس انداز داشتم برداشتم و مادر را بستری کردم. درمان های اولیه شروع شد. دکتر از صبر و تحمل مادرم متعجب ماند و خصوصاً وقتی می خواست او را برای عمل آماده کند و متوجه شد که مادر ناراحتی قلب هم دارد، نمی توانستم خودم و دیگران را ببخشم که چطور در این سال ها کوچک ترین توجهی به او نداشتیم. یک تیم پزشکی روی مادر کار می کردند. خلاصه بعد از مدتی او را به خانه آوردم. دکتر بهم گفته بود که وضع مادر اصلاً خوب نیست. برای همین بود که تصمیم گرفتم یک ترم مرخصی بگیرم و به مادرم برسم. برایم خیلی مهم بود که تمام وقتم را صرف او بکنم به همین علت دیگر همه مسؤولیت های خانه را خودم به عهده گرفتم. وضع قلب مادر اصلاً خوب نبود. روز به روز رنگ پریده تر و ناتوان تر می شد. تا اینکه یک روز وقتی رفتم توی اتاق مادر تا داروهایش را بدهم، یک مرتبه متوجه شدم حرکت نمی کند. جیغ زدم همه ریختند توی اتاق و بعد هم همسایه ها اورژانس را خبر کردند

اما دیر شده بود. مادر تمام کرده بود. به همان آرامی که در تمام سال های عمرش بود. هیچ کس باور نمی کرد. پدرم مثل آدم های شوک زده هاج و واج به همه نگاه می کرد. انگار تا آن موقع اصلاً متوجه بیماری مادر نشده بود و آن را باور نداشت.
خواهر و برادرهایم مرگ او را خیلی راحت پذیرفتند. چون حضور او را هم در زمان زندگی اش چندان حس نمی کردند. ولی من حسابی بهم ریختم. دیگر هیچ چیز برایم معنا نداشت. تازه بعد از سال ها مادرم را پیدا کرده بودم. برایم درد دل می کرد و همه چیزهایی را که فکر می کردیم او اصلاً نمی فهمد با گوشت و استخوان تحمل کرده بود. حالا درست زمانی که او را تازه داشتم درک می کردم، از دست دادم.
هنوز شش ماه از مرگ مادر نمی گذشت که خواستگاری برای نرگس آمد و او تصمیم گرفت برای بار دوم ازدواج کند. برادر کوچکم هم رفت سر کار و از صبح تا شب بیرون بود. پدر هم بعد از ظهرها خسته به خانه می آمد و شروع به بهانه گیری می کرد. اما من نمی توانستم مثل مادر با او رفتار کنم. حوصله بهانه هایش را نداشتم برای همین بود که اصلاً با هم نمی ساختیم به اصرار عمه هایم تصمیم گرفت اصرار مجدد کند. هنوز یک سال از مرگ مادر نم یگذشت که همه فراموشش کرده بودند. هر پنجشنبه می رفتم سر قبرش و من تنها کسی بودم که شاید می دانستم قبر او کجاست و شماره قطعه را حفظ بودم. خلاصه بگویم پدرم هم ازدواج مجدد کرد و زنی نسبتاً جوان را به خانه آورد. او را که می دیدم انگار جوانی مادر بود. پدر دستوراتش را به او هم می داد. جلوی مردم تحقیرش می کرد و بیچاره حق هیچ اعتراضی را نداشت. او فقط به این خاطر که سرپناهی پیدا کرده بود و پیدا کرده بود و پدرم حاضر شده بود از او و پسر سه ساله اش مراقبت کند، تن به این وصلت و این تحقیرها می داد. انگار سرنوشت مادر بار دیگر داشت تکرار می شد. سعی کردم از روز اول به آن زن نزدیک شوم. درد دل هایش را به من بگوید و خیلی وقت ها جلوی پدر می ایستادم و از او حمایت می کردم. کاری که پدر اصلاً دوست نداشت. توی فامیل دیگر معروف شده بود. می گفتند من تنها زنی هستم که جلوی پدرم می ایستم. این حقیقت تلخ است ولی واقعیت دارد که من از پدرم بدم می آمد. طاقت زورگویی هایش را نداشتم. هرچند که می دانستم فرهنگ چندین ساله ای که در پدر ریشه کرده بود را نمی توانم عوض کنم.
درسم تمام شد ولی اصلاً به فکر ازدواج نبودم. از طرفی نسبت به مردها بدبین شده بود و همه را زورگو می دیدم و از طرف دیگر نگران حال آن زن بودم. می دانستم که اگر من هم شوهر کنم و بروم بدون شک او هم سرنوشت مادرم را خواهد داشت.
ماندم خانه و در عمل از حقوق زن پدرم دفاع می کردم. الان که دارم

برایتان نامه می نویسم دختری مجرد و 28 ساله هستم، نمی دانم چه سرنوشتی در انتظار من است، ولی هنوز با گذشت سال ها از مرگ مادرم نتوانستم آن را باور کنم. چیزی در درون من وجود دارد که می گوید مادرم هنوز زنده است. در وجود خیلی از زن ها او را می بینم و دلم می خواهد نجاتش بدهم. کاش روزی می رسید که هیچ زنی تحقیر نمی شد و حرمت و احترام آنها حفظ می شد. من به امید آن روز هستم.
تحلیل روان شناسی این ماجرا:
روابط درون خانوادگی از اهمیت و حساسیت فوق العاده ای برخوردار است و چگونگی این روابط نقش بسزایی در شکل گیری نگرش ها و بازخوردهای اجتماعی، آمادگی و توسعه مهارت های اجتماعی اعضای خانواده خواهد داشت.
به طور کلی چگونگی روابط درون خانوادگی بیشترین تأثیر را در توان و نحوه برقراری و استمرار رابطه با دیگران، در بین اعضای خانواده خواهد داشت.
پایه و اساس روابط درون خانوادگی بر محور رابطه زن و شوهر (پدر و مادر) استوار است.
رابطه خوشایند و آرام بخش زن ها و شوهرها نه تنها مناسب ترین بستر رشد و شکوفایی و تعالی شخصیت آنها را فراهم می نماید، بلکه چنین رابطه ای بین پدرها و مادرها نیاز همیشه فرزندان را به رابطه گرم و خوشایند و دوست داشتنی با اولیای خود تأمین می نماید.
اگر چنانچه همه اعضای خانواده همواره در برقراری ارتباط با هم چهره ای متبسم و مصمم داشته، با صلابت و متانت در موقعیت ها و شرایط گوناگون، در غم ها و شادی ها، در شکست ها و ناکامی ها و در برقراری ارتباط و استمرار آن، رفیقانه و حکیمانه عمل کنند و والدین شخصیت شان آمیزه ای از محبت، عطوفت و منطق باشد همه نیازهای عاطفی و روانی فرزندان را ارضا می کنند و با استواری صلابت شخصیت خود، موجب تقویت اعتماد به نفس فرزندان نیز می شوند و بالعکس.
متأسفانه در ماجرایی که خوانیدم، مرد سالاری و دیکتاتوری حاکم بود و زندگی آنان تبدیل به «کانون بحران» شده بود و رابطه مناسبی بین اعضای خانواده موجود نبوده و شخصیت مادر ـ در عین مظلومیت ـ توسط پدر (خصوصاً در نزد فرزندان) تخریب می شد و سرانجام موجب مرگ او گردید و رابطه فرزندان با پدر بسیار نامناسب و حتی تبدیل به کینه های قلبی گشته و عدم اعتماد به نفس، بدبینی، بی هویتی و بی هدفی را در فرزندان (خصوصاً دختر بزرگ خانواده) به وجود آورد و... .

خیلی وقت بود منتظر آرش بودم تا قدم آخر را بردارد و برای خواستگاری پا پیش بگذارد. اطمینانم به آرش و قصد ازدواجش بیش از هر چیز دیگری در دنیا بود. به خاطر همین، بارها صحنه ورود او با یک سبد گل رز صورتی را پیش چشم مجسم می کردم و می دیدمش که با شوخ طبعی همیشگی مجلس سرد خواستگاری را پر از شادی می کند. آرش پسر دایی مادرم بود و شریک برادرم که از سال ها پیش توجه خاصی به من داشت. هرچند روز یک بار از بهنام سراغم را می گرفت. در مهمانی ها کنارم می نشست و هر بار که سفر می رفت برای خانواده ام سوغاتی می آورد. جوک های دست اول آرش همیشه در حضور من گفته می شد و بهترین و عجیب ترین رستوران هایی که کشف می کرد، با من و بهنام و خانواده ام مورد امتحان قرار می گرفت. همین رفتارها باعث شده بود که همه از علاقه آرش به من حرف بزنند و از محاسن او پیش من بگویند. البته ناگفته نماند که من به این تعریف ها احتیاجی نداشتم و تصمیم خود را گرفته بودم. خانواده ام نیز آرش را دوست داشتند و بیش از همه به او توجه می کردند. اما او برخلاف تصورات همه ما، بی سر و صدا رفت و دختر دیگری را عقد کرد و کارت دعوت به جشن نامزدی شان را برای ما فرستاد.
پاک گیج شده بودم و نمی دانستم چه کار کنم. دلم می خواست برای همیشه از شهرمان بروم تا دیگر مجبور نباشم کسی را ببینم. ولی این کار شدنی وبئد. باید ظاهر را حفظ می کردم و پیش همه چنان نشان می دادم که ازدواج آرش برایم اهمیتی ندارد. شکست غرورم، بیش از این صحیح نبود.
در نامزدی آرش لباس خیلی شیکی پوشیدم و برخلاف همیشه به آرایشگاه رفتم. از اول تا آخر مجلس هم از مهمان ها پذیرایی کردم تا شبهه ای در ذهن کسی پیش نیاید. اما می شنیدم که پشت سرم چه حرف هایی زده می شود. آنها می گفتند: آرش دو سال تمام به خانه فیروزه اینها رفتو آمد و آخر سر هم دست دخترک را گذاشت توی پوست گردو و دیگری را برای زندگی برگزید. خانواده آرش به همه می گفتند: پسرمان فیروزه را می خواست اما به خاطر رفتار مادرش و دخالتی که در زندگی بچه هایش می کند پشیمان شد. حالا هم خدا را شکر که عروس ساکتی نصیبمان شده و خانواده اش جز «هرچه شما بگویید، چیزی بر زبان نمی آورند.» این حرف ها اینقدر چرخید و چرخید که خیلی از خواستگارهای خوبم را منصرف کرد و به آنها باوراند که حتماً خانواده من مشکلی دارد.
نمی توانستم آرش را ببخشم. از او متنفر شده بودم. خودم را فریب خورده

می دیدم و می خواستم برای بستن دهان مردم و خانواده آرش هم که شده هرچه زودتر با شخصی که از هر نظر به آرش سر باشد و بتواند شکست مرا جبران نماید، ازدواج کنم. بدجوری از مجرد ماندن می ترسیدم و از این که مجبور شوم جوانی ام را در خانه پدرم بگذرانم و شاهد خوشبختی دیگران باشم واهمه داشتم. به خاطر همین شب و روز دعا می کردم تا هرچه زودتر پای سفره عقد بنشینم و زودتر از آرش و همسرش، زندگی مشترک خود را شروع کنم.
در یک چنین شرایطی شاهرخ به خواستگاری ام آمد. پسری به مراتب جوانتر، زیباتر و پولدارتر از آرش. همین کافی بود. نه او را می شناختم و نه خواستم بشناسم. نباید می گذاشتم دیر شود و حرف های مربوط به گذشته به گوش شاهرخ برسد، پس خیلی سریع جواب بله را گفتم و از خانواده ام خواستم تاریخ عروسی را قبل از تاریخ ازدواج آرش تعیین کنند. دیگر همه دهان ها بسته شده بود. خانواده شاهرخ پولدار بودند و چنان هدیه هایی برایم می خریدند که در تمام فامیل سابقه نداشت. بعد هم سر مراسم عروسی چنان خریدی برایم کردند و آنها را میان پارچه های ترمه اصل به در خانه مان فرستاند که تا مدت ها نقل همه آشناها شد. به مادرم گفتم به خانواده آرش که هنوز عروسشان را نیاورده بودند، زنگ بزنید تا بیایند و خریدها را ببینند و سلیقه را یاد بگیرند. خلاصه، به جای شناختن همسرم و نقاط ضعف و قوت اخلاقی اش، فقط فکرم به دنبال این بود که چیزی کمتر از همسر آرش نداشته باشم و از او چیزی کم نیاورم. در این دور باطل چشم و هم چشمی داشتم آینده ام را می باختم.
در فاصله کمتر از دو ماه بعد، جشن مفصلی در یکی از گران ترین سالن ها گرفتیم و به خانه ای که لبریز از جهیزیه من بود رفتیم، دو سه ماه اول، سرمان به پاگشاها و مهمانی ها گرم بود و معنی زندگی مشترک را درک نمی کردیم. اما وقتی مهمانی ها تمام شدند دیدم با یک همسر بچه صفت و وابسته تنها مانده ام. تمام دارایی همسرم که آن همه برای من اهمیت داشت، متعلق به پدربزرگش بود و او در شرکت پدربزرگ بیشتر نقش یک راننده شخصی را بازی می کرد البته درآمدش بد نبود، ولی موقعیت کاری و پیشرفت چندانی نداشت. زندگی ما وابسته به نظر پدربزرگ شاهرخ بود که اگر یک ماه غضب می کرد و حقوق کمتری به نوه اش می داد، حسابی لنگ می ماندیم و ناچار به فروش سکه ها می شدیم. این نحو زندگی با آنچه من می خواستم خیلی فرق داشت. نمی توانستم مطابق میلم خرج کنم و مهمانی بگیرم. در مهمانی ها و جشن ها نیز ناچار بودم لباس های تکراری بپوشم و در مقابل طعنه دیگران حرف نزنم. البته تقصیر خودم بود. آن اول آنقدر پز داده بودم که حالا همه توقع دشتنند با یک پرنس مواجه شوند نه زن جوانی که برای به هم رساندن خرج و دخل ماهانه منزلش با

مشکل روبروست.
کافی بود بشنوم همسر آرش وسیله جدیدی مثل یک مایکروویو یا سرخ کن برقی برای خانه اشان خریده که تا چند روز اعصابم خراب باشد و با شاهرخ جر و بحث کنم تا پو.لش را به من بدهد و من هم بتوانم عین همان وسیله را تهیه کنم. حالا این که ما به آن جنس احتیاج داشتیم یا نه و پول آن از کجا تأمین می شد، موضوعی بود که جنجال های بعدی را به خود اختصاص می داد. همه زندگی مان داشت با ناراحتی و اوقات تلخی می گذشت. مام حواسم به رنگ و لعاب ظاهری دیگران بود. وسیله خانه، لباس، ماشین، متراژ و مکان منزل و... همین ها داشت مرا از پا می انداخت. درد دل هایم را به مادرم می گفتم ولی او به جای راهنمایی کردن و دعوت به صبر، با شاهرخ دعوا می کرد و خیلی راحت می گفت: تو که عرضه زن نگه داشتن نداری، برای چه عروسی کردی. خب، این حرف ها هم به شوهرم بر می خورد و او با وجود تمام جوانی اش خرد می شد. شاهرخ انتظار داشت حداقل من گاهی اوقات او را درک کنم. ولی این کار از دست من بر نمی آمد چون ازدواج کرده بودم تا روی دیگران را کم کنم، نه اینکه خودم زندگی ام را بسازم.
کم کم رفتار شاهرخ هم عوض شده بود. از حرف ها و رفتارم ایراد می گرفت و پیش همه مسخره ام می کرد. ظاهرسازی ام را احمقانه می نامید و اگر می توانست آنها را فاش می کرد. پس از مشورت با مادر به این نتیجه رسیدم که باید هرچه زودتر بچه دار شوم و با بچه دست و پای شوهرم را ببندم. آخر او مثل خیلی از قدیمی ها اعتقاد داشت که زن تا وقتی فرزندی به دنیا نیاورده باشد، جایگاهش در خانه همسر محکم نیست ولی بعد از آن دیگر دستش باز است و هر چقدر که بخواهد می تواند بتازاند. شاهرخ موافق نبود. بچه نمی خواست. می گفت ما هنوز خودمان بچه هستیم و نمی توانیم حرف همدیگر را بفهمیم آن وقت تو می خواهی یکی دیگر را هم بیچاره کنی. سر همین موضوع دعوای سختی کردیم. دعوایی که به قهر من از خانه و جدایی انجامید.
اصلاً نفهمیدم چه شد، فقط دیدم همسرم به هیچ نحوی راضی به ادامه زندگی نمی شود و نمی خواهد یک فرصت دیگر به من بدهد. می گفت طی یک سال و نیم زندگی مشترک مان مجبور شده حدود هفت میلیون تومان قرض بگیرد و برای برآوردن خواسته های من خرج کند. می گفت: حوصله غرغرهای من و مادرم را ندارد و نمی خواهد بقیه عمرش را این طور بگذراند و...
به همان سرعتی که عروسی کرده بودیم، طلاق گرفتیم و راهمان را جدا کردیم. جهیزیه ام را در همان خانه ای که داشتیم به حراج گذاشتم و به خانه پدرم برگشتم. جایی که از آن فرار کرده بودم.

بله این سرنوشت پرنسس خیالی است که به جای ساختن زندگی، به دور باطل چشم و هم چشمی افتاده بود.

تحلیل روان شناسی این ماجرا:

در این ماجرا می خوانیم که چگونه بعضی از خانواده ها با سرنوشت فرزندان خود بازی می کنند. خانواده فیروزه جوانی نامحرم را در ابتدا به جمع خانوادگی خود راه می دهند و نسبت به او عشق و علاقه می ورزند و قبل از ازدواج و خواستگاری رسمی آرش و فیروزه، یک نوع رابطه قلبی بین این دو جوان ایجاد می شود و در مرحله بعد آنان بدون دقت و آینده نگری و مشورت با مشاوران آگاه، مدت ها رابطه عاطفی بسیار صمیمی دارند و می بینیم که بعد از مدتی که از این دوستی می گذرد، آرش به راحتی از تصمیم خود نسبت به ازدواج با فیروزه منصرف می شود و مهم تر از همه اینها، می بینیم که خانواده فیروزه به جای دقت و تصمیم منطقی و عاقلانه، متأسفانه خود و فرزند ناآگاهشان دچار بلندپروازی، چشم و هم چشمی، غفلت و... می شوند و بدون هیچ گونه تحقیق، شناخت و آینده نگری دختر خود را به عقد شاهرخ در می آورند و فقط شیفته رنگ و لعاب ظاهری خانواده او می شوند و پس از گذشت چند ماه از ازدواج این دو زوج، کانون زندگی مشترک آنها متلاشی می شود. آری اگر آنها بر مبنای شرع مقدس و عقل سلیم و مشورت و آینده نگری تصمیم می گرفتند، هرگز دچار چنین سرنوشت شوم و جانسوزی نمی شدند.

در خانواده ای پرجمعیت با دو خواهر بزرگتر و دو خواهر و یک برادر کوچکتر زندگی می کردم. همیشه در حسرت یک دست لباس نو بودم. همیشه من سومین نفری بودم که لباسی را می پوشیدم و تازه بعد از کوتاه شدن نیز به خواهران کوچکترم می رسید و در واقع جنازه لباس از خانه ما بیرون می رفت.
مادرم برخلاف پدرم که مردی قانع و شاکر بود، زنی پرتوقع و ناشکر بود. او اصلاً تحمل این وضعیت را نداشت و مدام با پدرم درگیر می شد که چرا دیگران دارند و ما نداریم. بارها از پدرم شنیدم که می گفت: «خودت که می بینی دائماً سر کار هستم، دیگر چه کار کنم؟ نمی توانم بروم دزدی. همین که یک لقمه نان حلال داریم و دست جلو نامرد دراز نمی کنیم باید خدا را هم شکر کنی.»
اما همیشه مادرم حرف های پدرم را مسخره می کرد و به او حرف هایی می زد که بیچاره از خجالت رنگش سرخ می شد. خیلی دلم برای پدرم می سوخت، او کارگر بود و با تمام توانش کار می کرد. دوست داشتم به سر کار بروم، اما پدرم به هیچ عنوان راضی نمی شد که من درسم را رها کنم. خواهرانم به اولین خواستگار پاسخ مثبت داده و درست را رها کرده و ازدواج کرده بودند. شاید پدرم دوست داشت حداقل من درسم را بخوانم و آینده ای بهتر از آنها داشته باشم. آخر آنها هم بعد از عروسی وضع بهتری از ما نداشتند و به همین علت پدرم اصلاً دوست نداشت من ازدواج کنم.
دوران راهنمایی را نیز همچون دوران ابتدایی با نمرات خوبی پشت سر گذاشتم و وارد دبیرستان شدم. سال اول را بدون مشکل خاصی با نمرات عالی قبول شدم و به سال بالاتر رفتم... سال دوم دبیرستان وارد جمع دوستانی شدم که حال و هوای خاصی داشتند و به نظر تا حدودی با بقیه فرق می کردند.
وقتی با آنها صمیمی شدم، متوجه شدم آنها هم مثل من رؤیاهایی در سر دارند که با افکار من نزدیک است.
از بین بچه ها با نگین احساس نزدیکی بیشتری می کردم هرچند وضع خانوادگی او خیلی بدتر از من بود. پدرش به علت اعتیاد و فروش مواد مخدر در زندان بود و مادرش در خانه ای در یکی از محله های بالای شهر تهران کار می کرد و لقمه نانی برای بچه هایش که همه از نگین کوچکتر بودند، تهیه می کرد.
همیشه با نگین آرزوهایمان را مرور می کردیم: خانه ای مجلل، اتومبیلی زیبا، لباس های قشنگ و پول زیاد که با آن تمام مشکلات ما حل می شد و

پدر من دیگر حرف های پر از تحقیر و نیش دار مادرم را نمی شنید و برعکس مورد احترام او بود و مادر نگین دیگر به سر کار نمی رفت و در عوض در خانه وقتش را صرف بچه ها و پخت و پز می کرد و نگین مجبور نبود صبح تا شب مراقب خواهران و برادران قد و نیم قدش باشد.
نگین همیشه از خانه ای که مادرش در آن کار می کرد، تعریف های عجیب و غریبی می کرد. از بزرگی، زیبایی، امکانات و وسایل، شکل و شمایل ساکنان، نحوه برخورد با یکدیگر و خلاصه از غذاهای رنگارنگ و متنوعی که می خوردند و...
گفتن این حرف ها برای نگین به همین راحتی که من گفتم نبود، مدت ها طول کشید تا او به من اعتماد کرد و سفره دلش را برایم باز کرد.
به سال آخر دبیرستان نزدیک شده بودیم، من و نگین یک روح در دو بدن بودیم.
احساس می کردیم کم کم به تحقق آرزوهایمان نزدیک می شویم و با گرفتن دیپلم وارد داشنگاه شده و در چشم بر هم زدنی فارغ التحصیل و وارد بازار کار خواهیم شد.
سال آخر دبیرستان را به شدت و با تلاش بیشتری درس خواندیم که حتماً در امتحانات کنکور قبول شویم البته ناگفته نماند که در سال های قبل نیز خیلی خوب درس خوانده بودیم.
نمی دانید فاصله زمانی پایان امتحانات کنکور تا اعلام نتیجه به ما چه گذشت، فقط می توانم بگویم 18 سال زندگی ما یک طرف و این چند ماه یک طرف. مگر روزها شب و شب ها صبح می شد، انگار چرخ زمان هزاران بار کندتر شده بود.
وارد دانشگاه شدیم. طوری انتخاب رشته کرده بودیم که حتماً در یک رشته یا حداقل در یک دانشگاه قبول شویم که الحمدلله این طور هم شد و دقیقاً در یک رشته و در یک دانشگاه پذیرفته شدیم. دوران دانشگاه به سرعت برق گذشت، دوران بسیار شیرین و به یاد ماندنی که فکر می کنم شیرین ترین دوران زندگی ام بوده است.
بعد از فارغ التحصیل شدن تازه مشکلات ما شروع شد. به هر جا مراجعه می کردیم یا نیازی به لیسانس حسابداری نداشتند یا سابقه کار می خواستند که ما نداشتیم.
مدت ها دنبال کار گشتیم ولی هرچه گذشت ناامیدتر می شدیم. تا اینکه در یک شرکت نیاز به یک نفر منشی بود که به اصرار و خواهش و تمنای ما مبنی بر استخدام هر دو، مدیر شرکت قبول کرد هر دو را تقریباً با حقوق یک نفر استخدام کند.
چاره ای جز قبول شرایط جدید نداشتیم و حداقل سابقه کاری برای ما می شد. چند ماه با حقوق ماهی 20 هزار تومان برای هر کدام کار کردیم.

مشکل خاصی نداشتیم تا اینکه یک روز نگین به ملاقات پدرش رفته بود، با خانمی که به ملاقات شوهرش آمده بود، آشنا شد. آن خانم (منیژه) وقتی وضعیت ما را از نگین شنیده بود ضمن ابراز تأسف و تأثر به نگین پیشنهاد کرده بود که به شرکت آنها برویم و در آنجا مشغول کار شویم. طبق قرار یک روز به اتفاق نگین به شرکت آنها رفتیم و منیژه استقبال گرمی از ما کرد و بعد هم در خصوص کار و حقوق مطالبی را عنوان کرد که به نظر ما خیلی جالب بود. درواقع باورمان نمی شد که از حقوق ماهی 20 هزار تومان به حقوق ماهی 150000 تومان برسیم. احساس می کردیم بالاخره خوشبختی به ما رو کرده است و دیگر می توانیم به آرزوهایمان برسیم. بلافاصله از شرکت قبلی تسویه حساب کردیم. هنگام خداحافظی مدیر شرکت گفت: «مواظب خودتان باشید، این پیشنهاد مشکوک به نظر می رسد...» در آن موقع این احساس به ما دست داد که حسودیش می شود و درواقع می خواهد ما را پشیمان کند و رایگان برای او کار کنیم و به همین خاطر توجهی نکردیم. در شرکت جدید وظیفه مالی شرکت به عهده ما گذاشته شد. امضای من و نگین به بانک معرفی شد و بدین ترتیب چک منیژه خانم با سه امضا به بانک معرفی شد که دو امضا برای دریافت پول کفایت می کرد. یکی، دو ماهی از شروع به کار ما نگذشته بود که منیژه خانم چنان اعتمادی به ما پیدا کرد که اکثر وقت ها می گفت چک را خودتان امضا کنید و نیازی به امضا من نیست. فقط مرا در جریان صدور چک ها بگذارید. از این که چنین موقعیتی به دست آورده بودیم فوق العاده راضی و خوشحال بودیم. وضعیت مالی ما روز به روز بهتر می شد. حالا رؤیاهایمان داشت تحقق می یافت. لباس گرانقیمت می پوشیدیم و به سر و وضعمان می رسیدیم.
یک سال از شروع کار ما در آن شرکت می گذشت. تقریباً همه کاره شرکت بودیم. منیژه خانم یک روز به ما گفت: «شوهرم تا چند روز دیگر آزاد می شود و ما قصد داریم بلافاصله بعد از آزاد شدن او مدتی به خارج از کشور برویم و حال و هوایی عوض کنیم و بعد برگردیم. به همین علت می خواهم در مدتی که ما نیستیم شرکت را به طور کلی به شما بسپاریم...»
باور این که اینقدر مهم شده ایم برای خودمان هم مشکل بود. به هر حال شوهر منیژه خانم از زندان آزاد شد و در فاصله کوتاهی از کشور خارج شدند.
دقیقاً یک ماه بعد از رفتن آنها بود که چک ها یکی پس از دیگری برگشت خورد و با شکایت افراد من و نگین دستگیر و روانه زندان شدیم. تمام چک ها به امضا ما بود اما پولی در حساب بانکی نبود. منیژه خانم قبل از رفتن با یک قطعه چک کل موجودی را از بانک برداشته و درواقع فرار کرده بود.

حالا نزدیک به یک میلیارد تومان بدهی برای ما باقی مانده است که هیچ راهی برای پرداخت آن جز دستگیری منیژه خانم و همسرش توسط پلیس بین الملل برای ما وجود ندارد و تا آنها دستگیر نشوند و رضایت شاکیان جلب نشود باید در زندان بمانیم که خدا می داند چه مدتی است.

چه می توانم بگویم جز این که با چشم بسته خود را در چاهی انداختیم که جز مدد خدا هیچ راه نجاتی وجود ندارد.

تحلیل روان شناسی این ماجرا:

جر و بحث والدین در خصوص مسایل مالی در نزد فرزندان، باعث می گردد آنها ارزش پول را فوق هر چیزی قرار دهند و در آینده ای نه چندان دور نیز تمام همت و توان خود را برای به دست آوردن آن صرف کنند و در این راه، کمترین توجه را به نحوه صحیح و مشروع به دست آوردن آن نخواهند داشت. ظواهر مادی تأثیر زیادی بر افکار باقی می گذارد. نوجوان در مواجهه با ظواهر فریبنده، قادر به تجزیه و تحلیل مناسب نبوده و در نتیجه اگر به طور صحیح هدایت نشود، ممکن است آن را به عنوان الگوی برتر برگزیده و در جهت همنوایی و همسویی با آن قدم بردارد. در این صورت در اغلب موارد با باورها و اعتقادات خانوادگی در تضاد قرار گرفته و به سویی سوق داده می شود که ممکن است عاقبتی ناگوار در بر داشته باشد.

نکته ای که قابل تذکر می باشد این است که: جوانان عزیز باید توجه داشته باشد، علاوه بر حفظ عفت، پاکدامنی، روحیه قناعت و توکل بر خدا، باید در پی کسب و کار حلال و تلاش و کوشش و جدیت در همه امور زندگی باشند و از عمر طلایی خود بهترین استفاده را بنمایند. اما در این راه پرفراز و نشیب باید با همه وجود مواظب باشند، به راحتی طعمه حوادث نگردند و اگر کسی به آنها وعده شغل مناسب با درآمد بسیار عالی داد، زود به او دل نسپارند و قبل از تصمیم گیری و اقدام برای هر کاری لازم است درباره آن کار فکر کنند و به آینده آن بیاندیشند و با صاحب نظران متعهد، آگاه و دلسوز مشاوره نمایند.

همه چیز از روزی شروع شد که دوستم پرستو که دختری زیبا و عاطفی و ساده است با پسری به نام رامبد آشنا شد. وقتی که رامبد را دیدم احساس ناخوشایندی نسبت به او و روابطش با دوستم پرستو پیدا کردم. دقیقاً از قیافه اش پیدا بود که معتاد است. او پشت سر هم سیگار می کشید و هیکلی لاغر و خمیده داشت.
این موضوع را به دوستم گفتم اما برخلاف تصورم او نه تنها توجهی به حرف من نکرد بلکه ناراحت هم شد و گفت که تو به من حسادت می کنی و نمی توانی ببینی با چنین فردی دوست شده ام و قرار است با هم ازدواج کنیم.
به این ترتیب دوستی ما تا حدودی به هم خورد. مدتی از پرستو بی خبر بودم تا اینکه شنیدم با رامبد نامزده کرده است. از این خبر واقعاً ناراحت شدم.
چند ماهی از دوران نامزدی آنان می گذشت که یک روز پرستو به من زنگ زد و کلی گریه کرد و بعد هم گفت: «ای کاش به حرف های تو حداقل کمی توجه کرده بودم تا امروز این چنین بیچاره و بدبخت نمی شدم.»
مدتی طول کشید تا آرام گرفت و ادامه داد: «اوایل که تو این موضوع را گفتی من هم موضوع را به رامبد گفتم و او قسم خورد که معتاد نیست ولی چند بار تفریحی تریاک کشیده است و بعد هم به من قول داد هرگز چنین کرای را نکند. من خوش باور هم قبول کردم و دیگر کاری به کارش نداشتم تا اینکه او را از کارش بیکار کردند. می گفت که به خاطر دعوا با همکارش هر دو را بیرون کرده اند اما واقعاً این طور نبود و ظاهراً به خاطر مصرف مواد و عدم کارآیی او را اخراج کرده بودند، البته این موضوع را من تازه متوجه شده ام. بعد از بیکاری هر روز از من پول می خواست. البته همیشه می گفت به عنوان قرض و به محض پیدا کردن کار تمام طلب تو را پس خواهم داد. من هم تا جایی که پس انداز داشتم به او کمک کردم و بعد هم که پس اندازم تمام شد، گفت: از پدر یا برادرت پول بگیر و به من قرض بده. تا چند دفعه این کار را کردم، اما خیلی زود پدرم شک کرد که این پول ها را برای چه می گیرم. پدر و برادرم وقتی فهمیدند که موضوع از چه قرار است به شدت ناراحت شدند و به نامزدم کاملاً بدبین شدند.
نامزدم وقتی دید دیگر نمی تواند با زبان خوش از من پول بگیرد تهدیدم کرد که اگر به او کمک نکنم او نیز مجبور خواهد شد به نامزدی پایان دهد و هر کس سراغ کار خودش برود. این موِضوع برای من خیلی وحشتناک بود.

چون وقتی به خواستگاریم آمد تقریباً همه اعضای خانواده مخالف این ازدواج بودند ولی وقتی تمایل و اصرار مرا دیدند در مقابل خواسته ام تسلیم شدند و همه چیز را به خودم واگذار کردند و حالا اگر شکست می خردم واقعاً برایم غیر قابل تحمل بود. بنابراین با خواهش و تمنا از او خواستم که فرصتی دهد، شاید بتوانم از کسی برایش قرض کنم.
به زحمت توانستم از چند نفر از دوستان قدیمی مبالغی را قرض کنم ولی او باز هم بیشتر می خواست که دیگر برایم امکان پذیر نبود و به این ترتیب نامزدی ما را به هم زد. نمی دانی در آن هنگام چه وضعیتی داشتم. احساس می کردم دنیا برایم به آخر رسیده است. اعضای خانواده ام چیزهایی به من می گفتند که حاضر بودم بمیرم ولی آنها را نشنوم.»
پرستو مجدداً گریه اش گرفت و من او را آرام کردم و گفتم: خب، این هم یک تجربه تلخ در زندگی توست. باز هم جای شکرش باقی است که عروسی نکرده بودی و بچه ای نداری چون آن وقت خیلی سخت تر بود.
از این جریان یکی ـ دو هفته ای گذشته بود که یک روز تلفن خانه ما زنگ زد. گوشی را برداشتم. صدای مردی از گوشی تلفن شنیده می شد که مرا می خواست. پرسیدم: شما؟!
وقتی اسم رامبد را شنیدم خشکم زد. با تعجب از او پرسیدم که شماره ما را از کجا آورده است!
او گفت که به جز شماره، چیزهای دیگری نیز در دست دارد که اگر با او همکاری نکنم آنها را به خانواده ام خواهد داد.
با ناباوری از او پرسیدم: مثلاً چه چیزی؟
جواب داد: مثلاً عکس!
بی اختیار به یاد عکسی که با پرستو گرفته بودم افتادم. آن عکس یادگاری پایان تحصیلات دوران دبیرستان بود که در خانه ما توسط یکی دیگر از دوستان گرفته شده بود.
تلفن را قطع کردم و در فکر فرو رفتم. اگر این عکس توسط او به دست خانواده ام می رسید، بدون شک به دردسر می افتادم.
به دوستم پرستو زنگ زدم و این بار من بودم که با گریه موضوع را برای او تعریف کردم. وقتی پرستو گفت که رامبد درست می گوید و تمام عکس ها را برداشته است می خواستم قبض روح شوم.
پرستو می گفت، رامبد نمی تواند غلطی بکند و نگران نباش، اما او که از وضعیت خانوادگی ما خبر نداشت و نم یدانست که والدینم به هیچ عنوان قبول نخواهند کرد من این عکس را به پرستو داده ام نه به رامبد.
واقعاً هر لحظه برایم به قدر یک سال گذشت تا اینکه رامبد مجدداً زنگ زد و گفت: «احتمالاً خوب فکرهایت را کرده ای و با دوستت هم تماس گرفته ای و او هم تأیید کرده که چه چیزهای مهمی پیش من داری. حالا اگر کاری

را که از تو می خواهم انجام ندهی مطمئن باش خانواده ات را طوری در جریان خواهم گذاشت که برای تو بسیار گران تمام شود.»
با نگرانی بیشتر در حالی که صدایم می لرزید گفتم: چه کاری؟!
رامبد بلافاصله گفت: «پول می خواهم».
با نگرانی وصف ناپذیری گفتم: چقدر پول می خواهی؟ من که پولی ندارم به تو بدهم.
رامبد گفت: «به من ربطی ندارد. صد هزار تومان پول حاضر کن تا عکس را به خودت بدهم و الا...»
چند روزی در فکر بودم که به چه صورتی این پول را جور کنم، هرچه فکر می کردم کمتر به نتیجه می رسیدم تا اینکه تصمیم گرفتم گردنبندم را بفروشم و به خانواده ام هم بگویم از گردنم افتاده است.
این کار را کردم و پول را به رامبد دادم و عکس را از او گرفتم و نفس راحتی کشیدم. غافل از اینکه او باز هم به سراغ من خواهد آمد. دقیقاً یک ماه از پرداخت پول و دریافت عکسم گذشته بود که مجدداً به من زنگ زد و باز هم پول خواست. این بار کلی گریه کردم که دست از سرم بردارد ولی این حرف ها به گوش چنین فردی آشنا نبود و فقط خواسته اش را طلب می کرد.
خلاصه مجبور شدم به او بگویم هر غلطی می خواهی بکن. من عکس را از تو گرفته ام و عکس دیگری دست دوستم نداشته ام که تو بتوانی از آن سوء استفاده کنی و بر فرض اگر هم از این عکس کپی گرفته باشی باز هم اهمیتی ندارد چون اصل آن دست خودم است و منکر مابقی قضایا خواهم شد. رامبد وقتی جدیت مرا دید پوزخندی زد و گفت: «عکسی را برایت می فرستم. ببین و بعد نظرت را بگو».
وقتی عکس را دیدم باور کردنی نبود. عکسی که من با دوستم پرستو انداخته بودم کلی تغییر کرده بود و به جای پرستو پسری در کنار من ایستاده بود. باور کنید با دیدن چنین عکسی چند روز شدیداً تب کردم. تلفن را از پریز کشیده بودم چرا که می ترسیدم مجدداً زنگ بزند. نمی دانستم به چه شیوه ای این کار را کرده است ولی هرچه بود خانواده ام اگر چنین عکسی را می دیدند مرگم حتمی بود. واقعاً حتی راضی به مرگم بودم.
مجدداً به دوستم پرستو زنگ زدم. او هم مثل من گرفتار بود و رامبد چنین عکس هایی را هم برای او فرستاده بود. وقتی پرسیدم که آخر چنین عکس هایی چطور گرفته شده است، دوستم گفت این عکس ها با کامپیوتر مونتاژ می شود و مشکل اصلی در این است که قبل از هر توضیحی اذهان را تغییر می دهد و تا بخواهیم برای همه توضیح دهیم و آنها هم بپذیرند، آبرویمان رفته است. پس چاره ای جز جلب رضایتش برای حفظ آبرویمان نداریم.

به ناچار پذیرفتم و قرار شد نقشه های رامبد را مو به مو اجرا کنیم تا مشکلی برایمان به وجود نیاید.
اولین برنامه این بود که سر راه جوانان قرار بگیریم و سوار اتومبیل آنها شویم و در یک فرصت مناسب راننده را به دنبال خرید خوراکی بفرستیم و خودمان به بهانه گوش کردن به نوار در اتومبیل بنشینیم و آنگاه اتومبیل را به سرقت ببریم.
اوایل این کار خیلی سخت بود، اما به مرور بعد از سرقت یکی ـ دو اتومبیل تا حدودی برایمان عادی شد. البته ناگفته نماند که هر یک به تنهایی سوار یک اتومبیل مدل بالای تک سرنشین می شدیم و پس از چند دور که در خیابان می زدیم از راننده تقاضا می کردیم پشت فرمان بنشینیم که معمولاً قبول می کردند. این کار را برای این انجام می دادیم که دستمان به فرمان اتومبیل عادت کند و به محض به دست آوردن فرصت مناسب بتوانیم فرار کنیم.
دقیقاً ششمین خودرو را که به سرقت بردم، توسط گشت نیروی انتظامی مورد تعقیب قرار گرفتم و سرانجام در یک خیابان دستگیر و روانه زندان شدم.
بعد از دستگیری و اعتراف در زندان متوجه شدم که دوستم پرستو همدست نامزدش بوده و به همین شیوه چند نفر دیگر را نیز فریب داده و درواقع یک باند سرقت اتومبیل تشکیل داده بودند.
واقعاً نمی دانم چه می توانم بگویم که عمق تأسفم را بیان کرده باشم ولی هرچه هست پشیمانم که چرا حداقل در آن موقعیت حساس با کسی مشورت نکرده ام.
تحلیل روان شناسی این ماجرا:
از جمله عوامل زمینه ساز ارتکاب جرم و بزه را می توان دوستان نزدیک دانست. آنها با داشتن اطلاعات لازم از وضعیت زندگی و خصوصیات شخصیتی و فردی اقدام به طرح نقشه برای فریب و سوء استفاده از شخص می نمایند.
برای پیشگیری از سوء استفاده احتمالی نزدیکان باید به موارد زیر توجه داشت:
1ـ در هنگام دوستی با کسی تمام اسرار زندگی خود را برای او بازگو نکنید و همیشه این احتمال را بدهید که شاید در آینده روابط شما تیره شود.
2ـ در صورتی که دوست شما با افراد ناباب و فاقد صلاحیت در ارتباط است، سعی کنید به گونه ای او را متوجه خطارات احتمالی کنید و در صورتی که نمی توانید در دوست خود تأثیر بگذارید، به مرور از او فاصله بگیرید تا خطرات احتمالی متوجه شما نشود.
3ـ وقتی از سوی کسی تهدید می شوید، به گونه ای نزدیکان خود (پدر و

مادر) را از موضوع تهدید و افراد تهدید کننده مطلع کنید و از بیان واقعیت به والدین و نزدیکان آگاه و دلسوز خود هرگز نترسید. مطمئناً خطر اطلاع آنان از موضوع، به مراتب از خطر تهدید کننده کمتر خواهد بود.

4ـ برقراری پیوند روحی و عاطفی عمیق بین والدین و فرزندان از اهمیت خاص برخوردار است. این پیوند سبب می شود که بسیاری از نیازهای روحی فرزندان در محیط خانواده برآورده شود و دچار کمبود محبت نخواهد شد. و هرگاه مشکل و گرفتاری خاصی برای آنان به وجود بیاید، مطمئن هستند که والدین آگاه همراز، یار، یاور، غمخوار و مشاورشان خواهند بود و با اعتماد به نفس و به دور از هرگونه ترس و اضطراب حرفشان را با پدر و مادر مهربان در میان می گذارند و خود را در مقابل حوادث احتمالی بیمه می نمایند.

«عبرت»

دوستی با مردم دانا نکوستدشمن دانا به از نادان دوست
دشمن دانا بلندت می کندبر زمینت می زند نادان دوست
***
از رفیق نامناسب در جهانکن حذر تا از بلا یابی امان
همنشین بد تو را رسوا کندبلکه ایمان تو را یغما کند
وه چه خوش فرموده آن اهل طریقاین مثل در صحبت یار و رفیق
تا توانی کن حذر از یار بدیار بد، بدتر بود از مار بد
مار بد، تنها همی بر جان زندیار بد، بر جان و بر ایمان زند
«صفیر اصفهانی»

نمی دانم مشکلاتم از کجا شروع شد. راستش آنها را بیشتر مربوط به پدرم می دانم چرا که در دوران کودکیم همیشه در آرزوی توجه و محبت پدرم بودم، اما او به تنها چیزی که توجه نداشت همین نکته بود.
شاید هم پدرم واقعاً مقصر نبود چرا که همیشه تا دیروقت کار می کرد و آخر شب خسته به خانه می آمد و تازه آن وقت غرغر مادرم شروع می شد. پدرم بدون اینکه چیزی بگوید یا بخورد، داخل اتاق دیگری می شد و بعد از لحظاتی به خواب عمیقی فرو می رفت.
تنها چیزی که برای پدرم اهمیت داشت این بود که از صبح زود تا غروب آفتاب کار کند تا لقمه نانی داشته باشیم و محتاج دیگران نشویم.
این دوران به سرعت برق و باد گذشت و من که اولین فرزند خانواده بودم دیپلم گرفتم.
از همان سال های آخر تحصیل سر و کله خواستگاران جور واجور در خانه ما پیدا شد ولی والدینم ازدواجم را منوط به گرفتن دیپلم کرده بودند. البته یکی از علل چنین تصمیمی آماده نبودن جهیزیه ام بود و آنها می خواستند در فرصت باقی مانده تا حدودی لوازم مورد نیاز را تهیه کنند.
وقتی زحمات مضاعف پدرم را برای تهیه پول و خرید وسایل و تکمیل جهیزیه ام می دیدم به شدت از ازدواج و چنین رسومی متنفر می شدم.
به هر حال به توصیه مادرم تصمیم به ازدواج گرفتم و به یکی از خواستگاران که احساس می کردم از همه بهتر است پاسخ مثبت دادم.
در مدت کوتاهی مجلس عقد و عروسی برپا شد و به خانه بخت رفتم.
شوهرم تازه از خدمت سربازی برگشته و در یک اداره دولتی مشغول کار بود. در خانه پدرش دو اتاق خالی برای سکونت وجود داشت، بنابراین در همانجا زندگی را شروع کردیم.
شروع زندگی مشترکمان با مشکلاتی همراه بود. بعضی وقت ها بین من و خواهران شوهرم که کوچکتر از من بودند درگیری لفظی به وجود می آمد و بعضی وقت ها هم مادر شوهرم به طرفداری از آنها در درگیری ما دخالت می کرد، اما همیشه پدر شوهرم طرفدرای مرا می کرد و به طریقی به درگیری پایان می داد.
حقوق شوهرم خیلی کم بود و اصلاً امیدی به اینکه در آینده خودم صاحب زندگی شوم؛ نداشتم. همیشه فکر می کردم با وجود خانواده شوهرم هرگز خوشی را تجربه نخواهم کرد، اما بعدها دقیقاً عکس این موضوع به من ثابت شد و حالا متوجه شده ام اگر در طول دوران زندگیم خوشی داشته ام زمانی بوده است که در کنار خانواده شوهرم بوده ام.

شوهرم بعد از مدت کوتاهی از کار دولتی خسته شد و گفت: «با این حقوق همیشه گرسنه خواهیم بود، پس بهتر است تا جوان هستم فکری به حال زندگیم بکنم.»
او از شغل خود استعفاء داد و وارد کار آزاد شد. در ابتدا شغل های مختلفی را تجربه کرد و نهایتاً در کار ساخت و ساز مسکن ماند. شوهرم به شدت کار می کرد و روز به روز وضعیت زندگی ما بهتر و بهتر می شد تا اینکه آپارتمانی خریدیم و به آنجا کوچ کردیم.
اوایل به خاطر احتیاج مالی که داشتیم زود رفتن و دیر آمدن شوهر برای من قابل تحمل بود، اما به مروز که وضعیت مالی ما بهتر شد دیگر دوست نداشتم شوهرم سخت کار کند. بارها به او گفتم همین مقدار که داریم برای ما کافیست و دوست دارم تو بیشتر در کنار من و تنها دخترمان باشی، اما شوهرم همیشه می گفت: «تا جوان هستم باید شدیداً کار کنم و الا فرصت را از دست خواهم داد و از بقیه عقب خواهم ماند.»
هرچه به او می گفتم وضع ما خیلی خوب است و اگر کمتر هم کار کنی وضع ما همچنان خوب خواهد ماند، اصلاً توجهی نمی کرد.
به تنها چیزی که نیاز داشتم یک همدم بود نه پول زیاد، اما افسوس که هرچه پول بیشتر می شد از وجود همسرم دورتر می شدم. به یاد روزهای اول ازدواجم می افتادم که او بعد از ساعت اداری به خانه می آمد و غروب که می شد با هم با مورتور سیکلتی نه چندان مرتب، توی خیابان های شلوغ تهران گشت می زدیم و چقدر به ما خوش می گذشت. چقدر با هم می نشستیم و حرف می زدیم و می خندیدیم، اما افسوس حالا، با داشتن خانه ای مرتب و شیک و خودرو گران قیمت لحظه ای خوش نبودیم.
شوهرم همیشه خسته به خانه می آمد و همین که شام می خورد بلافاصله می خوابید. بارها به او می گفتم، آخر من هم آدم هستم. از صبح تا شب در خانه تنها هستم و منتظر آمدنت می مانم تا کلمه ای با هم صحبت کنیم اما دریغ از کلمه ای، همیشه شوهرم با پرخاشگری جواب حرف هایم را می داد به طوری که دیگر جرأت چنین اعتراضی را نداشتم.
به شعر پناه بردم. در خلوت خودم شعر می گفتم و گاهی آن را سر سفره شام برای شوهرم می خواندم، اما او هیچ عکس العملی نشان نمی داد. شیوه های دیگر نیز کارساز نبود. انگار او اصلاً متوجه تغییرات نمی شد. بعد از مدتی من نیز بی تفاوت شدم. سعی کردم به او فکر نکنم و خودم را سرگرم کنم، اما این کار برایم بسیار سخت بود. نمی توانستم او را نادیده بگیرم. دوست داشتم شوهرم تغییر کند و باز هم مثل سال های اول زندگی باشد. باور کنید راضی بودم باز هم به خانه پدریش برگردیم و همان زندگی با همان امکانات را داشته باشیم اما شوهرم به افکار من می خندید و می گفت: «تو خیلی رؤیایی هستی.»

روز به روز احساس فاصله بیشتری با شوهرم می کردم. در این اوضاع و احوال با تماس های مکرر یک مزاحم تلفنی به فکر افتادم با او صحبت کنم. احساسم این بود که او نیز تنهاست و به دنبال گوشی برای شنیدن حرف هایش می گردد.
دایم با خودم درگیر بودم. گاهی می گفتم چه اشکالی دارد؟ چند کلمه حرف که گناه نیست، بعد به خودم می گفتم، نه خیانت است. سرانجام پس از چند روز کشمکش با خودم گوشی را برداشتم و همچون گذشته بلافاصله قطع نکردم.
تمام بدنم می لرزید. مرد غریبه که بارها صدای او را شنیده بودم و می دانستم مزاحم است از آن سوی سیم شروع به صحبت کرد. فقط گوش می کردم. به مرور به زنگ زدن او عادت کردم. اگر روزی در ساعت همیشگی زنگ نمی زد، کلافه بودم و نگران. به تدریج من هم به سؤالات او پاسخ های کوتاهی می دادم و بدین ترتیب قدم به راهی گذاشتم که سرانجامی جز آبروریزی و زندان نمی توانست داشته باشد.
چند ماهی از صحبت کردن ما می گذشت. روزهای اول وقتی به شوهرم نگاه می کردم از خودم خجالت می کشیدم، اما به مرور شیطان بر من غلبه کرد تا اینکه آن مرد که شهریار نام داشت، پیشنهاد کرد همدیگر را حضوری ببینیم. تقریباً به او اعتماد پیدا کرده بودم، ولی این کار برایم فوق العاده سخت و ناگوار بود. او به اشکال مختلف مرا تشویق می کرد حداقل برای یک بار هم که شده در خیابان همدیگر را ببینیم.
برای اولین و آخرین بار قرار شد او در مسیر فروشگاهی قرار گیرد که غالباً از آنجا خرید می کردم و به این ترتیب با مشخصاتی که از هم داشتیم، همدیگر را از دور ببینیم.
در روز و ساعت مقرر به فروشگاه رفتم، اما او را در مسیر و مکان مورد نظر ندیدم. بعد از خرید به خانه برگشتم. شهریار زنگ زد و کلی از من تعریف کرد. تعجب کردم که چطور من او را ندیده ام ولی او مرا دیده است. بعد گفت، نگران بودم که کسی حرف های ما را شنیده باشد و در واقع تله گذاشته باشد و هر دو دستگیر شویم، به همین دلیل من در مکان دیگر به شکل دیگری ایستاده بودم. بعد از این جریان او دایماً از من تعریف می کرد و این تعریف کردن نیز برایم فوق العاده جذاب بود. شدیداً مشتاق دیدار او بودم. دلم می خواست ببینم او چه شکلی است، بنابراین پیشنهاد دوم او را که حدوداً یک ماه بعد بود، پذیرفتم و این بار قرار شد سوار اتومبیل او شوم و کمی از نزدیک صحبت کنیم. احساس خوبی نداشتم. وقتی می خواستم سوار شوم، در عقب را قفل کرده بود و از من خواست جلو بنشینم. از ترس اینکه عابران متوجه جریان شوند جلو نشستم، اما نفسم از ترس بالا نمی آمد. او گفت که نگران نباشم، کسی متوجه نخواهد

شد، اما من فوق العاده می ترسیدم. احساس می کردم تمام مردم به من نگاه می کنند. با عبور از یکی ـ دو خیابان از او خواستم که بایستد و مرا پیاده کند و او نیز این کار را کرد. وقتی به خانه برگشتم زنگ زد و کلی به من خندید و گفت واقعاً که تا به حال دختری اینقدر ترسو ندیده بودم.
البته ناگفته نماند که من به او گفته بودم هنوز ازدواج نکرده ام چون می دانستم اگر بداند شوهر دارم حتماً مرا رها خواهد کرد.
به هر حال چند روزی مرا دلداری داد تا اینکه باز هم از من خواست به اتفاق گشتی در خیابان بزنیم. برای من هم دیدار او جالب شده بود و به همین علت علی رغم ترس زیاد قبول کردم و برای سومین بار او را دیدم. این بار کمی بهتر بودم، ولی باز هم می ترسیدم.
فکر می کنم حدوداً یک ساعت بعد بود که ناگهان اتومبیلی جلو ما پیچید و محکم ترمز کرد و ما شدیداً به او خوردیم. هنوز گیج صحنه تصادف بودم که مردی در سمت راننده را باز کرد و با وسیله ای که در دست داشت محکم به سر و صورت شهریار کوبید و او بیهوش شد. وقتی کمی دقت کردم، شوهرم را دیدم که با عصبانیت به سمت من می آمد. وقتی به هوش آمدم که روی تخت بیمارستان بودم. بعد از بهبودی مرا به نیروی انتظامی بردند و بازداشت کردند. شوهرم در آنجا به من گفت: «چرا؟ چی کم داشتی؟»
هنوز حرفش تمام نشده بود که در جوابش گفتم: «محبت و توجه، چیزی که تو هرگز به من ندادی».
مطمئناً اشتباه کرده ام، اما من راه درست را نمی شناختم و به کسی هم نگفتم که مرا راهنمایی کند و بگوید این راه کسب محبت و توجه نیست. وقتی به خودم آمدم که زندگیم را از دست داده بودم. حالا من به کسانی که این مطالب را می خوانند می گویم قبل از هر کاری و تصمیمی حداقل به افراد آگاه، دلسوز و خداشناس مشورت کنند تا چنین سرانجامی نداشته باشند.
تحلیل روان شناسی این ماجرا:
چرا باید زن و شوهری کم با هم تفاهم داشته اند، پس از مدتی در زندگی مشترک به عدم تفاهم برسند؟
باید بدانیم همه انسان ها فطرتاً نیازمند توجه، تکریم و محبت اند. هر انسانی ذاتاً محبت پذیر و قهرستیز، تشویق پذیر و تنبیه گریز، تکریم پذیر و تحقیر گریز، آرامش خواه و امنیت طلب، دوستدار موفقیت و گریزان از شکست و ناکامی و دوستدار مهربانی و صمیمیت می باشد. همه انسان ها دوست دارند با آنها صمیمانه، صادقانه، شفیقانه و حکیمانه صحبت نمایند.
متأسفانه در این ماجرا خواندیم، دختری که در خانه پدرش به خاطر عدم تفاهم بین والدین و زحمات شبانه روزی پدر، تشنه محبت واقعی آنها بود، پس از ازدواج نیز مورد تحقیر و سرزنش خانواده شوهر قرار گرفته است

و پس از اینکه صاحب خانه شخصی می شوند، شوهر او فقط دنبال مسایل مادی و تجملات بوده، غافل از اینکه زن و شوهر ـ در کانون خانواده ـ نیاز به محبت، انس و الفت با هم دارند. زن نیاز به شوهری امین، یار، یاور، غمخوار، مهربان و دلسوز دارد تا با او انس بگیرد و درد دل کند و رازهایش را با او درمیان بگذارد و بدین وسیله آسودگی و آرامش خاطر پیدا کند. زن به شوهری صمیمی و مطمئن نیاز دارد تا مودت های خالصانه اش را نثار او کند و او هم از ابراز عشق، مهر و محبت نسبت به وی دریغ نورزد.
این نیاز روحی را با غذا، ثروت، لباس، ماشین، خانه مجلل و... نمی توان اشباع کرد.
مرد باید علاوه بر مرتفع نمودن نیازهای اقتصادی خانواده، توجه اساسی به نیاز محبت و انس و الفت زن نیز داشته باشد و در صورتی که این نیاز، ـ «محبت» ـ توسط همسر و پدر خانواده تأمین نگردد، خانواده آسیب پذیر خواهد شد. درواقع این شرایط ـ «عدم محبت» ـ همچون شرایط فردی می باشد که از نظر جسمی ضعیف بوده و بدن او مستعد ابتلا به انواع ویروس ها و میکروب ها خواهد بود.
بهتر است زوجین قانع باشند و با تلاش و کوشش مرد برای تأمین امور زندگی، پس از رسیدن به یک زندگی تقریباً مناسب، به حداقل راحتی بیاندیشند نه به حداکثر آن. درواقع جمع آوری مال و اموال همچون نوشیدن آب شور دریا می باشد که هرچه بیشتر نوشیده شود، تشنگی و عطش بیشتر خواهد شد.

باد نسبتاً سردی می وزید. غروب نزدیک بود. آدم ها پا تند کرده بودند تا زودتر به خانه برسند. نگاهی به ساعتم انداختم. حدود پنج بعد از ظهر بود. کاش می توانستم در روزهای سرد زمستان که هوا زود تاریک می شد، زودتر به خانه برگردم، اما رئیس شرکت موافقت نمی کرد. حقوقی که می گرفتم اگرچه قابل توجه نبود، می توانست کمک خرجی برای زندگیمان باشد. بیچاره مادرم صبح تا غروب زحمت می کشید و کار می کرد تا لقمه نانی پیدا کند.

هرچند لحظه یک بار ماشین ها برایم بوق می زدند یا چراغشان را روشن می کردند. دوست نداشتم سوار شوم، دلم می خواست کمی پیاده روی کنم. می دانستم مادرم از دیر کردن من نگران می شود، اما احتیاج به خلوت داشتم و این خلوت در خانه فراهم نمی شد. چهار بچه قد و نیم قد در آن اتاق محقر کمتر می گذاشتند توی حال خودم باشم. بیست و یک ساله بودم، اما احساس می کردم یک عمر زندگی کرده ام، به قدر یک قرن شاید به خاطر سختی ها و مشکلات بود، شاید هم به خاطر نداشتن پدر، دو ساله بودم که در یک تصادف کشته شد. چیزی از او به خاطر ندارم. من کوچکتر از آن بودم که بدانم مرگ چیست. آن روزها در شهرستان زندگی می کردیم و مادرم بعد از مدتی مجبور شد بار سفر ببندد و مرا بردارد و به تهران بیاید.

زندگی در تهران برای یک زن جوان و یک دختر دو ساله سخت بود. مادر چند سال این سختی را تحمل کرد و بعد به یکی از خواستگارهایش جواب مثبت داد. آقا جواد توسط یکی از بستگان به مادر معرفی شد. قبلاً ازدواج کرده بود و شش تا بچه داشت. زن و بچه هایش در شهرستان زندگی می کردند و از ازدواج او با مادر بی خبر بودند. بعداً فهمیدیم که معتاد است و در کار خرید و فروش مواد مخدر می باشد.

مادر از او صاحب چهار بچه شده بود که خبر آوردند او را دستگیر کرده و به زندان انداخته اند.

من تازه دیپلم گرفته بودم. مادرم تأخیر را جایز ندانست و از آقا جواد طلاق گرفت. حالا یک خانواده شش نفری بودیم و من که درس و مشقم خوب بود، در دانشگاه پذیرفته شدم. مادر تلاشش را بیشتر کرد تا من به تحصیلات عالیه ام ادامه بدهم. دلم خون بود. چطور می توانستم دست های ترک خورده مادر و قامت خمیده و چهره رنج کشیده اش را ببینم و راحت درس بخوانم.

ـ مادر من می خواهم کار کنم...

ـ نه، دخترم. درست را بخوان. دلم می خواهد لیسانس بگیری و برای خودت کسی بشوی.
ـ اما این طوری اعصابم داغان است. وجدانم ناراحت است. این همه کار کردن برای شما ضرر دارد.
ـ غصه مرا نخور! اگر تو به جایی برسی من از این همه کار کردن پشیمان نمی شوم.
مادر سخت کار می کرد و نان بخور و نمیری به خانه می آورد تا من و برادران ناتنی ام گرسنه نمانیم. او گوهری بود که قدرش را به خوبی می دانستم. آقا جواد اگرچه قبل از جدایی به عنوان پدر و سرپرست من محسوب می شد، اما حضورش مایه عذاب من بود. او بیشتر وقت ها در شهرستان بود و هرچند هفته یک بار به ما سر می زد و خرجی کمی می داد و می رفت. در همان حضور کوتاه هم حوصله مرا نداشت و به کوچکترین بهانه ای به شدت مرا کتک می زد.
وقتی به آن سال های سیاه فکر می کنم تنم می لرزد.
صدای بوق ممتد یک پیکان سفید رنگ مرا به خود آورد. راننده که جوانی بیست و پنج ساله به نظر می رسید، رو به من کرد و گفت:
ـ خانم، حواست کجاست؟ نزدیک بود کار دستم بدهی...
لحنش مؤدبانه بود. سرم را به طرف پنجره ماشین آوردم و شرمنده گفتم:
ـ معذرت می خواهم، حواسم نبود. حق با شماست.
نمی دانم چه چیزی باعث شد که بگوید:
ـ لطفاً سوار شوید. من شما را تا هر کجا که بخواهید می رسانم. مثل اینکه حالتان خوب نیست.
شاید صدای غمگین و لرزانم و شاید هم اشک هایم که روی گونه هایم غلتیده بود، او را به این نتیجه رسانده بود، بعد از کمی تردید و این پا و آن پا سوار شدم. اگر با کسی درد دل می کردم، بد نبود، روی صندلی عقب نشستم و باز رفتم توی فکر. دوست داشتم سؤالی کند تا سفره دلم را باز کنم، اما سکوت کرده بود و چیزی نمی پرسید. خواست سیگاری روشن کند، اما از توی آینه نگاهی به من کرد و گویا پشیمان شد، چون دوباره آن را توی پاکت گذاشت. جوان مؤدبی بود.
ای کاش رئیس شرکتی که در آن کار می کردم، مثل او فهمیده و مؤدب بود. اصلاً دلم نمی خواست در آنجا کار کنم، اما مجبور بودم. موقعیت خوبی در آن شرکت نداشتم، اما چاره چه بود؟ باید کار می کردم تا بتوانم از پس مخارج تحصیل در دانشگاه برآیم. مادرم نمی توانست به تنهایی هزینه کتاب و ایاب و ذهاب و دیگر چیزها را بپردازد و به همین خاطر وقتی به او اصرار کردم که اجازه بدهد کاری برای خودم دست و پا کنم، به ناچار پذیرفت.

ـ من اسمم علیرضاست. کارمندم و بیست و پنج سال دارم...
رشته افکارم پاره شد. با دستپاچگی پرسیدم:
ـ شما چیزی گفتید؟
خندید و گفت:
ـ گویا حسابی توی فکر بودید. گفتم من اسمم علیرضاست. چرا اینقدر گرفته و ناراحتید؟
ـ نمی دانم گلیم بخت کسی را وقتی سیاه ببافند، سرنوشتش بهتر از این نمی شود.
و بعد سفره دلم را پیشش پهن کردم و همه چیز را برای او گفتم. وقتی حرف هایم تمام شد، صورتم از اشک خیس بود. از آینه نگاهی به من انداخت و گفت:
ـ یعنی واقعاً اینقدر به سختی زندگی می کنید؟
ـ تصورش هم مشکل است نه؟ ولی من بارها شاهد بوده ام که مادرم و برادرهای کوچکم گرسنه سر به بالش گذاشته اند. من فقر را با همه وجودم احساس کرده ام.
نزدیک خانه مان از ماشین پیاده شدم. علیرضا شماره تلفن شرکتم را از من گرفت که در اولین فرصت به من زنگ بزند. می گفت شاید بتواند کار بهتری برایم پیدا کند.
دو ـ سه روز بعد علیرضا به شرکتم زنگ زد:
ـ سارا خانم، حالتان خوب است؟
ـ شما؟
ـ من علیرضا هستم. می خواهم شما را ببینم.
اگرچه به درستی نمی شناختمش، ته دلم روشن بود و دوست داشتم به او اعتماد کنم، بنابراین آدرس پارکی را که در نزدیکی خانه مان بود، دادم و قرار شد فردا بعد از ظهر یکدیگر را ببینیم. در آن دیدار او به من گفت:
ـ دوست دارم به شما و خانواده تان کمک کنم. البته اگر موافق باشید دوست دارم اول خانه و خانواده تان را ببینم.
ـ چرا می خواهید به ما کمک کنید؟
ـ برای اینکه شما فکر نکنید همه آدم ها بد هستند. برای اینکه به قول حافظ «در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست.»
روشن، واضح و صریح حرف می زد. آدم پیچیده ای نبود. در لحنش صداقت و صمیمیت خاصی وجود داشت. قبلاً با مادرم درباره او حرف زده بودم، بنابراین از همانجا قدم زنان به خانه رفتیم. خانه که نه، یک اتاق کوچک و یک آشپزخانه خیلی کوچک با حیاطی که چند متر بیشتر نبود. وقتی وضعیت زندگی ما را دید، متأثر شد و قول داد که حتماً کمکمان کند.
از آن پس هر هفته مقداری پول به ما می داد و بعضی از وسایل ضروری

زندگی مثل تلویزیون و ماشین رختشویی را برایمان خرید. سپس از من خواست که دیگر به آن شرکت نروم و فقط درس بخوانم. باورم نمی شد که در این روزگار کسی مثل او مهربان و خوش قلب وجود داشته باشد. کم کم زندگیمان سامان گرفت. مادرم روز و شب او را دعا می کرد و می گفت:
ـ او را خدا به کمکمان فرستاده است.
روزها گذشت و من و علیرضا سخت به هم علاقه مند شدیم. درسم که تمام شد، علیرضا گفت:
ـ سارا، حالا که درست تمام شده است، دوست دارم حرف دلم را بزنم.
دلم لرزید. رنگم سرخ شد. سرم را پایین انداختم و در حالی که آسفالت خیابان را نگاه می کردم، گفتم:
ـ حرف دلت را بگو!
لبخندی زد و بی مقدمه گفت:
ـ دوست دارم با تو ازدواج کنم. اگر مادرت اجازه بدهد به خواستگاریت می آیم.
ـ مادرم... مادرم... اما...
نمی دانستم چه بگویم. انتظار این عکس العمل را نداشت. خیلی تعجب کرد. حتماً توقع داشت بلافاصله موافقتم را اعلام کنم، اما باید قبل از هر پاسخی مادرم را در جریان می گذاشتم.
ـ مادر، علیرضا امروز از من خواستگاری کرد... و اجازه خواست که رسماً به خواستگاریم بیاید.
مادر خیره نگاهم کرد و گفت:
ـ چه می گویی دختر؟ امکان ندارد.
منظورش را می فهمیدم، اما جواب دلم را باید چه می دادم؟
ـ مادر، من هم او را دوست دارم.
ـ دخترم، سارای گلم، من مطمئنم اگر حقیقت را به او بگویی خود را عقب می کشد...
ـ اگر خود را عقب نکشید چه؟
مادر دستی به موهایم کشید و گفت:
ـ حتماً خانواده اش او را پشیمان خواهند کرد. اصلاً شوخی نیست. شما با این اختلاف نمی توانید زندگی آرامی داشته باشید و مسلماً در آینده، بحث و جدل خواهید داشت. حقیقت را به علیرضا بگو!
و من حقیقت را به علیرضا گفتم:
ـ من هم دوستت دارم، اما... ما هرگز نمی توانیم با هم ازدواج کنیم.
در حالی که چشم هایش از تعجب گرد شده بود، گفت:
ـ چرا؟

صدایش به ناله بیشتر شبیه بود. دلم برایش سوخت. اشک در چشمانم حلقه زد. گفتم:
ـ مذهب من و تو یکی نیست. قبلاً باید این موضوع را به تو می گفتم...
ـ خب نباشد. به هر حال هر دو مسلمانیم.
اشک هایم را پاک کردم و گفتم:
ـ خانواده من روی این مسأله خیلی تعصب دارند. تازه مطمئنم که خانواده تو هم موافقت نخواهند کرد.
ـ من موافقت آنها را جلب می کنم. تو خانواده خودت را راضی کن!
اما بعد از چند ماه نه او توانست خانواده اش را راضی کند و نه من. یک روز به او گفتم:
ـ تلاش ما بی فایده است. من و تو مثل دو خط موازی هستیم که هیچ گاه به یکدیگر نمی رسیم.
ـ متأسفانه حق با توست سارا! خانواده ام به شدت اصرار دارند که من با یکی از دختران فامیل ازدواج کنم. آنها می خواهند با این کار تو را برای همیشه از زندگی ام بیرون کنند.
***
احتمالاً علیرضا تا چند ماه دیگر ازدواج خواهد کرد. دلم از رفتن او به درد می آید. دلم برای و و مهربانی ها و جوانمردی اش تنگ می شود، اما مگر او می تواند همه عمرش را وقف من و خانواده ام کند؟
با رفتن او من و مادرم و بچه ها بی سرپناه و بی تکیه گاه می شویم. شاید بچه ها باز هم گرسنه بمانند و سختی بکشند و من و مادر دوباره مجبور شویم که صبح تا غروب با چندرغاز حقوق کار کنیم تا شکممان سیر شود و خرج تحصیل برادرهایم را در بیاوریم. شاید مادر هرگز مثل این چند وقت که علیرضا به ما کمک می کرد، راحت نباشد. شاید دلم خیلی بشکند. شاید صاحبخانه ما را بیرون کند، اما در پس این شایدها خوشبختی علیرضا بیش از همه چیز برایم اهمیت دارد. حالا که سرنوشت راه من و او را بدون اینکه خودمان بخواهیم از هم جدا کرده است، دوست دارم او به اوج سعادت برسد. پدرم که هرگز او را از نزدیک ندیده ام، چند ماه قبل خوشحال و خندان به خوابم آمده بود. او در باغ بزرگی قدم می زد. باور کنید او هم علیرضا را می شناسد و از او راضی است. کسی که دلش دریاست و دل های رنجور و مصیبت زده ما را شاد کرد.
تحلیل روان شناسی این ماجرا:
نکات مهم و برجسته ای در این سرگذشت وجود داشت که پرداختن به همه آنها در این مجال اندک میسر نیست و فقط به چند نکته بسنده می کنیم که عبارتند از:
1ـ یک دختر جوان ـ هرچند مشکلات عاطفی و اقتصادی داشته باشد ـ نباید

سادگی کند و سفره دلش را پیش همه کس باز کند و دل به دیگران بسپارد.
2ـ یک پسر جوان نباید ـ هرچند با نیت پاک ـ با دختر جوان نامحرمی و خانواده او ارتباط عاطفی برقرار کند و با ترحم و دلسوزی بیش از حد، خود و دیگری را دچار مشکلاتی نماید.
3ـ وقتی امکان ازدواج دختر و پسری ـ به هر دلیل ـ وجود ندارد چرا آنها باید اینقدر به آشنایی و ارتباط خود ادامه بدهند؟ مسلماً این تداوم آشنایی، دلبستگی ها و پیوستگی های احساسی و عاطفی فراوانی بین آنها ایجاد خواهد کرد که گسستن آنها دشوار است و در صورت گسسته شدن به هر دو طرف صدمات روحی زیادی وارد خواهد آمد. دل سپردن به کسی بسیار مهم است، بنابراین قبل از اینکه چنین اتفاقی بیفتد باید دید آیا امکان پیوند و ازدواج وجود دارد یا نه؟
4ـ هرگز در ازدواج و گزینش همسر نباید با نگرش ترحم وارد قضیه شد، زیرا ممکن است در کوتاه مدت بین زوجین مشکلی ایجاد نشود، اما در دراز مدت آنها دچار مشکلات، اختلافات و حتی جدایی ها و... خواهند شد.
5ـ بهتر است جوانان عزیز و گرانقدر، قبل از هر تصمیم و اقدامی درباره گزینش همسر، با والدین مهربان و دلسوز خود مشورت نمایند و از تجربیات و آگاهی های آنان استفاده نمایند.

اصلاً باورم نمی شد که بعد از آن همه سال انتظار و قول و قرار، بهنام و خانواده اش چنین بلایی سر من بیاورند و اینقدر راحت روی حرفشان پا بگذارند. پنج سال انتظار کم نبود. اما بیشتر از آن، عمری بود که از نوجوانی در خیال بهنام گذشته بود. مینا خانم، دوست صمیمی مادرم، همیشه اسم برادرش را توی گوشم می خواند و با مامان در مورد آینده مشترک ما و فامیل شدن دو خانواده حرف می زد و من هم که دختر ساده ای بودم و منتهای آرزویم را داشتن خانه و همسر می دانستم با شنیدن این حرف ها پیراهن رؤیایی عروسی را می دوختم و به تن می کردم و در مجسی که بیش از صدها بار در ذهنم پرورده بودم، با افتخار و شادمانی قدم برمی داشتم. اما این فقط، رؤیا بود. رؤیایی که پس از گرفتن دیپلم و آوردن حلقه نشان از طرف خانواده بهنام واقعی تر به نظر می آمد. حلقه را مینا و مادرش از طرف بهنام دستم کردند تا به اصطلاح به موضوع حالتی رسمی بدهند و نگذارند عروس از دستشان برود. آن موقع، بهنام برای گذراندن یک دوره دو ساله به ژاپن رفته بود. به من گفتند که او راضی است و از خدا می خواهد همسری سر به زیر و کدبانو مثل من داشته باشد. من هم که نگاه های زیر زیرکی و جمله های متفاوت بهنام را شنیده بودم، اور کردم. آخر بهنام تنها پسری بود که از درس و وضعم می پرسید، برایم کتاب های مختلف می آورد و همه جوره هوایم را داشت. خیال می کردم همین ها برای شروع یک زندگی ککافی است. ولی اشتباه کردم و پدر و مادرم نیز به این اشتباه صحه گذاشتند.
فامیل بهنام گفتند دو سال باقیمانده تا عروسی را با کلاس آشپزی و شیرینی پزی بگذران و من هم مثل یک بچه حرف گوش کن پذیرفتم. هر هفته چند جور غذا و دسر تازه یاد می گرفتم و بهترین شان را برای حاجیه خانم، مادر بهنام، می بردم. او هم در عوض مهربانی اش را بر سرم می ریخت. به افتخارم مهمانی می داد. مرا با خودش به جشن ها و عروسی ها می برد و رفتارم را تصحیح می کرد تا مثل یک خانم کامل با دیگران برخورد کنم. خب، درواقع مادرم هیچ وقت فرصت این چیزها را نداشت. زندگی پرشتاب کارمندی این امکان را از او گرفته بود و حالا حاجیه خانم برایم مادری می کرد و ندانسته هایم را یادم می داد. بهنام هم گهگاهی نامه می نوشت و توی نامه هایش به من هم اشاره می کرد. در سالگرد تولدم یا نوروز نیز نامه های مفصل و هدیه های قشنگ او به دستم می رسیدند.
بعد از پایان دوره، بهنام برگشت و قضیه ازدواج ما به طور جدی مطرح

شد. اما با غیبت ناگهانی بهنام و رفتن به یکی از بد آب و هواترین مناطق کشور، همه چیز معلق ماند. می گفتند: بهنام رفته تا پول جمع کند و برگردد. اما من احساس می کردم که این رفتن با دفعات قبل فرق دارد. نه نامه ای، نه خبری و نه تلفنی. ارتباط او با خانواده خودش هم کاملاً محدود و یک طرفه ود و مینا خانم که نمی خواست ناراحتی مرا ببیند همیشه می گفت: پسرها در آستانه ازدواج مسؤولیت می ترسند و یکباره جا خالی می دهند. اما مثل کفتر جَلد، خیلی زود بر می گردند و روی بام خانه عروس می نشینند و تکان نمی خورند. آنها گفتند و ما باور کردیم و نپرسیدیم و نخواستیم بفهمیم که دلیل رفتار عجیب بهنام چیست؟ سرگرم و دلم خوش بود. وسایل جهیزیه ام را می خریدم. خانه مان را مثل دسته گل تمیز می کردم و به همراه مادرم بهترین مهمانی ها را برای فامیل بهنام می گرفتم. اسم بهنام بدجوری کنار اسم من نشسته بود. آنقدر که هیچ کس جرأت نمی کرد قدم پیش بگذارد. از دید خودم و همه من یک دختر نامزد شده بودم که بادی به او، هرچند بی تفاوت و بی وفا، وفادار می ماندم.
سکته ناگهانی مادر و فوت سریعش نقطه عطف زندگی من شد. من ماندم و پدر و دلسوزی های اطرافیان. خانواده بهنام لحظه ای تنهایمان نمی گذاشتند و خودش هم که برای شرکت در مراسم به تهران آمده بود، سعی داشت بیشتر از همیشه با من مهربان باشد و من در اوج غم، دلم به او خوش بود و حضورش. اما او باز هم رفت و مینا وعده داد که پس از مراسم سالگرد باز می گردد و مرا با خود می برد. پدر چندان راضی نبود و دور شدن و زندگی در غربت را نمی پسندید. اما در مقابل اشتیاق من و انگشتری که حتی لحظه ای از خودم دور نمی کردم، هیچ نمی گفت.
رفت و آمد مینا خانم به خانه مان بیشتر شده بود و حرف ها جدی تر. دیگر دنبال آرایشگاه و مزون لباس عروس می گشتیم و هر وقت حوصله داشتیم، لوکس فروشی ها را برای پیدا کردن آینه و شمعدان مناسب زیر پا می گذاشتیم و هر بار، جای مادر را خالی می کردیم.
دو روز مانده به سال مامان، بهنام آمد. اما نه برای دیدن من و پدر که چشم به راهش بودیم. پیغامی به همراه داشت و عکس دختری را که می خواست به عقد خود درآورد. این طور که می گفتند حاجیه خانم و مینا زیر بار نمی رفته اند. اما دست آخر وقتی بهنام وسایلش را جمع کرده تا به هتل برود، راضی شدند و...
دنیا برایم تمام شده بود. وضع روحی ام خیلی خراب بود. آنقدر که پدر تنها چاره را در زیارت دید و به هر مکافاتی بود برایم بلیط هواپیما تهیه کرد و مرا به مشهد فرستاد. مستقیم از فرودگاه به حرم رفتم و دل سیر گریستم. به خاطر همه چیزهایی که دیگر نمی توانستم داشته باشم یا بهتر

بگویم از اول نداشتم. به خاطر مادرم که از دست داده و عمری که تلف کرده بودم. موقع بازگشت از صحن پنجره فولاد برگشتم. جایی که بیماران را به امید شفا به ضریح فولادین بسته بودند. همانجا روی زمین نشستم و همپای آنها دعا کردم. برای سلامتی همه شان ـ بعد به امام رضا گفتم: آقاجان، غلط کردم. من از تو هیچ چیزی نمی خواهم. تو را به بزرگی ات اینها را ناامید برنگردان و فقط دل مرا سیاه نکن تا بنده خوب خدا باشم.
نمی دانید چقدر سبک شدم. انگار آقا دل بیمار مرا هم شفا داد.
تحیلی روان شناسی این ماجرا:
ازدواج و انتخاب همسر باید دارای مجموعه ای از اهداف انسانی و مقدس باشد که در سایه آن مسأله بقای نوع بشر و طهارت آن و کمال و سعادت و آرامش آدمی در سایه مودتی خالصانه تأمین گردد.
دختر و پسری که می خواهند فردی را به عنوان همسر انتخاب کنند باید شناخت کامل و همه جانبه از او داشته باشند. هر اندازه دختر و پسر از نظر ویژگی های گوناگون به همدیگر نزدیکتر باشند، ترکیب آن دو در زندگی زناشویی استوارتر و عمیق تر خواهند بود. باید توجه داشت تا مادامی که بین پسر و دختر صیغه عقد شرعی و قانونی صورت نگرفته، آنان هیچگونه حقوق و تعهدات و مسؤولیتی از نظر شرع مقدس و قانون در مقابل همدیگر پیدا نمی کنند و بسیار نیکو و بجاست که پس از مراسم خواستگاری رسمی، بین پسر و دختر عقد شرعی و قانونی جاری شود و بهترین فاصله بین عقد و عروسی 5 الی 6 ماه می باشد و بیشتر از آن مناسب نمی باشد مگر در موارد خاص مانند ادامه تحصیلات، سربازی و... که با توافق طرفین این فاصله تعیین می گردد. (1)
متأسفانه در این ماجرا خواندیم که بدون اینکه بین پسر و دختر صیغه عقد شرعی و قانونی صورت گیرد، نامزدی آنها چندین سال طول کشید و سرانجام بهنام به هر دلیل از گزینش خود منصرف شد و خانواده دختر جز پشیمانی، ناراحتی، افسردگی و... کار دیگری نمی توانستند انجام دهند.
(1) جهت مطالعه بیشتر در این زمینه می توانید به کتاب «راهنمای ازدواج» از همین مؤلف مراجعه نمایید.

مادرم چایی را دم کرد و گفت:
ـ منیره، راستی راستی که شانس آوردی ها، ابراهیم پسر خیلی خوبی است. ان شاء الله که خوشبخت بشوید.
دل دل کردم که پیغام ابراهیم را به مادر بگویم یا نه، سرانجام با کلی مقدمه چینی گفتم:
ـ ابراهیم می گوید... اگر مژگاه هم زن برادرش بهرام بشود، نوراً علی نور می شود.
مادر با اوقات تلخی گفت:
ـ چه حرف ها! خواهرت مژگان پانزده سال بیشتر ندارد و هنوز درسش را تمام نکرده است... بهرام هم فقط بیست و یک سال دارد، دو تا بچه را که نمی شود به عقد هم درآورد. نه راه و رسم زندگی را می دانند، نه تجربه کافی دارند...
ـ خب یاد می گیرند. بهرام جوان خوبی است. مژگان هم این طور که شما می گویید بچه نیست. جوان های الان کلی معلومات و تجربه دارند.
مادر استکانی چای برای خودش ریخت و گفت:
ـ از اینها گذشته من خوشم نمی آید که دو تا خواهر به عقد دو تا برادر دربیایند.
نظر مادرم را به ابراهیم گفتم. او کمی فکر کرد و گفت:
ـ خیلی بد شد.
ـ چطور؟
ـ پدر و مادرم می گویند دوست داریم عروسی تو و بهرام را در یک روز بگیریم. بهرام بدجوری خاطرخواه مژگان شده است.
با دلخوری نگاهش کردم و گفتم:
ـ ما به بهرام چه کار داریم؟ خب او صبر کند و وقتی درس مژگان تمام شد قدم جلو بگذارد.
ـ آخر پدر و مادرم می گویند این جوری خرجمان هم کمتر می شود.
ـ ولی مژگان نمی خواهد فعلاً ازدواج کند و پدر و مادرم راضی نمی شوند...
ابراهیم وسط حرفم پرید و با تندی گفت:
ـ پس تو هم فعلاً فکر عروسی را نکن!
وقتی این حرف را زد نزدیک بود از تعجب شاخ دربیاورم. خیره نگاهش کردم و گفتم:
ـ یعنی چه؟ ما چه کار به بهرام درایم؟ ما که بله برون را هم انجام داده ایم

و روز عقد را هم مشخص کرده ایم...
ـ گفتم که فعلاً فراموش کن! من نمی توانم دل بهرام را بشکنم... تازه پدر و مادرم هم موافقت نمی کنند.
با عصبانیت گفتم:
ـ این آقا بهرام شما تا حالا چرا یادش نبود که خواهرم مژگان را دوست دارد؟ نکند داری بهانه می آوری؟
ـ نه منیژه، باور کن من تو را دوست دارم و دلم می خواهد هرچه زودتر با تو ازدواج کنم، اما نمی توانم مقابل خانواده ام بایستم.
با دلی شکسته به خانه آمدم و همه چیز را به مادرم گفتم. او غرغرکنان گفت:
ـ من نمی دانم، با پدرت حرف بزن!
پدر به هیچ وجه زیر بار نمی رفت و از همه مهمتر مژگان نیز صددرصد مخالف بود. او می گفت:
ـ بهرام پسر خوبی است، اما من هنوز آمادگی ازدواج را ندارم. من می خواهم دیپلمم را بگیرم و وارد دانشگاه شوم.
چند روز بعد که ابراهیم را دیدم با اوقات تلخی گفتم:
ـ همه مخالفند؛ پدرم، مادرم و مژگان...
ـ خب، پس فعلاً باید ازدواجمان را عقب بیاندازیم.
من که حدس می زدم او دوباره چنین چیزی بگوید با خشم فریاد زدم:
ـ من عروسی را عقب نمی اندازم، یا مرا کاملاً فراموش کن یا مسخره بازی درنیاور!
ابراهیم که انتظار این عکس العمل را از طرف من نداشت، کمی از مواضع خودش عقب نشست و گفت:
ـ شرایط مرا هم درک کن منیره! من هم تحت فشار خانواده ام هستم.
ـ به من ربطی ندارد. تکلیف مرا ظرف دو ـ سه روز معلوم کن!
درست دو روز بعد ابراهیم با خوشحالی نزد من آمد و گفت:
ـ فعلاً بهرام را از ازدواج با مژگان منصرف کرده ام. به او قول داده ام که خودم دو ـ سه سال دیگر مژگان را به عقد او در می آورم.
ـ پس بهتر است امروز بعد از ظهر به خانه مان بیایی تا مقدمات عروسی را فراهم کنیم، می دانی که کلی کار داریم، تهیه کارت دعوت و رزرو باشگاه و...
خوشحال بودم که همه چیز به خیر گذشته است. قرار شد سه هفته بعد عروسی کنیم و مراسم عقدمان یک روز قبل در خانه ما باشد، یک مراسم خودمانی و مختصر. بخ محضر رفتیم و کارهای ابتدایی را انجام دادیم و با محضردار قرار گذاشتیم که فلان ساعت و فلان روز به خانه مان بیاید.
روزها تند تند سپری شد و روز عقد از راه رسید. از صبح در خانه ما

غوغایی بود. هر کس کاری انجام می داد. دختر عموها و دختر خاله هایم اتاق عقد را تزیین می کردند. پدرم میوه ها را می شست، مادرم با وسواس و دقت خاصی ظرف و ظروف را پاک می کرد و من هم دل توی دلم نبود. آنهایی که ازدواج کرده اند، می دانند که من چه می گویم. یک دختر دوست دارد روز عقد قشنگ ترین و بهترین روز زندگی اش باشد و من نیز همین آرزو را داشتم. هم به دیگران کمک می کردم، هم ناخواسته به آنها امر و نهی می کردم. ابراهیم قبل از ظهر به خانه مان آمد تا مرا به آرایشگاه برساند. توی راه به من گفت:

ـ بهرام خیلی سر به راه شده است. اصلاً حرف مژگان را نمی زند. تازه کلی هم در کارها به ما کمک کرده است. قرار است امروز او برود دنبال عاقد و او را بیاورد.

لبخندی زدم و گفتم:

ـ خوشحالم ابراهیم، این طوری خیلی بهتر است.

چهار ساعت بعد همه چیز در خانه ما رنگ و بوی شادی و خنده داشت. من و ابراهیم سر سفره عقد نشسته بودیم و منتظر بودیم که عاقد هر لحظه از راه برسد و خطبه عقد را بخواند، اما یک ساعت از زمان مقرر گذشت و خبری نشد، دو ساعت، سه ساعت. عقربه ساعت ده شب را نشان می داد. خدایا! نکند اتفاقی برای ماشین بهرام که دنبال عاقد رفته بود، افتاده باشد. با قسمت تصادفات، بیمارستان ها و حتی پزشکی قانونی تماس گرفتیم، اما خبری نبود که نبود. مهمان ها کلافه و ناراحت شده بودند و حتی عده ای از آنها با قهر و دلخوری رفتند. من یکریز گریه می کردم و بر بخت بدم لعنت می فرستادم. پدرم با عصبانیت در اتاق قدم می زد و رنگ مادر بیچاره ام مثل گچ سفید شده بود.

ـ این چه وضعی است ابراهیم؟

ابراهیم که از همه بیشتر ناراحت بود با شرمندگی نگاهم کرد و گفت:

ـ نمی دانم، به خدا نمی دانم چه اتفاقی افتاده است.

ساعت ده و نیم بود که بهرام تلفن زد و گفت:

ـ من که گفته بودم باید ازدواج من و ابراهیم در یک روز باشد، اما کسی حرف مرا جدی نگرفت. من عاقد را سوار کردم و دور شهر گرداندم و آنقدر معطلش کردم که با قهر از ماشین پیاده شد و رفت. اگر مژگان را به عقد من در نیاورید، دفعه بعد هم مراسم را به هم می زنم.

آه از نهاد همه برخاست. پدر و مادر ابراهیم و خود او نمی دانستند چه بگویند. پدر به زمین و زمان بد می گفت. مهمان ها ـ آنهایی که هنوز مانده بودند ـ در گوش هم پچ پچ می کردند. ناگهان مژگان با چشمانی اشک آلود جلو آمد و گفت:

ـ من حاضرم با بهرام ازدواج کنم، به شرطی که او اجازه دهد من همچنان

درس بخوانم.
پدر با عصبانیت نعره زد:
ـ حرف زیادی نزن مژگان! اصلاً با این خانواده گانگستر و آدم ربا نباید وصلت کرد.
ابراهیم به دست و پای پدرم افتاد و کلی عذرخواهی کرد. پدر ابراهیم نیز همین طور. تا سه نیمه شب حرف زدیم و بحث کردیم تا اینکه عاقبت پدرم گفت:
ـ بسیار خب، یک روز را برای عقد ابراهیم و منیره و بهرام و مژگان تعیین کنید.
و همه صلوات فرستادند. ما دو خواهر یک هفته بعد به عقد آن دو برادر درآمدیم و زندگی مشترکمان را شروع کردیم.
***
یک سال بعد من صاحب یک دختر شدم و دو سال بعد مژگان صاحب یک پسر. خانه مان نزدیک هم بود و رابط خوبی بین مان برقرار بود. هم من از زندگی ام راضی بودم و هم مژگان. هیچ کم و کسری نداشتیم. با نان خالی شوهرانمان می ساختیم و در خوشی ها و داشتن ها نیز خودمان را گم نمی کردیم. همه به زندگی ما حسرت می خورند و تعریف ما را می کردند. سال ها پشت سر هم آمد و گذشت.
من صاحب یک پسر و مژگان یک پسر و یک دختر دیگر شد. بچه ها به مدرسه رفتند و به پلک بر هم زدنی بزرگ شدند. دخترم ـ شهره ـ دیپلم گرفت و در رشته مهندسی قبول شد و پسر بزرگ مژگان ـ نوید ـ هم دیپلمش را گرفت و به سربازی رفت. شبی که برای قبولی شهره در دانشگاه جشن گرفته بودیم، بهرام با خوشحالی گفت:
ـ خوب است من همین جا اعلام کنم که شهره عروس خودم است...
همه شادی کردند و دست زدند. اما من و ابراهیم و شهره از این حرف بهرام خوشمان نیامد. اولاً شهره دو سال از پسر بهرام بزرگتر بود. ثانیاً تا آنجایی که من می دانستم علاقه ای به نوید نداشت.
ـ ابراهیم، این چه حرفی بود که بهرام زد؟
ـ نمی دانم، شاید نوید به او گفته که شهره را می خواهد.
با ناراحتی گفتم:
ـ بر فرض اگر چنین چیزی هم باشد، او نباید بدون هماهنگی با ما این حرف را در جمع آشنا و فامیل بزند. ندیدی شهره چقدر ناراحت شد.
ابراهیم لبخندی زد و گفت:
ـ اما ظاهراً نوید بدش نمی آید که...
نگذاشتم حرفش تمام شود و گفتم:
ـ حرفش را هم نزن! من نمی گذارم شهره به سرنوشت مژگان دچار شود.

انگار بهرام عادتش این است که به زور دختر مردم را بگیرد...
ابراهیم با دلخوری گفت:
ـ اولاً حالا که خبری نشده و همه چیز در حد حرف و شوخی بوده. ثانیاً مگر مژگان از زندگی اش ناراضی است؟ مگر نمی بینی چقدر خوشبخت هستند؟
ـ بله، اما دوره و زمانه عوض شده است. الان عصر ارتباطات و اینترنت است. نمی شود بچه ها را مجبور به کاری کرد. من حتم دارم که شهره دوست ندارد زن پسر عمویش نوید شود. اصلاً نوید نه کار درست و حسابی دارد و نه تجربه زندگی.
ابراهیم غرولندی کرد و گفت:
ـ اینقدر خودت را درگیر این مسأله نکن، من خودم فردا با بهرام حرف می زنم.
ابراهیم با بهرام حرف زد و من با مژگان. بهرام گفته بود که عقد دختر عمو و پسر عمو در آسمان بسته شده است و حتماً شهره باید عروس او شود. مژگان نظری نداشت، چون کاملاً مرا درک می کرد. دو ـ سه ماه بعد یک روز از شهره پرسیدم:
ـ نظرت درباره حرف عمو بهرام...
نگذاشت جمله ام را به پایان ببرم و با غیظ گفت:
ـ حرفش را نزن مادر! من نوید را به عنوان پسر عمو و کسی که از بچگی با هم بزرگ شده ایم دوست دارم و حاضر نیستم با او ازدواج کنم. راستش من و یکی از بچه های دانشکده به هم علاقه مند شده ایم. او می خواهد به خواستگاری ام بیاید.
موضوع را همان شب به ابراهیم گفتم، ابراهیم هم چند روز بعد به هبرام گفت و او قشقرقی به راه انداخت که نگو و نپرس. من و ابراهیم تصمیم گرفتیم به حرف ها و تهدیدهای بهرام اعتنایی نکنیم و به خواستگار شهره اجازه دادیم که یک روز با خانواده اش به خانه مان بیاید.
وقتی خواستگار شهره آمد، بهرام و مژگان هم سرزده به خانه مان آمدند. مژگان از ترس داشت می مرد و سعی می کرد با ایما و اشاره به من حالی کند که اوضاع خراب است. بهرام نگذاشت بجز سلام و علیک چیزی مطرح بشود و بلافاصله گفت:
ـ خیالتان را راحت کنم، شهره باید عروس منب شود. من پای هر کسی را که به خواستگاری او بیاید خرد می کنم.
خواستگار و خانواده اش هاج و واج مانده بودند. ابراهیم سر بهرام فریاد کشید و برای اولین بار سیلی محکمی به صورت او زد و از خانه بیرونش انداخت. آن روز خواستگاری برگزار نشد، چون کسی دل و دماغ این کار را نداشت. چند وقت بعد آنها دوباره به خواستگاری آمدند و قرار عقد و

عروسی گذاشته شد.
***
وقتی کارت عروسی را به بهرام دادیم، دندان هایش را با عصبانیت به هم فشرد و گفت:
ـ به خدا روزگارتان را سیاه می کنم، من نمی گذارم این ازدواج سر بگیرد.
من خیلی تریسدم، چون او واقعاً عقد من و ابراهیم را سال ها قبل به هم زده بود. اگر حالا همان بلا را سر شهره و خواستگارش ـ علی ـ در می آورد، چه؟ این سؤال را از ابراهیم پرسیدم، خندید و گفت:
ـ آن موقع فرق می کرد. اگر بهرام بخواهد به پر و پای من بپیچد، حسابش را می رسم.
سنگ اندازی های بهرام شروع شد. شایعه، دروغ، تهمت، تهدید، کتک کاری با ابراهیم... اما هیچ کدام ثمری نداشت و شهره به عقد علی درآمد و به خانه بخت رفت. بهرام داشت دیوانه می شد و می گفت:
ـ من همه تان را نابود می کنم. شما آبروی مرا بدید. عروس مرا به کس دیگری دادید...
خانه مان را خیلی زود عوض کردیم تا از بهرام فاصله بگیریم. کم کم اوضاع آرام شد و تازه داشتیم نفس راحتی می کشیدیم که یک روز مژگان به من تلفن زد و با گریه گفت:
ـ بدبخت شدم آبجی...
ـ چی شده مژگان؟
ـ بهرام می خواهد مرا طلاق بدهد... دادخواست رد کرده است و...
گریه نگذاشت باقی حرفش را بزند. من هم گریه ام گرفت. کاری از دست من و ابراهیم ساخته نبود، بهرام به همه گفته بود:
ـ حالا که آنها با من بد تا کرده اند، من هم خواهر منیره را طلاق می دهم تا به خاک سیاه بنشیند. این طوری زندگی ابراهیم و منیره هم تلخ می شود.
شش ماه بعد مژگان و بهرام از هم جدا شدند. پدرم که دید بهرام زنش را بعد از بیست سال زندگی مشترک سر هیچ و پوچ طلاق داده است، از ناراحتی سکته کرد و مرد. مرگ پدر در روحیه من اثر خیلی بدی گذاشت. من گاهی به ابراهیم پرخاش می کردم و او را نیز مقصر می دانستم و می گفتم:
ـ به هر حال بهرام برادر توست و تمام این بلاها را او سرمان آورده است.
الان شش ماه از فوت پدرم می گذرد و همچنان در زندگی من و ابراهیم از آن روزهای خوش گذشته خبری نیست.
تحلیل روان شناسی این ماجرا:
اگر رفتار بد و ناپسند کسی اصلاح نشود، این رفتار تا آخر عمر با او خواهد بود.

خشت اول گر نهد معمار کجتا ثریا می رود دیوار کج

اگر خانواده منیره سال ها قبل با بهرام طوری رفتار می کردند که فکر نکند با زور حرفش پیش می رود، اکنون دوباره به زور متوسل نمی شد.

مطمئن باشید که بهرام این رفتار را در طول زندگی مشترکش هم داشته، یعنی خواسته های خود را به زور طلب می کرده است. ابراهیم در این میان تقصیری ندارد و منیره نباید ناراحتی خود را سر او خالی کند. باید مدتی نسبت به این اتفاق ـ طلاق مژگان و بهرام ـ بی تفاوت باشند چون به احتمال زیاد اگر بهرام ببیند که کانون توجه نیست آرام می شود و چه بسا پی به اشتباه خود خواهد برد.

اتوبوس که راه افتاد، پرده را کشیدم تا آفتاب اذیتم نکند. روی صندلی جا به جا شدم و چشم هایم را بستم. چند سال به عقب برگشتم. به سیزده سالگی. آن زمان برخلاف همسن و سالانم شور و شوق و تحرک چندانی نداشتم. گوشه گیر بودم و منزوی. حتماً می پرسید چرا؟ به دو دلیل مهم: اولاً قد من کوتاه بود. ثانیاً پدر و مادرم به برادرم که دو سال از من کوچکتر بود، بیشتر توجه می کردند. آرزو داشتم قدم حداقل پنج سانتی متر بلندتر شده بود! این موضوع همیشه مرا رنج می داد و همه چیزم از درس گرفته تا روابط اجتماعی تحت تأثیر آن بود.

ـ مهرنوش، امشب خانه دایی حسن مهمانیم...

اخمی کردم و با اوقات تلخی گفتم:

ـ شما هم که بلدید فقط به مهمانی بروید... من نمی آیم.

ـ باز هم می خواهی در خانه تنها بمانی؟

ـ آره، مگر عیبی دارد؟

من خیلی کم در مهمانی حاضر می شدم، چون وقتی خودم را با دیگران مقایسه می کردم خیلی رنج می بردم. کسانی که همسن من بودند، حداقل ده سانت از من بلندتر بودند و این برای من عقده شده بود. در خلوت بر بخت بد خودم لعنت می فرستادم و گریه می کردم. در مدرسه بعضی ها مرا مسخره می کردند:

ـ مهرنوش، بقیه قدت کجا رفته؟

و من همیشه از جمع گریزان بودم، چون می ترسیدم وقتی حرف و سوژه ای برای گفتن ندارند، کوتاهی قد مرا بهانه ای برای دست انداختن و خندیدن کنند. هر روز ورزش می کردم، به دکترهای مختلفی مراجعه می کردم و دارو می گرفتم. اما هیچ فایده ای نداشت. وقتی دیپلم گرفتم اگرچه از مدرسه راحت شده بودم، اما دغدغه و نگرانی دیگری به سراغم آمد: آیا کسی به خواستگاری ام خواهد آمد؟ دغدغه من درست بود، چون چند خواستگار به دلیل کوتاهی قدم پشیمان شدند و رفتند و این اثر بسیار بدی در روحیه من گذاشت. همان طور که گفتم از حضور در جمع گریزان بودم، اما برای اینکه از فکر و خیال رهایی پیدا کنم، در کنکور ثبت نام کردم و متأسفانه دو سال پشت سرهم مردود شدم. یکی از دوستانم گفت:

ـ مهرنوش، اگر ده سال دیگر هم بدون برنامه در کنکور شرکت کنی، قبول نمی شوی.

ـ می گویی چه کار کنم؟

ـ در کلاس های کنکور ثبت نام کن!
با پدرم صحبت کردم و او قبول کرد که هزینه این کار را بپردازد و به این ترتیب سخت مشغول درس خواندن شدم. سرانجام هنگام کنکور فرا رسید و من با اضطراب در جلسه نشستم. در کنکور دانشگاه آزاد هم شرکت کردم به این امید که حداقل در یک شهرستان دور افتاده قبول شوم. وقتی نتایج را اعلام کردند من در یکی از رشته های دانشگاه آزاد، در یک شهر جنوبی قبول شده بودم. نمی دانستم خوشحال باشم یا ناراحت. پدرم مخالف رفتن من به آن شهر کوچک بود و می گفت:
ـ درست نیست در یک شهر غریب تنها باشی. ما نگرانت خواهیم شد.
از اینکه برای او اهمیت داشتم، احساس غرور کردم ولی من تصمیم خود را گرفته بودم. می خواستم مدتی از تهران دور باشم و بالاخره پدرم را راضی کردم که اجازه بدهد به آن شهر بروم.
بار سفر بستم و به جنوب رفتم، مراحل ثبت نام را خیلی زود پشت سر گذاشتم و با دو دانشجوی دیگر یک آپارتمان کرایه کردیم. همه چیز به خوبی پیش می رفت. روزها درس می خواندیم و شب ها سه تایی حرف می زدیم و تلویزیون نگاه می کردیم. در همین حرف زدن ها بود که من از روزگار و بخت بدم گله کردم و گفتم:
ـ من اگر لیسانس هم بگیرم، آینده روشنی ندارم.
شیوا پرسید:
ـ چرا؟
ـ با این قد و قیافه ای که من دارم، کسی به خواستگاری ام نمی آید و نجبورم تا آخر عمر تنها باشم.
نسیم لبخندی زد و گفت:
ـ قیافه ات که خوب است، قدت هم چندان کوتاه نیست. زیاد سخت نگیر!
شیوا در ادامه گفت:
ـ خب، کفش پاشنه بلند بپوش! این که عیب بزرگی نیست. دلت باید صاف و روشن باشد که هست...
آنها هم اتاقی و دوستان خوبی بودند. در کنارشان احساس آرامش می کردم و اعتماد به نفسم بیشتر شده بود. روزهای دانشگاه و تحصیل تند تند سپری شد و یک وقت به خودم آمدم که فارغ التحصیل شده بودم و باید از آن روزهای خوش و دوستان و همکلاس های خوب خداحافظی می کردم.
روز آخر شیوا و نسیم خیلی بی تابی می کردند و می گفتند:
ـ این روزها بهترین روزهای عمرمان بود.
من هم نظر آنها را داشتم. آدرس و شماره تلفن خانه های همدیگر را یادداشت کردیم و قرار گذاشتیم هرچند قوت یکبار با هم تماس بگیریم. به تهران که آمدم دوباره دچار اضطراب شدم. باز از رویارویی با دوست و

فامیل و همسایه و آشنا می ترسیدم. مادرم می گفت:
ـ مهرنوش جان، حالا که لیسانس گرفته ای و برای خودت کسی شده ای، دیگر چرا غصه قد و قامتت را می خوری؟
من سکوت می کردم، البته دلم می خواست فریاد بزنم:
ـ مادر، من نگران آینده ام هستم... اگر کسی به خواستگاری ام نیاید... اگر کسی مرا انتخاب نکند...
و بعد حسرت می خوردم که چرا پسر به دنیا نیامده ام؟ اگر پسر به دنیا می آمدم، اینقدر دلهره خواستگاری و انتخاب شدن را نداشتم. خودم می توانستم هر دختری را که می خواهم انتخاب کنم. آرام که می شدم استغفرالله می گفتم و زمزمه می کردم:
ـ خدایا مرا ببخش... به داده و نداده ات شکر...
پنج سال از فارغ التحصیل شدنم گذشت. در این مدت سه ـ چهار خواستگار برایم آمد که همگی منصرف شدند و من می دانستم که کوتاهی قدم مهمترین عامل پشیمان شدن آنهاست. حالا حدود سی و یک سال داشتم و مادرم نیز به من حق می داد که نگران باشم. برادرم مهرداد تصمیم گرفت با دختر خاله ام ازدواج کند. آن دو یکدیگر را خیلی دوست داشتند. اما برادرم بدون اینکه به من بگوید و نظر مرا بپرسد شب بله برون اعلام کرد:
ـ من به شرطی با نرگس ازدواج می کنم که نادر ـ برادر نرگس ـ با خواهرم مهرنوش ازدواج کند.
انگار گرد مرگ روی همه پاشیندند. رنگم مثل مرده ها سفید شد. دست و پای پدرم می لرزید. شوهر خاله ام نگاه تمسخرآمیزی به مهرداد و بعد به من و پدر و مادرم انداخت و گفت:
ـ دختر ما هیچ ایرادی ندارد که بخواهیم به کسی باج بدهیم، نه زشت است، نه قدش کوتاه است و نه عیب دیگری دارد. اصلاً من دختر به شما نمی دهم.
خاله ام گفت:
ـ قباحت دارد. مگر می خواهیم جنس معامله کنیم؟
خلاصه مجلس به هم خورد. مادرم در آخرین لحظه گفت:
ـ من، مهرنوش و پدر مهرنوش هیچ کدام روحمان از ماجرا خبر ندارد. مهرداد سر خود این حرف را زد.
اما هیچ کس حرف او را باور نکرد و همه فکر کردند ما با یک نقشه حساب شده به مهرداد گفته ایم این حرف را بزنند. دختر خاله ام ـ نرگس ـ هر روز به من زنگ می زد و می گفت:
ـ چرا کار ما را خراب کردی؟ ما همدیگر را دوست داریم. مهرداد جز من با کس دیگری ازدواج نمی کند. ما که نباید به خاطر تو بسوزیم. ممکن است

صد سال دیگر هم برای تو شوهر پیدا نشود...
برادرم دوست ندارد با تو ازدواج کند، زور است؟
من فقط گوش می دادم و گریه می کردم. این چه سرنوشتی بود که داشتم؟ از مشا چه پنهان روز و شب دعا می کردم که خواستگار مناسبی بیاید و من از این وضعیت نجات پیدا کنم تا اینکه یک روز شیوا ـ همکلاس و هم اتاقی دوران دانشجویی ام ـ به من تلفن زد و گفت:
ـ پیشنهادی برایت دارم مهرنوش جان، اگر بپذیری هم برای تو خوب می شود و هم برای من...
برادرم می خواهد ازدواج کند، یعنی دوباره ازدواج کند چون همسرش بچه دار نمی شود. اگر تو زنش بشوی خیلی خوب می شود.
ـ من؟
ـ آره... به خدا برادرم مرد خوبی است. با او خوشبخت می شوی.
ـ اما من دوست ندارم در زندگی زن دیگری پا بگذارم.
شیوا هیجان زده گفت:
ـ زن او راضی است. خودش به برادرم اجازه داده که مجدداً ازدواج کند. قبول می کنی؟
ـ باید فکر کنم. اگر فامیل بفهمند...
ـ کاری می کنیم نفهمند. نمی گوییم برادرم متأهل است، فقط به پدر و مادرت می گوییم.
چند روز فکر کردم و سرانجام پاسخ مثبت دادم. پدر و مادرم نیز به این امید که روحیه ام تغییر کند، موافقت کردند.
جمال ـ برادر شیوا ـ آدم بدی به نظر نمی رسید. او عاشق بچه بود و می گفت:
ـ دوست دارم هرچه زودتر بچه دار شویم.
همسر اول او ـ ریحانه ـ با من مهربان بود و او نیز مرا تشویق به بچه دار شدن می کرد:
ـ بچه، چراغ خانه است. اگر بچه نباشد زندگی از زهر مار تلخ تر است. بچه تو زندگی هر دو ما را شیرین می کند. من بچه تو را از جانم بیشتر دوست خواهم داشت.
این حرف ها مرا امیدوار می کرد. از اینکه با جمال ازدواج کرده بودم پشیمان نبودم. یک سال بعد از ازدواج پسرم ـ نوید ـ به دنیا آمد. جمال از خوشحالی سر از پا نمی شناخت. یک هفته از اداره مرخصی گرفت و در خانه ماند. بچه را در آغوش می گرفت، می بوسید، برایش آواز می خواند و کنارش می خوابید. به او گفتم:
ـ مثل اینکه خیلی بچه دوست داری نه؟
ـ عاشق بچه هستم. خیال نکنی به همین یکی راضی می شوم ها. حداقل

سه تا بچه باید داشته باشیم.
و همه این حرف ها را همسر اول او ـ ریحانه ـ نیز که در طبقه دوم خانه زندگی می کرد و بیشتر اوقات را در طبقه اول و نزد من می گذارند، می شنید و حتم دارم که حرص می خورد. یک روز ریحانه با توپ و تشر به جمال گفت:
ـ بس کن دیگر، این چه مسخره بازی است که درآورده ای؟ یک هفته سر کار نرفتی و حالا هم که رفته ای روزی دو ساعت مرخصی می گیری و زودتر می آیی...
جمال نگاه تندی به او کرد و گفت:
ـ خب، دوست دارم پسرم را ببینم. او امید من است، عشق من است، وارث من است...
من به جمال اشاره کردم که خاموش باشد. ما نباید حساسیت ریحانه را بر می انگیختیم، اما جمال حال و روز دیگری داشت. همه چیز او شده بود پسرمان نوید و من آشکارا می دیدم که ریحانه به من و به پسرم نوید حسادت می کند. خب شاید هم حق داشت چون جمال کمتر به طبقه دوم می رفت و سراغی از احوال ریحانه می گرفت.
ـ جمال اینقدر به ریحانه بی اعتنایی نکن!
ـ می گویی چکار کنم؟ خب بعد از هفت ـ هشت سال صاحب بچه شده ام، خوشحال نباشم؟ بروم وردست ریحانه بنشینم که چه بشود؟
ـ نکند مرا هم به خاطر بچه دوست داری؟
خندید و گفت:
ـ خب راستش را بخواهی آره! وگرنه اگر تو هم نازا بودی یک دقیقه با تو زندگی نمی کردم. آخر...
حرفش را خورد. با کنجکاوی پرسیدم:
ـ چه شرطی کرده بود؟
ـ فراموش کن...
ـ می خواهم بدانم جمال.
ـ شرط کرده بود که اگر می خواهم مجدداً ازدواج کنم حتماً همسر دومم باید زشت باشد یا نقصی داشته باشد.
ـ چرا؟
ـ که به او دل نبندم و ریحانه را فراموش نکنم.
ـ من زشتم؟
ـ نه، ولی... قدت خیلی کوتاه است. وقتی شیوا تو را معرفی کرد و گفت که...
دیگر نمی خواستم چیزی بشنوم. اشک از چشم هایم سرازیر شد. جمال کوتاهی قدم را به رخم می کشید و شیوا به این خاطر مرا به برادرش

معرفی کرده بود که رضایت ریحانه جلب شود، ریحانه هم که تازگی ها دوست داشت سر به تنم نباشد. من اشتباه بزرگی کرده بودم. زن دوم نقش یک سایه را بازی می کند. هویت ندارد و همیشه باید نگران آینده باشد.

وقتی نوید دو ساله شد، فشارهای ریحانه بیشتر شد. چند بار با گوش های خودم شنیدم که به جمال می گفت:

ـ مگر قول نداده بودی وقتی نوید دو ساله شد، مهرنوش را طلاق بدهی؟ خب چرا امروز و فردا می کنی؟

من از ترس به روی خودم نمی آوردم که چیزی شنیده ام. من از اینکه طلاق بگیرم و به خانه پدرم برگردم ـ آن هم بدون نوید ـ وحشت داشتم. من خیلی با آنها مدارا می کردم. سرکوفت ها، تهمت ها، ناسزاها، همه و همه را به جان می خریدم تا با جمال زیر یک سقف باشم، اما... آنها یعنی جمال و ریحانه و حتی شیوا کمر به نابودی من بسته بودند. آنها آنقد رعرصه را بر من تنگ کردند که تقاضای طلاق کردم. من از جمال جدا شدم و دادگاه نوید را به جمال داد. اکنون افسوس روزهایی را می خورم که در کنار نوید بودم. نمی دانم وقتی بزرگ شد، مهر و محبتی نسبت به من خواهد داشت یا نه؟

تحلیل روان شناسی این ماجرا:

همان طور که در این ماجرا خواندیم، مهرنوش از نوجوانی کوتاهی قد خود را مانند یک غول در برابر خود قرار داد. یک غول وحشتناک که در هر کار و تصمیمی سر راه او بود. چه بسا اگر این غول ساختگی وجود نداشت، موفقیت مناسب دیگری نصیب مهرنوش می شد. او باید می دانست تو بداند که ظاهر انسان ها آنقدرها که او فکر می کند تعیین کننده نیست. به هر حال یک نفر چاق است و دیگری لاغر، آن یکی بینی اش بزرگ است و دیگر عیب کوچک دیگری دارد، اما آیا هیچ کدام از اینها نمی توانند با امور معنوی مثل مهر، محبت، صفا، صمیمیت، انسانیت، پاکی و... برابر کند؟ آیا هر کسی بسیار خوش قیافه باشد اما بویی از جوانمردی، وفا، صداقت و معنویت نبرده باشد قابل احترام است؟

زیباترین کس الزاماً بهترین کس نیست، اما نکته ای است که مهرنوش و مهرنوش ها باید نخست آن را باور داشته باشند. و نکاتی که در این ماجرا باید یادآوری شود عبارتند از:

1ـ والدین گرامی نباید در کانون گرم خانوادگی بین فرزندان خود تبعیض قایل شوند و به برخی توجه بیش از حد داشته باشند و نسبت به برخی کم توجهی نمایند و در صورت عیب و نقص و قصور یکی از آنها شخصیتش را در نزد دیگران تضعیف نمایند.

2ـ جوانان عزیز و خلاق باید توجه داشته باشند که پشت هر شکستی یک

پیروزی می باشد. انسان نباید در زندگی مأیوس و ناامید شود، بلکه با توجه به شناخت نقاط قوت، شایستگی ها، استعداد و لیاقت خود باید بکوشند با حفظ عفت و پاکدامنی، قله های کمال، خوشبختی و موفقیت را کسب نمایند. همان طوری که خواندیم مهرنوش چگونه با تلاش وکوشش و پشتکار توانست درس هایش ار با موفقیت تا لیسانس ادامه دهد.

3ـ اگر اعضای خانواده، فامیل و دوستان، کسی را به خاطر نقص عضو، ضعف و کمبودهای احتمالی او اذیت و آزار نمایند، او حاضر است به هر قیمتی از جمع شان گریزان شود و دوری و جدایی را به حضور در جمع آنان ترجیح دهد. همان طوری که مهرنوش تحصیل در شهر جنوبی را انتخاب نمود.

4ـ والدین نباید فرزندان خود را بالاجبار به عقد و ازدواج با دیگری درآورند که پایان خوشی نخواهد داشت.

5ـ اگر مردی ـ به هر دلیل ـ تصمیم به ازدواج مجدد نمود، باید شایستگی و لیاقت برخورد عادلانه را با هر دو همسر داشته باشد و هرگز بین آنان تبعیض قایل نشود، که در صورت بی عدالتی و بی محبتی نسبت به یکی از آنها، چیزی جز حسادت، کینه، نفاق، اختلاف، اوقات تلخی، غم، اندوه، حساسیت و سرانجام طلاق و جدایی و متلاشی شدن کانون خانواده را در پی نخواهد داشت.

شمع های جشن تولدم را فوت کردم و بعد از کف زدن های ممتد دوستان و فامیل با خوشحالی گفتم:
ـ امیدوام سال دیگر شیرینی قبول دانشگاه را به شما بدهم.
دوباره برایم کف زدند و یکصدا گفتند:
ـ و بعد هم شیرینی ازدواج.
سرخ شدن و از خجالت سرم را پایین انداختم، چون فعلاً به تنها چیزی که فکر نمی کردم ازدواج بود. من نوزده سال داشتم و دلم می خواست ادامه تحصیل بدهم. نگین دوست دوران دبیرستانم که در مهمانی حضور داشت مرا به کناری کشید و گفت:
ـ کله ات خراب است ها!... درس را می خواهی چه کنی؟ مگر دوازده سال پشت نیمکت نشستیم کجا را گرفتیم؟
خندیدم و گفتم:
ـ تو هیچ جا را نگرفتی، اما من حساس می کنم نسبت به دوازده سال قبل خیلی چیزها می دانم.
نیشگونی از بازویم گرفت و گفت:
ـ مثلاً اگر یک پسر مؤدب و تحصیل کرده به خواستگاریت بیاید، قبول نمی کنی؟
برای اینکه حرصش را بیشتر دربیاورم بلافاصله گفتم:
ـ نه به هیچ وجه.
نگین اخمی کرد و شانه هایش را بالا انداخت و گفت:
ـ من که گفتم کله ات خراب است. آنقدر درس بخوان تا شبیه کتاب بشوی.
آن سال خیلی درس خواندم و به کلاس های کنکور رفتم و سرانجام قوتی نتایج کنکور اعلام شد، اسم من جزو پذیرفته شدگان بود. دوباره جشنی گرفتیم و همه دوستان و فامیل را دعوت کردیم. نگین هم آمده بود. با لبخند به او گفتم:
ـ دیدی درس را به ازدواج ترجیح دادم!
خندید و گفت: خوش به حالت، من که نه خواستگار درست و حسابی دارم و نه درسم مثل تو خوب است که به دانشگاه بروم.
دلم برایش سوخت. او دختر خوبی بود. اما نه بر و رویی داشت و نه درسش خوب بود. من باید حسابی درس می خواندم تا بتوانم به مدارج بالاتر دست پیدا کنم. دوست نداشتم با گرفتن لیسانس کار را تمام شده بپندارم. سال اول دانشگاه را با نمرات عالی پشت سر گذاشتم و در سال

دوم با یکی از پسرهای دانشجو که بعضی واحدها را در یک کلاس می گذراندیم، آشنا شدم. او پسر خوبی بود و در یکی از دیدارهایمان گفت:
ـ شیما خانم، من به شما خیلی علاقه دارم. می دانم که فعلاً قصد ازدواج ندارید، اما اگر موافق باشید من صبر می کنم تا درستان تمام شود.
نمی دانستم چه جوابی به او بدهم. کمی فکر کردم و گفتم:
ـ درسم سه سال دیگر تمام می شود. آیا حاضرید این همه مدت صبر کنید؟
ـ بله، حتی از این بیشتر هم صبر می کنم. من در مورد شما کاملاً تحقیق کرده ام. رفتار و گفتارتان را چند ماه است که زیر نظر دارم. شما همان دختر ایده آل من هستید.
از حرف های او احساس خوبی به من دست داد. یک جور اعتماد به نفس و غرور مثبت. از او مهلت خواستم تا خوب فکر کنم. یک هفته بعد وقتی در حیاط دانشکده به سراغم؟ آمد و جواب خواست، گفتم:
ـ من هم حاضرم صبر کنم، اما به شرطی که خانواده ام چیزی نفهمند.
با تعجب پرسید:
ـ چرا؟
ـ چون بافت فرهنگی خانواده مان طوری است که با این جور روابط قبل از ازدواج موافق نیستند.
ـ خب، می توانیم به آنها بگوییم. می توانیم یک نامزدی مختصر بگیریم و...
نگذاشتم حرفش تمام شود و با قاطعیت گفتم:
ـ نه، گفتم که من می خواهم با جدیت تمام درسم را بخوانم. نامزدی باعث می شود که هم وقتم گرفته شود و هم حواسم پرت شود، یعنی حواس شما هم پرت می شود و نمی توانید درستان را خوب بخوانید.
خندید و گفت:
ـ حق با شماست. پس قول می دهید تحت هیچ شرایطی به کس دیگری جواب مثبت ندهید؟
ـ بله، قول می دهم.
از آن روز به بعد من و علیرضا بیشتر روزها همدیگر را می دیدیم و دقایقی با هم حرف می زدیم، از درس و از نقشه هایی که برای آینده مان داشتیم، می گفتیم. در همین دیدارها بود که فهمیدم علیرضا پسر بزرگ خانواده است. پدر و مادرش ساکن شیراز بودند. یک خواهر و یک برادر داشت. پدرش کارمند یک شرکت خصوصی بود و در آستانه بازنشستگی.
من و علیرضا در طی سه سالی که به پایان درس من مانده بود، آنقدر به هم علاقه مند شدیم که اگر بهترین فرصت ها برای ازدواج هم برایمان پیش می آمد، جواب منفی می دادیم، چون تصور اینکه من با کس دیگری و یا او با دختر دیگری ازدواج کند، وحشتناک بود. من بارها به او گفته بودم که بدون او نمی توانم زندگی کنم و او نیز همین عقیده را در مورد من داشت.

البته من و علیرضا گاهی بر سر چیزهای کوچک و جزیی با یکدیگر بحث می کردیم ولی به قول معروف اینها نمک زندگی بود. علیرضا یک سال زودتر از من فارغ لتحصیل شد و با تلاش بسیار در یک اداره دولتی کار پیدا کرد و مشغول شد. او بعد از ظهرها نیز با ماشینی که پدرش به طور قسطی برایش خریده بود، کار می کرد تا خرج مراسم ازدواجمان را دربیاورد. او می گفت:
می خواهم با دست پر به خواستگاریت بیایم. تا موقعی که درس تو تمام شود، بیشتر قسط این ماشین را داده ام و خیالم کمی راحت شده است.
یک روز علیرضا با نگرانی از من پرسید:
ـ راستی، تو یقین داری که پدر و مادرت با ازدواج من و تو موافقت می کنند؟
ـ حالا چطور بعد از سه سال این سؤال را می پرسی؟
ـ راستش دیشب خواب بدی دیدم. تو از خودمان دو تا، چیزی به پدرت یا حداقل مادرت نگفته ای؟
ـ نه،...
به فکر فرو رفت و بعد از یک سکوت نسبتاً طولانی گفت:
ـ ای کاش می گفتی...
ـ چرا؟
ـ خب، این طوری تکلیفمان معلوم بود.
با ناراحتی گفتم:
ـ چی شده علیرضا؟ چرا اینقدر بدبینانه حرف می زنی؟ من تنها دختر خانواده هستم. پدرم مرا خیلی دوست دارد، مادرم نیز همین طور. آنها روی حرف من حرف نمی زنند.
علیرضا آهی کشید و گفت:
ـ اتفاقاً من از همین می ترسم. خانواده هایی که فقط یک دختر دارند خیلی روی ازدواجش حساسیت به خرج می دهند و سختگیری می کنند.
خندیدم و برای اینکه خیالش را راحت کنم با خونسردی تمام گفتم:
ـ آخر پسر خوب، تو که هیچ عیبی نداری. تحصیل کرده ای، شغل داری، خانواده محترم و خوبی داری...
خندید و گفت:
ـ امیدوارم پدر و مادرت هم مثل تو فکر کنند.
وقتی به خانه آمدم، خیلی در مورد حرف های علیرضا فکر کردم. شاید حق با او بود و من باید حداقل با مادرم درباره آشنایی ام با علیرضا و قول و قرارهایی که گذاشته ایم حرف می زدم، ما همان طور که قبلاً گفتم خانواده ام عقاید خاصی درباره روابط دختر و پسر داشتند، نه اینکه صددرصد مذهبی باشند، اما فرهنگ مخصوص خود را داشتند. با این حال

تصمیم گرفتم اشاره ای به آشنایی خودم و علیرضا داشته باشم.
ـ مادرم، من مدتی است با یکی از همکلاس هایم آشنا شده ام. او پسر خوبی است.
مادر لبخندی زد و گفت:
ـ به او علاقه مند شده ای؟
ـ راستش، بله...
ـ خب، او چطور؟ او هم تو را دوست دارد؟
ـ بله...
ـ پس چرا به خواستگاریت نمی آید؟
ـ به زودی می آید.
مادر خندید و با خوشحالی گفت:
ـ امیدوارم پسر خوبی باشد و پدرت از او خوشش بیاید.
فوراً به علیرضا تلفن زدم و با خوشحالی ماجرا را به او گفتم تا از نگرانی بیرون بیاید. او هم خیلی خوشحال شد و گفت:
ـ شیما، اگر موافق باشی به مادرم بگویم با مادرت تماس بگیرد و قرار روز خواستگاری را بگذارد.
ـ ولی هنوز یک ترم به پایان تحصیلاتم باقی مانده...
ـ تا مقدمات کار فراهم شود، تو هم فارغ التحصیل شده ای.
با اکراه پذیرفتم. چند روز بعد مادر علیرضا از شیراز به خانه مان تلفن زد و به مادرم گفت اجازه دهد یک روز برای خواستگاری بیایند.
قرار برای سه هفته بعد گذاشته شد. من و علیرضا کلی با هم حرف زدیم. علیرضا از من پرسید:
ـ دوست داری مهریه ات چقدر باشد.
ـ برایم مهم نیست، این را جداً می گویم، اما تو را به خدا به پدر و مادرت بگو به خاطر صد تا سکه بالا و پایین کار را خراب نکنند!
علیرضا قول داد که با پدر و مادرش مفصلاً صحبت کند. روز خواستگاری خیلی زود فرا رسید. دل توی دلم نبود. مادر از صبح خانه را تمیز کرده بود. پدر کت و شلوار طوسی اش را که خیلی به او می آمد، پوشیده بود. برادرهایم نیز خود را تمیز و آؤاسته کرده بودند. همه چیز برای یک خواستگاری زیبا و به یاد ماندنی آماده بود، اما...
وقتی علیرضا و خانواده اش آمدند و بعد از ساعتی گفتگو رفتند، خانه ما شبیه ماتمسرا شده بود. من یکریز اشک می ریختم، پدرم در هال قدم می زد و از این سر به آن سر می رفت و مادرم سکوت کرده بود. پدر نگاه تندی به من کرد و گفت:
ـ آخر دختر جان، تو چطور می خواهی با او ازدواج کنی، اولاً اوش هرستانی است، ثانیاً چطور رویت می شود با او توی خیابان راه بروی؟

با گریه گفتم:
ـ وقتی من و او راضی هستیم، دیگر حرف و حدیث دیگران چه اهمیتی دارد؟
ـ ببین دخترم از شهرستانی بودن او هم که بگذریم مسأله قد او را چه می کنی؟
پدر و مادرم هر دو روی قد بلند علیرضا تأکید داشتند و می گفتند:
ـ او نیم متر از تو بلندتر است. اصلاً این همه دختر قد بلند توی دانشکده تان است، او چرا سراغ تو آمده است؟
قد من یک متر و پنجاه و هشت سانتی متر و قد علیرضا یک متر و نود و سه سانتی متر بود. قبول داشتم که این تفاوت قد خیلی فاحش است و اگر من حتی کفشی که بلندترین پاشنه را دارد، می پوشیدم، باز هم یک سر و گردن از علیرضا کوتاه تر بودم، اما من و او یکدیگر را پسندیده بودیم و این چیزها برایمان مهم نبود، پدرم می گفت:
ـ تو هیجان زده ای و این مسأله برایت کم اهمیت جلوه می کند، اما می دانم که در آینده مشکل خواهید داشت.
من و علیرضا که حدود سه سال بود برای تک تک برنامه های آینده مان نقشه کشیده بودیم، باورمان نمی شد بر سر مسأله ای که اصلاً به فکرمان نیز خطور نکرده بود با مخالفت خانواده ام روبرو شویم. علیرضا فردای روز خواستگاری در دانشکده مرا دید و گفت:
ـ نگفتم خواب بدی دیده ام؟ به دلم افتاده بود که من و تو به هم نمی رسیم.
ـ باید تلاشت را بکنی... عقب نشینی نکن!
پوزخندی زد و گفت:
ـ پدر و مادرت از چیزی ایراد گرفته اند که من هیچ کاری نمی توانم بکنم. ای کاش می گفتند مهریه ده هزار سکه، ای کاش می گفتند: شغلت را عوض کن. ولی آخر من قدم را چکار می توانم بکنم؟ اره بردارم و بیست سانت از پاهایم را اره کنم؟!!
در حالی که خنده ام گرفته بود، گفتم:
ـ باز هم به خواستگاری بیایید، شاید این بار پدرم از خر شیطان پایین بیاید.
علیرضا و خانواده اش چند بار دیگر به خواستگاری آمدند، اما پدرم از خر شیطان پایین نیامد که نیامد. من درسم را تمام کردم و در اداره ای مشغول کار شدم، اما دوری از علیرضا حسابی مرا آزار می داد. او هم مثل من کلافه و آزرده بود. هر چند ماه یک بار برایم خواستگاری می آمد، اما من هر کدام از آنها را به بهانه ای رد می کردم.
پدر می گفت:
ـ شیما جان، لجبازی نکن! به بخت خودت لگد نزن! علیرضا را فراموش کن

و از بین این همه خواستگار یک نفر را انتخاب کن!
اما من فقط علیرضا را می خواستم. من نمی توانستم به این آسانی او را فراموش کنم. من و او به هم قول داده بودیم که هرگز با کس دیگری ازدواج نکنیم. علیرضا هم به این قول وفادار مانده بود.
اکنون سال ها ـ حدود ده سال ـ از آن زمان می گذرد. من سی و سه سال دارم و علیرضا سی و هفت ساله است. ما هنوز ازدواج نکرده ایم. خواستگارهای من خیلی کم شده اند. پدر هنوز یکدندگی می کند و می گوید حالا که تو حرفت یکی است و می گویی فقط علیرضا، من هم حرفم یکی است و می گویم علیرضا هرگز!
کاش پدرم می دانست که در نزدگی مشترک قد و تفاوت قد حرف اول را نمی زند. کاش او می دانست و درک می کرد که من و علیرضا چقدر یکدیگر را دوست داریم. کاش این گونه با سرنوشت من بازی نمی کرد.
تحلیل روان شناسی این ماجرا:
در این ماجرا سه نکته مهم و اصلی وجود داشت:
1ـ اینکه شیما و علیرضا بدون اطلاع خانواده هایشان حدود سه سال با هم دوست بودند و در طول این سه سال الفت و علاقه فراوانی بین آنها به وجود آمد ـ شیما و علیرضا باید می دانستند که این ارتباط نامشروع و خطرناک می باشد و مهم تر اینکه باید حدس می زدند که ممکن است ـ به هر دلیل از طرف هر یک از خانواده ها ـ با ازدواج آنها مخالفت شود.
این دوستی طولانی به هیچ وجه جایز و منطقی نبود و علیرضا باید طبق سنت و رسوم، همان ابتدا به خواستگاری شیما می رفت و جواب مثبت یا منفی را می گرفت و اینقدر خود و شیما را دچار مشکلات روحی و روانی نمی کرد.
2ـ مخالفت پدر شیما و سختگیری او به خاطر قد بلند علیرضاست. قبلاً گفته شد که این دختر و پسر هستند که باید ظاهر یکدیگر را ببینند و بپسندند و بهتر است والدین محترم در این مورد اعمال سلیقه نکنند.
والدین باید در مورد شخصیت، ایمان و تقوا، اصالت و شرافت خانوادگی، اخلاق نیکو، عقل و هوش، شغل، سلامت از اعتیاد و... خواستگار فرزندشان دقت و حساسیت به خرج دهند، نه به امور ظاهری مانند بلند قدی، کوتاه قدی و...
3ـ اگر چنانچه پسر و دختری به هر دلیل در گزینش همسر شکست خوردند، نباید مأیوس و ناامید شوند و می توانند با توکل بر خدا و مشورت با والدین و مراکز مشاوره، یک جوان شایسته هم کفو و شأن را برای زندگی مشترک خود انتخاب نمایند و هرگز یأس و ناامیدی را به خود راه ندهند که در این صورت چیزی جز افسردگی، گوشه گیری، پریشانی، بدبینی، بیماری های جسمی و روحی و... را به دنبال نخواهد داشت.

ـ هاله، هاله، بیا پایین ببینم.
این صدای مادرم بود که طبق معمول مرا از رختخواب گرم بیرون می کشید تا خواب نمانم و به موقع سر کار حاضر شوم. حدود یک ماه بود که کار پید کرده بودم. در یک مغازه لوازم آرایشی فروشنده بودم. صاحب آنجا یک مرد چهل ساله بود. او نیز در یشتر ساعات روز در مغازه حضور داشت و اگر یک مشتری مرد می آمد، او را راه می انداخت. من با مشتری های زن روبرو بودم و با آنها سر و کله می زدم. از کارم راضی بودم. حقوقی که می گرفتم، اگرچه ایده آل نبود، اما همین که دستم را پیش کسی دراز نمی کردم، خوشحال بودم. من بیست و هشت سال داشتم و قبلاً هم در جاهای مختلف کار کرده بودم، اما به دلایل گوناگونی ترجیح داده بودم، شغلم را عوض کنم. صاحب مغازه در طول روز از مسایل و موضوعات جورواجور با من حرف می زد. یک روز دیر به مغازه آمد. خیلی آشفته بود. پرسیدم:
ـ چیزی شده آقا وحید؟
پریده رنگ و مضطرب گفت:
ـ نه... یعنی... نه چیزی نشده...
احساس کردم می خواهد چیزی بگوید. چیز مهمی که ذهنش را مشغول کرده است. با خودم گفتم لابد مرا محرم راز خود نمی داند. استکانی چای از فلاسک برایش ریختم و آرام گفتم:
ـ می توانی به من اعتماد کنی. دهانم بسته بسته است.
اولین جرعه چای را هورت کشید و گفت:
ـ من عاشق زنم بودم، راستش هنوز هم هستم، اما خودش نمی داند.
با تعجب گفتم:
ـ چطور؟ لابد بروز نمی دهید. زن ها غالباً دوست دارند از زبان شوهرانشان بشنوند که آنها را دوست دارند.
ـ هزار بار قربان صدقه او می روم، برایش هدیه می خرم، اما... اما او این کارهای مرا حقه و رد گم کردن می داند.
باز هم با تعجب ابروهایم را بالا انداختم و پرسیدم:
ـ آخر چرا؟ قبلاً کاری کرده اید که...
ـ آره... آره یک حماقت محض... یک روز به او گفتم قبل از آنکه با او ازدواج کنم دختری را دوست داشتم. گفتم چهار بار به خواستگاری او رفتم اما خانواده اش او را به من ندادند. از آن روز به بعد زندگی ام تلخ شد، مثل زهر مار. بیخود و بی جهت بهانه می گیرد، اخم می کند، ساعت ها

محلم نمی گذارد. نمی دانم از دستش چه کنم... امروز هم...
مکث کرد... نفس بلندی کشید. گویا دوباره دچار تردید شده بود که آیا به من بگوید چه اتفاقی افتاده یا نه. من سکوت کردم و ترجیح دادم او را به حال خودش بگذارم. بعد از چند دقیقه گفت:
ـ او امروز مرا برای همیشه ترک کرده است. یک یادداشت کوتاه گذاشته است و همه تقصیرها را به گردن من انداخته است.
ـ کجا رفته؟
ـ به خانه خواهرش در ترکیه.
ـ ترکیه؟
ـ بله، قبلاً هم این کار را کرده بود، اما بعد از ده ـ دوازده روز برگشت سر خانه و زندگی اش.
کمی دلداری اش دادم و گفتم:
ـ پس بچه تان ـ دخترتان ـ چی؟
ـ او را هم برده است.
ـ شما کاری نمی کنید؟
ـ چه کار کنم؟ بروم به دست و پایش بیفتم؟ التماسش کنم؟!
با دلسوزی گفتم:
ـ به پدر و مادرش بگویید...
ـ آنها هم در آلمان زندگی می کنند. فقط برادرش در ایران است که سرش به کار خودش گرم است و کاری به این کارها ندارد.
آقا وحید هر روز پژمرده تر می شد. تا آن روز ندیده بودم سیگار بکشد، اما از وقتی که زنش او را ترک کرده بود، پشت سر هم سیگار می کشید، همه اش در فکر بود و حال و حوصله هیچ کاری را نداشت. صبح ها دیر سر کار می آمد. من در نبود او احساس مسؤولیت بیشتری می کردم. یک روز سر ظهر به مغازه آمد و بعد از سفارش های لازم گفت:
ـ می خواهم چند روز به ترکیه بروم. دلم برای دخترم لک زده است. زنم که بی فکر است، حداقل من باید قدمی بردارم.
تشویقش کردم و کارش را مورد تأیید قرار دادم:
ـ کار خوبی می کنی آقا وحید! به هر حال او زن است و روحیه حساسی دارد. برو و از او دلجویی کن!
او رت و هفت ـ هشت روز بعد تنها و دست از پا درازتر برگشت.
ـ چی شد آقا وحید؟
ـ هیچی، می گوید مرغ یک پا دارد. نمی آید که نمی آید.
ـ آخر این طور که نمی شود. باید تکلیف زندگیتان را معلوم کند.
آهی کشید و مغموم و افسرده گفت:
ـ برایش مهم نیست. می گوید برای من همه چیز تمام شده است. می

گوید هیچ علاقه ای به من ندارد. لبخندی زدم و گفتم:
ـ دروغ می گوید. مگر می شود یک زن به همین راحتی زندگی اش را بگذارد و برود؟ او را تحریک کن، حتماً بر می گردد.
ـ چه کار کنم؟
ـ به او تلفن بزن و بگو اگر چند روز دیگر برنگردد مجدداً ازداج می کنی.
گل از گلش شکفت و گفت:
ـ آفرین، خوب فکری است. عقلم به اینجا قد نداده بود. همین امروز به او تلفن می زنم.
فردا که آقا وحید به مغازه آمد انتظار داشتم سر حال و قبراق باشد، اما این طور نبود. او گرفته تر از روزهای قبل بود. پرسیدم:
ـ چی شده؟ تلفن زدی؟
ـ آره، اما با نفرت گفت، من که گفتم دلت پیش کس دیگری است. کار خراب تر شد.
اخمی کردم و گفتم:
ـ عجب زنی است ها! همین زن ها باعث می شوند شوهرشان دوباره زن بگیرد. من اگر جای شما بودم زن می گرفتم و دلش را می سوزاندم.
چشم هایش برقی زد. انگار فکر تازه ای به ذهنش رسیده باشد، اما چیزی نگفت. از همان روز و همان ساعت رفتارش با من جور دیگری شد. خیلی مهربان شده بود. از وضع خانواده ام می پرسید. به مناسبت های گوناگون به من هدیه می داد و گاهی ساعت ها با من حرف می زد و بالاخره یک روز گفت:
ـ هاله خانم، حاضری با من ازدواج کنی؟
از سؤالش جا خوردم، لبم را به دندان گزیدم و گفتم:
ـ این حرف ها خوب نیست آقا وحید، شما زن داری، بچه داری...
ـ زنی که دو ماه شوهرش را ول کند و برود و به فکرش نباشد به درد نمی خورد.
ـ من نمی توانم با تو ازدواج کنم. اولاً خانواده ام اجازه نمی دهند، ثانیاً خودم مایل به این ازداج نیستم. از فردا هم سر کار نمی آیم.
جا خورد. انتظار این برخورد را نداشت. خودش را جمع و جور کرد و گفت:
ـ یعنی حرفم اینقدر بد بود؟ مگر خلاف شرع گفتم؟ مگر توهین کردم؟
ـ نه، اما دیگر جای من اینجا نیست.
صبح فردا وقتی مادرم طبق معمول هر روز صدایم کرد، خمیازه ای کشیدم و گفتم:
ـ امروز سر کار نمی روم. حوصله ندارم.
مادرم چیزی نگفت، اما وقتی سه ـ چهار روز از در خانه ماندنم گذشت، اعتراض کرد و گفت:

ـ چه مرگت شده؟ چرا سر کار نمی روی؟
و من ماجرا را به او گفتم. مادر ابروهایش را در هم کشید و گفت:
ـ خب، این چه ربطی به کار تو دارد؟ امروز برو سر کار اما به روی خودت نیاور که آقا وحید چنین پیشنهادی به تو داده است.
با اکراه به مغازه رفتم. آقا وحید از دیدنم خیلی خوشحال شد. خیال می کرد می خواهم جواب مثبت به او بدهم، اما من آب پاکی را روی دستش ریختم و گفتم:
ـ به شرطی به کارم ادامه می دهم که هرگز پیشنهادت را تکرار نکنی.
و او قول داد. شش ماه گذشت. همسر او همچنان در ترکیه بود. دلم برای آقا وحید می سوخت، اما کاری نمی توانستم برایش بکنم، تلفن همسرش را گرفتم و به او زنگ زدم. از او خواستم به ایران برگردد، اما او فقط جواب مرا با ناسزا و توهین داد.
او به من گفت:
ـ نکند تو همانی هستی که شوهرم را از چنگم درآوردی.
ـ نه، من در مغازه شوهرت کار می کنم.
ـ دیگر بدتر... اصلاً چرا آنجا کار می کنی؟
بگو مگوی ما فایده ای نداشت، تلفن را قطع کردم و به فکر فرو رفتم. شاید حق با آقا وحید بود. چند روز بعد او یکی بار دیگر پیشنهادش را تکرار کرد و این بار به خاطر لجبازی با همسر اولش پذیرفتم. راضی کردن پدر و مادرم مکافات بود، اما هر طور که بود آنها را راضی کردم و به عقد آقا وحید درآمدم.
یک ماه بعد از ازدواجمان آقا وحید به من گفت:
ـ دیگر لازم نیست به مغازه بیایی.
ـ چرا؟
ـ توی خانه باش و به کارهای خانه برس!
با تعجب گفتم:
ـ پس مغازه چه می شود؟
ـ خودم هستم و... و یک فروشنده جدید می گیرم.
سرزنش آلود نگاهش کردم و گفتم:
ـ فروشنده جدید برای چه؟ پولت زیادی کرده؟
ـ نه، اما تو که نمی توانی تا ابد توی مغازه باشی. پس فردا بچه دار می شوی و باید در خانه بمانی...
خیلی با او کلنجار رفتم، اما فایده ای نداشت. او یک فروشنده جدید را که دختر جوانی بود، برای مغازه انتخاب کرد و من مجبور شدم در خانه بمانم. چند وقت بعد رفتار وحید با من عوض شد. کم حوصله شده بود و به زندگی مان اهمیتی نمی داد. به او اعتراض کردم، اما می گفت خیالاتی شده ای.

می گفت خسته ام، اما من حدس می زدم حقیقت چیز دیگری باشد. کم کم متوجه شدم او با دختر جوانی که در مغازه کار می کند، خیلی صمیمی شده است. تهدیدش کردم که اگر او را فوراً بیرون نکند، آبروریزی راه می اندازم، اما او با وقاحت و پررویی تمام گفت:
ـ آن دختر خیلی از تو بهتر و سر به راه تر است. تو قاپ مرا دزدیدی و حالا فکر می کنی همه مثل خودت هستند. نترس او با من ازدواج نمی کند.
از اینکه همسر دوم وحید شده بودم، بسیار پشیمان بودم، اما راه برگشتی برایم وجود نداشت. من پل های پشت سرم را خراب کرده بودم. تصمیم گرفتم باردار نشوم تا حداقل به موقع بتوانم از وحید طلاق بگیرم. وقتی به گذشته فکر می کردم، می دیدم حق با همسر اول وحید بوده است. او حتماً چیزی از وحید دیده بود که اینگونه از او بیزار شده بود و بعد خودم را سرزنش می کردم که چرا پای درد دل همسر اول وحید ننشستم، چرا فریب حرف ها و مظلوم نمایی وحید را خوردم؟
زندگی مشترکمان بی روح و سرد بود. وحید این اواخر به کوچک ترین بهانه ای مرا به باد کتک می گرفت و از خانه بیرون می انداخت و من که رویم نمی شد به خانه پدرم برگردم و بگویم اشتباه کرده ام با خواهش و التماس از وحید می خواستم مرا به خانه راه دهد. من صبر می کردم به این امید که اوضاع درست شود، اما وحید اصلاً خیال سر هب راه شدن نداشت. یک روز از یکی از کسانی که در همسایگی مغازه وحید مغازه داشت، شنیدم که او می خواهد با همان دختر فروشنده ازدواج کند و حتی مقدمات کار هم ریخته شده است. طاقت نیاوردم. باید کاری می کردم. فوراً به مغازه رفتم و با آن دختر گلاویز شدم. یک وقت به خودم آمدم که به چشم او آسیب جدی وارد آمده بود و خون صورت او را پوشانده بود. مردم به مغازه ریختند و مرا تحویل نیروی انتظامی دادند. مدتی در بازداشت بودم تا دادگاه تشکیل شد. خانواده دختر و خود او رضایت نمی دادند. یک چشمش 40% بینایی اش را از دست داده بود. دادگاه مرا به چند ماه حبس و دیه محکوم کرد. من نیز تقاضای طلاق دادم. اکنون روزهای آخر حبس را می گذرانم.
تحلیل روان شناسی این ماجرا:
وقتی هاله در هیچ یک از مراحل زندگی خود با بزرگترها مشورت نمی کند، نباید انتظار یک زندگی راحت و شیرینی را داشته باشد. او علی رغم مخالفت والدینش بدون تحقیق با وحید ازدواج کرد. او در وحید چه چیزی را به عنوان حُسن یافته بود؟ مردی که نتوانسته بود زندگی مشترک خود را سامان بدهد و همسر اولش او را رها کرده بود، چه جذابیتی برای هاله داشت؟ آیا جز این استک ه هاله و امثال او در یک لحظه دچار احساسات و عواطف شده و فریفته حرف های امثال وحید می شوند؟

اگر بخواهیم واقع بین تر باشیم باید بگوییم یکی از دلایل همسر دوم شدن این است که پسرها توان ازدواج را ندارند و سختگیری مالی بی مورد خانواده دختر، هزینه های گران و سرسام آور زندگی، تجملات، تشریفات، فقر، بیکاری و... از عواملی هستند که متأسفانه پسرها را از ازدواج به موقع گریزان می کند و در عوض بعضی از دختران بی میل نیستند به ازدواج مردی دربیایند که اگرچه همسر دارد، اما از موقعیت شغلی و مالی خوبی برخوردار است. و نکاتی که در این ماجرا باید یادآروی شود عبارتند از:

1ـ برای خانم ها (خصوصاً دختران جوان) صحیح نمی باشد که در محیط خلوت با مرد نامحرم همکلام و همکار شوند.

2ـ جوانان عزیز در هر کاری قبل از اقدام نهایی لازم است که با والدین خود و مشاوران آگاه و متعهد مشورت نمایند.

3ـ چه خوب است که انسان به جای بلندپروازی، هوس رانی و پیروی از شهوات و نفس اماره به خودسازی و تزکیه و تهذیب نفس بپردازد و با سرنوشت و آبرو و حیثیت دیگران بازی نکند که عواقب شوم این کار نصیب خودش خواهد شد.

5ـ اگر مردی در زندگی مشترک خود، صلح، صفا، دوستی، محبت، عشق و صداقت را به وجود نیاورد و فقط دنبال تجملات و نفسانیات باشد عاقبت چیزی جز خفت و خواری و رسوایی را برای خود به همراه نخواهد داشت.

در خیابان گاندی تهران، جنایتی هولناک اتفاق افتاد که هر انسانی را متحیر و بهت زده نمود. جریان از این قرار بود که دو نوجوان 16ساله دختر و پسر به نام های سمیه ـ ش ـ و شاهرخ ـ و ـ که با یکدیگر آزادانه به سبک غربی ارتباط داشتند، دست به این جنایت فجیع زدند که در آن خواهر و برادر 14 و 9 ساله سمیه به نام های سپیده و محمدرضا با همفکری و نقشه قبلی در یک اقدام مشترک توسط افراد نام برده به قتل رسیدند و مادر سمیه هم پس از مجروح شدن توانست از دست دخترش و دوست وی جان سالم به در برد و این حادثه شوم در منزل دختر به وقوع پیوست.

تحلیل روان شناسی، جرم شناسی و جامعه شناسی این ماجرا:

طبق اظهارات مسؤولین در دادگاه نکات قابل توجهی که نباید به سادگی از کنار آن گذشت عبارتند از:

1ـ خانواده دختر و پسر هر دو از لحاظ مادی متمکن و مرفه بودند. بنابراین فقر عامل چنین جنایتی نبوده است.

2ـ استفاده از ماهواره در خانواده پسر و امکان استفاده آن برای دختر بوده است... همانگونه که در اظهارات قاتلین در دادگاه آمده است آنها تحت تأثیر برنامه های ماهواره قرار گرفته اند و به خاطر تقلید از فیلم های غربی به چنین جنایتی دست زدند.

3ـ دختر و پسر با اینکه با هم محرم نبودند به منازل همدیگر می رفته و با یکدیگر آزادانه ارتباط و رفت و آمد داشتند و... در حالی که خانواده دو متهم مطلع بودند. و طبق اعترافات متهمان به طور مرتب در خانواده وحید جشن دوستانه و مختلط برقرار بوده و سمیه نیز در بسیاری از آن جشن ها آزادانه و بدون هیچ گونه اعتراضی از طرف والدینش شرکت می نموده است و خانواده سمیه به بهانه واهی از جمله اینکه (نمی خواهیم دخترمان افسرده شود) با دخترشان مخالفت نمی کردند.

لذا رئیس شعبه 43 قضایی شهید قدوسی تهران در مرود این پرونده می گوید:

«شاهرخ با دو تن از سردمداران گروه های (رپ) در ارتباط بوده و تحت تأثیر القائات خشونت بار افکار گروهی موسوم به (هوی متال) اقدام به این جنایت هولناک کرده است.

متأسفانه به دلیل عدم نظارت و کنترل والدین، این افراد به سمت گروهی منحرف فکری غرب گرایش پیدا کرده اند... تفکر این گروه منحرف فکری به خشونت آن هم از نوع (قتل) متمایل است و با توجه به وضعیت لباس پوشیدن، طرز آرایش مو و رفتارهای قاتل به نظر کارشناسان پلیس، وی

تحت تأثیر القائات این گروه اقدام به قتل کرده است. تأثیرپذیری از فیلم های مبتذل ویدئویی و برنامه های خشونت آمیز و مبتذل ماهواره، ضعف فرهنگی خانواده و عدم نظارت دقیق والدین بر رفتارهای آنان نیز، زمینه ساز چنین فاجعه ای بوده است.
عمده این مفاسد و حوادث در میان مرفهین بی درد و برخی از اقشار متوسط که نوعاً دچار از خود بیگانگی فرهنگی شده اند مشاهده می شود. و اینها کسانی هستند که از مسجد و نماز و اصول مذهبی بی بهره هستند و به ارزش های طاغوتی و فرهنگ وارداتی دل بسته اند.» (1)

«عبرت»

به دامانش نشیند لکه ننگگلی گر همنشین خار گردد

علی، سلطان دین فرمود: آن کسکه با نادان نشیند، خار گردد

«دیوان رسا»

(1) نقل از کتاب «بهشت جوانان»، تألیف اسدالله محمدی نیا، ص191.

اشاره

ـ آیا تاکنون از خود پرسیده اید علت این همه انحرافات اخلاقی و کجروی ها چیست؟
ـ آیا تاکنون از خود پرسیده اید چرا برخی از جوانان که خود و خانواده شان متدین، مذهبی، دارای سابقه مثبت و... بوده اند، یک مرتبه راه را گم کرده و منحرف شده اند و آبرو و حیثیت خود و خانواده و فامیل و حتی محله را بر باد داده اند؟
ـ آیا تاکنون فکر کرده اید چرا برخی از جوانان سالم و ورزشکار که شما فکرش را نمی کردید، متأسفانه به فساد و اعتیاد کشیده شده اند؟
ـ آیا تاکنون از خود پرسیده اید چرا جوانانی که خود و خانواده آنها سابقه مثبتی نداشته اند، یک مرتبه عوض شده و راه را از چاه تشخیص داده اند و خود را از زلال آبشار گوارای معنویت و دین سیراب نموده و عاقبت به خیر شده اند؟
ـ آیا تاکنون از خود پرسیده اید عاقبت جوانان معتاد، فراری و فاسد چیست؟ و چگونه می شود آنها را اصلاح کرد؟
ـ آیا نمی خواهید شما خوبان از سرگذشت نافرجام برخی از پسران و دختران جوان، درس و عبرت بگیرید و بیشتر از همیشه مواظب رفتار، کردار و گفتار خود و دوستانتان باشید و در آینده ای نه چندان دور یکی از درخشان ترین ستاره های علمی و معنوی ایران زمین باشید؟
ـ آیا می دانید روان شناسان و کارشناسان امور اجتماعی علت اصلی این همه گرفتاری برخی از جوانان را چه چیزی عنوان می نمایند؟
مجموعه زیر نکات مهم و چکیده ای از رهنمودهای اخلاقی، تربیتی و آموزشی بزرگان دین، روان شناسان و صاحب نظران می باشد که به شما « گل های همیشه سبز بوستان هستی» تقدیم می گردد.

1ـ یاد خدا و تسلیم در برابر حقتعالی

اگر انسان باور کند که خداوند، عالم و داناست، از اعماق وجودش قبول داشته باشد که پروردگار قادر است، با همه وجود قلبی ایمان بیاورد که حقتعالی، کریم، جواد، عادل و حکیم است و به واقع در دلش رسوخ کرده باشد که ما در محضر اوییم و او کسی است که از هر پدر و مادر مهربانی به ما مهربان تر است، در این صورت انسان هیچگاه کار بیهوده نمی کند و همیشه دارای یک زندگی آرام، شاداب و به دور از غم و اندوه می باشد و واجبات الهی را عمل کرده و محرمات ر ترک نموده و سعی می کند برای آرامش قلب و روان خود، در هر فرصت مناسب به ذکر، راز و نیاز، نماز، دعا و نیایش با پروردگار استفاده نماید، چرا که قرآن کریم ذکر گفتن و یاد خدا را موجب آرامش و اطمنان قلوب انسان ها می داند و می فرماید:

الا بذکر الله تطمئن القلوب؛

«آگاه باشید، تنها با یاد خدا دل ها آرامش می یابد.»

2ـ صمیمی ترین رابطه ها با والدین

جوانان عزیز باید توجه داشته باشید که اگر می خواهید از بیشترین مصونیت روانی و فرهنگی و اجتماعی برخوردار باشید، همیشه سعی کنید علاوه بر احترام پدر و مادر، بهترین ارتباط صمیمی کلامی، همنشینی، همراهی، همدلی، همرازی را با آنها برقرار نمایید. در این صورت بالاترین احساس خود ارزشمندی، اعتماد به نفس و صلابت شخصیت را خواهید داشت.

3ـ ارزش وقت و جوانی

جوانان شایسته و کمال جو، قدر جوانی و عمر برتر از طلا و جواهرات خود را می دانند و از هر فرصتی برای ارتقاء سطح علمی و معنوی خود استفاده می کنند و هرگز وقت خود را بیهوده و با دوستان ناباب تلف نمی کنند.

4ـ حفظ عفت و پاکدامنی

ایام جوانی و بلوغ، دوران بسیار حساس، پر خطر و سرنوشت سازی است. در این دوران غرایزی که در وجود انسان نهاده شده تدریجاً بیدار و شکوفا می گردند. همه این غرایز مفید و از نعمت های الهی هستند، (1)

(1) سوره رعد، آیه 28.

اگر درست هدایت شوند و در مسیر صحیح پرورش یابند، آینده انسان را قرین خوشبختی و سعادت قرار می دهند. اما اگر از مسیر صحیحج و طبیعی منحرف شوند، آینده انسان را تباه خواهد ساخت.

امام محمدباقر (ع) می فرمایند:

«هیچ عبادتی افضل از این نیست که انسان شکم و عورت خود را از گناه حفظ کند.» (1)

آری!

در جوانی پاک بودن شیوه پیغمبری است

ور نه هر گبری به پیری می شود پرهیزکار

(1) وسایل الشیعه، ج14، ص270.

5ـ پرهیز از بی کاری

یکی از مشکلات جوانان بی کاری و اوقات فراغت است. کسی که همواره بی کار است، چون اشتغال به کار مفید و سازنده ای ندارد، ناچاراً در کوچه و خیابان و پارک ها پرسه می زند و... کم کم به دنبال شهوات و هوس ها می رود. بنابراین سعی کنید برای اوقات فراغت خود کاری فراهم نمایید. به مطالعه و تحصیل علم جدیت نمایید. به ورزش وتفریح های سالم و کارهای هنری مشغول شوید.

6ـ چرا حجاب؟

زن، این موجود ظریف، مظهر جمال خلقت است و اسلام می خواهد این «گوهر گرانبها» در «گنیجینه حجاب»، مستور باشد تا از
آفات هوس ها مصون بماند. از طریق حجاب، نوعی ارزش و احترام برای زنان به دنبال می آورد تا نامحرمان هوسران، آنها را به دیده حیوانی ننگرند.

در مخزن شرف، گهری جز حجاب نیست
شمشیر دیده را سپری جز حجاب نیست

زن تا زمانی که در «غنچه حجاب» است، هیچ کس هوس چیدن آن را نمی کند. اما همین که حجاب کنار رفت و این غنچه باز شد، آن را خواهند چید و پس از آن که پژمرد و پر پر شد به کناری خواهند افکند. حجاب دارای فواید بسیاری می باشد که خلاصه ای از آنها عبارتند از:

1ـ حجاب فرمان خدا و یکی از ضروریات دین مقدس اسلام می باشد.
2ـ برای جلوگیری از بی بند و باری و آلوده شدن اجتماع.
3ـ برای استحکام پیوند خنواده و حفظ کانون مهر و وفا.
4ـ برای حفظ ارزش و احترام زن و مصونیت از اذیت و آزار هوسرانان.
5ـ برای پاکی فرد، خانواده و اجتماع.

7ـ بهترین حجاب

حجاب و پوشش اسلامی بیانگر وقار و افتخار یک زن است. حجاب سند اطاعت از فرمانده هستی است. حجاب بوی خوش عفاف و پاکدامنی است. حجاب تلألؤ شبنم بر چهره است.

دختران و زنان باید توجه داشته باشند که بهترین و کامل ترین نوع حجاب و پوشش اسلامی، «چادر» است که سراسر حجم بدن را می پوشاند و جلب توجه نامحرمان را به کمترین حد خود می رساند به شرطی که:

الف) چادر رنگ مشکی و ساده و بدون نقش و نگار باشد.

ب) چادر کاملاً بدن را بپوشاند و نازک نباشد.

ج) رنگی نباشد، زیرا چادر رنگی به خاطر تنوع و جذابیت خاصی که دارد، نگاه های نامحرمان هوسران را به خود جذب می کند.

د) باید لباس های زیر چادر نیز مناسب باشد و طوری نباشد که در برابر باد و... اعضای بدن و سایر زینت های زن را در دید نامحرمان قرار داد.

و) استفاده از چادر باید همراه وقار، متانت، حیا و عفاف باشد.

8ـ پرهیز از خودنمایی

خودنمایی از نیازهای طبیعی دختران و زنان می باشد که اگر به صورت مثبت و در راه درست و در حد اعتدال استفاده شود، می تواند سازنده و مفید باشد، اما اگر بی حد و مرز باشد، نه تنهاب ه عنوان یک بیماری روانی، بلکه آفتی است بسیار خطرناک که برای فرد و جامعه ضررهای فراوانی خواهد داشت.

جلوه های خودنمایی منفی برخی از دختران و زنان عبارتند از:

آرایش های تند، بیرون گذاشتن قسمتی از موها، پوشیدن لباس های جذاب و محرک، رفتارهای سبک، نازک کردن صدا با حالتی خاص، استفاده از ادکلن و عطرهای مهیج، راه رفتن به گونه ای محرک، لبخند و خنده های مستانه در برابر نامحرمان و... .

پی آمدها و آثار خودنمایی عبارتند از:

1ـ فساد: خودنمایی دختران موجب نگاه های هوس آلود و کشیده شدن جوانان به پرتگاه فساد می شود.

2ـ ذلت: باید توجه داشت که بی تقواترین پسران جامعه برای ازدواج خود به دنبال عفیف ترین دختران می روند. دخترانی که خودنمایی می کنند باید بدانند که زمانی نخواهد گذشت که جاذبه های ظاهری آنها از بین خواهد رفت و آنها خود را تنها، بی کس، غریب، منزوی و شکست خورده خواهند دید.

3ـ سرد شدن کانون گرم خانواده: خودنمایی موجب می شود که افراد ظاهربین، پس از ازدواج به زندگی خود بی علاقه شوند و کم کم زمینه جدایی بین آنها فراهم گردد.

9ـ پرهیز از چشم و هم چشمی

یک جوان شایسته، همیشه خود را در امور علمی و معنوی با بزرگان و نیکان مقایسه می کند و در امور مالی و اقتصادی با فقرا و ضعیفان. و در مقابل نعمات الهی و سلامتی جسم و روح خود، شاکر خالق هستی می باشد. یک دختر مسلمان و باتقوا، هرگز خود را در امور اقتصادی و ظاهری با افرادی که جایگاهی برتر از او دارند مقایسه نمی نماید. مثلاً دوستم لباس بهتر، طلا و زیور آلات بیشتر، جهیزیه بهتر و مدرن تر، جشن عروسی تشریفاتی در هتل مجلل تر و... دارد.

10ـ مدگرایی یک نوع بیماری روانی برای برخی از جوانان می باشد که استعمارگران برای اسارت و به دام انداختن کشورهای اسلامی پهن کرده اند تا بدان وسیله آنها را به سوی مصرف گرایی، تجمل پرستی، و... سوق دهند و هدف آنها، اسارت فرهنگی و کشانیدن دختران و پسران به سوی ابتذال و پستی ها و تبدیل شخصیت آدمی به عروسکی بی هویت و بی درد می باشد.

لذا یک جوان مسلمان و متین، هرگز پی مدگرایی و تقلید کورکورانه از غرب نیست و با رفتار و کردار شایسته خود و با پیروی از فرهنگ غنی اسلامی، سعی می کند برای دیگران الگوی مناسب و خوبی باشد و مایه سعادت، سلامت و خوشبختی خود و جامعه می گردد.

11ـ پرهیز از اعتماد بی جا نسبت به دیگران

یک دختر جوان آگاه، با تدبیر و آینده نگر، ساده و زودباور نیست و هرگز به مردان نامحرم اعتماد نمی کند.

12ـ پرهیز از خلوت با نامحرم

دختر و پسر مسلمان در هر مرحله ای از سجایای اخلاقی و تقوا و عفت و پاکدامنی که باشند، درخلوت و تنهایی با جنس مخالف، سخت در معرض وسوسه های شیطانی قرار می گیرند و... جداً باید مواظب باشند تا به آبرو و حیثیت و عفت آنها لطمه ای وارد نشود.

13ـ پرهيز از ظاهربينی

يک دختر و پسر مسلمان و شايسته، هرگز به ظاهرسازی برخی از جوانان هوسباز اعتماد نمی كنند. لذا نبايد به ظاهر افراد توجه كرد. با يک نگاه و يک جلسه چند دقيقه ای نمی توان به واقعيت های ديگری ـ خصوصاً در امر ازدواج ـ پی برد و اين ظاهرسازی ها ممكن است دامی برای صيد و شكار باشد.

14ـ پرهیز از همنشینی و رفاقت با دوستان ناباب

گرچه انسان ذاتاً یک موجود اجتماعی است و باید با دیگران انس و الفت بگیرد و این نیاز در تمام مراحل زندگی او مطرح می باشد. خصوصاً در دوران حساس جوانی که جداً باید از همنشینی با افراد آلود و بدنام پرهیز شود. زیرا رفت و آمد با افراد فاسد و معصیت کار چه بسا جوانان سالم، صالح، پاکدامن و با فضیلت را به سقوط و انحطاط حتمی بکشد.

با بدان کم نشین که صحبت بدگرچه خوبی تو را پلید کند
آفتاب به آن بزرگی رالکه ابری ناپدید کند

15ـ پرهیز از قبول شعارهای فریبنده دیگران

دختران جوان و پاکدامن باید توجه داشته باشند که افراد هوسباز و آلوده برای رسیدن به اهداف شیطانی خود، شعارهای فریبنده ای دارند. مثلاً می گویند:
«علت بسیاری از ناسازگاری ها در ازدواج، نبود شناخت کافی و ارتباط صمیمی با هم قبل از نامزدی است، باید در کنار هم بود، باید معاشرت ها زیاد باشد تا شناخت کافی ایجاد شود! ـ خواهی نشوی رسوا، همرنگ جماعت شو ـ قلبت پاک باشد و...»
لذا هرگز نباید گول این شعارهای بی اساس، پوچ و شیطانی را خورد و دل به حرف های رنگ و لعاب دار هوسرانان مکار بست و ناآگاهانه با سرنوشت، آبرو و حیثیت خود بازی کرد. اگر چنانچه جوانی قصد ازدواج با دختر خانمی را داشته باشد، می تواند از طریق خانواده اش رسماً تحقیقات نماید و به خواستگاری بیاید.

16ـ پرهیز از قبول نامه های عاشقانه صیادان سیاه دل

یکی از عوامل انحراف برخی از جوانان، نامه های عاشقانه هوسرانان است. با توجه به احساسات و عواطف لطیف و قوی دختران، برخی از آنان متأسفانه ناخودآگاه دچار لغزش شده و دل به سخنان فریبا و به ظاهر زیبا می دهند، غافل از اینکه چه صیادان مکاری در کمین آنها نشسته اند و نادانسته عفت و پاکدامنی خود را تباه می سازند.

گر بگوید روبَهِ افسونگر مردم فریب
کز فریب و حیله دورم، بشنو باور مکن

17ـ عشق های خیابانی زودگذر

عشق اگر آگاهانه و با زمینه الهی باشد، یکی از تجلیات روحی انسان و بسیار عالی است. اما اگر، ریشه غریزی و نفسانی داشته باشد، عشق شیطانی محسوب می شود که عقل و ایمان را ضعیف می کند. عشق های خیابانی از یک نگاه و لبخند آغاز می شوند و با وعده و وعیدها ادامه می یابند و گاهی به رسوایی و ندامت می انجامند.

پیامدهای عشق های خیابانی عبارتند از:

الف) بیشتر چنین عشق هایی به ازدواج نمی انجامند و اگر به ازدواج بینجامند، پس از مدتی منجر به طلاق و جدایی و اگر منجر به طلاق نشوند، یک عمر غم و اندوه، ناراحتی، تحقیر، سرزنش، افسردگی، بدبینی، کینه، نفرت، زودرنجی، عذاب وجدان و... در آنها خواهد بود.

ب) عاشقان هوسران حاضرند همه چیز خود را در راه معشوق فدا نمایند، اما پس از اینکه آتش عشق فرو می نشیند، جای خود را به انتظارها و توقع های عجیب و غریب می دهد، و چون این انتظارها هرگز برآورده نمی شود، شروع به اظهار ناراحتی می کنند و شکوه سر می دهند.

ج) یکی از خطرات بزرگ عشق های خیابانی، بیدار شدن حس انتقام شدید به هنگام یأس از وصال و نرسیدن به مقصود است. در چنین مواقعی افراد عاشق شکست خورده، از قتل، آتش سوزی، تهمت و افترا، شایعه پراکنی، آزار و اذیت و... دریغ نمی کنند.

18ـ مزاحم تلفنی

متأسفانه امروز یکی از عوامل انحراف و بی بند و باری برخی از پسران و دختران، مسأله «مزاحم تلفنی» است که فرد مزاحم با انگیزه های مختلف اقدام به این عمل ناشایست و غیر انسانی نموده و کم کم زمینه یک ارتباط نامشروع را آماده می نماید. لذا دختران جوان و خانواده های آنان باید توجه داشته باشند که:

الف) شماره تلفن خود را به هر کسی ندهند.

ب) حتی الامکان دختران جوان خانواده، گوشی را برندارند مبادا مورد مزاحمت قرار گیرند.

ج) در صورتی که دختران گوشی را بر می دارند به حداقل مکالمه اکتفا نموده و صدای خود را دلنشین و نازک نکنند.

د) هرگز مزاحم تلفنی را امین ندانید و دل به حرف های او نسپارید.

راه های برخورد با مزاحم تلفنی عبارتند از:

الف) در برخورد با مزاحم تلفنی، سخن نگویید، زیرا هر قدر به او توهین شود، او در عمل شیطانی اش بیشتر تشویق خواهد شد.

ب) در مرحله اول به او تذکر داده شود که از این عمل غیر انسانی دست بردارد وگرنه در صورت تکرار از طریق مخابرات و نیروی انتظامی مورد پیگرد قانونی قرار خواهد گرفت.

ج) در صورت تکرار پی در پی مزاحمت، از طریق مخابرات خط تلفن شما کنترل شود و پس از شناسایی و معرفی به مراکز قضایی و انتظامی، مورد پیگرد جدی قانون قرار خواهد گرفت.

19ـ پرهیز از مطالعه کتاب ها و مجلات گمراه کننده

یکی از عوامل انحراف پسران و دختران جوان، مطالعه کتب و مجلات مبتذل و گمراه کننده می باشد که مانند سم اثر منفی و مخرب خود را در فکر و اندیشه و جان جوان باقی خواهند گذاشت. لذا جوانانی که به سعادت و سلامت روح و روان خود علاقه مند هستند هرگز چنین آثاری را مطالعه ننمایند و قبل از مطالعه هر کتابی با کارشناسان و صاحب نظران خردمند مشاوره نمایند.

20ـ تنها سفر کردن

گرچه بحمدلله و به برکت خون شهدا در نظام مقدس جمهوری اسلامی ایران، امنیت و آرامش صددرصد برقرار می باشد، اما بهتر است دختران و زنان جوان صبح ها خیلی زود و به تنهایی از منزل خارج نشوند و شب ها نیز تا دیروقت در کوچه و خیابان پرسه نزنند و حتی الامکان به تنهایی مسافرت های خارج از شهر نروند و بر هر ماشینی ـ خصوصاً سواری های شخصی ـ که سرنشین آنها پسری جوان باشد ـ سوار نشوند.

21ـ پرهیز از تماشای فیلم های تحریک آمیز و مبتذل

یکی از مهم ترین عواملی که جوانان را به فساد و فحشا می کشاند و آنان را منحرف و گمراه می کند، دیدن عکس ها و فیلم های مستهجن و مبتذل می باشد که جداً باید از دیدن چنین تصاویری اجتناب نمود، زیرا افکار شما را پریشان می سازد و غریزه جنسی را تحریک می کند و شما را در معرض خطر صددرصد انحراف قرار می دهد و... .

22ـ پرهیز از مصاحفه با نامحرم

صلاح زن و مرد نامحرم نیست که با همدیگر دست بدهند (مصاحفه کنند) زیرا ممکن است زمینه ای برای فساد و انحراف آنها باشد و به همین جهت لمس بدن نامحرم در اسلام به عنوان یک گناه معرفی شده است.

23ـ پرهیز از نگاه به نامحرم و شنیدن صدای نوارهای مبتذل و تماشای مجالس لهو و لعب

پسران و دختران دوست دارند به یکدیگر نگاه کنند و طبعاً از این نگاه لذت می برند. اما این نگاه کردن ها اگر به منظور لذتجویی باشد، برایشان خطرناک و زیان آور است، زیرا روح را پریشان و موجب حسرت و ندامت می شود. فکر گناه را در مغز وارد می سازد و او را به ارتکاب معصیت و فساد دعوت می کند و به همین جهت است که اسلام، نظر به نامحرم را تحریم نموده و آن را به عنوان گناهی که مقدمه گناهان بزرگ تر است معرفی می نماید.
و امام صادق (ع) در این باره می فرمایند:
«نگاه بعد از نگاه، تخم شهوت را در قلب می پاشد و همین موضوع برای اینکه صاحبش را در فتنه بیندازد کافی است.» (1)
(1) وسایل الشیعه، ج14، ص139.
لذا دختران و پسران جوان باید از شنیدن صدای نوارهای مبتذل لهو و غنا پرهیز کنند. از تماشای برخی مجالس عروسی که در آنها متأسفانه حد و حدودی بین زن و مرد نیست، جداً دوری نمایند و روح و روان خود را از هرگونه انحراف و بی بند و باری محصون و محفوظ بدارند. خصوصاً دختران و زنان جوان مواظب باشند در چنین مجالسی «گوهر عفاف» و «گل وجود» خود را از دید نامحرمان محفوظ بدارند.
در یکی از روزنامه های کثیرالانتشار نقل شده بود، در یکی از شهرستان ها، مردی که به مهمانی رفته بود، بعد از خوردن ناهار، که صاحبخانه برای کاری از منزل خارج شده بود ضمن عمل منافی عفت با همسر میزبان، او را به قتل می رساند. بعد از دستگیری از قاتل می پرسند: چرا این عمل زشت را انجام دادی؟ در جواب گفت: من شب گذشته در مجلس عروسی، این زن را مشاهده کردم که ـ با وضعیت خاصی به رقصیدن مشغول بود ـ و... دیگر نتوانستم خود را کنترل کنم و در نتیجه چنین تصمیمی گرفتم! (1)
(1) نقل از کتاب بهشت جوانان، اسدالله محمدی نیا، ص197.

24ـ پرهیز از مواضع تهمت

جوانان عزیز و پاکدامن باید مواظب باشند در رفت و آمدها، در دوستی ها، در گفتارها و...، از خود حرکت سبک مشکوک و نامناسبی نشان ندهند و خود را در موضع تهمت و نسبت های ناروا قرار ندهند. زیرا در آن صورت حاصلی جز غم و اندوه، آه و زاری و... نخواهد داشت. و در این باره امام علی (ع) می فرمایند:

«کسی که خود را در جایگاه تهمت قرار داد، نباید جز خود را نکوهش کند!» (1)

(1) ترجمه نهج البلاغه، مرحوم محمد دشتی، حکمت 159.

25ـ یادتان باشد که...

ـ یادتان باشد که هرکس باید خود «معلم و مربی» خویشتن باشد.
ـ یادتان باشد که هیچگاه نگویید «نه»، «نمی شود!» و «امکان ندارد.»
ـ یادتان باشد که با گشودن پنجره دل به سوی نور ایمان، توکل، شکر و رضای الهی همه چیز مقدور است.
ـ یادتان باشد که راز سعادت، طراوت و شادکامی شما خداباوری،رعایت عفت و قدردانی از زحمات پدر و مادر و معلمان گرامی تان می باشد.
ـ قدر خود، خانواده، نعمات الهی، دوستان صالح، اساتید گرانقدر و ایران اسلامی را بدانید.

دخترم! قدر خود را بشناس
دخترم با تو سخن می گویم
گوش کن، با تو سخن می گویم
زندگی در نگهم گلزاریست
و تو با قامت چون نیلوفر
شاخه پر گل این گلزاری
گل عفت! گل صد رنگ امید!
گل فردای بزرگ!
گل فردای سپید!
می خرامی و تو را می نگرم
چشم تو آینه روشن دنیای من است
تو همان خرد نهالی که چنین بالیدی
راست چون شاخه سرسبز و برومند شدی
همچو پر غنچه درختی، همه لبخند شدی!
دیده بگشای و در اندیشه گل چینان باش
همه گلچین گل امروزند
همه هستی سوزند
کس به فردای گل باغ نمی اندیشد
آن که گرد همه گل ها به هوس می چرخد
بلبل عاشق نیست
بلکه گلچین سیه کرداری است
که سراسیمه دود در پی گل های لطیف
تا یکی لحظه به چنگ آرد و ریزد بر خاک
دست او دشمن باغ است و نگاهش ناپاک
تو گل شادابی
به ره باد مرو
غافل از باغ مشو
ای گل صد پر من
با تو در پرده سخن می گویم!
گل که پژمرده شود جای ندارد در باغ
گل پژمرده نخندد بر شاخ
کس نگیرد ز گل مرده سراغ
دخترم! با تو سخن می گویم

عشق دیدار تو بر گردن من زنجیری است
و تو چون قطعه الماس درشتی کمیاب
تا نگهبان تو باشم ز حرامی در شب
بر خود از رنج بپیچم همه روز
دیده از خواب بپوشم همه شام
دخترم! گوهر من!
تو که تک گوهر دنیای منی
دل به لبخند حرامی مسپار
دزد را دوست مخوان
چشم امید بر ابلیس مدار
دیو خویان پلیدی که سلیمان رویند
همه گوهر شکنند
دیو، کی ارزش گوهر داند
نه خردمند بود
آنکه اهریمن را،
از سر جهل سلیمان خواند.
دخترم! ای همه هستی من!
تو چراغی، تو چراغ همه شب های منی
به ره باد مرو.
دخترم! عفت تو دفع بلاست
حافظ حرمت خون شهداست
تو گلی! دسته گلی صد رنگی!
پیش گلچین منشین
تو یکی گوهر تابنده بی مانندی
خویش را خوار مبین
ای سراپا الماس! از حرامی بهراس
قیمت خود مشکن
قدر خود را بشناس
قدر خود را بشناس.

منابع و مآخذ

1.نهج البلاغه، ترجمه محمد دشتی، قم: انتشارات نسیم حیات، چاپ اول، 1379.
2.افروز، غلامعلی، «روانشناسی رابطه ها»، تهران: انتشارات نوادر، چاپ اول، 1379.
3.اکبر، محمود، «برای ریحانه»، قم: انتشارات گلستان ادب، چاپ ششم، 1379.
4.ستوده، هدایت الله، «جامعه شناسی انحرافات»، تهران: چاپ چهارم، 1376.
5.مطهری، مرتضی، «مسئله حجاب»، تهران: انتشارات صدرا، چاپ چهل و دوم، 1374.
6.محمدی نیا، اسدالله، «بهشت جوانان»، قم: انتشارات سبط اکبر، چاپ اول، 1379.
7.ملک محمودی، امیر، «راهنمای ازدواج»، قم: انتشارات طاووس بهشت، چاپ اول، 1380.
8.ملک محمودی، امیر، «راهنمای خانواده»، قم: انتشارات طاووس بهشت، چاپ اول، 1380.
9.ملک محمودی، امیر، «راهنمای تربیت»، قم: انتشارات طاووس بهشت، چاپ اول، 1380.
10.راستگو، محمدباقر، «چشمهایت»، تهران: انتشارات برهان، چاپ اول، 1370.
11.مجله «راه زندگی»، شماره های 104، 105 و 111.
12.مجله «روزهای زندگی»، شماره های 138، 154 و 155.
13.مجله «فضیلت خانواده»، شماره 39.

8 - شعور كيهانى

تاریخچه

معرفی محمد علی طاهری معمولا افراد شاخص در جامعه، سابقه‌ای روشن دارند و گذشته خود را بازگو می‌کنند اما برخی افراد از بازگویی گذشته خویش خود داری می‌کنند و آن را در هاله‌ای از ابهام، فرو می‌گذارند؛ البته علت آن برای خودشان آشکار است.
بنیانگذار عرفان کیهانی محمد علی طاهری از این گروه است.
وی گرچه با تأسیس مکتبی به نام عرفان حلقه یا عرفان کیهانی و برگزاری جلسات گوناگون در محافل عمومی و دانشگاهی و انجام برنامه‌های درمانی و نگارش چند کتاب و مقاله و با چند بار اتهام و دستگیری، شهرتی یافته اما هنوز گذشته وی در ابهام است و به طور شفاف برای عموم، بازگو نشده است.
در کتاب‌های خود وی و سایت‌هایی که به بیان آموزه‌های عرفان کیهانی می‌پردازند مشخصاتی از وی مشاهده نمی‌شود. به هر حال پایه گذار عرفان کیهانی، محمد علی طاهری، متولد 1 / 1 / 1335، کرمانشاه است.
وی از تحصیلات آکادمیک عالی برخوردار نیست. نوشته‌ها و گفته‌های وی نشان می‌دهد که در علوم ما فوق طبیعت از جمله در تسخیر جن، مطالعات و فعالیت‌هایی داشته و نیز با مکاتب هندی مانند یوگا و طب‌های گوناگون آشنایی یافته است.
افرادی که ادعای بزرگ دارند به یکی از دو پشتوانه تمسک می‌کنند:
برخی افراد برای توجیه نظرات خود به تحصیلات آکادمیک خود توجه می‌دهند اما برخی دیگر مانند طاهری که از پایه علمی برخوردار نیستند به دریافت الهامات تمسک می‌کنند.
بنا بر گفته‌های طاهری، عرفان کیهانی هنگام نگارش «انسان از منظری دیگر» قدمتی سی ساله داشته و بر اساس ادراکات شهودی وی در سی سال پیش، استوار است؛ [1] وی از سال 1383 به تبلیغ عرفان کیهانی پرداخته و در ادامه فعالیت‌های خود توانسته برخی افراد تحصیل کرده دانشگاهی را به همکاری با خود جذب نماید و از آنها در نگارش کتابهایش کمک بگیرد.
دامنه ادعاهای او فراتر از الهام، تا آنجا پیش رفت که مدعی توانایی اتصال به پدیده‌ای به نام شعور کیهانی است.
او نه تنها خود، این توانایی را دارد بلکه تنها کسیست که می‌تواند این توانایی را به دیگران تفویض کند تا توسط آن، بیماران را به پدیده‌ای به نام شعور کیهانی متصل کنند و از این طریق، بیماری آنان درمان گردد. اضافه بر این وی مدعی تفویض لایه محافظ و تفویض نیروی کیهانی است.

از نظر وی فرادرمانی، توانایی ویژه‌ای لازم دارد که فقط از طریق تفویض، قابل دستیابیست و قابل فراگیری از راه دیگری مانند آموختن از معلم و مطالعه کتاب نیست. محمد علی طاهری، علوم اسلامی را فرانگرفته است و حتی قرآن را به درستی نمی‌تواند قرائت کند با این حال چنانکه در کتابهای وی مشاهده می‌شود به تفسیر آیات قرآن می‌پردازد و تلاش دارد باطن آیات را درک کند.

وی اساس عرفان را درک باطن می‌داند و سعی دارد از اعمال دینی کشف رمز نماید. وی هدف عرفان حلقه را نزدیک کردن دنیای مذهب و علم و عرفان به یکدیگر می‌شمارد؛ به همین جهت سعی می‌کند برای اعمال و تکالیف دینی توجیهات علمی بازگو کند.

وی عرفان کیهانی را مطابق با مبانی اسلامی و برگرفته از عرفان اسلامی و ایرانی می‌شمارد. [2] ناتوانی علمی وی در مواجهه با پرسش‌ها آشکار است.

فایل‌های موجود از جلسات گفتگو با دیگران و پاسخ‌های وی به پرسشگران و در واقع، طفره رفتن‌ها نشان می‌دهد وی از پشتوانه علمی کافی برخوردار نیست به همین جهت نوشته‌های خود را نیز به همت دیگران به نگارش درآورده است.

طاهری با تأسیس مؤسسه فرهنگی هنری عرفان کیهانی و برگزاری دوره‌های عرفان کیهانی به تربیت افرادی با نام مستر و اعطای مدرک پایان دوره پرداخته است.

ترویج مسائلی مانند درمان توسط شعور کیهانی و نیز سایمنتولوژی و همچنین ترویج دیدگاههایی مانند این که عرفان نیاز به ریاضت ندارد و به اعتقادات انسان ارتباطی ندارد و در عمل باید به باطن توجه نمود، باعث رواج این عرفان و گسترش آن شده است.

وی تلاش نموده عرفان کیهانی را به عنوان عرفانی ایرانی به جهان معرفی کند و از این رهگذر، اعتباری بی‌سابقه برای ایران کسب نماید. [3] وی با دانشگاهی در ارمنستان قراردادی امضا می‌کند و ضمن اینکه از افراد برای دادن مدرک فرادرمانی پول می‌گرفتند، قسمتی از این پول را این مؤسسه برمی داشته و قسمتی را به حساب دانشگاه ارمنستان واریز می‌کرده است که بعد از روشن شدن این قضایا دانشگاه ارمنستان یک طرفه پروتکل را ملغی می‌کند.

ماجرای اخذ دکترای افتخاری وی از ارمنستان نیز پس از بازداشت بوده و بیشتر جنبه سیاسی داشته تا علمی و به هدف چهره سازی طاهری برای مردم ایران بوده است.

طاهری و پیروان وی از فضای اینترنت استفاده فراوانی برای ترویج افکار خود برده‌اند.

کلیپ‌های موجود در اینترنت در سایتهایی مانند «اظهار ظهور» حاکی از پایبند نبودن طاهری به وظایف دینی است آنجا که وی برای انجام عمل سایمنتولوژی یا جن گیری، دست زن نامحرم را گرفته است.
ورود بنیانگذار عرفان کیهانی به ساحت دین و دست اندازی به معارف دینی بدون آمادگی و تخصص لازم، باعث شده وی دیدگاه‌های عجیب و باورهای مخالف با آموزه‌های دینی را مطرح کند.
برخی از باورهای وی عبارتند از [4]:
خدا را نمی‌توان شناخت. خدار را نمی‌توان عبادت نمود. نمی‌توان عاشق خدا شد.
به زودی یقین حاصل می‌کنید که شما خدا هستید. شعور کیهانی، تنها واسطه بین خدا و خلق اعتقاد به شعور کیهانی، اعتقادی زیربنایی و آموزه‌های ادیان، اعتقادات رو بنایی است.
تناقض در قرآن ... و پیامبر نمی‌دونسته که چی نوشته. عزرائیل، وجود خارجی ندارد. ملائک با دو بال و ... اتم‌های با دو اوربیتال و سه اوربیتال هستند.
کشتی نوح از نظر علمی نمی‌تواند اتفاق افتاده باشد.
شیطان تنها موحد درگاه الهی است.
ابلیس از روح القدس بالاتر است.
ما کمال را در این حلقه مدیون شیطان هستیم. در جهنم آتشی از جنس آگاهیست و ... عرفان حلقه، رواج خود را مدیون مسأله درمان است.
در عرفان کیهانی، فرادرمانی به عنوان نوعی طب مکمل، معرفی می‌شود اما مورد تأیید وزارت بهداشت قرار نگرفته است و اغلب صاحب نظران پزشکی نیز آن را مبتنی بر مبانی علمی نمی‌دانند. [5] بنیانگذار آن، در پی نقدهای وارد بر این مکتب نام آن را در آبان 1389 از عرفان کیهانی به فرادرمانگر تغییر داد. [6] اسماعیل منصوری لاریجانی که مقدمه‌ای بر کتابهای طاهری نگاشته است در 22 اسفند 1389 در نشستی در قم از طاهری تبری جست. وی طاهری و فرقه‌اش را از فرقه‌های منحرف و خطرناک معرفی نمود و اعلام داشت در ابتدا گمان می‌کرده طاهری به دنبال نشر عرفان اسلامیست از این رو بر دو کتاب وی مقدمه زده ولی پس از مشاهده انحرافاتشان ضمن اعتراض شدید از دستگاه‌های مسؤول خواسته جلوی فعالیت او را بگیرند. وی همچنین مدعی شد طاهری چون نماز نمی‌خواند اصلاً قبله‌اش منحرف است و آثار مکتوب آقای طاهری را فاقد متدولوژی و پارادوکسیکال خواند و به صراحت از او و رهروانش ابراز تبری نمود. او در جلسه نقد دیگری که در اسفند 1389 در ستاد ملی ساماندهی پاسخ گویی دینی برگزار شد نیز عنوان داشت که این مقدمه را به درخواست محمدعلی طاهری نگاشته و دلیل عمده‌اش زمینه سازی

برای چاپ آن کتاب‌ها بوده تا در معرض نقد صاحب نظران قرار گیرند. (ویکیپدیا: محمد علی طاهری)

نوشته: علی ناصری راد

****

[1] انسان از منظری دیگر، ص 18.

[2] عرفان کیهانی، ص 51

[3] عرفان کیهانی، ص 51.

[4] به سایت اظهار ظهور (www. ezharezohoor. blogfa. com) مراجعه کنید.

[5] ویکیپدیا: فرادرمانی.

[6] ر. ک. ویکیپدیا: فرادرمانی و نیز سایت: www. mataheri. com اطلاعیه یکم آبان ماه 89.

بخش مقالات

تأملی دربرخی مبانی عرفان کیهانی

چکیده

علی ناصری ارد

عرفان کیهانی مکتبی انسان محور است که به جهان و انسان نگاهی متفاوت دارد، راه رهایی انسان از گرفتاری را در وحدت جمعی در سایه شعور کیهانی تعریف می‌کند و فرادرمانی را سلوک معنوی به شمار می‌آورد. شناخت خدا و عشق به او و عبادت او را ناممکن می‌داند و روح القدس یا شعور کیهانی را تنها واسطه بین خدا و انسان و مایه وحدت جامعه انسانی تلقی می‌کند.
نگارنده مواردی از تناقض این مکتب با آیات قرآن را نشان داده سپس از چند جهت، فاصله عرفان کیهانی را با عرفان اسلامی بازگو می‌کند و شعور کیهانی را نیز پدیده‌ای مبهم معرفی می‌کند.
تقابل قدرت و کمال، حق تفویض اتصال به شعور کیهانی، رابطه روح القدس و شفا و ساده انگاری ایجاد وحدت از دیگر مواردیست که در این مقاله به عنوان نقد بر این مکتب ایراد شده است.

جاذبه‌های زندگی مادی و زیبایی چشمگیر دنیای مدرن در این عصر، گرچه مایه اندکی دل خوشی برای انسان شده، نتوانسته روح جویای حقیقت او را سیراب سازد بلکه دستاوردش، غفلت از بن مایه‌های روحی و معنوی بوده و پی آمدهایی چون سرگردانی، پریشانی، آشفتگی، افسردگی، پوچی و ... را در پی داشته است.
حال که بیماری‌های زندگی غافلانه، دامنگیر انسان شده، در تکاپو و جستجوی راه درمان، مکاتبی بشری سر برآورده، در پی مرهمی بر زخم‌های جانکاه انسان، هر کدام نسخه‌ای می‌نویسند و راهی برای رهایی بشر از رنج روزافزون می‌جویند. نسخه‌هایی با آب و لعاب عشق مجازی، شادی سطحی، آرامش ناپایدار و ... اما شگفتا که در این میان آنچه نادیده انگاشته می‌شود نسخه شفای الهی است! و باید پرسید که:
آیا خدایی که برای تن آدمیان، الوانی بی‌شمار از نعمت آفرید نسخه درمان برای روح و روان آنان نفرستاد؟
یکی از مکاتب نوظهور معنویت گرا که درمان امراض را هدف خود و سلوک معنوی به شمار آورده و در دهه اخیر فعالیتی گسترده در کشور داشته «عرفان کیهانی» است.
این مکتب در عین معرفی خود به عنوان عرفان ایرانی و اسلامی، از مکاتب مختلف فکری بهره گرفته و با چاشنی دو - سه آیه قرآن با برداشت شخصی، چند صباحیست که مخاطبانی را به خود جذب نموده است و در عین اذعان بنیانگذار آن به روبرویی با چالش‌های بنیادی، کماکان بر طبل تبلغ و حمایت خود از دو کتاب محوری این مکتب می‌کوبد. این شرایط مقتضی ژرفکاوی مبانی این مکتب و مواجهه مستدل و به دور از احساسات است.
بی‌شک معیار صداقت، برهان آوریست و سخن سست و بی‌بنیان، بنایی استوار نخواهد ساخت بلکه با مقابله به مثل مواجه شده و در فضای غبارآلود، حق و باطل در هم خواهند آمیخت و برآیند این آمیختگی جز باطل نخواهد بود.
از این رو با تکیه بر این اصل، محور استناد این مقاله، دو کتاب اصلی این مکتب یعنی «عرفان کیهانی» و «انسان از منظری دیگر» است و از استناد به هر سخنی بی‌سند پرهیز شده تا فضای شفاف، نتیجه‌ای روشن برای خواننده گرامی در بر داشته باشد.

1 - طرح مسأله

تعریف عرفان کیهانی

عرفان کیهانی (که عرفان حلقه نیز نامیده می‌شود) بر اساس گفته بنیانگذار آن «نوعی سیر و سلوک عرفانی است که مباحث عرفانی را مورد بررسی نظری و عملی قرار می‌دهد» [1]. چنانکه در ادامه مقاله خواهد آمد، مقصود از سیر و سلوک معنوی نه ارتباط با خدا بلکه ایجاد ارتباط با شعور کیهانی است که با تشکیل حلقه درمانی صورت می‌گیرد؛ [2] با توجه به نوشته‌های وی که در ادامه به آنها می‌پردازیم می‌توان در تعریف این مکتب گفت:

عرفان کیهانی مکتبی انسان محور است (محور مباحث و اهداف آن انسان است) که از جنبه نظری، جهان را مجازی و سراسر حرکت دانسته و شعور کیهانی را محرک عالم می‌شمارد و انسان را به وسعت هستی تعریف می‌کند و از جنبه عملی، نجات انسان را جمعی و در پی رهایی از کثرت و رسیدن به وحدت می‌داند و شعور کیهانی را نقطه مشترک بین انسان‌ها شمرده و در راستای همین وحدت از فرادرمانی برای درمان همه بیماری‌ها استفاده می‌کند.

1 / 1: جنبه نظری

اشاره

از نگاه مؤسس عرفان کیهانی انسان همواره دو پله در مقابل خود دارد: پله عقل و پله عشق. بر این اساس این مکتب دارای دو جنبه نظری و عملی است.

جنبه نظری این مکتب به پله عقل، مربوط می‌شود و نگاهی ویژه به جهان و انسان است.

اما جنبه عملی با پله عشق پیوند داشته و روش عملی در این مکتب را به عهده دارد. [3]

1 / 1 / 1: جهان

جهان از نگاه این مکتب، سراسر حرکت بوده و فاقد وجود خارجی است؛ [4] به این معنا که وقتی اتم را می‌شکافیم به ذرات متحرک می‌رسیم و اگر این ذرات را بشکافیم و همین روند را تا بی نهایت ادامه دهیم باز به ذرات ریزتری که متحرکند می‌رسیم. بنا بر این، شالوده جهان، از حرکت تشکیل می‌شود و از آنجا که حرکت، به طور مستقل و جدا از شیء متحرک، وجود خارجی ندارد بنا بر این جهان هستی مادی، وجود خارجی نداشته و صرفاً دارای وجودی مجازی می‌باشد؛ زیرا هر جلوه‌ای که ناشی از حرکت باشد، مجازی است.

آنچه از هستی مادی مشاهده می‌کنیم فقط واقعیتیست که در اثر حرکت در حرکت موجود در عالم، حاصل شده است.

نظیر استوانه‌ای که از حرکت دورانی یک تیغه بر یک محور پدید می‌آید.

شعور کیهانی

آنچه این حرکت را به وجود می‌آورد عاملیست به نام «شعور کیهانی». [5] این عامل، تنها واسطه بین خدا و خلق به شمار می‌رود [6] و مایه ایجاد وحدت در عالم است؛ [7] شعور کیهانی هوشمندی حاکم بر جهان است که جهان هستی را به وجود آورده است.

به بیان دیگر جهان هستی تصویری مجازی از حقیقتی دیگر به نام شعور و آگاهی است.

بنا بر این، حقیقت این جهان را همان شعور کیهانی تشکیل می‌دهد. [8] با این حال در هر لحظه سه عنصر، در جهان هستی مادی موجود است:

آگاهی، ماده و انرژی. [9] هر یک از این سه عنصر، قابلیت تبدیل شدن به یکدیگر را دارند. در عرفان کیهانی از شعور کیهانی با نام‌های دیگری چون شبکه شعور کیهانی، هوشمندی حاکم بر جهان هستی، هوشمندی کیهانی، شعور و آگاهی خداوند، شعور الهی، روح القدس، جبرئیل، یدالله و ... یاد می‌شود. [10] شبکه مثبت و شبکه منفی

شعور کیهانی به عنوان شبکه مثبت نیز شناخته می‌شود. شبکه مثبت کلیه اطلاعات و آگاهی‌های لازم را در جهت رسیدن انسان به کمال در اختیار انسان می‌گذارد. در برابر، شبکه منفی قرار دارد که مسیر شیطان است و کلیه اطلاعات و آگاهی‌هایی را که باعث انحراف انسان شده و او را از مسیر کمال دور می‌کند، در اختیار انسان قرار می‌دهد. آگاهی‌های شبکه مثبت، انسان را به «عرفان کمال» راهنمایی می‌کند و آگاهی‌های شبکه منفی او را به سوی «عرفان قدرت» می‌برد. [11]

1 / 1 / 2: انسان

این مکتب به انسان نگاهی فرا کل‌نگرانه دارد. [12] در نگاه فراکل نگرانه، انسان به عظمت و وسعت جهان هستی دیده می‌شود. در توضیح این نگرش بنیانگذار این مکتب می‌گوید:
«انسان موجودیست متشکل از کالبدهای مختلف مانند:
کالبد فیزیکی، کالبد روانی، کالبد ذهنی، کالبد اختری و کالبدهای دیگر و نیز مبدل‌های انرژی گوناگون که به اصطلاح به آنها «چاکرا» گفته می‌شود و نیز کانال‌های انرژی مختلف، ازجمله کانال‌های محدود و مسدود چهارده گانه در بدن که درطب سوزنی مطرح است، همچنین حوزه‌های مختلف انرژی در اطراف بدن مانند:
حوزه پولاریتی، حوزه بیو پلاسما و نیز اجزایی مانند شعور سلولی، فرکانس مولکولی و بی نهایت اجزای ناشناخته دیگر». [13]
پله عقل و پله عشق
انسان همواره دو پله در مقابل خود دارد:
پله عقل و پله عشق. پله عقل؛ دنیای علم و دانش، فن و روش و تکنیک، پند و نصیحت، دلیل و برهان و استدلال، سعی و کوشش وتلاش و ... و به طور کلی حیطه‌ایست که اصطلاحاً «دنیای ابزار» نامیده می‌شود. پله عشق؛ دنیای وجد و ذوق و شوق، حیرت و تعجب، جذبه و از خود بی‌خود شدن، ایثار و محبت و ... و به طور کلی حیطه و چارچوبیست که اصطلاحاً «دنیای بی‌ابزاری» نامگذاری می‌شود. بر اساس تفاوت عقل و عشق، عرفان کیهانی دارای دو بخش نظری و عملی است.
بخش نظری، بر روی پله عقل و بخش عملی بر روی پله عشق قرار دارد. عرفان نظری بیانگر و روشنگر است و با استدلال اثبات می‌کند که انسان باید چه هدفی داشته باشد و به چه دلیل باید مسیر مشخصی را دنبال کند؛ [14]

1 / 2: جنبه عملی

از نگاه این مکتب انسان در عصر حاضر دچار کثرت است یعنی هر کسی به دنبال منافع شخصی خود می‌باشد.
این حالت، انسان را از تعالی دور می‌سازد. تعالی در گرو گرایش به وحدت و درک تن واحده بودن جهان هستی است.
هدف این مکتب نیز اینست که انسان را از این کثرت نجات داده و افق نگاه او را به سوی وحدت، جهت دهد. راه رسیدن به وحدت
راه رسیدن به وحدت اینست که انسان‌ها «در هوشمندی و شعور حاکم بر جهان هستی به توافق و اشتراک نظر رسیده، پس از آزمایش و اثبات آن، به صاحب این هوشمندی که خداوند می‌باشد برسند؛ تا این موضوع، نقطه مشترک فکری بین انسان‌ها شده و قدرت و تحکیم پیدا نماید. بنا بر این، عامل مشترک فکری بین همه انسان‌ها و یا به عبارت دیگر، زیربنای فکری همه انسان‌ها، شعور حاکم بر جهان هستی و یا شعور الهی است». [15]
نماد عرفان کیهانی که شباهت‌های آن با نماد یانگ و یین قابل تأمل است
فرادرمانی
بنیانگذار این مکتب، نوعی روش درمانی به نام «فرادرمانی» را ابداع نموده و می‌گوید:
این روش، از موارد طب مکمل و نوعی سلوک و عرفان عملیست و موجب شناخت عملی خدای متعال خواهد بود؛ [16] تکیه گاه فرادرمانی، اتصال به «شبکه شعور کیهانی» است.
فرادرمانی درمان همه نوع بیماری از راه اتصال به شبکه شعور کیهانی و قرار دادن بیمار در معرض این هوشمندی است؛ [17] عرفان عملی، سلوک بر پایه عشق است که دنیای بی‌ابزاری و فارغ از استدلال است با این سلوک، حقیقت جهان هستی از راه کشف و شهود شناخته می‌شود این شهود از راه ارتباط و اتصال با ماورا و کسب آگاهی حاصل می‌شود. جهت بهره برداری از عرفان عملیِ عرفان حلقه، نیاز به ایجاد اتصال به حلقه‌های متعدد شبکه شعور کیهانی است؛ [18] حلقه کیهانی
اتصال به شبکه شعور کیهانی از راه تشکیل حلقه صورت می‌گیرد.
اعضای این حلقه عبارتند از:
درمان گیر، درمانگر و شعور کیهانی. با اجتماع این اعضا فیض الهی در حلقه به جریان افتاده و بیماری‌های درمان گیر درمان می‌شود. [19] برای اتصال به شبکه شعور کیهانی ابتدا درمانگر باید فیض اتصال و نیز لایه محافظ را از مرکزیت کنترل کننده عرفان کیهانی (بنیانگذار این عرفان)

دریافت کند.

تفویض اتصال، فقط با مکتوب نمودن «سوگندنامه» مربوطه مبنی بر استفاده صحیح و انسانی از این اتصال، صورت می‌گیرد). [20] لایه محافظ، لایه‌ای از جنس آگاهی برای پرهیز از تشعشعات منفیست و پس از امضای سوگندنامه به فرادرمانگر تفویض می‌شود. این لایه، تحت هوشمندی شبکه شعور کیهانی ضمن محافظت فرادرمانگر، بیمار را نیز چه در فرادرمانی از راه دور و چه از راه نزدیک در حفاظ مطمئنی قرار می‌دهد تا از «تداخل شعور معیوب سلولی» (که در بیماران وجود دارد) و «تشعشعات منفی» و به خصوص در مقابل نفوذ «موجودات غیرارگانیک» (مانند جن) محافظت کند؛ [21] برای تشکیل حلقه وحدت، تنها کافیست بیمار خود را به درمانگر معرفی کند (حداقل یک مشخصه از مشخصات بیمار نیاز است، نام بیمار و یا در اختیار داشتن عکس بیمار، آشنا بودن چهره بیمار برای فرادرمانگر و یا مُعرف بیمار، برای شروع فرادرمانی کافی است) و درمانگر نیز بیمار را به شبکه شعور کیهانی معرفی نماید.

فیض حلقه وحدت از برکت نزدیکی و وحدتِ حداقل دو نفر ایجاد شده و هر کجا حداقل دو نفر در حلقه جمع باشند، عضو سوم، روح القدس و عضو چهارم آن خداوند ست.

بعد از این، در ساعت معین (اگر ساعتی تعیین شده باشد) و یا طی شبانه روز، شعور کیهانی شروع به اسکن بیمار نموده و از این طریق، بیماری‌ها تشخیص داده شده و درمان می‌شود. [22] تنها شرط حضور در حلقه وحدت «شاهد» بودن است.

شاهد کسیست که نظاره‌گر و تماشاچی باشد و در حین نظاره هیچ گونه قضاوتی نداشته و هر گونه اتفاقی را در حلقه مشاهده کرده، زیر نظر داشته باشد و در حین مشاهده از تعبیر و تفسیر جدا باشد؛ [23]

1 / 3: اهداف

سعی بنیانگذار این مکتب پایه‌گذاری عرفانی نو برای معرفی به دنیا بوده تا از این طریق، اعتباری برای ایران نیز کسب نماید. [24] مهم‌ترین اهداف این مکتب عبارتند از:

رهایی از گرفتاری در خویشتن، خدمت به خلق و انجام عبادت عملی و حرکت در جهت نزدیکی به دیگران و فراهم نمودن امکان وحدت. [25]

بنیانگذار این مکتب می‌گوید:
«این رشته با قدمتی سی ساله، بنا بر ادراکات شهودی استوار بوده، توسط نگارنده (محمدعلی طاهری) بنیان گذاری شده». [26] بنا بر این عرفان کیهانی نوپاست و مبنای آن «شهود ی» است که برای بنیان گذار، طبق گفته خودش، رخ داده است.
از وی تاکنون دو کتاب به نام‌های «عرفان کیهانی» و «انسان از منظری دیگر» به چاپ رسیده است.
از این کتاب‌ها از سال 1386 تاکنون ده‌ها هزار نسخه منتشر شده است.
بنیانگذار، این عرفان را مطابق با مبانی اسلامی و برگرفته از عرفان اسلامی و ایرانی می‌شمارد [27] با این حال درباره این مکتب پرسش‌های جدی قابل طرح است که برخی از آنها به شرح زیر است:
آیا می‌توان جهان را فاقد وجود خارجی دانست؟
واقعاً شعور کیهانی چه پدیده‌ایست که نویسنده عرفان کیهانی درباره آن به گونه‌های مختلف سخن گفته است؟
شهود بنیانگذار عرفان کیهانی دقیقاً چه بوده که از کیفیت آن در کتاب‌های خود سخنی به میان نیاورده است؟
آیا شهود یک نفر (که نه پیامبر و نه امام و نه معصوم است) می‌تواند برای دیگران حجت باشد تا بنای معرفتی و سلوک عملی خود را بر آن استوار کنند؟ آیا انسان شناسی هندی که انسان را از کالبدهای فیزیکی، روانی، ذهنی، اختری و غیر آن متشکل می‌داند با مبانی اسلامی درباره انسان، سازگار است؟
آیا درمان انسان را می‌توان عرفان نامید؟ آیا اتصال به شعور کیهانی برای شفا یافتن، عرفان است؟
و اساساً آیا عرفان کیهانی با عرفان اسلامی و ایرانی مطابقت دارد؟

2 - بررسی و نقد

اشاره

در این مقاله به بیان نقدهایی پیرامون این مکتب می‌پردازیم.

2 / 1: تناقض با آیات قرآن

اشاره

قرآن کریم اولین منبع عرفان اسلامی است.
از این رو هر مکتبی که بخواهد اسلامی شمرده شود نباید با آیات قرآن در تناقض باشد.
در عرفان کیهانی آموزه‌هایی مشاهده می‌شود که با آیات قرآن متناقض است که در اینجا به برخی از آنها اشاره می‌کنیم:

2 / 1 / 1: تناقض 1؛ شناخت خدا ممکن نیست

در کتاب عرفان کیهانی آمده:

انسان نمی‌تواند عاشق خدا شود، زیرا انسان از هیچ طریقی قادر به فهم او نیست ... [28] جمله نویسنده نیاز به توضیح ندارد؛ زیرا به روشنی شناخت خدا را خارج از توانایی انسان می‌شمارد. این در حالیست که خدای متعال در سرتاسر آیات قرآن کریم، با ذکر اسما، صفات و افعال، خود را به بندگان معرفی می‌کند.

بنا بر این می‌توان خدا را شناخت و او را فهمید. اگر انسان او را نفهمد پس چه کسی را عبادت می‌کند.

«قُل ْهُوَاللَّهُ أحَدٌاللَّهُ الصَّمَدُلَم ْيَلِدْوَلَم ْيُولَدْ وَلَم ْيَكُن ْلَهُ كُفُوًا أحَدٌ». [29] بگو:

خداوند، یکتا و یگانه است؛ خداوندیست که همه نیازمندان قصداو می‌کنند؛ (هرگز) نزاد و زاده نشد و برای او هیچ گاه شبیه و مانندی نبوده است.

«هُوَ اللهُ الذِی لا إِلهَ إِلا هو عالم الغَیْبِ وَ الشَّهَادَه هُوَ ... وَ هُوَ العَزِیزُ الحَکِیمُ». [30] او خداییست که معبودی جز او نیست، دانای آشکار و نهان است ... واوعزیزوحکیم است.

امیر مؤمنان عَلَیْهِ السَّلَام در نهج البلاغه فرمود:

«لَمْ یُطْلِعِ العُقُولَ عَلَی تَحْدِیدِ صِفَتِهِ وَ لَمْ یَحْجُبْهَا عَنْ وَاجِبِ مَعْرِفَتِهِ. [31] عقول وخردها را بر کنه صفات ش آگاه نساخت و (با این حال) آنها را از مقدار لازم معرفت وشناخت باز نداشته است.

2 / 1 / 2: تناقض 2؛ عشق به خدا ممکن نیست

نویسنده در همان اصل می‌گوید:
انسان نمی‌تواند عاشق خداشود، زیرا انسان از هیچ طریقی قادر به فهم او نیست و در حقیقت خدا عاشق انسان می‌شود و انسان معشوق می‌باشد و مشمول عشق الهی. انسان می‌تواند فقط عاشق تجلیات الهی، یعنی مظاهر جهان هستی، شود و پس از این مرحله است که مشمول عشق الهی می‌گردد. عشق به معنای محبت شدید است؛ [32] و محبت شدید و بلکه شدیدترین محبت شایسته خداست.
قرآن کریم فرمود:
«وَالَّذِينَآمَنُواأَشَدُّحُبًّالِّلَّهِ» (بقره 165) امّا آنهاکه ایمان دارند، عشق شان به خدا، (از مشرکان نسبت به معبودهاشان) شدیدتراست.
شگفت است با این که نویسنده در این اصل، عشق خدا را ناممکن می‌داند و در مواردی دیگر از عشق الهی سخن می‌گوید. [33] و یا عرفان را دنیای عشق می‌شمارد. [34] اگر انسان دو پله دارد و یکی از آن دو، پله عشق است منظور عشق به چه کسی است! اگر عشق به خدا ممکن نیست پس عرفان، عشق به چه کسی خواهد بود! اگر عشق به تجلیات است چرا باید به تجلیات عشق ورزید و به متجلی عشق نورزید! اگر ماه زیباست ماه آفرین زیباتر است.
به گفته مولوی:
ای دوست شکر خوش‌تر یا آنکه شکر سازد
ای دوست قمر خوش‌تر یا آنکه قمر سازد
در بحر، عجایب‌ها، باشد به جز از گوهر
اما نه چو سلطانی کو بحر و درر سازد
از سوی دیگر محبت، پدیده‌ای دو طرفه بین خدا و مخلوق اوست؛ به این معنا که خدا در صورتی محبت خاص نسبت به بنده خود دارد که بنده نیز نسبت به او محبت خاص داشته باشد؛ «یُحبّهم و یُحبّونَه» [35] خدا آنان را دوست دارد و آنان نیز خدا را دوست می‌دارند. از این رو خدای متعال در صورتی عاشق بنده می‌شود (اگر این تعبیر درست باشد) که بنده هم عاشق خدا باشد.
بنا بر این سخن دیگر نویسنده که می‌گوید:
«در حقیقت خدا عاشق انسان می‌شود و انسان معشوق می‌باشد و مشمول عشق الهی» [36] درست نیست.

2 / 1 / 3: تناقض 3؛ عبادت خدا ممکن نیست

در کتاب عرفان کیهانی آمده است:

عبادت بر دو نوع است:

عبادت نظری و عبادت عملی. عبادت نظری، ارتباط کلامی با خداوند و عبادت عملی در خدمت خداوند بودن است و چون او بی نیاز از هر عمل ما می‌باشد، از این رو خدمت ما صرفاً می‌تواند معطوف به تجلیات او شود. در نتیجه، عبادت عملی در خدمت جهان هستی بودن است؛ یعنی خدمت به انسان، طبیعت و ... [37] چگونه می‌توان گفت:

چون خدا از هر عمل ما بی نیاز است پس عبادت او معنا ندارد و عبادت یعنی در خدمت خلق بودن! در حالی که قرآن همواره بر ضرورت عبادت خدا تأکید می‌کند و پیامبران الهی را بنده او می‌شمارد و عبادت‌هایی نظیر نماز و روزه و ... بر بندگان خود قرار داده است.

آیا آن طور معنا کردن عبادت تحریفی جدی درباره حقیقت عبادت نخواهد بود! قرآن کریم فرمود:

«أَنِ اعْبُدُونی هذا صِراطٌ مُسْتَقیمٌ»؛ [38] مرا بپرستیدکه راه مستقیم این است.

2 / 1 / 4: تناقض 4؛ چرا روح القدس

نویسنده عرفان کیهانی می‌گوید:
هنگامی که انسان درخواستی داشته باشد، مستقیماً از خدا درخواست می‌کند (فَاستَقِیمُوا اِلیه) ولی جواب درخواست او از طریق شبکه شعور کیهانی (یدالله، روح القدس، جبرئیل و ...) پاسخ داده خواهد شد؛ [39] چه دلیلی بر تعیین واسطه گری روح القدس وجود دارد؟
در کجای عرفان و معارف اسلامی چنین مطلبی یافت می‌شود! آیا به صرف این که انسان ادعا کند دو نفر با یکدیگر حلقه وحدت (آن هم وحدت ادراکی؟ [40]) تشکیل دهند روح القدس حاضر می‌شود! در آیه «وَ قالَ رَبُّکُمُ ادْعُونی أَسْتَجِبْ لَکُمْ إِنَّ الَّذینَ یَسْتَکْبِرُونَ عَنْ عِبادَتی سَیَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ داخِرینَ»؛ [41] پروردگار شما گفته است:
مرا بخوانید تا شما را بپذیرم کسانی که از عبادت من تکبّر می‌ورزند به زودی با ذلّت وارد دوزخ می‌شوند سخن از اینست که هر گاه انسان درخواستی از خدای متعال داشته باشد خود او اجابت می‌کند.
در آیه، هیچ واسطه‌ای در میان نیست.
حضرت ابراهیم عَلَیْهِ السَّلَام نیز فرمود:
وَ إِذا مَرِضْتُ فَهُوَ یَشْفینِ» [42]
هر گاه من مریض می‌شوم او مرا شفا می‌دهد.

2 / 1 / 5: تناقض 5؛ شعور الهی، تنها واسطه

در جای دیگر آمده:

بین انسان و خدا، تنها واسطه‌ای که وجود دارد هوشمندی و شعور الهی (یدالله) است، که به صورت‌های مختلف نقش یدالهی خود را ایفا نموده، پل ارتباط عالم پایین و عالم بالا می‌باشد؛ [43] نویسنده شعور الهی را به ید الله، روح القدس، جبرئیل، حکمت الهی و آگاهی خداوند تعبیر می‌کند که به نظر می‌رسد با تنوع عبارتی که در نوشته ایشان مشاهده می‌شود منظورشان از همه اینها یک چیز است.

روشن‌ترین تعبیر از این میان تعبیر روح القدس و جبرئیل است.

بنا بر این ایشان واسطه بین خدا و انسان را تنها جبرئیل می‌داند. این مطلب با آیات قرآن ناسازگار است؛ زیر قرآن کریم از فرشتگان دیگری نیز سخن به میان آورده است؛ مانند ملک الموت، مالک، میکائیل، مدبرات و ... علامه طباطبایی در کتاب الرسائل التوحیدیه (که شامل سه رساله است) یک رساله را به بحث از وسائط بین خدا و موجودات اختصاص داده‌اند.

در این رساله از وساطت اسما و صفات الهی، حُجُب، لوح، قلم، عرش، کرسی و ملائکه بر اساس آیات و روایات سخن گفته‌اند؛ [44] بنا بر این انحصار وساطت بین خدا و انسان در جبرئیل با آیات قرآن ناسازگار است.

2 / 2: فاصله عرفان کیهانی با عرفان اسلامی

اشاره

بنیانگذار عرفان کیهانی این مکتب را تابع عرفان اسلامی و ایرانی می‌شمارد [45] و آن را نوعی سیر و سلوک به شمار می‌آورد [46] در حالی که این مطابقت از چند جهت تأمّل برانگیز است:

جهت اول

عمده نظر عرفان اسلامی درباره روابط انسان با خداست [47] و حال آن که در عرفان کیهانی (چنان که در تعریف آن ملاحظه نمودید) از رابطه انسان و خدا سخنی در میان نیست بلکه عرفان کیهانی در شناخت خدا دچار چالش است چنان که در مطالب پیشین گذشت. قیصری در مقدمه خود بر شرح تائیه ابن فارض در تعریف و فایده عرفان می‌گوید:

عرفان عبارت است از: معرفت به خدای سبحان از جهت اسما و صفات و مظاهر آن و احوال مبدأ و معاد و حقایق عالم و چگونگی بازگشت آنها به یک حقیقت که همان ذات احدیت باشد و معرفت شیوه سلوک و مجاهده برای رهانیدن نفس از تنگناهای قید و بندهای جزیی و رسیدن آن به مبدأ خو دو موصوف شدن به وصف اطلاق و کلیّت. [48]

جهت دوم

سیر و سلوک عرفانی پویا و متحرک است؛ یعنی در عرفان، سخن از نقطه آغازست و از مقصد ی و از منازل و مراحلی که به ترتیب سالک باید طی کند تا به سرمنزل نهایی برسد. [49] اما در عرفان کیهانی از چنین سلوکی سخن به میان نیامده است.

جهت سوم

در سیر و سلوک عرفانی از یک سلسله احوال و واردات قلبی سخن می‌رود که منحصراً به یک سالک راه در خلال مجاهدات و طی طریق‌ها دست می‌دهد و مردم دیگر از این احوال و واردات بی‌خبرند [50] اما عرفان کیهانی به چنین واردات قلبی کاری ندارد.

جهت چهارم

عرفان اسلامی همه جانبه است و به تمام قوا و استعدادهای انسانی توجه دارد و سعی دارد انسان مظهر تمام اسما و صفات الهی شود [51] در حالی که عرفان کیهانی از اسما و صفات الهی سخن نمی‌گوید بلکه هدف آن، رهایی از گرفتاری در خویشتن و نزدیک شدن انسان‌ها به یکدیگر و عرفان را در خدمت به خلق تعریف می‌کند.

جهت پنجم

انسان شناسی عرفان کیهانی شباهتی با انسان شناسی عرفان اسلامی ندارد. انسان در عرفان کیهانی بر اساس مبانی مکاتب هندی و چینی چون یوگا و طب سوزنی، دارای کالبدهای متعدد، چاکراها و ... دانسته می‌شود. بدون شک این گونه شناخت انسان، سایر آموزه‌های مربوط به او در این مکاتب را نیز با خود به همراه خواهد داشت. در واقع این مکتب تأکید بر معرفی انسان بر اساس مبانی هندی دارد. این گونه انسان شناسی در مکاتب هندی نه عقلانی و نه وحیانی است و اگر مبتنی بر تجربه برخی رهبران هندی باشد آیا تجربه آنان حجتی بر انسان مسلمان خواهد بود؟

2 / 3: انداموارگی جهان

موضوع وحدت جهان از گذشته در میان فلاسفه مطرح بوده [52] و به چند صورت تفسیر شده است:

وحدت اتصالی جهان طبیعت، وحدت نظام جهان طبیعت، وحدت جهان در سایه وحدت صورت (نفس کلی یا روح جهان) که شامل تمام اجزای آن است، وحدت تمام ما سوی الله ذیل یک صورت به نام عقل اول، انسان کبیر دانستن جهان توسط عرفا. [53] اما موضوع تن واحده بودن جهان هستی و یکتایی آن که در عرفان کیهانی مطرح است [54] دیدگاهیست متفاوت با آنچه از قدیم در میان فلاسفه مطرح بوده است.

از این دیدگاه به «اندام وارگی» جهان تعبیر می‌شود. شهید مطهری می‌گوید:

فلاسفه جدید، بالاخص فیلسوف بزرگ آلمان هگل، اصل «اندام وارگی» را - یعنی این که رابطه اجزای طبیعت با کل، رابطه عضو با اندام است – تأیید کرده‌اند.

هگل روی اصولی به اثبات این مطلب می‌پردازد که قبول آنها متوقف است بر قبول همه اصول فلسفه او. پیروان مادی هگل یعنی طرفداران ماتریالیسم دیالکتیک نیز این اصل را از هگل گرفته و تحت عنوان «اصل تأثیر متقابل» یا «اصل ارتباط همگانی اشیاء» یا «اصل همبستگی تضادها» به شدت از آن دفاع می‌کنند و مدعی هستند که رابطه جزء با کل در طبیعت، رابطه ارگانیکیست نه مکانیکی، ولی آنجا که در مقام اثبات برمی آیند جز رابطه مکانیکی را نمی‌توانند اثبات کنند؛ [55] سپس می‌گوید:

حقیقت اینست که روی اصول فلسفه مادی، این که جهان در کل خود به منزله یک اندام است و رابطه اجزاء با کل، رابطه عضو با اندام است غیرقابل اثبات است؛ [56]

2 / 4: شعور کیهانی چیست؟

نویسنده در دو کتاب خود [57]، از شعور کیهانی با تعبیرات متعدد دیگری یاد کرده است؛ مانند:
شبکه شعور کیهانی، هوشمندی حاکم بر جهان هستی، هوشمندی کیهانی، شعور و آگاهی خداوند، شعور الهی، روح القدس، جبرئیل، ید الله و ... با این حال، معرفی این اتصال را با نام دیگری غیر از شبکه شعور کیهانی و یا شعور الهی برای دیگران مجاز نمی‌داند و باعث انحراف می‌شمارد. [58]
روشن است که ما در نگاه اول به تعبیرات فوق، ناسازگاری شدیدی را در هماهنگی بین این تعبیرات می‌یابیم! اگر بخواهیم همه این تعبیرات را بپذیریم معلوم نخواهد شد که حقیقت شعور کیهانی چیست؟
آیا همان علم و آگاهی خداست یا روح القدس (جبرئیل) یا ید الله و یا ...
وی در موارد دیگر، شعور کیهانی را هوشمندی حاکم بر جهان هستی [59] و کارکرد آن را جهت دادن به حرکت موجود در عالم می‌شمارد زیرا بر اثر شعور کیهانی، انرژی، در «میدان شعور ی» شکل گرفته و بدون وجود چنین می‌دانی، هیچ گونه انرژی ای نمی‌تواند وجود داشته باشد؛ [60]
اهمیت این شعور کیهانی تا حدیست که زیربنای فکری همه انسان‌ها قرار می‌گیرد [61] باید پرسید:
اگر انسان‌ها به این نقطه اشتراک نظر نرسیدند آیا لزوماً مشکلات غیر قابل حلی دامنگیر آنان خواهد بود.
انسان‌هایی که تاکنون زندگی کرده‌اند چگونه بوده‌اند؟ نکته دیگر این که رابطه این شعور حاکم بر جهان هستی با انسان چگونه است؟
این رابطه یا تکوینی است و یا قراردادی؟: اگر رابطه تکوینی است یعنی در اصل آفرینش با یکدیگر ارتباط دارند، در این صورت نیاز به اثبات ندارد (تا گفته شود:
«پس از تجربه و اثبات آن») و اگر رابطه قراردادیست چگونه یک مسأله قرار دادی می‌تواند زیربنا باشد؟ اضافه بر این، انسان نمی‌تواند با شبکه شعور کیهانی قراردادی ببندد. نکته بعد این که: شعور کیهانی جزو جهان هستیست یا خارج از آن؟ اگر جزو جهان است خودش نیز باید دارای حرکت بوده و در ابن صورت به محرّک نیازمند است و اگر خارج از جهان است چگونه می‌توان آن را اثبات نمود؟ راه اثبات شعور کیهانی چیست؟
تجربه حسی؟ کشف و شهود؟ عقل؟ وحی؟ بی‌شک دلیل اثبات آن، تجربه حسی نخواهد بود زیرا شعور کیهانی را نمی‌توان با حواس، درک کرد. کشف و شهود نیز مسأله‌ای شخصیست و برای دیگران حجت نیست.

گذشته از این، هر شهودی را نمی‌توان صحیح شمرد؛ زیرا مکاشفات بر دو دسته هستند:
مکاشفات ربانی و رحمانی و مکاشفات شیطانی. [62] آیا احتمال نمی‌رود که مدعی کشف شعور کیهانی، مکاشفه‌ای شیطانی داشته است به ویژه وقتی چالش‌ها و ناهمواری‌های بسیاری در سایر اندیشه‌های او مشاهده می‌شود. قرآن کریم القاهای شیطانی را منشأ آشفتگی و فتنه می‌شمارد: «إِنَّ الشَّیاطینَ لَیُوحُونَ إِلی أَوْلِیائِهِمْ لِیُجادِلُوکُمْ»؛ [63] شیاطین به دوستان خودمطالبی مخفیانه القا می‌کنند، تا با شما به مجادله برخیزند و اما اگر دلیل اثبات شعور کیهانی، استدلال عقلی باشد می‌پرسیم آن دلیل عقلی چیست؟
به عبارت دیگر چگونه نیاز حرکت به محرک را به معنای نیاز حرکت به شعور کیهانی می‌شمرید. اگر دلیل آن وحی الهیست آن را بیان کنید. آیا در وحی الهی چنین عاملی گفته شده است و اگر گفته شده تنها عامل برای حرکت جهان هستی شمرده شده است؟

2 / 5: تقابل قدرت و کمال

نویسنده در این چند اصل بین قدرت و کمال، تقابل برقرار نموده و آنها را قابل جمع نمی‌داند. [64] به نظر وی عرفان یا «عرفان کمال» است و یا «عرفان قدرت». در حالی که بین قدرت و کمال، لزوماً رابطه تقابل برقرار نیست؛ زیرا این امکان هست که هدف کسی از مسائل ماورایی هم قدرت و هم کمال باشد؛ یعنی قدرت ماورایی را در مسیر کمال قرار دهد؛ حضرت مسیح عَلَيْهِ السَّلَام از آذوقه درون خانه‌های مردم خبر می‌داد [65] حضرت سلیمان قدرت خود را در مسیر هدایت ملکه سبا قرار داد؛ او تخت ملکه سبا را با قدرت یکی از ملازم ان خود به صورت خارق عادت نزد خود آورد [66] و با ساخت کاخ آبگینه ملکه سبا را متعجب کرد و زمینه هدایت او را فراهم نمود. [67] بنا بر این اصل قدرت را نباید نفی نمود؛ زیرا ممکن است افرادی شایسته از بشر دارای آن باشند و آن را به خوبی مدیریت کنند.

بله قدرت مورد نظر نویسنده برای انسان‌های معمولی و با اغراض و اهدافی که ایشان ذکر نموده شایسته نیست اما این یک قضیه عمومی نمی‌شود.

2 / 6: فقط راه تفویض

سلوک عملی عرفان کیهانی تاکنون پیشینه ندارد بنا بر این روشی نوبنیاد و ابداعیست و با توجه به اهمیت شعور کیهانی در نظر بنیان گذار، ابداع چنین روشی به منزله تشریع دستورالعمل سلوکی برای بهره‌مندی از شعور کیهانی است.

مبدع شبکه شعور کیهانی حق خود می‌داند که اتصال به این شبکه را تنها از کانال تفویض مرکزیت کنترل شعور کیهانی میسر بداند. اتصال به این شبکه در نهایت حتماً باید به این مرکزیت وابسته باشد و قابل فراگیری از راه‌های دیگر نظیر مطالعه کتاب و نوشته نیست. [68] حال این حق انحصاری از کجا آمده؟ چرا تنها راه، فقط تفویض است؟

2 / 7: چرا روح القدس و شفا

در هیچ یک از آیات و روایات اسلامی پیوندی بین روح القدس و شفا مشاهده نمی‌شود (چه روح القدس را به جبرئیل تفسیر کنیم و چه به موجودی دیگر [69]). بله چنین پیوندی در آیین مسیحیت دیده می‌شود. [70]

2 / 8: ساده انگاری ایجاد وحدت

یکی از اهداف عرفان کیهانی ایجاد وحدت است اما ایجاد وحدت انسانی آن قدر کار آسانی نیست که با ساز و کار ساده عرفان کیهانی یعنی درک تن واحده بودن جهان هستی و صرفاً توافق و اشتراک نظر در هوشمندی و شعور کیهانی [71] بتوان به آن دست یافت؛ زیرا انسان موجودیست دارای ابعاد پیچیده فردی، اجتماعی و درونی و برونی که برای ایجاد وحدت بین آنان به برنامه‌ای حساب شده و جامع، نیاز است.

این ساز و کار جامع و منسجم باید با وجود انسان هماهنگ باشد و تنها از دست کسی ساخته است که انسان را آفریده است.

هدف از بعثت انبیا نیز اینست که انسان‌ها را به وحدت برسانند؛ یکی از آیات بی‌شمار قرآن در این زمینه آیه ذیل است:

«كَانَ َالنَّاسُ كانَ النَّاسُ أُمَّةً واحِدَةً فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّينَ مُبَشِّرينَ وَ مُنْذِرينَ وَ أَنْزَلَ مَعَهُمُ الْكِتابَ بِالْحَقِّ لِيَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ فيمَا اخْتَلَفُوا فيهِ»

[72]

مردم (درآغاز) یک دسته بودند؛ و تضادی در میان آنها وجود نداشت.

به تدریج جوامع و طبقات پدید آمد و اختلافات و تضادهایی در میان آنها پیدا شد، در این حال) خداوند پیامبران را برانگیخت تا مردم را بشارت و بیم دهند و کتاب آسمانی که به سوی حق دعوت می‌کرد با آنها نازل نمود تا در میان مردم در آنچه اختلاف داشتند داوری کنند.

علامه طباطبایی در تفسیر المیزان حدودا در 60 صفحه به تفسیر این آیه پرداخته‌اند.

بنا بر این آیا بهتر نیست ببینیم راهکار قرآن کریم برای ایجاد وحدت بین انسان‌ها چیست؟

اگر همین راهکار را پیش گرفته و به خوبی پیاده کنیم و به آیه «إِنْتَنْصُرُوااللَّهَ يَنْصُرْكُمْ وَ يُثَبِّتْ أَقْدَامَكُمْ» [73] (اگر خدا را یاری کنید شما را یاری می‌کند و گام هایتان را استوار می‌سازد) توجه کنیم یقینا راهی درست را پیموده‌ایم. نتیجه

عرفان کیهانی را نمی‌توان عرفانی هماهنگ با آموزه‌های اسلامی و در مسیر عرفان اسلامی دانست؛ زیرا جهان شناسی، انسان شناسی و خداشناسی آن با آموزه‌های اسلامی هم خوانی نداشته و برخاسته از آنها نیست. سلوک عملی مطرح شده در این مکتب نیز راهیست متفاوت با سیر و سلوک عرفان اسلامی. استفاده از مبانی مکاتب گوناگون به طور جدی منشأ التقاط در این مکتب شده است.

گویی بنیانگذار این مکتب برای رسیدن به هدف؛ یعنی توجیه نظری فرادرمانی، خود را دچار زحمت فراوان ساخته است.
****

منابع

1. قرآن کریم.
2. السید الشریف الرضی، نهج البلاغه، قم، مؤسسه النشر الاسلامی، 1417.
3. استاد محمد تقی مصباح یزدی، آموزش فلسفه، تهران، مرکز چاپ و نشر سازمان تبلیغات اسلامی، پائیز 1373.
4. محمد علی طاهری، انسان از منظری دیگر، تهران، ندا - اشجع، 1387.
5. صدرالدین محمد الشیرازی، الحکمة المتعالیة فی الاسفار العقلیة الاربعة، بیروت، دار احیاء التراث العربی، 1981.
6. آیت الله محمد تقی مصباح یزدی، در جستجوی عرفان اسلامی، قم، مرکز انتشارات مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی، تابستان 86.
7. العلامه السید محمد حسین الطباطبائی، الرسائل التوحیدیه، قم، مؤسسة النشر الاسلامی، 1415.
8. المحقق السبزواری شرح المنظومة، تصحیح و تعلیق از آیت الله حسن زاده آملی و تحقیق و تقدیم از مسعود طالبی، تهران، نشرناب 1369 - 1379.
9. مهندس محمدعلی طاهری، عرفان کیهانی (حلقه)، تهران، انتشارات اندیشه ماندگار، بهار 1388.
10. دکتر سید یحیی یثربی، عرفان نظری، تحقیقی در سیر تکاملی و اصول مسائل تصوف، قم، دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم، 1374.
11. عهد جدید بر اساس کتاب مقدس اورشلیم، ترجمه پیروز سیّار، تهران، نشر نی، 1387.
12. مرتضی مطهری، مجموعه آثار استاد شهید مطهری، تهران، انتشارات صدرا، مجلدات مختلف.
13. دکتر منوچهر دانش پژوه، فرهنگ اصطلاحات عرفانی، تهران، فرزان، 1379.
14. صدرالمتألهین مجموعه رسائل فلسفی صدر المتالهین تحقیق و تصحیح ازحامد ناجی اصفهانی، تهران، انتشارات حکمت 1375.
15. صدرالمتالهین، مجموعة الرسائلالتسعة، تهران 1302 ه. ق 16. صدر المتالهین المظاهر الالهیة فیاسرارالعلوم الکمالیة، مقدمه و تصحیح و تعلیق از سیدمحمد خامنه‌ای تهران، 1387.
17. سماحة آیة الله العظمی مکارم شیرازی نَفحاتُ القُران اُسلوب جدید فی التّفسیر الموضوعی للقُر آن کریم (با استفاده از نرم‌افزار مجموعه آثار آیت الله مکارم شیرازی، مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

****
[1] محمدعلی طاهری، عرفان کیهانی، ص 55.
[2] همان، ص 105 و 107 و انسان از منظری دیگر، ص 17.
[3] همان، ص 73.
[4] محمد علی طاهری، انسان از منظری دیگر، ص 35 – 38.
[5] همان، ص 40 و 41.
[6] عرفان کیهانی، ص 119.
[7] همان 58.
[8] همان، ص 60، انسان از منظری دیگر، ص 40.
[9] انسان از منظری دیگر، همانجا.
[10] همان، ص 86
[11] عرفان کیهانی، ص 93 و 95 و انسان از منظری دیگر، ص 198.
[12] عرفان کیهانی، ص 109
[13] انسان از منظری دیگر، ص 27.
[14] عرفان کیهانی، ص 73.
[15] همان، ص 56 و 58.
[16] همان، ص 105 و 107 و انسان از منظری دیگر، ص 17.
[17] بنگرید به انسان از منظری دیگر، ص 94.
[18] عرفان کیهانی، ص 80 و 81.
[19] همان ص 82.
[20] همان ص 110 و انسان از منظری دیگر، ص 99.
[21] انسان از منظری دیگر، ص 91.
[22] عرفان کیهانی ص 82.
[23] همان ص 86.
[24] همان ص 47 و 50.
[25] همان ص 105.
[26] انسان از منظری دیگر، ص 18.
[27] عرفان کیهانی، ص 51: «... عرفان کیهانی (حلقه)، که عرفان ایرانی و اسلامی و برخاسته از فرهنگ ماست ...».
[28] عرفان کیهانی (حلقه)، ص 124
[29] سوره اخلاص.
[30] حشر، آیات 22 – 24.
[31] نهج البلاغه، خطبه 49.
[32] «عشق، محبت مفرط، عشق افراط در محبت و «هیمان» افراط در عشق است.
دکتر منوچهر دانش پژوه، فرهنگ اصطلاحات عرفانی، ص 52.

[33] بنگرید به: عرفان کیهانی، ص 139.
[34] انسان از منظری دیگر، ص 80.
[35] مائده، 54.
[36] عرفان کیهانی، ص 124.
[37] همان، ص 137.
[38] یس، 61.
[39] همان، ص 86.
[40] بنگرید به: عرفان کیهانی، ص 56.
[41] غافر، 60.
[42] شعراء، 80.
[43] همان، ص 119.
[44] سید محمد حسین طباطبایی، الرسائل التوحیدیه، ص 122 به بعد.
[45] بنگرید به: عرفان کیهانی، ص 51.
[46] همان، ص 55.
[47] مرتضی مطهری، مجموعه آثار استاد شهید مطهری ج 23، ص: 27.
[48] بنگرید به: دکتر سید یحیی یثربی، عرفان نظری، ص 232.
[49] همان.
[50] همان، ص 28.
[51] آیت الله محمد تقی مصباح یزدی، در جستجوی عرفان اسلامی، ص 132.
[52] ر. ک. صدرالمتالهین الشیرازی، مجموعه الرسائل التسعه، ص: 164، المحقق السبزواری، شرح المنظومه، ج 3، ص: 522، صدرالمتالهین الشیرازی، الحکمه المتعالیه فی الاسفار العقلیه الاربعه، ج 7، ص: 117، صدرالمتالهین الشیرازی، مجموعه رسائل فلسفی صدرالمتالهین، ص: 427، صدرالمتالهین الشیرازی، المظاهر الالهیه فی اسرارالعلوم الکمالیه، ص: 28.
[53] استاد محمد تقی مصباح یزدی، آموزش فلسفه، ج 1، ص 378
[54] بنگرید به عرفان کیهانی، ص 56 و 64 و 131 و 132.
[55] مرتضی مطهری، همان، ج 2، ص 136.
[56] همان.
[57] «عرفان کیهانی» و «انسان از منظری دیگر».
[58] عرفان کیهانی، ص 90.
[59] همان، ص 60.
[60] انسان از منظری دیگر، ص 55.
[61] عرفان کیهانی، ص 58.
[62] آیت الله محمد تقی مصباح یزدی، همان، ص 301.

[63] انعام، 121.
[64] انسان از منظری دیگر، ص 26.
[65] آلعمران 49
[66] نمل 38 و 39.
[67] نمل 44.
[68] انسان از منظری دیگر، ص 100.
[69] روح القدس در فرهنگ اسلامی به چند معنا به کار می‌رود. بنگرید به: سماحه آیه الله العظمی مکارم شیرازی، نفحات القران، ج 9، ص: 92.
[70] بنگرید به عهد جدید، ترجمه پیروز سیّار، ص 850 و 851.
[71] عرفان کیهانی، ص 58.
[72] بقره، 213.
[73] محمد، 7.

عرفان به سمت کیهان یا به سمت خدا

چکیده:
این پژوهش به بررسی مبانی و اصول عرفان کیهانی می‌پردازد و با تطبیق آن با مبانی اسلام و عرفان اسلامی نکات مثبت و منفی آن را مورد ارزیابی قرار می‌دهد. مقدمه:
در دوره معرفی انواع گرایشهای عرفانی شرقی و غربی در ایران، گرایش جدیدی از عرفان اسلامی ارائه گردیده است که آن را عرفان کیهانی یا حلقه می‌نامند. ارائه دهنده این گرایش عرفانی آقای محمدعلی طاهری می‌باشد که هدف خود را مقابله با عرفانهای نوظهور وارداتی بیان می‌دارد. این گرایش با استفاده از برخی مبانی عرفان اسلامی و آیات و روایات اسلامی، تلاش می‌کند تا رویکردی جدید و جذاب از عرفان اسلامی با مبانی اسلام و عرفان اسلامی به مخاطب خود ارائه نماید. متأسفانه در این روند، اصول و مبانی این گرایش و رویکرد از عرفان، چندان با مبانی اسلام و عرفان اسلامی تطابق نداشته و دچار انحرافات و التقاطاتی می‌باشد.
در این بررسی به برخی از موارد انحراف و یا التقاط اعتقادی در این گزارش عرفانی می‌پردازیم. در این مقاله قصد داریم به سؤالات زیرپاسخ گوییم:
1 – آیا عرفان کیهانی یا حلقه، با مبانی و اصول اسلام و عرفان اسلامی مطابقت دارد؟
2 - عرفان کیهانی می‌تواند معرف عرفان اسلامی شیعی باشد؟
3 - عرفان کیهانی می‌تواند در برابر هجوم عرفانهای جعلی و انحرافی راهگشا باشد؟
4 - عرفان کیهانی، هدایت شده است یا گمراه کننده؟ در این بررسی، دفتر اول عرفان کیهانی (حلقه) به قلم آقای محمد علی طاهری و با مقدمه دکتر اسماعیل منصوری لاریجانی، مورد بررسی قرار می‌گیرد.
گفتار اول:
نقد مقدمه دکتر اسماعیل منصوری لاریجانی
گفتار دوم:
بررسی اصول ومبانی عرفان کیهانی.
گفتار سوم:
بررسی اساسنامه عرفان کیهانی گفتار اول:
نقد مقدمه دکتر اسماعیل منصوری لاریجانی دکتر منصوری لاریجانی در مقدمه این کتاب، پیدایش خدایان مختلف را در زمان انسانهای نخستین، به

دلیل حس جستجوگری و کاوش فطری موجود در روح انسان‌ها می‌داند که به پیدایش خدایان مختلف و اسطوره سازی و نهادپروری می‌رسد. ایشان با استناد به کتاب «تاریخ اساطیری ایران» اسطوره سازی و خلق خدایان مختلف را، نتیجه ناتوانی و درماندگی وضعف انسانها در برآوردن آرزوها و ترس از حوادث می‌داند. ایشان در این تحلیل، انسانهای نخستین را به دور از رسالت انبیاء الهی نشان می‌دهند. در واقع انسانها در جوامع نخستین بشری، از ابتدای خلقت حضرت آدم عَلَیْهِ السَّلَام تحت تعلیم و هدایت انبیاء الهی بوده‌اند و همواره دارای مفاهیم دینی جهت یکتا پرستی بوده‌اند (1) علت گرایش انسان‌ها در طول تاریخ به چند خدایی وبت پرستی و اسطوره سازی خدایان مختلف، انحرافات و گمراه نمودن انسان‌ها توسط شیطان بوده است.
انسان‌ها فطرتاً یکتا پرست می‌باشند اما شیاطین در طول تاریخ باتحریف ذهن بشر، تفکر چند خدایی و تجسم خدایان زمینی را در میان بشر القاء نموده است (2) شکل گیری این انحراف امری فطری وهم راستا با نیازهای بشر نبوده است.
در واقع ایشان در این دوره نقش انبیاء الهی را در هدایت بشر و نقش شیطان را در شکل گیری تفکر چند خدایی لحاظ نمی‌نمایند. ایشان پس از این مرحله، سیررشد تفکر انسان را به شکل گیری فلسفه و سؤالهای فلسفی در ذهن انسان می‌داند و با استناد به کتاب «انسان و هستی» ادوار مختلف فلسفه یونان و سیر تکاملی آن را برمی شمارند تا به دوره شکلگیری سوفسطاییان می‌رسد. در واقع ایشان اعتقاد دارند، شکلگیری تفکر فلسفی در یونان، مرحله دوم رشد تفکری بشر می‌باشد، در حالی که قدمت تفکر فلسفی یونان به 2500 سالتا 3000 سال پیش باز می‌گردد. که تحت تأثیر حکمت خسروانی ایران باستان به وجود آمد. اما سیر رشد بشر، بسیار قبل‌تر از این، مراحل تعالی خود را در هستی شناسی عالم و خداوند توسط انبیاء طی نموده ا ست. در دوره حضرت نوح عَلَیْهِ السَّلَام سطح آگاهی و درک یکه توسط این پیامبر به بشر آن روز ارائه گردید، بسیار بالاتر از سؤالات فلسفی یونان می‌باشد.
حضرت نوح عَلَیْهِ السَّلَام در هستی شناسی خداوند و عالم برای قومش، ارتباط میان پرستش و بندگی خدا و افزایش نزولات آسمانی، ارتباط میان بندگی خدا با افزایش ثروت، فرزندان و سرسبزی باغ‌ها و رودخانه‌ها، ارتباط میان خلقت انواع مختلف انسان‌ها وعظمت خداوند، آفرینش هفت طبقه آسمان به شکل طبقه طبقه توسط خداوند، جایگاه ماه در آسمان و خورشید و فروزندگی‌اش در آسمان و خداوند، ارتباط میان خلقت انسان از خاک و شباهت آن با نباتات، ارتباط میان خلقت و معاد، ارتباط میان گستردگی زمین و شکل گیری راه‌ها درسطح آن، را بیان می‌نماید. (3) این

سطح از هستی شناسی عالم و ارتباط آن با خالق هستی، نشان دهنده سطح تفکر بشری در دوره حضرت نوح عَلَیْهِ السَّلَام می‌باشد.
در واقع دکترمنصوری لاریجانی، در سیر رشد و تعالی اندیشه بشری، نقش انبیاء را لحاظ نمی‌نماید و آغاز شکلگیری تفکر و پرسش گری را محدود به فلسفه یونان می‌نماید. در این نوع نگاه، اشتباه فلسفه یونان در هستی شناسی عالم مورد غفلت واقع می‌گردد. فلسفه یونان به جای آنکه مانند هدایت انبیاء الهی، از خالق هستی و ارتباط هستی با خالق آن سؤال نماید، از چیستی و ماده عالم سؤال می‌کند و توجهی به خالق آن ندارد، در صورتی که انبیا ء الهی پس از معرفی ماده عالم، توجه انسانها را به خالق آن معطوف می‌نمودند تا در ماده و آرخه (arxe) عالم نمانند و مانند فلسفه دچار پیچیدگی و سردرگمی در جواب، نشوند. ایشان در تحلیل ارتباط میان جریان سوفسطاییان و ذهنیت گرایی بشر و نسبی داشتن حق و باطل و محور شدن ذهن انسان نسبت به حقیقت بیرونی، ماهیت فلسفه غرب را روشن می‌نماید و آغاز ذهنیت گرایی و انسان محوری را در فلسفه یونان معرفی می‌نماید. هر چند آغاز اُمانیسم به شکلگیری خود فلسفه باز می‌گردد، اما ایشان توضیح مناسبی نسبت به دوره سوفسطاییان و آغاز انحراف عمومی بیان می‌دارد. ایشان سپس به توضیح نظرات سقراط، افلاطون و ارسطو و نو افلاطونیان پیرامون هستی شناسی، می‌پردازند و تا دوره فلوطین پیش می‌آیند. در ادامه به نقش اگوستی نو آکوئیناس اشاره می‌نمایند. آنچه در بیان نظرات این فیلسوفان یونان و اروپا مورد غفلت واقع می‌گردد، تأثیر دین حضرت موسی عَلَیْهِ السَّلَام و تعالیم مسیح عَلَیْهِ السَّلَام در تفکرات یونانیان و هستی شناسی آنان می‌باشد.
در واقع به جای بررسی سیر تعالیم انبیاء ابراهیمی تا حضرت مسیح عَلَیْهِ السَّلَام و نقش تعالیم آنان در هستی شناسی بشر و رشد فکری او، به سراغ نظرات فیلسوفان یونانی می‌رویم و نظرات آنان را، اصل و مبنای شناخت خود از هستی قرار می‌دهیم. انبیاء در یک حرکت هدفمند انحرافی، از محوریت هستی شناسی عالم و خداوند خارج می‌شوند و اصالت به فیلسوفان داده می‌شود در صورتی که تمامی معارفی که بشر در طول تاریخ بدان دست یافته است، توسط انبیاء الهی ارائه گردیده است.
ایشان سپس به فیلسوفان اسلامی مثل «ابون صرفاً رابی» و «ابن سینا» اشاره می‌نمایند و آنها را متاثر از تفکرات ارسطویی می‌دانند و فیلسوفان بعد از ابن سینا را به جز سهروردی که متاثر از فلوطین می‌باشد، همگی از نظریات ارسطو متأثر می‌داند. در اینجا سؤالی که مطرح می‌گردد اینست که اگر حکمای اسلامی از فیلسوفان یونان و روم تاثیر گرفته‌اند، در چه مرحله‌ای یازمانی ازپیامبران الهی متاثر بوده‌اند؟ اگر عرفان اسلامی متاثر

از نظرات فیلسوفانی چون سقراط، افلاطون، ارسطو، فلوطین و ... می‌باشد، جایگاه تعالیم و ارشادات انبیاء الهی، از آدم تاعیسی علیهما السلام در عرفان اسلامی، کجاست؟
آیا عرفان اسلامی ادامه دهنده عرفان نوح عَلَيْهِ السَّلَام، ابراهیم عَلَيْهِ السَّلَام، موسی عَلَيْهِ السَّلَام و پیامبر اسلام حضرت محمد صَلَّی اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِه وَ سَلَّم می‌باشد، یا ادامه دهنده نظرات فلسفی و هستی شناختی فلاسفه یونان؟ در عرفان اسلامی تعالیم انبیاء الهی محوریت دارد یا نظرات فلاسفه یونان؟ آیا در صورت شکلگیری عرفان اسلامی برمبنای نظرات فلاسفه یونان، نام آن را باید عرفان اسلامی وحکمت اسلامی نهاد یا فلسفه اسلامیزه شده‌ی یونان؟ آنچه به نظر می‌رسد، پس از نهضت ترجمه‌ای که توسط خلفای بنی عباس در سرزمینهای اسلامی آغاز گردیده و هدفش مقابله با معارف امامان شیعه بود، کتب فلسفی یونان نیز وارد جهان اسلام گردیده و حکمایی همچون ابون صرفاً رابی، ابن سینا، ملاصدرا، سهروردی و ... تلاش نمودند تا مبانی فلسفه یونان را با مبانی اسلام تطبیق دهند ومدل اسلامی آن را ارائه نمایند وب ه جای استخراج مبانی حکمی و عرفانی شیعه از متون اسلامی چون قرآن و روایات، به سراغ نظریات فلاسفه غرب رفتند و با تهاجم فرهنگی و فلسفی روم، به مقابله پرداختند. دکتر منصور لاریجانی در ادامه با بیان برخی از نظرات عرفانی اسلامی در موضوع وحدت وجود و مسأله تجلی، تجربه‌ی شخصی آقای طاهری را راهی به سوی درک موضوع وحدت وجود معرفی می‌نماید که به لحاظ مفهومی با اصطلاحات و تعابیر عرفان اسلامی مطابقت دارد. یکی از علتهایی که ایشان به آن استناد می‌نماید. اصطلاح «الطرق الی الله بعدد انفاس الخلائق» می‌باشد.
ما در ادامه این نوشتار به برخی از نظرات و اصول آقای طاهری اشاره خواهیم نمود که با مبانی اسلام و عرفان اسلامی شیعی منافات دارد و اثبات می‌نماییم که عرفان کیهانی جزء طرق مطمئن برای طی طریق در صراط مستقیم نمی‌باشد.
گفتار دوم:
بررسی اصولی و مبانی عرفان کیهانی آقای طاهری در صفحه 43 کتاب اول خود علت گرایش مردم جهان را به عرفان، عدم پاسخگویی علم روز به سؤالات بشر و بحرانهای مختلف می‌داند. ایشان در میان عرفانهای مختلف، جایگاه عرفان ایران را، جایگاهی رفیع و مهم می‌داند که تاکنون نتوانسته است چارچوب قابل فهمی در این زمینه به دنیا ارائه نماید. ایشان بیان می‌دارد که عرفان ایرانی باید دارای سهولت فهم، سهل الوصول برای همگان و بدور از ریاضتهای مختلف مثل پناه بردن به غار و آویزان شدن در چاه باشد.

ایشان مشکل انسان امروز را کمبود وقت می‌داند که می‌خواهد خیلی زود و با برنامه زمانی به هدفش برسد و دیگر حوصله مسائل پیچیده و مبهم راندارد و نیازمند صحبتهای جدید و روشن و واضح می‌باشد.
ظاهراً ایشان معنای عرفان و ویژگی سیر و سلوک را درست درک ننموده‌اند، چون یکی از ویژگی عرفان اسلامی شیعی سهولت فهم آن در صورت سیر و سلوک صحیح می‌باشد.
عرفان شیعی به دور از پناه بردن به غار و آویزان شدن در چاه می‌باشد و تنها با عمل نمودن به دستورات دین و شریعت به حقیقت می‌رسد. انتظاری که ایشان نسبت به عرفان و سیر و سلوک دارند که باید سهل الوصول برای همگان باشد و بدور از سختی و خودسازی باشد با هویت و ذات عرفان و سیر و سلوک تناقض دارد. سیر و سلوک عرفان شیعی یعنی تلاش و کوشش جهت دوری از گناه و انجام دادن واجبات و مستحبات ورسیدن به گزاره تقوی، تقوی در عرفان شیعی عامل هدایت و رشد سالک می‌باشد.
آیا رسیدن به تقوی وحفظ آن در میان گرایش‌ها و لذات دنیا یی، آسان است؟
سختی سلوک و عرفان، مقابله با نفس و خواسته‌های نفسانی می‌باشد که چه از راه زهد و چه از راه عشق، مقابله با نفس، جهد و تلاش لازم دارد. آیا می‌توان انتظار داشت بدون سختی مقابله با خواستهای دنیایی نفس و گرایشهای مادی، به عرفان اسلامی شیعی دست یافت؟ آیا می‌توان با سهولت و راحتی به مفاهیم عمیق عرفانی که در پس تقوی و ترک دنیا و خواستهای نفسانی نهفته است، دست یافت؟ معنای سهل الوصول بودن همگانی در نظر عرفان کیهانی با مبانی عرفان اسلامی شیعی سازگار نمی‌باشد و سالک به هیچ عنوان به راحتی و سهولت نمی‌تواند به مفاهیم عرفانی دست یابد. لازمه درک حقیقت هستی، ترک تعلقات دنیایی می‌باشد و کسی نمی‌تواند با داشتن این تعلقات به درک حقیقت نائل آید چون این مفاهیم، با تعلقات نفسانی در تعارض می‌باشند. در واقع سالک یا باید نگاه الهی داشته باشد یا نگاه نفسانی و لازمه‌ی نگاه الهی، ترک نگاه نفسانی می‌باشد که خود این ترک نفسانیات با سختی همراه می‌باشد.
ایشان همچنین بیان می‌دارند که انسان امروزی به دلیل کمبود وقت بدنبال جواب گرفتن سریع می‌باشد و حوصله مسائل پیچیده و مبهم راندارد. مشکلی که ایشان بیان می‌کند، مشکل انسان درگیر در مدرنیته می‌باشد که در مفاهیم مدرن که یکی از آنها سرعت می‌باشد غرق شده است و دیگر حوصله وقت گذاشتن راندارد و با سوار شدن بر قطار سرعت تکنولوژی وعلم، نمی‌تواند وقت زیادی برای سلوک و عرفان بگذارد، اما حقیقت آن است که مدرنیته و مفاهیم آن در تعارض ذاتی با عرفان

اسلامی شیعی می‌باشند و انسان در مدرنیته به هیچ عنوان نمی‌تواند وارد مفاهیم سیر و سلوک گردد. یکی از منازل عرفان اسلامی شیعی صبر و سپس حلم می‌باشد.

برای رسیدن به این مفاهیم چگونه می‌توان وقت نداشت و یا حوصله نداشت؟ عدم حوصله وعدم وقت در تعارض ذاتی بامقام صبر و صابرین می‌باشد.

بسیاری از مفاهیم عرفان اسلامی شیعی، در سیر و سلوک و انجام فرائض خاص در مدت مثلاً چهل روز می‌باشد، مانند خالص نمودن عبادات و اعمال برای خداوند در چهل روز. چگونه می‌توان چهل روز اخلاص در عمل را که با نظم کائنات و تدبیر امور عالم مرتبط است باسرعت مدرنیته همراه نمود و برای رضایت انسانهای درگیر در مدرنیته، حاصل تلاش چهل روزه را در یک روز به او انتقال داد؟! عرفان اسلامی شیعی دارای پیچیدگی و ابهام نمی‌باشد بلکه چون مفاهیم آن در ورای گذشتن از تعلقات دنیایی می‌باشد، درک آن برای افراد اسیر در تعلقات دنیایی دارای ابهام و پیچیدگی می‌باشد.

چگونه می‌توان انتظار داشت ما با داشتن تعلقات مادی و نفسانی، مفاهیم عرفان و حقیقت عالم را در ک نماییم وطبق خواست انسان کم حوصله درگیر در مدرنیته، مفاهیم عرفانی را ساده و راحت بیان نماییم؟ ایشان در ص 43 از دفتر اول خود بیان می‌دارد که ایران تاکنون نتوانسته است چارچوب قابل فهمی را در این زمینه (عرفان) به دنیا عرضه نماید. باید این سؤال را مطرح نمود که عرفانی که بعد از انقلاب اسلامی درسطح جهان توسط فرهنگ بسیجی و شاگردان امام خمینی (ره) به جهان عرضه گردید و باعث شکلگیری گروه‌های مختلف جهادی، حماسی، استشهادی و متفکرین مختلف گردید، جزء عرفان اسلامی شیعی ایران نمی‌باشد؟! گرایش شیعیان، مسلمانان، غیرمسلمانان و آزادیخواهان جهان به رویکرد انقلاب امام خمینی و الگو شدن فرهنگ بسیجی در میان آنان، آیا معرفی مکتب عرفانی ایران اسلامی نمی‌باشد؟! آیا شهداء استشهادی در لبنان و فلسطین که از انقلاب اسلامی ایران الگو گرفته‌اند، به درک و شهود عرفانی نسبت به حقیقت هستی نرسیده‌اند و تنها از روی هیجان و شور کاذب دست به این عمل می‌زنند؟! حقیقت اینست که با وقوع انقلاب اسلامی ایران، مدل زندگی عرفانی امام خمینی و شاگردان مکتب او به عنوان نسخه به روز شده و عملی عرفان اسلامی شیعی به جهان عرضه گردید و سالکان حقیقت در تمام نقاط جهان این سیره سلوکی را به عنوان راه رهایی بخش انتخاب نمودند و کم کم ثمرات این نوع از عرفان بود که غرب را دچار وحشت نمود و برای مقابله با عرفان شیعی دست به گسترش مکاتب انحرافی در عرفان زدند تا عطش جوانان جهان را نسبت

به حقیقت عرفان با سراب عرفانهای کاذب خرافی سرپوش گذارند. موج گرایش جوانان ایرانی و غیرایرانی در سراسر جهان نسبت به سلوک بزرگانی چون آیت الله بهجت، گویای راهگشا بودن و حوصله انسان‌ها برای رسیدن به حقیقت عرفان شیعی می‌باشد.
عرفان شیعی که درمکتب امام خمینی و آیتالله بهجت ارائه می‌گردد، بسیارساده و قابل فهم می‌باشد اما برای رسیدن به آن تلاش نیاز دارد و سهل الوصول نمی‌باشد.
بارها از قول آیت الله بهجت نقل شده است که تنها راه رسیدن به خداوند گناه نکردن است و ما بزرگترین مانع خود در رسیدن به خداوند می‌باشیم.
عرفان ایرانی نه تنها به دنیای امروز مدل سیر و سلوک ارائه داده است بلکه دنیای مدرنیته و فرهنگ غالب آن را به چالش کشیده است.
این حقیقت عرفان در مکتب حضرت روح ا ... می‌باشد و این حقیقت عرفان و سلوک است نه آنچه پیرامون فلسفه اسلامی و یونانی بیان می‌گردد. در صفحه 44 کتاب اول عرفان کیهانی بیان شده است که دوران کلی گویی و حرفهای زیبا گذشته است و باید آنچه را که بر زبان جاری می‌کنیم، در عمل نشان دهیم وگرنه سخن ما چیزی جز اشکالی بر کاغذ و اصواتی در فضا نمی‌باشد.
اگر قرار باشد عرفا و بزرگان عرفان شیعی تمام حقایقی را که به آن رسیده‌اند و درک نموده‌اند را به ما نشان دهند، تلاش و خودسازی ما برای رسیدن و درک آن حقایق چه ضرورتی دارد؟
بسیاری از مفاهیم و حقایق هستی، اسرار عرفان هستند که بزرگان به طور غیر مستقیم در گفتار و اشارات خود به آن اشاره می‌کنند و تنها اهل معنا آن را متوجه می‌گردند. اگر مبنا بر این باشد که ما حقیقتی را قبول نکنیم ی یا نصیحتی را عمل نکنیم مگر آنکه گوینده‌ی آن عملاً نشان دهد که خود به آن عمل نموده است، ادب حضور در برابر اساتید اخلاق و عرفان چگونه معنا خواهد شد؟ ایشان در صفحه 45، جای عرفان ایرانی را در میان هجوم عرفان‌های وارداتی خالی می‌بیند، در صورتی که هجوم عرفانهای وارداتی، نتیجه گسترش عرفان اسلامی شیعی مکتب امام خمینی درسطح جهان می‌باشد یکی از نظریات ایشان پیرامون عرفان اینست که دنیای عشق و عرفان، دنیای بی‌ابزاریست و نمی‌تواند از هیچ گونه فن و تکنیکی برخوردار باشد.
ابتدا باید عرفان را درست معنا نمود و سپس منظور از فن و تکنیک را مشخص نماییم و ببینیم عرفان فاقد فن و تکنیک می‌باشد یا خیر. عرفان ازباب عَرَّفَ می‌باشد و مصدر آن به معنای شناختن است.
اگر تنها لفظ عرفان را بکار بریم این لفظ خنثی می‌باشد و تنها معنای شناختن را دارد. اما اگر بعد از لفظ عرفان مشخص نماییم چه چیز را

می‌خواهیم بشناسیم، آنگاه جهت عرفان معلوم می‌گردد. عرفان انسان، عرفان خداوند، عرفان الهی، عرفان طبیعت و همگی شناخت هر پدیده می‌باشند. در اینجا مراد ما عرفان خداوند می‌باشد، یعنی ما چگونه می‌توانیم به معرفت وشناخت نسبت به خداوند دست یابیم؟ اگر منظور از فن و تکنیک، روش حرکت و اصول حرکت باشد، بدون شک برای شناخت هر پدیده نیاز به روش شناخت داریم. آنچه به عنوان سیر و سلوک در عرفان الهی یاد شده است، راه و روش رسیدن به شناخت الهی می‌باشد.

اگر منظور از فن و تکنیک، آیین‌ها و آداب مختلف در مراسمات جمعی و فردی رایج در میان عرفانهای وارداتی می‌باشد، عرفان اسلامی شیعی این گونه مراسمات راندارد اما خود دارای آداب و روشهای مشخص می‌باشد که سالک باید آنها را رعایت نماید تا قابلیت حرکت در سلوک الهی را پیدا نماید. سالک در طریق عرفان شیعی، باید ظرف وجودی خود را مهیای پذیرش معارف الهی نماید تا بتواند محل نزول فیض الهی باشد.

مواردی چون حفظ خود از گناه، انجام واجبات، انجام مستحبات، سکوت، خلوت، طهارت درون، جوع و ... همگی اصول سیر و سلوک عرفان شیعی می‌باشد.

این روش‌ها به هیچ عنوان عامل رسیدن فرد سالک به معارف الهی نمی‌باشد بلکه ایجاد کننده شرایط پذیرش معارف الهی است.

در حقیقت عامل درک و شهود معارف الهی، فیض الهی می‌باشد که تا خدا نخواهد و افاضه ننماید، سالک به هیچ حقیقتی راهی ندارد، اما آنچه باعث می‌شود تا ما مهیای پذیرش فیض الهی باشیم و ظرفیت درک معارف الهی را پیدا نماییم، طهارت باطنی و رعایت اصول سیر و سلوک عرفانی می‌باشد.

معارف الهی و حقیقت هستی در عالم جاری می‌باشد و علت عدم درک ما از آن آلودگیهای باطنی می‌باشد که حجاب درک و فهم معارف عرفان می‌گردد. پس خودسازی، طهارت جسم و روح، تلاش در عمل به شرایط طی طریق در عرفان اسلامی، زمینه ساز درک ما از حقایق الهی می‌گردد که به واسطه فیض واراده خداوند نصیب سالک می‌گردد. در مواردی نیز که سالک با جذبه الهی طی طریق می‌نماید و ره صد ساله را یک شبه طی می‌کند و از راه عشق به معبود درک شهود می‌نماید، سالک باید شرایط دریافت عشق الهی را در خود ایجاد نموده باشد و دارای طهارت باطنی جهت دریافت جذبه عشق الهی باشد.

از نتایج طی طریق از مسیر عشق، ترک تعلقات دنیایی و نفسانی نزد سالک می‌باشد، در واقع سالک عاشق به یکباره تمام تعلقات نفسانی و دنیایی را که سالک زاهد در طول چند سال ترک می‌نماید، رها می‌کند و همه چیز خود را درراه معشوق الهی، خدا می‌نماید. پس در عرفان شیعی

چه از طریق زهد، تعبد و سیر و سلوک متعارف و چه از طریق ترک یکباره تعلقات دنیایی و دریافت جذبه الهی و طریق عشق، حرکت سالک و ترک تعلقات و انجام واجبات دینی، جزء فنون و اصول و روش راه است و عرفان الهی شیعه به دور از فن و تکنیک نمی‌باشد.
هرسالکی در هر طریقی در عرفان شیعی این اصل ابتدایی را می‌داند که لاحول و لا قوه الا بالله، یعنی تلاش و ریاضت خود را عامل رسیدن به مقامات نمی‌داند، بلکه آن را زمینه ساز دریافت لطف و فیض الهی می‌داند و هر دریافت و شهود و مقامی را از جانب خداوند می‌داند. سالک باید ترک خود نماید تا بتواند به حق برسد، پس تصور دخیل دانستن تلاش شخصی در رشد و سیر و سلوک از امور مهمل و باطل می‌باشد.
آقای طاهری در عرفان کیهانی خود، این اصل را فراموش نموده‌اند که سالک حتی اگر از روش‌ها و اصول سیر و سلوک نیز استفاده نماید، به هیچ عنوان نباید چیزی را به خود نسبت دهد، در واقع عرفان الهی شیعه بر ترک خود و نسبت دادن هر چیز به خود بنا گردیده است.
اما در عرفان کیهانی برای آن که سالک این طریق به فکر این نیفتد که با تلاش خود چیزی به دست آورده است، اصل روش و اصول سیر و سلوک را حذف می‌نماید و تنها راه رسیدن را عدم روش و شیوه در سلوک بیان می‌کند.
هر چند که ایشان در ادامه معرفی کیهانی خود، با بیان اصول این مکتب، روش سلوکی به افراد ارائه می‌دهد و اصل نداشتن فن و تکنیک را نقض می‌نماید. نکته دیگری که در صفحه 48 کتاب اول عرفان کیهانی به آن اشاره شده است، تفاوت میان عرفان کمال خواه و عرفان قدرت طلب می‌باشد.
ایشان عرفان واقعی و عرفان کیهانی را، عرفان کمال خواه معرفی می‌نماید و در مقابل عرفانهایی را که به دنبال فکرخوانی، تسلط بر دیگران و ... هستند را قدرتخواه می‌نامند. حقیقت اینست که عرفان شیعی به دنبال کمال نمی‌باشد و عرفان کمال خواه نیست. همانگونه که در قبل اشاره نمودیم، عرفان یعنی شناخت خداوند وراه رسیدن به این شناخت عمل به دین و سیر و سلوک در چهارچوب اصول دین می‌باشد و هدف نهایی عرفان رسیدن به مقام بندگی خداوند ست.
اگر عرفان شیعی یا هر عرفان دیگری به دنبال رسیدن به کما ل باشد، دارای شرک در هدف می‌باشد، سالک در عرفان و سلوک خود نباید هدفی جز بندگی خداوند داشته باشد ورسیدن به کمال وامثال آن به اراده خداوندست و اگر سالک در ابتدا به دنبال کمال طلبی باشد، دیگر به خدا نخواهد رسید، چون کمال طلبی خواست نفس انسان است و در عرفان، سالک باید تمام نفسانیات را ترک نماید و اراده الهی را بر خواست خود

مقدم دارد. در واقع کمال طلبی در عرفان نیز مانند قدرت طلبی می‌باشد و سالک در این روند به جای طلب خداوند کمال و قدرت را می‌طلبد. پس تقسیم بندی در عرفان کیهانی به عرفان کمال طلب و قدرت طلب، دارای انحراف در هدف می‌باشد.
در صفحه 50 دفتر اول عرفان کیهانی بیان می‌گردد که عرفان در دنیای امروز به عنوان وسیله‌ای موثر برای نفوذ فرهنگی به کار برده می‌شود و فعالیت‌های بسیار زیادی در این زمینه، درسطح دنیا در جریان می‌باشد و این خود یک راه کسب اعتبار و حیثیت محسوب می‌شود که مورد توجه ملل بسیاری قرارگرفته است.
باید توجه داشت که آنچه به عنوان عرفان در مکاتب مختلف در حال ارائه می‌باشد، باتوجه به تعریفی که از عرفان ارائه نمودیم، عرفان نمی‌باشد بلکه راه و روشی برای تحریف عرفان و گمراهی بشر می‌باشد.
همچنین عرفان کیهانی هدف خود را معرفی این نوع عرفان به جهان برای کسب حیثیت واعتبار جهانی برایک شور ایران می‌داند که این موضوع با اصل عرفان شیعی در تناقض می‌باشد.
در عرفان اسلامی شیعه اخلاص در عمل برای خداوند اصل می‌باشد و نمی‌توان برای جلب نظر دیگران و کسب اعتبار و حیثیت عملی را انجام داد. داشتن چنین هدفی در عرفان اسلامی شیعه، طلب تمایلات نفسانی است نه بندگی خداوند. اصالتاً عرفان اسلامی شیعه بدنبال رساندن انسان به بندگی خداوندست نه کسب اعتبار و حیثیت جهانی برای یک کشور خاص. به نظر می‌رسد عرفان کیهانی، ماهیت و رسالت اصلی عرفان را نشناخته و بدنبال استفاده ابزاری از آن می‌باشد.
در صفحه 51 دفتر اول عرفان کیهانی، یکی از رسالتهای این عرفان را ایجادآشتی بین دنیای مذهب، عرفان و علم و نیز رفع سوء تفاهم‌های موجود بین آنها، دانسته است.
آنچه قابل پرسش می‌باشد اینست که آیا میان عرفان اسلامی شیعی و دین اسلام و مذهب تشیع وعلم تعارض و تضادی وجود دارد؟
آیا مذهب تشیع با عرفان اسلامی شیعه تناقض و مخالفتی دارد؟
آیا عرفان از دل عمل به دستورات دین اسلام و مذهب تشیع اثنی عشری رشد نمی‌کند؟ آیا افرادی عارفتر و واصلتر از اهل بیت عصمت، در عرفان اسلامی وجود دارند؟ آیا سیره عملی وعلمی اهل بیت و دین اسلام و مذهب شیعه جعفری با علم و دانش و کسب ونشر آن در تعارض می‌باشد؟ آیا عرفان در بستر رشد علمی و معرفتی بشر در علوم مختلف رشد نمی‌کند؟ آیا افزایش دانش بشری نسبت به مخلوقات خداوند، باعث افزایش معرفت و بندگی خداوند نمی‌شود؟ به نظر می‌رسد بنیانگذار عرفان کیهانی، جایگاه عرفان، علم و مذهب را در مذهب تشیع درک نکرده

است که دچار این تناقض بینی در این حوزه‌ها گردیده است.
مولا علی عَلَیْهِ السَّلَام به عنوان امام اول مذهب تشیع، هم عالم‌ترین و دانشمندترین افراد پس از پیامبر اسلام بودند و هم عارفترین و سالکترین و واصلترین، بعد از وجود پیامبر اکرم. چگونه تناقضی میان مذهب، عرفان وعلم وجود دارد که عرفان کیهانی ادعای رفع آن را دارد؟
همچنین ایشان میان عرفان ایرانی و عرفان اسلامی تفاوت قائل هستند در صورتی که عرفان ایران و عرفان اسلام هر دو در عرفان مذهب تشیع ریشه دارند که ادامه دهنده‌ی عرفان انبیاء قبل از اسلام می‌باشد.
در بخشهای بعد به بررسی اساسنامه‌ی عرفان کیهانی خواهیم پرداخت تا تناقضات این مکتب عرفانی التقاطی را با مکتب عرفان تشیع بیشتر متوجه شویم.
****
*****پی‌نوشت*****
1 - قرآن کریم، سوره یونس، آیه 47.
2 - همان، سوره ابراهیم، آیه 30.
3 - همان، سوره نوح، آیات 11 الی 20.
http://nahadsbmu. ir / article. aspx?gidview = 6012
نویسنده: حاتم جدیدی
منبع:
راسخون

شورش فرقه «حلقه» علیه عرفان اسلامی

نیاز به معنویت در روزگار ما از یک سو افزایش بیماری‌های نا شناخته جسمی و روحی از سوی دیگر باعث شده که مدعیان دروغین و عرفان فروشان درون تهی. پایگاه خبری مذهبی رهوا - حمیدرضا مظاهری – با افزایش خرافات و آسیب‌های معنوی صاحب این قلم به تازگی نظریه «بهداشت معنوی» را در مجامع علمی مطرح کرده و امیدوارست که با استقبال محققان و دانشمندان، راه حل‌هایی برای بخشی از مسائل و مشکلات امروز مردم پیدا شود. نیاز به معنویت در روزگار ما از یکسو و افزایش بیماری‌های نا شناخته جسمی و روحی از سوی دیگر باعث شده است که مدعیان دروغین و عرفان فروش اندرون تهی بازاری برای ترویج خرافات و بازیگری‌های خود پیدا کنند.

در این بین عده‌ای که هوشمندتر هستند و با تشکیلات و کارگروهی وارد عمل می‌شوند، موفق‌تر بوده و گروهی از مردم گرفتار را به سوی خود جذب می‌کنند.

وقتی کسی دچار مشکلات باشد بیش از این که به اشکالات مدعی حل مشکل فکر کند، در جستجوی نتیجه است و نسبت به تناقض‌ها، دروغ‌ها و کژروی‌های طرف مقابل چشم فرو می‌بندد و تجربه را بر تحقیق مقدم می‌کند.

حتی ممکن است خطاهای آشکاری را به عنوان این که شاید من نمی‌فهمم، فروبگذارد، تا روزنه امیدی را برای درمان دردها و پایان رنج‌های خود از دست ندهد و صد البته آمیخته شدن موضوع خطیر درمان با اسرار پیچیده عرفان، کار اندیشه ورزی و تحقیق را دشوار می‌سازد و برای کسانی که شتاب زده در انتظار نتیجه هستند، زمینه ساز سست گرفتن رشته خرد و تحقیق می‌شود. «عرفان حلقه» اما چند سالی در کشور ما تاخت و تحلیل‌های نقادان و هشدارهای دلسوزان کمتر اثری می‌گذاشت. اشتیاق و ساده دلی عده‌ای از یکسو و اشتباه و سهل انگاری مسؤولان از سوی دیگر بستر گسترش سرطانی این جریان فریبنده و پر تناقض را در کشور فراهم کرد؛ تا جایی که شبکه هرمی آموزش عرفان حلقه در تمام کشور گسترده شد و شاید امروز دیگر نتوان از پیشرفت آن جلوگیری کرد، مگر با ایجاد یک نهضت روشنگری و هوشیاری گروهی از مردم که مخاطب این جریان بوده‌اند.

در این مقال، به جایگاه معنوی عرفان حلقه و سپس نمونه‌هایی از تناقض گویی‌های آنها اشاره می‌شود. عرفان حلقه در جغرافیای معنوی از دیدگاه عرفانی سراسر عالم هستی رحمت عام الهی است.

مؤمنان و کافران، خوبان و بدان، حقیقت طلبان و حقیقت ستیزان و حتی شیاطین و فرشتگان غرق در رحمت عام یا رحمت رحمانی هستند.
رحمانیت خداوند هیچ مقابل و متضادی ندارد. اما رحمت خاصه یا رحیمی خدا مخصوص خوبان و حقیقت جویان و دوستان خداست و در مقابل آن قهر و غضب الهی است.
خداوند با رحمانیتش به شیطان فرصت داد و به بدکاران زندگی و نعمت می‌دهد تا یا خود را تغییر دهند و به رحیمیت خداوند راه یابند یا در قهر او غوطه‌ور شوند. بنا بر این رحمانیت او هیچ خصوصیتی ندارد و همه را در برگرفته است.
از یک جهت هم شامل رحیمیت خدا و هم شامل قهر و غضب اوست و نتیجه برخورداری از رحمانیت هم هدایت است وهم گمراهی و اضلال. در عرفان حلقه ادعا اینست که پیروان به حلقه‌های رحمانیت خداوند متصل می‌شوند و حقیقت رحمانیت هم فرصتی برای همنشینی با شیاطین و شرارت کردن است وهم مقدمه‌ای برای هم سخنی با فرشتگان و سیر به سوی معبود که البته هر کدام از اینها نشانه‌هایی دارد. اگر در فرصتی که رحمانیت خداوند به انسان داده به رحیمیت او بیندیشد و آن را بجوید به راستی اهل رحمت است و به زودی درآغوش عشق و رحمت خاصه خداوند آرام خواهد گرفت و از او خواهد شنید:
«ای جان به آرامش رسیده به سوی پروردگارت بازگرد در حالی که شادمان و راضی هستی وا و نیز از تو خشنود و راضی است.»
(فجر / 27 و 28) اما کسانی که به رحمانیت تکیه کرده و در آن فرو مانده‌اند، مثل شیطان و بلکه شیاطین انسان نما خواهند بود که از فرصت‌ها و نعمت‌های الهی برای دور شدن و دشمنی با خدا استفاده می‌کنند و مورد قهر و ناخشنودی او قرار می‌گیرند. عرفان حلقه به اعتراف پایه گذاران آن برای اتصال به حلقه‌های رحمانی است (انسان از منظری دیگر / صص 15 تا 18) و در طول این سال‌ها نه در دوره‌های آموزشی و نه در کتاب‌های‌شان برای حلقه‌های رحیمیت تعریف و برنامه‌ای ارائه نداده است.
بنا بر این با صرفنظر از شواهد عینی که تسلیم شدن در برابر شیطان و وسوسه‌های نفسانی را در عرفان حلقه نشان می‌دهد، با تحلیل مدعای آنها بر اساس چارچوب نظری برآمده از عرفان، این جنبش شبه معنوی به روشنی در فضای شیطانی قرار می‌گیرد.
دراین باره نمونه‌هایی از تناقض گویی و خودپرستی که در اساسنامه این فرقه موجود است، موضوع را کاملاً روشن می‌نماید. واسطه فیض و اشتراک نظر با وهابیت! پایه گذاران عرفان حلقه معتقدند:
«رحمت عام شامل همه انسان‌ها می‌شود و انسان در این مورد حق

انتخاب داشته و می‌تواند از آن استفاده نموده یا اجتناب نماید و برای برخوردار شدن از آن هیچ اجباری ندارد؛ سفره‌ایست که هر روز گسترده است، تا چه کسی به سوی آن دستبرده، لقمه‌ای را بر دارد. به طور کلی، همه انسان‌ها صرفنظر از نژاد، ملیت، جنسیت سن و سال، سواد و معلومات، استعداد و لیاقت‌های فردی دین و مذهب، گناهکاری و بی‌گناهی، پاکی و ناپاکی و ... می‌توانند از رحمت عام الهی برخوردار شوند. فیض و رحمت الهی در انحصار هیچ گروه خاصی نیست.» (انسان از منظری دیگر / ص 15) این سخن اشکالاتی دارد که بر کسانی که تا حدودی با عرفان آشنا هستند پوشیده نیست، ولی به هر صورت در اساسنامه عرفان حلقه تبیین بیشتر موضوع آمده است.
البته در اساسنامه، حلقه‌های رحمانیت با نام شعور الهی مورد اشاره قرارگرفته و این طور معرفی شده است:
«نظر به این که شعور الهی نیاز به هیچ مکملی ندارد، لذا چیزی تحت هر نام و عنوان، قابل اضافه کردن به آن نبوده و این موضوع به راحتی قابل اثبات می‌باشد؛ چراکه با حذف عامل اضافه شده، مشاهده می‌شود که حلقه وحدت همچنان عمل می‌نماید و این خود رسوا کننده بدعت گذاران و متقلبان خواهد بود، که در دل این رابطه برای تشخیص حق از باطل وجود دارد. در این رابطه، هیچ گونه بدعتی پذیرفته نیست و فقط نشان دهنده میل فرد به خودنمایی و مطرح نمودن خود می‌باشد.» (عرفان کیهانی (حلقه) / ص 103) بااین عقیده در دوره‌های آموزشی عرفان حلقه موضوع توسل به معصومین و زیارت و دعاهای مربوط مورد نفی و نکوهش قرار می‌گیرد و این دقیقاً شبیه موضع گیری وهابیان است که کشتن شیعیان را موجب ورود به بهشت می‌دانند. زیارت از نظر آنها مکان پرستی وتوسل، شخص پرستی و روح پرستی و مرده پرستی است؛ حتی تکریم قرآن کریم را کتاب پرستی می‌پندارند و از خواندن آنکه شفا و رحمت است، بر بالین بیماران جلوگیری می‌کنند.
چنانکه در اصل دیگری از اساسنامه آمده است:
«نام خداوند در رأس همه نام‌ها قرار دارد وخواندن واستعانت فقط سزاوار اوست و نقض آن شرک است (اصل اجتناب از من دون الله).
مهم‌ترین مصادیق بارز شرک عبارتند از:
شخص پرستی، روح پرستی، مرده پرستی، مکان پرستی، کتاب پرستی، خود پرستی، دنیا پرستی، ظاهرپرستی. بین انسان و خدا، تنها واسطه‌ای که وجود دارد، هوشمندی و شعور الهی (یدالله) است که به صورت‌های مختلف نقش یدالهی خود را ایفا نموده، پل ارتباط عالم پایین و عالم بالا می‌باشد.» (عرفان کیهانی (حلقه) / صص 119 و 120) نکته جالب در این اصل این که روح پرستی و کتاب پرستی و مکان پرستی حتی قبل از

خودپرستی و دنیا پرستی ذکر شده است.
حالا بر فرض صحت این حرف‌ها که پاکان و ناپاکان اگر بخواهند از رحمانیت برخوردارند و هیچ افزوده‌ای به شعور کیهانی و حلقه‌های رحمانی لازم نیست و همه بدعت گذاری و تقلب است؛ در جایی از مانیفست عرفان حلقه این طور می‌خوانیم:
«برای بهره برداری از عرفان عملی عرفان کیهانی (حلقه)، نیاز به ایجاد اتصال به حلقه‌های متعدد شبکه شعور کیهانی می‌باشد و این اتصالات اصل لاینفک این شاخه عرفانی است.
جهت تحقق بخشیدن به هر مبحث در عرفان عملی، نیاز به حلقه خاص و حفاظ‌های خاص آن حلقه می‌باشد.
اتصال به دو دسته کاربران و مربیان ارائه می‌شود که تفویضی بوده، درقبال مکتوب نمودن سوگندنامه‌های مربوط به آنان تفویض می‌گردد. تفویض‌ها، توسط مرکزیت که کنترل و هدایت کننده جریان عرفان کیهانی (حلقه) می‌باشد، انجام می‌گیرد.» (عرفان کیهانی (حلقه) / ص 80)
دروغگویی مربی حلقه، دال بر متصل نبودن او به فیض نیست (!) به این ترتیب مربیان عرفان حلقه که اتصال را از مرکز مدیریت عرفان حلقه دریافت کرده‌اند می‌توانند آن را به دیگران انتقال دهند یعنی اتصال به رحمت عام الهی با وساطت فیض در سلسله مراتب عرفان حلقه امکان پذیراست! بااین وصف یک مربی عرفان حلقه اگر چه دروغگو باشد و یا به ناپاکی‌های دیگر آلوده باشد، چون اتصال به رحمت عام الهی فراتر از این قیدهاست و چون او اتصال را از مرکزیت و سلسله مراتب عرفان حلقه و شعور کیهانی دریافت کرده و اجازه تفویض راهم گرفته است، می‌تواند آن را به دیگران منتقل کند، اگر چه گیرنده اتصال از مربی خود پرهیزگارتر باشد، در غیر این صورت شاید، بلکه قطعاً به رحمت عام الهی نمی‌رسد! بنا بر این رحمت عام الهی با اجازه مرکزیت عرفان حلقه در دسترس بندگان خدا قرار می‌گیرد.
توسل و توجه به انبیا و اولیا و واسطه فیض بودن آنها مردو دست و تنها مرکزیت عرفان حلقه و سلسله مراتب مربیان آن واسطه فیض شعور الهی و اتصال به رحمت عام حق تعالی هستند.
رحمت عام خدا فقط در دست ماست (!) برای نقش واسطه فیض بودن مرکزیت و سلسله مراتب عرفان حلقه توصیف‌های زیبایی بیان شده است ازجمله اینکه «از آن چه روزی آسمانی دارند، مانند روزی زمینی خود به دیگران انفاق کنند «مما رزقناهم ینفقون» و از اتصال خود برای آنها نیز ایجاد اتصال کنند.» (انسان از منظری دیگر / صص 15 و 16) اما این توصیفات زیبا و استفاده تأویلی از آیات قرآن مشکل تناقض گویی راپیچیده ترمی کند.

چون از دیدگاه قرآن رحمت عام الهی در دسترس همه است و هیچ اختیاری برای استفاده از آن وجود ندارد، نعمت‌ها و مهلت‌هایی که بین مؤمنان و کافران مشترک است از رحمت عام سرچشمه می‌گیرد و کسانی که از آن درست استفاده کنند و در راهایمان و شکرگذاری و عشق به خداوند قدم بردارند در حقیقت در حلقه‌ها یا مراتب رحمت خاصه و رحیمیت او متصل شده‌اند.
«و کان بالمؤمنین رحیماً» (سوره مبارکه احزاب / آیه 43)
بنا بر این تناقض بزرگ عرفان حلقه را می‌توانیم این طور عنوان گذاری کنیم:
رحمت عام خدا فقط در دست ماست.
اگر سازندگان این فرقه دست به ابتکار می‌زدند و نوع دیگری از رحمت الهی را تعریف می‌کردند – به نام رحمت حلقه‌ای – بهتر بود، البته بازهم دروغ می‌شد، ولی دست کم دیگر تناقضی وجود نداشت.
اگر بخواهیم با ادبیات عرفان حلقه سخن بگوییم، باید گفت، خودپرستی‌ها و خودنمایی‌های عرفان حلقه به این اندازه پایان نیافته و دامنه آن بسیار گسترده شده است.
در واقع این فرقه نه تنها عقاید و تصورات خود را یگانه راه حقیقت می‌پندارد بلکه هیچ نام دیگری را غیر از نام خود مجاز نمی‌شمارد. «هیچ کس حق معرفی این اتصال را با نام دیگری غیر از شبکه شعور کیهانی یا شعور الهی نداشته، این کار فریب دیگران محسوب شده و باعث سوق آنها به سمت غیر از خدا (اصل اجتناب از من دون الله) و انحراف همگان خواهد شد و همچنین هر عاملی که فرد اتخاذ نموده تا بدان وسیله خود را مطرح نماید یا منجر به منیت و ادعای رجحان و برتری نسبت به دیگران شود، از انحرافات بارز هستند.
(اصل اجتناب از أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ).» (عرفان کیهانی (حلقه) / صص 90 و 91)
معلوم نیست اگر حقیقت ماجرا فرقی نداشته باشد تغییر نام چگونه موجب سوق به سمت غیر خدا و فریب دیگران خواهد شد؟ و جالب اینجاست که ادعای رجحان و برتری طلبی برای همه از انحرافات بارزست اما در خصوص سازندگان عرفان حلقه، انحراف نیست؛ اگر چه در حد پرستیدن نام خود باشد.
اگر عرفان حلقه درست است، چه اشکالی دارد که گروهی به جای شعور کیهانی بگویند، شعور جهانی، یا روح کیهانی، یا آگاهی الهی یا شعور هستی، یا هوشیاری خلاق، یا نیروی بیکران، یا نیروی الهی، یا هر نام دیگر؟ این در حالیست که درباره خداوند معتقدند، اگر چه با نام‌های گوناگون یاد شود، چون منظور و مقصود، یکی است، خواندن او به نام‌های گوناگون در ادیان مختلف اشکالی ندارد. درمان گری شیطانی ون فی قرآن و پیامبر (ص)

اساسنامه عرفان حلقه همه کسانی را که بر رحمت الهی چیزی می‌افزایند، متقلب اعلام می‌کند و اثبات این تقلب و بدعت گذاری به اینست که با حذف آن عامل، حلقه وحدت که همان حلقه‌های شعور کیهانی یا رحمانیت است، همچنان عمل می‌کند.

(عرفان کیهانی (حلقه) / ص 103) به طور مصداقی و روشن توسل به اهل بیت علیهم السلام و قرآن کریم در تعالیم عرفان حلقه افزوده‌های متقلبانه است و طلب اتصال از طریق تشکیلات عرفان حلقه درست و صادقانه چون با حذف دعاها و قرآن وتوسل به اهل بیت، شعور کیهانی عمل می‌کند، ولی بدون اتصال از طریق تشکیلات حلقه عمل نمی‌کند.

پس می‌بینیم درمان گری در تشکیلات عرفان حلقه فقط درمان نیست بلکه یک متدولوژی معرفت شناختیست و برای اثبات عرفان راستین و عرفان تقلبی ارائه می‌شود و نتیجه آن هم نفی رسول الله (ص) و خاندان او و کتاب خدا به عنوان واسطه‌های اتصال به رحمت الهی است، در حالی که خداوند پیامبر را رحمةً للعالمین معرفی کرده وقرآن را با وصف شفا و رحمت می‌شناساند. مهمترین مسأله مطرح درباره گردانندگان و هواداران عرفان حلقه، توانایی ظاهری آنها برای درمان گری است.

توضیح این که افراد تحت تعلیم در این فرقه با چند لحظه تسلیم شدن وگشودن وجود خود، به شعور کیهانی متصل می‌شوند و از آن پس نیروی درمانگری پیدا می‌کنند؛ و بدون این که تغییری در خود ایجاد کنند یا برای جلب رضای خدا عملی انجام دهند، دریک لحظه تسلیم شدن به نیروی درمانگری دست پیدا می‌کنند.

راز ماجرا اینست که شیطان برای سرگردان کردن انسان در حلقه‌های رحمانیت و بازداشتن او از رحمت خاصه و به تباهی کشیدن فرصت‌ها و نعمت‌های رحمانی، دست به شیطنت‌های شگفت انگیزی می‌زند که یکی از آنها «بهبودنمایی» است.

به این معنا که شیاطین که از جن و جنس آتش هستند، از نیروهایی برخوردار بوده و در شرایطی می‌توانند از نیروی خود استفاده کنند.

همچنانکه در قرآن مجید و در ماجراهای حضرت سلیمان علی نبینا و آله و عَلَیْهِ السَّلَام آمده است، آن پیامبر بزرگ خدا به اطرافیان خود گفت، چه کسی می‌تواند تخت بلقیس را حاضرکند، یکی از جنیان گفت:

پیش از آنکه از جای خود برخیزی تخت را به اینجا می‌آورم. (سوره نمل / 38 و 39) جن‌ها می‌توانند در عالم مادی کارهایی انجام دهند اما تا انسان سراغ آنها نرود و پای آنها را به زندگی خود باز نکند توان دخالت ندارند. اما اگر به هر طریق و با هر نامی به نیروی آنها پناه ببرد و تسلیم شان شود، آنگاه می‌توانند کارهایی انجام دهند. چنانکه قرآن کریم در این باره می‌فرماید:

«بعضی از انسان‌ها به گروهی از جن‌ها پناه می‌برند و بر ذلت شان افزودند.» (سوره جن / 6) جن‌ها ممکن است به کسانی که به آنها پناه برده‌اند، کمک‌هایی بکنند از جمله این که امور پنهان را برایشان آشکارکنند؛ یا اشیایی را جابجا کنند یا از نیروی خود برای جبران ضعف‌ها و بیماری‌ها استفاده کنند؛ بدون این که درمان و بهبودی اتفاق افتاده باشد.
مثل اینکه به یک فرد فلج کمک کنند تا روی پا بایستد. این مورد بهبود نمایی یا شفانماییست که در واقع درمانی صورت نگرفته، فقط با تسلیم شدن فرد نیروهای شیطانی وارد زندگی او شده و بدون شک دردسرها و تبعاتی خواهد داشت. در عرفان «حلقه» نیروهای شیطانی با نام شبکه شعور منفی (عرفان کیهانی–حلقه - ص 93) یا موجودات غیر ارگانیک نامیده شده‌اند و ادعا می‌شود که با آنها ارتباطی ندارند. اما گذشته از معیارهای روشن اخلاقی و دینی در درمانگر و درمان جو که نفوذ نیروهای شیطانی را نشان می‌دهد، شاخص‌های دیگری برای تشخیص درمان‌های شیطانی وجود دارد، ازجمله تدریجی بودن و زمان بری درمان‌های شیطانی؛ زیرا نیروهای شیطانی محدو دست و برای حصول نتیجه نیاز به زمان دارد. اما نیروی الهی در لحظه‌ای با «کن فیکون» اوضاع را دگرگون می‌کند.
همانطور که در ماجرای حضرت سلیمان آمده که جن برای آوردن تخت بلقیس نیاز به زمان داشت و گفت پیش از آنکه از جای خود برخیزی آن را می‌آورم وحضرت سلیمان به او و نیرویش هیچ اعتنایی نمی‌کند.
در مقابل وقتی که آن انسان مؤمن به نام «عاصف بن برخیا» با نیروی الهی خواسته سلیمان را پاسخ می‌دهد، در چشم به هم زدنی تخت حاضر می‌شود وحضرت سلیمان به خاطر توفیق تربیت چنین انسان هایی، خدا را شکر می‌کند.
(سوره نمل / آیه 40) نشانه دیگر درمان‌های شیطانی و تفاوت آن با درمان‌های الهی با مقایسه درمان جویان عرفان حلقه با شفایافتگان در زیارتگاه‌ها و توسل به حضرات معصومین علیهم‌السلام معلوم می‌شود. درمان یافتگان از طریق الهی و معنوی تمام امراضشان، به طور کامل برطرف می‌شود. یعنی اگر کسی فلج باشد و کور هم باشد، وقتی شفای الهی می‌آید، همه مرض‌ها کاملاً از بین می‌رود؛ اما با درمان‌های شیطانی همه مشکلات برطرف نمی‌شود و در بسیاری از موارد مرض اصلی و مورد نظر هم به طور کامل درمان نمی‌پذیرد. راه نفوذ نیروهای شیطانی در وجود فرد و زندگی او، تسلیم شدن است.
تسلیم شدن دو صورت دارد:
یا تسلیم شدن به خواسته‌های مشخص و روشن خداوندست که در شریعت آمده و در هر دینی احکام آن معلوم است.
دراین صورت ظاهر و باطن شخص شهادت می‌دهد که تسلیم و دلباخته

خداوند ست.
صورت دوم تسلیم در برابر اموری ناشناخته است که به شکلی مبهم در ذهن فرد انجام می‌گیرد؛ در این صورت راه نفوذ شیاطین کاملاً باز می‌شود؛ به خصوص اگر پای استفاده از نیروهای آنهادر میان باشد و فردی که به طور مبهم خود را در وضعیت تسلیم قرارداده و وجود خود را کاملاً گشوده، انتظار رویدادی مثل درمان شدن یا جابجایی اجسام را داشته باشد.
پایه و اساس عرفان «حلقه» دست درازی به سوی نیروهای شیطانی است که آثار و نشانه‌های آن به صورت علمی و تجربی در زندگی و اطراف درمانگران و درمان جویان کاملاً قابل بررسی است.
دیگر روزگاری که گروهی با تنگ نظری این پدیده‌ها را خرافات می‌پنداشتند، گذشته است.
جن می‌تواند در شرایط خاصی به زندگی انسان وارد شود که ساده‌ترین راه ورود شبه تعبیر قرآن کریم پناه بردن به اوست. عرفان حلقه این در را می‌گشاید و نیروهای شیطانی را به نام شعور کیهانی و حلقه‌های رحمانی معرفی می‌کند.
به همین علت کنار گذاشتن قرآن واهل بیت (ع) خللی در حلقه‌های آنها ایجاد نمی‌کند، بلکه واسطه این نفوذ شیطانی، مرکزیت عرفان حلقه و سلسله مراتب مسترهاست.
از عشق تا شریعت در اساسنامه عرفان حلقه نوشته‌اند:
«انسان نمی‌تواند عاشق خدا شود، زیرا انسان از هیچ طریقی قادر به فهم او نیست و در حقیقت خدا عاشق انسان می‌شود و انسان معشوق می‌باشد و مشمول عشق الهی و انسان می‌تواند فقط عاشق تجلیات الهی، یعنی مظاهر جهان هستی شود و پس از این مرحله است که مشمول عشق الهی می‌گردد.» (عرفان کیهانی (حلقه) / صص 124 و 125) آغاز این اصل یک دروغ بزرگ و شیطانی است.
برای شعله‌ور شدن آتش عشق خداوند، کمترین درجات معرفت کافی است.
اگرچه انسان نمی‌تواند خداوند را به طور کامل بشناسد ولی قلبی که هنوز لانه شیطان نشده بهتر از همه مظاهر هستی، هستی بخش مهربان را در ک می‌کند و به او عشق می‌ورزد و در شرایط سخت زندگی امید و عشق به او را تجربه می‌کند.
وقتی خداوند از فهم بشری کاملاً کنار گذاشته شود به طور طبیعی عشق به او هم مفهوم خود را از دست می‌دهد و آنگاه بشر می‌ماند و دل باختگی به مظاهر جهان هستی. از این عشق و دلباختگی هم هرچیزی ممکن است به وجود بیاید که نمونه‌های بارز آن مستر پارتی‌های عرفان حلقه یا مهمانی مربیان عرفان حلقه است.

البته ممکن است از این مهمانی‌ها در جاهای دیگر هم برگزار شود، اما مشکل اصلی در اینجا اینست که در عرفان حلقه، خانم‌ها و آقایان استاد عرفان هستند، آن هم عرفانی که در اساسنامه خود شریعت و طریقت و حقیقت را در نهایت یکی می‌داند! (عرفان کیهانی (حلقه) / ص 112)
ضرورت برخورد قاطع با برهم زنندگان هارمونی معنوی جامعه عرفان حلقه با تأکید بر اتصال به حلقه‌های رحمانیت خداوند، به دنبال تَجَلِّی صفات قهر و غضب و اضلال او رفته که پیشگام این راه شیطان است.
بارزترین نشانه‌های شیطانی بودن این فرقه خودپرستی افراطی و شدیدیست که نه تنها راهی غیر از راه خود را قبول ندارند، بلکه هر نامی غیر از نام خود را انحراف می‌دانند. عرفان حلقه به بهانه درمانگری مردم را به نفوذ نیروهای شیطانی درآورده و با عنوان عرفان آنها را به راه عصیان در برابر معشوق و معبود هستی می‌کشاند. آنچه بهداشت معنوی به آن می‌پردازد، فقط این نیست که جامعه روبه تاریکی و ناپاکی می‌رود یا در مسیر پاکی و روشنایی حرکت می‌کند، بلکه هزار مرتبه از این مهمتر مواردیست که معیارها دگرگون می‌شود و اعمال شیطانی به نام طریقت و تسلیم هوس‌ها و وسوسه‌های شیطانی شدن به نام عرفان معرفی می‌شود. گناه با توبه جبران می‌شود و انسان را به عشق و آمرزش الهی نزدیک می‌سازد، اما اگر این گناه به نام سلوک الی الله انجام شد، چه کسی می‌تواند از آن توبه کند و به سوی معبود و معشوق حقیقی بازگردد؟! بااین خرافات و دروغ هاست که بهداشت معنوی در جامعه تهدید می‌شود. این که به نام عرفان و رحمانیت خداوند، بندگان خدا را به نیروهای شیطانی بفروشند و اخلاق و انسانیت و ایمان را در آنها نابود کنند، تهدیدی جدی برای سلامت معنوی جامعه است.
این وظیفه دولته است که با بر هم زنندگان هارمونی و نظم معنوی جامعه برخورد قاطع کرده و شرایطی را فراهم کنند که افراد جامعه دریک مدار سالم معنوی حرکت داشته باشند. جامعه هر قدر هم در فساد غوته‌ور باشد، حق دارد امکان تشخیص و تمایز میان عرفان و عصیان و فرصت بازگشتن به سوی خدا را داشته باشد.
هدف نظریه بهداشت معنوی اینست که با جلوگیری از نشر خرافات و انحرافات معنوی، از گم شدن راه‌های خداوند در میان هوی و هوس‌های شیادان یا فریب خوردگان جلوگیری کند و از امکان تجربه زندگی معنوی برای شهروندان پاس داری نماید.
حمید رضا مظاهری سیف

تناقض‌های عرفان کیهانی با قرآن کریم

چکیده
عرفان کیهانی به عنوان یکی از مکاتب معنویت گرای نوظهور که در دهه اخیر به شدت فعالیت کرده و پیروانی یافته است، ترکیبی از مبانی مکاتب گوناگون فکریست که با افزودن آمیزه‌ای از معارف اسلامی، سعی در معرفی کردن خود به عنوان عرفان اسلامی دارد. مبانی این مکتب با آموزه‌های اسلامی سازگار نیست و گذشته از اشکالات گوناگونی که به آن مبتلاست، تناقضاتی با قرآن کریم در آن مشاهده می‌شود؛ مواردی نظیر ممکن نبودن شناخت خدا، عدم امکان عشق به خدا، عضویت خدا در حلقه وحدت، حق تفویض، شعور الهی و ... این مقاله به بیان تعدادی از تناقض‌های آشکار این مکتب با قرآن کریم می‌پردازد. بی‌شک وجود این گونه موارد عدم اصالت اسلامی بودن این مکتب را اثبات می‌کند.
کلمات کلیدی
قرآن، عرفان کیهانی، عرفان‌های کاذب، نقد عرفان، تناقض، تناقض با قرآن
درآمد
أ انسان امروز با وجود نابسامانی‌ها، پریشانی‌ها، نگرانی‌ها و گرفتاری‌ها و تلاش برای رهایی از بحران ها، در پی راهی هماهنگ‌تر و کم تعارض‌تر با خواسته‌های خود می‌گردد. در این میان ظهور مکاتب مختلف فکری و معنوی با رویکردی هر چند موافق‌تر و کم تنش‌تر با خواسته‌های انسان رو به فزونی است.
به بیان دیگر انسان امروزه گرفتار است و برون رفتی می‌جوید اما برون رفتی تا حد امکان، موافق با خواسته خود. از این رو روح حاکم بر مکاتب معنوی نوظهور روح انسان محورانه است.
در این عرفان‌ها یا خدا نیست و یا در حاشیه است.
ب پایه‌گذاری مکتب عرفانی، مبتنی بر دیدگاه خاصی در خداشناسی، جهان شناسی و انسان شناسی است.
این سه حوزه ستون‌های فکری یک مکتب را تشکیل می‌دهد و چگونگی یک مکتب عرفانی به نوع نگاه آن مکتب به این سه حوزه وابسته است.
ت یکی از مکاتب نوظهور معنوی، مکتبی با عنوان «عرفان کیهانی» یا «عرفان حلقه» است.
هدف اصلی این مکتب «ایجاد آشتی بین دنیای مذهب، عرفان و علم و نیز رفع سوء تفاهم‌های موجود بین آنها» [1]، «کمک به انسان در راه رسیدن به کمال و تعالی» [2] یعنی حرکت انسان‌ها به سوی وحدت و دوری از تفرقه [3] و درمان انواع بیماری‌ها [4] و کسب «اعتباری بی‌سابقه برای

عرفان ایران در دنیا» [5] است.
راهکار عملی که در این زمینه ارائه نموده اتصال به شبکه‌ی شعور الهیست [6]. ث پایه گذار این مکتب تاکنون دو کتاب به نام‌های «عرفان کیهانی» و «انسان از منظری دیگر» منتشر نموده است و این مکتب را «قادر به ارایه‌ی آسان، ساده و همه فهم این عرفان» [7] معرفی نموده است و سایر مکاتب را به «کلی گویی و حرف‌های صرفاً زیبا» [8] مبتلا دانسته و از نوعی رقابت سخن گفته است اما واقعیت اینست که با ملاحظه متن کتاب «عرفان کیهانی» این کتاب را پر از مبهم گویی و یا خلاف تصریحات قرآنی می‌یابیم. بیشتر اصل‌های این کتاب و بلکه مقدمه آن نیز حرف‌های مبهم دارد. این ابهامات ممکن است این مکتب را برای افراد غیر متخصص در زمینه معارف دینی، بزرگ جلوه داده و آنان را گمراه نماید اما از نگاه کسانی که با اصطلاحات دینی آشنایی دارند یا نویسنده از روی غرض ورزی مطالب خود را چنین بیان کرده است و یا ناآشنا به معارف دینی است.
اگر چنین کاری از روی غرض ورزی باشد که قضاوت آن با خود نویسنده است و اگر از روی ناآشنایی باشد این سؤال جدّی مطرح می‌شود که چرا کسی که نسبت به معارف اسلامی آشنایی کامل ندارد دست به تأسیس یک مکتب عرفانی بزند. آیا در طول تاریخ کم نبوده‌اند کسانی که بر اثر عدم آشنایی کامل به مبانی دین اسلام و ساده انگاشتن دین الهی با تلفیق مطالبی از این و آن و افزودن چند مطلب و اصطلاح دینی، به ایجاد مکاتب و فرقه‌های متعدد دست زده‌اند.
ج قرآن کریم ظالمترین انسان‌ها را کسی معرفی می‌کند که بر خدا افترا زده و دیگران را از راه او باز دارد «وَ مَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَى عَلَى اللَّهِ كَذِبًا أَوْ قَالَ أُوحِيَ إِلَيَّ وَلَمْ يُوحَ إِلَيْهِ شَيْءٌ وَمَنْ قَالَ سَأُنْزِلُ مِثْلَ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ «[9] (چه کسی ستمکارتر است از کسی که دروغی به خدا ببندد یا بگوید وحی بمن فرستاده شده در حالی که وحی به او نشده باشد و کسی که بگوید من هم همانند آنچه خدا نازل کرده نازل می‌کنم). از این روست که سخن پیرامون دین الهی و راه رسیدن به تعالی و رفتن به سوی خدا بس دقیق و حساس است و لغزشگاه‌های فراوانی دارد. کاش عرفان کیهانی قبل از عرضه عمومی، بر بزرگان دین و عرفان این سرزمین عرضه می‌شد تا درستی و نادرستی آن به عنوان مکتب عرفانی آشکار گردد. عرفانی که قصد اعتلای عرفان ایران [10] را دارد نباید به توهین آن بینجامد. ح کتابهای «عرفان کیهانی» و «انسان از منظری دیگر» تا به حال در دهها هزار نسخه به چاپ رسیده است.
قطعا هر کتابی در موضوع خود تأثیری مستقل بر خواننده می‌گذارد و نباید انتظار داشت که خواننده حتما پس از خواندن یک کتاب از نویسنده،

کتابهای دیگر وی را نیز بخواند. مقصود این که قضاوت درباره یک کتاب وابسته به کتاب دیگر نیست و هر کتابی به طور مستقل قابل ارزیابی است.
خ علت نگارش این مقاله آن است که بنیانگذار عرفان کیهانی می‌گوید:
«تا کنون ما به تناقض آشکاری برخورد نکرده‌ایم. اگر برخورد می‌کردیم بدانید این اندازه امانت داری و شجاعت وجود دارد که اعلام کنیم این اشکال وجود دارد» [11]. از این رو در این نوشته به مواردی اشاره می‌کنیم که در کتاب عرفان کیهانی آمده و با آیات قرآن، متناقض و ناسازگار است.
بی‌شک در مواردی که یاد شده نقدهای دیگری نیز به چشم می‌خورد که از عهده این مقاله خارج است.
د چون متن کتاب به صورت اصل‌های پی در پی آمده و کتاب، مجموعا شامل 83 اصل است ما اصل‌ها را به خاطر سهولت ارجاع در متن مقاله، شماره گذاری کردیم و در پاورقی نیز به صفحات کتاب ارجاع شده است.
ذ در ترجمه آیات، غالباً از ترجمه حضرت آیت الله مکارم شیرازی استفاده شده است.
نمونه اول:
شناخت خدا ممکن نیست
در اصل 59 اساسنامه عرفان کیهانی آمده:
انسان نمی‌تواند عاشق خدا شود، زیرا انسان از هیچ طریقی قادر به فهم او نیست و در حقیقت خدا عاشق انسان می‌شود و انسان معشوق می‌باشد و مشمول عشق الهی و انسان می‌تواند فقط عاشق تجلیات الهی، یعنی مظاهر جهان هستی، شود و پس از این مرحله است که مشمول عشق الهی می‌گردد. [12] در این اصل شناخت خدا غیر ممکن دانسته شده است «انسان از هیچ طریقی قادر به فهم او نیست». مطلوب نویسنده در فهم و شناخت، چگونه فهم و شناختی است؟
سرتاسر قرآن در صدد شناساندن خدا به انسان است.
برخی از این آیات عبارتند از:
سوره اخلاص: «قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ اللَّهُ الصَّمَدُ لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ». [13] بگو:
خداوند، یکتا و یگانه است؛ خداوندیست که همه نیازمندان قصد او می‌کنند؛ (هرگز) نزاد و زاده نشد و برای او هیچگاه شبیه و مانندی نبوده است.
سوره حشر: «هُوَ اللهُ الذِی لا إِلهَ إِلا هُوَعَالِمُ الغَیْبِ وَالشَّهَادَةِ هُوَ الرَّحْمنُ الرَّحِیمُ هُوَ اللهُ الذِی لا إِلَهَ إِلا هُوَ المَلِکُ القُدُّوسُ السَّلامُ المُؤْمِنُ المُهَیْمِنُ العَزِیزُ الجَبَّارُ المُتَکَبِّرُسُبْحَانَ اللهِ عَمَّا یُشْرِکُونَ هُوَ اللهُ الخَالِقُ البَارِئُ المُصَوِّرُ لَهُ الأَسْمَاءُ الحُسْنَى یُسَبِّحُ لَهُ مَا فِی السَّمَاوَاتِ وَالأَرْض وَ هُوَ

العَزِیزُ الحَکِیمُ». [14] او خداییست که معبودی جز او نیست، دانایَ آشکار و نهان است و او رحمان و رحیم است و خداییست که معبودی جز او نیست، حاکم و مالک اصلی اوست، از هر عیب منزّه است، به کسی ستم نمی‌کند، امنیّت بخش است، مراقب همه چیز است، قدرتمندی شکست ناپذیر که با اراده نافذ خود هر امری را اصلاح می‌کند و شایسته عظمت است خداوند منزّه است از آنچه شریک برای او قرار می‌دهند او خداوندیست خالق، آفریننده‌ای بی‌سابقه و صورتگری (بی نظیر)؛ برای او نامهای نیک است؛ آنچه در آسمانها و زمین است تسبیح او می‌گویند؛ و او عزیز و حکیم است.
سوره حدید: «سَبَّحَ لِلهِ مَا فِی السَّمَاوَاتِ وَالأرْضِ وَ هُوَ العَزِیزُ الحَکِیمُ لَهُ مُلکُ السَّمَاوَاتِ وَالأرْضِ یُحْیِیوَ یُمِیتُ وَ هُوَ عَلَی کُلِّ شَیْء ٍ قَدِیرٌ هُوَ الأوَّلُ وَ الآخِرُ وَ الظَّاهِرُ وَالبَاطِنُ وَ هُوَ بِکُلِ شَیْء ٍ عَلِیمٌ هُوَ الذِی خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالأرْضَ فِی سِتَّة ِ أیَّامٍ ثُمَّ اسْتَوَی عَلَی العَرْشِ یَعْلَمُ مَا یَلِجُ فِی الأرْضِ وَمَا یَخْرُجُ مِنْهَا وَ مَا یَنْزِلُ مِنَ السَّمَاء ِ وَ مَا یَعْرُجُ فِیهَا وَ هُوَ مَعَکُمْ أیْنَ مَا کُنْتُمْوَاللهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِیرٌ لَهُ مُلکُ السَّمَاوَاتِ وَالأرْضِ وَ إلَی اللهِ تُرْجَعُ الأُمُورُ یُولِجُ اللیْلَ فِی النَّهَارِ وَ یُولِجُ النَّهَارَ فِی اللیْلِ وَ هُوَ عَلِیمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ». [15] آنچه در آسمانها و زمین است برای خدا تسبیح می‌گویند و او عزیز و حکیم است مالکیت (و حاکمیت) آسمانها و زمین از آن او است، زنده می‌کند و می‌میراند و او بر هر چیز قادر است.
اول و آخر و ظاهر و باطن او است، از هر چیز آگاه است.
او کسیست که آسمانها و زمین را در شش روز (شش دوران) آفرید، سپس بر تخت قدرت قرار گرفت (و به تدبیر جهان پرداخت) آنچه را در زمین فرو می‌رود می‌داند و آنچه را از آن خارج می‌شود و آنچه از آسمان نازل می‌گردد و آنچه به آسمان بالا می‌رود و او با شماست هر جا که باشید و خداوند نسبت به آنچه انجام می‌دهید بیناست.
مالکیت آسمانها و زمین از آن اوست و همه چیز به سوی او باز می‌گردد.
شب را داخل روز می‌کند و روز را داخل شب و او به آنچه بر دلها حاکم است داناست.
امیر مؤمنان عَلَیْهِ السَّلَام در نهج البلاغه فرمود:
«لَمْ یُطْلِعِ العُقُولَ عَلَی تَحْدِیدِ صِفَتِهِ وَ لَمْ یَحْجُبْهَا عَنْ وَاجِبِ مَعْرِفَتِه. [16] عقول و خردها را بر کنه صفات ش آگاه نساخت و (با این حال) آنها را از مقدار لازم معرفت و شناخت باز نداشته است.
ممکن است توجیهی آورده شود که منظور از فهم، شناخت نیست بلکه درک ماهیت خداست و چون خدا ماهیت ندارد پس نمی‌توان او را فهمید و شناخت و در نتیجه نمی‌توان عاشق او شد.
اما اگر به ادامه همین اصل توجه کنیم می‌بینیم نویسنده از عشق به

تجلیات سخن گفته است.
این بدان معناست که تجلیات را می‌توان فهمید و در نتیجه می‌توان عاشق آنها شد.
فهمیدن تجلیات به چه معناست؟
آیا به معنای فهمیدن ماهیت آنهاست یا به معنای فهمیدن کمال الهی متجلی در آنها؟ اگر منظور فهمیدن ماهیات باشد عشق به ماهیات معنا ندارد چون ماهیت از خود چیزی ندارد و اگر منظور عشق به کمال الهی متجلی در مخلوقات باشد این معنا درست خواهد بود اما در این صورت عشق به تجلیات الهی به پشتوانه کمالیست که از خدا گرفته‌اند بنا بر این همان طور که می‌توان عاشق تجلیات شد می‌توان عاشق خدا شد بلکه انسان اول عاشق خدا می‌شود و بعد عاشق تجلیات او.
نمونه دوم:
عشق به خدا ممکن نیست
نویسنده در همان اصل 59 می‌گوید:
انسان نمی‌تواند عاشق خدا شود، زیرا انسان از هیچ طریقی قادر به فهم او نیست و در حقیقت خدا عاشق انسان می‌شود و انسان معشوق می‌باشد و مشمول عشق الهی. [17] عشق به معنای محبت شدید است [18]. چگونه نمی‌توان عاشق خدا شد.
این مطلب با آیات قرآن سازگاری ندارد. «يَا أَيُّهَا الذِينَ آمَنُوا مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَسَوْفَ يَأْتِى اللهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ ...». [19] ای کسانی که ایمان آورده اید هر کس از شما از آیین خود باز گردد (به خدا زیانی نمی‌رساند) خداوند در آینده جمعیتی را می‌آورد، که آنها را دوست دارد و آنها (نیز) او را دوست دارند ... در آیه دیگر نیز فرمود:
«قُل إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللهَ فَاتَّبِعُونِى يُحْبِبْكُمُ اللهُ وَيَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ وَاللهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ». [20] بگو:
اگر خدا را دوست می‌دارید، از من پیروی کنید! تا خدا (نیز) شما را دوست بدارد و گناهانتان را ببخشد و خدا آمرزنده مهربان است.
آیه صریح‌تر می‌فرماید:
«.. وَالذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلهِ ...». [21] آنها که ایمان دارند عشقشان به خدا (از مشرکان نسبت به معبودهاشان) شدیدتر است.
به اصل 66 توجه می‌کنیم که می‌گوید:
انگیزه عبادت بر سه نوع تقسیم می‌شود:
- عبادت بردگان یا عبادت از روی ترس (مرگ و قبر و دوزخ و ...) - عبادت مزدوران یا عبادت از روی طمع مزد و پاداش (بهشت و حوری و ...) - عبادت آزادگان یا عبادت از روی عشق الهی نوع عبادت و خواسته‌ی هر کسی، بستگی به میزان درک و فهم او از خداوند دارد و همان گونه که یک

بچه آب نبات چوبی را به دنیایی از آگاهی‌ها ترجیح می‌دهد، ممکن است که کسی هم حوری را به عشق الهی ترجیح دهد. در عرفان کیهانی (حلقه)، عبادت از روی عشق الهی مورد نظر می‌باشد؛ [22] اگر قرار باشد انسان نتواند عاشق خدا باشد (طبق اصل 59) پس عبادت از روی عشق الهی معنا ندارد؟
و چون «نوع عبادت و خواسته‌ی هر کسی، بستگی به میزان درک و فهم او از خداوند دارد» عبادت خدا هم امکان ندارد. بنا بر این برآیند این دو اصل، گزاره نادرست زیر است:
نمی توان خدا را فهمید (اصل 59) + عشق به خدا، وابسته به فهمیدن خداست (اصل 66) = نمی‌توان عاشق خدا شد.
نمونه سوم:
عبادت خدا ممکن نیست
برآیند دیگر اصل 59 و 66 که در نمونه دوم آمد امکان نداشتن عبادت خداست.
به صورت زیر: نمی‌توان خدا را فهمید (اصل 59) + هر نوع عبادت خدا بستگی به میزان فهمیدن خدا دارد (اصل 66) = نمی‌توان خدا را عبادت کرد. بر این اساس عبادت خدا معنا ندارد. حال که عبادت خدا امکان ندارد چه کنیم؟ می‌گوییم عبادت تنها به معنای خدمت به خلق خداست.
این نتیجه در اصل 65 آشکارا ذکر شده است.
ببینید:
عبادت، یعنی عبد بودن و به جا آوردن رسالت بندگی. عبادت بر دو نوع است:
عبادت نظری و عبادت عملی. عبادت نظری، ارتباط کلامی با خداوند و عبادت عملی در خدمت خداوند بودن است و چون او بی نیاز از هر عمل ما می‌باشد، از این رو خدمت ما صرفاً می‌تواند معطوف به تجلیات او شود. در نتیجه، عبادت عملی در خدمت جهان هستی بودن است؛ یعنی خدمت به انسان، طبیعت و ... [23] البته در این اصل به بی نیاز بودن خدا از عمل ما اشاره شده («چون او بی نیاز از هر عمل ما می‌باشد»). این نکته دلیل دوم نویسنده بر عدم عبادت خدا محسوب می‌شود. بنا بر این به این نتیجه می‌رسیم که عبادت خدا به دو دلیل معنا ندارد:
الف: ما خدا را نمی‌توانیم بفهمیم
ب: خدا از هر عمل ما بی نیاز است و در نتیجه فقط باید به خلق خدا خدمت کرد. قرآن کریم بارها و بارها صریحا از عبادت خدا سخن می‌گوید از جمله: «قُلِ اللهَ أَعْبُدُ مُخْلِصًا لَهُ دِينِى». [24] بگو من تنها خدا را می‌پرستم، در حالی که دینم را برای او خالص می‌کنم. «وَأَنِ اعْبُدُونِى هذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ». [25] و اینکه مرا بپرستیدِ که راه مستقیم این است.

«قَالَ إِنِّی عَبْدُ اللهِ آتَانِیَ الکِتَابَ وَ جَعَلَنِی نَبِیًّا». [26] (عیسی زبان به سخن گشود) گفت من بنده خدایم به من کتاب (آسمانی) داده و مرا پیامبر قرار داده است.
شهید مطهری در این باره می‌گوید:
یکی از ارزشهای قاطع و مسلم انسان که اسلام آن را صددرصد تأیید می‌کند و واقعاً ارزشی انسانی است، خدمتگزارِ خلق خدا بودن است.
در این زمینه پیغمبر اکرم زیاد تأکید فرموده است.
قرآن کریم در زمینه تعاون و کمک دادن و خدمت کردن به یکدیگر می‌فرماید:
«لَیْسَ البِرَّ انْ تُوَلوا وُجوهَکُمْ قِبَلَ المَشْرِقِ وَ المَغْرِبِ وَ لکِنَّ البِرَّ مَنْ امَنَ بِاللهِ وَ الیَوْمِ الاخِرِ وَ المَلائِکَةِ وَ الکِتابِ وَ النَّبِیِّینَ و اتَی المالَ عَلی حُبِّهِ ذَوِی القُرْبی وَ الیَتامی وَ المَساکینَ وَ ابْنَ السَّبیلِ وَ السّائِلینَ وَ فِی الرِّقابِ».. [27] اما انسانی مثل سعدی می‌گوید (البته سعدی در عمل این طور نبوده؛ زبان شعر است): «عبادت به جز خدمت خلق نیست»؛ همین یکیست و بس. [عده‌ای با گفتن این سخن می‌خواهند ارزش عبادت را نفی کنند، ارزش زهد را نفی کنند، ارزش علم را نفی کنند، ارزش جهاد را نفی کنند، این همه ارزشهای عالی و بزرگی را که در اسلام برای انسان وجود دارد یک دفعه نفی کنند.
می‌گویند:
می‌دانید «انسانیت» یعنی چه؟ یعنی خدمت به خلق خدا. مخصوصاً بعضی از این روشنفکرهای امروز خیال می‌کنند به یک منطق خیلی عالی دست یافته‌اند و اسم آن منطق خیلی عالی را انسانیت و انسان گرایی می‌گذارند. انسان گرایی یعنی چه؟ [می گویند:]
یعنی خدمت کردن به خلق؛ ما به خلق خدا خدمت می‌کنیم. [می گوییم:] باید هم به خلق خدا خدمت کرد، اما خود خلق خدا چه می‌خواهد باشد؟ فرض کنیم شکم خلق خدا را سیر کردیم و تنشان را پوشاندیم؛ تازه ما به یک حیوان خدمت کرده‌ایم. اگر ما برای آنها ارزش بالاتری قائل نباشیم و اصلاً همه ارزشها منحصر به خدمت به خلق خدا باشد و نه در خود ما ارزش دیگری وجود داشته باشد و نه در دیگران، تازه خلق خدا می‌شوند مجموعه‌ای از گوسفندها، مجموعه‌ای از اسبها. شکم یک عده حیوان را سیر کرده‌ایم، تن یک عده حیوان را پوشانده‌ایم. البته اگر انسان شکم حیوانها را هم سیر کند به هر حال کاری کرده است، ولی آیا حد اعلای انسان اینست که در حیوانیت باقی بماند و حد اعلای خدمت من اینست که به حیوانهایی مثل خودم خدمت کنم و حیوانهایی مثل خودم هم حد اعلای خدمتشان اینست که به حیوانی مثل خودشان - که من باشم - خدمت کنند؟! نه، خدمت به انسان [ارزش والاییست ولی انسان به شرط

انسانیت. همیشه این حرف را گفته ایم:
لومومبا انسان است، موسی چومبه هم انسان است.
اگر بنا باشد فقط مسأله خدمت به خلق مطرح باشد، موسی چومبه یک خلق است و لومومبا هم یک خلق دیگر، پس چرا میان اینها تفاوت قائل می‌شوید؟ چه فرقیست میان ابوذر و معاویه؟ پس اینکه انسانیت یعنی خدمت به خلق و هیچ ارزش دیگری مطرح نیست، باز یک نوع افراط دیگری است؛ [28] در جای دیگر می‌گوید:
سعدی در اینجا منظور دیگری دارد و منظور او آن عده از متصوّفه است که کارشان فقط تسبیح و سجاده پهن کردن و دلق درویشی پوشیدن است و اساساً از کارهای خیرخواهانه چیزی سرشان نمی‌شود. سعدی با اینکه خودش یک درویش است، خطابش به آن درویشهاییست که از خدمت به خلق چیزی نمی‌فهمند. منتها اول با یک لسان مبالغه آمیزی می‌گوید:
عبادت به جز خدمت خلق نیست. گاهی همین مطلب را با تعبیرات دیگری می‌گویند که تعبیرات نادرستی است:
مِی بخور منبر بسوزان، مردم آزاری نکن.
از نظر اینها فقط در دنیا یک بدی وجود دارد و آن مردم آزاریست و یک خوبی وجود دارد و آن احسان به مردم است.
مکتب محبت حرفش اینست که فقط یک کمال و یک ارزش و یک نیکی وجود دارد و آن خیر رساندن به مردم است و فقط یک نقص و یک بدی وجود دارد و آن آزار رساندن به مردم است [29] و نوشته است:
می‌گویند:
«عبادت به جز خدمت خلق نیست - به تسبیح و سجاده و دلق نیست» بلی عبادت تنها به تسبیح و سجاده و دلق نیست ولی تنها به خدمت خلق هم نیست. قرآن «اقیموا الصلوة» را با «اتوا الزکوة» همیشه توأم کرده است.
در قدیم عده‌ای عبادت را فقط به تسبیح و سجاده و دلق می‌خواستند و امروز عده‌ای دیگر بر عکس، اما حقیقت غیر هر دو است؛ [30]
نمونه چهارم:
عضویت خدا در حلقه
در اصل 19 آمده:
دو نوع کلی اتصال به شبکه شعور کیهانی وجود دارد:
الف. راه‌های فردی (اُدعُونی أستَجِب لَکم): راه فردی راهیست که هیچ گونه تعریفی نداشته و در آن، شخص به واسطه‌ی اشتیاق بیش از حد خود، به شبکه‌ی شعور کیهانی اتصال پیدا نموده باشد.
برای این گونه اتصال، وجود اشتیاق زایدالوصفی نیاز است.
ب. را ه جمعی (اِعتَصموّا بِحَبلِ اللهِ جَمیعاً ولا تَفَرَّقُوا [31]): راه جمعی راهیست که در آن فرد در حلقه وحدت قرار می‌گیرد.

این حلقه، مطابق شکل، سه عضو دارد:
شعور کیهانی، فرد متصل کننده و فرد متصل شونده. با تشکیل حلقه، بلافاصله فیض الهی در آن به جریان افتاده، انجام کارهای مورد نظر در چارچوب این عرفان با تشکیل حلقه‌های مختلف تحقق می‌پذیرد. برای وارد شدن به این حلقه‌ها، وجود سه عضو - شبکه‌ی شعور کیهانی، فرد متصل کننده و متصل شونده - کافی است.
در این صورت، عضو چهارم، الله خواهد بود.
عرفان کیهانی (حلقه) بر مبنای راه جمعی (اعتصوا)، ایجاد اتصال نموده، فیض الهی نیز با تشکیل حلقه‌ی مربوط، در آن جای می‌گردد. تشکیل این حلقه مطابق شکل زیر صورت می‌گیرد؛ [32]
در این اصل چند نکته جای تأمل است.
اما آنچه با این گفتار مناسب است این که چینش اعضای این حلقه با آیات قرآنی ناسازگار است؛ زیرا قرار گرفتن خدا در حلقه به عنوان عضو چهارم به چه معناست؟
در آیات قرآن از دو گونه معیّت (همراهی) خدا با بندگان سخن به میان آمده است:
معیت قیومیة که نسبت به همه مخلوقات وجود دارد. معنای این معیّت اینست که موجودات همگی قائم به خدا هستند و هیچکس بدون عنایت او هستی ندارد. [33] آیه ذیل از این دست است:
«وَهُوَ مَعَكُمْ أيْنَ مَا كُنْتُمْ». [34] او با شماست هر کجا که باشید و معیّت تشریفیه که نسبت به برخی بندگان دارد؛ آنان که اهل احسان، پرهیزگاری، اطاعت و ... هستند؛ «إِنَّ اللهَ مَعَ الذِينَ اتَّقَوْا وَالذِينَ هُمْ مُحْسِنُونَ». [35] خداوند با کسانی است که تقوا پیشه کرده‌اند و کسانی که نیکوکارند. «قَالَ لا تَخَافَا إِنَّنِی مَعَكُمَا أسْمَعُ وَأرَی». [36] فرمود:
نترسید من با شما هستم (همه چیز را) می‌شنوم و می‌بینم. در معیت قیومیه هیچ شرطی برای معیّت مطرح نیست یعنی خدای متعال با همه موجودات هست و همه موجودات در وجود خود به او وابسته هستند چه کافر و چه مؤمن و چه حیوان و چه انسان و ... اما در معیت تشریفیه آنان که اهل پیروی از دستورات الهی هستند از این معیّت بهره می‌برند. حال سخن اینست که در عرفان کیهانی منظور از این همراهی و معیت خدا (قرار گرفتن به عنوان عضو چَهارم)
کدام نوع است؟
اگر معیت قیومیه منظور باشد دیگر شرطی ندارد و نیاز به تشکیل حلقه نیست تا اول سه عضو فراهم شود و سپس خدا به عنوان عضو چهارم به این حلقه بپیوندد و اگر معیت تشریفیه منظور باشد چرا در عرفان کیهانی گفته می‌شود:

«همه‌ی انسان‌ها صرف نظر از نژاد، ملیت، دین، مذهب و عقاید شخصی، می‌توانند جنبه‌ی نظری آن را پذیرفته و جنبه‌ی عملی آن را مورد تجربه و استفاده قرار دهند». [37] خدا با معیت تشریفیه خود با هر انسانی همراه نمی‌شود. بنا بر این درباره عضویت خدا در این حلقه نه معیت قیومیه معنا دارد و نه معیّت تشریفیه! نکته دیگر این که رابطه خداوند با موجودات رابطه احاطه است نه تعدد؛ یعنی نمی‌توان خدا را به گونه‌ای در کنار اشیا و جدای از آنها به عنوان عضوی جداگانه تصویر نمود. [38]

نمونه پنجم:

حق تفویض

در اصل 18 آمده است:

برای بهره برداری از عرفان عملی عرفان کیهانی (حلقه)، نیاز به ایجاد اتصال به حلقه‌های متعدد شبکه‌ی شعور کیهانی می‌باشد و این اتصالات، اصل لاینفک این شاخه‌ی عرفانی است.

جهت تحقق بخشیدن به هر مبحث در عرفان عملی، نیاز به حلقه‌ی خاص و حفاظ‌های خاص آن حلقه می‌باشد.

اتصال به دو دسته کاربران و مربیان ارایه می‌شود، که تفویضی بوده، در قبال مکتوب نمودن سوگندنامه‌های مربوطه، به آنان تفویض می‌گردد. تفویض‌ها، توسط مرکزیت که کنترل و هدایت کننده‌ی جریان عرفان کیهانی (حلقه) می‌باشد، انجام می‌گیرد؛ [39]

1 - از اصول مسلم عرفانی انحصار صفات کمال (چه صفات جلال و چه صفات جمال) در خدای متعال است.

قرآن کریم سرتاسر بر انحصار کمال در خدای متعال تصریح نموده است.

نمونه‌هایی از این دست عبارتند از:

الف: آیاتی که به صفاتی مانند السمیع، العلیم، الحکیم، القادر، العزیز و مانند آن ختم می‌شود.

ب: آیاتی نظیر: «أنَّ القُوَّةَ لِلهِ جَمِیعًا». [40] توانایی تماما از آن خداست.

«إِنَّ العِزَّةَ لِلهِ جَمِیعًا». [41] عزت تماما از آن خداست.

یکی از این موارد انحصار شفا بخشی در خدای متعال است که در سخن حضرت ابراهیم عَلَیْهِ السَّلَام آمده؛ فرمود:

«وَإِذَا مَرِضْتُ فَهُوَ یَشْفِینِ». [42] وقتی من بیمار می‌شوم تنها او مرا شفا می‌دهد و نیز درباره قرآن فرمود:

«یَا أَیُّهَا النَّاسُ قَدْ جَاءَتْکُمْ مَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّکُمْ وَشِفَاءٌ لِمَا فِی الصُّدُورِ وَ هُدًی وَرَحْمَةٌ لِلمُؤْمِنِینَ». [43] ای مردم! اندرزی از سوی پروردگارتان برای شما آمده است؛ و درمانی برای آنچه در سینه هاست؛ (درمانی برای دلهای شما؛) و هدایت و رحمتیست برای مؤمنان. درباره عسل فرمود:

«ثُمَّ کُلِی مِنْ کُل الثَّمَرَاتِ فَاسْلُکِی سُبُلَ رَبِّکِ ذُلُلًا یَخْرُجُ مِنْ بُطُونِهَا شَرَابٌ

مُخْتَلِفٌ ألوَانُهُ فِيهِ شِفَاء ٌ لِلنَّاسِ إنَّ فِی ذَلِکَ لایَةً لِقَوْمٍ یَتَفَکّرُونَ». [44] سپس از تمام ثمرات (و شیره گلها) بخور و راه‌هایی را که پروردگارت برای تو تعیین کرده است، به راحتی بپیما. از درون شکم آنها، نوشیدنی با رنگهای مختلف خارج می‌شود که در آن، شفا برای مردم است به یقین در این امر، نشانه روشنی است برای جمعیّتی که می‌اندیشند. بنا بر این هر کمالی از آن خداست.

2 - نکته دیگر این که خدای متعال هر کس از بندگانش را که بخواهد از کمال خود بهره‌مند می‌کند.

چنان که درباره عزّت (که در آیات پیشین منحصرا از آن خدا دانست) فرمود:

«مَنْ کَانَ یُرِیدُ العِزَّةَ فَلِلهِ العِزَّة ُ جَمِیعًا إِلَیْهِ یَصْعَدُ الکَلِمُ الطَّیِّبُ وَالعَمَلُ الصَّالِحُ یَرْفَعُهُ..». [45] کسی که خواهان عزّت است (باید از خدا بخواهد چرا که) تمام عزّت برای خداست؛ سخنان پاکیزه به سوی او صعود می‌کند و عمل صالح را بالا می‌برد. «.. وَلِلهِ العِزَّة ُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلمُؤْمِنِینَ وَلَکِنَّ المُنَافِقِینَ لا یَعْلَمُونَ». [46] عزت مخصوص خدا و رسول او و مؤمنان است؛ ولی منافقان نمی‌دانند.

3 - نکته سوم این که بهره‌مندی از کمالات الهی نیاز به شایستگی دارد. به این آیه توجه کنید:

«وَلِلهِ العِزَّة ُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلمُؤْمِنِینَ وَلَکِنَّ المُنَافِقِینَ لا یَعْلَمُونَ». [47] خدای متعال عزت را به منافقین نمی‌دهد. در آیه دیگر فرمود:

«الله أعْلَمُ حَیْثُ یَجْعَلُ رِسَالَتَهُ». [48] خداوند آگاهتر است که رسالت خویش را کجا قرار دهد.

4 - از این نکات نتیجه می‌گیریم که عنصر شفا بخشی که از کمالات الهیست تنها به افراد شایسته داده می‌شود. از این شایستگی می‌توان به حسن فاعلی تعبیر نمود. کسی که می‌خواهد شأن الهی پیدا کند باید شایستگی آن را داشته باشد.

به این آیه توجه کنید که می‌فرماید:

«.. أعْلَمُ حَیْثُ یَجْعَلُ رِسَالَتَهُ..». حتی ممکن است کسی از کمالات و نشانه‌های الهی بهره‌مند باشد اما با از دست دادن حُسن فاعلی آن کمال از او سلب شود؛ چنان که در سوره اعراف داستان شخصی را بازگو نموده که از آیات الهی (اسم اعظم) بهره‌مند بود [49] ولی صلاحیت خود را از دست داد در نتیجه خدای متعال نیز عنایت خود را از او گرفت:

«وَاتْلُ عَلَیْهِمْ نَبَأ الذِی آتَیْنَاهُ آیَاتِنَا فَانْسَلَخَ مِنْهَا فَأتْبَعَهُ الشَّیْطَانُ فَکَانَ مِنَ الغَاوِینَ». [50] و بر آنها بخوان سرگذشت آن کس را که آیات خود را به او دادیم ولی (سر انجام) خود را از آن تهی ساخت و شیطان در پی او افتاد و از گمراهان شد.

4 - یکی از شرایط حسن فاعلی اینست که شخصی که مدعی کمالی از کمالات الهی و سِمَتی از جانب اوست دست بندگان خدا را گرفته و در دست خدا بگذارد و هیچ گونه ادعایی نداشته باشد.
فرمود:
«مَا کَانَ لِبَشَرٍ أنْ یُؤْتِیَهُ اللهُ الکِتَابَ وَالحُکْمَ وَالنُّبُوَّةَ ثُمَّ یَقُولَ لِلنَّاسِ کُونُوا عِبَادًا لِی مِنْ دُونِ اللهِ وَلَکِنْ کُونُوا رَبَّانِیِّینَ بِمَا کُنْتُمْ تُعَلمُونَ الکِتَابَ وَبِمَا کُنْتُمْ تَدْرُسُونَ». [51] برای هیچ بشری سزاوار نیست که خداوند، کتاب آسمانی و حکم و نبوّت به او دهد سپس او به مردم بگوید:
غیر از خدا، مرا پرستش کنید. بلکه (سزاوار مقام او اینست که بگوید:)
مردمی الهی باشید، آن گونه که کتاب خدا را می‌آموختید و درس می‌خواندید (و غیر از خدا را پرستش نکنید).
5 - در عرفان کیهانی چند نکته آمده که نشانگر ناسازگاری با این اصل قرآنی است.
زیرا از یک سو ادعای درمان و شفا بخشی مطرح شده است آن هم با این ساز و کار که یک شعور کیهانی وجود دارد و همه را با یکدیگر متصل می‌کند و با این اتصال، امکان درمان، حاصل می‌شود و از سوی دیگر برای دریافت این درمان باید حلقه‌ای از چهار عضو فراهم شود:
عضو اول درمانگیر، عضو دوم درمانگر، عضو سوم، روح القدس و عضو چهارم خدا. نکته مهم اینست که درمانگر که زمینه اتصال و درمان را فراهم می‌کند باید از مرکزیت عرفان کیهانی که کنترل و هدایت کننده‌ی جریان عرفان کیهانی (حلقه) را به دست دارد سوگندنامه‌ای را امضا کند.
در اصل 18 آمده:
اتصال به دو دسته کاربران و مربیان ارایه می‌شود، که تفویضی بوده، در قبال مکتوب نمودن سوگندنامه‌های مربوطه، به آنان تفویض می‌گردد. تفویض‌ها، توسط مرکزیت که کنترل و هدایت کننده‌ی جریان عرفان کیهانی (حلقه) می‌باشد، انجام می‌گیرد؛ [52] و در اصل 44 آمده:
درمانگری با مکتوب نمودن سوگند نامه، مبنی بر استفاده‌ی مثبت و انسانی به فرد تفویض می‌شود و با دریافت لایه‌ی محافظ که درمانگر را در مقابل تشعشات شعور معیوب سلولی و سایر تشعشعات منفی و تداخل موجودات غیر ارگانیک محافظت می‌نماید، آغاز می‌گردد. [53] سؤال اینست که حق تفویض از کجا به دست آمده است؟
آیا نوعی خودمحوری و دعوت به خود نیست. این جز ادعایی بیش نیست. توصیه قرآن کریم اینست که هیچ کس تحت هیچ عنوانی مردم را به سوی خود جلب نکند بلکه تنها و تنها مردم را به سوی خدا دعوت نماید «وَلَکِنْ کُونُوا رَبَّانِیِّینَ». اگر عرفان کیهانی مدعی درمان است و اگر درمان و شفا تنها از آن خداست و اگر خدا کسی را واسطه بین خود و خلق خود قرار

می‌دهد پس چرا یک نفر بدون داشتن سِمت خاص از جانب خدا اهل تفویض و دستور باشد؟! این سؤال درباره هر شخصی که بخواهد اهل تفویضِ این اتصال باشد مطرح است.
توجه داشته باشید این تفویض تنها برای امکان اتصال نیست بلکه برای «دریافت لایه‌ی محافظ که درمانگر را در مقابل تشعشات شعور معیوب سلولی و سایر تشعشعات منفی و تداخل موجودات غیر ارگانیک محافظت می‌نماید» [54] نیز می‌باشد.
یعنی مفوّض (تفویض کننده) هم امکان اتصال را فراهم می‌کند و هم لایه‌ی محافظ می‌دهد. این نوعی حق تکوینی و موجب تصرف در عالم (در مقابل تشعشات شعور معیوب سلولی و سایر تشعشعات منفی و تداخل موجودات غیر ارگان
یک)
است.
در واقع آیه 79 سوره آل عمران یکی از شاخصه‌های مکاتب ساختگی بشری را به دست می‌دهد و آن این که هدف این مکاتب اینست که خود را مطرح کنند و مردم را به سوی خود کشانده و منافع خود را تأمین نمایند. البته ممکن این هدف آگاهانه باشد و یا این که به طور ناخودآگاه (در اثر وارد شدن بی‌حساب در راهی ناامن) به چنین هدفی کشیده شوند.
نمونه ششم:
درهای آسمان
به این سه مطلب توجه کنید:
الف: عرفان کیهانی (حلقه) نوعی سیر و سلوک عرفانی است، که مباحث عرفانی را مورد بررسی نظری و عملی قرار می‌دهد؛ و از آن جا که انسان شمول است، همه‌ی انسان‌ها صرف نظر از نژاد، ملیت، دین، مذهب و عقاید شخصی، می‌توانند جنبه‌ی نظری آن را پذیرفته و جنبه‌ی عملی آن را مورد تجربه و استفاده قرار دهند. [55]
ب: اصل 17: در مسایل آسمانی (معنوی) تسلیم و در مسایل زمینی (دنیوی) تلاش، عوامل تعیین کننده هستند؛ [56]
ج: اصل 33: تسلیم در حلقه، تنها شرط تحقق موضوع حلقه‌ی مورد نظر است؛ در غیر این صورت، باید از توان‌های فردی استفاده شود که آن نیز محدودیت خواهد داشت. [57] حاصل جمع این سه فراز اینست که در عرفان کیهانی برای تشکیل حلقه و اتصال به شعور کیهانی و کسب فیض خدا و درمان، دین و مذهب شخص مهم نیست؛ زیرا این مکتب انسان شمول است.
از سوی دیگر چون جریان اتصال کیهانی امری آسمانی (معنوی) است و در مسایل آسمانی (معنوی) تسلیم تعیین کننده است تنها کافیست شخص

تسلیم باشد تا موضوع حلقه مورد نظر تحقق یابد. بنا بر این درهای آسمان برای هر کسی با هر دینی باز خواهد بود.
این معنا با آیه قرآن که می‌فرماید:
«إِنَّ الذِینَ کَذَّبُوا بِآیَاتِنَا وَاسْتَکْبَرُوا عَنْهَا لا تُفَتَّحُ لَهُمْ أبْوَابُ السَّمَاء ِ وَ لا یَدْخُلُونَ الجَنَّةَ حَتَّی یَلِجَ الجَمَلُ فِی سَمِّ الخِیَاطِ وَکَذَلِکَ نَجْزِی المُجْرِمِینَ». [58] کسانی که آیات ما را تکذیب کردند و در برابر آن تکبّر ورزیدند، (هرگز) درهای آسمان به رویشان گشوده نمی‌شود؛ و (هیچ گاه) داخل بهشت نخواهند شد مگر اینکه شتر از سوراخ سوزن بگذرد! این گونه، گنهکاران را جزا می‌دهیم! تناقض داشته و ناسازگار است.
اگر در این مکتب برای هیچ انسانی محدودیتی نیست و به اصطلاح انسان شمول است پس هر کسی با هر مکتب و مذهبی که دارد می‌تواند در این جریان وارد شود هر چند آیات الهی را تکذیب کند، جنابت کند، خیانت کند، علیه قرآن حرف بزند، به احکام شریعت عمل نکند و در جامعه فساد و فحشا راه بیندازد و ... در حالی که قرآن می‌فرماید:
کسانی که آیات الهی را تکذیب می‌کنند و سرپیچی می‌نمایند یعنی آگاهانه بر خلاف آن رفتار می‌کنند درهای آسمان برای آنان باز نمی‌شود. بی‌شک منظور از آسمان در این آیه شریفه آسمان مادی نیست. بنا بر این دست کم برخی از انسان‌ها از برکات آسمانی محروم خواهند بود و این با انسان شمول بودن نمی‌سازد. یادآوری آیه‌ای دیگر در اینجا بجاست که فرمود:
«اسْتَغْفِرْ لَهُمْ أوْ لا تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ إِنْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ سَبْعِینَ مَرَّةً فَلَنْ یَغْفِرَ اللهُ لَهُمْ ذَلِکَ بِأنَّهُمْ کَفَرُوا بِاللهِ وَرَسُولِهِ وَاللهُ لا یَهْدِی القَوْمَ الفَاسِقِینَ». [59] چه برای آنها استغفار کنی و چه نکنی، (حتّی) اگر هفتاد بار برای آنها استغفار کنی، هرگز خدا آنها را نمی‌آمرزد! چرا که خدا و پیامبرش را انکار کردند؛ و خداوند جمعیّت فاسقان را هدایت نمی‌کند این آیه خطاب به پیامبر اکرم ص است درباره مشرکین و می‌فرماید:
آنان قابلیت خود را از دست داده‌اند:
برایشان آمرزش بخواهی یا برایشان آمرزش نخواهی، اگر هفتاد بار برای آنان طلب آمرزش کنی، پس خدا آنان را نمی‌آمرزد! این بدان سبب است که آنان به خدا و فرستاده‌اش کفر ورزیدند و خدا گروه نافرمانبرداران را راهنمایی نمی‌کند.
نمونه هفتم:
چرا روح القدس
در اصل 23 آمده:
هنگامی که انسان درخواستی داشته باشد، مستقیماً از خدا درخواست می‌کند (فَاستَقِیمُوا اِلیه) ولی جواب درخواست او از طریق شبکه‌ی شعور کیهانی (ید الله، روح القدس، جبرئیل و ...) پاسخ داده خواهد شد؛ [60] چه

دلیلی بر این تعیین واسطه گری روح القدس وجود دارد؟
در کجای عرفان و معارف اسلامی چنین مطلبی یافت می‌شود! چه دلیلی بر این مطلب دارید آیا به صرف این که انسان ادعا کند دو نفر با یکدیگر حلقه وحدت (ان هم وحدت ادراکی؟) تشکیل دهند روح القدس حاضر می‌شود! «هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ». [61] در آیه «وَقَالَ رَبُّكُمُ ادْعُونِی أسْتَجِبْ لَكُمْ إِنَّ الَذِینَ یَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِی سَیَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ دَاخِرِینَ». [62] پروردگار شما گفته است:
مرا بخوانید تا شما را بپذیرم کسانی که از عبادت من تکبّر می‌ورزند به زودی با ذلّت وارد دوزخ می‌شوند سخن از اینست که هر گاه انسان درخواستی از خدای متعال داشته باشد خود او اجابت می‌کند.
در آیه هیچ واسطه‌ای در میان نیست.
حضرت ابراهیم عَلَیْهِ السَّلَام نیز فرمود:
وَإِذَا مَرِضْتُ فَهُوَ یَشْفِین». [63] رابطه روح القدس و درمان را در چه مکتبی می‌توان یافت؟ در نقدهای دیگر به این موضوع اشاره خواهیم داشت.
نمونه هشتم:
صراط مستقیم همگانی
در اصل 35 آمده:
هر انسانی صرف نظر از نژاد، دین و ملت، تحول خواه و کمال پذیر بوده می‌تواند در صراط مستقیم قرار بگیرد؛ [64] اگر مقصود نویسنده اینست که برای هر کسی این امکان وجود دارد که در صراط مستقیم قرار بگیرد این معنا درست خواهد بود ولی چرا در این صورت عبارت «صرف نظر از نژاد، دین و ملت» آورده شده که عبارت را ابهام آمیز نماید و اگر منظور اینست که صراط مستقیم ربطی به دین انسان ندارد و هر کس با هر دینی می‌تواند در صراط مستقیم باشد این معنا درست نبوده به معنای پلورالیسم دینی است و با قرآن تعارض خواهد داشت؛ زیرا صراط مستقیم یک اصطلاح قرآنی است و قرآن برای آن شرایطی را بیان نموده است و اصطلاح قرآنی را باید به همان معنایی که در قرآن آمده به کار برد. واژه صراط در قرآن کریم 45 بار آمده است که 33 مورد آن با صفت مستقیم همراه است.
تأکید قرآن کریم اینست که صراط مستقیم راه عبادت پروردگار و اطاعت از اوست. به این آیات توجه کنید:
«اهْدِنَا الصِّراطَ المُسْتَقیمَ صِراطَ الذینَ أنْعَمْتَ عَلَیْهِمْ غَیْرِ المَغْضُوبِ عَلَیْهِمْ وَ لا الضَّالینَ». [65] ما را به راه راست هدایت کن؛ راه کسانی که آنان را مشمول نعمت خود ساختی؛ نه کسانی که بر آنان غضب کرده ای؛ و نه گمراهان. «وَأن اعْبُدُونِی هذا صِرَاطٌ مُسْتَقِیمٌ». [66] و اینکه مرا بپرستید

که راه مستقیمَ این است.
«إِنَّ اللهَ رَبِّی وَرَبُّکُمْ فَاعْبُدُوهُ هذا صِرَاطٌ مُسْتَقِیمٌ». [67] خداوند، پروردگار من و شماست؛ او را بپرستید (نه من و نه چیز دیگر را)! اینست راه راست.
«فَاسْتَمْسِکْ بِالذِی اُوحِیَ إِلَیْکَ إِنَّکَ عَلَی صِرَاطٍ مُسْتَقِیمٍ». [68] آنچه را بر تو وحی شده محکم بگیر که تو بر صراط مستقیمی. «وَ مَنْ یَعْتَصِمْ بِاللهِ فَقَدْ هُدِیَ إِلَی صِرَاطٍ مُسْتَقِیمٍ». [69] هر کس به خدا تمسّک جوید، به راهی راست، هدایت شده است.
نمونه نهم:
قداست انسان
در اصل 54 آمده:
جهان هستی تَجَلِّی الهی و ناشی از شعور و آگاهی خداوند است، لذا کلیه‌ی اجزای آن باید مورد احترام انسان قرار داشته باشد.
هتک حرمت و پوشاندن تقدس هر جزء از جهان هستی، کفر محسوب می‌شود. [70] در اصل 67 آمده:
بیت الله فقط به انسان اطلاق می‌شود، زیرا تنها مکانی است که خداوند از روح خود در آن دمیده است (نَفَخَتُ فیه مَن رُوحی) لذا نزدیک شدن به حریم انسان‌ها، باید با تقدس کامل صورت گیرد و هیچ انسانی حق تجاوز به حریم دیگران را نخواهد داشت. [71] اصل 42: فرا کل نگری، نگرشیست نسبت به انسان که در آن به انسان به عظمت و وسعت جهان هستی دیده می‌شود. در این دیدگاه، انسان متشکل است از کالبدهای مختلف، مبدل‌های انرژی، کانال‌های انرژی، حوزه‌های انرژی، شعور سلولی، فرکانس ملکولی و ... و بی نهایت اجزای متشکل ناشناخته دیگرٍ [72] در این اصل‌ها جایگاه جهان و انسان بازگو شده و با استناد به تَجَلِّی و نفخ روح، هم جهان و هم انسان دارای تقدس شمرده شده‌اند و سپس به تشکیل شدن انسان از کالبدها و اجزای ناشناخته اشاره کرده است (که در مقالات بعدی پیرامون آنها سخن خواهم گفت). در قرآن نیز به کرامت انسان‌ها تصریح شده می‌فرماید:
«وَلَقَدْ کَرَّمْنَا بَنِی آدَمَ وَحَمَلنَاهُمْ فِی البَرِّ وَالبَحْرِ وَرَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّیِّبَاتِ وَفَضَّلنَاهُمْ عَلَی کَثِیرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِیلا». [73] ما آدمیزادگان را گرامی داشتیم و آنها را در خشکی و دریا (بر مرکبهای راهوار) حمل کردیم و از انواع روزیهای پاکیزه به آنان روزی دادیم و آنها را بر بسیاری از موجوداتی که خلق کرده‌ایم برتری بخشیدیم. نویسنده بر پایه این نگاه به انسان، در این مکتب عرفانی از جنبه دیگر انسان غفلت نموده است.
جنبه دیگر یعنی باورها و عملکرد انسان. درست است که خدا انسان را آفریده و از روح خود در او دمیده اما قضیه کرامت و تقدس انسان به اینجا

پایان نمی‌یابد این گونه تقدس، تقدسی تکوینی بر اساس وابستگی تکوینی به خدای متعال است.
برای انسان لایه دیگری از احترام و تکریم و تقدس نیز وجود دارد و آن، باورهای ناب و پایبندی به دستوراتیست که از سوی همان خالق متعالی رسیده است.
به بیان دیگر حوزه احترام و تقدس را نباید در اصل آفرینش خلاصه نمود بلکه به تمام آنچه از جانب خدا رسیده باید سرایت داد. غرض از بیان این نکته اینست که وقتی حوزه تقدس و حریم احترام انسان در جنبه تکوینی خلاصه شود لازمه‌اش اینست که در مکتب عرفانی، باورهای افراد و دین و مذهب و پایبندی‌های آنان برای ارتباط با شعور الهی (به تعبیر نویسنده) مهم نباشد و «هر انسانی صرف نظر از نژاد، دین و ملت، تحول خواه و کمال پذیر بوده، می‌تواند در صراط مستقیم قرار بگیرد» [74] به عبارت دیگر از این گونه بیان تنها یک صنف انسان به دست می‌آید و آن صنف، همه انسان هاست با هر دین، نژاد و ... که داشته باشند. قرآن گذشته از احترام تکوینی و نوعی انسان با نگاهی دیگر از دو دسته انسان سخن به میان می‌آورد:
گروهی که نزد خدا گرامی اند چون به باورهای ناب رسیده و عملکرد منطبق با دستورات الهی دارند (آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ) و گروهی که اهل عناد و تکذیب و انکار و خودمحوری بوده‌اند.
می‌توان نگاه اول را نگاه به انسان دانست و نگاه دوم را نگاه به انسانیت.
یک وقت ما به جنبه خلقت انسان به عنوان مکانی که خداوند از روح خود در آن دمیده است توجه می‌کنیم و برای او تقدس قائل می‌شویم و یک وقت به جنبه‌های انسانی یعنی باورها و عملکردهای او نظر می‌کنیم. از نگاه اول انسان‌ها یک صنف اند و فرقی بین خوب و بد مثلا امام حسین عَلَيْهِ السَّلَام و یزید نیست و عرفان کیهانی هر دو را شامل می‌شود ولی از نگاه دوم انسان‌ها دو دسته اند که در آیات مختلف قرآنی از این تقسیم یاد شده است؛ از جمله: «أفَمَنْ كَانَ مُؤْمِنًا كَمَنْ كَانَ فَاسِقًا لا يَسْتَوُونَ». [75] آیا کسی که باایمان باشد همچون کسیست که فاسق است! نه، هرگز این دو برابر نیستند. «مَثَلُ الفَرِيقَيْنِ كَالأعْمَى وَالأصَمِّ وَالبَصِيرِ وَالسَّمِيعِ هَل يَسْتَوِيَانِ مَثَلًا أفَلا تَذَكَّرُونَ». [76] حال این دو گروه (مؤمنان و منکران، حال «نابینا و کر» و «بینا و شنوا» است؛ آیا این دو، همانند یکدیگرند؟ آیا پند نمی‌گیرند؟ «أفَمَنْ كَانَ عَلَى بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّهِ كَمَنْ زُيِّنَ لَهُ سُوءُ عَمَلِهِ وَاتَّبَعُوا أهْوَاءَهُمْ». [77] آیا کسی که دلیل روشنی از سوی پروردگارش دارد، همانند کسیست که زشتی اعمالش در نظرش آراسته شده و از هوای نفسشان پیروی می‌کنند.
«أفَمَن اتَّبَعَ رِضْوَانَ اللهِ كَمَنْ بَاءَ بِسَخَطٍ مِنَ اللهِ وَمَأْوَاهُ جَهَنَّمُ وَ بِئْسَ

المَصِيرُ». [78] آیا کسی که از رضای خدا پیروی کرده، همانند کسیست که به خشم و غضب خدا بازگشته؟! و جایگاه او جهنم و پایان کار او بسیار بد است.
به همین جهت برخی انسان‌ها اوج می‌گیرند و برخی به حضیض می‌افتند؛ در سوره تین فرمود:
«لَقَدْ خَلَقْنَا الإِنْسَانَ فِی أحْسَنِ تَقْوِیمٍ ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أسْفَلَ سَافِلِینَ إِلا الذِینَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ فَلَهُمْ أجْرٌ غَیْرُ مَمْنُونٍ». [79]
ما انسان را در بهترین صورت و نظام آفریدیم سپس او را به پایین‌ترین مرحله بازگرداندیم مگر کسانی که ایمان آورده و اعمال صالح انجام داده‌اند که برای آنها پاداشی تمام نشدنی است.
در باره برخی انسان‌ها فرمود:
«وَلَقَدْ ذَرَأْنَا لِجَهَنَّمَ کَثِیرًا مِنَ الجِنِّ وَالإِنْسِ لَهُمْ قُلُوبٌ لا یَفْقَهُونَ بِهَا وَلَهُمْ أعْیُنٌ لا یُبْصِرُونَ بِهَا وَلَهُمْ آذَانٌ لا یَسْمَعُونَ بِهَا أُولَئِکَ کَالأنْعَامِ بَل هُمْ أضَل أُولَئِکَ هُمُ الغَافِلُونَ». [80] به یقین، گروه بسیاری از جن و انس را برای دوزخ آفریدیم؛ آنها دلها [= عقلها] ای دارند که با آن (اندیشه نمی‌کنند و)
نمی‌فهمند و چشمانی که با آن نمی‌بینند و گوشهایی که با آن نمی‌شنوند آنها همچون چهارپایانند بلکه گمراهتر، اینان همان غافلانند (چرا که با داشتن همه گونه امکانات هدایت، باز هم گمراهند). اما چگونه است که یک مکتب عرفانی به این جنبه و دو سویگی انسان توجه نمی‌کند (مگر عرفان نباشد). شهید مطهری در اینجا سخنی جامع داشته می‌گوید:
انسان دوستی و فلسفه بشردوستانه یعنی چه؟ آیا معنی انسان دوستی، شخص انسان دوستی است؟
پس هر عاشقی که معشوق خود را دوست دارد انسان دوست است و یا اینکه همه انسانها را اعم از خوب و بد، صالح و طالح، ستمگر و عادل، عفیف و ناپاک همه را یکسان [دوست داشته باشیم؟ و یا انسان دوستی یعنی انسانیت دوستی و انسانیت دوستی یعنی راه انسانیت و هدف انسانیت را در خلقت و کمال انسانیت را دوست داشته باشیم؟ علی دوستی انسان دوستی است، زیرا هیچ کس علی را به خاطر شخصش دوست نمی‌دارد، به این جهت دوست می‌دارد که او تجسمی بود از انسانیت. او عالم بود، حق پرست بود، پاک بود، شجاع بود، حرّ بود، خصم ظالم و عون مظلوم بود، عادل بود، از خود گذشته بود، پرهیزگار بود، بنده حق بود، دوست حق بود، استثمارگر نبود، تنبل نبود، راحت طلب نبود، مجاهد بود.
یا باید انسان دوست بود و یا انسانیت دوست. لومومبا و چومبه هر دو انسانند، یزید و امام حسین هر دو انسانند، ولی در دو قطب مخالف قرار

گرفته‌اند.
اگر این دو قطب را دوست [داشته باشیم معنی‌اش این است:
ما نسبت به انسانیت و ضد انسانیت بی‌تفاوتیم، پس انسانیت دوست نیستیم. اسلام انسانیت دوستی دارد نه انسان دوستی. یک نکته اساسی در اسلام اینست که مکتب انسانیت دوستیست نه مکتب انسان دوستی. هومانیسم انسان دوستیست و صلح کل است و این ضد انسانیت دوستیست و لهذا در اسلام نوع پرستی وجود ندارد، فضیلت پرستی وجود دارد. نوع پرستی انسان پرستیست و فضیلت و کمال پرستی انسانیت پرستی است.
اصل در انسانها انسانیت است.
البته یک نکته هست در مکتب اسلام که از نظر اسلام هر انسانی بالفطره دارای انسانیت و فضیلت است و انحراف از انسانیت و فضیلت تحت تأثیر عوامل خارجی [پدید می‌آید.] «کل مولود یولد علی الفطرة ...». به عبارت دیگر اصل در انسانها انسانیت است.
راز تفاوت انسان دوستی و انسانیت - دوستی در فرض لطیفه قدسی و عدم آن است:
راز تفاوت میان انسان دوستی و انسانیت دوستی در مسأله سرشت انسانی نهفته است که آیا انسان همین پیکر است و تنها یک ماشین است و آثار و اعمالش نتیجه یک جبر ماشینی است و یا آنکه حقیقتی مقدس در او نهفته است که نور الهی و روح الهی است؟
بنا بر فرض اول، انسان دوستی صحیح است نه انسانیت دوستی، زیرا انسانیت از خصایص این ماشین است و خصیصه جبری ماشینی است و علت ندارد که کار ماشینها به آنها قداستٍ بدهد. ولی بنا بر نظر دوم، انسانیت عبارت است از بروز و ظهور و تَجَلِّی همان حقیقت قدسی. دین انسانیت نمی‌تواند صلح کل باشد، به خلاف دین انسان. از اینجا معلوم می‌شود اینکه برخی دنبال دین انسانیت می‌روند و با بیرنگ کردن همه چیز حتی توحید و تثلیث، بت پرستی و آتش پرستی، [می خواهند] همه را متحد کنند اشتباه می‌کنند؛ دین انسانیت نمی‌تواند با همه ادیان سازگار شود، دین انسان می‌تواند صلح کل باشد و با همه سازگار درآید. اینها به دنبال دین انسان می‌روند و نام آن را دین انسانیت می‌گذارند. این تفاوت میان انسان و انسانیت از مختصات انسان است.
در حیوان فرقی میان فرس و فرسیّت نیست، میان غنم و غنمیّت، سگ و سگی، الاغ و الاغی، گربه و گربه ای نیست، زیرا آنها بالفعل به دنیا می‌آیند و قضا و قدر آنها به دست خودشان نیست. ولی انسان موجودیست که بالقوة و الفطرة انسان است و خود باید خود را انسان بالفعل بسازد. [81]
با توجه به آنچه گذشت نگاه فراکل نگرانه به انسان که در عرفان کیهانی

مطرح است و بر پایه آن نوعی عرفان پایه‌گذاری می‌شود در واقع از باب به کار گیری یک عنوان خاص (عرفان) برای موضوع عام (انسان با نگاه فراکل نگرانه)
است.
نمونه دهم:
فقط انسان، بیت الله‌ست
در اصل 67 آمده:
بیت الله فقط به انسان اطلاق می‌شود، زیرا تنها مکانی است که خداوند از روح خود در آن دمیده است (نَفَخَتُ فیه مَن رُوحی) لذا نزدیک شدن به حریم انسان‌ها، باید با تقدس کامل صورت گیرد و هیچ انسانی حق تجاوز به حریم دیگران را نخواهد داشت. [82] انتساب به خدا اختصاص به انسان ندارد؛ مکان، زمان، کتاب و غیره نیز به خدا انتسای پیدا می‌کنند.
در آیات قرآن موارد زیادی از انتساب را مشاهده می‌کنیم؛ از جمله «بیت الله» بر خانه کعبه اطلاق شده:
«وَإِذْ بَوَّأْنَا لِإِبْرَاهِيمَ مَكَانَ البَيْتِ أنْ لا تُشْرِكْ بِی شَيْئًا وَطَهِّرْ بَيْتِیَ لِلطَّائِفِينَ وَالقَائِمِينَ وَالرُّكَّعِ السُّجُودِ». [83] (به خاطر بیاور) زمانی را که جای خانه (کعبه) را برای ابراهیم آماده ساختیم (تا خانه را بنا کند و به او گفتیم:) چیزی را همتای من قرار مده و خانه‌ام را برای طواف کنندگان و قیام کنندگان و رکوع کنندگان و سجودکنندگان (از آلودگی بتها و از هر گونه آلودگی) پاک ساز.
گفتنی است تعبیر «بیتی» (خانه من) از تعبیر «بیت الله» نیز بالاتر است چنان که تعبیر «عبدی» یا «عبده» از عبد الله بالاتر است.
«إِنَّ الذِينَ يَتْلُونَ كِتَابَ اللهِ وَأقَامُوا الصَّلاة وَ أنْفَقُوا مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ سِرًّا وَ عَلَانِيَةً يَرْجُونَ تِجَارَةً لَنْ تَبُورَ». [84] کسانی که کتاب الهی را تلاوت می‌کنند و نماز را برپا می‌دارند و از آنچه به آنان روزی داده‌ایم پنهان و آشکار انفاق می‌کنند، تجارتی (پرسود
و)
بی‌زیان و خالی از کساد را امید دارند. «وَلَقَدْ أرْسَلنَا مُوسَى بِآيَاتِنَا أنْ أخْرِجْ قَوْمَكَ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَ ذَكِّرْهُمْ بأيَّامِ اللهِ إِنَّ فِی ذَلِكَ لايَاتٍ لِكُلِ صَبَّارٍ شَكُورٍ». [85] ما موسی را با آیات خود فرستادیم؛ (و دستور دادیم) قومت را از ظلمات به نور بیرون آر و «ايّام اللّه» را به آنان یاد آور. در این، نشانه‌هاییست برای هر صبر کننده شکرگزار.
نمونه یازدهم:
شعور الهی، تنها واسطه
در اصل 53 آمده:
نام خداوند در رأس همه‌ی نام‌ها قرار دارد و خواندن و استعانت فقط

سزاوار اوست و نقض آن شرک است (اصل اجتناب از من دون الله).
مهم‌ترین مصادیق بارز شرک عبارتند از:
شخص پرستی، روح پرستی، مرده پرستی، مکان پرستی، کتاب پرستی، خود پرستی، دنیا پرستی، ظاهر پرستی. بین انسان و خدا، تنها واسطه‌ای که وجود دارد هوشمندی و شعور الهی (ید الله) است، که به صورت‌های مختلف نقش یدالهی خود را ایفا نموده، پل ارتباط عالم پایین و عالم می‌باشد؛ [86] نویسنده شعور الهی را به ید الله، روح القدس، جبرئیل، حکمت الهی و آگاهی خداوند تعبیر می‌کند که به نظر می‌رسد با تنوع عبارتی که در نوشته ایشان مشاهده می‌شود منظورشان از همه اینها یک چیز است.
روشن‌ترین تعبیر از این میان تعبیر روح القدس و جبرئیل است.
بنا بر این ایشان واسطه بین خدا و انسان را تنها جبرئیل می‌داند. این مطلب با آیات قرآن ناسازگار است.
علامه طباطبایی در کتاب الرسائل التوحیدیه (که شامل سه رساله است) یک رساله را به بحث از وسائط بین خدا و موجودات اختصاص داده‌اند.
در این رساله از وساطت اسما و صفات الهی، حُجُب، لوح، قلم، عرش، کرسی و ملائکه بر اساس آیات و روایات سخن گفته‌اند؛ [87] بنا بر این انحصار وساطت بین خدا و انسان در جبرئیل با آیات قرآن ناسازگار است.
قرآن کریم در چند جا از جبرئیل نام می‌برد:
«مَنْ کَانَ عَدُوًّا لِلهِ وَمَلائِکَتِهِ وَرُسُلِهِ وَجِبْرِیلَ وَمِیکَالَ فَإِنَّ اللهَ عَدُوٌّ لِلکَافِرِینَ». [88] کسی که دشمن خدا و فرشتگان و رسولان او و جبرئیل و میکائیل باشد (کافر است
و)
خداوند دشمن کافران است.
«قُل مَنْ کَانَ عَدُوًّا لِجِبْرِیلَ فَإِنَّهُ نَزَّلَهُ عَلَی قَلبِکَ بِإِذْنِ اللهِ». [89] بگو:
«کسی که دشمن جبرئیل باشد (در حقیقت دشمن خداست) چرا که او به فرمان خدا، قرآن را بر قلب تو نازل کرده است.
«إِنْ تَتُوبَا إِلَی اللهِ فَقَدْ صَغَتْ قُلُوبُکُمَا وَ إِنْ تَظَاهَرَا عَلَیْهِ فَإِنَّ اللهَ هُوَ مَوْلاهُ وَجِبْرِیلُ وَصَالِحُ المُؤْمِنِینَ وَالمَلائِکَة ُ بَعْدَ ذَلِکَ ظَهِیرٌ». [90] اگر شما (همسران پیامبر) از کار خود توبه کنید (به نفع شماست، زیرا) دلهایتان از حق منحرف گشته؛ و اگر بر ضدّ او دست به دست هم دهید، (کاری از پیش نخواهید برد) زیرا خداوند یاور اوست و همچنین جبرئیل و مؤمنان صالح و فرشتگان بعد از آنان پشتیبان اویند و در چند جا نیز از روح القدس سخن گفته است:
«قُل نَزَّلَهُ رُوحُ القُدُسِ مِنْ رَبِّکَ بِالحَقِّ لِیُثَبِّتَ الذِینَ آمَنُوا وَهُدًی وَبُشْرَی لِلمُسْلِمِینَ». [91] بگو، روح القدس آن را از جانب پروردگارت بحقّ نازل

کرده، تا افراد باایمان را ثابت قدم گرداند؛ و هدایت و بشارتیست برای عموم مسلمانان «إِذْ قَالَ اللهُ يَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ اذْكُرْ نِعْمَتِى عَلَيْكَ وَ عَلَى وَالِدَتِكَ إِذْ أَيَّدْتُكَ بِرُوحِ القُدُسِ..». [92] (به خاطر بیاور) هنگامی را که خداوند به عیسی بن مریم گفت:
یاد کن نعمتی را که به تو و مادرت بخشیدم. زمانی که تو را با روح القدس تقویت کردم. در این موارد جبرئیل (که در قرآن به صورت جبرئیل آمده) منشأ نزول وحی بر پیامبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِه وَ سَلَّم، یاور پیامبر و مایه تأیید حضرت عیسی شمرده شده است.
آنچه قابل توجه است این که در آیه 98 سوره بقره جبرئیل در کنار میکال (میکائیل) به عنوان یکی از ملائکه آمده است.
خداوند در قرآن از فرشتگان دیگری مانند ملک الموت و مالک، مدبّرات، زاجرات و ... نیز یاد نموده است مانند:
«قُل يَتَوَفَّاكُمْ مَلَكُ المَوْتِ الذِي وُكِّلَ بِكُمْ ثُمَّ إِلَى رَبِّكُمْ تُرْجَعُونَ». [93] بگو: «فرشته مرگ که بر شما مأمور شده (روح) شما را می‌گیرد سپس به سوی پروردگارتان بازگردانده می‌شوید. وَنَادَوْا يَا مَالِكُ لِيَقْضِ عَلَيْنَا رَبُّكَ قَالَ إِنَّكُمْ مَاكِثُونَ». [94] آنها فریاد می‌کشند:
«ای مالک دوزخ (ای کاش) پروردگارت ما را بمیراند (تا آسوده شویم)» می‌گوید:
«شما در این جا ماندنی هستید». «فَالمُدَبِّرَاتِ أمْرًا». [95] و آنها که امور را تدبیر می‌کنند.
نمونه دوازدهم:
شبکه منفی و اطلاعات محرمانه
اصل 31: اسرار حق، اطلاعات محرمانه‌ایست که افشای آنها نقض کننده‌ی عدالت و ستارالعیوب بودن او است، که افراد اجازه‌ی وارد شدن به حریم آن را ندارند و ورود به آن، فقط با کمک شبکه‌ی منفی امکان پذیر است و شبکه‌ی مثبت این اطلاعات را در اختیار کسی قرار نمی‌دهد. (اصل الله عَليمٌ بِذاتِ الصُّدُور) [96] این اصل با آیه: «وَ قُلِ اعْمَلُوا فَسَيَرَى اللهُ عَمَلَكُمْ وَرَسُولُهُ وَالمُؤْمِنُونَ وَسَتُرَدُّونَ إِلَى عَالِمِ الغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ فَيُنَبِّئُكُمْ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ». [97] بگو:
«عمل کنید! خداوند و فرستاده او و مؤمنان، اعمال شما را می‌بینند! و به زودی، به سوی دانای نهان و آشکار، بازگردانده می‌شوید؛ و شما را به آنچه عمل می‌کردید، خبر می‌دهد ناسازگار است.
در این آیه صریحا آگاهی خدا، پیامبر و مؤمنان نسبت به حقیقت عمل انسان بیان شده است.
علامه طباطبایی در معنای آیه می‌فرماید:
هر عمل خوب یا بدی که انجام دهید حقیقت آن در دنیا مشهود خدای دانای

غیب و شهادت و رسول او و مؤمنان است و سپس در روز قیامت مشهود خودتان خواهد بود.
بنا بر این آیه می‌خواهد مردم را نسبت به اعمالشان توجه دهد و یادآوری می‌کند که اعمال آنان چه خوب باشد و چه بد، حقایقی پوشیده داشته و نگهبانانی شاهد وجود دارد که بر حقایق آنها آگاه خواهند شد این شاهدان عبارتند از:
رسول خدا و مؤمنانی که شاهدان عمل اند و خدای متعال که محیط بر همه آنان است لذا هم خدا آنها را می‌بیند و هم رسول خدا و شاهدان اعمال. سپس خدا در روز قیامت از این حقایق برای خود عمل کنندگان پرده بر می‌دارد چنان که فرمود:
«لَقَدْ كُنْتَ فِی غَفْلَةٍ مِنْ هذا فَكَشَفْنا عَنْكَ غِطاءَكَ فَبَصَرُكَ الیَوْمَ حَدِیدٌ». [98]. [99] بنا بر این آیا آگاه شدن رسول و مؤمنان نسبت به اعمال مردم، نقض کننده عدالت الهی است؟!
به این جمله نویسنده توجه کنید:
«ورود به آن، فقط با کمک شبکه‌ی منفی امکان پذیر است و شبکه‌ی مثبت این اطلاعات را در اختیار کسی قرار نمی‌دهد». قرآن کریم در آیه دیگری از افشای اسرار منافقان خبر داده می‌فرماید:
«يَعْتَذِرُونَ إِلَيْكُمْ إِذَا رَجَعْتُمْ إِلَيْهِمْ قُل لا تَعْتَذِرُوا لَنْ نُؤْمِنَ لَكُمْ قَدْ نَبَّأَنَا اللهُ مِنْ أَخْبَارِكُمْ وَسَيَرَى اللهُ عَمَلَكُمْ وَرَسُولُهُ ثُمَّ تُرَدُّونَ إِلَى عَالِمِ الغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ فَيُنَبِّئُكُمْ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ». [100] هنگامی که به سوی آنها (که از جهاد تخلّف کردند) باز گردید، از شما عذرخواهی می‌کنند؛ بگو:
«عذرخواهی نکنید، ما هرگز به شما ایمان نخواهیم آورد! چرا که خدا ما را از اخبارتان آگاه ساخته؛ و خدا و رسولش، اعمال شما را می‌بینند سپس به سوی کسی که دانای پنهان و آشکار است بازگشت داده می‌شوید و او شما را به آنچه انجام می‌دادید، آگاه می‌کند (و جزا می‌دهد). هنگامی که به سوی آنها (که از جهاد تخلف کردند) بازگردید از شما عذر خواهی می‌کنند، بگو عذر خواهی مکنید، ما هرگز به شما ایمان نخواهیم آورد چرا که خدا ما را از اخبارتان آگاه ساخته و خدا و رسولش اعمال شما را می‌بینند، سپس به سوی کسی که آگاه از پنهان و آشکار است باز می‌گردید و او شما را به آنچه انجام می‌دادید آگاه می‌کند (و جزا می‌دهد). در روایات بسیاری آمده است که اعمال ما بر رسول خدا و امامان معصوم علیهم السلام عرضه می‌شود اما چون بنای این نوشته تنها استناد به آیات قرآن است از ذکر آنها صرف نظر می‌کنیم. [101] نتیجه گیری
از آنچه گذشت به خوبی آشکار می‌شود که مکتبی را که دارای تناقضات آشکار با کتاب آسمانی قرآن کریم باشد نمی‌توان عرفان دانست؛ زیرا اولین منبع عرفان حقیقی، قرآن کریم است و اگر مکتبی برخاسته از

معارف بلند قرآنی نباشد و بلکه ناسازگاری‌هایی با آن داشته باشد بی‌شک نمی‌تواند راه درست سلوک را به انسان نشان دهد. علی ناصری راد

****

منابع:

1. علامه مجلسی، بحار الانوار (110 جلد)، بیروت، مؤسسة الوفاء، 1404 ه. ق. (با استفاده از نرم‌افزار جامع الاحادیث نور 2، مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی 2. ناصر مکارم شیرازی، تفسیر نمونه تهران، دار الکتب الإسلامیة، 1374. (با استفاده از نرم‌افزار جامع تفاسیر نور، مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی 3. صدر الدین محمد الشیرازی، الحکمة المتعالیة فی الاسفار العقلیة الاربعة، بیروت، دار احیاء التراث العربی، 1981.)
4. سید محمد حسین طباطبایی، الرسائل التوحیدیة، تحقیق: مؤسسة النشر الاسلامی، قم، مؤسسة النشر الاسلامی التابعة لجماعة المدرسین بقم المشرفة، 1415 ه. ق.
5. محمد داوود قیصری رومی شرح فصوص الحکم به کوشش استاد سید جلال الدین آشتیانی، تهران، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، 1375.
6. مهندس محمد علی طاهری، عرفان کیهانی (حلقه)، تهران، انتشارات اندیشه ماندگار، بهار 1388.
7. محی الدین ابن عربی، الفتوحات المکیة (4 جلدی)، تحقیق: عثمان یحیی، بیروت، دار صادر، 1405 ه. ق. (استفاده از نرم‌افزار عرفان، مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی
8. مرتضی مطهری، مجموعه آثار استاد شهید مطهری، تهران، انتشارات صدرا، مجلدات مختلف (با استفاده از نرم‌افزار مجموعه آثار استاد شهید مطهری، مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی
9. مرتضی مطهری، مجموعه یادداشت‌های استاد مطهری، تهران، انتشارات صدرا، مجلدات مختلف (با استفاده از نرم‌افزار یادداشت‌های استاد مطهری، مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی
10. جمیل صلیبا، المعجم الفلسفی، بیروت، الشرکة العالمیة للکتاب 1414 ه. ق. (با استفاده از نرم‌افزار کتابخانه حکمت اسلامی، مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی
11. سید محمد حسین طباطبایی، المیزان فی تفسیر القرآن قم، دفتر انتشارات اسلامی جامعه‌ی مدرسین حوزه علمیه قم 1417 ه. ق.
12. سید شریف رضی، نهج البلاغه، قم، مؤسسة النشر الاسلامی التابعة لجماعة المدرسین بقم المشرفة، 1417 ه. ق.

****

[1] مهندس محمد علی طاهری، عرفان کیهانی (حلقه)، ص 50.

[2] همان، ص 56.
[3] همان، ص 56.
[4] همان، ص 110.
[5] همان، ص 51.
[6] همان، ص 80.
[7] همان، ص 50.
[8] همان، ص 44.
[9] انعام، آیه 93.
[10] عرفان کیهانی (حلقه)، ص 47 و 50.
[11] این مطلب در سایت‌های زیادی که حامیان عرفان کیهانی ایجاد کرده‌اند وجود دارد از جمله: http://www. erfan - halghe 2. blogfa. com/post - 23. aspx
[12] همان، ص 124.
[13] سوره اخلاص.
[14] حشر، آیات 22 – 24.
[15] حدید، آیات
1 - 6.
[16] نهج البلاغه، خطبه 49.
[17] عرفان کیهانی (حلقه)، ص 124.
[18] جمیل صلیبا، المعجم الفلسفی، ج 2، ص، ص 74. محی الدین ابن عربی الفتوحات (4 جلدی)، جلد 2، ص 323: هو إفراط المحبة و کنی عنه فی القرآن بشدة الحب فی قوله «وَ الَّذِینَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّه». عشق یعنی زیادگی محبت و در قرآن با تعبیر شدت محبت از آن یاد شده است در آیه: «وَ الَّذِینَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّه
[19] مائده، 54.
[20] آل عمران، 31.
[21] بقره 16.
[22] عرفان کیهانی (حلقه)، ص 139.
[23] عرفان کیهانی (حلقه)، ص 137.
[24] زمر، 14.
[25] یس، 61.
[26] مریم، 30.
[27] بقره، 177.
[28] مرتضی مطهری، مجموعه آثار استاد شهید مطهری، ج 23، ص 116.
[29] همان، ج 23، ص 280.
[30] مرتضی مطهری، مجموعه یادداشت‌های استاد مطهری، ج 5، ص

452.
[31] آل عمران، 103.
[32] عرفان کیهانی (حلقه)، ص 82..
[33] میرزا محمد رضا قمشه‌ای در پاورقی شرح فصوص الحکم می‌گوید: «فی قولی «هو معکم» أی المعیة الحقیقیة التی تستلزم الاتحاد لا المعیة بحسب الانضمام کمعیة البیاض مع الجسم و غیره». معیت در آیه «هُوَ مَعَکُمْ» معیّت حقیقیست که مستلزم اتحاد از نوع اتحاد حقیقت و رقیقه است نه اتحاد انضمامی مانند همراهی سفیدی با جسم. محمد داوود قیصری رومی شرح فصوص الحکم ص 33.
[34] حدید، 42.
[35] نحل، 128.
[36] طه، 46.
[37] عرفان کیهانی (حلقه)، ص 55.
[38] ر. ک. الحکمة المتعالیة فی الاسفار العقلیة الاربعة، ج 7، ص: 331.
[39] همان، ص 80.
[40] بقره، 165.
[41] یونس، 65.
[42] شعراء، 80.
[43] یونس، 57.
[44] نحل، 69.
[45] فاطر، 10.
[46] منافقون، 8.
[47] منافقون، 8.
[48] انعام، 124.
[49] بر اساس برخی روایات نام این شخص بلعم باعوراست که اسم اعظم داشته است.
ر. ک. المیزان فی تفسیر القرآن، ج 8، ص 337.
[50] أعراف، 175.
[51] آل عمران، 79.
[52] عرفان کیهانی (حلقه)، ص 18.
[53] همان، ص 110
[54] همان، ص 110.
[55] همان، ص 55.
[56] همان، ص 78.
[57] همان، ص 100.
[58] اعراف، 40.

[59] توبه، 80.
[60] همان، ص 86.
[61] نمل: 64. اگر راست می‌گویید دلیل آشکار خود را بیاورید.
[62] غافر، 60.
[63] شعراء، 80.
[64] عرفان کیهانی (حلقه)، ص 102.
[65] فاتحه، 6 و 7.
[66] یس، 61.
[67] آل عمران، 51.
[68] زخرف: 43.
[69] آل عمران، 101.
[70] عرفان کیهانی (حلقه)، ص 121.
[71] همان، ص 141.
[72] همان، ص 109.
[73] إسراء، 70.
[74] عرفان کیهانی (حلقه)، ص 102.
[75] سجده، 18.
[76] هود، 24.
[77] محمد، 14.
[78] آل عمران، 162.
[79] تین،
4 - 6.
[80] اعراف، 179.
[81] 9. مرتضی مطهری، مجموعه یادداشت‌های استاد مطهری، ج 1، ص 404.
[82] عرفان کیهانی (حلقه)، ص 141.
[83] حج: 26. نیز ر. ک. بقره، 125.
[84] فاطر، 29.
[85] ابراهیم، 5.
[86] عرفان کیهانی (حلقه)، ص 119.
[87] سید محمد حسین طباطبایی، الرسائل التوحیدیة، ص 122 به بعد.
[88] بقرة، 98.
[89] بقرة، 97.
[90] تحریم، 4.
[91] نحل، 102.
[92] مائده 110 نیز ر. ک. بقره 87 و 253.

[93] سجده، 11.
[94] زخرف، 77.
[95] نازعات، 5. نیز دست کم ر. ک. به سوره‌های ذاریات، نازعات، مرسلات، نازعات، قدر، عادیات.
[96] عرفان کیهانی (حلقه)، ص 97.
[97] توبه، 105.
[98] ق، 22. (به او خطاب می‌شود:)
تو از این صحنه (و دادگاه بزرگ) غافل بودی و ما پرده را از چشم تو کنار زدیم و امروز چشمت کاملاً تیزبین است.
[99] سید محمد حسین طباطبایی، المیزان فی تفسیر القرآن، ج 9، ص، ص 380.
[100] توبه، 94.
[101] ر. ک. ناصر مکارم شیرازی، تفسیر نمونه جلد 8 صفحه 125 و علامه مجلسی، بحار الانوار ج 23 ص 333.

سید مجتبی مجاهدیان
چندی پیش دانشجویی، پرسشی درباره «عرفان کیهانی» طرح نمود. در پاسخ، مقاله ذیل را تحریر و برایش ارسال کردم. اینک مشروح آن پرسش وپاسخ پیش روی شماست:
پرسش می‌خواستم از شما درباره عرفان کیهانی بپرسم. بنیانگذاراین عرفان فردی به نام «استاد محمدعلی طاهری» است که دو کتاب با عناوین «عرفان کیهانی (حلقه)» و «انسان از منظری دیگر» دارد. چون می‌خواستم در این مورد از افراد صاحب نظر بپرسم، می‌خواهم نظر شما رو در این باره بدانم. چقدر صحت این عرفان را تأیید می‌کنید؟ آیا اصلاً ادعاهای این فرد قابل قبول هست؟
خواهشمندم در این رابطه من را راهنمایی بفرمایید. پاسخ دوست عزیز! در ابتدا از اعتماد و حسن ظن شما سپاسگزارم و از بابت دقت نظرتان در پرسش از ماهیت، چیستی و چرایی این گونه گروه‌های ناشناخته و محافل معنوی نوپدید، تا دستیابی به حقیقت امر، به شما تبریک می‌گویم. پرسش شما را در چند بخش پاسخگو خواهم بود:
مدعای عرفان کیهانی برخی مدعیان فرقه‌های معنوی نوظهور و روشن فکران عارف نما، برای تحت تأثیر قرار دادن مخاطبان، سعی در القای ادعاهای خود با ظواهر موجه علمی دارند؛ مانند انرژی درمانی، فرا درمانی، واژه درمانی، کیهان درمانی و نیز عرفان کیهانی! آقای محمدعلی طاهری، مبلغ عرفان کیهانی، مدعی دستیابی به «شعور کیهانی» است.
وی شعور کیهانی را عبارت از لایه محافظ و حلقه ایمنی می‌داند که انسان می‌تواند به سبب ارتباط مستقیم با خداوند، صاحب آن شود و دارنده آن می‌تواند با استفاده از این لایه، افراد بیمار را در مان کند! هر چند، پیش از این نیز کسانی چون پائولو کوئیلو در کتاب «کیمیاگر» (ص 8) اصطلاح «روح کیهانی» را عنوان کرده بودند، اما طاهری در کلاس عرفانی خود که پس از واریز کردن مبلغ 50 هزار تومان توسط مرید به حساب او تشکیل می‌شود (!) می‌گوید:
«انسان موجود پیچیده‌ایست و درمان او بسیار پیچیده تر، که نیاز به یک نوع نیروی فوق العاده و یک هوشمندی برتر دارد که ما اسم آن را «شبکه شعور کیهانی» گذاشته ایم». او با طرح شعور کیهانی و سعی در به رهگیری از آن، مدعی «فرا درمانی» و دستیابی به «طب مکمل» شده و ادعا می‌کند که حضرت عیسی عَلَیْهِ السَّلَام نیز از همین روش در زنده کردن مردگان استفاده کرده بود! او مدعی شفا دادن بیماران لاعلاج و حتی

مادرزادی است! روش فرادرمانی طاهری درسه بخش: «راه دور، راه نزدیک و درمانهای کمکی» خلاصه می‌شود که مطابق آن، شرکت کنندگان می‌توانند با اسکن کردن (لمس و مالش) فرد درمانگیر (بیمار) به وسیله دست دادن (!) و قرار دادن دست در محل درد، به بیمار کمک کنند! این مهندس مدعی، در کلاسهایش به مریدان القاء می‌کند:

«ما از امشب یک ارتباط از راه دور با هم داریم، یعنی همه شما در یک ساعت مشخص با من ارتباط برقرار می‌کنید و بُعد مسافت نیز در این ارتباط هیچ معنا و مفهومی ندارد» (!) به این ترتیب طاهری و شاگردانش کلاسهایی تحت عنوان «عرفان کیهانی» در تهران، کرج، همدان، نظرآباد و چند شهر دیگر برگزار کرده و سایت‌ها و وبلاگهای تبلیغی چندی در فضای مجازی راه اندازی کرده است.

تنها کافیست با خواندن گزارش یکی از کلاسهای ایشان، پی به آثار سوء اخلاقی و نتایج بد روانی آموزه‌های این مهندس مدعی بر شاگردانش برد:

«وی در یکی از جلسات و آموزش اسکن (تماس و لمس) بیماریها، از شاگردان خود درباره فعالیت‌هایشان می‌پرسد. یکی از خانمهای حاضر در جلسه که آرایش غلیظی داشت، می‌گوید:

استاد، من از اصل غافلگیری استفاده کردم و آزمایش را در موردیک فرد بیمار (درمانگیر) انجام دادم و درمانگیر پس از اسکن (تماس) دَستهایم گفت:

تو گذشته مرا جلوی چشمم آوردی و کتفم گرم شده است (!) او می‌خواست به من حمله کند و به من گفت درگذشته من یک مار بودم و می‌خواهم تو را گاز بگیرم (!) و سپس عنوان کرد که تمام دردهایش کم شده است.

(خنده حضار)»

(ویژنامه کژراهه، ص 9، اسفند 86)

نقد 1. [انطباق اصول با عقل و ودین]

نکته حائز اهمیت آن است که بر اساس آموزه‌های دین مبین اسلام، ملاک حقانیت یک ادعا، انطباق آن با سنجه‌های مورد تأئید «دین» و «عقل» است.
دو چشم بینای عقلِ ملازم شرع و نقل (اعم از کتاب و سنت)، محک راستی آزمایی هر ادعایی است.
پیامبر عظیم الشأن اسلام صَلَّی اللَّهُ عَلَیْهِ وَ آلِه وَ سَلَّم وظیفه مسلمانان را هوشیاری دانسته و بر این نکته پای می‌فشرند که حتی آنچه از ما معصومین علیهم‌السلام نقل می‌شود را با محک قرآن بسنجید و در صورت عدم انطباق، با تیر آن را بر دل دیوار بدوزید. پس ملاک و میزان در رد و یا قبول یک ادعای معنوی، صرف تأیید و مقدمه زدن فلان آقا بر صورت مکتوب آن نمی‌تواند باشد.

[نقد] 2. [سوالات بی پاسخ!؟]

مدعی عرفان کیهانی در اولین گام ناگزیر از پاسخگویی به چند پرسش ساده ذیل است:
اولاً) فارغ از راستی آزمایی و سنجش میزان درستی گفته‌ها وبر فرض صحت ادعاهای علمی، تجربی و پزشکی ایشان، باید بگویدکه اساساً انرژی درمانی، فرادرمانی، طب مکمل، کیهان درمانی و شعور کیهانی چه ربطی به «عرفان» دارند که ترکیب نامأنوس «عرفان کیهانی» را بر آن نهاده‌اند؟! در خوشبینانه‌ترین صورت، شاید بتوان اثبات کرد که این ادعاها، فرایندی پزشکی تجربی برای درمان امراض جسمی و یا روانی بیماران و در جهت تسلط آرامش و تمدد اعصاب درمانگیران و یا در مجموع «نظریه‌ای روانشناسی» می‌باشد، اما مگر هر نظریه روانشناسی را می‌توان عرفان نامید؟! مگر در بستر اسلام و به ویژه در حوزه شفاف تشیع، «عرفان» مفهوم مراد و تعریف خاص و مشخصی ندارد؟!
ثانیاً) آیا می‌توان عرفان را به صرف دریافت 50 هزار تومان (!) ولو از جنس آن خانم بزک کرده، به دیگران منتقل کرد؟!
آیا هر شخصی با پرداخت مبلغی مشخص، مستعد فراگیری و طی طریق عرفانی خواهد شد؟! آیا در طول تاریخ اسلام، عارفان درقبال دریافت پول و اجرت مادی به نشر آموزه‌های ناب اسلامی و اسرار ناگفته الهی و رموز هستی به دیگران مشغول بوده‌اند یا اینکه به ظرفیت، زمینه، مرتبه، استعداد، توان، تشرع، تعهد و شوق جالب توجه داشته‌اند؟! منش و روش اولیاء الله و سلوک بزرگانی که نام آنها در تاریخ عرفان اسلامی شیعی ثبت است، این گونه نبوده و نیست! عرفای بالله از دکانداری و تجارت از راه معنویت و سوداگری‌های مادی به نام دین و عرفان، مبرّی بوده و اصولاً ادعایی نداشته‌اند که به مرتبه ای رسیده‌اند؛
هرکه را اسرار حق آموختند
مهرکردند و دهانش دوختند
ثالثاً)
آیا می‌توان با تشکیل کلاسهای مختلط، با شرکت خانمهای جوان، با وضع زننده در کنار پسران چشم دریده، به خدا رسید و با عشوه‌های زنانه و پزهای روشنفکرمأبانه، روح و روان را صیقل داد؟! مگر طبق آموزه‌های دینی، همنشین انسان، نشانه‌ای از وجود انسان نیست؟
آیا سفارشات اکید اولیاء دین بر پرهیز از تشکیل و شرکت در مجالسی که شوؤنات اسلامی و حیای انسانی، بهایی ندارند، به ما نرسیده‌اند؟! مگر

فقهای عالیقدر شیعه، به عنوان مرزبانان بیدار آیین، مراودات بی‌پرده و دریده مرد و زن اجنبی را حرام ندانسته‌اند؟!

اَلف)
بشر همواره در جستجوی پاسخ پرسشهای اساسی خود است تا دنیا را برای خود معنادار کند.
امروزه واقعیتی به نام «خلاء معنویت» در زندگی انسان مدرن، علیرغم اثبات واقعیت امید بخش عطش شدید انسان معاصر به حقایق ماورای طبیعت، آسیبهای جدی را نیز با خود به همراه دارد؛ یعنی همدست افراد، گروه‌ها و قدرتهای فرصت طلب را برای بهره برداری و سوء استفاده از این احساس نیاز معنوی باز می‌گذارد و همدل خوشی و تشبث به هر سرابی را برای این انسان تشنه، توجیه می‌کند.
در این روزگار، بعضاً نسل تشنه معنویت، نادانسته عطش خود را با سراب‌های عرفان‌نما فرو می‌نشاند. این مسأله تنها مختص به ایران نیست، بلکه بنا به گزارش میلتون، (پرکارترین محقق در حوزة جامعه شناسی ادیان نوپدید)، گریبانگیر غرب نیز شده است، آنجا که می‌نویسد:
«بیش از دو هزار فرقه‌ی معنویت گرا در آمریکا و بیش از دو هزار جریان معنویت جو در اروپا هست که درصد کمی از آنها مشترکند.»
(حمیدرضا مظاهری سیف، عوامل پیدایش معنویت‌های نوظهور، ماهنامه موعود، ش 89)
برای تفنن هم که باشد، اصطلاح «مدعیان دروغین» یا «عرفان‌های مدرن» و یا «معنویتهای مجازی» را در اینترنت جستجو کنید، تا با انبوهی از آمار، اخبار، افراد و گروه‌های مدعی، در صفحات سایت‌ها و خبرگزاری‌ها برخورید. بنا بر آخرین گزارش رسمی نیروی انتظامی، «بیش از 50 فرقه و گروه تخدیری به ایران وارد شده که نیمی از آنها فعال اند و قریب 200 عنوان کتاب تألیف، ترجمه و چاپ و توزیع» کرده‌اند.
(جانشین فرماندهی نیروی انتظامی، خبرگزاری فارس، 26 / 6 / 87.)
ب)
تجربه ثابت کرده است که نتیجه و نهایت شبه مکاتب عرفانی و معنویتهای مجازی، تنهایک نوع معنویتگرایی زمینی (نه آسمانی) است؛ یعنی به سمت نوعی ازتجربه‌های شبه معنوی و نهایتاً فراتر از توان انسان معمولی مثل هیپنوتیزم و یوگا و مدیتیشن سوق پیدا می‌کنند که در آنها بیش از هر چیز، «فردگرایی افراطی»، «درونگرایی» و تکیه بر استعدادهای درونی بشر، به چشم می‌خورد نه معنویت و عرفان! در فرهنگ ما به کارگیری لفظ «عرفان»، عرفان اسلامی شیعی با مؤلفه‌های خاص آن را تداعی می‌کند، نه هر نوع گرایش غیرطبیعی را. شبه عرفانهای زمینی مانند «عرفان

کیهانی» اغلب انسان را به واکاوی درون خود برای دستیابی به انرژی و استعداد ذخیره در آن سفارش می‌کنند تا او را در دفع مشکلات جسمی و گرفتاریهای زندگی و دستیابی به آرامش عمیق، کمک کنند؛ هر چند که در بیشتر مواقع انسان سرگشته در این اوهام و ادعاها مانند خوانندگان حرفه‌ای کتابهای «پائلو کوئیلو»، «اشو»، «کریشنامورتی»، «کارلوسکاستاندا» که نوید بخش آرامش و تعالی هستند، بعد از طی مسافتی، خود به پوچ گرایی معرفت شناختی می‌رسند؛ چرا که اساساً این مکاتب در پی پایه ریزی مبانی معرفت شناختی نیستند. پس در واقع می‌توان گفت که اغلب این مکاتب بیشتر به «نظریه‌های روانشناسی» شباهت دارند تا عرفان ناب اسلامی با ویژگیهای خاص آن.
(فصلنامه کتاب نقد، ش 45، زمستان 1386، مقاله‌های: سحر و جادو در آثار پائولو کوئیلو و آرامش پایدار / کتاب «آفتاب و سایه ها»، دکتر محمدتقی فعالی)
ج)
در یک تقسیم بندی کلی می‌توان اهداف و انگیزه‌های مدعیان نحله‌های شبه عرفانی را به: «انگیزه‌های شخصی» و «اهداف گروهی و تشکیلاتی» (که اغلب مستقیم و یا غیرمستقیم، دارای رگه‌های وابستگی سیاسی هستند)، تقسیم کرد. می‌توان موارد ذیل را از اهم اهداف و انگیزه‌های مدعیان فرق نوظهور معنوی برشمرد:
1. کسب شهرت و آوازه
2. کسب ثروت و سودجویی از افراد ساده لوح
3. شهوترانی و سوء استفاده جنسی به ویژه با اغفال زنان و جوانان
4. احساس خود برتربینی، خود دیگر بینی، الینه [aliene] شدن، قدرت طلبی و مرید پروری؛
معمولا این نوع مدعیان، بیماران روانی هستند که دچار تخیل و توهم شده‌اند 5.
جبران شکست‌های زندگی و پایان دادن به سرخوردگی‌های گذشته و پاسخ به عقده حقارت
6. جبهه گیری و ضدیت با دین، مذهب و نظام اسلامی
7. تشکیل شبکه‌های فساد اخلاقی، باندهای توزیع مواد مخدر، ایجاد گروه‌های ضداجتماعی مانند سرقت، قتل و تسویه حساب‌های شخصی و گروهی
8. تشکیل شبکه‌های سیاسی امنیتی برای ایجاد اغتشاش و انجام عملیات‌های خرابکارانه در کشور با هدایت و حمایت دشمنان نظام.
(باز خوانی پرونده متمهدین، ماهنامه معارف، شماره 59)
د)

در باب شگردهای جذب مدعیان و مبلغان گروه‌های مدعی، باید یاد آور شد که آنها، بسته به موقعیت، امکانات و اهداف خود، هم از «روش فردی» چهره به چهره و هم از «روش‌های سازمانی» با تعیین سرگروه‌ها و حلقه‌های رابط به جذب مرید مشغولند. در مجموع روش‌ها و شگردهای تاثیرگذاری این جماعت به قرار ذیل می‌باشند:

1. شناسایی و جذب افراد ساده لوح و زودباور
2. تأمین مایحتاج مریدان و تطمیع جوانان با پول، مواد، مسکن و تأمین اسباب عیش و نوش آنها
3. تشویق جوانان به ارتباطات آزاد جنسی و تن پروری؛ مانند برگزاری جلسات فساد اخلاقی و اردوهای مختلط و توصیه به زنان برای کشف حجاب در مراسمات خود
4. دادن اذکار و اوراد غیر مأثور و ختومات عجیب و غریب و توزیع دستورالعمل‌های غیرشرعی و به ظاهر جذاب
5. چشمبندی، کفبینی، رمالی و انجام امور خارق‌العاده و یا غیرعادی مانند احضار اجنه و تسخیر ارواح
6. ادعاهای گزاف و دروغ‌پردازی‌های بزرگ مانند:
ادعای کرامت و معجزه، ادعای دانستن اسرار و رموز هستی و کشف اسرار و رازهای مگو، تسلط بر علوم غریبه و دانستن خواص حروف و اعداد و جداول
7. خواب‌سازی و یا تعبیر خواب‌های مریدان به شکل جذاب و دلخواه
8. لفاظی و سخنوری و سوء استفاده از قدرت بیان خود در جذب مخاطب
9. تفسیر به رأی قرآن و منابع مذهبی و بدعت در انجام مناسک دینی و صدور فتواهای «من درآوردی» مانند خواندن نماز به زبان فارسی و یا ترک کامل آن در مواقع تشخیص مراد
10. انتقال حس شخصیت کاذب به مریدان مانند دادن سفارت و مأموریت‌های خاص به هر مرید
11. ادعای شفاعت گناهان و شفای امراض صعب العلاج
12. ادعای ارتباط و وابستگی به نهادهای حوزوی، قضایی، امنیتی و انتظامی و دیگر مراکز موجه نظام برای جلب اعتماد مریدان
13. ادعای ایصال آسان و بدون زحمت مریدان به مقامات معنوی؛ مثلا تنها با بیعت کردن و دست بوسی و تبعیت بی‌چون و چرا از مراد
14. نفوذ در NGOها تشکلات غیردولتی با وعده کمک‌های مادی و دستگیری‌های معنوی.

(بازخوانی پرونده متمهدین، ماهنامه معارف، شماره 59).

1- یوگاناندا و خداشناسی

نقد توصیفاتی که یوگاناندا درباره خداوند عز و جل دارد چند پهلوست. برای نمونه خداوند نور مادی یا فیزیکی نیست، زیرا که او جسم وماده نیست، نور فیزیکی مخلوق است و هر حادثی مخلوق است.
در حالی که خداوند نه مخلوق است و نه حادث. از سوی دیگر تعبیر جسم و جان در مورد خداوند روا نیست. خداوند نه روح است و نه روح دارد. زیرا که او مانند انسان یا حیوان، یا دیگر موجودات جاندار نیست که از جسم و روح ساخته شده باشد.
خداوند روح جهان هم نیست، خداوند به معنای مادی، مغناطیس عظیم هستی هم نیست. یکی از دیگر نکات قابل توجه بحث روئیت خداست که در سخنان یوگاناندا مطرح می‌شود. اگر مکاشفات گوناگونی که از او نقل می‌شود بررسی نماییم به دست می‌آید که محور تمامی آنها دیدار او و روئیت خداست.
که بطلان این مساله آشکار است.
یوگاناندا خدا را به عنوان سرور مطلق، بهجت ابدی و شادمانی هیمشه تازه یاد می‌کند، اما قابل ذکر است که این مفاهیم بیشتر ناظر به حالات انسانی است تا اوصاف الهی. اما درباره جلوه‌های خداوند که اشاره نمودیم در سخنان یوگاناندا مطرح شده است نکاتی قابل به ذکر می‌باشد.
اینکه خدا اسامی و صفات متفاوت دارد امری صحیح است، اما به نظر می‌رسد در آیین هندو بر توحید ذات تاکید چندانی نشده است و این امر موجب گمراهی افراد عادی می‌گردد. افراد عادی نمی‌فهمند که مادر الهی فقط یک جنبه از خداست.
یاشیوا و برهما اسامی خدای واحد هستند به همین دلیل برای آنها الوهیت جداگانه قائل می‌شوند و حتی تندیس‌های گوناگون می‌سازند و کم کم بساط بت پرستی راه می‌افتد. پس در حقیقت خداشناسی یوگاناندا را نمی‌توان پذیرفت زیرا از یک سو جلوه‌های خدا به گونه‌ای مطرح شده‌اند که گویا هر یک خدای مستقلی است، حتی باید آنها را تقدیس و پرستش نمود و احترام آنها در معابد الزامی است، تو گویی یوگاناندا به چند خدایی معتقد است، از سوی دیگر تصویری که از خدا ارائه می‌دهد همراه با الهام و اجمال است، توگویی خدای یوگاناندا خدای در سایه است.
درباره منشأ دین یوگاناندا نظریه ترس را در زمینه اعتقاد به دین مطرح می‌سازد اما باید دانست که منشأ و ریشه‌ی دین داری فطرت آدمیست نه عامل ترس یا هر گونه عامل دیگری که زمینی و خاکی باشد.
درباره اندیشه او درباره تثلیث مسیحیت و تائید آن از سوی یوگاناندا و نیز

سعی در مطابقت آن با تعالیم هند، می‌بایست گفت که اصل تثلیث امروزه نیز از سوی متفکران برجسته مسیحی قابلیت دفاع عقلی و منطقی خود را از کف داده است.
تثلیث یا به چند خدایی و شرک می‌انجامد و یا چیزی جز ابهام گویی نخواهد بود گرچه نام او را توجیه عرفانی گذارند. نمونه‌ای از سخنان باطل یوگاناندا درباره خدا خداوند ما را به تصویر خود خلق کرده.
(خوشه‌هایی از باغ عشق صص 15) از طریق تمرکز عمیق و تأیید این عبارت که «من و خداوند یکی هستیم»
(خوشه‌هایی از باغ عشق صص 31) ابتدا روی این فکر که «من و خداوند یکی هستیم» تمرکز کنید. «خوشه‌هایی از باغ عشق ص 31» به هنگام شب زمانی که از فعالیت باز می‌ایستیم، شبیه خداوند می‌شویم. «خوشه‌هایی از باغ عشق ص 42» صرفاً با شخصیت‌ها و بازی‌های گوناگون. تصور می‌کنم حوصله خداوند قدری از این تکرارها به سر می‌رود و خسته می‌شود. «خوشه‌هایی از باغ عشق ص 54» بنا بر این شیطان سایه خداوند است که این نمایش را ممکن می‌سازد. «خوشه‌هایی از باغ عشق ص 55» در آن صورت باید قدرت بسیار بالاتری را به کار ببندید تا نظیر خداوند خلق کنید. «خوشه‌هایی از باغ عشق ص 142» شانکارا گفت: «با خداوند یکی هستم، من او هستم» اگر شما به این واقعیت برسید، شما هم می‌توانید چنین ادعایی کنید. «خوشه‌هایی از باغ عشق ص 147» با خدای متعال یکی شوید. در او بیدار شوید. به محض اینکه در او بیدار شوید، ترس شما را ترک می‌کند.
«خوشه‌هایی از باغ عشق ص 180»
خداوند ظالم نیست. او می‌داند که ما را در دنیای وهم و خیال قرار داده است.
دیشب وقتی مراقبه می‌کردم این شعر را برای پروردگار خواندم. اوه مادر ربانی، من بچه کوچک تو هستم. کودکی درمانده و بی‌پناه که پنهانی بر روی زانوی فناناپذیری تو نشسته‌ام. من از روی زانوی تو مطمئناً به بهشت می‌گریزم. «خوشه‌هایی از باغ عشق ص 224» اگر مرگ نبود خدا (نعوذ بالله) نبود و حکیمان ربانی نبودند و همه چیز مشتی دروغ بود.
«خوشه‌هایی از باغ عشق ص 281»
حضرت حق در همین شغل به خصوص به وجود شما نیاز دارد.
«تقویم معنوی - اندیشه‌های الهام بخش برای هر روز - 7 اسفند»
این روح خداوند است که از طریق من با شما سخن می‌گوید.
«تقویم معنوی - اندیشه‌های الهام بخش برای هر روز - 27 بهمن»
گفته می‌شود خداوند در یکی از چهره‌های بسیار تأثیر گذار خود فقیر است.
«تقویم معنوی - اندیشه‌های الهام بخش برای هر روز - 5 آذر»

عشق ما چیزیست که در تصرف خداوند نیست، مگر این که ما بخواهیم این عشق را به او بدهیم
«اندیشه‌های الهام بخش برای هر روز - 25 بهمن»
خودتان را به خداوند بسپارید و بگویید:
الهی، شیطان یا فرشته، فرزند تو هستم.
«تقویم معنوی - اندیشه‌های الهام بخش برای هر روز - 7 آبان»
خداوند سرنوشت ما را پیش بینی نکرده است.
«تقویم معنوی - اندیشه‌های الهام بخش برای هر روز - 20 شهریور»
خداوند آن قدر که علاقه‌مند است بداند ذهن ما به چیزی مشغول است، به کارهایی که انجام می‌دهیم علاقه‌ای ندارد. هر کسی مشکلی متفاوت از دیگری را تجربه می‌کند، اما حضرت حق به همه بهانه‌های ما هم گوش نمی‌سپارد.
«تقویم معنوی - اندیشه‌های الهام بخش برای هر روز - 6 مرداد»
من آزادم و به لباس لطیف خداوند در آمده ام.
«تقویم معنوی - اندیشه‌های الهام بخش برای هر روز - 2 مرداد»
بدن به عنوان تَجَلِّی حضرت حق، همان خداوند همیشه جوان است.
«تقویم معنوی - اندیشه‌های الهام بخش برای هر روز - 5 تیر»
یک بار وقتی به مراقبه نشسته بودم صدای خداوند را شنیدم که زمزمه می‌کرد.
«تقویم معنوی - اندیشه‌های الهام بخش برای هر روز - 31 تیر»
هر روز باید آرام، قاطع، عمیق با عقیده‌ای راسخ بنشینید و بگویید:
من نه متولد می‌شوم، نه می‌میرم، نه به فرقه‌ای تعلق دارم، نه پدری دارم و نه مادری. من خداوند مقدس هستم.
«تقویم معنوی - اندیشه‌های الهام بخش برای هر روز - 10 خرداد»
حضرت حق همیشه شما را از طریق فلوت قلب من می‌خواند. اصرار می‌ورزم که خداوند را فراموش نکنید! بدن ما فاسد می‌شود و از بین می‌رود، اما بگذارید روح ما تا ابد همانند ستارگان ابدی در قلب خداوند بدرخشد.
«تقویم معنوی - اندیشه‌های الهام بخش برای هر روز 18 اردیبهشت»
خداوند هم راهی ندارد جز جواب دادن به خواسته‌ی ما.
«تقویم معنوی - اندیشه‌های الهام بخش برای هر روز 24 فروردین»
زمانی که با روش‌های تمرکزی ما افکار ناآرام را از دریاچه ذهن بیرون می‌کشیم، روح خود را مشاهده می‌کنیم، انعکاس کاملی از روح برتر. آن وقت است که متوجه می‌شویم روح و پروردگار یکی هستند.
(او کجاست ص 16)

چه خوب بود می‌دانستید که شما همه، خدایان هستید.
(او کجاست ص 19)

2 - نقد روح و بدن‌های سه گانه‌ی او:

نکته اول اینکه اگر به این مباحث با دیده دقت بنگریم به دست می‌آید که بسیاری از این گفته‌ها توضیح اصطلاحات است.
یوگاناندا در این قسمت همانند بسیاری موارد دیگر اصطلاح مند سخن گفته، بیشتر به توصیف و تشریح این اصطلاحات می‌پردازد. اساساً می‌توان گفت بخش چشمگیری از مکتب معنوی یوگاناندا را اصطلاحات و شروح آن تشکیل می‌دهد. اما این اصطلاحات فقط ذهن انسان را فربه می‌کند و مادام که همراه با دلیل نباشد نمی‌تواند تبیینی از واقعیت داشته باشد در عرفان اسلامی هم اصطلاحات مختلفی وجود دارد. اما بخش عقلانی عرفان اسلامی که به آن عرفان نظری گفته می‌شود عهده دار ارائه استدلال‌های مختلف جهت تبیین واقعیت و جهان خارج است.
گذشته از اینکه مسلکی که در آن اصطلاحات زیاد به کار رود و به تعبیری اصطلاح محور باشد حسنی برای آن محسوب نمی‌گردد و به همین نسبت موجب می‌شود تا این مسلک از فهم عمومی فاصله بگیرد.
نکته دیگر اینکه مطالب یوگاناندا در این بخش همانند مواضع دیگری کاملاً از آثار و منابع معنوی هند باستان متاثر است.
گویا که این مطالب برگرفته‌ای از آن آثار و نوشته‌هاست.
نکته سوم اینکه کسی که ذوق ادبی داشته باشد به این نکته واقف می‌شود که بسیاری از گفته‌ها و اندیشه‌های یوگاناندا در مباحث مختلف و هم در باب بدن‌های سه گانه حالت ادبی دارند. این تعابیر بیشتر به توضیحات ادبی می‌ماند تا گزارشی از واقعیت. نکته دیگر اینکه بیان یوگاناندا در زمینه مراتب سه گانه انسان، بر اساس تعالیم یوگا شکل می‌گیرد.
از آنجا که یوگاناندا نسبت به یوگا توجه خاصی دارد و خود را دارای سبک جدیدی در این زمینه می‌داند و از سوی دیگر یوگا برای انسان کالبدهای سه گانه یا هفت گانه قائل است طبعا یوگاناندا در حوزه انسان شناسی تصویری یوگا محور از مراتب انسان ارائه می‌دهد. اما باید توجه داشت که در تفکر اسلامی هم انسان همانند جهان دارای مراتب و درجات است و این مراتب انسان گرایان و دلایل متعددی از سوی عقل دارد و هم ریشه آن به متون دینی و اسلامی می‌رسد. لذا درجات معنوی برای انسان در عرفان اسلامی هم پشتوانه وحیانی دارد وهم از سوی استدلال‌های عقلانی حمایت می‌شود.

3 - نقد تناسخ

درباره تناسخ نقدها و اشکالات فراوانی قابل ذکر است که به نمونه‌هایی از آن اشاره می‌نماییم. به نظر می‌رسد نظریه‌های نوزایی یا تناسخ به همان اندازه که بین آیین‌های هندو و بودایی شهرت و مقبولیت دارد، عجیب و غریب است زیرا مشخص نیست که بر اساس چه ملاکی معلوم می‌شود روحی که در یک بچه است روحی تازه است، یا روحی که پیش‌تر در بدنی دیگر بوده است.
آیا ملاک یکی بودن دو روح وجود خاطرات مشترک است؟
اگر چنین است چرا بیشتر انسانها خاطره‌ای از زندگی گذشته خود ندارند؟
آیا یکی بودن چهره ظاهری ملاک است؟
آیا صرف تشابه قیافه‌ی یک بچه با فردی که پیش‌تر مرده است می‌تواند ملاک یکی بودن روح آن دو باشد؟ آیا ملاک یکی بودن روح‌ها یکی بودن اخلاق و رفتار است؟
اگر ملاک این باشد آن گاه یکی بودن اخلاق و رفتار آدم‌های فعلی نیز باید دال بر یکی بودن روح آنها باشد.
یکی از مشکلات مهم دیگر درباره این تفکر، تلقی ما از رابطه‌ی روح و بدن است.
به نظر معتقدان به این نظریه روح امریست که رابطه خاصی با یک بدن ندارد و از این رو می‌تواند در ابدان مختلف حلول کند اما می‌توان فرض دیگری را مطرح کرد و آن اینکه هر روحی را حاصل تکامل یک بدن دانست چنان که نظر فیلسوفان مسلمان بعد از ملاصدرا چنین است.
دلایل متعددی دیگر از سوی شخصیتهای بزرگ اسلامی در نقد مطرح شده است از جمله: - نفس در زمانی از بدن مفارقت می‌کند و در زمان دیگر به بدن می‌پیوندد. این دو زمان در دو آن صورت می‌پذیرد که قطعاً متباینند. حال پرسش اینست که در فاصله‌ی میان این دو گرچه بسیار کوتاه باشد، نفس بدون بدن است و این امر محال است.
- بر اساس حرکت جوهری در نفس، می‌توان گفت که نفس نخست بالقوه است و به تدریج به سمت فعلیت پیش می‌رود - حال اگر تناسخ درست باشد باید نفس از فعلیت به قوه باز گردد و خروج از فعلیت به قوه محال است زیرا فعلیت وجدان و قوه، فقدان است و هرگز وجدان به فقدان تبدیل نمی‌شود. - نفس موجودی حادث است که در بدن حدوث می‌یابد. بنا بر این در بدن باید تهیأ و آمادگی خاصی باشد.
هرگاه تهیأ پدید آمد نفس از علل مفارق به بدن اضافه می‌شود. از این روی بدن خاص مقتضی نفسی خاص است.

حال اگر تناسخ درست باشد باید بدن واحد واجد دو نفس باشد یکی نفسی که برای آن تهیأ دارد و دیگر نفسی که از بدنی دیگر می‌آید. بنا بر این لازمه یک نفس در دو بدن – یک بدن دارای دو نفس است و این محال است.

نمونه‌ای از سخنان یوگاناندا پیرامون تناسخ همه علل بیماری‌ها و شکست‌های ناگهانی مالی یا سایر مسایل و مشکلاتی که بر سر شما می‌آید، بدون آنکه چرا و علت آن بر شما آشکار باشد به دلیل اعمالیست که در گذشته از شما در این یا در زندگی‌های گذشته سرزده.

(او کجاست ص 27)

شاید ادعا کنید که عده‌ای با استعداد و قریحه‌های خدادادی ویژه به دنیا آمده‌اند و واجد قابلیت‌هایی هستند که شما ندارید، ولی آرزو می‌کنید داشتید. این کاملاً درست است.

ولی آنها هم مدتها این کیفیت‌ها را در خود تقویت کرده‌اند و پرورش داده‌اند، حالا اگر نه در این زندگانی، بلکه در زندگی‌های گذشته.

(او کجاست؟

ص 107)

نمونه سوم

در طول چند زندگانی (طبق اصل تناسخ) شما انسان بوده‌اید. ولی در طول ابدیت شما بنده خداوند بوده‌اید.

(او کجاست ص 121)

4 - نقد کارما

چند نکته در این نظریه قابل توجه است.
اول اینکه اگر اشکالات مطرح شده درباره تناسخ را بپذیریم بخشی از نظریه کارما نیز خدشه‌دار می‌شود. در حقیقت وقتی زندگی گذشته‌ای وجود نداشته باشد کارمای مربوط به آن نیز وجود نخواهد داشت.
دوم اینکه: نظریه یوگاناندا درباره‌ی امکان به دوش کشیدن کارمای دیگران، توسط افراد، یک نوع ساده انگاری در مورد اعمال انسان است.
این تصویر از رابطه‌ی انسان و عمل تصویری کودکانه است.
انسان و عمل او از هم جدایی ناپذیرند.

به طور کلی برای اثبات هر ادعا به یکی از 3 شیوه می‌توان تمسک جست. عقلی، تجربی، وحیانی، حال سؤال مهمی مطرح است و آن اینکه یوگیست‌ها که اصول خود را تقریباً قبل از میلاد مسیح مطرح کرده‌اند بر اساس کدام روش به اثبات آن اصول می‌پردازند؟ گزاره‌هایی مثل اینکه انسان هفت کالبد دارد، مراکز انرژی بدن هفت چاکراست و انسان دارای نادیهای بی‌شمار یا 3 نادی اصلی است.
همراه بیان ده‌ها ویژگی در این باره، به راستی این گزاره‌ها با کدام یک از این 3 روش پیش گفته قابل اثبات است؟
در پیروان یوگا برای اثبات اصول و مبانی خود چه روشی ارائه کرده‌اند؟
بدون شک راه اثبات این گونه گزاره‌ها و ادعاها وحی آسمانی نیست و معتقدان به یوگا هم به هیچ جمله‌ای از کتاب‌های مقدس استناد نکرده‌اند.
از سوی دیگر روش استدلال و برهان هم در اینجا چاره ساز نیست چنان که پیروان مکتب یوگا هم به ارائه‌ی استدلال‌های منطقی و براهین عقلی متوسل نشده‌اند.
تنها راه چاره ساز استفاده از روش تجربی است.
آنها می‌توانند بگویند سخنان بزرگان یوگا، نظیر پاتانجلی، نتیجه تجربیات درونی است.
حال جای این پرسش مهم است آیا تجربه‌ی شخصی یک یا چند انسان درصدها سال گذشته می‌تواند راهی برای بشریت و انسان معاصر برای رسیدن به حقایق باشد؟ اگر یک انسان بر اساس یافته‌های درونی خود به اموری دست یافت آیا این یافته‌ها در آن حد و اندازه است که منجی بشر باشد؟ راهی که پشتوانه وحی الهی ندارد و نیز از سوی استدلال‌های عقلی حمایت و تائید نمی‌شود آیا می‌تواند دست گیر انسانها و بشریت باشد و آنها را به سر منزل مقصود برساند؟! نکته قابل توجه دیگر اینکه به راستی یوگا را با عرفان چه کار. در حقیقت فواید و آثاری که عمدتاً برای یوگا مطرح می‌شود فوائد جسمی، عصبی و حداکثر ذهنی است.
امروزه بسیاری از یوگیست‌ها از یوگا توقعی جز داشتن اندامی متناسب - درمان بعضی بیماریها - کاهش اختلالات روانی - رهایی از خشم، کاهش افسردگی، کاهش دردهای زایمان، لاغر شدن و داشتن صورتی زیبا ندارند.
اگر فرض کنیم این توقعات و انتظارات از ورزش‌های یوگا دست یافتنی باشد پرسش اینست که این امور با عرفان چه ارتباطی دارند؟ عرفان مؤلفه‌های خاصی دارد از قبیل تقرب به خدا، یک سو نگریستن، یکسان زیستن، رهایی از دنیا، زمان مکان - توجه به باطن و درون جهان و انسان و

... و یوگا نوعی ورزش ذهنی است، یا روشی برای تعادل ذهن و جسم و یا راهکاری برای دست یابی به آرامش جسمی و ذهنی و هیچ یک از این تعاریف عرفان نیست. از سوی دیگر محور تمام تکنیک‌ها و فرمول‌های یوگا کار با جسم و کالبد فیزیکی است.
در حالی که نخستین قدم عرفان بریدن از جسم و ماده است.
نکته دیگر اینکه یکی از مکاتب فلسفی باستانی هند، مکتب ویشیشیکه است.
این مکتب ایرادها و اشکال‌های متعددی را بر مبانی نظری یوگا، یعنی مکتب فلسفی سانْکهیه وارد کرده است که جای بسی تأمل دارد. مجموعه این اشکال‌ها را سروپالی راداکریشنان در کتاب خود گردآوری کرده است.
(تاریخ فلسفه شرق و غرب، ج 1، ص 248 - 353)
نمونه‌ای از سخنان یوگاناندا درباره یوگا
یوگا را تمرین کنید،
مسلماً وارد جاده معنوی خواهید شد.
قدرت رها بخش یوگا میله‌های زندان کارما را در هم می‌شکند.
«خوشه‌هایی از باغ عشق ص 151»
اگر هشت سال مراقبه و یوگا انجام دهید، در جاده تسلط بر خود قدم گذاشته‌اید.
«خوشه‌هایی از باغ عشق ص 151»
چاره‌های مادی نظیر دارو، راحتی جسمی، تسلی روحی، جایگاه خود را برای از بین بردن درد دارند ولی مهم‌ترین درمان، انجام یوگا و تأکید این تلقین که شما با خداوند یکی هستید، است.
این درمانی است برای کلیه دردها و دشواری‌ها و غم و غصه‌ها ... راهی برای رسیدن به آزادی و رها شدن از همه کارماهای فردی و دسته جمعی.
«خوشه‌هایی از باغ عشق ص 152»
یوگا به ما می‌آموزد چگونه ماهیت ربانی خود را در خود و دیگران بشناسیم.
از طریق تمرکز با یوگا شما می‌توانید پی ببرید که خلیفه خداوند هستید.
«خوشه‌هایی از باغ عشق ص 330 شاید یوگا، علم ارتباط شخصی با ذات الله به تدریج در میان همه انسان‌ها و در همه سرزمین‌ها گسترش و تعمیم پیدا کند.
(او کجاست ص 59)
تصور نمی‌کنم قدیسی به دنیا بیاید که جوابگوی همه سؤالات بشری باشد ولی در معبد مراقبه کلیه معماهای زندگی که قلب‌های ما را به درد می‌آورد، حل خواهد شد.
(او کجاست ص 72)
از طریق تمرکز با یوگا متوجه می‌شویم که ما خدایان هستیم. (او کجاست

ص 15) از تمرین یوگا نیمی از نبرد است.
اگر در ابتدا می‌بینید شور و شوقی برای آن ندارید، تمرین را ادامه دهید، چه اگر مقدر باشد که حضرت حق را بیابید. بتدریج احساس می‌کنید اشتیاق بی‌حدی برای یافتن او دارید.
«تقویم معنوی - اندیشه‌های الهام بخش برای هر روز - 12 شهریور»
اگر بی‌امان به مراقبه بپردازید، خواهید دید به سرعت بخشی از ذات لایتناهی خواهید شد، که از هر نوع بدبختی رهاست زندانی بدن خود نباشید و با استفاده از کلید سری کریا، یاد بگیرید چگونه به ذات الهی پیوند بخورید.
«تقویم معنوی - اندیشه‌های الهام بخش برای هر روز - 8 مهر» یوگا مبحثی صریح و علمیست که به معنای وحدت روح انسان با حضرت حق است و با روش‌های گام به گام نتایج شناخته شده‌ای دارد. یوگا احکام دینی را از تعصب موجود رها کرده و ارتقاء می‌دهد.
«تقویم معنوی (تقویم معنوی - اندیشه‌های الهام بخش برای هر روز) - 29 مرداد»
پس آخرین یا هشتمین گام (Samadhi) یکی شدن با خداوند یا نور یا اوم کیهانی یا سرور ربانی یا عشق یا خرد است.
«348»

6 - نقد مراقبه

یکی از مفاهیم عمیق که در مکتب عرفانی اسلام مطرح است مساله حضور قلب است.

اگر مراقبه ای که در یوگاناندا بر اساس تعالیم آیین هندو مطرح است را با حضور قلب که در عرفان اسلامی مقایسه کنیم به دست می‌آید که: اولا: حضور قلب دارای هدف بوده یعنی قلب باید برای خداوند عز و جل خالص و حاضر گردد تا به او نزدیک شود اما مراقبه یا مدیتیشن باید هدف روشن و واضحی ندارد. حال قبول کنیم که انسان مراقبه ای ژرف داشت پرسشی که به ذهن می‌آید اینکه تا چه شود؟ و چه امر مهمی تحقق یابد؟ به نظر می‌رسد سؤالهایی از این دست در مکتب یوگاناندا بی‌پاسخ می‌ماند. اگر بگوید هدف آرامش است ولی آرامش هدف نهایی خلقت انسان نیست. گذشته از اینکه آرامش واقعی فقط با اعتماد به خدا حاصل می‌شود.

ثانیاً

حضور قلب در عرفان اسلامی درجات و مراتب متعدد و روشنی دارد اما در مکتب یوگاناندا این امر به صورت واضح و روشن بیان نشده است.

ثالثاً

حضور قلب امری درونی و باطنی است و آنگاه که این امر برای انسان به صورت ملکه درآید دیگر نیازی نیست که انسان به انزوا برود و بیست و چهار ساعت گوشه‌ای بنشیند. خلاصه اینکه از جامعه و کارهای روز مزه ببرد. مراقبه نباید انسان را به فرار از جامعه و مردم گریزی فرا بخواند و آدمی را از انجام وظایف الهی‌اش دور بسازد.

7 - نقد برخی از ایرادهای پلورالیسم دینی

ایراد اول؛ [جمع بین اضداد]

در ادیان مختلف اعتقادات و باورهای متنوعی وجود دارد که گاه میان آنها نسبت تضاد یا تناقص برقرار است، مثلا دینی به بساطت و یکتایی خداوند معتقد است اما دین دیگر قائل به ترکیب در خدا است، یکی بر اساس توحید شکل می‌گیرد دیگری تثلیث را اساس کار خود قرار می‌دهد. باور یک دین اینست که تجسد خداوند از ارکان ایمان است اما دین دیگر آن را نشانه شرک و کفر می‌داند، یکی وحدت شخصی ذات خداوند را باور دارد ولی دین دیگر خداوند متشخص را نمی‌پذیرد، در یک دین نبوت پذیرفتنی و قابل دفاع است، اما اعتقاد دین دیگر مبتنی بر عدم واسطه میان خدا و خلق است.

پرسش مهم اینست چگونه می‌توان میان این عقاید، معرفت‌ها و باورهای متضاد یا متناقض جمع نمود و یک سره تمامی آنها را درست دانست؟

ممکن است پیروان یک دین در عقاید خود حسن نیت داشته باشند، ولی این حسن نیت باعث نمی‌شود که اعتقاد نادرست آنها، درست گردد و جامه‌ی صواب بپوشد، حداکثر اینکه آنها به حکم استضعاف، معذور باشند.

ایراد دوم،

یکی از استدلاهایی که جان هیک به نفع پلورالیسم دینی ارائه می‌کند، تفکیک میان گوهر و صدف دین است.
هیک معتقد است که دین دارای دو بعد است که باید آن را از یکدیگر تمییز داد؛ یکی گوهر و دیگری صدف، صدف یا پوسته دین قابل چشم پوشیست اما از گوهر دین که جوهره، مقوم و عنصر ذاتی هر دین تلقی می‌شود نمی‌توان گذشت و باید آن را عصاره‌ی دین دانست. گوهر دین شخصیت انسان‌ها را متحول می‌سازد اما گزاره‌ها و آموزه‌های دینی صدف دین محسوب شده نباید پیش از حد نسبت به آنها تاکید داشت. آموزه‌ای مثل «تجسد» یا «فدیه» جزء پوسته و صدف دین شمرده می‌شود و نباید آنها را همانند گزاره‌های علمی، صادق یا کاذب تلقی کرد. این آموزها به میزانی که بتوانند در تغییر الگوی حیات و تحول نحوه‌ی حیات بشر تاثیر گذار باشند، قرین صدق بوده و حظی از صداقت دارند. به عبارتی دیگر «جان هیک» بیشتر به جنبه‌های وجودی تحول آفرین دین نظر دارد و کمتر به بعد کلامی یا گزارهای دینی حساسیت از خود بروز می‌دهد. دین از آن رو اهمیت دارد که قادر باشد حیات خود محورانه‌ی انسان را به حیات خدا محور تبدیل مند. میزان قدرت یک دین بسته به آن است که هم از لحاظ کمی و هم کیفی زاهد و پرهیزگار پرورش داده باشد.
«جان» هیک می‌گوید:
به نظر من فردی که به عنوان مثال بر خلاف من معتقد است عیسی پدری بشری داشت، احتمالا (نه قطعا) در اشتباه است، اما من در عین حال متوجه این نکته نیز هستم که شاید آن فرد تز من به خدا نزدیک‌تر باشد.
این توجه بسیار مهم است زیرا باعث می‌شود که داوری‌های متفاوت تاریخی چندان مورد تاکید قرار نگیرد و از اهمیت آنها بسیار کاسته می‌شود. (عقل و اعتقاد، ص 410) در این رابطه دو نکته شایان ذکر است:
یکی اینکه جان هیک بر این باور است که گزاره‌ها و آموزه‌ها دینی ارزش ذاتی نداشته، دین داران نسبت به آن حساسیت و عنایتی ندارند. بدون اعتقاد به صحت و حقانیت آموزه‌های دینی، چگونه ممکن است دیندار زندگی خود را متحول سازد؟ اگر متدین نسبت به صداقت گزارهای دین خود در شک و تردید باشد چگونه به آنها معتقد و پایبند می‌شود؟ و چگونه آنها را الگوی دگرگونی و تحول در حیات خود قرار می‌دهد؟ انسان موجودی اندیشمند و باورمند است و مادام که به حقیقت و صحت عقاید خود اطمینان حاصل نکند نه تنها آنها را مبنای رفتار خویش قرار نمی‌دهد بلکه

هرگز به آن آموزه‌ها اعتقاد و باور حقیقی پیدا نمی‌کند.
نکته‌ی دیگر اینکه جان هیک معتقد شد که آموزه‌های دینی مانند گزاره‌های علمی نیست تا صدق و کذب پذیر باشد، ولی واقعیت آن است که گزاره‌های دینی صدق و کذب بر دارند بهترین شاهد آن واقعیت‌های ملموس تاریخی است؛ چرا که پیروان ادیان چه بسیار نزاع‌ها، چالش‌ها و کشمش‌های عمیق و دامنه داری که بر سر حقانیت ادعاهای خویش انجام نداده‌اند و چه راه‌ها و شیوه‌هایی که برای اثبات حقانیت خود نرفته‌اند.
این شاهد تاریخی نشان از آن دارد که گزاره‌های ادیان صدق و کذب بردارند و می‌توان در باب درستی یا نادرستی آنها گفتگو کرد، گذشته از اینکه گزاره‌های دینی معنا دارند و می‌توان در مقابل آنها اندیشه کرد، شرایط صحت و سقم آنها را در نظر گرفت و معنای محصلی از آنها در ذهن تصور نمود

ایراد سوم؛ [صوری و ظاهری دانستین پلورالیسم دینی]

بعضی پلورالیسم دینی را صوری و ظاهری معرفی می‌کنند.
آنها معتقدند مفاهیمی که در دین ارائه می‌شود خاص همان دین است و با مفاهیم مشابه در ادیان دیگر سازگار نستند. مسیحیان مفهوم مسیح را به کار می‌برند، بودایی‌ها مفهوم نیروانه، هندوها مفهوم برهمن و مسلمانان مفهوم خدا، هر یک از این تصورات خاص همان دین است و بر اساس متن آن دین تصویر می‌شود، لذا نباید به تناقض در ادیان مختلف رسید، بلکه باید هر مفهومی را در دین خاصش ملاحظه کرد. مثلا مسیحیان هرگز در باب «الله» سخن نمی‌گویند چنان که مسلمانان هرگز در باب «تجسد» گفتگو نمی‌کنند.
این سخن قریب ثواب نیست؛ زیرا پرواضح است که اختلافات ادیان و مذاهب در عقاید و باورهای دینی نه تنها صوری و ظاهری نیست بلکه بسیار هم عمیق و گسترده است.
چالش‌های دینی، جنگ‌های مذهبی و منازعات دامنه دار پیروان ادیان و مذاهب در طول تاریخ گواهی روشن بر این مدعا است.
اختلافات مذهبی در جهان امروز هم یکی از زمینه‌های بحران خیز تلقی می‌شود. اختلاف بر سر توحید یا تثلیث، تنزیه یا تشبیه، تناسخ یا معاد، تجسم یا تجرد روح، وجود یا عدو نبوت و اصالت دنیا یا آخرت، اختلاف ظاهری، لفظی و ساده‌ای نیست بلکه بسیار ژرف و دامنه گستر است.

بخش نقدها

تفاوت‌های عرفان کیهانی با عرفان اسلامی

پیوند و نسبت عرفان کیهانی با عرفان اسلامی چگونه است؟

اشاره

آیا عرفان کیهانی از عرفان اسلامی سرچشمه گرفته و یا عرفانی متفاوت به شمار می‌رود؟ از نکاتی که در منابع عرفان کیهانی مشاهده می‌شود اینست که عرفان کیهانی، عرفانی ایرانی و اسلامی و بر خاسته از فرهنگ ماست؛ [1] می‌توان گفت:
استفاده از ادبیات و اصطلاحات عرفان اسلامی و ایرانی، بیشترین موارد مشابهت این دو عرفان را شکل می‌دهد. بررسی تفاوت‌های عرفان اسلامی و عرفان کیهانی به طور کامل، مجالی بیشتر می‌طلبد اما به مناسبت و به اختصار در اینجا تعدادی از تفاوت‌های قابل توجّه عرفان کیهانی با عرفان اسلامی بازگو می‌شود تا گفته مزبور در ترازو قرار گیرد:

الف) تفاوت در چیستی

نویسنده عرفان کیهانی حقیقت عرفان را به صورت زیر تعریف می‌کند:
عرفان عبارت است از قرار گرفتن روی پله عشق، رسیدن به اشراق، روشن بینی و درک معرفت هستی. [2] وی در ادامه به طرد عقل و علم از عالم عرفان پرداخته می‌گوید:
به طور قطع چنین نتیجه‌ای از دنیای عقل و علم و دانش به دست نمی‌آید. [3] همچنین خصوصیات دنیای عرفان را به شرح زیر بیان می‌کند:
1. دنیای عرفان، دنیای عشق و دنیای بی‌ابزاری است؛ از این رو فاقد هر گونه فنّ و روش و تکنیک، پند و نصیحت و استدلال، سعی و کوشش است
2. دنیای عرفان دنیای ماورای تکلیف است، زیرا عشق دنیای انجام وظیفه نیست
3. دنیای عرفان ماورای مزد و پاداش است
4. دنیای عرفان دنیای ترس و حزن نیست
5. دنیای عرفان دنیای غم و اندوه و حزن، یأس و ناامیدی، اضطراب و احساس تنهایی نیست و به طور کلی این دسته از جنود شیطان به آن راه ندارند و تنها غمی که برای عارف وجود دارد، غم جدایی از خدا و دور افتادن از اصل خویش است
6. عرفان موجب ایجاد وحدت اجزا و ارتباط «جزء» و «کل» است؛ زیرا کلّ همیشه چیزهایی دارد که جزء از آن بی‌خبر است و با رفتن به سوی کل، می‌توان آن پیام‌ها را دریافت کرد
7. عرفان، ضدّ ضربه شدن است
8. عرفان، درک کمال است
9. از آنجا که عرفان، دنیای عشق است، پس در آن انحصارطلبی جایی ندارد
10. با توجّه به این که عشق، عمل است نه حرف و نوشته؛ پس عرفان، دنیای عمل است و باید ملموس باشد
11. دنیای عرفان حرکت از ظاهر به باطن است؛ [4] این عبارت‌ها نشان می‌دهد از نظر وی، عنصر محوری در تعریف عرفان، «عشق» است و ویژگی‌هایی که آورده در واقع ویژگی‌های عشق، محسوب می‌شوند؛ بنا بر این عرفان، ورای تکلیف و پاداش، عاری از ترس و حزن و غم، موجب ضدّ ضربه شدن، حرکت از ظاهر به باطن، دنیای عمل و کیفیّت و درک کمال است.
پیمودن مسیر عشق، مایه روشن بینی و معرفت هستی است.

درباره روشن بینی می‌گوید:
روشن بینی یعنی روشن دیدن و رسیدن به وضوح دید، در مورد جهان هستی و فلسفه خلقت و این که از کجا آمده ایم؟ به چه منظوری آمده ایم؟ به کجا می‌رویم و چه هدفی را دنبال می‌کنیم؟ روشن بینی یعنی چشم بصیرت پیدا کردن و توانایی درک معرفت یافتن و رسیدن به قابلیّت خواندن کتاب جهان هستی که کتاب مبین و آیات آشکار خداوند است.
روشن بینی نتیجه ارتباط و اتّصال به شبکه مثبت است و چیزی نیست که بتوان بیهوده ادعای آن را داشت، نمی‌توان به زور به آن رسید و در دنیای عرفان و معرفت و شهود و اشراق، قابل حصول است [5] روشن بینی، ره آورد عشق بوده و به معنای، اشراق و فهم روشن از جهان هستی است.
این اشراق از اتّصال به شعور کیهانی حاصل می‌شود. [6]
نویسنده در گستره حضور عشق می‌گوید:
پله عشق؛ دنیای وجد و ذوق و شوق، حیرت و تعجّب، جذبه و از خود بی‌خود شدن، ایثار و محبّت و ... و به طور کلی حیطه و چارچوبیست که آن را اصطلاحاً «دنیای بی‌ابزاری» نام گذاری می‌نامیم. [7] وی عشق را پله‌ای می‌شمارد که انسان می‌تواند از طریق آن، حقیقت جهان هستی را بشناسد. شناخت حاصل از قرار گرفتن روی پله عشق، «عرفان عملی» نام دارد؛ «عرفان عملی، عبارت از شناخت حقیقت جهان هستی از راه کشف و شهود است.
به عبارت دیگر، دنیاییست بدون ابزارهای عقلانی و ادراکات آن باید از ارتباط و اتّصال با ماورا و کسب آگاهی، حاصل شود.» [8] در برابر پله عشق، پله عقل قرار دارد و شناخت حاصل از قرارگرفتن روی این پله، «عرفان نظری» نامیده می‌شود؛ پله عقل؛ دنیای علم و دانش، فن و روش و تکنیک، پند و نصیحت، دلیل و برهان و استدلال، سعی و کوشش و تلاش و ... و به طور کلی حیطه‌ایست که آن را اصطلاحاً «دنیای ابزار» می‌نامیم.
[9] رابطه این دو پله به این صورت است که: پله عقل، پایه فهم عشق است و کلّیّه ادراکات انسان از طریق آن شکل گرفته و از آن جا که کلّیّه نتیجه گیری‌ها بر روی پله عقل صورت می‌گیرد، بنا بر این، بدون پله عقل، کمالی حاصل نخواهد شد.
در این صورت، پله عقل و پله عشق لازم و ملزوم یکدیگر می‌باشند. [10]
عشق با عقل جزئیِ منفعت اندیش، تعارض دارد اما با عقل ابزاری (پله عقل) که مایه درک و فهم پله عشق است لازم و ملزوم یکدیگرند؛ عشق، درک و دریافت می‌کند و عقل، روی این دریافت‌ها کار می‌کند؛ بنا بر این عرفان کیهانی دارای دو بخش عملی و نظری است.
بخش عملی، روی پله عشق قرار دارد و بخش نظری روی پله عقل.
خلاصه دیدگاه عرفان کیهانی درباره عشق و عرفان اینست که: «عرفان

یعنی عشق و عشق یعنی ادراک و شناخت کیفیّت و حقیقت جهان هستی و فلسفه آن»؛ بنا بر این عرفان، پیدا کردن ارتباط ادراکی با جهان هستی و نوعی جهان شناسی از طریق کشف و شهود است.
نویسنده در تعریف عرفان کیهانی عبارتی جامع ندارد و به طور پراکنده ویژگی‌های آن را بازگو می‌کند.
جمع بندی این خصوصیات را می‌توان بدین گونه ارائه نمود:
عرفان کیهانی (حلقه) سیر و سلوک عرفانی از طریق اتّصال به حلقه‌های متعدّد شبکه شعور کیهانی است و مسیر کمال را با اطّلاعات و آگاهی‌هایی که انسان می‌تواند به زندگی بعدی انتقال دهد بررسی می‌کند؛ [11] بر اساس همین مبنا، نویسنده عرفان کیهانی، درباره فرادرمانی می‌گوید:
فرادرمانی، نوعی درمان مکمّل است که ماهیتی کاملاً عرفانی دارد و شاخه‌ای از عرفان کیهانی (حلقه) به شمار می‌آید. [12] تأکید وی بر ماهیّت عرفانی فرادرمانی از آن روست که هسته اصلی عرفان از نظر وی همانا اتّصال به شعور کیهانی است.
بنا بر آنچه گذشت در تفاوت ماهوی عرفان کیهانی با عرفان اسلامی به نکات زیر اشاره می‌شود:
یک)
تفاوت در رابطه: حققت عرفان در عرفان کیهانی، قرار گرفتن روی پله عشق، رسیدن به اشراق، روشن بینی و درک معرفت هستی است.
این اشراق از راه اتصال به شعور کیهانی حاصل می‌شود؛ بنا بر این محور عرفان کیهانی، اتّصال به شعور کیهانی است و عارف کیهانی، رابطه خود را با جهان هستی می‌جوید و در صدد درک و کشف حقیقت و باطن جهان هستی [13] است.
اما حقیقت عرفان اسلامی، توجه قلبی عارف به سوی حق برای قرب و وصال به اوست. محور عرفان اسلامی بر رابطه انسان با خداست.
عارف، همواره او را می‌طلبد و در هر کار و حرکت به سوی او توجّه دارد.
دو)
تفاوت در شناخت: شناخت حاصل در عرفان کیهانی، در اثر اتصال به شعور کیهانی است.
در این شناخت، انسان، به شعور حاکم بر جهان هستی پی می‌برد اما شناخت او نسبت به صاحب این هوشمندی، یک شناخت ذهنی است؛ زیرا او پس از شناخت شعور کیهانی، به کمک استدلال، به صاحب این هوشمندی پی می‌برد. [14] در حالی که شناخت خدا در در عرفان اسلامی، شناختی حضوری است.
عارف در شهود خود، به قرب حق، نایل می‌شود. شناخت حاصل از شهود، شناختی حضوری است؛ [15]

سه)

تفاوت در ماهیت عشق: عشق از مفاهیم محوری در عرفان کیهانی است. در ادامه سخن در بخش تفاوت در مفاهیم اصطلاحات، تفاوت عشق در عرفان کیهانی و عرفان اسلامی بازگو می‌شود. از آنچه گذشت روشن می‌شود که ماهیّت عرفان کیهانی با ماهیّت عرفان اسلامی متفاوت است.

ب) تفاوت در موضوع

هر دانشی نیاز به موضوع و محوری برای مباحث خود دارد. صرف نظر از این که عامل وحدت بخش مسائل یک علم، موضوع است یا هدف یا چیزی دیگر، باید روشن باشد که موضوع مورد نظر نویسنده که وی پیرامون آن به سخن نشسته چیست. در عرفان اسلامی دو علم با عنوان علم عرفان نظری و علم عرفان عملی، مطرح است؛ بنا بر این موضوع این دو باید روشن باشد.

موضوع عرفان نظری «حق» به عنوان تنها موجود در سراسر هستیست و آنچه غیر اوست جلوه‌ها و ظهورات وجود او هستند.

گاهی از این موضوع به «وجود من حیث هو هو» (وجود از آن جهت که وجود است) تعبیر می‌شود و گاهی گفته می‌شود:

موضوع، «ذات حقّ و اسما و صفات او» است؛ [16] موضوع عرفان عملی «م نازل سیر و سلوک» یا «احوال و واردات قلبی» است که به یک سالک راه در خلال مجاهدات و طیّ طریق‌ها دست می‌دهد و او را به کمال نهایی می‌رساند. در عرفان عملی، انواع و چگونگی این منازل بازگو می‌شود. [17] موضوع عرفان کیهانی در بخش نظری، «شعور کیهانی» است [18] که به اثبات آن اقدام می‌شود و جایگاه آن در جهان هستی مادّی بیان می‌شود. در بخش عملی، موضوع این عرفان، «حلقه‌های متعدّد شبکه شعور کیهانی» و راه‌های ارتباط با این شعور است؛ [19] فرادرمانی یکی از مصادیق بارز عرفان عملی در این مکتب است؛ [20]

با این توضیح، روشن می‌شود که عرفان کیهانی و عرفان اسلامی از نظر موضوعی که در آن بحث می‌کنند، با یکدیگر متفاوتند. اضافه بر این، رابطه «شعور کیهانی» که موضوع مورد بحث عرفان کیهانی است با «ذات حقّ و اسما و صفات او» که موضوع عرفان اسلامیست مبهم است؛ [21] از این رو نمی‌توان، عرفان کیهانی را جزیی از عرفان اسلامی و زیر مجموعه آن به شمار آورد.

ج) تفاوت در مسائل

هر علمی، از مسائل پیوسته به یکدیگر برای رسیدن به یک هدف نهایی، تشکیل می‌شود. مهم‌ترین مسائل عرفان نظری اسلامی، چگونگی نشأت گرفتن کثرت از وحدت (یعنی حقّ تعالی) و نیز چگونگی بازگشت آن کثرت به وحدت است.
مهم‌ترین مسائل عرفان کیهانی شناخت شعور کیهانی به عنوان عنصر وحدت در عالم هستی و راه‌های اتّصال به این شعور است.
روشن است که اوج مباحث عرفان کیهانی و مرکز ثقل مسائل آن، شعور کیهانی به عنوان نقطه وحدت جهان هستی مادّی است.
در حالی که در عرفان اسلامی مرکز مباحث بر توحید و وحدت هستی به معنای مطلق یعنی وحدت شخصیه وجود است.
مباحث خداشناسی در عرفان کیهانی به قدری اندک و حاشیه‌ایست که قابل مقایسه با عرفان اسلامی و ایرانی نیست. دغدغه اصلی بنیانگذار عرفان کیهانی، جهان شناسی به معنای شناخت جهان هستی مادّی و تبیین مقدمات لازم برای فرادرمانی است.
توجّه به تنوّع و شکل گیری اجزای هستی مادی، مسائل این مکتب را به بررسی عالم مادّه، فروکاسته است.
از این رو مفاهیمی که در این مکتب در قالب مشابه با مفاهیم و اصطلاحات عرفان اسلامی به کار رفته، از اوج معنوی خود تنزّل یافته و در لایه عالم مادّی به کار گرفته شده‌اند.
این نکته در ادامه، ذیل تفاوت‌های عرفان کیهانی و عرفان اسلامی در مفاهیمِ اصطلاحات، بازگو می‌شود. از این رو عرفان کیهانی را می‌توان نوعی «عرفان مادی» یا «عینی گرا» به شمار آورد.

دَ) تفاوت در مبانی

اشاره

مبانی یک علم، تکیه گاه‌های اثبات مسائل آن علم‌اند. ممکن است این مبانی، در خود آن دانش مطرح شده و بازگو شوند و امکان دارد از دانشی دیگر برگرفته شوند. تفاوت دو دانش در مبانی، بدین معناست که آن دو، سویه‌های متفاوت دارند و در واقع از یک چیز سخن نمی‌گویند. ممکن است ظاهر مسائل آنها مشابه یکدیگر باشد اما در واقع به یک سو نمی‌روند؛ مثلا دو مکتب، درباره خوشبختی انسان، راههایی را نشان دهند اما نگاهشان به خود انسان متفاوت باشد؛ یک مکتب، انسان را حیوانی در ردیف سایر حیوانات قرار دهد و دیگری او را متفاوت با سایر حیوانات بداند. طبیعیست که خوشبختی مورد نظر هر یک با دیگری متفاوت خواهد بود گرچه در ظاهر، هر دو یک هدف را دنبال می‌کنند.

[تفاوت مبانی عرفان کیهانی با عرفان اسلامی]

اشاره

عرفان کیهانی با عرفان اسلامی، در مبانی، متفاوت است؛ این تفاوت از چند جهت قابل بررسی است:

یِک) جهان شناسی

نگاه عرفان کیهانی به جهان، غالباً پیرامون جهان هستی مادّی است.
عرفان کیهانی این جهان را مجازی می‌داند و وجود خارجی را از آن نفی می‌کند.
خاستگاه این مجاز، تحلیلیست مستند به علوم تجربی؛ زیرا علوم تجربی، نشان داده که ریزترین اجزا در عالم مادی، «اتم» است.
اتم، از اجزای ریزتری تشکیل شده است.
حرکت الکترون در درون اتم، باعث شده اتم، حجم پیدا کند.
در عرفان کیهانی گفته می‌شود اگر اجزای درون اتم را بشکافیم به اجزای ریزتری می‌رسیم که همین وضعیت در آنها وجود دارد. این روند تا بی نهایت ادامه می‌یابد و در نتیجه، آنچه باقی می‌ماند حرکت است؛ بنا بر این شالوده جهان هستی، حرکت است و از آنجا که حرکت، به خودی خود (و بدون چیزی که دارای حرکت باشد) وجود مستقلّ خارجی ندارد معلوم می‌شود جهان هستی، وجودی مجازی داشته و در واقع، وجود خارجی ندارد. [22] از نظر عرفان کیهانی، وجود خارجی جهان هستی، وابسته به وجود ذهن و ناظرِ مُدرِک است.
تا بیننده‌ای نباشد جهان خارجی وجود ندارد. [23] ریشه این دیدگاه، ایدآلیسم برکلیست که رویکردی شکّاکانه است.
این دیدگاه در فصل دوم این نوشتار، در بررسی و نقد اصل پنحم و دهم، بررسی می‌شود. از نگاه صاحبنظران، هر مکتب فلسفی و عرفانی که سه قضیّه را انکار کند یا مورد تردید قرار دهد هرگز نباید در قلمرو عرفان نظری اظهار نظر کند، یکی از آن سه مورد اینست که جهان، واقعیّت دارد و ساخته ذهن نیست. [24] در عرفان اسلامی، هستی، تجلّی و مظهر وجود حقّ است و اهل معرفت، ظهور موجودات را به معنای تقیّد یافتن و تعیّن پیدا کردن ذات مطلق می‌دانند. [25] در عرفان اسلامی، وجود خارجی اشیاء نفی نمی‌شود، چنانکه وجود خارجی آنها وابسته به وجود ناظر نیست. یعنی عرفان اسلامی ایده‌آلیست نیست بلکه رآلیست است؛ [26] تفاوت دیگر در زمینه جهان شناسی، اینست که از نظر عرفان کیهانی انسان با سه جهان متفاوت روبرو می‌باشد:
1. جهان هیچ قطبی که تنها حقیقت مطلق بوده و برای تعریف آن، هیچ یک از واژه‌های انسان قادر به توصیف آن نبوده و وصف ناپذیر و فاقد هر گونه تضاد می‌باشد.
(سُبحانَهُ عَمّا یصِفُون)
2. جهان تک قطبی، جهانی است موصوف، ولی در آن هیچ گونه تضادّی وجود نداشته، فاقد بعد زمان و مکان می‌باشد.

3. جهان دوقطبی یا جهان تضاد، که در آن فهم هر چیزی به فهم ضد آن بستگی دارد؛ مانند روز و شب، خوب و بد و ... [27] اما عرفان اسلامی، از مراتب تجلیات الهی سخن می‌گوید که عبارتند از:
تعین اول، تعین ثانی، عالم عقل، عالم مثال و عالم ماده است؛ [28] تفاوت سوم در این جهت، اینست که عرفان کیهانی، به جهان‌های موازی معتقد است [29] در حالی که در عرفان اسلامی این گونه جهان شناسی مطرح نیست.

دُو) انسان شناسی

عرفان کیهانی، انسان را با نگاهی فراکل نگرانه به وسعت و گستره هستی تعریف می‌کند.
در این تعریف، اجزای وجودی انسان با تمام اجزای هستی در ارتباط است.
«در این دیدگاه، انسان متشکل است از کالبدهای مختلف، مبدل‌های انرژی، کانال‌های انرژی، حوزه‌های انرژی، شعور سلولی، فرکانس ملکولی و ... و بی نهایت اجزای متشکل ناشناخته دیگر.» [30] انسان دارای چندین هزار کالبد مختلف است که بخش غیر مادّی وجود او را تشکیل می‌دهد. [31] «تمام فعالیت‌های مختلف انسان، خارج از جسم و توسط کالبدهای دیگر وجود انسان هدایت و رهبری می‌شوند.» [32] این گونه انسان شناسی، بستری برای تشخیص منشأ بیماری هاست آنجا که نویسنده در تعریف بیماری می‌گوید:
«وجود هر گونه اختلال، انسداد، صدمه و عدم تعادل در هر یک از بی نهایت اجزای تشکیل دهنده‌ی وجود انسان.» [33] این گونه تعریف بیماری، زمینه درمان ویژه عرفان کیهانی یعنی «فرادرمانی» را فراهم می‌آورد و فرادرمانی چنانکه پیش از این گفته شد، نوعی سلوک عرفانی است؛ بنا بر این انسان شناسی عرفان کیهانی در مسیر سلوک عرفانی خاص این مکتب قرار دارد. این نگاه در منابع و متون دینی سابقه ندارد و از مکاتب هندی، چینی و از یافته‌های علوم تجربی، وام گرفته شده است.
در مباحث پیش رو این دیدگاه بررسی و نقد شده است؛ [34] در عرفان اسلامی، انسان این گونه تعریف نمی‌شود بلکه، حقیقت و آینه‌ای دانسته می‌شود که تمام مراتب و تجلّیات الهی از عرش تا فرش را در خود ظاهر می‌سازد و به صورت جامع، همه را دارا می‌شود. [35] انسان کامل مظهر تمام کمالات الهی، خوبی‌ها و زیبایی‌هاست.
همین ویژگیست که او را شایسته مقام خلافت الهی می‌کند.
اصل این قابلیّت و جامعیت، در همه انسان‌ها وجود دارد اما تحقّقش در آنان، متفاوت است.
سایر موجودات چنین جامعیتی نمی‌توانند داشته باشند.

سِه) معرفت شناسی

اصل عرفان، کشف و شهود قلبی و یافت حضوری خداوند است.
بنا بر این، شناخت عرفانی، تنها از طریق قلب، حاصل می‌شود و سهم عقل به عنوان یک ابزار، حکایت و گزارش از مشاهده قلبی است.
عقل، تبیین نظری شهود عارف را به عهده دارد و منبعی برای شناخت عرفانی محسوب نمی‌شود. از سوی دیگر چون شهود انسان، یا صادق و یا کاذب است، عرفا برای تشخیص راستی یک شهود از نادرستی آن، به بیان ملاک برای تشخیص این صحت پرداخته‌اند.
ملاک عام مورد نظر عرفا، مقایسه این شهود با شهود عالی‌تر است.
شهود عالیِ معیار، «کشف تامّ» یا «کشف اتمّ» است که از نظر آنان این کشف برای پیامبر گرامی اسلام صَلَّی اللَّهُ عَلَیْهِ وَ آلِه وَ سَلَّم رخ داده و در اثر آن، خدای متعال، قرآن کریم را بر قلب مبارک آن حضرت نازل نموده است.
از این رو مشاهدات عرفا را باید با آموزه‌های وحیانی قرآنی کریم سنجش نمود. در این میان اگر ره آورد شهود عارف با آموزه‌های قرآنی، تعارض داشته باشد معلوم می‌شود شهود او نادرست و در اثر نفوذ عوامل شیطانی است.
در عرفان کیهانی، پدیده‌ای بی‌سابقه به نام شعور کیهانی به عنوان تنها واسطه بین خدا و انسان و پل ارتباط عالم پایین و عالم بالا مطرح می‌شود [36] در حالی که چنین پدیده‌ای با آموزه‌های قرآن کریم، ناسازگار است؛ [37]
بنا بر این عرفان کیهانی بر خلاف عرفای اسلامی، وحی الهی را به عنوان منبعی برای سنجش شناخت، مورد توجّه قرار نداده است.
نکته دیگر این که عرفان کیهانی، با ابزار تجربه در میدان عرفان پا گذاشته است؛ به عبارت دیگر: حوزه تجربه حسّی و علوم تجربی را وارد حریم عرفان نموده است در حالی که اساساً عرفان، پدیده‌ای متافیزیکی است.
استفاده از یافته‌های دانش فیزیک در جهان شناسی و انسان شناسی، بر خلاف متد رایج در عرفان اسلامیست که بر یافته‌های قلبی و وحی الهی و عقل [38] تکیه می‌کند.

چَهار) خداشناسی

با این که خداشناسی، محور مباحث عرفان اسلامی است، اساس مباحث عرفان کیهانی، بحث از شعور کیهانی است.

محوریت شعور کیهانی تا آنجا پیش می‌رود که وحدت کیهانی و وحدت الهی یکی دانسته می‌شوند؛ وحدت کیهانی همان وحدت الهیست و روزی که انسان به درک این وحدت، نایل شود و خود را با عالم هستی در یکتایی و هم سویی ببیند، به مرز خدایی شدن و خدایی دیدن رسیده است؛ [39] در پیوند وحدت الهی و وحدت کیهانی پرسشی بدین گونه رخ می‌دهد که: کدامیک از وحدت کیهانی و وحدت الهی بر دیگری تقدم دارد؟

به عبارت دیگر آیا درک وحدت الهی، مرهون درک وحدت کیهانی است یا به عکس، درک وحدت کیهانی وابسته به درک وحدت الهی است.

از جستجو در عبارت‌های این مکتب، معلوم می‌شود پاسخ به هر دو سؤال، مثبت است.

در برخی موارد، وحدت کیهانی، وابسته به وحدت الهی شمرده می‌شود؛ مانند:

او یکپارچه و در وحدت می‌باشد؛ لذا تجلّیات او (جهان هستی) نیز می‌بایستی یکپارچه و در وحدت بوده، چیزی به آن قابل اضافه شدن و یا کم کردن نمی‌باشد؛ [40] و در برخی موارد به عکس، گفته می‌شود:

عرفان کیهانی (حلقه)، شعور الهی را به طور نظری و عملی ثابت نموده، از این طریق وجود صاحب این هوشمندی یعنی خداوند را به اثبات می‌رساند و در واقع این عرفان، منجر به خداشناسی عملی می‌گردد. [41]

بنا بر این هم از وحدت کیهانی می‌توان به خداشناسی دست یافت و هم از وحدت الهی می‌توان به وحدت کیهانی رسید. این تقابل نشان می‌دهد در نگاه عرفان کیهانی، وحدت مورد نظر درباره خدا و درباره جهان، از یک سنخ است.

این مطلب در بررسی اصل ششم، نقد می‌شود. علاوه بر این، درک وحدت کیهانی، انسان را از کثرت و سرگشتگی در زندگی نیز می‌رهاند؛ زیرا «بدون درک جهان هستی و هوشمندی حاکم بر آن، انسان همواره در کثرت و سرگشتگی به سر خواهد برد» [42] و تنها به منافع شخصی و زندگی مادّی و زمینی خود خواهد اندیشید. [43] از این رو با درک وحدت کیهانی که از طریق درک شعور حاکم بر جهان هستی حاصل می‌شود هم به وحدت الهی می‌توان دست یافت و هم به وحدت در زندگی. یکی دیگر از نتایج درک وحدت کیهانی، رسیدن به مقام «بی قِبلگی» (نداشتن قبله) است که فرمود:

أینَما تُوَلّوا فَثَمَّ وَجهُ الله. [44] به هر سو رو کنید، خدا آنجاست.

در بررسی و نقد اصل سوم عرفان کیهانی، مغالطه‌ای که در اینجا رخ داده بازگو می‌شود؛ به طور اختصار، وحدت و کثرتی که درباره کیهان، فرض می‌شود با وحدت و کثرت موجود در زندگی بشری، فرق دارد. چنانکه وحدت الهی و وحدت کیهانی و وحدت در زندگی انسان با یکدیگر متفاوتند. ممکن است کسی وحدت کیهانی را بپذیرد ولی معتقد به خدا نباشد و به وحدت در زندگی هم دست نیابد. [45] از سوی دیگر، طرح مباحث خداشناسی در عرفان کیهانی به صورت گذرا و بدون تمرکز و تعمّق، بر ابهام مباحث افزوده است.
بدین جهت از همسانیِ وحدت الهی با وحدت کیهانی، دیدگاه «همه خدایی» [46] را نیز می‌توان به عرفان کیهانی نسبت داد.

هِ) تفاوت در مفاهیم اصطلاحات

اشاره

در عرفان کیهانی چهار دسته اصطلاحات به کار رفته است:

دسته 1؛ اصطلاحاتی از فرهنگ‌های غیر اسلامی؛

مانند:
کارما، مانترا، کالبد فیزیکی، کالبد ذهنی، کالبد اختری، کالبد روانی، مبدّل انرژی، روشن بینی، هاله، چاکرا.

دسته 2؛ اصطلاحاتی از عرفان و فرهنگ اسلامی؛

مانند:
شریعت، طریقت حقیقت، حبل الله، مجاز، حلقه، اشتیاق، رند، کرامات، فیض، دعا، موحّد، وحدت، کثرت، عشق، کمال، اسرار، تسلیم، صراط مستقیم، عبادت، عقل جزء نگر، عقل کل نگر.

دسته 3؛ اصطلاحات علمی مربوط به علوم تجربی

مانند:
خَمِش فضا، اختلاف فازی، اسکن، پولاریتی، امواج، شارژ، دشارژ، سیستم عصبی، ناخودآگاه، جهان موازی، تشعشع.

دسته 4؛ اصطلاحات ابداعی

اشاره

مانند:
عرفان حلقه، عرفان کیهانی، شبکه شعور، سکّه وجودی، پله عقل، پله عشق، فرادرمانی، لایه محافظ، جهان دو قطبی.

[توجیه کتاب عرفان کیهانی عرفان ایرانی و اسلامی این مکتب!]

اشاره

بنیانگذار عرفان کیهانی این مکتب را «عرفان ایرانی و اسلامی» می‌شمارد. [47] این نامگذاری نیاز به توجیه دارد. در پیش گفتار کتاب عرفان کیهانی، دو توجیه را برای این نامگذاری می‌توان یافت:

و اسلامی، توجیهی برای ایرانی و اسلامی بودن آن به حساب آمده؛ می‌گوید:

عرفان برای هر ملتی زبان خاصّ خود را داشته، که برای ملتی دیگر، بیگانه و فهم آن مشکل است.

مثلاً در عرفان ایران، ریسمان الهی (حبل الله) و شراب از خُم وحدت و ساقی و شاهد و مطرب و مستی و شمع و پروانه و ... با گوشت و پوست و استخوان ما عجین بوده، نسبت به آنها احساس آشنایی داریم. [48]

ب: توجیه جغرافیایی. عرفان کیهانی در کشور ایران و در جغرافیای اسلام توسّط فردی ایرانی به وجود آمده است.

اشاره

از این رو هم ایرانی و هم اسلامی است؛ همه اقوام و ملل، دست به کار شده و آن چه را که از عرفان و یا به نام عرفان در اختیار داشته‌اند، به شکل‌های مختلف به دنیا عرضه کرده‌اند؛ [49] در چنین برهه‌ای، ایران که پایگاه صاحب نامی برای عرفان به شمار می‌رفته و در دامان خود، عرفای زیادی را پرورش داده است، تاکنون نتوانسته چارچوب قابل فهمی را در این زمینه به دنیا عرضه کند که ضمن سهولت فهم، بتواند برای همگان، عملی و سهل الوصول باشد؛ [50] عرفان کیهانی (حلقه) که متکی به عرفان این مرز و بوم است؛ [51] بنا بر این، ایرانی و اسلامی شمردن عرفان کیهانی تنها جنبه زبانی و جغرافیایی دارد و به ویژه، جنبه اسلامی بودن آن، ریشه‌ای و مبنایی نیست و به همین جهت، مبانی و ریشه‌های اسلامی این مکتب در متن آن نیامده است؛ [52] به بیان دیگر این عرفان، از آموزه‌های اسلامی برنخاسته بلکه پس از تدوین، تلاش شده ریشه‌ها و مبانی اسلامی برای آموزه‌های آن بازگو شود. [53] به نظر می‌رسد توجیه اول از دو توجیه بالا نیز قابل تأمل است؛ زیرا به کار گیری اصطلاحات عرفان اسلامی و ایرانی، آنگاه توجیهی مقبول برای ایرانی و اسلامی بودن یک مکتب، تلقی می‌شود که مفاهیم آنها بسان یک امانت، رعایت شود تا انتساب مزبور خدشه‌دار نباشد و استفاده ابزاری از اصطلاحات عرفانی صورت نگرفته باشد.
اما آیا در عرفان کیهانی چنین رعایتی صورت گرفته است؟

[آیا مفاهیم اصطلاحات عرفان اسلامی دقیقا در عرفان کیهانی به کار رفته؟

اشاره

در اینجا به عنوان نمونه برخی اصطلاحات که تفاوت مفهوم آنها در عرفان کیهانی با مفهوم آنها در عرفان اسلامی، آشکار است بازگو می‌شود:

یِک) عشق

اشاره

تقریباً همه کسانی که از عشق سخن به میان آورده‌اند معترفند که شرح و بیان حقیقت عشق، ممکن نیست و عشق را فقط باید دریافت. با این حال در حدّ توان پیرامون عشق، سخن گفته‌اند.

«عشق» در عرفان کیهانی از مفاهیم پرکاربرد است اما رابطه آن با عشق در عرفان اسلامی چگونه است؟

آیا از یکدیگر متمایزند یا در هر دو، مفهومی واحد دارند. بررسی اجمالی مفاد «عشق» در دو مکتب، نشان می‌دهد که عشق در عرفان اسلامی و عرفان کیهانی از چند جهت با یکدیگر تفاوت دارند:

اَول) [مفهوم عشق]

در عرفان کیهانی، عشق به معنای «دنیای عشق» بوده و مفهومی عامّ دارد؛ بدین جهت از آن به «دنیای درک»، «دنیای کیفیّت»، «دنیای باطن»، «دنیای بی‌ابزاری» و «پله عشق» تعبیر می‌شود. نمونه‌هایی از این عشق عبارتند از:
ذوق و شوق، وجد و سرور، حیرت و تعجّب، مهر و محبّت، شور و هیجان، علاقه و توجّه، ایثار و فداکاری. [54] عمومیت دنیای ادراک و اشراق در مفهوم عشق تا جاییست که از درک حاصل از خوردن یک سیب (درک مزه سیب) تا دریافت الهامی از هستی را شامل می‌شود. [55] هر کاری که از انسان سر می‌زند یک جنبه کمّی دارد و یک جنبه کیفی. [56] عرفان سرو کارش با جنبه کیفی کارهاست چنانکه جنبه کمّی آنها به عقل سپرده می‌شود. در برابر پله عشق، پله عقل قرار دارد که «دنیای ابزار»، «دنیای شناخت»، «دنیای کمیّت» و «دنیای ظاهر» است.
طبیعیست که عشق به این معنا، حوزه عواطف و احساسات انسان و مجموعه حالات باطنی انسان را شامل می‌شود و نمونه‌ها و مصادیق آن محدودیت ندارد. دنیای باطن آنقدر گسترده است که شامل مفاهیم عرفانی، اخلاقی و روانشناختی می‌شود. از این رو حوزه حضور عرفان کیهانی همه این موارد خواهد بود.
در عرفان اسلامی عشق به معنای محبّت و اشتیاق شدید است؛ [57] این معنا شامل تمام حالات درونی انسان نمی‌شود بلکه حالت محبّت و کشش و جذبه شدیدی را شامل می‌شود که برای عارف نسبت به حقّ حاصل می‌گردد. عرفا در توضیح حقیقت عشق به آیه شریفه: وَ الَّذِینَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ. [58] آنان که ایمان دارند، عشقشان به خدا، شدیدتر است.
تمسّک می‌کنند؛ [59] گرچه حقیقت آن را دو را از دسترس زبان و قلم می‌دانند. این محبّت شدید از درک کمال و جمال معشوق، ناشی می‌شود و از آنجا که کامل و جمیل حقیقی و نهایی، حقّ تعالیست تنها اوست که شایسته عشق است.

دُوم) [عشق به خدا]

عرفان کیهانی از عشق به خدا سخنی ندارد و بلکه آن را نفی می‌کند؛ به این دلیل که او قابل فهم و شناخت نیست. [60] خدای غیر قابل شناخت را نمی‌توان عاشق شد و نمی‌توان او را پرستش نمود. از این رو به طور منطقی نباید از عشق الهی سخنی گفت. در عرفان کیهانی عشق به خدا معنا ندارد، این انسان است که معشوق می‌شود و خدا به او عشق می‌ورزد. [61] سهم انسان از عاشقی، تنها عشق به تجلّیات الهی است؛ [62] اما در عرفان اسلامی، عشق به خدا اهمیّت اساسی دارد. متعلّق ادراک باطنی و شهود عرفانی، تنها ذات، اسما و صفات حقّ تعالی است.
عارف، به همه چیز از دریچه جمال معشوق حقیقی می‌نگرد؛ چرا که همه چیز را باید با او بشناسد و غیر او از خود، چیزی ندارد تا قابل شناخت و عشق باشد؛ کَیْفَ یُسْتَدَلُّ عَلَیْکَ بِمَا هُوَ فِی وُجُودِهِ مُفْتَقِرٌ إِلَیْکَ أیَکُونُ لِغَیْرِکَ مِنَ الظُّهُورِ مَا لَیْسَ لَکَ حَتَّی یَکُونَ هُوَ الْمُظْهِرَ لَکَ؛ [63] چگونه میتوان به وسیله آثاری که در وجود خود محتاج تو هستند بر وجود تو استدلال نمود! آیا غیر تو، آنقدر آشکار است که تو نیستی تا تو را آشکار سازد! یَا مَعْرُوفَ الْعَارِفِینَ یَا مَعْبُودَ الْعَابِدِینَ؛ [64]
ای آن که نزد عارفان شناخته شده‌ای و ای معبود پرستندگان. منتهای آمال عارفان، وصول و باریابی به ساحت قدس اوست. عارف در هر لحظه و حرکت و در هر کار و اندیشه، رو به سوی او دارد و همه چیز را مرآت او می‌بیند. عارف، فقط و فقط او را می‌خواهد. ریشه عشق به خدا، کمال طلبی و جمال دوستی انسان است و خداوند، کانون زیبایی هاست؛
اللَّهُمَّ!!
إِنِّی أَسْأَلُکَ مِنْ جَمَالِکَ بِأجْمَلِهِ وَ کلّ جَمَالِکَ جَمِیلٌ
اَللَّهُمَّ!!
وَ أَسْأَلُکَ بِجَمَالِکَ کُلِّه [65]
خداوندا!
از تو مسألت دارم به حقّ نیکوترین مراتب زیبائیت که همه آن زیباست،
بارالها!
از تو می‌خواهم به حقّ تمامی زیبائیت. در عرفان اسلامی هر موجود و پدیده‌ای را از جهت ارتباط آن با خدا می‌توان بررسی نمود و تحلیل عرفانی پدیده‌ها کسب نوعی شناخت درباره آنها در راستای وصول و وصال به معشوق حقیقی است.

سِوم) [ارتباط عشق و تکلیف و وظیفه]

در عرفان کیهانی، عشق با تکلیف، سرو کاری ندارد؛ زیرا عرفان، دنیای عشق است و دنیای عشق، ماورای تکلیف بوده و دنیای انجام وظیفه نیست. [66] به عبارت دیگر عاشق از آن جهت که عاشق است، مطیع نیست، دنبال انجام وظیفه نیست. در عرفان کیهانی به عشق به عنوان حالتی از حالات درونی انسان توجّه می‌شود. مجموعه حالاتی که ابزاری نیستند (دنیای بی‌ابزاری)، عشق نام دارند. به متعلق عشق توجّه نمی‌شود؛ زیرا عشق، یک حالت نیست؛ یک دنیاست از مجموعه حالاتِ بی‌ابزاری. عشق در عرفان کیهانی یعنی درک. اما در عرفان اسلامی، عشق، از تکلیف فاصله ندارد. عشقِ حقیقی، مقتضی اطاعت عاشق از معشوق است و عاشق، به خواست معشوق می‌اندیشد و در خواست او، فانی می‌شود، آن کس که عاشق خدا باشد از شریعت او اطاعت می‌کند و این اطاعت به جایی می‌رسد که او معشوق و حبیب خدا می‌شود؛

قُلْ إِن كُنتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِى يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ وَ يَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ وَ اللَّهُ غَفُورٌ رَّحِيمٌ؛ [67] بگو:

اگر خدا را دوست می‌دارید، از من پیروی کنید! تا خدا (نیز) شما را دوست بدارد؛ و گناهانتان را ببخشد؛ و خدا آمرزنده مهربان است.

در عرفان اسلامی، ارزش عشق به متعلَّق آن است.

عاشق، در متعلَّق عشق خود، فانی می‌شود. از این رو اطاعت عاشق از معشوق، جزو ماهیّت عشق است.

در اینجا به سخن دو تن از عرفای قرن سوم توجّه می‌کنیم:

حارث محاسبی (243 هِ)

می‌گوید:

آغاز عشق به خداوند، فرمانبرداری از اوست؛ اوّلُ المحبّةِ الطّاعة. [68]

ذو النون مصری (245ِ ه)

در پاسخ به سؤالی در باب عشق می‌گوید:

أَنْ تُحِبَّ مَا أَحَبَّ اللَّهَ وَ تُبْغِضَ مَا أَبْغَضَ اللَّهَ وَ تَفْعَلُ الْخَيْرَ كله وَ تَرْفُضَ كل مَا يَشْغَلُ عَنْ اللَّهِ وَ إِلَّا تَخَافُ فِى اللَّهِ لَوْمَة َ لَائِمٍ مَعَ الْعَطْفِ لِلْمُؤْمِنِينَ وَ الْغِلْظَةِ عَلِىِّ الكافرين وَ اتِّبَاعِ رَسُولِ اللَّهِ 6؛ [69]

عشق یعنی آنچه خداوند دوست می‌دارد دوست بداری و از آنچه از آن متنفّر است بیزار باشی، اعمال نیک انجام دهی، هر آنچه تو را از خداوند دور می‌سازد طرد کنی، از کسی که رفتار تو را با خداوند سرزنش می‌کند نهراسی با مؤمنان، رؤوف و مهربان بوده بر کافران خشم گیری و از سنت رسول خداوند تبعیت کنی. اراده عاشق در اراده معشوق، فانی می‌شود و او چیزی جز خواسته محبوب خود نمی‌خواهد. اهمیّت اطاعت تا آنجاست که

برخی، حقیقت عشق را «اطاعت» دانسته‌اند؛ [70] از نظرِ عرفان اسلامی، عشق حقیقیِ مثبت و الهی، مبنا و ریشه می‌خواهد، متعلَّق دارد و هدفی را دنبال می‌کند و عشقی که متعلق یا هدف ندارد یک حالت درونی یا اختلال روانی است و عشقی که متعلَّق آن غیر خداست عشق مثبت نیست.

دُو) عبادت

در عرفان اسلامی «عبادت» که بیشتر به «عبودیّت» [71] از آن تعبیر می‌شود به معنای «اجتهاد و کوشش سالک و غایت تذلّل سالک» است؛ [72] در عرفان کیهانی معنای عبادت، تغییر یافته است؛ عبادت، یعنی عبد بودن و به جا آوردن رسالت بندگی. عبادت بر دو نوع است:
عبادت نظری و عبادت عملی. عبادت نظری، ارتباط کلامی با خداوند و عبادت عملی در خدمت خداوند بودن است و چون او بی نیاز از هر عمل ما می‌باشد، از این رو خدمت ما صرفاً می‌تواند معطوف به تجلّیات او شود. در نتیجه، عبادت عملی در خدمت جهان هستی بودن است؛ یعنی خدمت به انسان، طبیعت و ... [73] در این عبارت، عبادت، در «ارتباط کلامی با خداوند» و «در خدمت خلق بودن»، محدود شده است.
این محدودیت درست نیست؛ زیرا برخی عبادات مانند روزه، از این دو قسم نیست. اضافه بر این، نویسنده می‌گوید چون خدا نیاز ندارد پس «در خدمت او بودن» معنا ندارد بلکه عبادت یعنی «در خدمت خلق بودن». این استدلال نشان می‌دهد وی در مفهوم عبادت، نیازمندی معبود (خدا) را در نظر داشته است است در حالی که در عبادت، نیاز معبود، مطرح نیست بلکه می‌تواند نیاز عابد به معبود در میان باشد.
حاصل این که: عبادت در عرفان کیهانی یا به معنای «سخن با معبود» و یا «خدمت به موجودِ نیازمند» است؛ در حالی که عبادت به معنای «خدمت» نیست بلکه «خشوع و تذلّل و اطاعت» است.
احتمالا عبادت به معنای «خدمت»، از فرهنگ مسیحی، الهام گرفته شده است.
در انجیل مرقس آمده:
پسر انسان نیامده است تا او را خدمت گزارند بلکه آمده است تا خود، خدمت گزارد و جان خویش را برای خیل مردمان فدیه دهد. [74] کدامیک بزرگتر است، آن کس که بر سر خوان است یا کسی که خدمت می‌گزارد؟ آیا نه آن کس که بر سر خوان است؟
و من در میان شما چون کسی هستم که خدمت می‌گذارد. [75] در موارد زیادی در اناجیل، [76] سخن از خدمت به میان آمده است.

سِه) سلوک

«سلوک» در عرفان اسلامی به معنای طی مدارج خاصّ برای رسیدن به مقام وصل و فناست؛ [77] سلوک یعنی سیر الی الله و فی الله. سیر الی الله نهایت دارد و سیر فی الله نهایت ندارد. سیر الی الله آن است که سالک تا آنجا سیر کند که از هستی خود نیست شود و به هستی خدا هست شود و به خدا، زنده و دانا و بینا و شنوا گردد. [78] سیر و سلوک در عرفان اسلامی، مراتب و منازل ی دارد تا سالک با طی هر یک از آنها مراحل تعالی معنوی را طی کند.
در مباحث پیشین در این زمینه توضیحاتی بیان شد.
اما در عرفان کیهانی معنای سلوک همانند عشق، توسعه یافته است.
سلوک عرفانی در عرفان کیهانی انسان شمول است به این معنا که هر کسی با هر مذهب و عقیده‌ای می‌تواند سالک باشد؛ [79] سیر و سلوک کیهانی، صلح نسبت به خود، نسبت به جهان هستی، نسبت به خدا و نسبت به دیگران است.
مهم‌ترین و دشوارترین نوع صلح، صلح با دیگران است و گذر اصلی عرفان کیهانی، از راه صلح با دیگران صورت می‌پذیرد. بهترین نمونه انجام این صلح و سلوک، «درمان» می‌باشد تا از راه توجّه به بیچارگی انسان در بیماری، صلح به صورت بهتری تحقّق یابد. [80] در عرفان کیهانی، مراحل و منازل سیر و سلوک مطرح نیست.

چَهار) شاهد

اشاره

«شاهد» در ادبیات عرفانی به معنای «آنچه بر اثر مشاهده یا به طریق علم لدنّی یا وجد و حال یا تَجَلِّی و شهود، در دل حاصل شود.» [81] صورت مشهود در قلب، عین شاهد است و بدین وسیله مشاهده کننده را سرخوشی و آسایش فراوان ببار آورد. [82] گاه شاهد به «حق» گویند به اعتبار ظهور و حضور؛ زیرا که حقّ به صُوَر اشیاء، ظاهر شده است که «هو الظاهر» عبارت از آن است؛ [83] بنا بر این شاهد، غالباً به چیزی گفته می‌شود که در اثر شهود، در دل حاضر شود. در عرفان کیهانی، شاهد بودن، یکی از محورهای اصلی مباحث و شرط ورود به حلقه اتّصال کیهانی است؛ [84] شاهد بودن یعنی تسلیم بودن. در فرادرمانی، فرادرمانگر و بیمار در صورتی از رحمت عام الهیِ جاری در حلقه اتّصال، برخوردار می‌شوند که تسلیم و شاهد و ناظر و تماشاچی باشند؛ یعنی بی‌طرف بوده و در حین نظاره، هیچ گونه پیش داوری و قضاوتی نداشته باشند و هیچ کاری در حلقه انجام ندهند. شاهد در امر نظاره گری چیز دیگری مانند تخیل، تصوّر، تعبیر و تفسیر را نباید وارد نکند؛ زیرا باعث خروج او از عمل نظاره گری می‌شود. تعبیر و تفسیر را پس از مشاهده می‌تواند انجام دهد. [85]

ز مِی بنیوش و دل، در شاهدی بند

که حُسنش، بسته زیور نباشد [86]

شاهد، تأثیر هوشمندی کیهانی را بر وجود خود احساس می‌کند و هیچ گونه مداخله‌ای در انجام کار اسکن نمی‌کند برای مثال کسی که زخم معده دارد، توجّه خود را فقط به معده خود معطوف نمی‌کند زیرا ممکن است که بیماری او روان تنی باشد و صلاحدید شعور و هوشمندی این باشد که از روان فرد، اسکن را شروع کند؛ [87] از رهگذر شاهد بودن، یک اتفاق خوب می‌افتد و آن «حذف من» است که در طی آن، فرد، موفق می‌شود تا خود را کنار گذارده و از مظاهر «من و منیّت» فاصله بگیرد و این موضوع، تمرینی مقدماتی می‌شود برای حذف من. [88] گفتنی است برای حضور در حلقه فرادرمانی و شاهد بودن، داشتن ایمان و اعتقاد، لازم نیست. [89]

[مقایسه شاهد در عرفان کیهانی و عرفان اسلامی]

با مقایسه شاهد در عرفان کیهانی با شاهد در عرفان اسلامی، چند تفاوت آشکار می‌شود:

اول:

در عرفان اسلامی، شاهد، به واردِ قلبی گفته می‌شود نه به شخص، در حالی که در عرفان کیهانی، شاهد بر شخص اطلاق می‌شود.

دوم:

در عرفان اسلامی مفهوم تسلیم و قضاوت در شاهد، دخالت ندارد اما در عرفان کیهانی، شاهد، تسلیم است، قضاوتی ندارد و فقط نظاره می‌کند.

سوم:

در عرفان اسلامی، شاهد، معنایی اثباتی دارد؛ زیرا حقیقتی در قلب عارف تحقّق می‌یابد در حالی که در عرفان کیهانی، شاهد معنایی سلبی دارد؛ زیرا شاهد باید بی‌طرف باشد، قضاوت نکند، تفسیر نکند.

موارد تفاوت اصطلاحاتی که در عرفان کیهانی به کار می‌رود با همان اصطلاحات در عرفان اسلامی بیش از این است.

اما جهت اختصار به همین مقدار اکتفا می‌شود. اصطلاحاتی نظیر حلقه، وحدت، کثرت، رند، کرامات و کمال نیز از این دست هستند.

از آنچه گفته شد نتیجه گرفته می‌شود که توجیه زبانی نیز، برای اسلامی و ایرانی شمردن عرفان کیهانی، کارساز نیست؛ چرا که در این مکتب در استفاده از اصطلاحات عرفانی، امانت، رعایت نمی‌شود. حال آیا این گونه استفاده از اصطلاحات عرفانی، تشبیهی ظاهری به عرفان اسلامی نخواهد بود تا در سایه آن، مفاهیم مورد نظر عرفان کیهانی به عنوان عرفان اسلامی القا شود!؟

وِ) تفاوت در کمال گرایی و قدرت گرایی

از محورهایی که در ویژگی‌های عرفان کیهانی بر آن تأکید می‌شود کمال گرایی است.

آیا واقعاً عرفان کیهانی، عرفانی کمال گراست؟

در عرفان کیهانی، سلوک عرفانی، وابسته به قدرت فردی دیگر است؛ زیرا در این عرفان، فرادرمانی، راهی برای خداشناسی عملی دانسته می‌شود و به گفته بنیانگذار آن؛ فرادرمانی ضمن فراهم کردن امکان درمان، ما را به خداشناسی عملی نیز رهنمون می‌شود و به عنوان وسیله مؤثری در این رابطه به کار می‌آید. [90] در اینجا پرسشی رخ می‌دهد که: آیا هر کسی می‌تواند با اختیار خود از فرادرمانی استفاده کند؟

پاسخ این پرسش از نظر بنیانگذار عرفان کیهانی، منفی است.

از نظر وی فرادرمانی، تنها از طریق تشکیلات مرتبط با مرکزیت اتّصال به شعور کیهانی، میسّر است و قابل فراگیری از راه مطالعه کتاب یا تعلیم معلّم نیست؛ فرادرمانی از طریق کتاب، قابل فراگیری نیست؛ زیرا رشته‌ایست عرفانی و کسب آنچه را که در عرفان عملی، مطرح است نمی‌توان از طریق کتاب و نوشته به دست آورد بلکه باید از طریق مربّیان به شاگردان، تفویض شود. [91] شاگردان نیز این توانایی را پس از امضا نمودن سوگندنامه، از مرکزیت کنترل و هدایت جریان عرفان کیهانی دریافت می‌کنند؛ [92] بنا بر این، این مرکزیت، در نهایت به بنیانگذار عرفان کیهانی می‌رسد و تنها راه آن، «تفویض» است.

به این ترتیب، خداشناسیِ حاصل از فرایند فرادرمانی، مآلاً و در نهایت امر، وابسته به قدرت و توانایی بنیانگذار عرفان کیهانی است.

نتیجه این که: عرفان کیهانی، علی رغم معرفی آن به عنوان عرفان کمال، در حقیقت، نوعی «عرفان قدرت» است؛ زیرا هسته اصلی آن؛ یعنی ارتباط با شعور کیهانی، وابسته به قدرت و توانایی یک فرد می‌باشد و راهی دیگر وجود ندارد. عرفان اسلامی، مسیری عمومیست که هر کس با رعایت شرایط، بدون وابستگی به توانایی‌های منحصر به فرد شخصی دیگر، می‌تواند از آموزه‌های آن بهره ببرد. در این عرفان، راه سلوک و وصول به کمال، برای همه انسان‌ها باز است.

عرفان اسلامی، به معنای واقعی، عمومیت داشته و انسان شمول است و هر کسی به شرط استعداد و توانایی فراگیری و با جدّیت، خود می‌تواند آموزه‌های آن را از روی کتاب یا از طریق استاد فراگیرد و با به کار بستن

آنها در مسیر سلوک گام نهد. در این عرفان، نقش استاد و راهنما نادیده گرفته نمی‌شود اما قرار نیست کسی، چیزی را به دیگری تفویض نماید.

ز) تفاوت در سیر و سلوک

چنانکه در مباحث پیشین گذشت، سلوک عرفانی در عرفان اسلامی از طریق پیمودن مراحل و منازل سلوکی انجام می‌شود و عارف، گام به گام، مراحل ارتقای روحی را طی می‌کند اما در عرفان کیهانی، سخن از منازل و مراحل سلوک نیست. سیر و سلوک عملیِ عرفان کیهانی در فرادرمانی و درک وحدت کیهانی خلاصه می‌شود. [93] محور این عرفان بر توجّه به کیفیّت و باطن است.
در عرفان کیهانی بر شناخت کیفیّت وجودی پدیده‌ها و رفتارها تأکید می‌شود و ماهیّت عرفان، توجّه به همین جنبه کیفیّت است؛ دنیایی که کیفیّت وجودی هستی و انسان را بررسی می‌کند، دنیای عرفان و یا دنیای عشق، دنیای دل و یا دنیای بی‌ابزاری نامیده می‌شود. [94] بررسی کیفیّت هستی، نوعی کشف رمز از اسرار آن است و در عرفان کیهانی ابراز می‌شود که: یکی از رسالت‌های ما «اعتلای عرفان ایران» است، پس با کشف رمز و توضیح دقیق، درصدد تبرئه دنیای عرفان، برآمده و نشان می‌دهیم که این تصوّرها، سوء تفاهمی بیش نبوده [95] و کلام عرفای این مرز و بوم، عمیق‌تر از این ظاهربینی‌هاست؛ [96] نوعی از این کشف رمز، در جهان شناسی عرفان کیهانی مشاهده می‌شود. ریشه این نگاه را می‌توان در موضوع رابطه شریعت و طریقت و حقیقت بازجست. اهل عرفان، خود را اهل باطن و طریقت می‌دانند و در برابر، شریعت را ظاهر دین می‌شمارند. [97] در عرفان کیهانی از این باطن به «کیفیّت» تعبیر می‌شود. در برابر کیفیّت، «کمیت» قرار می‌گیرد که به اعمال ظاهری اشاره دارد. تعبیر نزدیک به کیفیّت، «کشف رمز» است.
بدین ترتیب، عرفان کیهانی، رسالت خود را بررسی کیفیّت و کشف رمز می‌داند. این کشف رمز در حوزه جهان شناسی به کشف «شعور کیهانی» منتهی شده، در انسان شناسی به دیدگاه «فراکل نگری» نسبت به انسان، رسیده و در حوزه اعمال ظاهری؛ مانند نماز به «فلسفه عبادات» [98] ختم می‌شود؛ «عرفان کیهانی ارتقای کیفی اجرای فرامین وحیانی را که در ارتباط با خدا حاصل می‌شود سرلوحه قرار می‌دهد.» [99] حوزه رمز گشایی این مکتب، منحصر به دین اسلام نبوده و شامل سایر ادیان نیز می‌شود؛ [100] زیرا این عرفان، بخش عام و مشترک عرفان ادیان الهی است؛ [101] موضوع رابطه شریعت و طریقت و حقیقت در عنوانی جداگانه بازگو می‌شود اما درباره مطالبی که در در چند سطر پیش گفته شد چند نکته قابل ذکر است:

الف: بررسی کیفیّت و کشف رمز هستی و رموز ادیان و فلسفه عبادات در عرفان کیهانی، مستند به کشف و شهود و الهام است؛ [102] این نکته نشان می‌دهد کسی که این الهامات را فرا می‌گیرد از اتّصالات فراوانی به ماوراء برخوردار است تا درباره جهان، ادیان و عبادات به کشف رمز بپردازد. بدیهیست اولین نماینده دریافت این الهامات، بنیانگذار عرفان کیهانی است اما آیا کسی دیگر مانند شاگردان وی نیز از این گونه الهامات برخوردار خواهند بود یا نه!؟

ب: فلسفه احکام از اموریست که اخیراً مورد توجّه بیشتر قرار گرفته است.

مطالعه قرآن و روایات اسلامی حاکی از اینست که این مسأله از صدر اسلام مطرح بوده است؛ [103] ماهیّت احکام الهی که از سوی خدای دانا و حکیمی نازل شده که هیچ کار بیهوده و عبثی بر او روا نیست اقتضا می‌کند تا علّت و فلسفه دستورات او برای مخاطبان، قابل پرسش و جستجو باشد اما از آنجا که منشأ صدور این احکام، علم بی‌پایان الهیست و او به تمام حقایق هستی، گذشته و آینده و غیب و شهود آگاه است و انسان از دانشی محدود برخوردار است لذا هر کسی نمی‌تواند به فلسفه و اسرار احکام الهی پی ببرد چنانکه دانش ما در پی بردن به اسرار آفرینش نیز محدود است.

از این رو اطاعت از دستورات دینی و بهره بردن از آنها، مشروط به دانستن فلسفه آنها نیست. [104] بله چنانکه اشاره شد آیات و روایات فراوانی در بیان فلسفه احکام رسیده است.

بر اساس نکته پیشین، غالباً دانشمندان بزرگ دینی در زمینه فلسفه احکام، از اظهار نظر شخصی خود داری کرده‌اند؛ بنا بر این تأکید بر کشف اسرار و فلسفه عبادات در عرفان کیهانی، خارج از مرام دانشمندان دینی است.

ج: کشف رمز و سرّ مربوط به عبادات اگر به صورت عامّ و مطلق باشد و نه مخصوص عبادتی خاص، در این صورت، هم از طریق عقل، هم روایات و هم کشف و الهام، امکان پذیر است اما آنجا که قرار است سرّ خاصی برای عبادتی معیّن بازگو شود تنها، نقل معتبر یا کشف خالص و عاری از دخالت شیطان و هوای نفسانی، کارآمد است.

صحّت و خلوص کشف و الهام از طریق میزان و معیار خاصّی تشخیص داده می‌شود که اهل عرفان به بیان آن پرداخته‌اند؛ [105]

مأخذ: افسون حلقه / علی ناصری راد

****

پی‌نوشت

[1] عرفان کیهانی، ص 51.
[2] انسان از منظری دیگر، ص 78.
[3] همان، ص 78.
[4] ر. ک. به: همان، ص 78 – 80.
[5] همان، ص 215.
[6] همان، ص 22.
[7] عرفان کیهانی، اصل 13، ص 73.
[8] همان، اصل 14، ص 76.
[9] انسان از منظری دیگر، ص 82.
[10] همان، ص 15.
[11] ر. ک. به: همان، صص 25 و 210 و عرفان کیهانی، ص 55.
[12] انسان از منظری دیگر، ص 18.
[13] منظور از جهان هستی در عرفان کیهانی، جهان هستی مادّی است؛ شواهد فراوانی بر این منظور، در سخنان نویسنده مشاهده می‌شود؛ از جمله ر. ک به: انسان از منظری دیگر، صفحات 31، 32، 34، 39، 40، 41، 42، 47، 51.
[14] همان، ص 41.
[15] ر. ک. ید الله یزدان پناه، همان، 112 و 113.
[16] ر. ک. به: یزدان پناه، همان صص 76 و 77. دیدگاه اول را ابن ترکه و دیدگاه دوم را قونوی بیان کرده‌اند.
[17] ر. ک. به: یزدان پناه، همان، ص 73 و علی امینی نژاد، همان، ص 32.
[18] عرفان کیهانی، اصل 12، ص 70 و اصل 14، ص 76.
[19] همان، اصل 18، ص 80.
[20] ر. ک. به: انسان از منظری دیگر، ص 18.
[21] ر. ک. به: نقد اول اصل چهارم در این کتاب.
[22] عرفان کیهانی، اصل 5، ص 60 و انسان از منظری دیگر، ص 35 – 39.
[23] عرفان کیهانی، اصل 10، ص 68.
[24] ر. ک. به: محمّد تقی جعفری، عرفان اسلامی، ص 65.
[25] ر. ک. به: علی امینی نژاد، همان، ص 261.

[26] ر. ک. به: محمّد تقی جعفری، همان.
[27] عرفان کیهانی، اصل 60، ص 126.
[28] ر. ک. به: ید الله یزدان پناه، همان، بخش سوّم.
[29] همان، اصل 9، ص 68.
[30] همان، اصل 42، ص 109.
[31] انسان از منظری دیگر، ص 165.
[32] همان، ص 166.
[33] همان، ص 29.
[34] ر. ک. به: بررسی و نقد اصل 42.
[35] محی الدین ابن عربی، الفتوحات المکیة، جلد 1، ص 163، صائن الدین علی بن محمّد الترکه، تمهید القواعد، با مقدمه و تصحیح: سیّد جلال الدین آشتیانی تهران، انتشارات وزارت فرهنگ و آموزش عالی 1360، ص 180، یزدان پناه، همان، ص 575.
[36] ر. ک. به: عرفان کیهانی اصل 53، ص 119.
[37] ر. ک. به: بررسی و نقد اصل 23. نیز برای موارد دیگری از ناسازگاری آموزه‌های عرفان کیهانی با قرآن کریم ر. ک. به: بررسی و نقد اصل‌های 17، 18، 19، 31، 32، 43، 59، 67.
[38] عقلی که از دیدگاه عرفا، میزان برای تمایز میان شهودهای کاذب و صادق محسوب می‌شود «عقل منوَّر» است نه عقل متعارف مشّائی. یزدان پناه، همان، ص 85.
[39] انسان از منظری دیگر، ص 232.
[40] عرفان کیهانی، اصل 6، ص 63.
[41] همان، اصل 7، ص 64.
[42] انسان از منظری دیگر، ص 231.
[43] عرفان کیهانی، اصل 3، 57.
[44] بقره: 115.
[45] ر. ک. به: بررسی و نقد اصل اول دوم و ششم.
[46] همه خدایی یا پانته ایسم. اعتقاد به این که کلّ واقعیت، خدایی است. همه خدایی ممکن است یا کیهانی (اثبات جهان) باشد که در آن خدا و طبیعت همسنگ دانسته می‌شوند، یا ناکیهانی (نفی جهان) که تجربه حسّی را موهوم می‌انگارد. جان. آر. هینلز، فرهنگ ادیان جهان، گروه مترجمان، تهران، انتشارات دانشگاه ادیان و مذاهب، 1389، ص 674.
[47] عرفان کیهانی ص 51.
[48] همان، ص 49.
[49] همان، ص 42.
[50] همان، ص 43

[51] همان، ص 50
[52] در متن کتابهای «عرفان کیهانی» و «انسان از منظری دیگر» ابتنای بنیادین آموزه‌های این مکتب بر آموزه‌های اسلامی مشاهده نمی‌شود.
[53] ر. ک. به: همان، ص 51.
[54] ر. ک. به: انسان از منظری دیگر، ص 71.
[55] جزوه دوره یکم عرفان کیهان، ص 36.
[56] محمّد علی طاهری، عرفان از منظری دیگر، ص 22.
[57] ر. ک. به: رفیق العجم، همان، ص 641. گل بابا سعیدی، همان، ص 530.
[58] بقره: 165.
[59] «وَ هُوَ إِفْرَاطٍ الْمَحَبَّةِ وَ کنی عَنْهُ فِی الْقُرْ آنِ بِشِدَّةِ الْحُبُّ فِی قَوْلِهِ: وَ الَّذِینَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّه. عشق عبارت از فزونی محبّت است و در قرآن از آن به «شدت محبّت» تعبیر نموده و فرموده:
آنها که ایمان دارند، عشقشان به خدا، شدیدتر است.
محی الدین ابن عربی، الفتوحات المکیة (4 جلدی)، تحقیق: عثمان یحیی، بیروت، دار صادر، 1405 ه. ق. جلد 2، ص 323.
[60] عرفان کیهانی، اصل 59، ص 124.
[61] همان.
[62] همان.
[63] محمّد باقر مجلسی، بحار الانوار (110 جلد)، بیروت، مؤسسة الوفاء، 1404 ه. ق. دعای عرفه امام حسین عَلَیْهِ السَّلَام؛ ج 64، ص 142.
[64] همان، ج 99، ص 56.
[65] همان، ج 94، ص 370.
[66] انسان از منظری دیگر، ص 79.
[67] آل عمران: 31.
[68] بنیامین آبراهاموف، عشق الهی در عرفان اسلامی: آموزه‌های غزالی و ابن دباغ، ترجمه: مرضیه شریعتی، تهران، حکمت، 1388، ص 41.
[69] همان، ص 42.
[70] ر. ک. به: همان، ص 53.
[71] در تفاوت آن دو عبودیّت را خاص‌تر از عبادت دانسته‌اند؛ «عبادت، عوام مؤمنان را بود و عبودیّت، خواص را. عبادات، اصحاب مجاهدات را بود و عبودیّت اصحاب مکابدات را و عبودت صفت اهل مشاهدات بود.
هر کس که به نفس خود با حقّ سبحانه مضایقت نکند او صاحب عبادت بود و هر کس به دل بخیلی نکند با او او صاحب عبودیّت بود و هر کس که روح از او دریغ ندارد او صاحب عبودت بود.
گل بابا سعیدی، ص 518. با تلخیص.

[72] منوچهر دانش پژوه، فرهنگ اصطلاحات عرفانی، تهران، فرزان، 1379، ص 52.
[73] عرفان کیهانی، اصل 65، ص 137.
[74] عهد جدید بر اساس کتاب مقدس اورشلیم، ترجمه پیروز سیار، تهران، نشر نی، 1387. مرقس 10 / 45.
[75] همان، لوقا 22 / 27.
[76] در بیش از صد آیه از اناجیل.
[77] منوچهر، دانش پژوه، همان، ص 43.
[78] گل بابا سعیدی، همان، 365.
[79] عرفان کیهانی، ص 55.
[80] عرفان کیهانی، اصل 74، ص 147.
[81] منوچهر، دانش پژوه، همان، 45.
[82] گل بابا سعیدی، همان، ص 384.
[83] گل بابا سعیدی، همان، ص 383.
[84] انسان از منظری دیگر، صص 26 و 91.
[85] همان، صص 87، 90 و 91 و عرفان کیهانی، اصل 33، ص 100.
[86] انسان از منظری دیگر، ص 23. صحیح بیت این است:
ز من بنیوش و دل ...
[87] همان، ص 24.
[88] همان، ص 24.
[89] همان، ص 126.
[90] همان، ص 31.
[91] همان، ص 100.
[92] عرفان کیهانی، اصل 18، ص 80.
[93] در اصل 18 آمده:
برای بهره برداری از عرفان عملی عرفان کیهانی (حلقه)، نیاز به ایجاد اتّصال به حلقه‌های متعدّد شبکه شعور کیهانی می‌باشد و این اتّصالات، اصل لاینفک این شاخه عرفانی است.
[94] انسان از منظری دیگر، ص 75.
[95] اشاره است به برداشت‌های نادرست برخی، از تعبیرات رقص، آهنگ، ساز، مطرب و مانند اینهاست که در ادبیات عرفانی ایران، موجود است.
[96] انسان، ص 60.
[97] ر. ک. به: علی آقانوری، تصوّف و شریعت، فصلنامه هفت آسمان، زمستان 1381، شماره شانزدهم، صص 233 - 247، سرفصل 4.
[98] محدثه ایزد پناه، همان، صص 3 – 19، ص 7.

[99] همان، ص 5.
[100] همان، ص 7.
[101] محمّد علی طاهری، عرفان از منظری دیگر، ماهنامه راه کمال، خرداد 1389، ص 2.
[102] محدثه ایزد پناه، همان، ص 7 و انسان از منظری دیگر، ص 18.
[103] آیا قرآن در این زمینه فراوان است.
در زمینه روایات دست کم می‌توانید به کتاب علل الشرایع شیخ صدوق مراجعه کنید.
[104] ر. ک. به: محمّد وحیدی، فلسفه و اسرار احکام، قم، عصمت، 1382، ص 23 – 25.
[105] عبد الله جوادی آملی، اسرار الصلاة، قم، دار الاسراء للنشر، 1373، ص 14.

در مبحث معرفت شناسی و یافتن حقیقت، یکی از روش‌های معرفتی، عرفان معرفی می‌شود که از راه تجربه‌های خاص چون جذبه و خلسه‌های عرفانی صورت می‌گیرد و فرد تجربیاتی را در وجود خود احساس می‌کند که تصور می‌کند به یقین باطنی دست یافته است.
صرف نظر از اینکه این جذبه و خلسه‌ها جنبه روانی داشته و از نظر علم روانشناسی قابل توجیه است این روش معرفت شناسی یک روش تجربی شخصی و حالت‌های به خصوص روانی است، اما حامل هیچ بار عقلی نیست تا با آن بتوان استدلال نمود و راه و روش عملی برای یافتن حقیقت ترسم نمود و نظر چنین افرادی را هم نمی‌توان با منطق و استدلال تغییر داد چرا که آنان یافتن و رابطه با حقیقت را یک رازی می‌دانند میان خود و آفریدگار که نا محرمان نمی‌توانند از این امور رمزآلود آگاه شوند. حالت جذبه و خلسه‌های روانی حالت شبیه به مصرف مواد توهم‌زا مثل اکس است که فرد با مصرف این ماده حالت‌های عرفانی و معنوی را در وجود خود تجربه می‌کند.
مشکل اساسی در این روش معرفت شناسی آن است که در این روش فرد از دنیای واقعی دور شده و تلاش می‌کند در ذهن و روان خود به حقیقت نزدیک شود و یک سری توهمات را به یافتن حقیقت نسبت دهد. در حالی که ما در مبحث معرفت شناسی به دنبال یافتن حقیقت هستیم تا بتوانیم راه و روش صحیح تری را در زندگی اتخاذ کنیم تا به حقیقت نزدیک‌تر شویم نه اینکه توهم حقیقت را در ذهن بپروریم. البته در چند سال اخیر گروهی به نام شبکه هوش کیهانی یا حلقه تلاش نموده‌اند با بیان موضوعات علمی و همسو کردن عرفان با واقعیت‌های علمی این روش معرفتی را عقلی و علمی معرفی کنند.
اما هنگامی که ما نقطه نظرات این گروه را در مورد رابطه علم و عرفان مطالعه می‌کنیم، متوجه می‌شویم یک شکاف عمیق بین علم و باورهای این گروه وجود دارد که مُبلغان این روش معرفتی تلاش دارند با تفسیر و توجیه این شکاف را پر کنند و علل همه هستی را به عرفان ربط دهند و در راه این توجیه و تفسیر اشعار و نظرات شاعران و صاحب نظرات پیشین را مستقیما به یافته‌های علمی امروز بشر ربط می‌دهند. شبکه هوش کیهانی ساختار اصلی جهان مادی را آگاهی (شعور)، انرژی و ماده می‌داند و معتقد است به غیر از ماده و انرژی عنصر آگاهی هم باید در جهان هستی وجود داشته باشد تا بتواند چنین نظم و حرکتی را جهت دهد. آنان قوانین حاکم بر شعور سلول و انسان را چنین بیان می‌کنند:

«1 - یک سلول دارای شعور منحصر به فرد خود بوده که شرح وظایف آن سلول را شامل می‌شود
2 - نظارت بر شعور سلولی بر عهده کالبد ذهنی انسان است که کیفیت شعور ی و شرح وظیفه آن سلول را تعیین می‌کند
3 - ارتباط شعور سلول و شبکه شعور کیهانی از طریق کالبد ذهنی صورت می‌گیرد
4 - شعور دارای تشعشع است.
اجزا در کنار یکدیگر تحت تأثیر شعور تشعشعاتی یکدیگر قرار دارند
5 - افکار، احساسات و بیماری انسان نیز دارای تشعشعات شعور یست
6 - مجموعه شعور تشعشعاتی افراد روح جمعی آن مجموعه را تشکیل داده به این ترتیب روح جمعی خانواده، جامعه و بشریت را خواهیم داشت.
7 - شعور سلول هم به طور مستقیم، از طریق شعور کیهانی وهم از طریق شعور ماده قابل اصلاح است.
8 - زمانی که اصلاح شعور سلولی به طور مستقیم از طریق شعور کیهانی انجام می‌شود، هیچ گونه اشتباهی رخ نداده و با عارضه جانبی روبرو نخواهیم شد، زمانی که از شعور ماده استفاده می‌کنیم، اولا، امکان تشخیص غلط وجود داشته وثانیاً امکان اینکه شعور ی برای سلول خاصی مناسب و برای سلول دیگری نامناسب باشد، وجود دارد.» در نگاه نخست این اصول برای یک فرد که دانش ومطالعه کافی در زمینه مباحث سیتولوژی (علم سلول شناسی) نداشته باشد بسیار اغو اگر و مورد پسند و در خور توجه است، اما فاقد هر گونه ارزش علمیست و مطالب علمی با مغلطه و دستکاری به شیوه زیبایی بیان شده تا افرادی که نخستین بار با چنین مباحثی آشنا می‌شوند به خوبی تحت تأثیر قرار بگیرند. شبکه عرفان کیهانی ادعا می‌کند که، از راه ارتباط افراد بیمار با این شعور کیهانی قادر است کلیه بیماران را درمان کند که به این نوع درمان فرادرمانی اطلاق می‌کنند و معتقدند که این نوع درمان هیچ گونه عوارض جانبی برای فرد درمان شده ندارد. این شبکه اگر فراتر از ادعا و رجز خوانی قادر باشد از راه ارتباط با هوش کیهانی کلیه بیماران از جمله بیماران صعب العلاج مثل سرطان، بیماری‌های مادرزادی و ژنتیکی را در مان کند، گذشته از آنکه به بشریت خدمت بزرگی نموده و انسان را از بزرگترین مشکلات نجات می‌دهد، می‌تواند ثابت کند که بر خلاف علم امروز بشر، که، معتقد است اصل آنتروپیک تعیین کننده نوع نظام موجود در کیهان است، هوش فرا مادی نظام هستی را به این شکل پدید آورده است و در این صورت تأثیرات بسیار شگرفی در باورهای علمی ایحاد خواهد کرد و چنین ادعایی راه گشای بسیاری از دیگر مشکلات علمی خواهد بود.
از آنجا که شفای بیماران در این روش کوچکترین هزینه‌ای در بر ندارد و

این شفا می‌تواند در هر زمان و هر مکان به همه افراد بشر کمک کند برای شبکه هوش کیهانی جای درنگ نیست که این خدمت بزرگ و این معرفت عظیم را هر چه سریعتر به نتیجه برساند تا مراکز علمی و پزشکی جهان بر شفای بیماران خود صحه بگذارند و بپذیرند که عرفان تنها توهم‌های واهی نیست و متصل به همان حقیقتیست که بشر چراغ به دست، گرد جهان دنبال آن می‌گردد. در این صورت است که بشر استدلال گر می‌پذیرد که فراتر از علل مادی یک علل فوق مادی می‌تواند رشد سلول‌های سرطانی را متوقف کند، کور مادر زادی را شفا بدهد و امید زیستن را در دل بیماری که ساعت‌های مرگ خود را لحظه شماری می‌کند زنده نماید. اما از زمانی که بشر خود راشناخت تا به امروز روش‌های روانی زیادی در جهت تلقین شفای بیماران به کار رفته که هیچ کدام از آنها بر خلاف بسیاری از مدعیان ارتباطی با نیروهای فرا مادی ندارد، دانشمندان جهت برسی این نوع درمان‌ها آزمون‌های متعددی را بر گزار کرده‌اند که به نمونه‌ای از آن اشاره می‌کنیم. یک نمونه از این آزمون‌ها آزمون دکتر موزلیست که در یکی از بیمارستان‌های تگزاس آمریکا بر روی بیماران مختلفی که از درد شدید مفاصل رنج می‌بردند، انجام داد. او بیماران خود را بدون آنکه خودشان مطلع باشند به دو گروه تقسیم کرد. یک گروه را تحت عمل جراحی قرار داد و مشکل آنها را بوسیله عمل جراحی رفع نمود. اما برای گروه بعدی بدون آنکه عمل جراحی روی مفاصل آنها انجام دهد، تنها یک عمل جراحی نمایشی را برای آنها بازی کرد و به بیماران و همراهان آنان وانمود کرد که برای آنها عمل جراحی مفاصل انجام داده است.

دکتر موزلی با کمال تعجب مشاهده نمود که هر دو گروه از بیماران پس از عمل جراحی و بعد از عمل جراحی نمایشی به یک اندازه از درد آنها کاسته شده است.

او به این نتیجه رسید که افرادی که تحت عمل جراحی نمایشی قرار داده شده‌اند تنها به دلیل اینکه ایمان داشته‌اند عمل جراحی می‌تواند به درد آنها خاتمه دهد پس از این عمل جراحی نمایشی هم احساس سلامتی می‌کنند در نتیجه درد آنها تسکین پیدا کرده است.

در آزمونی دیگر یک کشیش سخنور و حاذق که از فن بیان بسیار خوبی برخوردار بود، توسط یک خطبه بسیار پرشور توانست حالت خلسه و تفکر روحانی را برای مخاطبان خود فراهم کند به شکلی که تعداد زیادی از این مخاطبان پس از ایراد این خطبه اعلام کردند که توانسته‌اند بر بسیاری ازمشکلات و بیماری‌های خود فائق آیند. آزمون گران در موقعیت مناسب دیگری، به جای آن کشیش خطیب بازیگر توانایی را برای ایراد خطبه راهی کردند و این بازیگر توانست همچون کشیش حاذق شور و شعف وصف ناپذیری به مجلس بدهد به قسمی که باز هم عده زیادی از جمعیت

مخاطب به حالت خلسه روانی فرو رفتند، آزمون گران با کمال تعجب مشاهده کردند که پس از این آزمون هم عده زیادی از شنوندگان اعلام کردند که پس از این خطابه توانسته‌اند بر بسیاری از مشکلات و بیماری‌های خود غلبه کنند.
موضوعات از این دست توانایی و ساختار بسیار پیچیده مغز انسان را نشان می‌دهد که اگر مغز در شرایطی قرار بگیرد که باور کند از این پس مشکل یا بیماری برای فرد وجود ندارد از فرستادن برون‌داده‌ای که سبب می‌شود فرد احساس درد یا نا آرامی و اضطراب کند، خود داری می‌کند و با این حساب، احساس درد یا فشار مشکلات از ذهن فرد برداشته شده و احساس درمان و آرامش می‌کند.
در حقیقت بیماری یا مشکل هنوز به درمان وحل نشده اما فرد تصور می‌کند که شفا یافته یا مشکل او حل شده است.
شبکه حلقه مرگ مغزی را مرگ نامحسوس ترجمه کرده و دلیل آن را هاله‌ای از انرژی منفی می‌داند که اطراف فرد گرد آمده، در حالی که از نظر علمی قسمت‌های فوقانی مغز که وظیفه پردازش اطلاعات را بر عهده دارند آسیب می‌بینند اما قسمت‌های تحتانی که وظیفه کنترل اعمال حیاتی را بر عهده دارند هنوز می‌توانند وظیفه خود را انجام دهند، به این جهت فرد از نظر اعمال حیاتی چون تنفس و ضربان قلب سالم است اما مغز هیچ کنترلی بر بدن ندارد. در اینجا پزشکان با عکس برداری و اسکن‌های مختلف قسمت‌های آسیب دیده مغز را شناسایی می‌کنند.
این موضوع نشان می‌دهد که کنترل همه قسمت‌های بدن و حتی فعل و انفعالات و فرمان‌های درونی چون تفکر بر عهده خود مغز است.
مغز فیزیکی هم ناشی از آسیب دیدن یکی از اعضای حیاتی بدن است که ممکن است پس از مدتی مشکل برطرف شود و فرد زنده بماند. مرگ قطعی زمانی رخ می‌دهد که کلیه سلول‌های اعضای حیاتی چون مغز، قلب، شش، کبد و ... بر اثر کمبود اکسیژن یا وجود مواد سمی یا ... توانایی انجام وظایف حیاتی خود را ازدست بدهند. شبکه حلقه معتقد است مغز ابر کامپیوتریست که اپراتور آن بُعد فرامادی بشر است.
اما اشتباه این گروه آن است که مغز را با کامپیوتر مقایسه می‌کنند.
مغز کامپیوتر نیست که تنها وظیفه‌اش پردازش اطلاعات باشد.
ما اگر از مغز پیچیده انسان هم صرف نظر کنیم و بخواهیم ساده‌ترین مغز موجودات را با کامپیوتر مقایسه کنیم می‌توان عنوان کنیم که، مغز موجود زنده، به دلیل داشتن توانایی خودسازماندهی، این ویژگی را دارد که تغییرات محیط را در درون سیستم خود به شکلی سازمان یافته تصویر کند.
به بیان دیگر، سیستم زنده نسبت به تغییرات محیط خارج از خود واکنش

نشان می‌دهد و این واکنش همان تصویریست که از دگرگونی‌های محیط، بر ساختار پویای مادی زنده منعکس می‌شود و این همان مفهوم بازنمایی (آگاهی) است.
بازنمایی امروزه بیشتر به عنوان کارکرد بنیادین دستگاه حسی معنا می‌شود و به شکلی ویژه از همین انعکاس جهان خارج بر سیستم زنده دلالت می‌کند.
پس آگاهی عبارت است از توانایی بازنمایاندن تغییرات محیط، در درون سیستم عصبی. اگر سیستمی آنقدر پیچیده شود که از خودش هم در خودش بازنمایی داشته باشد، آنگاه آن سیستم خودآگاه است.
خودآگاهی به این معنا، یک حالت خاص آگاهی قلمداد می‌شود. آگاهی توانایی بازنمایی محیط در قالب شبکه‌ای از روابط پردازشی و اطلاعاتیست و خودآگاهی شکل خاص از آگاهیست که بازنمایی خود همین فرآیند را هم در بر بگیرد و به اصطلاح، خصلتی «خود ارجاع» به خود بگیرد.
این بدان معناست که در سیر تکامل، سیستم‌هایی پدید آمده‌اند که نه تنها جهان خارج را بازنمایی کرده و آن را در قالب رمزگان حسی کد گذاری کرده‌اند، که خود همین روند بازنمایی را هم بار دیگر در درون خود بازتابانده‌اند و خود فرآیند رمزگذاری داده‌های حسی را بار دیگر در سطحی پیچیده‌تر رمزگذاری کرده‌اند.
سطوح آگاهی را «هشیاری» می‌نامند. هشیاری حالتیست که دستگاه پردازنده عصبی در آن قرار دارد. از سوی دیگر، پراکندگی اندک خودآگاهی در میان گونه‌های جانوری، نشان می‌دهد که بقا به سادگی بدون این دستگاه با شکوه اما بغرنج نیز ممکن است.
تنها جانوری که در مورد خودآگاه بودنش قطعیت وجود دارد، انسان است.
در مورد شامپانزه، گوریل و دلفین، نشانه‌هایی قانع کننده وجود دارد که به حضور شکلی از خودآگاهی در ایشان دلالت می‌کند.
بر اساس شواهدی کمتر و غریبتر، شکلی از این حالت را می‌توان به مورچه و زنبور نسبت داد. از این رو خودآگاهی امری استثنایی در موجودات استثنایی است.
تنها شماری انگشت شمار از گونه‌های جانوری قابلیت خودآگاهی را در خود پرورده‌اند و آنان نیز تنها در بخشی از عمر خویش خودآگاهانه به جهان می‌نگرند. از این رو خودآگاهی حالتی ویژه و استثنایی از هوشیاری است.
از منظر دیگر اگر بخواهیم این موضوع را بررسی کنیم باید ساختمان مغز را به دقت مطالعه نماییم. گاهی دانشمندان از طریق اسکن و عکس برداری این کار را انجام می‌دهند و گاهی با بررسی مغز افرادی که دچار ضایعه مغزی شده‌اند کارکرد مغز را دوباره مورد بررسی قرار می‌دهند تا متوجه شوند این ضایعات چه تأثیری بر فرد گذاشته است.

برای مثال، آسیب دیدن به قسمت ورنیکه مغز که مسؤول هماهنگ کردن و درک اطلاعات بین مراکز سه گانه بینایی، شنوایی و حسی است، موجب می‌شود فرد، درک درستی از دیدارهای خود نداشته باشد.
مثلاً اگر از او سؤال شود اکنون چه چیزی را مشاهده کند مغز او قادر نیست به قسمت حافظه دستور دهد تا فرمانی صادر کند مبنی بر اینکه او آنچه می‌بیند در گذشته هم دیده و به عنوان مثال نامش درخت است.
او درخت را می‌بیند اما چون ورنیکه آسیب دیده نمی‌تواند به قسمت یادآوری و درک مغز بگوید این یک درخت است.
در مورد شنوای و حس هم چنین مشکلی به وجود می‌آید و فرد نمی‌داند چه می‌شنود و چه چیز را احساس می‌کند.
بیان این موضوع نشان می‌دهد که مرکز ادراک و پردازش اطلاعات خود مغز است، اگر قرار بود مرکز درک مغز خارج از خود مغز باشد یا اپراتوریش بر عهده خارج مغز است چنین فردی باید می‌دانست چه چیزی را می‌بیند چون هیچ کدام از اعصاب بینایی این فرد آسیب ندیده‌اند.
تنها مرکز درک شنوایی او آسیب دیده و او نمی‌تواند مشاهدات خود را تفسیر کند.
در سال 1848 جوان 25 ساله‌ای به نم فیبناس گیج که کارگر ماهر، منضبط و خوش اخلاقی بود، در حین کار میله‌ای به سر او اصابت کرد و قسمت لوب پیشانی مغز او آسیب دید. ضربه به شکلی بود که میله از پشت سر وارد شد و از پیشانی خارج گردید اما قسمت‌های دیگر مغز آسیب ندید چون حواس، تکلم و بقیه قسمت‌های بدن او سالم بودند اما شخصیت او به طور کامل تغییر یافت. فیبناس دیگر ماهر، خوش اخلاق، با حوصله و منظم نبود بلکه شخصیت او به فردی پرخاشگر، لجوج، دودل و متزلزل تغییر یافته بود.
تحقیقات در مورد مغز و رفتار فیبناس کمک‌های بزرگی به علم روانشناسی کرد به این خاطر جمجمه و مدارک مربوط به آسیب مغزی او هم اکنون در موزه دانشگاه هاروارد نگهداری می‌شود. از آنجا که علم روانشناسی وشناخت کارکردهای مغزی بسیار پیچیده است و حتی بسیاری از دانشجویان این رشته ذهنیت واقعی نسبت به بسیاری از کارکردهای مغز ندارند، مثلا نمی‌توانند تجسم کنند که شخصیت وابسته به همین مغز و اطلاعاتیست که از محیط اطراف خود جمع آوری کرده،. یا بسیاری از این دانش آموختگان درک درستی از واقعه مرگ ندارند. یا عمل فکر کردن که به نظر می‌رسد مشتی نورون‌های مادی نتوانند فرآیند پیچیده، همچون اندیشیدن، را در وجود بشر شکل دهند، پس چنین اعمال خارق‌العاده به عهده یک اپراتور غیر مادیست که از راه تشعشعات یا فرمان‌های خود، فرآیند پیچیده‌ای همچون اندیشیدن یا شخصیت را برای مغز میسر

می‌سازد! البته این نوع طرز تفکر برای کسانی که آشنایی کامل با علم روانشناسی و کارکردهای مغز دارند، بسیار خنده آور است.
این موضوع باعث شده تا، بسیاری دانسته یا ندانسته از این عدم آگاهی سو، استفاده کنند و باورهایی را به فرد بقبولانند که هیچ سند و مدرک علمی ندارد. پایه گذاران عرفان کیهانی با آنکه آشنایی کامل باعلم روانشناسی و کارکردهای مختلف مغز داشته‌اند، اما از فقدان تخصص و مهارت مخاطبان خود سو، استفاده کرده و در مورد کارکردهای مختلف مغز و جنبه‌های روانی بشر اظهارنظرهای مختلفی نموده‌اند که هیچ وجاهت علمی ندارد. آنها با علم جدید روانشناسی آشنا هستند اما علت و دلایل فرآیندهای مغزی را مانند فلاسفه قدیمی بی هیچ سند و مدرکی به بعد فرا مادی بشر ربط می‌دهند و برای اینکه مخاطب خود را بیشتر اغوا کنند، انسان‌ها را به سه گروه افراد ساده، دانا و سوپر دانا تقسیم می‌کنند و در جهت تشویق افراد ساده و خوش باوری که موضوعات جدید را به راحتی می‌پزیرند و در نکوهش افراد دانایی که هر مطلب جدید را با سند و مدرک و استدلال می‌پزیرند، داد سخن سر می‌دهند. این در حالیست که همه ما می‌دانیم تنها ابزار بشر برای رسیدن به واقعیت و انطباق گزینه‌های غلط و درست و داوری کردن در مورد آنها عقل وخرد بشر است و انسان تنها با استدلال می‌تواند راه درست خود را انتخاب کند و تنها وجه تمایز انسان با دیگر موجودات همین استدلال گری و منطق پذیری او ست. در حالی که شبکه حلقه معتقد است:
«بنا بر این عقل پیوسته با کارهایی که منافع مادی و ملموس نداشته باشد مخالفت می‌کند و هر کجا انسان بخواهد کار دل را دنبال کند، مخالفت سرسختانه نشان می‌دهد. برای نمونه، وقتی که شخص بخواهد تجربه ماورایی وغیر متعارف پیدا کند، عقل به شدت واکنش نشان داده و به کلی وجود چنین دنیایی را منکر می‌شود.» در پاسخ باید گفت:
کار دل کدام است؟
دل تنها وظیفه پمپاژ خون را بر عهده دارد و مسائل عاطفی، عشقی و احساسی بر عهده مغز است که در موقعیت مناسب نه تنها اختلال ایجاد نمی‌کند بلکه با فرمان ترشح هورمون‌های مختلف بدن را پذیرای حالت‌های احساسی می‌کند.
اما سخن دیگر شما درست است که می‌گویید، عقل از فریب خوردن انسان جلوگیری می‌کند در طول زندگی بشر هم ثابت شده که، همواره انسان را از جادوگری، خرافه پرستی و اغو اگر ی بر حذرداشته و از او می‌خواهد واقعیت زندگی خود را (اگر چه این واقعیت نسبی باشد) فدای حقیقتی نکند که ریشه در توهمات و خیالبافی دارد. البته اگر شما بتوانید با روش فرا درمانی خود بیمار سرطانی را به شکلی درمان کنید که اثری از

سلول‌های بیمار در بدن او نباشد یا دیگر بیماران را به شکل واقعی شفا دهید، عقل نه تنها با ادعای شما مخالفت نمی‌کند، بلکه می‌پذیرد که شما حقیقت را یافته‌اید.

نقد عرفان حلقه
عرفان چندضلعی
«میرحمید موسوی»
جهان از حدود یکی و دو دهه پیش، بستر ظهور و پیدایش چشمگیر و روزافزون مکاتیب و فرقه‌های معنویت گرای انحرافی و عرفانهای کاذب نوظهور هست؛ در این بین کشور ایران نیز ازجریان این پروسه (یابه عبارتی پروژه) جهانی عقب نمانده و شاهد ظهور صدها مدعی تاسیس و بنیان نهادی عرفانی ومعنوی بوده است.
یکی از این عرفانها که از سالهای آغازین دهه‌ی هشتاد شمسی در ایران که به طورمخفیانه و زیرزمینی اقدام به برگزاری، آموزش و عضوگیری مرید و داوطلب کرده، عرفان حلقه یا کیهانی است.
بنیانگذارومؤسس این نحله انحرافی فردی به نام محمدعلی. طاست، این فردادعا می‌کند این عرفان (عرفان کیهانی) حاصل 30 سال سعی وتلاش او بوده وراهگشای تمامی مشکلات و بیماریهای جسمی و روحی مردم صرفنظرازهر گونه اعتقاد، مذهب و مسلک است؛ [1] ایشان همچنین بیان می‌کنند که فرد با اتصال به شبکه هوشمند شعور الهی می‌تواند از هر گونه بیماری لاعلاج شفا یابد و حتی پیامبران الهی مانند عیسی (علی نبینا و عَلَیْهِ السَّلَام) باتمسک و توصل به این نیروی عام الهی می‌توانست بیماران را شفا دهد و مردگان رازنده کند؛ [2] در حول و محور عرفان کیهانی ابهام و پرسش بسیار است مانند:
آیا این عرفان جعلیست یا کشفی؟ درمان است یاعرفان؟ سر سلسله عرفان حلقه را چه کسی تعیین کرده است؟
چرا لایه‌ی دفاعی باید توسط مستر و با گرفتن امضا تفویض شود؟ سر دسته این عرفان چه سابقه علمی و دینی دارد؟
... و دهها سؤال اینچنینی که همیشه بدون پاسخ مانده و هیچ جوابی از سوی این گروه انحرافی داده نشده است.
مابه حسب وظیفه جهت آشنایی عموم مردم مؤمن و مسلمان ایران اسلامی در چند مقاله سعی خواهیم داشت بررسی تطبیقی کامل این عرفان، با سایر عرفانها و مکاتیب معنوی نوظهور انحرافی ارائه نماییم؛ انشاالله مورد استفاده قرار گیرد و تا حدودی افکار باطل و پوچ این گروه مدعی را آشکار سازد.
ریکی اُمٌّ و اَبٌ عرفان
حلقه «ریکی» به معنای انرژی کیهانی [3] در قرن 19 توسط

میکائواوسویی [4] در ژاپن بناگذاری شد.
خواستگاه ابتدایی این مکتب هند، تبت و چین بوده است که توسط اوسویی در ژاپن با اعمال تغییراتی ریکی نامیده شد.
بدون شک بعد از تطبیق اندکی از عقاید این گروه با افکار عرفان حلقه در خواهید یافت که عمدتاً عرفان حلقه زائیده و اقتباس شده از عقاید و اعمال ریکی هست.
1 - تعریف و آشنایی با هر دو گروه
1 - 1 ریکی؛ در تعریف ریکی اصطلاحات و بیانات زیادی وارد شده است ولی مهمترین آنها به صورت زیر ذکر شده است [5]:
- ریکی نیروی عمومی حیات، انرژی کیهانی، نیروی همگانی الهی، شفا بخش جهان. - نوعی انرژی هوشمند و سامان دهنده. - یک هنر که از مستر به فراگیر منتقل می‌شود. - انرژی نامحدود و بی نهایت دائمی. - انرژی هوشمند و خلاق، یک دوست حقیقی و یک هدیه الهی. – وجود هوشمند و زنده و آگاه. از تعریف فوق چند نکته مهم دیده می‌شود:
الف) «ریکی» وجود هوشمند الهی
ب)
«ریکی» شفا بخش و بهبود دهنده الهی بی نهایت
ج)
«ریکی» انرژی و نیروی کیهانی که از مستر به درمانگر انتقال می‌یابد.
د)
«ریکی» زنده، هوشمند و آگاه
1 - 2 عرفان حلقه؛
«... اساس این عرفان بر اتصال به حلقه‌های متعدد شبکه شعور کیهانی (هوشمندی حاکم بر جهان هستی) استوار است ... فیض الهی به صورت‌های مختلف در حلقه‌های گوناگون جاری بوده که در واقع همان حلقه‌های رحمت عام الهی (شبکه هوشمندکیهانی) است که می‌توان مورد به رهبرداری عملی قرارگیرد ... بیمار توسط فرد درمانگر به شبکه شعور کیهانی متصل شده و مورد کاوش قرار می‌گیرد ... در این مکتب درمانی برای درمان همه‌ی انواع بیماریها می‌تواند موثر باشد و درمانگر اجازه ندارد که نوعی از بیماریها را غیرقابل علاج بداند ... بیمار توسط مستر به شبکه شعور کیهانی اتصال می‌یابد و مورد اسکن قرار می‌گیرد ...» [6] در تعریف و تبیین هدف و فلسفه عرفان کیهانی چند نکته قابل تأمل است که توصیه می‌شود با نکاتی که در تعریف ریکی ذکر کردیم موردمقایسه قراردهید:
الف) وجود شبکه هوشمند شعور کیهانی که حاکم بر جهان هستی است.
ب) شبکه‌ای که شفا بخش تمام بیماریهای روحی و جسمی لاعلاج است.

ج) انرژی که از شبکه شعور کیهانی به واسطه مستر به بیمار اتصال و تفویض می‌یابد.
دِ) شبکه کاملاً آگاه و هوشمند
2 - وابسته نبودن به هیچ اعتقاد، دین و مذهب
2 - 1 ریکی؛ «ریکی یک مذهب نیست، ریکی کاملاً غیرمذهبیست شما می‌تونید به هر دینی بپردازید یا به هیچ یک از ادیان اعتقاد نداشته باشید و همچنان از ریکی استفاده کنید و بهره‌مند شوید ... ریکی به هیچ دینی وابسته نیست و اکنون افراد با مذاهب و اعتقادات مختلف جزو درمانگران ریکی هستند.»
2 - 2 عرفان حلقه؛ «از آنجا که انسان شمول است همه‌ی انسانها صرف نظر از نژاد، ملیت، دین، مذهب و عقاید شخصی می‌توانند جنبه‌ی نظری آن را پذیرفته و جنبه‌ی عملی آن را مورد توجه و استفاده قرار دهند ... به طور کلی، همه انسانها صرفنظر از نژاد، جنسیت، سن و سال، سواد و معلومات، استعداد و لیاقتهای فردی، دین و مذهب، گناهکاری و بیگناهی، پاکی و ناپاکی و ... می‌توانند از رحمت عام الهی (شبکه شعور کیهانی) برخوردار شوند ... سن، جنسیت، میزان تحصیلات، مطالعات، معلومات، تعالیم و تجارب عرفانی وفکری مختلف، استعداد و لیاقتهای فردی و ... هیچ تاثیری در کار با شبکه شعور کیهانی ندارد، زیرا این اتصال و برخورداری از مدد قرآن فیض و رحمت الهی بوده که بدون استثنا شامل حال همگان است ...» [7] نکته مهمی که در هر دو از گروهها دیده می‌شود اینست که برای دریافت این نیروی شفا بخش الهی نیازی به اعتقاد حتی به خود خدا به عنوان منبع انرژی شفا بخش و ادیان الهی نیست و همچنین فرد فرقی ندارد مشرک باشد یاکافر و یا گناهکار، برای همه‌ی کسان است.
3 - معنویتی فراتر از دین
3 - 1 عرفان ریکی؛ «ریکی مذهب نیست ولی معنویت است، معنویت، اعتقاد و ایمان در ارتباط شما با الهیت است.
هدف از پیشرفت معنوی، بهبود بخشیدن این ارتباط و مشاهده الوهیت در درون خود و پیرامونتان می‌باشد.
مذهب راهنماییست که به شما نشان می‌دهد چگونه خود را از لحاظ معنوی پرورش دهید. مذهب به شما می‌گویدکه الهیت چیست و متن‌ها (دعاها)، مکانهای مخصوص عبادت و راهنمایانی برای حمایت از شما معرفی می‌کند.
ممکن است شما پیرو دینی باشید ولی ارتباط معنوی قلبی نداشته باشید، ریکی امکانات رشد معنوی را فراهم می‌نماید. اهمیت ندارد که پیشینه مذهبی شما چیست. شما متوجه خواهید شد که در ریکی اصول با معنا

بوده و هیچ تعارضی بامذهب شما ندارند. در حقیقت ریکی باید ارتباط معنوی شخصی شما را ارتقاء دهد. سیمای معنوی ریکی، شما را قادر به انجام موارد زیر می‌سازد:

الف) اتصال به مبداء: شما از نماز و مراقبه برای ارتباط با خداوند یا قدرت برتری که به آن اعتقاد دارید استفاده می‌کنید. ارتباط معنوی، منبع بی‌پایانی از انرژی ریکی را فراهم می‌کند.

ب)

کانال انتقال انرژی برتر: انرژی شفادهنده ریکی از درمان گر نمی‌باشد، این انرژی ازطرف خداوند یا انرژی برتر، به واسطه درمانگر انتقال می‌یابد.

ج)

حفظ سلامت معنوی: همچنان که شما سلامت جسمانی خود را به وسیله غذای مغذی، هوای تازه و ورزش حفظ می‌نمایید، به حفظ سلامت روحانی خود نیز نیاز دارید. نماز، مراقبه، اوقات آرام و تمرینات معنوی (انجام اعمال خوب) می‌توانند در این رابطه کمک کنند.»

3 - 2 عرفان حلقه؛ توضیح و تبیین آرا و عقاید موسس و بنیانگذار عرفان کیهانی در این باب رساله‌ی مجزایی را می‌طلبد، لذا در مقالات آتی به طور مفصل به این موضوع خواهیم پرداخت ولی به طور اجمالی بنیانگذار و رئیس فرقه کیهانی، این عرفان را یک جریان معرفت شناسی معرفی می‌کند که ضامن و رابط و عامل رسیدن به کمال و خودشناسی است.

به بیانی روشنتر طریقت را عامل قبولی شریعت می‌داند بدین سان که دین را به دوبال شریعت و طریقت تقسیم نموده و بیان می‌دارد که دین بدون وجود یکی از هر دو ناقص است، [8] این مطلب در زمانی بیان می‌شود که برای یک فرد آگاه به اسلام روشن است که در دین طریقت و شریعتی به طور مجزا وجود ندارد و شریعت همان طریقت، طریقت نیز همان شریعت است و قابل تجزیه و ترکیب و مجزا بودن از یکدیگر نیستند و هر دو (شریعت و طریقت) دارای یک مفهوم ایمان و عمل صالح هستند و تقسیم دین به دو قسم طریقت و شریعت، بدعت بزرگی در دین بود که توسط صوفیان و شعرای وابسته مطرح شد والا در دین چنین مطلبی بیان نشده است.

****

پی‌نوشتها:

1 - مصاحبه محمدعلی. ط با سایت رسمی موسسه عرفان حلقهinteruniversal. persianblog. ir

2 - همان

3 - IRiانرژی وKeiکیهانی

4 - pronounced Me - ka - oh OOh - su - ee

5 - تمام مطالب راجع به «ریکی» ازسایتwww. arvah. net استفاده و اقتباس شده است.

6 - انسان از منظر دیگر، ص 19، 72 تا 85

7 - همان، ص 2، 21، 76

8 - مصاحبه محمدعلی. ط با سایت رسمی موسسه عرفان حلقه interuniversal. persianblog. ir

بخش آموزه‌ها

تعریف عرفان کیهانی

عرفان کیهانی (که عرفان حلقه نیز نامیده می‌شود) بر اساس گفته بنیانگذار آن «نوعی سیر و سلوک عرفانی است که مباحث عرفانی را مورد بررسی نظری و عملی قرار می‌دهد» [1]. چنانکه در ادامه مقاله خواهد آمد، مقصود از سیر و سلوک معنوی نه ارتباط با خدا بلکه ایجاد ارتباط با شعور کیهانی است که با تشکیل حلقه درمانی صورت می‌گیرد؛ [2] با توجه به نوشته‌های وی که در ادامه به آنها می‌پردازیم می‌توان در تعریف این مکتب گفت:

عرفان کیهانی مکتبی انسان محور است (محور مباحث و اهداف آن انسان است) که از جنبه نظری، جهان را مجازی و سراسر حرکت دانسته و شعور کیهانی را محرک عالم می‌شمارد و انسان را به وسعت هستی تعریف می‌کند و از جنبه عملی، نجات انسان را جمعی و در پی رهایی از کثرت و رسیدن به وحدت می‌داند و شعور کیهانی را نقطه مشترک بین انسان‌ها شمرده و در راستای همین وحدت از فرادرمانی برای درمان همه بیماری‌ها استفاده می‌کند.

جنبه نظری از نگاه مؤسس عرفان کیهانی انسان همواره دو پله در مقابل خود دارد:

پله عقل و پله عشق. بر این اساس این مکتب دارای دو جنبه نظری و عملی است.

جنبه نظری این مکتب به پله عقل، مربوط می‌شود و نگاهی ویژه به جهان و انسان است.

اما جنبه عملی با پله عشق پیوند داشته و روش عملی در این مکتب را به عهده دارد. [3] جهان جهان از نگاه این مکتب، سراسر حرکت بوده و فاقد وجود خارجی است؛ [4] به این معنا که وقتی اتم را می‌شکافیم به ذرات متحرک می‌رسیم و اگر این ذرات را بشکافیم و همین روند را تا بی نهایت ادامه دهیم باز به ذرات ریزتری که متحرکند می‌رسیم. بنا بر این، شالوده جهان، از حرکت تشکیل می‌شود و از آنجا که حرکت، به طور مستقل و جدا از شیء متحرک، وجود خارجی ندارد بنا بر این جهان هستی مادی، وجود خارجی نداشته و صرفاً دارای وجودی مجازی می‌باشد؛ زیرا هر جلوه‌ای که ناشی از حرکت باشد، مجازی است.

آنچه از هستی مادی مشاهده می‌کنیم فقط واقعیتیست که در اثر حرکت در حرکت موجود در عالم، حاصل شده است.

نظیر استوانه‌ای که از حرکت دورانی یک تیغه بر یک محور پدید می‌آید. شعور کیهانی آنچه این حرکت را به وجود می‌آورد عاملیست به نام «شعور

کیهانی این عامل، تنها واسطه بین خدا و خلق به شمار می‌رود [5] و مایه ایجاد وحدت در عالم است؛ [6] شعور کیهانی هوشمندی حاکم بر جهان است که جهان هستی را به وجود آورده است.
به بیان دیگر جهان هستی تصویری مجازی از حقیقتی دیگر به نام شعور و آگاهی است.
بنا بر این، حقیقت این جهان را همان شعور کیهانی تشکیل می‌دهد. [7] با این حال در هر لحظه سه عنصر، در جهان هستی مادی موجود است:
آگاهی، ماده و انرژی. [8] هر یک از این سه عنصر، قابلیت تبدیل شدن به یکدیگر را دارند. [9] این در عرفان کیهانی از شعور کیهانی با نام‌های دیگری چون شبکه شعور کیهانی، هوشمندی حاکم بر جهان هستی، هوشمندی کیهانی، شعور و آگاهی خداوند، شعور الهی، روح القدس، جبرئیل، یدالله و ... یاد می‌شود. [10] شبکه مثبت و شبکه منفی شعور کیهانی به عنوان شبکه مثبت نیز شناخته می‌شود. شبکه مثبت کلیه اطلاعات و آگاهی‌های لازم را در جهت رسیدن انسان به کمال در اختیار انسان می‌گذارد. در برابر، شبکه منفی قرار دارد که مسیر شیطان است و کلیه اطلاعات و آگاهی‌هایی را که باعث انحراف انسان شده و او را از مسیر کمال دور می‌کند، در اختیار انسان قرار می‌دهد. آگاهی‌های شبکه مثبت، انسان را به «عرفان کمال» راهنمایی می‌کند و آگاهی‌های شبکه منفی او را به سوی «عرفان قدرت» می‌برد. [11] انسان این مکتب به انسان نگاهی فراکل نگرانه دارد. [12] در نگاه فراکل نگرانه، انسان به عظمت و وسعت جهان هستی دیده می‌شود. در توضیح این نگرش بنیانگذار این مکتب می‌گوید:
«انسان موجودیست متشکل از کالبدهای مختلف مانند:
کالبد یزیکی، کالبد روانی، کالبد ذهنی، کالبد اختری و کالبدهای دیگر و نیز مبدل‌های انرژی گوناگون که به اصطلاح به آنها «چاکرا» گفته می‌شود و نیز کانال‌های انرژی مختلف، ازجمله کانال‌های محدود و مسدود چهارده گانه در بدن که درطب سوزنی مطرح است، همچنین حوزه‌های مختلف انرژی در اطراف بدن مانند:
حوزه پولاریتی، حوزه بیو پلاسما و نیز اجزایی مانند شعور سلولی، فرکانس مولکولی و بی نهایت اجزای ناشناخته دیگر». [13] پله عقل و پله عشق انسان همواره دو پله در مقابل خود دارد:
پله عقل و پله عشق. پله عقل؛ دنیای علم و دانش، فن و روش و تکنیک، پند و نصیحت، دلیل و برهان و استدلال، سعی و کوشش وتلاش و ... و به طور کلی حیطه‌ایست که اصطلاحاً «دنیای ابزار» نامیده می‌شود.
پله عشق؛ دنیای وجد و ذوق و شوق، حیرت و تعجب، جذبه و از خود بیخود شدن، ایثار و محبت و ... و به طور کلی حیطه و چارچوبیست که اصطلاحاً

«دنیای بی‌ابزاری» نامگذاری می‌شود. بر اساس تفاوت عقل و عشق، عرفان کیهانی دارای دو بخش نظری و عملی است.
بخش نظری، بر روی پله عقل و بخش عملی بر روی پله عشق قرار دارد. عرفان نظری بیانگر و روشنگر است و با استدلال اثبات می‌کند که انسان باید چه هدفی داشته باشد و به چه دلیل باید مسیر مشخصی را دنبال کند؛ [14] جنبه عملی از نگاه این مکتب انسان در عصر حاضر دچار کثرت است یعنی هر کسی به دنبال منافع شخصی خود می‌باشد.
این حالت، انسان را از تعالی دور می‌سازد. تعالی در گرو گرایش به وحدت و درک تن واحده بودن جهان هستی است.
هدف این مکتب نیز اینست که انسان را از این کثرت نجات داده و افق نگاه او را به سوی وحدت، جهت دهد. راه رسیدن به وحدت راه رسیدن به وحدت اینست که انسان‌ها «در هوشمندی و شعور حاکم بر جهان هستی به توافق و اشتراک نظر رسیده، پس از آزمایش و اثبات آن، به صاحب این هوشمندی که خداوند می‌باشد برسند؛ تا این موضوع، نقطه مشترک فکری بین انسان‌ها شده و قدرت و تحکیم پیدا نماید. بنا بر این، عامل مشترک فکری بین همه انسان‌ها و یا به عبارت دیگر، زیربنای فکری همه انسان‌ها، شعور حاکم بر جهان هستی و یا شعور الهی است». [15]
فرادرمانی بنیانگذار این مکتب، نوعی روش درمانی به نام «فرادرمانی» را ابداع نموده و می‌گوید:
این روش، از موارد طب مکمل و نوعی سلوک و عرفان عملیست و موجب شناخت عملی خدای متعال خواهد بود؛ [16] تکیه گاه فرادرمانی، اتصال به «شبکه شعور کیهانی» است.
فرادرمانی درمان همه نوع بیماری از راه اتصال به شبکه شعور کیهانی و قرار دادن بیمار در معرض این هوشمندی است؛ [17] عرفان عملی، سلوک بر پایه عشق است که دنیای بی‌ابزاری و فارغ از استدلال است با این سلوک، حقیقت جهان هستی از راه کشف و شهود شناخته می‌شود این شهود از راه ارتباط و اتصال با ماورا و کسب آگاهی حاصل می‌شود. جهت بهره برداری از عرفان عملیِ عرفان حلقه، نیاز به ایجاد اتصال به حلقه‌های متعدد شبکه شعور کیهانی است؛ [18] حلقه کیهانی اتصال به شبکه شعور کیهانی از راه تشکیل حلقه صورت می‌گیرد.
اعضای این حلقه عبارتند از:
درمان گیر، درمانگر و شعور کیهانی. با اجتماع این اعضا فیض الهی در حلقه به جریان افتاده و بیماری‌های درمان گیر درمان می‌شود. [19] برای اتصال به شبکه شعور کیهانی ابتدا درمانگر باید فیض اتصال و نیز لایه‌ی محافظ را از مرکزیت کنترل کننده عرفان کیهانی (بنیانگذار این عرفان) دریافت کند.

تفویض اتصال، فقط با مکتوب نمودن «سوگندنامه» مربوط هم بنا بر استفاده صحیح و انسانی از این اتصال، صورت می‌گیرد). [20] لایه‌ی محافظ، لایه‌ای از جنس آگاهی برای پرهیز از تشعشعات منفیست و پس از امضای سوگندنامه به فرادرمانگر تفویض می‌شود. این لایه، تحت هوشمندی شبکه شعور کیهانی ضمن محافظت فرادرمانگر، بیمار را نیز چه در فرادرمانی از راه دور و چه از راه نزدیک در حفاظ مطمئنی قرار می‌دهد تا از «تداخل شعور معیوب سلولی» (که در بیماران وجود دارد) و «تشعشعات منفی» و به خصوص در مقابل نفوذ «موجودات غیرارگانیک» (مانند جن) محافظت کند؛ [21] برای تشکیل حلقه وحدت، تنها کافیست بیمار خود را به درمانگر معرفی کند (حداقل یک مشخصه از مشخصات بیمار نیاز است، نام بیمار و یا در اختیار داشتن عکس بیمار، آشنا بودن چهره بیمار برای فرادرمانگر و یا مُعرف بیمار، برای شروع فرادرمانی کافی است) و درمانگر نیز بیمار را به شبکه شعور کیهانی معرفی نماید. فیض حلقه وحدت از برکت نزدیکی و وحدتِ حداقل دو نفر ایجاد شده و هر کجا حداقل دو نفر در حلقه جمع باشند، عضو سوم، روح القدس و عضو چهارم آن خداوند ست.

بعد از این، در ساعت معین (اگر ساعتی تعیین شده باشد) و یا طی شبانه روز، شعور کیهانی شروع به اسکن بیمار نموده و از این طریق، بیماری‌ها تشخیص داده شده و درمان می‌شود. [22] تنها شرط حضور در حلقه وحدت «شاهد» بودن است.

شاهد کسیست که نظاره‌گر و تماشاچی باشد و در حین نظاره هیچ گونه قضاوتی نداشته و هر گونه اتفاقی را در حلقه مشاهده کرده، زیر نظر داشته باشد و در حین مشاهده از تعبیر و تفسیر جدا باشد؛ [23]

****

[1] محمد علی طاهری، عرفان کیهانی، ص 55.

[2] همان، ص 105 و 107 و انسان از منظری دیگر، ص 17.

[3] همان، ص 73.

[4] محمد علی طاهری، انسان از منظری دیگر، ص 35 – 38.

[5] عرفان کیهانی، ص 119.

[6] همان 58.

[7] همان، ص 60، انسان از منظری دیگر، ص 40.

[8] انسان از منظری دیگر، همانجا.

[9] همان، ص 40 و 41.

[10] همان، ص 86

[11] عرفان کیهانی، ص 93 و 95 و انسان از منظری دیگر، ص 198.

[12] عرفان کیهانی، ص 109

[13] انسان از منظری دیگر، ص 27.
[14] عرفان کیهانی، ص 73.
[15] همان، ص 56 و 58.
[16] همان، ص 105 و 107 و انسان از منظری دیگر، ص 17.
[17] بنگرید به انسان از منظری دیگر، ص 94.
[18] عرفان کیهانی، ص 80 و 81.
[19] همان ص 82.
[20] همان ص 110 و انسان از منظری دیگر، ص 99.
[21] انسان از منظری دیگر، ص 91.
[22] عرفان کیهانی ص 82.
[23] همان ص 86.

تاریخچه

او متولد 1896 میلادی در جنوب هند است که پس از عمری تلاش به سال 1986 در 91 سالگی دیده از جهان فرو بست. او در خانواده‌ای برهمن متولد شد.
تحصیلاتش در اروپا و رشته روانشناسی بود.
کریشنا مورتی حتی برای یک بار هم درباره‌ی زندگی خصوصی خود صحبت نکرد و سؤالاتی را که در این زمینه از او پرسیده می‌شد بی‌پاسخ می‌گذاشت، زیرا پرداختن به این گونه موضوعات – از جمله بیوگرافی نویسی و بیوگرافی خوانی – را امری یاوه و بیهوده و آن را از قماش [1] می‌دانست. [2] تنها یک کتاب است که گویا به سفارش شخص کریشنا مورتی توسط پوپول جایکار تدوین گردیده. [3] از مجموعه کتبی که درباره‌ی زندگی نامه و شرح حال کریشنا مورتی نگارش شده‌اند، هیچ یک به فارسی برگردان نشده که در جای خود امر شگفتی است.
جیدو کریشنا مورتی، در دوازدهمین روز [4] از ماه می‌سال 1895 میلادی، در جنوب هند [5] دیده به دنیا گشود. [6] هشتمین فرزند این خانواده‌ی پرجمعیت و با عقاید متعصبانه برهمنی بود؛ خام خواران سرسختی که حتی از خوردن تخم مرغ نیز پرهیز می‌نمودند و حتی نام کریشنا مورتی را نیز بر اساس عقاید متعصبانه‌ی هندویی شان، سر کریشنا (Sri Krishna) نهادند. [7] «ناریانیا» پدر کریشنا مورتی، گرچه یک برهمایی متعصب به شمار می‌رفت اما به عضویت یکی از انجمن‌های تأثیر گذار در هند نیز درآمده بود.
این انجمن یعنی «جامعه‌ی تئوسوفیان» که از پیروان همه‌ی ادیان و مکاتب عضو می‌پذیرفت. پس از آنکه خانم دکتر آنی بیزانت به ریاست T. S رسید، پدر کریشنا مورتی در جامعه‌ی تئوسوفیان به کار مشغول شد و در سال 1909 جیدوکریشنا مورتی به عضویت آن انجمن درآمد. آن پسر بچه پیدا شد؛ کشف شد.
عوامل قالب گیری ذهن، عوامل شرطی کننده بر او اثر نگذاشت؛ او را در خود نگرفت؛ نه تئوسوفی، نه مداهنه و تمجید، نه عنوان «معلم جهانی» نه ثروت، نه مبالغ هنگفت پول، هیچ یک از اینها او را تحت تأثیر قرار نداد. [8] مسؤولان مؤسسه‌ی T. S کریشنا مورتی را به مدت دو سال در هندوستان تحت آموزش زبان انگلیسی قرار دادند و سپس برای ادامه تحصیل به انگلستان فرستادند. او در این سفر تنها نبود، برادر کوچکترش «نی تیا» (Nitya) نیز او را همراهی می‌کرد. سر انجام در 11 نوامبر سال 1925 «نی تیا» در سن 27 سالگی بر اثر بیماری سل درگذشت. این ضایعه چنان

تأثیر عمیقی بر روان کریشنا نهاد که عده‌ای آن را منشأ تحول در اندیشه‌های وی نامیده‌اند و از آن به عنوان واقعه‌ای که تمام خیالات، تصورات و اعتقادات او را متزلزل ساخته یاد می‌کنند.
در سال 1911، هنگامی که کریشنا تقریباً 16 ساله بود آنی بیزانت او را به عنوان رهبر جدید مذهبیون در T. S قرار داد و البته فراتر از این او را مسیح دوباره تولد یافته در غروب و بودایی دیگر در شرق نامید. [9] کریشنا در جای جای سخنرانی‌هایش که پس از مدتی کوتاه به صورت کتاب‌هایی مدون به جامعه علاقه‌مندانش عرضه شد، به گذراندن تمرینات پرمحنت و ریاضات شاقی که تی اسی‌ها به او تحمیل می‌کردند، اشاره می‌کند.
در بخش مقدمه (پانوشت مقدمه) کتاب پر پرواز گفتار الکیون آمده است:
کریشنا مورتی که در این ایام حدود ده سال بیشتر نداشت در اتاق «قسمت اعظم ساعات دو شب و یک روز را در خارج از قالب جسمانی خویش به سر می‌برد و فقط گاه برای نویشدن شیر گرم به کالبد خود باز می‌گشت.» [10] هم چنین کریشنا جی، گاه درباره‌ی ریاضات و مشقات سختی که در اُهایو (ojai کالیفرنیا تحمل کرده سخن می‌گوید. اما دیدگاهش درباره‌ی ریاضات و تمرینات سختی که پذیرنده‌ی آنها بوده جالب توجه است.
او انجام مراحل یوگا و ریاضات شاق را برای خود در حد شانه کردن موی سر و تمیز نگاه داشتن ناخن‌ها، تلقی کرده و آنها را کارهایی کودکانه و ساده بر می‌شمرد که شخص یا اشخاص سال‌ها وقت خود را صرف تکامل و آماده سازی جسم، بیهوده هدر می‌کند؛ [11] I «وزش‌ها و نگارش‌ها توسط انجمن و کریشنا مورتی استمرار یافت تا اینکه کشمکش‌های درون او را فرا گرفت، در او آشوبی ایجاد شد، نیروی مستمر او را بالا و پایین می‌برد و البته مرگ «نی تیا» برادر و همراه او تزلزلی در باورهایش ایجاد کرد، تا اینکه کریشنا مورتی به عنوان رئیس کل، در حضور خانم آنی بیزانت و بیش از سه هزار عضو در عین ناباوری انجمن را منحل اعلام کرد. ذکر این نکته ضروری می‌نماید که کریشنا مورتی پس از سالیان متمادی که از منافع و امتیازهای انجمن T. S کمال استفاده را برده است، انجمن را منحل کرده و با قیافه‌ی حق به جانب مدعی می‌شود که کسی که خواهان حقیقت است نیاز به تشکیلات ندارد. در اینجا نکاتی قابل طرح است:
اولاً:
بیش از یک دهه که کریشنا مورتی رهبریت انجمن را به عهده داشت و با القابی مثل معلم جهانی و مسیح موعود بر این انجمن حکمرانی می‌کرد، آیا در این انجمن حقیقتی بود یا نه؟ اگر نبود پس ایشان در اینجا چه می‌کرد؟

و اگر بود چرا بعد از این زمان طولانی نظریه پردازی می‌کند که اعلام حقیقت نیازمند تشکیلات نیست؟
شاید انحلال انجمن نظم ستاره عوامل دیگری داشته که هرگز برملا نشد.
ثانیاً:
خواهیم دید که کریشنا مورتی، مدارس، مؤسسات و بنیادهای متعددی در سراسر اروپا، آمریکا و هند ایجاد کرد و در تمامی آنها افکار جیدو کریشنا مورتی ترویج می‌شود. اگر این گونه مراکز تشکیلات نیست، پس تشکیلات کدام است؟
در اینجا باز به همان نکته‌ی آغازین می‌رسیم که گویا انحلال انجمن عوامل و دلایل پنهانی داشته که هرگز علنی نشد و در این میان تنها حقیقت قربانی شد.
جیدو کریشنا مورتی، به رغم آنکه از هر گونه مریدپروری و حتی ایجاد تشکل برای نشر و تبلیغ آموزه‌هایش دوری می‌کرد و به بیانی هیچ گونه ادعای خرق عادت یا الهام یا انجام اموز فوق العاده و غیر طبیعی نداشت، اما بعضاً در طی سخنرانی‌ها و به فراخور شرایط و سؤالات پرسش گران، از نوعی حفظ ماورایی برای خویشتن خود و کنفِ حمایتیِ معنوی نام می‌برد و معتقد است جسم و روح او توسط «نیرو» یا به نقل خودش «حقیقت» یا «آن» همواره محفوظ بوده است.
عبارت تئوسوفی از دو جزء (Theo) به معنای خدا و سوفی (Sophy) به مفهوم دانش ترکیب یافته است.
عبارت ترکیبی تئوسوفی ریشه‌ای کهن و دیرینه داشته و اشاره به هر گونه نظام فکری دارد که وحی الهی اساس آن است و تجربه اصلیش روشنی درونی ناشی از روح خداوند است.
بنیادهای اساسی انجمن تئوسوفی که در آثار مکتوبات رهبران آن یافت می‌شود، عبارت است از: [12] حلول مطلق خداوند، تثلیث تَجَلّی خدا، اعتقاد به تناسخ، رشد بشریت در اثر تبدّل ابدان، پیشروی تحت قانون کارما، وجود آموزگاران الهی و انسان‌های خارق‌العاده و اعتقاد به سه دنیای جسمانی، عاطفی و معنوی. جوهره‌ی اصلی آموزه‌های انجمن تئوسوفی یکی بازیابی حقیقت مبتنی بر اندیشه‌های بوداست و دیگری گسترش و رواج برادری جهانی بدون توجه به نژاد و جنسیت. مهم اینکه انجمن تئوسوفی صورتی جدید از اندیشه‌های بوداست.
کریشنا مورتی از آغاز دوران نوجوانی تا پایان سال‌های 32 تا 33 سالگی‌اش در تشکلی به نام انجمن تئوسوفیان به سر برده. او سال‌ها به عنوان تجسم مجدد مسیح، مسیح از نو تولد یافته و معلم جهانی به جهانیان لااقل به هند و خاور دور و اروپا و آمریکا معرفی شده است.
بنیان گذاران این انجمن و استادان نخستین کریشنا مورتی، مسیحیان

پروتستان مذهبی بودند که شیفته‌ی آیین بودا شدند و به مسلک بوداییان درآمدند، سپس به ایجاد آیینی التقاطی روی آوردند و انجمن تئوسوفیان را بنیاد نهادند تا در برابر هجوم اندیشه‌ی مسیحیت و تحمیل آن به بوداییان کمکی کرده باشند. این در حالی بود که پروتستان‌ها آن روزها در انگلستان این استعمارگر پیر، با ارسال مبلغان مسیحی به سرزمین‌های آسیای شرقی و تبلیغ همه جانبه‌ی مکتب فکریشان سعی داشتند تا مردمان آن سرزمین‌ها را به سلک مذهب خویش درآوردند و از مذهب پروتستان مسیحی بهره‌مند سازند. اما این امر نتایج معکوسی نیز به دنبال داشت و سبب جذب و شیفتگی بسیاری از کارمندان مهاجر گردید آن گونه که ایشان در عداد بوداییان درآمدند. یا به پیروی از آیین التقاطی که آموزه‌های همه‌ی ادیان را در خود جای داده بود، روی آوردند، با این اوصاف همین انجمن مدافع اندیشه‌های بودا و مسیح بود که مژده‌ی ظهور مجدد مسیح یا مسیح موعود یا مسیح دوباره متولد شده یعنی کریشنا مورتی را به مردمان داد. رد پای چنین اندیشه‌ای را می‌توان در مکتبی فرهنگی – سیاسی که امروزه با عنوان مسیحیت صهیونیست یا صهیونیزم مسیحی از آن یاد می‌شود، جستجو کرد. [13] کریشنا مورتی سراسر دنیا را گشت و علاوه بر ایراد سخنرانی‌های متعدد در زادگاهش هندوستان، به کشورهایی چون امریکا، انگلستان، استرالیا، فرانسه، سوئیس و هلند بارها سفر کرد و به نشر اندیشه‌ها و آموزه‌هایش پرداخت. تا آنجا که در پاسخ به هوادارانی که از او می‌خواستند تا محل سکونت دائمی‌اش را هندوستان قرار دهد پاسخ داد:

من همه‌ی دنیا را خانه‌ی خود قرار داده‌ام. [14] البته تعبیر «همه‌ی دنیا» تا حدی مسامحه آمیز است.

دنیای او منحصر به کشورهای آمریکایی و اروپایی است؛ کریشنا مورتی هرگز به کشروهای فقیر سفر نکرده است؛ او هرگز روی قاره‌ی آفریقا را ندیده است.

کریشنا در هیچ کدام از کشورهای اسلامی سخنرانی نکرده است و با آنها بیگانه بود، حتی رایحه‌ای از اسلام مشام او را نوازش نداد. در پس انتخاب کریشنا مورتی توسط لیدبیتر و آنی بیزانت به عنوان مسیح دوباره تولد یافته و معلم جهانی، او از خانواده پدری دور شد و پس از آن هرگز خانواده‌ای نداشت.

هیچ گاه ازدواج نکرد و بارها در ضمن صحبت‌ها و در بیان مثال‌هایش به این معنا اشاره نمود. او هرگز ازدواج نکرد، اما در زندگی کریشنا یک نقطه‌ی تاریک و مبهم رخ عیان می‌کند و آن اتهامیست که از سوی دختر یکی از طرفدارانش در خصوص ارتباط نامشروع کریشنا مورتی با مادر وی گردیده که منجر به دعوای بزرگی شد.

به گونه‌ای که این مسأله به دستگاه قضایی کشانده شد تا قضات درباره‌ی صحت و سقم آن به داوری بشینند. آن گونه که از شواهد برمی آید، این مساله همچنان لاینحل باقی مانده است.

جیدو کریشنا مورتی در 17 فوریه سال 1986 (1365 هجری شمسی) در سن نود یک سالگی در شهر اوهای کالیفرنیا درگذشت. او در طول 91 سال حیات خویش تنها به تألیف دو کتاب پرداخت. یکی به نام معبر (The Path) و دیگری موسوم به جستجو. او در مدت عمر طولانیش به کشورهای متعددی سفر کرده و در شهرهای گوناگونی به ایراد سخن پرداخته است.

متن این سخنرانی‌ها مکتوب گردیده و تقریباً بدون هیچ کم و کاستی به چاپ رسیده و در اختیار علاقه‌مندان قرار دارد. هم اکنون بالغ بر بیست عنوان کتاب از سخنان جیدو کریشنا مورتی به زبان فارسی موجود است.

سکون و حرکت شرح زندگی

حضور در هستی

تعالیم کریشنا مورتی

عشق و تنهایی

شادمانی خلاق

فراسوی خشونت

نگاه در سکوت

خشونت و خلاقیت

شبکه فکری

نامه‌های کریشنا مورتی

تأمل در خویش

حقیقت و واقعیت مدیتیشن،

کریشنا مورتی برای جوانان

آغاز و انجام عرفان و خودشناسی پر پرواز

خیر و شر

پرواز عقاب

رهایی از دانستگی

گفتگو با کریشنا مورتی

نگرشی بر آراء و اندیشه‌های کریشنا مورتی / محمد تقی فعالی / با تلخیص

*****

[1]. Gossip به معنای بیهوده گویی یا گفتگوی پیش پا افتاده است (حضور در هستی، ص 8).

[2]. کریشنا مورتی، شرح زندگی، ترجمه‌ی محمدجعفر مصفا، ص 8.

[3]. پوپول جایکار، یک بیوگرافی، (کتاب توسط کریشنا مورتی به وی سفارش داده شد تا درباره زندگی او بنویسد) و Pupul Jaykar، Krishnamurti: A biography، sanfrancisco: Harper androw، 1986.
[4]. مری لوتینز، بیوگرافر رسمی کریشنا مورتی، توضیح می‌دهد که تاریخ تولد کریشنا مورتی را باید روز 11 می‌سال 1895 دانست، زیرا او در خانواده‌ای برهمایی متولد شده و روز برهمایی از طلوع صبح محسوب می‌شود و چون کریشنا مورتی در ساعت 30 / 12 نیمه شب به دنیا آمده، بنا بر این او متولد 11 مِی می‌باشد.
Jiddu Krishnamurti – Wikipedia، the free encyclopedia
[5]. زادگاه او را، مداناپال از ایالت آندراپرادش هند ذکر کرده‌اند.
http://www. Kfa. org/biography. php. (kfa: Krishnamurti Foundation of America) همچنین مکان دقیق تولد او را دهکده‌ای کوچک در 150 مایلی شمال مدرس در هند، نام برده‌اند.
[6]. «جریان عرفانی کریشنا مورتی» مؤسسه گفتگوی ادیان و سایت آفتاب.
[7]. بسنجید با مطالب بیوگرافی کریشنا مورتی در ویکی پدیا. Wikipedia: the free encyclopedia.
[8]. کریشنا مورتی، تعالیم کریشنا مورتی، ترجمه‌ی محمدجعفر مصفا، ص 270.
[9]. بسنجید با مطالب بیوگرافی کریشنا مورتی در: http://www. kfa. org/biography. php.
[10]. کریشنامورتی، پر پرواز گفتار الکیون، ترجمه‌ی مسرده لسانی، ص 11 – 12. (شرح مبسوط این واقعه از قول کریشنا مورتی و شاهدان عینی دیگر در کتاب کریشنا مورتی اثر اویلین بلاو، ترجمه مهدی قراچه داغی و زهره فتوحی، نشر البرز، آمده است).
[11]. کریشنا مورتی، سکون و حرکت، ترجمه‌ی محمد جعفر مصفا، ص 37.

بخش مقالات

در این جا این اصل کلی رو از دیگاه کریشنا مورتی بررسی می‌کنیم تا با واقعیت اون آشناتر بشیم. سوء تفاهم و برداشت‌های نادرست احتمالی در رابطه با بیان او چه می‌تواند باشد رابطه نظرات او با تفکر، ذهن، هنر، ذن، دین، مراقبه و جهان‌بینی کاستاندا چیست. برای جویندگان حقیقت، سلامت و عدالت چه رهنمودهایی دارد. آیا با خواندن آثار او و درک آن می‌توان به حل مشکلات روانی پرداخت؟ راجع به ترس، خشم، حسد، نگرانی و احساس نا ایمنی چه می‌گوید؟ آیا با اجرای نظرات او می‌توان به خودشناسی و خویشتن سازی پرداخت؟ جهان‌بینی او به روانشناسی و روانپزشکی و علوم انسانی و علوم اجتماعی چه کمکی می‌کند؟ و بالاخره آیا آثار او برای حل مشکلات انسان و رشد و تکامل وی اثری دارد؟
رهایی از دانستگی و سایر نظرات کریشنا مورتی اگر شتابزده، سطحی و یکسو نگر خوانده شود باعث تضاد، سردرگمی و احیانا گمراهی خواهد شد به نظر من هنگام آشنا شدن با نگرش او انسان به مانند راه رفتن روی طناب نیاز به توجه، دقت و هوشیاری دارد. کاری که به ظاهر آسان و در عمل مشکل است یا به عبارت دیگر در برخورد با نظرات او اگر مواظب نباشیم، نوش به نیش، راست به کج و درست به نادرست مبدل می‌شود. بنا بر این این گونه کارها، نیاز به مواظبت و مراقبت عمیق دارد – مراقبه.
بنا به مشاهده تجربه، جهات و نکات زیر را در کاهش سوء تفاهمات نسبت به اثار وی موثر می‌بینیم این جهات و نکات در واقع یک نوع خطا زدایی نسبت به نظرات اوست یعنی هرچه بیشتر بتوانیم خطاهای شناختی را درک کنیم و آنها را کاهش دهیم، عقاید او را بهتر می‌فهمیم و به نتایج آن می‌رسیم. اولین خطا یا پیش داوری، خواندن و تحلیل کردن است، چه در شکل رد و چه در شکل قبول، به بیان دیگر از روی عادات و یا به قول خودش دست دوم خواندن، امکان درک درست مقاصد وی دست نمی‌دهد چند سال طول کشید تا شخصا متوجه منظور وی شدم که اول گوش کن، ببین، درک کن، واقعیات و حقایق را بفهم و بعد قضاوت کن کاری که به حکم تجربه سخت است، امتحان کنید، اما چه بسا مانند رانندگی، ابتدا می‌پیچیم و بعد نگاه می‌کنیم در حالی که بینش کریشنا مورتی این است:
اول ببین، بعد بپیچ خطای بعد برداشت یکسو نگرانه است:
راجع به نظرات او درباره اندیشیدن، خواننده شتابزده، احساس می‌کند که او به طور مطلق با اندیشیدن، تخیل، کلمه و لفظ، مخالف است، در حالی که به شهادت بسیاری از آثارش در پی شناساندن جای درست فعالیت فکر در ذهن و زندگی انسان است.

او هم مانند ذن گرایان و اندیشه شناسان، از فعالیت بی‌جا و بی‌موقع و نادرست فکر، ناراضی است، در واقع کریشنا مورتی به ما می‌آموزد که فکر و نقش و اهمیت آن و همچنین وسعت و شدت و با نتایج آن در زندگی انسان بیشتر از آنست که او معتقد است و چه بسا فعالیت فکر، نادرست و ناسالم شده است.
Cognitive Therapy اگر کسی این مکتب را به طور منصفانه با بصیرت و آگاهی‌های کریشنا مورتی در مورد فکر مقایسه کند به اهمیت، وسعت و عمق نظرات او پی می‌برد برای مثال در روانشناسی کلاسیک، راجع به حسد، ترس و خشم، مطالب بسیاری وجود دارد، اما پس از آشنایی با نظرات کریشنا مورتی متوجه می‌شویم که این سه حالت، خود نوعی از فعالیت فکر هستند.
چگونه و چطور؟ مطالعه این کتاب به این چگونه و چطور پاسخ می‌دهد همچنین کریشنا مورتی ما را به درکی مجموعه‌ای و سیستمی از اندیشه رهنمون می‌کند نه به یکسو نگری و گسسته بینی، به قول خودش درک جامع Total Understanding نه درک گسسته Partial Understanding و این در بسیاری از آثار و نگرش وی مطرح شده است در موضوع خودشناسی انسان، او برخوردی متفاوت با برخوردهای رایج درباره خود و فکر دارد به طور کلی تا آنجا که من اطلاع دارم هنگام صحبت درباره فکر به موضوعات فکر بیشتر توجه شده تا نفس فعالیت تفکر مانند اینکه مثلا اندیشه جنایت و ظلم بد است و یا این فکر که ساختن بیمارستان یا مدرسه خوب است کریشنا مورتی می‌گوید گذشته از خوبی یا بدی آیا فعالیت اندیشیدن به جا و به موقع بوده است؟
مثلا اندیشه ساختن بیمارستان خوب است اما اگر بی‌موقع و بی‌جا مطرح شود، موجب حواس پرتی و عدم ادا کردن حق مطلب در زمینه‌های دیگر می‌شود و چه بسا شناخت نادرست و در نتیجه، رفتار نادرست به وجود می‌آورد. خلاصه آنجا که اندیشه موجب تازگی، تیزی، هوشمندی درک درست، شور و تحرک می‌شود بر حق است، در غیر این صورت آسیب زننده و مختل کننده شناخت و رفتار انسان است به عبارت دیگر توصیه معروف خودت را بشناس در بخشی از کارهای کریشنا مورتی به صورت یک نوع مراقبه در می‌آید، یعنی به نفس فعالیت اندیشیدن «توجه کن» یکی از خدمات مهم کریشنا مورتی، درک صحیح مراقبه است.
کسانی که در زمینه آن تحقیق و تجربه دارند می‌دانند که دو نوع مدیتیشن یا مراقبه اساسی داریم یکی مراقبه با چشم باز و تمرکز روی یک شئ‌ای یا نقطه و دیگری مراقبه با چشم بسته و تکرار یک واژه به عنوان مانترا مانند تی ام مثلا مراقبه با چشم باز مانند دیدن درخت و مدیتیشن کردن روی آن است، مانند مورد آن نقاش که در این کتاب نقل شده که آنقدر به

درخت نگاه کرد که خود درخت شد و بعد نقاشی کرد. لازم به گفتن نیست که از نظر جسمی درخت نشد بلکه با درخت یکی شد یعنی بین او و درخت چیزی قرار نگرفت. حال اهمیت برخورد کریشنا مورتی را با مدیتیشن می‌بینیم و بسیاری جاها در کارهایش مراقبه چشم بسته را در شکل نادرستش، به نقد می‌گیرد و در یکی از سخنرانی‌هایش در اوهای کالیفرنیا با تمام وجود و صداقت و صمیمیت می‌گفت:

زندگی خودش مدیتیشن است و مدیتیشن کردن زندگی کردن است و به جای مانترای کلمه‌ای توجه کردن به زندگی، خودش مدیتیشن کردن است، یعنی هر جا که ما بتوانیم به بی موردی و بی‌موقعی فکر، توجه کنیم به نوعی مراقبه و مدیتیشن مشغول بوده‌ایم و نتیجه آن معطوف کردن توجه به زندگیست و این شبیه همان چیزیست که دون خوان متوقف کردن زمان می‌نامد و برای خواننده فارسی زبان اغلب با مفهوم زمان واقعی و زمان نجومی اشتباه می‌شود مقصود کریشنا مورتی و دون خوان از زمان، فکر و خاطرات گذشته و تخیلات آینده است (موضوع تاریخچه شخصی در نظریات دون خوان) ... خلاصه اینکه کریشنا مورتی بیشتر انسان را به یک مدیتیشن جامع و خلاق دعوت می‌کند که در آن حد و مرز و قیود کلمه‌ای و لفظی نیست و انسان عمق و آرامش و شور بیشتری در این نوع مدیتیشن احساس می‌کند در واقع انگار با درون و بیرون، با همسر، فرزند، خانواده، مردم، اشیاء، گیاهان و حیوانات به قولی با ابر و باد و مه و خورشید و فلک در حال مدیتیشن است.

یعنی همانگونه که قبلا گفته شد، زندگی کردن، مراقبه است و مانترای این مراقبه، نفس زندگیست نه پرداختن به جانشین زندگی یعنی تمرکز روی واژه‌ای به عنوان مانترا در همین حرکت به توصیه کریشنا مورتی برخورد می‌کنیم آیا هنگام دیدن گل، خود گل را می‌بینیم یا سابقه، تخیل و خاطره از گل را و وقتی مدیتیشن چشم بسته می‌کنیم، مانترا واقعیت و یا حقیقت است یا سایه آن و این کار به مانند اینست که وقتی قادر نیستیم به خاطر شلوغی ذهن سیب را ببینیم، به جای دیدن و لمس کردن سیب که به تعبیر وی رابطه‌ایست دست اول، به رابطه دست دوم یعنی به تکرار کلمه سیب می‌پردازیم و گمان می‌کنیم که سیب را می‌بینیم. آیا جایی برای تکرار کلمه در ذهن هست یا نه؟ آیا این کار می‌تواند به هوشمندی و هوشیاری انسان کمک کند؟ باید گفت بلی به شرط اینکه فعالیت اندیشیدن، درست و به موقع و به جا باشد و از این کار در جای خودش استفاده شود و در صدد تعمیم آن برای همیشه اوقات نباشیم (مانند ذکر) ... اغلب در آثار کریشنا مورتی به هنر در معنی هفت هنر بی‌توجهی دیده می‌شود و او ترجیحاً، خود گل را به تصویر و یا نقش گل ترجیح می‌دهد و می‌خواهد بگوید که دیدن و شنیدن و فهمیدن هم هنر است بنا بر این شاید به شدت با این شعر سعدی

مخالف باشد:
به چه کار آیدت ز گل طبقی
از گلستان من ببر ورقی
گل همین پنج روز و شش باشد
وین گلستان همیشه خوش باشد ...

و هنرمند تنها کسی نیست که به هفت هنر آشنا باشد بلکه درست دیدن یک آسمان آبی هنگامی که بدون تخیل و مقایسه و تعبیر و تفسیر دیده می‌شود خود، یک فضای هنریست. شاید همان شکوه‌ای که از کلمه و تفسیر دارد او را به برخورد دست اول با طبیعت بیشتر سوق می‌دهد تا نگاه کردن آثار هنری در نمایشگاهها و حتی شنیدن موسیقی. در یادداشت‌های شخصی کریشنا مورتی حساسیت گوش و چشم او به نحو بسیار بارزی مشهود است و انگار در اثر دقت، صداهای بیشتری را در طبیعت می‌شنود که انسان آنها را در موسیقی جستجو می‌کند و نیز دیدنی‌ها را بیشتر می‌بیند. در آثارش مکرر هنر را قرار دادن امور در جای خود می‌داند و بعید به نظر می‌رسد که کریشنا مورتی جایی برای هفت هنر قائل نباشد و یا شاید چنین به نظر می‌رسد که انسان قبل از هفت هنر باید هنر زندگی کردن را یاد بگیرد.

شاید مشکل‌ترین قسمت این نوشته مقایسه کریشنا با ذن باشد.

او در آثار خود به راهنمایانی که در ذهن شاگرد باقی می‌مانند اعتراض دارد او می‌گوید اگر ذن وصول به یک اقتدار یا به قول (دون خوان) یک اقتدار ذهنی باشد این با سایر بینش‌ها فرقی ندارد. شاید مقصودش اینست که از وقتی که ذن و ذ نیست، به وجود آمده ایسمها هر کدام خود به مانند یک ایست به معنی توقف در ذهن انسان قرار می‌گیرد و معرفت درست در حرکت است نه در ایستادن به قول اقبال (گر نروم نیستم) بنا بر این می‌بایست در سیر و سلوک انسان، خود ذن محو شود. توصیه‌های آن حتی اگر در جهت حذف کلمه و لفظ و اندیشه و ماورای دوگانه اندیشی باشد و ایستا شود، خود نیز یک عدم اقتدار می‌شود. در واقع تاکید کریشنا مورتی بر خالی بودن ذهن، روان کردن آن است و نگران از اینکه مبادا نقش خدمتی و تسهیلاتی و شناختی لفظ و کلمه و اندیشه به ضد خود تبدیل شوند و دست و پا گیر گردند. برای اینکه خواننده این نوع آثار دچار بدبینی و نا امیدی نشود لازم است عنوان شود:

کسانی در رابطه با کریشنا مورتی و دون خوان یا نگرشهای دیگر نا امید می‌شوند که اینها را مطلق کنند زیرا جواب درست را تاریخ و جامعه بشری در مجموع به انسان می‌دهد اینها بخشی از ذهن و زندگی هستند نه تمام آن و راه حل را در - کل زندگی – با انسانها و همراه آنها باید پیدا کرد و این شدنی است و چون جای آن در اینحا نیست به زمان دیگر موکول می‌کنیم

و بالاخره در زمینه احساس دینی همچنان که در کتاب حقیقت و واقعیت گفته است، آن را فعالیت درست (اندیشیدن) و یکی شدن با حق و حقیقت می‌داند. در انتهای این مطلبی را لازم می‌دانم که و آن اینست که اگر هورنای، کریشنا مورتی و کاستاندا و دیگران برایمان مطلق شوند از چاله به چاه می‌افتیم. به طور خلاصه مشکلات انسان ناشی از برخورد نادرست او با اندیشه است، یعنی فقدان درست اندیشیدن و عدم توانایی انسان در دیدن واقعیت و حقیقت و توجه کردن (مراقبه) باید همیشه به این نکته توجه کرد که: نگاه کن به آنچه هست Look At what is بگذار فهم و درک قانون حاکم باشد Understanding be The Law با تمام وجود (دیدن واقعیت و حقیقت) و آنچه که هست همان رهایی انسان است و (رهایی از دانستگی) را برابر با رهایی انسان می‌باشد؛ رهایی از دانستگی، استقبال از جهل نیست بلکه متوقف کردن رابطه نادرست انسان با دانستگی است.
مصداقیست از این شعر اقبال: دیدن دگر آموز شنیدن دگر آموز

تا زمانی که دو بعد نفسانیت و روحانیت در انسان قوی هستند این کشمکشها متوالی او به صورتهای مختلف وجود خواهند داشت. اگر می‌بینیم خصلتهای ناپسندی وجود داره مثل کینه، غرور، نفرت، شغب و خشم، ریا، دروغ، دزدی، تکبر، پایمال کردن حقوق دیگران و ... همگی به واسطه نفسی قوی هستند که در وجود ماست که از این خصلت‌ها استفاده می‌کنه تا جلوی جانمون رو بگیره و معرکه رو بدین طریق به نفع خودش رقم بزنه. اما آیا میشه حالتی رو متصور شد که این خصایل منفی و ناپسند از وجودمون رخت ببندند و در وجودمون به آرامش برسیم و از این کشمکش‌ها دیگه خبری نباشه؟؟؟ جواب بلی هست.
منتها سؤالی پیش میاد اونم اینکه درچه حالتی می‌تونیم از این کشمکشها و از این خصایل منفی رها بشیم؟
با کمی دقت میشه به این سؤال پاسخ داد.
گفته شد که اگر کشمکشی هست به واسطه این هست که نفس انسان می‌خواد در تقابلش با جان معرکه رو به دست بگیره. یعنی کشمکش زمانی وجود خواهد داشت که جان آدمی دارای قوه باشه و اونو به سمت نورانیت سوق بده و در این حال نفسی هم که دارای قوه هست در مقابل این حرکت نورانی‌خواهی انسان وارد کار بشه و جلوی اون و بگیره.
اما اگر جان قوه‌اش خیلی ضعیف باشه به نحوی که قادر نباشه انسان رو به سمت خوبیها سوق بده چی؟
بله در این حالت دیگر کار نفس راحته و دیگر تقابلی وجود نداره صرفاً چیزی که هست جانی مرده هست که هیچ حرکت قابل توجهی از اون ساخته نیست لذا نیازی به کشمکش و فریبکاری نفس هم نخواهد بود و همه معرکه تقابلی نفس و جان در اختیار نفس خواهد بود.
لذا در این حالت دیگه به اون همه خصایل منفی و شهوات و ... نیازی نخواهد بود چون همه اونها ابزاری بودند در دست نفس برای رام کردن جان حالا که جان دیگه قدرتی نداره چه نیازی به اون همه ابزار هست که هیچ، خود استفاده از اونها هم برای نفس سنگینه که بنا بر این نفس به کلی اونها رو به کناری می‌زنه. رهاورد چنین حالتی آرامش خواهد بود و سکون و سکوت. چون دیگه از اون همه کشمکش خبری نیست. ولی آرامش و سکون و سکوتی از جنس سیاهی و تیرگی. چراکه نفس حاکم مطلق وجود انسان شده. در این حالت انسان به مقامی پایین‌تر از حیوان تنزل پیدا می‌کنه. شهوات به شدت در وجود انسان تقلیل می‌یابند به نحوی که شخص شاید احساس کنه که به تزکیه نفس رسیده و با توجه به این که

خصایل منفی خیلی زیاد کاهش پیدا کرده‌اند این تصورپیش میاد که شخص به حالاتی عرفانی دست پیدا کرده که این همه آرامش داره و به صلح رسیده و به سکون و به سکوت و خصلتهای منفی که به یکباره رخت بستند و ... در حالی که غافل هست از این که اینها همه از حاکمیت مطلق نفس و سیاهی و تباهی بر وجود آدمی حاصل شده. حال سؤال دیگه‌ای پیش میاد و اون این که چگونه ممکنه چنین حالتی برای انسان به وجود بیاد که جان و روح آدمی اون قدر ضعیف بشه که نفس حاکمی تکامل معرکه رو به دست بگیره؟ اصل آدمی که همون جان اون هست و روح اون، اساسش بر دانایی و فهم و شعور ه. اساسش بر ذهنیته. هر چقدر علم و دانش و معرفت شخصی بالاتر باشه جان او از نورانیت بیشتری برخوردار خواهد بودو هر چقدر ذهن یا تشخصی وسیعتر و گسترده‌تر و پررنگتر باشه شخص از جان و روحی متعالی‌تر برخوردار بوده و جان اوقویترخواهد بود.
نتیجه این که جان زمانی فوق العاده ضعیف خواهد بود که اونو خالی از ذهنیات بدونیم. یک ذهن خالی متناظر با جانی ضعیف و شکننده و تسلیم شده خواهد بود.
وقتی مورتی و اوشو در تعالیم‌شون صحبت از ذهنی خالی می‌کنند و این که تفکر خوب نیست و ... در واقع کاری که می‌کنند اینه که تا حد مکن جان انسان رو ضعیف و ضعیف‌تر کنند و در این بین نفس آدمی هست که جشن می‌گیره و معرکه رو بدست می‌گیره و حاکم وجود انسان میشه. بله مورتی و اوشو دم از آرامش و صلح و دوری از خصایل منفی و شهوات می‌زنند که خواننده حالا می‌تونه به خوبی متوجه بشه که کدوم نوع آرامش و سکون و سکوت و به دور موندن از کشمکش و ... مد نظرایشان بوده. آرامش و سکون و سکوتی از جنس سیاهی وتباهی وفساد. البته مسلمه که مورتی و اوشو و ... مطمئناً به ابعاد مسأله به این صورت آگاهی نداشتند که اگر داشتند مطمئناً از رای خودشون بر می‌گشتند. مورتی و اوشوبه تمامی فریب نفسشون رو خوردند. نفسی که جانشون رو فریب داده بود و رفته رفته با گسترش سیاهی راه برگشت برای جان نگون بختشون سخت ترشده بود.
مورتی و اوشو به فریب نفس گفتند ما صرفاً چیزی رو می‌گیم بدون اینکه منطقی بیاریم و خواننده می‌تونه اونو اختیار کنه یا نه به خودش بستگی داره و زمانی که جانشون و وجدانشون که ناشی از جانشون و برگشتشون به منشأ اصلی و نور مطلقه اعتراض می‌کرده بر این فریبهای نفس و اعمال و حرکاتی که انجام می‌دادند دوباره به فریب این نفس %%غداره اماره این اعتراضها رو فریب جان و ذهن معرفی کردند و دوباره بیشتر درعمق سیاهی فرورفتند تا بدانجا که دیگه راه برگشتی براشون باقی نموند و همه اینها برای این بود که می‌خواستند به آرامش و سکون برسند

اما غافل بودند از این که این آرامش و سکونی که ناشی از حاکمیت نفس هست ریشه در سیاهی محض دارد و جز تباهی و نابودی و بدبختی چیز دیگه‌ای با خود به همراه نخواهد آورد. در کنار این توضیحات، حالت دومی هم وجود داره که در این حالت نیزکشمکش در وجودآدمی به حداقل میرسه و انسان به آرامش و سکوت میرسه و اونم زمانیست که نفس بسیار ضعیف بشه و به گوشه‌ای بخزه و حاکم وجود آدمی جان آدمی باشه.
در این حالت اگر از خصایل منفی خبری نیست به این خاطر نیست که دیگه نیازی به این خصلتها نیست بلکه ناشی از اینه که دیگه به واسطه قدرت و قوت بسیار یاد جان آدمی و ضعف نفس، نفس قدرت ارائه این خصایل منفی رو نداره. نفسی که به واسطه ریاضتها و مجاهدتها و علم و معرفت جان، بسیار ضعیف شده و به گوشه‌ای خزیده و هیچ قدرت خودنمایی از خودش نداره. در این حالت کشمکش از وجود آدمی رخت می‌بنده و خصایل منفی و شهوات نیز همین طور و وجود آدمی ر و همه نور و نورانیت می‌گیره به واسطه نورانیت جان و اعتلای اونو این حالتیست که همه انبیا و اولیای الهی و دیگر صالحان و نیکان بنا بر معرفت و درجه خودشون از این حالت برخوردار بودند. در متن قبلی وقتی صحبت از دو نوع رهایی میشه دوستان مصداق کامل این دو نوع رهایی رو با توضیحات نسبتاً مفصل در اینجا مشاهده می‌کنند.
ییکی رهایی از جنس نفسانی تکه در این حالت نفس حاکم وجود آدمیست و رهاورد اون آرامش و سکونی از جنس تیرگی و سیاهیست همونی که تعالیم مورتی و اوشو برای انسان می‌تونه به ارمغان بیارند و دیگری رهایی از جنس روحانیت و نورانیت که به واسطه حاکمیت جان بر وجود آدمی شکل می‌گیره و رهاورد اون همه آرامش و خوبی و زیبایی از جنس نوره که می‌تونه انسان رو تا لایتناها بالا ببره. با توجه به درازی مطلب و برطبق توضیحاتی که داده شد به صورت خلاصه می‌توان برای انسان 3 حالت زیر را متصور شد:
1. جان قوی + نفس قوی = بروز کشمکش بین نفس و جان،
بروز شهواتی مثل خوردن و خوابیدن و خشم و شهوت بیش از حد معمول جهت رام کردن جان تحت فشار نفس و فریب نفس و نیز بروز خصایلی منفی مثل کینه و ریا و دروغگویی و ...، با قدرت یافتن جان این خصایل منفی و شهوات کمرنگ‌تر و با قدرت یافتن نفس اینها پررنگتر می‌شوند، غالب انسانها در این زمره قرار می‌گیرند.
2. جان ضعیف + نفس بسیار قوی = حاکم شدن نفس بر وجود آدمی
به واسطه ضعیف شدن جان در اثر مذمت ذهنیت و تفکر و تعقل و اشاعه ذهن خالی و ... و سیطره سیاهی و تباهی بر ابعاد مختلف وجود انسان، سقوط شخص به مرتبه ای پایینتر از حیوان، دیگر خبری از کشمکش

درونی نخواهد بود چون دیگر نیازی به کشمکش نیست و نیازی به شهوات بیش از حد و خصایل منفی نیست چرا که اینها همگی برای رام کردن جان بودند ولی حالا که جان ضعیف شده دیگه به کار نمییان، تلقی شخص بر این که در این حالت به واسطه رسیدن به آرامش (که به واسطه نبود کشمکش به وجود میاد) و دوری از شهوات و خصایل منفی به تزکیه درون رسیده که این تلقی ناشی از فریب نفسه، آرامش حاصل در این حالت از جنس سیاهی و سکون و تباهیست چرا که در سایه حاکمیت نفس سیه کار و سیه پیشه بر جان آدمی به وجود اومده و این حالت مخصوص پیروان کریشنامورتی و اوشو و ... و همه کسا نیست که تعالیم ایشان رو به کار بسته‌اند.

3. جان بسیار قوی + نفس ضعیف = حاکم شدن جان بر وجود آدمی و سیطره نور و روحانیت و رحمانیت بر ابعاد مختلف زندگی انسان،

دیگر خبری از کشمکش درونی نخواهد بود چرا که دیگه نفس قدرت لازم برای ایجاد کشمکش رو در اختیار نداره و به گوشه‌ای خزیده و جان با نورانیت و با علم و معرفت کلیه حرکات نفس چموش رو زیر نظر داره، بر اثر نبود کشمکش و نیز نزدیکی به خداوند متعال و نورانیت حاصل از این نزدیکی آرامشی به وجود میاد از جنس نور و خصایل منفی و شهوات بیش از حد نیز زایل می‌شن چرا که دیگه نفس قدرتی برای ارایه اونها در اختیار نداره و نورانیت جای اونها رو می‌گیره، شخص به تزکیه درون میرسه و روح و جان انسان قادره تا لایتناها پرواز کنه و این حالت متناظر با حالت انبیا و اولیا و اوصیا و نزدیکان درگاه حضرت حق می‌باشد.

http://mortiviaeslam. blogfa. com/8904. aspx

بخش نقدها

اگر با دقت اندیشه‌ها و آموزه‌های کریشنا مورتی بررسی شود و به صورت عمیق آموزه‌های وی مورد کالبد شکافی قرار گیرد به دیدگاه‌های دیگری می‌رسیم. بدون شک تفکر بودا یکی از زیر ساخت‌های اندیشه‌های مورتی است.

یوگا، آیین ذن و برخی ادیان شرقی از دیگر مبانی فکری کریشنا مورتی به حساب می‌آیند. از نظر مورتی سراسر زندگی بشر را رنج تشکیل می‌دهد. تمام وابستگی‌ها و شرطیت‌های ذهن، ریشه در رنج دارد. در آیین بودا خاستگاه رنج، تشنگی است.

این تشنگی نسبت به حواس و جاودانگی است.

اما هرگز به اینکه آموزه‌های پیشنهادیش ریشه در تعالیم سایر مکاتب فکری و دیگر ادیان هندی دارد اعتراف نکرده است و حتی اشاره‌ای کوتاه و کوچک هم ننموده بلکه پیوسته سعی دارد تا چهره‌ی آن تعالیم را خدشه‌دار ساخته و یا جایگاه ویژه‌ای برای آموزه‌های خودش در نظر بگیرد، او در رابطه با ذن بودیسم اظهار می‌دارد:

نمی دانم چرا شما با تکرار حرف دیگران خود را به زحمت می‌اندازید. ذن بودیست‌ها، هندوها، مسیحیان، متخصصین، هرچه می‌خواهند بگویند. آیا شما باید همیشه تحت نفوذ یک اتوریته باشید؟ لطفاً درباره این امر به دقت فکر کنید. ما آدم‌های دست دومی هستیم. آنچه را که دیگران می‌گویند ما تکرار می‌کنیم. [1] نقطه نظر او درباره‌ی انرژی کندالینی که از اصول مهم یوگا به شمار می‌رود، نشان می‌دهد که وی مکاتب متنوع یوگا را می‌شناخته و خود نیز به انجام آنها لااقل برای مدتی در سالیان جوانی‌اش اهتمام داشته است، اما هم چون همیشه تفسیر و تأویل خود را از کندالینی دارد و همان نظر خود را به مخاطبان ارائه می‌کند:

من نسبت به مردمی که از بیدارسازی کوندالینی سخن می‌گویند، تردید دارم. آنها روی آن دیگری کار نکرده‌اند، ولی می‌گویند کوندالینی را بیدار ساخته‌اند، بنا بر این من صلاحیت آنها را مورد تردید قرار می‌دهم. [2] موضوع غیر عادی و عجیب در همه اینها آن است که من همیشه شیفته و مجذوب بودا بوده‌ام. [3] کریشنا مورتی از یک طرف اظهار می‌دارد که انسان‌ها بنا به عادت و یا تربیت به دنبال آتوریته و مرجعیت فردی که به ظاهر داناتر، قدرتمندتر یا دانشمندتر است می‌رود. به ویژه در عرصه‌ی ادیان و مذاهب، آتوریته‌های مذهبی بیشتر مورد توجه قرار می‌گیرند. اما این خطر همواره وجود دارد که پذیرش آتوریته، پذیرش نوع نگاه آنها و نفی خویشتن باشد.

هنگامی که شما میل دارید خود را زیر نفوذ و تبعیت یک «آتوریته» قرار بدهید همان وقت است که خود را خرد کرده‌اید. [4] این یک طرف سکه است.
اما از سوی دیگر او شصت سال از عمرش را با سفرها و سخنرانی‌های فراوان در مجامع گوناگون گذرانده است و در این مسیر هواداران، طرفداران و دوستداران فراوانی یافت. از جمله ارکان مهم تفکر مورتی که حاوی تناقض است، نفی رابطه مرید و مرادی است.
او با شدت در بسیاری از سخنرانی‌های خویش بر این موضع اصرار می‌ورزد که سعی در جذب مرید و مرید پروری ندارد. من نمی‌خواهم مذهب جدیدی بنیاد کنم! نمی‌خواهم فرقه و نحله‌ی جدیدی آورده باشم؛ یا تئوری‌ها و فلسفه‌های جدید وضع کرده باشم ... من هیچ شاگرد و مریدی ندارم؛ هیچ حواری و مبلّغی ندارم نه در بعد مادی و فیزیکی و نه در زمینه‌های روحی و معنوی. پول هم برایم کشش و جاذبه ای ندارد ... [5]
از سوی دیگر کریشنا مورتی صاحب مؤسسات و تشکیلات متعددی است.
او مبلّغانی هم داشت. جمع کثیری از هواداران و پیروانش هم در زمان حیات و هم بعد از مرگ او مأموریت تبلیغ و اطلاع رسانی را بر عهده داشتند. مورتی از یک طرف مرشد را برای انسان همانند چوب زیر بغل می‌نامد و می‌داند [6] و از طرف دیگر به خودشیفتگی و خودستایی دست می‌زند. کریشنا مورتی از یک سو تمسک و هر واسطه‌ای را نفی می‌کند و از خود مرجعیت و مرشد بودن را دور می‌سازد. [7] اما از سوی دیگر برای خود کشف و کرامات نقل می‌کند.
از جمله اصول دیگری که در دستگاه فکری کریشنا مورتی به چشم می‌آید نفی هر گونه تکنیک و روشی خاص برای دستیابی حقیقت جویان به حقیقت است.
او بر خلاف سایر مدعیان، مدعیست که خواندن اوراد، انجام حرکات بدنی و ریاضات نمی‌تواند انسان را به حقیقت برساند. کریشنا مورتی رسماً اعلام می‌کند که: هیچ تکنیکی برای یاد گرفتن وجود ندارد. [8] اما مورتی در آثار و گفته‌های خویش گاه به بیان راه کارها و روش‌هایی اشاره دارد. نظیر راه‌های رهایی از شرطیت ذهن، راه کار رهایی از ترس‌ها و نفرت‌ها و تضادهای درونی، چگونه عاشق شویم، چگونه می‌توان بی‌حوصلگی و ملالت را از خود دور کرد، انضباط و انطباق چگونه برای ما حاصل می‌شود، هنر دیدن و هنر شنیدن و از همه مهم‌تر مدیتیشن که درباره‌ی آن یک کتاب مستقل نگاشته است.
اصولاً هر سیستمی که مدعی معنویت، هدایت و تعالی بخشی به انسان است باید دارای دو بخش باشد؛ بخش نظری و فکری و بخش عملی و اجرایی. اگر مکتبی فاقد بخش نظری باشد، مکتبِ متزلزل و آسیب پذیری

خواهد بود و اگر فاقد بخش دوم بخش عملی باشَد تنها در حد یک تئوری و نظریه باقی مانده به صحنه‌ی عمل نخواهد آمد و هرگز در متن زندگی و جامعه نمی‌تواند خود را نشان داده در حد ذهن باقی می‌ماند و به تعبیری مکتبی برای تدبیر جامعه و انسان به سوی اهداف مقدس نخواهد بود.
از نکات جالب و قابل توجه اینکه سالیانی پیش استاد بزرگوار مرحوم علامه جعفری با اندیشه‌های کریشنا مورتی آشنا می‌شود و تأملاتی درباره‌ی آثار و آموزه‌های او انجام می‌دهد. حاصل آن کتابیست با عنوان کریشنا مورتی و سفسطه‌هایش. علامه جعفری در این کتاب 110 صفحه‌ای برخی از آموزه‌های مورتی را مورد دقت و نقد قرار می‌دهد.
نگرشی بر آراء و اندیشه‌های کریشنا مورتی / محمد تقی فعالی / با تلخیص یک پرسش و پاسخ درباره گفته‌های کریشنا مورتی
پرسش:
دیدگاه‌های کریشنا مورتی چگونه است؟
آیا می‌توان آنها را قبول نمود؟
پاسخ:
در مورد کریشنا مورتی باید گفت که وی بیش از آن که تعالیم روشن و واضحی داشته باشد، مراد خود را در در الفاظی که ابهام و پیچیدگی در آن موج می‌زند، پنهان می‌کند.
کسانی که اندک آشنایی با کتاب‌های کریشنا مورتی دارند، کاملاً متوجه ابهام گویی و مطالب غبارآلود مورتی شده‌اند.
اگر بخواهیم واقعیتِ اندیشه‌های مورتی را به صورت خلاصه بازگو نماییم؛ باید بگوییم که مورتی هیچ برنامه عملی پیشنهاد نمی‌دهد و خواننده کتب مورتی دست آخر تکلیف خود را نمی‌فهمد که چه کار باید انجام دهد؟ البته مورتی گاهی شعارهایی را در ضمن گفته‌هایش به عنوان هدف و مقصد، یادآور می‌شود؛ مانند این جمله که انسان باید به موکشا (رهایی و آزادی) دست یابد، ولی نه این مفهوم را به روشنی تعریف می‌کند و نه راهی به سوی آن پیشنهاد می‌کند.
وی در مورد آزادی می‌گوید:
«آزادی کیفیتیست فی نفسه کامل و غیر وابسته ... آزادی یعنی سکوت، خلوص و خلوت کامل ذهن». (نگاه در سکوت، ص 65) آیا به راستی این تعریف از یک مفهوم پذیرفتنی است؟
کدام یک از مخاطبین کریشنا مورتی با شنیدن این جمله که «آزادی یعنی سکوت، خلوص و خلوت کامل ذهن»، به تصویر روشنی از آزادی می‌رسند؟
این جور کلی گویی و نظریه پردازی اگر هم یک خواننده کم اطلاع را قانع کند، برای کسی که می‌خواهد یک تعریف عملی و روشن و دارای حد و مرز دقیق از یک اندیشمند بشنود، نه فقط قانع کننده نیست، بلکه مغالطه به

حساب می‌آید. ذکر یک نکته در این جا لازم است که تمام نظام اعتقادی کریشنا مورتی در یک مفهوم خلاصه می‌گردد؛ و آن هم «شرطیت ذهن» است.
(دقت کنید!) وی در جای جای کتبش این مفهوم را مورد اشاره و تحلیل قرار داده است.
شرطیت ذهن از نگاه وی یعنی تمام تصویرها و برداشت‌هایی که ذهن آدمی از پدیده‌های عالم دارد. وی تمامی پریشانی‌ها، ترس‌ها، استرس‌ها و اختلالات روحی و روانی را ناشی از ذهن شرطی می‌داند. اما اگر کسی همین مفهوم را در کتب وی ردیابی کند و آن را مورد کنکاش و تامل قرار دهد؛ متوجه می‌شود هر چند وی برخی از آثارِ ذهن شرطی را بیان کرده است (مثل موارد بالا)؛ اما خود این فرایند را بدون تعریف دقیق رها کرده است و به علاوه راه فرار از ذهن شرطی را هم متعرض نشده است.
البته وی به نوعی تکلیف مریدان خود را روشن کرده و آنها را منتظر برنامه عملی نمی‌گذارد؛ چنان که می‌گوید:
«حقیقت سرزمینی است بدون معبر، راهی به سوی آن نیست..» (تعالیم کریشنا مورتی ص 14) از این جمله به خوبی روشن است که وی اگر هم «حقیقت» را قبول داشته باشد؛ آن را مسدود می‌داند و کسی که هدفی را مسدود بداند، معلوم است که برنامه‌ای هم برای رسیدن به آن پیشنهاد نمی‌دهد؛ چرا که اساساً راه را بسته می‌بیند و رسیدن و اتصال را محال می‌داند. در این جا یک سؤال را باید از مورتی پرسید که اگر واقعاً حقیقت راهش مسدود است؛ پس خود وی در کتاب‌هایش دنبال چیست؟
سخنرانی‌ها و کارگاه‌هایی که وی برگزار می‌نمود با چه هدفی بوده است؟
اگر راه حقیقت بسته است، وی تلاش می‌کند که مخاطبین خود را به چه تشویق کند؟ آیا به غیر حقیقت؟ غیر حقیقت که گمراهی و اتلاف وقت است.
طبق این مبنا، آیا بهتر نبود وی دیگران را آزاد بگذارد، که بیشتر درگیر یک کار بی نتیجه نشوند؟ وی در جای دیگر می‌گوید:
«حقیقت سرزمین است بدون راه و بدون معبر. شما نمی‌توانید بر اساس هیچ مکتب، مسلک، سیستم و فلسفه‌ای راهی برای آن بسازید. این نظر من است و تحت هیچ شرایطی از آن دست بر نمی‌دارم.» (تعالیم کریشنا مورتی، محمد جعفر مصفا، ص 41) همه می‌دانیم که مورتی موسسات و مدارس و مراکز مختلف فرهنگی و علمی در کشورهای مختلف بنا نهاد. هر ناظر بی‌طرفی حق دارد یک سؤال را از مورتی بپرسد که نظام تعلیم و تربیتی که وی در موسسات خود اجرا می‌کرد، طبق کدام مبنا و ایده شکل گرفته است؟
اگر هیچ سیستم و فلسفه‌ای نمی‌تواند انسان را به سعادت برساند؛ پس

مورتی چرا خود مراکزی را بنا نهاد و تعدادی را تحت پوشش این مراکز قرار داد؟ بالاتر این که اگر هیچ فلسفه‌ای نمی‌تواند راهبر به حقیقت باشد؛ باورها و نظام فکری که مورتی آن را تبلیغ می‌کند؛ به چه دلیل شامل همین حکم نمی‌شود؟ چرا باید نظام معرفتی کریشنا مورتی از دیگر مکتب‌ها و آیین‌ها استثنا شود؟
کریشنا مورتی می‌گوید:
«متوجه باشید که هیچ نوع فلسفه و الهیات و بحث درباره تصورات و مفاهیم ماوراء الطبیعه را تجویز نمی‌کنم. به نظر من همه ایدئولوژی‌ها کاملاً احمقانه است.»
(رهایی از دانستگی، ترجمه مرسده لسانی، ص 43) مناسب است اندیشه‌های مورتی را از زبان علامه جعفری چنین به ترازوی سنجش بریم.
مرحوم علامه استاد محمد تقی جعفری در کتابی که با عنوان «کریشنا مورتی و سفسطه‌هایش» نگاشته است، جملات بالا را چنین ابطال کرده‌اند:
«نخستین مسأله‌ای که متوجه نویسنده است اینست که اگر اثار قلمی شما بر هیچ مبنا و اصل و قانونی مستند نیست، چه طور واجب می‌دانید که مردم این آثار گسیخته و پاشیده را مورد مطالعه قرار دهند و ابعاد زندگی خود را بر اساس آن تنظیم نمایند؟ اگر هم آثار قلمی شما بر پایه اصول و قوانین خاصی استوار است، پس خود یک دستگاه ایدئولوژی است.»
(کریشنا مورتی و سفسطه‌هایش، علامه محمد تقی جعفری، ص 5)
نقدی بر تعلیمات کریشنامورتی
مصفا و مورتی و اوشو و ... زیاد با هم فرقی ندارند. همگی در راه باطلی قرار گرفته‌اند و متاسفانه و دو صد متاسفانه که تعداد کثیری رو هم به این راه باطل، به اسم حقیقت جویی سوق می‌دهند. اکثراً جوانانی که با فطرتی پاک به دنبال سرچشمه زلال حقیقتند، ناغافل تحت تعاریف ظاهرفریب و جملات دلفریب و گول زننده این آقایان به راه گمراهی کشیده می‌شوند و در حلقه دور و تسلسل تعریف شده مورتی غرق می‌شوند. همون اول بگم که مورتی و مصفا و ... زیاد فرقی با هم ندارند. شاید در جزییات اندیشه هاشون با هم متفاوت باشند ولی در اساس اندیششون مصفا پیرو مورتیه و با توجه به اینکه مورتی از اساس بر راه گمراهی و باطله بنا بر این میشه با یک تحلیل مناسب و درخور بساط این مکاتب و اندیشه‌ها رو به یکباره بست تا بیش از این به نسل بشر ظلم بیشتری روا نشه. مشکل مورتی تنها در اینه که بنده خدا باور داشت به هر آنچه که گفته و به واسطه این باور که اونو کاملاً مطلق می‌پنداشته مابقی اندیشه هاش رو پایه‌گذاری کرده و ... تا مکتب به کلی شکل گرفته. تا حالا شاید چنین نقدی بر اندیشه مورتی صورت نگرفته ِکه مستقیم سراغ

باورهای اولیه اون میره و با روشنتر کردن بیشتر مسأله از بنیان، امکان تخریب اون همه ایده و عقیده باطل رو فراهم می‌کنه. قبل از روشنگری بیشتر، شاید جالب باشه که این نکته رو بررسی کنیم که چرا اندیشه مورتی این همه با اقبال عمومی روبرو شده؟ از دو جهت میشه این مسأله رو بررسی کرد. اول اینکه اندیشه‌های مورتی در قالبی ساده و قابل فهم برای عموم بدون پیچیدگی زیاد و در عین حال در ظاهری فریبکارانه ارائه شده (البته منظور از فریبکاری نه اینه که مورتی عمداً این فریب رو انجام داده بلکه مورتی صرفاً باورهای خودش رو عنوان کرده و اصلاً چون بر اساس این باورهاش جهان رو تحلیل کرده بنا بر این حتی فکر می‌کرد که با عنوان کردن عقایدش می‌تونه به جامعه بشری جهت رسیدن به آزادی و صلح و آرامش بیشتر کمک کنه)
دوم اینکه در اثر عمل به عقاید و افکار مورتی شخص در زمانی کم به اون حس رهایی که مد نظر نویسنده بوده تا حدودی دست پیدا می‌کنه و حالت سرخوشیی که دست می‌ده به همراه آرامش و ... این نکته رو به شخص تاکید می‌کنه که راه رو درست اومدی و بنا بر این شخص به سختی از این اندیشه حمایت می‌کنه. واقع امر این هست که اندیشه مورتی از عمق قابل توجهی برخورداره و به این خاطره که در طول زمان از گزند منتقدین تا حدود زیادی در امان مونده و تونسته شاکله اولیه خودش رو به خوبی حفظ کنه که هیچ طرفداران زیادی رو هم به سمت خودش به واسطه ماهیت فریبکارانه‌ای که داره جذب کنه. نکته اساسی در تحلیل اندیشه مورتی نه در جزییات ارائه شده اون بلکه در باورهای اولیه و اساسی هست که اندیشه مورتی بر اساس اونها شکل گرفته. باورهایی در خصوص حقیقت، عشق، وجود، تمامیت، زیبایی، علم و معرفت و اندیشه و ... کریشنا مورتی با توجه به اینکه روانشناسی خونده بود و با روانشناسی نوین غرب آشنایی داشت و از سویی دیگر به عرفان هندی نیز به صورت قابل توجهی به لحاظ نظری حداقل تسلط داشت در مفاهیم مربوط به وجود و درک و فهم و تصاویر ذهنی تا عمق قابل توجهی پیش رفته بود.
ولی در تلاش برای یافتن جوابهایی مناسب برای سؤالاتی که در ذهنش وجود داشتند و عملا اونو مضطرب کرده بودند و آرامش رو از او سلب می‌کردند حس می‌کرد که به بن بست رسیده. (شاید این وسط کریشنا در اون موقع یه مشکل اساسی داشت و اون نداشتن اعتقاد راسخ به وجود خالقی که همه چیز و همه کس رو آفریده تا بتونه از این بن بست رها بشه و به مرحله بعدی عمق وارد بشه ولی با توجه به اینکه معتقد به اصالت اشیا بالذات بود عبور از این مرحله فکری و معرفتی براش میسر نمی‌بود و بنا بر این با تمام وجود حس می‌کرد به بن بست رسیده و با تمام وجودش جویای آرامش بود) در بررسی عمیقتر مورتی متوجه میشه که

انسانها از داشته‌ها و اندیشه‌های قبلیشون برای درک چیزهای نو و جدید که حتی قبلا ندیده‌اند استفاده می‌کنند.
خب این می‌تونه درست باشه یا نه؟؟؟ مورتی از خودش این سؤال رو می‌پرسه و با توجه به اینکه به اصالت اشیا بالذات معتقد بوده میگه که نه این درست نیست چرا که هر شیی برای خودش هست و مفاهیم و حقیقت مربوط به خودش رو داره و نمیشه با اندیشه‌های قبلیمون به بررسی چیز جدیدی که حقیقت جدیدی هم داره بالطبع، بپردازیم. مورتی میگه هر چیزی صرفاً هست؛ بدون اینکه بگه من زیبا هستم یا زشت و ... صرفاً هست.
همان گونه‌ای که باید باشه و این ماییم که برچسبهای مختلف رو بهش می‌زنیم. در واقع به صورت کاملی به اصالت اشیا اعتقاد داشته و این مشکل اصلی‌ترین و یکی از اساسی‌ترین ایرادهای وارده به مورتی و اندیشه هاشه که عملا پایه ای‌ترین باور مورتی باوری غلط و اشتباه بوده.
نکته جالب اینه که تمام اندیشه‌ها و حتی باورهای مورتی بر اساس این باور اولیه شکل می‌گیره. در واقع میشه گفت تلقی مورتی از حقیقت اون چیزی نیست که بواقع هست.
بذارین از عرفان اسلامی شروع کنیم. در عرفان اسلامی اشیا ممکن الوجودی هستند که دارای هستی عاریتی می‌باشند که دم به دم هستیشون دچار تغییر میشه و وابسته هستند به واجب الوجود. بنا بر این تمام عالم و مظاهر اون وابسته هستند به واجب الوجود و لذا دارای حقیقت وابسته‌ای هستند که از سرچشمه‌ای غنی و یکسان برای کل موجودات عالم ناشی میشه. بنا بر این میشه با دونستن حقیقت موجودی به حقیقت سایر موجودات نیز پی برد و شما اگر بخشی از حقیقت موجودی رو بدونید میتونین بخشهایی از حقایق موجود در موجودات عالم رو از قبل دونسته باشین که با دیدن اشیا جدید بالفور متوجه این حقایق بشین. (صحبت در این خصوص با توجه به اینکه از عمق قابل توجهی برخورداره کمی پیچیده به نظر میاد لذا به بیان مختصر بسنده می‌کنیم) بذارین با مثالی مسأله رو کمی بیشتر روشن کنیم. فرض کنین بچه ای نمی‌دونه مفهوم گل چیه. اولین گلی رو که می‌بینه حقایقی بر او روشن میشه که اگر بعداً گلی با شکل و رنگی دیگه رو بهش نشون بدین اون مفهوم گل رو می‌تونه بالفور استنتاج کنه و مثالهایی از این دست که تو زندگی روزمره به کرات مشاهده می‌کنیم. در واقع میشه گفت که حقایق اشیا گوناگون چیزی جدا از هم نیست و با هم مشترکه منتها تجلیات مختلف اشیا این ذهنیت رو به وجود میاره که حقایق گوناگونی وجود داره. به واسطه عمق مطلب نمیشه بیشتر از این وارد این قضیه شد.
البته اگه قرار باشه خدا رو در نظر نگیریم و برای اشیا اصالت مجزایی در نظر بگیریم که بالذات اصیل باشند اون موقع هست که اشیا دارای حقایق

مختلف و مجزا از هم میتونن باشن. در واقع تلقی مورتی به صورت دوم بوده. با همه این تفاصیل حتی در حالت دوم که از نظر عرفان اسلامی و دینی اعتبار نداره چونکه باید وجود خدا رو رد کنه (دوستان شاید بگند مورتی در جاهایی خدا رو قبول داشته باید بدونید که مورتی در هنگام ایراد این باور خدا رو باور نداشته یا اگه داشته باورش کاملاً سطحی بوده و در جهان‌بینیش این خدای اون جایگاهی نداشته) نمیشه گفت که حقایق از هم مجزا حتما هستند.
بذارین به سبک مورتی ما هم مثالی بزنیم. علم فیزیک یا شیمی دارای قواعدی هستند که در کل جهان هستی برقراره و به تجربه این بر همگان ثابت شده. این قوانین از شئ‌ای به شی دیگر لایتغیر باقی میمونن. این قوانین نشان از حقایقی می‌ده که در این اشیا جاریه و با توجه به اینکه این قوانین تغییر نمی‌کنند لذا میشه نتیجه گرفت که اشیای مختلف دارای حقایق مشترکی هستند.
یعنی با دونستن بخشی از حقیقت یک شی میشه به بخشی از حقایق شی یا اشیای دیگه‌ای پی برد. چیزی که مورتی به کلی منکر این مسأله هست و بلکه اونو به شدت تقبیح می‌کنه و معتقده که می‌تونه انسان رو از حقیقت دور کنه. خواننده گرامی اگه خوب دقت کنه خطای مورتی رو می‌تونه به روشنی و وضوح درک کنه. خطایی که به تحقیق میشه گفت از این نقطه دامنه گسترده تری رو در تعلیمات مورتی به خودش می‌گیره و با تبیین آرای باطل جدیدتری که به اون اضافه میشن مکتب مورتی رو شکل می‌ده. مکتبی که همانگونه مشاهده شد از شالوده بر پایه‌ای غلط و باطل گذاشته شده و با توجه به تبیینات بعدی که به صورت مستقیم و غیر مستقیم بر روی این مفهوم قرار گرفته کل تعلیمات رو باطل می‌کنه و جز سیاهی و خسران برای پیروانش چیزی رو به همراه نخواهد داشت. حالا که مشخص شد نقطه اولیه گمراهی مورتی چی بوده و با کدوم باور غلط بوده که مورتی مکتب خودش رو پایه‌گذاری کرده و مکتبش به یکباره باطل و غلطه و انسان رو گمراه می‌کنه، سؤالی پیش میاد که با همه این اوصاف و رای بر باطل بودن تعلیمات و اندیشه‌های مورتی چرا با عمل به این تعلمیات، انسان به رهایی وعده داده شده دست پیدا می‌کنه؟ واقعیت اینه که دو گونه رهایی وجود داره. یکی رهایی که برای شخص حادث میشه به واسطه زیادی معلومات و معارف و دانسته‌ها از ظاهر و باطن اشیا و دنیا و عملکرد انسانها و ... که عملا شخص رو قادر می‌کنه خودش رو کنترل کنه و بر شرایط محیط اطرافش و خودش تسلط داشته باشه. این نوع رهایی که از تحلیل کاملاً عمیق و همه جانبه اشیا و عالم بر اساس معلومات و دانسته‌ها صورت می‌گیره خاص انبیا و اولیا و اوصیا و اشخاصیست که به معارف غنی و عمیقی به واسطه نزدیکی به خداوند

متعال دست یافته‌اند.
نوع دوم رهایی هم که بازهم می‌تونه نشان از تسلط شخص به خودش و محیط اطرافش بده رهایی از جنس مورتیست. با رد حقایق موجود بر اساس باورهایی غلط و نادرست و با زیر سؤال بردن منطق و استدلال و حتی اندیشه به صورت ساده‌ای شخص تبیین ساده‌ای از اشیای مختلف می‌کنه که اونو قادر می‌کنه حس کنه بر محیط اطرافش تسلط داره و بدین واسطه یه حس رهایی و حس آرامشی به اون دست می‌ده. این نوع رهایی خاص منکران حقیقت و دوری گزینان راه حق و حقیقت و متمسکین به آرا و تعلیمات مورتی و اشخاص مشابه هستش. در هر دو گونه رهایی که یکی به واسطه کثرت معلومات و اندیشه و عرفان و دیگری به واسطه دوری گزینی از آنچه که حقیقته، حاصل میشه انسان حس آرامش بیشتری بدست میاره. منتها این حسها در دو حالت زمین تا آسمون با هم فرق دارند. حس رهایی در حالت اول که خاص اولیای خداست یعنی پرواز کردن و به اوج رفتن و قله معنویت رو حس کردن و از نور حق مملو شدن و ... و در دومی حس رهایی یعنی سقوط کردن و در سیاهی دست و پا زدن هر چند که حس میشه که در اوجیم و چون دو گونه حس رهایی شبیه هم هست علی الظاهر پیروان مورتی با رسیدن به رهایی خودشون رو با اولیای حق هم ردیف می‌بینن و اینو به وضوح میشه در نوشته‌ها و آرای اونها دید در حالی که از این به آن فاصله از زمین تا آسمانه. امیدوارم نقد حاضر مورد استفاده دوستان و به ویژه کسانی که جویندگان راه حقیقتند و خدای نکرده به واسطه این گونه مکاتب به ظاهر حقیقی و عرفانی نما فریفته شده‌اند، قرار بگیره.
(پاورقی: در سرتاسر این متن منظور از اندیشه‌ها و تعلیمات مورتی همون باورهای اولیه او در خصوص ذهن و اندیشه و حقیقت و منطق و استدلاله)
http://mortiviaeslam. blogfa. com/8812. aspx
نقدی بر آنچه از کریشنا مورتی و مصفا آموختم
اغلب مکاتب شرقی از ذن بودیسم تا صوفی گری و عرفان مسلکی اسلامی تمام تاکید خود را بر درون انسان گذاشته‌اند و محور شروع و پایان سیر و سلوک خود را در این امر وقف کرده‌اند که انسان باید خود را بشناسد و تنها وظیفه او همین است و با تاکید بر این اصل به گونه‌ای تجرید و جدا سازی انسان از جامعه، کار، سیاست و دغدغه‌های اجتماعی او دست زده‌اند و گفته‌اند که انسان در تنهاییش، انسان است و وقتی در روابط پوچ اجتماعی غرق می‌شود هرگز نمی‌تواند به هیچ آگاهی اصیلی دست یابد. تاکید بیش از اندازه آنها بر درون گرایی این مکاتب را به بی‌تفاوت‌ترین و لا قیدترین مکاتب نسبت به دغدغه‌های اجتماعی دورانشان تبدیل کرده است.

این طرز تفکر و بی‌تفاوتی اجتماعی در اغلب فیلسوفان جدید نیز وجود دارد. فیلسوفانی که می‌توان آنها را بنیان گزاران و پیروان نهضت اگزیستانس نام نهاد؛ تنها به دغدغه وجودی انسان پرداخته‌اند و او را به عنوان یک وجود، قابل ارزش یافتند که باید به بازیابی خود بپردازد که این کار نیز عملی نیست که در بطن روابط اجتماعی قابل انجام باشد.
(به جز برخی از آنها همچون گابریل مارسل، که برای جایگاه او در اجتماع اهمیت قائل بودند و او را به عنوان موجودی اجتماعی و دارای تعهدات و مسؤولیت‌های اجتماعی مورد بررسی قرار داده‌اند.) کریشنا مورتی علی رقم اینکه خودش را از هر گونه وابستگی نسبت به هر دین و مکتبی جدا می‌بیند از متاخرین مکتب ذن بودیسم می‌باشد و این را از مقایسه آموزه‌هایش با آموزه‌های این مکتب می‌توان درک کرد. اصالت زندگی ایده‌ایست که ازمطالعه آثار او در ذهنتان نقش می‌بندد. او با پوچ انگاشتن تمام ارزش‌های انسانی آنها را همچون کفش تنگی به پای بشریت به تصویر می‌کشد که راه رهایی او را بسته‌اند و او را اسیر دغدغه‌های بیهوده کرده‌اند که از اجتماعش به او تحمیل شده است و او نیز بدون هیچ اختیاری آنها را همچون مرده ریگی پذیرفته است.
او با چنین برداشتی از ارزشها؛ انسان را در تمام طول تاریخ، درگیر جنگ‌های عبث قبیله‌ای، قومی، دینی و ایدئولوژیک دانسته است و ذهن انسان را همواره اسیر باورهای پوچ و غیر مفید دانسته که در شلوغی آنها خود را گم کرده و با پناه بردن او به این ارزش‌ها و باورها و ساختن قلعه و حصار ذهنی در حال فرار از خویشتن است، انسان نمی‌تواند با خود تنها باشد زیرا این تنهایی به او احساس پوچی و بی‌ارزشی می‌دهد. به تعبیر او، تمامی حرکات انسان اسیر (او بر این اعتقاد است که به جز معدودی تمامی انسان‌ها اسیرند) بی‌ارزش است و اگر در شرایط دیگر و جامعه دیگر بود بی‌شک به گونه‌ای دیگر رفتار می‌کرد و باورهای اخلاقی او را همان چیزهایی شکل می‌داد که در آن اجتماع معتبر بود.
راهی که او برای نجات از این همه قید و بندها و وابستگی‌ها و دوندگی‌های بیهوده برای کسب ارزشهای اجتماعی به ما پیشنهاد می‌کند تنهایی، سکوت و آگاهی ایست که از این سکوت به ما می‌رسد، این آگاهی بر خلاف تمام علوم و فنونی است که با تلاش کسب می‌شوند؛ راه کسب این آگاهی بی‌تلاشی است، زیرا هر گونه تلاشی که برای کسب حقیقت انجام بگیرد بر پایه و انگیزه‌ی یک ایده است که از اجتماع و اتوریته‌های حاکم بر ذهن (که آن هم بر گرفته از ارزشهای اجتماعی است) شکل گرفته و این خود تلاشی کور است و انسان با نیتی پوچ دست به چنین عملی زده است و در واقع عمل او نمایشیست و با این تعبیر هر گونه تلاش انسان را دست و پا زدنی بیهوده می‌داند، فراخوان او که انسان را به سکوت و رها شدن از

تعلقات و قید و بندهای اجتماعی می‌خواند بر پایه‌ی این تلقی و برداشت از رفتار انسان شکل گرفته است که تمام زندگی او نمایشی و تمام اخلاق او اعتباری است.
در نقد ایدئولوژی‌ها و جهتگیری‌های اخلاقی دیدگاه کانت همواره مفید بوده است.
کانت می‌گوید که اگر می‌خواهید ببینید که طرز فکر و نگرشی فلسفی تا چه میزان درست است، در نظر بگیرید که تمام انسان‌های یک اجتماع این طرز فکر را داشته باشند و ببینید این اجتماع به چه صورتی درخواهد آمد. این نوع نقد، جامعه شناسانه خواهد بود.
همواره در نقد افرادی که همه چیز را زیر سؤال برده‌اند با این مشکل مواجه‌ایم که آنها از ارائه هر گونه ایده و تصویر از آنچه درست است پرهیز می‌کنند تا نتوان آنها را به نقد کشید، آنها تنها به توصیف و نقد آنچه درست نیست پرداخته‌اند و در این امر همواره تا حدودی حق با آنها است.
کریشنا مورتی از این گونه افراد است.
او همچون نیچه کار خود را با زیر سؤال بردن اساسی‌ترین ارزش‌های انسانی شروع کرده است.
ولی با وجود اینکه هیچ ایده کلی به صورت رسمی از طرف او به ما ارائه نشده است این امکان برای ما محفوظ است که بتوانیم پیش‌بینی کنیم انتظاری که او از پیروان مکتبش دارد چیست. او گرایش به طبیعت دارد بدون توجه به شرارتی که در برخی از همنوعان وجود دارد منکر کلیه مسؤولیت‌های اجتماعی انسان شده است و همه‌ی آنها را عبث پنداشته و پیش نیاز هر حرکت درستی را رسیدن به رهایی از اتوریته‌ها و وابستگی‌ها دانسته است و نسبت به هر عملی که قبل از این انقلاب درونی انجام می‌شود نگاهی عاقل اندر سفیه دارد. پیامبر اسلام جهاد اکبر که همان خودسازی، خودشناسی و به قول فیلسوفان اگزیستانس بازیابیست را پیش زمینه هر گونه فعالیتی نشمرده‌اند و به این موضوع همراه با دیگر فعالیت‌های اجتماعی تاکید داشتند. ایشان جهاد اکبر را بعد از جنگی که با مشرکان داشتند به مسلمانان امر کردند.
ولی کریشنامورتی و پیرو ایرانی او مصفا تمام فعالیت‌های انسان را پوچ انگاشته‌اند و بر این پندار اند که تا انسان به آن درجه از اخلاص نرسد و به قول مصفا به اصالت خویش باز نگردد و اسیر هویت فکری باشد هر عملی که از او سر بزند بیهوده است و هرگز قدمی در راه حق برنداشته است؛ گرفتاری به این نوع ایده‌آلیسم هرگز مطلوب نخواهد بود.
نکته‌ای که قابل توجه است بی‌تفاوتی او نسبت به آن چیزهاییست که در دید عرف مزموم است.
او آنچه مزموم است را کاملاً اعتباری در نظر می‌گیرد و منکر وجود وجدان

است و هر گونه نهیب وجدانی را برگرفته از اتوریته‌های حاکم بر ذهن می‌شمارد که انسان را در بند خود کرده‌اند.
با این طرز تفکر تنها چیز اصیلی که برای انسان می‌ماند غرایز اوست و اولین خطری که در خواندن آثار او برای انسانها وجود دارد گرفتار شدن به گونه‌ای لاأُبالی گری و گرایش به تیپ لش و هیپی و مجاز شمردن هر گونه عمل و خواسته است که با لفاظی فلسفی قابل توجیه است (البته اگر نیازی به این توجیه مانده باشد). آنها تبدیل به موجوداتی خواهند شد که هیچ گونه مسؤولیت اجتماعی ندارند و انجام هر عملی برای آنها مجاز است، زیرا شرم چیزیست که در وجود آنها از بین رفته است.
(چون شرم حاصل فشار اتوریته‌ها و ایده‌آل‌های پوچیست که از اجتماع بر آنها تحمیل شده است) خطر دیگر یک بعدی شدن وجود آدمی در راستای خودسازی ست، پیروان او تنها مسأله‌ای که پیش روی خود می‌بینند رسیدن به رهایی از اتوریته‌های حاکم بر ذهنشان است و دغدغه‌های اجتماعی آنها در این راستا به کل فراموش می‌شود، آنها از اجتماع بریده شده (گرچه در تعالیم کریشنا ذکر شده است که بریدن از اجتماع عملی بیهوده است ولی بی‌تفاوتی نسبت به اجتماع و همنوعان امریست که خواه نا خواه به خوانندگان و پیروان او دست خواهد داد و این جهت کلیست که از مکتب او در ذهن انسان نقش می‌بندد و علی رغم این که او بریدن از اجتماع را نهی می‌کند ولی این نهی در خارج از یکپارچگی ایده الوژی اوست) و به خودسازی (یا به قول مصفا درک توهم و دروغ بودن خود) خواهند پرداخت که گرایش به این راه نیز سبب پرورش سیب‌زمینی‌هایی می‌شود که زحمت کاشت و داشت اش را کریشنامورتی و مصفا کشیده‌اند و حالا قابل برداشت و استفاده توسط هر استثمارگر و تجاوز گری خواهند بود زیرا آنها دغدغه اجتماعی ندارند و هر گونه تلاشی که از سمت آنها برای نجات خود و هر جماعتی که نسبت به آنها مسؤول است (از قبیل ناموس، خانواده و وطن و بشریت)، از تجاوز و استثمار شدن انجام بگیرد بر گرفته از ایده و اتوریته‌ایست که بر ذهن آنها حاکم است این در حالیست که غرور آنها طی تعلیمات مصفا و کریشنا از بین رفته است.
به دلیل همین تاثیرات است که ذن بودیسم جزو مکاتب محبوب و تجویز شده توسط قدرت‌های استثمارگر است.
او با این طرز فکر شرم را با ترس از بد قضاوت شدن و غرور و عزّت نفس را با نشئگی از کبر و امید را با طمع و داشتن انتظار از هستی یکی پنداشته است.
ایراد دیگری که بر نگرش و جهان‌بینی کریشنا مورتی و مصفا می‌توان گرفت و این ایراد بیشتر فلسفیست تا ایراد جامعه شناسانه اینست که آنها منکر کمال انسانی و قدم برداشتن انسان در راه کمال گشته‌اند آنها

معتقدین به تئوری بازگشت هستند و کمال انسانی را در بازگشت به پاکی کودکی و طبیعت معنی می‌کنند و خارج از این هر چه هست را بر انسان عرضی و بیگانه با خویشتن او توصیف می‌کنند.
این گونه برداشت از انسان به نگرش رومانتیک و شاعرانه سهراب از زندگی نزدیک است.
مصفا منکر وجود اراده آزاد در انسان است و هر گونه عمل انسان را برگرفته از باورها و ارزشهای تعبیر و تفسیری تحمیل شده از طرف جامعه بر او می‌داند. در نظر گرفتن چنین اصالتی برای جامعه این سؤال را در ذهن ایجاد می‌کند که اساساً این اجتماع مگر چیزی به غیر از من و شما ایم؟ ارزشهای این اجتماع در جایی غیر از وجود من و شما که متبلور نمی‌شود! با دانستن این مطلب چگونه می‌توانیم این باورها و ارزشها را ناشی از خودباختگی جمعی و بیگانه با خویش بپنداریم؟
برخی از روانشناسان معتقدند که حرکات انسان در کودکی بر اساس نیازها و غرایز اوست تا این که در دو سالگی نیازی جدید در وجود او شکل می‌گیرد که سبب می‌شود تا او بخواهد که دوست داشته شود از این پس است که تمامی پیچیدگی‌های روحی و روانی او شکل می‌گیرد و تمام انحرافات از این نقطه آغاز می‌شود. مصفا از این واقعیت سوء برداشت شخصی خودش را دارد. همانگونه که از مولوی تعبیرهای شخصی و دلخواه خودش را دارد. او می‌گوید تمام گرفتاری انسان از فکر است.
زیرا شروع تمام بدبختی و انحرافات انسان از همان سنی است که فکر بر ذهن او استوار می‌شود. برای کسب این ایده‌آل ذهنی نیازی به طی طریق یا به قول مصفا بی‌عملی پیشنهادی او نیست می‌توانیم از روش‌هایی که تیپ اجتماعی لش پیش گرفته استفاده کنیم و با مصرف حشیش در طی 5 الی 6 سال تبدیل به موجودی شویم که فکری در سرش ندارد. این روش تضمین شده است و کسانی را می‌شناسم که با این روش به آنچه از نظر او مطلوب است یعنی بی‌فکری کامل دست یافته‌اند.
در تعلیمات او چیزی که بر حق و قابل ستایش است افزایش آگاهییست که بر نمایشی بودن و اعتباری بودن بسیاری از وجوه زندگی «خود مان» نقش بسته است.
نه انقلابی که بر ضد اسطوره‌ها و ارزشهای اجتماعی براه انداخته است و به ما دیدی از بالا نسبت به کلیه انسان‌ها می‌دهد تا همگی‌شان را به ریشخند بگیریم و برای ما انسانها که دائما به دنبال چیزهای جدید و کبر آلود هستیم، دیدگاهی خوش آیند است، که اگر چنین شود گرفتار سفسطه‌های او و لفاظی فلسفی شده‌ایم. او آنجا که از فشار و زور و اجبار اتوریته‌ها سخن می‌گوید تا جایی بر حق است که انسان بر اتوریته‌های بیرونی و اجتماعی سر تعظیم فرود آورده و از آن رو خود را

ناچار به اطاعت می‌بیند ولی آنجا که ندای وجدان را به اتوریته‌ی درونی تعبیر می‌کند انسان را به نا کجا آباد می‌کشاند. مصفا زمانی که انسان را از مشغولیت‌های بیهوده‌اش آگاه می‌کند و عمق غفلت را به او نشان می‌دهد برای مخاطبش هشیار کننده است و آنجا که او را صرفاً به تعمق و سکوت و بی‌عملی می‌خواند و هر فعالیتی را پوچ می‌پندارد، خودش مشغولیتی پوچ می‌شود که پیروان مکتبش را گرفتار کرده است زیرا تنها مسأله اساسی انسان رسیدن به آن آگاهی و اصالت نیست. در آخر باید بگویم اغلب اشکال در عملی نیست که بدان مشغولیم، اشکال در اینست که صرفاً بدان عمل مشغولیم. ما بیشتر در حال الینه شدن و مسخ شدنیم تا منحرف شدن، این امریست که در مواجهه با هر دیدگاهی و مشغول شدن به هر عملی گرفتارش می‌شویم و این اشکال در این نیست که آن دیدگاه را برای خود برگزیده‌ایم یا به چنان عملی مشغول گشته ایم؛ اشکال در اینست که خود را صرفاً در آن دیدگاه و آن عمل محصور کرده‌ایم. چیزی که بدون هیچ فلسفه‌بافی برای هر کسی درک می‌شود اینست که در هر انتخابی به آنچه فکر می‌کنیم درست است، عمل کنیم. ولی ما اغلب در حال فرار از این بدیهی‌ترین قانون زندگی به ایسم‌های مختلف هستیم.

http://localinside. persianblog. ir / post / 49

کریشنا مورتی و اوشو، شیاطینی در خدمت نفس

تا زمانی که دو بعد نفسانیت و روحانیت در انسان قوی هستند این کشمکشها متوالیاً و به صورتهای مختلف وجود خواهند داشت. اگر می‌بینیم خصلتهای ناپسندی وجود داره مثل کینه، غرور، نفرت، شغب و خشم، ریا، دروغ، دزدی، تکبر، پایمال کردن حقوق دیگران و ... همگی به واسطه نفسی قوی هستند که در وجود ماست که از این خصلتها استفاده می‌کنه تا جلوی جانمون رو بگیره و معرکه رو بدین طریق به نفع خودش رقم بزنه. اما آیا میشه حالتی رو متصور شد که این خصایل منفی و ناپسند از وجودمون رخت ببندند و در وجودمون به آرامش برسیم و از این کشمکش‌ها دیگه خبری نباشه؟؟؟ جواب بلی هست.

منتها سؤالی پیش میاد اونم اینکه در چه حالتی میتونیم از این کشمکشها و از این خصایل منفی رها بشیم؟

با کمی دقت میشه به این سؤال پاسخ داد.

گفته شد که اگر کشمکشی هست به واسطه این هست که نفس انسان میخواد در تقابلش با جان معرکه رو بدست بگیره. یعنی کشمکش زمانی وجود خواهد داشت که جان آدمی دارای قوه باشه و اونو به سمت نورانیت سوق بده و در این حال نفسی هم که دارای قوه هست در مقابل این حرکت نورانی خواهی انسان وارد کار بشه و جلوی اونو بگیره. اما اگر جان

قوه‌اش خیلی ضعیف باشه به نحوی که قادر نباشه انسان رو به سمت خوبیها سوق بده چی؟ بله در این حالت دیگر کار نفس راحته و دیگر تقابلی وجود نداره صرفاً چیزی که هست جانی مرده هست که هیچ حرکت قابل توجهی از اون ساخته نیست لذا نیازی به کشمکش و فریبکاری نفس هم نخواهد بود و همه معرکه تقابلی نفس و جان در اختیار نفس خواهد بود.
لذا در این حالت دیگه به اون همه خصایل منفی و شهوات و ... نیازی نخواهد بود چون همه اونها ابزاری بودند در دست نفس برای رام کردن جان حالا که جان دیگه قدرتی نداره چه نیازی به اون همه ابزار هست که هیچ، خود استفاده از اونها هم برای نفس سنگینه که بنا بر این نفس به کلی اونها رو به کناری می‌زنه. رها ورد چنین حالتی آرامش خواهد بود و سکون و سکوت. چون دیگه از اون همه کشمکش خبری نیست. ولی آرامش و سکون و سکوتی از جنس سیاهی و تیرگی. چرا که نفس حاکم مطلق وجود انسان شده. در این حالت انسان به مقامی پایینتر از حیوان تنزل پیدا می‌کنه. شهوات به شدت در وجود انسان تقلیل می‌یابند به نحوی که شخص شاید احساس کنه که به تزکیه نفس رسیده و با توجه به اینکه خصایل منفی خیلی زیاد کاهش پیدا کرده‌اند این تصور پیش میاد که شخص به حالاتی عرفانی دست پیدا کرده که این همه آرامش داره و به صلح رسیده و به سکون و سکوت و خصلتهای منفی که به یکباره رخت بستند و ... در حالی که غافل هست از اینکه اینها همه از حاکمیت مطلق نفس و سیاهی و تباهی بر وجود آدمی حاصل شده. حالا سؤال دیگه‌ای پیش میاد و اون اینکه چگونه ممکنه چنین حالتی برای انسان به وجود بیاد که جان و روح آدمی اونقدر ضعیف بشه که نفس حاکمیت کامل معرکه رو بدست بگیره؟
اصل آدمی که همون جان اون هست و روح اون، اساسش بر دانایی و فهم و شعور ه. اساسش بر ذهنیته. هر چقدر علم و دانش و معرفت شخصی بالاتر باشه جان او از نورانیت بیشتری برخوردار خواهد بود و هر چقدر ذهنیات شخصی وسیعتر و گسترده‌تر و پررنگتر باشه شخص از جان و روحی متعالیتر برخوردار بوده و جان او قویتر خواهد بود.
نتیجه اینکه جان زمانی فوق العاده ضعیف خواهد بود که اونو خالی از ذهنیات بدونیم. یک ذهن خالی متناظر با جانی ضعیف و شکننده و تسلیم شده خواهد بود.
وقتی مورتی و اوشو در تعالیمشون صحبت از ذهنی خالی می‌کنند و اینکه تفکر خوب نیست و ... در واقع کاری که می‌کنند اینه که تا حد ممکن جان انسان رو ضعیف و ضعیفتر کنند و در این بین نفس آدمی هست که جشن می‌گیره و معرکه رو بدست می‌گیره و حاکم وجود انسان میشه. بله مورتی و اوشو دم از آرامش و صلح و دوری از خصایل منفی و شهوات

می‌زنند که خواننده حالا می‌تونه به خوبی متوجه بشه که کدوم نوع آرامش و سکون و سکوت و بدور موندن از کشمکش و ... مد نظر ایشان بوده. آرامش و سکون و سکوتی از جنس سیاهی و تباهی و فساد. البته مسلمه که مورتی و اوشو و ... مطمئناً به ابعاد مسأله به این صورت آگاهی نداشتند که اگر داشتند مطمئناً از رای خودشون بر می‌گشتند. مورتی و اوشو به تمامی فریب نفسشون رو خوردند. نفسی که جانشون رو فریب داده بود و رفته رفته با گسترش سیاهی راه برگشت برای جان نگون بختشون سختتر شده بود.
مورتی و اوشو به فریب نفس گفتند ما صرفاً چیزی رو می‌گیم بدون اینکه منطقی بیاریم و خواننده می‌تونه اونو اختیار کنه یا نه به خودش بستگی داره و زمانی که جانشون و وجدانشون که ناشی از جانشون و برگشتشون به منشأ اصلی و نور مطلقه اعتراض می‌کرده بر این فریبهای نفس و اعمال و حرکاتی که انجام می‌دادند دوباره به فریب این نفس %%غداره اماره این اعتراضها رو فریب جان و ذهن معرفی کردند و دوباره بیشتر در عمق سیاهی فرو رفتند تا بدانجا که دیگه راه برگشتی براشون باقی نموند و همه اینها برای این بود که می‌خواستند به آرامش و سکون برسند اما غافل بودند از اینکه این آرامش و سکونی که ناشی از حاکمیت نفس هست ریشه در سیاهی محض دارد و جز تباهی و نابودی و بدبختی چیز دیگه‌ای با خود به همراه نخواهد آورد. در کنار این توضیحات، حالت دومی هم وجود داره که در این حالت نیز کشمکش در وجود آدمی به حداقل میرسه و انسان به آرامش و سکوت میرسه و اونم زمانیست که نفس بسیار ضعیف بشه و به گوشه‌ای بخزه و حاکم وجود آدمی جان آدمی باشه. در این حالت اگر از خصایل منفی خبری نیست به این خاطر نیست که دیگه نیازی به این خصلتها نیست بلکه ناشی از اینه که دیگه به واسطه قدرت و قوت بسیار زیاد جان آدمی و ضعف نفس، نفس قدرت ارائه این خصایل منفی رو نداره. نفسی که به واسطه ریاضتها و مجاهدتها و علم و معرفت جان، بسیار ضعیف شده و به گوشه‌ای خزیده و هیچ قدرت خودنمایی از خودش نداره. در این حالت کشمکش از وجود آدمی رخت می‌بنده و خصایل منفی و شهوات نیز همین طور و وجود آدمی رو همه نور و نورانیت می‌گیره به واسطه نورانیت جان و اعتلای اون و این حالتیست که همه انبیا و اولیای الهی و دیگر صالحان و نیکان بنا بر معرفت و درجه خودشون از این حالت برخوردار بودند. در متن قبلی وقتی صحبت از دو نوع رهایی میشه دوستان مصداق کامل این دو نوع رهایی رو با توضیحات نسبتاً مفصل در اینجا مشاهده می‌کنند.
یکی رهایی از جنس نفسانیت که در این حالت نفس حاکم وجود آدمیست و رهاورد اون آرامش و سکونی از جنس تیرگی و سیاهیست همونی که

تعالیم مورتی و اوشو برای انسان میتونن به ارمغان بیارند و دیگری رهایی از جنس روحانیت و نورانیت که به واسطه حاکمیت جان بر وجود آدمی شکل می‌گیره و رهاورد اون همه آرامش و خوبی و زیبایی از جنس نوره که می‌تونه انسان رو تا لایتناها بالا ببره. با توجه به درازی مطلب و بر طبق توضیحاتی که داده شد به صورت خلاصه می‌توان برای انسان 3 حالت زیر را متصور شد:

1. جان قوی + نفس قوی = بروز کشمکش بین نفس و جان، بروز شهواتی مثل خوردن و خوابیدن و خشم و شهوت بیش از حد معمول جهت رام کردن جان تحت فشار نفس و فریب نفس و نیز بروز خصایلی منفی مثل کینه و ریا و دروغ گویی و ...، با قدرت یافتن جان این خصایل منفی و شهوات کمرنگتر و با قدرت یافتن نفس اینها پررنگتر می‌شوند، غالب انسانها در این زمره قرار می‌گیرند.

2. جان ضعیف + نفس بسیار قوی = حاکم شدن نفس بر وجود آدمی به واسطه ضعیف شدن جان در اثر مذمت ذهنیت و تفکر و تعقل و اشاعه ذهن خالی و ... و سیطره سیاهی و تباهی بر ابعاد مختلف وجود انسان، سقوط شخص به مرتبه ای پایینتر از حیوان، دیگر خبری از کشمکش درونی نخواهد بود چون دیگر نیازی به کشمکش نیست و نیازی به شهوات بیش از حد و خصایل منفی نیست چرا که اینها همگی برای رام کردن جان بودند ولی حالا که جان ضعیف شده دیگه به کار نمی‌یان، تلقی شخص بر اینکه در این حالت به واسطه رسیدن به آرامش (که به واسطه نبود کشمکش به وجود میاد) و دوری از شهوات و خصایل منفی به تزکیه درون رسیده که این تلقی ناشی از فریب نفسه، آرامش حاصل در این حالت از جنس سیاهی و سکون و تباهیست چرا که در سایه حاکمیت نفس سیه کار و سیه پیشه بر جان آدمی به وجود اومده و این حالت مخصوص پیروان کریشنا مورتی و اوشو و ... و همه کسا نیست که تعالیم ایشان رو به کار بسته‌اند.

3. جان بسیار قوی + نفس ضعیف = حاکم شدن جان بر وجود آدمی و سیطره نور و روحانیت و رحمانیت بر ابعاد مختلف زندگی انسان، دیگر خبری از کشمکش درونی نخواهد بود چرا که دیگه نفس قدرت لازم برای ایجاد کشمکش رو در اختیار نداره و به گوشه‌ای خزیده و جان با نورانیت و با علم و معرفت کلیه حرکات نفس چموش رو زیر نظر داره، بر اثر نبود کشمکش و نیز نزدیکی به خداوند متعال و نورانیت حاصل از این نزدیکی آرامشی به وجود میاد از جنس نور و خصایل منفی و شهوات بیش از حد نیز زایل می‌شن چرا که دیگه نفس قدرتی برای ارایه اونها در اختیار نداره و نورانیت جای اونها رو می‌گیره، شخص به تزکیه درون میرسه و روح و جان انسان قادره تا لایتناها پرواز کنه و این حالت متناظر با حالت انبیا و

اولیا و اوصیا و نزدیکان درگاه حضرت حق می‌باشد.
منبع:
http://mortiviaeslam. blogfa. com/8904. aspx
****

[1]. کریشنا مورتی، خشونت و خلاقیت، ترجمه‌ی پیمان آزاد، ص 82.
[2]. کریشنا مورتی، عرفان و خودشناسی، ترجمه‌ی مجید آصفی، ص 138.
[3]. کریشنا مورتی، تعالیم کریشنا مورتی، ترجمه‌ی محمدجعفر مصفا، ص 266.
[4]. کریشنا مورتی، تعالیم کریشنا مورتی، ترجمه‌ی محمدجعفر مصفا، ص 23 – 24.
[5]. کریشنا مورتی، تعالیم کریشنا مورتی، ترجمه‌ی محمدجعفر مصفا، ص 44.
[6]. همان، ص 63.
[7]. همان، ص 131 – 133.
[8]. همان، ص 128.

بخش آموزه‌ها

آموزه‌های کریشنا مورتی و دیدگاه او درباره‌ی خداشناسی، انسان شناسی و کیهان شناخت، همگی در دایره‌ی ذهن (Mind) تعریف و تفسیر می‌شود. او از خدای ذهنی بیزار است و به حقیقتی ناشناخته و جاری در هستی عشق می‌ورزد، نیرویی ورای ذهن و ادراکات. او از تعالیم ادیان بیزار است و اساساً تعلیم و آموزش را چه در بعد دینی و چه در ابعاد دیگر، نقض، طرد و نفی می‌کند و در این بین تفاوتی میان آموزه‌های انسانی نظیر بودیسم و تعالیم آسمانی چون ادیان ابراهیمی قائل نیست. گاه تا حد نفی وجود خدا پیش می‌رود و آن خدایی را که تعالیم ادیان به شرح و وصف آن می‌پردازند، «تصویر خدا» می‌نامد. در نظر او انسان یعنی ذهن و اگر بشر بتواند از اسارت ذهن که در ادبیان او مرادف با شرطیت ذهن قلمداد می‌شود، رها گردد از تمامی رنج‌ها رهایی یافته و در عین %%تهیگی به روشنیدگی که سامان و پایان مشرب فکری مورتی است، رسیده است.
اما عوامل شرطی ساز ذهن بشر چیستند؟ در اندک بیانی می‌توان به خدای ذهنی، دین و مذهب، عبادتگاه‌ها، فرهنگ و سنت، خانواده، قوانین، آداب و رسوم اقوام گوناگون، سرزمین و ملیت، نظام‌های تعلیم و تربیت، دانستگی و اندیشه ورزی که ذهن بشر را اسیر شرطیت نموده است، اشاره کرد. درباره‌ی کیهان شناخت هم کریشنا مورتی هستی را سراسر رنج می‌بیند و راه رهایی و گریز از آن را حضور در هستی و بیگانگی با آن در قالب وحدت مشاهده کننده و مشاهده شونده، ادراک مطلق هستی بی هیچ زمینه‌ی ذهنی، پرهیز از تضاد و از هم گسیختگی درونی و سر انجام حصول تهیگی و رسیدن به روشنیدگی می‌داند. اولین پرسشی که مطرح است اینکه فکر و ذهن چیست؟
کریشنا مورتی در این رابطه مباحث فراوانی را مطرح کرده است که البته بسیاری از آنها تکرار مکرراتیست که مخالف دیدگاه اصلی خود اوست. نظرات وی در مورد فکر و ذهن: فکر، وسیله و ابزار مشترکیست که در اختیار همه‌ی انسان‌ها قرار دارد. فکر، شرقی و غربی ندارد، فکر، فقیر و غنی نمی‌شناسد. شاعر به همان گونه فکر می‌کند که جراح و کارگر در مزرعه به همان گونه می‌اندیشد که نجار در کارگاه. قرن‌ها انسان را برنامه ریزی کرده‌اند که اعتقاد خاصی داشته باشد، ایمان خاصی داشته باشد، تشرفات مذهبی و سنتی خاصی را رعایت کند، به جزم‌های خاصی گردن بگذارد. [1] لازم است به واقعیت فکر توجه شود. انسان‌ها فکر می‌کنند و فکر خود را به صورت کلمات و واژگان بیان می‌نمایند. فکر بین همه‌ی افراد انسان مشترک است.

پس انسان نمی‌تواند بگوید فکر من. باید از برنامه‌های ذهنی آزاد شد تا از دموکرات بودن، کمو نیست بودن یا مذهبی بودن که سراپا تعصبات و جزمیات است، رهید. فکر خالق دقیق‌ترین ابزار برای کمک به انسانها بوده است و در عین حال مخرب‌ترین وسائل را نیز برای نابودی و در تهدید و ارعاب قرار دادن بشر ساخته و پرداخته است؛ [2] کریشنا مورتی در همین آغاز راه، ما را با مشکلاتی مواجه می‌کند و خواننده را در تناقض‌های خود سرگردان؛ زیرا اولاً از یک سو فکر را کاملاً رد می‌کند و آن را سرچشمه‌ی بدبختی‌های انسان می‌داند. اما از سوی دیگر چنین توصیه می‌کند که «انسان باید در این مورد بسیار جدی فکرکند» [3] یا «انسان باید نسبت به این موضوع بسیار جدی و هوشیار باشد». [4] کریشنا مورتی در سخنی اظهار داشت که فکر خالق‌ترین ابزار برای کمک به انسان‌ها بوده است.

همین جمله کافیست که به ما نشان دهد که فکر به طور کلی و مطلق مردود نیست. از سوی دیگر دین اگر از سوی خدا باشد و دست آدمی آن را آلوده و تحریف نکرده باشد، باعث وحدت و هدایت انسان است.

چنانکه در اسلام که تنها دین تحریف نشده است، خداوند همه‌ی انسان را به راه خود می‌خواند و به وحدت کلام و اعتقاد دعوت می‌نماید. در ادامه کریشنا مورتی ماهیت فکر را چنین تحلیل می‌کند:

فکر چیست؟

فکر پاسخ به واکنش حافظه است.

اگر صاحب حافظه نباشید قادر به فکر کردن هم نیستید. اگر گفته‌های کریشنا مورتی درباره‌ی ذهن، فکر و نفس را در کنار یکدیگر قرار دهیم به تناقضی روشن می‌رسیم. او از یک سو معتقد است که ذهن شامل ترس، احساس لذت، تخدیر، وابستگی، شوق و در یک کلام تمامیت وجود آدمیست و به این لحاظ با نفس که در برگیرنده‌ی افکار، خواسته‌ها، تملکات، آرزوها و شادی هاست یکی می‌شود و از سوی دیگر فکر و ذهن را منحصر به آگاهی و شعور انسانی است یا تمامیت درون و نفس آدمی را شامل می‌شود؟ سخنان او در این زمینه که مبنا و اساس تمامی مباحث دیگر اوست متزلزل و متناقض است.

سخنی مبنایی وجود دارد و آن اینکه تفکر، فقط واکنش حافظه نیست. تفکر در انسان از سه منبع تغذیه می‌کند که یکی از آنها حواس و ادراکات ظاهری انسان است.

فکر، دو منبع دیگر هم دارد که یکی اصول عقلیست که بخشی از آنها بدیهیات است و دیگری الهامات، یافته‌ها و علوم وجدانی انسان و به تعبیری علم حضوری است.

اگر فکر و اندیشه را منحصر به حافظه و حواس ظاهری کنیم، به نوعی

تجربه گروی افراطی یا آمپریسم یا پوزیتیوسم حداکثری گرفتار آمده ایم.
کریشنا مورتی به طور کلی معتقد بود که نظام‌های تعلیم و تربیت، فرهنگ، ایدئولوژی، کتب مقدس، اعتقاد و باور به یک دین و مذهب خاص و حتی تعلق به سرزمین و خاک و وطن، انسان را در طول تاریخ، آلوده به شرطیت ساخته است.
او وطن پرستی را نفی می‌کند و آن را پرچم پرستی می‌نامد. او بر این باور است که یکی از عوامل جنگ و ستیز در نوع بشر، متعلق بودن به سرزمین و ملیت گرایی است.
انسان، خون می‌ریزد تا تغذیه کند و همین انسان به خاطر ایدئولوژی یعنی ملیت گرایی و نشر و گسترش آن، انسان‌های دیگر را قتل عام می‌کند؛ [5] او مذهب را پروپاگاند (یک بزرگ نمایی دروغین) می‌نامد که به صورت یک تشکیلات بوروکراتیک معنویت یا روحانیت جلوه گر شده است.
امروز مذهب در معنای پذیرفته شده‌ی آن به صورت یک ابزار پروپاگاند درآمده است؛ به صورت یک تشکیلات بوروکراتیک «معنویت» یا «روحانیت» درآمده است، با «رئیس» و مادون و مافوق. در آن علائق شخصی و اندوختن ثروت‌های کلان مطرح است.
مذهب به صورت شعارها و باورهای دگم و متعصبانه درآمده است؛ [6] مذهب هرگز به انسان فضیلت و حقیقت نمی‌دهد و به جای آن رنج‌ها پریشانی‌ها، نفرت‌ها و خشونت‌ها را به ارمغان می‌آورد. برای اینکه انسان جوهر مذهبی داشته باشد.
باید نخست از تعصب‌ها و باورهای دگم و فشارهای پروپاگاند آزاد و رها گردد تقلید را رها کرده و تأمل و تعقل روی آورد. [7]
اولاً:
این در حالیست که کریشنا مورتی فکر را اساس بدبختی‌ها و نکبت‌های انسان می‌شمرد و به انسان توصیه می‌کند که از ذهن و فکر تهی کردند.
ثانیاً:
توصیفات او درباره‌ی مذهب شاید شامل برخی ادیان مثل مسیحیت بشود ولی شمول آن هرگز دامن اسلام و قرآن را آلوده نمی‌کند.
لذا توهین او به دین و مذهب شامل اسلام هم خواهد شد.
ثالثاً:
او از یک طرف معتقد است اعلان حقیقت نیازمند تشکیلات نیست و به همین دلیل انجمن تئوسوفیان را منحل اعلام کرد امّا خود او به سختی دنبال ایجاد تشکیلات به عنوان مدرسه، مؤسسه یا آموزشگاه است تا بتواند تعالیم و اندیشه‌های خود را به صورت تشکیلاتی به مخاطبینش ارائه کند.
او معتقد است که مذاهب مختلف در جهان، فقر را تلقین کرده و اعتقادات

و مذاهب آتش جنگ‌ها را بر افروخته‌اند و هنگامی که انسان ملی گرا باشد، این ملی گرایی به او قدرتی می‌بخشد که دیگران را بکشد؛ [8] او می‌گوید، انسان همیشه در جستجوی چیزی در ورای درد و پریشانی و اندوه بوده است.
آیا چیزی مقدس و ابدی وجود دارد؟
چیزی که ماورای تماس و دسترسی فکر باشد؟ این عمده‌ترین پرسشیست که در تمامی زمان‌ها و قرون بوده:
تقدس چیست؟
از عهده عتیق تاکنون انسان هر چیزی را که روی زمین قرار داشته، پرستیده است در بودیسم خدایی وجود ندارد، هندوها حدوداً سه هزار خدا دارند که می‌توان یک عمر با آنها بازی کرد و سرگرم بود، خدایان مبتنی بر کتاب هم وجود دارند، مثل خدای مسیحیان، اما باید دانست که خدا و مذاهب مانع صلح هستند، مدت‌ها پیش از مسیحیت، انسان‌ها درباره‌ی صلح و آرامش سخن گفته‌اند حال آنکه آن وقت‌ها هیچ صحبتی از خدا نبوده است؛ [9] او در مورد نظام‌های تعلم و تربیت نیز نظراتی دارد:
نظام‌های تعلیم و تربیت یکی دیگر از عوامل شرطیت زای ذهن بشرند. تنها زمانی تعلیم و تربیت مفید خواهد بود که معلم خود را درک کرده باشد، از شرطی بودن، از اسیر بودن در دایره‌ی ذهن خود رها شده باشد و سپس به یاری دانش آموزان بشتابد. یکی از عواملی که به ذهن تجربه‌ی شرطی می‌دهد عنصر ملی گرایی است.
ملی گرایی سهم مهلکیست که انسان‌ها و جوامع را به هلاکت و تباهی می‌کشاند و سم نژادپرستی، قبیله پرستی و فرقه پرستی نیز دارد. [10] کریشنا مورتی با هر گونه قداستی مخالف است.
از نظر او تمام اموری که مقدسند ساخته‌ی ذهن شرطی انسانند و قداست‌های ساختگی هیچ گونه ارزش ندارد. آنچه قدسی و مطهر است فاقد ویژگی‌های خاص است.
یک سنگ در معبد، یک تصویر در کلیسا، یک سمبل و نماد فاقد قداست است.
این خود انسان است که به آنها قداست ساختگی و کاذب می‌دهد. [11] در اینجا پرسش دیگری مطرح است و آن اینکه انسان چگونه می‌تواند از شرطی بودن یا وابستگی رهایی یابد؟ تنها به وسیله‌ی شناخت و درک انواع فرارها. وابستگی ما به یک شخص، به کار، به یک ایدئولوژی و بسیاری چیزهای دیگر عامل شرطی شدن است.
ما باید بیهودگی فرار را درک کنیم ... رهایی از شرطی بودن هنگامی تحقق می‌یابد که رهایی از فکر تحقق یابد. تنها هنگامی که ذهن کاملاً آرام است، حقیقت می‌تواند خود را متجلی گرداند؛ می‌تواند باشد؛ [12] در

اینجا نکاتی قابل بیان است؛ اول اینکه چنانچه گذشت معنای ذهن در دستگاه فکری کریشنا مورتی چندان مبهم و چند پهلوست که کشف معنای روشنی نسبت به آن بسی رنج آور است و انسان را به رنجی وا می‌دارد که مورتی خواهان فرار از آن است.

دوم اینکه تمام نکاتی که مورتی در باب شرطی شدن ذهن بیان کرد با افکار و رفتارهای خود او ناسازگار و متناقض است.

چرا که کریشنا مورتی هم نظام تعلیم و تربیت خاصی ارائه کرد، موسسات و مراکز مختلفی در این راستا احداث نمود. از نظر او تنها حقیقت قداست دارد اما پرسش مهم اینست که حقیقت چیست و مصداق آن کدام است؟

آیا حقیقتی که او معرفی می‌کند ساخته‌ی ذهن او نیست؟

و آیا حقیقتی که دیگران می‌نمایانند با حقیقتی که مورتی اظهار می‌دارد متفاوت نیست؟

و آیا همین تفاوت نشان از این واقعیت ندارد که تمامی اینها ساخته‌ی ذهن انسان و از جمله کریشنا مورتی است؟

پس حقیقت کدام است و چرا حقیقتی که کریشنا مورتی می‌گوید دارای قداست است؟

سوم اینکه اگر انسان ملّیت، کار، شغل، فرهنگ، آداب و رسوم، همسر، پرستش، جامعه، قداست، ایدئولوژی، خویشاوندی و تمامی چیزهای دیگر که مورتی از آن سخن به میان آورده است را یک سره رها کند، در این صورت چگونه انسانی خواهد بود؟

چنین انسانی تنها یک فرض دارد و آن اینکه برای همیشه غارنشین یا بیابان گرد باشد مشروط بر آنکه فرهنگ غارنشینی یا بیابانگردی هم نداشته باشد.

زیرا اصولاً فرهنگ نوعی وابستگی و شرطی شدن است.

این است انسانی که حاصل نظامی پرورشی کریشنا مورتیست که البته با رفتار خود او بسیار متفاوت است.

چهارم اینکه اصلی که امروز به عنوان یک اصل علمی پذیرفته شده است اینکه انسان باید به هنگام کار به گونه‌ای کار کند که از شغل خویش احساس لذت داشته باشد، روابط اجتماعی او را کس و سرخورده نکند، از افسردگی و پژمردگی فاصله گیرد و اصل مهم دیگر اینکه باید در زندگی عشق، صمیمیت و صداقت بستر تمامی روابط و رفتارها باشد.

آیا می‌توان از این اصول مهم که بنیان خانواده و جامعه را می‌سازند صرف نظر کرد و تنها با عنوانی مثل شرطی شدن ذهن، خانواده و جامعه را به نابودی کشاند؟ پنجم اینکه تمامی سخنان کریشنا مورتی اینست که وابستگی‌ها منشأ فرار از درون است لذا باید از شرطی شدن ذهن رهایی یافت. شعار او این است:

بازگشت به درون. این شعار، شاه بیت تمامی کسانی است که در حوزه‌ی معرفت و عرفان سخن گفته‌اند.
دیدگاه اسلام اینست که بازگشت به درون اصالت ندارد بلکه آنچه اصیل است بازگشت به مبدئیست که خالق و صاحب درون انسان است.
در این آیین راستین اگر سخن از باطن انسان به میان آمده است.
اگر سخن از معرفت نفس است و اگر راه درونی به عنوان طریق و سبیل ولایت مطرح شده، همه و همه تنها یک دلیل دارد و آن اینکه اینها راهی برای نزدیکی به اوست و این حقیقت ارزشمند و گوهر ناب از دید کوتاه بین و سطحی نگر کسانی چون کریشنا مورتی پنهان است.
سخن اساسی و حیاتی اینکه مسأله انسان، باطن، تحول و آینده از مسائل سرنوشت ساز و بسیار مهم می‌بادش. نباید با این امور مهم بازی کرد و انسان‌ها را با ذوق و سلیقه‌ی خویش به آن سمت و این سمت کشاند و راه نجات‌های توهمی پیشاروی او قرار داد. تنها راه نجات بشر از سوی خالق بشر گفتنی است نه از سوی بشر ضعیف که خود او هم اگر عنایت خدا نباشد هیچ است.
ششم اینکه محور گفته‌های کریشنا مورتی رهایی از وابستگیست. اما باید توجه داشت که وابستگی‌ها دو دسته اند:
یکی وابستگی به دنیا و دیگری وابستگی به مبدأ جهان. انسان شاید بتواند تعلقات خود را از برخی امور برکند اما مگر می‌توان وابستگی به خالق را نفی کرد و از آن رها شد.
اساساً انسان‌ها مخلوق و مملوکند و تعلق و وابستگی و فقر ریشه در درون، سر، هویت و وجود آدمی دارد. انسان تنها مالک یک چیز است و آن حاجات و نیازها. ما تنها مالک ناداشته‌ها، کمبودها و فقر خویشیم و انسان به هر میزان که از تعلقات دنیوی خود بکاهد به این تعلق و فقر درونی و ذاتی خود بیشتر واقف خواهد شد چرا که خدای سبحان فرمود:
«... ...؛ [13] ای مردم شما همه به خدا فقیر و محتاجید و تنها خداست که بی نیاز و غنی بالذات و ستوده صفات ست». کریشنا مورتی بر این باور است که اگر انسان از ذهن شرطی فارغ شود می‌تواند به دریافت حقیقت نائل آید. حقیقت از نظر مورتی دارای ویژگی‌ها و مؤلفه‌هاییست که می‌توان به بعضی از آنها اشاره کرد:
یک)
حقیقت بدون تعیّن و تشکّل است.
هیچ راهی برای ورود به سرزمین حقیقت وجود ندارد. به عقیده‌ی من «حقیقت» سرزمین است بدون راه، بدون معبر و شما نمی‌توانید بر اساس هیچ مکتب، مسلک، سیستم و فلسفه‌ای برای آن راه بسازید. [14]
دو)

ویژگی دیگر حقیقت آن است که باید با آزادی انسان سازگار باشد.
آن چه می‌گویم اینست که: برای رشد درونی راهی نمی‌تواند وجود داشته باشد.
اگر این درست است (که راهی به حقیقت نیست) که به اعتقاد من درست است؛ که فقدان راه از قبل تعیین شده به معنای آزاد بودن است؛ که به معنای تسلط بر خویش؛ که به معنای خردمندی است؛ [15] این سخنان هم جای تأمل جدی دارد؛
اولاً اگر راهی به حقیقت نیست و حقیقت حصول ناپذیر است پس ما به دنبال چه چیزی هستیم؟ ایشان در این سخنرانی‌ها، پرسش و پاسخ‌ها، آموزشگاه‌ها، مؤسسات و کتاب‌ها به دنبال چیست؟
مورتی در موارد دیگر توصیه به یافتن راه می‌کند.
جالب است که چندین پاراگراف بعد کریشنا مورتی می‌گوید:
هر فرد باید راه مخصوص به خود را رشد و گسترش بدهد؛ باید راه یگانه و بی‌نظیر و بدیل خود را گسترش بدهد. [16]
سه)
به هنگام نیل به حقیقت باید بیخود شد.
آن گاه که انسان می‌خواهد به حقیقت متصل شود حالت شعف و بیخودی پیدا می‌کند.
آن چه از بطن این هوشیاری و کوشش یک دله زاده می‌شود وَجد، شعف و بی‌خودی ناشی از اتصال به حقیقت است؛ [17]
چهار)
حقیقت جنبه‌های مختلفی ندارد. بسیاری می‌اندیشند که مسیحیت یک جنبه‌ی حقیقت است.
بودیسم یک جنبه است و هندوئیسم جنبه‌های دیگری از حقیقت می‌باشد، این سخن درست نیست. لذا حقیقت قابل تحول و اغماض هم نیست. به نظر من حقیقت جنبه‌های مختلق ندارد؛ حقیقت یکی است؛ یگانه است و آن چه تام است، کامل است، نمی‌تواند جنبه‌های مختلف داشته باشد؛ [18] در اینجا پرسشی رخ می‌نمایاند و آن اینکه اگر حقیقت یگانه است پس چگونه حقیقت هر لحظه تازه و نو می‌شود؟ شما «حقیقت» را یک چیز قطعی و تغییرناپذیر فرض می‌کنید؛ یک چیزی که ثابت است؛ پایان یافته و تمام شده است؛ ولی من به شما اطمینان می‌دهد که چنین نیست؛ بلکه کاملاً بر عکس است؛ چیزی که همیشه تازه و نوشونده است، نمی‌تواند ثابت و تغییر ناپذیر باشد [19]
پنج)
حقیقت قابل آموزش هم نیست ... ...
شش)

حقیقت تکرار ندارد. حقیقت را نمی‌توان تکرار کرد. هنگامی که حقیقت تکرار می‌شود تبدیل به یک دروغ می‌شود. تکرار، حقیقت نیست. [20]

هفت)

برای شناخت حقیقت که عبارت از زندگی است، شما باید حس ارتباط برقرار کردن خود را تقویت کنید. [21] او معتقد است رهایی از رنج گریبان گیر بشر که همانا داشتن ذهن شرطی و عمل بر اساس آن می‌باشد، تنها از راه مدیتیشن امکان پذیر است.

این شیوه در دیدگاه وی از اهمیت فوق العاده‌ای برخورد است و اختصاصاتی منحصر به خود دارد که مبتنی بر اصول زیر است:

حضور در هستی بهره‌مندی از هنر دیدن و هنر شنیدن کریشنا مورتی، انواع مدیتیشن‌های معمول در مکاتب گوناگون هندی و آیین‌هایی نظیر یوگا، ذن و شینتو را که از گذشته تا امروز به عنوان سوغات و ارمغان شرق برای غرب مطرح گردیده و در حوزه‌های طرح و بحث خویش دارای رونق و رواج بسیاری نیز می‌باشند، طرد و نفی می‌کند و به ارائه طریقه‌ی خویش می‌پردازد که مدعیست بر هیچ یک از آن آموزه‌ها منطبق نیست. او هر گونه تکنیک برای آموزش مدیتیشن را مردود می‌داند و اصولاً مدیتیشنی که بر اساس دستورات و اعمال ویژه و یکسانی برای همه‌ی افراد توصیه می‌شود از نظر او مطرود و محکوم به شکست است.

در بیانی کوتاه ویژگی‌های مدیتیشن از دیدگاه کریشنا مورتی به قرار زیر خواهد بود [22]:

1. مدیتیشن هم هدف است و هم وسیله.
2. مدیتیشن ترک همه جانبه‌ی جهان دانستگیست و رهایی از هر دانستگی برای ورود به جهان ناشناخته‌ها.
3. مدیتیشن مبتنی بر شناخت خویش است.
6. مدیتیشن یعنی دیدن آنچه هست و رفتن به فراسوی آن.
7. مدیتیشن فارغ از زمان است و هرگز در قلمرو زمان نیست.
8. مدیتیشن دعا و نیایش و تکرار کلمات این چنین که به نوعی خود – هیپنوتیز می‌باشد؛ نیست. زیرا پاسخ دعاهای ما برخاسته از دانسته‌ها و امور شناخته‌ی خود ماست؛ دعا و عجز و لابه زاییده‌ی دلسوزی و ترحم کردن به خویش است.

شما وقتی مشکلی دارید دست به دعا برمی دارید، وقتی غم و اندوهی هست، اما وقتی خوشبختی و شادی باشد از عجز و لابه کردن خبری نیست. دل سوزی و ترحم به خویش، عمیقاً در انسان جای گرفته است و ریشه در فراق و جدایی دارد، آن چیزی که در فراق و جدایی است، آن چیزی که در فراق و جدایی است، یا فکر می‌کند که دور و تنها مانده است و بی‌امان در جستجوی چیزیست که جدایی و فراق نباشد، تنها موجب

جدایی و دوری بیشتر می‌گردد. در کنار این واماندگی و سردرگمی‌ها انسان برای بهشت موعود می‌گرید، برای خویش، یا برای چند خدای ذهنی اشک می‌ریزد. این گریه‌ها ممکن است موجب یافتن پاسخی هم گردد، اما این پاسخ‌ها انعکاس همان دلسوزی و ترحم به حال خویش است، در فراق و جدایی خود [23] این بیان عجیب و نظر بعید و غریب کریشنا مورتی از کوتاهی نظر و نقص اندیشه‌ی او پرده بر می‌دارد.

9. مدیتیشن عالی‌ترین شیوه‌ی نظم فکری است.

اما منظور از این نظم، ترتیب و چیدن در کنار هم نیست، برنامه ریزی و تناسب داشتن هم نیست.

10. مدیتیشن یعنی شکوفایی عشق.

11 - مدیتیشن کیفیتیست از ذهن که به همه چیز با توجه تام و دقت کامل نظر می‌کند نه تنها به بخش یا بخش‌هایی از آن. کریشنا مورتی در خلال گفته‌ها و آثارش به کرّات درباره‌ی مدیتیشن سخن به میان آورده است.

به جز این، کتابی مستقل به نام مدیتیشن دارد که در آن فقط درباره‌ی این پدیده سخن به میان آمده است.

مناسب است فرازهای اصلی این کتاب را مرور کنیم. یکی از بزرگترین هنرها در زندگی، مدیتیشن است؛ [24] اگر فرازهای پیش گفته را مرور کنیم به دست می‌آید که مدیتیشن امری قصدی نیست، مدیتیشن رهایی از جهان دانستگی هاست، مدیتیشن بی‌زمان است، مدیتیشن نمایش تمرکز نیست، مدیتیشن دعا و نیایش هم نیست، مدیتیشن کنترل جسم و فکر نیست و اساساً مدیتیشن حرکتیست ناشناخته. با این توصیفات مدیتیشن چیست؟

مورتی حدود هفتاد صفحه درباره‌ی مدیتیشن همین گونه سخن گفته است که هیچ حاصلی ندارد و هرگز خواننده نخواهد فهمید که بالاخره مدیتیشن چیست و از کدام جنس است و باید چگونه آن را انجام داد. آری، اینست هنر مورتی که هفتاد صفحه مطالب تکراری و زیبا بگوید اما هیچ حاصلی در پی نداشته باشد؛ [25] حضور در هستی یا پرهیز از گسستگی درونی و بیرونی یا همان وحدت مشاهده کننده و مشاهده شونده از بنیادی‌ترین و البته مشهورترین اصول مورد نظر کریشنا مورتی در مدیتیشن و رهایی از رنج شرطیت ذهن و سر انجام وصول به نیروانه است.

از نظر او حضور در هستی مبتنی بر ارتباط کامل، جامع و همه جانبه با خود و با پیرامونمان است.

این امر مهم تنها از ذهنی برمی آید که فاقد جریان شرطیت باشد.

این مقوله مستلزم بهره‌مندی از ارتباط صحیح با خود و با دیگران است.

من نمی‌گویم که مشاهده کنند و مشاهده شونده یکی است.

من گفتم وقتی فاصله‌ی بین مشاهده کننده و مشاهده شوند از بین

می‌رود، بُعد جدیدی خلق می‌شود، افق متفاوتی به وجود می‌آید من که نمی‌توانم درخت بشوم. خیلی باهو شتر از آن هستم که درخت بشوم. [26] جملات پیش گفته را با این کلام سنجید، تناقضی واضح به چشم می‌آید:

در حالت تجربه کردن نه تجربه کننده هست و نه چیزی که مورد تجربه قرار بگیرد.

درختان، پرندگان و ستارگان به وسیله‌ی تجربه کننده تجربه نمی‌شوند، بلکه همه‌ی آنها عینِ حرکت تجربه کردند.

در تجربه کردن جدایی و فاصله‌ای بین مشاهده کننده و مشاهده شوند وجود ندارد. [27] اصل مهم مدیتیشن از نظر مورتی وحدت بین رایی و مریی یا به بیان دیگر یافتن بصیرت و سمیعیت در نهاد آدمیست که از هر نوع تفرقه و پراکندگی ذهن جلوگیری می‌کند و اجازه می‌دهد تا انسان در هر عملش و بر سر هر کردار و گفتار و پندار حضوری همه جانبه داشته باشد.

مراقبه مرز بین انسان و انسان و حدّ بین انسان و اشیاء را برمی دارد. مراقبه کنندگان می‌گویند آنگاه که در حالتی از مراقبه هستند بین خود و اشیاء فاصله‌ای احساس نمی‌کنند، فاصله بین آنان ناپدید می‌شود. [28]

نگرشی بر آراء و اندیشه‌های کریشنا مورتی / محمد تقی فعالی / با تلخیص

******

[1]. همان ص 9 – 10.

[2]. همان، ص 18.

[3]. همان، ص 10.

[4]. همان، ص 11.

[5]. کریشنا مورتی، خشونت و خلاقیت، ترجمه‌ی پیمان آزاد، ص 71 – 77.

[6]. کریشنا مورتی، فراسوی خشونت، ترجمه‌ی محمدجعفر مصفا، ص 61.

[7]. همان ص 63.

[8]. کریشنا مورتی، آغاز و انجام، ترجمه‌ی مجید آصفی، ص 173..

[9] همان، ص 214 – 218.

[10]. کریشنا مورتی، تعالیم کریشنا مورتی، ترجمه‌ی محمدجعفر مصفا، ص 100.

[11]. همان، ص 159.

[12]. همان، ص
12 - 13.

[13]. فاطر / 15.

[14]. همان.
[15]. همان، ص 57.
[16]. همان، ص 58.
[17]. همان، ص 74.
[18]. همان، ص 77.
[19]. همان، ص 72.
[20]. همان، ص 98.
[21]. همان، ص 59.
[22]. ر. ک:
کریشنا مورتی، مدیتیشن، ترجمه‌ی حبیب الله صیقلی.
[23]. همان، ص 34.
[24]. کریشنا مورتی، مدیتیشن، ترجمه‌ی حبیب الله صیقلی، ص 6.
[25]. ر. ک:
کریشنا مورتی، تعالیم کریشنا مورتی، ترجمه‌ی محمد جعفر مصفا، ص 208 - 209 - 173 و 316 – 318.
[26]. کریشنا مورتی، خشونت و خلاقیت، ترجمه پیمان آزاد ص 20.
[27]. کریشنا مورتی، حضور در هستی، ترجمه‌ی محمدجعفرمصفا، ص 24.
[28]. همان، ص 17.

10 - كارلوس كاستاندا

تاریخچه

زندگی نامه کارلوس کاستاندا در سال 1926 میلادی در کاجامارکا - منطقه‌ای در پرو - متولد شد.
(البته این نکته بعد از مرگ او مشخص شد و کاستاندا قبلاً خود رامتولد 1931 و برزیلی معرفی کرده است.
این که او به چه دلیل کشور و سال تولد خود را پنهان کرده هنوز مشخص نیست.) او در دانشکده ملی هنرهای زیبا در لیما در رشته‌های مجسمه سازی و نقاشی تحصیل کرده و در نظر داشت که مجسمه ساز شود، اما به اعتراف خودش فاقد خلاقیت و قدرت تخیل کافی برای این کار بود.
کارلوس در 1951 به آمریکا مهاجرت کرد و چهار سال بعد در دانشگاه لوس آنجلس به هدف تحصیل در رشته روانشناسی ثبت نام نمود. سپس در 1959 عقیده خود را عوض کرده و در رشته مردم شناسی به تحصیل ادامه داد. بالاخره در 1960 ازدواج کرد. تا این زمان همه چیز در زندگی او روال عادی و طبیعی خود را طی می‌کرد. کار، تحصیل، ازدواج و تلاش برای تشکیل یک زندگی سالم و معمولی. ماجرای کاستاندای نویسنده و مردم شناس از آنجا آغاز می‌شود که او در سال 1960 با یک استاد شمن روبرو شد.
وی که برای تحقیق در مورد گیاهان توهم‌زا به مکزیک رفته بود، از طریق یکی از دوستانش با دون خوان آشنا شد.
کاستاندا از حدود سال 1960 تا 1980 پیش دون خوان آموزش می‌دید.
دون خوان ابتدا به او گفت:
راه سالکان اصلی ربطی به استفاده از گیاهان توهم‌زا ندارد؛ ولی چون تو یک غربی غیر آشنا به این مسائل هستی اول از این گیاهان شروع می‌کنیم!
در حالی که یک سالک اصیل نیازی به تاتوره و سکالتیو (دو نوع گیاه توهم زا) ندارد و راه را به کمک دل انتخاب می‌کند.
گیاهان توهم‌زا گیاهانی هستند که توسط سرخ پوستان سو نورای مکزیک مصرف می‌شوند و اثرات عجیب و غریبی روی شخص می‌گذارند. مثلاً قدرت‌های شنوایی یا بینایی عجیبی به او می‌دهند و چیزهایی مثل این. از زندگی خود دون خوان اطلاعات زیادی نداریم. علت کم اطلاعی ما از زندگی او شاید این باشد که او اجازه نمی‌داد کاستاندا عکسی از او بردارد یا صدایش را ضبط کند.
کاستاندا از طریق او با دون خونارو هم آشنا شد که از دوستان نزدیک دون خوان بود.
معروف است که دون خوان جادوگر بوده و از گفته‌های کاستاندا هم چنین

چیزی برمی آید؛ اما خودش می‌گفته: کار من جادوگری نیست؛ جادوگری گام نهادن در کوچه‌ی بن بست است.
کلمنت میهان پرفسور مردم شناسی دانشگاه لوس آنجلس که بر کار کاستاندا نظارت داشت درباره این شمن سرخپوست چنین می‌گوید:
«یکی از دلایلی که به عنوان شخصی مطلع از او ایراد می‌گیرند اینست که او خودش فردی بی همتاست.
او در واقع عضو هیچ جامعه قبیله‌ای نیست. والدینش نیز عضو هیچ گروه قومی نبوده‌اند.
بدین سان او مدتی بین سرخپوستان کالیفرنیا و مدتی در میان سرخپوستان مکزیک زیسته است.
او پاکی خالص نیست و در ضمن از اشخاصیست که خود را بالا کشیده و خردمند شده است.
من سرخپوستان دیگری مثل او را دیده‌ام، ولی آنها واقعاً کمیاب هستند.
شما آدم متوسط پیدا نمی‌کنید که فیلسوف یا متفکر باشد و خود را با مضامینی در سطحی بسیار ظاهری و سطحی مشغول نماید.» کاستاندا در 1968 اولین کتاب خود را منتشر کرد که در واقع یادداشت‌های تحقیقی مردم شناسی از گفتگو با این شمن سرخپوست است و توسط دانشگاه کالیفرنیا منتشر شد.
نکته قابل توجه این که کتاب کاستاندا به سادگی به چاپ نرسید. در واقع این یادداشت‌ها که بیشتر به خاطرات شخصی شبیه بود تا تحقیقات علمی، به مدت سه سال بین اساتید دانشگاه دست به دست گشت و علت تاخیر در چاپ آن هم مخالفت شدید بعضی از آنها بود.
این مخالفت‌ها بر سه استدلال استوار بود.
اول این که آنها معتقد بودند این استاد شمن که به عنوان راهنمای کاستاندا در کتاب او مطرح شده است، یک سرخپوست سنتی نیست و از آنجا که در نقاط مختلف مکزیک و آمریکا زندگی کرده، آموزش‌های او مخلوطیست از چند جهان‌بینی مختلف.
دوم این که کاستاندا در نوشته‌های خود اصول تحقیقی را رعایت نکرده و به جای این که از دید یک محقق بی‌طرف آن را به انجام برساند، عمدی یا غیر عمدی از دانسته‌های خود نیز در تنظیم نوشته‌ها استفاده کرده است و بالاخره در نظر آنها کتاب از ارزش علمی و مردم شناسی چندانی برخوردار نبوده و چاپ آن توسط انتشارات دانشگاه در واقع اعتبار و حیثیت علمی دانشگاه را خدشه‌دار می‌کرد. علی رغم این مخالفت‌ها، با پشتیبانی و اصرار دو پرفسوری که از ابتدا بر کار کاستاندا نظارت داشتند کتاب او سر انجام به عنوان پایان نامه فوق لیسانس، تأیید و توسط انتشارات دانشگاه لوس آنجلس منتشر شد.

همسر وی می‌نویسد که کاستاندا هم زمان با تحقیقات مردم شناسی در خصوص آیین شمنی، نوشتارهای تالکوت پارسونز، هوسرل و فیلسوف زبان شناس - ویتگنشتاین - را به دقت خوانده و بسیار تحت تأثیر پرفسور خود هرولد گارفینکل بوده که در زمینه پدیدارشناسی کار می‌کرد. سومین کتاب کاستاندا با عنوان سفر به دیگر سو نیز با وجود انتقادهای شدیدی که در هیأت علمی دانشگاه در خصوص تردید در واقعی بودن گزارش‌های او ابراز می‌شد به عنوان رساله دکترای وی مورد قبول قرار گرفت. از آن پس سال‌ها در مورد زندگی خصوصی کاستاندا هیچ گزارشی منتشر نشد و او به جز چند مورد محدود در هیچ مصاحبه یا سخنرانی رسمی شرکت نکرد. قابل ذکر است که کاستاندا با انتشار آثارش بنا بر شکایت ارباب کلیسا به دادگاه کشیده شد، تا درباره نوشته‌هایش توضیح بدهد. کارلوس کاستاندا را پدر عصر جدید و مشهورترین نویسنده گمنام جهان لقب داده‌اند.
از اولین کتاب وی که هم زمان رساله فوق لیسانس او در رشته مردم شناسی بوده، تاکنون یک میلیون نسخه در زبان انگلیسی به فروش رفته است.
شیوه نگارش کاستاندا و جذابیت فلسفه و فرهنگ تولتک‌های عهد باستان که بخش اصلی نوشته‌های وی را در بر می‌گیرد و نیز تمایل وی به گمنام زیستن شاید دلایل اصلی شهرت وی باشند. کتاب‌های کاستاندا از دهه 1360 شمسی به فارسی ترجمه شد و از همان وقت تاکنون سؤالات و بحث‌های زیادی در این زمینه مطرح گشته که از آن جمله می‌توان به موضع گیری افرادی مثل دکتر عبدالکریم سروش با دیدی کاملاً منفی یا دیگرانی مثل تورج زاهدی با نگاهی مثبت، اشاره نمود. از آثار وی می‌توان: آموزش‌های دون خو آن، حقیقتی دیگر، دومین حلقه قدرت، سفر به دیگر سو، افسانه قدرت، هدیه عقاب، آتش درون، قدرت سکوت، کرانه فعال بی‌کرانگی و هنر رؤیا دیدن را نام برد.

بخش مقالات

هر مسلک عرفانی، دارای ویژگی‌ها و خصوصیات منحصر به فردی است. البته این سخن بدان معنا نیست که هر آنچه در آن مصداق عرفانی می‌آید صرفا، از نوآوری‌ها و ابتکارات آن مسلک بوده و در دیگر نحله‌های عرفانی یافت نمی‌شود. (هر چند ممکن است در برخی موارد این گونه باشد)، بلکه منظور اشاره به چارچوب‌های اساسی یک مسلک عرفانی است.
اصول اساسی ای که شاکله‌ی یک مسلک عرفانی را می‌سازد، ممکن است در دیگر عرفان‌های مشابه بیان شده باشد، امّا با این تفاوت که در عرفان مورد نظر، این اصول از ویژگی‌های مهم و جدا ناشدنی به حساب می‌آید. سلوک در عرفان کاستاندا، همانند دیگر عرفان‌ها، دارای ویژگی‌ها و اهدافیست که در این قسمت به برخی از آنها اشاره می‌کنیم:
1. اَصالت ناگوال: مرشد در ادبیات عرفانی کاستاندا «ناگوال» نامیده می‌شود. نقش ناگوال در عرفان کاستاندا بسیار مؤثّر و حیاتی است، به گونه‌ای که سالک بدون مرشد نمی‌تواند عمل موفّقی را انجام دهد. امّا وظیفه‌ی سالک برای شناخت و انتخاب ناگوال چیست؟
این موضوع، از توان شاگرد خارج است، زیرا تنها کسی می‌تواند ناگوال را بازشناسد که دارای ساختار انرژی همانند او باشد.
در این صورت، خود او ناگوال و مرشد خواهد بود و نیاز به مرشد ندارد. بنا بر این، شاگرد نباید در پی استاد برود، بلکه این استاد است که شاگرد خود را باز خواهد یافت و او را در چنبره‌ی حمایت و هدایت خویش قرار خواهد داد. (1) در عرفان کاستاندا، میان رابطه‌ی استاد و شاگردی با دو لفظ «خود کامه» و «خرده خود کامه» آشنا می‌شویم. دون خوان معتقد است:
صاحبان بصیرت در عهد جدید، با توجه به تجربیات خود، مناسب دیدند که طبقه بندی خویش را با سرچشمه‌ی اوّلیه‌ی نیرو، یعنی با یگانه فرمانروای جهان هستی، آغاز کنند و آن را به سادگی «خود کامه» خواندند. طبعاً بقیه‌ی مستبدان و قدرتمندان، به طور نامحدود در مرتبه ای فروتر از خودکامه جای گرفتند. در نتیجه آنها را «خرده خودکامه» نام نهادند. (2)
2. عقل ستیزی: در عرفان کاستاندا، همانند بسیاری دیگر از عرفان‌ها، نه تنها عقل به عنوان فضل و کمال عارف معرّفی نمی‌شود، بلکه مانع رسیدگی سالک به حقیقت ناب عرفانی است.
در این عرفان، تفکّرات عقلی - فلسفی، بزرگترین مانع در مسیر «کسب معرفت» و «توقّف گفتگوی درونی» است.
از این رو، سالک فعالیّت‌های عقل را متوقّف کرده، صرفاً به تعالیم استاد عمل می‌کند.

دون خوان می‌گوید:
شمنان روحانی نیستند، اهل عملند. مردم آنان را عموماً نامعقول و دیوانه تلقّی می‌کنند.
آری، چنین به نظر رسند. برای آن که همواره می‌کوشند چیزهایی را شرح دهند که نمی‌تواند توضیح داده شود. (3) سالک مبارز، با عمل کردن زندگی می‌کند و نه با فکر کردن درباره‌ی آن، یا فکر کردن درباره‌ی چیزی که پس از انجام دادن عمل به آن فکر خواهد کرد. (4)
3. جنگجویی: سالک برای رسیدن به معرفت همانند یک جنگجو عمل می‌کند؛ جنگجویی که به میدان جنگ می‌رود تا برای پیروزی تا آخرین نفس نبرد کند.
دشمنان سالک در مسیر تحصیل معرفت و ادراک عبارتند از:
الف. ترس؛ در اوّلین قدم، سالک تمامی دانسته‌های خود را فراموش کرده، خود را برای آموختن چیزهای جدید آماده می‌کند.
در این لحظه، ترس از آموختن چیزهای جدید به وجود می‌آید. سالک خود را برای مبارزه با ترس آماده می‌کند؛ زیرا ترس ما را از رسیدن به معرفت منحرف می‌کند.
ب. وضوح ذهنی؛ پس از شکست ترس، ذهن سعی می‌کند تا رسیدن به معرفت را آسان و تمام شده جلوه دهد، حال آن که سالک در ابتدای راه است.
او باید با وضوح ذهنی مبارزه کند و در مسیر تحصیل معرفت، صبور و ثابت قدم باشد.
ج. اقتدار (قدرت)؛ تنها راه رسیدن به حقیقت، هدف قرار دادن معرفت است.
در نتیجه، سالک تمام توانایی خود را برای کسب اقتدار به خدمت می‌گیرد تا معرفت را مورد هدف قرار دهد. د. کهولت؛ کهولت، تنها دشمنی است که خواه ناخواه بر سالک پیروز می‌شود، امّا تلاش سالک، رسیدن به معرفت قبل از پیروزی کهولت است.
4. شکارچی گری:
سالک، یک جنگجوست که به نبرد دشمنان می‌رود تا به معرفت و ادراک دست یابد. شگرد سالک جنگجو، الگو برداری از شیوه‌ی شکارچی گری است.
از این رو، سالک، همانند یک شکارچی، به دنبال کسب خصوصیّاتی همچون موارد ذیل می‌رود:
الف) خود را با شرایط سخت وفق دهد و در هر لحظه آمادگی زندگی در شرایط پیچیده را داشته باشد؛
ب)

صبور و شکیبا باشد؛ مراقب خود است و از محیط اطراف آگاهی کامل دارد؛
د)
زمان، ارزشمندترین چیز سالک است و ...
5. جنون اختیاری: جنون اختیاری شیوه‌ای برای بی‌اهمیّت دانستن همه چیز است.
در آن زمان که کاستاندا در مورد چیستی جنون اختیاری استاد می‌پرسد، دون خوان می‌گوید:
خوشحالم که پس از این همه سال، سر انجام، از جنون اختیاری من پرسیدی؛ اگر چه برایم کمترین اهمیّتی هم نداشت، اگر هرگز نمی‌پرسیدی. با این همه، من بر آن شده‌ام که احساس شادی کنم. تو گویی برایم اهمیّت داشتی که بپرسی، یا مهم است که اهمیّت بدهم. همین، جنون اختیاری است.
- کاستاندا گفت:
تو جنون اختیاری را با چه کس آزمایش می‌کنی؟
- با همه.
- و چه زمانی را برای این کار برمی گزینی؟
- هر وقت که بازی می‌کنم. (5)
- آیا معنای جنونِ اختیاری اینست که اعمال او هرگز صادقانه نبوده، بلکه فقط بازیِ یک بازَیگر است؟
جواب داد:
اعمال من صادقانه است، امّا فقط بازی یک بازیگر است.
- پس هر آنچه تو می‌کنی جنون اختیاری است؟
- بله، هر آنچه. - این بدان معناست که هیچ چیز برای تو اهمیّت ندارد و تو نسبت به هیچ کس و هیچ چیز پروا نداری؟ برای مثال، خود من؟ تو می‌خواهی بگویی برایت مهم نیست که من اهل معرفت بشوم یا نشوم، که بمانم یا بمیرم و یا هر کار دیگری بکنم؟ - درست است! برایم مهم نیست. تو مثل لوچیو یا هر کس دیگر در زندگی منی؛ جنون اختیاری من. - چنین احساس می‌کنم که ما درباره‌ی چیز واحدی صحبت نمی‌کنیم. نباید خودم را مثال می‌زدم. آنچه خواستم بگویم اینست که به هر حال باید چیزی در جهان باشد که تو پروای آن را داشته باشی، امّا نه به صورت یک جنون اختیاری. به گمانم این شدنی نیست که ما به زندگی خود ادامه دهیم، در حالی که هیچ چیز برایمان اهمیّتی نداشته باشد.
دون خوان در جواب می‌گوید:
این حرف درباره‌ی تو صادق است.
برای تو همه چیز مهم است.

تو از جنون اختیاری من پرسیدی و من به تو گفتم که آنچه نسبت به خود و مردم دور و برم می‌کنم جنون است؛ چرا که هیچ چیز اهمیّتی ندارد. (6) - نکته اینجاست، دون خوان! که اگر هیچ چیز برایت مهم نیست، پس چگونه به زندگی ادامه می‌دهی؟ دون خوان می‌گوید:
شاید توضیح آن ممکن نباشد.
در زندگی تو چیزهای معیّنی برایت اهمیّت دارند؛ چرا که مهمَّند. اعمال تو بی‌شک برایت اهمیّت دارند، امّا برای من دیگر هیچ چیز مهم نیست، نه اعمال خودم، نه اعمال هیچ یک از مردم دور و برم. با این حال، به زندگی ام ادامه می‌دهم؛ چرا که از خود اراده دارم؛ چرا که در سراسر عمر اراده ام را جلا داده‌ام تا آنجا که اکنون ناب و سالم است و دیگر پروای این ندارم که هیچ چیز مهم نیست. اراده ی من جنون زندگی ام را جبران می‌کند (7)
6. اتّحاد با روح جهان: سالک به کمک رؤیا بینی و کسب معرفت می‌تواند از همه چیز برتر شود و به قدرت عظیم طبیعت دست یابد. دون خوان می‌گوید:
مرشدم، جادوگری با قدرت‌های عظیم بود.
جنگاوری به تمام معنی بود و اراده اش به واقع شکوهمندترین دستاورد او بود.
امّا انسان می‌تواند که از این هم فراتر رود. انسان می‌تواند دیدن را فرا گیرد.
با فراگرفتن دیدن، دیگر نیازی به این ندارد که مانند جنگاور زندگی کند یا جادوگر باشد.
با فراگرفتن دیدن، انسان هیچ و همه چیز می‌شود. شاید بتوان گفت که محو می‌شود، در حالی که به جاست.
به اعتقاد من، اینست زمانی که انسان می‌تواند هرچه آرزو کند باشد، یا هرچه آرزو می‌کند به دست آورد. امّا چنین انسانی هیچ آرزو نمی‌کند و به جای آن که با هم نوعانش چنان بازی کند که گویی بازیچه‌اند، با آنها در دل جنونشان روبرو می‌شود. تنها فرق آنان اینست که آنچه می‌بیند عنان جنونش را در اختیار دارد، در حالی که هم نوعانش چنین نتوانند کرد. انسانی که می‌بیند، دیگر دلبستگی چندانی به هم نوعانش ندارد؛ زیرا دیدن، او را از هر آنچه پیشتر می‌شناخته، مطلقاً وارهانده است (8)
7. انتخاب راه به کمک دل: سالک، تنها به واسطه‌ی پیروی از امر و نهی دل خویش، راه حقیقت را می‌یابد. دون خوان می‌گوید:
من از آن رو شادم که نگاه کردن به چیزهایی را بر می‌گزینم که مرا شاد می‌کنند.
پس آن گاه چشمانم کران مضحک آنها را می‌قاپد و من می‌خندم. من این

نکته را بارهای بی‌شماری به تو گفته ام:
انسان باید راه خود را به کمک دل انتخاب کند تا شادمان‌ترین و سرزنده‌ترین باشد.
ای بسا که چنین کسی بتواند همیشه بخندد ... بسیاری از اهل معرفت همین کار را می‌کنند.
چه بسا که روزگاری به سادگی ناپدید شوند. مردم ممکن است چنین بپندارند که آنها را به خاطر کارهایشان به دام انداخته و کشته‌اند، آنها مرگ را برمی گزینند؛ چرا که مرگ برایشان اهمیّتی ندارد. بر عکس، من زندگی را برگزیده‌ام و خندیدن را نه از آن رو که برایم اهمیّت دارند، بلکه به این خاطر که این گزینش، طلب و تمنّای طبیعت من است (9)
8. بی‌اهمیّت دانستن همه چیز: سالک در مسیر کسب معرفت همه چیز را بی‌اهمیّت می‌داند و بی نیازی خود را از همه چیز ابراز می‌دارد. دون خوان می‌گوید:
ما می‌آموزیم که درباره‌ی همه چیز فکر کنیم و بعد چشم خود را عادت می‌دهیم که به هر چیز نگاه می‌کنیم، چنان نگاه کند که ما فکر می‌کنیم. ما در حالی به خویشتن نگاه می‌کنیم که پیش از آن فکر کرده‌ایم که مهم ایم. پس ناگزیریم که احساس اهمیّت کنیم! امّا هرگاه انسان دیدن را فرا می‌گیرد، درخواهد یافت که دیگر نمی‌تواند درباره‌ی چیزهایی فکر کند که به آنها می‌نگرد و اگر نتواند به چیزهایی فکر کند که به آنها می‌نگرد، همه چیز بی‌اهمیّت خواهد شد (10)
9. به کارگیری حقّه و نیرنگ: سالکی که در ابتدای راه، قصد رسیدن به معرفت شهودی را دارد، ممکن است در میان راه، در برخورد با مشکلات و سختی‌های سلوک و رؤیت جاذبه‌های زندگی مادّی سست شود و یا از ادامه‌ی سیر و سلوک بازایستد. از این رو، ناوال متوسّل به نیرنگ و حقّه می‌شود تا به کمک آن بتواند سالک را در مسیر خود حفظ کند.
بی‌گمان، زمانی فرا می‌رسد که سالک می‌یابد که گول خورده، امّا نفس این کار بسیار مفید است؛ زیرا مؤیّد هدف اصلی، یعنی بقای سالک در مسیر یافتن معرفت و ادراک است.
دون خوان می‌گوید:
معلّم من، ناوال خولیان، به همین شیوه به من حقّه زد. او با استفاده از شهوت حرص من، به من حقّه زد. قول داد تمام زنان زیبایی را که دور و برش بودند به من بدهد و نیز قول داد مرا با طلا بپوشاند. به من قول بخت و اقبال داد و من گول خوردم. از دوران بسیار قدیم به تمام شمنان مکتب من همین حقّه زده شده است (11)
10. مرگ: در عرفان کاستاندا، اعتقاد به مرگ، دارای جایگاه پراهمیّتی است.

دون خوان می‌گوید:
مرگ، پیچ و تاب است.
مرگ، ابر درخشانی در افق است.
مرگ، منم که با تو صحبت می‌کنم. مرگ، تو و دفتر و دستکت هستی. مرگ، هیچ است، هیچ! مرگ، این جاست و با این حال، اصلاً در این جا نیست. (12) مرگ هر شخص، همواره در کنار او و به فاصله‌ی یک بازو از شانه‌ی چپش قرار دارد و هرگاه مرگ، شانه چپ را لمس کند خواهد مرد. (13) فکر مرگ، سالک را وارسته می‌کند.
چنان که دون خوان می‌گوید:
تنها فکر مرگ است که انسان را به اندازه‌ی کافی وارسته می‌سازد تا آنجا که نمی‌تواند خود را به چیزی بسپارد. فقط فکر مرگ است که انسان را چندان که باید وارسته می‌سازد تا آنجا که نمی‌تواند خود را از چیزی محروم سازد. مردی از این گونه، باری، آرزویی ندارد؛ زیرا به شوری خاموش برای زندگی و همه‌ی چیزهای زندگی دست یافته است.
او می‌داند که مرگش در کمین است و به وی فرصت نمی‌دهد که به چیزی دل ببندد، پس بی هیچ آرزویی همه چیز را آموزد. (14) سالک، از مرگ خود آگاه است.
چنان که دون خوان می‌گوید:
کسی که راه جادوگری را می‌پیماید در هر خم راه با نابودی زودرس رو به روست و ناگزیر به فراست از مرگ خود آگاه می‌شود. بدون آگاهی از مرگ، چیزی نخواهد بود، جز انسانی معمولی که درگیر کارهای عادی است؛ انسانی فاقد توان و تمرکز لازم که عمر یکنواخت، او را بر روی زمین به قدرتی جادویی بدل کند.
پس انسان، برای جنگاوری، باید پیش از هرچیز و بحق، از مرگ خود به فراست آگاه باشد.
امّا دلواپسی از مرگ ما را بر آن می‌دارد که به خود بپردازیم و این مایه‌ی ضعف است.
بنا بر این، چیز دیگری که هر کس برای جنگاوری به آن نیاز دارد وارستگی است، تا فکر مرگ زودرس، به جای آن که به صورت وسواس درآید، به بی‌تفاوتی بدل شود. (15) کارلوس کاستاندا، مرگ دون خوان را چنین توصیف می‌کند:
وقتی لحظه‌ای فرا رسید که دون خوان عملاً دنیا را ترک گفت، به نوعی درخشندگی بخار مانند رنگی مبدّل شد.
او انرژی ناب بود که به آزادی در جهان شناور گشت. در آن لحظه، احساسم در خصوص فقدان وی چنان شدید بود که می‌خواستم بمیرم. به آنچه دون خوان گفته بود اعتنا نکردم و بی هیچ تردید و دودلی خود را به

پرتگاه افکندم، امّا به دلیلی که وصف ناپذیر است، ن مردم. (16) دستورات عملی در عرفان کارلوس کاستاندا در عرفان کارلوس کاستاندا، دستورات عملی گوناگونی طرح می‌شود، که هدف از آن تحصیل مواردی از قبیل ذیل است:
الف) رسیدن به معرفت شهودی و ادراک واقعی؛
ب)
خاموشی ذهن و توقّف گفتگوی درونی؛
ج)
کسب قدرت و اقتدار. مجموعه‌ی متون و دستورات عملی در عرفان کارلوس کاستاندا عبارتند از:
1. روشی برای دویدن در تاریکی: سالک برای توقّف گفتگوی درونی، مسافت طولانی و پرپیچ و خمی را انتخاب می‌کند و با سرعت زیاد و بدون ایجاد آسیب دیدگی می‌دود.
2. خود داری از آمیزش جنسی.
3. تغییر نوع تصوّر از خود:
سالک همواره تصوّر می‌کند که آن قدر صاحب قدرت است که می‌تواند هر لحظه در خود شگفتی ایجاد کند.
4. ترک عادت.
5. انتخاب مکان قدرت: جایگاهی روی زمین وجود دارد که فرد با قرارگرفتن در آن نقطه، صاحب قدرت و نشاط شود. هر سالک می‌بایستی به کمک استاد خود، جایگاه قدرت خود را بر روی زمین بیابد.
6. هنر رؤیا بینی.
7. گیاهان روانگردان: هدف از مصرف گیاهان روان گردان، ایجاد آمادگی و تحصیل معرفت است.
8. نفی گذشته‌ی شخصی: نفی اطّلاعاتی که دیگران از زندگی سالک دارند.
9. خیره شدن: خیره شدن به یک شی ء.
10. درست راه رفتن: راه رفتن سالک بدون توجّه به اشیای پیرامون خود.
11. عمل بدون چشمداشت.
12. حماقت اختیاری: سالک در ظاهر سعی می‌کند تا خود را هم رنگ همنوعان خود نشان دهد و تظاهر، به اهمیّت دادن به کارها و توجّه به ثمر بخشی افعال خود دارد، امّا در واقع، چنان مشغول کارهای خود می‌شود که گویی همه چیز بی‌معنا وارزش است.
13. بی‌عملی: فرآیندی که در آن سالک ادراک خود را تغییر می‌دهد تا آن را با گزارشی که از دنیا توسّط دیگران یافته سازگاری دهد.
14. حرکات تنسگریتی: سالک، عضلات بدنش را در حالتی آسوده قرار

می‌دهد، سپس به بدن خود، به عنوان واحدی سالم فکر می‌کند.
15. به کارگیری دومین دقّت (17): به واسطه این قدرت، سالک از توهمات این دنیا تأثیر نمی‌گیرد و در حیطه‌ی واقعیّت باقی می‌ماند.
16. روش شکار کردن و شکارچی بودن: سالک، همانند یک شکارچی، همواره آماده‌ی هر گونه مبارزه و کسب آگاهی است.
17. دست نیافتنی بودن (بی نیاز بودن)
18. هر عملی آخرین نبرد روی زمین است:
سالک با فرض این مسأله، اعمالش را با قدرت انجام می‌دهد و رابطه‌ی نزدیکی با مرگ برقرار می‌کند.
19. متعادل کردن روح: سالک، نه خود را تحت سلطه‌ی عقل و منطق قرار می‌دهد و نه برده‌ی احساسات می‌شود، بلکه در خود تعادل ایجاد می‌کند.
20. از دست دادن اهمیّت شخصی.
21. پذیرش مسؤولیّت: سالک، مسؤولیّت تمامی اعمال خود را می‌پذیرد.
22. مرگ به مثابه‌ی مشاور زندگی (18) سالک، مرگ را تنها مشاور خود می‌داند. از آن پس، از چیزهای کوچک عصبانی شود، وقت خود را هدر نمی‌دهد، منظّم شده، توجّه‌اش را به مسایل اساسی معطوف می‌کند.
در بررسی دستورات عملی این عرفان همواره این سؤال باقیست که به راستی کدامین مورد از دستورات عملی کاستاندا می‌تواند انسان امروزی را از بن بست معنوی معاصر نجات دهد؟ آیا برای خروج از بحران معنویت می‌بایست به ابتدایی‌ترین تعلیم‌های معنوی انسان مراجعه کرد؟
این مسأله نشان از آن دارد که انسان امروزی برای حل مسأله بحران معنا به این اندازه ناتوان و پریشان شده است و دچار اشتباه فاحشی شده که هرگز در خور پیشرفت او در دیگر جنبه‌های زندگی، از جمله پیشرفت تکنولوژی و رفاه مادی انسانی نیست. توضیح برخی واژه‌ها و اصطلاحات آنچه گذشت، مجموعه‌ای از دستورات عملی مرسوم در عرفان کارلوس کاستاندا است، که البته برخی از متون، دارای اهمیّت و تأکید فراوانی است.
از این رو، سعی می‌شود در مورد بعضی از واژه‌ها، توضیحات بیشتری مطرح شود.
1. هنر رؤیا دیدن: هنر رؤیا بینی، در حقیقت، تبدیل یک رؤیا به آگاهی مهار شده است.
کارلوس کاستاندا، در مورد تعریف رؤیا دیدن می‌گوید:
دون خوان، «رؤیا دیدن» را به شیوه‌های مختلف برایم تشریح کرده بود.
اکنون به نظرم رسید که مهم‌ترین این شیوه‌ها، بهتر از همه، «رؤیا دیدن» را تعریف می‌کند.
او می‌گفت که رؤیا دیدن فی نفسه «بی عملی» عمل خوابیدن است.

بدین ترتیب، «رؤیا دیدن» موجب می‌شود، که رؤیابین‌ها از آن بخش زندگی خود که در خواب می‌گذرد بهره گیرند. گویی دیگر رؤیا بین نمی‌خوابد، ولی این بی‌خوابی، رؤیا بین را بیمار نمی‌کند.
رؤیابین‌ها کمبود خواب ندارند. ولی ظاهراً رؤیا بین در اثر استفاده از قالب اضافی یا کالبد رؤیا ی خود با رؤیا دیدن، زمان بیداری‌اش را افزایش می‌دهد. (19) کارلوس کاستاندا، طبقه بندی احتمالی مراحل مختلف رؤیا را چنین بیان می‌کند:
«بیداری پر آسایش» حالتی مقدّماتی است؛ حالتی که در آن حواس به خواب رفته، در عین حال، شخص بیدار است.
من در این حالت، همیشه سیلی از نور قرمز مشاهده می‌کنم؛ درست مثل وقتی که شخص با چشم نیمه باز به نور خورشید می‌نگرد. دومین مرحله‌ی رؤیا دیدن را من «بیداری پویا» نامیدم. در این حالت، نور قرمز درست مثل مه از هم پراکنده شود و شخص، صحنه‌ای را می‌بیند؛ نوعی چشم انداز ساکن را. شخص، تصویری سه بعدی را می‌بیند؛ بخش یخ زده‌ی چیزی را، مانند، منظره، خیابان، خانه، شخص، چهره و یا هر چیزی دیگر. سومین حالت را «مشاهده‌ی صرف» نامیدم. در این حالت، «رؤیا بین» دیگر قسمتی از رؤیا ی یخ بسته را نگاه کند، ولی به عنوان شاهد عینی ناظر اتّفاقیست که در مقابل چشمانش رخ می‌دهد. گویی برتری بینایی و شنوایی باعث می‌شود که این مرحله از رؤیا دیدن عمدتاً کار چشم و گوش باشد.
حالت چهارم، برای من، حالتی بود که در آن خود را وادار به عمل می‌کردم. در این حالت، شخص مجبور به اقدام است.
باید به جلو برود و از فرصت خود حدّاکثر استفاده را بکند.
این حالت را من «ابتکار پویا» نامیدم. (20)
2. گیاهان روان گردان: تنها آموزه‌ی دون خوان که با هدف اصلی کارلوس کاستاندا هنگام سفر به مکزیک همخوان است، جمع آوری اطلاعات در مورد انواع گیاهان دارویی است.
کاستاندا می‌گوید:
هنگامی که دون خوان را ملاقات کردم، دانشجوی درس خوانده‌ی رشته‌ی مردم شناسی بودم و می‌خواستم شغل خود را در این زمینه با بیشترین حدّ نشر ممکن شروع کنم. تمایل داشتم که از نردبان آکادمیک بالا بروم و طبق محاسبات من، اولین گام، جمع آوری داده‌ها راجع به استفاده‌ی گیاهان طبّی توسّط سرخ پوستان جنوب غربی ایالات متحده بود (21) چنان که بیان شد، گیاهان روان گردان نزد دون خوان بسیار مهم و ارزشمند است؛ زیرا مسیر رسیدن معرفت به حساب می‌آید. دون خوان، برای تعلیم معرفت خود و اثبات بیشتر و بهتر آن، از سه گیاه «روان گردان» بسیار شناخته شده

استفاده می‌کرد:
1. پیوت Peyot))؛
2. تاتوره Datura inoxia))؛
3. جنس خاصّی از قارچ وابسته به نوع Psylocebe. با بلعیدن هر یک از این گیاهان توهّم زا، دون خوان در من، به عنوان شاگرد خود، حالات خاصّی از ادراک غیرعادی یا آگاهی دیگرگونی ایجاد می‌کرد، که من این حالت را «حالت واقعیّت غیرعادی» نام نهاده‌ام. واژه‌ی «واقعیّت» را از آن رو به کار گرفته‌ام که در نظام باورهای دون خوان، این یک فرض بنیادین بود که حالات آگاهی حاصل از بلعیدن هر یک از این سه گیاه، «توهمّات» نبوده، بلکه وجوهی عینی از واقعیّت‌های روزمرّه‌اند؛ اگر چه غیر عادی باشند. دون خوان، به این حالت واقعیت غیر عادی، همچون واقعیّت می‌نگریست؛ نه چنان که گویی واقعیّت است.
دون خوان، چنین می‌انگاشت و توضیح می‌داد که گیاهان، گردونه‌هایی هستند که انسان را به نیروها یا قدرت‌های غیر شخصی ویژه‌ای رهبری و هدایت می‌کنند و حالاتی که در انسان به وجود می‌آورند، دیدارهاییست که هر جادوگر باید آن قدرت‌ها را داشته باشد تا توان چیرگی بر آنها را به دست آورد. (22)
دون خوان، پیوت را «مسکالینو» می‌نامید و آن را آموزگاری خیرخواه و نگهبان انسان بر می‌شمرد. مسکالینو «راه درست زندگی» را می‌آموزد. پیوت معمولاً در مجالس جادوگران خورده می‌شد، که «میتوت» نام داشت و شرکت کنندگان در آن، به خصوص به قصد گرفتن درسی در جهت راه درست زندگی کردن، جمع می‌آمدند. امّا تاتوره و قارچ را دون خوان قدرت‌هایی از گونه‌ای دیگر می‌دانست. او آنها را «دلیلAlly)») می‌نامید و می‌گفت که قابل رام شدن و دست آموز شدن هستند و هر جادوگر، در واقع، قدرت خود را از دست آموز کردن «دلیل» به دست آورد. به خاطر همین دو «دلیل»، دون خوان، قارچ را برتر می‌شمرد و مدّعی بود که قدرت نهفته در قارچ دلیل شخصی اوست و این دلیل را «دود» یا «دودک» می‌خواند. روش کار دون خوان برای بهره وری از قارچ این بود که قارچ‌ها را در یک کدوی قلیانی کوچک می‌گذاشت تا خشک شوند و به صورت گردی نرم درآیند. سر کدو را برای مدّت یک سال مهر می‌کرد و پس از برآمدن یک سال تمام، گرد نرم را با پنج گیاه خشک شده‌ی دیگر می‌آمیخت و معجونی آماده‌ی کشیدن در چپق فراهم می‌کرد. (23)
3. از دست دادن اهمیّت شخصی: این فن یکی از زیر مجموعه‌های دستورالعمل «از بین بردن گذشته‌ی شخصی» است؛ زیرا اهمیّت شخصی، انسان را با گذشته‌ی خود پیوند می‌دهد. دون خوان، پیرامون نحوه‌ی از دست دادن اهمیّت شخصی می‌گوید:

شیر، موش آبی و همنوع خود را در یک ردیف قرار دادن، برترین عمل ذهن یک سالک مبارز است.
انجام دادن چنین عملی، اقتدار می‌خواهد ... از این پس، باید با گیاهان صحبت کنی تا هر گونه احساس مهم بودن را از دست بدهی. آن قدر با آنها حرف بزن تا بتوانی در حضور دیگران نیز این کار را انجام دهی. به گیاهان بگو که دیگر خود را مهم نمی‌شماری ... شخص چگونه می‌تواند خود را چنین مهم به شمار آورد، در حالی که می‌دانیم مرگ، ما را احاطه کرده است (24)
4. خیره شدن: سالک تمام حواسش را «به دیدن یک چیز» معطوف می‌کند.
در این حالت، چیزهای اطراف بر سالک اثری ندارند. او از دنیای ساخته‌ی خویش جدا می‌شود و گفت گوی درونی او متوقّف می‌گردد. کاستاندا می‌گوید:
اولین کارِ ناوال دون خوان این بود که برگ خشکی را به زمین می‌انداخت و به من می‌گفت ساعت‌ها به آن خیره شوم. این کار را هر روز ادامه می‌داد. امّا من فکر می‌کردم همان برگ است، ولی بعد متوجّه شدم که برگ‌ها متفاوتند.
ناوال گفت:
اگر متوجّه تفاوت شَدید نشدید، نگاه نکرده‌اید، بلکه خیره شده‌اید. (25)
دون خوان می‌گفت:
اگر ساعت‌ها مثل من به توده‌ای از برگ خیره شوی، افکارت خاموش می‌شود. فقدان فکر و دقّت، تونال را کاهش می‌دهد و آنها به چیز دیگری بدل می‌شوند. البته در خلال تمرین، باید بدن در وضع و حالت خوشایندی قرار گیرد؛ حالتی بسان حالت‌های مراقبه‌ی کلاسیک در نظام‌های عرفانی شرقی. (26)
5. درست راه رفتن: درست راه رفتن، در توقّف گفتگوی درونی مؤثّر است.
کاستاندا می‌گوید:
در اوایل آشنایی مان، دون خوان، روش دیگری را برایم شرح داده بود. بدین ترتیب که باید بدون آن که نگاهم را روی چیز به خصوصی متمرکز کنم، در مسیری طولانی راه بروم و مستقیماً به چیزی نگاه نکنم. چشم‌ها را کمی چپ کنم تا از آنچه به خودی خود در زاویه دید قرار می‌گیرد، تصویر گسترده تری داشته باشم. گرچه آن موقع نفهمیدم، امّا او اصرار داشت، که اگر بدون تمرکز به نقطه‌ای در نزدیکی افق، نظر بیندازم، مشاهده‌ی تمام چیزهایی که در میدان دید قرار دارد، در یک آن، امکان پذیر می‌گردد. سال‌ها این کار را بدون آن که تغییری در آن ببینم تمرین کردم. منتظر

تغییر و تحوّلی نیز نبودم، ولی روزی در کمال تعجّب دریافتم که حدود ده دقیقه است راه می‌روم، بی آن که کلمه‌ای به خود گفته باشم. در آن حالت، آگاه شدم که متوقّف کردن مناظره‌ی درونی، مستلزم چیزی بیش از تنها با خود حرف نزدن است.

در آن موقعیّت، افکارم را از دست داده بودم و عملاً حس می‌کردم که در خلأ غوطه‌ورم. (27)

6. عمل بدون چشمداشت منفعت: این روش برای توقف گفتگوی درونی و خاموشی ذهنی مؤثّر است.

در این حالت، هدف سالک، انجام خودِ «عمل کردن» است، نه عمل برای چشمداشت و پاداش. سالک، با کارِ بدون عوض، به حقیقت نزدیک شده، بلکه به هدف که همان ورود به ناوال و جهان حقیقت است، می‌رسد. کودکان، در هنگام بازی، فعالیّت‌هایی انجام می‌دهند. آنان در قبال عملکرد خود چشمداشتی ندارند، بلکه صرفاً به خاطر بازی، بازی می‌کنند.

از این رو، در عرفان کاستاندا، مظهر عمل بدون چشمداشت، بازی کودکان است.

7. به کارگیری دومین دقّت: دون خوان، آگاهی را به سه بخش نامساوی تقسیم می‌کرد:

کوچک‌ترین بخش آن را «اولین دقّت» می‌نامید. او می‌گفت که این همان آگاهیست که هر فرد عادی آن را پرورش می‌دهد تا خود را با زندگی روزمره‌اش وفق دهد. جسم فیزیکی ما به این بخش تعلّق دارد. بخش بزرگتر را «دومین قدرت» می‌نامید و آن را به عنوان نوعی ادراک و آگاهی وصف می‌کرد، که ما برای درک پیله‌ی درخشان خود و عمل کردن به عنوان یک موجود فروزان به آن نیاز داریم. به گفته‌ی او، دقّت دوم، در تمام مدّت زندگی مان پنهان می‌ماند، مگر آن که در اثر تربیت آگاهانه و یا ضربه‌ای تصادفی پدیدار شود. این بخش، جسم درخشان ما را شامل می‌شود. او سومین بخش، یعنی بزرگترین آن را، «دقّت سوم» می‌نامید؛ نوعی آگاهی بی‌کران که جنبه‌های نامشخّص آگاهی از جسم مادّی و درخشان ما را شامل می‌شود. (28) در جایی دیگر، دون خوان می‌گوید:

هنر رؤیا دیدن مهارتیست که شخص به کمک آن از رؤیاهای روزمره‌ی خود استفاده و به وسیله‌ی شکل خاصّی از دقّت، آنها را به آگاهی مهار شده تبدیل می‌کند.

این دقّت را دقّت دوم نامیم. (29)

سخن پایانی

1. جریانات معنوی متجدّد، در بسیاری از موارد، تکیه بر تعلیم‌های عرفانی کهن زده‌اند.

بسیاری از عرفان‌های نوظهور شرق و غرب، به شدّت، متأثر از گرایش‌های

عرفانی هندوئیسم، بودیسم و ... هستند.
در عرفان کارلوس کاستاندا، گزاره‌های عرفانی و آداب و رسوم قبایل سرخ پوستی به وضوح نمایان است، تا جایی که می‌توان گفت کاستاندا در تدوین عرفان خویش، خواسته یا ناخواسته، از تخصّص دانشگاهی خود (مردم شناسی) به شدّت تأثیر پذیرفته است.
به عبارت دیگر، عرفان کاستاندا، به همان اندازه که اخلاقی - عرفانی است، پژوهشی در زمینه‌ی آداب و رسوم، فرهنگ، ارزش‌ها و عرف قبایل سرخ پوستی نیز هست.
2. چنان که بیان شد، عرفان کاستاندا، تبلوری از عرفان‌های ابتدایی طبیعت گراست.
این بدین معنا نیست که عرفان او عیناً همان عقاید کهن طبیعت گرایانه است.
در واقع، برخی از آموزه‌های عرفان کاستاندا، متأثر از آموزش‌های ادیان طبیعت گرا و رسوم قبایل سرخ پوستی است، ضمن این که دیگر باورها، برگرفته از عقاید عرفانی شرقی و جریانات نوظهور متشابه است.
مابقی، ذوق و تخیّل ژرف ادبی کاستاندا در نوشتن این کتاب هاست و البتّه، تازگیِ برخی از گزاره‌های عرفانی، که به اسم دون خوان در پاره‌ای از کتاب‌های او یافت می‌شود.
3. اغلب دستورات عملی - عرفان کاستاندا، شکل گیری از مراقبه‌های عرفان‌های شرقی است، که البتّه با قلم اصیل فرهنگ آمریکای جنوبی، بالاخص سرخ پوستان، نوشته شده است.
دستورات عملی این عرفان بیشتر در جهت کسب معرفت و ادراک شهودی است؛ حتّی «خاموشی ذهن» و «توقّف گفتگوی درونی» اهدافیست در مسیر وصول به معرفت شهود ی. امّا به راستی، هدف عرفان کارلوس کاستاندا چیست؟
آیا رسیدن به معرفت شهودی تنها هدف عرفان کاستاندا است؟
به نظر چنین می‌رسد. امّا نکته در اینست که آیا با کسب معرفت شهود ی، سعادت انسان تأمین می‌شود؟ برای پاسخ به این سؤال، ابتدا می‌بایست معنای سعادت روشن شود. به عبارت دیگر، دستورات عملی عرفان کاستاندا، راه رسیدن به معرفت شهودیست و کسب ادراک و معرفت شهود ی، همان سعادت مطلوب معنا می‌شود. امّا سؤال در اینست که به راستی آیا انسان با کسب معرفت شهود ی، به سعادت می‌رسد؟ برای پاسخ به این سؤال، نخست، باید معنای سعادت انسانی روشن شود. سعادت هر چیز، رسیدن به خیر و کمال وجودی اوست و سعادت انسان، به عنوان یک موجود متشکّل از روح و جسم، رسیدن به خیرات جسمانی و روحانی، بهره‌مندی از آن خیرات و کمالات و متلذّذ شدن از آنهاست.

فارابی، سعادت را چیزی جز «طلب کمال» نمی‌داند و سعادت را خیر معرّفی می‌کند (30) با این حال، آیا دستورات عملی عرفان کارلوس کاستاندا، منجر به وصول معرفت شهودی است؟
معرفت و ادراک شهودی تعریف شده در عرفان او، تا چه میزان ما را به سعادت می‌رساند؟ نگارنده، به این سؤالات، مستقیم و قاطعانه پاسخ نمی‌گوید. با وجود این، پس از مطالعه‌ی کتاب‌های کارلوس کاستاندا و تدوین این مقاله، به شخصه، مسیر کمال و سعادت انسانی را در عرفان کاستاندا نمی‌یابد.
****

پی‌نوشتها:
1. کاستاندا، مارگارت رایان، سفر جادویی با کارلوس کاستاندا، پیشگفتار.
2. کاستاندا، کارلوس، آتشی از درون، ترجمه: صالحی، ادیب، ص 31.
3. کاستاندا، کارلوس، حرکات جادویی، ترجمه: کندری، مهران، ص 13.
4. کاستاندا، کارلوس، چرخ زمان، ص 46.
5. کاستاندا، کارلوس، حقیقتی دیگر، ص 90.
6. همان، ص 91.
7. همان، ص 92.
8. همان، ص 170.
9. همان، ص 95.
10. همان، ص 93.
11. کاستاندا، کارلوس، چرخ زمان، ص 28.
12. همان، ص 62.
13. کاستاندا، کارلوس، سفر به دیگر سو، ترجمه: قهرمان، دل آرا، ص 49.
14. کاستاندا، کارلوس، حقیقتی دیگر، ص 168.
15. همان، ص 167.
16. کاستاندا، کارلوس، چرخ زمان، ص 153.
17. واعظی نیا، حسین، مقاله «عرفان سرخ پوست»، مجلّه حوزه، شماره‌ی 120، ص 195.
18. فعالی، محمّدتقی، آفتاب و سایه‌ها، ص 233.
19. کاستاندا، کارلوس، هدیه‌ی عقاب، ص 32.
20. همان، ص 151.
21. کاستاندا، کارلوس، جنبه‌ی فعّال بی نهایت، ترجمه: علیزاده سقطی، فرامرز، ص 49.
22. کاستاندا، کارلوس، حقیقتی دیگر، ص 10.
23. همان، ص 11.
24. لوتگه، لوتارار، کاستاندا و آموزش‌های دون خوان، ص 80.

25. همان، ص 70.
26. همان، ص 74.
27. همان، ص 66.
28. کاستاندا، کارلوس، هدیه‌ی عقاب، ص 27.
29. همان، ص 13.
30. فارابی، محمّد، السیاسة المدینة، تحقیق: فوزی متری نجار، ص 72.

کارلوس کاستاندا، سالک و عارف غربی کسی که کتابهایش در ردیف پرفروش‌ترین کتابهای جهان قرار دارد، در ماه می1998 در سن 72 سالگی جهان را به همان طریقی که در 30 سال اخیر زیسته بود، ترک گفت یعنی آرام، مرموز و اسرار آمیز. این مصاحبه یکی از آخرین گفتگوهاییست که با او انجام شده است و در آن به بسیاری از ابهاماتی که در ذهن علاقه مندان به او و دون خوان وجود دارد پاسخ داده شده است.

س) اگر به طور اخص به آثار شما توجه کنیم، خوانندگان با کارلوس کاستانداهای متفاوتی مواجه می‌شوند. ابتدا با یک دانشجوی بی‌تجربه غربی روبرو می‌شوند که دائما از نیروهای شگفت سرخپوست‌های پیری مثل دون خوان و دون خنارو گیج و متحیر است (به طور عمده در تعلیمات دون خوان، حقیقتی دیگر، سفر به ایختلان و دومین حلقه قدرت) و سپس (در افسانه‌های قدرت، هدیه عقاب، آتشی از درون، قدرت سکوت و به خصوص در هنر رویا بینی) با شاگرد و سالکی خبره در شمن گرایی روبرو می‌شوند. اگر با این سنجش موافقید، زمان و چگونگی تبدیل یکی به دیگری را به چه صورت در نظر می‌گیرید؟

ج) من خودم را یک شمن و یا یک معلم و یا یک سالک پیشرفته شمن گرایی نمی‌دانم. همان طور که خود را یک دانشمند و جامعه شناس غربی نمی‌دانم. آنچه تاکنون ارائه داده‌ام تماما توصیف پدیده‌ایست که دانش یک بعدی غرب قادر به تمیز و تشخیص آن نیست. تعالیم دون خوان را نمی‌توان در رده علت و معلول قرار داد. راهی برای پیش بینی اینکه او قصد داشت چه بگوید و یا چه اتفاقی قرار بود بیفتد وجود نداشت.

تحت چنین شرایطی عبارات نه ماهرانه و دقیق، نه با قصد قبلی و نه حاصل خرد است؛ بلکه عباراتی ذهنی است.

س) در آثار شما موضوعاتی مطرح شده است که در نظر یک فرد غربی کاملاً غیر قابل باور است.

کسی که در این راه یک مبتدی نیست، چگونه می‌تواند به صحت حقایق جداگانه‌ای که شما مطرح کرده اید پی برد؟

ج) این کار ساده است فقط باید به جای بکار گرفتن عقل تمام جسم را بکار گرفت. هیچکس نمی‌تواند تنها از طریق عقل به دنیای دون خوان قدم بگذارد و یا مثل فردی بی‌تجربه باشد که بدنبال معرفتی ناپایدار و زود گذر است.

دیگر اینکه در دنیای دون خوان هیچ چیز به طور صد در صد قابل اثبات نیست. تنها کاری که در این زمینه می‌توان انجام داد افزایش سطح انرژی

و آگاهی به روشی کاملاً ویژه است.
به عبارت دیگر دون خوان پیرو آیینی است که هدف آن شکستن معیارهای زمانی ادراک برای درک ناشناخته است و به همین دلیل بود که او خود را کاوشگر بی نهایت می‌نامید. او می‌گفت بی نهایت مافوق ادراک روزمره ماست.
هدف او شکستن این معیارها بود و چون شمنی خارق‌العاده بود، بتدریج همین میل و آرزو را به ما انتقال داد. او ما را وا داشت تا قدم به فراسوی عقل گذاریم و مفهوم شکستن ادراک گذشته را عملا درک کنیم.
س) شما گفته اید که ویژگی اصلی انسانها اینست که گیرنده انرژی هستند و به حرکت پیوندگاه به عنوان امری ضروری برای درک مستقیم انرژی اشاره کرده‌اید. این مسأله چه فایده‌ای می‌تواند برای انسان قرن بیست و یکم داشته باشد و کسب این معارف چگونه به پیشرفت معنوی انسان کمک می‌کند؟
ج) شمنهایی چون دون خوان عقیده دارند که تمام انسانها از این توانایی برخوردارند تا انرژی جاری در جهان را به طور مستقیم درک کنند.
هنگامی که یک شمن انسان را به صورت انرژی می‌بیند، آن را بشکل توپ بزرگ و درخشانی می‌بیند که در داخل آن نقطه درخشان تری وجود دارد که به موازات استخوان کتف و به فاصله یک بازو در پشت سر قرار دارد. شمنها معتقدند که ادراک در این نقطه جمع می‌گردد. بدین معنی که انرژی جاری در جهان در این نقطه به اطلاعات حسی تبدیل می‌شود و این اطلاعات حسی وقف و صرف زندگی روزمره می‌شود. شمنها می‌گویند از کودکی به ما یاد داده‌اند تا ادراک کنیم. بنا بر این ما بر اساس تفسیرهایی که به ما یاد داده‌اند، ادراک می‌کنیم. ارزش عملی درک مستقیم انرژی جاری در جهان برای انسان قرن اول و یا بیست و یکم یکیست. درک مستقیم انرژی به انسان این امکان را می‌دهد تا قلمرو ادراکی خود را گسترش دهد. دون خوان می‌گفت که درک مستقیم شگفتی‌های جهان خارق‌العاده خواهد بود.
س) شما اخیراً یک سری حرکات و مقررات بدنی به نام تنسگریتی را به مردم معرفی کرده‌اید. ممکن است در مورد هدف و فایده‌های معنوی این تمرینات توضیح دهید؟
ج) بر طبق تعالیم دون خوان شمنهایی که در مکزیک باستان زندگی می‌کردند، متوجه شدند که انجام یک سری تمرینات خاص منجر به پیشرفت روحی و جسمی می‌شود. آنها نام این حرکات را پاس‌های جادویی گذاشتند. آنها با استفاده از این پاس‌های جادویی سطح آگاهی خود را افزایش دادند و به مرتبه ای از بصیرت رسیدند که قادر به اعجازهای غیر قابل توصیف شدند. این پاس‌های جادویی نسل در نسل فقط به شاگردان

شمن گرایی تعلیم داده می‌شد و بسیار مخفیانه و همراه با مراسمی پیچیده بود.
دون خوان نیز به همین روش این تمرینات را یاد گرفته بود و به همین طریق آن را به شاگردان خود یاد داد. در حال حاضر تلاش ما بر اینست تا پاس‌های جادویی را به هر کس که مشتاق آن است، تعلیم دهیم. ما نام این تمرینات را تنسگریتی گذاشتیم و آنها را از حرکات مخصوص به هر شاگرد به حرکاتی جامع و متناسب با همه افراد تبدیل کردیم. تمرین تنسگریتی به طور جمعی یا فردی موجب سلامتی، سرزندگی و احساس خوشی و شادابی می‌شود. دون خوان می‌گفت انجام این تمرینات موجب می‌شود تا انرژی لازم برای افزایش آگاهی را ذخیره کنیم و عوامل ادراکی خود را گسترش دهیم.
س) کسانی که در سمینارهای شما شرکت می‌کنند علاوه بر سه سالک دیگر گروه‌تان با گروه‌های دیگری روبرو می‌شوند. گروههایی مانند چاکمولس، انرژی تراکرس، المنتس، بلو اسکات و غیره. آنها که هستند؟ آیا نسل جدیدی از جویندگانند که توسط شما رهبری می‌شوند؟
ج) این افراد کسانی هستند که دون خوان ماتوس از ما خواسته بود تا منتظرشان باشیم. او آمدن هر یک از آنها را مانند اجزای تشکیل دهنده یک تصویر پیشگویی کرده بود.
با توجه به این مسأله که گروه دون خوان دیگر قابل تداوم نبود و با در نظر گرفتن وضعیت انرژی شاگردان دون خوان ماموریت گروه را از تداوم آن به پایان دادن به آن آن هم به بهترین نحو ممکن تبدیل کرد. ما در مقامی نیستیم که در تعالیم دون خوان (تغییری) به وجود آوریم. همچنین دنبال مرید و یا عضو فعال برای گروه نیستیم. تنها کاری که می‌توانیم بکنیم سر فرود آوردن در برابر قصد است.
این واقعیت که پاس‌های جادویی نسلها با بخل تمام دور از دسترس همگان قرار داشت و اینک در دسترس همگان قرار گرفته است، گویای این نکته است که در حال حاضر هر کسی می‌تواند با انجام این تمرینات و بکار گیری طریقت جنگ جویان به طور غیر مستقیم در گروه روشن‌بینان جدید قرار گیرد.
س) شما مکرراً در سخنان و آثار تان از اصطلاح درنوردیدن و یا دریانوردی برای تشریح اعمال ساحران استفاده کرده‌اید. آیا قصد افراشتن پرچم این کشتی را دارید تا به سفرنهایی خود بروید؟ آیا سلسله جنگ جویان تولتک با رفتن شما خاتمه می‌یابد؟
ج)
بله، صحیح است.
حلقه دون خوان با رفتن ما به پایان می‌رسد.

س) سؤالی دارم که همیشه ذهن مرا به خود مشغول کرده است.
آیا پیروی از اصول و طریقت جنگ جویان برای افراد متاهل نتیجه بخش خواهد بود؟
ج) طریقت جنگجویان هر چیز و هر کس را شامل می‌شود. حتی همه اعضای یک خانواده می‌توانند جنگ جویان بی‌نقصی باشند. مشکل در این حقیقت وحشتناک نهفته است که روابط فردی بر اساس داد و ستد احساسیست. زمانی که سالک می‌خواهد آنچه را که یاد گرفته به مرحله عمل بگذارد روابط فرو می‌ریزد. در دنیای امروز ما داد و ستد احساسی بر محور طبیعی و صحیح نمی‌چرخد و ما تمام عمر خود را در انتظار گرفتن آنچه داده‌ایم بسر می‌بریم و به نظر دون خوان من سرمایه گذار سرسختی بودم. روش احساسی زندگی من به راحتی قابل توصیف بود من تنها می‌توانستم همان قدر به دیگران بدهم که به من داده بودند.
س) اگر کسی بر طبق معرفتی که شما در کتابهای تان عرضه کرده اید عمل کند، امید و انتظار چه پیشرفتهایی را می‌تواند داشته باشد؟ توصیه شما به کسانی که می‌خواهند به طور فردی از تعالیم دون خوان پیروی کنند چیست؟
ج) برای آنچه که فرد ممکن است به تنهایی کسب کند، حدی وجود ندارد. اگر قصد، قصدی بدون نقص باشد.
تعالیم دون خوان معنوی نیستند و من بارها این مطلب را تکرار کرده‌ام زیرا همیشه این سؤال در اذهان مردم وجود داشته است.
معنویت با مقررات آهنین یک جنگجو جور در نمی‌آید. آنچه برای شمنی چون دون خوان اهمیت دارد، عمل است.
هنگامی که برای اولین بار با دون خوان ملاقات کردم بر این باور بودم که مردی عمل گرا هستم؛ دانشمندی جامعه شناس و کاملاً بی‌غرض و عمل گرا. او تمام ادعاهای مرا نابود کرد و از من چیزی ساخت که ملاحظه می‌کنید. من به عنوان یک انسان غربی، نه معنوی بودم و نه عمل گرا و متوجه شدم که لغت معنویت را تنها در تضاد با جنبه‌های مادی دنیا بکار می‌بردم و اشتیاقم را برای دور شدن از دنیای مادی معنویت می‌نامیدم.
من به این نتیجه رسیدم که حق با دون خوان بود.
زمانی که او از من خواست تا معنویت را تعریف کنم، تازه فهمیدم که نمی‌دانستم در مورد چه چیزی صحبت می‌کنم. آنچه می‌گویم ممکن است گستاخانه بنظر برسد، اما راه دیگری برای گفتن آن وجود ندارد. شمنی چون دون خوان خواستار رشد آگاهیست. بدین معنی که با تمام امکانات بشری خود جهان را درک کنیم و این مستلزم کاری بس عظیم و عزمی خلل ناپذیر است که به هیچ وجه معاد ل با معنویت غرب نیست.
س) آیا حرفی برای گفتن به مردم آمریکای جنوبی و به خصوص شیلی

دارید؟ و علاوه بر پاسخ به پرسشها اگر نکته ناگفته دیگری دارید، بفرمایید.
ج) حرف دیگری برای گفتن ندارم جز اینکه همه افراد بشر در یک سطح هستند.
در آغاز شاگردی خود نزد دون خوان او به من فهماند که انسان عادی در چه جایگاهی قرار دارد، آن وقتها من به عنوان یک فرد اهل آمریکای جنوبی تمام افکارم درگیر اصلاحات اجتماعی بود.
روزی سؤال نسبتاً گستاخانه‌ای از دون خوان کردم.
پرسیدم چطور می‌توانی در برابر اوضاع اسف بار قبیله خود یعنی سرخپوستهای یاکی سو نورا بی‌تفاوت باقی بمانی؟. در آن زمان درصد عمده‌ای از جمعیت سرخپوست‌های یاکی از بیماری سل رنج می‌بردند و به خاطر اوضاع بد اقتصادی خود قادر به معالجه خود نبودند. دون خوان در جواب سؤالم پاسخ داد بله این خیلی ناراحت کننده است؛ اما اوضاع و احوال تو هم بسیار ناراحت کننده است و اگر فکر می‌کنی که نسبت به سرخپوستهای یاکی از شرایط بهتری برخورداری، در اشتباهی. به طور کلی بشر در وضعی هولناک و آشفته بسر می‌برد. وضعیت هیچکس بهتر از دیگری نیست. ما همه موجوداتی هستیم که باید روزی بمیرند و هیچ راه علاجی برایمان وجود ندارد مگر اینکه به این مسأله آگاه باشیم و این نکته دیگری از علمگرایی یک شمن است.
آگاه بودن از مرگ، آنها می‌گویند وقتی که ما به این حقیقت آگاهی داشته باشیم، همه چیز نظم و ارزشی متعالی پیدا می‌کند.

چکیده:
کاستاندا در سال 1929 در پرو متولد شد.
در سال 1951 به آمریکا مهاجرت کرد. در سال 1960 با استاد خود دون خوان آشنا شد و مدت 10 سال نزد او آموزش دید. مهمترین آموزه‌های دون خوان برای کسب معرفت، استفاده از مواد مخدر است که نام آن را گیاهان اقتدار نهاده بود.
کاستاندا آموزشهای استادش را در غالب 12 کتاب به رشته تحریر درآورد، که به هفده زبان دنیا از جمله فارسی منتشر شده است.
او به دنبال معرفتیست که یک ساعته، کسب می‌شوند، البته دوامی یک ساعته دارند و پس از آن یک عمر پشیمانی.
درآمد
عرفان سرخپوستی (شمنیسم) از انواع عرفان‌های طبیعت گراست؛ به این معنا که متعلق شهود در آن، وحدت روح طبیعت و فنای نهایی سالک در نیروی طبیعت است.
در واقع عرفان طبیعت گرا، یعنی عرفان و شناخت قدرت و اسرار طبیعت که با سپردن خود به آن یا فانی شدن در آن می‌توان از آن نیروها برخوردار شد.
مهد عرفان ساحری، مکزیک است.
نماد عرفانهای سرخپوستی، عقاب سیاه است که گاهی به این عرفان، عرفان عقاب نیز می‌گویند. [1] کارلوس کاستاندا متولد 1935 م. متوفای 1988 م. مروج عرفان سرخپوستی است.
او تز دکترای خود را تحقیق پیرامون گیاهان اقتدار (مخدر) قرار می‌دهد به دنبال این کار سفری به یکی از شهرهای مکزیک می‌کند که با یک جادوگر بزرگ مکزیکی به نام دون خوان آشنا می‌شود و او را به عنوان استاد خود برمی گزیند و یازده سال در محضر او آموزش ساحری و جادوگری می‌بیند.
در طول این دوره کاستاندا دوازده کتاب نوشته که اولین آن آموزشهای دون خوان است.
این نوشته نگاهیست انتقادی به آموزه‌های این عرفان.
1. کارلوس کاستاندا زندگی کارلوس کاستاندا آن چنان در هاله‌ای از ابهام فرو رفته است که پژوهش گران در این باره گزارش‌های ضد و نقیضی به دست داده‌اند.
کاستاندا در دوازده کتاب، مجموعه‌ای از تعالیم عرفانی، حلقه‌ای از سرخپوستان یاکی بازمانده از قوم تولتک را طی سه دهه باز می‌گوید. حتی

برخی در وجود عینی دون خوان ماتیوس، تردیدهایی جدی روا داشته‌اند؛ [2] در هر حال آنچه از تحقیقات موجود بر می‌آید، او در سال 1926 میلادی در کاحامارکا - منطقه‌ای در پرو - متولد شد.
(البته این نکته بعد از مرگ او مشخص شد.
کاستاندا قبلاً خود را متولد 1931 و برزیلی معرفی کرده است.
این که او به چه دلیل کشور و سال تولد خود را پنهان کرده هنوز مشخص نیست.) [3] کارلوس در 1951 به آمریکا مهاجرت کرد [4] و چهار سال بعد در دانشگاه لوس آنجلس به هدف تحصیل در رشته روانشناسی ثبت نام نمود. سپس در 1959 عقیده خود را عوض کرده و در رشته مردم شناسی به تحصیل ادامه داد. [5] بالاخره در 1960 ازدواج کرد. او در سال 1960 برای گذراندن پایان نامه‌اش در رشته‌ی انسان شناسی و مطالعه گیاهان توهم‌زا به تحقیق میدانی دست می‌زند و به میان بومیان جنوب غربی مکزیک می‌رود. در اثنای پژوهش در شهر مرزی نُگالِس و در ایستگاه اتوبوس به پیری سرخ پوست به نام دُون خُوان توسط یکی از دوستانش معرفی می‌شود. [6] کاستاندا از حدود سال 1960 تا 1980 پیش دون خوان آموزش می‌دید. از زندگی خود دون خوان اطلاعات زیادی در دست نیست. علت کم اطلاعی از زندگی او شاید این باشد که او اجازه نمی‌داد کاستاندا عکسی از او بردارد یا صدایش را ضبط کند؛ [7] کلمنت میهان، پرفسور مردم شناسی دانشگاه لوس آنجلس که بر کار کاستاندا نظارت داشت درباره این شمن [8] سرخپوست چنین می‌گوید:
«یکی از دلایلی که به عنوان شخصی مطلع از او ایراد می‌گیرند اینست که او خودش فردی بی همتاست.
او در واقع عضو هیچ جامعه قبیله‌ای نیست. والدینش نیز عضو هیچ گروه قومی نبوده‌اند.
بدین سان او مدتی بین سرخپوستان کالیفرنیا و مدتی در میان سرخپوستان مکزیک زیسته است.
او یاکی خالص نیست و در ضمن از اشخاصیست که خود را بالا کشیده و خردمند شده است.
من سرخپوستان دیگری مثل او را دیده‌ام، ولی آنها واقعاً کمیاب هستند.
شما آدم متوسط پیدا نمی‌کنید که فیلسوف یا متفکر باشد و خود را با مضامینی در سطحی بسیار ظاهری و سطحی مشغول نماید.» [9]
کاستاندا در 1968 اولین کتاب خود را به نام آموزشهای دون خوان که رساله فوق لیسانسش بود.
منتشر کرد که در واقع یادداشت‌های تحقیقی مردم شناسی از گفتگو با این شمن سرخپوست است و توسط دانشگاه کالیفرنیا منتشر شد.
کتابی که انقلابی بر پا کرد و قهرمان داستان‌هایش دون خوان را به

قهرمانی مردمی چون نلسون ماندلا بدل ساخت. اثری که چندی نگذشته، نام کاستاندا را به عنوان نویسنده‌ای صاحب سبک بر سر زبان‌ها انداخت و کتابی پر فروش گشت. نویسنده مقاله تایم در آن روزها نوشت: «آموزش‌ها، بیش از 300000 نسخه جلد شومیز به فروش رسانده است و به طور معمول هر هفته 16000 نسخه به فروش می‌رسد.» [10] نکته قابل توجه این که کتاب کاستاندا به سادگی به چاپ نرسید. در واقع این یادداشت‌ها که بیشتر به خاطرات شخصی شبیه بود تا تحقیقات علمی، به مدت سه سال بین اساتید دانشگاه دست به دست گشت و علت تاخیر در چاپ آن هم مخالفت شدید بعضی از آنها بود.

علی رغم این مخالفت‌ها، با پشتیبانی و اصرار دو پرفسوری که از ابتدا بر کار کاستاندا نظارت داشتند کتاب او سر انجام به عنوان پایان نامه فوق لیسانس، تأیید و توسط انتشارات دانشگاه لوس آنجلس منتشر شد.

سومین کتاب کاستاندا با عنوان سفر به دیگر سو نیز با وجود انتقادهای شدیدی که در هیأت علمی دانشگاه در خصوص تردید در واقعی بودن گزارش‌های او ابراز می‌شد به عنوان رساله دکترای وی مورد قبول قرار گرفت. کاستاندا سر انجام در 27 آوریل 1998 به علت سرطان کبد در لوس آنجلس درگذشت. خبر مرگ او در روزنامه همشهری منتشر شد و روزنامه جامعه در 30 خرداد 1377 به عنوان مرگ مرموز شاگرد دون خوان به آن پرداخت. همین روزنامه چندی بعد مقاله‌ای با عنوان کاستاندا سالک حیران مغربی به چاپ رساند. کاستاندا در طول زندگی‌اش دوازده کتاب و یک دوره ماه نامه در چهار شماره و چندین مقاله دانشگاهی نوشت. کتاب‌های کاستاندا به هفده زبان دنیا از جمله فارسی ترجمه شده است.

کاستاندا گیاهانی را که استادش به عنوان گیاه روانگردان به او شناخته را چنین نام می‌برد:

1 - گیاه پیوت،

2 - تاتوره،

3 - نوعی قارچ مخصوص. [11]

2. آموزه‌های کاستاندا:

2 - 1: کسب معرفت:

2 -

1 - 1: از راه رؤیا دیدن: یعنی این که ما دنیا را آن گونه که می‌پنداریم می‌بینیم. (تفکیک واقعیت از نمود آن). دون خوان از رؤیا دیدن به عنوان اوج هنر دومین دقت نام می‌برد. البته رؤیا دیدنی که دون خوان از آن نام می‌برد با رویدادی که با همین نام و هنگام خواب به ما روی می‌آورد خیلی کم سر و کار دارد و یا اصلاً ندارد. دون خوان بر این اعتقاد است که انسان

سالک به هنگام خواب می‌تواند اتفاقات پیرامون خود را متوجه شود. که این کار بسیار پر مشقت و نیاز به تمرینهای بسیاری دارد. توصیه دون خوان برای اولین قدم در رؤیابینی، تلاش برای دیدن دستها در رؤیاست.
کاستاندا در کتاب سومش می‌گوید:
«وقتی یاد گرفتم چگونه خود را وادار کنم به دسته ایم نگاه کنم، حفظ کردن تصویرشان نسبتاً ساده بود ... لحظه‌ای که به خودم دستور می‌دادم دسته ایم یا هر چیز دیگری را نگاه کنم، کاملاً خارج از اراده ام بود.» [12]
2 -
1 - 2: %%خاموش کردن گفتگوی درون: یکی از راه‌هایی که کاستاندا به آن اشاره می‌کند و آن را از آموزه‌های دون خوان می‌داند خاموش کردن گفتگوی درون است و برای رسید به مرحله رؤیا دیدن نخست باید این گام را برداشت یعنی سکوت درونی. خاموش کردن گفتگوی درونی یعنی متوقف کردن تفسیر معقولانه ادراکات از وصف دنیا. هر آنچه را که به هنگام وصف از دنیا در قوه مدرکه ما شکل می‌گیرد به اعتقاد کاستاندا مانعیست برای یک سالک که هدفش پیدا کردن شخصیت ساحری است.
او معتقد است نباید از آنچه پیرامون خود می‌بینیم تعریف منطقی و معقولانه‌ای داشته باشیم، این کار ما را دچار تعریف‌های کاذب می‌کند.
به عقیده دون خوان، شرط اولیه متوقف کردن دنیا، این بود که شخص را مجاب کند.
یعنی فرد باید توصیف جدید را کاملاً بیاموزد و آن را با توصیف قبلی مقابله کند تا موفق شود در اطمینان متعصبانه‌اش نسبت به واقعیت شکاف ایجاد کند؛ [13] با این کار گفتگوی درون خاموش می‌شود و فرد به دیدن خواهد رسید.
2 - 2: گیاهان اقتدار: کاستاندا گیاهان تخدیری را گیاهان اقتدار می‌نامد که شامل گیاهان توهم زا، روان گردان و نیروزا می‌شوند و عبارتند از:
پیوتل، مسکالین، تاتوره، علف جمین سون، قارچ توهم زا. بخش زیادی از برخی آثار کاستاندا، به توضیحات مفصلی درباره چگونگی تهیه و مراحل آماده سازی و مصرف این گیاهان و توصیف جز به جزء تجربه‌ها و توهمات و مشاهدات حاصل از آنهاست.
کاستاندا در این باره می‌گوید:
«تحت تأثیر این گیاهان مخدر و توهم زا، طریقه دریافت من از دنیا به قدری عجیب و اثر گذارنده بود که به این نتیجه رسیده بودم که این حالات، تنها راه برقراری رابطه و فراگرفتن آن چیزی بود که دون خوان می‌خواست به من بیاموزد. این تصور کاملاً اشتباهی بود.» [14] 3.
نقدی بر عرفان سرخپوستی
3 - 1: عدم اعتقاد به معاد عرفان سرخپوستی از نوع عرفان‌های طبیعت

گرا است؛ به این معنا که متعلق شهود در آن، وحدت روح با طبیعت و فنای نهایی سالک در نیروی طبیعت است.
طبیعت گرایی از آن جا آغاز شد که انسان دعوت انبیا را فراموش و به اندیشه منهای وحی و این جهانی خود تکیه کرد و کوشید تا نیاز خود را با پرستش طبیعت، ارضا کند؛ از این رو چون ارتزاق، نعمت و نیز بلا و محنت زندگی خویش را در طبیعت دید، ایمان آورد و پنداشت که طبیعت دارای نیرویی برتر، ناشناخته، رمزآلود و مستقل است که می‌توان با آن، معنویت گرایی و خداخواهی فطری را پاسخ گفت. در واقع عرفان طبیعت گرا یعنی عرفان و شناخت قدرت و اسرار طبیعت که با سپردن خود به آن یا فانی شدن در آن می‌توان از آن نیروها، برخوردار شد.
اعتقاد به خدایان، پرستش ارواح نیاکان، مناسکی در مددجویی از نیروهای طبیعی، عقیده به مانا (اشیایی که منبع نیرو هستند) از اصول عقاید آنها است.
فانی شدن در طبیعت، بر اساس اندیشه تناسخ است که در آن انسان بعد از مرگ دوباره در غالب موجودی دیگر به دنیا بر می‌گردد. بنا بر این یک سرخپوست نمی‌تواند خود را از سایر موجودات برتر بداند، (در ادامه به نقد این تفکر خواهیم پرداخت) در این اندیشه تمام اشیاء بر مبنای طبیعت خود سنجیده می‌شوند؛ و طبیعت انسان نمی‌تواند برتر از طبیعت یک موجود دیگر باشد.
در این عرفان، حرکت سالک، بر مبنای هدفیست که منتج به معاد نمی‌شود و معاد باوری در این عرفان جایگاهی ندارد و اساساً بر مبنای هدفی مشخص حرکت نمی‌کند.
دون خوان در آموزشهای خود به کاستاندا چنین می‌گوید:
این طور فکر کن که آنچه تو به مرور زمان می‌آموزی، ساحری نیست. بیشتر می‌آموزی که انرژی ذخیره کنی و این انرژی تو را قادر خواهد ساخت تا با چند میدان انرژی که اکنون در دسترس تو نیست سر و کار داشته باشی. در واقع این کار ساحری است؛ [15] دون خوان هدف طریقت خود را رسیدن به میدان‌های انرژی می‌داند. این میدان‌های انرژی او را قادر خواهد ساخت تا بر نیروی طبیعت غلبه کند و آن را به خدمت خود در آورد. سؤال این است، حال که بر نیوری طبیعت غلبه شد مرحله بعدی در سلوک چیست؟
اگر گفته شود مرحله بعدی در کار نیست و هدف تسلط بر طبیعت است، باید گفت تحمل این همه سختی و رنج و سالها تلاش برای رسیدن به فنون عملگی چندان عاقلانه به نظر نمی‌رسد بلکه باید به دنبال هدفی والاتر بود و اگر این هدف مشخص نباشد این اندیشه در نهایت به پوچی خواهد گرایید. اعتقاد به معاد یکی از اصول و پایه‌های دین اسلام است و انکار

لقاء اللّه و فراموشی روز حساب و دلبستگی به زندگی دنیا اساس انکار دین می‌باشد.
«إِنَّ الَّذِينَ لا يَرْجُونَ لِقاءَنا وَ رَضُوا بِالْحَياةِ الدُّنْيا وَ اطْمَأَنُّوا بِها ...» [16]..
منظور از لقاء اللّه همان معاد و بازگشت به سوی خدای تعالی و زنده شدن در روز قیامت است.
کفار، منکر روز جزاء هستند و معلوم است که با انکار آن روز دیگر حساب و جزایی و وعد و وعیدی و امر و نهیی بر ایشان مطرح نخواهد بود، وقتی این مسائل برای کسی مطرح نباشد، برای او وحی و نبوت و فروعات آن که همان احکام یک دین آسمانی است نیز معنا ندارد و نیز معلوم است که وقتی جهان‌بینی یک انسان چنین باشد همه هم و غم او معطوف به زندگی مادی دنیا می‌شود، چون انسان و هر موجود زنده دیگر به حکم فطرتش می‌خواهد باقی بماند و به دعوت فطرتش همه همش را صرف در این می‌کند که اولا بماند و فانی نشود و در ثانی سعادت این زندگیش را تأمین نماید. خوب، اگر این انسان، ایمانی به حیات دائمی داشته باشد حیاتی که به پهنای دنیا و آخرت است که هیچ و اما اگر به چنین حیاتی ایمان نداشته باشد قهراً در تلاش برای بقاء همین زندگی دنیاست و به داشتن آن راضی گشته، دلش به آرامشی کاذب، آرامش می‌یابد و دیگر به طلب آخرت بر نمی‌خیزد، [17] اینست منظور جمله: «وَ رَضُوا بِالْحَياةِ الدُّنْيا وَ اطْمَأَنُّوا بِها» [18] اعراض از ذکر خدا، غفلت از آیات اوست و این غفلت باعث آن می‌شود که دید آدمی کوتاه گشته، علم او تنها در چهار دیواری تنگ زندگی دنیا و شؤون آن دور بزند. کسی که از یاد خدا غافل است خواستش نیز از چهار دیواری زندگی مادی دنیا فراتر نمی‌رود و این خود ضلالت از راه خدا است؛ [19] «أُولئِكَ مَأْواهُمُ النَّارُ بِما كانُوا يَكْسِبُونَ» [20] این جمله، جزای آنان را بیان می‌کند و می‌فرماید که جزای اعمالی که کردند آتش جاودانه‌ست
3 - 2: پوچ گرایی اعتقاد به این امر که، هیچ امری در دنیا دارای بطن و معنایی نیست، از اعتقادات عرفان سرخپوستی است.
«دنیایی که مشاهده می‌کنیم توهمی بیش نیست، دنیا برای ما با توصیفی ایجاد شده که از روز اول برایمان نقل کرده‌اند.» [21]
«ما در یک %%حباب ادراک هستیم. این حبابیست که ما را به هنگام تولد در آن قرار داده‌اند.
ابتدا حباب گشوده است ولی بعد شروع به بسته شدن می‌کند تا ما را در خود مهر و موم کند.
این حباب، ادراک ماست.
ما تمام مدت عمر خود درون این حباب هستیم و هر چه در درون دیوارهای مدور آن می‌بینیم، بازتاب ماست ... چیزی که منعکس می‌شود، بینش ما از

جهان است.
این بینش در ابتدا یک توصیف است که از بدو تولد به ما داده می‌شود، تا این که تمام توجه ما به وسیله آن جلب گردد و توصیف به بینشی بدل شود.» [22] این دریافت نسبت به درک واقعیت زمان ما تضادی اساسی دارد. امروزه هیچ کس دنیا را به دیده توهم نمی‌نگرد، یا آن را وابسته به توصیفی نمی‌داند. برای ما این دنیا به همان صورتی که می‌بینیم و تجربه می‌کنیم، واقعیتی تغییرناپذیر است.
دارای وجودی مستقل از ماست.
با تولد گام در آن می‌نهیم و با مرگ آن را ترک می‌کنیم. این اعتقاد، که دنیا توهم است، از دو زاویه قابل نقد است یکی از جانب عقل و یکی از جانب دین (اگر چه دین چیزی خلاف عقل نمی‌گوید) از جانب عقل: انسان با مراجعه به وجدانش می‌یابد که خودش حقیقت و واقعیت دارد و نیز خارج از حیطه وجودی او حقیقت و واقعیتی هست و او توان ادراک و رسیدن به آن واقعیت را دارد. به این دلیل: هنگامی که انسان چیزی را طلب می‌کند و در پی تحصیل آن می‌رود، آن را به عنوان یک واقعیت خارجی مد نظر می‌گیرد و نیز هنگام فرار از چیزی، از این رو می‌گریزد که، آن شئ در خارج واقعیت دارد. مثلاً کودکی که خواهان شیر مادر است، چیزی طلب می‌کند که در عالم خارج شیر است نه آنچه که در پندار او شیر است.
بنا بر این باید بین موجود حقیقی و موجود وهمی فرق گذاشت. موجود حقیقی همان مفهوم وجود است و به اعتقاد فلاسفه، مفهوم وجود، مفهومیست بدیهی که تعقل آن نیاز به وساطت مفهوم دیگری ندارد یعنی خود به خود درک می‌شود. دون خوان در طول عمر خود برای رفع نیازهایش به دنبال راهی بوده و برای حفظ جان از شر موجودات درنده، سر پناهی را جستجو کرده است.
اگر دنیا توهم است چرا چنین اعمال از او سر زده است.
همین که دون خوان هست یعنی وجود دارد و چیزی که وجود دارد نمی‌تواند توهم باشد.
حال سؤال اینجاست، اگر دنیا به اعتقاد دون خوان توهم است، پس واقعیت چیست؟
و چگونه می‌توان به آن دست یافت؟ و اگر دنیا توهم است، وجود خود او در این دنیا چگونه قابل اثبات است؟
از جانب دین: خداوند هستی را ذی شعور دانسته و در قرآن می‌فرماید:
«يُسَبِّحُ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَ مَا فِي الْأَرْضِ الْمَلِكِ الْقُدُّوسِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ» [23] آنچه در آسمان و زمین است خداوند پاک و ارجمند و فرزانه را تسبیح می‌گویند و در حدیثی از رسول خدا (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم) آمده است که: «اوحَی الله تَبارَکَ و تَعالی اِلی الدنیا: اِخدِمی مَن خَدَمَنِی و

اَتعِبِی مَن خَدَمَکِ» [24]
خداوند جل جلاله به دنیا وحی فرمود که: هرکه تو را خدمت کند، به رنجش درافکن و به هر که تو را دور افکند خدمت کن. اگر به گفته دون خوان، دنیا توهم باشد و واقعیت نداشته باشد، چگونه خداوند آن را با شعور خوانده و در حال عبادت دانسته و به آن وحی می‌کند.
اگر توهمی بودن دنیا واقعیت داشته باشد باید خداوند را از آن جهت که به موجود توهمی وحی می‌کند و او را در حال تسبیح و عبادت می‌بیند، بی‌عقل بدانیم و حال آنکه خداوند، خود آفریننده عقل است.
چگونه می‌تواند بی‌عقل باشد.
3 - 3: عقل ستیزی دون خوان می‌گوید راه ما راه دل است، نه راه عقل [25] او همواره پیروان خود را به نادیده گرفتن و چشم پوشی از عقل و منطق دعوت می‌کند.
تمام نتایجی که در این نوع عرفان به دست می‌آید، عقل ستیزی و خردگریزیست و از این منظر، به طور مشخص، راه خود را از عرفان اسلامی جدا می‌کند.
در عرفان اسلامی عقل عنصر اصلی در شخصیت انسان است.
«یُؤْتِی الْحِکْمَةَ مَن یَشَاءُ وَ مَن یُؤْتَ الْحِکْمَةَ فَقَدْ أُوتِیَ خَیرًا کَثِیرًا وَ مَا یَذَّکَّرُ إِلَّا أُوْلُواْ الْأَلْبَابِ» [26] کلمه ألباب جمع لب است و لب در انسان‌ها به معنای عقل است، چون عقل در آدمی مانند مغز گردوست نسبت به پوست آن و لذا در قرآن لب به همین معنا استعمال شده و آیه شریفه دلالت دارد بر اینکه به دست آوردن حکمت متوقف بر تذکر است و تذکر هم متوقف بر عقل است، پس کسی که عقل ندارد حکمت ندارد. [27]
امام کاظم عَلَیْهِ السَّلَام درباره اهمیت عقل در وصیت خود به هشام بن حکم می‌فرماید:
«یا هِشامُ ما قُسِّمَ بَینَ العِبادِ اَفضَلُ مِنَ العَقلِ؛ نَومُ العاقِلِ اَفضَلُ مِن سَهَرِ الجاهِلِ ...» [28] ای هشام، میان بندگان چیزی برتر از عقل تقسیم نشده است، خواب عاقل برتر از شب زنده داری نادان است.
3 - 4: هماهنگ نبودن آموزه‌های این عرفان با فطرت انسانی انسان فطرتاً میل به قدرت مطلق، علم مطلق و کمال مطلق دارد، که راه وصول به آن باید حتما راهی فطری و هماهنگ با فطرت باشد «فَأَقِمْ وَجْهَکَ لِلدِّینِ حَنِیفًا فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِی فَطَرَ النَّاسَ عَلَیهَا لَا تَبْدِیلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذَالِکَ الدِّینُ الْقَیِّمُ وَ لَاکِنَّ أَکْثرَ النَّاسِ لَا یَعْلَمُونَ» [29] کلمه فطرت به معنای نوعی از خلقت است.
هیچ انسانی هیچ هدف و غایتی ندارد مگر سعادت، هم چنان که تمامی انواع مخلوقات به سوی سعادت خود و آن هدفی که ایده‌آل آنهاست هدایت فطری شده‌اند و طوری خلق شده‌اند که با آن غایت و هدف

مناسب است؛ [30] پس انسان از این جهت که انسان است بیش از یک سعادت و یک شقاوت ندارد و چون چنین است لازم است که در مرحله عمل تنها یک سنت ثابت برایش مقرر شود و هادی واحد او را به آن هدف ثابت هدایت فرماید و باید این هادی همان فطرت و نوع خلقت باش. حال با این وجود، دون خوان برای رسیدن به طریقت معرفت، استفاده از گیاهان تخدیری و توهم‌زا را توصیه می‌کند.
این امر نه تنها با فطرت انسان سازگار نیست بلکه هیچگاه انسان را به طریقت معرفت رهنمون نخواهد کرد، چرا که با این کار مشاعر او از کار افتاده و وارد حوزه توهم می‌شود. که انتظار کسب معرفت در این وادی، بی‌خردانه است.
فطرت انسان همواره آگاه است و برای رسیدن به قرب و معرفت الهی نیاز به این آگاهیست و حال آنکه استفاده از این مواد، انسان از حوزه شعور و آگاهی خارج شده و فطرت او در تشخیص واقعیت دچار اشتباه خواهد شد.
یکی از اهداف عرفان حقیقی، که با فطرت انسان نیز سازگار است، رساندن انسان به مقام انسان کامل است.
یعنی مقام مظهریت همه اسماء و صفات الهی و این در سایه توجه کردن به همه ابعاد وجودی انسان است.
حال آنکه در عرفان سرخپوستی برخی از ابعاد انسان تعطیل می‌شود ابعادی مانند:
مناسبات اجتماعی، سیاسی، حکومتی و اقتصادی. دون خوان در آموزشهای خود به کاستاندا چنین بیان می‌کند:
«از همان لحظه‌ای که شخصی، زندگی به شیوه سالکی مبارز را آغاز کند، دیگر یک انسان عادی نیست. به عنوان آدمهای عادی، وابسته ارزشهای اجتماعی و اصول قانونی هستیم، اما به عنوان سالکی مبارز منحصراً، هدفمان را مورد بررسی و مطالعه قرار می‌دهیم.» [31] او معتقد است انسان از زمانی که سالک مبارز شد، به ارزشهای اجتماعی و قوانین نباید فکر کند و پابند باشد، بلکه باید به هدف سالکی خود فکر کند.
3 - 5: تساوی ارزشی انسان در مقایسه با سایر موجودات «به خاطر احساس اهمیت شخصی این تصور به ما دست می‌دهد که چیزی خاص هستیم. حس می‌کنیم با ارزش‌تر و مهم‌تر از دیگر اشخاص یا موجودات زنده‌ایم. شیر، موش آبی و هم نوع خود را در یک ردیف قرار دادن، برترین عمل ذهن یک سالک مبارز است.»
[32] در این اندیشه انسان با سایر موجودات در یک ردیف قرار می‌گیرد.
در حالی که انسان در دیدگاه اسلام دارای کرامت ذاتی و ارزش والائیست که او را از سائر موجودات ممتاز می‌کند.

«وَ لَقَدْ كَرَّمْنَا بَنىِ ءَادَمَ وَ حَمَلْنَاهُمْ فىِ الْبرَِّ وَ الْبَحْرِ وَ رَزَقْنَاهُم مِّنَ الطَّيِّبَاتِ وَ فَضَّلْنَاهُمْ عَلىَ كَثِيرٍ مِّمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيل» [33] انسان در میان سایر موجودات عالم خصوصیتی دارد که در دیگران نیست و آن داشتن نعمت عقل است و معنای تفضیل انسان بر سایر موجودات اینست که در غیر عقل از سایر خصوصیات و صفات هم انسان بر دیگران برتری داشته و هر کمالی که در سایر موجودات هست حد اعلای آن در انسان وجود دارد. [34] و این معنا در مقایسه انسان و تنوع‌هایی که در خوراک و لباس و مسکن و ازدواج خود دارد، با سایر موجودات کاملاً روشن می‌شود و همچنین فنونی را که می‌بینیم انسان در نظم و تدبیر اجتماع خود به کار می‌برد در هیچ موجود دیگری نمی‌بینیم، انسان برای رسیدن به هدفهایش، سایر موجودات راست خدام می‌کند ولی سایر حیوانات و نباتات و غیر آن دو، چنین نیستند؛ بلکه می‌بینیم دارای آثار و تصرفاتی ساده و بسیط و مخصوص به خود هستند.
از آن روزی که خلق شده‌اند تا کنون از موقف و موضع خود قدمی فراتر نگذاشته‌اند و تحول محسوسی به خود نگرفته‌اند و حال آنکه انسان در تمامی ابعاد زندگی خود، قدمهای بزرگی به سوی کمال برداشته و هم چنان بر می‌دارد و خلاصه اینکه بنی آدم در میان سایر موجودات عالم، از یک ویژگی و خصیصه‌ای برخوردار گردیده و به خاطر همان خصیصه است که از دیگر موجودات جهان امتیاز یافته و آن عقلیست که به وسیله آن حق را از باطل و خیر را از شر و نافع را از مضر تمیز می‌دهد.
3 - 6: تجربه کردن تجربه‌ها (حماقت ساختگی) «هنگامی که می‌دانی آنچه می‌کنی بیهوده است می‌توان استوار بود، سخت استوار. ولی باید نخست بدانی که آنچه می‌کنی بیهوده است و با وجود این چنان عمل کنی که گویی این مطلب را نمی‌دانی. این حماقت ساختگی یک ساحر است.»
[35] کار بیهوده کردن نشان احمقیست و احمق در اندیشه اسلام بسیار مورد نکوهش قرار گرفته است.
امام سجاد (عَلَيْهِ السَّلَام) در سفارش به فرزند خود درباره فرد احمق می‌فرمایند:
«إیّاکَ یا بُنیَّ أن تُصاحِبَ الاَحمَقَ أو تُخالِطَهُ واهجُرهُ و لاتُحادِثهُ؛ فَإِنَّ الاَحمَقَ هُجنَهٌ غائِباً أو حاضِراً ...» [36] فرزندم از همنشینی و همراهی با احمق بپرهیز و از او دوری کن و با وی همسخن مشو، زیرا آدم بی‌خرد، غایب باشد یا حاضر پست و فرومایه است.
امام علی (عَلَيْهِ السَّلَام) نیز در این باره می‌فرمایند:
«لا عُوقِبَ الأحمَقُ بِمثلِ السُّکوتِ عَنه» [37]
سکوت در برابر احمق بهتر از جواب دادن به اوست.
3 - 7 عدم اعتقاد به خدا کاستاندا در کتاب چهارمش (افسانه‌های قدرت)،

ما را با مفهومی جدید آشنا می‌کند و آن «تونال» و «ناوال» است.
دون خوان در قالب تمثیل، تونال را جزیره‌ای می‌نامید که تمام آنچه در دنیای انسان تشکیل می‌شود، در آن قرار دارد. این جزیره را دریای بی‌کرانه‌ای احاطه کرده که همان ناوال است.
برای روشن شدن مفهوم خدا در این اندیشه، لازم است گفتگویی را بیاوریم که بین کاستاندا و دون خوان صورت می‌گیرد:
- آیا ناوال برترین هستی، خدای قادر متعال است؟
- نه، خدا هم وجود دارد. - ولی تو گفتی که خدا وجود ندارد. - نه من چنین چیزی نگفتم. من فقط گفتم ناوال خدا نیست. چون خدا بخشی از تونال شخصی و تونال زمان هاست ... خدا بخشی از تونال عصر ماست و بیش از این مفهومی ندارد. [38] خدایی که دون خوان معرفی می‌کند با خدای سایر ادیان متفاوت است و فاصله بسیار دارد. خدایی که قرآن بیان می‌کند، موجودی مستقل است که جهان را آفریده و بر تمام عالم هستی احاطه دارد.
«هُوَ اللَّهُ الَّذِی لَا إِلَاهَ إِلَّا هُوَ عَلِمُ الْغَیْبِ وَ الشَّهَادَةِ هُوَ الرَّحْمَانُ الرَّحِیمُ
هُوَ اللَّهُ الَّذِی لَا إِلَاهَ إِلَّا هُوَ الْمَلِکُ الْقُدُّوسُ السَّلَامُ الْمُؤْمِنُ الْمُهَیْمِنُ الْعَزِیزُ الْجَبَّارُ الْمُتَکَبرُِّ سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا یُشْرِکُونَ
هُوَ اللَّهُ الْخَالِقُ الْبَارِئُ الْمُصَوِّرُ لَهُ الْأَسْمَاء ُ الْحُسْنىَ یُسَبِّحُ لَهُ مَا فیِ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ هُوَ الْعَزِیزُ الحْکِیمُ.» [39]
اوست خدایی یگانه. هیچ خدایی جز او نیست. دانای نهان و آشکار و بخشاینده و مهربان است.
اوست خدای یگانه که هیچ خدای دیگری جز او نیست، فرمانروا است، پاک است، عاری از هر عیب است، ایمنی بخش است، نگهبان است، پیروزمند است، با جبروت است و بزرگوار است و از هر چه برای او شریک قرار می‌دهند منزه است.
اوست خدایی که آفریدگار است، موجد و صورت بخش است، اسمهای نیکو از آن اوست. هر چه در آسمانها و زمین است تسبیحگوی او هستند و او پیروزمند و حکیم است.
اما خدایی که دون خوان برای شاگردانش تصویر کرده چنین است:
خدا هم وجود دارد همانگونه که وسایل روی یک میز هستند و خداوند هم یکی از همان %%وسایل است.
ناوال خدا نیست چون خدا، بخشی از تونال شخصی زمان ما می‌باشد، تونال همه آن چیزیست که ما فکر می‌کنیم. آنجا از آن چیزها تشکیل شده و یکی از آنها خداست.
انسان فقط می‌تواند درباره خدا حرف بزند در حالی که ناوال را می‌توان مشاهده کرد و ناوال اقتدار است.

این دو تصویر از خدا با هم بسیار متفاوت است.
در اولی، خدا قادر است و در دومی خدا ساخته ذهن بشر. آیا می‌توان به خدایی که ساخته ذهن بشر است اطمینان کرد و از او استمداد خواست؟
سؤال دیگری که به ذهن می‌رسد اینست که، ناوال مفهومیست بسیار مبهم، با این وجود چرا دون خوان اسرار دارد آن را جایگزین کلمه خدا کند و خدا را جزیی از ناوال بداند؟
سخن پایانی
هر طریق معرفتی و هر مکتب معنوی دارای یک سلسله مزایا و برجستگی‌هایی است.
اگر چه ممکن است از یک سری نارسایی‌ها و کاستی‌هایی برخوردار باشد.
نمی‌توان تمام مکاتب را با یک چوب راند و تمام افکار آنها را باطل دانست. در کنار امتیازهایی از قبیل سکسی نبودن که می‌توان برای این مکتب برشمرد. اما دارای نقاط ضعفیست که در یک نگاه گذرا می‌توان چنین بیان کرد:
سردگمی‌ها و ابهامات فراوان، تناقض‌های پی در پی و بی‌حد و حصر، آمیختن سیر و سلوک معنوی با گیاهان توهم‌زا و روان گردان به نام گیاهان اقتدار، وارد کردن عنصر جادو به فضای معنویت، عرضه بینشی غیر جامعه و نامنسجم، ارائه اصولی غیر عقلانی بلکه ضد عقلانی، دخالت دادن پاره‌ای عناصر بی‌ارتباط با سیر و سلوک مثل رؤیا بینی، جواز دروغ گفتن، همراه داشتن اصطلاحات پی در پی و نامفهوم، ناسازگاریهای متعدد با عرفان ناب قرآنی و اسلامی. اگر از تمام ضعف‌های ذکر شده بگذریم، مهمترین کاستی این تفکر، اینست که از سه مؤلفه اساسی که شرط هر مسلک عرفانی هستند، خالیست و آن سه مؤلفه: خدا، شریعت آسمانی، آخرت است.
اگر مکتبی از این سه عنصر تهی باشد به آن عرفان سکولار (بدون خدا) گفته می‌شود. [40]
کتاب نامه:
1. ابو محمد حرانی، تحف العقول عن آل الرسول (صَلَّی اللَّهُ عَلَیْهِ وَ آلِه وَ سَلَّم)، قم، دفتر انتشارات اسلامی، دوم 1404 ه.
2. احمد حسین شریفی، درآمدی بر عرفان حقیقی و عرفانهای کاذب، قم، صهبای یقین، سوم 1388.
3. ژان شوالیه، آلن گربران، فرهنگ نمادها، ترجمه: سودابه فضایلی، تهران، جیحون، اول 1385.
4. سید محمد حسین طباطبایی، تفسیر المیزان، ترجمه: محمد باقر موسوی حمدانی، قم، دفتر انتشارات اسلامی، اول 1367.
5. کارلوس کاستاندا، تعلیمات دون خوان، ترجمه: حسین نیّر، تهران،

فردوس، ششم 1374.
6. کارلوس کاستاندا، قدرت سکوت، ترجمه: مهران کندری، تهران، میترا، چهارم 1374.
[7.] کاروس کاستاندا، خوانندگان بی‌کرانگی، ترجمه: محمدرضاچنگیز و فرهنگ زاجفروش ها، تهران، بهجت، اول 1383.
8. کالوس کاستاندا، سفری به دیگر سو، ترجمه: دل آرا قهرمان، تهران، میترا، دهم 1375.
9. کارلوس کاستاندا، افسانه‌های قدرت، ترجمه: مهران کندری و مسعود کاظمی، تهران، فردوس، 1365.
10. لوتار. ار. لوتگه، کاستاندا و آموزشهای دون خوان، ترجمه: مهران کندری، تهران، فردوس، دوم 1368.
11. مارگارت رونیان کاستاندا، سفری جادویی با کارلوس کاستاندا، ترجمه: مهناز دقیق نیا، تهران، فردوس، اول 1377.
12. محمد تقی فعالی، نگرشی بر آراء و اندیشه‌های کارلوس کاستاندا، تهران، سازمان ملی جوانان، اول 1388.
13. محمد تقی فعّالی، آفتاب و سایه‌ها، تهران، عابد، اول 1389.
14. محمد محمدی ری شهری، میزان الحکمه، ترجمه: حمید رضا شیخی، قم، دارالحدیث، اول 1377.
15. http://fa. wikipadia. org 16. http://www. bineshmavara. com/shamanism / 289. htm 17. http://www. ketabnews. com/detail - 910 - fa - 206. html 18. http://www. ketabnews. com مریم السادات فاطمی، 3 / 2 / 1385.
19. http://www. dchg. ir ستاد مبارزه با مواد مخدر
[1]. عقاب شاه پرنداگان، مظهر، جانشین و یا قاصد یکی از بزرگترین خدایان اهورایی، خورشید یا آتش آسمانی و تنها کسی که جرأت دارد مستقیم به خورشید بنگرد. بی آنکه چشمانش بسوزد. نمادی چنان نیرومند و بارز که مطلقا حالت حکایت یا خیال تاریخ یا اسطوره را ندارد بلکه در تمامی تمدنها جایی نیست که عقاب عرضه شود و بزرگترین خدایان و بزرگترین قهرمانان را همراهی نکند عقاب مختص زئوس است و علامت مسیح و همچنین نشانه شاهنشاهی سزار و ناپلئون. در استپهای آمریکا و سیبری، در ژاپن و چین و همچنین در آفریقا به شمنها، پیشوایان مذهبی و فالگیران و به همان نسبت به شاهان و سرداران جنگ صفات عقاب را منتسب می‌کنند تا آنها را در قدرتش شریک کنند.
عقاب نماد پدر نخستین نماد جمعی پدر و نماد تمام اشکال پدرانه است.
این نماد به میان اساطیر سرخپوستان استپهای آمریکا نیز رفت. چنانچه در مراسم رقص خورشید شخصی که آزمون را می‌گذراند حتما باید از پر

عقاب استفاده کند و با استخوان عقاب سوت بزند. (فرهنگ نمادها، ژان شوالیه، آلن گربران، ج 4 ص 286. ترجمه: سودابه فضایلی، انتشارات جیحون، اول 1385.) عقاب که تصور می‌شود پدر شمن نخست است، نقش قابل توجهی را در تشرف شمن ایفا می‌کند و در نهایت عقاب در کانون مجموعه‌ای اسطوره‌ایست که درخت جهانی و سفر خلسه آمیز شمن را دربر می‌گیرد، شمنها بیشترین پرنده‌ای که خود را شبیه با آن می‌کنند عقاب است.
(شمنیسم فن کهن خلسه، میرچاد الیاده، ص 257، ترجمه: محمد کاظم مهاجری.)
[2]. محمد تقی فعالی، نگرشی بر آراء و اندیشه‌های کارلوس کاستاندا، ص 19.
[3]. http://www. ketabnews. com/detail - 910 - fa - 206. html
2. کاروس کاستاندا، خوانندگان بی‌کرانگی، ترجمه: محمد رضا چنگیز و فرهنگ زاجفروشها، ص 7.
[4]. محمد تقی فعالی، نگرشی بر آراء و اندیشه‌های کارلوس کاستاندا، ص 21.
[5]. همان، ص 22.
[6]. لوتار. ار. لوتگه، کاستاندا و آموزشهای دون خوان، ترجمه: مهران کندری، ص 11.
[7]. کارلوس کاستاندا، تعلیمات دون خوان، ترجمه: حسین نیّر، ص 10.
[8]. شمنیسم عبارت است از تصرف در قوای پنهانی جهان. شمن در بدن و روح انسان دگر تأثیر می‌کند و بیماران را شفا می‌بخشد و دشمنان را از میان برمی دارد. شمن باوری کهن‌ترین رسوم انسان برای درمان و پزشکی است.
[9]. مارگارت رونیان کاستاندا، سفری جادویی با کارلوس کاستاندا، ترجمه: مهناز دقیق نیا، ص 134.
[10]. کارلوس کاستاندا، خوانندگان بی‌کرانگی، ترجمه: محمد رضا چنگیز / فرهنگ زاجفروشها، ص 9.
[11]. کارلوس کاستاندا، تعلیمات دون خوان، ترجمه: حسین نیّر، ص 13.
[12]. کالوس کاستاندا، سفری به دیگر سو، ترجمه: دل آرا قهرمان، ص 144.
[13]. همان ص 7.
[14]. کالوس کاستاندا، سفری به دیگر سو، ترجمه: دل آرا قهرمان، ص 1 - 2.
[15]. کارلوس کاستاندا، قدرت سکوت، ترجمه: مهران کندری، ص 9.
[16]. یونس / 7

[17] سید محمد حسین طباطبایی، تفسیر المیزان، ترجمه: محمد باقر موسوی حمدانی، ج 10 ص 17.
[18]. یونس / 7
[19]. سید محمد حسین طباطبایی، تفسیر المیزان، ترجمه: محمد باقر موسوی حمدانی، ج 10 ص 18.
[20]. یونس / 8
[21]. لوتار. ار. لوتگه، کاستاندا و آموزشهای دون خوان، ترجمه: مهران کندری، ص 24.
[22]. همان، ص 25.
[23]. جمعه / 1
[24]. محمد محمدی ری شهری، میزان الحکمه، ترجمه: حمید رضا شیخی، ج 4 ص 1696.
[25]. محمد تقی فعّالی، آفتاب و سایه‌ها، ص 220.
[26]. بقره، آیه 269.
[27]. سید محمد حسین طباطبایی، تفسیر المیزان، ترجمه: محمد باقر موسوی حمدانی، ج 2، ص 608
[28]. ابو محمد حرانی، تحف العقول عن آل الرسول (صَلَّی اللَّهُ عَلَیْهِ وَ آلِه وَ سَلَّم)، 397.
[29]. روم آیه 30.
[30]. سید محمد حسین طباطبایی، تفسیر المیزان، ترجمه: محمد باقر موسوی حمدانی، ج 16، ص 268
[31]. لوتار. ار. لوتگه، کاستاندا و آموزشهای دون خوان، ترجمه: مهران کندری، ص 50.
[32]. همان، ص 84.
[33]. اسراء، / 70.
[34]. سید محمد حسین طباطبایی، تفسیر المیزان، ترجمه: محمد باقر موسوی حمدانی، ج 13، ص 21
[35]. لوتار. ار. لوتگه، کاستاندا و آموزشهای دون خوان، ترجمه: مهران کندری، ص 57.
[36]. محمد محمدی ری شهری، میزان الحکمه، ترجمه: حمید رضا شیخی، ج 3 ص 1304.
[37]. همان 1307.
[38]. کارلوس کاستاندا، افسانه‌های قدرت، ترجمه: مهران کندری و مسعود کاظمی، ص 134.
[39]. حشر / 22 - 24.

[40]. محمد تقی فعالی، نگرشی بر آراء و اندیشه‌های کارلوس کاستاندا، ص 215.

عرفان‌های سرخ پوستی، عرفان طبیعت گرا

عرفان سرخ پوستی از نوع عرفان‌های طبیعت گر است؛ به این معنا که متعلق شهود در آن، وحدت روح طبیعت و فنای نهایی سالک در نیروی طبیعت است.
طبیعت گرایی از آنجا آغاز شد که انسان دعوت انبیاء را فراموش و به اندیشه منهای وحی و این جهانی خود تکیه کرد و کوشید تا نیاز خود را به قدسیت و پرستش ارضا کند؛ از این رو چون روزی، نعمت و نیز بلا و محنت زندگی خویش را در طبیعت دید، ایمان آورد و پنداشت که طبیعت دارای نیرویی برتر، ناشناخته، رمز آلود و مستقل است که می‌توان با آن، معنویت گرایی خدا خواهی فطری را پاسخ گفت. بنا بر این، پس از آن که با توجه به سود و زیان خود به شناختی سطحی از طبیعت رسید، با نظر عمیق‌تر در خود، این را یافت که با شیوه‌هایی در اندیشه و عمل می‌تواند با نیروی مرموز طبیعی ارتباط بر قرار کرده، از آن بهره برداری کند.
بنا بر این در عرفان سرخ پوستی فرد می‌آموزد، که چگونه با اسرار طبیعت آشنا شود و در آن ذوب و فانی گردد تا از نیروهای آن به سود خود استفاده نماید. با این رویکرد عقیده مانا که به اشیاء که منبع نیرو هستند و جاندار انگاری مظاهر طبیعی از اصول عقاید آنها است.
عرفان سرخ پوستی زیر مجموعه عرفانهای آمریکای به شمار می‌روند، که به صورت عمده در آمریکای جنوبی - به ویژه مکزیک - گسترش یافته است.
عرفانهای سرخ پوستی به سه دسته تقسیم می‌شوند؛ عرفان ساحری، %%تولتک و سو هستند.
ساحری
یکی از مشهورترین و مهم‌ترین انواع عرفان سرخ پوستی عرفان ساحری است، که نام دیگر آن عرفان عقاب است.
دوان خوان نام این طریقت را ساحری نهاده است.
به باور وی ساحری طریقتیست که از مردان اهل معرفت قوم تولتک در مکزیک کهن به جای مانده است.
به پندار وی این نوع از ساحری با معنای رایج آن متفاوت می‌باشد.
کارلوس کاستاندا در معرفی دوخوان و مکتب وی نام جادوگری و جادوگر را برگزیده است.
او معتقد است دون خوان به این اصطلاحات بیشتر راغب بوده است.
کاستاندا ادعا می‌کند با نگاه جدی‌تر و دقیقتر باید مکتب او را معرفت و پیروانش را اهل معرفت نامید. «کارلوس کاستاندا» از معروف‌ترین و

اصلی‌ترین طرفداران این جریان است.
کاستاندا دارای شخصیتی مرموز است.
به طور مثال مشخص نیست در کدام کشور به دنیا آمده، متولد چه سالیست
او پدرش را ادیب معرفی می‌کند، برخی می‌گویند طلا ساز بوده است و البته خود را شاگرد «دون خوان» می‌داند، که احتمال می‌رود صرفاً ساخته و پرداخته‌ی خود او باشد.
به نظر می‌رسد این ابهام و رمز آلود بودن به خاطر باورهای می‌باشد که به آن اعتقاد داشته است؛ «از بین بردن و محو گذشته‌ی شخصی» است، چرا که نباید دیگران از گذشته‌ی شما اطلاعی داشته باشند. نوشته‌های مکتوب کاستاندا به طور کلی دوازده کتاب و یک دوره ماهنامه‌ی چهار شماره‌ایست که از سال 1968 تا کنون به چاپ رسیده است.
کتابهای وی در واقع دروازه‌ی به سوی بازشناسی و باز خوانی تعالیم جادوگر بزرگ مکزیکی است.
کاستاندا که متخصص مردم شناسی است، در شروع کار برای مطالعات مردم شناسانه و تحقیق درباره‌ی چند گیاه دارویی توهم‌زا به میان سرخ پوستان مکزیکی رفت. اما در نهایت عرفان جادوگری و سرخ پوستی را در آثار خود بازگو کرد. از آثار او می‌توان حرکات جادویی و ارمغان عقاب را نام برد. مبانی فکری آنچه از مبانی فکری و اندیشه‌های و باورهای تولتک‌ها یا ساحران شمنیسم می‌توان در کتابهای کاستاندا بدانها دست یافت فراوان است.
مهم‌ترین مبانی فکری ساحری دون خوان را می‌توان در طریقت معنوی، گیاهان اقتدار، دین، انسان و جهان، متوقف کردن گفتگوی درونی و دنیا، اولین، دومین و سومین قدرت و تمامیت نفس، کمین و شکار کردن، فیوضات عقاب و هسته‌های تجریدی روح و موجودات غیر آلی یا غیر ارگانیک بر شمرد.
آموزه‌ها
در دو محور به طور خلاصه می‌توان عرفان ساحری معرفی نمود؛
1. بصیرت: منظور از بصیرت دیدن حقایق پنهان دنیا و طبیعت است.
بصیرت، آمادگی دریافت ظرفیت‌ها و حقیقت پدیده‌های طبیعی است، که اگر کسی به آن دست یابد، راه استفاده از نیروی طبیعت به رویش گشوده می‌شود و می‌تواند از آن به اراده ی خود از قدرت آنها بهره بگیرد.
آنها می‌گویند:
«افراد جوان من هرگز نباید کار کنند.
کسانی که کار می‌کنند، نمی‌توانند به رؤیاها دست یابند و حکمت، همواره در رؤیا به دست می‌آید» مراد از رؤیا همان بصیرت نسبت به رموز دنیا

است.
2. اقتدار: برای سلوک مراتبی لازم است از جمله، مقام «مرد شناخت» است.
یک جنگ جو شکارچی بی‌نقصیست که به شکار می‌رود. اگر در این شکار موفق شود، مردشناخت (اهل معرفت) می‌شود. پایین‌ترین مراتب اقتدار جادوگری است؛ یعنی کسی که دنیا را متوقف کرده و نیروهای جهان را به کار می‌گیرد و با آنها هدایت می‌شود.
تولتک
تولتک برگرفته از نام یک قوم یا نژاد است.
در نوشته‌ها آمده آنان زنان و مردانی خردمند بودند، که هزاران سال پیش برای رهایی از رنج و هدایت و حفظ معرفت معنوی انسان پدید آمده بودند. در این عرفان استادان (ناوال ها) به راحتی مطالب را در اختیار شاگردان قرار نمی‌دادند، اما بعد از فتح قاره‌ی امریکا و سوء استفاده‌های زیادی که از نو آموزان تولتک، صورت گرفت زمینه‌ای شد که بر مخفی کاری خود افزودند. به بدین جهت بود که مطالب آنان سینه به سینه انتقال یافت. بزرگان تولک‌ها پیش بینی کردند، روزی زمینه‌ی مناسبی برای انتقال حکمت‌های آنان فرا خواهد رسید.
آموزه‌ها آموزه‌های تولتک عبارتند از:
1. رؤیا: قائل هستند که هر چه که می‌بینیم و می‌شنویم، چیزی جز یک رؤیا نیست. «انسان در بیداری رؤیا می‌بیند، در خواب هم رؤیای دیگری. رؤیا دیدن فعالیت مهم ذهن است و ذهن هر لحظه و در تمام شبانه روز در حال دیدن رؤیا است»
2. سه روش برای شادی، آرامش، عشق و بینش معنوی را سه هزار سال پیش مطرح نموده‌اند:
الف) تسلط بر آگاهی: برای آزاد بودن باید بدانیم از کجا آمده ایم و به دنبال چه می‌گردیم. آگاهی سبب می‌شود گرد و غباری که اطراف ذهن ما را فرا گرفته کنار رود، انسان در این صورت در می‌یابد که در رؤیا است.
ب) تسلط بر دگرگونی: برای این که رؤیاهای زندگی را چگونه تغییر دهیم به این روش نیاز داریم. هدف دگرگونی نظم بخشیدن به بی‌سر و سامانی‌ها و صدای درون است.
ج) تسلط بر عشق: مراد از عشق همان نیت است.
زمانی که به رؤیاها تسلط یافتیم، بر تمام رؤیاها تسلط یافته‌ایم. در این زمان انسان با الوهیت یکی می‌شود و هرگاه عملی انجام داد، عمل او بیانی از الوهیت است و این غایت انسان و هدف نهایی تولتکهاست.
میثاق چهار گانه مهمترین روش‌ها در بین این سه روش عرفانی، تسلط بر دگرگونی است.

در تولتک‌ها چهار میثاق بزرگ مطرح است؛
یک)
با کلام خود گناه نکنید؛ که مهم‌ترین میثاق است، چرا که کلام نیرویی برای خلق و آفرینش است.
دو)
هیچ چیز را به خود نسبت ندهید؛ هر کسی به شما هتاکی نمود، این فحش به خود او بر می‌گردد و نباید به خود بگیرید. در موردی که شما را گرامی داشتن نیز آن را نباید به خود بگیرید. به طور کلی اگر شما چیزی را به خود بگیرید، در این صورت زهر درون انسان جریان می‌یابد و او به دام رؤیای دوزخ گرفتار شده است.
میثاق دوم و میثاق‌های بعدی ره آورد میثاق اولی است.
سه)
تصورات باطل نکنید؛ تمام غم و اندوه‌ها ریشه‌ی در ارزیابی‌های نادرست، حدس و گمان‌ها دارد. از طریق اصلاح تصورات است که می‌توان بر دیگران تسلط یافت. زمانی اگر فردی گمانی نسبت به دیگران نداشت، می‌تواند با افراد بهترین رابطه را بر قرار نماید.
چهار)
همواره بیشترین توان و تلاش خود را بکار گیرید؛ چرا که هرگز احساس پشیمانی نخواهید داشت. هر گاه نهایت تلاش را داشته باشید احساس، انگیزه‌ی بالا و پرشوری خواهید داشت. بهترین پیامد تلاش بالا اینست که فرد از خود راضی می‌شود. در این صورت اهل گذشت می‌شود و به دنبال پاداش نمی‌باشد.
سو یا چپُق مقدس پایه گذار این جریان شخصی به نام گوزن سیاه است.
گفته می‌شود او دارای علم مقدسی بود، که از اجدادش به او رسیده بود و او از شهود هایش نیروهای خاصی کسب نمود که از آن برای بهروزی قومش بهره برد. آموزه‌ها عرفان سو به رغم پیچیدگی‌های خاصی که مربوط به فرهنگ و قومیت سرخپوستی است، می‌توان گفت همانند گاومیش است، که نماد کل جهان می‌باشد و همه چیز را در خود دارد. نماد نوع انسان، گوشت سَر دست، گاو میش است.
این گوشت بسیار نزد سوها مقدس است.
گاومیش و کل آفرینش نیز دارای قداست است.
نزد سوها تمام خویشیهای روی زمین، رمز خویشی بزرگ و حقیقتیست که انسان را به آسمان وصل می‌کند.
نماد اتصال انسان به آسمان، چپُق مقدس است.
آیین چپُق سه مرحله دارد:
1. تطهیر به با دود به وسیله‌ی گیاه‌های مقدس.

2. گسترش چپق برای این که تمامی عالم را در بر گیرد.
3. قربانی کردن کل عالم در آتش چپق. نقد
نقد به این مکاتب بیشتر از جهت درون مکتبی می‌باشد و آن را از دو منظر بیان می‌کنیم؛
الف - در خصوص اصل مبانی عرفان‌های سرخ پوستی.
ب - به صورت جدا گانه سه جریان عرفان سرخ پوستی در پوته‌ی نقد قرار می‌دهیم. نقد عرفان سرخ پوستی از مبنائی‌ترین اشکالی که بر این عرفان وارد است، نادیده انگاشتن فطرت است.
در این جریان انسان تنها به دنبال مشکلات خود، ره سپار است.
البته در این مورد نیز به جای اینکه به چشمه پناه ببرد، به سوی سراب - دنیا - شتافته است.
در این عرفان نیازهای فطری افراد از قبیل خداجوئی، کمال طلبی و خضوع در مقابل خالق هستی، نادیده انگاشته شده است.
از طرف دیگر اگر چه آنها فطرت انسانی را در می‌یافتند، با دو مشکل مواجه بودن:
1. عدم شناخت کامل و جامع از انسان
2. اشکال دوم - که از اشکال اول بر می‌آید - آن است که پاسخ مناسبی به این نیازها نمی‌توانستند بدهند. در نتیجه این عرفان نمی‌تواند نیازهای انسان را شناسایی و اشباه نماید و مهمتر این که استعدادهای انسان به صورت قوه و دست نخورده باقی می‌ماند و هیچ هنگام به رشد و شکوفایی نخواهند رسید.
از آن چه در نقد گفته شد، بر می‌آید که برای کام یابی معنوی لازم است که اندیشه و برنامه‌ی معنوی که انسان دنبال می‌کند، تمام گرایش‌های فطری را به درستی شناخته و تمام ابعاد فطرت را پوشش دهد؛ معنویتی که به راستی عطش روحانی را فرو نشاند، باید آزادی و آرامش، امید و عشق، خشیت، نور و سرور را یک جا برای انسان به ارمغان آورد و عرفان سرخ پوستی نمی‌تواند این امور را جامع عمل بپوشاند. نقد عرفان ساحری
1. بعضی از منتقدان غربی آثار کاستاندا وی را یک سارق ادبی تمام عیار قلمداد نموده‌اند، تا جای که وجود شخصیت اصلی داستان و کتاب‌های او یعنی «دون خوان» را زیر سؤال برده‌اند.
2. برخی اسناد نیز نشان می‌دهد او اهل پرو است، اما او خود را اهل برزیل معرفی می‌نماید. پدرش را ادیب معرفی می‌کند، در حالی که برخی می‌گویند طلا ساز بوده است.
اگر این ابهام و تناقضات را بخواهیم خوش بینانه بپذیریم معلول این اعتقاد است که «کسی از گذشته‌ی شما نباید اطلاعی داشته باشد.
به راستی چرا دیگران از گذشته او چیزی نباید بدانند؟! این نوع نگرش

بستر مناسبیست تا فرد را در وادی دروغ و تزویر سرازیر کند.
دروغی که بر خلاف عقل، دستورات ادیان و حتی عرفان تولتک می‌باشد.
3. نظام معرفتی کاستاندا فاقد هر گونه انسجام درونی است، به بیان دیگر هر یک از آثار وی حاوی بخش‌هایی از این تعالیم است، که نه تنها با هم خوانی ندارند، بلکه حتی در تناقض با یکدیگر به نظر می‌رسند.
به طور مثال در این عرفان در ابتدا برای رسیدن به معنویت از گیاهان توهم‌زا استفاده می‌نمودند و راه رسیدن به معنویت را این گونه معرف می‌نمودند. اما بعد کاستاندا آن را حیله و تزویر معرفی نمود.
با همه گفت و شنودهایی که درباره تأثیرات توهمی و خیال انگیز گیاهان توهم‌زا وجود داشته و برخی بدان سفر در فضا نام نهاده‌اند، اما هرگز ارتباط این حالات توهم آمیز که از روان ناآرام استفاده کنندگان و معتادان ب آنها نشأت می‌گیرد با مکاشفات سالکانه و عارفانه مشخص نشده است.
آیا واقعاً چنین حالاتی برای انسان بی‌اراده و اسیر دامن هوا و هوس معتادانه به دست می‌آید را باید معرفت حقیقی و مکاشفه عرفانی نام نهاد؟
4. اگر به نظر کاستاندا این گیاهان واقعاً در گشودن بینش معنوی و معرفت سالک دخیل بوده است چرا کاستاندا از آنها روی گردان شده است و اگر آنها دخالتی در گشوده شدن چشم معنوی نداشته‌اند چرا به مدت 10 سال بدانها مشغول بوده‌اند؟!! اگر اعلام کنند که در ابتدا پنداری اشتباه دامان ما را گرفته بود، پس چگونه می‌توان و با چه اطمینانی می‌توان دیگر بار به گفته‌های آنها اعتماد کرد و یا گفته‌های دیگر آنها نیز روزی به خطا بودنش واقف شوند؟ در قرآن عدم تغایر و تفاوت در معارف دینی دلالت بر حقانیت آن دارد:
«أَفَلا یَتَدَبَّرُونَ الْقُرْ آنَ وَ لَوْکانَ مِنْ عِنْدِغَیْرِاللَّهِ لَوَجَدُوا فیهِا اخْتِلافاً کَثیراً؛ آیا درباره قرآن نمی‌اندیشند؟! اگر از سوی غیر خدا بود، اختلاف فراوانی در آن می‌یافتند.
5. آخرین مرحله که برای عارف ساحری اتفاق می‌افتد آن است که فانی در نیروی طبیعت می‌شود و نیروی طبیعت را در وحدتی یک پارچه شهود می‌کند.
هنگامی که نهایت حرکت در طبیعت ترسیم شود، نهایت رشد نیز در طبیعت باید خلاصه شود. از این رو یک عارفی که در عرفان ساحری مشاهده خواهیم کرد اینست که با طبیعت یکپارچگی یافته است.
اما در عرفان اسلامی عارف فانی در خدا می‌شود و آینه‌ی جمال و جلال آن ذات یگانه می‌گردد، از این رو ببین فاصله از کجا تا به کجا است.
6. هدف این عرفان، حفظ و تداوم حیات و سپس پذیرش مرگ در اتحاد با

نیروی جهانی است.
به راستی این هدف چه ارزشی در سیر معرفتی و ارتقای شناخت انسانی می‌تواند داشته باشد و کدام زاویه از عظمت انسان را شکوفا می‌سازد؟

آن چه امروز عرفان سرخ پوستی نام گرفته است، ناظر به آموزشهاییست که کارلوس کاستاندا از پیر سرخ پوستی به نام (دون خوان) فرا گرفته و در یازده کتاب نگاشته و نشر داده است.
تمامی این کتابها به فارسی ترجمه شده است و خواننده بسیار هم داشته و دارد، تا آن جا که گاهی از عرفان سرخ پوستی به عنوان یکی از جریانهای فرهنگی کشور یاد می‌شود.
خواننده آثار کاستاندا، به خوبی می‌داند که جمع و سامان دهی آموزه‌های نظری و عملی مکتب دون خوان، بسی دشوار است و این کاریست که در این نوشتار هر چند با کاستی بسیار، انجام گرفته است.
پژوهش حاضر، که از حجم یک مقاله فراتر رفته، در چهار بخش و یک پیوست، سامان گرفته است.
● بخش اول:
کلیات
مدخل: کارلوس کاستاندا، دانشجوی دکترای رشته مردم شناسی دانشگاه لوس آنجلس بود.
در سال 1960 به مکزیک سفر می‌کند تا برای رساله دکترای خویش، آگاهی‌هایی درباره گیاهان توهم‌زا و روانگردان فراهم آورد. از قضا در ایستگاه اتوبوس در ایزونا، توسط دوستش با پیر سرخ پوستی به نام (دون خوان ماتیوس) که به ظاهر در مورد این داروها، چیزهایی می‌دانست و آگاهی‌هایی داشت، آشنا می‌شود. دون خوان او را به خانه‌اش دعوت می‌کند و او می‌پذیرد. چند ماه بعد برای دیدار وی به مکزیک باز می‌گردد. دوستی ژرف و استواری بین آن دو پدیدار می‌شود و کاستاندا به شدت جذب شخصیت و تعالیم دون خوان می‌گردد.
در سال 1961 دون خوان آشکار می‌سازد که صاحب معرفتی نهانی و یک ساحر است و بدین ترتیب، کاستاندا از آرزوی خود در گردآوری اطلاعات، درباره گیاهان روانگردان، کم کم، دست می‌کشد و شاگردی دون خوان را می‌پذیرد تا با اسرار ساحری آشنا گردد. دوران آموزش او، ده سال به درازا می‌انجامد که به سه دوره جدای از هم تقسیم می‌گردد. در این مدت کاستاندا با ساحران دیگری چون دون ختارو و فلوریندا نیز آشنا می‌گردد.
آن چه در یازده کتاب کاستاندا می‌خوانیم، گزارشیست از آموزه‌های دون خوان و شرح تجربه‌هایی که در دوران شاگردی‌اش داشته است.
آثار کاستاندا به ترتیب نشر به زبان اصلی عبارتند از:
1. تعلیمات دون خوان (1968).

2. حقیقتی دیگر (1971).
3. سفر به دیگر سو (1972).
4. افسانه‌های قدرت (1974).
5. حلقه قدرت (1977).
6. هدیه عقاب (1981).
7. آتشی از درون (1981).
8. قدرت سکوت.
9. هنر خواب بینی.
10. چرخ زمان.
11. حرکات جادویی.

تاریخ نشر به زبان اصلی در ترجمه چهار کتاب اخیر ذکر نشده است.

این سلسله کتابها، یک مجموعه‌اند که برای درک آیین ساحری و عرفان سرخ پوستی مطالعه آنها لازم است؛ اما هر یک از آنها را بدون در نظر گرفتن تقدم و تأخر آن نیز می‌توان خواند و بهره برد؛ چرا که کاستاندا آموزشهای خود را به ترتیب زمان آن در کتابهایش بیان نکرده است، بلکه هر کتابش به تمام دوران آموزش او نظر دارد. ویژگی این کتابها در گونه نگاهیست که به آموزشها دارد.

الف بررسی زندگی و آثار کاستاندا

اصل و نسب کاستاندا، همچون کتابهایش در هاله‌ای از ابهام فرو رفته است.

او خود گفته است:

زادگاهش برزیل بوده و در سال 1935 به دنیا آمده است؛ اما مجله تایم در سال 1973 فاش ساخت که او متولد 1925 در پروست و اسناد مربوط به مهاجرت وی به ایالات متحده امریکا، گواه بر آن بود.

او خود مدعیست که پدرش استاد ادبیات بوده است، اما همسرش پدر او را ساعت ساز و زرگر معرفی کرده است.

او خود گفته است:

علاقه‌ای به آیینها و مکتبهای رازورانه ندارد، اما زن پیشین وی مدعیست که رازوری تنها موضوعی بود که با یکدیگر درباره‌اش گفتگو می‌کردیم. بسیاری از خرده گیران و انتقادگران آثار کاستاندا، این موردها را شاهدی بر دروغ‌پردازی کاستاندا گرفته‌اند و دلیلی بر واقعی نبودن کتابهای وی. تا آن جا که نسبت به وجود مرشدی به نام دون خوان، شک برده و کتابهای او را حاصل توهم و قدرت خیال پردازی کاستاندا به شمار آورده‌اند.

اما باورمندان به وی خلاف گویی کاستاندا را در شرح گذشته خویش بر اصلی استوار می‌دانند که در آموزه‌های دون خوان وجود دارد که از آن تعبیر به (نفی گذشته شخصی) می‌شود. بر پایه این اصل، زندگی خواستار

معرفت، باید اسرارآمیز و در فضایی مه آلود، شناور باشد و دیگران از اسرار زندگی سالک و وضع حال و گذشته او بی‌خبر باشند. آگاهی دیگران از زندگی سالک، سبب می‌شود که همگنان، آشنایان، هم‌وطنان رفتار و سلوکی ویژه از او، چشم داشته باشند و او ناگزیر می‌شود برابر چشمداشت آنان رفتار کند.

این امر سبب خواهد شد که سالک همچنان در دام دنیایی که دون خوان آن را توصیفی و غیر واقعی می‌نامد، گرفتار ماند و از رسیدن به حقیقت باز ایستد و این همان چیزیست که کاستاندا به سختی از آن هراس دارد.

عقیده کاستاندا، حفظ هویت خود و دلسرد کردن انبوه کنجکاوانی بود که از هر سو برای آگاهی از دون خوان و جهان‌بینی جادویی او، به او سر می‌زدند. او حتی از دوستان نزدیک خود فاصله گرفت. او که در ژانویه 1960 با خانم مارگارت رانیان کاستاندا ازدواج کرده بود، در ژوئن 1960 از او جدا شد و در دسامبر 1973 او را طلاق داد. وی در پاسخ پرسشهای همسرش می‌گوید:

(وقتی می‌پرسی زندگی ام را با دادن آماری به تو تأیید کنم، مثل آن است که از علم برای معتبر ساختن ساحری استفاده کنم. این امر خصلت جادویی آن را می‌رباید و از همه ما مسافت نما می‌سازد.) (1)

افزون بر این، وقتی به ژرفای آموزشهای دون خوان نفوذ می‌کنیم، به نقطه‌ای خواهیم رسید که تا آن جا که مربوط به عالم عادی و ملموس ماست، فرقی بین راست و دروغ و خوب و بد نیست و اگر به آن آموزشها یقین کنیم، همه اساس اندیشه‌های مادی و علمی ما فرو می‌ریزد و حتی روشن‌ترین اصول علمی زیر سؤال می‌رود، زیرا همه اینها مربوط به دنیای غیر واقعیست که دستاورد توصیف و تفسیر هم تیره‌ها و نتیجه گفتگوی درونی و کارکرد ذهن ماست.

(این دنیایی که مشاهده می‌کنیم توهمی بیش نیست. دنیا برای ما با توصیفی ایجاد شده است که از روز اول برایمان نقل کرده‌اند.) (2)

در جای دیگر اقرار می‌کند:

بر راست بودن سخنان خود پایندان نیست و ممکن است با پژوهشها و بررسی‌های مردم شناسان سازگار نباشد؛ زیرا با سیستم دیگری از شناخت می‌نویسد. (3)

با وجود این، آن چه قطعیست اینست که کاستاندا در سال 1973 درجه دکترای مردم شناسی از دانشگاه کالیفرنیا گرفته و رساله دکترای او هم که پذیرفته شد، به خاطر ضبط، سامان دادن و به رشته کشیدن مصاحبه‌هایی بود که او در سالهای 19601971 با پیرمرد سرخ پوستی به نام دون خوان داشته است.

این مصاحبه‌ها دستمایه کتابهای اولیه او بود که پس از انتشار، میلیونها

نسخه از آنها در زمانی کوتاه در سرتاسر جهان به فروش رفت و جنجال فراوانی آفرید.
این کتابها، سبکی واقع گرایانه دارند. نویسنده، پیش درآمدِ هر بحثی را با ذکر یک تاریخ آغاز می‌کند.
افزون بر این، پیش از آن که خواننده در مورد کرامتهای کسان و رفتار شگفت انگیز و حیرت افزا چون و چرا کند، خود نویسنده محاجّه خود را با دون خوان و شک و تردید منطقی خود را در پی آن، یادآور می‌شود. دلیلهایی که نویسنده می‌آورد، همان دلیلهاییست که خواننده ممکن است به آن استناد بجوید تا آن کرامتها را مردود شمارد.
با این وصف، بسیاری، سخنان و ابراز نظرهای او را زاییده خیال پردازی و پندارباقیهای نویسنده دانسته‌اند؛ زیرا از نگاهی منطقی، نوشته‌های او چنان ناسازگار با عقل به نظر می‌رسد و از دنیای مدرن و متمدن به دور است که کم‌تر خواننده‌ای می‌تواند درستی و سنددار بودن همه آنها را باور کند؛ به ویژه موردهایی که اشاره به رفتارهای شگفت انگیز ساحران می‌کند.
گفتنی است که کاستاندا حتی یک بار درباره نوشته‌هایش به دادگاه فراخوانده شد.
دنیس تیم (Dennis Timm) در دفاع از کاستاندا می‌نویسد:
(به نظر می‌رسد توسط منطق، چه صوری و چه جدلی، (واقعیت دیگر) دون خوان به سختی آزموده شود، زیرا خواست آن منطق درست به سویی معطوف است که دوگونگیها را حلّ و فصل کند.
در این جا (از دیدگاه دون خوان) بحث بر سر این مطلب است که حلّ نشدنی را تا جایی که امکان دارد دست نخورده باقی بگذاریم.) (4)
واقعیت آن است که با ابزار منطق و عقل، فهم آموزه‌های دون خوان که مدعی درکی شهودی است، به شدت دشوار است و برای ذهن غربی که ناآشنا با معارف شهودی و دیدن حقایق از راه دل است، فهم دنیای دون خوان بسیار دشوارتر.
از سوی دیگر، به دلیل این که هر مکتب عرفانی، از اصطلاحات و زبان خاصی برخوردار است و کلید فهم آن بستگی به درک زبان و فضای کلی حاکم بر آن است، برای ما شرقیها نیز داوری در این باب خالی از دشواری نیست.
نکته سوم این که، سخن اصلی دون خوان، که دیگر سخنان او حول آن می‌چرخد خالی از نوعی توجیه منطقی نیست. دون خوان، بر این نظر است:
دنیایی که ما در آن زندگی می‌کنیم برای شخص عادی بسیار واقعی و برای یک ساحر درون بین غیر واقعی است.
استدلال دون خوان اینست که از آغاز تولد، هر کسی بی آن که خود او

بداند، برای ما نقش معلم را بازی می‌کند و دنیا را چنان که خود و دیگران می‌بینند برای ما شرح می‌دهد. از این روی ما نیز دنیا را همان گونه می‌بینیم که همه مردم دنیا می‌بینند. (5)
ذهن ما نیز در گفتگوی درونی، این دنیای توهمی را پاسداری و باز تولید می‌کند.
اما در عوض مرد معرفت (Man of Knowledge) دنیا را بدون واسطه توصیف و تفسیر می‌بیند. او ذهن خود و گفتگوی درونی خویش را خاموش ساخته و از راه دل، حقیقت را، چنانکه هست و نه آن جور که می‌نماید، می‌بیند.
ولی با وجود این، در کتابهای کاستاندا، بسیار است سخنان واهی و نادرستی که نه تنها با منطق و عقل سلیم ناسازگار است، بلکه با خواست درک شهودی نیز سازواری ندارد و حمل این قضیه‌ها و گزاره‌ها بر وجه صحیح، ناممکن می‌نماید و یا دست کم، تلاش و زحمت بسیار می‌خواهد؛ از باب مثال، او حقیقت انسانها را به سان تخم مرغ نورانی می‌بیند. دون خوان اراده اش را رشته نور ستبری می‌نامد که از شکمش خارج شده است.
دون خوان اراده اش را دور شمع اتومبیل می‌پیچد و مانع روشن شدن ماشین می‌گردد.
او در جایی آنچنان به آسمان می‌جهد که از درختان فراتر می‌رود و ...
بر این اساس، اگر با نگاه بدبینانه نگوییم که این یادداشتها، دستاورد خیال پردازی و آفریده ذهن کاستانداست.
دست کم این احتمال را باید بپذیریم که آمیخته‌ای از خیال پردازی و پنداربافی آموزشهای واقعی باشد.
او خود در یکی از کتابهایش اقرار می‌کند که در هنگام نگارش کتابها، هرگز به یادداشتهای خود مراجعه نکرده است و آنها را با سیستم دیگری از شناخت نوشته است! (6)
به هر حال چه کتابهای کاستاندا، راستین و دارای وجود خارجی باشند، یا خیال‌پردازانه و آفریده قوه خیال چنان پر کشش و پر مایه نوشته شده‌اند که سرآغاز دگرگونی ژرف در ادبیات فلسفی و عرفانی به حساب می‌آیند. در اروپا و آمریکا نیز او را فیلسوف می‌پندارند و کتابهایش را در قفسه کتابهای فلسفی می‌توان یافت (7) کاستاندا در اردیبهشت ماه 1377 درگذشت. او همان گونه مُرد که زیست؛ اسرارآمیز و آرام. جسد وی پس از سوزانده شدن به مکزیک برده شد (8) خواننده محترم برای آگاهی بیشتر از زندگی و ویژگیهای کاستاندا می‌تواند به کتاب سفر جادویی با کارلوس کاستاندا، نوشته همسر پیشین او، خانم مارگارت رانیان کاستاندا مراجعه کند.

نویسنده در این کتاب همچنین درباره مخالفان و خرده گیران و انتقادکنندگان کاستاندا به بحث پرداخته است.
ب سخنی درباره دون خوان
شماری در وجود خارجی و راستین دون خوان، به گمان افتاده و آن را ساخته و پرداخته خیال کاستاندا دانسته‌اند.
از این گمانها و دو دلیها که بگذریم، گویا تنها راهی که برای آگاهی از زندگی دون خوان پیش روی داریم، گفته‌های کاستانداست که این گفته‌ها نیز، بیشتر آموزشهای دون خوان است و آگاهی و دانستنیهای اندکی از زندگی وی را دربر دارد.
برابر ادعای او، دون خوان ماتیوس، سرخ پوستی بود که در (یوما) قرار گرفته در آریزونای مکزیک، به دنیا آمد. پدرش در جنگ بین قوم یاکی و مکزیکیها کشته شد و دون خوان را که بچه ای ده ساله بود، خویشاوندانش بزرگ کردند.
در بیست و پنج سالگی به استاد ساحری به نام خولیان (Julian) برخورد و با او آشنا شد.
خولیان او را دعوت به مکتب ساحرانی کرد که ادعا داشتند بیست و پنج نسل دوام آورده است.
خولیان سرخ پوست نبود؛ بلکه پسر یکی از مهاجران اروپایی در مکزیک بود.
خولیان خود در سفری از استاد ساحری به نام الیاس ایّوآ (Elias Ulloa) اثر پذیرفته و دانش و معرفت ساحری را از او آموخته بود.
دون خوان پس از این، در حلقه گروهی از ساحران درآمد که مرکب از شماری زن و مرد بودند و در آن، کم کم، نقش (ناوال) را به دست آورد.
(ناوال) لقبیست که ساحران به استادان و مرشدان مهتر مکتب ساحری می‌دهند. در این روزگار، دیدار و آشنایی کاستاندا با دون خوان آغاز می‌گردد و کاستاندا افزون بر بهره گیری از آموزشها و تجربه‌های ساحری دون خوان، توسط او با ساحران دیگر حلقه آشنا می‌گردد و در این میان از دون ختارو و فلوریندا، ماتیوس بیشترین اثر را می‌پذیرد و حتی پس از مرگ دون خوان، آموزش خود را نزد فلوریندا ادامه می‌دهد. (9)
دون خوان، همسر و فرزندانی داشته و از گزارشها و حکایتهای کاستاندا برمی آید که پسر دون خوان به دانش ساحری پدر، سخت بی‌علاقه بوده است.
کاستاندا، دون خوان را شخصی جاذب و دارای کشش مرموز می‌شناساند که نگاهی بسیار نافذ دارد و زندگی‌اش ساده و بی‌آلایش است و به جز معرفت شهودی به چیزی دلبستگی ندارد. با این حال کاستاندا، گاهی حکایتهایی از دون خوان نقل می‌کند که او را در حدّ دلقکی خنده آور پایین

اش می‌آورد. از جمله خنده‌های بی‌جا و وحشتناک اوست. گاه در حدّ مرگ می‌خندد و گاه تا آن جا که اشکش جاری شده و نزدیک است سرش بر زمین بخورد و وقتی هم مثل بچه‌های کوچک از جا می‌پرد و پاهایش را به همه طرف تکان می‌دهد.

زمان مرگ دون خوان معلوم نیست، اما کاستاندا در هنگام مرگ او حاضر بوده و از مرگش گزارش شگفتی ارائه می‌دهد که پس از این خواهد آمد. با وجود این، آن چه کاستاندا از زندگی دون خوان یاد کرده، اندک است و شخصیت دون خوان، همچنان در هاله‌ای از ابهام باقی مانده است.

ج ریشه‌های تاریخی

آن چه امروز ما آن را به عنوان (عرفان سرخ پوستی)، برگرفته از آموزه‌های دون خوان می‌شناسیم، ریشه در ژرفای فرهنگ کهن این قوم دارد. فرهنگهای سرخ پوستی، مانند زبان آنان، که برابر برآورد پژوهش گر فرانسوی پل ریوه (P. Rivet) شمار آنها 123 خانواده زبانی است، بسیار گوناگون است.

سرزمین آمریکای وسطی، خرده فرهنگهای فراوانی به خود دیده است و در کنار آن فرهنگهای والایی وجود داشته است که در سطح فرهنگهای مهم دنیای قدیم بوده است.

دون خوان بر این نظر است که نخستین ساحران و اربابان معرفت از قوم (تولتک) برخاسته‌اند.

بر اساس پژوهشهای تاریخی، این قوم از شمال غربی مرزهای امریکای وسطی آمدند و در مکزیک مرکزی مستقر شدند.

اینان مردم انی هنرمند بودند و در علوم برتری داشتند. قلمرو تولتک‌ها، ده پادشاه داشته است که از سال 851 - 1168 میلادی حکومت کرده‌اند.

در این فرهنگ از خدایان و ایزدان بسیاری نام برده می‌شود. افزون بر این، در میان تولتک‌ها سحر و جادو رواج داشت و کاهنان مقامی ارجمند داشتند و فرهنگ آنان مشحون از افسانه‌ها و اساطیر بوده است.

بسیاری از باورها، آیینها و سنتهایی که دون خوان به قوم تولتک نسبت می‌دهد، گواه و شاهدی تاریخی بر آنها نمی‌توان یافت؛ و از دیگر سوی، بسیاری از باورهای اساسی در بین تولتک‌ها رواج داشته است که دون خوان اشاره‌ای به آنها ندارد؛ از باب مثال، باور به خدایانی چند داشته‌اند و در این میان کتسالکوآتل (ایزد آفریننده) خوانده شده است (10)

بر این اساس، اندیشه‌های دون خوان فرهنگ چیره این قوم نبوده است و می‌توان آن را از زمره خرده فرهنگهایی به شمار آورد که در میان جمعی از ساحران در طول نسلهای پیاپی، سینه به سینه ادامه یافته و کامل شده است.

دون خوان از استاد خود ناوال خولیان حکایت می‌کند:

مکتب ساحری او بیست و پنج نسل پیشینه دارد. ولی دون خوان، بر این نظر است:
جادوگران عهد عتیق، هزاران سال پیش از تسخیر مکزیک به دست اسپانیاییها در آن جا زندگی می‌کردند.
آنان جوهر انرژیایی چیزها را درک کرده بودند و در نتیجه توانستند قواعد اساسی جادوگری را به وجود آورند. آنان افرادی درخشان، ولی بی‌خرد بودند، مادی و آزمند مال دنیا. دون خوان خود و دیگر جادوگران جدید را اصلاح گرانی می‌داند که طالب هیچ گونه استفاده مادی نیستند و هیچ شغل اجتماعی ندارند و از این روی، هیچ گاه مقام فال بین رسمی و یا جادوگری آموزش دهنده نمی‌یابند. همچنین جادوگران قدیم، بیش تر، در پی کسب قدرت بودند، در حالی که کسانی مانند دون خوان، تشنه معرفتند. اگر چه بر ذخیره اقتدار تأکید می‌ورزند ولی اقتدار را از آن رو طلب می‌کنند که سالک را در رسیدن به آستان رؤیت، به آن نیاز است.
د مکتب دون خوان را چه بنامیم؟
دون خوان کوشیده است که بر دانش و معرفت خود نامی نهد. در وهله نخست وی مناسب‌ترین نام را برای آن ناوالیسم (Nahwalism) یافت، ولی آن را مبهم دانست. نامهای دیگری هم مطرح کرد؛ اما آنها را هم نپسندید. اما سر انجام چون نتوانست نام مناسب تری برای آن بیابد، آن را (ساحری) نامید و چنین تعریف کرد:
(ساحری توانایی درک و مشاهده چیزهاییست که دریافت معمولی ما، قادر به درک و مشاهده آن نیست. ساحری ذخیره انرژی است، تا با میدان‌های انرژی که در دسترس نیستند، سر و کار داشته باشی.) (11)
کاستاندا در کتاب اخیرش (چرخ زمان) مدعیست که دون خوان نام (آیین شمنی) را برگزیده است.
جالب آن که کاستاندا در کتابهای نخستین خود، نامی از شمن و آیین شمنی نمی‌برد، اما در این کتاب از جادو خواندن تعالیم کاستاندا پرهیز می‌کند.
این مطلب، می‌تواند تأیید کننده نظری باشد که آثار کاستاندا را خیال‌پردازانه، یا آمیخته با پنداربافی و خیال پردازی می‌شمارد؛ زیرا هر یک از کتابهای کاستاندا ناظر به همه دوره آموزش کاستانداست و طرح آیین شمنی درباره کتابهای اخیر، درستی ادعاهای کاستاندا را خدشه‌دار می‌سازد. افزون بر این، آن چه در تعریف شمن و آیین شمنی در قبیله‌های آمریکای جنوبی می‌شناسیم، با آن چه دون خوان می‌گوید، ناسانی و فرق بسیار وجود دارد. شمن‌ها در این قبیله‌ها، از شأن والایی برخوردارند و جایگاه مهمی در جامعه محلی دارند. درمان گری، یاوری مردگان، پیشگویی، آسان کردن زایش، تعیین هویت روح نوزاد، در اختیار گرفتن پدیده‌های جوی، برگذاری جشنهای دینی و آیین شکار، قضاوت در مورد

خلافکاران، اظهارنظر به هنگام جنگ، حفظ قبیله از آسیب ارواح بشر، میانجی گری بین بشر و پروردگار، بخشی از نقشها و تواناییهای یک شمن است و آنان حتی پس از مرگ شمنان، استخوانهایشان را نگه می‌دارند تا با آنها مشورت کنند.

ح اثرگذاری کتابهای کاستاندا در ایران

کتابهای کاستاندا در ایران، به گونه شگفت آوری، در کانون توجه قرار گرفته، پذیرفته شده و خواننده فراوان یافته است.

همه کتابهای وی (به جز دو کتاب اخیر او که تازه به بازار آمده است) بارها چاپ شده‌اند و پاره‌ای از آنها تا ده چاپ، مترجمان خوبی هم سراغ کتابهای کاستاندا رفته‌اند و در این میان از همه پر کارتر آقای مهران کندری بوده است.

کتابهای کاستاندا، نه تنها در اروپا، بلکه در ایران نیز جنجال برپا کرده و اثرگذار بوده‌اند.

این اثرگذاری در بین روشنفکران و فرهیختگان، با خوانندگان دیگر یک سان نیست. هر گروهی به گونه‌ای از این آثار اثر پذیرفته است.

در میان روشنفکران مادی، شماری در صدد برابرسازی شیرازه تفکر خود با روش دون خوان برآمده‌اند، شماری آن را فلسفه و روان شناسی ژرف خوانده‌اند و شماری به همانندیها و یکسانیهای آن با عرفان اسلامی و شرقی پرداخته‌اند.

در این بین، شماری از خوانندگان به آرزوی گام گذاردن به دنیای دون خوان و یافتن قدرت جادویی، کلاسها و انجمنهایی در گوشه و کنار کشور برپا و حرکتهای جادویی و آموزشهای دون خوان را تمرین کردند.

این انجمنها کارساز نبوده است و آقای مهران کندری خوانندگان آثار کاستاندا را از شرکت در این جلسه‌ها، برحذر می‌دارد. (12)

شماری نیز نگهداشت قاعده‌های رفتاری و نگرشی را که دون خوان سفارش کرده است، مایه تسلی و آرامش روانی و کامیابی بیشتر انسان از زندگی دانسته‌اند.

اوج گرمی بازار آثار کاستاندا در بین سالهای 64 تا 72 بوده و با گذشت زمان، این گرمی و روی آوری، تا حدی فرو کاسته است.

به نظر می‌رسد که انگیزه‌ها و سببهای زیر در توجه و روی آوری به آثار کاستاندا در دنیا و از جمله در ایران، اثرگذار بوده است.

1 انسان امروز سخت علاقه‌مند به رازگشایی از جهان ناشناخته‌هاست.

تلاش او در کشف جهان طبیعی و پرده برداری از جهانهای انسانی همچنین تلاش و کوشش او برای شناخت ادیان و فرهنگهای گمنام، ناخواسته در همین راستاست.

کنجکاوی همگان نسبت به شناخت جادو و تواناییهای خارق‌العاده ملموس و

غیر درخور انکار است.
توجه به شناخت آیین جادویی دون خوان که کاستاندا به معرفی آن می‌پردازد، در همین جهت توجیه پذیر است.
به ویژه با وعده‌هایی که این تعالیم در رسیدن به فرا آگاهی و سپهر معرفت می‌دهند، تا آن جا که کاستاندا را به زانو زدن در برابر دون خوان و پذیرش شاگردی او وامی دارد.
2 افزون بر این، بشر میل فزاینده‌ای به کسب قدرت و نیرومندی دارد. دون خوان در تعالیم خود، افزون بر آن که کاستاندا وعده معرفت ناب و بی واسطه می‌دهد، او را به شکوه اقتدار و نیرومندی نیز نوید می‌دهد و گزارشهایی که کاستاندا از رفتارهای شگفت انگیز و حیرت افزای دون خوان و دیگر ساحران می‌دهد، خواننده را برمی انگیزاند که هماهنگ با کاستاندا، تعالیم دون خوان را بشناسد. اگر چه مرشد او اصرار می‌ورزد که بهره سالک از اقتدار در وقتی کامل است که قصد و نیت او اقتدار نباشد.
3 با ظهور معرفت شناسی جدید و درهم شکسته شدن اقتدار علم (Scienes) و روشهای تجربی و با وداع بشر با جزمیّت و اثبات گرایی در علوم و بسندگی او به ابطال گرایی، راه برای مکتبهای عرفانی، که انسان را به درک شهودی و یقینی فرا می‌خوانند، گشوده شده است.
4 در گذشته انگاشته می‌شد که انسان می‌تواند از راه حواس خود و با روشهای تجربی، اشیاء را همان گونه که هستند، بشناسد و به واقعیت مخالفت پی ببرد؛ اما کانت نشان داد که معرفت، دستاورد تعامل عین و ذهن است و عامل شناسا (سوبژه) در موضوع شناسایی (ابژه) تصرفهایی دارد که کانت روشن ساخت که ما با (نمود) اشیا سر و کار داریم، نه با (بود) اشیا. ما نمی‌توانیم به واقعیت، آن گونه که هست برسیم، بلکه تنها می‌توانیم واقعیت را آن گونه که می‌نمایاند، بشناسیم ما با فنومن‌ها سر و کار داریم نه با نومن‌ها و همه می‌دانیم که نظریه کانت در معرفت شناسی پس از او پذیرش عام یافته است.
برای خواننده آثار کاستاندا جالب است که در عرفانی که دون خوان خود را وارث آن می‌داند، به نوعی دیگر سخن کانت و دیگر فیلسوفان بعد از او گفته شده است و جالب‌تر از آن این که بر خلاف این واقعیت، دون خوان می‌نمایاند:
یک ساحر سالک چگونه نقبی می‌زند برای رسیدن به جهان واقعی و شناخت واقعیت، آن گونه که هست:
(دنیایی که ما در آن زندگی می‌کنیم، برای شخص عادی بسیار واقعی و برای یک ساحر درون بین غیر واقعیست ... هر کسی از بدو تولد بی آن که خود او بداند برای ما نقش معلم را بازی می‌کند و دنیا را چنان که خود و دیگران می‌بینند برای ما توصیف می‌کند؛ لذا ما نیز دنیا را همان طور

می‌بینیم که همه مردم دنیا می‌بینند ... ذهن ما نیز در گفتگوی درونی این دنیای توهمی را پاسداری و باز تولید می‌کند.
اما در عوض مرد معرفت، دنیا را بدون واسطه توصیف و تفسیر می‌بیند. او ذهن خود و گفتگوی درونی خویش را خاموش ساخته و از راه دل، حقیقت را چنانکه هست و نه آن جور که می‌نماید، مشاهده می‌کند.) (13)
5 خلأ معنوی در دنیای امروز، خود را نمایانده است.
از این روی، هر مکتب و مرامی که بتواند این نیاز معنوی را پاسخ دهد، خریدار می‌یابد توجه فزاینده‌ای که دنیای غرب به عرفان‌های شرقی و عرفان اسلامی دارد، برخاسته و سرچشمه گرفته از همین نیاز است.
امروزه ترجمه اشعار عرفانی مولوی و عطار جزء پر فروش‌ترین کتابهای امریکاست و (به گفته آقای دکتر محسن جهانگیری) ماهی نمی‌گذرد مگر یک یا چند کنفرانس و سمینار علمی در دنیا درباره محی الدین عربی و آثارش برگذار می‌شود. انسان امروز اگر این متاع معنوی را در فرهنگ‌های گمنام و ادیان خاموش نیز بیابد، طلب می‌کند.
فرار از چنبره دنیای مدرن گاهی شماری را حتی به دامن خرافه گرایی و خرافه پرستی می‌رساند، همان گونه که در امریکا چند سال پیش در مورد فرقه داوودیه شاهد آن بودیم. عرفان سرخ پوستی به قرائت دون خوان و حکایت کاستاندا، اگر چه مشحون از خرافات است و در قیاس با عرفان‌های شرقی و اسلامی بهره اندکی دارد اما پاسخی هر چند کاذب به این نیاز روزافزون است.
از سویی کاستاندا راه را بر پرسشهای بی‌شمار خوانندگان آثار خود با این استدلال می‌بندد که من نیز در برابر دون خوان و تعالیم ناسازگار او پرسش گری می‌کردم اما او این پرسش گریها را نشان از تلاش ذهن و گفتگوی درونی می‌دانست و برای آن که سالک به معرفت برسد (و تمام پرسشهایش خود به خود حل گردد) چاره‌ای جز توقف گفتگوی درونی ندارد.
6 و در نهایت نگارنده مهم‌ترین عامل را در آثار کاستاندا قلم توانای او همراه با بهره گیری از قدرت تخیّل اش می‌دانم با آن که کاستاندا تقریباً هیچ وقت مستند سخن نمی‌گوید و لذا در اصالت دعاوی او و حتی وجود مرشدی به نام دون خوان عده‌ای تردید کرده‌اند؛ اما بیان و قلم او آنقدر جذاب هست که خواننده را همسوی نویسنده در کتاب بکشاند.
به زعم این جانب آثار کاستاندا بیش از آنکه فلسفی و یا عرفانی باشد آثاری ادبیست و بیش از آنکه گزارشهای او و از اعمال و اندیشه ساحران سرخ پوست صحیح باشد سحر بیان و قلم اوست که خواننده را این سو و آن سو می‌برد و این خود نشان می‌دهد که قالبهای جذاب هنری و ادبی تا چه حدّی در درخشش و اوج اندیشه‌ای اثرگذارند. خ حقیقت یا سراب

بنا بر این به نظر نگارنده کتابهای کاستاندا، که با قلمی توانا و خیال پردازی قوی نوشته شده است، خواننده ایرانی می‌تواند بخواند و لذت ببرد و انتظار بیشتری نباید داشته باشد؛ زیرا نه آن اندازه آموزشهای وی واقعیست که بتوان بر آن اعتماد کرد، همان طور که خود کاستاندا در مقدمه کتاب (هدیه عقاب) اقرار می‌کند و نه چندان با عقل سلیم و مقتضای درک شهودی هماهنگی دارد که بتوان سرسپرده آن شد.
علاوه بر این، به گفته دون خوان، پیمودن راه، نیاز به مرشد ساحر دارد، مرشدی که خود باید شاگرد خویش را پیدا کند و جستجوی شاگرد و پی استاد گشتن سودی ندارد که به طور طبیعی این شرط برای ما دست نیافتنی است.
از این گذشته، فرهنگ اسلامی و عرفانی، اقیانوسی بی‌کران، با چشم اندازیهایی بس با شکوه و زیبا، لبالب از معارف ناب. نه پندارها و خیال پردازیهای سرخ پوستی که هیچ مکتب عرفانی را توان هماوردی با عرفان اسلامی نیست. در اصل قیاس با آن نابجاست.
در آموزشهای دون خوان، نمی‌توان نکته زیبا و خردورزانه‌ای یافت، مگر این که در تعالیم اسلامی و عرفانی، به زیباترین شکل نمود یافته است.
در عوض سخنان واهی، یاوه، بیهوده فراوانی در آنها پیدا می‌شود که جز حیرت زدگی و خرافه گرایی نتیجه‌ای برای جوانان ندارد. شاید سرّ روی آوری به کتابهای کاستاندا حس کنجکاوی انسانها باشد در قلمرو اسرار قدرت آدمی و سحر و جادو و کارهای خارق‌العاده.
درد جامعه امروز ما با عقل ستیزی و منطق گریزی ای که حد اعلای آن در عرفان سرخ پوستی است، درمان نمی‌یابد. نیاز جامعه امروز ایران، توجه به عقلانیت و سریان دادن آن به وجوه مختلف زندگی فردی و اجتماعی است.
البته عقلانیتی که با درک عرفانی و معنوی تلطیف و تعدیل شود که در نتیجه پیشرفت و توسعه در تمام زوایای آن محقق گردد.
پ آثار فارسی
درباره آثار کاستاندا مقاله‌ها و کتابهای بسیاری به زبان اصلی نوشته شده است.
به زبان فارسی به جز مقاله‌های پراکنده، سه کتاب وجود دارد:
1 کاستاندا و آموزشهای دون خوان، لوتار. ار. لوتکه، ترجمه مهران کندری.
این کتاب بهترین اثریست که در فارسی درباره آثار کاستاندا نوشته شده است و در این نوشتار از آن استفاده فراوان برده‌ایم.
2 مرشدی از عالم غیب، تورج زاهدی.
آقای تورج زاهدی، ابتدا خلاصه‌ای از نه کتاب اول کاستاندا را، به گونه نقل قول مستقیم آورده، سپس به بهانه وجود اشاره‌هایی در آثار کاستاندا به

عالم فرشتگی، به شرح درباره عالم فرشتگی به بحث پرداخته و مقایسه‌ای کرده بین آن چه در کتابهای کاستاندا آمده است، با آن چه در عرفان و فلسفه اسلامی در این مورد وجود دارد. در کتابهای کاستاندا موردهایی هست که می‌تواند به گونه‌ای به عالم فرشتگی مربوط شود، اما حجم اندکی از آثار کاستاندا را در برمی گیرد و از این جهت، کتاب: (مرشدی از عالم غیب) برای شناخت و ارزیابی آثار کاستاندا بهره اندکی دارد و بیشتر بحثهای آن استطرادی است.
3 دون خوان، از زبان دون خوان، در دو جلد، علی رضا دولت آبادی.
این کتاب نیز، خلاصه‌ای از آثار کاستاندا را به گونه نقل قول مستقیم آورده است و بی‌بهره از هر گونه ارزیابی محققانه است.
● بخش دوم:
مباحث معرفتی
الف ادراک چیست؟
پاسخ دون خوان، از این پرسش بر تعریف حیرت آوری استوار است که او از انسان دارد:
(انسانها متشکل از تعداد بی‌پایانی از میدان‌های انرژی رشته گونه‌اند که همچون گوی درخشانی متجلی می‌شود (13) جادوگران نام تخم مرغ نورانی بر آن نهاده‌اند.) (14)
این تعریف، اگر چه بسیار غریب و دور از واقع به نظر می‌رسد، اما در همه کتابهای کاستاندا تکرار شده است.
بر این اساس که انسان، به سان گوی درخشانی باشد، تعریف دون خوان از ادراک چنین است:
(نقطه بسیار درخشانی که بر سطح گوی قرار دارد و به صورت یک حباب نورانی دیده می‌شود و در حدود شصت سانتی متر عقب گردن کنار کف راست شخص قرار دارد و آن را نقطه تجمع (پیوندگاه) نامیدند که موجب می‌شود بتوانیم درک کنیم) (15)
هماهنگی تجلی‌های به بند کشیده شده در درون پیله (تخم مرغ نورانی) با جلوه‌ای خارج آن، عمل ادراک را شکل می‌دهد.
ب آگاهی سوی راست و چپ
دون خوان، برای انسان دو سطح از آگاهی قائل است:
یکی جهان ذهنیات و دانسته‌های اکتسابی که مربوط به حالت عادی (و جهان نه چندان غیر واقعی) می‌شود. دون خوان این نوع آگاهیها را به سوی راست بدن نسبت می‌دهد. این آگاهیها، شامل تمام علوم و معارف بشری و تمام تفسیرها و توصیفهایی می‌شود که از جهان هستی وجود دارد. در حالت عادی، این معارف و علوم، همچون کاخی سر به فلک کشیده در چشم انسان ظاهربینی جلوه گری می‌کند و منزلت و عظمتی تام می‌یابد،

ولی برای سالکی که چشم حقیقت بین دارد، بسی خوار جلوه می‌کند و آن را غیر واقعی و بی‌ارزش می‌شمارد.
سطح دیگر آگاهی در حالت غیر عادی رخ می‌دهد که انسان با واقعیت دیگر آشنا می‌شود و می‌تواند ببیند. در این مرحله توصیف و تفسیری که دیگران از دنیا به ما القا کرده‌اند و ساختار ذهنی ما نیز، با گفتگوی درونی آن را توانا ساخته است، به یک باره فرو می‌ریزد و واقعیت جهان که چیزی جز اشکال مختلفی از انرژی نیست، نمایان می‌شود و موهوم بودن دانسته‌های قبلی و حتی ثابتها و پذیرفته شده‌های علمی که بر اصل علیت استوار بوده آشکار می‌گردد. دون خوان این سطح آگاهی را به سوی چپ بدن نسبت می‌دهد.
وجه نام گذاری (سوی راست) و (سوی چپ) روشن نیست، ولی به گمان نگارنده، بدان جهت باشد که در حالت عادی (نقطه تجمع) یا (پیوندگاه) در سوی راست قرار دارد، ولی در حالت اوج آگاهی نقطه تجمع به سوی چپ بدن تغییر مکان می‌دهد. این مطلب بیان بیشتری می‌طلبد.
ج پیوندگاه
پیش از این شرح داده شد که دون خوان، آگاهی را به حبابی نورانی مربوط می‌سازد که در پس گردن، کنار کتف راست انسان قرار گرفته است و او آن نقطه را (نقطه تجمع) یا (پیوندگاه) می‌نامد. تا وقتی پیوندگاه در جای خویش قرار دارد، ما در حالت آگاهی عادی (آگاهی سوی راست) قرار داریم. برای آن که به اوج آگاهی (آگاهی سوی چپ) برسیم، باید پیوندگاه را از محل عادی‌اش جابه جا کنیم. (16)
با تغییر مکان آن، اصلی‌ترین کار در رسیدن به معرفت شهودی و دستیابی به قدرت جادویی انجام پذیرفته است.
(17) بعد از این باید همت کرد، تا نقطه تجمع (پیوندگاه) در محل جدیدش پابرجا شود و به جایگاه عادی خویش برنگردد. این مکان خاص جدید در نزد دشمنان سرخ پوست (جایگاه بی‌ترحم) نام گرفته است (18)
بیش‌تر از آموزشهای دون خوان، فنها و راهکارهایی برای جابه جا کردن نقطه تجمع پیوندگاه و استواری آن در محل جدید آن است که به لحاظ اهمیت، در بخش مستقلی از این نوشتار به تشریح آن خواهیم پرداخت.
البته برای شاگردی که مستعد باشد، ممکن است با ضربه محکمی که استاد بر پشت او بکوبد، این جابجایی صورت گیرد، همان گونه که کاستاندا با ضربه سنگین دست دون خوان، چندین بار این حالت را تجربه کرده است، ولی بی‌گمان، این حالت، کوتاه مدت است و دوام آن نیاز به ذخیره انرژی و به کارگیری فنها و آموزه‌های دون خوان دارد. افزون بر این، آگاهیهایی را که انسان در اوج آگاهی به دست آورده در حال عادی به خاطر نمی‌آورد. (19)

ه) عقاب سرآغاز و فرجام آگاهی
به گفته دون خوان، عقاب علت و دلیل هستی ماست.
اوست که سرنوشت پدیده‌ها و آفریده‌های زنده را رقم می‌زند، آگاهی را به ما امانت می‌دهد و چون بمیریم، آگاهی عاریت گرفته شده را باز می‌ستاند. چرا که آگاهی غذای او، بلکه جوهره وجودیست (20)
(عقاب آگاهی تمام موجودات را وقت مرگ می‌بلعد ... عقاب چون دباغیست که پوست را پهن می‌کند.
این شعله‌های کوچک را باز و صاف می‌کند و سپس به مصرف می‌رساند، زیرا آگاهی غذای عقاب است.) (21)
باید بدانیم (عقاب) در این جا نمادیست از نیرویی مخصوص، نه این که عقاب معهود باشد.
آری به چشم (بیننده) همچون عقاب عظیمی پدیدار می‌شود که به سان عقاب ایستاده و بلندای آن سر به فلک کشیده است (22)
می‌توان آن را قوه‌ای دانست که همچون مغناطیس، آگاهی ما، بلکه همه هستی ما را جذب می‌کند و به تحلیل می‌برد. (23)
خ) ویژگیهای سالک برای کسب آگاهی
1 جنگجویی: سالکی که به دنبال دانش می‌رود، مانند جنگجویی باید باشد که به میدان جنگ می‌رود؛ هوشیار، ترسان، محتاط و با اطمینان. رفتن به سوی دانش، یا جنگ، به هر شکل دیگری، اشتباه است و ندامت و تأسف به دنبال دارد. این همانندی، نشان می‌دهد که جوینده حقیقت نیز دشمنانی فرا روی خود دارد که باید به سان جنگجویی مبارز گام در راه نهد. اما تفاوت او با جنگجوی واقعی در نوع دشمنی است که در کمین آنان نشسته است.
جنگجوی واقعی را دشمنی خارجی و رو در روست، اما سالک را چهار دشمن است که هر چهار دشمن به گونه‌ای به خود سالک راجع است.
اینان دشمنان طبیعی هر انسانی هستند؛ اما سالک مبارز، هماوردی با آنان را یاد می‌گیرد و در عمل می‌آزماید. (24)
این چهار دشمن عبارتند از:
ترس، وضوح ذهنی، قدرت، کهولت. ترس اولین دشمنی است که در کمین سالک است.
ترک عادت و رها کردن حالتها و چگونگیهای مأنوس پیشین و رویاروی با حالتهای پیش بینی نشده وحشت آور است.
ذهن ما گرایش دارد تا به جهان عادی که برابر با توصیف همنوعان ماست وفادار بماند و از آن نگهداری کند.
بی‌توجهی به صدای ذهن و قرار گرفتن در وضعیت تازه، موجب آشفتگی ما می‌شود.
قصد ترس آن است که ما را از رسیدن به واقعیت دور کند.

ترس، نقش اسلحه ذهن را بازی می‌کند و در تمام راه معرفت، می‌تواند برای سالک مشکل آفرینی کند.
مبارزه‌ای طولانی لازم است تا برای همیشه بر ترس فایق آییم. تنها با (دید) و (وضوحی) روزافزون می‌توانیم ترس را از خود برانیم.
دومین دشمن (وضوح) است.
وضوح سلاح دیگر ذهن است و مراد از آن اینست که سالک با اندک پیروزی بپندارد که به هدف رسیده است و تجربه‌های خود را قطعی بینگارد و از ادامه راه باز ایستد. وضوح سعی دارد، سالک را در (دامنه) گرفتار کند و از صعود بر قله معرفت باز دارد. بسیاری از طالبان معرفت، بر ترس خویش فایق آمده‌اند، ولی قربانی وضوح شده‌اند.
ترس دشمن روبرو است، در حالی که وضوح شبیخون می‌زند. این خودبینی و از خود راضی بودن، از کسب تجربه‌های نوین، جلوگیری می‌کند.
برای آن که سالک (وضوح) را مغلوب خود سازد، نیاز به کسب اقتدار دارد؛ اما این اقتدار می‌تواند نقش دشمن سوم را برای سالک داشته باشد و آن وقتیست که از اقتدار برای آزهای مادی استفاده کند.
دون خوان بر ساحران قدیم خرده می‌گیرد که آنان به جای آن که اقتدار را دستمایه معرفت شهودی قرار دهند، در جهت هدفهای شخصی خویش آن را به هدر دادند. پیروزی در معرفت، در گرو صداقت سالک است.
هنگامی که (معرفت) تنها هدف ما باشد، دشمنی اقتدار به ما آسیبی نمی‌زند.
چهارمین دشمن، کهولت و مرگ است.
این دشمن را چاره‌ای نیست. زمانی خواهد آمد که پیری و مرگ نیروی ما را می‌رباید. کاری که سالک می‌تواند انجام دهد اینست که پیش از آن که پیری نیروی او را فرسایش دهد، گامهای دشوار را بردارد و از شادابی و بی‌باکی جوانی بهره گیرد، تا گردنه‌های دشوار راه معرفت را بپیماید و چون نشانه‌های پیری فرا رسد، در صرف (نیرو و وقت) مقتصدانه عمل کند (25)
2 سالک یک شکارچی است:
سالک برای آن که میدان را بر دشمنان تنگ کند، باید به سان شکارچی عمل کند.
شکار او (اقتدار) است.
برای شکار اقتدار، باید اصول کمین و شکار را رعایت کند.
این اصول او را قادر می‌سازد تا از هر موقعیت تصور ناپذیری بهترین استفاده را بکند (26)
این اصول عبارتند از:
1. سالک مبارز، خودش میدان مبارزه را برگزیند و در ابتدا میدان را خوب

شناسایی کند.
2. به سادگی خو کند و چیزهای غیر ضرور را رها سازد.
3. تمام تمرکز خویش را برای تصمیم جدی به مبارزه یا ترک آن به کار گیرد.
4. در حالت ریلکس قرار گرفته و خود را رها سازد تا (اقتدار) تنها راهبر او باشد.
5. فکر را از چیزهای عجیب و غریب منصرف سازد.
6. فشرده نمودن وقت و اهمیت دادن به لحظه‌ها.
7. مراقبت دورادور از صحنه و خود داری از پیش افتادن متهورانه در صحنه. (27)
رعایت اصول بالا، نتیجه‌های زیر را نیز به دنبال دارد:
1. شکارچی یاد می‌گیرد خود را جدی نگیرد، می‌آموزد که به خودش هم بخندد.
2. صبر بی‌انتها دارد و هرگز شتابی ندارد.
3. توانایی نامحدود در بالبداهه ساختن چیزها. 283 بی نیازی
ویژگی سالک شکارچی نیاز اندک اوست. او به کم‌ترین مواهب مادی رضایت می‌دهد. او آرمان و مقصد ی والا دارد و منتظر است و تا زمانی که انتظار می‌کشد، چیزی نمی‌خواهد. بنا بر این، هر اندک چیزی هم که به دست می‌آورد، بیش از آن است که می‌خواهد. اگر نیاز به خوردن باشد، راهی برای آن می‌یابد؛ چرا که گرسنه نیست. اگر چیزی تنش را بیازارد، راه چاره‌ای برای آن خواهد یافت؛ چرا که درد نمی‌کشد.
گرسنه بودن یا درد کشیدن بدان معناست که او سالکی مبارز نیست و نیروهای درد و گرسنگی او را نابود خواهند کرد. (29)
همچنین سالک مبارز می‌پندارد که مرده است.
به همین علت چیزی ندارد که از دست بدهد. (30)
این ویژگی در سالک، سبب می‌شود که هیچ گاه نگران نباشد و علتی برای این نگرانی وجود نداشته باشد و چون چنین است او انسانی برتر است و از (دسترس بودن) همنوعانش خارج است (31)
د) عقل ستیزی
عارفان علی الاصول، از استدلال روی برمی تابند و شعاع عقل را در رویاروی با حقیقت ناچیز پنداشته، پای استدلالیان را چوبین می‌دانند و عقل و کند و کاوهای فلسفی را حجاب چهره پر فروغ حقیقت می‌پندارند. این دعوی، در عرفان سرخ پوستی، شدیدتر وجود دارد. دون خوان، اثرگذاری استدلال را در زندگی و دنیای عادی که مردم آن را می‌شناسند و دنیای واقعی که خود مدعی آن است و با آموزشهایش می‌خواهد پرده از آن بردارد، مورد بررسی قرار می‌دهد. او اثرگذاری نتیجه گیریهای منطقی را

در دگرگونی مسیر زندگی ناچیز می‌شمارد و شاهد آن را انسانهای بی‌شماری می‌داند که دارای روشن‌ترین باورها هستند، با وجود این، بارها بر خلاف باورهای خویش عمل می‌کنند (32)

پارتو، جامعه شناس مشهور و نامور، نیز تأکید دارد که انسانها، اگر چه خود را منطقی جلوه می‌دهند و چنین وانمود می‌کنند که کنشهای آنان برخاسته از منطق و عقل است، اما واقعیت چیز دیگری است.

بیش‌تر کنشهای انسانی، ریشه در مهرورزیها، احساسها و هیجانها و امور دیگر دارد؛ اگر چه آدمی خوش دارد که به آن رنگ و لعاب منطق داده، آن را موجه جلوه دهد.

اما دون خوان، ادعایی بیش از این دارد. او اگر برای استدلال در زندگی نقشی، گرچه ناچیز، باور دارد؛ اما در مقام (واقعیت ناب)، جهان به سان رشته‌هایی از نور دیده می‌شود که هیچ نقشی مگر حجاب ندارد. (33)

مشکل کاستاندا نیز در آغاز آشنایی با دون خوان، همین بوده است که با ابزار عقل و منطق و حساب گری می‌خواسته با دنیای جادویی دون خوان آشنا گردد و از او می‌خواهد که شرح دهد؛ امّا دون خوان، در عوض، چاره‌ای جز این نداشته است که عقل و منطق او را در این مقام خاموش سازد و گفتگوی درونی او را وا ایستاند، تا چشمی برای گشودن و بی‌پرده حقیقت را دیدن بیابد.

(شمنان روحانی نیستند، اهل عملند، مردم آنان را عموماً نامعقول و دیوانه تلقی می‌کنند، آری چنین به نظر می‌رسند، برای آن که همواره می‌کوشند چیزهایی را شرح دهند که نمی‌تواند توضیح داده شود.) (34)

پ) فقط راه دل

تنها راهی که ما را به (واقعیت دیگر) رهنمون می‌سازد راه دل است (35) و عمل در پی آن. فکر کردن ما را به جایی نمی‌رساند. سالک باید فکر خویش را خاموش سازد و گام در راه نهد.

(سالک مبارز با عمل کردن زندگی می‌کند و نه با فکر کردن درباره آن یا با فکر کردن درباره چیزی که پس از انجام دادن عمل به آن فکر خواهد کرد.) (36)

لازمه سخن دون خوان آن است که در کارها و رفتارهای خویش فکر پیشین و پسین نداشته، از هدفداری و حسابگری پیش از عمل بپرهیزیم و از ارزیابی و قضاوت پس از عمل نیز بازایستیم. لذا دون خوان در ابتدای آموزش کاستاندا، بارها او را دستور به کارهایی می‌دهد که نابخردانه و خنده آور است و کاستاندا هیچ وجه درست و خردورانه‌ای برای آن نمی‌یابد. از این روی، خشمگین و رنجور می‌شود؛ اما دون خوان، در واقع هدفی را دنبال می‌کند.

او می‌خواهد بدین وسیله فکر و گفتگوی درونی کاستاندا را خاموش سازد.

اما اگر این هدف را به کاستاندا باز گوید نقض غرض دون خوان خواهد شد؛ زیرا در این صورت کاستاندا نمی‌تواند عمل بی‌هدف و خالی از فکر به انجام رساند. بعدها دون خوان، به کاستاندا می‌گوید که در بدو آموزش، چنین حقّه‌ای به او زده است، چون چاره‌ای جز این نداشته است.
با وجود این، به نظر می‌رسد که آدمی را گریزی از فکر درباره عمل خویش نیست.
دون خوان با این که بی‌هدفی را در عمل کاستاندا دنبال می‌کند، اما دون خوان از این تعلیم به دنبال هدفی می‌گردد.
دون خوان، با این تدبیرها و فنهای خاصی که به کاستاندا تعلیم می‌دهد و ما بعد از این از آنها یاد خواهیم کرد، می‌خواهد کاستاندا را به آستانه (دیدن) برساند. دیدن، کمال جادوگران است.
دون خوان آن دسته از جادوگران، همچون استاد خود (خولیان) را که به قدرت گسترده‌ای دست یافته‌اند ولی (دیدن) را نیاموخته‌اند، ناقص می‌شمارد. (37)
ارزش دیدن نه تنها در عرفان سرخ پوستی، بلکه در مکتبهای مختلف عرفانی مورد تأکید است.
در اوپانیشاد (/ 75) دیدن عین کمال معرفی شده است:
(چون شخص با آتما یکی شد در این حالت عین دیدن شده است)
نیاز به مرشد
به کوی عشق منه بی‌دلیل راه قدم
که من به خویش نمودم صد اهتمام و نشد
حافظ
نیاز به مرشد در مکتبهای عرفانی گوناگون شناخته شده در جهان، مورد تأکید است.
عرفان سرخ پوستی نیز از این قاعده مستثنی نیست. دون خوان مرشد را (ناگوال) می‌خواند. در گفته‌های دون خوان، نقش مرشد، نه تنها ارائه طریق است، بلکه همواره روح جوینده معرفت را همراهی می‌کند، به گونه‌ای که بدون مرشد، عمل موفقی انجام نمی‌گیرد (38) و پیمودن طریق بدون مرشدی همراه، وحشتناک، بل غیر ممکن است.
اما دو پرسش در این جا وجود دارد:
1. مرشد کیست و چه ویژگیهایی دارد؟
2. چگونه می‌توانیم به این مرشد دسترسی پیدا کنیم؟
در پاسخ به پرسش نخست می‌گوییم که در دنیای دون خوان و دیگر جادوگرها، مرشد به کسی گفته می‌شود که دارای ساختار خاصی از انرژیست که مثل یک جفت حباب درخشان دیده می‌شود! آنان بر این باورند:

وقتی یکی از این افراد وارد دنیای جادوگران می‌شود این بار افزوده انرژی، به یک سرمایه نیرو و قدرت رهبری دگر می‌شود. در نتیجه ناگوال (مرشد) راهنمای طبیعی و رئیس یک گروه از جادوگران شناخته می‌شود. (39)
این سخن بدان معناست که شماری از انسانها، استعداد ذاتی دارند برای مرشد شدن، چون دارای ساختار خاصی از انرژی هستند.
ورود اینها به دنیای جادوگری، استعداد رهبری ایشان را به فعلیت می‌رساند. چنین جادوگری بهتر می‌تواند به تجرید بیندیشد و از این راه، با روح افراد پیوند برقرار کند (40)
اما پاسخ به این پرسش که سالک چگونه چنین مرشدی را بیابد، اینست که: از توان شاگرد خارج است.
تنها کسی می‌تواند ناگوال را بازشناسد که دارای ساختار انرژی همانند با او باشد.
در این صورت، خود او ناگوال و مرشد خواهد بود و نیاز به مرشد ندارد. بنا بر این، شاگرد نباید در پی استاد برود، بلکه این استاد است که شاگرد خود را باز خواهد یافت و او را در چنبره حمایت و هدایت خویش قرار خواهد داد. (41)
در مکتب دون خوان، نه تنها داشتن مرشدی روشن ضمیر برای سلوک معنوی لازم است، بلکه گرفتار آمدن سالک در بند (خرده خودکامه) نیز ضروری است.
خرده خودکامه می‌تواند انسانی باشد آزاردهنده، دردسرآفرین، درنده خو که از هیچ ستمی پروا ندارد و پیوسته در پی ایجاد وحشت در دل سالک است.
سالک نه تنها از برخورد با چنین انسانی هراس ندارد، بلکه مشتاقانه در انتظار اوست؛ چه آن که در صورتی که خودکامه به سراغش نیاید، او خود باید در جستجوی آن خود را به مشقت اندازد. (42) جالب آن است که سالک در صدد هماوردی و مبارزه فیزیکی با خرده خودکامه برنمی‌آید، بلکه ستم او را به جان می‌پذیرد و خرده خودکامه را در رسیدن به هدف خود که همانا از پای درآوردن و پدید آوردن هراس در دل سالک است ناکام می‌سازد.
دون خوان، از نمونه‌ای عالی از خرده خودکامگان یاد می‌کند که از اقبال خوش به سراغش می‌آید. داستان این برخورد، درازدامن است.
خلاصه آن اینست که: دون خوان، با نیرنگ به کار در خانه اربابی دعوت می‌شود. در آن جا در می‌یابد که بدون دریافت مزد، تا سرحدّ مرگ باید کار کند و راهی برای فرار هم ندارد. او به کارفرمایی سپرده می‌شود که به سختی از او کار می‌کشد.

آزار و شکنجه‌ای که دون خوان تاب آورده و آن را نقل می‌کند، خواندنی است.

ولی او شادکام و استوار، بدون این که حتی یک بار، به حال خود تأسفی بخورد، از مدت شش ماهی که در آن خانه آزار دیده، اظهار خرسندی می‌کند، زیرا در این مدت توانسته بود چهار رکن سلوک را تجربه و تمرین کند.

این چهار رکن عبارتند از:

خویشتنداری،

انضباط،

بردباری

و زمان بندی. (43)

از آن چه گذشت، روشن گردید که توفیق کاستاندا و هر سالک دیگر در سلوک معنوی خویش، نیازمند به مرشد و وجود خرده خودکامه است.

اما این توفیق وقتی به کمال می‌رسد که سالک بی آن که به خود آسیبی وارد آورد، اوامر زنی قدرت مند و بی‌رحم را بپذیرد. این زن برای کاستاندا خانم فلوریندا ماتیوس (Florinda Matus) بوده است و کاستاندا پس از مرگ دون خوان به شاگردی او در می‌آید. لذا در حلقه جادوگرانی که دون خوان رهبری آنان را بر عهده دارد نیز، شماری زن با ویژگیهای بالا وجود دارد. (44)

بر این اساس، سالک به وجود سه شخص نیاز دارد:

مرشد، خرده خودکامه و زنی با قدرت جادویی و بی‌رحم!

تا این جا، مراد دون خوان از خرده خودکامه روشن شد.

در این جا خواننده می‌تواند بپرسد (خودکامه) کیست که اینان در مرتبه ای فروتر (خرده خودکامگان) نام گرفتند؟

جواب دون خوان این است:

(صاحبان بصیرت در عهد جدید، با توجه به تجربه خود مناسب چنان دیدند که طبقه بندی خویش را با سرچشمه اولیه نیرو؛ یعنی با یگانه فرمانروای جهان هستی آغاز کنند و آن را به سادگی (خودکامه) خواندند. طبعاً بقیه مستبدان و قدرت مندان، به طور نامحدود و در مرتبه ای فروتر از خودکامه جای گرفتند و در نتیجه آنها را (خرده خودکامه Pinches Tiroros نام نهادند.) (45)

چ بایستگی نیرنگ در آموزش

شاگردی که در بدو راه است و به ارزش (معرفت شهودی) چنانکه باید آگاه نشده، ممکن است که در رویارویی با سختیهای راه از سلوک باز ایستد و جاذبه‌های زندگی عادی دل او را برباید. مرشد به فراخور حال سالک، باید حقه‌ای مناسب به کار برد و او را به راه آورد. بی‌گمان زمانی

خواهد آمد که متوجه می‌شود فریب خورده است و آن زمانی است که به (معرفت) نایل می‌آید. دست یابی به معرفت، به پستی و بی‌ارزشی جاذبه‌های پیشین پی خواهد برد و همه آنها را پیش پای (معرفت) قربانی خواهد کرد.
(فقط دیوانه است که بار معرفت پیشه شدن را با طیب خاطر به دوش می‌کشد.
عاقل را باید به حقّه و ترفند در این راه انداخت.) (46)
(معلم من ناوال خولیان به همین شیوه به من حقه زد. او با استفاده از شهوت حرص من، به من حقه زد. قول داد تمام زنان زیبایی را که دور و برش بودند به من بدهد و نیز قول داد مرا با طلا بپوشاند. به من قول بخت و اقبال داد و من گول خوردم. از دوران بسیار قدیم به تمام شمنانِ مکتب من همین حقّه زده شده است.) (47)
سرسپرده‌ام پیشاپیش
به نیرویی حاکم بر سرنوشتم
و در پر کاهی نیز می‌آویزم
پس مرا چیزی نیست،
تا به حفظ آن بکوشم،
مرا اندیشه‌ای نیست،
پس می‌توانم ببینم،
مرا هراسی از چیزی نیست،
پس می‌توانم خود را به یاد آرم.
جدا و در سبکبالی
پیشی می‌گیرم از عقاب
تا رَسَم به رهایی. (48)
بخش سوم:
در شناخت جهان و انسان و واقعیت و پندار:
در این جا مناسب است نگرش دون خوان را نسبت به جهان و انسان بررسی کنیم و بر اساس آن، به تعریف جدیدی از جهان و انسان دست یابیم.
دون خوان از دو (جهان واقعی) و (پنداری) سخن می‌گوید و بین آن دو فرق می‌گذارد. نمود جهان با (بود) و واقعیت جهان هماهنگی و سازگاری ندارد. چیزی که از عالم خارج بر اندامهای حسی، اثر می‌گذارد، بخش واقعی جهان است؛ اما آن چه اندامهای حسی، از وجود آنها در خارج خبر می‌دهند، بخش غیر واقعی جهان است.
حواس ما تنها وظیفه‌ای سطحی انجام می‌دهند و به روش شناخته شده خود ادراک می‌کنند (49) این روش چیزی نیست جز میانجی گری که ذهن،

با گفتگوی درونی برقرار می‌کند و ذهن نیز به نوبه خود تفسیر هم تیرگان و همنوعان از واقعیت را نشخوار و تکرار می‌کند و این همه ما را از درک مستقیم و بی‌میانجی واقعیت جهان باز می‌دارد.
(ما پیوسته با خودمان درباره دنیای مان حرف می‌زنیم. در واقع دنیای مان را با گفتگوی درونی نگاه می‌داریم و هرگاه از حرف زدن با خود درباره خودمان و دنیای مان دست بداریم، دنیا همان است که باید باشد.) (50)
بدین ترتیب، انگاره ما از دنیا، درس اصلی آیین شمنی است و واایستاندن گفتگوی درونی تنها راه رسیدن به آن است (51)
می‌توان گفت که شمن با (قدرت سکوت) دنیا را باز می‌ایستاند و آن را (می بیند). او، دارای کالبدی اختری و رؤیایی می‌شود که فراتر از مکان و زمان است.
در این حال، قانونهایی معتبر می‌شوند که به غیر از قانونهای شناخته شده‌اند و ما آنها را قطعی و حتمی می‌شماریم. بدین ترتیب، فرق و جدایی بین دنیای مادی و ملکوتی پذیرفته می‌شود. (52)
با توجه به نکته‌ها و جستارهای بالا، دو واژه (تونال) و (ناوال) در مکتب دون خوان، درخور شرحند. تونال همان دنیای عادی ماست که برگرفته از توصیف همنوعان است.
تونال همه آن چیزهاییست که برای آنها کلمه‌ای داریم و آنها را باز می‌شناسیم و شامل انگاره‌ها و اندیشه‌های منطقی ما و حتی خیالهای ذهنی و ایمان مذهبی ما می‌شود. در عوض (ناوال) واقعیتِ تفسیر نشده عینی است که به طرق مرسوم دست نیافتنی است (53)
ذ) ایده خدا
بر اساس تعریفی که از تونال ارائه شد، انگاره‌های ما از خداوند تا آن جایی که در ذهن خود داریم و نتیجه آموخته‌های ماست، عنصری از تونال خواهد بود.
(خداوند بخشی از تونال ماست ... تونال همه آن چیزهاییست که فکر می‌کنیم دنیا از آن چیزها تشکیل شده است، از جمله خداوند.) (54)
اما اگر ما بینگاریم که دون خوان (خدا) را در حوزه (ناوال) قرار می‌دهد به اشتباه رفته‌ایم. از نظر دون خوان، بخش واقعی جهان نامحدود و پیمایش ناپذیر است و بخش عمده هستی، ناشناختنی و رازآلود است و از سطح درک آدمی فراتر است.
خطای بزرگ صاحبان بصیرت در قدیم، فرق نگذاردن بین دو مفهوم ناشناخته‌ها و ناشناختنی‌ها بوده است.
ناشناختنی‌ها در دسترس انسان و در حدود تواناییهای او نیستند و نباید ابلهانه یا حتی با حزم و احتیاط به قلمرو آنها، دست برد. (55) به نظر می‌رسد دون خوان خدا را در خود ناشناختنی‌ها قرار می‌دهد که نمی‌توان

در نفی و اثبات آن سخن گفت. ما به وجود این حقیقت غایی، جهل مطلق داریم و راهی برای شناخت او نداریم، از این روی، بر پایه آن چه کاستاندا از دون خوان نقل می‌کند، می‌توان مدعی شد که در این مکتب ایده و اندیشه خدا وجود ندارد. این سخن بدین معنی نیست که در عرفان سرخ پوستی (خداوند) هیچ گونه حضوری ندارد.
استیس، سخن زیبایی در مورد آیین بودا دارد و آن اینست که: در این آیین، خدا تجربه امر متعالی است.
اگرچه تئوری خدا وجود ندارد و بین این دو فرق بسیار است؛ در مَثَل همه پیشینیان، وجود اکسیژن یا جاذبه زمین را تجربه کرده‌اند، اما هیچ کدام به وجود آن پی نبردند، بدین معنی که آن را تبیین و تئوریزه نکردند؛ از این روی، کشف جاذبه زمین را نه به آنها بلکه به نیوتن نسبت می‌دهیم و این بحث درازدامنی است که در تاریخ علم، از آن سخن به میان آمده است که: ما بر چه اساسی یک کشف و یا اختراعی را به کسی نسبت می‌دهیم که در این مختصر مجال پرداختن به این مقوله نیست.
دون خوان، اشاره‌هایی به وجود یک سرچشمه قدرت و یک فرمانروای هستی دارد که در جایی به عاریت آن را (عقاب) نام می‌نهد و در جایی خودکامه می‌خواند. اگر چه وصفهای او از عقاب و خودکامه با خدایی که ادیان توحیدی معرفی کرده‌اند، سازگاری ندارد. به هر ترتیب، می‌توان گفت در مکتب دون خوان، ایده‌ی خدا کم رنگ است و او از پرداختن به مسأله خدا پرهیز دارد و گویی آن را در حوزه ناشناختنی‌ها قرار می‌دهد.
دون خوان و دیگر شمنان سرخ پوستی، به جای آن که وقت و انرژی خود را در ناشناختنی‌ها هدر دهند، انرژی خود را به بخش درخور شناخت جهان به کار می‌بندند. جهان برای آنان به صورت مجموعه‌های فراخ و بی‌پایان از میدان‌های انرژی جلوه می‌کند که همچون رشته‌های نور است و سرچشمه آن به استعاره (عقاب) نام گرفته است (56)
و موجودات غیر ارگانیک (عالم فرشتگی)
دون خوان، از نیروهای وصف ناپذیری یاد می‌کند که بی‌جسم، بی‌شکل، غیر آلی و رام شدنی‌اند. (57) آنها، نه خیرند و نه شر و می‌توانند به شکلهای گوناگونی چون سگ، پرنده، خارسنگ و یا هرچیز دیگری ظاهر شوند. (58)
انسانهای معمولی در مواجهه با آنها متوجه حضور آنها نمی‌شوند، زیرا فقط به آنها (نگاه) می‌کنند، اما یک سالک مبارز، حضور آنها را در می‌یابد؛ زیرا می‌تواند (ببیند). (دیدن) سزاواری، شایستگی و درک ویژه‌ایست که حقیقت آفریده‌ها و پدیده‌ها را به سالک می‌نمایاند. بر این اساس، وقتی سالک با یکی از این آفریدگان برخورد می‌کند آن آفریده، شکل ظاهری را از دست می‌دهد و ماهیت اصلی‌اش هویدا می‌شود. نکته جالب توجه آن است که هر چند چشمهای یک انسان عادی، فریب خورده و موجود غیر

ارگانیکی را که به شکل مادی درآمده است، تمیز نمی‌دهد، اما یک سگ گول نمی‌خورد، کلاغ هم همین طور! (59)

آنان برای خود صاحب نام هستند، (60) و کارکردشان بر ما نامعلوم است (61) و در بین انسانها نیز حضور دارند، گاه خود به صورت انسان در کوچه و خیابان پرسه می‌زنند (62) معمول‌ترین رسم شان ترسانیدن مردم است (63) سالک در رویارویی با او، پیش از آن که به چنگ او افتد، او را دنبال می‌کند و با او به مبارزه برمی خیزد، تا او را به چنگ گیرد و به زمین کوبد، تا قدرت را به او عطا کند (64)

این آفریدگان تولید مثل و سوخت و ساز ندارند، ولی سرشار از عشق، حزن و اندوه و خشم و احساس هستند.

(65) آنها پدیدگان مؤنث هستند (66) و آگاهی‌شان بسیار بیشتر از انسان است.

این آگاهی غیر عادی و شگفت، انسان را برمی انگیزد تا در دیدار آنها، خود به خطر افکند و برجستگی را که دارااند، به چنگ گیرد (67) پدیدگان غیر ارگانیک، هرگز دروغ نمی‌گویند؛ زیرا بی‌بهره از قوه ناطقه‌اند.

برای حرف زدن با انسان ناچارند که کلمات را (قصد یا نیت وجودی) کنند.

عمری بس طولانی دارند، اما قدمت آفرینش آنها بر انسان معلوم نیست. (68)

دون خوان از این آفریدگان، با عنوانهایی نام می‌برد که در ترجمه‌های فارسی به (متفق)، (دلیل) و (همزاد) برگردان شده است و در ابتدا آنها را در ارتباط با گیاهان توهم‌زا مطرح می‌کند.

استفاده از گیاهان توهم‌زا وسیله‌ایست که فرد را با نیروهای غیر ارگانیک آشنا می‌کند و به قدرت و آگاهی آنها پیوند می‌دهد. (69)

ک) حقیقت انسان

انسان شناسی دون خوان، در پیوند با تعریفیست که او از عالم دارد. او جهان را میدان‌های بی‌کران انرژی و نور می‌داند. بر این اساس حقیقت انسان نیز شکل یافته از شمار بی‌پایان از همان میدان‌های انرژی و رشته‌های نور است که همچون (گوی درخشانی) آشکار می‌شود و جادوگران نام (تخم مرغ نورانی) بر آن نهاده‌اند (70)

این رشته‌های نور، چرخان به نظر می‌آیند و دستها و پاهای شان، مانند موهای زبر درخشانی است که به هر سو می‌جهند و به تار عنکبوتهای سفید فام می‌مانند (71) بر روی این تخم مرغ (حبابی نورانی) دیده می‌شود که آگاهی انسان از آن سرچشمه می‌گیرد.

گفته شده است که در پاره‌ای از کتابهای عرفانی شرق، تصویری همانند آنچه در بالا آمد از انسان ارائه شده است، مثل Fourteen Lessons in yogi Philosophy اثر Ramacharaka. (72)

گ) انسان بی‌شکل
شمنان سرخ پوست مدعی هستند که این توده‌های انرژی بر اثر عادتهای پیاپی و سوء استفاده‌ها انحراف یافته و (شکل انسانی) را ساخته‌اند.
هدف شمن راست نمودن این رشته‌هاست.
او می‌خواهد انسانی (بی شکل) شود. (73)
انسان بی‌شکل، وجود فرسوده و عادی خویش را از دست می‌دهد و از اسارتها رها می‌شود. با نگاهی خوشبینانه، شماری پدیده (بی شکلی) را قیاس با تحولی کرده‌اند که در نظامهای عرفانی دیگر از آن به (مرگ عرفانی)، (تولد روحی دیگر)، (غسل آتش)، (دگرگونی نورها) یاد شده است.
ل) مرگ
شاید از ادعاهای کاستاندا برآشفته باشید و آنها را یاوه بدانید. نویسنده این نوشتار نیز (بر خلاف بعضی ناقدان آثار کاستاندا) با شما هم عقیده است.
به ویژه به سخنی که او به نقل از دون خوان درباره مرگ گفته است، توجه کنید:
(مرگ هر شخص همواره در کنار او و به فاصله یک بازو از شانه چپش قرار دارد و هرگاه مرگ شانه چپ را لمس کند شخص خواهد مرد.) (74)
(مرگ پیچ و تاب است.
مرگ ابر درخشانی در افق است.
مرگ منم که با تو صحبت می‌کنم. مرگ تو و دفتر و دستکت هستی. مرگ هیچ است هیچ! مرگ این جاست و با این حال اصلاً در این جا نیست) (75)
مرگ هرچه باشد؛ اما تأخیرپذیر نیست. با این حال روح بی‌کم و کاست سالک با ذخیره قدرت و انرژی که دارد، می‌تواند مرگ را برای زمانی، کم و بیش طولانی، عقب بیندازد، تا برای آخرین بار از یادآوری توانایی‌اش شادمان گردد. (76)
مرگ، در جایگاه، مشاور خردمند سالک نیز عمل می‌کند.
در اوج نومیدی و خطر، سالک می‌تواند به مرگش رو کند و از او بپرسد که آیا چنین است؟
مرگش به او خواهد گفت که اشتباه می‌کند، مرگش به او خواهد گفت:
(من که هنوز به تو دست نزده ام) (77)
در پایان این بخش، به گزارش و وصفی که کاستاندا از مرگ دون خوان ارائه می‌دهد، توجه کنید:
(وقتی لحظه‌ای فرا رسید که دون خوان عملاً دنیا را ترک گفت، به نوعی درخشندگی بخار مانند رنگی مبدل شد.
او انرژی ناب بود که به آزادی در جهان شناور گشت. در آن لحظه احساسم در خصوص فقدان وی چنان شدید بود که می‌خواستم بمیرم، به

آن چه دون خوان گفته بود، اعتنا نکردم و بی هیچ تردید و دو دلی خود را به پرتگاه افکندم، اما به دلایلی که وصف ناپذیر است ن مردم!) (78)

● بخش چهارم:

فنون و دستوالعمل‌ها:

تعلیمات دون خوان، در بر گیرنده دستورالعمل‌ها و فنون ویژه‌ای نیز هست که کاستاندا باید به کار بندد. این دستورالعمل‌ها هدفهای زیر را دنبال می‌کند:

کسب اقتدار شخصی.

خاموش ساختن ذهن و گفتگوی درونی.

تغییر (نقطه تجمع) و رسیدن به اوج آگاهی و معرفت شهود ی.

هدف اصلی و نهایی از تمام فنون و دستورالعمل‌ها مورد اخیر است و دو هدف اول نقش واسطه‌ای دارند. فنونی که منتهی به کسب و ذخیره اقتدار است، سالک را در خاموش ساختن و واایستاندن گفتگوی درونی یاری می‌رساند و با به کارگیری فنونی خاص، نقطه پیوندگاه جابه جا شده و این همه (دیدن) را که اوج (ابرآگاهی) است ممکن می‌سازد.

این دستورالعمل‌ها در کتابهای کاستاندا، به گونه پراکنده آورده شده است. نظم و ترتیبی را که می‌نگرید، کار نگارنده است و با بررسی بیش تر، شاید بتوان آنها را با ترتیب بهتری ارائه کرد. استفاده از گیاهان روانگردان می‌توانست از جمله فنون آورده شود، امّا به خاطر بسیاری جستارها و پیوندی که این بحث با وجوه مختلف دارد، به صورت ضمیمه در پایان این تحقیق آورده شده است.

الف) فنون برای کسب اقتدار

داشتن اقتدار شخصی و ذخیره آن برای توفیق سالک جویای معرفت، ضروری است.

در اصل انسان چیزی جز (حاصل جمع اقتدار شخصی) نیست و این حاصل جمع تعیین می‌کند که او چگونه زندگی کند و چگونه بمیرد.

دون خوان، اقتدار شخصی را یک نوع احساس، همچون خوش اقبالی، تعریف می‌کند.

شاید بتوان اقتدار شخصی را اعتماد به قدرتهای غیر عادی و تواناییهای شهودی خودمان دانست. این اعتماد به خود را هنگامی می‌توانیم به دست آوریم که تمرینها و تجربه‌های مناسب آن را فراهم کرده باشیم. دون خوان فنونی را برای به دست آوردن این اعتماد و ذخیره اقتدار سفارش می‌کند (79)

ب) دویدن در تاریکی

دویدن در تاریکی فنی است که دون خوان آن را (خرامش گفتار) می‌نامد و آن را در ذخیره اقتدار برای واایستاندن گفتگوی درونی اثرگذار

می‌شمارد. چگونگی اجرای این دستور آن است که سالک مسافتی طولانی را با زحمت و سرعت در بیراهه و بر روی سنگلاخها بدون سکندری خوردن و آسیب دیدن می‌دَوَد. او در این حال همتش آن است که گفتگوی درونی را خاموش ساخته، کار را به جسم خود واگذار نماید؛ زیرا آن گاه که ذهن خاموش شود، خود جسم، بی آن که خود ما آگاهی داشته باشیم، اشیاء را می‌شناسد و راه را باز می‌یابد، بدون آن که در گودالی فرو رود یا نوک صخره‌ای پایش را بیازارد. (80)

ج) خود داری از آمیزش جنسی

از نظر دون خوان و دون ختارو، سالکان به ویژه آنان که زاییده آمیزش ملالت بار بوده‌اند، باید از آمیزش جنسی خود داری ورزند تا از این راه بتوانند انرژی اندکی ذخیره کنند.

این ذخیره انرژی، برای رسیدن به (آستانه رویت) و سیر در عالم ناشناخته‌ها مورد نیاز است (81)

دون ختارو به کاستاندا می‌گوید:

(پدر و مادرت وقتی ترا به وجود آوردند، بی‌اندازه ملول و خسته بوده‌اند)

کاستاندا مدعیست که دون ختارو با (قوه رویت) بر این راز آگاهی یافته است (82)

د) هر عمل، آخرین نبرد

سالک باید بداند که برای هر عمل قدرت دارد، به ویژه هنگامی که آن را (آخرین نبرد خود) در روی زمین به حساب آورد. مرگ هر آن در انتظار است و ممکن است سالک شکارچی را لمس کند و جان او را برباید. پس هر عمل او ممکن است آخرین نبرد او روی زمین باشد.

سالک حقیقی، به این نکته آگاهی یافته و هرگاه به هر کاری بپردازد، آن را آخرین کار و آخرین نبرد خود به شمار می‌آورد.

چنین عملی لذت بخش بوده و وحشت را از دل او بیرون می‌کند و اقتدار و اعتماد را برای او به ارمغان می‌آورد. (83)

این را نیز باید بدانیم که سالکِ مبارز، سخت می‌میرد، مرگش باید با او بجنگد تا او را با خود ببرد. سالک خود را به آسانی در آغوش مرگ نمی‌اندازد. آن گاه که مرگ او را لمس کند، به قدرت مبدل می‌شود. (84)

ح) تغییر نوع تصور از خود

تصور و انتظاری که ما از خود داریم، در توان و اقتدار ما اثر ویژه‌ای دارد. دانستن این نکته که ما میدان‌هایی از انرژی هستیم و توان شگفتی در نهان خویش داریم، قدرت بسیاری در ما پدید می‌آورد:

(خیلی چیزهاست که سالک مبارز در زمان معینی انجام می‌دهد که سالهای پیش نمی‌توانست انجام دهد. آن چیزها خودشان تغییری نکرده‌اند؛ اما تصور او از خودش تغییر یافته است.) (85)

ج) انتخاب مکان قدرت

از نظر دون خوان هر کس در زمین، جایی، یا جاهایی برای نشستن دارد که جایگاه اوست. او در آن جا به طور طبیعی قوی و خوشحال خواهد بود، در عوض نقطه بد دشمن اوست. این وظیفه فرد است که با کمک استاد آن نقطه را که (جایگاه) اوست بیابد و اقتدار خویش را تجربه کند.

از سوی دیگر، نقطه دشمن یک مرد را ضعیف می‌کند و حتی می‌تواند باعث مرگش شود. دون خوان روزی کاستاندا را کمک می‌کند که نقطه خویش را بیابد و او پس از تحمل رنج و زحمت فراوان آن نقطه را بیابد. حالت خود را در آن لحظه چنین وصف می‌کند:

(در حوزه‌ی دید من تغییر دیگری در رنگها اتفاق می‌افتد. طرح یکدستی را که من در همه آن منطقه می‌دیدم، در یک نقطه و در طرف راست من به شکلی زنگاری برگشت ... رگ گردنم سیخ شد پاهایم کمی قوسی و تنه‌ام به جلو خم شد و من متوجه حالت عجیب خود شدم و بر ترسم افزوده شد)

خ) برای واایستاندن گفتگوی درونی

■ترک عادت:

ترک عادت برای واایستاندن گفتگوی درونی و تمرکز دقت مان در ناوال (جهان واقعی) ضروری است.

تأکید بر ترک عادت را در عرفانهای مختلف شناخته شده در دنیا می‌یابیم. حافظ می‌گوید:

از خلاف آمد عادت بطلب کام که من

کسب جمعیت از آن زلف پریشان کردم

و عبدالکریم جیلی گوید:

(وضع و حال من آن است که خفی و خلاف عادت باشم). (86)

با این وصف، باید تعریف خاص دون خوان را از ترک عادت و فرقهایی که با مقصود عرفای ما دارد، در نظر داشت. به نظر دون خوان، چنین خواسته‌ایم که زندگی خود را با عادات پیش ببریم و این اساس زندگی عادی و جهان توصیفی (تونال) ما را تشکیل می‌دهد. این عادات ما را وادار به زندگی یک سان و یک نواختی می‌کند و ما را در نظم و ترتیبی خاص پای بند می‌سازد. در نتیجه در همنوعان خود انتظار گونه‌ای خاص از سلوک و رفتار از ما پدید می‌آید و این انتظار، سبب می‌شود که خود را فرمانبر و پیرو عادتهای خود و خواسته‌های همنوعان خویش سازیم و از پویش و دگرگونی در شرایط خود باز ایستیم و در پیله‌ای که خود بر خویشتن خویش تنیده‌ایم، گرفتار آییم. این عادت، ما را در تونال به بند می‌کشد و بین ما و جهان واقعی حجاب می‌گردد.

شرط سلوک آن است که اندیشه‌ها و ادراکهای ما از ساختارهای پایدار رها شود، تا جایی برای تازگیها و چیزهای پیش بینی نشده در زندگی مان باز

شود؛ چرا که عناصر معرفت واقعی پیش بینی ناشدنی اند و این مهم با ترک عادت، به دست می‌آید:
(شکارچی بودن تنها به مفهوم حیوان را در تله انداختن نیست. شکارچی که هم وزن خود، طلا می‌ارزد ... به این دلیل است که خود عادتی ندارد. این مزیت وی است.
وی مانند حیواناتی که به دنبال شان است نیست؛ حیواناتی که با عادتهای سنگین و پیش بینی شده وابسته‌اند.
او آزاد، سیال و پیش بینی ناپذیر است.) (87)
دون خوان، گاهی از (ترک عادت) به (نفی گذشته شخصی) تعبیر می‌کند.
(سالک مبارزی که گذشته شخصی ندارد، برای کارهای خود نیازی به توضیح به همنوعان خود ندارد و هیچ کس هم از اعمال او عصبانی و ناراحت نمی‌شود و مهم‌تر آن که هیچ کس او را با افکار و انتظارات خویش ملزم به کاری نمی‌کند.) (88)
ه) به کارگیری دومین قدرت
به عقیده دون خوان، ادراک، پیامد (دقت) ماست؛ یعنی ما تنها درونمایه‌هایی را درک می‌کنیم که دقت مان را بر آنها سامان دهیم. بر این اساس، این نقش ادراک نیست که از سوی همنوعان تحت تأثیر قرار می‌گیرد، بلکه (دقت) ماست که در نتیجه نفوذ آگاهانه و مداوم، سر انجام به حوزه‌هایی برمی گردد و میل می‌کند که با شرح و تفسیر همنوعان مان، برابری کند و در نهایت این باور در ما پدید آید که این دنیای وصف شده، کل واقعیت است.
ما با این (دقت اسیر شده) نمی‌توانیم از توهمی که اسیر آن شده‌ایم برهیم، بلکه تلاش می‌کنیم تا ادراکهایی که از آن سرچشمه می‌گیرد، با وصف دنیا برابری کند.
برای رهایی از این دقت که دون خوان آن را (اولین دقت) می‌نامد، نیاز به (دومین دقت) داریم و مقصود از آن ته مانده وقتیست که در حیطه واقعیت باقی مانده است و اسیر نگردیده است.
ما در حالت عادی، نسبت به دومین دقت آگاهی نداریم و صرف نظر از موقعیتهای استثنایی ظهوری ندارد و آگاهی بخش نیست. با این حال، تنها حلقه پیوند ما با واقعیت و ناوال است.
برای ورود به ناوال و جهان واقعی، باید دومین دقت خود را به کار گیریم تا بند از جزء اسیر شده دقت مان نیز بگشاییم و در نتیجه با هر دو قسمت دقت مان وحدتی به دست آوریم و به تمامیت خویش دست یابیم و انسان کاملی شویم. (89)
چ) عمل بدون چشمداشت فایده
هدفداری در عمل، حاصل گفتگوی درونی و ماندگاری ما در تونال است.

هدفداری و چشمداشت از عمل ما را به سطح خردورانه‌ای از واقعیت می‌رساند.. در حالی که معرفت را راهی به جز عقل است.
هدفداری لازمه پذیرش اصل علیت است و جهان موهوم و غیر واقعی ما از همین اصول و عناصر تشکیل گردیده است.
تنها هنگامی که دیگر (هیچ توقعی) از عمل خویش نداشته باشیم، آخرین برون فکنی‌های ذهن خود را پشت سر گذاشته‌ایم و قدم در ناوال نهاده‌ایم.
به دیگر سخن، انتظار نتیجه از عمل، سبب دوگانگی بین عمل و عمل کننده می‌شود و این آدمی را از رویارویی مستقیم و بی‌میانجی با واقعیت باز می‌دارد. پاره‌ای نظامهای آموزشی دیگر نیز مثل آیین بودایی ذن، با تمرین اعمال مستقیم و غیر مستدل برای پدید آوردن چنین انضباطی؛ یعنی برداشتن فاصله بین عمل و عامل، با مکتب دون خوان اشتراک دارند.
کاستاندا بسیاری از کارهای مسخره و غیر مفید را که دون خوان بر گردن او نهاده بود، به خاطر می‌آورد:
مانند جارو کردن زباله‌ها از جایی به جای دیگر و بعد متوجه می‌شود که دون خوان با واداشتن او به انجام کارهای بی‌معنی فکر کار بدون عوض را در او القا کرده است.
این مطلب چنان ظریف است که خود این فن را نیز شامل می‌شود؛ یعنی اگر سالک با کار بدون عوض، بخواهد یک راست با حقیقت روبرو شود، این کار بدون عوض نخواهد بود، بلکه هدفی را دنبال کرده است که همان ورود در ناوال و جهان حقیقت است.
کارها و رفتارهای بی‌مفهوم و بی‌هدف، همین که آنها را به فنی دگر کنیم، ناممکن می‌شوند، زیرا بدین ترتیب به آنها هدف و مفهوم بخشیده‌ایم. بدین جهت گاه مرشد از در حقّه وارد می‌شد تا شاگرد را وادارد که بدون هیچ چشمداشتی دست به کار شود:
(به دون خوان گفتم، یادم نمی‌آید او هرگز در مورد انجام عملی برای نفس عمل به عنوان فنی خاص بحث کرده باشد و تنها چیزی که می‌توانم دوباره به یاد آورم توضیحات دائم و مبهم او در این مورد است.
خندید و گفت که کار او آنقدر ظریف بوده است که تا آن روز متوجه آن نشده‌ام.) (90)
در زندگی عادی، کار کردن بدون معنی و هدف برای ما بیگانه است و با عقل سلیم ناسازگار. از کارها و رفتارهای خود چشم داریم که هدفهای از پیش تعیین شده ما را برآورند؛ از این روی، رفتارهای دیمی یا طبیعی برای ما ممکن نیست. تنها در پاره‌ای از زمانها و مجالهای مناسب، مانند هنگام ترس، شادی و هیجان شدید است که رفتار مهار نشده‌ای از ما سر زند. در این زمان و دَم که از بی‌خبری صحبت می‌کنیم، یک عمل به طور کامل طبیعی رخ داده است و فاصله بین ما و عمل و رفتاری که از ما سر زده،

محو شده است.
نه رفتاری که از ما سر زده، از قبل حساب شده است و نه واکنش نسبت به درستی و نادرستی آن نشان می‌دهیم. چشمداشتی هم از عمل نداریم، چون عقل ما که باعث آن بود، باز ایستاده است.
بازی کودکان نمونه‌ای از عمل بدون چشمداشت است (91)
ر) حماقت اختیاری
برای سالک شکارچی، خوب و بد، ثمر بخش و زیانبار، سختی و مرض، توانگری و فقر فرقی ندارد. هیچ چیز وجود ندارد که برای او از چیز دیگر اهمیت بیشتری داشته باشد یا عملی وجود ندارد که در نزد او برتری داشته باشد، همه این جداسازیها و ارزش داوری‌ها مربوط به حوزه تونال و جهان عادی می‌شود. با این حال، سالک مبارز هر عملی را که برمی گزیند آن را چنان انجام می‌دهد که گویی برایش مهم است.
او به ظاهر با مردم همخوانی دارد و با همنوعان خود چنین وانمود می‌کند که به کارهای خود و ثمر بخشی آنها اهمیت می‌دهد و این معنای حماقت اختیاری شمن است.
سالک مبارز نخست باید بداند که رفتارهایش بیهوده است و با این حال، چنان کار انجام دهد و رفتار کند که گویی این مطلب را نمی‌داند. (92)
شمن در عین بی‌نامی و بی‌نشانی و نفی گذشته خویش، تنها حلقه بستگی و پیوندش با دیگران همین جنون اختیاری اوست. او به ظاهر با مردم می‌زید و حال آن که با آنان نیست. (93) به نظر می‌رسد که این ویژگی به سالک آرامش مسرت بخش می‌دهد و او را از دغدغه‌ها و اندیشه در حاصل رفتارها و کردارهای خود می‌رهاند.
آن دسته از خوانندگان آثار کاستاندا نیز که پاره‌ای از آموزه‌های دون خوان را التیامی بر رنجها و دغدغه‌های روحی خود یافته‌اند، از این دستورالعمل بهره جسته‌اند.
جوانی که به علت ناکامی در درس، یا به دست آوردن کار و درآمد و یا ناکامی در امر زناشویی، دنیا را بر خود تنگ می‌یابد، شاید این دستورالعمل برای او گشایشی باشد و او را نسبت به آن چه روی داده، بی‌توجه کند و شکستهایش را در زندگی همچون پیروزیها پذیرا باشد.
ز نفی گذشته شخصی
وابستگی و دلبستگی ما به گذشته خود همراه با شناختی که همنوعان ما از گذشته ما دارند، در پایندگی گفتگوی درونی و ماندگاری ما در تونال، اثرگذار است.
مراد از گذشته شخصی، آگاهی‌ها و دانستنیهاییست که انسانها درباره زندگی ما می‌دانند. وقتی گذشته شخصی داریم، ناگزیریم این امر را تأیید کنیم و برابر خواست و انگاره آنان سلوک کنیم. اما چگونه از گذشته

شخصی خویش رها شویم؟ دون خوان به کاستاندا می‌گوید:
(از کارهای ساده شروع کن، به دیگران نگو چه می‌کنی و بعد تمام افرادی را که تو را خوب می‌شناسند رها کن، بدین ترتیب فضای مه آلودی در اطراف ایجاد خواهی کرد) (94)
هنگامی که آزاد و رها از گذشته خود شدیم، نه اندیشه‌های همنوعان و نه گرایشهای ذهنی خود ما، نمی‌توانند ما را در تونال اسیر نگه دارد و به آزادی بزرگی در افکار و رفتار خود دست می‌یابیم.
برای کامیابی در نفی گذشته شخصی، دون خوان سه فن کمکی پیشنهاد می‌کند:
1. از دست دادن اهمیت شخصی:
(تا هنگامی که فکر می‌کنی مهم‌ترین چیز عالم هستی، قادر به شناخت دنیای اطرافت نیستی، مثل اسبی با چشم بند خواهی بود.
در کل هستی تفاوتی بین تو و یک %%سرگین غلتان نیست.) (95)
2. پذیرش مسؤولیت رفتار و کردار: تا بدین وسیله قدرت عمل کردن از وجود ما بتراود و نیازی به تمسک به گذشته خویش و همنوعان نداشته باشیم.
3. مرگ به مثابه مشاور زندگی: اندیشه و انتظار مرگ، نیرو به ما می‌دهد، سبب می‌گردد از رویدادهای کوچک به خشم نیاییم، کمک می‌کند تا خویشتن را ضابطه مند سازیم و در زندگی انضباط داشته باشیم و به مسائل اساسی توجه کنیم و گرایش یابیم. (96) از دست دادن اهمیت شخصی به معنای نفی غرور و خودخواهی در فرهنگهای عرفانی دیگر نیز تأکید گردیده است.
ابو سعید گوید:
(هیچ تکلّف بیشتر از (تویی) تو نیست.) (97)
در آیین بودا، گرایشهای خودخواهانه به شدت منع شده است (98)
در کتاب چپق مقدس آمده است:
(این خوار کردن که به گفته گوزن سیاه سرخ پوست خود را در آن حتی از مورچه هم پست‌تر می‌کند، همان حالت روحیست که در مسیحیت مسکنت روح خوانده می‌شود و در سنت اسلامی فقر و در آیین هندو Balya. حالت کسانی است که در می‌یابند که فردیت شان نسبت به اصل خدایی هیچ است.) (99)
ص) بی‌عملی
دون خوان، فرایندی را که ما در آن ناخودآگاه، ادراک خود را دستکاری می‌کنیم تا آن را با گزارشی که از دنیا توسط هم تیرگان دریافت داشته‌ایم، سازگاری دهیم، (عمل) می‌نامد.
(این تخته سنگ در اثر (عمل) تخته سنگ است.

(عمل) آن چیزیست که از تو تو را می‌سازد و از من مرا، دنیا دنیا ست، زیرا (عمل) مربوط را می‌شناسی که آن را این گونه می‌کند.
اگر (عمل) مربوط به آن را ندانی دنیا به گونه‌ای دیگر است.) (100)
برای این که خویش را برای (واقعیت) آماده سازیم، باید (بی عملی) را تمرین کنیم.
برای (بی عملی) نمی‌توان از (عمل) استفاده کرد.
(راهگشای اقتدار در عمل نکردن به آن چیزهاییست که می‌دانی به آن چگونه عمل کنی؛ مثلاً وقتی درختی را می‌نگری عادت داری فوراً نگاهت را به شاخ و برگ آن بدوزی. سایه برگها یا فضای بین برگها را نمی‌بینی. با این کار شروع کن که بر سایه برگهای یک شاخه تمرکز کنی و کم کم به کارت ادامه بده تا تمام درخت را پیش چشم داشته باشی.) (101)
ض) درست راه رفتن
گونه ویژه‌ای راه رفتن است.
هدف گشودگی کامل حواس است، بدین صورت که تمرکز دقت مان را از چیزهای محیط برهانیم و آن را متوجه خویش سازیم. در این صورت، بدون این که از جانب ما انتخاب و ارزیابی صورت گرفته باشد، (تمامیت احساس) به ما می‌رسد و پذیرای واقعیت می‌شویم و ذهن از گفتگو باز می‌ماند:
(در اوایل آشنایی مان، دون خوان، روش دیگری را برایم شرح داده بود.
بدین ترتیب که باید بدون آن که نگاهم را روی چیز مخصوصی متمرکز کنم، در مسیری طولانی راه بروم و مستقیماً به چیزی نگاه نکنم. چشمها را کمی چپ کنم تا از آن چه به خودی خود در زاویه دید قرار می‌گیرد تصویر وسیع تری داشته باشم. اگر چه در آن موقع نفهمیدم؛ اما او اصرار داشت اگر بدون تمرکز به نقطه‌ای در نزدیکی افق نظر بیندازم، مشاهده تمام چیزهایی که در میدان دید قرار دارد، در یک آن امکان پذیر می‌گردد.
سالها این عمل را بدون آن که تغییری در آن ببینم تمرین کردم. منتظر تغییر و تحولی نیز نبودم، ولی روزی در کمال تعجب دریافتم که حدود ده دقیقه است راه می‌روم، بی آن که کلمه‌ای با خود گفته باشم. در آن حالت آگاه شدم که توقف گفتگوی درونی، مستلزم چیزی بیش از تنها با خود حرف نزدن است.
در آن موقعیت افکارم را از دست داده بودم و عملاً حس می‌کردم که در خلأ %%غوته‌ورم.) (102)
ی) خیره شدن
خیره شدن نیز گونه‌ای (درست راه رفتن) است، با این فرق که در آن، در یک حالت قرار می‌گیریم و تمام حواس و نگاه خود را بر یک چیز متوجه می‌کنیم و به یک چیز نگاه خود را می‌دوزیم و راه اثرگذاریهای دیگر را بر

خود می‌بندیم. به این ترتیب، ذهن خود را از دنیای خود ساخته خویش جدا می‌سازیم و گفتگوی درونی پا پس می‌نهد و بدون تماس با ساخته خویش می‌ایستد:

(اگر ساعتها مثل من به توده‌ای از برگ خیره شوی، افکارت خاموش می‌شوند. فقدان فکر دقت تونال را کاهش می‌دهد و آنها به چیز دیگری بدل می‌شوند.) (103)

البته در خلال تمرین، باید بدن در وضع و حالت خوشایندی قرار گیرد.

حالتی، به سان حالتهای مراقبه کلاسیک در نظامهای عرفانی شرق. (104)

ت) حرکتهای تنسگریتی

دون خوان، گونه‌ای تمرین حرکتها را سفارش می‌کند که آن را حرکتهای تنسگریتی می‌نامد و ویژگی این حرکتها را %%واایستادن صدای ذهن و گفتگوی درونی می‌داند.

تنسگریتی، وصفیست مرکب از دو واژه (کشیدگی) (Tension) و (تندرستی) (Integrity). (کشیدگی) تلاشیست که به آسودگی زردپی‌ها و عضلات بدن می‌انجامد. (تندرستی) عمل توجه کردن به بدن به عنوان واحدی سالم، کامل و بی‌عیب است.

تمرین این حرکتها در شکل گروهی انجام می‌پذیرد و شمن را به استفاده از حافظه جنبشی وامی دارد و اثر عالی آن دِرَنگیدن گفتگوی درونی است.

با دِرَنگیدن گفتگوی درونی موفق خواهیم شد (پیوندگاه) را از جایگاه اصلی خارج سازیم و به (دیدن) نایل شویم. کاستاندا در کتاب حرکات جادویی این حرکتها را همراه با تصویر برشمرده است (105)

این حرکتها، همانندی فراوانی با حرکتهای یوگا دارد.

ل) برای دگرگونی (نقطه تجمع) و معرفت شهود

ی): هنر رؤیا بینی

هدف اصلی سالک است که به (دیدن) دست یابد؛ از این روی، تمام فنون گذشته، اگر چه با واسطه، در خدمت این هدف قرار دارند. افزون بر آنها، مهم‌ترین فنی که دون خوان برای رسیدن به (ناوال) و یافتن کالبد اختری سفارش می‌کند، (عمل رؤیا بینی) است.

مفهوم رؤیا در اصطلاح او، با رویدادهایی که به همین نام، به طور معمول، در حال خواب برای ما رخ می‌دهد، در پیوند و مرتبط، ولی متفاوت است.

رؤیا بینی مهارتیست که شخص به کمک آن از رؤیاهای خود استفاده و با دقت آن را به آگاهی مهار شده دگر می‌کند.

چنین رؤیایی همراه خواهد بود با دگرگونیهایی که در (رشته‌های انرژی) رخ می‌دهد و جابجایی ای که در نقطه تجمع %% (پیوندگاه) صورت می‌پذیرد. انسان سالک با هنر رؤیا بینی می‌تواند رشته‌های نور را ببیند و نقطه تجمع را حتی به خارج از (حباب نورانی) و در گستره رشته‌های انرژی عالم

حرکت دهد. (106)
اگر سالک پس از جابه جا شدن نقطه تجمع به هنگام خواب، بتواند آن را در همان جایگاه پابرجا کند، کاری بس بزرگ و ارزش مند کرده است؛ چرا که می‌تواند در حوزه ناوال ماندگار شود و برای همیشه از اسارت (جهان توصیف شده و غیر واقعی) رها گردد. (107)
اما مهم آن است که دانسته شود چنین رؤیایی چگونه و از چه راهی به دست می‌آید. دون خوان برای این هدف، دو گونه تمرین را پیشنهاد می‌کند.
این تمرینها باید در شب، پیش از خواب انجام شود؛ زیرا وقتیست که عاملهای نفوذ جسمی و روحی، اثرگذاری شان، به پایین‌ترین حدّ می‌رسد و از القاءات همنوعان و گفتگوی درونی کاسته می‌شود.
تمرین اول:
در حالتی به خواب رویم که رویداد (به خواب رفتن) را در مورد خویش بنگریم و آگاهی و هوشیاری خود را از دست ندهیم. بدین صورت که دسته ای خود را برافراشته و تمام حواس خود را به دستها متوجه کنیم، در اوج این تمرکز، که با زحمت فراوان همراه است، دسته ای خود را می‌بینیم، اما نه دسته ای عادی خود را بلکه دسته ای اختری و لطیف خویش را که در سطح ناوال واقع است.
اگر چنین کامیابی و پیروزی حاصل شد، می‌توانیم این فن را بگسترانیم و با کالبد اختری خود در گستره بی‌پایان ناوال غوته‌ور شویم.
تمرین دوم:
برای ساختن رؤیای خوشایند (تمرینِ سفر کردن) است.
بدین صورت که محلی را که دوست داری در آن جا باشی و آن را به خوبی می‌شناسی، برگزین و اراده قاطع برای سفر به آن جا داشته باش. زمان سفرت را نیز روشن کن و سپس در حالت (بی عملی) خود را به خواب بسپار. مقصود از بی‌عملی آن است که ادعای خود را در مورد بیهوشی در خلال خواب از دست داده و امکان هوشیاری را پذیرا باش. با نگهداشت این اصول، تو در رؤیا، حقایق و حوادثی را خواهی دید که در روز بدون کاستی و فزونی اتفاق می‌افتد. اگر غیر از این باشد، معلوم می‌شود که تو در عمل رؤیابینی موفق نبوده‌ای. (108)
کاستاندا پایه‌ها و مرحله‌های رؤیا بینی را که خود تجربه کرده است، به ترتیب زیر بیان و گزارش می‌کند:
1 بیداری پر آسایش: حالتی مقدماتیست که در آن حواس به خواب رفته است، ولی شخص بیدار است.
من در این حالت همیشه سیلی از نور قرمز را می‌دیدم.
2 بیداری پویا: در این حالت نور قرمز مثل مه از هم پراکنده می‌شود.
3 مشاهده صرف: به صورت شاهد عینی ناظر به رویدادهاییست که در

برابر چشمانش رخ می‌دهد.
4 ابتکار پویا: شخص خود را وارد عمل می‌کند و از حالت اثرپذیری و واکنش خارج شده از فرصت خود بیشترین بهره را می‌برد. (109)
●پیوست: گیاهان روانگردان
■هدف از استفاده از گیاهان:
استفاده از گیاهان روانگردان، در ابتدای آموزش دیدن کاستاندا، جایگاه ویژه‌ای داشت. در واقع آشنایی کاستاندا با دون خوان نیز، با هدف و جمع آوری اطلاعات درباره این گیاهان آغاز شد.
دون خوان، افزون بر بیان اثرگذاری این داروها، شرحی درازدامن درباره کشت و تربیت و (مطیع کردن) و نحوه استفاده از آنها داده است.
کاستاندا، با هدایت و مهار دون خوان، به استفاده از گیاهان پرداخته و (حالات واقعیت غیر معمول) را تجربه کرده است.
استفاده از این گیاهان، با هدف پدید آوردن گونه‌ای آمادگی شخصی برای طریقت معرفت است.
کاستاندا در ابتدا سعی می‌کرد، با حفظ نگرش علمی اش، شرحی برای تعالیم دون خوان بیابد و بسازد. او در حالتی نبود تا (واقعیتی) را که مرشدش از آن سخن می‌گفت به درستی درک کند و آن گاه که بهره‌ای ناتمام می‌یافت، آن رویداد را آنقدر به شیوه آشنای خودش تفسیر می‌کرد که به سطح (تونال) و جهان عادی پایین می‌آورد.
بر این اساس، دون خوان لازم دید نیرنگی به کار گیرد تا حال کاستاندا را دگرگون سازد و چشم او را به (واقعیت غیر معمول) باز کند.
او بدین منظور به استفاده از گیاهان مشغول شد.
(فقط دیوانه است که بار معرفت پیشه شدن را با طیب خاطر به دوش می‌کشد عاقل را باید با حقه و ترفند در این راه انداخت.) (110)
گفته شده است این داروها بر سلسله اعصاب اثر می‌گذارند و جریانها و پیوندهای غیر عادی عصبی پدید می‌آورند و سبب دگرگونی در ساختها و پرداختهای ذهنی می‌شوند و این تا اندازه‌ای، همانند اثریست که از درنگیدن گفتگوی درونی به دست می‌آید. گیاهان روانگردان اگر چه به گونه ناپایدار سبب می‌شود تا پایه‌های تفکر عادی ما از هم گسیخته شوند و ما از (دومین دقت مان) که در حوزه ناوال باقی مانده است، آگاهی یابیم و با کمک آن اولین دقت خود را آزاد سازیم و (تمام دقت) خود را به کار برده تا به (ناوال) و واقعیت ناب راه یابیم. (111)
نظر دانشمندان
در این که پاره‌ای گیاهان دارای اثرهای ویژه روانی هستند، جای تردید نیست. قبیله‌های سرخ پوست از دیرباز، به این اثرگذاریها آگاه بوده‌اند و از آنها به گونه گسترده برای سرخوشی، مداوا، افسونگری و به دست آوردن

حالت خلسه استفاده می‌کردند و حتی پس از گسترش و جا پا باز کردن مسیحیت در آن دیار، اجرای مناسک خوردن (پیوت) ادامه داشت. (112)
این اثرگذاریها را دانشمندان، کم و بیش پذیرفته‌اند.
استیس عقیده دارد حالت عرفانی را با مواد مخدری مانند مسکالین و اسید لیسرژیک (Lysetjic Acid) و ... می‌توان پدید آورد. امّا استیس، به روشنی یادآور می‌شود:
مسکالین، آن حال را در سالک پدیدار نساخته، بلکه بازدارنده‌های روانی را برداشته که پیش از آن، او را از دیدن چیزها، آن گونه که در واقع هستند، باز می‌داشته‌اند (113)
همچنین آزمایشها نشان می‌دهند که ماده شیمیایی مسکالین که از گیاه (پیوت) گرفته شده است، حالتی همراه با پندارهای شدیدی از رنگها و فرمها پدید می‌آورد. (114)
الدوس هاکسلی که به گونه گسترده به پژوهش درباره مسکالین پرداخته است، می‌نویسد:
(فرضیه اینست که عمل مغز و بافت عصبی و ارگانهای حسی در اساس بازدارنده‌اند نه تولیدکننده. هر شخصی در لحظه‌ای قادر است تمام وقایعی را که برایش رخ داده است، به خاطر آورده و یا هر آن چه را که در هر کجای کائنات رخ می‌دهد درک کند.
مغز و بافت عصبی برای پیشگیری از پریشانی و آشفتگی فکری، جلوی همه این دانشها را می‌گیرد و فقط برگزیده‌ای اندک که برای ما فایده عملی دارد و اجازه عبور می‌دهد، ولی به نظر می‌رسد برخی اشخاص، با این توانایی به دنیا می‌آیند که از این عملِ جلوگیری مغز و بافت عصبی در آنها نشانی نیست. برخی دیگر این توانایی را در نتیجه تمرینات فکری یا به وسیله هیپنوتیزم حاصل می‌کنند.
استفاده از مسکالین نیز شخص را به همین نتیجه رهنمون می‌سازد. در مغز رشته‌های آنزیم وجود دارد که در جهت بهبود کار آن خدمت می‌کنند، برخی از این آنزیمها مقدار گلوکز آنزیمها را متوقف ساخته و بنا بر این از اندازه گلوکز مورد دسترس عضوی که به قند نیاز دائمی دارد می‌کاهد)
دون خوان، در باره اثرگذاری این گیاهان به وجه مبالغه آمیزی سخن می‌گوید، اما سپسها، به روشنی یادآور می‌شود:
اثر این گیاهان، ناپایدار است و تنها در ابتدای آموزش کاستاندا از آن کمک گرفته است تا او را با حوزه ناوال آشنا سازد. بر این اساس، به شرح درباره (گیاهان قدرت) (مسکالیتو) و (دودک) و ... سخن می‌گوید اما سپسها وقتی کاستاندا از او می‌پرسد:
چرا دیگر از این باره سخنی نمی‌گوید، بی هیچ شرمی می‌گوید:
در آغاز آموزش، به خاطر او به درون تمام این (جفنگیات کاذب سرخ

پوستی) رفته و آنها را بررسی کرده است.
در این جا برای آگاهی بیشتر خواننده محترم، مناسب است از آن چه دون خوان به تعبیر او جفنگیات کاذب درباره چهار گیاه قدرت زا و روانگردان گفته است، گزیده‌هایی نقل کنیم. این چهار گیاه عبارتند از قارچ (دودک) پیوت، تاتوره (علف جمیسون) و بذر ذرت. قارچ و پیوت، بیشتر برای به دست آوردن (معرفت) و (رؤیت) استفاده می‌شود، در حالی که تاتوره و بذر ذرت، برای به دست آوردن قدرت است، قدرتی که دون خوان اسم متفق (همزاد) بر آن می‌نهد.
■دود (قارچ)
دون خوان، با پدید آوردن دگرگونیهایی در گونه خاصی از قارچ اروپایی، از آن برای تدخین استفاده می‌کند.
این دود برای کسانی که در پی کسب قدرتند کارساز نیست. این دود برای کسانی است که مشتاق دیدنند. (115)
دون خوان، مدعیست که با دود این امکان را یافته است که به کلاغی دگر شود!
کاستاندا از او می‌خواهد که مراد خود را از کلاغ شدن شرح دهد؛ اما او خود داری می‌ورزد. (116) اما او از زنی دیوخوی نام می‌برد که قصد کشتن او را داشته است.
دون خوان از او تعبیر به (پرنده سیاه) می‌کند؛ چرا که می‌تواند خود را به شکل پرنده‌ای درآورد. دود به دون خوان این امکان را داده از خود در برابر آن زن نگهداری کند.
دود بهترین (متفق) و (محافظی) است که یک مرد می‌تواند داشته باشد (117)
دود هر کاری می‌تواند انجام دهد و به مرد دانش و قدرت اقدام می‌دهد. وقتی کسی وارد حوزه‌اش می‌شود، همه قدرتهای دیگر تحت فرمان او هستند.
البته یک عمر وقت می‌برد که با دو قسمت اصلی و حیاتی دود آشنایی حاصل گردد:
چپق و مخلوط دود!
او، شگفتیهایی از قدرت و کارایی چپقی که در اختیار دارد و از استادش به یادگار مانده است نقل می‌کند (118)
البته از دیرباز (چپق) یکی از سمبل‌های دینی بومیان آمریکا بوده و تصور می‌شد که کل معنای وجود انسانی با آیین (پیپ) (چپق) پیوند خورده است.
از این چپق‌ها در تمام رسمها و آیینهای تشریفاتی و در تصویب قراردادها و عهدنامه‌ها استفاده می‌شد.
بومیان آمریکا، آن را خدای جنگ و صلح و داور مرگ و حیات می‌پنداشته‌اند

(119)
پیوت
دون خوان، استفاده از پیوت را، راه به دست آوردن خرد، دانش و راه صحیح زندگی کردن می‌دانست. (120) از برگرفته شده‌های پیوت، مسکالین است که پیش از این، در توهم زایی آن، نکته‌هایی رایادآور شدیم.
از نظر دون خوان، کاری که پیوت می‌کند آن است که ما را با یک نیروی یاور، پیوند می‌دهد و در حقیقت آن نیروست که نقش آموزگار دارد و ما را به حوزه ناوال می‌برد. دون خوان، برحسب قاعده خود، از شرح درباره دعاوی خویش خود داری می‌ورزد.
■تاتوره
دون خوان، پس از دگرگونیهایی که در این گیاه پدید می‌آورد، آن را به کاستاندا می‌خوراند. به کاستاندا حالت شگفتی دست می‌داد، ماهیچه‌هایش از نیرو متورم می‌شد، مشتهایش به خارش می‌افتاد و پاشنه‌های پاهایش میل به دنبال کردن کسی پیدا می‌کرد.
این دارو احساس خوشایندی و قدرت مندی در فرد پدید می‌آورد و فرد لَبالَب از اشتیاق می‌شود. دون خوان مدعیست در جوانی با خوردن تاتوره توانسته است مردی را با یک ضربت آهسته بازو بکشد.
همچنین گاومیشی را که بیست مرد از عهده آن برنمی‌آمدند به زمین بکوبد. یک بار توانسته است چنان بپرد که از برگهای بلندترین درخت فراتر رود. امّا به روشنی می‌گوید:
او و دیگر سرخ پوستان، کم کم علاقه خود را به پیوت از دست داده‌اند، زیرا در پی قدرت نیستند. آنان اکنون به معرفت و رؤیت بها می‌دهند. (121)
●●سخن پایانی
بر خواننده ناقد و بصیر روشن است که سخنان و ادعاهای کاستاندا، با ذکر دلیل همراه نیستند و شکل اعلامی دارند. افزون بر این (آن گونه که از ترجمه‌های آثارش پیداست) سخنان و ادعاهای وی به جایی پای بند نیستند و مدرک و سندی از آنها در دست نیست و اطمینانی بر درستی گزارشهای وی از دون خوان و دیگر ساحران وجود ندارد و به دلیل مستند نبودن، راه هموارى برای بررسی درستی و گزارشها وجود ندارد، ضمن آن که در خیلی موردها، آن چه را کاستاندا ارائه می‌دهد، در ذهن انسان غریب و گاه محال می‌آید. ولی با این حال خالی از مایه‌های عرفانی نیست. اگر چه به دلیل همانندیهای آن با دیگر عرفانها، احتمال این که کاستاندا آن را از دیگر عرفانها برگرفته باشد و با حکایتهای قومها و قبیله‌های سرخ پوست و خیال انگیزیها و پنداربافیهای خود درآمیخته باشد، احتمال جدی است.

در موردهای بسیار، چون توجه به حقیقتی دیگر و ساحَتی برتر، کوشش برای (رؤیت) و معرفت شهودی و برتری راه دل بر عقل، شرایط سلوک و نیاز سالک به مرشد و ... خواننده همانندیهایی با عرفان اسلامی احساس می‌کند، ولی این همانندیها، بیش از آن که ما را در فهم عرفان سرخ پوستی کمک کند، خاصیت گمراه کننده دارند و ما را از واقعیت دور می‌کنند و از درک فرقها و ناسانیها، حتی در موردهای همانند، باز می‌دارند؛ از این روی نگارنده در جریان این پژوهش از ذکر همانندیها و شاهدها و گواه‌ها از عرفان اسلامی خود داری ورزید.
در پایان تأکید دوباره بر این نکته لازم است این بررسی، نه درباره عرفان سرخ پوستی به معنای عام، بلکه در بررسی حکایتیست که کاستاندا از قرائت دون خوان و چند (ناوال) دیگر از این عرفان دارد. این تحقیق، با این انگیزه صورت گرفته، تا از خرده جریانی که ترجمه آثار کاستاندا با چندین و چند بار چاپ شدن و مخاطبان زیاد از آن حکایت می‌کرد، پرده بردارد.
اما جای این پرسش از آگاهان و دانش آموختگان حوزه باقیست که آیا نمی‌توان عرفان و معنویت نهفته در تعالیم اسلام را در قالبهای پر کشش ادبی و هنری به نسل تشنه امروز عرضه کرد؟
آیا پاسخی راستین به این نیاز روزافزون، سد و بازدارنده‌ای از فرو غلتیدن نسل ما به وادی پاسخهای دروغین و پوشالی نیست و آیا خالی بودن میدان فرهنگ از عرصه اندیشه‌های اصیل و انسان ساز، میدان را به روزی حرفهای مفت فرومایگان و سودجویان در عرصه فرهنگ و نشر نخواهد گشود.
مؤلف:
حسین واعظی نیا
****
پی‌نوشتها:
1. سفر جادویی با کارلوس کاستاندا، مارکارت رانیان کاستاندا، مهدی کندری / 34، میترا، تهران 1377. 2
2. کاستاندا و آموزشهای دوخوان / 24.
3. هدیه عقاب، کارلوس کاستاندا، مهران کندری و مسعود کاظمی، مقدمه، فردوس، تهران، 1368.
4. همان / 13.
5. سفر به دیگر سو، کارلوس کاستاندا، دل آرا قهرمان / 3، میترا، تهران، 1375.
6. چرخ زمان، کارلوس کاستاندا، مهران کندری / 30، میترا، تهران، 1377
7. دومین حلقه قدرت، کارلوس کاستاندا، مهران کندری و مسعود کاظمی / 1، فردوس، تهران، 1362.

8. حرکات جادویی، کارلوس کاستاندا، مهران کندری / 2، میترا، تهران، 1377.
9. چرخ زمان / 176.
10. دین و اسطوره در آمریکای وسطی، مهران کندری / 1112، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، تهران، 1372.
11. قدرت سکوت، کارلوس کاستاندا، مهران کندری، میترا، تهران، 1377.
12. سفر جادویی با کارلوس کاستاندا / 9.
13. قدرت سکوت، کارلوس کاستاندا، مهران کندری / 13.
14. هنر خواب بینی، کارلوس کاستاندا، فرزاد همدانی، نشر سیمرغ، تهران، 1373
15. برداشتی از هنر خواب بینی / 14؛ قدرت سکوت / 14.
16. قدرت سکوت / 14.
17. چرخ زمان / 267.
18. همان / 262
19. آتشی از درون، کارلوس کاستاندا، ادیب صالحی / 19، شباویز، تهران، چاپ پنجم، 1374.
20. هدیه عقاب؛ چرخ زمان / 195.
21. چرخ زمان / 196.
22. همان / 125.
23. آتشی از درون / 61.
24. چرخ زمان / 26.
25. همان / 26.
26. سفر به دیگر سو / 283.
27.. چرخ زمان / 207.
28. همان / 208.
29. همان / 55.
30. همان / 124.
31. همان / 86.
32. آتشی از درون / 54.
33. چرخ زمان / 232 - 34. حرکات جادویی / 13.
35. چرخ زمان / 24.
36. همان / 46.
37. واقعیت دیگر / 160
38. تعلیمات دون خوان، کارلوس کاستاندا، حسین نیّر / 74، فردوسی، تهران، 1374.
39. هنر خواب بینی / 74.

40. همان / 20.
41. سفر جادویی، پیشگفتار.
42. آتشی از درون / 31.
43. همان / 33.
44. چرخ زمان / 176.
45. آتشی از درون.
46. چرخ زمان / 38.
47. همان / 28.
48. همان / 191.
49. آتشی از درون / 54.
50. چرخ زمان / 64،
به نقل از حقیقتی دیگر.
51. همان،
به نقل از افسانه‌های قدرت / 117.
52. آموزشهای دون خوان / 111 - 53. چرخ زمان / 65.
54. آموزشهای دون خوان / 99. 55 - 55. آتشی از درون / 49.
56. قدرت سکوت / 13.
57. چرخ زمان / 40.
58. حقیقتی دیگر / 46.
59. همان / 47.
60. تعلیمات دون خوان / 113.
61. چرخ زمان / 40.
62. حقیقتی دیگر / 48.
63. همان / 260 - 64. همان / 261.
65. آتشی از درون، کارلوس کاستاندا، مهران کندری / 91.
66. هنر خواب بینی / 181.
67. همان / 67.
68. چرخ زمان / 40.
69. تعلیمات دون خوان / 76.
70. قدرت سکوت / 13.
71. چرخ زمان / 34.
72. سفر جادویی با کاستاندا / 210.
73. چرخ زمان / 162.
74. سفر به دیگر سو / 4950.
75. چرخ زمان / 62.
76. همان / 99.

77. همان / 82،
به نقل از سفر به دیگرسو.
78. همان / 153،
به نقل از افسانه‌های قدرت.
79. کاستاندا و آموزشهای دون خوان، لوتار. ار. لوتکه. مهران کندری، 12، میترا، تهران، 1375؛ چرخ زمان / 100.
80. کاستاندا و آموزشهای دون خوان / 13.
81. آتشی از درون / 83.
82. همان / 82.
83. چرخ زمان / 92، 94.
84. همان / 95، 133،
به نقل از افسانه‌های قدرت و حقیقت دیگر.
85. همان / 113.
86. ارض ملکوت، هنری کربن، دهشیری / 41.
87. چرخ زمان / 89،
به نقل از سفر به دیگرسو؛ کاستاندا و آموزشهای دون خوان / 127.
88. همان.
89. کاستاندا و آموزشهای دون خوان / 101.
90. همان / 61.
91. همان / 62.
92. چرخ زمان / 47،
به نقل از حقیقت دیگر.
93. همان / 48.
94. کاستاندا و آموزشهای دون خوان / 78؛ چرخ زمان / 81،
به نقل از سفر به دیگرسو.
95. سفر به دیگر سو / 300.
96. همان / 3140.
97. اسرار التوحید، محمد بن منور، تصحیح و تعلیق محمدرضا شفیعی کدکنی / 165، آگاه، تهران، 1366.
98. بودیسم، راهول، قاسم خاتمی / 83.
99. چپق مقدس، اپس براون، علی پاشایی / 110، چاپ اول، 1355.
100. کاستاندا و آموزشهای دون خوان / 133.
101. همان / 135.
102. همان / 70.
103. همان / 74.
104. همان.

105. حرکات جادویی / 3536.
106. هنر خواب بینی / 34.
107. همان.
108. کاستاندا و آموزشهای دون خوان / 128.
109. همان / 124.
110. چرخ زمان / 38.
111. سفر به دیگر سو / 7.
112. انسان و سمبل هایش، کارل گوستاویونک، ابوطالب صارمی / 17.
113. عرفان و فلسفه، استیس، بهاء الدین خرمشاهی / 19، 65، سروش، تهران، 1361.
114. انسان و سمبل هایش.
115. تعلیمات دون خوان / 219.
116. همان / 220.
117. همان / 77.
118. همان.
119. جهان مذهبی (ادیان در جهان امروز) هیأت مؤلفان، عبدالرحیم گواهی، ج1 / 74، دفتر نشر فرهنگ اسلامی.
120. تعلیمات دون خوان / 13.
121. همان / 73.

منبع:
نشریه حوزه، شماره 120

چکیده:
شمنیسم پدیده‌ای دینی است که از ادوار بسیار دور وجود داشته است.
شاخصه مهم این آیین اعتقاد به روح است و چگونه به خدمت گرفتن آن برای درمان امراض. خلسه از مهمترین اداب آنهاست که برای گفتگو با ارواح این حالت لازم است.
شمن را جادوگر نیز می‌خوانند و شهرت اصلی او جادو طبیب است که از طریق جادو طبابت می‌کند.
از نمادهای شمن اسکلت (پرنده و انسان) لباس و طبل است که به هنگام مراسم خود از این نمادها استفاده می‌شود.
مقدمه:
یکی از دغدغه‌های دین شناسی معاصر مطالعه آموزه‌ها و مفاهیم دینی در حوزه‌های اجتماعی و مردم شناسی است.
در واقع تحقیق و پژوهش در مورد تلقی انسان از مفاهیمی چون خدا، مرگ، جاودانگی، آفرینش، شفا بخشی، معجزه گری و به جا آوردن مراسم و آیین‌های دینی در اقلیم‌ها و سرزمین‌های گوناگون، یکی از مباحث مهم دین شناسی است.
شمنیسم پدیده دینی است که در آن حیات جادویی - دینی جامعه، حول شخصیت شمن متمرکز است که نه تنها جادوگر و حکیم ساحر، بلکه شفادهنده، معجزه‌گر، عارف و شاعر نیز هست.
این پدیده جادویی رازآلود از جایگاه مهمی در تاریخ ادیان برخوردار است چراکه سنن، اساطیر، شعائر، آیین‌ها و نمادپردازی‌های آن حاکی از قدمت بسیار زیاد آن دارد. شمن، محور اصلی شمنیسم، جادوگر - طبیبیست که به دلیل نقش تلفیقی خود، از جادوگران صرف، ساحران و حکیم ساحران متمایز می‌گردد. با توجه به جایگاه پر اهمیت موضوع که بدان اشاره شده، نویسنده در این مقاله نگاهی بسیار کوتاه به عالم شمنیسم انداخته و از لابلای مطالب مختلف آنچه را که بیشتر مورد نیاز برای دانستن است انتخواب کرده است.
در این مقاله بیشتر آداب مشترک شمن‌ها را ذکر کردیم و به علت طولانی شدن بحث و از آن جهت که، اشتراکات آنها بیشر از افتراغات آنهاست از پرداختن به تک تک قبایل شمنی در سراسر جهان اجتناب شده است.
خواننده با مطالعه این مقاله با کلیات شمنیسم آشنا می‌شود و تا حد بسیاری از آیین شمنیسم مطلع خواهد می‌شود.
تعریف: در لغت: بت پرست را گویند. صنم پرست. وثنی. عابد صنم.

پرستنده صنم و بت. این لغت از سنسکریت سرمن مشتق شده و در زبان اخیر از برای روحانیان استعمال می‌شده است و «سرمن» کسیست که خانه و کسان را ترک گوید و در خلوت به عبادت و ریاضت گذراند. به عبارت دیگر سرمن، یعنی زاهد و تارک الدنیا. [1] اما در اصطلاح: شمنیسم (Shamanism) به مجموعه‌ای از اعتقادات و رویه‌هایی اطلاق می‌شود که در جوامع غیر متمدن رواج دارند و شامل توانایی تشخیص، درمان و گاهی ایجاد بیماریهایی هستند که از ارتباط با ارواح یا تحت سلطه قرار گرفتن توسط آنها، پدید می‌آیند. ریشه لغت «شمن» از قبایل تانگوس (Tungus) سیبری و معنی تحت اللفظی آن «کسی که می‌داند» است.
زیرا آنها از تمام جادوپزشکان و حکیمان و ساحران و جن گیران و کاهنان جهان در این کار معروفترند. [2] نخستین تعریف از این پدیده پیچیده و شاید کم خطرترین تعریف اینست: شمنیسم مساویست با فن خلسه [3].
البته این بدان معنا نیست که هر کس دارای تجربه خلسه بود شمن باشد.
زیرا باور شمن از خلسه اینست که در طی آن روح او بدنش را ترک نموده و به آسمان صعود می‌کند یا به قعر جهان زیرین پایین می‌رود. [4] به عبارتی دیگر، شمنیسم عبارت است از تصرف در قوای پنهانی جهان. [5] شمن در بدن و روح انسان دگر تأثیر می‌کند و بیماران را شفا می‌بخشد و دشمنان را از میان برمی دارد. [6] پیشینه و گستره جغرافیایی شمن:
شمن باوری کهن‌ترین رسوم انسان برای درمان و پزشکی است.
روش‌های شمنی در دوران دیرینه سنگی یعنی حدود 25 هزار سال پیش در میان شکارچیان سیبری و آسیای میانه پدید آمد. [7] سنت‌های شمنی در میان مردمان گوناگونی از جمله اسکیموها، سرخپوستان، قبایل آفریقا و اقوام ترک تبار و مغول حضور دارند. بوداگرایی تبتی نیز یکی از منابع و ماخذ سترگ شمنیسم است اصل شمن و خواستگاه آن سرزمین تبت، چین و خاور دور است اما بعدها به نقاط دیگر کره زمین رسوخ کرد و پراکندگی آن به مکانهایی چون آسیای مرکزی و شمالی، آسیای جنوب شرقی و اقیانوسیه، هند و اروپا و آمریکای شمالی و جنوبی، رسید. [8] شمن در ادبیات پارسی نیز رسوخ کرده و شاعران به نام ایران زمین، ابیاتی بر اساس این تفکر سروده‌اند:
رودکی: بسته کف دست و کف پای شوغ پشت فروخفته چو پشت شمن کسایی: از ایران یکی کهترم چون شمن پیام آوریده به شاه یمن فردوسی: اگر تاج ایران سپارد به من پرستش کنم چون بتان را شمن ناصر خسرو: باد اقبال در پرستش او تا شمن در پرستش صنم است ادیب صابر: آرزو خوردن دگر دان آرزو کردن دگر هر دو با هم کرد نتوان یا وثن شو یا شمن. [9] روش عضو گیری شمن: روش عضو گیری شمن در مناطق مختلف متفاوت است و هر گروه و قبیله روش خاص خود را دارد. اگر چه در برخی

موارد روشها مشابه است.
روش عضو گیری در میان وگول [10] ها شمنیسم موروثیست و در میان زنان نیز انتقال می‌یابد. اما شمن آتی خصائل استثنایی را در نوجوانی از خود بروز می‌دهد؛ او از همان آغاز نوجوانی عصبی می‌شود و گاهی اوقات حتی در معرض حمله صرع قرار می‌گیرد که از این حملات صرع به عنوان ملاقات‌هایی با خدایان تعبیر شده است؛ [11] اما روش عضو گیری در میان اوستیاک‌های شرقی کمی متفاوت است شمنیسم در آنجا اکتسابی نیست، بلکه موهبتی آسمانی است که در هنگام تولد دریافت می‌شود. آنها علاوه بر موروثی بودن شمنیسم را همواره موهبتی از جانب خدا می‌دانند. شمنیسم در میان سامویدهای سیبری نیز موروثی است، با مرگ شمن پسرش تندیس چوبی از دست پدرش می‌سازد و به واسطه این نماد نیروهای پدرش را به ارث می‌برد. [12] عضو گیری در میان تونگوزها: در میان مانچوها (مردم بومی منچوریا) و تونگوزهای منچوریا (ناحیه‌ای در شمال شرقی چین) دو گروه از شمن‌های بزرگ وجود دارند. در مورد شمن‌های کلان انتقال موهبت‌های شمنی معمولا از پدر بزرگ به نوه رخ می‌دهد چون پسر که درگیر تأمین احتیاجات و نیازهای ضروری پدرش است نمی‌تواند شمن شود. در میان مانچوها پسر می‌تواند جانشین پدر شود. اگر پسری نداشت به نوه می‌رسد اما اگر هیچ شخصی نبود، فردی قریبه فرا خوانده می‌شود. [13] در قبایل دیگر نیز شمنیسم یکسان است با اندکی تفاوت مثلا، در خاندان پدری یا مادری انتقال می‌یابد یا موروثی است.
آموزه‌های شمنیسم:
پیروان شمنیسم بر این باورند که شمن‌ها می‌توانند به حالت خلسه روحی دست پیدا کنند و از این طریق به بُعدهای دیگر واقعیت سفر کنند.
شمن‌ها معتقدند که همه آفریده‌ها، از جمله سنگ و درخت و کوه‌ها زنده‌اند.
در باور خود؛ آنها برای رسیدن به مقصود خود با این نیروهای طبیعی نیز کار می‌کنند؛ [14] آیین شمنیسم مبتنی بر این اعتقاد است که جهان مرئی، تحت سلطه نیروها یا ارواح غیر مرئیست که بر حیات موجودات زنده تأثیر می‌گذارند. شمنها با کمک ابزاری خاص و آدابی ویژه، همچون راه رفتن روی زغال گداخته، با ارواح ارتباط برقرار می‌کنند و با رها کردن بدن خود و سیر در آسمانها، از آنها پاسخ مقتضی را می‌گیرد.
او برای انجام این کار، از دف استفاده می‌کند؛ زیرا ریتم پی در پی و موزون دف که شبیه به ضربان قلب است، شمن را به حالت خلسه فرو می‌برد. [15] برای رسیدن به خلسه، شمن‌ها از راه‌های گوناگون از جمله رقص و حرک تکراری، تلقین به خود، تمرکز بر یک ریتم مکرر و استفاده از مواد روان گردان استفاده می‌کنند؛ [16] شمن در عالم خلسه با ارواح

صحبت می‌کند و از آنها کمک می‌گیرد.
البته ارواح شریر و نیکوکار تأثیرات متفاوتی دارند و فقط یک شمن متخصص می‌تواند ارواح شریر را تحت تسلط خود نگه دارد. او همچنین باید مانع سرگردانی ابدی روح بیمار خود شود. در بعضی از قبایل آمریکای جنوبی، شمنها در رویای بیمار فرا خوانده می‌شوند و در سایر جوامع، شمنها، خود نوع درمان را تعیین می‌کنند؛ [17] هندیها سعی می‌کنند از طریق «درخواست دیدن روح» با ارواح ارتباط برقرار کنند و بعضی از قبایل آمریکای جنوبی برای حفاظت خانواده‌شان در مقابل دشمنان، نزد شمنهای کارآمد دوره می‌بینند. شمنها با توجه به نوع کار خود، تابوهای خاصی را مشاهده می‌کنند؛ [18] شمنها می‌توانند قربانیان جادوگرها را معالجه کنند.
در بسیاری از جوامع، مردمان اعتقاد دارند که شمنها هم می‌توانند بیمار را نجات دهند و هم قادرند آنها را بکشند. شمنها غالباً از قدرت و اعتبار اجتماعی بالایی برخوردارند؛ اما، گاهی اوقات هم چنین تصور می‌شود که دیگران را آزار می‌دهند و از این رو، افراد از آنها می‌ترسند. اغلب شمنها مرد هستند، ولی در بعضی از جوامع، شمنهای زن هم وجود دارند. شمن قادر به دیدن است و می‌تواند دید خود را هدایت کند.
او پیامها را از طریق اعصاب دریافت و از طریق گلو یا دست منتقل می‌کند.
شمن برای عروج به عالم بالا، تسلیم نوعی بیماری می‌شود که دو، سه، هفت یا نه روز طول می‌کشد و او در این مدت، بی‌هوش در چادر خود می‌ماند و با طی مراحلی دشوار، به یک شفادهنده تبدیل می‌شود. [19] در میان شمنها نظاره اسکلت نوعی بازگشت به مرحله اولیه است از طریق عاری شدن از عناصر فنا پذیر جسم [20] به همین دلیل است که استفاده از استخوان برای سلاح‌های الهی یا آلات موسیقی در میان شمنها بسیار رایج است.
نماد پردازی لباس شمن: لباس شمن، تَجَلِّی مقدس و کیهان نمایی دینی است این لباس نه تنها نمایانگر حضور مقدس بلکه نمایانگر نمادهای کیهانی و راه‌های ما بعد الطبیعی نیز هست.
شمن آلتایی در زمستان لباسش را بر روی یک پیراهن و در تابستان مستقیماً بر بدن لخت خود می‌پوشاند. تونگوزها هم در تابستان و هم در زمستان، تنها از روش دوم استفاده می‌کنند همین مورد در میان دیگر اقوام قطب شمال و جود دارد، هر چند که در شمال شرقی سیبری و در بین قبایل اسکیمو به معنای دقیق آن هیچ نوع لباس شمنی وجود ندارد. شمن از نیم تنه لخت می‌شود و (در میان اسکیموها) تنها لباس او یک شکم بند است.

اگر چه ظاهراً سرمای غالب در سکونتگاه‌های قطبی به تنهایی برای توجیه این لباس کفایت می‌کند ولی این لختی ظاهری احتمالاً معنای دینی دارد.
نکته مهم اینست که تجربه با پوشش غیر دینی شمن که هر روز آن را به تن می‌کند، اتفاق نمی‌افتد. حتی در جایی که لباسی وجود ندارد. کلاه، شکم بند، طبل و دیگر اشیای جادویی جایگزین آن می‌شود که اینها بخشی از لباس‌های مقدس شمن را تشکیل می‌دهند و جایگزینی برای لباس به معنای خاص آن هستند؛ [21] برخی لباسهای شمن نظام نمادین تقریباً کاملی را تشکیل می‌دهد؛ دیگر آنکه تقدس آن، آن را از نیروهای روحانی متعدد و مختلف و خصوصاً از ارواح پُر و سرشار می‌کند.
به صرف پوشیدن این لباس شمن از فضای غیر دینی فراتر رفته و آماده می‌گردد تا با دنیای روحانی ارتباط برقرار کند.
نماد پردازی پرنده شناسی شمن: پر در لباس شمن یک عنصر کلیدی است.
در لباس شمن بسیار از پرنده تقلید شده است.
به گونه‌ای بسیار قابل توجه، دقیقاً ساختار این لباسها می‌کوشند عیناً از شکل پرنده تقلید کنند.
برخی از شمنها لباس‌هایشان را شبیه جغد می‌سازند. پرنده‌ی دیگری که بسیاری از شمنها لباس خود را شبیه آن می‌سازند عقاب است.
پوتین شمن نیز شبیه پای پرنده است.
به اعتقاد شمن لباس پرنده‌ای برای پرواز به جهان دیگر، بسیار ضروری است؛ [22] البته باید دانست که ارتباطات اسطوره‌ای مابین عقاب و شمن وجود دارد. عقاب که تصور می‌شود پدر شمن نخستین است، نقش قابل توجهی را در تشرف شمن ایفا می‌کند و در نهایت، عقاب در کانون مجموه‌ای اسطوره‌ای ایست که درخت جهانی و سفر خلسه آمیز شمن را در بر می‌گیرد؛ [23]
نماد پردازی اسکلت:
این نماد پرداز بیشتر به واسطه این واقعیت اثبات می‌شود که لباس شمن برخی اشیای آهنی شبیه به استخوان‌ها را بر خود دارد و حداقل تا اندازه‌ای، رو به آن سو دارد تا ظاهری اسکلت گونه به آن بدهد. در حال حاظر اسکلتی که بر روی لباس شمن تصویر و به نمایش گذاشته می‌شود خلاصه نمایش تشرف اوست و دوباره به آن واقعیت می‌بخشد.
اسکلت معرف خانواده شمن است و اسکلت پرنده نوعی از همین تصور است، شمن نخستین از وصلت بین یک عقاب و یک زن متولد می‌شود و در واقع او یک پرنده است به طوری که مانند یک پرنده به عوالم بالا دسترسی دارد. [24]
****

منابع:
[1] - فرهنگ نمادها، ژان شوالیه آلن گربران، ترجمه: سودابه فضائلی، انتشارات جیحون، چاپ دوم، تهران 1384 ش.
[2] - شمنیسم فن کهن خلسه، میرچا الیاده، ترجمه میر محمد کاظم مهاجری، نشر ادیان، اول 1387 ش.
[3] - لغت نامه، علی اکبر دهخدا، دانشگاه تهران، 1334 ش.
[4] - تاریخ جامع ادیان، جان ناس، ترجمه: علی اصغر حکمت، انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، چهارم 1370 ش.
[5] - خلاصة الادیان در تاریخ دینهای بزرگ، محمد جواد مشکور، انتشارات شرق، اول 1359 ش.
6. http://www. cloob. com.
7. http://fa. wikipadia. Org
8. http://www. cloob. Com
9. http://www. bineshmavara. com/shamanism / 289. htm
10. http://fa. wikipadia. Org
****
[پی‌نوشت]
[1]. لغت نامه، علی اکبر دهخدا، ج 31 ص 606.
[2]. تاریخ جامع ادیان، جان ناس، ترجمه: علی اصغر حکمت، ص 16.
[3]. شمنیسم فن کهن خلسه، میرچا الیاده، ترجمه میر محمد کاظم مهاجری، ص 41.
[4]. همان ص 43.
[5]. خلاصة الادیان در تاریخ دینهای بزرگ، محمد جواد مشکور، ص 32.
[6]. همان.
[7]. http://www. bineshmavara. com/shamanism / 289. htm
[8]. http://fa. wikipadia. org
[9]. لغت نامه، علی اکبر دهخدا، ج 31 ص 606.
[10]. قبایلی که در ناحیه‌ای نزدیک رودخانه اُب در غرب سیبری ساکنند.
[11]. شمنیسم فن کهن خلسه، میرچا الیاده، ترجمه میر محمد کاظم مهاجری، ص 55.
[12]. همان، ص 56.
[13]. همان ص 58.
[14]. http://fa. wikipadia. org
[15]. http://www. cloob. com
[16]. http://fa. wikipadia. org
[17]. همان.

[18]. http://www. cloob. com
[19]. همان.
[20]. فرهنگ نمادها، ژان شوالیه آلن گربران، ترجمه: سودابه فضائلی، ج 1 ص 170.
[21]. شمنیسم فن کهن خلسه، میرچا الیاده، ترجمه میر محمد کاظم مهاجری، ص 240.
[22]. همان، ص 256.
[23]. همان، ص 257.
[24]. شمنیسم فن کهن خلسه، میرچا الیاده، ترجمه میر محمد کاظم مهاجری، ص 260.

بسیاری ازدوستان و نزدیکانش معتقدند کاستاندا دروغگوست و در مورد سرگذارندن تجربیات عرفانی‌اش مارا می‌فریبد برخی از شخصیت‌های واقعی که کاستاندا از آن به عنوان افراد حلقه خود یاد کرده، مدعی اند هیچگاه شخصا دون خوان را ملاقات نکرده‌اند.

همسر کاستاندا در کتابی که پس از مرگ شوهرش نوشت به نکته تکان دهندهای اشاره کرد، کارلوس جملات نغزی که این سو آن سو می‌شنید در کتاب‌هایش به زبان مرشد سرخپوستش دون خوان ماتیوس جاری می‌ساخت. او می‌گوید یک بار جمله عالمانه‌ای که کودک خردسالش بر زبان رانده، کاستاندا بی‌تغییر از قول دون خوان نفل کرده است.

زندگی کاستاندا در نوجوانی و جوانی نشان می‌دهد اویک سرخورده هنری است.

چندین سال زیر نظر استادان مشهور، مجسمه سازی و نقاشی آموخت، بی‌حاصل. سالهای آغازین دهه 60، اوج گسترش هیپی گری است.

مصرف مواد مخدر و اعتقاد به مذاهب کنونی از ارکان زندگی هیپی‌هاست.

مخالفان کاستاندا معتقدند این سالها، فرصت طلاییست برای دانشجوی گمنامی چون او که محبوبیت و شهرتی که از راه هنر کسب نکرد، به دست آورد. «تعلیمات دون خوان» در 1968 منتشر شد.

همه آنچه می‌خواستند از توصیف تاثیرات گیاهان روان گردان تا تعالیم معنوی کهن، ی کجا جمع شده بود.

نام کاستاندا سر زبان‌ها افتاد. وقتی نهضت هیپی گری از رونق افتاد کاستاندا نیز کتاب سومش «سفر به دیگر سو» را با مقدمه‌ای در مذمت مواد مخدر آغاز می‌کند؟ او می‌گوید مصرف گیاهان روان گردان در آیین سلوک تولتک‌ها نقشی ندارد و تجویز این داروها از سوی دون خوان طی سالهای اخیر تنها به قصد در هم شکستن ذهنیت منطقی او بوده است.

با این حال خرده گیران با تکیه برهمین چرخش دیدگاه و تغییر سمت و سوی اخلاقی، کاستاندا را عوام‌فریبی می‌دانند که از قضا موج سوار خوبی هم هست و می‌تواند با تکیه بر دانش مردم شناسی‌اش به فراخور حال و روز و زمان، چیزی ازانبان عرفان سرخپوستی به خیل مشتاقان عرضه کند. حتی نامگذاری کتاب‌های او را با غرض و مرض می‌دانند. چنانکه چهارمین کتاب کاستاندا که چندی پس از رسوایی واترگیت و التهابات سیاسی آن دوران منتشر شد «افسانه‌های قدرت» نام داشت. سال 1998، زمان پایکوبی منتقدان سرسختش بود، کارلوس کاستاندا نه به ناوال پیوست، نه جاودان ماند ... او در آوریل 98 بر اثر سرطان کبد مرد. سالک ... و شاید

سرنخ اشتباهی را دنبال کرده‌ایم اگر در پی این باشیم که: آیا دون خوان وجود خارجی داشته کاستاندا واقعاً با گرگها صحبت می‌کرده؟ یا در ذکر منابعش امانت به خرج داده است؟
کاملاً محتمل است او با شم نویسندگی وقایع تخیلی را به تجربیات حقیقی‌اش افزوده باشد.
اما نباید اجاره بدهیم بدهیم این نکات گمراهمان کند و از درک میراث کاستاندا غافل بمانیم. تمام کسانی که بدون پیش زمینه در معرض آثار کاستاندا واقع می‌شوند معترضند. دست کم جهان‌بینی که کاستاندا از آن می‌گوید نمی‌تواند حاصل تخیل یک انسان باشد.
نظام عرفانی ناوالیسم، دقیق، کامل و خود بسنده است و در عین حال همانندی‌های غیرقابل انکاری با بسیاری از نگرش‌های متافیزیکی ادیان و مذاهب دیگر دنیا دارد.
بسیاری، از تطابق نگرش سرخپوستان تولتک با یافته‌های فیزیک معاصر شگفت زده شده‌اند.
شاید ذکر مثالی بد نباشد:
اعتقاد ساحران به «بی عملی» و نتیجه آن «دیدن» بسیار به «بی فکری» و «ساتوری» ذن نزدیک است.
دون خوان بارها تاکید می‌کند:
شکل عینی جهان حاصل توصیف و تصورات ماست به محض دگرگونی این توصیف، جهان را همان گونه که هست خواهیم دید. فریتیوف کاهرا در کتاب مشهورش تائوی فیزیک (که مدخلیست به شباهت شناسی فیزیک نوین و اشراق شرقی) می‌نویسد:
«ناظر انسانی آخرین حلقه زنجیر روند مشاهده را تشکیل می‌دهد و خواص هر شی اتمی را فقط می‌توان برحسب تاثیر اشیا بر روی ناظر و تاثیر ناظر بر روی اشیا تفهیم کرد و این بدان معنی است که مدل و نمونه کلاسیک یک توصیف واقعی طبیعت، دیگر دارای اعتبار نیست و هنگامی که با ماده اتمی سر و کار داریم، افتراق دکارتی بین من و جهان، بین ناظر و منظور نمی‌تواند عملی باشد.
سیاهه این قبیل همانندی‌ها بلند بالاست.
«هانس ا. الریش» در کتاب «از استاد اکارد تا کارلوس کاستاندا» به شرح دقیق این همانندی‌ها می‌پردازد. «کورو الان» تنها کسی که ظاهرا موفق شده با کاستاندا مصاحبه کند درباره آن کتاب گفته است:
«ظاهرا روح غربی برای قیاس و نتیجه گیری تربیت شده و تا پدیده‌ای گنگ و معمایی را که در نگاه اول استنتاج پذیر نیست در شبکه‌ای از ارتباطها نیندازد و بدینسان آن را دیدنی نسازد، راضی نمی‌شود». شاید کاستاندا بدش نمی‌آمد ما ذره بین به دست بگیریم و مدام از خود بپرسیم:

«کجاش واقعی است؟
کجاش غیرواقعی است؟»
و آنقدر بپرسیم تا نفس سؤالات بی‌رنگ شود، کلمات اضافه‌اش بریزد و این پرسش شگفت انگیز باقی بماند:
واقعی چیست؟
غیرواقعی چیست؟
امروز شاید تب کاستاندا نزد کسانی که می‌خواستند از شهرت او، قبایی هم برای خود بدوزند، سرد شده باشد.
اما زمانی که دیگر برایمان اهمیتی نداشته باشد او به ناوال پیوست یا در رختخوابش مرد، لحظه‌ای که یاد می‌گیریم آن 12 کتاب جادویی را چطور بخوانیم و جهان آثارش به سوراخ کلید آلیس در سرزمین عجایب تبدیل شود و فهمیدیم آن سوی دیوار، جهان دیگری هم هست، آن وقت متوجه خواهیم شد «بصیرت» و «بینشی» که کاستاندا می‌تواند ببخشد، نه مرده است ... نه مردنی است.

عرفان سرخ پوستی دارای یک سری اعمال مخصوصیست و طبق آموزه‌های مرشد به سالک انجام می‌گیرد، تا سالک خوی مورد نظر مرشد را پیدا کرده و به اصطلاح آنان «مقدس» گردد.
این مسلک هیچ سند و مدرک معتبری ندارد. بلکه بیشتر از طریق خاطرات و گزارش‌هاییست که بعضی افراد از طریق سرخ پوستان نقل می‌کنند، که بعضاً خود آنان وجود خارجی نداشته، یا حداقل خیلی‌ها انکار نموده‌اند.
این عرفان از خرافات شکل گرفته تا واقعیت و حداقل این که رازآلود بوده و دارای یک سری ویژگی‌های مثبت و منفیست که در ذیل به آنها اشاره می‌کنیم:
الف ویژگی‌های مثبت: بعضی ویژگی‌های مثبت را می‌توان در این عرفان یافت که در زندگی مادی و معنوی، می‌تواند مؤثر باشد.
1. نیاز به مرشد:
نیاز به مرشد در این عرفان حتّی شدیدتر از عرفان‌های دیگر است.
در عرفان‌های دیگر مرشد تنها راهنمایی و ارائه طریق می‌کند، ولی در این عرفان مرشد همراه با روح سالک است و از ابتدا تا رسیدن به مقصد او را همراهی می‌کند.
2. نزدیکی مرگ به انسان: یکی از تفکرات آنان اینست که مرگ در شانه‌ی چپ انسان است و مرگ انسان وقتی فرا می‌رسد که او انسان را لمس کند، در آن وقت است که انسان می‌میرد و این نزدیکی مرگ به انسان دلبستگی او را به دنیا کم و رسیدن به «واکان تانکا» به اصطلاح آنان پدربزرگ و جد را آسان‌تر می‌کند، که در عرفان اسلامی یاد مرگ، آخرت انسان را به یاد می‌آورد و انسان به فکر ساختن آن می‌افتد. البته در عرفان سرخ پوستی به طور اجمال برگشتن به خاک و یا بازگشت به سوی «واکان تانکا» وارد شده و از آخرت سخن زیادی وجود ندارد.
3. تصور هر عمل آخرین نبرد:
سالک باید بداند که برای هر عمل قدرت دارد، لذا هیچ گاه احساس شکست و ناامیدی نمی‌کند و همیشه به نتیجه‌ی کار خویش امیدوار خواهد بود و کار خویش را با قدرت تمام دنبال می‌کند و این روحیه انسان را در شرایط مختلف زندگی مادی و معنوی مقاوم می‌کند.
4. ترک عادت نکردن: در این عرفان می‌گویند ما عادت کرده‌ایم که طبق آن زندگی را پیش ببریم (منظور همان فرامین و اعمالیست که در این عرفان عمل می‌شود) عادت کردن در همه جا مثبت نیست، ولی در عرفان عادت به کارهای مثبت تأیید شده است.

5. عمل بدون چشم داشت: آنان برای عمل فایده را دنبال نمی‌کنند، لذا ممکن است خیلی از اعمال را که مرشد می‌گوید و سالک انجام می‌دهد، فایده‌ای هم نداشته باشد، ولی سالک به عاقبت تمرینات که به «اصطلاح» به معرفت برسد، فکر می‌کند.
6. ویژگی‌های سالک: در این عرفان سالک باید ویژگی‌هایی مانند:
نترس بودن، کهولت و قدرت و ... را داشته باشد.
یعنی ترس نداشته، کهولت مانع کار و قدرت، شرط انجام است و در مورد کهولت که چاره‌ای از آن نیست راه چاره را این می‌دانند که در جوانی سختی‌ها و دشواری‌ها را طی کند، که در کهولت به مشکل نیافتد، این ویژگی‌ها در عرفان‌های دیگر نیز وجود دارد که باید خود را در جوانی ساخت و الاّ در پیری مشکل است، لذا از این لحاظ و همچنین ترس نداشتن (داشتن شجاعت) و قدرت را می‌توان از ویژگی‌های مثبت این عرفان برشمرد.
7. اصول اقتدار در این عرفان: اقتدار که از شرایط سالک بُوَد دارای اصولیست مانند:
شناسایی درست میدان مبارزه، خو گرفتن به سادگی، حذف غیر ضروری‌ها از زندگی، تمرکز بر تصمیم جدی به مبارزه یا ترک آن فکر خود را از چیزهای عجیب و غریب منصرف ساختن وقت خود را فشرده و به لحظه‌ها اهمیت دادن و میانه روی و اعتدال و ... که اینها را می‌توان ویژگی مثبت به شمار آورد که در بقیه‌ی عرفان‌ها هم کما بیش اشاره کرده‌اند.
8. نیاز کم سالک به مسائل مادی و رضایت او به مواهب اندک دنیایی: زیرا او مقصد ی والا دارد و منتظر و تا زمانی که انتظار می‌کشد چیزی نمی‌خواهد و این انتظار موجب می‌شود، خیلی از سختی‌ها مانند:
گرسنگی و تشنگی و غیره را تحمل کند و به تعبیر دیگر عشق رسیدن به مقصد، این امور را برای او آسان می‌گرداند.
9. احترام به دو پایان و همه‌ی موجودات روی زمین: آنان اعتقاد به تقدس زمین و بعضی موجودات دارند، لذا انسان، حیوانات و اشیاء مادی دیگر همگی محترمند.
10. ارتباط نداشتن با آدم‌های ناپاک: یکی از فرامین آنان اینست که سالکی که می‌خواهد به مقصد برسد، نباید با انسان‌های ناپاک ارتباط داشته باشد و اختلاف و نزاع و درگیری را کنار بگذارد، زیرا یکی از شرایط رسیدن به مقصد همدلی است.
11. مقدس بودن: چشم، دست، دهان، گوش و ... و باید از طریق آنها گناهی صورت نگیرد و اگر کسی اینها را رعایت کند، واکان تانکا (موجود متعالی) او را دوست خواهد داشت.
12. دائم الذکر بودن، نجنگیدنی، سرمشق مردم بودن و خدمت به مردم.

13. رسیدن به شهود و عرفان اختصاص به سنین خاصی ندارد و هر کسی می‌تواند سالک این طریق باشد.
با این که ویژگی‌هایی برای عرفان سرخ پوستی از حیث مثبت بودن شمرده شد، ولی با این حال ویژگی‌های منفی دارد که به برخی اشاره می‌کنیم:
ب: ویژگی‌های منفی:
1. اعتقاد به شهودهای صخره، سایه، حیوان گورکن، اسب جفتک زن، عقاب خال خالی، جهات چهارگانه‌ی عالم، چپق، گاومیش، گاو نر و ... که هیچ کدام از اینها نه تنها مبنایی ندارند، بلکه خرافه بوده و جنبه شرک آلود و طبیعت پرستی آن رسیدن به وجود متعالی را ناممکن می‌کند.
2. اصل این عرفان ثابت نیست بلکه صرفاً گزارش چند نفر است که با افرادی از سرخ پوستان تماس داشته‌اند، با این همه عده‌ای در وجود چنین انسان‌هایی تشکیک کرده‌اند و گفته‌اند چنین افرادی وجود خارجی ندارند و بعضی از آنان مانند کاستاندا، خود اعتراف می‌کند که در نوشته‌های موجود به یادداشت‌های حین آموزش مراجعه نکرده است، [13] بنا بر این در اصل وجود این نوع عرفان تردید است و بیشتر به خرافات می‌ماند تا واقعیت.
3. تفکر در این عرفان جایی ندارد و بیشتر عملگرا هستند؛ بنا بر این به سود و زیان خیلی از اعمال توجه نمی‌شود، از نظر آنان خواب‌ها و رؤیاها مهمَّند و نباید از کنار آنها به سادگی گذشت و باید کاری کرد تا خواب شفاف شود تا در بیداری از آن استفاده نمود.
4. مبتنی بر شهود بودن: که این امر موجب می‌گردد که خیلی از رفتارها برای عامه‌ی مردم قابل قبول نباشد و عرف و عقل آن را نپسندد، هر چند بعداً بتوانند خوی سالکان را به آن عادت دهند و بعداً این شهود ها را به عنوان آیین و یا فرامین عرفانی رواج دهند.
5. عقل ستیزی: یکی از نقاط ضعف مهم آن عقل ستیزی است، هر چند که عارفان عقل را ناکارآمد می‌دانند و آن را حجاب چهره‌ی حقیقت می‌دانند، ولی در عرفان سرخ پوستی شدیدتر است و همان طور که گفته شد، آنان فقط عمل می‌کنند و به آن رفتار فکر نمی‌کنند، لذا عموماً مردم آنان را انسان‌های دیوانه می‌دانند. آنها تنها راه رسیدن به مقصد را راه دل می‌دانند.
6. اصل نیرنگ و حقه بازی: در عرفان سرخ پوستی اگر مرشد بخواهد از ابتدا از طریق عقل و راستی با سالک برخورد کند، او نمی‌پذیرد و لذا از طریق نیرنگ او را وارد این تمرینات می‌کند و وقتی کاملاً با آن آموزش‌ها خو پیدا کرد و طبیعت مرشد را پیدا کرد، این حقه و نیرنگ را به او می‌گوید و سالک تمام این نیرنگ بازی و حقه و خاموش کردن عقل را فدای آن معرفت جادوگرانه می‌کند، که فرا گرفته است، مثلاً: یکی از این سالکان

می‌گوید:
او از ابتدا به من گفته بود، تمام زنان زیبایی که در اطراف اوست به من می‌دهد و مرا از طلا خواهد پوشاند و من گول خوردم ...

7. حماقت اختیاری: خوب و بد، ثمر بخش و زیانبار، سلامتی و مرض، توانگری و فقر، هیچ ذوقی برای سالک ندارد و تنها فعل او مهم است، زیرا عقل را کنار گذاشته است.

موارد یاد شده تنها قسمتی از ویژگی‌های منفی عرفان سرخ پوستیست و اصل کسانی که این عرفان از آنان گرفته شده، وجود خارجی‌شان مورد تردید است و بی‌مبنا و ملاک بودن اعمال آنان، که آن را آمیزه‌ای از خرافات و رفتارهای نامفهوم جلوه داده و کنار گذاشتن عقل و استفاده از حقه و نیرنگ ... که حقیقت را مخفی می‌کند و دیگر ویژگی‌های منفی این عرفان را نمی‌توان به صورت اندیشه‌ی مقدس و خردمندانه پذیرفت.

در خاطرات یک مغ کوئلیو
نقد تطبیقی آثار کوئلو و کاستاندا کارلوس فوئنتِس یک جا در رمان خویشاوندان دور به سه روند اندیشه در کشورش مکزیک و همه‌ی آمریکای لاتین اشاره می‌کند.
او می‌نویسد پس از پایان جنگ جهانی اول روشنفکرانی که در این قاره می‌زیستند، یا زیر نفوذ اندیشه‌های انقلابی نظریه پردازان و رهبران فکری انقلاب کبیر فرانسه از گونه‌ی روسو و ولتر بودند یا شخصیت‌هایی که به نوعی تفکری ضد انقلابی از گونه‌ی اوگوست کنت داشتند و سر انجام اندیشمندانی که نه به سنت‌های انقلابی آنان و نه به دین انسانیت اینان، بلکه به ذهنیت عقل ستیز و اشراق گرای بِرگسون باور داشتند. (1) این طبقه بندی نیز امروز به گونه‌ای اندک متفاوت در میان روندهای ذهنی چیره بر ادبیات آمریکای لاتین محسوس است:
نویسندگانی مانند آستوریاس و گارسیا مارکز به سنت‌های انقلابی این قاره نزدیکند؛ شخصیت‌هایی چون فوئنتس و بورخس ذهنیتی غیر انقلابی، اصلاح طلبانه و محافظه کارانه دارند و نویسندگانی نظیر کارلوس کاستاندا و پائولو کوئلیو به ذهنیت اشراقی گرایش دارند و در این نوشته ما را با گروه اخیر، کار افتاده است.
برجسته‌ترین ویژگی در آثار کوئلیو، ذهنیت فردی، درونی و اشراقی اوست. او پس از تجربه‌ی یک دوره‌ی ذهنیت اجتماعی و آنارشیستی کوتاه مدت خود که در جوانی زیر تأثیر اندیشه‌های عارف انگلیسی الیستر کراولی قرار گرفت و به فکر استقرار تنها جامعه‌ی آرمانی ممکن افتاد و مرارت حبس چشید از ذهنیت اجتماعی روگردان شد و با انتشار والکیری‌ها در 1992 یعنی در سال‌های میانی عمر یکسره به عرفان درغلتید و به این باور رسید که رهایی اجتماعی در رستگاری فردی و شناخت نیروهای توانمند درونی اوست نه در ستیز بی‌فرجام اجتماعی. از جهاد اصغر که مبارزه‌ی اجتماعی سیاسی بود، روی برتافت و به جهاد اکبر آهنگ کرد که ستیزی درونی و فردیست و سالک، خود را دشمن خویش می‌پندارد. پس به تزکیه و تعلیم روی می‌آورد تا با بهره جویی بهینه از آموزه‌های عرفان و رازآموزی بومی و سرخپوستی باستان، آلایش از روان بزداید و با گذر از عشق زودگذر (اِروس) به محبت پایدار (فیلوس) و سر انجام به عشق الهی و جاوید (آگاپه) فرارود. آنچه آثار این نویسنده‌ی عارف پیشه‌ی برزیلی را به خواننده‌ی ایرانی نزدیک می‌کند، همانندی غریب همین آموزه‌ها با تعالیم صوفیه در آثار بزرگ عرفانی ما به ویژه در منطق الطیر و

مثنوی معنوی است.
ناگزیری از طی مراحل طریقت و سرسپردگی به پیر و مرشد (ناوال) و باور به این دقیقه که سالک بی‌خبر نبود ز راه و رسم منزل‌ها رمان‌های وی را با ذهنیت عرفانی ما مأنوس‌تر می‌سازد.
ویژگی دیگر رازآموزی عرفانی کوئلیو، تلفیق میان آموزه‌های عرفان بومی سرخپوستی با تعلیمات مسیحی کاتولیکی است.
او پس از سفری به هلند با شخصیتی آشنا شد که در برخی آثارش مانند والکیری‌ها و زیارت از وی با حرف J یاد می‌کند که به احتمال نشانه‌ی اختصاری Juan، مرشدِ کارلوس کاستاندا، با نام کامل دون خوان ماتیوس (Don Juan Matus) است و به اشاره‌ی وی به فرقه‌ی کاتولیکی رام پیوست که به فارسی (پادشاه، برّه، جهان) معنی می‌دهد پائولو در سال 1986 به اتفاق مرشد خود از راه جاده‌ی سانتیاگو که زیارتگاهی باستانی در اسپانیاست تشرف خود را به این آیین آغاز کرد. رمان خاطرات یک مغ ثبت دقیق همین تجربه‌ی عرفان بومی کاتولیکی است.
قبول عام آثار کوئلیو از جمله ویژگی‌های دیگر آثار اوست که ذهن منتقد را به خود جلب می‌کند و چند و چون آن را خواننده از وی می‌طلبد. برابرِ آنچه در دانش نامه‌ی آمده آثار وی با شمارگانی معاد ل 86 میلیون نسخه در 150 کشور جهان و ترجمه‌ی آنها به 56 زبان و کسب جوایز ادبی و فرهنگی بسیار در مرکز توجه خوانندگان و منتقدان قرار گرفته است. !!
تنها از رمان کیمیاگر وی 11 میلیون نسخه به فروش رفته و به 41 زبان برگردانده شده و ترجمه‌ی فارسی آن دست کم به چاپ سیزدهم رسیده است.
در برخی منابع از اثرپذیری این اثر از یکی از حکایات مولوی در دفتر ششم مثنوی معنوی نیز سخن رفته است (2) در این نوشته به برخی از سویه‌های عرفان نظری و عملی رمان خاطرات یک مغ و بررسی آن به عنوان نوع ادبی نگاه می‌کنیم.
1. رمان به عنوان نوع ادبی: یکی از گرایش‌های ادبیات داستانی در روزگار پسامدرن، تلفیق ژانرهای گوناگون ادبی (زندگی نامه، خاطره نگاری، سفرنامه، رمان، مقاله و شعر) است.
در رمان رئالیستی و حتی مدرن، نویسنده تنها به گزینش یکی از انواع ادبی می‌پردازد؛ در حالی که در ادبیات پسامدرن، همو به آمیزش گونه‌های ادبی آهنگ می‌کند.
شگرد کولاژ حوزه‌ی مخاطبان را افزایش می‌دهد و فرصتی برای سلیقه‌های متفاوت فراهم می‌آورد تا در یک یا چند لایه با تجربه‌های فردی و ذهنی نویسنده انباز شوند. چنان که گفته آمد، این رمان بر پایه‌ی بخشی از حیات ذهنی نویسنده نوشته شده که قرار است به عنوان استاد و شهسوار

فرقه‌ی رام صاحب دومین شمشیر جادویی خود شود. مراسم در شب دوم ژانویه‌ی 1986 در ایتاتیایا و بر فراز یکی از قلل کوه مار در برزیل با حضور راوی، همسر، راهنما و نماینده‌ی انجمن اخوت و یکی از شاگردان راوی برگزار می‌شود.

راوی در آزمون دریافت شمشیر فولادی و قبضه‌ی سرخ و سیاه خود شکست می‌خورد و استاد وی را می‌نکوهد به خاطر آزمندی، اینک باید دو باره به جستجوی شمشیرت برخیزی و به خاطر غرورت، باید آن را در میان مردمان ساده بجویی؛ و به خاطر شیفتگی به کرامات باید برای یافتن آنچه بنا بود سخاوتمندانه در اختیارت گذارده شود، بسیار بجنگی. (3) رمان، سرگذشت سلوک روحی نویسنده در طی طریق هفتصد کیلومتر جاده‌ی سانتیاگو در اسپانیا و در حکم سیر آفاق و انفس است که راوی سالک در آن همراه راهنمای خود پطرس همانند مرغان منطق الطیر وادی‌ها را پشت سر می‌نهد تا سر انجام در کلیسایی دور افتاده استادش را در حال انتظار وی و شمشیر بر دست بازیابد.

این رمان افزون بر این، گونه‌ای سفرنامه است و از آن جا که سفری افاقی انفسیست هم به کار آشنایی با جغرافیای جاده‌ی مقدس سانتیاگوی اسپانیا می‌آید که شرح دیده‌ها، شنیده‌ها، مطالعات و دریافت‌های مرید و مراد است و راوی دانسته‌های خود را از مسیرها (ص 32) صومعه‌ها، کلیساها، زیارتگاه‌ها، رخدادها و شخصیت‌های تاریخی (صص 34، 108، 166، 205) تشریفات و مراسم تشرف (صص 2224، 207213) و مسافرخانه‌ها و شهرها برای خواننده باز می‌گوید و هم آنچه را مرید برای خودشناسی، ریاضت، لزوم پیوند با طبیعت، افزایش توانایی‌های حسی حرکتی و اشراق است با وی در میان می‌نهد. اما آنچه در این اثر برجسته‌تر می‌نماید، شگردهای روایی است.

طبیعیست که خواننده از این اثر هرگز نباید همان انتظاراتی را داشته باشد که از یک رمان دارد. از یاد نبریم که آثار کوئلیو، گنجینه‌ای از آموزه‌های عرفانی و درس نامه‌های روایی او برای خوانندگانی است که در جهان ماده گرای امروز در جستجوی فرصتی کوتاه برای فرابینی، خودشناسی و خدا بینی‌اند. ارزش کار این نویسنده را تنها با نویسنده‌ای چون کارلوس کاستاندا در آثاری مانند آتش درون مقایسه باید کرد که سیاهه‌ای از آموزه‌های عرفانی نظری و تجریدیست و آنچه از عرفان و تجربیات عملی در کتاب او هست، از شماره‌ی انگشتان یک دست نمی‌گذرد. در برابر این شگرد روایی ملال آور و خشک و انتزاعی، آنچه در آموزه‌های کوئلیو برجسته می‌نماید، تأکید بر تجربیات کاربردی، همگانی و ساده‌ی مرید و مراد است.

هر یک از این آموزه‌ها و تمرینات، در قالب حکایت و خاطره‌ای نمایشی و

تأثیرگذار به خواننده عرضه می‌شود. گذشته از این، خواننده پیوسته در حال تعلیق و انتظار به سر می‌برد و نگران راویست که آیا سر انجام به شمشیر از دست داده‌ی خویش می‌رسد و می‌تواند هفت وادی طریقت را به تمامی طی کند یا نه.

2. رمان به عنوان عرفان سرخپوستی: رمان خاطرات یک مغ که در سال 1987 منتشر شده به شدت زیر تأثیر آموزه‌ها و شگردهای روایی کارلوس کاستاندا نویسنده عارف منش مکزیکیست. کاستاندا خود مرید دُن خوان ماتیوس ساحر سرخپوست مکزیکیست. کوئلیو در رمان خود آشکارا به تأثیر آموزه‌های این دو مرید و مراد اشاره و کتاب خود را به کاستاندا اهدا می‌کند در آغاز زیارت، گمان می‌بردم یکی از بزرگترین رؤیاهای جوانی ام متحقق شده است.

تو برای من دُن خوان ساحر بودی و من حماسه‌ی کاستاندا را در جستجوی خارق‌العاده‌ها دو باره زیستم ... به خاطر این ادراک که اینک می‌کوشم دیگران را در آن سهیم کنم این کتاب را به تو تقدیم می‌کنم. (ص 19)

کاستاندا و استادش دن خوان در رازآموزی خود به شاگردان، به سنت‌های تاریخی و ناب سرخپوستی تکیه و اعتماد دارند که پیشینه‌ای هزار ساله دارد و نشانه‌ای از آموزه‌های مسیحی و غیر مسیحی در آن نیست. اقوامی مانند تولتِک و آزتِک و مایا قرن‌ها پیش از تهاجم اسپانیایی‌ها به مکزیک (آمریکای مرکزی) و آمریکای جنوبی از این آموزه‌ها نگاهبانی می‌کرده و به آن باور می‌داشته‌اند.

با هجوم اسپانیایی‌ها بسیاری از خردورزان یا دل آگاهان (تولتکه) که به پذیرش آیین تازه‌ی مسیحی خشنود نبوده‌اند به کوهستان‌ها گریخته، سنت‌ها و آیین‌های خود را حفظ کرده به میراث نهاده‌اند.

تولتِک‌های هزاره‌ی جدید سرخپوستانی هستند که در پرتو نیروی خاموش نشدنی سنت خود به قدر کافی وسایلی یافتند تا بتوانند در هزاره‌ی سوم پا بگیرند بی آن که از راه خاص خود یعنی جستجو در پی انرژی نگاه دارنده‌ی دنیا و رویارویی با آن دست بدارند. (4)

برخی آموزه‌های عرفان سرخپوستی مکزیکی که کاستاندا در کتاب آتش درون خود به توضیح و تعبیر آنها پرداخته و آنچه در رمان کوئلیو آمده مشترکند و نشان می‌دهد که به احتمال زیاد این سنت‌ها و باورها به دیگر مرزهای آمریکای جنوبی راه یافته و به فرهنگ، آیین و باورهای مشترک همه‌ی سرخپوستان آمریکای لاتین بدل شده است.

برخی دیگر از نمودهای معرفت باطنی کاستاندا در آثاری که شاگردان و مریدانش نوشته‌اند، در رمان کوئلیو نیز بازتاب یافته؛ هر چند در این مورد با قاطعیت نمی‌توان داوری کرد. به برخی از این مشترکات اشاره می‌شود:

تمرکز بر یک نقطه‌ی خاص: در یک مورد پطرس راهنمای پائولو از وی می‌خواهد به اطرافت نگاهی بینداز و نقطه‌ای را برای نگریستن انتخاب کن. صلیبی را بر بالای کلیسایی انتخاب کردم. چشم‌هایت را بر آن نقطه بدوز و سعی کن تنها بر آنچه می‌گویم تمرکز کنی. همان جا آرمیده با چشم‌های دوخته به برج کلیسا ایستادم و پطرس پشت سرم جای گرفت و یکی از انگشت‌هایش را بر گردنم فشرد. (ص 70) پطرس با وی از ضرورت داشتن رؤیا و کوشش برای تحقق آن با مرید سخن می‌گوید و نشانه‌های مرگ رؤیاها و آرمان‌ها را برمی شمارد. مرید کم کم احساس می‌کند آنچه بر آن تمرکز کرده دیگر صلیب نیست و فرشته‌ای با بال‌های گشوده جایش را می‌گرفت. هرچه بیشتر پلک می‌زدم، آن هیکل بیشتر بر جای می‌ماند. اکنون استاد انگشتش را از پشت گردنم برداشت و حرفش را قطع کرد. تصویر فرشته چند لحظه بر جای ماند و ناپدید شد.
به جای آن برج کلیسا برگشت. (ص 72) درآتشِ درون کاستاندا نیز استاد رازآموز نیز از توانایی‌های آگاهی در سمت چپ ذهن یا ناخودآگاه به وی بگوید تا به روشن بینی و اَبَر آگاهی دست یابد، با ضربه‌ای که بر قسمت فوقانی پشت وی وارد می‌کند، او را در چنین حالتی قرار می‌دهد. او می‌گوید من همیشه احساس می‌کردم که گویی پرده‌ای از پیش چشمانم کنار رفته است؛ گویی قبلاً به درستی نمی‌دیدم و اکنون به وضوح می‌دیدم. (ص 8)
آموزش دقیق دیدن و شنیدن: مرید و مراد در ادامه‌ی طی طریق در جاده‌ی سانتیاگو متوجه می‌شوند که شش روز طول کشیده تا به تقاطع کوه‌های پیرنه برسند؛ در حالی که برای رسیدن به این نقطه تنها یک روز کافیست. مراد بر مرید خرده می‌گیرد که به جای تأمل و دقت در آنچه در مسیر راه هست، تنها به مقصد اندیشیده است و نفس شناخت راه و دقت در زوایا و خبایای آن برای وی مهم نبوده است.
او رهنمود می‌دهد که به جای شتاب، آهنگ رفتن کُند کنَد و هنر دقیق دیدن را بیاموزد و عادت شکنی پیشه کند این ماجرا رخ داد چون عمل حرکت به پیش برای تو وجود نداشت.
تنها چیزی که وجود داشت، شوق رسیدن بود.
وقتی به سمت مقصودی حرکت می‌کنی، توجه به جاده بسیار مهم است.
جاده، بهترین راه را برای رسیدن به مقصود به ما می‌آموزد و به هنگام پیمودنش ما را سرشار می‌کند.
برای همین است که دومین تمرین رام این قدر مهم است.
این تمرین از چیزهایی که هر روز به دیدنش عادت داریم، اسراری را بیرون می‌کشد که به خاطر روزمرّگی مان هرگز نمی‌بینیم. (صص 5657)
در کتاب کاستاندا نیز ناوال رازآموز را به دقیق نگریستن فرا می‌خواند. از

او می‌خواهد که به هیچ چیز نیندیشد و تنها بر شیئ و نقاط خاصی از آن تمرکز کند.
راهنما از رازآموز می‌خواهد آیینه‌ای را در آب نهر فرو برد؛ آن را در ته آن نگاه دارد؛ با هر دو دست فقط گوشه‌های قاب آن را بگیرد؛ به هیچ نیندیشد و تنها به آیینه خیره شود. نتیجه‌ی این تمرکز، شگفت انگیز می‌شود به نظرم رسید که به تدریج تصویر چهره‌ی من و او واضح‌تر شد و آیینه نیز بزرگتر گشت تا اندازه‌اش تقریباً به یک متر رسید؛ گویی جریان آب متوقف شد و آیینه چنان شفاف به نظر رسید که انگار روی آب بود.
(ص 90)
طبیعت، چهره‌ی مریی روح است:
به باور سرخپوستان آمریکای لاتین و فرهنگ پر از راز و رمز شهود گرا، طبیعت و آنچه محسوس است، سیمای نادیدنی روح است و اگر ما از این راز و رمز بی‌بهره افتاده‌ایم به خاطر غروریست که به خرد خود داریم. به نوشته‌ی ویکتور سانچس، از شاگردان کاستاندا، طبیعت بر خلاف ما قربانی طلسم جادویی فهم نمی‌شود و به همین علت به نحوی طبیعی، جریان روح را بیان می‌کند و باز به همین دلیل بسیاری از معرفت پیشگان، تنگه، کوه یا درختی را به عنوان آموزگار دارند و دیگران شاگردان گرگ یا گوزنی می‌شوند. (5) در رمان کوئلیو راهنمای وی در یافتن جایی که شمشیر جادویی در آن پنهان و جا سازی شده، بره است بره‌ی بی‌قید و بندی از کوه بالا آمد و بین صلیب و من ایستاد. با کمی هراس به من نگریست ... بره به راه افتاد و دنبالش رفتم. می‌دانستم مرا کجا می‌برد. با وجود ابرها، جهان برایم شفاف بود.
بره را تا دهکده دنبال کردم ... بره نگاهم کرد و با چشم‌هایش سخن گفت ... اکنون او در جاده‌ی سانتیاگو راهنمایم بود.
(صص 228 - 230)
در واقع، بره و گوزن در این گونه موارد همان اشارات دلالتگر ناخودآگاهند که اگر بصیرت و گوش شنوا برای دریافت این پیام‌ها داشته باشیم، به ما در دشواری‌های راه یاری خواهند رساند. اینان همان کبوترانی هستند که به سیندرلا در جداسازی دانه‌های کتان از میان خاکسترهای اجاق کمک می‌کنند تا بتواند در جشن قصر پادشاه به وی کمک کنند آنها در حالی که برای سیندرلا سر تکان می‌دادند، شروع کردند به جمع کردن دانه‌ها از داخل خاکستر. طولی نکشید که خاک انداز پر از دانه شد.
کار یک ساعته تمام شده بود.
آن گاه پرنده‌ها بال زنان از آشپزخانه دور شدند. (6) یونگ به این اشارات سایه می‌گوید و می‌نویسد این موجودات، مجسم کننده‌ی کشش‌های یاری دهنده و بسیار ناخودآگاه هستند که گویی هر کس فقط می‌تواند آنها را در

وجود خود احساس کند و همان‌ها هستند که راه حل را نشان می‌دهند. (7)
نقل تجربیات مراد برای تعلیم مرید:
پطرس و پائولو به رستورانی آمده‌اند و پیش خدمت در خدمتگزاری بی‌دقتی کرده قهوه را روی شلوارک استاد می‌ریزد. استاد خشمگینانه با صدای بلند بی‌ادبی پیش خدمت را نکوهش می‌کند و سپس منتظر می‌ماند تا شلوارک شسته شده خشک شود. استاد پس از بیرون رفتن از رستوران خود را به خاطر برخورد عصبی خویش می‌نکوهد و می‌کوشد برای این بی‌توجهی، توجیهی بیابد هر چه بود، او قهوه را نه روی من که روی دنیایی ریخت که از آن متنفر بود.
می‌داند جهان عظیمی فراتر از خیالش وجود دارد و سهم او در این جهان، محدود به برخاستن صبح زود از خواب، رفتن به نانوایی، خدمت به رهگذران و %%استمنای هر شبه و پروردن رؤیای زنی است که هرگز نمی‌بیندش ... [پطرس] سر انجام خودش را متقاعد کرد که رفتارش درست بوده است و دو باره از یک بحث مسیحی برای توجیه ماجرا استفاده کرد:
«مسیح زنِ ِ بدکاره را بخشید اما درختی را که حاضر نبود به او انجیری بدهد، نفرین کرد. من هم این جا نمی‌توانم همیشه آدم مهربانی باشم.»
تمام شد.
به نظر او قضیه حل شده بود.
بار دیگر کتاب مقدس نجاتش داده بود.
(ص 87)
در کتاب کاستاندا، استاد وی وقتی یک بار همراه راز آموزش می‌خواهند بیرون روند، رازآموز ناشکیبای دیگری با آنان همراه می‌شود. او که به خود بدبین است، می‌پندارد آن دو می‌خواهند در باره‌ی وی حرف بزنند؛ پس حد نگه نمی‌دارد و زشت‌ها می‌گوید و درشت رفتار می‌کند.
استاد همین رفتار ناپسند را فرصتی مناسب برای طرح ضرورت مبارزه با خودخواهی و کاستی‌های منش مرید می‌یابد. به باور استاد، ضعف‌های شخصیتی نیروهای توانمند آدمی را هرز می‌برد و سالک برای رسیدن به کمال باید با مبارزه با نقص‌های خود، از این نیروها در مواردی بهتر سود جوید. وی سپس به نقل حکایتی می‌پردازد که چگونه با شناخت نقاط قوت و ضعف یکی از همین خود بزرگ‌بینان یا به تعبیر خودش خرده ستمگران توانست بر وی چیره شود و پیروزی نخستین او را به شکست و شکست آغازین خود را به پیروزی تبدیل کند.
این خرده ستمگر به عنوان سرکارگر، دون خوان ماتیوس را مورد استثمار شدید قرار می‌داده؛ او را به سختی می‌زده و دستمزدش را به یغما می‌برده است.

دون خوان پس از فرار و آزادی دیگر باره با هشیاری تمام به همان کارخانه برمی گردد تا با بهره جویی از آموزه‌های استاد خود از خرده ستمگر انتقام گرفته داد بستاند. نقطه‌ی قوت سرکارگر شهامت و نقطه‌ی ضعف وی نخست حفظ موقعیت و دیگر هراس از کارفرما و افشای اسرارِ مگو و ترس از اسب و وارد شدن به اصطبل اسبان است.
دون خوان در یک فرصت مناسب او را در حضور کارفرما خشمگین کرده به اصطبل می‌گریزد. کارفرما برای تنبیه وی به اصطبل می‌آید و به آسیب لگد اسبان گرفتار می‌شود. (ص 36) سفر زیارتی دور و دراز: در رمان کوئلیو سفر زیارتی در سرزمین اسپانیای اروپا و در جاده‌ی سانتیاگو یا راه شیری به طول هفتصد کیلومتر انجام می‌پذیرد که از پیه دو پور آغاز و به کومپوستلا پایان می‌یابد. خاطرات یک مغ به یک اعتبار مستند، تاریخی، آفاقی و انفسی است.
مستند است زیرا فرآیند تجربه‌ی فردی نویسنده و شرح دیده‌ها، شنیده‌ها، خوانده‌ها و دریافت‌های اوست چنان که خود می‌نویسد با یادآوری حرف پطرس که یک بار گفت تمامی تجربیاتش را در یک تابلو جمع کرده به فکرم رسید که در باره‌ی هر آنچه برایم رخ داده است، کتابی بنویسم. (ص 234) تاریخیست زیرا به رخدادها و پیشینه‌های تاریخی این جاده اشاره می‌شود؛ مثلاً به این نکته که در قرن چهاردهم فرقه‌ی شهسواران هیکل از ثروت و شمشیر خود برای حفظ این جاده‌ی زیارتی سود جستند و یا داستان کارت اعتباری امروز در روند خرید و تسهیلات مبادله، نتیجه‌ی اعتماد شاهان و فرمانروایان به شهسواران هیکل، نهادن گنجینه‌ها و بخشی از سرمایه‌ی خود به آنان، دریافت کارت اعتباری و برداشت از موجودی خود در هر نقطه از مناطق زیر نفوذ آن شهسواران (ص 205) بوده است یا به ماجرای رقت انگیز و تأثیرگذار خواهر و برادر شاهزاده‌ای اشاره می‌شود که به جای بهره جویی از نعم دنیایی ثروت، اعتبار و همت خود را مصروف آبادانی، ارزش و اعتبار جاده‌ی سانتیاگو، کمک به فقرا و خدمت به زائران ساخته‌اند.
(ص 67)
نکته‌ی برجسته در این سفر زیارتی، حال و هوای مراسم آیینی و تشرف در فضایی کاتولیکی اروپایی و متفاوت با معرفت شهودی و پیش کلمبی مکزیکی کاستانداییست. یکی از زیباترین این مراسم تشرف، اعطای شمشیر جادویی و استادی به سالک و رازآموز استرالیاییست که پائولو و پطرس نیز در آن حضور دارند. در صحنه‌ی پایانی آمد یکی از شهسوارها که حتماً راهنمایش بود به سخن درآمد:
برادر! آیا بر آنی تا به جمع خانه بپیوندی؟
بله و فهمیدم شاهد کدام آیین مسیحی ام:

تشرف یک شهسوار هیکل.
آیا بر دشواری‌های عظیم خانه و فرمان‌هایش به نیکوکاری آگاهی؟
با نام خداوند، آماده‌ی پذیرش همه‌ی آنهایم و مایلم تا ابد خادم و غلام خانه باشم؛ سراسر زندگی ام ... به پیشگاه خداوند، به پیشگاه شما و به پیشگاه برادران آمده ام و به شفاعت خداوند و بانوی مقدس. تمنا و التماس می‌کنم که مرا با جسم و روح در میان خود و در میان الطاف خانه بپذیرید؛ همچون خادم و غلام و غلام خانه از اکنون تا پایان زندگی ام.
کشیش اعظم گفت:
به عشق خداوند، به تو اذن ورود می‌دهم و بعد همه‌ی شهسواران، شمشیرهای خود را کشیدند و رو به آسمان گرفتند. سپس تیغه‌ها را پایین آوردند و دیهیمی فولادین به ِگردِ سرُ آندرو تشکیل دادند. شعله‌ها بازتابی زرین بر تیغه‌ی شمشیر می‌تاباند و آن لحظه را تقدیس می‌کرد. استادش موقرانه به او نزدیک شد و شمشیرش را به او داد. (صص 211213)
چنان که می‌دانیم مراسم آیینی اعطای شمشیر در حضور کشیش اعظم یا پادشاه و شهسواران و پیوستن به جمع شوالیه‌ها به رخدادهای روزگار سلطنت آرتور فرمانروای انگلستان و رمانس‌های دلاوران میزِگرد باز می‌گردد که آمیزه‌ای از تاریخ و اسطوره است و تحریرها و بازنویسی‌های متعددی از آن در بیشتر کشورهای اروپایی پدید آمده. آنچه در قصه‌های آرتور شاه برای ما اهمیت دارد، صبغه‌ی مذهبی آنهاست و آن حکایت جستجوی جامیست که حضرت عیسی آخرین بار پیش از مصلوب شدن در آن باده نوشیده بود و در این داستان وارد گشت.
پهلوانان دربار آرتور یعنی آنهایی که در زندگانی خویش به بدکاری و فسق و معاصی سر و کار نداشتند به جستجوی آن جام می‌رفتند و برای هر یک حوادثی شگفت انگیز پیش می‌آمد و عاقبت همه نومید باز می‌گشتند. (8)
گرایش به پالایش نفسانی در دلاوران میز گرد و کهن الگوی دایره و میزِ گرد یا دایره‌ی جادویی (ماندالا) ذهن را به تمامیت و کمال ارجاع می‌دهد و دلاوران میزِ گِرد کسانی هستند که چون در پشت میز با هم به رایزنی پردازند، به کمال و تمامیت دست می‌یابند و تنها کسانی شایسته‌ی نبرد در راه آرمان‌های باشکوه دینی و ملی هستند که به کمال رسیده باشند.
در آتش درون کاستاندا از سفر زیارتی یادی نشده اما در تولتِک‌های هزاره‌ی جدید نوشته‌ی یکی از شاگردان مکتب وی، ویکتور سانچس، به آیین تشرف و سفر به کوهستان‌های مقدس اشاراتی هست.
آنچه این زیارت و سیاحت را با سفر زیارتی کوئلیو متفاوت می‌سازد، حال و هوای غیر مسیحی و سنت‌های ناب باستانی تولتکی مکزیکیست. تقویم قومیت‌های مکزیکی سرشار از اعیاد و جشن‌هاییست که به آنها نیه را می‌گویند و بی‌درنگ بیفزاییم که آنچه در این جشن‌ها انجام می‌گیرد هم

چنان که از واژه‌ی جشن (یَسن، یَسنا) برمی آید دعا و نیایش به درگاه خداوند یا خدایان است.
یکی از این جشنها سفر زیارتی به اومون کویی وابیست که هر سال برگزار می‌شود و در خلال سفر زیارتی به جستجوی گوزن پیوته برمی آیند و در این سفر، انبوهی کاکتوس مقدس (پیوته) را گرد می‌آورند که برای تمام جماعت تا سفر بعدی به کار می‌آید. سفر با آماده سازی مراسم آغاز می‌شود و به راه پیمایی چهار صد کیلومتری می‌انجامد در طی راه پیمایی در مکان‌های مختلفی مراسم آیینی برگزار می‌شود که از لحاظ دینی بسیار مهم است؛ یعنی زائران به چندین روز نیاز دارند تا به اومون کویی وابی برسند ... معمولاً این سفر زیارتی دست کم چهل روز طول می‌کشد.
پس از رسیدن به آن جا جستجوی ایکوری [پیوته، کاکتوس مقدس] و آیین‌های مرتبط با آن را برگزار می‌کنند.
سپس به کوهستان‌ها می‌روند و به صید گوزن واقعی می‌پردازند. این صید سه تا پنج روز دیگر طول می‌کشد.
چون پایان یافت، دو باره به دشت باز می‌گردند و خود را برای مراسم پیوته آماده می‌کنند که یک هفته‌ی دیگر به طول می‌انجامد ... دلیل این که چرا این سفر باید دست کم یک بار در زندگی صورت پذیرد، رویارویی مستقیم با تاماتسین [پدر بزرگ دم گوزن] و یوسی [بالاترین انرژی] یا تاته واری [آتش، انرژی بنیادی که همه چیز از آن پدید آمده] است؛ چون اگر مقدر باشد، زائر پاسخ پرسش‌های مهم را می‌گیرد:
من که هستم؟ از کجا می‌آیم؟ به کجا می‌روم؟ در این حیات چه وظیفه‌ای دارم؟ ... آنها می‌خواهند از عنایت قدرت‌هایی اطمینان یابند که بر دنیا حکم می‌رانند تا به خصوص بتوانند مسائل مشکل را حل کنند یا می‌خواهند از چنین عنایت مرحمت شده‌ای سپاسگزاری کنند (9)
ناوال‌ها کرامت دارند:
در هر دو اثر، استادان و راهنمایان رازآموزان، اهل کرامتند و کارهایی بر دست آنان می‌رود که دیگران از انجامش ناتوانند وقتی پطرس، پائولو را برمی انگیزد تا از زیر صخره‌ی آبشار به بالای آن صعود کند، راهنما در هوا حرکاتی انجام می‌دهد و در نتیجه بادی که به شدت می‌وزد و ممکن است رازآموز را از صعود بازدارد، می‌ایستد با خشم از او پرسیدم چرا پیش از آن که باد تهدیدم کند، جلو آن را نگرفت؟
پاسخ داد:
چون من بودم که به باد دستور دادم بوزد. (ص 152) همین استاد نقل می‌کند که راهنمای خودش چنان به نیکی می‌توانست پیش گویی کند که دو ماه پیش از حمله‌ی آرژانتین به جزایر مال وی ناس از وقوعش آگاه بوده است.

(ص 153)
در آتش درون کاستاندا به اشاره‌ی استادش، دون خوان، باید آنچه را که راهنمای دیگر دون ختاروس انجام می‌دهد، تقلید کند.
راهنما در حالی که پیوندگاه رازآموز را در ژرفای سوی چپ جا به جا کرده، ضمن راه رفتن لگن خاصره‌ی خود و کاستاندا را هدایت می‌کند حس کردم چیزی مرا به سوی خود می‌کشد و دو باره دریافتم که لگن خاصره‌ام را همراه خنارو به جلو و عقب می‌برم. همزمان با آن متوجه شدم که مرد دیگری در کنار دون خوان ایستاده و به ما می‌نگرد ... به تدریج متوجه شدم که مرد دیگر، من بودم ... دو باره به آن مردی می‌نگریستم که خودم بودم.
درست در همین زمان به مرد بی‌پوششی می‌نگریستم که خودم بودم و ضمن آن که با خنارو حرکات نامناسبی می‌کرد، به من خیره شده بود.
این ضربه چنان عظیم بود که هماهنگی حرکاتم را بر هم زد و بر زمین افتادم. (ص 258)
3. رمان به عنوان آموزه‌های کاتولیکی: یکی از علل توفیق این نویسنده‌ی برزیلی پرتغالی زبان، بی‌گمان تلفیق رندانه و خلاق باورهای معرفت شهودی و بومی با آموزه‌های کاتولیکی است.
این آمیزش باورهای عرفانی پیش کلمبی با آنچه کلیسای اسپانیا بعدها به ساکنان بومی آمریکای لاتین آموخت به نویسنده امکان داده است تا طیف گسترده‌ای از خواننده در قاره‌ی آمریکا، اروپا و حتی آسیا برای خویش بیابد. عرفان ملایم، عاشقانه، عملی و لطیف کوئلیو و شگردهای جذاب روایی او نه تنها برای انسان معاصر گریزان از ادیان و آیین‌های حاکم، بلکه برای بسیاری از جوانان امروز که خود را به یک مذهب جانشین و ملایم‌تر نیازمند می‌بینند جاذبه دارد. آموزه‌های کوئلیو در این رمان، تلفیقی میان آیین‌های گذشته‌ی سرخپوستان و مذهب رایج اکنون است و هر سلیقه‌ای را خشنود می‌کند.
او به جای تأکید بر سویه‌های صوری آیین کاتولیک بر سویه‌هایی در دین باوری اصرار دارد که به تعبیر یونانی‌اش آگاپه نامیده می‌شود؛ یعنی عشقی که آدمی را می‌بلعد و از این رهگذر، از جزمیت و خشکی ظواهر آیین دور می‌شود.
کوئلیو با این آمیزش خلاقانه، از تعصبات، یکسونگری، جزمیت و عناد عرفان سرخپوستی نیز دور می‌شود و می‌کوشد آن را با قداست آیین مسیح غنی‌تر سازد. کاستاندا هر چند بر خلوص معرفت شهودی بومی خود اصرار دارد، دست کم روزگار کودکی خود را با آیین کاتولیک سپری ساخته است و در برابر مسیحیت موضعگیری آشکار نمی‌کند؛ اما ویکتور سانچس هم در کتاب آموزش‌های دون کارلوس و هم در تولتِک‌های هزاره‌ی جدید در راستای مذهب مسیحیت، عداوت و انکار نشان می‌دهد و از التقاط

آیین‌های بومی و وارداتی می‌هراسد و به آن کین می‌ورزد. او به یک روحانی مسیحی که سرخپوستان را به تعدد خدایان منسوب می‌کند در مقام معارضه می‌گوید می‌گویی سرخپوستان نادان هستند چون به زمین و خورشید یقین [باور] دارند ولی هیچ کس برایم از تاته‌ای لوریاتکا (زمین) حرف نمی‌زند. هر روز آن را می‌بینم و هر روز ثمرهایش (ذرت، آب و لوبیا) به من می‌رسد. می‌توانم آنها را لمس کنم. روی زمین راه می‌روم و زندگی می‌کنم و تاو (خورشید) هر روز گرما و نیه ریکا (نور، معرفت)ی آن را دریافت می‌کنم. کاری نباید بکنم جز این که به بالا بنگرم. او آن جاست.
به علاوه مسیح چه چیزی را تولید کرده است؟
تا آن جا که می‌دانم هیچ چیزی را؛ در حالی که زمین بر عکس، تمام مدت تولید می‌کند؛ ما را تغذیه می‌کند و به همین دلیل زندگی می‌کنیم. خوب، پس دیوانه کیست؟
خوب، ما هم از شرش خلاص شدیم. (ص 30)
در رمان کوئلیو اشارات متعددی به کتب عهد عتیق (مانند اول سموئیل) و کتاب‌های عهد جدید (مانند نامه‌ی اول پولوس رسول به قرنتیان) و معجزات حضرت عیسی عَلَیْهِ السَّلَام رفته و از اشاره به روزه‌ی سکوت (ص 78) باور کاتولیکی نویسنده مستفاد می‌شود به خاطر روزه‌ی سکوت، راهبان تنها با نگاهشان با هم ارتباط می‌یافتند و احساس می‌کردم چشم‌هاشان بیشتر از افراد عادی می‌درخشد.
موقع خوردن غذا، راهبی بخش‌هایی از یکی از رساله‌های پولس رسول را خواند:
خداوند، جهالت جهان را برگزید تا حکیمان را رسوا سازد و خدا نا توانان عالم را برگزید تا توانایان را رسوا سازد. (صص 7879)
4. رمان به عنوان آموزه‌های خودشناسی: به باور کوئلیو و مطابق معرفت شهودی سرخپوستی آدمی ظرفیت‌های بی‌شماری دارد اما روند خودکاری و عادت به تکرار کنش‌های محدود، هر گونه فرصتی را برای بروز و رشد آنها تباه ساخته است.
درس نامه‌های متعدد کوئلیو در پایان هر فصل یا بخش، آزمونی عملی برای دست یابی به این توانایی‌هاست.
در تمرین زنده به گوری آدمی می‌تواند در شب، دور از شهر و در تنهایی کامل با انجام این تمرین، نه تنها خود را برای مرگی فرضی آماده کند، بلکه ترس از مرگ و هر گونه ترس ناشناخته‌ی همانندی را در خود از میان بردارد. سادگی و عملی بودن این تمرینات است که به این آموزه‌ها ارزش می‌بخشد روی زمین دراز بکش و آرام بگیر.
دست‌هایت را همچون مردگان روی سینه‌ات صلیب کن. تمامی جزئیات خاکسپاری‌ات را تصور کن. انگار قرار است فردا برگزار شود. همچنان که

وضعیت در ذهنت شکل می‌گیرد (کلیسا، تشییع تا گورستان، گذاردن تابوت در گور، کرم‌های داخل گور) در تلاشی نومیدانه برای گریختن، تمامی ماهیچه‌هایت را منقبض و منقبض‌تر می‌کنی اما نمی‌توانی تکان بخوری. آن قدر تلاش کن تا دیگر نتوانی به تلاشت ادامه دهی و بعد با حرکتی که سراسر بدنت را در بر می‌گیرد، سرپوش تابوت را به کناری می‌افکنی؛ نفس ژرفی می‌کشی و خودت را آزاد می‌یابی. این حرکت اگر در همان زمان فریاد بکشی، تأثیر بیشتری دارد؛ فریادی از ژرفنای روحت. (ص 144)

****

پی‌نوشتها:

1. خویشاوندان دور، کارلوس فوئنتس، ترجمه‌ی مصطفی مفیدی (تهران، انتشارات نیلوفر، 1381) ص 204
2. ورود نویسنده به ساحت داستان و خروج شخصیت‌ها از آن، محمد رضا سرشار (مشهد، انتشارات آستان قدس رضوی، 1380) ص 42 به بعد
3. خاطرات یک مغ، پائولو کوئلیو، ترجمه‌ی آرش حجازی (تهران، نشر کاروان، چاپ هشتم، 1380) ص 24
4. تولتک‌های هزاره‌ی جدید، ویکتور سانچس، ترجمه‌ی مهران کندری (تهران، نشر میترا، 1384) ص 15
5. همان، ص 197
6. قصه‌ها و افسانه‌های برادران گریم، ویراستار: لیلی اوئنز، ترجمه‌ی حسن اکبریان طبری (تهران، انتشارات هرمس، 1383) ص 181
7. انسان و سمبول هایش، کارل گوستاو یونگ، ترجمه‌ی ابوطالب صارمی (تهران، کتاب پایا امیرکبیر، چاپ دوم، 1359) ص 277
8. تاریخ ادبیات انگلستان، دکتر لطف علی صورتگر (تهران، امیرکبیر، 1373) ص 114
9. تولتک‌های هزاره‌ی جدید، صص 80 - 82

بخش نقدها

عدم اعتقاد به معاد عرفان سرخپوستی از نوع عرفان‌های طبیعت گرا است؛ به این معنا که متعلق شهود در آن، وحدت روح با طبیعت و فنای نهایی سالک در نیروی طبیعت است.
طبیعت گرایی از آن جا آغاز شد که انسان دعوت انبیا را فراموش و به اندیشه منهای وحی و این جهانی خود تکیه کرد و کوشید تا نیاز خود را با پرستش طبیعت، ارضا کند؛ از این رو چون ارتزاق، نعمت و نیز بلا و محنت زندگی خویش را در طبیعت دید، ایمان آورد و پنداشت که طبیعت دارای نیرویی برتر، ناشناخته، رمزآلود و مستقل است که می‌توان با آن، معنویت گرایی و خداخواهی فطری را پاسخ گفت. در واقع عرفان طبیعت گرا یعنی عرفان و شناخت قدرت و اسرار طبیعت که با سپردن خود به آن یا فانی شدن در آن می‌توان از آن نیروها، برخوردار شد.
اعتقاد به خدایان، پرستش ارواح نیاکان، مناسکی در مددجویی از نیروهای طبیعی، عقیده به مانا (اشیایی که منبع نیرو هستند) از اصول عقاید آنها است.
فانی شدن در طبیعت، بر اساس اندیشه تناسخ است که در آن انسان بعد از مرگ دوباره در غالب موجودی دیگر به دنیا بر می‌گردد. بنا بر این یک سرخپوست نمی‌تواند خود را از سایر موجودات برتر بداند، (در ادامه به نقد این تفکر خواهیم پرداخت) در این اندیشه تمام اشیاء بر مبنای طبیعت خود سنجیده می‌شوند؛ و طبیعت انسان نمی‌تواند برتر از طبیعت یک موجود دیگر باشد.
در این عرفان حرکت سالک، بر مبنای هدفیست که منتج به معاد نمی‌شود و معاد باوری در این عرفان جایگاهی ندارد و اساساً بر مبنای هدفی مشخص حرکت نمی‌کند.
دون خوان در آموزشهای خود به کاستاندا چنین می‌گوید:
این طور فکر کن که آنچه تو به مرور زمان می‌آموزی، ساحری نیست. بیشتر می‌آموزی که انرژی ذخیره کنی و این انرژی تو را قادر خواهد ساخت تا با چند میدان انرژی که اکنون در دسترس تو نیست سر و کار داشته باشی. در واقع این کار ساحریست [1] دون خوان هدف طریقت خود را رسیدن به میدان‌های انرژی می‌داند. این میدان‌های انرژی او را قادر خواهد ساخت تا بر نیروی طبیعت غلبه کند و آن را به خدمت خود در آورد. سؤال این است، حال که بر نیوری طبیعت غلبه شد مرحله بعدی در سلوک چیست؟
اگر گفته شود مرحله بعدی در کار نیست و هدف تسلط بر طبیعت است،

باید گفت تحمل این همه سختی و رنج و سالها تلاش برای رسیدن به فنون عملگی چندان عاقلانه به نظر نمی‌رسد بلکه باید به دنبال هدفی والاتر بود و اگر این هدف مشخص نباشد این اندیشه در نهایت به پوچی خواهد گرایید. اعتقاد به معاد یکی از اصول و پایه‌های دین اسلام است و انکار لقاء اللّه و فراموشی روز حساب و دلبستگی به زندگی دنیا اساس انکار دین می‌باشد.
«إِنَّ الَّذِینَ لا یَرْجُونَ لِقاء َنا وَ رَضُوا بِالْحَیاةِ الدُّنْیا وَ اطْمَأَنُّوا بِها ...» [2].
منظور از لقاء اللّه همان معاد و بازگشت به سوی خدای تعالی و زنده شدن در روز قیامت است.
کفار، منکر روز جزاء هستند و معلوم است که با انکار آن روز دیگر حساب و جزایی و وعد و وعیدی و امر و نهیی بر ایشان مطرح نخواهد بود، وقتی این مسائل برای کسی مطرح نباشد، برای او وحی و نبوت و فروعات آن که همان احکام یک دین آسمانی است نیز معنا ندارد و نیز معلوم است که وقتی جهان‌بینی یک انسان چنین باشد همه هم و غم او معطوف به زندگی مادی دنیا می‌شود، چون انسان و هر موجود زنده دیگر به حکم فطرتش می‌خواهد باقی بماند و به دعوت فطرتش همه همش را صرف در این می‌کند که اولا بماند و فانی نشود و در ثانی سعادت این زندگیش را تأمین نماید. خوب، اگر این انسان، ایمانی به حیات دائمی داشته باشد حیاتی که به پهنای دنیا و آخرت است که هیچ و اما اگر به چنین حیاتی ایمان نداشته باشد قهراً در تلاش برای بقاء همین زندگی دنیاست و به داشتن آن راضی گشته، دلش به آرامشی کاذب، آرامش می‌یابد و دیگر به طلب آخرت بر نمی‌خیزد، [3] اینست منظور جمله: «وَ رَضُوا بِالْحَیاةِ الدُّنْیا وَ اطْمَأَنُّوا بِها» [4] اعراض از ذکر خدا، غفلت از آیات اوست و این غفلت باعث آن می‌شود که دید آدمی کوتاه گشته، علم او تنها در چهار دیواری تنگ زندگی دنیا و شؤون آن دور بزند. کسی که از یاد خدا غافل است خواستش نیز از چهار دیواری زندگی مادی دنیا فراتر نمی‌رود و این خود ضلالت از راه خدا است؛ [5] «أُولئِکَ مَأْواهُمُ النَّارُ بِما کانُوا یَکْسِبُونَ» [6] این جمله، جزای آنان را بیان می‌کند و می‌فرماید که جزای اعمالی که کردند آتش جاودانه است 2. پوچ گرایی اعتقاد به این امر که، هیچ امری در دنیا دارای بطن و معنایی نیست، از اعتقادات عرفان سرخپوستی است.
«دنیایی که مشاهده می‌کنیم توهمی بیش نیست، دنیا برای ما با توصیفی ایجاد شده که از روز اول برایمان نقل کرده‌اند.» [7] «ما در یک حباب ادراک هستیم. این حبابیست که ما را به هنگام تولد در آن قرار داده‌اند.
ابتدا حباب گشوده است ولی بعد شروع به بسته شدن می‌کند تا ما را در خود مهر و موم کند.
این حباب، ادراک ماست.

ما تمام مدت عمر خود درون این حباب هستیم و هر چه در درون دیوارهای مدور آن می‌بینیم، بازتاب ماست ... چیزی که منعکس می‌شود، بینش ما از جهان است.
این بینش در ابتدا یک توصیف است که از بدو تولد به ما داده می‌شود، تا این که تمام توجه ما به وسیله آن جلب گردد و توصیف به بینشی بدل شود.» [8] این دریافت نسبت به درک واقعیت زمان ما تضادی اساسی دارد. امروزه هیچ کس دنیا را به دیده توهم نمی‌نگرد، یا آن را وابسته به توصیفی نمی‌داند. برای ما این دنیا به همان صورتی که می‌بینیم و تجربه می‌کنیم، واقعیتی تغییرناپذیر است.
دارای وجودی مستقل از ماست.
با تولد گام در آن می‌نهیم و با مرگ آن را ترک می‌کنیم. این اعتقاد، که دنیا توهم است، از دو زاویه قابل نقد است یکی از جانب عقل و یکی از جانب دین (اگر چه دین چیزی خلاف عقل نمی‌گوید) از جانب عقل: انسان با مراجعه به وجدانش می‌یابد که خودش حقیقت و واقعیت دارد و نیز خارج از حیطه وجودی او حقیقت و واقعیتی هست و او توان ادراک و رسیدن به آن واقعیت را دارد. به این دلیل: هنگامی که انسان چیزی را طلب می‌کند و در پی تحصیل آن می‌رود، آن را به عنوان یک واقعیت خارجی مد نظر می‌گیرد و نیز هنگام فرار از چیزی، از این رو می‌گریزد که، آن شئ در خارج واقعیت دارد. مثلاً کودکی که خواهان شیر مادر است، چیزی طلب می‌کند که در عالم خارج شیر است نه آنچه که در پندار او شیر است.
بنا بر این باید بین موجود حقیقی و موجود وهمی فرق گذاشت. موجود حقیقی همان مفهوم وجود است و به اعتقاد فلاسفه، مفهوم وجود، مفهومیست بدیهی که تعقل آن نیاز به وساطت مفهوم دیگری ندارد یعنی خود به خود درک می‌شود. دون خوان در طول عمر خود برای رفع نیازهایش به دنبال راهی بوده و برای حفظ جان از شر موجودات درنده، سر پناهی را جستجو کرده است.
اگر دنیا توهم است چرا چنین اعمال از او سر زده است.
همین که دون خوان هست یعنی وجود دارد و چیزی که وجود دارد نمی‌تواند توهم باشد.
حال سؤال اینجاست، اگر دنیا به اعتقاد دون خوان توهم است، پس واقعیت چیست؟
و چگونه می‌توان به آن دست یافت؟ و اگر دنیا توهم است، وجود خود او در این دنیا چگونه قابل اثبات است؟
از جانب دین: خداوند هستی را ذی شعور دانسته و در قرآن می‌فرماید:
«يُسَبِّحُ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَ مَا فِي الْأَرْضِ الْمَلِكِ الْقُدُّوسِ الْعَزِيزِ الْحَكِيم» [9] آنچه در آسمان و زمین است خداوند پاک و ارجمند و فرزانه

را تسبیَح می‌گویند و در حدیثی از رسول خدا (صَلّی اللّهُ عَلَیْهِ وَ آلِه وَ سَلّم) آمده است که:
«اوحَی الله تَبارَکَ و تَعالی اِلی الدنیا: اِخدِمی مَن خَدَمَنِی و اَتعبِی مَن خَدَمَکِ» [10]
خداوند جل جلاله به دنیا وحی فرمود که: هرکه تو را خدمت کند، به رنجش درافکن و به هر که تو را دور افکند خدمت کن.
اگر به گفته دون خوان، دنیا توهم باشد و واقعیت نداشته باشد، چگونه خداوند آن را با شعور خوانده و در حال عبادت دانسته و به آن وحی می‌کند.
اگر توهمی بودن دنیا واقعیت داشته باشد باید خداوند را از آن جهت که به موجود توهمی وحی می‌کند و او را در حال تسبیح و عبادت می‌بیند، بی‌عقل بدانیم و حال آنکه خداوند، خود آفریننده عقل است.
چگونه می‌تواند بی‌عقل باشد.
3. عقل ستیزی دون خوان می‌گوید راه ما راه دل است، نه راه عقل [11] او همواره پیروان خود را به نادیده گرفتن و چشم پوشی از عقل و منطق دعوت می‌کند.
تمام نتایجی که در این نوع عرفان به دست می‌آید، عقل ستیزی و خردگریزیست و از این منظر، به طور مشخص راه خود را از عرفان اسلامی جدا می‌کند.
در عرفان اسلامی عقل عنصر اصلی در شخصیت انسان است.
«یُؤْتِی الْحِکْمَةَ مَن یَشَاءُ وَ مَن یُؤْتَ الْحِکْمَةَ فَقَدْ أُوتِیَ خَیرًا کَثِیرًا وَ مَا یَذَّکَّرُ إِلَّآ أُوْلُواْ الْأَلْبَابِ» [12]
کلمه ألباب جمع لب است و لب در انسان‌ها به معنای عقل است، چون عقل در آدمی مانند مغز گردوست نسبت به پوست آن و لذا در قرآن لب به همین معنا استعمال شده و آیه شریفه دلالت دارد بر اینکه به دست آوردن حکمت متوقف بر تذکر است و تذکر هم متوقف بر عقل است، پس کسی که عقل ندارد حکمت ندارد. [13] امام کاظم عَلَیْهِ السَّلَام درباره اهمیت عقل در وصیت خود به هشام بن حکم می‌فرماید:
«یا هِشامُ ما قُسِّمَ بَینَ العِبادِ اَفضَلُ مِنَ العَقلِ؛ نَومُ العاقِلِ اَفضَلُ مِن سَهَرِ الجاهِلِ ...» [14]
ای هشام، میان بندگان چیزی برتر از عقل تقسیم نشده است، خواب عاقل برتر از شب زنده داری نادان است.
4. هماهنگ نبودن آموزه‌های این عرفان با فطرت انسانی انسان فطرتاً میل به قدرت مطلق، علم مطلق و کمال مطلق دارد، که راه وصول به آن باید حتما راهی فطری و هماهنگ با فطرت باشد «فَأَقِمْ وَجْهَکَ لِلدِّینِ حَنِیفًا فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِی فَطَرَ النَّاسَ عَلَیْهَا لَا تَبْدِیلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذَالِکَ الدِّینُ الْقَیِّمُ وَ

لَاكِنَّ أكْثرَ النَّاسِ لَا یَعْلَمُونَ» [15] کلمه فطرت َبه معنای نوعی از خلقت است.
هیچ انسانی هیچ هدف و غایتی ندارد مگر سعادت، هم چنان که تمامی انواع مخلوقات به سوی سعادت خود و آن هدفی که ایده‌آل آنهاست هدایت فطری شده‌اند و طوری خلق شده‌اند که با آن غایت و هدف مناسب است؛ [16] پس انسان از این جهت که انسان است بیش از یک سعادت و یک شقاوت ندارد و چون چنین است لازم است که در مرحله عمل تنها یک سنت ثابت برایش مقرر شود و هادی واحد او را به آن هدف ثابت هدایت فرماید و باید این هادی همان فطرت و نوع خلقت باش. حال با این وجود، دون خوان برای رسیدن به طریقت معرفت، استفاده از گیاهان تخدیری و توهم‌زا را توصیه می‌کند.
این امر نه تنها با فطرت انسان سازگار نیست بلکه هیچگاه انسان را به طریقت معرفت رهنمون نخواهد کرد، چرا که با این کار مشاعر او از کار افتاده و وارد حوزه توهم می‌شود. که انتظار کسب معرفت در این وادی، بی‌خردانه است.
فطرت انسان همواره آگاه است و برای رسیدن به قرب و معرفت الهی نیاز به این آگاهیست و حال آنکه استفاده از این مواد، انسان از حوزه شعور و آگاهی خارج شده و فطرت او در تشخیص واقعیت دچار اشتباه خواهد شد.
یکی از اهداف عرفان حقیقی، که با فطرت انسان نیز سازگار است، رساندن انسان به مقام انسان کامل است.
یعنی مقام مظهریت همه اسماء و صفات الهی و این در سایه توجه کردن به همه ابعاد وجودی انسان است.
حال آنکه در عرفان سرخپوستی برخی از ابعاد انسان تعطیل می‌شود ابعادی مانند:
مناسبات اجتماعی، سیاسی، حکومتی و اقتصادی. دون خوان در آموزشهای خود به کاستاندا چنین بیان می‌کند:
«از همان لحظه‌ای که شخصی، زندگی به شیوه سالکی مبارز را آغاز کند، دیگر یک انسان عادی نیست. به عنوان آدمهای عادی، وابسته ارزشهای اجتماعی و اصول قانونی هستیم، اما به عنوان سالکی مبارز منحصراً، هدفمان را مورد بررسی و مطالعه قرار می‌دهیم.» [17] او معتقد است انسان از زمانی که سالک مبارز شد، به ارزشهای اجتماعی و قوانین نباید فکر کند و پابند باشد، بلکه باید به هدف سالکی خود فکر کند.
5. تساوی ارزشی انسان در مقایسه با سایر موجودات «به خاطر احساس اهمیت شخصی این تصور به ما دست می‌دهد که چیزی خاص هستیم. حس می‌کنیم با ارزش‌تر و مهم‌تر از دیگر اشخاص یا موجودات زنده‌ایم. شیر،

موش آبی و هم نوع خود را در یک ردیف قرار دادن، برترین عمل ذهن یک سالک مبارز است.»
[18] در این اندیشه انسان با سایر موجودات در یک ردیف قرار می‌گیرد.
در حالی که انسان در دیدگاه اسلام دارای کرامت ذاتی و ارزش والائیست که او را از سائر موجودات ممتاز می‌کند.
«وَ لَقَدْ کَرَّمْنَا بَنیِ ءَادَمَ وَ حَمَلْنَاهُمْ فیِ الْبرَِّ وَ الْبَحْرِ وَ رَزَقْنَاهُم مِّنَ الطَّیِّبَاتِ وَ فَضَّلْنَاهُمْ عَلیَ کَثِیرٍ مِّمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِیلً» [19] انسان در میان سایر موجودات عالم خصوصیتی دارد که در دیگران نیست و آن داشتن نعمت عقل است و معنای تفضیل انسان بر سایر موجودات اینست که در غیر عقل از سایر خصوصیات و صفات هم انسان بر دیگران برتری داشته و هر کمالی که در سایر موجودات هست حد اعلای آن در انسان وجود دارد.
[20] و این معنا در مقایسه انسان و تنوع‌هایی که در خوراک و لباس و مسکن و ازدواج خود دارد، با سایر موجودات کاملاً روشن می‌شود و همچنین فنونی را که می‌بینیم انسان در نظم و تدبیر اجتماع خود به کار می‌برد در هیچ موجود دیگری نمی‌بینیم، انسان برای رسیدن به هدفهایش، سایر موجودات راست خدام می‌کند ولی سایر حیوانات و نباتات و غیر آن دو، چنین نیستند؛ بلکه می‌بینیم دارای آثار و تصرفاتی ساده و بسیط و مخصوص به خود هستند.
از آن روزی که خلق شده‌اند تا کنون از موقف و موضع خود قدمی فراتر نگذاشته‌اند و تحول محسوسی به خود نگرفته‌اند و حال آنکه انسان در تمامی ابعاد زندگی خود، قدمهای بزرگی به سوی کمال برداشته و هم چنان بر می‌دارد و خلاصه اینکه بنی آدم در میان سایر موجودات عالم، از یک ویژگی و خصیصه‌ای برخوردار گردیده و به خاطر همان خصیصه است که از دیگر موجودات جهان امتیاز یافته و آن عقلیست که به وسیله آن حق را از باطل و خیر را از شر و نافع را از مضر تمیز می‌دهد.
6. تجربه کردن تجربه‌ها (حماقت ساختگی) «هنگامی که می‌دانی آنچه می‌کنی بیهوده است می‌توان استوار بود، سخت استوار. ولی باید نخست بدانی که آنچه می‌کنی بیهوده است و با وجود این چنان عمل کنی که گویی این مطلب را نمی‌دانی. این حماقت ساختگی یک ساحر است.»
[21] کار بیهوده کردن نشان احمقیست و احمق در اندیشه اسلام بسیار مورد نکوهش قرار گرفته است.
امام سجاد (عَلَیْهِ السَّلَام) در سفارش به فرزند خود درباره فرد احمق می‌فرمایند:
«إیّاکَ یا بُنیَّ أن تُصاحِبَ الاَحمَقَ أو تُخالِطَهُ و اهجُرهُ و لاتُحادِثهُ؛ فَإنَّ الاَحمَقَ هُجنَةٌ غائِباً أو حاضِراً ...» [22]
فرزندم از همنشینی و همراهی با احمق بپرهیز و از او دوری کن و با وی

همسخن مشو، زیرا آدم بی‌خرد، غایب باشد یا حاضر پست و فرومایه است.
امام علی (عَلَيْهِ السَّلَام) نیز در این باره می‌فرمایند:
«لا عُوقِبَ الأحمَقُ بِمثلِ السُّكوتِ عَنه» [23] سکوت در برابر احمق بهتر از جواب دادن به اوست.
7. عدم اعتقاد به خدا کاستاندا در کتاب چهارمش (افسانه‌های قدرت)، ما را با مفهومی جدید آشنا می‌کند و آن «تونال» و «ناوال» است.
دون خوان در قالب تمثیل، تونال را جزیره‌ای می‌نامید که تمام آنچه در دنیای انسان تشکیل می‌شود، در آن قرار دارد. این جزیره را دریای بی‌کرانه‌ای احاطه کرده که همان ناوال است.
برای روشن شدن مفهوم خدا در این اندیشه، لازم است گفتگویی را بیاوریم که بین کاستاندا و دون خوان صورت می‌گیرد:
- آیا ناوال برترین هستی، خدای قادر متعال است؟
- نه، خدا هم وجود دارد. - ولی تو گفتی که خدا وجود ندارد. - نه من چنین چیزی نگفتم. من فقط گفتم ناوال خدا نیست. چون خدا بخشی از تونال شخصی و تونال زمان هاست ... خدا بخشی از تونال عصر ماست و بیش از این مفهومی ندارد. [24] خدایی که دون خوان معرفی می‌کند با خدای سایر ادیان متفاوت است و فاصله بسیار دارد. خدایی که قرآن بیان می‌کند، موجودی مستقل است که جهان را آفریده و بر تمام عالم هستی احاطه دارد.
«هُوَ اللَّهُ الَّذِى لَا إِلَاهَ إِلَّا هُوَ عَلِمُ الْغَيْبِ وَ الشَّهَادَةِ هُوَ الرَّحْمَانُ الرَّحِيمُ
هُوَ اللَّهُ الَّذِى لَا إِلَاهَ إِلَّا هُوَ الْمَلِكُ الْقُدُّوسُ السَّلَامُ الْمُؤْمِنُ الْمُهَيْمِنُ الْعَزِيزُ الْجَبَّارُ الْمُتَكَبرُِّ سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُشْرِكُونَ
هُوَ اللَّهُ الْخَالِقُ الْبَارِئُ الْمُصَوِّرُ لَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنىَ يُسَبِّحُ لَهُ مَا فىِ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ هُوَ الْعَزِيزُ الحْكِيمُ.» [25] اوست خدایی یگانه. هیچ خدایی جز او نیست. دانای نهان و آشکار و بخشاینده و مهربان است.
اوست خدای یگانه که هیچ خدای دیگری جز او نیست، فرمانروا است، پاک است، عاری از هر عیب است، ایمنی بخش است، نگهبان است، پیروزمند است، با جبروت است و بزرگوار است و از هر چه برای او شریک قرار می‌دهند منزه است.
اوست خدایی که آفریدگار است، موجد و صورت بخش است، اسمهای نیکو از آن اوست. هر چه در آسمانها و زمین است تسبیحگوی او هستند و او پیروزمند و حکیم است.
اما خدایی که دون خوان برای شاگردانش تصویر کرده چنین است:
خدا هم وجود دارد همانگونه که وسایل روی یک میز هستند و خداوند هم یکی از همان وسایل است.

ناوال خدا نیست چون خدا، بخشی از تونال شخصی زمان ما می‌باشد، تونال همه آن چیزیست که ما فکر می‌کنیم. آنجا از آن چیزها تشکیل شده و یکی از آنها خداست.
انسان فقط می‌تواند درباره‌ی خدا حرف بزند در حالی که ناوال را می‌توان مشاهده کرد و ناوال اقتدار است.
این دو تصویر از خدا با هم بسیار متفاوت است.
در اولی، خدا قادر است و در دومی خدا ساخته ذهن بشر. آیا می‌توان به خدایی که ساخته ذهن بشر است اطمینان کرد و از او استمداد خواست؟
سؤال دیگری که به ذهن می‌رسد اینست که، ناوال مفهومیست بسیار مبهم، با این وجود چرا دون خوان اسرار دارد آن را جایگزین کلمه خدا کند و خدا را جزیی از ناوال بداند؟
****

[1]. کارلوس کاستاندا، قدرت سکوت، ترجمه: مهران کندری، ص 9.
[2]. یونس / 7
[3] سید محمد حسین طباطبایی، تفسیر المیزان، ترجمه: محمد باقر موسوی حمدانی، ج 10 ص 17.
[4]. یونس / 7
[5]. سید محمد حسین طباطبایی، تفسیر المیزان، ترجمه: محمد باقر موسوی حمدانی، ج 10 ص 18.
[6]. یونس / 8
[7]. لوتار. ار. لوتگه، کاستاندا و آموزشهای دون خوان، ترجمه: مهران کندری، ص 24.
[8]. همان، ص 25.
[9]. جمعه / 1
[10]. محمد محمدی ری شهری، میزان الحکمه، ترجمه: حمید رضا شیخی، ج 4 ص 1696.
[11]. محمد تقی فعّالی، آفتاب و سایه‌ها، ص 220.
[12]. بقره، آیه 269.
[13]. سید محمد حسین طباطبایی، تفسیر المیزان، ترجمه: محمد باقر موسوی حمدانی، ج 2، ص 608
[14]. ابو محمد حرانی، تحف العقول عن آل الرسول (صَلَّی اللَّهُ عَلَیْهِ وَ آلِه وَ سَلَّم)، 397.
[15]. روم آیه 30.
[16]. سید محمد حسین طباطبایی، تفسیر المیزان، ترجمه: محمد باقر موسوی حمدانی، ج 16، ص 268
[17]. لوتار. ار. لوتگه، کاستاندا و آموزشهای دون خوان، ترجمه: مهران

کندری، ص 50.
[18]. همان، ص 84.
[19]. اسراء، / 70.
[20]. سید محمد حسین طباطبایی، تفسیر المیزان، ترجمه: محمد باقر موسوی حمدانی، ج 13، ص 21
[21]. لوتار. ار. لوتگه، کاستاندا و آموزشهای دون خوان، ترجمه: مهران کندری، ص 57.
[22]. محمد محمدی ری شهری، میزان الحکمه، ترجمه: حمید رضا شیخی، ج 3 ص 1304.
[23]. همان 1307.
[24]. کارلوس کاستاندا، افسانه‌های قدرت، ترجمه: مهران کندری و مسعود کاظمی، ص 134.
[25]. حشر / 22 - 24.

بخش آموزه‌ها

کسب معرفت:
از راه رؤیا دیدن: یعنی این که ما دنیا را آن گونه که می‌پنداریم می‌بینیم. (تفکیک واقعیت از نمود آن). دون خوان از رؤیا دیدن به عنوان اوج هنر دومین دقت نام می‌برد. البته رؤیا دیدنی که دون خوان از آن نام می‌برد با رویدادی که با همین نام و هنگام خواب به ما روی می‌آورد خیلی کم سر و کار دارد و یا اصلاً ندارد. دون خوان بر این اعتقاد است که انسان سالک به هنگام خواب می‌تواند اتفاقات پیرامون خود را متوجه شود. که این کار بسیار پر مشقت و نیاز به تمرینهای بسیاری دارد. توصیه دون خوان برای اولین قدم در رؤیابینی، تلاش برای دیدن دستها در رؤیاست.
کاستاندا در کتاب سومش می‌گوید:
«وقتی یاد گرفتم چگونه خود را وادار کنم به دسته ایم نگاه کنم، حفظ کردن تصویرشان نسبتاً ساده بود ... لحظه‌ای که به خودم دستور می‌دادم دسته ایم یا هر چیز دیگری را نگاه کنم، کاملاً خارج از اراده ام بود.» [1]
خاموش کردن گفتگوی درون: یکی از راه‌هایی که کاستاندا به آن اشاره می‌کند و آن را از آموزه‌های دون خوان می‌داند خاموش کردن گفتگوی درون است و برای رسید به مرحله رؤیا دیدن نخست باید این گام را برداشت یعنی سکوت درونی. خاموش کردن گفتگوی درونی یعنی متوقف کردن تفسیر معقولانه ادراکات از وصف دنیا. هر آنچه را که به هنگام وصف از دنیا در قوه مدرکه ما شکل می‌گیرد به اعتقاد کاستاندا مانعیست برای یک سالک که هدفش پیدا کردن شخصیت ساحری است.
او معتقد است نباید از آنچه پیرامون خود می‌بینیم تعریف منطقی و معقولانه‌ای داشته باشیم، این کار مارا دچار تعریف‌های کاذب می‌کند.
به عقیده دون خوان، شرط اولیه متوقف کردن دنیا، این بود که شخص را مجاب کند.
یعنی فرد باید توصیف جدید را کاملاً بیاموزد و آن را با توصیف قبلی مقابله کند تا موفق شود در اطمینان متعصبانه‌اش نسبت به واقعیت شکاف ایجاد کند؛ [2] با این کار گفتگوی درون خاموش می‌شود و فرد به دیدن خواهد رسید.
گیاهان اقتدار:
کاستاندا گیاهان تخدیری را گیاهان اقتدار می‌نامد که شامل گیاهان توهم زا، روان گردان و نیروزا می‌شوند و عبارتند از:
پیوتل، مسکالین، تاتوره، علف جمین سون، قارچ توهم زا.
بخش زیادی از برخی آثار کاستاندا، به توضیحات مفصلی درباره چگونگی

تهیه و مراحل آماده سازی و مصرف این گیاهان و توصیف جز به جزء تجربه‌ها و توهمات و مشاهدات حاصل از آنهاست.

کاستاندا در این باره می‌گوید:

«تحت تأثیر این گیاهان مخدر و توهم زا، طریقه دریافت من از دنیا به قدری عجیب و اثر گذارنده بود که به این نتیجه رسیده بودم که این حالات، تنها راه برقراری رابطه و فراگرفتن آن چیزی بود که دون خوان می‌خواست به من بیاموزد. این تصور کاملاً اشتباهی بود.» [3]

****

[1]. کالوس کاستاندا، سفری به دیگر سو، ترجمه: دل آرا قهرمان، ص 144.

[2]. همان ص 7.

[3]. کالوس کاستاندا، سفری به دیگر سو، ترجمه: دل آرا قهرمان، ص 1 تا 2.

11 - یوگاناندا

تاریخچه

موکوندا لعل گوش که بعدها به یوگاناندا مشهور شد در پنجم ژانویه 1893 در گوراکپور به دنیا آمد. تا 27 سالگی در هند زندگی کرد و سپس در سال 1920 به آمریکا رفت و در آنجا ماندگار شد پس از 31 سال زندگی در آمریکا و نشر علم کریایوگا سر انجام در هفتم مارس 1952 در لوس آنجلس پس از یک سخنرانی از دنیا رفت. یوگاناندا پس از اتمام دبیرستان در سال 1910 تصمیم گرفت همراه دوستش به مبعدی در بنارس برود. مدتی در آنجا بود تا آنکه یک روز وقتی به بازار رفته بود ناگهانی استادی را که بارها در مکاشفاتش دیده بود ملاقات کرد. این استاد سوآی شری یوکتشوار نام داشت. او معبدی در سرامپور داشت که نزدیک کلکته، محل اقامت خانواده یوگاناندا است.
یوگاناندا تا 1920 در آنجا بود و تحت تربیت آن استاد قرار داشت. یوگاناندا بنا بر دستور استادش به دانشگاه کلیسایی و اسکاتلندی در کلکته رفت و پس از 2 سال به شعبه جدید آن در سرامپور رفت که نزدیک معبد استادش بود.
در سال 1915 دانش آموخته شد.
در همان سال به طور رسمی وارد نظام رهبانیت شد و نام یوگاناندا را که به معنای سرور و بهجت از طریق اتصال الهیست برگزید. او پس از رفتن به آمریکا و پانزده سال اقامت در آنجا در سال 1935 به هند بازگشت و در این زمان از استادش لقب (پاراهانسا) را دریافت کرد که به معنای (قوی برتر) است.
اوتا پایان عمر خویش مجرد بود و هرگز ازدواج نکرد. یوگاناندا آموزش یوگا را در سال 1917 با تاسیس مدرسه‌ای در یک دهکده در بنگال و با هفت شاگرد خردسال آغاز کرد. این موسسه به سرعت گسترش یافت و به موسسه‌ای مشهور تبدیل شد و شعبه‌های جدیدی پیدا کرد. در سال 1920 برای شرکت در کنگره لیبرالهای مذهبی در بوستون آمریکا دعوت شد او در آمریکا اقامت کرد و در ده سال آینده در سراسر آمریکا به سخنرانیهای متعددی پرداخت. در سال 1925 انجمن خودشکوفایی را در لوس آنجلس تاسیس کرد و سپس شعبه‌های مختلفی در سراسر آمریکا ایجاد شد.

بخش آموزه‌ها

1 - یوگاناندا و خداشناسی

اندیشه‌های یوگاناندا در باب خدا و خداشناسی از ابعاد مختلف قابل تبیین و بررسی است.
او در باب توصیف خدا، مشهود و روئیت خدا، جلوه‌های خداوند، تَجَلّیِ خدا، راه‌های رسیدن به خدا و ... مطالب گوناگونی مطرح می‌سازد. او در یک مکاشفه کیهانی دریافت خود را از خدا چنین بیان می‌دارد «شادمانی عظیمی بر اقیانوس روحم بارید، دانستم جان جانان جز بهجت ابدی و تن او جز اشعه‌های بی‌کران نور نیست ...»
(سرگذشت یک یوگی، ص 218)
او خدا را دارای جلوه‌های گوناگون می‌داند برای مثال ایشوا را جلوه حکمران بون، کالی یا مادر الهی جلوه فعال در آفرینش است، جنبه‌های دیگری هم مانند طبیعت یا پراکرینی، اوم، روح القدس، برهمن ویشنو و شیوا وجود دارند. او همچنین تثلیث مسیحیت را در سخنان خود توصیه می‌کند.

2 - روح و بدن‌های سه گانه‌ی او

یوگاناندا ذکر می‌کند:
به تَجَلّی خدایا (براهما) در انسان آنها می‌گویند که همان روح است.
این روح 3 بدن دارد که به ترتیب او را می‌پوشانند، اول بدن مادی و سپس بدن اثیری که متعلق به عالم اثیری است، بدن سوم، نیز که از جنس اندیشه و فکر است، بدن علی خوانده می‌شود.

3 - تناسخ

تناسخ یکی از اعتقاداتیست که متاسفانه توسط بسیاری از عرفان‌های انحرافی مطرح شده و از قدیم الایام توسط برخی از انسانها پذیرفته شده است.
یوگاناندا نیز ادعا می‌کند که خاطراتی از زندگی گذشته و در دوره قبلی‌اش را به یاد دارد و این به معنای تائید تناسخ است او می‌گوید:
«خاطره‌های سال‌های نخستین زندگی‌ام را بدون نظم تاریخی به یاد می‌آورم. همچنین خاطره‌های روشنی دارم از یو زندگی دور که در آن یک یوگی بودم میان برف‌های هیمالیا، یادآوری خاطره‌های گذشته‌ام مرا با آینده نیز پیوند می‌داد.
(انسان در جستجوی جاودانگی، ص 548)

4 - کارما

کارما تاثیر اعمال گذشته در زندگی کنونی یا زندگی‌های آینده است.
این واژه برگرفته از کلمه سنسکریت کری به معنای انجام دادن است.
قانون توازن بخش کارما، همان قانون عمل و عکس العمل، علت و معلول و کاشت و درو کردن است.
یوگاناندا وقتی خاطرات مربوط به آهو بچه ای را که در مدرسه‌ی رانچی نگهداری می‌کرد باز می‌گوید، قانون کارما را در مورد حیوانات نیز اجرا می‌کند.
(مراجعه شود به سرگذشت یک یوگی، ص 354) از نگاه یوگاناندا یک شخص می‌تواند کارمای دیگری را بر دوش گیرد برای نمونه اودرباره عیسی مسیح می‌گوید:
عیسی مسیح خویش را خون بهای خیل عظیمی از آدمیان ساخت. اگر او که صاحب قدرت‌های الهی بود، مشتاقانه با قانون نهفته کیهانی همکاری نمی‌کرد امکان نداشت از طریق تصلیب در معرض رگ قرار گیرد.
او به این شیوه عواقب کارمایی دیگران به ویژه حواریونش را به خود پذیرفت و با این کار سبب شد آنها به درجه‌ای صیقل یابند که بتوانند آگاهی کل یا روح القدس را که بعدها بر آنها نازل شد پذیرا باشند. به دو نمونه از سخنان یوگاناندا درباره کارما اشاره می‌نماییم با این وجود به نظر می‌رسد که هر انسانی با محدودیت‌های خاصی به وجود آمده. اینها نتایج عملکرد قانون کارما است.
همه بیماری‌ها، شکست‌های مالی یا سایر مشکلاتی که بدون اخطار و بدون آنکه علت آن را بدانید به سراغ شما می‌آید، به سببِ عملکرد شما در گذشته به وجود آمده.
(خوشه‌هایی از باغ عشق ص 15)
اسکلت کارمایی او که با قدرت پاک کنندگی خورشیدهای خرد شسته شده است، بی‌آزار در برابر انسان و حضرت حق، سر انجام از هر ناپلیدی پاک می‌شود.
«تقویم معنوی - اندیشه‌های الهام بخش برای هر روز - 21 مرداد»

5 - یوگا

یوگا برآمده از واژه سنسکریت Yoj به معنای ارتباط است.
یوگا به معنای فنونی است که از طریق آن اتحاد حاصل می‌شود. یوگاناندا نیز در مباحث خود به یوگا اشاره می‌نماید. او شیوه‌ی جدیدی را در یوگا کشف کرده که به تندرستی انسان کمک می‌کند.
او به دانش آموزان مدرسه رانچی، مراقبه و یوگا و نظام ویژه‌ای برای تندرستی و پرورش جسم تعلیم داده است.
این شیوه در واقع اصول (یوگادا) است که وی آن را در سال 1916 کشف کرد.

6 - مراقبه

مراقبه در معنای عام کلمه به مفهوم تمرین و فنی برای درونی کردن توجه و تمرکز آن بر جنبه‌هایی از وجود است.
در معنای خاص مراقبه به نتیجه‌ی پایانی تمرین موفق چنین فنونی اشاره دارد؛ یعنی تجربه مستقیم امری از طریق ادراک شهود ی. مراقبه یکی از مسایلیست که در سخنان یوگاناندا بر آن تأکید شده است.
اما نکاتی در این رابطه نیز قابل توجه است.

برخى از كلمات يوگاناندا اشاره به برابرى اديان مختلف دارد؛ او آنجا كه ويژگى‌هاى زندگى لاهيرى ماهاسايا را بر مى‌شمرد به اين مطلب اشاره كرد كه استادش پيروان اديان مختلف را يكسان مى‌نگريست و تمامى آنها را به كريا يوگا مشرف مى‌ساخت «براى استاد يا شاگرد تفاوتى نداشت كه شاگردان آنها هندو يا مسيحى يا بودا يا مسلمان باشند. آنها معتقد بودند كه بايد تعصبات دينى را از ميان برداشت و همه را به يک آيين يعنى طريقت كريا يوگا دعوت كرد. انسان فقط به خدا تعلق دارد و خدا خودش را در تمام آيين‌ها و اديان نشان داده است و كريا يوگا مى‌تواند انسان اسير جسم را از تعلقات رهانيده راه گشاى او تا سيماى جوهر جاودان باشد»
(سرگذشت يک يوگى، ص 357)
يا در جاى ديگر مى‌گويد نسبت به همه اديان حسن نيت داشته باشيد، آنها را قلباً دوست بداريد. ولى به راهى كه خداوند شما را به طرف آن كشانده، باور و اعتقاد داشته باشيد. «خوشه‌هايى از باغ عشق - 335»
زمانى كه به نژاد يا دينى كه داريد، افتخار مى‌كنيد، به خود توهين كرده‌ايد.
«خوشه‌هايى از باغ عشق - 347» اين تعابير برابرى و تكثر اديان را تداعى مى‌كند، اصولاً يكى از مبانى طريقت‌هاى معنوى كه مسلک يو گاناندا هم از آن مستثنى نيست، اينست كه تمامى اديان حاوى حقايقى هستند كه مى‌توانند دست گير انسان به مقصد و مقصود باشند و هيچ دينى را بر دين ديگر ترجيح نيست. به بيان ديگر تمامى اديان مذاهب از لحاظ شمول حقيقت برابرند كه از اين نظريه به پلوراليسم دينى تعبير مى‌شود، يعنى حقيقت و رستگارى منحصر در دين خاصى نيست و همه اديان از حقيقت مطلق و غايت قصوا بهره‌اى دارند، از اين رو نزاع ميان اديان برداشته شده مجادلات، تنش‌ها و خصومت‌ها برچيده مى‌شود و صلح، همدلى، هم زبانى و همسويى جايگزين مى‌شود پلوراليسم دينى نظريه‌اى جديد است كه در د هه‌هاى اخير توسط متفكر مسيحى به نام جان هيک (متولد 1922) مطرح شده و توسعه يافته است.

بخش آثار یوگاناندا

[كتب]

اشاره

او کتاب زیادی نوشته که به چند مورد از آنها که به زبان فارسی ترجمه شده است اشاره می‌نماییم:

1 - سرگذشت یک یوگی

ترجمه گیتی خوشدل، تهران، نشر پیکان، 1383. این کتاب را خود یوگاناندا نوشته در سال 1946 به چاپ رسیده است.
کتاب دارای 49 فصل است و تمام زندگی یوگاناندا و افکارش را باز می‌گوید. در لابلای خاطراتی که نقل می‌شود جوهره تعالیم او به خواننده منتقل می‌شود و خواننده به مفاهیم اساسی یوگا و آموزه‌های استادان آن فن پی می‌برد.

2 - انسان در جستجوی جاودانگی

ترجمه توراندخت تمدن (مالکی)، تهران، نشر تعالیم حق، 1380. این کتاب گلچینی از سخنرانی‌های یوگاناندااست که در معابد، انجمن خود شکوفایی با مراکز بین المللی ایراد شده و انجمن خودشکوفایی آن را تدوین نموده است.
این کتاب حاوی مطالب متنوعیست و محور خاصی ندارد. در انتهای آن اصطلاحات مربوط به تعالیم یوگا به اختصار تعریف شده است.

3 - سخنانی از پاراهاهانسا یوگاناندا (تعالیم معنوی 3)

ترجمه شراره مقدم، تهران، نشر تعالیم حق، 1380 این کتاب نیز گلچینی از سخنرانی‌های او درباره موضوعات گوناگون است که انجمن خودشکوفایی آن را تالیف و تدوین کرده است.
در انتهای این کتاب اصول انجمن خودشکوفایی مطرح شده است که شامل 10 بند است.

4 - او کجاست

ترجمه پوراندخت تمدن (مالکی)، تهران، موسسه نشر هما، 1378. عنوان اصلی این کتاب چنین است (نور کجاست؟

بصیرت و الهام برای رویارویی با چالش‌های زندگی عنوان فرعی مترجم فارسی چنین است (چگونه می‌توانیم بر مشکلات زندگی پیروز شویم و عمر طولانی یابیم) معلوم نیست هدف مترجم از اضافه کردن عمر طولانی با هم چیست؟

این کتاب دارای 13 فصل است و بیشتر مطالب آن مربوط به کیفیت زندگی آرام در دنیا و ارتباط با اطرافیان و رسیدن به شادی است.

ترجمه پوراندخت تمدن (مالکی) تهران، نشر علم، 1384. این کتاب نیز مجموعه‌ای متنوع از مطالب و تعالیم یوگانانداست که محور خاصی ندارد. در این کتاب که نام اصلی‌اش (داستان عشق الهی) است در مورد بدن انسان و غذاهای مورد نیاز و مفید نیز مطالبی وجود دارد که در سایر کتب دیده نمی‌شود.

6 - تقویم معنوی (اندیشه‌های الهام بخش برای هر روز)

ترجمه میهن میلانی، تهران، انتشارات در سال 1384 این کتاب گلچینی از سخنان یوگاناناداست که فردی به نام شری دایاماتا آن را جمع آوری کرده است.

این کتاب به جای شماره صفحات، روزهای سال را نوشته و در هر روز مطلبی را مطرح کرده است که فرد باید در آن روز و مراقبه مربوط به آن روز درباره‌اش فکر کند.

مقالاتی از یوگاناندا به زبان انگلیسی در سایت crystalclarity. com وجود دارد. تعدادی از آنها عبارتند از:
1 - شفا یافتن از طریق اظهار معنوی
2 - کشف شادی در زندگی
3 - شهود
4 - چگونه کریسمس را جشن بگیریم.
5 - یک پیام سال نو
6 - در معبد قلب‌های متحد
7 - چرا مردم به دنبال شرند؟
8 - عشق و جمال مادر الهی
9 - همیشه به نور بنگرید و ...

12 - یوگا

تاریخچه

پیدایش یوگا یکی از مسائل پیچیده هند شناسی است.
به نظر برخی، یوگا قدمتی بیش از 5000 سال دارد. چند سال پیش خاورشناسان معتقد بودند یوگا وارث معنویت برهمنی و بازآورده سنت کهن آن است و اصولاً منشأ یوگا را می‌توان در سرودهای ریگ ودا در مفهوم کلمه تاپاس یعنی ریاضت یافت. [1] تاپاس، حرارت ناشی از قدرت تمرکز نفسانی و ذهنی است و در بسیاری از متون کهن هند و مرتاضین و زهاد به واسطه همین نیرو بر سایر افراد و خدایان چیره می‌گشتند. در آیین نیایش برهمنی، موبَد باید به مناجات اشتغال بورزد و حرارت ریاضت را به منتها درجه شور و اشتیاق بر انگیزد. یکی از فنونی که در ایجاد چنین حالاتی موثر می‌افتاده، حبس دم و تنظیم تنفس بوده است.
یکی از شرایط ضروری این آیین، نوشیدن شربت جاویدانی برای ایجاد حرارت و نیروی معنوی بود که به موجب آن، مرتاض از شرایط زندگی دنیوی خارج می‌شد و دیده به عالم معنا می‌گشود. این تجرد و جدایی از عالم مادی بوسیله حبس دم و قربانی باطنی میسر بوده است.
به تدریج مفهوم قربانی ظاهری و باطنی مترادف گردیدند و سر انجام قربانی ودایی و فنون ریاضت با یکدیگر مطابق گشتند و در مراسم قربانی، موبد هم شربت جاودانی را نثار خدایان می‌کرد و هم نفس خویش را همچون قربانی به بارگاه خدایان عرضه می‌داشت. [2] هنگام هجوم اقوام هند و اروپایی و انقراض تمدن‌های شهرنشین دره سند، پاره‌ای از آداب و رسوم ریاضت که احتمال می‌رود وجه مشابهی با یوگا داشته باشد در قشرهای پایین اجتماع رسوخ یافت [3] و یوگا یکی از ارکان اساسی معنویت هند و یکی از صفات شاخص آن گردید. [4] هنوز به خوبی روشن نشده است که فنون و آداب یوگا اولین بار به وسیله چه کسانی به کار برده شده، تاریخ پیدایش یوگا را کهن‌تر از زمان تدوین کتاب «یوگا سوترا» می‌دانند تا آنجا که در اساطیر و افسانه‌ها این تعلیمات را به خدایان هندی نسبت می‌دهند، اما اتفاق رأی محققین بر اینست که نخستین اثر حاوی مبانی مکتب یوگا، رساله «یوگاسوترا» (Yoga Sutra) نوشته پاتانجلی حکیم و فیلسوف هندی است.
وی مبانی آیین یوگا را در این رساله تدوین کرده است.
او مؤسس و بانی یوگا نیست بلکه فقط نظام دهنده و انتشار دهنده یک سلسله فنون مربوط به تجزیه و تحلیل احوال نفسانی و ذهنی و طریق فرو نشاندن و تسلط بر آنها است.
پاتانجلی انبوه تعلیمات و نظرات گوناگون را که از دیرباز در میان یوگیان

هند رایج بوده گرد آورده و پس از گزینش، به رشته تحریر در آورد و به همین جهت وی اذعان دارد که به هیچ وجه مؤسس مکتب یوگا نبوده است؛ [5] درباره تاریخ نگارش این کتاب اختلاف است.

یاکبی و کیث نگارش آن را سده سوم تا پنجم میلادی دانسته‌اند و داسکوپتا سه فصل اول کتاب را متعلق به سده دوم قبل از میلاد می‌داند که فرضیه‌ای بیش نیست. [6] پاتانجلی مطالب یوگاسوترا را به چهار بخش تقسیم نموده در بخش اول، ماهیت، انواع، هدف و اشکال یوگا و تربیت درونی و روش‌های رسیدن به یوگا را مطرح می‌کند.

در بخش دوم می‌پردازد به کریایوگا که وسیله‌ای برای رسیدن به سامادهیست و لذا به بیان پریشانی‌های ذهنی، پی آمدهای اعمال، ماهیت رنج، پدید آمدن و چگونه پایان یافتن آن می‌پردازد. در بخش سوم به جنبه‌های درونی چون نیروها و قوه‌های فراطبیعی که از راه یوگا به دست می‌آید پرداخته است و در بخش چهارم واقعیت نفس و راه رهایی و آزادی و غیره بیان می‌شود. [7] ابوریحان بیرونی نیز کتابی نوشته با نام «پتنجل الهندی فی الاخلاص من الامثال» که به نظر داسکوپتا این کتاب ترجمه متن دیگری از پاتانجالی غیر از یوگاسوترا است؛ [8] کتاب مهم دیگر این مکتب یوگابهاش یا یا ویاسابهاش یا اثر ویاساست که شرحی کوتاه و مفید بر یوگاسوترا می‌باشد.

واچاس پاتی نیز شرحی بر کتاب ویاسا نوشت به نام تات وا وای شارادی که از آثار مرجع در فلسفه یوگا شمرده می‌شود. [9]

****

[1]. همان، ج 2، ص 631.

[2]. همان، ص 634.

[3]. همان، ص 633.

[4]. همان، ص 632.

[5]. چاترجی و داتا، همان، ص 545؛ پاندیت شامبهوناد، راهنمای کامل و عملی یوگا، ترجمه: بهناز منجیی آزاد، نشر آزمون، تهران، 1383، ص 631.

[6] داریوش شایگان، همان، ج 2، ص 648 و 649 و چاترجی و داتا، همان، ص 545.

[7] همان، ص 546.

[8] داریوش شایگان، همان، ص 649.

[9] چاترجی و داتا، همان، ص 545.

بخش مقالات

یوگا: ورزش یاعرفان؟

پرسش:
آیا یوگا ورزش است یا یک مکتب عرفانی؟ ابتدا باید یادآور شویم که ما در نقد و اشکالات یوگا به عنوان عرفان مطالبی درهمین بخش آورده‌ایم. یعنی هر چند که امروزه یوگا در کشور ما به عنوان ورزش مطرح شده است؛ اما در کشور هند که مهد یوگاست برداشت یوگی‌ها طور دیگری است؛ و ما همان برداشت هندی از یوگاراکه به عنوان عرفان آن را مطرح می‌کنند؛ قبول نداریم و مورد نقدهای اساسی و مبنایی است.
اما به هر حال ما نظر بزرگان یوگا را برای شما نقل می‌کنیم:
استادان برجسته یوگا، در توضیح یوگا می‌گویند:
«برای رسیدن به تعالی، می‌بایست جسم و روح انسان یکی شود. در صورت یکی شدن جسم و روح است که شخص به کمالات انسانی، تهذیب اخلاق و سلامت جسم و ذهن نایل می‌شود ... در یوگا ادعا می‌شود که انسان از طریق یوگا به خودآگاهی رسیده، به خویشتن خویش پی می‌برد و به شناخت و دیدن حقیقت توانمند می‌شود.» مروجین اصلی یوگا این مکتب رانه فقط یک ورزش، بلکه معبری برای وصول به حقیقت می‌دانند:
«مفهوم یوگابسیارعمیق‌تر از آن است که بین عوام شایع می‌باشد:
عده‌ای آن را ورزش می‌دانند و گروهی فکر می‌کنند که با یوگا می‌توانند به زیبایی و تناسب اندام برسند؛ ولی هدف یوگا از موارد مذکور متعالی‌تر است.
شخص، ضمن خودشناسی به سلامت جسم و ذهن نایل گشته، نهایتاً به آرامش درون دست می‌یابد.» یوگا در بالاترین سطح، به ادعای آگاهی وحدانی عارف اشاره دارد که در آن، فرد از من (نفس) خارج می‌شود و سرشت روحانی او شکوفا می‌گردد. فرایند یوگا را هشت مرحله شمرده‌اند:
«یاما (اعمال و رفتاری که عموم باید انجام دهند)؛
نیاما (اعمال و روش‌های شخصی)؛
آسانا (حرکات)؛
پرانایاما (کنترل تنفس)؛
پراتی‌ها را (اعمال فکری و کنترل احساسات)؛
دهارانا (تمرکز)؛
دیانا (مدیتیشن) و سامادهی (خودشناسی و حقیقت).
در یوگا، انجام دادن سه مورد اول، مورد اهتمام همگانی است و با هدف سلامت جسمی و تفکر آگاهی ساز، بدان‌ها عمل می‌شود.

در مرحله اول (یاما)، دسته ای از دستورات عمومی و همگانی ازجمله صداقت، پرهیز از دزدی، محدودیت در عمل جنسی، دوری از مال و ثروت و هواهای نفسانی توصیه می‌شود.
در قدم دوم (نیاما)، مجموعه‌ای از قوانین و رفتارهای شخصی که شامل روش‌های معین فیزیکی و روانی می‌باشد؛ تعقیب می‌شود؛ مانند قناعت، ریاضت، خودآگاهی و اعتقادبه خدا.
مرحله سوم (آسانا)، شامل نگهداری بدن در حالات ویژه به منظور رشد و پیشرفت بدن و آرامش فکرست که پاکیزگی در مجرای کانال‌ها و رسیدن به نیروی حیاتی به جسم و ذهن، به عنوان هدف در این مرحله مورد نظرست.
شرح روش‌های یوگا را می‌توان در کتاب‌های متعدد هندو از قبیل وداها، اوپانیشادها، بهگودگیتا و تانتراها ملاحظه نمود.
سه مرحله آخر در یوگا، یوگای درونی نام دارد و پنج مرحله اول، یوگای بیرونی نام گرفته است.
تمامی هشت مرحله در یوگا، به «آشتانگایوگا» معروف است.
روش هشت خوان پتنجلی قرن‌ها برای تعلیم و تدریس یوگا چهارچوبی رایج بوده است.
امروزه در یوگا، بر حرکات و اعمال و تکنیک‌های جسمی یوگا (آساناها) تمرکز فراوانی صورت می‌گیرد که با این تمرین‌ها، هدف‌هایی از قبیل انقباض و انبساط شش‌ها، انعطاف ستون فقرات، تخلیه مناسب مواد زاید بدن، بالارفتن مقاومت بدن در مقابل بیماری‌ها، تصفیه خون و جریان صحیح خون ملاحظه می‌شود وطی آن، در حالت‌های نشسته، شکمی، حرکات دست، حالت دوزان و حالت سرتکنیک‌های مختلفی آموزش داده می‌شود.
در یوگا، زمانی به فرد «استاد» گفته می‌شود که بتواند حرکات فیزیکی (آسانا) را بدون حرکت اضافی انجام دهد. در سه مرحله اول یوگا، اهداف روانی و روحی هم مورد نظر است، اما در مرحله پرانایاما که چهارمین رکن در راجا یوگای پاتانجلیاست و آن یک فرایند تنفسیست که طی آن، نگاه معنوی و عرفانی برجسته می‌شود و یوگا خود را به مرز عرفان نزدیک می‌کند.
در این مرحله، هر چند در بدو نظر، ورود و خروج منظم هوا مطرح است؛ از نگاه یوگیست‌ها با این فرایند تنفسی «نیروی حیات» کنترل و منظم می‌شود! به ادعای ایشان، پرانا چیزی فراتر از هواست؛ در واقع چیزیست که نیروی حیاتیست و شامل نیروی تحریکی تمام عناصر در زمین می‌شود که منشأ نیروی اندیشه است و نیروی حیاتی هر موجود زنده می‌باشد.
از همین جاست که پیوستگی میان پرانا و نیروی روح، خود را نشان می‌دهد و در نهایت، این پیوستگی به اتحاد روح با خدا پیوند می‌خورد. در میان

مجسمه‌های بودا، یک حالت مشهور که همان حرکت لوتوس است، بیش از دیگر حالت‌ها مشاهده می‌شود. این حالت، یکی از حالت‌های مراقبه پراناست که بودای آسوده را نشان می‌دهد. ورود به مرحله چهارم (پرانایاما)، در یوگا چنان اهمیت دارد که به «جان یوگا» مشهور است.
در این مرحله است که کانال‌های انرژی و کسب انرژی مطرح می‌شوند و از نادی هاوربال نوع ماه و خورشید سخن گفته می‌شود.
****

منابع به ترتیب متن:

یوگای پیشرفته، پیدیشارما ص 14 همان ص 14
جیمزهویت، یوگا ص 12 ر. ک یوگا سوتره‌های پتنجلی، سوامیساتیاناندا، جلال موسوی نسب ص 29
یوگای پیشرفته، پیدیشارما ص 19
تاریخ جامع ادیان، جان بایرناس، ترجمه علی اصغر حکمت 1387 ص 270
جیمزهویت، یوگا ص 24 –
SAMYAMA یوگای پیشرفته، پیدیشارما ص 24
جیمزهویت، یوگا ص 13
یوگای پیشرفته ص 271
پرانایاما (توقف خود به خودی تنفس). پرانایامای مطرح شده در هاتایوگا، تمرینات تنفسی خاصیست که مقدمه رسیدن به پرانایامای پاتانجلیاست.
دم گستری در یوگا ص 9
چاکرا درمانی، شیلا شارامون، رایمون شهابی ص 181
جیمز هویت یوگا ص 103 همان ص 110 یوگای پیشرفته ص 250 همان ص 254

«یوگا»: پرستش شیطان!

خبرنامه دانشجویان ایران: مقاله‌ی حاضر در تلاش است تا به صورت بسیار کوتاه و مختصر، برخی از شواهد ارتباط یوگا با فراماسونری جهانی را یادآوری نماید و بر نقش تشکیلات شیطانی فراماسونری در اشاعه‌ی ورزش‌های تئوسوفیکال همچون یوگا در سراسر دنیا تأکید ورزد. به گزارش خبرنگار «خبرنامه دانشجویان ایران»، با کمال تأسف باید گفت که این ورزش به ظاهر عرفانی منحوس و نامناسب، در سالهای اخیر، به شدت در ایران طرفدار پیدا کرده و کتاب‌های زیادی اندر فواید و مناقب یوگا نگاشته شده است؛ آن هم در حالی که کتب مذهبی و اسلامی ما در کشورمان کمیاب و نایاب می‌باشند! اما یوگا چیست؟
اگر این سؤال از طرفداران «یوگا» پرسیده شود، آنها خواهند گفت که عظمت «یوگا» در قالب الفاظ نمی‌گنجد!! البته اگر این تعارفات و بزرگنمایی‌ها را کنار بگذاریم، باید بگوییم که مطابق ادعاهای طرفداران «یوگا»، «یوگا» مجموعه‌ای از مراقبه ها، تمرین‌ها و ورزشهای «جسمی» و «ذهنی» است که به منظور تعالی جسم و روح به کارگرفته می‌شود. (3)
این تعلیمات شامل هفت عنصر
«آسانا: Asana» (نرمش‌های کششی)،
«باندها: Bandha» (قفل‌های روان عضلانی انرژی)،
«چاکرا: Chakra» (مراکز روانی - انرژی زای جسم پنهان)،
«مانترا: Mantra» (صوت یا ارتعاشات انرژی)،
«مودرا: Mudra» (وضعیت‌های انرژی زا)،
«نادی: Nadi» (مجاری و کانال‌های انرژی)،
«پرانا: Prana» (انرژی حیاتی)
می‌باشد که این تعلیمات، ریشه در مکاتب الحادی قرون باستان مشرق زمین دارد. (4) آنچه که امروزه از یوگا در بین جوامع مختلف و به خصوص کشورهای مغرب زمین، مورد تأکید قرار گرفته است، بیشتر در حیطه‌ی «آسانا: نرمشهای کششی»، «مودرا: وضعیتهای انرژی زا»، «چاکرا: مراکز روانی - انرژی زای جسم پنهان» و «مانترا: صوت یا ارتعاشات انرژی» می‌باشد و این اجزای یوگا، بیش از سایر اجزای آن مورد توجه کشورهای مختلف دنیا قرار گرفته و در سطح وسیعی پیرامون آنها تبلیغ گردیده است (5) البته به موازات اجزای مذکور، به واسطه‌ی برقراری کلاس‌های یوگا، سایر اجزای یوگا نیز به مشتاقان فراگیری این ورزش تئوسوفیکال، آموزش داده می‌شود و حتی فلسفه‌ی یوگا و عرفان‌های هندی و بودایی نیز به فراگیران ارائه می‌گردد.

امروزه یوگا شهرتی جهانی یافته و در سراسر جهان، طرفداران؛ بی‌شماری یافته است.
متاسفانه کشور ما نیز از این قاعده مستثنی نیست و در طی سال‌های اخیر، شاهد رشد فزاینده‌ی کلاس‌های آموزش یوگا در سراسر کشور بوده ایم؛ به نحوی که با حسابی سرانگشتی می‌توان حدس زد که حداقل چند صد هزار نفر در سراسر کشورمان، به فراگیری و سپس استفاده از تعالیم یوگا، مبادرت ورزیده‌اند.
در طی این کلاسها، ضمن تعلیم حرکات ورزشی یوگا (آسانا)، سایر تعالیم مرتبط با یوگا ازجمله عرفان‌های غیرالهی هندو و بودایی نیز به فراگیران آموزش داده می‌شود تا آنها بتوانند با تمسک به عرفانهای نامبرده، روح و جسم خود را اعتلا بخشند! (6) رواج بسیار تعالیم «یوگا» در ایران و سایر نقاط جهان.
در این مقاله بنا نداریم تا پیرامون فلسفه‌ی عرفان‌های غیر الهی و مادی همچون عرفان‌های بودایی و هندی و نیز ورزش‌های تئوسوفیکالی همچون «یوگا» قلم فرسایی کنیم و از این طریق عرفان‌های غیرالهی مذکور را زیر سؤال بریم؛ چرا که تاکنون در این رابطه مطالب بسیاری بیان شده و محققان متعددی در این باره سخن گفته‌اند.
در مقاله‌ی حاضر، تلاش داریم تابه کمک اسناد و مدارک، ارتباط «یوگا» را با «شیطان پرستی» بیان کنیم و از دسایس «دجال احتمالی آخرالزمان» یعنی «فراماسونری جهانی» در اشاعه و ترویج بین المللی این «تعالیم منحوس و شیطانی» به ظاهر عرفانی، پرده برداریم. اما «یوگا» چه ارتباطی با پرستش «شیطان» دارد؟
مطابق گفته‌ی طرفداران «یوگا»، «شیوا: Shiva» الهه و خدای «یوگا» می‌باشد (7) و به همین دلیل، الهه هندو «شیوا: Shiva» عمدتاً در حین انجام «مدیتیشن یوگایی» به تصویر کشیده می‌شود:
(8) «شیوا: Shiva» الهه و خداوند تعالیم «یوگا: Yoga» می‌باشد.
جالب این که تعداد زیادی از منابع مکتوب «یوگا»، فلسفه‌ی «تعالیم یوگا» را «پرستش شیوا» عنوان کرده‌اند:
(9) «یوگا» همان «پرستش شیوا» خدای هندویان باستان است.
همان گونه که ذکر شد، متاسفانه «یوگا» آیین پرستش «شیوا» خداوند الحادی هندویان باستان است که در قالب اوراد، اذکار، وضعیت‌های خاص بدنی، نرمش‌ها و سماع‌های مخصوص و ... سازمان دهی شده است (10) اما موضوع موقعی نگران کننده می‌گردد که بدانیم «شیوا» همان تمثال «شیطان» در آیین هندو است! نگاهی به کتاب مرجع شیطان پرستان یعنی «انجیل شیطانی: The Satanic Bible» می‌تواند کمک زیادی به بررسی این ادعا نماید. دراینکتاب، «Anton Szandor Lavey» نویسنده‌ی کتاب و

رهبر سابق شیطان پرستان جهان، در مبحث «نامهای شیطانی (دوزخی): The Infernal Names»، نام «شیوا: Shiva» الهه‌ی هندویان و «کالی: Kali» دختر «شیوا» و یکی دیگر از الهه‌های هندویان را در کنار نام‌های دیگری همچون «شیطان»، «لیلیث»، «ایشتار»، «ست» و سایر نام‌های شیطانی ذکر نموده است (11):
نام «شیوا» و دخترش «کالی» دو الهه‌ی هندی در بین نام‌های شیطانی کتاب «انجیل شیطانی: Bible The Satanic». بله عزیزان! درست حدس زده اید! آنچه که با نام «یوگا» و به عنوان ورزشی فرح بخش و روحانی مورد تبلیغ و ترویج قرار می‌گیرد، چیزی نیست جز اوراد، اذکار، حالات و نرمش‌ها و سماعهایی که به منظور پرستش خدای شیطانی هندویان باستان یعنی «شیوا» صورت می‌گیرد و فراگیران «یوگا» در طی کلاسهای خود می‌آموزند که با اوراد و اذکار و حالات بدنی خاص خود، انرژی حیاتی! را از الهه‌ی شیطانی «شیوا» طلب نمایند! (12)
البته عمده‌ی فراگیران یوگا از مسایل پشت پرده‌ی این ورزش تئوسوفیکال خبر ندارند و کلاهی بزرگ بر سرشان گذاشته شده است و نمی‌دانند که آنچه آنها به منظور طلب آرامش روحی انجام می‌دهند، چیزی جز پرستش شیطان (آن هم با طعم هندی اش!) نیست! البته موضوع تنها به همین جا ختم نمی‌گردد. بلکه شواهد متقنی وجود دارند که نشان می‌دهند، عمده‌ی رهبران یوگا، در معابد الهه‌های شیطانی رشد یافته‌اند و یا بدون هیچ شبهه‌ای عضو تشکیلات شیطانی «فراماسونری جهانی» بوده‌اند.
در این بخش از مقاله، به سه تن از این رهبران مشهور اشاره می‌نماییم:
راما کریشنا (Ramakrishna) «راما کریشنا» یکی از معروف‌ترین چهره‌های آیین هندوی نوین و یکی از تاثیرگذارترین و مشهورترین رهبران «یوگا» در عصر جدید می‌باشد (13) وی چهره‌ای شناخته شده در آیین هندوست و علاوه بر اشتغال به «یوگا»، شاگردان برجسته‌ای همچون «نارندراناثدوتتا» یا «سوامیویواکاناندا» تربیت نمود که تعالیم «یوگا» را به خارج از هند انتشار داد و به آن چهره‌ای جهانی بخشید. (14) «راما کریشنا» در زمره‌ی رهبران بسیار محبوب «یوگا» به شمار می‌رود و از محبوبیت بسیاری در هند برخوردار بوده است.
وی در سال 1836 میلادی در ناحیه‌ی بنگال غربی هندوستان به دنیا آمد و در سال 1886 میلادی در این کشور در گذشت و در 50 سال عمر خود، به احیای آیین هندو و ترویج یوگا همت گماشت. (15) (16) زندگی 50 ساله‌ی «راماکریشنا» پرفراز و نشیب بوده و وقایع متعددی در زندگی وی رخداده است، اما به منظور پرهیز از اطاله‌ی کلام از پرداختن به این جزییات کم اهمیت خود داری می‌نماییم. به هر حال آنچه که به این مقاله مربوط می‌شود، این مسأله است که «راماکریشنا» تاثیرات مهمی در

احیای آیین هندو و ترویج اجزای آن همچون یوگا داشته است و از سوی دیگر نیز با تربیت شاگردان برجسته‌ای همچون «سوامیویواکاناندا» موجب انتشار جهانی «یوگا» در قرون اخیر گردیده است (17):
تصاویری از «راما کریشنا» یکی از رهبران معروف «آیین هندو» و «تعالیم یوگا» در قرون اخیر. (ذکر این توضیح ضروری به نظر می‌رسد که مؤلف مقاله، علامت «دست شاخدار» را در دست «راما کریشنا» در تصویر وسط دیده است؛ اما در مورد معنای این علامت و هدف «راما کریشنا» از نمایش آن نمی‌توان اظهار نظر کرد.)
راما کریشنا» یکی از رهبران معروف «آیین هندو» و «تعالیم یوگا» در قرون اخیر.
اما موضوع زمانی جالب می‌شود که بدانیم «راماکریشنا» در معبد الهه‌ی هندو «کالی» پرورش یافته و بسیار به «کالی» ارادت داشته است؛ تا جایی که برخی از محققان، وی را «فرزند کالی» نامیده‌اند:
(18) علاقه و اعتقاد فراوان «راما کریشنا» به الهه‌ی هندو «کالی».
«فرزند کالی: Kali’s Child»؛ لقبی که برخی محققان به «راما کریشنا» داده‌اند.
این لقب به واسطه‌ی علاقه‌ی فراوان «راماکریشنا» به «کالی» به وی اطلاق شده است.
خوانندگان محترم، احتمالاً نام «کالی» برایشان آشنا است؛ بله عزیزان! «کالی» که در برخی افسانه‌های هندو به عنوان «دختر شیوا» و در برخی دیگر به عنوان «همسر شیوا» آمده است، تجسم دیگری از «شیطان» در آیین هندو می‌باشد! (19) جالب این که «Anton Szandor Lavey» نویسنده‌ی کتاب «The Satanic Bible: انجیل شیطانی» و رهبر سابق شیطان پرستان جهان، در مبحث «نامهای شیطانی (دوزخی): The Infernal Names» کتاب خود، نام «شیوا: Shiva» الهه‌ی هندویان و «کالی: Kali» دختر «شیوا» و یکی دیگر از الهه‌های هندویان را در کنار نام‌های دیگری همچون «شیطان»، «لیلیث»، «ایشتار»، «ست» و سایر نام‌های شیطانی ذکر نموده است (20):
نام «شیوا» و دخترش «کالی» دو الهه‌ی هندی در بین نام‌های شیطانی کتاب «انجیل شیطانی: Bible The Satanic».
«کالی» الهه‌ی شیطانی هندویان و تجسم «شیطان» در آیین هندو. با توجه به مطالب فوق در می‌یابیم که «راما کریشنا» رهبر محبوب بسیاری طرفداران «یوگا» که به ریاضت و زهد مشهور بوده است، به پرستش تجسم «شیطان» در آیین هندو یعنی الهه «کالی» مشغول بوده و خود را «فرزند کالی» یا به تعبیر بهتر «فرزند شیطان» می‌نامید و به این لقب خود، افتخار می‌نمود! سوامی ویوکاناندا (نارندراناث دوتتا) «سوامی

ویوکاناندا»، یکی از رهبران «جنبش استقلال طلبانه‌ی هند» بوده است (21) البته شهرت او تنها به این امر محدود نمی‌گردد. بلکه وی یکی از شخصیتهای مشهور و یکی از پیشگامان «ودانتا» و «یوگا» در قرون اخیر می‌باشد! (22) وی شاگرد «راماکریشنا» بوده (23) و کسی بود که به «یوگا» شهرتی جهانی داد و این ورزش تئوسوفیکال و رازآمیز را به اروپا و آمریکا بر دو آن را به مردم این سرزمین‌ها معرفی نمود. (24) شاید به جرأت بتوان گفت که هیچ کس همانند «سوامی ویواکاناندا» در انتشار جهانی «یوگا» نقش نداشته است و اگر او نبود، «آیین یوگا» در معابد هندویان محبوس شده و نمی‌توانست به اروپا، آمریکا و سایر نقاط جهان راه یابد. به همین دلیل، وی حق بزرگی برگردن «یوگا» دارد و مقبولیت جهانی «یوگا» در قرن حاضر، مدیون سخنرانی‌ها، سفرها و تلاش‌های ویست
(25)
«سوامی ویوکاناندا (ناریندراناث دوتتا)»، یکی از پیشگامان «یوگا» در قرون اخیر و یکی از رهبران جنبش به اصطلاح استقلال طلبانه‌ی هند. اما جالب است که بدانیم این شاگرد برجسته‌ی «راما کریشنا» یعنی «سوامی ویوکاناندا» یکی از رهبران انقلاب هند و از پیشگامان «یوگا» در قرون جدید، یک فراماسون معروف بوده و شکی در مورد عضویت وی در لژهای ماسونی وجود ندارد! (26) در مورد عضویت «سوامی ویوکاناندا» در گروه شیطانی فراماسونری، هیچ شک و شبهه‌ای وجود ندارد و منابع متعددی به عضویت وی در این گروه الحادی اشاره کرده‌اند:
(27)
شواهد عضویت «سوامی ویوکاناندا (ناریندراناث دوتتا)» یکی از پیشگامان «یوگا» و چهره‌ی به اصطلاح انقلابی «جنبش استقلال طلبانه‌ی هند» در تشکیلات شیطانی فراماسونری.
نکته‌ی مهمی که از لا به لای اطلاعات فوق استخراج می‌گردد این مطلب مهم است که عرفان‌های نوپدید و ورزشهای تئوسوفیکالی همچون «یوگا» که شهرت بین المللی یافته‌اند و از سوی دستگاه‌های شیطانی ماسونی نیز تبلیغ می‌گردند، ارتباط بسیارِ مهم و جدی با فراماسونری جهانی دارند و رهبران این جنبش‌ها نیز عمدتاً در تشکیلات شیطانی فراماسونری عضویت دارند.
بهاگوان شری راجنیش (اوشو)
«بهاگوان شری راجنیش (اوشو)» یکی از چهره‌های معروف و مشهور عرفان‌های نوپدید هندی بوده است و طرفداران بسیاری در سراسر جهان برای خود رقم زده است (28) وی در طی 59 سال عمر خود، در مناطق مختلفی تردد نمود و در کشور هند و در سایر نقاط جهان، طرفداران

بی‌شماری برای خود رقم زد. طرفداران «اوشو» وی را به عنوان یک عارف و فیلسوف آزاده می‌شناسند که برای پیروانش آزادی به ارمغان آورده و آنها را از قید اسارت نجات داده است.
«اوشو» یکی از چهره‌های معروف عرفان‌های نوپدید. نکته‌ی مهم دیگری که باید به آن اشاره گردد، اینست که «اوشو» نیز تبحر فراوانی در «یوگا» داشته و حتی کتابی با عنوان «Secrets of Yoga: رازهای یوگا» تألیف نموده است (29) و به همین دلیل در زمره‌ی سردمداران تعالیم «یوگا» قرار می‌گیرد:
(30)
کتاب «رازهای یوگا» اثر «اوشو». اما این چهره‌ی مشهور و محبوب «یوگا» و این رهبر به اصطلاح عرفانی هند، در لابلای تعالیم شیطانی خود، انسان را به لاقیدی، بی‌بند و باری و فساد دعوت می‌کرده است؛ به نحوی که تأکید وی بر آزادی‌ها و لاقیدی‌های جنسی به حدی بوده که به وی لقب «کاهن و پیشوای جنسی» داده شده است:
(31)
اطلاق لقب «کاهن و پیشوای جنسی» به «اوشو»، فیلسوف و به اصطلاح عارف هندی و یکی از چهره‌های برجسته‌ی «یوگا».
البته پیروان «اوشو» تنهابه کتاب‌ها و تعلیمات وی بسنده نکردند و به تأسیس مکانهایی با عنوان «اوشوپارک» اقدام نمودند که در این پارکها، پسران و دختران پیرو «اوشو»، بدون هیچ گونه نظارت و قید و بندی به معاشرت با یکدیگر و پیروی از تعالیم منحرف ممزوج با مناسک جنسی «اوشو» می‌پردازند! (32) بدین ترتیب همانگونه که ملاحظه فرمودید، تعدادی از چهره‌های مشهور و محبوب «یوگا» همچون «اوشو» افرادی فاسد و مفسد بودند که به ترویج لاقیدی و روابط نامشروع جنسی می‌پرداختند. با توجه به مطالبی که ذکر گردید، در می‌یابیم که نه تنها تعالیم «یوگا»، تعالیمی شیطانی است و افراد عمل کننده به آن، خواسته یا ناخواسته به پرستش تجسم شیطان در آیین هندو (یعنی شیوا) می‌پردازند، بلکه رهبران و چهره‌های مشهور این تعالیم، یا شیطان پرست بودند (همانند راما کریشنای پیرو کالی)، یا فراماسون بودند (همانند سوامی ویواکاناندا) و یا افرادی مفسد و فاسد بودند (همانند اوشو). علیرغم تمامی این مسایل، متاسفانه در دهه‌های اخیر، دامنه‌ی طرفداران «یوگا» گسترش یافته و این تعالیم در سراسر جهان و از جمله در ایران، طرفداران زیادی پیدا کرده است.
متاسفانه به دلیل بی‌توجهی مسؤولان فرهنگی و دسایس دشمن، «تعالیم یوگا» در ایران منتشر شده است و توجه افراد فراوانی را به خود جلب نموده است.

این امر تنها به برگزاری کلاسهای «یوگا» محدود نمانده است و تا جایی پیش رفته است که حتی یک مجله با عنوان «دانش یوگا» به صورت ماهانه در کشور منتشر می‌گردد. (33) اما تأسف بیشتر اینکه مجله‌ی مذکور، تنها به تعلیم حرکات ورزشی، وضعیت‌های بدنی و اوراد مربوط به «یوگا» نمی‌پردازد، بلکه به «اساطیر یوگا» همچون «شیوا» که همان «تجسم شیطان در آیین هندو» است، نیز به صورت مبسوط اشاره می‌نماید و تعالیم افراد فاسد و منحرفی همچون «اوشو» به عنوان تعالیمی عرفانی، به خورد خوانندگان داده می‌شود. (34) برای مثال، برخی ازتیترهای مقالات مجله‌ی مذکور عبارتند از:
«رقص شیوا تَجَلّی عرفان!»، «سیری در زندگی راما کریشنا!»، «تنفس و آگاهی اوشو درباره‌ی یوگا!» و «درس‌هایی از اوشو!». (35) البته از نحوه‌ی بیان مقالات مجله‌ی مذکور، چنین بر می‌آید که گردانندگان مجله‌ی مذکور احتمالاً از دسایس موجود در انتشار جهانی «یوگا» و فساد و انحراف بزرگان «یوگا» خبری ندارند، اما به هر حال نفس این مسأله اشکال دارد.
ناگفته نماند که سیل تبلیغات پیرامون «یوگا» تنها محدود به مثال فوق نمی‌شود، بلکه امروزه پیشخوان‌های کتاب فروشی‌ها پر است از کتاب‌هایی که به تعریف و تمجید از «یوگا» و عرفان‌های شرک آلود هندی و شرق دور می‌پردازند و اساطیر هندو و بودایی را با آب و تاب به خوانندگان معرفی می‌نمایند؛ این امر در حالیست که در ام القرای جهان اسلام، در معروفترین کتاب فروشی‌ها و بازارهای کتاب ایران اعم از کتاب فروشی‌های میدان انقلاب اسلامی تهران، نمایشگاه بین المللی کتاب تهران و ...، مباحث مهمی همچون مهدویت و معارف اسلامی مورد کم توجهی قرار می‌گیرند!
متاسفانه کار تا آنجا پیشرفته است که حتی در روزنامه‌های کثیرالانتشار کشور نیز کتابهای نگاشته شده پیرامون «یوگا» مورد تبلیغ قرار می‌گیرند و در تاسف‌بارترین این موارد، کتاب «تسخیر طبیعت درون» نوشته شده توسط «سوامی ویواکاناندا»ی فراماسون نیز مورد تمجید قرار می‌گیرد: (36)
تعریف و تمجید از کتاب «تسخیر طبیعت درون» پیرامون «یوگا» نوشته شده توسط «سوامیویواکاناندا» نویسنده‌ی فراماسون هندی به وسیله‌ی یکی از روزنامه‌های کثیرالانتشار کشور. (متاسفانه نویسنده‌ی مطلب فوق، حتی به خود زحمت نداده است تا اندکی پیرامون «سوامیویواکاناندا» تحقیق کند تا بداند «ویواکاناندا» جنسیت مرد دارد، نه زن! در واقع نویسنده‌ی مطلب فوق، با مشاهده‌ی ظاهر نام «سوامی ویواکاناندا»، فریب خورده و تصور نموده است که وی یک خانم است!) با توجه به

مطالبی که در این مقاله ذکر شد، در می‌یابیم که ترویج و انتشار «یوگا»، عرفان‌های هندی، شرقی و ... در طی سال‌های اخیر در ایران و جهان، حاصل توطئه‌ای ظریف و حساب شده از سوی تشکیلات شیطانی فراماسونری جهانی و اصحاب شیطان است تا به واسطه‌ی آنها بتوانند اوراد و اذکار شیطانی را در لباس عرفان، معنویت و اعتکاف، به خورد جوامع گوناگون دهند و بدین وسیله، از یک سو مانع گسترش معنویت الهی و اسلامی گردند و از سوی دیگر پرستش شیطان (همان شیوا؛ خداوند هندی یوگا و تجسم شیطان در آیین هندو)

را در قالب تعالیمی همچون «یوگا» و ... در بین مردم رواج دهند. متاسفانه تعداد زیادی از مردم در سراسر دنیا، از ماهیت شیطانی «یوگا» و سایر تعلیمات و عرفان‌های نوپدید با خبر نیستند و ناخواسته همان امیال شیطان و اصحاب شیطانی وی را دنبال می‌کنند.

البته نگارنده‌ی این مقاله، مخالف حرکات ورزشی، نرمشی و کششی نیست، بلکه عقیده دارد که در حالتی که می‌توان همین نرمش‌ها و ورزش‌ها را بدون توسل به اوراد و اذکار شیطانی پرستش شیوا در آیین هندو انجام داد، چرا باید بر انجام این حرکات با اوراد و وضعیت‌های خاص بدنی «یوگا» تاکید ورزید. حال آن که می‌دانیم مشابه حرکات ورزشی مذکور، در ورزش‌هایی همچون ژیمناستیک وجود دارند.

متاسفانه در عصر حاضر که دوره‌ی آخرالزمان می‌باشد، گروه‌های منحرف متعددی در جهان فعالیت می‌کنند تا به واسطه‌ی ترفندهایی همچون «یوگا» و «عرفان‌های نوپدید، شرقی و غربی» به تدریج انسان‌ها را از تعالیم الهی دور کنند و مردم را به سوی اطاعت و پرستش شیطان سوق دهند. در این برهه‌ی حساس تاریخ که جهان لحظه به لحظه خود را برای استقبال از منجی الهی خود آماده می‌کند، باید بیش از پیش مراقب تحرکات اصحاب شیطان و دجال احتمالی آخرالزمان (فراماسونری جهانی) بود تا مبادا در قالب‌های گوناگون اعم از فرهنگی، سیاسی، اجتماعی و ... این یاران شیطان بخواهند تیشه به ریشه‌ی ممالک اسلامی و به خصوص کشور زمینه ساز ظهور یعنی ایران اسلامی بزنند. این امر، توجه خاص مسؤولین کشورمان و درایت مردم فهیم ایران و سایر مسلمانان جهان را می‌طلبد تا بتوانند در برابر این هجمه‌های وسیع و همه جانبه‌ی دشمن، مقاومت نمایند.

مأخذ:

ادیان نیوز 6؛ http://www. adyannews. com/111 / 2815 - news. html

مقدمه

یوگا گرچه پیشینه‌ای دیرینه دارد، در دهه‌های اخیر، حیاتی مجدد یافته و به عنوان راهی برای نجات انسان امروزی از نابسامانی‌های روحی، ترویج می‌شود. این رواج، تقریباً عمومی و جهانی است؛ زیرا یوگا در ظاهر، با باورهای ملی و دینی اقوام و ملل گوناگون ستیزی ندارد و بیشتر به عنوان نوعی ورزش، معرفی می‌گردد. یوگا در دهه اخیر در ایران، گسترش روزافزونی داشته است؛ انتشار صدها عنوان کتاب درباره یوگا به عنوان ورزش یا عرفان و یا درمان، نشریات مخصوص یوگا، مراکز متعدد آموزش یوگا، ایجاد سایت‌های فراوان به زبان فارسی در زمینه یوگا و تولید فیلم و نرم افزارهای آموزشی یوگا همه حاکی از این گسترش است.

از عموم مردم بیشتر کسانی که به یوگا روی می‌آورند با تاریخچه، مبانی و اهداف آن کاملاً آشناً نیستند و یا آشنایی ابهام آمیز دارند. با این حال آنچه در یوگا به طور ضمنی رواج می‌یابد باورها و زیربناهای اعتقادی نادرست است که پی آمدهای رفتاری نیز دارد. در این نوشته، خواننده گرامی با مبانی و ریشه‌های یوگا و افق اهداف آن آشنا می‌شود. تلاش نگارنده اینست که ابهام موجود در زمینه یوگا برطرف گردد و نگاهی روشن در این باره به دست آید.

بخش 1؛ چیستی و پیشینه

چیستی یوگا

داسگوپتا درباره اشتقاق کلمه یوگا معتقد است این واژه سه معنا و ریشه دارد:
الف) از ریشه و لغت Yojiryoge به معنای یکی شدن و بهم پیوستن یا عبودیت،
ب)
از ریشه و لغت Yuj samadhau به معنای تمرکز یا تفکر،
ج)
از ریشه و لغت Yuj samyamane به معنای یکی شدن، تسلط یافتن و آماده ساختن و مهار کردن. [1]
معاد ل این ریشه به فارسی، یوغ، به لاتینی Jungere، به فرانسه Joug و به انگلیسی Yoke است [2]
از نظر اصطلاحی یوگا روش عملی منظم جسمی و ذهنی برای رسیدن به آرامش ذهنی و رهایی مطلق است.
پاتانجلی مؤلف سوترا یوگا در فصل اول رساله خویش یوگا را چنین تعریف می‌کند:
یوگا حذف مراتب ذهنی، نفسانی و عقلانی است [3]
یوگا روشی درون گرایانه است و یوگی با گرایش به عالم درون، سعی می‌کند از شلوغی‌های عالم بیرون رهایی یابد. [4]
یوگا روشی عملیست و به جنبه عملی موضوع درد و رنج می‌پردازد و تلاش دارد با آداب و فنونی چند، انسان را به سوی آزادی از آشفتگی و رنج، رهبری کند [5]

پیشینه

پیدایش یوگا یکی از مسائل پیچیده هند شناسی است.
به نظر برخی، یوگا قدمتی بیش از 5000 سال دارد. چند سال پیش خاورشناسان معتقد بودند یوگا وارث معنویت برهمنی و بازآورده سنت کهن آن است و اصولاً منشأ یوگا را می‌توان در سرودهای ریگ ودا در مفهوم کلمه تاپاس یعنی ریاضت یافت. [6] تاپاس، حرارت ناشی از قدرت تمرکز نفسانی و ذهنی است و در بسیاری از متون کهن هند و مرتاضین و زهاد به واسطه همین نیرو بر سایر افراد و خدایان چیره می‌گشتند. در آیین نیایش برهمنی، موبَد باید به مناجات اشتغال بورزد و حرارت ریاضت را به منتها درجه شور و اشتیاق بر انگیزد. یکی از فنونی که در ایجاد چنین حالاتی موثر می‌افتاده، حبس دم و تنظیم تنفس بوده است.
یکی از شرایط ضروری این آیین، نوشیدن شربت جاویدانی برای ایجاد حرارت و نیروی معنوی بود که به موجب آن، مرتاض از شرایط زندگی دنیوی خارج می‌شد و دیده به عالم معنا می‌گشود. این تجرد و جدایی از عالم مادی بوسیله حبس دم و قربانی باطنی میسر بوده است.
به تدریج مفهوم قربانی ظاهری و باطنی مترادف گردیدند و سر انجام قربانی ودایی و فنون ریاضت با یکدیگر مطابق گشتند و در مراسم قربانی، موبد هم شربت جاودانی را نثار خدایان می‌کرد و هم نفس خویش را همچون قربانی به بارگاه خدایان عرضه می‌داشت. [7] هنگام هجوم اقوام هند و اروپایی و انقراض تمدن‌های شهرنشین دره سند، پاره‌ای از آداب و رسوم ریاضت که احتمال می‌رود وجه مشابهی با یوگا داشته باشد در قشرهای پایین اجتماع رسوخ یافت [8] و یوگا یکی از ارکان اساسی معنویت هند و یکی از صفات شاخص آن گردید. [9] هنوز به خوبی روشن نشده است که فنون و آداب یوگا اولین بار به وسیله چه کسانی به کار برده شده، تاریخ پیدایش یوگا را کهن‌تر از زمان تدوین کتاب «یوگا سوترا» می‌دانند تا آنجا که در اساطیر و افسانه‌ها این تعلیمات را به خدایان هندی نسبت می‌دهند، اما اتفاق رأی محققین بر اینست که نخستین اثر حاوی مبانی مکتب یوگا، رساله «یوگاسوترا» (Yoga Sutra) نوشته پاتانجلی حکیم و فیلسوف هندی است.
وی مبانی آیین یوگا را در این رساله تدوین کرده است.
او مؤسس و بانی یوگا نیست بلکه فقط نظام دهنده و انتشار دهنده یک سلسله فنون مربوط به تجزیه و تحلیل احوال نفسانی و ذهنی و طریق فرو نشاندن و تسلط بر آنها است.

پاتانجلی انبوه تعلیمات و نظرات گوناگون را که از دیرباز در میان یوگیان هند رایج بوده گرد آورده و پس از گزینش، به رشته تحریر در آورد و به همین جهت وی اذعان دارد که به هیچ وجه مؤسس مکتب یوگا نبوده است؛ [10] درباره تاریخ نگارش این کتاب اختلاف است.
یاکبی و کیث نگارش آن را سده سوم تا پنجم میلادی دانسته‌اند و داسکوپتا سه فصل اول کتاب را متعلق به سده دوم قبل از میلاد می‌داند که فرضیه‌ای بیش نیست. [11] پاتانجلی مطالب یوگاسوترا را به چهار بخش تقسیم نموده در بخش اول، ماهیت، انواع، هدف و اشکال یوگا و تربیت درونی و روش‌های رسیدن به یوگا را مطرح می‌کند.
در بخش دوم می‌پردازد به کریایوگا که وسیله‌ای برای رسیدن به سامادهیست و لذا به بیان پریشانی‌های ذهنی، پی آمدهای اعمال، ماهیت رنج، پدیدآمدن و چگونه پایان یافتن آن می‌پردازد. در بخش سوم به جنبه‌های درونی چون نیروها و قوه‌های فراطبیعی که از راه یوگا به دست می‌آید پرداخته است و در بخش چهارم واقعیت نفس و راه رهایی و آزادی و غیره بیان می‌شود. [12] ابوریحان بیرونی نیز کتابی نوشته با نام «پتنجل الهندی فی الاخلاص من الامثال» که به نظر داسکوپتا این کتاب ترجمه متن دیگری از پاتانجالی غیر از یوگاسوترا است؛ [13] کتاب مهم دیگر این مکتب یوگابهاش یا یا ویاسابهاش یا اثر ویاساست که شرحی کوتاه و مفید بر یوگاسوترا می‌باشد.
واچاس پاتی نیز شرحی بر کتاب ویاسا نوشت به نام تات وا وای شارادی که از آثار مرجع در فلسفه یوگا شمرده می‌شود. [14]

بخش 2؛ مبانی نظری

در هند از دیرباز همانند ادیان موجود در آن، مکاتبی فلسفی نیز رواج داشته است.
علمای هند، این مکاتب را در شش مکتب، محصور نموده‌اند.
اعتقاد به وداهای چهارگانه و دو شرح و تفسیر بر آن از جمله اوپانیشادها، یکی از ارکان اساسی دین و فلسفه هندوان است.
قدیمیترین و مهمترین سیستم فکری و فلسفی هندو، مکتب سانکهیه است.
بانی سانکهیه، فردیست به نام کپیله که یک قرن قبل از بودا به دنیا آمد.
این مکتب بر خلاف باور به وحدت یا مونیسم که در اوپانیشادها آمده، پرستش حقیقت واحدی را دنبال نمی‌کند و بر ثنویت (دوگانه گرایی)، استوار است.
در سانکهیه اعتقاد بر اینست که در عالم، دو حقیقت ازلی وجود دارد:
یکی ماده یا صورت که عالم محسوس و طبیعت است و پرکریتی نام دارد و دیگری روح یا معنا که نامریی و نامحسوس است و به آن پورُوشا می‌گویند. ماده از بیست و سه عنصر جداگانه ترکیب شده که هر یک از این عنصرها دارای سه حالت هستند:
حالت راحتی، حالت فعال و حالت جمود. درباره روح، آیین برهمن به نفس کلی جهانی معتقد است ولی سانکهیه بر خلاف آن، باور دارد که عالم ارواح، از روان‌های منفرد بی‌شماری ترکیب یافته است که هر کدام، استقلال و ابدیتی مخصوص خود دارند. این ارواح، در عالم طبیعت، گرفتار رنج، آلام و سختی‌ها هستند.
ریشه این گرفتاری، جهل و عدم معرفت و نداشتن آگاهی است؛ [15] این ارواح بین ماده و معنا یا جسم و روح تمیز نمی‌دهند و نمی‌توانند روح را به خوبی از ماده، متمایز و بازشناسی کنند.
این امر باعث می‌شود که روح، همواره در قید و بند جسم بوده و مغلوب قوای طبیعت و ماده باشد و ناگزیر به طور پیاپی، توالد یابد؛ یعنی پس از مرگ، دوباره به این جهان بازگردد و همواره در چرخه باز پیدایی و تناسخ، گرفتار باشد.
بی‌شک وقتی ریشه رنج و گرفتاری، جهل باشد، راه نجات از آن، بدست آوردن معرفت و آگاهی نسبت به وجود و معنای روح و جداسازی آن از ماده خواهد بود.
با بدست آوردن این آگاهی، شخص، عارف شده و به آرامش جاوید می‌رسد. [16] از این رو یوگا به عنوان عرفان معرفی می‌شود. بی‌شک

این پرسش رخ خواهد داد که راه رسیدن به این معرفت چگونه است؟
پاسخ پرسش فوق اینست که راه رسیدن به این معرفت و آگاهی، یوگا است.
چگونگی رسیدن به آگاهی از طریق یوگا این گونه است که: از یک سو آگاهی، در واقع همان پرانا و انرژیست [17] و از سوی دیگر راه به دست آوردن انرژی، انجام اعمال یوگایی است.
یوگی با انجام این اعمال، انرژی کسب می‌کند و عارف می‌شود. بنا بر این، یوگا عرصه عملی و کاربردی تئوری‌های فلسفه سانکهیه به شمار می‌آید.
این دو مکتب به منزله دو صفت مختلف آیینی یگانه و فلسفی هستند؛ یکی متمایل به مباحث نظری جهان شناسی و دیگری طالب طریق عملیست که به آداب و تفکر و مراقبه و ورزش ذهنی توجه خاصی دارد. [18]

در مکتب فلسفی یوگا، نفس فردی، روحیست آزاد که با بدن مادی، ذهن و عقل، همنشین است.
ماهیت نفس، شعور محض است و از همه محدودیت‌های بدن و نوسانات ذهنی دور می‌باشد.
ذهن، نخستین محصول اولیه ماده این جهان است که شعور و ادراکی از خود ندارد اما چون از هر چیز دیگر به نفس، نزدیک‌تر و مانوس‌تر است با نیروی تجلی، خود آگاهی نفس را بازتاب می‌کند به همین سبب شعور مند می‌شود؛ لذا نزدیکترین همنشین نفس، ذهن است.
نفس بوسیله ذهن، به اشیای جهان متصل می‌شود و اشیای عالم را می‌شناسد زیرا ماناس که یک حس درونی است اشیا را ادراک حسی می‌کند و ادراکات مزبور را به ذهن انتقال می‌دهد، ذهن، شکل مزبور را در خود، متصور می‌سازد و دخل و تصرفاتی برای معلوم سازی آنها به عمل می‌آورد از آنجا که هیچ یک به اندازه ذهن با نفس نزدیک نیستند نفس از طریق ذهن به شناخت امور عالم نایل می‌گردد بنا بر این در خود نفس هیچ گونه دگرگونی و فعل و انفعالی صورت نمی‌گیرد و او خود را چیزی معلوم نمی‌دارد بلکه شعور نفس در فرایندهای دگرگون شونده ذهن‌ها بازتاب پیدا می‌کند.
[19]

نسبت نفس با ذهن و بدن

در اثر تصرفات ذهن در نفس، نفس با ذهن، قرابت و نزدیکی یافته و در آن نوع خاص از معرفت ذهنی، انعکاس پیدا می‌کند و مانند انعکاس شیء در آیینه، تصویر نفس، در ذهن ظاهر می‌شود. همین قرابت باعث می‌شود که نفس، خود را با آن دخل و تصرف‌ها و معلوم سازی‌های ذهنی، همانند و یکی بداند؛ از این رو نفس می‌پندارد که رویدادهایی مانند مراحل زندگی یعنی تولد، رشد، فساد و مرگ، در او پدید می‌آید. کار بد آنجا می‌انجامد که گویی این نفس است که می‌خوابد، بیدار می‌شود و تخیل و غیره می‌کند ولی واقعیت اینست که نفس، فراتر از همه رویدادهای جسمانی و ذهنی است و این کارهای ذهن است نه نفس؛ اما فقط به خاطر قرابت نفس با ذهن، به نظر می‌رسد که خودش این حالت‌های گوناگون را دارد. این برداشت‌های غلط، سبب آفت‌هایی می‌شود. [20]
این آفت‌ها عبارتند از:
1 - معرفت خطا، کاذب و جهل درباره اموری که ناپایدار و فناپذیرند و او به خطا آنها را پایدار و سرمدی می‌پندارد و یا غیر نفس را به جای نفس می‌گیرد.
2 - دریافت کاذب یا ادراک خطا به طوری که نفس به اشتباه تصور می‌کند که با ذهن و عقل یکی و همانند است.
3 - اشتیاق به لذت (شهوت) و نفرت و گریز از درد. نفس می‌کوشد تا از هرچه دردآور است دوری کند و راه فرار از آن را پیدا نماید.
5 - ترس غریزی از مرگ که در تمام مخلوقات وجود دارد. این پنج آفت که نفس، به آنها دچار می‌شود برای انسان رنج و مشقت می‌آفریند و همواره، آسایش را از انسان سلب می‌کند؛ [21] یوگا با زدودن این رنج‌ها، آرامش باطن و آسایش درونی و رهایی و آزادی می‌آورد. یوگا فعالیت‌های ذهن و بدن را مهار می‌کند و همه تصرف‌ها و معلوم سازی‌های ذهنی را واپس می‌زند. اینجاست که نفس، تمایز خود را از ذهن و بدن، باز می‌شناسد و به آرامش مطلق دست می‌یابد.

تناسخ

پیروان یوگا به تناسخ باور دارند. تناسخ به این معناست که نفس، نظر به علاقه و عشقی که بین جسم و روح وجود دارد، از بدنی که می‌میرد، بدون فاصله زمانی، وارد بدن دیگری شود. از نظر تاریخی می‌توان این نظریه را متعلق به هندوها دانست چرا که اوپانیشادها و ریگ ودا به آن اشاره دارند. در مکتب فلسفی یوگا نظریه‌ای به نام کارما مطرح می‌شود که ریشه در اعتقاد به تناسخ دارد. کارما زنجیره اعمال انسانی است که در طی دوران زندگی به ظهور می‌رسد. لذا کرمه، یا کردار، علت دوباره زائیده شدن است، زیرا که کردار در یک زندگانی، خود علت زندگانی دیگر است و تا زمانی که کوچک‌ترین اثری از کردار در زندگی یک فرد به جاست، آن فرد دستخوش سمساره؛ یعنی چرخه تناسخ و باز پیداییست و در دایره زندگی دنیوی، سرگردان می‌آید و می‌رود و باز می‌گردد. بدین گونه، کارما اشاره به دنیا، امور دنیوی و اعمال انسان‌ها در آن دارد. نظریه تناسخ در طول تاریخ تفکر هندوها در قالب مکاتب متعدد از جمله یوگا دستخوش تغییراتی گشته لکن تمام آن مکاتب، تناسخ را امری قهری و اجباری دانسته‌اند.

بنا بر قانون کارما، تناسخ، به علت آلوده شدن روح انسان، در اثر تماس با جسم مادی رخ می‌دهد. یوگی سعی می‌کند تمایز روح از جسم را بازشناسد (یعنی کسب آگاهی کند) و از این چرخه باز پیدایی نجات یابد. [22]

رنج

از جمله مبانی یوگا موضوع رنج جهانی است که در آیین‌های هندی، معروف است.
می‌گویند:
این روزگار فانی، مملو از ناکامیست وتمام جسم، جز رنج، چیزی نیست. خود جسم موضع رنج است و حواس و ادراکات نیز رنج به بار می‌آورند، لذایذ هم آبستن ناکامی و مشقت اند؛ پس به هر ترتیب باید خویشتن را از منجلاب و گرفتاری رنجی که بشر را گرفته خلاصی دهیم. راه آزادی و نیل به رهایی در مکتب یوگا آزادی از این رنج، معرفت و آگاهی نسبت به تفکیک بین روح و ماده است؛ [23]

یوگا، نوعی روانشناسی

آگاهی یکی از مهم‌ترین مفاهیم در یوگاست.
با این آگاهی، انسان به کشف درون خود و به گرفتگی‌های فیزیکی بدن خود پی می‌برد و برای باز کردن این گرفتگی‌ها تلاش می‌کند.
جسم و ذهن از یکدیگر جدایی ناپذیرند. بدن، شکل ناویژه ذهن است و ذهن، شکل ناویژه بدن. تمرین یوگا این دو را هماهنگ می‌کند.
هر عقده روانی، یک مطابقت فیزیکی با عقده‌های عضلانی دارد. از این روست که یوگا هماهنگی و هارمونی لازم را بین سیستم اعصاب و غدد مترشحه داخلی ایجاد می‌کند و این هماهنگی به صورت مستقیم بر سیستم‌های داخلی و اندام تاثیر می‌گذارد. گرایش به یوگا یعنی شناخت روانی و ذهنی انسان. از این روست که می‌توان یوگا را روانشناسی نام نهاد. [24]

در یوگا عقیده بر اینست که انسان دارای هفت بدن یا کالبد می‌باشد.
این بدن‌ها عبارتند از:
بدن مادی، بدن اثیری، بدن اختری یا ستاره‌ای، بدن ذهنی، بدن روحانی، بدن کیهانی و بدن نیروانی. بنا بر این انسان، غیر از بدن مادی که با حواس فیزیکی درک می‌شود، دارای کالبدهای تو در توی دیگریست که واقعیت دارد اما با حواس ظاهری قابل درک نیستند. هر کدام از آنها دارای انرژی، شکل و رنگ خاصیست و با بدن فیزیکی در ارتباط مستقیم است.
هر یک از بدن‌های فوق، ارتعاشات مخصوص و فرکانسی خاص دارد؛ مثلا بدن اتری که به بدن فیزیکی نزدیک است پایین‌ترین ارتعاش را از نظر فرکانس دارد. به هر میزان به بدن‌های بالاتری دسترسی پیدا کنیم فرکانس‌های انرژی آن بیشتر و بالاتر می‌شود. هر یک از بدن‌ها رقصی از انرژی هستند و هر گاه انسان رو به رشد باشد، فرکانس‌های مربوط به بدن افزایش می‌یابد. آگاهی هر بدنی به میزان ارتعاشات بستگی دارد. ارتعاشات و امواج انرژی بدن‌های مختلف در یکدیگر نفوذ می‌کنند ولی کسی که قادر به دیدن آنها باشد تفاوت میان آنها را تشخیص می‌دهد. [25] سیستم انرژی بدن غیر از بدن انرژی شامل دو بخش دیگر هم می‌شود یکی نادی‌ها و دیگری چاکراها، لذا سیستم انرژی بدن در اصل شامل سه بخش می‌شود:
بدن‌های لطیف یا بدن‌های انرژی نادی‌ها یا کانالهای انرژی چاکراها یا مراکز انرژی. [26] در بدن ما مراکز نامریی انرژی و مجاری متافیزیکی انرژی وجود دارند، که به آنها «نادی» گفته می‌شود. نادی‌ها ساختارهایی در بُعد ماورایی انسان می‌باشند که در حد وسط چاکراها و سیستم عصبی قرار گرفته‌اند.
بدین معنا که انرژی‌های ماورایی ورودی به چاکراها، توسط نادی‌ها به گونه‌ای تغییر و تبدیل می‌یابد، تا بتواند به سیستم عصبی منتقل شود. به اعتقاد برخی از متافیزیسیت‌ها در بدن انسان هفتاد و دو هزار (72000) نادی وجود دارد که چهارده تای آنها اصلی هستند.
مهم‌ترین نادی‌های بدن انسان، سه نادی «آیدا»، «پینگالا» و «سوشومنا» است.
این سه نادی از انتهای ستون فقرات تا ساقه مغز امتداد دارند. سوشومنا در مرکز ستون فقرات مستقیماً به طرف بالا امتداد دارد. این نادی بر کانال مرکزی نخاع منطبق است.

آیدا و پینگالا در اطراف نخاع در جهت‌های مخالف با هم تقاطع دارند و به همین حالت در هم تنیده شده، تا بالاترین قسمت ستون فقرات ادامه می‌یابند. این نادی‌ها معاد ل‌های روحی سیستم‌های عصبی سمپاتیک و پاراسمپاتیک می‌باشند. این اعصاب، فعالیت‌های غیرارادی کالبد فیزیکی مانند ضربان قلب، هضم غذا، ترشح غدد و حرکات دودی را کنترل می‌کند.

به طور کلی سیستم پاراسمپاتیک بر این فعالیت‌ها اثر بازدارنده دارد در حالی که سیستم سمپاتیک بر این فعالیت‌ها اثر تحریکی داشته، سرعت آنها را بالا می‌برد. برای مثال در هنگام استرس با فعال شدن سمپاتیک ضربان قلب، سرعت تنفس، گردش خون و فعالیت سیستم عصبی افزایش می‌یابد. اما در همین حال فعالیت دستگاه گوارش از جمله حرکات معده و روده و ترشح بزاق کاهش پیدا می‌کند.

نادی آیدا در ارتباط با سیستم عصبی پاراسمپاتیک عمل می‌کند و عملکرد نادی پینگالا در ارتباط با سیستم عصبی سمپاتیک است.

این سه نادی مهم از طریق سوراخ‌های بینی با تنفس (دم و بازدم) در ارتباط هستند.

هنگامی که تنفس از طریق سوراخ سمت چپ بینی انجام می‌گیرد، نادی آیدا فعال است، در این حالت انسان برای کارهای فکری و ذهنی آمادگی دارد. هنگامی که تنفس از طریق سوراخ سمت راست بینی انجام می‌گیرد نادی پینگالا فعال است، در این حالت انسان سرشار از نیروی فیزیکیست و برای فعالیت جسمانی آمادگی دارد. پس پینگالا با جنبه‌ی فیزیکی و آیدا با جنبه‌ی ذهنی وجود انسان در ارتباط است.

آیدا اثر خنک کننده و پینگالا اثر گرم کننده دارد. آیدا و پینگالا قادرند مستقیما حیات را دریافت و به مراکز انرژی بدن منتقل کنند.

نادی‌ها را باید پاکسازی کرد یوگا برای پالایش و پاکسازی کانالهای انرژی موثرند آنها در این زمینه شبیه طب سوزنی عمل می‌کنند تمرین‌های تنفسی یوگا، کانال‌ها را پاک و انرژی بدن را که به آن پرانا می‌گویند متعادل می‌سازد. [27]

پرانا

پرانا که به معنای حرکت دائمیست [28] ماحصل انرژی‌های نهفته در جهان و انسان است.
مرکز پرانا قلب انسان بوده و جلوه ظاهری آن، تنفس است.
پرانا غالباً همراه هوا وارد بدن شده و باعث می‌شود بدن، سرزندگی و قدرت اندیشیدن بیابد. [29] پرانا نمایانگر تمام فرم‌های انرژیست و در امواج مختلف، ظاهر می‌شود. یکی از فرم‌های انرژی، هواست و تنفس یکی از راههاییست که از آن پرانا دریافت می‌کنیم. سطح آگاهی هر موجودی، بستگی به امواج پرانا دارد که برای انسان قابل جذب می‌باشد و آیدا و پینگالا مستقیما پرانا را از طریق تنفس می‌گیرند و مواد سمی را به همراه بازدم به بیرون تخلیه می‌کنند.
از زمانی که موضوع کندالینی و انرژی آن در غرب مطرح شد، گروه‌های زیادی متشکل از دانشمندان و محققان یوگا شروع به تکمیل دیدگاه‌های خود کرده‌اند.
برخی اظهار می‌کنند که وجود پرانا، نادی‌ها، چاکراها و مریدین‌ها در طب سوزنی به وسیله تحقیقات علمی و آزمایشگاهی به اثبات رسیده [30] اما همانطور در قسمت نقد یوگا خواهد آمد چنین سخنی درست نیست.

کندالینی

کندالینی که در زبان سانسکریت به معنای چمبره زده چون مار است، به نیروی نهفته در ما که موجب خود درمانی، ادراک عمیق و نبوغ خلاق می‌شود، اشاره دارد. به عبارتی کندالینی، انرژی به ودیعه گذاشته شده در درون چاکرای مولادهارهاست که کانون خفته‌ای در نقطه بین مقعد و آلت در مردان و در ناحیه گردن رحم در زنان است.
هنگامی که این انرژی از منبع خود، آزاد می‌گردد، از طریق نادی سوشومنا در هیأت پرانا به سمت بالا صعود می‌کند؛ [31] در کندالینی یوگا قصد بر اینست که ما متوجه شویم که قدرت واقعی هر شخص از درون حاصل می‌شود و بدانیم که می‌توانیم بر قدرتی فراتر از نیروی عضلات تکیه کرده و بر جریان روح و انرژی در بدن خود اطمینان داشته باشیم. در پرتو چنین قدرتی، پیشرفت و ترقی به شیوه زندگی تبدیل می‌شود. فلسفه کندالینی یوگا را می‌توان در یک کلمه خلاصه کرد:
«ایستادگی کردن»؛ به این معنا که در انجام هر تمرین، هنگامی که ادامه دادن مشکل می‌شود و شخص، تصمیمی آگاهانه برای ادامه دادن و ایستادگی کردن می‌گیرد، به مرحله‌ای بالاتر از آنچه هست دست یافته و زندگی خود را دگرگون می‌کند.
در حقیقت، هر تمرینی در کندالینی یوگا، می‌تواند نماد زندگی ما در ابعادی بسیار کوچک باشد.
استادان کندالینی یوگا میان چگونگی انجام شدن تمرین توسط یک کارآموز و چگونه زندگی کردن وی ارتباط مستقیمی می‌بینند.
گفته می‌شود اگر کندالینی یوگا به طور مداوم و منظم انجام شود می‌تواند سیستم عصبی را تقویت کرده، سیستم غدد را متعادل نموده و انرژی ذهن و احساسات را تحت کنترل درآورد. در حالی که فنون عمومی یوگا بر تمرینات وضعیت اندام و تنفس متمرکز هستند، کندالینی، با وارد کردن یوگا به فعالیت‌های روزمره، آن را یک گام به جلو برده است؛ [32]

چاکراها

چاکراها مراکز ظریف و بسیار پر قدرتی از انرژی هستند که پرانای کیهانی را دریافت کرده، مانند یک مبدّل ولتاژ، آن را کاهش یا افزایش می‌دهند و در اختیار ارگان‌ها و قسمت‌های مختلف بدن قرار می‌دهند. این مراکز روانی همانطور که پرانا را برای عملکردها و قسمت‌های مشخص بدن مورد استفاده قرار می‌دهند، به همان نسبت می‌توانند به عنوان ماشه‌ای برای بیدار کردن توانایی‌های برتر و آگاهی‌های عمیق‌تر به کار روند. [33]
در بدن آدمی، چاکراهای انبوهی هست ولی اصلی‌ترین آنها هفت چاکرا می‌باشد.
هر چاکرایی ارتباطی مستقیم با یک سری از ارگان‌های بدن دارد. تاثیرات این چاکرها در عملکرد این ارگان‌ها و همچنین تاثیر بخشی در عملکرد روحی و روانی ما است.

وظایف چاکرا

چاکراها وظایفی دارند از جمله:
1) جذب، گوارش و توزیع پرانا (انرژی حیاتی) در بخش‌های مختلف بدن بر عهده آنهاست.
2) کنترل، تقویت و مسؤولیت درست کار کردن کالبد جسمانی و اعضای مختلف آن را بر عهده دارند. غدد درون ریز به وسیله بعضی از چاکراهای اصلی تنظیم می‌شوند و انرژی می‌گیرند. با کنترل و دست کاری چاکراهای اصلی می‌توان غدد درون ریز را تحریک یا مهار کرد. تعداد زیادی از ناخوشی‌ها تا حدودی ناشی از خوب کار نکردن چاکراها هستند.
3) بعضی از چاکراها مراکز استعدادهای روانی هستند.
فعال سازی چاکراهای خاص، ممکن است باعث توسعه یافتن استعدادهای روانی خاص شود. برای مثال چاکراهای کف دست برای فعال کردن، آسانترین و امن‌ترین چاکراها هستند.
با فعال کردن چاکراهایی که در مرکز کف دستها قرار دارند فرد می‌تواند توانایی خود را در احساس کردن انرژی‌های لطیف، هاله درونی، هاله تندرستی و هاله بیرونی توسعه دهد. این کار با تمرکز کردن به سادگی انجام می‌شود.

فعال سازی چاکرا

تمرینات و تکنیک‌هایی که می‌تواند این مراکز را فعال سازند متعدد و ویژه هستند و نیاز به کسب مهارت طی چند ماه تا چند سال است.
توانایی و قدرت‌های حاصل از فعال شدن انرژی چاکراها، کرامت یا سیدهی نامیده می‌شود و به معنای قدرت‌های روحی است.
شناخت چاکراها کمک می‌کند تا خود و اطرافتان را بهتر بشناسید.

انواع چاکراها، رنگ و کارکرد هر کدام

1 - چاکرای مولادهارا که در نزدیک مقعد است، رنگ این چاکرا قرمز است و کارایی آن بر روی استخوان بندی و ماهیچه‌ها بر روی کلیه‌ها و غدد فوق کلیه بر روی اندامهای جنسی و فعالیت‌های جنسی است.
عملکرد این چاکرا نگهداری، بقا و استواری را بسیار می‌کند و حس امنیت را در شخص افزایش می‌دهد؛ به عبارتی امنیت، بقا، ارتباط، پول، خانه، توانایی بنا کردن و حاضر بودن در زمان و مکان. همچنین این چاکرا ارتباط مادر با شخص را منعکس می‌کند و با احساس شخص در رابطه با بودنش بر روی زمین و همچنین با جسم در ارتباط است.
تنش‌هایی که در جسم بوسیله این چاکرا کنترل می‌شود در قسمت‌هایی که به این چاکرا ارتباط دارد نشان داده می‌شود.
2 - چاکرای سوادهیستانا، که میان ناف و آلت تناسلی است، رنگ این چاکرا نارنجیست و کارایی آن بر روی روده و فشار خون است.
عملکرد این چاکرا در بروز خشم و نفرت و کینه یا حس شرافت است.
سوادهیستانا نقطه مرگ و زندگی است.
این چاکرا به قسمتی از آگاهی که مربوط به غذا و روابط جنسیست مربوط است.
ارتباط این چاکرا با درون است و اینکه جسم به چه چیزی نیاز دارد و چه چیزی او را خشنود می‌سازد. توانایی شخص برای داشتن بچه نیز در ارتباط با این چاکرا است.
3 - چاکرای مانی پورا که روی ناف است و به آن چاکرای شبکه خورشیدی نیز می‌گویند. رنگ این چاکرا زرد است و محل استرس، غرورهای بیجا، منیت‌ها و ذّلت و خواری است.
متانت و وقار و نرمی در این چاکرا مایه ایجاد آرامش می‌شود.
4 - چاکرای آناهاتا، که در قلب است، رنگ این چاکرا سبزاست و بر روی قلب و ریه‌ها کارساز است.
عملکرد این چاکرا به باز کردن قلب کمک می‌کند تا قلب شما را به سمت عشق، به سمت دوست داشتن و به سمت زیبایی‌ها باز کند.
5 - چاکرای ویشود ها که در زیر قسمت گلو است، رنگ این چاکرا آبیست و بر روی تارهای صوتی و تیرویید کارساز است.
عملکرد این چاکرا در بالا بردن خلاقیت و ابراز درون یا نشان دهنده بیان کردن و دریافت کردن است در اینجا بیان کردن می‌تواند از طریق ارتباط برقرار کردن با چیزی که می‌خواهید و یا چیزی که احساس می‌کنید باشد و

همچنین می‌تواند به صورت هنری مانند نقاشی هنرمند، موسیقی یک موسیقیدان و استفاده از اشکال برای بیان درون خود باشد.
6 - چاکرای آجنا که در فضایی بین دو ابرو است، رنگ این چاکرا نیلیست و بر روی چشم و غده هیپوفیز و غده صنوبری کارساز است و بر روی حافظه، تأثیر می‌گذارد. عملکرد این چاکرا با مدیتیشن کردن (تی ام) فراوان، به باز کردن چشم سوم، کمک است.
7 - چاکرای ساهاسارا یا چاکرای تاج یا لوتوس هزار گلبرگ، دارای رنگ سفید و گاهی بنفش است و محل آن در قله سر قرار دارد. انرژی ایزدی از این چاکرا وارد بدن می‌گردد. با مدیتیشن کردن فراوان عمل اشراق در این چاکرا اتفاق می‌افتد. به عبارتی این چاکرا به احساس یگانگی و جدایی مربوط است و ارتباط ما را با زمین و همچنین با پدرمان نشان می‌دهد. چاکرای هفتم نمایانگر ارتباط با پدر است که ارتباط ما با قدرت را نشان می‌دهد. وقتی کسی احساس جدایی از پدرش را تجربه کرده باشد این چاکرا را می‌بندد و احساس تنهایی و انزوا را تجربه می‌کند.
مثل اینکه در پوسته‌ای قرار گرفته باشد و نتواند با اطراف خود ارتباط برقرار کند؛ [34]. این چاکراها در کالبد اثیری هستند و چرخش آنها در مردان به سمت راست (در جهت عقربه‌های ساعت) و در زنان به سمت چپ می‌باشد.
به گفته سوامی موکتاناندا: شما هر گز با مطالعه کردن کتب علمی و یا کتب عرفانی، قادر به کشف کردن آنها در داخل کالبد تان نخواهید بود.
دانشمندان، هنوز موفق نشده‌اند این چاکراها را در دستگاه‌های خود، ثبت کنند زیرا این چاکراها ماهیتی بی‌اندازه لطیف و ناملموس و نامحسوس دارند. [35]

بخش 3؛ یوگای عملی

اشاره

یوگای عملی بر پایه مبانی نظری یوگا و اهداف یوگی استوار است. یوگای عملی به روش‌ها، آداب و اعمالی اشاره دارد که یوگی با رعایت آنها به اهداف مورد نظر خود می‌رسد. می‌توان گفت یوگا در تفسیر قدیمی‌تر آن روش عملی نظام یافته‌ایست که به هدف عاری شدن از هر گونه فعالیت ذهنی و در نتیجه رهایی از رنج انجام می‌شود گرچه در نگرش امروزی، انواع یوگا چنان گسترش یافته که به هدف رفع مشکلات روحی روانی زندگی امروزی به کار می‌رود.

یوگای میانه و یوگای افراطی

از گذشته عمدتاً دو روش کلی یوگا مطرح شده است [36]:
یوگای میانه و یوگای افراطی. راه میانه که در کتاب گیتا آمده است وظایفی نه چندان دشوار برای زدودن پلیدی‌های دل پیشنهاد می‌کند.
در این روش، یوگی باید در محلی پاک و ناهموار خلوت گزیند، ذهن خود را به یک نقطه متمرکز نماید، بر ذهن خود تسلط یابد و سر و گردن و جسم را بی‌حرکت نگه دارد. افراط در خوردن یا تفریط در آن و زیاد خوابیدن یا زیاد بیدار ماندن، مانع موفقیتند. راه افراطی که در رساله یوگاسوترا نوشته پاتانجالی آمده روشی ضد انسانی و طاقت فرساست؛ به نیازهای طبیعی توجه نمی‌کند و بر خلاف خواسته‌های طبیعی وظایفی را بر یوگی مقرر می‌نماید. در این روش، خلوت گزینی به جای تحرّک بدن، حبس دم به جای تنفس طبیعی، خاموشی افکار به جای اندیشه ورزی و توجه به یک نقطه به جای آزادی توجه، قرار می‌گیرد و خلاصه در این روش با تمرینات بسیار دشوار، حیات درونی و ذهنی انسان منهدم می‌شود. یوگای میانه به عشق و عواطف انسانی توجه می‌کند ولی در یوگای افراطی از آن خبری نیست. حبس دم در یوگای گیتا جایگاهی ندارد و تنها به معنای قربانی باطنی آمده است اما در یوگای کلاسیک پاتانجالی یکی از مراحل هشتگانه یوگا به شمار می‌رود. [37]

اساس روش یوگا بر جلوگیری و خود داری است؛ [38] تصورات و تصرفات ذهنی که همواره و پی در پی برای ذهن رخ می‌دهد باعث می‌شود نفس، واقعیت خود را نشناسد و همیشه در رنج به سر برد. جلوگیری از این تصرفات با از کار انداختن کامل ذهن صورت می‌گیرد و در پی آن نفس به حقیقت خود خواهد رسید. [39] حالت‌ها و وضعیت‌هایی که ذهن به خود می‌گیرد پنج تاست:
1. نااستوار و بی‌قرار
2. رخوت زده و خموده
3. گیج و آشفته
4. متمرکز و تثبیت شده
5. مهارزده و روی گردانده این حالات نسبت به یکدیگر متضادند و هر یک دیگری را کنار می‌زنند. نیل به یوگا در همه این حالات ممکن نیست. [40] تنها دو مرحله آخر است که زمینه ساز رسیدن به یوگا و توقف کامل ذهن است.
در این دو مرحله عنصر «سات وا» در بیشترین و بالاترین درجه در ذهن پیدا می‌شود و انسان را برای رهایی و آزادی کامل یاری می‌رساند. [41] در حالت پنجم همه تصرفات و فعالیت‌های ذهنی متوقف می‌شود و به آن سامادهی گفته می‌شود. از این رو دو گونه یوگای اصلی وجود دارد:
سام پراج ناتا و اَسام پراج ناتا نوع اول بسته به موضوعی که بر آن تفکر و تدبر می‌شود چهار قسم دارد:
1 - ساوی تارکا که ذهن بر روی شیء خشن مادی جهان بیرونی مانند مجسمه یک اله یا الهه متمرکز می‌شود.
2 - ساوی چارا که ذهن به ماهیت آن شیء و ذوات اشیای مادی متمرکز می‌شود.
3 - سانان دا که ذهن بر روی اشیای لطیف تری چون جوهر اشیا تمرکز داده می‌شود و در نتیجه چیستی و ماهیت ذوات برای آن آشکار می‌شود.
4 - ساس می‌تا که در آن شیء، هم ذات با خویشتن یوگی می‌شود و نفس خود را با آن یکی و همانند می‌داند. در واقع در این مرحله انسان نفس یا خود واقعی خود را می‌یابد و نفس داننده همان خویشتن اوست. وقتی ذهن مراحل پیشین را یکی پس از دیگری طی نمود به جایی می‌رسد که از اندیشه درباره همه چیز آزاد می‌شود و به مرتبه اَسام پراج ناتا یا یوگای تمام عیار نایل می‌شود. اینجا نقطه پایانی همه فعالیت‌های ذهنی است و

نفس به شعور و آگاهی محض رسیده از وجود مطلق، مجرد و قائم به ذات خود بهره‌مند می‌شود و از همه دردها و رنج‌ها می‌رهد. البته برای رسیدن به این مرحله تلاش مستمر و بسیار لازم است و این طور نیست که یک شبه بتوان به آن رسید. [42] بر اساس آنچه گفته شد به این نتیجه می‌رسیم که یوگا روشی برای خودشناسیست و خودشناسی را تنها از راه کنار گذاشتن ذهن و تصرفات ذهنی که مبدأ رنج انسان هستند ممکن می‌شمارد. تصرفات ذهنی شخصیت انسان را دچار بحران و باز پیدایی مستمر می‌کند و رهایی از آنها مایه رسیدن به شخصیت و خود واقعی و مطلق است.

روش‌های یوگا

اشاره

یوگا به عنوان رویکردی معنوی از قدیم به صورت‌های مختلفی رواج یافته است.
این رویکردها به عنوان شکل‌های مختلف یوگا شناخته شده و در فرهنگ‌های دیگر نیز مشابه آنها یافت می‌شود. در واقع هر یک از این شیوه‌ها متناسب با شخصیت‌های مختلف انسان است.
البته گاه چند شیوه به صورت ترکیبی و آمیخته نیز به کار گرفته می‌شود. [43] از این رو شش روش اصلی برای یوگا بر شمرده‌اند [44]:

1 - منتره یوگا یا یوگای اصوات

در این نوع یوگا کلمات، جملات و اصوات مخصوص برای ایجاد تمرکز و تعالی فکر استفاده می‌شود. ارتعاش‌های صدا از عوامل مؤثر در حصول تمرکز است؛ [45]

2 - کرمه یوگا یا یوگای اعمال خوب

این یوگا با روحیه برون گرایی همراه است و شامل انواع فعالیت‌های نوع دوستانه می‌شود که در راستای خدمات عمومیست نظیر تأسیس بیمارستان، برپایی آموزش‌های عمومی، مهمان نوازی، پیشه وری، کشاورزی و غیره.

3 - بهکتی یوگا یا یوگای اخلاص

در این نوع یوگا مراسم معنوی و عبادی ستایش خدا و تمرکز بر خدا به صورت‌های گوناگون نظیر دعاها، مزامیر، اشعار وجدآمیز و اذکار خالصانه مطرح است.

برخی در توجیه جامعه شناختی بهکتی یوگا ریشه آن را در تمایل انسان با اتحاد با قدرتی برتر می‌دانند. گاه از آن به یوگای عشق تعبیر می‌شود. [46]

4 - جنانا یوگا یا یوگای معرفت

در این یوگا بر مطالعه نوشته‌های مقدس و ژرفنگری در آنها و نیز مطالعه درباره هستی و سرشت خود تأکید می‌شود. حاصل این بینش اینست که فراسوی جهان زودگذر، حقیقت مطلق ازلی و غیر قابل شناخت وجود دارد. این حقیقت مطلق واقعیت اساسی وجود انسان‌ها (آتمن) است که در آیین هندو به نام برهمن و در بودا به نام شونیاتا (خلأ) است.

این مطلب همان اتحاد و یگانگی آتمن و برهمن است که در متون مقدسی چون بریهدارنیکه اوپانیشادها به صورت «من برهمنم» آمده است؛ [47]

مهار جسم و امیال آن می‌تواند انرژی‌های مادی را به انرژی معنوی تبدیل کند.
این کنترل با حالات مختلف بدنی و تمرینات جسمی، ذهنی و فکری صورت می‌پذیرد. این نوع یوگا که امروزه در غرب رواج دارد از مکتب تانترا که محور آن توجه به جسم و تن است سرچشمه گرفته است.
این روش در آغاز در این مکتب برای آزاد کردن انرژی کندالینی صورت می‌گرفته است؛ [48] انرژی کندالینی نیروی حیاتی بنیادی یا همان نیروی جنسی است؛ [49] تمرینات و حرکات عملی متعدد هاتا یوگا کانال ظریفی می‌گشاید که از ارگان‌های جنسی به طرف ستون فقرات تا فرق سر جریان می‌یابد. این کانال از هفت چاکرا تشکیل شده است.
انرژی مزبور بعد از فعال شدن، از دو نادی (آب گذر) که از موضع انرژی کندالینی تا فرق سر و در نهایت سوراخ چپ و راست بینی امتداد دارند عبور می‌کند این دو نادی به صورت متقاطع در موضع چاکراهای هفتگانه به یکدیگر می‌رسند و آنها را فعال می‌کنند.
فلسفه این برنامه اینست که خدای شیوا یعنی جوهر آگاهی در چاکرای فرق سر قرار دارد در حالی که شکتی یا همسر او که انرژی خلاق مادی دارد در پایین‌ترین چاکرا است.
با تمرینات یوگایی انرژی کندالینی نهفته در پایین‌ترین قسمت کانال صعود کرده با شیوا مقاربت می‌کند.
در نتیجه این مقاربت، ماده با انرژی ممزوج شده و شیوا در روح بشری پیدا می‌شود. [50] رسیدن این انرژی به بالاترین چاکرا انسان را به مرحله سامادی می‌رساند.

6 - راجا یوگا یا یوگای کنترل ذهن

اصول این نوع یوگا در یوگا سوترای پاتانجالی که از جمله متون مقدس هندیست آمده. این نوع یوگا با هاتا یوگا پیوندی قابل توجه دارد.
گفته‌اند همه یو گاها از سطح هاتا یوگا شروع و به راجا یوگا پایان می‌یابد.[51] این دو اغلب با هم انجام می‌شوند گرچه در میزان استفاده از هر یک اختلاف وجود دارد. در هر حال هدف هاتا یوگا تسلط بر بدن و هدف راجا یوگا تسلط بر ذهن است؛ [52]

اشاره

[53] پاتانجالی برای خلوص ذهن و پالایش آن از ناپاکی‌های اندیشه و مهار امواج ذهنی آدابی را قرار داد که به راه‌های هشتگانه یا واجبات و تکالیف هشتگانه معروف شد.

این هشت راه به صورت مرحله‌ای به یکدیگر وابسته و متوالی هستند و اجمالا عبارتند از:

پرهیزگاری، پرورش عادات، پرورش اندام، مهار تنفس، بازداری از محسوسات، توجه، مراقبه (مدیتیشن)، تمرکز (سامادهی). اینک تفصیل هر کدام [54]:

اصل اول؛ یاما

یعنی خویشتن داری و پرهیزگاری که شامل موارد زیر است:
پرهیز از هر گونه آسیب رساندن به موجودات صداقت و راستی در اندیشه و گفتار دزدی نکردن مهار خواهش‌های نفسانی و امیال جسمانی نپذیرفتن صدقه و هدایای غیر لازم

اصل دوم؛ نیاما

یعنی پرورش عادت‌های نیکو در خویشتن. این عادت‌ها عبارتند از: طهارت و پاکسازی بدنی با نظافت و مصرف خوراک‌های پاک و طهارت ذهنی با احساسات و عواطف پاک رضایت از شرایط زندگی زهد و تحمل در برابر سختی‌ها مطالعه منظم و مستمر متون دینی مراقبه (مدیتیشن) و تفکر درباره خدا

اصل سوم؛ آسانا

یعنی پرورش اندام نیرومند و خدمتگزار به روح. سلامتی بدن زمینه ساز تمرکز ذهنی است و بیماری‌ها و آثار مزاحم دستیابی به تمرکز را دشوار می‌کند.

اصل چهارم؛ پرانایاما

یعنی کنترل و مهار تنفس به معنا وقفه در فرایند تنفس. این وقفه یا پس از بیرون دادن هوا یا پس از فرو بردن آن صورت می‌گیرد و یا به صورت حبس نفس است.
پیروان یوگا معتقدند ریتم فرایندهای تنفسی، بر روی نوسان‌های ذهنی اثر می‌گذارد و موجب انصراف ذهن از تمرکز می‌شود. کنترل تنفس به بدن و ذهن قدرت و استحکام می‌بخشد و به ویژه موجب تمرکز ذهن می‌شود.
اصل پنجم:
پرات یاهارا یعنی بازداشتن حواس از اشیای محسوس توسط ذهن. با این کار حواس دنبال اشیای محسوس که مربوط به آنهاست نمی‌روند و فقط از ذهن فرمان می‌برند و در نتیجه مزاحم ذهن نخواهند شد؛ البته دستیابی به این مرحله بسیار دشوار است.
این پنج اصل، «یاوران بیرونی یوگا» نام دارند و سه اصل بعدی چون مستقیما به نوع خاصی از یوگا مربوط می‌شوند «یاوران درونی یوگا» نامیده می‌شوند.

اصل ششم؛

دهارانا یعنی متوجه کردن یا فیکس کردن ذهن روی یک شیء مشخص؛ عضوی از بدن مانند ناف، نقطه میان دو ابرو و ... یا شیء خارجی مانند ماه، شعله و ... موفقیت در این مرحله زمینه صعود به مرحله بالاتر است.

اصل هفتم؛ دهی یانا

یعنی مراقبه یا مدیتیشن به معنای سرازیر شدن و تمرکز بی‌وقفه اندیشه بر روی یک شیء. تداوم تمرکز، یوگی را به حقیقت زنده آن شیء می‌رساند و ذهن می‌تواند حقیقت آن شیء را در وجود او بازآفرینی کند.

یعنی تمرکز مطلق. در این مرحله، ذهن در شئ‌ای که بر آن تمرکز نموده چنان ژرف می‌شود که از خود بیخود شده و در آن محو و گم می‌گردد به گونه‌ای که تفاوت بین خود و آن شیء را ادراک نمی‌کند بلکه به صورت خود شیء درآمده و عین آن می‌گردد. شیء، خالی از محتوا و مشخصات و صورت جلوه می‌کند و در طبیعت ذاتی خود ادراک می‌شود و ذهن عین آن می‌شود. [55] در این مرحله فقط موضوع تفکر وجود دارد اما عامل تفکر یعنی ذهن وجود ندارد و در نتیجه انسان به فرایند تفکر توجهی نمی‌کند.
ترجمه فارسی واژه سامادهی دشوار است با این حال به چند صورت تفسیر شده است:
«حالت مشاهده»، «تمرکز نیروی ذهنی و معنوی»، «تفکر و مراقبه»، «همانندی مطلق» و «استغراق معنوی». [56] سامادی دارای مراتب بسیاریست که بالاترین آنها مقام «زنده آزادی» (ارهت) است.
این سه مرحله اخیر معطوف به تمرکز بر روی یک شیء می‌باشد یعنی نخست باید توجه خود را بر آن شیء متمرکز نمود بعد درباره آن مراقبه (مدیتیشن) کرد و بالاخره بر آن تمرکز مطلق نمود. از ترکیب این سه اصل سام یاما تشکیل می‌شود که برای دستیابی به یوگا ضرورت دارد.

یوگا در هند باستان به عنوان روشی برای رهایی انسان از رنج مطرح بوده و این هدف همواره درباره یوگا منظور بوده است اما در عصر جدید با توجه به مشکلات بشر امروزی یوگا برای اهداف متنوع دیگری به کار می‌ورد. از این رو در دو بخش به بیان اهداف یوگا می‌پردازیم:

اهدافی که یوگا از گذشته به قصد آنها به کار می‌رفته عمدتاً رهایی انسان از تصورات، تصرفات و تموجات ذهنی و رسیدن به آزادی مطلق بوده است؛ [57] گرچه از این اهداف به عبارات گوناگون یاد می‌شود همگی را می‌توان در عبارت بالا خلاصه نمود. چنانکه گذشت ریشه پایه‌گذاری یوگا و ریاضت‌های طاقت فرسای آن باور به تناسخ روح و گرفتاری انسان در گردونه باز پیدایی است.

از این رو در یوگا به هدف خاموشی کامل حیات ذهنی و روانی و انهدام صور دیرینه ذهنی که محصول آثار کردار پیشین است فنون و آدابی ابداع شده است تا از این طریق زمینه باز پیدایی انسان و گرفتاری مجدد او در رنج‌های پیاپی از بین برود. اینجاست که انسان به مقام فنا و آزادی مطلق دست یافته است.

در دوران متأخر، یوگا در عرصه زندگی عمومی وارد شده و بیشتر به هدف رهایی او از گرفتاری‌ها و مشکلات بشر امروز و زندگی پیشرفته به کار گرفته می‌شود. امروزه زندگی بشر، پیچیده، پر دردسر، پراکنده، استرس زا، بیماری آور، پر تنش و اضطراب آور شده است.

مشکلات روحی، ذهنی، جسمی، اجتماعی، کاری، شخصیتی، عصبی و غیره انسان‌ها را می‌آزارد. در چنین شرایطی یوگا روشیست برای برقرارساختن ارتباط ذهن و جسم و ایجاد تعادل و آرامش ذهنی، کامل نمودن شخصیت انسانی و آزادسازی آن از تفکرات احساسی (کنترل احساسات)، رفع مشکلات بغرنج زندگی، برطرف کردن فشارهای فیزیکی، رهایی از تنش‌ها، بهینه سازی روابط اجتماعی، تأمین صلح و شادی و آرامش اعصاب و خلاصه زندگی بهتر همراه با آرامش و بدون تنش و فشار. [58] شری یوگن دراجی می‌گوید:

هدف یوگا رهایی و آزادسازی شخصیت از قید تفکرات احساسات و عکس العمل‌هایی که در نتیجه خودآگاهی انباشته می‌شوند است.

تنها چنین است که ذهن یا عقل متعادل به دست می‌آید. [59] آموزش یوگا روشی برای زندگیست که فرد، اجتماع و شخصیت ملی و تصور نسبت به جوانی را تغییر داده و به او کمک می‌کند تا جامعه بهتری را برای فردا داشته باشد.

یوگا شخصیت انسانی را برای زندگی کاملتر و غنی‌تر کامل نموده تا بتواند به تنهایی به اعلا رسیده و بهترین‌ها را به دست آورد. [60] با پی گیری این اهداف، فوایدی برای انسان حاصل خواهد شد نظیر تناسب جسمانی، قناعت، خرسندی، دوری از بیماری، بهبود بیماری‌ها، تقویت ذهن و تمرکز و کارایی بیشتر آن، بردباری و انصاف از راه حذف مشکلات ناشی از فشارهای عصبی و ... [61]

بخش 5؛ نقد یوگا

اشاره

آنچه در این نوشته از نظر گذشت، معرفی یوگا بود.
در این زمینه بی‌دریغ و فراخور مجال، آنچه پیروان یوگا گفته‌اند بازگو شد؛ با این حال درباره یوگا با گسترش فراوان جهانی آن و افزایش نگارش و نشر کتاب و نشریه در این زمینه و تولید آثار چند رسانه‌ای و تأسیس مراکز آموزشی به چند نکته باید توجه داشت:

یک؛ ریشه یوگا کجاست!

ریشه یوگا نامعلوم است و مبدأ آن روشن نیست. معلوم نیست چه کسی و بر چه اساسی آن را پی ریزی نموده است.
برخی ریشه آن را در ریگ ودا دانسته و برخی دیگر در عناصر شمنیسم یافته‌اند.
در اساطیر و افسانه‌ها این تعلیمات را به خدایان هندی (مظاهر احدیت) نسبت می‌دهند. پاتانجلی نیز خود را بنیانگذار آن نمی‌داند. [62] از این رو شاید بتوان گفت مفاهیمی چون بدن‌ها، نادی‌ها و چاکراها معلوم نیست چرا مطرح شده‌اند.
آیا نوعی تشریح رازوارانه بدن انسان بوده یا چیزی دیگر! گویا حضور این عناصر در افسانه‌ها و اساطیر، نوعی تقدس به آنها داده و اقوام بعدی که آمده‌اند بر اینها تأکید نموده و در پی جستجوی حقیقت آنها برنیامده‌اند.
تاکنون هم مفاهیم مطرح در یوگا توسط علم پزشکی تأیید نشده است.

یک پرسش که درباره مبانی یوگا به ذهن می‌رسد اینست که گویندگان این مطالب، چه دلیلی بر این گفته‌ها و نوشته‌ها دارند؟ آیا این گفته‌ها را باید با خوش باوری پذیرفت یا باید دنبال دلیلی نیز برای آنها گشت! بدون شک هر ادعایی نیاز به اثبات دارد. اگر یک ادعا از راه صحیح، اثبات شد «صادق» نامیده می‌شود و اگر اثبات نشد «کاذب» خواهد بود.

هر ادّعا یک گزاره است و بر اساس تنوع گزاره‌ها، راه اثبات آنها نیز متفاوت است.

به طور کلی گزاره‌ها از نظر راه اثبات به سه دسته تقسیم می‌شود:

الف: گزاره‌های تعبّدی که راه اثبات آنها استناد به وحی الهی است.

ب: گزاره‌های عقلی که راه اثبات آنها استفاده از دلایل منطقی و استدلال عقلی است.

ج: گزاره‌های تجربی که راه اثبات آنها تجربه است؛ [63] با توجّه به این مطلب، آنچه در یوگا گفته می‌شود مانند این که انسان دارای کالبدهای مختلف، کانال‌های انرژی و چاکراهاست از چه راهی اثبات شده است؟

گزاره‌های یوگا نه گزاره‌های عقلیست تا بتوان با استدلال عقلی آنها را به اثبات رساند چنانکه معتقدان به یوگا نیز از چنین روشی استفاده نکرده‌اند و نه گزاره‌های تعبدی تا دلیلی از کتاب آسمانی داشته باشند چنانکه پیروان یوگا نیز به دلیلی از کتاب مقدس تمسک نکرده‌اند.

حال که راه عقل و وحی برای یوگا اثری ندارد آیا می‌توان با روش تجربی ادعاهای مطرح در یوگا را پذیرفت؟ یکی از دانشمندان غربی به نام دیوید فونتانا که متخصص در زمینه روان شناسیست مطالعات فراوانی از این منظر به ادیان بزرگ داشته و کتابی ارزشمند به نام «روان شناسی دین و معنویّت»، نوشته است.

کتاب وی به همّت انجمن روان شناسان بریتانیا و انتشارات بلک ول در سال 2003 به زبان انگلیسی در اختیار خوانندگان قرار گرفته است.

او معتقد است مسأله انرژی (و به دنبال آن، سیستم انرژی بدن) با روش‌های دانشگاهی قابل اثبات نیست. وی در این کتاب می‌گوید:

در شرایطی که پزشکی قادر نیست به سنجش انرژی‌های ظریفی مانند «چی» و «پرانا» [64] بپردازد، پزشکان مجرب چین و هند، تردیدی در وجود و نقش مهمّ آنها در شفای جسم، ذهن و روح ندارند. پزشکان غربی که روش‌های دانشگاه‌های شرق را مطالعه کرده‌اند این عقیده را اظهار می‌کنند که انرژیِ چی، با فناوری پزشکی جدید، قابل سنجش نیست. [65]

بنا بر این گزاره‌های فوق، از نظر تجربی نیز قابل اثبات نیستند. بنا بر این آنچه در یوگا درباره انرژی، بدن‌های هفتگانه و چاکراها مطرح می‌شود تنها حاصل تجربه‌های درونی یوگی‌های هندی مانند پاتانجلی و امثال اوست. در اینجا می‌توان پرسید:

آیا تجربه درونی چنین افرادی برای دیگران، حجت است و کورکورانه باید آنها پذیرفت!؟

بر اساس نوشته‌های معتقدان به یوگا در آیین یوگا، بدن و دنیا معبد تلقی می‌شود و تمام تلاش آنها و اعمال آنها بر این امر نهادینه شده است که بدن انسان را از رنج در آورده و به آرامش برساند و آن هم آرامش دنیوی؛ اما باید گفت که در باب نسبت دنیا و آخرت سه دیدگاه وجود دارد:
اول اینکه انسان دنیا پرست باشد و آخرت را نفی کند.
%%دوم اینکه انسان آخرت گرای افراطی شده، دنیا را نفی کند که این همان رهبانیت است.
سوم اینکه انسان آخرت گرای دنیا طلب شود. یعنی به قدری از دنیا برگزیند و به گونه‌ای برگزیند که در راستای آخرت او باشد.
تنها فرض مقبول از نظر قرآن، فرض اخیر است.
«و ابتغ فیما اتاک الله الدار الاخره و لا تنس نصیبک من الدنیا» [66]
در آنچه خدا به تو داده، سرای آخرت را بطلب و بهره‌ات را از دنیا فراموش مکن. مبنای عرفان اسلامی اصالت دادن به آخرت است و دنیا تا آن هنگام که در مسیر اصلاح آخرت و زندگی ابدی انسان باشد مطلوب است.
در یوگا اساساً اعتقاد به معاد مطرح نیست. آموزه تناسخ در یوگا بیانگر بازگشت متوالی انسان به دنیاست و این چرخه تا بی نهایت ادامه خوهد یافت مگر وقتی که انسان به پایان یوگا یعنی خاموشی ذهن و رسیدن به آگاهی مورد نظر یوگا دست یابد ولی به هر حال در یوگا، سخنی از زندگی اخروی نیست. چنانکه در یوگا مانند سایر مکاتب هندی، سخنی از خدا نیست؛ آن خدایی که مبدأ و منتهای هستی است؛ «هو الاول و الآخر» [67] و راه نجات بشر را از طریق نمایندگان خود به انسان‌ها نشان داده است.
بنا بر این آرمان یوگا به زندگی دنیوی انسان، منحصر می‌شود و چنین چشم اندازی برای زندگی انسان، با دلایلی که بر ضرورت معاد گفته شده [68] ناسازگار است.

چهار؛ ویژگی‌های ناسازگارانه یوگا با طبع انسان

از نظر برخی پژوهشگران در زمینه ادیان و مکاتب فلسفی هند راه یوگا از همان اول پیدایش، روشی معکوس در مقابل جریان طبیعی حیات بوده است.

هدف غایی یوگا انهدام کامل شخصیت ذهنی و روانی انسان است و برای نیل به این مقصود یوگا آداب و فنون چندی ابداع کرده است که خاصیت غیر انسانی و حتی می‌توان گفت ضد انسانی دارد. انسان، پرورده اجتماع است، یوگا دستور عکس می‌دهد و می‌خواهد آدمی، خود را از هیاهوی اجتماع بر کنار زند و از لذایذ حواس، امساک نماید. انسان متحرک است، نفس می‌کشد می‌نوشد، می‌خورد و می‌خوابد، انس می‌ورزد و دل به این و آن می‌بندد، یوگا برای حرکت فطری انسان، سکون مطلق تجویز می‌کند و در برابر جریان طبیعی حیات و نفس کشیدن و دم فرو بردن، حبس دم را می‌آموزد. آدمی در بند پیچ و خم اندیشه‌ها و گردابهای نفسی سرگردان است و اندیشه خود را هر دم به شئ‌ای معطوف می‌سازد و زندگی روانی انسان متشکل از استمرار لحظات متوالی شناخت‌های گوناگون است، یوگا بدین جریان طبیعی فعالیت ذهنی، قرار و ثبات تزلزل ناپذیری می‌بخشد و می‌خواهد اندیشه و ذهن را از سرگردانی بر حذر بدارد و آن را به نکته‌ای واحد متوجه بسازد تا بدین نحو امواج ذهنی فرو نشیند و منشأ صور نفسانی خاموش گردد و تموجات ذهنی و نفسانی پایان یابد. کلیه فنون یوگا متوجه همین نکته است یعنی انجام دادن عکس آنچه که آدمی بدان خوی گرفته است در واقع واژگونی کلیه ارزش‌های انسانی هدف واقعی یوگاست؛ [69]

پنج؛ فرار به سوی یوگا

ریشه پایه‌گذاری یوگا رهایی از رنج و فعالیت‌های ذهنی بوده است اما امروزه یوگا بعد از رواج در غرب، چنان گسترش یافته که به هدف رفع انواع مشکلات روحی، روانی و جسمی برآمده از وضعیت زندگی بشر امروزی به کار می‌رود. این گسترش نشان می‌دهد انسان معاصر که بار زندگی مدرن را بر دوش می‌کشد دچار سرگردانی و سردرگمی شده و دنبال راه چاره‌ای برای درمان و در پی مرحمی برای زخم‌های جان خود می‌گردد. اینجاست که طبیبان راه گمرده‌ای، راهنمای سرگشتگان می‌شوند و هر راهی که اندک فایده درمانی برای بیمار ولی سودهای مادی برای درمانگر در پی دارد به آنان نشان می‌دهند اما آیا مشکل اصلی بشر حل خواهد شد یا همانطور، زندگی با ابهامات پیرامون خود بر رنج بشر خواهد افزود.

شش؛ رفتار سلبی

همت اصلی یوگا و هدف نهایی آن، خاموش نمودن ذهن و زدودن رنج از زندگی انسان و رساندن او به ساحل آرامش است.

این یک رویکرد سلبی است؛ زیرا از نگاه قرآن، این دنیا برای انسان، قرین رنج است و ریشه کن نمودن رنج و رهایی از آن ممکن نیست؛ «لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنسَانَ فِی کَبَدٍ» [70] ما انسان را در رنج آفریدیم. رنج را از زندگی انسان نمی‌توان زدود بلکه باید آن را مدیریت نمود. تنها راه مدیریت رنج، پیروی از دستورات و برنامه‌های عملی اسلام است که با بینشی درست درباره خدا، هستی و انسان و برنامه‌هایی جامع، زندگی او را به سوی سعادت ابدی راهنمایی می‌کند.

در اسلام، زندگی در زندگی دنیوی خلاصه نمی‌شود بلکه بخش اصلی زندگی انسان، پس از دنیاست و در دنیا چند سالی معدود زندگی خواهد نمود. در آموزه‌های اسلامی، توجه انسان‌ها به یکدیگر، رعایت حقوق انسان‌ها، انفاق، گذشت، بخشش و انس و محبت مطرح است.

اسلام برنامه‌های فراوانی برای مدیریت اجتماع انسانی دارد و با برنامه‌های اجتماعی و نیز برنامه‌های فردی، مفهوم عبادت و معنویت را گسترش داده و به تمام ابعاد و فرازهای زندگی انسان سرایت داده است.

در اسلام نسبت به زندگی با رویکرد فعّال برخورد می‌شود نه رویکرد منفعلانه؛ از انزوا و گوشه نشینی و فردگرایی که به معنای فرار از زندگیست پرهیز داده می‌شود و به رفتارهای فعالانه توصیه می‌شود در حالی که یوگا فقط به فرد و زدودن اندیشه‌های مزاحم و فعالیت‌های ذهن او می‌اندیشد.

البته چنین تلاشی گذشته از باورهای ناصواب درباره زندگی، برای زدودن رنج از زندگی انسان نتیجه‌ای به بار نمی‌آورد.

هفت؛ فردمحوری

انسان موجودی اجتماعی است.
کثرت نیازهای جسمی و روحی انسان باعث می‌شود گرایش به اجتماع با فطرت او سازگارتر باشد.
ایجاد اجتماع، گذشته از زدودن نیازهای انسان، بستری برای رشد و تعالی او فراهم می‌آورد تا از این راه به رشد معنوی دست یابد. دین اسلام بیشتر از هر آیینی به جامعه بیشتر توجه نموده و با این حال از توجه به فرد هم دور نمانده است.
اهمیت اجتماعی بودن تا جاییست که حتی در فردی‌ترین مقررات از قبل نماز و روزه، توجه به اجتماعی بودن، وجود دارد [71] اما در یوگا فرد انسان محوریت دارد [72] و همه تلاش‌ها در راستای نجات فرد هزینه می‌شود و به جنبه اجتماع که ابزاری کارساز برای زدون رنج انسانی است توجهی نمی‌شود.

هشت؛ فقدان زیبایی شناسی

جمال و زیبایی از ویژگی‌های عالم هستی و نظام احسن است.
در این میان انسان از بهره جمال بیشتری نسبت به سایر موجودات برخوردار است.
چنان که خدای متعال وقتی انسان را آفرید و از روح خود در او دمید خود را با صفت زیبای «احسن الخالقین» [73] ستود. بنا بر این دیدن زیبایی‌های آفرینش انسان، برخوردی منصفانه با پدیده‌های خلقت است.
از سوی دیگر یکی از ابعاد وجودی انسان، علاقه به جمال و زیبایی است؛ انسان در همه شئون زندگی، زیبایی را دخالت می‌دهد؛ لباس می‌پوشد برای جلوگیری از سرما و گرما؛ اما زیبایی لباس را هم در نظر دارد، برای سیر شدن غذا می‌خورد و در زیباسازی غذا و سفره دقت می‌کند خانه می‌سازد برای سکونت و استراحت اما به زیبایی آن هم توجه می‌کند [74] برای تفریح، سعی می‌کند از زیبایی‌های مناظر، پرندگان، درختان، کوهستان، آبشارها و سایر زیبایی‌های هستی لذت ببرد و خلاصه آن که زیبایی را برای خود و اطراف خود و آنچه به او مربوط می‌شود دوست دارد و دنبال آن می‌رود اما یوگا که به رنج آمیز بودن زندگی انسان اعتقاد دارد زندگی را جز رنج و تیرگی نمی‌داند؛ یوگا بینشی حقیقی به هستی ندارد. رنج گرچه همواره در زندگی انسان هست اما تنها بخشی از زندگی اوست و نه همه. در خلقت انسان زیبایی‌های بی‌شماری وجود دارد که برای کشف آنها و رسیدن به آنها باید تلاش کرد نه آنکه تمام تلاش را برای رهایی از رنج صرف نمود. در جای جای قرآن کریم دو دسته از زیباییها مورد توجه قرار گرفته است:
یک دسته از زیبایی‌ها در وجود خود انسان است.
آنگاه که انسان به خود توجه می‌کند در اعضای خود حکمت آفریننده را به نظاره می‌نشیند و در روح خود، قدرت و دانش او را متجلی می‌بیند. این دسته از آیات «آیات انفسی» شمرده شده‌اند و دسته دیگر زیبایی‌های موجود در پیرامون انسان است؛ چه انسان آنگاه که به بیرون از خود می‌نگرد شگفتی‌های آفرینش در آسمان و زمین، اوصاف الهی را برای او متجلی ساخته و زیبایی‌های هستی را در منظر او به نمایش می‌گذارد. به این دسته از آیات «آیات آفاقی» گفته می‌شود.

نه؛ فاصله یوگا با عرفان

اگر یوگا برای کالبد فیزیکی یا متافیزیکی انسان فوایدی در بر داشته باشد چه ارتباطی با عرفان دارد. در یوگا تکنیک‌هایی مطرح می‌شود و گفته می‌شود انسان از طریق آنها به آرامش عصبی یا ذهنی می‌رسد و بعضی از بیماری‌های او نظیر افسردگی، درمان می‌شود اما چنین چیزهایی عرفان نیست. عرفان مؤلفه‌های خاصی دارد؛ مانند تقرب به خدا، رهایی از دنیا و زمان و مکان، یافتن راهی به نام مکاشفه برای دریافت مستقیم حقیقت، توجه به باطن و درون جهان و انسان و استفاده از ریاضتی که بر اساس شریعت باشد و در نهایت یافتن آرامشی که با اعتماد به قدرت و علم بی‌پایان الهی حاصل شود. [75] یوگا نه تنها با عرفان فاصله دارد بلکه برخی پژوهشگران بر عدم تأثیر معنوی آن تأکید کرده و گفته‌اند:

نیل به معنویت از طریق یوگا تضمینی ندارد. [76] از سوی دیگر ادعای دروغین معنویت داشتن یوگا این خطر را در پی خواهد داشت که برخی افرد سودجود مدعی شوند که به اهداف تمرینات معنوی یوگا دست یافته‌اند؛ [77]

منابع

1. شایگان، داریوش، ادیان و مکتبهای فلسفی هند، ج 1 و 2، مؤسسه انتشارات امیرکبیر، چ ششم، تهران، 1386.
2. تویسن گرترود، آرامش مطلق، م. رازگردانی، ع. عبدالهی، ناشر: ثالث
3. طوسی، خواجه نصیر الدین، آغاز و انجام مقدمه و شرح و تعلیقات از آیت الله حسن زاده آملی، انتشارات فرهنگ و ارشاد اسلامی 1374.
4. فعالی، محمد تقی، آفتاب و سایه‌ها، نجم الهدی، چ چهارم، تهران، 1387.
5. سبحانی، جعفر الالهیات قم، المرکز العالمی للدراسات الاسلامیة، 1412 ق.
6. بایرناس، جان، تاریخ جامع ادیان، ترجمه: علی اصغر حکمت، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، چ هفدهم، تهران، 1386.
7. اشو، شری، تعلیمات تعلیمات تانترا (کندالینی / یوگا) - 1 و 2، ترجمه: فرشته جنیدی، ناشر: هدایت الهی، چ اول، تهران 1381
8. سای بابا، ساتیا، تعلیمات ساتیا سای بابا، ترجمه: رؤیا مصاحبی محمدی، تعالیم حق، چ اول، تهران 1383
9. شیرازی، صدر الدین محمد، الحکمة المتعالیة فی الاسفار العقلیة الاربعة، بیروت، دار احیاء التراث العربی، 1981.
10. شیواناندا، سوامی، دم گستری در یوگا، ترجمه فرهاد خالصی مقدم، میترا، تهران، 1381،
11. فونتانا، دیوید، روانشناسی دین و معنویت، ترجمه: ا. ساوار، نشر ادیان، چ اول، تهران 1385
12. شامبهوناد، پاندیت، راهنمای کامل و عملی یوگا، ترجمه: بهناز منجیی آزاد، نشر آزمون، تهران، 1383.
13. هینلز، جان آر، فرهنگ ادیان جهان، ترجمه: گروه مترجمان، مرکز مطالعات و تحقیقات ادیان، چ اول، تهران 1386
14. مطهری، مرتضی، مجموعه آثار استاد شهید مطهری، تهران، انتشارات صدرا، مجلدات مختلف
15. چاترجی، وداتا، معرفی مکتب‌های فلسفی هند، مترجم؛ فرناز ناظرزاده، دانشگاه ادیان و مذاهب، اول / بهار 1384 (کد: 24)
16. روح بخش، عباس، نخستین گام در یوگا و چگونه مراقبه کنیم، کتاب سرا، تهران 1378
17. هویت، جیمز، یوگا، ترجمه: امید اقتداری، ققنوس، تهران، 1377

18. دوی، نیجالا جویی، یوگا برای شفا بخشی، مترجم شهره عبدالهی، نشر اسرار دانش، تهران، 1380.
19. نیرانجاناندا سارا سواتی، سوامی، یوگا و انرژی درمانی، ترجمه: جلال موسوی نسب، فراروان، چ دوم، تهران 1387.
****

[1]. داریوش شایگان، ادیان و مکتبهای فلسفی هند، ج 2، مؤسسه انتشارات امیرکبیر، مؤسسه انتشارات امیرکبیر، تهران، 1386، ص 307، چاترجی و داتا، معرفی مکتب‌های فلسفی هند، ترجمه: فرناز ناظرزاده، دانشگاه ادیان و مذاهب، 1384، ص 560.
[2]. داریوش شایگان، همان، ج 2، ص 630.
[3] همان، ج 1، ص 306.
[4]. همان، ج 2، ص 625.
[5]. همان، ج 1، ص 625.
[6]. همان، ج 2، ص 631.
[7]. همان، ص 634.
[8]. همان، ص 633.
[9]. همان، ص 632.
[10]. چاترجی و داتا، همان، ص 545؛ پاندیت شامبهوناد، راهنمای کامل و عملی یوگا، ترجمه: بهناز منجیی آزاد، نشر آزمون، تهران، 1383، ص 631.
[11] داریوش شایگان، همان، ج 2، ص 648 و 649 و چاترجی و داتا، همان، ص 545.
[12] همان، ص 546.
[13] داریوش شایگان، همان، ص 649.
[14] چاترجی و داتا، همان، ص 545.
[15] یکی از آموزه‌های اصلی ادیان هندی آموزه رنج و نجات است.
از دیدگاه ادیان و مکاتب هندی، انسان همواره در رنج است.
این مکاتب درباره منشأ رنج و راه نجات، اختلاف نظر دارند. برخی منشأ آن را اشتیاق و آرزوها می‌دانند، برخی جهل و برخی ذهن. برای نجات، برخی چون جینی‌ها (پیروان آیین جَین) به ریاضت‌ها سخت روی می‌آورند، برخی چون بودایی‌ها راه‌های هشتگانه بودا را دنبال می‌کنند و برخی، مانند پیروان تانترا، جسم را معبد قرار می‌دهند. در یوگا راه نجات، معرفت است.
[16] جان، بایرناس، تاریخ جامع ادیان، ترجمه: علی اصغر حکمت، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، 1386، ص 267 - 269.
[17] ر. ک:
سوامی نیرانجاناندا سارا سواتی، یوگا و انرژی درمانی، ترجمه: جلال موسوی نسب، فراروان، تهران 1387، ص 36.

[18]. داریوش شایگان، همان، ج 2، ص 647 و 630.
[19]. چاترجی و داتا، همان، ص 550.
[20]. همان، ص 553 و سوامی نیرانجاناندا سارا سواتی، همان، ص 37.
[21]. چاترجی و داتا، همان، ص 554.
[22]. پاندیت شامبهوناد، همان، ص 159 و سوامی نیرانجاناندا سارا سواتی، همان، ص 29.
[23]. داریوش شایگان، همان، ص 650 و 661.
[24]. پاندیت شامبهوناد، همان، ص 159 و 167.
[25] محمّد تقی فعالی، آفتاب و سایه‌ها، نگرشی بر جریان‌های نوظهور معنویت گرا، تهران، عابد، 1390، ص 108.
[26]. ر. ک:
نیجالا جویی دوی، یوگا برای شفا بخشی، مترجم شهره عبدالهی، نشر اسرار دانش، تهران، 1380.
[27]. سوامی نیرانجاناندا سارا سواتی، همان، 75 و 80.
[28] «نا» به معنای حرکت و «پرا» به معنای همیشگی است.
سوامی نیرانجاناندا سارا سواتی، همان، ص 74.
[29] ر. ک:
سوامی شیواناندا، دم گستری در یوگا، ترجمه فرهاد خالصی مقدم، میترا، تهران، 1381، ص 23 تا 133.
[30]. سوامی نیرانجاناندا سارا سواتی، همان، 96 تا 106.
[31]. همان، 20 و 66.
[32]. داریوش شایگان، همان، ص 714 و سوامی نیرانجاناندا سارا سواتی، همان، ص 20 به بعد.
[33] همان، ص 65.
[34]. همان، 96 الی 106.
[35]. ر. ک به کتابهای: هوارد کنت، یوگا، وشلیلا شارامون، چاکرا درمانی و سوامی نیرانجاناندا ساراسواتی، یوگا و انرژی درمانی ترجمه جلال موسوی نسب.
[36] داریوش شایگان، همان، ج 1، ص 309.
[37] همان، ص 314.
[38] پاندیت شامبهوناد، همان، ص 163 و 166 و چاترجی و داتا، همان، ص 556.
[39] همان، ص 556.
[40] همان، ص 557.
[41] همان، ص 558 و 559.
[42] همان، ص 560.

[43] دیوید فونتانا، روانشناسی دین و معنویت، ترجمه: ا. ساوار، نشر ادیان، تهران 1385، ص 115.
[44] همان، ص 115 به بعد.
[45] جیمز هویت، یوگا، ترجمه: امید اقتداری، ققنوس، تهران، 1377، ص 26.
[46] دیوید فونتانا، همان، ص 127 و جیمز هویت، همان، ص 26.
[47] دیوید فونتانا، همان، ص 130 و 131 و جیمز هویت، همان، ص 25.
[48] عباس روح بخش، نخستین گام در یوگا و چگونه مراقبه کنیم، کتاب سرا، تهران 1378، ص 14.
[49] جان آر. هینلز، فرهنگ ادیان جهان، ترجمه: گروه مترجمان، مرکز مطالعات و تحقیقات ادیان، تهران 1386 ص 671.
[50] دیوید فونتانا، همان، ص 116 و 117.
[51] همان، ص 139.
[52] جیمز هویت، همان، ص 27.
[53] چاترجی و داتا، همان، ص 563، داریوش شایگان، همان، ج 2، ص 667 به بعد، پاندیت شامبهوناد، همان، ص 16 تا 18، به بعد، جان بایرناس، همان، ص 270.
[54] چاترجی و داتا، همان، ص 564.
[55] داریوش شایگان، همان، ص 690.
[56] همان، ص 688.
[57] ر. ک. همان، صص 625 و 627 و 629 و 630 و 646 و 654 و 661 و 701.
[58] ر. ک. پاندیت شامبهوناد، همان، صص 6 و 17 و 124 و 157 و 159 و 162.
[59] همان، ص 157.
[60] همان، ص 163.
[61] همان، صص 15 و 22 و 158.
[62] چاترجی و داتا، همان، ص 545؛ پاندیت شامبهوناد، همان، ص 631.
[63] محمّد تقی فعالی، همان، ص 120.
[64] «چی» و «پرانا» به معنای انرژی است.
[65] دیوید فونتانا، همان، ص 124.
[66] قصص: 76.
[67] حدید: 3.
[68] بنگرید به آیت الله سبحانی، الالهیات علی هدی الکتاب و السنة، قم، المرکز العالمی للدراسات الاسلامیة، 1412 ق، ج 4، ص: 158 و صدر الدین محمد الشیرازی، الحکمة المتعالیة فی الاسفار العقلیة الاربعة،

بیروت، دار احیاء التراث العربی، 1981، ج 9، ص 241 و خواجه نصیر الدین طوسی، آغاز و انجام، انتشارات فرهنگ و ارشاد اسلامی 1374، ص: 88.

[69]. داریوش شایگان، همان، ص 629.

[70] بلد: 4.

[71] بنگرید به مرتضی مطهری، مجموعه آثار استاد شهید مطهری، انتشارات صدرا، ج 2، ص: 242.

[72] در آموزه‌های مکتب سانکهیه نیز گفته شد که جهان از روح‌های منفرد جدا از یکدیگر تشکیل شده است.

[73] مؤمنون 14.

[74] مرتضی مطهری، همان، ج 2، ص: 278.

[75] محمد تقی فعالی، همان، ص 122.

[76] ر. ک. : دیوید فونتانا، همان، ص 123.

[77] همان.

[تاریخچه یوگا]

حمزه شریفی دوست
تاریخچه یوگا [1] یا به عبارت فارسی «جوک» که از طرفی به عنوان ورزش و از طرفی دیگر به عنوان راه حقیقت مورد توجه است [2] هر چند در کشور ما نوظهور است اما بنا به اعتقاد هندوها سابقه طولانی 2000 ساله دارد. امروزه یوگا در مناطق مختلفی از جهان تعلیم داده می‌شود. مهمترین کشوری که یوگا در آن جایگاه ویژه‌ای دارد کشور هند است به گونه‌ای که 2000 مرکز آموزش یوگای بیحای هند توسط دولت به عنوان دانشگاه شناخته شده‌اند؛ [3] در پاره‌ای از مراکز هند نظام تعلیم و تربیت به سبک یوگا مورد اهتمام است {روش یوگانیدرا که اصول آن مربوط به قوانین کنترل و تربیت ذهن است}. [4] پتنجلی [5] موسس یوگاست که حدود قرن قبل دوم میلاد مبانی و مسائل مربوط به یوگا را مدون نموده است [6] پتنجلی در کتاب مشهور خود موسوم به یوگاسوترا مراحل و طرق مربوط به مشهورترین طریق یوگا (راجا یوگا) را تبیین نموده است [7] فلسفه نظری سانکیهه که یکی از مکاتب فلسفی هند است اساس و پایه یوگاست [8] ریشی کاپیلا فلسفه سانکیهه را پایه ریزی کرد و یوگا در حقیقت جلوه عملی این فلسفه است.
سانکیهه فرضیه‌های اثبات خدا را تجزیه و تحلیل نموده و آن را برای اثبات خدا ناکافی دانسته است و در ابطال این ادله مدعی شده «وجود و عدم وجود خدا با نحوه تمرین‌های روحی شخص رابطه ندارد.» از سوی دیگر بودیسم و یوگا در اصول اولیه واجبات و پرهیزها و مفاهیم فلسفی بسیار به هم نزدیک‌اند. [9] بنا به گفته کتاب هاتایوگا پرداپیکا که از قدیمی‌ترین منابع آیین ودایی است،

انواع یوگا

اشاره

چهار نوع یوگای اصلی وجود دارد؛
کارمایوگا،
بهاتکی یوگا،
گیانایوگا،
راجایوگا.

کارمایوگا

رسیدن به وحدت از طریق کار و خدمت است.

بهاتکی یوگا

رسیدن به وحدت از طریق محبت به همنوع و عشق به خدا و تکرار ذکر است.

گیانا یوگا

درک وحدت از روش یادگیری علم و ارتقاء آگاهیست

راجایوگا

رسیدن به مرتبه وحدت از طریق کنترل و پرورش ذهن و روان است؛ [10] البته با نگاهی دیگر اقسام دیگری هم برای یوگا برشمرده‌اند.
مهمترین شاخه‌های یوگا از دیدگاه سلوکی «راجایوگا» است که مستقیماً به ذهن پرداخته می‌شود و تمام سلوک آن مبتنی بر تمرینات ذهنی است؛ [11] اکثر انواع یوگا در بهگود گیتا که خود را کتاب مقدس یوگا می‌نامد شرح داده شده است که البته در قرون اخیر بعضی اساتید برجسته یوگا، ترکیبی از یوگای گوناگون را تدریس کرده‌اند؛ [12] هندوها معتقدند که شیوا (یکی از خدایان باستانی هندو)
خدای کشنده و مهلک و فنا کننده موجودات می‌دانند البته از آن جایی که برای او صفات پیچیده و مظاهر گوناگون هم ذکر کرده‌اند او را سرچشمه حیات و زمان و منشأ دگرگونی و باز آفرینی هم ذکر کرده‌اند.
به گفته هندوها، او در جنگل‌ها زندگی می‌کند و خدای یوگا و نگهدارنده یوگی‌هاست؛ [13] بنا به ادعای هندوها یوگا طریقت عملی و غیر آیینی گسترش آگاهی بود که در هند قدیم مرسوم بود و در مقابل آن طریق آیینی هند قرار داشته که در دست برهمنان بود، اما در یوگا این محدودیت وجود نداشت، به همین جهت فراگیر شد و در تاریخ ماندگار شد؛ [14]

یوگا امروزه در کشور ایران از فضای کتابخانه و باشگاه‌های ورزشی گذشته و به محیط کوچه و بازار و محیط کار و اماکن آموزشی و مدارس سر درآورده است.
بسیاری از مردم به ویژه جوانان یوگا را می‌شناسند و تعداد قابل توجهی از یوگا کارها، از یوگا به عنوان راه حقیقت خواهی و طریق ورود به عالم معنا نام می‌برند و از تاثیرات مثبت آن در زندگی می‌گویند. با سیری گذرا در فضای مجازی روشن می‌شود که یوگا به زبان فارسی حجم بالایی را به خود اختصاص داده است به گونه‌ای که با یک جستجوی ساده در اینترنت در مورد واژه «یوگا» بیش از 530 هزار یافته و نتیجه در باب یوگا فقط به فارسی پیدا می‌شود و بیش از 500 مطلب به زبان فارسی در سایت‌ها و وبلاگ‌ها خود را نشان می‌دهد و 35 پایگاه الکترونیک مستقل جهت تبلیغ یوگا در فضای سایبر عرض اندام می‌کند.
به علاوه 154 عنوان کتاب و 399 پایان نامه و مقاله در مورد یوگا در کتابخانه ملی جمهوری اسلامی به ثبت رسیده است.
هر چند تعداد زیادی از کتاب‌های یوگا در مورد تکنیک‌ها وفنون یوگا به فارسی تالیف یا ترجمه شده است اما تنوع موضوعاتی که یوگا به آنها پرداخته است علت اصلی نفوذ یوگا در ایران بوده است.
به عنوان مثال کتاب‌هایی در موضوع یوگای پس از زایمان و یا یوگای صورت منتشر شده است.
نکته قابل ذکر این که تقریباً در تمامی کتاب‌های یوگا به «عرفان بودن یوگا» اشاره شده است و در بسیاری از این کتاب‌ها، مبانی این ادعا، توضیح داده شده است.
ماهیت یوگا و مراحل آن اساتید برجسته یوگا در توضیح یوگا می‌گویند:
«برای رسیدن به تعالی می‌بایست جسم و روح انسان یکی شود و در صورت یکی شدن است که شخص به کمالات انسانی، تهذیب اخلاق و سلامت جسم و ذهن نایل می‌شود ... در یوگا ادعا می‌شود انسان از طریق یوگا به خود آگاهی رسیده و به خویشتن خویش پی می‌برد و قادر به شناخت و دیدن حقیقت می‌شود» [15] مروجین اصلی یوگا این مکتب را نه فقط یک ورزش بلکه معبری برای وصول به حقیقت می‌دانند. «مفهوم یوگا بسیار عمیق‌تر از آن است که بین عوام شایع است، عده‌ای آن را ورزش می‌دانند، گروهی فکر می‌کنند با یوگا می‌توانند به زیبایی و تناسب اندام برسند ولی هدف یوگا متعالی‌تر از موارد فوق است، شخص ضمن خودشناسی به سلامت جسم و ذهن نایل گشته و نهایتاً %% به آرامش

درون دست می‌یابد.» [16] یوگا در بالاترین سطح به ادعای آگاهی وحدانی عارف اشاره دارد که در آن فرد از من (نفس) خارج می‌شود و سرشت روحانی او شکوفا می‌شود. [17]

[مراحل یوگا]

اشاره

فرایند یوگا را هشت مرحله شمرده‌اند [18]:
«یاما (اعمال و رفتاری که عموم باید انجام دهند)،
نیاما (اعمال و روش‌های شخصی)،
آسانا (حرکات)،
پرانایاما (کنترل تنفس)،
پراتی‌ها را (اعمال فکری و کنترل احساسات)،
دهارانا (تمرکز)،
دیانا (مدی تیشن)
و ساما دهی (خودشناسی و حقیقت) [19]
در یوگا انجام سه مورد اول مورد اهتمام همگانی است و با هدف سلامت جسمی و تفکر آگاهی ساز مورد عمل قرار می‌گیرد.

[یاما]

در مرحله اول (یاما) دسته ای از دستورات عمومی و همگانی از جمله: صداقت، پرهیز از دزدی، محدودیت در عمل جنسی، دوری از مال و ثروت و هواهای نفسانی توصیه می‌شود.

[نیاما]

در قدم دوم (نیاما) مجموعه‌ای از قوانین و رفتارهای شخصی که شامل روش‌های معین فیزیکی و روانی می‌باشد تعقیب می‌شود مانند قناعت، ریاضت، خودآگاهی و اعتقاد به خدا.

[آسانا]

مرحله سوم (آسانا) شامل نگهداری بدن در حالات ویژه به منظور رشد و پیشرفت بدن و آرامش فکر است که پاکیزگی در مجرای کانال‌ها و رسیدن به نیروی حیاتی به جسم و ذهن به عنوان هدف در این مرحله مورد نظر است.
شرح روش‌های یوگا را می‌توان در کتاب‌های متعدد هندو از قبیل وداها، اوپانیشادها، بهگودگیتا و تانتراها دید. [20] سه مرحله آخر در یوگا، یوگای درونی [21] نام دارد و 5 مرحله اول یوگای بیرونی نام گرفته است.
تمامی هشت مرحله در یوگا به «آشتانگایوگا» معروف است؛ [22] روش هشتخوان پتنجلی قرنها چهارچوبی رایج برای تعلیم و تدریس یوگا بوده است؛ [23] امروزه در یوگا، تمرکز فراوانی برحرکات و اعمال و تکنیک‌های جسمی یوگا (آساناها) صورت می‌گیرد که هدف‌هایی از قبیل انقباض و انبساط شش‌ها، انعطاف ستون فقرات، تخلیه مناسب مواد زاید بدن، بالا رفتن مقاومت بدن در مقابل بیماری‌ها، تصفیه خون و جریان صحیح خون با این تمرینها مورد لحاظ قرار می‌گیرد و طی آن تکنیک‌های مختلفی در حالت‌های نشسته، شکمی، حرکات دست، حالت دو زانو، حالت سر آموزش داده می‌شود. در یوگا زمانی به فرد «استاد» گفته می‌شود که بتواند حرکات فیزیکی (آسانا) را بدون حرکت اضافی انجام دهد. [24] هر چند در سه مرحله اول یوگا اهداف روانی و روحی هم مورد نظر است اما در مرحله پرانایاما [25] چهارمین رکن در راجایوگای پانا نجلی است.
اما پرانایامای مطرح شده در هاتایوگا تمرینات تنفسی خاصیست که مقدمه رسیدن به پرانایامای پاتا نجلی است؛ [26] که یک فرایند تنفسیست نگاه معنوی و عرفانی برجسته می‌شود و یوگا خود را به مرز عرفان نزدیک می‌کند، در این مرحله هر چند در بدو نظر، ورود و خروج منظم هوا مطرح است اما از نگاه یوگیست‌ها با این فرایند تنفسی «نیروی حیات!» کنترل و منظم می‌شود. [27] به ادعای ایشان پرانا چیزی فراتر از هواست.
چیزیست که در حقیقت نیروی حیاتیست و شامل نیروی تحریکی تمام عناصر در زمین می‌شود که منشأ نیروی اندیشه است و نیروی حیاتی هر موجود زنده است؛ [28] از همین جاست که پیوستگی میان پرانا و نیروی روح خود را نشان می‌دهد و در نهایت این پیوستگی به اتحاد روح با خدا پیوند می‌خورد. در میان مجسمه‌های بودا یک حالت مشهور که همان حرکت لوتوس است بیش از دیگر حالتها مشاهده می‌شود. این حالت یکی از حالتهای مراقبه پراناست که بودای آسوده را نشان می‌دهد. [29] ورود به

مرحله چهارم (پرانایاما) در یوگا چنان اهمیت دارد که به «جان یوگا» مشهور است.
در همین مرحله است که کانال‌های انرژی و کسب انرژی مطرح می‌شوند [30] و سخن از نادی‌ها و رب النوع ماه و خورشید گفته می‌شود. [31] ایده‌های محوری 1 کندالینی این واژه به معنای مار آتشین، قدرت مار و نیروی اولیه است و منظور از آن مرکزی حلقه وار است که در حفره‌ای در پایین ستون فقرات قرار دارد [32] که به اعتقاد یوگی‌ها این مرکز دارای نیرویی روحانی است که می‌تواند تغییرات زیادی در وضعیت روحی و روانی فرد ایجاد نماید. [33] این نیرو نشان دهنده نیروی خلاق خداوند است که در تعالیم هندو به آن شاکتی (تجلی بعد مونث خداوند) گفته می‌شود. [34] به اعتقاد ایشان بیداری این نیرو باید تحت نظر یک گورو و مرشد روحانی باشد که خود تجربه گر تمامی مراحل مختلف در این عمل بوده تا بتواند این تحول را بدون اسیب به انجام رساند، چرا که بیدار کردن نابهنگام این نیرو بیشترین خطر را در پی دارد. [35] از طرف دیگر بدون برانگیختن این انرژی خفته، سیر روحی و رسیدن به ساماندهی که غایت در یوگاست غیر ممکن است؛ [36] این انرژی حیات اگر از ستون فقرات به سمت بالا صعود کند از بالای سر خارج می‌شود و با انرژی روحانی موجود در جهان هستی آمیخته می‌شود [37] و در این حالت است که شخص به حالت فرا آگاهی می‌رسد. [38] فرا آگاهی همان یکی شدن روح فرد با روح جهان یا ابرخود است؛ [39] به اعتقاد یوگی‌ها، رهایی از چرخه تولد و مرگ (زنجیره رنج و تناسخ) از نتایج بیداری این نیروست. [40] علاوه بر مطالبی که در باب تاثیرات روحی و روانی بیداری کندالینی گفته شد به اعتقاد یوگی‌ها هرگاه کندالینی فعال شود حرکت آن می‌تواند بر بسیاری از مراکز بدن هم اثر بگذارد. اولین مرکزی که اثر می‌پذیرد دستگاه اعصاب است.
همین طور بر معده، قلب و خون اثراتی دارد. [41] یکی از اثراتی که برای بیداری کندالینی بر شمرده‌اند تقویت حواس (نگاه، فکر، ذهن..) است؛ [42] چاکراها و نادی‌ها چاکرا گرداب‌هایی هستند که انرژی از طریق آنها به بدن وارد و از آن خارج می‌شود. در مباحث مربوط به یوگا معمولاً از 7 چاکرا نام برده می‌شود که محل تجمع انرژی‌اند. انرژی که این گرداب‌ها را به کار می‌اندازد یکی از آنها کندالینی است دیگری نیروی روحانی نهفته در وجود ادمیان است.
چاکراها قادر به دریافت انرژی هم هستند [43] چرا که انسان‌ها از دیگران انرژی می‌گیرند هر چند که این انرژی ممکن است مثبت باشد و به قدرت چاکرا کمک کند و ممکن است نیرومند باشد و بعضی از چاکراها را از کار بیندازد و ممکن است اثر منفی داشته باشد.

نادی‌ها هم کانال‌های برای ورود و به گردش افتادن نیروی حیات در بدنند. (مجرای عصب در بدن ظریف) به عبارتی نادی یعنی رسانه و راه جریان انرژی در بدن [44] نادی به منزله شبکه ظریفی از شریانها هستند (به معنی نی، رگ و ...) که وظیفه آن حمل پرانا (انرژی حیاتی) در تمام سیستم انرژی لطیف انسان است.
پرانا همان «انرژی مطلق» است.
این انرژی حیاتی جهانی همان است که در زبان چینی و ژاپنی «چی chi» و «کی ki» گفته می‌شود. در بعضی از متن‌های قدیمی هندی به 72 هزار نادی اشاره شده که مهمترین آنها سوشومنا، آیدا و پینگالا نامیده می‌شود. [45] سوشومنا از کندالینی مستقیما به سمت بالا می‌رود اما دو نادی دیگر به صورت مارپیچ از کندالینی بالا می‌رود. جایی که دو نادی آیدا و پینگالا به هم می‌رسند و همدیگر را قطع می‌کنند «چاکرا» تشکیل می‌شود. از طرف دیگر چاکراها از راه نادی‌ها، انرژی حیاتی را از محیط اطراف و کیهان و از بدن‌های لطیف دریافت می‌کنند.
یوگی‌های معتقد به وجود 88 هزار چاکرا در بدن هستند که هفت چاکرای آن اصلیست که در سرتاسر محور قائم میانی و در جلوی بدن قرار دارند (بدن اتری) که به شکل غنچه‌های گل شیپوری هستند؛ [46] غنچه گل نیلوفر نماد چاکراهاست.
انرژی‌های حاصل از سنگ‌ها و مواد معدنی و کانی‌ها، تاثیرات ویژه‌ای بر چاکراها دارند و قدرت شفا و بیدارسازی دارند. [47] در یوگا علاوه بر چاکراهای متعدد و نادی‌های فراوان، به بدن‌های مختلف انرژی (بدن اتری، بدن اختری، بدن ذهنی، بدن روحانی) هم اشاره شده است که به اعتقاد ایشان این بدن‌ها بعد از هر تناسخی دوباره با فرم جدید بدن فیزیکی یکی می‌شوند. کتاب‌هایی که با عنوان چاکراتراپی امروزه منتشر می‌شود با هدف فعال نمودن و باز کردن چاکراها تالیف می‌شوند. هر چند برای این هدف تکنیک‌های یوگا را بسیار موثر می‌دانند اما درکنار آن، درمان از طریق سنگ‌ها، کانی‌ها، موسیقی و انرژی هم در یوگا بسیار مورد تاکید است.

تامل و کنکاش

1 [یوگا اساساً «تن محور» است]

بر خلاف آن چه که مدعیان یوگا می‌گویند یوگا نه مکتبی روان محور و نه مکتبی روح گرا بلکه مسلکیست که اساساً «تن محور» است چرا که این مبنا را یوگا از آیین تانترا گرفته و بدنامی آیین تانترا از این نظر چنان شهره است که ضرب المثل گردیده است، به گونه‌ای که یکی از علل ناشناخته ماندن تانترا و عدم توجه محققین ادیان هند به این آیین، نگاه ویژه و منحصر به فرد مکتب تانترا، به جسم و تن انسان و آیین‌های جنسی آن است.
این آیین که در قرن چهارم میلادی شروع شد و درقرن ششم تثبیت شد در حقیقت آخرین ورق از کتاب آیین‌های معنوی هند است.
از نگاه هندوها معنویت در تاریخ (هم چون اعتقادی که به ادوار جهانی و انقراض تدریجی معنویت دارند) سیر نزولی دارد و آثار تانترا چون مربوط به عصر سقوط معنویت بشر است دین عصر تاریکی [48] نام گرفته است.
در نگاه تانترا چون انسان در عصر تاریکی، آلوده به گمراهی‌ها و پلیدی هاست و در لجن زار مادیات غوته‌ور است، ناچار باید آزادی خود را در همین منجلاب جستجو کند و بنای معنویت خویش را در همین گرداب بنا کند؛ پس لازم است از نیروی شگفت انگیز غریزه جنسی که محرک عصر تاریکیست استمداد جوید. هر چند در آیین‌های باستانی هند، جسم انسان بزرگترین مانع صعود معنوی اوست، اما تانترا اهمیت جسم را در حد پرستش بالا می‌برد و آن را تبدیل به معبد می‌کند، به گونه‌ای که آورده‌اند:
«بدون جسم نه تکاملیست و نه سعادتی ... اماکن متبرکه در همین جاست ... هیچ محل زیارتی چون جسم خودم نیافتم» [49] طبق اصل بالا، پرستش اصل مونث و الهه مادر که در تانترا نیروی زاینده حیات است، بسیار اهمیت می‌یابد. مراسم عبادی تانترا که مبنی بر محور قرار دادن روابط جنسیست جهت انعکاس ازدواج خدایانی چون شیوا و شاکتی است.
طبیعیست که با این عینک، خوب و بد و خیر و شر همه اموری اعتباری و نسبی دیده می‌شوند و آخرین حد نیکی با درجه بالای بدی مساوی جلوه می‌کند.
آمیزش عبادی جنسی [50] از مراسم‌های مهم عبادی تانتراست؛ [51] به طوری که در آثار مقدس تانترا گفته شده:
«همان کرداری که باعث می‌شود گروهی در جهنم بسوزند، یوگی آزادی خویش را از همان راه به دست می‌آورد» [52] جهت رسیدن به وحدت از

راه آمیزش جنسیست که یکی از خطرناک‌ترین روش‌های ریاضت مشهور به کندالینی یوگا در تانترا ابداع گردیده است.
نیروی خفته کندالینی که از اولین چاکراهای انسان سرچشمه می‌گیرد، در مرکزی قرار دارد که بین مقعد انسان و آلت تناسلی اوست که در مرکز آن، آلت تناسلی نر است.
در چنین منطقی که جسم مرکز همه چیز است و عالم جسم تنزل یافته همان عالم کبیر است بیشترین توجه به همین جسم فیزیکی معطوف می‌شود و همه مطلوب‌ها در همین جسم و نیروهای نهفته در آن جستجو می‌شود. بی‌دلیل نیست که بیش از هزار تکنیک در یوگا صرف پرورش جسم و تربیت بدن می‌شود. در نگاه اسلام هر چند به جسم توجه ویژه‌ای شده و نظافت و پاکی جسم و سلامت وشادابی بدن به صورت برجسته‌ای لحاظ گردیده است، اما همه اینها بر این مبناست که بزرگان دین، جسم را مرکب روح معرفی کرده‌اند و اصالت را به روح انسان که نفخه‌ای الهیست و خلق ویژه خداوند است داده‌اند و جسم از این نظر که پایگاه روح و حامل آن است کرامت یافته است.
این ایده که «همان کرداری که باعث می‌شود گروهی در جهنم بسوزند، یوگی آزادی خویش را از همان جا به دست می‌آورد» در منطق اسلام توهمی بیش نیست و برای پرورش روح، دستوراتی همگانی و مشترک تحت عنوان اوامر و نواهی الهی تشریع شده است و این طور نیست که بی‌بند و باری جنسی برای بعضی گناه و برای بعضی عامل رستگاری باشد.
طبق متون اسلامی هر چند که با نظر به زمینه‌های ژنتیکی و بسترهای اجتماعی، روح انسان‌ها ممکن است گرایشهای مختلفی پیدا کنند اما روح همه انسان‌ها برای تکامل و تعالی نیاز به دسته ای از اعمال و رفتارها دارند که نیاز مشترک همگان است و بدون این دسته از اعمال که در حکم اصول و زیربنای پرورش روح است، گرایش‌های فردی هر انسان راه بر به کمال و سعادت نخواهد بود.
این اصول اعمال که تحت عنوان «واجبات و محرمات» نیز از آنها یاد می‌شود، برامده از خصوصیت‌هایی فراگیر و مشترک در روح انسان هاست که باعث جعل دسته ای از قوانین مشترک برای سیر و تعالی روح گردیده است.

2 [الهه ی مادر در یوگا]

قابل تامل این که الهه مادر که در بسیاری از آیین‌های هندی مورد پرستش قرار می‌گیرد و در یوگا هم مورد توجه است همان است که جلوه نیروهای شر و نمودی از قدرت‌های شیطانی است به گونه‌ای که انتوان لاوی پایه گذار شیطان گرایی در عصر مدرن و مؤلف انجیل شیطانی از نام‌های شیوا و دخترش کالی به عنوان نامهای شیطان (The Infernal Names) و تجسم شیطان و جلوه آن در کتابش یاد می‌کند.

نام شیوا و کالی به عنوان نام مقدس شیطان در متن زیر از کتاب انجیل شیطانی آمده است.

Abaddon Euronymous O - Yama Adramelec Fenriz Pan Ahpuch Gorgo Pluto Ahriman Haborym Proserpine Amon Hecate Pwcca Apollyn Ishtar Rimmon Asmodeus Kali Sabazios Astaroth Lilith Sammael Azazel Loki Samnu Baalberith Mammon Sedit Balaam Mania Sekhmet Baphomet Mantus Set Bast Marduk Shaitan Beelzebub Mastema Shamad Behemoth Melek Taus Shiva Beherit Mephistopheles Supay Bilé Metztli T'an - mo Chemosh Mictian Tchort Cimeries Midgard Tezcatlipoca Coyote Milcom Thamuz Dagon Moloch Thoth Damballa Mormo Tunrida Demogorgon Naamah Typhon Diabolus Nergal Yaotzin Dracula Nihasa Yen - lo - Wang Emma - O Nija

گفتنی است که کالی همان الهه سیاه است که در اطراف گردن او گلوبندی از جمجمه‌های اموات آویخته است.

در ایالت بنگال هند او را به نام مادر کل می‌پرستند و بعضی از بزرگان یوگا مانند راما کریشنا و ویویکاننده زندگانی خود را صرف خدمت به او یا وقف عبادت او کرده‌اند؛ [53]

3 [بیداری و ... تنها مربوط به یوگیهای هند و تمرینات مخصوص ... نیست]

در یوگا از یک طرف عنوان گردیده که رسیدن به کمال و رستگاری فقط با بیداری کندالینی (Kundalini) امکان پذیر است، از طرف دیگر اعتراف کرده‌اند که پیروان دیگر ادیان هم ممکن است با انجام مناسک عبادی دین خود به بیداری کندالینی دست یابند و این رستگاری با انجام دستورات خالصانه ادیان دیگر هم محقق گردد. بعضی از کسانی که خود جز مروجین دسته اول یوگا هستند و سالهای سال جهت بیداری کندالینی ریاضیت‌های طاقت فرسا را پشت سر نهاده‌اند می‌نویسد:

«تمرینات زیادی برای رسیدن به مرحله بیداری شاکتی (Shakti) انجام می‌دادم. حتی گاه تمرینات بسیار سخت و فشرده مودرا، باندها و پرانایام را در حد بسیار وسیع و شدید انجام می‌دادم، روزی 9 ساعت تنها تمرینات پرانایام و سه ساعت مودرا و باندها و انجام دادن مانتراهای مختلف. به مدت سه سال هم زمان به مدیتیشن مداوم در هر موقعیتی و انجام دادن ریاضتهای سخت و خوردن خوراک بسیار ساده و کم بدون هیچ گونه نمک و چاشنی و یا کمی شیر با میوه پرداختم، به طوری که حتی با توجه به اندام لاغر آن زمانم، پانزده کیلو وزن کم کردم. پساز جستجوی‌های بسیار زیاد، لطف خداوند مرا با گورویی در طریقت شاکتی پات در هیمالیا روبرو کرد و سر انجام شاکتی پات را از او دریافت کردم. پس از طی حوادثی شگفت و مرموز شش ماه بعد از گورویی دیگر از همان سلسله مجدداً شاکتی پات و انرژی روحانی را دریافت کردم و تجربیات واقعی و زندگی جدیدم شروع شد.

تغییرات بسیاری در بدن مادی و افکار و احساساتم به وجود آمد، ولی تغییراتی که در کل آگاهی ام رخ داد مشخص تر بود». [54] وی ناخواسته در پایان نوشته خود اذعان نموده:

«بیداری شاکتی تنها مربوط به یوگیهای هند و تمرینات مخصوص کندالینی نیست، بلکه رعایت مقررات روحانی هر مذهبی ممکن است شاکتی (Shakti) (کندالینی) را در آنها بیدار کند و این تجربیات بدون ذره‌ای آگاهی در آنها رخ دهد ... هر فردی با هر دینی اگر با خلوص عبادت کند و خداوند را با تمام قلبش بپرستد و عشق و خدمت و بندگی خداوند هدف نهایی زندگی‌اش باشد، به لطف الهی، قدرت خدا (کندالینی شاکتی) در او بیدار می‌شود. [55] در اثر تحریکاتی مانند نزدیک شدن به مرکزی روحانی مانند معبد، مسجد، کلیسا یا شرکت در مراسم مذهبی و اذکار روحانی مرکز کندالینی مشتعل می‌شود.» [56]

حال باید پرسید:
با این توصیف چه نیازی به یوگا وجود دارد؟
اگر قرار باشد با دستورات ساده و همگانی ادیان الهی، بیداری کندالینی صورت پذیرد چرا وقت افراد بدون ضرورت صرف تکنیک‌های پیچیده یوگا گردد؟ اگر می‌توان با دستوری که فقط چند دقیقه زمان می‌برد چاکرا را باز کرد چرا انسان روزانه 9 ساعت صرف وقت نماید که در نهایت چاکرا تراپی صورت گیرد یا نه؟

4 [هیچ دانشمندی در حوزه علوم تجربی ادله‌ای بر اثبات نادی‌ها و ... ارائه نکرده است]

سؤالی که بسیاری از افراد نا آشنا با یوگا می‌پرسند در مورد ادعاهاییست که در یوگا در مورد هفت بدن، هفت چاکرا، نادی‌ها و کندالینی (Kundalini) آمده است.
این سؤال به ذهن هر خواننده و ناظر بی‌طرفی می‌رسد. براستی با کدام پشتوانه این ادعاهای به ظاهر روحانی و فلسفی به اثبات رسیده است؟
اگر این گونه عقاید به علوم تجربی متکیست در چه علمی و کدامین آزمایشگاه علمی، این ایده‌ها به اثبات رسیده است؟
تاکنون هیچ دانشمندی در حوزه علوم تجربی ادله‌ای بر اثبات آن اقامه ننموده است و هیچ کس مدعی وجود 72 هزار نادی و 88 هزار چاکرا در بدن نبوده است.
یکی از دلایل اختلاف نظر در مورد تعداد نادی‌ها و چاکراها در بین یوگی‌ها همین امر است.
از طرف دیگر دلیل عقلی و برهانی قابل قبولی هم در کتاب‌های مربوط به یوگا ارائه نشده است.
روشن است که دلایل عقلی باید چنان روشن باشند که درک آن برای هر عقلی بدیهی و خالی از شک و تردید باشد.
اگر دلیلی برای اکثر مردم قابل قبول باشد و تعدادی را به اقناع نرساند این دلیل به ظاهر دلیل بوده است ولی در واقع در شکل یا محتوا دچار اشکال بوده است؛ به همین جهت برهان فلسفی و استدلال منطقی محسوب نمی‌شود، در نتیجه یقین و علم نمی‌آورد و حداکثر برای مخاطب گمان آور است.
از سوی دیگر در یوگا برای اثبات این گونه ادعاها، دلیل نقلی که برخوردار از پشتوانه وحیانی باشد هم وجود ندارد. چرا که در یوگا اساساً وحی به معنای رایج که خبر از غیب و عالم معنا منظور باشد هم وجود ندارد و آن چه هست حداکثر وجود تجربه ادعا شده از جانب یوگی‌هاست.
بدیهیست که این گونه تجربیات مادامی که برهانی از جانب عقل به کمک آن نیاید و یا دلیلی از منبع غیبی که متکی به پشتوانه عقلیست به تایید او برنخیزد، حجیت ندارد و قابل قبول نخواهد بود.
بگذریم که اثبات این ادعاها تاثیری در اثبات حقانیت یوگا در دیگر حوزه‌ها نخواهد داشت. بعضی امروزه به خاطر شباهت بعضی از تکنیک‌های یوگا با رکوع و سجده و تشهد و قیام، سوگوارانه ندای پیوند اسلام با یوگا سر می‌دهند و شعار یکی بودن عرفان اسلامی و معنویت یوگی‌ها را تبلیغ

می‌کنند و به عنوان مرامی برآمده از متن اسلام و حتی به عنوان عرفان اصیل اسلامی از یوگا نام می‌برند. «آیین یوگا با عرفان اسلامی چنان با هم آمیخته است که تفکیک آنها از هم مشکل است.»

[57] ناگفته نماند که مروجین یوگا بسیاری از کرامات و معجزات اولیای الهی را به نفع خود تبیین می‌کنند و آن را به گونه‌ای با کندالینی یا چاکرا و پیوند می‌زنند. چنان که در یکی از این کتاب‌ها نه فقط معجزه حضرت عیسی از این منظر توجیه شده است بلکه به صلیب رفتن عیسی هم با همین منطق لازم شمرده شده است.

«اثری را که حضرت مسیح عَلَیْهِ السَّلَام 2000 سال پیش بر مردم می‌گذاشت در نظر بگیرید. او از واسطه‌ها، یعنی بدن حواریون استفاده می‌کرد و آتش کندالینی این حواریون بر اثر حضور فوری حضرت مسیح عَلَیْهِ السَّلَام تشدید می‌گردید. اما همین امر برای بقیه مردم نیز پیش می‌آمد، در حالی که آنها تسلط کافی بر خویشتن نداشتند تا در برابر فشار نیروی گسترده کندالینی که از بدن حضرت مسیح عَلَیْهِ السَّلَام ساطع می‌شد مقاومت کنند.

چندتن از حواریون این کار را برای رسیدن پیام مسیح به نسل‌های آینده انجام دادند، ولی از مردم دیگر در آن زمان هیچ انتظاری وجود نداشت، زیرا این نیرو برای آنها بسیار زیاد بود.

زمانی که از وجود چندتن افرادی که بتوانند پیام مسیح عَلَیْهِ السَّلَام را به نسل‌های آینده برسانند، اطمینان حاصل شد باید بدن مادی حضرت مسیح عَلَیْهِ السَّلَام نابود می‌شد تا بر افراد عادی اثرات بدی گذاشته نشود ... در کتاب‌های مسیحی از آتش کندالینی به عنوان سه جنبه پدر، پسر و روح القدس یاد شده است.»

[58]

هم چنان که از کتاب‌های یوگا نقل شد یوگا به عنوان عرفان مطرح است.
حال سؤال اینست که کدام عرفان؟ اگر عرفان به معنی راهیست که به رضایت خداوند (که هم مبدا هستیست و هم برگشت همه چیز به اوست) ختم می‌شود باید پرسید با چه اطمینانی ادعا می‌شود که یوگا انسان‌ها را به این رضایت می‌رساند؟ گیریم که بیداری کندالینی در بدن حقیقت داشته باشد و قصه چاکراها و نادی‌ها همگی درست باشد و به فرض که انسان بتواند در سایه یوگا، تنش‌های روانی و استرس‌های روحی خود را کاهش دهد و با یادگیری چند هزار تکنیک در یوگا به انظباط ذهنی هم دست یابد، دست آخر چه تضمینی وجود دارد که با این امور رضایت خداوند حاصل شده است؟
و اگر منظور از عرفان رسیدن به قدرت‌های غیر عادیست که مرتاضان ادعا می‌کنند که باید گفت اولا این گونه قدرت‌ها ضمن این که با معجزات و کرامات اولیای الهی از نظر ماهوی تفاوت دارد و از دو سنخ محسوب می‌شوند اولا مخصوص یوگی‌ها و مرتاضان نیست و به علاوه این گونه قدرت‌ها به خودی خود دلیل بر هیچ امری نیست و نه حکایت گر راه حقیقت و عرفان ناب و معنویت راستین. به علت بی‌ارتباط بودن عرفان ادعایی یوگا با عرفان حقیقیست که یوگا نسبت به «با خدایی» و «بی خدایی» موضعی ندارد و همه کس را می‌پذیرد و حتی منکر خدا هم می‌تواند یک یوگی باشد.
«کسی که به خدا اعتقاد ندارد می‌تواند از کیش یوگا بهره ببرد با این توضیح که درک مراحل بالای یوگا (سمادهی) برای او راهیست به سوی شادابی و تجدید انرژی یا حالتیست ذهنی که در آن احساس یکی بودن با کائنات در او موج می‌زند. بهر تقدیر باور دینی، جنسیت، سن و نژاد هرچه باشد با یوگا همخوان است به تعبیر راماکریشنا: «از طریق یوگا، یک هندو، هندویی بهتر، یک مسیحی، مسیحی بهتر، یک مسلمان، مسلمان بهتر و یک یهودی، یهودی بهتری خواهد بود». [59]

6 [تناسخ]

یوگا هم چون دیگر ادیان و معنویت‌های هندی، به تناسخ معتقد است.
تناسخ به معنی حلول روح انسان به یک کالبد جدید در همین دنیا ست.
یعنی بعد از مرگ روح انسان به عالم برزخ یا قیامت یا عوالم دیگر منتقل نمی‌شود، بلکه درهمین عالم در قالب و جسم جدید (مثلا یک جنین یا حیوان یا گیاه یا چیزهای دیگر) وارد می‌شود و یک حیات جدید را تجربه می‌کند و همین طور روح در زندگی‌های مکرر و پی در پی به حیات خود ادامه می‌دهد. با این تبیین کسانی که معتقد به تناسخ اند به عالم برزخ و رستاخیز اعتقادی ندارند و به زندگانی‌های مداوم روح بدون این که به قیامت و رستاخیز نیازی باشد و حساب و کتابی لازم بیاید در همین دنیا دل می‌بندند. پتنجلی در فصل سوم کتابش، سوتره 18، بحث از تناسخ و تولدهای پیشین به میان آورده است [60] در کتاب‌های یوگا تولدهای پی در پی به عنوان فرصت‌های بیشتر جهت بیداری کندالینی مورد اشاره قرار گرفته است.
«در بعضی حالات ممکن است فرد مشتاق به پیشرفت باشد که نتیجه تولدهای قبلی است، اما اگر جسم ضعیف باشد و نتواند فشار کندالینی را تحمل کند لازم است که شخص منتظر تولد دیگری باشد تا شاید دارای جسمی قابل انعطاف گردد.» [61] تناسخ از آموزه‌هاییست که در ادیان الهی مردود شناخته شده است و در دین اسلام قائل به تناسخ در حکم کافر قلمداد شده است.
بزرگان و متکلمین و فلاسفه اسلامی دلایل متعدد عقلی و نقلی در رد و ابطال تناسخ آورده‌اند.
(در آخر همین کتاب به مبحث تناسخ پرداخته شده است) [62]

7 [یوگا همسوست با جهان‌بینی حاکم بر غرب و کمک کار به تمدن جدید غرب]

دنیای امروز با اموری چون تجارت، شرکت‌های بزرگ، بانک‌ها، تلویزیون، اینترنت، رفت و آمدهای متراکم در شهرها پیوند خورده است.
زندگی ماشینی به تقاضای بی‌پایان آدمیان در جذب ثروت و شهرت دامن زده و از زندگی مسابقه‌ای مرگ آور ایجاد نموده است که سر انجام این رقابت، عدم رضایت و ایجاد تنش‌های روانی و از دست رفتن آرامش روحی است.
استرس‌های روانی، فیزیکی، ذهنی و خشکیدن عواطف، ارمغان تمدن جدید است که سایه سنگین خود را بر ابعاد مختلف زندگی فردی و حیات اجتماعی بشر تحمیل نموده است.
شرق هر چند از صدمات روانی زندگی ماشینی، در امان نمانده، اما غرب به علت کنار گذاشتن تعالیم دینی از یک طرف و محرومیت از معنویت شرقی از طرف دیگر در غوغای صنعت و تجارت دست و پا می‌زند. در چنین فضاییست که مرامی چون یوگا در غرب با اقبال روبرو می‌شود و تعالیم یوگی‌ها به سهولت جا باز می‌کند.
در محیطی که پراکندگی ذهن و مشغولیت‌های فکری از طریق عرفان راستین و معنویت فطری درمان نشود، آتش تقاضای فنونی تسکین آورو راهکارهایی آرامش بخش شعله می‌کشد و بشر دلزده ماشینی، به نام عرفان در دامان یوگا می‌افتد. تکنیک‌های ذهنی یوگا اگر چه به غلط با آرم عرفان عرضه می‌شود، اما فرایندیست که می‌تواند به ذهن انضباط بخشد و مانع طغیان افکار پراکنده گردد و به طور موقت از افتادن در منجلاب روان پریشی‌ها و اختلالات روانی جلوگیری کند.
«یوگا می‌تواند در زندگی متمدن نقشی فعال داشته باشد.
تمرین‌های روزانه یوگا، در مقابل تنش‌های بی‌شمار محیط شما مانند یک محافظ عمل می‌کند.
مراقبه از نوع یوگا درمان موثری برای فشار روحی است.» [63]
استقبال از یوگا نه به دلیل برخورداری از جهان‌بینی منطقی و نه به علت غنای تعلیمات آن است، بلکه به سبب عطش روحی بشر جدید و نیاز فوری انسان مدرن به یک مسکن روانی و ذهنی است:
به عبارت دقیق تر، هنر یوگا در سامان دادن زندگی دنیویست و آماده نمودن بشر مدرن برای کامیابی بیشتر در زندگانی امروزی. خدمت یوگا به بشر بحران زده عصر ماشین، نه ارائه یک نظام معقول و جامع از هستی و جهان است و نه دستگیری از انسان برای رساندن به کمالی که مطلوب

خالق هستیست و نه ارجاع دادن به تعالیم روح بخش پیامبران الهی؛ بلکه مرامیست همسو با جهان‌بینی حاکم بر غرب و کمک کار به تمدن جدید غرب برای فرو نشاندن تنش‌ها و اضطراب‌های بشر و سر فرو بردن در لاک لذت خواهی بشر و در نتیجه دل خوش نمودن و راضی شدن به این که برای درد خداجویی او درمانی رسیده و برای فطرت معنویت طلبی او مرهمی یافت شده است.

«یوگی به زندگی فعال و متمدن ادامه می‌دهد اما با آرامش.» [64]-

****

پی‌نوشت

[1] - yoga
[2] ادیان و مکتب‌های فلسفی هند، داریوش شایگان، ج 2 ص 625 / فرهنگ ادیان جهان، جان هیلنز، ص 695
[3] گنجینه اسرار یوگا، موسوی نسب، مقدمه
[4] یوگا و تعلیم و تربت کودکان ونوجوانان، سوامی نیران جاناندا، جلال موسوی نسب ص 46
[5] - PATANGLI
[6] تاریخ جامع ادیان، جان بایر ناس، ترجمه علی اصغر حکمت 1387 ص 269
یوگا سوتره‌های پتنجلی، سوامی ساتیاناندا، جلال موسوی نسب ص 26 / جیمز هویت، یوگا ص 10
[7] دم گستری در یوگا، سوامی شیواناندا، ترجمه فرهاد خالصی مقدم ص 23
[8] فرهنگ ادیان جهان، جان هیلنز ص 695
[9] یوگا سوتره‌های پتنجلی، ساتیاناندار ترجمه موسوی نسب ص 27
[10] یوگای پیشرفته؛ پی دی شارما، ترجمه موحدی نایینی ص 13
[11] دم گستری در یوگا سوامی شیواناندا ترجمه فرهاد خالصی مقدم ص 8
[12] جیمز هویت یوگا ص 12
[13] تاریخ جامع ادیان، جان بایر ناس، ترجمه علی اصغر حکمت 1387 ص 279 / هستی بی‌کوشش، الیستر شیرر، پاشایی ص 17
[14] همان ص 19
[15] یوگای پیشرفته، پی دی شارما ص 14
[16] همان ص 14
[17] جیمز هویت، یوگا ص 12
[18] ر. ک یوگا سوتره‌های پتنجلی، سوامی ساتیاناندا، جلال موسوی نسب ص 29
[19] یوگای پیشرفته، پی دی شارما ص 19 / تاریخ جامع ادیان، جان بایر ناس، ترجمه علی اصغر حکمت 1387 ص 270
[20] جیمز هویت، یوگا ص 24
[21] - SAMYAMA
[22] یوگای پیشرفته ص 24
[23] جیمز هویت، یوگا ص 13

[24] یوگا پیشرفته ص 271
[25] پرانایاما (توقف خود بخودی تنفس
[26] دم گستری در یوگا ص 9
[27] چاکرا درمانی، شیلا شارامون، رایمون شهابی ص 181
[28] جیمز هویت یوگا ص 103
[29] همان ص 110
[30] یوگای پیشرفته ص 250
[31] همان ص 254
[32] کندالینی و چاکراها، پاولسون، ترجمه آرام ص 35
[33] جیمز هویت، یوگا ص 204
[34] ادیان و مکتب‌های فلسفی هند، داریوش شایگان، ج 2 ص 715
چاکرا درمانی، شلبلا شارامون، ترجمه رایمون شهابی ص 33
[35] کندالینی تجربه امروز، خسرو شریف پور ص 28
[36] دم گستری در یوگا، سوامی شیواناندا، ترجمه فرهاد خالصی مقدم ص 44
[37] کندالینی و چاکراها، پاولسون، ترجمه آرام ص 3
کندالینی، خسرو شریف پور ص 55
[38] جیمز هویت، یوگا ص 29
[39] جیمز هویت، یوگا ص 219
[40] همان ص 63
[41] کندالینی، خسرو شریف پور ص 62
[42] همان ص 52
[43] کندالینی و چاکراها پاولسون، ترجمه آرام ص 115
[44] همان ص 295 / یوگا، جیمزهویت، ص 232
[45] چاکرا درمانی، شیلا شارامون، ترجمه رایمون شهابی ص 15 و ص 192
[46] چاکردرمانی شیلا شارامون، ترجمه رایمون شهابی ص 28
[47] همان ص 275
[48] - kali - yuga
[49] ادیان و مکاتب فلسفی هند، داریوش شایگان ج 2 ص 711
[50] - maithuna
[51] تاریخ جامع ادیان، جان بایر ناس ص 281
[52] همان ص 713
[53] تاریخ جامع ادیان، جان بایر ناس ص 280
[54] کندالینی، خسروشریف پور ص
9 - 7

[55] همان ص 108
[56] کندالینی، خسرو شریف پور ص 61
[57] یوگا سوتره‌های پتنجلی، سوامی ساتیاندا، ترجمه موسوی نسب ص 9
[58] همان ص 72 و 79
[59] یوگا جیمز هویت ص 24
[60] یوگا سوتره‌های پتنجلی، ساتیاناندا ص 297
[61] کند الینی / خسرو شریف پور، ص 49
[62] جهت مطالعه بیشتر مراجعه شود به ابن سینا، الشفاء، کتاب النفس، ص 320 و المبدأ و المعاد، ص 107
[63] یوگا، جیمز هویت، ص 31
[64] جیمز هویت، یوگا ص 166

بخش نقدها

حمزه شریفی دوست 1 بر خلاف آن چه که مدعیان یوگا می‌گویند یوگا نه مکتبی روان محور و نه مکتبی روح گرا بلکه مسلکیست که اساساً «تن محور» است چرا که این مبنا را یوگا از آیین تانترا گرفته و بدنامی آیین تانترا از این نظر چنان شهره است که ضرب المثل گردیده است، به گونه‌ای که یکی از علل ناشناخته ماندن تانترا و عدم توجه محققین ادیان هند به این آیین، نگاه ویژه و منحصر به فرد مکتب تانترا، به جسم و تن انسان و آیین‌های جنسی آن است.

این آیین که در قرن چهارم میلادی شروع شد و در قرن ششم تثبیت شد در حقیقت آخرین ورق از کتاب آیین‌های معنوی هند است.

از نگاه هندوها معنویت در تاریخ (هم چون اعتقادی که به ادوار جهانی و انقراض تدریجی معنویت دارند) سیر نزولی دارد و آثار تانترا چون مربوط به عصر سقوط معنویت بشر است دین عصر تاریکی نام گرفته است.

در نگاه تانترا چون انسان در عصر تاریکی، آلوده به گمراهی‌ها و پلیدی هاست و در لجن زار مادیات غوته‌ور است، ناچار باید آزادی خود را در همین منجلاب جستجو کند و بنای معنویت خویش را در همین گرداب بنا کند؛ پس لازم است از نیروی شگفت انگیز غریزه جنسی که محرک عصر تاریکیست استمداد جوید. هر چند در آیین‌های باستانی هند، جسم انسان بزرگترین مانع صعود معنوی اوست، اما تانترا اهمیت جسم را در حد پرستش بالا می‌برد و آن را تبدیل به معبد می‌کند، به گونه‌ای که آورده‌اند:

«بدون جسم نه تکاملیست و نه سعادتی ... اماکن متبرکه در همین جاست ... هیچ محل زیارتی چون جسم خودم نیافتم» طبق اصل بالا، پرستش اصل مونث و الهه مادر که در تانترا نیروی زاینده حیات است، بسیار اهمیت می‌یابد. مراسم عبادی تانترا که مبنی بر محور قرار دادن روابط جنسیست جهت انعکاس ازدواج خدایانی چون شیوا و شاکتی است.

طبیعیست که با این عینک، خوب و بد و خیر و شر همه اموری اعتباری و نسبی دیده می‌شوند و آخرین حد نیکی با درجه بالای بدی مساوی جلوه می‌کند.

آمیزش عبادی جنسی از مراسم‌های مهم عبادی تانتراست.

به طوری که در آثار مقدس تانترا گفته شده:

«همان کرداری که باعث می‌شود گروهی در جهنم بسوزند، یوگی آزادی خویش را از همان راه به دست می‌آورد» جهت رسیدن به وحدت از راه آمیزش جنسیست که یکی از خطرناک‌ترین روش‌های ریاضت مشهور به کندالینی یوگا در تانترا ابداع گردیده است.

نیروی خفته کندالینی که از اولین چاکراهای انسان سرچشمه می‌گیرد، در مرکزی قرار دارد که بین مقعد انسان و آلت تناسلی اوست که در مرکز آن، آلت تناسلی نر است.
در چنین منطقی که جسم مرکز همه چیز است و عالم جسم تنزل یافته همان عالم کبیر است بیشترین توجه به همین جسم فیزیکی معطوف می‌شود و همه مطلوب‌ها در همین جسم و نیروهای نهفته در آن جستجو می‌شود. بی‌دلیل نیست که بیش از هزار تکنیک در یوگا صرف پرورش جسم و تربیت بدن می‌شود. در نگاه اسلام هر چند به جسم توجه ویژه‌ای شده و نظافت و پاکی جسم و سلامت و شادابی بدن به صورت برجسته‌ای لحاظ گردیده است، اما همه اینها بر این مبناست که بزرگان دین، جسم را مرکب روح معرفی کرده‌اند و اصالت را به روح انسان که نفخه‌ای الهیست و خلق ویژه خداوند است داده‌اند و جسم از این نظر که پایگاه روح و حامل آن است کرامت یافته است.
این ایده که «همان کرداری که باعث می‌شود گروهی در جهنم بسوزند، یوگی آزادی خویش را از همان جا به دست می‌آورد» در منطق اسلام توهمی بیش نیست و برای پرورش روح، دستوراتی همگانی و مشترک تحت عنوان اوامر ونواهی الهی تشریع شده است و این طور نیست که بی‌بند و باری جنسی برای بعضی گناه و برای بعضی عامل رستگاری باشد.
طبق متون اسلامی هر چند که با نظر به زمینه‌های ژنتیکی و بسترهای اجتماعی، روح انسان‌ها ممکن است گرایشهای مختلفی پیدا کنند اما روح همه انسان‌ها برای تکامل و تعالی نیاز به دسته ای از اعمال و رفتارها دارند که نیاز مشترک همگان است و بدون این دسته از اعمال که در حکم اصول و زیربنای پرورش روح است، گرایش‌های فردی هر انسان راه بر به کمال و سعادت نخواهد بود.
این اصول اعمال که تحت عنوان «واجبات و محرمات» نیز از آنها یاد می‌شود، برآمده از خصوصیت‌هایی فراگیر و مشترک در روح انسان هاست که باعث جعل دسته ای از قوانین مشترک برای سیر و تعالی روح گردیده است.
2 قابل تامل این که الهه مادر که در بسیاری از آیین‌های هندی مورد پرستش قرار می‌گیرد و در یوگا هم مورد توجه است همان است که جلوه نیروهای شر و نمودی از قدرت‌های شیطانی است به گونه‌ای که انتوان لاوی پایه گذار شیطان گرایی در عصر مدرن و مؤلف انجیل شیطانی از نام‌های شیوا و دخترش کالی به عنوان نامهای شیطان (The Infernal Names) و تجسم شیطان و جلوه آن در کتابش یاد می‌کند.
نام شیوا و کالی به عنوان نام مقدس شیطان در متن زیر از کتاب انجیل شیطانی آمده است.

آنچه در این نوشته از نظر گذشت، معرفی یوگا بود.
در این زمینه بی‌دریغ و فراخور مجال، آنچه پیروان یوگا گفته‌اند بازگو شد؛ با این حال درباره یوگا با گسترش فراوان جهانی آن و افزایش نگارش و نشر کتاب و نشریه در این زمینه و تولید آثار چند رسانه‌ای و تأسیس مراکز آموزشی به چند نکته باید توجه داشت:
یک)
ریشه یوگا کجاست!
ریشه یوگا نامعلوم است و مبدأ آن روشن نیست. معلوم نیست چه کسی و بر چه اساسی آن را پی ریزی نموده است.
برخی ریشه آن را در ریگ ودا دانسته و برخی دیگر در عناصر شمنیسم یافته‌اند.
در اساطیر و افسانه‌ها این تعلیمات را به خدایان هندی (مظاهر احدیت) نسبت می‌دهند. پاتانجلی نیز خود را بنیانگذار آن نمی‌داند. [1] از این رو شاید بتوان گفت مفاهیمی چون بدن‌ها، نادی‌ها و چاکراها معلوم نیست چرا مطرح شده‌اند.
آیا نوعی تشریح رازوارانه بدن انسان بوده یا چیزی دیگر! گویا حضور این عناصر در افسانه‌ها و اساطیر، نوعی تقدس به آنها داده و اقوام بعدی که آمده‌اند بر اینها تأکید نموده و در پی جستجوی حقیقت آنها برنیامده‌اند.
تاکنون هم مفاهیم مطرح در یوگا توسط علم پزشکی تأیید نشده است.
دو)
بن بست روش شناختی
یک پرسش که درباره مبانی یوگا به ذهن می‌رسد اینست که گویندگان این مطالب، چه دلیلی بر این گفته‌ها و نوشته‌ها دارند؟ آیا این گفته‌ها را باید با خوش باوری پذیرفت یا باید دنبال دلیلی نیز برای آنها گشت! بدون شک هر ادعایی نیاز به اثبات دارد. اگر یک ادعا از راه صحیح، اثبات شد «صادق» نامیده می‌شود و اگر اثبات نشد «کاذب» خواهد بود.
هر ادّعا یک گزاره است و بر اساس تنوع گزاره‌ها، راه اثبات آنها نیز متفاوت است.
به طور کلی گزاره‌ها از نظر راه اثبات به سه دسته تقسیم می‌شود:
الف: گزاره‌های تعبّدی که راه اثبات آنها استناد به وحی الهی است.
ب: گزاره‌های عقلی که راه اثبات آنها استفاده از دلایل منطقی و استدلال عقلی است.
ج: گزاره‌های تجربی که راه اثبات آنها تجربه است؛ [2] با توجّه به این

مطلب، آنچه در یوگا گفته می‌شود مانند این که انسان دارای کالبدهای مختلف، کانال‌های انرژی و چاکراهاست از چه راهی اثبات شده است؟
گزاره‌های یوگا نه گزاره‌های عقلیست تا بتوان با استدلال عقلی آنها را به اثبات رساند چنانکه معتقدان به یوگا نیز از چنین روشی استفاده نکرده‌اند و نه گزاره‌های تعبدی تا دلیلی از کتاب آسمانی داشته باشند چنانکه پیروان یوگا نیز به دلیلی از کتاب مقدس تمسک نکرده‌اند.
حال که راه عقل و وحی برای یوگا اثری ندارد آیا می‌توان با روش تجربی ادعاهای مطرح در یوگا را پذیرفت؟ یکی از دانشمندان غربی به نام دیوید فونتانا که متخصص در زمینه روان شناسیست مطالعات فراوانی از این منظر به ادیان بزرگ داشته و کتابی ارزشمند به نام «روان شناسی دین و معنویّت»، نوشته است.
کتاب وی به همّت انجمن روان شناسان بریتانیا و انتشارات «بلک ول» در سال 2003 به زبان انگلیسی در اختیار خوانندگان قرار گرفته است.
او معتقد است مسأله انرژی (و به دنبال آن، سیستم انرژی بدن) با روش‌های دانشگاهی قابل اثبات نیست. وی در این کتاب می‌گوید:
در شرایطی که پزشکی قادر نیست به سنجش انرژی‌های ظریفی مانند «چی» و «پرانا» [3] بپردازد، پزشکان مجرب چین و هند، تردیدی در وجود و نقش مهمّ آنها در شفای جسم، ذهن و روح ندارند. پزشکان غربی که روش‌های دانشگاه‌های شرق را مطالعه کرده‌اند این عقیده را اظهار می‌کنند که انرژیِ چی، با فناوری پزشکی جدید، قابل سنجش نیست. [4]
بنا بر این گزاره‌های فوق، از نظر تجربی نیز قابل اثبات نیستند. بنا بر این آنچه در یوگا درباره انرژی، بدن‌های هفتگانه و چاکراها مطرح می‌شود تنها حاصل تجربه‌های درونی یوگی‌های هندی مانند پاتانجلی و امثال اوست. در اینجا می‌توان پرسید:
آیا تجربه درونی چنین افرادی برای دیگران، حجت است و کورکورانه باید آنها پذیرفت!؟
سه)
خلأ خداشناسی و معاد باوری
بر اساس نوشته‌های معتقدان به یوگا در آیین یوگا، بدن و دنیا معبد تلقی می‌شود و تمام تلاش آنها و اعمال آنها بر این امر نهادینه شده است که بدن انسان را از رنج در آورده و به آرامش برساند و آن هم آرامش دنیوی؛
اما باید گفت که در باب نسبت دنیا و آخرت سه دیدگاه وجود دارد:
اول اینکه انسان دنیا پرست باشد و آخرت را نفی کند.
دوم اینکه انسان آخرت‌گرای افراطی شده، دنیا را نفی کند که این همان رهبانیت است.
سوم اینکه انسان آخرت‌گرای دنیا طلب شود. یعنی به قدری از دنیا

برگزیند و به گونه‌ای برگزیند که در راستای آخرت او باشد.
تنها فرض مقبول از نظر قرآن، فرض اخیر است.
«و ابتغ فیما اتاک الله الدار الاخره و لا تنس نصیبک من الدنیا» [5]
در آنچه خدا به تو داده، سرای آخرت را بطلب و بهره‌ات را از دنیا فراموش مکن. مبنای عرفان اسلامی اصالت دادن به آخرت است و دنیا تا آن هنگام که در مسیر اصلاح آخرت و زندگی ابدی انسان باشد مطلوب است.
در یوگا اساساً اعتقاد به معاد مطرح نیست. آموزه تناسخ در یوگا بیانگر بازگشت متوالی انسان به دنیاست و این چرخه تا بی نهایت ادامه خوهد یافت مگر وقتی که انسان به پایان یوگا یعنی خاموشی ذهن و رسیدن به آگاهی مورد نظر یوگا دست یابد ولی به هر حال در یوگا، سخنی از زندگی اخروی نیست. چنانکه در یوگا مانند سایر مکاتب هندی، سخنی از خدا نیست؛ آن خدایی که مبدأ و منتهای هستی است؛ «هو الاول و الآخر» [6] و راه نجات بشر را از طریق نمایندگان خود به انسان‌ها نشان داده است.
بنا بر این آرمان یوگا به زندگی دنیوی انسان، منحصر می‌شود و چنین چشم اندازی برای زندگی انسان، با دلایلی که بر ضرورت معاد گفته شده [7] ناسازگار است.
چهار)
ویژگی‌های ناسازگارانه یوگا با طبع انسان
از نظر برخی پژوهشگران در زمینه ادیان و مکاتب فلسفی هند راه یوگا از همان اول پیدایش، روشی معکوس در مقابل جریان طبیعی حیات بوده است.
هدف غایی یوگا انهدام کامل شخصیت ذهنی و روانی انسان است و برای نیل به این مقصود یوگا آداب و فنون چندی ابداع کرده است که خاصیت غیر انسانی و حتی می‌توان گفت ضد انسانی دارد. انسان، پرورده اجتماع است، یوگا دستور عکس می‌دهد و می‌خواهد آدمی، خود را از هیاهوی اجتماع بر کنار زند و از لذایذ حواس، امساک نماید. انسان متحرک است، نفس می‌کشد می‌نوشد، می‌خورد و می‌خوابد، انس می‌ورزد و دل به این و آن می‌بندد، یوگا برای حرکت فطری انسان، سکون مطلق تجویز می‌کند و در برابر جریان طبیعی حیات و نفس کشیدن و دم فرو بردن، حبس دم را می‌آموزد. آدمی در بند پیچ و خم اندیشه‌ها و گردابهای نفسی سرگردان است و اندیشه خود را هر دم به شئ‌ای معطوف می‌سازد و زندگی روانی انسان متشکل از استمرار لحظات متوالی شناخت‌های گوناگون است، یوگا بدین جریان طبیعی فعالیت ذهنی، قرار و ثبات تزلزل ناپذیری می‌بخشد و می‌خواهد اندیشه و ذهن را از سرگردانی بر حذر بدارد و آن را به نکته‌ای واحد متوجه بسازد تا بدین نحو امواج ذهنی فرونشیند و منشأ صور نفسانی

خاموش گردد و تموجات ذهنی و نفسانی پایان یابد. کلیه فنون یوگا متوجه همین نکته است یعنی انجام دادن عکس آنچه که آدمی بدان خوی گرفته است در واقع واژگونی کلیه ارزش‌های انسانی هدف واقعی یوگاست؛ [8]

پنج)

فرار به سوی یوگا

ریشه پایه‌گذاری یوگا رهایی از رنج و فعالیت‌های ذهنی بوده است اما امروزه یوگا بعد از رواج در غرب، چنان گسترش یافته که به هدف رفع انواع مشکلات روحی، روانی و جسمی برآمده از وضعیت زندگی بشر امروزی به کار می‌رود. این گسترش نشان می‌دهد انسان معاصر که بار زندگی مدرن را بر دوش می‌کشد دچار سرگردانی و سردرگمی شده و دنبال راه چاره‌ای برای درمان و در پی مرهمی برای زخم‌های جان خود می‌گردد. اینجاست که طبیبان راه گمرده‌ای، راهنمای سرگشتگان می‌شوند و هر راهی که اندک فایده درمانی برای بیمار ولی سودهای مادی برای درمانگر در پی دارد به آنان نشان می‌دهند اما آیا مشکل اصلی بشر حل خواهد شد یا همانطور، زندگی با ابهامات پیرامون خود بر رنج بشر خواهد افزود ...

شش)

رفتار سلبی

همت اصلی یوگا و هدف نهایی آن، خاموش نمودن ذهن و زدودن رنج از زندگی انسان و رساندن او به ساحل آرامش است.

این یک رویکرد سلبی است؛ زیرا از نگاه قرآن، این دنیا برای انسان، قرین رنج است و ریشه کن نمودن رنج و رهایی از آن ممکن نیست؛ «لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنسَانَ فِی کَبَدٍ» [9] ما انسان را در رنج آفریدیم. رنج را از زندگی انسان نمی‌توان زدود بلکه باید آن را مدیریت نمود. تنها راه مدیریت رنج، پیروی از دستورات و برنامه‌های عملی اسلام است که با بینشی درست درباره خدا، هستی و انسان و برنامه‌هایی جامع، زندگی او را به سوی سعادت ابدی راهنمایی می‌کند.

در اسلام، زندگی در زندگی دنیوی خلاصه نمی‌شود بلکه بخش اصلی زندگی انسان، پس از دنیاست و در دنیا چند سالی معدود زندگی خواهد نمود. در آموزه‌های اسلامی، توجه انسان‌ها به یکدیگر، رعایت حقوق انسان‌ها، انفاق، گذشت، بخشش و انس و محبت مطرح است.

اسلام برنامه‌های فراوانی برای مدیریت اجتماع انسانی دارد و با برنامه‌های اجتماعی و نیز برنامه‌های فردی، مفهوم عبادت و معنویت را گسترش داده و به تمام ابعاد و فرازهای زندگی انسان سرایت داده است.

در اسلام نسبت به زندگی با رویکرد فعّال برخورد می‌شود نه رویکرد منفعلانه؛ از انزوا و گوشه نشینی و فردگرایی که به معنای فرار از

زندگیست پرهیز داده می‌شود و به رفتارهای فعالانه توصیه می‌شود در حالی که یوگا فقط به فرد و زدودن اندیشه‌های مزاحم و فعالیت‌های ذهن او می‌اندیشد.
البته چنین تلاشی گذشته از باورهای ناصواب درباره زندگی، برای زدودن رنج از زندگی انسان نتیجه‌ای به بار نمی‌آورد.
هفت)
فردمحوری
انسان موجودی اجتماعی است.
کثرت نیازهای جسمی و روحی انسان باعث می‌شود گرایش به اجتماع با فطرت او سازگارتر باشد.
ایجاد اجتماع، گذشته از زدودن نیازهای انسان، بستری برای رشد و تعالی او فراهم می‌آورد تا از این راه به رشد معنوی دست یابد. دین اسلام بیشتر از هر آیینی به جامعه بیشتر توجه نموده و با این حال از توجه به فرد هم دور نمانده است.
اهمیت اجتماعی بودن تا جاییست که حتی در فردی‌ترین مقررات از قبل نماز و روزه، توجه به اجتماعی بودن، وجود دارد [10] اما در یوگا فرد انسان محوریت دارد [11] و همه تلاش‌ها در راستای نجات فرد هزینه می‌شود و به جنبه اجتماع که ابزاری کارساز برای زدون رنج انسانی است توجهی نمی‌شود.
هشت)
فقدان زیبایی شناسی
جمال و زیبایی از ویژگی‌های عالم هستی و نظام احسن است.
در این میان انسان از بهره جمال بیشتری نسبت به سایر موجودات برخوردار است.
چنان که خدای متعال وقتی انسان را آفرید و از روح خود در او دمید خود را با صفت زیبای «احسن الخالقین» [12] ستود. بنا بر این دیدن زیبایی‌های آفرینش انسان، برخوردی منصفانه با پدیده‌های خلقت است.
از سوی دیگر یکی از ابعاد وجوی انسان، علاقه به جمال و زیبایی است؛ انسان در همه شئون زندگی، زیبایی را دخالت می‌دهد؛ لباس می‌پوشد برای جلوگیری از سرما و گرما؛ اما زیبایی لباس را هم در نظر دارد، برای سیر شدن غذا می‌خورد و در زیباسازی غذا و سفره دقت می‌کند خانه می‌سازد برای سکونت و استراحت اما به زیبایی آن هم توجه می‌کند [13] برای تفریح، سعی می‌کند از زیبایی‌های مناظر، پرندگان، درختان، کوهستان، آبشارها و سایر زیبایی‌های هستی لذت ببرد و خلاصه آن که زیبایی را برای خود و اطراف خود و آنچه به او مربوط می‌شود دوست دارد و دنبال آن می‌رود اما یوگا که به رنج آمیز بودن زندگی انسان اعتقاد

دارد زندگی را جز رنج و تیرگی نمی‌داند؛ یوگا بینشی حقیقی به هستی ندارد. رنج گرچه همواره در زندگی انسان هست اما تنها بخشی از زندگی اوست و نه همه. در خلقت انسان زیبایی‌های بی‌شماری وجود دارد که برای کشف آنها و رسیدن به آنها باید تلاش کرد نه آنکه تمام تلاش را برای رهایی از رنج صرف نمود. در جای جای قرآن کریم دو دسته از زیباییها مورد توجه قرار گرفته است:

یک دسته از زیبایی‌ها در وجود خود انسان است.

آنگاه که انسان به خود توجه می‌کند در اعضای خود حکمت آفریننده را به نظاره می‌نشیند و در روح خود، قدرت و دانش او را متجلی می‌بیند. این دسته از آیات «آیات انفسی» شمرده شده‌اند و دسته دیگر زیبایی‌های موجود در پیرامون انسان است؛ چه انسان آنگاه که به بیرون از خود می‌نگرد شگفتی‌های آفرینش در آسمان و زمین، اوصاف الهی را برای او متجلی ساخته و زیبایی‌های هستی را در منظر او به نمایش می‌گذارد. به این دسته از آیات «آیات آفاقی» گفته می‌شود.

نه)

فاصله یوگا با عرفان

اگر یوگا برای کالبد فیزیکی یا متافیزیکی انسان فوایدی در بر داشته باشد چه ارتباطی با عرفان دارد. در یوگا تکنیک‌هایی مطرح می‌شود و گفته می‌شود انسان از طریق آنها به آرامش عصبی یا ذهنی می‌رسد و بعضی از بیماری‌های او نظیر افسردگی، درمان می‌شود اما چنین چیزهایی عرفان نیست. عرفان مؤلفه‌های خاصی دارد؛ مانند تقرب به خدا، رهایی از دنیا و زمان و مکان، یافتن راهی به نام مکاشفه برای دریافت مستقیم حقیقت، توجه به باطن و درون جهان و انسان و استفاده از ریاضتی که بر اساس شریعت باشد و در نهایت یافتن آرامشی که با اعتماد به قدرت و علم بی‌پایان الهی حاصل شود. [14] یوگا نه تنها با عرفان فاصله دارد بلکه برخی پژوهشگران بر عدم تأثیر معنوی آن تأکید کرده و گفته‌اند:

نیل به معنویت از طریق یوگا تضمینی ندارد. [15] از سوی دیگر ادعای دروغین معنویت داشتن یوگا این خطر را در پی خواهد داشت که برخی افرد سودجو مدعی شوند که به اهداف تمرینات معنوی یوگا دست یافته‌اند [16]

****

[1] چاترجی و داتا، همان، ص 545؛ پاندیت شامبهوناد، همان، ص 631.

[2] محمّد تقی فعالی، همان، ص 120.

[3] «چی» و «پرانا» به معنای انرژی است.

[4] دیوید فونتانا، همان، ص 124.

[5] قصص: 76.

[6] حدید: 3.
[7] بنگرید به آیت الله سبحانی، الالهیات علی هدی الکتاب و السنة، قم، المرکز العالمی للدراسات الاسلامیة، 1412 ق، ج 4، ص: 158 و صدر الدین محمد الشیرازی، الحکمة المتعالیة فی الاسفار العقلیة الاربعة، بیروت، دار احیاء التراث العربی، 1981، ج 9، ص 241 و خواجه نصیر الدین طوسی، آغاز و انجام، انتشارات فرهنگ و ارشاد اسلامی 1374؛ ص: 88.
[8]. داریوش شایگان، همان، ص 629.
[9] بلد: 4.
[10] بنگرید به مرتضی مطهری، مجموعه آثار استاد شهید مطهری، انتشارات صدرا، ج 2، ص: 242.
[11] در آموزه‌های مکتب سانکهیه نیز گفته شد که جهان از روح‌های منفرد جدا از یکدیگر تشکیل شده است.
[12] مؤمنون 14.
[13] مرتضی مطهری، همان، ج 2، ص: 278.
[14] محمد تقی فعالی، همان، ص 122.
[15] ر. ک. : دیوید فونتانا، همان، ص 123.
[16] همان.

بخش آموزه‌ها

مبانی نظری یوگا

نسبت یوگا با سانکهیه

اشاره

مبانی فلسفی آیین یوگا همبستگی بسیار زیادی با سانکهیه دارد، به نوعی می‌توان گفت که یوگا یار و هَم‌پِیمان نزدیک مکتب سانکهیه است بدان حد که این دو را مکتبی مشترک فرض نموده‌اند.

یوگا عرصه عملی و کاربردی تئوری‌های فلسفه سانکهیه به شمارمی آید و بخش عمده‌ای از نظریه معرفت شناختی مکتب سانکهیه را قبول دارد و همانند آن سه منبع معتبر معرفت یعنی: ادراک، استنتاج و گواهی متون مقدس را می‌پذیرد علاوه بر آن یوگا بخش اعظم متافیزیک سانکهیه را مورد پذیرش خود قرار داده است یگانه فرق اساسی که بین این دو مکتب لحاظ شده، اینست که، مکتب یوگا خدا یا ایشوار را نفس متعالی می‌شمارد که در ورای ثنویت روح و ماده سانکهیه قرار داده است.

علی [ایُّ] حال این دو مکتب به منزله دو صفت مختلف آیینی یگانه و فلسفی هستند یکی متمایل به مباحث نظری جهان شناسی و دیگری طالب طریق عملی است، که به آداب و تفکر و مراقبه و ورزش ذهنی توجه خاصی دارد لذا رابطه بسیار نزدیکی با هم دارند.

[1] تناسخ

تناسخ به این معنی است که نفس، نظر به علاقه و عشقی که بین جسم و روح وجود دارد، از بدنی، بدون فاصله زمانی، وارد بدن دیگر شود. از لحاظ تاریخی می‌توان این نظریه را متعلق به هندوها دانست چرا که قدیمی‌ترین منابع تفکر بشری یعنی اوپاینشادها و ریگ ودا اشاره به این امر دارند. درمکتب فلسفی یوگا نظریه‌ایست به نام کارما که ریشه در اعتقاد به تناسخ دارد. کار ما زنجیره اعمال انسانی است که در طی دوران زندگی به منصه ظهور می‌رسد. لذا کرمه، یا کردار، علت: دوباره زائیده شدن است، زیرا که کردار در یک زندگانی خود علت زندگانی دیگر است و تا زمانی که کوچک‌ترین اثری از کردار در زندگی یک فرد به جاست، آن فرد دستخوش سمساره است.

یعنی در دایره وجود، سرگردان می‌آید و می‌رود و باز می‌گردد. بدین گونه کارما اشاره به دنیا، امور دنیوی و اعمال انسان‌ها در آن دارند. قانون کارما با قانون علیت (علت و معلول) سنخیت دارد زیرا بنا بر آن کردار انسان هاست که می‌تواند علت زایش دوباره آنها و رهایی ایشان از چرخه شود. نظریه تناسخ در طول تاریخ تفکر هندوها در قالب مکاتب متعدد دستخوش از جمله یوگا تغییراتی گشته لیکن تمام آن مکاتب تناسخ را امری قهری و اجباری دانسته‌اند که بنا بر قانون کارما (یوگا) به علت آلوده شدن روح انسان و در اثر تماس با جسم مادی رخ می‌دهد. از این رو یوگا نیز به قانون کارما که به نوعی تناسخ است قبول دارد

[2] رنج

از جمله مباحث و مبانی مکتب فلسفی یوگا و این که چه نیازی به یوگا داریم متوقف است بر مبحث رنج جهانی که در آیین هند معروف است، می‌گویند چون این دیر و روزگار فانی مملو از ناکامیست وتمام جسم جز رنج چیزی نیست، زیرا خودش موضع رنج است و حواس و ادراکات نیز رنج به بار می‌آورند، لذایذ هم آبستن ناکامی و مشق اند و همه چیز برای فرزانه حکیم رنج است، پس باید به هر ترتیب از منجلاب و گرفتاری رنجی که بشر را گرفته است خویشتن را خلاصی یابیم، راه آزادی و نیل به رهایی در اندیشه مکتب یوگا آزادی از این رنج و محنت بار به واسطه معرفت تفکیک بین روح و ماده به دست می‌آید، شخص یوگا می‌خواهد که این تمییز حق از باطل و ماده از روح تحقق بپذیرد و از قوه به فعل بگراید، در واقع مکتب یوگا یک راه عملی برای تحقق و شکوفایی نفس در اختیار همه مشتاقان دیندار کسانی که خالصانه در جستجوی معنویت پا می‌گذارند تا از همه رنج‌ها و پریشانی‌ها خلاصی پیدا کنند.

[3] نفس

در اندیشه مکتب فلسفی یوگا نفس فردی روحی آزاد است که با بدن مادی ذهن و عقل همنشین است، ماهیت نفس شعور محض است و از همه محدودیت‌های بدن ونوسانات ذهنی دور می‌باشد.
ذهن نخستین محصول اولیه ماده این جهان است که بالذات غیر شعور مند است اما چون از هر چیز دیگر به نفس نزدیک‌تر و مانوس‌تر است از راه نیروی تَجَلِّی خود آگاهی نفس را بازتاب می‌کند به همین سبب خودش شعور مند می‌شود. لذا نزدیکترین همنشین نفس ذهن می‌باشد نفس بوسیله ذهن که به اشیا جهان متصل می‌باشد اشیا عالم را می‌شناسد زیرا ماناس که یک حس درونی است اشیا را ادراک حسی می‌کند و ادراکات مزبور را به ذهن انتقال می‌دهد، ذهن شکل مزبور را در خود متصور می‌سازد و دخل و تصرفاتی برای معلوم سازی آنها به عمل می‌آورد از آنجا که هیچ یک به اندازه ذهن با نفس نزدیک نیستند نفس از طریق ذهن به شناخت امور عالم نایل می‌گردد بنا بر این در خود نفس هیچ گونه دگرگونی و فعل و انفعالی صورت نمی‌گیرد و او خود را چیزی معلوم نمی‌دارد بلکه شعور نفس در فرایندهای دگرگون شونده ذهن‌ها بازتاب پیدا می‌کند

[4] بدن‌ها، نادیها چاکراها

در مکتب فلسفی یوگا عقیده بر اینست که انسان دارای هفت بدن می‌باشد.
عبارتند از:
بدن مادی، بدن اثیری، بدن ستاره‌ای، بدن ذهنی، بدن روحانی، بدن کیهانی.
بدین جهت غیر از بدن مادی که با حواس فیزیکی درک می‌شود، انسان دارای کالبدهای تو در توی دیگریست که واقعیت دارد، اما با حواس ظاهری قابل درک نیستند. هر کدام از آنها دارای انرژی، شکل و رنگ خاصیست و با بدن فیزیکی در ارتباط مستقیم است.
هر یک از بدن‌های فوق دارای ارتعاشات خاصیست که از آنها فرکانسی به دست می‌آید مثلا بدن اتری که به بدن فیزیکی نیز نزدیک است پایین‌ترین ارتعاش را از نظر فرکانس دارد و به هر میزان به بدن‌های بالاتری دسترسی پیدا کنیم فرکانس‌های انرژی آن بیشتر و بالاتر می‌شود. هر یک از بدن‌ها رقصی از انرژی هستند هر گاه انسان رو به رشد باشد، فرکانس‌های مربوط به بدن افزایش می‌یابد. آگاهی هر بدنی به میزان مجهز شده است البته ارتعاشات و امواج انرژی بدن‌های مختلف در یکدیگر نفوذ می‌کنند ولی کسی که قادر به دیدن آنها باشد تفاوت میان آنها را تشخیص می‌دهد. سیستم انرژی بدن غیر از بدن انرژی شامل دو بخش دیگر هم می‌شود یکی (نادی ها) و دیگری (چاکراها)، لذا سیستم انرژی بدن در اصل شامل سه بخش می‌شود:
بدن‌های لطیف یا بدن‌های انرژی نادی‌ها یا کانالهای انرژی چاکراها یا مراکز انرژی [5] در بدن ما مراکز نامریی انرژی و مجاری متافیزیکی انرژی وجود دارند، که به آن «نادی» گفته می‌شود. نادیها ساختارهایی در بُعد ماورایی انسان می‌باشند که در حد وسط چاکراها و سیستم عصبی قرار گرفته‌اند.
بدین معنی که انرژی‌های ماورایی ورودی به چاکراها، توسط نادیها به گونه‌ای تغییر و تبدیل می‌یابد، تا بتواند به سیستم عصبی منتقل شود. به اعتقاد برخی از متافیزیستها در بدن انسان هفتاد و دو هزار نادی وجود دارد که چهارده تای آنها اصلی هستند.
مهم‌ترین نادیهای بدن انسان، سه نادی «آیدا»، «پینگالا» و «سوشومنا» هستند.
این سه نادی از انتهای ستون فقرات تا ساقه مغز امتداد دارند. سوشومنا در مرکز ستون فقرات مستقیماً به طرف بالا امتداد دارد. این نادی بر

کانال مرکزی نخاع منطبق است.
آیدا و پینگالا در اطراف نخاع در جهت‌های مخالف با هم تقاطع دارند و به همین حالت در هم تنیده شده، تا بالاترین قسمت ستون فقرات ادامه می‌یابند. این نادیها معاد ل‌های روحی سیستم‌های عصبی سمپاتیک و پاراسمپاتیک می‌باشند. این اعصاب فعالیت‌های غیرارادی کالبد فیزیکی مانند ضربان قلب، هضم غذا، ترشح غدد و حرکات دودی را کنترل می‌کند.
به طور کلی سیستم پاراسمپاتیک بر این فعالیت‌ها اثر بازدارنده دارد. در حالی که سیستم سمپاتیک بر این فعالیت‌ها اثر تحریکی داشته، سرعت آنها را بالا می‌برد. برای مثال در هنگام استرس با فعال شدن سمپاتیک ضربان قلب، سرعت تنفس، گردش خون و فعالیت سیستم عصبی افزایش می‌یابد. اما در همین حال فعالیت دستگاه گوارش از جمله حرکات معده و روده و ترشح بزاق کاهش پیدا می‌کند.
نادی آیدا در ارتباط با سیستم عصبی پاراسمپاتیک عمل می‌کند و عملکرد نادی پینگالا در ارتباط با سیستم عصبی سمپاتیک است.
این سه نادی مهم از طریق سوراخهای بینی با تنفس (دم و بازدم) در ارتباط هستند.
هنگامی که تنفس از طریق سوراخ سمت چپ بینی انجام می‌گیرد، نادی آیدا فعال است، در این حالت انسان برای کارهای فکری و ذهنی آمادگی دارد. هنگامی که تنفس از طریق سوراخ سمت راست بینی انجام می‌گیرد نادی پینگالا فعال است، در این حالت انسان سرشار از نیروی فیزیکیست و برای فعالیت جسمانی آمادگی دارد. پس پینگالا با جنبه‌ی فیزیکی و آیدا با جنبه‌ی ذهنی وجود انسان در ارتباط است.
آیدا اثر خنک کننده و پینگالا اثر گرم کننده دارد. آیدا و پینگالا قادرند مستقیما حیات را دریافت و به مراکز انرژی بدن منتقل کنند.
نادی‌ها را باید پاکسازی کرد یوگا برای پالایش و پاکسازی کانالهای انرژی موثرند آنها در این زمینه شبیه طب سوزنی عمل می‌کنند تمرینهای تنفسی یوگا کانالها را پاک و انرژی بدن را متعادل می‌سازد. که به آن پرانا می‌گویند. [6]

تعریف

پرانا ماحصل انرژی‌های نهفته‌ایست که در جهان و انسان وجود دارد، تنفس تَجَلِّی ظاهری آن، قرار گاه آن قلب آدمیست اغلب موارد همراه هوا وارد بدن شدهکه باعث می‌شود به بدن سرزندگی و قدرت اندیشیدن بدهد. پیرو یوگا یعنی کسی که آگاه بر دانش این راز است از هیچ نیرویی بیم ندارد زیرا او بر کلیه تجلیات نیروهای عالم تسلط یافته است ... [7] پرانا یوگایک راهکار مراقبه ای موثر می‌باشد که از طریق آن ذهن همیشه فعال و آرام می‌گردد [8]. پرانا نمایانگر تمام فرمهای انرژیست و در امواج مختلف متجلی می‌شود. یکی از فرمهای انرژی هواست و تنفس یکی از راههاییست که از راه آن پرانا دریافت می‌کنیم. سطح آگاهی هر موجودی بستگی به امواج پراناست که برای انسان قابل جذب می‌باشد و آیدا و پینگالا مستقیما پرانا را از هوا از طریق تنفس می‌گیرند و مواد سمی را به همراه بازدم به بیرون تخلیه می‌کنند.

چاکراها مراکز ظریف پر از انرژی هستند که پرانای کیهانی را دریافت کرده، مانند یک مبدل ولتاژ، آن را کاهش یا افزایش می‌دهند و در اختیار ارگان‌ها و قسمت‌های مختلف بدن قرار می‌دهند. این مراکز روانی همانطور که پرانا را برای عملکردها و قسمت‌های مشخص بدن مورد استفاده قرار می‌دهند، به همان نسبت می‌توانند به عنوان ماشهای برای بیدار کردن توانایی‌های برتر و آگاهی‌های عمیق‌تر به کار روند در بدن آدمی، چاکراهای انبوهی هست ولی اصلی‌ترین آنها هفت چاکرا می‌باشد.
هر چاکرایی ارتباطی مستقیم با یک سری از ارگان‌های بدن دارد. تاثیرات این چاکرها در عملکرد این ارگان‌ها و همچنین تاثیر بخش، در عملکرد روحی و روانی ما است.
****

منابع:
داریوش شایگان، ادیان و مکتبهای فلسفی هند.
ساتیا سای بابا، تعلیمات ساتیا سای بابا، ترجمه: رؤیا مصاحبی محمدی
سوامی نیرانجاناندا سارا سواتی،
یوگا و انرژی درمانی، ترجمه: جلال موسوی نسب،
اشو، تعلیمات تعلیمات تانترا (کندالینی / یوگا)، ج 1 و 2، ترجمه: فرشته جنیدی.
سوامی شیوانادا، دم گستری در یوگا، ترجمه فرهاد خالصی مقدم،
عباس روح بخش، نخستین گام در یوگا و چگونه مراقبه کنیم و
محمد تقی فعالی، آفتاب و سایه‌ها،
لیال واتسن، روان درمانی مشرق زمین و مغرب زمین.
محمد تقی فعالی، آفتاب و سایه‌ها
****

[1]. داریوش شایگان، همان، ص 647 و 630
[2]. پاندیت شامبهوناد، همان، ص 159 و سوامی نیرانجاناندا سارا سواتی، یوگا و انرژی درمانی، ترجمه: جلال موسوی نسب، ص 29
ر. ک:
لیال واتسن، روان درمانی مشرق زمین و مغرب زمین.
[3]. داریوش شایگان، همان، ص 650 و 661 و 23 / 153 و 160
[4]. چاترجی و داتا، همان، ص 550
[5]. ر. ک:
نیجالا جویی دوی، یوگا برای شفا بخشی، مترجم شهره عبدالهی.

[6]. محمد تقی فعالی، آفتاب و سایه‌ها، ص 90، سوامی نیرانجانانندا سارا سواتی، همان، 75 و 80

[7]. ر. ک:

شیواندا، سوامی، دم گستری در یوگا، ترجمه فرهاد خالصی مقدم، ص 23 تا 133

[8]. پاندیت شامبهوناد، همان، ص 103

درباره مرکز تحقیقات رايانه‌اي قائميه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحيم
جاهِدُوا بِأَمْوالِكُمْ وَ أَنْفُسِكُمْ في سَبيلِ اللَّهِ ذلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه 41)
با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السّلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند
بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص 159
بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهلبیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال 1340 هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.
مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال 1385 هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.
اهداف :دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السّلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :
الف)چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی
ب)تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن سهمراه
ج)تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما ، انیمیشن ، بازيهاي رايانه اي و ... اماکن مذهبی، گردشگری و...
د)ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار هاي تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر
ه)تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای
و)راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط 2350524)
ز)طراحی سیستم هاي حسابداري ، رسانه ساز ، موبایل ساز ، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک ، SMS و...
ح)همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...
ط)برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه
ی)برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضوری و مجازی) در طول سال
دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگي مذهبي قائميه اصفهان
تاریخ تأسیس: 1385 شماره ثبت : 2373 شناسه ملی : 10860152026
وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com
فروشگاه اینترنتی: www.eslamshop.com
تلفن 25-2357023- (0311) فکس 2357022 (0311) دفتر تهران 88318722 (021) بازرگانی و فروش 09132000109 امور کاربران (0311)2333045
نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی ، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت

امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشاالله.
شماره حساب 621060953 ، شماره کارت :6273-5331-3045-1973و شماره حساب شبا : IR90-0180-0000-0000-0621-0609-53به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان – خیابان مسجد سید

ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام -: هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنتِ غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می‌فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کَرَم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسیر المنسوب إلی الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست‌تر می‌داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رَهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می‌گشایی که آن بینوا، خود را بِدان، نگاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی‌گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».